فهرست کتاب دویم از احوالات امام زین العابدین ع

۳

فهرست کتاب

۴

فهرست کتاب

فهرست کتاب دویم احوال

امام زین العابدین علیه السلام

بیان حج

فهرست کتاب احوال

امام زین العابدین علیه السلام

۱

فهرست کتاب دویم احوال

فهرست کتاب دویم احوال

ذکری ر

ذکر اخبار و احادیثی که در کتب اخبار بجناب زید بن امام زین العابدین بسند متصل منتهی شده اند ۵۹۸

بیان ظهور صحیفه کامله مبارکه سجادیه علیه السلام والصلوة ۶۰۵

امام زین العابدین علیه السلام

۱۵

فهرست کتاب دویم احوال

بیان حال محمد بن زید شهید علیه الرحمة و فرزندان و اعقاب او ۲۸۲

فهرست کتاب دویم احوال

امام زین العابدین علیه السلام

مکشوف باد که درین فهرست بنگارش تمام عناوین نپرداخت خصوصا در نگارش
اسامی اعقاب و اختلاف نتایج حضرت امام زین العابدین علیه السلام
که بهمان اسامی رؤسا و آباء و اولاد و عشایر قناعت و در اغلب مطالب بهمان امهات
مقاصد اختصار و اقتصار جست و بهمین مقدار کفایت است
و اگر بجمله عناوین و اسامی نگارش میرفت البته رساله
مخصوص میگشت با اینکه چندان محل
حاجت نبود حرره
جلال الدین

ذکر مجاری حال سعادت منوال حضرت علی بن الحسین علیهما الصلوة و السلام با خلفای عهد و ابنای روزگار

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الصمد الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد و صلی الله علی اول العدد و آخر الابد محمد نبیه و رسوله المسدد و آله الطاهرین الذین بهم حصن الدین

عرضه می‌دارد بنده فروزنده ماه و مهر و ستاینده پادشاه همایون چهر عباسقلی سپهر مستوفی اول دیوان همایون اعلی و وزیر دارالشوری کبری که بعد از شهادت حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و آن مصیبات و بلیات که بر اهل بیت رسول مختار وارد گردید و در آن اوان پاره محض ریاست دنیویه و بعضی برای ادراک نار جحیم علیه السلام رایت طغیان برافراختند و با عمال خلفای جور جنگ درانداختند و خونها بریختند و فتنها برانگیختند تا خود کشته شدند و یکباره جهان بطبع خلفای جور بگشت و زمانه جاده مراد و مقصود ایشان را همی درنوشت عمال بنی امیه پاره محض خبث فطرت و رذایل لوم سجیت و برخی برای تحصیل خوشنودی خلفای زمان آنچه که نیرو داشتند در رنج و آزار علی بن الحسین و اهل بیت سعادت مساعت فرو نمی‌نهادند و آنحضرت را در حال عزلت براحت نمیگذاشتند و ازین پیش پاره مجاری حالات آنحضرت با معاصرین خود در طی این کتاب بتفاریق صورت نگارش گرفت و ازین بعد بحسب مناسبت انشاء الله تعالی مسطور می‌شود و هم اکنون نیز پاره در اینمقام مرقوم و مسطور میاید در بحار الانوار در ذکر واقعه حره و روی آوردن مسلم ملعون بمدینه و دعای حضرت علی بن الحسین علیهما السلام برای دفع آن حادثه مسطور است که ازین پیش در شرح دعوات آنحضرت مرقوم شده و هم مسطور است که مسلم امام زین العابدین را بخواند و گفت امیرالمؤمنین با من وصیت نهاد که در حضرت تو جز بنیکی نروم و از دیگر کسان امتیاز دهم پس با آنحضرت به نیکی گرایید آنگاه گفت استرم را حاضر دارند بهر وی زین بر نهید آنگاه با آنحضرت عرض کرد که با اهل خویش بازشو چه دیدم ایشان در حال توقع و بیم هستند و من در این آوردن با ایشان تو را بزحمت دچار ساختم

امام زین العابدین علیه السلام

و اگر مرا آن اختیار بود که صله و جایزه تو را بآن مقدار که شایسته چون تویی است بجای بیاوردم قصور ننمودم امام زین العابدین
علیه السلام فرمود ما اعذرنی الا امیر و هذا جای که تا بجای تعجب است ای با اظهر عده مینی عجب عذری آشکارا از امیر ظهور
یافت آنگاه آنحضرت سوار شد و مسلم بن عقبه با جلسای خویش گفت این خیری است که هیچ شری در آن نیست بعلاوه آن
موضع و مکانت و منزلتی که او را با رسول خدای صلی الله علیه و آله ثابت است و هم در بحار الانوار مسطور است که مسلم
بعوض صله سعادت گرفت و از این پیش نیز پناه دادن امام زین العابدین علیه السلام مروان بن الحکم و اهل و عشیرت
او را در فتنه مسلم ملعون مذکور افتاد و دیگر در بحار الانوار مروی است که چون یزید علیه اللعنه گاهی که آهنگ ادای حج داشت
وارد مدینه گشت یکی را فرمان داد تا یکی از مردم قریش را نزد او حاضر ساخت یزید با وی گفت آیا اقرار میکنی که تو بنده من
هستی و اگر بخواهم تو را بفروشم و اگر نه آزاد کنم در پاسخ گفت وَاللهِ یا یَزیدُ ما اَنْتَ بِاَکْرَمَ مِنّی فی قُرَیْشٍ حَسَباً وَ لا
کانَ اَبُوکَ اَفْضَلَ مِنْ اَبی فِی الْجاهِلِیَّةِ وَ الْاِسْلامِ وَ ما اَنْتَ بِاَفْضَلَ مِنّی فِی الدّینِ فَکَیْفَ اُقِرُّ لَکَ بِما سَأَلْتَ سوگند
با خدای ای یزید تو در میان قریش در حسب بر من گرامی تر نیستی و نیز پدرت در جاهلیت بر پدر من فضیلت نداشته هم تو را
در دین و آئین بر من فضیلت و بهتری نباشد پس چگونه بآنچه میگویی اقرار مینمایم یزید گفت اگر اقرار نیاوری سوگند با خدای
تو را میکشم گفت تو مرا از قتل حسین بن علی پسر رسول خدای صلی الله علیه و آله برتر نخواهد بود پس بامر یزید او را بکشتند
آنگاه تنی را بعلی بن الحسین فرستاده همان سخن که با قرشی بپای گذاشته بود با آنحضرت پیام فرستاده فرمود آیا چنان
نیستی که اگر بر این اقرار نیاوردم مرا بقتل رسانی چنانکه آن مرد را دیروز بکشتی یزید گفت همین کلام است فَقالَ عَلَیْهِ السَّلامُ
قَدْ اَقْرَرْتُ لَکَ بِما سَأَلْتَ اَنَا عَبْدٌ مُکْرَهٌ فَاِنْ شِئْتَ فَاَمْسِکْ وَ اِنْ شِئْتَ فَبِعْ فرمود بآنچه گفتی اقرار
کردم همانا من بنده مکره می باشم اگر خواهی نگاه دار و اگر خواهی در معرض بیع رسان یزید ملعون گفت اَوْلی لَکَ حَقَنْتَ دَمَکَ
وَ لَمْ یَنْقُصْکَ ذلِکَ مِنْ شَرَفِکَ این کار برای تو اولی بود از آنچه مرد قرشی نمود چه هم خون خود نگاه داشتی و هم از شرافت منزلت
خویش از این لفظ نکاستی جوهری گوید قول عرب اولی لک تهدد و وعید است و اصمعی میگوید یعنی قاربه ما یهلکه است
نزل به اما آن معنی که در ذیل ترجمه نگارش یافت انسب است معلوم باد چنانکه مجلسی علیه الرحمه و دیگر کسان متعرض
شده اند در این خبر ذکر اشکالی آشکار است چه در جمله کتب تواریخ و سیر مبین است که یزید ملعون از آن پس که بر تخت سلطنت
جای کرد روی مدینه ندید بلکه رخت از شام بیرون نکشید تا بدوزخ جامه کشید حج و عمره چه میدانست و آنگونه با اهل مدینه
در خرابیهای کرج نهادن چه موقعی داشت و نیز از وضع مکالمه که از حضرت امام زین العابدین با پاسخ آن ملعون نوشته اند
معلوم است که یزید این مکالمت نمی نماید و با این صورت ممکن است اشتباهی برای روات خبر یا از قلم کتاب چیزی
ساقط شده باشد و این حدیث در میان امام زین العابدین علیه السلام و فرستاده یزید مسلم بن عقبه علیهما اللعنه که با خدیعت و دغا(?)
مدینه مأمور گشت روی داده است و دیگر در بحار الانوار مسطور است که لیث خزاعی از سعید بن مسیب از نهب و غارت
مدینه پرسش کرد گفت آری چهارپایان ما بر ستونهای مسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله ببستند و من حیوانی در
پیرامون قبر مطهر نگران شدم و سه دفعه مدینه را غارت کردند و چنان بود که من و علی بن الحسین علیهما السلام بر سر قبر
رسول خدای بیامدیم و امام زین العابدین بکلامی تکلم میفرمود که من نفهمیدم آنگاه در میان ما و مردم حایلی پدید گشت
و ما نماز میگذاشتیم و مردم ما را نمیدیدند و ایشان را نمیدیدیم و مردی برخاست که حله سبز بر تن داشت و بر اسبی مجدد

داشت می نشست و همی گفت کرا و بمیدوف محذوف الذنب باشد بالجمله آن سوار حربه در دست داشت و با علی بن الحسین سلام
الله علیهما بود و هر وقت مردی آهنگ حرم رسول خدای صلی الله علیه و آله می نمود و با اندیشه جسارتی می رفت آنسوا
ر بحربه خود بدو اشارت مینمود و بدون اینکه بر آنکس ضربتی فرود آید میمرد و چون لشکریان از اندیشه آن هتک و غارت بنشستند
علی بن الحسین علیهما السلام بر زنان در آمد و هیچ گوشوار و گوشواره و زیوری بر سر و دوش زنی و هیچ جامه نما
نده بود که برای آنسوار بیرون آورد و آنسوار عرض کرد ای فرزند رسول خدای همانا من فرشته و فرشتگان و از شیعیان تو و جد تو
هستم چون این مردم بغارت و آزار اهل مدینه بیرون تاختند از پروردگار خود یاری و نصرت شما آل محمد صلی الله علیه و آله
را دستوری خواستم و خدای مرا رخصت فرمود تا این عمل بنمودم با حضرت خدای و رسول خدای و شما اهل بیت ذخیره
بماند تا روزگار قیامت فرا رسد در روضة الصفا مسطور است که چون یزید پلید مسلم بن عقبه را بمحاربت مردم مدینه
مامور ساخت و با او گفت از بنی هاشم در تعظیم و تجلیل علی بن الحسین فرو گذاشت مکن چه بتحقیق پیوسته که مردم مدینه او را
محل لعنت و خدمت او انجمن شدند و غرض خلافت کردند و او بدین کار نشده از شهر بیرون شده و در ضیعی از ضیاع خویش
سکون ورزیده و کنج سلامت و عافیت را بر مسند حکومت برگزیده است لاجرم چون مسلم از قتل و غارت مدینه بپرداخت
و خاطر خویش را از آن امر فراغت داد امام زین العابدین علیه السلام را طلب کرد و چون حاضر کردید در تکریم و تعظیم
و تجلیل آنحضرت مساعی جمیله بجای آورد و با آنحضرت در یک فرش نشست و عرض کرد امیر تو را سلام میرساند و میگوید
نیکو فرمودی که از اهل فتنه کناره گرفتی یقین بدان که جزای کردار تو نزد من بیهوده نخواهد بود فرمود انّی کنت لما فعل اهل
المدینة کارهاً بکردار مردم این شهر کاره بودم چون امام علیه السلام آهنگ مراجعت فرمود مسلم رکاب استر آنحضرت را
گرفته تا سوار گردید در کتاب کافی مسطور است که مروان بن الحکم از طرف معویه عامل مدینه گشت و معویه او را امر نموده بود
تا از بهر جوانان قریش مرسوم و وظیفه مقرر دارد و او را بفرموده معویه رفتار نموده علی بن الحسین علیهما السلام میفرماید
من بدو شدم گفت نام تو چیست گفتم علی بن الحسین گفت برادرت را نام چه باشد گفتم علی مروان گفت علی و علی همانا
پدرت نمیخواهد که هیچیک از فرزندان خویش را بجز علی بخواند آنگاه مرسوم از بهر من مقرر داشت من بخدمت پدرم
علیه السلام شدم و آن قصه بگذاشتم فرمود وای بر پسر زرقا اگر داغ پوست بود همانا اگر مرا صد تن فرزند باشد دوست
همیدارم که نام نگذارم هیچیک از ایشان را الا علی مسعودی در مروج الذهب مسطور داشت که مختار در زمان خروج
نامه بحضرت علی بن الحسین علیهما السلام کرد که با آنحضرت بخلافت بیعت نماید و همی سکه آنحضرت را امام میداند
و دعوت آنحضرت را آشکار نماید و نیز مالی فراوان با ایشان مبارکش روان داشت امام زین العابدین علیه السلام
از این کردار وی پذیرا گشت و نه آن مال را قبول فرمود و نه نامه اش را پاسخ نوشت و در مسجد پیغمبر صلی الله علیه
و آله در حضور جماعت بسب مختار سخن فرمود و از کذب و فجور او مذاکره نمود و باز نمود که مختار همی خواهد میل با آل ابیطالب را
دست آویز ساخته باین وسیلت خود را در قلوب مردمان جای دهد و قلوب را بخویشتن مایل گرداند و چون مختار از حضرت علی
بن الحسین مایوس گردید مکتوبی بهمین منوال به محمد بن حنفیه کرد علی بن الحسین علیهما السلام با محمد اشارت فرمود که مختار
را در این مسایل هیچ پاسخ نباید و چه اندیشه و مقصود مختار در این کردار اینست که بسبب ایشان مالک از مدتی قلوب
مردمان شود و باین سبب اظهار محبت خود را در قلوب مردمان جای کند لکن باطن او مخالف ظاهر است و در این اظهار سلی

امام زین العابدین علیه السلام

که با ایشان میباید و دوستان از فرزندان ایشان و تبری از اعدای ایشان میکند از روی راستی نباشد بلکه دوستی او از دشمنان
ایشان است و بر همه واجبست که دروغ او را با افراد اشهرت دهد چنانکه خود آنحضرت کردار و گفتار او را در
مسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله باز نمود و از این پیش در ذیل مستجاب دعوات امام زین العابدین پاره از
حالات مختار مسطور گشت و از این پس انشاء الله تعالی در ذیل احوال یزید شهید علیه الرحمة نیز برخی مرقوم می شود
در کتاب بحار الانوار و مدینة المعاجز مسطور است که جابر بن یزید جعفی از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه روایت
کرده است که عبد الملک بن مروان مشغول طواف بیت الله الحرام بود و علی بن الحسین صلوات الله علیهما در پیش روی
او طواف میداد و هیچ وجه بعبد الملک التفات نیفرمود و عبد الملک آنحضرت را بدیدار شناسا نبود پس با حاضران
گفت این شخص کیست که در حضور ما بطواف مشغولست و هیچ با ما التفات نمی شود گفتند علی بن الحسین است پس
عبد الملک بمکان خویش بنشست و گفت او را بسوی من بیاورید پس آنحضرت را بیاوردند عبد الملک گفت یا علی بن
الحسین من کشنده پدر تو نیستم پس چه چیز ترا از ملاقات من باز داشت فرمود انّ قاتل ابی افسد بما فعله دنیاه علیه
وافسد ابی آخرته فان احببت ان تکون کهو فکن یعنی کشنده پدر من بدین کردار که مرتکب گردید دنیای
فانی پدرم را بیهوده ساخت و پدرم سرای آخرت و بقای پایدار او را که زوال نجوید بر وی برگشت و فاسد ساخت اگر تو نیز
دوست بداری که مانند او باشی بباش یعنی این منت بر من نیست که تو قاتل پدر من نیستی بلکه تو خود ممنون باش که بکیفر
قاتل پدر من تو دچار نیستی عبد الملک گفت کلا و حاشا که من بخواهم آنچه گفتی تو بسوی ما روی کن و گاهی بملاقات ما آی تا
از بهرهای دنیوی ما مستفید شوی پس امام زین العابدین علیه السلام بنشست و ردای مبارک بگسترد و قال اللهم
ارِه حرمة اولیائک عندک بار خدایا مکان و مرتبت اولیای خودت را بعبد الملک بازنمای پس آن ردا آکنده از لؤلؤ
درخشان گشت چندانکه از فروغ و فروزان آن ابصار را خیرگی افتاد فقال له من یکون هذا حرمته عند
ربه یحتاج الی دنیاک ثم قال اللهم خذها فلا لی فیها فرمود با عبد الملک کسی را که اینمقام و منزلت در حضرت
پروردگار باشد بدنیای تو نیازمند است آنگاه عرض کرد خداوندا این جواهر را که چه را حاجتی بان نیست برگیر و دیگر در کتاب بحار و دیگر
کتب اخبار مسطور است که چون عبد الملک بن مروان بر سریر خلافت بنشست و ارکان سلطنت را محکم ساخت
و امور مملکت را انتظام آورد حجاج بن یوسف علیه اللعنه بعبد الملک مکتوبی نمود که اگر خواهی این ملک و مملکت از بهر تو
ثابت و پاینده بماند علی بن الحسین را بقتل رسان عبد الملک در جواب او نوشت بسم الله الرحمن الرحیم من عبد
الملک بن مروان امیر المؤمنین الی الحجاج بن یوسف اما بعد فانظر الی دماء بنی
عبد المطلب فاحقنها واجتنبها فانی رأیت آل ابی سفیان لما ولغوا فیها لم یلبثوا یعنی از عبد الملک بن مروان
بحجاج بن یوسف مکتوب میشود که از خون بنی عبد المطلب برکنار باش و مرا بخون ایشان دچار مکن و بنگت محفوظ دار
از این امر اجتناب گیر چه من در آل ابی سفیان نگران شدم که چون در این کردار نکوهیده حریص گردیدند روزگار ایشان
بسیار اندک شد والسلام بالجمله عبد الملک این نامه را بخط خویش برنگاشت و بدون اینکه هیچکس آگاه شود پوشیده و
پنهان بدست برید روان داشت تا از آنسوی در حضرت علی بن الحسین که هیچ خبر پوشیده نبود این حدیث نیز در همان
که عبد الملک بپای برد مکشوف بود و باز نموده شد که عبد الملک چنین و چنان بحجاج مکتوب کرده این کردار او در

جلد دوم کتاب احوال

خدای شکور افاده برکت او و ثبات ملک او و مدتی افزوده گشت پس آنحضرت بعبدالملک مکتوب فرمود بسم الله الرحمن الرحیم الی عبد الملک بن مروان من علی بن الحسین اما بعد فانک کتبت یوم کذا و کذا من ساعة کذا و کذا من شهر کذا و کذا بکذا و کذا و ان رسول الله انبأنی و خبّرنی و ان الله قد شکر لک و ثبّت ملکک و زادک فیه برهة یعنی همانا تو در فلان روز از فلان الحجاج بن یوسف در حفظ دماء بنی هاشم مکتوب نمودی و رسول خدای صلی الله علیه و آله در خواب مرا آگاه نمود با من خبر فرمود که خدای تعالی از تو پسندیده و ملک تو را ثابت گردانید و مدتی بر سلطنت تو بیفزود و پس آن مکتوب را بر هم پیچید و خاتم بر نهاد و بغلامی از خود بداد و او را بر شتر خویش برنشاند و فرمود این نامه را بعبدالملک بازرسان چون آن غلام بیامد و آن نامه آنحضرت را بعبدالملک برسانید و عبدالملک تاریخ آن مکتوب را بازدید با همان ساعت که خود بسوی حجاج نامه کرده بود موافق یافت و بروی روشن گشت که آنچه علی بن الحسین بدو وعده نهاده بتصدیق و راستی توام است و بسیار فرخناک و سخت شاد خاطر گشت و راحله آنحضرت را از عوض اینکه چیزها در هم کرده بار ساخت و دیگر در کتاب بحارالانوار مسطور است که عمر بن علی علیه الصلوة والسلام با امام زین العابدین در باب تولیت صدقات پیغمبر و امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما و آلهما در حضور عبدالملک مخاصمه نمود و با عبدالملک گفت یا امیرالمؤمنین همانا من پسر آنکسی هستم که مصدق میباشد یعنی تقریر صدقات را فرموده است و علی بن الحسین پسر پسر است و من چون فرزند اقرب هستم بتولیت این امر اولویت دارم عبدالملک پاسخ عمر بن علی باین قول ابن ابی الحقیق تمثل جست لا تجعل الباطل حقا و لا تلط دون الحق باطلا یعنی امر باطل را با حق مگردان و چون حق را ظاهر دیدی گرد باطل مگرد و بباطل ملصق مشو کنایت از اینکه از من سزاوار نیست که امری باین نحو و حق را باطل کنم و تو نیز در طلب کردار ناستوده مکوش و من مانند علی بن الحسین را که بر حق است بجای نیکو دارم و با تو که بر باطل هستی نمی پیوندم و تجویز نکنم لوط بمعنی لصوق است لاط به ای لصق به ای لا تلزم الباطل عند ظهور الحق و با طاء معجمه نیز روایت شده که بمعنی لزوم و الحاح است لظ با ظاء معجمه ای لزم و دام و اقام بالجمله عبدالملک گفت یا علی بن الحسین تو بپای شو همانا تولیت صدقات را با تو گذاشتم پس هر دو تن برخاستند و چون از حضور عبدالملک بیرون شدند عمر در حضرت علی بن الحسین بجسارت همی رفت و آنحضرت را آزرده خاطر همیداشت امام علیه السلام خاموش بود و هیچ پاسخ نیاورد است و چون بر این مدت بچند حین برگذشت محمد بن عمر در خدمت آنحضرت شد و سلام داد و خویشتن را بر آنحضرت بیفکند و همی ببوسید آنحضرت فرمود یا ابن عم لا تمنعنی قطیعة ابیک ان اصل رحمک فقد زوّجتک ابنتی خدیجة ابنة علی ای پسر عم اگر پدرت قطع رشته خویشاوندی را نمود من از صله رحم تو چشم نپوشم و دختر خویش را خدیجه بنت علی با تو تزویج نمودم مجلسی علیه الرحمه در جلد نهم بحارالانوار در ذیل بیان احوال اولاد حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام این روایت را بطریق دیگر مذکور می فرماید و این روایت که در اینمقام در ذیل احوال سید سجاد نموده اندک تفاوتی دارد میفرماید چون عبدالملک بن مروان بر سریر خلافت جای کرد صدقات رسول خدای و صدقات امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما را با علی بن الحسین علیهما السلام باز گردانید و این صدقات با هم مضموم بود و عمر بن علی علیه السلام در این باب بدرگاه عبدالملک بنهاد و در اینمسئله از برادر زاده اش امام زین العابدین علیه السلام تظلم نمود عبدالملک بن مروان در جواب عمر بن علی گفت همان گویم که ابن ابی الحقیق گفته است

انا اذا مالت دواعی الهوی … و انصت السامع للقائل

وَاصْطَرَعَ الْقَوْمُ بِأَلْبَابِهِمْ فَقَضَى بِحُكْمٍ عَادِلٍ فَاصِلِ
لَا تَجْعَلِ الْبَاطِلَ حَقّاً وَلَا تُلِطَّ دُونَ الْحَقِّ بِالْبَاطِلِ
نَخَافُ أَنْ تَسْفَهَ أَحْلَامُنَا فَنَخْمُلَ الدَّهْرَ مَعَ الْخَامِلِ

بالجمله میفرماید از این خیال معلوم میشود که عمر مذموم است چه در کربلا نیز در خدمت امام حسین علیه السلام حاضر گشت و در بعضی
کتب این اشعار را نوشته اند که عبدالملک در سفارش حسن مثنی بحجاج بن یوسف نگاشت گاهیکه عمر بن علی علیه السلام
در صدقات امیرالمؤمنین با وی مخاصمت ورزید و حجاج از وی حمایت نمود و عمر بدرگاه عبدالملک شتافت بالجمله در حال
عمر بن علی اخبار مختلفه وارد هست در اینجا بنگارش آن حاجت نمیرود در کتاب فصول المهمه مسطور است که علی بن الحسین
علیهما السلام باقامت حج اراده فرمود خواهرش حضرت سکینه دختر امام حسین سلام الله علیه هزار درهم بحضرتش
فرستاد و آن درهم در ظاهر حران فرا رسید و چون امام علیه السلام نازل گردید آنجمله را بتمامت بر فقرا متفرق فرمود
در کتاب فروع کافی از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه مرویست که مردی در خدمت امام زین العابدین شد و عرض
کرد که فلان بن فلان انیه تو رافی خارجیست علی علیه السلام را دشنام میدهد اگر خواستار باشی سخن او را گوش دهی توئم
فرمود آری عرض کرد چون بامداد شود کاهیکه قانون دیگر ایام از سرای بدر میشوی معاودت فرمای و در یکجانب
سرای پوشیده بمان بالجمله چون بامداد شد آنحضرت چنان کرد و آنمرد بیامد و با او تکلم نمود و آن گوار از آن ظهور
یافت و بر آنحضرت روشن شد پس آنمرد را براه خود گذاشت راقم حروف گوید خبری که در کافی مذکور باشد خوار نتوان
شمرد لکن در اطراف و اذیال پاره احادیث هم بی تامل نشاید بود و دیگر در بحار الانوار از حضرت ابی عبدالله سلام الله
علیه مسطور است که فرمود علی بن الحسین علیهما السلام کنیز کان امام حسن علیهما السلام را از بهر فرزانش خویش بحبال
میفرمود چون این خبر بعبدالملک مروان پیوست مکتوبی بآنحضرت کرده در جمله نوشت همانا تو شوی کنیزان شدی امام
زین العابدین در پاسخ عبدالملک نوشت إِنَّ اللَّهَ رَفَعَ بِالْإِسْلَامِ الْخَسِيسَةَ وَأَتَمَّ بِهِ النَّاقِصَ وَأَكْرَمَ
بِهِ مِنَ اللُّؤْمِ فَلَا لُؤْمَ عَلَى مُسْلِمٍ إِنَّمَا اللُّؤْمُ لُؤْمُ الْجَاهِلِيَّةِ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
وَآلِهِ أَنْكَحَ عَبْدَهُ وَنَكَحَ أَمَتَهُ یعنی خدای تعالی بدولت اسلام فرومایگی را از مسلمانان برگرفت و هر نقصانی را
بسبب اسلام باتمام آورد و هر چه مایه نکوهش و محل سرزنش بود به نیروی اسلام کرم ساخت یعنی در هر فعلی که موافق طریقت
اسلام معمول شود هیچگونه پستی و ملامت و نقصان در وی راه نکند و بر کار و کردار مسلم که بر قانون اسلام باشد هیچ سر
زنش نشاید بلکه ملامت بر افعال و عیر تهاد و مناعتهای جاهلیت است همانا رسول خدای صلی الله علیه وآله بنده
خود را زن میداد و کنیز خود را نکاح می بست مقصود زینب دختر عم پیغمبر است که با مولای خود زید نکاح بست و صفیه
دختر حی بن اخطب کنیز خود را از بهر خویشتن بنکاح فرمود یعنی بر امور شرعیه مقام عیب و نکوهش نیست بلکه نکوهش بر
آنکس باشد که مسلم را در امری که بر وفق شریعت است ملامت نماید چون این مکتوب بعبدالملک پیوست با آنانکه در مجلس او
حضور داشتند گفت مرا خبر دهید از آن کسیکه چون اقدام بکاری نماید که اگر دیگر مردمان مرتکب شوند مقام و شان او
را پست نماید لکن او را جز شرف و شرافت نمی افزاید گفتند چنین کس امیرالمؤمنین است یعنی تو باشی که عبدالملک
هستی گفت سوگند با خدای آنکس او نباشد یعنی من نیستم گفتند ما بجز او کسی را دارای اینمقام ندانیم عبدالملک گفت

قسم بخدای اینکس امیرالمؤمنین یعنی مثنا باشد بلکه علی بن الحسین علیهما السلام است در بحار الانوار مسطور است که با عبدالملک
کننده شمشیر رسول خدا که نزد حضرت امام زین العابدین است پس یکی را با آنحضرت برانگیخت و پیام و مسئلت
آن شمشیر نمود امام زین العابدین مسئلت او را پذیرفتار نگشت عبدالملک مکتوبی با آنحضرت کرده اظهار تهدید نمود و بیان
نمود که اگر خواهش او را مقبول ندارد آنچه از بیت المال در حق آنحضرت معمولست مقطوع بخواهد داشت آنحضرت این
کلمات را در پاسخ عبدالملک بنوشت اَمّا بَعْدُ فَاِنَّ اللهَ ضَمِنَ لِلْمُتَّقِینَ الْمَخْرَجَ مِنْ حَیْثُ یَکْرَهُونَ وَ
الرِّزْقَ مِنْ حَیْثُ لَا یَحْتَسِبُونَ وَقَالَ جَلَّ ذِکْرُهُ اِنَّ اللهَ لَا یُحِبُّ کُلَّ خَوَّانٍ کَفُورٍ فَانْظُرْ اَیُّنَا
اَوْلٰی بِهٰذِهِ الْاٰیَةِ یعنی خدای تعالی ضمانت فرموده است برای بندگان پرهیزکار که ایشان را در هر کار و هر مقام
که کرده هی افتد مخرج و منجی و رستگاری برای او بازرساند و روزی آنها را از آنجا که ایشان گمان نبرده اند عطا
فرماید و هم در قرآن مجید میفرماید خدای دوست نمیدارد هیچ خیانت کار ناسپاسی را پس در این مسئله نیک بنگر و تأمل
کن تا کدام از ما اولی هستیم که مصداق این آیت مبارک باشیم و دیگر در بحار الانوار مسطور است که ملک روم
عبدالملک بن مروان مکتوبی کرد و نوشت اَکَلْتَ لَحْمَ الْجَمَلِ الَّذِی هَرَبَ عَلَیْهِ اَبُوْکَ مِنَ الْمَدِیْنَةِ
لَاَغْزُوَنَّکَ بِجُنُوْدٍ مِائَةِ اَلْفٍ وَمِائَةِ اَلْفٍ وَمِائَةِ اَلْفٍ یعنی خوردی گوشت آن شتر را که پدرت بر آن شتر از مدینه سوار
شده فرار کرد یعنی تو پسر چنین کس هستی آیا شتر او را خوردی و از گوشتش چیزی بجای نگذاشتی که اکنون گرسنه بودی
بر خاستی و بیرون از حد خود قدم برداشتی همانا با تو جنگی بپای برم و لشکری مجرب تو بسا زاورم که همه صدهزار
صدهزار باشند یعنی چندان بسیار باشند که هر دسته را بشمار گیری از صدهزار کمتر نباشد چون عبدالملک این نامه بخواند
در جوابش عاجز و بیچاره ماند پس تدبیری نمود و بحجاج بن یوسف نوشت که بعلی بن الحسین کسی را برانگیزد و او را تهدید
و وعید فرستد و هر چه آنحضرت در جواب فرمود بعبدالملک بر نگارد پس حجاج فرمان عبدالملک بپای برد
علی بن الحسین علیهما السلام در پاسخ وعید او فرمود اِنَّ لِلّٰهِ لَوْحًا مَحْفُوْظًا یَلْحَظُهُ فِیْ کُلِّ یَوْمٍ ثَلٰثَمِائَةِ لَحْظَةٍ
لَیْسَ مِنْهَا لَحْظَةٌ اِلَّا یُحْیِیْ فِیْهَا وَیُمِیْتُ وَیُعِزُّ وَیُذِلُّ وَیَفْعَلُ مَا یَشَاءُ وَاِنِّیْ لَاَرْجُوْ اَنْ یَکْفِیَکَ
مِنْهَا لَحْظَةٌ وَاحِدَةٌ یعنی خداوند تعالی را لوحی است محفوظ که در هر روز سیصد لحظه در آن ملاحظه میفرماید یعنی سیصد
دفعه در آن می نگرد که هیچ لحظه از آن نیست که اینکه در آن لحظه زنده میکرداند و میمیراند و عزیز میسازد و ذلیل میفرماید هر
کس را بباید و بپای بسی گذارد و هر چه را بخواهد و من امید دارم که بیک لحظه واحده از آن لحظات ترا کفایت نماید پس
حجاج این کلمات را بسوی عبدالملک مکتوب کرد و عبدالملک بملک روم برنگاشت چون پادشاه روم قرائت
کرد گفت اینکلمات جز از کلمات نبوت بیرون نیامده است معلوم باد که در پاره اخبار اینکلمات باندک اختلافی
بمحمد حنفیه منسوب است و اگر صحیح باشد تواند بود از امام زین العابدین علیه السلام ماخوذ باشد والله اعلم
در کتاب بحار الانوار و مدینة المعاجز از ابان بن تغلب مرویست که چون حجاج بن یوسف علیه اللعنه کعبه را ویران
کرد و خاکش را مردمان متفرق ساختند و از آن پس که دیگرباره خواستند آنجا را تجدید عمارت نمایند ماری عظیم
بر ایشان نمودار گشت و ایشان را از آن کار ممنوع داشت و کارگنان از هیبت و صولت آن جانور پراکنده و
رمیده شدند و این داستان با حجاج عرضه داشتند حجاج سخت بترسید تا مبادا اینکار بپای نتواند برد

کلمات آنحضرت در پاسخ حجاج

امام زین العابدین علیه السلام

و دست غیب بروی راه بربست پس بر منبر برآمد و مردمان را سوگند همیداد و گفت مروی خواهم که مارا راهی بار نماید تا از این بلیت که بدان اندریم رستگار شویم پس مردی فرتوت برخاست و گفت اگر نزد احدی علمی باشد نزد آنکس هست که من او را نگران همی شوم که بکعبه همی آید و مقداری از آن برگرفته باز میشود حجاج گفت این مرد کیست گفت وی علی بن الحسین است گفت همانا معدن اینکار اوست پس حجاج آنحضرت را حاضر ساخته این حدیث در حضرت وی معروض داشت فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ يَا حَجَّاجُ عَمَدْتَ إِلَى بِنَاءِ إِبْرٰهِيمَ وَ إِسْمٰعِيلَ فَأَلْقَيْتَهُ فِي الطَّرِيقِ وَانْتَهَبْتَهُ كَأَنَّكَ تَرَى أَنَّهُ تُرَاثٌ لَكَ اِصْعَدِ الْمِنْبَرَ وَانْشُدِ النَّاسَ أَنْ لَا يَبْقَى أَحَدٌ مِنْهُمْ أَخَذَ مِنْهُ شَيْئاً إِلَّا رَدَّهُ فرمود ای حجاج بنای کعبه را که ابراهیم و اسمعیل بر نهادند ویرا نکردی و آثار بشر اندر راه و گذرگاه بیفکندی و از بهر خویشتن غنیمت شمردی و چنان همی دانستی که این جمله میراث تو است هم اکنون بر منبر برشو و مردمان را حکم بفرمای که هر کس هر چه از این آثار در دست باشد رد نماید حجاج بفرمان آنحضرت آنکار بپای گذاشت و مردمان هر کس هر چه برده بود باز جای آوردند و چون آنکار بپای رفت و آنجمله مجتمع گشت علی بن الحسین بیامد و اساس و بنیان بیت را دیگر باره برپای کرد و ایشان را بفرمود تا حاضر شوند و مشغول حفر گردیدند و در این هنگام آن مار پوشیده گشت و کارگران آنکار را چندانکه بموضع قواعد رسانیدند امام زین العابدین علیه السلام با ایشان فرمان کرد تا دور شدند و خویشتن بانجا نزدیک شد آنگاه بگریست و با خاک پوشیده ساخت و بدست مبارک خاک بریخت و از آن پس کارگران را بخواند و با ایشان فرمان داد که بنای خویش گذارید ایشان چنان کردند و چون دیوار را بلند گشت بفرمود تا خاک بیاوردند و در درون بریختند از این روی بیت مرتفع گشت که بپایست بپله و زینه بآن برشوند و نیز در بحار الانوار و مدینة المعاجز مسطور است که چون حجاج بن یوسف بسبب مقاتله با عبدالله بن زبیر کعبه را ویران کرد و از آن پس آنکار را تجدید عمارت نمودند و نیز خواستند حجرالاسود را در مکان خود منصوب دارند هر عالمی از علماء یا قاضی از قضاة یا زاهدی از زهاد آن سنگ مبارک را نصب کرد آن سنگ همی مضطرب و متزلزل میگشت و بر جای خود مستقر نمیشد پس امام زین العابدین علیه السلام شرف حضور داد و آن سنگ را از دست ایشان باز گرفت و نام خدا را بر زبان راند آنگاه هش بجای خود بنشاند پس در مکان خود مستقر و ساکن گشت و مردمان از مشاهدهٔ این حال زبان بتکبیر برگشودند و فرزدق در این شعر بدان اشاره کند

يَكَادُ يُمْسِكُهُ عِرْفَانَ رَاحَتِهِ رُكْنُ الْحَطِيمِ إِذَا مَا جَاءَ يَسْتَلِمُ

و دیگر در مدینة المعاجز از کتاب هدایهٔ حضینی از ابو حمزه ثمالی از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که عبدالملک بن مروان بحجاج بن یوسف که در این هنگام در مدینه بود مکتوب نمود که زره و شمشیر رسول خدای صلی الله علیه و آله را خریداری کند پس حجاج بعبدالله بن الحسن پیام فرستاد که درع و شمشیر رسول را بمن بفروش و عبدالله در این هنگام اکبر آل رسول الله بود از حیثیت سن و سال عبدالله در جواب گفت والی امر امامت و ولایت بعد از رسول خدای صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین بود و بعد از وی حسن و بعد از حسن حسین و بعد از حسین علی بن الحسین علیهم السلام است و شمشیر و زره پیغمبر در خدمت اوست حجاج کسی بآنحضرت فرستاده و از آن مسئله پرسش کرد امام زین العابدین او را جوابی مساعد نفرمود پس حجاج آنحضرت را حاضر ساخته گفت باید ...

سیف و درع رسول‌الله بمن بفروشی و گرنه گردنت را میزنم و سوگند یاد نمود اگر تا نماز عشای دیگر حاضر نسازی تو را
میکشم علی بن الحسین علیه السلام ابا نمود و مردی صائغ را بیاورد و شمشیر و زرهی بجز شمشیر و زره رسولخدای
برای او موجود ساخت و آنرا زره تا وانه چند برگشت و درباره مواضع آن چیزی بیفزود و شمشیر را نیز دیگرگون ساخت
و هر دو را بسوی حجاج حمل فرمود حجاج گفت سوگند باخدای این نه شمشیر رسولخدای و نه درع آنحضرت باشد
علی بن الحسین علیهما السلام با او فرمود اَلقَولُ لَکَ قُل ما شِئتَ سخن و فرمان تو راست هرچه میخواهی
بگوئی پس حجاج شمشیر و زره را برای محمد حنفیه بفرستاد و گفت مرا خبر گوی این شمشیر و درع رسولخداست یا نه
فرمود گویا تمامت یا شبیه بانها است حجاج گفت مگر نمیشناسی گفت چون مدت بطول انجامیده و عهد من بعید
گردیده بر من مشتبه باشد آنگاه حجاج بعلی بن الحسین گفت این درع و شمشیر را بمن بفروش فرمود هیچ یک را نفروشم
گفت از چه روی فرمود آن را که پسندیده نمیدارم پس حجاج چهل هزار درهم در چهار بدره با آنحضرت عطا کرده آن
سیف و درع را برای عبدالملک بن مروان بفرستاد و از تفصیل و ماجری بشرح بنگاشت بالجمله در امثال عبد
الملک سفر حج کرد پس علی بن الحسین او را ملاقات فرمود و عبدالملک آنحضرت را ترحیب بنمود علی بن الحسین
علیهما السلام فرمود بر من ظلم و ستم رفته عبدالملک گفت ظلامت تو چیست فرمود شمشیر و زره منست گفت
آیا نه آن بود که هر دو را بفروختی و بهایش بستدی فرمود نفروختم عبدالملک گفت پس مال را رد کن و آنحضرت
بهای حمل مال بفرستاد چون عبدالملک آن حال بدید آنحضرت را گفت پنجاه هزار درهم دیگر است بگیر و اینکار را تمام کن آن
حضرت از قبول آن انکار فرمود عبدالملک آنحضرت را سوگند داد و امام زین العابدین علیه السلام فرمود شرط آنست
که تو کتابی از بهر خویش بقلم آوری که قبایل قریش در آن مکتوب بشهادت روند که منم وارث رسولخدای صلی الله
علیه و آله و شمشیر و درع مراست و دیگر هاشمیین و هاشمیات را در آن حقی نباشد عبدالملک گفت این امر بصلاح
و روایت تو موکول است هرچه میخواهی بنویس پس نامه بپای رفت بسم الله الرحمن الرحیم این چیزیست که عبد
الملک بن مروان از علی بن الحسین علیهما السلام وارث رسولخدای صلی الله علیه و آله بخرید و از او بشراء
نمود درع و سیف را که از رسولخدای بوراثت داشت بیکصد هزار درهم و علی بن الحسین قبض ثمن فرمود و عبدالملک
شمشیر و درع را مقبوض نمود و هیچ حقی و هیچ راهی برای احدی از بنی هاشم و نه برای هیچ کس از مردم عالم
و عالمیان نیست پس قبایل قریش را دسته بدسته و قبیله بقبیله حاضر کرد و ایشان را در میان خود و علی بن الحسین
علیهما السلام گواه ساخت و از آن پس جماعت قریش پاره با پاره همی گفتند که عبدالملک از تمامت قریشیان
خدای جاهل‌تر است چه برای علی بن الحسین اقرار میکند که او بدون تمامت مردمان وارث رسولخدای
صلی الله علیه و آله است مع ذلک خود را امیرالمؤمنین میخواند و بر منبر رسول خدای صعود میدهد با اینکه علی بن الحسین
سزاوار باین مقام و رتبت میباشد همانا خسران مبین و زیان دنیا و آخرت همینست بالجمله از آن پس علی بن
الحسین سلام الله علیهما نوشته را بفرا هم را بگرفت و بیرون شد و همی فرمود اَنَا اَعلَی العَرَبِ سَیفاً
وَدِرعاً من بر تمامت عرب در شمشیر و زره برتری دارم و ارادت آنحضرت باین دو غیر از سیف و درع رسول
خدای صلی الله علیه و آله بود و دیگر علامه مجلسی علیه الرحمه در جلد فتن و محن بحارالانوار و نیز در جلد یازدهم بحار میفرماید

که از زراره مرویست که یوسف پدر حجاج در حضرت علی بن الحسین بصداقت و حسن نیت و ارادت روزی
نهاد چنان افتاد که یکی روز بزوجه خویش درآمد تا بمضاجعت و مباشرت کامرانی کند و این زن همان مادر حجاج
بالجمله چون یوسف باین اندیشه بروی درآمد زنش گفت اِمّا عَهْدُکَ بِهٰذِهِ السّاعَةِ یعنی تو ساعتی پیش
با من درآویختی و درآمیختی یوسف این سخن بشنید متحیرانه در خدمت حضرت سجاد شد و آن داستان بگذاشت
آنحضرت بفرمود تا از زوجه خویش برکنار شود و یوسف برحسب فرمان جدائی گرفت پس حجاج را آن زن
بزاد وَهُوَ ابْنُ شَیْطانٍ [illegible] از این خبر معلوم گردید که شیطان بصورت یوسف پدر حجاج با مادر حجاج
درآمیخته است و شیطان الردهه در چند موضع در کلام امیرالمؤمنین علیه السلام وارد شده است و تفسیر
در کلام دیگران وارد است در مجمع البحرین مسطور است ردهه بر وزن کفه بمعنی سنگ و صخره ستبره کنده لجوج
و مجوف است و دیگر در کتاب مناقب ابن شهرآشوب و بحار الانوار و دیگر کتب اخبار مسطور است که ابن شهاب
زهری گفت روزی که امام زین العابدین علیه السلام را از مدینه بشام نزد عبدالملک بن مروان حمل میکردند در
حضرتش حضور داشتم پس زنجیرهای گران برآنحضرت برنهادند و دیدبانان بروی برگماشتند من از انجماعت خواستار
شدم که مرا با آنحضرت بازدهند تا سلام و وداع گویم و آنجماعت دستوری دادند چون در حضرتش درآمدم بر
دست و بر دو پای مبارکش مقید بود پس بگریستم و عرض کردم دوست همیدارم من بجای تو باشم و تو بسلامت باشی
فَقالَ یا زُهْرِیُّ اَوَتَظُنُّ هٰذا بِما تَری عَلَیَّ وَفی عُنُقی مِمّا یَکْرُبُنی اَما لَوْ شِئْتُ ما کانَ فَاِنَّهُ
اِنْ بَلَغَ بِکَ وَبِاَمْثالِکَ غَمٌّ لِیُذَکِّرَنی عَذابَ اللّٰهِ فرمود ای زهری آیا چنان
گمان همی بری که این غل و زنجیر که بر دست و پای و گردن منست مرا مکروب و مغموم میدارد چنین نیست اگر خواهم
چنین نمیباشد همانا اگر بتو و امثال تو برسد آنچه از حزن و اندوه و زحمت و رنج میرسد چون عذاب خدا را یاد آورده شود
اینجمله بروی سهل و آسان گردد وَاِنّی لا اُحِبُّ ذٰلِکَ و من محض اینکه این غل و زنجیر اسباب یاد آوردن عذاب
خدای میشود آنرا دوست میدارم آنگاه دست و پای مبارک را از غل و زنجیر بیرون آورد و فرمود یا زهری ما
دو منزل من با اینجماعت میباشم بر اینحال بالجمله میگوید پس از این تفصیل چون چهار شب برگذشت دیدبانانی که به
حراست آنحضرت مامور بودند تفحص کنان بمدینه بازگشتند از ایشان پرسش کردم چگونه افتاد و از آنحضرت غفلت
کردید گفتند غافل نشدیم و شب تا صبح نخفتیم و پاس همیداشتیم تا گاه بامداد نمودیم و او را نیافتیم و جز غل و زنجیر
جای ندیدیم که همی نگران بودیم که جماعت جن بخدمت و متابعت آنحضرت بودند و هیچ ندانیم بر آسمان برفت
یا در زمین اندر شد زهری میگوید بعد از آنکه نزد عبدالملک شدم از تفصیل پرسش گرفتم گفت در همان شب که امام زین
العابدین از دیار دیدبانان ناپدید شد بر من آمد و فرمود از من چه خواهی عرض کردم نزد من اقامت فرمای
فرمود دوست نمیدارم و از حضورم بازگشت فَوَاللّٰهِ لَقَدِ امْتَلَأَ قَلْبی مِنْهُ خیفَةً سوگند با خدای که دل من از بیم
و هیبت او انباشته گردید زهری میگوید گفتم علی بن الحسین علیهما السلام آنکس نیست که تو گمان بری او بخود
مشغول است عبدالملک گفت خوشا بحال او و شغل او که بعجب شغلی خود را مشغول ساخته است در بحار الانوار و
مناقب ابن شهرآشوب مسطور است که علی بن الحسین صلوات الله علیهما حسن بصری را نزدیک حجر الاسود گریان

کردید که مردمان را از دبستان بهی کذارد فقال یا هناة أترضی نفسک للموت قال لا قال افعلمت للحساب قال لا قال فثم دار للعمل قال لا قال فلله فی الأرض معاذ غیر هذا البیت قال لا قال فلم تشغل الناس عن الطواف ثم مضی فرمود ای فلان آیا باین آسایش و آرامش که مردمانرا در خانهٔ یزدان بکارش و داستان خویش مشغول داشته اعمال و افعال خود را در دنیا آنطور بصلاح و صواب مرتب ساخته که نفس خویش را بدیرفتار مرگ و مرگرا از برای خویش خوش و خوب شمرده باشی گفت نی فرمود پس بحساب و کتاب خود عالم و واقف شده که سهل و آسان میکذرانی گفت عالم نیستم فرمود جز این سرای دار عملیست گفت نیست گفت آیا خدایرا در تمامت روی ارض معاذ و پناهی جز اینخانه هست گفت نیست فرمود پس از چه روی بحرف خویش مردم را از طواف و طاعات و عبادات مشغول میداری چون اینکلمات بفرمود برفت حسن گفت ما دخل مسامعی مثل هذه الکلمات من احد قط هرگز از هیچ کس چنین کلمات مرا بگوش نرسید آیا این مرد را میشناسید گفتند وی زین العابدین است حسن گفت ذریة بعضها من بعض و از این پیش در باب احتجاجات آنحضرت و آسانی که باین تقریب با آنحضرت با حسن بصری مذکور گردید در کتاب کشف الغمه و کتب اخبار مسطور است که وقتی بحضرت علی بن الحسین علیهما السلام عرض کردند چگونه بامداد فرمودی قال اصبحنا خائفین برسول الله و اصبح جمیع اهل الاسلام آمنین به بامداد نمودیم در حالتیکه بسبب قرابت رسول خدای و حفظ شریعت او ترسان و بیمناک هستیم و حال اینکه هر جمله مسلمانان بامداد نمودند کاهیکه از برکت دین اسلام و سیمت وجود سید الانام از تمامت بلیات و زلات و آفات و غوایت و ضلالت رستکار و ایمن شدند و بر تمامت جهانیان مباهات و مفاخرت یافتند در کتاب سبط ابن جوزی مسطور است که وقتی کسی بحضرت علی بن الحسین علیهما السلام عرض کرد چگونه بامداد فرمودی فرمود اصبحنا فی قومنا بمنزلة بنی اسرائیل فی آل فرعون یذبحون ابنائنا و یلعنون سیدنا علی المنابر و یمنعونا حقنا بامداد نمودیم در میان قوم و جماعت خویش بانند مردم بنی اسرائیل در میان آل فرعون پسران ما را کشتند و بزرگ و شیخ ما را بر منابر لعن نمودند و ما را از حق خود بازداشتند در بحار الانوار مسطور است که زهری از جملهٔ آنان بود که از حضرت علی بن الحسین منحرف بود جریر بن عبد الحمید از محمد بن شیبه روایت میکند که محمد گفت در مسجد مدینه حضور یافتم و زهری و عروه را نگران شدم که نشسته اند و از علی علیه السلام و الصلوة مذاکره مینمایند و در حضرتش بجسارت میروند و اینداستان بعلی بن الحسین علیهما السلام پیوست و آنحضرت بیامد تا کاهیکه بر ایشان واقف گردید فقال اما انت یا عروة فان ابی حاکم اباک الی الله فحکم لابی علی ابیک و اما انت یا زهری فلو کنت بمکة لاریتک فرمود یا عروه تو کیستی و از کجائی همانا در من بر کار پدر تو بخداوند حکومت برد و خدای در حق پدر من بر پدر تو حکم فرمود و اما تو ای زهری پس اگر در مکه بودی کرامت ترا بتو نشان میدادم و دیگر در بحار الانوار از هشام بن الکلبی از پدرش مرویست که گفت جماعت بنی اود را ادراک نمودم و ایشان عیال و اطفال و پسران خویش را بسب علی بن ابیطالب صلواة الله و سلامه علیه تعلیم مینمودند و در میان ایشان مردی بود از طائفه و گروه عبد الله بن ادریس بن هانی و اینشخص وقتی بر حجاج بن یوسف در آمد و در حضور او بکلامی تکلم نمود و حجاج با وی بخشونت و غلظت در زید و آن مرد بحجاج گفت ایها الامیر اینچنین با من بدین

مفاخرت مردی از بنی اود نزد حجاج بن یوسف

فی حکایة من اهل الزمان

مسجد بنی هاشم هباذه برکین … (marginal gloss, partly illegible)

و ما را ملامت سخن مکن چه برای هیچیک از مردم قریش و جماعت ثقیف منقبتی بشمار نیرود چنانکه ما نیز چنانکو منقبت
عرضه میداریم گفت مناقب شما چیست گفت نخست اینست که هرگز در طائفه ما از مقام و منزلت عثمان نکاسته اند و او را
بزشتی نام نبرده اند حجاج گفت این منقبتی است گفت هرگز در ما کسی با خارجی نیامده اند گفت منقبتی است گفت
هرگز از ما احدی در رکاب ابوتراب حاضر هیچ رزمگاهی نگشته مگر یکتن و او را خامل الذکر و مردود ساختیم و هیچش
قدر و منزلت ننهادیم حجاج گفت منقبتی است گفت دیگر اینکه هرگز مردی از قبیله ما آهنگ تزویج زنی را ننموده
است جز اینکه از نخست از وی پرسش نموده است که آیا ابوتراب را دوست میدارد یا هرگزش به نیکی یاد کرده و اگر
گفته اند چنین بوده او را ترک نموده و تزویج نکرده حجاج گفت اینهم منقبتی است گفت هرگز در میان ما پسری متولد
نگشت که او را علی یا حسن یا حسین نام کرده باشند و دختری پدید نشد که فاطمه اش نام کرده باشند حجاج گفت منقبتی
است گفت دیگر اینست که زنی از ما نذر نمود گاهی که حسین بسوی عراق روی نهاده بود اگر خدای او را بکشد ده شتر
نحر نماید و چون حسین را بکشتند بنذر خویش وفا کرد حجاج گفت منقبتی است گفت دیگر اینست که یکتن از ما را براءت
از علی و لعن و نفرین او را خواندند گفت چنین کنم و حسن و حسین را نیز برای شما افزوده دارم حجاج گفت سوگند با خدای منقبتی
است گفت ما آنکسان هستیم که عبدالملک در فضیلت و جلالت ما گفت أَنْتُمُ الشِّعَارُ دُونَ الدِّثَارِ وَأَنْتُمُ
الْأَنْصَارُ بَعْدَ الْأَنْصَارِ گفت این منقبتی است گفت مَا بِالْكُوفَةِ مَلَاحَةٌ إِلَّا مَلَاحَتُنَا یعنی در تمامت کوفه حسن
و ملاحت جز ملاحت بنی اود نیست در اینهنگام حجاج خندان گشت هشام بن الکلبی میگوید پدرم با من گفت خداوند ملاحت
ایشان را مسلوب فرمود در بحار الانوار از ابوعمرو النهدی مرویست که از علی بن الحسین علیهما السلام شنیدم فرمود
مَا بِمَكَّةَ وَمَدِينَةَ عِشْرُونَ رَجُلًا يُحِبُّنَا که در مکه و مدینه بیست نفر دوستدار از ما اهل بیت نیست و از امثال این احادیث
معلوم میشود حالت امام علیه السلام با معاصرین زمان و ابنای روزگار بر چه حال و بر چه منوال بپایان میرفته
است و مردم آنعصر تا چند از خدا و رسول بیخبر بوده اند در بحار الانوار مسطور است که چون حره دختر حلیمه السعدیه
بر حجاج بن یوسف در آمد و در حضور او بایستاد حجاج گفت توئی حره دختر حلیمه السعدیه گفت فراستی است که
از مردی بی ایمان است یعنی با اینکه گفته اند اِتَّقُوا مِنْ فِرَاسَةِ الْمُؤْمِنِ و شان مؤمن فراست است تو با آنکه
مؤمن نیستی بفراست مرا بشناختی حجاج گفت خداوند تو را در اینجا رسانید چه شنیدم که تو علی را بر ابوبکر و عمر و
عثمان تفضیل میدهی حره گفت دروغ گفته است آنکسیکه گفته است من علی را خاصه بر ایشان تفضیل میدهم
حجاج گفت بر جماعتی از ایشان بر ترتیب نیز تفضیل میدهی گفت من علی را بر آدم و نوح و لوط و ابراهیم و داود
و سلیمان و موسی و عیسی علیهم السلام تفضیل میدهم حجاج گفت وای بر تو چنانا تو علی را بر صحابه فضیلت میدهی
و بر اینجمله هفت تن از اولوا العزم پیغمبران را می افزائی اگر بر این دعوی حجتی نیاوری گردنت را میزنم حره گفت
من علی را بر این پیغمبران تفضیل نداده ام لکن خداوند کریم در قرآن تفضیل بر ایشان داده است در آنجا که میفرماید
فَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ یعنی آدم در حضرت خدای عصیان ورزید و دچار غوایت شد و درباره علی
می فرماید وَكَانَ سَعْيُكُمْ مَشْكُورًا حجاج گفت احسنت ای حره پس بکدام سند علی را بر نوح فضیلت میدهی
و لوط برتری میشماری گفت خدای عز و جل علی را بر نوح و لوط برتری داده بقول خود که میفرماید ضَرَبَ اللَّهُ
مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَامْرَأَتَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَيْنِ فَخَانَتَاهُمَا

فلم یغنیا عنهما من الله شیئاً وقیل ادخلا النار مع الداخلین که دو زوجهٔ این دو پیغمبر بزرگ را بکفر و
خیانت و دخول آتش موصوف فرموده لکن علی بن ابیطالب را در تحت سدرة المنتهی حکم [illegible] مانند فاطمه
دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله که خداوند برضای او خوشنود و بخشم او خشمگین میگردد او را زوجه است حجاج گفت ای حره
نیکو سخن کردی پس از چه روی برابو الانبیاء ابراهیم خلیل الله علی را برتری شماری گفت خداوند عزوجل تفضیل داده
است علی را بقول خود واذ قال ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن
لیطمئن قلبی یعنی در آنوقت که ابراهیم گفت ای پروردگار من با من باز نمای چگونه مردگان را زنده
میفرمائی از جناب خداوند خطاب شد مگر باحیاء اموات ایمان نیاورده عرض کرد ایمان آورده ام اما میخواهم
قلبم مطمئن شود اما مولای من امیرالمؤمنین علیه السلام در مراتب یقین و کمال ایمان بحضرت رب العالمین
کلامی میفرماید که جناب هیچیک از مسلمانان را در آن اختلاف نیست لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً یعنی
اگر تمامت حجب برداشته شود بر یقین من افزوده نشود یعنی چنان در مراتب ایمان استوار و در مدارج شهود
ارتقا یافته ام که کشف حجب و عدم آن نزد من یکسان است بالجمله گفتار این کلام است که هیچکس پیش از آنحضرت
و بعد از آنحضرت نگفته حجاج گفت احسنت ای حره بازگوی بچه سبب علی را بر موسی کلیم الله فضیلت مینهی گفت بسبب
قول خدای عزوجل فخرج منها خائفاً یترقب یعنی موسی بسبب آن آدمی که کشته بود خوفناک از شهر بیرون
شد اما علی بن ابی طالب علیه السلام در فراش رسول خدای بیتوته نمود و خویشتن را فدای آنحضرت ساخت
و هیچ بیمناک نشد و خدای این آیت در حق او فرو فرستاد و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله یعنی
پاره از مردمان هستند که نفس خویش و جان عزیز را برای طلب رضای خداوند میفروشند حجاج گفت نیکو گفتی ای حره بکدام
دلیل علی را بر داود و سلیمان برتری میدهی گفت خدای تعالی علی را بر داود و سلیمان علیهم السلام فضیلت نهاده
بواسطه قول خود یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق ولا تتبع الهوی فیضلک
عن سبیل الله ای داود ما ترا در زمین بخلافت و سلطنت ممتاز فرمودیم تا در میان مردمان بحق و راستی حکومت
کنی و متابعت هوای نفس ننمائی تا ترا از راه حق گمراه نماید حجاج گفت حکومت داود در چه چیز بود حره گفت در باره
دو مرد که یکی را درخت انگور و آن دیگر را گوسفند در بوستان درآمد و بچرید و هر دو تن بسوی داود حکومت بردند
فرمود باید گوسفند را بفروشند و بهایش را بانگورستان بکار برند تا بآن صورت که بر آن اندر بود باز آید پسرش سلیمان
عرض کرد ای پدر بلکه باید از بهای شیر و پشمش گرفته بصاحب بوستان داد اینست که خدا میفرماید ففهمناها
سلیمان یعنی این مسئله را که نباید گوسفند را فروخت و از همان شیر و پشمش باخذ داشت بسلیمان فهمانیدیم تا حکم
بعدل و حق باشد و در تفسیر این آیه وجهی دیگر نیز مسطور است بالجمله حره گفت اما مولای امیرالمؤمنین علیه السلام
فرمود سلونی قبل عما فوق العرش سلونی عما تحت العرش سلونی قبل ان تفقدونی بپرسید از من
از آنچه بالای عرش و زیر عرش است بپرسید از من هرچه میخواهید پیش از آنکه مرا نیابید و آنحضرت در روز فتح خیبر بر
رسول خدای صلی الله علیه و آله درآمد پس پیغمبر با حاضران فرمود افضلکم و اعلمکم و اقضاکم علی یعنی از تمامت
شما علی در فضل و علم و قضاوت برتری دارد حجاج گفت نیکو گفتی بکدام حجت علی را بر سلیمان فضیلت میدهی

خدایتعالی علی را بر سلیمان برتری داده بقول خود رَبِّ هَبْ لِی مُلْکاً لا یَنْبَغِی لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِی پروردگارا
ملکی و پادشاهی بخش که هیچ کس را بعد از من عطا نشود اما مولای ما امیرالمؤمنین میفرماید طلقتک یا دنیا ثلاثاً
لا حاجة لی فیک ای دنیا من ترا به طلاق مطلقه و بر خویشتن حرام ساختم دیگر مرا با تو حاجتی
نباشد و از این وقت این آیت خداوند فرستاده و در شأن علی علیه السلام نازل کرده تِلْکَ الدَّارُ الْآخِرَةُ
نَجْعَلُهَا لِلَّذِینَ لا یُرِیدُونَ عُلُوًّا فِی الْأَرْضِ وَلا فَسَاداً این سرای آخرت را مخصوص و مسلم
و مقرر فرموده ایم برای آنانکه اراده کامل ندارند دنیا و حطام جهان و برتری و سلطنت و فساد انگیختن در زمین آهنگ ننمایند
حجاج گفت احسنت نیکو بار گفتی اکنون باز گوی که بکدام حجت علی را بر عیسی بن مریم سلام الله علیهم فضیلت برنهی گفت
خدای تعالی علی را بر عیسی برتری داده با کلام خود اِذْ قَالَ یَا عِیسَی ابْنَ مَرْیَمَ أَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِی
وَأُمِّیَ إِلَهَیْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ قَالَ سُبْحَانَکَ مَا یَکُونُ لِی أَنْ أَقُولَ مَا لَیْسَ لِی بِحَقٍّ إِنْ کُنْتُ قُلْتُهُ
فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعْلَمُ مَا فِی نَفْسِی وَلا أَعْلَمُ مَا فِی نَفْسِکَ إِنَّکَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُیُوبِ مَا قُلْتُ لَهُمْ
إِلَّا مَا أَمَرْتَنِی بِهِ الآیة یعنی در آن هنگام که خدایتعالی فرمود ای عیسی بن مریم آیا تو با مردمان گفتی
که مرا و مادرم را خداوند خویش بدانید عرض کرد پاک و برتری تو چگونه سزاوار و در خور است که من چیزی را بگویم که
سزاوار و شایسته من نباشد یعنی حق بشریت نباشد اگر من گفته باشم تو میدانی آنچه در درون و پرده دل و آنچه در نفس من
باشد آگاهی اما من بر اسرار تو آگاه نیستم چه تو محیط و من محاط و تو خالق و من مخلوق باشم و تو بر هرچه پوشیده است
دانائی من بر مردمان جز بآنچه تو مرا مامور ساختی هیچ چیز نگفتم الی آخر الآیه و این حکومت افتاد و علی بن ابیطالب علیه السلام
گاهی که جماعت نصیریه آنگونه دعویها درباره آنحضرت نمودند حکومت را تاخیر نیفکند یعنی در دنیا مکافات ایشان را در
کنار نهاد پس احسنت فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام با فضایل دیگران سنجیده نمیشود حجاج گفت احسنت یا حرّ از
عهده جواب برآمدی و اگر نه این جواب دادی بقتل رسیدی آنگاه او را جایزه نیکو و عطاهای خسروانه عنایت کرد
رحمه الله تعالی علیه معلوم باد که در بدایت این حدیث شریف هفت تن از انبیاء مذکور شدند و نام موسی علیه السلام
مرقوم نیست لکن در ذیل مذکور است معلوم میشود که از قلم کاتب ساقط شده چه از ترتیب زاویه حدیث معتبرست
که موسی نیز مذکور است و اگر داود و سلیمان بر دو تن که پدر و پسر هستند یکتن محسوب باشند یا نوح و لوط بسبب
زنهای ایشان یکسان است یکتن محسوب باشند لفظ سبعه درست نماید و الا باید ثمانیه باشد والله تعالی اعلم بحقیقة
و بیان حال ابنای روزگار و معاصرین امام زین العابدین علیه السلام در این مقام بدین مقدار که اشارت رفت
کفایت میرود و از این پیش در دامنه کتاب چندی مسطور افتاد و از این پس نیز در ذیل معجزات و حالات و وفات آنحضرت
و شرح احوال ازواج و اولاد آنحضرت نیز بشارت را بعد از مجاری احوال سعادت منوالش با پاره معاصرین اشارت رود

ذکر احادیث و اخباریکه از جناب سید الساجدین علیه السلام در وقایع نفخ صور و یوم النشور مسطور و ماثور است

در کتاب ارشاد القلوب شیخ ابی محمد حسن دیلمی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست انّ فی
الصور قرن عظيم له رأس واحد وطرفان وبين الطرف الاسفل الذي يلي الارض الى الطرف الاعلى
الذي يلي السماء مثل ما بين تخوم الارضين السابعة الى فوق السماء السابعة فيه اثقاب بعدد
ارواح الخلائق ووسع فمه ما بين السماء والارض وله في الصور ثلث نفخات نفخة الفزع ونفخة الموت
ونفخة البعث فاذا فنيت ايام الدنيا امر الله عز وجل اسرافيل ان ينفخ فيه نفخة الفزع فاذا رأت الملائكة
اسرافيل وقد هبط ومعه الصور قالوا قد اذن الله في موت اهل السماء والارض فيهبط اسرافيل
عند بيت المقدس مستقبل الكعبة فينفخ في الصور نفخة الفزع قال الله تعالى ونفخ في الصور ففزع
من في السموات ومن في الارض الا ما شاء الله وكل اتوه داخرين الى قوله تعالى من جاء بالحسنة
فله خير منها وهم من فزع يومئذ آمنون وتزلزل الارض وتذهل كل مرضعة عما ارضعت وتضع
كل ذات حمل حملها ويصير الناس يميدون ويقع بعضهم على بعض كانهم سكارى وما هم بسكارى
ولكن من عظم ما هم فيه من الفزع وتبيض لحى الشبان من شدة الفزع وتطير الشياطين
هاربة الى اقطار الارض ولولا ان الله تعالى يمسك ارواح الخلائق في اجسادهم لخرجت من
هول تلك النفخة فيمكثون على هذه الحالة ما شاء الله تعالى ثم يامر الله تعالى اسرافيل ان ينفخ
في الصور نفخة الصعق فيخرج الصوت من الطرف الذي يلي الارض فلا يبقى في الارض انسي و
لا جني ولا شيطان ولا غيرهم ممن له روح الا صعق ومات ويخرج الصوت من الطرف
الذي يلي السماء فلا يبقى في السموات ذو روح الا مات قال الله تعالى الا من شاء الله
وهو جبرئيل وميكائيل واسرافيل وعزرائيل فاولئك الذين شاء الله فيقول الله تعالى يا ملك الموت من بقي
من خلقي فيقول يا رب انت الحي الذي لا يموت بقي جبرئيل وميكائيل واسرافيل وبقيت انا
فيامر الله بقبض ارواحهم فيقبضها ثم يقول الله يا ملك الموت من بقي فيقول ملك الموت بقي
عبدك الضعيف المسكين ملك الموت فيقول الله مت يا ملك الموت باذني فيموت ملك الموت
ويصيح عند خروج روحه صيحة عظيمة لو سمعها بنو آدم قبل موتهم لهلكوا ويقول ملك
الموت لو كنت اعلم ان في نزع ارواح بني آدم هذه المرارة والشدة والغصص لكنت على
قبض ارواح المؤمنين شفيقا فاذا لم يبق احد من خلق الله في السماء والارض نادى الجبار
جل جلاله يا دنيا اين الملوك وابناء الملوك اين الجبابرة وابناؤهم واين من ملك الدنيا با
قطارها اين الذين كانوا ياكلون رزقي ولا يخرجون من امري ثم يقول لمن الملك اليوم فلا
يجيبه احد فيجيب هو عن نفسه فيقول لله الواحد القهار ثم يامر السماء فتمور اي تدور بافلا
كها ونجومها كالرحى ويامر الجبال فتسير كما يسير السحاب ثم تبدل الارض بارض اخرى لم يكتسب
عليها الذنوب ولا سفك عليها دم بارزة ليس عليها جبال ولا نبات كما دحاها اول مرة
وكذا تبدل السموات كما قال الله تعالى يوم تبدل الارض غير الارض والسموات مطويات بيمينه

ويبقى الله الواحد القهار ويبقى عرشه على الماء كما كان قبل خلق السموات والارض مستقلا
بعظمته وقدرته ثم يأمر الله السماء ان تمطر على الارض اربعين يوما حتى يكون الماء فوق كل
شيء اثنى عشر ذراعا فتنبت اجساد الخلائق كما ينبت البقل فتدانى اجزاؤهم التي صارت ترابا بعضها
الى بعض بقدرة العزيز الحميد حتى انه لو دفن في قبر واحد الف ميت وصارت لحومهم واجسادهم
البالية كلها ترابا مختلطة بعضها في بعض لم يختلط تراب ميت بميت آخر لان في ذلك القبر شقيا
وسعيدا جسد ينعم بالجنة وجسد يعذب بالنار نعوذ بالله منها ثم يقول الله تعالى ليحيى جبرئيل
واسرافيل وحملة العرش فيحيون باذن الله فيأمر الله اسرافيل ان ياخذ الصور بيده ثم يأمر الله
ارواح الخلائق فتأتي فتدخل في الصور ثم يأمر الله اسرافيل ان ينفخ في الصور للحياة وبين
النفختين اربعين يوما سنة قال فتخرج الارواح من ثقب الصور كأنها الجراد المنتشر فتملأ
ما بين السماء والارض فتدخل الارواح في الاجساد وهم نيام في القبور كالموتى فتدخل كل روح
في جسدها فتدخل في خياشيمهم فيحيون باذن الله فتنشق الارض عنهم كما قال الله يوم يخرجون
من الاجداث سراعا كانهم الى نصب يوفضون خاشعة ابصارهم ترهقهم ذلة ذلك اليوم الذي
كانوا يوعدون وقال تعالى ثم نفخ فيه اخرى فاذا هم قيام ينظرون ثم يدعون الى عرصة المحشر
فيأمر الله الشمس ان تنزل من السماء الرابعة الى السماء الدنيا فيصير حرها من رؤس الخلائق
فيصيبهم من حرها امر عظيم حتى يعرقون من شدة حرها وكربها حتى يخوضون في عرقهم
ثم يبعثون على ذلك حفاة عراة عطاشا كل واحد دالع لسانه على شفتيه قال فيبكون عند ذلك
حتى ينقطع الدمع ثم يبكون بعد الدموع دما راوی حدیث حسن بن محبوب که به یونس بن ابی فاخته مرفوع داشته
میگوید نگران شدم که امام زین العابدین علیه السلام چون باین مکان یعنی باین مقام رسیدی مانند زن بچه مرده ناله و گریه بلند کردی و
آهی برآورده آه آه على عمري كيف ضيعته في غير عبادة الله وطاعته لاكون من الناجين
یعنی ای دریغ و افسوس بر این زندگانی برگذشته و روزگار بسر برده که در غیر عبادت و طاعت خدای بپای گذاشته
باشم تا در شمار رستگاران باشم در مجمع البحرین مسطور است که صور جمع صورت است و از نیروی آنرا صور گویند که در آن صورتها
دمیده میشود و زنده میگردند و صور بحسب صادقیتی است و نفخ در صور بقولی آنرا صور گویند و دمیدن در مسکت و دمیدن در نار است
و این حدیث را نیز صاحب مجمع البحرین بانک اختلافی مذکور داشته است و حق آنست که صور بشبه شاخی است در کتب تفسیر
مرقوم است صور بر سان شاخی است بزرگ آن دو دهن اسرافیل دارد سر دیگر در زیر عرش و چهار هزار سر دارد که در اقطار عالم
جوانب عرش رفته رسول خدای صلی الله علیه و آله فرموده است که در شب معراج اسرافیل را نگران شدم بجای خویش نهاده
و پای دیگر پس گذشته و چشم بزیر عرش بر گماشته منتظر است تا او را بدمیدن صور به حد بروایتی رسول خدا فرموده در شب
معراج اسرافیل را دیدم که در زیر عرش صور را در دهان گرفته بر شکل شاخ و آن چهار هزار سر داشته بود و چشم در زیر عرش کشیده
با جبرئیل گفتم چند گاه باشد که این صور را در دهان گرفته گفت از آن زمان که یزدان جهانرا بیافریده این صور در دهن گرفته
منتظر بایستاده تا چون فرمان خدای در رسد در صور فرو دمد تا خبری در آن نزد حسن بصری گوید صور جمع صورت است

مثل سوره مع سورة و معنی اینست که روزی که دمیده شود روح در صورت لکن قول نخست اکثر واصح است و مؤید آنست که
روایتی که ابو سعید خدری از پیغمبر صلی الله علیه وآله نموده است که فرمود کَیْفَ اَنْعَمُ وَصَاحِبُ الْقَرْنِ اِلْتَقَمَ الْقَرْنَ
فِی فِیهِ وَاَصْغٰی سَمْعَهُ یَنْتَظِرُ اَنْ یُؤْمَرَ فَیَنْفُخَ فِیهِ یعنی چگونه میتوان روزگار بخوشی سپرد با اینکه صاحب شاخ صور را
در دهان گرفته چشم بر حکم و گوش بر فرمان دارد تا هر ساعت بدمیدن در آن فرمان رسد بیدرنگ برده از ابو هریره مرویست
که حضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله عرض کردم یا رسول الله صور چیست فرمود شاخی است بزرگ که در آن دو برابر چند
آسمان و زمین جا باشد و اسرافیل سه بار در آن بدمد یکی نفخه فزع باشد یعنی هول و هیبت دوم نفخه صعقه و سیم نفخه احیاء چون
دفعه نخست اسرافیل را فرمان کند تا در صور بدمد هر چه در آسمان و زمین است ترسان گردد و کوهها بجنبش در آیند و مانند گرد بر
هوا روند و زمین چنان از جای خود جنبیدن گیرد که هیچگونه آرام و سکون نپذیرد مانند کشتی بر روی آب یا چون قندیلی
آویزان که بادی سخت بر آن وزان باشد و اینست که خدای میفرماید روزی که نگران میگردی که از هول و هیبت آن روز
مادرها فرزندان شیرخوار را فرو میگذارند و زنان آبستن بار فرو می نهند و کودکان خورد سال چون پیران سالخورده شوند
و شیاطین از شدت فزع رسیدن گیرند و باقطار زمین روی نهند و فرشتگان ایشان را بتازیانه بجای خود باز گردانند و
جمله مردمان متحیر و مدهوش گردند و یکدیگر را آواز کنند و بر همین حال و احوال باشند که خدا تعالی زمین را فرمان کند تا
برهم شکافته و پاره پاره گردد و چون در آسمان نگرند مانند مهل گداخته هستند پس آسمان برهم شکافد و ستاره ها فرو ریزند و آفتاب
و ماه گرفته آید آنگاه به اسرافیل فرمان کند تا دیگر باره بصور دمیدن گیرد و این نفخه صعق باشد و هر که در آسمان و زمین است
بمیرد و جز جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و حمله عرش الی آخر الحدیث بالجمله ترجمه حدیث مبارک باز شنیدیم که فرمود
صور شاخی است بزرگ و آنرا یکجسم و دو طرف باشد ما بین طرف زیرین که بجانب زمین نگران تا طرف فرازین که بطرف
آسمانست فاصله اش مانند ما بین تخوم یعنی ته زمین هفتم تا آسمان هفتمین است و بشماره ارواح خلایق صور را سوراخهاست و گشادگی
دهانش بقدر فاصله ما بین آسمان و زمین است و اسرافیل را در صور سه نفخه و دمیدن است یکی نفخة الفزع و دیگر نفخة الموت
سیم نفخة البعث چون ایام دنیای زشت فرجام انجام پذیرد و زندگانی جهان فانی نهایت گیرد خدای عز و جل اسرافیل را
فرمان کند تا در صور دمیدن گیرد و چون فرشتگان اسرافیل را نگران شوند که هبوط نمود و صور با اوست میگویند همانا
خداوند سبحان بمرگ اهل زمین و آسمان فرمان کرده است بالجمله اسرافیل در کنار بیت المقدس فرود آید و روی بکعبه نماید
و نفخه فزع در صور بر دمد چنانکه خدای میفرماید و دمیده شود در صور پس بفزع و بیم اندر شوند جمله آنانکه در آسمانها و زمین
هستند مگر آنکس را که خدا تعالی خواهد و تمامت خوار باشند تا آنجا که میفرماید هر کس نیک کردار پسندیده بعرصه رساند بهتر از آن
از بهر او مقرر گردد و از بیم و فزع این روز ایشان ایمن باشند و زمین بزلزله و جنبش اندر آید و هر شیر دهنده با آن مهر و عطوفت که
با بچه شیرخواره دارد از کودک شیرخوار خود فرو ماند و هر آبستنی بار خویش فرو گذارد و مردمان تمامت برعشه و لرزه
اندر شوند و بعضی بر روی بعضی در افتند یعنی از شدت هیبت این احوال اندر آیند گویا ایشان مستان باشند و حال
آنکه مست نیستند لکن بسبب آن عظمت و هیبت و خشیتی که ایشانراست بحالت مستان باشند و موی جوانها از شدت فزع
سفید گردد و شیاطین از کمال دهشت و وحشت باقطار زمین فرار گیرند و اگر نه آن باشد که خدای جانهای جانداران را در کالبدهای
ایشان نگاهبان باشد از ترس و بیم این نفخه یکباره از قالب بیرون شود بالجمله آفریدگان آنچه که یزدان بخواهد بر این احوال و اهوال

باشند پس یزدان تعالی اسرافیل را فرمان کند که نفخهٔ الصعق یعنی نفخهٔ مرگ را بدمد پس آواز صور از آن طرف که بسوی زمین است
بیرون شود و از این بانگ درشت و آوای پرنهیب و آهنگ عظیم تمامت آدمیان و جنیان و شیاطین و غیرها هر ذی
روحی که در روی زمین باشد فریادی برکشد و کالبد از جان تهی سازد و صدای صور از آن سوی که بجانب آسمانست بلند گردد
پس در جمله آسمانها هیچ صاحب روحی نماند جز آنکه جان بسپارد و چنانکه خدای فرماید مگر آنکس را که خدای خواهد بماند و آنان
جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل باشند و ایشانند که خدای میخواهد بمانند آنگاه خدای تعالی میفرماید ای ملک الموت از آفریدگان
من باقی کیست عرض میکند ای پروردگار من توئی آن زنده که هرگز نمیری و از تمامت آفریدگان جبرئیل و میکائیل و اسرافیل
و من باقی هستیم پس خدای با عزرائیل فرمان کند تا ایشان را قبض روح نماید آنگاه ایزد تعالی میفرماید یا ملک الموت باقی
کیست عرض میکند بندهٔ ضعیف مسکین ملک الموت باقی است خداوند میفرماید بمیر ای ملک الموت باذن من پس ملک الموت
بمیرد و در حالت مردن و جان سپردن چنان فریادی برکشد که اگر بنی آدم زنده بودندی و می شنیدند بجمله هلاک میشدند و ملک
الموت چون این شدت و زحمت جان کندن را می بیند میگوید اگر میدانستم که بنی آدم را در جان کندن باید این [?] شدت
و غصه و سختی است در قبض روح مومنان بشفقت کار میکردم بالجمله چون احدی از آفریدگان خداوند سبحان در زمین و آسمان
بر جای نماند خداوند جبار جل جلاله ندا فرماید ای جهان کجایند آن پادشاهان و پادشاهزادگان کجایند ستمکاران و ستمکار
زادگان کجاست آنکس که جمله جهان را ملک خود میشمرد کجا هستند آن جماعتی که روزی مرا میخوردند و حقوق مرا از اموال خود
برکنار مینهادند آنگاه میفرماید امروز سلطنت و پادشاهی از آن کیست چون از هیچکس پاسخ نمیرسد خویشتن در پاسخ خویشتن
میفرماید ملک و سلطنت مخصوص بخداوند یگانهٔ قهار است بعد از آن باسمان فرمان میکند تا در آمدن و رفتن مترود و مضطرب
گردد و با افلاک و نجوم خود دایر شود مانند گردش آسیاب و بعضی گویند مراد تحرکی است در تموج بر سبیل استداره یعنی آسمان
بگرد خود موج زند و مانند کشتی که بر روی آب بگرد خود برآید بگردش گیرد و فرمان کند کوهها را تا از اماکن آنها که بر روی زمین است
کنده شود و چون غبار بر روی هوا مانند ابر پاره ها پراکنده شوند و انحلال در نفخهٔ دویم پدید گردد که زمان فنای عالم است آنگاه
این زمین را بزمینی دیگر که بر آن گناهی نورزیده و خونی نریخته باشند تبدیل نمایند و آن زمین تمامت هموار و آشکار بدون
هیچ کوه و گیاه بهمان حالت انبساط و همواری نخست روز باشد چنانکه خدای تعالی میفرماید روزیکه بدل گردد زمین بزمینی دیگر
و آسمانها باسمانی دیگر و آشکار شوند مردمان از گورهای خود برای محاسبهٔ خداوند یگانهٔ قهار معلوم باد که در اخبار و احادیث
مرقوم است که تبدیل در ذات شیئی میباشد چنانکه میگوئی بدلت الدراهم بالدنانیر و خدای تعالی میفرماید بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا
غَيْرَهَا و میگوئی بَدَّلْتُ الْحَلْقَةَ خَاتَمًا یعنی حلقه را آب کردم و شکلش را دیگرگون ساختم و آیهٔ مذکوره احتمال
هر دو را دارد و از امیرالمومنین سلام الله علیه روایت است که زمین را بدل کنند بزمینی از نقره و آسمانها را باسمانی از زر و بالجمله مقر
عرش خدای بر فراز آب عود میکند چنانکه قبل از خلق آسمانها و زمین بود در حالیکه مستقل بعظمت و قدرت خدای تعالی
است بعد از آن خدای تعالی فرمان میکند تا چهل روز آسمان بر زمین باران بیارد چندانکه بر روی هر چیزی دوازده ذراع
آب بایستد و در حدیثی دیگر رسیده است که این باران بمثابه [?] نطفهٔ مردانست پس جسدها و کالبدهای مردمان و آفریدگان
روئیده [?] گردد چنانکه گیاه میروید و اجزای ایشان که بجمله خاک شده پاره پاره بقدرت خداوند عزیز حمید باهم پیوستگی
گیرد تا آنجا که اگر هزار تن مرده در یک گور بخاک گردیده باشند و گوشتها و اجساد و استخوانهای پوسیدهٔ ایشان تمامت

خاک و بعضی با بعضی درهم شده باشند هیچ خاک مرده با مرده دیگر مخلوط نخواهد ماند یعنی بقدرت خدای همه از هم ممتاز و جدا
خواهد گشت چه درین گورها پاره بشقاوت و بعضی بسعادت خفته و کالبدی در خور بهشت و قالبی شایسته نار است که بجزای آن نیز
از آن نیابند دایم بالجمله بعد ازین جمله خدای فرمان میکند جبرائیل و میکائیل و اسرافیل و حمله عرش زنده شوند آنگاه
اسرافیل امر میکند تا صور را بدست گیرد و ارواح خلایق را امر میآید تا در صور اندر شوند و با اسرافیل میفرماید تا نفخه زندگی
دمیدن گیرد و در میان نفخه حیات و ممات چهل سال فاصله باشد آنگاه ارواح از ثقاب صور مانند ملخ پراکنده بیرون شوند
و ما بین آسمان و زمین را آکنده گردانند و در زمین با جسادا اندر شوند که آنکه در قبرها باشند مردگان خفته باشند پس
هر روحی در کالبد خود در بینهای ایشان اندر آید و تمامت زنده گردند و زمین از روی ایشان شکافته گردد چنانکه
خدای میفرماید روزیکه بیرون آیند از گورها در حالیکه شتاب کنندگان باشند با جانب اسرافیل گویا ایشان بجانب رایتی
برپای کرده شده میشتابند چنانکه سپاه پراکنده که رایت خویش را برپای بینند و بسویش شتابان گردند که آنکه ذلیل و خوار
افتاده باشند دیدهای ایشان چه از شدت هول و هیبت چشم گشودن نتوانند و سر سوی بالا آوردن نتوانند پیوسته فرو
گیرد ایشان را خواری و نگونساری در روسیاهی این روز و این روزگار که چون در دار دنیا بودند بچنین روزی وعده کرده شده
بودند و ترسانیده میشدند لکن از کثرت طغیان تصدیق نمیکردند و هم خدای فرموده است پس از آن نفخه دیگر یعنی نفخه بعث در
انگیزش دمیده شود پس خلایق برپای و نگران باشند یعنی از کثرت هول و هیبت و عظمت آنروز عذاب و نکال حالتی متحیر و
مبهوت باشند و نگران باشند پس از آن ایشان را بعرصه حشر دعوت میکنند و خدای با خورشید فرمان کند تا از آسمان
چهارم با آسمان دنیا نازل گردد و تابش و حرارتش بر رؤس آفریدگان نزدیک شود و از حرارت و گرمی آن بر آنجماعت رنج
بلیتی عظیم فرود آید چندانکه از شدت حرارت و زحمت و کربت و رنج و تعب آن در عرق خویش غرق شوند و از آن پس بر ایشان
با پاهای برهنه و عریان و تشنه مبعوث گردند و هر یک را زبان بر دو لب بیرون افتاده باشد میفرماید در این هنگام آنقدر بگریند
تا اشک دیدگانشان خشک شود و از آن پس از دیده خون بگریند و دیگر در کتاب روضه کافی از ثویر بن ابی فاخته مرویست که
علی بن الحسین علیهما السلام در مسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله مردمانرا حدیث میراند و فرمود پدرم از پدرش علی بن ابیطالب
علیهم السلام روایت میکرد که آنحضرت با مردمان این حدیث میراند اذا کان یوم القیمة بعث الله تعالی الناس من حفرهم
غرلا بهما جردا مردا فی صعید واحد یسوقهم النور و تجمعهم الظلمة حتی یقفوا علی عقبة فی المحشر
فیرکب بعضهم بعضا و یزدحمون دونها فیمنعون من المضی فتشتد انفاسهم و یکثر عرقهم و تضیق
بهم امورهم و یشتد ضجیجهم و ترتفع اصواتهم قال و هو اول هول من اهوال یوم القیمة قال
فیشرف الجبار علیهم من فوق عرشه فی ظلال من الملائکة فینادی فیهم یا معشر الخلائق انصتوا
واستمعوا منادی الجبار قال فیسمع آخرهم کما یسمع اولهم قال فتنکسر اصواتهم عند ذلک و تخشع
اصواتهم و تضطرب فرائصهم و تفزع قلوبهم و یرفعون رؤسهم الی ناحیة الصوت مهطعین الی
الداعی قال فعند ذلک یقول الکافر هذا یوم عسر قال فیشرف الجبار تعالی ذکره الحکم العدل
علیهم فیقول انا الله لا اله الا انا الحکم العدل الذی لا یجور الیوم احکم بینکم بعدلی و قسطی لا
یظلم الیوم عندی احد الیوم آخذ للضعیف من القوی بحقه و لصاحب المظلمة بالمظلمة بالقصاص من الحسنات

والسيئات واثيب على الهبات ولا يجوز هذه العقبة عندي ظالم ولاحد عنده مظلمة الا مظلمة يهبها
صاحبها واثيبه عليها وآخذ له بها عند الحساب فتلازموا ايها الخلائق واطلبوا مظالمكم عند
من ظلمكم بها في الدنيا وانا شاهد لكم بها عليهم وكفى بي شهيداً قال فيتعارفون ويتلازمون فلا
احد له عند احد مظلمة او حق الا لزمه بها قال فيمكثون ما شاء الله فيشتد حالهم ويكثر عرقهم
ويشتد غمهم وترتفع اصواتهم بضجيج شديد فيتمنون المخلص منه بترك مظالمهم لاهلها قال و
يطلع الله تعالى على جهدهم فينادي مناد من عند الله تعالى يسمع آخرهم كما يسمع اولهم يا معاشر الخلائق
انصتوا لداعي الله واسمعوا ان الله تعالى يقول انا الوهاب ان احببتم ان تواهبوا فتواهبوا
وان لم تواهبوا اخذت لكم بمظالمكم قال فيفرحون بذلك لشدة جهدهم وتزاحمهم قال فيهب بعضهم
مظالمهم رجاء ان يتخلصوا مما هم فيه ويبقى بعضهم فيقول يا رب مظالمنا اعظم من ان نهبها قال فينادي
مناد من تلقاء العرش اين رضوان خازن الجنان جنان الفردوس قال فيأمره الله تعالى ان يطلع من الفردوس
قصراً من فضة بما فيه من الآنية والخدم قال فيطلعه عليهم في حفافة القصر الوصائف والخدم قال فينادي
مناد من عند الله تعالى يا معشر الخلائق ارفعوا رؤوسكم فانظروا الى هذا القصر قال فيرفعون رؤوسهم
فكلهم يتمناه قال فينادي مناد من عند الله تعالى يا معشر الخلائق هذا لكل من عفى عن مؤمن قال فيعفون
كلهم الا القليل قال فيقول تعالى لا يجوز الى جنتي اليوم ظالم ولا يجوز الى ناري اليوم ظالم ولاحد من المسلمين
عنده مظلمة حتى يأخذها منه عند الحساب ايها الخلائق استعدوا للحساب قال ثم يخلى سبيلهم فينطلقون
الى العقبة يكرد بعضهم بعضاً حتى ينتهوا الى العرصة والجبار تعالى على العرش قد نشرت الدواوين ونصبت الموازين
واحضر النبيون والشهداء وهم الائمة يشهد كل امام على اهل عالمه بانه قد قام فيهم بامر الله تعالى ودعاهم الى سبيل الله

یعنی چون هنگام رستاخیز فرا آید و هنگامه محشر جلوه گر شود خداوند حی اعلی آفریدگان و مردمان را از گورهای ایشان برهنه
و بی‌همه چیز و تنها و صاف و ساده در یک زمینی بلند و وسیع بر می‌انگیزاند گاهی نور ایشان را میراند و گاهی ظلمت در پرده
خویش میرباید تا وقتیکه بر عقبه محشری بایستند و این هنگام از کمال هول و هیبت و بهت و حیرت بر روی هم میریزند
و ازدحامی بزرگ می‌نمایند و از گذر کردن و راه نوشتن باز داشته میشوند و روزگار ایشان سخت و دشوار میگردد
نفس تنگی بهم پیوسته و عرق بسیار میشود و امور ایشان بر ایشان دشوار و تنگ میگذرد و ناله و ضجیج ایشان سخت میگردد و
آوازها بناله و اندوه و استغاثت بلند میشود و این سخت هول و وحشت و بیم و دهشتی است از هول و دهشتهای روز قیامت
پس خداوند جبار از فراز عرشش به گروهی بزرگ و خلائق عظیم از فرشتگان بر ایشان مشرف میگردد و با فرشته از فرشتگان امر
میفرماید تا در میان اهل محشر ندا کند که ای معشر خلائق خاموش باشید و بجمله گوش گردید و بشنوید تا منادی ایزد جبار چه
ندا میکند و اینوقت تمامت اهل محشر از اول تا آخر این ندا را میشنوند و در اینحالت صداها در گلوها شکستن گیرد و چشمها بگردیدن
اندر و رگهای گردنها و گوشت پهلو و کتفها لرزیدن گیرد و دلها بترس و بیم اندر شود و جمله اهل محشر سرها بسوی صدا بلند کنند و گردنها
بجانب گوینده برکشند و چون اینحالت بهول آمیخته پدید شود و مردم که فرگویند همانا روزی سخت و پرهیبت و روزگاری دشوار
و پرنهیب و دهشتناک است و اینوقت خداوند جبار حاکم عادل بر اهل محشر مشرف میگردد و میفرماید منم آن خداوندی که جز من خدائی نیست

و من خداوند عالم عادلی هستم که در پیشگاه عدالت من ظلم و ستم نمیرود و امروز در میان شما بعدالت و نصفت و اقتضاء خویش حکم میفرمایم و امروز در حضرت من هیچ مظلومی را ظلم و ستم نخواهد ماند و امروز حق ضعیف را از قوی ماخوذ میفرمایم و هر کس صاحب مظلمه باشد از حسنات و سیئات قصاص میشود یعنی از حسنات ظالم بمظلوم میرسد و سیئات مظلوم بظالم بر میگردد و هر کس کار به بخشش و گذشت گذارد و شاب میشود و هر کس که ظلم او در پیشگاه من معلوم گردد از این عقبه نخواهد گذشت یا کسیکه نزد او مظلمه باشد مگر آن مظلمه که صاحبش از وی در گذرد و من بر آن کار او را ثواب کرامتم یعنی در عوض این گذشت او را مزد و ثواب بخشم و هنگام حساب حق را محسوب و ماخوذ میدارم پس ای آفریدگان ملازمت ورزید و مظالم خویش را از آنانکه در دنیا بر شما ستم رانده‌اند بخواهید کامل برای شما هستم طلب نمائید این هنگام آن جماعت همدیگر را می‌شناسند و با هم ملازم میگردند و هیچکس نباشد که او را نزد کسی مظلمه یا حقی باشد جز آنکه او را بدان کار و ادای آن ملزم و برگردن او فرود میآورد و اهل محشر با این حال و حالت چندانکه خدای خواهد درنگ نمایند و حالت ایشان بسی سخت و دشوار و عرق اندوه و خجلت ایشان بسیار و غم و آزردگی و اندوه و فرو ماندگی ایشان شدید و صدای ایشان بناله و ضجیج بلند میگردد و بدین آرزو و تمنی نمایند که مگر از این بلیت نجات یابند و مظالمی که ایشان راست با ایشان بازگذارند و خداوند بر رنج و تعب ایشان مطلع میگردد پس منادی ندا میکند از جانب خدای تبارک و تعالی چنانکه واپسین آن جماعت چون اولین ایشان بشنود ای گروه خلایق خاموش باشید و گوش فرا دهید بدانچه خداوند تبارک و تعالی و بشنوید که خدای تعالی میفرماید من تواب و بسیار عطا کننده و بخشنده هستم اگر دوست دارید که با شما بخشایش رود شما نیز بخشایش آورید و اگر نبخشید من مظالم شما را ماخوذ میدارم یعنی از هر کس بر شما ظلمی رفته داد خواهی میکنم میفرماید چون این ندا میرسد آن جماعت بسیار شادمان میشوند بسبب آن رنج و تعب و مشقت و زحمت و ضیق مسلکت و مزاحمت و مساوستی که ایشان را فرو گرفته و بعضی در ظلم و ستم بعضی عفو میکنند بدین امید که از آن رنج و زحمت و دلتنگی و آشوب که دچار هستند باز رهند و گروهی بر جای میمانند و عرض میکنند پروردگارا ما آن مظلمه دستی که بر ما رفته از آن بزرگتر است که بگذشت رویم اینوقت منادی خداوند از برابر عرش ای خازن جنان و فردوس جاوید را طلب مینماید و فرمان میرسد که مسکی از نقره با آنچه در آنست بآن مردم نمایان سازد و در هر دو سوی آن دختران سیم تن و خدمتگذاران گلبدن باشند و از جانب خدای ندا میکند ای معشر آفریدگان سرها بر گشائید و بدین قصر نظر افکنید و آن جماعت مینگرند و آرزومند میشوند پس ندا میکند ای معشر خلایق این قصر بهر آنکس راست که از مؤمنی در گذرد پس همگی تمامت آن مردم که معدودی قلیل از ظلم ستمکاران میگذرند این هنگام خداوند میفرماید امروز هیچ ظالمی را در بهشت من راه نباشد و از آتش جهنم بیرون شدن نتوانند و در صورتیکه از یکتن از مسلمانان مظلمه نزد او بماند تا گاهیکه در پای میزان حساب از وی ماخوذ گردد ای آفریدگان مستعد حساب شوید پس بسوی عقبه محشر و حساب روان شوند و پهلو زنان راه سپارند تا بعرصه قیامت و پهنه رستاخیز اندر آیند و پروردگار جبار بر عرش عظمت و کبریا باشد و دواوین اعمال بگسترانند و میزان عدالت نصب فرمایند و شهود آن واقعه حاضر گردند و هر امامی بر مردم عالم خود گواهی میدهد یا آنکه در میان ایشان با امر خدای عزوجل قیام نموده ایشان را براه خدا دعوت کرده در این وقت مردی از قریش عرض کرد یا بن رسول الله اگر مردی مؤمن را نزد کافری مظلمه باشد از آن کافر چه چیز ماخوذ کرده با اینکه خود از اهل آتش است علی بن الحسین علیهما السلام فرمود از سیئات مسلمانان باندازه آن حقی که بر کافر دارد گرفته بر آن کافر وارد میشود و آنوقت عذاب آن ستمگر بر عذابی که بر آن کافر لازم است افزوده میگردد مرد قرشی عرض کرد اگر این مظلمه از مسلمی بر مسلمی باشد چگونه از آن مسلم ماخوذ میشود فرمود برای مظلوم از حسنات ظالم بقدر حق مظلوم ماخوذ و بر حسنات

مظلوم افزوده میشود آن مرد عرض کرد اگر ظالم را حسنات نباشد چگونه میشود فرمود اگر ظالم را حسنه نباشد مظلوم را القبه سیئات
باشد از سیئات مظلوم ماخوذ و بر سیئات ظالم افزوده بخواهند داشت راقم حروف گوید چون بر دقایق این حدیث و
امثال آن بنگرند معنی سبقت رحمته غضبه معلوم میشود و تحفه رحمان رحیم و رئوف و عطوف آشکار میگردد که خداوند مهربان
چه اسباب فراهم ساخته تا این مشت بندگان ناتوان را بر شحات رحمت و قطرات مغفرت مقرون و از بهشت جاویدان و حور
العین و غلمان کانهم لؤلؤ مکنون برخوردار فرماید و ظالم و مظلوم را با اعمال و افعال خودشان گرد کان و فرادیس جنان رها
ایشان نمایان دارد تا با یأس طمع و طلب از همدیگر بگذرند و برحمت خدای نایل گردند و اسباب مسالمه بهشت جاوید او بهشت مثلا
فلان شخص بر فلان شخص ظلمی رانده و آن مظلوم فرضا پرادای فرایض تغافلی ورزیده در آنجا آنطور رحمت پروردگار بنده
نوازش شامل میگردد که در ازای آن مظلومیت از حسنات آن ظالم ماخوذ و بدو عطا میشود تا تدارکات مافات کرده و کذلک
غیر ذلک پس بهر حال و هر صورت دست حاجت چه بری نزد خداوندی بر که رحیم است کریم است غفور است ودود
کرمش نامتناهی نعمش بی پایان هیچ خواهنده از درش برنرود بی مقصود فله الحمد و له الشکر و علیه التوکل و التکلان و چون
این دو حدیث شریف که مسطور گردید از احادیث مبسوطه است که در باب محشر وارد است لهذا برای مزید بصیرت بذکر این
احادیث که در حقیقت متمم آنست اشارت و بیان ترجمه کفایت میرود در کتاب ارشاد القلوب دیلمی از رسول خدای صلی الله
علیه و آله مسطور است که چون آفریدگان هنگام رستاخیز و باریکی وقت شمار و حساب و دردناکی و زحمت و رنج عذاب
بازگردند بسیار میشود که پدر با پسر پرسش درآویزد و گوید چگونه پدری بودم در دار دنیا از بهر تو آیا در تربیت تو کوشیدم و در تغذیه
و اطعام تو رنجها و شکنجها بر خویش نهادم و ترا بپوشیدم و تعلیم حکم و آداب نفرمودم و آیات کتاب خدای با تو نیاموختم و از
قوم و عشیرت خویش دوشیزه با تو تزویج و همسر ساختم و بتو و زوجه تو در ایام زندگانی خود از مال و خواسته خویشتن انفاق
کردم و ترا پس از خود در اموال خویش بر خویش برگزیدم یعنی وبال مال بر خود نهادم و ترا بنگاهداری و بهره وبال بر خود
برتر شمردم پس در پاسخ پدر گوید هر چه گفتی همه از روی صدق و راستی است اکنون حاجت چیست میگوید همانا میزان حسنات
من سبکبار و ترازوی سیئات گرانبار شده و فرشتگان گویند کفه حسنات تو بیک حسنه نیازمند است تا گران سنگ شود
از تو خواستارم یک حسنه بر شهادی با من ببخشائی تا در چنین روز و چنین خطر بزرگ میزان من سنگین گردد پسر گوید ای پدر
سوگند با خدای ایکار نشاید چه از آنچه تو بترسی اندری بیم اندرم و آن نیرو ندارم که از حسنات خویش با تو گذارم پدر پس
گریان و بر گذشته پشیمان باز میگردد تا چرا در دار دنیا امر خویش مهمل بگذاشت و ایشان را یاور و یار پنداشت و برایشان دل
این روز مادر بدیدار پسر رود و گوید آیا اندر شکمت جای نساختم گوید آری گوید آیا از پستان خویشت سیر نساختم گوید
آری میگوید همانا گناهان من بر من گران افتاده و هم اکنون در آن اندیشه ام تا مگر تو یکی از گناهان مرا از من برگیری در جواب
گوید از من بر یکسوی باش چه من از تو بنفس خویش مشغول باشم پس مادرش گریان باز گردد و اینست معنی و تاویل قول خدای
فَلَا أَنسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ در روز قیامت سخن از انساب و نسبت نمیرود و در حالت پرسش از یکدیگر ندارند
بالجمله میفرماید شوهر بزن خویش میآویزد و میگوید ای فلانه در دار دنیا ترا چگونه شوئی بودم پس از روی تمجید نماید
و به نیکی بستاید و گوید مرا شوئی نیکو بودی گوید از تو در طلب یک حسنه هستم شاید باین واسطه ازین حالت که نگران هستی از رفتن
حساب و خفت میزان و گذشتن بر صراط نجات یابم گوید سوگند با خدای ایکار نه پذیرفتاری شود و من بر قبول این امر نتوان

ندارم و آن بیم که تو بدان اندری من بدان اندرم پس با دلی اندوهناک و خاطری غمگین بازمیشود و این تاویل درین کلام خدای
دارد واست وَاِنْ تَدْعُ مُثْقَلَةٌ اِلٰى حِمْلِهَا لَا يُحْمَلْ مِنْهُ شَيْءٌ وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبٰى ثقل و سنگینی کسی را بخواند تا چیزی از آنرا برگیرد هیچ چیز از آن
حمل نمیشود اگرچه در میان ایشان قرابت باشد یعنی نفسی که از گناهان گرانبار شده است از اهل و نزدیکان خویش خواستار میشود
که چیزی از بار گران که بروی سخت سنگین شده حمل نماید ایشان حمل نمیکنند بلکه حالت ایشان در روز قیامت نفسی نفسی یعنی جز نزد
نفس خویش و توجه بر نفس خویش ندارند چنانکه خدای میفرماید یَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ اَخِيهِ وَاُمِّهِ وَاَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ
لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَاْنٌ يُغْنِيهِ روزیکه فرار میجوید مرد از برادرش و مادرش و پدرش و زنش و فرزندش برای
هر مردی از ایشان شانی و حالی است که او را کافی است یعنی عذاب و عقاب و حالت آنروز آنچند سخت و مهیب است که هر کسی
بهوای خود گرفتار رسول خدای صلی الله علیه و آله میفرماید جبرئیل مرا خبر داد که درانحال که خلایق در عرصه قیامت توقف دارند
ناگاه یزدان تعالی فرشتگان آتش را فرمان کند تا جهنم را بعرصه قیامت بکشانند پس هفتاد هزار ملک با هفتاد هزار مهار جهنم
بکشند و گری و زفیر دوید از آنرا مردمان از بعد مسافتی که اسب تیزرو یک ماه در نوردد باز بشنوند که شرار و اطیش الله
همیکند و زفیر و نیرانش بلند گردد و چون بعرصه قیامت نزدیک شود شراره باندازه قصری بیفکند اینوقت هیچ پیغمبری و هیچ
پیغمبری و شهیدی بجای نماند مگر اینکه از بیم و دهشت بر دو زانوی خود فرود افتد و همچنین است حالت غیر ایشان از دیگر
آفریدگان که برپای در ایستند و هر یک از ایشان همی نداکند پروردگارا نفسی نفسی و عمه ایشان را حالت بر اینصورت باشد
مگر تو ای پیغمبر خدای تو ایستاده باشی و همی عرض کنی ای پروردگار من مرا و ذریه شیعیان مرا و دوستان ذریه مرا نجات
بخش با لجمله اینوقت پیغمبر خواستار میشود که جهنم را از ایشان دور دارند خدای تعالی با خزنه جهنم فرمان میکند که جهنم را بجای
خود باز گردانند و این است تفسیر قول خدای تعالی در سوره فجر وَجِيْءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ الْاِنْسَانُ
وَاَنّٰى لَهُ الذِّكْرٰى آورده شود در آنروز جهنم و آنروز یاد کند و پند گیرد آدمی و کجا باشد برای او یاد کردن
معنی قول خدای یَوْمَئِذٍ یعنی روز قیامت و معنی یتذکر یعنی ابن آدم ذنوب و معاصی خویش را متذکر میشود و بحسرت بخاطر
میآورد و بر آنچه از دی تلف گشته و اکنون با خویش ذخیره نیاورده پشیمانی گیرد و قول خدای وَاَنّٰى لَهُ الذِّكْرٰى
یعنی در روز قیامت یاد کردن چه حاصل دارد زیرا که آنجا دار جزا است و در دار دنیا که دار تکلیف و اعمال است هیچ بخاطر
نیاورد و بود اکنون که بدار مکافات میآورد و عودی نکند و از آن یاد کردن سودی نیابد و قول خدای که از ابن آدم یعنی از زبان
آدم حکایت میفرماید یَقُوْلُ يٰلَيْتَنِيْ قَدَّمْتُ لِحَيَاتِيْ ای کاشکی من از پیش میفرستادم برای زندگانی خود مقصود آنست که پیش
روی خود میفرستادم و خوشی و چه پروردگار تصدق میدادم و هر کردار نیک و نماز و عبادات و تسبیح و ذکر خدای تعالی
میافزودم تا در چنین روز بسبب آن بدرجات عالیه اخرویه و نعیم دائم در اعلی جنان جاودان با شهدا و صالحان میرسیدم
و اینکه خدای تعالی آخرت را دار حیات و حیات نامید برای آنست که نعیم جنت خالد و دائم است و هر که گرفتار و نیستی نپذیرد
و باقی است بیقرار خدای تعالی بخلاف دنیا که زندگانیش قطع میشود و بلا و اینکه آنمدت قلیل هم بنیم دانه دو در بخور دنیا و
دیری و ترفیعی و جز آن مشوب است از همیم قلب و سوء آنه دل و یقینی خاطر نباید دانست که بلیتی عظیم و مصیبتی عمیم و خزی
بزرگ واندوهی سترگ و عقباتی خطیره و مهالکی کثیره در پیش و هر یک را از علی برازخ و درک درکات و اداکی عقبات
علی حسب الاعمال بر جگرها نیش و نکتها بر دلهای ریش است از شداید حالات احتضار و سکرات وفات و غمرات ممات

امام زین العابدین علیه السلام

و خطرناکی عاقبت که پناهنده به یزدانیم و مقاسات ظلمت گور و فشار و مور و پرسش نکیر و منکر و عذاب گور و نظائر آن
بر عاصیان و از آن عظیم تر گذشت از صراط با آن وقت و وحدت و هیبت نفخ صور و انگیزش یوم النشور و عرض در پیشگاه
حساب و نصب میزان و تشخیص اوزان و کذلک غیر ذلک خوب باید اندیشید و مستعد و مهیا گشت ای عجب که برای امر جزئی
دفع حرارت و برودت تابستان و زمستان همیشه مهیا هستیم و چاره این خطرهای بزرگ را آماده نمی شویم و از گزند ابنای
جنس خود یا عرض محاسبه یکسان خوفناک باشیم لکن در عرض حساب یوم اکبر هیچ اندیشه نداریم اکنون اسامی قیامت
که هر یک بر هول و وحشتی و حالتی دلالت دارد مذکور میداریم تا خردمندان هر یک از هر یک چیزها بفهمند و

مسائل استنباط فرمایند و هی

یوم القیامه و یوم الحسرة و یوم الندامه و یوم المحاسبه و یوم المسائله و یوم المسابقه و یوم المناقشه
و یوم المنافسه و یوم الزلزله و یوم الدمدمه و یوم الصاعقه . و یوم الواقعه و یوم القارعه و یوم الراجفه
و یوم الرادفه و یوم الغاشیه . و یوم الداهیه و یوم الآزفه و یوم الحاقه و یوم الطامه و یوم الصاخه
و یوم القصاص و یوم التناد و یوم الحساب و یوم المآب و یوم العذاب و یوم الفرار و یوم القرار
و یوم اللقاء و یوم البقاء و یوم القضاء و یوم الجزاء و یوم البلاء و یوم البکاء و یوم الحشر
و یوم الوعید و یوم العرض و یوم الوزن و یوم الحق و یوم الحکم و یوم الفصل و یوم الجمع
و یوم البعث و یوم الفتح و یوم الخزی و یوم عظیم و یوم عقیم و یوم عسیر و یوم الدین
و یوم الیقین و یوم النشور و یوم المصیر و یوم النفخه و یوم الصیحه و یوم الرجفه و یوم الرجه
و یوم السکره و یوم الفزع و یوم الجزع و یوم المنتهی و یوم المأوی و یوم المیقات و یوم المیعاد
و یوم المرصاد و یوم القلق و یوم العرق . و یوم الافتقار و یوم الانکدار و یوم الانتشار و یوم الانشقاق
و یوم الوقوف و یوم الخروج و یوم الخلود و یوم التغابن و یوم عبوس و یوم معلوم و یوم موعود
و یوم مشهود . و یوم لاریب فیه و یوم تبلی السرائر و یوم لاتجزی نفس عن نفس شیئا و یوم تشخص فیه الابصار
و یوم لایغنی مولی عن مولی و یوم لاتملک نفس لنفس شیئا و یوم یدعون الی نار جهنم دعا و یوم یسحبون فی النار
علی وجوههم و یوم تقلب وجوههم فی النار و یوم لایجزی والد عن ولده . و یوم یفر المرء من اخیه و امه و
ابیه و یوم لاینطقون و لایؤذن لهم فیعتذرون و یوم لامرد له من الله یوم هم بارزون یوم هم علی النار یفتنون
یوم لاینفع مال و لابنون یوم لاینفع الظالمین معذرتهم و لهم اللعنة و لهم سوء الدار یوم ترد فیه المعاذیر و تبلی السرائر
و تظهر الضمائر و تکشف الاستار یوم تخشع فیه الابصار و تسکن الاصوات و یقل فیه الالتفات و تبرز الخفیات و تظهر
الخطیئات یوم یساق العباد و فیه الاشهاد و یشیب الصغیر و یسکر الکبیر مگر نه این روز است که در وضع موازین و نشر
دواوین میشود و جحیم آشکار و حمیم در جوشش و آتش در خروش و ستمکار سرنگون و گنهکار مأیوس و نارها فروخته و دهانها
بسته و اعمال اندوخته و زبانها گنگ و قدمها لنگ و جوارح بشهادت ناطق و تمیز موافق و منافق میکردند مگر نه همان
روز است که زمین محشر چون کوره آهنگر تافته و سلسله ها در سلسلها بافته و چشمها در سرها اندر دوران و روانها در
تنها اندر طیران و از نقیر و قطمیر پرسشها و پرسشهای مهالک و مخاطر مسالک جنبشها هست چگوئیم و چگونه بعید شماریم با اینکه خداوند

مجید میفرماید ما ترب سیه انیم چگونه بیخبر و بغفلت اندر باشیم با اینکه از ما غافل نمیشود چگونه سهل شماریم با اینکه از آن دشوارتری نیست
چگونه با آهنگ زاد و توشه نباشیم با اینکه دور و سخت تر از آن منزلی و از آن منزل باز شدنی نباشد مگر نه این روز همان روزی است
که از بیمش آسمانها در هم شکافند و کوهها از هم بریزد و زمین هرچه بر روی دارد تا چیزی نماند شود زمین سراسر هموار گردد و خورشید و ماه
و کواکب آسمان کناره پذیرند مگر نه همان روز است که از کمال سختی پدرها از پسرها و پسرها از پدرها و برادران از برادران و مادران
از فرزندان و دوستان از دوستان و یاران از یاران حتی پیغمبران از دیگران فرار کنند و جز بر خویشتن ننگرند مگر نه آن
روز است که از هول و بیمش جمله آفریدگان بزانو در آیند و چشمها بهیچ سوی نگرانند و سالها متحیر و مبهوت باشند
و از تغیر سپهر و نجوم و ملائکه غلاظ و شداد از هیچ چیز یاد ننمایند مگر از این جمله ما را خبر نکنند و راه عذر بر بستند پس ما چه سر زند
بچه معذور و بکدام چاره متعذر و بچه بهانه معتذریم مگر نه تراز وی اعمال افراخته و میزان حساب و مکیال افروخته و گنجینه سیاهی
و دفینه طلای اندوخته و ابواب گریز بسته و پای فرار خسته و غبار آزرم بر چهرها نشسته و در چنین حالت و این شدت ملائکه
از اطراف و اکناف آسمان زمینگان با اجسام عظام و اشخاص ضخام با کمال غلظت و شدت مامور میشوند و نواصی مجرمان
را ماخوذ برای عرض بر حضرت کردگار قهار بموقف قیامت رهسپار میسازند و از قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر باز پرس میشوند
مگر نه آنست که رسول خدای صلی الله علیه و آله میفرماید خدای عز و جل را فرشته ایست که ما بین دو شفر یعنی کرانهای
چشم که مژه بر آن میروید بقدر سیصد ساله است مگر نه آنست که از هول و هیبت این ملائکه و این روز هیچ پیغمبری
و هیچ صدیقی و هیچ صالحی نماند جز آنکه بر روی خویشتن بر زمین بیفتند از آن بیم که مبادا ماخوذ افتند و در آغاز مسأله پیغمبران را
در موقف پرسش در آورند و گویند ماذا اجبتم در تبلیغ رسالت چه پاسخ دارید و ایشان با مقام نبوت چنان در هول و
هیبت باشند که عقول ایشان ذهول گیرد و عرض کنند ما را علمی نباشد و توئی علام الغیوب تا خدای ایشان را بیرون
دهد پس با حضرت نوح گویند آیا تبلیغ رسالت کردی گوید آری پس با امتش گویند شما را تبلیغ کرد گویند ما اتانا من نذیر
پس عیسی را بخوانند و خدای با او فرماید آیا تو با مردمان گفتی مرا و مادرم را بخداوندی برگیرید من دون الله آنحضرت از
هول و هیبت این سؤال سالها مضطرب بماند و با اینحالت پیغمبران حالت دیگر کسان معلوم است پس ملائکه در عرصه
محشر آفریدگان را بیک ندا گنت ندا یا فلان بن فلان به موقف عرض و حساب گیرید و این هنگام شانها لرزیدن و دلها
طپیدن و جوارح جنبیدن و مفاصل پاشیدن گیرد و بسا کسان آرزو همی برند که یکباره بسوی نار رهسپار شوند و قبایح
کردار ایشان در حضرت دادار آشکار نشود و پرده از اسرار ایشان برداشته نگردد و از آن پیش که آغاز پرسش شود نور
عرشش ظاهر و زمین را از فروغ نور کردگار درخشان گرداند و هر بیننده یقین نماید که خداوند جبار برای مسائله عباد اقبال
فرموده و گمان همی برد که جز او هیچکس او را ندیده و او بجهت ماخوذ به مقصود بیرون از دیگران و چون جبرئیل بفرمان خداوند
جلیل نار را بحضرت کردگار بیاورد آتش در کمال جوشش و خروش و هیجان و شهقه روی بخلایق کند و خزنه نار زنبال
خلایق را بگیرند و بر عاصیان و متمردان عصیان باشند دلها از بیم و فزعها آکنده همه بزانو در آیند و واپس روند و بعضی بر روی
در افتند و گناهکاران بویل و ثبور فریاد بر آورند و صدیقان با کمک نفسی نفسی بر کشند و در آنحال که بر اینحال و اهوال مستند
جهنم چنان زفیری و فریادی برآورد که همه اهل محشر در چندان دهیر و بیمی و دهشتی گیرد و گمان همی برند که بنار گرفتار شده اند
جهنم زفیر سیم بر کشد و آفریدگان یکباره بر روی در افتند و چشمها به آتش دوزخ دوزند و با طرفی و چشمی خاشع نگران گردند و دلها

خاشع

امام زین العابدین علیه السلام

ستمکاران گنده و به جز از شما بنده و شود و مقتول شیاطین و اشقیا بجهه از جای بشود و هیچکس جز خود هیچکس را نمکرده و تن تن را خود در
پیشگاه حساب از اندک و بسیار مسئول گردند و خدای با ایشان فرماید آیا تورا اکرام نکردم و بزرگی و مودت و زن ندادم و
چارپایان را مسخر فرمان تو نکردم و رئیس و مقتدی نفرمودم عرض میکند آری میفرماید از ملاقات من مایوس بودی میگوید
نه چنین است میفرماید من تورا فراموش کردم چنانکه تو مرا فراموش نمودی و همچنین از جوانی و ایام زندگانی و اموال
پرسش فرماید که در چه کار بستی و از چه راه کسب کردی و در چه صرف نمودی و از آنکه ترا بعلم و دانش نکرم داشتم عمل تو چه بود
و در هر یک انکار رود اعضاء و جوارح بشهادت زبان گشاید رسول خدای میفرماید هیچیک از شما نباشد مگر اینکه مسئول
خدای شود و در میان او و خدای حجاب و ترجمانی نخواهد بود و خدای را هیچکس تواند دید چنانکه آفتاب را در وسط النهار
و ماه را در شب لیلة القدر بدون پوشش ابر و سحاب بالجمله خدای میفرماید آیا تورا انعام نکردم و مال نبخشیدم عرض
میکند آری میفرماید آیا پیغمبری بتو نفرستادم عرض میکند فرستادی آنگاه آن بنده از سوی راست میکرد جز آتش نمی
بیند و هر یک از شما باید از آتش بپرهیزید اگر چه بشق تمره باشد یعنی یکپاره خرما تصدق کند و اگر نیابد بکلمه طیبه خود را از
آن رهاند و آفریدگان بعد از مسائله از سه حال بیرون نیستند یا از تمامت حسنات مهجور و با آتش دوزخ مزدور یا از سیئات بر کنار
و به بهشت برین برخوردار یا عمل صالح با کردار بد مخلوط کرده اند و خود ندانند در چه حالند لکن خدای حقیقت امر را بر ایشان آشکار
دارد تا فضل او در هنگام عفو آشکار و عدل او در حال عقاب روشن باشد پس کتب و صحف منطویه بر حسنات و سیئات ستایه
و میزان عدل و ترازوی بالا منصوب و چشمها نگران نامه های اعمال گردد آیا در کفه یمین یا شمال گذارند و از آن پس نگران زبانه ترازو
شوند آیا بجانب سیئات یا بطرف حسنات مایل گردد و اینحال سخت هائل است که عقول خلایق را زایل گرداند و در بساط عدل
پروردگار را هیچ ذره و حبه ای عوض نماند و از هر سوی روی بر وی روی گرند رسیده باشد تلافی بیند خداوند الانسان ...
و جز آنکس که در انجهان محاسبه نفس خویش را نموده باشد از خطر ستمکار نماند و پس از آن شاید و اهوال بجانب صراط کشیده
شوند و آن جسر یست که بر زمین آتش کشیده اند از شمشیر تیزتر و از موی باریکتر و بایست از این جسر بگذرند با اینکه بر سواد جهنم زمین
آن نگران هستند و بجالتهای گوناگون صراط را بسپارند نعوذ بالله منها رسول صلی الله علیه و آله میفرماید خداوند بحضرت
آدم علیه السلام ندا فرماید ای آدم برخیز و آنانکه برای آتش انگیخته اند برانگیز عرض کردند انجمله چه مقدارند فرمود
از هزار تن نهصد و نود و نه تن اصحاب از این خبر چنان گریان شدند که هیچ خندانی دیده نشد چون رسول خدای اینحالت را
در اصحاب نگران گردید فرمود دیگر بکار بندید و بشارت جوئید سوگند با آنکس که جان محمد در پنجه نیرو ی اوست که با
شما دو گروه از مخلوق هستند که هرگز با هیچکس از آفریدگان نباشند که بر آنجمله که از بنی آدم و بنی ابلیس هلاک شده اند
در کثرت و جمعیت فزونی دارند عرض کردند یا رسول الله این دو مخلوق کدام هستند فرمود یاجوج و ماجوج هستند
این هنگام اصحاب مسرور یافتند و از آن پرسشند پس از آن فرمود عمل نمائید و اشارت باد شما را سوگند با آنکس
که جان محمد در دست اوست که نسبت شما با نسبت بجمعیت روز قیامت مگر خالی سیاه در بدن شتر یا اثری که در بازوی
ذراع دابه باشد و در ضمن حدیثی میفرماید در پیشگاه یزدان بپای باشم و همی شفاعت کنم تا برات آزادی آنان را که بسوی
آتش انگیزش یافته اند با من عطا شود و تا آن حد که مالک دوزخ گوید یا محمد هیچکس را از امت خود برای آتش بر جای
نگذاشتی و نیز در حدیثی دیگر میفرماید من در روز قیامت سید ناس هستم از آن روی که خدای تعالی خلق اولین و آخرین را در صعید

دامنه فراهم کند چنانکه داعی را بشنوند و چشمان بهم جا پناه آفتاب با ایشان نزدیک میشود و باندازه غم و اندوه ایشان را
فرو میگیرد که نیروی برتافتن نمی آورند پس بعضی با بعضی گویند میبینید که شما را چه میرسد آیا کسی را نگران نیستید که در حضرت یزدان
برای شما شفیع گردد پس پاره با پاره گویند بحضرت آدم شوید و حال خود عرض کنید تو ابو البشر هستی و خدای با دست قدرت
خود ترا بیافرید و از روح خود در تو دمید و فرشتگان را بسجده تو امر نمود اکنون شفاعت ما قدم گذار آیا نمی بینی در
چه حالیم گوید پروردگارم امروز چنان غضب فرموده که نه از این پیش و نه از این پس فرموده و بفرماید و مرا دعوتی
بود و آن دعوت را بنفرین قوم خود بجای گذاشتم نفسی نفسی اذهبوا الی غیری اذهبوا الی ابراهیم خلیل الله
پس بحضرت ابراهیم شوند و عرض کنند تو پیغمبر خدای و از مردم زمین خلیل خدائی در حضرت پروردگار ما را شفاعت فرمای چه
بر ما حال آگاهی میفرماید پروردگارم امروز آنگونه خشمناک است که از این پیش و از این پس بدینگونه نبوده و نخواهد
بود و از من سه کذب روی داده و هر سه را یاد کند و نفسی نفسی گوید و آن سه کذب قول آنحضرت است انی سقیم
و بل فعله کبیرهم و سخن او با زوجه اش ساره هذه اختی و این سه هیچیک کذب نیست لکه او را است لکن حضرت خلیل
الرحمن محض مباهات نفس خود را از مقام شفاعت کبری بری میفرماید چه این مقام خاص از بهر جناب خاتم الانبیاء صلی الله
علیه و آله است بالجمله فرموده بدیگری جز من شوید بسوی موسی بروید پس بخدمت موسی شوند و عرض کنند تو رسول
خداوندی که ترا برسالت خود فضیلت داد و بکلام خود بر مردمان فضیلت نهاد و در حق ما در حضرت پروردگار شفاعت نما
آیا نمی بینی در چه حالیم میفرماید پروردگارم در این روز آنگونه غضب فرموده که از این پیش و از این پس نفرموده
و نفرماید و من نفسی را هلاک نمودم که بقتلش مامور نبودم نفسی نفسی بدیگری جز من شوید نزد عیسی بروید پس بحضرت
عیسی شوند و عرض کنند یا عیسی توئی رسول خداوند و کلمه القاها الی مریم و روح منه و تو در کودکی در گاهواره با مردمان
سخن کردی ما را در حضرت یزدان شفاعت کن آیا نمی بینی در چه حالیم میفرماید پروردگارم امروز چنان در غضب
شده که از این پیش و از این پس نشده و نخواهد شد بدون اینکه ذکر معصیتی بفرماید میفرماید نفسی نفسی بدیگری جز من شوید
بحضرت محمد صلی الله علیه و آله روید پس ایشان نزد من آیند و گویند یا محمد تو رسول خدای و خاتم انبیائی
و غفر الله لک ما تقدم من ذنبک و ما تاخر در باره ما شفاعت فرمای چه بر ما و حال ما نگرانی و من روان میشوم و در زیر
عرشش سر بسجده پروردگارم میگذارم و خداوند میگشاید برای من از محامد خودش و ثنا و ستایش بر خودش چیزی را
که برای هیچکس پیش از من افتتاح نفرموده آنگاه گفته میشود ای محمد سر بر گیر و سؤال کن بخشیده میشوی و شفاعت
کن پذیرفته میشوی و من سر بر میگیرم و عرض میکنم امتی امتی یا رب پس گفته میشود ای محمد داخل کن از امتت خود
از آنانکه حسابی برای ایشان نیست از باب ایمن از ابواب بهشت و ایشان با مردمان شریک هستند در سایر ابواب
آنگاه فرمود سوگند با آنکس که نفس من بدست قدرت اوست که در میان دو مصراع از مصاریع بهشت مثل ما بین مکه
و حمیر او مثل ما بین مکه و بصری است بالجمله دامنه رحمت الهی وسیع است چنانکه میفرماید داخل میشود بشفاعت مردی
از امت من بیشتر از قبیله ربیعه و مضر و بزرگترین اینجمله شهادت فرزند پیغمبر است و در آمدن خاتون محشر بعرصه محشر اگر
آنحضرت تشنه نمیشد هیچکس از آشامیدن حمیم آسوده نمی بود و اگر بآتش آفتاب قال نمیداد هیچکس از حرارت
جحیم نجات نمی دید پس باید باذیال رافت و مرحمت رسول خدای و ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین متوسل شد

ونیز تا ممکن است از معاصی الهی کناره بجوئید و بامیدواری بشفاعت مغرور نگشته و بارتکاب معاصی جسور نشوید چه ائمه
هدی علیهم السلام با آن مراتب عالیه و حالت عصمت نهایت عبادت آنگونه عبادت کردند و دعاها خواندند و مناجاتها
نمودند و شبها نخفتند و بزهد و قناعت رفتار کردند معذلک در دعاهای ایشان استعاذه از انواع ذنوب وارد است و تفسیر آن
از حضرت امام زین العابدین علیه السلام رسیده است چنانکه در کتاب حدائق الابرار و حقایق الاخبار مذکور است
انّ الذنوب التی تغیّر النعم آن گناهان که نعمتهای الهی را بر مخلوق دیگرگون میکند انّما البغی علی الناس
والزوال عن العادة فی الخیر واصطناع المعروف وکفران النعم وترک الشکر قال الله تعالی انّ الله لا یغیّر
ما بقوم حتی یغیّروا ما بانفسهم والذنوب التی تورث الندم آن گناهان که آدمی را بنهایت پشیمانی و ندامت اسیر میکرداند
قتل النفس التی حرّم الله قال الله تعالی فی قصة قابیل حین قتل اخاه هابیل فعجز عن دفنه فاصبح من
النادمین وترک صلة الرحم حین یقدر وترک الصلوة حتی یخرج وقتها وترک الوصیة وردّ المظالم
ومنع الزکوة حتی یحضر الموت وینغلق اللسان کشتن نفسی است که خدایش حرام داشته چنانکه در حکایت قابیل
که ایشکه برادرش هابیل را بکشت و از دفنش بیچاره ماند تا بامداد کرد و بدانحال که از کردار ناهنجار خود از ندامت
زده گان بود و دیگر ترک صله رحم است با حالت قدرت و ترک نماز است تا گاهیکه از وقتش بیرون شود و فضیلتش
از دست برود و ترک وصیت و رد مظالم و منع زکوة است تا زمانیکه مرگ در رسد و زبان از کار بیفتد و ادای آن فوت
ممکن نشود والذنوب التی تزیل النعم و گناهانیکه از نهایت گرانی نعمتهای یزدانی را از بندگان زایل میکردانند
عصیان العارف والتطاول علی الناس والاستهزاء بهم والسخریة منهم گناه ورزیدن کسانی است که عارف و عالم باشند
و فزونی بر مردمان و استهزاء و سخریه با ایشان است والذنوب التی تدفع القسم و گناهانی که رزق و روزی را باز میکردانند
اظهار الافتقار والنوم عن صلوة العتمة وعن صلوة الغداة واستحقار النعم وشکوی المعبود عزّوجلّ
بدون حاجت اظهار فقر و حاجت کردن و خفتن هنگام نماز خفتن و نماز بامداد و حقیر شمردن نعمتهای خدای و شکایت
از حضرت احدیت والذنوب التی تهتک العصم گناهانی که پرده ناموس و عصمت را پاک میکند شرب الخمر واللعب بالقمار و
تعاطی ما یضحک الناس واللغو والمزاح وذکر عیوب الناس ومجالسة اهل الریب نوشیدن خمر و باختن قمار و
اقوال و افعالی آشکار نمودن که مردمانرا بدان بخندانیدن و کار بلغو و مزاح راندن و معایب مردمانرا برشمردن و با
مردم شکاک در دین همنشین گشتن والذنوب التی تنزل البلاء گناهان که بلیات آسمانرا بر جهانیان فرود میآورد
ترک اغاثة الملهوف وترک معاونة المظلوم وتضییع الامر بالمعروف والنهی عن المنکر بفریاد ملهوف و
مظلوم نرسیدن و ستمدیدگان را یاری نکردن و امر کردن بمعروف و نهی راندن از منکر را ضایع و باطل ساختن والذنوب
التی تدیل الاعداء و گناهانیکه دشمنان را چیره و جسور میکردانند المجاهرة بالظلم واعلان الفجور واباحة
المحظور وعصیان الاخیار والانقیاد الی الاشرار ستم را آشکار راندن و نابکاری را باز نمودن و آنچه
محظور است روا شمردن و با نیکوکاران گناه ورزیدن و بمیل اشرار منقاد شدن والذنوب التی تعجّل الفناء و گناهانیکه
هر چه زودتر شخص را فانی و تباه میکردانند قطیعة الرحم والیمین الفاجرة والاقوال الکاذبة والزنا وسدّ
طرق المسلمین وادّعاء الامامة بغیر حقّ بریدن رشته خویشاوندی و سوگند دروغ و سخنان دروغ و زنا کردن

وسبقت را بها بر مسلمانها و دعوی امامت کردن بدون حق والذنوب التی تقطع الرجاء آن گناهان که بآن میزانست که رشته
امیدواری را قطع مینماید الیأس من روح الله والقنوط من رحمة الله والثقة بغیر الله والتکذیب بوعد الله
نومید شدن از روح و رحمت خدای و آسایش در هر دو سرای و وثوق یافتن بغیر از خدای و دروغ خواندن وعدهای
خدای است والذنوب التی تظلم الهواء آن گناهانیکه ظلمت روزگار را تاریک میسازد السحر والکهانة والایمان بالنجوم
والتکذیب بالقدر وعقوق الوالدین جادوئی و فال گوئی و اعتقاد بستاره و ستاره شماران و دروغ شمردن قضا و قدر و
وآزار پدران و مادران والذنوب التی تکشف الغطاء آن گناهان که پرده از روی کارها و سرپوش از راز رازها بر
می افکند الاستدانة بغیر نیة الاداء والاسراف فی النفقة والبخل علی الاهل والاولاد وذوی الارحام
وسوء الخلق وقلة الصبر واستعمال الضجر والکسل خواستن بدون اندیشه باز دادن و اسراف ورزیدن در نفقه و بخل
ورزیدن بر اهل و اولاد و خویشاوند و زشت خوئی و اندکی شکیبائی و در عبادات اظهار ضجر و کسالت کردن با اهل
ملت بچشم خواری نگریستن والذنوب التی ترد الدعاء آن گناهان که بآن میزان میرسد که دعا را بر دهان داعی برمیگرداند از
درجه اجابت برمیگرداند سوء النیة وخبث السریرة والنفاق مع الاخوان وترک التصدیق بالاجابة
وتأخیر الصلوة المفروضة حتی تذهب اوقاتها سوء نیت و خباثت سریرت و نفاق با برادران دینی و ترک تصدیق اجابت و
واپس افکندن نمازهای واجب چندانکه از فضیلت وقت آن محروم بمانند در کتاب روضه کافی از حضرت امام محمد
باقر علیه السلام مرویست که از حضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله ازین کلام خدای عزوجل یوم نحشر المتقین الی
الرحمن وفدا پرسش کردند یعنی روزیکه جمع نمائیم پرهیزکاران را بسوی پروردگار ایشان که ایشان را برحمت خود
فرو گرفته در حالت وفد یعنی وافدین علیه یعنی وارد شوندگان بر حضرت پروردگار چنانکه بر ملوک وفود مینمایند در مقام
انتظار کرامت و انعام ایشان هستند. بالجمله در تفسیر صافی مذکور است که علی علیه السلام از رسول خدای صلی الله علیه
وآله از تفسیر این آیت مبارک سؤال کرد فرمود یا علی وافدین جز سواره نباشند همانا این مردم جماعتی هستند که در حضرت
خدای بتقوی زیستند و خدای ایشان را دوست میدارد و برحمت و عنایت و محبت خود مخصوص فرمود و از کردار
ایشان خوشنود گردید و ایشان را پرهیزکاران نامید آنگاه فرمود یا علی آگاه باش سوگند بآنکس که دانه را بشکافت و نسمه را
بیافرید که جماعت پرهیزکاران از قبور خود بیرون میشوند و ملائکه با ناقهای عزت که بر آنها رحلهای طلای مکلل بگوهر
و یاقوت و جلهای استبرق و سندس و خطام آنها یعنی زمام آنها و آن چوبی است که در بینی شتر بندند از چوب ارغوان
و مهار زرشته که بر آن چوب بندند از زبرجد باشد ایشان را استقبال نمایند و در پهنه محشر بهر جانب گردش دهند با
هر مردی از ایشان هزار فرشته از پیش روی و طرف راست و سوی چپ باشند و ایشان را با عجلت و شتاب ببرند
تا گاهیکه بباب بهشت اعظم برسانند و بر در بهشت درختی است که عظمت و بزرگیش بآن پایه است که در زیر هر برگش هزار
تن از آدمیان بسایه اندر شوند و از طرف یمین آن درخت چشمه مطهره و مزکی است پس آن جماعت ازین چشمه از پس
هم همی بیاشامند و خدای تعالی از برکت آن قلوب ایشان را از آلایش حسد پاک و مطهر و صورت و بشره ایشان را از
نمایش موی سترده گرداند یعنی همه بصورت پسران ساده روی گردند و اینست که خدای میفرماید و سقیهم
پروردگار ایشان شرابا طهورا ازین چشمه مطهر پس از آن آن جماعت بچشمه دیگر که در جانب یسار آن درخت است بروند

و در آن چشمه غسل نمایند و این چشمهٔ زندگی و عین حیات است پس هیچوقت نمیرند و ابداً بوی مرگ نشنوند آنگاه ایشان را
در پیش روی عرش باز میدارند در حالیکه از تمامت آفات و اقسام اسقام و گرما و سرما همیشه سالم گردیده اند پس ندا میرسد از
پروردگار جبار بآن فرشتگان که با ایشانند میفرماید اولیاء و دوستان مرا بسوی بهشت محشور بگردانید و ایشان را
با دیگر خلایق متوقف و معطل مدارید تحقیق که رضا و خوشنودی من از ایشان و اعمال ایشان سبقت یافته و رحمت
من درباره ایشان واجب افتاده پس چگونه اکنون اراده میفرمایم که ایشان را با اصحاب حسنات و سیئات متوقف گردانم
پس فرشتگان ایشان را بجانب بهشت روان گردانند تا بباب بهشت اعظم فرا رسند و حلقهٔ باب را بکوبند و از آن
کوبیدن صدائی برشود که تمامت حوریان بهشت که خدای از بهر دوستان خود مهیا داشته بشنوند و چون حوریان
صدای حلقهٔ باب را بشنوند از ورود اولیای یزدان بشارت یابند و بسی باهم گویند همانا دوستان خدای بیامدند
بیامدند پس در بهشت را برگشایند و آنجماعت بجنت اندر شوند و ازواج ایشان از صنف آدمی و حورالعین برایشان مشرف
گردند و گویند مرحبا بر شما که تا چند مشتاق ملاقات شما بودیم اولیای خدای نیز بر اینگونه حوریان و آدمیان را
ترحیب و بشارت گویند امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کرد یا رسول الله خبر فرمای ما را از قول خدای عز و جل
که میفرماید غرفهای بنا کرده شده که بر فراز آنها غرفهاست با چه بنا شده است فرمود یا علی این غرفهائیست که خدای
عز و جل برای دوستان و اولیای خود از در و یاقوت و زبرجد نهاده و سقوف آن از طلا و بر هر دری فرشتهٔ موکل است
و در آن غرفها و عمارات است فرشهای مرفوعه یعنی فرشهائی از حریر و دیباج بارنگهای گوناگون که پاره بالای
پاره و در حشو آن مشک و عنبر و کافور است و اینست کلام خدای عز و جل وَفُرُشٍ مَرْفُوعَةٍ این وقت بنده مؤمن بمنازل
مقرره خود که در بهشت آراسته و آماده است باز میآید و تاج ملک و کرامت و از حلل و ذهب و فضه و در و یاقوت
که در اکلیل زیر تاج بهم پیوسته بر تنش جامه کنند و با هفتاد جامه و حلهٔ حریر بارنگهای گوناگون که بذهب و فضه و لؤلؤ
و یاقوت احمر بافته اند او را بیارایند و اینست معنی کلام خدای تعالی يُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَلُؤْلُؤًا
یعنی زیور بیابند در بهشت از دست اورنجهای طلا و مروارید و جامهای ایشان اندر بهشت حریر است و چون بندهٔ مؤمن
بر سریر و تخت رفیع خود جلوس نماید سریرش از نهایت خوشحالی جنبش گیرد و چون منازلی که برای دوست
خدای در جنت مقرر است از بهرش مستقر گردد آن فرشته که موکل باغهای اوست رخصت خواهد تا او را از کرامت
خدای عز و جل که او را بهره است تهنیت گوید پس خدام بندهٔ مؤمن از زنان و مردان با وی گویند بجای خویشتن
بباش همانا ولی خدای بر اریکهٔ خویش تکیه نهاده و زوجهٔ حوریهٔ او مهیای خدمت اوست تو صبر کن در مکان باش
میفرماید پس زوجهٔ حوریهٔ او از خیمه که بدو مخصوص است بیرون شود در حالیکه بر روی حشمی دارد و کام آهستی بسیار و خدمت
گذاران و کنیزکانش در اطراف او باشند و هفتاد حله اش بر تن باشد که بیاقوت و لؤلؤ و زبرجد منسوج است و از مشک
و عنبر و بر سرش تاج کرامت و بر پایش دو نعل از ذهب مکلل بیاقوت و گوهر و بند آن دو نعل یاقوت احمر است
بالجمله چون با آن جمال و جلال بآن ولی خدای نزدیک گردد و بدان اندیشه رود که محض شوق و میل بسوی او بر پای شود
حوری گوید یا ولی الله امروز روز رنج و تعب نیست از جای بپای مشو چه من از آن تو و تو از آن من باشی پس بنشیند
پانصد سال مدت از سالیان این جهان باهم معانقه روند و در تفسیر صافی مذکور است حدیث بجای ثم یعانقها و تعانقه مسطور است

فبعثنا مفتّلا دخشیها غانیّه که مراد از مباشرت باشد و هیچ از طول مدت ملالت نگیرند و چون بدون ملالت از مجامعت
فراغت گیرند دیدار دوست یزدان و ولی خدای بر گردن او افتد و گردن بند او از عقیق از یاقوت سرخ می بیند
و در میان آنها بر لوحی نگران میشود که صفحهٔ آن از مروارید درخشان و بر آن مکتوب است که توئی ولی خدای محبوب من
و من که حوری هستم محبوبه تو ام نفس من بتو مخصوص و نفس تو خاص از بهر منست پس از آن خدایتعالی هزار ملک از
برای تهنیت او در جنت و تزویج حورا با او بدو بر انگیزاند و آن فرشتگان باب اول از باغهای مخصوص وی فرا میرسند
و با آن فرشته که بر ابواب حدائق او موکل هستند گویند از دوست خدای برای ما دستوری جوئی تا بدو شویم همانا
خدای ما را بتهنیت او بر انگیخته در پاسخ گوید بر جای باشید تا دربان از حدیث شما و ماموریت شما باز رانم تا بولی
خدای عرضه دارد پس نزد حاجب شود و ما بین این فرشته و حاجب سه بوستانست و آن فرشته بباب نخست میرسد
و میگوید هزار تن ملک بر در عرصه هستند و پروردگار جهان و جهانیان و عالم و عالمیان ایشان را به رسالت بر انگیخته
تا دوست خدای را تهنیت گویند و از من خواستار شده اند تا از بهر ایشان اجازت طلبم دربان گوید این امر بر من
بسی عظیم ...ید که از ولی خدای کاسیکه با زوجه حورا بر خویش در حالت مصاحبت است در رود دیگران را استیذان
طلبم میفرماید ما بین ولی خدای و حاجب دو بوستان فاصله است پس حاجب نزد قیم میشود و با وی گوید بر باب
عرصه هزار فرشته اند که پروردگار عزت بتهنیت دوست خویش فرستاده و تو از وی دستور بخواه قیم جانب خدام
شود و گوید همانا فرستادگان پروردگار بر باب عرصه اند و جمله هزار ملک هستند که خدای تعالی بتهنیت دوست خود
مبعوث فرموده شما از مکانت و مقام ایشان بر وی عرضه دارید خدام و هستان ... گذارند و اجازت حاصل نمود
فرشتگان بر ولی یزدان در آیند در آنحال که وی در غرفه که دارای هزار باب و بر هر دری فرشته موکل است جای
دارد میفرماید چون ملائکه را رخصت دهند که بر ولی خدای در آیند هر ملکی از موکلین اندر را که بر روی موکل میباشد بر گشاید
پس قیم هر فرشته را از بابی از ابواب غرفه در می آورد و فرشتگان رسالت خویش را از جانب پروردگار بر وی ابلاغ
نمایند چنانکه خدای در قرآن میفرماید و فرشتگان از هر در بر ایشان در آیند یعنی از ابواب غرفه با اینگونه تهنیت و
درود که سَلامٌ عَلَیْکُم بِما صَبَرْتُم فَنِعْمَ عُقْبَی الدّار سلام و درود بر شما باد بسبب آن صبر و شکیبائی که در دار دنیا فرموده اید پس
خوب سرانجامی است آن سرای فرموده اینست معنی قول خدایتعالی که میفرماید چون در آنجا بنگری ببینی نعمت و نعیم ملک کبیر
و ملک عظیم کبیر مهیا باشد و فرموده جویها از زیر مسکنهای ایشان روانست و اینست معنی قول خدای عزوجل که جاری
میگردد در تحت مساکن ایشان نهرها و با ایشان نزدیک میشود اثمار و میوه چنانکه خدای فرماید نزدیک است با ایشان
بسایهٔ درختهای جنان و رام گرده شود میوه آن رام گردیدنی یعنی هر کس نزدیک شود بآن و بنده مؤمن خواهان هر نوع
میوه گردد بدهانش نزدیک شود در حالتیکه تکیه نموده باشد همانا انواع فواکه و میوها با دوست خدای گویند یا
ولی الله از من ماکول دار از آن پیش که میوهٔ دیگر را قبل از من تناول فرمائی مقصود آنست که شرافت میوه باعث
که بنده مؤمن تناول نماید و هیچ مؤمنی در بهشت نباشد جز آنکه دارای بساتین کثیره است و درختهای آن پاره بر فراز
داربستها هست و پاره بر روی داربست نیست و نهرهای از شراب بی غائله سکر و خمار و نهرهای از عسل از بهر اوست
و چون ولی خدا را اشتهای غذای باعداد و رغبت افتد بهر چه نفسش مایل گردد بدون نام بردن و رنج طلب بر خود نهادن

اورا هویدا شود آنگاه با برادران خویش خلوت جوید و بهشتی را با برخی ملاقات افتد در باغها و بساتین خود در سایه اشجار که بعضا
و لطافت ما بین طلوع فجر تا طلوع شمس است بلکه اطیب از آن بگذرانند و هر مرد مؤمنی را هفتاد زن از جنس بشر چون
حور است و مؤمن را ساعتی با حوریه و ساعتی با زوجه انسیه بپای رود و ساعتی متکیا علی الارائک با خویشتن بخلوت شود
و پاره‌ای از مؤمنین با پاره‌ای دیگر نظر همی نمایند و چنان افتد که مؤمن در آن حال که بر اریکه خویش متکی است پرتو نوری فرو
گیرد و با خدام گوید این نور فروزان چیست شاید خداوند جبار را با من لاحظی افتاد و خدام گویند قدوس قدوس
جلال خدای جلیل است همانا این پرتو نور حورائی از نسوان تو پیدا شده که هنوز بر وی درنیامده و اینک از کثرت
اشتیاقی که او را بلقای تو است از خیمه خویش بر تو سر برافراخته و خویشتن را بر تو عرضه همی دهد و لقای تو را خواهان و
چون تو را بر سریر نگران دید از کمال شوق بتبسم خندان گشت و این فروغ و فروز که تو را در سپهر و انور درخشش دندان او هست
پس ولی خدای او را طلب کند و آن حورا بدان سوی روی کند و هزار غلام و هزار جاریه خدمتگذار بپذیرائی وی بجنبش
گیرند و بر این نعمت بشارت رسند پس آن حور را از خیمه خویش بحضرت ولی خدای رهسپار گردد و در آن حال که هفتاد حله و
جامه منسوج از ذهب و فضه و مکلل بدر و یاقوت و زبرجد که با مشک و عنبر با الوان مختلفه اندوده گشته بر وی آراسته
است و این حورا را آنگونه لطافت و صفا و طراوت و بها و فروز و فروغ باشد که مغز قلم‌های ساق او از بیرون
هفتاد حله نمایان و درخشان باشد و هفتاد ذراع طول قامت و ده ذراع پهنای ما بین دو بازو هست چون با این حال بولی
خدای نزدیک رسد خدمه طلاع با اقداح ذهب و فضه که از در و یاقوت و زبرجد آکنده است او را پذیرا و مستبشر شوند پس
دوست خدای با وی و او با او معانقت روند و هیچیک از طول مدت معانقت ملالت نگیرند با جمله راوی میگوید از پس
این جمله حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود اما آن جنتان که در کتاب یزدان مذکور شده‌اند جنت عدن و جنت
فردوس و جنت نعیم و جنت المأوی است فرمود خدای عزوجل را جنتها است که محفوف باین جنانست و هر بنده مؤمن را
آنچه که خواهان و دوستدار باشد باغها و بستانها است که در آنجمله بهر طور مایل باشد تنعم کند و هر وقت مؤمن چیزی را
خواهان شود خواستن و خواندن وی همانست که گوید سبحانک اللهم و چون این کلمت گفت خدمتگذاران هرچه خواهانست
بدون اینکه از ایشان طلب کرده یا فرمان داده باشد حاضر نمایند یعنی چیزی از در کاوی نیاز خواستار نشود و زحمت طلب
و رنج خواهش از هیچکس نبرد و اینست که خدای میفرماید دعواهم فیها سبحانک اللهم یعنی دعوت مؤمن در آنجا و تحیتهم فیها
سلام یعنی تحیت گفتن خدام با ایشان بر این نوع است و آخر دعوت و سخن بندگان مؤمن اینست که سپاس و شکر
مخصوص پروردگار عالمیانست مقصود آنست که چون ایشان از مباشرت و طعام و شراب لذتها برند و فراغت یابند
بسپاس حضرت احدیت پردازند و اما قول خدای تعالی که برای ایشان رزقی معلوم است فرمود رزقی باشد که خدام
دائما بر آن هستند و از بهر اولیاء الله حاضر کرده‌اند قبل از آنکه طلب نمایند و اما قول خدای فواکه وهم مکرمون فرمود
اولیاء الله خواستار هر چیز شوند در بهشت گرامی با آن برسند و در حق ایشان اکرام شود اکنون که بفضل خدا
در بهشت اندر شدیم از اوصاف جنت و اهل جنت مسئله چند باز نمائیم تا از بهشت و بهشتیان بیخبر خوانده نشویم و مردم را
نادانسته بجنت دعوت کرده باشیم از نخست بباید دانست که آنچه از این عالم که در آن اندریم بیرون باشد بیکران از حیز
ادراک عقول ما بیرون است زیرا که افهام و عقول ما بیرون خواهد بود و تا کسی در ساحت آن عوالم استعداد دنیا دارد البته از کیفیات آن بجهت

رنج و لذت بیابد از اینست که انبیاء و اولیاء خدای علی قدر مراتبهم که دارای روحی دیگر و مقام دیگرند و بواسطهٔ آن روح و
مقام ادراک دیگر عوالم توانند فرمود و چون خواهند از عالمی که هنوز در خور دریافت کیفیات آن نشده ایم سخن کنند باندازهٔ
عقول و نیروی ادراک ما حدیث برانند و از آنچه در این عالم سرور یا ملال کنیم بدلالت مشابهت و تمثّل فرمایند وگرنه
داستان بسیار و حدیث بیشمار و نکات دقیق و اشارات عمیق است چنانکه در حجت و تحقیق بر حسب استعداد مخاطبها
بیانات گوناگون فرموده اند از عایشه خبر داده اند که یکشب حضرت رسول خدای تا پایان شب چهار تن از پی یکدیگر
تشرف جسته هر یک از چگونگی بهشت پرسش کرده پاسخی جز از پاسخ پیشین شنیدند و در پاسخ چهارمین که نفس پیشرو بود
فرمود بهشت چیزیست که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و هیچ خاطری نگذشته عایشه عرض کرد جز بعبارات
سخن گذاری چگونه درین شب در توصیف جنت با هر یک گوناگون حدیث فرمودی فرمود مرا باید که باندازهٔ
عقول و استعداد مردم سخن رانم و ازین بیان نه آنست که آنچه فرموده اند جز آنست بلکه تمامت راست و صحیح
باشد منتهای امر کیفیتی دیگر و حالتی دیگر دارد و نیز بسیار چیزهاست که چون از فهم مخاطبین خارج است اظهار نمیفرمایند
یقین است که آن توصیف که از بهر سلمان و مقداد و ابوذر میفرمایند با دیگران در میان نمیگذارند چنانکه در تفسیر
نیز ماثور است که بوصف هیچ واصفی و لغت هیچ ناعتی نگنجد و هیچ چشم و گوشی ندیده و نشنیده باشد و در هیچ
خاطری نگذرد و هم در کلام خدای در توصیف بهشت و نوید بهشتیانست نزلاً یعنی آنچه که در مراتب و احوال
بهشت برای اهل بهشت مذکور افتاد نزلی است یعنی بهشتیان را پیشکشی است و بمنزلهٔ نزل نازل است لکن اینها
نعمتهاییست که افهام از ادراکش قاصر و عقول از شناختنش عاجز است پس نعم کلّی که رضای الهی است با نعمتهای
فردوس که بر فراز جملهٔ بهشتها و در زیر عرش الهی است در چه مرتبه خواهد بود همانا چون درست بنگریم و بتعمیم
دور اندیشی بازیابیم معلوم میآید که از آنهنگام که از پشت پدر بزهدان مادر اندر شدیم همانا از هر حالی که بود در
نباتی و حیوانی و انسانی بدیگر حال انتقال یافتیم بحالت بهت و حیرت بوده ایم و ادراک آن عالم و کیفیات آن منزل
و مقام جدید را که ما بکام و با سرانجام نمیشمردیم نمیتوانستیم با اینکه اینجمله سیر در عوالم وجودات دنیویه است که برای
آن ساخته و مستعد بودیم و اگر میدانستیم و میتوانستیم چنان بود که بدان اندریم پس از چه روی راه سپریم و چگونه عالم ترقی
و خبر بشمریم و چون عوالم خود را که بدان ساخته و با آن روح و استعداد متمیزیم باید رنجه نادان و بیخبریم پس استدراک
عالم دیگر را که هنوز با ما مناسبت با روح حالیه و عالم امروز هیچ مناسبت ندارد چگونه خواهیم کرد و از چه اگر نیروی استنباط
و استدراکش را نداشته باشیم انجام ناقصه و استعداد ناقابل خویش را حجت شماریم و در اخبار بانکار پای فشاریم باجمله
بدین مقام سخن راندن اگر خوب بنگریم چنانکه باید راز نگشاید لکن سخن بدراز کشاند پس هر چه کوتاه تر بهتر معلوم باد
چنانکه از اخبار و احادیث ثابت است بهشت در زیر عرش و بر فراز آسمان هفتم است خدای در کلام مجید میفرماید
و مسارعت جوئید برای ادراک بهشتی که پهنایش مانند پهنای آسمانها و زمین است در تفسیر میگویند مقصود اینست که اگر
تمامت آسمان و زمین را صحایف دقیقه و نازک ساخته این صفحات را بهمدیگر متصل سازند موافق عرض بهشت خواهد بود و اینکه
خدای عرض بهشت را بپایان فرموده و از طول برای آنست که عظمت وسعت عرض بر عظمت طول دلالت دارد و طول
بدون عرض ممکن است لکن عرض بدون طول ممکن نیست و از اینکه خدای میفرماید چنین بهشت آماده است برای پرهیزکاران

باز میرسد که جنت مخلوق است و از این عالم خارج است و از تخصیص عرض بهشت باز نموده آید که طولش در فهم بشر گنجایش ندارد
در خبر است که جبرئیل علیه السلام خواست طول بهشت را باز داند سی هزار سال پرواز کرد و این هنگام عرض کرد بارخدایا
بیشتر طی کرده ام یا گذشته ام پس حوریه از خیمهٔ خویش آواز داد یا روح القدس از چه خود را رنجه در افکنی سوگند با خدای
در نیندت که پرواز همی کنی هنوز از ملک مالک من بیرون نرفته باشی جبرئیل گفت تو کیستی گفت حوری از حوریانم که
مخلوق از بهر تو می از سوسنانم و در نکات الفصائحین مسطور است که شخصی زاهد هر شب بپای شدی و قطعه از نماز بپای آوردی
و قرائت قرآن خدای بجای گذاشتی و چون بآیات بیم و وعید رسیدی همی بخواندی و از دیده اشک براندی شبی از ایشان
باین آیت مبارک وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رسید همچنان بخواند و همی بگریست بامدادی همسایگان پرسش کردند که هر شب
در قرائت آیات وعید میگریستی چونست در این شب در آیت وعد و امید گریستن داشتی گفت از آنکه نگران شدم بدین
بهشت بزرگ و پهناور جائی که قدم من قرار گیرد ندیدم منقول است که خدای تعالی بهشت را ثانی گردانده و دیگرباره
اعاده فرماید بآن توصیف که برایش فرموده است رسول خدای میفرماید یکوجب از زمین بهشت از دنیا و ما فیها
بهتر است در تفسیر وارد است که زمین بهشت از سیم و خاکش مشک و اصل درختانش از زر و ساقهایش از لؤلؤ و زبرجد
و یاقوت است و هم از رسول خدای صلی الله علیه و آله مرویست که دیوار بهشت یک خشت از نقره و یک خشت از طلا و خاکش
زعفران و گلش مشک است از ابن مسعود مرویست که رسول صلی الله علیه و آله فرمود چون مرا در آسمان سیر دادند جبرئیل
علیه السلام با من گفت مرا فرمان کرده اند تا بهشت و دوزخ را بر تو عرضه دهم میفرماید بهشت و آن نعمتی که بهشت راست بدیدم
و دوزخ را و عذاب الیمش را نظر کردم و بهشت را هشت در و بر هر دری چهار کلمه مرقوم بود که هر یک از آن کلمات بهتر است
از دنیا و آنچه در دنیاست برای کسیکه عارف و عامل آن باشد میفرماید جبرئیل یا محمد آنچه بر این ابواب مسطور است مرا
فرمای گفتم تمامت قرائت کردم أَمَّا أَبْوَابُ الْجَنَّةِ فَعَلَى الْأَوَّلِ مَكْتُوبٌ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ عَلِيٌّ
وَلِيُّ اللّٰهِ لِكُلِّ شَيْءٍ حِيلَةٌ وَحِيلَةُ الْعَيْشِ أَرْبَعُ خِصَالٍ الْقَنَاعَةُ وَنَبْذُ الْحِقْدِ وَتَرْكُ الْحَسَدِ وَمُجَالَسَةُ أَهْلِ
الْخَيْرِ وَعَلَى الْبَابِ الثَّانِي مَكْتُوبٌ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ عَلِيٌّ وَلِيُّ اللّٰهِ لِكُلِّ شَيْءٍ حِيلَةٌ وَحِيلَةُ
السُّرُورِ فِي الْآخِرَةِ أَرْبَعُ خِصَالٍ مَسْحُ رُؤُوسِ الْيَتَامَى وَالتَّعَطُّفُ عَلَى الْأَرَامِلِ وَالسَّعْيُ فِي حَوَائِجِ الْمُسْلِمِينَ
وَالتَّفَقُّدُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ وَعَلَى الْبَابِ الثَّالِثِ مَكْتُوبٌ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ عَلِيٌّ وَلِيُّ اللّٰهِ
كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لِكُلِّ شَيْءٍ حِيلَةٌ وَحِيلَةُ الصِّحَّةِ فِي الدُّنْيَا أَرْبَعُ خِصَالٍ قِلَّةُ الْكَلَامِ وَقِلَّةُ الْمَنَامِ
وَقِلَّةُ الْمَشْيِ وَقِلَّةُ الطَّعَامِ وَعَلَى الْبَابِ الرَّابِعِ مَكْتُوبٌ أَرْبَعُ كَلِمَاتٍ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ عَلِيٌّ
وَلِيُّ اللّٰهِ مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلْيُكْرِمْ وَالِدَيْهِ وَمَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلْيَقُلْ خَيْرًا
أَوْ يَسْكُتْ وَعَلَى الْبَابِ الْخَامِسِ مَكْتُوبٌ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ عَلِيٌّ وَلِيُّ اللّٰهِ مَنْ أَرَادَ أَنْ لَا يُشْتَمَ
لَا يَشْتِمْ وَمَنْ أَرَادَ أَنْ لَا يُذَلَّ لَا يُذِلَّ وَمَنْ أَرَادَ أَنْ لَا يُظْلَمَ لَا يَظْلِمْ وَمَنْ أَرَادَ أَنْ يَسْتَمْسِكَ
بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ فَلْيَقُلْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ عَلِيٌّ
وَلِيُّ اللّٰهِ وَعَلَى الْبَابِ السَّادِسِ مَكْتُوبٌ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ عَلِيٌّ وَلِيُّ اللّٰهِ مَنْ
أَحَبَّ أَنْ يَكُونَ قَبْرُهُ وَاسِعًا فَسِيحًا فَلْيَبْنِ الْمَسَاجِدَ وَمَنْ أَحَبَّ أَنْ يَبْقَى طَرِيًّا مُطَرًّا لَا يَبْلَى

فلیکنس المساجد بالبسط ومن اراد ان یرعی موضعه من الجنة فلیسکن فی المساجد وعلی الباب
السابع مکتوب لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله وبیاض القلوب اربع خصال
عیادة المرضی واتباع الجنائز وشراء الاکفان ورد القرض وعلی الباب الثامن مکتوب
لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله من اراد الدخول فی هذه الثمانیة
الابواب فلیتمسک باربع خصال وهی الصدقة والسخاء وحسن الخلق والکف عن عباد الله
پیغمبر فرمود آنکه بر ابواب هشت گانه جنت همانا بر در نخستین نوشته بودند جز خداوند خدائی نیست و محمد فرستاده خدای علی
ولی خدا است هر کسی که برای هر امری تدبیری و چاره ایست و تدبیر زندگانی و آسایش در زندگی چهار خصلت است
نخست قناعت دیگر دور افکندن کینه و عداوت سیم فرو گذاشتن حسد و رشک بردن چهارم مجالست با مردان نیک
و نیکوکار بر در دوم نوشته اند نیست خدائی بجز خدا محمد است رسول او و علی است ولی او برای هر چیزی حیلت و
چاره ایست و چاره سرور و خرمی در آن سرای چهار خصلت است نخست دست رافت و رحمت بر سر و صورت بی
پدران و مادران مالیدن و دیگر با ارامل و درویشان و بیوه گان مهربانی و عطوفت ورزیدن سیم در حاجات مسلمانان
کوشش ورزیدن چهارم بر حال فقرا و بی نوایان جستجو نمودن و بر در سیم نوشته بودند بجز پروردگار یگانه خدائی
نیست محمد است فرستاده او و علی است ولی او هر چه هست دستخوش تباهی و زوال و پای کوب فنا و بال است
جز ذات کریم خداوند لایزال همانا برای هر چیز چاره و تدبیریست و چاره بهبود ماندن در جهان بچهار خصلت است
کم خفتن و کم گفتن و کم رفتن و کم خوردن و بر در چهارم چهار کلمه مکتوب است نیست خدائی بجز خدای محمد رسول او علی
ولی او است هر کس بخدای و پاداش روز جزای ایمان دارد میهمان خود را گرامی و پدر و مادر خویش را اکرام و در حق کسان
سخن بخیر و نیکوئی سپارد و گرنه لب فرو بندد و بر در پنجم مکتوب بود نیست خدائی جز خدای محمد است رسول ایزد دانا
علی است ولی خداوند دو سرای هر کس خواهد کسی او را دشنام نیابد دشنام نگوید و هر کس خواهد خوار نشود دیگران را
خوار نکند و هر کس خواهد ستم نیابد ستم نراند و هر کس خواهد در دنیا و آخرت بعروة الوثقای عافیت و حبل المتین سلامت
چنگ در افکند بتوحید خدای و نبوت محمد مصطفی و ولایت علی مرتضی زبان گشاید و بر در ششم مکتوب بود نیست
خدائی جز خداوند یگانه محمد است رسول پروردگار علی است ولی کردگار هر کس خواهد گورش وسیع و برگشاده
باشد بنیان مساجد فرماید و هر کس خواهد مار و مور و کرم زمین بدنش را در گور رنجه نسازد مساجد را بنیان کند و هر کس
خواهد طری و تازگی بدنش بپاید دستخوش پوسیدگی و فرسودگی نیاید مساجد را با فرش بپوشاند و هر کس خواهد در اینجهان
مکان خویش را از جنان نگران شود در مساجد مکان جوید و بر در هفتم مکتوب بود نیست خدائی جز خدای محمد است
فرستاده یزدان رهنمای علی است ولی ایزد و سرای روشنی و بیاض دلها بچهار صفت و خصلت است عیادت
رنجوران و متابعت جنازه مردگان و خریدن و فروختن اکفان و ادای طلب وامخواهان و بر در هشتم مکتوب بود نیست
خدائی بجز خدای یکتا محمد است رسول پروردگار ارض و سما علی است ولی آفریدگار هر دو سرا هر کس خواهد در این
هشت در داخل شود بچهار خصلت تمسک جوید صدقه دادن و سخاوت ورزیدن و بخوی خوب رفتن و از کردن زیان و
خشم بندگان یزدان بر کنار ماندن ثم رایت علی ابواب جهنم فاذا علی الباب الاول منها مکتوب

ثلث کلمات وهی من رجا الله تعالی سعد ومن خاف الله امن والهالک المغرور وعلی الباب الثانی
مکتوب ثلث کلمات من اراد ان لا یکون عریانا یوم القیمة فلیکس الجلود العاریة فی الدنیا ومن اراد
ان لا یکون عطشانا یوم العطش الاکبر فلیسق العطشان فی الدنیا ومن اراد ان لا یکون جائعا فلیطعم
البطون الجائعة فی الدنیا وعلی الباب الثالث مکتوب ثلث کلمات لعن الله الکاذبین لعن الله الباخلین
لعن الله الظالمین وعلی الباب الرابع مکتوب ثلث کلمات اذل الله من اهان الاسلام اذل الله من
اهان اهل البیت نبی ولعن الله من اعان الظالمین علی ظلم المخلوقین وعلی الباب الخامس مکتوب
ثلث کلمات لا تتبع الهوی فان الهوی مجانب الایمان ولا تکثر منطقک فیما لا یعنیک فتسقط من رحمة
الله ولا تکن عونا للظالمین وعلی الباب السادس مکتوب ثلث کلمات انا حرام علی المتهجدین انا حرام علی المتصدقین انا
حرام علی الصائمین وعلی الباب السابع مکتوب ثلث کلمات حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا ووبخوا انفسکم قبل ان توبخوا
میفرماید از پس اینجمله نگران ابواب نیران شدم بر در نخست سه کلمه مکتوب بود هرکس از خدای آفریدگار امیدوار باشد خوش
بخت و سعید است و هرکس از خداوند مجید بترسد ایمن است و هرکس در میدان غرور دنیا فریب اندر آید در معرض هلاک
و دمار دچار باشد و بر در دوم کلمه مکتوب بود هرکس خواهد در سرای جاویدان عریان نماند بایست در اینسرای ایرمان
برهنهٔ را بپوشاند و از زحمت برهنگی آسوده کرده و هرکس خواهد در آن روز که تشنگی عظیم است برنج عطش دچار
نگردد بایستی در اینجهان تشنه کامان را سیراب گرداند و بر در چهارم سه کلمه مکتوب بود خوار و ذلیل فرماید خدای تعالی کسی
که اسلام را خوار بخواهد ذلیل گرداند خدای آنکس را که اهل بیت پیغمبر را ذلیل گرداند لعنت کند خدای آنکس را که ستمکاران را
بر ستم یاوری برآورد کان خدای خذلتی اعانت نماید و بر در پنجم نوشته بود این سه کلمه را تابعت هوای نفس تابع
مباش چه هوای نفس و متابعت خواهش نفس ایمان را دور بگرداند و در آنچه ترا مقصودی و سودی نیست بسیار سخن مران
و چانه رنجه مدار تا از رحمت خدای مایوس و بی نصیب نمانی و یار ستمکاران و معین ظالمان مباش و بر در ششم دوزخ
مکتوب بود که من بر شب زنده داران و صدقه سپاران و روزه داران حرام هستم و بر در هفتم مکتوب بود حساب
خویشتن را باز کشید از آن پیش که حساب شما را باز کشند و خویشتن را بر اعمال ناستوده نکوهش کنید از آن پیش که توبیخ
و نکوهش بینید و خدای را بر آمرزش گناهان بجوئید از آن پیش که در پیشگاه حساب و عقاب درآئید و زمان دعا
نپاید از جابر بن عبد الله انصاری مرویست که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود مکتوب علی باب الجنة
لا اله الا الله محمد رسول الله علی بن ابیطالب اخو رسول الله قبل ان یخلق السموات والارض بالفی عام
یعنی دو هزار سال از آن پیش که آسمانها و زمین آفریده شود نوشته بر در جنت بخط سبز جلی قسیم جنت و دوزخ محمدا
علی در خبر است که کافور چشمه ایست در بهشت سفید و خوش بو و چون با کافور مانند است کافورش خوانند
هر کجا که خواهند در منازل و قصور خود آن چشمه را روان دارند و چشمه سلسبیل شرابی است که با زنجبیل بهشت سرشته است
و شراب طهور چون بیاشامند از اعضاء و عروق ترشح نماید و بویش از بوی مشک اذفر بهتر باشد و دیگر باره اشتها
جنبش دهد از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست چون مؤمن شراب طهور بیاشامد از هر چه جز او ست رغبت
برگیرد و یکباره بحضرت احدیت توجه جوید و این منتهی درجات صدیقانست و محققان شراب شهودش نامند که مرات

دل نوشنده را بلوامع انوار روشن و پذیرای عکوس انوار ایزدی گرداند و حال و روزگار غبار آلودش را چنان صافی کرد که جز بخدای سبحانه نپردازد در خبراست که رسول خدای مرا بآن وعده فرموده و در آن خیر کثیر است و آبخوی از شیر سپیدتر و از مشک خوشبوی تر و از عسل شیرین تر و از برف سردتر و از مسکه نرم تر و در کنار آن لبشار کواکب آسمان اقداح صاف و مطبوع از مروارید و یاقوت رخشان نهاده و منبعش از اصل درخت سدرة المنتهی است طولش از مشرق تا مغرب هر کو از آن آب بنوشد هرگز عطش نیابد و برضوان یزدان برخوردار گردد و هر کس وضو ببارد هرگز اشعث و اغبر نشود و از من و آن از دحام کیرند و جمعی را چون چارپایان عطشان از آنجا برانند و اینجماعت در اشت چون شتران گر کبرید میان شتران باشوکت نیکو سعطر باشند چون ایشان را بنیم گویم اصحابی اصحابی اینها صحابه من هستند خطاب رسد تو ندانی ایشان از پس تو چه کارها و چه بدعتها نمایان کردند و باتفاق شیعیان ساقی این نهر علی بن ابیطالب و یازده فرزند اوست چنانکه علی بن الحسین در اینشعر که از این پیش مذکور گشت نحن علی الحوض ذواده اشارت فرموده و انهار بسیار است چهار نهر از بر سبز کاران و جویهائی است از شیر که هرگز طعمش دیگرگون نشود و جویهاست از خمر که لذیذ و خوشگوار و طرب انگیز است و نهرهاست از شهد صاف شده که من حیث الخلقه صاف است و دو چشمه دیگر مخصوص باهل خشیت است که عینان تجریان باشند گویند منبع این دو چشمه آب زلال و شراب کافوری است که از مشک اذفر است و دو چشمه از اصحاب یمین است که عینان نضاختان باشد یعنی دو چشمه جوشنده و شراب رحیق از ابرار است که شراب خالص بیغش و خوشبوی است و تا توهم نشود که دست کسی بآن رسیده ظرفش را با گل مسکین مهر کرده باشند و اگر مردی از مردم این جهان انگشت خویش را در آن بیالاید هیچ جانداری در جهان نباشد جز آنکه بوی آن انگشت بمشامش برسد و جمله جهان بآن معطر گردد و تنگی رحیق از تسنیم است و چشمه تسنیم مخصوص بمقربان باشد و تسنیم نام آبیست که از زیر عرش بهشت فرود میآید و اشرف اشربه بهشت و از اشیاء مخفیه است که خدای برای اهل بهشت پوشیده داشته و چون مقربان تمامت یزدان محبت حق را با دوستی دیگران نیامیخته و جز بحق بدیگری دل نباخته اند شراب ایشان صرف و خالص است و دو چشمه از اهل بیت صلوات الله علیهم است و آن کافور و زنجبیل است که سلسبیلش خوانند و شراب طهور نیز از ایشانست در خبر آست که سهل بن عبدالله سوره بسیار که در نماز میخواند چون بآیه شریفه شراباً طهوراً میرسید چون کسی که چیزی بمزد صدا از دهانش بر خاستی گفتند ای شیخ قرآن خواندی یا شراب آشامیدی گفت از کاس سقیهم ربهم شراباً طهوراً شراب میخوردم اگر از قرآن لذت شراب نیافتمی نخوردمی مردکیست چون رسول خدای در توصیف بهشت بآیه و سقیهم ربهم شراباً طهوراً رسید مردی حبشی که حضور داشت عرض کرد آنچه چشم تو در بهشت بیند چشم من نخواهد دید فرمود آری پس نعره بزد و بمرد عبدالله عمر گوید سوگند بخدای نگران شدم رسول خدای با دست مبارک آب بروی بریخت و در قبرش نهاد و بسط دست ارزانی فرمود در بازگشت در خبر است که در بهشت جوی آب و شیر و خمر و انگبین در کنار هم روان است و هیچیک با هیچیک ممزوج نباشد سائلی از معصوم پرسید اینحال چگونه است فرمود نگر نه آنست که زرده تخم مرغ و سفیده که هر یک را کیفیتی است خدای از هم جدا گردانیده است در خبر است که درختهای بهشتی را از بن شاخ تا سر شاخ میوه های چیده باشد هر میوه باندازه سبوئی و چون یکی چیده شود فوراً دیگری در جایش پدید آید و خوشه های انگورش دوازده گز باشد و آنانرا که از بیم موقف حساب

زنگ ساعی کنند و در بهشت است بجملهٔ مملو از اشجار پر شاخ و میوه و دو چشمه جاری و دو صنف میوه مشکل بیکدیگر چون
تشاکل نر و ماده و آن دو صنف یکی معروف است که در دار دنیا دیده باشند و یکی غریب که دیده و نشنیده باشند و بر
فراشها که بطانه‌اش از دیبا است چون پادشاهان تکیه کرده و میوهٔ آن دو بوستان چنان بزمین بهشت نزدیک
باشد که ایستاده و نشسته و فرو خوابیده دستش بآن باز رسد باسانید صحیحه مرویست که طوبی درختی باشد در بهشت که
ریشهٔ آن در منزل رسول خدای صلی الله علیه و آله است و هیچ قصری و غرفه از شاخ آن بی بهره نیست و هیچ شکوفه
و میوه نباشد جز آنکه در آن درخت است و چشمهٔ کافور و سلسبیل از زیرش منفجر است و بروایتی در لغت حبشه طوبی نام
بهشت است حضرت رسول میفرماید طوبی درختی است در بهشت سایه صد ساله راه است جامه‌های اهل بهشت از شکوفهٔ
آنست و هر برگش گروهی را بسایه در آورد الی آخر الخبر و بروایت ثعلبی در تفسیر خود طوبی در سرای امیر المومنین باشد و در
سرای هر مومنی شاخی از آن جدا باشد و سدرة المنتهی درختی است بر فراز آسمان هفتم و اصل آن در اصل عرش و شاخ و
برگش بر سر جملهٔ عالمیان و علم ملائکه و سایر آفریدگان بآن منتهی میشود و از آن در نمیگذرد و اعمال ایشان نیز از آنجای
تجاوز نجوید و ما ورایش را جز خدای نداند و بروایتی سدرة المنتهی درخت سدر است که شجرهٔ نبق نیز گویند و در آسمان
هفتم در یمین عرش واقع است و میوهٔ آن بشابه قلهٔ کوه و برگش چون گوش فیل و جملهٔ جویهای جنان از زیرش جوشان
و عظمتش تا آنجا که سوار شده و هفتاد سال قطع مسافتش نتواند و بروایتی اگر هزار سال سوار سریع السیر در سایهٔ آن تازد
بپایان نبرد و انتهای آن باعتبار آنست که منتهای جنت است یا منتهای ارواح شهدا یا باعتبار آنکه هیچکس از آفریدگان
نیروی آن نتواند بود که از آن در گذرد و علم ملائکه و جز ایشان بآن پایان گیرد و در ذیل خبری از آنحضرت مرویست
که یک برگش جمله جهان را بسایه سپارد و در هر برگش صد هزار فرشته بتسبیح خدای مشغول است و آن درخت مخصوص
بنور خدای و بواسطهٔ آن فروز مبارک چندان با حسن و نضارت و طراوت است که جملهٔ وصافان عالم از توصیفش
بیچاره اند الی آخر الخبر در تفاسیر مسطور است که بهشت را هفت بوستان است جنت فردوس و جنت عدن و جنت نعیم
و دار الخلد و جنة المأوی و دار السلام و علیون و هریک را مراتب و درجات متفاوت است بر حسب تفاوت اعمال عمّال
اما فردوس بوستانهائی است مشتمل بر اشجار که بیشترش درخت باشد و فردوس در اصل لغت بوستانی است که جامع
نخل و کرم باشد و خدایتعالی فردوس را بدست قدرت خود بیافرید و مرویست که فردوس از تمامت درجات جنان
ارفع است از رسول خدای مرویست بهشت صد درجه است و مابین هر دو درجه از آسمان تا زمین بلندتر است بلندترین
آنجمله فردوس است و جویهای جنان از آنجا و عرش رحمان بالای آن و جنات فردوس چهار است دو بوستان آن هر چه
در آنست از ذهب است و مقام امر کنندگان بمعروف و ناهیان از منکر است و هر کس را جای در آنست هیچ بوستانی
ذلیل نشود چه از جملهٔ بوستانها اشرف و ارفع است و اما عدن بوستانهائیست که با اقامت و خلود است و مرویست که
اسم شهریست در بهشت که چشمهٔ تسنیم در آنست رسول خدای فرمود جنات عدن سرائیست که هیچ دیده ندیده و در خاطر
هیچ بشری نگذشته و جز سه گروه در آن توطن نجویند پیغمبران و صدیقان و شهیدان و خدام ... که
خوشا بحال آنکس که در تو آید و ساکن شود و فرمود در بهشت کوشکی است از لؤلؤ و در هر یک
از یاقوت سرخ و در هر سرائی هفتاد خانه از زمرد سبز و در هر خانه هفتاد سریر و بر هر سریری ...

متنوعه و بر هر بستری جفتی از حور العین و در هر خانه هفتاد خوان طعام و بر هر خوانی هفتاد گونه طعام است خدا تعالی بنده مؤمن را
چندان قوت شهوت بهیمه دهد که بیک بامداد از تمامت طعام او حور العین کامیاب شود و آن کوشک باین صفت جنات
عدن است و اما جنات نعیم یعنی آن بوستانهای پر ناز و نعم و بی رنج و تعب و محفوف با شجار و اثمار و انهار و آراسته بانواع
نعمت و کرامت است و از شوائب نقصان و فنا و زوال و مشقت مصون و محفوظ و مسکن مقربین است و اما دار الخلد
و جنة الخلد سرای جاوید است و بساتین جاویدی که از جنات دنیا تمیز دارد و ناز و نعم آن جاوید و مخلد است و حالت
تغیر و فنا و زوال نیابد و اما جنات المأوی یعنی بوستانهائیکه مأوای حقیقی است چه دنیا منزلی است که ناچار از
آنجا کوس کوچ باید کوفت و بار ارتحال باید بربست بر خلاف عقبی که دار خلود و سرای جاوید و فرودگاه همیشگی
منقول است که جنة المأوی بوستانیست از جنان که در یمین عرش است و تسمیه آن بمأوی برای آنست که ارواح
شهدا و صلحا جای در آن گیرند و در روز قیامت مخصوص بمؤمنان خالص العقیده و مخلص العمل عطا کنند و پس از نزول
امین بهشت با آن نعم کلیه که بجز آن شوان رسید نایل کردند و جنة المأوی نزدیک سدرة المنتهی است و آن جنة الخلد
است که در آسمان هفتم و بروایتی در آسمان ششم و مأوای حضرت آدم است و اما دار السلام سرائیست که از آفات سالم و از
مکاره و هم انقطاع خالص یا سرائی است که تحیت ایشان در آن سلام باشد یا سلام نام حق سبحانه و تعالی و اضافه
دار برای تعظیم آنست و بهر تقدیر مراد از آن جنت است و اما علیون منقول از لفظ علی با تشدید است که فعیل یا فعول از
علو چون سجین از سجن است و این تسمیه یا بسبب ارتفاع صاحب است باعلی درجات جنان یا بعلت اینکه مرتبت
در آسمان هفتم در زیر قائمه عرش که مسکن کروبیانست بواسطه تعظیم و تکریم آن و گفته اند علیون سدرة المنتهی است و برخی
گفته اند لوحی است از زبرجد سبز که در زیر عرش آویخته و اعمال ابرار در آن مکتوب است و گویند در آسمان هفتم و محل
ارواح مؤمنانست عبد الله عمر گوید اهل علیین از چند ساله راه بر اهل بهشت نگران شوند و چون تنی از ایشان از فراز
کوشک خود در بهشت نگرد فروغ چهره اش جمله بهشت را روشن و نورانی کرداند و اهل بهشت دانند که آن نور از علیین است
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که چون ملائکه حفظه عمل بنده را برگیرند و با استقلال تمام بآسمان برند
و در آنجا که یزدان خواهد باز رسانند بایشان وحی رسد که شما نگاهبان اعمال بنده من بودید و من نگاهبان آنچه در
دل او بود و عمل خود را با خلاص کرده و با غرضی از اغراض دنیا نیامیخته او را در علیین جای دهید که من او را بیامرزیدم
و چون نامه عمل بنده دیگر برگیرند و تزکیه آن نموده بعالم بالا برند خطاب رسد که شما نگاهبان اعمال او و من نگاهبان
سر دل او بودم همانا عمل خویش را با خلاص بپا نبرده و با ریا و سمعه و جز آن آمیزش داده آنرا بسجین برید مرد
اعرابی در حضرت رسول خدای عرض کرد که خدا تعالی در قرآن از درختی موذی یاد کرده یعنی سدر و کنار
ندانم که در بهشت درختی باشد که صاحبش را آزار رساند فرمود آن درخت کدام است عرض کرد درخت سدر است
که پر خار و پر آزار است فرمود همانا خدا تعالی میفرماید فِي سِدْرٍ مَخْضُودٍ یعنی درختی که خارش را تراشیده و قطع کرده اند
و خدای خارش را ببرد و بجای هر خاری میوه مقرر میدارد و از هر میوه هفتاد و دو نوع طعام اتفاق میشود که هیچ
رنگی با لون دیگر همانند نباشد در خبر است که رسول خدای نامه کرد که تو مرا به بهشتی میخوانی که عرضش چون
عرض جمله آسمانها و زمینها است پس دوزخ کجاست فرمود سُبْحَانَ اللّٰهِ فَاَیْنَ اللَّیْلُ اِذَا جَاءَ النَّهَارُ چون روز فراز

نصب جنات عدن

جنة الخلد

نصب علیین

سؤال ملک روم از پیغمبر

شب کجاست مرویست که بهشت بالای هفت آسمان و دوزخ زیر زمین هفتم است از جابر مرویست که رسول خدای
صلی الله علیه وآله فرمود آیا حدیث نکنم شما را از غرفهای بهشت عرض کردم پدرم و مادرم فدایت حدیث فرمای فرمود
در بهشت غرفها باشد از اصناف جواهر بجلگی دیده میشود ظاهرش را از باطنش و باطنش از ظاهرش و در این غرفها
از نعمتها و لذتها و سرور چیزهاست که نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه در قلب بشری خطور کرده است جابر عرض
کرد یا رسول الله این غرفها از کیست فرمود از آنکس که افشای سلام و اطعام طعام کند و صیام را بدوام آورد و
گاهیکه بشب اندر مردمان در حالت نیام باشند بنماز قیام نماید عرض کردیم یا رسول الله کیست که اینجمله را طاقت بیاورد
فرمود امت من طاقت دارند و زود است که شما را از اینحال خبر گویم هر کس برادر مؤمن خود را بنگرد و بروی سلام فرستد
یا سلام او را پاسخ گوید همانا افشای سلام کرده و هر کس اهل و عیالش را از طعام سیر بنماید اطعام طعام نموده
و هر کس ماه رمضان و از هر ماه سه روز را بروزه باشد صیام را بدوام آورده و هر کس عشاء آخر و نماز بامداد را
جماعت بپای سپارد شب را بنماز بپای برده و مردم در خواب بوده اند یعنی یهود و نصاری و مجوس از رسول خدای
صلی الله علیه وآله مرویست که خدای تعالی در روز قیامت با رضوان فرمان کند تا بهشت را مانند عروس بیاراید آنگاه
فرماید کجا باشند آنانکه در راه خدای جهاد کردند و رنجانیده شدند و از اوطان خویش بعید ماندند و شهید شدند حاضر
کنید ایشان را مانند عروس که بر داماد جلوه دهند بهشت را برای ایشان بجلوه آورند و ایشان را با جلال و حشمت
تمام بر ناقهای بهشت سوار کرده بجنت در آورند چون قدم در بهشت نهند فرشتگان گویند سلام علیکم بما صبرتم
فنعم عقبی الدار در جامع الاخبار مسطور است که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که اهل بهشت بمنازل شیعیان
ما نظاره شوند چنانکه انسان نگران کواکب آسمان گردد یعنی منازل شیعیان ما از اماکن اهل جنان بلند رتبه و
ارتفاع دارد هر کس ما را دوست دارد با ما خواهد بود و هر کس در خدمت ما با دست خود قتال دهد در درجه ما خواهد
بود الی آخر الحدیث از رسول خدای مرویست که در بهشت مرغها باشد که هر یک را هفتاد هزار پر است چون
صحنی با نزد بنده مؤمن گذارند یکی از آن مرغان بر آن صحن فرود افتد و پرها افشان کند و از هر پرش لونی طعام
بیرون آید از برف سفیدتر و از مسکه نرمتر و از انگبین شیرین تر و همه در اصل لطافت و لذت و بوی خوش
شبیه یکدیگر باشند و ایشان یعنی مؤمنان بر غرفهای بلند تکیه کرده بارغد حال و فراغ بال بخوردن این نوع
اطعمه و فواکه برخوردار باشند و ایشان را در آن بهشتها جفتها باشند از حوری و انس که از تمامت عیوب که زنهای
دنیا راست من حیث المجموع پاک و پاکیزه باشند و جلگی در نهایت کمال صباحت و جمال باشند و هم از آنحضرت مرویست
که اگر زنی از زنان بهشت یکبار بدنیا نگرد زمین سراسر از بوی مشک آکنده و نور آفتاب و ماه را باینده کرده و در
حدیث معراج است که فرمود بوادی رسیدم بوی خوش و آواز خوش شنیدم با جبرئیل گفتم این بوی و آواز چیست
گفت بوی بهشت و صوت خازنان بهشت است که همی عرض کند یا رب خدایا آنچه بما وعده فرمودی باز رسان
همانا غرف و غرفات و اتمام گشته سندس و استبرق و حریر و لؤلؤ و زر و سیم بسیار گردیده اکواب و اباریق و آب بکثرت
و شیر بکمال پیوسته خدای تعالی جواب میدهد برای بهشت خاص از بهر تست هر مؤمن و مؤمنه که بیگانگی من و نبوت
محمد که پیغمبر من است اقرار کند و نکوده و کردار شایسته نماید هر که از من بیم کند او را ایمن گردانم و هرچه از من بخواهد بدو دهم

دهم هر که بر من توکل کند او را کفایت فرمایم چه من خداوندیکه بغیر از من خدائی نیست و هرگز وعده خلاف نکنم
بهشت عرض میکند راضی شدم یحیی بن کثیر در تفسیر آیه شریفه فَهُمْ فِي رَوْضَةٍ يُحْبَرُونَ یعنی در بوستان جنان آثار شادی
و سرور از صورتشان نمایانست میگوید یعنی سماع است در بهشت ابوامامه باهلی میگوید رسول خدای صلی الله
علیه و آله فرمود هیچ بنده نیست که درون بهشت شود جز آنکه در فراز سر و پای او دو تن از حور العین بنشینند
و برای او تغنی نمایند به نیکوتر آوازی که جن و انس شنیده اند لکن این صورت نه بطریق مزمار شیطانست بلکه
بتحمید و تقدیس خداوند سبحانست در تفاسیر مسطور است که در بهشت زنهایش شانزده سالگی و مردهایش
سی و سه سالگی خواهند بود و زنها بجمله دختران نارپستان و بتن و شکل و خلقت و قامت و صورت و حسن و صفا
همه مساوی با ازواج خود یکسان باشند و کاسه های پی در پی و جامهای شراب مر ایشان راست و شرب
خمر بهشت لغو و بیهوده و دروغ نیاورد و این عطیات بجمله متقین راست مرد نیست که مراد از متقین که در سوره
مبارکه تهم مذکور است علی بن ابیطالب علیه السلام است که مهتر هر متقی و بهتر هر رستگاریست در خبر است که اهل
بهشت که در بهشت اندر میشوند بجمله اجرد و امرد و سفید اندام و جعد موی و چشمهای ایشان بسرمه آراسته در سی و سه سال تن بر
طول حضرت آدم علیه السلام که شصت گز بالا و هفت گز پهنا داشت و خدای ایشان را بر صورتی نیکو و زیبا آفریده
باشد بحیثیتی که یکدیگر را شناسند شناخت راقم حروف گوید در خبر دیگر دیده ام که طول قامت حضرت آدم
علیه السلام سی گز بوده است که شصت ذراع باشد و گویا صحیح همین است چه با هفت گز پهنا بحسب تناسب اجزاء
انسب است در حدیث وارد است که چون خواهند جنینه را در بهشت در آورند بدین سن رسانند و شوی داشته
و مجوزه را نیز باین سن باز گردانند و اگر در دنیا او را شوی نبوده با پاره از اهل بهشت گذارند و اگر شوهر داشته
باشد لکن شوهرش از اهل بهشت نباشد مانند آسیه زوجه فرعون او را بیکی از بهشتیان دهند و اگر زوج او بهشتی
بود هم او را بدو دهند و اگر زیاده از یک شوی داشته و شوهرانش بهشتی باشند او را با زوج واپسین گذارند و هرگاه
شوهران نزد ایشان در آیند ایشان را بکر و دوشیزه یابند در خبر است که زنان اهل دنیا اندر بهشت در چهره و لون
و دیدار بهجت انگیز و لطافت اعضا و اجزاء و صفای سیما و عدم طمث و کمال درخشش و نور مانند حور باشند
و در جنت نامزد ازواج خویش گردند و ایشان در حسن خلق و خلق از حوریان بهشت برتر باشند در خبر است که ابو بصیر
در حضرت امام جعفر صادق بعرض رسانید فدای تو شوم مرا خبر گوی از آن مؤمنی که در دار دنیا زوجه مؤمنه داشته
باشد آیا اندر بهشت در میان ایشان تزویج باشد یا نباشد فرمود ای ابو محمد خدای عادل و حکیم است اگر مرد
از زن افضل باشد او را در تزویج اختیار دهد پس اگر آن زن را اختیار کند از جمله زوجات وی باشد و همچنین اگر زن
بر مرد فزونی داشته باشد او را در تزویج مختار سازند و مخیر گردانند اگر شوی خود را اختیار کند وی زوج او باشد
آنگاه فرمود مگوئید بهشت یکیست زیرا که خدای تعالی میفرماید وَمِنْ دُونِهِمَا جَنَّتَانِ یعنی نزدیک آن دو بوستان
دو بوستان دیگر است و مگوئید که جنت یکدرجه و یکمرتبه است زیرا که خدای فرمود دَرَجَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ
و تفاضل مراتب بقدر مراتب اعمال است عرض کردند یا بن رسول الله گاهیکه درجات بهشت بعضی بر بعضی ارفع است
اگر مؤمنان ملاقات همدیگر را طلبند چگونه باشد فرمود آنکس که مرتبه اش ارفع باشد میتواند بمنزل آنکس که فروتر است

بهره‌مند نماید لکن آنکس که مرتبه‌اش فروتر است او را نرسد که برتبه رفیعتر صعود گیرد زیرا که در خور آن رتبت نیست
لکن هر وقت بدیدار یکدیگر مشتاق گردند در مواضع نیکو ملاقات جویند ابن عمر روایت کرده است که پست‌ترین
مردم بهشت در مقام و منزلت کسی است که هزار تن خادم در حضرتش شتابان و هر یک بخدمتی بیرون از خدمت آن دیگر
اشتغال دارند دیگر رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود که مردی از اهل بهشت پانصد حوراء و چهار هزار تن باکره
و هشت هزار نفر از بیوگان را تزویج نماید و با هر یک بمقدار یکه در دنیا عمر کرده معانقه نماید رسول خدای فرمود چون
اهل بهشت در بهشت مستقر گردند دوستان بدیدار دوستان و اخوان بملاقات اخوان آرزومند شوند پس سریر
او با سریر آن یک سیر افتد و بدیدار همدیگر را شاد خوار و از صحبت همدیگر برخوردار گردند و از آنچه در میانهٔ ایشان
در دار دنیا برگذشته حدیث رانند و گوید ای برادر من بیاد داری فلان روز را در فلان مجلس دعا هم اکنون خدای ما را
بخواندیم و در عرصه غفران و بهشت ناز و نعمت درآورد و دیگر در خبر است که چون اهل بهشت بر تختهای زرین در برابر یکدیگر
بنشینند بعضی با بعضی روی آورند و از اعمال و افعال خود که موجب این سعادت گشته پرسش گیرند و گویند ما از این
پیش در دار دنیا در میان اهل خویش از عذاب و عقاب نیران ترسندگان بودیم و بطاعت یزدان روز سپردیم و از معصیت
گریزان بودیم و خدای بلطف و رحمت خود بر ما منت نهاد و توفیق عبادت و پرهیز از معصیت داد و از عذاب آتش
سوزان نگاهبان گشت و هم در خبر است که این بهشتیان در فراز تختهای خود نشسته حوریان در برابر ایشان بر جای
ایستاده و با کاسهای شراب بر ایشان طواف دهند و ایشان بیاشامند و با یکدیگر داستان کنند و از آنچه در ایام حیات
بر ایشان برگذشت با یکدیگر حدیث رانند پس برخی با بعضی روی آورده و از آن اکرام و انعامی که خدای با ایشان
فرموده خبر گوید پس یکی از ایشان با دیگر یاران گوید همانا در آن هنگام که در دار دنیا روز مینهادم همنشینی
داشتم که منکر انگیزش بود و با من میگفت آیا تو بحشر و نشر تصدیق کنی آیا چون ما بمیریم و خاک شویم و استخوان پوسیده
ما پوسیده مبعوث شویم و بکردار عمل خویش پاداش یابیم آیا هیچ اطلاع دارید و از حال اهل دوزخ خبردار
باشید و ایشان را میشناسید تا بدانیم که آن رفیق ما که منکر این مراتب بود اکنون در کدام درک و بچه عذاب گرفتار است
بهشتیان گویند او را تو بهتر میشناسی بدوزخ بنگر تا حالش را بازدانی گویند قائل این قول خدای تعالی است یا یکی
از فرشتگان که بهشتیان را گوید آیا میخواهید حال آن رفیق را باز دانید آنگاه روزنه از بهشت بدوزخ برگشایند
و با وی گوید بنگر و چون نگران شود آن رفیق و قرین خویش را در میان دوزخ باز شناسد با وی گوید سوگند با خدا
نزدیک بود که بسبب اغوا و اضلال خود مرا هلاک نمائی و بچاه عقوبت و ضلالت در افکنی و اگر نه رحمت و عنایت
و حفظ و صیانت خدای مرا نگاهبان گردیدی من نیز در این عقاب و عذاب با تو و امثال تو حضور یافتمی آنگاه
بر سبیل توبیخ و تقریع با وی گوید آیا ما نیستیم مردگان یعنی در دنیا میگفتی ما نمیریم مگر همان مرگ که در دنیا بوده
مبعوث نمیشویم و معذب نمیگردیم اکنون دیدی هر چه گفتی و اعتقاد کردی بر خلاف آن بود و خداوند ما را زنده
کرد و ترا بدرکه عذاب و ما را بدرجه ثواب رسانید همانا این نعمت و خلود در جنان و ایمنی از عذاب نیران فوزی
عظیم و رستگاری بزرگ است برای دریافت چنین ثواب و فوز و فلاح باید عمل کنند کان عمل کنند در دار
تکلیف علاء بن عبایه گوید در حضرت ابی عبدالله علیه السلام عرض کردم یا بن رسول الله مردمان در سخن با شکیبائی و فهم

که قومی از دوزخ بیرون و به بهشت اندر شوند و در آنجا اولیاء الله باشند فرمود ای علاء خدای سبحانه فرموده من دون
جَنّتانِ سوگند با خدای ایشان اولیاء الله باشند عرض کردم کافر باشند فرمود اگر کافر بودند بهشت نمیرفتند
عرض کردم مؤمن باشند فرمود اگر مؤمن بودند سوگند با خدای به دوزخ نمیرفتند لکن میان حال باشند یعنی از
برگزیدگان اهل ایمان نباشند در جامع الاخبار از زید بن علی علیه السلام مرویست که در بهشت درختی است که از طرف
اعلایش زیورها و حلل بیرون آید و از طرف اسفلش خیول ابلق همه با پر و بال و با زین و لجام از در و یاقوت نه بهر
مرکبی افکنند نه کمیز پرانند و اولیای خدای بر آنها برنشینند و بهر کجا خواهند پرواز گیرند میفرماید اهل دوزخ گویند که
تواند بود نزد آیند و برای علم و بصیرت باشند پس آنکس که از همه برتر است با ایشان گوید از خدای عز و جل سوال
کنید اهل نار عرض کنند بار خدایا بچه سبب این بندگان خود را دارای این درجه و مقام فرمودی خدای میفرماید
ایشان در دار دنیا روز به روزه میگذشتند و شما با افطار میگردید و اموال خویش را انفاق مینمودند و شما بخل میورزیدید
و در راه خدای جهاد میکردند و شما کناره میگرفتید و شب بعبادت و نماز بپای میبردند و شما بخواب براحت
بودید مرویست که در بهشت هیچ مؤمنی نیست جز آنکه او را هفتاد و دو زن از حور العین است و حوررا از آن روی حور گویند
که فِيهِنَّ خَيْرَاتٌ خیرات و خیره باشند در چشمها و هر گاه در بهشت از هیچ روی سخنی لغو و بیهوده و بانگ و فریاد
ناستوده شنیده نشود و هر گز لب بدشنام و دروغ نگشایند بلکه پیوسته بر هم درود و سلام فرستند و در زیر درختهای
کنار بی خار و درخت موز یا ام غیلان که شکوفه‌های بس خوشبو دارد از نشیب درخت تا فراز میوه‌ها و شکوفه‌ها بهم پیوسته و هیچ از
ساق نمایان نیست لباس باشند و چنان سایه که هرگز زایل نشود و آبها که از بهشت عدن به بوستانهای دیگر روان
شود و میوه‌های بسیار که هرگز فنا و انقطاع نپذیرد و هیچکس از تناولش ممنوع نباشد و فرشهای مرفوع و دختران بشیر
زمه دوست و عاشق شوی خویش همه با ناز و غنج و دلال نشستن جوانی ابو سعید خدری از رسول خدای صلی الله علیه
و آله در این کلام خدای كَأَنَّهُنَّ الْيَاقُوتُ وَالْمَرْجَانُ روایت کرده است که فرمود در خیمه حوریها نظر بصورت آنها نمایند
که هیکه از آینه با صفاتر است و پست‌ترین لؤلؤئی که بر روی باشد مابین مشرق و مغرب را روشن میگرداند و او را هفتاد
جامه بر تن است و از کمال لطافت مغز و مغز قلم ساقش از زین هفتاد جامه دیده شود و بروایتی فرموده در قصور و منازل بهشتیان
حوران چشم فرو خوابانیده از نگران شدن بغیر از شوی خود و او هست و هر یک با شوهر خود گویند بعزت و جلال ایزد
متعال هیچ چیز در بهشت از تو زیباتر ندیده‌ام سپاس یزدان را که ترا جفت من و مرا جفت تو گردانید و این حوریها
دست هیچکس مس نکرده و ازاله بکارت ننموده باشد گوئیا این حوریان در سرخی و صفا چون یاقوت رخشان اند و سفیدی
روشنائی مانند مرجان باشند مرویست که صفای حوران از صفای یاقوت و بیاض در و مرجان بیشتر است و از کمال
لطافت مغز قلم ساقش از درون هفتاد حله که بر تن آراسته اند مانند رشته سفیدی از درون یاقوت یا شراب لعل رنگ در
آبگینه سفید نمایانست منقول است که حوریان دستها در دست یکدیگر در آورند و با آوازی خوش و نوائی دلکش صورت
جان پرور که هیچکس با آن خوشی و خوبی نشنیده باشد گویند مائیم دوشیزگان خوشبویان و خوشرویان و خوشخویان
هرگز بخشم و ستیز نرویم بلکه همواره جام مودت و مسرت را گوارنده و لبریز داریم مائیم ستیانی که هرگز کوس رحیل ننوازیم
همیشه پاینده و دایم و مسرت و طرب افزاینده از آراسته ایم بجمال نیک و جمال دلارا و خوی مطلوب و روی مرغوب از بهر ازواج

کرام و شوهای بزرگوار چون زنان مومنه آن آوازه دلنواز حوریان بشنوند گویند مائیم نمازگزارندگان و شما نماز نگزاشته
مائیم روزه داران و شما روزه نداشتید مائیم صدقه دهندگان و شما صدقه نداده اید مائیم وضو گیران و شما وضو نساختید
رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود سوگند با خدای زنان مؤمنه در حسن و جمال و شوکت و کمال بر حوران بهشت
عنبرسرشت غالب باشند منقولست که هر زنی را خیمه ایست که شصت میلش طول است و رسول خدای فرموده خیمه
بهشت که از گوهر رخشانست طولش در آسمان شصت میل است و در هر زاویه اش مؤمنی را زنی است که جز آن مومن
هیچکس را ندیده باشند و بروایتی آن خیمه از یکدر مجوف و دیگر سنگ و دیگر سنگ باشد و نیز فرمود اگر حوری از حورالعین
آب دهان بدریائی شور در افکند از شیرینی آب دهنش تمامت شیرین گردد و مرویست که در بهشت حورائی است که
لعبا نام دارد و چون را اسپار و از یمین و یسارش هفتاد هزار وصیفه گام گذارد و همی گوید کجایند امر کنندگان بمعروف
و نهی کنندگان از منکر یحیی بن معاذ گوید ترک دنیا شدید و فوت جنت اشد و ترک دنیا صداق آخرتست انس بن مالک
از رسول خدای صلوة الله علیها والها حدیث فرمود که در بهشت بازاری است که در آن بازار بجز متاع حسن و جمال
مرد و زن بهره فروشنده و خریداری نیست هر کس خواهنده صورتی دلاویز و چهره دلارا و دیداری بهجت انگیز و گفتاری
روان افزا و موئی مشک بیز و رفتاری دلگشا است در آن بازار خریدار گردد و چه مجمع حورالعین در آن بازار است ایشان
حوریها آوازهای خوش و نوائی دلکش بر کشند و با صوتی دلربای و آوازی جانفزای که هیچ آفریده را چنان صوتی
خوش و نوائی دلکش بگوش نرسیده همی خوانند مائیم که بناز و نعم پرورده و رنج درویشی و نقم ندیده و بناگوش و سر و بر
بهشت تن بیاراسته و از زحمت جوع نکاسته ایم مائیم که بالبسه کرامت و جامه عافیت پوشش یافته و از نده و برهنگی
نرسته ایم مائیم که شربت زندگی جاوید و آب حیات ابد نوشیده و گزند زهر اجل و مرگ ندیده و هرگز نه بمیریم
که همه گاه شاد و شادخواره و آفت جان هزار آواره ایم آثار خشم و سخط بر چهره ما در و بر جبین ما سیمای خشم و کین
نیفکنده ایم مائیم که در مجد شرف و منزل جاوید پاینده ایم و هیچوقت کوس کوچ و طبل رحیل نکوفته ایم و به دیگر جای
انتقال نیافته خوشا و خنکا و فرخا و حبذا بر حال آنکس که از آن او و ما از آن او است مائیم نیکوان پسندیده و دلنوازان

ماست مردم کریم و کرام   ستوده فرخنده   مائیم بچهره رشک خورشید   نظاره زن هزار ناهید   آسوده
زنده فنانیسیم   فارغ ز آسیب ابتلائیم   هستیم بباغ خلد اندر   برتر ز هزار شمع خاور   نه جوع و
بی تنگی است ما را   نه رنج و گرسنگی است ما را   ز نیش اجل بما رسیده   ز شربت مرگ را چشیده   آسیب
برهنگی نیاسیم   اندوه گرسنگی نیاسیم   ایمن ز فنا و از زوالیم   خواهان ولی ذوالجلالیم   مخصوص
جماعت کرامیم   بیزار ز مردم لئامیم

مرویست که چون اهل بهشت بمیوه مرزوق گردند گویند این میوه ایست
که در دار دنیا مرزوق بودیم چه خدایتعالی محض حکمت بالغه میوه جنت را بصورت میوه دنیا همانند فرماید تا النفس و آفاق
امر بدان مایل شود چه طبایع با نچه الفت یافته مایل باشد و نیز مرویست که لقمه طعام را نزد بهشتیان بیاورند چون
تناول نماید لقمه دیگر چون لقمه نخستین در حضرتش حاضر کنند وی گوید همانست که از پیش تناول کردیم آنفرشته گوید
بخور همانا رنگ یکیست و طعم مختلف است و مرویست که چون میوه از درختی باز چینند همانندش آفریده شود و اهل
بهشت از کمال استعجاب گویند این همان میوه ایست که مرزوق شدیم و مرویست که مزه و لذت تمامت میوه های

وبنا دیک میوه بهشت باشد خداوند رحمن در قرآن در پاداش مخلصان میفرماید این جماعت را در بهشت رزق در روزی معلوم الوقت در بامداد و شامگاه باشد با خصایصی که از خوشی طعم و طیب رایحه و حسن منظر و دوام و بقاء و لذت میوه های گوناگون در آن آفریده که مقصود از آن لذت نفس است نه تغذی و حفظ صحت و بدل ما یتحلل چه ابدان ایشان از تغیر و تحلل مصون و بر درجه ابدیت بدون تفرق و تبدل مجبول هستند و از همه اغذیه مستغنی باشند در کمال تکریم و ارجمندی در بوستانهای جنان پر ناز و نعمت بر فراز تختهای آراسته روی در روی نشسته بکیمیا شاد و شادخوار و از دیدار یکدیگر برخوردار هستند حور العین و غلمان بر ایشان طواف همی نهند و در کاسه آبگینه و بلور از خمر بهشت که از شیر سفید تر باشد با کمال صفا و نورانیت و برای آشامندگان در نهایت لذت بدون هیچ فساد و آفت و مستی و صداع و خمار ایشان را اسقا مینمایند و زنانیکه چشم خود را جز بر دیدار شوهر نگشایند یا از کمال غنج و دلال و کرشمه و ناز نگشایند و سواد و بیاض چشم ایشان را در درجه کمال باشد و مانند بیضهای شترمرغ که پوشیده و غباری بر آن ننشیند و تغیر در وی راه نکرده و از گرد هوا و حرارت آفتاب دیگرگون نگشته باشند و چون بیاض بیضه شترمرغ باندک صفرتی مشوب و نزد عرب بهترین الوان از اینست که خدای این زنان را بان تشبیه فرموده و اصحاب یمین در بهشت بر فرشهای برافراخته سبز یا بالشهای سبز و دیباها و طاهای که بر آنها تکیه کنند و زمره سابقین با ایمان و طاعت در بوستانهای ناز و نعیم و احسان عمیم کردگار کریم بر فراز تختهای بهشت که از زر و یاقوت ورگو هر آراسته و ساخته و با نواع جواهر مکلل و نزدیک بیکدیگر نهاده و مانند حلقه زره بهم پیوسته و طول هر سریری سیصد گز در برابر یکدیگر بر آنها تکیه کرده و پسران مخلد از شراب جاری از خمرهای چون آب زلال که از زیر عرش جوشیدن گیرد بر ایشان طواف دهند و نیز میوه‌های دلخواه و مرغ کباب گوشت طیور بر حسب میل ایشان گردش دهند و هم ایشان را زنهای سفید اندام گشاده چشم مانند مروارید غلطان که اندر صدف پنهان و از دست فرسوده و غبار ایمن هستند بجه سپاسگزاری طواف دهند آورا می و در تفسیر قول خدای فی شُغُلٍ فَاكِهُونَ گوید شغل ایشان در بهشت ازاله بکارت دوشیزگانست مردی بحضرت رسول عرض کرد آیا مردان و زنان بهشت مجامعت و مباشرت مینمایند فرمود هر مردی از ایشان را در هر روزی نیروی هفتاد تن از شما افزودن عطا میشود و نیز در حدیث صحیح وارد است که خدای تعالی بنده مومن را در بهشت آرزوی فرزند باشد حمل و وضع در یکساعت واقع شود و آیه مبارکه فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ دلیل بر اینست و از آنحضرت مرویست که تنی از اهل کتاب بآنحضرت عرض کرد یا ابا القاسم چنان دعوی کنی که اهل بهشت در بهشت میخورند و میآشامند آنحضرت فرمود بحق آنکس که جان من بدست اوست که مردی از اهل بهشت را نیروی صد مرد باشد که با تمام میل و رغبت تمام بکار اکل و شرب و جماع پردازند و بعد از اکل و شرب عرق از وی پدید گردد و از مشک خوشبوی تر و آنچه خورده و آشامیده به نیکوئی تحلیل رود یعنی دفع حاجت ندارند و بجمله بعرق دفع شود و اینجماعت با این ناز و نعمت و مقارنت حور العین و جماعت مومنین خدای تعالی محض اتمام نعمت و اکمال فرحت در آن هنگام که در درجات و مقامات خود در بهشت هستند و با نواع نعمت برخوردار باشند اولاد ایشان را در درجات علیین با ایشان قرین گردانند چون چشم پدر و مادر بر ایشان افتد روشن گردد و شاد خوار شوند و هم از آنحضرت مرویست که خدای درجات اولاد مومن را رفیع گرداند تا بدرجه پدر برساند اگر چند سزاوار آن درجه نباشند تا دیده او بدیدار آنها روشن گردد و ابن عباس روایت کند که چون مومن بدرجه خویشتن ارتقا

امام زین العابدین علیه السلام

چون عرض کند بار خدایا پدر و مادر و فرزندان من کجا هستند ندا آید که ایشان را آن عمل نبود که بمرتبه تو پاداش یابند
عرض کند خداوندا چه باشد که بفضل خود ایشان را بمن رسانی پس امر فرماید تا ایشان را به او رسانند از امیرالمؤمنین از رسول
خدای مرویست که مؤمنان و فرزندان ایشان در بهشت باشند و نیز روایت است که در روز قیامت اطفال مؤمنان را
پدران ایشان راه نمایند و اگر نتیجه هیچ باشد که یکی روز حضرت خدیجه کبری سلام الله علیها از رسول خدای سؤال
کرد یا رسول الله حال آن دو فرزندی که در جاهلیت وفات یافتند چیست فرمود به دوزخ روند خدیجه ملال گرفت عرض
کرد فرزندانیکه مرا از تو بوده چه حال باشند فرمود در بهشت روند چه مؤمنان با اولاد خود در جنان و مشرکان با فرزندان
خود در نیران هستند مقصود باولاد بالغ کفار است چه خدای تعالی بگناه پدر و مادر فرزندان را مواخذه نفرماید و بگناه
اولاد پدر و مادر عقوبت نیاورد و از اینجا معلوم میشود که خدای سبحانه اولاد کفار را نیز بفضل عمیم و کرم قدیم خود
در بهشت کند و نیز روایت است که ذکور فرزندان مشرکان غلمان اهل جنت و اناث ایشان حور العین و اولاد
مؤمنان با پدران همانجا هستند که در دنیا بوده اند باشند و این روایت غریب است در کلام مجید فرماید که
اهل بهشت را در آنحال ناز و نعمت و شادی و مسرت خدامی است که مخصوص با ایشان همه بر چهره پسران ساده روی
نیک صورت که در صباحت رخسار و نضارت دیدار مانند مروارید مکنون باشند یعنی مرواریدی که در صدف پوشیده
باشد و در کمال صفا و جلا و تلؤلؤ باشد اصلا نضارت و طراوتش زوال نجوید و دست هیچ آزیده بآن نرسیده
و غبار هیچ حادثه بروی نشسته باشد از رسول خدای سؤال کردند چون خادم چنین باشد مخدوم چگونه خواهد بود
فرمود فضل مخدوم بر خادم چون برتری ماه شب چهارده بر جمله ستارگانست و کمترین اهل بهشت از جهت مقام و مرتبت
کسی است که چون خادم خویش را بخواند هزار خادم در جواب او لب به لبیک لبیک بر گشاید و نیز روایت شده
چنانکه اهل بهشت از غلمان بهره مند میشوند غلمان نیز به خدمتگاری ایشان در کمال التذاذ هستند چه بهشت
محل راحت است نه سرای کلفت تا بآن درجه که در ضمن حدیثی مرویست که اهل بهشت از خدای خواستار شوند
که خدای را سجده گذارند میفرماید اینجا سرای رنج و تعب نیست بلکه سرای ملک و نعیم است من تکلیف از شما برداشتم
هرچه خواهید از من بار بخواهید تا هرچه آرزو کنید شما را کرامت فرمایم ایشان آرزوهای خویش را بعرض رسانند
خدای با زیادتی از آن فرماید آنچه در وهم و اندیشه بندگان من نگذشته باشد و در دل ایشان خطور ننموده و از جمله چیزها
با ایشان عنایت شود سهائی از نور و اشترانی باشد که بر جهاز آنها تختها از یکدانه یاقوت و بر هر تختی قبه از زرد
و هر قبه فرشهای بهشتی گسترده و در هر یک دو کنیزک از حور العین و هر کنیزی را دو جامه از جامهای بهشت باشد که هیچ
رنگی در بهشت نیست که در آن نیست و هیچ بوئی نباشد که از آن نیاید و فروغ چهره ایشان از بیرون قبه نمایان است و لطف
لطیف و نازک باشند که مغز استخوانشان چون مروارید سفید در یاقوت سرخ پدیدار است پس مؤمنان در
گروه ایشان انجمن گویند سوگند با خداوندگان همی پنداریم که خدای مانند شما خلقی آفریده باشد آنگاه از فرشتگان
خطاب رسد که ایشان را با کمال اجلال و اکرام بمنازل خودشان باز رسانند منقول است که خدای تعالی چندان
حسن و طراوت و نضارت در دیدار ابرار خلق فرماید که هیچ واصفی وصفش نتواند در تفسیر آیه شریفه لَتُسْئَلُنَّ
یَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِیم از حضرت امام زین العابدین مرویست که پدر والا گهرش حضرت سید الشهدا علیه السلام فرمود

جلد دویم از کتاب احوال

رسول الله صلی الله علیه وآله یا علی اول ما یسئل عنه العبد بعد موته شهادة ان لا اله الا الله
وان محمدا رسول الله وانک ولی المؤمنین فمن اقر بذلک وکان یعتقده صار الی النعیم رسول خدای صلی الله
علیه وآله فرمود یا علی اول چیزیکه پس از موت بنده از بنده پرسش بکنند از توحید خدا و نبوت من و ولایت تو میباشد
پس هرکه از روی عقیدت اقرار نمود بنعیم جاوید که هرگزش زوال نباشد برخوردار گردد معلوم باد که چون منتظم لذات
جسمیه بر ثبات و دوام مقصور است و اگر بمقارن خوف زوال باشد منقص عیش و غیر صافی از شوائب غم و طیش است
لهذا خدای لایزال مومنان را بخلود در جنان جاویدان که نهایت تنعم و سرور با آنست بشارت داده و میفرماید بوستانها
ای بهشت که بانواع نعم جسمیه آراسته است مخلد و جاوید باشند و هرگز از ایشان زوال نجوید چنانکه عذاب اهل
دوزخ را انقطاع نباشد و خلد و خلود بمعنی ثبات مدید است خواه دائم باشد یا نباشد چه اگر افاده معنی دوام نمودی
مقید شدن آن را بابداً لغو میبود لکن درین مقام بشهادت آیات و سنن و عقیدت تمامت علمای ملت بمعنی دوام است
و اگر بحث کنند که ابدان ما از اجزای متضادة الکیفیه مرکب شده که در معرض استحاله و مؤدی بانفکاک و انحلال هستند
پس چگونه در بهشت مخلد توانند بود پاسخ آنست که خدای تعالی ابدان را بدانگونه اعاده میدهد که استحاله در آن راه
نکند باین معنی که اجزایش را در کیفیت متعادل و در قوت متساوی فرماید چنانکه هیچیک از آن اجزاء را آن نیرو و فزونی
نباشد که بر دیگری چیره و تباه گرداند و بجمله متعانق و متلازم یکدیگر باشند چنانکه در بعضی معادن مشاهده میگردد
دیگر آنکه احوال آن عالم را با این عالم قیاس نتوان کرد چنانکه در تفسیر آیه مبارکه خالدین فیها ما دامت السموات
والارض الا ما شاء ربک یعنی اهل بهشت در بهشت مخلد و جاوید هستند مادامیکه آسمانها و زمینهای برپای باشند تفسیر
بآن کرده اند که مراد آسمان و زمین آخرت است یا مقصود فوق و تحت است یعنی همیشه در بهشت هستند چندانکه فوق و
تحت و بلند و پست و بالا و زیر بپا باشد مگر آنچه خواهد پروردگار تو که ایشان را از نوع نعیم جنان که با آن اندرند بنوعی دیگر
برتر برساند و یا اینست که مراد تعلیق بشئی باشد بامر محال که مشیت الهی بخروج ایشان از بهشت باشد و یا اینکه مراد
آنست که اعطای نعمت بهشت با ایشان و ترک آن در ید قدرت خدای تعالی است و کسی دیگر بر آن قادر نیست یا اینکه
معنی اینست که ایشان در بهشت هستند چندانکه آسمان و زمین هست سوای آنچه خدای خواهد از زیادت بر بقای آسمان
و زمین که انتهائی ندارد چنانکه کلام خدای عطاءً غیر مجذوذ یعنی بخشش بدون انقطاع دلالت براین دارد یعنی منتهی
الی غیر النهایة و ازین پیش در ذیل حدیث که بقای ایشان ببقای خدای تعالی است و در آیه شریفه سوره مبارکه دخان
لا یذوقون فیها الموت الا الموتة الاولی یعنی نچشند در بهشت شربت مرگ را مگر همان مرگ اول را که در دار دنیا
چشیده اند و نگاهدارد خداوند مومنان را از عذاب جحیم فضلاً من ربک ذلک هو الفوز العظیم دلیل براینست چه اگر انقطاع
پذیرد فوز عظیم نخواهد بود و این بنده گوید بیگمان خلود در جنان جاویدان بمعنی دوام همیشگی است و پیوستگی و ثبات
لایزال است چه گذشته از آیات و اخبار و تفاسیر و ادله منقوله بدیهی است که چون این کسان را که از ابتدای
خلقت بسیر عوالم و امتحانات در آورده و در طی هر عالمی و هر برزخی از بوته آزمایش بر محکها خلوص و تابش خاص برون
و بمدارج توحید و عرفان نایل ساخته و صد هزار درجات و درکات و عوالم را طی نموده و بجواهر نمود تا بعالم بهشت
رسند و آنوقت مدتهای بیکران نعمتهای جاویدان و بالطاف الهی و صنوف انعام و اکرام غیر متناهی سرافراز

ووقیهم عذاب الجحیم

امام زین العابدین علیه السلام

و مباهی شوند چه میشود که خدای ایشانرا بعد از این مقامات معدوم نفرماید که کانی لم یکن شیئاً مذکوراً نشوند و همی برشکر
و سپاس ایشان و مدارج عرفان و حقایق ایقان بیفزایند و هر ساعتی بر جلال و عظمت خدای بهتر وقوف یابند و شکر
سپاس گذارند و اگر معدوم نشوند و بجمله مخلوق و آنچه نتیجه محسوس بگردد چه زیانی در کارگاه آفرینش نخواهد رسید
ببینیم اینجماعت اگر معدوم شوند حکم پیغمبران چه خواهد بود اگر ایشان . معدوم میشوند با آن شئونات که در مقام
نبوت خاصه و ولایت مطلقه است سخن چه خواهد بود اگر نمی شوند چگونه آنان کرامت ایشان و شیعیان ایشان در
نبوت و ولایت ایشان هستند معدوم میشوند و اگر گویند با مقام الوهیت و ازلیت و ابدیت نمیسازد کدام وقت
بود که خالق را مخلوقی و رازق را مرزوقی نبود کدام وقت است که نباشد و آن بهشت که از برای خاتم انبیا و
امت اوست از برای که خواهد بود و اگر خدای را چنانکه در خبر است بعد از حساب این مخلوق و رفتن اهل بهشت
بسوی بهشت و اهل دوزخ بسوی دوزخ دنیائی دیگر و مخلوقی دیگر است و البته چنین است مگر از قدرت او بیرون است
و بهشت آن گنجایش نه بود که صد هزاران هزار کرور این دنیا و دنیویان و این آفریده گانرا همی بیاورد و از بهر ایشان
در انجام کار حشر و نشری مقرر دارد و بهشتیانرا در بهشت و دوزخیانرا بدوزخ افکند و همچنان تجدید فرماید و بعد از حشر و نشر
هیچوقت زوال نگیرند و معدوم نشوند چه جمله این انتقالات برای تکمیل است و منتهای درجه تکمیل بهشت است دیگر
برای انتقال یا زوال چه راهی متصور است و خدای خود داند که از پس این دوره تا بمقام بهشت رسیدن چند
هزاران عوالم و برازخ و درکات بباید قطع نمود تا مستعد بهشت گشت هم اکنون نگارنده آثار و گذارنده اخبار عقلی
سپهر برین همی سازد که گوشها را از شنیدن عجایب اخبار و چشمها را از دیدار غرایب آثار و دلها را از ادراک بدایع معقولات
و ضمایر را از ترتیب معالی صور و تشکیل اعالی پندار نتیجه و فایدتی لازم است ورنه جان در کالبد وارد حایز آنزمان
گر یزدان تعالی جلت قدرته و علت صنعته با آفرینندگان مشیت نهاد و کردمان گردان و اینوان انجمن از بدایع
مصنوعات و غرایب مخلوقات را بقدرت کامله و مواهب شامله از مکمن عدم بمکمن وجود در آورد و از میانه اصناف
مخلوق نوع شریف بشر را بقوای مدرکه معقولات و محسوسات و روح مقدس انسانی بر دیگر مخلوقات امتیاز نهاد
تا علت غائی خلق را که معرفت و عبادت باشد و این ثمره موجود آورد و محض عنایت ازلی و رحمت لم یزلی برگزیده
شهود و بهینه مسعود ساند از پیشگاه کبریا و آستان عظمت بهر هنگامی بزمان و لیاقت آنجماعت پیغمبری بر ایشان برانگیخت
تا شبان این گوسفند و راعی این اغنام گردد و ایشانرا بر حسب استعداد عقول و افهام از احکام ایزد علام خبر گرداند و آن نو
بادگان بوستان وجود را از خار و خاشاک جهل برهاند و از جلباب لباب غوایت و جهالت بجواد هوس اغصان ضلالت
پاکیزه فرماید و در دبستان علم و تعلیم باندازه دریافت آن کودکان نابالغ مدرسی آراسته و هر یک را بتعلیمی شایسته ترغیب فرماید
و باندازه قدرت و لیاقت و اقتضای وقت اظهار تکالیف کند و چاره راه باز نماید و از مراتب عدل و داد و حساب
و کتاب و بازگشت بدیگر سرای و پرسش روز جزا داستان کند و بجمله همه برای حفظ سلسله وجود و ترقی و تکمیل
جماعت مخلوق است و نه آنست که پیغمبران برگذشته از تعلیم دیگر علوم عاجز بوده اند بلکه بروز علوم و مقامات
ایشان باقتضای استعداد و افهام منتهین است چنان مانند که عالمی در دبستانی جلوس فرماید و مدرس علوم فقهیه
و اصولیه و ریاضیه و حکمت باشد لکن در دبستانی تدریس مشق کودکانی نوخیز باشند که استعداد ایشان از قوت

الف ب ی و بر تر نباشد آیا این معلم در چنین وقت بشاگردان میتواند از علوم خویشتن چیزی اظهار فرماید لکن چون باندازه افهام
ایشان سخن راند و استعداد ایشان افزون گشت و نوبت وی بسر آمد گردید معلم دیگر بیشتر اشاعه انوار علوم حکمیه
و بینش را تواند کرد اینست که فرموده اند هیچ پیغمبری نبوده مگر اینکه گوسفند چرانی کرده و مقصود ازین قول نه آنست
که فی الحقیقه جمله پیغمبران مانند حضرت موسی و داود علیهما السلام شبان اغنام بوده اند در رتبت نبوت رسیده
بلکه مقصود اینست که بهمان حالت که شبان در رعایت گوسفندان و حفظ و حراست ایشان از انواع آفات
وارده ایشان را بسبب اغنام اقوام مرعی باشند و ایشان را بچراگاه و سلامت راه فرمائی کنند و از گزند هزاران
گرگهای راهزن و شیاطین جن و انس نگاهبان و بطریق هدایت و رشادت و جاده ترقی و ودایت ارائت فرمایند
و این ماده هر یک را بحسب تقاضای زمان و استعداد عقول مردم دوران بار قواعد و قوانین و حمل شرایع
و تکالیف سنگین تر باشد رنج و زحمتش برای تبلیغ احکام و رسالت و تادیب و تربیت بیشتر باشد چنانکه حضرت
خاتم الانبیا که شریعتش چون اکمل و اتم جمله شرایع و تبلیغش دشوارتر از تبلیغ دیگر انبیا و زمان مبارکش
با دوره تکمیل موافق بود و رنج و زحمتش از تمامت انبیا افزون بود چنانکه خود میفرماید ما اوذی نبی مثل ما اوذیت
هیچ پیغمبری چنین دچار اذیت و آزار نبوده است و ازین کلام مقصود همان ادای تکالیف و تقریر قوانین
شریعت مطهره و تهذیب اخلاق آن مردم بی تربیت و تبلیغ رسالت است و اگرنه اگر اذیت و آزار را بظاهر حمل
نمائیم بسا پیغمبران چون حضرت نوح و ابراهیم و جرجیس و یونس و ایوب و زکریا و عیسی علی نبینا و علیهم السلام را
بزحمت و نقمت از آنحضرت بیشتر روی داده و ازین بر افسردن پیغمبران خدای از هیچگونه رنج و الم هرگز نالند
چه اگر بنالند چنان دانند که نادانسته بمهلکه در افتاده یا دانسته بدست خویش بتهلکه در آمده اند و این هرگز نشاید
در حضرت انبیا و اولیا را ادراک شهادت و بلیات را تهلکه نام نمیتوان نهاد و این مسئله لطیفی است که اغلب
کسان از حقیقت آن غافلند چه آنکس که در راه خدای و دین خدای و اجرای اوامر خدای و شریعت خدای و طلب
مثوبات و رضوان خدای ادراک شهادت یا بلیتی نماید عین بقا نگاه و راحت شمارد و در حضرت یزدان مشکور و مقبول
گردد و هلاکت یا القای در تهلکه وقتیست که در امر باطل و اتباع نفس اماره باشد و اگر چنین نباشد و آنکسان که در راه
یزدان از جان و مال میگذرند خود را بتهلکه در افکنده و بامر خدای مخالفت کرده باشند چگونه خدای تعالی میفرماید و لا
تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون و ازینجا معلوم شد که شهادت شهدا فی سبیل الله
عاید از سبیل القای بتهلکه است بلکه مرضات خدای و دین حق و آئین ایزد در همانست کارها را قیاس از خود مگیر
بالجمله مطلب بالمقاله درین مقام اینست که از آنهنگام که ارسال رسل و ایفاد کتب را بدایت بود تا گاهیکه بحضرت
خاتم الانبیا و قرآن مجید نهایت یافت چون بتامل بنگری جمله این فرستادگان را اصل سخن بیکجای منتهی است و
جمله این صحف و کتب را مطلب یکی و این مسلم است که اینکه در اظهار تکالیف و نمایش احکام بحسب اقتضای
زمان تفاوت و امتیازی پدید گشته و گرنه در اصول مقاصد هرگز تفاوت نداشته اند مثلا در هیچ مذهب و ملت
و طریقت و زمانی پیغمبری نگفته است که خدای واحد و عادل و دائم و قائم و خالق و رازق و حی و بی آغاز و انجام
و قادر و بصیر و خبیر و لطیف و عالم و حاکم و باسط و قابض و منتقم و قاهر نیست یا گوید او را شریک و انباز باشد

امام زین العابدین علیه السلام

باگوید این سرای و نعیمش فانی نیست و از پی آن سرای باقی جاوید نباشد و جمله بازگشتها بجزای و هر کردار را ثواب
و عقاب نباشد همه دارای کتب و صحف آسمانی و پیامهای یزدانی و خبردهندگان از حشر و نشر و بهشت و دوزخ
و معاد بوده اند و جمله از یک تار و پود رشته داشته اند و اگر درنگی اختلاف رفته در پیرنگ بیکرنگ بوده اند
و اصل مقصود بیک آهنگ آمده اند همه از مردمان وقتی ملتفت این کالبد عنصری از روح و فنای جسد و بقای
روح انسانی پوشیده اید و آلام مرگ و حبائل دواهی و حوادث حشر و نشر دگرگونیهای قلب و زنگ جهالت و ضلالت
بازگفته اند و مردمان را از وعد و وعید و بیم و امید بشیر و نذیر بوده اند و از آن پس که طوفان گرانی استیلا یافته اند
و جهانی را در زیر امر و حکومت خویش در آورده اند بآن درجه که هر سلطان با اقتدار را آن سلطنت و استیلا بدست
نیفتاده بر کالای فانی این سرای آمال و امانی پشت پای زده اند نه دنبال مال و آرایش و زینت اهل و عیال
و نه در تحصیل لذائذ دنیوی و انتفاعات کان بوده اند با کمال زحمت و مشقت و ریاضت صائم النهار قائم اللیل
محزون اند و همانا که بر خاک و خاکستر و سنگ و پوست روزگار سپرده اند و مانند سلیمان که در میان انبیا بحشمت
ملقب است بآن طور گذران نموده و آنگونه عبادت نهاده و از دست مزد بافتن زنبیل معیشت میفرموده و این
بدیهی است که اگر ابراهیم یا موسی یا عیسی یا دیگران هر یک سلطنت دنیا را طالب بودند هیچ حاجز و مانعی
بهر ایشان نبود چه قدرت و توانائی غیبی که ایشان را بود پوشیده نیست و اگر بسلطنت می نشستند خداوند جهان می
پرداختند هیچکس را نیروی چون و چرا نبود بلکه آنانکه محض دنیاداری از ایشان دوری میگرفتند و مخالفت میورزیدند
در این حال با کمال عجز و لابه با ایشان اتصال میجستند پس اگر از روی فهم و دانش بنگریم و در تواریخ و رسوم ایشان تعقل
نمائیم میدانیم که این اوصاف و احوال و ظهور و بروز جز از آن کسان که بعالمی دیگر بجز این عالم که بدان اندریم
راه و دانش یافته و بنعیم باقیه و ائمه نفیسه دیگر آهنگ جز نهاده و بخداوندی فانی و باقی و دائم و توانا و سلطنتی
مستقل و جاوید و بی شریک و منازع توکل یافته باشند و بر این حطام بی دوام و دناءت زخارفش دانا گشته
این جمله را استکاری جاده و رایت و هدایت سپرده باشند ترا دیگر نتواند یافت و گرنه معیش عیش افعالش
نفوذ حرکاتش بنمایه خواهد بود مثلا اگر مردی را نگران شویم که یکی دو روز برای دیگری راه نوشت و تشنگیها
بر خویش نهاد و تحمل ریاضات و محروم از استراحت و مستلذات گشت و سلامی باز داد و بازگشت یاد علی را و طریق
زحمتی بر خویشتن نهاد و نعمتی نبرد و هم از آنکار بر کنار نشست او را ملامتها و نکوهشها کنند و سینه اش را آماج سهام
ملامت آورند و کردارش نستوده و خودش را ابله شمارند پس چگونه تواند بود آنکه بر رتبت پیمبری و دانش و حکمت
الهی نایل و بدیداری دیگر و سامعه دیگر و مدرکه و روحی دیگر سرافراز شده اند در این چند روزه زندگانی
سرای فانی این زحمتهای بلیغ و صدمتهای سخت بر خویش نهند و با هر ابلهی مشهور و از هر احمقی رنجور گردند و
لباسهای دراز رنجهای دیرباز و بلیات و آفات فراوان انباز گردیده و دارای هیچ خرگاه و عماری نباشند
رختی بر فراز خشتی نگذارند که از حرارت شمس یا برودت زمستان محفوظ مانند مع ذلک هیچ خسته و کسلان
نشوند و از راه و رفتار خویش فرو ننشینند و یکسره دلالت کنند و جهالت نبینند و تغافل نجویند و رنج کشند و دوا
نهند و زخم یابند و مهر ورزند و عداوت نکنند و بدون رنجه و ملال بکار خویش اشتغال ورزند تا بجهان و ذخایر

جلد دویم از کتاب احوال

دهند که اینکه حکام این روزگار را با مردان ناهموار برابر شمارند و نعمتهای جاودانی علما فراموش باشند و هرگز عقل
سلیم بجز این تسلیم ندارد که این دو تن هم نبودند که گوئیم همیشه سن عیزرا بیم اتفاق افتاد و جمعی کثیر هم با عقل و دانش و خرد
و بینش و بجمله بر معاصرین زمان خود مقدم و مسلم بوده اند و ایشان را بعقاید و شرایع خویش رانده اند چه شد که
مردم را آن سو کار رشد ندهند و خود از جاده دانش و طریق حقیقت بر کنار باشند و آنگهی عدل خدای چگونه قبول
میکند که جمعی از مخلوق او در کفر و عصیان او بهره گوند نعمت لذت یابند و جماعتی روز و شب بعبادت او و هدایت اهل
جهالت پرداخته بتوحید او دلالت نمایند و این خدمات و زحمات و مشقات دریابند و باید چرا از دنیا محروم
باشند و عوض نیابند این داستان بدان ماند که کودکی صبحگاه با آهنگ ریگ ریزی و خاکبازی یا از آن
برتر بالیده چوب پاره و تخته شکسته بکوی و برزن روان شود و حالتی چنانش دیده او را نصیحت کند و از آن کار
باز شدن فرماید که با این امور دل مباز و در طلب معالی و فواید بسر دار. و با من روی بکوی و بازار گذار
تا کوهی و چوگانت خریدار شوم یا در دکان فلان کارگر چلوست دهم و هر روزت دست مزدی آورم اما آن کودک
چون ادراک آن مراتب ننموده آن سخن را بباد و شمارد و بخندد و یا بناله از قبول روی بر تابد و هم آنزد کودکی دیگر
که سالخورده تر باشد بکوی بازی نگردد و بدو گوید اینکار نه شایسته تو باشد با من شتاب تا تورا تماشای فلان
و مهمان نایل سازم و چون اش آن استعداد نباشد با نهایت مجادلت بمخالفت رود و بدستیاری راه بر این گوید کودکان
گذارانند و هر یک را با فعالی بیهوده و بیحاصل بیکرد و با هر یک بطریقی سخن کند و بمقام ترقی دعوت نماید و ایشان
بکار خویش مشغول و مشعوف باشند و آن کودکان او نیز در اکول و نادان شمارند و او هستی ایشان بحرکات [illegible]
شود تا از میانه یکی یا دو کودک را که گوهر وجودش از غبار جهالت آسوده است بجاده هدایت درایت درآورد
و دیگران همان بر جهالت اندر باشند و از بهره بزرگ و نفیسه حالی بی نصیب مانند و گویند این کس از فواید [illegible]
و مراتبی که ما بدان اندریم بیخبر است و گرنه با شریک را انباز شدی و بخیالات واهیه و اندیشهای خام [illegible]
اما اگر یک تامل کنند میدانند که این جمله که ایشان بآن حریص هستند بجمله لغو و بیحاصل و نتیجه است او دیده
دانشمند است و بر این جمله پشت پای زده و بمقامات و محصولات عالیه طمع بربسته و این عرق جبین و زحمت بزرگ را بیهوده
بر خود ننهاده و اگر در این جمله سودی ندیدی هرگز کودکان را از آن نگذاشتی و از کف ننهادی و اینکه جماعت انبیاء و اوصیاء
و اولیاء یکباره بر جهان پشت پای زدند و کنار از بستگی و شیفتگی و فریفتگی بآن باز داشتن و دیگر همراهی دل [illegible]
از آنست که بشاهدات فرموده اند و گران بینی دیگر و مقامی دیگر شده اند که این جمله که در این جهانست جز خار و
خسک پیش پای شمرده نشود و اسباب تعطیل وصول بآن نعم کثیره و مراتب معنویه عالیه است و الا از چه بود که
خداوند ایشان را محروم بدارد و این نیز روشن است که طمع و طلب هر کس بعلو نفس و سمو طبیعت و علم و دانش او
راجع است پس انبیاء و اولیاء و اوصیاء چنانکه بطور کلی من حیث الطبیعة و النفس بر تمام آفرینش برترند طمع
و طلب ایشان نیز برتر است و از اینست که برترین درجات بهشت و مراتب عالیه و مناصب بزرگ آنجهانی
مخصوص با ایشانست و محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله که سرآمد حلقه وجود است بر اینهمه برتری و فخر و برتری دارد
چه بعلو نفس و رتبت وجود مبارکش بر جمله موجودات تقدم دارد و این جمله دلیل بر آنست که البته از پی بردن [illegible] مقامات

و برازخ و دریافت عقاب و ثواب و دیگر مراتب و مدارج مقرره ثابت است و منکر نشاید گشت و این سخنهای بالینا دارای از چنین مردم دانشمند زیرک بیهوده نتواند بود چه ایشان را چه افتاده که مردم را بیهوده باین امور بخوانند و بعبادت و ریاضت طلبند چه معین است قبول این تکالیف مرجاعت بنی آدم که بالطبع سرکش و شریرند شیرین نمی افتد تا بگوئیم میخواهند باین دعوت مردمان را بخویشتن راغب و مایل ساخته و باین وسیله حکمران جهان و مالک شهیات نفسانی گردند بلکه مطلب بر خلاف اینست چنانکه دیگران که بر باطل هستند چون مردم را بباطل و بهوا طلبند بسی سهل و آسان مطلوب قلوب و طبایع گردند پس معین امر که نفرا نجاعت بچیزی دیگر است چنانکه در عالم نیز پاره صورات مانند انتقالات از صلب پدر و عوالم رحم و سینه دنیا و عالم خیالات گوناگون و نظیر آن نیز موجود است که بر نشأة دیگر و عالمی دیگر دلالت دارد این بهار نوز بعد برگ ریز هست برهان بر روز رستخیز و اگر پاره کوردلان نابالغ ادراک پاره مراتب توانند از بهره دیگران سند نباشد گر نپسندند کوری احوال عقل عاقلی هرگز کند از عقل نقل ور نپسندند عاقلی احوال عشق کم نگردد ماه نیکو فال عشق.

پس سزاوار آنست که متعقدانرا با منکران تفاوتی و مراة غیب نمای قلوب را که از زنگ حرص و غفلت کدورت یافته از صیقل انتباه و بصیرت صیقلی آورند و نیک بدانند که اگر جمله عقاب و برازخ و بلیات را بچیزی نشمارند آیا همان حالت محتضر و فقدان احباء و اصحاب و خفتن در گور و نهفتن با مار و مور برای اند و تمامت عمر و تدارک این مهم خطیر و این رنج بی کران که کوه گران را تاب و توان نیست کافی نباشد و هوشیاران را نا نرسد که بغفلت روز بگذارند و بفراغت شب بپای بپاورند و باین جهان دیدهٔ حرص و ارمان بگشایند پس تا چند گوش باخبار بداریم و سخن و آثار گذاریم و بخوانیم و بنگاریم و بشنویم و بشنوانیم و دریغ و افسوس خوریم و هنوز آن مجلس بپای نرفته و انجمن ندیده و نگشته بحال نخست و حالت نا تندرست باز شویم گویا هرگز نشنیده و بوئی بمشام نیاورده ایم ای هزاران دریغ که او نور پاش قلب را در میغ غفلت پوشیده و آفتاب ضیا بخش بینش را در سحاب جهالت پوشانیده و غشاء ظلمت و غباوت را بر چهرهٔ قلب برکشیده و از ادراک شموس آسمان هدایت و بدور فلک درایت مهجور گشته ایم و ذلک هو الخسران المبین والتوکل علی الرحمن الرحیم و آل طه و یسین صلوات الله و سلامه علیهم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین

شرح وقایع سال شصت و نهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و قتل عمرو بن سعید اشدق

عمرو بن سعید بن العاص معروف باشدق بعظمت شأن و کثرت ثروت و جلالت منزلت از تمامت اعیان بنی امیه امتیاز و بوفور شجاعت و کمال استعداد و لیاقت و استطاعت و افتخار داشت و چنان که ازین پیشگاهی اشارت رفت مروان بن حکم در بدایت طلوع اختر اقبال آثار مخالفت در چهرهٔ او مشاهدت همی کرد و همی گفت من پیرم و دست زوال بر من چیره چون نامهٔ زندگانی در نوردم هیچکس در کار سلطنت با تو بمخالفت نرود هم اکنون خاطر پریشان مدار و را موافقت بسپار عمرو بن سعید باین کلمات نوید یافته با مروان بمعاونت و موافقت روز نهاد و از جانب مروان در دمشق حکومت یافت و چون مروان زاده کار سلطنت استقلالی

جلد دوم از کتاب احوال

حاصل گشت و پیوسته عبد الملک را بولایت عهد برکشید عمرو بن سعید بکین او نشست و مترصد فرصت بود تا مروان
جانب سیر این گرفت و عبد الملک متمکن آن مکان گردید و از آن پس که از قنسرین مراجعت نمود روزگاری در دمشق اقامت
نمود آنگاه آهنگ قرقیسیا و محاربه زفر بن الحارث الکلابی که حکمران آنجا بود از دمشق خیمه بیرون زد و عمرو بن سعید
نیز در مصاحبت او راه برگرفت و چون در بطنان حلب رسیدند عمرو بن سعید شب هنگام با حمید بن حریث کلبی
و زهیر بن ابرد کلبی از آنجا باز شده بدمشق درآمد و در آنوقت عبد الرحمن بن ام الحکم ثقفی از جانب عبد الملک به نیابت
حکومت اشتغال داشت و چون از مراجعت عمرو بن سعید با خبر گشت از دمشق فرار کرد و عمرو بن سعید با تابع
و اتباع بیامد و بدمشق و خزاین دمشق مستولی گشت و سرای ام الحکم را ویران ساخت و مردمان دمشق
انجمن شدند و عمرو بن سعید ایشان را خطبه براند و نوید بداد و خرسند ساخت و از آنطرف چون آنشب بکران رسید
و روشنی بامداد دامن بگسترانید عبد الملک از هر سوی نگران شد و عمرو بن سعید را نیافت از حالش بپرسید و تفصیل را
بدو معروض داشتند عبد الملک اصلاح این امر را از حرکت بقرقیسیا اوجب دیده با مردم خود بدمشق باز شد و چون
عمرو بن سعید در آنجا تحصن گردید ابواب شهر را مسدود ساخته بود ناچار عبد الملک در ظاهر دمشق فرود شد و
روزی چند بمقاتلت مشغول شدند و چنان بود که در ایام مقاتله هر وقت حمید بن حریث را عمرو بن سعید با سواران
بمقاتلت بیرون میفرستاد سفیان بن ابرد کلبی را عبد الملک به بیرون می تاخت و هر زمان زهیر بن ابرد را عمرو
بمحاربت می انگیخت حسان بن مالک بن بحدل را عبد الملک بمقاتلت او فرمان میکرد و بروایتی این محاربت و
مشاجرت تا مدت چهار ماه بطول انجامید آخر الامر اعیان و اشراف کار استوار ساختند و در خمود آن آتش همی رنج
بکوشیدند و در میانه کار بصلح افکندند و قرار بر آن رفت که هر دو تن در کار سلطنت شراکت یابند عبد الملک
بامامت پردازد و عمرو بن سعید با عمال و مشاغل دیوانی مشغول باشد پس در میانه کتابی رقم کردند و عمرو از طرف
عبد الملک آسوده خاطر شد و با سواران خود از دمشق بیرون آمد و روی بسراپرده عبد الملک نهاد و ای برفت
چندانکه اسبها طنابهای خیمه عبد الملک را نیز بر دست و پای بسپردند و طنابها پاره شد و بعضی سراپرده ها پاره
گشت و بیفتاد و عمرو بن سعید در خدمت عبد الملک درآمد و با همدیگر روز پنجشنبه داخل دمشق شدند لکن عمرو بن سعید این
ندانست که دو شاه در یک مقام و دو تیغ در یک نیام منزل نجویند بالجمله چون چهار روز از ورود ایشان بدمشق برگذشت
و به بینات عمرو بن سعید با عبد الملک اظهار موافقت همی نمود و در کار سلطنت مشارکت می ورزید و عبد الملک نیز در ظاهر
بادی باحترام رفتی و او را بر تخت خود جای دادی و اظهار تلطف و دلجوئی فرمودی چون روز پنجشنبه آمد عبد الملک
او را احضار کرد و چنان بود که عبد الملک با کریب بن ابرهه حمیری در قتل او استشارت نمود و کریب گفت لا ناقة
لی فی هذا و لا جمل همانا در مثل این امور جماعت حمیر بهلاکت میرسد مع الحدیث چون رسول عبد الملک در طلب عمرو
بیامد عبد الله بن یزید بن معاویه نیز در نزد وی بود با عمرو گفت ای ابا امیه همانا تو از گوش و چشم من نزد من عزیزتری چنان
مصلحت می بینم که نزد عبد الملک نشوی و بروایتی برادرش یحیی بن سعید گفت امروز هر آنچه مراد خاطر است
عمرو گفت اینمعنی از چیست گفت از اینکه تبیع پسر زن کعب الاحبار خبر داده است که بزرگی از اولاد اسمعیل مراجعت نماید
و ابواب دمشق را مسدود دارد و از دمشق بیرون میآید و دیر یکی نیاورد و بقتل میرسد عمرو بن سعید از کار

گفت سوگند بخدای اگر من خفته باشم پسر زرقاء یعنی عبدالملک آن جرئت ندارد که مرا از خواب برانگیزد و دوشینه
باش که بشب گذشته در خواب اهی دیدم که عثمان پیراهان خود را بمن پوشانید راقم حروف گوید این خواب خود
دلیل بر قتل است چه پیراهان خون آلود عثمان ضرب المثل جهانیانست بالجمله عبدالله بن یزید شوهر دختر عمرو
بن سعید بود و عمرو با فرستاده عبدالملک گفت تا شامگاه بخدمت عبدالملک حاضر میشویم عبدالملک با او گفت
باری اگر بدو میشوی جوشن در زیر جامه بر تن کن و رعایت احتیاط را از دست مگذار و چون شب درآمد عمرو
زره بر تن برکشید و قبا بر رویش بپوشید و شمشیرش را حمایل ساخت و حمید بن حریث الکلبی نیز با او و چون
روی براه نهاد پایش در بساط درپیچید و فرو افتاد و حمید اینحال را بفال بد شمرد و گفت سوگند بخدای اگر مرا اطاعت
کنی بدو راه نخواهی سپرد و نیز زوجه کلبیه عمرو بر اینگونه سخن گفت و او بااین سخنان التفات ننمود و با یکصد
نفر از خواص خود روان شد و اینوقت بنی مروان نزد عبدالملک حاضر بودند و چون عمرو بن سعید بدر
قصر الاماره رسید او را رخصت دخول دادند و بهر در که رسیدی جماعتی از اصحابش را باز پس میداشتند و چون بدر
دار درآمد جز یکنفر خدمتکار هیچکس با وی نبود اینوقت عمرو بعبدالملک نگران شد و بنی مروان و حسان بن بجدل
کلبی و قبیصة بن ذویب خزاعی را نزد او حاضر دید و چون اینجماعت را انجمن یافت احساس شری نمود پس روی
بآن خدمتکار که با او بود بیاورد و آهسته گفت هرچه زودتر نزد برادرم یحیی بشتاب و بدو بگوی تا خود را بمن برساند
لکن آن وصیف سخن او را نفهمید و گفت لبیک عمرو بن سعید چون اینحال بدید و دانست ازین لبیک خیالی
پنهان خاطر آنان میشود برآشفت و گفت دور شو از من و با آتش خدای بسوز و نیز عبدالملک با حسان
و قبیصه رخصت داد تا برخواستند و عمرو را در میان سرای ملاقات کردند و دیگر باره عمرو بآن وصیف گفت نزد
یحیی شو و او را بگوی که زود بمن آید در جواب گفت لبیک عمرو برآشفت و گفت از من دور شو و این گونه گفتگوها
همه بسبب نزول قضا و قدر بود

مسعودی در مروج الذهب گوید در سال هفتادم هجری عمرو بن سعید بن ابی العاص بن امیة بن عبد شمس بن
عبد مناف معروف باشدق که با شهامت و خصاصت و فصاحت و بلاغت و اقدام و مبادرت توامان بود و تبلق
رسید و در میان او و عبدالملک محادثات و مکاتبات و خطب و کلمات طویله در طلب ملک و مملکت روی داد و از جمله
مکاتبات عبدالملک بدو اینست انک لتطمع نفسک بالخلافة و لست لها باهل تو خویشتن را در طلب خلافت بطمع انداختی
لکن نه خور اینمقام نیستی عمرو در جواب نوشت همانا استدراج نعمت و استدراک دولت ترا بمنی و غفلت درآورد
و در آنچه قدرت غافلت گردانید چندانکه ندانی چگونی و چکینی و در مقام خود باز نایستی و براه خود گام نسپاری با اینکه
انقلاب روزگار بسیار راست نه بپیر بنگرد و نه ببرنا نظر دارد و نه بانسب رفیع التفت جوید و نه از حسب منیع آزرم
اگر چنین بودی هرگز هیچ سلطانی را زوال نبودی و هیچ عزیزی ذلیل نشدی و زود باشد که آنچه گفتم دیدار
و چون عبدالملک بدفع زفر بن حارث بیرون شد و عمرو را از جانب خود در دمشق بگذاشت بدو خبر دادند که عمرو
مردم دمشق را به بیعت خود دعوت میکند پس مراجعت نمود و عمرو را بدمشق بار نداد عبدالملک او را بخدای در رحم
سوگند داد که دست ازین فساد برگیرد و بر قوت ابن زبیر نیفزای و با آن بیعت که با من بپای بردی باز شو من نیز

زود باشد که ولایت عهد خود را با تو گذارم پس با هم بصلح رفتند و عمرو با پانصد تن از وی کنار دمشق و هر کجا که
خواستی راه گرفتی و چون از کمال کبر و شناعت هرگز تاه حال سپردن نظیر نتوانستی و نیز هیچکس را با خود برابر
نشمردی لاجرم عبدالملک با حاجب خویش گفت هیچ توانی که چون عمرو بدارالاماره درآید درها را بر بندی گفت
آری و چون عمرو درآمد حاجب در فراز کرد و از یارانش هیچکس با وی نبود و عمرو همچنان میرفت و گمان همی برد
که اصحابش با او هستند و عبدالملک با وی بسیاری عتاب ورزید و با حاجب حرسش ابوالزعیزعه میعاد نهاده بود
که سر از تن او بیفکند با جمله عبدالملک در آن مکالمت غلظت نمود و عمرو برآشفت و گفت آیا با من درشتی
کنی و برتری جوئی گویا چنین میدانی که تو را بر من فزونی باشد سوگند با خدای اگر بخواهم آن عهد که با تو در میان دارم
بر هم میشکنم و با تو محاربت میورزم عبدالملک گفت همینطور میخواهم عمرو گفت من نیز چنان کردم این وقت
عبدالملک گفت یا اباالزعیزعه بکار خویش باش عمرو نظر باصحاب خویش افکند هیچکس را نیافت و عبدالملک
نزدیک شد عبدالملک گفت از چه بمن نزدیک شوی گفت تا رشته خویشاوندی کنی پس ابوالزعیزعه با
شمشیر بتاخت و سرش را از بدن بینداخت و زوجه عمرو نائله دختر قریش بن وکیع بن مسعود بود

آمدن عمرو بن سعید اشدق نزد عبدالملک بن مروان و بقتل رسیدن عمرو

چون حسان و قبیصه بیرون شدند درهای دارالاماره را بجمله بر بستند و عمرو بخدمت عبدالملک درآمد عبدالملک
چون او را بدید باحترام او بکوشید و همی گفت یا ابا امیه باینجا بیا و بنشین پس او را بر سریر خود بنشاند و از هر طرف
سخن در میان آوردند و در اثنای محاورت از حدیث عصیان و محاصره دمشق سخن افتاد و عمرو گفت بمعاذ الله انی
لاینکر این سخن در میان مگذار عبدالملک روی با غلام خود کرده و گفت این شمشیر از وی برگیر عمرو گفت انا لله
یا امیرالمؤمنین عبدالملک گفت آیا آن طمع داری که با من بر روی تخت من بنشینی و شمشیر حمایل کرده باشی
پس شمشیر را از وی گرفتند آنگاه دیگر باره بحدیث پرداختند بعد از آن عبدالملک گفت ای ابو امیه در آن زمان که
مرا از خلافت خلع کردی سوگند بخوردم که اگر روزی افتد که چشم من بتمایل تو افکنده گردد و من مالک تو باشم
ترا جامعه بر گردن تو در افکنم بنو مروان که حاضر بودند گفتند یا امیرالمؤمنین از آن پس که اینکار بپای بردی او را
رها کنی عبدالملک گفت آری و زود باشد که با ابو امیه این معاملت بورزم بنی مروان روی بعمرو بن سعید کردند
امیرالمؤمنین را ازین قسم که خورده آسوده دار عمرو گفت یا امیرالمؤمنین خدای تعالی قسم تو را نیکو ساخت آنوقت
عبدالملک از زیر فراش خود زنجیری آهنین که جامعه بود درآورد و گفت ای غلام بپای شو و او را درین غل درآر
غلام برخاست و عمرو بن سعید را با آن زنجیر در افکند عمرو گفت یا امیرالمؤمنین ترا بخدای سوگند میدهم که
به نیکوئی مرا بدیدار مردمان در میاور عبدالملک اندیشه او بدانست و گفت یا ابا امیه آیا در حال مردن نیز
مکر و عذر مینمائی لا والله ما تو را با این جامعه بیرون در میاوریم آنگاه زنجیر را بکشید چنانکه دهان و دندان
عمرو بر چوبه سریر رسید و دندان او بشکست عمرو گفت یا امیرالمؤمنین ترا بخدای سوگند میدهم که استخوانی
از من بشکست مرتکب آن مباش که از آن عظیم تری بشکند عبدالملک گفت سوگند با خدای اگر بدانستمی که تو مرا بجای

میگذاری بر جایت میگذاشتم یا کار قریش باصلاح میرفت رعایت میساختم و بروایت دیگر چون حاضران بعمرو بن سعید
گفتند سبحان الله چه زبان داره که این زنجیر بر گردن نهی و امیر را حانث نگردانی گفت اگر بر گردن گیرم کدام کس
بر گیرد و عبدالملک سوگند خورد که من خود بر دارم لکن مقصودش این بود که بعد از قتلش برگیرد و چون جامعه را
بر وی بگذاشتند دهدگی برآمد عمرو گفت چه فرمائی عبدالملک گفت صبر کن عمرو گفت من صبر مینمایم و تو عذر
میکنی عبدالملک گفت تو خود عذر کنی و گریبان او را بگرفت و چنانش مشتی بر دهان بکوفت که دندانش بشکست و
بالجمله عبدالملک گفت هرگز دو حکمران در یک شهر نباشد که بناچار یکی از ایشان آن دیگر را بیرون کند و چون
عمرو بدانست که عبدالملک در اندیشه کشتن او است گفت یا ابن الزرقاء آیا بعذر در شیرمک درآمدی و بعضی گفته‌اند که
چون دندانهای ثنایای عمرو بن سعید فرو افتاد و عمرو بدست همی بسود عبدالملک گفت یا عمرو همانا ثنایای تو از آن گران
هستم که در سوقی افتاده که هرگز ازین پس با من دوست نخواهی شد و از من خوشنود نمیگردی و در این حال بانگ
اذان برخواست و عبدالملک برای اقامت نماز بیرون شد و برادرش عبدالعزیز فرمان کرد تا عمرو بن سعید را
بقتل رساند و عبدالعزیز شمشیر برکشید و به او برخاست عمرو گفت سوگند با خویشاوندی را فرا یاد میدهم که تو
متولی قتل من مباش و اینکار را بکسی گذار که از تو با من دورتر باشد عبدالعزیز شمشیر از دست بیفکند و بنشست
و از آنطرف عبدالملک آن نماز را خفیفاً با مردمان بگذاشت و بقصر الاماره باز شد و در دارالجبله بر بست و از آنسوی
چون مردمان عبدالملک را نگران شدند که چون از دارالاماره بیرون شد بعادت دیگر روز با عمرو بن سعید
با او نبود این حدیث را با یحیی بن سعید در میان نهادند یحیی آشفته شد در روی بدارالاماره نهاد و هزار تن از زرخریدان و
بندگان عمرو و جماعتی از اصحابش با او بیامدند و همی بر در سرای عبدالملک صیحه برآوردند و فریاد برکشیدند
و گفتند ای ابو امیه صدای خویش را بگوش ما برسان و از آنطرف حمید بن حریث و زهیر بن الابرد بیامدند و یحیی بن
سعید باب مقصوره را بشکستند و با شمشیرها کشیده مردمان را بزدند و ضربتی بر سر ولید بن عبدالملک فرود آوردند
و ابراهیم بن العربی حاجب آن دیوان ولید را از آن مهلکه بیرون برد و در بیت القراطیس درآورد و از آنسوی چون
عبدالملک از نماز باز شد و عمرو را زنده دید با عبدالعزیز گفت چه چیزت از کشتن او باز داشت گفت مرا بخدای
رحم سوگند داد و از نیروی بروی ترحم کردم عبدالملک در خشم شد و گفت خدایتعالی مادرت را که بر بهره و پاشنه
خویش بول میکرد رسوا کرداند که تو جز با و همانند نباشی آنگاه عبدالملک حربه برگرفت و عمرو را بدان بنواخت
لکن در تن او اثر نکرد دیگرباره ضربتی فرود نمود و او نیز کارگر نشد اینوقت با دست خود مشتی بر بازویش بزد و معلوم
ساخت که زره در زیر جامه بر تن دارد و گفت زره نیز بر تن بیاورده همانا آماده کار بوده پس تیغی بران برگرفت و
بفرمود تا عمرو را بیفکندند و عبدالملک بر سینه‌اش برنشست و سرش ببرید و این شعر همی بخواند

یا عَمْرُو اِنْ لا تَدَعْ شَتْمِی وَمَنْقَصَتِی — اَضْرِبْکَ حَیْثُ تَقُولُ الْهامَةُ اسْقُونِی

و در این حال عبدالملک را رعده‌ای فرو گرفته و او را از سینه عمرو برگرفتند و بر تختش جای دادند و گفت هرگز اینگونه قتل با
ارصاحب دنیا و نه از طالب آخرت ندیدم و از آنسوی یحیی با مردم خود با بنی مروان و موالی ایشان درآمدند و ایشان با او
مقاتلت ورزیدند و چون عبدالملک آن غوغا بشنید پرسید خبر چیست گفتند یحیی بن سعید و دیگران در طلب عمرو بیامدند

جلد دوم از کتاب احوال

عبدالملک فرمان کرد تا آن سرها را با مقداری دینار بجماعت بیفکنند و عبدالرحمن بن ام الحکم بیامد و آن سر را برگرفت و
بسوی مردمان افکند و نیز عبدالعزیز بن مروان بپای شد و بدرهای سیم و زر برگرفت و بمردمان بیفکند و چون ایشان
آن زر و سیم را دیدند متفرق شدند و هر کجا توانستند غارت بردند و عبدالملک چون آن حال را بدید دلیل اقبال شمرد و
بفرمود تا آن اموال را پس از آن باز گردانیدند و بعضی گفته اند که عبدالملک آن هنگام که بنماز میرفت با غلام خود
ابن الزعیزعه فرمان کرد تا عمرو بن سعید را بکشت و سرش را از فراز دار الاماره بمردمان افکند و نیز یحیی را سنگی بر سرش
افکندند و عبدالملک بفرمود تا تخت او را بمسجد آوردند و خود از سرای امارت بیرون شد و بر آن تخت بنشست
و بفرمود تا پسرش ولید را بیاوردند عبدالملک گفت سوگند بخدای اگر ولید را کشته باشند خون خویش را بجسته اند
و در این حال ابراهیم بن عربی کنانی بیامد و گفت اینک ولید نزد من است و او را جراحتی باز رسیده بود [illegible] و حشتی بر وی
هست و نیز در این اثنا یحیی بن سعید را بحضرت عبدالملک حاضر ساختند عبدالملک بقتلش فرمان داد و عبدالعزیز بن
مروان بپای خاست و گفت یا امیرالمؤمنین جعلت فداک آیا ترا [illegible] روزگاران قتل دو تن از بنی امیه بحکم عبدالملک
بفرمود تا یحیی را بزندان بردند آنگاه و تا هنگام قتل خالد بن سعید بر آمد عبدالعزیز نیز بشفاعت او بر خاست و او را نجات
داد و از آن پس خواست تا هر چه سعید و کلبی را بقتل رساند بجای آن عبدالعزیز شفاعت کرد و او را رستگار ساخت بعد از
آن عبدالملک فرمان کرد تا فرزندان عمرو بن سعید را بزندان محبوس ساختند و از آن پس ایشان را با عم ایشان یحیی بن سعید را
از زندان بیرون آوردند و بمصعب بن زبیر ملحق شدند بعد از آن عبدالملک بزوجه کچیته عمرو بن سعید پیام فرستاد
که آن کتاب صلح نامه را که برای عمرو نوشته بودم بمن فرست آن زن باز فرستاد و عبدالملک گفت باز شو با او بگو که آن
صلح نامه بر کفن او بست که در قیامت در حضرت پروردگارش با تو خصومت نماید و چنان بود که رشته نسب عبدالملک
و عمرو بن سعید در امیه بهم متصل میگشت فهو عبدالملک بن مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیه و مادر عمرو بن سعید بن ابی
العاص بن امیه و مادر عمرو بن سعید ام البنین بنت الحکم عمه عبدالملک بود و چون عبدالملک مصعب بن زبیر را بکشت و
مردمان بسلطنتش اجتماع ورزیدند فرزندان عمرو بر عبدالملک در آمدند و ایشان چهار تن بودند امیه و سعید و اسمعیل و محمد
چون عبدالملک با ایشان نظر کرد و گفت همانا شما از خانواده هستید که همیشه خود را بر قوم خویش فضل و شرف دانسته اید که خدای
از بهر شما مقرر نفرموده است همانا این بغض و کین که در میان من و پدر شما پاشید تازه نبوده بلکه چیزیست که در زمان
جاهلیت همیشه اولیای شما را با اولیای ما بوده است امیه را که از دیگر برادران بزرگتر بود نیروی تکلم و جواب نماند
پس سعید بن عمرو که فرزند اوسط بود از میان برادران بپای خاست و لب بسخن بگشود و گفت یا امیرالمؤمنین
اکرام می در جاهلیت بوده ما را بدان نشاید گرفت چه خدای تعالی اسلام را آورد و ماحی آثار و علامت جاهلیت
فرمود و مردمان را بهشت نوید داد و بدوزخ تهدید فرمود و اما آنچه در میان تو و عمرو روی داد همانا او پسر عم تو بود
و تو بهتر دانی آنچه کردی و عمرو بخدا پیوست و کفی بالله حسیبا سوگند بجان خودم اگر تو ما را بسبب آنکه بین تو و
عداوت که در میان تو و او بوده است مأخوذ بداری همانا شکم زمین بهتر است برای ما از پشت زمین چون
عبدالملک این سخنان بشنید بر ایشان رقت آورد و گفت پدر شما مرا مخیر نمود که یا او مرا بکشد یا من او را و من قتل
او را بر قتل خودم اختیار نمودم اما با شما مایل هستم و قرابت شما را منظور میدارم آنگاه بفرمود جایزه بزرگ با ایشان

بدادند و نوازشش بکردند و همه را بنجو نزدیکی داد و بعضی گفته اند که خالد بن یزید یکی روز با عبد الملک گفت سخت
مرا عجب آید که چگونه عمرو بن سعید را با آن جمال و جلال بدست آوردی و از پای در آوردی گفت

ادنیته منّی لیسکن روعه ... واصول صولة حازم مستمکن
غضبا و محمیة لدینی انه ... لیس المسیئ سبیله کالمحسن

کنایت از اینکه بدست حیلت و مکیدت او را بنزد خویش آوردم و بملاطفت خاطرش را آسوده ساختم و ناگاه بچنگ صولت
او را از پا در آوردم و تلافی گذارشش را باز نمودم و بعضی گفته اند که خلع کردن عمرو بن سعید عبد الملک را و بقتل رسیدن او
در آن وقت بود که عبد الملک برای قتل مصعب بن زبیر بجانب عراق راه می سپرد و عمرو با او گفت تو اکنون بسوی عراق
میروی و پدرت مروان امر خلافت را بعد از خویش با من واگذاشت و بهمین شرط در نصرت او قتال بسیار نموده ام
تو بعد از خود این امر را با من گذار عبد الملک مسئولش را اجابت نکرد و بدمشق باز شد و چنانکه مذکور شد او را بکشت
و پاره دیگر گفته اند که عبد الملک عمرو بن سعید را از جانب خود در دمشق نشانده بود و عمرو با وی مخالفت کرد و در آنجا
متحصن شد و بعضی این حادثه را در سال هفتادم هجری دانسته اند و چون عبد الله بن زبیر از قتل عمرو بن سعید
مستحضر شد گفت همانا ابن الزرقاء لطیم الشیطان عمرو بن سعید را بکشت و کذلک نولّی بعض الظالمین بعضا بما
کانوا یکسبون و چون این خبر بمحمد بن حنفیه رضی الله تعالی عنه پیوست این آیت بخواند و من نکث فانما ینکث علی
نفسه کنایت از اینکه اگر عبد الملک با عمرو بن سعید پیمانی بکرد و عهد خویش را بشکست این زیان بدو باز شود
زیرا چون روز قیامت بر پای شود و کردار هر کس آشکار گردد برای عبد الملک لوائی بقدر غدر و رایتی بقدر مکرش باشد

بیان عصیان و طغیان جماعت جراجمه در مملکت شام و تسکین ایشان بتدبیر عبد الملک

معلوم باد چنانکه جوهری در صحاح اللغة خویش نوشته است خضار مربا خاء و ضاد معجمتین قومی هستند که در شام میباشند
و این تفصیل چنانست که قومی از مردم عجم در ابتدای اسلام بیرون شده در بلاد عرب پراکنده گشتند و از ایشان آنانکه
در بصره اقامت ورزیدند اساوره نام یافتند و آن گروه که در کوفه منزل گزیدند با حامره موسوم شدند و آن جماعت
که در شام روز بشام سپردند خضارمه جراجمه خوانده شدند و آنانکه در جزیره بماندند جراجمه و خضارمه نامیده شدند و آنانکه
در یمن مسکن گرفتند ایشان را ابناء خواندند و آن جماعت که در موصل منزل یافتند جرامقه نام یافتند بالجمله در آن هنگام
که عمرو بن سعید اشدق بر عبد الملک برآمد و سلطنتش را از در اتباع بیرون شد یکی از سرهنگان نواحی و اطراف در جبل
لکام خروج کرد و جمعی کثیر از طبقات جراجمه و انباط و اباق که همه از بندگان مسلمانان بودند و نیز جماعتی غیر از ایشان بمتابعت
آن نابکار بیرون شدند آنگاه بسوی بیابان راه نوشتند و چون عبد الملک از کار عمرو بن سعید فراغت یافت کسی را بدین سرهنگ
که بروی خروج کرده بود بفرستاد و قرار داد که هر روز جمعه هزار دینار بدو بفرستد و آن سرهنگ بهمین تقریر خرسند
شد و فسادی در بلاد نیفکند و چون حینان او را اسکون داد سحیم بن المهاجر را بقلع ماده فساد او برگماشت تا آنکه هر کجا خاص
او را از بیخ و بن برکند و سحیم بلطایف الحیل و انواع مکاید همی برفت تا آنکه او را بدید و در رسید و او را باز نمود که بهوای او آمده
و بدولتخواهی او روی آورده است آنگاه زبان بنکوهش و دشنام عبد الملک برگشود و او را بسیاری نکوهش نمود

و آن سرهنگ را سپاه و بنه و گنج از آن خشم و کین فرو نشستند تا بر عورات و مستورات عبدالملک دلالت نماید و بپای
ایشانش برساند که او را از آن صلح نیکوتر است پس آن مرد سرهنگ بدین سخنان فریب خورده بود و وثوق یافت و از آن
پس نیز سحیم با وی بلطف و لطایف کار کرد چندانکه او را و اصحابش را یکیک بفریفت و از آن لشکری که با موالی عبد
الملک و بنی امیه و نیز از دلیران سپاه و معتمدان پیشگاه پوشیده و پیاده دوره و در مکانی نزدیک بآن مکان مختفی بداشته
بود فاش ساخت و هیچ ندانستند که ایشان کدام کسان هستند پس از آن سحیم بفرمود تا ندا برکشیدند که هر بنده نزد
ما شود او را آزاد کنند و نامش را در دیوان ثبت نمایند و از نخست این مواضعه با آن موالی نهاده بود که چون ندا برکشند
بجانب او روی گذارند و چون منادی ندا در افکند جمعی کثیر از آن سپاه روی بدو نهادند و آن مرد خارجی چنان
پنداشت که این غلام جزو جیش او خواهند بود ناگاه سحیم با دیگر بکشت درآمد و او را و هر کس را که از مردم روم با او
آمده بکشت و هم از جماعت جراجمه و انباط مردی چند را بقتل رسانیدند و بعد از آن دیگران را امان دادند تا بجای
خویش پراکنده شدند و چون سحیم از اینکار بپرداخت و ثقب فساد را مسدود ساخت بعبدالملک باز شد و آن بندگان را
بر حسب وعده که نهاده بود آزاد ساخت

ذکر پاره سوانح و حوادث سال شصت و نهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در اینسال زهیر بن قیس امیر افریقیه را بقتل رسانیدند و این داستان از این پیش در وقایع سال شصت و دوم مرقوم
افتاد و نیز در اینسال یکتن از خوارج سر بسروری و حکومت برآورده و در منی خروج نمود و شمشیر برآورد و جماعتی نیز
برگردش انجمن شدند لکن خدای دست ایشان را کوتاه بخواست و آن مرد را نزد جمره بکشتند و در اینسال عبدالله
بن زبیر سفر حج بساخت و مردمان حج اسلام بگذاشت و در اینسال مصعب بن زبیر از جانب برادرش عبدالله
والی بصره و کوفه بود و شریح در کوفه قضاوت میکرد و هشام بن هبیره قاضی بصره بود و عبدالله بن خازم امارت
خراسان داشت و هم در اینسال بروایت یافعی و اغلب مورخین مرض طاعون در بصره در افتاد و چنان شدت
یافت که تا سه روز بهر روزی هفتاد هزار تن را بکشت و از آن پس که در این سه روز افزون از دویست هزار نفر را
تباه ساخت بروز چهارم تسکین یافت و این تسکین و سکون از عدم سکان آن سرزمین بود و یافعی گوید راوی گوید
که در این طاعون جارف هشتاد تن از فرزندان انس بن مالک هلاک آمدند توانند بود که فرزندان و فرزندزادگان
او باشند و نیز گفته اند در این طاعون بیست هزار تن عروس که آماده و تجمل و زیور و استعداد داماد بودند بجمله
خفتند چون روز چهارم در رسید از آن جمع کثیر جز معدودی قلیل بر جای نماند و ابن عامر روز جمعه بر منبر برشد
و در تمامت آن مسجد جز هفت مرد و یک زن بجای نبود پس با کمال اندوه و افسوس گفت آن چهرهای خندان را بنا
شاد کن و بدنهای نازپرورده و پیرزنان آدمی پیکر در کجا هستند آن زن گفت ایها الامیر همه در زیر خاک خفته اند
معلوم باد ابن اثیر در شرح سوانح سال شصت و نهم بطاعون بصره اشارت نکرده است لکن بوفات ابی الاسود
دئلی نظر داده با اینکه دیگران نوشته اند ابوالاسود نیز بمرض طاعون درگذشت صاحب غرر الخصائص نیز این
مرض را در سال شصت و نهم دانسته و گوید در این طاعون مردی از خوف و هراس بنجف فرار کرده و در کوفه جای
داشت چون شریح قاضی فرار او را بشنید بدو نوشت اَمّا بَعدُ فَاِنَّ الفِرارَ لَن یُبعِدَ اَجَلاً وَلَن یُکثِرَ رِزقاً

وان المقام لن یقرّب اجلاً ولن ینقص رزقاً وایّاک والمکان الذی انت فیه لانسان من لا یعجزه هرب ولا یفوته طلب فان المکان الذی خلقته لا یعجّل احداً الی حمامه ولا یقطعه شیئاً من ایامه فان التحف من ...
میگوید فرار کردن اجل را دور و دورتر نمیکند و روزی را بسیار نکند و بجای ماندن اجل را نزدیک و روزی را اندک نمیسازد
و تو را امکان کردن آن اندرمی آن قادر مقتدر یا امه که فرار کردن ما عاجزش نکند و آنچه را خواهد فوت ننماید بچاره میگردانیده
هیچ چیز او را از ادراک آن فرو نمیگذارد و از آنجا که فرار میکنی هیچکس را نیز که او نمی شتابانید و از مدت زندگانیش
هیچ آنی را ناچیز نگردانید ... هر چند دور باشد برای آنکس که قادر است نزدیک است و در این طاعون سی و هشت
فرزند انس بن مالک و چهل تن فرزندان عبدالرحمن بن ابی بکر بمردند و با این روایت ممکن است که در روایت مذکور
اسم عبدالرحمن از قلم نساخ تولّد شده باشد و یکی از شعرا این شعر را در حق کسیکه از این بلا فرار کرده و بآن دچار افتاده بود گوید

أبعدت في يومنا الفرار فما جاوزت حتى انتهى بك القدر
لو كان ينجي من الردى حذر نجاك مما اصابك الحذر

و نیز عبدالرحمن بن ابی لیلی بر حماری بر نشسته فرار میکرد و بشنید که شاعری این شعر میخواند

لن يسبق الله على حمار ولا على ذي منعة طيار
أو يأتي الحتف على مقدار قد يصبح الله امام الساري

چون این شعر بشنید شتابان بکوفه باز گردید با جمله در این سال ابوالاسود دئلی قاضی بصره وفات نمود و هو ظالم بن
عمرو بن سفیان بن جندل بن یعمر بن حلس بن نفاثة بن عدی بن الدئل بن بکر الدئلی و بقال الدیلی و در اسم و نسب
و کنیت ابی الاسود اختلاف بسیار است ... از طایفه بنی عبد الدار بن قصی است و ابوالاسود از سادات تابعین و اعیان
ایشانست با حضرت علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه مصاحبت داشت و در صفین در رکابش حاضر بود و ابو
الاسود از مردم بصره است و در رزانت رای و حصافت عقل از تمامت مردمان اکمل و استوارتر بود و اول کسی است که
باشارت و تعلیم امیر المؤمنین علیه السلام علم نحو را وضع و ترتیب نمود و در مراتب محبت و اخلاص آنحضرت نادر است
چنانکه در این شعر گوید

يقول الأرذلون بنو قشير طوال الدهر لا تنسى عليا
بنو عم النبي واقربوه احب الناس كلهم اليا
احب محمدا حبا شديدا وعباسا وحمزة والوصيا
فان يك حبهم رشدا اصبه ولیس بمخطئ ان كان غيا

چنان بود که ابوالاسود در بصره در میان مردم بنی قشیر در آمده بود و ایشان بسبب دوستی او با علی و اولاد علیهم
السلام شبها بروی سنگ میزدند و چون بامداد میشد و ابوالاسود از آن کردار ... شکوه میکرد میگفتند خداوند بر تو
سنگ افکند میگفت دروغ گوئید چه اگر خدای مرا رحم کردی بر من فرود رسیدی لکن شما سنگ بزدید و بمن نرسید
نیز ابوالاسود را در بصره سرائی بود و نیز همسایه ای داشت که از حرکات او متاذی بود تا چار برای آسودن
دل از آن دار بر گرفت و بفروخت با وی گفتند دار را فروختی گفت بل همسایه را فروختم ...

سخن ابوالاسود شکل کرده ابن خلکان میگوید ابوالاسود در سال شصت و نهم در آن طاعون جارف که در بصره پدید
شد بمرد و هشتاد و پنج سال روزگار بشمرد و بعضی گفته اند وفات او در سال نود و نهم در ایام خلافت عمر بن عبدالعزیز
بود شیخ ابواسحق برهان الدین ابراهیم بن یحیی بن علی الکتبی معروف بوطواط در کتاب غرر الخصائص الواضحه میگوید ابوالاسود
دئلی سکینت هر وقت بخواهی حاملی را مشهور کنی جامی را با وی مقرون کن و هم با پسرش سکینت ای پسرک من هرگاه
در میان قومی باشی چنان سخن مران که از میزان مستی تو برافزون باشد و ایشان تو را ثقیل شمارند و چنان نگر کن
که از مقام تو فروتر باشد تا تو را پست و حقیر خوانند و هم در آن کتاب مسطور است که حضرت امیرالمؤمنین علیه
السلام با ابوالاسود فرمود ادبت رجلا فتجد التعرض کرد یا امیرالمؤمنین آیا من چنان نیستم قال بلی ولکن ارید رجلا
اسْتَرِیحُ مِنكَ اِلَیهِ وَمِنهُ اِلَیكَ وَلٰکِن کُومًا لِلسِّرِّ فَاِنَّ الرَّجُلَ اِذا اَنِسَ بِالرَّجُلِ اَلقیٰ اِلَیهِ عُجَرَهُ وَبُجَرَهُ
و چون راقم حروف احوال او را در ذیل مجلدات مشکوة الادب مفصلا مرقوم داشته است در اینجا از این افزون محتاج
بنگارش ندانست هر کس طالب باشد بآنجا رجوع فرماید و در این سال بروایت بعضی لیزان عبدالملک بن مروان
صخره قدس را بنیان کردند و هم در این سال بروایت یافعی قبیصة بن جابر اسدی که مردی فصیح اللسان علیم البیان
بود وفات کرد عبدالملک بن عمیر ازدی روایت کند که قبیصه گفت عمرو بن سکینت را چنانی فصیح اللسان فصیح
البیان

شرح وقایع سال هفتادم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم و صلح عبد الملک با رومیان

در این سال رومیان انجمن ساختند و بر شامیان خروش برآوردند و عبدالملک ناچار با سلطان ایشان کار بمصالحت انداخت
و شرط نهاد که بهر روز جمعه هزار دینار بملک روم ارسال دارد تا از مردم روم بر مسلمانان آسیبی نرسد و هم در این سال ابوبلال
بعضی مصعب بمکه شد و اموال و دواب کثیره با خود بیاورد و در میانه قوم و عشیرت خویش و دیگران قسمت نمود و شتری چند
در پیشگاه کعبه نحر کرد آنگاه باز شد و در این سال عبدالله بن زبیر [illegible] حج اسلام بگذاشت و عمال و حکام او
و اصحاب همان کسان بودند که در سنه ماضیه مذکور شدند

حکایت یوم الجفرة و حرکت عبدالملک بن مروان از دمشق به آهنگ مصعب بن زبیر

چون خبر قتل مختار و استیلای عبدالله زبیر بشهر کوفه در خدمت عبدالملک مشهور افتاد و برادران و بزرگان اهل بیت خود را
انجمن کرد و گفت همانا مختار بقتل رسید و ابراهیم بن مالک اشتر بمتابعت مصعب پیوسته و دست ولایت عرب و بلاد
جزیره در تحت تصرف ابن زبیر درآمد و من همی باندیشه اندرم که ابن زبیر با این استعداد و مایه که او راست لشکری بزرگ
بسازد و بجنگ شما تاختن زند و شما را ذلیل و زبون گرداند چه هر کس دست پیش از دست گذاشت پاسش از پیش بدر رفت
هم اکنون باز گوئید تا رای و تدبیر شما بر چیست از میانه حاضران بشر بن مروان که با صابت رای و حسن تدبیر ممتاز و مشهور
بود گفت نیکو چنانست که لشکرهای شام را فراهم کرده و با دلی قوی و آرزوئی بلند روی بدان سوی نهی و از خدای تقدیر نصرت
طلبی دیگران نیز این رای را بپسندیدند و عبدالملک بفرمود تا لشکر شام انجمن شوند و چندی بپای نرفت که لشکری گران فراهم
شدند و خالد بن عبدالله بن اسید بعبدالملک گفت اگر مرا بجانب بصره روان داری و قلیل دیرینه بجا من از دنبال نفرستی

امیدوارم که از بهر تو مفتوح دارم عبدالملک او را بانجام آن کار مامور ساخت و او با تنی چند از خواص خویش متنکرانه روی
براه نهاد و بصره برفت تا عمرو بن اصمع و بقولی بر علی بن ماهلی نزول نمود و چون عمرو اینحال بدید خرسند گردید و بعباد بن
حصین که اینوقت از جانب ابن معمر رئیس شرطه و حبس بود و ابن معمر از جانب مصعب امارت بصره داشت اینخبر
بگذاشت و ابن اصمع را امید چنان میرفت که ابن حصین با او بیعت خواهد کرد و بدو پیام نمود که من خالد بن عبدالله را پناه
داده‌ام و خواستم تو نیز این خبر بدانی و پشتیبان من باشی رسول عمرو بن اصمع گاهی فرا رسید که عباد بن حصین از
اسب خویش فرود شده بود و چون آن پیام بشنید برآشفت و گفت با عمرو بگو سوگند با خدای زین اسب نگردانم
تا جماعتی از سواران بر تو بشتابم عمرو بن اصمع را اندیشه فرو گرفت و با خالد بن عبدالله گفت عباد بن حصین در همین
ساعت بر ما در آید و من نتوانم که ترا از او بازدارم و او را از تو بگردانم بهتر آنست که هر چه زودتر بسوی مالک بن مسمع شتاب گیری
خالد در حال برنشست و بطوری از خویش بجنبش بشتافت که هر دو پایش از رکاب بیرون بود تا با بیخالت نزد مالک
شد و گفت مرا پناه بده مالک او را پناه بداد و با جماعت بکر بن وائل و ازد پیام کرد و مدد خواست و اول رایتی که بدو
پیوست رایت بنی یشکر بود و از آنطرف عباد بن حصین با سواران خویش بیامد و با ایشان روی در روی شدند لکن
بقتال اقبال ننمودند و چون روز دیگر نمایش گرفت بجانب جفره نافع بن الحارث شتاب گرفتند و جماعتی از مردم
بنی تمیم که از جملهٔ ایشان صعصعة بن معاویه و عبدالعزیز بن بشر و مرة بن محکان و جز ایشانست با خالد بودند و اصحاب
خالد را جفریه میخواندند چه بجفره منسوب بودند و اصحاب ابن معمر زبیریه بودند و از جملهٔ اصحاب خالد عبیدالله
بن ابی بکره و حمران بن ابان و مغیرة بن مهلب و از زبیریه قیس بن الهیثم السلمی بودند و از آنسوی چون مصعب اینخبر
بشنید زهر بن قیس جعفی را با هزار تن بمدد ابن معمر بفرستاد و نیز عبدالملک فرمان کرد تا عبیدالله بن زیاد بن
ظبیان بمدد خالد برفت و کسی را ببصره بفرستاد تا خبری بدو باز آورد و فرستاده باز شد و از تفرق قوم خبر آورد و او
بعبدالملک باز شد و ایشان بیست و چهار روز قتال دادند و در میانه چشم مالک بن مسمع را آسیبی در یافت و از حرب
خسته و ملول گردید و سفراء در میانه بیامدند و بر آن شدند و آخر الامر مصالحت بر آن رفت که خالد از بصره بیرون شود
و مالک بن مسمع او را بیرون کرد و از آن پس مالک به ثاج ملحق شد و عبدالملک نیز بدمشق مراجعت کرده بود و مصعب را
جز بصره آهنگی نبود و چنان طمع داشت که خالد را در آنجا بخواهد دریافت و معلوم ساخت که از آنجا بیرون شده است اینجا
روی بر ابن معمر خشمناک شد و اصحاب خالد را حاضر ساخت و ایشان را بدشنام و سب فرو گرفت و با عبیدالله بن
ابی بکره گفت یا ابن مسروح همانا تو پسر کلبه هستی که سگها یکی در آن تیز دند و بجای سرخ و زرد و سیاه بیاورد و از هر
سگی مسک بچه همانند او بزاید و پدر تو عبدی بود که از حصن طایف بحضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله نزول نمود
و از آن پس شما ادعا میکردید که ابو سفیان با مادر شما زنا کرده سوگند با خدای اگر باقی بمانم شما را به نسب خودتان
میگردانم آنگاه حمران بن ابان را بخواند و گفت تو پسر زن یهودیه و خود نبطی هستی که از عین التمر باسیری
آورده‌اند و نیز با حکم بن منذر بن جارود و عبدالله بن فضالة زهرانی و با علی بن اصمع و با عبدالعزیز بن بشر و جز
ایشان بر اینگونه توبیخ و تقریع بگذاشت و هر یک را صد تازیانه بزد و موی سر و ریش ایشانرا بتراشید و خانه‌های آنها
ویران کرد و سه روز در آفتاب بداشت و برافزون ازین عذابها و نکالها ایشانرا به طلاق زنهای خودشان و بیرون نیان در

فرزند ایشان را از خانها باز داشت و در اطراف بصره بدینحال رسوائی گردش داد و هم ایشان را ناچار ساخت تا سوگند بخوردند که زنان آزاد در حبالهٔ نکاح در نیاورند تا آنگاه که بفرمود تا سرای مالک بن مسمع را خراب کردند و هر چه در آن سرای بود ببرد و از آنجمله جاریه بود که عمرو بن مصعب از وی متولد گردید و از پس اینکار با مصعب در بصره اقامت گرفت و بعد از چندی روی بکوفه نهاد و همچنان در کوفه بماند تا آنگاه که بحرب عبد الملک بن مروان بیرون شد

بیان مقتل عمیر بن الحباب بن جعدة السلمی در سال هفتادم هجری و سبب آن

در اینسال عمیر بن حباب بن جعدة السلمی بقتل رسید و اکنون سبب حربی که در میان قیس و تغلب روی داد تا آنگاه که کار بقتل عمیر پیوست باز مینمائیم و این علت چنان بود که چون وقعه مرج راهط چنانکه بدان اشارت رفت پای زفر بن حارث کلابی چنانکه مذکور شد بقرقیسیا برفت و عمیر با مروان الحکم بیعت کرد و بسبب قتل قیس که در مرج راهط روی داد در دلش کینه درون پر خاکستر بود و بر این کین و آشوب بزیست تا آنگاه که مروان بن الحکم فرمان کرد تا عبید الله زیاد علیها اللعنه بجانب جزیره و عراق رهسپار شود عمیر نیز با او بود و سلیمان بن صرد خزاعی را با جماعت شیعه در عین الورده بدیدند و عبید الله زیاد برای قتال زفر بن حارث بطرف قرقیسیا برفت عمیر او را از آنکار باز داشت و گفت سگیر آنست که از آن جیش که لشکر مختار بموصل فرا رسید بدانسوی روی کنی و ابن زیاد بصواب دید او جانب موصل گرفت و بمقر مختار چنانکه مسطور افتاد با ابرهیم بن مالک اشتر پرخاشگر شد و عمیر نیز با او بود و چون در میان ابن زیاد و ابن مالک جنگ در پیوست و لشکر ابن زیاد در هم شکست و عبید الله نیز بهلاکت در نشست عمیر بن حباب بقرقیسیا برفت و با زفر بن حارث ملحق گشت و هر دو تن در طلب مردم کلب و یمانیه برآمدند تا در ازای آنکسان که ایشان از مردم قیس بکشتند تلافی و مکافات جویند و از اینوقت جماعتی از مردم تغلب با عمیر بن حباب و زفر بن حارث بودند که ایشان را دلیل و رهنما بودند و در رکاب ایشان مقاتلت همی ورزیدند و از آنسوی چون عبد الملک با مصعب بن زبیر دچار بود و با هلاک آنکار اشتغال داشت از ایشان مشغول بود و عمیر بر نصیبین غلبه یافت و از آن پس از اقامت قرقیسیا ملال گرفت و از عبد الملک امان طلبید و عمیر را امان بداد و عمیر بدرگاه او شد لکن عبد الملک با او حیلت و غدر نمود و عمیر را ماخوذ نمود و نزد مولای خودش ریان محبوس ساخت عمیر چون این غدر و مکر بدید تدبیری بساخت و یکی شب شراب ناب حاضر کرده ریان و سایر دیدبانان را از آن خمر بنوشانید و چون جملگی مست طافح شدند بدستیاری کسی زنجیرها از زندان بیرون تاخت و بجزیره باز شد و در کنار نهر بلیخ که در میان حران و رقه است فرود شد و جماعت قیس در خدمتش انجمن شدند و عمیر بدستیاری ایشان بر جماعت کلب و یمانیه غارت همی برد و از آنسوی مابرده از آنکسان که با عمیر بودند با جواری تغلب در طلب آمیزش برآمدند و مشایخ ایشان را از جماعت نصاری آشفته میکردند از اینروی در میان ایشان آتش شر و فساد طغیان گرفت لکن بجنگ و قتل نرسید و این حکایت پیش از آن بود که عبد الملک بجانب مصعب در فرود کند با جمله از آن پس چنان شد که عمیر بر مردم کلب غارت برد و باز گشت و در خابور نزول نمود و چنان بود که منازل مردم تغلب در میان خابور و فرات و دجله بود و اغنیا نهاده بود که در آن مکان که عمیر فرود آمده بود زنی از مردم تمیم بود که در مردم تغلب شوئی در ربوده داور آمده لکن

میخوانند وقتی چنان افتاد که غلامی از بنی حریش که در جمله اصحاب عمیر بشمار میرفت چندی از گوسفندان آن زن را ببرد ام دویل این شکایت در خدمت عمیر بگذاشت لکن عمیر بدان شکایت عنایت نورزید لاجرم اصحاب او دلیر شدند و باقی گوسفندان آن زن را بگرفتند و جماعتی از مردم تغلب در صدد طرد و منع برآمدند و در میانه مشاجرت و مطاردت یکتن از ایشان که او را مجاشع تغلبی مینامیدند مقتول شد و چون دویل فرا رسید ام دویل از این حال بدو شکایت نمود و این دویل یکی از سواران دلیر و فرسان نامدار تغلب بود پس آشفته خاطر در میان قوم و طایفه خود در آمد و آنکسی از آنچه از مردم قیس با ایشان رسیده بود مذاکره نمود و نیز از آنچه از گوسفندان مادرش را با خود داشته بودند بدیشان بشکایت نهاد و اندک اندک آتش کین برافروخت و جماعتی انجمن شدند و شعیث بن ملیک تغلبی را بر خویشتن امیری دادند آنگاه بر بنی حریش غارت بردند و نیز جماعتی از مردم نمیر با ایشان توامان بودند و در این میانه جماعتی بقتل رسیدند و شترهای زنی از آن قبیله که او را ام الشیم میخواندند بیاوردند و طایفه قیس در مقام منع برآمدند لکن چاره نتوانستند و این شعر را اخطل بگفت

فَاِنْ تَسْئَلُونَا بِالْحَرِيشِ فَاِنَّنَا — مُنِينَا بِنَوْكٍ مِنْهُمُ وَفُجُورِ
غَدَاةَ تَعَاوَرْنَا الْحَرِيشَ كَاَنَّمَا — كِلَابٌ بَدَتْ اَنْيَابُهَا لِهَرِيرِ
وَجَاؤُا بِجَمْعٍ نَاصِرِي اُمِّ هَيْثَمٍ — فَمَا رَجَعُوا مِنْ ذَوْدِهَا بِبَعِيرِ

بیان وقعه یوم ماکسین از ایامیکه در میان مردم تغلب و قیس جنگ برفت

چون بنیاد شر و عناد در میان مردم قیس و جماعت تغلب استوار افتاد و در آنوقت عمیر بن حباب در مردم قیس امیر و رئیس بود و شعیث بن ملیک بر مردم تغلب حکومت داشت پس عمیر و جماعت قیس با بنی تغلب و جماعت ایشان در ماکسین از اراضی خابور جنگ در انداختند و قتالی سخت بپای بردند و این اول جنگی بود که در میان ایشان بگذشت و در این جنگ پانصد تن از مردم تغلب بقتل رسیدند و شعیث بن ملیک نیز در میدان کارزار یک پایش مقطوع شد داد چون شیر نر آهنگ و پلنگ تیزچنگ جنگ بداد و بزد و بکشت و این شعر همی بخواند تا تباه شد

قَدْ عَلِمَتْ قَيْسٌ وَنَحْنُ نَعْلَمُ — اِنَّ الْفَتَى يُقْتَلُ وَهُوَ اَجْذَمُ

معلوم باد خابور با خاء معجمه و بعد از الف باء موحده و بعد از واو راء مهمله نام رودخانه بزرگی است که مخرجش از سرچشمه ایست که در اراضی جزیره بفرات میریزد و شهرها و ولایات واسعه از این رودخانه آباد گشته اند و از آنجمله عربان و مجدل و ماکسین و قرقیسیا باشد و ماکسین با میم و الف و کاف مکسوره و سین مهمله و بعد از یاء تحتانی نون شهریست در خابور و نیز قریه ایست از رحبه مالک بن طوق

بیان وقعه یوم ثرثار اول که ایام محاربه مردم تغلب و قیس است

ثرثار با دو ثاء مثلثه و دو راء مهمله و بعد از ثاء ثانیه الف بروایت ابن اثیر نام رودخانه ایست که اصل منبع آن در شرقی مدینه سنجار و نزدیک بقریه ایست که سرق نام دارد و این رودخانه بدجله که ما بین تکریت و راس الایل از اعمال فرج است فرو میریزد لکن حموی در مراصد الاطلاع میگوید ثرثار اسم وادی عظیمی است که در جزیره واقع است و این

وادی در رودخانه چون باران فراوان باشد استداد میجوید اما در فصل تابستان جز قلیل آبی گرم و چشمه سارهای شوره این رودخانه نیست و این رودخانه و بیابانی که نزدیک بسنجار است انحدار میجوید بالجمله چون چنانکه اشارت رفت جماعتی در وقعه یوم الکحیل بقتل رسیدند مردم تغلب از هر سوی استمداد نمودند و بر اعتضاد و اجتماع بیفزودند و جماعت نمر بن قاسط بر ایشان انجمن ورزیدند و شعیث بن حارث شیبانی که در جزیره از سادات و بزرگان مردم شیبان بود با ایشان بپیوست و هم چنین عبید الله بن زیاد بن ظبیان بیاری ایشان بیامد و از نیروی مصعب بن زبیر با او کینه در شد تا گاهی که برادرش نابی بن زیاد را بکشت و از آنطرف عمیر بن حباب از مردم تمیم و اسد در طلب یاری برآمد لکن یکتن از ایشان باعانت او اقدام نورزیدند و چون مردم تغلب مستعد قتال شدند در کنار رودخانه ثرثار با جماعت قیس دچار گشتند و چنان بود که از آن پس که شعیث بن ملیک امیر تغلب بقتل رسیده بود مردم تغلب زیاد بن هوبر بتولی یزید بن هوبر را بامارت خویش اختیار کردند وی نیز از مردم تغلب بود بالجمله با نار پیکار بیاراستند و شمشیرها برکشیدند و قتالی شدید و جنگی سخت بپای بردند و جماعت قیس را منهزم ساختند و مردم تغلب و یاوران ایشان دست بیداد برآوردند و جمعی کثیر از طایفه قیس را بقتل رسانیدند و سی تن زن از بنی سلیم را بشکافتند و لیلی بنت حارث تغلبیه این شعر بگفت و بعضی گفته اند اخطل بگفت

لَمّا رَأَوْنا وَالصَّلیبَ طالِعًا … وَمارَ سَرْجِیسَ وَسَمًّا ناقِعًا
وَالْخَیْلَ لا تَحْمِلُ إلّا دارِعًا … وَالْبِیضَ فی أَیْمانِنا قَواطِعًا
خَلَّوا لَنا راذانَ وَالْمَزارِعا … وَحِنْطَةً طَیْسًا وَکَرْمًا یانِعًا

بیان استمداد قیس و آمدن زفر بن حارث از قرقیسیا و وقعه یوم ثرثار ثانی

چون مردم قیس را این هزیمت بر سر بگذشت و از مردم تغلب هزیمت شدند دیگرباره از هر سوی و کناره اجتماع نمودند و انجمن ورزیدند و استعداد یافتند و نایره فساد را اشتعال دادند و اینوقت نیز عمیر بن حباب در میان ایشان امارت داشت پس زفر بن حارث نیز از قرقیسیا بیامد و زفر بر قیس مردم تغلب و نمر بودند و جماعتی نیز با تغلب و نمر بیامدند و با این گروه انجمن ساختند و کار قتل و قتال بیاراستند و در کنار شط ثرثار آتش کارزار برافروختند و سخت تر قتالی که مردمان مشاهده نموده بود بپای بردند و در کنار آن رودخانه نهرهای خون جاری ساختند و بر جانب که از یکسوی مردم قیس بودند بهزیمت رفتند لکن جماعت سلیم دل بر شکیبائی برنهادند و چندان پای بفشردند که تا مردم تغلب را منهزم ساختند و هر کس بیاری ایشان نیز بیامده بود انهزام یافت و در این جنگ دو پسر عبد یشوع و نیز جمعی دیگر از اشراف و زعمای مردم تغلب بقتل رسید و عمیر بن حباب این شعر بگفت

فِدًا لِفَوارِسِ الثَّرْثارِ نَفْسی … وَما جَمَّعْتُ مِنْ أَهْلٍ وَمالِ
وَدَلَّتْ عامِرٌ عَنّا فَجَلَّتْ … وَجَلَّتْ مِنْ رَبیعَةَ کَالْجِبالِ
أُکافِحُهُمْ بِأَیْدیهِمْ مِنْ سُلَیْمٍ … وَأَعْصِرُ کَالْمَصاعیبِ النِّهالِ

و زفر بن حارث این شعر را بگفت

أَلا مَنْ مُبْلِغٌ عَنّی عُمَیْرًا … رِسالَةَ ناصِحٍ وَعَلَیْهِ زاری

أتتركُ حيَّ ذي يمنٍ وكلبًا ... وتجعلُ جلَّنا بكَ في نزارِ
كمعتمدٍ على إحدى يديهِ ... فخانتهُ بوهنٍ وانكسارِ

بیان وقعه یوم الفدین وغارت نمودن عمیر به آنجا و قتل و انهزام تغلب

فدین بضم فاء و فتح دال مهمله و بعد از یاء نون مصغر فدن نام قریه ایست در نواحی نهر خابور ما بین آنکاه اندک قرقیسیا و هم نام قریه ایست از زمین حوران چون عمیر بن حباب مردم تغلب را هزیمت داد بر فدین تاخت و غارت پرداخت و هر کس از بنی تغلب در آنجا بود بکشت و ایشان را هزیمت کرد و نفیع بن صفار محاربی این شعر را انشاد نمود

لو تسئلُ الأرضُ الفضاءُ عليكمُ ... شهدَ الفدينُ بهلككم والصورُ

بیان وقعه یوم السکیر و تجدید مقاتله مردم قیس و جماعت تغلب

سکیر که او را سکیر العباس گویند بضم سین مهمله و فتح کاف و بعد از یاء تحتانی راء مهمله تصغیر سکر نام شهری کوچک است در خابور و در آنجا بازاریست بالجمله بعد از وقعه فدین جماعت قیس و مردم تغلب دیگرباره بجوشش و خروش در آمدند و برا اجتماع و احتشاد برافزودند و همچنان عمیر بن الحباب بر مردم قیس امارت داشت و یزید بن هوبر در جماعت تغلب و نیز فرمان گذار بود پس جنگی عظیم و قتالی شدید درین مکان بپای بردند و درین وقعه ایله مردم تغلب مغلوب و جماعت نمر منهزم شدند و عمیر بن جندل که از فرسان تغلب بود فرار کرد و عمیر بن حباب این شعر بگفت

وأفلتنا يومَ السكيرِ ابنُ جندلٍ ... على سابحٍ عوجِ اللبانِ مثابرِ
ونحنُ كررنا الخيلَ قبًّا شوازبًا ... دقاقَ الهوادي دامياتِ الدوابرِ

و نفیع بن صفار محاربی این شعر بگفت

صبحناكمْ بهنَّ على سكيرٍ ... ولا فيتمْ هناكَ الأقوربينا

داستان معرکه یوم المعارک و انهزام یافتن مردم تغلب از جماعت قیس

معارک بر وزن مدارک نام مکانی است از اراضی موصل که در میان حضر و حنیق واقع است و جماعت تغلب استعداد خویش بساختند و درین مکان با جماعت قیس مقابلت و مقاتلت ورزیدند و جنگ ایشان سخت گشت و حربی عظیم بپای بردند و تغلب هزیمت یافت و ابن صفار این شعر بگفت

ولقد تركنا بالمعاركِ منكمُ ... والحضرِ والثرثارِ اجسادًا اجثا

و بعضی گفته اند که معارک و حضر نام یک مکان است بالجمله تغلب از این جانب حضر هزیمت دادند و جمعی کثیر از ایشان را دستخوش شمشیر ساختند و یاقوت را عقیدت چنانست که معارک و حضر دو روز است که قیس در این دو روز قتال دادند والله اعلم و نیز در لب که ... تکریت و از اراضی موصل است این دو گروه با هم بانصاف و داد کار کردند و مردم قیس همی گفتند فضل و فضیلت ما را بود و جماعت تغلب گفتند فضل و فخر و فیروزی ما راست

ذکر وقعه یوم الشرعبیة و تجدید حرب مردم قیس و تغلب و غلبه ایشان

شریبه بالشین منقوطه معجمه و راء مهمله و باء موحده و یاء مثناة تحتانی و در آخر هاء موضعی است در جزیره بالجمله مردم قیس و تغلب را دیگر باره آتش دشمنی مشتعل و کانون فساد فروزان گشت و بر استعداد و اجتماع خویش فزونی دادند و عمیر بن حباب بر جماعت قیس امیر و مردم تغلب و آنانکه با ایشان یار و پشتیبان شده بودند در تحت امارت ابن هوبر بودند پس در این مکان انجمن شدند و قتالی عظیم و جنگی سخت بنمودند و عمار بن مخزوم سلمی در این روز بقتل رسید و تغلب بر قیس دلیر بودند و اخطل این شعر گوید

وَلَقَدْ بَکَی الْجَحّافُ لَمّا اَوْقَعَتْ — بِالشُّرَعْبِیَّةِ اِذْ رَأَی الْاَهْوالا

و مقصود اخطل از لما اوقعت این است که اوقعت الخیل ابن اثیر میگوید شرعبیه از بلاد تغلب است و نیز شرعبیه در بلاد منبج است از نیروی بعضی از ایشان گفته اند که این وقعه در بلاد منبج روی داد و قیس و تغلب در آنجا محاربت کردند لکن این سخن با خطا رانده اند

بیان وقعه یوم البلیخ و انهزام مردم تغلب از جماعت قیس

چون از وقعه یوم الشرعبیه بپرداختند و همچنان سینه ها را از کینه نپرداختند و نیز کار حرب را ساختند و بازار قتال را [illegible] و مردم تغلب بجانب بلیخ رهسپار شدند چه این هنگام عمیر و جماعت قیس در آن مکان جای داشتند و بلیخ با باء موحده مفتوحه و کسر لام و یاء تحتانی و خاء معجمه اسم نهری است در رقه که از چشمه سارها آب در آن جمع میشود و بزرگترین این چشمه ها چشمه ایست که ذهبانه نام دارد و در زمین حران واقع است و پنج میل امتداد جریان دارد و آنگاه به موضعی میرسد که مسلمة بن عبد الملک حصنی در آنجا بنیان کرده و وسعت آن حصن بقدر یک جریب است و در تمام آن حصن از زمین فوران از منجاه فدان است و آب تمامت این عیون از زیر آن میگذرد و چون از زیر آن حصن بیرون شد بلیخ نامیده میشود بالجمله مردم تغلب و جماعت قیس درین مکان روی در روی شدند و صف جنگ بیاراستند و قتالی سخت بجای آوردند و مردم تغلب را مغلوب و منهزم ساختند و جماعتی از ایشان را بکشتند و شکمهای زنان را بشکافتند چنانکه در وقعه یوم ثرثار آنها با ایشان بجای آورده بودند و ابن صفار محاربی در صفت این محاربت این شعر بگفت

نَذُدُّنا الرِّماحَ وَدَفْعَ کُلِّ مُهَنَّدٍ — ذَلَّتْ تَغْلِبُ بِالْبَلِیخِ فِرارا

داستان وقعه یوم الحشاک و جنگ مردم تغلب و جماعت قیس و مقتول عمیر بن حباب سلمی و ابن هوبر تغلبی

چون مردم تغلب این کوشش و کشش و غلبه و جنبش عمیر بن حباب را بدیدند و قتل و قمع خویشان مشاهدت کردند غریو نفیر برآوردند و رای و تدبیر پیش نهادند و جماعات حاضره و بادیه و شهری و بیابانی خویش را حاضر ساختند و با عزمی راسخ و رائی ثابت و دلی پر کینه و سینه پرخروش جانب راه گرفتند تا بحشاک رسیدند و حشاک اسم تلی است نزدیک بشرعبیه و براق از یکسوی آنست حموی در مراصد الاطلاع گوید حشاک بفتح حاء مهمله و تشدید شین معجمه در آخر کاف نام وادی و نهری است در زمین جزیره که از هرماس بدجله ماخوذ میشود و بعضی گویند حشاک ریگزار است که مردم تغلب را در آنجا وقعه روی نموده است و عمیر با مردم قیس باین مکان نزدیک شده بودند و زفر بن حارث کلابی و پسرش هذیل بن زفر نیز با او بودند و ابن هوبر با مارت مردم تغلب بر جای بود پس هر دو گروه آماده قتال

[illegible]

شدند و در کنار تل حشاک بکارزار پرداختند و تا شامگاه بجای از رزمگاه آسایش نداشتند و چون بیگاه شد و یکی
شب جهار از سپهر و هر کسی بکانی پراکنده شدند و چون بامداد چهره گشود دیگر باره بجنگ در آمدند و تا شامگاه آسوده
ننشستند و همی حرب بساختند و نیز چون جهان را تاریکی شب فرو گرفت متفرق شدند و چون بامداد روز سیم
فرا رسید مردم تغلب گرد هم برآمدند و عهد و پیمان استوار کردند که تا جان در تن و روان در بدن دارند بکوشند
و از میدان پیکار فرار نگیرند و بجنگ و جوش در آیند و چون عمیر آن کوشش ایشان را بدید و هم نگران شد که از جانبی
ایشان نیز با ایشان هستند با جماعت قیس گفت ای قوم چنان صواب می بینم که اکنون از مقاتلت اینجماعت اعراض
جوئید چه ایشان در کار حرب سخت ایستاده اند و خویشتن را بکشتن همی دهند و از جان عزیز دل برگرفته اند چون مطمئن
شدند و با اماکن و آسایشگاه خویش باز شدند آنوقت بهر طبقه و طایفه ایشان جماعتی را بفرستیم تا بر ایشان غارت برند
عبدالعزیز بن حاتم بن نعمان باهلی با او گفت دیروز و امروز صبح فرسان و شیسلهٔ قیس را بکشتن دادی و اکنون
بیم و خوف یافتی و اینگونه سخن ساختی و بقولی اینحکایت را عیینة بن اسماء بن خارجه فزاری با او گذاشت و از حکایت و اعانت
از تشجیع و تحریص عمیر آمده بود و چون عمیر این کلمات را بشنید خشمگین گردید و گفت گویا نگران تو هستم که بازار رزم
گرم گشته است و اول کسیکه فرار کرده است توئی آنگاه عمیر فرود شد و همی با مردی قتال داد و همی این شعر بخواند

أَنَا عُمَيْرٌ وَأَبُو الْمُغَلِّسِ　　　فَتَاحْبِسُ الْقَوْمَ بِضَنْكٍ فَاحْبِسِ

بالجمله در این روز زفر بن حارث فرار کرد و این روز سیم جنگ ایشان بود و همچنان برفت تا بقرقیسیا پیوست و چون دید
خبر رسید که عبدالملک بن مروان بر آن عزیمت است که بجانب او رهسپار شود و بقرقیسیا در آید لاجرم برای تهیه
و استعداد مبارزت مبادرت گرفت و بعضی گفته اند که زفر بعد از آنکه فرار کرد این خبر را دهی کردید تا برای او راه
عذری باشد بالجمله مردم قیس در این کرت منهزم شدند چندانکه مردم تغلب بر اکتاف ایشان برآمدند و همیگفتند
اذ تشلون آن تغلب تغلب آیا نمی دانستید که مردم تغلب غلبه خواهند کرد بالجمله در اینحال جمیل بن قیس که از مردم
بنی کعب بن زهیر بود بر عمیر بن حباب در آویخت و او را بکشت و پاره گفته اند که دو غلام از بنی تغلب بر عمیر در
آویختند و همی بروی سنگ زدند چندانکه او را خسته و بیچاره کردند و در اینوقت ابن هوبر بروی بشتافت و بکشت
و تعقلش در آورد و نیز ابن هوبر را در این روز جراحتی باز رسید و چون جنگ بپایان شد با بنی تغلب وصیت نهاد
که مراد بن علقمة الزهیری را بامارت خویش برگیرند و بروایتی ابن هوبر در روز دوم این ایام ثلاثه بیرون شد با جماعت
تغلب وصیت نمود که مراد را بر خود امیر گردانند و خود در همان شب بمرد و در جنگ روز سیم مراد امیر ایشان شد
و ایشان را بترتیب بداشت و هر جماعتی را در زیر رایتی معین کرد و نیز با هر خانواده و سران و زنهای خود را از
پس پشت خویش باز داشتند چون عمیر ایشان را بدید آن کلمات را که از این پیش مذکور شد باز گذاشت و چون
پذیرفتار نشدند قتال داد تا بقتل رسید و شاعری این شعر گوید

أَدْرَكْنَا بِأَثْنَاءِ الْفُرَاتِ وَسُقْيَنِي　　　نَوَائِحُ أَبْكَاهَا قَتِيلُ ابْنِ هَوْبَرٍ
وَلَمْ تَطْلُبِي إِنْ غُنَامُ مُغَلِّسٍ　　　قَتِيلُ النَّصَارَى فِي نَوَائِحِ حِمْيَرِ

و بعضی از شعرا این شعر را گویند و در این شعر باز می نماید که قتل عمیر بدست ابن هوبر بوده است

وَاِنَّ عُمَیراً یَومَ لاقَتهُ تَغلِبُ قَتِیلُ تُجِیبٍ لا قَتِیلُ بَنی هَوبَر

و در این روز منصور قشا از مردم بنی سلیم و غنی بیشتر از دیگر طوایف مقتول شدند و نیز از مردم قیس خلقی بسیار بهلاک و دمار پیوستند و بنی تغلب سر عمیر بن الحباب را بسوی عبدالملک بن مروان بدمشق فرستادند عبدالملک بحاملین آن سر بذل و عطا نمود و بجایزه و خلعت خرسند ساخت و چون عبدالملک با زفر بن الحارث صلح نمود و مردمان با او اجتماع ورزیدند اخطل شاعر این شعر بگفت

بَنی اُمَیَّةَ قَد ناضَلتُ دُونَکُمُ اَبناءَ قَومٍ هُمُ آوَوا وَهُم نَصَرُوا
وَقَیسَ عَیلانَ حَتّی اَقبَلُوا رَقَصاً فَبایَعُوکَ جِهاراً بَعدَ ما کَفَرُوا
ضَجُّوا مِنَ الحَربِ اِذ عَضَّت غَوارِبَهُم وَقَیسُ عَیلانَ مِن اَخلاقِها الضَّجَرُ

و چون عمیر بن الحباب مقتول شد مردی در کوفه نزد اسماء بن خارجه بایستاد و گفت تغلب بنی عمیر بن حباب را بکشتند اسماء گفت باکی نیست زیراکه هر مردی بسرای این قوم درآید بقتل میرسد و این شعر بخواند

بیان وقعه یوم الکحیل و قتل جماعتی از مردم تغلب بدست زفر بن حارث

کحیل بضم کاف و فتح حاء مهمله و سکون یاء تحتانی و بعد از یاء لام مصغر کحل است حموی گوید نام موضعی است در جزیره و عرب را در آنجا روزیست که وقعه بپای برده اند و یوم الکحیل گویند و این کحیل قریه ایست در تحت موصل و بر شاطی دجله از جانب غربی مقابل حدیثه واقع است و در آنجا مشهدیست که مشهور بمشهد کحیل است و ابن اثیر گوید از اراضی موصل و در طرف دجله غربی است و سبب این محاربت که در این مکان افتاد این بود که چون عمیر بن حباب سلمی بقتل رسید پسرش تمیم بن عمیر با سوز و گداز بحضرت زفر بن الحارث بیامد و از وی خواستار شد که خون پدرش بجوید زفر بدین گفتار نگشت و چون پسرش هذیل بن زفر این خبر بشنید و این امتناع بدید بغیرت و تعصب درآمد با پدر گفت سوگند با خدای اگر مردم تغلب بر ایشان ظفر یافته باشند همانا برای تو در صفحه روزگار ننگ و عار است اگر مردم قیس از این پس استعداد و نیروی خود از دست کرده بر ایشان ظفر جویند با اینکه تو ایشان را تنها گذاشته و از نصرت ایشان روی برتافته باشی این ننگ از آن ننگ گران سنگ تر است چون زفر بن حارث این سخن غیرت انگیز را از پسرش بشنید برادرش اوس بن حارث را از جانب خود در قرقیسیا بامارت بنشاند و خود بر آن عزیمت نهاد که بر طوایف تغلب غارت برد و حرب نماید پس جماعتی از سواران خود را بطرف بنی قدرکس که بطنی از تغلب هستند بفرستاد و آن خیل برفتند و مردان ایشان را بکشتند و اموال ایشان را ببردند و زنان ایشان را اسیر ساختند چنانکه در میان تمامت آن بطن جز یک زن بجای نماند و پناهنده گشت و یزید بن حمران او را نجات داد و پناه داد و نیز زفر بن الحارث پسرش هذیل را با لشکری بتعقیب کعب بن زهیر بفرستاد ایشان نیز چون شیران شکاری بتاختند و در آن جماعت تیغ و تیر بکار بستند و قتلی دریغ بپای بردند و جمعی کثیر را از شمشیر بگذرانیدند و نیز مسلم بن ربیعه العقیلی بفرمان زفر بن حارث آهنگ جماعتی دیگر از مردم تغلب که در عقیق از اراضی موصل فراهم شده بودند آهنگ برنهاد و چون آن جماعت احساس آن سیل بلا [illegible] نمودند از آن مکان بکوچیدند تا اندر دجله عبور نمایند و چون بزمین کحیل رسیدند زفر با جماعت قیسیه ایشان را

دیافتند و بجنگ در آمدند و شمشیر از نیام بر آوردند و قتالی سخت بدادند و جمله یاران زفر پیاده شدند جز زفر که بر استر خویش سوار بود و همچنان آن روز و شب با ایشان جنگ در زدند و از آنجا عت هی بگشت و زنان ایشان را شکم بردریدند و آنچه بقتل رسید بر افزون ده دجله غرق کردید و دیگران فرار کرده در لبی بجماعت خویش پیوستند زفر با پسرش هذیل بلز مود تا به ایشان روی نهاد و دیگر باره جنگ در افکند و هر کس را بیافت بکشت و هر کس از دجله عبور کرد نجات یافت و نیز دو بیست تن از ایشان زفر بن حارث اسیر کرد و صبرا سر بر گرفت و این شعر را بگفت

الا یا من یکی بالنکاب — ویکی عاصما وابن الحباب
فان تك تغلب قتلت عمیرا — ورهطا من غنی فی الحراب
فقد افنی بنی جشم بن بكر — ونمرهم فوارس من كلاب
قتلنا منهم مائتین صبرا — وما عدلوا عمیر بن الحباب

وابن صفار محاربی این شعر بگفت

الم تر حربنا تركت حبیبا — تحالفها المذلة والصغار
وقد كانوا اولی عز فاضحوا — ولیس لهم من الذل انتصار

و چنان افتاد که در یکی از ایام بنی تغلب که محاربه میورزیدند قطامی تغلبی اسیر و اموالش ماخوذ شده بود زفر مغفرت و اصلاح کار او اقدام کرد تا مالش باو دستر و ساخت و نیز او را بجلّه و جایزه بنواخت و قطامی این شعر در مدح او بگفت

انی وان كان قومی لیس بینهم — وبین قومك الا ضربة الهادی
مثن علیك بما اولیت من حسن — وقد تعرض لی من مقتل بادی

و در این شعر باز نمود که اگر چند در میان قوم من و قوم تو جز از زبان شمشیر حدیث نیرود و جز با پیکان تیر مراسلت نیشود اما من بسبب آن احسان که با من ورزیدی و زبان از من بکر دانیدی ترا ثنا گویم

بیان وقعه یوم البشر و حکایت محاربت جحاف بن حکیم سلمی با دیگران

چون کار سلطنت بر عبد الملک استقرار گرفت و مسلمانان بر امارتش متفق گشتند روزی اخطل شاعر تغلبی بروی در آمد و در آنوقت جحاف بن حکیم سلمی نیز در خدمت عبد الملک حضور داشت عبد الملک روی با اخطل نمود و گفت آیا وی را میشناسی گفت آری همان کس باشد که در حقش گفته ام

الا سائل الجحاف هل هو ثائر — بقتلی اصیبت من سلیم و عامر

کنایت از اینکه آیا جحاف را غیرت و حمیتی باشد که خون مردم سلیم و عامر را بجوید و آن قصیده را تا بپایان بخواند و در آنوقت جحاف مشغول خوردن رطب بود و از استماع این اشعار چنان بخشم اندر شد که هسته خرما همی از دستش بریخت والتفات نشد و این شعر را پاسخ گفت

بلی سوف نبكیهم بكل مهند — ونبكی عمیرا بالرماح الشواجر

آنگاه با کمال خشم برخاست چون شیر و پلنگ روی با اخطل کرد و گفت یا ابن النصرانیه ترا گمان چه میرود آیا میخواهی با اینگونه کلمات بر من جری و جسور گردی چون اخطل آن خوی پلنگ و روی پر از رنگ و آن صولت نهنگ و دل پر آهنگ بدید

حبیب نامه یمن؛ کتاب احوال

۹۰

چون منصور گزیده بازشد برخود بلرزید و از جای برخاست و عبدالملک از دانستن بپیچید و با کمال عجز و ضراعت
گفت مثالی دست آنکه باید بتو بیاد برم و از تو امان جویم و از آنسوی جحاف چون سیل جحاف از جای بجنبید و با کبر
شیر و خوی پلنگ راه سپرد و از کمال خشم دامن بر زمین کشید و ملتفت نمیگردید و بروایت صاحب عقد الخصایص
عبدالملک گفت من زد الزوجی پناهنده ام اخطل گفت یا امیرالمؤمنین اگر در بیداری مرا زنهار دهی کدام کس مرا
در عالم خواب از وی امان میدهد و این مضمون را اشجع سلمی اخذ کرده و در قصیده که در مدح رشید گفته اندراج داده و گفته

وعلى عدوك يابن عم محمد ... رصدان ضوء الصبح والاظلام

فاذا تنبه رعته واذا غفا ... سلت عليه سيوفك الاحلام

وبعد از آن یکی از کتاب دیوان آغاز ملاطفت نهاد تا کاهیکه عهدی بدروغ از وی صادر کرد که صدقات تغلب و بکر بن
وائل که در جزیره هستند با دست آنگاه با یاران خود گفت امیرالمؤمنین تولیت این صدقات را با من نهاده هرکس
هرکس خواهد با من ملحق شود مختار است آنگاه از آنجا برفت تا برصافه هشام در آمد و اینوقت یاران خویش را از دستان
اخطل و مجلس عبدالملک بازگفت و نیز معلوم نمود که این کتاب را با خستگی با خود داشته و او تولیت آن صدقات مقرر
نکرده است و اینک هرکس خواهد که آلایش این عار را از ذیل ناموس و اعتبار بشوید با من گراید چه من سوگند
خورده ام که سر از آب نبرم تا با مردم بنی تغلب محاربت بورزم چون یارانش این سخن بشنیدند همه از اطرافش پراکنده
شدند و از آنجمله سیصد تن با وی بجای ماندند و گفتند ما بمرگ تو بمیریم و بزندگی تو زنده باشیم پس جحاف با آن مردم
آن شب را راه نوشتند و بامداد در حوب که آبگاهی است از بنی جشم بن بکر از قبیله تغلب فرارسیدند و جمعی کثیر از ایشان
با جحاف معارف و مقابل شدند و جنگ بپای کردند جحاف چون شیر نیستان خروشش برآورد و جنگ بپیوست و جمعی
بزرگ از آن جماعت را بکشت و از آن میانه اخطل شاعر را نیز اسیر کردند و اینوقت او را عبائی و جامه پستی بر تن بود و آنکس
که او را اسیر ساخته بود گمان بسی کرد که وی عبدی پشمینه پوش است پس پرسید کیستی اخطل گفت بنده زر خریدم پس او را رها کرد
اخطل فورا خود را در چاهی بیفکند تا مبادا کسی او را بنگرد و بشناسد و بقتل رساند و چون جحاف بازگشت از آنجا و پیروی شد
و جحاف در این قتل بسی اسراف کرد و شکمهای زنها را بر درید و کودکان شکم را تباه ساخت و امری بزرگ بپای برده

چون صاد و دست بنمود اخطل در خدمت عبدالملک آمد و این شعر که خود گفته بود بخواند

لقد اوقع الجحاف بالبشر وقعة ... الى الله منها المشتكى والمعول

و جحاف از پس این کار راه فرار کرد و عبدالملک در طلب او فرمان داد و جحاف از بیم او ببلاد روم ملحق گردید و چون وقعه
بشر را بپای برد این شعر را انشاد کرد و اخطل را مخاطب ساخت

ابا مالك هل لمتنى اذ حضضتنى ... على القتل ام هل لامنى كل لائم

الم افنكم قتلا واجدع انوفكم ... بفتيان قيس والسيوف الصوارم

بكل فتى ينعى عميرا بسيفه ... اذا اعصمت ايمانهم بالقوائم

فان تطردونى تطردونى وقد جرى ... لى الوعد يوما فى دماء الاراقم

نكحت بسيفى فى زهير ومالك ... نكاح اغتصاب لا نكاح دراهم

الجمله حجاف در بلاد روم می شهر بشهر گشت و از طرابزنده تا انطاکیه برفت و بیاورد و در باطن با آن مردم قیس که از بنی امیه و هواخواه
عبدالملک بودند مکاتبت ورزید و همی ایشان را بقتال ایشان برانگیخت تا گروهی که از عبدالملک خطائی از بیم بگریختند و بدو
رسانیدند حجاف آسوده خاطر بر کار عبدالملک بر آمد عبدالملک او را ملزم داشت که دیه مقتولین را باز گذارد و جمعی را
از وی بکفالت مأخوذ داشت و حجاف در انجام این کار همی بکوشید تا گاهی که حجاج بن یوسف از شام بیامد حجاف در
خدمت او شد و از وی طلب کرد حجاج گفت کدام وقت در انجال خیانت تو با تو عهد و پیمان نهاده بودم گفت چنین است
اما تو بزرگ قوم و قبیله خود باشی و ولایت واسعه و تحت امارت داری حجاج گفت سخن بصدق کردی پس صد هزار
درهم بدو عطا کرد حجاف آن درهم را بگرفت و دیات را فراهم کرده بصاحبانش باز رسانید و از پس این کار ها بجانب مکه
و سلامت در آمد و حلیه ورزید و برای اقامت حج بیرون شد و چون بمکه معظمه در آمد باستار کعبه در آویخت و همی ندا بر کشید
بار خدایا مرا بیامرز اگر چند گمان نبرم که بیامرزی محمد بن حنفیه این کلمات از وی بشنید و فرمود ای شیخ همانا این سخن
و قنوط از رحمت خدای تعالی از گناه تو بدتر است و بعضی در سبب عود حجاف از روم چنین نوشته اند که چون حجاف
بمملکت روم برفت ملک روم باکرام و تقرب او بپرداخته و با او گفت بمذهب نصرانی در آی تا هر چه خواهی بتو
عطا کنم حجاف گفت در خدمت تو بیامدم که از مذهب اسلام بیرون شوم و چنان شد که در اقبال مسلمانان در
اراضی قمالقه با لشکر روم دچار شدند و لشکر اسلام انهزام یافتند و بعبدالملک معروض داشتند که حجاف ایشان
منهزم ساخت چون عبدالملک فساد حال او را بدید کسی را بدو فرستاد و امانش بداد حجاف باز شد و آهنگ شهر
روم نهاده و در این وقت طایفه از بشر در آنجا بودند و حجاف گفت مدتی بسیار بسته دار روی معذرت گفت بجهت
شما بیامدم تا مرا بقتل رسانید جوانان بشر باندیشه قتل او بر آمدند لکن شیوخ ایشان منع کردند و از وی گذشته
و از پس آن حجاف اقامت حج نمود و عبدالله بن عمر بشنید که همی طواف دادی و گفتی خداوندا مرا بیامرز
و گمان نکنم که بیامرزی عبدالله گفت اگر حجاف بودی بر این سخن نزدی گفت من حجاف هستم

بیان سوانح و حوادث سال هفتادم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

چنانکه اشارت رفت در اینسال مردم روم بر مسلمانان آشوب کردند و عبدالملک با ملک روم کار بمصالحه افکند و عهد
نهاد که هفته یکهزار دینار برای او بفرستد و مسلمانان را آسیبی نرسد یافعی میگوید این اول وهنی بود که بر اسلام وارد
شد و هیچ سببی جز اختلاف کلمه مسلمانان و مدعی شدن دو نفر بخلافت و امارت در یکزمان نبود و بر هر چه خدای خواست
شد و در اینسال بروایت یافعی در مرآة الجنان عاصم بن عمر بن خطاب عدوی بار دیگر جهان کشید و تولدش در زمان
رسول خدای صلی الله علیه و آله بود و نیز در اینسال مالک اشکی صاحب معاویه وفات نمود

بیان وقایع سال هفتاد و یکم هجری و حرکت عبدالملک از شام بعراق

چون عبدالملک بن مروان عمرو بن سعید العاص را چنانکه سبقت تحریر یافت از شمشیر بگذرانید و دل از وی بپرداخت
تیغ کین بر کشید و هر کس را که در مملکت شام با خویش مخالفت نمود بکشت و مملکت شام را چون صبح دولت خود صافی
و منتظم گردانید و چون یکسره گران گشت که دشمنان خانگی او از میان بر خاسته یکباره بقطع و قمع ابن زبیر و استظلام

امور عراق خاطر بپرداخت و میخواست راه مصعب سپارد و در عراق با او محاربت ورزد پس اصحاب خویش را که بمشاورت
دانا ایشان اعتمادی میرفت فراهم ساخت و این مقصود سخن بمشورت افکند یحیی بن حکم بن العاص که عم او بود
بصواب چنان نگریست که عبدالملک بهمان ممالک شام قناعت و قیام جوید و ابن زبیر عراق را بخود گذارد و از کوچ
سر برکشد و عبدالملک میگفت هر کس میخواهد بر اندیشه و رای صواب کامیاب شود باید بر خلاف رای و تدبیر یحیی کار
کند و پاره دیگر گفتند همانا امسال که بدان اندر هستیم زمین از باران و گیاه خالیست و نیز دو سال غزو بگذاشتی و [illegible]
بر نگماشتی بهتر آنست که امسال را بآسایش بنشینی و گرد رزم نگردی عبدالملک گفت مملکت شام قلیل المال است
و هیچ آسوده خاطر نیستم که یکباره از مال و مکنت تهی گردد و اینک جماعتی از اشراف عراق نامها بمن نوشته اند و مرا بخویشتن
دعوت کرده اند چون عبدالملک این سخن بگذاشت برادرش محمد بن مروان گفت صواب چنانست که در طلب حق خود
برآئی و بعراق رهسپار شوی چه من امیدوارم که خدایت نصرت بخشد و بعضی دیگر عرض کردند رای صواب چنانست
که تو در شام اقامت فرمائی و یکتن از اقربای خود را با جماعتی از لشکریان بفرستی عبدالملک گفت اصلاح اینکار و [illegible]
مقصود جز بسرداری و امارت مرد قرشی که صاحب رای و رویت باشد بسعادت نپاید و تواند بود که من کسی را بانجام این امر
بفرستم که اگر چند بشجاعت و جلادت ممتاز باشد لکن صاحب رای رزین و اندیشه دوربین و بصیرت با امور حرب و دقایق
رزم نباشد اما من خودم با امور حرب و فنون رزم آگاهی آگاهی دارم و نیز اگر حاجت افتد در میدان مقاتلت کارزار بسیف
و شمشیر دلیر باشم و مصعب نیز مردی شجاع و از خانواده شجاعت است لکن بر امور حرب و علوم طعن و ضرب دانا نیست
و با او باشند کسانیکه با آهنگ کار می برآید با اینکه مخالف و با او دست لیکن با من مردمی باشند که ناصح و مشفق من باشند بالجمله عبدالملک
این سخنان بگذاشت و عزیمت بر آن استوار کرد که خویشتن جانب عراق گیرد و چون آماده راه شد با زوجه اش عاتکه دختر
یزید بن معاویه وداع نمود عاتکه از نظاره این حال و مفارقت شوی بگریست و از گریستن او کنیزکانش نیز بگریستن درآمدند چون
عبدالملک این بدید گفت خدای بکشد کثیر عزه را که گوئی نگران حال امروز ما بوده است که این شعر گفته است

إذا ما أراد الغزو لم يثن همه　　حصان عليها عقد در يزينها
نهته فلما لم تر النهي عاقه　　بكت وبكى مما عناها قطينها

بالجمله عبدالملک روی بعراق نهاد و چون مصعب بن زبیر که در اینوقت در بصره جای داشت خبر عبدالملک را بشنید بسوی
مهلب بن ابی صفره که اینوقت با خوارج مشغول جنگ بود بفرستاد و در کار عبدالملک مشورت نمود و بقولی او را نزد خود
حاضر ساخت و باستشارت رفت مصعب بدو گفت دانسته باشی که مردم عراق پوشیده ابواب مکاتبات و مراسلات با
عبدالملک مفتوح ساخته اند و وی نیز با ایشان بارسال رسل و انفاذ مکاتیب مشغول است بهتر آنست که من و تو از هم دور نباشیم
و مرا بخدمت خود بداری مصعب گفت اگر تو از قتال مردم خوارج که اینک بسوق اهواز رسیده اند مقرر ندارم مردم بصره
از جای خود جنبش بگیرند و من نیز ناگوار میشمارم که عبدالملک بسوی من رهسپار شود و من بدو روی ننهادم تو مرا در کار این
مهم خدکفایت کن پس مهلب بن ابی صفره روی بقتال خوارج نهاد و مصعب بن زبیر جانب کوفه گرفت و احنف بن قیس
با او بود و در کوفه بمرد و از این پیش بموت احنف اشارت رفت که در سال شصت و هفتم بود و بمرد تواند بود بر حسب اختلافات
در روایات باشد و چون مصعب بکوفه آمد ابراهیم بن مالک اشتر را که در آن ایام از جانب مصعب بامارت موصل و نصیبین و سایر

بلاد جزیره باشتغال داشت حاضر ساخت و لشگری گران بیاراست و ابراهیم را در مقدمة الجیش روان ساخت آنگاه راه
برگرفت و همی برفت تا در باجمیری نزول نمود و باجمیری نزدیکتر اوانا و اوانا از اراضی مسکن میباشد پس در باجمیری لشگرگاه
بساخت و از آنسوی عبدالملک نیز با سپاه خویش روی براه نهاد و برادر خود محمد بن مروان و خالد بن عبدالله بن خالد
بن اسید را در مقدمة الجیش سپاه روان کرد و همی برفتند تا در کنار قرقیسیا فرود شدند و زفر بن حارث کلابی که
در آنجا امارت میراند محاصره نمود و از آن پس چنانکه از این بعد انشاء الله تعالی مذکور شود با او مصالحه نمود و زفر بن حارث
پسرش هذیل را در رکاب عبدالملک بفرستاد و هذیل با او بود و از آن پس بمصعب بن زبیر ملحق شد بالجمله چون
عبدالملک از زفر و مردم قرقیسیا بمصالحت پرداختند با آن مردم که در رکاب او بودند همچنان راه بسپرد تا در مسکن
فرود گشت و از آنجا تا لشگرگاه مصعب سه فرسنگ و بقولی دو فرسنگ بعد مسافت داشت و اینجمله بروایت ابن
اثیر است لکن مسعودی گوید چون مصعب بن زبیر بعد از قتل مختار امر عراق را صافی داشت لشگری بیاراست و
جانب شام را گرفت و همی برفت تا بموضعی که معروف بباب جمیرا است باز رسید و باب جمیرا در حوالی جزیره است و از آنجا
آهنگ شام داشت تا با عبدالملک رزم نماید و در آنجا بمصعب خبر رسید که خالد بن عبدالله بن اسید از مکه معظمه با فرزندان
و جماعتی از موالی خود از بیعت عبدالله بن زبیر سر برتافته و در پاره اراضی و نواحی بصره نزول جسته و نیز جماعتی از مردم تمیم
و مضر که از جمله ایشان عبدالله بن الولید و مالک بن مسمع بکری و صفوان بن اهتم تیمی و صعصعه بن معاویه تمیمی و احنف بن
قیس بودند بدو پیوسته شدند لاجرم مصعب بطرف بصره باز شد و در میان مردم بصره و خالد و آن جماعت جنگهای پی
پی روی داد و آخر الامر خالد با دو پسرش از طرف بیابان راه بر گرفتند تا بعبدالملک اتصال یافتند و اینداستان در
سال هفتاد و یکم هجری بود و مصعب دیگر باره ساز سفر دیده و با لشگریان خود از عراق راه بر گرفت تا بباجمیری درآمد و
شاعر در … ابنت یا مصعب الا سیرا — فی کل یوم لک باخمیرا … گوید
و عبدالملک در کنار قرقیسیا فرود شد و زفر بن حارث عامر کلبی را که در آنجا مردم را با بن زبیر دعوت میکرد محاصره نمود و
آخر الامر میانه کار بصلح افتاد و عبدالملک همی برفت تا به بطنان درآمد و یزید بن حبشی مولای حارث با دو هزار
سوار از بقایای اصحاب مختار در بطنان جای داشت و مردم را بامامت محمد حنفیه میخواند عبدالملک ایشان را بمحاربت
در افکند یزید و مردمش امان خواستند و بلشگر او منضم شدند و مصعب نیز با مردم عراق در سال هفتاد و دوم هجری با آهنگ
عبدالملک بیرون شدند و چون عبدالملک اینخبر بشنید با سپاه مصر و جزیره بسویش شتاب گرفت و در مسکن که قریه
بالیست از اراضی عراق و بر شاطی دجله واقع است التقاء عسکرین روی داد و اینوقت حجاج بن یوسف بن ابی عقیل
ثقفی در مقدمة الجیش و بقولی در ساقه لشگر عبدالملک جای داشت و بنظم و نسق امور مشغول بود و بالجمله بروایت
ابن اثیر و دیگران باز شویم چون عبدالملک در مسکن ساکن شد مکاتیب متعدده برؤسای اهل عراق از آنانکه در لشگر
مصعب بودند یا آنانکه نبودند تا آنکه یاوری بارسال رسل و انفاذ مکاتیب پرداخته بودند یا نپرداخته بودند پوشیده بنوشت و
دیگر ساده بود و وعده و وعید و بیم و امید بانجام آورد و مملکت اصفهان را طعمه ایشان مقرر داشت و بقولی هر یک از رؤسای
عراق که با عبدالملک مکاتبت ورزیده بودند امارت اصفهان را از وی خواستار شده بودند عبدالملک گفت
مگر اصفهان چیست که همه در طلب آن باشند بالجمله چون مکاتیب عبدالملک به امراء و رؤسای عراق را ابراهیم اشتر

فرار بعید بغیر از ابراهیم اشتر همه از مصعب مکتوم داشتند لکن ابراهیم از کمال فتوت و دیانت از نامه مهر برنداشت و در رحال
خویش بگذاشت و همچنان سربسته و قرائت ناکرده بخدمت مصعب بیاورد و بدو داد مصعب برگشود و بخواند و بدید که عبدالملک
ابراهیم را بخویشتن بخوانده و او را امان داده و ولایت عراق را برای او مقرر داشته و بجز آن نیز اقطاعی بر پیشین بساخته
مصعب با ابراهیم گفت آیا میدانی که در این نامه چه نوشته است گفت بخدای پناه میبرم که از این پیش خوانده باشم
و پیش از آنکه امیر بخواند بدانم و فردای قیامت مردی غادر باشم و بیعت او را شکسته و از طاعتش سر برتافته باشم
مصعب گفت چنین و چنان با تو نوشته و وعده بر نهاده و همانا در این مواعید جای رغبت باشد ابراهیم گفت هرگز
متقلد غدر و خیانت نشوم سوگند با خدای هیچکس از مردان مانند من از عبدالملک مایوس نباشد آنگاه با مصعب
گفت آیا از اشراف این لشکر هیچیک از عبدالملک نامه بخدمت تو بنموده است مصعب گفت ننموده است ابراهیم
گفت سوگند با خدای عبدالملک با ایشان مکتوب کرده است و با غیر از من مکاتبت نکرده باشد با من نگفتند هیچ
چیز ایشان را از نمودن مکاتیب و با ایشان باز نداشته جز رضای به غدر و مکیدت با تو قسم بخداوند اگر از مشرق تا مغرب
عالم را با من گذارند بنی امیه را برابر او لا صفقه ترجیح ننهید هم هم اکنون نصیحت من بشنو و آنچه گویم بپذیر و اینجماعت
که با تو بنفاق رفته اند و دل بدو کرده اند سر از تن برگیر و از اندیشه دسیسه ایشان آسوده باش مصعب گفت اگر چنین
کنم عشایر و اقوام ایشان روی از من برتابند و بنا دعت بر آیند ابراهیم گفت اگر قتل ایشان را بصواب نمیدانی باری
بر ایشان زنجیر و بند آهنین بگذار و در قصر ابیض کسری محبوس بدار و حبیبی را بر ایشان موکل فرمای تا اگر تو مغلوب
شوی و عشایر ایشان متفرق شوند جمله را گردن بزنند و اگر نصرت یافتی بر عشایر ایشان منت گذاری و رها ایشان
فرمائی تا بمخالفت رای و عدم رعایت حزم مورد طعن و نکوهش نشوی مصعب گفت اگر چنین کنم فردا در خدمت امیر
از من شکایت برند و هم اکنون از اینکار بدیگر کار مشغولم خدا رحمت کند ابوبحر یعنی احنف بن قیس را که همیشه مرا از غدر
مردم عراق تحذیر میفرمود و میگفت چنانکه زنهای فاحشه و بیانه هر روز در طلب شوئی دیگر باشند ایشان نیز هر روز امیری
بخواهند چون ابراهیم این انکار را بدید گفت سوگند با خدای بعد از این نه تو خواهی ماند نه امیر یعنی عبدالله بن زبیر مصعب
گفت مرگ را آماده باش که اینکار مراد تو را افتاده است و از آنطرف چون قیس بن هیثم بر عزیمت و غدر و مکیدت
اهل عراق مطلع شد و بدانست که میخواهند با مصعب از در غدر و نفاق بیرون شوند با آنجماعت گفت ویحکم بیدار باشید
و خبث مردم شام را بر خود راه مگذارید سوگند با خدای اگر لذت عیش شما را دریابند چندان هجوم کنند که منازل شما را
بر شما تنگ سازند سوگند با خدای یکی از بزرگان مردم شام را نگران شدم که در بار خلیفه با لحاح و التماس همی گفت تا
کار او را بکاری بفرستند و ما را خصب نعمت و وسعت عیش بر آن باز داشت که اگر یکتن از ما بطرفی روی کند زاد و توشه خود را
بر چندین شتر حمل کند و نیز بزرگان مردم شام را نگران شده ام که بر فراز اسب خویش بر رزم و غزو روی نهادی و
از تنگدستی توشه خود را بر اسب خویش برداشتی با آنجماعت قیس از اینگونه سخن فراوان بگذاشت لکن آن مردم غدار مکار را در گوش
نرفت و چون سیاهی شب پرده بر افکند روسای کوفه از لشکرگاه مصعب فرار کرده بعبدالملک پیوستند و چون
مصعب اینخبر بدانست بسی افسرده خاطر گشت و یکباره دل از جان برگرفت و آماده جدال و قتال گشت و از نحوست
بخت نای زیاد بن ظبیان بکری را که از سادات ربیعه و از کبار بکر بن وائل بود بکشت لاجرم آنجماعت که از مردم ربیعه

بودند مفارقت ما اختیار نمودند و چون دو لشکر باهم نزدیک شدند عبدالملک مردی از کلب را بمصعب رسول فرستاد
و گفت پسر خواهرت را از من سلام برسان و بگو که از سوابق ایام در میان من و تو قواعد محبت
استوار بود اکنون میخواهم که کار برادرت را با او و کار عراق را با من گذاری و این امر را بشوری در افکنی تا هر کس را بصلاح و صواب
میدانند بامارت بردارند مصعب بدین گفتار نشد و گفت در حکومت ما و شما جز شمشیر را اختیاری نیست و بروایت مسعودی
ابراهیم بن اشتر در مقدمه سپاه مصعب راه نوشت و با محمد بن مروان برادر عبدالملک بن مروان که در مقدمه لشکر عبد
الملک بود دوچار شدند و چون خبر ورود ابراهیم و قتال او با محمد بعبدالملک رسید برادرش محمد را پیام کرد که بر تو حتم
میدانم که امروز بقتال اشتغال نجوئی و این پیام از آن کرد که در خدمت عبدالملک منجمی دانشمند مقدم بود و با عبد
الملک اشارت کرد که امروز هیچکس از سواران او قتال نجویند چه روزی منحوس است و این محاربت را به روز
دیگر افکند تا با شاهد مقصود در آمیزند و نصرت قرین شوند چون محمد این پیام بشنید بعبدالملک جواب فرستاد که من
نیز بر خویشتن حتم نموده ام که هم در این روز مقاتلت دهم و بدین خاریف منجم تو و محالات و دروغ آیات التفات نجویم عبدالملک
با منجم و حاضران گفت آیا نگران هستید که چه جواب میدهد آنگاه سر بآسمان برکشید و عرض کرد خداوندا بمحمد
برای دعوت برادرش بیعت خواستن برای او بامداد کرده و من از بهر دعوت خود بامداد کرده ام و مردم را به بیعت خویش
میخوانم تو از میان ما هر کدام را که برای امت محمد صلی الله علیه و آله بهتریم نصرت فرمای

آغاز مقاتلت لشکر شام و عراق و قتل ابراهیم بن مالک اشتر رضی الله عنه

چون هم لشکر شام و عراق بمحاربت انجامید عبدالملک بن مروان برادرش محمد را بجنگ مامور ساخت و مصعب بن زبیر
ابراهیم اشتر را بحرب او بفرستاد و ایشان باهم دوچار شدند و محمد این شعر را بارجوزه بخواند

مِثْلِی عَلَی مِثْلِکَ أَوْلَی بِالْغَلَب   مُحَجَّلُ الرِّجْلَیْنِ أَغْرَبُ اللَّبَب

اینوقت تنور رزم گرم شد و آفتاب حرب تابش گرفت و آسیاب جنگ گردش فزود و دو گروه جنگجوی شمشیر برآوردند
و در کین یکدیگر برگشادند از برق تیغ آبدار بر گردون دود لهیب آتش بار نمودار گشت و از نوک سنان آبدار مردم کارزار را
تاب و قرار برفت و در حالت مقاتلت صاحب رایت محمد بن مروان بقتل رسید و علمش سرنگون گردید و نیز مصعب
بمازپرداز نامرد و مرکب بعد ابراهیم بفرستاد و بر نیروی او بیفزود و ابراهیم که شیر میدان و شاه بودی غروش برآورد
و جنگ بپای برد و مرد بیفکند و گرد بخاک افکند چندانکه محمد بن مروان را از مکان خود برکندند و چون عبدالملک
اینحال بدید عبدالله بن یزید را بحمایت برادرش محمد بفرستاد و جنگ بزرگ شد و کارزار و شرار آتش دلها
از چرخ دوار برتر نشست و زمانه از خون سواران زنار خونین بر میان برببست و در این اثنا مسلم بن عمرو باهلی که
پدر قتیبة بن مسلم بود و در شمار اصحاب مصعب بود بقتل رسید مسعودی گوید چون مصعب را بکشتند عبدالملک مردم عراق را
بر بیعت خویش بخواند و چنان بود که مسلم بن عمرو باهلی که از دست پروردگان معاویه و پسرش یزید بود در میدان روز در
جمله لشکریان مصعب انتظام داشت و زخمی فراوان بیافته و مشرف بمرگ بود مسلم تنگ از عبدالملک طلب امان
شد و امان یافت با وی گفتند تو مرده پیش نیستی و با آرزوی حیات نباشی امان از چه طلبی گفت برای اینکه بعد از من فرزندان و اهل
و اولادم بسلامت روند با محمله او را بخدمت عبدالملک آوردند عبدالملک چون او را بدان حال بدید گفت خداوندت

خسارت ترا تمتع کند که هیچ از بهر تو باقی نگذاشت آیا ابتهاج آل حرب کفران ورزیدی پس او را بر آل و فرزندش امان دا
د سلم ... همانا سامت بهره با جمله مصعب چون قتل او را بشنید عتاب بن ورقاء را بخواند و ابراهیم بفرستاد و ابراهیم از آمدن او
او دژم گردید و گفت بسیار با مصعب گفتم که مرا عتاب بن ورقاء و امثال او نصرت مکن چه بر دمی اعتمادی نبود و انا
لله و انا الیه راجعون تو سپهبدان جنگ بپای بود تا شبانگاه و نزدیک شد عتاب بن ورقاء تمیمی که با ابن اشتر بود گفت
یا ابراهیم همانا مردمان بسیار کوشش کرده اند و خسته و مانده شده اند بفرمای تا باز جای شوند و این سخن از در حسد میگفت
چه گران بود که چیزی بر بیاید و ابراهیم ظفر یابد ابراهیم گفت چگونه باز شوند ایشان با اینکه دشمن در برابر ایشان ایستاده است
عتاب گفت پس سپاه میمنه را بفرمای تا منصرف شوند ابراهیم پذیرفتار نشد چون عتاب امتناع ابراهیم را بدید روی با
سپاه میمنه کرد و گفت این کشش و کوشش تا بچند همانا وقت به آخر رسید جنگ را بگذارید و بجای آسایش باز شوید و چندگاه
آرامش جوئید و این عتاب از آن کس بود که پوشیده با عبدالملک مکاتبت و متابعت نموده بود و چون مردم میمنه را
از میدان نبرد باز گردانید سپاه میسره آن جماعت محمد بن مروان چیره شدند و بر ایشان بتاختند و ابراهیم همچنان چون
کوه گران ایستاد و بصبوری دل بر نهاد و لشکریان با هم در آویختند و گرد برانگیختند و تیغ برآهیختند و خون بریختند و
گروهی از سواران دلیر آهنگ ابراهیم کرده شمشیر بر کشیدند و او را با نیزه و تیر بر دمی احاطه کردند ابراهیم چند نیزه از ایشان
بشکست و همچنان مقاتلت به پیوست و اما که او را با ایشان وثوق و اعتماد میرفت ناگاه او را فرو گذاشتند و ابراهیم با
مقاتلت از پشت زین بگشت و جنگجویان از هر سوی بدو بتاختند و ازدحام و اقتحام ورزیدند و از آن پس گروهی
کثیر از ایشان را بکشت او نیز بقتل رسید ابن اثیر گوید عبید بن میسره مولای بنی عذره او را بکشت و سرش را بعبدالملک
حمل کرد و مسعودی گوید در اخذ رأس او باختلاف سخن کرده اند بعضی گویند ثابت بن یزید مولای حصین بن نمیر علیه اللعنه
کندی سر او را بر گرفت و بعضی گویند عبید بن میسره مولای بنی یشکر سرش را از تن بداشت و بعضی بر آن رفته اند
که مردم بنی وفاعه سرش را بگرفتند و جسد ابراهیم را نزد عبدالملک آوردند و در حضورش بیفکندند و مولای حصین بن نمیر
گرفت و هیزم فراهم کرده آن جسد را بآتش بسوخت و عبدالملک چون قتل ابن اشتر را بدید قوی دل گردید و در بادا
همان شب از مکان خود راه بر گرفت تا بدیر الجاثلیق از اراضی سواد ابن نزول کرد و عبدالله بن زیاد بن ظبیان و عکرمة بن ربعی
با رایات و رهبه بدو روی کردند و لشکر عبدالملک مغتنم شدند و بطلب او در آمدند و دیگر باره کند آوران دلیر و جنگجویان
شیرگیر صف جنگ بیاراستند و آهنگ قتال برخاسته یال و کوپال برافراختند و غبار پهنه میدان را بعرصه کیوان بردند

بیان مخالفت جمعی از مردم با مصعب و جنگ مصعب و قتل او بدست مردم عبدالملک

مصعب بن زبیر چون پلنگ رمیده و نهنگ آبدیده و شیر حمید یافته و آتش برتافته بمیدان جنگ آهنگ کرد با قطن بن
عبدالله حارثی گفت با سواران خود با اباعثمان روی در روی بتاز گفت مرا مکروه باشد که مردم مذحج بهیچ
بکشتن دهم چون از وی این سخن بشنید با حجار بن ابجر که او را ابواسید کنیت بود فرمود یا ابا اسید تو با سواران خویش
تقدم جوی گفت با این مردم بدبوی زشت روی بتازم گفت بانچه تاخر میجوئی ازین است آنگاه با محمد بن عبدالرحمن بن
سعید همانگونه سخن کرد و گفت هیچکس اینگونه نکرده است که من بکنم اینوقت مصعب آهی سرد برکشید و گفت یا ابراهیم

آه افسوس که در چنین روز که ابراهیم باید بود نیست واز آن پس بهر طرف نگران شد عروة بن مغیرة بن شعبه را بدید
واو را نزدیک طلبید وگفت مرا باز گوی که در آنروز که حسین بن علی علیهما السلام او را باطاعت ابن زیاد بخواندند از حضرت
سر برتافت واستسلام ورزید چگونه بر رزم عزم فرمود پس عروه آن خبر بگذاشت ومصعب این شعر بخواند

الا ان الالى بالطف من آل هاشم   تأسوا فسنوا للكرام التأسيا

کنایت از یکه تأسی بآل هاشم که در یوم الطف شهید شدند برای من در خور و تأسی کرام قوم است بالجمله عروه گوید از این
کلمات بدانستم که مصعب از آن میدان بیرون نشود تا بقتل رسد در اینوقت محمد بن مروان با مصعب نزدیک شد واو را ندا
برکشید وگفت اینک من پسر عم تو محمد بن مروانم ودانسته باش که امیر المؤمنین ترا امان داده و هم اکنون با امان آوردی
کن وبخدمت راه سپار مصعب گفت امیر المؤمنین در مکه معظمه است یعنی برادرش عبد الله بن زبیر محمد بن مروان دیگرباره
گفت نیک نگران که مردم عراق ترا تنها بگذاشتند بآنچه گویم کار کن مصعب پذیرفتار نشد چون محمد از وی مایوس شد
پسرش عیسی بن مصعب بن زبیر را بخواند مصعب گفت ببین با تو چه مطلب دارد عیسی برفت و نزدیک شد محمد با او گفت
همانا من با تو و پدرت نصیحت میکنم اکنون اگر سلامت خواهید هر دو در امان باشید و در خدمت عبد الملک در آئید عیسی نزد
پدر باز شد وگفت گمان من چنین است که این قوم در این امان با تو وفا کنند هم اکنون اگر دوست میداری که با ایشان
راه برداری چنان کن گفت هرگز این نتواند بود که بعد از این زنان قریش در هر مجلس و محفل بنشینند وهمی تذکره نمایند
که من از جنگ روی برتافتم و در امان ابن مروان در آمدم لکن تو با هر کس که با تو است بسوی عمت بمکه شوید واو را
از کردار اهل عراق ونفاق ایشان با من خبر دهید ومرا بجوی خویش گذارید چه من کشته خواهم شد عیسی گفت هرگز این نشاید
که زنهای قریش حدیث کنند وهر مجلس بشناعت محفل گردانند که من ترا تنها گذاشتم و جان خود را محفوظ داشتم
لکن ای پدر بهتر اینست که ببصره ملحق شوی چه ایشان سر باطاعت و انقیاد دارند یا بامیر المؤمنین ملحق شو مصعب گفت
هرگز نمیشاید که زنهای قریش بگویند من از حرب فرار کردم واکنون که تو از من جدا نمیشوی روی بمیدان کن و قتال
ده تا از اندیشه تو آسوده شوم اما مسعودی گوید بعد از قتل ابراهیم بن اشتر مصعب تنها ماند ومردم مصر و بصره از وی
کناری گرفتند و مصعب با هفت تن بماند واز جمله ایشان اسمعیل بن طلحة بن عبید الله تمیمی و پسرش عیسی بود و مصعب
با عیسی گفت ای پسرک من براسب خویش برای وجان خود را نجات بخش و در مکه بعمت ملحق شو و آنچه مردم عراق
با من بجای آوردند او را خبر کن ومرا بجوی خویش بگذار که بناچار کشته میشوم پسرش گفت سوگند با خدای هرگز زنان
قریش اینحکایت بر زبان نخواهند راند که من از جنگ فرار کردم ونیز من زنده نمانم که پس از تو حدیث رانم مصعب
گفت اکنون که از رفتن امتناع داری روی بمیدان کن تا خاطر من از تو فراغت گیرد عیسی بمیدان بتاخت و جماعتی
با او نیز برگرفتند وجنگ بدادند تا بجمله کشته شدند ویکی از مردمان شام بیامد تا سر عیسی را جدا کند مصعب مانند شیر بچه
کشته روی بتاخت واو را بکشت اینوقت محمد بن مروان از برادرش عبد الملک خواستار شد تا مصعب را امان
دهد عبد الملک در اینکار با حاضران مشورت براند علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب گفت او را امان مده
خالد بن یزید بن معویه گفت او را امان بده و در اینباب در میان خالد و علی سخن بلند گشت چندانکه زبان بدشنام
برگشودند عبد الملک با برادرش محمد بن مروان فرمان داد تا بمصعب شود واو را امان دهد وبدو عهد گذارد که اگر طاعت

عبد الملک شود هر چه بخواهد پذیرفته میشود یا آنچه میگوید چون پیام عبد الملک و امان او برسید مصعب گفت مانند من
کسی از اینجا بیرون نمیشود یا باید یا مغلوب و یا غالب شود و چون خواستند سر پسرش عیسی را از تن جدا کنند مصعب چون
باد وزنده اسب برانگیخت و بدانسوی بتاخت و آن مرد شامی غافل بود و اهل شام بآنمرد فریاد دادند وای بر تو اینک
شیر نعره زده است که بسوی تو روی کرده است لکن مصعب او را مجال نداد و چنانش با شمشیر بزد که بر دو نیمه اش
بساخت و اینوقت اسب مصعب را نیز پای و پی قطع شد و او پیاده بماند و مانند شیر ژیان و شمشیر زنان بر آنجماعت
حمله برد و چون کوشند از وی فرار کردند پس باز شدند و دیگر باره جنگ را آغاز کردند و در حمله ثانیه نیز آنجماعت را
برهم شکافت چون عبد الملک این نیروی قلب و شدت باس و شجاعت وی بدید گفت او را امان دادم که بر من
دشوار همی آید که مانند توئی بقتل رسیده باشد اکنون امان داری و هر چه خواهی از مال و عمل و امارت و ریاست بحکم
باشد مصعب نپذیرفت و انچنان چون شعله جواله و چنبه قتاله جدال و قتال نمود عبد الملک چون این عزیمت بدید
گفت سوگند بخدای مصعب چنان است که شاعر گفته است

ومدجّج كره الكماة نزاله لا ممعنا هربا ولا مستسلما

کنایت از اینکه با اینکه میداند در این جنگ جانش تباه میشود سر بتسلیم در نمیآورد آنگاه مصعب در سراپرده خویش در آمد
و حنوط بنمود و بیرون شد و آن سرادق و خیام را فرود آورد و چون شمشیر بغرنده و اژدهای دمنده و پلنگ
آشفته بمیدان بشتافت و دیگر باره جنگ در انداخت این هنگام عبید الله بن زیاد بن ظبیان که از خون برادرش
بادی کینه در بود بمیدان درآمد و مصعب را بمبارزت خویش دعوت کرد مصعب برآشفت و گفتا ای سگ دور شو
مانند من کسی با چون تو کسی مبارزت و مقاتلت نجوید آنگاه بر عبید الله حمله کرد و چنانش تیغ بر خود براند که خودش
بشکافت و سرش را مجروح ساخت عبید الله از میدان بازشتافت و سرش را بعصابه بربست و اینوقت بروایت ابن
اثیر یاران مصعب او را تنها گذاشتند و بازشدند و افزون از هفت کس با وی نماند و اینوقت ~~بروایت ابن اثیر~~
از [illegible] مصعب با دیده بودند بدنش بسیار مجروح شده بود و با اینحال بسوی عبید الله بن زیاد بن ظبیان بتاخت و
ضربتی بروی فرود آورد ولکن چون از کثرت جراحت بسیار سست شده بود در وی کارگر نشد و عبید الله بن زیاد بن
ظبیان ضربتی بروی براند چنانکه او را با آن ضربت بکشت و بقولی زائدة بن قدامه ثقفی در آن اثنا نظری بر مصعب بیفکند و
بروی حمله بیاورد و نیزه بدو بزد و گفت یا لثارات مختار و مصعب را بآن طعنه بیفکند و بروایت صاحب روضة الصفا
مصعب قتالی همیداد و کوشش همیکرد تا بخیمه عبد الملک رسید و طنابهای خیمه او را ببرید و جنگ سخت کرد و سپاه
او متفرق شدند و جز هفده کس با وی باقی نماند و در اینحال زائدة بن قدامه پسر عم مختار شمشیری بروی براند چنانکه او را
از پای درآورد و عبید الله بن زیاد بن ظبیان سرش را از تن جدا کرده و در حضور عبد الملک بیفکند عبد الملک غمگین و [illegible]
خاطر گشت و گفت دوست همیداشتم که مصعب با من از در مصالحه بیرون آید تا یک نیمه مال خود را بدو دهم و یقین دارم
که در قریش مانند او کسی پدید نخواهد شد و بروایت ابن اثیر چون عبید الله سر او را نزد عبد الملک آورد این

شعر بخواند

نعاطي الملوك الحق ما قسطوا لنا وليس علينا قتلهم بمحرّم

عبد الملک در آن سر نظاره کرد دیگرباره سر بسجود بر نهاد ابن ظبیان میگوید چون عبد الملک سر بسجده نهاد همی خواستم تا او را
نیز بقتل آورم تا دو پادشاه عرب را کشته باشم و مردمان را از شر ایشان آسایش بخشم و عبد الملک نیز سکیفت چون
ابن ظبیان سر مصعب را بیاورد بآن اندیشه شدم تا او را بقتل بیاورم و اینک نامس میخی ابن ظبیان را در عوض استیحاء نامی یعنی
مصعب کشته باشم و بقول مسعودی چون عبید الله بن زیاد سر مصعب را بعبد الملک بیاورد و شعر مذکور را به تمثیل
بخواند و چون عبد الملک سر بسجده نهاد عبید الله دست بقبضه شمشیر برده و همی از نیام برکشید چندانکه بیشترش از غلاف برآورد تا
در آن حال سجده بر سر عبد الملک فرود آورد آنگاه از اندیشه خود باز شد و استرجاع نمود و از آن پس همی گفت کاش که
آنکه قتل عبد الملک را نموده و بپای بردم صفت فتک و فتاکی از میان مردم برخاست چه اگر اینکار بکردم دو پادشاه
عرب را در ساعت واحده کشته بودم و قتل مصعب بروایت مسعودی در مروج الذهب روز سه شنبه سیزده شب از شهر
جمادی الاولی بجای مانده در سال هفتاد و دوم هجری روی داد اما ابن اثیر و سایر مورخین قتل او را در سال هفتاد و یکم
هجری در ماه جمادی الآخره رقم کرده اند یافعی با مسعودی موافقت کرده و قتل او را در سال هفتاد و دوم نوشته و گوید مصعب
با دو پسرش عیسی و عروه بقتل رسیدند و زایده بن قدامه که در حمله لشکریان او اهتمام داشت نیزه بر مصعب بزد و گفت یا
لثارات المختار و بعبد الملک پیوست تشنیع او و انطاکی در کتاب تزیین الاسواق در ضمن حال آنانکه بفسق و فجور صاحب شدند
و خون ایشان نادیده گشت میگوید عمر بن الخطاب بسیار افتادی که اگر کسی را بسبب خیانت و فسق او بقتل آوردند حفظ
نام و ناموس کردند دیه مقتول را از قاتل باز گرفتی اما مصعب بن زبیر بر خلاف سیره او برفت و وقتی مردی دیگر را با
زوجه خود بدید و بکشت و چون در پیشگاه مصعب عرض رسید دیه مقتول را از قاتل ماخوذ داشته باجمله عبد الملک فرمان
کرد تا هزار دینار بعبید الله بن زیاد بن ظبیان که حامل راس مصعب بود بدهند ابن ظبیان گفت من در طاعت تو
او را نکشتم که مستحق بذل و عطا باشم بلکه مصعب را در ازای قتل برادرم نابی بن زیاد بقتل آوردم و از آن دنانیر چیزی
ماخوذ نداشت و قتل مصعب در دیر الجاثلیق در کنار نهر دجیل بود و عبد الملک فرمان کرد تا جسد او و پسرش عیسی را
حاضر ساختند و مدفون نمودند و گفت اگر چه در میان ما و مصعب از قدیم الایام حرمت و قرابت و دوستی و حفاظت
بود لکن ملک عقیم است و رحم پذیر نیست و سبب قتل نابی بن زیاد این بود که او با مردی از بنی نمیر راهزنی کردند
و هر دو را بگرفتند و نزد مطرف بن سیدان الباهلی صاحب شرطه مصعب بیاوردند مطرف نمیری و نابی را بکشتند و نمیری را
بضرب تازیانه معذب ساخته رها کردند و چون عبید الله بن زیاد خبر قتل برادرش را بشنید جمعی را گرد خود
فراهم ساخته باهنگ مطرف بتاخت و مطرف را بقتل رسانید چون این خبر بدرگاه مصعب معروض شد مکرم بن مطرف را
در طلب عبید الله بفرستاد و مکرم راه در سپرد تا عسکر مکرم رسید از نیروی آن مکان را بدو منسوب داشته عسکر مکرم
نامیدند و راقم حروف در ذیل مجلدات مشکوة الادب تفصیل عسکر مکرم را مذکور داشته است باجمله عبید الله را بدست
نیاورد چه بعبد الملک پیوسته شده بود و بعضی در سبب قتل نابی بیانی دیگر کرده اند و چنان بود که در آن هنگام که مصعب
در مدینه بود با جماعتی به محادثه میپرداخت شد چون خبر قتل مصعب را با آن زن بگذاشتند از زنی سکینه گفت قاتلش زنده
باز خواهد کرد کنایت از آنکه از طول عمر برخوردار نخواهد شد گفتند عبد الملک بن مروان قاتل او است گفت یا لیت
المقتول بدرهم فدای کشنده و کشته نشده باد و عبد الله بن قیس الرقیات این شعر را در صفت سقوط بچه مصعب بن زبیر

در دیر الجاثلیق از اراضی عراق گوید

لقد اورث المصرین خزیا وذلة	قتیل بدیر الجاثلیق مقیم
فما نصحت لله بکر بن وائل	ولا صبرت عند اللقاء تمیم
ولکنه ضاع الذمار ولم یکن	بها مضری یوم ذاک کریم
جزی الله مصریا بذاک ملامة	وکوفیهم ان الملام ملیم

اهم یکی از شعرای اهل شام ابیاتی در اینباب گفته است که از آنجمله است

لعمری لقد اصحرت خیلنا	باکناف دجلة للمصعب
یهزون کل طویل القناة	معتدل النصب والقلب
اذا ما منافق اهل العراق	عوتب یوما فلم یعتب
دلفنا الیه لدی موقف	ثلیل النفقة للمصعب

مصعب بن زبیر بسیار با حسن و جمال و هیبت و کمال صورت بود و این شعر از اشعار بیست که ابن الرقیات در حق او

انما مصعب شهاب من الله	تجلت عن وجهه الظلماء

بالجمله از پس این جمله عبد الملک لشکر عراق را به بیعت خویش دعوت کرد و ایشان با وی بیعت نمودند

ذکر پاره از حالات مصعب و عایشه بنت طلحه زوجه او

در کتاب غرر الخصایص الواضحه مسطور است که وقتی مصعب بن زبیر مردی از اصحاب مختار بن ابی عبیده را که با خود داشت بود فرمان کرد تا بقتل رسانند آنمرد گفت ای امیر چه بسیار قبیح خواهد بود که در روز قیامت من در برابر این روی نیکوی و این چهره دلارا که بفروغش روشنائی بجویند بپای شوم و اطراف تو را بدست گیرم و عرض کنم پروردگارا از مصعب بپرس که بکدام گناه مرا بکشت مصعب بفرمود تا او را رها کردند آنمرد گفت ایها الامیر سایه باش که از این عطای تو یکی نیز عبد الله بن قیس الرقیات بخشیدم مصعب گفت از چه روی گفت بسبب این شعر که در مدح تو گفته است

انما مصعب شهاب من الله	تجلت عن وجهه الظلماء
ملکه ملک رأفة لیس فیه	جبروت ولا به کبریاء
یتقی الله فی الامور وقد	افلح من کان همه الاتقاء

مصعب تبسم نمود و بفرمود همانا تو را اهتمام مصاحبت و مجالست باشد بفرمود تا لازم خدمتگاه باشد و آنمرد در خدمت مصعب روز گذاشت تا در جمادی الاولی در سال هفتاد و دوم بقتل رسید و مراتب جلادت و شجاعت و جمال و فرط حسن و کمال و فروسیت و جود و نهایت شهامت مصعب بن زبیر در کتب تواریخ و ادبیات بر حسب اقتضای مقامات مسطور است شعرای روزگار بمدحش زبان گشادند و بهره یافتند و چنانکه در این کتاب نیز مذکور است آثار بزرگ از وی مشهود گشت و اموال کثیره بدست کرد و از این جمله برافزون مزاوجت و مصاحبت حضرت سکینه خاتون سلام الله علیها که یکتا گوهر گرانبهای بحر امامت و ولایت و بنهایت عفت و عظمت و عصمت و علم و دانش و کمال جمال بی شبه و مثال نداشت اتفاقا

یافت چنانکه در ذیل منتسبان کعب که در این کتاب و مجلدات مشکوة الادب دیده و ضمن احوال آنحضرت خدا رحمت آیت کتاب مشکوة الادب اشارت رفت و بخنان خود عبدالملک بن مروان بعد از جمله شهادت میدهد و نیز در ذیل احوال پاره شعراء که در این کتاب مسطور است بپاره حالاتش اشارت رفته و بیرون دو کتاب و هم اغانی مسطور است که عایشه بنت طلحة بن عبیدالله بن عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم که مادرش ام کلثوم دختر ابوبکر صدیق است و او را آیت جمال روی و ملاحت دیدار و چهره دلفریب و قامت دلربا بود که سینه کانی را از بیم بشکند و پرتو رویش خورشید را نهیب زد خاله اش عایشه ام المؤمنین او را با برادرزاده اش عبدالله بن عبدالرحمن بن ابی بکر تزویج نمود و نخست شوهری که با این ماه دوشیزه هم خوابگی یافت همین عبدالله پسر خالوی وی بود و از وی عمران و ابوبکر و طلحه و نفیسه متولد شدند و بنام عبدالرحمن کنیت یافت و نفیسه را ولید بن عبدالملک تزویج نمود و پسرش طلحه در شمار اجواد نامدار قریش بود و لکن با آنجمال جهان آشوب چنانکه عادت خوبانست تندخوی و تلخ گوی بود و با شوهرش عبدالله خشمگین گشت و آهنگ سرای عایشه ام المؤمنین بیرون شد و از مسجد بگذشت ابوهریره آن ماه پاره را بدید و از کمال استعجاب گفت سبحان الله همانا حوری جنان جاویدان نمایانست و چهار ماه نزد عایشه بماند تا دیگرباره با شوهرش صلح و صفا رفت و چون شوهرش بمرد هیچ آثار حزن و اندوه ننمود و از آن پس مصعب بن زبیر بهوای آن ماه جهانتاب بیتاب شد و پانصد هزار درهم کابین او نهاد و نیز همین مبلغ از بهرش بفرستاد و برادرش عبدالله بن زبیر بشنید و گفت مصعب امرش را مقدم و خیرش را مؤخر داشت و عبدالملک بن مروان گفت اما عبدالله امر و خیرش را مؤخر داشت و آن ماه هرگز روی از هیچکس روی نپوشیدی مصعب با وی عتاب گشود گفت همانا خدایتعالی چنان نشانی از حسن و جمال در من نهاده است که دوست میدارم مردمان بنگرند و خدایرا بدینگونه تفضل که برایشان نهاده بشناسند سوگند با خدای در من عیبی و عاری نیست هیچکس نتواند در حقم سخنی ناشایست گوید و هرچند مصعب براین امر کوشش کرد بجائی نرسید و چنان افتاد که وقتی مصعب آشفته شد و از وی جدائی و در غرفه جای گرفت و هرچه بدانش حاجت بود فراهم کرد هر چند مصعب می نمود تا مگر آن شکرخنده بروی بیک کلمه متابعت جوید فایدت نبخشید مصعب را اختیار از دست برفت و چون ابن قیس الرقیات را بدو بفرستاد در جواب گفت سوگند یاد کرده ام که با وی معاشرت نکنم ابن قیس گفت اینک شعبی فقیه اهل عراق حاضر است شعبی نزد او شد و گفت ترا بر این امر باکی نیست عایشه خرسند شد و چهار هزار درهم باو بداد و بشوهر بپیوست و هم وقتی دیگر بروی برآشفت مصعب از هر راه بیچاره ماند و با اشعب متوسل گردید چه عایشه بدو عنایت و محبت داشت اشعب گفت اگر این قضیه را بانجام رسانم چه مرا عطا کنی گفت هرچه تو خواهی گفت ده هزار درهم گفت تراست پس نزد عایشه شد و گفت خدای مرا فدای تو گرداند از محبت و ارادت بی ریای من در خدمت خود آگاهی و میدانی که مرا در این امر فایدتی نبوده است اینک مرا حاجتی افتاده است که اگر بجای گذاری حق مرا ادا فرموده باشی گفت آن چیست گفت امیر با من عهد نهاده است که اگر از وی خوشنود شوی ده هزار درهم بخشد گفت وای بر تو لکن ممکن نیست گفت پدرم فدای تو باد آن چند از وی خوشنود باش که این درهم را بمن دهد آنوقت با خوی که خدایت الهام داده دیگرباره بازگرد عایشه بخندید و با مصعب بملاطفت گرائید صالح بن حسان حکایت کند که در مدینه زنی بود که او را عزة الملا میگفتند اشراف مدینه با وی مألوف بودند چه از اطراف ناس دانشمندترین ایشان با مور زنها بود روزی مصعب بن

زبیر و عبدالله بن عبدالرحمن بن ابی بکر و سعید بن العاص نزد او شدند و گفتند ما همی خواهیم زن از بهر خویش خطبه کنیم بنگر تا چه گوئی
گفت ای مصعب کدام کس را خواستاری گفت عایشه دختر طلحه را با سعید بن العاص گفت تو در هوای کیستی گفت عایشه بنت
عثمان را با عبدالرحمن گفت تو بزنی کیستی گفت ام القاسم دختر زکریا بن طلحه را پس سوزن بپوشید و با جاریه خود راه گرفت و بجانب ایشان
باز دوام بدیدار جاریه بپرسید گفت زنی را بمردی گزیده‌اند گفت ده دلیست که از قدیم بوده است پس ده سرای ... [illegible]
طلحه شد و گفت فدای تو شوم در انجمن قریش سخن از کمال جمال بپایان رفت واز تو نیز اگرچه همی گویند ندانستم تو را چگونه
کنم فدای تو گردم جامه خویش از تن بیفکن آسمان بدن تابنده را از جامه خسوف نماینده داشت و اندام نازنین را بی‌پرده
در پیشش نمایش و تقبل و مدبره بهرة المیلاد کارش داد گز زیر آن اندام ولارام جنبیدن گرفت و فروغ جو زدما ... آن روی
تابنده و موی سیاه به روی شمرده گشت و ماست و ناطق مدحش زبان برگشودند و خدای را بر آن تیر نشرکان وابرو
کمان و روی گلگون و اندام زیبا سر بسجده آوردند آن‌ترا تاب دیدار برفت و گفت جانم فدایت این اندام لطیف ... پوشش
گذار در روز کار را ازین افزون باشوب میفکن آنا و گفت حاجت تو را بجای آوردم لکن حاجت من باقی است گفت
جانم بقربانت آنحاجت چیست گفت بصوتی خوش و نوائی دلکش سرودن گیر پس باین شعر تغنی کرد که اشعار جمیل بن عبدالله است

خَلِیلَیَّ عُوجَا بِالْمَحَلَّةِ مِنْ جُمْلِ	وَ آثَارِهَا بَیْنَ الْاُصَیْفِرِ وَالْحَبْلِ
نَقِفْ بِمَغَانٍ قَدْ مَحَا وَ رَسْمُهَا الْبِلَی	تَعَاقَبَهَا الْاَیَّامُ بِالرِّیحِ وَالْوَبْلِ
فَلَوْ دَرَجَ النَّمْلُ الصِّغَارُ بِجِلْدِهَا	لَاَنْدَبَ اَعْلَی جِلْدِهَا مَدْرَجُ النَّمْلِ
وَ اَحْسَنُ خَلْقِ اللهِ جِیداً وَ مُقْلَةً	تُشَبَّهُ بِالنِّسْوَانِ بِالشَّادِنِ الطِّفْلِ

عایشه بپای خواست و جبین او را ببوسید و ده جامه و اشیاء نفیسه دیگر بدو داد و از آنجا نزد آن دیگر زنان برفت و با ایشان
نیز این معاملت ورزید آنگاه در خدمت مصعب و عبدالرحمن و سعید شد گفتند باز گوی چه دیدی و چه نمودی با مصعب
گفت یا بن ابی عبدالله سوگند با خدای هرگز زنی بحسن و جمال عایشه ندیده‌ام که پیش و پسی چنان ستوده و بدنی چنان
باندام و پسندیده دارد که چون ماه و موی سیاه و سینه و کفلی پر گوشت و دهان تنگ و دندانها چون لؤلوی شاهوار و چهره
مدور و هر دو ران فربه چون عاج و دو ساق چون دو ستون از بلور چون کام سپارد اعضایش بر یکدیگر ساکت بر
آرام این حسن مفرط و اندام نیکو و نقص در وی نیست چندانش در دیدار شهلا خمار است که کوئی بر مرد کشاده پرده دارا
و نیز قدم و کوشش او نمایشش آزارش و گذارش از دو لب مصعب آن نگار را از جان و دل خریدار شد و مهری گران
از قدوم آنماه و چهار رسکت قیمت و فرخار ساخت لکن بسبب تندی خوی آن خوبروی گاه و بیگاه در مواصلت دشوار
میرفت و مصعب بتدابیر مختلفه آن دلارام را رام میساخت یکی روز هر دو چشم پر خمار در خواب داشت مصعب بیاد
داشت که هر شاهوار بهلیه زار دینار خوشبوتر شد بیاورد و او را بیدار و بر روی نثار کرد گفت این خواب که بدان اندر بودم از این
که بهرم خوشتر است و قتی مصعب راسفری پیش آمد و مدتی آن مصاحبت بسایت رفت و هر دو یار از ایام مباعدت
چنانکه مانند چون بیامد آن شوخ بدو شد و با چهره روشن و زبانی شیرین تهنیت گفت و غبار از چهره‌اش بزدود مصعب
گفت بیم دارم که بوی آهن رنجورت بدارد عایشه گفت سوگند با خدای این بوی از بوی مشک اذفر بر من خوشتر است از
در خراست که مصعب در روی و موی عایشه یکسره در حیرت و شگفتی بود چه مانند آن نگار تحسین و ملاحت و ... [illegible]

و متانت و عفت و فصاحت و اندام و وجاهت در صفحه روزگار بدیدار نیامده بود و یکی روز آن نگار مجلسی چون بتخانه قندهار بیاراست
و انواع فواکه و ریاحین و ازهار و حلویات و مجمرها از طیب و عود بگذاشت و جماعتی از نسوان قریش را دعوت کرد و آنجمله
بجامهای حریر و خز و دیبا چون طاوس بهشت و حور جنت آراسته آنگاه عزة المیلاء را که سرود گوی روزگار بود حاضر
ساخت و همچنان از آنگونه جامه بر تن کرد و گفت اکنون ... و صوت خوش بر داد و در اشعار امرء القیس تغنی
پرداخت چنانکه گفت

وَ ثَغرٍ اَغَرَّ شَتِیتِ النَّبات ... لَذِیذِ المُقَبَّلِ وَالمُبتَسَم
وَمَا ذُقتُهُ غَیرَ ظَنٍّ بِه ... وَبِالظَّنِّ یَقضِی عَلَیکَ الحَکَم

در اینوقت مصعب نزدیک بآن مجلس بحسرت جای داشت و از خویشتن بیخبر بود پس بیامد و نزدیک به پرده ایشان
ناله برکشید و گفت ای نوازنده ما چشیدیم و چنان یافتیم که تو وصف نمودی خدای برکت دهد ترا ای عزه آنگاه سوی
عایشه فرستاد ای نگار آیا بتو که ما را در اینحال راحتی نیست و بحسرت دیدارت بباید زیست و بر خود گریست لکن
عزه را فرمان کن بیاید و این شعر را تغنی نماید دیگرباره و بازشود پس عزه برفت و آن شعر را تغنی نمود و مصعب را از شدت
فرح و سرور عقل در سر و طیران افتاد و با عزه گفت تو نیک توصیف میکنی و نیکو میخوانی اکنون بمجلس خود بازشو و چون
مصعب بمرد بشر بن مروان آن نگار را خواستار شد و عمر بن عبیدالله بن تیمی که در کوفه بود این خبر بشنید جاریه خویش را
بدو فرستاد و گفت او را اسلام برسان و بگو اینک پسر عمت میگوید من از بهر تو از این میسور مطلوب نیکوترم و بر او جهت
تو سزاوارتر اگر ترا تزویج کنم سرایت را از خیر و سراچه ات را از ایرا آباد و آکنده دارم عایشه او را بپسندید عمر از بهر آن نگار
ده حجره سرائی بیان و کوشکی رفیع برآورد و هشت فراش که هر یک را دو ذرع پهنا بود از بهر آن اندام زیبا بیاراست
و آن نگار را بدان آورد و با وی بجفت و تا بامداد نه کرت با وی درآمیخت اینوقت جاریه عایشه نزد آن دلیر سخت ایر شد و
گفت ای ابا حفص فدای تو شوم که در همه چیز چنین در اینکار نیز کامل باشی و بقولی هزار بار هزار درهم بدو بفرستاد و نیز هزار
دینار بجاریه اش بداد که او را در همان شب بردی درآورد عایشه چون آن حال را بدید بخندید و گفت چنین مرد را شایسته
گذاشت و بباید از بهرش خویشتن را زینت کنم و آماده گردانم جاریه گفت سوگند با خدای روی تو از هر زینتی نیکوتر و
زیورها از تو زینت یابد پس عمر را بشارت برد و او هنگام نماز دیگر بیامد طعام بیاوردند و او فراوان بخورد و بپای
بایستاد چندانکه جاریه سینه اش تنگ شد آنگاه در فراش عایشه درآمد و تا بامداد هفده کرت با وی درآمیخت جاریه
با وی گفت سوگند با خدای هرگز مانند تو کسی را ندیده ام باندازه هفت تن بخوری و باندازه هفت تن نماز بگذاری و
هفده کرت مجامعت ورزی عمر سخت بخندید و دستی بر عایشه بزد و او نیز بخندید و از شرم چهره را بپوشید و این شعر بخواند

قَد رَأَیناکَ فَلَم تَحلُ لَنا ... وَبَلَوناکَ فَلَم تَرضَ الخَبَر

و بعد از عمر با هیچکس هم بستر نشد و با این حسن و جمال از اشعار و اخبار عرب باطلاعی وافی داشت ابوالفرج گوید ام
اسحق دختر طلحه در تحت نکاح امام حسین علیه السلام بود و این خبر قابل تأمل است چه آنانکه بمصاحبت آنحضرت نائل شدند
هرگز بدیگری نپرداختند

ذکر حرکت کردن عبدالملک از دیر الجاثلیق بکوفه و انتظام امور کوفه و تعیین عمال و حکام

چون لشکر عراق با بیعت عبد الملک مسارعت جستند و خاطر او از مهم ایشان فراغت یافت از دیر الجاثلیق کوچ کرده راه سپرد تا بکوفه در آمد و در نخیله تا چهل روز اقامت جست و در منبر کوفه مردمانرا خطبه راند و بوعده و وعید و بیم و امید محسن و مسیئی را نوید و تهدید داد و گفت دانسته باشید که آن جامعه و غل آهنین که در گردن عمرو بن سعید اشدق بر نهادم اینک نزد من موجود است سوگند با خدای بر گردن هر کس بگذارم با جانش بردارم باید بر جان خویشتن بترسید و در خون خویش دلیر نشوید و خویشتن را بیهوده تباه نکنید والسلام آنگاه اصناف مردم کوفه را به بیعت خویش بخواندند گروهی و بیعت او بشتافتند و از آنجمله قبیله قضاعه حاضر شدند عبد الملک با ایشان گفت چگونه با این قلت عدد از چنگ مضر جان بسلامت برید عبد الله بن یعلی النهدی در پاسخ گفت ما از ایشان گرامی تریم و بسبب لشکری شود تا نگذاریم در خدمت تو رسد از لطمات صدمات ایشان آسوده ایم و از پس ایشان طایفه مذحج بیامدند عبد الملک گفت با وجود انجماعت برای هیچکس در کوفه چیزی نمی بینم آنگاه قبیله جعفی بیامدند و با ایشان فرمود پسر خواهر خود تانرا بمن بازدهید و مقصودش یحیی بن سعید بود چه مادرش مذحجیه بود گفتند در امان باشد عبد الملک گفت شما شرط هم میکنید مردی از آنجماعت با کمال خضوع و خشوع گفت ما شرط نمیکنیم در حالیکه بحق تو جاهل باشیم لکن خود را در خدمت و از باب عطوفت تو میگشائیم چنانکه فرزند در خدمت پدر چنین می کند عبد الملک گفت آری شما خوب طایفه هستید اگر در زمان جاهلیت دستیار فرمان بودید هم اکنون یحیی حاضر شود که در امان خواهد بود پس یحیی را در خدمتش حاضر کردند و با عبد الملک بیعت کرد و از آن پس قبیله عدوان روی بدرگاه عبد الملک بن مروان آوردند و جوانی با جمال دلبری را بر حق مقدم داشتند عبد الملک چون آن جوان جمیل وسیم را بدید این شعر بخواند

عذیر الحی من عدوان	کانوا حیة الارض
بغی بعضهم بعضا	فلم یرعوا علی بعض
ومنهم کانت السادات	والموفون بالقرض

آنگاه روی بآن مرد جمیل آورد و گفت بگوی تا چگونه گفت ندانم این وقت سعید بن خالد جدلی که در خلف او بود گفت

ومنهم حکم یقضی	فلا ینقض ما یقضی
ومنهم من یجیز الحج	بالسنة والفرض
وهم من ولدوا ابنوا	لسر النسب المحض

آنگاه عبد الملک بآن مرد جمیل روی کرد و گفت این مرد کیست گفت ندانم سعید که در پشت سر او بود گفت ذو الاصبع است عبد الملک بر آن مرد جمیل روی کرد و گفت ذو الاصبع را از چه روی ذو الاصبع گفتند گفت ندانم سعید در ساعت گفت از نیروی کمار می انگشت او را بگزید و بیفکند دیگر باره عبد الملک بر آن مرد جمیل روی کرد و گفت ذو الاصبع را چه نام بود گفت ندانم سعید گفت نامش حرثان بن حارث بود دیگر باره عبد الملک با آن جمیل وسیم روی کرد و گفت شما از کدام طایفه باشید و ذو الاصبع از کدام بطن شما بود گفت نمیدانم سعید گفت از بنی ناج بود چون عبد الملک آن صورت روشن و دل تاریک بدید پرسید عطای تو در هر سال چه مبلغ است گفت هفتصد درهم است آنگاه از سعید پرسید عطای تو چیست گفت سیصد درهم عبد الملک با کاتب خود گفت چهار صد درهم از عطای این جمیل بکاه و بر عطای سعید بیفزای سعید گفت در حال

از خدمت عبد الملک بیرون شدم که بسبب علم و دانش چهار صد درهم از عطای آن بی‌دانش را بکاستند و بر من بیفزودند کاش معبد بودی و میدیدی که عهودی برآمد و کسانی برآمدند که یک چهره با جمال بکمال را با هزاران پیکر با کمال تجمّل برابر حال بگیرند و هیچ متاعی را چون دفتر علم و کمال مایهٔ وبال و زوال نشمارند ای هزاران دریغ و افسوس که هزار گونه سخن بر زبان و لب خاموش بالجمله بعد از طایفهٔ عدوان قبیلهٔ کنده بیامدند و عبد الملک را از میانهٔ ایشان بعبید الله بن اسحق بن اشعث نظر افتاد و با برادرش بشر بن مروان در حق او وصیت کرد و از آن پس داود بن قحذم با جمعی کثیر از بکر بن وائل بیامدند که جمله را قبته و ردا و بر تن و آن ثوب را بدو نسبت داده بودند پس داود بن قحذم پهلوی عبد الملک بن مروان بر فراز سریرش بنشست و عبد الملک روی بدو آورد و تلطف نمود و از جای برخاست و دیگران نیز با او برخاستند عبد الملک گفت این جماعت فساق اگر نه بود که صاحب ایشان بمن آمد هیچیک بطاعت من بیرون نشدند و چون عبد الملک از این امور فراغت یافت و با آنانکه از آن پیش با او بمتابعت مکاتبت کرده بودند آنچه وعده نهاده بود وفا نمود و جایزه و صله عطا نمود و ضیاع و اقطاع با ایشان بگذاشت و مردمان را بحسب مراتب و مقامات ایشان مرتّب بساخت و بتعیین عمّال بپرداخت و قطن بن عبد الله الحارثی را حکومت کوفه داد و از آن پس معزول ساخت و برادرش بشر بن مروان را امیری کوفه داد و شاعری این شعر را در این باب بگفت

قَدِ اسْتَوَی بِشْرٌ عَلَی العِرَاقِ — مِنْ غَیْرِ سَیْفٍ وَدَمٍ مُهْرَاقِ

و جماعتی از دانایان و صاحبان رأی اهل شام را با او بگذاشت و از آنجمله روح بن زنباع جذامی بود و با بشر بن مروان گفت همانا روح بن زنباع عم تو است و با خانوادهٔ ما همیشه بصداقت و مناصحت و عفاف بوده است و باید هیچ امری را بدون تصدیق و تصویب او منفصل نداری و بشر بن مروان مردی ادیب و ظریف و شعر دوست و حکایت دوست و نقّاد بود و از این روی روح بن زنباع در نظر وی محتشم و محترم و سوهان روح و روان بشر گردید و یکی روز با اصحاب و احباب خود گفت از آن میترسم که اگر بساط عیش و عشرت بگسترانیم روح با امیر المؤمنین مکتوب نماید و من دوستدار موانست و عیش و اجتماع احباب هستم چنانکه امثال من نیز چنین باشند و چنین خواهند و از میانهٔ ندیمهای او یکی از مردم عراق گفت آسوده خاطر باش که من بلطایف الحیل و حسن کفایت و یمن درایت امر او را کفایت کنم چنانکه او بمیل خاطر خود از خدمت تو بخدمت امیر المؤمنین شود و زبان بشکایت و ملامت نیز نگشاید بشر بمیک مسرور و مستبشر گشت و گفت اگر چنین کنی ترا مکافاتی نیکو و جایزهٔ بزرگ گذارم و چنان بود که روح بن زنباع بسیار غیور بود و جاریهٔ در سرای داشت و هر وقت خواستی از سرای بمسجد و دیگر جای شود بدر سرای قفل بر نهادی و خاتم بر زدی تا باز شدی پس این جوان عراقی دواتی با خود برداشت و ناگاهان پوشیده بسرای روح در آمد و چون روح از دهلیز سرای بیرون شد آنجوان بطور مخفی وارد دهلیز شد و در زیر پله پوشیده بماند و در آن شب بانواع حیلت و مکیدت بپرداخت تا بسرای روح در آمد و بر دیواری که بخوابگاه روح بسیار نزدیک بود این شعر را بنوشت

یَا رُوحُ مَنْ لِبُنَیَّاتٍ وَأَرْمَلَةٍ — إِذَا نَعَاكَ لِأَهْلِ المَغْرِبِ النَّاعِی
إِنَّ ابْنَ مَرْوَانَ قَدْ حَانَتْ مَنِیَّتُهُ — فَاحْتَلْ لِنَفْسِكَ یَا رُوحَ بْنَ زِنْبَاعِ
وَلَا تَغُرَّنْكَ أَبْكَارٌ مُنَعَّمَةٌ — وَاسْمَعْ هُدِیتَ مَقَالَ النَّاصِحِ الدَّاعِی

جلد دوم از کتاب احوال

بگوی ای روح کیست که دختران و زنان بی شوهر تو را رعایت و نگاه داری کند گاهی که از مرگ تو با اهل مغرب خبر برسانند
دانسته باش که مرگ عبد الملک بن مروان نزدیک شده اکنون تدبیری در کار خویش بیندیش و هوش باش که این دختر کو
کامکار زنبیه مغرور نشوی و آنچه ناصح تو گفت فراموش نکنی آنگاه بآن مکان که از تخت در دامنه سرای پنهان شده بود
باز شد و بخفت و چون روح بن زنباع بامدادان بگاه برای اقامت نماز روی بمسجد نهاد و غلامانش از دنبالش راه گرفتند
آن جوان عراقی نیز خویشتن را در میان ایشان درانداخت و برفت و چون روح بازگشت و در حجره خود را برگشود آن اشعار
مکتوب را بدید سخت بترسید و بهر طرف بدوید و گفت آیا چه باشد سوگند با خدای احدی جز من در این حجره من نیامده است
و ازین پس مراد عراق حظ و بهره نیافت و در ساعت از جای برجست و بخدمت بشر بن مروان آمد و گفت ای برادر از در
هر جا حاجت و هر مطلب و هر چیز که دوست میداری سفارش کن تا در خدمت امیر المؤمنین بانجام رسانم بشر بن مروان
گفت ای عم مگر خواهی بخدمت امیر المؤمنین شوی گفت آری گفت مگر از ما کرداری ناستوده دیده یا نکوهیده دیده باشی که نتوانی
در اینجا اقامت کنی گفت لا والله خدایت از ثمر و سلطنت برخوردار بدارد لکن امری حادث شده است که بنا چار باید
بخدمت امیر المؤمنین شوم بشر او را سوگند داد که با وی باز گوید گفت همین قدر بدان که امیر المؤمنین یا مرده است یا بزودی
بخواهد مرد بشر بن مروان گفت این خبر از کجا دانستی روح بن زنباع خبر آن مکتوب را بگذاشت و گفت در این حجره من جز
من و جاریه من هیچکس در نیاید و این مکتوب جز از جن و ملک نتواند بود بشر گفت در اینجا بپای چه امید دارم
که این نوشته را حقیقتی نباشد روح باین کلمات آسوده نشد و روی بجانب شام نهاد و بشر بن مروان از بعد از
رفتن روح روحی بکالبد درآمد و بعیش و طرب و شرب و سماع پرداخت و چون روح بن زنباع نزد عبد الملک شد گران
او را آمدن او ناستوده گرفت و گفت از چه روی آمدی آیا حادثه بشر را در سپرده یا افعالی ناستوده از وی بهوی
و اذکر کرد و بشر دی روح بیش از بشر تمجید نمود و سیرت او را ستایش گفت و عرض کرد برای انجمله عیبت بلکه بسبب
امریست که مرا جز در خلوت امکان بیان آن نباشد عبد الملک با مجالسین خود گفت هر کجا خواهید باز شوید پس با روح
خلوت نمود و او را با آن حکایت خبر داد و آن اشعار را بخواند عبد الملک بن مروان که دارای هوش و فراستی بزرگ بود
ماجری را دریافت و چندان بخندید که بیفتاد و گفت همانا تو بر بشر و اصحاب او ثقیل و سنگین گردیدی لاجرم این حیلت
و مکیدت بساختند و ترا آواره ساختند هیچ جای بیم و ترس مدار در کتاب غرر الخصایص الواضحه مسطور است که بشر بن
مروان با یکی از اهل بیت خویش این کلمات به نصیحت بگذاشت إِذَا الْتَبَسَ عَلَيْكَ الْخُطُوبُ وَغَابَ
عَنْكَ الْمَوْرِدُ وَأَشْكَلَ عَلَيْكَ الصَّدَرُ فَالْأَنَاةَ الْأَنَاةَ وَلَكِنْ أَمْرًا حَزْمًا وَإِذَا اسْتَبَانَ لَكَ فَعَزْمًا
چون امور و خطوب بر تو پوشیده و راه چاره بر تو مشکل گردد جانب سکون و بردباری پیش گیر و امور را بر حزم و احتیاط
بگذار و چون روشن گردید با عزم ثابت در انجام امر بکوش و نیز در آن کتاب مسطور است که بشر بن مروان با هر کس که
جنایتی کرده بود و بدین علت عقوبت میرفت و هر وقت گناهکاری را بدست آوردی او را بر فراز کرسی بنشاندی و هر
دو کفش را با دو میخ آهن بر دیوار بدوختی و آنوقت کرسی را از دو پایش باز کشیدند و آنمرد همچنان آویزان در اضطراب
بودی تا بمردی بالجمله بعد از آنکه عبد الملک بشر بن مروان را حکومت کوفه داد محمد بن عمیر همدانی را نیز بر همدان حکمران
ساخت و یزید بن رویم را حاکم ری فرمود و بروایت مسعودی خالد بن عبد الله بن اسید را امارت بصره داد

لکن با آنکه وعده امارت اصفهان را نهاده بود با سپچک وفا نخود و گفت اینجماعت قناقی را که تمام را بوده اند
و عراق را فاسد ساخته اند حاضر کنید یکی گفت روسای عشایر ایشان با ایشان پناه داده اند گفت هیچکس را من
پناه داده باشم و چنان بود که عبدالله بن یزید بن اسد پدر خالد قسری بعلی بن عبدالله بن عباس پناه برده بود
نیز یحیی بن سعوف همدانی بدو پناهنده شده بود و نیز هذیل بن زفر بن حارث پناه برده بود و عمرو بن یزید حکمی که با عبد
الملک بود بخالد بن یزید ملتجی شده بود عبدالملک ایشان را امان داد و اینوقت ایشان بیرون آمدند و ظاهر شدند و عمرو بن
حریث برای عبدالملک طعامی بسیار بساخت و بخورنق در آورد و مردمان را عمومًا بار داد پس مردمان دسته بدسته بر
در مجالس خویش جای گرفتند و عمرو بن حریث نیز درآمد و عبدالملک او را بر تخت با خود بنشاند آنگاه سماط طعام بیاوردند
و بخوردند و حاضران بخوردند عبدالملک چون آنخوان و آن مجلسیان را نگران شد گفت اگر این عیش دوام داشتی بسیار نیکو بودی
اما هزاران افسوس که پای کوب زوال و دستخوش فنا میگردد و چنانست که شاعر گفته است

وَكُلُّ جَدِيدٍ يَا أُمَيْمُ إِلَى بِلًى ❊ وَكُلُّ امْرِءٍ يَوْمًا يَصِيرُ إِلَى كَانَ

و چون از اکل طعام فراغت یافتند عبدالملک در آن قصر طواف همیداد و عمرو بن حریث نیز با او راه میسپرد و عبدالملک
از وی سؤال همی نمود که این بیت از کیست و که آنکس ساخته است و عمرو بن از بانی آن بیت بدو خبر میداد.

و عبدالملک این شعر بخواند

اِعْمَلْ عَلَى مَهْلٍ فَإِنَّكَ مَيِّتٌ ❊ وَاكْدَحْ لِنَفْسِكَ أَيُّهَا الْإِنْسَانُ
فَكَأَنَّ مَا قَدْ كَانَ لَمْ يَكُ إِذْ مَضَى ❊ وَكَأَنَّ مَا هُوَ كَائِنٌ قَدْ كَانَ

و تفصیل خورنق را راقم حروف در ذیل مجلدات مشکوة الادب مبسوطًا مرقوم داشته است و چون خبر سیر مصعب بن
زبیر برای مقاتلت با عبدالملک بن مروان بعبیدالله بن خازم فرمانگذار خراسان رسید گفت عمر بن عبیدالله بن
معمر با او باشد گفتند نیست او را عامل فارس گردانیده گفت آیا مهلب بن ابی صفره در خدمت او هست گفتند نیست او را
بحرب خوارج مأمور داشته گفت عباد بن حصین در رکاب او هست گفتند او را نیز از جانب خود در بصره نشانده است

عبدالله گفت منم که بخراسان اندرم و با او نیستم و این شعر بخواند

خُذِينِي فَجُرِّينِي جَعَارِ وَأَبْشِرِي ❊ بِلَحْمِ امْرِءٍ لَمْ يَشْهَدِ الْيَوْمَ نَاصِرُهْ

کنایت از اینکه مصعب با عدم ناصر و معین شاهد فتح و نصرت در آغوش نمی آید و چون مصعب بقتل رسید عبدالملک سرش را بکوفه
فرستاد یا با خودش بکوفه آورد و از آن پس برای برادرش عبدالعزیز بن مروان گسیل ساخت که در آن هنگام در مصر
جای داشت چون عبدالعزیز آن سر را که بینی آن از شمشیر قطع شده بود بدید گفت خدایت رحمت کند سوگند با خدا
از تمامت ایشان خوش خوی تر و خوش روی تر و در جنگ شدید تر و در سخاوت و جود بیشتر بودی آنگاه آن سر را بشام باز
فرستاد و در دمشق نصب کردند و همی خواستند که در نواحی شام گردش دهند عاتکه دختر یزید بن معاویه زوجه
عبدالملک بن مروان سر مصعب را بگرفت و بشست و مدفون ساخت و گفت آیا همان کار که با وی بپای
بردید خوشنود نشدید و همی خواهید که در شهرها و دیارها طواف بدهید همانا کاری ناستوده و عدوانی ناخجسته
باشد و آنروز که مصعب را بکشتند سی و شش سال از روزگارش بپایان رفته بود مسعودی در مروج الذهب گوید

که بر مسلم حقیق روایت نموده است که از عجایب روزگار و سراب این دنیای غدار مکار یکی آنست که در دار الاماره کوفه نزد
ابن زیاد در حضور او نشسته بودم که سر مطهر حضرت سید الشهداء علیه السلام را بیاوردند و در حضور ابن زیاد علیه اللعنة بگذاشتند و از آن
قضیه مابه چندی بر گذشت و کمتر چندی بگذشت و مختار بن ابی عبیده امارت کوفه یافت و من در حضورش حاضر بودم که
سر ابن زیاد را بیاوردند و در حضور مختار بگذاشتند و از آن پس نیز روزگاری برآمد و مصعب بن زبیر بر کوفه استیلا یافت
یکی روز در حضرتش حاضر بودم و سر مختار را در همان مکان که سرها را آورده بودند بیاوردند و در حضور مصعب بگذاشتند و از آن
پس نیز روزگار چندی با لیل و نهار سپری شد و نوبت عبد الملک بن مروان نمایان شد و در کوفه در آمد و سر مصعب را بیاوردند
و من نیز حاضر بودم و در همان مکان نزد عبد الملک بگذاشتند و بروایتی چون این سر را بیاوردند ابو مسلم را اضطرابی دست داد
و عبد الملک از این اضطراب و انقلاب بپرسید گفت یا امیر المؤمنین در سرایی در آمدم و سر حسین بن علی علیهما السلام را در این
موضع در حضور ابن زیاد بدیدم و وقتی دیگر در آمدم و سر ابن زیاد را نزد مختار نگران شدم و از پس چندی سر مختار را در این
مکان در حضور مصعب بدیدم و اینک سر مصعب را در اینجا در حضور تو نگرانم خدایت نگاه داری فرماید امیر المؤمنین چون
عبد الملک این داستان شگفت را بشنید از جای برجست و بفرمود تا طاق آن مجلس را که با بزرگیش جای داشتیم خراب
کردند و این حکایت را از ولید بن حباب و جز او نیز روایت کرده اند و در قسم حروف گوید ابن خلکان در تاریخ وفیات الاعیان
این حکایت را با ابی عمیر عبد الملک بن عمیر بن سوید تابعی قاضی کوفه منسوب داشته و در ذیل مجلدات مشکوة الادب که بر ترجمه
و شرح وفیات الاعیان مشتمل است این بنده حقیر مبسوطاً مذکور داشته است مسعودی و ابن ابی الحدید نوشته اند چون
خبر قتل مصعب بن زبیر که منظمه با برادرش عبد الله بن زبیر پیوست تا چندی از قتل او سخن نکرد تا آنکه چنان شیوع گرفت
که غلامان و کنیزان در کوچهای مکه و مدینه تذکره همی نمودند چون عبد الله این حال بدید بر منبر صعود داد و اینوقت عرق از جبینش
فرو همی چکید بسیار الحمد لله مالک الدنیا والآخرة یؤتی الملک من یشاء وینزع الملک ممن یشاء ویعز
من یشاء ویذل من یشاء بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر الا انه لم یذل الله من کان الحق معه
ولو کان فرداً ولم یعز الله ولی الشیطان وحزبه وان کان الانام کلهم معه الا وانه قد اتانا
من العراق خبر احزننا وافرحنا فاما الذی احزننا من ذلک فان لفراق الحمیم لذعة یجدها حمیمه عند المصیبة
ثم یرعوی بعدها ذو الرأی الی جمیل الصبر وکریم العزاء واما الذی افرحنا فان قتله کان له شهادة
ویجعل لنا فی ذلک الخیر الا ان اهل العراق اهل الغدر والنفاق اسلموه وباعوه باقل الثمن
فان یقتل المصعب فانا والله لا نموت حتفاً کما یموت بنو ابی العاص ما نموت الا قتلاً قعصاً بالرماح
وموتاً تحت ظلال السیوف الا انما الدنیا عاریة من الملک الاعلی الذی لا یزول سلطانه
ولا یبید فان تقبل الدنیا علی لا آخذها اخذ الاشر البطر وان تدبر عنی لا ابکی
علیها بکاء الحرق المهین وان یهلک المصعب فان فی آل الزبیر خلفاً
سپاس مخصوص حضرت احدیت است که مالک دنیا و آخرت است هر کس را خواهد پادشاهی بدو سپارد و هر کرا خواهد سلطنت
باز میدارد و هر کرا بخواهد گرامی میدارد و هر کرا خواهد خوار میفرماید خیر و خوبی بدست قدرت او است و بر هر چیز توانا و قادر
او ست همانا بجمله بدانید که هر کس را که حق در دستی با او باشد هر گزش خداوند ذلیل ندارد اگر چند تنها و بی یار و معین باشد و هر

و نیز هر کس دوستدار شیطان و حزب او باشد خداوندش عزیز نگرداند اگر چند تمامت مردم جهان یاوری و همدستان یکدیگر
باشند بدانید که خبری از جانب عراق بمن رسید که ما را محزون و نیز خرسند بداشت اما آنچه بدان محزون شدیم از آن بود
که مصعب که برادر ما بود و اکنون بقتل رسید و بفراق او مبتلا شدیم بسبب آن علقه خویشی و پیوستگی رحم قلب ما را از آتش این
مصیبت بگداخت و جان ما را از سبب این آسیب رنجور ساخت لکن متمکن به ستیاری صبر جمیل و کرم این عزا جلیل
و رشحات شرافت آیات شکیبائی بر این آتش تفته آب زنیم و این بلای ناگهان را در امان آوریم و از این اندوه و تغافل
کنیم و ترددی بپردازیم و اما آنچه بدان مسرور شدیم اینست که قتل او بعنوان شهادت و مجاهدت در راه حضرت احدیت
بود و البته خداوند در این بلیت خیر و عافیت عاقبت برای ما مقرر فرموده است بدانید که مردم عراق بجمله اهل غدر
و نفاق هستند او را به ثمنی بکشتند و بهائی اندک بفروختند اگر مصعب کشته شد جای شگفتی نیست سوگند با خدا
ما هرگز چون زنان بیوه و مردان کالیوه بضرب مشت و عصا یا امراض تن و اعضاء در فراش خویش نمرده ایم چنانکه فرزندان
ابو العاص برانگونه پذیرای مرگ بوده اند بلکه ما همیشه در میدان وغا و پهنه بلا چون گردان شمشیر گیر و کند آوران دلیر
بتاخته ایم و سینه و تن را هدف تیر و سنان و شمشیر بران داشته ایم و در عرصه شجاعت نام بلند بر آورده ایم و در ظلال سیوف
جان سپرده ایم بدانید که این دنیا از خداوند اعلی که هرگزش زوال و فنائی در پادشاهی و ملک نیست بعاریت بر
خلیقت است از بزرگی از اقبالش فریفته و سر در رده هوش و سر در نشوم و از ادبارش چون مردم پیر و زبون زمین
گیر و پوشیده و حزن محزون و گریان نگردم و اگر مصعب بقتل رسید در آل زبیر بهالی و دنبال هست و از پس این
کلمات از منبر فرود شد و نیز ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گوید که زبیر بن بکار روایت کرده است که عبد الله بن زبیر
چون از قتل برادرش مصعب با خبر شد بر منبر بر آمد و خطبه براند و خدای را حمد و ثنا بفرستاد ثُمَّ قالَ اَلا اِنْ
اُصِبْتُ بِمُصْعَبٍ فَلَقَدْ اُصِبْتُ بِاِمامی عُثْمانَ فَعَظُمَتْ مُصیبَتُهُ فَظَنَنْتُ اَنّی لا اُجْبَرُ ثُمَّ
اَحْسَنَ اللهُ وَاَجْمَلَ وَلَئِنْ اُصِبْتُ بِمُصْعَبٍ فَلَقَدْ اُصِبْتُ بِاَبِی الزُّبَیْرِ فَعَظُمَتْ مُصیبَتُهُ فَظَنَنْتُ اَنّی لا اُجْبَرُ
بِها ثُمَّ اَحْسَنَ اللهُ وَسَلَّمَ وَاسْتَمْرَرْتُ بِرَبّی وَهَلْ کانَ مُصْعَبٌ اِلّا فَتًی مِنْ فِتْیانِنا یعنی اگر بمصیبت مصعب
دچار شدم مرا شگفت و دشوار نیست چه از این پیش دچار مصائب گوناگون و دستخوش نوائب روزگار رنگارنگ نیز بوده ام
و قتل پیشوای امام خود عثمان را از نظر بپرده ام و بقتل پدرم زبیر بن العوام بگذاشته ام و بر چنین مصائب بزرگ شهود و
احوالم بپایان برده ام و خدای نیرو مرا بر تافتن چنان مصائب بزرگ و بلیات عظیم با کرامت فرموده است و همیشه
مبتلی روزگار و محنت دنیای غدار دچار بوده ام و مصعب نیز جوانی از جوانهای من بوده است آنگاه گریه بروی چیره
شد و سخت بگریست چنانکه اشک دیدگانش جاری شد و مصعب را تمجید کرد و این شعر را بخواند

هُمُ دَفَنُوا الدُّنْیا عَلی حینِ عَرَضَتْ　　کِراماً وَسَنّوا لِلْکِرامِ التَّأَسِّیا

در کتاب غرر الخصائص الواضحه مسطور است که زبیر بن بکار میگفت آل زبیر از تمامت مردمان کشته شدن در کارزار را
تراند و در تمامت مردم عرب و عجم شنیده نشده است که شش تن در یک نسق و از یک شجره بقتل رسیده باشند که از آنها
زبیر و ایشان عماره بن حمزه بن مصعب بن زبیر بن العوام بن خویلد باشند عماره و حمزه در حرب جماعت اباضیه بقتل
رسیدند و مصعب بن زبیر در دیر الجاثلیق کشته شد و محمد برادرش در حرب جمل مقتول گشت و عبد الله در مکه کشته گشت

و چون بقتل رسید حجاج بفرمود تا سینه اش را بشکافتند و دلش مانند دل شتری بیرون آمد و چون برزمین میزدند چون سنگ بجهید و زیر پرده دار و اوی التباس در ایام حرب جمل بقتل رسید و عوام در تصحیح فجار گشته شد و بشر بن عبد الله دهمان ثقفی قاتل او بود و خویله در حرب خوارج مقتول گردید و در تاریخ ابن اثیر مسطور است که یکی روز عبد الملک بن مروان با هم نشینان خود روی کرد و گفت کدام کس از تمامت مردمان شدید الباس تر است گفتند امیر المؤمنین چنین است گفت بر اهی دیگر در آئید گفتند عمیر بن الحباب است گفت خداوندش تقبیح دارد که اگر در جامه را در یابد و با وی مبارزت کند از نفس خود عزیزتر شمارد گفتند پس شبیب خارجی است گفت برای جماعت حرورید را و درشتی است گفتند پس کدام باشد عبد الملک گفت مصعب و دارای این مقام است که دو عقیله قریش سکینه بنت الحسین علیهما السلام و عائشه بنت طلحه در سرای او بهم شدند و نیز اموال و ذخایر او از تمامت مردمان بیشتر بود و با این اموال و علاقه در اوقات جنگ در آنحال که او را بهتا گذشته بود و فداورا امان دادم و نیز بولایت عراق میعاد نهادم و یقین میدانست که من بسبب آن میثاق گذارم باد ادا کشتم آنچه بود و عده نهادم وفا خواهم نمود معذلک جانب غیرت و حمیت و مناعت و حرمت را از دست نداد و از این برافزودن از جان عزیز خویش دل برگرفت و همی بزد و بکشت تا کشته شد مردی از میان گفت مصعب نبیذ میخورد گفت این کردار او از آن پیش بود که دارای چنین مراتب و طالب امارت باشد لکن از آن روز که در این امر اقدام نمود اگر پنداشتی که آب بر دهان رساند بر دهان نرسانیدی و از این مقام در تفتیش باز داشتی هرگز نچشیدی و این شعر را قیس اسدی گفته است

حتى لقد أن يقبل الضيم مصعب ۔ فمات كريماً لم تذم خلائقه

ولو شاء أعطى الضيم من رام ضيمه ۔ فعاش ملوماً في الرجال طرائقه

ولكن مضى والرفق يبرق خاله ۔ يشاوره مرة ومرة يسانقه

فولى كريماً لم تنله مذمة ۔ ولم يك دعداً نطيه بما رقه

و نیز سراقة بن شریک انشاد کرده

ما لابن مروان أعمى الله ناظره ۔ ولا أصاب رغيباً ولا نفلا

يرجو الفلاح ابن مروان وقد قتلت ۔ خيل ابن مروان حراً ماجداً بطلا

يا ابن الحواري كم من نعمة لكم ۔ لو رام غيركم أمثالها شغلا

حملتم وتحملتم كل معضلة ۔ إن الكريم إذا حملته حملا

و از این پیش در این کتاب و نیز در ذیل مجلدات مشکوة الادب بحکایت سقیان کعبه معظمه و استدعای مصعب از خداوند تعالی امارت عراق و دو عقیله قریش را اشارت شد و عبد الله بن زبیر اسدی اشعری را در حق ابراهیم بن مالک اشتر و موافقت با مصعب بن زبیر و نبرد با عبد الملک انشاد کرده است و ابن زبیر بفتح زاء معجمه و کسر باء موحده است

سأبكي وإن لم تبك فتيان مذحج ۔ فتاها إذا الليل التمام تأوبا

فتى لم يكن في مرة الحرب جاهلاً ۔ ولا بطيئاً في الوغى من تهيبا

أبان أنوف الحي قحطان قتله ۔ وأنفر من نفرة ابن نار وعتبا

فمن يك أمسى خائناً لأميره ۔ فما خان إبراهيم في الموت مصعبا

امام زین العابدین علیه السلام

در این اوان که مصعب بقتل رسید مهلب بن ابی صفره در سولاف که شهریست در فارس و بر شاطی دریای فارس واقع است
با جماعت ازارقه مشغول حرب بود و هشت ماه آن محاربت بطول انجامید و از آن پیش که خبر قتل مصعب با مهلب
برسد و ازارقه بشنیدند پس با اصحاب مهلب صیحه برزدند که عقیدت شما در حق مصعب چیست دو را دارای چه مقام و منزلت
میدانید گفتند امیر هدی و ولی ما در دنیا و آخرت است و ما اولیای او باشیم گفتند در حق عبدالملک چه گوئید گفتند پسر
ملعون است و از وی بخدا برائت میجوئیم و خون او را از خون شما حلال تر میشماریم چون اینسخنان بپای رفت خوارج گفتند
شما بدانسته باشید که عبدالملک بن مروان مصعب بن زبیر را بکشت و زود باشد که شما فردا عبدالملک را امام و پیشوای خود شمارید
و از آنسوی چون روز دیگر نمایشگر شد مهلب و اصحابش خبر قتل مصعب را بشنیدند و مهلب برای عبدالملک بن مروان از مردمان
بیعت گرفت اینوقت گروه خوارج بر ایشان بانگ زدند و گفتند ای دشمنان خدای باز گوئید تا در حق مصعب چه گوئید گفتند
ای دشمنان خدای باز گوئید تا در حق ... شما خبر نمیدهیم چه کرده و کشته شده
خلاف وی سخن کنند و خویشتن را تکذیب نمایند خوارج گفتند در حق عبدالملک چگونه گفتند خلیفه ما است و چاره جز این
نیافتند که بیعت کنند چه با وی بیعت کرده بودند خوارج گفتند ای دشمنان خدای همانا شما او را در دنیا و آخرت از وی بیزاری
میجستید و امروز امیر و امام شما است با اینکه امیر شما مصعب را که بتولای او روز می نهادید بکشت باز گوئید از این دو امام شما
کدام یک مهتدی و کدام یک مبطل هستند گفتند ای دشمنان یزدان گاهیکه عبدالملک والی ما گردید باو رضا دادیم
برای این امر پسندیده داشتیم خوارج گفتند سوگند با خدای چنین نیست که گوئید بلکه شما برادران شیاطین و بندگان
دنیا و از عارف بی روایش باشید

ذکر ولایت و امارت خالد بن عبدالله بن خالد بن اسید در بصره

در این سال حمران بن ابان و عبیدالله بن ابی بکره در کار امارت بصره بمنازعت در آمدند و هر یک آغاز سخنی نمودند ابن
ابی بکره با ابن ابان همیگفت من از تو بزرگتر و عظیمتر باشم چه من در وقعه یوم الجفرة با اصحاب خالد اتفاق همی ورزیدم
پس پاره کسان با حمران گفتند تو بر ابن ابی بکره نیرومند نمیشوی بهتر آنست که از عبدالله بن الاهسیم اعانت جوئی لاجرم حمران
از ابن الاهسیم استعانت جست و به نیروی او بر بصره غالب گشت و عبدالله امارت شرطه بصره داشت و نیز حمران را در بنت
بزرگان بنی امیه مقام و منزلتی بود و این منازعت از آن پس روی داد که مصعب بقتل رسید و چون عبدالملک بن
مروان بعد از قتل مصعب بن زبیر بر ممالک عراق استیلا یافت خالد بن عبدالله بن خالد بن اسید را بامارت بصره
و خالد عبیدالله بن ابی بکره را از جانب خود در بصره خلافت داد و چون ابن ابی بکره بر حمران در آمد گفت آمدی اما نیامدی و عبیدالله
در بصره بامارت روز بگذرانید تا خالد وارد بصره و بامارت مشغول گردید و از آنسوی چون عبدالملک بن مروان از مهم مصعب
بن زبیر آسایش یافت و از انتظام امور عراق بپرداخت کامروا بمملکت شام معاودت نمود

بیان انقضای امر عبدالملک بن مروان با زفر بن حارث حکمران قرقیسیا

از این پیش در ذیل وقعه مرج راهط و جنگ مروان بن الحکم با ضحاک بن قیس فرار زفر بن حارث و استیلای
بر قرقیسیا و اجتماع جماعت قیس برا و سبب استیلای او به قرقیسیا و نیز آنچه از آن پس از وی روی داد مذکور افتاده

در انجام بیعت و اطاعت ابن زبیر روز می نهاد و چون مروان در گذشت و پسرش عبدالملک بر سریر سلطنت برنشست
ابان بن عقبة بن ابی معیط امیر حمص بنوشت تا با لشکری بسازد و روی بقرقیسیا نهاد و آن ولایت را از دست تغلب زفر بن
الحارث بیرون بیاورد و ابان بن عقبه تقدیم فرمان کرد و عبدالله بن زمیت طائی را در مقدمه لشکر روان داشت و عبدالله از آن
پیش که ابان فرا رسد با آن لشکر که با خود داشت با زفر جنگ در انداخت و جمعی کثیر از اصحابش بدست مردم زفر مقتول
و سپس خود تن مقتول گردید و بقیة السیف نیز منهزم شدند و ابان از استماع این خبر وحشت اثر آزرده خاطر شد و عبدالله را با
عجله و شتاب نکوهش نمود و همچنان راه بسپرد تا با زفر برابر گشت و جنگ بپیوست و وکیع بن زفر در آن جنگ مقتول
دیار و بنه و زنان زفر بدست جماعت کلبی در افتادند و محمد بن حصین بن نمیر زنان او را از ایشان خواستار شد و بسوی
زفر بن حارث بقرقیسیا بفرستاد و زفر این شعر را در این حال انشاد کرد

حَلَفْتُ بِحَبْلٍ مِنْ حُصَيْنٍ لَوَانَّهُ ... نَعَتْ حَالَتَنْدُ دُونَهُنَّ الْمَصَائِرُ
اَبُوكُنَا اَبُونَا فِي الْقَدِيمِ وَاَنْتُمْ ... لَنَا بِرِّكُمْ فِي آخِرِ الدَّهْرِ شَاكِرُ

و این صیانت و حمایت محمد بن حصین از آن روی بود که بعضی میگفتند زفر از طایفه کنده است و از آن پس چنانکه از این پیش
اشارت رفت چون عبدالملک با آهنگ مصعب راه برگرفت بقرقیسیا روی نهاد و زفر بن حارث را در آن شهر محاصره فگنده
و منجنیقی را از چهار روی بر ما بر کشید گفتند تا ثلمه در دیوار شهر شما در اندازیم و از آن ثلمه و ثقبه با شما جنگ در افکنیم زفر گفت
با این جماعت بگو این زحمت بر خود منهید چرا خود در بیرون باروی شهر با شما حرب خواهیم نمود و از آن منجنیق ثلمه
یکی از بروج آن شهر که با حریث بن بجدل نزدیک بود باز رسید و زفر این شعر بگفت

لَقَدْ تَرَكَتْنِي مَنْجَنِيقُ ابْنِ بَجْدَلٍ ... اَحِيدُ عَنِ الْعُصْفُورِ حِينَ يَطِيرُ

و چنان بود که در ایام محاصره قرقیسیا و محاربه دو لشکر خالد بن یزید بن معاویه با مردم قرقیسیا بکوشش میورزید مردی
از اصحاب زفر که از بنی کلاب بود گفت سخنی با خالد بخواهم راند که دیگر روی بجنگ نکند و چون بامدادان خالد بمحاربت
بیرون شد مرد کلابی بدو روی کرد و این شعر قرائت نمود

مَاذَا ابْتِغَاءُ خَالِدٍ وَهَمُّهُ ... اِذْ سُلِبَ الْمُلْكُ وَنِيكَتْ اُمُّهُ

کنایت از اینکه بعد از آنکه ملک موروثی را از دست خالد بیرون آوردند و مادرش را مروان بگائید دیگر این اهتمام
و کوشش از بهر چیست چون خالد این شعر بشنید سخت شرمسار گردید و از میدان باز شد و از آن پس با آهنگ مقاتلت
با آن جماعت مراجعت نگرفت و از آن طرف جماعت کلب با عبدالملک گفتند هر وقت زفر با مقابلت بسیج دهد جماعت
قیسیه که در لشکر هستند متعمدا منهزم میشوند این جماعت را با ما مخلوط مدار و عبدالملک چنان کرد که ایشان گفتند چون قیسیه این خبر
بدانستند بر نوک تیرهای خود نوشته بیاویختند که فردا هیچیک از مردم مضر با شما مقاتلت نخواهند داد و آن تیرها را بشهر قرقیسیا
پران کردند و از آن سوی چون بامداد شد زفر بن حارث از این حال نیرومند گشت و پسرش هذیل را که با دکنی بود و تعبوتی
بنام پسر دیگرش کوثر کتبی بود بخواند و گفت با مردم خود بلشکر عبدالملک بتاز و چنان بشدت و صولت محاربت جوی
که تا طناب سراپرده عبدالملک را قطع نکنی باز نشوی سوگند با خدای اگر باز شوی و این کار بجای نبرده باشی ترا بکشیم هذیل
چون شیر آشفته سواران خود را فراهم ساخته و چون آتش تافته بر آن جماعت بتاخت و ایشان اندکی در برابرش بپائیدند

و از سر نو بعضی گفته اند زفر [illegible] عبدالملک [illegible]

لکن تاب و طاقت نیاورده متفرق شدند و هذیل با سواران خویش از دنبال ایشان بتاخت تا ببرابر عبدالملک در رسید
و بعضی از عطاهای ایشان را قطع نمودند و بخدمت زفر باز شدند و زفر فرزند رشید را در بر کشید و جبینش را ببوسید و گفت دوست چنینها
باش که از این پس در تمامت عمر عبدالملک را دل بدوستی و محبت تو گرو کان خواهد بود هذیل گفت با خداوند سوگند
اگر میخواستم بدرون سراپرده شوم میشدم زفر این شعر را فرو خواند

الا یا ابالی من اتاه حمامه ... اذا ما المنایا عن هذیل تجلت
تراه امام الخیل اول فارس ... و یضرب فی اعجازها ان تولت

و چون در برج قرقیسیا ثلمه در افتاد یکی از مردم عبدالملک را طمع فرو گرفت و با عبدالملک گفت اگر اصحاب قضاعه با ایشان
جنگ در افکنی بر ایشان مستولی و مالک شوی عبدالملک بصوابدید او کار کرد و با ایشان قتال داد و چون شامگاه
نزدیک شد مردم قضاعه از پیش برفتند و متفرق شدند و جمعی کثیر از ایشان بقتل رسید و از آنسوی چون روز دیگر
زنباع جذامی بسوی یکی از برج شهر برفت و با مردم آن برج گفت شما را بخدای سوگند میدهم باز گوئید چند تن از شما
کشته گشتند گفتند سوگند با خدای هیچکس از ما کشته نشد و جز یکتن که زخمی مختصر یافته هیچکس را آسیبی و جراحتی نرسید
آنگاه ایشان با روح بن زنباع گفتند ترا بخدای سوگند میدهیم باز گوی چند تن از شما کشته شدند گفت گروهی از سواران ما
بقتل رسیدند و هم گروهی بیشمار مجروح و زخمدار افتادند خدای ابن بحدل را لعنت کناد آنگاه نزد عبدالملک باز شد
و گفت همانا ابن بحدل یمین باطل تو است از بهر اغراض خود بکن برای او کار مکن و از این کلام چنان معلوم میشود که ابن بحدل با
عبدالملک بآن مقالت اشارت کرده داشت بالجمله چنان بود که مردی از طایفه کلب که او را ذیال می نامیدند همه روزه
از لشکر عبدالملک خارج میشد و زفر را فراوان دشنام میداد تا یکی روز زفر خسته خاطر شد و با پسرش هذیل یا با دیگری
از اصحابش گفت آیا کسی نباشد که زبان این مرد را از من برگیرد تابی گفت خاطر آسوده دار که او را بخدمت تو حاضر سکنم و درنگ
نمود تا شب در رسید و جهان را بتاریکی در سپرد و آنمرد روی بلشکرگاه عبدالملک نهاد و همی ندا بر آورد کدام کس
استری بفلان نشان و فلان صفت دیده باشد رهی بگفت و برفت تا بخیمه آنمرد که از پیش شناخته داشت باز رسید آنمرد
گفت خدای گمشده ات را بتو باز رساناد آنمرد با این مرد کلبی که ذیال بود گفت ای بنده خدای همانا چندان در پی این گمشده
از هر سوی بهر سوی بتاخته ام که بسختی خسته و مانده شده ام آیا تواند بود که مرا رخصت دهی با تو در این چادر درآیم و شبی
آسایش گیرم ذیال گفت درآی آنمرد درآمد و ذیال به تنهائی در خیمه خویش جای داشت پس خویشتن را خسته و ناتوان ساخته
بیفکند و ذیال نیز در فراش خویش بخفت اینوقت آنمرد بپای شد و او را از خواب برانگیخت و گفت سوگند با خدای
اگر یک کلمه سخن کنی ترا بکشم و از آن پس اگر مرا بکشند یا بسلامت بروم چون تو کشته شده باشی از کشتن من ترا چه حاصل
لکن اگر مهر خاموشی بر لب زنی و با من بخدمت زفر بن حارث راه برگیری بخدای عهد و میثاق میگیرم از زفر
تا صله و جایزه دهد و احسان کند و دیگر بار ترا سالم و صحیح با این لشکرگاه در آورم آن مرد چاره جز سکوت نیافت
راه برداشتن بیرون شدند و همچنان آنمرد بانگ برآوردی کدام کس مرا باستری بفلان نشان و فلان علامت دلالت کند
همی برفتند تا بخدمت زفر پیوستند و زفر عرض کرد که من او را امان داده ام زفر دیناری چند بدو عطا کرد و آنگاه او را
بر هودج زنان برنشاندند و جامه زنانه بر تنش بیاراستند و مردی با وی همراه کردند تا او را بلشکرگاه عبدالملک درآوردند و همی

فراهم کشید که همانا این کنیزک را زفر بن حارث برای عبدالملک هدیه فرستاده است آنگاه باز شدند و چون لشکریان
و قبایل دیدار آن خط و خال دیدار و غنج و دلال بدیدند بشناختند و عبدالملک معروض داشتند عبدالملک از این کردار بسیار
بخندید و گفت خدای چنین مردی را که اینگونه نصرت نمود بیزار نماید سوگند با خدای کشتن ایشان اسباب ذلت و خواری
ایشان موجب حسرت است و زیاد از آن پس بسبب کشتن زفر باز گشت در روایتی از آن شرمساری از لشکرگاه عبد
الملک فرار کرد بالجمله چون زمان محاصره امتداد یافت و گروهی از مردم [illegible] الملک بقتل رسیدند و بطول [illegible]
از پیش برنداشتند عبدالملک برادرش محمد بن مروان را فرمان کرد که با زفر بن حارث از در صلح سخن کند و [illegible]
پسرش هذیل را و آنانکه با ایشان هستند بر مال و جان امان دهد و نیز هر چه را مطلوب شمارند مقبول دارد پس
محمد برفت و با هذیل این سخن بگذاشت هذیل مسئول او را اجابت کرد و با پدرش سخن براند و گفت اگر با عبدالملک مصالحت
ورزی زیان نداری چه مردمان با طاعت او در آمده اند و او برای تو از ابن زبیر بهتر است زفر نیز قبول کرد اما بدان شرط
که تا یک سال در عقد بیعت با عبدالملک برای او زمان خیار باشد و نیز بهر کجا خواهد فرود آید و عبدالملک را در قتال
با ابن زبیر اعانت نکند و در این حال که در میانه رسل و رسائل آمد و شد داشتند ناگاه مردی از کلب بخدمت عبدالملک شد
و گفت چهار برج از شهر قرقیسیا را ویران کرده اند چون عبدالملک این خبر بشنید نیرومند و حریص شد و گفت با ایشان مصالحت
نمی ورزم و با ایشان بتاخت زفر بن حارث نیز با مردم خویش با ایشان حمله کرد چندانکه ایشان را تا لشکرگاه خودشان براند
چون عبدالملک این حال بدید گفت هر چه ایشان میخواهند بدهید زفر گفت اگر اینکار قبل از این کردار بودی بهتر بودی پس
صلح کردند بدان پیمان که بجمله ایشان در امان باشند و از خون و مال تمام [illegible] بدو تا ابن زبیر زنده است زفر با عبدالملک بیعت
نکند چه بیعت ابن زبیر بر گردن اوست و نیز عبدالملک مبلغی مال بدو دهد تا با اصحابش قسمت کند و زفر از آن پس بجمله [illegible]
که عبدالملک با وی بغدر و کیدت برود چنانکه با عمرو بن سعید کار کرد از بیرون شدن نزد او بیامد و [illegible] بعد از مصالحه چون عبدالملک
بر قلت سپاه زفر وقوف یافت گفت اگر میدانستم مردم حصار بسیار نیستند مصالحت نمیکردم زفر چون این خبر بشنید بدو پیام
داد که اگر خواهی بر آن کار که بودیم باز شویم عبدالملک گفت بلکه ما [illegible] و قضیب پیغمبر صلی الله علیه و آله را برای امان او بفرستاد
اینوقت زفر مطمئن شد و از قلعه بزیر آمد و چون در خدمت عبدالملک شد عبدالملک او را بر سریر خود با خود بنشاند و غبار کدورت
بزلال صفا مبدل گشت و ابن عضاه اشعری گفت من باین مجلس از زفر سزاوارترم زفر گفت دروغ گفتی چه من تا بدشمنی
کار کردم زیان بردم و زیان آوردم و چون بدوستی در آمدم سودمند شدم روزی عبدالملک باز زفر گفت مرا چنان گمان شد
که تو از جماعت کنندگان دوستی گفت چنین است خیر آنکس که محمود واقع نشود و بد و زحمت نرود و از آن پس مسلمة بن عبدالملک
دختر زفر رباب را تزویج کرد و بر استحکام روابط اتحاد بیفزود و نیز عبدالملک فرمان کرد تا برادرانش هذیل و کوثر از تمامت
مردمان پیشتر بخدمت او در آیند و نیز زفر با پسرش هذیل فرمان کرد تا با عبدالملک بجنگ روی کند و گفت تو را عهد
و بیعتی از ابن زبیر بر گردن نیست و هذیل با عبدالملک برفت و چون نزدیک بمصعب رسیدند هذیل از لشکرگاه عبدالملک
بخدمت مصعب فرار کرد و در رکاب ابن اشتر قتال داد و چون ابن اشتر کشته شد در کوفه پنهان شد تا گاهیکه عبدالملک او را امان [illegible]
چنانکه مسطور شد

ذکر پاره حوادث و سوانح سال هفتاد و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

و امسال بروایت واقدی عبدالملک بن مروان قیساریه را مفتوح نمود و در این سال عبدالله بن زبیر جابر بن اسود بن عوف را
از امارت مدینه معزول و طلحة بن عبیدالله بن عوف را بجای او منصوب فرمود و طلحه آخر کسی است که از جانب ابن زبیر
بولایت مدینه مامور شد و در آنجا بود تا طارق در آنجا بماند تا گاهیکه برای قتال ابن زبیر بمکه معظمه راه گرفت و در ایام امارت
مصعب بن زبیر براء بن عازب انصاری حارثی مکنی بابی عماره که از جمله مشاهیر صحابه بود و در کوفه بدر حضور یافت وفات
کرد و وی از قبیله خزرج است سلام الله علی علیه و اعد داره المقامة و مسرور او را در جمله مقبولین و مشکورین شمرد و در کتاب
کامل بهائی از اسحق بن جعفر مرویست که گفت عمش یا او گفت ده تن از خیار تابعین نزد من گواهی دادند که براء بن عازب گفت
در حالتی جهان را بدرود مینمایم که برائت میجویم از آنانکه بر علی علیه السلام تقدم خواستند و از ایشان در دنیا و آخرت بیزارم و
صاحب استیعاب گوید که براء بن عازب در حرب جمل و صفین و نهروان در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام حضور داشت و
از آن پس در کوفه سکون ورزید تا در ایام امارت مصعب بن زبیر در کوفه وفات کرد و هم در کتاب کامل بهائی مسطور است
که در ایام قعود امیرالمؤمنین علیه السلام از بیعت براء بن عازب و بریدة بن حصیب با آنحضرت عامل خبر بودند در کتاب امالی ابو
علی مسطور است که امیرالمؤمنین علیه السلام یکی روز از قصر بیرون آمد و جماعتی سواران که شمشیر حمایل کرده و عمامه ها بر سر
داشتند آنحضرت را استقبال کرده عرض نمودند اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا اَمیرَ الْمُؤْمِنینَ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَکاتُهُ اَلسَّلا
عَلَیْکَ یا مَوْلانا آنحضرت فرمود در اینجا از اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله کیست پس خالد بن زید ابو ایوب و خزیمة بن ثابت
ذوالشهادتین و قیس بن سعد بن عباده و عبدالله بن بدیل بن ورقاء بپای خاستند و جملگی شهادت دادند که در روز غدیر
خم از رسول خدای صلی الله علیه و آله شنیدند فرمود مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاهُ علی علیه السلام با انس بن مالک و براء بن عازب
فرمود چه شما را مانع گشت که بپای شوید و شهادت دهید چه شما شنیدید چنانکه این قوم شنیدند ثُمَّ قالَ اَللّٰهُمَّ
اِنْ کانَ کَتَماها مُعانَدَةً فَابْتَلِهِما و بعد از این نفرین براء کور شد و انس بمرض برص مبتلا گردید از نیروی از کمال بغض و کین
همی سوگند یاد کردی که علی را ابداً فضل و منقبتی نیست و اما براء بن عازب با اینکه بعلت کوری دچار شد چون خواستی بمنزل
خویش شدی بپرسیدن گرفتی و مردمانش راه منزلش می نمودند و او میگفت چگونه رشادت و هدایت یابد کسیکه نفرین
امیرالمؤمنین علیه السلام او را دریافته است و نیز در کتاب مزبور مذکور است که آنکس را که نفرین آنحضرت کور گردانید اشعث بن
قیس بود لکن در حق براء بن عازب بمرگ نفرین فرمود در آنجای که از آنجا مهاجرت کرده باشد و معاویه او را بولایت یمن
فرستاد و براء در یمن بمرد و او از یمن مهاجرت کرده بود و از شرح بخاری نوشته اند که براء بتخفیف راء و بمد الف و بقولی
بقصر الف سیصد و پنج حدیث از رسول خدای صلی الله علیه و آله روایت کرده و در ایام مصعب بن زبیر در کوفه بمرد و
با علی علیه السلام در تمام مشاهد آنحضرت شاهد بود و نیز در آن کتاب مسند بحضرت ابی جعفر و ابی عبدالله علیهما السلام
میرسد که فرمود امیرالمؤمنین علیه السلام با براء بن عازب فرمود چگونه یافتی این دین را عرض کرد از آن پیش که بمتابعت
تو اندر شویم بمنزله یهود بودیم و عبادت را سهل و سبک میگرفتیم و چون بمتابعت تو در آمدیم انوار حقایق ایمان در دلهای
ما جای گرفت و عبادت را بجا و با ثقل و سکون انگاشتیم امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود فَمِنْ ثَمَّ یُحْشَرُ النّاسُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ
فی صُوَرِ الْحَمیرِ وَ تُحْشَرُونَ فُرادیٰ فُرادیٰ یُؤْخَذُ بِکُمْ اِلَی الْجَنَّةِ یعنی از اینروی که دیگران از حقایق
ایمان بی خبرند روز قیامت در صورت حمار محشور میشوند و شما جداگانه محشور میشوید و شما را به بهشت میبرند با جمله احادیث د

اخبار در حق برادر با ختلاف وارد است بعضی او را از اصفیا شمرده اند و بعضی مذموم دانسته اند و تواند بود اختلاف اقوال بسبب اختلاف
احوال او باشد والله اعلم و نیز در امینال عبدالله بن ابی حدرد اسلمی که در وقعه حدیبیه و خیبر حاضر بود وفات کرد و نیز در ایام
امارت مصعب بن زبیر شتیر بن شکل عبسی کوفی که از اصحاب علی علیه السلام و مصاحبان عبدالله بن مسعود صحابیان را دریافته بود
در رجال ابو علی گوید شتیر بن شکل عبسی و بقولی شتیری و بروایتی شتیر با باء موحده نیز وارد است اما ابن اثیر بفتح شین معجمه و
تاء فوقانی و یاء تحتانی و شکل را بفتح شین معجمه و کاف و لام تصحیح نموده است و هم در امینال بروایتی نافع بن جبیر
وفات کرد و هم در امینال بقولی عوف بن مالک انصاری صحابی وفات کرد و نیز در امینال یزید بن مفرغ حمیری شاعر

وفات عبدالله بن ابی حدرد
وفات شتیر بن شکل
وفات عوف بن مالک
وفات یزید بن مفرغ

بیان احوال ابی عثمان یزید بن زیاد بن ربیعه بن مفرغ شاعر حمیری

ابو عثمان یزید بن زیاد بن ربیعه بن مفرغ بن ذی العشیرة بن الحارث بن دلال بن عوف بن عمرو و یحیی یزید بن
مرثد بن مسروق بن یزید بن یحصب الحمیری و بعضی یزید بن ربیعه بن مفرغ نوشته اند و لفظ زیاد را از اسامی آباء او ساقط
کرده اند و جدش را از نیروی مفرغ لقب کردند که وقتی با جمعی گرو بندی کرد که یک مشک شیر را بیاشامد و بجهد
حتی فرغه تا آن شیر را بتمامت پرداخت از نوبی مفرغ ملقب شد بالجمله یزید شاعری غزل سرای و نیکو
سخن بود و ابوهاشم اسمعیل بن محمد بن بکار بن یزید مذکور معروف بسید حمیری شاعر مشهور از فرزندان او است
و از جمله بزرگان شیعه است و از محاسن اشعار یزید بن مفرغ این شعر اوست از جمله قصیده که در مدح مروان
بن حکم اموی گفته است چه مروان با وی احسان ورزیده بود

وَاَقَمتُم سُوقَ الثَّنَاءِ وَلَم تَكُن سُوقُ الثَّنَاءِ تُقَامُ فِي الأَسوَاقِ
فَكَأَنَّمَا جَعَلَ الإِلٰهُ إِلَيكُم قَبضَ النُّفُوسِ وَقِسمَةَ الأَرزَاقِ

و بعضی شعر اول را با احمد بن ابی فنن شاعر مشهور نسبت کرده اند مع الحکایه چون سعید بن عثمان بن عفان والی خراسان
گردید خواست تا یزید بن مفرغ با وی مصاحبت یابد یزید نپذیرفت و با عباد بن زیاد بن ابیه مصاحب گردید سعید گفت
اکنون که صحبت عباد را بمصاحبت من بر گزیدی با آنچه ترا بینیست کنم خاطر بسپار همانا عباد مردی لئیم است بپرهیز از آنکه
با وی بکرشمه و ناز روی و هر چند او روی چینی فریب مخور که او ترا [illegible] بسیار نزد او مشو چه او نزد ولاة
گیرد و هر گز با وی فخر مجوی هر چند او با تو افتخار جوید چه او اینکار را از تو برنتابد آنگاه مقداری [illegible] بدو عطا کرد
و گفت با این خواسته در این سفر که بدان اندری رعایت جوی و اگر مکان و منزلت تو در خدمت عباد صحیح افتاد بخود
ذکر زد خدمت من شتاب آنگاه سعید بخراسان شد و ابن مفرغ با عباد راه بر گرفت و چون خبر مصاحبت یزید بن
مفرغ و عباد بن زیاد ببرادرش عبیدالله بن زیاد امیر عراقین پیوست بر وی گران گردید با آنکه چون عباد جانب
راه گرفت برادرش عبیدالله و مردمان بمشایعت برفتند و با او بوداع پرداختند و چون عبیدالله خواست برادر
عباد را وداع کند ابن مفرغ را بخواند و گفت تو از عباد خواستار شدی که بمصاحبت او باشی و مسئولت ترا اجابت کرد
لکن بر من دشوار شد یزید گفت اصلحک الله از چه روی گفت از آنکه شاعر قناعت نمی ورزد با آنچه دیگر مردم بعضی از
بعضی قناعت میورزند چه شاعر از نخست چیز را گمان میبرد و پیدا از آن گمانش را بیقین توامان میدارد و در صوتی

که عذر و معذرتی باشد قبول نمیکند و اینک عباد در پی میرود که یکسره بحرب و آشوب بیگانه شد و او بسبب اشتغال
بحروب و وصول خراج از تو در رعایت حال تو مشغول میشود لکن تو این عذر را از وی پذیرفتار نمیشوی و از آنجا
خود جامه سفر در عار تا پایان روزگار بر ما استوار میداری یزید گفت من چنان نیستم که امیر در حق من برده است
احسان او با من بسیار و شکرش بر من واجب است البته اگر بسبب عذری مهدی از من غفلت رود پذیرفتار
میشوم عبیدالله گفت این سخن کافی نیست مگر اینکه با من عهدی کنی که اگر با آنچه محبوب تو است عباد را توجه
نیابد با بر من نکاری بهجو او عجلت نجوئی گفت چنین کنم عبیدالله گفت اکنون با فال نیک و طایر میمون رهنمون
باش بالجمله عباد بن زیاد بخراسان و بقولی در سجستان در آمد و بحروب و استخراج خراج مشغول شد ابن مفرغ
از کار او ملال گرفت و با آن عهد و پیمان که با ابن زیاد بر نهاده بود در شکایت او بخدمت عبیدالله مبادرت نگرفت
لکن زبان بهجو او برگشاد و او را بزشتی و درشتی یاد کرد و چنان بود که عباد را موی ریش انبوه بود چنانکه مانند
جوالها بسنود و یکی روز چنان افتاد که ابن مفرغ با عباد روی بجانبی نهاد و این هنگام بادی بی صدا برخاست
و موی ریش او را بهر سوی برآورد ابن مفرغ بخندید و با مردی از طایفه لخم که از یک جانبش بود این شعر بخواند

الالیت اللحی کانت حشیشا		فنعلفها خیول المسلمینا

کنایت از اینکه اگر این انبوه ریش گیاه و حشیش بودی تعلیف خیول مسلمانان را کافی شدی و آن مرد لخمی این شعر را
بعباد باز رسانید و او سخت در غضب شد و گفت بسبب مصاحبتی که با من دارد در عقوبتش درنگ میورزم و تأخیر
نمی افکنم مگر برای اینکه نفس خود را از وی شفا بخشم چه او در چند موضع پدرم را دشنام داده است و چون این خبر را یزید
بشنید گفت همانا از عباد بوی مرگ بمشامم میرسد پس از آن در خدمتش در آمد و گفت ایها الامیر من با سعید بن عثمان
روزگار می نهادم و تو از احسان و افضال حسنه او با من با خبری لکن ترا بر وی برگزیدم و بهره از تو نیافتم هم اکنون
خواستارم که مرا رخصت دهی تا باز مراجعت طراز کنم چه بصحبت تو حاجت ندارم عباد گفت اما اختیار کردن تو مرا
همانا من نیز ترا اختیار کردم چنانکه تو مرا اختیار کردی و چون خواستار شدی که در مصاحبت من باشی پذیرفتار
شدم لکن قبل از آنکه صحبت من بر تو تمام شود شتاب گرفتی و اینک در طلب اذن برآمدی تا بقوم و عشیرت خود
مراجعت کنی و مرا در میان ایشان مفتضح نمائی و تو بر اذن خواستن و مراجعت قدرت داری لکن از آن
پس که حق تو را بجای گذارم آنگاه عباد در پنهانی با آنانکه از وی طلبکار بودند باز رسانید که ابن مفرغ را بدو حاضر
کنند و عارض شوند ایشان نیز چنین کردند عباد بفرمود تا او را بگرفتند و بزندان در افکندند و از آن پس بدو پیام
کرد که اراکه و برد را ابن بفروش و اراکه کنیزکی خواننده و نوازنده و برد غلامی بود که ابن مفرغ مر ورا تربیت
کرده و در حق ایشان عقیدتی بزرگ و ظنی عالی داشت ابن مفرغ با رسول عباد بعباد پیام کرد آیا هیچکس
جان و فرزند خود را میفروشد عباد با منشیان التفات نکرد و هر دو را ماخوذ داشت و بروایتی هر دو را بفروش
در آورد و مردی از اهل خراسان از گماشتگان عباد بخرید و چون ایشان را بمنزل خویش در آورد برد که داهیه
روزگار و ادیبی ظرافت شعار بود گفت هیچ میدانی چه چیز را بخریدی گفت آری تو را و این کنیزک را بخریدم
گفت سوگند با خدای نه چنان است که پندار نمودی بلکه عار و شنار را خریدار باشی و فضیحت و رسوائی بخریدی.

و چاره باشی آنمرد از بیگمانات وحشت گرفت و گفت وای بر تو این سخن از چه ماده است برو گفت دانسته باش که ما از یزید بن مفرغ هستیم سوگند با خدای که هیچ چیز او را باین روز و چاره نداشت مگر درشتی زبان او آیا تو گمان میکنی که یزید عباد را که امیر خراسان است و برادرش عبید الله را که امیر عراقین است و عمش معاویة بن ابی سفیان را که سلطان جهان بود برای اینکه چندی از کار او در تنگ ورزید هجا گوید و تا باین روزگار به ننگ و عار دچار سازد ولکن از تو زبان فرو بند و با اینکه ~~چندی از کار او دور کنی~~ که مانند جان اوست خریدار شده باشی سوگند با خدای اگر کس راند دام که بمنزل خویش در آمده باشد که از تو بر نفس خود و اهل خود شوم تر باشد مرد خراسانی گفت شهادت میدهم که تو و این جاریه هر دو از آن او هستید و اگر خواهید بر دو اسپ سوار شوید باختیار خود هستید لکن من بر جان خویش بیناک هستم که اینخبر بعباد رسد و اگر خواهید از آن او باشید لکن نزد من بمانید چنین گفت آنحال را برابن مفرغ بهوس پس مکتوبی با بن مفرغ کرده بزندان بفرستاد ابن مفرغ در پاسخ او شکر گذاری کرد و خواستار شد که هر دو تن نزد او باشند تا خدای گشایش در کار او بیاورد و از آنسوی عباد با صاحب خویش گفت گمان میکنم که این مرد یعنی ابن مفرغ از پاینده در زندان باک داشته باشد و در تدارک پرداختن دیون خویش برآید اسب و سلاح و اثاث البیت او را بفروش و بهایش را با طلبکارانش قسمت کن حاجب چنان کرد و آنچه داشت بفروخت رجاء و نیز از طلبکاران وامخواهان چندی بجای ماند و بسبب آن در حبس بماند و این شعر را در باره فروش آن جاریه و غلام خود انشاد کرده است

تو مرا و این جاریه را

کنید برده

شَرَيْتُ بُرْداً وَلَوْ مَلَكْتُ صَفْقَتَهُ	لَمَا تَطَلَّبْتُ فِي بَيْعٍ لَهُ رَشَدَا
لَوْلَا الدَّعِيُّ وَلَوْلَا مَا تَعَرَّضَ لِي	مِنَ الْحَوَادِثِ مَا فَارَقْتُهُ أَبَدَا
يَا بُرْدُ مَا مَسَّنَا دَهْرٌ أَضَرَّ بِنَا	مِنْ قَبْلِ هَذَا وَلَا بِعْنَا لَهُ وَلَدَا

و شریت در این شعر بمعنی بعت است چه از لغات اضداد است که بمعنی فروش و خرید هر دو آمده و چون ابن مفرغ بدانست که در آنحال که در زندان جای دارد هجو و ذم عباد تمام جوید بسبب او زیادتر میشود لاجرم هر کس بدیدارش میشد از سبب حبسش پرسید میگفت مردی هستم که امیر او را ادب کند دیگری او را به راستی باز گرداند و این بشنید عباد امیر برای من از آن نیک تر است که بذل عطوفت بر من در آید و در کار من مداهنت ورزد و چون این سخنان او گوشزد عباد شد بردگی او زم کردید و از زندانش بیرون آورد و یزید از خراسان فرار کرده شتابان کوه و دشت در نوشت تا ببصره در آمد و از بصره بشام رفت و در شهرهای شام همی یکدیگر زیاد و فرزندانش را همی هجو نمود و از آنجمله این ابیات اوست که در ترک نمودن مصاحبت سعید بن عثمان بن عفان و پیوستن بعباد و مذاکره بیع غلامش برد گفته است

أَصَرَمْتَ حَبْلَكَ مِنْ أُمَامَهْ	مِنْ بَعْدِ أَيَّامٍ بِرَامَهْ
فَالرِّيحُ تَبْكِي شَجْوَهَا	وَالْبَرْقُ يَضْحَكُ فِي الْغَمَامَهْ
لَهْفِي عَلَى الْأَمْرِ الَّذِي	كَانَتْ عَوَاقِبُهُ نَدَامَهْ
تَرْكِي سَعِيداً ذَا النَّدَى	وَالْبَيْتَ تَرْفَعُهُ الدِّعَامَهْ
لَيْثاً إِذَا شَهِدَ الْوَغَى	تَرَكَ الْهُوَيْنَى وَمَضَى أَمَامَهْ
فُتِحَتْ سَمَرْقَنْدُ لَهُ	وَبَنَى بِعَرْصَتِهَا خِيَامَهْ

وَنُبِّئتُ عَبدَ بَنی عِلاجٍ — تِلکَ اَشراطُ القِیامَة
جاءَت بِهِ حَبَشِیَّةٌ — سَکّاءُ تَحسِبُها نَعامَة
مِن نِسوَةٍ سُودِ الوُجُوهِ — تَرى عَلَیهِنَّ الدَّمامَة
یا هامَةً تَدعُو صَدى — بَینَ المُشَقَّرِ وَالیَمامَة
وَشَرَیتُ بُرداً لَیتَنی — مِن بَعدِ بُردٍ کُنتُ هامَة
فَالهَولُ یَرکَبُهُ الفَتى — حَذَرَ المَخازی وَالسَّآمَة
وَالعَبدُ یُقرَعُ بِالعَصا — وَالحُرُّ تَکفِیهِ المَلامَة

و بنو علاج که در این شعر میگوید بطنی است از ثقیف و منظور که در این شعر است همانا گفته میشود از آن هنگام وقتی که گوش کوچک
باشند و هم سکاء آن حیوان را گویند که گوش ندارد و عرب میگوید هر حیوانی که گوش کوچک تخم میگذارد و هر شتر تانی
یا دارای گوش درازی بچه میزایند بالجمله ابن مفرغ اگر فرزندان زیاد بر لجاج و عناد همی میفزود چندانکه مردم بصره
بآن اشعار تغنی و سرود مینمودند عبید الله بن زیاد چون این خبر بشنید چون دیو مزیو برآمد و در طلب او سخت بکوشید چندانکه
نزدیک می شد که او را اخذ نمایند و یزید بشام ملحق گردید پس عبید الله به یزید بن معاویه مکتوب کرد که یزید بن مفرغ چه
زیاد و فرزندانش را بزخم زبان و تیر هجا هدف ساخته که زیاد را در گور بشوراند و اولادش را در طول ایام رسوای
خاص و عام گردانیده است و باین قناعت نکرده است و بهجای سفیان نیز پرداخته و او را بزبان سنت داده و بیش
معاویه را بدشنام برسپرده است و از سجستان فرار کرده و من چندان در طلب او بکوشیدم که گفتی زمین او را فرو برده و انجام
بشام فرار نموده و در آنجا گوشت ما را از دشنه هجا میگذارد و پرده عرض و ناموس را چاک میزند و اشعار هجائیه او را بجا

آسوده

تو انبر ستاده ام تا داد ما را از او بخواهی یزید در طلبش فرمان داد و در بلاد شام همی بجستند تا در بصره در آمد و بر احنف بن قیس
فرود شد و باو پناهنده گشت احنف گفت کسی را که سلطان زمان در طلبش فرمان کرده چگونه اش پناه دهم و هم بر بن مفرغ
از وی مایوس شد و نزد هر کس برفت همین پاسخ بشنید تا منذر بن جارود عبدی که دخترش زن عبید الله بن زیاد بود او را
امان داد و ابن زیاد بسیار او را گرامی داشت چون این خبر با ابن زیاد رسید منذر بن جارود را دعوت کرد و چون
منذر بحضرت او در آمد عبید الله جماعتی از اعوان را بفرستاد تا بر فتند و سرای ابن جارود را تفتیش کرده ابن مفرغ را
حاضر ساختند و ابن جارود از همه جا بیخبر ناگاه ابن مفرغ را نگران شد که بر فراز سرش بر پایست ابن جارود در
خدمت عبید الله بر پای شد و در شفاعت او سخن کرد و گفت ایها الامیر جوار و پناه مرا خوار مدار همانا ابن مفرغ را پناه
داده ام عبید الله گفت ای منذر ابن مفرغ پدرت را و تو را مدح کرده و مرا و پدرم را هجو گفته اکنون او را امان میدهی لا
والله هرگز این نشود و از وی نگذرم منذر ازین سخن خشمناک شد چون عبید الله این حال در وی بدید گفت شاید این ناز از آن
کنی که دخترت در حباله نکاح من است اگر خواسته باشی سوگند با خدای او را طلاقی دهم که برگشتنی از آن نباشد این هنگام
منذر را تمام درنگ نماند و از مجلس عبید الله بیرون شد آنگاه عبید الله روی با ابن مفرغ کرد و گفت بد مصاحبی
بگذاشت چه من او را از بهر خود ابو سعید بن عثمان بر گزیدم و در ایام صحبت او آنچه را مالک بودم انفاق کردم و گمان همی بردم
که او از جز و زیاد و حلم ساقیه و سماحت قریش بی بهره نیست اما آنچه گمان داشتم بر خلاف آن نمود و علاوه بر این هرگاه

پس چون با من مخالفت ورزید و بحبس و غرامت داشتم و ضرب بیازرد و چنان شدم که کسی برقی را بنگرد و در طمع باران آب خود را در بیابان بریزد آنگاه از عطش بمیرد و از برادرت فرار نکردم مگر اینکه بیمناک بودم بکاری پردازد که اسباب پشیمانی او گردد و هم اکنون در دست تو گرفتارم هرچه خواهی با من بپای بر ابن زیاد دیگر سود نداد او را بزندان بردند و بیزید بن معویه مکتوب نمود و خواستار شد تا در قتل ابن مفرغ رخصت دهد یزید در جواب او نوشت که بپرهیز از کشتن او لکن او را عذاب و نکال و گوشمال بده و اقتدار خویش را بنمای و متعرض جان او مشو چه او را قوم و عشیرتی است که همه لشکر من و مطاع من باشند و بقتل او هرگز از من خوشنودی نجویند و بسا باشد که این خصومت از تو بازگشته قناعت نجویند البته از میگاه بر کنار باشند و اگر او را تلف کنی ناچار بحفظ من و خصومت ایشان دچار میگردی و خود را گروگان جان او بدان و تو را بدون اینکه او را تلف نمائی نیز همه نوع اسباب نکال و عقوبت ممکن است تا از این خشم شفا یابی چون ابن زیاد جواب مکتوب یزید را بدید فرمان کرد تا او را نبیذی شیرین که با پاره ادویه مسهله مخلوط کرده بودند بیاشامانیدند چون ابن مفرغ بخورد و شکمش روان گشت و همی پلیدی براند او را با این حال بکوی و برزن گردش دادند و نیز گربه و خوکی با وی قرین داشتند و او پلیدی همی کرد و کودکان از دنبالش بتاختند و بروی بانگ بر زدند و او را از شدت اسهال ضعفی عارض شد و فرو افتاد و با عبیدالله خبر دادند که بیم آنست که او بمیرد عبیدالله بفرمود تا او را غسل دهند و از آن آلایش بشویند و او آنگاه

این شعر بگفت

يغسل الماء ما فعلت وقولي — راسخ منك في العظام البوالي

کنایت از اینکه فعل تو را با آب توان شست لکن آنچه من کردم در عظام پوسیده آباء و اجداد تو تا یوم القیام مستدام است عبیدالله فرمان کرد تا او را دیگر باره بزندان باز گردانیدند و وقتی یکی از اصحاب عبیدالله با او گفت این عقوبت را چگونه اختیار کردی گفت از اینکه او بر ما و اجداد ما پلیدی کرد من نیز دوست میداشتم که این خنزیره بر روی پلیدی کند

و این شعر از جمله اشعاریست که یزید بن مفرغ در هجو عباد بن زیاد انشاد کرده است

إذا أودى معوية بن حرب — فبشر شعب قعبك بانصداع
فأشهد أن أمك لم تباشر — أبا سفيان واضعة القناع
ولكن كان أمر فيه لبس — على وجل شديد وارتياع

و نیز گفته است

أتغضب أن يقول أبوك عف — وترضى أن يقال أبوك زان
فأشهد أن رحمك من زياد — كرحم الفيل من ولد الأتان
وأشهد أنها ولدت زيادا — وصخر من سمية غير دان

و عبیدالله بن زیاد میگفت هیچ هجوی مهیج نشده ام که از این هجو ابن مفرغ بر من سخت تر باشد

فكر ففي ذاك إن فكرت معتبر — هل نلت مكرمة إلا بتأمير
عاشت سمية ما عاشت وما علمت — أن ابنها من قريش في الجماهير

و [illegible] مسطور است که زیاد بن ابیه در حال احتضار اندر وی بکمال حسرت و حیرت و ندامت با او درش گفت

انکاحش پدر شمار داده و فی دعوی شیبان بودی و در این هنگام حسن که بدان وارد افتادی میفتادی ابن خلکان میگوید زیرا
در او باشد که ابن مفرغ این اشعار را در باره زیاد و فرزندانش انشاد کند و گوید ایشان پسران پدر یکدیگر بیان منسوب
هستند نمیشد چه خودش گوید بتمام شیبانی بودی و با این انتساب نادار و والی روزگار نشدی و بوخاست فانست
و چار بخشی و ابن مفرغ ایشان را الادعیاء نامیدی و دعی آنکس باشد که در نسب خویش متهم باشد و در حق زیاد و
ابی بکره و نافع گوید اولاد کبیره هستند

إنَّ زیاداً و نافعاً و أبا بکرة — عندی من أعجب العجب
هُم رجالٌ ثلاثةٌ خُلِقوا — فی رحم أنثی و کلّهم لأب
ذا قرشیٌّ کما یقول و ذا — مولی و هذا ابن عمّه عربی

همانا حارث بن کلده ثقفی طبیب مشهور را گویند اولاد نبود و عقیم بود و چنان اتفاق افتاد که در آن زمان که رسول خدای
صلی الله علیه و آله طایف را محاصره فرمود گفت هر بنده بسوی من خواد آمد آزاد باشد ابو بکره از قلعه حصین بزیر شد و بکره با خود
داشت و بکره بفتح با و سکون کاف و بعد از آن را او هله چرخ آب کشی است که بر بیابان براد بنده از چاه
آب کشند و رسول خدای از آنروز دیش ابو بکره کنیت نهاد و ابو بکره همیگفت من مولای رسول خدای صلی الله علیه
و آله هستم و برادرش نافع نیز خواست تا چرخ بیاید حارث بن کلده گفت تو پسر من هستی بیای شود او بیامد شد
از این روی بحارث منسوب گشت و چون اسلامش استوار شد آن نسب را متروک نمود و از این روی یزید بن مفرغ آن شعر
مذکور را گفت چه زیاد بسبب استلحاق معاویه میگفت من پسر حارث بن کلده ثقفی باشم و مادر ایشان سمیه بود که مذکور گردید
باشد اما اینکه ابن مفرغ در بیت دوم میگوید و کلهم لأب شایسته نیست چه هیچکس زیاد را بحارث بن کلده منسوب
نداشته است بلکه چون در فراش عبید متولد شد زیاد بن عبید گفتندی و هم بسبب اینکه او را پدری معروف نیست
زیاد بن ابیه یعنی پسر پدرش خواندندی و هم بنام مادرش زیاد بن سمیه و هم بسبب نسبت زیاد او را زیاد بن امیه خواندندی
در تاریخ ابن خلکان وفات یزید در سال شصت و نهم هجری مرقوم است و چون بخواست خدا احوال او در ذیل مجلدات
مشکوة الادب مسطور میشود باین مقدار کفایت رفت

بیان وقایع سال هفتاد و دوم هجری و کیفیت احوال خوارج با عبد الملک

چون بعد از قتل مصعب بن زبیر عبد الملک بن مروان در امارت کوفه استقلال یافت خالد بن عبد الله را با امارت بصره
برگزید و چون خالد ببصره رسید مهلب با جماعت ازارقه مشغول حرب بود و خالد بن عبد الله مهلب بن ابی صفره را بمحاربه
خوارج اهواز مشغول و بدان مامور و برادرش عبد العزیز بن عبد الله را بحرب خوارج روان و مقاتل بن مسمع را نیز با عبد العزیز
همعنان داشت پس عبد العزیز و مقاتل بمقاتلت ازارقه روی براه نهادند و اینوقت مردم خوارج از ناحیه کرمان تا
دارابجرد را فرو گرفته جای ساخته بودند و بقول صاحب روضة الصفا چون عبد الملک خالد بن عبد الله را با امارت
بصره مامور ساخت خالد امان نامه بمهلب فرستاده او را به بیعت عبد الملک دعوت کرد و در آن امان نوشته بود که
بعد از قبول بیعت باید بخوارج اهواز مشغول باشد و مهلب سر از اطاعت او در آورده و از حرب خوارج باز آمد

اشتغال یافت بالجمله از آنطرف چون قطری بن الفجاءة از وصول آن دو سردار نامدار و لشکر جرار استحضار یافت صالح
مخارق را با هفتصد سوار کارزار باستقبال ایشان بفرستاد و صالح با مردم خود روی براه کرد تا عبدالعزیز را دریافت
و عبدالعزیز با فراغ بال و آسایش خیال بمهلت و سهولت راه می سپرد و مردم خود را ساخته و پرداخته نداشته بود
روی در اول حمله شکست یافته با مردم خود منهزم شدند و مقاتل بن مسمع در آن جنگ چندان ثبات و کوشش ورزید
تا بقتل رسید و زوجه عبدالعزیز که دختر منذر بن الجارود بود با موئی سیاه و رودی چون فرزند ماه و لبی شکرین و دهانی
نوشین و ساقی سیمین و میانی نزار و کفلی سمین بود با دیگر غنایم و اشیاء نفیسه بدست خوارج درآمد و آن گوهر بیبها
را بانار بها درآوردند و بفروختنش ندا بر کشیدند و هر کس بدید دل از دست و مال از کف بگذاشت چندانکه بیکصد هزار
آن رسمکت مشتری و ستاره بحری را مشتری آمدند در این اثنا که جمعی بخریداری آن بت فرخاری مشغول بودند ناگاه
مردی از رؤس خوارج که از اقربای آن ماه آسمان صباحت بود بغیرت و عصبیت درآمده با [illegible]
چون سنه روس با ایشان گفت از گنار بشر که بر کنار شوید که میدانم جمله شما را با زلف دلفریبش شکیب کم باشد
و دلاویز یاره معقول شما هیمرزند این بگفت و تیغ برکشیده و سر آن ماه انور را از پیکر بیفکند و آن چهره گلگون را در خون
و از همانجا فرار کرده و بجهر دگر بگریخت و چون آل منذر او را بدیدند گفت سوگند با خدای بد اسیر تا ستایش کنیم
و ذمیم اما آنمرد همی گفت من اینکار را جز از در غیرت و حمیت بپای نیاوردم و از آنطرف عبدالعزیز از آن معرکه گریز
تا رامهرمز براند و خبر شکست او بمهلب پیوست و یکی از مشایخ ازد را بدو فرستاد و گفت اگرش هزیمت دیدی باز
تعزیتش برگوی و چون شیخ ازدی نزد او شد او را در کمال حزن دانده و با سی سوار در انجا دریافت و رسالت
بگذاشت و بمهلب باز شد و خبر باز گفت پس مهلب خبر هزیمت عبدالعزیز را با برادرش خالد پیام کرد خالد با رسول
مهلب گفت دروغ میگوئی گفت سوگند با خدای بکذب سخن نکردم هم اکنون بنگر اگر مرا دروغ زن یافتی گردنم بزن
و اگر بصداقت یافتی این جبه و مطرف خود را بمن عطا فرمای گفت از خطری بزرگ بخطری مختصر راضی شدی و او را محظوظ
ساخت و با او احسان ورزید تا خبر هزیمت عبدالعزیز صحت افتاد بالجمله ابن قیس الرقیات اشعری در هزیمت
عبدالعزیز بن عبدالله و بازگشتن از میدان و باز گذاشتن زوجه خود را در جنگ خوارج گوید

عبدَ العزیزِ فضحتَ جیشَکَ کلَّهم ... وترکتَهم صرعی بکلِّ سبیلِ
من بینِ ذی عطشٍ یجودُ بنفسِه ... وملحَّبٍ بینَ الرجالِ قتیلِ
هلّا صبرتَ مع الشهیدِ مقاتلاً ... اذ رحتَ منتکثاً الی أصبیلِ
وترکتَ جیشَکَ لا أمیرَ علیهمُ ... فارجع بعارٍ فی الحیاةِ طویلِ
ونسیتَ عرسَکَ اذ تقادُ سبیّةً ... تبکی العیونُ برنّةٍ وعویلِ

پس خالد بن عبدالله از هزیمت برادرش عبدالعزیز بعبدالملک بن مروان مکتوب کرد عبدالملک در پاسخ نوشت
اینخبر از پیش بدانستم و از فرستاده تو از حالت مهلب پرسیدم گفت عامل اهواز است خدای کوهیده بدارد
رای که تو داری و این همه آشفتگیها از آن بود که تو برادرت عبدالعزیز را که مردی اعرابی از اهل مکه و از فنون حرب
دست آموز و مرد جنگ ندیده و تجربه نیازموده و رسوم محاربت را از آباء و اجداد بمیراث در نیافته و از نفس

با شمشیر برید داد که هواره شمشیر خوار کی آوای کوس و نوای چنگ همی گوش داشته بگرد آوردی خراج باز میدارید
و چنین کار بکنار رسیدی هم اکنون مهلب را بمحاربت این جماعت بفرست که من نیز بشر والی کوفه را بفرموده ام که ترا
لشکری امداد کند چه بایست با ایشان راه گیری و تا مهلب حاضر شود با دشمنان خویش از هیچ راه بیرون بیائی و
نیز عبد الملک نامه ای برادرش بشر بن مروان که در کوفه حکمران بود بفرستاد و فرمان کرد تا پنجهزار مرد از برگزیدگان سپاه
بقتال خوارج گسیل دارد و تا چون از حرب خوارج بپرداختند روی بری نهند و با دشمن خویش نبرد نمایند بشر بن مروان
بر حسب فرمان پنجهزار تن از گردان لشکر را اختیار کرده و عبد الرحمن بن محمد بن اشعث را بر ایشان سردار کرده و هم عهد
نامه با او بنوشت که چون از جنگ مردم ری فارغ شود حکومت آن شهر بدو مخصوص باشد و از آن سوی خالد بن عبدالله
با مردم بصره بیرون شدند تا به اهواز پیوسته شدند و این وقت عبد الرحمن بن محمد نیز با لشکر کوفه در آنجا فرود آمده بود و دیگر
جماعت ازارقه نیز نزدیک باراضی اهواز جای گرفته بودند مهلب بن ابی صفره با خالد گفت در اینجا کشتیهای بسیار هم
هرچه زودتر بفرست و ضبط کن چه مردم خوارج زود باشد که این جمله را بسوزانند و ساعتی بر نیامد که چنانچه می گفت
ازارقه بفرستادند و جمله را بآتش بسوختند و خالد بن عبدالله فرمان کرد تا مهلب در میمنه سپاه و داود بن قحذم در جناح
بنی قیس بن ثعلبه بر میسره لشکر باشند و مهلب بن ابی صفره بر لشکرگاه عبد الرحمن بن محمد بگذشت و نگران شد
که پیرامون مردم خود خندقی بر نیاورده است گفت از چه خندق بر نیاوردی گفت این جماعت در جنگ من
تحت دربون ذلیل و از ضرطه شتر سهل ترند مهلب گفت ایشان را بر خود سهل و آسان مگیر که درندگان عرب و سباع
روزگارند و از آنجا برفت تا عبد الرحمن بر گرد خود خندقی برآورد و از آن پس تا مدت بیست روز در میان ایشان و ازارقه
حرب گردش داشت آنگاه با تمام لشکر خویش با آن جماعت روی نهاد چون جماعت خوارج آن کثرت سپاه را نگریستند
سکون شمردند و منصرف شدند چنانکه گوئی جمله آن اراضی چراگاه ایشان است و بهر کجا خواهند روی گذارند خالد
چون این حال بدید داود بن قحذم را با جماعتی از لشکر از دنبال ایشان بفرستاد و خود ببصره باز شد و عبد الرحمن روی
بشهر ری نهاد و مهلب در اهواز بماند و خالد آن زمستان را تا بستان عبد الملک بگذاشت و چون عبد الملک این خبر
او را بدید برادرش بشر را مکتوب کرد که چهار هزار سوار از مردم کوفه با مردی که مجرب و بقتال بصیر و خبیر باشد
در طلب ازارقه باراضی فارس بفرستد تا اگر با داود بن قحذم بیک جای اجتماع ورزند با داود موافقت نمایند بشر
مردان عتاب بن ورقاء را با چهار هزار سوار کوفی مامور ساخت و ایشان برفتند تا بداود پیوسته شدند و مجتمعا از دنبال
خوارج برفتند و از پاره طرق خطرناک بگذشتند چندانکه بیشتر چارپایان ایشان بمرد و خود ایشان نیز بتعب و مشقتی
عظیم دچار شدند و ناچار بیشتر آن دو لشکر پیاده و با اهواز بازگشتند و در آن زمستان در اهواز بپائیدند و مهلب بن
ابی صفره از رعایت حال ایشان غفلت نمی ورزید و نیز در این سال ابتدای خروج ابی فدیک خارجی که از مردم بنی
قیس بن ثعلبه بود در بحرین غلبه یافت و نجده بن عامر حنفی را بکشت و خالد بن عبدالله را او و قومی بزرگ در پیش آمد
بگاه نزول قطری بن فجاءه مازنی در اهواز و آمدن دیگر خروج ابی فدیک و غلبه او بر بحرین پس نیز مردم برادرش امیة بن
عبدالله با لشکری گران بحرب ابی فدیک شتابان گشت و در میانه قتالی برفت و از ابو فدیک منهزم شد و نیز
ابو فدیک جاریه او را ماخوذ داشته برای خویش اختصاص داد و خالد این جمله را بعبد الملک بنوشت

جلد دوم از کتاب احوال

ذکر قتل عبدالله بن خازم فرمانگذار مملکت خراسان در سال هفتاد و دوم هجری

در آن اوقات که مصعب بن زبیر مقتول گردید عبدالله بن خازم والی ممالک خراسان در نیشابور با بحیر بن ورقاء که تم
یمی بمحاربت مشغول بود پس عبدالملک نامه بدو کرد و به بیعت خویشش دعوت نمود و هم او را بامارت هفت ساله
خراسان امیدوار ساخت و آن نامه را با سوادة بن اشتم نمیری و بقولی با مکمل غنوی بدو فرستاد و چون ابن خازم آن
نامه را بدید با رسول گفت اگر نه بودی که اینک در میان بنی سلیم و عامر بطعن و ضرب مشغولم ترا میکشتم لکن این نامه را
بیاوردی بخور رسول ناچار بخورد و بعضی گفته اند سوادة بن عبدالله نمیری و بروایتی مکمل غنوی حامل کتاب بود ابن
خازم با او گفت همانا ابن الذبان ترا برسالت فرستاد که میدانست تو از طایفه غنی هستی و من از مردم قیس هیچکس را
بقتل نمیرسانم اما این نامه را بخور و نیز عبدالملک نامه بسوی بکیر بن وشاح که از جانب ابن خازم در مرو حکومت داشت
بنوشت و امارت خراسان را با او نهاد و بر امید حسنه امیدوار ساخت و بکیر بن وشاح عبدالله بن زبیر را خلع
و به بیعت عبدالملک دعوت نمود و مردم مرو او را اجابت کردند و این خبر بعبدالله بن خازم پیوست و سخت بیمناک شد که
بکیر نیز بمخالفت و مقاتلت او بتازد و آنوقت مردم نیشابور و مرو بروی انجمن محاربت جویند لاجرم بحیر بن ورقاء را
بحال خود بگذاشت و روی بمرو نهاد و اینوقت پسرش یزید در ترمذ بود و چون بحیر بن ورقاء اینحال را بدید از دنبال او
بتاخت و در هشت فرسنگی مرو در قریه با او دچار شد ابن خازم ناچار با او قتال داده خود بقتل رسید و قتل او بدست
وکیع بن عمرو قریعی بود چه وکیع و بحیر بن ورقاء و عمار بن عبدالعزیز بروی انجمن کردند و بطعن نیزه اش از اسب بیفکندند
و وکیع بر سینه اش بنشست و او را بکشت و وقتی یکی از ولاة با وکیع گفت چگونه ابن خازم را بکشتی گفت با نوک سنان او را
در هم بدوختم و چون بیفتاد بر سینه اش بنشستم و او را آن قدرت نماند که بپای شود و گفتم یا لثارات دویلة و دویله برادر
مادری وکیع بود که در یکی از این حروب بقتل رسیده بود بالجمله وکیع میگوید چون این سخن بشنید بر چهره ام خیو افکند و
گفت خدایت لعنت کناد آیا کبش مضر را در عوض برادرت که با یک کف هسته خرما یا یک مشت خاک برابر نیست
میکشی و هیچکس را ندیدم که در حالت موت آنگونه آب دهان داشته باشد بالجمله بحیر بن ورقاء در همان ساعت که ابن
خازم بقتل رسید این خبر بعبدالملک بفرستاد لکن سرش را نفرستاد و نیز بحیر بکیر بن وشاح را با اهل مرو با آنجماعت بفرستاد
و ایشان در آنحال که ابن خازم بقتل رسید دریافت بکیر خواست تا سر ابن خازم را بگیرد و بدرگاه عبدالملک بفرستد
بحیر مانع شد بکیر عمودی بر وی بزد و او را محبوس نمود و آن سر را بسوی عبدالملک بفرستاد و مکتوبی نیز بحیر بدو کرد که
من کشنده ابن خازم هستم و چون آن سر را نزد عبدالملک بیاوردند رسول بحیر را بخواند و گفت این سر از آن کیست
گفت نمیدانم لکن از میان آنجماعت بیرون نشدم تا ابن خازم بقتل رسید و بعضی گفته اند که قتل ابن خازم بعد از قتل
عبدالله بن زبیر بود و چون عبدالله بقتل رسید عبدالملک سرش را برای ابن خازم بفرستاد و او را به بیعت خویشتن
بخواند ابن خازم آن سر را بشست و برای اهل ابن زبیر بمدینه بفرستاد و آن نامه را برسول بخورانید و گفت اگر
نه آن بود که رسول بودی ترا میکشتم و بعضی گفته اند هر دو دست و هر دو پای رسول را از تن بیفکند و سوگند یاد کرد که هرگز
باطاعت عبدالملک سر در نیاورد

ذکر پاره‌ سوانح و حوادث سال هفتاد و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در اینسال امارت مدینهٔ طیبه از جانب عبدالملک با طارق بود و بشر بن مروان در کوفه و عبیدالله بن عبدالله بن عتبه قاضی کوفه و امارت بصره با خالد بن عبدالله و قضاوت بصره با هشام بن هبیره بود و امارت مملکت خراسان بقولی با بکیر بن وشاح و بروایتی با عبدالله بن خازم بود و در اینسال عبیده بفتح عین مهمله و کسر باء موحده المرادی السلمانی که از جملهٔ تلامذه و اصحاب علی علیه السلام و فقهای تابعین بود از جهان فانی بسرای جاودانی انتقال نمود و چون با سلمان رضی الله عنه بسیار مصاحبت کردی او را سلمانی گفتندی یا چنانکه گویند وی فقیه متقی و در فنون قضاوت تالی شریح قاضی بود و ممکن است عبیده با عراب مذکور همان عبیدالله بن عبدالله باشد

ذکر وقایع سال هفتاد و سیم هجری و آغاز مقاتلهٔ عبدالملک با عمال ابن زبیر

در اینمدت که عبدالملک بن مروان در شام و عبدالله بن زبیر در عراق رایت خلافت بمخالفت برافراشته بودند در حقیقت دیگر زمان دو تن مدعی امر خلافت بودند و تا بر آن زمان در اسلام این امر جاری نشده بود و بزرگتر این دو تن ابن زبیر بود بالجمله چون در ممالک شام با عبدالملک بیعت کردند عروة بن انیف را با شش هزار تن از سپاه شام بسوی مدینه روان ساخت و با او فرمان کرد که درون مدینه نشود و در عرصه لشکرگاه کند در اینوقت حارث بن حاطب بن حارث بن معمر جمحی از جانب ابن زبیر در مدینه عامل بود و چون لشکر عبدالملک را بدید بگریخت و از آن پس عروة بن انیف همه روزه بمدینه در آمدی و بر مردمان در مسجد با امامت بگذاشتی و دیگر باره بلشکرگاه خود باز شدی و تا مدت یکماه کار بر این منوال بگذشت و ابن زبیر هیچکس را بامارت مدینه گسیل نداشت و عبدالملک عروه را احضار کرد و عروه با آن کسان که با او بودند بخدمت عبدالملک باز شدند و از آن بعد عبدالرحمن بن سعد القرظی مردمان را امامت نماز بگذاشت از آن پس دیگر باره حارث بن حاطب بمدینه باز گردید و عبدالله بن زبیر سلیمان بن خالد الزرقی الانصاری را که مردی صالح بود عامل خیبر و فدک کرده بدانسوی بفرستاد و او در محل حکومت خویش در آمد و چون عبدالملک اینخبر بشنید عبدالواحد بن حارث بن الحکم و بقولی نامش عبدالملک است و صحیح همانست با چهار هزار تن بدانسوی مامور ساخت عبدالملک راه بسپرد تا بوادی القری نزول نمود و از آنجا ابوالقمقام را با پانصد تن از پیش بفرستاد و چون سلیمان اینخبر بشنید فرار کرد لکن ایشان در طلب او در آمدند و او را بدست آورده با آنانکه با وی بودند بکشتند و چون عبدالملک بن مروان اینخبر بشنید سخت غمگین گردید و گفت مردی صالح و مسلمان را بدون گناه بکشتند و چون از آنسوی عبدالله بن زبیر حارث را از مدینه معزول ساخت و جابر بن اسود بن عوف زهری را بجای او عامل مدینه ساخت و جابر فرمان کرد تا ابوبکر بن ابی قیس با ششصد و چهل سوار بجانب خیبر سپار گشت و ایشان ابوالقمقام را با آن مردم که با وی بودند در فدک یافتند و دیدند که مردمان را آزار بسیار میدهند و بعسف افکندند پس با ایشان بقتال در آمدند و اصحاب ابی قمقام را انهزام دادند و سی تن از مردم او را اسیر کرده صبرا گردن زدند و بروایتی تمام آن پانصد تن یا بیشتر ایشان را بقتل رسانیدند و از آنطرف طارق بن عمرو مولای عثمان را عبدالملک فرمان کرد تا جانب راه گیرد و بین

کند و بوادی القری فرود آید و عمال ابن زبیر را از انتشار باطراف مانع گردد و هر خللی که بگردد مسدود کند و طارق با چهار هزار
از سواران باستقبال ابی بکر بن ابی قیس بفرستاد و در میانه قتالی عظیم برفت و ابوبکر با افزون از دویست تن از مردم خویش
بقتل رسیدند و چنان بود که ابن زبیر در آنحال که قباع در بصره از جانب او عامل بود مکتوب کرده بود که دو هزار
سوار بخدمت او بفرستد تا ایشان باعانت عامل مدینه مشغول باشند قباع برحسب فرمان ابن زبیر دو هزار مرد را
بخدمت او بفرستاد و چون خبر قتل ابی بکر با ابن زبیر پیوست جابر بن الاسود را فرمان کرد تا آن لشکر بصره را باستقبال
طارق بکوچاند پس سپاه بصره از مدینه روی براه نهادند و چون طارق این خبر بشنید روی بدو آورد و چون هر دو سپاه
با یکدیگر دچار شدند مقدم بصریین بقتل رسید و نیز از اصحابش لبی مقتول شدند و هر کس را اسیر کردند بر جای بکشتند
آنگاه طارق بوادی القری باز گردید و در این وقت جابر بن الاسود از جانب ابن زبیر عامل مدینه بود و ابن زبیر او را معزول
ساخت و طلحة بن عبیدالله بن عوف را که بطلحة الندی معروفست بامارت مدینه برکشید و این حکایت در سال
هفتاد و دوم هجری بود و طلحه بر آنحال در امارت مدینه بزیست تا طارق بن عمرو را عبدالملک مأمور ساخت و او بیامد
و طلحه را از مدینه بیرون کرد

بیان مأمور کردن عبدالملک بن مروان حجاج بن یوسف ثقفی را بحرب ابن زبیر

چون مصعب بقتل رسید عبدالملک بکوفه اندر شد و یکباره بر قتل و قمع ابن زبیر خاطر برنهاد و یکی روز در اثنای خطبه
گفت کیست از شما که بحرب ابن زبیر روی نهد معارف شام و زعمای اقوام نظر برعایت حرمت حرم و لشکر کشیدن بآن
مقام محترم خوش نداشتند و جواب نگفتند از میانه حجاج بن یوسف ثقفی گفت مرا بدانسوی بفرست و قتال ابن زبیر را
با من گذار چه من در خواب نگران شدم که عبدالله بن زبیر را بگرفتم و پوست از تنش برآوردم عبدالملک بفرمود تا
حجاج بحرب ابن زبیر روی کند و نیز مکتوبی در امان ابن زبیر و آنانکه با او هستند بنوشت و بحجاج بداد تا اگر ابن زبیر
باطاعت او در آید ایمن باشد آنگاه حجاج در ماه جمادی الاولی سال هفتاد و دوم با دو هزار تن و بقولی سه هزار تن از
جانب راه گرفت و در طی طریق از مدینه بگذشت لکن متعرض آن بلده طیبه نگشت و عنان عزیمت بطرف طائف
منعطف ساخته در آنجا فرود آمد و در طایف مدتی بماند و سواران جرار بسوی عرفه همی بفرستاد و ابن زبیر نیز
چون توجه حجاج را بدانست مردم کارزار را بپیکار او بفرستادی و در عرفه هر دو سپاه جنگ همی کردند و
دیگرباره آغاز حرب نهادند و در تمامت این حروب لشکر ابن زبیر منهزم شدند و سپاه حجاج مظفر و منصور باز آمدند
و اینجمله همه از ادبار روزگار ابن زبیر و اقبال دولت عبدالملک بن مروان بود و چون مدتی حجاج با ابن زبیر بگذرانید
و ابن زبیر را ضعیف ساخت مکتوبی بعبدالملک برنگاشت و او را از ضعف ابن زبیر و پراکندگی اصحابش خبر داد
و رخصت خواست تا بحرم محترم اندر شود و نیز باز نمود که اگر مردی مدد و او را مدد کند بزودی مکه را مفتوح
نماید چون عبدالملک مکتوب حجاج را قرائت کرد طارق را فرمان کرد تا با مردم سپاهی بحجاج ملحق شود
طارق در شهر ذی القعده سال هفتاد و دوم هجری بمدینه در آمد و عامل زبیر را از مدینه اخراج نمود و یکی از مردم
شام را که ثعلبه نام داشت بامارت مدینه بگذاشت و این ثعلبه مردی نامبارک و رذل و ثعلب صفت بود که

برمنبر رسول خدای جای داشت منبر را بشکستند و او را آوردی و بجزوی زیر فراز آن منبر مبارک خرما بخوردی و هر
کار میخواست مردم مدینه را خشمناک کند و با این کار و کردار با اهل زبیر نیز شدید و دشوار میرفت و طارق بن عمرو
نیز چه سال مذکور را با پنجهزار تن مرد شمشیرزن در مکه بحجاج پیوست و آن حجاج بهانه در ماه ذی القعده بمکه قدوم نمود و
برای اقامت حج احرام بسته بود و در بئر میمون نزول نمود و چون زمان حج فرا رسید حجاج مردم را حج بنهاد لکن
در کعبه طواف نکرد و سعی مابین صفا و مروه را بجای نیاورد چه ابن زبیر او را مانع بود و حجاج بسبب آن در شتی
خوی و سختی طبع و لجاج فطرت در تمامت مدت محاصره ابن زبیر تا گاهیکه ابن زبیر بقتل رسید سلاح از تن
بیرون نکرد و با زنان در بناء نخفت و باستعمال طیب و روغن نپرداخت از آنسوی ابن زبیر و اصحابش نیز باقامت
حج نایل نشدند چه ایشان نتوانستند در عرفه توقف جویند و برمی جمار پردازند و ابن زبیر در مکه قربانی کرد و چون
حجاج در ظاهر مکه فرود شد و ابن زبیر را در مکه معظمه محاصره گردانید بر جبل ابی قبیس و جبل قعیقعان که هر دو بمکه مشرف
هستند استیلا یافت و در آنجا منجنیق نصب کرده و بکعبه معظمه سنگ همی افکند و خبر این فتح و مالک شدن
ابوقبیس را که در دست ابن زبیر بود بعبد الملک بنوشت و عبد الملک در سرای خویش بود که این مکتوب بدو
رسید و از کمال سرور تکبیر بگفت و از تکبیر او آنانکه در آن سرای اندر بودند همه تکبیر براندند و این گروه همچنان از
گروهی بگروهی اتصال گرفت تا بمسجد جامع دمشق پیوست و اهل مسجد تکبیر بگفتند و از مسجد بکوی و بازارهای دمشق
پیوست و همچنان مرد و زن تکبیر براندند آنگاه پرسیدند خبر چیست گفتند مژده رسیده است که حجاج ابن زبیر را
بحصار در آورده و بر ابوقبیس دست یافته مردمان گفتند ما خوشنود و مسرور نمی شویم مگر وقتیکه ابن زبیر ملعون را بند
زنجیر برنهی بر سر نهاده و بر شتری برنشانند و بیاورند و در پیش روی ما ده بازارها و کوچها بگردانند در تاریخ اخبار الدول از یحیی
حدیث مینماید که گفت چون مسلم بن عقبه در پیشگاه مدینه فرود شد تا بقتال ابن زبیر روی نماید در مسجد رسول خدای صلی الله
علیه و آله در آمدم و از یکسوی عبد الملک بن مروان جلوس کردم عبد الملک با من گفت آیا تو نیز از جمله سپاه
مسلم باشی گفتم آری گفت مادرت بعزایت بنشیند هیچ میدانی بجنگ کدام کس میشوی همانا بحرب کسی میروی که اول
مولودی است که در اسلام تولد یافت و بسوی پسر خواهر رسول خدای صلی الله علیه و آله و پسر ذات النطاقین
بسوی آنکس که پیغمبر او را تحنیک فرمود میشوی سوگند با خدای ابن زبیر آنکس باشد که اگر در روز بدیدنش شوی بینی روزه
باشد و اگر در تاریکی شبش دریابی بعبادت بپای باشد همانا اگر جمله مردم روی زمین در خون او شریک شوند خدای تعالی
ایشان را تمامت بآتش در می افکند یحیی میگوید چون خلافت بعبد الملک رسید روزگار بدید و روی آورد و آن سخنان را
فراموش کرده مارا با حجاج بحرب او برانگیخت تا بقتلش در آوردیم و هم صاحب اخبار الدول گوید عبد الملک بن
مروان حجاج را با چهلهزار تن بقتل ابن زبیر بفرستاد و حجاج ابن زبیر را در مکه بمحاصره درانداخت و برابوقبیس و
قعیقعان منجنیقها نصب کرد و تا چهار ماه او را در بندان داد حکمی است که این لشکر بعد از آن بحجاج ملحق شده باشند
و سایر مورخین بمقدار لشکر اشارت نکرده اند مسعودی گوید حصار دادن حجاج ابن زبیر را در هلال ذی القعده سال
هفتاد و دوم هجری بود و در همین سال مصعب بقتل رسیده بود و ابن زبیر حجاج را از طواف بیت مانع گردید و حجاج
در عرفه با مردم حاج توقف نمود و با درع و مغفر احرام نیز ببست و انوقت سی و یکسال روزگار نهاده بود چنانکه در تاریخ

مسطور میشود

بیان محاصره کردن حجاج بن یوسف ابن زبیر را و نصب مجانیق بر کوه ابوقبیس

چنانکه اشارت رفت در آن زمان که یزید بن معویه بر سریر سلطنت جای داشت و قتل اهل مدینه فرمان داد عبدالملک
میگفت کاش آسمان بر زمین فرود آید و چون بحرب ابن زبیر تیز زبان گشت چنان عبدالملک منکر بود و ازین افعال
ناستوده که از قانون اسلام و مسلمانی بیرون بود سخت بیزاری داشت لکن چون کار خلافت بدو استقرار یافت از آنگاه
با حرار منصرف گشت و از آن نهی شدید با مر سدیه منعطف گردید از نیروی مردمان همیگفتند که عبدالملک در دین و آئین خود
مخذول و منکوب گردید و از آنطرف حجاج بن یوسف که آیت خبث و لوم و سرشته بغی و ظلم بود بکعبه معظمه بر می تاخت و حجاج
روزگار تباه و مردم بیت الله الحرام را چنان ایام آسوده نگذاشت و در تاریخ اخبار الدول و کامل ابن اثیر و دیگر
تواریخ مسطور است که ابن عساکر از محمد بن زید مسطور داشته است که در کوه ابوقبیس مناجیق بر کشیدند من در فراز کوه حاضر
بودم ناگاه صاعقه از آسمان فرود گشت گویا بدان نگران هستم که مانند حجاره ای احمر همی بگشت و بر اصحاب منجنیق فرود
گشت و بقدر پنجاه تن از ایشان را تباه ساخت و آتشی در کوه بیت بیفتاد و پوشش کعبه را بسوخت و در خانه کعبه تیر آسیب
آورد و بقول صاحب روضة الصفا در اول روز که بجانب کعبه معظمه سنگ انداختن گرفتند ابری تیره فام بر آسمان
پدیدار و هوا را چون شب تار گردانید و بانگ رعد و صاعقه برخاست و مردم شام را بیم و هراس دریافت و از رمی
احجار بر کنار ماندند حجاج چون این حال بدید با کمال شقاوت و سنگدلی سنگی برگرفت و در منجنیق بر نهاده با مردمان گفت
ایها الناس از بیم و هراس نباشید که من در تهامه بالیده ام و میدانم که درین موسم درین دیار رعد و برق بسیار نمودار
گردد تا چنان شد که یکی روز از ایام محاصره برقی بزد و دوازده تن از سپاه شام را بکشت و مردمان خوفناک شدند و
ترک سنگ انداختن گرفتند و حجاج با ایشان همیگفت که هیچ اندیشه بخود راه ندهید و ترک جنگ مکنید که این
آثار از خواص هوای حجاز است و از اتفاق در آنحال برقی درخشیدن گرفت و تنی چند از مردم ابن زبیر را معدوم
ساخت حجاج گفت همانا صدق سخن من بر شما مشهود گردید سخت بکوشید و در محاربه ابن زبیر مسامحه و اهمال
نورزید که شما اهل حق و ایشان اصحاب باطل هستند و دیگر باره بکار حرب اشتغال یافتند و چنان افتاد که در آنسال عبدالله
عمر با قامت حج راه برگرفت و چون این حال بدید بحجاج پیام فرستاد که از خدای بترس و این سنگ افکندن از
خانه خدا بدین هنگام برگیر چه تو در ماه حرام و بلد حرامی و اینک از نقاط روی زمین مردمان با آهنگ حج بیت یزدان
راه پیموده و کوه و دشت نوشته و رختهای خود بر نهاده اند تا ادای فریضه الله از ریا و خیر پرداخته و این
احجار که از منجنیق میشود ایشان را از انجام مقصود باز میدارد اکنون اینکار فرو گذار تا آنچه بر این مردم در ایام توقف که
واجب است بجای آورند حجاج فرمان کرد تا رمی احجار را موقوف بداشتند چندانکه مردمان از عرفات معاودت
کردند و طواف و سعی را بجای آوردند و نیز ابن زبیر مردم حاج را از طواف و سعی مانع نگشت و چون مردمان از
طواف زیارت فراغت یافتند حجاج فرمان کرد تا مردم منادی بر کشیدند که هر کس از هر مکان بیامده بجای خود
باز شود که ما دیگر باره بر ابن زبیر سنگ افکندن میگیریم و چنان بود که سنگ منجنیق تا منزل ابن زبیر فرا میرسید

و در حضور او بیفتادی و او در نماز بقیام و قعود و رکوع و سجود بودی و هیچ در ارکان وجود و اعمال نمازش تزلزل نیفتادی و منحرف نشدی و چنان بود که اهل شام همی گفتند

یا ابن الزبیر طال ما عصیکا و طال ما عنیتنا الیکا
لتجزین بالذی اتیکا

و مقصود ایشان این بود که عصیت و تیت و نیز چنان افتاد که جماعتی از اعراب نزد او بیامدند و گفتند برای این آمدیم که در کار تو قتال دهیم و ابن زبیر در ایشان نگران شد با هر مردی از ایشان شمشیری چون کاردی بزرگ که از غلاف کشیده بدید پس گفت ای معشر اعراب خدای شما را برحمت خود نزدیک نفرماید سوگند با خدای این سلاح شما اثاثات و حدیث شما غثاثت است و چون کار بر شما تنگ شود اهل قتال هستید و چون بخصب نعمت در آئید دشمن گردید پس جماعت اعراب پراکنده شدند و سپاهیان نایره قتال در میانه ایشان داشت تا مردم مکه بسبب طول محاصره و ضیق معیشت و حالت سختی و قیمت ارزاق و اجناس بالا رفت و مردمان را مجاعه سختی پدیدار آمد و یک پیمانه گندم را بیست درهم بها کردند لکن انبارهای ابن زبیر از گندم و شعیر و جو و خرما مملو بود و مردم شام در کمین آن بودند که این انبارها تهی گردد و او را مجال جنگ و درنگ نماند ابن زبیر آنجمله را نگاه میداشت و جز اندکی برای سد جوع و امساک رمق نمیداد و میگفت تا این انبارها آگنده باشد نفوس اصحاب من قویست و چون یکهفته یا افزون بقتل ابن زبیر فراز رسید مردمان از اطرافش متفرق شدند و نزدیک ده هزار تن از شهر بیرون آمدند بعضی بدیر بکر بخشند و پاره از حجاج امان طلب کردند از جمله آنانکه از ابن زبیر برکنار شدند دو پسرش حمزه و حبیب بودند که برای خودشان امان گرفتند ابن زبیر با پسر دیگرش زبیر گفت تو نیز مانند آن دو برادرت بیرون شو و امان بگیر سوگند با خدای زندگی شما را دوست میدارم زبیر پسر گفت هرگز از تو روی برنتابم و جان خود را از تو گرامی تر نمیشمارم و با پدرش بپائید تا در کارش بقتل رسید

ذکر سخت کردن حجاج حصار ابن زبیر را و درآمدن ابن زبیر نزد مادرش و گفتگوی بیکدیگر

چون اصحاب ابن زبیر متفرق شدند حجاج مردم را خطبه براند و گفت هیچ نگران هستید که جز معدودی قلیل با ابن زبیر بجای نمانده است و این مردم نیز در کمال مشقت و ضیق معیشت و سختی روزگار در چار مانده اند حاضران از استماع این کلمات شادمان شدند و بشارت یافتند و بر قدرت و عزیمت بیفزودند و از جای بجنبیدند و همی پیش رفتند چندانکه ما بین حجون را تا ابواب زود گرفتند و در آن مکان انجمن یافتند چون ابن زبیر این حال و این روزگار ناهموار را مشاهدت کرد نزد مادرش اسماء ذات النطاقین دختر ابو بکر شد و گفت ای مادر همانا مردمان حتی پسران من و اهل من مرا تنها گذاشتند و بهمه از پیرامون من برفتند و اکنون جز معدودی قلیل که ایشان را نیز افزون از یک ساعت صبر و طاقت نیست با من بر جای نمانده است و مردم عبدالملک با من عهد و پیمان کرده اند که مطالب و آمال دنیویه من هر چه باشد بجای آورند هم اکنون رای و فرمان تو چیست مادرش گفت تو بحال خود از من داناتری اگر میدانی که بر حقی و بحق میخوانی از پی کار حق و دعوت حق برو چه اصحاب تو نیز برای این امر و عقیدت بقتل رسیدند و خویشتن را دست گرد غلمان بنی امیه خوار و نحیف و زار و ضعیف مگردان تا بر گردن تو سوار شوند و ترا ببازی در سپارند و اگر این کشش

قالت

ولکن مشتی از تبال و جدال که اینک بپای بردی همه در طلب دنیا بوده است همانا ناخوب و ناخجسته بنده که تو باشی چون
آنان را که در رکاب تو قتال دادند همه را بهلاکت ابدی و ضلال سرمدی درآوردی و اگر بگوئی من بر حقم و چون اصحاب را
وهن فرا گرفت در من ضعف افتاد این نیز از کار احرار و اهل دین خارج است مگر تا چند در این جهان فانی زندگانی خواهی کرد
البته قتل رسیدن از این زیستن نیکوتر است ابن زبیر گفت ای مادر از آن میترسم که چون اهل شام مرا بکشند جسد مرا از دار
بیاویزند مثله نمایند یا بنی ان الشاة لا تتألم بالسلخ گفت ای پسرک من گوسفند را چون بکشند از پوست کندن دردناک
نخواهد شد هم اکنون از روی بینش و بصیرت راه بر گیر و از خدای استعانت جوی چون عبدالله این کلمات دردانه را از آن
شیرزن فرزانه بشنید سرش را ببوسید و قال هذا رأیی والذی خرجت به دائبا الی یومی هذا ما رکنت الی
الدنیا ولا احببت الحیاة فیها وما دعانی الی الخروج الا الغضب لله وان تستحل حرماته ولکنی
احببت ان اعلم رأیک فقد زدتنی بصیرة فانظری یا اماه فانی مقتول فی یومی هذا فلا یشتد حزنک وسلمی الامر
لله فان ابنک لم یتعمد اتیان منکر ولا عملا بفاحشة ولم یجر فی حکم الله ولم یغدر فی امان ولم یتعمد ظلم
مسلم او معاهد ولم یبلغنی ظلم عن عمالی فرضیت به بل انکرته ولم یکن شیء آثر عندی من رضا ربی
اللهم لا اقول هذا تزکیة لنفسی ولکنی اقوله تعزیة لامی حتی تسلو عنی گفت رای من نیز جز این
و از آن روز که خروج نمودم جز بر این عقیدت راه نپیمودم و هرگز بجهان رکون و میلان نداشتم و زندگانی را دوست
نداشتم و جز غضب در کار حق و حفظ محرمات الهی مرا بخروج باز نداشت و اینچنان که بر تو براندم از آن بود که خواستم
رای و اندیشهٔ تو را بنگرم اینک در آنچه رای زدی بر بصیرت من برافزودی هم اکنون ای مادر نیک بنگر و بدان که
در این روز کشته میشوم اندوه تو بر من فراوان نشود و امر را با خدای تسلیم کن چه پسر تو هرگز در پیرامون فعلی منکر
نگردیده و بفاحشه اقدام نورزیده و در فرمان خدای جائر و حیود نگردیده و در امان کسی با غدر و کیدت نزده ام
بظلم مسلمانی بلکه مردمی که در حمایت اسلام باشند رضا نداده و هرگز ظلمی و ستمی از عمال و کارگذاران من بمن نرسید
که بآن راضی باشم بلکه انکار ورزیده ام و هرگز هیچکاری را بر رضای پروردگار خود برتر نداشته ام بار خدایا این کلمات را
از برای تزکیه نفس خویش میگویم بلکه برای تعزیت و تسلی مادر خویش گویم تا در مصیبت من تسلیت یابد فقالت امه انی لارجو
ان یکون عزائی فیک جمیلا ان تقدمتنی احتسبتک وان ظفرت سررت بظفرک اخرج حتی انظر الی ما یصیر
مادرش گفت امید دارم که عزای من در مصیبت تو جمیل باشد اگر پیش از من بدیگر جهان شوی این مصیبت را در حضرت خدا
برای وصول ثواب ذخیره کنم و اگر بر دشمنان مظفر و منصور گردی مسرور و خرسند میشوم هم اکنون بجنگ و جهاد بیرون
شو تا بنگرم تا پایان کار تو بکجا منتهی میشود عبدالله گفت خدایت پاداش نیکو فرماید مرا از دعا فراموش مکن قالت لا
انساه ابدا لمن قتل علی باطل فقد قتلت علی حق گفت هرگز زبان از دعای تو بسته نمیدارم چه اگر هر کسی از روی اندیشه با
قتل رسیده باشد تو در راه حق و کار حق مشغول میشوی ثم قالت اللهم ارحم طول ذلک القیام فی اللیل الطویل
وذلک النحیب والظماء فی هواجر مکة والمدینة وبره بابیه وبی اللهم قد سلمته لامرک فیه ورضیت
بما قضیت فاثبنی فیه ثواب الصابرین والشاکرین آنگاه گفت بار خدایا بر این نمازهای طولانی و شبهای دراز و این
و زاریهای در حضرت کردگار بی انباز و این تشنگیهای سخت که در صوم ایام و اعوام بسیار گرم مکه و مدینه بر خود نهاد

و براین نیکوئیهای او نسبت بپدر و مادرش رحمت فرمای بار خدایا اورا در آنچه امر فرمودی تسلیم کردم و بآنچه قضا
راندی رضا دادم و مرا در مصیبت او اجر و ثواب صابران و شاکران عطا فرمای اینوقت عبدالله هر دو دست
مادرش را بگرفت تا ببوسد مادرش گفت اینک وداع واپسین است از مرگ و دوری عمری عبدالله گفت من نیز از پی
این وداع بخدمت تو آمدم چه میدانم امروز آخر روز من است از روزگار گفت بصیرت و بینش خود را برگیر و با من نزدیک
شو تا ترا وداع گویم عبدالله بدو گرائید اسماء با فرزندش معانقه کرد و اورا ببوسید و در آنحال دستش بزره عبدالله
فرا رسید گفت اگر باهنگ شهادت هستی این جامه نه آن جامه و این ساختگی نه آن ساختگی و آن عزیمت اهل
عزیمت است عبدالله گفت این درع را بر تن نیاراستم مگر برای اینکه دل تو آسوده و پشت تو محکم باشد گفت اینکار
مرا استوار بنیاد داینوقت عبدالله آن درع را از تن بیفکند و هر دو آستینش را برشکافت و آستین بر افراشت و دنباله
پیراهن را استوار ببست و جامه و جبه و سراویل را در هم پیوست و گوشه دامان بر میان برزد و مادرش بدو
همیگفت جامه‌های خویش را بستره یعنی دامان برکشیده و بر کمر استوار نموده و بصورت کارزار برآمده و پوشش آنگاه
عبدالله بیرون شد و همیگفت اِنّی اِذا اَعرِفُ یَومی اَصبِرُ وَاِنَّما یَعرِفُ یَومَهُ الحُرُّ اِذ بَعضُهُم یَعرِفُ ثُمَّ یُنکِرُ
چون مادرش این کلمات بشنید گفت صبر کن انشاالله تعالی چون پدران تو ابوبکر و زبیر و مادرت صفیه دختر عبدالمطلب
باشند ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گوید ده روز از آن پیش که عبدالله بقتل آید بر مادرش اسماء دختر ابی بکر آمد
و اورا در حالت شکایت دید عبدالله گفت ای مادر حالت تو چگونه است گفت مرا جز بشکایت ننگری عبدالله گفت
همانا در مرگ راحت است اسماء گفت شاید برای من تمنی کنی و دوست ندارم که بمیرم تا یکی از دو حالت ترا نگرم
یا کشته شوی و مصیبت ترا ذخیره اجر و ثواب آخرت نمایم یا بر دشمن نیرومند شوی تا چشم روشن گردد عروه که راوی
این خبر است میگوید چون عبدالله کلمات را از مادرش بشنید بدین التفات ننمود و بخندید و چون آن روز در رسید
در مسجد بخدمت مادرش در آمد فقالت یا بنی لا تقبل منهم خطة تخاف فیها علی نفسک الذل فانه لضربة بالسیف
فی عز خیر من ضربة بسوط فی مذلة گفت ای پسر من هرگز برای عهد و امانی که متضمن ذلت و هوان باشد
از عبدالملک ابن مروان مباش سوگند با خدای ضربت شمشیری که در آرزوی عزت متحمل شوی بهتر است که در عوض
آن یک تازیانه که از در ذلت باشد تن در دهی و چنان بود که عمه عبدالملک در تحت نکاح عروة بن زبیر بود و عروه
نیز از جانب عبدالملک عامل عملی بود از نیروی عبدالملک و انگاه مشاورش عروه بحجاج می نوشت که با وی نکوئی
کند و در جان و مال او زیان نرساند و اگر با برادرش عبدالله مظفر گردد با وی به نیکی و احسان کار کند و چون حصار
بر عبدالله دشوار گردید عروه نزد حجاج شد و امان نامه برای عبدالله بگرفت و بسوی عبدالله بازگشت و گفت اینک
خالد بن عبدالله خالد بن اسید و عمرو بن عثمان بن عفان از جوانان مروان بنی امیه باشند که نامه امان عبدالملک
بن مروان را بتو آورده‌اند و ترا و اصحاب ترا امان داده و از آنچه از تو روی داده ترا ایمن داشته و بعهد و میثاق خدای
متضمن گردانیده است و ترا مختار ساخته است که بهر شهری که خود خواهی فرود آئی عبدالله از قبول آن امتناع ورزید
و نیز مادرش او را منع کرد و گفت ای پسرک من خط امان قبول مکن و از کردار پدر و کریم نیاکان پیروی کن و پرهیز که
بجنگ ایشان اسیر و دستگیر گردی یا با طاعت و بیعت ایشان دست برآوری مسعودی گوید در اینوقت از مدت عمر اسماء

مادر عبدالله که صد سال بر گذشته بود و هیچیک از دندانهای او نیفتاده و نیز از موی او هیچیک سفید نشده و در عقل و شعور او نقصان و فتوری راه نکرده بود و هم عبدالله وصیت نهاد که هر وقت کشته شود هر چه در کار او یا امور او زنهار او حاجت رود مادرش اسما بجای آورد و نگاهبانی فرماید

بیان محاربهٔ عبدالله بن زبیر و اصحاب او با لشکر شام و انجام کار ابن زبیر

چون در میان عبدالله و مادرش اسماء آن کلمات بپایان رفت عبدالله با مادرش بدرود کرد و آن شب را تا بامداد بهیچ نخفت و یکسره بعبادت و اطاعت در کعبهٔ معظمه بپای برد و چون فریضهٔ بامداد را بگذاشت جوشن بر تن کرده با معدودی چند که با وی بجای بودند باهنگ جنگ بیرون شد و چون شیر شکاری و پلنگ کوهساری و پیل دمان و ببر بیان آغاز رزم مبارزان گردید و از آنسوی اصحاب حجاج نیز بدو نزدیک همی شدند و عبدالله بیرون شد و اینوقت گرد کعبهٔ معظمه سقفهایی از هر سمتش نصب کرده بودند و عبدالله در زیر آن بود پس مردی از قریش بدو شد و گفت آیا باب کعبه را برای تو مفتوح بدارند تا درون کعبه شوی و در آنجا مقام بجوئی ابن زبیر گفت سوگند با خدای اگر شما را آنجا در زیر استار کعبه دریابند یکنفر را باقی نگذارند و شما را خون بریزند مگر حرمت بیت غیر از حرمت حرم است و این شعر بخواند

وَلَسْتُ بِمُبْتَاعِ الْحَيٰوةِ بِسُبَّةٍ ... وَلَا مُرْتَقٍ مِنْ خَشْيَةِ الْمَوْتِ سُلَّمَا

و از آنطرف در آغاز صبحگاه لشکر حجاج درون مسجد شدند و بر ابن زبیر که اینوقت به بیت الله تکیه زده بود درآمدند و بروی سخت گرفتند و همی گفتند یا ابن ذات النطاقین و ابن زبیر این شعر را بتمثل بخواند

وَعَيَّرَهَا الْوَاشُونَ أَنِّي أُحِبُّهَا ... وَتِلْكَ شَكَاةٌ ظَاهِرٌ عَنْكَ عَارُهَا

آنگاه حمله سخت بر مردم شام بیاورد و تنی چند را بکشت و از آن پس با اصحابش از یکسوی شدند و یکی از یارانش با وی گفت اگر بفلان موضع متحصن شدی نیکو بودی ابن زبیر گفت اگر چنین کنم نکوهیده و شنیعی در اسلام خواهم بود که با قومی جنگ بردارم و ایشان نیز بتاخت درآیند آنگاه از مصاف و مصارع ایشان فرار گیرم اینوقت مردم شام از هر سوی بدو نزدیک شدند چندانکه همهٔ ابواب را فرو گرفتند و همی صیحه برآوردند و گفتند یا ابن ذات النطاقین و مردم شام برای ابواب مسجد مردمانی از هر بلدی مقرر داشتند مردم حمص را در آن در جای دادند که مواجه باب کعبه بود و باب بنی شیبه را با اهل دمشق مخصوص نمودند و باب الصفا را برای مردم اردن اختصاص دادند و باب بنی جمح را بجنگ آوران مردم فلسطین سپردند و باب بنی تمیم را در حراست مردم قنسرین گذاشتند و حجاج و طارق از ناحیهٔ الابطح تا مروه را نگران بودند و ابن زبیر چون شیر بیشه گاهی بر آن ناحیه و وقتی بدان ناحیه حمله ور شدی و آن مردم را چون گوسفند از پیش براندی و از آن میان طایفه را گران شد که با شمشیرهای کشیده روی بدو آورده اند با اصحاب خود گفت کیستند گفتند از مردم حمص باشند گفت سوگند با خدای اینان کشندگان امیرالمؤمنین عثمان ایشان هستند و مانند پلنگ تیز چنگ بر آن جماعت حمله افکند و مردی را که چهره تیره داشت ضربتی بزد و او را بر دو نیمه ساخت و گفت صبرا یا ابن حام و بروایتی آن مرد سیاه چهره او را دشنام همیگفت و ابن زبیر با اصحاب خویش همیگفت نیام شمشیرهای خود را درهم بشکنید و با من حمله ور شوید کس در حمله اول و سد خیل لشکر [illegible] اصحابش چنان کردند و ابن زبیر چون پلنگ آشفته و شیر از بند جسته بر ایشان

حمله برد و با دو دستی شمشیر کارزار نمود و چپ و راست را از یمین و یسار نگونسار ساخت و مردم شام را از آنگونه دلاوری و شجاعت در آن
کبر سن شگفتیها گرفت و ابن زبیر شمشیری بر دست مردی بزد چنانکه دستش را بیفکند و آنگروه روی بفرار نهادند و ابن
زبیر از دنبال ایشان بتاخت و بر ایشان شمشیر همی آخت تا جمله را از باب مسجد بدر کرد و هیچکس را آن نیرو نبود که با وی
بجنگ در آید آنگاه بمسجد باز شد و شتر مذکور را بدست تباع را بخواند و حجرالاسود را استلام نمود و این هنگام دیگرباره
مردم شام بروی هجوم آوردند و مردم حمص از باب بنی شیبه بروی بتاختند عبدالله گفت از کدام مردم هستید گفتند
اهل حمص هستند عبدالله چون رستم زال و سام سوار بر ایشان حمله برد و تنی چند را بکشت تا جمله را از مسجد بیرون
بتاخت و بعبدالله بن صفوان بانگ برزد و گفت یا ابا صفوان

لَوْ کانَ قِرْنی واحِداً اَرْدَیْتُهُ ... اَوْرَدْتُهُ الْمَوْتَ فَقَدْ ذَکَّیْتُهُ

ویل امه فتی لو کان له رجاله کفایت از یکی اگر مبارز من یکتن بود اگر چه یک دلیر روزگار بودی و یار از روزگار شما
بر میاوردمی و اگر مرا یار و یاور بودی هیچکس را بوی فتح و نصرت بشام نرسیدی و عبدالله بن صفوان گفت آری
سوگند با خدای اگر هزار تن با تو مبارزت بجستند همه را کفایت میکردی یکی از مردم حمص گوید در این روز حاضر و این بهره
ناظر بودم سوگند با خدای ما پانصد تن از مردم حمص بودیم که از در مسجد در آمدیم و جز از ما هیچکس داخل نمی شد و ابن زبیر
چون شیر ژیان آهنگ با جنگ ما میورزید و ما از وی فرار میکردیم و او باز رجز میخواند

اِنّی اِذا اَعْرِفُ یَوْمی اَصْبِرُ ... وَ اِنَّما یَعْرِفُ یَوْمَهُ الْحُرُّ ... اِذْ بَعْضُهُمْ یَعْرِفُ ثُمَّ یُنْکِرُ

گفتم سوگند با خدای که تو ای حر شریف و او را ابلح گران شدیم که ایستاده و از ایستاد هیچکس بدو وردی میکرد چندانکه گمان
همی بردیم که دیگر گشته نخواهد شد با جمله اینوقت مردم اردن تا از دیگر بروی حمله ور گشتند ابن زبیر گفت این جماعت
کیستند گفتند اهل اردن هستند پس ابن زبیر با شمشیر خون آشام بر ایشان بتاخت و همی بر خاک و خون انداخت تا جمله را
از مسجد بیرون ساخت و خود باز گشت و این شعر قرائت همی نمود

لا عَهْدَ لی بِغارَةٍ مِثْلِ السَّیْلِ ... لا یَنْجَلی قَتامُها حَتَّی اللَّیْلِ

با جمله بر اینگونه از هر دسته سپاه بجنگ او در آمدند و از هیبت شمشیرش فرار بر قرار اختیار کردند

بیان اشتداد محاربه ابن زبیر در لشکر شام و قتل ابن زبیر عبدالله

حجاج بن یوسف چون تمامت ابواب مسجد را بر ابن زبیر سد و مسدود ساخت چون شب سه شنبه هفدهم جمادی الاولی سال
هفتاد و سیم هجری نمودار شد ابن زبیر در تمامت آنشب به نماز و نیاز بپای برد آنگاه با شمشیر خویش تکیه نهاد و اندکی
بخفت و نود و بیدار شد و گفت یا سعد اذان نماز بگذار و سعد پهلوی مقام اذان بگفت و ابن زبیر وضو بساخت و دو رکعت نماز
فجر را بگذاشت و آنوقت با امامت بایستاد و مؤذن اقامه بگفت و ابن زبیر اصحابش را نماز بامداد بپای برد و سوره ن والقلم
حرف بحرف قرائت کرد و سلام بداد و بپای خاست و یزدان پاک را حمد و ثنا بفرستاد و با اصحابش گفت چهره های خویش را
برگشائید تا شما را یکی بنگرم و صحابش مغافر از چهره ها دور کردند و چهره برگشودند فَقالَ یا آلَ الزُّبَیْرِ لَوْ طِبْتُمْ
لی نَفْساً عَنْ اَنْفُسِکُمْ کُنّا اَهْلَ بَیْتٍ مِنَ الْعَرَبِ اصْطُلِینا فِی اللّهِ لَمْ تُصِبْنا مَذَلَّةٌ وَ لَمْ نُقِرَّ عَلی ضَیْمٍ
اَمّا بَعْدُ یا آلَ الزُّبَیْرِ فَلا یَرُعْکُمْ وَقْعُ السُّیُوفِ فَاِنّی لَمْ اَحْضُرْ مَوْطِناً قَطُّ اِلّا ارْتُثِثْتُ فیهِ مِنَ الْقَتْلی وَ

ما اجد من دواء جراحها اشد مما اجد من الم وقعها صونوا سيوفكم كما تصونون وجوهكم لا اعلم امرء كسر سيفه واستبقى نفسه فان الرجل اذا ذهب سلاحه فهو كالمرأة اعزل غضوا ابصاركم عن البارقة وليشغل كل امرء قرنه ولا يلهينكم السؤال عني ولا تقولن اين عبد الله بن الزبير الا من كان سائلا عني فاني في الرعيل الاول

ابن زبیر گفت ای آل زبیر اگر خواهید جان مرا از خون دگر دار خویشتن آسوده و خرم بدارید همانا اهل بیتی از عرب هستیم که اگر چند مستاصل شویم لکن تن بمذلت در ندهیم و زیر بار ظلم و خواری اندر نشویم و ابن زبیر چندانکه عذر کوه شود خود را از بادیه نمیخواند با جمله بعد از این سخن میگوید ای آل زبیر از ضرب تیغ بیم نکشید و از زخم تیغ خوف نگیرید همانا هرگز در هیچ معرکه مرا از میان کشتگان مجروح و زخمدار حمل نکرده اند و باید شما را جراحت بردن تن سخت تر است از الم ضربت یافتن نیک بیدار باشید و شمشیرهای خود را از شکستن و آسیب یافتن نگاهبان باشید چنانکه صورتهای خود را صیانت می نمائید همانا هرگز ندانسته ام که مردی را شمشیر بشکنند و جانش بسلامت بگذرد چه مرد را چون سلاح نباشد مانند زنی بی زینت گردد و در جنگ چشم از بارقه بپوشید و بر برق تیغ دیده ندوزید چه درخش بارقه و تیغ چون نهیب صاعقه و تیغ زبان بیم رساند و خاطر را پریشان میگرداند و باید هر مردی با هم آورد خود مشغول باشد و خاطر بدیگر جای نیفکند و غفلت نورزد و هم شما را پرسیدن از من و مکان من نباید مشغول دارد و مگوئید عبد الله بن زبیر در کجاست بدانید که هر کس مرا طلب کند و جای من خواهد بداند همانا مکان من در روز نبرد در صدر خیل دلاوران و بحبوحه کند آوران است آنگاه این شعر بخواند

ابا لابن سلمى انه غير خالد ملاقي المنايا اي وجه تيمما
فلست بمبتاع الحيوة بسبة ولا مرتق من خشية الموت سلما

آنگاه گفت هم اکنون با برکت خدای حمله کنید و بروایت مسعودی گاهی که از استلام حجر الاسود برگشت در ایشان حمله آورد و این شعر بخواند

قد سن اصحابك ضرب الاعناق وقامت الحرب بنا على ساق

و همچنان جنگ می نمود تا سنگی از میانه بدو رسید و جبینش را آسیب رسانید و او همی گفت

ولسنا على الاعقاب تدمى كلومنا ولكن على اقدامنا تقطر الدما

ذکر قتل ابن زبیر در سال هفتاد و سیم هجری بدست مردم شام

قتل ابن زبیر ۷۳

چون مردم شام اینگونه جلادت و شجاعت از پسر زبیر مشاهدت کردند یکباره از جای برآمدند و هزار هزار از هر در بر وی حمله آور شدند و ابن زبیر از این ازدحام و احتشام ثقلی در خاطر و وهنی در نیروی دل نیفکند و چون شیر و پلنگ دلاور جنگ بر ایشان بتاخت و این شعر قرائت نمود

يا رب ان جنود الشام قد كثروا وهتكوا من حجاب البيت استارا
يا رب اني ضعيف الركن مضطهد فابعث الي جنودا منك انصارا

و همچنان با ایشان جنگ داد و صفوف را از هم برگشاد و چندانکه شجاعت را بحد حیرت رسانید چون حجاج نگران گردید

که آنمردم بآن کثرت را با ابن زبیر نیروی مقاومت و مجادلت نیست سخت آشفته خاطر و خشمگین گردید و از مرکب پیاده
شد و مردمان را مجرب او بر انگیخت و بعلمدار ایشان روی برتافت و در اینوقت آنکس که رایت ابن زبیر برداشت در پیش روی
راه می سپرد و چون ابن زبیر جسارت آنمردم را بدید چون پلنگ آشفته بر علمدار خود پیشی گرفت و مانند شرار
آتش بر ایشان بتاخت و همی شمشیر بزد تا دیگرباره ایشان را روی برتافت و متفرق ساخت اینوقت با خاطر
آسوده و دلی قوی عروج داد و نزد مقام دو رکعت نماز بگذاشت چون مردم شام میدان را خالی دیدند
بجلادت در آمدند و بر علمدار او حمله آوردند و در کنار باب بنی شیبه او را بکشتند و آن رایت بدست اصحاب
حجاج افتاد و چون ابن زبیر بفراغت بال از نماز خویش فراغت یافت دیگرباره چون شیر شمشیر کشیده و پلنگ
شکار دیده با شمشیر آخته چون آتش تافته بدون علم و علمدار بکارزار بتاخت و مردی را از اهل شام شمشیری
بزد و گفت خذها و انا ابن الحواری از من که پسر حواری رسول خدای صلی الله علیه و آله هستم داشته باش
و مردی دیگر را که حبشی و سیاه روی بود تیغی بزد و دستش را بیفکند و گفت اصبر یا حام اصبر ابن حام و این
گفت که میگویند سیاهان از نسل حام هستند و در اینوقت عبدالله بن مطیع که از این پیش در ذیل احوال مختار
بحال او اشارت رفت در خدمتش قتال میداد و این شعر میخواند أَنَا الَّذِي فَرَرْتُ يَوْمَ الْحَرَّةْ

وَالْحُرُّ لَا يَفِرُّ إِلَّا مَرَّةْ وَالْيَوْمَ أَجْزِي فَرَّةً بِكَرَّةْ

و ابن مطیع همچنان قتال میداد تا بقتل رسید و بقولی زخمی چند برداشت و بعد از چند روز وفات نمود و از آن سوی
ابن زبیر چنانکه با دو غلام خویش بر آنجماعت حمله همی برد و مردم شام نیز بجلادت در آمدند و از هر سوی بدو
حمله کردند و آلات حرب بکار بردند و چون ابن زبیر آنجماعت را همچنان تا حجون واپس براند مردی از طایفه سکون آجری
پخته بروی بیفکند و بقولی سنگی از طرف صفا بروی بیفکندند چنانکه بر چهره اش رسید و او را مرتعش ساخت و پیشانیش را
در هم شکافت و خون بر روی و مویش بر دوید و چون ابن زبیر اثر خون را در روی خود بدید شعر مذکور را فلسنا
علی الاعقاب تدمی کلومنا بخواند و اینوقت یکباره دل بر مرگ بر نهاد و چون آتش بتافت و مانند اژدها بتاخت و جنگی
بسیار سخت و دشوار که هیچکس را از هیچکس پدیدار نیفتاده بود نمودار ساخت و آثار شجاعت و آیات جلادت را
در صفحهٔ روزگار آشکار فرمود و چون مردم شام آن چهره خونین و جبین بر شکافته را نگران شدند یکباره بروی هجوم
آوردند و دلیرانه با ضرب سنگ و چوب و شمشیرش از پای در آوردند و او را دو تن غلام بود که با وی جنگ میکردند
چون آقای خود را بر آنحال دیدند خود را بروی افکندند و همی مردم را از وی دفع دادند یکی از آن دو بر خویش همی خواند
العبد یحمی ربه و یحتمی و در اینحال که مردمان از هر سوی روی بدو داشتند ابن زبیر را کنیزکی دیوانه و از خرد بیگانه
بود چون بر آنحال نگران شد و ابن زبیر را بدید که بر زمین افتاده بگفت وا امیر المؤمنیناه و از شدت هول حرم
مصرع او را با آن مردم بنمود پس بجمله بتاختند و او را با هر دو غلامش بکشتند و اصحابش هر کس بجائی بود متفرق
گشت و اینوقت ابن زبیر را جا بجا از خون بر تن بود و این قضیه بروایت ابن اثیر در روز سه شنبه از ماه جمادی
الآخره بود و مردی از طایفه مراد او را بقتل رسانید و سرش را نزد حجاج برد و حجاج باین شکرانه سر بسجده نهاد
آن تمام اخبار الدول میگوید در آنحال که ابن زبیر با مردم شام قتال میداد ناگاه سنگی از حجاره منجنیق بیامد

بدو رسید و او را بر زمین بیفکند مردم شام او را بسوی حجاج حمل کردند و آن مخذول فرمان کرد تا نطعی حاضر کردند و بدست
خود سرش را از تن ببرید و صاحب حیوة الحیوان نیز بر این روایت موافقت کرده است و چون ابن زبیر بقتل رسید اهل
شام صدای تکبیر برآوردند عبدالله بن عمر گفت آنانکه در روز ولادتش تکبیر گفتند بهتر هستند از آنانکه در روز قتلش تکبیر گویند
و سبب تکبیر مسلمانان در ولادت او مذکور خواهد شد بالجمله بروایت ابن اثیر و بعضی دیگر چون خبر قتل ابن زبیر بحجاج رسید
با طارق بدو روی کردند و چون بر فراز سرش بایستادند طارق گفت زنان روزگار از این مرد نری نزاده اند حجاج
گفت آیا مخالف امیرالمؤمنین را مدح میکنی گفت آری اگر چنین باشد برای معذرت ما بهتر است و اگر چنین نبودی ما را
چه عذر بود که با این کثرت سپاه هفت ماهست او را محاصره کرده ایم و ابن زبیر با عدم انصار و حصنی استوار و والی
و دافعی با ما محاربت ورزید و بروی دست نیافتیم و بیشتر اوقات با ما یکسان میرفت یا برما فزونی میجست چون
سخنان حجاج و ابن عمرو بعبدالملک رسید کلام طارق را تصدیق و تصویب نمود بالجمله چون ابن زبیر بقتل رسید حجاج
فرمان کرد تا جثه او را [illegible] در حجون بردار زدند و جمعی را بر حراست گماشتند که ابن زبیر را بر آن مصلوب از
باز داشت و چنان بود که ابن زبیر از آن دوراندیشی و غیرت و عفت که او را بود چند روز از آن پیش که بقتل رسد
همه روز مشک و صبر استعمال می کرد تا اگر بقتل رسد و مصلوب گردد بوی ناخوش از جسدش برنیاید و از بیرون گ[illegible]
چون او را بردار زدند بوی مشک از وی بردمیدی و این خبر بحجاج بگذاشتند و آن مخذول فرمان کرد تا سگی را
و بقولی لاشه گربه با او از دار بیاویختند و بردار سگ چنان بدبوی و ناخوش بود که بر بوی مشک فزونی جست

داستان فرستادن حجاج سر ابن زبیر و دیگر امرا نزد عبدالملک و مکالمات او با ابن عمر

فرستادن حجاج سر ابن زبیر را نزد عبدالملک

بعد از آنکه ابن زبیر مقتول و جسدش سرنگون مصلوب گردید آن مرد سنگدل که آن آجر را بر چهره ابن زبیر میافکند و آن
مرادی را که سرش را از تن جدا ساخته بود نزد حجاج بیاوردند و در جانب راه گرفتند و همی بشتافتند تا بخدمت عبدالملک
رسیدند و آن بشارت بگذاشتند عبدالملک بهر یک پانصد دینار عطا کرد و از آنسوی حجاج فرمان کرد تا سر ابن زبیر
و سر عبدالله بن صفوان و سر عمارة بن عمرو بن حزم را از نخست بمدینه حمل نمایند و از مدینه بسوی عبدالملک بن مروان
برند و بدنش را چنانکه مذکور شد مصلوب ساختند چون مادرش اسماء این خبر بشنید بحجاج پیام فرستاد که خداوندت
بکشد از چه روی او را بردار آویختی گفت من و او را بایست بر این خشبه بر شویم اما تقدیر برای او مقرر داشت اسماء از او
خواستار شد که آن بدن را کفن و دفن نماید لکن حجاج پذیرفتار نشد و کیفیت صلب او را بعبدالملک بنوشت عبدالملک
در جواب او بسی ملامت کرد و گفت از چه روی بدنش را با مادرش نگذاشتی اینوقت حجاج رخصت داد تا جسد ابن زبیر را
نزد آوردند بمادرش بگذاشتند و او جسد پسر را در حجون دفن کرد و چنان افتاد که عبدالله بن عمر بروی بگذشت
گفت السلام علیک یا ابا خبیب سوگند بخدای ترا از چنین روزی نهی میکردم و تو همیشه قائم اللیل و صائم النهار بودی
[illegible] رحم بجای گذاشتی سوگند بخدای آن قوم که تو شر ایشان باشی نیکو قومی هستند ابن ابی الحدید در شرح نهج
البلاغه نوشته است که لیلی بن حرمله گفت سه روز بعد از قتل ابن زبیر بمکه درآمدم و او را از دار آویزان دیدم آنوقت
مادرش اسماء که زنی فرتوت و کهن سال و بلند بالا و نابینا بود پدید شد و دیگری او را بیاورد و [illegible]

و با حجاج گفت آیا وقت آن نرسیده که این راکب فرود آید حجاج گفت منافق یعنی ابن زبیر منافق بود اسماء گفت
سوگند با خدائی که آن منافق نبود لکن در تمام روزگار روزه دار و شب بعبادت زنده دار و با خویش و بیگانه نیکو
رفتار بود حجاج گفت باز شو که عجوزی هستی که بخرافت دچار شدی گفت سوگند با خدای خرافت نیافته‌ام و از
رسول خدای صلی الله علیه و آله شنیدم که میفرمود یَخْرُجُ مِنْ ثَقِیفٍ کَذَّابٌ وَ مُبِیرٌ از طایفهٔ ثقیف مردی کذاب و
مردی مبیر بیرون میشود اما کذاب را بدیدم و مقصودش مختار بود و اما مبیر یعنی هلاکت توئی و هم ابن ابی الحدید از ابن
ملیکه روایت کند که چون با اسماء بشارت بردم که پسرش عبدالله را از دار بزیر میآورند پس بفرمود تا لگنی بزرگ و
مقداری زاک یمانی بیاوردند و مرا بشستن آن فرمان کرد و ما هر عضوی را بگرفتیم تا غسل دهیم آن عضو بدست ما جدا میگشت
پس عضو بعضو بشستیم و در کفن بگذاشتیم و هر عضوی را به پهلوی همان عضو که از هم جدا شده بود کفن کردیم تا از آنجمله بپرداختیم
آنگاه اسماء بپای خاست و بر آن جسد نماز بگذاشت و از آن پیش همیشه میگفتی خدایا مرا ممیران تا جثهٔ عبدالله را بمن
بنمائی و چشم را بجثهٔ او روشن گردانی و چون آنجثه را مدفون ساخت یکهفته بروی افزون بر نیامد که وفات نمود
از مدائنی مسطور است که سفیان بن عیینه روایت کرده است که عامر بن عبدالله بن زبیر بعد از قتل پدرش عبدالله
تا بحال از حضرت احدیت جز طلب رحمت از بهر پدرش هیچ حاجتی مسئلت نمیکرد و در تاریخ اخبار الدول مسطور
است که چون حجاج عبدالله بن زبیر را بکشت نزد مادرش اسماء بیامد و او را تعزیت بگفت اسماء گفت ای حجاج
آیا عبدالله را بکشتی حجاج گفت ای دختر ابو بکر همانا کشندهٔ ملحدان باشم اسماء گفت نه چنین است بلکه تو قاتل موحدان
هستی لَقَدْ اَفْسَدْتَ عَلَیْهِ دُنْیَاهُ وَ اَفْسَدَ عَلَیْکَ آخِرَتَکَ وَلَا ضَیْرَ اِنَّ اللّٰهَ اَکْرَمَهُ عَلَی یَدَیْکَ وَ قَدْ اُهْدِیَ
یَحْیَی بْنُ زَکَرِیَّا اِلَی بَغِیٍّ مِنْ بَغَایَا بَنِی اِسْرَائِیلَ همانا اگر تو امر دنیای او را بر وی تباه ساختی او امر آخرت ترا که
سرای جاوید است بر تو تباه گردانید هیچ افسوس و اندوهی بر اینحال نیست چه خدای تعالی عبدالله را بدست شقاوت
تو قرین اکرام و سعادت داشت و این امور بسیار افتاده و محل شگفتی نیست چنانکه سر یحیی بن زکریا علیهما السلام را
بسوی یکی از بغایا و زناکاران بنی اسرائیل بهدیه بردند و مردمان از حجاج خواستار شدند که جسد ابن زبیر را فرود
آرد و بخاک سپارد و حجاج سوگند خورد که تا مادرش بشفاعت سخن نکند او را فرود نیاورد و یکسال بر این مقدمه
بگذشت و اسماء زبان بشفاعت نگشاد تا یکی روز از آن دار که عبدالله را بر آن آویخته بودند بر گذشت و اینوقت
مرغان در سینهٔ او آشیان کرده بودند گفت آیا وقت نشد است که این سوار پیاده شود و بقولی گفت آیا زمان نرسیده
که این خطیب از فراز منبر فرود آید و این سخن بحجاج رسید گفت همین کلام عین شفاعت است و بفرمود آن جسد را
فرود آوردند و بمادرش بدادند چون مادرش آن جسد را بدید و آن سالخوردگی که عمرش یکصد سال پیوسته بود
از هول و هیبت و شگفتی آنگونه حالتش بگردید که حائض شد و شیر از پستانش بجوشید و گفت حَنَّتْ اِلَیْهِ مَوَاضِعُهُ
وَ دَرَّتْ عَلَیْهِ مَرَاضِعُهُ آنگاه آن جسد را بشست و در مدینه در دار صفیه بنت حیی مدفون گردانید و بروایتی گفت خدا
رحمت کند که تمام اعضای من حتی رحم من بر تو بگریست ابن اثیر گوید چون ابن زبیر بقتل رسید برادرش عروه
بر ناقه که مانند آن در رفتار بدیدار نیامده بود بر نشست و بدرگاه عبدالملک بشتافت و از آن پیش که فرستادگان
حجاج فرا رسند و خبر قتل عبدالله را بعرض عبدالملک برسانند بشام پیوست و در پیشگاه عبدالملک رخصت بار خواست

و چون بر عبد الملک در آمد بر وی بخلافت سلام کرد عبد الملک از این سلام بسیار بشاشت گرفت و او را ترحیب و ترحیب نمود و با وی معانقه کرد و پهلوی خویشش بر روی تخت بنشاند آنگاه عروة این شعر بخواند

مَتی یأتِ خاتم الملکِ عزیزةٌ ... ولا قُرْبَ للأرحامِ ما لم تُقرَّبِ

آنگاه مدتی با هم حدیث راندند تا حدیث بعبد الله پیوست عروة گفت او چنین بود عبد الملک از یکی سخن با اندیشه رفت و گفت عبد الله چه کرد عروة گفت مقتول گشت عبد الملک بشادی و شکرگذاری سر بسجده نهاد پس از آن عروة گفت که حجاج جسد عبد الله را از دار بپا آویخته است توجیه او را با مادرش بخش عبد الملک قبول کرد و بحجاج نامه نوشت و صلب ابن زبیر را بسیار زشت و ناهموار شمرد و از آنطرف چون عروة از مکه بیرون شد و بشام برفت حجاج در طلب او برآمد و از هر کجایش بجست نیافت پس مکتوبی بعبد الملک بنگاشت که عروة با برادرش عبد الله بود و چون او مقتول شد عروة از اموال او بسیاری برگرفت و فرار کرد عبد الملک در جواب حجاج نوشت که عروة فرار نکرده و بخدمت من بیامد و با من بیعت کرد و من او را امان دادم و از گذشته بحل کردم اینک بسوی تو میآید بپرهیز از آنکه با وی بر خلاف دلخواه روی پس عروة بمکه باز شد و مدت غیبتش از مکه سی روز بود و چون حجاج از فرمان عبد الملک آگاه شد بفرمود تا جثه عبد الله را از دار فرود آوردند و برای مادرش بفرستادند اسماء جثه پسر را بشست و چون آب با آن اندام رسید از هم جدا شد و اسماء ناچار آن اعضای متلاشی را جزو بجزو و عضو بعضو بشست و بهم متصل بداشت و عروة بر آن اندام نماز بگذاشت و مادرش او را [illegible] ساخت و بروایتی چون عروة بخدمت عبد الملک پیوست و حجاج او را نیافت حجاج بعبد الملک نامه نوشت و باز نمود که مالی بسیار از عبد الله نزد عروة است اگر عروة را باز فرستد آن مال را با خود رهد و عاید سپارد و عبد الملک بر آن اندیشه شد که عروة بدستیاری سرهنگی بحجاج گسیل دارد عروة چون بدانست گفت لَیْسَ الذَّلیلُ مَنْ قَتَلْتُموهُ وَلکِنَّ الذَّلیلَ مَنْ مَلَکْتُموهُ وَلَیْسَ بِمَلُومٍ مَنْ صَبَرَ فَماتَ وَلکِنَّ الْمَلُومَ مَنْ فَرَّ مِنَ الْمَوْتِ یعنی آنکس که با تو بجنگ و قتال نماید و بمیرد در سرای ابطال بکوشد و با طاعت شما جامه بر تن بپوشد تا چشم از جان بپوشد و شربت شهادت بنوشد ذلیل و خوار نیست بلکه ذلیل و زبون آنکس باشد که با طاعت شما اندر شود و عبد مطیع شما گردد و ملامت زده نگردد آنکس که بر مخالفت شما سر برآورد و بر شداید میدان مخالفت و مجادلت تن در دهد تا سر دهد لکن ملازمت شما را پسندیدن و از مخالفت شما بسبب بیم قتل پرهیز کردن موجب هزاران ملامت است که از آن پس بذلت و خواری هر زمان صد مره باید روان بسپارد و چون عبد الملک این سخن را از وی بشنید گفت یا ابا عبد الله آسوده باش که هرگز سخنی که ترا نکوهیده افتد از ما استماع نخواهی کرد و صاحب این روایت گوید هیچکس بر عبد الله بن زبیر نماز نگذاشت جز حجاج گفت امیر المؤمنین بدین اجازت حکم کرده و لکن نفرموده است که بر وی نماز بگذارند و بروایتی دیگر جز عروة بر وی نماز نگذاشت و مسلم در صحیح خود مذکور داشته است که عبد الله بن زبیر را از آن پس که بقتل رسید جسدش را در مقابر یهود افکندند مادرش اسماء پس از وی اندکی بزیست و بمرد و در پایان زندگی نور از چشمش برفته بود و مادر عروة نیز همین اسماء است

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گوید که ابو العباس مبرد حکایت کند که چون عبد الله بن زبیر را بر دار زدند عروة بن زبیر بشام برفت و با حاجب عبد الملک فرمود که با امیر المؤمنین خبر بده که ابو عبد الله بر در است حاجب بخدمت عبد الملک شد و گفت اینک مردی بر در است و سخنی بزرگ بر زبان میگذارند عبد الملک گفت چه میگوید و خود را چه [illegible] کرد

گفت میگوید بگو ابو عبدالله برود است چون عبدالملک بشنید گفت عروة را بگو تا درآید عروة درآمد و گفت فرمان کن تا جسد
و مردار ابوبکر یعنی عبدالله را از دار فرود آورند چه زنان را بر وی جزعی فراوانست عبدالملک فرمود تا از دار بزیر
آورند و چنان بود که حجاج بعبدالملک نوشته بود که خزاین عبدالله نزد عروه است فرمان کن تا تسلیم نماید عبدالملک
آن مکتوب را بعروه بداد و گمان همی برد که او را از قرائت آن مکتوب تغییری در حال نمودار میشود لکن عروه هیچ حالتی
بدان نوشته نکرد چنانکه گفتی هیچ قرائت نکرده است چون عبدالملک این مایه و ماده در وی بدید بحجاج بنوشت که
بهیچ وجه متعرض عروة نشود و هم ابن ابی الحدید مذکور نموده است که چون حجاج عبدالله را بقتل رسانید زوجه دختر
منظور بن سیار فزاری را که زوجه عبدالله و مادر هاشم بن عبدالله بن زبیر بود خطبه کرد و چون خبر به زوجه رسید هر دو دندان
پیش روی خود را برکند و بدو پیام داد که ازین ناقه شکسته پیر بی دندان خوشکامی نتوان چه خواهی و چه کامکاری جوئی
و این شعر نیز قرائت نمود

ابعد عائذ بیت الله تخطبنی — جهلاً لجهلك و غبّ الجهل مذموم
فاذهب الیك فانی غیر ناکحة — بعد ابن اسماء ما استنّ الدیامیم
من یجعل العیر مغترا لجافلة — مثل الجواد و فضل الله مقسوم

و ازین پیش بداستان عبدالله بن زبیر با زوجه دیگرش صفیه دختر عبید بن مسعود اشارت رفت

بیان مدت عمر و زمان خلافت عبدالله بن زبیر بن العوام

ابن اثیر در تاریخ الکامل نوشته است که مدت عمر عبدالله بن زبیر هفتاد و دو سال بود و صاحب اخبار الدول گوید
چون بیست ماه از زمان هجرت حضرت ختمی منزلت صلی الله علیه و آله برگذشت عبدالله بن زبیر متولد گردید و او
اول مولودیست که بعد از هجرت جماعت مهاجرین را پدیدار گردید و مسلمانان در ولادتش بسی فرحان و شادان شدند
چه مردم یهود میگفتند ما ایشان را به نیروی سحر و ساحری عقیم ساخته ایم و ازین پس مسلمانان را مولودی نخیزد و نسل ایشان
انقطاع جوید و بار مسلمانان ازین سخنان اندوهناک بودند لاجرم چون عبدالله بن زبیر متولد گردید کذب سخن
مردم یهود مشهود گشت و اسباب بشاشت و بشارت مسلمانان گردید و صاحب روضة المناظر مدت عمرش را
هفتاد و سه سال رقم کرده است و دمیری در حیوة الحیوان هر دو روایت اشارت کند و ابن ابی الحدید گوید بیست ماه
از زمان هجرت برگذشته مادرش اسماء که بدو حامل بود از مکه بمدینه هجرت گرفت و در سال دوم هجری او را از شکم
بگذاشت و بقولی در سال اول هجری متولد گشت و هشام بن عروة از اسماء روایت کند که گفت در مکه بعبدالله حامله
شدم و چون از مکه بیرون شدم مدت حمل بپایان رفته بود و چون بمدینه درآمدم در منزل قبا نزول نمودم او را
بزادم و از آن پس آن کودک را بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیاوردم رسول خدای او را در دامان
عنایت بگرفت و خرمائی بخواست و بخائید و در دهانش ببرد و از نیروی اول چیزی که بدرون ابن زبیر درآمد
آب دهان مبارک آنحضرت بود آنگاه او را با خرمائی تحنیک فرمود و دعای خیر و تبریک نمود و در مدت خلافت
ایام حصارش باختلاف سخن کرده اند ابن ابی الحدید گوید بروایت ابی معشر در سال شصت و چهارم هجری با وی بیعت

کردند و مسعودی در ذیل جلوس عبد الملک میگوید عبد الله بن زبیر روز سه شنبه ده از جمادی الآخره گذشته در سال هفتاد و
سیم مقتول گردید و در جای دیگر گوید روز سه شنبه چهارده شب از جمادی الاولی بگذشته بسال مذکور بقتل رسید و دمیری در
حیوة الحیوان گوید هشت روز از شهر رجب سال شصت و چهارم بجای مانده در ایام یزید بن معویه در مکه معظمه با ابن زبیر بخلافت
بیعت کردند و اهل عراق و مصر و بعضی از مردم شام در بیعتش در آمدند تا گاهیکه با مروان بیعت نمودند و سلطنت عراق تا سال
هفتاد و یکم بروی مستمر بود و در اینسال برادرش مصعب بقتل رسید و مدت خلافت او در حجاز و عراق نه سال و بیست و دو روز
و بروایت شیخ عبد الله شرقاوی در کتاب تحفة الناظرین نه سال و دو ماه بود و صاحب اخبار الدول میگوید قتل او در روز
سه شنبه هفده شب از جمادی الاولی سال هفتاد و سیم گذشته روی داد و ابن ابی الحدید از مداینی روایت کند که در سال شصت و
پنجم با او بیعت کردند ولکن از آن پیش کسی را باسم خلافت نام نبرده بود و بیعت مردم با او بعد از فوت معویة بن یزید بن معویه بود و
مردم حجاز و یمن و عراق و خراسان در بیعتش اجتماع ورزیدند و مردم را هشت سال حج اسلام بگذاشت و در ایام عبد الملک
بن مروان در روز سه شنبه سیزده شب از جمادی الاولی و بقولی جمادی الآخره بجای مانده و در سال هفتاد و سیم در سن
هفتاد و دو سالگی مقتول و مصلوب گردید و ابتدای حصار او بدست حجاج در اول شب از ذی الحجه سال هفتاد و دوم
بود و در آن سال حجاج بن یوسف مردم را حج نهاد و با درع و مغفر در عرفه توقف کرد و شتر نشسته در بیت الله طواف نهاد
و مدت حصار تا قتل او شش ماه و هفده روز بود و صاحب روضة الصفا مدت حصار را هفت ماه و در زمان خلافتش نه
سال نوشته اما مسعودی میگوید مدت حصار دادن حجاج بن یوسف ابن زبیر را در مکه معظمه پنجاه شب بطول
انجامید و بروایت بعضی از مورخین ابتدای محاصره در هلال ذی القعده و ورود حجاج بطایف در شهر شعبان و مدت
ایام حصار هشت ماه و هفده روز و قتلش در سه شنبه نوزدهم شهر جمادی الاولی سال هفتاد و سیم و بروایت صاحب
روضة الصفا قتلش در سال هفتاد و سیم روی داد و طبری گوید حجاج در شهر رمضان بمکه در آمد و اول ذی الحجه حرب
سخت گشت بالجمله در کتب اخبار در مدت خلافت و عمر و محاصره ابن زبیر و نیز مکالمات او و مادرش اسماء اختلاف
بسیار است و اینجمله را مستبعد نباید شمرد چه ممکن است اختلاف در عمر او بسبب اختلاف در سنه ولادت او باشد
و اختلاف در مدت خلافتش برای این باشد که بعضی خلافت او را در زمان یزید بچیزی نشمرده اند و گروهی تا زمان حیات
مروان مستقل نخوانده اند و بعضی از همان زمان یزید و گروهی بعد از مرگ او بحساب گرفته اند و این اختلاف ورزیده اند
و نیز در زمان محاصره پاره از زمان ورود حجاج بن یوسف بطایف و برخی از آغاز ورود او بمکه و جماعتی از زمان
یافتن او بر او و پس و گروهی از زمان اشتداد محاصره محسوب داشته اند و در بیان مدت اختلاف ورزیده اند و در
محاورات او و مادرش اسماء ممکن است اتفاق افتاده و هر کسی بیکی اشارت نموده باشد چنانکه بر اولو الالباب پوشیده
نیست و ابن اثیر نیز مدت خلافتش را نه سال نوشته و گوید در سال شصت و چهارم با وی بیعت کردند

بیان اوصاف و سیره عبد الله بن زبیر و پاره از انساب و اخلاق او

ابو عبد الله زبیر بن العوام پدر عبد الله از شجعان روزگار و فرسان جلادت شعار است حسب و نسب او مشهور
و از نگارشش مستغنی است و در جنگ جمل یکی روز که امیر المؤمنین او را طلب کرد و پاره کلمات با او بفرمود از جای که

بدست عبد الملک

رسول خدای صلی الله علیه وآله با تو فرمود آیا علی را دوست میداری عرض کردی چیست مرا که او را دوست ندارم
با اینکه وی برادر من و خالوزاده من است رسول خدای فرمود اما انّک ستحاربه وانت ظالم له آگاه باش
که بزودی با علی جنگ نمائی و حال اینکه تو بروی ستم رانده باشی یعنی در این جنگ ورزیدن بظلم رفته باشی چون زبیر
این کلمات بشنید استرجاع ورزید و بعلی علیه السلام عرض کرد مرا بخاطر آوردی آنچه را که گردش روزگار در گذشت لیل
ونهار فراموش ساخته بود مرا از آن پس بصفوف خود آهنگ مراجعت گرفت چون زبیر بصف خود باز شد از قفای
عایشه بایستاد و گفت یا ام المؤمنین هرگز در هیچ موقفی ایستاده نشدم و در هیچ محاربتی مبارزت نجستم جز اینکه ببصیرت
و بعلم میرفتم لکن در این حربگاه حیرت زده و بشبهت در افتاده ام عایشه گفت ای فارس قریش چنین مگوی همانا از
تیغ پسر ابوطالب بترسیدی و بهیبت ملامت نیست سوگند با خدای شمشیرهای او را سوری و حدتی بنهایت است و
جوانانی حمل و حمایل کنند که همه تن جودت و جلادت هستند و پیش از تو ای بسا دلاوران کندآور که ازین شمشیر پرشرر
بترسیدند و روی از جنگ برتافتند عبدالله بن زبیر با پدرش همی گفت جبنا جبنا ای پدر ننگ بترسیدی از شمشیر
علی بیمناک شدی و پشت بر جنگ دادی زبیر گفت علی چیزی مرا بیاد آورد که روزگارش فراموش ساخته بود
عبدالله گفت ای پدر زنان عرب این قصه را چه دانند جز اینکه بر در کاخ داستان کنند که فارس قریش از هول جنگ
زهره بشکافت و از جنگ علی روی برتافت زبیر ازین کلمات بخشم اندر شد و گفت از تو شوم تر پسری ندیده ام مرا
بجنگ علی تحریض دهی با اینکه سوگند یاد کرده ام که با او جنگ نکنم گفت سوگند را کفاره باید داد و محاربت باید
ساخت زبیر چون شیر خشمگین بغرید و گفت اینک غلام خود مکحول را در کفاره سوگند آزاد کردم پس سنان نیزه را برگرفت
واسب برجهاند و بلشکر علی علیه السلام حمله افکند امیرالمؤمنین علیه السلام حکم فرمود زبیر را با هیچکس کاری نیست راه
دهید تا بهر کجا خواهد برود زبیر صفوف لشکر را بشکافت تا بدانسوی شد و باز بشتافت و همچنان نیزه بی سنان بر کتف
میداشت و سه کرت بدینگونه کار کرد و با عبدالله روی آورد و گفت ای پسرک من مانند من کسی را جبان گویند عبدالله
گفت حیلتی کردی کفایت است دیگر کسی بازحمت بیاوردی تا جراحتی ببینی آنوقت زبیر عنان بگردانید و از معرکه بدیگر سوی
آهنگ نمود و شعری چند بخواند و از آنجا بوادی السباع آمد و در آنحال که خفته بود عمرو بن جرموز او را بکشت و چون سرش را
بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آوردند غمگین شد و فرمود چرا او را کشتی و او امام خود را یاری کرد و در این وقت
که مقتول شد هفتاد و پنج سال روزگار شمرده و دارای ضیاع و عقار بسیار بود و در بصره و کوفه و مصر و اسکندریه
و دیگر جایها خانها و زمینها داشت و پنجاه هزار دینار از مسکوک در سرای نشیمن او دریافتند و هم هزار اسب و هزار تن
کنیز و غلام از پس از وی بماند و بقیه متروکاتش را ازین قیاس مقایس توان گرفت و نیز ده پسر از وی باز ماند
در کتاب غررالخصایص مسطور است که زبیر بن العوام را هزار بنده بود که آنچه هر روز از ضیاع و اعمال خویش
حاصل میکردند خراجش بدو گذاشتند و از جمله دینار و درهمی داخل سرای ابن زبیر نمیشد بلکه تمامت را بتصدق
میداد و چنانکه از عموم اخبار مستفاد میشود زبیر را در خصوصیت آنحضرت کار بعزم و نهایت همت نبوده است
و مادر ابن زبیر اسماء دختر ابی بکر و خواهر عایشه است و از این است که چون عبدالله متولد شد رسول خدایش نام
و کنیت ابوبکر بخواند چه ابوبکر را عبدالله نام باشد و اسماء را از نیروی ذات النطاقین خواندند که چون رسول

خدای صلی الله علیه و آله خواست از مکه بمدینه هجرت نماید ابوبکر سفرهٔ حاضر کرده گوسپندی پخته در سفره نهاده و اسماء
خواهر عایشه کمربند خود را بر دو نیم کرده نیمی را بند سفره و نیمی را بند سقاء ساخت و اسماء ذات النطاقین لقب یافت
ابن ابی الحدید گوید چون رسول خدای تجهیز سفر مدینه فرمود و ابوبکر نیز در خدمت آنحضرت حضور داشت اسماء برای سفرهٔ
ایشان شناقی و بندی نبود اسماء نطاق خود را بشکافت و بر آن بر بست و رسول خدای با او فرمود ابدلک
الله تعالی بنطاقک هذا نطاقین فی الجنة از این روی ذات النطاقین نام یافت و هم او را ابن نهیه گوید چنانکه چون
حجاج آن روز که بکوفه در آمد گفت این ادب ابن نهیه است و مقصودش مصعب بن زبیر و برادرش عبدالله بود و نهیه دختر
سعید بن سهم بن هصیص و مادر فرزندان اسد بن عبدالعزی ابن قصی است و نیز چنانکه ازین پیش اشارت رفت او را
ابن الکاهلیه گویند و کاهلیه همان ام خویلد بن اسد بن عبدالعزی است و اسم او زهره دختر عمرو بن حنتر بن رویبة بن
هلال از بنی کاهل بن اسد بن خزیمه است و چون ابن فضالة بن شریک والبی چنانکه ازین پیش بشرح حال او اشارت
رفت شعری چند در حق ابن زبیر بگفت و در آنجمله گفته بود الی ابن الکاهلیة من معاد و با ابن زبیر پیوست ابن
زبیر گفت ابن فضالة بن شریک اسدی این شعر را از آن گفت که بیدانست کاهلیه پست ترین زنان من است او را
سرزنش نماید لکن بهترین عمات اوست و مادر اسماء ذات النطاقین که زوجهٔ ابوبکر بود ام رومان نام داشت
چنانکه محمد بن حنفیه در ذیل مکالمتی که با عبدالله در میان آمد در جای خود مسطور میشود گفت یا ابن ام رومان و اسماء را
از زبیر پنج تن پسر متولد شد عبدالله و عاصم و عروه و منذر و مصعب لکن در بعضی کتب بطوری دیگر نوشته اند
و شوهرش زبیر بن العوام این شعر در حق او گوید

ولولا بنوها حولها لخبطتها — کخبطة عصفور ولم اتلعثم

و ازین شعر معلوم میشود که زبیر زنان خود را بسیار میزد لکن در حق اسماء بواسطهٔ اولاد او آن نیرو نیافتی در تاریخ یافعی
مسطور است که بعد از قتل ابن زبیر حجاج با عوانان خود فرمان کرد که بشوید و مادرش اسماء را نزد من حاضر کنید
ایشان بدو شدند و آن سخن بگذاشتند اسماء از آمدن امتناع ورزید و گفت اگر با شما امر کرده است که مرا برروی بکشید
و بهر جانب برید چنان کنید و چون مأمورین حجاج باز شدند و مقصودش حاصل نشد خود بجانب اسماء روی نهاد
و بروایت دیگر حجاج بدو پیام کرد و احضار نمود و اسماء نیامد دیگر باره بدو پیام کرد که اگر نیائی فرمان کنم
تا گیسوهای ترا بگیرند و بدینصورت بکشند اسماء وقعی و وقری بدان پیام نگذارد و حجاج خود بدو شد و چون اسماء را
بدید گفت چگونه دیدی آنچه با پسرت [illegible] آوردم گفت ای مسکین چه کار با او کردی و آن کلمات در حدیث
[illegible] مذکور با او براند

ذکر پاره‌ای اوصاف و اخلاق عبدالله بن زبیر بن العوام

امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام میفرماید ما زال الزبیر رجلا منا اهل البیت حتی نشأ ابنه
المشؤم عبدالله یعنی همیشه زبیر مردی از جماعت ما اهل بیت شمرده میشد تا گاهیکه پسرش شؤمش عبدالله بپای
و ابن عبدالبر در کتاب استیعاب باین حدیث اشارت کرده و لفظ شوم را مذکور نداشته و این حدیث مبارک تقویت

اخبار سابقه را مینماید که زبیر بن العوام بن خویلد در خصومت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام چندان راسخ و عازم نبود و اگر ظهور یافت بیشتر بسبب عبدالله پسرش بود و است چنانکه از کلمات عبدالله که با ابن عباس گفت چهل سال است کین اهل بیت را در دل دارم بدرستی معلوم میشود و نیز در جلد سیم از کتاب دوم ناسخ التواریخ مسطور است که امیرالمؤمنین علیه السلام از مآل امر عبدالله بن زبیر خبر داد و قوله علیه السلام ما زال الزبیر رجلا منا اهل البیت حتی نشأ ابنه المشئوم عبدالله و نیز در حق عبدالله فرمود

يَنصِبُ حِبالَةَ الدِّينِ لِاصطِيادِ الدُّنيا وَهُوَ بَعدُ مَطلوبُ قُرَيشٍ

در حق عبدالله فرمود بر دیست حیلت کرد خدیعت اندیش در طلب خلافت بیرون میشود لکن ادراک مراتب خلافت را نمی نماید و بسیار طلب دین دام دنیا طلبی را بگسترانده و بنای خود را بدین محو میدارد و در پایان کار بدست قریش عرضه دمار و بوار میشود بالجمله عبدالله در وقعه جمل با پدرش و خاله اش عایشه حضور داشت و پاره حالات او نیز در آن زمان در این اوراق مذکور شده و او را نجابت و جلالتی بکمال بود و پدرش از حواری رسول خدای صلی الله علیه و آله بود ابن ابی الحدید گوید عبدالله بن زبیر مردی با شهامت و جلالت و مردانگی و هوشیاری و شجاعت طبع و فصاحت لسان و بلاغت بیان و اطلس بود و موی صورتش از موی ریش صاف بود و ابن اثیر گوید موئی دراز و پراکنده داشت نماز فراوان گذاشتی و روزها روزه بسیار داشتی و شدید البأس و کریم الجدات و الامهات و الجدات بودی لکن بسبب خلال و خصالی چند در خور خلافت نبودی چه مردی بخیل و تنگ معاش و بدخوی و حسود و بسیار الخلاف بود از مالک بن انس مسطور است که میگفت ابن زبیر از مروان و پسرش عبدالملک افضل و در خلافت اولی بود یا گفتی نیکوتر پیش شیخ ابواسحق میگفت که با ابن زبیر بخلافت بیعت کردند و جز آنکس که فقیه و مجتهد باشد نشاید که باو بخلافت بیعت کنند چنانکه بعضی نوشته اند وی مجتهد بود و فتوی میراند از ابوسفیان بن العلاء از ابوعتیق مسطور است که عایشه گفت هر وقت ابن عمر بگذرد مرا بازنمائید و چون ابن عمر بگذشت و بدو گفتند اینک ابن عمر میگذرد عایشه بدو گفت یا ابا عبدالرحمن چه چیز ترا مانع شد که مرا از آن سیر یعنی رستن جمل نهی کنی گفت مردی را دیدم که بر تو غلبه کرده بود و هم ترا نگران شدم که مخالفت ورزی یعنی مقصودش عبدالله بن زبیر بود عایشه گفت اما تو اگر مرا نهی کرده بودی بیرون نمیشدم زبیر بن بکار که یکی از فرزندان عبدالله بن زبیر است در کتاب انساب قریش شرحی مبسوط در فضایل و مناقب او گوید از جمله گوید چنان داشته اند که چون عبدالله متولد شد او را بحضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله آوردند رسول خدای در صورتش نظر کرد و فرمود اهو هو لیمنعن البیت او لیموتن دونه و از انجام حال او اخبار فرمود و عقیلی این شعر را در این باب انشا نمود

بُرِّئتَ بِنْ ما قالَ الرَّسولُ لَهُ	مِن قَبْلِ أن يَلتَقي في وَجهِهِ عَلَمُ
حَمامَةٌ مِن حَمامِ البَيتِ قاطِنَةٌ	لا تَتبَعُ النّاسَ إن جاروا و إن ظَلَموا

و نافع بن ثابت از محمد بن کعب قرظی حدیث کند که اسما چون عبدالله متولد شد رسول خدای صلی الله علیه و آله بر مادرش اسماء در آمد و فرمود اهو هو چون اسماء این کلمات بشنید از شیر دادن او ممتنع شد پس در خدمت آنحضرت عرض کردند که اسماء از شنیدن این کلام سخن تمام از شیر دادن بعبدالله روی بر تافته و آنحضرت با اسماء فرمود ارضعيه و لو بماء عينيك كبش بين ذئاب عليها ثياب ليمنعن الحرم او ليموتن دونه و هم زبیر بن بکار

میگوید که عم من مصعب بن زبیر مرا حدیث کرد که عبدالله بن زبیر میگفت گاهیکه مادرم آهجرت میکرد من در شکمش
جای داشتم از نیروی هرچه از سختی و گشایش و وسعت بود در رسید بمن باز رسید و عایشه آنحضرت رسول خدای عرض
کرد آیا مرا باسم پسرت عبدالله کنیت نمیدهی از نیروی ام عبدالله کنیت یافت و هم عامر بن عبدالله بن زبیر از
پدرش عبدالله حدیث کرده است و نیز ابو یعلی در مسند خود از ابن زبیر باز نموده است که رسول خدای صلی الله
علیه و آله احتجام فرمود آنگاه آن خون مبارک را بمن داد و فرمود این خون را ببر و در زمینی پنهان کن که هیچکس
نبیند پس آن خون را ببردم و بیاشامیدم و چون مراجعت کردم فرمود با خون چکردی عرض کردم در مکانی
ریختم که گمان من اینست که از تمامت امکنه از مردمان پوشیده تر باشد فرمود شاید آشامیده باشی عرض کردم
آری فرمود وَیْلٌ لِلنّاسِ مِنْكَ وَوَیْلٌ لَكَ مِنَ النّاسِ وای بر مردمان از تو و وای تو را از مردمان و از اینست که مردمان
گویند که آن قوت و نیرو که در ابن زبیر پدید گشت از برکت آن خون مبارک بود وهب بن کیسان گفته است
اَوَّلُ مَنْ صَفَّ رِجْلَیْهِ فِی الصَّلوةِ عَبْدُاللّهِ بْنُ الزُّبَیْرِ یعنی اول کسیکه در نماز هر دو پای خود را استوار بهم پیوسته
داشت عبدالله بن زبیر بود و از این کلام مستفاد میشود که از آن پیش اینکار نشده بود و از آن پس بسیاری از عباد
کاران بدو اقتدا کردند چه او مجتهد بود یوسف بن الماجشون گوید عبدالله بن زبیر تمامت روزگار خویش را پرستش
مقرر داشته بود و یکشب تا بصبح بعبادت برپای بود و یکشب تا بصبح در حال رکوع بود و در خبری دیگر یکشب تا
بصبح بسجود بپائید و سلیمان بن حرب باسناد خود مذکور داشته است که عبدالله بن زبیر روزی سوره بقره و آل عمران
و نساء و مائده را در یک رکوع بخواند و سرش را بلند نکرد و هم جماعتی گفته اند که عبدالله را در مقام ریاضت و کثرت
مجاهدت و شدت عبادت کار بآنجا رسید که چون جمعه روزه بداشتی هفت روز برآن روز بپائیدی تا جمعه
دیگر افطار نکردی و بسا بودی که در مدینه روزه گرفتی و چون در مکه افطار کردی و در مکه روزه نهادی و چون در مدینه گشتی
عبدالملک بن عبدالعزیز گوید اول چیزیکه برای افطار ابن زبیر پیش مینهادند مقداری از شیر شتر و گاه بود
و بعضی گفته اند که در افطار او کندر هم حاضر میساختند عروة بن زبیر میگوید بعد از رسول خدای و ابو بکر هیچکس
نزد عایشه از عبدالله بن زبیر محبوب تر نبود و دیگر عبدالرحمن بن ابی القاسم گوید هیچکس در علم مناسک حج
با ابن زبیر نمیرسید و مصعب بن عثمان گفته است که عایشه عبدالله بن زبیر را وصی خود نمود و همچنین حکیم بن حزام
و عبدالله بن عامر بن کریز و اسود بن ابی البختری و شیبة بن عثمان و اسود بن عوف بدو وصیت نهادند عمر بن
قیس از مادرش حدیث کند که در منزل عبدالله بن زبیر محبوس بودم روزی عبدالله بنماز بپای بود و در این اثنا ماری
بزیر افتاد و بر فراز شکم پسرش هاشم که در خواب بود چنبر بربست اهل سرای همه فریاد برکشیدند که اینک مار است
و گرد شدند تا بهر تدبیر که توانستند مار را بکشتند و او از نماز فراغت جست گفت شما را چه بود مادر هاشم از کمال
انزجار گفت خدایت رحمت کند گر تو ما در نظر تو خوار باشیم آیا مرگ پسرت نیز بر تو هموار میبود عبدالله گفت
در نماز کدام التفات و توجه برای لقای او از لقای نمازم بهتر بود هشام بن عروة گوید در وقعه جمل عبدالله را
چون از میان کشتگان ماخوذ داشتند از چهل زخم نیزه و شمشیر بیشتر بر وی وارد شده بود در خبر است که عایشه بیامد
که دید خواهرزاده کاش پسران اسماء عبدالله و عروة و منذر بعیادتش درآمدند و از حالش بپرسیدند عایشه

امام زین العابدین علیه السلام

از سختی مرض بنالید عبدالله او را به تسلی سخن راند و عایشه بر طبق کلمات او با او جواب راند و عبدالله دیگر باره
آن کلمات را اعادت داد و عایشه به پاسخ او سخن کرد و عبدالله خاموش شد و بگریست عروه میگوید هیچ کدام را
و دوستی از ایشان برتر ندیده بودیم بعد از آن عایشه سر برآورد و به عبدالله نظر کرد و از گریستن او در حیرت شد و
بگریست و گفت ای پسرک من آنچه در تو مشاهدت میکنم سزاوار تر آنم چه بعد از رسول خدای و پدرم و مادرم
هیچکس را در خدمت من مقام و منزلت تو نیست و هم عروه گوید که هرگز از عایشه و مادرم نشنیده بودم
که هیچکس از مخلوق را آنگونه دعا نمایند که برای عبدالله میکردند اسحق تیمی گوید که وقتی معویة بن ابی سفیان
از مردی شنید که این شعر را میخواند

إِنْ دَنا بِنْ ماجِدٍ مُتَمَنِّعٍ   یَأْبَی فَیُعْطِی عَنْ بِلادٍ یُمْنَعُ

معویه گفت این صفت عبدالله بن زبیر است و عبدالله از جمله آنان بود که عثمان بن عفان با ایشان فرمان کرده
بود که قرآن را در مصاحف بنویسند از سعید بن المسیب پرسیدند خطبای جماعت قریش در زمان جاهلیت کدام
مردم اند گفت اسود بن المطلب بن اسد و سهیل بن عمرو بودند و در اسلام کیانند گفت معویه و پسرش و سعید بن
العاص و پسرش و عبدالله بن زبیر عثمان بن طلحه میگفت با عبدالله بن زبیر در سه صفت منازعت نداشتندی
شجاعت و دیگر عبادت و سیم بلاغت سیوطی در تاریخ الخلفا نوشته است که عمر بن قیس میگوید عبدالله بن
زبیر را یکصد تن غلام بود که هر یکی بلغتی مخصوص و زبانی دیگر تکلم مینمود و ابن زبیر با هر یک از این صد نفر بلغت او
با او سخن میراند و چون نظر میکردم و اقدام او را در امر دنیای او نگران میشدم میگفتم این مرد یک طرفة العین یاد خدا
و آهنگ خدا نیست و چون اهتمام او را در امر آخرت میدیدم میگفتم این مرد یک طرفة العین بقصد دنیا نیست راقم
حروف گوید در این روایت بی تأمل نشاید بود چه یکصد غلام که هر یک دارای زبانی و لغتی علیحده باشد چگونه فراهم
شوند و یکصد زبان مختلف از کجا باشد و یکنفر بر یکصد زبان چگونه عارف تواند بود و اگر حضرت انبیای عظام
و اوصیای فخام علیهم السلام به نیروی معجزه اینکار توانند مطلبی دیگر و بیرون از حد بشر است و از این جمله بر افزون
و صفحه زمین یکصد لغت فصیح مختلف موجود نیست و در باره انبیاء و اوصیا نیز نگارش رفته است و چون
راقم حروف بسبب تحریر پاره اخبار غریبه را در این کتاب اشارت کرده است از نیروی با این خبر نیز
گزارش گرفت و العهدة علی الراوی والله اعلم بالصواب هشام بن عروه گوید در آن هنگام که عبدالله را محاصره کردند
و از منجنیق سنگ همی باریدند دیگران شدم که سنگی بیامد که همی خواست لحیه اش را فرو گیرد گفتم ای پدر
سوگند با خدای نزدیک بود این سنگ ریش تو را بیابد و مقصودش این بود که با احتیاط و پرهیز کار کند عبدالله
گفت ای پسرک من مرا بحال خود بگذار این چیست که انسانش بچیزی بشمرد چون پدرم عروه این شنید بمارد
کرد و گفت سوگند با خدای بر تو نترسیم مگر از همین سوگند با خدای بسیار میشد که او را از منجنیق سنگ میزدند
و او از کمال قوت قلب بدو التفات نکرد و در حدیثش و صوتش تغییری روی نداد و بسا بود که نار و در آتش دیگ
بخوار میرسید و اعتنا نمیکرد ابو ملیکه از پدرش روایت کند که گفت با عمر بن عبد العزیز در جهت احرام مشغول طواف
بودیم چون بملتزم رسیدیم از وی تخلف نمودم و در آنجا به نماز پرداختم و بعد پیوستم گفت سبب تخلف چه بود گفت

در موضعی دعا میکردم که عبدالله بن زبیر را در آنجا بدیدم گفتم هرگز از تهجد و یاد ابن زبیر بیرون نمیشوی گفت سوگند
با خدای هیچکس را ندیده ام که پوستش بر گوشتش و گوشتش بر استخوانش سخت تر از ابن زبیر باشد و نیز هیچکس را
ندیده ام که در قیام و نماز از ابن زبیر اثبت و احسن باشد وقتی نگران شدم که سنگی از منجنیق بیامد و بشرفه مسجد
برسید و پاره از آن ما بین لحیه و حلق او فرا رسید و با اینحالت ابن زبیر از جای خود برنخاست و نیز در صدای او
و تکلم او تغییری نرفت و عمر بن عبدالعزیز گفت لا اله الا الله حدیثی تازه و عجیب از ابن زبیر باز گفتی وقتی عمر بن عبد
العزیز با ابن ابی ملیکه گفت اوصاف عبدالله بن زبیر را باز گوی چه اصحاب ما را اخبار او سخن را افکنده و همی خواهند تو را
ازدی تراگیرند ابن ابی ملیکه گفت از کدام دو حالت او می پرسی از دین او سؤال میکنی یا از دنیای او عمر گفت از
آنها قال والله ما رأیت جلداً قط رکب علی لحم ولا لحماً علی عصب ولا عصباً علی عظم مثل جلده
علی لحمه ولا مثل لحمه علی عصبه ولا مثل عصبه علی عظمه ولا رأیت نفساً رکبت بین
جنبین مثل نفس له رکبت بین جنبیه گفت سوگند با خدای هرگز ندیده ام که پوستی بر گوشتی و گوشتی بر
عصبی و عصبی بر استخوانی باشد که مانند پوست ابن زبیر بر گوشتش و گوشتش بر پیش و پیش بر استخوانش باشد و نیز
هیچ نفسی و جانی را ندیده ام که ما بین دو پهلو راکب شده باشد که مانند رکوب نفس او در میان دو پهلوی او باشد
و یکی روز بنماز برخاست و در اینوقت سنگی از حجاره منجنیق بر آجری از شرفات مسجد فرا رسید و از ریش و سینه او بگذشت
سوگند با خدای زچشمش بدان خاشع گشت و نه از قرائتش فرو گذاشت کرد و در رکوع با سایر اوقات رکوعش تفاوتی
مشهود نشد و چنان بود که چون بنماز در آمدی از همه چیز بدان روی نهادی و چون در نماز برکوع شدی از کمال
سکون که در رکوع و سجود داشتی و از نهایت درنگ که در رکوع و سجود نمودی مرغ مردار خوار و عصافیر بر پشتش نشستی و
چنان نمود که فرشی گسترده یا زمینی هموار یا دیواری استوار است هشام بن عروه گوید از عمم عبدالله شنیدم میگفت
ما ابالی اذا وجدت ثلثمائة یصبرون صبری لو اجلب علی اهل الارض کنایت از اینکه اگر سیصد تن مانند خود صبور و شکیبا
بر من گرد آیند تمام مردم روی زمین را مطیع و محکوم میگردانم و چون طلحه و زبیر بسبب امری که ایشان را با عثمان بن
حنیف روی داد بروی بیرون در آمدند عبدالله در بصره با مردمان نماز میگذاشت و چون در وقعه جمل خبر قتل ابن زبیر
انتشار یافت و از آن پس بشارت حیاتش را با عایشه بدادند عایشه ده هزار درهم به مبشر مژدگانی بداد و ابن ابی الحدید
میگوید غالب ظن من اینست که این حکایت در وقعه ازرقیه بوده است و این مژدگانی عایشه در آن هنگام داده است
چه در وقعه جمل عایشه را آنگونه شغل و اضطراب و اختلال حواس و آشفتگی اندیشه بود که جز بخویشتن بهیچ چیز اشتغال نمی
ورزید و بعبدالله و جز او نمیپرداخت علی بن صالح روایت کند که در حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله از دو
کودکان که جانب رشد و قابلیت گرفته بودند سخن کردند و از جمله ایشان عبدالله بن جعفر و عبدالله بن زبیر و عمر بن ابی
سلمه بودند و یکی از حاضران عرض کرد یا رسول الله اگر مرحمت بدست و عنایت با این جماعت عنایت کیری
برکت وجود مبارکت ایشان را دریابد و برای ایشان مباهاتی و نشانی در جهان بماند پس آن کودکان را نجهت بیعت بحضرت
در آوردند لکن از جلالت و هیبت آنحضرت خوفناک بودند اما عبدالله بن زبیر اقتحام نمود و بنزدیک رسول خدای صلی الله
علیه و آله تبسم نمود و فرمود همی پسر پدرش میباشد و با دست مبارک بر ایشان عنایت فرمود وقتی از راس الجالوت

امام زین العابدین علیه السلام

پرسیدند درباره کودکان شما را چه فراست است گفت ما را در حق ایشان فراستی و قیافتی نیست چه ایشان مانند دیگران خلق خدا
و ذلیل مخلوقی باشند جز اینکه نگران ایشان میشویم و بدقت مینگریم که تا هر یک از ایشان در حال لعب و بازی گوید
من یکون معی کدام کس با من خواهد بود او را صاحب همت میشماریم و در حق او حسن عقیدت میبریم و اگر از وی شنیدیم
که میگوید من با کدام کس باشم از وی کم درجه میشماریم یعنی اینچنین را بر پستی همت و زبونی رتبتش حمل میکنیم گواهی خواهد
بدیگری متوسل باشد و اول سخنی که از عبدالله بن زبیر شنیده شد این بود که یکی روز با کودکان مشغول بازی بود
مردی بر ایشان بگذشت و صیحه بر ایشان برداشت اطفال بترسیدند و فرار کردند اما ابن زبیر بطور قهقری گام سپرد
و از آن پس گفت ای کودکان مرا بر خودتان امیر سازید و بر اینمرد سخت بتازیم و کار بر وی دشوار بسازیم و اهم
وقتی عمر بن الخطاب بر وی کنار برگذشت و اینوقت عبدالله با جماعتی از صبیان مشغول بازی بودند اطفال از دیدار
یال و کوپال و هیبت و عتاب پسر خطاب گریزان شدند لکن عبدالله همچنان بجای بایستاد عمر بشگفتی گرفت و
گفت از چه روی با یاران خود گریزان نشدی فَقَالَ لَمْ اَجْرِمْ فَاَخَافَکَ وَلَمْ تَکُنِ الطَّرِیقُ ضَیِّقَةً فَاُوَسِّعَ لَکَ
عبدالله گفت نه جنایتی کرده ام که از تو براه مخافت بردم و نه طریق تنگ است تا بر یکسوی روم و بر تو گشاده دارم
در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید گوید که چون عبدالله بن سعد بن ابی سرح در زمان خلافت عثمان با مردم افریقیه
جنگ نمود عبدالله بن زبیر سپهسالار روم جرجیر را بکشت ابن ابی سرح گفت میخواهم مسیری بسوی امیرالمؤمنین نمایم
تا خبر این فتح بگذارد و تو خود سزاوارتر باشی که باین بشارت رهسپار شوی هم اکنون بخدمت عثمان راه برگیر و خبر
بگذار عبدالله میگوید چون در خدمت عثمان درآمدم و آن فتح و نصرت را که خدای منت فرسود و آن کردار خود را
معروض داشتم گفت هیچ توانی این بشارت را بر مردمان باز رسانی گفتم چه چیز از آن باز میدارد گفت بر مردمان
شو و ایشان را مژده ده پس برفتم تا بمنبر رسیدم و روی بر مردمان آوردم از میانه دیدارم بر دیدار پدرم افتاد و هیبت او
مرا دریافت چنانکه پدرم بدانست و یک مشت سنگ برگرفت و چشم بر من بر دوخت تا در ازای این تکاهل بر من
بیفکند اینوقت خود را جمع کرده بمنبر درآمد و چنان سخن راندم که مردمان گمان همی کردند زبیر سخن میکند و چون عبدالله
از کلمات خود بپرداخت زبیر گفت سوگند با خدای گویا کلام ابی بکر صدیق را میشنوم همانا هر کس خواهد زنی را تزویج
نماید با پدر و برادران عنایت و توجه جوید که ناچار فرزندانش بیکی ازین دو تن همانند باشد ابن اثیر گوید خالد بن ابی
عمرو میگفت ابن زبیر در تمامت او سه روز را افطار میکرد و چهل سال روزگار بنهاد و در تمامت اینمدت جامه خود را
از پشت خود بر نگرفت مجاهد میگفت هیچ بابی از ابواب عبادت نیست که مردمان از حصول داشتن آن عاجز باشند
مگر اینکه ابن زبیر تکلف بآن دست میگرفت وقتی در مکه معظمه چنان سیلی برخواست که بیت الله را فرو گرفت و ابن زبیر
بسباحت و شناگری در بیت طواف میکرد و با اول چیزی که ابن زبیر زبان بر گشاد و اینوقت کودک بود سیف بود و هیچوقت
شمشیر را از دست نمی نهاد و زبیر همیگفت سوگند با خدای تو را از شمشیر روزگار خواهد بود و ابن سیرین گوید که
ابن زبیر میگفت هر چه کعب الاحبار با من خبر داد همه بر سرم برگذشت جز اینکه گفت جوانی از ثقیف مرا بکشد
و اینک راس فتای ثقیف یعنی مختار است که در حضور من است ابن سیرین میگوید اما ابن زبیر خبر نداشت و شاعر نبود
که حجاج را روزگار برای وی در پرده غیب باز داشته است روزی ابن زبیر با عبدالله بن جعفر گفت هیچ در خاطر

میگذاردی و نیز اگر رسول خدای صلی الله علیه و آله ما را ملاقات فرمود و من و تو بودیم و آنحضرت بنی فاطمه را برگزیت گفت آری ما را محل کرد و ترا بجای گذاشت و ابن زبیر اگر میدانست که این خبر این سخن با او میگذارد هرگز این پرسش از وی نمیفرمود و ابن ابی الحدید گوید زبیر بن بکار میگوید عبدالله بن زبیر ثلث اموالش را در زمان حیات خودش قسمت کرد و پدرش زبیر نیز ثلث اموال خود وصیت کرده بود و ابن زبیر یکی از آن پنجتن بود که ابوموسی اشعری و عمرو بن العاص در وقعه حکمین تشتت آرای شدند که ایشان را حاضر کردند و با ایشان استشارت جویند و آن پنجتن نخست عبدالله بن زبیر و دیگر عبدالله بن عمر و دیگر ابوالجهم بن حذیفه و چهارم جبیر بن مطعم و پنجم عبدالرحمن بن حارث بن هشام بودند راقم حروف گوید با آن شدت بخل که در ابن زبیر فاینند قسمت کردن ثلث اموال خود را در زمان حیاتش سخت بعید می نماید چنانکه از این پیش در قصه فضالة بن شریک و حال راس مختار و دریغ داشتن انبارهای گندم و شعیر را از اصحاب خود در آنحال حصار اشارت رفت مسعودی و ابن ابی الحدید روایت کرده اند که ابن زبیر با کمال حرص و طلب و طمع در امر خلافت و کار دنیا داشت در جهان اظهار زهد و عدم رغبت و میل بخشت میداد و شکم خویش را چندان استوار می بست و از فضول طعام خالی میگذاشت که از وجبی بیش نبود و همیگفت شکم من از شبری افزون نیست مقدار یک توانا بود که گنجایش عالمی را داشته باشد و ستم عاید به پیت و دستگیری پروردگار لکن بنهایت حرص و منحنی بسیار بدنیا داشت و بنی هاشم و دیگران را آزار فراوان میرسانید چنانکه ابوحره و بروایتی ابوحرة مولای آل زبیر گوید شعر

إنّ الموالي أمست وهي عاتبة — على الخليفة تشكو الجوع والحربا
ماذا علينا وماذا كان يرزؤنا — أي الملوك على ما حولنا غلبا

و نیز گفته اند یکی از وی مفارقت جست این شعر بگفت

ما زلت في سورة الأعراف أدرسها — حتى فؤادي مثل الخز في اللين
لو كان بطنك شبراً قد شبعت وقد — أفضلت فضلاً كثيراً للمساكين
إني امرؤ كنت مولاه فضيعني — يرجو الفلاح لعمري غير مغبون

و هم در آن هنگام که در میان ابن زبیر و حصین بن نمیر پیش از مرگ یزید بن معاویه نایره قتال اشتعال داشت این شعر در حق او گوید

فيا راكباً إمّا عرضت فبلّغن — كبير بني العوّام إن قيل من تعني
تخبّر من لاقيت أنك عائذ — وتكثر قتلى بين زمزم والركن

و نیز ضحاک بن فیروز دیلمی در حق ابن زبیر گوید

تخبرنا أن سوف تكفيك قبضة — وبطنك شبر أو أقل من الشبر
وأنت إذا ما نلت شيئاً قضمته — كما قضمت نار الغضا حطب السدر
فلو كنت تجزى إذ تثبّ بنعمة — قريباً لردتك العطوف على عمرو

و مقصود از عمرو که در این شعر مذکور است عمرو بن زبیر برادر عبدالله بن زبیر است که ابن زبیر او را برادر زد تا بکشت چه

امام زین العابدین علیه السلام

او را با عبدالله مباینت و مخالفتی میرفت و در آن زمان که یزید بن معاویه ولید بن عتبة بن ابی سفیان را بامارت مدینه
برکشید و ولید از مدینه لشکر برای محاربت عبدالله بن زبیر تجهیز کرد آورده‌اند که با عبدالله مصاف دادند و چون
صفوف جنگ بیاراستند مردم عمرو بن زبیر منهزم شدند و عبدالله را بجای که نشستند و عبدالله کوشش کرد تا بر
عمرو دست یافت و او را بر در مسجد در حضور مردمان باز داشت و چندان تازیانه بزدند تا بمرد و بعضی بر آن رفته‌اند
وقتی عبدالله بن زبیر عمرو را در کنار یکی از زوجات خویش بپاره حالات دریافت از نیروی این کین در دل ابن زبیر
تازه‌ای فرو گذاشت و ازین اشعار که در اینجا مسطور افتاد پاره از این پیش مسطور گشت صاحب اخبار الدول گوید
که ابن زبیر سیصد و سی حدیث از رسول خدای صلی الله علیه و آله روایت میکرد و جمعی کثیر از وی راوی بوده‌اند
و در زمان خود فارس قریش بود و او را سوانح مشهوده است مسعودی گوید که عمر بن شبه نمیری از مساور بن سایب
بهستان کرده است که ابن زبیر چهل صباح خطبه راند و بر رسول خدای صلی الله علیه و آله درود نفرستاد و گفت
مَا یَمْنَعُنِی اَنْ اُصَلِّیَ عَلَیْهِ اِلَّا اَنْ تَشْمَخَ رِجَالٌ بِآنَافِهَا یعنی هیچ چیز مرا ازین تصلیت و درود باز نداشت مگر اینکه نخواستم دماغ آنانکه باین سبب تکبر میورزند بر خاک مالیده شود در اقسام حروف گوید این نیز
از مراتب بخل ابن زبیر بشمار میرود و از کلمات ابن زبیر است که با مردم خود گفت اَکَلْتُمْ تَمْرِی وَ عَصَیْتُمْ اَمْرِی
خرمای مرا خوردید و فرمان مرا اطاعت نکردید و ابن زبیر و برادرش مصعب در شمار اباة الضیم هستند و اباة الضیم
آنکسان باشند که بهیچ حال تن بقتل تن بظلم و ذلت در ندهند و مظلوم هیچکس نشوند چنانکه از احوال این دو برادر
و تن دادن ایشان بمرگ و گذشتن از علاقه و نپذیرفتن امان عبدالملک و قرائت پاره اشعار در هنگام قتال و خطبه
عبدالله در زمان وصول خبر قتل برادرش مصعب ازین پیش مشهود گشت و نیز ابن ابی الحدید گوید که چون عبدالله
خطبه براند و از مصعب یاد کرد و گفت لَوَدِدْتُ وَاللّٰهِ اَنَّ الْاَرْضَ نَاءَتْ بِی عِنْدَهُ حِیْنَ لَفَظَ غُصَّتَهُ وَ قَضَی نَحْبَهُ
کنایت ازینکه من نیز دوست میداشتم که در آن زمین که مصعب جای کرد با او مدفون میشدم و این شعر بخواند
ازین پیش با اندک اختلافی مسطور شد

خُذِیْهِ فَجُرِّیْهِ ضِبَاعُ وَ اَبْشِرِی — بِلَحْمِ امْرِئٍ لَمْ یَشْهَدِ الْیَوْمَ نَاصِرُهُ

چنان شد که یحیی بن عروة بن زبیر بدرگاه عبدالملک بن مروان وفود نمود و روزی در بیرون در باستئذان
بنشست و در آنحال که با حاجب بار صحبت بود از عبدالله بن زبیر سخن بگذشت و حاجب عبدالملک آنچه نه در
خور مقام عبدالله بود از زبان بگذاشت یحیی برآشفت و لطمه بر چهره‌اش بزد چنانکه از بینیش خون بیرون جست
و با همان صورت خون آلود بخدمت عبدالملک در شد عبدالملک گفت کدام کس ترا بدین صورت درافکند گفت
یحیی بن عروه در آنوقت عبدالملک تکیه نهاده بود و چون این سخن بشنید از خشم بنشست و گفت یحیی را اندر آرید و با او
چه جسارت بر اینگونه کردار باز داشت گفت یا امیرالمؤمنین اِنَّ عَمِّی عَبْدَاللّٰهِ کَانَ اَحْسَنَ جِوَاراً لِعَمَّتِکَ
مِنْکَ لَنَا وَ لَقَدْ اَوْصَی اَهْلَهُ اَنْ لَا یُسْمِعُوْهَا قَبِیْحاً وَ لَا یَذْکُرُوْا عِنْدَهَا اِلَّا بِخَیْرٍ وَ اِنْ کَانَ لَیَلْقُوْ
هَا مَنْ سَبَّ اَهْلَکَ فَیَسُبُّ اَهْلَهُ فَاَنَا وَ اَنْتَ لَنَعْلَمُ الْمَقُوْلَ تَعْرِفُهُ الْعَرَبُ بَیْنَ عَمِّی وَ خَالِی نُکْتَةً کَمَا قَالَ الْاَوَّلُ
یعنی عم من عبدالله بن زبیر با عمه تو بهتر از تو با ما مجاورت میکرد و با مردم خود همیشه وصیت مینهاد و سفارش

میبود که هرگز ناستوده و زشت گوش او نکند و هر وقت از شما نزد او سخن کنند جز بخیر و خوبی بر زبان نیاورند و نیز
با عمه تو میگفت هر کسی با اهل تو دشنام گوید تو نیز اهل او را بدشنام در سپار سوگند با خدای ما مردمی هستیم که عم
و خال بسیار داریم و مردم عرب در میان عم و خال من متفرق هستند یعنی اگر ایشان با من نسبت دارند لکن
چنانکه شاعر در این شعر گوید

بلادٌ اصابت هذه حتفَ هذه — فلم تَجِدِ الاُخری علیها مُقدّما

عبدالملک چون این کلمات بشنید دیگر باره بگریه گاه خویش باز شد و از آن پس همیشه در اکرام یحیی بیفزود در ماده
یحیی بن عروه مذکور دختر حکم بن ابی العاص عمه عبدالملک بن مروان بود راقم حروف گوید عجب اینست که
آل زبیر را اگر در حال هر یک تفحص کنند همه را شجاعت و شناعتی بکمال است حتی در زنهای ایشان نیز حالت مشابهه
که در امثال ایشان نیست چنانکه در این اوراق از محامل بعضی از ایشان چندی سمت نگارش گرفت و نیز آنانکه با
ایشان پیوند کرده بودند بخوی و خصلت ایشان بودند مثل اسماء مادر عبدالله ابن ابی الحدید در ذیل احوال او ضمیمه کرده
که در آن هنگام که عبدالله بن زبیر بیرون اعوان و انصار بکارزار مشغول بود زوجه اش بدو پیام کرد و رخصت خواست
تا بجایت تو قتال دهم عبدالله نپذیرفت و این شعر بخواند

کُتِبَ القتلُ والقتالُ علینا — وعلی المحصناتِ جرُّ الذُّیول

کنایت از اینکه کشته شدن و قتال ورزیدن بهره مردانست در چهره میدان و زنان را باید در گوشه ایوان با تیر ترکان
سخن در میان آید و این شعر از این پیش در ذیل احوال زنهای مختار بن ابی عبید مسطور شد و نیز ابن ابی
الحدید روایت کند که مصعب بن زبیر بعبدالملک بن مروان مکتوب نمود سلامٌ علیک فانی

احمدُ الله الذی لا اله — الا هو — و بعد از این نوشت اما بعد
ستعلم یا فتی الزرقاء انی — تهدّد من جوانبها خرابا
واترك بلدةً اصبحتَ فیها — سأسئلك عن حلائلها الحجابا

اما ان لله علی الوفاء بذلك الا ان تراجع او تتوب ولعمری ما انت کعبدالله بن الزبیر ولا
مروان کالزبیر بن العوام حواری رسول الله صلی الله علیه واله وابن عمته فسلّم الامر الی
اهله فان نجاتك بنفسك اعظم الغنیمتین یعنی ای پسر زرقا زود باشد که نگران شوی که بر
بتازم و جنگ در اندازم و پرده حرمت و ناموس تو را چاک زنم و شهر و دیار و ملک و عقار تو را ویران سازم
سوگند با خدای اگر بتوبت و بازگشت نروی بر آنچه گفتم وفا کنم قسم بجان من که نه تو چون عبدالله بن زبیر باشی
و نه پدرت مروان مانند پدرش زبیر بن العوام که از حواری رسول خدای و پسر عمه آنحضرت است بود هم اکنون
دست از این طمع و طلب بر گیر و کار را با اهلش تفویض و تسلیم کن همانا جان خود را اگر نجات بخشی از زیاد غنیمت
بزرگتر است یعنی در آن اندیشه که بخشش اندری جان از دست بیدی و جان تو از آن یک برتر و بزرگتر بباشد
چون عبدالملک این نامه را بخواند در جواب مصعب نوشت من عبدالملك امیر المؤمنین الی الذلول
الذی اخطا من سماه المصعب سلامٌ علیک فانی احمد الله الذی لا اله الا هو اما بعد

أتوعدني ولم أر مثل يومي — خشاش الطير يوعدن العقابا
متى يلقى العقاب خشاش طير — يهتكن عن مقاتلها الحجابا
أتوعد بالذئاب أسود غاب — وأسد الغاب تنتهب الذئابا

أما ما ذكرت من وثباتك فلعمري لقد وفى أبوك اللئيم وعدي بعداء فربّين زعانفها حتى إذا صادفت الأمور إلى صاحبها عثمان الشريف النسب الكريم الحسب بغاه الغوائل وأعدّ له المخاتل حتى نال منه حاجته ثم دعا الناس إلى علي وبايعه فلما دانت نقض عهده ونكث بيعته بعد توكيدها فمكر وقدّر فقتل كيف قدّر وتمزّقت لحمه الضباع بوادي السباع ولعمري إنك لتعلم يا أخا بني عبد العزى بن قصي أنا بنو عبد مناف لم نزل سادتكم وقادتكم في الجاهلية والإسلام ولكن الحسد دعاك إلى ما ذكرت ولم ترث ذلك عن كلالة بل عن أبيك ولا أظن حسدك وحسد أخيك يؤول بكما إلا إلى ما آل الحسد بأبيكما من قبل ولا يحيق المكر السيئ إلا بأهله وسيعلم الذين ظلموا أي منقلب ينقلبون

میگوید این نامه‌ایست از جانب عبدالملک امیر مؤمنان بسوی آن رام ناسوار که بجا سخت و دشوار و گردنکش و سوارش نام کرده‌اند یعنی توابیست و ذلول نام کنند و صعب که ضد ذلول است سلام بر تو باد همانا حمد و سپاس میگذارم آن خداوندی را که جز او خداوندی نیست و پس از حمد خدای میگویم که در نامهٔ خویش مرا بوعید تهدید کرده بودی و این تهدید تو با من چنان باشد که مرغهای زبون و خفیف با عقاب عنیف از در پرخاش و وعید شوند یا گرگ بیچاره با شیر بیشه هم پیشه شود و در میدان ستیز با او درآویزد ولکن بیک نهیب از پای درآید و با یک پنجهٔ جنگ و منقار عقاب هزاران مرغ گرفتار عذاب شود و اینکه از دنائت خویش داستان نمودی همانا قسم بجان خودم که پدرت مار زمین چنین با مردم تیم و عدی درافتاد که از قریش و فرومایگان و ناتوان آنجماعت کار بر فساد و فشار راند تا کار بکار زمام امور بدست صاحبش عثمان که با نسبی شریف و حسبی کریم بود درافتاد و اینوقت با هزاران مکاید در کمین او برآمد و بسکشت او حیلها بکار برد تا حاجتش را از او دریافت و او را بکشتن درافکند آنگاه مردمان را بعلی علیه السلام بخواند و خود با آنحضرت بیعت کرد و چون زمام امور جمهور بکف کفایت آنحضرت درآمد و مردمان بر خلافت و بیعتش یکزبان و متفق الکلمه واللسان گردیدند اینوقت پدرت را آتش حسد در ربود و آن بغض و رشک قدیم که با عبد مناف داشت جنبش نمود و پیمان آنحضرت را بشکست و از بیعتش بعد از آنکه مؤکد و بسته گشت سر برتافت و همچنان در بکار اندیشهای رنگارنگ و حیلتهای گوناگون و تدابیر مختلفه کار کرد تا خود بهلاکت دوار دچار گشت و بقتل رسید و در وادی السباع گوشت و استخوانش بهرهٔ ضباع و سباع گشت قسم بجان خودم تو خود که از بنی عبدالعزّی بن قصیّ هستی نیک میدانی که ما فرزندان عبد مناف همیشه در زمان جاهلیت و اسلام بزرگ شما و سردار و فرمانگذار شما بوده‌ایم لکن بغض و حسد بایگونه سخنان ناهنجارت باز میدارد و این صفت نه در تو بر شما بوراثت باشد بلکه از پدرت میراث داری یقین دارم که تو و برادرت در این حسادت همین بپسندید که از پیش پدرت بدید چه هرکس در حق هرکس باندیشه بد رود بجزای خویش دچار شود و زود باشد که ستمکاران را مشهود افتد که در چه منقلبی منقلب

و اضطراب عذاب گیرند و پاداش اعمال بینند ابو عمرو بن عبد البر میگوید عبد الله بن زبیر را کنیت ابو بکر بود و بعضی ابو بکیر گفته اند
و ابو احمد الحاکم الحافظ در کتاب خود که در باب کنی نوشته است و جماعتی از اهل سیر و اثر گویند ابن زبیر را ابو بکر کنیت بود
و نام او را کنیتی دیگر بنام پسرش خبیب ابو خبیب بود و خبیب بضم خاء معجمه و باء موحده و یاء مثناة تحتانی و باء ثانیه نام پسر
اکبر ابن زبیر میباشد چنانکه ازین پیش نیز بدان اشارت رفت و این خبیب با عمر بن عبد العزیز مصاحبت داشت
و در آن هنگام که عمر از جانب ولید والی مدینه بود و بفرمان یزید او را مضروب ساخت و خبیب از آن آسیب دل آزار گردید
عبد الله را بعائذ البیت لقب کرده بودند چه پناهنده خانه خدای شده بود و در کتاب در الخصایص الواضحه مسطور است که
هر کس او را بآن کنیت خواندی نستاد و خواستی و این کنیت مانند لقب شده بود چنانکه ابو الفرج نیز اشارت کرده است
در کتاب تاریخ الخلفا مسطور است که نابغه جعدی در خدمت ابن زبیر این شعر را انشاد کرد

حکیت لنا الصدیق لما ولیتنا ... و عثمان و الفاروق فارتاح معدم
و سویت بین الناس فی الحق فاستووا ... فعاد صباحا حالک اللون اسحم

در کتاب غرر الخصایص الواضحه مرقوم است که وقتی عبد الله بن زبیر در ضمن محاوره که با ابن عباس میفرمود گفت
ان السرف من طینة السخاء و لکن رجا وذا الحق و ما بعد الحق الا الضلال اسراف ورزیدن اگر چه از
سرشت سخاوت باشد چون از حق تجاوز نماید جز ضلالت بار نیاورد زبیر بن بکار میگوید عم مصعب با من حدیث کرد
که سبب تعوذ عبد الله به بیت الله این بود که گاهی با پدرش زبیر از کوه میعبر میگذشت زبیر از آن پس که با کعبه وداع نمود
بر مرکب خود برآمد عبد الله روی کرد و گفت والله ما رأیت مثلها لطالب رغبة او خائف رهبة سوگند با خدا
که هیچ مکانی را مانند این مکان شریف برای کسیکه در طلب امور ریاست دنیویه یا بیمناک باشد ندیدم و این سخن در خاطر
ابن زبیر بماند تا در اینوقت که برای بردن مقصود او نوبت افتاد دیگر باره بست و هم زبیر بن بکار میگوید که سبب تعوذ ابن
زبیر بکعبه معظمه این بود که شبی بعد از نماز خفتن در شوارع مدینه راه میسپرد ناگاه عبد الله بن سعد بن ابی سرح را دید که
چنان صورت خود را فرو بسته که جز دیدارش پدیدار نمی آید عبد الله میگوید دستش را در بر گرفتم و گفتم همانا ابن سرحی
باز گوی بعد از من بچه حال بودی و امیر المؤمنین یعنی معویه را چگونه ترک نمودی چه ابن ابی سرح در شام نزد معویه
روز میگذرانید هیچ با من سخن نکرد گفتم چیست ترا آیا امیر المؤمنین بمرد همچنان با من سخن نکرد پس او را بخود بگذاشتم
لکن درست او را بشناختم و راه بر گرفتم تا حسین بن علی علیهما السلام را ملاقات کردم و آن خبر را در خدمتش بعرض رسانیدم
و گفتم زود است که فرستادگان ولید یعنی ولید بن عتبة بن ابی سفیان والی مدینه بسوی تو آیند نیک بنگر تا چه
چاره خواهی کرد و دانسته باش که رواحل من در دار ساخته و آماده و موعد میان من و تو گاهی است که چون دیده بانان
ایشان اندکی از ما غفلت گیرند آنگاه از آنحضرت جدا شدم و چیزی بر نگذشت که فرستاده ولید در طلب من بیامد چون
پدید شدم حسین علیه السلام را نزد او دیدم و هم مروان بن الحکم را در آنجا حاضر یافتم ولید از مرگ معویه با من باز نمود
و استرجاع نمودم آنگاه روی با من کرد و گفت هم اکنون بیعت یزید را پذیرا شو چه یزید بمن مکتوب کرده و فرمان داده است
که برای او از تو بیعت بگیرم گفتم من دانسته ام که ترا با کدورتی در خاطر است تا چرا در زمان پدرش بولایت عهدش
بیعت نگذاشتم و اگر اکنون در این مکان با تو بیعت گذارم و با طاعت او اقرار کنم گمان میکنند که از روی اکراه باو کی

بیعت کرده ام و اینطور که من خواهانم در دلش جای گیر شود آیا بامدادان نخواست مروان در حضور جماعت علانیة این بیعت
کدام اینوقت در میانه ابن زبیر و مروان و ولید پاره سخنان برآمد چندانکه کار بخشونت پیوست و ابن زبیر با مروان
گفت یا ابن الزرقاء تو را با این مراتب و مقامات چه کار است و چندان سخن راندند تا برجستند و بهم درآویختند و ولید از جای
برخواست و در میانه حایل و حاجز شد مروان برآشفت و گفت آیا خویشتن را در میان ما حاجز کنی و او را بحبس خویش بگذاری
در باعوان خود فرمان نکنی تا او را فرو گیرند ولید گفت من میدانم که ابن زبیر را مقصود چیست لکن هرگز بوی آسیب نرسانم
آنگاه گفت یا ابن زبیر بهر کجا خواهی روی کن ابن زبیر میگوید پس دست حسین علیه السلام را بگرفتم و هر دو تن از سرای
ولید بیرون شدیم و برفتیم تا بمسجد رسیدیم و من این شعر میخواندم

ولا تحسبنی یا مسافر شحمة — تعجلها من جانب القدر جائع

و چون بمسجد درآمدند از حسین علیه السلام جدا شدند و هر یک بمصلای خویش برفتند لکن فرستادگان ولید بسوی ایشان
آمد و شد داشت و صدای پای ایشان بر سنگریزها گوش میرسید تا گاهیکه مردم بخواب شدند و ابن زبیر و حسین علیه السلام
بمنازل خود روی بنهادند و ابن زبیر رواحل و شترهای خود را حاضر کرد و از پشت سرای خود برنشست و حسین
علیه السلام نیز بدو پیوست و در همان شب از مدینه بیرون شدند و از طریق فرع راه سپردند تا از حباشه بگذشتند [illegible]
جعفر بن زبیر در آنجا جای داشت چون ایشان را بدید گفت آیا مساویه برد عبدالله گفت آری هم اکنون با ما راه برگیر
و از پیش در گشته تر شو یکی را با ما گذارد جعفر در اینوقت در آنجا مشغول زراعت بود پس این شعر را متمثلا بخواند

واخوتنا لا تبعدوا ابدا — وبلی والله قد بعدوا

عبدالله برآشفت و گفت خاک بر دهانت این تطیر چیست پس بیگاه از آنجا بیرون شدند تا در مکه درآمدند ابن ابی الحدید
گوید وقتی در ایام سلطنت معویه عبدالله بن زبیر را بر در سرای [illegible] معویه متوقف دیدند با وی گفتند یا ابا بکر
آیا مانند تو کسی بر در سرای چنین کسی توقف بجوید فقال اذا اعیتکم الامور من وجوهها فخذوها من ادبارها کنایت
از آنکه هر زمانی باقتضای وقت باید رفت و در مقام حاجت انکار مناعت نباید کرد و نیز معویه از [illegible] سخنی بشنید و از
پسرش یزید با ابن زبیر سخن درافکند و همیخواست از بهر یزید از وی بیعت بجوید ابن زبیر گفت انا اناديك ولا اناجيك
ان اخاك من صدقك فانظر قبل ان تقدم وتفكر قبل ان تندم فان النظر قبل التقدم والتفكر قبل التندم
یعنی من ببانگ بلند با تو سخن گویم نه آنکه آهسته گویم که برادر تو و دوست تو کسی است که با تو از در راستی و درستی و خیرخواهی
سخن کند هم اکنون از آن پیش که در این کار تقدیم امری نمائی دست بکار و پشت در وی بازپس و از آن پیش که
بکاری اقدام کنی که پشیمانی آرد درست تفکر کن چه نگران عواقب امور بودن پیش از آنست که تقدیم امری کنند
و تفکر در کارها پیش از آن باید که بدون تفکر پای برند و آنوقت پشیمان گردند که سودمند نباشد کنایت از اینکه در ولایت
یزید بهوای نفس مرو و پند بیش و اندرزی دانش و بینش باش چون معویه این سخنان را بشنید بسیار بخندید و گفت یا
ابابکر در کبر سن و سالخوردگی دانای عوالم شجاعت و مراتب جلادتی و نیز ابن ابی الحدید گوید که عبدالله بن زبیر
شدید البخل بود و مردم لشکری خود را هر یک یکدانه خرما بدادی و بجنگ مامور ساختی و چون از صورت شمشیر شرربار
از میدان کارزار فرار میکردند عبدالله ایشان را هدف سهام ملامت کردی و گفتی اکلتم تمری وعصیتم امری لاجرم

از ایشان این شعر بگفت

الم تر عبد الله والله غالب   علی امره یبغی الخلافة بالتمر

وقتی چنان افتاد که در ایام محاربه حجاج و ابن زبیر مردی از لشکریان ابن زبیر در میدان کارزار چنان دلیر تاخت و دلیرانه
جنگ ساخت و در صدد اصحاب حجاج بیست و از پی نیزه بشکست تا پنج نیزه از ابن زبیر بگرفت لکن این کار بر ابن زبیر
دشوار گردید و گفت بیت المال مسلمانان هرگز تحمل این چند زیان نتواند شد ما را بنصرت تو حاجت نیست در کتاب
غرر الخصائص الواضحه مسطور است که از جمله آنانکه در زمره ملوک در مراتب بخل بآن مقام رسیده اند که هیچ تقدیر مسلوکرا
شایسته نیست عبد الله بن زبیر مکنی بابی خبیب است و اینکه او را در سلک بخلاء منسلک داشته اند بسبب جلالت
رتبت و اصالت ابوت اوست و از کلمات اوست که در یکی از معارک و مقاتلات خویش که لشکرش از جنگ روی
بر کاشتند در عتاب ایشان گویا اکلتم تمری وعصیتم امری یسلا حکم دت وکلامکم غنت عیافی الجدال فلا فی الحرب
تمر را خوردید و امر مرا عصیان ورزیدید همانا در روز جنگ با اسلحه کهنه و نخجان سست و زار از میدان کارزار
با بار و عار ننگ باز شوید و در زمان سختی و تنگی اسباب زحمت و کلفت و در حال دست رنج نعمت دشمن را
که سکبار کانی بی ابها زیده و هم با مردی تاجر گفت چه صنعت داری گفت ادیب و شرای دقیق تجارت کنم گفت سخت
اقدامی در تضییع مال و فریب دادن مردمان داری گفت از چه روی فانه ابیضا عین الملعون التی هی حمار
تضیق و مؤنة حیة بیس و از کمال بخل همی خواست چیزی که مایه تقویت جان و حفظ روان است تجارت نشود و سیوطی
در کتاب تاریخ الخلفا میگوید که زهری روایت کرده است که هرگز در مدینه دو یوم بدر سر هیچکس را بحضرت رسول خدا
صلی الله علیه و آله حمل نکردند مگر در ایام ابی بکر سر کین را بمدینه حمل کردند و کرده شمرده اول کسیکه حمل رؤس بدو نمودند
عبد الله بن زبیر است و نیز در آن کتاب مسطور است که ابو عبیده گوید وقتی عبد الله بن زبیر اسدی چنانکه از این
پیش در ذیل حال فضالة بن شریک مجملا اشارت رفت بخدمت عبد الله بن زبیر بن العوام آمد و گفت یا امیر المؤمنین
همانا در میان من و تو از قبل فلانه زن خویشاوندیست گفت چنین است که گوئی و اگر خوب تفکر کنی تمام مردمان
آخر الامر همگی بپدر و یک مادر پیوسته میشوند گفت یا امیر المؤمنین نفقه من نابود شد گفت برای اهل تو ضمانت
نکرده ام که تا هنگام مراجعت تو بسوی ایشان متحمل مخارج و نفقه تو باشم الخ و آن کلمات را که از این پیش در ذیل
احوال فضالة بن شریک مذکور شد در باب شتر خویش بگفت و آنجواب را بشنید و آن اشعار را چون از حضرت

ابن زبیر بیرون شد بخواند فاشعر از آنجا مسطور نیست

ادی الحاجات عند ابی خبیب   نکدن ولا امیة فی البلاد

و در این شعر لفظ نکدن بصیغه مجهول یعنی یمنعن است و هم وقتی مردی اعرابی بدرگاه ابن زبیر شد و گفت فرود آمدن
نجیبش همانا ریگهای تافته بپایان قدمهای مرا بسوخته است عبد الملک گفت بر آنها گمیز بران تا سرد گردند و
از ابو الاسود و شریح قاضی نیز چنین سخن مسطور است

بیان بعضی مکالمات ابن زبیر با محمد بن الحنفیه و ابن عباس و غیرهما

ابن ابی الحدید حشره الله مع من احبه در شرح نهج البلاغه و پدرم رفع الله فی الجنان درجته در ذیل حالات امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در ناسخ التواریخ نوشته اند که عمر بن شبه از سعید بن جبیر روایت کند که روزی عبدالله بن زبیر بر فراز منبر جای داشت و مردمان را خطبه میراند و در اثنای خطبه در حق امیرالمؤمنین علی علیه السلام بیان کلمات ناشایست جسارت مینمود پس در ساعت این خبر بمحمد بن حنفیه بگذاشتند محمد زود بنزد ایشانش در حالت خطبه دریافت و از بهرش کرسی از بهرش بر نهادند محمد بر کرسی برآمد و سخن در دهان عبدالله بشکست

وقال یا معشر العرب شاهت الوجوه أینتقص علی وانتم حضور ان علیا کان ید الله علی اعداء الله وصاعقة من امره ارسله علی الکافرین والجاحدین لحقه فقتلهم بکفرهم فشنؤه وابغضوه واضمروا له السیف والحسد وابن عمه صلی الله علیه وآله حی بعد لم یمت فلما نقله الله الی جواره واحب له ما عنده اظهرت له رجال احقادها وشفت اضغانها فمنهم من ابتز حقه ومنهم من ائتمر لیقتله ومنهم من شتمه وقذفه بالاباطیل فان یکن لذریته وناصری دعوته دولة تنشر عظامهم وتحفر اجسادهم والابدان یومئذ بالیة بعد ان تقتل الاحیاء منهم وتذل رقابهم فیکون الله عز اسمه قد عذبهم بایدینا واخزاهم ونصرنا علیهم وشفی صدورنا منهم انه والله ما یشتم علیا الا کافر یسر شتم رسول الله صلی الله علیه وآله ویخاف ان یبوح به فیکنی بشتم علی علیه السلام عنه اما انه قد تخطت المنیة منکم من امتد عمره وسمع قول رسول الله فیه لا یحبک الا مؤمن ولا یبغضک الا منافق وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

سپس فرمود ای مردمان نکوهیده باد رویهای شما که در حق علی علیه السلام بناسزا سخن کنند و شما حاضر و ناظر باشید همانا علی علیه السلام دست زبردست الهی و نیروی ناستهای خداوند است بر دشمنان یزدان و صاعقه مرگ و تباهی است که خدایش بر کافران و منکران فرو فرستاد و آنحضرت ایشان را بسبب کفر ایشان بکشت لاجرم با وی دشمن شدند و نکوهش ورزیدند و کینش کین نهادند با اینکه هنوز رسول خدای صلی الله علیه وآله در جهان برجای بود و چون خدای رسولش را در جوار رحمت خویش بخواند اینگاه زان که سالیان برمیگذشت که آن کینها در سینه ها در سپرده بودند وقت یافتند و تبدیل شدند و خصومت علی علیه السلام را ظاهر ساختند پاره در غصب منصب خلافت که با نحضرت از جانب خدای و رسول مخصوص بود برآمدند و بقتلش همدست و همداستان شدند و جماعتی بسبب دشنامش آغاز نهادند هم اکنون اگر فرزندانش را باری دولتی بودی ایشان را ذلیل و زبون و دستخوش بلایا و محن میساختیم و استخوانشان را برباد و اجسادشان را در خاک بسپردیم لکن به هر حالی ایزد متعال ما را نصرت میدهد و ایشان را بدست ما معذب و خوار و رسوا میگرداند و صدور ما مردم غیور را شفا بخشد سوگند با خدای جز آنکس که کافر باشد علی را ناسزا نگوید و اینکار را جز کافری که از شتم رسول خدای باک نداشته باشد و بترسد که آشکارا نماید از بیم کار را دیگرگون کنند و بشتم علی پردازد مرتکب نشود همانا هنوز از شما کسانی هستند که مرگشان نیافته اند و روزگار بر شمرده اند و شنیده اند که رسول خدای صلی الله علیه وآله با علی فرمود دوست ندارد ترا مگر مؤمن و دشمن ندارد ترا مگر منافق و زود باشد که ظالمان و کافران کردار خود را پاداش بینند و بدانند در چگونه گردش گاهی در گردش هستند معلوم باد که از سیاق این کلمات احتمال میرود که مراد محمد بن حنفیه از این مکافات و مجازات دشمنان در زمان ظهور دولت حقه باشد

چون محمد حنفیه سخن بدینجا آورد عبدالله بن زبیر گفت چیست محمد بن حنفیه را که با من دچار آمد چه روی سخن من با بنی الفواطم
بجاست محمد گفت ای پسر ام رومان چرا سخن نگویم و خود را از فرزندان فاطمه ندانم اگر فاطمه دختر رسول خدای صلی الله
علیه وآله مادر من نیست اما برادران منست چگونه با این نسبت افتخار نجویم و چگونه من از فرزندان فاطمه بنت عمران
بن عائذ بن مخزوم که جده رسول خدا بود و نیز من از فرزندان صفیه بنت سعد بن هاشم که رسول خدا را حجابی هم پرستار بود سوگند
با خدای اگر خدیجه بنت خویلد زوجه رسول خدای صلی الله علیه وآله با بنی اسد نسبت نداشت استخوانهای بنی اسد را که از
اجداد تو است درهم میشکستم آنگاه محمد بن حنفیه از جای برخاست و برفت و طراز دانش کرسی او را برگرفته از تقاتش بر دل
شدند با جمله ابن ابی الحدید عبدالله بن زبیر را در شمار مبغضین حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و خاندان خاتم النبیین گرفته
و از بغض او پاره روایات کرده است که از این پیش مذکور شد و برادرش عروه نیز در جمله مبغضین آنحضرت مسالک و با ابتغام
نکوهیده انجام سالک است چنانکه ابن ابی الحدید گوید که ابوجعفر اسکافی که از جمله محققین معتزله و با علیین به تفضیل علی علیه السلام است
میگوید اگرچه قول به تفضیل آنحضرت بر سایر خلفاء در جماعتی و دیگر از صحابه و عامه دیرینه است ... به این عقیده گرفته شده
لکن ابوجعفر از ایشان در این عقیدت خالص تر و در این قول راسخ تر و ثابت تر و در آن استوارتر است با جمله میگوید آنکه ابوجعفر
حدیث کند که معویه چون چاره و دیگر نیافت جماعتی از صحابه و مردمی از تابعین را بر آن باز داشت که در حق علی علیه السلام
اخبار مستحه برروغ جعل نمایند تا گرویدن اسباب مردم را از آنحضرت روی برتابد و در ازای این کار اموال بسیار و بخششهای
جلیله برای ایشان مقرر داشت که دنیا پرستان را همه کار باز میدارد و ایشان دین به دنیا بفروختند و بر رسول خدای دروغ
بستند و آنچه معویه میخواست بهم پیوستند و از جمله ایشان از صحابه ابوهریره و عمرو بن العاص و مغیرة بن شعبه و از جماعت
تابعین عروة بن زبیر بود و این جمله بازحمت فراوان در حدیث درهم ساختند که در شرح نهج البلاغه و ناسخ التواریخ
مذکور است و در اینجا حاجت بنگارش نیست و ابن ابی الحدید و دیگران ادراک کرده اند راقم حروف گوید همین بس که بعد
از آنکه معویه با آن قدرت سلطنت و بذل و بخشش از تمام منافقان و کافران تنی چند را اختیار کنند و بهر گونه نعمت و
دولت شاد خوار نماید تا بر طبق مقصودش کار کنند مانند عروة بن زبیر با آن استعداد و بلاغت در ازای این حدیث
افزون از دو حدیث نتوانند بهم پرداخت تا صفحه آفرینش و متون کتب و تواریخ و احادیث و اخبار از مناقب و مناقب
آنحضرت آکنده و مآثرش چون آفتاب و ماه و بر فلکت مناقب تابنده و تابنده واست و انعم شئ نوره و لو کره المشرکون
و دیگر ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه نوشته است که ابوعثمان روایت کند که وقتی چنان افتاد که حسن بن علی
علیهما السلام در مجلس معویه در آمد و این وقت عبدالله بن زبیر حضور معویه حاضر بود و چنان بود که معویه دوست میداشتی
که در میان قریش بهتنی در اندازد و ایشان را باهم در افکند پس روی بحضرت امام حسن کرد و گفت یا ابا محمد علی و زبیر کدام
یک سالخورده تر بودند فَقَالَ الْحَسَنُ مَا أَقْرَبَ بَيْنَهُمَا وَ عَلِيٌّ أَسَنُّ مِنَ الزُّبَيْرِ و علی از زبیر بیشتر روزگار شمرد و تو ...
رحمت کند علی را ابن زبیر گفت رحم الله الزبیر و این وقت ابوسعید بن عقیل بن ابیطالب حضور داشت ...
گفت گرامیرد برپدرش ترحم ورزید ترا این هیجان از چه بود گفت من نیز بر پدرم رحمت فرستادم گفت مگر چنان گمان
کرده باشی که پدر تو همال و مانند و هم سنگ علی علیه السلام است گفت چه باشد که چنین باشد چه هر دو تن از سلسله قریش
بودند و هر دو تن مردمان را به بیعت خویش دعوت کردند لکن انگاری ای هیچیک بجای نرفت ابوسعید گفت ...

اینگونه سخنان را بگذار و آنچه گوئی چنین پسندار همانا علی از قریش است لکن مکانت و مقامات او را در حضرت
رسول خدای صلی الله علیه و آله میدانی و گاهی که آنحضرت مردمان را به بیعت خود دعوت فرمود مردمان از
دل و جان خواهان بودند و بمتابعتش مفاخرت داشتند و آنحضرت بر همه کان رئیس و رئیس آنگاه زنی بود یعنی عایشه
فَلَمَّا تَرَاءَتِ الْفِئَتَانِ نَكَصَ عَلَى عَقِبَيْهِ وَوَلَّى مُدْبِرًا فَأَبَى أَنْ يُظْهِرَ الْحَقَّ فَيَأْخُذَهُ أَوْ يُدْحِضَ الْبَاطِلَ فَيَتْرُكَهُ و چون و چون کار نزاع پیوست دو گروه با هم دچار شدند و
روی برتافت و از آن بیش که حق و باطل آشکار و تکلیف نمودار آید فرار کرد و مردی که در برابر دلیران بسیار تغیر می نمود اگر
باری بمیزان سکر فشد از اغلب اعضایش کوچکتر بود بروی بتاخت و او را دریافت و گردنش را بزد و لاشش را بر
گرفت و سرش را بیاورد و علی علیه السلام با آن شجاعت و جلالت که او را بود پسر عمش بود نیز نیست و هرگز از وی
روی برنتافت خدای رحمت کند علی را ابن زبیر گفت دانسته باش اگر جز تو کسی ای ابوسعید بچنین سخنان تکلم نمودی
بروی معلوم میشد گفت آنکس را که تو با و تعریض جوئی از تو بیزار است چون معویه اینحال را بدید ایشان را باز داشت
و خاموش شدند و مقالات ایشان بعایشه پیوست و وقتی ابوسعید از پیشگاه سرای او بگذشت عایشه او را ندا داد
و گفت ای ابوسعید توئی آنکس که با خواهرزاده من اینگونه سخن راندی ابوسعید بهر سوی نگران شد و کسی را ندید گفت
إِنَّ الشَّيْطَانَ يَرَاكَ وَلَا تَرَاهُ شیطان ترا می بیند و تو او را نمی بینی کنایت از اینکه شیطان این سخن بگذاشت
پس عایشه بخندید و گفت لِلَّهِ أَبُوكَ که تا چند ذلاقت لسان است راقم حروف گوید چنانکه از این پیش در بیان
سن عبدالله بن زبیر بحالت و مقدار سن زبیر اشارت رفت باید از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام اسن باشد
والله اعلم ابن ابی الحدید روایت کند که عبدالله بن زبیر ام عمرو دختر منظور بن زبان فزاری را تزویج کرده و چون
بروی درآمد گفت هیچ میدانی که در این شب با چه کس در حجله خود قرین هستی گفت آری با عبدالله بن زبیر بن عوام
ابن خویلد بن اسد بن عبدالعزی گفت جز این چیزی نیست گفت تو چه اراده کرده باشی عبدالله گفت همانا با کسی
مجالس هستی که در میان قریش بمنزله رأس است از جسد بلکه از این برتر است و بمنزله هر دو چشم است از سر ام عمرو
گفت سوگند با خدای اگر از جماعت عبد مناف کسی در اینجا حضور داشتی بر خلاف آنچه گفتی سخن میکرد ابن زبیر سخت خشمگین
شد و سوگند خورد که لب بطعام و شراب نیالاید تا جماعت بنی هاشم و جز از ایشان را از بنی عبد مناف حاضر نماید
و او را باز نماید که ایشان را استطاعت انکار در این مراتب نیست ام عمرو گفت اگر بسخن من اطاعت جوئی کرد اینکار
نمیکردی و گرنه خود دانی و بمقام خود بهتر شناسی ابن زبیر همچنان غضبان از سرای بیرون شد و بمسجد درآمد و جماعتی را
در گرد هم فراهم دید که جماعتی از قریش که از جمله ایشان عبدالله بن عباس و عبدالله بن حصین بن حارث بن
عبد مناف نیز حضور داشتند بصحبت مشغول بودند ابن زبیر با ایشان گفت دوست همیدارم که با من بمنزل من
قدم رنجه دارید پس آنجماعت تمامت برخاستند و با او راه گرفتند تا بر در سرایش وقوف یافتند ابن زبیر با ام عمرو
گفت ای زن پرده بر خویش برکش پس آنجماعت درآمدند و هر کس در جای خود بنشست و چون خوان بگستردند
از طعام بپرداختند ابن زبیر گفت همانا شما را از بهر آن در اینسرای انجمن کردم که مرا با این زن که از پس پرده است
سخنی بگذشت و او را گمان چنان رفت که اگر از جماعت بنی عبد مناف کسی حاضر باشد بر سخن من تصدیق نکند هم اکنون

ستا مباهات مى نمايد پس روى با ابن عباس كرد و گفت يا ابن عباس تو در سخن چه گوئى كه من با اين زن خبر داده‌ام گفتم
دستم عفاف و پرده‌نشين عفت و نيكو ايشانست كه در ميان مردم قريش بمنزله مهر است از بدين جهت در مقام و مرتبت او حسبا
از مهر لكن وى اينسخن را بر من برآمد ابن عباس گفت چنان نيكرم كه با آهنگ من و مكالمه با من هستى هم اكنون اگر خواهى
ياسخت را باز ميگذارم و اگر گوئى لب فرو بندم مى بندم عبدالله گفت البته بگوئى و چه ترا ابى گفت آيا خود نميدانى كه
پسر زبير حوارى رسول خداى صلى الله عليه وآله هاشم و مادرم اسماء ذات النطاقين دختر ابوبكر صديق است و مادرم
خديجه سيده نساء عالمين است و صفيه عمه رسول خداى جده من است و عايشه ام المؤمنين خاله من است آيا كدام
از جمله اينكه را منكر شوى ابن عباس گفت لَقَدْ ذَكَرْتَ شَرَفًا شَرِيفًا وَ فَخْرًا فَاخِرًا غَيْرَ أَنَّكَ ۵
تُفَاخِرُ مَنْ بِفَخْرِهِ فَخَرْتَ وَبِفَضْلِهِ سَمَوْتَ يعنى شرفى شريف و فخرى فاخر بر شمردى لكن سخن درآنست كه تفاخر و
مباهات تو با كسى خاست جويى كه من بفخر او مفتخر و بفضل او سامى و مستظهرم عبدالله گفت اين سخن از چه رو كجا باشد
گفت از آنكه ترا هيچ فخر و فضيلتى و مفخرى بر زبان نيست كه بر رسول خداى صلى الله عليه وآله و من از تو اولى و احق
هستم كه با آنحضرت مفاخرت جويم يعنى من پسر عم آنحضرت و اقرب هستم ابن زبير گفت اگر بخواهم بر تو آن
ستايم كه قبل از نبوت آنحضرت است فخر بجويم ابن عباس گفت فَقَدْ أَنْصَفَ الْقَارَةَ مَنْ رَامَاهَا
همانا درست گفتى و از راه در آمدى آنگاه گفت اى جماعت حاضران شما را با خداى قسم ميدهم باز گوئيد آيا عبدالمطلب
اشرف بود در جماعت قريش يا خويلد همه گفتند عبدالمطلب گفت آيا در جماعت قريش هاشم اشرف است يا اسد
گفتند البته هاشم اشرف است ابن عباس گفت آيا عبد مناف اشرف بود
يا عبدالعزى گفتند عبد مناف آنگاه ابن عباس اين شعر بخواند

تُنَافِرُنِي يَابْنَ الزُّبَيْرِ وَقَدْ قَضَى ... عَلَيْكَ رَسُولُ اللَّهِ لَا قَوْلُ هَازِلِ

وَلَوْ غَيْرُنَا يَابْنَ الزُّبَيْرِ تَحُوزُنَهُ ... وَلَكِنَّمَا سَامَيْتَ شَمْسَ الْأَصَائِلِ

كنايت از اينكه اين افتخار را با ديگران بگذار زيرا كه ما اصل اصيل و فرع نبيل هستيم فَضَّلَنَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ بِالْفَضْلِ فِي قَوْلِهِ مَا افْتَرَقَتْ فِرْقَتَانِ إِلَّا كُنْتُ فِي خَيْرِهِمَا همانا رسول خدا
بفضل و فزونى ما بر ديگران حكم رانده است در آنكلام خود كه ميفرمايد هيچ دو فرقه و دو سلسله و دو شاخه
و دو شعبه از هم جدا نشوند جز آنكه من در بهتر آن دو هستم يعنى نسب من هميشه با آباء عظام و اجداد فخام منتهى ميشود و در شعبه
نسب ما و تو بعد از قصى بن كلاب از هم جدا مى شود آيا بعد از يكه دو تا شده‌اند فرقه بهتريم يا نيستيم اگر بگوئى
آرى پاسخ خود را خود داده باشى و اگر بگوئى نيستيم كافر شده باشى چون كلمات ابن عباس با نيتقام از شنام پايت
پاره از حاضران بخنديدند ابن زبير گفت يا ابن عباس اگر نه آن بود كه در اين سراى مهمان منى هستى ترا پاسخها
ميراندم كه قبل از آنكه از اين مجلس بيرون شوى پيشانيت را عرق خجلت ميسپار و ابن عباس گفت از بهر چه راه
بپاسخ نميبرى آيا از روى باطل بود و يا باطل هرگز بر حق چيره نشود يا بحق بود و حق هرگز از باطل بيمناك نشود يعنى اگر
تو نشستى از روى حق با پاسخ بپا راستى البته زود ميگذشتى اينوقت ام عمرو زوجه ابن زبير از پس پرده گفت

سوگند با خدای از انعقاد چنین مجلسی او را نهی همی کردم و او نپذیرفت تا پایان کار با ما بجا بود ابن عباس با نیز غیرت
برد و گفت ای زن خاموش باش و بسوی خویش شاد و خرم باش فَأَعْظِمِ الْخَطَرَ وَمَا أَكْبَرَ کنایت از اینکه اگر ابن
زبیر بر تو اند افتخار جست زیانی ندارد چه ما بر هیچکس نیروی مفاخرت ندارد لکن بر دیگران فضل و فزونی دارد
اینوقت با حاضران دست ابن عباس را که در این هنگام دیدگانش بی نور بود بگرفتند و گفتند ای مرد برخیز که ابن
زبیر را مکرر با قامت دلایل ساطعه و براهین لایحه خاموش و مجاب فرمودی باقی پس ابن عباس برخواست و از در کنایت گفت

الا یا قومنا ارتحلوا وسیروا — فلو ترک القطا لغفا وناما

کنایت از اینکه اگر ابن زبیر را بحال خویش گذاریم و ترهات او را پاسخ نرانیم آسوده و فارغ البال میشود و دیگر باره کار بکار برد
و ابن زبیر گفت یا صاحب القطا ای مرد با من سخن کن چه هرگز ساکت نشوم و تو با من وداع نکنی تا اینکه بگویم سوگند با خدای
که تمامت اقوام دانسته اند که من همیشه سابق بوده ام و مسبوق و ابن جاری ستم و لکن هاشم که در شرافت مستغرق
هستم در طریق بهترم ابن عباس گفت تستحیی نک لم تبن سیئا هر چه در کوزه داشتی بیرون دادی و هیچ بر جا نگذاشتی همانا
این سخن تو مردود است از مردی حسود چه اگر تو سابق باشی بسوی کدام کس سبقت میگیری و اگر فخر کننده باشی در چه چیز
و بچه کس فخر میجویی اگر تو گویی این فخر را از خویشتن و جماعت خویشتن داری نه از ما و جماعت ما همانا توانائی بر افتخار جست
و اگر گویی از ما ادراک نمودی پس امار تو نخوار است و تو را چه نسبتی گنگ و حشیش بی مقدار ندانی است نیست و آنچه
تحقیق یاد کردی سوگند با خدای قبلا ستد و صبوری کرد و انعام یافت و شاکر شد و سوگند با خدای علاوه بر اینها مردی کریم و
با ذو بود و بیعت کبیرا بعد از توکید و تشدید بشکست و هیچ لشکری را سردار نشد که جانب فرار سپارد و آخر و هم رای سر بیک
و مختار گذارد و ابن زبیر گفت آیا زبیر را به چنین نحوست میکنی سوگند با خدای تو خلاف این را از وی میدانی ابن عباس
گفت قسم بخدای که از وی هیچ ندانسته ام جز اینکه فرار کرد و بازگشت و حرب ننمود و شکیبا نشست و بیعت کرد و درهم شکست و
مسار حرم را قطع نمود و منکر فضل فاضلان شد و آنچه را نه سزاوار بود آرزومندی کرد و با هیکلش به عاقبت

وَأَدْرَكَ مِنْهَا بَعْضَ مَا كَانَ يَرْتَجِي — وَقَصَّرَ عَنْ جَرْيِ الْكِرَامِ وَبَلَّدَا
وَمَا كَانَ إِلَّا كَالْهَجِينِ أَمَامَهُ — عِنَاقٌ فَجَارَاهَا الْعِنَاقُ فَأَجْهَدَا

کنایت از اینکه چون دارای مناعت محل و ثبات رای و تدبیر کافی و عقل وافی نبود بهر چه چنگ در افکند ناقص گذاشت و خانه
دست در یافت و کوشش او اغلب بیهوده بود ابن زبیر چون این سخن بشنید گفت ای بنی هاشم همانا از طریق مکالمت
بیرون شدیم و چیزی بر جای نماند مگر اینکه بمشاغبت و مفاخرت پردازیم عبدالله بن حصین بن حارث گفت یا ابن زبیر
ما خود او را از این مجلس بپای داشتیم و راه بر گرفتیم اما تو خود رشته منازعت را از دست نگذاشتی و بطریق مکابرت ثبات نمودی سوگند
با خدای اگر از این ساعت تا پایان روز کلمات ما دیگر بمباحثت و محاورت خوانند گرسنه و عطشان نباشی که همی دانی بیاد بگذاشت
و اباذر سیر از طعام نشود و نه سیراب از آب سیر اکنون اگر خواهی بسخن خویش باز شو یا از سخن خویش باز کرد و چون عبدالله بن
حصین این کلمات بگفت آن جماعت بمنازل خود باز شدند

ذکر بعضی احتجاجات و مکابرات ابن زبیر و معاویه و عمرو بن العاص و غیره

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گوید معاویه بن ابی سفیان در سالی آهنگ حج نهاد و در حال مراجعت بمدینه آمد مردمان برد

آهنین کرده و ابواب خوارج را چندان مسدود ساخته که راه ورود و مفر برای معویه مسدود نمودند تا معویه ناچار شد و با ساربان خود
گفت شب هنگام شتر مرا حاضر ساز تا کوچ دهیم و چون شب در رسید راه برگرفت و از مردم مدینه جز عبد الله بن زبیر از مسیرش
آگاه نشد و عبد الله بر فرس خود برنشست و در اثر معویه برفت و این هنگام معویه در هودج خویش خفته بود ابن زبیر از یکسوی هودج
راه سپرد تا زمانیکه معویه سر از خواب برگرفت و احساس سم ستور نمود و گفت کیست صاحب اسب عبد الله گفت اینک ابو خبیب
هستم و از روی مزاح گفت اگر در این شب ترا بکشتمی چه شدی معویه گفت تو نه چنانست که کوئی چه ترا آن پایه و دست نداده است
که او کرا توانی بکشت چه هر مرغی باندازه خویش شکار کند ابن زبیر دیگرگون شد و گفت با من چنین کوئی با اینکه من آنکس بودم
که در صف ثبات دیدیم و با مانند علی بن ابیطالب که تو خود را یک قیاسی برابر شدم فقال معویة لا جرم انه قتلک
و اباک بیسری یدیه و بقیت یده الیمنی فارغة یطلب من یقتله بها معویه گفت امتحان بوده و این برادر راستی
چیست اگر تو راست بکوئی و با علی روبرو میشدی علی ترا و پدرت را با دست چپ خود میکشت و دست راستش برای کشتن
دیگری فارغ و بیکار بود ابن زبیر گفت سوگند با خدای این جز در نصرت عثمان نبود و تو جزایش بازگذاشتی معویه گفت
این سخنان را فرو گذار و قسم بخدای اگر نه بسبب شدت بغض تو با علی بن ابیطالب بودی پای عثمان را پای کشان بکفتار مکید بسر استاده
کرده می کشیدی راقم حروف گوید اگر معویه را در خدمت عثمان حقیقتی بکمال بودی و با وی نفاق نبودی با این همه نکوهش و غفلت
که از وی بدو چگونه گناهش چنین کلام را بر خویشتن هموار توانست نمود ابن زبیر گفت ای معویه چنین کردم اما تو را عهدی
بیاد ببریم و آنچه با تو عهد نهادیم وفا بکنیم تا گاهی که تو در قید حیات باشی لکن باید بدانیم که بعد از تو کیست که آنکس جای ترا
گیرد معویه گفت سوگند با خدای بر تو جز بر جان تو بیمناک نیستم و از راهی دیگر از تو خائف نباشم و لکانی بک و انت
مشدود مربوط فی الانشوطة و انت تقول لیت اباعبد الرحمن کان حیا ولیتنی کنت حیا فاحلک
حلا رفیقا ولبئس المطلق والمنتق والممنون علیه انت یومئذ گویا در تو نگران هستم
که تو را بر هم بسته اند با اینکه آن بند را آسان توان برگشود لکن از هر راه بیچاره مانی و همی بحسرت گوئی کاش ابو عبد الرحمن
یعنی معویه زنده بودی و مرا ازین بند نجات دادی و ایکاش من زنده می بودم و ترا باسانی رها میکردم لکن تو نکوهیده
ما بینی و آزاد کرده شده و بردی منت گذاشته شده باشی و دیگر وقتی ابن زبیر بر معویه در آمد در این وقت عمرو بن العاص
نیز در نزد معویه حضور داشت پس عمرو لب بسخن در آمد و با ابن زبیر اشارت کرد فقال هذا والله یا امیر المؤمنین
الذی غرته اناتک و ابطره حلمک فهو یتروی فی نشطه تروی العیر فی حالته کلما نفسه الغلواء
النتر سکنته الانشوطة منه النفرة و اخریه ان یؤل الی القلة والذلة گفت ای امیر المؤمنین سوگند
باخدای که ابن زبیر همانکس باشد که از کثرت احسان و نوازش تو بیچیزی مغرور شده بدست نهاده و بسبب نمایش حلم تو طغیان
آمده است و اینک چون شتر مست نشاط جوید و بهر طرف پای و دست انداز و چون حرص در غلو با تجاهل و نشاط و سرکشی او را
باز داشت چندی بس آسان و خوارش آهسته هموار کرد انتها از آن نشاط باز ایستد و زبون و ذلیل گردد ابن زبیر گفت
اما والله یا ابن العاص لولا ان الایمان الزمنا بالوفاء والطاعة للخلفاء فنحن لا نرید بدله
بدلا و لا عنه حولا لکان لنا وله ولک شان ولو وکلنا القضاء الی رأیک و مشورة نظرائک
لدافعناه بمنکب لا نؤده المزاحمة ولقادحناه بمجن لا ننکاه المراجمة

سوگند با خدای ای پسر عباس اگر آن بود که دین و ایمان ما را بطاعت خلفا گروگان داشته و راه تبدیل و تحویل با ما مسدود
ساخته سرآیت ما و معتوبه و توراشانی و حالی پدید آید هم کنون که سوء قضایش بشورت تو و امثال تو و ما رو ما شارت
و دلالت تو و اشباه تو کار کند او را به پیروی ما نیکوئی روی برتافتیم که هرگز از هیچ حادثه رنجور و ملول نبوده و با سنگی هم آهنگ
شویم که مغلوب و مقهور هیچگونه مراجعه نگردیده باشد چون معویه این کلمات بشنید روی به وی کرد و گفت أَمَا وَاللهِ یَا
ابْنَ الزُّبَیْرِ لَوْلَا إِیثَارِی الْأَنَاةَ عَلَى الْعَجَلِ وَالصَّفْحَ عَلَى الْعُقُوبَةِ وَأَنِّی کَمَا قَالَ الْأَوَّلُ أُجَامِلُ أَقْوَا
حَیَاءً وَقَدْ أَرَى قُلُوبَهُمْ تَغْلِی عَلَیَّ مِرَاضُهَا إِذاً لَفَرَهْتُکَ إِلَى سَادِیَةٍ مِنْ سَوَادِی الْحَرَمِ تُنْکِرُ
بِهَا غُلَوَاءَکَ وَیَنْقَطِعُ عِنْدَهَا طَمَعُکَ وَیَنْقَضُ مِنْ آمَالِکَ مَا لَعَلَّهُ فَذَلُوتَهُ تَسْتَرْزِنُهُ وَتَمَلَّتْهُ بِأُمْنِیَةٍ
وَایْمُ اللهِ إِنَّکَ مِنْ ذَلِکَ لَعَلَى شَرَفِ جُرُفٍ بَعِیدِ الْهُوَّةِ فَکُنْ عَلَى نَفْسِکَ أَوْ
لِمَا فَاتُوتِی وَلَا تُنْفِذْ غَیْرَهَا فَتَنَالَکَ وَإِیَّاهَا سوگند با خدای اگر آن بودی که بر مجادله
شتاب مردم عجول بردبار و حمول بودم و به عقوبت گناهکاران عفو و گذشت مستم و چنانم که شاعر گوید که بعلت کثرت شرم
و آزرم با جماعتی که همیشه دیگیان بغض و حسدشان جوشانست بمدارات و مماطله و مدارا میروم ترا بر ستوری از ستورهای
حرم چنان سوار می بستم که این جوش و خروش فرو گذاری و این طلب و طمع از سر بدر کنی و این آرزوهای نابهنگام را امول
و درام شماری و آنچه در نیت در هم رشته باشی و نیک گرد کرده باشی و یکسان بینی سوگند با خدای تو در تخیلات و مراتب
و مقامات که از بهر خویش فرض میکنی سخت متزلزل هستی و در مقامی ناپایدار استقرار طلبی و در مکانی سست و ناهموار که
فرو افتادنش بس دور و دراز است اندری اکنون عاقبت کار بیندیش و بر جان خود در طلب چنین آرزوها بیمناک باش
و گرنه خود دانی هرچه خواهی چنان کن و نیز در شرح نهج البلاغه مسطور است که ابن زبیر تا چهل روز تمام چنانکه اشارت
رفت در خطبه خویش از رسول خدای نام نبرد و صلوات بر آنحضرت را ترک نمود مردمان از این کردار ناهنجار سخت عظیم افتاد ابن
زبیر گفت این کردار من نه از آنست که میل خاطرم از یاد رسول خدای منحرف شده باشد وَلَکِنْ لَهُ أُهَیْلُ سُوءٍ
إِذَا ذَکَرْتُهُ أَتْلَعُوا أَعْنَاقَهُمْ فَأَنَا أُحِبُّ أَنْ أَکْبِتَهُمْ یعنی آنحضرت را اهلی سوء است که هر وقت نام آنحضرت را در خطبه
بزبان مبارک نام کردیم با افتخار بر میکشند و سرا به مباهات بر میافرازند همی خواستم ایشان را ازین تفخر و مباهات فرود آرم و چون
عبدالله بن زبیر این اشعار را از همه باز کرد و بغض ایشان را آشکار ساخت و بکوهش فرو گرفت و اندیشه زبان ایشان بر آمد
رسول خدای صلی الله علیه و آله را در جمعه خیر جمعیه خطبه نام نبرد جماعتی از خواص او بر وی عتاب کردند و گفتند این کردار
برای تو نامبارک و شوم است و پایانش با خسران و وخامت توامان شود ابن زبیر گفت سوگند با خدای اگر اینکار را
در آشکار متروک داشتم پوشیده در زبان داشتم بلکه افزون از آنچه آشکار را یاد میکردم شمار نمود میدارم اما چون نگران شدم
اما چون نگران شدم که بنی هاشم هر وقت نام آنحضرت را میشنوند گردنها بتفخر بر میکشند و چهرهای ایشان سرخ میشود از برای
نتوانستم تا غیرت و درم ایشان را در حالت سرور و انبساط بنگرم سوگند با خدای همیخواستم ایشان را در حصاری و حظیره در افکنم و حطب
بآتش بسوزانم چه ایشان جز گناهکار و گفتار و ستیزه نیست شد که خدای بر آیت ما سر افرازی و بالیدن نهد و ایشان را از
حرکت و همت کامیاب نفرماید که ایشان را اول است نه آخر سوگند با خدای رسول خدای چیزی برای ایشان نگذاشت نه
ایشان را بسابقت برداشت اما ایشان اکذب ناس هستند چون ابن زبیر این کلمات با نمقام رسانید محمد بن سعد بن ابی وقاص

مکالمه ابن عباس بر منبر

به دیر فاست وگفت یا امیرالمؤمنین خداوندت توفیق دهاد همانا اول کسی باشم که تو را در کار ایشان اعانت کنم چون
عبدالله بن صفوان بن امیة الجمحی این سخنان ابن زبیر بشنید بپای شد وگفت سوگند با خدای آنچه گفتی از طریق صواب
بیرون شد و آنچه آهنگ برنهادی از نهج رشد و رشادت دور است آیا بقوم و عشیرت رسول خدای صلی الله علیه و آله سرزنش
و نکوهش کنی و بقتل ایشان آهنگ جوئی تا اینکه مردم عرب در اطراف تو پراکنده شوند سوگند با خدای اگر بعد دیگر جماعت از
مردم ترک بقتل رسانی که مسلمانی گرفته باشند خدای بر تو گوارا نمیدارد و اگر مردمان این دیار خواهی را از تو بجوید خدای بجزایه
حبت ابن زبیر گفت اجلس ابا صفوان فلست بناموس ای ابو صفوان بنشین که تو صاحب حرف و موسس منی در آن سوی این اجتماع
کو خبر بعبدالله بن عباس شد و با خشم و ستیز از سرای بیرون آمد و بپیر شمائیر بادی در آمد تا بمسجد رسید و بر فراز منبر شد
و سپاس خدای و درود بر رسول خدای زبان برگشود ثُمَّ قَالَ أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ ابْنَ الزُّبَيْرِ يَزْعُمُ أَنْ لَا أَوَّلَ لِرَسُولِ
اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَلَا آخِرَ فَيَا عَجَبًا كُلَّ الْعَجَبِ لِافْتِرَائِهِ وَتَكْذِيبِهِ وَاللهِ إِنَّ أَوَّلَ مَنْ أَخَذَ
الْإِيلَافَ وَحَمَى عِيرَاتِ قُرَيْشٍ لَهَاشِمٌ وَإِنَّ أَوَّلَ مَنْ سَقَى بِمَكَّةَ عَذْبًا وَجَعَلَ بَابَ الْكَعْبَةِ ذَهَبًا لَعَبْدُ
الْمُطَّلِبِ وَاللهِ لَقَدْ نَشَأَتْ نَاشِئَتُنَا مَعَ نَاشِئَةِ قُرَيْشٍ وَإِنْ كُنَّا لَقَالَتَهُمْ إِذَا قَالُوا وَخُطَبَاءَهُمْ إِذَا خَطَبُوا
وَمَا عُدَّ مَجْدٌ كَمَجْدِ أَوَّلِنَا وَلَا كَانَ فِي قُرَيْشٍ مَجْدٌ لِغَيْرِنَا لِأَنَّهَا فِي كُفْرٍ مَاحِقٍ وَدِينٍ فَاسِقٍ وَضَلَالَةٍ
وَضَلَّةٍ فِي عَشْوَاءَ عَمْيَاءَ حَتَّى اخْتَارَ اللهُ تَعَالَى لَهَا نُورًا وَبَعَثَ لَهَا سِرَاجًا فَانْتَجَبَهُ طَيِّبًا مِنْ طَيِّبِينَ
لَا يُسَبُّ بِمَسَبَّةٍ وَلَا يُبْغَى عَلَيْهِ غَائِلَةٌ وَكَانَ أَحَدَنَا وَوَلَدَنَا وَعَمَّنَا وَابْنَ عَمِّنَا ثُمَّ إِنَّ أَسْبَقَ
السَّابِقِينَ إِلَيْهِ مِنَّا وَابْنُ عَمِّنَا ثُمَّ تَلَاهُ فِي السَّبْقِ ثُمَّ أَهْلُنَا وَلُحْمَتُنَا وَاحِدًا بَعْدَ وَاحِدٍ ثُمَّ
إِنَّا لَخَيْرُ النَّاسِ بَعْدَهُ أَكْرَمُهُمْ أَدَبًا وَأَشْرَفُهُمْ حَسَبًا وَأَقْرَبُهُمْ مِنْهُ رَحِمًا وَاعَجَبًا كُلَّ الْعَجَبِ لِابْنِ
الزُّبَيْرِ يَعِيبُ بَنِي هَاشِمٍ وَإِنَّمَا شَرُفَ هُوَ وَأَبُوهُ وَجَدُّهُ بِمُصَاهَرَتِهِمْ أَمَا وَاللهِ إِنَّهُ لَمَصْلُوبُ قُرَيْشٍ
وَمَتَى كَانَ عَوَّامُ بْنُ خُوَيْلِدٍ يَطْمَعُ فِي صَفِيَّةَ بِنْتِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ قِيلَ لِلْبَغْلِ مَنْ أَبُوكَ فَقَالَ خَالِيَ الْفَرَسُ
گفت ایها الناس همانا ابن زبیر را گمان چنانست که رسول خدای را آباء عظام و اعمام نیست و هم اسلاف کرام نه و فیا عجبا کل
العجب که او چگونه دلیری کند و در حضرت یزدان بمنبر اسطورها بافتراء و دروغ فروغ جوید همانا اول کسیکه قرار برایلاف
و استلاف نهاد و قریش را در شهر سید جلالت و غیرت و جنبش انجمن ساخت هاشم بن عبد مناف جد رسول خدای بود
و اول کسیکه مردم حاج را در بیابان بی آب و گیاه و زر و سیاه مکه با آب گوارا و چشمه زلال زمزم سقایت نمود و باب کعبه را
از زر ناب بنهاد جد دیگر رسول خدای عبدالمطلب بود سوگند با خدای از ابتدای وقت که در جماعت قریش نشو کردیم
و ببالیدیم سخن گوی ایشان و خطیب ایشان و خبیر ایشان ما بودیم و هیچ مجدی برای مجد اول شمرده نیامد و در جمله جماعت
قریش جز برای ما که بپروردند نور هدایت را بسپر و عبادت خدای افتخار دهشتیم مجدی نبود چه پیش از طلوع نیر نبوت بجمله
در ظلمتکده کفری ماحق و دینی فاسق و ضلالتی و ضلتی در عشواء دیجور و با چنین ظلمات و شبهات بودند تا گاهی که خدای مختار نوری فرو فرستاد مشعلی
تابنده برای این ظلمات ضلالت اختیار فرمود و سراجی منیر و بشیری نذیر برانگیخت و این رسول مختار را از عالم مطهر
کرام فَانْتَجَبَهُ طَيِّبًا مِنْ طَيِّبِينَ برگزید و بهره مشهود آورد و این رسول گرامی و اهل بیت اطهارش بیرون از ما نبودند و ابن عم
ما زهی کسی است که در نزدیکتر و سابق تر باشیم و از آن پس نیز در آحاد و افراد و اخلاف ما بجمله از اقرب و اکتب شرف و ادب و دقت

تو مرخواهر شد و بعد را آنحضرت مادر جد مروان و از اب اکرم و در حسب اشرف و با آنحضرت در رحم اقرب هستیم امی دیدیا
عجب رستخیزی برپا کردی زیرا که اولاد هاشم را نکوهش کنی با اینکه شرف او و پیشی وجدش بمهاجرت بنی هاشم ثبت کرد
با هدایی در مصاحب قریش است و کدام وقت عوام ابن خویلد را آن مقام و منزلت بود که از ازدواج صفیه دختر عبدالمطلب
طمع بندد همانا سر رفته باشد میگویند ای ناحریت کیست میگوید حال من اینست و گوید پدرم حرامست و نیز ابن ابی الحدید
گوید که عثمان بن طلحة العبدی حدیث کند که شهید و حضوری ابن عباس نگران شدم که سرگزاشته یک از مردم قریش
مشهور نشناخته بودم همانا قانون چنان بود که در آن زمان که مروان بن الحکم والی مدینه طیبه بود از یک جانب سریر او
سریری کوچکتر مینهادند و هر وقت ابن عباس در آن مجلس در آمدی برعایت حشمت رعنش بر آن سریر جای میکردی
و بیرون از این دو تخت و ساده ها مینهادند تا اکابر اشراف مدینه کسی حاضر شود بر آن جای کند تا یکی روز مروان برد امره
در دوام وقت تختی دیگر در برابر تخت مروان برنهاده بودند و چون ابن عباس آمد بکانون بر سریر خود بنشست و عبدالله
بن زبیر در آمد و بر آن سریر جدید الوضع بنشست و مروان و دیگران همگان زبان از سخن کوتاه کرده نگران بودند تا چندی از
زبان زبیر حرکت در آمد و انشد این حرکت از پی مکالمت است پس زبان بسخن برگشود و گفت آنمردمان که گمان میبرند
که ست ابی بکر از روی غلط و فتنه و مغالبت است بیان تسامی ابی بکر از آن معتبرتر است که چنین سخن در حق او گویند و بنمامت
که چنین سخنان بیرانند چنین می پندارند که اگر ابو بکر بخلافت بنشستی این خلافت همیشه در خاندان ایشان بودی سوگند با
هیچیک از اصحاب محمد صلی الله علیه و آله از ابو بکر اولیش ثابت تر و سابقتش معتبر نبوده است و هر کس جز این گوید
لعنت خدای بر روی باد و ما بنی هاشم حِینَ عقدَا ابوبکر لعمر فلم یکن الا ما قال ثم القی عمر حظهم فی خطوط
وجدهم فی جدود فقسمت تلک الحظوظ فاخر الله سهمهم وادحض جدهم وولی الامر علیهم من
کانا احق به منهم فخرجوا علیه خروج اللصوص علی التاجر خارجا من القریة فاصابوا
منه غرة فقتلهم الله به کل قتلة وصاروا مطردین تحت بطون الکواکب
پس ایشان را از ای چه مقام و حق منزلت بود که ابو بکر مقعد خلافت بر نشیمن سپرد و از اول و تقریر او صورت یافت
و چون عمر بخلافت بنشست ایشان را نیز چون دیگران از بیت المال حظوظ و حقوق و بهره و قسمی مقرر ساخت و این بهره با ایشان
میرسید خدای سهم و بهره ایشان را موخر خواست و کبیر اکراز ایشان سزاوار تر بود برایشان امارت داد و این اشارت بعمر
تقریر شوری و خلافت عثمان است و چون ایشان نگران اینحال شدند بروی بیرون تاختند چنانکه دزدان بر تاجری بتازند
تاختند و از وی چیزی بربایند و او را بقتل رسانیدند و از پس خدای ایشان را بانواع قتل مقتول ساخته در کنار هر یک افکند
گردانید چون ابن زبیر این سخنان بگذاشت ابن عباس گفت علی رسلک ایها القائل فی ابی بکر و عمر والخلافة
اما والله ما نالا ولا نال احد منهما شیئا الا وصاحبنا خیر ممن نال وما انکرنا تقدم من تقدم
لعیب عبناه علیه ولو تقدم صاحبنا لکان اهلا وفوق الاهل ولولا انک انما تذکر حظ غیرک
وشرف امرء سواک لکلمتک ولکن ما انت وما لا حظ لک فیه اقتصر علی حظک ودع تیما لتیم
وعدیا لعدی وامیة لامیة ولو کلمنی تیمی او عدوی او اموی لکلمته واخبرته خبر حاضر عن
حاضر لا خبر غائب عن غائب ولکن ما انت وما لیس علیک فان یکن فی اسد بن عبد العزی

وَيُنَوِّلَنَا مَا وَاللهِ لَنَحْنُ اَقْرَبُ بِكَ عَهْدًا وَاَبْيَضُ بِكَ يَدًا وَاَوْفَرُ عِنْدَكَ نِعْمَةً مِمَّنْ اَمْسَيْتَ تَظُنُّ اَنَّكَ تَصُولُ بِهِ عَلَيْنَا وَمَا اَخْلَقَ ثَوْبَ صَفِيَّةَ بَعْدُ وَاللهُ الْمُسْتَعَانُ بِهِ عَلَى مَا تَصِفُونَ

یعنی همی کسیکه در حق ابی بکر و عمر و در باب خلافت سخن میکنی سوگند با خدای بهیچ چیز این دو تن نایل نشدند و هیچکس از بنی تیم چنین نایل نشده جز آنکه صاحب ما علی علیه السلام بهتر از آنکس بود که نایل شد اگر کسی بر وی تقدم گرفت دستخوش نکوهش نباید لکن اگر صاحب ما این امر تقدم یافتی اهل آن بلکه فوق اهل آن بودی و هیچکس با آن مستحق و لیاقت نبودی دا کرده بود که تو هر وقت خوستی در انجمنی اظهار حیات و وجودی نمائی از حظ و شرف آنانکه جز تو هستند سخن در میان همی آوری با تو بیگانه سیادت میکرد ما هم و سزاست در کارت مینهادم اما تو را در آنچه برای تو حظ و بهره ایست چه جای سخن کردنست تو بر آنچه حظ تو است اقتصار جوی و قبیله تیم را برای عدا و عدی را برای عدی و امیه را برای امیه گذار یعنی اگر ایشان را شرفی و بهره ایست با تو چه مناسبت دارد اگر از مردم تیم و عدی یا امیه با سخن براند پاسخ ایشان را بدرستی و حاضر و مدلل بازگذارم لکن بازگوی ترا در آنچه بر تو وارد نیست چه جای چه سخن است اگر در جماعت اسد بن عبد العزی بشرف و شرافتی و مقام و منزلتی نگران هستی ما از ایشان بهره ور باشی چه رشته حسب و نسب تو با ایشان پیوسته میشود سوگند با خدای عهد ما بتو نزدیکتر است و ما در توبه دست گریم و در نعمت تو بیو فور نعمت برتریم و ازین عبارت میرسد نعمتی که از ما بر تو وارد دیگر جای چیز است و آنجلی را قرد بهره کامل بر خوردار میداریم که تو کان نمیری که بسبب ایشان بر ما جنبک در اندازی فروتر نیز با تو پیوسته تریم هنوز کفن صفیه دختر عبد المطلب تر و تازه است دیگر وقتی ابن زبیر بر معویه در آمد و گفت این اشعار که بجناب تو گفته ام بشنو گفت باز گوی گفت قال

لَعَمْرِيَ مَا اَدْرِي وَاِنِّي لَاَوْجَلُ	عَلَى اَيِّنَا تَعْدُو الْمَنِيَّةُ اَوَّلُ
وَاِنِّي اَخُوكَ الدَّائِمُ الْعَهْدِ لَمْ اَزَلْ	اِنْ اَبْزَاكَ خَصْمٌ اَوْ نَبَا بِكَ مَنْزِلُ
اُحَارِبُ مَنْ حَارَبْتَ مِنْ ذِي عَدَاوَةٍ	وَاَحْبِسُ يَوْمًا اِنْ حُبِسْتَ فَاَعْقِلُ
فَاِنْ سُؤْتَنِي يَوْمًا صَفَحْتُ اِلَى غَدٍ	لِيُعْقِبَ يَوْمٌ مِنْكَ آخَرُ مُقْبِلُ
سَتَقْطَعُ فِي الدُّنْيَا اِذَا مَا قَطَعْتَنِي	يَمِينَكَ فَانْظُرْ اَيَّ كَفٍّ تُبَدِّلُ
اِذَا اَنْتَ لَمْ تُنْصِفْ اَخَاكَ وَجَدْتَهُ	عَلَى طَرَفِ الْهِجْرَانِ اِنْ كَانَ يَعْقِلُ
وَيَرْكَبُ حَدَّ السَّيْفِ مِنْ اَنْ تُضِيمَهُ	اِذَا لَمْ يَكُنْ عَنْ شَفْرَةِ السَّيْفِ مَعْدَلُ
وَكُنْتُ اِذَا مَا صَاحِبٌ مَلَّ صُحْبَتِي	وَبَدَّلَ شَرًّا بِالَّذِي كُنْتُ اَفْعَلُ
قَلَبْتُ لَهُ ظَهْرَ الْمِجَنِّ وَلَمْ اَدُمْ	عَلَى الضَّيْمِ اِلَّا رَيْثَمَا اَتَحَوَّلُ
وَفِي النَّاسِ اِنْ رَثَّتْ حِبَالُكَ وَاصِلٌ	وَفِي الْاَرْضِ عَنْ دَارِ الْقِلَى مُتَحَوَّلُ
اِذَا انْصَرَفَتْ نَفْسِي عَنِ الشَّيْءِ لَمْ تَكَدْ	اِلَيْهِ بِوَجْهٍ آخِرَ الدَّهْرِ تُقْبِلُ

معویه گفت یا ابا حبیب بدانا آنچه بعد از من بیابست بشو شاعر شدی و در این اشعار که ایشان در سخنان بودند معن بن اوس مزنی در خدمت معویه در آمد معویه گفت بخوان پس معن بن اوس همین اشعار را که مسطور گشت بخواند معویه سخت در عجب شد و با ابن زبیر گفت آیا تو این اشعار را هم اکنون از خویشتن بیت بر نخواندی ابن زبیر گفت معانی را است و درست کردم و الفاظ را معن بن اوس بدو پیوسته چه او بعد از شیر خوارگی من پدید شد از شیر وی بهر چه نان آورد از آن من است در سخن

از

ارا انگیخت که در میان مردم مدینه شیر خورده بود معویه گفت ای ابو خبیب آیا دروغ سخن میکنی اینوقت عبدالله بن زبیر برخاست و بیرون رفت و دیگر در کتاب شرح نهج البلاغه مسطور است که وقتی ابن زبیر بمجلس معویه درآمد و گفت. یا امیر المؤمنین لا تدعن مروان یرمی جماهیر قریش بمشاقصه ویضرب صفاتهم بمعوله اما والله لولا مکانک لکان اخف علی رقابنا من فراشة واقل فی انفسنا من خشاشة وایم الله لئن ملک اعنة خیل تنقاد له لترکبن منه طبقا تخافه یعنی مروان را گذار که در این امارت و حکومت گام و راست بر گردن اشراف قریش سوار شود و جماهیر قریش و مشاهیر ایشان را بنبال اعراض و نبال امراض نفسانی خود هدف گرداند و صفات و نبالت ایشان را با معول عدوان سست بنیان گرداند سوگند با خدای اگر نه بلاحظه مکانت و پاس حشمت تو بود مروان از فراشه و پروانه خفیف تر بر رقاب ما سبکتر بودی و در نفوس ما از خشاشه کمتر جای نمودی سوگند با خدای اگر مروان از روی دیده آید که زمام اختیار گروهی پیاده و سوار بدست آورد و لشکری بسیار و کار اسباب وحشت و دهشت تو گردد معویه چون این کلمات بشنید گفت اگر مروان در طلب سلطنت و خلافت باشد بعید نیست چه آنکسان که از وی فرودتر بودند بدین مقام آمدند و اهتمام این امر بر آمدند و اگر پای طمع و دست طلب کوتاه دارد برای کسیکه از وی برتر است بجای گذاشته است یعنی برای من، معویه همی شما را همی بینم که از این گونه سخنان و این آمال فروگشتن نگیرید حتی یبعث الله علیکم من لا یعطف علیکم بقرابة ولا یذکرکم عند ملمة یسومکم خسفا ویسومکم عسفا گاهی که خدای کسی را بر شما برانگیزد که بر قرابت و قربت شما عطوفت نیاورد و در هیچ حال و هیچ گردش روزگار و انقلاب جهان و نام و نشان از شما نام و نشان شما یاد نکند و شما را بهر گونه بلیت و رنج و نقمت دچار و گرفتار نماید فقال ابن الزبیر اذن والله یطلق عقال الحرب بکتائب تمور کرجل الجراد یتبع غطریفا من قریش لم تکن امه راعیة ثلة ابن زبیر گفت اگر حال چنین باشد سوگند با خدای بند و زنجیرهای حرب برداشته میشود و کتائب نبرد و لشکرهای مقاتلت چون پای ملخ بموج زدن آمد یکی از بزرگان قریش را پیروی بردارد که مادرش چراننده گروهی گوسفند و میش مانند و انبوهی نشده باشد معویه گفت انا ابن هند اطلقت عقال الحرب اکلت ذروة السنام وشربت عنفوان المکرع ولیس للاکل بعدی الا الفلذة وللشارب الا الرنق منم پسر هند که چون روز پیکار زمام کارزار را گردانم و بجاریب سیادت جویم بر سنام مجد و علا جای گیرم و از گوشت فربی بالای کوهان بخورم و آب فتح و فیروزی از اقداح سرشار نصرت بیاشامم و برای دیگران جز پاره از جگر بجای نگذارم و بغیر قلیلی آب کدر و گل آلود از پس نگذارم کنایت از اینکه بر همه کار سبقت گیرم و بر معاقل مجد و جلالت جای کنم و آب زلال فتح و نصرت را بنوشم و جز بقیه برای دیگران فرو نگذارم اینوقت عبدالله بن زبیر لب از سخن ببست و نیز ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گوید که وقتی عبدالله بن زبیر بر معویة ابی سفیان وفود داد و معویه او را ترحیب و ترحیب گفت و نوازش نمود و بر فراز تخت خویش در کنار خویش بنشاند و چون از رنج راه و مراحل سفر برسید گفت یا ابا خبیب حاجت خویش بفرمای ابن زبیر حاجتی چند نام برد که قبولش بر معویه دشوار بود و گفت جز اینکه گفتی حاجت دیگر بجوی ابن زبیر گفت وصیت رسول خدای صلی الله علیه وآله در حق جماعت مهاجر و انصار که میفرماید تقبل من محسنهم وتجاوز عن مسیئهم محفوظ بدار وقتی ایشان را با ایشان باز گذار معویه گفت هیهات هیهات سوگند با خدای چنین نمیشود و هرگز میش از گرگ آسوده نمی ماند با اینکه دنبه اش را گرگ خورده باشد فقال ابن الزبیر مهلا یا معویة فان

السلام للطالب وان المدیة فی یده وان الرجل الادیب لصانع ولده الذی خرج من صلبه و
ما ابدد الرحی الا بقطبها ولا یصلح القوس الا بمجنیها ابن زبیر گفت ای معویه سکون آرام
جوی مانا میبینی با اینکه کارد تیز را در دست دوست دارند می بیند شیر میدهد و مرد خردمند پسر خود را که از صلب او ست بیرون
مدر لطف ملاطفت نماید یعنی باید مانند ولی خویش را بپوشد چه جز با نرمی و رفق وتند و هیچکاری پیش نرود و آسیاب جز بقطب نگردد
وکمان جز بمجنی ... دست نشود معویه گفت یا ابا خبیب لقد اجردنا الطرفة قبل هبابا الحلل منها
وهی لا تضطلع لحبابها اصطکاک القرو البوابی ابو خبیب از آن پیش که شتران را به آیه ادرار درشد بیهات
که آن نارو محمل تا شد بسبب شرم وحیا از خیال اضطراب ننمود چنانکه دیگر شتران محمل و بزرا اضطراب افتد چون شتران
ما را بنگرند با اضطراب اندر افتند کنایت از اینکه اینچنان تواند تخویف برآورده در من اثر نکند چه هرگز از کسی بیمی ندارم
و روی بر تافتم فقال ابن الزبیر العطش بعد النهل والعلل بعد النهل ولا بد للرحا من الثفال
ابن زبیر گفت هر کار را ترتیبی و قوامی باید تا سالیش خفتن بعد از تشنگی رفتن است و تا کرد آب ننوشند سیراب نگردند
و هیچ آسیائی بدو سنگ زیرین گردش نگیرد و فایه تیز نمایش نرود یعنی برای هر کاری ترتیبی است و از پس این کلمات ابن زبیر
برخاست و برفت و از آنطرف چون هنگام عشا در رسید و مردم قریش هر طبقه در مجلس خویش جای کردند و معویه بر اولشد
انجا لبس بنی امیه گذر گرفت و عمرو بن العاص را در میان ایشان نگران شد و روی با آنجماعت کرد و گفت دیگر ای
مردم بنی امیه آیا در میان شما کسی باشد که ابن زبیر را از من کنایت کند عمرو گفت یا امیر المؤمنین من انجمست بپای برم
گفت گمان ندارم که تو اینکار توانی ساخت گفت توانم و چنانش با زخم زبان بیازارم که رنگ چهره اش از آتش غضب دیگر
گون شود و بانش دگرگون نمایم و با کمال خواری و ذلت و نرمی و فروتنی اش بایش کردانم معویه گفت اگر چنین است هر وقت
ابن زبیر به بیارشد با وی دو چار شو و از آنسوی ابن زبیر از کلمات معویه و عمرو آگهی یافت آن سخن در آمد در سی

با وی عمرو بنشست پس ساعتی حدیث کردند آنگاه عمرو بن العاص این شعر بخواند

وانی لما بطان اصطلاؤها لدی کلام فاتق منافیم

ابن زبیر چون این کلمات را مفاخرت آمیز و جلالت نشان بشنید ساعتی سر بزیر افکنده با عصای خویش بازی همی کرد

پس سر بر گرفت و بگفت

وانی لبحر ما یسامی عبابه متی یلق بحری حرنا رک تخمد

کنایت از اینکه اگر تو آتش سوزنده من دریای جوشنده ام که آتش را هر چند تابنده باشد ناچیز و خاموشش گردانم فقال
عمرو وانت یا ابن الزبیر انک ما علمت لمتجلبب جلابیب الفتنة متازر بوصائل التیه تتعاطی الدواهی
التاهفة والمعالی الباسفة وما انت من قریش فی لباب جوهرها ولا مونق حسبها عمرو بن العاص
گفت سوگند با خدای ای پسر زبیر سوگند نشسته باشی که تو همواره در جامه فتنه فساد تن بیاراسته و بوصائل تیه و کبر و نخوت
برخویشتن آراسته و استوار داری و همیشه از معالی باسقه و دواهی شامخه و مراتب منیعه و منازل رفیعه سخن کنی و آنچه تو را در خورد است
خواهان هستی با اینکه تو از جوهر و خلاصه قریش نیستی و با صل و نسب و حسب ایشان اختصاص و امتیازی نداری فقال ابن
الزبیر اما ما ذکرت من تعاطی الدواهی فانه طال بی الیها و سما بی ما لا تطول بل مثله انف حمی

ولکن

وَقَلْبٌ ذَكِيٌّ وَصَارِمٌ مُشْرَفِيٌّ فِي يَدٍ قَارِعٍ وَطَرْفٌ مَانِعٌ إِذَا قَصَدْتَ لِانْتِفَاخِ سَحْرِكَ وَوَجِيبِ
قَلْبِكَ وَأَمَّا مَا ذَكَرْتَ مِنْ أَبِي لَيْسَ مِنْ قُرَيْشٍ فِي لُبَابِ جَوْهَرِهَا وَمُوَنَّقِ حَسَبِهَا فَقَدْ حَضَّنِي
وَإِيَّاكَ الْأَكْفَاءُ لِنَا لِمَوْنَتِي بِكَ فَاجْعَلْهُمْ ابن زبیر گفت تا اینکه گفتی بر شوامخ عز و اقبال و بواذخ عظمت و اجلال
حاضر هستی خواهم همانا اینکار بدین سیاق افتاده است لیکن نه کار از بسیار است که مرا جای در چنین مراتب دانش ننهاده چنین
معارج بوده و روزی همه گاه با تکال فخر و مباهات ما انت جمحو قلب ذکی و صارم مشرفی با عمه تو بیم و بمقامی قدیم ز مکانی کریم
و منزلی رفیع و محتدی منیع که ایشان تو را خود ستوده جایی گزیده ام و اگر خواسته ای تو را ایشان تو را در چنین مدارج عالیه
به کرامت باز ننمایند و آن مراتب سامیه را در نظاره و قدری از بیم و تزلزل در یه و شمش تو را در مهر سپارد دولت را خفقان فرو گیرد
اما اینکه گفتی من از لب لباب جوهر قریش نیستم و شرف حسب منیع و نسب رفیع ایشان نائل نباشم همانا آنکه در اینجا حاضر
به سجال من و تو حاضر را خبر دهند ایشان را در میان خود در من حاکم و شاهد باید و این وقت حاضران هم گفتند همانا این پسر
با تو انصاف رفت عمرو گفت من نیز قبول کردم فَقَالَ ابْنُ الزُّبَيْرِ أَمَا إِذَا أَمْكَنَنِيَ اللّٰهُ مِنْكَ فَلَأُذِيدَنَّ
وَجْهَكَ وَلَأُخْرِسَنَّ لِسَانَكَ وَلَنُجْحِرَنَّ فِي هٰذِهِ الْبَلْدَةِ وَكَانَ الَّذِي بَيْنَ مَنْكِبَيْكَ مَشْدُودٌ إِلَى
عُرْوَةِ أَحَدِهِمَا ابن زبیر گفت اکنون که خدای مرا بر تو دست داد همانا رویت را از خشم دیگرگون و زبانت را از سخن گنگ
نمایم چنانکه در این شب چون باز شدی سر از خجلت به زیر افکنی و از نهایت غم و اندوه لب از سخن بربندی و حروفت از هم باز
نشود آنگاه روی با حاضران کرده گفت ای معاشر قریش شما را سوگند می‌دهم که باز گوئید من در دین اسلام افضلم یا عمرو
گفتند خدای را همانا است که تو افضلی گفت پدرم زبیر افضل بود یا پدرش عاص گفتند پدرت حواری رسول خدای و عمه زاده
آنحضرت بود گفت مادرم افضل است یا مادر او گفتند مادر تو اسماء ذات النطاقین دختر ابوبکر صدیق است گفت عمه من افضل است
یا عمه او گفتند عمه تو سلمی دختر عوام بود و صاحبه رسول خدای صلی الله علیه و آله و از عمه او افضل گفت خاله من افضل است
یا خاله او گفتند خاله تو عایشه ام المؤمنین است گفت جده من افضل است یا جده او گفتند جده تو صفیه دختر عبد المطلب عمه رسول خدای
گفتند جده من افضل است یا جده او گفتند جده تو ابوبکر است که جد رسول خدای صلی الله علیه و آله علیه بود پس ابن زبیر شعری بخواند

نَصَبَ الْقِطَارُ فَمَنْ يُرَبِّينَا ... فَتَصِيرُ أَفْضَلَ خِصَالِهَا وَنِصَالِهَا
وَإِذَا جَرَيْتَ فَلَا تُجَارِ مُبَرِّزًا ... بِقِيَادٍ عَلَى أَحْفَالِ جِرَائِهَا

کنایت از اینکه کار با نیاکان و بزرگان خویش در میان من حکم راندی اکنون بر این روزگار با همسوار شکیبا باش و چون در
میدان دلیران آهنگ جولان از نخست بنگر با سواران جنگجوی و سواران گرفته چون که بر هر سواری غلبه دارند دانسته بیهوده
روی در دوی نشو و خود را معرض رسوائی مدار أَمَا وَاللّٰهِ يَا ابْنَ الْعَاصِ لَوْ أَنَّ الَّذِي أَمَرَكَ بِهٰذَا وَاجَهَنِي
بِمِثْلِهِ لَقَصَّرْتُ إِلَيْهِ مِنْ سَامِي بَصَرِهِ وَلَتَرَكْتُهُ يَتَلَجْلَجُ لِسَانُهُ وَيَتَضَرَّمُ النَّارُ فِي جَوْفِهِ وَلَقَدِ اسْتَعَانَ
سوگند با خدای ای پسر عاص اگر آنکس که تو را بدین کردار مأمور ساخت یعنی معاویه خود بدین سان با من مکالمت مواجهت جستی
چشمش را تیره و تار میساختم و با تیر سخن او را هم میدوختم و چنانش عاجز و زبون میساختم که زبانش به تلجلج او فتد و در دلش آتش
برافروزد همانا است چون کند و از تو بمساعدت جست با اینکه او فی بنود و هیچ گفت با اینکه فی نیامد و جون این
امتحان بگذاشت و عمرو را در بادیه انفعال متحیر ساخت بر خاست و برفت در کتاب عزا الخصائص الواضحه مسطور است که

عبدالله بن زبیر با عدی بن حاتم از روی تعرض گفت کدام وقت چشمت تباهی گرفت گفت آن روز که در واقعه جمل روی از کارزار برتافتی و نیزه بر دبرت زدند و بقولی در جواب گفت آن روز که پدرت کشته شد و خذلان عایشه فراز کرد و من حق را ناصر و تو حق را خاذل بودی

کلمات ابن زبیر در واقعه جمل

در جلد سیم از کتاب دوم ناسخ التواریخ مسطور است بعد از قتل زبیر بن العوام چون دیگر باره کار جنگ بالا گرفت و در وقعه جمل هر دو گروه صف برکشیدند عبدالله بن زبیر از میان روی صف بایستاد و گفت ای مردم بصره علی بن ابیطالب عثمان را که خلیفه بزدان بود بظلم و ستم بکشت و اکنون لشکری فراهم کرده و بشما تاختن آورده تا شهر شما را بگشاید و زنان و فرزندان شما را برده گیرد ای مردم شما نیز از ان بکوشید و در خون خلیفه خود را از خود شاد کنید و زنان و فرزند خود را تباهی و تاراج نگذارید و نام خود را نکوهیده مدارید مردی از بنی ضبه گفت ای عبدالله شاد باش که ما بر فرمان شما گوش داریم و سینها در هوای شما پر جوش هم اکنون چشم بر رایت شما داریم و چنان رزم دهیم که دل شما را خرم و خاطر شما خرسند سازیم

از جماعت بنی ضبه شیر جوانی از پیش روی صف این شعر میخواند

نَحْنُ بَنُو ضَبَّةَ أَعْدَاءُ عَلِي ۔ ذَاكَ الَّذِي يُعْرَفُ قِدْماً بِالْوَصِي
وَفَارِسُ الْخَيْلِ عَلَى عَهْدِ النَّبِي ۔ مَا أَنَا عَنْ فَضْلِ عَلِيٍّ بِالْعَمِي
لَكِنَّنِي أَنْعَى ابْنَ عَفَّانَ التَّقِي ۔ إِنَّ الْوَلِيَّ طَالِبٌ ثَأْرَ الْوَلِي

چون در خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام بعرض رسانیدند که ابن زبیر اینگونه سخن بپای برد روی با فرزند خود حسن علیهما السلام آورد و فرمود ای فرزند عبدالله بن زبیر مردم را خطبه کرده است و خون عثمان را بر من فرود آورده است تو نیز مردم را کلمه چند بگوی تو هیچیک از ما را هدف طعن و دق مساز حسن علیه السلام آغاز سخن کرد و پس از حمد و درود فرمود ای مردم عبدالله بن زبیر مردم را خطبه برانداخت و در کلمات خود ذمه پدرم را بخون عثمان مشغول داشته است همانا مهاجر و انصار بجمله بوده و دیده اند که پدر او زبیر بن العوام در حق عثمان بر چه اندیشه داشت و چگونه سخن میساخت و طلحه بن عبیدالله هنوز خون عثمان را برنسخیده بودند که در بیت المال آویخت اما در حق پدرم مجال سخن نیست لکن ما راست اگر بخواهیم توانیم سخنی گفت و اینکه گفته است من بدست بیعت کردم و با دل بیعت نکردم این انکاریست که بعد از اقرار تقریر میشود و از کس نپذیرند و اما اینکه جنبش اهل کوفه در مقابلت مردم بصره سخن کرده است همانا اهل حق را با اهل باطل جهاد بایسته کردند و این معانی را چنان با کلمات رشیقه منیق فرمود که حاضران همه زبان به ترحیب و تحسین گشودند و عمرو بن احیحه این شعر را در مدح آن خطبه و خطیب بگفت

حَسَنَ الْخَيْرِ يَا شَبِيهَ أَبِيهِ ۔ قُمْتَ فِينَا مَقَامَ خَيْرِ خَطِيبِ
قُمْتَ بِالْخُطْبَةِ الَّتِي صَدَعَ اللهُ ۔ بِهَا عَنْ أَبِيكَ أَهْلَ الْعُيُوبِ
وَكَشَفْتَ الْقِنَاعَ فَاتَّضَحَ الْأَمْرُ ۔ وَأَصْلَحْتَ فَاسِدَاتِ الْقُلُوبِ
لَسْتَ كَابْنِ الزُّبَيْرِ لَجْلَجَ فِي الْقَوْلِ ۔ وَطَأْطَأَ عِنَانَ فَسْلٍ مُرِيبِ
وَأَبَى اللهُ أَنْ يَقُومَ بِمَا قَامَ ۔ بِهِ ابْنُ الْوَصِيِّ وَابْنُ النَّجِيبِ
إِنَّ شَخْصاً بَيْنَ النَّبِيِّ لَكَ الْخَيْرُ ۔ وَبَيْنَ الْوَصِيِّ غَيْرُ مَشُوبِ

و از پس این مقالات و مکالمات در میان مردم بصره و سپاه علی علیه السلام ساز قتال آغاز یافت

ذکر پاره شعرا که معاصر بنی امیه و آل زبیر بوده اند و بیان حال ابی قطیفه عمرو بن ولید

چون پاره‌ای شعرای دولت بنی امیه که ادراک زمان خلفای اموی را نموده اند با آل زبیر نیز معاصر و مخالط شده زمان ایشان را
نیز دریافته سهل است بعضی از ایشان با آل زبیر انقطاع یافته اند لهذا چنان بصواب نزدیکتر است که بیان حال ایشان هم در پایان روزگار
آل زبیر مقرون دارم تا جهت جامعیت رعایت شده باشد بالجمله از جمله ایشان ابو قطیفه عمرو بن ولید بن عقبة بن ابی معیط ابان بن ابی
عمرو بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب است در جلد اول اغانی
میگوید این رشته نسب موافق آراء و اقوال دانایان علم انساب است هیثم بن عدی در کتاب المثالب گوید که ابو عمرو بن
امیه عبدی از امیه و نامش ذکوان بود و امیه او را بخود ملحق ساخت وقتی دغفل نسابه بر معویه در آمد گفت از بزرگان قریش
کدام کس را دیدی دغفل گفت عبد المطلب بن هاشم و امیة بن عبد شمس را دیده‌ام معویه گفت از صفات ایشان باز گوی گفت
عبد المطلب مردی سفید روی و بلند بالا و نیکو صورت بود و از جبین مبارک و دیدار همایونش نور نبوت و فر سلطنت
نمودار همی شد و چون براو شدی او را ده تن پسر در پیرامن بودی که هر یک میدان شجاعت را شیر بیشه جلالت بودند اما
امیة بن عبد شمس پیری کوتاه قامت باتنی نزار و چشمی بی دیدار بودی و چون راه سپردی بنده‌اش ذکوان قاید او بودی
معویه گفت اینچنین مگذار چه این صفت پسرش ابو عمرو است دغفل گفت این چیزیست که شما [illegible] بنی امیه احداث کرده‌اید
اما آنچه من دانسته‌ام همانست که برشته تقریر در آوردم بالجمله از این پیش در ذیل احوال مروان بن الحکم و عبد الله
بن فضالة بن شریک بذکر احوال و نسب بنی امیه و پاره انساب ایشان اشارت رفت و مادر ابو معیط آمنه
دختر ابان بن کلیب بن ربیعة بن عامر بن صعصعة بن معویة بن بکر بن هوازن است و نابغه جعدی در این شعر
خود بام ابی معیط اشارت کند

وَشَارَكْنَا قُرَيشًا فِي تُقَاهَا | وَفِي أَنْسَابِهَا شِرْكَ العِنَانِ
بِمَا وَلَدَتْ نِسَاءُ بَنِي هِلَالٍ | وَمَا وَلَدَتْ نِسَاءُ بَنِي أَبَانِ

و این آمنه در تحت نکاح امیة بن عبد شمس بود و عاص و ابو العاص و ابو العیص و عویص و صفیه و توبه دار و برا
از وی بزاد و چون امیه بمرد پسر او ابو عمرو زوجه پدرش آمنه را در تحت نکاح در آورد چه عرب را در زمان جاهلیت قانون
بود که مرد زوجه پدر را بعد از مرگ پدرش تزویج نماید بالجمله آمنه از ابو عمرو بارور شد و ابو معیط را بزاد و از نیروی آن
فرزندان امیه که از آمنه بودند برادران ابو معیط و هم عم او بودند و چون زمان اسلام باز رسید خدایتعالی اینگونه نکاح را
حرام فرمود چنانکه میفرماید وَلَا تَنْكِحُوا مَا نَكَحَ آبَاؤُكُمْ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَمَقْتًا
و این نکاح را نکاح المقت نامیدند مع الحکایه ابو قطیفه عمرو بن ولید را ابو الولید کنیت است و ابو قطیفه لقبی است که بآن ملقب
شده است مادرش دختر ربیع بن ذی الخمار از جماعت بنی اسد بن خزیمه است و در آن هنگام که مردم مدینه بنی امیه را
چنانکه مذکور شد از مدینه بیرون کردند ابو قطیفه این شعر بگفت

بَكَى أَحَدٌ لَمَّا تَحَمَّلَ أَهْلُهُ | فَكَيْفَ بِنَبْيِ جَدٍّ مِنَ القَوْمِ الرُّحْلُ
مِنْ أَجْلِ أَبِي بَكْرٍ جَلَتْ عَنْ بِلَادِهَا | أُمَيَّةُ وَالأَيَّامُ ذَاتُ تَصَادُفِ

محمد بن یونس بن ابی الولید گوید چون ابن زبیر ابو قطیفه را با بنی امیه از مدینه طیبه نفی کرد و مدت اقامت ابو قطیفه
در شام بطول انجامید این شعر بگفت

ألا ليت شعري هل تغيّر بعدنا	قباء وهل زال العقيق وحاضره
وهل برحت بطحاء قبر محمد	أراهط غرّ من قريش تباكره
لهم منتهى حبّي وصفو مودّتي	ومحض الهوى منّي وللناس سائره

و نیز از این قبیل اشعار دیگر بگفت از فراق وطن و فرزند و زن و مدح ابن زبیر چون این ابیات به ابن زبیر بشنید گفت سوگند با خدای بود قطیفه نیکو گفته و علیه السلام و رحمة الله و برکات او را با ز گو تا باز گردد و بازگو هر که باز شود چه او را امان دادم چون ابو قطیفه این بشنید روی به مدینه نهاد و در ارض راه بدیگر جهان رفت از آن پس حدیث کرده اند که زنی از مردم مدینه با مردی از اهل شام تزویج کرد و پس از چندی روی بشام نهاد و آن زن را گریان از وطن خود بشام حمل کرد و در حین [illegible] این شعر ابو قطیفه را که از جمله ابیات اوست قرائت می کرد [illegible]
پس آن زن فریادی برکشید و از فراز مرکب مرده بر روی افتاد و دیگر از این مذکور است که وقتی ابو قطیفه گفته عبدالملک بن مروان از شام و منزلت تو کاستن همی گیرد پس این شعر بگفت

نبّئتُ أنّ ابن القلمّس عابني	ومن ذا من الناس البريء المسلّم
فما أمّ من أمّهم خير منّي	فقد جعلنا اشباه [illegible]

چون این اشعار به عبدالملک پیوست گفت هرگز گمان نمیکردم که من این چنین مجهول باشم سوگند با خدای اگر نه آن بودی که حرمت و امری بهم داشتم او را با آن کس که میداند الحق و پوست ش را به تازیانه بر میدریدمی

بیان احوال معن بن اوس شاعر مخضرمی و بیان بعضی حکایات او

احوال معن بن اوس شاعر

معن بن اوس بن نصر بن زیاد بن اسعد بن الحکم بن مجید بن عدی بن ثعلبة بن ذؤیب بن عبد بن عثمان بن مزینة بن اد بن طابخة بن الیاس بن مضر بن نزار و نسبت ایشان بمزینه دختر کلب بن وبره میرسد و جد ایشان عمرو بن اد بن طابخه است بالجمله معن بن اوس شاعری مجید از فحول مخضرمین است که زمان جاهلیت و اسلام را ادراک نموده است و جماعتی از اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله را بمدایح حسنه بستود و از جمله ایشان عبدالله بن جحش و عمر بن ابی سلمة بن مخزومی است و هم وقتی به درگاه عمر بن الخطاب روی نهاد تا در بعضی امور خویش از وی اعانت جوید و قصیده خود را که مطلعش این است با او امضی طلب ساخت

تأوّبه طيف بذات الجراثم	فنام رفيقاه وليس بنائم

و نیز مذکور است که در میان عبدالله بن زبیر و مروان بن الحکم غبار فتنه و فساد بر خاست زنده [illegible] و چنان بود که معن بن اوس را دختر بسیار بود و چون کسی [illegible] مصاحبت و تربیت و دوشیزگان نمودی نیکو بودی و نیکو شمردی و وقتی [illegible] که بجز از غیر قریش او دختری سؤال کرد و آن مرد با کراهت فتادی و زنی که زیر دست وی دوشیزه بدید گشته اطعا جرع می نمودی پس معن بن اوس این شعر بگفت رأیت رجالا یکرهون بناتهم وفیهن لا تکذب نساء صوالح وفیهن والایام یعثرن بالفتی نوادب لا یمللنه ونوائح
وقتی عبدالله بن صدس بن عبدالمطلب بر معن بن اوس بگذشت و این هنگام معن را نور از بصر برفته بود عبدالله گفت ای معن حالت چگونه است گفت چشم ضعیف و عیال بسیار و مرا ریاست عبدالله گفت چه مبلغ دین بر گردن داری

گفت ده هزار درهم عبدالله بفرست و آن درهم ها بفرستاد و معن بامداد روز دیگر بیامد و گفت چگونه صبح کردی

أخذتُ بعين المال حتى نهكته ... وبالدين حتى ما أكاد أدان

وحتى سألت القرض عند ذوي الغنى ... وردّ فلانٌ حاجتي وفلانُ

عبدالله گفت خدای سبحان مستعان است بیا تا دیروز لقمه بتو فرستادم تا با مخوانات دهی پس برای مال خویشان و همسایگان

چه خواهد ماند آنگاه ده هزار درهم نیز بفرستاد و معن این شعر را در حق عبدالله بگفت

إنك فرعٌ من قريشٍ وإنما ... تمجّ الندى منها البحورُ الفوارعُ

ثووا قادةً للناس بطحاء مكةٍ ... لهم وسقايات الحجيج الدوافعُ

فلما دعوا للموت لم تبك منهمُ ... على حادث الدهر العيونُ الدوامعُ

اصمعی حکایت کرده اند که وقتی معن بن اوس در مکه معظمه بر عبدالله بن زبیر قدوم نمود و عبدالله او را در دار الضیفان که محل نزول غربا و ابناء السبیل و ضیفان بود جای داد و معن بن اوس آن روز تا شامگاه چیزی خوردنی و آشامیدنی در آن ضیافتگاه ندید و چون شب در رسید ابن زبیر بزی پیر و نزار که پوستی بر استخوان داشت با ایشان بیاورد و آن جماعت که شصت و سه تن برابر نشسته بودند گفت ازین بز بخورید معن ازین گونه میزبانی خشمناک شد و از خدمت ابن زبیر بیرون رفت و بخدمت عبدالله بن عباس در آمد عبدالله در پذیرائی آن بکوشید و از بذل مال و جامه و مرکب خرسند داشت آنگاه روی با آستان عبدالله بن جعفر نهاد و داستانش بعرض رسانید ابن جعفر او را چندانش ببخشید تا خاطرش مسرور داشت معن سه روز در حضرتش اقامت جست آنگاه بکوچید و این شعر در هجو ابن زبیر و مدح عبدالله بن جعفر و ابن عباس رضی الله عنهم انشاد کرد و بیادگار بگذاشت

ظللنا بمستنّ الرياح غديةً ... إلى أن تعالى اليوم في شرّ محضرِ

لدى ابن الزبير حابسين بمنزلٍ ... من الخير والمعروف والرفد مقفرِ

رمانا أبو بكرٍ وقد طال يومنا ... بتيسٍ من الشاء الحجازي أعفرِ

وقال اطعموا منه ونحن ثلاثةٌ ... وستون إنساناً فيا لؤم مخبرِ

فقلنا له لا تقربنّ فأمامنا ... جفان ابن عباس العلا وابن جعفرِ

وكن آمناً وارفق بتيسك إنه ... له أعنزٌ ينزو عليها وأبشري

اصمعی گوید وقتی به بوستانی رفتم و آدم ورادی (؟) را دیدم که با لغزها مشغول دیدم گفتم تبارک الله تا پدرت در میان با مادرت بنشسته بضرب عناق و کارهای بزرگ حکومت میرانده و اینک تو هرچه بکرانم روزهمی بسیاری پس پاس گفت شد و بدون اینکه از آنکردار بر کنار شود این شعر بخواند

ورثنا المجد عن آباء صدقٍ ... أسأنا في ديارهم الصنيعا

إذا الحسب الرفيع تواكلته ... بناة السوء أوشك أن يضيعا

اصمعی گوید این شعر از معن بن اوس مزنی است عبدالملک بن هشام گفته است یکی روز عبدالملک بن مروان با جماعتی از اهل بیت خود روی کرد و گفت هر یک از شما بهتر شعری که شنیده باشد بگوید آن جماعت از اشعار امرء القیس و اعشی و طرفه و ذبیان بخواندند و چندانکه بسیاری از محاسن اشعار را ذکر داشتند عبدالملک گفت قسم بخدای اشعر ایشان آنکس است که گوید

وَذِی رَحِمٍ قَلَّمْتُ أَظْفَارَ ضِغْنِهِ ... بِحِلْمِی عَنْهُ وَهْوَ لَیْسَ لَهُ حِلْمُ
إِذَا سُمْتُهُ وَصْلَ الْقَرَابَةِ سَامَنِی ... قَطِیعَتَهَا تِلْکَ السَّفَاهَةُ وَالظُّلْمُ
فَأَسْعَی لِکَیْ أَبْنِی وَیَهْدِمُ صَالِحِی ... وَلَیْسَ الَّذِی یَبْنِی کَمَنْ شَأْنُهُ الْهَدْمُ
یُحَاوِلُ رَغْمِی لَا یُحَاوِلُ غَیْرَهُ ... وَکَالْمَوْتِ عِنْدِی أَنْ یَنَالَ لَهُ رَغْمُ
فَمَا زِلْتُ فِی لِینٍ لَهُ وَتَعَطُّفٍ ... عَلَیْهِ کَمَا تَحْنُو عَلَی الْوَلَدِ الْأُمُّ
لِأَسْتَلَّ مِنْهُ الضِّغْنَ حَتَّی سَلَلْتُهُ ... وَإِنْ کَانَ ذَا

عرض کردند یا امیر المؤمنین شاعر این شعر کیست عبد الملک گفت معن بن اوس مزنی است سلیمان بن عباس سعدی از پدرش حکایت کند که وقتی معن بن اوس مزنی ببصره درآمد تا شعر خود در آنجا بفروشد و کسب فواید نماید و در میان عشیرت اوزنی بود با سم ضیافت و اقدام و رزید که نامش لیلی و صاحب دیداری دلارا و جمالی روح افزا بود معن با دل در رفت و فریفته جمالش پیوست و از در خواستاری درآمد آن زن تیغ گریزش را در نیام قبول مسئول خواست سهام مرام را بر آماج ازدواج زدن نشید و تا یکسال در کمال عیش و دولت مواصلت و نعمت معاشرت بنجامت بردند و از کنار یکدیگر شاد خوار بر خاستند چون این مدت بعشرت بپای رفت معن بن اوس با دلدار گفت ای خترگرامی همانا بر ضیعتی است که در این مدت ضایع مانده است و از سود بیفتاده اگر رخصت دادی تا بروم و املاک خویش را اصلاح سازم و امور خویش را در تحت نظام و انتظام درهم گفت میگویا چند مدت اقامت خواهد بود گفت یکسال آن زن پذیرفتار شد و معن راه برگرفت و نزد اهل و عیال خویش باز شد و با اقامت بشست و دیر در دار بپای برد و چون از میعاد بگذشت ببصره بازنگشت آن زن از حال وی پرسید گفتند اینک معن بن اوس در عتیق که نام آنجاست که از مزینه جای دارد آن زن بار سفر بربست و جانب راه گرفت و نزدیک عتیق نیک و شایسته فرود گشت از قضا چنانشد که معن بن اوس را شتری گم شده بود گشت و معن در طلب او برنشست و بهر سوی بگشت این وقت ردا و طیلسان و البسه پیشین را که تا همواره خود داشت همچنان بر دوش فرود گشت نقا با قومی راه و کناری کران شد و بدیشان گرایان گشت تا مگر آبی جوید و جانش تشنگی کند و چنان بود که لیلی برادر زاده بود که با گروهی غلامان لیلی در پیش روی خیمه او جلوس کرده بودند معن با ده گفت آیا در اینجا آبی بدست شود گفت آری اگر سویق بخواهی یا شیر نیز سویق حاضر است معن شتر خویش را بخوابانید و آن غلام فرمان برکشید و گفت ای مهلهل و مهلهل آن خادمه بود که در آن هنگام که معن در بصره با خاتون او روز میسپرد خدمت ایشان قیام مینمود پس مهلهل با قدحی از آب بیامد و چون معن چهره برگشود تا آب بیاشامد مهلهل او را بشناخت جام را بگذاشت و بخاتون گام برداشت و گفت ای خاتون من سوگند بخدا وند اینک معن است که با جبه و البسه پیشین فرا رسیده است لیلی نیک شاد گشت و گفت با غلام بگو این مرد معن است او را بخانه در آنگیز برفت و فرمان خاتون را بغلام باز رسانید چون معن اینحال بدید قدح از دست بگذاشت و گفت خواستار چنانم که مرا بگذارید تا جامه خویش را بگیرم و این شتر را بجای شایسته دیدار کنم غلام بپذیرفت و معن را بان هیئت بر لیلی درآورد و چون لیلی او را در اینحال بدید گفت در طلب این نیکو عیش و زندگی در اینجا آنچه بیاشیدی گفت آری و الله ای دختر تو نیز در اینجا در یک فرسخی تا زمان بهار بمو و ادو زمین از سبزه آراسته و باقسام فواکه و اثمار بار دار گردد در عیش نیکو و حشرتی بستید و در پای لیلی بدست مهر چهره اش بشست و اندامش را با البسه فاخر بیاراست و آنشب را تا بامداد بادی بسر بپای برد و با مدادان هر دو تن بعتیق درآمدند و در کنار آن آبگاه فرود شدند معن بن اوس از بهر یار طعامی نیکو ترتیب داد و شتر و گوسفندی چند بکشت چون زنان قبیله در وی وارد شدند یک بیک بسلام لیلی بیامدند و لیلی هر یک را عطائی بکرد و نوازشی

بود و چنان بود که مصعب را دمشق زوجه بود که ام حقه نام داشت چون لیلی با آن دیدار جهان آمدید مصعب گفت سوگند
این زن برای تو بس نیست بهتر است هم اکنون مرا طلاق دهی چون حمد فراقش بر مصعب دشوار میبود آن سپس لیکن
جز طلاق که نکو چیده مصعب بپا او در گرفت و چون امر و تن نکاح وی داشت اطفال رشد و چون آتره که بعشق بر
می پیوست بار رسید مصعب گفت ای لیلی ما بعوادی امیکان مروح سید سعد و کار عیشش بسر برد و میرود اگر در اینجا
امسال را اقامت فرمائی تا سال دیگر برا قامت حج کنیم آنگاه جانب مصر بسپاریم میکوشت لیلی گفت من از این مکان
قدمی بر ندارم تا از مصر بسوی مصعب ما جان نفرانش دل بست و طلاقش گفت و دمشق روی نهاد و چون اردوی معاف
یکباره در بیابانی دچار و حالش بگشت کیوانش گرفتار گشت و این شعر را در این باب بگفت

لا لِلَیلی هَل تعوض بادما لم دحمة فالطلاق و ثماد جا فارهی فالک لا هو لما ملی الا یشهر الحادیار الدیار

و چون مصعب از او بس نهاد و لیلی بمکان خویش بار رسید و داستان ام حقه گفت اصل پیشه گفت نزاع خاطر بنوازش ام ام
و آمهر آما مرا طلاق گفتم چون ام حقه امیعی بستمد گفت سوگند با خدای کرده بهاد تو چیزی بود هر گرا جهان یار ما و دیدار چیر کار
نیکر ابی هم اکنون دل از من برگیر و مرا طلاق گوی مصعب پس بی سخن بشنید جهان بروی تنگ شد و این شعر گفت

أعاذِلَ لم افصری وَدَعِی شبابی ... فإنّک ذات لومات حبابی
وإنّا الصُّبح منظور فرتب ... فإنک بالملامة لن تصابی
مات لبلی ولیلی لا توالی ... وصلت بالمودة والثبات

وحلت دارها سفوان نجد ... فما فاد منحر فالفرات ... تراعی الربرب دابیة علیها
طلال انف مختلط السائر ... فدعها اونسا ولها بغیر ... من العوذی فی قلص سماح

و سیراورا و مطالب زوجه داستان ام حقه طلاق را اشعار است که در اینجا حاجت بنگارش نبود والله اعلم

بیان احوال عبدالله بن زبیر بن الاشیم از شعرای دولت امویه

عبدالله بن الزبیر بن الاشیم بن الاعشی بن بحرة بن قیس بن سعد بن طریف بن عمرو بن قعیس بن الحارث بن ثعلبة بن دودان
اسد بن خزیمه از شعرای دولت امویه و مشاهیر ایشان بکوفه بود و در سواد متابعت و تعصب و نصرت بنی امیه معروف است
چون مصعب بن زبیر العوام برکوفه دست یافت او را اسیر ساخته بحضرت مصعب بردند مصعب بروی منت نهاد حمله دادو احسان فرمود لاجرم
عبدالله مداحی او را پیشه ساخت و یکباره در حضرتش انقطاع جست و با او بود تا مصعب مقتول گردید از آن پس عبدالله بن زبیر کوشش
در زمان خلافت عبدالملک بن مروان دیگر جهان روی بدو نهاد و با الجمله عبدالله را ابو کثیر کنیت بود و این شعر را وکوید حویشتن ادکر دست

فقالت ما حملتنا اکبر ... اضح الوذام حلقت بعذی

و ابوکثیر کنیتش از آنست که مردمان را زادوا ان بخارا امدی وارکرد بر مردمان بیادگر وی و شجاعت را از شعر لسان همانا که
ساختی و حسد میرد هم اسانی از آن اسرای حکایت رفت است که عبدالرحمن بن ام الحکم از جانب خالوی خود معاویه
الی سپاهان کوفه امارت داشت و چنان افتاد که جماعتی از بنی ثعلبة بن قیس بن دودان بن الاعشی بنی بحرة بن قیس را بنی بقیه
مردی از بنی الاشیم طایفه عبدالله بن زبیر را بکشت و دشا خته بداشته عبدالرحمن بن ام الحکم دیدار سیوه او بود

شود و ابن زبیر روش از رفقای او نیز بادی بود و عبد الرحمن با ابن زبیر گفت از خشم خود دو دیده در ازای مقتول خویش
بگیر و لب فرو بند ابن زبیر قبول نکرد و چون عبد الرحمن را با کسان تا تل میل در خشمی میرفت ابن زبیر بخشم شد و او را
از عمل را و از منزلی که فیاض نام داشت بار گردانید و ابن زبیر و ازواجی دیگر خود نزد یزید بن معویه شد و به دنیا سپرده
گشت یزید او را پناه داد و با استحکام کارش خاطر نهاد و نیز او را فرمان کرد تا عبد الرحمن بن ام الحکم را هجو گوید چه یزید
او را مغبون و مشتی روی بکرمتی و نکوهشش سخن ساختی لاجرم ابن زبیر قصیده در هجو او بگفت از آنجمله است

اَبَی اللیلُ بالمرانِ اَن یَتَصَرَّما | کأنّی اسوم العین یوماً محرّما
الی اللهِ اشکو لا الی الناسِ ما اَرٰی | امَضَّ بنا الدّهرُ مذنباً مصرّما
واسوق ربّنا یسلو رِبابها | لهب دونها همدانُ رفقاً وخثعما
علی ای شیء یا لوی بن غالبٍ | تجیبون من اجری علی واَلجما
وهاتوا فقصّوا آیةً تعرفونها | اَحَلَّت بلادی ان تباح ونظلما
والا فاقضی اللهُ بینی وبینکم | وذلّی کثیرُ اللومِ من کان اَلاما
وقد شهدتنا من ثقیف ضاغرٌ | وغیّبَ عنها الحزمُ قوامُ زمزما

وازان پس عبد الرحمن از ریاست کوفه معزول و ابن زیاد منصوب و ابن زبیر با این شعر قایل گردید

اَبلغ عُبیدَ اللهِ عنّی فانّنی | رمیتُ ابن عودٍ اذ بدت لی مقاتله
علی فترةٍ اذ هاب لو فدکهم | ولم آل اذ آوی القرآن حتی اناضله
وکان یمادی من یرید نوالَه | فما زال حتی اشتدّ تحته حبائله

و بروایتی چون حکایت ابن زبیر کوشهر عبد الرحمن بن ام الحکم شد خشمگین گردید و سرای او را ویران ساخت ابن زبیر این
شکایت به نزد معویه برد معویه گفت بهای این سرای چیست ابن زبیر گفت از اسماء بن خارجه سئوال فرمای اسماء گفت یا امیر
المومنین از قیمت این سرای دانا نیستم لکن شنیده ام که ابن زبیر ده هزار درهم به بصره فرستاد تا ساج و آنچه حمل کنند اما
این سخن از نگهت تا معویه بر وعطائی کند معویه بفرمود تا هزار درهم به وی دادند و در سرای او جز آنی بکار رفته بود و چنان
بود که عبد الرحمن بن ام الحکم چون والی کوفه شد بسیر بزرگ سمر و خلافی ناستوده روز بنهاد و مردم کوفه را رنجیده همی داشت
و نتی مکین او اسردم کوفه مدینه آمده و نزد عبد الرحمن از شکایت طال سلوک عبد الرحمن پرسید گفت با کاف سئوال میکند ما را
اتفاق چنان بود ابن عبد الرحمن مردی سبکروح و سبک درت بود حالش معویه او را عامل نعمانی و عامل حالی شود مردان
بملامتش زبان گشودند و شکایتش بمعویه روی کردند لاجرم او را معزول کرد و خوار و خفیفش بنگند و گفت ای پسر که بیاید
بکوشید تا بازار روا جت عرضه دیم لکن رواج را کساد پستی و بکسب شرف نپرداختی وقتی خواهرش ام الحکم دختر
ابو سفیان بن حرب بود گفت ای از دو شیر کان خود را با پسرم تزویج کن گفت همانا پسرت همال ایشان نیست گفت ابو
سفیان مرا با پدر این پسر تزویج نمود با اینکه ابوسفیان از تو بهتر و من نیز از دختران تو برترم گفت ای خواهر که من همانا
ابوسفیان این کار در آن روزگار نمود که خوانان در جیب بود لکن امروز مویز نزد ما فراوانست جز با آنکه همال او باشد رشته
مواصلت را اتصال ندهیم ابوالمصبح عاذر بن مصبح سلولی از پدرش مصبح حکایت کند که وقتی عبد الله بن زبیر
اسدی شعری چند در مدح اسماء بن خارجه فرازی انشاد کرد که از آن جمله است

تراه إذا ما جئته متهللا — كأنك معطيه الذي أنت سائله

[illegible] عبر دوحه — لجاد بها فليتق الله سائله

اسماء خانه [illegible] عطا کرد که او را جوشن [illegible] کرد [illegible]

متى تكلم فيه شيء لديع نظرها — ذكا ذين من حصن عليها الخمار

تالله لولا رفرهيه نظرها — لغنا نوحها في الشام العوير

کنایت [illegible] آنچه شمار است از احتشام [illegible] شاست [illegible] این شعرها [illegible] سخت ترسید [illegible] پدر شد

و معاویه [illegible] خوشنود ساخت و نیز [illegible] مقرر داشت [illegible] سال [illegible] پس از آن [illegible]

[illegible] اشار [illegible] خود میکشت [illegible] ساختند که [illegible] پس از آن [illegible] بکرم [illegible]

[illegible] بکردم و چنان بود که [illegible] حادثه را چنانکه [illegible] پیش [illegible] احوال مختار اشارت

[illegible] قتل حضرت سید الشهدا علیه السلام [illegible] و مردم کوفه [illegible] همکاره [illegible]

[illegible] مشاجره [illegible] مروی است [illegible] نقل [illegible] مسلم بن عقیل [illegible] علیه السلام

[illegible] بود چنانکه شاعر ایشان [illegible] گوید: أبرُّكما نتما ألمالحِ إمّا — وقد طلبته مذحج بقبيل

و منصور [illegible] محتار [illegible] قتل [illegible] مقتول [illegible] مردم [illegible]

[illegible] آن کلمات مختار را که مذکور [illegible] شنید گفت [illegible] سخن [illegible]

آورده [illegible] که [illegible] قرار است [illegible] شام [illegible] مختار فرمان کرد تا سر [illegible]

[illegible] در میان مردم [illegible] منزلت [illegible] هیچکس از مردم [illegible] اقدام [illegible]

[illegible] فرمان شد [illegible] ساختند [illegible] بود که [illegible] لقیس

[illegible] در آنحال [illegible] مختار [illegible] داشتند [illegible] و ابیات گفت

ناقت عيني [illegible] مشهودها — ودلت على ما قد عراها فجودها

كأن سواد العين أنظر [illegible] — وعادها مما [illegible] عيدها

محررة من [illegible] — لوي [illegible] وليد [illegible]

من الليل [illegible] — إذا اعتنه الأرواح [illegible]

إذا طرفت [illegible] — [illegible] عنها [illegible]

وبيت كأن الصدر [illegible] — سنا [illegible] الفنديل [illegible]

[illegible] ما بي [illegible] — كذاك اللبالي [illegible] وصعودها

فلا تجزعي [illegible] — أرى سنة لم يبق إلا [illegible]

أتاني وعرض الشام [illegible] — أحاديث ذا الأنباء [illegible]

بأن أبا حسان [illegible] دار — لكي [illegible] وعبيدها

حرب [illegible] — ولا أصحابه [illegible] حدودها

جلد دوم از کتاب احوال

چون مصعب بن زبیر از جانب برادرش عبدالله والی عراق شد اسماء بن خارجه بجانب شام فرار کرد و در سرای عبدالملک
بن مروان خلافت شام داشت و عمرو بن سعید را چنانکه مسطور شد بقتل آورده بود و چون اسماء بن خارجه هوای مردم بنی امیه
را نگاه داشت مصعب بن زبیر سرایش را ویران کرد و آتش در زد و چون ابن زبیر این خبر بشنید قصیده مذکوره را
عین ابن زبیر سروده را گفت صاحب اغانی گوید این خبر از خبر اول اصح است زیرا که حسن بن حسن بن علی از زبیر بن بکار مرا
حدیث نمود که گفت عم مصعب گاهی که والی عراق شد عبدالله بن زبیر اسدی را دید باز آمد مصعب گفت ای ابن زبیر تو ای که گفتی

الى رجب السبعين او ذاک قبله — تصبحكم حمر المنايا و سودها
ثمانون الفا نصر مروان دينهم — كتائب فيها جبرئيل يقودها

عبدالله گفت آری من گفته ام و مرا عذر دلکیست در کار باشد و اگر تو نستی انکار نمایم میکردم هم اکنون آنچه گفتی
لکن مصعب گفت آیا من با تو خیر نیکی نکنم چه مردی با تو احسان کردند تو با ایشان دوست شدی و ستودت یافتی و مرا
کفتی آنکار بفرسودتا ادر بجایزه حرمت استشد و کرباب منزلش بازگردانید ماز زبیری عبدالله همیشه در مدح مصعب
رطب اللسان بود و چون مصعب بن زبیر بقتل رسید ابن زبیر و عبیدالله بن زیاد بن ظبیان در مجلسی فراهم شدند
و این عبیدالله آنکس بود که قاتل او بود و ابن زبیر را این خبر عارف شد روی به عبیدالله کرد و این شعر خواند

ابا مطر شلت يمين تفرعت — بسيفك راس ابن الحوارى مصعب

ابن ظبیان گفت ای بنمال بر چه سوال نجات توان یافت ابن زبیر گفت هیهات که نجات نیست سبق السیف العذل گر
بکار سیکویه از آن پس ابن ظبیان را روزگار ناگوار شد و روز و در شب از خویشتن فقیه میشد در خواب بیدار
با اضطراب بود و هر وقت سر بخواب مینهاد هولناک میشد لاجرم خواب از وی برفت چندانکه حشیش بخورد و کلیل گشت
ابن زبیر سیکویه چون ابن زبیر از شام بکوفه آمد بر عبیدالله بن زیاد در آمد و نامه از یزید بن معاویه بدو داشت که بعنایات
و اکرام و قضای دین و حوایج و تقریر عطای او سفارش کرده بود ابن زیاد بدو احسان کرد و رخصت داد تا انشاد

شعر نماید و ابن زبیر قصیده خود را که اولش این است بدو بر خواند

اصرم بليلى حادث ام تجنب — ام الحبل منها واهن متقضب
ام الود من ليلى كعهدى مكانه — ولكن ليلى تستزيد و تعتب
الم تعلمى يا ليل انى لبق — هضوم وانى غير حين اغضب
وانى متى افنو من المال طارفا — فانى اذا حوان نوب المتوب

و همچنان بر خواند تا باین شعر رسید

فانك لو ادلى تطلب حاجة — جرى لك ناهل فى المقال و مرحب

ابن زیاد با استماع این بیت اخیر بخندید و گفت حاجتی تو کدام است آنگاه فرمان کرد تا ده هزار درهم بدو عطا کردند از
سید مسطور است که عبدالله بن زبیر اشیم با عمرو بن العوام صداقتی بکمال داشت چنانکه عبدالله بن
زبیر با برادرش عمرو بن زبیر چنانکه اشارت رفت عداوتی بزرگ داشت و عمرو بایین عنوان که مقرون شد
مردم بسبت بزبان نکند و از آنکه برهمی حقد و کینه داشت باز داشت تا در خدمت عبدالله

و نیز در آن کتاب از حضرت باقر علیه السلام مرویست که فرمود چنان بود که علی بن الحسین سلام الله علیهما هرگاه
خواستی بپاره اموال یعنی املاک و ضیاع خود بیرون شود ... خود را از خدای عزوجل آنچه از بهرش بسته بود ...
پیشه و این کار را در آنوقت بود که پای مبارک در رکاب می‌نهاد و چون خویش سلامت میداشت و از آن انصراف می‌جست
خدای عزوجل را سپاس و ستایش میگذاشت و آنچه از بهرش میسر بود تصدق میداد و دیگر در آن کتاب از حضرت
صادق علیه السلام از زراره مروی است که در حضور امام زین العابدین علیه السلام بادنجان نهادند و آن بادنجان را
با روغن زیت مقلو یعنی پخته و بریان داشته بودند و چشم مبارکش درد میکرد و آنحضرت با آن درد از بادنجان میخورد
راوی گفت با آنحضرت عرض کردم یا ابن رسول الله این غذا که در حرارت حکم آتش دارد ...
حرارتش بچشم زیان میرسد فرمود اسکت خاموش باش پدرم از جدش علیه السلام با من حدیث کرد که فرمود
الباذنجان من شحمة الارض و هو بادنجان از پیه و شحم زمین است و در هر چیز مفید است یعنی اگر چه با دیگر
چیزها هم طبخ شود سودمند است و در مجمع ... مسطور است که وقتی مردی بحضرت امام زین العابدین دشنام داد
آنحضرت جبه خود را به او افکند و نیز بفرمود تا هزار درهم بدو بدهند ... کسای سیاه است که ...
و علم باشد یکی از حاضران چون این حلم و بزرگی و جلالت را دید گفت پنج خصلت محمود در این کردار بود یکی حلم برد
باری دیگر اسقاط اذیت و آزار دیگر خلاص کردن آن مرد را از آنچه او را از خدای دور میداشت و باز داشتن او را بر پشیمانی
و توبه و باز شدن بمدح کردن بعد از ذم نمودن و تمام این جمله را بمالی اندک از دنیا بخرید و از این پیش ...
مسطور گشت اما چون اندک مخالفتی با صدر این خبر دارد ... خبر را نیز ... شد و هم در آن کتاب
مسطور است که بحضرت امام زین العابدین علیه السلام عرض کردند یزید علیه اللعنه در حق تو و در حق پدر تو
و در حق برادر تو و در باره جد تو چنین و چنان گوید چون آنحضرت تحمل را محفوظ داشت فرمود بس الله کفی
کونا ان نرى عدوك يعمل بمعاصي الله همانا عون و یاری از حضرت باری ترا کافیست که ببینی دشمن تو بمعاصی او کار
میکند یعنی همین کردار یزید و معصیت او در حضرت یزدان مجید و بد گفتن در باره ائمه هدی او را دچار شدن بعذاب
و نکال بر دو سرا برای من اعانت بزرگی است از جانب حضرت احدیت که دشمن مرا بسبب اینکه ... اعمال
دنیا ... عذاب و نکال خواهد بود و از این پیش ... با اندک اختلافی بدون ذکر یزید مذکور گردید و هم
در آن کتاب از علی بن الحسین علیهما السلام از جناب ام سلمه رضی الله عنها مرویست قالت نزلت هذه الآية
في بيتي في يوم كان رسول الله صلى الله عليه وآله عندي فدعا عليا و فاطمة و الحسن و الحسين
و جاء جبرئيل فمد عليهم كساء ثم قال اللهم هؤلاء اهل بيتي اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهيرا
قال جبرئيل و انا منكم يا محمد فقال النبي صلى الله عليه وآله و انت منا يا جبرئيل قالت
ام سلمة فقلت يا رسول الله و انا من اهل بيتك و جئت لادخل معهم فقال كوني مكانك
يا ام سلمة انك على خير انت من ازواج النبي فقال جبرئيل اقرأ يا محمد انما يريد الله ليذهب
عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيرا في النبي و علي و فاطمة و الحسن و الحسين یعنی ام سلمه گفت این آیه
تطهیر در بیت من در روزی نازل شد رسول خدای صلی الله علیه و آله که در نزد من بود یعنی نوبت من بود پس من

و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را بخواند و جبرئیل سلام الله علیه بیامد پس کسای فدکی خود را بر ایشان کشید آنگاه
عرض کرد بار خدایا [illegible] دور دار از ایشان رجس و پلیدی را و پاک دار ایشان را پاک داشتنی جبرئیل عرض کرد ای محمد منهم
از شما هستم رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود و تو نیز از ما هستی ای جبرئیل ام سلمه میگوید عرض کردم ای محمد
منهم از اهل بیت تو هستم و برفتم تا با ایشان داخل عبا شوم فرمود ای ام سلمه در مکان خود باش همانا روزگار تو بخیر
و خوبی مقرونست و تو از جمله ازواج پیغمبر خدائی آنوقت جبرئیل عرض کرد یا محمد قرائت فرما انما یرید الله الی آخر
الآیه و این آیه مبارکه در حق پیغمبر و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام نازل شده است و نیز در امالی شیخ طوسی
علیه الرحمه از حضرت علی بن الحسین از پدرش امام حسین علیه السلام مرویست که فرمود لما مرضت فاطمة بنت محمد
رسول الله صلى الله عليه وآله وصت الى علي بن ابي طالب عليه السلام ان يكتم امرها
ويخفي خبرها ولا يؤذن احدا بمرضها ففعل ذلك وكان يمرضها بنفسه وتعينه على ذلك
اسماء بنت عميس رحمها الله تعالى على استسرار بذلك كما وصت به فلما حضرتها الوفاة
وصت امير المؤمنين عليه السلام ان يتولى امرها ويدفنها ليلا ويعفي قبرها فتولى ذلك
امير المؤمنين عليه السلام ودفنها وعفا موضع قبرها فلما نفض يده من تراب القبر هاج به
الحزن وارسل دموعه على خديه وحول وجهه الى قبر رسول الله صلى الله عليه وآله فقال
السلام عليك يا رسول الله عني وعن ابنتك وحبيبتك وقرة عينك وزائرتك والبائتة
في الثرى ببقعتك المختار الله لها سرعة اللحاق بك قل يا رسول الله عن صفيتك صبري وضعف
عن سيدة النساء تجلدي الا ان في التأسي لي بسنتك والحزن الذي حل بي لفراقك موضع
التعزي ولقد وسدتك في ملحود قبرك بعد ان فاضت نفسك على صدري وغمضتك بيدي
وتوليت امرك بنفسي نعم وفي كتاب الله انعم القبول انا لله وانا اليه راجعون قد استرجعت الوديعة
واخذت الرهينة واختلست الزهراء فما اقبح الخضراء والغبراء يا رسول الله اما حزني فسرمد واما
ليلي فمسهد لا يبرح الحزن من قلبي او يختار الله لي دارك التي انت فيها مقيم كمد مقيح وهم مهيج سرعان
ما فرق بيننا والى الله اشكو وستنبئك ابنتك بتظاهر امتك علي وعلى هضمها حقها فاحفها السؤال
واستخبرها الحال فكم من غليل معتلج بصدرها لم تجد الى بثه سبيلا وستقول ويحكم الله بيننا
وهو خير الحاكمين سلام عليك يا رسول الله سلام مودع لا سئم ولا قال فان انصرف فلا عن ملالة وان
اقم فلا عن سوء ظن بما وعد الله الصابرين الصبر ايمن واجمل ولولا غلبة المستولين علينا لجعلت
المقام عند قبرك لزاما والتلبث عنده معكوفا ولاعولت اعوال الثكلى على جليل الرزية فبعين الله تدفن
ابنتك سرا ويهتضم حقها قهرا ويمنع ارثها جهرا ولم يطل العهد ولم يخلق
منك الذكر فالى الله يا رسول الله المشتكى وفيك اجمل العزاء فصلوات الله عليها وعليك ورحمة الله وبركاته
یعنی چون فاطمه دختر رسول خدای صلی الله
علیه وآله بمرض موت دچار شد با امیر المؤمنین علی علیه السلام وصیت نهاد که امر و خبر بیماری او را مکتوم دارد و هیچکس را
به پرستاری [illegible] اجازت ندهد امیر المؤمنین برحسب آن وصیت کار کرد و خویشتن را به بیمارداری و پرستاری آنحضرت
بپرداخت و اسماء بنت عمیس رحمها الله تعالی نیز پوشیده امیر المؤمنین علیه السلام را در آن پرستاری یاری مینمود و چون هنگام

[illegible] عبدالملک گفت غلام بگو ماهی بگو و مقصودش حجاج بود آنگاه بحجاج نوشت از ده درم مدح ادوم اگر بر عبدالله بن زبیر
دتتی عبدالله بن زبیر اسدی بر بشر بن مروان درآمد و آن هنگامی که از اشتر خلعت یافته و چون بجای دیگری اروی در خدمت بشر
معروض داشته بودند که بشر را مکرر و افتاد و در آزارش نموده بود چون که سعت بشر چو سیته در حضورش ایستاد و همی درآمد
بنی امیه که در اطراف بشر نشسته بودند تأمل کرد و چون کسی از رجال و بیت ایشان حضور داشت تا ایشان نگران گشت گفت
یا بن زبیر ما را انگونه که تو با این جماعت با نظر بصیرت نگران هستی از معانی کلامی کت کفر بری بشر گفت بگوی چرا در شأنیه بگو

كأن بني أمية حول بشر … نجوم وسطها قمر منير
هو الفرع المقدم من قريش … إذا أخذت مآخذها الأمور
لقد عمت نوائله فأضحى … غنيا من نوائله الفقير
جبرت مهيضنا وعدلت فينا … فمات البائس الكل الفقير
فأنت الليث قد علمت قريش … لنا وأولاكها الجون المطير

بشر بفرمود تا پنجهزار درهم با و بداد و بدو ازده وی خوشنود شد پس ابن زبیر این شعر بگفت

لبشر بن مروان على الناس نعمة … تروح وتغدو لا يطاق ثوابها
بها من الله النفوس من الردى … وكانت بحال لا تفرج بابها
ومعتمد ذي الأضغان يا بشر عنوة … بسيفك حتى ذل منها صعابها
وكنت لنا كهفا وحصنا ومعقلا … إذا الفتنة الصماء طارت عقابها
وكم لك يا بشر بن مروان من يد … مهذبة بيضاء راس طرابها

معتمر بن حدیه گوید عبدالله بن زبیر بخدمت بشر بن مروان درآمد تا از اشعار خود چیزی بعرض رساند بشر گفت همی گمانم که
سیم همی از اشعار تو چیزی بشنوم آیا اسما بن خارجه از تو یا از اشعار تو یا از مودت تو چیزی بجای گذاشته که برای دیگر جای
گذارد گفت آنگاه تمامت معانی و معانی مدح او بکار بستی دیگر جوشش طبع را در کار او بگردان برد ابن زبیر گفت
صح الله الامیر همانا اسما بن خارجه سزاوار مدح و ستایش بود و نعمت او بر من بسیار و شکرش واجب لکن آیا دید
احسان امیر نزد من اجل دانسته و خدمتش بزرگ باشد هر چند سخن من مراتب جلالت و شکر شرا احاطه نکند لکن بیان ممکن
است که امیر را بآن فضل و فضیلتی که بر دیگران است و آن احسانی که با اولیای خود دارد تحف و هدایای ایشان اگر چند که باشد
مقبول دارد و اگر اجازت فرماید شعری چند در حضرتش قرائت شود امید دارم که بصواب موفق شده باشم بشر بن [illegible]
مروان گفت بگوی تا چه گوئی پس این شعر بخواند

تداركني بشر بن مروان بعدما … تبادرنا إلى سلوى الذئاب العواسل
غياث الضعاف المرملين وعصمة … اليتامى ومن أدنى إليه العائل
فربع قريش والهمام الذي له … أقرت بنو قحطان طرا وحامل
وقيس بن عيلان وخندف كلها … أقرت وجن الأرض طرا وحائل
فذاك ابن مروان يد فضل العلى … وفي بذله الأحرى غياث ونائل

اذا امطرتنا منك يوما سحابة ... ودبنا بما جادت عليه الانامل

واذكلنا با خرابيات بجوات بشر بن مروان فرمان کرد او را جایزه جادنه وجامه خلعت کردند انگاه عبد الله گفت بخواهم نزد ابیرکاد امیر المؤمنین گسیل دارم آماده سفر باش عبد الله گفت ایها الامیر چه دیدی فرمائم بشر گفت چون بر عبد الملک مدانی وملاقات کنی چه خواهی گفت عبد الله در همان ساعت این قصیده را مرتجلا بساخت وبگفت

اقول لامير المؤمنين عصمتنا ... ببشر من الدهر الكثير الزلازل

واطفات عنا نار كل منافق ... بابيض بهلول طويل الحمائل

نمته قروم من امية للعلا ... اذا افتخر الاقوام وسط المحافل

هو القائد الميمون والعصمة التي ... الى حقها فينا على كل باطل

اقام لنا دين القويم بحمله ... وكان له فضل على كل قائل

اخوك امير المؤمنين ومن به ... تجاد وتنفي صوبا سحها هاطل

اذا ما سالنا رفده هطلت لنا ... سحابة كفيه بجود ووابل

بشر چون ارتجال وجودت طبع را بدید با جلسای خود روی کرد وگفت چگونه میشنوید سوگند با خدای معنی شعر و قدرت شاعر این است حجار بن ابجر عجلی که از اشراف کوفه بود در خدمت بشر منزلتی عظیم ممتاز بود گفت اصلح الله الامیر عبد الله شاعرترین مردمان است و چون آهنگ اشعار نماید از همه کس حاضرتر است اینوقت محمد بن عمیر بن عطارد که با حجار ابجر در روزگار خصومت داشت گفت ایها الامیر همانا عبد الله شاعر است لکن شاعرتر از وی کسی است که این شعر را میگوید

لبشر بن مروان على كل حالة ... من الدهر فضل في الرخاء وفي الجهد

قريع قريش والذي باع ماله ... ليكسب حمدا حين لا احد يجدي

بنا فس بشر في السماحة والندى ... ليحرز غايات المكارم والمجد

بشر گفت گوینده این شعر کیست گفت فرزدق است وچنان بود که با فرزدق کینه در بود چون این اشعار بشنید گفت بدو بفرست واو را حاضر کن محمد بن عمیر گفت فرزدق در بصره است واین اشعار را گفته بود زمین فرستاد تا در خدمت تو انشاد کنم تا از وی خوشنود شوی بشر گفت هیهات از وی راضی نشوم مگر وقتی که بخدمت من حاضر شود لاجرم محمد بن عمیر بفرزدق مکتوب کرد و فرزدق آماده خدمت بشر روانه شد از آن پس بدو خبر رسید که حکومت بصره را نیز با بشر گذاشته اند و با کوفه توام داشته اند از نیرودی عزم رحیلش با قامت مبدل شد و با انتظار قدوم بشر بنشست از آنسوی چون محمد بن عمیر آنکار بپای برد عبد الله بن زبیر نیز هم ان مجلس هم ان حالت در حضور بشر او را بشعری چند هجو کرد و بپای شد و فرو خواند

بني دارم هل تعرفون محمدا ... بليغونه فيكم اذا الامر حقيقا

وسامتم قوما كراما بمجدكم ... وجاء سكيتا آخر القوم مخففا

فاصلك دهمان بن نصر فردهم ... ولا انك وعدا في تميم معلما

فان تميما لست منهم ولا لهم ... اخا يا ابن دهمان فلا انت احمقا

ولولا ابو مروان لا نبت قائلا ... من السوط تنسيك الرحيق المعتقا

أَحِینَ عَلَاكَ الشَّیْبُ أَصْبَحْتَ عَامِرًا ... وَقُلْتَ اسْقِنِی الصَّهْبَاءَ صِرْهَا مُرَوَّقًا
تَرَكْتَ شَرَابَ الْمُسْلِمِینَ وَدِینَهُمْ ... وَصَاحَبْتَ عَدَّاسَ بْنَ فَزَارَةَ أَزْرَقَا
بِنَبْیَانٍ مِنْ شُرْبِ الْمُدَامَةِ كَالَّتِی ... أُتِیحَ لَهُ حَبْلٌ فَأَضْحَى مُخَنَّقًا

بشر گفت ترا سوگند میدهم که از پیکار لب فرو بند عبد الله گفت اصلحک الله چنین میکنم سوگند با خدای اگر بسبب رعایت مکانت و حشمت تو بود او را بآنجا که بایست میرسانیدم با جمله ابن زبیر از هجای او زبان بر گرفت بشر او را بجایزه و خلعت مفتخر ساخت و حجار بن ابجر را بسبب محمد بن عمیر که او را دشمن بود دشنام گفت و از آن طرف مردمی از بنی اسد روی بابن زبیر آوردند و گفتند بغضب خدای گرفتار باشی حجار را بسبب محمد بن عمیر بدشنام رسانیدی سوگند با خدای از تو خوشنود نشویم مگر وقتیکه حجار را چنان هجو کنی که محمد بن عمیر از تو راضی گردد و مگر نمیدانی که فرزدق شاعر عرب است گفت میدانم لکن محمد با من ستم کرد و متعرض گردید و هرگز از وی بحلم و بردباری نشوم اما بنو اسد چندان با او کاوش و کوشش کردند تا اشعاری در هجای حجار بگفت

سَلِیلُ النَّصَارَى سُدْتَ عِجْلًا وَمَا تَكُنْ ... كَذَلِكَ أَهْلًا أَنْ تَسُودَ بَنِی عِجْلِ
وَلَكِنَّهُمْ كَانُوا لِئَامًا فَسُدْتَهُمْ ... وَمِثْلُكَ مَنْ سَادَ اللِّئَامَ بِلَا عَقْلِ
وَكَیْفَ بِعِجْلٍ إِنْ دَنَا الْفِصْحُ وَاغْتَدَى ... عَلَیْكَ بَنُو عِجْلٍ وَمِرْجَلُكُمْ یَغْلِی
وَعِنْدَكَ قِسِّیسُ النَّصَارَى وَصُلْبُهَا ... وَغَانِیَةٌ صَهْبَاءُ مِثْلُ جَنَى النَّحْلِ

چون این اشعار گوشزد حجار شد و در خدمت بشر بن مروان شکایت برد بشر با ابن زبیر گفت حجار را هجو کردی گفت لا والله اعز الله الامیر او را هجو نکردم لکن بر من دروغ بستند و نیز جماعتی از بنی عجل بر ابن زبیر تاختن آوردند و تفاش بیم دادند و ابن زبیر این شعر در حق ایشان بگفت

یُهَدِّدُنِی عِجْلٌ وَمَا خِلْتُ أَنَّنِی ... خَلَا لِابْنِ عِجْلٍ وَالصَّلِیبِ لَهَا بَعْلُ
وَمَا خِلْتُنِی وَالدَّهْرُ فِیهِ عَجَائِبُ ... أُعَمَّرُ حَتَّى قَدْ یُهَدِّدُنِی عِجْلُ
وَتُوعِدُنِی بِالْقَتْلِ مِنْهُمْ عِصَابَةٌ ... وَلَیْسَ لَهُمْ بِالْحَرْبِ عِزٌّ وَلَا أَصْلُ
وَعِجْلٌ سُودٌ فِی الرَّخَاءِ ثَعَالِبٌ ... إِذَا الْقَوْمُ كَانُوا لِلْحُتُوفِ سَبِیلُ
فَإِنْ نَلْقَنَا عِجْلٌ هُنَاكَ وَمَا لَنَا ... وَلَا لَهُمْ لِلْمَوْتِ مَنْجًى وَلَا عِجْلُ

چنان افتاد که روزی ابن زبیر بسرای بشر بن مروان روی نهاد و دربانش راه نداد و در آنحال حجار بن ابجر برسید و در بسفت زد ابن زبیر بازگشت و از آن پس هنگامی دیگر بخدمت بشر در آمد و بشر جلوس کرده بود چون در حضورش بایستاد این شعر قرائت کرد

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللهَ أَعْطَى اخْتِصَاصَنَا ... بِأَبْیَضَ قَرْمٍ بِرَاسِهِ أَزْهَرِ
طُلُوعُ ثَنَایَا الْمَجْدِ سَامٍ بِطَرْفِهِ ... إِذَا سُئِلَ الْمَعْرُوفَ لَیْسَ بِأَزْعَرِ
فَلَوْلَا أَبُو مَرْوَانَ بِشْرٌ لَقَدْ غَدَتْ ... رِكَابِی فِی قَفْرٍ مِنَ الْأَرْضِ أَعْفَرِ

با جمله اشعار خود را تا بپایان بخواند بشر از وی عذر بخواست و جایزه و مال بداد و دربانش را بدان کردار بگفت تا فرمود تا هر وقت که ابن زبیر ورود نماید حاضر باشند او را نیز رخصت دهد تقریس مدید گوید که ابو عبید بن زبیر شبیه عبد الله نیز شاعر بود و هم عبد الله بن زبیر را پسری بود که زبیر نام داشت و متعرض نیک گفت و بعد از هجاس هم میراند

الا یا لقومی للرقاد المؤرّق · وللربع بعد الغبطة المتفرق
وهم الفتی بالامر من دون نیله · مرامت صعابا علی کل مرتق
ویوم بصحراء البدید من فلتة · بمنزلة النعمان وابن محرّق

پسر عبدالله زبیر اینکس باشد که اینشعر را در مدح محمد بن عیینة بن اسماء بن خارجه فزاری گوید

قالت عبدة موهنا · این اعراک الم اسنه
هل تبلغن بک المنی · ما کنت تامل فی عیینه

دهم نضر بن حدید گوید چون ابن زبیر چنانکه اشارت رفت از عبدالرحمن ام الحکم بخدمت معویه فراز کرد عبدالرحمن
سرایش را ویران کرد و ابن زبیر بمعویه تظلم نمود گفت خانه مرا که صد هزار درهم در مصارفش رفته بود خراب ساخته
گفت در کوفه خانه نتواند بود که چنین مبلغ در مصارفش انفاق شده باشد کدام کس بر صحت این سخن عارف باشد
گفت اینک منذر بن جارود حاضر است در این امر عالم معویه با او گفت اطلاع تو چیست منذر گفت بر اینحال این مبلغ
عالم نیستم لکن هنگامیکه بکوفه شدم و خواستم بیرون بیایم ابن زبیر بیست هزار درهم بمن داد و خواستار شد تا از بصره
ساج بجهت وی فرستم و چنان کردم که او خواست معویه گفت سرائی که بیست هزار درهم در بهای چوب ساج بکار برند
سزاوار است که سایر نفقاتش بصد هزار درهم بپیوندد و فرمان کرد تا صد هزار درهم با ابن زبیر دادند و چون ابن زبیر و
منذر بن جارود از آستان معویه بیرون شدند معویه روی با اهل مجلس کرد و گفت کدام از این دو پیر فرتوت نزد شما دروغ
گوی تر هستند سوگند با خدای سرای او را میدانم که با هشتی از نی بهای چوب بود لکن شما را میگویید و ما میشنویم و از خدعه
میکنید و خدعه شما را بر خود حمل میکنیم حاضران از اقوال و افعال معویه بجمله شگفتی گرفتند و از این پیش در ذیل
حالات ابراهیم بن اشتر بحکایت عبدالله اشارت شد

بیان حال اسمعیل بن یسار نسائی شاعر

ابوالفرج اصفهانی در جلد چهاردهم اغانی نوشته است که اسمعیل بن یسار نسائی مولای بنی تیم بن مرة تیم قریش با آل زبیر
انقطاع یافته بود و چون خلافت بعبدالملک بن مروان اختصاص یافت با عروة بن زبیر بدرگاه او روی نهاد و مدح او
آغاز کرد و پس از وی خلفای زمان که فرزندان عبدالملک بودند مدح بگفت و چندان روزگار زندگی کرد که پایان سلطنت بنی امیه
دریافت لکن روزگار سلطنت بنی العباس را درک نکرد و بجمله مردی نیک محضر و با طیبت و راحت و شوخ و ملیح الشعر و نیکو معانی
عروة بن زبیر بود و او را از این روی نسائی گفتند که پدرش همیشه طعام عرس بساختی و آماده داشتی و بفروش آوردی و هر کس
خواستی کار عرسی و عروسی بپایان بردی لوازم آن مجلس را از وی خریدار شدی مصعب بن عثمان میگوید چون عروة
بن زبیر آهنگ خدمت ولید بن عبدالملک بجانب شام روی نهاد و اسمعیل بن یسار را نیز با خود مصاحب ساخت
و او را در کنار محمل خویش جای داد و یکی شب که طی راه میکردند عروه با غلامان خویش گفت محمل را تا چه سنگینی بینی مقصودش
این بود که بیک میزان در حال اعتدال باشد تا محل خطر نباشد غلام گفت معتدل میکنم اسمعیل بمطایبت گفت سبحان الله
جز در این شب هرگز حق و باطل بیک میزان نبوده اند عروه از این سخن بخندید عروة از ایوب بن عبایة المخزومی حکایت آن
که اسمعیل بن یسار را در موضعی که حدید نام داشت منزل بود و تنی چند با وی برفاقت معاشرت داشتند چنان افتاد

که روزی چند ایشان را مفقود دید و بپرسید گفتند با مردی محمد نام که ابوقیس کنیت دارد در حوش مخضر و بیگو صحبت است
انجمن کردند و بظرافت و مطایبت او مصاحبت جستند اسمعیل با ایشان روی نهاد چون اسمعیل را بدید گفتش تا صدیق
اسمعیل بن یسار است ابوقیس بدو روی کرد و گفت اسمعیل تویی گفت آری خدای پدر و مادرت را بیامرزد که نام هم
صادق و هم نام کرده‌اند اما یکی اگر به ناس باشی اسمعیل گفت نام تو چیست گفت محمد گفت کنیت چه داری گفت ابوقیس
گفت خدای پدر و مادرت را نیامرزد چه ایشان تو را نام پیغمبر نامیده‌اند لکن کنیت بوزینه است ابوقیس سخت شرمسار آمد
و حاضران بسیار بخندیدند و ابوقیس از آن پس بمجالست آن جماعت معاودت ننمود و همچنان بمعاشرت اسمعیل رغبت
جست و همچنین حکایت کرده‌اند که روزی اسمعیل بن یسار خاست بخدمت عمر بن یزید بن عبدالملک درآید ساعتی او را محجوب
داشت تا گاهش احضار فرمود و اسمعیل گریان درآمد عمر گفت یا ابا فاید گریه از چیست گفت چگونه نگریم با اینکه از دو سوی با
مروانیه منسوب و پیوسته‌ام از تو محجوب میمانم عمر از وی بمعذرت پرداخت و اسمعیل همچنان اشک از دیده و کان فرو آید
چندانکه بسیار و اشیاء نفیسه از عمر بهره‌یاب شد و چون از خدمتش بیرون شد مردی او را دریافت و گفت وای بر تو کدام
مروانیه از تو پاینده است بوده است گفت بغض و کینه با بنی مروان است زنش مطلقه باد که اگر مادرش در تمام ایام بجای
تسبیح مروان و آلش را لعن نکند یا اگر پدرش در حالت احتضار بیدار شده باشد و با او گفته باشد بگوی لا اله الا الله
عوض کلمه توحید مروان را برای تقرب به نیران لعن کرده و گفته باشد لعن الله مروان لعن او را در مقام توحید نیاورده باشد

ابوایوب مدینی از مصعب حدیث کند که چون اسمعیل قصیده خود را گزارش همی گفت

مَا عَلَى رَسْمِ مَنْزِلٍ بِالْجِنَابِ ... لَوْ أَبَانَ الْغَدَاةَ رَجْعَ الْجَوَابِ

تا باین اشعار رسید که عجم بر عرب افتخار همی ورزد

رُبَّ خَالٍ مُتَوَّجٍ لِي وَعَمٍّ ... مَاجِدٍ مُجْتَدًى كَرِيمِ النِّصَابِ
إِنَّمَا سُمِّيَ الْفَوَارِسُ بِالْفُرْ ... سِ مُضَاهَاةَ رِفْعَةِ الْأَنْسَابِ
فَاتْرُكِي الْفَخْرَ يَا أُمَامَ عَلَيْنَا ... وَاتْرُكِي الْجَوْرَ وَانْطِقِي بِالصَّوَابِ
وَاسْأَلِي إِنْ جَهِلْتِ عَنَّا وَعَنْكُمْ ... كَيْفَ كُنَّا فِي سَالِفِ الْأَحْقَابِ
إِذْ نُرَبِّي بَنَاتِنَا وَتَدُسُّونَ ... سَفَاهًا بَنَاتِكُمْ فِي التُّرَابِ

و در جمله مفاخر را بنیاد کرد که ما دوشیزگان خود را تربیت کنیم و با ایشان و ثابت هستیم لکن شما مردم عرب خود را زنده بخاک
کنید مردی از آل کثیر بن صلت که در آن حال حاضر بود روی با اسمعیل کرد و گفت همانا تو را بدختران تا پدر در شما غیرت
حاجت شما است اسمعیل از این جواب شرمنده و سر افکنده شد چه آن مرد میخواست باز نماید که مردم عجم دختران خود را بجای
مناکحت تربیت نمایند لکن عرب باین اندیشه نباشد احمد بن ابی خیثمه روایت کند که اسمعیل بن یسار ابو فاید کنیت بود و برادران
او محمد و ابراهیم نیز شاعر بودند و ایشان از سبایای مردم فارس شمرده شدند و اسمعیل شعوبی بود در حق مردم عجم تعصب میورزید
و در افتخار خویش با عاجم انشاد ابیات کثیره می نمود و یکی روز مجلسی که اشعب نیز حضور داشت آن شعر که در آن از ربی
بناتنا بخواند اشعب گفت یا ابا فاید سوگند با خدای صدق گفتی چه مردم عرب دختران خود بر خلاف شما اراده کنند
گفت آن چیست اشعب گفت عرب دختران خود را بیم مهانه و خوف بازمانده بگور کنند لکن شما برای حلیله و مناکحت تربیت

گفته حاضر بود چنان بخندید که خویشتن را نگه نتوانست داشت و اسمعیل پنهان شرمسار شد گویا اگر توانستی بر زمین اندر شدی تحریر کنانه کوید شیخی و جماعتی از جوانان در سحرگاه در سفینه بصاحبت ... یکی از جوانان با آن شیخ گفت زنی خوشنود در مرا نکوبا است و با با هم ... غنای او را بشنوی گفت ... سبحان ... مستعان است من برفراز این سفینه جای کنم آنگاه خود دانید پس آن زمان این شعر اسمعیل سرودن گرفت

حتّی اذا الصبح بدا ضوءه | وغادرنا الجوزاء والمرزم
اقبلت والوطء خفیّ کما | ینساب من مکمنه الارقم

پیرمرد از شنیدن سرود تغییر حالت بگشت و خویشتن را در آب فرات در افکند و همی دست بر آورد و گفت انا الارقم انا الارقم جوانان و آب تازان بتاختند و او را از آن حالت که همی خواست غرقه شود بیرون آوردند و گفتند با جان خود چه بکنی گفت سوگند با خدای آنچه از لطایف معانی شعر استنباط میکنم شما ندانید گفته چون محمّد بن یسار وفات کرد برادرش اسمعیل نزد هشام بن عروه شد و در خدمتش بنشست و از وفات برادرش حدیث کرد و در مرثیه اش قرائت نمود

عیل العزاء وخاننی صبری | لمّا نعی النّاعی ابا بکر
وأراننی ریب الدهر افردنی | منه واسلم للعدی ظهری
من طیّب الاثواب مقتبل | حلو الشمائل ماجد غمر

مردی از آل زبیر حضور داشت چون این قصیده را تا پایان بشنید گفت سوگند با خدای نیکو گفتی و در پرداختن سخن با مراتب معنی چه اگر این مراتب و معانی را در باره یکی از بزرگان قریش نیز گفتی بسیار می نمود هشام آن مرد را بیارزد ... گفت سوگند با خدای با جنس خود نیکو نرفتی و نیکو نگفتی اسمعیل شکر کرد و هشام را بگذاشت و چون برفت هشام با آن مرد زبیری سخن در افکند و گفت ای چه با مردی شاعر که مالک زبان خود است در افتادی اگر این معاملت با وی بنمودم عرض را موسوم و مارا بر باد میداد و این محمّد بن یسار را اشعار کثیره بود و از آن جمله این شعر است

غشیت الدار بالسند | دوین الشعب من احد
عفت بعدی وغیّرها | تقادم سالف الابد

و نیز اسمعیل بن یسار را پسری شاعر بود که ابراهیم نام داشت و این شعر از اوست

مضی الجهل عنّا الی طیّه | وآبک حلمک من غیّه
واصبحت تعجب ممّا رأیت | ومن نقض دهر ومن مرّه

و این قصیده بسی طولانی است که در مغایرت عجم گوید با آنجمله پاره اخبار اسمعیل بن یسار انشاء الله تعالی ازین پس در ذیل احوال عبد الملک بن مروان و خلفای دیگر بحسب مقام مسطور خواهد شد

بیان احوال المغیرة بن حبناء که از شعرای دولت امویه است

المغیرة بن حبناء بن عمرو بن ربیعة بن اسید بن عبد عوف بن ربیعة بن عامر بن ربیعة بن حنظلة بن مالک بن زید مناة بن تمیم و پدرش را جبیر بن عمرو نام بود و حبنا لقبی است که بر نامش غلبه یافت و او را از بهر آنکه حبناء لقب کردند که برص ... داشت ... شد با الجمله شاعری اسلامی از شعرای دولت امویه و پدرش حبناء بن عمرو و برادرش

مغیرة بن حبناء نیز در سلک شعرا بود و با زیاد الاعجم هجاها ساختند که یکدیگر بسیار ناسزا گفتند و پرداختند دیگر یکدیگر را بناهم را بر شمردند و هیچیک مغلوب نیامدند وقتی مغیرة بن حبناء بر طلحة الطلحات خزاعی درآمد و اشعاری که در مدحش گفته بود بخواند

لقد کنت اسعی فی هواک وابتغی — رضاک وارجو منک ما لست لاقیا
وابذل نفسی فی مواطن غیرها — احب واعصی فی هواک الادانیا
حفاظا وتمسکا لما کان بیننا — لتجزینی ما لا اخالک جازیا
واراک ما تنفک منک رغیبة — لتقطرنی عادت عجاجا وسافیا
وادلیت دلوی فی دلاء کثیرة — فابن ملاء غیر دلوی کما هیا
ولست بلاق ذا حفاظ ونجدة — من القوم حرا بالخسیسة راضیا
فان تدن منی تدن منک مودتی — وان تنا عنی تلقنی عنک نائیا

و ازین اشعار بیان نمود که روزگاریست که در هوای تو روزگار بشمرده و به دوستی با دیگران مخالفت ورزیده ام و شرط حفظ الغیب و مودت بجای آورده ام لکن با اینکه جماعتی از احسان تو کامیاب شده اند بهره نشده ام و ازین پس اگر از در مهر بیرون شدی من نیز از در مودت باشم و اگر از یاد آرش من دوری گیری دوستی من نیز از تو بازنشود چون طلحه این اشعار بشنید گفت آیا در حق تو عطیتی نکرده ام گفت نی پس طلحه فرمان کرد تا خازنش درجی را که سنگهای یاقوت در آن بود حاضر ساخت و با طلحه گفت ازین یاقوتهای درخشان یا دو سنگ اختیار کن یا چهل هزار درهم گفت من هرگز سنگی را بر چهل هزار درهم اختیار نکنم طلحه بفرمود آن مبلغ را بدو بدادند و چون بگرفت خواستار شد تا از آن حجارها نیز یکی بدو عطا کند طلحه یکدانه یاقوت هم بدو بداد پس آن سنگ را بیست هزار درهم بفروخت آنگاه این شعر را در مدح طلحه بگفت

اری الناس قد ملوا الفعال ولا اری — بنی خلف الا رواء الموارد
اذا نفعوا عادوا لما ینفعونه — وکائن تری من نافع غیر عائد
اذا ما انجلت عنهم غمامة غمرة — من الموت اجلت عن کرام مذاود
تسود غطاریف الملوک ملوکهم — وماجدهم یعلو علی کل ماجد

و چون مهلب بن ابی صفره قطری بن الفجاءه را در سابور منهزم ساخت مردمان از بهر او تا بتهنیت درآمدند و جماعتی خطبا بپای شدند و خطب بلیغه در ستایش او براندند و شعرا بعضی قصاید برو خواندند بعد مغیره در پایان ایشان بپای شد و این قصیده انشاد ساخت

حال الشجا دون طعم العیش والسهر — واعتاد عینک من ادمانها الدرر
واستحقبتک امور کنت تکرهها — لو کان ینفع منها النای والحذر
وفی الموارد للاقوام مهلکة — اذا الموارد لم یعلم لها صدر
لیس العزیز بمن تغشی محارمه — ولا الکریم بمن یجفی ویحتقر

و سخنان قرائت کرد تا باین ابیات رسید

امسی العباد بشر لا غیاث لهم — الا المهلب بعد الله والمطر
کلاهما طیب ترجی نوافله — مبارک سیبه یرجی وینتظر

لا یجبنان علیهم عند جهدهم ‌ ‌ ‌ کلاهما نافع فیهم اذا افتقروا

وچون تمامت قصیده را بعرض رسانید مهلب گفت سوگند با خدای شعر نیست بلکه آنچه بآن تعلق جوئیم آنگاه بفرسوده بپردازد
هم و سپس حواله بادو بدادند و هم سیصد هزار درهم بر عطای او بیفزود و چنان اتفاق افتاد که در آن اوقات که مهلب در سابور جای داشت
جماعتی از مردم ازارقه در اطراف اهواز غارت بردند بفرمود تا یکی از فرزندانش با گروهی از لشکریان بدفع ایشان مأمور
شده و المغیرة بن حبناء نیز با لشکر مهلب سفر کرد چون مدتی اقامت کردند و لشکر مهلب استقرار گرفت المغیرة با اهل و عیال
خویش ملحق شد و یکچند در آنجا بماند و چون باز شد آن لشکر بخدمت مهلب بازگشته بودند و لشکرنگاران در دیوان نام المغیرة
نوشته بودند عصیان ورزید و بدون رخصت از میان لشکر برفت پس المغیرة بخدمت مهلب روی نهاد و چون او را بدید این شعرها معروض داشت

امن رسوم دیار هاجک القدم ‌ ‌ ‌ اقوت واقفر منها الطف والعلم
وما یهیجک من اطلال منزلة ‌ ‌ ‌ عفی معالمها الارواح والدیم
بئس الخلیفة من جار تضن به ‌ ‌ ‌ اذا طربنا تأتی المنذر والحکم
دار التی کاد قلبی ان یجن بها ‌ ‌ ‌ اذا الم به من ذکرها لمم
انی امرؤ کفنی ربی واکرمنی ‌ ‌ ‌ عن الامور التی فی غبها وخم
وانما انا انسان اعیش کما ‌ ‌ ‌ عاش الرجال وعاشت قبلی الامم
ما عاقنی عن قفول الجند اذ قفلوا ‌ ‌ ‌ عیّ بما صنعوا حولی ولا صمم
ولو اردت قفولا ما تجهمنی ‌ ‌ ‌ اذن الامیر ولا الکتاب اذ رقموا

چون قصیده را بپایان آورد مهلب عذرش بپذیرفت و فرمان کرد تا عطای او را باز نهادند و عتاب از وی برگرفتند
و از اسباب تهاجی این زیاد اعجم و المغیره این بود که زیاد اعجم و المغیرة بن حبناء و کعب اشقری در پیشگاه مهلب انجمن کرده بودند و
او را مدح نمودند مهلب ایشان را جایزه بداد و زیاد را افزونی نهاد و غلامی فصیح اللسان ملیح البیان برای انشاد اشعارش بدو
عطا کرد چه او را لکنتی در زبان بود و بفصاحت تمام انشاد شعر نتوانست و این غلام را بدو داد تا هرچه زیاد بگفت انشاد کرد
و نیز جرابی در صلاة او برایش مقرر شد در آن روز نیز زیاد از مهلب خواستار شد تا غلامی فصیح که دارای فرهنگ و ادب باشد نیز
بدو ببخشد مهلب آن غلام را بدو عطا کرد از این روی دیگر شاعران را بر زیاد حسد افتاد و از میانه المغیرة بن حبناء سبقت جست
و با مهلب گفت اصلح الله الامیر در فزونی دادن زیاد و برای چه سبب باشد سوگند با خدای در میدان نبرد با ما هم
آهنگ نتواند بود و در ایوان شعر و صداقت و مروت و شرافت آباء و اجداد و فصاحت لسان و عذوبت بیان با ما همعنان
نتواند رفت مهلب گفت سوگند با خدای هیچیک از این جمله که برشمردی مجهول نداشته ام و شما را مساوی میدانم و او را
بر شما برافزون ننهاده ام از این پس بیشتر از آنچه با او عطا کرده ام با شما مبذول میدارم چون این حکایت را زیاد اعجم
بشنید این شعر را در هجو او بگفت

اری کل قوم ینسل اللؤم عنهم ‌ ‌ ‌ ولؤم بنی حبناء لیس بناصل
یشب مع المولود مثل شبابه ‌ ‌ ‌ وتلقاه مولودا بایدی القوابل
ویرضعه من ثدی ام لئیمة ‌ ‌ ‌ ویخلق من ماء امرئ غیر طائل

وما انتم من مالك غیر انکم ‌ ‌ ‌ کغرورة بالبوق فی ظل باطل
بنو مالك زهر الوجوه وانتم ‌ ‌ ‌ تبین ضاحی لومکم فی المحافل

و این بیت اخیر در شان برص که در المغیرة بن حبناء بود اشارت شده و بروایتی دیگر که در جلد یازدهم اغانی مسطورست وقتی المغیرة و زیاد اعجم در مجلس مهلب حضور داشتند و زیاد اعجم مر المغیرة را بآن پیس برص که در وی بود نکوهش نمود المغیرة گفت عتاق خیر و باره نجیب با خال سفید اسباب شگفت نیست و از نشان سفید که بر دست و پای داشته باشد بر وی عیب و عار نباشد همانا صاحب الجعابین قیس را برص بود و مردی او را نکوهش نمود در پاسخ گفت من شمشیر خداوند قدیمم که خداوندش روشن داشته و برا صدایش برکشیده است هم اکنون ای عجمی زاده ترا کفایت کرد آیا توانی بقفای من غنا نمودی یا در مقام من قیام گرفت و از پس این محضر میان ایشان مایت هجاها افراشت گشت و نیز حکایت کرده اند که یکی روز المغیرة بن حبناء با مفضل بن مهلب مشغول اکل طعام بودند مهلب با او روی کرد و گفت

فلم ار مثل الحنظلی ولونه ‌ ‌ ‌ اکیل کرام او جلیس امیر

کنایت از اینکه ترا با این برص نشاید که با امرای روزگار مجالست و بر خوان طعام مرافقت جوئی المغیرة بر آشفت دست از طعام باز گرفت و با مفضل گفت

انی امرؤ حنظلی حین تنسبنی ‌ ‌ ‌ لا من العتیك ولا اخوالی العوق
لا تحسبن بیاضا فی منقصة ‌ ‌ ‌ ان اللهامیم فی اقرابها بلق

مردم عوق از بنی لشکر هستند و ایشان موالی مفضل بودند با جمله این داستان بمهلب پیوست مفضل را دشنام گفت و سبی بر شمرد و گفت همی خواستی که اشراف ما را زیر دندان اشکنی چه ترا بر آن داشت که بعد از آنکه او را بمواکلت خویش سرافراز ساختی وا وی را بدینگونه آزرده داشتی اگر سر افکنش داشتی ناگوار داشتی بهایست از وی اجتناب ورزی تا چون موافقت کردی آزرده اش نداری آنگاه ده هزار درهم به وی بفرستاد و از کردار مفضل معذرت بخواست المغیره از گذشته بگذشت و از آن پس با هیچکس بر یک خوان ننشست مع الحکایه چون هجای زیاد گوشزد المغیره شد این اشعار را در جواب زیاد انشاد نمود

ازیاد انك والذی انا عبده ‌ ‌ ‌ ما دون آدم من اب لك یعلم
فالحق بارضك یا زیاد ولا ترم ‌ ‌ ‌ ما لا تطیق وانت علج اعجم
المنت لومك یا زیاد بسنة ‌ ‌ ‌ قوم سرت بها فقالوا انهم
علج تعصب ثم راق بقوسه ‌ ‌ ‌ والعلج تعرفه اذا یتعمم
الق العصابة یا زیاد فانما ‌ ‌ ‌ اخزاك ربی اذ غدوت تعمم
واعلم بانك لست منها ناجیا ‌ ‌ ‌ الا وانت بظر امك ملجم
تهجو الکرام وانت الام من مشی ‌ ‌ ‌ حسبا وانت العلج حین تکلم
ولقد سالت بنی نزار کلهم ‌ ‌ ‌ والعالمین من الکهول فاقسموا
بالله ما لك فی معد کلها ‌ ‌ ‌ حسب فانك یا زیاد مودم

چون زیاد این ابیات را بشنید در پاسخ او این اشعار را بگفت

ألم تر أنني وترت قوسي	لأبقع من كلاب بني تميم
عوى فرميته بسهام موت	كذاك يرد ذو الحمق اللئيم
وكنت إذا غمزت قناة قوم	كسرت كعوبها أو تستقيم
هم الحشو القليل لكل حي	وهم تبع كزائدة الظليم
فلن تنفك بابني هرثما ولما	يمر على نواجذك القدوم
فحاول كيف تنجو من وقاعي	فإنك بعد ثالثة رميم
سراتكم الكلاب البقع فيكم	للؤمكم وليس لكم كريم
فقد قدمت عبودتكم ودمتم	على الفحشاء والطبع اللئيم

و هم این حکایت کنند که وقتی زیاد اعجم المغیرة بن حبنا را این شعر هجو بداشت

عجبت لأبيض الخصيين عبد	كأن عجانه الشعرى العبور

با او گفتند یا ابا امامه ما نا را در این سخن خود کان عجانه الشعری العبور شرافت در نعت وادی زیاد گفت که شرافت

تو نعتش بنرایم انگاه این شعر را بگفت

لا يبرح الدهر منهم خارئ أبدا	إلا حسبت على باب استه القمرا

و روزی نیز چنان افتاد که این دو شاعر در مجلس مهلب متفاوتی برفت و المغیره با زیاد گفت

أقول له وأنكر بعض شأني	ألم تعرف رقاب بني تميم

زیاد با او گفت

بلى فعرفتهن مقصرات	جباه مذلة وسبال لوم

چنان افتاد که وقتی المغیره از خدمت مهلب با جوایز سنیه و عواطف جلیه در هم و دینار و ذخایر بسیار با منزل خویش باز شد دوست صخر بن حبنا را که ازوی اصغر بود بدست گرفت و در پاره امور بروی عتاب و انکار در زید و هی بی ادبی

آنچه سکر میشرد و چون و برابر داخت پس صخر این شعر را در باره اش بگفت

رأيتك لما نلت مالا وعضنا	زمان نرى في حد أنيابه شغبا
تجني علي الدهر أني مذنب	فأمسك ولا تجعل غناك لنا ذنبا

کنایت از اینکه از مواهب و عطایای مهلب مستغنی و گرانبار شده و در علامت فروگیری و بسر زنش بیازاری و افتادا

از اسباب تنزجار گردانی چون المغیره این شعر بشنید با این شعرش پاسخ گذاشت

لحى الله أنانا عن الضيف بالقرى	وأقصرنا عن عرض والده ذبا
وأجدرنا أن يدخل البيت باسته	إذا القف دلاه من مخادعه ركبا
أأن بات الا ذعني انني	أحرك عرضي إن لعبت به لعبا

وقتی چنان شد که حبناء بن عمرو در پاره امور از قوم و عشیرت خویش آشفته شد و با مال و عیال و اولادش از میان ایشان

سوی نجران انتقال داد و یکی روز و چه دستش سلمی گران شد که غلامی از مردم نجران پسرش المغیره را که خورد سال بود

بضرب تیغ بداشت سلمی آشفته حال شد و با شوهرش حبنا گفت من تن بدین ذلت و مهانت در نمی دهم و در الوقت که

جای داشتی و با قوم و عشیرت خود روزگار سپردی یا در میان قبیله بودی که با قوم تو قریب بودند گرامی تر بودی مغیره بن حنبا بگفت

تَقُولُ سُلَيْمَى الحَنْظَلِيَّةُ لِابْنِهَا ... غُلَامٌ بِحُرَّانَ الغَدَاةَ غَرِيبُ
وَأَنْتَ عَلَيْهِ تَأَوَّهُ الِيهِ بِأَرْضِهِمْ ... كَمَا هَرَّ كَلْبُ الدَّارِ بَيْنَ كَلِيبِ
فَقَالَتْ لَقَدْ أَجْرَيْتَ أَوْ لَيْلَةً ... وَأَنْتَ عَزِيزٌ بِالعِرَاقِ مُهِيبُ

ابوشبل النمیری حکایت کند که المغیرة بن حنبا ابرص بود و برادرش صخر اعور بود و برادر دیگرش محدوم بود و هم
پدر ایشان از مرض استسقا ببود حبا که اشارت رفت پس زیاد بهیجو ایشان گفت

إِنَّ حَبَاءَ كَانَ يَدْعِي جَبْرًا ... فَدَعَوْهُ مِنْ لُؤْمِهِ حَبَاءَ
وَلَدَا العَوَرُ مِنْهُ وَالبَرَصُ وَالحَدَبُ ... حَتَّى غَدَا الدَّاءُ بَيْنَهُمُ الأَدْوَا

بعضی گفته اند که این ابیات هجاجات ایشان پایان گرفت چه المغیره چون این اشعار را بشنید گفت اگر خدای
عزوجل ما را این بلیات مبتلا فرموده برا چه کنی حکایت وسن امید وارهستم که خدای تعالی جلا اسن درد را ما برزیاد فرود دارد
چون این کلمات را زیاد بشنید و بدید که دیگر او را بجا گفت و بهین نفرین قناعت جست از هجای او لب فرو بست دیگر
پاسخش نیارست و از آن پس هرروز تن لب از هجای کید یکر فرو بست از اصمعی حکایت کرده اند که هرگز هیچکس سخنی
در تفضیل برادری که هر دو از یک پدر و مادر باشد که مانند این شعر المغیرة بن حنبا با برادرش صخر بوده باشد

أَبُوكَ أَبِي وَأَنْتَ أَخِي وَلَكِنْ ... تَفَاضَلَتِ الطَّبَائِعُ وَالظُّرُوفُ
وَأُمُّكَ حِينَ تُنْسَبُ أُمُّ صِدْقٍ ... وَلَكِنَّ ابْنَهَا طَبْعٌ سَخِيفُ

چنان بود که هر وقت عبدالملک بن مروان را با برادرش معویه که مردی سخیف بود منظر افتادی با این دو شعر
متمثل آمدی احمد بن محمد بن مخلد مهلبی روایت کند که وقتی حجاج را نظر به یزید بن مهلب افتاد که با کبر و ناز کام همی سپارد
گفت خدای لعنت کند المغیرة بن حنبا را که گفته است

جَمِيلُ المُحَيَّا بَخْتَرِيٌّ إِذَا مَشَى ... وَفِي الدِّرْعِ ضَخْمُ المَنْكِبَيْنِ شِنَاقُ

یزید روی بحجاج آورد و گفت همانا که المغیرة در همین اشعار نیز گفته است

شَدِيدُ القُوَى مِنْ أَهْلِ بَيْتٍ إِذَا وَهَى ... مِنَ الدِّينِ فَتْقٌ حَمَّلُوا فَأَطَاقُوا
مَرَاجِيحُ فِي اللَّأْوَاءِ إِنْ نَزَلَتْ بِهِمْ ... مَيَامِينُ قَدْ قَادُوا الجُيُوشَ وَسَاقُوا

حماد بن اسحق گفته است که چون المغیره بقتل رسید کاسی که با جان خویش بیاری بود از خونش برگرفت و با دست
خود بر سینه خود بسوخت اما المغیرة بن حنبا بمرد بالجمله هجاجات و اشعار او بسیار است بهمین قدر کافی است

بیان پاره آداب و اخلاق و اقوال حضرت سجاد صلوات الله وسلامه علیه

همی گوید بنده خاطی عباسقلی سپهر که چون در حین نگارش این کتاب مستطاب و تبویب ابواب بعضی کتب اخبار موجود
نبود پاره حالات آنحضرت و ماثورات از آنحضرت مسطور نگشت و چون جلد اول بطبع رسید و از آن پس پاره کتب موجود
گردید در همین مقام آنچه متروک افتاده ثبت نمود تا بقدر امکان از شرف جامعیت این کتاب چیزی ساقط نشده باشد

بسته و جوده و توصیقه از کتاب مکارم الاخلاق مسطور است که حضرت ابی عبد الله میفرمود کان علی بن الحسین ع
یخضب راسه بالوسمة وکان یصدع راسه وعند ما لقائه یا ابه کان تلف بها راسه
یعنی چنان بود که علی بن الحسین علیهما السلام سر مبارک را بوسمه خضاب میفرمود و آنحضرت را صداع عارض میگشت از
لقا که سر مبارکش را در هنگام صداع درد و آن می بست نزد ما موجود است و نیز در آن کتاب از حضرت امام رضا
علیه السلام مرویست که علی بن الحسین سلام الله علیهما را مشک دانه از شیشه بود که بیاو بیخته و در آن مشک بود چون میخواستی
بیرون شود جامهای شریف را از آن لطیف برآوردی آن شیشه را برگرفتی و مشک از آن بیرون آوردی و از آن مسح
فرمودی و این پیش مذکور شد که آنحضرت در حالت نماز نیز استعمال مشک میفرمودند و نیز در آن کتاب از حضرت
ابی عبد الله علیه السلام مرویست که علی بن الحسین سلام الله علیهما با لباسهای فاخر بیرون شده دشنامی بلند گشت
یقول للجارية عطف الله علی ثیابی نفذت فی ثیابی هذه لکانی لست علی بن الحسین یعنی میفرمود ای کنیز
جامهای را که بر تن داشتم یعنی آن لباسهای خاکی مرا بیاور چه گاهی که در این لباسهای نیکو را پوشیدار شدم
گویا علی بن الحسین نیستم یعنی جامه نو و نیکو آدمی را از حال و حالت خویش میگرداند چنانکه گویا این شخص آنکس که
از پیش بود و از صفت خضوع میکاهد و رعایت نیکو آداب بعضی ادب و دیگر است را کند در عصر ما دست هیچ خبر از
نیکو بودن نیست و در آن کتاب از جناب امام زین العابدین علیه السلام مرویست که فرمود خمس خصال من فقد
منهن واحدة لم یزل ناقص العیش زائل العقل مشغول القلب فاولها صحة البدن والثانية والثالثة
السعة فی الرزق الدار والرابعة الانیس الموافق قیل له وما الانیس الموافق قال الزوجة الصالحة والولد
الصالح والخلیط الصالح والخامسة وهی تجمع هذه الخصال الدعة پنج خصلت و حالت است که هرکس یکی
از آنجمله را دارا نباشد زندگانیش ناساز و خورش پریشان و قلبش گرفتار تشتت است اول آنها تندرستی دوم
وسعت رزق و فسحت سرای و چهارم انیس موافق است عرض کردند انیس موافق کیست فرمود زن پارسا
و نیکوکار و فرزند صالح و معاشر و مصاحب صالح و پنجم که جامع این خصال است دعه و راحت زندگی است و نیز
در مکارم الاخلاق از امالی شیخ ابی طالب هروی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست که چون حضرت
رسول خدای صلی الله علیه و آله مرویست که فاطمه زهرا را با علی مرتضی علیهما السلام تزویج فرمود این خطبه از آن
مبارک بر خواند الحمد لله المحمود بنعمته المعبود بقدرته المطاع بسلطانه المرهوب من عذابه و سطوته
المرغوب الیه فیما عنده النافذ امره فی سمائه وارضه ثم ان الله عز وجل امرنی ان ازوج فاطمة
من علی بن ابی طالب فقد زوجته علی اربعمائة مثقال فضة ان رضی بذلک علی آنگاه رسول خدای صلی الله علیه
و آله طبقی از بسر یعنی خرمای تازه که هنوز پخته و رطب نشده باشد بخواست و فرمود غارت کنید در انتهال که مشغول
بنهب آن خرما بودیم علی علیه السلام درآمد و رسول خدای در دیدارش تبسم نمود پس آنگاه فرمود ای علی آیا دانستی
که خدای عز و جل مرا فرمان کرد که فاطمه را با تو تزویج نمایم تحقیق که او را با تو تزویج نمودم بچهارصد مثقال نقره
یعنی صداقش را بدین مبلغ مقرر داشتم اگر تو راضی باشی علی علیه السلام عرض کرد راضی هستم یا رسول الله
و از رسول خدای پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود جمع الله شملکما واسعد جدکما وبارک علیکما واخرج

و آنجماعت بدو شدند و عرض کردند و عبدالله بدون اینکه از مدعی در طلب بینه و حجتی برآید قول او را می پذیرفت و او را بزندان میفرستاد و از وی مطالبه و عقوبتی شدید بیش از آن آزار میکردند چندانکه از شدت ضرب خون از بشرت کتفش بر زمین جاری شدی و با اینحال با وی رفتار همیکردند و نیز عبدالله بن زبیر اکتفا نکرد و بفرمود تا مشتی جعل بر آن بدن مالوف و گوشت و پوست مجروح بریختند و آن جعلها در آنحال که آن بیچاره بسته بود بر تنش در آمدند و گوشتش را سوراخ کردن و کاویدن گرفتند عمرو بن زبیر هر چند استغاثه و ناله برآورد مفید نیفتاد و تا این هنگام تسلیم مرد آنگاه آنکس که بر وی گماشته بود نزد برادرش عبدالله شد و نگران گردید که قدحی از شیر در دست دارد و آنگاه سحور بسازد و همی از دیده اشک فرو ریزد پس روی با آنمرد کرد و گفت تو را چیست آیا عمرو بمرد گفت آری عبدالله بن زبیر گفت خدای دورش دارد و آن شیر را بیاشامید آنگاه گفت او را غسل ندهید و کفن نپوشید و جسدش را در مقابر مشرکان مدفون سازید پس بفرمان او کار کردند و این وقت ابن زبیر اسدی که دوست و ندیم و صدیق عمرو بود این شعر در مرثیه عمرو و ملامت برادرش بگفت

أبا بكر إما عرضت فبلغا ... كبير بني العوام إن قيل من تعني
ستعلم إن جالت بك الحرب جولة ... إذا فوق الرامون أسهم من تعني
فأصبحت الأرحام حين وليتها ... بكفيك كراسا تجر على ادين
تكبلته حولا لا تجود بنفسه ... تنوء به في سافر خلق اللبن
عقدتم لعمرو عقدة وغدرتم ... بأبيض كالمصباح في ليلة الدجن
فما كان عمرو إذ تجود بنفسه ... لضاربه حتى قضى نحبه دعني
محدث من لاقيت آبائك عالمه ... ومن عن قتلى بين زمزم والركن
جعلتم لضرب الظهر منه عصيكم ... تراوح والأصبحية للبطن
تحدّ منه الآن لما قتلته ... تقارب أرجاء القلب من الشطن ... فلم أخاكم بالسياط سفاهة
فيالك بالرأي المضلل والأفن ... ولابد لا أدعوان أرى قبلك ما ترى ... بهم من عقاب الله ما دون من تعني

معلوم باد ازین پیش در ذیل احوال ابن زبیر باین خبر اشارت رفت و نظر بموجب خبر تجدید رفت و در آن هنگام که مصعب بن زبیر والی کوفه شد ابن زبیر قصیده در مدح و تهنیت وی گفت و رخصت قرائت خواست مصعب گفت آیا در انجمن بود که در حق اسماء بن خارجه انشاد کردی اسماء از این سرا فرود شد و روی بدیار انس را از ما باز داشتی و او را رخصت انشاد نداد و یکی از حاضران گفت تا آن شعر را که در حق اسماء گفته بود قرائت نمود و این است

إذا مات ابن خارجة بن حصن ... فلا مطرت على الأرض السماء
ولا رجع الوفود بغنم جيش ... ولا حملت على الطهر النساء
ليوم منك خير من أناس ... كثير حولهم نعم وشاء
فبورك في بنيك وفي أبيهم ... إذا ذكروا ونحن لك الفداء

پس مصعب روی با ابن زبیر کرد و گفت بجانب اسماء شو چه تو را از ما صله و احسانی نیست ابن زبیر بازگشت و این خبر با اسماء پیوست اسماء چندان او را عطا فرمود که رضایش بود و از آن پس ابن زبیر جز باشارت مصعب او را عوض داد و بجوی نشستن

اختصاص بخشید و مدیحتش را بسمع قبول مقبول و احسانش را منظور فرمود گویند که حجاج بن یوسف جماعتی بر نی سپیر ذام ابن زبیر و اخبسل بود و چون حجاج بیرون می عرض انگه که تفسیر گویند بیامد و لشکریانش در حضورش عرضه همیدارند و از نام و نشان مرکب بپرسید چون نوبت ابن زبیر گذشت حجاج گفت کیست گفتند ابن زبیر است حجاج گفت تو نئی که این شعر گوئی

محرزه بنا ان تودوا دین ضائیء ... عتبوا واما ان تردوا الهما لیا

زبیر گفت نه این است بلکه من گفته ام

حجاج گفت این از بهر تو نیکوتر است پس ابن زبیر این شعر قرائت نمود

واذ هذبنا الاعداء بانی علی ... بکل شریعی ناداقلم اریحجا

حجاج گفت این چه بعقیده چنین بوده است یعنی بعبعت مقرون نیست ابن زبیر گفت

ولا یعدم الداعی الی الخیر تابعا ... ولا یعدم الداعی الی الشر مجدبا

حجاج گفت اینکه گفتی چنین است هم اکنون با آنکه امور رای را بسپار ابن زبیر بملکت ری رفت و هم در آنجا وفات نمود ابن زبیر بکار گویند چون عبد الرحمن بن ام الحکم والی کوفه شد عبد الله بن زبیر او را شعر بستود لکن بهره نیافت و چنان بود که در آنحال که عبد الرحمن بکوفه آمد با احتشام نبود با سببی در دیوانه درآمد و چون چندی در کوفه بماند و حشمتی بدست کرد و لکنتی بیافت بربیه و کبر ساحت و بحجر بفزود و ابن زبیر در حقش بگفت

شعلت لنا ان انت بلادکم ... وفی مصرنا انت الهمام القلمس الست بنعل من فریش ابوک جاداد بالظهر

و از آن پس چنان بود که هر وقت مبجیء عبد الرحمن را میدیدند میگفتند ایکه بغل است او را با این لقب ملقب ساختند و چنان طلب یافت که هر وقت نزد عبد الرحمن از قاطر سخن میکردند با انگشت اشارت میداد چه گمان همی برد که بدو متعرض شده است چنانکه از پیش اشارت رفت چون ابن زبیر بقتل رسید حجاج جسد شر انداز بیاویخت و سر شرا برای عبد الملک بفرستاد عبد الملک بر تخت خویش برآمد و مردمرا برای مصیح دیدار و ستائش بار داد چون بحضور درآمدند عبد الله بن زبیر اسدی نزد تختش بپای شد و بنصب عرض سخن بخواست عبد الملک گفت سخن کن لکن جز بخوبی مگوی و در آنچه گوئی حق را بگذار باش عبد الله شروع بقرائت کرد و گفت

مشی ابن الزبیر الفهری متقدما ... امیة حتی احرزوا القصبات

وجئت المعلی یا ابن مروان سابقا ... امام قریش تنفض العذرات

فلا زلت سباقا الی کل غایة ... الی المجد نجاة من الغمرات

عبد الملک گفت احسنت آنچه حاجت داری بخواه عبد الله گفت تو بحاجت من دانا تری و بیشتر تو سیح تر است عبد الملک بفرمود بیست هزار درهم و جامه بدو بدادند آنگاه گفت چگونه گفتی عبد الله خواست دیگر باره آن اشعار را معروض دارد عبد الملک گفت این شعر را نخواستم بلکه آن شعر را قرائت کن که در حق من و حجاج انشاد نمودی پس بخواند

کانی بعبد الله یرکب ردعه ... وفیه سنان ذا عیتی محرب

وقد فرعنه الملحدون وحلقت ... به من امام عنقاء مغرب

تولوا فحلوه فشال بشلوه ... طویل من الاجذاع عار مشذب

بکفی غلام من ثقیف نمت به ... قریش وذو المجد التلید معتب

وفات حضرت زهرا سلام الله علیها فرا رسید با امیرالمؤمنین صلوات الله علیه وصیت نمود که امر دفن و کفن آن
حضرت را متولی گردد و در شب هنگام دفن نماید و قبرش را با خاک مساوی دارد و پوشیده دارد چون امیرالمؤمنین
علیه السلام آنحضرت را بدست خود در خاک نهاد و موضع قبرش را بخاک مستور داشت و چون دست از غبار
قبر بیفشاند حزن و اندوه بآنحضرت دست یافت و اشک دیده مبارکش بر دیدار تا رویش جاری گشت و روی بقبر
رسول خدای صلی الله علیه و آله آورد و عرض کرد سلام از من بر تو باد ای رسول خدای و سلام از دخترت و حبیبه تو
و نور دیده و زیارت نماینده تو و جای گزیده در میان خاک در بقعه تو بر تو باد همانا خداوند او را بشرف سرعت پیوستگی
بتو برگزیده داشت ای رسول خدای شکیبائی من در هجران صفیه تو اندک شد و نیروی کاستی در هجران از سیده نساء
گرفت مگر اینکه در پیروی سنت تو میمنی کار بشکیبائی و صبوری گردن داد اندوهی که برای من در مفارقت تو حاصل است
باعث شکیبائی و حلم و بردباری گردد همانا چون ترا در میان لحد جای دادم و جان شریف و روح مقدست
گاهی که بر سینه ام جای داشتی با آشیان قدس شتافت و چشم مبارک ترا بدست خود بر بستم و غسل و کفن و دفن
ترا بدست خود متولی شدم آری در کتاب خدای از هر سو بهتر پذیرائی و قبول است که میفرماید إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ
همانا ودیعه گرامیه باز یافته شد و رهینه شریفه مأخوذ گشت و زهرا بناگاه ربوده گردید ای حبیب که حرارت اصلی اندرت
و گردش گردون بسیار نکوهیده است ای رسول خدای از این پس اندوه من پاینده است و شب من بیرون از
آسایش و خواب هیچوقت این غم و اندوه از دل من بر نخیزد تا گاهی که خدای تعالی مرا در آن سرای اندر آرد که تو اقامت
داری همانا این اندوهی است که از حرارت قلب در غلیانست و غمی است که در سویدای خاطر در هیجانست مادامیکه جدا
در میان ما جدائی افکند و بحضرت خدای شکایت میبرم و زود باشد که دخترت حضرت ترا بعرض رساند از اجتماع و تظاهرت
امت تو بر ظلم و ستمکاری بر من و ستمکاری بر دختر تو و باطل گردانیدن حق او را هم اکنون با این حوصله از وی از
پرس چه بسیار قلب تفیده و سوزناک است که در سینه دچار سوز و گداز است و برای عرض شکایت و چاره کفایت
راهی ندارد و زود است که میگوید آنچه بباید بگوید و خدای تعالی که بهترین حکم نماینده گانست در میان ما داوری فرماید
هم اکنون سلام باد بر تو ای رسول خدای سلام آنکس که وداع کننده است نه سلام آنکس که از مجاورت ملالت
گرفته باشد یا خواهان استراحت و فراغت جوید هم اکنون اگر باز شوم نه از در ملالت است و اگر اقامت ورزم نه از در
آنست که بآنچه خدای تعالی صابران را وعده نهاده است بسوء ظن باشم همانا صبر و شکیبائی اسعد و اجمل است و اگر نه بود
که اهل استیلا مرا غلبه یافته اند همواره در این مضجع شریف رحل اقامت بیانداختم و معتکف می گشتم و بر چنین مصیبت
بزرگ و رزیت عظیم چون زن بچه مرده ناله بر میکشیدم همانا دختر ترا چنانکه جز خدای هیچکس ندانست پوشیده
در خاک جای ساختند و حق او را از میان بردند و میراث او را آشکارا ضایع شدند و حال آنکه از روزگار تو مدتی
برنیامده و یاد تو کهنه و کهن نگردیده است ای رسول خدای بسوی خداوند است پس شکوی و شکایت و در حضرت
تو است جمیل ترین تسلیت و تعزیت این مصیبت صلوات و رحمت و برکات خدای بر فاطمه و بر تو باد و دیگر در امالی
شیخ بن طوسی علیهما الرحمه از محمد بن علی و زید بن علی از پدر بزرگوارشان علی بن الحسین از پدر والاگهرش
حسین بن علی از پدر ستوده سیرتش علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیهم مرویست که فرمود

لما ثقل رسول الله صلى الله عليه وآله في مرضه الذي قبض فيه كان رأسه في حجري والبيت غاص
من المهاجرين والانصار والعباس بين يديه يذب عنه بطرف ردائه فجعل رسول الله صلى الله
عليه وآله يغمى عليه ساعة ويفيق ساعة ثم وجد خفة فاقبل على العباس فقال يا عباس يا عم
النبي صلى الله عليه وآله اقبل وصيتي في اهلي وازواجي واقض ديني وانجز عداتي وابرئ ذمتي
فقال العباس يا نبي الله انا شيخ ذو عيال كثير غير ذي مال ممدود وانت اجود من السحاب الهاطل
والريح المرسلة فلو صرفت ذلك عني الى من هو اطوق له مني فقال رسول الله صلى الله عليه وآله
اما اني ساعطيها من يأخذها بحقها ومن لا يقول مثل ما تقول چون رسول خدای صلی الله
علیه وآله در آن مرض که بآن مرض وفات فرمود ثقیل و سنگین گردید سر مبارکش در دامان من بود و در این وقت آن بیت
شریف از جماعت مهاجر و انصار آکنده بود و عباس بن عبد المطلب عم پیغمبر در حضور رسول خدای بردای خود از آنحضرت
رفع زحمت می نمود و رسول خدای صلی الله علیه وآله از شدت مرض گاهی بی خویشتن شدی و گاهی با خود بودی تا گاهی که از
ثقل مرض خفتی و آن وجود همایون را راحتی پدید شد پس روی با عباس آورد و فرمود ای عم پیغمبر صلی الله علیه وآله
وصیت مرا در حق پسر من و اهل من و ازواج من بپذیر و دین مرا ادا کن و آنچه بهر کس وعده نهاده ام باز رسان و از ذمه
مرا بری گردان عباس گفت ای پیغمبر خدا همانا من پیری عیالمند هستم و با کثرت عیال قلیل المال باشم و تو از باران
بخشنده تری اگر این وصیت از من بگردانی و با کسی که در انجام آن از من نیرومندتر است باز گذاری روا باشد رسول
خدای صلی الله علیه وآله فرمود همانا بدهم این وصیت را با کسی گذارم که بحق آن کار کند و اینگونه سخن که تو گفتی
گوید يا علي هاكها خالصة لا يحاقك فيها احد يا علي اقبل وصيتي وانجز مواعيدي واد ديني يا علي اخلفني في
اهلي وبلغ ای علی شرف وصایت من تو راست و خالصه در باب هیچکس نباید و انباز با تو مخاصمت ورزد ای علی وصیت
مرا بپذیر و مواعید مرا بجای گذار و دین مرا ادا فرمای ای علی در اهل من خلیفه من باش و بعد از من تبلیغ او
امر و نواهی کن قال علي عليه السلام فلما نعى الي نفسه رجف فؤادي والقي علي لقوله البكاء فلم اقدر ان
اجيبه ثم عاد لقوله فقال يا علي او تقبل وصيتي قال قلت وقد خنقتني العبرة ولم اكد ان ابين نعم بابي
انت وامي فقال صلى الله عليه وآله يا بلال ائتني بسوادي ائتني بذي الفقار ودرعي ذات الفضول وائتني بمغفري ذي الحواشي
وائتني بالعقاب وائتني بالعنزة والممشوق فاتى بلال بذلك كله الا الدرع كانت يومئذ مرهونة ثم قال
ائتني بالمرتجز والعضباء ائتني باليعفور والدلدل فاتي بهما فوقفهما بالباب ثم قال ائتني بالاتحمية
والسحاب فاتاه بهما فلم يزل يدعو بشيء شيء فافتقد عصابة كان يشد بها بطنه في الحرب فطلبها فاتي
بها والبيت غاص يومئذ بمن فيه من المهاجرين والانصار ثم قال يا علي قم فاقبض هذا ومد اصبعه قال في
حياة مني وشهادة من في البيت لكيلا ينازعك احد من بعدي فقمت وما اكاد امشي على قدمي حتى استودعت ذلك
علی علیه السلام فرمود چون حضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله از وفات خویش حدیث فرمود دلم را زلزله
و اضطراب در سپرد و چنان گریه در گلویم گره کرد که نیروی سخن کردن نداشتم و آنحضرت دیگرباره آن سخن اعادت
کرد و فرمود یا علی آیا وصیت مرا قبول کردی و من در آنحال که از شدت گریستن نمی توانستم دهن آشکارا کنم

دهم و عرض کردم آری یا رسول الله پس رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود ای بلال شمشیر مرا بیاور
و ذوالفقار و درع من ذات الفضول و مغفر من ذو الجبین و رایت من عقاب و قضیب ممشوق را بیاور پس بلال
جمله را که درع آنحضرت که بکرو کان بود بیاورد و آنگاه فرمود عمامه سحاب ما بیاور بلال آن سرور را بیاورد و آن
حضرت همچنان چیزی از آن چیزی طلب میکرد و از جمله اشیائی که بخواست عصابه که آنحضرت در هنگام حرب بسته
می بست موجود نبود و رسول خدای صلی الله علیه و آله آن عصابه را طلب فرمود و بلال بیاورد در پیوست
سرای مبارک رسول خدای صلی الله علیه و آله از مردم مهاجر و انصار آکنده بود پس رسول خدای فرمود
یا علی برخیز و جمله را بقبض در آر و از دست مبارکش را در آن کرد و فرمود همانا این کردار در حال حیات من
و شهادت اینجماعت که در این بیت هستند بپای آمد تا هیچکس بعد از من با تو نتواند ساز مخالفت طراز نماید امیر
المؤمنین میفرماید از جهت قربان آنحضرت را برای سنده درست اند که نمی توانستم برگرفت پس آن اشیاء
که بهین بود بیت سپرده شد و بمنزل خود بگذاشتم و از آن پس رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود ای علی مرا
بنشان پس آنحضرت را بنشاندم و بر سینه خود بداشتم علی علیه السلام میفرماید نگران شدم که رسول خدای از
ضعف سر مبارکش را سنگینی دریافته بود و آنحضرت با آنحالت چنان سخن میفرمود که تمامت اهل بیت او در نزدیک
می شنیدند که بشنیدند برادر من و وصی من و وزیر من و خلیفه من در اهل من علی بن ابیطالب است و بعد از من دین مرا ادا
و وعده مرا وفا نماید آنگاه فرمود یا بنی هاشم یا بنی عبد المطلب لا تبغضوا علیا و لا تخالفوا امره
فتضلوا و لا تحسدوه و لا ترغبوا عنه فتکفروا اضجعني یا علي فاضجعه فقال یا بلال ائتني بولدي
الحسن والحسين فانطلق فجاء بهما فاسندهما الی صدره فجعل صلی الله علیه و آله یشمهما قال علي
علیه السلام فظننت انهما قد غمّاه و قال لا ابو الجار... فذهبت لاکشفهما عنه فقال دعهما
یا علي یشماني و اشمهما و یتزودا مني و اتزود منهما فسیلقیان من بعدي امرا عضالا فلعن الله من یخیفهما اللهم
اني استودعکهما و صالح المؤمنین ای جماعت بنی هاشم ای فرزندان عبد المطلب با علی بغض و کینه مدارید و از کار او سرپیچ مشوید و از
امر که مخالف او ... و با او مخالفت نشوید تا گمراه گردید و بروی حسد نورزید و از وی روی بر متابید چه اگر چنین کنید کافر
خواهید شد آنگاه فرمود ای علی مرا بخوابان پس آنحضرت را در خوابگاه خود بخوابانیدم آنوقت فرمود ای بلال دو فرزند
من حسن و حسین را نزد من حاضر کن بلال برفت و ایشان را بیاورد و رسول خدای صلی الله علیه و آله حسنین را بر سینه مبارک بداشت
و می ایشان را بوئید علی علیه السلام میفرماید چنان گمان بردم که ملول گشت چنین آنحضرت را زحمت میدارد پس برفتم
تا ایشان را از آنحضرت باز ستانم فرمود ای علی بگذار ایشان را تا مرا ببویند و من ایشان را ببویم و از من بهره یابند
و من از ایشان بهره و توشه برگیرم زود باشد که پس از من دچار بلیات و مصیبات و کارهای بس صعب و
دشوار گردند خدای لعنت کند هر کس را که اسباب بیم و خوف ایشان شود بار خدایا ایشان را بتو و مومنان
نیکوکردار بودیعت بسپردم معلوم باد که بعضی از شمار اسامی اشیائی که از آنجناب شریف از متروکات رسول خدای صلی الله
علیه و آله مذکور شد در کتب تواریخ و اخبار مشهور است و تفصیل آن اجمالا آنچه مرقوم داشته اند درینجا مذکور شود
تا برای مطالعه کنندگان بصیرتی حاصل گردد

بیان متروکات رسول الله صلی الله علیه و آله از اثاث البیت و اثواب و غیرها

حکایت ما بین خبر که در ناسخ التواریخ و دیگر کتب مسطور است اشارت میرود و آن پس که رسول خدای خطبه آخرین
خود بداد در مرض موت برای تشیید امر امیرالمؤمنین را که در وصایت و خلافت و ولایت و امامت آنحضرت بفرمود
و آن کلمات را با عباس بن عبدالمطلب و از آن پس با علی علیه السلام بگذاشت و امیرالمؤمنین پذیرای فرمان
شد و این هنگام مجلس رسول خدای خاص بمهاجر و انصار بود و سر مبارک پیغمبر در کنار علی و عباس در برابر
نشسته بود پس فرمود یا بلال ائتنی بذؤابة رسول الله فأتی بها ثم قال یا بلال ائتنی بمغفر رسول الله و بجحفة
فأتی بها ثم قال یا علی ثم اقبض هذا بشهادة من فی البیت من المهاجرین والانصار کیلا ینازعک بعدی احد
فقام علی حتی استودع جمیع ذلک جز این از چیزی نامی برده نشده است و اما اثواب و اثاث البیت و متروکات از شمشیر
و درع و مغفر و سپر و نیزه و کمان و دواب و مراکب و اشتران و گوسفندان و شتران و میش و بز و پاره اشیاء دیگر
که با آنحضرت متعلق داشت در ناسخ التواریخ و تاریخ ابن اثیر و کتب دیگر بدان اشارت کرده اند از این قرار است
که در هنگام وفات آنحضرت بجای مانده بود و ثوب برد حبره و دیگر دو جامه صحاری و دیگر ازاری عمانی که طول آن
چهار ذراع و یک شبر و عرض آن دو ذراع و یک شبر بود و دیگر ازاری که پنج شبر طول داشت و دیگر قمیص
و دیگر جبه یمنی و دیگر خمیصه که الکن نام داشت و دیگر قمیصه و دیگر قطیفه و دیگر کسائی سفید و دیگر لحافه که بورس رنگ
کرده بودند یعنی اسپرک و دیگر مسواک و نیز شانه از عاج و این عاج نه از دندان فیل بود بلکه چنان نوشته اند استخوان
سلحفات بحری بود و نیز آنحضرت را مقراضی و سرمه دان و آینه بود و آن آینه را مدله میخواندند و نیز آنحضرت را
قدحی بود که ریان نام داشت و قدحی دیگر که مغیث نام داشت و دیگر قدحی از شیشه که یکی از سلاطین هدیه
کرده و دیگر قدحی از چوب که مضب نام داشت و در آن سه جای از نقره و یا حدید پیوند زده و آن قدح را حلقه بود
که بآن آویخته میداشتند و هم آنحضرت را کاسه بود که مقصعه نام داشت و دیگر قدحی از عیدان و دیگر تغاری
از سنگ که مخضب نام داشت و یک کوزه که صادر نام داشت و دیگر قصعه که امیرا نام داشت و چهار [illegible]
و از بهر [illegible] نهاده آن ترید میکرد و دیگر مجمعی و آن چیزیست مانند چوگان که از دو ذراع افزون بود و ممشوق نام داشت
در مجمع البحرین مسطور است ثوب ممشوق ای مصبوغ و ممشوق نام قضیب و چوبی است که پیغمبر صلی الله علیه و آله
بود و آنحضرت را مغفری بود که عرجون نام داشت و هم عصائی داشت و میفرمود اتخاذ عصا از اخلاق انبیاست
و هم رسول خدای صلی الله علیه و آله را پلاسی بود که آنرا دولایه کرده شب بر آن تکیه میکرد و هم آنحضرت را [illegible]
بود که بر آن اخراج نطفه میفرمود و گویند در سرای عمر بن عبدالعزیز از متروکات پیغمبر صلی الله علیه و آله این اشیاء
مضبوط بود سریری و دیگر بالشی از ادیم آکنده از لیف خرما و دیگر یک جفت موزه و دیگر قطیفه و دیگر آسیا دستی
و دیگر ترکشی که چند چوبه تیر داشت و عمر بن عبدالعزیز بزیارت این اشیاء می آمد و گاهی پاره از اعیان قریش را بآنجا
میبرد و میگفت [illegible] اکرمکم الله تعالی و وقتی شخصی بیمار را که کارش بس دشوار شده بود روی صحت و عافیت
نمودار نبود بعضی از آن قطیفه را در آب فرو داده و از آن آب در گلوی بیمار بچکانیدند شفا یافت صلی الله علیه و آله

و صحابه و دیگر از اشیاء رسول خدا و انگشتری بود بر یکی نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله و بر دیگری
صدق الله و نیز آنحضرت انگشتری بود که نقش آن محمد رسول الله بود لفظ الله و لفظ رسول در سطری و لفظ
محمد در زیر نقش کرده بودند و مکاتیب را با این انگشتری مزین میفرمود و آن انگشتری را در دست راست مینمود و آنحضرت
سه کلاه بود یکی بیضیه و یکی بیضاء و آن سفید بود و یکی مضربه و آن دو گوش داشت و این کلاه را در جنگها بر سر
مبارک میگذاشت و آنحضرت گاهی در سفر با کلاه بر سر میگذاشتند بدون عمامه و گاهی عمامه بدون کلاه می بستند
و گاهی عمامه بر روی کلاه میبستند و گاهی بدون عمامه و کلاه بودند و بعیادت بیماران تشریف فرما میشدند و
هم آنحضرت را عمامه بود که سحاب نام داشت و آن را بعلی علیه السلام عطا فرمود و هرگاه علی با آن عمامه در می‌آمد
میفرمودند أَتاکُم عَلِیٌّ فِی السَّحاب و گاهی پیغمبر از حاشیه برد عصابه می بست و هم آنحضرت را دو جامه برای روز
جمعه بود که در دیگر روزها نمی پوشیدند و نیز مندیلی داشت که با آن چهره را از وضو مسح میفرمود و در سفر جبه از
صوف داشت و دیگر جبه طیالسیه کسرویه داشت که مکفوف الجیب والکمین والفرجین بالدیباج بود و دیگر منطقه از ادیم
داشت که سه حلقه نقره بر آن بود و دیگر پوستینی مکفوف بسندس داشت که ملک روم فرستاده بود و دیگر ردائی داشت
که نامش فتح بود شش ذراع طول و سه ذراع و یک شبر عرض داشت و هم آنحضرت را ردائی مربع و کسائی سیاه و نیز
کسائی احمر بود که ملبد بود و هنگام رحلت کساء ملبد و ازار غلیظ بر تن مبارک داشت و آنحضرت را خفین سیاه بود
که نجاشی بهدیه فرستاد و آنحضرت را دو نعل از سبت بود و سبت بکسر سین مهمله پوست گاو دباغی شده است
که یحذی منه النعال السبتیه و نیز آنحضرت را مخصره ذات الشمالین بود و هم موزه زرد داشت و نیز مغتسلی از صفر داشت
و نیز توری از سنگ که آن را مخضب مینامیدند و از آن وضو میساخت و نیز مرکنی یا مخضبی از مس و اکرنه از شبه داشت
و نیز آنحضرت سریری داشت که پایهای آن از چوب ساج بود و نیز فراشی داشت که از ادیم و آکنده از لیف بود و
شمشیرهای آنحضرت را که نوشته اند ده عدد بود یکی ماثور است و دیگر عضب و سیم ذو الفقار است و این شمشیر
بعلت حفرها که در آن بود ذو الفقار نامیدند و دیگر قلعی و دیگر بتار و دیگر حتف و دیگر رسوب و الرسوب الذی یمضی
فی الضریبه و یثبت فیها هشتم مخذم یعنی قاطع و دیگر قضیب یعنی لطیف یا قطاع و دیگر عضب و نیز گویند آنحضرت شمشیری
از پدر بمیراث بود و آنحضرت را هفت زره بود اول ذات الفضول و این زره را بعد از رسول خدا علی علیه
السلام در جنگها میپوشید و دیگر ذات الوشاح سیم ذات الحواشی چهارم البتری پنجم الخرنق باسم ولد الارنب
ششم سعدیه با سین مهمله و بقولی با عین معجمه و بروایت ابن اثیر صعدیه با صاد و عین مهملتین گویند این زره همان است
که حضرت داود علیه السلام در قتل جالوت در بر داشت و زره هفتم فضه نام داشت و رسول خدا صلی الله
علیه و آله این دو زره را از بنی قینقاع غنیمت یافت و آنحضرت را دو مغفر بود یکی موشح و دیگری ذو السبوغ و هم آنحضرت را
خودی بود که اسعد نام داشت و نیز گفته اند که آنحضرت را خودی بود که عرب بیضه خوانند و رسول خدا صلی
الله علیه و آله را سه سپر بود اول زلوق دویم عتق سیم و فرد و آنحضرت را چهار نیزه بود یکی مثوی و بقولی مثنی
و سه دیگر را از یهود بنی قینقاع ماخوذ داشت و هم آنحضرت را چند حربه دیگر بود که یکی را نبعه و دیگری را بیضاء و
سیم را عنزه و بروایتی بیضا میخواندند و عنزه محرکه از عصا بلندتر و از نیزه کوتاه‌تر است و نیز آنحضرت را حربه بود که

بیر نام داشت و نیز قضیبی از چوب شوحط داشت که ممشوق مینامیدند و شوحط نوعی از درخت کوهی است که از آن کمان میسا
زند و هم آنحضرت را چوگانی بود. قداحی یا قیتری بود که شتر را بدان میراندند و از پیش روی خود بر شتر می آویخت و آنحضرت را
هفت کمان بود اول روحاء دوم بیضاء و این هر دو از چوب شوحط بود سیم صفراء چهارم کتوم پنجم زوراء ششم
سداد هفتم شداد و هم آنحضرت را جعبه بود که منصور نام داشت و دیگر جعبه کنانه که کافور نام داشت و از چوب
بود و دیگر جعبه از جلد که جمع نام داشت و تیرش را متغله یا موصل میگفتند و نیز کمربندی از ادیم داشت که سه حلقه
نقره در آن بود و نیز آنحضرت را رایتی سیاه بود که عقاب نام داشت و هم آنحضرت را رایتی سفید بود و دیگر
لوائی داشت که آنرا معلوم مینامیدند و نیز آنحضرت را علمهای سیاه و سفید بود و نیز علمی سفید داشت
که لا اله الا الله بر آن مکتوب بود و هم آنحضرت را چندین اسب بود یکی سکب بسکون کاف و آن اول اسبی است
که آنحضرت بخرید و نام اول آن اسب ضرس بود دوم مرتجز و این اسب سفید بود سیم لزاز چهارم لحیف پنجم
ورد ششم مندام هفتم ظرب هشتم ملاوح نهم سبحه و آن اسبی اشقر بود و بتعبیر بدان مسابقت میفرمود و چیزی میبرد
و شاد میگشت دهم بحر یازدهم ابلق و آن دو رنگ بود دوازدهم ذو العقال سیزدهم ذو اللمه چهاردهم مرتجل
بکسر جیم پانزدهم مراوح شانزدهم سرحان هفدهم یعسوب امیر النحل و ذکر یا هیجدهم الیعسوب المنادی سریع
بود که سهل و نرم همی دوید بنیروی این نام یافت نوزدهم محجب بیستم ادهم که بمعنی سیاهی است که سیاهی آن
بر سفیدی فزونی یابد بیست و یکم شجاع بیست و دوم ضحل بیست و سیم ظرب بیست و چهارم مندوب بیست و پنجم ضرس و این
نام بسبب شدت دویدن یافت ابن اثیر گوید سکب بمعنی کثیر الجری است کان ما یصب جری مبادی لحیف را بسبب درازی
دم این نام کردند گویا زمین را بدم خود پوشید و ظرب بمعنی پشته کوه و لوچک است و آن اسب را بسبب شدت
و غلظتش باین نام خواندند و مرتجز را بسبب خوبی صهیلش مرتجز گفتند و یعسوب را چون از تمامت خیل آنحضرت
اجود بود بدین نام کردند زیرا که یعسوب بمعنی رئیس است و سایر معانی و لغات در کتاب ناسخ التواریخ مذکور است
و نیز پیغمبر صلی الله علیه و آله را چند استر بود اول دلدل و رنگ آن سفید یا شهبا بود بعد از پیغمبر علی علیه السلام
بر آن بر نشست آنگاه با امام حسن علیه السلام رسید چندان بماند که دندان بر آن نماند و قوت آنرا از آرد میساختند
تا زمان معویه ببود و این نخست استری است که در اسلام سواری یافت دوم فضه سیم ایلیه چهارم بغلی پنجم
از دومة الجندل آورده بودند و آنحضرت را چند دراز گوش بود یکی مخفین دوم عفیر سیم یعفور که بر یک سنگ بود و شتر
آنحضرت را این نام بود و است یکی قصوی که چند لقب داشت مثل غضبا و جدعا و عضبا و صلعا و مختصره و هم بیست
اشتر شیر دهنده داشت که هر شب دو مشک شیر از آن برای آنحضرت میآوردند و اسامی این شتران چنین است
اول اطلال دوم اطراف سیم برده چهارم برکه پنجم الغبوم ششم الحنا هفتم زمزم هشتم الریا نهم السعدیه دهم
البقیا یازدهم السمراء دوازدهم الشقوری سیزدهم مجزه چهاردهم العریش پانزدهم خوشا بروایتی غوثه شانزدهم
قمر هفدهم مروه هیجدهم جمره نوزدهم رشه بیستم الیسیره بیست و یکم الحنه و آنحضرت شتری از ابوجهل غنیمت از
بدر بدست آورد که رسول خدای صلی الله علیه و آله را یکصد میش بود و از جمله هفت میش که شیر دهند بود
نام داشت اول زمزم دوم سقیا سیم برکه چهارم سهور پنجم اطلال ششم اطراف هفتم ضبه و برحبا

موشود بیش دفتر هم گفته اند و هم آنحضرت را صفت بود که امام این و که بابهای مدینه آن بود زانی
و هر جا که رسول خدای چیزی تبرک میفرمود شاید و بدیشان تحفه آورد و بیر سید که حدیث را که روایت میبود مسعود
یاد کرد اسامی فیلهای آنحضرت و شترهای آنحضرت با یکدیگر توافق و تفاوت دارد سیاقهای تحقیق امر هم
است ابن اثیر در تاریخ خود گوید اما شتران شتر را سعد و آنحضرت حیث نیز در داد و میان این جهت
شتر جاء و شمار و سرمیش و سعدیه و شقوه و بیره و ریاه و مخرف و شتر دار دیگر شتران به تر و بزرگ بودند و شیر
دهنده کان از غنم آنحضرت عجوه و مرم و سقیا و برکت و رشته و اطلال و اطراف بودند و متروکات رسول
خدای صلی الله علیه و آله آنچه در کتب معتبره مذکور است همه مسطور گشت و آنچه در حدیث شریف مذکور است
در دو سه نام اختلاف دارد و شاید آنهم بعلت تحریف است و مورخین از نگارش آن سطوری
و العلم عند الله تعالی و دیگر در کتاب مذکور از حسین بن زید از پدرش زید بن علی علیه السلام مرویست که
از پدر بزرگوارش علی بن الحسین علیهما السلام مرویست که گفت از آنحضرت شنیدم فرمود من تعرض
اللّهُمَّ إِنِّی أَسْأَلُكَ الأَجْرَ بِعْدَ تَعَزِّی عَنْ خَبَرٍ خَطِیرٍ وَاعْلَمْ مَنْ دَلَّ لِمَنْ عِنْدَهُ فَأَنْهُمْ لَا مَنْ بِالْهَا وَعِیْنَاً عَیْنِ عَلَیْهَا
یعنی هر کس از مصاحبت جماعت که در آن حیران باشد و یا دار شهوات امری به یاد نیاورد از خیری خطیر عاری دیگری
خطیر واصل شده باشد و بزرگتر از آن این است که نشارد آنچه را که دریافته است ملاقی به بیان دست یافته
باشد و ضیعتی که در آن آفات گرد شده است و دیگر در آن کتاب از حضرت امام جعفر صادق از پدر بزرگوارش
امام محمد باقر علیهما السلام مسطور است که فرمود آهنگ سفری بودم پدرم علی بن الحسین علیهما السلام با من سه
بار در وصیت خود فرمود اِیّاكَ یا بُنَیَّ اَنْ تُصاحِبَ الأَحْمَقَ اَوْ تُخالِطَهُ وَاهْجُرْهُ وَلا تُحادِثْهُ فَإِنَّ الأَحْمَقَ
هُجْنَةٌ عَنْ غائِباً کانَ اَوْ حاضِراً اِنْ تَکَلَّمَ فَضَحَهُ حُمْقُهُ وَاِنْ سَکَتَ قَصَّرَ بِهِ عِیُّهُ وَاِنْ عَمِلَ اَفْسَدَ وَاِنِ اسْتُرْعِیَ
اَضاعَ لا عِلْمُهُ مِنْ نَفْسِهِ یُغْنِیهِ وَلا عِلْمُ غَیْرِهِ یَنْفَعُهُ وَلا یُطِیعُ ناصِحَهُ وَلا یَسْتَرِیحُ مُقارِنُهُ تَوَدُّ اُمُّهُ اَنَّها
ثَکِلَتْهُ وَامْرَأَتُهُ اَنَّها فَقَدَتْهُ وَجارُهُ بُعْدَ دارِهِ وَجَلِیسُهُ الْوَحْدَةَ مِنْ مُجالَسَتِهِ اِنْ کانَ اَصْغَرَ مَنْ فِی الْمَجْلِسِ اَعْیَی
مَنْ فَوْقَهُ وَاِنْ کانَ اَکْبَرَهُمْ اَفْسَدَ ای پسر از مصاحبت مردم گول و احمق پرهیز دار و با او مخالطت مکن و او را بر کنار باش و روی
از وی بگردان و با وی سخن مکن و حکایت مسنج چه مردم احمق با داشتن بزرگی و خردی مصیبت خواه غایب
باشد خواه حاضر چون لب بسخن برگشاید حماقتش رسوائیش بهمراه دارد و اگر خاموش بنشیند از سکوت و
زردی نفکر و اندیشه است ملک گرامی و اگر به کاری دست گشاید او را ساکت داشته و اگر او را به نگاهداری خواهند ضایع
باطل نماید علم خویش از خودش او را منتفعی ندارد و هم علم دیگری سودی نرساند و با آنکس که نصیحت او پردازد
اطاعت نکند و هر کس با وی قرین باشد از افعال و حرکات او آسوده نماند و حالت شخص احمق در بهبودی و از
نمی از کارش را مادر آنچنان گشاید که مادرش مرگش خواهد و زوجه اش فقدانش را آرزو کند و مجاورش دوری
سکنت کند و هم نشین او در طلب مفارقت از مصاحب او مرد اگر احمق در مجلسی باشد که از تمامت مردم مجلس صغیرتر
و فرودتر باشد بعلت حمق بالاتر از خود آزار نماید و اگر بزرگتر از سایر اهل مجلس باشد احوال آنانکه زیر دست
ترند فساد افکند و دیگر در کتاب مذکور از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام ماثور است که رسول خدای صلی

علیه وآله فرمود سُنّوا بهم سُنّة اهل الکتاب با مردم مجوس همان سنت که با اهل کتاب بجای میگذارند بجای
سپارید در جلد ششم بحار الانوار مسطور است که در این آیه شریفه وَمِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ
اللَّهِ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ امام علیه السلام میفرمود وَمِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ یبیعها ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ
یعنی از مردمان کسی هست که نفس خویش را در طلب مرضات الهی میفروشد پس بطاعت خدای کار می‌کند و مردمانرا
بطاعت خدای امر مینماید و بآن اذیت و آزار که در پیکار و کردار بر وی فرود میشود صبوری می نماید فیکون کمن باع
نفسه وسلّمها برضاه این چنین کس چنان باشد که جان خود را فروخته و در عوض رضای خدا تسلیم کرده باشد و
چون تحصیل رضای پروردگار خود را نمود هیچ باکی ندارد و از آنچه بروی فرود آید وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ کلهم و خدای
بر تمامت بندگان رأفت دارد اما آن بندگان که طالب رضای او هستند خداوند ایشانرا باقصی مراتب آرزوی
خودشان میرساند بلکه بآنچه آرزوی ایشان نمیرسد یعنی افزون از اندیشه ایشان نایل میگرداند و اما آن بندگانرا
که در دین او بفجور میروند فیمهلهم ویرفقهم ویدعوهم الی طاعته ایشان برحمت و رفق کار میکند و ایشانرا بطاعت خودش
که عین صلاح ایشان است دعوت میفرماید و آنانرا که میداند که زود است که توبه از ذنوب که اسباب این است
که کرامت عظیم خدای رؤف را دریابد خواهد نمود باز نمیدارد یعنی بادراک آن کرامت نایل میفرماید و این است معنی کلام امام
علیه السلام که میفرماید رؤف بالعباد کلهم یعنی با نیکو و فاجر رأفت دارد و حضرت علی بن الحسین علیهما السلام میفرماید این جماعت
یعنی این کسان که جان خویش را در طلب مرضات الهی میفروختند نیکان از اصحاب رسول خدای صلی الله علیه وآله
باشند که اهل مکه ایشانرا معذب میداشتند تا ایشان را از دین خودشان یعنی اسلام بفتنه و فساد در آورند از جمله
این مردم بزرگوار بلال و دیگر صهیب و دیگر خباب و دیگر عمار بن یاسر و پدر و مادر او بود همانا بلال را ابی
بکر بن ابی قحافه خریداری کرده دو بنده سیاه که او را بود در بهای او بداد و بلال بحضرت رسول خدای صلی الله
علیه وآله رجوع گرفت و تعظیم او در خدمت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام چندین برابر آن بود
که با ابوبکر مرعی میداشت معاندان گفتند ای بلال کفران نعمت نمودی و مرتبه مولای خودت ابوبکر را که تو را خرید
و از رنج عذاب آزاد و آسوده ساخت و نفس ترا و کسب ترا بتو باز گردانید بشکستی و علی بن ابیطالب که هیچیک از این
کارها را با تو بپای نبرد در توقیر او بکوشیدی و ابوالحسن علی را افزون توقیر کنی که ابوبکر را نمی‌کنی همانا اینگونه کار کردن
از کفران نعمت و جهل بمرتبت است بلال گفت آیا ابوبکر مرا ملزم میتواند داشت که توقیر او را برتر از توقیری
که با رسول خدای صلی الله علیه وآله بجای می‌آورم بپای آورم گفتند معاذالله بلال گفت همانا این قول
شما با قول اول شما مخالف شد چه اگر باید علی را بر ابوبکر ترجیح و تفضیل ندهم از آنکه ابوبکر مرا آزاد نموده است
گفتند ابوبکر و رسول خدای مساوی نمیشود چه رسول خدای افضل خلق خدای است بلال گفت همچنین ابوبکر
و علی مساوی نمیشود زیرا که علی نفس است که افضل آفریدگان یزدان است پس او نیز بعد از پیغمبر خدای
افضل خلق خدا و محبوب ترین خلق خدای است بسوی خدا چه علی علیه السلام اکل طیر یعنی مرغ کباب را با رسول
خدای نمود گاهی که رسول خدای دعا نمود و گفت بار خدایا بمن بیاور آنکس را که از تمامت خلق تو بحضرت تو
محبوب تر است و علی علیه السلام اشبه خلق است برسول خدای یعنی در جمله اخلاق و آداب و صفات

بالنسبه

ازین بود که رسول خدای او را برادر خود گردانید و ابوبکر هرگز این مطالب که شما از من التماس مینمایید از من
ملتمس نمیشود چه او در حق علی عارف است بآنچه شما جاهل هستید یعنی میداند که حق علی از حق او بزرگتر و عظیمتر است
چه ابوبکر مرا از آن عذابی که اگر بر من دوام کردی و من آن را شکیبا باشیدم به جنات عدن نائل میشدم نجات داد و علی
مرا از رق عذاب همیشگی بیرون آورد و بسبب دوستی و موالات من با او و تفضیل دادن من او را در نعمت جاوید
و نعیم ابدالابد بر من واجب ساخت و اما صهیب با ایشان گفت انا شیخ کبیر لا یضرکم کنت معکم او علیکم فخذوا
مالی و دعونی یعنی مردی پیر و فرتوت و شکسته بال هستم چه با شما و چه بر شما باشم زیانی بر شما نرساند کنایت
از اینکه بودن و نبودن من مساوی است پس آنچه دارم از من بگیرید و مرا با آن دین که بر آن اندرم بگذارید پس
مشرکان مال او را بگرفتند و او را بخویش گذاشتند رسول خدای صلی الله علیه و آله با او فرمود ای صهیب مال تو که
تسلیم کردی چه مقدار بود عرض کرد سبعة آلاف هفت هزار یعنی هفت هزار درهم فرمود طابت نفسک بتسلیمه نفس تو
بتسلیم این مال خوش و خوشنود بود عرض کرد یا رسول الله سوگند بدانکس که ترا بحق و راستی به پیغامبری برگزید اگر
تمامت دنیا از زر سرخ گردد و در عوض یک نظری که بسوی تو و نظری که بجانب برادر تو و وصی تو علی بن ابیطالب
علیه السلام بیفکنم میدهم رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود یا صهیب هذا اعجز خزان الجنان عن
احصاء ما لک فیها بما لک هذا و اعتقادک فلا یحصیها الا خالقها گنجوران بهشت را از شماره آنچه خدایتعالی در عوض
مال تو و اعتقاد تو از بهر تو در بهشت مقرر داشته عاجز کردی و جز آفریننده آن احصای آن را نتوانند نمود معلوم باد
در حق صهیب در کتب احادیث و اخبار و روایات مختلفه که بر مدح و ذم دلالت نماید وارد است و بر اهل تتبع مجهول نیست
و اما خباب بن ارت پس همانا ایشان او را با قید در خانه بسته و مقید داشته بودند پس خدای را بجاه محمد و علی و طیبین از آل ایشان صلوات
الله علیهم بخواند فحول الله القید فرسا و حول الغل سیفا بحمائل فقلده فخرج عنهم من بین اعمالهم
خدایتعالی آن قید را اسبی و آن غل را شمشیری با حمایل گردانید تا از گردن و دوش بیاویخت و از میان آنجماعت بیرون آمد
آنقوم آیات و معجزات محمد صلی الله علیه و آله را در وی مشاهدت کردند هیچکس جرئت ننمود که بدو نزدیک شود
و خباب شمشیر خود را برکشید و گفت هر کس میخواهد بمن نزدیک شود همانا من خدای را بجاه محمد و علی صلی الله علیهما بخواندم
که شمشیر خود را بکوه ابوقبیس فرود بیاورم مگر اینکه بر دو پاره اش گردانم تا چه رسد بشما پس آنجماعت او را بحال
خود بگذاشتند و خباب بحضرت رسول خدای آمد و اما یاسر و ام عمار فقتلا فی دین الله رضی الله عنهما یاسر پدر عمار و مادر عمار
در راه دین یزدان کشته شدند شکیبائی ورزیدند و اما عمار فکان ابوجهل یعذبه فسلط الله تعالی
علیه خاتمه فی اصبعه حتی اضرعه و اذله فثقل علیه قمیصه حتی صار اثقل و اما عمار بن یاسر را ابوجهل دوچار رنج و عذاب
همی داشت پس خدایتعالی انگشتری او را چنان در انگشت او تنگ ساخت که او را بیفکند و زبون گردانید و پیراهنش
بر تنش چندان سنگین گردانید که از درع آهنین سنگین تر گردید ابوجهل با عمار گفت مرا ازین رنج و تعب نجات بده
چه میدانم جز از کارهای صاحب تو یعنی پیغمبر نیست عمار آن خاتم را از انگشت او و آن قمیص را از تن وی بیرون آورد
ابوجهل گفت بهوش باش سزاوار باشد ترا که بگذارم تا مرا نکوهش کنی و گوئی انگشتری و پیراهن او را کنده ام و نزد محمد باز شوی پس
با عمار گفتند چه بود که خباب بسبب آن آیت و معجزه نجات یافت و پدر و مادرت تن بعذاب درافکندند تا مقتول شدند

عمار در جواب فرمود احتمال محکم آنکس بود که ابراهیم را از آتش نجات داد و یحیی را که برای کشته شدن ممتحن داشت رسول
خدای صلی الله علیه و آله فرمود ای عمار تو از بزرگان فقیهانی عمار عرض کرد یا رسول الله مرا از علم همان کافی است
که معرفت بآن دارم که تو فرستاده پروردگار عالمیانی و سید تمامت آفریدگانی و اینکه برادرت علی وصی تو و خلیفه
تو و بهترین آنانست که تو پس از خود میگذاری و اینکه قول حق قول تو و قول علی و فعل حق فعل تو و فعل علی است و اینکه
خدای تعالی مرا بدوستی شما و دشمنی دشمنهای شما موفق فرموده و مرا اینکه خواست مراد دنیا و آخرت با شما جای داد رسول خدای
صلی الله علیه و آله فرمود یا عمار إنّ الله تعالی یؤیّدک بالدّین و یقطع بک معاذیر الغافلین و یوضح بک عن عناد المعاندین اذا قتلتک الفئة الباغیة علی المحقّین ای عمار سخن چنانست که گفتی در چنانست که
سفتی و ره چنانست که رفتی و حق همانست که بدان پیوستی همانا خدای تعالی بوجود تو و بسبب تو دین را تأیید و معاذیر
غافلین را مقطوع میگرداند و بواسطه قتل تو عناد معاندین را آگاهی که گروه سرکشان و باغی نمایند کان کشندترا
بر محققین روشن میفرماید پس از آن فرمود ای عمار بالعلم نلت ما نلت من هذا الفضل فازدد منه تزدد
فضلاً فإنّ العبد اذا خرج فی طلب العلم ناداه الله عزّ و جلّ من فوق العرش مرحباً بک یا عبدی
أتدری أیّ منزلة تطلب و أیّ درجة تروم تضاهی الملائکة المقرّبین لتکون لهم قریناً لأبلغنّه
مرادک و لأوصلنّک بحاجتک همانا بدولت علم باین فضل فزونی نایل شدی پس بر علم بیفزای تا بر مراتب فضل بیشتر دست یابی
چه بنده چون در طلب علم بیرون شود خدای تعالی از بالای عرش او را ندا فرماید ای بنده من ترحیب و ترحیب
با تو باد هیچ میدانی در طلب آن منزلت و درجه راه می سپاری که با ملائکه مقربین برابری و مقارنت جوئی
ترا بمرادت میرسانم و بآنچه حاجت داری واصل میگردانم در جلد هفتم از کتاب بحار الانوار از حمزه بن عمران از حضرت
علی بن الحسین از پدر بزرگوارش امام حسین علیهما السلام مرویست که رسول خدای صلی الله علیه و آله میفرمود
ما زلنا نا و من کان قبلی من النبیّین و المؤمنین مبتلین بمن یؤذینا و لو کان المؤمن علی رأس جبل لقیّض
الله عزّ و جلّ له من یؤذیه همیشه من و هر کس پیش از من بوده است از پیغمبران و مؤمنان مبتلا بوده ایم بآنکس که ما را
آزار رساند و اگر مرد مؤمن بر قله کوهی دور گردد جای کند هر آینه خدای تعالی برای مزید اجرش کسی را بآزارش متعهد
گرداند معلوم باد که اکثر مردم از فهم اخبار رسول مختار و اهل بیت اطهار سلام الله علیهم و دقایق کلمات ایشان
دست ندارند اندیشه ایشان در استماع اینگونه اخبار ناهموار شود و پاره مطالب در نظر ایشان دشوار گردد چه خود
میفرمایند کلامنا صعب مستصعب کلمات ایشان بحکم آیات قرآن دارای تأویلات و تفسیرات کثیره راجع است
بهمین اشارت کفایت رفت و دیگر در همان کتاب از یونس بن حباب از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام مرویست
که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود ما بال أقوام اذا ذکر عندهم آل ابراهیم فرحوا و استبشروا
و اذا ذکر عندهم آل محمّد اشمأزّت قلوبهم و الّذی نفس محمّد بیده لو أنّ عبداً جاء یوم القیامة بعمل سبعین
نبیّاً ما قبل الله ذلک منه حتّی یلقاه بولایتی و ولایة أهل بیتی چیست این جماعت را که چون از آل ابراهیم نزد ایشان
سخن میرود شاد میگردند و بشارت میجویند و چون از آل محمد و فضایل ایشان مذکور میشود دل ایشان از اشمئزاز و
اقشعرار و کراهت فرو میگیرد سوگند بآنکس که جان محمد در دست قدرت اوست اگر بنده در روز قیامت بیاید

و امداد ایشان و مظهر کار و کردار ایشان و در حد استیلای آن اعمال را روی پدید آرد [illegible] دیگر [illegible] بیت سوره
اهل بیت مراعرضه [illegible] و قریب باین مضمون حدیثی دیگر در این کتاب مذکور است [illegible] [illegible]
مسطور است که علی بن الحسن علیهما السلام [illegible] فرمود [illegible] و اوی [illegible] لاب [illegible]
عنا [illegible] محمد او تلنا صلوات الله علیهما [illegible]
[illegible] محمد و علی صلوات الله علیهما [illegible]
[illegible] و احسان [illegible] محمد و علی علیهما السلام [illegible]
[illegible] کتاب حضرت [illegible]
العابدین علیه السلام [illegible] فی کتاب الله کمثل مشکوة و المشکوة [illegible]
المشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة و الزجاجة محمد صلی الله علیه و آله کانها کوکب دری یوقد
من شجرة مبارکة قال علی علیه السلام زیتونة لا شرقیة و لا غربیة یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء
[illegible] الله نور السموات و الارض
مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة
زیتونة لا شرقیة و لا غربیة یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء و
یضرب الله الامثال للناس و الله بکل شیء علیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] محمد صلی الله علیه و آله است [illegible]

دانسته
[illegible]
مراحب
علی بود

درختی مبارک پیغمبر یا علی علیه السلام است زیتونی که نه شرقی است و نه غربی است که نزدیکست روغن آن درخشد
بدون اینکه آتش بآن برسد منقبس خود روشنی دهد نور علی نور قرآن است هدایت پیغمبر یا خدایتعالی بنور تابت
خود یعنی قرآن هرکرا بخواهد یعنی بهدایت پیغمبر یا بولایت ما هرکرا دوست بدارد و همانا در این آیه شریفه بسیار تأویل
و تفسیر شده است که در اینجا مقام نگارش نیست و نیز در جلد هفتم بحار الانوار است که علی بن الحسین علیهما السلام
میفرماید مَثَلُنا فی کتاب الله کمَثَل المشکوة والمشکوة فی القندیل فنحن المشکوة فیها مصباح والمصباح
محمد المصباح فی زجاجة نحن الزجاجة توقد من شجرة مبارکة علی زیتونة لا شرقیة ولا غربیة لا
منکرة ولا دعیة یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار نور القرآن علی نور یهدی الله لنوره من یشاء
ویضرب الله الامثال للناس والله بکل شیء علیم بان یهدی من احب الی ولایتنا قریب بهمین مضمون در تفسیر این آیه شریفه
از ائمه هدی صلوات الله علیهم ماثور است چنانکه انشاء الله تعالی در مقام خود مسطور شود و نیز در آن کتاب مسطور است
قال علی بن الحسین علیه السلام ان محمدا صلی الله علیه وآله کان امین الله فی ارضه فلما قبض محمد صلی الله
علیه وآله کنا اهل البیت امناء الله فی ارضه عندنا علم البلایا والمنایا وانساب العرب ومولد الاسلام
وانا لنعرف الرجل اذا رأیناه بحقیقة الایمان وحقیقة النفاق وان شیعتنا لمکتوبون معروفون باسمائهم
واسماء آبائهم اخذ الله المیثاق علینا وعلیهم یردون مواردنا ویدخلون مداخلنا لیس علی ملة ابراهیم
خلیل الله غیرنا وغیرهم انا یوم القیمة آخذون بحجزة نبینا ونبینا آخذ بحجزة ربه وان الحجزة النور
وشیعتنا آخذون بحجزتنا من فارقنا هلک ومن تبعنا نجی والجاحد لولایتنا کافر ومتبعنا و
تابع اولیائنا مؤمن لا یحبنا کافر ولا یبغضنا مؤمن من مات وهو محبنا کان حقا علی الله ان یبعثه
معنا نحن نور لمن تبعنا ونور لمن اقتدی بنا من رغب عنا لیس منا ومن لم یکن معنا فلیس من الاسلام
فی شیء بنا فتح الله الدین وبنا یختمه وبنا اطعمکم عشب الارض وبنا انزل الله علیکم مطر السماء وبنا آمنکم
الله من الغرق فی بحرکم ومن الخسف فی برکم وبنا نفعکم الله فی حیوتکم وفی قبورکم وفی محشرکم وعند المیزان وعند دخول الجنان
یعنی علی بن الحسین علیهما السلام فرمود محمد صلی الله علیه وآله امین خدای در زمین خدای بود چون بحضرت یزدان
پیوست و از این جهان بار اقامت بدار آخرت بربست ما اهل بیت امنای خدائیم در زمین او علم منایا و بلیات و انساب
عرب و مولد اسلام نزد ماست یعنی بر جمله عالم هستیم و ما چون مردی را بنگریم حقیقت ایمان و حقیقت نفاق او را دانیم و
او را بهر صفت که باشد بشناسیم و شیعیان ما باسامی خود و اسامی پدرهای ایشان مکتوب و معروف میباشند
یعنی یکایک در خدمت ما مکتوب و معروف میباشند و جمله را باسم و رسم و اوصاف و اخلاق میشناسیم خدایتعالی عهد
و میثاق ما را بر ما و بر ایشان اخذ فرموده است و شیعیان ما در موارد ما وارد و در مداخل ما داخل میشوند یعنی همه جا
با ما هستند جز ما و ایشان هیچکس بر ملت ابراهیم خلیل الله نباشد یعنی ملت آنحضرت همان ملت محمد صلی الله علیه وآله
است پس آنانکه مسلمان نباشند ملت ابراهیم علیه السلام نیز نباشند و ما روز قیامت به حجزه پیغمبر خود در آویزیم و پیغمبر
بحجزه پروردگار خود دست برآورد بدرستیکه حجزه بمعنی نور است و شیعیان ما به حجزه ما چنگ در آورند و در مجمع البحرین
مسطور است که در حدیث رسول خدای وارد است خذوا بحجزة هذا الانزع یعنی متمسک بعلی علیه السلام شوید

و حجزه بضم حاء مهمله و سکون جیم و بعد از زاء معجمه یعنی معقد ازار است و استعاره میشود از حجزه برای تمسک و اعتصام یعنی تمسکوا و اعتصموا به و مثل آن است رحم الله عبداً اخذ بحجزة و در اینجا استعاره شده است لفظ حجزه برای همه ادای دلالت و قصد و اقتدای باو و در این کتاب باین کلمه اشارت شده است و در این حدیث شریف چنانکه امام علیه السلام میفرماید یعنی نورات با حبل میفرماید هر کس از ما مفارقت نماید هلاک میشود و هر کس با ما متابعت جوید نجات می یابد و هر کس منکر ولایت ما باشد کافر است و هر کس متابعت ما نماید و متابعت اولیای ما را کند مؤمن است هیچ کافری ما را دوست و هیچ مؤمنی ما را مبغوض نمیدارد هر کس بمیرد و دوست ما باشد بر خدای واجبست که او را با ما برانگیزد ما نوریم و فروزنده ایم برای متابعان خویش و نور و فروزیم برای آنکس که با اقتدا جوید هر کس از ما روی برتابد و با ما راغب و مایل نباشد از ما نیست و هر کس از ما با بهره از اسلام ندارد خدای تعالی آیات دین و ابواب آئین را بسبب وجود ما برگشود و فتح فرموده و نیز افتتاح آنها بنور ما و بطفیل وجود ما شما را از گیاه زمین و میوه و جات ارض اطعام فرموده و بدولت وجود ما قطرهای باران بر شما فرو بارید و از یمن وجود ما خدای تعالی شما را از غرقه شدن بدریا و فرو رفتن بزمین ایمن میگرداند و از برکت وجود ما شما را در حیات و ممات و محشر و عبور از صراط و میزان حساب و در آمدن بهشت سودمند میفرماید

إِنَّ مَثَلَنَا فِي كِتَابِ اللهِ كَمَثَلِ الْمِشْكٰوةِ وَالْمِشْكٰوةُ فِي الْقِنْدِيلِ فَنَحْنُ الْمِشْكٰوةُ فِيهَا الْمِصْبَاحُ وَالْمِصْبَاحُ هُوَ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ نَحْنُ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ لَا مُنْكَرَةٍ وَلَا دَعِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورُ الْقُرْآنِ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ عَلَى أَنْ يَهْدِيَ مَنْ أَحَبَّ لِوَلَايَتِنَا حَقّاً عَلَى اللهِ أَنْ يَبْعَثَ وَلِيَّنَا مُشْرِقاً وَجْهُهُ نَيِّراً بُرْهَانُهُ عَظِيماً عِنْدَ اللهِ حُجَّتُهُ وَيَجِيءُ عَدُوُّنَا يَوْمَ الْقِيٰمَةِ مُسْوَدّاً وَجْهُهُ مُدْحَضَةً عِنْدَ اللهِ حُجَّتُهُ وَحَقٌّ عَلَى اللهِ أَنْ يَجْعَلَ وَلِيَّنَا رَفِيقَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولٰئِكَ رَفِيقاً وَحَقٌّ عَلَى اللهِ أَنْ يَجْعَلَ عَدُوَّنَا رَفِيقاً لِلشَّيَاطِينِ وَالْكَافِرِينَ وَبِئْسَ أُولٰئِكَ رَفِيقاً لِشَهِيدِنَا فَضْلٌ عَلَى الشُّهَدَاءِ غَيْرِنَا بِعَشْرِ دَرَجَاتٍ وَلِشَهِيدِ شِيعَتِنَا عَلَى شَهِيدِ غَيْرِنَا سَبْعُ دَرَجَاتٍ فَنَحْنُ النُّجَبَاءُ وَنَحْنُ أَفْرَاطُ الْأَنْبِيَاءِ وَنَحْنُ أَبْنَاءُ الْأَوْصِيَاءِ وَنَحْنُ خُلَفَاءُ الْأَرْضِ وَنَحْنُ أَوْلَى النَّاسِ بِاللهِ وَنَحْنُ الْمَخْصُوصُونَ فِي كِتَابِ اللهِ وَنَحْنُ أَوْلَى النَّاسِ وَنَحْنُ الَّذِينَ شَرَعَ اللهُ لَنَا دِينَهُ فَقَالَ اللهُ شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحاً وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ يَا مُحَمَّدُ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرٰهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى فَقَدْ عَلِمْنَا وَبَلَّغْنَا وَاسْتُودِعْنَا عِلْمَهُمْ وَنَحْنُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ وَنَحْنُ ذُرِّيَّةُ أُولِي الْعِلْمِ أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ بِآلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ وَلَا تَكُونُوا عَلَى جَمَاعَتِكُمْ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ بِوَلَايَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ مِنْ وَلَايَةِ عَلِيٍّ إِنَّ اللهَ يَا مُحَمَّدُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ مَنْ يُجِيبُكَ إِلَى وَلَايَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ

یعنی بدرستیکه حال و صفت و مثل ما در کتاب خدای یعنی قرآن و تنزیل در کتاب خدای به گونه صفت و روز نالیست که در قندیلی باشد پس مائیم آن روزنه و مشکوة و در آنجا

مصباح و چراغ و آن چراغ فروزان محمد صلی الله علیه و آله است در آبگینه و آبگینه آل امجد [illegible] که مانند ستاره بزرگ درخشنده باشد که از روغن درخت با برکتی که آن زیتون است که نه شرقی است و نه غربی و نه منکر است و نه مجهول افروخته است نزدیک است روغن آن که نور است روشنی بخشد اگر چند آتشی بدو نرسد بنور قرآن که نوری است افزوده بر نورهای هدایت میفرماید خدا تعالی بنور خود هر کرا میخواهد و خدای بر همه چیز داناست برانگیزاند تعالی فرماید هر کرا برای ولایت ما محبوب شمارد و حق است بر خداوند که دوست ما را برانگیزد در آنحالت در حالتیکه چهره اش فروزان و برهانش درخشان و حجتش در حضرت یزدان عظیم و بزرگ باشد و دشمن ما را در روز قیامت بیاید در حالتیکه رویش سیاه و روزگارش تباه و حجتش باطل و در حضرت یزدان برهانش ناخوش باشد و حق و سزاوار و واجب است بر خدای که دوست ما را رفیق پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان بگرداند و اینجماعت رفیقانی نیکو هستند و واجب است بر خدای که بگرداند دشمن ما را رفیق شیاطین و کافرین و شیاطین و کفار رفیقانی ناخوب و نابکارند همانا برای کسانی که از ما شهید شوند ده درجه بر دیگر شهیدان فضیلت باشد و برای شهدای شیعیان ما بر شهدای غیر شیعیان ما هفت درجه فضیلت است پس مائیم جماعت نجباء و برگزیدگان و بزرگان و مائیم افراط انبیاء یعنی ذخیره یا علم هستیم که بدان هدایت جویند و مائیم فرزندان اوصیاء و مائیم که از تمامت مردمان بخدای اولی و الیق هستیم چه میزان عرفان و عبودیت ایشان در حضرت یزدان از تمامت آفریدگان فزونتر و برتر است و مائیم اختصاص یافتگان در کتاب خدای و مائیم که از جمله مردمان بدین یزدان اولویت داریم و مائیم که خدا تعالی دین خود را برای ما شرع و راه راست نهاد و فرمود شرع و شریعت ساخت خدای از بهر شما از دین و آئین آنچه را وصیت نمود نوح را تا بآخر آیه و علم این انبیای عظام را نزد خود بداشتیم و مائیم وارث پیغمبران و مائیم ذریه داراهای علم است که برپای دارید دین را با آل محمد و در آن متفرق نشوید در حالت جمع و جماعت باشید بزرگ است بر مشرکین هر کس که بولایت علی بن ابیطالب علیه السلام شرک بیاورد و آنچه میخوانی ایشانرا از ولایت علی بدرستیکه خدا تعالی ای محمد برگزیده میگرداند بحضرت خودش هر کرا میخواهد و راهنمائی میکند بحضرت خودش هر کس را که بحضرتش بازگشت نماید یعنی هر کس اجابت نماید ترا بولایت علی بن ابیطالب علیه السلام اکنون اصل آیه شریفه را مسطور داریم تا تاویلی که امام زین العابدین علیه السلام در آن فرموده اند مکشوف گردد شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ يعنی بیان کرد و درست ساخت خدا تعالی از بهر شما از دینی که بآن متمسک شوید و راه یابید آنچه فرموده بود بآن نوح پیغمبر را و آنچیزی که وحی کرده بودیم بسوی تو و آنچه وحی کرده بودیم بآن ابراهیم و موسی و عیسی را از اصول دین یعنی خدا تعالی هویدا ساخت از برای اصول دین که مشترک است میان دین نوح و محمد و آنانکه در میان آنها واقع شده اند از ارباب شرایع و آن توحید است و تصدیق تمامت پیمبران و بکتب ایشان و بروز آخرت و مضمون این وصیت آن است که اقامه و بپای کنید دین را که ایمانست بآنچه تصدیق آن واجب شود از اصول دین و متفرق و پراکنده نشوید یعنی اختلاف نورزید در اصول دین اما فروع مختلف است نظر باختلاف ازمنه و مصالح چنانکه

خدای پیغمبر امید لِكُلٍّ جَعَلْنا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهاجاً از برگ دو مشواره و گویانست بر جاست بشرگان آنچه بخوانی ایشانرا بسوی
آن از توحید و اخلاص و نفی شرک خدایتعالی برگزیده گرداند بسوی خود کسی که بخواهی ایشانرا از دین اسلام
هرکرا بخواهد از آنکسان که اطاعت فرمان کردند یا بر میانگیزد و برای رسالت آنکه را که خواهد و راه نماید بتوفیق
و ارشاد بدین حق هرکرا باز گردد بحق و روی آورد بحضرت او و تفسیر این در جلد اول این کتاب این آیه شریفه
سطور شد و نیز در آن کتاب از آنحضرت در این قول خدایتعالی لِتَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النّاسِ مرویست که فرمود نحن هم
مائیم آن شهدا و هم در آن کتاب از یزید بن عبد الملک از حضرت امام زین العابدین علیه السلام در این آیه شریفه
بِئْسَمَا اشْتَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ أَنْ يَكْفُرُوا بِما أَنْزَلَ اللهُ بَغْياً یعنی بد ناستوده است آنچه اشترا نمودند بآن نفس خود را بآنکه
کافر گردند بآنچه خدایتعالی نازل فرموده است بعلت بغی و سرکشی که ایشانرا است پیغمبر فرمود یا لو لا نزل علی
امیر المؤمنین والاوصیاء من ولده یعنی مقصود بآنچه خدای نازل کرده است و در این آیه شریفه اشارت
فرموده بکفران بولایت علی علیه السلام امیر المؤمنین و اوصیائی از فرزندان آنحضرت هستند و دیگر در آن کتاب
از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام بروایت ثمالی مرویست قال لَيْسَ بَيْنَ اللهِ وَبَيْنَ حُجَّتِهِ حِجابٌ فَلا لِلّهِ
دُونَ حُجَّتِهِ سِتْرٌ نَحْنُ أَبْوابُ اللهِ وَنَحْنُ الصِّراطُ الْمُسْتَقِيمُ وَنَحْنُ عَيْبَةُ عِلْمِهِ وَنَحْنُ تَراجِمَةُ وَحْيِهِ وَنَحْنُ أَرْكانُ
تَوْحِيدِهِ وَنَحْنُ مَوْضِعُ سِرِّهِ فرمود در میان خدای و حجتهای او حجابی و ستری نیست مائیم ابواب خدای مائیم صراط مستقیم
مائیم صندوق علم خدای و مائیم ترجمان وحی خدای و مائیم ارکان توحید خدای و مائیم موضع و مکان سِرّ
خدای و هم در آن کتاب از حضرت باقر مرویست که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام در سجده میرفت در
سوره مریم گاهی که این آیه شریفه را قرائت میفرمود وَمِمَّنْ هَدَيْنا وَاجْتَبَيْنا إِذا تُتْلى عَلَيْهِمْ آياتُ الرَّحْمنِ خَرُّوا سُجَّداً
یعنی و از آنکه راه نمودیم ایشانرا بحق و برگزیدیم ایشانرا از میان مردمان بر نبوت و کرامت و سوخ ایمان و طاعت
عبادت هرگاه خوانده میشد بر ایشان آیتهای خدای بخشنده و در کتابهائی که بایشان فرود آمده بود بر روی افتادند
در حالتی که سجده کنندگان بودند مر خدای را و گریه کنندگان از خوف او و بالجمله سجاد چون هر آیه قرائت کردی سجده
نمودی و فرمودی نحن عنینا بذلک و نحن اهل الحبوة و الصفوة یعنی مائیم مقصود در این آیه شریفه مائیم برگزیدگان و مائیم
اهل صفوت و هم در آن کتاب از آنحضرت در این قول خدایتعالی ثم اهتدی مرویست که پیغمبر فرمود ثم اهتدی الینا
اهل البیت و نیز در آن کتاب از ثویر بن ابی فاخته مرویست که حضرت امام زین العابدین علیه السلام با
من فرمود اتقرء القرآن آیا قرائت میکنی قرآن کریم را عرض کردم آری فرمود قرائت کرده باشی طسم سوره
و فرعون را میگوید چهار آیه از اول سوره شریفه تا قول خدای وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوارِثِينَ و حضرت
قرائت کردم فقال لی مکانک حسبک والذی بعث محمدا بالحق بشیرا و نذیرا ان الابرار منا اهل البیت
با من فرمود تا همین جا ترا کافی است سوگند بآنکس که محمد صلی الله علیه و آله را بحق و براستی بشیر و نذیر برانگیخت
بدرستیکه ابرار از ما اهل بیت و شیعیان ما بمنزلت موسی و شیعه او هستند در تفسیر منهج الصادقین مسطور است حضرت
امام زین العابدین علیه السلام فرمود بحق آنخدائی که محمد را مژده دهنده و بیم کننده بحق برانگیخت که نیکو اران
از ما که اهل بیت هستیم و شیعیان ما بمنزله موسی و شیعیان وی و دشمنان ما و اتباع ایشان بمانند فرعون و اتباع

فرمودن هستند ونیز در آن کتاب در معنی وتفسیر این آیهٔ شریفه از علی بن الحسین علیهما السلام مرویست لیس
البرّ ان تولّوا وجوهکم قبل المشرق والمغرب ولکنّ البرّ من آمن بالله والیوم الآخر والملائکة والکتاب
والنبیّین وآتی المال علی حبّه ذوی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل والسائلین وفی
الرّقاب واقام الصلوة وآتی الزکوة والموفون بعهدهم اذا عاهدوا والصابرین فی البأساء و
الضرّاء وحین البأس اولئک الذین صدقوا واولئک یعنی نیست نیکوئی آنکه بگردانید روهای خود را بسوی مشرق
چون نصاری وبطرف مغرب چون یهود زیرا که آن منسوخ است لکن نیکوئی که شایسته باهتمام است نیکوئی
کسی است که بخدای وروز جزا ایمان بیاورد وبملائکه وبهمه کتابها وهمه پیغمبران بگرود ونه چون علمای یهود ونصاری
که بعضی بگرویدند وبعضی بگرویدن نیاوردند وبدهد مال خود را در راه خدا با اینکه دوست دارد آنرا باشد بخویشان خود
که نیازمند هستند ولی پدرانرا که بحد بلوغ نرسیده باشند ونیازمندانرا که سؤال نکنند واز قوت سالیانه
عاجزند ورهگذریانرا یعنی مسافرانرا که بضاعت مراجعت بوطن را ندارند وسائلانرا که رنج ناداشتن بننگ
سؤال کردن ناچار داشته ودر خلاص کردن بندگان را از بندگی یعنی ایشانرا بخرند وآزاد کنند ودیگر خداوند نیکوئی
کسی است که بپای دارد فریضه را وبدهد زکوة مقرّرا ونیز خداوندان نیکوئی کسانی هستند که وفا نمایند کان بعهدهای
خود باشند چون عهد می نمایند وصبرکنندگان در فقر وفاقه ورنج وسختی وبیماری ودر هنگام جهاد با اهل کفر
عناد آنگروه که دارای این صفات حمیده میباشند آنان هستند که بتحقیق راست گویندگان در دین وپیروی
حق وطلب خیر وآنگروه پرهیزکاران از کفر وجز آن هستند از آنچه ناشایسته باشد همانا این آیهٔ شریفه
متضمن جمیع کمالات انسانیه است وهر کس دارای این اوصاف باشد انسان کامل است چنانکه حضرت رسول
خدای صلّی الله علیه وآله فرمود من عمل بهذه الآیة فقد استکمل الایمان هر کس باین آیه عمل کند دارای ایمان کامل است
بالجمله علی بن الحسین علیهما السلام در بیان این آیه وافی ودلالت میفرمود انّ رسول الله صلّی الله علیه
وآله لمّا فضّل علیّاً علیه السلام واخبر عن جلالته عند ربّه عزّ وجلّ وابان عن فضائل شیعته و
انصاره ودعوته ووبّخ الیهود والنصاری علی کفرهم وکتمانهم لذکر محمّد وعلیّ علیهما السلام فی کتبهم
وفضائلهم ومحاسنهم فخرت الیهود والنصاری علیهم فقالت الیهود قد صلّینا الی قبلتنا هذه الصلوة
الکثیرة وفینا من یحیی اللیل صلوة الیها وهی قبلة موسی الّتی امرنا بها وقالت النصاری قد
صلّینا الی قبلتنا هذه الصلوة الکثیرة وفینا من یحیی اللیل صلوة الیها وهی قبلة عیسی الّتی
امرنا بها وقال کلّ من الفریقین أتری ربّنا یبطل اعمالنا هذه الکثیرة وصلوتنا الی قبلتنا لانّا لا نتّبع
محمّداً علی هواه فی نفسه وفی اخیه فانزل الله تعالی یا محمّد قل لیس البرّ الطاعة الّتی تنالون بها الجنان وتستحقّون بها
الغفران والرضوان ان تولّوا وجوهکم بصلوتکم قبل المشرق والمغرب ایّها الیهود وانتم لامر الله
خالفون وعلی ولیّ الله مغتاظون ولکنّ البرّ من آمن بالله یعنی بانّه الواحد الاحد الفرد الصمد
یعظّم من یشاء ویکرم من یشاء ویهین من یشاء ویذلّه لا رادّ لامره ولا معقّب لحکمه والیوم الآخر
وآمن بالیوم الآخر یوم القیمة الّتی افضل من یوافیها محمّد سیّد النبیّین والمرسلین وبعده علیّ

اخوه وصفيه سيد الوصيين والتي لا يحضرها من شيعة محمد احد الا اضاءت فيها انواره فسار بها
الى الجنان النعيم وهو واخوانه وازواجه وذرياته المحسنون اليه والدافعون في الدنيا عنه ولا يحضرها
من اعداء محمد احد الا غشيته ظلماتها فيصير فيها الى العذاب الاليم فهو ومن شركاه في عقده ودينه
ومذهبه والمتقربون كانوا في الدنيا اليه لتقربه لحفظهم والتي ينادي الجنان منها الينا الينا اولياء محمد
وعلي عليهما السلام وشيعتهما وعنا عنا اعداء محمد وعلي عليهما السلام واهل مخالفتهما وينادي النار
عنا عنا اولياء محمد وعلي عليهما السلام وشيعتهما والينا الينا اعداء محمد وعلي وشيعتهما يوم
تقول الجنان يا محمد ويا علي ان الله تعالى امرنا بطاعتكما وان تأذنا في الدخول الينا من تدخلانه فاملا
بشيعتكما مرحبا بهم يا اهلا وسهلا وتقول النار يا محمد ويا علي ان الله تعالى امرنا بطاعتكما وان تحرق بنا
بدرستیکه رسول خدای صلی الله علیه وآله چون علی علیه السلام را بر تمامت مخلوق فضیلت داد واز اسباب
او حضرت پروردگارش باز نمود واز فضایل شیعیان و یاوران دعوت او باز گشود و جماعت یهود ونصاری
بر کفر نهاد و کتمان ایشان فضایل و محاسن رسول خدای و علی صلوات الله علیهما را که در کتب ایشان مذکور است
بگوهش فرمود مردم یهود ونصاری آغاز مفاخرت کردند و یهود گفتند همانا این قبله خود مان نماز بگذاشته ایم
وشبها بنماز بپای برده ایم واین همان قبله موسی علیه السلام است که ما را فرمان کرد تا بسوی آن نماز گذاریم و جماعت
نصاری گفتند همانا بقبله خود مان چه بسیار نماز بپای آوردیم وچه شب زنده داریها کردیم واین قبله که بدان نماز
بپای بریم همان قبله عیسی علیه السلام است که ما را بفرمود تا بآن نماز بریم و هر یکی از این دو فرقه یهود ونصاری گفتند
آیا بیهوده کار ما این اعمال کثیره و نماز ها که بقبله خویش نهاده ایم باطل خواهد فرمود چه ما محمد و علی را در هوای نفس خویشتن
متابعت نمی کنیم پس خدای تعالی این آیه شریفه را نازل فرمود بگوای محمد نه نیکو و ستوده است این طاعت یعنی
این عبادتی که بقبله خود می سپارید و در ازای آن بهشت جاویدان و غفران و رضوان میجوئید اینکه در نماز خود روی
بجانب مشرق میآورید ای جماعت نصاری و بطرف مغرب گرایید ای مردم یهود و حال اینکه در انکار و کردار با
کردگار مخالفت می کنید و با ولی خدای بکین و دشمنی میسگذرانید لکن کار ستوده که بآن کسب جنان و غفران
نمایید ایمان بخدای تعالی یعنی ایمان آوردن بآن که خدای یکی است و فرد صمدیست که هر کرا خواهد کامکار و هر کرا خواهد
خاکسار فرماید هیچ چیز امر او را باز تافتن نتواند و حکمش را واپس افکندن نیارد وایمان بیاورد بروز پسین روز
قیامتی که برتر و فزون ترین کسی که او را ه باید محمد سید پیغمبران مرسلین و بعد از او علی برادرش و صفیش سید
وصیین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین وآن روزی است که هیچیک از شیعیان محمد صلی الله علیه وآله در آنجا حاضر
نشود جز آنکه انوار ایمانش درخشان آید و او و برادران و ازواج و ذریاتش بجنات نعیم رهسپار شوند آنانکه بدو احسان
کرده اند و گزند اعدا را از وی برتافته اند و آنچه ناشایسته است از وی دفع داده اند و اینکه در آن روز حاضر نشود
هیچیک از دشمنان محمد صلی الله علیه وآله جز اینکه ظلمات و تاریکیهای آن روز او را فرو گیرد و در آن حال
بعذاب الیم با آنانکه در عقد او و دین او و مذهب با وی شریک بوده اند و بدین خلت نفیه گر ایشان را دچار گردیده باشند
در دار دنیا با وی تقرب میجستند و آن روزیست که بهشت ندا بر میکشد بسوی ما بشتابید بجانب ما شتابان گردید

ای اولیای محمد و علی علیهما السلام و شیعیان ایشان دور و مهجور و خشوع شوید از ما ای دشمنان محمد و علی علیهما
السلام و آنانکه مخالفت رسول خدای و امیر المؤمنین را نمودند امروز نیست که جهنم فریاد بر میآورد دور شوید حجر
کرده اند ما ای دوستان محمد و علی علیهما السلام و شیعیان ایشان یعنی اید دوستان شیعیان ایشان و بجانب بهشت
آب گیرید و نبوی ما بسیار شوید ای دشمنان محمد و علی صلوات الله علیهما و دشمنان شیعیان ایشان در
که بهشت میگوید ای محمد و ای علی بدرستیکه خدا تعالی امر کرده است ما را باطاعت شما و ما را فرمان کن تا هر کرا
میخواهید بما در آورید پس اگر ده کنید ما را بر شیعیان خود تان مرحبا و اهلا و سهلا با ایشان و روزیست که جهنم میگوید
ای محمد و ای علی خدا تعالی ما را باطاعت شما فرمان کرده است و بما می سوزد آنکس که شما بسوختن آن فرمائید
پس بیان گنید ما را بدشمنان خود تان والملائكة و من آمن بالملائكة بانهم عباد معصومون لا يعصون
الله عز و جل ما امرهم و يفعلون ما يؤمرون وان اشرف اعمالهم في مراتبهم التي قد رتبوا فيها من الحجب
الى العرش الصلوة على محمد وآله الطيبين صلواة الله عليهم واستغفارهم لشيعتهم رحمة الله ورضوانه لشيعتهم
المؤمنين واللعن للتابعين لاعدائهم المجاهدين والمنافقين المجاهرين والكتاب يؤمنون بالكتاب
الذي انزل الله مشتملا على ذكر فضل محمد سيد المرسلين وعلى الخصوص بما لم يخص به احدا من العالمين
وعلى ذكر فضل من يحبهما واطاعهما من المؤمنين وبغض من خالفهما من المعاندين والمنافقين و
النبيين وامن بالنبيين انهم افضل خلق الله اجمعين وانهم كلهم دلوا على فضل محمد سيد المرسلين
وفضل علي سيد الوصيين وفضل شيعتهما على سائر المؤمنين بالنبيين وبانهم كانوا بفضل محمد وعلي
وآلهما معترفين ولهما بما خصهما الله به مسلمين وان الله تعالى اعطى محمدا صلى الله عليه وآله من
الفضل ما لم يعط احدا من النبيين الا نهاه الله عن ذلك وزجره ان يسأل محمد وعلي وآلهما
الطيبين فضلهم وان الله قد فضل محمدا بفاتحة الكتاب على جميع النبيين ما اعطاها احدا قبله الا ما
اعطى سليمان بن داود من بسم الله الرحمن الرحيم فرآها اشرف من جميع ممالكه التي اعطيها
فقال يا رب ما اشرفها من كلمات انها لآثر من جميع ممالكي التي وهبتها لي قال الله تعالى يا سليمان
كيف لا تكون كذلك وما من عبد ولا امة سماني بها الا اوجبت له من الثواب الف ضعف ما اوجب لمن
تصدق بالف ضعف مما لك يا سليمان هذه سبع ما اهبه لمحمد سيد النبيين تمام فاتحة الكتاب الى آخرها
فقال يا رب اتأذن لي ان اسألك تمامها قال الله تعالى يا سليمان اقنع بما اعطيتك فلن تبلغ شرف محمد
واياك ان تقترح علي درجة محمد وفضله وجلاله فاخرجك عن ملكك كما اخرجت آدم عن ملك الجنان لما
اقترح درجة محمد وعلي في الشجرة التي امرته ان لا يقربها يروم ان يكون له فضلهما وهي شجرة اصلها
محمد واكبر اغصانها علي وسائر اغصانها آل محمد صلى الله عليه وآله على قدر مراتبهم وقضبانها
وامته شيعته على قدر مراتبهم واحوالهم انه ليس لاحد يا سليمان من درجات الفضل عندي مثل درجات محمد فعند ذلك
قال سليمان يا رب قنعني بما رزقتني فاقنعه فقال يا رب سلمت ورضيت وقنعت وعلمت ان ليس لاحد مثل درجات محمد
منتهی و اینکه ایمان بیاورد باینکه فرشتگان حضرت سبحان پرستش کنند کافی پس شد که معصوم شدند آنچه خدا

مرزم

نزد جل باایشان فرمان دکند معصیت و نافرمانی نورزند و بآنچه مامور شوند بجای آورند و اینکه اشرف اعمال
و افضال ایشان در آن مراتب و مقاماتی که از قرب تا عرش و عالی از بهر ایشان مقرر و مرتب است درود بر محمد و آل طیبین
او صلوات الله علیهم اجمعین و طلب رحمت و رضوان حضرت احدیت است برای شیعیان پرهیزکاران ایشان و
من فرمود بر تابعین و دشمنان مجاهدین و منافقین مجاهدین ایشانست یعنی آنکه دشمنان که در راه عداوت جهاد میورزند
و آن منافقان که مجاهد بنفاق می باشند و اینکه کتاب یعنی ایمان بیاورید باینکه آن کتاب و قرآنی که فرو فرستاده
آن خدای مشتمل است بر ذکر فضل محمد سید فرستادگان و فضل علی که مخصوص است بآنچه هیچیک از جهانیان
بان اختصاص نیافته اند و بر ذکر فضیلت تابعان و مطیعان ایشان از گروه مؤمنان و بغض هر کس که مخالف ایشان است
از معاندان و منافقان و اینکه پیغمبران یعنی ایمان بیاورید باینکه پیغمبران افضل تمامت آفریدگان یزدان هستند
و جمله ایشان دلالت کرده شده اند بر فضل فرزندی محمد صلی الله علیه و آله سید فرستادگان و فضل علی صلوات الله
علیه سید اوصیاء و فضل شیعیان ایشان بر سایر ایمان آورندگان بدیگر پیغمبران و اینکه این پیغمبران گرویدگان
بایشان بفضل محمد و علی و آل ایشان معترف بر آن مراتب و مقاماتی که خدای ایشان را بان اختصاص داده مسلم
میباشند و اینکه خدای تعالی آن شرف و فضل بمحمد صلی الله علیه و آله عطا فرموده است که نفس هیچیک از پیغمبران
مایل بآن نشد جز آنکه خدایش از آن اندیشه نهی فرمود و باز داشت و او را از آن خیال تا مسلم شمارد آن فضل از خدای
که برای محمد و علی و آل طیبین ایشانست و اینکه خدای فضیلت داده است محمد را بسوره فاتحه بر تمامت پیغمبران و
پیش از آنحضرت بهیچکس این سوره مبارکه را عطا نفرموده است مگر بسلیمان بن داود علیه السلام که بسم الله الرحمن
الرحیم را عطا فرمود و سلیمان چون این کلمه طیبه و گنج نفیس را بدید از تمامت ممالکی که بآنحضرت عنایت شده
بود اشرف یافت عرض کرد ای پروردگار من این کلمات را چه مقدار شرف و شرافت است که بر تمامت مملکتهای که بمن
عطا فرمودی برتری و برگزیدگی دارد خدای تعالی فرمود ای سلیمان بن داود چگونه دارای این شرف نباشد و حال
اینکه هیچ بنده از زن و مرد نخواند مرا لحمد ایکه هزار برابر ثواب آنکس که هزار برابر ممالک ترا تصدق نماید از بهر شش
در جهانگیم ای سلیمان اینکه هفت یک آن سوره مبارکه است که دارای هفت آیه است که بمحمد صلی الله علیه و آله
سید پیغمبران بخشیده ام عرض کرد ای پروردگار من آیا اجازت میدهی که تمام این سوره را از تو مسئلت نمایم فرمود
ای سلیمان قانع باش بآنچه بتو داده ام همانا تو به این وقت ادراک مقام محمد نتوانی کرد و بپرهیز کن از اینکه درجه و
فضل و جلال محمد را در بهشت آرزو در آوری تا باین سبب ترا از مقام پادشاهی که داری بیرون کنم چنانکه آدم را که آرزوی
مقام و منزلت محمد و علی را نمود از ملک بهشت بیرون کردم کاهی که او را نهی فرمودم که بآن شجره نزدیک نشود و او
آرزو نمود که دارای فضل و فضیلت ایشان باشد و آن شجره ایست که ریشه آن محمد است و بزرگترین شاخهای
آن علی است و سایر شاخهای آن آل محمد و علی بقدر مراتبشان هستند و چوبهای آن شیعیان و امتان او هستند
برحسب مراتب و احوال ایشان ای سلیمان هیچکس در حضرت من دارای آن فضایل و درجات که برای محمد
مقرر است نیست چون کلمه باین مقام رسید سلیمان عرض کرد ای پروردگار من مرا بآنچه بمن روزی بفرمودی
قانع کن پس خدای او را قناعت داد پس عرض کرد ای پروردگار من تسلیم نمودم و خوشنود شدم و قناعت

کردم و بپشتم که برای احدی نامند درجات محمدی صلی الله علیه و آله نتوانند بود وَآتَى الْمَالَ عَلَىٰ حُبِّهِ أعطى
فِي اللهِ الْمُسْتَحِقِّينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى حُبِّهِ لِلْمَالِ وَشِدَّةِ حَاجَتِهِ إِلَيْهِ يَأْمُلُ الْحَيَاةَ وَيَخْشَى الْفَقْرَ لِأَنَّهُ صَحِيحٌ شَحِيحٌ
وَذَوِي الْقُرْبَىٰ أَعْطَى قَرَابَةَ النَّبِيِّ الْفُقَرَاءَ هَدِيَّةً وَبِرًّا لَا صَدَقَةً فَإِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ قَدْ أَجَلَّهُمْ عَنِ الصَّدَقَةِ
وَآتَى قَرَابَةَ نَفْسِهِ صَدَقَةً وَبِرًّا وَعَلَى أَيِّ سَبِيلٍ أَرَادَ وَالْيَتَامَىٰ وَآتَى الْيَتَامَى مِنْ بَنِي هَاشِمٍ الْفُقَرَاءَ بِرًّا
لَا صَدَقَةً وَآتَى يَتَامَى غَيْرِهِمْ صَدَقَةً وَصِلَةً وَالْمَسَاكِينَ مَسَاكِينَ النَّاسِ وَابْنَ السَّبِيلِ الْمُجْتَازَ الْمُنْقَطَعَ بِهِ
لَا نَفَقَةَ مَعَهُ وَالسَّائِلِينَ الَّذِينَ يَتَكَفَّفُونَ وَيَسْأَلُونَ الصَّدَقَاتِ وَفِي الرِّقَابِ الْمُكَاتَبِينَ يُعِينُهُمْ لِيُؤَدُّوا
فَيُعْتَقُوا قَالَ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ مَالٌ يَحْتَمِلُ الْمُوَاسَاةَ فَلْيُجَدِّدِ الْإِقْرَارَ بِتَوْحِيدِ اللهِ وَنُبُوَّةِ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللهِ وَ
لْيَجْهَرْ بِتَفْضِيلِنَا وَالْاعْتِرَافِ بِوَاجِبِ حُقُوقِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ وَبِتَفْضِيلِنَا عَلَى سَائِرِ النَّبِيِّينَ وَبِتَفْضِيلِ مُحَمَّدٍ عَلَى
سَائِرِ النَّبِيِّينَ وَمُوَالَاةِ أَوْلِيَائِنَا وَمُعَادَاةِ أَعْدَائِنَا وَالْبَرَاءَةِ مِنْهُمْ كَائِنًا مَنْ كَانَ آبَاءَهُمْ وَأُمَّهَاتِهِمْ وَ
ذَوِي قَرَابَاتِهِمْ وَمَوَدَّاتِهِمْ فَإِنَّ وِلَايَةَ اللهِ لَا تُنَالُ إِلَّا بِوِلَايَةِ أَوْلِيَائِهِ وَمُعَادَاةِ أَعْدَائِهِ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ
قَالَ وَالنَّبِيُّ مَنْ أَقَامَ الصَّلَاةَ بِحُدُودِهَا وَعَلِمَ أَنَّ أَكْبَرَ حُدُودِهَا الدُّخُولُ فِيهَا وَالْخُرُوجُ عَنْهَا
مُعْتَرِفًا بِفَضْلِ مُحَمَّدٍ سَيِّدِ أَنْبِيَائِهِ وَعَبِيدِهِ وَالْمُوَالَاةِ لِسَيِّدِ الْأَوْصِيَاءِ وَأَفْضَلِ الْأَتْقِيَاءِ عَلِيٍّ سَيِّدِ الْأَبْرَارِ
وَقَائِدِ الْأَخْيَارِ وَأَفْضَلِ أَهْلِ دَارِ الْقَرَارِ بَعْدَ النَّبِيِّ الزَّكِيِّ الْمُخْتَارِ وَآتَى الزَّكَاةَ الْوَاجِبَةَ لِإِخْوَانِهِ الْمُؤْمِنِينَ
فَإِنْ لَمْ يَكُنْ مَالٌ يُزَكِّيهِ فَزَكَاةُ بَدَنِهِ وَعَقْلِهِ وَهُوَ أَنْ يَجْهَرَ بِفَضْلِ عَلِيٍّ وَالطَّيِّبِينَ مِنْ آلِهِ إِذَا قَدَرَ وَيَسْتَعْمِلُ
التَّقِيَّةَ عِنْدَ الْبَلَايَا إِذَا عَمَّتْ وَالْمِحَنِ إِذَا نَزَلَتْ وَالْأَعْدَاءِ إِذَا غَلَبُوا وَيُعَاشِرُ عِبَادَ اللهِ بِمَا
لَا يَثْلِمُ دِينَهُ وَلَا يَقْدَحُ فِي عِرْضِهِ وَبِمَا يَسْلَمُ مَعَهُ دِينُهُ وَدُنْيَاهُ فَهُوَ بِاسْتِعْمَالِ التَّقِيَّةِ
يُوَفِّرُ نَفْسَهُ عَلَى طَاعَةِ مَوْلَاهُ وَيَصُونُ عِرْضَهُ الَّذِي فَرَضَ اللهُ عَلَيْهِ صِيَانَتَهُ وَيَحْفَظُ عَلَى
نَفْسِهِ أَمْوَالَهُ الَّتِي جَعَلَهَا اللهُ لَهُ قِيَامًا وَلِدِينِهِ وَعِرْضِهِ وَبَدَنِهِ قِوَامًا وَلَعْنَةُ الْمَغْضُوبِ
عَلَيْهِمَا الْآخِذِينَ مِنَ الْخِصَالِ بِأَرْذَلِهَا وَمِنَ الْخِلَالِ بِأَسْخَطِهَا لِدَفْعِهِمُ الْحُقُوقَ
عَنْ أَهْلِهَا وَتَسْلِيمِهِمُ الْوِلَايَاتِ إِلَى غَيْرِ مُسْتَحِقِّيهَا و بدهد مال را با دوستی که با آن مال دارد
یعنی ایمان بیاورد با اینکه عطا نماید اموال خود را در راه رضای خدای بآنجماعت مؤمنان که مستحق آن هستند.
با اینکه نهایت دوستی را با آن مال که بدستش اندر است داشته باشد بجهة امید داری بزندگانی زیستن خود در
اینجهان و حاجت بآن مال برای گذران و بیم از فقر و فاقت چه بخل را بسبب طمع و امساک در این موارد که راجع باحتیاط
و رعایت مراتب امر معاش است حاصل میشود و این مال را بذوی القربی یعنی خویشاوندان بدهد و با آنانکه پیغمبر
صلی الله علیه و آله سمت قرابت وارد یعنی در زمره سادات عالی درجات محسوب هستند و فقیر باشند بهر
سیدها باسم هدیه و پیشکش و بر و احسان باشد نه بعنوان صدقه چه خدای عز و جل ایشان را از آن جلیل تر و بزرگتر
فرموده است که باسم صدقه چیزی با ایشان بدهند اما به آنانکه با خود ایشان سمت خویشاوندی دارد و فقیر باشند
باسم صدقه و بر و احسان بدهد و بهر راهی که اراده کرده باشد و اینکه بدهد بایتام یعنی به یتیمان بنی هاشم باسم
صله و صدقه بدهد بمساکین یعنی مساکین مردمان و ابن سبیل یعنی آنکسیکه در سفر است و بوطن خود

بمرد و نفقه و بضاعت ثلث آن راه و سپردن آن سفر را ندارد و به سؤال کنند کان که عاجز و بیچاره مانده
و خویش صدقات بنمایند و به بدهد کار رقاب یعنی آزاد ساختن آنانکه مکاتب هستند یعنی با مولای خود
قرار داده اند که خود را بخرند و آزاد نمایند اما قدرت و استطاعت نداشته باشند میفرماید و اگر او را آنمقدار مال
نباشد که احتمال مواسات تواند کرد پس تجدید توحید کند و بوحدت خدای و نبوت رسول خدای اقرار نماید
آشکارا و با بانگ بلند به تفضیل ما و اعتراف بحقوق واجبه ما اهل بیت و به تفضیل بر سایر پیغمبران و به تفضیل محمد
بر سایر انبیاء عظام و بدوستی دوستان ما و بدشمنی دشمنان ما و بیزاری از ایشان سخن کند هر که خواهد تا
یعنی ملاحظه این امور را بکند و از فضایل ما گوش نزدیک و دور را پر کند چه ولایت خدا جز بدوستی دوستان
خدای و دشمنی با دشمنان خدای بدست نیاید و اینکه بپای دارد نماز را یعنی نیکی و نکوئی است نکوئی آنکس
که نماز را بر وفق حدود آن بجای آورد و بداند که بزرگترین حدود آن این است که بفضل محمد سید انبیای خدا
و بسید تمامت خدای و دوستی با سید اوصیاء و افضل اتقیاء علی علیه السلام که سید ابرار و قاید اخیار و افضل اهل
دار القرار بعد از پیغمبر زکی مختار است اعتراف کند و اینکه بدهد زکوة واجبه را به برادران مؤمن خودش پس اگر
برای او مالی نباشد که بزکوة بدهد پس بزکوة و تزکیه بدن و عقل خویش کار کند و آن این است که جهر بفضل
علی و آل طیبین در هنگام قدرت مکالمت نماید و در حالت بلا و محنت که عموم گیرد و دشمنان ما غلبه داشته
باشند تقیه را از دست نهد و با بندگان خدای معاشرت نماید بطوریکه ثلمه در حفظ دین او و قدحی و ذمی در
عرض و ناموس او روی نکند بلکه بنهجی رفتار کند که دین او با دنیای او سالم بماند و تقیه را معمول بدارد و نفس
خویش را بر طاعت مولای خودش بپایه بکار آورد و عرض و ناموس او که خدای حفظ و صیانتش را بروی
واجب کرده است محفوظ بدارد و اموال خودش را که خدای تعالی از برای حفظ نفس او و دین او و عرض او
باعث قوام گردانیده نگاهداری کند و ملعنت برآنانکه مغضوب علیهم میباشند و ایشان آنکسان هستند که
بزبون ترین و نکوهیده ترین صفات متصف و از ضلال باسخط اخذ کننده اند زیرا که حقوق ما را از ما بازداشتند
و امارت و ولایت ما را با آنکه سزاوار نیستند میگذارند چه را سخن کشید ثم قال والموفون بعهدهم اذا عاهدوا
قال و من اعظم عهودهم ان لا يستروا ما يعلمون من شرف من شرّفه الله تعالى و فضل من
فضّله الله و لا يضعوا الاسماء الشريفة على من لا يستحقّها من المقصّرين و المسرفين الضالّين
الذين ضلّوا عمّن دلّ الله عليه بدلالة الائمّة واختصّه بكرامات الواصفين له بخلاف صفاته والمنكرين
لما عرفوا من دلائله وعلاماته الذين سمّوا باسمائهم من ليسوا باكفائهم من المقصّرين المتمرّدين ثم قال
والصابرين في البأساء والضرّاء يعني في محاربة الاعداء ولا عدوّ يحاربه اعدى من ابليس ومردته
يدفعه واياهم بالصلوة على محمّد وآله الطيبين صلوات الله عليه وآله والضرّاء الفقر والشدّة ولا فقر
اشدّ من فقر مؤمن يلجأ الى التكفّف من اعداء آل محمّد صلى الله عليه وآله يصبر على ذلك ويرى ما ياخذ
من مالهم مغنما يلعنهم به ويستعين بما ياخذه على تجديد ذكر ولاية الطيبين الطاهرين وحين البأس عند
شدّة القتال يذكر الله ويصلّي على محمّد رسول الله وعلى عليّ وليّ الله ويوالي بقلبه ولسانه اولياء الله [illegible]

کذلک علماء الله قال الله عزوجل اولئک اهل هذه الصفات التی ذکرها الموصوفون بها الذین صدقوا فی ایمانهم

و در این کلام که میفرماید نیکوئی است که چون عهدی کردند بعهد خود وفا نمایند میفرماید که از بزرگترین اعظم

عهود ایشان این است که آن شرف و فضلی را که خدای بکسی عطا کرده و بر آن علم یافته است مستور ندارند

اسماء شریفه را با آنانکه مقصر و مسرف و گمراه میباشند و از آنکس که خدای ولالات خود را ودیعه نهاده و کرامات

خود اختصاص داده و بضلالت افتاده‌اند و او را بخلاف آن صفات که خدای در وی نهاده توصیف نمایند و دلالات

و علامات او را منکر هستند و شایسته همنامی ایشان یعنی نام یافتن باسامی شریفه نمیشوند کذا رزقهم و

ندارند و خدای میفرماید نیکوئی است کردار آنانکه در باساء یعنی در محاربت اعدا صبوری می کنند و هیچ دشمنی که با

وی باید محاربت ورزید از شیطان و مردم او دشمن‌تر نباشد باید در دفع او بکوشید و بر پیروی صادقت

بر محمد و آل محمد از گزند شیطان و مردم او آسایش جویید و میفرماید صبر کنندگان در ضراء یعنی در نزد

شدت روزگار و سختی حال که هیچ فقری سخت‌تر از آن نیست که مؤمنی نزد دشمنان محمد صلی الله علیه

و آله وسلم بتکفف و مسئلت و خواهش بر آورد و بر این امر دشوار ناچار شود باید صابر گردد و آنچه از اموال

ایشان ماخوذ فرماید یعنی از بهر دیگری بشمارد و بآن مال دست قناعت تا زالعن کند و بتجدید ذکر ولایت طیبین

طاهرین استعانت جوید و در هنگام بأس یعنی در زمان شدت مقاتلت خدای را یاد کند و بر محمد رسول

خدای و علی ولی خدای درود بفرستند و بدل و زبان دوستدار دوستان خدای و دشمن دشمنان خدای

باشد خدای عزوجل میفرماید یعنی در پایان آیه شریفه میفرماید آنانکه اهل این اوصافی که مذکور شد هستند در ایمان

و اقوال خود صادق هستند و افعال ایشان با اقوال ایشان موافق است و ایشان متقیان میباشند و از آتش

یافتند که از عذاب نار و از شرور نواصب کفار پرهیزکاری نمایند و چنان کردند در تفسیر خلاصة المنهج از حضرت

علی بن الحسین علیهما السلام در شرح همین آیه شریفه مسطور است که با ابوحمزه ثمالی فرمود میخواهی که بدکمال ترکیا

و خرسندی ترا بمیرانند و تمامت گناهان ترا آمرزیده دارند باید نیکوئی کنی و پوشیده صدقه دهی و صله

رحم بجای آوری چه اینهمه عمر را بیفزاید و درویشی و نیازمندی ببرد و هفتاد گونه مرگ بد را از صاحب آن

دفع نماید پس صدقه با قارب موجب اجر دنیا و ثواب عقبی است و نیز در جلد هفتم بحار از ضریس مرویست

که ابو خالد کابلی با من گفت همانا ترا حدیثی حدیث برانم که اگر بشنیدی [illegible]

در دستی من چنانکه مرا و بیمرا چپوستی و اگر پیش از دیدن آن بمیرم از بهر من طلب رحمت کنی همانا از حضرت

علی بن الحسین علیهما السلام شنیدم که میفرمود اِنَّ الْیَهُودَ اَحَبُّوا عُزَیْراً حَتّی قالُوا فیهِ ما قالُوا فَلا عُزَیْرٌ مِنْهُمْ وَلا

هُمْ مِنْ عُزَیْرٍ وَاِنَّ النَّصاری اَحَبُّوا عیسی حَتّی قالُوا فیهِ ما قالُوا فَلا عیسی مِنْهُمْ وَلا هُمْ مِنْ عیسی وَاِنّا عَلی

سُنَّةٍ مِنْ ذلِکَ اِنَّ قَوْماً مِنْ شیعَتِنا سَیُحِبُّونا حَتّی یَقُولُوا فینا ما قالَتِ الْیَهُودُ فی عُزَیْرٍ وَما قالَتِ النَّصاری

فی عیسَی بْنِ مَرْیَمَ فَلا هُمْ مِنّا یعنی جماعت یهود در دوستی و محبت با عزیر پیغمبر تا آن درجه غالی شدند و زوق

گرفتند تا گاهی که گفتند در حق او آنچه را که گفتند یعنی در مقام محبت بآن درجه تخطی کردند که بمقام کفر پیوستند

و گفتند عزیر پسر خداوند تعالی عما یصفون است پس نه عزیر از ایشان و نه ایشان از عزیر باشند یعنی هرگز عزیر

ولا نحن منهم

ایشانند که در بارهٔ او این مبالغت ورزیدند و سخنان کفرآمیز گفتند از خود میدانند و چون ندانست عزیز نیز
از ایشان نخواهد بود و مردم نصاری عیسی علیه السلام را دوست داشتند و در مقام مودت و محبت بدرجه کفر و
شقاق پیوستند و او را بآن مراتب که بیرون از حد مخلوق است بستودند پس نه عیسی از ایشان باشد و نه ایشان
از عیسی هستند و با نیز همین سنت پیش میگیرند همانا قومی از شیعیان ما نیز باشند که در دوستی ما مبالغت جویند
تا بمدارج ما همان گویند که مردم یهود در حق عزیر و جماعت نصاری در بارهٔ عیسی گفتند پس نه این است که آن جماعت
از ما باشند و نه ما از ایشان هستیم و نیز در آن کتاب از ابوحمزه ثمالی مرویست که گفت حضرت علی بن الحسین علیهما
السلام فرمود لعن الله من کذب علینا انی ذکرت عبد الله بن سبا فقامت کل شعرة فی جسدی لقد ادعی
امرا عظیما ماله لعنه الله کان علی علیه السلام والله عبدا صالحا اخو رسول الله صلی الله علیه وآله
ما نال الکرامة من الله الا بطاعته لله ولرسوله وما نال رسول الله صلی الله علیه وآله الا بطاعته لله [الکرامة من الله]
خدای لعنت کند آنکس را که بر ما دروغ بندد یعنی بر ما نسبت دهد آنچه نه در خور مخلوق است و آن مراتب را ما شمارد که مخصوص
بخالق است همانا هر وقت من عبد الله بن سبا را که در حق علی علیه السلام غالی شد و آنحضرت را بآنچه بیرون از
اندازهٔ بشر است منسوب داشت یاد میکنم هر موئی که در اندامم هست بپای میشود همانا عبد الله بن سبا مدعی امری
عظیم گردید یعنی اینکه گفت علی خالق است چه بود او را در این سخن که از صواب بیرون است تکلم نمود خدایش لعنت کند
علی علیه السلام سوگند با خدای بندهٔ صالح و با رسول خدای عقد اخوت داشت و این کرامت که از حضرت
احدیت یافت جز بسبب طاعت او در حضرت کردگار سبحان و طاعت رسول پروردگار روی ننمود و آن کرامت
و رتبت که رسول خدای از آفریننده دو سرای بهره یافت جز بعلت طاعت خدای نبود معلوم باد که چون
بر وفق این حدیث مبارک بنگرند مراتب ائمه هدی و خضوع ایشان در حضرت دیان یوم الجزا مشهود آید همانا
این حدیث شریف که در مقام انکار و دعوی باطل غلاة و جاهلین سفر باید باز میرساند که برترین درجات شریف علی
علیه السلام آن است که با فرستادهٔ حضرت کردگار عقد اخوت استوار ساخت و آنکس که علی علیه السلام
و اخوت او این شان و رتبت حاصل فرمود رسول خدای تعالی است و این رسول گرامی که واسطهٔ عقد اخوت
علی علیه السلام در حضرت یزدانست هر کرامتی را دارا است بجهت اطاعت حضرت سبحان است تا علی علیه السلام
این مقام بواسطهٔ اطاعت خدای و رسول او دریافت تا مرتبتی که رسول خدای دارد که از محض طاعت آنحضرت
آفریدگار را است و واسطه و فاصله دیگر نمیخواهد پس در حق آنکس که در مراتب مخلوقیت باین مقام و منزلت نایل است
چگونه نسبت الوهیت دهند هر چند آن مراتب و مقامات که او را است بعد از رسول خدای صلی الله علیه وآله
هیچیک از آفریدگان اولین و آخرین را بهره نیست و هم در آن کتاب از ابن هراسة شیبانی از شیخی از مردم
کوفه مروی است که علی بن الحسین علیهما السلام را در منی بدیدم فرمود ممن الرجل از کدام مردمی عرض کردم مردی
از اهل عراق هستم فرمود یا اخا اهل العراق اما لو کنت عندنا بالمدینة لاریناك مواطئ جبرئیل من دورنا
ای برادر عراقی اگر در مدینه نزد ما باشی ترا از مواطن و مساکن جبرئیل نشانها از خاندان خودمان مینمودیم
مردمان از سجار علوم ما طلب سقایت نمایند و باین جهت از ینابیع علم ما عالم میشوند و ایشان را عالم می بینی و ما خبه

دانا هستیم یعنی دیگران که از ما خواستار علم و دانش میشوند بهره یاب میگردند و در زمره دانایان شمرده میشوند
اما خود مان دانا نخواهیم بود و این کلمه استفهام انکاری را میرساند یعنی محالست چنین باشد و از مقام عقل خارج
است که آنکس که معلم دیگرانست خودش در آنچه بایشان میرساند جاهل باشد و نیز در هفتم بحار الانوار مرویست
که حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرمود اِتَّقُوا الْمُحَرَّمَاتِ کُلَّهَا وَ اعْلَمُوا اَنَّ غِیبَتَکُمْ لِاَخِیکُمُ الْمُؤْمِنِ
مِنْ شِیعَةِ آلِ مُحَمَّدٍ اَعْظَمُ فِی التَّحْرِیمِ مِنَ الْمَیْتَةِ از تمامت محرمات پرهیز کنید و بدانید که غیبت راندن شما از برادر ایمانی شما
که از شیعه آل محمد صلی الله علیه و آله است حرمتش از حرمت خوردن گوشت مردار عظیم تر است قال الله تعالی
وَ لَا یَغْتَبْ بَعْضُکُمْ بَعْضًا اَیُحِبُّ اَحَدُکُمْ اَنْ یَأْکُلَ خدا تعالی میفرماید و نباید که غیبت بکند بعضی از شما بعضی دیگر را یعنی باید
غیبت یکدیگر را بعدی یاد نکنید آیا دوست میدارد یکی از شما اینکه بخورد گوشت برادر خود را در حالتی که آن
برادر مرده باشد پس بتحقیق کراهت خواهد داشت آنرا و آنکه کراهت آن از بهر شما امکان ندارد و باز حضرت امام
علیه السلام میفرماید وَ اِنَّ الدَّمَ اَخَفُّ فِی التَّحْرِیمِ عَلَیْکُمْ مِنْ اَنْ یَشِیَ اَحَدُکُمْ بِاَخِیهِ الْمُؤْمِنِ مِنْ شِیعَةِ آلِ
مُحَمَّدٍ اِلَی سُلْطَانٍ جَائِرٍ فَاِنَّهُ حِینَئِذٍ قَدْ اَهْلَکَ نَفْسَهُ وَ اَخَاهُ الْمُؤْمِنَ وَ السُّلْطَانَ الَّذِی وَشَی بِهِ اِلَیْهِ وَ اِنَّ
لَحْمَ الْخِنْزِیرِ اَخَفُّ تَحْرِیمًا مِنْ تَعْظِیمِکُمْ مَنْ صَغَّرَهُ اللهُ وَ تَسْمِیَتِکُمْ بِاَسْمَائِنَا اَهْلَ الْبَیْتِ وَ تَلْقِیبِکُمْ بِاَلْقَابِنَا
مَنْ سَمَّاهُ اللهُ بِاَسْمَاءِ الْفَاسِقِینَ وَ لَقَّبَهُ بِاَلْقَابِ الْفَاجِرِینَ وَ اِنَّ مَا اُهِلَّ بِهِ لِغَیْرِ اللهِ اَخَفُّ تَحْرِیمًا
عَلَیْکُمْ مِنْ اَنْ تَعْقِدُوا نِکَاحًا اَوْ صَلٰوةَ جَمَاعَةٍ بِاَسْمَاءِ اَعْدَائِنَا الْغَاصِبِینَ لِحُقُوقِنَا اِذَا لَمْ یَکُنْ مِنْهُمْ تَقِیَّةٌ
قَالَ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ فَمَنِ اضْطُرَّ اِلَی شَیْءٍ مِنْ هٰذِهِ الْمُحَرَّمَاتِ غَیْرَ بَاغٍ وَ لَا عَادٍ فَلَا اِثْمَ عَلَیْهِ مَنِ اضْطَرَّتْهُ التَّقِیَّةُ
اِلَی تَنَاوُلِ شَیْءٍ مِنْ هٰذِهِ الْمُحَرَّمَاتِ وَ هُوَ مُعْتَقِدٌ لِطَاعَةِ اللهِ تَعَالَی اِذَا زَالَتِ التَّقِیَّةُ فَلَا اِثْمَ عَلَیْهِ وَ کَذٰلِکَ
مَنِ اضْطُرَّ اِلَی الْوَقِیعَةِ فِی بَعْضِ الْمُؤْمِنِینَ لِیَدْفَعَ عَنْهُ اَوْ عَنْ نَفْسِهِ الْهَلَاکَ مِنَ الْکَافِرِینَ النَّاصِبِینَ وَ مَنْ
وَشَی بِهِ اَخُوهُ الْمُؤْمِنُ اَوْ وَشَی بِجَمَاعَةِ الْمُسْلِمِینَ لِیُهْلِکَهُمْ فَانْتَصَرَ بِهِ لِنَفْسِهِ مِمَّنْ وَشَی بِهِ وَ حَدَّثَ بِمَا یَعْرِفُ مِنْ عَوْرَتِهِ
الَّتِی لَا یَکْذِبُ فِیهَا وَ مَنْ عَظَّمَ مُهَانًا فِی حُکْمِ اللهِ اَوْ اَزْرَی عَلَی عَظِیمٍ فِی دِینِ اللهِ بِالتَّقِیَّةِ عَلَیْهِ وَ
عَلَی نَفْسِهِ وَ مَنْ سَمَّاهُمْ بِالْاَسْمَاءِ الشَّرِیفَةِ خَوْفًا عَلَی نَفْسِهِ وَ مَنْ تَقَبَّلَ اَحْکَامَهُمْ تَقِیَّةً فَلَا اِثْمَ عَلَیْهِ فِی ذٰلِکَ لِاَنَّ
و خوردن خون با اینکه بر شما حرام است حرمتش خفیف تر است بر شما از اینکه سعی از شما نزد سلطانی جائر شود
در حق برادر مؤمن خودش از شیعه آل محمد صلی الله علیه و آله تمامی رفعت را ندچه در اینکار خود شما و برادر ایمانی شما
و آن سلطان را بهلاک رسانید یعنی چون کسی در پیش حاکمی از کسی بد آغاز کند تا جابر آن سلطان را سخن آنکس جا کرده
پس هر سه تن بهلاکت پیوسته اند زیرا که آن برادر ایمانی چون بدون گناه تباه شده است و باعث خون او شخص
نمام و آن حاکم او شده و بر هر دو حد شرعی وارد میشود و از این کردار ناروا سه تن دچار دمار میشوند و بدرستیکه
خوردن گوشت خوک هر چند حرام است لکن حرمتش خفیف تر است بر شما از تعظیم نمودن و بزرگ داشتن شما
آنکس را که خدایش کوچک شمرده یعنی تعظیم نمودن فاجران و فاسقان و کافران را که خدای ایشانرا کوچک ساخته
و نامیدن و ملقب نمودن آنانرا که خدای تعالی ایشانرا باسمای فاسقین و القاب فاجرین موسوم و ملقب ساخته باسامی
و القاب ما اهل بیت مثل اینکه یکی از فجار و فساق و کفار قوم را امام یا ولی یا خلیفه یا امیر المؤمنین و امثال آن بخوانند

وگوشت حیوانی که بدون نام خدای ذبح کرده باشند یعنی بنام بتان بکشند حرمتش بر شما سبکتر از آنست که
شاهد بودن اینکه بسبب تقیه ناچار شده باشید بنام دشمنان ما که حقوق ما را غصب کرده اند عقد نکاح یا نماز جماعت
استوار دارید خدایتعالی عزوجل میفرماید فَمَنِ اضْطُرَّ إِلَىٰ شَيْءٍ مِنْ هٰذِهِ الْمُحَرَّمَاتِ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ در اصل آیه شریفه
چنین است إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنْزِيرِ وَمَا أُهِلَّ بِهِ لِغَيْرِ اللَّهِ فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا
إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ یعنی جز این نیست که خدایتعالی حرام فرمود بر شما مردار را یعنی خوردن آن و سود بردن از آن و آن هر
حیوانیست که بطریق شرع ذبح نشده باشد و خون را یعنی غیر از خونی که در گوشت و رگ باز پس مانده باشد جدا از ذبح
آن برای غیر خدای یعنی بنام بتان آواز بر دارند پس هر که درمانده و بیچاره گردد یا اکراه یا بگرسنگی بآن درجه که بیم
تلف شدن نفس او باشد و هیچ ماکول حلال نیابد که بآن سد رمق نماید در حالتیکه ستمکار نباشد یا بیگانه آزار
مضطر دیگر بستاند یا بر امام معصوم خروج کند یا قطع طریق نماید بقصد لذت نخورد و تجاوز کننده از سد رمق یعنی
بیش از اندازه سد رمق نخورد پس هیچ گناهی در خوردن آن بروی نیست بدرستیکه خدای آمرزنده و مهربانست
بالجمله امام زین العابدین صلوات الله علیه و علی ابنائه و آبائه اجمعین در تفسیر این آیه شریفه میفرماید یعنی
مضطر و ناچار گرداند او را به تناول چیزی از این محرمات مذکوره در حالتیکه بطاعت خدایتعالی معتقد باشد
حالت تقیه وقتیکه تقیه زایل شده باشد بر وی گناهی نیست پس همچنین هر کس ناچار شود که در حق بعضی از
مؤمنان گفتار و کرداری ناپسند آورد تا باین سبب او را یا خود را از گزند تباهی کافرین ناصبین برهاند و شر ایشان
را از او یا از خود دور گرداند یا آنکس که برادر دینی او در حق او یا جماعتی از مسلمانان نزد حکمرانی نمامی کند تا
یا جهلا موجب هلاک حق کرده پس در مقام استفسار بر آید و برای رفع و چاره این کردار بتکذیب و قطع
وی بکوشد گناهی بروی نباشد و هر کس در حق کسی از عیوب او چیزی گوید که پوشیده نباشد و هر کس
متجاهر آن کردار باشد یا بسبب تقیه و بیم بر جان خویش آنچه را که خدای بزرگ داشته حقیر و آنچه را که حقیر کرده
عظیم پندارد گناهی بروی نیست و همچنین آنکس که جماعت کفار و نواصب را از بیم بر جان خود باسامی شریفه
و هر کس که پذیرای احکام ایشان بشود بسبب تقیه پس گناهی بروی نیست زیرا که خدایتعالی میدان تقیه را بر
ایشان وسیع داشته است و در آن کتاب از حضرت امام زین العابدین علیه السلام در ذیل تفسیر و لا یزالون
مختلفین که در جلد اول این کتاب بآن اشارت شد مرویست که فرمود آیا قول حضرت ابراهیم را نمی شنوی
رَبِّ اجْعَلْ هٰذَا بَلَدًا آمِنًا وَارْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَرَاتِ ظاهر معنی آیه شریفه اینست ای پروردگار من بگردان این شهر را
ایمن و روزی ده اهلش را از میوه ها هر کس ایمان بیاورد از ایشان یعنی از اهالی آن سپس خدایتعالی امام علیه السلام در تفسیر این
آیه میفرمود ایانا عنی و اولیاء شیعتهم و شیعة وصیه مقصود حضرت ابراهیم آنکه او و اولیای شیعه او و شیعیان وصی او
هستند قال وَمَنْ كَفَرَ فَأُمَتِّعُهُ قَلِيلًا ثُمَّ أَضْطَرُّهُ إِلَىٰ عَذَابِ النَّارِ ظاهر معنی بقیه آیه شریفه مسطوره اینست خدای فرمود و هر کس
کفر بورزد پس برخوردار کنیم او را اندکی پس مضطر گردانیم او را و بجبر و بیچارگی بکشانیم او را بسوی عذاب دوزخ و بئس
المصیر و بد بازگشتی است دوزخ امام علیه السلام میفرمود عنی بذلک من جحد وصیه ولم یتبعه من امته وکذلک
والله حال هذه الامة مقصود باین کسی است که منکر وصیت او شود و از امت وی متابعتش را نجوید سوگند بخدای حالت

من آمن منهم بالله

ومن كفر

بعد تست نیز چنین است یعنی منکر وصیت رسول خدای صلی الله علیه وآله شدند وبعضی از ایشان که در شمار شیعت
آنحضرت بودند متابعت آنحضرت را نمودند ونیز در هفتم بحار الانوار از حضرت امام زین العابدین بسند متصل از
امیر المؤمنین صلوات الله علیهما میرسد که فرمود قال رسول الله صلی الله علیه وآله ان الله فرض علیکم
طاعتی ونهاکم عن معصیتی واوجب علیکم اتباع امری وفرض علیکم من طاعة علی بن ابیطالب بعدی
کما فرض علیکم من طاعتی ونهاکم عن معصیته وجعله اخی ووزیری ووصیی ووارثی وهو منی وانا منه
حبه ایمان وبغضه کفر محبه محبی ومبغضه مبغضی وهو مولی من انا مولاه وانا مولی کل مسلم ومسلمة
وانا وهو ابوا هذه الامة رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود بدرستیکه خدای تعالی واجب گردانیده
است بر شما فرمانبرداری مرا ونهی فرموده است شما را از نافرمانی من وواجب داشته است بر شما متابعت امر مرا
وفرض وواجب نموده است بر شما طاعت علی بن ابیطالب را بعد از طاعت من بهمان درجه که طاعت مرا بر شما
فرض فرموده ونهی نموده است شما را از مخالفت امر او وقرار داده است او را برادر من ووزیر من ووصی من ووارث
من وعلی از من است ومن از علی دوستی علی ایمان بیزدانست ودشمنی او حکم کفر دارد دوستدار علی دوستدار
من است ودشمن او دشمن منست وعلی مولای آنکسان است که من مولای ایشانم ومن مولا وآقای هر مرد
مسلم وزن مسلمه هستم ومن وعلی دو پدر این امت هستیم ودر دهم در کتاب مسطور از ابو خالد کابلی علیه الرحمه
ماثور است که تنی چند بحضرت علی بن الحسین علیهما السلام تشرف یافته عرض کردند همانا بنی عم ما نزد معویة
بن ابی سفیان برای ادراک جایزه وصله او برفتند وما بمحض صله رسول خدای صلی الله علیه وآله بحضرت شما آمده‌ایم
فقال علی بن الحسین حسرة من طولها من احبنا لا لدنیا یصیبها منا وعادی عدونا لا لشحناء
کانت بینه وبینه الی الله یوم القیمة مع محمد وابرهیم وعلی صلوات الله علیهم علامه مجلسی علیه الرحمه میفرماید
تعبیره من طولها میتواند کلام راوی باشد یعنی امام علیه السلام از کلام طولانی وتسلیلی اختصار فرمود وبهمین قلیل
بیان شد یا میتواند کلام خود آنحضرت باشد بایکه معمول فعل محذوف باشد ای خذها چنانکه متعارف است یا خبر مبتدای
محذوف باشد ای هذه را تتمه حروف گویند تواند بود که اینکلام از خود آنحضرت باشد ومقصود این باشد که آنانکه
در طلب دنیا برآمده‌اند از آخرت چشم برگرفتند از این طول را تبدیل بقصیر بغیر شدند ونیز از دنیا تا این عبارت
چنان معنی آید که سخن راوی آن بنی عم بر طریق حکایت از زمان پیش باشد یعنی اگر در زمان امامت آنحضرت بسیار کس
روی داده باشد بالجمله فرمود هرکس ما را دوست بدارد که دوستی او خالص باشد وبطمع ادراک حطام دنیوی
نباشد وبا دشمن ما دشمن باشد ودشمنی او نه از روی محض دشمنی او با ما باشد نه بسبب کینه که در میانه او واو باشد در روز
قیامت با محمد وابراهیم وعلی علیهم الصلوة والسلام بحضرت خدای درآید ودر دهم در آن کتاب از ابو حمزه ثمالی علیه الرحمه
از حضرت علی بن الحسین مروی است که رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود فی الجنة ثلث درجات
وفی النار ثلث درکات فاعلی درجات الجنة لمن احبنا بقلبه ونصرنا بلسانه ویده وفی الدرجة الثانیة
من احبنا بقلبه ونصرنا بلسانه وفی الدرجة الثالثة من احبنا بقلبه وفی الدرک الاسفل من النار من
ابغضنا بقلبه واعان علینا بلسانه ویده وفی الثانیة من النار من ابغضنا بقلبه واعان علینا بلسانه وفی الدر

ایضاً روایت است

الدرک

سه درجه در بهشت و سه درک در دوزخش است برترین درجات بهشت برای آنکس باشد که ما را از ضمیر دل و جان
و قلب و جنان دوست بدارد و ما را بزبان و دست خود یاری نماید درجه دوم مخصوص کسی است که ما را بدل
دوست بدارد و بزبان یاری نماید و درجه سوم آنکس را باشد که ما را بدل دوست دارد یعنی دیگر در مرتبه
حب تجاوز نکند و لساناً و یداً ما را نصرت نکند و پست‌ترین درکات نیران جای آنکس باشد که ما را بدل دشمن
باشد و بزبان و دست برنجش ما و عداوت ما کار کند و درک دوم برای کسی است که دشمنی ما را در دل
داشته باشد و نیز بزبان خود بر بغض ما بیفزاید و درک سیم خاص آنکس باشد که دشمنی ما را در دل بکار دارد لکن از آن
تجاوز نکند و از زبان و دست خود اعانت نجوید معلوم باد که دوستی و دشمنی با اهل بیت اطهار و فرستاده و پرورده
کردگار صلی الله علیه و آله همه از حیثیت نمایش احکام و تابش انوار شرایع معدلت ارتسام ایشان خیزد و گرنه
هیچ چیز سبب نتواند شد که مثلاً امروز با کسی که هزار سال و بیشتر از این پیشتر بجهان آمده است و مخالف و
مؤالف در فضایل و مناقب او یک زبان هستند ببغض و عدوان بروند پس هر کس را طاعت یزدان بدلالت
عقل سلیم است چه ادای اوامر و نواهی شرع مطاع بجمله برای نظام عالم و حفظ سلسله بقای بنی آدم و اصلاح امر معاش
و معاد ایشان است در این طاعت ورزیدن منتی بر آمر و ناهی نمی‌توان نهاد بلکه مأمور و منهی باید شکرها نمایند که خدای
تعالی بوجود پیغمبر و اهل بیت او براه راست و طریق سلامت که موجب خیر دنیا و آخرت است دلالت و نیز بدو
عقل سلیم و سلیقه مستقیم بقبول احکام شرع متین و قانون دین مبین فایز و موفق گردانید و چون این جمله بدانست
و نجات خود را از ورطه هلاک ابدی معلوم ساخت البته با رسول خدای و ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین
دل دوست شود و شفاهاً و کتباً در نصرت ایشان که در حقیقت خدمت بوجود خودش باشد خودداری نمی‌نماید
و اسباب ترویج و انتشار اخبار و احکام ایشان را علی حسب القدرة والاستطاعه فراهم می‌نماید و بعوالم مذهبیت
خدمتی جاوید بجای می‌آورد و چنین شخص در هر دو جهان در بهشت جای دارد اگرچه در این سرای ظاهر دچار
پریشانی و رنج و غم و فقر و فاقه و درد و الم باشد اما بواسطه آن فروغ و فروز که در دل و روان او جای دارد و از آن
سرور معنوی و منیروی باطنی که بدماغش اندر است آلام ظاهری را که مایه اشتغال از امور دنیویه و انتظار از
عالم اخرویه است سعادتی افزون بر سعادت شمارد بلکه ازدیادش را موجب زیادتی اجر و بشارت داند چنانکه
حالت انبیای عظام و اولیای کرام بر این نهج ارتسام داشت هر رنجی را با هزار گنج عوض نمیکردند و هر ابتلائی را
با هزاران گوهر پربها برابر نمی‌نهادند و اما آنکس که خرد و هوش رنجور و دیده عقلش کور و خمیرمایه اش بضلالت و غوایت
مفطور است جز بظاهر ننگرد و هیچ از باطن خبر ندارد و تابع نفس و هوای خویش گردد و با هزاران ابلیس در یک
لباس رود و به نیروی قوه شهوانیه که دستخوش قوای بهیمیه است و قوای روحانیه را ذلیل و محکوم ساخته است
جز به ملاهی و ملاعب نظر ندارد و جز پیروی معاصی یزدانی را که موجب لذت نفس حیوانیت کاری نخواهد داشت
روز و را که اسباب قوت و تزکیه نفس انسانی و نقصان قوای روح حیوانی و روشنی دیده قلب و دانش و اکتساب
معارف و حقایق و دریافت مناهج حق و صدق و فروز نور علم و بینش و حکمتهای دیگر است ناگوار شمارد
تا چرا چون کار خرد را تمام سپرد آخر دنیا و رود با اینکه کالا و خرید و چار زحمتهای شاقه هستند و چون دشمن

کشت باشارع مقدس نیز دشمن کرده تا چرا این شریعت آورده و با خدای دشمن شود تا چرا او را برسالت فرستاد و با آنکه هیچ دشمن شود تا چرا پس از وی حافظ احکام شریعت شدند و همچنین در سایر احکام و اوامر که همه مخالف نوامی بهیمیه است عصیان ورزد و بانی آن طغیان جوید و حال آنکه هر یک از اوامر و نواهی الهی حکمتهاست که جز صاحبش نداند و همه راجع بصلاح امر معاش و معاد است و مردم کوتاه نظر است و بجمله سود و نفع آن عاید بکدیگر و شر ترک آن راجع بهمدیگر والبته چنین کس در هر دو جهان در درکات نیران جای دارد اگر چند در این جهان حکم ظاهریه خوش روز نماید اما در نظر مردم عاقل لب در هزاران مشغله و تعب است چه از آنچه باید بی بهره و نصیب و از آنچه نشاید دچار و در تعب است پس این جمله همه محض تفضل و ترحم محض است که از وجود مبارک سید کائنات و ذریات طاهرینش نسبت باین وجودات قاصره پرتو ظهور یافته است و هر کس دشمن احکام ایشان باشد دشمن خود ایشانست و در دشمنی او بمقدار زیانی که در شرع او بر زیان رساند از خبث فطرت و عدم علم او به دقایق و فواید احکام شریعت خبر داد و اگر گرفتار خسران نماید مثلاً اگر در دل دشمن باشد در یک مقدار نیران دوزخی دچار عذاب الیم است و اگر شقاوتش افزون باشد و درجات خصومت قلبیه را تجاوز دهد و بقلب کفایت نکند و بزبان داستان املا نماید و انتشار دهد و مایه گمراهی جماعتی دیگر نیز بشود البته ادراک درکات نیران را باشد و چه در هر دو جهان نماید و این دشمنی بخود او عاید گردد و گرنه پیغمبر خدای و اهل بیت و ائمه اولیا را از دشمنی و دوستی مردم جهان چه سود و زیانست و مخالفت فرمان یزدان از عداوت با ایشان چه مناسبت دارد ایشان همه از روی مهر و عطوفت و صلاح حال دنیا و آخرت ایشانست که از حیثیت مقام ابوت و نبوت خبر داد چنانکه پدر با فرزندش گوید تو با من عداوت میورزی که این دوا را برای رفع این مرض و حصول شفا نمیخوری یا با من محبت داری که این دارو را برای صحت و عافیت بکار میبری [illegible] شاهد این مدعاست در کتاب مناقب ابن شهر آشوب مسطور است که روزی علی بن الحسین علیهما السلام جماعتی بدو رسیدند که بغیبت آنحضرت سخن میکردند پس بر ایشان متوقف شد و فرمود إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ فَغَفَرَ اللّٰهُ لِي وَإِنْ كُنْتُمْ كَاذِبِينَ فَغَفَرَ اللّٰهُ لَكُمْ اگر آنچه در غیبت من گفتید براستی باشد و چنین اوصاف در من موجود باشد خدای مرا بیامرزد و اگر در آنچه گفتید بصیغت کذب دچار شدید خدای شما را بیامرزد و از این پیش حدیثی باین تقریب از آنحضرت با حسن بن حسن علیهما السلام مسطور شد و هم در آن کتاب ماثور است که مردی بمرد و سه بنده داشت و نام هر سه میمون بود و در حال وفات گفت میمون آزاد است و میمون بنده است و برای میمون یکصد دینار است ندانستند از این سه تن کدام یک آزاد است و کدام یک بنده است و برای کدام یک یکصد دینار وصیت شده است و حل این معضل از حضرت امام زین العابدین علیه السلام بجستند فرمود الْمُعْتَقُ مَنْ هُوَ أَقْدَمُ صُحْبَةً عِنْدَ الرَّجُلِ يُقْرَعُ الْبَاقِيَانِ فَأَيُّهُمَا وَقَعَتِ الْقُرْعَةُ فِي سَهْمِهِ فَهُوَ عَبْدٌ لِلَّذِي صَارَ حُرّاً وَبَقِيَ الثَّالِثُ مُدَبَّراً لَا حُرٌّ وَلَا مَمْلُوكٌ وَيُدْفَعُ إِلَيْهِ الْمِائَةُ دِينَارٍ از این بندگان هر یک بیشتر از آن دو تن بخدمت و صحبت مولای خود نایل شده آزاد است و در حق آن دو تن دیگر کار بقرعه باید راند و بنام و سهم هر یکی قرعه عبودیت در آمد او بنده آن یک باشد که بشرف آزاد شدن اختصاص یافته و آن یک سیم مدبّراً بجای بماند و مدبّر آن بنده را گویند که مولایش بدو گوید

بعد از فوت من آزاد هستی و در این موقع که موصی وصیت نمود که برای میمون دیگر یکصد دینار است مصحّب قرینهٔ
که تا آزاد نباشد مقام مالکیت ادراک نمی تواند نمود استنباط مدبر میشود برای آن عبد این است که حضرت
سجاد سلام الله علیه میفرمایند سومی مدبر می ماند نه آزاد است و نه مملوک و آن یک را که فرمود بنده این آزاد است
از این جهت است که چون مولای او بدون ذکر متعلق گفت میمون عبد است لاجرم حضرت سجاد بقرینهٔ فرمود
بنده آنست که آزاد است و در مناقب ابن شهرآشوب علیه الرحمه مرویست که از ابو حازم در ذیل خبری
مسطور است که مردی بحضرت زین العابدین علیه السلام عرض کرد تُعَرِّفُ الصَّلوٰة آیا بدقایق نماز شناسائی
داری که بادای آن کار میکنی آنحضرت فرمود مَهلاً یا اَبا حازم ساکن و ساکت باش ای ابو حازم فَاِنَّ العُلَماءَ هُم
الحُلَماءُ الرُّحَماءُ مردمان عالم بردبار و رحیم باشند آنگاه با آن شخص که آن پرسش از آن حضرت نمود فرمود آری
بنماز عارف هستم پس آنمرد از افعال نماز و تروک و فرایض و نوافل نماز همی پرسیدن گرفت تا آگاهی که سخن
او باین مقام پیوست که عرض کرد افتتاح نماز چیست فرمود تکبیر است گفت برهانش چیست فرمود قرائت است
عرض کرد خشوع آن چیست فرمود نظر داشتن بموضع سجود است یعنی نباید نظر بیمین و شمال و تحت و فوق افکند
عرض کرد تحریم آن چیست فرمود تکبیر است عرض کرد تحلیل آن چیست فرمود تسلیم است عرض کرد جوهر آن چیست
فرمود تسبیح است عرض کرد شعار آن یعنی آنچه اتصالش بنماز از همه چیز بیشتر است چیست فرمود تعقیب عرض کرد
تمام آن یعنی اتمام و اکمال آن با چیست فرمود صلوات بر محمد و آل محمد عرض کرد سبب قبول آن با چیست فرمود
وَلایَتُنا وَالبَراءَةُ مِن اَعدائِنا قبول نماز بدوستی ما و بیزاری از دشمنان ما مربوط و منوط است فَقالَ ما تَرَکتَ لِاَحَدٍ
حُجَّةً ثُمَّ نَهَضَ یَقُولُ اللهُ اَعلَمُ حَیثُ یَجعَلُ رِسالاتِهِ وَ تَوارىٰ آن شخص عرض کرد برای هیچکس حجتی بجای
نگذاشتی آنگاه برفت و همی گفت خدای بهتر داند و داناتر است که رسالات خود را در کجا و کدام خاندان فرود آورد
و متواری و ناپدید شد معلوم باد چنان مینماید که آن شخص چون این سؤال را از مثل حضرت امام زین العابدین
علیه السلام نمود و از بدایت امر گفت تعرف الصلوة بر ابو حازم گران افتاد و آشفته گشت و همیخواست با او ستیزه نماید
و امام علیه السلام او را بسختی از دار بسکوت و بردباری امر فرمود و تواند بود که شخص سائل حضرت خضر علیه السلام
باشد و در دیگر کتاب مسطور در حدیث قاسم بن عوف مذکور است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام
فرمود وَ اِیّاکَ اَن تَشُدَّ راحِلَةً بِرَحلِها فَاِنَّ ما هُنا مَطلَبُ العِلمِ حَتّیٰ یَمضِیَ لَکُم بَعدَ مَوتی سَبعُ حِجَجٍ ثُمَّ یَبعَثُ اللهُ
لَکُم غُلاماً مِن وُلدِ فاطِمَةَ تَنبُتُ الحِکمَةُ فی صَدرِهِ کَما یَنبُتُ الطَّلُّ الزَّرعَ و بپرهیز از اینکه در طلب امام و علم باری بر مرکبی
بربندی یعنی آهنگ سفر کنی چه در هیچ مکانی این مطلب و مطلوب بدست نیاید تا وقتی که هفت سال از زمان
وفات من بپایان رود آنگاه خدای تعالی غلامی از فرزندان فاطمه از بهر شما می انگیزد که در کشت زار سینهٔ مبارکش
نبات حکمت و گیاه دانش میروید چنانکه باران زراعت را میرویاند قاسم بن عوف میگوید چون علی بن
الحسین علیهما السلام وداع جهان فرمود روزها و جمعه ها و ماهها و سالها را بشمار همی آوردیم و بر آنچه فرموده بود
یک روز افزون و نه یک روز کم بر آمد تا حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه بتکلم در آمد معلوم باد که
این حدیث خالی از غرابت نیست زیرا که موافق اغلب اخبار سن مبارک حضرت باقر علیه السلام در اوان

تقیه عاشورا به پنج سال رسیده بود بلکه بروایتی که در خود کتاب مناقب ابن شهرآشوب وارد است حضرت
امام زین العابدین در آن سال سی ساله و حضرت باقر پانزده ساله بود و با خبر اول که افصح اخبار است حضرت
باقر در زمان وفات پدر بزرگوارش علی بن الحسین سلام الله علیهم قریب چهل سال از عمر مبارکش بپای رفته
و موافق خبر ثانی که اضعف اخبار است قریب پنجاه سال روزگار شمرده بود و با اینصورت چگونه آنحضرت را امام
بینی پسر نامند و نیز چگونه تا هفت سال خاموش بود مگر اینکه در نشر علوم و بث معارف برای ملاحظه اتقیا
وقت سکوتی میرفته است و گرنه حجت خدای چگونه خاموش میماند و چراغ هدی چگونه از فروزش میایستاد و شیعه
چگونه در تکلیف امور دینیه مستقل توانند نشست و در زمان ظهور آن حضرت علیه السلام نیز چندان کار به تقیه
میرفته است که گوئیم مسائل و مطالب بتوسط دیگران بشیعیان میرسیده است و اگر این نسبت را بعلی بن الحسین
بیاوریم و گوئیم حضرت سیدالشهداء این وصیت باسیدیان فرمود که بعد از شهادت من تا فلان مدت مهلت
رسید صحیح ترینا یه چه حضرت امام زین العابدین بعد از شهادت آنحضرت بسبب استیلای حکام جور و زمان
تقیه مدتی بسکوت بسپرد و چنانکه در شرح حال سعادت اشتمالش مذکور شد بتوسط حضرت زینب خاتون سلام الله
علیها جواب بشیعیان میرسید والله تعالی اعلم و نیز در مناقب ابن شهرآشوب مرویست که حضرت علی بن
الحسین سلام الله علیهما را خریطه بود که در آن خریطه تربت قبر مبارک امام حسین علیه السلام بود و کان لا یسجد
الا علی التراب و آنحضرت جز بر خاک سجده نمی نهاد و هم در آن کتاب از زهری مرویست که چون علی بن الحسین علیهما
السلام وفات فرمود و بدن مبارکش را غسل همیدادند نشانی واثری بر پشتش نقش نگران شدند را
معلوم افتاد که آنحضرت برای ضعفای همسایگان خویش شب هنگام آب میکشیده است و از این پیش حدیثی
باین تقریب در حمل فرمودن انبانهای آرد مسطور شد و نیز در آن کتاب مسطور است که چون آنحضرت را بمغتسل
نهادند بر پشت مبارکش نگران شدند و چون زانوی شتر از کثرت حمل فرمودن بمنازل فقرا برآمدگی رسیده بود
و دیگر در کتاب مسطور مذکور است که مردی شامی از آنحضرت از بدو وضو پرسش نمود فرمود قال الله تعالی
للملئکة انی جاعل فی الارض خلیفة فخافوا غضب ربهم فجعلوا یطوفون حول العرش کل یوم
ثلث ساعات من النهار یتضرعون قال فامرهم ان یأتوا نهرا جاریا اسال له الحیوان
تحت العرش فتوضؤا الخبر یعنی خدای تعالی با فرشتگان فرمود که من در زمین خلیفه قرار دهم بیم کردند ملائکه از غضب
پروردگار خود بترسیدند و همه روزه سه ساعت در اطراف عرش طواف دادند و تضرع نمودند سپس خدای
با آنها فرمان کرد تا بنهری جاری که حیوان نام داشت و در زیر عرش بود برفتند و وضو بساختند الی آخر الخبر
و از این پیش در باب علت طواف نیز باین تقریب مذکور شد و نیز در آن کتاب از حضرت صادق مرویست که
حضرت علی بن الحسین علیهما السلام در کار عبادت بسی کوشش داشتی روز بروزه و شب بعبادت تمام داشت
و این کوشش و زحمت به بدن مبارکش زیان آورد عرض کردم یا ابتاه کم هذا الدأب ای پدر این رنج و زحمت تا چند
فقال اتحبب الی ربی لعله یزلفنی فرمود خود را در حضرت پروردگار محبوب میگردانم تا مرا بحضرت خویش تقرب دهد
و از این پیش حدیثی باین تقریب از حضرت باقر آنحضرت مسطور آمد در کتاب من لا یحضره الفقیه مسطور است

در ثواب ساعی بین صفا و مروه

که حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیهما فرمود الساعی بین الصفا والمروة تشفع له الملائکة فتشفع فیه بالایجاب آنکس که در میان صفا و مروه سعی نماید ملائکه او را شفاعت کنند و خداوند از برکت آن سعی و کردار و شرافت آن مکان شفاعت ایشان را در حق او مقرون بقبول و اجابت فرماید و هم در آن کتاب مرویست که امام زین العابدین علیه السلام فرمود من ختم القرآن بمکة لم یمت حتی یری رسول الله صلی الله علیه و آله و یری منزله فی الجنة و تسبیحة بمکة تعدل خراج العراقین ینفق فی سبیل الله عز و جل و من صلی بمکة سبعین رکعة فقرأ فی کل رکعة بقل هو الله احد و انا انزلناه و آیة السخرة و آیة الکرسی لم یمت الا شهیدا و الطاعم بمکة کالصائم فیما سواها و الصائم بمکة یعدل صیام سنة فیما سواها و الماشی بمکة فی عبادة الله

در ثواب ختم قرآن در مکه

هر کس در مکه معظمه قرآن مجید را ختم نماید نمی‌میرد تا رسول خدای صلی الله علیه و آله را باز بیند و منزل خود را در بهشت بنگرد و یک تسبیح که خدای را در مکه گذارند ثوابش برابری نماید با خراج عراقین که در راه خدای عز و جل انفاق شود و هر کس هفتاد رکعت نماز در مکه گذارد و بهر رکعت سوره مبارکه اخلاص و قدر و آیه شریفه سخره و آیة الکرسی را قرائت نماید نمی‌میرد مگر شهید و آنکس که در مکه بپاید اگرچه طاعم و آکل باشد مثل کسی است که بیرون از مکه روزه دار باشد یعنی بشرافت آن مکان مقدس بآن پایه است که هر کس در آنجا باشد و روزه دار هم نباشد در اجر و ثواب با آنکس که در بیرون مکه باشد و روزه دار باشد مساوی است و هر کس یک روز در مکه روزه بدارد با روزه یکسال که در غیر مکه بپا دارد معادل است و هر کس در مکه راه سپار باشد بعبادت خدای عز و جل اشتغال دارد و از این حدیث شریف حتی در جلد اول این کتاب مسطور گردید و بروایتی فرمود و صیام یوم بمکة صیام سنة و در کتاب من لا یحضره الفقیه مسطور است که علی بن الحسین سید العابدین علیه السلام در نماز وتر سحرگاهان سیصد دفعه العفو العفو میفرمود

بیان اقتدار عبدالملک بن مروان در مملکت جهان و رفتن حجاج بمدینه طیبه

اقتدار عبدالملک

در این وقت که مکه معظمه بقتل ابن زبیر نزدیک بدویست تن یا برافزون از مردم ابن زبیر در خانه خدای بقتال رسیدند و آن مکان مقدس بلوث دماء آلوده و از احجار منجنیق آکنده شد چون ابن زبیر مقتول گردید و حجاج از کار او آسوده شد بمکه معظمه درآمد و اهل مکه بخلافت و اطاعت عبدالملک بن مروان با وی بیعت کردند آنگاه حجاج فرمان کرد تا کعبه معظمه را از سنگ و خون پاک و مطهر ساختند و از هر آلایشی پاکیزه و منزه داشتند در کتاب غرر الخصائص الواضحه مسطور است که چون حجاج بن یوسف عبدالله بن زبیر را بقتل رسانید از ناله و گریه و فریاد مردم که آشوبی عظیم برخاست حجاج بفرمود تا مردمان در مسجد الحرام حاضر شدند آنگاه بر منبر برآمد و یزدان را بحمد و ثنا بستود و قال یا اهل مکة بلغنی بکاؤکم علی ابن الزبیر و کان من اخیار هذه الامة حتی رغب فی الخلافة و نازع اهلها فیها فخلع طاعة الله و استکن بحرم الله ولو کان شیء مانعا للعصاة لمنعت آدم حرمة الجنة لان الله خلقه بیده و نفخ فیه من روحه و اسجد له ملائکته و اباحه جنته فلما اخطأ اخرجه من الجنة بخطیئته و آدم اکرم علی الله من ابن الزبیر و الجنة اعظم حرمة من الکعبة گفت ای مردم مکه مرا رسید که بر ابن زبیر همی گریستید همانا ابن زبیر از اخیار و نیکان این امت بشمار میرفت لکن تا گاهی که در کار خلافت رغبت

رغبت نیافته و با آنکه درخور خلافت و وارث اریکه سلطنت بودند منازعت نکرده بود و چون خاطر براین
جمله بر بیعت طاعت خدائی را دین طالب و لهو که بدون استحقاق خلع نمود و آنوقت حرم خدای را مسکن و
معقل خویش گردانید و اگر چیزی مانع مکافات عصاة بودی آدم از نعمت بهشت خرم بر کنار نبودی همانا خدای او را
بدست قدرت خویش بیافرید و از روح خود بر کالبدش بدمید و فرشتگان را بسجودش مأمور فرمود و بهشت
خویش را بروی مباح نمود لکن چون از وی با آن مقامات نبوت و جلالت خطیئتی پدیدار گشت از بهشت خدای رهسپار
شد با اینکه آدم علیه السلام در حضرت یزدان گرامی تر از ابن زبیر و بهشت را از کعبه حرمت بزرگتر است مع
الحکایه از پس آنکه عبد الملک بن مروان امارت مکه و مدینه را با حجاج بن یوسف تفویض کرده و چون ابن زبیر
بقتل رسید سلطنت عبد الملک بزرگ شد و یکباره بر جمیع ممالک عظیم نافذ الفرمان گشت و سلاطین جهان
باوی بخضوع و خشوع رفتند و خاطرش را با انواع و اقسام اظهار مودت قرین مسرت ساختند خدایش این پایه
سلطنت و این شوکت بهت بنهاد تا از این سرای رخت برگرفت و آنچه در مکه معظمه از حضرت پروردگار خواستار
شده بود دریافت و چون حجاج از نظم مکه معظمه بپرداخت روی بمدینه نهاد و یکماه یا دو ماه اقامت بیفکند و بقولی
دو ماه بزیست و اهالی و اشراف آن مکان محترم را با انواع استخفاف زبون و ذلیل ساخت و گفت شما کشندگان
امیرالمؤمنین عثمانید و از کمال شقاوت فطرت و لئامت سجیت دست جماعتی از صحابه را مثل جابر بن عبد الله و
انس بن مالک و سهل بن سعد و غیرهم با رصاص و ارزیز خاتم نهاد چنانکه با اهل ذمه این معاملت بجای میگذاشتند
و از پس این کردارهای ناهنجار مراجعت بمکه معظمه عزیمت بربست و چون از آن مکان شریف بیرون میشد گفت
الحمد لله الذي اخرجني من ام نتن اهلها اخبث بلد واغشه لامير المؤمنين واحسدهم له على
نعمة الله والله لولا ما كانت تأتيني كتب امير المؤمنين فيهم لجعلتها مثل جوف الحمار اعوادا يعوذون
بها ورمة قد بليت يقولون منبر رسول الله وقبر رسول الله سپاس خداوندی را که از این شهر ناخوش مرا بیرون آورد
همانا از تمامت بلاد خبیثتر و اهلش شریرتر و با امیرالمؤمنین کینه ورتر و بر آن نعمت که خدایش عطا فرموده حسود
تر هستند سوگند با خدای که اگر نه آن بود که مکاتیب امیرالمؤمنین در سفارش ایشان متواتر میرسید
مدینه را چون جوف الحمار ویران و با زمین هموار میساختم همانا در این مدینه جز چوبی چند که بدان پناهنده گردند و منبر
رسول خدایش نامند و یک مشت استخوان فرسوده که قبر رسول خدایش خوانند چیزی نیست معلوم باد
که جوف اسم زمینی و وادی است از ارض عاد که در آنجا آب و گیاه بود و مردی حمار نام آنجا را تورق کرده بود و
هر کس از مسلمانان از آنجا عبور دادی بقتلش رسانیدی تا آخر الامر از اسفل جوف ناری افروخته شد و او را
و آنچه در جوف بود بجمله بسوزانید و آتش فرو رفت و خراب ماند و اخرب من جوف حمار در میان عرب مثل گشت
چون کلمات این خبیث بجابر بن عبد الله رسید گفت همانا او را چیزی از دنبال خواهد رسید که بگزندش در
سند کند فرعون نیز مانند او سخن کرد لکن خدای از پس آنکه مدتی او را مهمل خود باز گذاشت بدست عقوبت اخذ
ماخوذ داشت و پاره گویند که ولایت حجاج در مدینه طیبه و رفتار او با اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله در سال
هفتاد و چهارم در شهر صفر روی داد و الله تعالی اعلم در عقد الفرید مسطور است که بعد از قتل ابن زبیر و اقتدار عبد الملک

عبدالله بن عمر بن خطاب بدینگونه بعبدالملک مکتوب نمود بعبدالملک بن مروان من عبدالله بن عمر سلام
علیک فانی اقررت لک بالسمع والطاعة علی سنة الله وسنة رسوله صلی الله علیه وآله وبیعة نافع مولای بما
مثل ما بایعتک علیه یعنی ما بسنت خدای وسنت رسول خدای با تو بیعت کردیم نافع غلام علی علیه السلام
نیز باین گونه که من بیعت کردم بیعت نمود و چون ابن زبیر مقتول شد محمد بن حنفیه مکتوبی بعبدالملک
بنمود که من چون اختلاف امت را معاینت کردم صواب در عزلت دیدم و در بلدالحرام که هر کس در آنجا ایمن
باشد قعود نمودم تا دین و جان خود را محفوظ بدارم و مردم را از جمله متروک داشتم قل کل یعمل علی شاکلته
فربکم اعلم بمن هو اهدی سبیلا همانا مردم را نگران شدم که بر سلطنت تو اجتماع ورزیدند و ما عصابه از جهت
خود هستیم و از جماعت مفارقت نجوئیم هم اکنون رسولی بتو برانگیختیم تا عهد و میثاقی از تو بگیرد و حال اینکه ما
از تو سزاوارتر باین امر هستیم اگر ابا و امتناع نمائی همانا زمین خدای پهناور است و سرانجام نیک مخصوص پرهیز
کاران است عبدالملک در جواب نوشت مکتوب تو رسید و عهدی که برای خود و برای آن جماعتی که با تو هستند
خواسته بودی معلوم افتاد همانا عهد و میثاق خداوند از بهر تو اختصاص دارد مشروط باینکه از تو و اصحاب تو
در غیاب و شهود اسباب فسادی در سلطنت ما پدیدار نیاید هم اکنون اگر دوست میداری که در حجاز مقام کنی
اقامت جوی و ما آنچه در صله واحسان تو باید فروگذاشت نکنیم و اگر میخواهی نزد ما بیائی بجانب ما روی کن [illegible]
مواسات تو کناری نجوئیم قسم بجان خودم اگر تو را ملجأ بدارم که چنانکه باطراف زمین روی کنی و شهر و دیار بپیمائی
همانا در حق تو ستم ورزیده ایم و رشته خویشاوندی ترا قطع کرده ایم پس بجانب حجاز بیرون شد و بیعت کن
همانا تو نزد ما در دین و آئین و رای رزین و عقل متین محمود و پسندیده هستی و از ابن زبیر بهتر و دوستتر
و پرهیزکارتری و هم بحجاج بن یوسف نوشت که بجد و هیچیک از اصحاب او متعرض مباش و در جمله آن
مکتوب نوشته بود مرا از خون بنی عبدالمطلب دور بدار زیرا که در ریختن خون شفائی برای حرب حاصل
نشد و من نگران شده ام که فرزندان حرب چون خون حسین بن علی را بریختند ملک ایشان مسلوب شد از آنرو
حجاج در زمان عبدالملک متعرض هیچیک از بنی طالب نشد و هم در آن کتاب مسطور است که زفر بن حارث
با عبدالملک بن مروان گفت حمد خداوندیرا که ترا بر مؤمنان به کره و دشواری نصرت داد ابو زعیزعه گفت این
امر یعنی خلافت عبدالملک را جز کافری مکروه نمیدارد زفر گفت دروغ گوئی همانا خدایتعالی با پیغمبر خویش
میفرماید کما اخرجک ربک من بیتک بالحق وان فریقا من المؤمنین لکارهون یعنی چنانکه بیرون نمود پروردگارت
بحق و راستی و بدرستیکه یک فرقه از مومنین در این امر کاره بودند مقصود این است که مؤمن هم کاره تواند شد
و هم در آن کتاب مرقوم است که عبدالملک بن مروان حبیش بن دلجه قینی را چنانکه در این کتاب نگارش یافت با
هفت هزار تن بمدینه طیبه بفرستاد و حبیش بمدینه آمد و به منبر پیغمبر بر شد آنگاه نان و گوشت بخواست
و بخورد و آب بخواست و بر فراز منبر مطهر وضو بساخت آنگاه جابر بن عبدالله انصاری صاحب رسول
خدای صلی الله علیه وآله را بخواند و گفت همی ببالیست با عبدالملک بن مروان امیرالمؤمنین باین طریق
که از خداوند بر تو عهدی معهود است بیعت کنی باین طریق که بزرگترین شرطها است که خدای در وفای با ن

بر یکی از مخلوق خدا خود را خوار داشته و اگر با خیانت در ریختن خون تو در راه ضلالت باید بهدر رود حجاج گفت تو
در اینگونه بیعت و شرایط از من نیرومندتری لکن من با عبد الملک بیعت میکنم بر آنگونه بیعتی که در روز
حدیبیه با رسول خدای صلی الله علیه و آله نهادم علی السمع و الطاعة آنگاه ابن [illegible] در نهان روز از مدینه بیرون شد
و به ربذه رفت الی آخر الحکایة و هم در کتاب زینة المجالس مسطور است که در زمان حکومت عبد الملک بن مروان
مردی تاجر در دمشق بود که باموال مردم معامله میکرد و تجار اطراف اجناس خود را نزد او میگذاشتند تا بفروش
رساند تا نوبتی خیانتی از وی پدید گردید و دیگر چیزی باو ندادند کارش پست و قرضش بسیار شد پسری با فهم
و فراست داشت چون نتیجه خیانت را بدانست طریق زهد و تقوی پیشه کرد امیری در جوار ایشان بود بفرمان عبد
الملک بغزای روم مامور شد آن پسر را طلب کرده گفت اینک بجنگ میروم و عاقبت کار معلوم نیست
ده هزار مثقال طلا بدو سپرد و گفت اگر از این سفر بازآیم حق تو را میگذارم و گرنه هر وقت در فرزندان من
حالت پریشانی دیدی عشر این را از بهر خود بدار و بقیه را با ایشان گذار چون برفت و شهید شد پسر گفت
امیر شهید شد و این مال را طالبی نیست و تنگی معیشت ما معلوم است بگذار تا قدری از این زر بگیریم تا هر وقت تمکنی
باهم بجایش گذاریم گفت ای پدر کار تو خیانت ما باین مقام رسید سوگند با خدای اگر اعضای مرا با مقراض
ریزه ریزه کنند در امانت خیانت نورزم و چون مدتی برآمد اولاد امیر پریشان شدند نزد آن جوان بیامدند که
عرضه داشتی از زبان ما بعبد الملک بنویس شاید حاجتی فرماید چون آن رقعه بعبد الملک رسید گفت هر کس
کشته شود نصیب او از بیت المال قطع میشود ایشان مأیوس شدند آن جوان چون آن یأس و حرمان را بدید گفت
شما را مبلغی نزد من گذاشته بود که در وقت حاجت بشما دهم و عشرش را بگیرم گفتند هر چه وصیت کرده ما در آن
میدهیم پس آن زر را با ایشان آورد و دو هزار دینار باو بدادند و از آنسوی عبد الملک چون چند روزی برآمد ایشان را
بخواست و از حال آنها پرسید آن حکایت را باز گفتند عبد الملک آن جوان را حاضر کرد و خزینه داری خویش را باو
داد و گفت هیچکس را ندانم که مانند تو شرایط امانت بجا آورد راقم حروف گوید از مرحوم مبرور علیقلی خان مخبر الدوله
وزیر علوم طاب ثراه که چندی در عهد جاوید مهد بوزارت داخله منصوب بودند و اکنون که ماه و سال هجری بر هزار
و سیصد و شانزده میگذرد نزدیک بیکسال است وفات کرده و یکی از وزرای ستوده غیور عادل دانشمندان ایران بودند و با
اینجانب زاده و این بنده عنایتی مخصوص داشتند قریب باین حکایت شنیده ام که یکی از حکام مبلغی گزاف بدون اینکه
هیچکس بداند نزد ایشان بگذاشت و چون سالها از فوت او بگذشت باولادش بگذاشت رحم الله معشر الماضین

ذکر ولایت و امارت محمد بن مروان در اراضی جزیره و ارمنیه

در اینسال هفتاد و ششم هجری عبد الملک بن مروان برادرش محمد را بر بلاد جزیره و ارمنیه امارت داد محمد چون بکرسی
امارت درآمد از آنجا ساخته بغزا اعدا گردید و جماعتی را بقتل رسانید و چنان بود که از آن پیش که محمد بن مروان بکرسی
امارت جای کند بحیرة الطریخ که در زمین ارمنیه بود مباح بود و هر کس هر چه خواستی از آن ماهی صید کردی و هیچکس متعرض
نشدی و چون محمد والی آن مملکت شد گماشتگان برآن دریاچه برگماشت تا صید دریاچه را ماخوذ داشته
بفروختند و بهایش را ماخوذ داشت و چون نوبت با پسرش مروان بن محمد افتاد این دریاچه در فوایدش باد

بادیه پیوست و همچنان بود تا دولت و سلطنت از ایشان انتقال یافت و آن بحیره را از دست ماخوذ داشتند لکن
آن خراج بر جای بماند و وزر و وبال این سنت سیئه تا قیامت بر ایشان بماند و این طریق از عجایب دنیاست چه
هر سال در موسم معین ماهیان کوچک و بسیار از آن بحیره در آن رودخانه که با این بحیره میریخت بیرون میشد و
مردمان دست فرا برده بگرفتند و با دیگر آلات مصنوعه ماخوذ داشتند و بعد از آن موسم هیچ نیافتند

ذکر مقاتله لشکر عبد الملک بن مروان با ابو فدیک خارجی و قتال ابو فدیک

از این پیش در ذیل وقایع سال هفتاد و دوم هجری بقتل نجدة بن عامر و طاعت اصحابش با ابو فدیک مسطور شد
و چون این کار بپای رفت ابو فدیک در آن ریاست و سلطنت بی مزیت تا امسال هفتاد و سیم سر برکشید اینوقت
که عبد الملک بن مروان را از پاره امور فراغت افتاد فرمان کرد تا عمر بن عبید الله بن معمر جماعتی از مردم کوفه
و بصره را بقتال وی آماده کند و بسوی او رهسپار گردد و عمر بن عبید الله پذیرای فرمان شد و مردم این دو شهر را
بحرب خارجیان بخواند و ده هزار تن ساخته میدان کارزار شدند و عمر وظایف و ارزاق ایشان را تسلیم کرد و جانب
راه گرفت و سپاه میمنه را از مردم کوفه بپرداخت و محمد بن موسی بن طلحة بن عبید الله را با مارت ایشان برگماشت
و لشکر بصره را در میسره مقرر نمود و عمر بن موسی بن عبید الله بن معمر که برادرزاده عمر بن عبید الله بود بر ایشان
امارت داد و خیل را در قلب سپاه بداشت و با این انتظام راه نوشتند تا به بحرین پیوستند و در آنجا تلاقی فریقین
و صفوف قتال را اتصال دادند ابو فدیک و اصحابش چون شیران گرسنه یکباره هم عنان حمله سخت بر
آوردند چنانکه سپاه میسره را چنان متفرق ساختند که مغیرة بن مهلب و مجاعة بن عبد الرحمن و فرسان مردان
پرداختند چه ایشان بصف اهل کوفه گرایان بودند که در میمنه جای داشتند و در میانه عمر بن موسی زخمدار شد
و چون مردم میسره نگران سپاه میمنه شدند که پای ثبات بفشردند و از جای بر نیامدند و عار فرار بر خود ننهادند
بغیرت و حمیت شدند و بمیدان قتال مراجعت گرفتند لکن امیری نداشتند چه امیر ایشان عمر بن موسی مجروح
شده بود او را با خود حمل همی دادند و قتال و جدال ایشان بر سختی و اشتعال بیفزود چندانکه در لشکر خوارج بتافتند
و اهل کوفه از میمنه رو بآنها کرده از میسره و سپاه با ایشان پیوسته بودند حمله سخت و دشوار بیاوردند و آن جماعت را از آن
تنگی قتال باستیصال در آوردند و ابو فدیک را بقتل رسانیدند و یارانش را در مشقر بمقام بیم و فتح شکن محصور
و نشیمن فاف و رار و هله که حصنی است در میان هجران و بحرین که بر فراز تلی بنا کرده اند بمحاصره درانداختند چندانکه
ایشان ناچار شدند محکوم و مطیع فرود آمدند اینوقت عمر بن عبید الله شش هزار تن از ایشان را بکشت و هشتصد تن را
اسیر گرفت و از میانه جاریه عبد الله بن امیه را از ابو فدیک بار ور یافتند و به بصره معاودت کردند

بیان پاره سوانح و حوادث سال هفتاد و سیم الهجری نبوی صلی الله علیه و آله

حکومت بشر در بصره

در اینسال عبد الملک بن مروان خالد بن عبد الله را از امارت بصره معزول و برادرش بشر بن مروان را
بروایت بعضی از نویسندگان بجای او منصوب نمود و بصره و کوفه هر دو در حکومت بشر بایستاد و بشر بن مروان
عمرو بن حریث را از جانب خود بحکومت کوفه بنشاند و خود از کوفه جانب بصره گرفت و در قتال محمد بن مروان

قتال ابو فدیک

اصابه

در رمانیه با مردم روم جنگ در افکند و رومیان را منهزم ساخت و هم در اینسال عثمان بن الولید از ناحیه ارمینیه
چهار هزار تن مردم شمشیرزن قتال مردم روم را تصمیم عزم بداد و با اینکه سپاه روم شصت هزار تن بودند شکسته شدند
و جمعی کثیر از ایشان بقتل رسیدند و در اینسال حجاج بن یوسف که حکمران یمن و یمامه بود مردم از حج اسلام بگذاشت
و در اینسال چنانکه اشارت رفت بروایت بعضی بشر بن مروان عامل بصره و کوفه بود لکن بقولی بشر عامل کوفه و خالد بن
عبدالله حاکم بصره بود و در اینسال شریح بن حارث قاضی کوفه و هشام بن هبیره قاضی بصره بود و در اینسال بکیر بن
وشاح بامارت خراسان نام بردار بود و در اینسال عبدالله بن عمر بن الخطاب بدیگر سرای راه نوشت و وفاتش در مکه در
ذی طوی و بقولی در فخ بود و سبب مرگش را چنین نوشته اند که حجاج بن یوسف با پاره اصحاب خود فرما کرد تا آهن سر
نیزه خود را مسموم کرده زخمی بر پشت پایش بزد و ابن عمر از آن آسیب بمرد و در ایام مرض روزی حجاج بعیادت او بیامد
و گفت کدام کس این آسیب را با تو رسانید ابن عمر گفت تو اینکار کردی چه تو فرمان دادی تا در بلدی که حلال نبود
نباشد که در آنجا حمل سلاح نمایند اسلحه حمل کردند و موت ابن عمر سه ماه بعد از قتل ابن زبیر و بقولی غیر از این بود و
هشتاد و هفت سال در این سرای بزیست و در پاره کتب تواریخ مسطور است که ابو عبدالرحمن عبدالله بن عمر بن الخطاب
القرشی العدوی در حالت کودکی که هنوز زمان بلوغ را ادراک نکرده بود با پدرش عمر اسلام آورد و همچنان در مصاحبت
پدرش بمدینه طیبه هجرت گرفت و چون واقعه احد روی داد او را در جمله سپاهیان بحضرت رسول خدای صلی الله
علیه و آله عرض دادند چون خردسال بود اجازت قتال نیافت و در یوم الخندق نیز او را که اینوقت پانزده ساله بود
در زمره غازیان اسلام بحضرت رسول یزدان عرض دادند اینوقت اجازت غزو بیافت مردی با ورع و علم بود و آثار
رسول الله را بسیار متابعت کردی و در فتاوی و احکام جانب توقی و احتیاط را از دست نگذاشتی و در عهد
رسول خدای از سرایا تخلف نجستی و بعد از آنحضرت از اقامت حج در هیچگاه فرو گذاشت ننمودی بعضی گفته اند که ابن
عمر در علم بمناسک حج از جمله صحابه اعلم بود گویند رسول خدای صلی الله علیه و آله با ام المؤمنین حفصه دختر عمر فرمود
إِنَّ أَخَاكِ عَبْدَ اللهِ رَجُلٌ صَالِحٌ لَوْ كَانَ يَقُومُ مِنَ اللَّيْلِ چون ابن عمر این کلام مبارک بشنید از آن پس بقیام
لیل اقدام ورزید جابر بن عبدالله گوید هیچیک از ما نیست که دنیا باو و او بدنیا مایل نباشد مگر عمر و پسرش
عبدالله میمون بن مهران گوید هیچکس را با ورع ابن عمر و علم ابن عباس ندیدم سعید بن مسیب گوید اگر
برای کسی به بهشت شهادت دهم برای عبدالله گواهی میدهم حمزة بن عبدالله بن عمر از عبدالله بن عمر روایت کند که گفت
وقتی این آیه شریفه لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ یعنی ادراک بر و نیکی نکنید تا از آنچه دوست میدارید انفاق کنید
بخاطرم خطور کرد پس آنچه را که خدای مرا عطا فرموده بنظر در آوردم و هیچ چیز را از جاریه خود نایفه محبوبتر ندیدم و
او را در راه خدای آزاد کردم و اگر نه آن بودی که در آنچه در راه خدای نهاده ام اعادت نجویم او را بنکاح میکردم در جلد
سیم از کتاب دوم ناسخ التواریخ مسطور است که از آنانکه از علی علیه السلام اعتزال بجستند و از جهاد تقاعد
ورزیدند عبدالله بن عمر بن الخطاب بود در کتاب منتهی المقال در ذیل احوال اسامة بن زید مسطور است که از حضرت
ابی جعفر علیه السلام مرویست فرمود أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِأَهْلِ الْوُقُوفِ قُلْنَا بَلَى قَالَ أُسَامَةُ بْنُ زَيْدٍ وَقَدْ رَجَعَ فَلَا
تَقُولُوا إِلَّا خَيْراً وَمُحَمَّدُ بْنُ مَسْلَمَةَ وَابْنُ عُمَرَ مَاتَ مَنْكُوباً و از این خبر ذم ابن عمر میرسد و نیز در آن کتاب

مذکور است که علی علیه السلام بوالی مدینه مرقوم فرمود لا تُعطینّ سعداً و لا ابن عمر من الفیء شیئاً فامّا اسامة
بن زید فقد عذرته فی الیمین التی کانت علیه و نیز در آن کتاب مسطور است که مردمان با طوع و رغبت
بدون عنف و کراهت با امیر المؤمنین صلوات الله علیه بیعت کردند مگر سه طایفه که بیعت نکردند و از آن پس
در قتال دادن در رکاب مبارکش سنگ نمودند و در بیوت خود تقاعد جستند و ایشان محمد بن مسلمة و سعد بن ابی وقاص
و ابن عمر و اسامة بن زید بودند لکن اسامه از کرده استغفار نمود و با آنحضرت بازگشت فرمود یافعی در مرآة الجنان وفات
عبد الله را در سال هفتاد و چهارم مینویسد و میگوید از مناقبش این است که رسول خدای صلی الله علیه و آله
او را رجل صالح فرمود و صالح آنکس را گویند که قائم بحقوق الله تعالی و حقوق عباد باشد و میگویند افزون از هزار
عمره بگذاشت و در حال وفات وصیت کرد که او را در شب دفن کنند چه از آن بیمناک بود که حجاج از موتش آگاه شود
و بر جنازه اش نماز بگذارد و در کتاب عزّ الخصایص الواضحه مسطور است که ابن عمر گفت که بعد از رسول خدای
صلی الله علیه و آله هیچکس را به سؤدد و بزرگی معاویه ندیدم گفتند آیا معاویه از ابوبکر و عمر بهتر بود گفت ابوبکر و عمر از وی
بهتر بودند و از ایشان اسود چه حلم و جودش بهتر بود و با جماعت قریش حلم و جود را اسود و هیشانیم و هم در آن
کتاب مسطور است که عبد الله بن عمر چون با جماعتی سفری بگذاشتی از بهر ایشان هیزم فراهم کردی و طبخ نمودی
و آب کشیدی و اذان گفتی صاحب حبیب السیر از صاحب استیعاب روایت کند که چون ابن عمر را هنگام رحلت
رسید گفت نفس من در امور دنیویه بر هیچ چیز افسوس ندارد مگر آنکه در ملازمت حضرت علی بن ابیطالب علیه
السلام با طایفه باغیه قتال ندادم بالجمله از حالات ابن عمر در کتب تواریخ بحسب مناسبت در مقام بسیار
نوشته اند و از روایات او فراوان مذکور داشته اند و در تفاسیر نیز نام برده اند و در این کتاب نیز در چند جای
اشارت شده و در مدت عمرش نیز اختلاف کرده اند و در کتاب عزّ الخصایص الواضحه مسطور است که از صاحب النبی
عمر پرسیدند حق دوست با دوست خود چیست قال لا تشبع و یجوع و تلبس و یعری و ان تواسیه بالصّفراء و البیضاء
اگر دوست خود را گرسنه بینی خود سیر نشوی و اگر برهنه نگری خود جامه نپوشی یعنی در مأکول و ملبوس با وی شریک شوی
و بسیم سفید و زر زرد با او مساوات جوید و دیگر میگفت هیچ مردی بصاحب سلطنتی افزونی قرب نجست مگر اینکه از
حضرت یزدان بر دور تر و بعید تر شد و بعضی اخبار او در ذیل احوال عبد الملک مذکور میشود و هم در این سال سلمة

وفات سلمة بن الاکوع

بن الاکوع رخت اقامت بسرای آخرت کشید یافعی و صاحب حبیب السیر گویند سلمة بن الاکوع الاسلمی که از جمله شجعان
اصحاب و ابطال روزگار بشمار میرفت و به تیر افکندن و تاختن نامدار بود و در مدینه طیبه وفات کرد و در مشاهد
محموده حضور یافت و از جمله آنکسان است که در یوم الحدیبیه با رسول خدای صلی الله علیه و آله بر موت بیعت نهاد و
از جمله فضایلش این است که پیغمبر در غزوه یا سه در حقش فرمود امروز بهترین پیادگان سلمة بن الاکوع است و هشتاد
سال بیشتر در جهان زیست و نیز در این سال بروایت ابن اثیر ابوسعید خدری به دیگر جهان رخت نهاد در کتاب
منتهی المقال مسطور است که سعد بن سعد بن مالک الخزرجی مکنی بابی سعید الخدری الانصاری العربی از جماعت
سابقین است که بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام رجوع نمودند و او را در شمار اصفیاء دانسته اند از حضرت
ابی عبد الله علیه السلام مروی است که وی از اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله مستقیم بود و سیوند

بود و سعد رضی الله عنه در حالت نزع گذرانید پس او را ابلیش غسل داده و بمقتضای خودش حمل کرده در آنجا ببردند با جمالا
منقول مسطور است که حذری بفتح جیم و سکون هاء منسوب بجذره است حکایت کرده اند که وقتی مامون از حضرت
علی بن موسی الرضا علیهما السلام خواستار شد که محض و خالص دین اسلام را بسبیل ایجاز برای من رقم فرماید
آنحضرت نوشت که از جمله برائت جستن و ولایت و دوستی امیر المومنین علیه السلام و دوستی آنانکه بمنهاج
برمنهاج رسول خدای رفتند و بعد از پیغمبر خودشان تبدیل و تغییر ننمودند و ایشان سلمان بن اسلم فارسی و ابوذر
جندب بن جنادة و مقداد بن اسود و عمار بن یاسر و سهل بن حنیف و حذیفة بن الیمان و ابو الهیثم بن التیهان
خالد بن سعید و عبادة بن الصامت و ابو ایوب انصاری و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین و ابو سعید خدری
و امثال ایشان رضی الله عنهم است و جلالت قدر او از این کلام معلوم میشود صاحب حبیب السیر گوید
سعید بن مالک انصاری که از جمله فقها و اعیان اصحاب و در غزوه خندق و مجلس بیعة الرضوان در شرف
خدمت حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله افتخار یافت در سن نود و چهار سالگی بدیگر جهان شتافت
و هم در این سال مسلم بن زیاد بن ابیه که در این کتاب مجال اشارت رفت بدیگر جهان سفر کرد وفات او قبل از شهر
مرداد بود و هم در این سال اسماء بنت ابی بکر بعد از قتل پسرش عبد الله بن زبیر مدتی قلیل وفات نمود و در
پایان زندگانی کور شد و زبیر بن العوام او را مطلقه ساخته بود چه پسرش عبد الله با پدر خود گفت مانند من کسی را
در شرا و طی نگذارد از نیروی زبیر او را طلاق گفت و هم در این سال عوف بن مالک اشجعی جامه زندگی بگذاشت و او از
مشاهد را خیبر بود و هم در این سال رافع بن خدیج بفتح خاء معجمه و کسر دال مهمله انصاری وفات کرد و او در روز احد
تیری بر تن رسید و آن تیر را بیرون کشید لکن پیکانش در جای بماند تا بدیگر جهان جای گرفت و نیز در این سال مالک بن
مسمع ابوغسان بکری راه بدیگر سرای سپرد و بعضی وفاتش را در سال شصت و چهارم رقم کرده اند ولادتش در
عهد رسول خدای صلی الله علیه و آله بود و هم در این سال سوید بن حدیج بضم حاء مهمله و فتح دال مهمله و جیم وفات
نمود و فوتش بعد از وفات ابن عمر باندک مدتی روی نمود و نیز در این سال سعد بن خالد الجهنی در سن هشتاد سالگی
وفات نمود و بشرف ادراک صحبتی نایل شد و هم در این سال عبد الرحمن بن عثمان بن کعب مدتی با ابن زبیر بقتل
رسید و این عبد الرحمن برادرزاده طلحة بن عبید الله است و ادراک صحبتی نموده بود و نیز در این سال بروایت
یافعی در مرآة الجنان محمد بن حاطب بن حارث که مدرک صحبت و دارای روایت بود رایت اوست بدیگر سرای
برکشید و او نخست کسی است که در اسلام بعد از رسول خدای صلی الله علیه و آله محمد نام یافت و نیز در این سال
بروایت یافعی عاصم بن حمزه سلولی رخت بدیگر جهان برد و هم در این سال مالک بن ابی عامر اصبحی جد امام مالک
بدیگر سرای سالک شد و نیز در این سال عبد الله بن عتبة بن مسعود هذلی در مدینه طیبه برد حدیث فراوان از وی
و فتاوی بسیار گذاشت لکن او را تمجید نکنند و در کتاب غرر الخصایص الواضحه مسطور است که ابن مسعود گفت
لِسانُكَ سَيْفٌ قاطِعٌ بِكَ وَكَلامُكَ سَهْمٌ نافِذٌ يَرجِعُ عَلَيْكَ فَاقْصِدْ فِي المَقالِ لِئَلّا يأتيك ما يغص الرجال
زبان تو چون شمشیر برانست که از سخت بر زبان جان تو گرایانست و سخن تو تیری برانست و گذاران که هم
تو ستانانست پس بپرهیز که در سخن بیرون از حد شوی و بر گفتن آنچه توانی و چیزی گوئی که آتش کین افروزد

وفات سعید بن مالک
وفات اسماء ذات النطاقین
وفات عوف بن مالک
وفات رافع بن خدیج
وفات مالک بن مسمع
وفات سوید بن حدیج
وفات سعد بن خالد
قتل عبد الرحمن بن عثمان
وفات محمد بن حاطب
وفات عاصم بن حمزه
وفات مالک بن ابی عامر
وفات عبد الله بن مسعود

سینهٔ کسان فروزان کرد و هم او گوید ما الدخان علی النار بأدلّ ولا الدُّخانُ علی النّار من الصاحب علی الصاحب
چنان از مصاحب میتوان مصاحب را شناخت که از دود آتش را توان دانست وقتی گفت با نعمت خدای دشمنی
مورزید گفتند کدام کس دشمن نعمت خداست گفت آنانکه برآنچه خدای محض تفضل با ایشان بهره ساخته
حسد میورزند خدایتعالی در بعضی کتب آسمانی میفرماید الحسود عدوّ نعمتی مردم حسود دشمن نعمت ما هستند و هم در
اینسال عبدالله بن عمیر لیثی جامهٔ عاریت بگذاشت و بگذشت و هم در اینسال بروایت صاحب حبیب السیر عبدالله
بن صفوان بن امیّة الجمحی را که در سلک اعاظم و اعیان حریم حرم محترم منتظم بود از این سرای ویران بجهان جاودان راه سپرد

بیان وقایع سال هفتاد و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

در اینسال عبدالملک بن مروان طارق را از مدینه عزل کرد و امارت مدینه را با حجاج گذاشت حجاج در مدینه
شد و یکماه یا دو ماه رحل اقامت بیفکند و آنچه مذکور شد با اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله بجای آورد
و چون از کارهای ناهنجار خود بپرداخت معتمراً از مدینهٔ طیبه رخت بیرون نهاد و هم در اینسال حجاج آن بنای
کعبهٔ معظمه را که ابن زبیر نهاده بود ویران ساخت و بر بنای اوّل بداشت و حجرالاسود را از بیت بیرون آورد
چنانکه در کتاب حبیب السیر و تواریخ دیگر مسطور است در سال سی و پنجم ولادت حضرت خیرالبشر صلوات الله
علیه اکابر قریش اجتماع ورزیده خانهٔ کعبه را که بواسطهٔ مرور ایام جانب انهدام میسپرد و سقفی مسقف نبود از هم
باز کرده بتشیید اساس و تمهید بنای آن پرداختند و چون ارکان بیت روی بارتفاع نهاد و نوبت آن رسید که
حجرالاسود را در موضعش استوار نمایند در میان قبایل قریش اختلاف افتاد چه هر قبیله را داعیه آن همی رفت
که آن سنگ متبرک را کسی از ایشان در مکانش استوار دارد و حامل این افتخار گردد و بعد از گفتگو و مشاجرت
بسیار قرار بر آن افتاد که هر کس نخست از باب بنی شیبه که یکی از ابواب مسجد الحرام است اندر آید در میانه حکومت
کند و هیچ آفریده از حکم او سر بیرون نکند در این اثنا بانی مبانی شریعت رسول حضرت احدیت صلی الله
علیه و آله چون آفتاب از آن باب پرتو افکند حاضران از وصول مقدم مبارکش مبتهج و خرم شدند و گفتند امین
محمد امین فرارسید و بهرچه رای صوابنمایش تعلق گیرد جای تخلف نماند آنگاه صورت حال را بعرض رسول
خدای ذوالجلال برسانیدند آنحضرت ردای مبارک را بگسترد و حجر را در میان آن بنهاد و از هر قبیله تنی چند
طلب فرمود و ایشان هر یک گوشه از عبای مبارک را گرفته بآن هیئت حجرالاسود را باشارت آنحضرت
برداشته و بپای کار رسانیدند آنگاه حضرت نبوت آیت با دست مبارک آن سنگ متبرک را از میان عبا
گرفته در موضعش استوار فرمود و چون ارتفاع دیوار بیت به بیست گز پیوست سقفی مبنی بر شش ستون بر آن
بنهادند و حجر را که عبارت از حایطی مستدیر است از خانه بیرون نهادند و چون این بنا بر خلاف قواعد حضرت
ابراهیم علیه السلام بوقوع پیوست وقتی آنحضرت با عایشه فرمود لَوْلا قَوْمُكِ حَدیثُوا عَهْدٍ بِالْکُفْرِ لَنَقَضْتُ
الْکَعْبَةَ وَرَدَدْتُها عَلی قَواعِدِ اِبْراهیمَ وَجَعَلْتُ لَها باباً شَرْقِیّاً وَباباً غَرْبِیّاً و چون عبدالله بن زبیر خلافت یافت بر
حسب استماع اینحدیث شریف بنای قریش را ویران کرده بر آن بنا که آنحضرت فرموده بود بپایان آورد
و چون عبدالملک بن مروان را سلطنت قوی گردید و ابن زبیر بقتل رسید آن بنا را ویران ساخته بدید

قریشیان بنیان نهاده و از آن پس که هرون الرشید را نوبت امارت رسید عزیمت بر آن نهاد که آن بنای حجاج را
ویران کرده و اساس خانه را بر طریق ابن زبیر بلند نماید یکتن از علمای عصر او را مانع شد و گفت خانهٔ کعبه را کعبهٔ ملوک
مساز لاجرم هرون الرشید از آن اندیشه فرو نشست صاحب تاریخ اخبار الدول گوید چون عبدالله بن زبیر
بقتل رسید حجاج بن یوسف کعبه را ویران کرده دیگر باره بنیان نمود و از سقفش بکاست و باب غربی را مسدود
ساخت و باب شرقی را بر کشیده داشت و صاحب روضة المناظر گوید در سال هفتاد و چهارم هجری حجاج کعبه را ویران
کرده و حجر را از بیت بیرون آورده و آن بنای مبارک را بر همان هیئت که در زمان رسول خدای صلی الله علیه
و آله بود اعادت داد و یافعی در تاریخ مرآت الجنان این داستان را باین صورت میگذارد که چون امارت حجاز با حجاج
پیوست جهت حجر را از کعبه بکاست و بر آن بنا که در زمان قریش بود باز داشت و باب غربی را مسدود و در باب
شرقی را مرتفع نمود و بر آن هیئت که تاکنون بر پاست بگردانید و حجر را خارج ساخت اما در حدیث وارد است
که آن جهت حجر از بیت است و مقدارش شش ذرع و نیم علی اختلاف الروایات میباشد یافعی میگوید این روایت
بصواب است چه علما گویند حجاج از جهت حجر الاسود خاصه از بیت بکاست و اما قول ذهبی که میگوید حجاج کعبه را
بکاست و بآن بنا که در زمان رسول خدای صلی الله علیه و آله بود باز گردانید ظاهر این عبارت چنین میرساند
که کل کعبه را ناقص ساخته و صحیح نیست و نیز گوید روایت کرده اند که عبدالملک بن مروان چون اقامت حج
نمود در حال طواف بر دوش کسیکه بر بنای کعبه و این حدیث رسول خدای عارف بود تکیه داشت پس آن شخص گفت
گمان نبرم ابو خبیب یعنی ابن زبیر از عایشه آنچه را گمان میبرد که شنیده است شنیده باشد آنمرد گفت من نیز
از عایشه شنیده ام عبدالملک گفت از عایشه چه شنیده گفت میگفت که رسول خدای صلی الله علیه و آله
با من فرمود إِنَّ قَوْمَكِ اسْتَقْصَرُوا فِي النَّفَقَةِ وَلَوْلَا حَدَاثَةُ عَهْدِ قَوْمِكِ بِالْكُفْرِ لَأَعَدْتُ الْبَيْتَ
عَلَى مَا كَانَ عَلَيْهِ فِي ... چون عبدالملک این حدیث بشنید با چوبی که در دست داشت اندکی بر زمین خط نهاد و گفت
دوست دارم که این مکان ترکیه شود و چنان بود که حجاج باو مکتوب کرده بود که ابو خبیب در بیت و بقولها
در کعبه بنائی احداث کرده است که در زمان رسول خدای صلی الله علیه و آله نبود و از عبدالملک رخصت
خواست تا آن بنا را بهمان صورت که در عهد رسول خدای بود باز گرداند عبدالملک او را اجازت داد و چنان
بود که ابن زبیر در آن زمان که آهنگ اینکار را نمود با اصحاب رسول خدای مشورت نمود چه از رمی احجار و شرار
در روزهای آتش بار و کج شدن بنا و سوختن اخشاب در آن بنای قریش تزلزل افتاده بود اغلب صحابه که از
آنجمله ابن عباس بود گفتند در پیرامون اینکار مگرد چه بیم داریم که از این پس هر کس والی امر شود بر حسب را
و اندیشه خود در این بنا تصرفی نماید و حرمت و حشمت خانه سبحانی از قلوب مردمان بیرون شود و معدودی قلیل
او را باین امر دلیل گردیدند و چون ابن زبیر بانجام اینکار اقدام ورزید اهالی مکه را بیم و ترس فرو گرفت
تا مبادا بسبب اینکار بلیتی و عقوبتی بر ایشان حمله آورد پس بعضی از ایشان روی بطرف طائف و برخی
بمنی و گروهی بدیگر ضیاع و عقار فرار کردند و هیچکس در هدم این بنا اقدام ننمود و ابن زبیر بنفس خویش
بفراز آن بنیان بر شد و شروع بخراب کردن نهاد و بعضی گفته اند که ابن زبیر در کار این ویرانی سیاهی حبشی را

امام زین العابدین علیه السلام

که هر دو ساقش دقیق و باریک بود دیدم آن بنا باز داشت چه در حدیث شنیده بود که شخصی با این صفت هادم
این بنا خواهد بود با آنجا تا شروع به بنای آن بنیان مبارک بکردند تا آنگاه که از مکه بیرون شد و دیگر باز نشدند بلکه
کسان تا آن بنیان پایان بگرفت مراجعت بکردند و ابن زبیر را آن آهنگ بود که طین آن بنا را از ورس ساخته و سرشته
دارد گفت این طین قوام بگیرد و مانند گچ چسبنده نیاید لاجرم بفرمود از صنعا این گچ بیاوردند چون آن بنا به نهایت
رسانیدند مردمان را ندا برآورد که هر کس را رشته طاعت من بر گردنست بیرون آید و شکر خدا را در بیست و هفتم رجب از رجب
پیاده معتمر گردد مردمان بیرون شدند گروه گروه ساخته آنگاه آمدند یافعی گوید در آن روز مردمان چندان بنده آزاد کردند
و قربانی شتر و گوسفند نمودند و صدقات دادند که هیچکس از هیچ عهد ندیده و نشنیده بود اما سبب اخراج حجرالاسود را از بیت
در بنا و پیش این بود که آن مال حلال که ایشان را بود و میخواستند چنانکه مذکور شد آن بنای مبارک را که روی با انهدام داشت
تجدید عمارت نمایند کفایت آن نداشت که آن بنیان را آن وسعت دهند که حجر داخل بیت شود و آن بنا با کمال رسد پس
عزیمت برآن نهادند که از مقدار آن بنیان و وسعت آن بکاهند این هنگام ماری بزرگ و مهیب که سرش مانند بزغاله
مینمود و نامدار و مشهور بود نمودار شد و ایشان را از کار خود باز داشت این حیه تا آن وقت پانصد سال بود که بحراست آن
بیت میگذرانید و سبب حراستش این بود که چند تن از طمع آن جواهر که با آنمکان مقدس از اطراف هدیه ساخته بودند برآمدند
و آن وقت چون آن بنیان مسقف نبود خواستند از فراز دیوار با آنکار اقدام ورزند عقوبت آسمانی ایشان را دریافت چنانکه
بعضی فرو افتادند و بمردند و از آن روز خدای قدیر بصورت ماری بر گماشت تا اینگونه کسان را از در آمدن بآن بیت مانع شود چون
این هنگام نیز مردم قریش را از نقصان آن بنیان باز داشت عقلای ایشان فراهم شدند و حضرت یزدان استدعا
بر داشتند و عرض کردند بار خدایا ما در بنیان این بیت جز اندیشه خیر نباشد اگر در کار این صواب و صلاحی مترتب است
گزند این مار را از ما باز دار پس طایری آسمانی پدیدار شد و آن مار را باز ربود بعضی را عقیدت چنانست که اینمار همان دابه است
که در آخر الزمان نمایان شود و خدای بحقیقت اعلم است آنگاه مردم قریش فراهم شدند و گفتند خانه خدای ذوالجلال را
بجز از مال حلال بنیان نتوان کرد پس اموال حلال خود را گرد آوردند و چون بسنجیدند معلوم شد که اگر بخواهند آن بنیان
بر آن قواعد و اساس که در زمان حضرت ابراهیم علیه السلام نهاده بودند انجام دهند کافی نشود لاجرم حجرالاسود را
چنانکه اشارت رفت از بیت خارج کردند یافعی گوید علمای تواریخ اختلاف ورزیده اند که بانی اول بنای مبارک کیست
آیا در زمان ابراهیم علیه السلام بوده است یا قبل از آنحضرت و آنانکه گویند قبل از آنحضرت بوده است باین خبر
احتجاج نموده اند که چون حضرت آدم علیه السلام حج نهاد ملائکه با آنحضرت عرض کردند دو هزار سال قبل از تو در
اینخانه حج نهاده ایم و آنانکه گویند در زمان ابراهیم علیه السلام بنا شده است بظاهر قرآن استدلال نمایند و بپاره
اخبار متمسک شوند که ابراهیم با پسرش اسمعیل فرمود خدای مرا فرمان کرده است که خانه از بهرش بنیان
کنم آیا تو مرا باینکار معین میشوی عرض کرد آری پس ابراهیم شروع بساختن و اسمعیل بسنگ آوردن فرمود
راقم حروف گوید علمای تواریخ و تفاسیر و اخبار و احادیث را در بنیان این بنای مبارک سخن بسیار است که شرح
آنجمله در اینمقام نشاید و آنچه نگارش یافت برای اطلاع مطالعه کنندگان است و در اینکتاب مسطور است که بعد
از نمایش آن مار حجاج از حضرت سجاد علیه السلام چاره جست و آنحضرت شرف حضور یافت و حجر را در مقام خود بداشت

و آنگاه بیابان رفت با مجمله بروایت ابن اثیر در اینسال عبدالملک بن مروان ابا ادریس خولانی را بقضاوت برکشید

ذکر مأمور نمودن عبدالملک بن مروان مهلب ابن ابی صفره را بحرب ازارقه

قضاوت ابا ادریس

چون عبدالملک بن مروان برادرش بشر را بامارت بصره بفرستاد و بشر بر مسند امارت بنشست نامهٔ از عبدالملک
بدو پیوست که مهلب را با جماعتی از سپاهیان و وجوه مردم بصره بحرب ازارقه بفرست و مهلب از مردم سپاهی آنرا که خود داند
انتخاب کند و هم فرمان کرد که مردی شریف و شجاع که از مردم کوفه که بباس و نجدت مشهور باشد با لشکری بزرگ از مردم
کوفه برای نصرت و معاونت مهلب مأمور دارد تا همه جا از دنبال خوارج بشتابند چندانکه جمله را بهلاکت و دمار درآورند و از آنسوی

حرب مهلب با ازارقه

چون مهلب از این فرمان آگاه شد جدیع بن سعید بن قبیصه را در دیوان داشت و او را امر نمود که لشکریان را از دیوان انتخاب
نماید لکن بشر بن مروان افسرده خاطر گشت تا چرا مهلب را از طرف عبدالملک امارت جیش رسیده و سینه اش بردمی
سکن نکشته با وی چنان آشفته گشت که گوئی مهلب با وی گناهی ورزیده است پس عبدالرحمن بن مخنف را بخواست و
گفت از مقام و منزلت خود با خدمت من آگاهی هم اکنون چنان بصواب نگران شدم که ترا بر این سپاه که از کوفه
ارسال آرم همه که میدانی روان میدارم امیر گردانم باید چنان باشی که مرا در حق تو حسن کفالت بیک گمان باشد
تا مهلب را کاری از پیش نرود و تو با وی جانب استبداد سپاری و در هیچ کار با وی مشورت مجری آن چند که توانی کار
او را در هم شکن عبدالرحمن میگوید بشر بن مروان اطمینان همی بگذاشت لکن در حق لشکر و مقاتله دشمن پرخاشگر و حفظ
مردم اسلام سخن نراند و همچنان در کار پسر عمم همی مرا بر آغالید و اغرا نمود گفتی مرا از سفها رسید اند که از من در حق پسر عمم
چنین مقام در طمع اینگونه اعمال شد و چون بشر بن مروان مراد پذیرائی پاسخ راندن چندان در نشاط و جنبش نیافت
باندیشه رفت و گفت ترا چه گفتم اصلحک الله مگر از بهر من امکان دارد که جز با نتیجه و دستاری یا کراهت مند باشی امر
ترا چاره ندارم و از آنسوی مهلب راه برگرفت تا در رامهرمز فرود گشت و در آنجا جماعتی از مردم خوارج را حاضر دید پس
خندقی بر پیرامون خویش برآورد و از اینطرف عبدالرحمن با لشکر کوفه راه برگرفت و از سرداران کوفه بشر بن جرید
و محمد بن عبدالرحمن بن سعید بن قیس و اسحق بن محمد بن الاشعث و زحر بن قیس نیز با او بودند پس راه در نوشتند
تا در یک میل فاصله لشکرگاه مهلب فرود آمدند چنانکه دورباش دو لشکر همدیگر را نگران بودند و هنوز این لشکریان
درنگی ننهاده بودند که خبر رسید که بشر بن مروان در بصره بدیگر جهان شد از نیروی جمعی کثیر از مردم کوفه و بصره متفرق
شدند و چنان شد که بشر بن مروان خالد بن عبدالله خالد را در بصره از جانب خود خلیفه ساخته بود و عمرو بن حریث
از طرف او در کوفه خلیفه بود و آن کسان که از مردم کوفه از لشکرگاه باز شدند زحر بن قیس و اسحق بن محمد بن اشعث
و محمد بن عبدالرحمن بن سعید بودند و ایشان با جمعی کثیر در اهواز انجمن کردند و این خبر بخالد بن عبدالله رسید و او با
آن جماعت نوشت که بسوی مهلب باز شوند و اگر خلاف امر کنند بضرب و قتل دچار میشوند و از عقوبت عبدالملک
آسوده نباشند چون فرستادهٔ خالد یک سطر یا دو سطر از نامهٔ او را بر ایشان قرائت کرد زحر بن قیس گفت مختصر کن
و چون از قرائت فراغت یافت مردمان آن سواد نامه التفاتی نورزیدند و زحر بن قیس و آنانکه با وی بودند راه بر
گرفتند تا در کنار کوفه فرود آمدند و بعمرو بن حریث پیغام فرستادند که این جماعت چون از وفات امیر آگهی یافتند

متفرق شدند و لیکن با شهر خود روی آوردیم و همی دوست داریم که جز با جازت امیر بشهر در نشویم سه روز دیگر پاسخ ایشان مکتوب
برنگاشت و کردار ایشانرا ناستوده شمرد و فرمان کرد تا بمرو حمله باز شوند و خول کوذر را اجازت نداد آنجماعت چون
آن مکتوب را بدیدند بجای باندند تا تاریکی شب در آمد بخانهای خویش در آمدند و آسوده در اماکن خود بنشستند تا گاهی که
حجاج بامارت کوفه بیامد چنانکه بخواست خدایتعالی مذکور میشود

ذکر عزل بکیر بن وشاح از امارت خراسان و ولایت یافتن امیة بن عبدالله بن خالد

در اینسال عبدالملک بن مروان بکیر بن وشاح را از امارت خراسان معزول کرد امیة بن عبدالله بن خالد بن اسید را بجایش
منصوب فرمود و مدت حکومت بکیر دو سال بود و سبب عزل بکیر این شد که مردم تمیم باراضی خراسان آمده شدند و از مردم
تمیم جماعت مقاعس و بطون متعصب بحیر بودند و بکیر را طلب میکردند و جماعت ادف و ابنا در حق بحیر تعصب ورزیدند
این بطون تمامت از جماعت تمیم شمرده میشدند چون مردم خراسان کار این جماعت ایشان بیمناک شدند که دیگر باره جنگ و
آشوب جهان کوب کرده و بلاد را فساد در سپارد و عباد را گزند شرکان کار کند و پس اینداستانرا با آستان عبدالملک
بن مروان برنگاشتند و باز نمودند که حکومت خراسان جز با نام مردی از قریش که محسود دیگران نباشد و بروی تعصب نورزند
درست نیاید عبدالملک در اینکار با اسامی دربار شورت راند امیة بن عبدالله گفت یا امیرالمؤمنین حکومت اینجماعت را مردی
از خود بازگذار عبدالملک گفت اگر نبودی که تو از مقاتلت ابو فدیک منهزم گردیدی سزاوار این امارت بودی گفت یا امیرالمؤمنین
سوگند با خدای که مردمان مرا تنها گذاشتند و کناره از مردم جنگ بسیار تهی گشت و صلاح چنان ندیدم که بر کنار ماندن از جماعت
افضل از آن است که گروهی از مسلمانانرا در معرض هلاکت در آورم انهزام بیافتم و این عذر مرا خالد بن عبدالله بجانب تو
مکتوب نمود مردمان نیز بر این حال دانا هستند چون امیه این سخنها را بگذاشت ولایت خراسان دریافت چه عبدالملک او را
دوست میداشت مردمان چون این خبر بشنیدند گفتند تا کنون هیچکس در ازای هزیمت آن عوض که امیه ببرد نبرده و از آن
طرف چون بکیر از مسیر امیه خبر گشت کسیرا بسوی بحیر که اینوقت در حبس او بود و سبب حبس او این بود که در قتل ابن خازم
مسطور گشت بفرستاد و در طلب صلح بر آمد بحیر امتناع ورزید و گفت همانا بکیر را گمان چنانست که حکومت خراسان همیشه
بروی بپاید هر چند سفراء در میانه سخن کردند بحیر قبول نکرد ضرار بن حصین ضبی بروی در آمد و گفت همانا مردی کول احمق
را تو باشی پسر عمت بتو میفرستد و از گذشته معذرت میطلبد و تو اسیر دست اوئی و چار شمشیر او هستی اگر ترا بکشد
یک بخش جز بر تو وارد نیاید هم اکنون پذیرای صلح باش از این زندان بیرون شو فرمان پذیر و فرمان گذار بکیر و بحیر
پذیرفت و با بکیر صلح ورزید و بکیر چهل هزار درهم بدو بفرستاد و بروی عهد و میثاق استوار نمود که از آن پس با بکیر
مقاتلت نورزند و بحیر بیرون آمد و از مسیر امیه پرسیدن همی گرفت چون بدانست که به نیشابور نزدیک شده دست
و راه گرفت و در نیشابور با وی ملاقات کرد و از خراسان خبر باز راند و از فرمان برداری مردم آن سامان و هم از
خودات بکیر باز گفت و از غدر و فریش تحذیر داد و در رکاب او راه نوشت تا بمرو رسیدند و چون امیه مردی کریم
حلیم بود متعرض بکیر و عمالش نگشت و علاوه امارت شرطه و عوامان خود را با او عرضه داشت بکیر نپذیرفت و بحیر بن ورقا
دلشاد گردید جماعتی از اقوام بکیر او را ملامت کردند تا چرا از قبول امارت شرطه امتناع ورزید در جواب گفت دیروز این مملکت

داشته و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب او بیش بدی بن سنگینی شد امروز نشاید که خود حاضر جریه شوم و در حضور حکمران جدید زینهار کردم و چون امیة این حال بدید بکیر را اختیار ساخت که هر گاه خواهد هیچگونه قتش باز گذارد و بکیر حکومت طخارستان را اختیار کرد امیة گفت ساخته کار باش و اموالی بسیار در این تدارک بکار برد لکن بحیر با امیة گفت اگر بکیر به طخارستان شود ترا خلع نماید و امیة را تحذیر داد لاجرم او را ولایت نداد

ذکر ولایت یافتن عبد الله بن امیة در سجستان

چون امیة بن عبد الله بکرمان رسید پسرش عبد الله را بامارت سجستان برکشید و از آن پس که عبد الله بسجستان رسید آن رتبیل که بعد از ملک مقتول اول تا کنون شده بود جنگ نمود و این رتبیل مسلمانان را بهول و هیبت همی داشت و چون و چون عبد الله بسجستان رسید رتبیل کسی را برسالت بدو فرستاد و در طلب صلح برآمد و هزار بار هزار درهم در خواهش آشتی باذل نمود و از هدایای نفیسه و رقیق تقدیم کرد لکن عبد الله از قبول آن امتناع ورزید و گفت اگر این رواق را از بهر سیم آگنده اند کرد اند بصلح میگرایم و گرنه پذیرفتار نه ام و عبد الله مغرور بود و چون رتبیل این حال دید بکیدی براندیشید و آن بلاد و اسباب از بهر عبد الله خالی ساخت تا عبد الله بآسایش خاطر در آن اراضی در آمد و آنوقت رتبیل شعاب طرق و مضایق را فرو گرفت و از هر سوی راه بروی بر بست عبد الله بیچاره شد و خواستار گردید که او را با مسلمانان براه خویش گذارد و نیز چیزی بعنوان عبد انامارتیل بپذیرفت و گفت بدین شرط او را بخویش میگذارم که سیصد هزار درهم بگیرم و کتاب صلح نامه در میانه نگاشته آید و عهد و پیمان استوار دارد که تا من در این بلاد امیر هستم با ما حرب نکند و جائی را نسوزاند و خراب نکند عبد الله این جمله پذیرفتار شد و چون این خبر در خدمت عبد الملک بعرض رسید او را عزل کرد

ذکر ولایت یافتن حسان بن نعمان در افریقیه و رفتن با لشکر بآن مملکت

از این پیش در ذیل وقایع سال شصت و دوم هجری مسطور گشت که زهیر بن قیس در مملکت افریقیه امارت یافت و در آنجا در سال شصت و نهم هجری مقتول گردید و چون عبد الملک این خبر بشنید بر او و مسلمانان سخت عظیم افتاد و باندوهی بزرگ اندر شد لکن بسبب اشتغال با ابن زبیر از تلافی و تدارک آن کار باز ماند و چون ابن زبیر بقتل رسید و خاطرش از آن امر آسایش گرفت و مسلمانان از هر طرف بروی انجمن کردند این هنگام سپاهی گران بساخت و حسان بن نعمان غسانی را بامارت سپاه و حکومت افریقیه نامبردار فرمود و او را با آن سپاه بزرگ در همین سال هشتاد و چهارم بآن مملکت روانه نمود و چنان سپاهی گران و لشکری پرخاشگر تا آن هنگام بمملکت افریقیه درنیامده بود با تجهیز چون حسان وارد قیروان گردید از آنجا تجهیز سپاه بدید بقرطاجنه روی نهاد و پادشاه قرطاجنه از تمامت ملوک افریقیه بزرگتر بود و هرگز مسلمانان با وی مجاهدت و مبادرت نجسته بودند چون حسان بقرطاجنه رسید در آنجا از مردم روم و بربر گروهی بیشمار بدید و با ایشان ساز نبرد بلند آوازه کرد و آن جماعت را بمحاصرت افکند و جمعی کثیر را بکشت چون آن مردم این حال را بدیدند متفق الرای شدند که فرار نمایند پس بر کشتیها و مراکب سوار شدند و پاره بسوی صقلیه و گروهی بطرف اندلس فرار کردند و حسان با نیروی شمشیر آتش فشان بآن شهر در آمد و آن شهر را بقتل و غارت و سبی فرو گرفت و جمعی کثیر را بکشت و گروهی را اسیر نمود و نیز لشکر را فرمان کرد تا حوالی و اطراف آن شهر تباه نمودند مردم اطراف از بیم او بحضرتش انعطاف گرفتند و هم بفرمود تا آنچه که تو انستند

ازدر

از قلاع و حصون و عمارات قرطاجنه را ویران ساختند آنگاه وی خبر دادند که جمعی کثیر از مردم روم و بربر بکین او دست بدست
و بهرزرت انجمن کرده‌اند و این دو شهر در افریقیه واقع است و حسان با سپاهیان خود با ایشان روی نهاد و قتال در داد که
آن جماعت سخت کوشش و نیرومند بودند و سر از جنگ میورزیدند حسان را پای ثبات نلغزید و با مسلمانان چندان شکیبوی
و احتمال نوازل نبرد کار کردند تا مردم روم را طاقت قتال برفت و یکباره منهزم شدند حسان با تیغ سر ایشان گردن‌های
ایشان را بکشت و بر بلاد ایشان مستولی شد و در تمامت بلاد و امصار ایشان بتاخت و قلوب سکان آن مملکت را از
هیبت و صولت خویش آکنده ساخت و آن مردم روم که از وی منهزم شده بودند بشهر باجه پناهنده شدند و متحصن
گردیدند و اهل بربر در شهر بونه متحصن گشتند و چون جماعتی از لشکر حسان مجروح بودند بقیروان معاودت کرد و چندان بماند
تا جمله سخت یافتند

بیان تخریب ممالک افریقیه و کیفیت کار کاهنه و حسان

چون مردمان را کار بصلح و صفا پیوست حسان گفت مرا بر بزرگترین افریقیه دلالت کنید گفتند در این مملکت زنی است
که مردم بروی اطاعت و سلطنت او راست و چون ایشان را از غیب خبر گوید او را کاهنه خوانند و اکنون معروف بکاهنه است
و او نیز از مردم بربر است و در جبل اوراس جای دارد و از آن پس که سپاه بقتال رسید مردم بربر در اطراف او انجمن شدند حسان
از مردم افریقیه از حال کاهنه پرسش گرفت از آن عظمت مقام و حشمت محل بستودند و گفتند اگر او را بقتل رسانی مردم
بربر را هیچوقت با تو مخالفت نخواهد رفت حسان با سپاه خود بدو روی نهاد و چون با او نزدیک شد کاهنه فرمان
کرد تا حصن باغایه را ویران کردند چه گمان او چنان میرفت که حسان آهنگ حصون و قلاع روی آورد و راست
لکن حسان بآن حصن نگران نشد و همچنان بدو راه نوشت و در کنار رودخانه مینی تلاقی دو لشکر بشد پس هر دو سپاه
کینه خواه شدند و در میدان قتال پای و کوپال برافراختند و با تیغ و سنان بر هم بتاختند و جنگی سخت که چشم
روزگار ندیده بود بپای بردند سرانجام مسلمانان شکست یافتند و مردم بربر جمعی بزرگ از ایشان را بکشتند
حسان از میدان فرار کرد و جماعتی از مسلمانان اسیر شدند لکن کاهنه ایشان را رها ساخت از جمله خالد بن یزید
القیسی را که مردی شریف و دلیر بود نگاه داشت و بفرزندی خود برداشت و از آن طرف حسان با آن حالت پریشان
برفت تا از افریقیه مفارقت گرفت و در مکانی اقامت گزید و حکایت خویش را بعبد الملک بنوشت عبد الملک
در پاسخ او نگاشت که در همانجا بپاید تا فرمان او بدو باز رسد حسان در قصر بزیست و تا این حال بعمل آنجا باشید
چنانکه تا کنون آن مکان را قصور حسان نامند و از آن طرف کاهنه با نصرت و ظفر تمامت ممالک افریقیه را در حیطه سلطنت
خویش درآورد و با مردم آن بلد آغاز ظلم و جور و تعسف و تکلف نهاد تا گاهی که عبد الملک بن مروان لشکری گران
و اموالی بی پایان بهر حسان بفرستاد و فرمان داد تا با افریقیه راه گیرد و با کاهنه قتال دهد و حسان در نهانی رسولی
بخالد بن یزید که این هنگام در خدمت کاهنه روز میسپرد بفرستاد و نامه بدو بنوشت و پوشیده بفرستاد تا
از امور آنجا و تکلیف خود اطلاع یابد خالد بن یزید رقعه بدو بنوشت و باز نمود که مردم بربر متفرق هستند و وقتی است که
بشتاب سحاب بتازد و از فتح و نصرت کامیاب گردد و آن رقعه را در میان پاره نان مستور داشت و رسول را
مخفیا معاودت داد و چون رسول راه بر گرفت کاهنه با گیسوی پریشان بیرون تاخت و همی گفت ملک و مملکت

ایشان در آنچه مردمان میخوردند برفت و از دنبال رسول نیز رسانیده او را بیافت و رسول بجان پیوست لکن از بیم
جان آن نامه را بسوخته بود و دیگر پاره بسوی خالد باز شد و خالد هم آنکه اول نوشته بود بنوشت و در قرپوس زین
مخفی ساخت و چون حسان بدان بشتافت روی بکاهنه نهاد و کاهنه چون خبر حرکت حسان را بشنید گفت همانا عرب را
طمع بلاد و زر و سیم عباد جنبش گیرند و ما جز مزارع و مراعی نخواهیم و مرا چنان بخاطر همی رسد که افریقیه را ویران کنم تا ایشان مأیوس
شوند پس اصحاب خویش را بتخریب بلاد و امصار متفرق ساخت و ایشان بهر شهر و دیار روی نهادند و خراب کردند
و حصون و قلاع را از بیخ و بن بسلع و قمع نمودند و اموال و ذخایر و دفاین را بغارت بردند و این نخست خرابی و انهدام
افریقیه است بالجمله چون حسان بآن بلاد نزدیک شد جماعتی از مردم افریقیه که از اهالی روم بودند در خدمتش با
استغاثت آمدند از ظلم و فساد کاهنه و تخریب آن بلاد عامره شکایت کردند حسان از این حال مسرور شد و بقابس
راه نوشت مردم قابس با مالی فراوان در خدمتش اظهار اطاعت و انقیاد کردند و از آن پیش از شهر امراء متحصن بودند
پس حسان از جانب خویش عاملی در قابس بگذاشت و برفت و بقفصه راه سپرد تا او را نزدیک نماید مردم قفصه نیز
باطاعت روی نهادند حسان قفصه را نیز در حیطه استیلا در آورد و همچنان بر قسطیلیه و نفزاوه مستولی گشت و این
خبر بکاهنه پیوسته او دو پسر خود را با خالد بن یزید حاضر ساخت و گفت دانسته باشید که من کشته میشوم هم
اکنون نزد حسان شوید و برای خویشتن امان طلبید ایشان نزد حسان شدند و در خدمتش بپاییدند حسان روی
بکاهنه نهاد و چون تلاقی هر دو گروه افتاد از دو سوی صفوف قتال بیاراستند و بنبردی سخت بیازمودند بسیاری
بقتل رسیدند چندانکه مردمان را گمان همیرفت که پایان روزگار است و نتیجه دستخوش فنا و زوال میشوند ناگاه ایزد
علام لشکر اسلام را نصرت داد و مردم بربر جانب فرار گرفتند و گروهی عظیم غرقه سیل فنا گردیدند و کاهنه فرار کرد او را
ادراک یافتند و بقتل رسانیدند و از آن پس جماعت بربر از حسان امان خواستند حسان ایشان را امان داد و شرط
نهاد که همیشه از ایشان دوازده هزار تن در لشکر مسلمانان حاضر و قتال اعادی ایشان را آماده باشند مردم بربر اجابت
کرده بآن شماره در شمار لشکر مسلمانان در آمدند حسان آن دو پسر کاهنه را بر آن جماعت امارت داد و اینوقت هیئت اسلام
و قانون مسلمانی در مردم بربر نمایشگر شد و حسان در شهر رمضان امسال بقیروان باز گردید و در آنجا اقامت جست
و تا گاهی که عبدالملک بن مروان در جهان بود هیچکس با وی بمنازعت برنیامد و چون عبدالملک بمرد و ولید بمقام
خلافت رسید حکومت بلاد افریقیه را باعم خود عبدالله بن مروان گذاشت و حسان را معزول ساخت و چون سال
هشتاد و نهم روی نمود موسی بن نصیر را بعمال آنجا عامل ساخت چنانکه انشاء الله تعالی بمقام خود مذکور شود واقدی گوید کاهنه
بسبب خشم و غضبی که از قتل کسیله داشت خروج نمود و تمامت ممالک افریقیه را بحیطه تصرف و تملک در آورد و با اهالی
آنجا اعمال قبیحه و ظلمی شنیع بپای برد و مردمان اسلام را که در قیروان بودند از آن پس که زهیر بن قیس در سال شصت و
هفتم مقتول گشت رنجی شدید و آزاری سخت فرا رسید لاجرم عبدالملک بن مروان حسان بن نعمان را بامارت
افریقیه مأمور ساخت حسان با لشکری گران باهنگ کاهنه برفت و در میانه قتالی شدید بگذشت و مسلمانان
منهزم شدند و جمعی کثیر از ایشان مقتول گشت و حسان منهزماً تا نواحی برقه عنان بکشید و تا سال هفتاد و چهارم در
آنجا بزیست اینوقت عبدالملک سپاهی گشن مدد وی بفرستاد و فرمان کرد تا بجنگ کاهنه آهنگ نماید حسان بجنب

و مان بجانب کاهنه روان گشت و کوه و بیابان همه نوشت با اورد بار وی سخت جنگ انگند و کاهنه را هزیمت داد و او را و اولاد و شتر انگشت و بقیروان بازگشت بعضی گفته اند چون حسان کاهنه را بکشت بدون درنگ بآستان عبد الملک آهنگ نمود و از جانب خود مردی را که ابو صالح میخواندند و فحص صالح منسوب است از افریقیه بحکومت نشاند والله اعلم

بیان سوانح و حوادث سال هفتاد و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در اینسال حجاج بن یوسف حج اسلام را بگذاشت و با امارت حاج راه برداشت و در اینسال عبد الله بن قیس بن مخرمة در مدینه بود و شریح در کوفه بقضاوت میراندند و هشام بن هبیره در بصره بر مسند قضا جای داشت و بعضی گفته اند که عبد الملک در اینسال حج عمره بگذاشت لکن مقرون بصحت نباشد و در اینسال محمد بن مروان در صائفه با مردم روم جنگ نهاد و مالی بتاخت و در اینسال در آنهنگام که بشر بن مروان امیر کوفه بود جابر بن سمرة السوائی روی بدیگر جهان نهاد و نیز در ایام امارت بشر ابو جحیفه در کوفه از آن پس که هشتاد سال روزگار نهاد روزش بکران پیوسته هم در اینسال عمرو بن میمون الاودی و بروایتی در سال هفتاد و چهارم وفات کرد و زمان جاهلیت را مدرک و در زمره معمرین عرب محسوب است هم در اینسال عبد الله بن عتبة بن مسعود که از عمال عمر بود وفات کرد و بعضی وفاتش را در سال هفتاد و سیم نوشته اند چنانکه در این کتاب نیز در آنسال مرقوم گردید و نیز در اینسال بروایت ابن اثیر عبد الرحمن بن عثمان التیمی که بادراک صحبت حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله نایل بود بمرد و نیز در اینسال محمد بن حاطب بن حارث الجمحی وفات کرد میلادش در اراضی حبشه بود و او را بخدمت حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله بیاوردند و بعضی فوتش را در سال هفتاد و سیم هجری دانند چنانکه مسطور شد و نیز در اینسال ابو سعید بن معلی الانصاری بمرد و نیز اوس بن ضمعج کوفی با ضاد معجمه و جیم راه بدیگر سرای نوشت

بیان وقایع سال هفتاد و پنجم هجری و امارت حجاج بن یوسف در عراق

در اینسال مردم روم جمعی کثیر انجمن کردند و در ضیق از نواحی مرعش خروج نمودند محمد بن مروان از صائفه با ایشان جنگ در انگند و هم در اینسال عبد الملک بن مروان حجاج بن یوسف را بحکومت مملکت عراق برکشید آنا خراسان و سجستان را از ایالت او موضوع داشت معلوم باد که مورخین اخبار و ناقلین آثار را در چگونگی حکومت حجاج در عراق هر یک سخنی و نهجی است ابن اثیر گوید گاهی که حجاج در مدینه جای داشت عبد الملک بن مروان فرمان حکومت عراق را بدو فرستاد و او را فرمان کرد بعراق رهسپار شود و حجاج با دوازده هزار سوار راه برگرفت تا در چاشتگاه بمدینه ناگاه وارد کوفه شد و در تاریخ اخبار الدول مسطور است که حجاج در بدایت امر در خدمت روح بن زنباع وزیر عبد الملک میگذرانید و چون مردم خوارج بر بصره غلبه یافتند عبد الملک بن مروان حجاج را با امارت عراق منصوب ساخت و اینوقت که حجاج امیر شد بیست سال روزگار نهاده بود اما مستخفی نماند که مقدار عمر حجاج درست نباید چه حجاج در سال نود و پنجم بمرد و پنجاه و چهار سال روزگار نهاده بود و اگر در اینسال هفتاد و پنجم که حکومت عراق یافته است بیست ساله بود بایستی در چهل سالگی وفات یافته باشد و این قول با اقوال تمامت مورخین منافی است و در کتاب وفیات الاعیان مسطور است که حجاج بن یوسف در بدایت پدرش در طائف بتعلیم اطفال اشتغال داشتند تا حجاج اتفاق افتاد که حجاج بخدمت روح بن زنباع جذامی وزیر عبد الملک بن مروان پیوست و در جمله شرطه او انسلاک یافت و روز بروز بر شمرد تا عبد الملک نگران گردید که سپاهیان او چنانکه باید در تحت انقیاد نسپارند و تلز مین رکاب شهریار در رحیل و نزول او موافقت نجویند و در لشکر با روح بن زنباع سخن کرد و روح گفت

در جمع شرطه من یکی کافی است اگر امیر المؤمنین زمام امور عسکر را بدو گذارد اینکار بنظام آورد و او را حجاج بن یوسف ثقفی گویند و عبد الملک گفت این امر را بدو گذاشتم چون حجاج متقلد گردید چنان مراقبت و اهتمام ورزید که هیچکس را قدرت نماند که در هنگام رحیل از دنبال تخلف ورزد مگر اعوان روح بن زنباع که حجاج را وقعی نمی نهادند و با مرو نهیش اعتنا نمی ورزیدند تا یکی روز که عبد الملک کوچ نموده بود و مردمان نیز حرکت کرده بودند حجاج نگران شد که اعوان روح بطعام مشغول هستند گفت از چه روی در رکاب امیر المؤمنین کوچ نکردید گفتند یا ابن اللخناء فرود شو و با ما بخوردن و آشامیدن باش گفت هیهات این خیال نشاید آنگاه بفرمود تا آنجماعت را بتازیانه فرو گرفتند و در میان لشکریان بگردانیدند و هم بفرمود تا سراپرده روح را آتش زدند چون این خبر بروح رسید حالتش بگشت و گریه کنان نزد عبد الملک شد و گفت یا امیر المؤمنین آن حجاج که در شمار پاسبانان و شوانان من بود غلامان مرا تازیانه بزد و چادرهای مرا بسوخت عبد الملک گفت او را نزد من حاضر کن چون حجاج را بدید عتاب نمود گفت از چه روی بر چنین کار اقدام کردی گفت من اینکار نکردم گفت کدام کس کرد گفت تو خود کردی چه دست من دست تو است و تازیانه من تازیانه تو باشد و برای امیر المؤمنین سهل است که در ازای یک خیمه دو خیمه در عوض یک غلام دو غلام بروح عطا کند و بر من شکستی فرود نیاورد عبد الملک آنجمله را بروح بداد و حجاج را منزلت و مقام برافزود و این نخست کاری بود که اسباب معرفت بکفایت او گشت و در کتاب غرر الخصایص الواضحه مسطور است که لوم و نکوهش حجاج از قبل وضاعت مکاسب آباء است و چون بتن رشد رسید با برادرانش در طایف معلم اطفال بودند چنانکه مالک بن حریث در این شعر بهجو حجاج باین مطلب نظر دارد

فلولا بنو مروان کان ابن یوسف ... کما کان عبداً من عبید زیاد

زمان هو العبد المقر بذله ... یراوح صبیان القری و یغادی

و هم دیگری در هجو و تعلیم او صبیان را گوید

ابنی کلیب زمان الهزال ... و تعلیمه سورة الکوثر

رغیف له فلکة ما تری ... و آخر کالقمر الازهر

و این شعر را اهل خبر بدینگونه نوشته اند لکن حموی در معجم البلدان میگوید کوثر نام قریه ایست در طایف که حجاج در آنجا معلمی بود و منها این شعر را چنین الکوثر رقم کرده است و صحیح همین است و با این تقدیر نام حجاج کلیب بوده است و این نام بر وی نسبت است و دیگری از شعرا گوید

کلیب تعاظم فی ارضکم ... وقد کان فینا صغیر الخطر

و حسن بصری این کلمات را در توصیف او براند و گفت

الا ان الاخیفش اعیمش یخطر فی مشیته و یصعد المنبر فیقوم علیه حتی تفوته الصلوة لا من الله یتقی و لا من الناس یستحیی فوقه الله و تحته مائة الف او یزیدون لا یقول له قائل الصلوة ایها الرجل هیهات دون ذلک السیف و السوط یعنی اخفش اعمش با امارت ما در بصره شد که با کمال شناعت و کبر راه میسپرد و با این سوی و خوی بر منبر بر میشد و چندان بر فراز منبر درنگ مینمود که هنگام نماز سپری میگشت نه از خالق بیمی و نه از خلق آزرمی و خدای تعالی بقدرت و توانائی خود این خبیث را در زیر صد هزار شمشیر و بیشتر در مدتی طویل نگاه بداشت و هیچکس را القدرت نبود که با او گوید ای مرد هنگام نماز فرا رسید چه از بیم تیغ و تازیانه اش کسیرا نیرو و تاب سخن نبود و شعرا احمد بن سالم بهجو او گوید

تُخَوِّفُنا بِأَمْرِ ثَمُودَ وَمَالِکٍ ... اَبُ مَاجِدٍ مِنْ بَنِي عَجْلانَ يَنْسِبُ
وَأَنْتَ دَعِيٌّ يَابْنَ يُوسُفَ فِيهِمِ ... زَنِيمٌ إِذَا مَا حُصِّلُوا مُتَذَبْذِبُ

چون حجاج این شعر را بشنید در طلبش برآمد احمر فرار کرد و به بیت رفت و عامل حجاج او را بگرفت و بکشت و بسوخت و خاکسترش
بباد داد و نیز حجاج را با مردی از خوارج مشاجرتی برفت مرد خارجی گفت اگر بدیدت را بجز اینکه مانند توئی از وی پدید گشت
نکوهشی نبود او را کافی بود حجاج او را بکشت روزی حجاج با عبدالملک گفت اگر مردی از ظلام موجود میشدی من آن مرد بودی
عبدالملک گفت از چه سبب گفت از اینکه در میان من تا خوارزم هیچ اثر هیچ تاجر نیست عبدالملک گفت ما اینجا
اگر تاجر بودی تو سکی از سگها بودی نخست مکانی را که با مارت حجاج گذاشتند تباله بود چون بآنمکان رفت از بهر خود
اندک دانست باز گشت از اینست که در مثل گویند اهون من تباله علی الحجاج مسعودی در مروج الذهب گوید گاهی که
مردم خوارج بر بصره غلبه یافتند عبدالملک لشکری بدفع ایشان بفرستاد و آنلشکر را از خوارج انهزام افتاد و عبد
الملک دیگر باره لشکری بدفع ایشان بساخت و مأمور داشت همچنان از گروه خوارج شکسته شدند چون عبدالملک
اینحال بدید در کلال و ملال رفت و با حاضران گفت کیست که چاره بصره را کمر بندد گفتند جز مهلب بن ابی صفره هیچکس
از عهده اینکار بر نیاید عبدالملک هذا اینکار بدو پیام فرستاد مهلب گفت اینکار را بدان شرط در عهده سپارم که هر خرج
از ایشان در یابم از آن من باشد عبدالملک فرمود اگر چنین باشد تو در سلطنت من با من شریک خواهی بود گفت دو
ثلث از آن را با من گذار گفت نشاید گفت نیمی از آن را با من گذار سوگند با خدای اگر جز این باشد و یکدینار از این مبلغ کسر شود
قبول نکنم و نیز باید با مرد و مرکب مرا مدد کنی چون عبدالملک این سخن بشنید مردی ضعیف الحال را با مارت عراق بفرستاد
و او همی مکتوب میکرد که باید مهلب برای دفع خوارج بفرستاد و از آنطرف مهلب با عبدالملک نوشت که مرا سپاهی
نیست که با خوارج رزم زنم همی با گروهی لشکر به مینوی زه سپر کن با من بصره را با خوارج میگذارم عبدالملک چون این حکایت
دار عراق مشاهدت کرد با کبریا و حشمت سلطنت بیرون آمد و روی با جماعت کرد و گفت کدام یک از شما ساخته کار
عراق میشوید حاضران سکوت کردند و از میانه حجاج بپای شد و گفت من در خور اینخدمت هستم عبدالملک گفت بجای
بنشین و دیگر باره فرمود ای برشما کدام یک آماده نظم عراق هستید همچنان خاموش شدند و نیز حجاج بپای شد و گفت
مرد اینکار هستم عبدالملک گفت بنشین و دیگر باره آن سخن را اعادت کرد و هیچکس پاسخ نداد حجاج در دفعه سیم برخاست و گفت
یا امیرالمؤمنین سوگند با خدای من شایسته اینکار هستم عبدالملک گفت زنبور عراق توئی پس فرمان امارت عراق را
بنام حجاج بر نگاشت و حجاج جانب راه گرفت چون بقادسیه رسید لشکریان را فرمان داد تا بآسایش بپردازند
آنگاه بفرمود تا شتری حاضر کرده بدون جهاز پوششی بر آن بگردند و بر نشست و نیز عمامه خود را برگرفت و جامه سفر برتن
بیاراست و عمامه بر سر بر نهاد و شتابگونه اندر رشد و همی در کوچهای کوفه بانگ بر آورد و مردم را الصلوة جامعه بخواند مردم
کوفه روی بمسجد نهادند و هر کس در جائی بنشست و با هر یک از بیست تن و سی تن یا بیشتر یا کمتر بود چون تمامت با این
حشمت جلوس کردند پاره با پاره همی گفتند بپای شویم و با سنگ ریزها روی برزنیم و دانوقت محمد بن عمرو دارمی با همراهی
خویش بمسجد در آمد چون حجاج را بر منبر نشسته دید که نه سخن کند و نه چیز گوید گفت خدای بنی امیه را لعن کند که مانند چنین
کسی را والی عراق کنند همانا خدای عراق را ضایع بخواست که مانند چنین مردی امیر آنجا باشد پس مشتی از سنگ ریزه از

زمین مسجد برگرفت تا بدو زند و گفت قبحه الله اگر مردم بنی امیه کسی از این نکوهیده تر ندیدند که بجهت امیری بما فرستادند چون
خواست آن سنگ بزند او را بدو نزدیکی از اطرافیانش بدو گفت اصلحک الله از این مرد دست بدار تا بشنویم چه میگوید و
مردم مسجد هر جماعتی سخنی گفتند بعضی میگفتند این مرد از هول و هیبت فرو گرفته و نیروی سخن کردن از وی برفته و بعضی گفتند
مردی ابله است و برای اقامت حجت خویش بصیرت ندارد و همچنان حجاج با چهره پوشیده خاموش بود تا مسجد از اهل
خود گردید باتفاق در تاریخ مرآت الجنان گوید که عبدالملک بن مروان در سال هفتاد و پنجم حج بنهاد و بر منبر رسول خدای
خطبه خواند و حجاج را از امارت حجاز معزول ساخت و در عراق حکومت داد و این خبر با خبر صاحب مستطرف موافقت
کند چه در کتاب مسطور از عبدالملک بن عمیر مذکور است که چون در خدمت امیرالمؤمنین عبدالملک بن مروان از
پریشانی حال و اضطراب مردم عراق سخن رفت اهل بیت خویش و عقلای کشور و زعمای لشکر و دانایان پیشینیان و دیرینیان
درگاه را انجمن کردند و قال ایها الناس ان العراق کدر ماؤها و کثر غوغاؤها و املولح عذبها و عظم خطبها
وظهر ضرامها و عسر اخماد نیرانها فهل من ممهد لهم بسیف قاطع و ذهن جامع و قلب ذکی و انف
حمی فیخمد نیرانها و یردع غیلانها و ینصف مظلومها و یداوی الجرح حتی یندمل فتصفو البلاد و یأمن العباد
گفت ای مردمان همانا مملکت عراق را نظم و نظام برفته و تا حد جور و ستم استحکام یافته و آب زلال آسایش مکدر گشته و غوغای
بسیار و فتنه اش در گلوی مرد و زن شور و ناگوار و خطبش عظیم و آتش ظلمش مشتعل و وخیم گردیده است اکنون خاموش ساختن
کردن آن آتش جور و بیداد و آرامش دادن عباد و بآسایش آوردن آن بلاد کاری سخت و دشوار گردیده است کیست
که با شمشیری برنده و ذهنی غیرت کننده و قلبی دانا و اندیشه دور نما بجانب حمیت سر برافرازد و بخمود این نیران و سکون این
غیلان و داد مظلوم از ظالمان قدم جوانمردی پیش نهد و با حذاقتی تمام بمداوای این زخم عظیم بپردازد تا جانب بهبودی
گیرد و بلاد را از غبار عناد صافی و عباد را از ظهور و داد و دفع فساد آسوده گرداند چون عبدالملک این خطبه براند حاضران
در اجابت فرمان ساکت و صامت شدند و هیچکس ساخته پاسخ نگشت و ابن عمیر میرسد که عبدالملک این خطبه را بر فراز
منبر رانده است با اینجمله حجاج بپای خاست و گفت یا امیرالمؤمنین من در خور عراق و انجام فرمان هستم گفت تو ابوک
کیستی تو قال انا اللیث الضمضام و الهزبر الهشام گفت منم شیر غضبان و درهم فراهم کننده و هژبر هشام و شکننده منم
حجاج بن یوسف عبدالملک گفت از کدام مردمی قال من ثقیف کهوف الضیوف و مشعلی السیوف گفت از طایفه
ثقیف هستم که پناه و کهف اضیاف و کار فرمای اسیاف خارشکافند فرمود [illegible] بجای خود بنشین که تو لایق
اینکار و دارای این رتبت و مقام نباشی و گفت مالی اری الرؤس مطرقة و الالسن معقلة حجبت مرا که سرها بزیر گران
و زبانها بسته و خاموش می بینم همچنان هیچکس لب بسخن بر نگشود و حجاج بپای شد و گفت انا قاصم الظلمة و
معدن الحکمة منم آنکس که فساق را سر فرو کوبم و آتش نفاق را خاموش سازم عبدالملک گفت تو کدام کسی قال انا
قاصم الظلمة و معدن الحکمة گفت منم آنکس که ستمکاران را درهم شکنم و معدن حکمت و دانش باشم منم حجاج بن یوسف که
معدن عفو و عقوبت و آفت کفر و ریبت هستم گفت خاموش شو چه تو مرد اینکار نباشی آنگاه با حاضران گفت کدام
یکی از شما ساخته نظم عراق هستید همگی خاموش شدند و جواب نیاوردند همچنان حجاج بپای شد و گفت منم
آماده عراق هستم عبدالملک گفت گمان دارم که تو آن صاحب عراق و ظفر مند بغنایم عراق همانا برای هر چیزی آفتی

پسر یوسف آیتی است و علامتی باز گوی آیت تو نشان روشن تو چیست قال العقوبة و العفو و الاقصاء و الادناء
و الابعاد و الجفاء و البرّ و التأدیب و الحزم و خوض غمرات الحروب بجنان غیر
هیوب فمن جادلنی قطعته و من نازعنی قصمته و من خالفنی نزعته و من دنا منّی اکرمته و من طلب الامان
اعطیته و من سارع الی الطاعة بجّلته هذا رأیی و علامتی و ما علیک یا امیر المؤمنین ان تبلونی فان
کنت للاعناق قطّاعاً و للاموال جمّاعاً و للارواح نزّاعاً و لک فی الاشیاء نفّاعاً و الّا فلیستبدل
بی امیر المؤمنین فانّ النّاس کثیر و لکن من یقوم بهذا الامر قلیل گفت
با گناهکار عقوبت ورزم و از شرمسار درگذرم و در مقام انسان نان کیرم و در زمان حاجت به بسط و وسعت دم
بجود نزدیک کنم و بدخواه را از خویش برانم و با ستمکاران جفا کنم و با خوب سگالان نیکی فرمایم و در انجام امور شرایط حزم
و ساختگی و دور اندیشی از دست نگذارم و در هنگام قتال و دفاع دشمنان با دلی بی ترس و بیم در بحار کارزار و شدائد ملکه
اندر شوم هر کس با من ستیز مجادلت نهد سر از تنش برگیرم و هر کس در کار با من منازعت جوید میانش از هم در هم
افکنم و هر کس مخالفت جوید از معاش برگیرم و هر کس با من به دوستی نزدیکی جوید اکرامش نمایم و هر کس در طلب امان برآید
امانش دهم و هر کس با طاعت و انقیاد روی کند احسانش کنم اینست آیت و علامت من هم اکنون مرا در پهنه امتحان آزمایش
کن اگر مرا نشدی که دشمنان را سیف سایم و اموال بی‌اندازه فراهم میکردانم و جان بداندیشان را از تن بیرون آیم و تراد هر چیزی
سود میرسانم مرا بجای گذار و گرنه به دیگری تبدیل فرمای همانا مردمان بسیارند لکن کسیکه در چنین امور قیام ورزد و در انتظام
کار جمهور اقدام کند اندک است عبدالملک گفت تو در خور این کاری اکنون هر چه حاجت داری باز نمای گفت اندکی
از مردم سپاهی و قلیلی از مال عبدالملک با امیر سپاه فرمان کرد که هر چند سپاه خواهد مهیا کن جمله را با طاعت و انقیادش فرمان
ده و از مخالفتش بیمناک کن و همچنان باکنجور بدین فرمان داد و حجاج کار خود بساخت و سفر عراق را ساخته گشت معلوم باد
دانیکونه مکالمات عبدالملک با حجاج و آن پاسخ حجاج بی تأمل نشاید گذشت چه حجاج که امیر حجاز بود در خدمت عبدالملک
مجهول نبود و نیز کسیکه قاتل ابن زبیر و فاتح آن مقاصد است اینگونه ناشناخته و بی کفایت شناخته نباید مگر اینکه این کلمات
در بدایت حال حجاج و مأمور شدن سجدستی بوده است یا عبدالملک از روی تجاهل که عادت سلاطین است سخن کرده باشد
یا با وجود جمعی کثیر و حضور جماعتی از اشراف و اعیان در آن مجلس که غالباً بر حجاج فزونی و مقام ریاست داشته‌اند و سکوت
نموده‌اند حجاج نیز برای آن امر بزرگ گردیده تعجب نموده باشد و از روی استیجاب امتحان نموده است تا بر آنجماعت
مراتب کفایت و درایت و دارو ش و اتمام حجت را بر ایشان ساخته باشد تا اسباب رنجش و کدورت خاطر ایشان نباشد
بالجمله حجاج راه برگرفت بروایتی با دوازده تن وارد کوفه شد و عمامه خز احمر بر سر و نقاب بر روی داشت و گفت
مردمان را نزد من حاضر کنید حاضران چنان دانستند که وی و اصحابش از مردم خوارج هستند و همی اسلحه او را آسیبی سازند
و انوقت حجاج بر فراز منبر جای داشت و بانتظار اجتماع مردم خاموش همی ببود و محمد بن عمیر چون آن سکوت را بدید چندی
ریزه سنگ برگرفت تا به دو افکند و گفت خداوندش بکشد که تا چند گول و عیّی و نکوهیده است اما چون حجاج زبان بسخن
برگشود چنان محمد را دهشت و هول در ربود که همی آن سنگ ریزه‌ها از دستش بیرون ریخت و او هیچ نفهمید عبدالملک
بن عمیر میگوید در آنحال که در مسجد جامع کوفه جای داشتیم ناگاه کسی بیامد و گفت اینک حجاج است که بامارت عراق رسیده

مردمان کردند البوسیش برکشیدند و در صحن مسجد راه از بهرش برگشادند او در آنگران شدیم که گام همی نهاد و عمامه سرخ بر سر داشت و لثام فرو هشته بود پس بیامد و در مسجد بر منبر شد و تا گاهی که مسجد از اعیان و اشراف کوفه آکنده گشت یک کلمه سخن نراند و در آن روزگار مردم کوفه در حالتی سخت بی‌تجمل بودند و هر یک بمسجد در آمد با بیست تن و سی تن از اهل بیت و موالی و اتباع خویش را با خود همراه داشتند و جملگی را از خز و دیبا بر تن جامه بود و عمیر بن ضابی تمیمی نیز در این روز در مسجد حضور داشت و خواست او را آزار کند رفیقش گفت ساکت باش تا چه گوید عمیر سخنان ناهموار همی براند حجاج خاموش و نگران یمین و شمال بود چون مسجد را غاص باهل دید گفت آیا فراهم شدید هیچکس او را پاسخ نراند دیگر باره گفت من اندازه اجتماع شما را نمیدانم آیا فراهم شدید مردی از میان جماعت گفت اصلح الله الامیر فراهم شدیم آنوقت حجاج دستار از سر و نقاب از چهره بکنار گذاشت و بدون اینکه در خطبه خویش خدای را بحمد و ثنا بستاید و رسول را بدرود و دعا یاد کند گفت

أنا ابن جلا وطلاع الثنايا	متى أضع العمامة تعرفوني

أما والله إني لأحمل الشر محمله وأحذوه بنعله وأجزيه بمثله وإني لأرى أبصاراً طامحة وأعناقاً متطاولة ورؤساً قد أينعت وقد حان قطافها وإني لأصاحبها وإني لأنظر إلى الدماء ترقرق بين العمائم واللحى قد شمرت عن ساقها تشميراً شعر

هذا أوان الحرب فاشتدي زيم		قد لفها الليل بسواق حطم
ليس براعي إبل ولا غنم	ثم قال	ولا بجزار على ظهر وضم
قد لفها الليل بعصلبي		أروع خراج من الدوي
مهاجر ليس بأعرابي		ليس أوان يكره الخلاط
جاءت به والقلص الأعلاط	وقال	تهوي هوي سائق الغطاط
قد شمرت عن ساقها فشدوا		وجدت الحرب بنا فجدوا
والقوس فيها وتر عرد		مثل ذراع البكر أو أشد

إني والله يا أهل العراق ما أغمز تغماز التين ولا يقعقع لي بالشنان ولقد فررت عن ذكاء وفتشت عن تجربة وأجريت إلى الغاية القصوى ثم قرأ وضرب الله مثلاً قرية كانت آمنة مطمئنة يأتيها رزقها رغداً من كل مكان فكفرت بأنعم الله فأذاقها الله لباس الجوع والخوف بما كانوا يصنعون وأنتم أولئك وأشباه أولئك إن أمير المؤمنين عبد الملك نثر كنانته بين يديه ثم عجم عيدانها فوجدني أمرها عوداً وأحدها وأصلبها مكسراً وأقواها نبعاً فوجهني إليكم ورماني في نحوركم فإنكم أهل بغي وخلاف وشقاق ونفاق فإنكم طالما أوضعتم في الشر وأثرتم الفتنة وسننتم سنن الغي واضطجعتم في مراقد الضلال فاستوثقوا واستقيموا استقيم لكم الأمور وإن ما حدتم بي عن الطريق عدت في كل مرصد رصداً فوالله لا أقبل لكم عثرة ولا أجعلنكم مثلاً في كل ناد ولا أقبل لكم عذرة يا أهل العراق يا أهل الشقاق والنفاق ومساوي الأخلاق لأنكلن بكم في البلاد ولأجعلنكم مثلاً في كل واد ولأضربنكم ضرب غرائب الإبل ولأذيقنكم الهوان ولأمرنكم حتى تذروا ولألحونكم لحو العود ولأعصبنكم عصب السلمة حتى تذلوا ولأقرعنكم قرع المروة حتى تلينوا

اهل العراق طال ما اوضعتم فی الضلال وسلکتم سبل الغوایة وسننتم سنن الغی وتمادیتم فی الجهالة
یا عبید العصا واولاد الاماء انا الحجاج بن یوسف الثقفی واللّٰه ما اعلو الا وثبت ولا احلف الا ابررت ولا
اعزم الا امضیت فایاکم وهذه الجماعات والزرافات فلا یرکبن رجل الا وحده اقسم باللّٰه لاقبلن علی الا
ولأدعن الارجاف وقیل وقال وما تقول وما یقول وکان ویکون واخبرنی فلان فلان او لأدعن لکل رجل
منکم شغلا فی جسده ثم ام فی ذلک یا بنی اللکیعة لیبطر الرجل فی امیه بعد ان یکون من رایه فانه لیکون
علی الحق او لاضربنکم بالسیف ضربا یدع النساء ایامی والولدان یتامی حتی تدروا الهوی وتقلعوا عن هواها
یا اهل العراق انما انتم اهل قریة کانت مطمئنة یاتیها رزقها رغدا من کل مکان فکفرت بانعم اللّٰه فاتاها
وعید القری من ربها فاستوثقوا واستقیموا واعتدلوا ولا تمیلوا وتابعوا وبایعوا واجتمعوا واستمعوا
فلیس منی الاهذار ولا الاکثار ولا النفار والفرار وانما هو انتضاء السیف لا اغمده شتاء ولا صیفا حتی
یذل اللّٰه لامیر المؤمنین اودکم ویذل له صعبکم ثم انی نظرت فوجدنا الصدق مع البر ووجدنا البر فی
الجنة ووجدت الکذب مع الفجور ووجدنا الفجور فی النار والا انه لو ساغ لاهل المعصیة معصیتهم ما جبی
فی ولا قوتل عدو ولعطلت الثغور ولولا انهم یغزون کرها ما غزوا طوعا الا وان امیر المؤمنین قد
وجهنی الیکم وامرنی باعطائکم عطیاتکم واشخاصکم الی محاربة عدوکم مع مهلب وقد بلغنی رفضکم المهلب
وانی لکم علی مصرکم عاصیة مخالفین وانی اقسم باللّٰه لا اجد رجلا بعد اخذ عطائه ثلثة ایام الا ضربت عنقه

خلاصه و حاصل ترجمهٔ این کلمات اینست که من در هنگام کار و روز کارزار و وقت گیرودار که هنگام آزمایش و نمایش گیرم
و آثار کفایت و درایت آشکار آید گذارش هم شناخته میشوم همانا گمراهان سرهایی هستم که ... سرهای ایشان از میان برکشیده و شمشیر از نیام
فرو نهاده و با آشوب و فتنه سرها برافراخته اند همانا هنگام آن رسیده است که این اشجار فساد سرافکنده و این سرهای پر کینه و عناد را
که بنمایش گذارش گرفته اند از تنهای فتنه انگیز برکنده آیم و من آنکس هستم که اینکار را بپای برم و این ریشهٔ عناد را برافکنم کلاها
بینم که خونها در میان عمامه ها و ریشها رخشیدن گیرد و این ابدان در میان خون خویش بغلطیدن افتد همانا هنگام آیات
شر و علامات حرب است همه حاضر و آماده باشید و با تیرگی روزگار و خیرگی لیل و نهار تنهای فرسوده و فرسایش
گردیده و از یاری و نصرت و ترحم و مروت مأیوس باشید و از سطوت و هیبت من بیم و پرهیز نمایید که بر زلات و هفوات
شما عفو و اغماض نخواهد رفت و شر که رفته از هر طرف شما را در خواهد ربود سوگند با خدای ایمردم عراق من آنکس باشم که بهر
غمز و لمزی از پیش بروم و بهر نمایشی و گذارشی بیهوده از خویش بشوم چه سایت بدو پوشیده و آشکار امور را به نیروی کنش
و در هر کار تا پایانش از پای ننشینم آنگاه به آیهٔ مبارکه استشهاد نمود و باز نمود که شما ... بسعت عیش و دولت
روزی روزگار نها دیدید و فور نعمت را قدر ندانستید در حضرت یزدان کفران جستید هم اکنون در ازای این ناسپاسی
بمجازات ذلت و هوان و جوع در آمدید همانا عبدالملک بن مروان تیرهای خود را در حضورش فرو ریخته در میان آنکشیش
هیچ تیری را چون من گزنده و سخت نیافت و صلابت و حدت من ندید لاجرم مرا بشما فرستاد و این تیر کاری را برای حلق
و حنجر شما برگزید چه شما بجمله اهل بغی و خلاف و شقاق و نفاق هستید و پیوسته روزگار را به هیئهٔ شر و فساد گام نهاده و شر
انگیز را برگزیده و سنت تا فرو نیز ایشان را ساخته و در خوابگاه ضلالت و چراگاه گمراهی سر بخواب نهاده هم اکنون در مقام

اطاعت و انقیاد دشوار نیابید ار شوید تا من نیز امور را برای شما استقامت دهم و در طریق هدایت و راه روشن راه سپارید و بهر
طریق و هر کیش در شوید مراد از آنجا یابید و در کمین خود تمان بنگرید و از خود غافل نباشید سوگند با خدای از لغزش شما میگذرم بعد
شما را بچیزی نشمرم و بپوزش شما ننگرم ای مردم عراق و صاحبان شقاق و نفاق و نکوهیدگان اخلاق سوگند با خدای شما را در هر شهر
و دیار بنکال و دمار در آورم و در صفحه جهان عبرت مردمان گردانم و چون زدن شتران عربی نژاد مضروب و سکوب دارم و
در هر هون و هوان را با شما بچشانم و شما را با دست تهی تا دیب چنان در سپارم تا آنچه خواهم از شما دریابم و چندان بفشارم تا
آن شیر که در پستان دارید بدر دوشم و مانند چوب پوست از شما در آورم و چون درخت برگ و شاخ شما را بریزم و سرهای شما را بیفکنم
بکوبم تا نرم و مطیع شوید ای مردم عراق بسا روزگاران بضلالت و بطالت روز نهادید و از طرف غوایت با جهت نگرفتید
و کردارهای ناهنجار را سنت نهادید و در بوادی جهالت سلوک جستید و در عرصه مخالفت گردن بر افراختید ای بندگان عصا
و چوب و فرزندان کنیزکان منم حجاج بن یوسف سوگند با خدای بهر چه گویم و میعاد نهم وفا کنم و هر چه را در میزان دانش بسنجم بد
باصلاح آورم و بهر چه عزیمت نهم بجای گذارم هم اکنون از اینگونه انجمن ساختنها و اجتماع ورزیدنها و خویشتن نمودنها که موجب
شر و فساد است بر کنار شوید و هر یک از شما جز تنها سوار نشوید و در کوی و برزن عبور ندهید و با انصاف روی کنید و این قال
فرو گذارید و گرد هم انجمن نکنید و این قیل و قال تو چگونه ای و او چه گفت و چه بود و فلان کس با من چه خبر داد را باز دارید این اسباب
فتنه و آشوب را فراهم نکنید و گرنه هر یک را چنانش بخویش مشغول دارم که مجال اینگونه اقوال و افعال را در پهنه خیال نیابد و بهان
اینگونه اعمال و خصال اتصال نجوید این زادگان مردم لئیم و خوار و زبون و بندگان هوا و هوس شما را با این اقوال و افعال
چه کار و چه اختیار است از این پس باید هر یک از شما نگران خویشتن باشید و بپرهیزید که شکار من گردید سوگند با خدای با بایست بر کار
حق و جاده حق مستقیم شوید یا شما را چنان بشمشیر بران بسپارم که زنهای شما بیوه و فرزندان شما یتیم و کالیوه گردند و این
کارهای باطل و سخنان بیهوده و وساوس شیطانی و هواجس نفسانی را فرو گذارید ای مردم عراق سپاس نعمت ندانستید
و دولت امنیت را قدر نگذاشتید و نیز دانا اکفر ورزیدید و ایک بو عبید کردار ناصواب در تعب و تاب افتادید هم اکنون
در مراتب اطاعت استوار و در مقامات انقیاد مستقیم و در مدارج ارادت راست و معتدل شوید و گرنه شاید در کج
روید و متابعت و مبایعت بروید و برای اطاعت اجتماع ورزید و با مر و نهی گوش مدارید همانا من بیهوده سخن نمیگویم و لیکن
نایم و دنبال روفرا نگیرم بلکه در شما و صیقل شمشیر خود را در نیام نکنم تا کار بکام کنم و گر شما را راستی باور دارم دشوار شما را
آسان و جای انبیا تان عبد الملک در آورم و نیز من با نظر دور بین نیک نگران شدم که راستی با نیکوئی توامان است و نیکو
جای در بهشت باشد و کذب با فجور همعنان است و فجور را مقام در نیران دانسته باشید که اگر مردم معصیت کار را
بخویش گذارند نه استخراج باج توان کرد و نه با سپه دشمنی قتال توان و حدود و ثغور عاطل و باطل میشود و اگر اینجماعت
بطوع و رغبت بمقاتلت و مطاردت حدود ان شتابان نشوند بعنف و کراهت خواهند شتافت همانا عبد الملک مرا
بشما فرستاد تا عطیات و وظایف شما را عطا کنم و بمحاربت دشمنان شما برانگیزانم تا در رکاب مهلب بن ابی صفره در رزم
دهید و با من پیوست که شما مهلب را بگذاشتید و بگذشتید و از روی عصیان و مخالفت بشهر خود معاودت جستید
سوگند با خدای از آن پس که عطایای خود را بستدید از پس سه روز اگر هر یک از مردم سپاهی در این شهر بنگرم سرش را
و سرایش را نهب و غارت بسپرم و چون حجاج این کلمات بپرداخت گفت ای غلام مکتوب امیر المومنین را برایشان قرائت

کن

گفت پس شروع بقرائت کرد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله عبد الملک امیر المؤمنین الی من بالعراق من المؤمنین والمسلمین سلام علیکم فانی احمد الیکم الله الذی لا اله الا هو چون مکتوب تا بدین مقام قرائت شد اهالی مسجد پاسخ سلام عبد الملک را باز ندادند حجاج گفت ای غلام خاموش باش و روی با مردمان کرد روی با مردمان کرد و از روی خشم و غضب گفت ای مردم عراق ای اهل شقاق و نفاق و مساوی اخلاق ای اهل فتنه و ضلال امیر المؤمنین بر شما سلام میرساند و او را السلام پاسخ نمی گوئید سوگند با خدای اگر بامارت شما باقی بمانم پوست از سر شما برکشم و شما را بادبی جز این ادب مؤدب گردانم همانا این ادب ابن سمیه است ابن سمیه بقول مسعودی نام صاحب شرطه ایست که در عراق بود و بروایتی که از این پیش در ذیل سیر ابن زبیر و نسب او مسطور گشت این ادب ابن نهیه یعنی ابن زبیر است و ممکن نباشد که ابن سمیه گفته باشد و مقصودش عبید الله بن زیاد باشد با جمله ای غلام کتاب را قرائت کن و چون به سلام رسید یکبار اهل مسجد یکزبان و یکباره گفتند و علی امیر المؤمنین السلام و رحمة الله و برکاته آنگاه حجاج از منبر بزیر آمد و فرمان کرد تا عطاهای لشکریان را بپردازند و لشکر بنگار از اگفت تا لشکر را بجانب مهلب آماده نمایند هیچکس سر از فرمان بر نتابد و ابواب جسر الیلاء و بها را سد و محکم کنند تا بشدت بگران برردد و چون سه روز از این قضیه برگذشت حجاج آواز تکبیری از بازار بشنید و از سرای بیرون شد و بر منبر برآمد و گفت ای اهل عراق ای مردم با شقاق و نفاق و زشت سیرت و نکوهیده اخلاق همانا بانگی به تکبیر بشنیدم که نه برای اذان نماز بود بلکه از آن بود که خواستید فتنه نمائید وقد عرفنا انها عجاجة تحتها قصف یا بنی اللکیعة وعبید العصی وابناء الایامی الا یربع رجل منکم علی ظلعه ویحقن دمه ویعرف موضع قدمه فاقسم بالله لاوشک ان اوقع بکم وقعة تکون نکالا لما قبلها وادبا لما بعدها من یک بهشتم که این کردم و بیست کار دنبال آن باری بود که همه را در هم شکند ای فرزندان مردم لئیم و خوار و بندگان عصا و چوب و اولاد بیوه زنان آیا هیچکدام از شما بپای خویش نمی ایستید و دست نمیدارید که خون خود را نگاهبان باشید و حد و مقام خود را بدانید سوگند با خدای شما را بعقوبتی دچار سازم که موجب حیرت پیشینیان و عبرت آیندگان باشد اینوقت عمیر بن ضابی حنظلی تمیمی و بقول مسعودی عمیر بن ضابی برجمی که از آن پس یکتن از بنی مجد تمیمه شمرده شد و از اشراف اهل کوفه بود و او در جمله آن لشکر که نزد مهلب راه سپار میشدند نوشته بودند با حالتی که از ترس بپای شد و گفت اصلح الله الامیر مرا در این لشکریان نام بر دادند و من مردی ریخوره زمین گیر و ضعیف هستم و چند تن فرزند دارم هر یک را امیر خواهد در ازای من اختیار فرماید تا در اینکار سخت تر و دلیر تر و برای این امر سفیه تر باشد حجاج گفت البته جوان از پیر ناتوان بهتر است چون روی برتافت عنبسة بن سعید با کت اسمار گفت اصلح الله الامیر آیا امیر او را اشناسی گفت نی گفت این عمیر بن ضابی برجمی است که آنگاه که عثمان را بکشتند بروی بتاخت و چنان بر سینه اش پای بکوفت که دو ضلعش را در هم بشکست حجاج گفت او را باز گردانید چون او را باز آوردند گفت یا شیخ آیا سخن پارادر برو در شنیدی گفت آری گفت آیا تو آنکس نیستی که بر امیر المؤمنین عثمان گاهی که تعیلی بسیار بود بتاختی و ضلعش را در هم شکستی عمیر گفت همانا عثمان پدر مرا که پیری فرتوت و ناتوان بود بزندان در افکند و رها ننمود تا در همان زندان بدیگر جهان شد حجاج گفت آیا امیر المؤمنین عثمان را سیدان جنگ با نفس خویش تنگ نشد یا آنگاه در بیرون از ارقه بدل بسیر سستی آیا پدرت این شعر گفت

هممت ولم افعل وکدت ولیتنی ترکت علی عثمان تبکی حلائله

ای پیر فرتوت سوگند با خدای صلاح مصرین یعنی کوفه و بصره در قتل تو است آنگاه چشم با داهی بدوخت و سوی ریش خود را
بگرفت و بکشید پس روی با عمیر کرد و گفت آیا سخنان مرا بر روی منبر شنیدی یعنی آنچه گفتم اگر کسی از رفتن سپاه تخلف
ورزد سرش را از تن برگیرم و هم اکنون گفتم صلاح هر دو شهر در ریختن خون تست عمیر گفت آری شنیدم حجاج
گفت سوگند با خدای از مانند من کسی قبیح است که دعوی باشد ای حرسی گردنش را بزن پس او را بکشتند و
اموالش را غارت نمودند و بفرمود تا منادی ندا برکشید که عمیر بن ضابی بعد از سه روز بیامد با اینکه ندای ما را شنیده
بود از این رویش مقتول ساختیم دانسته باشید که ذمه خدا بری خواهد بود از آنکس که امشب بلشکرگاه مهلب روی نکند
مردمان چون اینحال دیدند روز را گران شمردند جرئت توقف چنان از ایشان برفت که یکباره از شهر بیرون شدند چنانکه
در سپردن جسر ازدحام ورزیدند که پاره در آب فرات بیفتادند و غرق شدند و صاحب جسر نزد حجاج آمد و گفت اصلح الله
الامیر مردمان در فرات بیفتادند گفت بچکار ایشان اهل بیکار بودند گفت این سپاه را که نزد مهلب روان فرمودی
بر جسر ازدحام ورزیدند و راه عبور بر ایشان تنگ شد از نیرو در آب ریختند گفت بشتاب و برای عبور دو جسر
بربند با جمله لشکریان شتابان برفتند و عرفا و لشکرنگاران نزد مهلب شدند و در راه مهر از مهلب مکتوب رسیدن
سپاه بیاوردند کسان حجاج ماخوذ همی داشتند و مهلب چون این صورت بدید گفت همانا مردی مردانه بعراق درآمده است
و امروز میتوان دشمن را از پای درآورد و از آنطرف چون حجاج عمیر را بکشت عبدالله بن زبیر اسدی با دهشتی و وحشتی عظیم
بیرون شد و در آنجا بیکی از قوم او که ابراهیم بن عامر اسدی نام داشت او را بدید و گفت خبر چیست ابن زبیر گفت
الشر الشر همانا عمیر بن ضابی را که در زمره آن لشکر نوشته بودند که مهلب را سپرده شوند آهنگ تخلف داشت بکشتند
و این شعر بخواند

أقول لإبراهيم لما لقيته ... أرى الأمر أمسى مهلكاً متصعبا
تجهز فأسرع فالحق الجيش لا أرى ... سوى الجيش إلا في المهالك مذهبا
تخير فإما أن تزور ابن ضابئ ... عميراً وإما أن تزور المهلبا
هما خطتا خسف نجاؤك منهما ... ركوبك حولياً من الثلج أشهبا
فأضحى ولو كانت خراسان دونه ... رآها مكان السوق أو هي أقربا
فكائن ترى من مكره العدو مسمن ... تحمحم حنو السرج حتى تحنبا
وإلا فما الحجاج مغمد سيفه ... مدى الدهر حتى يترك الطفل أشيبا

از این اشعار باز نمود که هیچکس را از چنگ حجاج نجات نیست یا باید چون عمیر تن بقتل در دهد یا نزد مهلب شده سهام
اعدا را سینه سپر کند با جمله مردمان در حالت حرب و هراس چنان روی براه نهادند که مجال توشه راه نیافتند و
چون بسواد کوفه درآمدند با اهل و عیال خویش فرستادند که زاد و توشه ما را باینجا بفرستید حجاج گفت در جسر شوند
راه آذوقه بر کس نه بندند ابن اثیر در تاریخ الکامل گوید بعضی گفته اند که قدوم حجاج بکوفه در شهر رمضان بود و حکم بن ایوب
ثقفی را با امارت بصره بفرستاد و او را فرمان داد که بر خالد بن عبدالله سخت بگیرد و این خبر بخالد پیوست و از بصره
بیرون شد و در جلجاء نزول نمود و اهل بصره بمشایعتش بیرون شدند و خالد با آن جماعت هزار هزار درهم قسمت کرد

و حجاج اوّل کسی است که هر کس را بجائی برای محاربت میفرستاد اگر تخلف میورزیدند عقوبتش را بقتل حوالت میکرد و شنیده میشود در زمان عمر و عثمان و علی علیه السلام قانون چنان بود که اگر مردی از آن جهت که او را مامور میکردند و نامش را در جریده مامورین مینگاشتند تخلف میورزید عمامه از سرش بر میداشتند و در حضور مردمانش بپای میداشتند و امرش را آشکار میساختند و چون مصعب بن زبیر امارت یافت گفت این عقوبت کافی نیست و فرمان کرد تا چنان کس را بعلاوه آن رسوائی موی ریش و سر نیز بتراشند و از آن پس که بشر بن مروان امیر شد بر این عقوبت برافزود و فرمان کرد تا چنین مرد را از زمین برافراشتند و هر دو دستش را با میخ آهنین بر دیواری بکوفتند و بسیار شدی که از آن عذاب بمردی و گاهی آن میخ کفش را بردریدی و فرو افتادی و بسلامت رفتی پس شاعر این شعر بگفت

لَوْلَا مَخَافَةُ بِشْرٍ أَوْ عُقُوبَتُهُ | وَأَنْ يُوطَ فِي كَفِّي مِسْمَارُ
إِذًا لَعَطَّلْتُ ثَغْرِي ثُمَّ زُرْتُكُمْ | إِنَّ الْمُحِبَّ لِمَنْ يَهْوَاهُ زَوَّارُ

کنایت از اینکه اگر از بیم عقوبت بشر بن مروان و زحمت میخ آهن نبود از این سرحد که در آن اندرم باز میشدم و بزیارت شما کامروا میگشتم و چون نوبت بحجاج بن یوسف رسید گفت این عقوبت لهو و لعبی بیش نیست هر کس از کسان خود از سرحد تخلف کند گردنش را میزنم

ذکر ولایت سعید بن اسلم در سند و کشته شدن وی

در اینسال هفتاد و پنجم عبد الملک بن مروان سعید بن اسلم بن زرعه را حکومت سند بداد و چون سعید بثغر حکومت رسید معاویه و محمد پسران حارث علافی بر وی بیرون تاختند و او را بکشتند و بر آن بلاد پیروز شدند و این خبر را حجاج بن یوسف بشنید و مجاعة بن سعر تمیمی را بسوی سند روان ساخت مجاعه برفت و جنگ درانداخت و بر آن حدود و ثغور مستولی گردید و غزو نمود و مکانی چند از قندابیل را بگشود و چون یکسال بر اینحال بپایان رفت مجاعه در مکران بمرد و تشیّر را در حق او

ذکر و ثوبه بر تاختن مردم بصره بر حجاج و شکست ایشان بگفتند

در اینسال حجاج بن یوسف از بصره بکوفه روی نهاد و عروة بن مغیرة بن شعبه را از جانب خود در کوفه بامارت بگذاشت و چون در بصره در آمد بر منبر بر شد و اهل بصره را چنانکه اهل کوفه را خطبه راند و گفت هر کس از مردم لشکری از پس سه روز بیاید و بمهلب ملحق نشود سر از تنش برگیرم در اینحال شریک بن عمرو یشکری که مرض فتق داشت نیز اعور بود و همیشه بر یک چشم خود قطعه از پنبه می نهاد و از این روی پیش ذو الکرسفه لقب نهاده بودند نزد حجاج بیامد و گفت اصلح الله الامیر من بمرض فتق گرفتارم و بشر بن مروان بدید و مرا معذور داشت و اینک عطای من در بیت المال مردود است حجاج فرمان کرد تا گردنش را بزدند و کعب الاشقری اشعری در اینباب گوید

ضَرَبَ الْحَجَّاجُ بِالْمِصْرِ ضَرْبَةً | تَقَرْقَرَ مِنْهَا بَطْنُ كُلِّ عَرِيفِ

ابن ابی الحدید گوید ابو البختری حکایت کند که روزی در خدمت حجاج بر خوان طعام به تغذی مشغول بودیم ناگاه مردی از بنی سلیم بیامد و مردی را بیاورد و گفت اصلح الله الامیر همانا اینمرد عاصی است و سر از فرمان برتافته و با مردم سپاهی بیرون نشده است آنمرد گفت ایها الامیر از خدای در خون من بپرهیز سوگند با خدای من مردی جولاهم و در هیچ رزمگاهی حاضر نشده ام و از دیوان مرسومی ندارم حجاج باسخنان او اعتنائی نکرد و گفت گردنش را بزنید چون آنمرد بیچاره احساس شمشیر کرد سر بسجده نهاد و در همان حال سجده سر از تنش دور کردند چون اینحال را نگران شدیم

دست از طعام بداشتیم حجاج روی با ما کرد و گفت از چه روی دست از طعام بر گرفتید و چهره ها زرد ساختید و برای
قتل کیمر و چشمها تیز ساختید دانسته باشید که مردم حاضی هیچ جای نه ایستند و با مسلمانان عصیان ورزند با اینکه
اجیر ایشان هستند و ایشانرا برای کار کردن گیرند و آنکس که والی است در کار او مختار است اگر خواهد بکشد و اگر خواهد
ببخشد و چون مردم بصره این شدت و هیبت را بدیدند یکتن از آنانکه بایست بمهلب ملحق شوند در بصره بجای نماندند
و بخدمت مهلب شتاب گرفتند مهلب چون اینصورت و سیرت بدید گفت امروز مردی فرزانه والی عراق شد و هست
و مردمان از حمام و رزبد روی بلشکرگاه مهلب نهادند تا لشکرش بسیار گشت و از آن پس حجاج نیز از کوفه خیمه بیرون
زد و در رستقاباد که تا لشکرگاه مهلب هیجده فرسنگ مسافت داشت جای گرفت تا پشتیبان مهلب شد و یکی روز
در رستقاباد بخطبه برخاست و گفت ای مردم کوفه و بصره سوگند با خدای در این مکان با شما و از پس دو سال از پی سال حجاج منزل
نزیستم تا گاهی که یزدان دادگر این دشمن پرخاشگر شما گروه خوارج را که شما را فرو گرفته اند هلاک و دمار دچار فرماید
و نیز یکروز بخطبه بنشست و گفت آنچه ابن زبیر بر مرسوم و وظایف شما برافزود باطل است و این کردار مردی
ملحد و فاسق و منافق و زیانکار است و ما مقبول و مجاز نمیداریم و چنان بود که مصعب بن زبیر بر عطایای لشکریان
هر یک را یکصد درهم برافزوده بود چون حجاج این سخن بگذاشت عبدالله بن جارود زبان برگشود و گفت این فزونی
نه از پسر زبیر است بلکه امیرالمؤمنین عبدالملک بدستیاری برادرش بشر بن مروان عطا کرده و مجاز شمرده حجاج
برآشفت و گفت تورا چه حد اینگونه سخن کردن است از این پس افشان فرو گذار و گرد فضول مگرد و گرنه تنت از بار
سر سبک خواهد شد ابن جارود گفت این تهویل و تهدید از چیست من آنچه گفتم از راه پند بود دیگران نیز آنچه گفتم
میگویند حجاج از منبر بزیر شد و یکماه بپائید از آن فزونی سخن نکرد و از آن پس دیگرباره همان سخن را اعادت داد و
همچنان ابن جارود آن پاسخ براند مصقلة بن الکرب العبدی که ابو رقبة بن مصقله اش میگفتند برخاست و گفت
رعیت را آن رتبت نیست که با راعی و والی خود از در محاورت برآید و بر رد او سخن کند آنچه امیر بفرمود بشنیدیم و
آنچه فرماید خواه دوست بداریم یا مکروه شماریم از در سمع و اطاعت هستیم عبدالله بن جارود برآشفت و گفت یا ابن الجرمقانیه
تورا و امثال تورا با اینگونه سخنان چه را است مردمان نیز با ابن جارود روی دل یکی کردند و سخنانش را بصواب
مقرون شمردند و هذیل بن عمران البرجمی و عبدالله بن حکیم بن زیاد مجاشعی نزد ابن گفتند ما همه با تو باشیم و اعوان
و انصار تو هستیم چه اینمرد از عدم کفایت همی خواهد از مرسوم ما بکاهد هم اکنون بیا تا به بیرون کردن او را از عراق با
تو بیعت کنیم آنگاه بخدمت عبدالملک مکتوبی برنگاریم و خواستار شویم تا دیگری را بر ما امارت دهد و اگر عبدالملک
امتناع ورزد او را خلع نمائیم چه تا اینگروه خوارج بر جای باشند او را از ما بیم و هراس خواهد بود پس مردمان با ابن جارود
در پنهان بیعت کردند و در وفای بعهد و پیمان مواثیق جدیده اش بسپردند و همچنان پاره با پاره عهود را تاکید دادند و
و اخبار ایشان بحجاج رسید و بحراست و حفظ بیت المال بکوشید و چون کار باغیان بانجام رسید در ربیع الآخر
سال هفتاد و ششم طغیان خویش را آشکار ساختند و رایات مخالفت برافراشتند و عبدالقیس بفرمان عبدالله
بن جارود با آن رایات و مردمان از شهر بیرون شدند و حجاج را دریافتند و اینوقت جز خواص درگاه حجاج و اهل تقش
کسی با او نبود پس آن جماعت پیش از ظهر خروج کردند و ابن جارود و آنانکه با او بودند جسر را قطع کردند و اینوقت خزائن

حجاج در پیش روی‌اش بود و اسلحهٔ او نیز با هر آن بود و حجاج چون اینحال بدید اعین را که صاحب حمام اعین کوفه بود نزد ابن جارود فرستاد و او را طلب کرد ابن جارود برآشفت و گفت امیر کیست و ابن ابی رحال را کرامت و جلالت هم اکنون باید مسموم و مدحور از این شهر و دیار بیرون شود یا با وی قتال دهند پس اعین گفت حجاج میگوید آیا هلاک خویش را نیک میشماری و از اهل و عشیرت خویش چشم بپوشیدی سوگند بآنکس که جان من بدست قدرت او است تو ان دست از در اطاعت حاضر خدمت نشوی تمامت قوم تو را و اهل و عیال تو را دچار عقوبتی گردانم که مذکور آیندگان و حضور بینندگان گردند و حجاج همین سخنان را با اعین برانده بود ابن جارود خشمگین شد و گفت یا ابن الخبیثه اگر نه رسول بودی سرت از تن بر گرفتمی و هم بفرمود سر و گردنش را بکوفتند و بیرون کردند و خود بیرون شد و مردمان با او همچنان کردند و بجانب حجاج شتاب گرفتند تا او را از شهر خود بیرون کنند و با وی مقاتلت بجویند و چون بمکان او پیوسته شدند خیمه و خرگاهش را بغارت کردند و از متاع و دواب او هرچه توانستند برگرفتند و جماعت یمن بیامدند و زوجه‌اش دختر نعمان بن بشیر را بگرفتند و مردم مضر بیامدند و زوجه دیگرش ام سلمه دختر عبدالرحمن بن عمرو بن سهیل بن عمرو را بیاوردند حجاج را بیم و دهشت فرو گرفت و چون کار بدین مقام پیوست خارجیان از وی دست باز داشتند و برفتند پس از آن مردمی از بصره بحجاج پیوسته شدند چه از محاربت خلیفه بیمناک بودند و اینوقت غضبان بن القبعثری شیبانی با ابن جارود همی گفت تعش بالجدی قبل ان یتغدی بک کنایت از مکر و حیلت از دست مگذار و در این شب کار حجاج را بساز و مسامحت مگذران تا بامدادان سختگی کند و بر تو بتازد مگر ندانستی که جمعی از آنانکه با تو بودند بدو پیوسته شدند و اگر تا بصبح بگذرد انصار و اعوانش بسیار شوند و شمار ضعف و سستی تو آید کرد ابن جارود گفت شب در رسیده است چون بامداد شود کارش را بسازیم و از آنسوی حجاج با عثمان بن قطن و زیاد بن عمرو العتکی امیر شرطه بصره گفت شما در کار من چه می‌بینید زیاد گفت صواب چنانست که از این قوم از بهر تو امان طلبیم تا با امیرالمؤمنین ملحق شوی چه بیشتر این مردم از تو روی برتافته‌اند هیچ شایسته نمیدانم که تو با این مردم معدود بمقاتلت این جماعت مبادرت گیری اما عثمان بن قطن حارثی گفت سوگند با این کردار را بصواب نمیشمارم چه امیرالمؤمنین تو را در امر خود شریک ساخته و با خود مخلوط داشته و بمشورت و صلاح دید تو کار کند و تو را مسلط گردانیده و تو با ابن زبیر که از تمامت مردمان خطرش بزرگتر بود روی نهادی و او را بقتل رسانیدی و این شرف و نام بدریافتی و امیرالمؤمنین امارت حجاز را بتو گذاشت و از آن بعد از این مقام نیز برتر شدی و با آیالت عراقین نامدار آمدی و از پس اینکه بدین درجه رفیع و مقام منیع نائل شدی زبون و ذلیل جانب شام بسپاری سوگند با خدای اگر چنین کنی از این پس هیچوقت بچنین مراتب که اندری بهره یاب نشوی و از این شان و رتبت فرود آئی من همی بینم که شمشیر بر آوریم و با این جماعت بمقاتلت پردازیم تا مظفر و منصور شویم یا کشته گردیم حجاج گفت این رای مقرون بصواب است آئین نصیحت را بذل جان بداد و از کلمات زیاد بن عمرو خشمناک شد و با وی کینه در گرفت اینوقت عامر بن مسمع نزد حجاج بیامد و گفت از این مردم برای تو امان بگیرم حجاج باواز بلند چنانکه گوشزد مردمان شد گفت سوگند با خداوند هرگز این جماعت را امان ندهیم تا هذیل و عبدالله بن حکیم را بسپارند آنگاه بعبید بن کعب نمیری پیام کرد که بسوی من شتاب کن مرا اکنون نزد این جماعت باز دارد پاسخ گفت اگر تو نزد من آئی تو را حراست کنم حجاج گفت هرگز اینکار نکنم و او را کرامت نباشد و نیز محمد بن عمیر بن عطارد را همچنان پیام کرد و همان جواب شنید

وگفت [illegible] نهاده‌ای و اجمال سخن عبدالله بن حکیم مجاشعی اینگونه پیام کرد و نیز چون دیگران پاسخ داد و چنان افتاد که عباد بن
حصین حبطی بر ابن جارود و ابن هذیل و عبدالله بن حکیم بگذشت که با هم بنجوی سخن میکردند و گفت مرا در نجوی خود شریک
سازید گفتند هیهات بگویند احدی از بنی الحبط را در نجوای خود شریک نکنیم عباد بن حصین برآشفت با یکصد تن که
حجاج پیوست گفت از این پس که تو با ما هستی هیچ باک ندارم که دیگران از من تخلف جویند و از طرف دیگر قتیبة بن مسلم
با قوم و عشیرت خویش سعی همی کرد و گفت سوگند با خدای میکنم که حجاج را بکشند یا اموالش را بغارت برند و روی بحجاج
نهاد در این وقت حجاج یکباره از زندگی خود مایوس بود و چون این مردم بدو پیوستند آسوده خاطر گشت و از پس ایشان
سبرة بن علی کلابی و سعید بن اسلم بن زرعه کلابی بدو شدند و سلام کردند و بنوازش او برخوردار شدند و نیز جعفر بن عبدالرحمن
بن مخنف ازدی بدو شد و مسمع بن مالک بن مسمع نیز پیام داد اگر خواهی بتو میشوم و اگر فرمائی بجای باشم و مردمان را
از گرد تو باز دارم حجاج گفت بجای باش و مردمان را از من باز دار چون جمعی بزرگ در پیرامون حجاج انجمن گردید که امکان
مدافعت داشتند حجاج بیرون شد و اصحاب خویش را تعبیه نمود و مردمان بدو ملحق همی شدند و چون بامداد شد شش هزار تن
بدو انجمن گشتند ابن جارود با عبدالله بن زیاد بن ظبیان گفت بنواهی تا رأی دیگر گفت چیست گفت رأی من در
همان روز از دست بگذاشتی که غضبان با تو گفت از آن پیش که حجاج چاشتگاه بر تو [illegible] شامگاه بروی [illegible]
هم اکنون رأی و تدبیر از دست برفت جز صبر بجای نماند ابن جارود زره کارزار بخواست [illegible]
و اسب کارزار [illegible] بگرفت و از آنطرف حجاج مردم خویش را بقتال تحریض همی داد و گفت از این کثرت بیم و وحشت نشاید
پس هر دو جماعت ساخته محاربت شدند هذیل بن عمران در میمنه سپاه ابن جارود و عبدالله بن زیاد بن ظبیان در میسره سپاه
او جای کردند و از آنطرف قتیبة بن مسلم در میمنه سپاه حجاج و بقولی عباد بن الحصین در میمنه سپاه و سعید بن اسلم در میسره لشکر
او جای گرفتند و ابن جارود چون شیر ژیان با [illegible] مردم خویش حمله سخت بیاورد چنانکه از اصحاب حجاج در
گذشته و حجاج بروی عطف عنان نمود و ساختی قتال و جدال [illegible] برآورده شد و مردم مرکب بجانب خون اندام
نزدیک بود [illegible] ابن الجارود و نصرت [illegible] تیری از کمان قضا بروی بجست و کشته گشت و منادی حجاج ندا برکشید که
بجز هذیل و عبدالله بن حکیم همه در امان هستند و نیز گفته‌اند دنبال فراریان نتازید و گفت اینگونه کردار خلیفه را خوش نیفتاد
ابن ظبیان فرار کرد و بسوی سعید بن عباد بن الجلندی الازدی بعمان رفت بعضی کسان با سعید گفتند همانا ابن ظبیان مردی
خونریز و فتنه انگیز باشد از وی بپرهیز سعید [illegible] بنشست و چون نوبر خربزه فرا رسید یک نیمه از آن بطبیخ زهرآلوده بدو فرستاد
و پیام کرد که این نوبر خربزه است یک نیمه اش را خود بخوردم و نیمه دیگر را از بهر تو فرستادم عبدالله از آن بخورد [illegible]
زهر را بنمود و گفت من در اندیشه قتل سعید بودم لکن او بر من پیشی گرفت بالجمله ابن ظبیان همان کس باشد که مصعب را سر برگرفت
چنانکه بدان اشارت رفت و از آنسوی چون حجاج منصور گشت سر ابن جارود و هیجده سر دیگر از وجوه اصحاب او را بسوی
مهلب بفرستاد تا خوارج بنگرند و در میان ایشان خلاف و اختلاف افتد و نیز حجاج فرمان کرد تا عبید بن کعب و محمد بن عمیر را
بگرفتند [illegible] حجاج گفته بودند بجانب ما روی کن تا ترا از کنار اهل بصره باز داریم بزندان بردند و نیز غضبان بن قبعثری را محبوس
نمود و گفت تو همانی که گفتی تعش بالجدی قبل ان یتغدی بک و ابن جارود را آغالیدی گفت این سخن با آنکس که گفته شد
سود نیاورد و در باره دیگر [illegible] زبان نیاورد و کنایت از آنکه ابن جارود بدین کلام کار نکرد [illegible]

قتل ابن جارود

آورد لکن عبد الملک بحجاج مکتوب نمود که او را رام گرداند و آنچه حروف حکایات او را با حجاج مرقوم داشته است نیز در این
جنگ عبد الله بن انس بن مالک انصاری با ابن جارود و قتل سید حجاج گفت گمان همیکنم که انس با این یک روی شود
و چون بصره در آمد اموال انس را ماخوذ داشت از آن پس که انس بروی در آمد بروی برآشفت و گفت لا مرحبا و لا اهلا یک ای
پسر خبیثه ای شیخ ضلالت که همیشه در میدان فتنه جولان کنی گاهی با ابوتراب باشی گاهی با ابن زبیر روز سپاری گاهی با ابن
الجارود پیوندی سوگند با خدای شرایت در کنارت بهم و پوست از اندامت بردارم و رستهات را از بن و بیخ برآورم و شاخ
و برگت را فرو بارم انس گفت امیر را از این سخنان که آن کس مقصود باشد گفت خدایت کر و کور دارد این تجاهل و تغافل
چیست مقصود من جز تو کیست انس چون این حال بدید در حال بازشد از کردار و گفتار حجاج بعبد الملک شکایت نوشت
عبد الملک بحجاج نگاشت اما بعد یا حجاج فانک عبد طمت بک الامور فسموت فیها حتی عدوت طورک
و جاوزت قدرک یا ابن المستفرمة بعجم الزبیب لاغمزنک غمزة کبعض غمزات اللیوث الثعالب ولاخبطنک خبطة
تود لها انک رجعت فی مخرجک من بطن امک اما تذکر حال آبائک فی الطائف حیث کانوا ینقلون الحجارة
علی ظهورهم ویحفرون الآبار بایدیهم فی اودیتهم ومیاههم اما نسیت حال آبائک فی اللؤم والدناءة
فی المروءة والخلق وقد بلغ امیر المؤمنین الذی کان منک الی انس بن مالک جرأة واقداما واظنک اردت
ان تسبر ما عند امیر المؤمنین فی امره فتعلم انکاره ذلک واغضاءه عنه فان سوغک ما کان منک
مضیت علیه قدما فعلیک لعنة الله من عبد اخفش العینین اصک الرجلین ممسوح الجاعرتین ولو
لا ان امیر المؤمنین ظن ان الکاتب کثر فی الکتاب عن الشیخ الی امیر المؤمنین فیک لارسل من یسحبک
ظهرا لبطن حتی یاتی بک انسا فیحکم فیک فاکرم انسا واهل بیته واعرف له حقه وخدمته رسول
صلی الله علیه وآله ولا تقصرن فی شیء من حوائجه ولا یبلغن امیر المؤمنین عنک خلاف ما تقدم
الیک من امره وبره واکرامه فیبعث الیک من یضرب ظهرک ویهتک سترک ویشمت بک عدوک
والقه فی منزله متنصلا الیه ولیکتب الی امیر المؤمنین برضاه عنک ان شاء الله
میگوید ای پسر مادر حجاج و از این کلام پستی و رتبت و منزلت و گمنامی پدرش را اشارت کند و نسبش را بمادر مذکور دارد یا نامت
که تو را اشتهار و معروفی معین نیست که بآنت شناخته داریم با جمله میگوید همانا تو عبدی و بنده هستی که مناصب و مشاغل روزگار
در سپردن و افزودن از حوصلات بیرون است دادا از این در چندان برتری و علو گرفتی که از مقام خویش بیرون تاختی و رتبت خود را
نشناختی و حد خود ندانستی تو پسر آن کسان هستی که برای ادراک یک دانه مویز از زمینی بزمینی میشدند همانا خویشتن را بشناس
و بغفلت مباش و از گلیم خود پای بیرون منه که تا گاه چنان چنگت همانداز و درهمت شکنم که شیران نیز
چنگت روباه را از هم بدرند و چنانت داغ بر هم نهم و چهار رگ بر کشم که دوست بداری که از آنراه که بیامدی دیگر
باره بشکم مادرت اندر شوی از چه روی آن روزگار را که پدران خویش را بخاطر نیاوری که در طائف بر پشت خویش
سنگ میکشیدند از چه دنائت و لاست و پستی رتبت و نامردی آبا خود را در خلق و روبیت نمی نگری و مقدار خود را
نمی شناسی همانا رفتار ناستوده تو را که با آن جرئت و جسارت با انس بن مالک بپای آوردی در خدمت من معروض
داشتند و من گمان بردم که در این گیر و دار همی خواستی امیر المؤمنین را بیازمائی و نیت او را در امر انس باز دانی تا بدانی

که این کار را انگار رسوا کردند از تو چشم فرو میپوشند پس اگر این کار بر تو گوار است و آنچه از این پیش بهای بزدی ستوده
میداتی لعنت خدای بر تو باد که عبدی ناخوش دیدار و زانو بر هم سپارد و دو گرانه ران بر هم سپارد و ناخجسته کرداری
دیو وسواس شیطانی باینگونه حرکات و خیالات اندر آتی همانا اگر آن بود که امیرالمؤمنین را گمان افتاده است که گناه
نامه انس در عرض شکایت و مبالغت ورزیده است کیفر ابتو مأمور میداشتم که تو را بر روی بکشند تا نزد انس حاضر
کنند تا آنچه خود خواهد در حق تو حکم نماید هم اکنون با انس و اهل بیت او جانب تکریم سپارد و خدمت ورا و حق او را در حضرت
رسول خدای صلی الله علیه و آله بشناس و در قضای حوائج او تقصیر مکن و در آنچه در اکرام و احسان او بتو امر کردم
خلافش را ظاهر مساز و گرنه امیرالمؤمنین کیفر ابتو میفرستد که پشت او را بهم بشکند و پرده حرمت و آبروی تو را چاک زنند
و دشمنان تو را بشنام تو زبان برگشایند البته باید در منزل انس شوی و او را ملاقات کنی و از گذشته معذرت جوئی
تا انس نامه رضامندی خود را انشاء الله تعالی با میرالمؤمنین روان دارد والسلام چون عبدالملک این نامه را پایان
رسانید اسمعیل بن عبدالله مولای بنی مخزوم را با آن نامه بفرستاد و اسمعیل آن مکتوب را نخست با انس بن مالک بداد
تا قرائت نمود آنگاه نزد حجاج شد حجاج شروع بقرائت همی نمود و چهره اش از رنگی برنگی همی بگشت و از جبینش عرق
همی ریخت و همی گفت خدای بیامرزد امیرالمؤمنین را در گذرد آنگاه نزد انس رفت و بسی ترحیب و پوزش و عذرخواهی نمود
و گفت من در این کردار همی خواستم مردم عراق بدانند که با پسر تو که از در مخالفت برآمد با اینکه تو را چنین رتبت و
مقامی است در عقوبت سرعت کردم تا مایه عبرت دیگران شود و مقام خود را بدانند انس گفت تا کار بر من
دشوار نگشت شکایت نکردم تا گاهی که ما را رسول صلی الله علیه و آله انصار نامید اشرار نشمردی تا وقتی که ما را اهل
نفاق نخواندی و با اینکه ما اهل دین و ایمان هستیم داوری بعبدالملک نبردم و نزد و است که خدای تعالی میان ما
و تو حکم فرماید چه خدای بر تغییر قادرتر است و در حضرت او حق با باطل و راستی با دروغ مشتبه نماند و تو چنان دانستی که
مرا وسیله و ذریعه برای بدیهای اهل عراق گردانی و با من بناهنجاری پردازی تا ایشان را تنبیه گردانی و آنچه را خدای
بر من بر تو حرام ساخته روا و حلال شماری همانا مرا بر تو قوت و قدرتی نیست تو را بخدای باز کند اشتم و با امیرالمؤمنین
باز نهادم همانا حقوق مرا که تو محفوظ نداشتی او نگاه میداشت سوگند با خدای اگر جماعت نصاری با المنفرد
ایشان است مردی را بنگرند که از تمامت عمر یکروز عیسی بن مریم علیهما السلام را خدمت نهاده باشد چندان حرمت
او را سپاس دارند که تو حق مرا که ده سال رسول خدای صلی الله علیه و آله خدمت نهادم بجای نیاوردی و از این نسب
اگر خیر و خوبی دیدیم خدا را سپاس گذاریم و شکر فرستیم و اگر جز این دیدیم بصبوری پردازیم و یزدان در همه حال
مستعان است و حجاج آنچه را از وی برده بودند باز داد

ذکر حال شیر زنگی و اجتماع زنگیان با او و پایان کار او

شیر زنگی ۷۰

در پایان روزگار مصعب بن زبیر مردم زنج در فرات بصره اجتماع ورزیدند لکن جمعیتی کثیر نبودند که فسادی بزرگ
در افکنند همین قدر در اثمار اشجار و فواکه جنگ و تاختی در می افکندند و زیان میرسانیدند و چون خالد بن عبدالله
والی بصره گشت مردمان از زیان ایشان با وی شکایت بردند و اینوقت جمعیت ایشان فراوان بود خالد لشکر
بدفع ایشان بیاراست و چون زنگیان این خبر بشنیدند متفرق شدند و بعضی از ایشان را بگرفتند و بکشتند و مصا

ساختند و چون حادثهٔ ابن جارود روی نمود زنجیان فرصت دیدند و خروج نمودند گروهی بیشمار در فرات انجمن شدند
و مردی رباح نام را که شیر زنگی یعنی اسد الزنج لقب داشت بر خود امیر ساختند و فساد و آشوب انگیختند و بر این حال بودند
تا حجاج از فتنهٔ ابن جارود فراغت یافت زیاد بن عمرو را که امیر شرطهٔ بصره بود بفرمود تا لشکری با ایشان برد و مقاتلت
دهد زیاد لشکر ساز داده پسرش حفص بن زیاد را بسالاری سپاه برگزید و بسوی ایشان بفرستاد حفص با زنگیان ساز
جنگ طراز داد مردم زنج دل بر سختی و رنج نهاده سخت بکوشیدند چندانکه در میدان کارزار حفص را بکشتند و اصحابش
منهزم شدند چون زیاد این حال بدید لشکری دیگر بساخت و با ایشان بفرستاد چندانکه در این کرت زنگیان منهزم
و مقتول و بصره را از شر ایشان آسوده نمود.

بیان اجلاء و تفرق جماعت خوارج از راه هرمز و قتل ابن مخنف در آن وقعه

چون مکتوب حجاج با ابن مهلب و ابن مخنف رسید و بمناهضت و محاربت و مطاردت مردم خوارج مأمور شدند
با سپاه خود با آن جماعت مبادرت گرفتند و قتال دادند و مختصر نبردی بپای بردند و آن جماعت چنانکه گوئی در حفظ حرمتی
باشند جانب انهزام گرفتند و آنگونه که بایستی قتال نداده و همچنان برفتند تا بکازرون نزول کردند مهلب و ابن مخنف
نیز بر اثر ایشان روان شدند تا در برابر آنان فرود آمدند مهلب بفرمود تا بر گرد او خندقی برآوردند و با ابن مخنف گفت اگر
بصواب میشماری که بر گرد خود خندقی برآوری برآر اصحابش گفتند شمشیرهای ما خندق است و از آنسوی مردم خوارج
باهنگ شبیخون آماده شدند و بلشکرگاه مهلب بتاختند و چون آن خندق را مانع و حاجز دیدند بطرف ابن مخنف روی
کردند و بدون مانع و حاجزی جنگ در انداختند اصحاب ابن مخنف فرار کردند لکن خودش با معدودی از یارانش بجنگ
بایستاد و چندان بپائید تا با اصحابش بقتل رسید و یکی از شعرای خوارج این شعر در این باب بگفت

لمن العسکر المکلل بالصرعی   فهم بین میت وقتیل
فتراهم تسفی الریاح علیهم   حاصب الرمل بعد جر الذیول

و آنجمله که نگارش رفت بروایت مردم بصره است اما مردم کوفه گویند چون مکتوب حجاج در مناهضت خوارج بمهلب
برسید مهلب و عبدالرحمن بجنگ آن جماعت برفتند و قتالی شدید در میان برفت خوارج حملهٔ گران آوردند چنانکه
مهلب را بلشکرگاه خود برتافتند مهلب چون این شدت و صولت بدید از عبدالرحمن مدد جست او نیز مردم کب
سیصد تن بفرستاد و این داستان قبل از ظهر ده روز از شهر رمضان بجای مانده بود و چون بعد از عصر آن روز فرا رسید
و گروه خوارج گران آهنگ مردم عبدالرحمن شدند گمان همی بردند که اصحابش را در کمین نهاده است و خودش با جماعتی
اندک بجای مانده پس برخی از ایشان بر مهلب توقف کرده و دیگران بسوی عبدالرحمن روی کردند چون عبدالرحمن ایشان را
بدید فرود گردید و جماعت قراء نیز که با وی بودند و از جملهٔ ایشان ابوالاحوص صاحب ابن مسعود و خزیمة بن نصر
ابو نصر بن خزیمة العبسی بود که او را با زید بن علی علیه السلام بکشتند و هر دو را در کوفه مصلوب ساختند و نیز از قوم او
هفتاد و یک مرد فرود شدند مردم خوارج بر ایشان حمله آوردند عبدالرحمن قتالی سخت بداد لکن مردمانش تاب
مقاومت نیاوردند و از گردش پراکنده شدند و خودش با تنی چند که اهل صبوری و شکیبائی بودند بر جای بماندند جنگ

در پیغام بود که پسرش جعفر بن عبد الرحمن نیز در جمله آنان بود که عبد الرحمن بیاری مهلب فرستاده بود و چون بدید که خوارج بسوی پدرش حمله ور شدند مردم را ندا کرد تا با او بسوی عبد الرحمن شوند لکن جز مردمی قلیل با وی متابعت نکردند و جعفر با آن مردم راه برگرفت تا با پدرش نزدیک شد اما خوارج در میان پدر و پسر حایل شدند جعفر جنگ بداد تا مجروح شد و عبد الرحمن و آنانکه با وی ثبات ورزیدند بر فراز تلی قتال نمودند تا یک ثلث از شب برفت و عبد الرحمن مقتول شد و چون بامداد بیامد مهلب بیامد و بروی نماز گذاشته مدفونش ساخت و داستان را با حجاج بنوشت و او بعبد الملک مکتوب کرد عبد الملک درباره عبد الرحمن طلب رحمت کرد و مردم کوفه را مذمت نمود تا چرا او را یاری نکردند و از پیش روی حجاج بفرمود تا عتاب بن ورقاء بلشکرگاه عبد الرحمن بشود و گوش بفرمان مهلب دارد عتاب را اطاعت مهلب ناگوار افتاد لکن از اطاعت فرمان حجاج سر بتوانست برتافت و بآن لشکر درآمد و با خوارج قتال همی داد اما باشارت مهلب روی نداشت و بمشورت او کار نمیکرد و مهلب چون اینحال بدید تنی چند را که بروی شوریده ساخته و برآغالیده بود و از جمله ایشان بسطام بن مصقلة بن هبیره بود بروی نگران ساخت چنان افتاد که یکی روز در میان عتاب و مهلب سخن بعتاب رفت و هر یک با آن یک بغلظت سخن کردند مهلب سخت برآشفت و چوب برکشید تا بر سر و صورت عتاب فرود آرد مغیرة بن مهلب از جای برجست و چوب را از دست پدرش بگرفت و گفت اصلح الله الامیر همانا عتاب شیخ و شیر یعنی از عرب است اگر سخنی ناهموار بشنیدی بروی مگیر مهلب خاموش شد و از هم جدا شدند و عتاب بحجاج از مهلب شکایت فرستاد و خواستار شد که او را بخدمت خود معاودت دهد و چون اشراف کوفه نیز در خدمت حجاج گواهی داده بودند او را بخواند و فرمان داد تا آن سپاه را بمهلب گذارد و مهلب پسرش حبیب را بر آن لشکر امارت داد و سراقة بن مرداس بارقی اشعار در مرثیه عبد الرحمن ابن مخنف گفت

ثَوَی سَیِّدًا لا ذَنْبَ نادٍ ذِی شَوِیَّةٍ	وَأَذْنَبَ غادٍ رَهْنَ رَمْسٍ بِکاذِرِ
وَضارَبَ حَتَّی ماتَ أَکْرَمَ مِیتَةٍ	بِأَبْیَضَ صافٍ کَالْعَقِیقَةِ باتِرِ
وَصُرِّعَ عَنْ نَیْلٍ وَتَحْتَ لِوائِهِ	کِرامُ الْمَساعِی مِنْ کِرامِ الْمَعاشِرِ
قَضَی نَحْبَهُ یَوْمَ اللِّقاءِ ابْنُ مِخْنَفٍ	وَأَدْبَرَ عَنْهُ کُلُّ أَلْوَثَ غادِرِ
أَمَدَّ وَلَمْ یُمْدَدْ فَراحَ مُشَمِّرًا	إِلَی اللهِ لَمْ یَذْهَبْ بِأَثْوابِ غادِرِ

و مهلب با سپاه خویش در سابور بماند و نزدیک یکسال با خوارج بقتال اشتغال داشت

سوانح سنه ۷۵

بیان سوانح و حوادث سال هفتاد و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

حج نهادن عبد الملک

در اینسال چنانکه اشارت میرود صالح بن مسرح که یکتن از بنی امرء القیس بن زید مناة از جماعت تمیم بود و برای مذهب صفریه بیرفت جنبش گرفت وی اول کسی است که در میان اینجماعت خروج گرفت و حج بنهاد و شبیب بن یزید و سوید و بطین امثال ایشان با او با تمامت حج مصاحبت داشتند و در اینسال عبد الملک بن مروان حج اسلام بگذاشت و شبیب همیخواست بروی بتازد و خونش بریزد عبد الملک خبر ایشان را بدانست و چون از حج انصراف یافت بحجاج بن یوسف مکتوب کرد تا در طلب ایشان برآید و این شبیب مردی صالح و شیخی نیکوکار بود و بکوفه بیامد و یکماه بیش و کم بود میکرد و اصحابش را ملاقات کردی و با آنچه محتاج بود فراهم بیاختند و چون حجاج در طلبش برآمد از کوفه برفت و دیگر کوفه

محاربه محمد بن مروان با روم

نشد و در این سال چنانکه اشارت رفت محمد بن مروان با مردم روم محاربت نمود و چون عبدالملک حج بنهاد در مدینه
بر فراز منبر شد و مردم را خطبه براند و بعد از سپاس یزدان پاک و درود خواجه لولاک صلی الله علیه و آله گفت اما بعد
فَاِنّی لَسْتُ بِالْخَلیفَةِ الْمُسْتَضْعَفِ وَلا بِالْخَلیفَةِ الْمُداهِنِ وَلا بِالْخَلیفَةِ الْمَأْفُونِ اَلا وَاِنَّ مَنْ کانَ قَبْلی مِنَ الْخُلَفاءِ کانُوا یَأْکُلُونَ
وَیُطْعِمُونَ مِنْ هٰذِهِ الْاَمْوالِ اَلا وَاِنّی لا اُداوی اَدْواءَ هٰذِهِ الْاُمَّةِ اِلّا بِالسَّیْفِ حَتّی تَسْتَقیمَ لی قَناتُکُمْ
وَاِنَّکُمْ تَحْفَظُونَ اَعْمالَ الْمُهاجِرینَ الْاَوَّلینَ وَلا تَعْمَلُونَ مِثْلَ اَعْمالِهِمْ فَلَنْ تَزْدادُوا اِلَّا عُقُوبَةً حَتّی یَحْکُمَ
السَّیْفُ بَیْنَنا وَبَیْنَکُمْ هٰذا عَمْرُو بْنُ سَعیدٍ قَرابَتُهُ قَرابَتُهُ وَمَوْضِعُهُ مَوْضِعُهُ قالَ بِرَأْسِهِ هٰکَذا فَقُلْنا
بِاَسْیافِنا هٰکَذا اَلا وَاِنّا نَحْمِلُ لَکُمْ کُلَّ شَیْءٍ اِلّا وُثُوباً عَلی اَمیرِ الْمُؤْمِنینَ اَوْ نَصْبَ رایَةٍ اَلا وَاِنَّ الْجامِعَةَ
الَّتی جَعَلْتُها فی عُنُقِ عَمْرِو بْنِ سَعیدٍ عِنْدی وَاللهِ لا یَفْعَلُ اَحَدٌ فِعْلَهُ اِلّا جَعَلْتُها فی عُنُقِهِ وَاِنَّکُمْ
تَأْمُرُونَنا بِتَقْوَی اللهِ وَتَنْسَوْنَ ذٰلِکَ مِنْ اَنْفُسِکُمْ وَاللهِ لا یَأْمُرُنی اَحَدٌ بِتَقْوَی اللهِ بَعْدَ
مَقامی هٰذا اِلّا ضَرَبْتُ عُنُقَهُ میگوید من چون عثمان بن عفان خلیفه سست و زبون و مستضعف
نیستم و نه چون معویه ام که در امور مداهنت و چرب زبانی بر پای کنم و نه چون یزید بن معویه ام که در رای فرو بسته و سست
و بیرون از استقامت باشم همانا آن خلفا که پیش از من بر منبر خلافت جای کرده اند از اموال مسلمانان میخوردند و میبردند
لکن من چون ایشان نیستم بلکه امراض این امت و کجیهای ایشان را با شمشیر راست کنم تا امور را باستقامت باز دارم همانا
در مقام گفتار از اعمال و افعال طبقه اول مهاجرین تذکره نمائید لکن در موقع کردار موافقت نجوئید و از نیکوئی اعمال و افعال
جز بر عقوبت و عذاب نیفزوده اید تا شمشیر در میان ما و شما حکمران شود اینک عمرو بن سعید بود که با آن مقام قرابت و
منزلت چون سر از فرمان بیرون کرد سر از تنش برگرفتیم ما همه چیز را از شما بتحمل و بردباری پذیره میشویم جز اینکه بر امیر
بشورید یا رایت مخالفتی برافرازید همانا آن غل جامعه که بگردن عمرو بن سعید در آوردم نزد من موجود است سوگند با خدای
هر کس کردار او را پیشنهاد کند بگردنش در افکنم و آنچه با او سپای رفت با او بجای آورم همانا شما مرا بتقوی و پرهیزکاری بخوانید
لکن خودتان بکار نیاورید سوگند با خدای از این پس هر کس مرا بتقوی و ترسیدن از خدا بخواند گردنش را میزنم و چون این
سخنان بپای برد از منبر فرود شد و در این سال عرباض بن ساریه السلمی که یکتن از اصحاب صفه بود و از مشاهیر صحابه شمرده
میشد وفات نمود و بعضی گفته اند وفاتش در شام در ایام فتنه ابن زبیر روی داد و هم در این سال اسود بن یزید نخعی
بدرود جهان نمود یافعی میگوید اسود مردی عابد و فقیه بود و در هر روز و شب هفتصد رکعت نماز گذاشتی همانا گفته میشد
که معویة بن ابی سفیان به بسیاری زهد و عبادت و قدس و جلالت او در طلب باران رحمت یزدان برآمد و عرض کرد
خداوندا امروز بحضرت تو به بهترین و فاضلترین از خودمان اسود بن یزید خواهان باران هستیم آنگاه با اسود گفت دست بردار اسود دست
بآسمان برافراخت و دعا کرد و باران رحمت ببارید و نیز در این سال بروایت یافعی ابو ثعلبه خشنی از جهان فانی بسرای جاودانی
شتافت و هم در این سال عمرو بن میمون ازدی جای بپرداخت یافعی گوید وی با صحابه از یمن بیامد و در کوفه منزل گزید مردی ثقه ثبت
و صالح بود بعضی گفته اند صد مرتبه اقامت حج و عمره نمود و نیز در این سال قاضی مصر و ناسک آن دیار سلیم بن عتر بسرای بقا سپار شد

بیان وقایع سال هفتاد و ششم هجری و خروج صالح بن مسرح تمیمی

صالح بن مسرح تمیمی مردی ناسک و عابد و زاهد بود و روزگار خویش را گاهی در زمین دارا و گاهی در ارض موصل و جزیره

خطبه عبدالملک در مدینه

وفات عرباض بن ساریه
وفات اسود بن یزید
وفات ابی ثعلبه خشنی
وفات عمرو بن میمون
وفات سلیم بن عتر

خروج صالح بن مسرح

میسر دو مرید و اصحاب بسیار داشت که بقرائت قرآن و تعلیم علوم و فقه باز میداشت و از غرایب معانی و عجایب احوال
داستان سیراند چون از مراتب ظلم و ستمکاری و بیباکی و سفاکی و چالاکی و بیباکی حجاج بن یوسف و عبدالملک بن مروان
هر زمان بدو داستان کردند یاران خویش را بخروج و انکار ظلم و ستمکاری ایشان و طرد و منع مخالفان و عدوستانی نمودی
تا جمعی طاعت فرا از کمر بر میان ببستند و از دل و جان مطیع و منقاد گشتند پس جماعتی از ایشان باطراف و اکناف بتفحص
تا مردمانرا به بیعت او بخوانند در خلال این حال مکتوبی از شبیب بن یزید بن نعیم شیبانی که بنامش اشارت رفت بدو رسید
که چنانکه مرا رسیده با آهنگ خروج باشی و اگر بدین اندیشه دل یکی ساخته همانا امیر و مقتدای اهل اسلام و شیخ مسلمانان
و مشارالیه بالبنان تویی و هیچکس در صفات و مقامات با تو هم تراز نیست اگر درین آهنگ بتانی و درنگ نشستی بهرجا
تا با تو متابعت و معاونت ورزیم و گرنه دیگری را بهم سنگ و هم آهنگ گردیم چه در تاخیر آفات است و آمیزاد تسویف
هزاران دواهی و بلیات و این بیشتر کرا پای کوب محن گردم و با ظالمان جهاد نورزم و این آرمانرا با خود بگورستان
کشم چون صالح برین مکتوب وقوف یافت در جواب شبیب نگاشت انه لم یمنعنی من الخروج الا انتظارک
فاقبل الینا فانک ممن لا یستغنی عن رأیه و لا تقضی دونک الامور یعنی جز خروج تو هیچ چیز مرا از حضور مانع نیست هرچه
زودتر بسوی ما روی کن چه تو از آنمردمی که از مشورت و رای اندیشی تو مستغنی نتوان بود و هیچکار بی حکم تو نشود

آمدن شبیب شیبانی نزد صالح بن مسرح

بیان مختصری از احوال شبیب بن یزید شیبانی و آمدن او نزد صالح

ابو الضحاک شبیب بن یزید بن نعیم بن قیس بن شراحیل بن مرة بن ذهل بن شیبان بن ثعلبة الشیبانی الخارجی را آن نیرو
و جرئت و شدت و صولت و سختی دل و درشتی آب و گل بود که در میدان کارزار سام سوار و اسفندیار را بشمار نیاوردی
و رستم دستان را دبستان شمردی و زوجه اش غزاله نیز که بخط و خال آهو را آهو گرفتی به میدان داروگیر شیر را نخچیر نمودی کمند
تابدار دلیران کارزار را بزیر آوردی و در مقامات شجاعت و فروسیت گند آوران پرستیز را ناچیز نمودی در حروب بسا
بنفس خویش آهنگ جنگ ساختی و با نامداران روزگار پیکار ساختی چندانکه حجاج در یکی از وقایع که با شبیب بپای
برد از غزاله فرار کرد و شاعری او را باین شعر نکوهش نمود

اسد علی و فی الحروب نعامة ... فتخاء تنفر من صفیر الصافر
هلا برزت الی غزالة فی الوغی ... بل کان قلبک فی جناحی طائر

میگوید چون برادر حال سلطنت و اقتدار و دیدار نماید صولت شیر و شوکت ضرغام را نمودار سازد و اظهار جلادت را با
در دره کهسار ریش انگیزد لکن از صفیر صافری بگریزد از چه روی در میدان جنگ با غزاله هم آهنگ نگشتی بلکه دل بر
جنان جنبان بودی که گفتی در دو بال پرندگان جای دارد وقتی حجاج نامه بمهلب نوشت و او را در محاربت ازارقه
بدرنگ و کندی و جبن منسوب داشت مهلب در جواب نوشت من جبن عن الرجال اعذر ممن جبن عن النساء
ننگ بیم داشتن از جنگ مردان کمتر است از عار بیم داشتن از نبرد زنان و از سخن غزاله خواسته بود گفته اند که غزاله از
زنانی که خدای روح در پیکر ایشان دمیده است اشجع بود و همچنین مادر شبیب که جهیزه نام داشت بدلیری و دلاوری
نامجوی بود و در میدان نبرد با گنداوران جهان هم آورد میشد در ابن خلکان و غرر الخصایص الواضحه مسطور است که

بعضی روایت کرده اند که شبیب در مسجد در آمد جبه طیالسیه بر تن داشت که بر آن باران رسیده بود و بالائی دراز و موئی پیچیده و سر غولی سفیدی با سیاهی آمیخته ورنگی گندم گون داشت چون بمسجد در آمد اهل مسجد از بیم شمشیرش در آمدند و هر وقت در دل لشکر صیحه بر کشیدی از هیبت صیحه اش هیچکس برسی کس نپرداختی چنانکه پاره از شعرای خوارج گوید

اِنْ صاحَ یَوْمَ حَسِبْتَ الصَّخْرَ مُنْحَدِراً ... وَالرِّیحَ عاصِفَةً وَالْبَحْرَ مُلْتَطِماً

میگوید اگر روزی صیحه بر کشد گمان میبری سنگی عظیم از فراز کوهی بنالد یا شعب گرایان شده و بادی سخت و عاصف وزان گردیده و دریائی بزرگ خروشان گشته است از آن پس که شبیب چنانکه اشارت شود در نهر دجیل غرق شد مردی از خوارج را که عتبان الحروری بن اصیله و بقولی وصیله میخواندند نزد عبد الملک آوردند عبد الملک گفت ای دشمن خدا توئی که این شعر گوئی

فَاِنْ یَکُ مِنْکُمْ کانَ مَرْوانُ وَابْنُهُ ... وَعَمْرٌو وَمِنْکُمْ هاشِمٌ وَحَبِیبُ
فَمِنّا حُصَیْنٌ وَالْبَطِینُ وَقَعْنَبٌ ... وَمِنّا اَمیرُ الْمُؤْمِنینَ شَبیبُ

در این شعر خطاب با بنی امیه کند و از در مفاخرت گوید اگر شما مروان و پسرش عبد الملک و عمرو و هاشم و حبیب را دارید حصین و بطین و قعنب از ماست و نیز امیر المؤمنین شبیب از ما باشد عتبان گفت یا امیر المؤمنین چنین نگفته ام بلکه گفته ام وَمِنّا اَمیرَ الْمُؤْمِنینَ شَبیبُ عبد الملک بر این کلام تحسین نمود و این جوابی سخت نیکوست چه اگر امیر المؤمنین بر فع خوانده شود یعنی آنست که شبیب امیر المؤمنین است و اگر منصوب بخوانند منادای بحذف حرف ندا خواهد بود و آن وقت خطاب بعبد الملک کرده خواهد بود که یا امیر المؤمنین از ماست شبیب ای یا امیر المؤمنین از ماست شبیب و این وقت شبیب امیر المؤمنین نخواهد بود بلکه یکتن از خوارج است و جهیزه مادر شبیب بفتح جیم و کسر ها و سکون یاء تحتانی و فتح زاء معجمه و بعد از آن هاء ساکنه همان زنست که در حق او مثل زنند گوید احمق من جهیزه و پدر شبیب یزید از جمله مهاجرین کوفه است چنان افتاد که سلیمان بن ربیعة الباهلی در سال بیست و پنجم هجری لشکری بساخت و غزو نمود و بشام بتاخت بلاد بسیاری را بغارت در گرفت و سبایا و غنیمت بیافت و در این هنگام پدر شبیب نیز در این لشکر بود و از آن اسیران جاریه بلند بالا و سرخ روی و مشکین موی و نکو جمالی را بخرید و با سلامش بخواند قبول نکرد هر چند بشتم و ضرب بیازرد و دیگر رفتار نستد پس با وی در آمیخت و از آن ضربت خاص و زخم مخصوص بارور شد و چون بچه در شکمش جنبیدن گرفت گفت چیزی در شکم من جنبیدن گرفت گفت چیزی در شکمم رسیده و از نیروی کفش احمق من جهیزه و از آن پس اسلام آورد و شبیب را در سال بیست و ششم هجری در روز عید گوسفند کشان بزاد بالجمله اکنون بر رشته داستان باز شویم چون شبیب مکتوب صالح بن مسرح بخواند جماعتی چند از یاران خویش را که از جمله ایشان برادرش مصاد بن یزید بن نعیم شیبانی و محلل بن وائل یشکری و جز ایشان بودند بخواند و جانب راه گرفت

بیان قدوم شبیب بن یزید شیبانی بر صالح بن مسرح خارجی

شبیب با یاران خویش جانب راه گرفتند و دشت و کوه در سپردند تا در دارا بصالح پیوستند چون صالح او را بدید و از رنج راه بپرسید شبیب گفت رحمک الله با ما خروج فرمای سوگند با خدای اگر ساکن و آرام باشی جز ضعف و انکسار و فرسنگی نیابی و مجرمان جز بر طغیان نیفزایند پس صالح رسل خویش را بر انگیخت و با اصحابش بخروج میعاد نهاد و در هلال ماه صفر سال هفتاد و ششم شبانگاه در گردش انجمن شدند و از صالح پرسیدند که از آن پیش که این جماعت را به بیعت دعوت کنیم بقتال مبادرت کنیم یا بعد از آن بدین امر اقدام جوئیم صالح گفت نخست دعوت میکنیم چه برای انجام و اتمام حجت اقطع است اگر گفت

پیوستن شبیب بصالح

در حق آنانکه با ایشان قتال نیستیم ظفر جوئیم و خون و مال ایشان شهر بگیریم گفت اگر قتال دهیم چیزی بغنیمت باز گیریم از آن ما
باشد و گر عفو نمائیم اختیار با ماست بهر طور خواهیم چنان کنیم آنگاه اصحاب خویش را بموعظه نصیحت فرمود ابن ابی الحدید گوید
صالح را قانون آن بود که بعد از تحمید و درود بر پیغمبر حمید بر ابوبکر و عمر ثنا گوید عثمان و علی را ثنا راندی آنگاه مردم را بمجاهده ائمه ضلال بخواندی
وگفتی تَیَسَّروا یا اِخوانی للخروج من دار الفناء الی دار البقاء والحقوا باخواننا المؤمنین الذین باعوا
الدنیا بالآخرة ولا تجزعوا من القتل فی الله فان القتل ایسر من الموت والموت نازل بکم مفرق بینکم
وبین آبائکم وبین اخوانکم وابنائکم وحلائلکم ودنیاکم وان اشتد لذلک جزعکم الا فبیعوا انفسکم
طائعین واموالکم تدخلوا الجنة یعنی ای برادران من ساخته بیرون شدن از این جهان بر آن سرای جاودان باشید و پیوستن با برادران
مؤمنان که دنیا را با آخرت بفروختند بشوید و در راه خدای از کشته شدن جزع مرانید چه قتل از مرگ آسان تر است و
مرگ ناچار شما را دریابد و در میان شما و پدران شما و برادران و پسران و زنهای شما و دنیای شما و نزدیکان شما جدائی افکند هر چند
جزع و فزع کنید سود نبخشد پس بهتر آنکه در راه خدای و اطاعت فرمان خدای از جان و مال بگذرید تا در بهای آن بهشت را
خریدار شوید و از اینگونه کلمات بیراند آنگاه گفت شما غالباً پیاده در جاده اید اینک دواب محمد بن مروان است خود را
و پیادگان را سوار کنید و بر اعدای خویش نیرومند گردید اصحابش همان شب خروج کردند و دواب را بگرفتند و در کار
آوردند و در ارض دارا سیزده شب اقامت کردند و اهل دارا و مردم نصیبین و سنجار از بیم ایشان متحصن شدند و اینوقت که صالح
خروج نمود افزون از یکصد و بیست تن و بقولی یکصد و ده تن در اطرافش انجمن نشده بودند چون محمد بن مروان که اینوقت در ملک
جزیره مانند فرمان بود خروج ایشان را بشنید عدی بن عدی الکندی را با هزار سوار از بهر دفع ایشان ساخته ساخت عدی از
حران روی براه کرد و در دوغان فرود شد و این نخست لشکری بود که بدفع صالح روان شد بالجمله عدی مانند کسیکه جانب
مرگ سپارد همی برفت و بصالح پیام داد و خواستار شد که از آن بلاد بیرون شوند و همه بدو باز نمود که در این مقاتلت کراهت است
چه عدی مردی ناسک و عابد بود و از انگیزش فساد و خون عباد پرهیز داشت صالح در پاسخ گفت اگر تو نیز با ما گرائی یک طریق
هستی از تو باز میشویم و گرنه باندیشه خویش هستیم عدی بدو پیغام داد که من نه برای تو اندرم لکن از قتال تو و غیر از تو کراهت
دارم صالح وقت را غنیمت شمرد و اصحاب خود را نفیر نمود تا بر نشستند و فرستاده عدی را نزد خود محبوس ساخت و بجانب عدی
بشتافت عدی مشغول نماز ظهر بود و از هیچ راه خبر نداشت ناگاه خوارج را بر فراز خویش حاضر دید و اینوقت شبیب در میمنه سپاه و سوید بن
سلیم در میسره لشکر صالح جای داشتند و خود در قلب منزل کرده بود و مردم عدی ساخته جنگ نبودند شبیب و سوید چون
نار پر لهیب بر ایشان بتاختند و خوارج منهزم شدند عدی بن عدی نیز دابه بدست آورده بر نشست و فرار کرد صالح مظفر
و منصور در لشکرگاه او فرود گشت آنچه بود بغارت ببرد و اصحاب عدی با آن حال پر ملال نزد محمد بن مروان شدند محمد از کردار
عدی خشمناک شد و او را مغضوب ساخت و خالد بن جزء السلمی را بخواند و با یک هزار و پانصد تن بدفع صالح برانگیخت و پس از
وی حارث بن جعونة عامری را بخواند و با یک هزار و پانصد تن ماموری داشت و گفت هر دو تن با این سر دیگر از دین بیرون تاخته
بیرون شوید و شتاب از سحاب بگذرانید و هر یک زودتر بدو رسید بر آنکه دیگری رسد امارت دارد پس ایشان بیرون شدند و
رایات لشکر برکشیدند لکن هیچیک تحت طاعت امیری نبودند و همی از مکان صالح پرسیدن گرفتند و مقام ایشان را دریافتند
باز یافتند و بدو روی نهادند چون صالح خبر آن لشکر را بدانست شبیب با پاره از اصحابش بسوی حارث بن جعونه بفرستاد

وخود روی بدانجا نهاد و هنگام عصر تلاقی فریقین شد و جنگی بس شدید در میانه برفت لشکر محمد بن مروان را توانائی مقاومت بجای
نماند و چون آمد و این بحال بگران شدند پیاده گشتند و اکثر اصحاب ایشان نیز پیاده شدند و این وقت مردم صالح را که
ایشان نیرومندی نماند چه هر وقت بر آنجماعت حمله بیاوردند بحالیکه نیزه و تیر ایشان از روی برتافتند و همچنان تا شامگاه
جنگ بپای بود و مجروح از دو طرف بسیار شد و از مردم صالح سی تن و از لشکر محمد افزون از هفتاد تن بقتل آمدند و هنگام
تاریکی جهان باز جای شدند صالح با اصحابش بهنگامش سخن براند شبیب گفت اینجماعت بخندق خود متحصن شدند کمان
نبرم که بر ایشان دست یابیم صالح گفت من نیز همین بینم پس در دل شب راه برگرفتند و از اقصی جزیره و موصل بازشدند
تا به دسکره پیوسته شدند و این داستان بحجاج پیوست حارث بن عمیره بن ذی الشعار با سه هزار مرد کارزار از جانب حجاج بدفع
ایشان رسپار گشت و از آنطرف صالح بن مسرح همچنان برفت تا بقریه که مدبج نام داشت و از شبیب با این موصل و
جوخی واقع بود وارد شد و این وقت اصحابش نود کس بیش نبود و سیزده شب از شهر جمادی الآخره بجای مانده با صالح دچار شدند
جنگ درگرفت قتال باشتعال یافت سعید بن سلیم که در میسره سپاه صالح بود منهزم گشت اما پای صالح بفشرد و شبیب
چندان در جنگ درنگ نمود تا از اسب بیفتاد و پیاده چون شیر دیوانه بر آنمردم حمله کرد و ایشان چون گوران از دیدن
شیران رمیدن گرفتند شبیب همچنان بیامد تا بموقف صالح رسید و او کشته دریافت ندا بر کشید ای مسلمانان من شباب
کیرید چون بروی انجمن شدند گفت بیائید همه پشت بر پشت دهید و با نوک سنان روی عدو را برتابید تا با حصین
اندر شویم و کار خویش بنگریم ایشان چنان کردند و بحیلتی وارد حصین شدند و این وقت هفتاد تن بودند حارث با لشکر گرد
بر آنجماعت پره زد و در را بسوخت چه گمان همی بردند که ایشان را نیروی خروج نخواهد بود

بیعت با شبیب و جنگ با حارث

ذکر بیعت کردن جماعت خوارج با شبیب خارجی و محاربه با حارث بن عمیره

حارث بن عمیره بفرمود تا آتشی بزرگ بر در قلعه برافروختند تا شبیب و خوارج را آن آتش تا فراز شب تاخته بیرون
شدن از آن مکان مانع گردد و بامداد کار ایشان را با سنان کیفر دهد و رفع و مانع آنجماعت را تاخیر کنند چون حارث
از این امر بپرداخت خویشتن با لشکرگاه خویش بازشتافت و از آنطرف شبیب با اصحاب خود گفت مگر آن چه بیند
سوگند با خدای اگر این جمع کثیر با اینحال که بدان اندریم بامداد کنند یکتن را زنده بجای نگذارند گفتند بهر طور که صواب شماری
با ما فرمان کن گفت با من یا با هر کس که خواهید بیعت کنید و با ما بیرون تازید تا با لشکرگاه ایشان بتازیم چه ایشان بیخبر آسوده
خفته اند پس در این شب مردم خوارج با شبیب شیبانی بیعت کردند آنگاه شبیب فرمان کرد تا نمدها حاضر کردند و آب
نهادند و تمام گرفت پس آن نمدها را بر آن آتش تا فتنه که برافروخته بود بیفکندند و چون شراره نار و نهنگ با بانگ دیار
نشسته از آن آتش بیرون تاختند و از آنطرف حارث از همه راه غافل بیخبر بلشکرگاه شبیب و اصحابش با شمشیرهای آخته دل
لشکر بدیدند و از آن هول و بیمش بزمین افتاد و اصحابش او را برگرفتند بجانب مداین فرار کردند شبیب آنچه بود بغارت
غنیمت دریافت و دل آنمردم سپرده و خرم شد و این نخست لشکری بود که از شبیب هزیمت برفت

ایضا

ایضا مقاتله شبیب

ذکر اتفاق سلامة بن سنان با شبیب بن یزید و مقاتله با بعضی از کسان

از پس آن وقعه سفر شبیب سلامة بن سنان تیمی را از تیم شیبان در ارض موصل ملاقات کرد و از وی خواستار شد که

بادی خروج نماید سلامة گفت من با تو این شرط با تو اتفاق بجویم که سی سوار انتخاب نمائیم و بطرف غنزه بتازیم تا انتقام از
زخم او بخواهیم چه آن جماعت برادرش فضاله را بکشتند و ابتدا داستان چنان بود که فضاله با هجده مرد راه سپرده و در مکانی
که شجره نام داشت و در کنارش درخت شوره گزی بزرگ سر بر افراخته و غنزه نیز در آنجا نزول کرده بود فرود شدند غنزه
گفت نیکو چنانست که با این جماعت قتال دهیم و بامدادان این بشارت با امیر خود گذاریم و از عطایش برخوردار شویم از
میانه اخوال فضاله که از جماعت بنی نصر بودند گفتند ما در قتل خواهرزاده خود مان با شما مساعدت نجوئیم غنزه با بنجگان
عنایت نمود و از جای بر جست و با ایشان جنگ در انداخت و جمله را بکشت و سرهای ایشان را با آستان عبدالملک
بن مروان در آورد و عبدالملک در ازای این خدمت ایشان را با نقباء نزول مبلغی در حق ایشان فریضه قرار داد تا آن هنگام
جز فریضه اندک مقرر نداشت چون سلامة از قتل برادرش فضاله یاری کردن خالوانش با وی بشنید این شعر بگفت

وَمَا خِلْتُ أَخْوَالَ الْفَتَى يُسْلِمُونَهُ　　لِوَقْعِ السِّلَاحِ قَبْلَ مَا فَعَلَتْ نَصْرُ

و خروج فضاله پیش از آن بود که صالح بن مسرح خروج کند بالجمله شبیب مسئول سلامة را با جابت مقرون داشت و سلامة
با آن سواران تیزه گذار سپردن شد تا بغرود گاه جماعت غنزه باز رسید و دست بقتل بر کشید و محله از پس محله را
بگشت تا بطایفه از ایشان بپیوست که خالوی وی در آنجا بود و از بیم آن قتل و قتال بر فراز بسترش که تازه بستن طوع را
در یافته بود خود را بیفکنده و چون سلامة را نگران شد هر دو پستانش را در دست گرفت و گفت ای سلامة ترا بر حم
و خویشاوندی سوگند میدهیم که بخون این کودک شمشیر نیالائی سلامة گفت از چه روی در آن هنگام که فضاله را با اصل
در ریشه این نونهال آمدار نمود حاصل نیافت هم اکنون از روی این کودک برخیز و گرنه هر دو را با سنان نیزه بر هم بدوزم
آن زن دل از جان عزیز بر گرفت و از تو هر دو چشم بگذشت و برخاست و سلامة او را بکشت راقم حروف گوید

تا بدانی که هست در خطری　　هیچ چیزی ز جان عزیزتر ــــ

بیان سیر شبیب بن یزید شیبانی بسوی بنی شیبان و جنگ وی با ایشان

از آن پس که شبیب با مردم خود روی به راذان نهاد جمعی از طایفه بنی شیبان و دیگر مردمی که با ایشان بودند از بیم او از آنجا
فرار کردند و شبیب برفت بدیری خراب که نزدیک حولایا بود در آمد و ایشان سه هزار تن و شبیب و یارانش یکصد
تن بودند سعد لکن چون شبیب در آنجا نزول نمود آن جماعت از وی متحصن شدند و از آن پس شبیب شبیب هم
باد وازده مرد روی بمادرش جهره نهاد و مادرش در دامنه کوه ساتیدما جای داشت شبیب گفت در مراز ایشان
معسکر خویش در میاورد و با من باید باشد تا بمیرد یا من بمیرم و با آن مردم ساعتی بپای سپر نداگاه جماعتی از بنی شیبان را
نگران شد که آسوده خاطر با اموال و اثقال خویش در مکانی فرود شده اند و بیم گمان نمی برند که شبیب شیبانی ناگاه
چون صاعقه آسمانی بر ایشان نازل میشود بالجمله شبیب چون شیری بر نهیب بلائی پر آسیب بر ایشان بتاخت و
سی تن از مشایخ ایشان را که از آنجمله حوثره بن اسد بود بکشت و از آنجا بسوی مادرش برفت و او را با خود بکوچانید
و در اینوقت مردی از فراز دیر بر اصحاب شبیب مشرف گشت و شبیب برادرش مصاد بن یزید را بر ایشان بگذاشت
و اهل دیر را بحصار در افکنده بود بالجمله آن مرد گفت ای قوم قرآن را در میان ما و خود تان حکم بسازید بهانا خدای میفرماید
وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ هم اکنون شما دست از ما

جنگ شبیب با شیبان

بیارید تا با من و امان نزد شما آمیسه و امر خود را باز نمائید اگر دیر گرفتار شدیم خون و مال ما بر شما حرام خواهد بود و اگر مقبول
نمی‌شمرید ما را با من خویش باز گردانید تا بوقت بهر طور خواهید با ما سلوک نمائید ایشان قبول کردند و آنمردم نزد آنجماعت
حاضر شدند اصحاب شبیب سخن خویش را با آنجماعت باز نمودند و ایشان جمله دیر گرفتار شدند با مردم شبیب مخالطت تا فتنه
و باهم بیک جای نزول کردند و چون شبیب با مردم و اصحابش انجیر باو ملحق شدند شبیب آنکار را پسندیده داشت و گفت کار بصواب
دو نادانی ... سپرد دید

بیان حرکت کردن شبیب بارض موصل و جنگ او با سفیان خثعمی

حرکت شبیب با سفیان خثعمی

شبیب از جای خویش جنبش کرد و طایفه‌ای که بیرون میشدند و طایفه اقامت میکردند و شبیب در اراضی موصل و از آنجا بطرف
آذربایجان راه سپرد و باج و خراج میگرفت اینوقت سفیان بن ابی العالیه خثعمی با هزار سوار اسور بمحاربه والی طبرستان
بود چون حجاج بن یوسف خبر شبیب را شنید بدو مکتوب کرد که با صاحب طبرستان کار بمصالحت انجامد و بمحاربت شبیب
مبادرت جوید چون سفیان با امیر طبرستان صلح نمود با آن هزار سوار بازگشت و بفرمان حجاج در دسکره اقامت گرفت
تا جیش حارث بن عمیره نیز بدو رسد که از نخست با صالح بن مسرح حرب نموده بود آنگاه بقتال شبیب روی کند چون مردم
حارث نیز فرا رسیدند و لشکر کوفه و مداین که با حارث بودند بسفیان پیوستند و نیز خیل المناظر که بسرداری سورة بن ابجر
التمیمی بودند بدو انجمن ساختند و سورة بسفیان مکتوب نمودند که توقف نمائید تا بدو ملحق شود لکن سفیان درنگ نکرد و با
عجله و شتاب در طلب شبیب بتاخت و در خانقین او را دریافت شبیب از ایشان روی برتافت چنان می‌نمود که
از مقاتلت ایشان بکراهت اندر است اما برادرش مصاد بن یزید را با پنجاه سوار در زمینی پست در کمین نهاد و خود بر دامنه
کوه صعود داد و آنجماعت گفتند همانا دشمن خدای از ما فرار کرد و از دنبالش روی نهادند عدی بن عمیره الشیبانی گفت
شتاب بگذارید تا در این زمین شرایط تفحص و احتیاط را بجای آوریم شاید از بهر ما کمینی نهاده باشند از آنچه در گمانیم و گر شبیب
بجنگ در آوریم چه طلب کردن از ما فوت نمیشود آنجماعت با سخن عنایت نکردند و در متابعت شبیب بتاختند چون از
کمین برگذشتند ناگاه شبیب از دامنه کوه چون سیل سرازشیب روی بر نشیب آورد و چون آتشی پرلهیب از پیش روی
ایشان حمله آورد و مصاد نیز از مرصاد کمین بر گشاد و چون طیارات صید دیده از عقب در آمد مردمان چون رمه گوسفندان
از شرزه شیران فرار کردند و هیچ قتال نداند و سفیان بن ابی العالیه با دویست تن پای ثبات بفشرد و جنگی سخت بپای
برد چندانکه داد خویش از شبیب بخواست اینوقت سوید بن سلیم روی با اصحاب خویش کرد و گفت آیا از میان شما
کسی باشد که امیر قوم ابن ابی العالیه را بشناسد شبیب با او گفت من او را از جمله مردم بهتر میشناسم آیا صاحب این ترک
پیشانی سفید را که جمعی از تیر افکنان در گردش انجمن دارند می بینی همانا سفیان بن ابی العالیه اوست اگر در آن آهنگ
هستی که بروی بتازی مدتی قلیلش مهلت گذار آنگاه روی با قعنب کرد و گفت با بیست تن پارچه میروم از در اسفندیان
بسعد قعنب با آن بیست تن با آنجماعت برآمد چون ایشان نگران شدند که قعنب همی خواهد از پیش روی ایشان بتازد
هر دسته آماده شدند و شمشیر بر آوردند و جداگانه متردد شدند و این هنگام سوید بن سلیم بر ابن ابی العالیه حمله آورد و زخمی
باهم بمطاعنت پرداختند لکن از نیزه کاری ساخته نگشت بعد از آن چندی با شمشیر دست بسودند از آن پس دست
بگردن شدند چندانکه هر دو بر زمین آمدند آنگاه از هم باز شدند و شبیب بر ایشان حمله آورد و آنانکه با سفیان بودند

متفرق شدند و غلامش که غزوان نام داشت از مرکب خود بزیر آمد و با سفیان گفت ای مولای من برنشین سفیان سوار
شد و اصحاب شبیب بر وی احاطه کردند و غزوان در خدمت سفیان چندان جنگ بداد تا بقتل رسید و رایت سفیان
نیز با غزوان بود چون سفیان اینحال بدید منهزم گردید تا ببابان بهرود رسید در آنجا نزول نمود و مکتوبی بحجاج کرد و آنچه بر او گذشت باز نمود که لشکریان بیامدند مگر سورة بن الحر که در این مقاتلت با من معاونت ننمود چون حجاج آن مکتوب را
قرائت کرد سفیان را تحسین نمود و بروایت ابن اثیر آن مطاعنه و مضاربه با سفیان روی داد

بیان مامور شدن سورة بن الحر از مداین و محاربت او با شبیب شیبانی

چون مکتوب سفیان بحجاج رسید حجاج برآشفت و نامه از در نکوهش و تهدید بسورة بن الحر نگاشت و فرمان کرد تا با لشکر
از مداین منتخب گرداند و با آن جماعت که نزد او هستند بسوی شبیب روی نهد و بروایت ابن ابی الحدید حجاج از نخست
فرمان کرده بود که سوره با سفیان ملحق شود و سوره بسفیان مرقوم نمود که منتظر بباش تا من بتو پیوسته آیم سفیان شکیبا
نشد و چنانکه اشارت رفت بحرب خوارج عجلت کرد و کار با آنجا پیوست که پیوست و چون نامه حجاج را سفیان
بخواند با مردمان گفت که هیچکس این جلادت و شجاعت ظاهر ساخته که سفیان آشکار نمود و اینگونه دچار بلیت گردید
که او شد همانا کار بخوبی و درستی سپرد و در جواب نامه او بدو مکتوب کرد و از وی معذرت خواست و فرمان کرد هر وقت
ازین درد و تعب آسوده شدی ما جور و شاب با اهل و عیال خویش بار شود نیز بسورة بن حر نامه کرد که هرگز شایسته نبود
که عهد مرا خوار شماری و لشکر مرا تنها گذاری چون این نامه را قرائت کنی مردی عارف بمداین بفرست تا از لشکر مداین
پانصد تن را اختیار کند و نزد تو حاضر سازد تا با مردم خویش بیرون شوی مردی که از دین بیرون شده را و سپاهی که در کار و رفتار
خود و شرایط حزم را از دست مگذار و با دشمن از در کید و فریب کار کن چه از جمله امور حرب حسن مکیدت افضل است
والسلام چون سوره نامه حجاج را بخواند عدی بن عمیر را بمداین بفرستاد و اینوقت هزار سوار کارزار بمداین در کار
جهاد بود پانصد تن از ایشان را برگزید و آنجمله را در بابل مهرود نزد سوره حاضر کرد سوره با مردم خویش در طلب شبیب میران
تاخت و از آنطرف شبیب با آسایش خیال در خوخی جولان میداد و سوره در طلبش گرد دشت مینوشت شبیب روی
بمداین نهاد آن مردم چون وصول شبیب را بدانستند در مداین متحصن گشتند شبیب در مداین در آمد و از دواب آنجا تا خود
داشت و هر کس با وی دچار افتاد مقتول گشت لکن بر پوست مداین در نیامد آنگاه باز آمد و با او گفتند اینک سورة بن
حر است که با سورت طلب در طلب تو آهنگ ساخته شبیب با یاران خویش بیرون شد تا بنهروان رسید
و مصارع اصحاب خود را که در آنجا بدست امیرالمؤمنین علیه السلام بقتل رسیده بود بدید از بهر ایشان استغفار کرد
و دعا نمود و از علی علیه السلام و اصحاب آنحضرت تبری جستند فراوان بگریستند آنگاه جسر نهروان را در سپردند و در جانب
شرقی آنجا فرود شدند و عیون و جواسیس سوره از فرودگاه شبیب خبر آوردند سوره کس اصحاب خود را بخواند و گفت
همانا مردم خوارج کمتر وقتی است که آشکارا نمودار آیند و اینک مرا خبر آوردند که ایشان افزون از یکصد تن نیستند صواب
چنانست که سیصد تن از شما را برگزینیم و با این مردم شجاع بر آن جماعت شبیخون بریم از خدای امیدوارم که این مردم را
نیز در نهروان با اخوان ایشان که ازین پیش دستخوش شمشیر گردیده اند همعنان فرماید پس با آن سیصد تن راه برگرفتند
تا نهروان نزدیک شدند و از آنسوی شبیب دیدبانان برگماشته بود تا از مردم بیگانه خبر باز نمایند چون لشکر سوره را

محاربهٔ شبیب با سوره

دور بدید ساخته کار شدند بعد از آنکه سوره نزدیکتر شد بر اسبهای خویش بر نشستند و مستعد پیکار شدند و چون سوره
با ایشان نزدیک آمد بدانست که بدیشان بسته اند و بتعبیه خویش پرداخته اند لاجرم سوره بر ایشان حمله آورد و شبیب نیز با اصحاب
خویشتن بانگ برزد و بر لشکر سوره حمله انداختند چندانکه آنجماعت را بعرضه هلاک و دمار در آوردند و شبیب همی بشمشیر زدی و گفتی

مَن يَنِكِ الْعَيرَ يَنِكْ نَيّاكاً — جَنْدَلَتانِ اصْطَكَّتا اصْطِكاكاً

در این جنگ شبیب آنگونه شجاعت و جلادت در روزگار بنهاد که نام رستم و اسفندیار را از صفحات لیل و نهار فراموش
گردید و فرسان سپاه و گردان کینه خواه را منهزم ساخت سوره را نیز صورت هزیمت نماند و مقام درنگ نیافت و روی
بر تافت و بمداین شتافت و شبیب از دنبالش بتاخت تا مگر او را دریابد و سوره بخانهای مداین در آمد شبیب نیز با آنجا برسید
و این وقت آن مردم انهزام یافته بهزیمت در آمدند و ابن ابی عصیفر که امیر مداین بود با جماعتی بدفع شبیب بیرون تاختند و شبیب
در راه و شوارع مداین دریافتند و دیگر مردمان نیز از فراز خانهای خویش تیر و سنگ بایشان برافکندند شبیب از مداین
بیرون شد و در طی راه بکلواذی بگذشت و در آنجا بسیاری از چارپایان حجاج را بدید و بگرفت و روی بتکریت نهاد و در
مداین اراجیف همی گفتند که اینک شبیب است که روی آورده تا بر مردم مداین شبیخون آورد چون مردم سپاهی که
در آن شهر جای داشتند این سخنان بشنیدند از مداین بکوفه گریختند و بکوفه شدند و شبیب در تکریت بود

داستان مأمور شدن جزل بن سعید بحرب شبیب شیبانی و کشته شدن سعید بن مجالد

چون سپاه مداین بکوفه فرار کردند و این خبر بحجاج پیوست سخت برآشفت و گفت خدای سوره را نکوهیده فرماید که
چنین سپاه را اینگونه بیهوده ساخت سوگند با خدای بر آیش را بگذارم آنگاه عثمان بن سعید را که جزل نامیدند
بخواند و گفت ساخته محاربت این مارقه یعنی شبیب شو فَاِذَا لَقِيتَهُمْ فَلَا تَعْجَلْ عَجَلَ الْخَرِقِ النَّزِقِ وَلَا تُحْجِمْ اِحْجَامَ
الْوَانِي الْفَرِقِ چون ایشان را ملاقات کردی کار را از اندازه بیرون مبر و آنگونه شتاب مگیر که مردمان سرگشته و متحیر را بهانه
سرگشتگی بهیچ کار گران توانند بود و شتابان شوند و در مقاتلت دشمن چون مردم سست جان [illegible]
حرکت نمائی آنگاه گفت آنچه گفتم بفهم آوردی گفت آری اصلح الله الامیر بنیک بدانستم گفت هم اکنون در دیر عبدالرحمن
لشکرگاه کن تا مردمان بجانب تو شتابان شوند گفت اصلح الله الامیر از این لشکر که از مداین فرار کرده و بیمناک منهزم شده اند
کسی را با من همراه مساز که دل ایشان از بیم فرو گرفته و من بیمناکم که از چنین لشکری بیمناک تو را و مسلمانان را سودی
نرسد حجاج گفت این اختیار و انتخاب تو راست و بدانم که رای تو جمیل و فعل تو جلیل است و بفتح و نصرت موفق خواهی
بود آنگاه با سران سپاه و نویسندگان اسامی لشکر فرمان کرد که مردم سپاهی را از شهر بیرون آورید و از آنجمله چهار هزار
تن انتخاب نمائید چون آنجماعت انجمن شدند فرمان داد تا با لشکر ملحق شوند و منادی حجاج ندا برکشید که ذمت بری است
از آنکس که نامش در اسامی این لشکر نگاشته شده باشد و تخلف ورزد با جمله جزل با آن لشکر راه جستجوی روی
براه کرده و عیاض بن ابی لینة الکندی را در مقدمه روان داشت و در طلب شبیب کوه و دشت نوشت تا بمداین رسید
و تا سه روز آنجا اقامت گزید آنگاه بیرون شد و ابن ابی عصیفر اسب و یابو و دو هزار درهم بهر نفر بداد و در آنسپاه آنچه در
بایست مردمان و پذیرائی ایشان و علوفه چهارپایان بود کفایت کرد و جزل با سپاه خویش در طلب شبیب روی براه

از کتاب احوال

آوردند و از پی سوختن از دنبال او همی برفت و از آنسوی شبیب آن آهنگ بود که جزل را بهول و بیم درافکند از بیم کی
از زد بستانی به دستانی و از طسوجی به طسوجی راه می‌نوشت تا مگر جزل را بطمع افکند تا ناچار شود که عموم اصحابش را به جای
گذارد و با معدودی در طلب شبیب بتازد و شبیب او را با جماعتی قلیل بدون ساختگی و آراستگی دریابد و کار ایشان
بسازد لکن جزل جز با تعبیه کامل و آراستگی و نظم تمام جنبش نکردی و هر کجا فرود آمدی شرایط حزم و احتیاط از کف
ننهادی و بر گرد خویش کنده بیاوردی چون این حال بطول انجامید یکی روز شبیب اصحابش را که یکصد و شصت تن
بشمار بودند و چهل تن با او و چهل تن با مصاد برادرش و چهل تن با سوید بن سلیم و چهل تن با محلل بن وائل حرکت بکرد
بخواند و اینوقت عیون و جواسیس او با او خبر داده بودند که جزل بن سعید در دیر سعید نزول کرده است پس با این جماعت
سرداران نیز دو گذار گفت اندیشه من بر آنست که هم امشب بر این لشکر شب تاخت برم اکنون تو ای مصاد با چهل تن
از جانب حلوان بر ایشان تازان شوی و من از پیش روی ایشان از جانب کوفه بتازم و تو ای محلل از طرف
مغرب بر ایشان بتاز و باید هر یک بهمان سوی که روی می‌نهاید بباید تا خبر من بدو پیوسته گردد و فروة بن لقیط یشکری
من در میان آن چهل تن بودم که با وی راه سپردند پس با ما سفارش بگذاشت که هر دسته بایستی سر از فرمان امیر خویش بر
نتابد و چون اندکی از شب بر آمد و عیون را هی خواب در ربود برنشستیم و اینوقت بدو خبر آوردند که جزل در دیر یزد
جرد جای دارد پس روی براه نهادیم تا به دیر الخرازه پیوستیم و در آنجا لشکری از جزل را که در امارت ابن ابی لبنه بودند
یافتیم و مصاد برادر شبیب با ایشان حرب در انداخت و مصاد از پیش روی شبیب راه می‌نوشت و همیخواست آن جماعت را
از میان برگیرد تا شبیب فرا رسد پس ساعتی با هم مصاف دادند تا ما نیز یکدفعه بر ایشان بتاختیم و حمله بدیشان ساختیم
و آن جماعت به جاده بزرگ در آمدند و در میان لشکرگاه ایشان تا دیر یزدجرد افزون از یک میل مسافت نبود اینوقت
شبیب با ما گفت ای معاشر مسلمانان از دنبال ایشان فرو نشینید تا لشکرگاه ایشان را فرو گیرید چه این جماعت که اکنون
هزیمت رفته‌اند جز به لشکرگاه خویشتن آهنگ نبسته‌اند و از آنسوی خبر ایشان را عیون و جواسیس جزل بگذاشتند و چون جزل
در چند جای دیگر نیز محض شرایط صیانت جماعتی آماده و ساخته بگذاشته بود چون مردم شبیب روی به لشکرگاه ایشان
نهاده به تیرباران پر خسته شدند و آن جماعت را آن استطاعت نگذشت که بمعسکر ایشان اندر آیند و چون شبیب نگران
گردید که با ایشان نتوان رسید با اصحابش گفت ایشان را بگذارید و جانب راه بسپارید پس در طریق حلوان راه نوشتند
چندانکه هفت میل برفتند اینوقت شبیب با اصحاب خویش بگفت فرود آیید و برگهای خود را جو و علف بدهید
و خود نیز چندی بیاسائید آنگاه دو رکعت نماز بگذارید و سوار شوید ایشان چنان کردند آنگاه جملگی سوار شدند و بهمان
تعبیه که از نخست روی به جزل نهاده بودند و از آنطرف لشکر جزل آسوده خاطر در اماکن خویش جای گرفته و ایمن
بیاسودند و از هر سوی بیخبر که ناگاه صدای سم ستور برخاست هنوز روشنائی روز نمایش نگرفته بود که شبیب
چون سیل [illegible] ایشان را دریافت و لشکرگاه ایشان را از هر سوی احاطه کردیم و از هر سوی چون غرش
ابر صیحه بر آوردیم آن جماعت نیز با ما مقاتلت ورزیدند و ما را به تیرباران فرو گرفتند در این هنگام شبیب برادرش مصاد
که از طرف کوفه با آن جماعت نبرد افکنده بود پیام فرستاد که دست از جنگ بردار و ایشان را براه خویش بگذار
از سه سوی دیگر تا گاهی که صبح نمودار شد با ایشان جنگ نمودیم آنگاه آن جماعت را بگذاشتیم و بگذشتیم چه آن قدرت

نیافتیم که بر ایشان فیروز شویم و چون شبیب برفت یک میل دیگر راه سپرد نماز بامداد بگذاشت و بجرجرایا در آمد
جزل نیز با آراستگی لشکر بتعبیه خویش در اثر شبیب روان شد و همه گاه با آراستگی و انتظام و تعبیه کامل راه می سپرد و بهر کجا
فرود میشدی خندقی بر گرد خویش بر آوردی و شبیب همی برفت تا در اراضی جوخی پیوست و جزل را بخود بگذاشت
و خراج اخذ و در ادا درهم شکست و چون چندی بر آمد حجاج از طول مدت ملول گشت و نامه بجزل بر نگاشت و این
مسامحه و درنگ را نا ستوده انگاشت و بمحاربت و مقاتلت و مناجزت اشارت کرد جزل در طلب آن مردم یک
اندیشه و یکدل بتاخت و از مراتب سعی و کوشش فرو نگذاشت و از آن طرف حجاج بانکار قناعت نجست و سعید بن
مجالد را بر لشکر جزل مبعوث نمود و بروایت شارح نهج البلاغه حجاج از نخست بدینگونه مکتوبی به جزل بنوشت
و فرمان کرد تا بر مردمان قرائت کنند اما بعد فانی بعثتک فی فرسان اهل المصر و وجوه الناس و امرتک باتباع
هذه المارقة و ان لا تقلع عنها حتی تقتلها و تفنیها فجعلت التعریس فی القری و التخییم فی الخنادق اهون
علیک من المضی لما امرتک به همانا ترا با وجوه فرسان مصر و شجعان عرب فرمان کردم تا از پی این مردم بیرون از دین تاخته
بدنیا باخته بتازید و دست باز ندارید تا گاهی که آنها را بکشید و بسوزانید و چنان ایشان را از بیخ و بن بر افکنید تا
ایشان را از صفحه روزگار بر تابید لکن تو کار بمسامحت راندی و خندق همی بر ساختی و این حصانت را از مناجزت
و مقاتلت آسانتر شمردی چون جزل آن مکتوب را بدید کوفته خاطر گردید و مردمان در امر او باراجیف
همی سخن کردند و گفتند زود باشد که معزول گردد و چیزی بر نیامد که سعید بن مجالد از جانب حجاج در عوض او بیامد
و حجاج با وی شرط بر نهاد که چون جزل کار به تعطیل و مسامحت نورزد و در دفع خوارج آثار شهامت و مبادرت
نمودار کند و از آن سوی جزل از دنبال شبیب تا نهروان برفته و پیرامون لشکرش را خندقی بر آورده بود و سعید فرا
رسید و با امارت لشکر کوفه فرود گردید و بخطبه بپای خاست و سپاس یزدان را بگذاشت و مردمان کوفه را نکوهش
فرو گرفت و گفت در کار این خوارج بعجز و سستی رفتید و خویشتن را خوار و خفیف ساختید و امیر خویش را بر خویش خشمناک
داشتید دو ماه روزگار نهادید و اینکار بپای نبردید و این مردم سرکش را چاره نکردید و بلاد و عباد را از گزند ایشان
آسایش ندادید هم اکنون بیاری یزدان بدفع ایشان شتابان شوید پس مردمان جانب او گرفتند و سعید همی
خواست جریده بجانب شبیب بتازد جزل گفت خواهی تا چه سازی گفت میخواهم با این مردم بر شبیب بتازم جزل
گفت بهتر آنست که تو با این سواران و پیادگان اقامت کنی و من با ایشان روی کنم و تو انبوه مردم را پراکنده مداری چه شبیب
خویش بر تو نخواهد تاخت و اگر باین طریق باشی برای تو بهتر و برای دشمنان زیان کارتر است سعید گفت تو در اینجا
بپای و من با ایشان روی میکنم جزل گفت رای من در اینکار تصویب نکند و از این کردار که تو میکنی بیزارم و خدای و
مسلمانان این سخن را شنوا هستند سعید گفت رای من همانست که من بیرزم اگر بصواب رفتم خدای توفیق بخشیده
اگر بخطا باشم شما بری باشید جزل ناچار در صف مردم کوفه توقف کرد و این هنگام انجماعت را از خندق بیرون
آورده و عیاض بن ابی لینة الکندی را در میمنه سپاه و عبد الرحمن بن عوف ابو حمید راسبی را در میسره و خود در دل
لشکر جای گرفته بود و با این ترتیب سعید بن مجالد با گروهی روی براه کرد و از آن سوی شبیب قطیطیا در آمده و دهقان
فرمان کرده بود تا گوسفندی برای ایشان ذبح کرده طعامی ترتیب بداده و در را بر بست و هنوز از غذای [illegible]

فراغت نیافته بودند که سعید با لشکر خویش با ایشان باز رسید دهقان چون نگران این حال شد بر فراز باره برآمد و نگریست که
جمعی کثیر اطراف را فرو گرفته اند سخت پریشان حال گشت و بار تنگ پریده و چشم برنده فرود شد چون شبیب او را بدان
حال پریشان بدید گفت تو را چیست گفت جمعی بزرگ آهنگ تو و یاران تو کرده اند شبیب با دل شیر و قلب دلیر گفت خاطر
میاشوب و کار کباب بپای بر دهقان از کمال دهشت با این سخن ننگریست و دیگر باره بر فراز باره بر شد و آشفته تر بزیر آمد
و با چهره برتافته با شبیب گفت اینک گرد این کوشک را فرو گرفته اند شبیب را از این سخن نیز خاطر نیاشوفت و گفت طعام پیش
گذار پس با کمال آسایش بخورد گوئی آن مردم را ناشناخته گندم برابر بشمرد آنگاه با نهایت سکون و وقار یاران خویش را باقامت
نماز فرمان داد و خود برخاست و کار وضو بساخت و اصحابش را نماز نخست بگذاشت و چون سهام سوار در ستیم خنجر گذار زره بپوشید
و شمشیر بیاویخت و گرز آهنین خویش را برگرفت و گفت استر مرا زین برنهید برادرش گفت در چنین روز و چنین حال از اسب بر
سوار شوی گفت آری و برنشست و چون آهنگ شب بیرون شد و از سرداران لشکر یکی را در میمنه و دیگری را در میسره و برادرش
مصاد را در دل سپاه بگذاشت و دهقان را فرمان کرد تا در بروی دشمن برگشود و شبیب چون نار افروخته و مار افراخته بر ایشان
حمله آورد و همی گفت لا حکم الا للحکم انا ابو مدله اگر خواهید پای ثبات بفشارید سعید چون آن دیو آهنگ و پلنگ تیز
چنگ را بدید خرد از سرش برد و دیده خاطرش برآشوبید و همی گفت ای جماعت سرخواره اند و همی مردم خویش را فراهم
ساخت و در اثر شبیب بفرستاد و چون شبیب پراکندگی مردمش را نگران شد اصحاب خود را انجمن ساخت و گفت تا ایست
بر ایشان بتازید سوگند با خدای امیر ایشان را نخواهم کشت یا او مرا نخواهد کشت پس بر ایشان حمله آورد و سعید و اصحابش نیز فرار
همی برفتند و شبیب بر ایشان بانگ همی برزد که اینک مرگ شما را دریافت تا ایشان را بقدر یک میل بروی برگماشت
و سعید همی فریاد برکشید ای معشر همدان بسوی من گرایان گردید منم پسر ذی مران شبیب با برادرش مصاد گفت و بحمله
بر ایشان تاختنی بیفکن چه این جماعت متفرق شده اند من بر امیر ایشان حمله نخواهم برد و مادر بغرام ننشیند اگر فرزند او را
بی پدر بگذارم آنگاه چون صرصر عاصف و بلای قاصف بر سعید حمله برد و عمودی بر سرش بزد و مرده اش بزیر افکند و اصحابش با
بجمله فرار کردند و در این روز از آن جماعت افزون از یک تن کشته نشد و دیگران همچنان فرار کرده تا بجزل بپیوستند
جزل فریاد همی برآورد ای مردم بمن روی کنید و عیاض بن ابی لینه همی بانگ برکشید که اگر سعید بقتل رسید اینک امیر شما
جزل که میمون النقیبه و فیروزمند است حاضر است بجانبش روی کنید و از مردم کوفه گروهی بدو بپیوستند و انبوهی
همچنان فرار کردند و جزل با قلبی قوی و بازوی پهلوی برنشست و جنگ بیاراست و قتالی سخت بپای برد چندانکه
از باره بیفتاد و خالد بن نهیک و عیاض بن ابی لینه چندان بکوشیدند تا او را مجروح و نیم جان از میدان بیرون بردند
و آنانکه منهزم شده بودند تا کوفه عنان باز نکشیدند و جزل را مجروح بمداین درآوردند پس نامه بحجاج برنگاشت که امیر
کرا از آن هنگام که مرا بدفع خوارج مامور ساخت من آن عهد که امیر با من نهاده بود فراموش نکردم و از رای و فرمان
او سر برنتافتم هر وقت فرصتی و مقام یافتم بر آن جماعت بتاختم و چون از گزند ایشان بیمناک شدم از جای برنشدم و
از حفاظت خویش نیاسودم و بدینگونه کار همی کردم و دشمنان بهر حیلت و مکیدت که بکار بستند بر من چنگ نیافتند
تا سعید بن مجالد با امارت بیامد او را گفتم بعجله و شتاب مشتاب و کار بتجربه و تدبیر بسپار و با این جماعت جز با عموم
لشکر نیزه گذار جنگ مگذار لکن وی بسخنان من کار نکرد و بآنچه گفتم راه نسپرد و من خدای و مردم کوفه و بصره را بر آنکه

گواه گرفتم که آنچه سعید کند نوشیده و از کردار او بیزارم و سعید خویش خویش برفت و سر خویش بگذشت و هوش سر بگذاشت
تجاوز الله عنه چون اینحال و آشفتگی کار را نگران شدم مردم فرازنده و را بجوشتن گراینده ساختم و بمیدان کردان تاختم
و چندان دست تیغ و سنان بجای بسودم و بیرو ولیفرسودم که از گرانی زخم سبک بر زمین افتادم اصحابم مرا مجروح دلی خویش
برگرفتند و وقتی بهوش گرائیدم که خویشتن را یک میل دور از مصاف گاه بر دست ایشان نگران شدم هم اکنون به بین
جای دارم و آن جراحات مرا دریافته است که کمتر از آن انسان را بیجان و بی جان کند ایک امیر اصلحه الله از آنچه سعید
بنصیحت بگفتم از لشکرش پرسش کند و از مراتب مکاید و جان بازیهای من باز پرسد تا صدق این سخن بروی روشن گردد
والسلام چون حجاج این مکتوب را قرائت کرد در جواب او نوشت اما بعد فقد اتانی کتابک و قرأته و فهمت
کل ما ذکرته فیه من امر سعید و امر نفسک و قد صدقتک فی نصیحتک لامیرک و شطنیک علی اهل
مصرک و شدتک علی عدوک و قد وضعت عجلة سعید و تؤدتک فاما عجلته فانها افضت به الی
الجنة و اما تؤدتک فانها لم تدع الفرصة اذا امکنت حزم و قد احسنت و اصبت و اجرت و انت عندی
من اهل السمع و الطاعة و النصیحة و قد اشخصت الیک حیان بن الاغر الطبیب لیداویک و یعالج جراحاتک
و بعثت الیک بالفی درهم نفقة تصرفها فی حاجتک و ما ینوبک و السلام نوشته تو را بخواندم
و آنچه از سعید و از خود نگاشته بودی بدانستم و نصیحت تو را با امیر خودت بفهمیدم و تصدیق کردم و نگاهبانی سپاه را
معلوم کردم و سختی تو را در قتال بشناختم اگر سعید کار بعجلت سپرد و سکون بود چه شتابان سوی بهشت جاوید ان شد
و اگر تو کار بتأنی بسپردی خواستی تا فرصت مقام از دست نگذاری سکون کردی بصواب رفتی ما جور و شاب شدی
و در خدمت من مطیع و منقاد آمدی و از نصیحت فرو نگذاشتی اینک حیان بن اغر طبیب را برای مداوا و علاج جراحات
تو بفرستادم و دو هزار درهم از بهر کسیل داشتم تا در کار خود بکار بندی والسلام و بقول ابن اثیر حیان بن ابجر را بمعالجه او
بفرستاد و نیز عبدالله بن ابی عصیفر والی مداین هزار درهم برای جزل بفرستاد و همه وقت بعیادت او برفتی خاطرش را
بارسال هدایا و اظهار الطاف شاد ساختی و از آن سوی شبیب روی بمداین نهاد و تا مگر کاری بسازد لکن معلوم ساخت
که بر ایشان چنگ نتوان انداخت پس با یاران خویش جانب راه گرفت تا بکرخ رسید و دجله را در سپرد و بسوق
بغداد بفرستاد و اهل آنجا را امان داد چه دانسته بود که آن مردم از وی بیمناک هستند پس اصحاب شبیب بسوق بغداد
برنشستند و چارپایان و دیگر چیزها که از بهر ایشان بکار بود خریداری نموده مراجعت نمودند

بیان آمدن شبیب شیبانی بطرف کوفه و فرستادن حجاج سوید را با جمعی بدفع او

سیر شبیب بکوفه

چون شبیب از مداین مأیوس شد روی بسوی کوفه نهاد و در حمام عمر بن سعد و بقول ابن ابی الحدید حمام اعین فرود گردید
و اینداستان بحجاج پیوست و فرمان کرد تا سوید بن عبدالرحمن السعدی با دو هزار تن از برگزیدگان لشکر بدفع او در سبخه
شود و با او گفت روی بر شبیب کن و اگر از تو روی بر تافت از دنبالش مشتاب سوید بیرون شد و در سبخه لشکرگاه نمود
و خبر برسید که شبیب روی بدو آورده سوید بدفع او بیرون رفت لکن چون بجوف مردم هراس بیرون شد که مبادا ایشان را بدان
مرگ سپرند و نیز حجاج بفرمود تا عثمان بن قطن راه برگرفت و بسبخه لشکرگاه بساخت و ستادن بدو برگشید که از آنکس

که این لشکر مأمور است ذمه بربست که امشب در کوفه بماند و بعثمان بن قطن پیوسته نگردد در همین حال که عثمان با وزیر تن را مسپرد و به تعبیه و تحریض ایشان اشتغول بود با وی گفتند اینک شبیب است که شمارا در میساید عثمان فرود گشت و بارانش با فرود آورد و رایت جنگ را روان داشت اینوقت بدو خبر دادند که چون شبیب از مکان او خبر یافت او را بگذاشت و مخاضه دریافت و از آن مخاضه فرات را در سپرد و بیرون از آنجا که سوید جای کرد داشت آهنگ کوفه نمود آنگاه گفتند آیا ایشان اگر آن بخشوی عثمان در میان لشکریان ندا برکشید تا دواتر ایشان سوار و رسپار کردند از آن طرف شبیب در دار الرزق فرود شد و با او گفتند که مردم کوفه تا باست با عثمان انجمن کرده اند و چون ایشان خبر روی آوردن شبیب را بشنیدند پریشان شدند و همی بر هم صیحه بر زدند و از اینسوی بدانسوی برآمدند و از بیم آن ملکت کوهساری خواستند بکوفه اندر شوند تا با ایشان گفتند اینک سوید بن عبد الرحمن است که در اثر ایشان بیاید و با ایشان پیوسته شد و با لشکر خود با آنجماعت جنگ در افکنده است شبیب حمله سخت بر ایشان نمود لکن کاری از پیش برنداشت شبانگاه از طرف حیره در بیوت کوفه دست برآورد و سوید از دنبال آن ناحیه بتاخت گمان شد که حیره را آهنگ نموده است لاجرم سوید آسوده نشست و از دنبال شبیب نرفت همچنان بماند تا صبح چهره برگشود و رسولی بحجاج بفرستاد و از سیر شبیب آگهی داد

بیان فرمان کردن حجاج سوید را به تعاقب شبیب و محاربت شبیب با مردم بادیه

حجاج به سوید نگاشت که از دنبال شبیب بتازد لاجرم سوید از پی او بشتافت شبیب همچنان برفت و در اسفل فرات هر طایفه را دریافت بغارت در سپرد و در بیابان خفان برفت با مردمی از بنی الورثه دچار شد و سیزده تن را بکشت و از جمله آنان حنظلة بن مالک بود آنگاه راه نوشت تا در لشف بر جماعتی از بنی امیه رسید و در آن بنگاه فرز بن الاسود که یکتن از بنی انتصلت بود جای داشت و شبیب از آزار ای و کردار نهی نمود و شبیب بسکیفت اگر مالک بن هفت عنان بشوم با فرزمی جنگم چون ایشان خبر شبیب را بشنیدند فرز بر اسبی برنشست و از پشت بیوت بیرون شد و آن مردم از وی منهزم شدند و شبیب بازشد و اینوقت مردم بادیه را از صولت خویش بیمناک ساخته بود پس بقطقطانه از آنجا بقصر بنی مقاتل آنگاه بحصاصه و از آن پس بانبار بتاخت و برفت تا بدقوقا رسید آنگاه روی براه نهاد تا ادنی بلاد آذربایجان بگذشت و چون بسی دور شد حجاج روی به بصره نهاد و عروة بن مغیرة بن شعبه را از جانب خود در کوفه بنشاند و مردمان از هر راه بیخبر بودند که ناگاه مکتوب ما وراست دهقان بابل مهروذ بعروه رسید که تاجری از سوداگران بلاد من مرا خبر آورد که شبیب در خانیجار فرود شده و در آن اندیشه است که در آغاز این ماه که فراز میرسد آهنگ کوفه نماید و من همی دوست داشتم که تورا از این قضیه داستان کنم تا تدبیر کار خویش بسازی و من در یکی بنا ورده بودم که دو تن دیگر آمدند و گفتند شبیب در خانیجار در آمده و چون عروه آن مکتوب را بخواند نامه بحجاج نوشته با آن مکتوب بدو بفرستاد چون حجاج این خبر بدانست بی درنگ بکوفه روی نهاد تا قبل از شبیب وارد شود

بیان در آمدن شبیب شیبانی در کوفه و قتال او با مردم کوفه

شبیب روی بکوفه نهاد و دجله را در سپرد و راه برشمرد تا بالقریه که نامش حربی بود رسید و از روی تنقال گفت دشمنان تا آتش حرب فروخته و بیامد را نوشت تا بعقرقوف بیوست سوید بجلیم گفت یا امیر المؤمنین آیا از این قریه ناخجسته

حرب شبیب با اهل بادیه

وارد شدن شبیب بکوفه

نام ارتحال بنهونی شبیب گفت من نیز این تطیّر کرده‌ام سوگند با خدای جز از این قریه بدیدار دشمن ناگوار نشوم هر شامت
و نحوست آن برای دشمنان ما و نیز حقد بنخواست خدای مخصوص ایشان میشود پس از آنجا جانب راه گرفت تا کر
چشم از حجاج بکوفه اندر شود و همی با اصحاب خود میگفت ای مردمان همانا حجاج در کوفه نیست با این حال زود بیوتان
شهر را ما خود داشت پس بر عجلت و شتاب بیفزائید تا کار بکام شود و از آنسوی مکاتیب عمّال متواتر بحجاج
او در نهایت شتاب منازل و معابر را همی نوشت تا زودتر از شبیب بکوفه در شود لاجرم هنگام نماز عصر قبل از وصول
شبیب بکوفه در رسید و از آنطرف شبیب نیز هنگام نماز عشا وارد سبخه گردید و طعامی بدست کرده با اصحابش بخوردند
و روی بکوفه آورد و ابن خلّکان گوید دخول حجاج بکوفه در سال هفتاد و هفتم هجری بوده در قصر الاماره متحصّن گردید
و شبیب با مادرش جهیزه و زوجه‌اش غزاله با یارانش سوار شدند و بهنگام روشنی بامداد بکوفه اندر آمدند و بباز از اندر شدند
و چون شبیب در ملکیت بچالاکی و سختی بر در قصر الاماره بگذشت با گرز خود چنان بر در بکوفت که نشانی عظیم بادر بگذاشت
و تا گاهی که آن قصر را ویران کردند آن نشان بر در قصر بماند آنگاه بر باب مصطبه توقف کرده این شعر بخواند

وَكَانَ حَافِرُهَا بِكُلِّ ثَنِيَّةٍ ... فَرَقٌ يَكِيلُ بِهِ شَحِيحٌ مُعْدِمُ

و بقول ابن اثیر این شعر بخواند

عَبْدٌ دَعِيٌّ مِنْ ثَمُودَ أَصْلُهُ ... لَا بَلْ يُقَالُ أَبُو أَبِيهِمْ يَقْدُمُ

و از روی که بسیار حاضر او داست حجاج را قصد کرده چه بعضی از مردمان میگفتند که ثقیف از بقایای ثمود باشند یا گفتند
که طایفه ثقیف از نسل یقدم الایادی هستند و سابق هم یاد کردیم چون شبیب دو دفعه بکوفه اندر شده است تواند بود این ابیات را
هر یکی را در مره قرائت کرده باشد بالجمله این هنگام شبیب و اصحابش بجانب مسجد اعظم تحجام آورده و حاضر و در زدند
و جماعتی را که در آن مسجد بعبادت مشغول مفارقت نبودند بزدند بقتل رسانیدند و چنان بود که غزاله زوجه شبیب نذر نهاده بود
که اگر بمسجد کوفه اندر آید دو رکعت نماز بپای آورد و سوره بقره و آل عمران را در آن نماز قرائت کند پس شبیب با هفتاد تن
از یارانش بمسجد در آمدند و نماز بامداد بگذاشتند و غزاله نذر خویش را بگذاشت و از جمله آنان که در مسجد بدست شبیب بقتل
رسیدند عقیل بن مصعب الوادعی و عدی بن عمرو الثقفی و ابولیث بن ابوسلیم بودند و چون از اینکار بپرداختند بدر
سرای حوشب بگذشتند و این حوشب امارت شرطه حجاج را داشت پس شبیب با جماعتی بر در سرای او بایستاد
و گفتند امیر یعنی حجاج حوشب را میخواند در اینوقت میمون غلام حوشب مرکب او را بیرون بیاورده بود تا سوار شود و همی
خواست بر حوشب در آید آن جماعت گفتند بپای تا صاحبت بیرون آید حوشب آن کلام را بشنید و بیگانه شمرد و برفت تا در
آنسواری انصراف جوید شبیب این حال بدانست بدو شتابان گشت حوشب بسرای اندر شد و در بر بست ایشان غلامش
میمون را بکشتند و مرکبش را مأخوذ داشتند و از آنجا بسوی حجاف بن نبیط شیبانی که از طایفه حوشب بود بگذشتند و سوید
با حجاف بن نبیط و بقولی نبیط گفت فرود آی تا بهای آن شتر که شب گذشته از تو خریدار شدم بگذارم حجاف گفت
این ساعتی ستوده نیست و مکانی خجسته نباشد که تو ادای دین میخواهی کنی وای بر تو مگر جز در این تاریکی شب اندیشه
ادای دین نکردی با اینکه بر کوه و زمین نیز جای داری ای سوید خدا نکوهیده و دارد آن کیش و آئینی که جز قتل کسان و خونریزی
مردمان اصلاح نجوید آنگاه شبیب با یارانش بر مسجد ذهل بگذشتند و نگران شدند که ذهل بن حارث در مسجد قوم و عشیرت خویش

بنماز اشتغال دارد و در نماز طول همی داد پس درنگ کردند تا از نماز بپرداخت و بمنزل خویش روی بنهاد و در آنجا بنشست و از
کوفه بیرون شدند نضر بن قعقاع بن شور الذهلی ایشان را استقبال کرد و با شبیب گفت السلام علیک ایها الامیر و
گفت امیر المؤمنین بگو وای بر تو پسر قعقاع گفت امیر المؤمنین آنگاه شبیب با او گفت ای نضر لا حکم الا لله و همی خواست در تلقین
کند قعقاع گفت انا لله و انا الیه راجعون اینوقت اصحاب شبیب بروی بتاختند و بچنگ خونش در انداختند و این پسر قعقاع
با حجاج از بصره روی آورده و از وی تخلف یافته بود و مادر نضر بن قعقاع ناجیه دختر هانی بن قبیصه شیبانی است و شبیب
دوست میداشت که نضر را آسیبی نرسد و نجات یابد بالجمله شبیب و یارانش از آنجا روی بر وسه نهادند و اینوقت حجاج
فرمان کرد تا منادی ندا بر کشید ای لشکر خدا سوار شوید و بشارت یابید و خود بر فراز باب قصر جای داشت و غلامی
در خدمتش بپای و چراغی افروخته بود و این هنگام نخست کسی که بدو پیوست عثمان بن قطن بن عبدالله بن الحصین بود و گفت
امیر را باز گوئید اینک حاضر خدمت و ناظر فرمانم آن غلام که مصباح در دست داشت گفت در مکان خویش توقف جوی
تا فرمان امیر باز رسد و از آنطرف مردمان که از هر سوی خدمت حجاج شتابان شدند عثمان با آن جماعت همانمکان تا
بامداد بپائیدند و از آنسوی چنان روداده بود که عبدالملک بن مروان محمد بن موسی بن طلحه را بامارت سجستان مأمور
ساخته و بحجاج نامه کرده بود که چون محمد بن موسی بکوفه ترا دریابد دو هزار تن با وی برانگیز و هرچه زودتر ساختگی او را
کفایت کن و بمحل امارتش روان کن چون محمد بکوفه در آمد حجاج به تجهیز او مشغول گشت پاره از یاران و دولتخواهان
محمد بن موسی بدو گفتند ایها الامیر چندانکه توانی بر کز امارت شتاب گیر چه میدانی این روزگار بر چگونه بگردد که
شبیب بر چه سامان پای گیرد و از آنسوی دولتخواهان حجاج با حجاج گفتند که اگر محمد بن موسی که بشرف مصاهرت
عبدالملک افتخار دارد و با این نجدت و جلالت به سجستان سفر کند از آنجا که در طلب ایشان رنج سپری بدو پناهنده
شوند و او ترا از وی باز دارد چه توانی ساخت حجاج گفت تدبیر چیست گفتند صواب چنین مینماید که با وی از حدیث
شبیب باز رانی و گوئی اینک شبیب در رهگذر تو است سر از بون بیچاره ساخته و از خدای امید میبرم که شر او را بدست
تو بگرداند و نام تو در صفحه جهان بماند و بلند و نمایان گردد پس حجاج اینجمله را بدو برنگاشت که تو بر هر شهر و هر دیار که
عبور فرمائی مختار و صاحب امر و فرمان باشی اینک شبیب است که در عرض راه تو است با وی و مردم او جهاد کن
تا این اجر و نام و آوازه ترا باشد آنگاه بمحل امارت خویش روی گذار محمد بن موسی اینجمله را قبول کرد و حجاج بفرمود
تا بشر بن غالب اسدی با دو هزار مرد و زائده بن قدامه الثقفی را با دو هزار تن و ابوالضریس مولای بنی تمیم را با دو هزار
نفر و لیقولی یکهزار تن از موالی و اعین صاحب حمام اعین مولای بشر بن مروان را با هزار تن و محمد تا علی بن عبدالله
عامر و زیاد بن عمرو العتکی و جماعتی دیگر را بحرب شبیب نامزد کرده و این امرای سپاه و رؤسای لشکر در بابان عراق
انجمن شدند و حجاج با ایشان گفت اگر کار بکارزار پیوست امارت شما با زائده بن قدامه است چون شبیب انجمن ایشان

بدید از مکان خود راه برگرفت و بیاد ستیه رهسپار شد

ذکر فرستادن حجاج بن یوسف زحر بن قیس را با سواران کارزار بمحاربت شبیب شیبانی

و نیز حجاج بن یوسف فرمان کرد تا زحر بن قیس با یکهزار و هشتصد تن سوار نیزه گذار آماده پیکار شدند با او گفت

از دنبال شبیب بتاز و هر کجا او را دریابی با وی جنگ درانداز لکن اگر او را سپاهی یابی با خود مترصد بنالی کار بستیز
آوینه سپار داوران بخویش یکتار پس زحر بن قیس راه برگرفت و زمین در نوشت تا بسابجین در رسید چون شبیب سپاه او را
بدانست بدو روی کرد و هر دو طرف آماده کارزار شدند و عبدالله بن کنار که از شجاعان روزگار بود در میمنه سپاه زحر
و عدی بن عدی بن عمیرة الکندی در میسره لشکر او جای داشت شبیب نیز مردم خود را فراهم ساخت و بر تعقیب
بداشت آنگاه چون شیر شکاری و پلنگ کوهساری بمیدان کارزار بشتافت تا بزحر بن قیس رسید زحر فرود شد و چون
شیر شمیده و پلنگ رسیده جنگ بیاراست و چندان نبرد آزمود که بزمین بیفتاد و اصحابش منهزم شدند و چنان دانستند که او
کشته شده است اما چون نسیم سحرگاهان وزیدن گرفت و آن شدت حرارت بنشست زحر بخویش آمد و پیاده
روان شد تا بقریه در آمد و در آنجا چندی بیاسود آنگاه او را بکوفه حمل کردند و اینوقت چهارده زخم بر سر و روی داشت
پس روزی چند درنگ نموده نزد حجاج شد و نشان زخم بر روی نمایان بود چون حجاج او را بدانحال نگران شد
بنگریستش بگوشید و در کنار خودش بر سریر خود بنشاند و با حاضران درگاه گفت هر کس خواهد نگران مردی از مردم
جنان جاویدان شود که در میان مردمان گام همی سپارد و اجر شهید دارد باین مرد نظر کند

داستان محاربت نمودن امرای حجاج با شبیب شیبانی و بقتل رسیدن محمد بن موسی بن طلحه داماد عبدالملک

چون اصحاب زحر منهزم شدند اصحاب شبیب چنان گمان بردند که زحر را بکشته اند و با شبیب گفتند همانا این لشکر را
هزیمت کردیم و سرداری بزرگ را بکشتیم و کار بکام آوردیم هم اکنون ما را منعت و برخورداری و دولت و کامگاری باز
گردان شبیب گفت ازین دلیری و دلاوری شما و کشتن این امیر بزرگ و هزیمت این سپاه ترک خوفی عظیم در دل این گروه
و این لشکر که در طلب شما هستند جای کرده فرصت از کف ندهید و بجانب ایشان تاختن گیرید سوگند با خدای اگر با ایشان
قتال دهیم هیچ مانع و دافعی بر جای نماند بخواست خدای کوفه را در قبضه اقتدار در آوریم آنجماعت گفتند ما همه چشم
بر حکم و گوش بر فرمان داریم و از کوه آتش و دریای بلا روی بر نتابیم پس شبیب جانب راه گرفت و از منزل و مقام
امرا بپرسید گفتند ایشان در روذبار فرود آمده اند که تا کوفه بیست و چهار فرسنگ مسافت دارد شبیب با دل قوی
و پای استوار رهسپار شد و چون حجاج خبر او را بدانست امراء لشکر را پیام کرد که اینک شبیب بسوی شما میتازد بجمله
ساخته قتال و پیکار گردید و امارت جملگی شما با زائدة بن قدامه است و این هنگام هر یک از آن امرا اصحاب خود را جدا
گانه تعبیه کرده و در میان اصحاب خود واقف بودند از آنطرف شبیب بر اسبی کمیت و پیشانی سفید روی بایشان
آورد و مردم خود را بر سه بهره کرده بود در یک کتیبه سوید بن سلیم امیر بود و او با مردم خود در برابر میمنه آن لشکر کوفه
که زیاد بن عمرو عتکی حافظ و حارس بود بایستاد و در کتیبه دیگر مصاد برادر شبیب امارت داشت و او در برابر میسره
مردم کوفه که بشر بن غالب اسدی سردار بود بایستاد و شبیب در برابر قلب آن سپاه جای گرفت اینوقت زائدة بن
قدامه سردار سپاه کوفه بیرون تاخت و از چپ و راست اسب برانگیخت و مردم کوفه را بجنگ تحریص همی نمود و دیگر باره
باد و همیگفت ای بندگان خدای شما جماعتی کثیر نیک و طیب باشید و این جماعت که بمحاربت شما مبادرت کرده اند
مردمی قلیل و خبیث هستند فدای شما شوم چندی به شکیبائی و درنگ باشید و پای سخت کنید چاره دو حمله یا سه حمله یا

چشم زیاد و رید که بربارو فتح و کوهم مراد جای گیرید آیا براین مردم نگران نباشید سوگند بخدای جملهٔ ایشان دویست تن
نباشند و همه دزدان و از دین بیرون تاختگان باشند و برای ریختن خون شما و غارت کردن اموال شما و بردن
فیئ شما بتاخته اند پس نشاید که ایشان با این قلت عدد از شما با این کثرت شمار نیرومندتر باشند و نتوانید ایشان را از
آهنگ خود باز دارید با اینکه ایشان مردمی متفرق و پراکنده و شما گروهی متفق و هم آهنگ هستید چشمها بپوشید
با سنان آبدار و تیغ شرربار روی بر ایشان دارید تا شما را فرمان بکنیم حملهٔ زیاد و رید چون منیجان سپاهی بر وبجای خود
بازگشت و از آنسوی از مردم شبیب شیبانی سوید بن سلیم چون قضای آسمانی بر زیاد بن عمرو العتکی حمله آورد چون
نهنگ دریابار و پلنگ کوهسار آن صف را درهم شکافت اما زیاد اندکی پایداری کرده و سوید چندی از ایشان را بر
کشت و دیگر باره چون شرزه باره حمله افکند فروة بن لقیط خارجی داستان میکند که در این روز ساعتی نیزه رزم را دیدم
آن جماعت سینه هدف ساخته شکیبائی ورزیدند چندانکه گمان همبردم که این مردم دلیر از جای نخواهند شد زیاد بن عمرو
قتالی شدید بداد و سوید بن سلیم را در این روز با آنگونه شدت و شجاعت نگران شدم که مرا یقین افتاد که اشد و اشجع عرب
او ست و چون گران کوه برجای بود پس از ایشان بر یکسوی شدیم و بناگاه درهم شکستند و بعضی از اصحاب ما با یاره
گفتند آیا بر این گروه نگران هستید که همی خواهند درهم شکنند هم اکنون بر ایشان حمله ور شوید در این وقت شبیب
ما را پیام فرستاد که این جماعت را بحال خود بگذارید و بر ایشان حمله نیاورید تا چندی سست شوند پس چندی دست بنشستیم
آنگاه سیم بار حمله آوردیم و آن جماعت هزیمت گرفتند و در آنحال نظر بر زیاد بن عمرو افکندم که همی شمشیر بکار بردی و بیشتر از
بیست تن شمشیر بر وی فرود همی آوردند و هیچ جوشنش کارگر نگشت لکن او نیز منهزم گشت و زخمی اندک برداشته بود و وقت
نزدیک بود که تاریکی جهان را در سپارد و آنگاه مردم شبیب بر عبدالاعلی بن عبدالله بن عامر حمله بردند و او را منهزم
ساختند لکن فراوان قتال نداد و بزیاد بن عمرو ملحق شد و هر دو تن منهزم برفتند و ما همچنان بتاختیم تا بمحمد بن موسی بن
طلحه امیر سجستان هنگام شام ناگهان باز رسیدیم و اینوقت محمد در میان یاران خویش سپاهی بود و با وی بکارزار درآمدیم
پیکاری سخت بپای بردیم محمد بن موسی بر شبانگاه کارزار شکیبائی گرفت و از آنسوی مصاد بر بشر بن غالب که در
میسرهٔ سپاه جای داشت حمله کرد او نیز دل بر مرگ نهاد و همی بزد و بخورد و زخم برداشت و پنجاه تن از مردم بصره
نیز با وی فرود گشتند و شمشیر برآهیختند و جنگ درآویختند تا کشته شدند و دیگر یارانش انهزام گرفتند اینوقت بر ابوالضریس
حمله سخت بیاوردیم و او را منهزم نمودیم و او پهلوی بشر بن غالب بود بعد از آن بموقف اعین روی نهادیم و نبردی
سخت بکار بردیم و ایشان را چنان منهزم ساختیم که بزائدة بن قدامه رسیدیم چون زائده اینحال بدید فرود کرد و ندا
برکشید ای مسلمانان همه بزمین فرود آئید و بغیرت و شجاعت کار کنید تا این جماعت کفار در صبوری و شکیبائی
بر شما که اهل ایمان هستید پیشی نجویند پس بجنگ درآمدند و آن شب تا سحرگاهان آسیاب جنگ بگشت آنگاه اصحاب
خویش را آواز بداد که دست از قتل این جماعت بدارید و ایشان را به بیعت دعوت کنید پس در طلوع فجر ایشان را به بیعت
بخواندند و اینوقت ابوالضریس و اعین در کوشکی عظیم جای کرده بودند عبدالرحمن بن جندب میگوید من از آن کسان
بودم که بخدمت شبیب آمدم و با وی بخلافت بیعت نهادم و شبیب بر اسبی کمیت اغر سوار بود و اصحابش در گردش
فراهم بودند و هر کس به بیعت او بیامدی شمشیر و سلاحش را ماخوذ داشتی آنگاه با شبیب نزدیک شدی و بامارت [illegible]

بروی سلام راندی و بیعت کردی و از جمله آنانکه با او بیعت کردند ابو بردة بن ابی موسی بود شبیب گفت این پسر یکی از دو حکمین است
یعنی ابو موسی اشعری و عمرو بن العاص آن جماعت خواستار شدند او را بقتل رسانند شبیب گفت گناه وی چیست پس او را بجای
گذاشت و آن جماعت که بیعت کردند آسوده بماندند و برایشان نبود هم تا روشنی فجر پدیدار گشت در این هنگام محمد بن موسی بن طلحه
با اصحاب خویش در پایان لشکر جای داشت چه حجاج مقرر داشته بود که موقف او در پایان لشکریان باشد و زائدة بن قدامه
حضور او جای نماید و محمد بن موسی را مقام امارت تمام سپاه داده بود پس محمد بن موسی فرمان کرد تا اذان بگویند چون شبیب
بانگ اذان بشنید گفت این بانگ اذان از کجاست گفتند ابن طلحه منهزم نگشته در لشکرگاه او این بانگ برخاسته است
گفت مرا گمان میرفت که حمق و جهالتش او را بر چنین کار باز دارد و آنگاه شبیب فرود شد و اذان بگفت و جماعت را
با ماست نماز بگذاشت و سوره مبارکه ویل لکل همزة لمزة و ارایت الذی یکذب بالدین را قرائت کرد و سلام بگفت
و سوار بشد و بمحمد بن موسی بن طلحه پیام کرد که همانا تورا فریب داده اند و حجاج میخواست تا در دهان بلا و جنگت بیافکند
و تو در کوفه با من همسایه هستی و حقوق مجاورت داری هم اکنون بسلامت بجانب مقصود راه بر گیر که از سنت گزندی نخواهد رسید
محمد بن موسی گفت این سخنان بگذار و کارزار را آماده باش شبیب دیگرباره آن پیام بدو بفرستاد همچنان محمد امتناع ورزید
شبیب بدو گفت همانا نگران هستم که ساعتی بر نیاید که روزگار بر تو تیره و تار گردد و تو را بی یار بگذارند چون دیگران
دلخوش تیغ آبدار شوی مرا اطاعت کن و نصیحت مرا بشنو و براه خویش روی کن چه من نمیخواهم جان تو بسلامت باشد محمد بن
موسی این کلمات را بچیزی نشمرد و خود بیرون تاخت و مبارز طلبید از پس او قعنب بن سوید بمبارزتش بتاخت محمد
گفت من جز با شبیب قتال نمیدهم با شبیب گفتند وی از محاربت تو روی برتافته تو را میطلبد شبیب خود روی بدو آورد
و گفت ترا با خدای سوگند میدهم که بر خون خویش ببخشی چه با منت حق مجاورت است محمد بن موسی با سخنان التفات
نکرد و خواستار پیکار شد چون شبیب اینحال بدید ناچار عمود آهنین خویش را که دوازده رطل آهن در سر داشت بر سرش فرود آورد
چنانکه کلاه خود و سرش درهم بشکست و بقتل رسید شبیب از اسب فرود شد و او را کفن کرد و از خاک بخاک بنهاد و حوائج
آنچه در لشکرگاه او بود بغارت بردند و شبیب کسی را نزد اهل و عیال محمد بفرستاد و معذرت بخواست و گفت او در کوفه با
من همسایه است و بر من است که آنچه از وی بغارت برده اند باز بخشد و از آن طرف هر یک با شبیب بیعت کرده بود از آن
گروه از آن مردم یکتن بجای نمانده بود و اینوقت اصحاب شبیب با او گفتند اگر اکنون آهنگ کوفه کنی یکتن مانع تو نخواهد بود چنان
بود که شبیب با آن کوسات جوسقی که اعین و ابو الفرس جای داشتند بتاخت و ایشان در آنجا متحصن شدند و شبیب
آنروز را اقامه کرد و چون اصحاب شبیب این سخن بگفتند شبیب در آنجمله نگران شد که جراحات بسیار یافته اند گفت زحمت
جراحت که بر شما رسیده از آنچه کرده اید افزونست آنگاه با مردمی چند جانب صراط و از آنجا نجار روی نهاد که نزدیک
بغداد بود و این خبر بحجاج رسید و او را گمان رفت که وی آهنگ مداین کرده است که باب کوفه است و هر کس مداین
داشته باشد اکثر سواد بدست او خواهد بود از نیروی اندیشناک شد و شتابان بمداین آمد ابن ابی عصیفر را معزول و عثمان
بن قطن را منصوب ساخت چون عثمان والی مداین و جوخی و انبار گردید و اینوقت چنانکه اشارت رفت از آنجا بمداین
جراحات خود مشغول بود و ابن عصیفر در آنمدت او را عیادت کردی و عطوفت ورزیدی لکن عثمان اینقانون را مرعی نداشت
جزل گفت بار خدایا ابن عصیفر را بر جود و فضل بیفزای و بخل و شقاوت عثمان را افزون کن ابن اثیر در تاریخ خود میگوید

کرد. باب مقتل محمد بن موسی بن طلحه بعضی برین روایت رفته اند که محمد بن موسی مردی دلیر و باسطوت و باس بود و در قتال
ابو فدیک با عمر بن عبید الله بن معمر حضور یافت و عمر دختر خویش را با او تزویج نمود و خواهرش در تحت نکاح عبد الملک بن
مروان بود از نیروی بولایت سجستان نامدار گشت و در طی راه از کوفه بگذشت و در آنوقت حجاج بن یوسف در کوفه جای
داشت و آن کلمات که از آن پیش مذکور شد بدو گفته شد و حجاج آن تدبیر که اشارت رفت نساخت

قتل عثمان بن قطن

بیان محاربت شبیب با عبد الرحمن بن محمد بن اشعث و به قتل رسیدن عثمان بن قطن

چون حجاج از کار مداین فراغت یافت عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث را بخواند و با او گفت شش هزار تن و بقول ابن
ابی الحدید شش صد تن از قوم خویش از مردم کنده و شش هزار تن از دیگران گزیده دار و هر چه زودتر در طلب شبیب
شتاب گیر عبد الرحمن برحسب فرمان آن لشکر بساخت و در دیر عبد الرحمن لشکرگاه کرد و چون سپاهیان در آنجا
انجمن کردند حجاج بدینگونه با ایشان مکتوب کرد و بفرمود تا بر آن جماعت قرائت کنند اَمّا بَعدُ فَقَد اعتَدتُم عادَةَ
الاَذِلّاءِ وَ وَلَّیتُمُ الدُّبُرَ یَومَ الزَّحفِ دَأبَ الکافِرینَ وَ قَد صَفَحتُ عَنکُم مَرَّةً بَعدَ مَرَّةٍ وَ تارَةً بَعدَ اُخری وَ اِنّی
اُقسِمُ بِاللهِ قَسَماً صادِقاً لَئِن عُدتُم لِذلِکَ لَاُوقِعَنَّ بِکُم اِیقاعاً یَکُونُ اَشَدَّ عَلَیکُم مِن هذَا العَدُوِّ الَّذی
تَهرُبُونَ مِنهُ فی بُطُونِ الاَودِیَةِ وَ الشِّعابِ وَ تَستَتِرُونَ مِنهُ بِاَثناءِ الاَنهارِ وَ اَلواذِ الجِبالِ فَلیَخَف
مَن کانَ لَهُ مَعقُولٌ عَلی نَفسِهِ وَ لا یَجعَل عَلَیها سَبیلاً فَقَد اَعذَرَ مَن اَنذَرَ وَ السَّلامُ یعنی شما بعادت پست ترین مردم و
مایگان روزگار برفتید و در عرصه کارزار بر عادت کافران پشت بدادید و جانب فرار سپردید چنانکه کفار را بدینگونه کار
دیگر داراست و من بر این جمله بچشم عفو و اغماض بگذشتم و کرت بعد کرت بحلم دیگر باری برفتم هم اکنون با خدای سوگند می
خورم که اگر از این پس نیز چون از این پیش کار کنید آنگونه عقوبت و عذاب و سزا در کنار نهم که از گزند این دشمنان
ناهنجار که از بیم ایشان در بطون اودیه و شعاب و کنار انهار و تنگنای کوه و غار گریزان هستید سخت تر باشد پس هر کرا
خردی در مغز و بینشی در دیده است بپاسبانی برجان خویش ببخشد چه راه عذر بروی بسته و ساختم والسلام
چون عبد الرحمن و لشکریان این تهدید و تهویل بدیدند کوس کوچ بکوفتند و در مداین در آمدند و یکروز اقامت
کردند تا آنچه بکار دارند خریدار کردند پس از آن آواز رحیل در افکندند و راه بر گرفتند و عبد الرحمن نزد عثمان بن قطن وداع
بیامد و از آنجا بعیادت جزل برفت و از جراحتش بپرسید و زمانی حدیث برفت جزل گفت ای ابن عم همانا با فرسان
عرب و شجعان روزگار و ابطال حرب و سواران کار دیده و شیران شمشیر روی بسوی ایشان سوگند با خدای ای برادر دلیران
پستان حرب شیر نوشیده اند و با ضلال شجاعت پوست بر گوشت کشیده اند و چون شیران بیشه جلادت چنگ و
یال برافراخته اند هر یک از صد سوار کارزار دشوارتر چنین دلیران شیر شکار را خوار شمردن نتوان ایشان را
یکبار شاید شناخت همانا مکرر با ایشان جنگ در افکنده ام و بکرات ایشان را آزموده ام هر وقت که در عرصه
بیابان مقاتلت ورزیدم اگر ما هزار تن و ایشان صد تن بودند ما را از کار ما بر آوردند لکن اگر بحزم و احتیاط
رفتم و برگرد خویش خندق بر آوردم یا در تنگنای جنگ در انداختم آنچه خواستم یافتم و بر ایشان چیره شدم تو نیز تا توانی
جز با خندق کار مکن و شرایط احتیاط را از کف مدار چون عثمان بپای برد با عبد الرحمن وداع کرد و نیز اسب خواند

فیفا نام داشت و از برق و باد پیشی میگرفت بدو بخشید عبد الرحمن با سپاه خویش در طلب شبیب راه برگرفت و چون
بادی نزدیک شد شبیب از وی دوری گرفت و بسوی دقوقاء و شهرزور راه گرفت عبد الرحمن چون حال
معلوم یافت در اثرش بشتافت تا بپایان آن اراضی رسید و گفت شبیب در زمین موصل است و والی موصل
او را باید دفع نماید و با وی مقاتلت ورزد و این خبر بحجاج رسید و بدو چنین نوشت اما بعد فاطلب شبیباً واسلک
فی اثره این سلک حتی تدرکه فتقتله او تنفیه عن الارض فانما السلطان سلطان امیر المؤمنین و
الجند جنده والسلام در طلب شبیب بشتاب و بهر کجا روی کند از دنبالش راه برگیر تا او را دریابی
و بقتلش در آوری یا از این حدود دورش بیرون تازی چه امروز سلطنت و سپاه و تخت و کلاه در امر و فرمان عبد الملک
بن مروان اختصاص دارد چون عبد الرحمن این نامه را بخواند در طلب شبیب شتاب گرفت لکن شبیب را قانون
چنان بود که در اقامت گاه خویش بپائیدی چندانکه مردم حجاج بدو نزدیک میشدند تا ساخته شبیخون شدی و چون می
دیدی ایشان را خندق بر اطراف است انعطاف گرفتی و ایشان را بجای بگذاشتی و عبد الرحمن همچنان در طلبش شتابان بشد
چون شبیب را آهنگ هزیمت خبر میرسید با سواران کارزار بر ایشان حمله در میگشت و بدو نزدیک میشد دیگران
میگشت که عبد الرحمن با ساختگی تمام صف کشیده و کار گذاران را آماده کارزار داشته و نتوان او را فریب داد
غافل ساخت ناچار باز میگشت و ایشان را بحال خود میگذاشت و جهت فرسنگ دورتر در زمین سختی و ناهمواری که
میکرد و عبد الرحمن نیز از پای نمی نشست و در اثرش با لشکرش میرفت تا بدو نزدیک میگشت شبیب از آنجا میگریخت
و بیست فرسنگ ما بین زده و فرسنگ آنسوی تر فرود میشد و در منزلی خشن و ناخوب جای میگرفت تا عبد الرحمن با لشکر
و احمال و اثقال تا بآنجا میپیوست شبیب نیز از آنجا بدیگر سوی راه مینوشت از این رنج کار بر سپاه عبد الرحمن دشوار شد
و برنج و عذاب دچار آمدند و چارپایان ایشان کوفته و خسته شدند و جز کار ایشان تار گردید و عبد الرحمن بر اینگونه کار
همیکرد تا گاهی که شبیب بخانقین و جلولا رسید و از آنجا بطرف تامرا روی نهاد و بپایان اراضی موصل پیوست و بدین
وقت جز رود خانه حولایا در میان شبیب و کوفه حایل نبود و از آنطرف عبد الرحمن نیز همی راه نوشت تا در شرقی حولایا
نزول نمود و در بعضی جویها که مانند خندقی بنمود در آمد و در اینوقت شبیب بعبد الرحمن پیام کرد که این ایام عید است
اگر در این مدت از جنگ دست باز گذارید نیکو است عبد الرحمن نیز چون دوستدار مماطلت و مسامحت بود در آن
عید مردم دست از جنگ باز داشت و چون عثمان بن قطن این حال بدید ضعیف دانست و بحجاج نوشت که امیر
اصلحه الله را آگاهی سپارم که عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث تمامت اراضی جوخی را از بهر خویش خندقی ساخته
و شبیب را بحال خود بگذاشته از نیروی خراج آن زمین در هم شکسته و مردمش را زاد و توشه برفت والسلام چون
حجاج این مکتوب را بخواند در جواب او نوشت آنچه مرقوم داشتی بدانستم قسم بجان خودم عبد الرحمن همان کرد
که باز نمودی هم اکنون بجانب لشکر روی کن و بر ایشان امیر باش و در طلب شبیب بکوش تا او را دریابی والسلام
و هم حجاج فرمان کرد تا مطرف بن المغیرة بن شعبه بمداین برفت عثمان نیز بموجب فرمان برفت تا در کنار نهر حولایا
بلشکرگاه عبد الرحمن در آمد و این هنگام شامگاه یوم الترویه بود پس بر فراز قلعه بر آمد و مردم را بانگ کرد که ای لشکر بجانب
دشمن خویش رهسپر شوید چون مردمان این بانگ بشنیدند بدو شتاب گرفتند و گفتند اینک از هر سوی آب بر ما

احاله وارد و اینم زمرستیر ساخته جنگ نشده اند یک امشب درنگ فرمای و چون چهره روز نمودار گردد با ساختگی تمام
بیکار سپار عثمان گفت هم امشب بر ایشان میتازم و حمله می اندازم تا بخت کرا باشد و نصرت با که روی کند اینوقت
عبدالرحمن بن محمد الاشعث بیامد و عنان مرکبش بگرفت و بی ادرا سوگند داد تا از مرکب بزیر آید و عقیل بن شداد سلولی
نیز بدو گفت اینجماعت کرد اجتماعت با ایشان آهنگ مناقشت داری بامداد نیز توانی و برای تو بهتر است چه اکنون
شبی تار و بادی سخت ورا فرو گرفت و غباری بزرگ او را در سپرد پس امیر خراج را بخواندند تا از بهرش قبه برکشیدند و آنجا
تا بامداد بگذرانید آنگاه با لشکریان روان گردید و بهمان بادی عظیم و غباری شدید بر ایشان چیره گشت سپاهیان
در خدمتش نفیر بر آوردند و سوگند دادند که امروز ما را بخویش گذار چه این باد ایشان را چیره داشت تا چند آن روز را درنگ نمود
و از آنطرف چنان بود که شبیب در بیعة البت که بروایت ابن اثیر از قرای موصل است فرود آمد مردم آنجا بروی انجمن
شدند و گفتند تو با مردم ضعیف اهل ذمه ترحم کنی و بر اد ایشان میرسی همانا اگر امیر دم بدانند که در این بیعت فرود آمدی
و اقامت جستی چون بکوچی مارا بخواهند کشت اگر بر ما رحم آوری و از یکسوی این قریه منزل کنی و راه سخن بر ما فراز داری
خون اینجماعت بهدر نیز و شبیب از بیعه بیرون آمد و در کنار قریه جای نمود و از آنسوی عثمان آن روز و شب را در آنجا بپای
آورد و شبیب بجانب ایشان همی شد و چون بدید که بر جای خویشتن مقیم هستند باز گشت بامداد دیگر که روز پنجشنبه بود
عثمان سپاهیان را بساخت و گفت رئیس میمنه و میسره کیست گفتند خالد بن نهیک بن قیس کندی بر میسره و سپاه و عقیل
بن شداد سلولی بر میمنه لشکر است عثمان هر دو تن را بخواندند و عهد و پیمان استوار گرفت که از جنگ روی برنتابند تا کشته
یا کشته شوند آنگاه نماز بامداد را بگذاشت و روی بر شبیب آورد و شبیب چون اینحال بدید با مردم خویش که از آن روز که با عثمان
هشتاد و یکمرد بشمار میآمدند نهر را در سپرد و خود در میمنه با شصت و برادرش مصاد را در قلب و سوید بن سلیم را در میسره بگذاشت
و سپاهیان از دو روی روی بهم آوردند و عثمان با مردم خویش روی کرد و این آیت مبارک همی بر خواند قل لن ینفعکم
الفرار ان فررتم من الموت او القتل و اذا لا تمتعون الا قلیلا اینوقت شبیب با اصحاب خویش همگفت که من بر میسره
این لشکر که در کنار نهر هستند حمله میآورم و چون هزیمت شدند آنکس که صاحب میسره و سپاه من است بر ایشان بتازد و لکن آنکس که در قلب لشکر جای دارد تا فرمان من بدو نرسد از جای حرکت ننماید بگفت این بگفت بر میسره
سپاه عثمان بن قطن حمله گران بیفکند و ایشان را منهزم ساخت عقیل بن شداد چون اینحال بدید پیاده شد و قتال بداد تا
بقتل رسید و نیز طایفه که با وی بودند بکشتند یا کشته شدند و نیز مالک بن عبدالله همدانی عم عیاش بن عبدالله العنزی
مقتول گشت و شبیب در لشکرگاه ایشان در آمد و سوید بن سلیم که در میسره لشکر شبیب جای داشت بر میمنه سپاه
عثمان حمله در افکند و با خالد بن نهیک رئیس میمنه جنگی گران بپای آورد و بدست شبیب بقتل رسید چون عثمان
بن قطن اینحال را بدید با جماعت عرفاء و اشراف ناس و فرسان لشکر روی با مصاد برادر شبیب که در قلب لشکر شبیب جای
داشت بتاخت مصاد را اشعث بن در پیراسن بود و پس عثمان با ایشان جنگ بساخت و مصاد چون شیر رسید و بدید
با ایشان نبردی سخت بپای برد چندانکه آنمردم را از هم متفرق بداشت اینوقت شبیب با سواران خویش بمانند پلنگ
از دنبال بیامد آنجماعت از همه راه بیخبر بودند که ناگاه خویشتن را در دهان شیر و زبان نیزه در چار دیدند و سوید بن سلیم نیز با مردم
خویش روی بایشان کرد و عثمان جنگی سخت بپای برد و مردم شبیب گرد عثمان را فرو گرفتند و مصاد ضربتی بجانش بر زد

بزرگ تباه گردید و گفت و کان امر الله قدراً مقدوراً و نیز جماعتی از شرفاء و اشراف و وجوه مردم بقتل رسیدند و در این جنگ
یکصد و بیست تن از مردم کنده و بقدر یک هزار سر از سایر لشکریان تباه شدند و عبدالرحمن بن محمد بن اشعث نیز زین بنهاد و
ابن ابی سبرة الجعفی او را بشناخت و بر مرکب خویش جنیبت ساخت عبدالرحمن با وی گفت تا مردمان را از ما برکشید که بدیر ابی مریم پیوسته
شوند لاجرم آن جماعت جانب راه گرفتند در این حال واصل سکونی آن اسب عبدالرحمن را که جزل بدو عطا کرده بود دید که
در میان لشکریان جولان همی داد و یکتن از اصحاب شبیب آن اسب را بگرفت واصل را گمان همی رفت که عبدالرحمن نیز بقتل
رسیده لاجرم در میان کشتگان پژوهش همیکرد و او را دریافت و پرسش نمود و خبرش بدانست و با غلامش که هر دو تن
سوار بودند از پیش روان شدند چون با ایشان نزدیک شدند عبدالرحمن و ابن ابی سبرة از مرکب بزیر آمدند تا قتال دهند
واصل ایشان را بشناخت و گفت شما در آنجا که ببایست نزول نمودید ننمودید اکنون فرود نشوید و چهره خویش بنمود تا او را بشناختند
و با ابن اشعث گفت این برذون را از آن آوردم تا سوار شوی پس عبدالرحمن سوار شد و راه در سپردند تا بدیر البقار
شدند و از آن سوی چون کار جنگ بانجام رسید شبیب فرمان کرد تا شمشیر از مردمان برگرفتند و به بیعت دعوت کردند آن
جماعت با او بیعت کردند و عبدالرحمن در آن شب در دیر البقار بپای برد و شب هنگام دو تن سوار بیامدند و بدو شدند
و از دو تن یکتن با عبدالرحمن خلوت کردند و مدتی طویل صحبت داشتند آنگاه باز شدند و چون مکشوف داشتند آن مرد
شبیب بود و در میان او و عبدالرحمن مکاتبات میرفت و چون شب گران بپیوست عبدالرحمن روی براه نهاد تا
بدیر ابی مریم در رسید مردمان گروش انجمن شدند و گفتند اگر شبیب از منزل و مکان تو آگاه شود بر تو بتازد و تو
غنیمت او میشوی عبدالرحمن از آنجا راه برگرفت و بکوفه درآمد و از حجاج مختفی میزیست تا گاهیکه از وی امان یافت

بیان ضرب دنانیر و دراهم اسلامیه بفرمان عبدالملک بن مروان

در این سال هفتاد و ششم هجری بفرمان عبدالملک بن مروان دنانیر و دراهم را سکه زدند ابن اثیر گوید اول کسیکه
در اسلام احداث ضرب درهم و دینار نمود عبدالملک بود و مردمان سودمند شدند و علت این بود که عبدالملک
در صدور مکاتیب خود که بمملکت روم میفرستاد سوره اخلاص را مینگاشت و پیغمبر صلی الله علیه و آله را نام میبرد
و تاریخ نگارش مکتوب را معین میداشت چون پادشاه روم این مکتوب را بدید و عبدالملک نوشت که شما
احداث این عنوان را نموده اید یا متروک دارید یا از این پس نام پیغمبر را بر دنانیر که بشما فرستاده میشود بطوری
مذکور و مضروب میداریم که شما را مکروه افتد اینسخن بر عبدالملک در [illegible] بزرگ افتاد و خالد بن یزید بن معویه را
بخواند و با وی بمشورت سخن راند خالد گفت فرمان کن تا از این پس در ممالک اسلام دنانیر رومیان را رایج ندانند و تو
خود برای اهالی مملکت خود سکه بزن که نام خدای در آن مضروب باشد پس بر این نوع دنانیر و دراهم مضروب گشت
و از آن پس حجاج ضرب دراهم نمود و قل هو الله احد را بر آن نقش کرد لکن مردمان مکروه شمردند چه مردم جنب و حائض مر آن
دست می سودند و نیز حجاج فرمان کرد تا هیچکس جز خودش دینار و درهم را مضروب ندارد و سمیر یهودی سکه چند مضروب
نمود حجاج او را بگرفت تا بقتلش رساند سمیر گفت عیار دراهم من از عیار دراهم تو نیکوتر است از چه روی مرا بکشی
لکن سمیر یهود اینکار بجای بگذاشت و برای اوزان وزنه مقرر داشت تا مگر آنرا متروک دارند و معمول نشد چه مردمان
بوزن و میزان عارف نبودند بلکه پاره را با پاره موازنه می نمودند و چون سمیر این سنجیدن را از بهر مردمان تقریر دا

بعضی از عین بعضی دست بدست شد و اول کسیکه در امر وزن و خلاص نقره از تخلیص آنانکه پیش از وی بوده بیشتر بکوشید عمرو بن هبیره در زمان یزید بن عبد الملک بود و از آن پس هبیره بیشتر کوشش نمود و چون یوسف بن عمر ولایت یافت در این امر بیشتر عنایت نمود چندانکه روزی درهمی را بمیزان گرفت و یک حبه ناقص دید در آنروز بر هر کس صانع اینکار بود هر یک را هزار تازیانه بزد و آنجمله یکصد تن بودند پس برای این یک حبه صد هزار تازیانه بزد و در میان نقود بنی امیه سکه هبیره و خالدیه و یوسفیه بهتر و پاک عیار تر بود و منصور عباسی جز از این نقود در خراج نپذیرفت و دراهم اولی مکروهه نامیدند بعضی گفته اند مکروهه همان دراهمی است که حجاج مضروب نمود و قل هو الله احد را بر آن نقش کرد و علمای عصر بسبب مس جنب و حایض مکروه شمردند و چنان بود که در آن ایام دراهم اعاجم مختلف بود پاره بزرگ پاره کوچک بود و برخی یک مثقال که بیست قیراط باشد و پاره دوازده قیراط و برخی بوزن ده قیراط سکه میزدند و آنجمله اصناف مثاقیل است و چون در ممالک اسلام بضرب دینار و درهم پرداختند این سه وزن را که بجمله چهل و دو قیراط میشود بجمع شدند و سکه را بر ثلث آن که چهارده قیراط است مقرر داشتند پس وزن درهم عربی چهارده قیراط باشد و وزن هر ده درهم هفت مثقال و بعضی گفته اند که مصعب بن زبیر در ایام برادرش عبدالله بن زبیر دراهمی معدود مضروب نمود و در ایام عبد الملک آنجمله را بشکستند لکن روایت اول که عبد الملک اول کسی است که ضرب دنانیر و دراهم نمود اصح است راقم حروف گوید در جلد اول از کتاب حالات سعادت آیات حضرت ولی الله الخاشع الصابر امام محمد باقر صلوات الله علیه که محتوی بر هشت هزار بیت و از تألیفات این بنده حقیر است تفصیل ضرب دراهم و دنانیر اسلامیه و اول کسیکه ضارب آنست و صدور امر مبارک آنحضرت در وضع ضرب دنانیر و دراهم مفصلا مسطور است از این روی در اینمقام بآنچه ابن اثیر در تاریخ الکامل خود یاد کرده است قناعت رفت

بیان حوادث و سوانح سال هفتاد و ششم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در اینسال یحیی بن الحکم بر عبد الملک بن مروان وفود نمود و در اینسال ابان بن عثمان از جانب عبد الملک بن مروان امارت مدینه طیبه یافت و در اینسال محمد بن مروان از کتم عدم بعرصه وجود آمد و در اینسال ابان بن عثمان که امیر مدینه بود مردمان را حج اسلام بگذاشت و در اینسال حکومت مملکت عراق با حجاج و امارت خراسان با امیة بن عبدالله بن خالد و قضاوت کوفه با شریح و قضاوت بصره با زرارة بن اوفی بود و در اینسال محمد بن مروان از ناحیه ملطیه با رومیان جنگ در انداخت و در اینسال حبة بن جوین العرنی که منسوب بعرینه با عین مهمله مضمومه و راء مهمله است وفات کرد و او بشرافت صحبت علی علیه السلام نایل شد و در اینسال امپراطور روستینین با آن اندیشه و آهنگ برآمد که یکی شب بدستیاری تمامت مردم سپاهی اهالی قسطنطنیه را بقتل رساند چون مردم قسطنطنیه از این کید و کین و اندیشه ناصواب با خبر شدند او را از تخت سلطنت بزیر آوردند و امپراطور بعد از مشاهدت این روزگار ناهموار خود بمیان بلغار افکنده پناهنده شد

ذکر وقایع سال هفتاد و هفتم و محاربت شبیب با عتاب و زهرة بن حویه و قتل هر دو تن بدست وی

در اینسال عتاب بن ورقاء ریاحی و زهرة بن حویه بدست شبیب شیبانی بمعرض قتل در آمدند و سبب این بود که چون

شبیب آن لشکر را که حجاج بن یوسف بسرداری عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث بمقاتلت او بفرستاده بود منهزم ساخت
عثمان بن قطن را بقتل رسانید حرارت هوا را سوزی عظیم و شدتی بزرگ بود لاجرم شبیب با یاران خویش از آن مکان
بکوچیدند و در کنار آب نهروان فرود آمدند و سرما بر تابستان را در آنجا بگذرانیدند و چون این هنگام از آن اموال که
شبیب را از سبب غارت نصیب افتاده فراوان در حضرتش موجود بود لاجرم دنیا طلبان بآستانش گرامان شدند
و هم از آن جماعت که حجاج ایشان را طلب میکرد و مطالبه اموال مینمود بحضرتش اتصال یافتند و از جمله ایشان مردی که حارث
بن عبد الله بن عوف نام داشت و این حارث دو تن از دهقانان در قیطرهٔ اکبادی امارت ورزیده بود و از حجاج
بگریخته بود از بیروی از حجاج بیمناک شد و بخدمت شبیب پیوسته در رکاب او در مشاهد پدید حضور یافت تا شبیب
بهلاکت پیوست و او را با حجاج مقامی و کلامی است که آن سبب از آسیب قتل برسته این تفصیل چنانست که
چون شبیب تباهی گرفت حجاج فرمان کرد تا آنانکه بسبب مطالبه مال از حجاج فرار کرده و بشبیب ملحق شده بودند
امان دادند چون حارث بن عبد الله این خبر بشنید بکوفه باز شد لکن کسان آن دو دهقان از وی دست باز نداشتند
و بدرگاه حجاج داوری خواستند حجاج بفرمود تا او را حاضر کردند و گفت یا عدو الله دو تن از اهل خراج را بکشتی حارث
گفت اصلح الله الامیر همانا مرا و ترا کاری رفته که از این عظیم تر است حجاج گفت آن چیست گفت بیرون شدن از طاعت
تو و جماعت از سلطان توانا تو هر کس را که بر تو خروج نمود امان دادی اینک امان نامه تو هست که با من است
حجاج گفت سوگند با خدای چنین کرده ام و او را براه خویش بگذاشت بالجمله چون سورت گرما فرو نشست شبیب
و یارانش چندی بیاسودند با هشتاد مرد و بروایت ابن اثیر با هشتصد تن از کنار آب نهروان بیرون شد و روی بجانب
مداین نهاد و در آنوقت مطرف بن المغیرة بن شعبه امارت مداین داشت و شبیب همچنان راه نوشت تا در قناطر حذیفة
بن الیمان فرود گردید و ماذراسب که بزرگ بابل مهروذ بود این خبر بحجاج نوشت چون حجاج این خبر بشنید در میان مردمان
بخطبه برخاست و گفت ای جماعت یا بجد و جهد ساخته مقاتلت دشمنان و حراست اموال خود شوید یا جماعتی دیگر را که
از شما مطیع تر و فرمان پذیرتر و بشداید بهنگام کارزار شکیباتر باشند بامیر روم برانگیزم تا با ایشان قتال دهند و آنچه شما راست
ماخوذ و مأکول دارند و مقصودش لشکر شام بود چون این کلمات بپای برد از هر گوشه یکی برخاست و سخن بپای آست
و گفت بلکه ما خود بدفع دشمن و یاری امیر حاضریم هم اکنون ما را ساخته راه کن تا بهر چه تو را نیکوتر است کار کنیم از میانه
زهرة بن حویة که در این هنگام فرتوتی کهن روزگار بود بپای شد و او را گذر روزگار چنان در هم سپرده بود که به نیروی
خویشتن ایستادن نتوانست بلکه دیگری یاری کردی و او را بپای داشتی آنگاه گفت اصلح الله الامیر همانا تو در این مدت
مردمان را پاره پاره بدو بفرستادی بهتر آن باشد که گروهی بزرگ بسوی او روان داری و مردی متین و شجاع و مجرب با غیور نر
ایشان بگماری که هرگز ننگ فرار را خریدار نباید و سلامت و عافیت را بر مجد و کرامت گزیده ندارد حجاج گفت تو خود
آنمردی هستی با این سپاه جانب راه سپار زهره گفت اصلح الله الامیر این کار را آنکس میشاید که نیروی حمل سیف و سنان
و زره و جوشن کارزار داشته باشد و بر پشت اسب نشستن تواند اما من این قدرت ندارم و بدنم نحیف و دیدارم ضعیف است
اما اگر دیگری را بر این سپاه امارت دهد و مرا در مصاحبتش مأمور فرماید تا او را مشیر و معین باشم نیکو است حجاج از این سخن
روی با مردمان کرد و گفت ایها الناس جملگی ساخته شوید مردمان از خدمتش برفتند و ساختگی سفر نمودند و بسیج امارت

۷
جلد [illegible] از

ایشان با کدام کس باشد و از آنطرف حجاج بعبد الملک نوشت که همانا امیر المومنین اکرمه الله خبر همی دهم که شبیب بمداین
مشرف شده و آهنگ کوفه نموده و لیکن لشکر عراق از وی عاجز شده اند و در مواطن عدیده لطمات شدیده یافته اند
امرای ایشان را بکشته و خیول ایشان را زبون ساخته لشکر ایشان را ذلیل کردانیده اگر امیر المومنین بصواب بنگرد گروهی از مردم
شام سپاهی بامداد من بفرستد تا با دشمن او ستیزه کنند و بلاد ایشان را در سپارند بخواست خدای خواهد شد و چون عبد الملک
مکتوب حجاج را قرائت کرد بفرمود تا سفیان بن ابرد کلبی با چهار هزار تن و حبیب بن عبد الرحمن حکمی با دو هزار تن جانب
حجاج راه سپار شدند و نیز چنان بود که حجاج بعتاب بن ورقاء ریاحی که با مهلب بن ابی صفره در رزمها نامه کرده
او را بآستان خود بخوانده بود چه عتاب مکتوبی بسوی حجاج کرده و از مهلب شکایت نموده و خواستار شده بود که او را
با خود منضم دارد زیرا که عتاب از مهلب خواستار شده بود که از مال فارس بلشکر کوفه که با عتاب بوده رزق و
روزی ادا دهد مهلب پذیرفتار نشده بود و در میان ایشان کار بمشاجرت و منافرت پیوسته و نزدیک بآن رسیده بود
که جنگی بپای برند و مغیرة بن مهلب میانداری کرد و آن مشاجرت را بمصالحت افکند و پدرش را ملزم نمود که رزق مردم
کوفه را برساند مهلب نیز قبول نمود لکن این شکایت را چنانکه اشارت رفت به حجاج بگذاشت و حجاج او را طلب
داشت و نیز اشراف اهل کوفه را که از آنجمله زهرة بن حویه و قبیصة بن والق بودند بخواند و بمشورت سخن براند تا که اکنون را
بامارت آن لشکر شایسته بنگرد جملگی گفتند ایها الامیر هر کس را تو بصواب بنگری بهتر است حجاج گفت عتاب بن ورقا را
احضار کرده ام و او هم امشب بر شما وارد میشود و سپهداری این سپاه با او هست زهرة بن حویه گفت اصلح الله الامیر
همان دشمنان را بآن سنگ که بایست رمایه فرمودی سوگند با خدای عتاب بن ورقا از این جنگ باز نگردد تا فیروزی
یابد یا بکشتن رود اینوقت قبیصة بن والق زبان بسخن برگشود و گفت ایها الامیر همانا من آنچه نصیحت تو و امیر المومنین
و عامه مسلمین را بر دارد سخن میرانم چنانکه مردمان بر زبان همی دارند لشکری از شام بامداد تو را در سپار است و مردم
کوفه هزیمت شده اند و شکستها یافته اند و عار فرار را خوار و هموار شمارند گوئی ایشان را دل در بر و خرد در سر نمانده
و قلوب ایشان در صدور دیگر منزل گرفته است اگر سزاوار شماری با این سپاه شام که بیاری تو کوه و صحاری می
سپارند پیام کن تا خویشتن را از کزند این جماعت خون آشام نگران باشند و هر کجا فرود شوند شرایط حزم از دست ننهند
و از شبیخون و تاختن شبیب آسوده نخوابند چه تو جنگ شبیب را بهمه نوع دیده در همان حال که اقامت کرده سکون جسته در آنجا
ساعت که جنبش و رحیل میکوید فرود میآید و کوه و صحرا و زمین و دریا و شب و روز رحیل و اقامت در پای عزیمت او یکسان است
هیچ بعیدی نمانده که لشکر شام در بیابانی که هیچ گمان آسیب شبیب نبرند و آسوده فرود آیند ناگاه از آن بلای
آسمانی ایشان را در یابد و از بیخ و بن بر اندازد و اگر لشکر شام تباه شوند دیگر از ما و مردم عراق نشانی در کار نگذارند چون

آفاق

حجاج این سخنان بشنید سخت پسندیده داشت و او را بستود و همان ساعت رسولی بلشکر شام بفرستاد تا ایشان را
از کزند شبیب تحذیر داد و فرمان کرد تا در عین التمر در آیند سپاه شام نیز بفرمان او اطاعت نمودند و از هیت بآنجا روی
آوردند تا جانب کوفه سپارند و نیز عتاب بن ورقا در همان شب که حجاج گفته بود ورود نمود و حجاج او را بامارت سپاه
برکشید و در حمام اعین لشکرگاه بساخت و از آنطرف شبیب روی بنمود تا بکلواذی رسید و دجله را قطع کرده و همچنان راه بپیمود
تا به شهر بهرسیر که از نواحی بغداد و نزدیک مداین و بهرسیر از استان بهرسیر است بیامدند و اینوقت مابین او و آنطرف جز دجله نبود

بنود چون مطرف بن مغیره این حال بدید جسر را قطع کرده آنوقت اندیشه بساخت و شبیب را از آن کردار بفریب افکند و او را
از آهنگ مردم شام باز داشت ایشانستان چنانست که با شبیب پیام فرستاد که تنی چند از فقها و قاریان یاران خود را
بمن فرست تا من رای شما را بحکومت قرآن باز دانم اگر بحق شناسم متابعت کنم شبیب جماعتی از اصحاب خود را که از جمله
ایشان قعنب و سوید و محلل بودند معین کرد لکن فرمود تا رسول من نزد مطرف باز نیاید بر کشتی سوار نشوید آنگاه بمطرف پیام
کرد که بشمار از اصحاب من تو نیز باید از وجوه فرسان و اصحاب خویش بمن فرستی تا نزد من گروگان باشند تا گاهی که اصحاب مرا
باز فرستی مطرف گفت با شبیب بگوی چون تو خود سخن گوئی من چگونه بر مردم خویش ایمن شوم و بسوی تو فرستم شبیب
نیز در جواب گوی تو خود میدانی که ما را در دین و کیش غدر و خدیعت سزاوار نیست لکن شما حلال میدانید و بجای آرید
چون مطرف این پاسخ بشنید جماعتی از وجوه اصحاب خود را نزد شبیب بفرستاد چون آنجماعه بلشکر شبیب در آمدند یاران
خود پیام کرد تا بکشتی در آمدند و بمطرف پیوستند و چهار روز همچنان بپای بردند و سخن راندند و بر چیزی اتفاق ننمودند
چون شبیب این حال بدانست که مطرف او را فریب همی دهد و کار بتسویف و تعطیل افکند تا او را از آهنگ مردم شام
باز دارد پس فنهای سیر کرده و یاران خویش را انجمن بساخت و گفت همانا این ثقفی چهار روز مرا از اجرای مقصود باز
داشت چه من بر آن اندیشه بودم که جماعتی از برگزیدگان فرسان بروی براه کنم و این سپاه را که از شام فرا میرسند دریابم
و غفلة جنگ و تاختن بر ایشان برانم و از آن پیش که بکوفه اندر آیند و امیری چون حجاج دریابند و بشهری چون کوفه مایل
گردند و اعتصام جویند کار ایشان را بسازم و اینک عیون و جواسیس خبر آوردند که پیش آهنگ این لشکر بعین التمر
آمده اند و اکنون نزدیکست که بکوفه اندر شوند و نیز مرا خبر رسید که عتاب با مردم بصره و کوفه در حمام اعین نزول کرده است
و در میان ما و عتاب راهی نزدیک است هم اکنون ساختگی جنگ کنید تا بعتاب شتاب گیریم و از آنسوی مطرف بن المغیره
بیمناک شد که خبر او را با شبیب بحجاج گذارند لاجرم بکوهستان روی نهاد و شبیب برادرش مصاد را بمداین فرستاد و جسر را
بر بست و از سوی دیگر عتاب روی بدو کرد و همی بیامد تا در سوق حکمت فرود گشت و این وقت چهل هزار تن از مردم مقاتل
و ده هزار تن از جوانان و اتباع که انجمله پنجاه هزار تن میشدند با وی بیرون آمده بودند و حجاج با ایشان گفته بود ان للصابر
المجاهد الكرامة والاثرة وللهارب الهوان والجفوة والذي لا اله غيره لئن فعلتم في هذه المواطن كفعلكم
في المواطن الاخر لاولينكم كنفا خشنا ولاعركنكم بكلكل ثقيل یعنی هر کس در مقاتلت مسارعت گیرد کرامت
و بزرگی ببیند و هر کس فرار کند خوار و زار شود سوگند با خدائی که جز او خدائی نیست اگر در این مره نیز چون دیگر مواطن کار
نمائید و عار فرار بار نمائید شما را بروزگاری ناهموار و چاره و عقوبتی سخت و گوشمالی بزرگ گرفتار کنم و از آنسوی شبیب
اصحاب خویش را در مداین عرض داد و آنوقت هزار تن بشمار آمدند راقم حروف گوید این روایت ابن ابی الحدید و ابن
اثیر با روایت ابن خلکان مخالف است که هرگز جمعیت اصحاب شبیب بصد تن نرسیده است بالجمله چون شبیب
یاران خود را بشمار آورد و ایشان را خطبه براند و گفت ای معشر مسلمانان همانا یزدان پاک در آن هنگام که شما صد تن و
دویست تن افزون نبودید شما را نصرت میداد و امروز چندین صد تن هستید بدانید که من نماز ظهر بگذارم و بجانب ایشان
میتازم پس فریضه ظهر بگذاشت و مردمان را برحیل فرمان داد لکن از آن مردم بار دو تخلف ورزیدند فروه بن لقیط میگوید
چون شبیب بساباط مداین بگذشت فرود شدیم پس با ما از بهر او سخن براند و ایام بد خدا را تذکره نمود و بزهد در دنیا

رنجبت با قوت ذیست نهاد آنگاه وضو ساختن اذان بگفت و نماز عصر را در ساباط بجای برد و روی براه نهاد تا بقیاسیا
ولشکرش مشرف گشت و چون لشکر عتاب بن ورقا را بدید در ساعت فرود آمد و با مؤذن فرمان داد تا اذان
بگفت و شبیب پیش بایستاد و اصحابش را نماز مغرب بگذاشت و عتاب با تمامت مردم خویش بیرون شد
و ایشانرا تعبیه نمود در [بهازر] که در آنجا فرود شده بود خندقی برگرد خود برآورده بود پس میمنه و میسره بیاراست
و محمد بن عبد الرحمن بن سعید بن قیس همدانی را در میمنه بداشت و گفت ای برادرزاده من همانا تو مردی شریف
هستی صبوری و شکیبائی کار کن محمد گفت سوگند با خدای چندانکه یکتن پیش با من نماند از جنگ درنگ نجویم آنگاه
با قبیصة الوالق تغلبی گفت تو نیز کار میسره را کفایت کن گفت من پیری فرتوت هستم و از آن پیش نشستم که در تحت
رایت خویش بپایم مگر نگران نیستی که تا دیگری مرا پای ندارد خود نیروی ایستادن ندارم لکن برادرم نعیم بن علیم
زورمند و دلیر است که او را در میسره بازداری عتاب بفرمود تا نعیم نگاهبان میسره شود و نیز پسر عمش حنظلة
بن حارث ریاحی که بزرگ اهل بیتش بود بر پیادگان لشکر فرمان سپر ساخت و ایشانرا بر سه صف بداشت یک
صف شمشیرزن و صف دیگر نیزه گذار و صف سیم تیرافکنان بودند آنگاه عتاب بن ورقا با رایت خویش
در میان صفوف عبور همیداد و مردم را بجنگ و شکیبائی وصیت همیکرد و از جمله کلماتی که آنروز بر زبان همی براند
این بود که گفت جماعت شهداء از سایر طبقات در بهشت بیشتر نصیب برند و خدایتعالی با اهل بغی از تمامت
گناهکاران خشمگین تر است هیچ نگران نیستید که این دشمن شما تیغ بخون مسلمانان بیاخته و اینکار را از بهر ایشان
قربتی بدرگاه حضرت احدیت شناخته است با اینکه این جماعت اشرار اهل زمین و سگهای دوزخ باشند چون عتاب
امتحان بگذاشت از هیچکس پاسخ نیافت چون اینحال بدید گفت کجایند آنکسان که مردمانرا از داستان مردان
سخن میکنند و انگیزش میدهند همچنان از هیچکس جواب نشنید گفت کجاست آنکس که اشعار غیرة الکبیر غبرة را بخواند
و مردم کارزار را بجوشش و خروش در آورد مردمان چندی جنبش گرفتند و هیچانش پاسخ نیاراستند اینوقت بر
آشفت و گفت لا حول و لا قوة الا بالله گویا بر شما نگران هستم که از پیرامون عتاب متفرق میشوید و او را کشته
بیجان آغشته درین پهنه میگذارید و میگذرید تا از هرسوی باد وزان غبار بر پیکرش وزنده گردد آنگاه بازگشت و
در قلب لشکر بنشست و زهرة بن حویه و عبد الرحمن بن محمد بن اشعث نیز با وی بودند و از آنطرف شبیب با شوکت
نهنگ و حشمت پلنگ و حدت نار و سرعت مار با ششصد تن مردم کارزار روی بعرصه کارزار نهاد و اینوقت
از آن هزار تن که با وی بود چهارصد تن تخلف نموده بودند شبیب گفت همانا از من تخلف نورزیده اند مگر آنانکه دوست
نمیداشتم با من باشند پس سوید بن سلیم را با دویست تن بسوی میسره برانگیخت و محلل بن وائل را با دویست تن بقلب لشکر
را بسپر ساخت و خود با دویست تن روی بمیمنه نهاد و این هنگام مابین نماز مغرب و خفتن بود و ماهتاب دامن بگسترده بود
پس شبیب ندا برکشید و گفت این رایات از کدام مردم است گفتند از ربیعه است گفت بسیار وقت حق را نصرت
کردند و باطل را نیز نصرت نمودند سوگند با خدای با شما جهاد میورزم و در حضرت یزدان محسوب میدارم اینک شبیب هستم
حکومت و حکم جز خدای کسیرا نیست اگر میخواهید در برابر من بپائید خود دانید این بگفت و چون تابنده نار و پیچیده مار بر ایشان
حمله ور گشت و در هم شکست و از میانه اصحاب رایات قبیصة بن والق و عبید بن حلیس و نعیم بن علیم پای ثبات استوار کردند

فقتل

و قتال دادند و بقتل رسیدند و اصحاب میمنه بتمامت منهزم شدند و جمعی از مردم بنی ثعلبه فریاد کردند که قبیصه بقتل رسید
شبیب گفت شما او را بکشتن آوردید چنانکه خدای میفرماید وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا
فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ آنگاه بر فراز وی بایستاد و گفت ویحک اگر بر اسلام اول خود ثابت
ماندی سعید بودی و با اصحاب خویش گفت همانا این مرد در خدمت رسول خدای صلی الله علیه و آله تشرف جست
و اسلام بیاورد و آنوقت با این جماعت فسقه بقتال شما روی نهاد آنگاه شبیب از جانب میسره بقلب سپاه حمله آورد و عتاب
و زهره در آنجا بودند و شبیب ایشان را فروگرفت و مردمان عتاب را بکشتند و بهر سوی متفرق شدند و از طرف دیگر
سوید بن سلیم بر میمنه حمله برد و محمد بن عبد الرحمن امیر میمنه بود و بازار قتال گرم گرفت و ایشان در جنگ بپائیدند تا گاهی
که ندا برکشیدند که عتاب را بکشتند اینوقت آنجماعت درهم شکسته شدند و از آنطرف چون شبیب بر عتاب حمله افکند گفت ای
زهره همانا روزی سخت است کاش از تمامت این سپاه بسیار پانصد سوار از مردم تمیم با ما بودند و شکیبائی میکردند و
دشمن را از میان برمیگرفتند آنگاه خود در جنگ بپائید و مردمان از کنارش برفتند و او را بکشتند زهره گفت ای عتاب
سخت نیکو کردی و خوب درنگ نمودی بشارت باد ترا چه من امیدی همی برم که خدای تبارک و تعالی در این پایان زندگانی فیض
شهادت را بما نصیب فرماید چون شبیب بدو نزدیک شد عتاب با معدودی که دل بر صبوری برنهاده بودند بقتال
درآمد در اینحال با او گفتند که عبد الرحمن بن اشعث فرار کرد و جماعتی کثیر با وی فرار نمودند گفت قبل از این روز نیز فرار
کرده است و نمیداند چه میکند آنگاه ساعتی با ایشان قتال داد و گفت هرگز مانند این روز ندیده بودم و این قلت یاور
و کثرت دشمن را نیافته ام در اینحال مردی از بنی تغلب از اصحاب شبیب او را بدید و این مرد از آنکسان بود که در میان
قوم خود خونی برگردن داشت از نیروی فرار کرده بشبیب ملحق شده بود با جمله چون آنشخص را از عتاب بشنید گفت
گمانم چنانست که وی عتاب باشد پس بروی حمله کرد و نیزه بروی بزد چنانکه بیفتاد و کشته شد و این مرد را عامر بن
عمرو التغلبی نام بود و از آنسوی سواران در سواران افتادند و زهرة بن حویه که شیخی کبیر بود و نیروی ایستادن نداشت
شمشیری بدست کرده مردم را از خود دور میداشت فضل بن عامر شیبانی بروی بتاخت و بقتلش درآورد در این
وقت شبیب بدو رسید و او را بشناخت و گفت این مرد زهرة بن حویه است سوگند با خدای اگر امروز از راه ضلالت
بهلاکت رسیدی بسا روزگارها از ایام مسلمانان که نیکو جنگ دادی و بهره عظیم یافتی و بسا لشکرهای مشرکان را
هزیمت ساختی و قرای ایشان را برگشودی لکن در علم خدای چنان رفته بود که در پایان زندگانی در نصرت ظالمان
بقتل رسی و از پس این سخنان بروی دردناک شد یکی از یارانش گفت برای مردی کافر اظهار رنج کنی گفت تو از
من بضلالت و گمراهی این جماعت عارف تر نیستی اما من از پیشین روزگار با سوابق ایشان آگاهی دارم که تو نداری
همانا اگر بر حالت نخست بپائیده بودند امروز برادر بودند با جمله در این جنگ جمعی کثیر از وجوه عرب و فرسان قبایل
و سران سپاه عراق مقتول شدند و چون شبیب بر آن مردم متمکن گردید گفت سلاح شمشیر از ایشان برگیرید
و به بیعت دعوت نمائید و آنجماعت با وی بیعت کردند لکن شب هنگام فرار نمودند و شبیب هرچه در لشکرگاه بود
بغارت ربود و برادرش مصاد را از مداین احضار فرمود و بعد از آن وقعه دو روز اقامت کرد آنگاه روی بکوفه
نهاد و از آنطرف سفیان بن ابرد کلبی و حبیب بن عبد الرحمن با ششهزار تن لشکر شامی بکوفه درآمدند و حجاج بر ایشان

آمدند حجاج شاد گردید و بوجود ایشان از مردم کوفه بی نیاز شد و نیز اخبار عتاب و سپاه او به وی پیوست پس بر منبر
برآمد و گفت ای مردم کوفه خدای عزیز نگرداند کسی که شما را عزیز خواهد و نصرت ندهد آنکس را که بنصرت شما را جوید و شما
عزت و نصرت نطلبید از میان ما بیرون شوید و با ما در قتال دشمنان ما حاضر نشوید و در حیره نزول کنید و با یهود و نصارا
ملحق گردید و باید که در رکاب ما نیاید مگر آنکس که با عتاب بن ورقا حضور نیافته است و از آنسوی چون شبیب
بسورا رسید با اصحاب خویش گفت شما سر عامل سورا را بمن می آورد پس قعنب و سوید و سه تن دیگر از اصحاب
شبیب برای انجام فرمان راه گرفتند و همی برفتند تا بدار الخراج درآمدند و اینوقت عمال در آنجا جای داشتند گفتند
اجابت فرمان امیر را بنمائید گفتند امیر کیست گفتند امیری که از جانب حجاج بقتل و دفاع این فاسق یعنی شبیب بیرون
تاخته است عامل سورا با این سخن مغرور گشت بسوی ایشان آمد چون با آنان مخلوط گردید ناگاه شمشیرها برکشیدند
و از هر طرف بروی فرود آوردند تا نقیلش درآوردند و تمامت اموال دار الخراج را برگرفته بشبیب ملحق شدند
چون شبیب آن بدره های سیم و زر را بدید گفت همانا چیزی آورده اید که اسباب فتنه مسلمانانست ای غلام حربه را بیار
پس آن بدره ها را پاره کرد و بفرمود تا بر مرکبها برآمدند و آمدند را بهم دوانیده همی ازین بدره ها فرو ریخت تا بصراط رسیدند این هنگام
شبیب گفت اگر چیزی ازین اموال باقیست بآب در افکنید و از آنطرف سفیان بن ابرد با حجاج همی گفت از آن
پیش که شبیب بکوفه اندر آید مرا با سپاه بدو بفرست حجاج گفت دوست میدارم که متفرق نشویم و گرد تو کنم که او را
در میان جماعت شما دریابم و کوفه و مردمش پشتیبان ما باشند

انهزام شبیب از کوفه

بیان درآمدن شبیب شیبانی دیگر باره بکوفه و فرار او از کوفه

شبیب شیبانی چون بلای آسمانی از سورا راه سپرد تا بحمام اعین نزول نمود چون این خبر بحجاج پیوست حارث بن
معویة بن ابی زرعة بن مسعود ثقفی را بخواند و او را با جماعتی از اهل شرطه که در وقعه عتاب بن ورقا حضور نیافته بودند بیرون
فرستاد حارث با هزار تن از مردم شرطه و جز ایشان بسوی شبیب روی نهاد تا او را از درآمدن بکوفه باز دارد شبیب چون این خبر
بشنید ملتفت شد و عنان عزیمت بسوی ایشان شتابان گردید و از گرد راه بروی حمله آورد و حارث را بکشت و اصحابش را از هم
شکست آن جماعت هزیمت کنان بکوفه اندر شدند و از آنطرف شبیب شیبانی بطین را با ده سوار فرمان کرد تا بر دهنه
منزلی از نهرها در کنار فرات نزد دار الرزق بنهاد و از حجاج نیز بفرمود تا حوشب بن یزید با جماعتی از مردم کوفه بر دهنه کوچه ها
از درگرفتند بطین با آن جماعت قتال داد ولکن چاره ایشان نتوانست و از شبیب امداد خواست شبیب جمعی سوار
بیاری او بفرستاد و ایشان اسب حوشب را عقر کردند و او را منهزم ساختند حوشب خویشتن را از آن مهلکه نجات داد و بطین
با یاران خویش بدار الرزق درآمد شبیب در آنجا فرود شد لکن حجاج هیچکس بدفع او نفرستاد و شبیب در اقصی سبخه مسجدی از بهر
خویش مهیا داشت و سه روز در آنجا بماند حجاج هیچکس را بدو نفرستاد و نیز از مردم کوفه و شام هیچکس بروی نمود و
ابن ابی الحدید زوجه شبیب غزاله نذر کرده بود که در مسجد کوفه دو رکعت نماز بگذارد و سوره مبارکه بقره و آل عمران را در آن
نماز قرائت کند پس شبیب با زوجه اش بیامدند و در مسجد کوفه آن نذر بپای بردند لکن بعضی از حکایات را چنانکه ازین پیش
رفت بیش ازین در ضمن نگاشته اند بالجمله پاره از اعیان با حجاج گفتند بهتر آنست که تو خود بدفع و برای حرب شبیب شوی
حجاج با قتیبة بن مسلم گفت من بیرون بخواهم شد هم اکنون برو و لشکرگاهی از بهر خویش برگزین قتیبه رفت و نگریست

و بازگشته مکانی را اختیار نمود و گفت ایها الامیر نام خدای و طایر میمون بیرون شو پس حجاج بیرون رفت و بر مکانی وسیع که در آنجا
کناسه و پلیدی بسیار بود بگذشت و گفت در این مکان بساطی از بهر من بگسترانید گفتند این موضع را پلیدی فرو گرفته گفت بسیج زبان
مدار در چه زمینش پاک و رویش آسمانی تابناک است پس در همان مکان توقف نمود و یکی از غلامان خود را که با ابو الورد معروف
بود و جامه‌ی غلامان با وی همعنان بودند بیرون فرستاد و همی گفتند وی حجاج است چون شبیب این بشنید مانند شیر شرزه با
گرز بر وی بتاخت و بخاکش در انداخت و بانگ بر کشید و گفت کردی حجاج بود بها را شمار از گزندش آسوده ساختم چون
حجاج این حال بدید غلام دیگرش را که از بامان قدرت و حشمت بمقاتلت بفرستاد و بقول ابن ابی الحدید چون با ابی الورد و تقبل
حجاج بجانب شبیب روی نهاد و مطر بن ناجیه در میمنه او و خالد بن عتاب بن ورقاء در میسره سپاه او جای داشت و چهار
هزار تن مرد جنگی با حجاج بودند یکی گفت ایها الامیر بپرهیز که شبیب مکان تو را باز داند پس مکانش را پوشیده داشتند
و یکی از غلامان حجاج را جامه‌ی حجاج بپوشانیدند و بجنگ شبیب بفرستادند شبیب بر وی بتاخت و چنانش
عمودی بر سر بنواخت که از مرکبش کشته نگون ساخت و چنان غلام بزیر افتاد گفت آخ با خاء معجمه چون شبیب این
لفظ را بشنید گفت خدای پسر مادر حجاج یعنی حجاج را بکشد که خویشتن را بجان بازی غلامان نگاهبان میشود دانسته بود که
عرب را چون المی برسد میگوید آح با حاء حطی و چون آن غلام با خاء معجمه گفت بدانست این لفظ از دهان عرب بیرون
نمیشود بالجمله بعد از کشته شدن آن غلام اعین صاحب حمام اعین خود را مانند حجاج بساخت و بلباس او بجنگ در آمد
شبیب بر وی بتاخت و مقتولش ساخت روز دامن بر افکند حجاج از قصر بزیر آمد و استری بخواست تا سوار شود بار
گفتند ایها الامیر اصلحک الله عجم را کار بفال نیکو بختیار ندکه مانند چنین روزی سوار چنین مرکبی شوی حجاج گفت
نزدیک سپاه رسید چه این مرکبی اغر و محجل و این روزی اغر و محجل است پس بر آن استر بر نشست و از آن پس گفت
تختی برای من پیاده بیاورید حاضر کردند بر خاست و بر آن جلوس کرد و چون نگران گردید که شبیب و یارانش کرشمه‌ی تن
بودند نزول نموده اند و بحجاج روی آورده اند و اینوقت حجاج فرمان کرده بود که سیره بن عبد الرحمن بن مخنف با جماعتی
مبارزان انواه و کوه و بر زبانها را نگاهبان شده بودند پس با اهل شام ندا بر کشید و گفت شما اهل سمع و طاعت
و یقین هستید چنان کنید که این مردم رجس با باطل خود را بر حق شما غلبه ندهند چشمها فرو خوابانید و بر بار و کین تکین گردید
و با نیزه‌های آتشبار کین سازید مردم شام چون ابری تیره فام و خونی ما و سیاه ستعد حربگاه شدند و در همین روز بنشست تا
روزگار بگشت و قضای یزدانی ستاره‌ی اقبالش را تیره ساخت پس روی بمردم شام کرد و چون نزدیک شد شبیب سپاه
سه بهر ساخت یک قسمت را با خود بداشت و یک بهر را با سوید بن سلیم گذاشت و بهر سیم را با محلل بن وائل بسپرد آنگاه
با سوید گفت با سواران خود بر این جماعت حمله کن سوید با قلبی استوار و دلی شدید بر آنان بتاخت لشکر شام چندان
بپایانیدند تا در اطراف نیزه‌های ایشان فرو رفت آنگاه بر روی او بتاختند سوید مدتی طویل با ایشان قتال داد و بجماعت
شکیبائی کردند آنگاه ایشان را به نیزه فرو گرفتند چندانکه سوید و اصحابش روی بر گاشتند چون حجاج این مبارزت
با نگ بر کشید میکوب و رزم زنید چون شبیب آنحال بدید صدا بر کشید و گفت ای سوید با این جماعت بار دیگر حمله بر شیار
شجاعت را پراکنده دار و می واز دنبال حجاج بروی بتازی و ما نیز از پیش روی او بر وی حمله میکنیم سوید با آنمردم حمله در
گشت و در میان دیوارها کوی کرد بتاخت لکن از فراز بامهای بیوت و افواه کوچها ایشان را بسنگ باران گرفتند

لاجرم بدون ظفر باز گشت و هم عروة بن المغیرة بن شعبه که حجاج فرمان کرده بود با سیصد تن از مردم شام پاسبان او باشند
تا شبیب نتوانند از پشت سر بیاید و آسیب رساند سوید را به تیرباران گرفت و شبیب در میان اصحابش صیحه سخت برکشید
و گفت یا اهل الاسلام همانا شما نفوس خویشتن را بحضرت ذوالمنن بفروختید و چنین مردم را جز زحمتی در راه خدای فراز آید باک
نیاورد چندانکه توانید شکیبائی کنید و چون دیگر مواطن سخت بکوشید تا بپایان ظفر بکوشید لاجرم اصحابش کوششی سخت نمودند بزدند
تا سپاه شام را از جای حرکت ندادند چون شبیب این ثبات بدید گفت بر زمین آئید و شما پیادگان گردید و سپر بر سر کشید
بطرف حجاج بشتابید و بر پای و ساق دشمنان بزنید و ایشان را از پای درآورید تا باذن خدای ظفر جوئید اصحاب شبیب
چنان کردند خالد بن عتاب بن ورقاء با حجاج گفت ایها الامیر همانا من پدر کشته ام و همی خواهم خون پدر را باز جویم
رخصت فرمای تا از عقب این گروه بتازم و ایشان را از جای برانگیزانم گفت چنان کن پس خالد با جماعتی از موالی
بنی اعمام خویش بآن روی کرد و حجاج بفرمود تا مخش را پیشتر بردند و شبیب بفرمود تا محلل بر مردم شام حمله کرد و مردم شام
نیز با وی همان معاملت کردند که با سوید بپای بردند و حجاج بانگ برکشید که چنین کنید که میکنید و نیز فرمان داد تا مخش را پیشتر نهادند
شبیب نیز حملات متواتره نمود و جنگهای بزرگ بپای برد و حجاج همی برفت تا بمسجد شبیب پیوست و گفت ای مردم شام
این اول فتح است و بمسجد صعود داد و جماعتی تیرانداز با وی بودند تا اگر کسی بدو نزدیک شود با تیرش برتابند و پیشتر از آن
بجنگ و جوش بپای بردند چندانکه هر فرقه بر جلادت و شجاعت فرقه دیگر گواهی دادی و از آنطرف خالد بن عتاب با
دلی پر کین و خاطری پر ستیز بتاخت تا مصاد برادر شبیب و غزاله زوجه شبیب را بکشت و آتش در لشکرگاه ایشان افکند
شبیب و حجاج نگران بودند ناگاه آن آتش افروخته را بدیدند حجاج و اصحابش آواز به تکبیر بلند کردند و شبیب چون اینحال
بدید با یارانش سوار شدند حجاج با اصحابش گفت سخت بر ایشان بتازید چه آنچه اسباب رعب و هیبت ایشانست
بر ایشان چنگ در افکند البته ایشان را هزیمت خواهد داد و شبیب با تنی چند از خواص اصحابش تخلف گرفت و از جسر بیرون
شد و سواران حجاج از دنبالش بتاختند و اینوقت شبیب را خواب همی در ربود و سرش همی بجنبید و آن سواران در طلبش
شتابان بودند اصغر خارجی میگوید در اینحال با وی بودم گفتم یا امیرالمؤمنین التفات بنما و بنگر از عقب کیست شبیب و لکن
نیکو او را باکی نباشد روی بر گاشت و همچنانش سر همی جنبید و از آنطرف حجاج جبی را بفرستاد تا آنکه از پی شبیب شتابان
شوند پیام داد که او را بخویش گذارید تا بهر دوزخی خواهد بشتابد لاجرم آن جماعت از وی دست باز داشتند و بکوفه باز
شدند و شبیب و اصحابش همچنان برفتند و از جسر مداین بگذشتند و در آنجا در دیری جای گرفتند و خالد بن عتاب ایشانرا
در آن دیر محصار افکند شبیب بیرون شد و ایشان را هزیمت نمود چندانکه دو فرسنگ برفتند و خالد ناچار با یارانش
بخیول خود بدجله در افتادند شبیب بروی عبور داد و او را نگران شد که همچنان رانتش را در دست دارد گفت قاتله الله
شد و اسبش ناچیز گردد کز این سوار از تمامت مردمان شدیدتر و این اسب از تمامت اسبهای روی زمین نیز دستمند تراست
بدو گفت و باز گشت اینوقت بادی گفتند این سوار را که دیدار نمودی خالد بن عتاب بن ورقاء است گفت شجاعی بلند
نام است و اگر او را میشناختم از دنبالش میشتافتم اگر چند بدریای آتش میرفت یعنی بهر کجا بودی او را البته میرسانیدم

در آمدن حجاج بکوفه بعد از هزیمت شبیب و قرائت خطبه

چون شبیب بهزیمت برفت حجاج بکوفه باز شد و بر منبر صعود داد و گفت سوگند با خدای هر امروز شبیب را آسیب هزیمت

رسیده بود که اینگونه زار کند و زوجه‌اش برجای بگذارد تا آنچه در برش بشکند آنگاه حبیب بن عبدالرحمن بن حکیم را بخواند و او را
با سه هزار تن از مردم شام فرمان کرد تا از پی شبیب راه سپارند و از شبیخون او پرهیز کنند و گفت هر کجا او را دریابید فرود
آورید چه خدای تعالی حدّت و سورت او را بکند ساخته جنگ و دندانش را درهم بشکست حبیب برحسب فرمان با آن لشکر از
در اثر شبیب روان شد و همی برفت تا در انبار فرود گردید و نیز حجاج بعمال بلاد پیام کرد تا اصحاب شبیب را باز نمایند که هر کس
از شما جنایت کرده باشد اکنون او را امان دادیم از نیروی جماعتی که بر دین و آئین خوارج بصیرتی نداشتند و از زحمت
آن روز خسته خاطر بودند بپا مدند و امان یافتند و نیز حجاج در همان روز که شبیب هزیمت شد ندا برکشید که هر کس بما آید این است
از نیروی جماعتی از پیرامون شبیب پراکنده شدند و از آنطرف چون شبیب بدانست که حبیب در انبار نزول نموده
روی بایشان نمود یزید سکسکی گوید که در آنشب که شبیب بر ما بتاخت من با مردم شام در انبار جای داشتم شبیب نماز
مغرب را در آنجا بگذاشت و حبیب بن عبدالرحمن ما را فراهم ساخت و چهار قسمت نمود و بر هر بهری امیری مقرر فرمود
و گفت هر یک بهری ببایست بحمایت جانب خویش بکوشد و اگر یک بهر قتال دهد بهر دیگر نباید باعانت برخیزد چه مرا
خبر رسیده است که خوارج با شما نزدیک شده‌اند لکن شما چنین پندارید که در شمار مردگان هستید و اکنون بمقاتلت می‌پردازید
میگوید ما بر حال تعبیه خویش بودیم که ناگاه در همان شب شبیب ما را دریافت و بر یکی بهر لشکر جنگ در انداخت و
مدتی طویل قتال داد لکن هیچکس را لغزشی نیارست پس این بهر را بگذاشت و به بهر دیگر پرداخت و نیز مدتی با آنان رزم
بداد و بچیزی مظفر نگشت و نیز با ربع دیگر مقاتلت ورزید و کاری نساخت آنگاه در میان ما همچنان بگشت و همی رزم
بداد تا سه پاس از شب برآمد و چنان با ما ملتصق بود که یقین داشتیم از ما مفارقت نخواهد جست آنگاه پیاده شد و مدتی
دراز با ما جنگ نمود سوگند با خدای در میان ما و اصحاب او همی دستها و پایها از بدن جدا افتادی و چشمها کور شدی و
کشتگان بسیار گشتی و ما از ایشان نزدیک سی تن و ایشان از ما نزدیک صد تن بکشتند قسم بخداوند اگر اصحاب او از دویست
تن افزون بودند ما را بهلاک و دمار دچار ساختند آنگاه از ما مفارقت گرفتند لکن گاهی که هر دو گروه بستوه آمده و از جنگ
ملول شده بودیم و من بسی نگران بودم که مردی از لشکر ما شمشیری بر یکی از آنان میزد و از کال ماندگی و کندی آسیب
نمیرسانید و نیز نگران بودم که مردی از ما نشسته قتال میداد و از خستگی نیروی ایستادن نداشت چون شبیب نومید
شد ایشان را بگذاشت و بگذشت و با اصحاب خویش برفت فروة بن لقیط خارجی که در تمامت رزمها با شبیب بود میگوید
چون شبیب آن تختی و جراحات در ما نگران شد گفت این زحمت را در طلب دنیا بر خویش نهاده بودیم بسیار دشوار بودی لکن
چون در راه خدای و طلب ثواب اخرویست بسیار آسانست اصحابش گفتند یا امیرالمؤمنین براستی سخن از راستی زدی ابن
لقیط میگوید از شبیب شنیدم که در آنشب با سوید بن سلیم حدیث میراند و میگفت دیروز دو مرد از این گروه بکشتم که شجاع
ترین مردمان بودند و این چنانست که شامگاه آن شب و دوش طلیعه از ایشان در هوای شما بیرون شدند و از آنجمله سه تن با
نگران شدم که بقریه در آمدند تا آنچه حاجت دارند خریدار شوند پس یکی از ایشان آنچه میخواست بخرید و پیش از رفیقش برفت
من نیز بادی بیرون شده با من گفت چنان می‌بینم که میخواهی علف بخری گفتم مرا رفقائی هستند که از اینکار کفایت میکنند
آنگاه با او گفتم دشمن ما را در کجا میدانی گفت مرا گفته‌اند که نزدیک بما فرود شده و سوگند با خدای دوست همیدارم که شبیب
ایشان را ملاقات کنم گفتم آیا اینکار را دوست میداری گفت آری والله گفتم پس خویشتن را بنگر سوگند با خدای که شبیب

منم و شمشیر برکشیدم سوگند با خدای چون این سخن بشنید مرد و بیفتاد و من مراجعت کرده و آن پیرزن را که از قریه بیرون شده
بود دیدم با من گفت در این ساعت که مردمان بلشکرگاه خویش باز میشوند بکجا میروی تا پیش پاسخ ندادم و بگذشتم اینوقت
اسبم سرکشی همی نمود و ناگاه دو مرد از اثر خویش دیدم تا بمن رسید پس روی برگاشتم و گفتم ترا چیست گفت سوگند با
خدای چنان میدانم که از دشمنان ما باشی گفتم سوگند با خدای چنین است گفت از اینجا نشوم تا ترا بکشم یا تو مرا بکشی پس برا
حمله کرد مرا و نیز بر من حمله ور شد و ساعتی دست بشمشیر بیاسودیم و در رزم بیازمودیم سوگند با خدای در شدت نفس و اقدام
بروی فزونی نداشتم جز اینکه شمشیرم از شمشیرش برنده تر بود از نیروی کار وی کشته شد و نیز شبیب را خبر رسید که آن سپاه
شام که با حبیب راه می سپردند سنگی را با خود همی حمل دادند و سوگند یاد کردند که فرار نکنند گردونی که این حجر فرار کند شبیب
خواست تا کذب ایشان را باز نماید پس بفرمود تا چهار اسب بیاوردند و بر دم هر اسبی دو سپر ببست آنگاه دشت تن از
اصحابش را حاضر ساخت و ایشان را با غلام خود که او را حیان حیا مینامیدند و شجاعی فتاک بود فرمان داد تا آبدستانی
آب با خود حمل کند و شب هنگام روی براه نمایند تا یکی از نواحی لشکر شام در آیند و یارانش را فرمان کرد تا در نواحی چهارگانه
هر لشکر شام حاضر شوند و با هر دو تن اسبی باشد و از آن پس برگستوانهای آهنین بر اسبها بپوشید تا حرارتش را دریابند
با آنان میعاد نهاد که هر کس نجات یافت در فلان مکان مرتفع بیاید و اصحابش را از اقدام بچنین کردار اکراه داشت ولی ...
خود نزول نمود و آنچه ایشان را در کار حیل فرمان کرده بود وجود بپای بردند و بدانگونه داخل لشکرگاه شدند و در نواحی عسکر
در آمدند مردمان از اینحال مضطرب شدند و بعضی با بعضی بزد و خورد در آمدند و بهر سوی روی کردند حبیب بن عبدالرحمن ندا
بر کشید و بحکم این جمله همه از روی مکر و خدعه است بر زمین بپائید تا شما را مکشوف افتد ایشان چنان کردند شبیب نیز در
میان ایشان دچار گشت و چندان بپائید تا مگر ایشان را آرام و سکونی حاصل گشت و در این شب ضربتی از عمود بر شبیب
رسیده بود که او را رنجور ساخت چون مردمان بخوابگاه خویش در آمدند و آسوده بخفتند شبیب خویشتن را بیرون برد تا بآن
مکان که میعاد نهاده بود باز رسید و مولای خویش حیان را بدید و گفت و بحک از این آبدستان چندی آب بر سر من بریز
و چون سر خویش برکشید تا حیان آب بریزد حیان بآن اندیشه بر آمد که گردن شبیب را بزند و با خویش همی گفت هیچ کاری
از این برتر نامی از این بلند تر برای من نیست که در چنین مکانی خلوت سر از تن وی بر گیرم و اینکار موجب امان یافتن
من از حجاج است چون اینخیال بنمود رعدتی او را فرو گرفت و چون در آب ریختن درنگ ورزید شبیب گفت و بحک ما
از چه در گشودن دهان این ادوات درنگ همی کنی با من بدو بسپر کارد یکی از موزه خود در آورد و آنرا بر درید و حیان داد
تا آب بروی بریخت و حیان از آن پس همی گفت همانا آهنگ قتل ... ولکن رعدتی مرا دریافت و از آن اندیشه
دور ساخت با اینکه هرگز تا آن زمان خود را ترسان ندیده بودم با جمله ... چون شبیب از ایشان مایوس شد دست
باز داشت و دجله را اقتحام نموده و در اراضی جوخی راه نوشت و دیگر باره دجله را بسپرد و از روی با هواز نهاد و از اهواز
بفارس و از فارس جانب کرمان گرفت تا یارانش چندی آسایش گیرند و داستان هزیمت او را بوجهی دیگر نیز بر شمرده اند و
گفته اند چنان بود که حجاج امیری را با سپاهی بدفع شبیب بفرستاد و آن امیر بکوشید تا شربت قتل بنوشید آنگاه امیری دیگر
بفرستاد و از این دو تن یکی اعین صاحب حمام اعین بود و از آن پس شبیب بیامد و بکوفه اندر شد و غزاله زوجه اش آن نذر که بدان
اشارت رفت بگذاشت و چون روزگار مردم کوفه از آسیب شبیب نابهنجار آمد حجاج با اصحاب خود در کار شبیب سخن

بشورت آورد انجاه جملگی سر بزیر افکندند و قتیبه از صف جدا شد و گفت آیا رخصت میدهی تا سخنی کنم گفت آری گفت همانا امیر
نه از قبل خدای و نه امیر المؤمنین در زمان مسح رعیت است حجاج گفت این سخن از چیست گفت از آنکه تو مردی شریف را با مارت بر دی
منزله سفیر هستی و تنگ کاران عار فرار بر خویش هموار میکنند تا از ننگ سلب بر حیث را خریدار نشود و خویش را کشتن دهد بسیار و حجاج گفت پس تو
چیست گفت رای همانست که تو خود بیرون نشوی و این کار بپای گذاری حجاج گفت مگر کاهی از برای من آراسته دار و مردمان
بیرون شدند و عنبسه بن سعید را بی لعنت کردند تا از چه روی در کار قتیبه با حجاج سخن کرد و او را در شمار اصحاب حجاج در آورد با لجمله
حجاج نماز بامداد را بگذاشت و مردمان با او بود و حجاج بیرون شد و در متابعت او برفت تا بمسجد که شبیب در آنجا بود برفت این هنگام
بروز چهارشنبه بود و در آنجا کار جنگ بنیاد استوار شد و آنچه اشارت رفت بپای بردند و در اینجا اسحق بن محمد القیسی بیامد و لجام اسب
شبیب را بگرفت و گفت در باره صالح بن مسرح بر چه عقیدت باشی و بر چه چیز بر وی گواهی دهی شبیب گفت آیا در چنین حال این پرسش
همی کنی گفت آری گفت از صالح برائت جویم گفت خدای از تو بری باد و آن جماعت بیرون از چهل تن از وی مفارقت جستند حجاج چون
اینحال بدید گفت همانا در میان ایشان اختلاف افتاد و خالد بن عتاب را پیام فرستاد تا با جماعت تاختن برد و غزاله زوجه شبیب
بقتل رسید و سرش را نزد حجاج روان ساخت شبیب آن سوار را که حامل آن سر بود دنبال ساخت و مردی را بفرمود تا بر آن سوار حمله برد و او را
بکشت و سر غزاله را بیاورد و شبیب بفرمود تا غسل دادند و در خاک مدفون ساختند و مردمان روی برگاشتند و خالد بازگشت
حجاج را از انصراف مردمان باز گفت حجاج بفرمود تا از دنبال ایشان بتاختند و از اصحاب شبیب هشت تن برگاشتند و با جماعت قتال
دادند تا او را بر جسر در آوردند این وقت خود بن عمیر سدوسی را از شبیب بیاوردند شبیب گفت ای خود لا حکم الا لله گفت همانا
خود از یاران شماست لکن پنهان گشت پس بفرمود او را بکشتند و عمیر بن القعقاع را بیاوردند با عمیر گفت لا حکم الا لله گفت فی
سبیل الله شبابی دیگر باره شبیب گفت لا حکم الا لله عمیر ندانست که او را چه اراده است بقتل رسید و هم مصاد برادر شبیب مقتول
شده بود و شبیب در انتظار آن هشت تن یاران خویش بود که از دنبال خالد بتاخته بودند و ایشان چندی درنگ ورزیدند
اصحاب حجاج از هیبت شبیب آن قدرت نداشتند که بر وی مبادرت گیرند و چون چندی بر آمد آن هشت تن یاران شبیب فرا
رسیدند و روی براه نهادند و خالد نیز از دنبال ایشان برفت تا آن دیر که مذکور شد در آمدند و آن داستان که مذکور گشت
و حجاج بعبد الملک نامه کرد و نیروی یاری جست که مردم کوفه در قتال با شبیب عاجزند و عبد الملک سفیان بن ابرد را با لشکری
بفرستاد و شبیب بکرمان روی نهاد

بیان هلاکت شبیب شیبانی و غرق شدن او در نهر دجیل

در اینسال شبیب شیبانی از اسیرای امال و امانی بسرای جاودانی شتافت و این داستان چنانست که چون آن وقایع و امور
بپای رفت حجاج فرمان کرد تا مردمان بآهنگ شبیب بیرون شوند و اموالی بسیار و بیرون از شمار بایشان پراکنده داشت
و هر کس را زخمی رسیده بود بمرهم دینارش شاد خوار و بهبود رهمش درهم آورد و هر کس را در میدان کارزار رنجی و زحمتی دچار
شده بود بوفور عطا آن بلایا را نادیده آورد و لشکر شام را که با سفیان بن ابرد بودند بسی نوازش کرد و از شمول بذل و
احسان شادان ساخت سفیان را فرمان کرد تا آن لشکر را بدفع شبیب بکوچاند و این کار بر حبیب بن عبد الرحمن
گران گردید و گفت همانا حجاج سفیان را بدفع کسی میفرستد که او را و سوارانش را از کار بیفکنده ام و از نیروی او بکاسته ام
با لجمله شبیب برای آسایش خود و اصحابش در کرمان بماند و حجاج حکم بن ایوب شوهر دخترش که از جانب او عامل
بصره بود مکتوب کرد تا چهار هزار تن از مردم بصره بلشکر سفیان ضمیمه دارد وی نیز آن سواران را با زیاد بن عمرو العتکی بسوی

سفیان بفرستاد و آن سپاه چون در رسیدند هنگامی که سفیان و شبیب روی با روی آمدند و از آنطرف سفیان جانب او گرفت
و چون شبیب حرکت او را بشنید باستقبالش راه گرفت و جسر دجیل اهواز را درسپرد و نگران گردید که سفیان با مردان کارزار
فرود شده اند و مضاض بن صیفی را بر دسته سواران و بشر بن حسان را بر مردم میمنه و عمر بن هبیرة الفزاری را بر میسره خود مقرر
داشته و شبیب مردم خویش را بر سه بهر مقرر ساخته بود خودش در کتیبه و سوید بن سلیم در کتیبه دیگر و قعنب در کتیبه سیم جای
داشتند و محلل را در لشکرگاه خود بجای گذاشته بود و چون سوید که در میمنه لشکر شبیب جای داشت بر میسره لشکر سفیان که
امارتش با قعنب بود حمله برد و خودش با سفیان حمله آورد و ایشان را اضطرابی سخت فرو گرفت چندانکه مردم خوارج بعد
از آن قتال شدید بلشکرگاه خویش باز شدند یزید سکسکی که از اصحاب سفیان بود میگوید در این روز شبیب و اصحابش
افزون از سی دفعه بر ما حمله آوردند و با این شدت و سطوت هیچیک از یاران ما از جای خود آنسوی تر نشدند سفیان با
لشکر شام گفت شما را باید که پراکنده با این جماعت مبارزت نجوئید بلکه بجمله ساز جنگ طراز دهید ما بر حسب فرمان کار
حرب بساختیم و این جماعت را به تیر و نیزه در سپردیم چندانکه از کثرت زحمت طعن و ضرب ایشان را روی برگاشتیم و تا جسر
براندیم و شبیب و یارانش با ما آنگونه جنگ و ستیز بکار بردند که هرگز از هیچ جماعتی مشاهدت نرفته بود و چون اینکار بپای
گذاشت خودش و یکصد تن از اصحابش از مرکبها بزیر آمدند و تا شامگاه کار جنگ بساختند و چنان رزم دادند و یال و
کوپال ما را به طعن و ضرب فرو گرفتند که هرگز از هیچ جماعتی جنگجوی در رزم آزمائی کینه جوئی ندیده بلکه گمان نمی بردیم چون سفیان
عجز و بیچارگی خود را بدید و بدانست که بر ایشان نصرت نیابد بلکه از فیروزی و ظفرمندی ایشان ایمن نبود تیراندازان را فرمان داد
که ایشان را تیرباران کنند و این هنگام نزدیک بتاریکی شب بود و آن جماعت در ناحیه جای داشتند پس تیراندازان که صفی مخصوص
و در تحت امیری مشخص بودند ایشان را تیر افکندن گرفتند چون ساعتی برین برآمد شبیب چون زبانه نار و نهنگ شیر اوبار بر
نشست و با اصحاب خویش بر تیراندازان حمله گران بیاورد چنانکه افزون از سی تن از آن مردم را بر خاک و خون بیفکند آنگاه
بر ما بتاخت و همی نیزه و تیر بکار برد چندانکه تاریکی شب جهان را در سپرد آنوقت دست از نبرد باز داشت و روی برگاشت
سفیان این حال بدید فوزی بزرگ بشمرد و همی با اصحابش گفت از دنبال این مردم مشتابید و ایشان را با خود گذارید تا بامداد شود لاجرم
ما دست از ایشان باز داشتیم و هیچ چیز از انصراف ما برای ایشان محبوب تر نبود فروة بن لقیط خارجی میگوید چون بجسر
رسیدیم شبیب گفت ای معاشر مسلمانان جسر را در سپارید تا چون این شب بسپریم بامدادان بجای آماده کارزار شویم
و بخواست خدای ساز مقاتلت طراز دهیم لقیط میگوید ما از پیش روی شبیب همه جسر را بسپردیم و او از دنبال ما
بر اسبی توسن و سرکش سوار بود و بر جسر میگذشت و مادیانی نیز در جلو آن اسب بود ناگاه اسب شبیب بر مادیان
جست و مادیان اضطراب گرفت و در این جنبش و کوشش سم اسب شبیب در آن جسر لغزشی گرفت چنانکه آن آتش پاره
اسب را در آن آب پر نشیب در افکند و آن نار جهان سوز را در آب دل افروز خاموش ساخت و چون شبیب در آب
در افتاد شنیدیم همی گفت لیقضی الله امرا کان مفعولا پس در آب غوطه بخورد و سر در آورد و گفت ذلک تقدیر
العزیز العلیم پس دیگر باره بآب غرق بشد و از وی اثری مشهود نگشت و یکباره در بحر فنا غریق گشت همانا مشهور
مردمان را در هلاکت او برین داستان اتفاق افتاده است و بعضی دیگر گفته اند که جمعی کثیر از آن مردم که در اوقات
محاربات با وی بیعت کرده بودند و بصیرتی در دین خوارج نداشتند در خدمت شبیب بودند و شبیب از اقارب
و عشایر ایشان جمعی را بکشته و ایشان را با خود خونجوی ساخته بود و قلوب ایشان را دردناک نموده و آن جماعت کینه دیگر

در دل بسپردند و از جمله ایشان مردی از بنی تیم بن شیبان بود که او را مقاتل می نامیدند و چون شبیب از بنی تیم تن با
بکشت مقاتل بر بنی مرة بن همام که طایفه شبیب بود غارت برد و از آن طایفه بکشت شبیب گفت بدون رخصت
من از ایشان را بکشتی مقاتل گفت از کفار قوم مرا بکشتی من هم از کفار قوم تو بکشتم چه دین و آئین ما بر این است که هر کس
با ما یک رای و یک دین نباشد بکشیم و آنچه تو با قوم من بپای بردی افزون از آنست که با رهط تو من بجای گذاردم
یا امیر المؤمنین برای تو روا نیست که بر قتل کافران آشفته خاطر باشی شبیب گفت از من آشفته خاطر ماتم با جمله
چون مردم شبیب از جسر بگذشتند و او در عقب بماند پاره از این مردم با پاره دیگر گفتند هیچ بصواب می پسندید که جسر را
بگسلانیم و خون خود را در یابیم لاجرم جسر را پاره ساختند و باره شبیب حرونی کرد او را در آب می افکند اما خبر اول اصح و
اشهر است و چون مردم شام خواستند باز شوند صاحب جسر بیامد و با سفیان گفت مردی از خوارج در آب غرق
شد و آن جماعت بی صیحه بر آوردند که امیر المؤمنین غرق شد و لشکرگاه خود را بگذاشتند و بگذشتند و اکنون لشکرگاه از مردم
خوارج بر جای نیست سفیان و اصحابش شادان شدند و بانگ تکبیر بلند ساختند و به کنار جسر آمدند و در لشکرگاه خوارج
تفحص کردند نشانی از ایشان نیافتند آنگاه در جستجوی شبیب برآمدند و او را زره پوشیده از آب بیرون آوردند و بروایت
ابن خلکان جسدش را به سیاری نزد حجاج بیاوردند حجاج بفرمود تا شکمش را بدریدند و دلش را بیرون آوردند چون
سنگی سخت بدیدند که چون بر زمین زدندی باندازه قامت آدمی برجستی و بنشستی حجاج فرمان کرد تا دلش را بشکافتند در
اندرون دل کوچکتر بهیئت کره بدیدند و بشکافتند و بدرونش خون بسته نگران شدند مورخین آثار در کتب معتبره نگار داده اند
که هر وقت از معارک و مهالک از مرگ شبیب خبر با مادرش آوردند تصدیق نمی نمود و چون بدو گفتند در آب غرق شد تصدیق
نمود گفتند سبب آن انکار با این تصدیق چه بود گفت چون شبیب را بزادم بخواب اندر نگران شدم که از من آتشی
بیرون شد لاجرم بدانستم که آتش را جز آب نخشد ابن اثیر میگوید مادر شبیب جاریه رومیه بود که پدرش او را بخرید و در سال
بیست و پنجم در روز عید نحر شبیب را بزاد و گفت در خواب چنان دیدم که آتشی از قبلم بجست و فروزان با آسمان برفت و
آفاق را بنماست و بنوشت و ناگاه در آبی فرو نشست و چون این مولود را در روز عید نحر که خون بسیار ریزند بزادم
تاویل چنان نمودم که وی بسیار خونریزی کند و کارش بزودی بالا گیرد و شبیب در مدتی قلیل بسیار بزرگ شود
و چون میدانستم که آتش را آب تباه کند از این روی این خبر را تصدیق کردم و خدای را سپاس گذاشتم و پدر شبیب در صف
کرا ز اراضی قوم او از بنی شیبان بود آمد و شد کردی و شبیب را با خود ببردی و باز آوردی لکن این خبر با آن خبر ابن خلکان
که میگوید شبیب چون از حجاج و سفیان انهزام یافت زوجه اش غزاله و مادرش کشته شدند و شبیب نجات یافت
نمیسازد مگر اینکه بخبر سایرین بگرویم که بقتل غزاله به تنهائی اشارت کرده اند چنانکه این دو شعر ابو فراس همدانی نیز مؤید

این است که مادرش زنده بوده است

وَقَدْ عَلِمَتْ اُمِّی بِاَنَّ مَنِیَّتی ... بِحَدِّ سِنانٍ اَوْ بِحَدِّ قَضیبِ
کَما عَلِمَتْ مِنْ قَبْلُ اَنْ یَغْرَقَ ابْنُها ... بِمَهْلَکَةٍ فِی الْماءِ اُمُّ شَبیبِ

و نیز میتوان گفت که مادر شبیب چون این خواب را دیده بود و بآن تاویل رفته بود در ایام حیاتش هر وقت از قتل شبیب
خبر میدادند میگفته است هلاک او جز بآب نیست و با این صورت اگر وی را نیز بقتل رسانیده باشند منافات نخواهد داشت
والعلم عند الله

بیان خروج مطرف بن المغیرة بن شعبه و محاربت او با مردم حجاج

بعضی از نقلهٔ اخبار رقم کرده‌اند که بنی المغیرة بن شعبه مردمی صالح و نیک رفتار و شرافت نفوس را با شرف آبا اتصال داده
بودند و در میان قوم و عشیرت خویش منزلتی عالی داشتند چون حجاج بن یوسف بامارت عراق بیامد و این صلحای
آفاق را بهره در خور امارت و ریاست شمرد لاجرم عروه را عامل کوفه و مطرف را امیر مداین و حمزه را حکمران همدان کرد
و ایشان در میان مردمان از روی عدل و داد و احسان و سیر حمیده و خصایل سعیده روز نهادند و با مردم سنت کیش
سخت کوش بودند و چنانکه از این پیش اشارت رفت در آن ایام که شبیب شیبانی خروج نمود و بدین راه نزدیک فرود
مطرف بن مغیره امیری مداین داشت و بحجاج مکتوبی بر نگاشت یاری خواست حجاج سبرة بن عبد الرحمن بن مخنف را با گروهی
بیاری او روان داشت و شبیب آنچنان بیامد تا بقریهٔ بهرسیر رسید معلوم باد ابن اثیر این لفظ را بهرسیر رقم کرده است و بهرسیر
بروایت یاقوت حموی در مراصد الاطلاع قریه‌ایست ما بین ری و قزوین و این قریه را مدینهٔ ابن جابر نامیدند نیز منقول حموی
هرسیر با سیم و سین معرب هر اردشیر و اسم سوق باهواز است و چنان مینماید که در ورود شبیب همین هرسیر اهواز باشد والله اعلم
بالجمله در اینحال مطرف بن مغیره در مدینهٔ عتیقه که ایوان کسری در آنجا است جای داشت پس جسر را در سپرد و یکی را بجانب شبیب
پیام کرد که یکی از اصحاب خویش را بمن فرست تا از عقاید شما باز گوید شبیب تنی چند بدو بفرستاد مطرف گفت شما را سخن چیست
گفتند ما بکتاب خدای و سنت رسول رهنمای دعوت میکنیم و همی خواهیم تا مسلمانان را از ظلم برهند و از روی عدل و داد بانصاف
رسانند و حدود را معطل ندارند و بجبر و ظلم سلطنت نجویند چون مطرف این سخنان را بشنید گفت آنچه گوئید حق و انصاف است
و جز از جور و اعتساف نیست و بجور و خشمناک نشده اید چه این ظلم و ستم که از این خلفا و حکام کرده‌اند انام را در سپرده است ظاهر و
آشکار چون آفتاب در وسط نهار است من نیز با شما همراه باشم هم اکنون بر آنچه گویم با من بیعت کنید تا ما و شما یک روش
باشیم گفتند عقیدت خویش باز نمای اگر مقرون بحق باشد اجابت کنیم گفت شما را دعوت مینمایم که با اینگروه ستمکار پیکار
دهیم تا این بدعت بر گیرند و ایشان را بکتاب خداوند و سنت رسول او خوانیم و قرار بر آن بسپاریم که امر خلیفتی را بشوری
مسلمانان حوالت دهند تا هر کرا رضا دهند بخلافت بنشانند چنانکه عمر بن الخطاب بر این سنت برفته چون عرب را
که مقصود از شوری این است که امر برضای مردم قریش بپای رود خوشنود میشوند و متابعان و انصار شما بسیار میشوند
فرستادگان شبیب گفتند ما ترا اجابت نمیکنیم و بپای شدند و تا چهار روز در میانه سخن برفت و متفق الکلمه نشدند و از
خدمتش راه بر گرفتند و از آنطرف مطرف ناصحان و دوستان صدیق خویش را حاضر ساخته از ظلم حجاج و عبد الملک برنا
آورد و باز نمود که دیر گاهیست کین ایشان در دل سپارد و خشم و ستیز قدم میگذارد و تخم مخالفت و مناهضت ایشان را
در مزرع اندیشه میکارد و آیات منافقت و مطاردت آنجماعت را بر سویدای قلب مینگارد و آنجمله را از شرایط مذهب میشمارد
و باندیشه اعوان و انصار روزگار بپایان میرساند و داستان خود را با اصحاب شبیب با ایشان باز نمود و گفت اگر ایشان
با من بیعت کنند عبد الملک و حجاج را خلع میکنم و این گروه را برتری و فزونی میدهم و بتقویت مذهب ایشان میکوشم چون
یاران مطرف این طرز حکایت بشنیدند نیک بر اندیشیدند و گفتند این سخن را سخت بپوش و با هیچکس در اظهارش مکوش و از آنجماعت
یزید بن ابی زیاد که مولای پدرش مغیرة بن شعبه بود گفت سوگند با خدای از این حیله که در میان تو و اصحاب شبیب
بگذشته یک کلمه بر حجاج پوشیده نمانده است بلکه هر یک ماده چندان بدو باز نموده اند و نیک بدان که اگر منزل
در سحاب کنی یا منزل از چشمهٔ آفتاب جوئی یا چون مانند شب بسیاهی یا بدریا اندر ماهی شوی از حرکت حجاج نجات نیابی

تا هلاک خود مادر دچار شوی چند که توانی بکوش و خویشتن را از چنین مهلکه خطرناک رستگار کن حاضران نیز بر این سخن تصدیق
کردند لاجرم مطرف بن المغیره از میان ایشان بطرف کوهستان رخت بربست و چون بیزدجرد رسید قبیصة بن عبد الرحمن الخثعمی در
آنجا با وی ملاقات کرد و با وی احسان ورزید و نفقه و کسوه بداد و چندی در صحبتش برفت و مساعدت نمود و چون مطرف را
دستگره شد مکنون خاطر خویش را با یاران در میان نهاد و بخلع عبد الملک و حجاج و دعوت بکتاب خدای و سنت رسول و تفویض
امر خلافت بشورای مسلمانان و رضای ایشان بخواند یاران او پاره بدین نهج با وی بیعت کردند و بعضی باز شدند و از جمله آنانکه از
وی روی برتافتند سبرة بن عبد الرحمن بن مخنف بود که بخدمت حجاج برفت و در زمره لشکر شام با شبیب شیبانی قتال داد
و از آن پس مطرف روی بحلوان نهاد و ابو قتادة بن عبد الرحمن السعدی از جانب حجاج در حلوان امارت داشت چون خبر وصول
مطرف را بشنید با جماعت اکراد که در خدمتش بودند بدان آهنگ شد تا مطرف را طرد و منع نماید و در خدمت حجاج مسئول نماند
مطرف از وی درگذشت و با مردم اکراد قتال داد و از آنان بکشت و همچنان راه نوشت تا بهمدان نزدیک شد و در آن هنگام
برادرش حمزة بن المغیرة در آنجا جای داشت لکن بآنجا نشد و آهنگ ماه دینار که شهر نهاوند است نمود و برادرش حمزه را پیام
فرستاد که مرا بمال و اسلحه قتال و جدال یاری کن حمزه نیز پنهانی آنچه بخواست بدو فرستاد و مطرف همچنان راه نوشت تا بقم
و کاشان پیوست و عاملان خود را بآن نواحی مأمور ساخت و مردمان از هر جانب بخدمتش روی نهادند و از جمله ایشان سوید
بن سرحان الثقفی و بکیر بن هارون النخعی با یکصد مرد از شهر ری بدو پیوستند چون براء بن قبیصه که از جانب حجاج حکمران اصفهان
بود این داستان بشنید بحجاج بنوشت و یاری و مدد طلبید

بیان لشکر فرستادن حجاج به امداد براء بن قبیصه و قتال با مطرف و انجام کار مطرف

چون حجاج بن یوسف مکتوب عامل اصفهان را بخواند و از داستان مطرف بن المغیره با خبر گشت سواران پی سوار و مردان پی
مرد دو اسبه مدد براء بن قبیصه حکمران اصفهان روان نمود و هم بعدی بن زیاد حاکم ری مکتوب و او را بآهنگ مطرف
مأمور کرد و حکم داد تا در محاربت مطرف با براء بن قبیصه اتفاق و اجتماع ورزند لاجرم عدی بن زیاد خویشتن بار بست
از ری خیمه برزد و با براء بن قبیصه بپیوست و این وقت امیر و سپهسالار آن لشکر عدی بود و در آن رزمگاه ششهزار مرد جنگی با او
انجمن شدند و چنان بود که حمزة بن المغیره مکتوبی به حجاج بفرستاد و از وی معذرت خواست حجاج در ظاهر عذرش را بپذیرفت
لکن همی خواست او را معزول دارد اما بیمناک بود که اگر چنین کند سر بکشد و طاعت فرمان نکند پس تدبیری بساخت و بقیس بن
سعد العجلی که در همدان از جانب حمزه رئیس شرطه بود فرمان حکومت همدان را بفرستاد و نیز فرمان کرد تا حمزه را خود دستگیر
دارد و در آن اوقات از طایفه عجل و ربیعه انجمنی بزرگ در همدان اقامت داشتند لاجرم قیس بن سعد با جماعتی از عشیرت
خویشتن نزد حمزه شد و فرمان حکومت خویش را بر وی فرو خواند و نیز مکتوب حجاج را در قبض و اخذ حمزه باز نمود حمزه بتسلیم
و انقیاد پیش آورد پس قیس او را بگرفت و بزندان درافکند و خود بامارت و حکومت بنشست و خاطر حجاج از این اندیشه برست
و یکباره بقلع و قمع مطرف دل بر بست چه تا آن وقت همی براندیشید که مبادا برادرش حمزه از همدان او را امداد نماید و بمرد و مال
و اسلحه نیرو بخشد این وقت که او را محبوس داشتند یکباره آسایش گرفت و بفراغ بال بنشست و از آن طرف چون عدی بن زیاد

آمدی و براین شبیب هجوم پیوستند روی بطرف مطرف آوردند و از اطراف مطرف طرف خندقی بر گرد خویش برآورد تا از اطراف پیش
جانبی بر نبندند و چون سپاه تعبیه برابر و نزدیک شدند صفوف قتال و جدال برکشیدند و مردان کارزار بمیدان پیکار تاختند
و جنگی سخت در انداختند و چندان بکوشیدند تا یاران مطرف را منهزم ساختند و مطرف با جماعتی کثیر از اصحابش بقتل رسیدند
و قتل او بدست عمیر بن هبیرة الفزاری بود و هم سرش را با خود حمل کرد و از او بزرگی در پیشگاه بنی امیه تقدم و منزلت یافت و هم
در این جنگ بسی رزم داد و بسیاری زخم برداشت و نیز در این رزم یزید بن ابی زیاد مولای مغیره که درفش مطرف را در دست
داشت مقتول شد و هم از جمله اصحاب مطرف عبد الرحمن بن عبد الله بن عفیف که مردی ناسک و صالح بود کشته گشت آنگاه محمد
بن زیاد آن مردم را که در آن قتال صدمت نبال و نصال کشیده مجروح و مبتلا شده بودند بدرگاه حجاج فرستاد حجاج با آن جماعت
احسان ورزید و از مراحم شامله خویش بر جراحات ایشان مرهم نهاد و بکیر بن هارون و سوید بن سرحان و جز ایشان را عدی امان
داد و نیز ابن حارثه خثعمی در طلب امان برآمد لکن نامه حجاج با آن جماعت رسید تا او را بدو فرستند ابن حارثه مختفی گشت و بر اصحاب
بزیست تا عدی معزول شد و از آن پس که خالد بن عتاب بن ورقاء امارت یافت آشکار شد و حجاج همی گفت که مطرف پسر مغیره
نیست بلکه فرزند مصقلة بن هبیرة شیبانی است و چنان بود که مصقله و مغیره هر یک مدعی بودند که مطرف پسر ایشان است
و مصقله را حد بر زدند و چون کار خوارج آشکار شد حجاج این سخن همی بگفت چه بیشتر از مردم ربیعه در شمار خوارج بودند
لکن از طایفه قیس عیلان هیچکس در زمره خوارج نبود

بیان اختلاف در میان مردم ازارقه و محاربات ایشان با مهلب

از این پیش از سیر مهلب بن ابی صفره بسوی جماعت ازارقه و محاربت ایشان و مفارقت عتاب بن ورقاء ریاحی از
مهلب و آمدن او نزد حجاج بن یوسف و اقامت مهلب بعد از مسیر عتاب سخن رفت بالجمله چون عتاب از مهلب انفصال
و به حجاج اتصال یافت مهلب پای ثبات استوار کرد و در شهر سابور با آن جماعت مدت یکسال قتال داد و جنگهای سخت بپای
برد و در یوم سبستان بر آن جماعت بتاخت و قتالی شدید براند و این وقت کرمان در تصرف خوارج و فارس در چنگ مهلب بود
و چون مهلب این جماعت را از حدود فارس براند کار بر آن جماعت دشوار افتاد چه از اراضی فارس چیزی بر ایشان نمیرسید که
معیشت آن جماعت صعب گردید و مال و منال کرمان ایشان را کافی نیامد و نیز مهلب با سپاه خود از دنبال این مردم بتاخت تا در جیرفت
که شهر کرمان است فرود آمدند و در آنجا نیز نبردی استوار و رزمی سخت در میانه ایشان برفت و چون اراضی فارس یکباره از سبب
خوارج پاک بود و در دست اقتدار مهلب درآمد حجاج جماعتی از عمال خویش را بضبط بلاد فارس مأمور ساخت و چون عبد الملک
بن مروان این داستان بشنید به حجاج نوشت که بلاد فسا و دارابجرد و کوره اصطخر را بدست مهلب بازگذار تا برای محاربت او را
معونه باشد لاجرم حجاج این بلدان را بدو بگذاشت و براء بن قبیصه را بسوی مهلب بفرستاد و بدو نوشت که از آن هنگام
که بفارس درآمدی تاکنون در محاربه و مطارده خوارج قصور نورزیدی همی باید که از این پس نیز در دفع این طایفه بکمال جهد
و نهایت کوشش بگذرانی که بیرون از این عذری از تو مسموع نیست چون مهلب بر مضمون این مکتوب وقوف یافت بیدرنگ با آن
جماعت آهنگ جنگ براند و براء بن قبیصه را با خود ببرد تا بر دقایق امر آگاه شود و چون دو گروه با هم نزدیک شدند مهلب
بفرمود تا براء بر مکانی رفیع بر شد و بمعرکه قتال و جدال نگران گردید آنگاه از دو سوی صف قتال و جدال بپای بستند و از

بامدادان بکار رفتند و تا ظهر بازار پیکار و حدّت و مقاتلت گرم بود و آسیای نبرد گردش داشت آنگاه از یکدیگر دست بداشتند و
باماکن خویش باز شتافتند برادر قبیصه گرد از امکان بلند نگران میدان کارزار بود نزد مهلب بیامد و گفت در تمامت روزگار
هیچ مردمی رزمجوی و سورانی کینه‌توزی بشجاعت و صبوری سپاه تو ندیده ام و چون مهلب نماز بگذاشت دیگر باره روی
بجنگ نهاد و چون قتال نخستین دیگر باره جنگی سخت بپای بردند و هیچ دسته بر دسته دیگر چیره نیامدند و از جای نرفتند این وقت
یک صف از صفوف خوارج پیاده شدند و بر یک صف از صفوف مهلب بتاختند و همی با هم برآویختند و چون بر یکدیگر برتاختند
اسبهای مرکب بجنبش و مرد و مرکب بجنبش و تنور حرب زبانه زد و شعله باسمان برکشید و تا شامگاه دخان آوردگاه چهره
روزگار را تار داشت چون ظلمت شب در میانه حایل گشت یکی از آن دو طایفه با آن دیگر گفت شما از کدام مردم باشید گفتند
از جماعت بنی تمیم باشیم آن طایفه دیگر گفت ما نیز از مردم بنی تمیم هستیم این وقت هر دو گروه دست از هم بداشتند و با آرامگاه
خود باز شتافتند و مهلب با برادر گفت این رزم و این مردم رزم‌آزمای را چگونه دیدی همانا جز اعانت یزدان دادگر چاره گر نباشد
آنگاه برادر را بشمول الطاف مسرور ساخت و بفرمود ده هزار درهم بدو بدادند برادر خرم و خرسند بدرگاه حجاج روی نهاد و از
مراتب اهتمام مهلب بعرض رسانید و خاطر او را از مهلب خرسند ساخت و مهلب بر آن حال مدت هیجده ماه بازار قتال
و جدال روزگار نهاد و هیچ جبه در ارکان جلادت و استقامت ایشان خللی پدید نیامد تا چنان افتاد که یکتن از عمال قطری
خارجی که در نواحی کرمان نایب قطری بود و او را المقعطر ضبّی میخواندند مردی را از انجماعت بکشت مردم خوارج و دو از ایشان
در خدمت قطری شتاب کردند و عزل و قتل مقعطر را خواستار شدند قطری باجابت مسئول ایشان عنایت نکرد و گفت مقعطر
در این امر بتاویلی رفته و در این تاویل بخطا رفته هرگز جایز نمی شمارم که او را بقتل رسانید با اینکه در میان شما از جمله سابقین است
از اینروی در میان مردم خوارج اختلاف افتاد و بعضی گویند سبب اختلاف ایشان این بود که مردی در میان مردم خوارج
پیکانهای زهرآلود بساختی و با اصحاب مهلب افکندی اصحاب مهلب از این کار بیکار و شکایت بردند مهلب گفت شما را از این
کردار کفایت میکنم پس یکی از اصحاب خود را بخواند و نامه بدو بداد و گفت چنانکه هیچکس آگاه نگردد این مکتوب را در لشکرگاه
خوارج بیفکن پس نامه را نزد قطری بردند نوشته بود اما بعد همانا نصال تو بما اتصال یافت و پیکانها را بدان انسان گرفت
اینک هزار درهم بتو فرستادم که از این نمونه فراوان برای ما بسازی و بفرستی چون قطری این نامه را بخواند خشمناک شد و آن
مرد پیکانگر را بخواند و چون بدانست ناصواب شمرد و او را بکشت و عبد ربه الکبیر و بقول ابن ابی الحدید عبد ربه الصغیر از این کردار
بر وی برآشفت و از قتل او چون صواب بیرون شمرد از این روی مردم خوارج را از وی عزیمت بگشت و نیز مهلب تدبیری دیگر بساخت
و مردی نصرانی را بخواست و گفت نزد قطری شو و بدو سجده بر و نصرانی برفت و بدو سجده برد چون خوارج این حال بدیدند با وی
گفتند همانا این مرد تو را بخدائی گرفته پس بر نصرانی بتاختند و او را بقتل آوردند و بدین سبب اختلاف ایشان برافزود و گروهی
از قطری روی برتافتند و عبد ربه الکبیر را بولایت برداشتند و قطری را خلع کردند و از انجماعت چهار یک با قطری بپائیدند
و چند ماه در میان ایشان و فرقه کار بقتل و قتال برفت و مهلب صورت این حال را بحجاج بنوشت حجاج در جوابش نوشت که در این حال
که در میان خوارج اختلاف افتاده است در مقاتلت مسامحت تجویز مکن و از آن پیش که بر نهج اتفاق روند و نیرومند شوند کار ایشان
بساز و مهلب در پاسخ حجاج نوشت که اکنون جایز نمی شمارم که با ایشان مقاتلت دهم مگر گاهی که پاره از ایشان پاره دیگر را
بقتل رسانند و اگر بر این صورت امر ایشان بخاتمت پیوست مطلوب حاصل است و همین که بنیان وجود ایشان انهدام جوید

و اگر اجتماع نیز بورزند تا چار تخم عداوت در مزرع اتحاد ایشان افتاده خواهد بود و این وقت با ایشان بقتال روی می آورم چه ایشان از صولت و شوکت سست خواهند بود حجاج دیگر باره سخن نراند و مهلب آن جماعت را بخویش بگذاشت و ایشان یکباره با هم بقتال پرداختند و از آن پس قطری با اتباعان خود روی بطبرستان نهاده و دیگران با عبد ربه الکبیر بیعت و اطاعت نمودند

بیان طلوع عبد ربه الکبیر و محاربه او با مهلب و قتل وی

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و ابن اثیر در تاریخ الکامل در این خبر باختلاف سخن کرده اند و از امتزاج هر دو خبر چنین بر می آید و ابن ابی الحدید میگوید چون مردم خوارج را در حق قطری بن الفجاءة عقاید مختلف گردید جمعی کثیر با عبد ربه الصغیر که یکتن از موالی قیس بن ثعلبه است بیعت کردند و قطری بر آن عزیمت میرفت که با مقعطر عبدی بیعت کند و خویشتن را خلع نماید لاجرم امارت لشکر را در هنگام نبرد با مقعطر گذاشت و این از آن پیش بود که عهد خلافت با وی استوار شود پس مردم خوارج از امارت مقعطر کراهت یافتند و از در ابا و امتناع در آمدند و از میانه صالح بن مخراق از جانب مردم خوارج و خویشتن با قطری گفت دیگر بیرون از مقعطر را برای اختیار کن قطری گفت چنان گمان بستم که در کار شما را در سپرده و شما را دیگرگون ساخته و براه خصومت و عداوت باز داشته از خدای بپرهیزید و براه خویش و روش خویشتن باشید و بیکار زار دشمنان کمر بر میان استوار کنید صالح گفت پیش از این مردمان از عثمان بن عفان خواستار شدند که سعید بن العاص را از امارت بیمار عزلت دهد عثمان اجابت کرد و را آنکس که امام و مقتدای انام است واجب می افتد که رعیت را از آنچه کراهت دارند معفو بدارد قطری این سخنان را از گوش بگذرانید و مسئول آن جماعت را باجابت مقرون ساخت مردمان را از این حال ملال افتاد و گفتند چون کار بر این منوال میرود باری ما را خلع کردیم و با عبد ربه بیعت کنیم و این عبد ربه الصغیر در دبستان آموزگار کودکان بود و عبد ربه الکبیر نیز وقتی پیشوای خوارج شد و با او بیعت کردند و این هر دو تن از موالی قیس بن ثعلبه بودند بالجمله اکثر آن جماعت به عبد ربه الصغیر روی کردند و بیشتر ایشان موالی و عجم بودند و در آنجا هشت هزار تن حضور داشتند و از آنجمله قاریان بودند و چون کار بدین مقام پیوست صالح بن مخراق پشیمانی گرفت و با قطری گفت این نفحه از نفحات و زلتی از زلات بود هم اکنون ما را از امارت و حکومت مقعطر معاف دار و بمقاتلت دشمن با دشمن خود دست راه در سپار قطری گفت تا مقعطر [illegible] نباشد من باین امر اقدام نکنم و در این هنگام یکی از جوانان بر صالح بن مخراق حمله آورد و او را بطعن نیزه بیازرد و از نیروی آتش حرب افروخته شد و همگان بجنبش و کوشش در آمدند و نیز سکون گرفتند و هر گروهی با صاحب خود انجمن آوردند و چون روشنی روز دامن بر افکند دیگر باره فراهم شدند و چون هم دست بر آوردند و تیغها بر آهیختند و قتالی بزرگ بدادند چندانکه دو هزار تن دستخوش تیغ آبدار آمدند و تیر باران دیگر پرخاشگر شدند و آتش پیکار بر افروختند و رایت کارزار بر افراختند و غبار کینه دور بر نشاندند و هنوز روز به نیمه نرسیده بود که مردم عجم جماعت عرب را از آن شهر بیرون تاختند و عبد ربه اقامت ورزید و قطری در خارج مدینه جیرفت در برابر ایشان جای گزید عبیده بن هلال گفت یا امیر المؤمنین اگر در اینجا باندیشه اقامت باشی همانا ازین عبید و بندگان بر تو ایمن نیستم مگر اینکه خندقی بر باب مدینه بر آوری همی آن جماعت را بر آن امر بازمیداشت و از آن طرف مهلب بن ابی صفره که با آنجماعت مسافت یکشبه راه جای داشت با چند و فرستاده حجاج که با او بود همی او را بانگیزش میداد و میگفت اصلح الله الامیر از آن پیش که آن جماعت با هم آشتی کنند بسیار از تجربه در سپار و اگر بخویشتن هم گذاری عاقبت ایشان جز بهلاکت نخواهد پیوست انکاه

مهلب یکتن از اصحاب قطری را در نهانی بر آن بداشت که بلشکرگاه قطری شود و همی گوید که من همه گاه رای و اندیشهٔ قطری را بصواب و فلاح مقرون میدیدم تا گاهی که با تنی چند اکنون فرود گشته بیرون از جادهٔ سلامت و استقامت دیدم چه او در میان دو دشمن خونخواره مانند مهلب و عبد ربه جای کرده است که یکی بامداد بر وی بتازد و آن یک شامگاه و یا دی قتال دهد این سخن اندک اندک بقطری پیوست و گفت بر هستی گوید مارا از اینمکان دور کنید اگر مهلب در دنبال ما بتاخت با وی جنگ در افکنیم و اگر بمقاتلت عبد ربه قیام جوید آنوقت هرچه شمارا نیکو خدمت چنان کنیم صلت بن مره گفت یا امیر المؤمنین اگر تو در اینکار روی کردار حضرت پروردگار را جویی بر این مردم بتاز و اگر در طلب دنیا هستی یاری با اصحاب خود خبر کن تا در طلب امان شوند آنگاه این شعر را قرائت کرد

قُل للمحلّین قد قرّت عیونکم | بفرقة القوم والبغضاء والهرب
کنّا أناساً علی دینٍ ففرّقنا | طول الجدال وخلط الجدّ باللعب
ما کان أغنی رجالاً ضلّ سعیهم | عن الجدال وأغناهم عن الخطب
إنّی لأهونکم فی الأرض مضطرباً | ما لی سوی فرسی والرمح من نشب

آنگاه گفت مهلب بامداد نمود کاری که در اینجا همان طمع دارد که ما از وی داشتیم کنایت از اینکه تاکنون با بردی چیره و بتقلیع و قمع ایشان امیدوار بودیم لکن چون کار را بدین منوال رفت احتمال بر عکس افتاد با جمله قطری از جای خویش بکوچید این خبر بمهلب پیوست پس با زیرمخ حبیب بن ابی الطحیة المجاشعی گفت من بسیج ایمن نتوانم بود که قطری این خبر بسبیل کرده باشد و در ترک این مقام که در اینجا منزل داشت دروغ همی بگوید تا مارا بفریب در افکند تو بدانجانب روی کن عبد ربه سی خبری باز آورد ابراهیم بن عیسی با دوازده تن سوار برفت و در تمامت لشکرگاه قطری جز غلامی و مردی کبیر که هر دو تن مریض بودند هیچکس را نیافت و از قطری پرسش گرفت گفتند از این منزل بکوچیدند تا بدیگری جای فرود آیند هر دو باز شدند و مهلب را باز گفت و او را خاطر براسوده دراه دیگر فرستاد در کنار خندق قطری در آمد و در همان مکان که قطری جای داشت جای بساخت و گاهی بگاهی و گاهی شامگاه با مردم عبد ربه جنگ می افکند مردی از سدوس که نامش معنق و از فرسان قوم بود این شعر در این حال بگفت

لیس الحرائق بالعراق شهدنا | ورداءنا بالسفح ذی الأجبال
فلنحن أهل الجدّ من فرساننا | والضاربین جماجم الأبطال

آنوقت مهلب پسر خویش یزید را نزد حجاج بفرستاد و بار نمود که اینک مهلب در آن منزل که قطری جای گرفته بود فرود کرده و به مقاتلت عبد ربه اقامت دارد و نیز خود اشارت شد که حجاج دلیری و جلادت شعار را در اثر قطری مسافر گرداند حجاج از این خبر در طریق اظهار بشاشت نمود آنوقت مکتوبی در تحریض مهلب بمناجزت با مردم خوارج بدین صورت بنوشت و با عبید بن موهب برد ارسال داشت أمّا بعد فإنّک لتحی علی الحرب حتّی ماتیاب فیلتهم حبون بحنانزلک وذلک أنّک تمسک حتّی یبرأ الجراح وتنسی القتلی ویجمّ الکالّ ثمّ تلقاهم فتحتمل منهم مثل ما یحتملون منک من وحشة القتل وألم الجراح ولو کنت تلقاهم بذلک الجدّ لکان الداء قد حسم والقرن قد قصم ولعمری ما أنت والقوم سواء لأنّ من ورائک رجالاً وأمامک أموالاً ولیس للقوم إلّا ما معهم ولا یدرک الوجیف بالدبیب ولا الظفر بالتعذیر یعنی جرم او پس هیچ اقلیمی در جنگ چندان درنگ جویی تا زخمها رسته و کشتگان فراموش شوند و واماندگان را آسایش بیاد رند و سبب اینکه داری در کارزار تعلل ورزی آنکه تو را از پی بهبودی که زنده و کشتگان فراموش شوند و واماندگان را امل

کنی لکن از آن بیندیشی که این توانی و تعلل دشمنان دلیر شوند و مخالفان نیرومند گردند و بر بضاعت و استعداد او بضاعت و استعداد بیفزایند و آنوقت چه پیادگان و سواران را از تیغ بران و تیر پران تباه کردانند و روز شمارا در چشم شما سیاه نمایند و چون شما در آن حال با کلال و ملال ساخته قتال کردید آنچه ایشان باید از شما ببینند و آن احتمال که ایشان باید از حملات متواتره شما مقاسات کنند شما می کشید و آن رنج قتل و جراحت که باید از شما در یابند شما از ایشان ببینید لکن اگر از روی جد و جهد و سعی و کوشش با بدان در دها ایشان بار نیون دارد و ساخته جلادت و شجاعت بشیا نزاد و هم بسکشد قسم بجان خودم که شما و این قوم یکسان و یک عنان نباشید چه شما را رجال ابد بنبال و اموال در پیش روی است اما ایشان را جز موانع عدیده عدت و عدتی نباشد و بر جال و اموال مستظهر نیستند اگر چه با آن توانائی و دستی که شمار است بنیروی سیم و زر سرعت شتاب بگیرید و بسرکوب و نکوهش در تقصیر بظفر کامیاب نشوید چون مهلب بن ابی صفره این مکتوب نامت انگیز حیرت انگیز را بخواند با اصحاب خویش گفت القوم همانا خداوند شمارا از چهار تن راحت بخشید یکی قطری بن الفجاءة دیگر صالح بن مخراق سیم عبیدة بن هلال چهارم سعد الطلایع و اینک عبد ربه الکبیر که از انصار شیطان و آنان ابلیس است در پیش روی شما در تنگ جسته است سخت بکوشید و با او جنگ در افکنید و بخواست خدای این ریشه فتنه و فساد را از بنیاد بر افکنید با جمله از آن پس بر هنگام کار جنگ بیاراستند گاهی بامدادان جانب میدان گرفتند و گاهی شامگاهان دست بخون هم رنگین ساختند و چون جمعی زخمدار شدند دست از جنگ باز داشتند چنانکه گفتی از زندان بیرون تاخته اند و بجدیت شکر دهم نشستند و گاهی بعضی برخی بتاختند چون عبید بن موهب این احوال بدید با مهلب گفت عذر تو روشن گردید اکنون پاسخ نامه امیر بنگار چه من آنچه دیده و دانسته ام در خدمتش مکشوف دارم مهلب جواب مکتوب حجاج را بدینصورت بنوشت أمّا بعدُ فإنّي لم اُعطِ رسلك على قول الحقّ أجرًا ولا احتاجوا مع المشاهدة إلى تلقين ذكرتَ أنّي أجمّ القوم ولا بدّ من راحة يستريح فيها الغالب ويحتال فيها المغلوب وذكرتَ أنّ في الجِمام ما يُنسي القتل وتبرأ الجراح وهيهات أن يُنسى ما بيننا وبينهم يأبى ذلك قتلى لم تُجَنّ وقروح لم تتقرّف ونحن والقوم على حالةٍ وهم يرقبون منّا حالات إن طمعوا حاربوا وإن ملّوا وقفوا وإن يئسوا انصرفوا وعلينا أن نقاتلهم إذا قاتلوا ونتحرّز إذا وقفوا ونطلب إذا هربوا فإن تركتني والرأي كان القرن مقصومًا والداء بإذن الله محسومًا وإن أعجلتني لم أطعك ولم أعصك وجعلتُ وجهي إلى بابك وأعوذ بالله من سخط الله ومقت الناس میگوید فرستادگان تو را برای دانستن راه حق و دلیل صدق و تصدیق بحق جر و مزدی نداده ام و بیاز انحو استمام که آنچه بچشم می بینند بر خلاف آن گواهی دهند و بر آن اندیشه نبوده ام که در برابر ایشان مشتبه نمایم و با ایشان از در احتجاج در آیم و بر خلاف مشاهدات ایشان نمایشی و مکر و گذارشی دیگر بیاورم تا بر آنچه من خواهانم نزد تو گواهی دهند همانا و بیمر دم سپاهی آگاهی آسودن از فرسودن ناگزیر مودم ماز ماندگی و خستگی در آیند چه بهر حال وقتی برای آسایش و فرسایش لازم است تا آنکس که چیره شده راحت جوید و آنکس که مغلوب افتاده بتدبیر کار خویش رود و تو چنان دانی که در این استراحت آنانکه بقتل رسیده اند فراموش میشوند و آنانکه جراحت دیده اند بهبود می شوند اما کی و کجا فراموش میشود آنچه در میان ما و این جماعت بگذشته است چگونه آن کشتگان که هنوز در معرض سوگواری و ماتم اند و آن زخمها که بر جای بمانده از نظر خواهد رفت با اینکه ما و این قوم بر همان حال مخالفت و منابذت باقی هستیم و ایشان مراقبت همی دارند که از ما مشاهدت حالتی کنند که اگر بسبب آن در ما طمع یابند محاربت جویند و اگر بتنگ و رنج روند و توقف یابند و اگر نومید گردند منصرف شوند و بر ماست که اگر با ما قتال دهند با ایشان مقاتلت کنیم و اگر فرود بنشستند شرایط حزم و احتیاط و احتراز را از دست نگذاریم و اگر روی بفرار نهند از طلب ایشان غفلت نجوئیم اگر تو مرا باندیشه و

رای خویش بکناری چاره این امور و تدارک شاید این جراحات و کسور شود و اگر کار بعجلت و شتاب افکنی از فرمان تو سرتابیم و
از در طغیان و عصیان بیرون شویم و از تو و امارت تو روی برتابیم همانا از سخط خالق و خشم خلایق بجا لیس نیاسوده ایم
مع الحکایة مهلب را با خوارج نبردهای سخت و جنگهای شدید همی برفت ایشان را در جیرفت بمحاصره در افکند و در قتال کمی
بکوشید لکن روی ظفر و بوی نصرت نیافت و چون زمان محاصرت امتداد و اشتداد یافت یکروز مهلب با یاران خویش گفت
لا تفرّوا الی من ذهب عنکم من الرجال فانّ المسلم لا یفتقر مع الاسلام الی غیره والمسلم اذا
صحّ توحیده ... وقد اراحکم الله من غلظة قطری وعجلة صالح بن مخراق ونخوة واختلاط عبیدة
ابن هلال ... الی بصائرکم فالقوا عدوّکم ببصیرتکم وانتفوا عن منازلکم هذا من قتل منکم
قتیل شهید ومن سلم من القتل فهو المحروم یعنی ای مردم گرفتار وی بر یافته و بطریق نفاق تاختند حاجتمند نیستید چه اکنون
که با حلیه اسلام آراسته است بدیگر کسش حاجت نیست و چون مسلم را دولت توحید صحیح باشد در حضرت پروردگار عزیز گردد همانا خداوند
تعالی شما را از خوی زشت قطری بن الفجاءه و عجلت و شتاب صالح بن مخراق و مخالطت عبیدة بن هلال آسایش داد و دلها
و چشمها بینا و طریقت مستقیم نعمت بخشید هم اکنون با دشمنان خویش با صبر و شکیبائی و ثبات و وقار و نیت صافی و قلب پاک مقاتلت
و مقاتلت در رزید و از این منزل که امروز بدان افکنده اید تجاوز مجوئید چه هر کس از شما بقتل رسید رتبت شهدا دارد و هر کس از قتل
برست از دولت شهادت محروم گشت ابن اثیر در تاریخ الکامل این سخن را با عبد ربه الکبیر همی گوید و چون قطری بطبرستان برفت
و عبد ربه الکبیر ... کرمان بنشست مهلب بدو بتاخت و نبردی شدید بساخت و ایشان را در شهر جیرفت بحصار در افکند و چون کار
بر ایشان بر خوارج سخت گردید با اموال و حرم خویش از جیرفت بیرون شدند ابن ابی الحدید گوید در اینوقت عبید بن ابی ربیعة بن ابی الصلت
ثقفی از درگاه حجاج نزد مهلب بشد و نیز دو تن از امنای حجاج با وی بودند تا مهلب را بجنگ برانگیزند عبید بن ابی ربیعه با مهلب گفت
همانا آنچه امیر با تو وصیت نهاد دیگرگون ساختی و در دفع این جماعت مسامحت و مماطلت افکندی مهلب گفت سوگند با خدای
هیچوقت جانب جهد و کوشش فروگذار نکرده و نمی کنم و چون هنگام شامگاه فرارسید جماعت ازارقه با اموال و اثقال و اهل و
عیال خویش از شهر برون شدند تا از آنجا انتقال نمایند مهلب با یاران و سپاهیان خویش گفت از اوردگاه خویش بدیگر جای نشوید و نیز تا آید
گیرید و ایشان را بگذارید تا هر کجا خواهند بشوند عبیدة بن ابی ربیعه چون این سخن بشنید بکنایت گفت سخت بگمان خود هم اینکار برای تو آسان
و راست مهلب برآشفت و با لشکریان گفت اینجا عبیده و امرا دوی بر تابید و از این کردار خواستن با عبیده نماید که با این گروه اکنون نتوان
پرخاش گرفت و از مقاتلت ایشان طرفی نتوان بربست و نیز با فرزندان خود گفت در میان مردمان پراکنده شوید و با عبید بن ابی ربیعه
گفت با مغیره ملازم باش و او را دستوری ده که در جنگ بعصود ... بازار جنگ رونق گرفت و چنان سخت گشت که اسبها
مرکبها از پای درآمدند و سواران دلیر بزمین افتادند و گروهی از پیادگان بقتل رسیدند و خوارج با تیر و تیغ و نیزه و چوب و تازیانه
در علف ... جنگ میدادند و هر چه سخت تر نبرد می آزمودند و چنان افتاد که نیزه از نیزه ای از مرادی که از جمله خوارج بود و سپاه ...
خوارج از مهران آن نیزه قتال همی دادند چندانکه جمعی مجروح و قتیل شدند و اینوقت آفتاب سر بکوه در برده بود و آن مرد مرادی
جنگ میکرد و این شعر را ارجوزه میخواند

النّبل نبل فیه و بله و بل | فذ سال بالقوم البراء و التبل

و چون بسبب این نیزه جنگ بزرگ و فتنه عظیم و بلیت عمیم گشت مهلب بفرمود تا نیزه برفت و گفت این نیزه را با این جماعت علیهم

اللعنه بکذارید تا ازین آشوب آسایش گیرند مردم مهلب این نیزه با انجماعت بگذاشتند و خوارج کامکار جانب او گرفتند و در چها رسنگی جیرفت فرود آمدند و مهلب بشهر جیرفت درآمد و لیو نمود تا آنچه از ایشان بجای مانده بود فراهم کردند و انجمله را عبید بن ابی ربیعه و اندوتن این بید بسپردند و معتمد برونها آنگاه مهلب با مردم خویش از دنبال خوارج برفت و نگران شد که در کنار آب چشمه فرود شده اند که جز مردم نیرومند نتوانستند از آن آب کامیاب شوند و از انجماعت مردمی بیایند و دلو را بر سر نیزه استوار می ساختند و بآن چند مشت آب می کشیدند و هم در آن نزدیکی دهی بود که اباش در آنجای منزل داشتند بالجمله چون خورشید تابان علم بر کوهساران برزد مهلب جنگرا کرتنگ ساخت و عبید ثقفی را با پسر خویش یزید منضم ساخت و یکی از اندوتن این را با مغیره گذاشت و بازار پیکار تا نصف النهار گردش گرفت اینوقت مهلب با ابی علقمه عبدی که مردی دلیر و شوخ بود گفت یا اباعلقمه ما را بخیل یحمد مدد کن و با ایشان بگوی تا ساعتی جماجم و کلّه های خود را بعاریت دهند ابو علقمه گفت ایها الامیر کلّه های ایشان دم شاة و فخار نیست که بعاریت دهند و کردنهای ایشان بیشتری تره و گندنا نباشد که چون قطع شود دیگرباره بر دمد چون مهلب این سخن بشنید با حبیب بن اوس گفت تو دیگرباره بر این قوم بتاز او نیز نپذیرفت و این شعر بگفت

يَقُولُ لِيَ الأَمِيرُ بِغَيْرِ عِلْمٍ — تَقَدَّمْ حِينَ جَدَّ بِهِ المِرَاسُ
فَمَا لِيَ أَنْ أُطِيعَكَ مِنْ حَيَاةٍ — وَمَا لِيَ غَيْرُ هٰذَا الرَّأْسِ رَأْسُ

چون از حبیب نیز مایوس شد با سعد بن المغیرة بن ابی صفره گفت تو بر ایشان حمله بیفکن گفت اینکار نکنم مگر اینکه دختر خود ام الکرام با من تزویج کنی مهلب گفت او را با تو تزویج کنم معتز را هوای ام مالک عنان تمالک از دست بداد و بیاد دلدار با نیزه خون بار بصفحه کارزار بشتافت و با نوک نیزه پرده صولت بسیار از بر شکافت و این شعر بخواند

لَيْتَ مَنْ يَشْتَرِي الحُجُومَ بِمَالٍ — مُلْكَهُ كَانَ عِنْدَنَا فَيَرَانَا
نَصَلَ الكَرَّ عِنْدَ ذَاكَ بِطَعْنٍ — إِنَّ لِلْمَوْتِ عِنْدَنَا أَلْوَانَا

و مقصود از کلام او ملکه تزویج و نکاح است بالجمله از این جولان او مردمان را هیجانی فرو گرفت و خوارج بر ایشان حمله ور شدند و از هر سوی کرد و غبار بر خاست و فتنه بلند گشت مهلب در آن غلوای مبارزت با پسرش مغیره روی کرد و گفت آن این که با تو بود کارش بکجا پیوست گفت مقتول شد و عبید ثقفی فرار کرد و مهلب با پسرش یزید گفت عبید ثقفی در کجاست گفتا همان زمان که جنگجویان سپاه بجولان اندر آمدند او را ندیده ام اینوقت آن این دیگر با مغیره گفت تو رفیق و صاحب مرا یعنی آن این را بقتل آوردی و چون شامگاه فرا رسید عبید بن ابی ربیعه ثقفی باز آمد و در این هنگام مردی از بنی عامر بن صعصعه این شعر را در حق وی فرو خواند

مَا زِلْتَ يَا ثَقَفِيُّ تَخْطُبُ بَيْنَنَا — وَتَغُمُّنَا بِوَصِيَّةِ الحَجَّاجِ
حَتَّى إِذَا مَا المَوْتُ أَقْبَلَ زَاخِرًا — وَسَمَا لَنَا صِرْفًا بِغَيْرِ مِزَاجِ
وَلَّيْتَ يَا ثَقَفِيُّ غَيْرَ مُنَاظِرٍ — تَنْسَابُ بَيْنَ أَحِزَّةٍ وَفِجَاجِ
لَيْسَتْ مُقَارَعَةُ الكُمَاةِ لَدَى الوَغَى — شُرْبَ المُدَامَةِ فِي إِنَاءِ زُجَاجِ

آنگاه مهلب با آن مرد این گفت شایسته چنانست که تو با پسرم حبیب و هزار تن از مردم جنگجوی با این جماعت روی کنی و این مردم را بشبیخون در سپاری گفت ایها الامیر هیچ اراده نکرده باشی مگر اینکه مرا بکشتن دهی چنانکه با آن رفیق من این معاملت ورزیدی مهلب سخت بخندید و گفت اینکار را اختیار تست و چون هر دو گروه را خندقی بر پیرامون بود هر گروهی از دیگر گروه در حذر بودند

اما مهلب را آن دغدغه و تدارک و تهیه فراوان بود و سی هزار تن مرد سپاهی با خود داشت و چون آن شب بکران رسید و خورشید تابان
بر چرخ گردان خرامان دوید مهلب بر مکانی بلند بر آمد ناگاه مردی را بدید که نیزه ئی که بخون آغشته بود در دست داشت و شعرها
همی میخواند مهلب با آن مرد گفت آیا از طایفه تمیم باشی گفت آری گفت حنظلی هستی گفت آری گفت یربوعی باشی گفت آری گفت آیا از آل
نویره هستی گفت آری من پسر مالک بن نویره هستم مهلب گفت ترا باشعارت بشناختم با جمله مردم مهلب و جماعت خوارج تا چند روز
از کین و کمین نیاسودند و از مرکب زین برنگرفتند و همی حرب نمودند با اینکه برای هیچ گروهی خندقی نبود و همی قتال دادند تا مردم دو فرق
سست و ضعیف شدند و چون آن شب فرا رسید که در بامدادش عبیده بقتل آمد اصحاب خویش را فراهم کرد و گفت یا معشر المها
جرین ان قطریا و عبیدة هربا طلب البقاء و لا سبیل الیه فالقوا عدوکم غدا فان غلبوکم علی الحیوة
فلا یغلبنکم علی الموت فتلقوا الرماح بنحورکم و السیوف بوجوهکم و هبوا انفسکم الله فی الدنیا
یهبها لکم فی الآخرة یعنی ای جماعت مهاجرین همانا قطری بن الفجاءة و عبیدة بن الهلال در طلب بقاء و دوام در این دنیای گریزند
خصال از میدان قتال و ملاقات ابطال و مقاسات تیغ و نصال فرار کردند با اینکه برای درک بقاء و دوام راهی نیست و سرانجام
جز نوشیدن جام مرگ کاری نه شما اکنون با این طمع خام روز بشام مبرید بامدادان مردانه در میدان مردان و ملاقات گردان بتازید
و بامدادان بگاه با ظفر جنگاور شوید اگر این جماعت بر زندگانی و حیات بر شما چیره باشند بازی بر مرگ و ادراک فیض شهادت پیشی
بجوئید نیزه های آبدار را بر نحور خویش خریدار شوید و سیوف آبدار را بر وجوه خویش پدیدار آورید و در این سرای ایمان جانهای گرامی را
در حضرت پروردگار عزیز تقدیم کنید تا در سرای نعیم از یزدان کریم پاداش جاوید یابید با جمله چون خسرو سیارگان خرگاه برکشید و جهان
فروغ بخشید خوارج چون پلنگان که بساره نهنگان دریا بار بدریای پیکار و جنگ درآمدند و چنان قتالی شدید و نبردی سخت
بپای بردند که جنگهای پیش را از خاطر ببردند ابو فکیهه مردی از اصحاب مهلب بالای مردی برکشید و آواز برآورد و کیست که بر مرگ
با من بیعت کند چهل تن چشم اندازنده کانی و دل از جان برگرفتند و با او بیعت کردند و اینجماعت همانا از قبیله ازد بودند پس در میدان
بتاختند و حرب بساختند چندانکه پاره از ایشان بقتل رسیدند و بعضی مقتول و برخی مجروح آمدند و عبدالله بن رزام حارثی با مهلب گفت
حمله در افکنید مهلب گفت همانا این اعرابی دیوانه است از خود بیگانه و این عبدالله از مردم نجران بود و چون در خدمت مهلب مشورت را
با جابت مقرون نیافت چون شیر خشمگین دیده و پلنگ از قید جسته تنها بتاخت و بقوم در هم شکافت و جنگ بساخت تا از
گوشه دیگر بیرون جست و دیگرباره بازگشت و آنچه در نخست نمود دیگر نمود و مردم سپاهی را بهیجان در آورد و چون خوارج این حال بدیدند بجوش
و خروش و غیرت و عصبیت در آمدند و چارپایان خویش را پی زدند و از پای در آوردند و پیاده آهنگ رزم نمودند عمرو القنا پیاده
بگشت و با چهار صد تن از اصحاب خویش همچنان سواره بماند و با خوارج بانگ بر زد که بر پشت دواب خویش بر آئید لکن دواب را عقر نکنید تا
دلیران میدان شجاعت گفتند چون بر مرکبهای خویش سوار باشیم یاد فرار افتیم مهلب چون این حال بدید یاران خود را گفت از زین
بزیر آئید و هم با فرزندان خود گفت در میان میدان گردان شوید تا بر سپاهیان نمایان گردید و سپاهیان برادر دیدار شما نیرو دل شوند
در دل جرأت را آید مردم خوارج تیرباران بزدند که هر کس فرو گذشت هر چه بدست آید او راست فرزندان مهلب صبر کردند و یزید بن
مهلب در پیش روی پدرش چون شیر آشفته و مار تافته جنگی سخت بپای بردند تا کار زخم و جراحت فراوان دیدند پس مهلب با او گفت ای
پسرک من همانا بر مواطنی و معرکه گرانم که جز صابران امید رستگاری جستن از آن هنگام که رزم و رزمگاه دیده ام دلیران پرخاش
جوئی را چنگ هم آهنگ نیافته ام تا امروز چنین روزی از آغاز نسپرده ام و چنین قتالی شدید و نبردی استوار ندیده و نبردم با چه جنگ شدید

کشته و قتیل و جرحی کثیر شد و خطب عظیم افتاد و بلاء عمیم گردید روی جنگجویان تیره گشت و چشم دلاوران خیره شد از نهیب عرصهٔ
کارزار خورشید از تابش و فلک از گردش بنشست و غبار میدان از ایوان کیوان فراتر گذشت نه سر بر بدن پدید و نه زاد از نژاد بشناختند
مردم خوارج یکباره دل از جان و چشم از زن و فرزند بر گرفتند و نیام شمشیرهای آبدار آتشبار را در هم شکستند و بر کوه شکیبائی و بردباری
برنشستند و چون پلنگ و نهنگ و شیر و مار بتاختند و بیاختند و چنگ و ناب و نیش و زبانه بنمودند و خون همدیگر بریختند و آن دشت را
از خون لاله گون و هامون را دریا و دریا را هامون آوردند اینوقت قضای آسمانی بر گزند خوارج فرود شد و عبدربه در آن میدان پر ستیز
با چند تن کشته شد و عمرو القنا و اصحابش فرار کردند و جماعتی امان خواستند و چون غبار پیکار بنشست چهار هزار تن از مردم خوارج قتیل و
جریح و اسیر شده بودند اینوقت مهلب فرمان داد هر جریحی را بعشیرتش باز گذاشتند آنگاه بر لشکرگاه خوارج بشتافتند آنچه بود در
گرفتند و هر کرا یافتند باسیری و بردگی بردند چه مردم خوارج را نیز قانون بود که زنان مسلمانان را بسبی و اسیری بردند با آنجمله از جماعت خوارج
جز معدودی نرستند آنگاه مهلب مظفر و منصور و شادکام و مسرور بشهر جیرفت انصراف جست و خدای را بر این نصرت و نعمت و آن
زندگانی خوش سپاس بگذاشت اینوقت مهلب را در میان لشکریان بجماعتی نظر افتاد که ایشان را نمی شناخت پس بفرمود تا زره او را بیاوردند
تا بپوشید آنگاه گفت اینجماعت را ماخوذ دارید چون آنان را در حضورش حاضر ساختند گفت باز گوئید تا چه کسانید گفتند ما بیامدیم تا ترا فریب دهیم
و بتاختت سازیم مهلب بفرمود تا آنجمله را بالقتل رسانیدند ابن اثیر گوید طفیل بن عامر بن واثلة این شعر را در یاد کردن قتل عبدربه الکبیر و اصحابش گفته است

لَقَدْ مَسَّ مِنَّا عَبْدَ رَبٍّ وَجُنْدَهُ ... عِقَابٌ فَأَمْسَى سَبْيُهُمْ فِي الْمَقَاسِمِ
سَمَا لَهُمُ بِالْجَيْشِ حَتَّى أَزَاحَهُمْ ... بِكِرْمَانَ عَنْ مَثْوًى مِنَ الْأَرْضِ نَاعِمِ
وَمَا قَطَرِيُّ الْكُفْرِ إِلَّا نَعَامَةٌ ... طَرِيدٌ يَدُوِّي لَيْلُهُ غَيْرَ نَائِمِ
إِذَا فَرَّ مِنَّا هَارِبًا كَانَ وَجْهُهُ ... طَرِيقًا سِوَى قَصْدِ الْهُدَى وَالْمَعَالِمِ
فَلَيْسَ بِمُنْجِيهِ الْفِرَارُ وَإِنْ جَرَتْ ... بِهِ الْفُلْكُ فِي لُجٍّ مِنَ الْبَحْرِ دَائِمِ

چون مهلب بن ابی صفره یکباره از کار خوارج خاطرش بیاسود کعب بن معدان اشقری و مرة بن تلید ازدی را برای عرض بشارت بدرگاه
حجاج بفرستاد چون حجاج را از دور نگران شدند کعب تقدم جست و شعر خویش را یا حفص انی عدانی عنکم السفر قرائت کرد حجاج گفت
آیا شاعر باشی یا خطیب گفت شاعرم و آن قصیده را معروض داشت اینوقت حجاج روی با او کرد و گفت فرزندان مهلب را توصیف
کن گفت در میان بنی المهلب مغیرة فارس ایشان است و یزید بن مهلب در صفت شجاعت و فروسیت از تمامت اقران و اشباه
ممتاز است و جواد و سخی ایشان قبیصة بن مهلب است و هیچ شجاعی در روز کارزار شرم نجوید که از مدرک بن مهلب جانب فرار بسپارد
و عبد الملک بن مهلب در جان اعادی چون سمی ناقع و زهری کشنده است و حبیب بن مهلب در روان دشمن و میدان کارزار
مانند مرگیست که هیچ زنده را بجای نگذارد و محمد مانند شیر بیشه جلادت و شجاعت و فضل دارای جوامع مجد است حجاج گفت
با من بگوی مردمان را با چه حال و روزگار بگذاشتی و بیامدی گفت قرین خیر و خوشی هر چه آرزو داشتند یافتند و از هر چه بیمناک بودند
ایمن شدند گفت اولاد مهلب در میان ایشان بر چه منوال باشند گفت روزها چون ستاره درخشان با تیغ سرافشان بروز نهادند
و شبها بر لشکر دشمن بشب تاختن کردند و بپاس مردم خویش تا بامداد بگذرانیدند گفت کدام یک از فرزندان مهلب از دیگران انجد هستند
کعب گفت اینجماعت چون حلقه مفرغه باشند که هیچ نتوان هیچیک را از دیگری بلند دانست گفت شما را با اعدای شما چگونه روزگار میگذشت
کعب گفت ما هر وقت چیره می شدیم بعفو و گذشت بودیم لکن از ایشان گزند میدیدیم و هر وقت هر دو جماعت بکوشش در آمدیم در

ایشان طمع می بستیم حجاج گفت ان العاقبة للمتقین اما گفت چگونه افتاد که قطری از چنگ شما بیرون جست گفت او را مکیدت نمودیم
او نیز گمان میبرد که با ما کید درنماید لکن آنچه را دوست میداشتیم از آن پوست یعنی با ایمان خوشتر بود که برد و شوکت خوارج ضعیف شد گفت
از چه روی از دنبالش نتاختید گفت از آنکه جنگ حاضر را از تاختن از دنبال گریختگان شایسته‌تر دانستیم حجاج گفت مهلب از بهر شما و شما از
بهر او چگونه اید گفت مهلب را با ما شفقت پدر است نسبت با اولاد و ما را با او رفتار و کرداری است که پسران را با پدران باید حجاج گفت حالت
آرزومندی مردمان بر وجه پایدار است گفت ایشان را شمول امن و نعمت و عفو و بخشش او سپارد چون حجاج اینگونه پاسخهای او را بشنید
عجب بند و گفت آیا از نخست این جوابها را آماده ساختی گفت جز خدای دانای غیب نیست یعنی من چه دانستم تو چه میپرسی تا پاسخش آن تهیه
کنم حجاج گفت سوگند با خدای مردان باید بر این صفات باشند مهلب نیکو دانست که ترا بسوی ما داشت ابن ابی الحدید گوید این [illegible]
کر ابو العباس [illegible] کند و ابو الفرج اصفهانی در کتاب اغانی گوید چون کعب از جانب مهلب نزد حجاج شد این قصیده خود را که در صفت
حروب مهلب با خوارج انشاد کرده و دارای ابیات کثیره و از جمله‌اش این ابیات است بر وی برخواند

يا حفصُ إنّي عداني عنكمُ السفرُ   و از این جمله است   وقد سهرتُ فأذى عيني السهرُ

كانوا يقولون قبل اليوم شأنهمُ   حتّى تفاقم أمرٌ كان يُحتقرُ

لمّا وهنّا وقد حلّوا بساحتنا   واستنفر الناسَ تاراتٍ فما نفروا

واذكر كتيبتهم بالسفح إذ نزلوا   بكازرون فما عزّوا وما نُصروا

باتت كتائبنا تردي مسوّمةً   حول المهلّب حتّى نوّر القمرُ

حجاج از این اشعار بخندید و او را تمجید کرد و از کیفیت حالات ایشان با خوارج و چگونگی روزگار ایشان با مهلب و اوصاف بنی المهلب
بپرسید و کعب پاسخ بگفت تا چون با آنچه مسطور شد اختلافی بین نداشت بتکرارش اعادت نرفت حجاج بفرمود بیست هزار درهم
عطا کردند و هم اسبی بدو داد و او را بخدمت عبد الملک فرستاد عبد الملک نیز بیست هزار درهم با وی بخشید ابو الفرج میگوید روزی عبد
الملک بن مروان با حاضران گفت این اشعار گوناگون که مرا بگوش همی رسد گاهی بهوای کاشیر نخجیر گر شوم و گاهی با بازی بیازی روم از
چه روی مانند اشعار کعب الاشقری که در حق مهلب و اولادش گفته است نگویند

براك الله حين براك بحراً   وفجّر منك أنهاراً غزارا

بنوك السابقون إلى المعالي   إذا ما أعظم الناس الخطارا

كأنّهم نجومٌ حول بدرٍ   تكمّل إذ تكمّل فاستدارا

ملوكٌ ينزلون بكلّ ثغرٍ   إذا ما الهام يوم الروع طارا

ذئابٌ في الحروب ترى عليهم   من الشيخ الشمائل والنجارا

نجومٌ يُهتدى بهم إذا ما   أخو الغمرات في الظلماء حارا

و نیز از جمله این قصیده است

سلوا أهل الأباطح من قريشٍ   عن المجد المؤثّل أين صارا

لقوم الأزد في الغمرات أمضى   وأوفى ذمّةً وأعزّ جارا

إلى كرمان يحملن المنايا   بكلّ ثنيّةٍ يوقدن نارا

غداة ترکن مصرع عبد ربه ‌‌‌‌ تمن علیه من وشیج عشابا

ویوم الزحف بالاهواز ظلنا ‌‌‌‌ نقیم بهم الانسل ما ابحوانا

و چون عبد الملک به حجاج نوشت که با مهلب در آنچه در حرب خوارج بصلاح و صواب میداند معارضه مجوی و بر وی عجله مکن و او را بگذار تا آنچه خود شایسته میداند تدبیر کند کعب الاشقری در حضرت مهلب بپای شد و این شعر را در حضور فرستاده حجاج بخواند

ان ابن یوسف غره من امرکم ‌‌‌‌ خفض المقام بجانب الامصار

لو شاهد الصفین حین تلاقیا ‌‌‌‌ ضاقت علیه رحیبة الاقطار

و از این جمله است که بخواند

ترای معاودة الرباع غنیمة ‌‌‌‌ ازمان کل مخالف الاقطار

و این اشعار گوشزد حجاج شد و او مکتوبی بمهلب نمود تا کعب را بدو فرستد مهلب کعب را از احضار حجاج استحضار داد و در پنهان با شش بخدمت عبد الملک بفرستاد و مکتوبی بعبد الملک بنمود و خواستار شد تا کعب را از گزند حجاج محفوظ بدارد چون کعب بخدمت عبد الملک در آمد و زبان بسخن برگشود عبد الملک از شگفتی انگشت و او را بسوی حجاج فرستاد و نامه بدو بنوشت و او را سوگند داد که از وی از آنچه رفته در گذرد چون کعب نزد حجاج شد گفت یا کعب با من بگوی در رای معاودة الرباع غنیمة گفت ایها الامیر سوگند با خدای دوست همی داشتم که در آنجا از مشاهده مهلب در این جنگها که حضور یافتم از کمال بیم خطرش نجات یابم و حجاجی را حوالی بیش نباشم حجاج گفت همین کار برای تو سزاوار راست اگر قسم دادن امیر المؤمنین مانع نبودی آنچه باید بجای می آمد هم اکنون بصاحب خویش ملحق شو و پس او را بسوی مهلب باز گردانید

ابو العباس میگوید آن نامه که مهلب بحجاج نوشت و از آن فتح بزرگ بشارت داد بدین صورت بود النصر والحمد لله الکافی بالاسلام فقد ما سواه الحاکم بان لا ینقطع المزید من فضله حتی ینقطع الشکر من عباده اما بعد فقد کان من امرنا ما قد بلغک وکنا نحن وعدونا علی حالین مختلفین یسرنا منهم اکثر مما یسوؤنا ویسوؤهم منا اکثر مما یسرهم علی اشتداد شوکتهم فقد کان علا امرهم حتی ارتاعت له الفتاة ونوم به الرضیع فانتهزت الفرصة منهم فی وقت امکانها وادنیت السواد حتی تعارفت الوجوه فلم نزل کذلک حتی بلغ الکتاب اجله فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین میگوید نصر و حمد و فیروزی و سپاس خاص خداوندیست که جهانیان را از برکت اسلام از فقدان هر دین و مذهبی دیگر بی نیاز گردانید و از رحمت کامل و نعمت شامل خود آنگونه بندگان را بشمول انواع نعمت متنعم و برخوردار آورد که تا گاهی که سپاس نعمت بپای دارند سیلان حسن آن هرگز منقطع نگردد بعد از این جمله میگوید حال و کردار ما چنانست که بعرض تو رسیده همانا ما و دشمنان ما بر دو حالت مختلف بودیم چه سرور ما از نمایش روزگار ایشان بیشتر از فرسایش ما بود و فرسایش ایشان از گذارش احوال ما فزون از سرور ایشان بود کنایت از اینکه غالب اوقات فتح و فیروزی با ما بود و علامات نصرت با مشاهدت میرفت و آیات ضعف و انکسار در ایشان پدیدار بودی با اینکه شوکتی بزرگ داشتند و امر ایشان چنان بلندی گرفت که کودکان نیروی جوانان یافتند و اطفال رضیع یال و کوپال می نمودند و با این حال و حالت هر وقت ممکن میگشت فرصت از کف ننهادم و لشکر خاصه بکنار نشدم تا گاهی که آمدت که خدای از بهر ایشان مقرر داشته بود بپای رفت و ریشه وجود ایشان از بیخ و بن برآمد والحمد لله رب العالمین چون حجاج این نامه را بخواند در پاسخ او نوشت

اما بعد فقد فعل الله بالمسلمین خیرا واراحهم من باس الجلاد وثقل الجهاد ولقد کنت اعلم بما قبلک فالحمد لله رب العالمین فاذا ورد علیک کتابی هذا فاجز المجاهدین فیئهم ونفل الناس علی قدر بلائهم وفضل

من بانت فضیلته وان کانت تعبث من القوم نفیسة شاکة خیال القوم بازائهم واستعمل علی کرمان من ترابت
بین الحبل بینهما من قبلک ولا ترخص فی الجهاد بعزیزه دون ان تقدم بهم علی تعجیل القتال ان شاء الله
یعنی خدای تعالی مسلمانان را از اجر و خوبی برخوردار ساخت و از زحمت جنگ و ثقل جهاد و مخاطر و مهالک معارک آسوده بداشت همانا بگو
اطوار و احوال و صدمات و زحمات آنانکه پیش از تو با ایشان جماعت معالکت برزیدند دانا هستم و نیز از تحملات و زحمات تو با خوارج سپاس و ستایش
پروردگار عالمیان را بجا است که اراده دشمنان نصرت دادیم اکنون چون این نامه را بخوانی فی هیئتی این کسان که جهاد کرده اند از روی
عدل قسمت کن و هر کسرا از حسنی و جراحتی و رنجی در این جنگ رسیده بشمول عطا سرفراز دار و هر کسرا بفضل و فزونی شناخته داری فضیلت
و فزونی بخش و اگر گروهی از دشمن کسی بر جای مانده باشند که دفع ایشان را لازم شماری در حیاطه دار و احتیاط را چنان جمعی از سواران برای
پاسداری با ملاحظت ایشان بگذار و هر کسرا شایسته دانی بحکومت کرمان بگذار و نیز از فرزندان خود دست مریک را بصفت شهامت و شناخت
دانی بسرداری سواران و نگاهبانی چنین سرافراز گردان و تمکین را رخصت ده قبل از آنکه بخدمت من شوند بمنزل دیگری فرود آیند هر چه توانی
بجز است خداوند سپهبدان زودتر بجانب من راه بسپار چون مهلب نامه حجاج را بخواند بسر بشیر بن مالک را بان بگزید و گفت امیر کیست
همانا امروز چنانی که بودی بهتر از آن در عمل و فایده گرمان همان مستزیر نیست که از حکومت حجاج برافزون باشد همان طور که من بپاره امور را
احتمال میکنم تو نیز بر خود حمل ده و با مایان خود به نیکی باش و اگر کردار ما ناستوده دیدی بمن باز نمای و با قوم و عشیرت خویش تفصیل
جوی چون ابنکار بپای رفت مهلب بخدمت حجاج روی نهاد و حجاج بر عادت حشمتی بکوشید و پهلوی خود بنشانید و از نیکوئیها
خدمتهای او یاد کرد و گفت ای مردم عراق همانا شما بنده کان من و بنده زادگان مهلب باشید آنگاه روی با مهلب آورد و گفت سوگند با خدا

تو چنانی که لقیط بن یعمر الایادی در صفت سرداران سپاه گفته است

فقلدوا امرکم لله درکم	رحب الذراع بامر الحرب مضطلعا
لا یطعم النوم الا ریث یبعثه	هم یکاد حشاه یقصم الضلعا
لا مترفا ان رخاء العیش ساعده	ولا اذا عض مکروه به خشعا
مسهد النوم تعنیه ثغورکم	یروم منها الی الاعداء مطلعا
ما زال یحلب هذا الدهر اشطره	یکون متبعا طورا ومتبعا
ولیس یشغله مال یثمره	عنکم ولا ولد یبغی له الرفعا
حتی استمرت علی شزر مریرته	مستحکم الرای لا قحما ولا ضرعا

ابو قتیبه بردی در حضرت حجاج بپای شد و گفت اصلح الله الامیر سوگند با خدای که با من سخن همی فرمود سوگند با
خدای مهلب چنانست که لقیط ایادی گوید و این اشعار را بخواند حجاج را ازین ترنمات سرور آگنده شد ابو قتیبه مهلب گفت همانا سوگند با خدای
که ما از دشمنان خود دشمنی شدیدتر نبودیم لکن حق باطل را از جای برکند و دست قتنه و فساد و خیار را افکند و العاقبة للمتقین این جماعت
و مطاولت که از ایشان است داشتیم از ان بجهت داشتیم که بیگونه ترند حجاج گفت براستی سخن کردی هم اکنون این مردم جنگجوی را که بر حسنات
و صدمات و جهاد رسیده اند بر شمار و رنج و شکنج و زخمها و بلیات ایشان را باز گوی مهلب هر کسی را بر حسب زحمتی که بروی فرود گشته و رنجی که او را
در سپرده توصیف کرد و فرزندان خویش مغیره و یزید و مدرک و حبیب و قبیصه و مفضل و عبدالملک و محمد را در جمله مقدم شمرد و گفت اگر
کسی در تحمل رنج و بلا بر ایشان تقدم داشتی مقدم داشتم و اگر نه آنکه بودی که بر ایشان ستم بودی جهد را از جمله مؤخر می ساختم حجاج گفت

بر هستی گفتی تو از من در کار ایشان داناتر هستی و میدانم که ایشان شمشیری از شمشیرهای الهی باشند آنگاه معن بن المغیره و رقاد و اشباه
ایشان باز گفت حجاج گفت رقاد کیست مردی دراز بالا در آمد مهلب گفت امیر فارس عربست رقاد با حجاج گفت ایها الامیر من از این پیش بر
رکاب دیگران جهاد میدادم از دیگر کسان پیش نبودم لکن اکنون که در خدمت کسی شمشیر میزنم که با من اکرام مینماید و با خود و فرزندان خویش
همعنان میدارد و پاداش خدمت مرا دیر ساختن اصحاب من از جمله فرسان شمرده میشویم اینوقت حجاج بفرمود هر طایفه را بقدر خدمت و
خدمت عطا و نعمت و فضیلت دادند و فرزندان مهلب را دو هزار و دو هزار برافزود و رقاد و امثال و اشباه او را نیز بدینگونه عطا کرد
و جملگی را شاد و کامیاب گردانید بالجمله از مردم خوارج و ازارقه و اصحاب مهلب جماعتی شعرها انشاد کرده اند و ابن ابی الحدید یاد کرده
و در اینجا حاجت بنگارش نیست

بیان بیعت کردن خوارج با زبیر بن علی و محاربات او و قتل او بدست مهلب

چنانکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه در ذیل احوال خوارج اشارت کند میگوید از جمله مردم خوارج زبیر بن علی السلیطی است و وی از
بنی سلیط بن یربوع از طایفه ابن ماحوز میباشد و او در مقدمة الجیش ابن ماحوز روز جسر سپرد و چنان بود که ابن ماحوز را بخلافت
خطاب میکردند و زبیر را بامارت نام میبردند و زبیر بعد از هلاک حارثة بن بدر و فرار اصحابش بسوی بصره وصول یافت مردم بصره سخت
بهراسیدند و بخدمت احنف انجمن شدند تا بتدبیر کار ایشان روی کند و احنف چنانکه در ذیل این کتاب مسطور افتاد گفت بیکار زبیر عهده
مهلب درست بیاید و از این خبر معلوم میشود که این زبیر بن علی غیر از زبیر بن ماحوز است که در ذیل احوال خوارج یاد اشارت رفت بالجمله ابن
ابی الحدید بمقالات مهلب و چگونگی حال او با مردم خوارج شرحی مبسوط نگارش داده که در اینجا بگذارش حاجت نیرود و در دنباله
آن مینویسد چون ابن ماحوز خارجی بقتل رسید مردم خوارج در ارجان انجمن شدند و با زبیر بن علی سلیطی بیعت کردند و زبیر در آنجماعت
انکساری شدید و ضعفی بین نمودار دید پس با ایشان گفت بجمله فراهم شوید چون انجمن شدند خدای را سپاس بگذاشت و بر رسول درود فرستاد
آنگاه روی با آنجماعت کرد و گفت همانا بلا مخصوص مؤمنان و اسباب اجر و مزد جاویدان است لکن برای کافران مایه رنج و نقمت و خزی
و عقوبت هردو جهان است و اگر امیرالمؤمنین البتی و سپرد با آنچه نیک تر از آن بود که مخلف نهاده به پیوست شما نیز از عوض او مسلم
ابن عبیس و ربیع اجزم و حجاج بن باب و حارثة بن بدر را از پای در آوردید و مهلب را دوچار بلیت و جراحت ساختید و برادرش معارک را
بکشتید همانا خدایتعالی در این آیت شریفه برادران مؤمن شما میفرماید اِن یَمسَسکُم قَرحٌ فَقَد مَسَّ القَومَ قَرحٌ مِثلُهُ وَ
تِلکَ الاَیّامُ نُداوِلُها بَینَ النّاسِ همانا روز وقعه سلی و سلبری از بهر شما بلا و امتحانی بود و لیکن روز وقعه سولاف برای ایشان مایه عقوبت
و نکال گردید پس بایست شکر این موهبت را از دست نگذارید و چون مقام باید از شکیبائی بر کنار نمانید و یقین بدانید که حکمران
روی زمین هستید و سرانجام نیکو مخصوص پرهیزکاران است چون این کلمات بپای برد برای محاربت مهلب شدند و مهلب با اول
نفخه بشتاب روی بر تافت لاجرم ایشان باز شدند و بقصد تن زدیک بلشکرگاه او و در مغاکی کمین او بنشستند تا کربا گاه شبیخون
رسانند تا چنان افتاد که یکی روز مهلب در اطراف سپاه گردش همی کرد و از سپاهیان تفقدی نمود و در اینحال فراز کوهی بر آمد و گفت
یکی از تدابیر مردم همین است که در دامنه این کوه کمین نهاده باشند پس بفرمود ده سوار بتفحص و تجسس آمدند و بر آن مردم که در کمین
بودند مطلع شدند چون خوارج اینحال را بدیدند پل را قطع کردند و نجات یافتند و اینوقت آفتاب نمایان گشت پس صیحه بر کشیدند و گفتند
ای دشمنان خدای اگر قیامت هم بپای شود ما تجدید عهد کنیم در اینحال که با شما جهاد میدهیم لکن زبیر از آن نومید گشت که بر مهلب چیره تواند
شد لاجرم بطرف اصفهان راه نوشت و نیز دیگر باره بسوی ارجان روان شد و اینوقت جمعی بزرگ در پیرامون داشت و مهلب

میگفت که با کران زبیر هستم که گروهی بمقاتلت شما انجمن ساخته لکن از ایشان بیمناک نشوید و مغلوب خوارج زبون و تباه مگردانید و هم فرمان داد تا از خویش کناری نجویند تا در شما طمع نبندند بالجمله در حوالی ارجان هر دو گروه را با هم محاربت رفت و مهلب را نصرتی آشکار گشت چنانکه مردی از بنی ربیعه در این باب میگوید

سقی الله المهلب کل غیث — من الوسمی ینتحر انتحارا
فما وهن المهلب یوم جاءت — عوابس خیلهم تبغی الغوارا

در این روز مهلب همی گفتی در هیچ جنگی جای جنگی نایستادم مگر اینکه جماعتی از رجال بنی الهجیم بن عمرو بن تمیم را نگران شدم که در پیش روی من بجدال و قتال اشتغال داشتند و جماعتی از شعرا در صفت این حرب بنظم اشعار پرداختند و چنان افتاد که در اثنای این حال با اهل بصره خبر دادند که مهلب مقتول گشته و ایشان یکباره متحیر شدند که بصره را خالی کرده روی به بیابان گذارند در این حال مکتوب ظفر یافتن مهلب برسید مردمان خرم و شادخوار شدند و هر کس از بصره بیرون شده بود باز گشت این وقت احنف بن قیس گفت البصرة بصرة المهلب و هم در این وقت مردی از قبیله کنده معروف بابن ارقم بیامد و از حرکت و قتل پسر عمش داستانی همی کرد و گفت مردی از خوارج را نگران بودم که چنان نیزه بروی بزد که در صلبش جای گرفت این سخن در دهان داشت که پسر عمش صحیح و سالم بیامد و از تیر خبر باز داد گفت ابن ارقم بر آن کس که دیدم چون آن نیزه را در کتف من بدید بقیة العین دانست آنگاه این آیت بخواند بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین بالجمله چون این فتح بهای رفت مهلب سر عبیدالله بن بشر بن الماحوز را بدست مردی از قبیله ازد بسوی حارث بن عبدالله بفرستاد و چون مرد ازدی بخیری راه باز نمود برادران عبیدالله بن بشر حبیب و عبدالملک و علی فرزندان بشر ابن الماحوز او را بدیدند و گفتند خبر چیست آن مرد ایشان را نشناخت و گفت ابن الماحوز از دین بیرون تاخته بود و کشته شد و اینک سر او است که با من است چون آن جماعت این سخن بشنیدند بر وی بتاختند و خونش بریختند و سر برادر را بیاوردند و سر برادرشان عبیدالله را دفن کردند و این ببود تا حجاج ولایت یافت و علی بن بشر که مردی وسیم و جسیم بود بر وی در آمد حجاج گفت وی کیست گفتند علی است حجاج او را بکشت و پسرش را بر در دخترش را با ورثه مرد ازدی که کشته بودند لکن چون زینب دختر بشر برادر آن جماعت مواصلتی بود داشتند تن او را ببخشیدند و بعد از داستانی طویل که ابن ابی الحدید نگاشته میگوید زبیر بن علی باصفهان بیامد و عتاب بن ورقاء را بهفت ماه در آنجا بمحاصره افکند ناگاهی که عتاب با اهل اصفهان بر گرفت با گروهی از مردم جنگجوی از حصار بیرون تاخت و جنگی صعب بجای برده زبیر بن علی بقتل رسید و خوارج منهزم شدند معلوم باد چنانکه از این پیش مسطور افتاد ابن اثیر این وقایع را با زبیر بن الماحوز نسبت داده و گوید زبیر بن ماحوز بدست عتاب بقتل رسید و سایر خوارج منهزم شدند لکن ابن ابی الحدید که از ابوالعباس محمد بن یزید مبرد نقل میکند این نسبت را با زبیر بن علی سلیطی میدهد چنانکه نگارش رفت و شرحی مفصل میگذارد و چون اغلب این مطالب در اوراق این کتاب مسطور است باعادتش حاجت نبود

بیان قتل قطری بن الفجاءة و عبیدة بن هلال خارجی و جماعتی از مردم ازارقه

قتل قطری و عبیده

پاره از مورخین گفته اند در این سال قطری بن الفجاءة و عبیدة بن هلال و جماعتی از مردم ازارقه که با ایشان بودند معرض قتل در آمدند همانا از این پیش در ذیل این کتاب پاره حالات ایشان اشارت رفت ابن ابی الحدید نیز از کتاب الکامل ابوالعباس مبرد شرحی مبسوط از حال ایشان مرقوم میدارد و نیز میگوید ابوالفرج اصفهانی در کتاب اغانی کبیر نوشته است چنان افتاد که یکی روز عبیدة بن هلال یشکری و ابو حزابه التمیمی با هم برابر شدند عبیده گفت یا ابا حزابه من از تو مسئلتی دارم از پرسش که مرا [illegible] بصدق

سخن کنی گفت اگر تو نیز با من بپیمان عهد کنی که آنچه سؤال کنم بصدق پاسخ گوئی من نیز چنان کنم گفت چنین بروم که تو خواهی گفت
از هر چه خواهی بپرس عبیده گفت در شان پیشوایان خود چگوئی گفت ایشان خون حرام را حلال کنند گفت ویحک حال ایشان با اموال
چگونه است گفت دست میبرند که ناروا است آنکه دربارهٔ انفاق کنند گفت رفتار ایشان با اطفال یتیم چگونه است گفت
مال شان را بستم میبرند و از حقش محروم میسازند و مادر شان را میکابینند عبیده گفت ویحک آیا مانند چنین مردمی را پیشوا و مقتدا میشماری
و با طاعت و متابعت ایشان روز می سپارید ابوحزابه گفت آنچه پرسیدی پاسخ راندم اکنون آنچه میپرسم بشنو و مرا برای و
اندیشه خود معاتب مکن عبیده گفت بپرس گفت کدام خمر بهتر و اطیب است آیا آنچه از باختستان زمین بعمل میاید یا آنچه از
کوهستان بدست میآورند عبیده گفت ویحک آیا از مثل من کسی از چنین مسائل پرسش کند گفت تو بر خویشتن واجب ساختی که
پاسخ گوئی گفت چون چنین است جواب باز دهم همانا خمری که در کوه پایه بگیرند قوت و سکرش بیشتر است و آنچه در تاکستان بیابان
بعمل میاورند حسن و اسلس است گفت کدام طبقه زوانی کرام برمنزلت هستند بازوانی ارجان گفت ویحک از چون منی چگونه این
پرسشها میرود گفت ناچار باید پاسخ گفت اکنون که چنین است از بهر ساد دشمن میدارم همانا زناکاران و زانیه های اهواز را
چهر با لطیفه است لکن زناکاران ارجان را آن همین نیکوتر است ابوحزابه گفت ازین دو مرد کدام یک شاعرترند آیا جریر یا فرزدق
گفت علیک و علیهما لعنة الله گفت ناچاری از جواب گفت هر یک این شعر را گوید شاعرتر باشد

وَطَوَى الطِّرَادُ مَعَ القِيَادِ بُطُونَهَا طَيَّ التِّجَارِ بِحَضْرَمَوْتَ بُرُودَا

ابوحزابه گفت این شعر از آن جریر است گفت پس جریر از فرزدق شاعرتر است ابوالفرج میگوید مردمان در لشکرگاه مهلب در
فضل این دو شاعر بر اندیگر بسیار سخن میکردند چندانکه در آن محاورت بمخاشمت بپرداختند از جای برمی جستند و بخدمت مهلب می
شدند و از وی حکومت میخواستند مهلب میگفت آیا می خواهید در میان این دو سگ گیرنده حکومت کنم تا بگزند زبان و دهان ایشان
و چار شتم من هرگز این حکومت نکنم لکن شما را بکسانی دلالت میکنم که در میان شما حکم نمایند و کار را بر شما آسان کنند بر شما باد
که نزد شراة شوید و چون برای پرسش مسائل بکانونیکه دارید در برابر هم توقف جوئید از ایشان باز پرسید از اینروی ابوحزابه از این
مسئله از عبیدة بن هلال بپرسید و پاسخ شنید راقم حروف در ذیل مجلدات مشکوة الادب در ضمن احوال جریر باین مطلب اشارت کرد
و شراة بضم شین بعضی از خوارج را گویند شار واحد آنست و از اینروی این گروه را باین نام خواندند که میگفتند اِنّا شَرَینا اَنفُسَنا
فی طاعةِ اللهِ یعنی بِعناها بالجنّة حین فارقنا الائمّة الجائرة و چنان بود که در آن زمان که در میان مردم مهلب
و اصحاب قطری بازار نبرد گرمش میکرد و اشخاص شراة و مسلمانان در برابر هم می ایستادند و از مسائل دینیه و جز آن میپرسیدند
و هیچ یک در خشم و ستیز نیامدند و بسکون و امان بودند بالجمله ابن ابی الحدید میگوید در میان آن مردم خوارج که با قطری بن الفجاءة بودند
زنی بود که او را ام حکیم میناميدند و این زن از تمامت مردم روزگار بشجاعت و جمال و دلاویزی چهره و عشق الکبیر و نهایت دینداری
و پاک دامنی برتری داشت جماعتی از مردم خوارج او را از دل و جان خطبه کردند و دین و روان بصداق آوردند ام حکیم دست
رد بر سینه ایشان براورد و مسئول ایشان را مقبول نداشت در خبر است که این زن در یکی از جنگها چون شیر غزال دیده و غزال
رمیده جنگ میکرد و بهر سوی میتاخت و این ارجوزه میخواند

أَحْمِلُ رَأْسًا قَدْ سَئِمْتُ حَمْلَهُ وَقَدْ مَلِلْتُ دُهْنَهُ وَغَسْلَهُ أَلَا فَتًى يَحْمِلُ عَنِّي ثِقْلَهُ

یعنی این سر را که از حملش خسته و رنجور شده ام و از شستن و روغن زدنش ملال گرفته ام همی بر دوش کشم آیا جوانمردی باشد که

تیم را از بار سرم سبک کردانند چون مردم خوارج این کلمات بشنیدند بیحیث تکبیر می‌کشیدند آباد باد اوقات ایشان از بهای آن از شکر قند و نبات تقدیم
میکردند راوی گوید پیش از وی پیش از وی بر که هیچ نیزه این چهره زیبا و بازوی توانا و دل سخت و اندام نرم ندیدم ابو الفرج میگوید چنان
بود که هر وقت مردمان را از جنگ فراغتی بود عبیده بن هلال بانگ بر می‌کشید که تنی چند بسوی من بیایید پس جمعی از جوانان لشکر مهلب
بدو می‌شد عبیده با ایشان می‌گفت از این دو کدام یک شما را محبوب‌تر است آیا میخواهید برای شما از آیات سبحانی قرائت کنیم یا
اشعار شعرا انشاد نمایم می‌گفتند اما قرآن را بقدر معرفت تو شناخته‌ایم و میدانیم لکن از بهر ما انشاد اشعار کن عبیده میگفت ای جماعت
فسقه سوگند با خدای همی دانستم که شما قرائت شعر را بر تلاوت قرآن اختیار می‌کنید آنگاه چندان برای ایشان انشاد ابیات مینمود
که جملگی خسته و ملول میشدند و پراکنده میگردیدند بالجمله قطری را با مردم مهلب کار بمحاربت همی رفت تا خالد بن عبد الله بن اسید
بولایت بصره منصوب شد و برادرش عبد العزیز را بحرب خوارج مأمور و مهلب را معزول و چنانکه اشارت رفت عبد العزیز از خوارج منهزم
یافت دیگر باره امر قتال با مهلب افتاد و خالد مکتوبی بحضرت عبد الملک نگاشت و از عبد العزیز معذرت بجست و با مهلب گفت نزدیک
امیر المؤمنین با من چه معاملت خواهد ورزید گفت معزولت میکند گفت آیا چنان می‌بینی که رشته خویشاوندی مرا با او گسسته گفت
آری این اخبار که از کردار تو بشنود عزل بیشوی چه حدیث فرار برادرت که از سجستان بحضرتش عرض رسیده است بالجمله عبد الملک
در پاسخ نامه خالد نوشت اَمّا بعدُ فانّی کنتُ حدّدتُ لک حدًّا فی المهلّب فلمّا ملکتَ امرکَ نبذتَ طاعتی
وراءکَ واستبددتَ برأیکَ فولّیتَ المهلّبَ الجبایةَ وولّیتَ اخاکَ حربَ الازارقةِ فقبّحَ اللهُ هذا
رأیًا أتبعثُ غلامًا غرًّا لم یُجرّبِ الامورَ والحروبَ للحربِ وتترکُ سیّدًا شجاعًا مدبّرًا حازمًا قد مارسَ
الحروبَ ففلجَ فشغلتَهُ بالجبایةِ امّا لو کافأتُکَ علی قدرِ ذنبِکَ لأتاکَ من نکیری ما لا بقیّةَ معهُ
ولکن تذکّرتُ رحمَکَ فلفتتنی عنکَ وقد جعلتُ عقوبتَکَ عزلَکَ والسلام یعنی کار مهلب و امارت
حروب او برای تو حدی و تکلیفی معین داشتم که پای از آن بیرون نگذاری اما چون بامارت بنشستی و در کار خویش استقلال یافتی اطاعت
مرا نادیده انگاشتی و نصایح مرا از پس پشت افکندی و برای و رویت خود استبداد جستی و مانند مهلب سرداری کارگذار را بگرد
آوردن مالیات برگماشتی و چون برادرت عبد العزیز را که جوانی ناپخته کار و بیخبر از امور کارزار و بعز و غرور و فریب جهان است بجنگ ازارقه
باز داشتی خدای نکوهیده دارد چنین رای ناستوده و تدبیر ناخجسته را که پسری بی تجربت بچنین امری بزرگ مأمور و مانند مهلب سیدی
شجاع و با تدبیر که همیشه در حروب ممارست داشته و جنگ دیده و جنگجوی است متروک نمودی و بجمع مالیات منصوب داشتی سوگند
همانا اگر بخواستم ترا باندازه خیانت مکافات کنم خیانت درهم نوشتم و دچار عقوبت داشتم که یقینی بر آن متصور نباشد لکن
محض رعایت رحم عقوبت ترا همان عزلت از امارت قناعت ورزیدم ابن ابی الحدید گوید قانون مردمان چنان بود که رکاب اسب را
چوب ساختندی از بیروی چون سواری بر رکابش را با تیغ ناچیز کردند از کار بیکار ماندی چه پایش بر چیزی اعتماد نداشتی مهلب چون
اینحال بدید گفت رکاب از آهن ساختند و فرسان از آن اندیشه آسوده شدند مهلب اول کسی است که بدین امر اقدام نمود
چنانکه عمران بن عصام العنزی این شعر را در این مطلب انشاد کرده است

ضربوا الدّراهمَ فی امارتهم — وضربتَ للحدثانِ والحربِ
حِلَقًا تُری منها مرافقهم — کمناکبِ الجمالةِ الجُربِ

بالجمله چون در میان خوارج چنانکه اشارت رفت اختلافات افتاد و بسبب اسبابی چند که بعضی مسطور گردید و پاره را ابن ابی الحدید

مذکور دسته متفرق شدند و قطری بجانب طبرستان روی نهاد و این داستان بحجاج پیوست حجاج فرمان کرد تا سفیان بن الابرد با لشکری بزرگ بدو راه گرفت و اسحق بن محمد بن الاشعث نیز با سپاهی از مردم کوفه در طبرستان با و پیوسته هر دو تن با آن سپاه کش در طلب قطری شتاب کردند و در شعبی از شعاب جبال طبرستان بدو پرداختند و بقتال درآمدند و اصحاب قطری را متفرق ساختند و قطری از دابهٔ خویش بزیر و غلطان غلطان بدره درافتاد و آنوقت یکی از کفار مردم بلد نزد او آمد قطری در همان حال که تشنگی برو غالب بود با او گفت مرا شربتی آب بیاشامان علج گفت مرا چیزی عطا کن قطری گفت مرا جز این جامهٔ جنگ که بر تن دارم چیزی نیست چون مرا آب بیاوری این سلاح با تو بخشیم مرد کافر راه برگرفت تا در جائی که بر قطری سرافرازی داشت بایستاد آنگاه سنگی از آن فراز بدو بگردانید چنانکه در کتف قطری را درهم نوردید و از کار بیفکند آنگاه صیحه برکشید و مردمان را بخواند پس جماعتی بقطری روی نهادند و او را بکشتند و از جملهٔ آن جماعت سورة بن الحر التمیمی و جعفر بن عبدالرحمن بن مخنف و صباح بن محمد بن الاشعث و باذان مولای ایشان و عمر بن ابی الصلت بودند و آنمرد کافر قطری را نمی شناخت لکن بسبب کمال سلاح و حسن هیئت گمان میبرد که از اشراف خوارج است بالجمله چون قطری بقتل رسید هر یک از آن جماعت مدعی قتلش بودند پس ابوالجهم بن کنانة نزد ایشان آمد و گفت این سر را با من دهید تا در میانهٔ شما کار بمصالحت رود پس آنسر را بگرفت نزد اسحق بن محمد والی کوفه برد و اسحق آن سر را با او برای سفیان بفرستاد و سفیان فرمان داد تا ابوالجهم آن سر را بسوی حجاج حمل کند و حجاج بفرمود تا سر قطری را بدرگاه عبدالملک بردند و عبدالملک سر قطری را بدید شادان گردید و مقرر فرمود که عطای ابوالجهم را در زمرهٔ آنانکه صاحب دو هزار بودند یعنی همین مبلغ وظیفه داشتند مقرر دارند و بعد از قتل قطری و عبیده ریشهٔ فتنه و فساد خوارج کنده شد اما صاحب حبیب السیر میگوید بروایتی قتل قطری در سال هفتاد و نهم هجری روی داد و قاتل او سورة بن الحر الدارمی بود و قطری مردی دلیر و پیش تاز و کثیر الحروب و الوقایع بود و نفسی قوی داشت و هرگز از جنگ و موت بیم نداشت چنانکه این اشعار خطاب بنفس خود انشاد کرده است

أَقُولُ لَهَا وَقَدْ طَارَتْ شَعَاعاً ... مِنَ الأَبْطَالِ وَيْحَكِ لَا تُرَاعِي

فَإِنَّكِ لَوْ سَأَلْتِ بَقَاءَ يَوْمٍ ... عَلَى الأَجَلِ الَّذِي لَكِ لَمْ تُطَاعِي

فَصَبْراً مِنْ مَجَالِ المَوْتِ صَبْراً ... فَمَا نَيْلُ الخُلُودِ بِمُسْتَطَاعِ

سَبِيلُ المَوْتِ غَايَةُ كُلِّ حَيٍّ ... وَدَاعِيهِ لِأَهْلِ الأَرْضِ دَاعِ

ونیز قطری در جملهٔ خطبای عرب که در بلاغت و فصاحت مشهور بودند معدود داشته اند در کتاب غرر الخصائص مسطور است که وقتی در غلوای جنگ مردی را بر چهرهٔ قطری نظر افتاد و بشناخت و روی بفرار نهاد قطری بانگ برکشید تا بکجا شوی گفت ای امیر از تو ننگ و عار ندارد قطری چون بشنید بدو متعرض نگشت و از آنطرف سفیان بن ابرد روی بجماعت خوارج کرد و ایشان را از هر سوی فرو گرفت آنگاه با منادی گفت تا ندا کند هر کس رفیق و صاحب خود را بقتل بیاورد و بسوی ما شتاب گیرد ایمن است چون عبیدة بن هلال این داستان بشنید این اشعار را در این باب بگفت

لَعَمْرِي لَقَدْ قَامَ الأَصَمُّ بِخُطْبَةٍ ... لِذِي الشَّكِّ مِنْهَا فِي الصُّدُورِ غَلِيلُ

لَعَمْرِي لَئِنْ أَعْطَيْتُ سُفْيَانَ بَيْعَتِي ... وَفَارَقْتُ دِينِي إِنَّنِي لَجَهُولُ

إِلَى اللهِ أَشْكُو مَا نَرَى بِجِيَادِنَا ... تَسَاوَكُ هَزْلَى مُخُّهُنَّ قَلِيلُ

تَعَاوَرَهَا القُذَّافُ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ ... بِقُومِسَ حَتَّى صَعْبُهُنَّ ذَلُولُ

قتل قطری خارجی

فان یک افناها الحصاد فربما — تسخط فیها بینهن قتیل
و قد کن یمنان تهتکن علی الوغی — لهن باتواب القباب صهیل

با جمله سفیان بن ابرد چندان آن جماعت را محاصره نمود تا از شدت جوع و ضیق معاش دواب خود را خوردند لکن ناچار بدو بیرون
تاختند و حرب پیوستند چنانکه همگی بقتل رسیدند سفیان فرمان کرد تا سرهای کشتگان را بدرگاه حجاج روان داشتند و خود بش
بدماوند و طبرستان درآمد و چندان در آنجا بر بیست تا حجاج او را قبل از وقعه جماجم معزول ساخت و بعضی از علمای اخبار گفته اند که بعد
از مقتل قطری و عبیده بن هلال جماعت ازارقه متفرض شدند و افزون از یک سپاه نبودند و اول ایشان نافع بن الازرق
و آخر آنها قطری و عبیده بودند و مدت خروج ایشان بیست و چند سال طول یافت و ابن اثیر گوید امام من ارجح صبیح مازنی تمیمی مولای
سوار بن الاشعر که خروج کرد در زمان هشام بن عبدالملک سیم بعضی گفته اند وی از مردم ازارقه یا از صفریه است جز آنکه روزگارش دراز شد

قتل بکیر بن الوساج

بیان قتل بکیر بن وساج بدست امیة بن عبدالله والی خراسان
(و بعد از خروج بقتل رسید)

در این سال امیة بن عبدالله بن خالد بن اسید بن ابی العیص بن امیة والی خراسان بکیر بن وساج را مقتول نمود و سبب این
بود که امیة بن عبدالله که از جانب عبدالملک بن مروان در مملکت خراسان فرمان فرما بود بکیر بن وساج را امیر نمود تا ساخته او را بنهر شود
و از آن پیش بکیر را در طخارستان والی ساخته بود و چون بکیر به تجهیز لشکر و تهیه سفر پرداخت تا بطخارستان راه سپار گردد بحیر بن ورقا
در خدمت امیه از وی بد گفت و او را بد دل ساخته از آن کارش باز داشت و چون امیه اراده غزو ماوراء النهر نمود بکیر را
به تجهیز آن کار پرداخته مالی بسیار در آن کار بکار برد و بعبی خسارت بروی فرو گذشت بحیر با امیه گفت همین قدر که بکیر از نهر جیحون بگذرد
میان تو و خود فاصله بیند خلیفه را خلع نماید این سخن در دل اثر کرده بکیر را پیغام فرستاد که بر جای باش تا من خود این غزو بگذارم
تو نیز با من باش بکیر از این سخن برآشفته گفت گویا امیه می خواهد زیانی بر من فرود آورد و چنان بود که عتاب اللقوة الغدانی
بوام گرفته بود تا با بکیر بیرون شود و چون سفر بکیر واپس افتاد عتاب را وام خواهان با خود داشته و برای وصول طلب خویش زندانش در
آوردند و چند زمانش بداشتند تا بکیر ناچار از خواسته خویش ادا کرد و او را آسوده ساخت و از پس آنجمله امیه بن عبدالله کار حرب بساخت و
بجانب بخارا روی نهاد و از آنجا معاودت کرده در ترمذ نزد موسی بن عبدالله بن خازم پیاده و مردان را او تجهیز سفر و غزو نمود و در
بکیر نیز با ایشان بود پس روی براه نهادند و چون بر کنار رود جیحون رسیدند و خواستند قطع نمایند امیه با بکیر گفت همانا پسر مرا در خراسان
از جانب خود بامارت بنشانده ام و چون کودکی نورسیده بی تجربه است بیم همی دارم که خراسان را ضبط نتواند و تو بجانب مرو برگشته
و بکفایت این کار بپرداز که ولایت آنجا را با تو گذاشتم و استقلال امر پسرم را از تو خواستم بکیر جماعتی از فرسان که بحال ایشان عارف بود
و باره ایشان وثوق داشت انتخاب کرده مراجعت نمود و امیه برای نهادن غزو بجانب بخارا رفت عتاب اللقوه که کین دیرین در دل نهان
وقت داشت با بکیر گفت همانا از جماعت قریش امیری از بهر خویش طلب میکردیم اینک امیری بیامد که هر روز بار الملعب و بازی سپاه
و از زندانی بر زندانی بهر بسته من چنان میکنم که این کشتیها را بسوزانی آنگاه بمرو شویم و امیه را خلع کرده در مرو اقامت نمائیم و آل م
مثال آن سامان آسیبی روزگاران را بخود دور گردانیم چون عتاب این سخنان را بپای برد احنف بن عبدالله العنبری نیز با وی اتفاق
کرد بکیر گفت از آن بیم دارم که این جماعت سواران که با من هستند هلاک شوند عتاب گفت اگر ایشان تباه شوند من از مردم
مرو هر چند بخواهی بخدمت حاضر کنم بکیر گفت مسلمانان دستخوش هلاک میشوند یعنی چون امیه عودت نماید کار بجا رسیده و جمعی

جهلاکت مرو بگفت تو را کافی است که فرمان کنی منادی ندا کند که هر کس سر بتسلیم درآورد خراج را از وی بر میداریم و چون
چنان کنی بیخارا هزار تن بر گرد تو انجمن کنند که از این جماعت مطیع تر و گوش بفرمان تر باشند گفت اینوقت ناچار امیة بن عبد الله و
جماعت غازیان که با او هستند تباه میشوند گفت از چه روی چنین میشکرند با اینکه دارای مدت و عدت و نجدت و اسلحه نیکو هستند و اگر
بخواهند تا بچین براه سپارند ره نوردی کنند توانند چون این سخن بامتداد پیوست بکیر لشکر آماده نمود تا آن کشتیها را بسوختند و خود بسوی مرو باز شد
و ساز مخالفت را آغاز کرد و پسر امیه را که خود دید محبوس ساخت و امیه را اتبلیغ نمود چون این اخبار دهشت آثار گوشزد امیة بن عبد الله
شد ناچار با مردم بخارا با اندک قدری مصالحت کرد و مراجعت نمود و بفرمود تا کشتیها بساختند و از آن عبور دادند و هم با مردمان
از احسانهای خود تذکره نمود بعد از آن با بکیر مذکره نمود و گفت در ازای احسانها با من عصیان ورزیدی بالجمله روی بمرو آورد و موسی بن عبد
الله بن خازم نیز در مدد و پیوست آنگاه امیه فرمان کرد تا شماس بن دثار با هشتصد تن مرد رزم که از پیشاپیش بجانب بکیر ره سپار شوند شماس
جانب پناه گرفت و بکیر با او شبیخون منهزم ساخت امر فرمان داد تا هیچکس از آن مردم را بقتل نیاورند لاجرم جامه جنگ از ایشان
بیکرفتند و خود شان را رها میکردند و نیز امیه بیامد و شماس خدمتش را دریافت آنگاه امیه ثابت بن قطبه را بفرستاد بکیر او را
بدیه و اسیر ساخت و آن مردم را که با وی بودند پراکنده نمود لکن چون با ثابت سابقه داشت او را نیز رها کرد و امیة بن عبد الله چنان
بیامد تا با بکیر پیوست و هر دو گروه بقتال و جدال درآمدند و یکی روز اصحابش منکشف شدند و بکیر ایشان را حمایت کرد و نیز روز دیگر
تلاقی فریقین شد و جنگی شدید با پای بردند و دست از هم بداشتند و نیز روز دیگر بمحاربت مبادرت جستند و بکیر ضربتی بر سر ثابت بن
قطبه فرود آورد و حریث بن قطبه برادر ثابت بر بکیر حمله ور گردید و او را فرو گرفت و اصحابش را پراکنده ساخت و از دنبال بکیر بتاخت
چندانکه به پل رسید و صدا بر کشید ای بکیر بکجا میروی بکیر بازگشت و حریث ضربتی بر سرش فرود آورد چندانکه مغفرش را در هم شکست
و سرش را مجروح ساخت و بکیر از اسب بیفتاد و اصحابش بتاختند و او را بشهر در بردند و همچنان کار بکارزار میبردند و اصحاب بکیر لباسهای
سرخ و زرد بامداد کرده و بحدیث می نشستند و منادی ایشان ندا برمیکشید که هر کس تیری بما بیفکند در عوض سر مردی از فرزندان و
اهل شما بدو می افکنیم از بیرون آن جماعت با ایشان تیر نمی افکندند چه بیم داشتند که اگر چنین کنند با اهل و عیال ایشان که در آن شهر در چنگال
این مردم هستند گزندی برسد و از آن طرف بکیر بیمناک بود که اگر مدت حصار دوام گیرد مردمان خسته و ناچار شوند و او را تنها گذارند لاجرم
در طلب صلح بود و اصحاب امیه نیز طالب صلح بودند پس بر این دل بر صلح نهادند بدان شرط که امیه چهار صد هزار درهم با بکیر گذارد و
نیز اصحابش را با عطای صله و جایزه کامیاب دارد و هر ولایتی از ممالک خراسان را که بکیر خواهد با امارتش گذارد و سخن بحیر بن ورقا را
در حق او مسموع ندارد و بداند که آنچه گوید بیرون از طریق و صواب است پس امیه بشهر مرو درآمد و آنچه با بکیر عهد نهاده بود وفا نمود
و باکرام و اعزازش معاودت نمود و عتاب اللقوه را بیست هزار درهم عنایت کرد و بعضی گفته اند که بحیر بن ورقا امیه را بانکار مهر
مصالحت بنمود لکن امیه او را از جانب خویش در مرو بنشانده بود و چون امیه جانب او گرفت از نهر عبور داد بکیر او را خلع کرد و این
تفصیل که مذکور گردید در میانه بگذشت همانا امیة بن عبد الله مردی هموار و نرم و بخشنده بود و با این صفات بر مردم خراسان سنگین
همی نمود چه او را کبر و نازی بسیار بود و میگفت مال خراسان مطبخ مرا کافی نباشد با جمله بعد از آن امیة بن عبد الله بکیر را از امارت شرطه
خود عزل کرد و عطاء بن ابی السائب را شحنگی داد و هم از مردمان بهر چه سخت تر مطالبه خراج نمود و اتفاق چنان افتاد که یکی
روز بکیر در مسجد جای داشت و جماعتی در خدمتش حضور داشتند در میانه سخن از سختی مطالبه امیه بگذشت و از وی بدی همی گفتند و این
وقت بکیر و ضرار بن حصین و عبد الله بن جاریة بن قدامه نیز در مسجد جای داشتند بحیر که همی خواست امیه را بر بکیر برآشوبد فرصت غنیمت

مزاحم بن ابی المحشر سلمی که از میانه شاهد بود قول من بصدق جماعتی گفت بجیر تکذیب نمود و او را بروایت بابیه بستان با سیه شمرد
گفت بجیر از روی مزاح سخنی میراند لاجرم امیه او را متعرض نگشت لکن بجیر که بجز فتنه و فساد بود از پای ننشست و نزد امیه شد و
گفت سوگند با خدای که بجیر مرا بخلع تو دعوت کرد و با من گفت اگر از سبب جود و مکانت تو باشد این قرشی را بقتل میرسانم و خراسانرا
فرو میخورم امیه سخن او را بصدق شمرد بجیر جماعتی را که میگفت با من در شمشند بشهادت برانگیخت چون امیه این صورت مشاهدت
کرد بجیر را بگرفت و نیز بلس و شمردل و پسر برادر او را محبوس ساخت آنگاه بپاره از رؤسا که با وی بودند بقتل بجیر فرمان داد آنجماعت
پذیرفتار نشدند و او بجیر را فرمان کرد تا بجیر را بقتل رساند بجیر که منتظر چنین کار بود او را بکشت و برادرزاده بکیر را بقتل رسانید

ذکر پاره سوانح و حوادث سال هفتاد و هفتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

دراینسال امیة بن عبدالله والی مملکت خراسان از رود بلخ بگذشت تا غزو نماید و در آنجا محاصره افتاد چندانکه امیه و اصحابش
بمشقتی عظیم فرا رسید و از آن پس مشرف بر هلاک شدند بزحمتی بزرگ نجات یافتند و بمرو مراجعت نمود و نیز در این سال ابان بن عثمان
که امیر مدینه طیبه بود حج اسلام بگذاشت و هم در آن زمان امیر حجاج بود و در اینسال امارت کوفه و بصره با حجاج بود و امیة بن عبدالله
با امارت مملکت خراسان روز می سپرد و در اینسال ولید بن عبدالملک در صایفه غزو نمود و بر قبیله را برگشود و هم در اینسال جابر
بن عبدالله بن عمرو السلمی الانصاری رضی الله عنه که از کبار اصحاب رسول مختار و احباب علی کرار صلوات الله علیهما و علی آلهما بود
از سرای ناپایدار بدار القرار رهسپار گردید فضایل و مناقب و مفاخر جناب جابر روشنتر از آفتاب و بی کرانتر از بحر بی پایاب است اغلب
روایات صحیحه با آنجناب منتهی میشود و انشاء الله در خاتمه این کتاب مستطاب در ذیل اصحاب حضرت امام زین العابدین علیه السلام
مختصری از مناقبش مسطور میشود و چون وفات کرد نود و چهار سال از روزگار سپرده بود و یکی از مناقب آنجناب آنست که از طرف کثیر الشرف
حضرت ختمی مآب صلی الله علیه و آله بتبلیغ سلام آنحضرت بامام والا مقام حضرت باقر علیه السلام منصوب گردید دیگر اینکه در غزوه بدر
و هیجده غزوه دیگر در رکاب مستطاب پیغمبر آن رهسپر بود و در کتاب مجالس المؤمنین مسطور است که از حضرت جعفر صادق علیه السلام مروی است
که فرمود جابر آخر کسی است که از اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله باقی بود و بازگشت او با ما اهل بیت بود و در خلاصه از فضل بن
شاذان روایت است که جابر از سابقین صحابه است که بعد از حضرت رسالت بحضرت ولایت مرتبت رجوع نمود و آخر کسی است از صحابه
که در مدینه وفات نمود و در حرب صفین در رکاب مبارک امیرالمؤمنین صلوات الله علیه حضور داشت صاحب مروج الذهب وفات جابر
رضی الله عنه را در سال هفتاد و هشتم رقم کرده و گوید در آخر عمر چشمش نابینا شد و از نود سال افزون روزگار شمرد و چنان افتاد که
در زمان معویه بدمشق آمد تا معویه را ملاقات کند و روزی چند رخصت نیافت بعد از آن اجازت یافت و چون بر معویه درآمد با معویه فرمود
آیا این کلام رسول خدای صلی الله علیه و آله را نشنیده ما من شیء من حجب ذا فاقة و حاجة حجبه الله یوم فاقته و حاجته
هر کس درویشی نیازمند و با فاقت را محجوب دارد خداوندش در روز فاقت و حاجتش محجوب فرماید معویه ازین سخن خشمناک شد و گفت
آیا تو شنیدی که آنحضرت میفرمود انکم ستلقون بعدی اثرة فاصبروا حتی تردوا علی الحوض در مجمع البحرین مسطور
است که رسول الله صلی الله علیه و آله این خبر را با جماعت انصار میگفت و مقصود این است که بعد از من روزگاری پدیدار آید
که دیگران را بر شما تفضیل دهند و در نصیبه فیء بر شما فزونی آورند چون چنین بینید شکیبائی کنید تا گاهی که در کنار حوض کوثر بر
من درآئید بالجمله معویه چون این حدیث را بگو آمد با جابر گفت از چه روی صبوری نکنی جناب جابر فرمود بیاد آوردی مرا آنچه را فراموش

کرده بودم و در ساعت بر دوش خود بر راحلهٔ خویش راه آورده رفت معویه چون این حال بدید ششصد دینار بدو بفرستاد
آنجناب قبول نفرمود و باز پس فرستاد و این شعر بمعویه بنوشت

وَإِنّي لَأَخْتارُ القُنُوعَ عَلَى الغِنى	إِذَا اجْتَمَعا وَالماءَ بِالبارِدِ المَحْضِ
وَأَقْضِي عَلى نَفْسِي إِذا الأَمْرُ نابَنِي	وَفِي النَّاسِ مَنْ يُقْضى عَلَيْهِ وَلا يَقْضِي
وَأَلْبَسُ أَثْوابَ الحَياءِ وَقَدْ أَرى	مَكانَ الغِنى كَيْلا أُهِينَ بِهِ عِرْضِي

و باز فرستاد و معویه فرمود با معویه بگوی وَاللهِ لا وَجَدْتَ فِي صَحِيفَتِكَ سَيِّئَةً أَنَا سَبَبُها أَبَداً سوگند با خدای در صحیفهٔ کردار و صفحهٔ روی روزگارت چیز زشتی نیابی تا قیام که هرگز فراموش کنم یا نیکی در تاریخ خود وفات جابر رضی الله عنه را در سال هفتاد و هشتم رقم کرده و گوید آخر کسی است که از اهل عقبه وفات کرد و مردی کثیر العلم و از اهل بیعة الرضوان بود و چون پدرش بدرجهٔ شهادت رسید پیغمبرش بشارت داد و فرمود مَا زَالَتِ الْمَلائِكَةُ تُظِلُّهُ بِأَجْنِحَتِها حَتّى رُفِعَ در غرر الخصایص الواضحه مسطور است که جابر بن عبد الله می‌فرمود الْجِيرانُ ثَلٰثَةٌ فَجارٌ لَهُ حَقٌّ واحِدٌ وَجارٌ لَهُ حَقّانِ وَجارٌ لَهُ ثَلٰثَةُ حُقُوقٍ فَأَمَّا الَّذِي لَهُ حَقٌّ واحِدٌ فَجارٌ مُشْرِكٌ لا رَحِمَ لَهُ فَلَهُ حَقُّ الْجِوارِ وَأَمَّا الَّذِي لَهُ حَقّانِ فَجارٌ مُسْلِمٌ لا رَحِمَ لَهُ لَهُ حَقُّ الْإِسْلامِ وَحَقُّ الْجِوارِ وَأَمَّا الَّذِي لَهُ ثَلٰثَةُ حُقُوقٍ فَجارٌ مُسْلِمٌ ذُو رَحِمٍ لَهُ حَقُّ الْإِسْلامِ وَحَقُّ الرَّحِمِ وَحَقُّ الْجِوارِ در جلد اول از کتاب دوم ناسخ التواریخ مسطور است که چون جابر انصاری بیمار گشت و از تاب مرض مدهوش گشت رسول خدای صلی الله علیه و آله او را عیادت کرده دست مبارک بشست و از آن آب بر روی جابر بزد بهوش آمد و شفا یافت و از این پس انشاء الله تعالی در ذیل احوال شرافت منوال حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه پاره‌ای از حالات این جناب مسطور می‌شود

بیان وقایع سال هفتاد و هشتم هجری و عزل امیه از خراسان و ولایت مهلب در خراسان

وقایع سنه ۷۸

امارت مهلب در خراسان

در اینسال عبد الملک بن مروان امیة بن عبد الله بن خالد را از حکومت خراسان و سجستان معزول داشت و ایالت این هر دو کشور را بر اعمال حجاج بن یوسف مضموم نمود و حجاج نواب و عمال خویش را در بلدان و امصار آن دو ایالت مأمور ساخت و مهلب بن ابی صفره که در اینوقت از قتال ازارقه آسوده مانده بود با امارت خراسان منصوب نمود و عبید الله بن ابی بکره را امارت سجستان داد

امارت عبید الله در سجستان

مهلب روی بخدمت حجاج نهاد و اینوقت حجاج در بصره جای داشت و قدوم مهلب را گرامی شمرد و او را با خود بر سریر جای داد و آن کسانرا که از اصحاب مهلب در حرب ازارقه با جلادت و جراحت و مشقت و زحمتی شده بودند بخواند و با احسان و اکرام و مزید مرسوم و وظایف بهره‌ور ساخت و چنان بود که حجاج بن یوسف در آنزمان که بصره شد مغیرة بن عبد الله بن ابی عقیل را از جانب خویش در کوفه بنشانده بود و چون مهلب را والی خراسان گردانید مهلب پسرش حبیب را از پیش روی بخراسان بفرستاد و چون با حجاج وداع گفت حجاج بغلهٔ خضرا بدو بداد تا برنشست و اصحابش بر دو اسب بریده سپار شدند و بعد از بیست روز بخراسان اندر آمدند و چون بباب مرو در آمد باری هیزم پیدار گردید و آن استر نفرت گرفت و بهر سوی بتاخت و حاضران این نفرت بعد از آن جمله تعب و مشقت و سرعت سیر در عجب ماندند و چون حبیب بن مهلب بخراسان در آمد متعرض امیة بن عبد الله و عمال او نشد و ده ماه در خراسان بنیابت حکمران آنگاهی که پدرش مهلب در سال هفتاد و نهم وارد خراسان

گردید صاحب روضة الصفا میگوید بعضی از مورخین نوشته اند که حجاج بن یوسف در بدایت حال مهلب را بامارت سیستان و عبیدالله را بحکومت خراسان نامدار ساخت اینحال بر مهلب گران گردید با عبدالرحمن بن طارق نایب حجاج گفت که امارت خراسان بعبیدالله و حکومت سیستان را بامن میگذارد با اینکه من بخیر و شر و نیک و بد خراسان داناترم اگر در خدمت امیر این قصه را بعکس آوری حق تو را ادا کنم عبدالرحمن ملتمس مهلب را در خدمت حجاج بعرض رسانید حجاج پذیرفتار شد اما گفت همی بباید مهلب از خراج اهواز و فارس که متعهد در تصرفش بود ده هزار هزار درهم بمن دهد چون مهلب این سخن بشنید ناچار حلی و زیور زوجه خود را فروخته پانصد هزار درهم بهم پیوست و پسرش نیز پانصد هزار درهم تحصیل کرده آن مبلغ را بحجاج تقدیم کردند و این از آن در بود که مهلب بسبب آن جود و سخاوت فطری از هرچه بدست کردی بکوزدی ببخشیدی و ذخیره نساختی

بیان حوادث و سوانح سال هفتاد و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

درینسال ابان بن عثمان که امارت مدینه داشت بر مردمان حاج اسلام بگذاشت و در این سال فرمانفرمائی ممالک کوفه و بصره و خراسان و سیستان و کرمان در عهده کفایت و درایت حجاج بن یوسف استقرار داشت و قضاوت کوفه را شریح و قضاوت بصره را با موسی بن انس بقول بعضی کسان مقرر بود و درین سال عبدالرحمن بن عبدالله القاری بدیگر سرای سپار گشت و اینوقت هشتاد و هشت سال روزگار بشمرده بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله دست مبارک بر سرش بسود و قاری بیاء تحتانی منسوبست وهم در اینسال زید بن خالد الجهنی که از مشاهیر صحابه رضوان الله علیهم بود رخت بدیگر سرای کشید جز این نیز گفته اند وهم در اینسال عبدالرحمن بن غنم اشعری که زمان جاهلیت را دریافته لکن شرف صحبت نیافته بود زندگانی را بدرود نمود یافعی میگوید عبدالرحمن را عمر بن الخطاب برانگیزانید تا مردمان را فقه بیاموزد و او در شمار رؤس تابعین است وهم درینسال بروایت یافعی و صاحب حبیب السیر بقول بعضی شریح قاضی وفات کرد و نیز یافعی میگوید بقولی در سال هشتادم هجری وفات کرد و انشاء الله تعالی در مقام خود که اصح روایات و متفق علیه جماعات است مذکور میشود وهم در اینسال بروایت یافعی ابوالمقدام شریح بن هانی مذحجی که در خدمت جناب لا ایتاب حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام مصاحبت داشت در حرب کفار شهید گشت و یکصد و بیست سال از عمرش برگذشته بود و نیز در اینسال بقول بعضی موسی بن نصیر مغرب زمین را وی بگشاد وهم در اینسال هارون با عبادت چندین سالهای دراز ریش جهودی با تمام اهالی آنمرز و بوم تقریر داشت وهم در اینسال بقول طبری و ابن اثیر کاهن حسان که از جانب عبدالملک بن مروان والی افریقیه بود شهر قیروان را که از تصرف مسلمانان بیرون شده بود مجددا مفتوح ساخت

بیان وقایع سال هفتاد و نهم هجری و جنگ عبیدالله بن ابی بکره با رتبیل

چون حجاج بن یوسف حکومت سیستان را در سال هفتاد و هشتم چنانکه اشارت شد بعبیدالله بن ابی بکره بداد یکسال درنگ نمود و غزو ننمود و رتبیل ملک کابل از روی صلح بود و او را قانون چنان بود که این جزیه را که در مقام مصالحه با مسلمانان بر گردن نهاده بود که همه ساله به بیت المال رساند هر وقت که مسلمانان را قوت و شوکتی بود میپرداخت و چون در ایشان اثر ضعف و استعمال مشاهدت میکرد باز میگرفت لاجرم حجاج رسولی نزد عبیدالله بولایت سیستان فرستاد که در سیستان توقف منمای و بعجله و شتاب عنان عزیمت بطرف کابلستان منعطف نمای و با رتبیل ملک کابل که در مقام عصیان است جنگ کن و باز نگرد تا بلاد و شهرهای او را مسخر و قتل و غارت نمائی و اسیر و هدم و قلاع شهرها را ویران و مردمانش را گرفتار بند گران کنی عبیدالله چون این فرمان یافت با لشکر

وفات ابان
وفات زید بن خالد جهنی
وفات عبدالرحمن بن غنم
وفات شریح بن هانی
وقایع سنه ۷۹
جنگ عبیدالله با رتبیل

بصره و کوفه بامیری او گرفت و این وقت سرداری لشکر کوفه با شریح بن هانی بود که از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شمار
میرفت چنانکه بشهادتش اشارت رفت بالجمله عبید الله با آن لشکر بر جانب رتبیل درآمد و آن اراضی را بقتل و غارت
بسپرد [illegible] همی بسیار بجنگ از در دو حصنی چند ویران ساخت و بر پاره از اراضی ایشان غلبه یافتند و این وقت رتبیل و اصحابش حیلتی کردند
و همی زمینی را خالی کرده بزمین دیگر شدند تا بمملکت هندوستان نزدیک آمدند چندانکه عبید الله و شریح با ایشان فرو رفتند
در هیجده فرسنگی شهر ایشان رسیدند این وقت مملکت کابل فرمان داد تا عقاب و شعاب را بر مسلمانان فرو گرفتند و راه مراجعت را بر لشکر
اسلام مسدود ساختند و کار بر ایشان دشوار افتاد چندانکه گمان بردند بجمله دستخوش هلاک میشوند چون این حال بدیدند با ایشان از در صلح
درآمدند بان شرط و پیمان که هفتصد هزار درهم بدو دهند تا ایشان بر مسلمانان راه بگشایند تا از زمین او بیرون شوند شریح چون داستان
بدانست عبید الله را ملامت کرد و گفت هرچه مصالحت کنید سلطان در ازای مرسوم و علوفه شما محسوب میدارد عبید الله گفت برین
تقدیر که ما را چیزی ندهند از آن بهتر باشد که در این بیابان خوفناک از رنج جوع هلاک شویم شریح گفت اینک عمر من از صد سال برتر
رفته و روزگاریست که از حضرت احدیت در طلب فیض شهادت هستم و اگر امروز را از دست بگذارم تا بمیرم ادراک نخواهم کرد آنگاه گفت ای
مسلمانان بر دشمنان خویش بتازید و جنگ دراندازید عبید الله بن ابی بکره گفت همانا تو پیر و خرفت شده ای شریح گفت یا ابن ابی
تو را کافی است که بگویند بستان عبید الله و حمام عبید الله ای مردم اسلام هرکس در طلب فیض شهادت است با من همعنان گردد پس جماعتی از
فارسان و اهل حفاظ دل از جان برگرفتند و در طلب جانان بمیدان تاختند و همی جنگ نمودند تا گاهی که بجای ماندند و شریح با رجز
این اشعار میخواند

أصبحتُ ذا بثٍّ أقاسي الكبرا	قد عشتُ بين المشركين أعصرا
ثمّة أدركنا النبيّ المنذرا	وبعده صدّيقه وعمرا
ويوم مهران ويوم تسترا	والجمع في صفّينهم والنهرا
وما جبيرات مع المشقّرا	هيهات ما أطول هذا عمرا

الشعر
بروزن ارجل
رجز مطهرات

و از این اشعار مجاری روزگار خویش را از ایام جاهلیت و زمان اسلام و حرب صفین و نهروان و جزان و طول زمان عمر را باز مینماید و از
درازی عمر اظهار اندوه میکند بالجمله شریح در آن روز با گروهی از جوانان پرخاشگر چندان قتال بورزیدند تا جماعتی از یاران ایشان بقتل رسید و بعضی
نجات یافتند و عبید الله هفتصد هزار درهم بمخالفان داد و با مردم خویش معاودت نمود و چون بدیار اسلام رسید مسلمانان بر
ایشان بشتافتند و اطعمه بسیار بیاوردند و چنان بود که از آن مردم نو رسیده هرکس از طعام چندان بخورد که سیر گردید بمرد لاجرم
مردمان از این حال پرهیز گرفتند و ایشان را اندک اندک روغن بخورانیدند تا بحال خویش باز آمدند و چون این خبر بحجاج پیوست بعبدالملک
بنوشت و هم در خدمتش باز نمود که از مردم کوفه و بصره لشکری گران مهیا داشته ام و از عبدالملک اجازت طلبید تا آن لشکر بزرگ را بطلب
و امصار رتبیل بفرستد در کتاب غرر الخصائص الواضحه مسطور است که از جمله اجواد مشهور عبید الله بن ابی بکره است و نام ابوبکره نفیع
و رسول خدای ایشان را این کنیت نهاد و عبید الله را چندان در جود و بخشش افراط میرفت که عبدالملک بحجاج نوشت عبید الله را با [illegible]
وقتی در مجلسی درآمد مردی برو جای باز داد چون بپای خاست [illegible] گفت با من بمنزل من راه سپار و ده هزار درهم بدو عطا کرد و نیز در
بصره سرائی از بهر خود بساخت و دو هزار درهم در آن بنا بکار برد یکی از دوستانش در آن سرای درآمد و بسیارش نیکو شمرد عبید الله
گفت این سرای و آنچه در آن است بتو بخشیدم [illegible] گفت خدایت از این بیت بهره یاب کند و سرا را [illegible] عبید الله او را سوگند داد تا بپذیرفت
در تاریخ حبیب السیر مسطور است که بعضی نوشته اند که عبید الله بن ابی بکره را [illegible] اجاره کرد و دیگر سرای خراب [illegible]

آن جود و سخا بود که بهر عید یکصد بنده آزاد میساخت و نیز صاحب عزر الخصائص گوید آنچه از مردم بیوتات اشراف سیستان و بسبب اموال ایشان حاصل کرده بود در یکسال ببخشید وقتی زنی از قبیله هوازن بر عبید الله بن ابی بکره در آمد و ما بین سماطین بایستاد و گاهی خود را بدو بنمود و گاهی مستور میداشت عبید الله بدانست او را حاجتی است با اهل مجلس گفت بیرون شوید تا این زن بعرض حاجت پردازد اینوقت آن زن نزدیک شد و گفت أَصْلَحَ اللهُ الأَمِیرَ إِنِّی أَتَیْتُكَ مِنْ أَرْضٍ شَاسِعَةٍ تَرْفَعُنِی رَافِعَةٌ وَتَخْفِضُنِی خَافِضَةٌ لِمُلِمَّاتٍ تَدَاكَلْنَ لَحْمِی وَبَرَیْنَ عَظْمِی وَتَرَكْنَنِی أَعَضُّ بِالْجَرِیضِ فَضَاقَ بِی مِنَ الْبَلَدِ الْعَرِیضِ وَقَدْ جِئْتُ بَلَدًا لَا أَعْرِفُ فِیهَا أَحَدًا إِلَّا أَثِقُ أَنَّهُ یَكْفِینِی وَلَا عَشِیرَةً تُغْنِینِی بَعْدَ أَنْ سَأَلْتُ أَحْیَاءَ الْعَرَبِ مَنِ الْمُرْتَجَى نَائِلُهُ الْمُعْطَى سَائِلُهُ فَأُرْشِدْتُ إِلَیْكَ وَدُلِلْتُ عَلَیْكَ وَأَنَا أَصْلَحَكَ اللهُ امْرَأَةٌ تَدَاعَتْ عَنْهَا الْوَالِدُ وَذَهَبَ عَنْهَا الطَّارِفُ وَالتَّالِدُ وَمِثْلُكَ سَدَّ الْخَلَّةَ وَنَعَشَ الْعِلَّةَ فَإِمَّا أَنْ تُحْسِنَ صَفَدِی وَتُقِیمَ أَوَدِی وَإِمَّا أَنْ تَرُدَّنِی إِلَى بَلَدِی میگوید ای امیر دور بحضرت تو راه نوشته‌ام و پست و بلند زمین را در سپردم و بر مخاطره و مهالک بگذشته‌ام بسبب بلیات و ملماتی که گوشتم را خورد و استخوانم را بهم برتراشید و دل تنگ بماندم و رنج بگلویم اندر شد و جهان فراخ بر من تنگ آمد و هم اکنون از شهر و دیار خویش بشهری اندر شده‌ام که از مردمش کسی را نمیشناسم نه خویشاوندی دارم که مرا در کنف عطوفت حمایت کند و نه عشیرتیکه بحالم آگاه باشد و بعد از آنکه در میان احیاء عرب هر کس امیدی بر همت سؤالی کردم سرانجام بحضرت توام دلالت کردند و من زنی هستم که نه مرا والدی و نه طریف و تالدی است و چون تو کسی چاره پریشانی کند و رفع علت نماید یا عطای مرا نیکو گردان و کژی مرا راست فرمای یا بشهر خویشتنم بازگردان عبید الله گفت تجهیز تو بر ما است بجای آوردم آنگاه بفرمود ده هزار درهم و توشه و کسوه و جامه و راحله بدو دادند و بسوی خویشتنش کوچ دادند

بیان حوادث و سوانح سال هشتاد و هفتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

دراینسال مردم شام را بلای طاعون در سپرد و چندان سورت و شدت گرفت که نزدیک بود جمله مردم معرض فنا باد شوند از زمین بقول بعضی دراینسال هیچکس را مجال غزو نماند و هم دراینسال مردم روم با اهل انطاکیه بتاختند و بر ایشان نصرت یافتند و نیز دراینسال شریح بن حارث کندی که سالهای دراز قضاوت کوفه داشت از آن شغل استعفا نمود و حجاج او را معاف داشت و ابو برده بن ابی موسی را بقضاوت کوفه برکشید و اندرین سال ابان بن عثمان که امیر مدینه طیبه بود مردمان را حج اسلام بگذاشت و نیز دراینسال حکومت عراق و تمامت مشرق زمین با حجاج بن یوسف اختصاص داشت و موسی بن انس در بصره قضاوت میراند و دراینسال محمود بن ربیع که ابو ابراهیم کنیت داشت و در عهد مبارک حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله متولد شده بود بدیگر سرای رخت کشید و هم دراینسال عبد الرحمن ابن عبد الله بن مسعود هذلی جامه بقا را بازکشید و نیز دراینسال بروایت پاره از نویسندگان حسان که از طرف عبد الملک بن مروان والی افریقیه بود پس از فتح قیروان چنانکه بدان اشارت رفت شهر کارتاژ را که یکی از شهرهای معتبر افریقیه و در مراکش واقع بود برگشود و مردمش را بقتل عام در سپرد و آن شهر را چنان ویرانی در گرفت که هنوزش نشان آبادی نیست

بیان وقایع سال هشتادم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

دراینسال سیلی عظیم و شدید مکه معظمه را در سپرد و جماعت حاج را ببرد و چندان نیرو داشت که اشتران که حامل احمال و اثقال رجال

بودند بابار و سوار میبرد و هیچکس را از منع و ستدن چاره نبود و خانهای کرمان [illegible] و گرفتند تا برکن [illegible] رسید و اینسال را عام الجحاف نامیدند چه جحاف بفتح جیم ابن سیل را گویند که زمین را بکاود و هر چه بگذرد ببرد و در این سیل جراف بضم جیم هم بمعنی یاد ده و هم در اینسال طاعونی نشسته و جارف در بصره و بیشتر مردمان از این مرگ [illegible] عظیم در ربودنت

خروج مهلب در ماوراء النهر

بیان عبور مهلب بن ابی صفره از رود بلخ و حرب او با مردم ماوراء النهر

در اینسال مهلب بن ابی صفره از رود بلخ در سپرد و در شهر کش نزول نمود و ابوالادهم الزمانی در مقدمه لشکرش با سه هزار تن مرد جنگی راه مینوشت و خود شش بانچهار مردم کار را جنبش مینمود و این ابوالادهم را آن مایه تدبیر و نصیحت بود که در هر سپاهی که جای داشت کار ده هزار تن را می بود با جمله چون مهلب در کنار شهر کش در آمد پسر عم ملک ختل از در ابعزه ختل دعوت کرد مهلب پسرش یزید را با وی بنفرستاد و نام ملک ختل شبل بود و پس از یزید بن مهلب پسر عم ملک از آن ناحیه فرود شد شبل بر پسر عمش شبیخون آورد و او را بگرفت و بکشت یزید چون اینحال بدید قلعه شبل را محاصره کرد لاجرم با وی مصالحت کردند و فدیه بدو حمل دادند و یزید از آنجا باز شد و نیز مهلب فرمان کرد تا پسر دیگرش حبیب بن زر دی براه بر دو با صاحب بخارا که با چهل هزار تن مرد سپاهی بود در برابر شد [illegible] جماعتی از آن لشکر در قریه فرود آمدند حبیب بن نست با چهار هزار تن با ایشان روی نهاد و آن مردم را بکشت و آن قریه را بسوخت و از آن پس نام آن قریه محترقه گردید و حبیب بخدمت پدرش مهلب باز گردید و مهلب مدت دو سال در شهر کش اقامت نمود وقتی با او گفتند اگر با شهری روی آوردی چه بودی گفت بهره من از این جنگهای بزرگ همان سلامت این سپاه و سلامت باز گشتن ایشانست و در سال اقامت که مهلب در شهر کش جای داشت جماعتی از مردم مضر نزد او آمدند که دید مهلب ایشان را در آن شهر محبوس فرمود و چون از آن شهر مراجعت کرد ایشان را رها ساخت چون حجاج این داستان را بشنید به مهلب نوشت ان کنت اصبت بحبسهم فقد اخطات باطلاقهم و ان کنت اصبت باطلاقهم فقد ظلمتهم اذ حبستهم اگر حبس این جماعت بصواب بود در رها ساختن بخطا باشد و اگر رها کردن بصواب بود حبس کردن بستم بود مهلب در جواب نوشت خفتهم فحبستهم فلما امنتهم خلیتهم ایشان بیم داشتم حبس کردم چون ایمن شدم رها کردم و در جمله محبوسین عبدالملک بن ابی شیخ قشیری بود و نیز مهلب با مردم کش صلح نمود و فدیتی که از ایشان باخذ داد و دامنی اینحال را از ابن الاشعث بدو رسید که حجاج را خلع نماید و او را بمساعدت خویش دعوت نمود و مهلب نامه ابن الاشعث را برای حجاج بفرستاد و خود در شهر کش اقامت نمود

فرستادن لشکر بجنگ رتبیل

بیان فرستادن لشکرهای گران بسرداری عبدالرحمن ابن محمد بن الاشعث بحرب رتبیل

از این پیش حکونکی احوال سپاه اسلام که با عبیدالله بن ابی بکره ایشان را در بلاد رتبیل در آورد و بآن بنج درجه مراجعت کردند و شریح ابن هانی شهید گردید و حجاج آن داستان را بعبدالملک بن مروان بنوشت و رخصت خواست تا لشکری گران بسوی رتبیل روان دارد [illegible] گردید چون عبدالملک حجاج را در آن امر مجاز کرد [illegible] حجاج بتجهیز سپاهی کینه خواه مشغول شد و فرمان کرد تا از مردم کوفه بیست هزار مرد و از مردم بصره نیز بیست هزار تن مرد مجاهد بساختند و از شهر بیرون آوردند و در انجام اینکار بکوشیدند و لشکر با ان انجمن بر سوم و بلاد داشتند بر ساخته و سوای این مبلغ دو هزار بار هزار درهم در کار ایشان انفاق کرد و بر کب و خیل و اسلحه نیز بداد و فرمود و هم از آن مردم سپاهی هر کس را [illegible] شجاعت و توانگری معروف بود بعطیات وافره خرسند داشت و از جمله ایشان عبید بن ابی محجن ثقفی و دیگران بودند و چون این سپاه را منظم ساخت عبدالرحمن بن محمد بن الاشعث را بر ایشان سپاه امارت داد و چنان بود که حجاج با وی کینه در بود و همی گفت هرگز ابن اشعث را نمی نگرم جز اینکه آهنگ قتلش را مینمایم و این سخن را اشعبی روزی از حجاج بشنید و با ابن اشعث بگفت عبدالرحمن گفت سوگند با خدا

من با درارند ترا زین از سلطنت خلع میکنم و بروایت صاحب روضة الصفا منشاء مخالفت ابن اشعث این بود که یکی روز حجاج با
عبدالرحمن گفت که منظری نیکو و محسنات آراسته داری عبدالرحمن گفت باطن من نیز از ملکات نکو پیراسته است و عبدالرحمن
پیشتر از حجاج از آن مجلس بیرون شد و بعد از آن شعبی که در آن روز در آن مجلس حاضر بود پرسش نمود که امیر در غیبت من چه گفت شعبی گفت بدان
شرط میگویم که پوشیده داری عبدالرحمن در کتمان آن سر سوگند خورد شعبی گفت امیر میگفت هرگز با وی نظر نکنم جز اینکه میخواهم گردنش را بزنم
عبدالرحمن گفت سوگند با خدای چندان کوشش نمایم تا رگ گردنش بریده شود و از آن روز باز جنگ مخالفت پدید آمد و این بود تا این هنگام که
حجاج این لشکر را بساخت و ابن اشعث را فرمان کرد تا آن لشکر را به سجستان حرکت داده از آنجا بکابلستان روی کند در اینحال اعین بن
الاشعث عم عبدالرحمن نزد حجاج شد و گفت عبدالرحمن را با این لشکر چنانکه تو نوشتی سوگند با خدای هنوز از جسر فرات نگذشته باشد که بمخالفت تو
سر برکشد حجاج گفت هیبت من چندان بر او است که با من مخالفت جوید با جمله ابن اشعث با آن لشکر گران کوه و بیابان بسپرد و بسجستان
در آمد و بزرگان آنسامان را در انجمن ساخته خطبه براند و گفت حجاج در حدود و ثغور شما مرا امارت داده و فرمان کرده است که با دشمنان
شما که بلاد شما را بقتل و غارت سپرده‌اند و مردم شما را اسیر ساخته‌اند جهاد بورزم پس بر شما که هیچکس از شما توقف و تخلف نورزد و بعقوبت
دچار نشود پس مردم سجستان نیز ساخته جنگ گردیده با لشکر ابن اشعث راه سپر شدند چون دهقانان توجه عبدالرحمن را برتبیل ملک کابل شنیدند
رسولی بعبدالرحمن بفرستاده و نامه نوشت که آنچه بشریح بن هانی و دیگر مسلمانان رسید نه برضا و میل من بود و اینک آن خراج که بر من مقرر
یافته تقدیم مینمایم و خواستارم که از آن جنایت که با من نسبت میدهند درگذرد عبدالرحمن بآن سخن التفات ننمود و با آن لشکر
بزرگ روی ببلاد رتبیل و ولایات کابل نهاد رتبیل بعد از دفعی که داشت هر زمین که آن لشکر در آمد بگذاشت و در زمینی دیگر نشست
و متدرجا عقب میرفت تا با عبدالرحمن همان معاملت بورزد که با عبیدالله بپای برده بود لکن عبدالرحمن هرکجا در زمینی دست
یافته هر شهر و قصبه را که بحیطه تصرف در آوردی عاملی از جانب خود در آنجا منصوب نمودی و جماعتی را با وی معاون و معاضد ساختی و در عقبات
و شعاب مردم کار آزموده بگماشت که نگاهبانی کنند و اسلحه و آلات حرب با ایشان بازدادی و بر این نسق بسیاری از آن اراضی را متصرف
گردید و سپاهیان او غنیمتی فراوان بچنگ آوردند آنگاه با مردمان گفت این مقدار در زمین رتبیل توغل و تخطی نمودیم ما را آنچه مرا
از بلاد و اموال و شجاعت بهره گشت ما را کافی است هم اکنون میبایست طرق و شوارع این اراضی را نیک بدانیم و سال
آینده از روی حلم و بصیرت کار کنیم و این مملکت را بحیطه تسخیر در آوریم چون آن مردم این سخن را بشنیدند سخت پسندیده شمردند آنگاه
عبدالرحمن این فتحنامه را بحجاج بنوشت و هم از کنون خاطر خویش را باز نمود و بعضی در کیفیت مأمور شدن عبدالرحمن بدینصورت
نگاشته‌اند که حجاج بن یوسف همیان بن عدی سدوسی را در کرمان نهاده بود تا بنظم و ترتیب آلات و اسلحه حربیه مشغول باشد
تا اگر عامل سجستان یا حکمران سند را حاجتی افتد بیچاره نمانند اما همیان در خدمت حجاج عصیان ورزید و حجاج عبدالرحمن بن
محمد را بدو فرستاد تا با وی حرب کرد و همیان را منهزم ساخت و خود در کنکاش اقامت ورزید و از آن پس چنان افتاد که عبیدالله
ابن ابی بکره چنانکه مذکور شد وفات کرد و او حاکم سجستان بود پس حجاج فرمان حکومت سجستان را بنام عبدالرحمن بنوشت و این
لشکر گران را تجهیز کرده با عبدالرحمن روان داشت و این جیش را از نیکی ساختگی و آراستگی جیش الطواویس خواندند

بیان سوانح و حوادث سال هشتادم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

حوادث سال هشتادم هجری

در اینسال ابان بن عثمان امیر مدینه مردم را حج اسلام بگذاشت و در اینسال امارت مملکت عراق و مشرق با حجاج بن یوسف
بود و مهلب بن ابی صفره از جانب حجاج در مملکت خراسان حکومت میکرد و موسی بن انس قاضی بصره بود و ابو برده ...

قضاوت میراند و دراینسال مسلم غلام عمر بن الخطاب که نزد اهل سنت و جماعت در سلک علما و فقها انتظام داشت بدیگر سرای رخت برکشید و هم دراینسال ابو ادریس خولانی عائذ بن عبدالله که فقیه و قاضی اهل شام و حلب بود وفات یافت و او در طبقه ابی الدرداء است و از وی سماع داشت و ابن عبدالبر سماع او را از معاذ صحیح میشمارد و هم دراینسال معبد بن عبدالله بن علیم الجهنی که راوی حدیث تابع و اول کسی است که قدری المذهب گردید در بصره مقتول شد و او را حجاج بن یوسف بانواع عذاب بکشت و بروایتی عبدالملک بن مروان او را در دمشق بکشت و مصلوب نمود و نیز دراینسال ابو عبدالرحمن جبیر بن نفیر بن مالک الحضرمی که او را اکبر زمان جاهلیت را نموده ولکن بشرف صحبتی نایل نشد و بود از دار فنا بسرای بقا ارتحال نمود و هم دراینسال عبدالرحمن ابن عبدالباری بروایت یافعی رخت بدیگر سرای کشید و نیز دراینسال جناده بن ابی امیه که با دیگر صحبتی مفتخر و در تمام ایام معاویه امیر غزو بحر بود بسرای دیگر جای برد و هم دراینسال سایب بن یزید خواهرزاده نمر وفات ... بعضی وفات او را در سال هشتاد و ششم هجری نوشته اند تولدش در زمان شرافت توامان رسول خدای صلی الله علیه و آله بود و نیز دراینسال سوید بن غفلة بفتح غین معجمه و فا از این جهان اریب بسرای جاوید خرامید یافعی گوید سوید جعفی در کوفه بمرد و تولدش در عام الفیل بود و مردی فقیه و امام و عابد و کثیر القدر بود و هم دراینسال عبدالله بن ابی اوفی که آخر کسی است که از صحابه وفات نمود در کوفه بدیگر سرای شد و نیز دراینسال حسان بن نعمان بن منذر غسانی که ملک عرب شام بود در هنگام محاربت با مردم روم بروایت یافعی وفات نمود دیگر دراینسال بروایت بعضی از نویسندگان ابو امامه وفات کرد و ابو حنیفه بعرصه وجود راه کشود و هم دراینسال و بقولی در سال هشتاد و چهارم و بروایتی هشتاد و پنجم و بجهتی هشتاد و ششم و بقولی نود دوم هجری عبدالله بن جعفر بن ابیطالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف رضی الله عنهم که بصفت جود و سماحت و جلالت مشهور آفاق است از این سرای پر ملال بسرای جاوید انتقال فرمود در کتاب فوات الوفیات که در تکمیل تاریخ ابن خلکان تحریر کرده نوشته است عبدالله بن جعفر را صحبت و روایتی بود و از پدرش و عمش و هم از عم دیگرش علی بن ابیطالب علیه السلام روایت داشت آخر کسی است که از جماعت بنی هاشم رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدار نموده بود گویند اجواد عرب در اسلام ده تن بودند عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس بن عبد المطلب و سعید بن العاص بن سعید العاصی اجود اهل حجاز بودند و عبدالله بن عامر بن ... که از بنی ... بن یربوع است و اسماء بن خارجه بن حصین فزاری و عکرمه بن ربعی الفیاض که یکتن از بنی تیم الله بن ثعلبه است اجود اهل کوفه بودند و عمر بن عبیدالله بن معمر و طلحه بن خلف الخزاعی که همان طلحة الطلحات است و عبیدالله بن ابی بکره اجود اهل بصره اند و اجود اهل شام یکی خالد بن عبدالله بن خالد بن اسید بن ابی العیص بن امیه میباشند و در میان تمامت این جماعت عبدالله بن جعفر بر همه در صنعت جود و کرم سبقت بوده و چون شرح حال عبدالله بن جعفر را در کتاب طراز المذهب فی احوال سیدتنا زینب راقم حروف مفصلا مسطور داشته است در اینجا بهمین مقدار کفایت رفت

وفات مسلم — وفات ابو ادریس — قتل معبد بن عبدالله قدری — وفات عبدالرحمن — وفات جناده — وفات سایب — وفات سوید — وفات عبدالله بن ابی اوفی — وفات حسان بن نعمان — وفات ابی امامه — تولد ابی حنیفه — وفات عبدالله جعفر

ذکر وفات سید التابعین جناب ابی القاسم محمد بن امیر المؤمنین علیه السلام

دراینسال بروایت مسعودی در سال هشتاد و یکم هجری محمد بن امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه مکنی بابی القاسم و معروف بابن الحنفیه از این سرای ایرمان بجنان جاویدان خرامید مادرش حنفیه خوله بنت جعفر بن قیس بن مسلمه بن ثعلبه بن یربوع ابن الدول بن حنیفه بن لجیم است ابن خلکان میگوید بعضی بر آن رفته اند که حنفیه از جمله اسیران یمامه بود و بحضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه انتقال یافت و برخی گفته اند خوله کنیزکی سیاه از مردم سند و از بنو حنیفه بود

قیس بن آم

بودند

نه اینکه در شمار آن جماعت باشد از این روی آنجناب را ابن الحنفیه گفتند کنیت او نیز ابوالقاسم است چه نوشته اند که رسول
خدای صلی الله علیه و آله با امیرالمؤمنین علیه السلام از تولد وی بشارت داد و فرمود سَیُولَدُ لَکَ بَعْدی غُلامٌ
قَدْ نَحَلْتُهُ اِسْمی وَ کُنْیَتی وَ لا تَحِلُّ لِاَحَدٍ مِنْ اُمَّتی بَعْدَهُ و مروی است که بعد از من خدایت پسری عنایت فرماید
و من اسم و کنیت خود را بدو عطا کردم لکن بعد از وی هیچکس از امت مرا روا نیست که اسم و کنیت مرا مجتمعا بر خود گذارد لکن در
اغلب کتب امامیه لعنت اخیر این خبر مسطور نیست بلکه نوشته اند اسم و کنیت رسول خدای برای شخص جایز نیست مگر اینکه آنحضرت
رخصت فرموده باشد چنانکه در حق حضرت صاحب الامر علیه السلام نیز آنحضرت این رخصت داد ابن خلکان نوشته است که از جمله
آنانکه نام ایشان محمد و کنیت ایشان ابوالقاسم است محمد بن ابی بکر و محمد بن طلحة بن عبیدالله و محمد بن سعد بن ابی وقاص
و محمد بن عبدالرحمن بن عوف و محمد بن جعفر بن ابیطالب و محمد بن حاطب بن ابی بلتعه و محمد بن الاشعث بن قیس هستند با صحیح
تاریخ مرآت الجنان میگوید نهی از جمع نمودن نام و کنیت آنحضرت مخصوص زمان مبارکش بود و علمای خبر علتش را چنین رقم کرده اند
که جماعت یهود می گفتند یا ابا القاسم چون آنحضرت می شنید بایشان التفات میفرمود آنوقت آنمردم خبیث میگفتند ما ترا قصد
نداشتیم و دیگری خواسته رسول مختار را از این کار و کردار آزار کنند در آنوقت از تکنی بابی القاسم نهی فرمود و بعد از آنحضرت
علت زایل گشت و آن نهی مرتفع گردید مع القصه محمد بن الحنفیه علم و فضل و زهد و ورعی بسیار و بکمال شجاعت و جمال جلادت
نهایت قوت نامبردار بود و حکایات و اخبار آنجناب در محاربات صفین و جمل در کتاب مبارک امیرالمؤمنین و در کتب مورخین
مبسوط است و هم پاره اخبار عجیبه که در مراتب قوت و شجاعت آنجناب وارد است مرقوم است راقم حروف در ذیل مجلدات مشکوة الادب
باحوال آنجناب مبسوطا اشارت کرده است و در این کتاب نیز در ذیل احوال ابن زبیر مرقوم گردید همانا جماعت کیسانیه او را امام و مهدی
آخر زمان میخوانند و میگویند در جبال رضوی که کوهستان یمن است و بکوهستان عمان متصل میشود جای فرموده است و زنده است
تا گاهیکه خروج کند و خدای تعالی در آن کوه آب و عسل برای رزق و روزی وی در میرساند و جماعت کیسانیه بعد از امیرالمؤمنین علیه
السلام محمد را امام میدانند گروهی مختار بن ابی عبیده را از این جماعت میشمارند و فرقه دیگر این جماعت را حسانیه خوانند و ایشان از
اصحاب حسان سراج باشند گویند امیرالمؤمنین و حسنین علیهم السلام هر سه تن امام هستند و چهارم محمد بن حنفیه است و او امام غایب
است و کثیر بن عبدالرحمن که از جمله عشاق عرب و عاشق عزه و معروف بکثیر عزه است بر این عقیدت رفته و انشاد ابیات
کرده است و راقم حروف در ذیل مجلدات مشکوة الادب در ضمن احوال او مسطور داشته و اسمعیل بن محمد حمیری ملقب بسید که در
بدایت حال بر این مذهب رفته نیز در این باب انشاد ابیات کرده است و بعد از آن بر جعفری کیش اثنا عشری بار شد و از در توبت و انابت گفت

تَجَعْفَرْتُ بِاسْمِ اللّهِ وَ اللّهُ اَکْبَرُ وَ اَیْقَنْتُ اَنَّ اللّهَ یَعْفُو وَ یَغْفِرُ

عقاید کیسانیه

در کتاب تبصرة العوام فی معالات الانام که از تصانیف سید السعید ذوالحجتین علی بن الحسین بن موسی معروف بمرتضی و ملقب بعلم
الهدی و بقولی از تصانیف سید مرتضی داعی حسینی رازی است مرقوم داشته اند که گروه کیسانیه گویند که بعد از رسول خدای
صلی الله علیه و آله علی امام بود و بعد از او حسن و بعد از او حضرت امام حسین علیهم السلام و آخر ایشان محمد بن حنفیه و
قومی از ایشان گویند بعد از رسول خدای علی علیه السلام امام بود و بس و حسنین علیهما السلام و محمد بن حنفیه را امام ندانند و
این قوم گویند که ابومسلم نیز کیسانی بود لکن درست نباشد و کیسانیه بر این عقیدت هستند که چون دجال خروج کند محمد بن حنفیه
از کوه رضوی از جبال یمن که در آنجا زنده است بیرون آید و دجال را بکشد و جهان را از عدل و داد بیا کند و مهدی موعود او است

و قومی از ایشان گویند محمد بن حنفیه الآن زنده است و مستحق عبادت و جماعت امامیه جمله خلایق کیسانیه را کافر میدانند و نیز کیسانیه بران عقیدت رفته اند که محمد بن حنفیه در یکی از شعاب جبل رضوی است و با چهل تن از اصحابش دران شعب در آمد و کسی از رجال ایشان آگاهی نرفت و بجمله زنده اند و رزق روزی دائمی میبرند و میگویند ابن حنفیه در آن کوه در میان شیر و پلنگی مقیم است و دو چشمه در حضور شریفش از آب و عسل روانست و فرقه از عباسیه را سخن آنست که امامت از محمد بن حنفیه با پسرش ابو هاشم عبدالله و از عبدالله بمحمد بن علی پدر سفاح و منصور انتقال یافته و امامت در بنی عباس از جانب محمد است و بعد از علی علیه السلام محمد بن حنفیه امام است و نیز پاره از جماعت کیسانیه گویند چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام بعد از مراجعت از شام و وصول به مدینه از زیارت مرقد منور رسول خدای صلی الله علیه و آله باز شد نزد عمش محمد بن حنفیه آمد و او را از قتل سید الشهدا سلام الله علیه خبر گفت و ابن حنفیه چندان بگریست تا از هوش بگشت و چون بخویش پیوست برخاست و زره بپوشید و شمشیر حمایل کرد و بر اسب خویش بر آمد و بر کوه رضوی صعود داد و مردمان بروی نگران بودند تا غایب شد و بیرون نیامد مگر در زمانیکه مختار ظهور نمود و بالجمله وقتی چنان افتاد که زرهی چند بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام در آوردند از آنجمله یکی بسیار بلند بود فرمود از این زره فلان و فلان حلقه بباید قطع شود محمد بن حنفیه دامان زره را با یکدست بگرفت و با یکدست دیگر آنچه زیادتی داشت اخذ نمود و مانند پارچه حریر از هم بدرید و بان مقدار که پدرش بفرمود برداشت بعضی نوشته اند که ازین کردار انگشتان شریفش را صدمتی رسید که نیروی قبض شمشیر نداشت و از جمله اسبابی که انجناب را از امامت بر کنار داشت یکی همین بود در کتاب غرر الخصایص الواضحه مسطور است که چنان افتاد که وقتی در میان حضرت حسین بن علی علیهما السلام و برادرش محمد بن حنفیه رضی الله عنه سخنی بگذشت و هر دو تن خشمناک از هم جدا شدند چون محمد بن حنفیه بمنزل خود در آمد مکتوبی بحضرت امام حسین علیه السلام معروض و بعد از بسمله مسطور نمود مِنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ اِلٰى اَخِيهِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ لَكَ شَرَفًا لَا اَبْلُغُهُ وَفَضْلًا لَا اُدْرِكُهُ فَاِنَّ اُمِّي امْرَأَةٌ مِنْ بَنِي حَنِيفَةَ وَاُمَّكَ فَاطِمَةُ بِنْتُ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَلَوْ كَانَ مِلْءُ الْاَرْضِ نِسَاءً مِثْلَ اُمِّي مَا وَفَيْنَ بِاُمِّكَ فَاِذَا قَرَأْتَ رُقْعَتِي هٰذِهِ فَالْبَسْ رِدَائَكَ وَنَعْلَيْكَ وَسِرْ اِلَيَّ لِتُرْضِيَنِي وَاِيَّاكَ اَنْ اَسْبِقَكَ اِلٰى هٰذَا الْفَضْلِ الَّذِي اَنْتَ اَوْلٰى بِهِ مِنِّي وَالسَّلَامُ یعنی ترا آن شرف و شرافتست که هرگز نتوانم بان رسید و آن فضل و فضیلت است که هرگزش ادراک نتوانم نمود همانا مادر من زنی از بنی حنیفه بیش نیست لکن مادر تو فاطمه دختر رسول خدای صلی الله علیه و آله است و او را آن جلالت و رفعت است که اگر تمامت روی زمین از مانند مادر من مملو گردد با مادر تو در یک میزان نیایند چون این مکتوب مرا قرائت فرمودی ردای شریف بر تن مبارک بیارای و نعلین مبارک بر پای شریف در آور و برای خوشنود داشتن من بسرای من راه برگیر و بپاس داری فرمای شاید بان فضیلت که تو در آن بر من اولویت داری بر تو سبقت جویم یعنی محاسن اخلاق و محامد آداب بجمله شایسته تست و ترضیه من نیز در خور اخلاق ستوده تست پس درین امر مبادرت گیر و درین فضیلت و ثواب پیشی جوی و گرنه من بحضرت تو شتابم و این فضیلت دریابم پس امام حسین علیه السلام ردای مبارک بر تن بیاراست و نعلین بپوشید و بسرای او شد و برادر را مسرور و مفتخر فرمود و معلوم باد که از وضع این کلمات چنان مینماید که این داستان قبل از ظهور امامت حضرت امام حسین علیه السلام بوده است و نیز در آن کتاب مسطور است که محمد بن الحنفیه میفرمود اَفْضَلُ الْمَالِ مَا اَفَادَ شُكْرًا وَاَوْرَثَ ذِكْرًا وَاَوْجَبَ اَجْرًا وَلَوْ رَاَيْتُمُ الْمَعْرُوفَ لَرَاَيْتُمُوهُ حَسَنًا جَمِيلًا برترین اموالهای جهان آنستکه بسبب بخشش آن تولید ستایش کند و در صفحه روزگار نام شخص را پایدار بدارد و موجب اجر

جمیل کرد همانا اگر گوهر معروف بجوهر رخشان مجسم و نمایان شدی بکری نیکو و قالبی جمیل پدیدار آمدی بالجمله آنجناب در سال هشتادم و بقولی ه...م و بقولی هشتاد و سیم و بقولی هفتاد و دوم یا هفتاد و سیم بمرد و بروایت ابن خلکان و سال از خلافت عمر بجای مانده بود که متولد شد و بروایتی در اول محرم و بقولی در شهر ربیع الاول در مدینه وفات کرد و ابان بن عثمان بن عفان والی مدینه بروی نماز گذاشت و در بقیع مدفون شد و بروایتی چون در زمان ابن زبیر ابطالبعه رفت ... نجا وفات نمود چنانکه از ابن جیش اشارت رفت و بقولی در بلاد ابله وفات نمود و بعضی نوشته اند حضرت امام محمد باقر علیه السلام کتاب وصیت او را نوشته او را غسل و کفن و دفن فرمود و این جمله پس ازین انشاء الله تعالی در ذیل معجزات حضرت امام زین العابدین علیه السلام و پاره مقامات دیگر بمجال وی اشارت میرود

بیان وقایع سال هشتاد و یکم هجری و فتح قالیقلا و مقتل بحیر بن ورقا

قالیقلا بفتح قاف و بعد از الف لام و قاف و لام و الف بروایت حموی در ارمینیه عظمی از نواحی خلاط است بالجمله عبد الملک بن مروان در این سال لشکری بساخت و پسرش عبید الله را با نجانب روانه داشت عبید الله برفت و قالیقلا را مفتوح ساخت هم در نهال بحیر بن ورقا صریمی که از ابن جیش در ذیل داستان بکیر بن وساج بمجال او اشارت رفت مقتول گردید و سبب این بود که چون بکیر بن وساج را چنانچه سبقت گذارش گرفت بحیر بن ورقا که بر دو تن از طایفه تمیم بود در بعوان ... بن عبد بن خالد بکشت عثمان بن رجاء بن جابر بکر ... محوف بن سعد بود این اشعار را بتحریض عشیرت آل بکیر که از ابناء بشمار بودند و ابنا چند بطن از تمیم هستند که بشیر از انبار نامیدند انشاد کرد

لعمری لقد اغضیت عینا علی القذی	وبت بطینا من رحیق مروق
وخلیت ثارا طل واخترت نومة	ومن یشرب الصهباء بالوتر یسبق
فلو کنت من عوف بن سعد ذؤابة	ترکت بحیرا فی دم مترقرق
فقل لبحیر لا تنم نائما	بکر بعون اهل شاء حبلق
دعوا القتال یوما قد سبقتم بیومکم	وصرتم حدیثا بین غرب ومشرق
وهبوا فلو امسی بکیر کعهده	لغاداهم زحفا بجاواء فیلق

و هم این شعر را بگفت

فلو کان بکر بارزا فی اداته	وذی العرش لم یقدم علیه بحیر
ففی الدهر ان یبقین ان الدهر مطلب	وفی الله طالب بذاک جدیر

چون بحیر را خبر گفتند که طایفه بحیر از جماعت ابنا او را وعید قتل و ضرب داده اند این شعر بگفت

توعدنی الابناء جهلا کانما	یرون فنائی مقفرا من بنی کعب
رفعت له کفی بسیف مهند	حسام کلون الملح ذی رونق عضب

بالجمله هفده مرد از جوانان بنی عوف در طلب خون بکیر گرای و متفق شدند و یکتن از جوانمردان ایشان که شمردل نام داشت از بادیه بیرون شد و راه بسپرد تا بخراسان در آمد و نگران گردید که بحیر در جائی بایستاده است در زمان بروی بتاخت و نیزه بروی بزد چنانکه از پشتش افکنده گمان برد که بحیر را بکشت مردمان چون جرات و جسارت او مشاهدت کردند گفتند وی خارجی است پس بروی هجوم آوردند شمردل اسب بر انگیخت با هر کس در آویخت لکن مرکبش بلغزید و او را از فراز زین بیفکندند و مردمانش بقتل رسانیدند و بر صعصعة بن حرب

العوق از بادیه بیرون شد وابوفقت گوسفندی چند که او را بود بفروخت و روی بسجستان نهاد و در آنجا با خویشاوندان بحیر
مدتی مجاورت نمود و خود را از مردم بنی حنیفه بیمامه شمرد و با ایشان مجالست ورزید و موالست نمود چندانکه با وی مانوس شدند
چون این کار بدین مقام آورد گفت مرا در خراسان میراثی است خواهانم که در سفارش من مکتوبی بسوی بحیر کنید تا در حصول حقوق
من اعانت نماید پس آن جماعت بسوی بحیر مکتوب کردند و باز نمودند که صعصعه از مردم بنی حنیفه و از یاران ابن ابی بکره است و او را
در سجستان اموالی و در مرو میراثی است و از آن بیاید که اکنون را بفروشد و بسوی یمامه باز شود چون صعصعه این مکتوب با مرو برد بحیر
بفرمود تا صعصعه را در منزلی جای دادند و نفقه از بهرش مقرر داشتند و هم با وی وعده نهاد که مسئلتش را بانجام رساند صعصعه گفت در
خدمت بپایم تا مردمان باز آیند پس یکماه در آنجا بماند و با او بدرسرای مهلب حاضر شدی و چنان بود که بحیر همیشه احتیاط بجای آوردی
و از بیم خطر در حذر بودی اما چون مکتوب آن جماعت را بدید خاطرش از وی براسود و یکی روز که در خدمت مهلب جا داشت و قمیصی
ردائی بر تن بار است بود صعصعه بیامد و در پس سرش بنشست و بدو نزدیک شد چنانکه خواهد با وی سخن کند ناگاه خنجر بکشید و بر
خاصره بحیر بزد و بیمی در شکمش جای داد و فریاد بر کشید و گفت یالثارات بکیر و باز نمود که خون بکیر را بجست پس از هر سوی بتاختند و او را
ماخوذ داشتند و بخدمت مهلب در آوردند مهلب گفت بدا بتو را بما خون خون خود را بجستی و خویشتن را تباه ساختی بحیر را گزندی
نیز نرسید صعصعه گفت همانا طعنه بروی فرود آوردم که اگر جمله مردمان حیث کنند نخواهند مرد و بیم شکم او را از دست خود بیافتم
مهلب بفرمود او را بزندان در افکندند ابوفقت جماعتی از ابنا بروی در آمدند و بر سرش بوسه نهادند بحیر روز دیگر بمرد و صعصعه
چون مرگ او را بدانست گفت اکنون هرچه خواهید البته بجای آورید آیا نذر ابنا بنی عوف را بجای نیاوردم و خون خود را
نجواستم سوگند با خدای که در مکانهای خلوت بر بحیر دست یافتم لکن مکروه شمردم که پوشیده اش بقتل رسانم مهلب چون
این سخنان بشنید گفت قسم بخدای که هیچکس را چون ایمرد ندیدم که از جان خود بگذرد و در راه غیرت بجنبد آنگاه بفرمود تا او را
بکشتند و بعضی گفته اند از آن پیش که بحیر بمیرد او را نزد وی بفرستاد و بحیر او را بکشت و بعد از آن بمرد و از آن طرف چون مردم عوف
و ابنا بشنیدند بر آشفتند و گفتند از چه روی بایست صاحب ما را بکشند با اینکه او خون خویش را بجست پس قبیله مقاعس
بطون که بجمله بطونی از تمیم بود با ایشان بمنازعت در آمدند و کار بدانجا پیوست که مردمان بیمناک شدند فتنه عظیم برخیزد
و خونها ریزد عقلای جماعت انجمن شدند گفتند دیه خون صعصعه را بدهید و خون بحیر را در عوض بکیر شمارید و ایشان چنان
کردند ابوفقت مردی از ابناء این شعر در مدح صعصعه بگفت

لِلّهِ دَرُّ فَتىً تَجاوَزَ هَمُّهُ — دُونَ العِراقِ مَفاوِزاً وَبُحُوراً
مازالَ يَدْأَبُ نَفْسَهُ وَيَكُدُّها — حَتّى تَناوَلَ فِي الحُرُوبِ بَحِيراً

بیان در آمدن مردم دیلم بقزوین و قتل ایشان بشمشیر مسلمانان

قتل مردم دیلم در قزوین

قزوین سرحد مسلمانان بود از ناحیه دیلم از اینروی که آن لشکر در آنجا بودند همیشه با اسلحه کارزار در لیل و نهار بکار است مراقبت
داشتند و هیچ ساعت بغفلت بسر نرفتند چون امسال در آمد محمد بن ابی سبرة الجعفی که مردی فارس و شجاع و در حروب خویش
عظیم العناء بود در جماعتی از آن لشکریان جا داشت چون بقزوین در آمد نگران شد که مردمان بکار است روز می سپارند و هیچ
شبی در بالش راحت نمیخوابند گفت آیا از آن بیمناک باشید که دشمنان شما در اینشهر اندر آیند گفتند آری گفت اگر این مردم چنین

دلیری کنند من داد شما از ایشان بستانم هم درهای شهر را بر گشائید و از هیچ بیم مدارید لاجرم مردم قزوین دروازهای شهر را بگشاده داشتند و چون دیلم این خبر بشنیدند روی بایشان کرده بر ایشان شبیخون زدند و بشهر هجوم آوردند مردمان از هر طرف نفیر برآوردند ابن ابی سبره چون اینحال بدید گفت درهای شهر را بر بندید تا ایشان فرار نکنند چون درها را بر بستند با ایشان قتال داد و جنگی سخت بپای برد و زخمی فراوان بروی فرود شد و سرانجام مسلمانان نصرت یافتند و از ثمامت دیلم یک تن را بجای نگذاشتند از اینروی ابن ابی سبره را نامی بزرگ بلند شد و دیلم از آن پس معاودت نگرفتند بلکه از اراضی خود نیز مفارقت جستند و این سنگام محمد بن ابی سبره فارسی آن سرحد گردید و او مردی شارب الخمر بود و چون عمر بن عبد العزیز بر مسند خلافت بنشست فرمان کرد تا ابن ابی سبره را بسوی زاره که دار الفساق کوفه است ببردند و دیلم وقت را مغتنم شمردند و بان حدود و ثغور بتاختند و از مسلمانان اموالی بغارت بردند و بعد از وی خلل و فساد در آن سامان روی کرد لاجرم مردم قزوین بعبد الحمید بن عبد الرحمن امیر کوفه مکتوب کردند تا ابن ابی سبره را بان شهر باز گرداند عبد الحمید بعرض عمر برسانید و خواستار شد که ابن ابی سبره را بان سرحد باز فرستد عمر نیز رخصت بداد و او برفت و آن ولایت را در تحت حمایت در آورد و این محمد را برادری بود که او را خثیمه بن عبد الرحمن میخوانند و خثیمه بن ابی سبره است و او در شمار فقهای ایام بود

بیان مخالفت ورزیدن عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث با حجاج بن یوسف

آغاز مخالفت ابن اشعث با حجاج ۸۱

در اینسال عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث با آن لشکر که از مردم عراق بودند بمخالفت حجاج سر برافراختند و بمحاربت او روی نهادند و بعضی این داستان را در سال هشتاد و دوم نوشته اند و سبب این بود که چون چنانکه از این پیش مسطور گردید حجاج بن یوسف عبد الرحمن بن محمد بن اشعث را با آن لشکری که فراهم ساخته بود بسوی بلاد رتبیل مامور نمود معلوم باد چنانکه مسعودی در مروج الذهب نوشته است هر یک از ملوک هند و ستان که در سقع و ناحیه مخصوص و معین بسلطنت بابند ایشان را رتبیل خوانند بالجمله عبد الرحمن پاره امصار و بلدان بدست آورد و حصنها بر گشود و غنیمتها بچنگ آورد و آنگاه مکتوبی بحجاج نوشت و از کماهی آگاهش ساخت و باز نمود که بصواب چنان می آید که از این افزون در بلاد رتبیل توغل نجویند تا گاهی که مسالک و طرق آنجا را بشناسند و از رموز و کنوزش با خبر شوند و خراج گرد آورند چون حجاج نامه او را بخواند در پاسخ نوشت اِنَّ کِتَابَکَ کِتَابُ امْرِءٍ یُحِبُّ الْهُدْنَةَ وَ یَسْتَرِیحُ اِلَی الْمُوَادَعَةِ قَدْ صَانَعَ عَدُوًّا قَلِیلًا ذَلِیلًا قَدْ اَصَابُوا مِنَ الْمُسْلِمِینَ جُنْدًا کَانَ بَلَاؤُهُمْ حَسَنًا وَ غَنَاؤُهُمْ عَظِیمًا فَاِنَّکَ حَیْثُ تَکُفُّ عَنْ ذَلِکَ الْعَدُوِّ بِجُنْدِی وَ حَدِّی لَسَخِیُّ النَّفْسِ بِمَنْ اُصِیبَ مِنَ الْمُسْلِمِینَ فَامْضِ لِمَا اَمَرْتُکَ بِهِ مِنَ الْوُغُولِ فِی اَرْضِهِمْ وَ الْهَدْمِ لِحُصُونِهِمْ وَ قَتْلِ مُقَاتِلَتِهِمْ وَ سَبْیِ ذَرَارِیهِمْ میگوید نامه تو نامه آنکس ماند که دوستار صلح و آشتی و خواستار مهادنه و آسایش باشد با لشکری گران ساختگی کردم و با تو سپردم که با اینجماعت کار بکارزار افکنی و تدارک مافات کنی نه آنکه چشم از آنچه فرو پوشی و آنچه مسلمانان را رسیده نادیده انگاری هم اکنون آنچه تو را بفرموده بودم شتاب گیر و در امصار و بلدان دشمنان اندر شو و قلاع و حصون ایشان را ویران گردان و آنان را که نایره قتال برافروخته و رایت جدال برافراخته اند بقتل رسان و اهل و عیال و فرزندان ایشان را اسیر کن و نیز از پی این مکتوب مکتوبی دیگر بعبد الرحمن فرستاد و در آنجمله نوشته بود که مسلمانان را که با تو هستند فرمان کن تا با دشمنان جنگ اندازند و در قصبات کابل منزل گیرند و زراعت کنند چه از زمین خانه ایشان است تا گاهی که خدای بر ایشان بر گشاید و نیز نامه دیگر بدو نوشت و در آنجمله نوشته بود که بانچه فرمان کرده ام بدون تاخیر و تسویف بکار بند و لشکر بکابلستان بر و آنرا برادر اسحق

ابن محمد امیر لشکر باشد چون عبد الرحمن این مکاتیب متواتره دید و امر شدیده را بدید سران سپاه و معارف درگاه را
انجمن ساخت و گفت ایها الناس همانا من شما را ناصحی مشفق هستم و آنچه را صلاح شما در آن باشد خواهانم و بهر چه سود شما
در آن است ناظرم و از این پیش از رای و اندیشه من در کار شما و دشمنان شما با خبر شدید و دانشمندان آزموده کار شما پسندیده
داشتند و اینجمله را با امیر شما حجاج بنوشتم اینک جواب مرا برنگاشته و مرا بعجز و بیچارگی و سست حالی منسوب داشته و فرمان کرده
است که هر چه زودتر شما را به بلاد دشمنان شما راه سپار دارم و این همان بلادیست که دیروز برادران شما را در آنجا بکشتند
هم اکنون من یکی از شمایم بهر کجا روید میروم و با آنچه بر می آئید بر می آئیم چون مردمان این سخنان بشنیدند برآشفتند و بدو برخاستند
و گفتند حجاج دشمن خداوند است ما بر دشمن خدا ابا نیاریم و بفرمانش گوش نگشائیم و با طاعتش قدم برنداریم و اول کسی که
بمخالفت حجاج زبان برگشود ابو الطفیل عامر بن واثلة الکنانی بود که او را در حضرت رسول خدای شرف صحبتی دست داده بود و
بفصاحت بیان و طلاقت لسان نا پایدار بود پس خدای را سپاس بگذاشت و بگفت اَمّا بَعدُ فَاِنَّ الحَجّاجَ یَرىٰ بِکُم ما
رَأَی القائِلُ اَحمِل عَبدَکَ عَلَی الفَرَسِ فَاِن هَلَکَ فَلَکَ وَاِن نَجا فَلَکَ اِنَّ الحَجّاجَ ما یُبالی اَن یُخاطِرَ
بِکُم فَیُقحِمَکُم بَلایا کَثیرَةً وَیَغشَی اللُّهوبَ فَاِن ظَفِرتُم وَغَنِمتُم اَکَلَ البِلادَ وَحازَ المالَ وَکانَ ذٰلِکَ
زِیادَةً فی سُلطانِهِ وَاِن ظَفِرَ عَدُوُّکُم کُنتُم اَنتُمُ الاَعداءَ البُغَضاءَ الَّذینَ لا یُبالی عَنَتَهُم وَلا یُبقی
عَلَیهِم اِخلَعوا عَدُوَّ اللّٰهِ الحَجّاجَ وَبایِعُوا الاَمیرَ عَبدَ الرَّحمٰنِ فَاِنّی اُشهِدُکُم اَنّی اَوَّلُ خالِعٍ میگوید
حجاج در کار شما همان بیند و همان جوید که قائل اول دید و گفت بنده خود را بر اسب نشان و بدشمنان برانگیز اگر هلاک شود تو در رنج
اوست و اگر نجات یابد سود تو در نجات اوست همانا حجاج چه باک دارد که در مخاطره و مهالک در اندازد و بلا و مشقتها در شما چنگ در افکند
و شما را در رحمت پست و بلند و دشت و کوه و تنگنا و مغاکهای کوه و اندر شوید آنگاه اگر ظفر یافتید و غنیمت بردید بلاد را فرو گیرد و جبایه
و خزینه و اموال را از بهر خود گرد سازد و بر نیروی سلطنت و وسعت مملکت خویش بیفزاید و اگر دشمنان شما مظفر و منصور گردند
آن وقت شما را دشمن بخواند و هیچ بر شما بر جای نگذارد خلع کنید این دشمن خدای حجاج را و با امیر عبد الرحمن بیعت نمائید و من شما را گواه
میگیرم که اول کسیکه حجاج را خلع نمود منم مردمان از هر سوی بانگ برآوردند و گفتند چنین کردیم و دشمن خدا را خلع نمودیم آنگاه
عبد المؤمن بن شبث بن ربعی بپای خاست و گفت ای بندگان خدای شما چنین مطیع و منقاد اوامر و نواهی حجاج شدید که با
دشمنان او بکارزار اندر شدید و دار شما قرار داد و چندانکه در جهان بپائید بایست در اینجا بمانید و همان کردار که فرعون
با لشکر خود بپای برد و ایشان را از دیدار زاد و دلدار مهجور و در حدود و ثغور مامور داشت با شما نیز چنان کند تا بمیل خود دست اکثر
شما را جانب تباهی گیرید و در این بیابان ناچیز شوید شما با عبد الرحمن بر این پیمان بیعت کنید که حجاج را خلع نمائید و با شما بدشمن شما
حجاج روی کند و او را از بلاد شما دور دارد مردمان چون این سخنان بشنیدند یکباره بسوی عبد الرحمن بشتافتند و با وی بیعت
کردند بدان عهد که حجاج را از امارت خلع و از آن بلاد و امصار نفی کند و مردم عراق را از کوشش و جوش آسایش دهد لکن از عبد الملک
سخنی نراندند پس عبد الرحمن در ترتیب امور خویش بپرداخت و عیاض بن همیان شیبانی را در شهر بست و عبد الله بن عامر تمیمی را
در شهر زرنج مقرر داشت آنگاه با رتبیل نیز عقد مصالحت استوار ساخته شرط نهاد که اگر ابن اشعث نصرت یابد و مملکت بکام او
رود یکباره تمام باج و خراج را از رتبیل بردارد و هرگز وی مطالبه دیناری و درهمی نکند و اگر از دشمن انهزام یابد بدو پناهنده شود
و رتبیل در حمایت او مضایقت نورزد آنگاه با لشکری که در تحت حمایت او مجتمع بودند روی بعراق نهاد و اعشی شاعر مشهور در پیش

[illegible]
جمع
[illegible]
هنگ دشتها و دوکوه
درآوردن بر مردم

زاده میوشت شَطَّتْ نَوَی مَنْ دَارُهُ بِالْإِیوَانِ ‌ ‌ ‌ إِیوَانِ کِسْرَی ذِی الْقُرَی وَالرَّیْحَانِ وهی کفت

مِنْ عَاشِقٍ أَمْسَی بِزَابُلِسْتَانِ ‌ ‌ ‌ إِنَّ ثَقِیفًا مِنْهُمُ الْکَذَّابَانِ

کَذَّابُهَا الْمَاضِی وَکَذَّابٌ ثَانِ ‌ ‌ ‌ أَمْکَنَ رَبِّی مِنْ ثَقِیفٍ هَمْدَانَ

یَوْمًا إِلَی اللَّیْلِ یُسَلِّی مَا کَانَ ‌ ‌ ‌ إِنَّا سَمَوْنَا لِلْکَفُورِ الْفَتَّانِ

حِینَ طَغَی فِی الْکُفْرِ بَعْدَ الْإِیمَانِ ‌ ‌ ‌ بِالسَّیِّدِ الْغِطْرِیفِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ

سَارَ بِجَمْعٍ کَالدَّبَی مِنْ قَحْطَانَ ‌ ‌ ‌ وَمَنْ مَعَدٍّ قَدْ أَتَی بْنُ عَدْنَانَ

بِجَحْفَلٍ جَمٍّ شَدِیدِ الْأَرْکَانِ ‌ ‌ ‌ فَقُلْ لِحَجَّاجٍ وَلِیِّ الشَّیْطَانِ

یَثْبُتُ لِجَمْعِ مَذْحِجٍ وَهَمْدَانَ ‌ ‌ ‌ فَإِنَّهُمْ سَاقُوهُ کَأْسَ الذِّیفَانِ ‌ ‌ ‌ وَمُلْحِقُوهُ بِقُرَی ابْنِ مَرْوَانَ

و مقصود از دو کذاب ثقیف مختار بن ابی عبید ثقفی و حجاج بن یوسف ثقفی است با جمله عبد الرحمن محمد بن عطیة بن عمرو عنبری را در مقدمة الجیش مقرر داشت و حریش بن عمرو تمیمی را بامارت کرمان معین ساخت آنگاه بروایت مسعودی مردم بلاد کرمان نیز با عبد الملک را خلع کرده و مردم جبال و بصره و کوفه و غیرهما با طاعت او در آمدند چنانکه شاعر در حق او این شعر گوید

خَلَعَ الْمُلُوکَ وَسَارَ تَحْتَ لِوَائِهِ ‌ ‌ ‌ شَجَرُ الْعُرَی وَعَرَاعِرُ الْأَقْوَامِ

و ابن اثیر گوید چون عبد الرحمن باراضی فارس رسید مردم فارس با طاعتش اتفاق کردند و نخستین کسی که بخلع عبد الملک زبان برگشود تیحان بن ابجر از قبیله تیم الله بن ثعلبه بود که بجای خاست و گفت ایمردمان همانا ابو الذبان یعنی عبد الملک را خلع نمودم چنانکه این پیراهن را از تن دور ساختم و آن مردمان مگر معدودی عبد الملک را خلع کرده با عبد الرحمن بیعت نمودند بدان شرط که ایشان کتاب خدا و سنت رسول را بپای برند و جهاد با گمراهان و خلع نمودن ایشان و جهاد ورزیدن با آنانکه محرمات الهی را حلال نمودند بپای برند و از آنسوی چون این اخبار گوشزد حجاج شد نامه بمهلب بن ابی صفره که در آنوقت از جانب او امیری خراسان داشت مکتوب کرد و او را بیاری خویشتن بخواند مهلب در پاسخ حجاج گفت که اکنون که لشکر عراق با عبد الرحمن بن آنسوی روی کرده اند چون سیلی مانند که از فراز جانب نشیب گیرد و سیلی چنین را هیچ چیز باز داشتن نمیتوان مگر اینکه بقعر خود فرود آید اکنون صلاح در آنست که با ایشان تعرض نجوئی تا باوطان خود داخل شوند و اهل و عیال خویش را دیدار آورند از آن پس بمحاربت ایشان بایست که خدایت نصرت بخشد حجاج چون نامه مهلب را بخواند گفت پسر ابی صفره در این سخن با ما بخیانت رفته است جانب پسر عمش عبد الرحمن را رعایت نموده و داستان مخالفت عبد الرحمن را اخذ بعبد الملک مکتوب نموده و خواستار شد که هر چه زودتر لشکری بمعاونت او بفرستد و خود شتاب برگرفت تا به بصره در آمد و از آنسوی چون مکتوب حجاج بعبد الملک رسید و آن واقعه هایله را بدانست سخت دهشت زده شد و خالد بن یزید را بخواند و آن مکتوب را او برخواند خالد گفت یا امیر المؤمنین اگر این حادثه از طرف سیستان است خوفناک مباش اما اگر از طرف خراسان باشد آسوده خاطر نتوان بود پس عبد الملک فرمان کرد تا لشکریان ساخته نبرد شوند و بسیاری را با مرکبهای برید صد تن و پنجاه تن بسوی حجاج همی روانه ساخت و مکاتیب حجاج بجمله از اخبار عبد الرحمن بعبد الملک پیوسته بود عبد الملک در پاسخ نامه حجاج که از خلاف عبد الرحمن داستان کرده بود نوشت لَعَمْرِی

لَقَدْ خَلَعَ طَاعَةَ اللهِ بِیَمِینِهِ وَبِسُلْطَانِهِ بِشِمَالِهِ وَخَرَجَ مِنَ الدِّینِ عُرْیَانًا وَإِنِّی لَأَرْجُو أَنْ یَکُونَ هَلَاکُهُ وَهَلَاکُ أَهْلِ بَیْتِهِ وَاسْتِئْصَالُهُمْ فِی ذَلِکَ عَلَی یَدَیْ أَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ وَمَا حَوَی عِنْدَهُ فِی خَلْعِ الطَّاعَةِ إِلَّا قَوْلُ الْقَائِلِ یعنی قسم بجان من که عبد الرحمن بن محمد طاعت خدای و سلطنت ایزد دو سرای را با یمین و شمال

عراعر اقوام مهتران قوم

خود خلع کرده است و بر بنه از دین برون شده است و من همی امیدوارم که تباهی او و اهل بیت او و استیصال و پریشانی حال او
در ازای این کفر و شقاق بدست امیرالمؤمنین باشد و گر داماد او را در خلع طاعت و سرکشی و طغیان او را در این قول شاعر مندرج می‌بینم همانا در خور ...

أتانا وجاءوا واشطاطا بهم عدّا — فما أنا بالعالي ولا الضرع الغمر

أما الصرعنا الدهر بيني وبينكم — سيحملكم مني على مركب وعر

ألم تعلموا أني تخاف عرامتي — ولين قناتي لا يلين على الكسر

کنایت از اینکه اگر در کار ایشان و سرکشی و طغیان ایشان روزی چند تحلم و بردباری کار شود بلکه از آن بابت مخالفت فزون آیند و در خیال
راه طغیان بشتابند طمع و قبول فرمان از ایشان دور شود از آن است که از روی عجز و بیچارگی باشد همانا بیستگرم که روزگار با اندک کردنی
شمار در ازای این کارهای ناستوده بر بار تو حرف دل رهنمون شود چه من هرگز نیست و بیچاره نشوم و اگر سکونی کنم از روی حکمت است
نه از جهت ضعف و ضراعت نیز در مروج الذهب مسطور است که چون خبر مخالفت ابن اشعث و خلع او عبدالملک را بعبدالملک پیوست
بر منبر برآمد و یزدان را سپاس و ستایش بپایان برد و گفت إنّ أهل العراق قد استعجلوا قدري قبل نفاذ
أجلي اللّهم لا تسلطنا على من هو خير منّا ولا تسلط علينا من نحن خير منه اللّهم سلط سيف
الشام على أهل العراق حتى يبلغ رضاك فاذا بلغته فلا تجاوز به سخطك یعنی مردم عراق از آن پیش که
مدت من بپایان رود در قتلهای ارمن عجلت گرفتند بارخدایا هرگز ما را بر آنکس که از ما بهتر است سلطنت مده و هر کس را که از ما بدتر
سلط بر ما مدار خدایا شمشیر مردم شام را از آنچند بر مردم عراق سلط فرمای که کار برضای تو افتد و چون بدین مقام رسید که رضای تو
بجای آید چیره مدار که سخط تو در آن است نخواهیم بالجمله حجاج از بصره روی براه نهاد تا با عبدالرحمن روی در روی شود و پس از ستیز
زود کردید و در دجیل ... لشکر عبدالرحمن دچار شدند و دو گروه بقتال و جدال شدید در آمدند و در آخر کار اصحاب حجاج
منهزم شدند و این داستان در روز اضحی سال هشتاد و یکم روی داد و از مردم حجاج جمعی کثیر مقتول آمدند و چون خبر هزیمت ایشان
بحجاج رسید بجانب بصره باز شد و اصحاب عبدالرحمن از دنبال او بتاختند و گروهی از مردم حجاج را بکشتند و بیشتر اثقال و احمال ایشان
بردند حجاج همچنان گریزان برفت تا در زاویه فرود شد و بگردآوری آذوقه و خوردنی بپرداخت و بصره را با اهل عراق بگذاشت و
در این وقت در آن نامه مهلب همی نظر کرد و گفت لله دره که در امور حرب صاحب بصیرت و تجربت است همانا نصیحت او را خیانت شمردیم و با شتاب
او کار نکردیم و بعار فرار و هزیمت دچار شدیم آنگاه یکصد و پنجاه هزار بار هزار درم در میان لشکریان پراکنده ساخت از سوی عبدالرحمن
مظفر و منصور به بصره اندر شد مردم بصره بقدومش بشارت یافتند و پیر و جوان و زن و مرد و صالح و طالح و جماعت قراء عبدالملک را خلع
کرده با مردم شام که با عبدالرحمن بودند بجمله با وی بیعت کردند و علت سرعت اجابت ایشان در این بیعت این بود که عاملان حجاج بدو نوشتند
که خراج ولایات درهم شکسته چه اکثر مردمان ذمّی اسلام آورده‌اند و بامصار و بلدان ملحق شده‌اند و نیز مردم پاره از مواضع اماکن خود
مهاجرت کرده باطراف و اکناف متفرق گردیده‌اند حجاج بمردم بصره و جز آن فرمان نوشت که هر کس بقریه انتساب دارد و ریشه بآنجا برساند
بایست بوطن خویش رود تا از ایشان جزیه بگیرند از جماعتی گریه و زاری برآمد و ندای یا محمداه یا محمداه برآوردند و مستاصل و پریشان
حال بماندند و ندانستند که چه چاره کنند و کدام سوی آواره گردند و نیز قاریان بصره از این حال که بر ایشان گران بود گریستن گرفتند
و در خلال این حال ... ایشان بیامد و ابن اشعث به بصره در آمد لاجرم با او بیعت نمودند که با حجاج حرب در افکنند و در خلع عبد
الملک یکجهت باشند و از سوی حجاج در زاویه لشکرگاه کرده خندقی بر گرد خویشتن برآورد و نیز عبدالرحمن بر گرد بصره خندقی برکشید و دو ...

عبدالرحمن در بصره در اشهر ذی الحجه بود

بیان برخی حوادث و سوانح سال هشتاد و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در اینسال سلیمان بن عبدالملک مردم را از حج اسلام بگذاشت و هم ام الدرداء الصغری الحجیره به حج نهاد و او را در علم و عمل بهره وافر
و در میان مردم شام حرمتی کامل بود معویه او را بعد از ابو الدرداء از بهر خویش خطبه کرد لکن مسئول او را از وی قبول نداشت و هم در
اینسال بروایتی یا فیما بعد عبیدة بن مسعود و عبدالله بن مسعود هذلی و عبدالله بن شداد پسرخاله خالد بن الولید که مردی ثقه و کثیر الحدیث و جماعتی
از صحابه کبار و معاذ بن جبل را ملاقات کرده و با ابن اشعث بوده در لیلة دجیل مقتول گشته و در اینسال عامل مدینه ابان بن عثمان بود و
حکومت عراق و مشرق بجمله بعهده کفایت حجاج بود و در مملکت خراسان مهلب حکمرانی میکرد و در کوفه ابوبرده قضاوت میراند و عبد
الرحمن بن اذینه قاضی بصره بود و مملکت سیستان و کرمان و فارس و بصره در دست تغلب عبدالرحمن بود

بیان وقایع سال هشتاد و دوم هجری و اشتداد حرب حجاج و ابن اشعث

گفته اند در محرم الحرام اینسال لشکریان حجاج و سپاهیان عبدالرحمن بن محمد بن الاشعث بقتال و جدال سخت درآمدند و چندین مرتبه
جنگهای عظیم بپای بردند و در اواخر محرم یکی روز جنگی بزرگ و قتالی شدید گردید از خون دلاوران کینه جوی بهر سوی جوئی روان گشت
و از تیغ دلاوران آتش خوی روی زمین لاله گون شد و لشکر حجاج چنان منهزم شدند که بحجاج پیوستند و در خندقها که برآورده بود
کار بکارزار میبردند و چون روز آخر محرم فرا رسید اصحاب حجاج بجولان درآمدند و چند دسته از مردم ابن اشعث را در هم شکافتند
اینوقت حجاج بر زانو درآمد و گفت [illegible] مصعب که چند کریم و مکرم بود آنگاه که بدو رسید آنچه رسید و عزیمت بر آن نهاد که تا جان
در تن دارد عار فرار بر خویش نگمارد و در این حال لشکر عبدالرحمن چنان بکوشیدند که حجاج را همی خواستند منهزم دارند لکن در این حال
سفیان بن ابرد کلبی بر میمنه سپاه عبدالرحمن حمله کرد و برگشت و ایشان را از پیش برداشت و مردم عراق انهزام یافتند و با عبدالرحمن
روی بکوفه نهادند و از در حجمی کثیر از ایشان بقتل رسید و از جمله مقتولین عقبة بن عبد الغافر ازدی و جماعتی از قراء بودند که با او
در یک انجمن جای داشتند و چون عبدالرحمن بکوفه رسید گروهی از مبارزان و سواران بصره نیز که از اهل بصره بودند با او موافقت کرده
بکوفه درآمدند و آن مردم که در بصره بجای مانده بودند با عبدالرحمن بن عباس بن ربیعة بن الحارث بن عبد المطلب بیعت کردند و چون حجاج آگاه
حال بود با ایشان بجنگ درآمد و پنج شبانه روز بر چه از آن سخت تر قتال دادند آنگاه عبدالرحمن بن عباس نیز با جماعتی از اهل بصره
روی بکوفه نهاد و با ابن اشعث پیوسته و از جمله ایشان طفیل بن عامر بن واثله بقتل رسید و پدرش [illegible] در مرثیه او بگفت

خَلا طُفَیلٌ عَلَی الهَمِّ فانشَعَبا — وَهَدَّ ذلِکَ رُکنی هَدَّةً عَجَبا
مَهما نَسِیتُ فَلا اَنساهُ اِذ حَدَقَت — بِهِ الاَسِنَّةُ مَقتولاً وَمُنسَلِبا
وَاَخطَاَتنِی المَنایا لا تُطالِعُنی — حَتّی کَبِرتُ وَلَم یَترُکنَ لی نَشَبا
وَکُنتُ بَعدَ طُفَیلٍ کَالَّذی نَضَبَت — عَنهُ السُّیولُ وَغاضَ الماءُ فَانقَضَبا

و اینواقعه را یوم الزاویه نامیدند و چون ابن اشعث بکوفه درآمد حجاج بعبدالملک مکتوبی در سختی حال و درشتی روزگار خویش رقم آورد
و در جمله آن نوشت اغوثاه بالله اغوثا و ما بعد عبدالملک لشکری بیاری او بر فرستاد و بدو نوشت یا لبیک یا لبیک یا لبیک و حجاج در اول
شهر صفر اقامت کرد و حکم بن ایوب ثقفی را امیر بصره ساخت و عبدالرحمن بکوفه شد و چنان بود که حجاج گاهی که از کوفه بصره میشد عبدالرحمن
ابن عبدالرحمن بن عامر حضرمی را که حلیف بنی امیه بود امارت کوفه داده بود و در اینوقت مطر بن ناجیه الیربوعی با اینکه او تاخت و ابن حضرمی

سوانح سال ۸۱ هجری

وقایع سنه ۸۲

قصر کوفه متحصن شد مردم کوفه نیز با مطر بتاختند و ابن حضرمی و چهار هزار تن از مردم شام که بادی بودند از قصر بیرون شدند و مطر بر
مستولی شد و مردمان از هر سوی بروی انجمن کردند مطر چون ابر مطیر بر صغیر و کبیر بجود و احسان دست گشود و هر یک را دویست درهم بخشید
و چون ابن اشعث بکوفه در آمد مطر در قصر جای داشت اهل کوفه باستقبال ابن اشعث بشتافتند و او را بکوفه در آوردند و مردم همدان
باستقبال او استعجال نموده بودند و در اطراف قصرش انجمن شدند ابن اشعث روی بقصر نهاد لکن مطر بن ناجیه و گروهی از بنی تمیم که با وی بودند
او را راه نداده جنگ انداختند چون عبدالرحمن این حال را بدید مردمان را بسیاری نردبانها بر فراز قصر صعود دادند پس قصر را فرو گرفتند و
مطر بن ناجیه را دستگیر ساخته بخدمت عبدالرحمن در آوردند عبدالرحمن او را بزندان در افکند و بعد از آنش رها ساخت و با خود بداشت و چون عبدالرحمن در
کوفه استقرار یافت مردمان در خدمتش اجتماع ورزیدند و گروهی از مردم بصره نیز با آهنگ او روی نهادند و از جمله ایشان عبدالرحمن بن عباس
ابن ربیعة الهاشمی بود که بعد از آنکه با حجاج در بصره قتال دادند چنانکه مسطور شد بدو پیوست در خبر است که حجاج بعد از آنکه در واقعه زاویه
این هزیمت روی داد بصره نمود تا منادی ندا کرد که جز فلان و فلان و جمعی را نام برد دیگر مردم را امان دادم مردم عامه اطمینان یافتند و از
انظار حجاج خوار انجمن شدند و آسوده خاطر نشستند و آن خبیث مطرود یازده هزار تن از آن مردم را با این مکر و خدیعت بقتل رسانید و جسمشان
روزگار را برایشان گریان ساخت

بیان وقعه دیر الجماجم و محاربات ابن اشعث و حجاج بن یوسف و بقتل رسیدن جمعی از جنگجویان

وقعه دیر الجماجم

وقعه دیر الجماجم در شهر شعبان اینسال بروایتی سال هشتاد و سیم روی داد معلوم باد جمجمه بمعنی قدح چوبین میباشد و چون در
این مکان قدح چوبین میساختند این نام یافت و تا کوفه هفت فرسنگ مسافت است و سبب این وقعه این بود که حجاج لشکر بساخت
و از بصره خیمه بیرون زد و بقتال عبدالرحمن بن محمد بن الاشعث روی نهاد و نزدیک دیر قره فرود شد و دیر قره در برابر دیر الجماجم است
عبدالرحمن نیز از کوفه بیرون شد و در دیر الجماجم نزول کرد و حجاج گفت همانا عبدالرحمن در دیر الجماجم فرود شد و من در دیر القره در آیم
آیا زجر طیری نیست بالجمله از مردم کوفه و بصره و قراء و مردم ثغور و مسالح لشکر از آن کینه و بغض که با حجاج داشتند برای محاربتش در خدمت
ابن اشعث انجمن شدند و این جمله یکصد هزار تن از آنانکه در حق ایشان تقریر عطایا بود بودند و نیز از دیگران بهمین میزان با ایشان بودند با یکدیگر
سپاه ابن اشعث سی و سه هزار سوار و یکصد و بیست هزار پیاده پیوست بالجمله جماعتی از بزرگان تابعین و سالکان راه یقین نیز که
جنگ با حجاج را جهاد فی سبیل الله میدانستند و قلع ماده آن خبیث را موجب راحت مسلمانان میشمردند با ابن اشعث پیوستند و از جمله
ایشان جناب سعید بن جبیر و کمیل بن زیاد و دیگر عامر شعبی و عبدالرحمن بن ابی لیلی و ابوالبختری طائی بودند عبدالرحمن سپاهیان را
بوفور بذل و عطا خرسند ساخته یکصد هزار نفر را برسوم و وجیبه خوشدل نمود و از آن طرف چنانکه اشارت رفت قبل از آنکه حجاج بدیر
القره در آید لشکرها از شام بمددش بیامد و هر دو سپاه بیاراستند خویشتن گرد خود خندقی بر آوردند و اینک دو سپاه که شماره بسیاره مردم
بهر روز بقتال در آمدند گاهی آن یک نزدیک بخندق این یک و گاهی این یک نزدیک بدان یک شدند و کار به پیکار [illegible] همی شد و چون
روزی چند بر گذشت صنادید قریش که در شام توطن داشتند با عبدالملک گفتند ظلم و جور حجاج چنانست عراقیان از پرده و عراقیان را با عبدالرحمن
عصیان و طغیان در آورده چه بایست چون جمعی مدد رشود و مملکتها از دست برود بهتر آن است امارت عراق را با دیگری گذاری تا
این فتنه و محن فرو کشیده [illegible] گیرد و این آتش التهاب از این انجمن بر خیزد عبدالملک این رای پسندیده داشت و گفت اگر مردم عراق بعزل
و نزع حجاج خوشنود میشوند او را معزول کنیم چه عزل او از حرب با مردم عراق آسانتر است و نیز خون مسلمانان محفوظ بجوانب ماند پس
امر نمود تا پسرش عبدالله و برادرش محمد بن مروان که در اینوقت در زمین موصل جای داشت با لشکری بیرون از شمار روی بعراق

کنند و عزل حجاج را بر ایشان بازگویند و نیز بازنمایند که همان عطیات که در حق مردم شام مقرر است در حق ایشان نیز مبذول
خواهد شد و نیز عبدالرحمن بن محمد بن اشعث را در هر شهر از شهرهای عراق که خواهد امارت یابد و تا زنده باشد بر امارت خویش بپاید و عبدالملک را
بخلاف نشناسد اگر مردم عراق این امر را اجابت کردند حجاج را معزول و محمد بن مروان را بجای او منصوب دارند و محمد در آن حالت
که با ابن اشعث اختصاص جوید مداخلت نکند و اگر مردم عراق از این جمله سر برتافتند حجاج با امارت و حکومت خویش چنانکه بود باقی
بماند و نیز سپهداری سپاه و قتال با دشمن بدو خواهد بود و باشد و محمد بن مروان و عبدالله بن عبدالملک تبع امر و نهی او باشند نوشته‌اند
حجاج را هیچوقت هیچ امری بدینگونه دردناک و سخت نیفتاده بود چه سخت بیمناک شد که عبدالرحمن و متابعانش بعزل او خرسند گردند و ترک
مخالفت گویند و چون عبدالله بن عبدالملک و محمد بن مروان بدو پیوستند سران سپاه و قواد و پیشگاه را از مردم عراق نزدیک طلبیدند
و فرمان عبدالملک را ابلاغ داشتند در جواب گفتند یک امشب ما را مهلت نهید تا در کار خویش بیندیشیم آنگاه پاسخ دهیم و بدایت این امر
چون حجاج خبر حرکت عبدالله و محمد بن مروان را بشنید بعبدالملک نوشت سوگند با خدای اگر عزل مرا با مردم عراق فرمانی بسپاری
درنگ نکنند و با تو مخالفت جویند و بجنگ تو روی کنند و این کردار و این عزلت جز اسباب مزید جرئت و جسارت ایشان نخواهد شد
آیا ندیدی و نشنیدی که مردم عراق با اشتر بر عثمان بن عفان بتاختند و بخواستند که سعید بن العاص را از حکومت ایشان معزول دارد
و چون معزول داشت یکسال بپای نبردند که بعثمان بتاختند و او را بکشتند همانا آهن را جز آهن نتوان نجات بخشید اما عبدالملک
باین مکتوب اعتنا نفرمود و گفت البته بایست عزل او را باهل عراق عرض دهند با جمله چون مردم آن شب را مهلت خواستند و بازشدند نزد
ابن اشعث انجمن کردند و آن سخنان بگذاشتند و از جنگ و صلح حدیث راندند ابن اشعث گفت این امر که بشما بازگذاشته‌اند و عزل حجاج را
عرض داده‌اند این همانست که شما امروز خود بر آن دست یافته‌اید اگر در وقعه زاویه بر شما نصرت یافتند شما در وقعه تستر بر ایشان ظفرمند
شده‌اید و امروز چون شما را جماعتی قوی و عزیز و خود را ترسناک و ذلیل دیده‌اند و میدانند شما ایشان را در هم میشکنید این سخنان بر شما
عرض میدهند سوگند با خدای تا بر این حال باشید و این سخنان را پذیرفتار نشوید نزد ایشان عزیز و جری باشید چون مردمان این سخنان
بشنیدند از هر سوی بتاختند و آشوب برآوردند و گفتند همانا خدای تعالی ایشان را تباه ساخته و در سختی عیش و قلت زاد و ذلت دچار
فرموده و با جمله با کثرت جنود و طعام بسیار و ارزانی نرخ و فراوانی نعمت و ماده فربه برخورداریم سوگند با خدای این کار را پذیرفتار نیستیم
پس دیگر باره بخلع عبدالملک و قدح آل مروان زبان برگشودند و اول کسیکه در دیر الجماجم بخلع او سخن کرد عبدالله بن ذؤاب سلمی
و عمیر بن تیجان بودند و اجتماع ناس در خلع او در دیر الجماجم بیشتر از اجتماع ایشان در فارس بود و چون عبدالله بن عبدالملک و
محمد بن مروان مشاهدت این حال را نمودند با حجاج گفتند اینک تو امیر سپاه و حکمران عراق تو نیز هر طور بصواب دانی در انتظام امر لشکر
و کشور اقدام کن چه ما نیز مامور هستیم که اگر مردم عراق آنچه ابلاغ کردیم اطاعت نکنند گوش با امر و فرمان تو داریم حجاج گفت من
نیز از نخست گفتم که ایشان جز بخلع شما اراده ندارند و از آن روز عبدالله و محمد بن مروان حجاج را با امارت سلام میدادند و نیز حجاج
ایشان را با امارت سلام میراند و چون اهل عراق یکباره در دیر الجماجم بر خلع عبدالملک یک سخن شدند عبدالرحمن در میان جماعت گفت
دانسته باشید که بنی مروان را بزرقاء نکوهش کنند و زرقاء زنی زانیه و دارای رایت بود چنانکه از این پیش در ذیل احوال مروان بن الحکم
اشارت رفت سوگند با خدای برای این مردم نسبی صحیح‌تر از این نیست و دانسته باشید که فرزندان عاص اعلاج و کفاری از مردم صفوریه
اند پس اگر امر خلافت از قریش است بیضه قریش از من تقویت یافت اگر در عرب باید باشد پس من ابن اشعث هستم یعنی از
اعیان عرب میباشم آنگاه آواز خویش را بلند کرد تا مردمان آن سخنان بشنیدند و در میدان پیکار آماده کارزار شدند و حجاج صفوف

سپاه بیاراست و عبد الرحمن بن سلیم کلبی را در میمنه لشکر امارت داد و عمارة بن تمیم لخمی را در میسره سپاه بگذاشت و سفیان بن
ابرد کلبی را بر جمله سواران نگاهبان ساخت و امارت پیادگان را در حکومت عبد الله بن حبیب حکمی بداشت از آن طرف عبد الرحمن بن
محمد بن اشعث سپاهیان خود را بر صف بداشت و میمنه لشکر را با حجاج بن حارثه خثعمی گذاشت و ابرد بن قره التمیمی را در میسره امارت داد و عبد
الرحمن بن العباس بن ربیعة الهاشمی را بر خیل سواران امارت داد و محمد بن سعد بن ابی وقاص را بر عموم پیادگان حکومت بخشید و عبد
الله بن رزام حارثی را بر جمعی که در سمتی مخصوص خارج از صفوف بودند امیر ساخت و جبلة بن زحر بن قیس جعفی را بحفاظت علما و زهاد
و قراء و عباد معین ساخت و سعید بن جبیر و عامر شعبی و ابو البختری طائی و عبد الرحمن بن ابی لیلی در میان این جماعت انتظام داشتند
در روزی چند همه روزه بمیدان جنگ خرامیدند و شراره قتال اشتعال دادند و چون مبیغ از تیغ خون بریختند و مردم عراق از کوفه
و سواد کوفه آذوقه و علوفه بسیار برسیدی و بجملگی در خصب نعمت و وسعت معیشت میگذرانیدند لکن اهل شام با تنگی حال و سختی معیشت
روز بشام بردند گوشت در میان ایشان اندک شد و قیمت ارزاق فزونی گرفت چنانکه گفتی بحصار گرفتارند و با این درشتی روزگار هم
روز جانب قتال گرفتند و شبها از شبیخون ساخت نیاسودند چون آن روز در رسید که در آن روز جبلة بن زحر بن قیس بقتل رسید و او جماعت
علما و قراء را مامور بود و کتیبه او را الکتیبة القراء میخواندند جماعتی بر ایشان حمله آوردند لکن ایشان از جای نرفتند چه باین صفت معروف بودند
و کمیل بن زیاد رضی الله عنه که مردی گزین بود در میان ایشان بود دیگر روز این جماعت بیک قانون دیگر ایام بیرون شدند حجاج نیز صفوف
خویشرا بیاراست و ابن اشعث نیز مردم خود را بر صف بداشت حجاج سه دسته از لشکر را بیاراست جراح بن عبد الله حکمی برای محاربت
جماعت قراء مهیا کرد و پس این کتیبه بکتیبه قراء سه حمله بردند یعنی هر کتیبه یک حمله سخت بر آنان بردند لکن قراء پای اصطبار استوار کرده
هیچ جز از جای خویش نشدند

وفات مغیرة بن مهلب

بیان وفات مغیرة بن مهلب نایب الایاله خراسان در خراسان

در این سال مغیرة بن مهلب در خراسان بدرود جهان گفت پدرش مهلب او را در عمل خراسان خلیفتی داده بود و مغیره در شهر رجب سال
هشتاد و دوم در خراسان رخت بدیگر جهان کشید و این خبر بیزید بن مهلب و مردم سپاهی پیوست لکن مهلب را از این خبر خویش آگهی ندادند
و یزید بفرمود تا زنها صدا بناله و گریه بر آوردند مهلب چون این ناله و نفیر بشنید گفت چه حدیث پیش است گفتند مغیره بمرد مهلب استرجاع و جزع
همی نمود چندانکه ناله و جزع او در اید بستند و پاره از خاصانش بملامتش زبان برگشودند آنگاه مهلب یزید را بخواند و او را بمرو مامور
ساخت و بآنچه بباید وصیت نهاد و اشک دیدگانش بر محاسنش میریخت بالجمله مهلب در شهر کش در ماوراء النهر بماند و با مردم کش حرب
همی نمود و پسرش یزید با شصت تن سوار و بقولی هفتاد تن سوار رهسپار شدند اتفاقا در بیابان بیست پانصد تن مردم ترک با وی
دچار شدند و از ایشان بپرسیدند شما چه کسان هستید مردم یزید گفتند ما مردمی سوداگر هستیم گفتند پس چیزی بما عطا کنید یزید از
این مناعت طبع و نهایت عزت بر سینه ایشان دست رد بگذاشت امجاعة بن عبد الرحمن عتکی یک جامه و مقداری کرباس و کمانی بآن
مردم بداد و آن جماعت برفتند و بغدر و مکیدت مراجعت نمودند لاجرم کار بقتال افتاد و جنگی سخت در میانه برفت و در این وقت یکتن
از مردم خوارج که یزید او را ماخوذ داشته و از یزید بقای خویش را خواستار شده در رکاب یزید حاضر بود با کمال شجاعت و جلادت بر آن
جماعت حمله آورد چنانکه در میان ایشان غرق گردید و مردی را بکشت و از آن سوی بگذشت و دیگر باره با ایشان باز گشت و یکی دیگر را بکشت و
بجهد تند بیزید بپیوست و نیز یزید یکتن از بزرگان ایشان را بکشته بود در این حال تیری بر ساق پای یزید رسید و جراحتی عظیم بکار برد
از این روی شوکت مخالفان شدید شد و یزید همچنان شکیبائی نمود از ایشان ... درگذشت آن جماعت گفتند با بغدر و فریب کاری

با فتنیم و حال با این آل کرفته هم اکنون چیزی با عنایت کنید و کر نه از این مکان بدیکر جای نشویم تا بمیریم با شما نیز یزید
با این سخنان التفات ننمود زید و مبلغ عطا نفرمود مجاهد چون اینحال بدید کفت خدای را بیاد آر که یزید که مغیره و هلاکت
پیوست تو را بجه امی سوکند میدهم که ... ما را و چاره هلاک نفرمای و مصیبتی بر مصیبت ما میفزای یزید کفت مغیره را زمان با این
دفعه بود اما حال من چنین نیست مجاهد چون این سخن را پاسخ نشنید عمامه صفرای با کردن بیفکند تا بگرفتند و برفتند

بیان مصالحت ورزیدن مهلب بن ابی صفره ازدی با مردم کش

درینسال مهلب بن ابی صفره با مردم کش کار بر آشتی براند و سبب این شد که مهلب جماعتی از مردم مضر را متهم شمرده بزندان
در افکند لاجرم با مردم کش مصالحت ورزید و از آنجا برخاست و حریث بن قطبه مولای خزاعه را از جانب خود بخلیفتی بگذاشت و
با او کفت چون این مبلغ فدیه را که مقرر داشته اند جمله را ماخوذ داشتی کروکان ایشان را با ایشان باز کردان آنکاه مهلب جانب [illegible] را
کرفت و چون به بلخ رسید مکتوبی بحریث نکاشت که من از مردم کش باطمینان خاطر نیستم که اکر رهن ایشان را با ایشان باز کردانی
بر تو دیکرکون شوند چون فدیه را ماخوذ داشتی کروکان را آنکاه همان باش تا کاهی که بزمین بلخ اندر شوی چون حریث این
مکتوب را قرائت کرد با ملک کش کفت دانسته باش که مهلب بمن فرمان کرده است که با شما بدینکونه معاملت نورزم اما اکر فدیه را از زود
بپردازی من این رهن را با تو کذارم و راه خویش را سپارم و بدو بکویم که مکتوب او وقتی بمن پیوست که فدیه را از شما ماخوذ کرده کروکانها
بشما تسلیم کرده بودم پس ملک کش بتعجیل و شتاب مبلغ فدیه را بپرداخت و رهن خود را مسترد داشت و حریث با مردم خود از
آنجا بار بستند و برفتند و آنکاه مردم ترک با ایشان دچار شدند و کفتند جان خویش و این مردم که با تو هستند بفدیه خریدار شو چه با یزید
ابن مهلب نیز دچار شدیم و از وی فدیه کرفتیم حریث کفت اکر چنین کنم مرا نیز مادر بزاید [illegible] خواهد بود پس بالجمله قتال
داد و جمعی را بکشت و کروهی را اسیر کرفت و هم فدیه از آنان اخذ کرد و آنکاه انجمله را رها نمود و آنچه بفدیه کرفته بود با آنان باز داد و این
سخن او بمهلب رسیده بود و بخشم اندر شد و کفت بنده زبون و ذلیل عار دارد که مادر بدیدش بزاید چون حریث در شهر بلخ بخدمت
مهلب پیوست کفت آن مرهون کجاست کفت از آن پیش که فرمان تو برسد انجمله را براه خویش کذاشتم و آنچه از آن بیمناک
بودی کفایت کردم مهلب کفت دروغ کفتی و همی خواستی در این کردار با ایشان تقرب جوئی و بفرمود تا حریث را عریان کرده بر
تازیانه کیرند حریث از عریان شدن بسی جزع نمود چندانکه مهلب را کمان برفت که در اندامش مرضی است بالجمله او را بسه سی
تازیانه اش بزدند حریث کفت دوست همی داشتم سیصد تازیانه ام بزنند لکن عریانم نکنند چه از اینکار در آزرم و غیرت بود و سوکند
خورد که با مهلب قتال ورزد تا چنان افتاد که روزی مهلب بر نشست و در عرض راه با دو تن غلام که با خود داشت کفت مهلب را
مضروب دارند ایشان امتناع ورزیدند و کفتند بر تو بیمناکیم که بقتل رسی چون حریث اینحال بدید از ادراک خدمت مهلب باز
نشست مهلب چون تقاعد او را بدید برادرش ثابت بن قطبه را بدو فرستاد که حریث را بدو آورد و بدو پیام فرستاد که تو نیز
چون دیکر فرزندانم هستی اکر صدمتی بر تو رفت محض تادیب بود ثابت نزد حریث شد و خواستار شد که بخدمت مهلب روی
کند حریث قبول نکرد و سوکند خورد که مهلب را خواهد کشت ثابت کفت اکر بر این رای و اندیشه هستی بار [illegible] بخدمت موسی بن عبدالله
ابن خازم بر چه از آن بیمناک بود که حریث مهلب را بکشد و آنوقت ایشان بتمامت بقتل رسند لاجرم ثابت و حریث با سیصد تن
از اصحاب خودشان که با ایشان انقطاع یافته از خدمت مهلب برون شدند معلوم باد که چنان [illegible] ثابت بن قطبه با قاف

بعد از ظاء معجمه باء موحده که در این کتاب گاهی مسطور و بهمین صورت مکتوب گردیده جز آن ثابت تحقیق است که بعد از ظاء معجمه نون
است و بدون اضافه لفظ ابن است بر آن و آن شاعری شجاع بود چنانکه از این پس ان شاء الله تعالی مسطور آید

بیان وفات مهلب بن ابی صفره ازدی و حکومت یافتن پسرش یزید در خراسان

ابو سعید مهلب بن ابی صفره ظالم بن سراق بن صبیح بن کندی بن عمرو بن عدی بن وائل بن الحرث بن العتیک بن الازد
و یقال الاسد بالسین الساکنه ابن عمران بن عمرو مزیقیا ابن عامر ماء السماء بن حارثه بن امرء القیس بن ثعلبه بن مازن
ابن الازد الازدی العتکی البصری در ابن خلکان مسطور است که چنان افتاد که مردم دبا بفتح دال مهمله و باء موحده و
الف مقصوره که اسم موضعی است در میان عمان و بحرین و هر جماعتی بآنجا نزول دادند اضافه باین اسم شدند و ازد دبا
گفتند در زمان رسول خدای صلی الله علیه و آله اسلام آوردند و پس از آنحضرت مرتد شدند و صدقه را باز گرفتند و ابوبکر
بفرمود تا عکرمة بن ابی جهل مخزومی با ایشان بتاخت و قتال داد و جمع را هزیمت کرد و جمعی کثیر را بکشت و پاره در قلعه که حصن
از بهر ایشان بود تحصن گرفتند و مسلمانان ایشان را در بندان دادند چندانکه کار بر ایشان دشوار آمد و بر حکم حذیفة بن الیمان
تن در دادند و حذیفه صد تن از اشراف آن جماعت را مقتول ساخته جماعتی از ذراری آنان را اسیر کرده بدرگاه ابوبکر بفرستاد
و اینوقت ابو صفره پدر مهلب نیز که هنوز روزگار بلوغ را در نیافته بود در جمله آن اسیران بود و ابوبکر آنجمله را آزاد کرده و گفت هر کجا
که بخواهید راه بر گیرید و آن مردم بهر سوی پراکنده شدند و ابوصفره از جمله آنان بود که در بصره منزل گرفت لکن ابن قتیبه در کتاب
المعارف این حکایت را که از واقدی مسطور افتاده تخطئه نماید و میگوید هرگز ابوبکر ابوصفره را ندید بلکه در آن هنگام که بر عمر بن
خطاب وفود نمود پیری فرتوت و ابیض الرأس و اللحیه بود و عمر بفرمود تا خضاب نمود و مهلب چند سال قبل از رحلت رسول
خدای صلی الله علیه و آله از وی پدید آمد با اینکه از اصاغر اولادش بود بلکه در جمله فرزندانش بعضی بودند که سی سال یا بیشتر
پیشتر از وفات رسول خدای صلی الله علیه و آله بدنیا آمده بود فی الجمله چون مهلب با مردم کش چنانکه مسطور شد کار بمصالحه
افکند با آهنگ مرو مراجعت گرفت و چون بمرو الروذ مکان آورده شوصه او را دریافت و آن بادیست که در پهلو نشیند و نیز بمعنی
ورم پهلو است و بروایتی شوکتی او را پدید گشت و آن حمرتی است که بر روی پوست و جسد پدید آید بالجمله مهلب از آن مرض بمرد و ابن
خلکان گوید وفات مهلب از مرض شوصه در سال هشتاد و سیم در شهر ذی الحجه در قریه که زاغول نام داشت و از اعمال مرو
الروذ از ولایت خراسانست روی داد و در هنگام وفات پسرش حبیب را بوصایت برگزید تا بر وی نماز گذاشت و در اثنای
مرض موت با فرزندان خود گفت یزید را در میان شما بخلیفتی گذاشتم از امر و نهی او سر متابید پسرش مفضل گفت اگر تو خود او را
نیز مقدم نمیداشتی ما مقدم میداشتیم همانا در دامنه این کتاب بپاره حالات مهلب اشارت رفته و ابو العباس مبرد در کتاب
کامل با غلب احوال او عنایت ورزیده است از تمامت شجعان عصر خویش اشجع و بصره را از هجوم حوادث حافظ و از گزند دشمنان
حارس بود و در مراتب نبالت و بزرگی و جلالت و تدبیر امور و کمال جود و احسان بانزدیک و دور و حلم و بردباری و فسحت خلق و خرد
عیاری نامدار بود و فتح بر عبدالله بن زبیر در آن هنگام که در حجاز و عراق و آن نواحی خلافت داشت در آمد و اینوقت ابن زبیر
در مکه بود پس با وی خلوتی بساخت و در انتظام امور سخن بمشورت انداخت در اینحال عبدالله بن صفوان بن امیة بن خلف
ابن وهب قرشی جمحی بروی در آمد و گفت یا امیر المؤمنین این مرد کیست که تمام این روز را با وی بخلوت بپای بردی ابن زبیر گفت او را

نمی شناسی گفت نشناسم گفت وی بزرگ مردم عراق است ابن صفوان گفت چنین کس مهلب بن ابی صفره است ابن
زبیر گفت آری آنگاه مهلب گفت یا امیرالمؤمنین این مرد کیست گفت سید قریش است مهلب گفت همانا عبدالله بن صفوان خواهد بود
گفت آری گفته اند هیچ مرد عراقی در عجم و عرب بزرگ نشد مگر مهلب بن ابی صفره فانه اکذب من فاخته چه میگویند کبر آواز فاخته
این است که میگوید اینک فصل رطب است و حال اینکه شکوفه اش نشکفته و هر وقت مهلب بحکایتی حدیث میراند اصحابش میگفتند
راح یکذب ابن قتیبه در کتاب المعارف گوید مهلب را بهیچ عیبی جز عیب کذب نکوهش نمیکردند لکن بعد از آن میگوید که مهلب را در حضرت
خدای بتقوی از آن افزون و نیز بسالت و شرافتش از آن بیشتر بود که سخن بدروغ آورد اما چون مردی جنگ آور و جنگجوی بود و از رسول
خدای صلی الله علیه و آله فرموده است الحرب خدعة از این روی در مقاتلت با مردم خوارج بعضی اخبار مجعول بهم و ضعف ایشان بر
زبان میراند و توریه میفرمود از این روی او را کذاب مینامیدند و مهلب مردی فقیه بود و باخبار حضرت رسول مختار صلی الله علیه و آله
آگاهی داشت و میدانست که از آنحضرت مرویست کل کذب یکتب کذبا الا ثلثة الکذب فی الصلح بین الرجلین
وکذب الرجل لامرأته یعدها وکذب الرجل فی الحرب یتوعد و یتهدد هر دروغی را دروغ مینویسند و
کیفری از بهرش میگذارند مگر در سه موقع یکی دروغی که برای مصلحت باشد و اسباب اصلاح میان مسلمانان شود دیگر دروغی که مرد بزنش
وعده دهد و او را بوعده بعضی چیزها خوشنود و امیدوار سازد و دیگر دروغ گفتن است در جنگگاه که در تهدید و وعید با دشمن
گوید و مهلب بسیار اتفاق افتادی که پاره اخبار بساختی تا کار مسلمانان استوار و امر خوارج را سست نماید و از این پیش نیز در ضمن محاربات
او با خوارج باین امر اشارت رفت و نیز مسطور افتاد که اول کسی که رکاب آهنین وضع کرد وی بود و مهلب را فرزندان کریم و مجید
وجواد و نجیب بهره افتاد چنانکه گفته اند از صلب مهلب سیصد فرزند بزمین افتاد و در قسمت حرف کاف روح بن یزید بن ابی حاتم
ابن قبیصة بن مهلب را در ضمن مجلدات مشکوة الادب مسطور داشتیم و بحال او و پسرش یزید بن مهلب نیز بخواست خدا اشارت میرود
و مهلب را باشعراء و ذکر مجالس و محافل است چنانکه بپاره اشارت رفته و نیز در مقامات خود خواهد رفت چون پسرش مغیره که
مذکور شد بمرد ابو امامه زیاد بن سلیمان الاعجم او را مرثیه راند بقصیده نامدار گفته اند از آن پیش که در خدمت مهلب معروض
دارد مردی بشنید و در خدمت مهلب بخواند و صد هزار درهم صله یافت چون زیاد اعجم بحضرتش درآمد آن قصیده را معروض
داشت مهلب گفت این قصیده را قبل از تو بر من بخواندند گفت آن مرد از من شنیده بود و مهلب باور نمود یکصد هزار درهم نیز باو
عطا فرمودند و نیز وزیر ابو محمد وزیر مهلبی که در ذیل مجلدات مشکوة الادب مسطور گردیده از نسل اوست و نیز اجداد و آباء مهلب
غالباً بجلالت و سماحت و عظمت نامدار بوده اند چنانکه احوال عمرو مزیقیا و عامر ملقب بماء السماء و منذر بن ماء السماء و بعضی
دیگر در کتب اخبار و سیر مشروحست چون هنگام وفاتش در رسید فرزندانش را انجمن ساخت و با ایشان وصیت و نصیحت
بگذاشت آنگاه بفرمود تا چوبه تیر چند بیاوردند و آنجمله را در هم بسته و با آن گفت آیا این چوبها با هم متفق باشند توانید شکست
گفتند نتوانیم فرمود اگر متفرق باشند میتوانید در هم بشکنید گفتند آری گفت حکم اجتماع همین است کنایت از اینکه اگر شما که برادران
هستید با هم متحد و متفق باشید هیچکس شما را در هم نشکند و اگر بنفاق و اختلاف روید شما را در هم می شکنند بعد از آن فرمود شما را
بپرهیزکاری و صله رحم وصیت میکنم چه این کار اسباب طول عمر و ازدیاد مال و فراوانی عدد است و شما را نهی میکنم از قطع
رحم چه انسان را بدوزخ میبرد و از جمعیت میکاهد و ذلت می آورد و نیز بر شما باد که سر از طاعت بر نتابید و از جماعت کناره نجوئید
و افعال خود را از اقوال بهتر دارید و نیز در پاسخ راندن بپرهیز کنید تا ما صواب نگوئید و از لغزش زبان بپرهیزید چه اگر مرد را

پای بلغزد نتواند زنده کانی بایست نی کذارن لکن نیب باشد که اگر زبانش بلغزد بهلاکتش در افکند و هم حقوقی که شما را فراموش
نکنید و هر کس که باید و شاید حق خود را در خدمت شما گذارده برای یاد کردن او کافی است دیگر آنکه جود را بر بخل برتر شمارید و کار نیکو
و عمل عرفت ارند و بجزا به و چه کم توانید چنان روزگار بسپارید چه مردم عرب نیز بعد از کرد با ایشان گذارید در پیش شما جان نسپارند
پس چگونه خواهد بود کار بی که از شما باحسان نایل شوند و بر شما یاد کردن چنگها کار بخدیعت و کیدت بپای برید چه از شجیعت النفع آنست
و هر وقت لقاء دشمنان دست دهد قضای آسمان فرود آید پس از حزم و عمل کار کنید و مظفر گردد گویند این نصرت از تدبیر
اقبال اوست و اورا ستایش کنند و اگر نصرت نیافت او را معذور دارند و ملامت نکردانند با اینکه غلبه بقضای خدائی است و علیکم
بقراءة القرآن و تعلیم السنن و تادیب الصالحین و ایاکم و کثرة الکلام فی مجالسکم بر شما باد
که قرآن کریم را قرائت کنید و سنن رسول علیه السلام را تعلیم جوئید و بادب نیکوان رفتار کنید و از بسیار گفتن بپرهیزید و از جمله
کلمات مهلب بن ابی صفره است که صاحب کتاب غرر الخصائص الواضحه مسطور میدارد لو لم یکن فی الاستبداد
بالرأی الا صون السر و توفیر العقل لوجب التمسک به اگر نبودی در استبداد برای جز نگاهبانی سر و
توفیر عقل حاصلی دیگر نباشد واجب میشد که بآن متمسک شوند یعنی سوای این دو حاصلهای دیگر نیز دارد و هم دران کتاب مسطور است
که مهلب بن ابی صفره میگفت اناة فی عواقبها درک خیر من عجلة فی عواقبها فوت اگر کار بتانی و درنگ نمایند در
عاقبت ادراک مقصود فرماید از شتاب بهتر است که مقصود و مطلوب از دست بشود و نیز دران کتاب مذکور است که وقتی
مهلب با حبیب بن عوف گفت با این مردم خوارج حمله برافکن و فلان سپاه را بکیر حبیب سر خویش جنبش داد و گفت بیم دارم که راس
المال از دست بشد یعنی سر بر سر این کار نهم و این شعر بخواند یقول لی الامیر بغیر نصح تقدم حین جد بنا
المراس فمالی ان اطعتک من حیاة فمالی غیر هذا الراس راس کنایت از اینکه اگر ترا اطاعت
کنم و بجانب دشمن بجنگ روی کنم زندگانی من فانی شود و مرا جز این سر راس دیگر نباشد و هم در کتاب مذکور مرقوم است که وقتی حبیب مهلب را
این شعر تقدمت یا مهلب من امیر اما تنبی یمینک للقفیر بخواند
مهلب گفت سوگند با خدای رعایت حال شما بهترین سرور و شادی من است و خواسته خود را با شما عطا کنم و در حرب دشمنان شما
بنفس خود مبادرت جویم حبیب گفت اگر ده می شماریم که بسبب او دچار منایا و بلایا شوی مهلب گفت آیا نه آنست که شاعران پیش گفته اند

اذا المرء لم یغش الکریهة اوشکت حبال المنایا بالفتی ان تقطعا

حبیب گفت من ایستانی در خوش گذرانی است و سختی حال و تنگی روزگار را بوسعت چاره توان کرد آنگاه این شعر
خود را که در انحال که از ابو نعیک خارجی فرار کرده گفته بود برای مهلب بخواند

بذلت لکم یا قوم حولی و قوتی و نفسی فما حاذرت بذای من الشر
فلما تناهی الامر بی و عدوکم الی مهجتی و لیتنا اعداء کم ظهری

کنایت از اینکه در حمایت شما از مال و ممالک خویش بنصیحت با شما و قبول هر گونه مشقت مضایقت نکردم اما چون کار من در
دشمن شما بانجا پیوست که بایستی از جان خود نیز بگذرم پشت بدشمن و روی بفرار آوردم چون مهلب بشنید بخندید و روی
با حاضران کرد و گفت با چنین مرد میتوان با دشمن قتال داد و نیز دران کتاب مسطور است که وقتی زیاد اعجم بخدمت
زیاد بن مهلب بن ابی صفره درآمد و مهلب تکریم نموده بر پدرش نزول داد اما چنان افتاد که یکی روز در بوستان لالائی

بلبلی

بشرب باده ناب سرمست شدند در اینوقت حمامه در آشیان آواز برکشید و زیاد را طرب فزود گرفت حبیب گفت این حمامه بسی دوستار او بوده و باز کرد ایشته است زیاد گفت شوق این حمامه بو الفت بسیار است آنگاه این شعر بخواند

لَعَمْرِی اَنْتِ فِی ذِمَّتِی وَ عَهْدِی	وَ ذِمَّةِ وَالِدِی اَنْ لَا تُضَارِی
وَ بَیْتُکِ اَصْلِحِیهِ وَ لَا تَخَافِی	عَلَی زُغْبٍ مُصَغَّرَةٍ صِغَارِ
فَاِنَّکِ کُلَّمَا غَنَّیْتِ صَوْتًا	ذَکَرْتِ اَحِبَّتِی وَ ذَکَرْتِ دَارِی
فَاِمَّا یَقْتُلُوکِ طَلَبْتُ ثَارًا	لِاَنَّکِ یَا حَمَامَةُ فِی جِوَارِی

حبیب این کلمات و این اشارت بجنبید و چون زیاد گفت هر کس تو را بکشد خون تو را بهیچ جیه تو در پناه من باشی بفرمود تا غلامش کمانش را بیاورد پس تیری بآن حمامه بیفکند و او را فرو دانداخت چنانکه در حال بمرد زیاد چون اینحال بدید غضبناک بجای شد و گفت ای ابو بسطام آیا نهار مرا بپست کردی و جار مرا بکشتی و این شکایت بمهلب آورد مهلب بر حبیب خشمناک شد و گفت آیا ندانستی که از آنکه بوسیلی پناه و به پناهنده من است در ذمه او در ذمه من است سوگند با خدای کبیر مرد آزاد و از قوم کریم پس هزار دینار از وی بخود داشت و زیاد اعجم قصیده در مدح مهلب و تفضیل اینداستان بگفت از آن شعر این جمله است

لِلّٰهِ عَیْنَا مَنْ رَأَی کَقَضِیَّةٍ	قَضَی بِهَا شَیْخُ الْعِرَاقِ مُهَلَّبُ
فَفِی اَلْفِ دِینَارٍ لِجَارٍ اَجَرْتُهُ	مِنَ الطَّیْرِ اِذْ یَبْکِی شَجَاهُ وَ یَنْدُبُ

و هم در آن کتاب مسطور است که مهلب میگفت یُعْجِبُنِی اَنْ اَرَی عَقْلَ الرَّجُلِ زَائِدًا عَلَی لِسَانِهِ وَ لَا یُعْجِبُنِی اَنْ اَرَی لِسَانَهُ زَائِدًا عَلَی عَقْلِهِ یعنی مرا شگفت میآورد که خردمندی مردرا از سخن اندیشه افزون بینم لکن عجب مشئوم کرد زبان بر خرد افزون باشم یعنی مردمان غالبا چون سخن کنند از روی عقل و خرد نیست پس اگر بر خلاف این مشاهدت رود محل شگفتی است نیز از کلمات مهلب است که چون بحالت احتضار در آمد و پسرش یزید را ولایت عهد بداد و بپاره امور با وی وصیت نمود از جمله گفت یَا بُنَیَّ اسْتَعْقِلِ الْحَاجِبَ وَ اسْتَظْرِفِ الْکَاتِبَ فَاِنَّ حَاجِبَ الرَّجُلِ وَجْهُهُ وَ کَاتِبَهُ لِسَانُهُ ای پسرک من دربان خویش را از مردم عاقل و خردمند بدار و نویسنده خود را ظریف و لطیف بخواه چه دربان هر امیری شمایل آن امیر است و نویسنده هر کسی بحکم زبان او در اداره پس هر کس مرد و از روش خود خواهد باعتقادی باشند حاجب و کاتبش را بآن میزان بدارد و هم از کلمات اوست اَلْحَیَاةُ خَیْرٌ مِنَ الْمَوْتِ وَ الثَّنَاءُ الْحَسَنُ خَیْرٌ مِنَ الْحَیَاةِ وَ لَوْ اُعْطِیتُ مَا لَمْ یُعْطَهُ اَحَدٌ لَاَحْبَبْتُ اَنْ تَکُونَ لِی اُذُنٌ اَسْمَعُ بِهَا مَا یُقَالُ فِیَّ غَدًا اِذَا مِتُّ یعنی زندگی از مردن بسی نیکوتر است یعنی در این امر هیچ پس را جای انکار نیست اما مدح و ثنای نیکو از زندگی نیکوتر است و اگر من عطا کنند بآن چند که هیچکس را بآن مقدار عطا نموده باشند همانا دوست همی دارم که گوشی شنوا داشته باشم که بشنوم از آنچه خود در حق من میگویند گاهی که بمرده باشم کنایت از اینکه اگر عقل کامل و هوشی بمدار مرا باشد که بدانم مردمان بعد از من در حق من چگونه سخن خواهند کرد و باین سبب بکثیره در کسب اخلاق و اطوار ستوده باشم تا بعد از مرد نم به نیکی مرا یاد کنند خوشتر دارم از اینکه تمامت جهان مرا باشد چه آنجمله زایل میگردد و این یک همیشه بپاید ابن خلکان میگوید بعضی این کلام مذکور را از پسرش یزید دانسته اند و نیز از کلمات اوست که با فرزندانش میگفت یَا بَنِیَّ اَحْسَنُ ثِیَابِکُمْ مَا کَانَ عَلَی غَیْرِکُمْ ای فرزندان من بهترین جامه های شما آن جامه ایست که بر تن غیر از شما باشد یعنی بدیگری عطا کرده باشید با جمله مهلب را در ممالک خراسان اعقاب بسیار بود و ایشان را مهالبه میخواندند و چون مهلب

بدرود جهان گفت نهار بن توسعه تمیمی این شعر در مرثیه او گفت

الا ذهب المعروف والعز والغنى — ومات الندى والجود بعد المهلب
اقاما بمرو الروذ رهن ضريحه — وقد غاب عنه كل شرق ومغرب
اذا قيل اى الناس اولى بنعمة — على الناس قلنا هو ولم نتهيب

بالجمله بعد از آنکه مهلب رخت بدیگر سرای کشید پسرش یزید مکتوبی بسوی حجاج بنگاشت و او را از مرگ مهلب خبر داد و حجاج فرمان امارت خراسان را بنام یزید بن مهلب بفرستاد

بیان سوانح و حوادث سال هشتاد و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

حوادث سنه ۸۲

امارت هشام بن اسمعیل در مدینه

درین سال در شهر جمادی الآخره عبدالملک بن مروان ابان بن عثمان را از امارت مدینه معزول ساخت و هشام بن اسمعیل مخزومی را بجای او منصوب گردانید و چون هشام در مدینه متمکن گردید نوفل بن مساحق را از قضاوت مدینه عزل کرد و عمرو بن خالد زرقی را بجایش بنشاند و هم درین سال محمد بن مروان با مردم ارمینیه جنگ در انداخت و آن جماعت را در هم شکست بعد از آن با آنان کار بمصالحه انجامید و ابو شیخ بن عبدالله را بولایت ایشان منصوب ساخت لکن مردم ارمینیه بادی بغدر و مکیدت گشتند و ابو شیخ را بکشتند و بقولی قتل ابو شیخ در سال هشتاد و سیم روی داد و هم درین سال بروایت ابن اثیر عبدالله بن شداد بن الهاد اللیثی در جنگ جیل مقتول شد و ازین پیش در ذیل سوانح سال هشتاد و یکم بقتل او اشارت رفت و نیز درین سال ابو الجوزاء اوس بن عبدالله الربعی رخت بدیگر سرای کشید و نیز درین سال عطا بن عبدالله سلیمی بفتح سین و کسر لام بدیگر جهان انتقال یافت و هم درین سال زادان روی براه جاویدان نهاد و هم درین سال ابو وائل بدیگر سرای واصل شد و نیز درین سال عمر بن عبیدالله ابن معمر تمیمی جانب دیگر جهان بسپرد و از مدت روزگار شصت سال بهره عمر برد و نیز درین سال ابو امامه باهلی که صدی بن عجلان نام داشت در حمص رخت اقامت بدیگر سرای برکشید صاحب حبیب السیر میگوید وی در جنگ صفین در ملازمت رکاب امیر المؤمنین علیه السلام افتخار داشت و آخر کسی است که از صحابه در حمص وفات نمود و بعضی عمر او را یکصد و شصت و شش سال نوشته اند و بعضی وفاتش را در سال نود و یکم دانسته اند و نیز بروایت بعضی از نویسندگان درین سال خالد بن یزید بن معویه که بحالش اشارت رفت بمرد

وفات زادان
وفات ابو وائل
وفات عمر بن عبیدالله

بیان وقایع سال هشتاد و سیم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و بقیه وقعه دیر الجماجم

وقایع سنه ۸۳

بقیه وقعه دیر الجماجم

چون چنانکه اشارت رفت آن مدت که حجاج برای مقاتلت با جماعت قرا معین داشته بود سه حمله بر آن جماعت که از اصحاب عبدالرحمن بودند و جبلة بن زحر که از ایشان منصوب بود بیاوردند جبله فریاد برکشید و گفت ای عبدالرحمن بن ابی لیلی ای معشر قرا همانا آنچه که فرار کردن برای شما جماعت قباحت دارد و هیچ مردی را نشاید چه من از علی بن ابیطالب علیه السلام که با علی درجه صالحین و ثواب صادقین و شهدا نایل باد شنیدم در آن روز که مردم شام با ما روبرو شدند میفرمود ایها المؤمنون انه من رای عدوانا یعمل به و منکرا یدعی الیه فانکره بقلبه فقد سلم و بری و من انکره بلسانه فقد اجر و هو افضل من صاحبه و من انکره بالسیف لتکون کلمة الله هی العلیا و کلمة الظالمین السفلی فذلک اصاب سبیل الهدی و نور قلبه بالیقین ای مؤمنان هر کس نگران شود ظلم و عدوانی را که کار

بدان مبرود وکرداری منکر را که مردمان از آن میخواهند و میرانند و این که دلها در دل خود انکار نماید همانا چنین کس سالم و
مسلمان و از آن افعال بری و بیزار است و هر کس از این مقام برتری گیرد و بزبان منکر شود چنین کس دلیری کرده و در راه دین
دلاوری نموده و از آن کس که بهمان انکار قلبی قناعت ورزیده فضیلت دارد و هر کس در کار دین و رفع بدعت و قوام شریعت آئین
دو کس بیشتر عزیمت و با شمشیر جهاد ورزد تا کلمه فرمان خدای بلند و کلمه ستمکاران پست شود چنین کس راه راستی را دریافته و دلش
بنور یقین فروزان گردیده است هم اکنون شما با این جماعت که حرام را حلال کنند و محدث و مبتدع میباشند و حق را مجهول
دارند و نشناسند و بعدوان کار کنند و منکر ندارند جنگ در افکنید و قتال ورزید و ابو البختری گفت ایها الناس برای حفظ دین و
دنیای خودتان با اینجماعت مقاتلت ورزید و عامر شعبی گفت ای مردمان با اینمردم قتال دهید و شما را در قتال ایشان حرجی نباشد
سوگند با خدای که در تمامت روی زمین هیچکس را ندیده ام که مانند این گروه ستم کنند و در احکام جور نمایند سعید بن جبیر علیه الرحمة نیز
بر اینمنوال سخن براند و جبلة نمود حمله صادقه بر ایشان برآورید و روی از جنگ ایشان برمتابید تا خویشتن را بصف ایشان در اندازید
و با تیغ و تیر کار کنید تا ایشان را پراکنده بسازید چون اینکلمات بپای رفت انجماعت بر لشکر شام چون شیر خون آشام حمله بردند و
بزدند و بشکستند تا آن کتائب را از جای برکندند و متفرق ساختند و نیز باختند تا بصف ایشان جنگ در انداختند و ایشان را از جای
خویش برآوردند و باز شدند و نگران گردیدند که جبلة بن زحر بقتل رسیده و ندانستند چگونه مقتول شد و سبب قتلش این بود که
چون اصحابش بر مردم شام حمله آوردند و ایشان را متفرق ساختند جبله بر جای بایستاد تا یارانش چون باز آیند و از آنطرف از مردم
شام که متفرق شده بودند یکفرقه در گوشه بماندند و چون نگران شدند که اصحاب جبله روی بجنگ آوردند پاره با پاره گفتند
همانا وی جبله است تا یارانش بقتال اشتغال دارند بر وی بتازید و کارش بسازید لاجرم بر وی حمله بردند و جبله چون جبل احد
تنها و وحید بماند و روی برنتافت و یکتنه بر ایشان حمله آورده سرانجام مقتول گشت و قاتل او ولید بن نحیت کلبی بود و
چون سرش را نزد حجاج آوردند اصحابش را بشارت داد و چون اصحاب جبله باز شدند و او را مقتول دیدند سخت بیچاره و افسرده
گشتند ابو البختری گفت این اندوه و افسردگی را آشکار مسازید و غبارش را بر دیدار نمودار مدارید چه او نیز چون یکی از شما بود و چون
مرگش در رسید ساعتی پیش و پس نشد و بالجمله آثار کسالت در دیدار قرا پدیدار شد و مردم شام بر ایشان بانگ بزدند که ای دشمنان
خدای همانا دستخوش هلاکت و دمار شدید و طاغیه شما یعنی جبله بقتل رسید اما مقارن اینحال و این کلال و ملال بسطام بن مصقلة
ابن هبیرة الشیبانی که دلیری کارگذار و بفنون فضایل برخوردار بود از جانب ری بلشکرگاه عبد الرحمن در آمد و کبار تابعین
بقدوم او شادمان شدند و گفتند سپاس خداوند را که مردی را بفرستاد که تواند مقام جبله را دریابد و عبد الرحمن او را بامارت جماعت
ربیعه مقرر داشت و بسطام روزی با ایشان بقتال درآمد و بلشکرگاه حجاج بتاخت و اصحابش سی تن اسیر بگرفتند لکن بسطام
رها نمود و چون حجاج این خبر بشنید گفت همانا از این کردار زنهای خود را از دست اسیری باز داشتند چه اگر جز این کردندی هر وقت بر
ایشان دست یافتمی پردگیان ایشان را برده گرفتمی و نیز روزی عبد الرحمن بن عوف الرؤاسی که ابو حمید کنیت داشت بمبارزت بتاخت
و مبارز بخواست مردی از اهل شام با وی روی در روی شد و چندی یکدیگر را بسوختند و هر یکی گفتی من غلام کلابی هستم و چون
از یکدیگر پرسش کردند معلوم شد که پسر عم همدیگر هستند لاجرم دست از هم بداشتند آنگاه عبد الله بن رزام حارثی بمیدان بتاخت
و مبارز طلب داشت و مبارزت ساخت و مردی از سپاه حجاج بمقاتلتش روی نمود و مقتول گردید و تا سه روز عبد الله بمیدان آمد و یکی را
بکشت و باز شد و چون روز چهارم بعادت دیگر روزان آهنگ میدان کرد گفتند باز بیاید که خدایش نیاورد پس جولان بداد

دهم او را بخواست حجاج با جراح گفت بمبارزتش بشتاب چون عبدالله که با وی دوست دیرین بود او را بدید گفت ویحک ای
جراح چه چیز ترا بمبارزت من بیرون آورد گفت بتو مبتلا شدم عبدالله گفت هیچ خواهان کردار نیکی گفت آن کدام است گفت
من محض حفظ دوستی و سلامت تو ننگ بهر خود هموار میکنم و در میدان کارزار از تو فرار میجویم تا تو حجاج باز شوی و در
خدمتش نیکو خدمت و مورد تمجید باشی چه هیچ دوست نمیدارم که مانند تو کسی از قوم و عشیرت من کشته شود جراح گفت چنین
کن و بر عبدالله حمله آورد و چون چندی بگذشت عبدالله روی بفرار نهاد و جراح چنان بروی حمله بیاورد که همی خواست
او را بقتل بیاورد غلام عبدالله صیحه برزد و اینوقت در کرانه طرفی آب بایستاده بود و گفت ای سید من همانا ایمرد
باهنگ قتل تو بیامده چون عبدالله اینحال بدید روی برتافت و چنانش عمودی بر سر نواخت که از اسبش نگونسار ساخت و
گفت ای جراح در عوض نیکی من بد اندیشی کردی من عافیت ترا خواستم تو بقصد قتلم برخاستی هم اکنون براه خویش باش که
محض پاس قرابت و عشیرت بر جانت گذاشتم و از جانت گذشتم و نیز سعید بن جبیر علیه الرحمه و ابوالبختری طائی از آن پس که جبلة
ابن زحر شهادت یافته بود همه روزه آهنگ مبارزت میفرمودند چندانکه با لشکریان شام مخلوط می شدند و مدت محاربت حجاج و
ابن اشعث یکصد و سه روز بطول انجامید چه نزول ابن اشعث در دیر الجماجم سوم ربیع الاول و هزیمت او در چهاردهم جمادی الآخر
روی داد و چون آنروز که ابن اشعث را هزیمت رسید چهره برگشود و مردم عراق و شام قتالی سخت بدادند و جنگی عظیم بپای
بردند و جمعی بخاک و خون درآمدند و اصحاب عبدالرحمن بر اصحاب حجاج نیرومند شدند و بر ایشان چیره آمدند و شاد و ایمن بودند
که سپاه حجاج بهزیمت رفتند لکن در خلال اینحال بر حسب تقدیر یزدان و تایید آسمان و ادبار ابن اشعث و اقبال عبدالملک بن
مروان ناگاه سفیان بن ابرد که امیر میمنه سپاه حجاج بود بر ابرد بن قرة التمیمی که امارت میسره سپاه ابن اشعث را داشت
حمله آورد و ابرد بدون آنکه جنگی بامدار بپای گذارد و قتالی نامی بنماید پشت بر معرکه قتال و جدال بداد چندانکه مردمان گمان
همیرفت که ابرد در پنهان قرار بر آن نهاده بود که لشکر را بهزیمت برد بالجمله چون وی انهزام یافت صفوف لشکریان از
پیرامونش پراکنده شدند و مردمان همی از بهر هم برآمدند و عبدالرحمن بر منبری برآمد و مردمان را بخویشتن بخواند و جماعتی در قدامش
انجمن شدند آنگاه درنگ نمود تا لشکر شام بدو نزدیک شدند و با ایشان بقتال درآمد و سپاه شام بلشکرگاه ایشان داخل شدند
اینوقت عبدالله بن یزید بن مغفل ازدی نزد ابن اشعث شد و با او گفت از این مقام فرود شو چه همی بیمناک هستم که اسیر شوی
و نیز تواند بود که اگر بدیگر سوی راه برگیری لشکری بزرگ فراهم کنی و خدای این جماعت را که هست تو تباه کند پس عبدالرحمن و آنانکه
با او بودند فرود آمدند و اینوقت بهیچ چیز دست نداشتند و چون مردم عبدالرحمن باینحال در هم شکستند و پراکنده شدند حجاج
بکوفه مراجعت گرفت و محمد بن مروان بموصل بازگشت و عبدالله بن عبدالملک روی بشام نهاد و اینوقت حجاج فارغ البال
و آسوده خاطر باهنگ کوفه آرام گشت

بیان مراجعت حجاج بن یوسف بعد از هزیمت ابن اشعث بکوفه و قتل جماعتی را

مراجعت حجاج بکوفه

چون ابن اشعث منهزم گردید و حجاج با خاطر مسرور بکوفه بازگشت دیگر باره از مردمان برای عبدالملک بن مروان بیعت
خواست و هر کس را به بیعت دعوت میکرد و کاران مردم بودند که با ابن اشعث پیوسته بودند می گفت نخست اقرار کن که کافر
شدی اگر آن شخص اعتراف می نمود بیعتش را می پذیرفت و اگر اعتراف بکفر نمیکرد گردنش را میزد اینوقت مردی از طایفه خثعم را نزد
او بیاوردند و آنمرد از تمامت مردمان اعتزال نموده در گوشه نشسته بود حجاج از احوال او بپرسید آنمرد بدو باز نمود که از خلق

جهان

جهان کناره داشته و بمصاحبت هیچکس نپرداخته است حجاج گفت راست گفتی لکن متربص خصیان و طغیان هستی هم اکنون
شهادت بده که کافر هستی آنمرد بیچاره گفت نکو میده مردی باشم که خدا را هشتاد سال عبادت نموده ام انگاه بکفر خویش شهادت
بدهم حجاج گفت اگر این گواهی ندهی ترا بکشم گفت اگر مرا بکشی بهتر از این که گواهی دهم آن خبیث بفرمود تا آن عابد را بقتل رسانیده لکن
اعتراف بکفر ننمود

بیان شهادت جناب کمیل بن زیاد نخعی علیه الرحمة و بعضی از دیگران بدست حجاج

چون حجاج بن یوسف عابد بیگناه را تباه ساخت و بر کسی ابر رحمتی در او ورد الوقت از رحمت اهل شام و عراق چشم بر
گرفت و کمیل بن زیاد بن نهیک نخعی را که از بزرگان تابعین و اجله اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است احضار کرد معلوم
باد جناب شیخ کامل مکمل کمیل بن زیاد نخعی قدس سره از کملین موحدین و دارای سر حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب
علیه السلام است در وقعه صفین و اوقات دیگر در خدمت امیرالمؤمنین سلام الله علیه ملازمت داشت اگرچه
نقل احادیث از انجناب کمتر شده لکن ادعیه که از وی ماثورات مشهورات صاحب مجالس المؤمنین فرماید امیر
المؤمنین را رسم که چون بحار علوم و اسرار در گنجینه سینه مبارکش سرشار شدی و موج برآوردی دخواستی که از ان دریای بی انتها
گوهر عرفانی بمخزن اسراری در افکند کمیل را پیش خواندی بحر وجود دش را بجواهر اسرار پربهای نسبودی و نیز دقتی کمیل را حامل
بیست فرمود و صورت مکتوب امیرالمؤمنین علیه السلام که با انجناب مرقوم افتاده در کتاب مستطاب ناسخ التواریخ مسطور است
و نیز در ان کتاب و کتاب مجالس المؤمنین نوشته اند که موحدین عرفای حقه انجناب را صاحب سر امیرالمؤمنین علیه السلام
بر شتری برنشست و کمیل را در دیف فرمود و کمیل در طی راه عرض کرد یا امیرالمؤمنین ما الحقیقة یعنی چیست حقیقة حقیقة الحقایق
و مراد بحقیقة الحقایق وجود سبحانه و تعالی است بعلت اینکه ثابت و باقی است با بنا بر آنکه ذات احدیت جامع جمیع حقایق
است و شارح گلشن راز گوید حقیقت ظهور ذات حق است بی حجاب تعینات و محو کثرت موهومه در اشعه انوار ذات امیرالمؤمنین
علیه السلام فرمود ما لک و الحقیقة شیخ فاضل کامل عبد الرزاق کاشی رحمة الله علیه در شرح این کلام هدایت ارتسام میفرماید
که چون کمیل از اصحاب قلوب بود و طلب مقام ولایت که مقام فنای در ذات احدیت است می نمود و حال او مقتضی آن بود که
سؤال از حقیقت کند لاجرم آنحضرت جوابش از وجهی باز داد که بر آن مشعر بود که این مقام بس عالی است و صاحبدلان جز
باستعداد کامل و توفیق شامل بر چنین مراتب ارتقا نخواهند جست و این کلام مبارک کمیل را در کسب کمال و ترغیب بر سیر و
سلوک شایسته این حال تحریص نمود و عرض کرد اولست صاحب سرک آیا من صاحب سر تو نیستم قال بلی و لکن
یترشح علیک ما یطفح منی فرمود هستی لکن باین مقدار که چون بحر خاطرم موج زن گردد سحاب لطف و کرمم باریدن
زاید از رشحاتش نصیبه دریابی و بقدر ظرفیت بهره یاب شوی انوقت چنانکه مستسقی را آب کمیل را در طلب رشحات معرفت
و تاب برفت و عرض کرد اومثلک یخیب سائلا آیا مانند تو بحری مواج تشنه را عطشان بگذارد و امیرالمؤمنین علیه السلام
فرمود الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة یعنی حقیقت آن است که انوار عظمت ذات الهی آشکار
و منکشف گردد بدون کم و کیف یعنی بدون اینکه تجلی مقید بکیفیتی موسوم تواند اشت کمیل عرض کرد زدنی بیانا از این

روشن‌تر بگوی که فهم من از ادراکش قاصر باشد فرمود محو الموهوم مع صحو المعلوم یعنی حقیقت آنستکه کثراتی که
وجود موهوم دارند در هنگام صحو معلوم در ظهور نور تجلی حق محو و متلاشی گردند و جز حق نماند و حقیقت عبارت از این مقام است
که مرتبهٔ ولایت و قربست یعنی از این کثرات که وجودات موهومه اند یکباره در حقیقت تجلی که ولایت موهوبه است درنگرند دیگر
بار کمیل عرض کرد از این بیشتر بفرمای فرمود هتک الستر لغلبة السر یعنی چاک کردن این پرده‌های مقیدات است
به نیروی سعی و طلب یعنی چندان در طلب بکوشد و از آنسوی پرده خبر جوید تا این حجابهای ظلمانی را که مانع و حاجز دریافت
حدایق نورانی و حقایق روحانی است از میان برگیرد و بآنچه باید دست یابد کمیل دیگر باره عرض کرد و چنان بعبارتی که فهم را نیروی
ادراکش باشد فرمود نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره فرمود حقیقت نوریست که
از صبح ازل بردمید و آثارش هیاکل وجود را از سر دو سلالی گردانید یعنی وجودات جزئیه که رهینهٔ قیودات متعدده اند موارد
توحید نمود چه این قیودات را حقیقتی نیست و همه محو و بی‌بود ند و آنکس را که دیده حق بین است جز حق نبیند این جمله کشوف
می افتد که اینها همه طفیل هستی وحدت حقه و حقیقت محمدیه و ولایت علویه است دیگر طفیل وجود ایشان این هر
در حقیقت تکمیلست کمیل همچنان خاموش نشد و دست از طلب برنداشت و عرض کرد روشن‌تر بفرمای فرمود اطف السراج
فقد طلع الصبح چراغ را فرو نشان که صبح دیدار کشود یعنی آنچه در خور فهم تست گفته آمد از وحدت حقه و کثرات موهوم
و قربت و ولایت موهوبه بقدر دانش خویش دریافتی و از ظلمت لیالی نادانی بنور صبح دانش راه یافتی اکنون هر کس خواهد
بر سطری از حقایق و دقایق این کلام معجز نظام وقوف یابد بشرح کلام فاضل مذکور نگران گردد تا گلهای طبیعی شکفته
دریابد و نیز در ناسخ التواریخ مسطور است که وقتی کمیل بن زیاد در حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام معروض داشت که نفس را
از بهر من صفت کن فرمود کدام نفس را اراده کرده باشی عرض کرد مگر یک نفس نباشد فرمود چهار نفس است نخستین نامیه
نباتیه است دوم حسیه حیوانیه است سیم ناطقه قدسیه چهارم کلیه الهیه است و ایشان هر یک صاحب پنج قوه و دو خاصه اند
اما نامیه نباتیه را قوای خمس است اول ماسکه دوم جاذبه سیم هاضمه چهارم دافعه پنجم مربیه و خاصتان آن زیاده
و نقصانست و انبعاثش از کبد باشد اما حیوانیه حسیه را نیز پنج قوه است اول سمع دوم بصر سیم شم چهارم ذوق پنجم لمس و
دو خاصه آن یکی رضا و دیگر غضب است و انبعاث آن از قلبست اما ناطقه قدسیه را پنج قوه است اول فکر دوم ذکر سیم
علم چهارم حلم پنجم نباهت و او را انبعاثی نیست و اشبه اشیا است بنفس ملکیه و او را دو خاصه است یکی نزاهت دوم حکمت
اما کلیه الهیه او را نیز قوای خمس است اول بقاء در فناء دوم عز در ذل سیم فقر در غنا چهارم صبر در بلا پنجم نعیم در شقا و او را
دو خاصه باشد یکی حلم و آن دیگر کرم و مبدای آن از خدای تعالی است و بازگشت او بدوست لقوله عز و جل ونفخنا فیه من
روحنا و اما بازگشتش بجای خود آنست که میفرماید یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و عقل
وسط کل است تا کسی از شما بیرون عقل از خیر و شر سخن نکند و هم در آن کتاب مسطور است که امیرالمؤمنین صلوات الله
و سلامه علیه کمیل بن زیاد علیه الرحمه را باین کلمات مخاطب ساخت یا کمیل مر اهلک ان یروحوا فی کسب المکارم
ویدلجوا فی حاجة من هو نائم فوالذی وسع سمعه الاصوات ما من احد اودع قلبا سرورا الا و
خلق الله له من ذلک السرور لطفا فاذا نزلت به نائبة جری الیها کالماء فی انحداره حتی یطردها
عنه کما تطرد غریبة الابل یعنی ای کمیل بن عشیرت خود را فرمان کن تا در کسب اخلاق ستوده و شب خیز باشند و

بشانگاه، در اسعاف حاجت خاموشان جنبش کنند و ایشان را شاد خاطر گردانند سوگند بآن کس که نیروی شنوائیش جمله
اصوات را در سپرده است نیست کسی که در قلب بردم سروری جای دهد جز اینکه خداوند جل و علا از آن سرور لطفی و لطیفه تولید نماید
و چون نازله فرود گردد آن لطف چون آب روان بدان نازله شتابنده گردد و آن شر را از روی بگرداند چنانکه شتر غریب را از میان شتران
دیگر سید رضی رضوان الله علیه از کمیل بن زیاد روایت کند که فرمود دیگر روز امیرالمؤمنین علیه السلام دست مرا بگرفت و مرا
اندر شد چون به صحرا در آمدیم مانند حسرت زدگان آهی سخت بکشید و فرمود یا کمیل انّ هذه القلوب اوعیة فخیرها
اوعاها فاحفظ عنّی ما اقول لک الناس ثلاثة عالم ربّانی و متعلّم علی سبیل نجاة و همج رعاع
اتباع کلّ ناعق یمیلون مع کلّ ریح لم یستضیئوا بنور العلم و لم یلجئوا الی رکن وثیق یعنی این دلها
خزانه ایست تا مخزن علوم و معارف گردد و بهتر دلها آن دل است که نیکتر نگاهدارنده است ای کمیل آنچه میفرمایم بخاطر بسپار همانا مردمان
بر سه نوع باشند گروهی عالم ربانی هستند که در معارف حقه و علوم مبدأ و معاد دانا و بینا باشند و گروهی متعلم هستند و بیشتر
از بهر آنکه خود را از ظلمات جهل و دیاجیر نادانی برهانند روزگار خویش را بکسب علوم بپای برند گروه سیم که عوام الناس
میباشند ریزه مگسان را مانند که از کمال ضعف و بیمایگی از پی هر بانگی ناروا در گیرند و با هر بادی جنبش جویند نه بنور علمی ره
یابند و نه برکنی وثیق استوار پناه گیرند یا کمیل العلم خیر من المال لانّ العلم یحرسک و انت تحرس المال
و المال تنقصه النفقة و العلم یزکو علی الانفاق و صنیع المال یزول بزواله یعنی علم از مال بهتر است چه
علم تو را از ذلت جهل و بلا نگاهبان و حارس است لکن مال را تو باید حفظ کنی و حراستش را بر خویش رنج نهی و از این گنج
جز وبال اندوخته نداری و نیز از مال چون نفقه کنی نقصان پذیرد لکن از گنجینه علوم و معارف دانش چند برابر آن گذارش و افزایش
بیشتر نیز بیش و احسان معروف که از مال بجای گذاری چندین بپاید که آن مال بپاید و چون آن مال زایل شود آنهم زوال جوید یا کمیل بن
زیاد معرفة العلم دین یدان به یکسب الانسان الطاعة فی حیوته و جمیل الاحدوثة بعد وفاته
و العلم حاکم و المال محکوم علیه یا کمیل بن زیاد هلک خزّان الاموال و هم احیاء و العلماء باقون
ما بقی الدهر اعیانهم مفقودة و امثالهم فی القلوب موجودة ای کمیل بن زیاد شناسائی و کسب علم خود کیشی
عبادتیست چه بسبب علم و فر دانش انسان تا زنده است بر طاعت پوید و چون از این جهان در گذرد نام نیکویش در صفحه روزگار بماند
و نیز علم و عالم فرمانگذار و مال و مالدار محکوم میباشند ای کمیل بن زیاد داناگران مال بینید و زنده در بند ضلالت هلاکت گیرند اگرچه زنده باشند
و دانایان تا پایان روزگار زنده اند اگر صورت ایشان از نظرها پوشیده بماند معنی و آثار ایشان در دلها موجود است ها انّ ههنا
لعلما جمّا و اشار علیه السلام الی صدره لو اصبت له حملة بلی اصبت لقنا غیر مأمون علیه
آلة الدین للدنیا و مستظهرا بنعم الله علی عباده و بحججه علی اولیائه او منقادا لحملة الحق
لا بصیرة له فی احنائه ینقدح الشک فی قلبه لاوّل عارض من شبهة الا لا ذا و لا ذاک او منهوما
باللذة سلس القیاد للشهوة او مغرما بالجمع و الادخار لیسا من رعاة الدین فی شیء اقرب شیء
شبها بهما الانعام السائمة کذلک یموت العلم بموت حاملیه آگاه باش که در اینجا علمی بسیار و دانشی بزرگ
اندوخته گذاشته است و بسینه مبارک اشارت کرد اگر در یافتم کسانی را که نیروی حمل علم داشتند از بذلش دریغ نمینمودم بلی گاهی مردمی یافتم
که در ادای فهم رسا هستند لکن امین نیستند که دین را وسیله وصول بدنیا ساخته اند و نعمتهای یزدان و حجتهای یزدان را بر دشمنان و دوستان خدا

معمور خویش خواهند و همچنان گاهی دیدار مستکتم فرمان پذیر را که دل دانا و دیده بینا دارد لکن او را غوری و عمقی نیست لاجرم
در اول سخن آتش شک و شبهه در کانون خاطرش افروخته می‌آید از برای این نادان نیز دانا قابل حمل علوم نتوانند بود و نیز
گاهی در یابم کسی را که همت خویش را باستیفای لذت دنیویه مقصور داشته و مشتهیات نفسانیه را معمور کرده و دیگر را آنکه همّ خود
ذخیره ساختن حطام دنیای دون و گنجینه ساختن از زر و سیم حاجتی ندارند ایشان نیز حامل علم نتوانند بود بلکه مانند چارپایانند
که جز علف چریدن نجویند و چون حال بر این منوال باشد هر وقت حاملان علم بمیرند علم نیز بخواهد مرد و آنوقت برای اینکه مخاطب را
گمان نرود که خدای زمین را بی حامل علم و حجت میگذارد بوجود قائم آل محمد صلی الله علیه و آله که حامل علوم جمیع انبیا و مرسلین و اوصیای
مرضیین و گنجور دین گوهر جلالت است تصریح میفرماید اَللّٰهُمَّ بَلَى لَا تَخْلُو الْاَرْضُ خَالِياً مِنْ قَائِمٍ لِلّٰهِ بِحُجَّةٍ اِمَّا ظَاهِراً مَشْهُوراً
وَ اِمَّا خَائِفاً مَغْمُوراً لِئَلَّا تَبْطُلَ حُجَجُ اللّٰهِ وَ بَيِّنَاتُهُ وَ كَمْ ذَا وَ اَيْنَ اُولٰئِكَ وَ اللّٰهِ الْاَقَلُّونَ عَدَداً وَ الْاَعْظَمُونَ
عِنْدَ اللّٰهِ قَدْراً يَحْفَظُ اللّٰهُ بِهِمْ حُجَجَهُ وَ بَيِّنَاتِهِ حَتّٰى يُودِعُوهَا نُظَرَاءَهُمْ وَ يَزْرَعُوهَا فِي قُلُوبِ اَشْبَاهِهِمْ هَجَمَ
بِهِمُ الْعِلْمُ عَلٰى حَقِيقَةِ الْبَصِيرَةِ وَ بَاشَرُوا رُوحَ الْيَقِينِ وَ اسْتَلَانُوا مَا اسْتَوْعَرَهُ الْمُتْرَفُونَ وَ اَنِسُوا بِمَا
اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُونَ وَ صَحِبُوا الدُّنْيَا بِاَبْدَانٍ اَرْوَاحُهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْاَعْلٰى اُولٰئِكَ خُلَفَاءُ اللّٰهِ
فِي اَرْضِهِ وَ الدُّعَاةُ اِلٰى دِينِهِ آهْ آهْ شَوْقاً اِلٰى رُؤْيَتِهِمْ اِنْصَرِفْ يَا كُمَيْلُ اِذَا شِئْتَ یعنی خداوند خالی
نمیگذارد جهان را از قائمی که حجت خدای بر جهانیان باشد خواه ظاهر و مشهور باشد چون امیر المؤمنین و اولادش که هر وقت
بر حسب اقتضای وقت و حکم تکلیف احکام خدای و حجج او را بر پای داشتند و بموجب مصلحت علم و عمل ظاهر فرمودند یا بسبب
قلت انصار و کثرت اشرار و حکمتهای دیگر که خدای خود میداند قائم را پوشیده میدارد تا حجج و بینات خداوندی باطل
نماند تا گاهی که حکمت یزدان و مشیت ایزد منان بر ظهورش علاقه یابد آنوقت از استبداد دولت جباران اظهار ملالت نمود
و میفرماید چند باشد مدت غلبه ظالم و غیبت قائم و کجایند این ائمه هدی سوگند با خدای عدد ایشان اندکست لکن منزلت و
مکانت ایشان عظیم است خداوند بوجود ایشان حفظ حجتهای متین و براهین دین مبین را میفرماید و هر یک از ایشان چون
انجهان را وداع گوید اسرار خود را مانند خودش کسی بودیعت سپارد و تخم علم و دانش را در کشتزار قلوب امثال خویش زراعت
نماید چنانکه ائمه هدی صلوات الله علیهم گنجینه اسرار الهی را دست بدست میرفتند و اینک قائم آل محمد صلی الله علیه و آله گنجور آنست
و این ائمه اند که علم ایشان لدنی است دفعةً واحدةً از حضرت حق در قلوب ایشان فرو ریخت تا حقیقت بینش را دریافتند
براحت و روح الیقین پیوستند و آنچه را متنعمان دشوار شمردند و بدلشرا ناهموار میگرفتند ایشان آسان گرفتند و آنچه را مردم
نادان از آن وحشت داشتند با آن مانوس گردیدند و اگر چند با مردم دنیا در ابدان مصاحب بودند لکن ارواح ایشان در محل
اعلی مشغول دیدار دوست بود ایشان هستند که خلفای خداوند میباشند در زمین خدا و داعیان مردمانند بدین یزدان آه آه
چه بسیار آرزومندم دیدار ایشان را و چون سخن باینمقام آورد فرمود ای کمیل اگر خواهی از اینجا بازشو بالجمله چنانکه اشارت
رفت چون ابن اشعث در دیر الجماجم هزیمت یافت جماعتی از بیم گزند حجاج بهر سوی فرار کردند کمیل نیز چون اندیشه او در قتل
خویش بدانست از وی بگریخت چون حجاج بر وی دست نیافت عطائی که در بیت المال حق آن مردم سپاهی که از قوم کمیل
بودند قطع نمود چون کمیل بشنید گفت که از روز من زمان چند بجای مانده است که بسبب قطع روزی جمعی بشوم پس نزدیک
حجاج درآمد گفت ای کمیل ترا می‌جستم و دست بهم داشتم که دست آویزی خونت بریزم همانا تو خون امیر المؤمنین عثمان را

بر یحیی کمیل فرمود من نمیدانم بروی عثمان ترستی یا بر من که ازوی درگذشتم انگاه فرمود ایمرد ثقفی انیاب بر من
میاسوب و چون گرگ درنده بر من مستیز بجوی سوگند بخدای از عمر من الی بس قلیل بجای نمانده است هرچه خواهی حکم کن چه
میعاد ما در حضرت یزدان و حساب با اوست و مولای من امیر المؤمنین علیه السلام مرا خبر داده است که تو قاتل منی پس
حجاج گفت حجت بر تو وارد می‌شود فرمود وقتی است که قضاوت و حکومت بعهدهٔ تو باشد و انتظام عذار بفرمود تا آن مرد
بزرگوار را بقتل رسانیدند و اینوقت از روزگار فرخنده آثارش نود سال گذشته بود و بعد از قتل انجناب دیگری را بحضور حجاج در آوردند
حجاج گفت مردی را اینگرم که گمان نمیبرم بکفر خویش شهادت دهد و این سخن خواست تا او را فریب دهد و بعزت یاآورد تا بکفر
شهادت دهد و بقتل رسد لکن آن مرد مکنون خاطر حجاج را دریافت و گفت مرا بچه عده فریب دادن میخواهی تا بقتل در آوری دانسته
باش که من از تمامت مردم روی زمین بلکه از فرعون هم کافر ترم حجاج مراد انسته فرو گرفت و او را بخویش گذاشت در کتاب
غرر الخصایص مسطور است که در انحال که حجاج بکشتن آن لشکریان که با ابن اشعث خروج کرده بودند مشغول بود مردی از
بنی تمیم را بمعرض قتل در آوردند پس روی بحجاج آورد و گفت ایها الامیر سوگند بخدا لئن اسانا فی الادب لما
احسنت فی العفو اگر ما در رعایت ادب بد کردیم تو در مراتب عقوبت نیکو نکردی حجاج چون این سخن شنید دیگرگون شد
و گفت اف برین مردار باد آیا در این مقتولین یکنفر نبوده است که بمرد و نیکو سخن گوید انگاه بفرمود تا باز مانده کارزار اگر زنده اند از
خون انجمله درگذشتند بالجمله حجاج یکماه در کوفه بماند و از جمله سیئات اعمالش این بود که مقرر داشت مردم شام در سرای مردم کوفه
اندر آیند و با اهل و عیال ایشان بگذرانند و حجاج اول کسی است که این بدعت سیئه را بگذاشت و مردم سپاهی را در منازل
دیگران فرود آورد و این کار رسم شد و حضرت صلعم در این باره فرمود من سن سنة سیئة کان علیه وزرها و
وزر من عمل بها الی یوم القیمة

بیان وقعه که در میان حجاج و عبد الرحمن بن محمد در مسکن روی داد

وقعهٔ مسکن ۸۳

چون عبد الرحمن منهزم گشت به بصره رهسپار شد و از آن کسان که انهزام یافته بودند جمعی کثیر بروی انجمن شدند و در جملهٔ ایشان
عبید الله بن عبد الرحمن بن سمرة بن جندب بن عبد شمس قرشی بود و ابن هنگام محمد بن سعد بن ابی وقاص در مداین جای
داشت پس حجاج بدو روی نهاد و ابن سعد بعبد الرحمن پیوسته شد و عبد الرحمن با لشکری از آن جانب حجاج سپرد و بسطام
ابن مصقلة بن هبیرة الشیبانی نیز با عبد الرحمن بود و بدینوقت که وی پیشتر با عبد الرحمن بر موت بیعت کردند یعنی تا جان در
تن دارند بکوشند و از حجاج فرار نجویند پس اینجماعت در مسکن که نام موضعی است در آمدند و عبد الرحمن بفرمود بر پیرامون
سپاهش خندقی بر آوردند تا از آسیب دشمن محفوظ بمانند و نیز راه جنگ و قتال را از یکسوی معین ساخت و خالد بن جریر بن
عبد الله نیز از خراسان با جماعتی از سپاهیان کوفه بوی ملحق شدند و چون حجاج اینحال استماع نمود با لشکرهای شام و ابن
مهلب که در آن ایام بر حسب فرمان با وی همعنان بود بجانب بصره روان شد و این دو سپاه بزرگ آماده قتال و جدال گردیده
تیغها برانگیختند و بر هم در آویختند و آن رستاخیز در روز نیمهٔ شعبان سخت تر قتالی اشتعال داد و بازار پیکار و آتش کارزار
اشتعال دادند و در این میانه زیاد بن غنم قینی که حارس مسالح حجاج بود مقتول گشت از اینروی در ارکان ثبات حجاج و
اصحابش ثلمه در افکند و حجاج در آن شب خواب از چشم دور کرد و قواد سپاه و سرهنگان لشکر را تحریص همی نمود و چون
خورشید خاوری بر نهج دیلمی قرمزی خیمه بر کشید دو سپاه کینه خواه علی الصباح بجنگ در آمدند و چنان جنگی سخت نمودند که

هیچکس را مجال ثبوت نبود و در اینحال دسته سواران که با سفیان بن ابرد بودند راه کشکی گرفتند چون حجاج بر اینحال نگران
شد با عبد الملک بن مهلب فرمان داد تا بر یاران عبد الرحمن حمله آورند و نیز اصحاب حجاج از هر طرف حمله آوردند و تیر
کشیدند و تیغها بر آوردند و ابطال رجال و دلیران با یال و کوپال عرصه قتال را بزلزله در افکندند و سرانجام عبد
الرحمن و یارانش انهزام یافتند و عبد الرحمن بن ابی لیلی فقیه و ابو البختری طائی را درین هنگام بقتل رسیدند و در این
هنگام بسطام بن مصقلة بن هبیرة با چهار هزار تن سوار کارزار دیدگان بودند و در میان مردم کوفه و بصره نامدار آمدند قدم جلادت
و رشادت و غیرت پیش نهادند و نیام تیغها را درهم شکستند و سپرها چون تیغها بر سر کشیدند و یاران خویش را بقتال و جدال ترغیب
همی داد و گفت اینک گریزی نیست بهر کجا روی کنیم از ما جدا نخواهد و بهر مقام منزل گیریم ما را بجوید بهتر آنستکه با این مردم که
همه بر باطل ما را اند جنگ را تکمیل کنیم و بکشیم و نیکنام کشته شویم پس با این حدت و صورت بتمامت بر مردم شام تاختند و بهزیمت
روی آوردند و همه را پراکنده کردند و چند مرتبه مردم شام را از پیش برداشتند چون حجاج این دلیری و جرات ایشان نگران شد کمانداران
بخواند و بفرمود تا ایشان را هدف تیر دارند و نیز دیگر سپاهیان از هر طرف بر ایشان احاطه کردند چندانکه از آن چهار هزار سوار جز
معدودی جان بدر نبردند و از آنطرف ابن اشعث روی بسجستان نهاد و بعضی از اصحاب سیر قصه ابن اشعث در مسکن بدین
گونه نوشته اند که ابن اشعث و حجاج در مسکن اجتماع یافتند و در اینوقت سپاه ابن اشعث و حجاج مابین دجله و سیب و کرخ جای
داشتند پس یکماه کم و بیش با هم قتال دادند درین هنگام مردی سالخورده بیامد و حجاج را راهی بنمود که از پشت کرخ در
بیشه و بیابانی از آب بود و حجاج خرسند گشت و سرهنگی را با چهار هزار تن با وی همراه کرد و با سرهنگ گفت اگر این مرد تو را براستی
راه نمائی کند هزار درم بخشش عطا کن و اگر دروغ گوید سر از تنش برگیر پس آن مرد آنجماعت را ببرد و از آنسوی حجاج با سپاه عبد الرحمن
قتال داد لکن عبد الرحمن بهزیمت برفت و از اسب بگذشت و ابن اشعث کامروا و مظفر و ایمن بلشکرگاه خود پیوست و
نیز لشکرگاه حجاج را بنهب و غارت سپرده بودند فارغ البال با ماکن خویش باز شدند و جامه جنگ از تن بریختند و آسودند و بخاطر
بخفتند اما ازان بیخبر که اِنَّ الحوادث قد یطرقن اسحارا ببین تا چه زاید شب آبستن است ناگاه نیم شبان آن چهار هزار تن
با شمشیرهای عریان و تیغهای بران بر ایشان بتاختند و چنان آشفته شدند که از اصحاب عبد الرحمن بیشتر آنکه کشته شدند و غرقه
آمدند و حجاج چون آن بانگ و آشوب بشنید حکایت را بدانست بلشکرگاه خویش باز شد و هر کس را بیافت بکشت و شماره مقتولین
بچهار هزار تن پیوست و از جمله ایشان عبد الله بن شداد بن الهاد بود که مذکور شد و دیگر بسطام بن مصقله و عمرو بن ضبیعة الرقاشی
و بشر بن المنذر بن الجارود و جز ایشان بودند

بیان رفتن عبد الرحمن بن محمد بن اشعث بسوی رتبیل و مجاری حالات او

مسیر عبد الرحمن بجانب رتبیل

چون عبد الرحمن بن محمد بن اشعث در وقعه مسکن نیز آنگونه شکست یافت جای درنگ ندید و بطرف سجستان روی نهاد
حجاج بفرمود تا پسرش محمد بن الحجاج و عمارة بن تمیم لخمی از دنبالش بتازند و سالاری سپاه را با عماره گذاشت پس ایشان
شتابان روان شدند و عبد الرحمن را در شوش دریافتند و ساعتی با وی قتال دادند او منهزم ساختند و عبد الرحمن
با یارانش همی برفت تا بسابور پیوستند و جماعتی از اکراد نیز با ایشان یار و یاور گردیدند و عماره در یکی از عقبات با
ایشان دچار شد و جنگ در افکندند و در میانه قتالی شدید بگذشت چندانکه عماره و جمعی کثیر از یارانش جراحت یافتند و منهزم
شدند و آن عقبه را با ایشان بگذاشتند و عبد الرحمن همچنان برفت تا بکرمان آمد و عماره نیز از ایشان برفت و در اینوقت

یکی از مردم شام بقصری که در مسافت کرمان بود درآمد و در انجا دید که بعضی از مردم کوفه این شعر ابن جسرة البشکری را که از قصیده طویله ایست نوشته

ایا لهفا ویا حزنا جمیعا　　ویا حرّ الفؤاد لما لقینا
ترکنا الدین والدنیا جمیعا　　واسلمنا الحلائل والبنینا
فما کنا اناسا اهل دین　　فنصبر فی البلاء اذا ابتلینا
وما کنا اناسا اهل دنیا　　فنمنعها ولو لم نرج دینا
ترکنا دورنا لطغام عک　　وانباط القری والاشعرینا

وچون عبدالرحمن بکرمان وصول یافت عامل کرمان حاضر خدمت شد و از هر چیز از پوشش و خوردنی و دیگر اشیا آماده داشت بود و عبدالرحمن در انجا چندی نزول نمود انگاه روی بسجستان نهاد و بطرف زرنج برفت و عامل او در زرنج بود و چون وصول عبدالرحمن را بدانست دروازه شهر را ببست و او را از دخول شهر مانع شد عبدالرحمن روزی چند بر در آن شهر بنشست تا مگر گشاده دارد لکن نتوانست و از انجا بار بربست و روی بجانب بست نهاد و اینوقت عیاض بن همیان بن هشام سدوسی شیبانی از جانب عبدالرحمن حکمران بست بود پس باستقبال عبدالرحمن بیرون شتافت و در مکانی نیکو نزول داد و شرایط پذیرائی و عرض ارادت بجای آورد لکن چون اصحاب عبدالرحمن را از وی غفلتی برفت ناگاه عیاض عبدالرحمن را بگرفت و بندی گران بر پایش نهاد و همی خواست تا بانجمت از سطوت حجاج ایمن گردد و از انسوی چنان بود که چون رتبیل ملک کابلستان مقدم عبدالرحمن را بشنید برای پذیرائی او روی براه نهاد و در آن اوان که عبدالرحمن را عیاض بگرفت رتبیل در کنار بست فرود آمده و چون انحال را بدانست بسوی عیاض پیام فرستاد و سوگند بخدای اگر چشم خستی بر او فرود آید یا بقدر موئی بروی ضرر رسانی ازین مکان بر نخیزم تا ترا ذلیل و زبون نمایم و ترا با هر کس که با تست بشمشیر بگذرانم و زنان و فرزندان شما را اسیر گردانم و اموال شما را بنهب و غارت در سپارم عیاض چون اینحال بدید اندیشه کرده پشیمان شد و معذرت بخواست و امان طلبید و عبدالرحمن را رها کرد و عبدالرحمن خواست تا عیاض را بقتل رساند رتبیل مانع شد انگاه عبدالرحمن با رتبیل ببلاد رتبیل برفت رتبیل او را بمنزلی خوش فرود آورد و بتکریم و تعظیمش بپرداخت و در این اوقات جمعی کثیر از آن هزیمت یافتگان یاران عبدالرحمن از بزرگان و دیگران که امان حجاج را نپذیرفتند و رایت عداوتش را برکشیده داشتند از هر سوی از دنبال عبدالرحمن راه گرفتند و بقدر شصت هزار تن در سجستان انجمن کرده در کنار زرنج در آمدند و شهر را محاصره و در بندان دادند و نیز مکاتیب بعبدالرحمن بنوشتند و قدومشرا خواستار شدند و باز نمودند که ما آهنگ خراسان داریم تا با آن مردم که از عشایر ما در آن سامان هستند متفق شویم انگاه با مردم زرنج محاربه کرده سرانجام حکمرانش را اگر فتند بعد از ایامی سخت دچار کردند عبدالرحمن با ملک کابل مشورت کرده با رخصت او روی بسجستان نهاد و در اینمدت عبدالرحمن ابن العباس بن ربیعة بن الحارث بن عبد المطلب جماعت را بجماعت نماز میگذاشت تا عبدالرحمن باز آید و چون کتب جماعت بعبدالرحمن پیوسته او با ایشان ملحق گشت زرنج را نیز مفتوح ساختند و از انسوی عمارة بن تمیم نیز چنانکه اشارت رفت با سپاه شام بفرمان حجاج در حدود سجستان نزول نمود در اینوقت اصحاب عبدالرحمن در خدمتش معروض داشتند که نیکوتر چنانست که ما را ازین ملک بیرون بری و بخراسان رسانی عبدالرحمن در جواب گفت یزید بن مهلب که با تدبیر و ضرب شمشیر صیتی عالمگیر دارد در خراسان فرمانگذار است و لشکری جرار همیشه در آن سامان روز بسر میگذرانند سر که سلطنت و امارت

خویش را با شما نمیگذارد و اگر بخواهیم بضعف اندر شویم با لشکر خویش بمبارزت و مقاتلت ما بیرون تازد و بی لشکر مدد او
میرسند و روزگار را بر ما دشوار میکرداند در جواب گفتند اگر ما بخراسان شویم چندان یار و یاور یابیم که صد چندان لشکر حجاج را
هزیمت پی سپر شویم و فضا اگر ضعفی هم در ما روی کند خراسان ملکی پهناور و وسیع است هر جانب که خواهیم میشویم عبدالرحمن
با ان شصت هزار تن جانب او گرفتند تا بهرات پیوستند در اینوقت عبیدالله بن عبدالرحمن بن سمرة القرشی که از اصحاب عبد
الرحمن بود با دو هزار تن از لشکرگاه عبدالرحمن بیرون شدند و فرار کردند عبدالرحمن از اینحال ملال گرفت و با انجماعت گفت همانا
در ماسن و ملجائی جای داشتم نوشته های شما پیاپی در رسید و مرا بخواندید و گفتید با جمله یکزبان و متحد هستیم و چون در زمین
بیم و نزد رادم گفتم اکنون نه هنگام رفتن بخراسان باشد گفتید صواب در انست که بخراسان اندر شویم چه شمار بگمان همی رفت که
همه یکزبان هستید و با من همعنان باشید هرگز پراکنده نشوید لیکن عبیدالله کرد انچه کرد هم اکنون انچه خواهید چنان کنید اما من
بهمانجا شوم که بودم و نزد همان رفیق میروم که از وی باز شدم چون انمردم این سخنان بشنیدند طایفه متفرق شدند و طایفه با وی
بماندند و بیشتر لشکر با عبدالرحمن بن عباس هاشمی بیعت کردند پس عبدالرحمن بن اشعث روی به رتبیل نهاد و عبدالرحمن بن عباس
بجانب هرات برفت و ان لشکر که با وی بیعت کرده بودند نیز در حقیقت راه گرفتند و بار قاد ازدی در هراة روی در روی شدند
و او را بستند و در هراة بماندند و چون یزید بن مهلب اینخبر بشنید روی بهرات آورد و بعضی گفته اند چون عبدالرحمن بن اشعث از مسکن
انهزام گرفت عبیدالله بن عبدالرحمن بن سمرة بهرات رفت و عبدالرحمن بن عباس بسجستان شد و پراکندگان مردم ابن اشعث
بگرد وی انجمن شدند و ابن عباس با بیست هزار تن روی بخراسان نهاده در هرات منزل آوردند و رقاد را بکشتند چون یزید بن مهلب اینخبر
بشنید بدو پیام کرد که اگر مقصود تو اقامت در ولایتی است دیگر بلاد که از حکومت من خارج است برای تو سهلتر است دیگر انسوی
کن چه من مکروه میدانم که با تو قتال بورزم و اگر قصد تو دریافت مال است مبلغی از بهر تو فرستادم ابن عباس در پاسخ گفت ما در
این مکان نه بمحاربت و نه بمقاتلت و نه با قامت در امده ایم همی خواهیم روزی چند آسایش از رنج راه بیابیم پس از ان بدیگرسوی روی
نهیم و نیز ما را بمال تو حاجتی نیست از پس انجمله بگرد آوردن خراج برخاست و ایدا ستان بر یزید بن مهلب پیوست یزید گفت کسی که
برای آسایش و محلی آرامش خواهد با باج و خراجش چکار است پس بعرف و راه گرفت و هم در پاسخش بنوشت که آسایش گرفتی و آرامش یافتی
و جبایت خراج نمودی هم اکنون انچه گرفتی از ان تو باشد و هم از انجمله بر افزونت عطا میکنم دیگر محل اقامت نیست هر کجا خواهی روی
کن چه کراهت دارم با تو مقاتلت جویم ابن عباس گفت جز مقاتلت هیچ چیز مبادرت نورزم و نیز با اعیان و ارکان درگاه یزید نامهها
نوشت و ایشان از استمالت آنجی بداشت و بخویشتن خواندن گرفت و چون یزید بدانست گفت همانا این انگیزش او ان برتر است که بنکوهش
چاره شود پس روی بدوی کرد و قلیل مقاتلتی در میانه برفت اصحاب عبدالرحمن بن عباس پراکنده شدند و خودش با طایفه پای ثبات
بیفشردند و در جنگ بپائیدند و سرانجام انهزام یافتند یزید فرمان کرد تا کسی از لشکر دنبال گریختگان نتازد و انچه در لشکرگاه ایشان
بود بغارت بردند و جمعی را اسیر ساختند و از جمله اسیر شدگان محمد بن سعید بن ابی وقاص و عمر بن موسی بن عبیدالله بن معمر و عباس
بن الاسود بن عوف زهری و هلقام بن نعیم بن القعقاع بن معبد بن زرارة و فیروز بن حصین و ابو الفلج مولای عبیدالله بن
معمر و سوار بن مروان و عبدالرحمن بن طلحة بن عبدالله بن خلف خزاعی و عبدالله بن فضالة الزهرانی ازدی بودند و از انسوی
عبدالرحمن بن عباس باراضی سند پیوست و ابن سمرة جانب مرو گرفت یزید نیز بمرو روی نهاد و جماعت اسیران را با سبرة و نجدة
بدرگاه حجاج فرستاد اینوقت برادرش حبیب بن مهلب با یزید گفت ازین پس با کدام روی مردم یمانیه را نگران توانیم شد

با اینکه عبدالرحمن بن طلحه را هیچگاه حجاج سفاک میپرستی یزید گفت همانا حجاج است یعنی او را مختصر نتوان گرفت و کسیرا
از وی نادیده نمیتوان شمرد و با وی متعرض نتوان گردید حبیب گفت عزل و مذلت را بر خود هموار کن و عبدالرحمن را از مرتبت
چه او را با حقی است یزید گفت چیست گفت وقتی چنان اتفاق افتاد که مهلب را در مسجد جامع بداشتند و صد هزار درهم مطالبه
کردند طلحه آن مال را بپرداخت و او را آسوده ساخت یزید او را رها کرد و نیز عبیدالله بن قبیصه را بدرگاه حجاج فرستاد و چه
از طایفه ازد بود و دیگر انبار او نه ساخت چون آن جماعت را در سرای حجاج در آوردند با حاجب خود گفت برو قتابو گفتم سید این
جماعت ابن آذر فیروز را اندر آر و این وقت حجاج در زمین واسط بود و هنوز شهر واسط را بنیان نکرده بودند آنگاه حجاج با دربان
گفت بزرگ ایشان ابن آذر دربان با فیروز گفت بپای شو چون حجاج او را بدید گفت ای ابوعثمان ای مرد از یکپوست و
گوشت نبودی از چه در این آشوب با ایشان همعنان شدی گفت فتنه عام بود حجاج گفت هم اکنون اموال خود را بنویس
فیروز گفت ای غلام ده بار هزار بار هزار و دویست بار هزار درهم بنویس و نیز اموالی بیرون از شمار صورت نوشت حجاج گفت این
مال در کجاست گفت نزد من موجود است گفت تسلیم من کن گفت بخونم ایمن هستم گفت سوگند بخدای اینمال را باید تسلیم
کنی و از آن پس بقتل برسی فیروز گفت مال و خونم بهم جمع نمی‌شود حجاج گفت او را از مجلس بیرون بردند پس از آن محمد بن سعد بن
ابی وقاص را حاضر کردند با او گفت ای ظل شیطان از جمله مردمان بیشتر تیه و کبر داری و همچنان از آن گفت که محمد بن سعد را قامتی
بلند بود و او را ظل الشیطان میخواندند محمد گفت طول قامت را خدای عطا کرده است حجاج گفت از بیعت یزید بن معویه سر بتافتی و
بحسین و ابن عمر تشبه جستی بعد از آن مؤذن مشرکی شدی حجاج این سخنان همی بگفت و با چوبی که در دست داشت بر سرش همی بکوفت
تا بشکست و خون جست و بر چهره‌اش نشست آنگاه فرمان کرد تا او را بقتل رسانیدند بعد از آن عمر بن موسی را احضار کرد و گفت یا
عبد المرأة همانا سپهسالار جولاه یعنی ابن اشعث با چماق بر فراز سرت می‌ایستاد و با وی در گرمابه شراب مینوشیدی گفت اصلح الله الامیر
فتنه‌ای بود که نیکوکار و بدکار را شامل گشت ما نیز در آن افتادیم اکنون خدای ترا نیرومند فرموده است اگر عفو کنی از روی جلال و فضل
تو است و اگر عقوبت فرمائی با گناهکاران بپای برده باشی حجاج گفت اما اینکه گفتی این فتنه نیکوکاران را شامل گردید دروغ
گفتی بلکه شامل فاجران گردید و ابرار را در سپرد و اما اینکه بگناه خود اعتراف نمودی نیکو کردی و که تو را سودمند باشد چون مردمان
این سخن بشنیدند بنجاتش امیدوار شدند لکن بفرمود تا او را نیز بکشتند بعد از آن الهام بن نعیم را بخواند و گفت در دست امید آنچه
که ابن اشعث بآرزوی خود برسد بازگوی از وی چه امید داشتی گفت آرزو داشتم که دارای ملک و مملکت شود و مرا والی و لایتی
کند چنانکه عبدالملک با تو این معاملت ورزیده حجاج بفرمود تا او را نیز بکشتند آنگاه عبدالله بن عامر را بیاوردند حجاج گفت اگر نجات یابی
چشمت بهشت را نگرد عبدالله گفت خداوند مهلب را بانچه کرد پاداش نیک دهد گفت چه کرد و این شعر در جواب بخواند

لَأَنَّهُ كَاسَ فِي اِطْلاقِ اُسْرَتِهِ ... وَقَادَ نَحْوَكَ فِي أَغْلالِهَا مُضَرَا
وَقَى بِقَوْمِكَ وَرْدَ الْمَوْتِ اُسْرَتَهُ ... وَكَانَ قَوْمُكَ اَدْنَى عِنْدَهُ خَطَرًا

کنایت از اینکه اگر ترا حمایت و نصرت نکردی اینک صاحب حکم و حکومت نبودی حجاج ساعتی سر بزیر افکند و همی در دل بپیچید
آنگاه گفت تو را با این مراتب چکار باشد و بفرمود تا او را نیز سر بر گرفتند لکن این سخنان وی در دل حجاج بماند تا گاهی که
یزید بن مهلب را از امارت خراسان معزول ساخت و بزندان در انداخت و چون از این کار بپرداخت بفرمود تا فیروز را بشکنجه
و عذاب دچار ساختند و آن مال را از وی طلب کردند و چون چیزی از وی حاصل نشد فرمان کرد تا فارسی از رهم

مکافات در بن ناخن و اعضای او بسپوختند چندانکه مجروح گردید آنگاه سرکه بر آن جراحت بپاشیدند فیروز از شدت عذاب و
سختی شکنجه بدانست که جان از تن می سپارد پس با آنکس که او را عذاب میکرد گفت مردمان هیچ شک ندارند که مرا کشته اند و از
اموال من بسیاری نزد ایشان بودیعت است که هرگز فرستادن نخواهند داد مرا بر مردمان بنمای تا بدانند زنده ام و آن اموال را
باز دهند پس آنگاه این سخن را بحجاج بگذاشت حجاج گفت او را بر مردمان بنمای پس فیروز را بر فراز باره شهر بیاوردند فیروز در صیحه
بلند برکشید و با مردمان گفت هرکس مرا می شناسد شناخته و هرکس نمیشناسد همانا من فیروز بن حصین هستم و در نزد جماعتی
اموالی از من داشته باشید که نزد هر کس از من چیزی باشد از آن او است و بروی حلال است و درهمی بهیچکس نخواهد و هرکس شاهد
و حاضر است بغایب خبر دهد چون حجاج این خبر را بشنید در دوش ازانتش بغضب بتافت و او را بقتل آورد و نیز بقتل عمر بن ابی
قرة الکندی که مردی شریف بود فرمان داد آنگاه اعشی همدان شاعر مشهور را احضار کرد و هو عبد الرحمن بن عبد الله بن الحارث
ابن نظام بن جشم بن عمرو بن الحارث بن مالک بن عبد الحر بن جشم بن حاشر بن جشم بن خیران بن نوف بن همدان ابن مالک بن
زید بن نزار بن واصلة بن ربیعة بن الخیار بن مالک بن زید بن کهلان بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان کنیتش ابو
المصبح شاعری فصیح کوفی و از شعرای دولت امویه و شوهر خواهر ابو داود اعشی از نخست در شمار فقها و قراء میرفت
بعد از آن از این کار روی برتافت و بشعر و شاعری روی آورد و او در خواب چنان دید که گویا در مکانی که از گندم و جو انباشته
بود در او رفتند و گفتند از هر کدام خواهی بگیر اعشی از شعیر برگرفت و این خواب را با شعبی در میان نهاد گفت اگر این خواب صحیح باشد
از قرآن و روایت بشعر گفتن پردازی و چنان بود که وی تعبیر کرد ابوالفرج اصفهانی در جلد پنجم اغانی گوید اعشی از جمله
آنان بود که بفرمان حجاج بحرب مردم دیلم و نواحی دشتبی برفت و اسیر گشت و مدتی در چنگ ایشان اسیر بماند و آن کافر
که او را اسیر داشت دختری ماهروی داشت که بعشق اعشی دچار شد و شبانگاه بنزد اعشی آمدی و چون خلد جنان ساختی و از
کام بخواست اعشی که تنها بمفارقت او روز برد و اقبال را دچار و با آن دلدار تا بامدادان هشت مرة بمباشرت نمود اندختر دلبند چون
این بهره مندی و استطاعت بدید از کمال وجد و نشاط گفت ای معشر مسلمانان آیا با زنان خویش اینگونه معاملت و مباشرت
کنید اعشی گفت عادت ما همانا چنین است گفت از این سبب باشد که نصرت می یابید هم اکنون باز گوی اگر ترا خلاص کنم
مرا بخویشتن اختصاص میدهی گفت آری پس شب هنگام بندهای او را برگشود و از راه که خود میدانست با هم فرار کردند و یکی
از امرای مسلمانان این شعر بگفت

فمن کان یفدیه من الاسر ماله ... فهمدان تفدیها الغداة ایورها

کنایت از اینکه اگر دیگران اسیران خویشتن را به بسیاری اموال خرند اعشی بقوت ایر از حدت زنجیر و سورت شمشیر رست و نیز حجاج
او را با مردم کوفه بجنگ مردم مکران فرستاد و اعشی مدتی بماند و مریض شد و اشعاری بنظم در آورد و اعشی همدان از اخوال ابن
اشعث بود چه مادر عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث ام عمرو دختر سعید بن قیس الهمدانی بود از این روی گاهی که ابن اشعث بر حجاج
خروج نمود اعشی نیز با وی همراه بود و در آن اوقات که مروان بن الحکم ولایت داشت تا اوبشام رفت بسوی او چنانکه مقصود
داشت نیافت و بسوی نعمان بن بشیر که آنوقت عامل حمص بود برفت و شکایت برد نعمان بن بشیر با جماعت یمانیه گفت اینک
شاعر یمن و زبان ایشانست هرچه توانید بدو عطا کنید گفتند هر یک دو دینارش میدهیم گفت هر یک یک دینار بدهید او آنرا زود بدهید
گفتند از بیت المال بدو دهید و با ما محسوب بدار نعمان انجمله را بشمار آورد بیست هزار دینار بر آمد و بدو بداد و گاهیکه عطای آنمردم را

میبرد حجت با ایشان محبوب بداشت و اعشی او را مدح بر اندوار احوال اعشی در این مقام بهمین مقدار کفایت رفت
بالجمله حجاج او را حاضر کرد و گفت ای دشمن خدای بیار آنچه داری در قول خودت بین الاشج و بین قیس را برنج ای
اعشی گفت بلکه آن شعر را که در حق تو گفته ام میخوانم گفت بیار احوال اعشی انشاد کرد

ابی الله الا ان یتمم نوره	ویطفئ نار الفاسقین فتخمدا
ویظهر اهل الحق فی کل موطن	ویعدل وقع السیف من کان اصیدا
وما احدثوا من بدعة وعظیمة	من القول لم تصعد الی الله مصعدا
وینزل ذلا بالعراق واهله	کما نقضوا العهد الوثیق المؤکدا
وجبنا حشاه ربهم فی قلوبهم	فما یقربون الناس الا تهددا
فلا صدق فی قول ولا صبر عندهم	ولکن فخرا فیهم وتزیدا
فکیف رأیت الله فرق جمعهم	ومزقهم عرض البلاد وشردا
فقتلاهم قتلی ضلال وفتنة	وحیهم امسی ذلیلا مطردا
ولما زحفنا لابن یوسف غدوة	وابرق منه العارضان وارعدا
قطعنا الیه الخندقین وانما	قطعنا وافضینا الی الموت مرصدا
فکافحنا الحجاج دون صفوفنا	کفاحا ولم یضرب لذلک موعدا
بصف کأن الموت فی حجراتهم	اذا ما تجلی بیضه وتوقدا
دلفنا الیه فی صفوف کأنها	جبال سرندی او نعاف فثهمدا
فما لبث الحجاج ان سل سیفه	علینا فولی جمعنا وتبددا
وما زاحف الحجاج الا رأیته	معانا وملقی للفتوح معودا
وان ابن عباس لفی مرجحنة	نشبهها قطعا من اللیل اسودا
فما شرعوا رمحا ولا جردوا ظبا	الا انما لاقی الجبان محردا
وکرت علینا خیل سفیان کرة	بفرسانها والسمهری مقصدا
وسفیان یهدیها کأن لواءها	من الطعن سند بات بالصبغ مجسدا
کهول ومرد من قضاعة حوله	مساعیر ابطال اذا النکس عردا
اذا قال شدوا شدة حملوا معا	فانهل خرصان الرماح واوردا
جنود امیر المؤمنین وخیله	وسلطانه امسی عزیزا مؤیدا
لیهن امیر المؤمنین ظهوره	علی امة کانوا بغاة وحسدا
نزوا یشتکون البغی من امرائهم	وکانوا هم ابغی البغاة واعتدا
وجدنا بنی مروان خیر ائمة	وافضل هذا الناس حلما وسوددا
وخیر قریش فی قریش ارومة	واکرمهم الا النبی محمدا

إذا ما تدبّرنا عواقب أمره | وجدنا أمير المؤمنين مسدّدا
سيغلب قوماً حاربوا الله جهرةً | وإن كايدوه كان أقوى وأكيدا
كذاك يضلّ الله من كان قلبه | مريضاً ومن والى النفاق وألحدا
وقد تركوا الأهلين والمال خلفهم | وبيضاً عليهنّ الجلابيب جرّدا
ينادينهم مستعبرات إليهم | ويذرين دمعاً في الخدود وإثمدا
أنكثاً وعصياناً وغدراً وذلّةً | أهان الإله من أهان وأبعدا
لقد شأم المصرين فرخ محمّد | بحقّ وما لاقى من الطير أسعدا
كما شأم الله النجير وأهله | بجدّ له قد كان أشقى وأنكدا

و چون این قصیده و فریده را مردم شام بشنیدند گفتند اصلح الله الامیر نیکو گفته است حجاج گفت نه چنان است که گمان برده ی و نیکو نگفته است چه شما نمیدانید که در این اشعار چه اراده کرده است آنگاه روی با عشی کرد و گفت ای دشمن خدای ما این کلمات ستایش نگیریم چه در باطن بدیگر مقصود اشارت داشته و اصحاب خویش را بر تحریض نمودی و ما از این قصیده از تو پرسش نکردیم.
آن قصیده خود را که در آن میگوئی بین الاشج و بین قیس باذخ را انشاد کن اعشی در حضرتش بخواند و چون گفت بخ بخ یعنی لوالده و للمولود حجاج آشفته شد و گفت سوگند با خدای بعد از آن بخ بخ نگوئی و بفرمود تا اعشی را که او را عبد الرحمن نام بود بقتل آوردند و درین قصیده از تشکیل پاره کلمات گزیری نباشد همانا مقصود اعشی از ابن عباس همان عبد الرحمن بن العباس بن ربیعه ابن الحارث بن عبد المطلب باشد که بنام او و پاره حالاتش اشارت رفت و مقصودش از سفیان ابن ابرد کلبی است که از سرهنگان سپاه شام است و پاره محاربات او نیز مذکور گردید و مقصودش از فرخ محمد همان عبد الرحمن بن محمد بن اشعث میباشد و قول او اشج همان محمد بن الاشعث است و قول او بین قیس همان معقل بن ریاحی است که جد مادری عبد الرحمن بن محمد است و قول او کما شأم الله النجیر و اهله بجد له اشارت بدین است که چون اشعث بن قیس جد عبد الرحمن بعد از رسول خدای صلی الله علیه و آله مرتد گردید و مردم کنده نیز با وی متابعت کردند مسلمانان با ایشان حرب در افکندند و در نجیر محاصرت دادند و آنجا را بگرفتند و بکشتند و این تفصیل در داستان قتال اهل رده مسطور است و در این مقام حاجت باشارت نیست اما در کتاب اغانی در ذکر مکالمات حجاج با اعشی اشعاری دیگر مذکور داشته و گوید چون حجاج این شعر او را در جمله اشعارش بخواند نُبّئتُ حجّاجَ بنَ یوسفَ خرّ من زلقٍ فتبّا گفت ای دشمن خدای چنین نیست بلکه عبد الرحمن بن اشعث بلغزید و بیفتاد و هلاک و سرنگون گشت و آنچه بایده بدید آنگاه حجاج بیسی آواز خود را خشن ساخت و چهره اش دیگرگون شد و هر دو شانه او از شدت خشم جنبش گرفت چنانکه هر کس در مجلس بود بر خویش بلرزید و بر جان خود بترسید اعشی گفت ایها الامیر بلکه من گوینده این شعرم و اشعار مذکوره را بخواند همانا راقم حروف در ربع اول کتاب مشکوة الادب در ذیل احوال حجاج بقتل اعشی و مکالمات او با حجاج اشارت کرده و با آنچه در اینجا مسطور گشت اندک اختلافی دارد و آن شعر مذکور چنین است

وسائل ما في المجد ابن محلّة | فالمجد بين محمّد وسعيد
بين الأشجّ وبين قيس باذخ | بخّ بخّ لوالده وللمولود

در جلد دوم از کتاب ناسخ التواریخ در ذیل شرح حال شعرای رسول خدای صلی الله علیه و آله مسطور است که هفده تن از شعرای

عرب را اعشی لقب بود و ایشان را از آن روی این لقب بود که نابینا بودند و از جمله ایشان اعشی همدان با عبدالرحمن همی رسیدند
و چون حجاج از قتل اعشی بپرداخت دو تن اسیر در خدمتش حاضر ساختند و بقتل یکی فرمان داد یکی از ایشان گفت مرا از تو
حقی است حجاج گفت چیست گفت یکی روز عبدالرحمن ادر ترا بزشتی یاد کرد و من او را نهی بکردم حجاج گفت جز تو کدام کس
بداند گفت سلطان عالم است گفت این اسیر دیگر حجاج برسید و او تصدیق کرد حجاج با آن یک گفت از چه روی تو نیز چنین نکردی
گفت آیا تصدیق در خدمت تو سود می‌رساند گفت آری گفت از بغض و کینه که مرا با تو و با قوم تست از نهی کردن ابن اشعث باز داشت
حجاج گفت این یکرا بسبب حسن کردارش و این یکرا بعلت صدق گفتارش رها سازید و چون ابنکار به پای رفت مردی دیگر را
که از فرسان دیر الجماجم بود بخدمت حجاج در آوردند حجاج گفت سوگند بخدا ادند که ترا بطوری سخت میکشم گفت بخدای سوگند
این کار ره کردار تر امیر نرسد گفت از چه روی گفت از اینکه خدای در قرآن میفرماید فاذا لقیتم الذین کفروا فضرب
الرقاب الی آخرها و من بهانه کردم و بکشتم و اسیر گشتم هم اکنون بایستی بر من منت یا از عشایر را قبول فدیه کنی حجاج گفت
آیا بر کفر خود تصدیق داری گفت آری تغییر دادم و تبدیل یافتم حجاج از خونش درگذشت ابن اثیر گوید وقتی مردی از انصار بحضرت
عمر بن عبدالعزیز بیاوردند و آنچه را گفت فلان بن فلان هستم جدم در دفعه بدر شهید شد و جد دیگرم در جنگ احد مقتول گشت
و همچنان از مناقب اسلافش بر شمرد عمر بن عبدالعزیز بعنبسة بن سعید بن العاص نظر کرد و گفت سوگند بخدای این مناقب
مانند یوم مسکن و یوم دیر الجماجم و یوم مرج راهط نیست و این شعر بخواند

تلک المکارم لا قعبان من لبن شیبا بماء فعادا بعد ابوالا

حکایت حجاج بن یوسف با عامر شعبی

حکایت حجاج با شعبی

[illegible]

چون سپاه عبدالرحمن بن اشعث در دیر الجماجم انهزام یافت منادی حجاج ندا برکشید که هرکس بقتیبة بن مسلم ملحق گردد
در امان است و قتیبه از جانب حجاج والی ری بود و این وقت در مملکت ری جای داشت چون مردمان بانک امان بشنیدند گروهی بسیار
بدو پیوستند و از جمله ایشان شعبی بود و یکی از حجاج او را یاد آورد و یزید بن ابی مسلم گفت در شهر ری نزد قتیبه است حجاج
حکمی بقتیبه نوشت تا شعبی را احضار نمود و قتیبه بر حسب فرمان بدرگاه حجاج او را روان داشت شعبی میگوید چون در سرای
حجاج در آمدم یزید بن ابی مسلم که با من دوست بود دیدار یافت و گفت خدا را که تا توانی کلمات عذر آمیز معروض دار و خود را از گزند امیر
حفظ کن چه از تو در خدمتش سعایت کرده اند و کسی از روی شفاعت نیست چون قدمی چند برفتم محمد بن حجاج مرا دریافت و همان
گونه سخنان بگذاشت و همچنین هر یک از دوستانم بدینگونه داستانم راندند تا چون بر حجاج در آمدم او را با خویشتن با آن
خشم دستبرز یافتم و سلام براندم گفت ای شعبی تو همانی که بر ما بیرون تاختی و در فتنه مخالفت ما افراشتی گفتم ایها الامیر همانا
دوستانم بشارت کردند که بیرون از آنچه خدای بر آن عالم است از روی کذب معذرت جوییم و بدروغ فروغ خواهم اما سوگند با خدای
در این مقام جز بحق و راستی سخن نکنم قسم بخدای کار بر ما دشوار گشت و روزگار ما بسو افتاد و مسالک تنگی گرفت و منازل ناخوش
گردید هر کجا امید واری بود بیزاری افتاد و خوردن و خفتن با چیزی گشت و بیم و خشیت ما هر سوی چنگ برآورد و آنگند و بر تو عصیان
ورزیدیم و تمرد نمودیم و در مخالفت تو بکوشیدیم هرچند جلد اقویا فجره و نه در زمره اتقیا بررة باشیم هم اکنون خدایت بر ما
نصرت داد اگر ما را عقاب کنی بسبب گناهان ما خواهد بود و اگر عفو و گذشت کنی بواسطه حلم و بردباری است و بعد از آن ترا

بر ما حجت ثابت است حجاج گفت سوگند با خدای این سخن را که براستی باشد بر او خوشتر است از آنکه بر من درمی آیند که آیا
که خون ما از شمشیر ایشان بانست چکان است و میگویند بمخالفت قدمی بر نداشتیم و نه در مقاتلت حاضر شدیم ای شعبی در مهمات
با شئ باز گوی بعد از ما مردمان را بر چه حال دیدی گفتم اصلح الله الامیر روزگار را آشفته دیدم و مردمان را از خواب آرام دور کار ما را
نه بسامان دیدم و اخوان صالح را نیافتم و هیچکس را ندیدم که جای گیر امیر تواند بود حجاج گفت باز شو پس برفتم و در خبر دیگر است
که حجاج را در مسئله کار دشوار و مبهم افتاد در پی من فرستاد یا شعبی گفت چگوئی در حق کسی که بمیرد و خواهر و جد و مادر بر جای گذاشته باشد
ورثه را از مرده ریگ او چگونه بهره میرسد گفت در این باب پنج تن از اصحاب رسول خدای صلی الله علیه وآله هر یک بنهجی حکم رانده اند
و ایشان عبدالله و زید و علی علیه السلام و عثمان و ابن عباس هستند گفت سخن ایشان چگونه است ابن عباس را عقیدت
بر چیست هانا او مردی متقن بود گفت ابن عباس جد را بمنزله پدر خواند و مادر را یک ثلث میدهد و بخواهر چیزی نمیدهد گفت عبدالله
چگوید گفت میراث را بر شش قسمت مقرر میدارد و خواهر را النصف و مادر را السدس و جد را الثلث میدهد گفت زید چگوید شعبی گفت مرده
ریگ را بر نه قسمت تقریر میدهد مادر را الثلث خواهر را دو سهم و جد را چهار سهم میرساند گفت امیرالمؤمنین عثمان را رای چیست
گفت میراث را اثلاث میسازد و هر یک قسمت برساند حجاج گفت ابوتراب را رای بر چگونه است گفت میراث را بر شش بهر مقرر میفرماید
خواهر را النصف و مادر را الثلث و جد را السدس بهره میرساند اینوقت حجاج ملعون دست بر بینی خود بر زد و گفت ما از چنین قول منحرف میشویم

حکایت حجاج با غضبان بن قبعثری و پرسش او بعضی مطالب را از غضبان

در آن اوان که ابن اشعث آغاز طغیان نهاده بود یکی روز حجاج بن یوسف غضبان بن قبعثری را که از فصحای بزرگ
روزگار است بخواند و برای آزمایش مسئله چند پرسش گرفت از جمله این بود که گفت مَن اَکرَمُ النّاسِ کریمترین مردمان کیست
گفت اَفقَهُهُم فِی الدّینِ وَاَصدَقُهُم لِلیَمینِ وَاَبذَلُهُم لِلمُسلِمینَ وَاَکرَمُهُم لِلمَهانینَ وَاَطعَمُهُم لِلمَساکینِ
یعنی کریمترین مردمان آنکس باشد که باحکام دین از همه داناتر و در خوردن سوگند از همه راستگوی تر و در بذل نمودن با مسلمانان
از همه بیشتر و در حق مردم ذلیل و ضعیف از همه کریمتر و در اطعام مساکین از همه برتر باشد حجاج گفت لئیم ترین مردمان کیست
گفت المُعطی عَلَی الهَوانِ المُقتِرُ عَلَی الاِخوانِ الکَثیرُ الاَلوانِ آنکس که چون کسی را اعطائی کند او را خوار و سبک
بدارد و بر اخوان و برادران تنگ گیری نماید و بهر ساعت رنگی بنماید حجاج گفت شریرترین مردمان کیست گفت اَطوَلُهُم جَفوَةً
وَاَدوَمُهُم صَبوَةً وَاَکثَرُهُم خَلوَةً وَاَشَدُّهُم قَسوَةً یعنی آنکس که جفایش با مردمان از دیگران آشکارتر و مطولتر
و کارهای او بجهالت و نادانی از دیگران بادوام تر و خلوت گزینیش از دیگران بیشتر و سختی دلش از همه کس شدیدتر باشد حجاج
گفت شجاع ترین مردمان کیست گفت اَضرَبُهُم بِالسَّیفِ وَاَقراهُم لِلضَّیفِ وَاَترَکُهُم لِلحَیفِ آنکس که شمشیر را
بیشتر بکار برد و مهمان بیشتر پذیرد و از ستمکاری بیشتر کناره جوید گفت جبان ترین مردمان کیست گفت المُتَأَخِّرُ عَنِ الصُّفوفِ
المُنقَبِضُ عَنِ الزُّحوفِ المُرتَعِشُ عِندَ الوُقوفِ المُحِبُّ ظِلالَ السُّقوفِ المُکارِهُ لِضَربِ السُّیوفِ
آنکس که از صفوف جنگ واپس ماند و از تاختن بمیدان نبرد و القتال چم چیده و چون در برابر دشمن صف بر کشند ارتعاش گیرد و همیشه
خواهد در سایه سقفها بنشیند و از میدان نبرد و مبارزت با هم آورد کراهت داشته باشد حجاج گفت ثقیل ترین مردمان کیست
گفت المُتَفَنِّنُ فِی المَلامِ الضَّنینُ بِالسَّلامِ المِهذارُ فِی الکَلامِ المُقبقِبُ عَلَی الطَّعامِ گران ترین

مردمان بد خلق کسی است که در نکوهش و ملامت همگنان بر ساعی سبقت کند و در سبقت سلام خفت شمارد و همی خواهد دیگران بر وی
سبقت جویند و در سخنانش بیهوده بسیار باشد و خویشتن را بر خورش و خوردنی بیشکند و مجالسین را منکر و حجاج گفت بهترین مردان
کیست گفت اکثرهم احسانا و اقومهم میزانا و ادومهم غفرانا و اوسعهم جنانا بهترین مردم کسی است که از
همه کس با مردمان بیشتر احسان کند و میزان افعال و اقوال و اطوارش از دیگران اقوم و در عفو و گذشت از همه ادوم و وسعت
سینه اش از همه بیشتر باشد حجاج گفت لله ابوک مرد غریب را چگونه توان دانست که حسیب است یا غیر حسیب گفت اصلح الله الامیر
الرجل الحسیب یدلک ادبه و عقله و شمائله و عزة نفسه و کثرة احتماله و بشاشته و حسن
مداراته علی اصله فالعاقل البصیر بالاحساب یعرف شمائله والنذل الجاهل یجهله فمثله
کمثل الدرة اذا وقعت عند من لا یعرفها ازدراها و اذا نظر الیها العقلاء عرفوها و اکرموها
فهی عندهم لمعرفتهم بها حسنة نفیسة مردی که بشرافت حسب و کرامت نسب ممتاز باشد همان ادب و عقل و شمایل
و عزت نفس و کثرت احتمال مکاره و بشاشت روی او و گذارش نیکوی بر اصل و اصالتی که او راست بر شناسائی او دلیلی
روشن و آیتی مبرهن است و خردمندی که با چشم بصیرت باشد و در احساب مردمان بصیر و خبیر باشد بهمان شمایل و عزت محاسن
ستوده که در وی موجود است او را خواهد شناخت لکن اگر فرومایه و نادان باشند البته از شناختن چنین مردم بی بهره اند و مثل
مردم آزاده حسیب مانند مروارید گرانمایه غلطانست که چون بدست کسی نا شناس افتد بچشم خواری در وی نگریده و بیهوده از دست
بنهد لکن چون مردمان خردمند بدو نگرند بشناسند و گرامیش دارند و چون بدان معرفت دارند بس نیکو و نفیس شمارند حجاج گفت
لله ابوک عاقل کیست و جاهل چیست گفت اصلح الله الامیر العاقل الذی لا یتکلم هذرا و لا ینظر شزرا و لا
یضمر غدرا و لا یطلب عذرا و الجاهل هو المهذار فی کلامه المنان بطعامه الضنین بسلامه
المتطاول علی امامه الفاحش علی غلامه خردمندان کسی است که بیهوده سخن نکند و بچشم اخیل در کسی نگرد و غدر و کید
در دل ذخیره نکند و در طلب عذر جوئی نباشد اما نادان کسی است که سخنان بیهوده بسیار گذارد و در اطعامش فراوان منت
سپارد و در راندن سلام ضنت بورزد و بر پیشوای خویش گردن فرازی و پیش دستی خواهد و بر غلامش بفحش و فاحشه کار کند
حجاج گفت لله ابوک آنکس که باحزم و کیاست باشد کیست قال المقبل علی شانه التارک لما لا یعنیه گفت آنکسی است
که بهر چه درخور و مناسب شان و حال است روی کند و از آنچه او را بکار نیست روی برتابد حجاج گفت عاجز و بیچاره کیست قال
المعجب بآرائه الملتفت الی من وراءه گفت آنکس باشد که بآنچه رای و اندیشه نماید در عجب باشد و همیشه نگران باشد که از پس او
کیست چه احتمال از پی آید حجاج گفت باز گوی از احوال و صفات زنان چیزی توانی گفت عرفان گفت اصلح الله الامیر
همانا اگر خداوند تعالی بخواهد بشنوانات انجانب خیر ما ان النساء من امهات الاولاد بمنزلة الاضلاع ان عدلتها
انکسرت و لهن جوهر لا یصلح الا علی المداراة فمن داراهن انتفع بهن و قرت عینه و من شاورهن
کدرن عیشته و تکدرت علیه حیاته و تنغصت لذاته فاکرمهن اعفهن و افخر احسابهن
العفة فاذا زلن عنها فهن انتن من الجیفة همانا زنان که در خانه شوی برای زایش بنات شوند و با شوی
بستگی یکدیگر پیوستگی دیگر و مورد حاجت یکدیگرند حکم اضلاع و استخوانهای کج دارند که اگر بخواهند راست بدارندش بشکند
و جوهری در ایشان و سرشتی در طبیعت ایشان بودیعت است که جز بملاطفت و ملایمت و مدارا چاره پذیر نشود و از بیرون

هر کس با ایشان از در مدارا باشد از مصاحبت و معاشرت ایشان جماعت سودمند گردد و چشمش روشن شود و هر کس با ایشان سخن بخشونت
افکند با وی کند عیش او را هر چند از آب زلال و شیرین‌تر باشد از خاکستر و ذغال تیره‌تر و تند گاینش را بروی بگذرد و ایشان آتش را از هم
شکسته دارند و کریمترین و گرامی‌ترین ایشان جماعت با عفت‌ترین ایشان باشد و مفتخرترین حسب و اوصاف ایشان عفت است و
اگر ایشان را عفت نباشد از مردانگی شده تر باشد آنوقت حجاج گفت ای غضبان همانا ترا بسوی ابن اشعث سفیر فرستم که واقعه او را ملاقات
کنی باز گوی چون مرا بینی با وی چه میگذاری گفت اصلح الله الامیر او را آن سخنان سخت و درشت بسپارم که سطوتش را در هم شکند
و بر آتش آزارش درافکند و چون کوه گران بروی سنگین آید و بیمار و رنجورش بگرداند حجاج گفت اما من میدانم که آنچه گوئی با وی نگوئی
بلکه می‌بینم که آوای تخیر و درای تو در این قصر من بر خاسته است کنایت از اینکه با من مخالفت بخواهی ورزید غضبان گفت کلا ایها
الامیر هرگز این نکنم و بمخالفت تو دم و زبان خویش را بروی چون تیغ بران بسایم و در میدان بیان بهر سو یکش باز کشانم چون
حجاج این سخن بشنید بفرمود تا بسوی کرمان راه سپارد و نیز حجاج چنانکه او را قانون بود پوشیده مردی را با او بفرستاد تا از افعال
و اقوال غضبان با خبر شود و چون غضبان بر ابن اشعث در آمد گفت در هست باش که حجاج در اندیشه خلع و عزل است نیک حذر
کن و شرایط احتیاط از دست بگذار و بروی چاشت بخور پیش از آنکه بر تو شام خورد و چون غضبان این سخن بگذاشت ابن
اشعث او را نیک بنواخت و جایزه بسیار بگذاشت و بحفظ خویش بپرداخت غضبان با خلاع فاخره و جایزه سنیه مراجعت
گرفت و چون بر ملک کرمان رسید و آنوقت هوا بس گرم و آن ریگستان بسیار تافته بود قبه خویش را در آن بیابان برزد و
بار از شتران برگرفت در آنحال مردی اعرابی از بنی بکر بن وائل بر شتری سوار با آهنگ او پدیدار گشت و آنوقت خورشید
تابشی سخت میکند و زمین را از انعکاس اشعه نیک بتافته چنانکه گفتی آن ریگستان کوهی آتش فشان است و نیز اعرابی را
رنج عطش در سپرده و در آن علوای گرما و هنگام ظهر بر غضبان در آمد و سلام براند و تحیت بگذاشت غضبان گفت سلام
راندن سنت است لکن ردش واجب است و قایلش را نیز رستگاری است اعرابی باز گوی حاجت چیست گفت در این روز
گرمی تفته و دهان خشکیده با آهنگ قبه تو بیامدم تا مگر از این حرکت برکت یابم غضبان گفت از چه روی این قبه را که از قبه من بزرگ
و اعظم است روی نکردی گفت از اینجا کدام مقصود داری گفت قبه امیر ابن الاشعث گفت با آن قبه نتوان دست یافت
گفت بر این قبه نتوان دست یافت گفت سبحان الله از منع تو راست اعرابی گفت ای بنده خدای نامت چیست گفت آخذ یعنی
گیرنده گفت از چه روی عطا کننده نام نداری گفت مکروه دارم که دو نام یابم گفت ترا بخدا سوگند میدهم از کجا باشی گفت
از زمینم گفت بکجا میشوی گفت امشی فی مناکبها در بلندیهای زمین راه می‌سپارم اعرابی در آنحال که از سختی زمین و شدت
تافتگی یک پای بر زمین همی گذاشت و پای دیگر برداشت گفت اتقرض الشعر قال انما یقرض الشعر الفار قال افتسجع
قال انما تسجع الحمامة غضبان جواب اعرابی را از روی مزاح و مغلطه آورد و در جواب اعرابی که گفت آیا قرض شعر نمائی
یعنی شعر میسرائی گفت شعر را موش پاره میکند زیرا که قرض بمعنی پاره کردن نیز هست و شعر بفتح بمعنی موی باشد اعرابی گفت
سخن را مسجع میاوری غضبان گفت سجع را کبوتر کند زیرا که سجع بمعنی بانگ کبوتر نیز آمده است اعرابی گفت ای امیر مرا رخصت
کن تا باین قبه در آیم و ساعتی بیاسایم گفت این بیابان که در پشت سر است گشاده تر است گفت حرارت آفتاب مرا بسوخت
گفت مرا بر آفتاب تسلطی نیست گفت این ریگ تافته دو پایم را بسوخته است گفت بر هر دو بول کن تا خنک شود
گفت هیچ در طمع طعام و شراب تو نباشم گفت بآنچه اگرچه جانت را بر سر گذاری دست نیابی متعرض مباش اعرابی

گفت سبحان الله بزرگ و ستوده است خدای گفت پیش از آنکه دندانت بشکند خدای حسین بود اعرابی از کمال تحیر
و تعجب گفت جز این چیزی هم تو دانستی گفت آری باقی هست که سزاوار آن نگویم اینوقت اعرابی عصا و تیر بار داشت
برکشید و گفت یا حاربی کعب غضبان گفت بری بگو و بپسند کشی سوگند با خدای مجلسی از کسی یافته که ترجیح داد خواهی
باشی اعرابی گفت هیچیک را بصفاوت تو نیافتم استقامت دی کردم و مجذوب و مطرود ساختی اینک از چه روی بعقبه
خود مرا در بادیه و ناشاد کشتی؟ نیز دادی گفت مجادلت تو حاجت ندارم اعرابی گفت ترا بخدای سوگند میدهم بگو
کوی هانت چیست و از کدام مردمی گفت غضبان بن قبعثری استم گفت و نامی منکر است که هر دو تراده و نسب خلق
شده است گفت بهتر از حفت دادم که با این پای کج بر در این قبیله کس گفت خدای این پای را قطع کند اگر نه پای
نکوهیده تو بهتر نباشد غضبان گفت اگر حاکم بودی در حکومت ستم براندی چه پای من از این سایه بآسایش قاعد است
و پای تو در این ریگ تافته قائم است اعرابی گفت گمان میبرم که عنصر تو فاسد باشد گفت بر اصلاحش قادرم اعرابی گفت
گمان میبرم که حروری باشی غضبان گفت اللهم اجعلنی من محبی الحجاج و یدیه اعرابی گفت گمان میبرم که
عنصر تو فاسد باشد گفت بر اصلاحش قادرم اعرابی با کمال خشم و ستیز گفت خدای ناپسندیده و بستوده بدارد آنگاه روی برتافت و گفت

لا یابوک الله فی قوم تودهم | انی اظنک والرحمن شیطانا
اتیت فتیة اخوضنا فئة | فاطمر السیح ذا القرنین ...

چون غضبان بدرگاه حجاج رسید و اینوقت آنچه در میان او و ابن اشعث و اعرابی رفته بود جاسوس بعرض حجاج رسانیده
بود با غضبان گفت زمین کرمان را چگونه یافتی گفت اصلح الله الامیر زمینی خشک و کم نعمت است و لشکری که در آنجا مسکن دارند
از سختی روزگار و عیش ناساز کار ضعیف و رنجور اند اگر در آنجا لشکر بسیار باشد برنج جوع مبتلا باشند و اگر اندک باشند
بیهوده شوند یعنی بر ایشان فایدتی نخواهد رسید حجاج گفت آیا نه تو صاحب کلمی هستی که از تو با ابن اشعث گفتی
تغدّ بالحجاج قبل ان یتعشی بک سوگند با خدای لاحبسنک عن الوساد و لانزلنک عن الجیاد و لاشهرنک
فی البلاد ترا از وساده و مرکب جلالت فرود می آورم و در بلاد و امصار مشهور و آشکار میدارم غضبان گفت
الامان ایها الامیر سوگند با خدای ما ضرّت من قیلت فیه و لا نفعت من قیلت له این سخن من ترا زیان آورد
و نه ابن اشعث را سود رساند حجاج گفت آیا با تو نگفتم که گویا می بینم آوای نهای و بقولی صوت خلاخل ترا یعنی زنجیرها که
بر تو نهاده باشند در این قصر خود میشنوم آنگاه بفرمود تا غضبان را در زندان بند گران برنهادند و بود تا بعد از بنای واسط رها شد چنانکه
مسطور افتاد

بیان خلع نمودن عمر بن ابی صلت حجاج را در مملکت ری و آنچه روی داد

چون حجاج بر ابن اشعث مظفر گردید جماعتی بزرگ از هزیمت یافتگان بعمر بن ابی الصلت که در اینوقت از قتیبه بر مملکت
ری چیره شده بود پیوستند و چون در آن شهر فراهم شدند بآن اندیشه در آمدند تا تدبیری کنند و از خدمت حجاج بهره مند گردند
و آن لغزشی که در دیر الجماجم از ایشان بوده بر شد یا بیکبار محو و نابدید کرد پس عمر بن صلت را گفتند حجاج و قتیبه را خلع
کن عمر امتناع نمود چون از وی مایوس شدند نزد پدرش ابی صلت رفتند و او را از وی باز داشتند تا مسئلت ایشان را
اجابت کند و ابو صلت پسرش را بدینکار بداشت و گفت ای پسرک من در صورتیکه این جماعت در تحت امیت تو در آیند

و دارای اینمقام و منزلت نشوی از هیچ باک ندارم که فردا پیش مقتول باشی چون عمر پدرش را سخت گرامی میداشت و بادی
باطاعت و یکدلی میرفت پذیرفتار شد و چون قتیبه بشهر ری نزدیک شد این خبر را بشنید و آماده قتال گردید و دو سپاه روی بر
روی شدند و بقتال درآمدند لکن یاران عمر بعد رو گردیدند زیرا که اکثر ایشان از مردم تمیم بودند لاجرم عمر انهزام یافت و بطبرستان
در آمد و در آنجا اسپهبد او را جای داد و احسان و اکرام نمود در آنوقت عمر با پدر گفت تو مرا از خلع حجاج و قتیبه امر کردی و اطاعت
نمودم و بر خلاف رای و تدبیر من بود و اینک از هیچ نمی شناسیم هم اکنون نزد این اسپهبد که مردی کم فراست فرود آمدیم مرا
بگذار تا مردی بفرستم و او را بکشم و بر کرسی مملکتش جلوس کنم چه مردم عجم میدانند که من از روی اشرف هستم ابو صلت گفت هرگز
روا ندارم که با اسپهبد که ما را در حال خوف و هراس جای داد و اکرام ورزید این معاملت کنی عمر گفت تو دانا تری و زود است که بنگری
چه خواهد شد و از آنطرف قتیبه بشهر ری در آمد و داستان عمر و انهزام ایشان را بطبرستان بحجاج بنوشت حجاج با سپهبد نامه کرد که
عمر و ابو صلت را بمن بفرست یا سر ایشان را روانه دار و گرنه دمار از تو بر آرم اسپهبد طعامی بساخت و ایشان را بمهمانی بخواست
و عمر را بکشت و پدرش را اسیر کرده بدرگاه حجاج بفرستاد و بقولی هر دو را بکشت و سر هر دو را برای حجاج بفرستاد

بیان بنیان شهر واسط بامر حجاج و رحلت الغضبان بن قبعثری

بنیان شهر واسط
۸۳

در اینسال حجاج بن یوسف شهر واسط را بنیان کرد و سبب این بود که چون حجاج لشکری از مردم کوفه بساخت تا بخراسان
روان دارد در حمام عمر لشکرگاه نمود جوانی از مردم کوفه که بتازه عروسی را بسرای آورده بود شبی از لشکرگاه پیش از بانگ
خروس بیدار عروس را بسرا بازگشت و چون با وی بخفت بناگاه در سرای سخت بکوفتند و مستی چاپک زن نگران شدند عروس با وی
گفت ای پسر عم همانا از امیری شامی در بلائی عظیم مبتلا هستیم چه هر شب سر مست و خراب بیاید و همی خواهد با من بر خوردار شود
و این شکایت با پیران ایشان مکرر در میان نهاده ام آنمرد گفت مرا رخصت ده تا سرایش بگذارم عروس اجازت داد و شوهرش
مرد شامی را بکشت و چون روشنی روز نمایش گرفت بسوی لشکرگاه نهاد و با دختر عمش گفت چون نماز فجر را بگذاشتی کسی را بمردم
شام پیام کن تا مرده خویش را بردارند چون برآید تو را بخدمت حجاج در آورند داستان را بحقیقت و راستی بیان کن تا چه
چون آن زن آنچه شوی گفته بود بجای آورد او را بدرگاه حجاج در آوردند آنحکایت را از آغاز تا انجام بعرض رسانید حجاج گفت براستی
سخن کردی با شامیان گفت صاحب خویش را بگیرید چه او را دیت و قصاصی نیست خدایش بکشت و بدوزخ سپرد آنگاه بفرمود
تا ندا کردند که از این پس هیچکس از مردم شام بر هیچکس فرود نیاید و در سرایش منزل نجوید چه از آن پیش چنانکه اشارت شد
حجاج مردم شام را در سراهای مردم کوفه فرود آورده بود و این هنگام بر اندیشه آن رفت که شهری بنا کند تا محل نزول سپاهیان
باشد و گروهی از اهل دانش را بفرستاد تا زمینی شایسته را که برای آذوقه و علف باشد اختیار نمایند و خود نیز برفت تا در موضعی که شهر
واسط است باز رسید و ارادت داشت هنگام در آنزمین جای بیگرفت و نیکی و از که حجاج سوار بود و قطعات آن اراضی را
می پیمود و بنظر بصیرت مینگریست تا کدام قطعه مناسب بنیان الشهر باشد ناگاه چشمش بر مردی راهب افتاد که بر حماری سوار
و رهسپار است چون در موضع واسط رسید حمارش بکاهید راهب در ساعت فرود شد و آن موضع که محل بول حمار بود حفر
کرده آنخاک که نیز آلوده را برگرفت و بدجله در افکند و حجاج بر این حال نگران بود و بفرمود تا راهب را بیاوردند و از آن کردار بپرسید
گفت در کتب خویشتن چنین دیده ایم که در این موضع مسجدی بنیان نهایند که تا دور دیر این کس باشد که خدای را عبادت کند

این مسجد بپایه حجاج در چهار روز بعز نمود تا مدینه واسط را طرح کردند و در همان موضع که راهب نمود بنیان مسجد کردند و از آن
پس در بنای عمارت آن شهر بکوشیدند و از این روش واسط نامیده شد که در میان بصره و کوفه متوسط شده است چه از واسط تا کوفه
و از واسط تا بصره پنجاه و فرسنگ مسافت است و بعضی گفته‌اند پیش از آنکه عمارت شود در آنجا موضعی بود که واسط القصب نام
داشت و چون حجاج آن شهر را بنیان کرد بدان نام آنجا نامید و چون از عمارات آن شهر و انجام قبة الخضرا بپرداخت مردان را
بفرمود تا بتماشای شهر و تهنیت او در آیند پس مردم کوفه و بصره گروه گروه بدان سوی روی نهادند و هر کسی بزبانی او را تحیت
و تهنیت نمود و در اینوقت حسن بصری نیز با مردم بصره بتهنیت با مردم بصره بیامده بود و چون از مجلسش بیرون شدند حسن
گفت همانا پلیدترین پلیدان و افسق فساق را بدیدم که اهل آسمانش دشمن و اهل زمینش ساخته دارند پس سخنان او را
با حجاج بگذاشتند حجاج با مردم شام گفت هیچ می‌نگرید که بنده از ارباب بصره با من در حق من چه سخن کند آنگاه بفرمود تا
جلاد حاضر گردید و حسن بصری را نیز حاضر نمودند چون حجاج او را بدید در تعظیم و تکریم او بکوشید و پهلوی خودش جای
ساخت و بپرسید در حق عثمان و علی چگونه گویی گفت آن گویم که بهتر از من با بدتر از تو گفت حجاج از تفصیل بپرسید گفت فرعون
از موسی علیه السلام پرسید که در شأن مردم پیشین چگونه فرمود علم باحوال ایشان قائم بذات حضرت باریتعالی است و
بیش و کم را در آن مجال نیست من نیز همی گویم که حال عثمان و علی را خدایتعالی داند گفت ای حسن تو در علم از علماء زمان
بیشی و او را معظم و مکرم روانه ساخت و چون حسن از مجلس بیرون آمد دربان گفت ای ابو سعید سوگند با خدای که تو را حجاج
از بهر این پرسشها طلب نمود بلکه همی خواست سیاستی نماید و چون بر در قصر رسیدی لب حرکت همی دادی بفرمای چه گفتی گفت
این دعا همی خواندم یا صاحبی عند شدتی یا ولیی فی نعمتی یا الهی و اله آبائی ابرهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب
ارزقني مودته و اصرف عنی اذاه آنگاه دربان گفت شیعیان گویند تو علی بن ابیطالب علیه السلام را دشمن میداری
حسن از این سخن بگریه در افتاد و گفت علی علیه السلام تیری از کمانهای الهی بود که بجانب دشمنان رونده بود و عالم
ربانی و اشرف این امت و پسر عم پیغمبر بود هرگز در عبادت خدای عزوجل تقصیر ننمود و در مال الله تصرف نفرمود و داد احکام
قرآن همی‌داد آیا کسی چنین بزرگوار را دشمن میدارد و چون حجاج در مدینه واسط قبة الخضرا را عمارت کرد روزی بتفرج
بآنجا شد و از آن عمارات دلپذیر و بساتین خرم و اشجار در هم نیک خرم گردید و در صحن آن بنشست و با حاضران گفت این قبه
را چگونه بینید گفتند در هیچ زمان برای هیچکس چنان بنائی نکرده‌اند بنیانی حصین و مبارک و قبه منیع و میمون و با انصاف
کم عیب و بسیار خیر است گفت از نصیحت این خبر بگوئید چه با این جمله محاسن که در شمار آورید عیبی در این بنیان است آیا
تواند بود که آن عیب را بر شمارید گفتند سوگند با خدای اگر در آن عیبی را نگران نیستیم بهتر آنست که غضبان را که با بند گران در
زندان داری حاضر کنی تا این بنا را توصیف کند حجاج بفرمود تا غضبان را بیاوردند و در زیر غل و زنجیر بازداشتند حجاج
گفت ای غضبان ترا سمین و فربه بینم گفت ایها الامیر هر آنکس که در زیر زنجیر امیر در رق و مهمانی او باشد سمین گردد حجاج
گفت این قبه مرا چگونه بینی گفت این برای احدی ساخته‌اند جز اینکه عیبی در آن است اگر مرا امان بدهی باز میگویم
گفت در امان هستی گفت بنیتها فی غیر بلدک لا لک و لا لولدک عیب این بنا آنست که در غیر وطن خویش بساختی
نه ترا و نه فرزندان ترا بکار باشد و از آن تمتعی نشد و نیز فرزندانت را چون تمتعی نباشد تو را نیز چه تمتع خواهد بود و این بنا
بر تو پایدار بماند نه تو در آن بر قرار بمانی و نه وارث تو در آن سکونت یابد حجاج گفت سخن صدق همانست که غضبان نهاد

او را بزندان بازگردانید چه گوینده آن کلام وکلمه جنبیه است غضبان گفت ایها الامیر این بند آهن گوشت و استخوان مرا بجوید حجاج گفت او را برگیرید چون رجال احمالش کردند گفت الحمد لله الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین واین آیتی است که در سوار شدن بر مرکب قرائتش مستحب است حجاج چون این کلام بشنید گفت او را فرود آرید فرو گذارید چون فرودش آوردند گفت رب انزلنی منزلا مبارکا وانت خیر المنزلین حجاج گفت او را بر زمین بکشید چون جنبانش کردند گفت منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری کنایت از اینکه مآب جمیع را در آخر کار باین خاک تیره است وهم برای عرض حساب وکیفر ثواب وعقاب از خاک انگیخته میشویم حجاج گفت او را بهر سوی بکشید چون بر زمینش کشیدند گفت بسم الله مجریها ومرسیها ان ربی لغفور رحیم واین آیتی است که در هنگام نشستن بر کشتی خوانند حجاج چون اینحال بدید بیچاره ماند وبا آن جماعت گفت وای بر شما دست از وی باز دارید چه در دها وخباثت بس چیره دستند آنگاه او را خلعت وصلت بداد وباهلش ساخت واز این پیش در جلد اول کتاب مشکوة الادب در ذیل احوال حجاج اشارت به بنای واسط ومکالمات او با غضبان وجوابهای غضبان بتفصیل واسط وبنای آن واینکه چندین موضع آنرا گویند ومکالمات حجاج با حسن بصری باندک اختلافی مسطور شد ونیز از این بعد پاره مکالمات حجاج با غضبان بخواست یزدان مرقوم

وقایع سنه ۸۳

بیان حوادث وسوانح سال هشتاد وسیم هجری نبوی صلی الله علیه وآله وسلم

حکام ولایات

در اینسال بقول بعضی عبد الملک بن مروان ابان بن عثمان را از امارت مدینه معزول ساخت وهشام بن اسمعیل مخزومی را منصوب نمود چنانکه در بیان سوانح سال هشتاد ودو مذکور شد عمال وحکام ولایات همان کسان بودند که در سنه ماضیه بودند مگر عامل مدینه طیبه که باین روایت که مسطور گشت تغییر یافت ونیز بعضی گفته اند که حجاج بن یوسف در اینسال زینب خواهر خود وابن خویش را از بیم عبد الرحمن بن محمد بن اشعث بشام فرستاد وخواهرش زینب که نمیری اشعار خود را بیاد روی وموی او زینت داده چنانکه از این پس انشاء الله تعالی مذکور میشود در میان ایشان بود وچون ابن اشعث منهزم شد حجاج بشیری بدرگاه عبد الملک بفرستاد ونیز مکتوبی بخواهرش بنوشت وآن مکتوب در حالتی بزینب رسید که سوار بود وآن مرکوب از قعقعه کتاب نفرت گرفت وزینب را بر زمین افکند چنانکه در همان ساعت بمرد وهم در اینسال واثلة بن الاسقع که در اینجهان یکصد وپنجسال بپایان برده بدیگر جهان روان شد وبعضی وفات او را در سال هشتاد وپنجم هجری در سن نود وهشت سالگی دانسته اند وی یکتن از اصحاب صفه بود وبصفت فضل وشجاعت امتیاز داشت وآخر کسی است که از صحابه در دمشق وفات یافت صاحب حبیب السیر گوید صاحب سیر السلف را عقیدت بر آنست که یکصد وهشت وپنجسال زندگانی کرده است وهم در اینسال بروایت یافعی عبد الرحمن بن ابی لیلی انصاری کوفی فقیه مقری وفات کرد ابن سیرین میگوید اصحاب او را نگران شدم که چنان در تعظیم او کوشیدند که با امیری این معاملت نمایند واین فقیه با ابن اشعث بود ودر شهر دجیل غرق شد ونیز در اینسال بروایت یافعی ابو الجوزا الربعی مصری وفات کرد وهم در اینسال عبد الرحمن بن خولانی قاضی مصر بدیگر سرای رهسپر گشت وچنان بود که عبد العزیز مروان هر سال دوازده هزار دینار برای معیشت او میداد واو آنجمله را انفاق کردی وهیچ ذخیره ننهادی وهم در اینسال ابو مریم زر بن حبیش اسدی که مردی فاضل واز رجال امیر المؤمنین علی علیه السلام است وفات کرد ویکصد وبیست ودو سال از روزگارش بپای رفته بود وصاحب حبیب السیر نوشته است

مرگ زینب خواهر حجاج

مرگ واثله

وفات جمعی از اعیان

وفات زر بن حبیش

وفات ابو وائل ...

که در سیر السلف مسطور است که مهارت زر بن حبیش در علم عربیت بآن درجه بود که عبد الله بن مسعود در آن باب از وی پرسش
مینمود و در خلاصه رجال شیخ حبیش را بضم حای مهمله و سین مهمله تصحیح نموده است لکن شارح ارجوزه حدیث میکند که
با شین معجمه است و با سین خطا است چنانکه فیروزآبادی در قاموس اللغه حبیش را بهمین طور نام برده و میگوید زر شده و
زر بکسر زای معجمه و تشدید را مهمله و پسر حبیش میباشند و هم در ماده زر میگوید زر بن حبیش مردی تابعی است زر بن حبیش غاضری از خاندان
کس باشد که فرزندانش در آن طاعون که در کوفه افتاد هلاک شدند و مرادی ظریف بودند و حکم بن عبدل غاضری اسدی این شعر در مرثیه ایشان بگفت

ابعد بنی زر و بعد ابن جندل و عمرو ارجی لذة العیش فی خفض

الی آخر الابیات و هم در این سال ابو وائل شقیق بن سلمة الاسدی الکوفی که یکسال از هجرت رسول خدای گذشته متولد شده
بود دیگر جهان را وداع گفت و هم در این سال بروایت بعضی از مورخین حضرت کشاف الحقایق امام جعفر صادق بعرصه شهود وجود

وقایع سنه ۸۲

بیان وقایع سال هشتاد و دوم و قتل ابن القریه الهلالی فصیح معروف بدست حجاج بن یوسف

قتل ابن القریه

ابو سلیمان ایوب بن زید بن قیس بن زرارة بن سلمة بن جشم بن مالک بن عمرو بن عامر بن زید مناة بن عامر بن سعد بن
الخزرج بن تیم الله بن النمر بن قاسط بن هنب بن افصی بن دعمی بن جدیلة بن اسد بن ربیعة بن نزار بن معد بن عدنان
معروف بابن القریه الهلالی میباشد و قریه جده اوست و نامش جماعه دختر جشم بن ربیعة بن زید مناة بن عوف بن سعد بن
الخزرج است وی مردی اعرابی و امی بود ناخوانده و نانویسنده و لکن با اینحال از فصاحت مقال و بلاغت بیان و ذلاقت
لسان داشت که دست فصحای روزگار و بلغای عهد را از دامان باز داشته و اسم حروف در ربع اول مشکوة الادب
بشرح حال او اشارت کرده و نیز در ذیل حالات حجاج پاره حالات او نگاشته است بالجمله بتفصیلی که در ترجمه او مذکور است
چون در خدمت حجاج بن یوسف جای گرفت و عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث بن قیس کندی سر از طاعت برتافته
حجاج او را بفرمود تا برسالت نزد ابن اشعث شود چون ابن اشعث او را بدید گفت ناچار باید بخطبه بر خیزی و عبد الملک را
خلع کنی و حجاج را دشنام گوئی یا گردنت را بزنم گفت ایها الامیر من رسولی بیش نیستم گفت همانست که با تو گفتم ابن القریه بپای
خاست و عبد الملک را خلع و حجاج را سب نمود و ناچار در آنجا بماند و چون ابن اشعث منهزم گردید حجاج بعمال خویش که در
ری و اصفهان و آن حوالی بودند مکتوب کرد که هر کس را که از طرف ابن اشعث بر ایشان بگذرد بگیرند و باز فرستند و ابن
القریه را در جمله ماخوذین نزد حجاج آوردند و بقول ابن اثیر چون ابن اشعث منهزم شد ابن القریه از آن معرکه بحوشب بن یزید
که در کوفه عامل حجاج بود بپیوست و حجاج در طلب او فرمان کرد ابن قریه گفت از لغزش من در گذر و مرا جائی بگذار و از بهر
خویش اختیار فانه لیس جواد الا له کبوة و لا شجاع الا له هبوة و لا صارم الا له نبوة چه ناچار هر
مرکبی را در روزی بسر در آید و برای هر شجاعی لغزشی پدید آید و هر شمشیر برانی را گاهی در بریدن کندی افتد حجاج گفت سوگند
با خدای ترا باتش دوزخ میفرستم گفت پس مرا آسایشی بخش چه گرمی از آن در هم یابم حجاج بفرمود گردنش را بزدند و چون
او را مقتول بدید گفت چه بودی اگر او را مجال میدادیم تا از کلمات او در گوش بسپاریم بالجمله محاورات حجاج را با او مفصلا
در ذیل احوال او در مشکوة الادب مسطور داشته ام هر کس خواهد بآنجا رجوع نماید در کتاب مرآة الخصایص الواضحه مسطور است

که چون ابن القریه را بر حجاج در آوردند با ابن القریه گفت برای این موقف چه آماده کرده باشی گفت سه کلمه ذخیره ساخته‌ام و بهم مرتب داشته‌ام که گوئی مانند صفحهای بهم پیوسته است که شامل سود دنیا و آخرت و متضمن معروف و احسان است حجاج گفت این خیال بیهوده ایست که نفس تو برای تو جلوه گر داشته است آیا مرا چنان می‌بینی که بسخن تو فریب خورم سوگند با خدای تو بسرای آخرت نزدیکتر باشی تا بدین مکان که نعل من افتاده است ابن القریه کلمات مذکوره را در جواب باز داد حجاج گفت تو بعقوبت نزدیکتری تا بالعفو از معصیت آیا تو این سخن گفتی گاهی که حزب شیطان و دشمن رحمن را تحریص مینمودی تغدّوا بالحجاج قبل ان یتعشّی بکم آنگاه بفرمود تا گردنش را بزدند و این قضیه در سال هشتاد و چهارم بود

بیان فتح نمودن یزید بن مهلّب قلعهٔ نیزک را که در بادغیس بود

فتح قلعه نیزک

در این سال یزید بن مهلب قلعهٔ نیزک را بر گشود و چنان بود که یزید بن تی چند عیون و جواسیس در آن قلعه باز داشته بود و چون او را خبر رسید که نیزک از قلعه بیرون شده است بدانسوی روی نهاد و آن قلعه را محاصره داد و فتح کرده سرانجام بر آن قلعه و اموال و ذخایر که در آن قلعه بود مستولی و مالک شد و این قلعه از تمامت قلاع محکمتر و منیع تر بود و هر وقت نیزک آن قلعه را نگران شدی محض تعظیم و تکریم سجده بآن بردی و کعب بن معدان اشقری در یاد آن قلعه گوید

وَبَاذَغِیسُ الَّتِی مَنْ حَلَّ ذِرْوَتَهَا — عَزَّ الْمُلُوکَ فَإِنْ شَاءَ جَادَ أَوْ ظَلَمَا
مَنِیعَةٌ لَمْ یَکِدْهَا قَبْلَهُ مَلِکٌ — إِلَّا إِذَا وَاجَهَتْ جَیْشًا لَهُ وَجَمَا
تَخَالُ بِهِ أَنَّهَا مِنْ بُعْدِ مَنْظَرِهَا — بَعْضُ النُّجُومِ إِذَا مَا لَیْلُهَا عَتَمَا

ونیز در این شعر بفتح این قلعه اشارت کند

نَفَى نَیْزَکًا عَنْ بَاذَغِیسَ وَنَیْزَکٌ — بِمَنْزِلَةٍ أَعْیَى الْمُلُوکَ اغْتِصَابُهَا
مُحَلِّقَةٌ دُونَ السَّمَاءِ کَأَنَّهَا — غَمَامَةُ صَیْفٍ زَالَ عَنْهَا سَحَابُهَا
وَلَا تَبْلُغُ الْأَرْوَى شَمَارِیخَهَا الْعُلَى — وَلَا الطَّیْرُ إِلَّا نَسْرُهَا وَعُقَابُهَا
وَمَا خُوِّفَتْ بِالذِّئْبِ فِی ذَاتِ أَهْلِهَا — وَلَا نَبَحَتْ إِلَّا النُّجُومَ کِلَابُهَا

و یزید فرمان کرد تا کاتبش یحیی بن یعمر العدوانی حلیف هذیل از فتح این قلعه بحجاج بنویسد و او بنوشت انا لقینا العدو فمنحنا الله اکتافهم فقتلنا طائفة ولحقت طائفة برؤس الجبال وعراعر الاودیة واهضام الغیطان واثناء الانهار یعنی با دشمنان خویش دچار شدیم و کردگار قهار ایشان را مقهور و خوار و ما را بر ایشان مستولی و سوار گردانید پس برخی را بکشتیم و گروهی را اسیر ساختیم و جمعی در ستیغهای جبال و گودالهای ناهموار و بیابانها و مغاکهای انهار فرار کردند چون حجاج این مکتوب فصاحت آمیز بدید از کاتب یزید پرسید گفتند یحیی بن یعمر است مکتوبی به یزید فرستاد تا او را با مرکوب برید بحضرتش بفرستاد حجاج از تمامت فصحای روزگارش فصیحتر نگریست گفت در کجا متولد شدی گفت در اهواز گفت این فصاحت از کجاست گفت پدرم مردی فصیح و روشن سخن بود از کلمات او بیاموختم و محفوظ داشتم گفت آیا عنبسة بن سعید را در تکلم لحنی باشد گفت بسیار گفت فلان گفت مختصر اللحن در کلام است گفت [illegible] از فصحای نامدار روزگار بودند حجاج گفت آیا من نیز در کلمات و اعراب بلحن و خطا میروم گفت آری تو خطا و لحنی خفی داری چه

گاهی حرفی را در عبارت و کلام به افزایش و گاهی بکاهی در موضع آن مستزاد دان محققه آوری و گاهی بر عکس نمایی حجاج آشفته شد و گفت اگر این قرآن از سر رو دیگر در زمین عراق باقی مقبولت مینمایم لاجرم یحیی بخراسان بازگردید

بیان سوانح و حوادث سال هشتاد و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در اینسال عبد الله بن عبد الملک با مردم روم حرب در افکند و مصیصه را برگشود و سیصد تن از جنگجویان دلیر و نبرد سواران شیر گیر را اجر است بجا معرز داشت و تا آنوقت مسلمانان در آن مکان مسکن نداشتند و مسجد جامع انجا را نیز بساخت و در اینسال هشام بن اسمعیل والی مدینه مردمان را حج اسلام بگذاشت و عمال و حکام ممالک همانان بودند که از این پیش بودند و هم در اینسال محمد بن مروان در ارمینیه جنگ نمود و بسیاری از کنیسه ها را بسوخت از اینروی اینسال را سنة الحریق نامیدند و هم در اینسال عبد الله بن الحارث بن نوفل که ببه لقب داشت و از این پیش بحالش اشارت رفت در عمان بدیگر جهان خرامید در بصره سکون داشت و تولدش در عهد همایون رسول خدای صلی الله علیه و آله روی داد یافعی گوید چون متولد شد رسول خدای صلی الله علیه و آله او را تحنیک فرموده و هم در اینسال بروایت یافعی اسود بن هلال محاربی بدیگر سرای رحل اقامت کشید و نیز بهمین روایت عمران بن حطان سدوسی بصری که یکتن از رؤس خوارج و شاعر بلیغ ایشان است بدیگر جهان روی نهاد و دیگر عتبة بن المنذر السلمی جانب دیگر سرای گرفت و هم در اینسال بروایت یافعی روح بن زنباع جذامی که بزرگ طایفه و رئیس قبایل و متی از جانب عبد الملک بن مروان حکمران فلسطین و در حضرت عبد الملک انیس و جلیس و ندیم و وزیر و بمراتب علم و عقل و دیانت ممتاز بود جای بدیگر سرای گرفت

بیان وقایع سال هشتاد و پنجم هجری و هلاکت عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث

چون عبد الرحمن بن محمد بن اشعث بن قیس کندی چنانکه سبقت نگارش یافت از هراة روی بجانب رتبیل ملک کابل نهاد تنی از اصحابش که او را علقمة بن عمرو الاودی مینامیدند باوی گفت هیچ دل من گواهی ندهد که با تو بر رتبیل در آیم عبد الرحمن گفت از چه که از وی گفت از آنکه بر تو و همسرانان تو بیمناک هستم چه گویا نگران همی باشم که حجاج نامه ها از در وعده و وعید و بیم و امید بسوی رتبیل متواتر نماید و تو را خواستار شود و رتبیل اندر غدر و فریب بیرون آید و ترا اسلام بدو بفرستد و گرنه باری ترا بقتل رساند اینک پانصد تن با من هستند که همه با من عهد و بیعت نهاده اند که اندر شهری اندر شویم و در انجا متحصن گردیم تا ما را امان دهند و گرنه گرامی جامه هستی بگذاریم عبد الرحمن را چون اقتضای اسمانی کور و کر داشته بود باین سخنان التفات ننمود و چون علقمه اینحال بدید با آن پانصد تن گفت هیچ نشاید که با وی بیلاد رتبیل شویم لاجرم این جماعت بیرون شدند و مودود بصری را بر خود امیر ساختند و در حصاری متحصن شدند و عمارة بن تمیم لخمی با جماعتی روی بایشان آورد و ایشان را محاصره ساخت و چندان بحفظ و حراست خویش بکوشیدند تا ایشان را امان داد اینوقت بیرون آمدند و عماره بوعده خویش وفا کرد و ایشان را گزندی نرسانید و از آن پس چون عبد الرحمن نزد رتبیل فرود شد و حجاج مکان او را بدانست مکاتیب متواتره بفرستاد که عبد الرحمن را بمن فرست و الا سوگند با آن خدائی که معبودی جز او نیست با هزاران هزار پیاده و سوار بلاد و امصار تو را سپارم و دیاری بجای و آثاری بر پای نگذارم و چنان بود که مردی از طایفه تمیم که او را عبید بن سبیع تمیمی مینامیدند و در خدمت

سوانح سنه ۸۴
فتح مصیصه
[illegible]
جنگ محمد بن مروان در ارمینیه
وفات عبد الله بن الحارث
وفات اسود بن هلال محاربی
وفات عمران بن حطان
وفات عتبة بن المنذر
وفات روح بن زنباع

ابن اشعث روز میگذاشت و از جانب او بسوی رتبیل سالی میکر دیا رتبیل اختصاصی باقیه بود وا بنوقت قاسم بن محمد
ابن الاشعث با برادرش عبد الرحمن گفت از کید و غدر این مرد تمیمی ایمن نیستم بهتر این است او را بقتل رسانی و از بانکش
بر آسائی عبد الرحمن نپذیرفت لکن عبید را بیم فرو گرفت و نزد رتبیل شد و همی او را از سطوت و صولت حجاج بیمناک داشت
و گفت بهتر این است که با وی غدر و مکر نمائی و من نیز از حجاج عهدی از بهرت می ستانم که هفت ساله خراج تو را ماخوذ ندارد و تو
عبد الرحمن را بدو سپاری رتبیل این کلام را پذیرفتار گشت و عبید پوشیده نزد عماره شد و آن عهد و میثاق از الحجاج بنوشت
حجاج نیز آنجمله را اجابت کرد و رتبیل عبد الرحمن را بکشت و سر شرا برای حجاج بفرستاد و بعضی گفته اند که عبد الرحمن بمرض سل دچار
شد و با آن مرض درگذشت رتبیل بفرستاد تا او را از آن پیش که او را بخاک سپارند سرش را از تن جدا کرده برای حجاج بفرستاد و نیز گفته اند
که چون رتبیل با عماره ابن تمیم لخمی صلح نمود بدان عهد و شرط که سر ابن اشعث را بگرداند عماره اینداستان را بسوی حجاج بنگاشت
حجاج عهد نامه برای رتبیل بفرستاد و خراج ده ساله او را بدو گذاشت لاجرم رتبیل عبد الرحمن و سی تن از اهل بیت او را حاضر کرد
و ایشان را در بند و زنجیر بسوی عماره بفرستاد عبد الرحمن خود را از فراز قصر بزیر افکند و بمرد و سرش را ببریدند و برای حجاج گسیل
داشتند حجاج نیز آن سر را بسوی عبد الملک بسوی برادرش عزیز بن مروان فرستاد و یکی از شعرا این شعر بگفت

فهیهات موضع جثة من رأسها ... رأس بمصر وجثة بالرخج

معلوم باد که اغلب مورخین هلاکت عبد الرحمن و خویشاوندان او را در سال هشتاد و چهارم دانسته اند لکن ابن اثیر در سال هشتاد و پنجم
تصحیح میکند و آن قول را متابعت نمی شمارد یافعی میگوید در سال هشتاد و چهارم هجری اصحاب حجاج بر ابن اشعث نصرت یافتند
و او را در سجستان بقتل رسانیدند و سرش را در بلدان و امصار گردش دادند مسعودی میگوید حجاج و ابن اشعث در دیر الجماجم
شدند و هشتاد و چند جنگ در میانه ایشان برفت و این حکایت در سال هشتاد و دوم روی داد و چون ابن اشعث درهم شکست
برفت با بیاره و کوکت هندوستان و حجاج بکبیره در امر او حیلت نمود تا او را بکشتند و سرش را نزد او بیاوردند و در بعضی کتب نوشته اند
در میانه حجاج و ابن اشعث هشتاد و چهار وقعه بگذشت در هشتاد و سه جنگ حجاج بشکست و ابن اشعث مظفر گشت تا در دفعه
هشتاد و چهارم بمقتضای آسمان جنگ در انداخت و ستاره اقبال ابن اشعث نگونسار ساخت و او را منهزم داشت لکن این
سخن محل نظر است چه عبد الرحمن چنانکه اشارت رفت مکرر فتح کرده گاهی نیز منهزم میگشت فرارش یکبار انحصار نداشت
بالجمله مسعودی مینویسد چون سر ابن اشعث را بدرگاه حجاج بیاوردند بر منبر کوفه برآمد و خدای را شکر و ثنا راند و رسول خدای
صلی الله علیه و آله را درود فرستاد و مردم عراق را بنکوهید و از سختی محاربات یوم الزاویه و یوم دیر الجماجم شرحی باز نمود
و چون این خطبه و حکایت اسراف حجاج در قتل اسیران دیر الجماجم و اعطای اموال و نامه تهدید آمیز عبد الملک به حجاج و جواب
حجاج و معذرت او در ذیل احوال او در کتاب مشکوة الادب مسطور است باعادت حاجت نرفت و نیز مسعودی در مروج الذهب
میگوید چون حجاج از کار دیر الجماجم فراغت یافت با اشراف کوفه و بصره بدرگاه عبد الملک وفود نمود و روزی در خلال آنحال که
ایشان در خدمت عبد الملک از هر در سخنانی مقال داشتند سخن از بلاد و شهرها در میان آمد از میانه محمد بن عمیر بن عطارد گفت اصلح
الله امیر المؤمنین کوفه زمینی است که بسبب ارتفاع چون بصره گرم و متعفن نیست و نیز مانند شام دچار امراض عمومی و سرمای
سخت نمیشود و چون مجاور فرات است آبش خوشگوار و میوه اش خوب و خوشست خالد بن صفوان اهتمی چون این سخن بشنید
گفت اصلح الله امیر المؤمنین ما بیابانها و صحراهای کوفه وسیع تر و مردم ما از ایشان جنگجوی تر و کوهستان ما بیشتر و چوب

ساج و استخوان حجاج ما کثیر و مردم ما از ایشان فزاوان تر و لیث زلال و صافی تر است و از میان ما جز سرهنگان و سپاه
و سالار لشکرهای کینه خواه و چهارپایان تندرو بیرون نیاید چون حجاج این سخنان بشنید گفت اصلح الله امیر المؤمنین مرا
بهر دو شهر کوفه و بصره خبیرم چه در هر دو وطن داشته ام عبد الملک گفت بگو چه تو در خدمت ما بصدق سخن و درستی کلام موسومی
حجاج گفت فاما البصرة فعجوز شمطاء ذفراء بخراء اوتیت من کل حلی و زینة یعنی بصره مانند زنی
پیر باشد که موی سفید بسیاه آمیخته و بوی ناخوش و خوش از وی برخیزد و بلای بخر مبتلا باشد لکن خویشتن را بهر گونه حلی و زیور آرایش
داده باشد و اما الکوفة فشابة حسنة جمیلة لا حلی لها و لا زینة یعنی کوفه زنی جوان و نیکو و با جمال است که
بحلی و زینت آراسته نشده باشد عبد الملک چون این کلمات را بشنید کوفه را بر بصره فضیلت نهادی یعنی در این تشبیه که نمودی معلوم
باد که جز مسعودی و ابن اثیر دیگر مورخین به داستان وفود حجاج بعد از وقعه دیر الجماجم اشارت نکرده اند و اگر کرده باشند تا
کنون از نظر این کمترین بنده خداوند، ماه و مهر عباسقلی سپهر نگذشته است والله تعالی اعلم

بیان عزل کردن حجاج بن یوسف یزید بن مهلب را از امارت خراسان و نصب برادرش مفضل را بجای وی

عزل یزید و نصب مفضل در خراسان

در اینسال حجاج بن یوسف یزید بن مهلب را از امارت خراسان عزل کرد و سبب عزلش این بود که چون حجاج بدرگاه
عبد الملک وفود نمود در عرض راه با راهبی ملاقات کرد و با حجاج گفتند این راهب از پاره امور آتیه علم و خبری است حجاج
او را بخواست و گفت آیا در کتب خویش یافته اید که شما بر چه عقیدت و ما بر چه طریقت مستقیم و از حال ما خبری دارید گفت آری گفت
آیا بنام و نشان دیده اید یا بصفتی یاد یافته اید گفت تمامت این احوال را یاد در حق موصوفی بدون تشخیص اسم یاد در حق
مسمائی بدون صفت یافته ایم یعنی نه اینستکه هر کس را حالش را بنام و صفت بدانیم بلکه مبهم است گفت صفت امیر المؤمنین را
چگونه یافته اید گفت چنان دیده ایم که وی در زمان پادشاهی بزرگ و مهتر و صاحب حواشی است و هر کس با وی در افتد
بر افتد گفت بعد از وی کیست گفت مردی را نام برده اند که ولیدش میخوانند و بعد از وی مردیست که هم نام پیغمبریست یعنی
سلیمان و در زمان او ابواب نعمت و آسایش بر مردمان گشوده میگردد حجاج گفت هیچ میدانی بعد از من کدام کس بجای
من می نشیند گفت آری مردی باشد که او را یزید میخوانند گفت آیا صفات او را دانائی گفت بغدر و فریب میرود و غیر از این از
او صافش نمیدانم چون حجاج این کلام بشنید یقین نمود که این مرد یزید بن مهلب خواهد بود و از آنگاه روی بر راه نهاد و سخت
از اینحال ترسناک بود و چون از پیشگاه عبد الملک مراجعت کرد مکتوبی در نکوهش یزید و آل مهلب بنوشت و بدو باز نمود
که ایشان با آل زبیر عقیدت و خلوص نیت دارند عبد الملک در پاسخ نگاشت که اگر در آل مهلب صفت وفا و حقوق باشد
و با آل زبیر اطاعت نمایند نقصانی برای ایشان نیست چه با ابن زبیر بوفا و حقوق رفتند حجاج دیگر باره بعبد الملک از غدر یزید
بنوشت و از فتنه او بیم داد و سخن راهب را در غدر او بنمود عبد الملک در پاسخ نوشت در نکوهش یزید و آل مهلب فراوان
سخن کردی مردی را باز نمای که امارت خراسان را شایسته باشد حجاج قتیبة بن مسلم را نام برد عبد الملک نوشت او را والی خراسان
کن و از آنطرف خبر عزل یزید بیزید پیوست و با اهل بیت خویش گفت شما که ام کس را می بینید که حجاج بامارت خراسان نامدار
بخواهد کرد گفتند مردی از جماعت ثقیف را گفت هرگز چنین نکند بلکه فرمان حکومت را بنام یکتن از شما میفرستد و چون

من به وی پیوستم او را نیز عزل میکند و مردی از جماعت قیس را منصب میگرداند و گمان صریح دارم که قتیبة بن مسلم باشد
با جمله چون عبدالملک در عزل یزید اجازت داد حجاج کرده دانست که حکم عزل به وی نفرستند لاجرم به وی مکتوب نمود که برادرش
مفضل بن مهلب را بجای خود بنشاند و روی بدرگاه حجاج گذارد یزید در این امر با حصین بن منذر رقاشی مشورت نمود حصین
گفت صواب چنانست که در اینجا بپائی و به تعلل گذرانی و مکتوبی در استقلال و استقرار خود با امیرالمؤمنین برنگاری چه او را
با تو اعتقادی و لطفی خاص است یزید گفت ما مردم خانواده هستیم که برای ما اطاعت نمودن مبارکست و اکنون از مخالفت
بکراهت هستم پس مشغول تجهیز و تهیه سفر گشت لکن درنگ همی گرفت چون حجاج اینحال را بدید مکتوبی بمفضل کرد که مملکت خراسان
را بحکومت تو گذاشتم چون مفضل خویشتن را بامارت خراسان نایل یافت یزید را در حرکت کردن انگیختن گرفت یزید گفت یقین
بدان که بعد از آنکه از این بیرون شوم حجاج تو را بامارت باقی نخواهد گذاشت و اینکه بدین امارت این هنگام تو را نامزد کرد
همین آن بود که مبادا او را اطاعت نکنم و قبول عزل و عزلت ننمایم دیری بر نگذرد که آنچه گفتم بر تو معلوم گردد آنگاه در شهر
ربیع الآخر سال هشتاد و پنجم از خراسان بیرون شد و حجاج نه ماه برادرش مفضل را بامارت باقی گذاشت آنگاه معزولش
داشت و بعضی بر آن رفته اند که سبب عزلش این بود که چون حجاج از کار ابن اشعث فراغت یافت هیچ اندیشه جز یزید بن مهلب و
آل او پیش از نهرش نماند چه تمامت گردنکشان عراق را جز آل مهلب را که با ایشان نرم گردن کرده بود و بیم همی داشت که بطمع
بیفتند و به وی همی فرستاد که بحضرتش راه سپارد یزید معتذر گشت که با دشمنان و محاربات اشتغال دارد چون حجاج اینحال را بدید
مکتوبی بعبدالملک نوشت که صلاح در عزل یزید است و ایشان دولتخواه آل زبیر هستند عبدالملک همان جواب که مسطور گشت

در پاسخ حجاج بنوشت و نیز حصین این شعر را با یزید بخواند

أَمَرْتُكَ أَمْراً حَازِماً فَعَصَيْتَنِي ... فَأَصْبَحْتَ مَسْلُوبَ الإِمَارَةِ نَادِماً
فَمَا أَنَا بِالبَاكِي عَلَيْكَ صَبَابَةً ... وَمَا أَنَا بِالدَّاعِي لِتَرْجِعَ سَالِماً

چون قتیبة بن مسلم امیر خراسان شد و بآن زمین در آمد با حصین گفت با یزید چه گفتی گفت گفتم

أَمَرْتُكَ أَمْراً حَازِماً فَعَصَيْتَنِي ... فَنَفْسَكَ أَوْلِ اللَّوْمَ إِنْ كُنْتَ لَائِماً
فَإِنْ يَبْلُغِ الحَجَّاجَ أَنْ قَدْ عَصَيْتَهُ ... فَإِنَّكَ تَلْقَى أَمْرَهُ مُتَفَاقِماً

و این معنی اگر در دو شعر نخست گفته بود دیگر بار نموده بود که من تو را گفتم بعبدالملک بنویس که تو را در امارت استقلال دهد و عصیان ورزیدی
و دچار ندامت شدی میگوید گفتم در فرمان حجاج عصیان مکن چه اگر چنین کنی بسخط او و عزل و عزلت گرفتار گردی بالجمله قتیبه
گفت یزید را چه امر کرده بودی گفت به وی گفتم تمامت زر و سیم و اموال خود را بخدمت امیر حمل کند و بعضی گفته اند که حجاج یزید بن
مهلب را بجنگ مردم خوارزم فرمان کرد یزید در جواب نگاشت زمین خوارزم کم منفعت و بسیار مشقت است حجاج نوشت
کسی را بجای خود بگذار و بمن راه بردار چون یزید اینحال بدید در جواب نوشت با آهنگ جنگ خوارزم هستم حجاج نوشت در آن
حدود جنگ مفکن چه حال آن زمین چنان است که مذکور داشتی یزید کار جنگ بیاراست و فرمان حجاج را اطاعت ننمود و مردم
خوارزم با یزید صلح کردند و یزید را جمعی اسیر بچنگ افتاد و در سرمای زمستان حرکت کرد و لشکریان را برودتی سخت دچار شد
لاجرم البسه اسیران را از تن برآوردند و خود بپوشیدند و آن بیچارگان از زحمت سرما و تن عریان بمردند چون حجاج این داستان را
بشنید به وی نوشت بسوی من آی یزید بجانب او روی نهاد و به هر شهری که رسیدی مردمش تشریف قدومش را جشنه و آذین ها

بگل و ریاحین فرش و اظهار سرور کردند و مقدمش را مبارک شمردند

فتح بادغیس

بیان غزوهٔ مفضل بن مهلب امیر خراسان با مردم بادغیس و فتح کردن بادغیس را

چون مفضل بن مهلب بامارت خراسان نامدار شد با مردم بادغیس جنگ در افکند و آن شهر را برگشود و غنیمتی بیافت و در میان لشکریان قسمت کرد و هر مردی را هشتصد درهم برسید آنگاه با مردم آخرون و شومان جنگ بساخت و هرچه غنیمت برد در مردم سپاهی قسمت کرد چه مفضل را از کمال جود و مناعت طبع بیت المال مقرر نبود چه هرچه بیافت بمردمان عطا کرد و هرچه غنیمت برد با لشکریان قسمت فرمود معلوم باد از کلام ابن اثیر چنان میرسد که آخرون بالف ممدوده بصیغه جمع اسم مکانی است که یاقوت حموی مذکور نداشته است و شومان بضم شین معجمه و سکون واو و در آخر نون شهریست در صغانیان از وراء النهر

مقتل موسی بن عبدالله ۸۵

بیان مقتل موسی بن عبدالله بن خازم در ترمذ و سبب مصیر او به آنجا

در این سال موسی بن عبدالله بن خازم در ترمذ بقتل رسید و سبب مصیر او به ترمذ این بود که چون پدرش عبدالله بن خازم چنانکه از این پیش اشارت رفت جماعتی از بنی تمیم را بکشت بیشتر مردم بنی تمیم که بادیه بودند از پیرامونش متفرق شدند و عبدالله روی به نیشابور نهاد و از مردم بنی تمیم بیمناک شد که اثقال و احمالی که در مرو دارد دستباد گردانند لاجرم با پسرش موسی گفت اثقال مرا برگیر و از رود بلخ بگذران تا بسپارهٔ ملوک پناهنده شوی و در حصنی حصین اندر آئی موسی با دویست و بیست سوار از مرو بکوچید و نیز دویست و هشتاد تن دیگر بروی انجمن شدند و هم جماعتی از بنی سلیم با وی منضم گردیدند و با آن مردم راه سپرد تا بزم رسید حموی میگوید زم بفتح زاء معجمه و تشدید میم شهریست کوچک در طریق جیحون میان ترمذ و آمل است بالجمله موسی با مردم زم قتال داد و ظفر یافت و مقداری مال ببرد و نهر را درسپرد و به بخارا در آمد و از صاحب بخارا خواستار شد که بدو پناه جوید امیر بخارا پذیرفتار نشد و گفت موسی مردی خونریز است یاران او نیز مانند او باشند و از شرّ او ایمن نتوانم بود پس اشیائی چند بدو بفرستاد موسی از بخارا در برگرفت و از هر سلطانی خواستار پناه شد مقاصدش اکره بود و بسمرقند موسی بسمرقند رسید و در آنجا فرود شد امیر سمرقند که طرخون نام داشت او را اکرام داشت و رخصت داد تا آنچه که بخواهد و غذای مقدر کرده باشد در آنجا بپاید و مردم سغد را قانون بود که هر روز خوانی از مقداری گوشت و سرکه و ابریقی شراب برنهادندی و این تشریف مخصوص بفارس سغد بود و جز او هیچکس بدان نزدیک نمیشد و اگر دیگری نزدیک شدی آن سوار نامدار با وی بیکار نمودی و از این دو هر یک آن دیگر را بکشت این مائده مر او را اختصاص یافتی روزی یکتن از یاران موسی پرسید این مائده چیست آن خبر بدو بگذاشتند آمد و بر خوان بنشست و آنچه بود بخورد و ایشان را با صاحب مائده بازگفتند وی خشمناک بیامد و گفت ای مرد عرب بیا با من مبارزت جوئی چون بمبارزت پرداختند مرد که از اصحاب موسی بود فارس سغد را بکشت طرخون صاحب سغد خشمناک بشد و گفت شما را منزل دادم و کرم داشتم در عوض فارس مرا بکشتید اگر نه آن بود که تو را و یارانت را امان داده ام شما را بکشتم هم اکنون از شهر بیرون شوید موسی با جماعت از آن شهر رهسپار شد و بشهر کش روی نهاد حکمران کش از طرد و منع موسی بیچاره ماند و از طرخون مدد خواست طرخون بیاری او بیامد موسی بجنگ او بیرون شد و این وقت هفتصد سوار با او بودند و با آنجماعت تا شامگاه جنگ داد

از هم دست باز داشتند و یاران موسی را بسیاری زخم رسیده بود و بازرعة بن علقمه گفت در کار راه طرخون تدبیری
سازد زرعة نزد طرخون آمد و گفت ایها الملک تو را چه حاجت باشد که موسی و یاران او را بقتل رسانی چه تا موسی و
جماعتی که با او هستند تمامت بقتل نرسند تو با ایشان دست نیابی و اگر موسی و این مردم را بقتل آوری کاری نا ستوده و خطا
شده چه موسی را در میان عرب قدر و منزلتی است و هر کس بامارت خراسان بیاید خون او را از تو باز جوید طرخون
گفت تا از امیر کش دست باز ندارد من از وی کناری نجویم زرعة گفت موسی را بحال خویش گذار تا از اینجا بکوچد طرخون دست
بر داشت و موسی راه برگرفت تا بترمذ رسید و در ترمذ حصنی بود که بر یکسوی نهر مشرف بود و موسی در خارج آن حصن
فرود شد و از ترمذ شاه خواستار شد که او را بآن حصن درآورد و ملک ترمذ پذیرفتار نشد موسی چندان بارسال تحف و تهیه
ظهور ملاطفت بکوشید تا با هم دوست شدند و ملک ترمذ بشکار بیرون میشدی بصید افکندن در آمدندی و روزی ملک ترمذ
طعامی ترتیب داده موسی را نیز حاضر ساخت تا با هم بخورند و موسی را قانون آن بودی که جز با یکصد تن از یاران خویش حضور
نیافتندی در این میزبانی نیز با یکصد تن از دلیران یاران خویش بآن قلعه درآمدند و چون از طعام فراغت یافتند شاه ترمذ گفت
اکنون از اینجا بیرون شوید موسی گفت از اینجا بیرون نشوم تا این مکان خانه من یا گور من گردد و با آنجماعت قتال داد
و تنی چند از ایشان را بکشت و دیگران فرار کردند و موسی بر آن قلعه استیلا یافت و ترمذ شاه از قلعه بیرون شد و متعرض
موسی نگشت و نزد مردم ترک برفت و یاری خواست هیچکس یار او نگشت و گفتند با این جماعت مقاتلت نمی‌ورزیم و موسی
در ترمذ اقامت جست و جماعتی از یاران پدرش نیز بدو پیوستند و موسی نیرومند گشت و از آن قلعه گاهی بیرون تاختندی
و بر آن حوالی غارت بردندی و چون بکیر بن وشاح چنانکه مسطور گردید امیری خراسان یافت همچنان متعرض موسی نشدی و از
آن پس چنانکه بدان اشارت رفت امیة بن عبد الله بنفس خویش بدو روی نهاد لکن باندیشه مخالفت بکیر بدان تفصیل
که مسطور افتاد مراجعت نمود پس از آنکه با بکیر صلح نمود مردی از قبیله خزاعه را با جمعی کثیر بدفع موسی مأمور ساخت چون
مردم ترمذ اینحال دیدند دیگرباره نزد ترکان شدند و با ایشان باز نمودند که جماعتی از مردم عرب بحرب موسی درآمده اند و او را
محصور داشته اند مردم ترک نیز و مه شدند و جمعی کثیر بآن سردار خزاعی پیوستند و اینوقت لشکر ترک و سپاه عرب
موسی را احاطه کردند و موسی با حدت شمشیر و صولت شیر از بامداد تا چاشتگاه با سپاه عرب و از چاشتگاه تا شامگاه با مردم
ترک قتال میداد و دو ماه و بقولی سه ماه بمقاتلت و مبارزت بگذرانید و اینوقت با آن آهنگ شد که بر لشکرگاه خزاعی
شبیخون برد عمرو بن خالد بن حصین الکلابی گفت شایسته چنانست که بر مردم عجم یعنی ترک شبتاخت بری چه مردم عرب
شرایط احتیاط را از عجم بیشتر مرعی دارند و در شب جری تر باشند و چون از کار عجم بپرداختیم یکباره برای انجام امر عرب
بفراغت مبادرت گیریم موسی تا پاسی از شب گذشته درنگ نمود و با چهار صد سوار بیرون شتافت و با عمرو بن خالد گفت تو
نیز بعد از ما بیرون شتاب و با مردم خویش ترتیب بپا بایست تا چون بانگ تکبیر ما را بشنیدید شما نیز بتکبیر بانگ برکشید اتفاقا
سپیده دم را بر لشکر ترک مشرف شد و دیگر باره بازگشت و سواران را بر چهار بهر بساخت و دیگر مرة بر مردم ترک روی نهاد چون
دیده بانان آنجماعت ایشان را معاینت کردند گفتند تا چه مردم باشید گفتند رهسپریم و چون از آن مرز بگذشتند بناگاه بر ترکان
حمله ور شدند و بانگ الله اکبر بلند ساختند جماعت ترک از هر سوی بیخبر ناگاه خویشتن را در برق شمشیر آتشبار دچار دیدند سر
از پای ندانسته بهر سوی روی نهادند و خویشتن نشناخته بعضی خون بعضی را بریختند و پشت بدشمن کردند و در این جنگ

ثابت

و آشوب شانزده تن از مسلمانان را تابی افتاد لکن مردم اسلام بر لشکرگاه ترکان دست یافتند و مال و اسلحه فراوان بچنگ
آوردند و چون بامدادان خزاعی بر اینحال نگران شد چون ترکان شکسته حال و بیمناک گشت عمرو بن خالد با موسی گفت این
نصرت جز بمکیدت نیافتیم و این جماعت را مددی همی رسید و خود جمعی کثیر هستند و چنین مهمی را تدبیری بسزد مرا بگذار تا با ایشان روم
بلکه فرصتی بدست کنیم هم اکنون مرا بضرب تازیانه رنجه دار و از تخت [illegible] موسی گفت شگفتی باشد که خویشتن را بضرب و قتل
درمی افکنی عمرو بن خالد گفت اما تعرض من بقتل همانا همه روزه در معرض قتل هستم اما تعرض بضرب همانا بآن اندیشه که درآنم بر
من سهل آسان باشد موسی بفرمود تا پنجاه تازیانه بدو بزدند و عمرو از لشکرگاه او بیرون شد و بلشکرگاه خزاعی درآمد و گفت
من تنی از مردم تمیم با عبدالله بن خازم روز میسپردم و چون مقتول گشت نزد پسرش موسی شدم و در نیک و بد با او
بودم سرانجام مرا بتهمت گرفت و گفت یا دشمن العصب در زیدی و هم اکنون جاسوسی او کنی و مرا مضروب ساخت و از دولت
برانیخت و روزگار بر جان خویش نیز امیدوار نبودم و چاره در فرار دیدم خزاعی او را امان داد و عمرو با وی ببود تا یکی روز بر
خزاعی درآمد و او را در خلوتی عریان از جامه جنگ بدید و چنانکه او را نصیحت دهد گفت اصلح الله الامیر چون توکسی را در چنین حال
نشاید بیجامه جنگ بود خزاعی گفت با من اسلحه موجود است و گوشه فراشش را برگرفت و تیغی برهنه بنمود عمرو آن تیغ برگرفت و
همی بر خزاعی زخم زد بی زخم فرود آورد تا او را بکشت و در ساعت بیرون شد و برنشست و بخدمت موسی آمد چون سپاه خزاعی سردار را
مقتول دیدند پراکنده شدند و پارهٔ در خدمت موسی آمدند و امان خواستند و امان یافتند چون امیه این خبر بشنید لشکری بجانب
موسی بفرستاد و این ببود تا امیه معزول شد و مهلب بن ابی صفره امارت خراسان یافت او نیز متعرض موسی نگشت و هم
فرزندانش را نصیحت گفت سخت بپرهیزید که با موسی متعرض شوید چه دوام امارت شما در بقای اوست و تا این طایفه در جای خود باشند
شما حکمران خراسانید و اگر موسی مقتول شود اول کسی که با امارت خراسان بر شما درآید مردی از جماعت قیس خواهد بود چون مهلب
بمرد و یزید بر جایش بنشست بوصیت او رفت و متعرض او نگشت و چنان بود که مهلب حریث بن قطبه خزاعی را مضروب داشته بود
و او با برادرش ثابت نزد موسی شدند و چون یزید والی خراسان شد اموال و حرم ایشان را ماخوذ داشت و برادر مادری
ایشان را که حارث بن منقذ نام داشت بکشت چون ثابت این خبر بشنید بخدمت طرخون برفت و از کردار یزید شکایت نمود و چنان بود
که مردم ترک ثابت را دوست میداشتند و نامش در ولایات ایشان بلند بود از اینروی طرخون غضبناک گشت و نیزک
و سبل و مردم بخارا و صغانیان را بحمایت او انجمن ساختند و ایشان روی بموسی نهادند و از آنطرف از جماعت عبدالرحمن بن عباس
از هرات و جماعت عبدالرحمن بن اشعث از عراق و از نواحی کابل بموسی پیوسته و هشت هزار تن بر گردش انجمن بودند ثابت و حریث
با او گفتند از اینجا راه بسپار چندانکه نهر جیحون را در سپاری و یزید را از مملکت خراسان بیرون کنی اگر چنین کنی امارت خراسان را
از بهر تو استوار کنیم لکن اصحاب موسی با موسی گفتند اگر یزید را از خراسان بیرون کنی ثابت و برادرش خراسان را فرو گیرند و بر تو غلبه
جویند از اینروی موسی از این عزیمت فرو نشست و با ثابت و حریث گفت اگر یزید را از خراسان بیرون کنیم عاملی دیگر از جانب عبدالملک
بخراسان بیاید بهتر این است که عمال یزید را از حدود ماوراء النهر بیرون نمائیم و آن بلاد را متصرف شویم پس عمال یزید را از آن اراضی
اخراج نمودند و خراج بگرفتند و نیرومند شدند و طرخون و آنانکه با او بودند بجای خویش باز شدند و اینوقت تدبیر امور یکباره بدست
ثابت و حریث است و صلاح تو این است که هر دو تن را بقتل رسانی و خویشتن در امر امارت و ایالت استقلال گیری موسی این سخن را
پذیرفتار نشد و آن جماعت با لجاج و اصرار پای در جستند و از هر سوی بر طبق مطلوب خویش آیات بر این نمودند چندانکه قلب موسی برآمد تن

فاسد شد و آهنگ قتل ایشان را بنمود و در خلال این حال که ایشان بدین اندیشه بودند ناگاه هفتاد هزار تن از مردم هیاطله و تبت و
ترک بدون زره و خود و البسهٔ جنگ بر ایشان بیرون تاختند و ابن خازم بدفع ایشان سر بنهاد و با مردم خویش با آنگروه جنگ
بیفکند و ملک ترک با ده هزار تن مردم کارزار در تلی بایستاد و قتال سخت بداد موسی گفت اگر این جماعت را از فراز این تل بدوانید دیگران
چیزی نباشند حریث بن قطبه با آهنگ ایشان بشتافت و جنگ در انداخت و چندان بکوشید که آن جماعت را از فراز آن تل دور ساخت
و در اثنای این حال تیری بر جبین حریث فرا رسید و موسی در میانه حاجز گردید و برادرش خازم بن عبد الله بن خازم بر آن جماعت حمله در
گشت چندانکه ایشان را واپس برد و با انجمن ملک ایشان بپیوست و یکتن از آنان را با نیام شمشیر مجروح ساخت و آن مرد نیزه بر اسبش برد
و اسب سرکشی نمود و او را بجانب آب برد و در نهر بلخ بیفکند و در آب غرقه گشت و از مردم ترک جماعتی کثیر بقتل رسیدند و دیگران با جانی نژند
برستند حریث نیز بعد از دو روز از آن جراحت بمرد و موسی بجای خود باز گشت و از واپس کشتگان ماندند و گنبد بر فراز هم بر آورد و اینوقت
یاران موسی گفتند از امر حریث آسوده شدیم هم اکنون از گزند ثابت نیز ما را بر آسای و از آن طرف از فساد اندیشه ایشان ثابت را هم
خبر دادند و او محمد بن عبد الله خزاعی عم نصر بن عبد الحمید را که از جانب ابی مسلم عامل ری بود بپوشید و فرمان کرد تا در مجلس موسی
مراقب باشد و گفت هرگز بزبان عرب تکلم کنی و اگر از تو بپرسند که از کدام مردمی بگو از اسیران بامیان هستم آنمرد در پیشگاه موسی
راه جست و خدمت گذاری او بروز نهاد و آنچه در مجلس او بگذشت بر ثابت بگذاشت و ثابت در حفظ و احتیاط امر خویش بپرداخت تا یکی
وقت اصحاب موسی با او الحاح نمودند که خویشتن را از کار ثابت آسوده دارند چون شب شد موسی با آن جماعت گفت همی است اینچه
بهلاک شما در آن است اصرار دارید بازگوئید بچه روی او را بقتل برسانید با اینکه غدر و خیانتی از وی مشهود نگشته است برادرش نوح گفت
چون بامدادان بخدمت تو روان آید او را دیگر بموت بیفکنیم و در آنجا سر از تنش بر گیریم موسی گفت سوگند با خدای هلاکت شما در اینجا
است اکنون خود دانا ترسید محمد خزاعی این عهد و میعاد بدید بشنید و ثابت را بیاگاهانید ثابت در همان شب با بیست سوار بیرون شد و راه
برگرفت و چون بامداد چهره برگشود موسی و اصحابش از ثابت و آن غلام نشانی نیافتند بدانستند که جاسوسی در ایشان بوده است و از آن سوی
ثابت همی برفت تا بحوشرا بپیوست و جمعی کثیر از عرب و عجم بروی انجمن شدند موسی ناچار با جمعی بدو روی نهاد و کار بکارزار افکند ثابت
در آن شهر متحصن گشت و طرخون بیاری او بپیوست موسی جای درنگ نیافت و بجای خویش باز شتافت ثابت و طرخون و اهل بخارا و نسف
و کش که هشتاد هزار تن بشمار می آمدند بسوی موسی بشتاب گرفتند و او را در ترمذ بحصار افکندند چندانکه کار بر ایشان دشوار گشت و چون
این روزگار در میان رفتند یزید بن هزیل گفت سوگند با خدای یا ثابت را بکشم یا جان از تن می سپارم و از حصار بجانب ثابت راه
سپار و خواستار زنهار گشت ظهیر با ثابت گفت من بحال این مرد از تو داناترم چه یقین دارم که بخدعه روی کرده تا با تو معاملت نماید
لاجرم دو پسرش قدامه و ضحاک را گروگان گرفتند و هر دو تن در حکومت ظهیر بماندند و یزید همچنان باندیشهٔ فریب دادن ثابت
بماند و بمقصود نایل نشد تا چنان افتاد که پسری از زیاد قصیر خزاعی بمرد و ثابت بتعزیت او روی نهاد و سلاح از تن برگرفت و اینوقت
آفتاب سر بکوه فرو برده بود یزید نزدیک شد و چنانش ضربتی بر سر بزد که دماغش را در سپرد و یزید بسلامت بجست چون طرخون این
حال بدید هر دو پسر یزید را بکشت و ثابت از پس هفت روز بمرد و اینوقت طرخون بامارت مردم عجم و ظهیر بریاست اصحاب ثابت بر
ایستادند لکن سست و ضعیف بودند و امر آن جماعت پراکندگی گرفت و موسی بر آن اندیشه شد تا مگر بر ایشان شبیخون آورد طرخون
از این خبر بخندید و گفت موسی چنان عاجز گردیده است که بمتوضای خویش نتواند اندر شد چگونه شب تاختن میکند هیچکس در این
شب با پاسبانی نمایند و از آن سوی موسی با شصت تن در شب هنگام پیوسته شد و آنمردم را بر چهار بهره ساخت و بشبیخون تاختن برد و هر

البته

رسیدند نبرد و خارها و حزان از پای درآوردند و لختی منبری بزرگ جامهٔ جنگ بپوشید و منتظر بایستاد و نیز طرخون کسیرا
بموسی فرستاد که اصحاب خود را از جنگ و جوشش باز کن بامدادان از این مکان کوچ میکنیم لاجرم موسی بازگشت و طرخون و مردم عجم
بجمله کوچ نمودند از آن پس مردم خراسان همیشه گفتند هرگز مانند موسی کسیرا ندیدیم و نشنیدیم دو سال با پدرش مقاتلت ورزید آنگاه
در بلاد خراسان بگردش درآمد و مدینهٔ ملکی از ملوک این سامان را آهنگ گرفت و او را از آن شهر بیرون ساخت و لشکر عرب و ترک بدو پیوسته
میشدند و با اینحال در آغاز روز با عرب و در پایان نهار با ترک پیکار میساخت القصه موسی پانزده سال در حصن ترمذ و بلاد ماوراءالنهر بحکومت
او بوده هیچکس با وی بمنازعت نبود و چون یزید بن مهلب چنانکه مذکور شد از امارت خراسان معزول و مفضل برادرش بجایش
منصوب گشت خواست تا با موسی قتال دهد و در حضرت حجاج تقرب یابد لاجرم عثمان بن مسعود را با لشکری گران بدو روان داشت
و نیز بمدرک بن مهلب که اینوقت در امارت بلخ روز میسپرد مکتوب نمود تا بعثمان پیوسته شود و عثمان با پانزده هزار تن مردم
سپاهی از رود جیحون بگذشت و نیز بسبل و طرخون مکتوب نمود تا بدو پیوستند و این مردم کثیر موسی را بحصار در افکندند و کار را
بروی و اصحابش دشوار ساختند تا دو ماه از چنین سختی و تنگی بگذرانیدند و از آنطرف نیز عثمان شرایط حزم را مرعی داشته خندقی
بگرد خویش برآورد و از گزند شبیخون موسی آسوده بگذرانید تا وقتی چنان شد که موسی با اصحاب خویش گفت تا چند بصبوری و
شکیبائی باشیم و در این سختی روزگار بپائیم دل بپیکار نهید و از این حصار بیرون شوید یا بجمله بقتل میرسیم یا بقتل میآوریم
پس نضر بن سلیمان بن عبدالله بن خازم را بجای خود بگذاشت و گفت اگر من کشته شدم این شهر را بعثمان مگذار بلکه با مدرک
ابن مهلب سپار این بگفت و با مردم خویش بیرون شد و یاران را در برابر مردم عثمان برسه بهر تقسیم نمود و گفت تا ایشان
با شما از در مقاتلت بیرون نیایند شما آهنگ جنگ نکنید آنگاه با آهنگ طرخون و اصحابش روی نهاد و بازار قتال گرم گشت
و طرخون انهزام یافت و مردم موسی لشکرگاهش را فرو گرفتند و مردم ترک و صغد چون اینحال بدیدند آمدند در میان موسی و حصن حائل
شدند موسی با آن جماعت بقتال درآمد در اینحال اسبش را از پای درآوردند موسی بر زمین افتاد و با غلام خود گفت مرا سوار کن غلام گفت
مرگ ناگوار است لکن با من ردیف شو اگر نجات یابیم با هم باشیم و اگر هلاک شویم با هم بهلاکت رسیم پس موسی چون آتش جسته برجست
و بر اسب بنشست و از میان آن مردم عثمان بدو نظر داشت چون آن برجستن و بر مرکب پیوستن را بدید گفت سوگند بپروردگار کعبه
اینگونه کردار جز از موسی نشاید با آهنگ او بتاخت و مرکبش را پی بزد و او را با مولایش بر زمین افکندند پس بر ایشان بتاختند و موسی را
بقتل رسانیدند و منادی عثمان ندا همی برکشید که هر کسرا ملاقات کنید اسیر نمائید لکن بقتل میاورید از اینروی جمعی کثیر از اسیران
خصوصا از مردم عرب را مقتول نمودند و موالی را مضروب میداشتند و رها میساختند و این عثمان مردی بددشت خوی و سخت
دل بود بالجمله متولی قتل موسی واصل بن طیسلة العنبری بود و چون موسی کشته شد آن شهر در دست نضر بن سلیمان بماند و بعثمان
نگذاشت و چنانکه موسی وصیت نهاده بود بمدرک بن مهلب بسپرد و از وی زمان آمد و مدرک آن شهر را بعثمان سپرد آنگاه
مفضل نامه بحجاج کرد و از قتل موسی آگاهی داد حجاج گفت مرا شگفتی آید که بمیسم ابن سمره را بقتل عجز بیاورد و شکوت
مینماید موسی بن عبدالله بن خازم را مقتول نمودم بالجمله چون موسی از مردم قیس بود حجاج از قتلش مسرور نگشت و قتل موسی
در سال هشتاد و پنجم روی داد و چنان بود که از آن پس که موسی را بکشتند یکی از سپاهیان ساق پایش را بیفکند چون قتیبه
بامارت خراسان بگذشت با آنمرد گفت از چه روی با چنین مرد عرب از آن پس که مرده بود این جفا نمودی گفت از آنکه
برادرم را بکشته بود قتیبه بفرمود تا آن سپاهی را بکشتند

۴ باب

بیان موت عبد العزیز بن مروان بن حکم و بیعت نمودن مردمان بولایت عهد ولید

موت عبد العزیز و ولایت عهد ولید ۸۵

از این پیش در ذیل حال مروان بن الحکم بولایت عهد عبد العزیز بن مروان اشارت رفت و چون عبد الملک بر سریر خلافت
جای کرد دیگرباره بان اندیشه میرفت که عبد العزیز را از ولایت عهد برکنار کند و برای پسرش ولید بن عبد الملک از مردمان بیعت
ستاند لکن قبیصة بن ذویب او را ازین کار باز همیداشت و همی گفت بگذار این اندیشه مگر چه تا پایان روزگار غبار از رخسار
بر چهره خویش نباید کاری سپاری و نیز تواند بود که عبد العزیز را مرگ در سپارد و این کار بر تو آسان نماید لاجرم عبد الملک
از انجام مقصود دست باز همی داشت لکن نفسش با وی بمنازعه همیکرد و او را باین امر دعوت همی نمود تا یکی روز روح بن
زنباع که در خدمت عبد الملک از تمامت مردمان جلیل تر بود بر وی درآمد و گفت یا امیر المؤمنین یقین بدان اگر عبد العزیز را
از ولایت عهد برکنار کنی دو بز نغاله با هم شاخ نیز نزنند و من اول کسی باشم که ترا در این امر اجابت کنم عبد الملک گفت اگر خدای
بخواهد بامداد در این امر سخن کنیم و روح در خدمت عبد الملک بخفت و قبیصة بن ذویب بر ایشان درآمد و ایشان هر دو در
خواب بودند و عبد الملک با دربانان خویش سپرده بود که هیچ وقت قبیصه را مانع نشوند و خاتم و سکه با او بود و اخبار
کتب پیش از آنکه بعبد الملک رسد با او میرسید با جمله چون قبیصه درآمد سلام فرستاد و گفت خدای در مصیبت برادرت عبد
العزیز ترا اجر دهاد عبد الملک گفت آیا وفات کرد گفت آری عبد الملک همی استرجاع نمود آنگاه روی با روح بن
زنباع آورد و گفت خدای آنچه اراده داشتیم کفایت کرد ای قبیصه این کار بر خلاف رای تو بود یعنی عزل عبد العزیز را
از ولایت عهد قبیصه گفت ای امیر المؤمنین همانا رای در فرصت بجلد در صبوری و در تنگ دریدن است عبد الملک
گفت بسا باشد که در عجله نیز خیر بسیار است مگر در امر عمرو بن سعید ندیدی مگر نه آن بود که عجله در قتل او از درنگ بهتر بود بالجمله
وفات عبد العزیز در جمادی الاولی در مصر روی داد یافعی گوید عبد العزیز بن مروان بیست سال امیر مصر و مغرب بود و
بعضی وفات او را در سال هشتاد و چهارم دانسته اند با جمله چون بمرد عبد الملک امارت و ایالت او را با پسر خود عبد الله
ابن عبد الملک گذاشت و او را فرمانفرمای مملکت مصر ساخت اما صاحب تحفة الناظرین میگوید چون عبد العزیز والی مصر در
حلوان بمرد جسدش را از حلوان بسوی فسطاط از راه بحر حمل کرده نزدیک بفسطاط مدفون ساختند و این داستان در سال
هشتاد و ششم بود و بعد از وی یکماه مدون بحسب عبد الملک بامارت مصر اقامت کرد پس از آن باز شد و پسرش عبد الله را ولایت
مصر داد و در سال نود و دوم بولایت روز نهاد و از آن پس برادرش ولید او را معزول ساخته قرة بن شریک را بجایش نصب
کرد اما این خبر صاحب تحفة الناظرین خالی از غرابت نیست چه عبد الملک در آن وقت خلیفه روزگار بود چگونه بحکومت مصر در
اقامت کردی مگر اینکه در آن مدت قلیل بامور مصر بنفس خویش رسیدگی کردی و بلا واسطه بدو معروض و از درگاه خلافت امر و نهی صادر
شدی والله اعلم و بعضی گفته اند حجاج مکتوبی بعبد الملک فرستاد و جمعی از بزرگان خویش را فرستاد و بیعت ولید را جلوه گر همی ساخت و
محاسنش را برنگاشت چون عبد الملک خواست عبد العزیز را معزول و ولید را بولایت عهد منصوب دارد مکتوبی بعبد العزیز کرد
و نوشت اگر بصواب میشماری که این امر را با برادرزاده ات ولید گذاری بگذار عبد العزیز نپذیرفت عبد الملک نوشت که این
امر را با ولید گذار و همچنان بعد از ولید ولایت عهد با تو باشد عبد العزیز دیگرباره در جواب نوشت که من در پسر خود ابوبکر آن
بینم که تو در ولید مینگری دیگرباره عبد الملک با او بنگاشت که در ازای اینکار منال مصر را بده و بگذار عبد العزیز در پاسخ نوشت که
یا امیر المؤمنین من و تو بسنی رسیده ایم و روزگاری دیده ایم که هر کس از اهل بیت تو بدین مقدار روزگار سپارد زندگی بیشتر در جهان

نباید دشمن و توانند بهم طومار زندگانی ما را به پیکان مرگ که کدام یک زودتر در نوردد دیگر روا مدار و امید داری که این بقیه عمر مرا بر من تباه گردانی چنان کن عبدالملک دست بروی برد و گریست و او را بحال خویشتن بازگذاشت و با پسرهای خود ولید و سلیمان گفت اگر خدای تعالی بخواهد منصب خلافت را استوار و بر شما بگرداند هیچ یک از زندگانش دیگرگون نگرداند و چون عبدالملک نگران شد که عبد العزیز دستور او را ادا نمود عبدالملک گفت بار خدایا عبدالعزیز رحم مرا قطع نمود تو نیز او را قطع فرمای و چون عبدالعزیز بمرد مردم شام گفتند این ابلیست از آن یافته که امیرالمؤمنین را بر یافت با آنچه عبدالعزیز در ایام امارت مصر شعرا او را بقصیده همی کردند و بمدایح او عرض ابیات و قصاید میکردند و بالفاظ شیرین اب میشدند چنانکه گاهی بدان اشارت رفته و از این پس انشاء الله تعالی در مقام خود مسطور خواهد شد و چون بر کشور عبدالملک بدانست با مردمان فرمان کرد تا با دو پسرش ولید و سلیمان بیعت کردند و نیز بولایات حکم فرستاد تا با ایشان بیعت نهادند و در اینوقت هشام بن اسمعیل والی مدینه بود مردم مدینه را بیعت دعوت کرد همگان اجابت نمودند لکن سعید بن المسیب پذیرفتار نشد و گفت تا عبدالملک زنده است با دیگری بیعت نکنم هشام او را بتازیانه فرو گرفت و سخت بزد و در اینوقت جز جامه پشمین که ساتر عورتش بود چیزی بر تن نداشت با آنجمله او را مضروب بداشتند تا بدان مکان رسیدند که محل قتل و صلب مقصرین بود و از آنجایش باز گردانیده بزندان بردند سعید گفت اگر میدانستم اینجا صلب نمی کشند و بر دار نمیکشند جامه پشمین بر تن نمیکردم بلکه این تبان مویین از آن بر تن کردم که گمان بردم مرا از دار بخواهند آویخت و عورتم مستور بماند و از آنسوی چون این خبر بعبدالملک پیوست گفت خدای تعالی هشام را بکشد سعید را بگریاند چه سزاوار آن بود که سعید را به بیعت بخواند اگر او در امتناع کند سرش را از تن برگیرد یا دست از وی بدارد و پس مکتوبی از در ملامت بهشام نوشت و در آنجمله مسطور نمود که سعید را شقاق و خلافی در نهاد نیست از بیعت ابن زبیر سر بر تافت و گفت تا جز مردمان بخلافتش اجتماع ننمودند من بیعت نکنم جابر بن الاسود که عامل ابن زبیر بود شصت تازیانه بر وی بزد و چون ابن زبیر این بدانست بجابر نوشت و او را ملامت کرد و گفت ما را با سعید چه کار است او را بحال خویش گذار و متعرض او مباش و بعضی مورخین برآن عقیدت هستند که بیعت ولید و سلیمان در سال هشتاد و چهارم بوده است از روایت نخست اصح است و آنانکه در سال هشتاد و چهارم دانسته اند قبل از قدوم عبدالعزیز برادرش عبدالملک از مصر بوده اند والله اعلم

بیان سوانح سال هشتاد و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

سوانح سنه ۸۵

در اینسال هشام بن اسمعیل مخزومی امیر مدینه طیبه مسلمانان را حج اسلام بگذاشت و در اینسال حکمران مملکت عراق حجاج بن یوسف بود و در اینسال محمد بن مروان در ارمینیه جنگ بپای برد و تابستان و زمستان را در آنجا بگذرانید و در این سال عمرو بن حریث مخزومی که بشرف صحبت نایل گشته و نیز روایتی مینمود و در ایام هجرت متولد شده وفات کرد و هم در اینسال عبدالله بن الحارث بن جزء الزبیدی بدرود جهان گفت و بعضی وفاتش را در هشتاد و هفتم و برخی در هشتاد و هشتم دانسته اند صاحب حبیب السیر گوید وی آخر کسی است از صحابه که در مصر بمرد و هم در اینسال عبدالله بن عامر بن ربیعة العنزی حلیف بنی عدی بقول یا بقی حلیف آل عمر بن الخطاب بدیگر سرای رخت کشید او از رسول خدای صلی الله علیه و آله حدیثی روایت میکرد لکن بقول محمد بن سعد وهم او را از صحابه روایت بود و ابن اثیر میگوید گاهی که رسول خدای بدیگر سرای جای ساخت عبدالله بن عامر چهار ساله یا کمتر بود و نیز در اینسال بروایتی خالد بن یزید بن معویة بن ابی سفیان اموی چنانکه اشارت رفت بدیگر سرای روی نهاد و او را درباره فنون علمیه بصیرت بود از آنجمله علم طب و کیمیا است ابن خلکان گوید او را رساله چند است که بر علم و معرفت و ذکاوتش

حج گذاردن هشام بن اسمعیل

جنگ محمد بن مروان در ارمنیه

وفات عمرو بن حریث

وفات عبدالله بن عامر

وفات عمرو بن سلمه

بنیان شهر اردبیل

دال است و صنعت کیمیا را یکی از رهبانان روم فرا گرفت و هم در اینسال عمرو بن سلمة الهمدانی از این سرای آمال و امانی رخت بسرای جاودانی کشید و نیز در اینسال بقولی یعنی عمرو بن سلمة الجرمی البصری که بشرف صحبت نایل و در عهد رسول خدای صلی الله علیه و آله قوم خود را پیشوای نماز بود از اینجهان روی برگاشت و هم در اینسال الصلاح دید محمد بن مروان شهر اردبیل را بنیان نهادند و نیز در اینسال بروایت بعضی از نویسندگان لشکر اسلام را از مردم روم هزیمت افتاد و نیز در اینسال در مصر وبائی عظیم بروز نمود

ذکر وقایع سال هشتاد و ششم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و فوت عبد الملک بن مروان

وقایع سنه ۸۶

فوت عبد الملک بن مروان

شکست مردم اسلام از رومیان

وبا در مصر

در اینسال عبد الملک بن مروان بن حکم بن ابی العاص بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف که از خلفای بزرگ روزگار است از این سرای سراسر آفات بسرای مکافات روی نهاد و وفاتش در روز چهارشنبه چهاردهم شوال در دمشق روی داد و چنان بود که اغلب اوقات میگفت در ماه رمضان از مرگ بیمناکستم چه در شهر رمضان بعرصه جهان آمدم و هم در شهر رمضان از شیر باز گرفته شدم و در شهر رمضان قرآن را ختم کردم و در شهر رمضان بالغ شدم یعنی بسن بلوغ رسیدم و در شهر رمضان ولایت یافتم و در شهر رمضان با من بیعت کردند و چون شهر رمضان روی می نهفت و شوال جمال می نمود آسوده خاطر و خرم می شد اما غافل بود که پایان ما که سر گذشت در همان ماه دچار بلیت و منیت گردید و با هزاران هزار حسرت و آمال از آن جاه و منال چشم برگرفت و با هزاران هزار ندامت و وبال به پیشگاه پرسش و حساب ایزد متعال روی نهاد مورخین آثار نوشته اند چون رنجش سخت گشت و مرض استیلا یافت طبیبان گفتند اگر قطره آب بیاشامد در خاک هلاک جای کند لاجرم آب از وی باز گرفتند و عطش بر وی چیره گشت با پسرش ولید گفت شربتی آب بمن بیاشام ولید گفت هرگز بر هلاکت تو اعانت نورزم چون عبد الملک از ولید مایوس شد با دخترش فاطمه گفت مرا شربتی آب بده آن سرو جویبار لطافت در اینوقت بر بالینش جای داشت و از دو نرگس مروارید تر بر خرمن گل بیخار فرو همی بارید چون خواست او را سیراب نماید ولید بازش داشت عبد الملک چون بر اینحال و روزگار دشوار نگران گشت با ولید گفت بگذار تا مرا آب دهد و گرنه ترا از خلافت خلع میکنم ولید چون این سخن بشنید گفت دیگر جای هیچ چیز باقی نیست اینوقت آن گوهر بحر لطافت و آن گل بستان صباحت بدو شربت آب بیاشامانید خوردن آب همان و غرقه بحر فنا همان بود ابن اثیر گوید وقتی ولید ببالین عبد الملک درآمد و اینوقت فاطمه بر فراشش میگریست گفت امیر المؤمنین را حال بر چه منوال است گفت نیکتر است چون ولید بیرون شد عبد الملک این شعر را بخواند

وَمُسْتَخْبِرٍ عَنّا یُرِیدُ لَنَا الرَّدی ‌ وَمُسْتَخْبِراتٌ وَالدُّمُوعُ سَواجِمُ

کنایت از اینکه ولید این عیادت از آن کند که تا بداند مرگ من کی فرا میرسد آنگاه خود بر چار بالش خلافت جای کند لکن دختران من و دیگر جماعت نسوان باین اندیشه نیستند در مرگ من اشک چون باران بهاری بر چهرهای گلناری جاری نمایند و چون عبد الملک را زمان مرگ فرا رسید فرزندانش را بر گرد بسترش انجمن گردانید و این کلمات را با ایشان بوصیت بگذاشت

وصیت عبد الملک

اُوصِیکُم بِتَقْوَی اللهِ فَاِنَّهَا اَزْیَنُ حِلْیَةٍ وَاَحْصَنُ کَهْفٍ لِیَعْطِفِ الکَبِیرُ مِنْکُم عَلَی الصَّغِیرِ وَلْیَعْرِفِ الصَّغِیرُ حَقَّ الکَبِیرِ وَانْظُرُوا مَسْلَمَةَ فَاصْدُرُوا عَنْ رَأْیِهِ فَاِنَّهُ نَابُکُمُ الَّذِی عَنْهُ تَفْتَرُّونَ وَمِجَنُّکُمُ الَّذِی عَنْهُ تَرْمُونَ وَاَکْرِمُوا الحَجَّاجَ فَاِنَّهُ الَّذِی وَطَّأَ لَکُمُ المَنَابِرَ وَدَوَّخَ لَکُمُ البِلادَ وَاَذَلَّ الاَعْداءَ وَکُونُوا بَنِی اُمٍّ بَرَرَةً لا تَدِبُّ بَیْنَکُمُ العَقارِبُ وَکُونُوا فِی الحَرْبِ اَحْرارًا فَاِنَّ القِتالَ لا یُقَرِّبُ مَنِیَّةً

وکونوا

وَكُونُوا لِلْمَعْرُوفِ مَنَاراً فَإِنَّ الْمَعْرُوفَ يَبْقَى أَجْرُهُ وَذِكْرُهُ وَضَعُوا مَعْرُوفَكُمْ عِنْدَ ذَوِي الْأَحْسَابِ فَإِنَّهُمْ
أَصْوَنُ لَهُ وَأَشْكَرُ لِمَا يُؤْتَى إِلَيْهِمْ مِنْهُ وَتَعَهَّدُوا ذُنُوبَ أَهْلِ الذُّنُوبِ فَإِنِ اسْتَقَالُوا فَأَقِيلُوا وَإِنْ عَادُوا
فَانْتَقِمُوا میگوید وصیت میکنم شما را به پرهیزکاری از محرمات حضرت باری چه تقوی و پرهیزکاری از هر زینتی برای آدمی پسندیده‌تر
و از هر کهفی و پناهی محکم‌تر است و نیز شما را اندرز می‌نمایم که بزرگان شما با کوچکتر از خود بعطوفت و احسان روند و کوچکهای شما
رعایت حشمت بزرگتر را از دست مگذارید و برادر خود مسلمة بن عبد الملک را در فیصل امور نگران شوید و بآنچه رای زنند و بآنجا که اشارت
کند از آن راه بیرون آیند و بدان رای کار کنید چه او آن چنگ و نابی است مر شما را که دشمنان از آن شکسته بیچاره گردانید و آن
سپر سایه گستری است بر شما که از آن از آسیب اعدا آسایش جوئید و دشمنان را بدو نمایش درآورید و نیز حجاج را گرامی و مکرم بدارید
چه حجاج این مسند و منبر از بهر شما بپای داشت و کار خلافت را برای شما منظم ساخته بلاد و عباد در انجمن شما مسخر داشت و
بکوشید تا همه با هم یکدل و یکزبان و دوست و مهربان باشید و اختلاف نورزید تا بازه مفسدان بد اندیش که چون عقرب بیگانه
و خویش را نشناسند و جز نمایش نیش کاری نجویند در میان شما راه جویند و رشته وداد و اتحاد شما را قطع نمایند و بایست در
میدان پیکار همه آزادگان و احرار باشید و چون خسیسان و ناکسان در بیم واندمان نشوید چه میدان قتال موجب تقریب
منایا و آجال نمی‌شود و از مدت اجل محتوم نمی‌کاهد و چند که توانید آسمان معروف و احسان را انجم فروزان و هور و ماه در
فشان باشید چه کار نیک و عمل نیکو مردمش بماند و یادش بپاید لکن آنچند که توانید با مردم حسیب و آزاده با احسان و اکرام
بپردازید چه ایشان احسان محسن را فراموش نکنند و همیشه شکرش را بگذارند و در صدد تلافی باشند و گناه مردم گناه کار را
دیده بان باشید اگر از کردار خویش اظهار ندامت و عفو نمودند از ایشان درگذرید اما اگر دیگر باره بکردار خویش بازشدند انتقام
بکشید در تاریخ الخلفاء و مروج الذهب مسطور است چون عبد الملک را حال احتضار فرا رسید و ولید بروی در آمد و از

حالش بپرسید عبد الملک در آن حال جان کندن باین شعر تمثل جست

كَمْ عَائِدٍ رَجُلاً وَلَيْسَ يَعُودُهُ إِلَّا لِيَعْلَمَ هَلْ يَرَاهُ يَمُوتُ

کنایت از اینکه از زندگانی من چندان مأیوس هستند که هر وقت بعیادت آیند برای استطلاع از موت من باشد ولید برای
بگریست و عبد الملک بگریست و گفت چیست که چون کنیزکی ناله بر آوری و مانند کبوتر آواز کشی إِذَا أَنَا مِتُّ فَشَمِّرْ وَائْتَزِرْ
وَالْبَسْ جِلْدَ النَّمِرِ وَضَعْ سَيْفَكَ عَلَى عَاتِقِكَ فَمَنْ أَبْدَى ذَاتَ نَفْسِهِ فَاضْرِبْ عُنُقَهُ وَمَنْ سَكَتَ مَاتَ
بِدَائِهِ چون من بمردم دامن همت بر میان برزن و ازار استوار دار و از پوست پلنگ برتن برکش یعنی بخوی و درندگی پلنگ
آهنگ جوی و شمشیر حمایل کن هر کس بغض درون و کینه مکنون خویش آشکار کند سرش را از تن دور و هر کس این جرئت نکند
و آنچه در دل دارد دیروی اظهار ننماید و خاموش نشیند بدرد خودش بگذار مرد انگاه روی بولید کرد و از نکوهش این جهان ارزان
و این دنیای سست بنیان بنالید و گفت إِنَّ طَوِيلَكِ لَقَصِيرٌ وَإِنْ كُنَّا مِنْكِ لَفِي غُرُورٍ هر چه مدت جهان دراز باشد چون روز
مرگ در رسد سخت کوتاه نماید اگرچه با غرور و فریش دچاریم و دمیری در حیات الحیوان گوید که چون عبد الملک بن مروان از بیماری
گران گشت با پسرش ولید گفت یا ولید لَا أُلْفِيَنَّكَ إِذَا وَضَعْتَنِي فِي حُفْرَتِي تَعْصِرُ عَيْنَيْكَ كَالْأَمَةِ الْوَرْهَاءِ بَلِ
ائْتَزِرْ وَشَمِّرْ وَالْبَسْ جِلْدَ النَّمِرِ وَادْعُ النَّاسَ إِلَى الْبَيْعَةِ فَمَنْ قَالَ بِرَأْسِهِ كَذَا فَقُلْ بِالسَّيْفِ كَذَا ای ولید
چنان نباشی که چون مرا بگور کردی چون کنیزکی پریشیده حال و متحیر چشمهای خود را بفشاری و اشک بباری بلکه چون شیر

دثار و پلنگینه غزان داماز مردی بر زن و تن را از پوست پلنگ و چرم پلنگ نهنگ بیارای و مردمان را به بیعت و خلافت
خویش دعوت کن هر کس سر از فرمانت بر تابد سر از تنش بر گیر مداینی گوید چون عبدالملک را الیقین افتاد که از تخت به تخته رود
بروی حسرت و ندامت همی گفت سوگند با خدای دوست همی داشتم که در تمامت ایام زندگانی چون بارکشان مزدوری
کردمی و بروایت صاحب روضة الصفا در ایام مرض موت بفرمود تا دری از درهای قصرش را بر گشادند در اینحال چشمش با
مردی گازر افتاد که همی جامه بشست گفت چه بودی کاش گازری کردمی و زنده بودمی درباره کتب مسطور است که چون آن مرد این سخن
بشنید گفت سپاس خداوندی را که ملوک را در زمان مرگ آرزومند عمل ما گردانید و ازین کلمات معلوم میشود که معاصی خود را
تا به چه مقدار میدانسته و هم یار مینماید که خود را بعد از مرگ فانی میدانسته و باین چند روز زندگی دنیا مایل و از مردن در حسرت و اندوه
بوده است پس برخی از آن توان بود که چون به نزع روان متیقن میشد میفرمود فزت و رب الکعبه مسعودی گوید چون عبد
الملک از وصیت خویش بپرداخت و فرزندانش را نصیحت بگذاشت یکی از شیوخ بحجابه گفت یا امیرالمؤمنین حالت تو چگونه
است گفت چنانست که خدای عزوجل میفرماید ولقد جئتمونا فرادی تا آنجا که میفرماید ما کنتم تزعمون کنایت از اینکه بعد از آنکه
سالها در مملکت جهان بر تخت سلطنت و جلالت بنشستم و تن بناز و نعمت بپروردم و از زن و فرزند بهره مند شدم و از
دیدار اقارب و عشایر شاد خاطر بودم و همیشه پیشگاهم مطاف طوایف امم و ملجاء اصناف خلق آدم و اطراف قصرم بطبقات
عساکر مصون و ایام بصبحات و ساکر مقرون و حضرتم با نجمها آراسته و مسقط رجمها پیراسته روزها بخرمی شاد خوار
و شبها از دیدار دلدار بابهره بودم اکنون که رسول مرگ سبک پی تاخته و آفتاب منایا بر من بیافته بدون یار و معین
و لشکر و حشم و زن و فرزند و اقارب و خویش و ندوی از همه بر تابم و بی همه با دست تهی و جان پر آذر و جگر پر خون د
روزگار باژگون و معاصی کثیره و مآثم کبیره بحضرت بیچون روان و بگور سیاه نگون میروم و ندانم پاسخ چگویم و این
بلیت بزرگ را چگونه بر تابم بالجمله مسعودی گوید این آخر کلامی است که از عبدالملک شنیدند

بیان مدت عمر و سلطنت و مدفن عبدالملک بن مروان بن الحکم

در مدت عمر عبدالملک بن مروان باختلاف رفته اند ابن اثیر میگوید شصت سال روزگار سپرد و هم گوید بقولی شصت و سه
سال عمر کرد مسعودی میگوید در شصت و دو سالگی روح از کالبدش بیرون شد و نیز گوید بعضی مدت عمرش را ازین افزون
دانسته اند جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفاء میگوید ولادتش در سال بیست و ششم هجری و وفاتش در سال هشتاد و ششم هجری
در شهر شوال بود و صاحب تاریخ اخبار الدول گوید عبدالملک در سال بیست و ششم هجری متولد شد و افزون از شش ماه در شکم
مادر بود چنانکه ازین پیش در بیان سلطنت او نیز باین حکایت اشارت شد و صاحب روضة الصفا گوید مدت عمر او را بعضی شصت
سال و بعضی پنجاه و هشت دانسته اند و میگوید توفیق بین الروایتین ممکن است تواند بود که بحساب سال شمسی و قمری باشد اما
صاحب حبیب السیر گوید جمعی کثیر از مورخین زمان ولادت او را در سال بیست و سیم دانسته اند و نیز میگوید وفاتش در شهر شوال
سال هشتاد و ششم هجری روی داد و مدت عمرش شصت و دو سال و کسری بود و دمیری در حیات الحیوان نیز بهمین تقریب اشارت
کرده است و مدت خلافتش را از روزی که با وی بیعت کردند تا گاهی که وفات کرد بروایت مسعودی بیست و یکسال و یکماه و نیم
دانسته اند لکن در اینمدت باستقلال نبود چه تا گاهی که ابن زبیر بر جای بود در یکزمان دو خلیفه مدعی خلافت بودند و استقلال

ابن زبیر بر تر بود و بعد از ابن زبیر بحکومت اغلب ممالک زمین منفرد گردید و سیزده سال و چهار ماه و هشت روز کم و بروایتی چهار روز کم خلافت نمود و چنانکه سیوطی و بعضی دیگر از مورخین اشارت کرده‌اند خلافت او در زمان ابن زبیر معروف بصحت نیست و آن عهد که مروان پدرش با وی بولایت عهد بیعت نهاد صحیح نیفتاد بلکه در آن مدت مستولی بر مصر و شام و از آن پس بر عراق و متعلقات آن حکومت داشت و چون ابن زبیر در سال هفتاد و سیم بقتل رسید و مردمان در خلافتش اتفاق کردند خلافتش صحت یافت و عجب این است که در اخبار الدول است که در ابتدای شرح حال عبدالملک میگوید ولادتش در سال بیست و ششم و وفاتش در سال هشتاد و ششم و مدت خلافتش بیست و یکسال و پانزده روز بود و در آخر ترجمه حالش میگوید مدت خلافتش ۲۱ سال و بیست و دو روز و مقدار عمرش هفتاد و سه سال بود با بجمله چون بمرد او را در خارج باب الجابیه و بقول صاحب اخبار الدول در ما بین باب الجابیه و باب الصغیر دفن کردند و پسرش ولید بروی نماز گذاشت این هنگام هشام بن عبدالملک با این شعر تمثل جست

فَمَا كَانَ قَيْسٌ هُلْكُهُ هُلْكَ وَاحِدٍ   وَلٰكِنَّهُ بُنْيَانُ قَوْمٍ تَهَدَّمَا

کنایت از اینکه عبدالملک اگر بمرد و از او یکتن هلاک شد بلکه بنیان قومی از بیخ و بن ویران گشت ولید از این سخن بر آشفت چه از اینکه باین شعر تمثل جست چنان همی نمود که ولید در شمار هیچ نیست و آنچه بود همان بود که رفت آنگاه با هشام گفت خاموش شو همانا بزبان شیطان سخن کنی چرا آن نگوئی که اوس بن حجر گفت

إِذَا مُقْرَمٌ مِنَّا ذَرَى حَدُّ نَابِهِ   تَخَمَّطَ مِنَّا نَابُ آخَرَ مُقْرَمِ

کنایت از اینکه هر وقت از میان ما روی برفت که بوجود او مفتخر و از کریمان بوده بودیم دیگری بجای او بر نشست و بعضی گفته‌اند که تمثل باین شعر بحضرت نمود سلیمان بن عبدالملک بود چه هشام در آن وقت کودکی چهار ساله بود و صحیح همین است و چون عبدالملک وفات کرد شعرای آن روزگار مثل کثیر عزه و دیگران او را مرثیه گفتند و از جمله آن مراثی این شعر است

سَقَاكَ ابْنَ مَرْوَانَ مِنَ الْغَيْثِ مُسْبِلٌ   أَجَشُّ سِمَاكِيٌّ يَجُودُ وَيَهْطِلُ

فَمَا فِي حَيَاةٍ بَعْدَ مَوْتِكَ رَغْبَةٌ   لِحُرٍّ وَإِنْ كُنَّا الْوَلِيدَ نُؤَمِّلُ

بیان ازواج و اولاد عبدالملک بن مروان

عبدالملک بن مروان را ازواج و اولاد متعدد است از جمله زنهای او عاتکه دختر یزید بن معویه بن ابی سفیان است و عبدالملک سخت او را دوست میداشت در کتاب مستطرف مسطور است که عاتکه بر دوازده تن از خلفای بنی امیه محرمیت داشت یعنی در حباله نکاح هیچیک نتوانست درآید و چون آفتاب عالم تاب بی سحاب نقاب بستر و حجاب جمله را از دیدار خود کامیاب توانست نمود نخست جدش معویة بن ابی سفیان دویم پدرش یزید سیم پدر شوهرش مروان بن حکم چهارم ولید پنجم سلیمان ششم هشام پسرهای شوهرش عبدالملک هفتم ولید بن یزید بن عبدالملک که پسر فرزندش یزید است هشتم یزید بن ولید پسر شوهرش نهم ابرهیم بن مروان بن ولید که هم ولید شوهر عبدالملک است و هم یزید بن عبدالملک است که از خود عاتکه متولد گردید و یازدهم معاویة بن یزید بن معویه است که با عاتکه برادر است دوازدهم شوهرش عبدالملک بن مروان است چه تا در حباله نکاح اوست بدون شبهتی نتوانند در تحت نکاحش درآیند و تاکنون برای هیچ زن از نسوان روزگار چنین اتفاق نمود از نگشته است و از این پیش در ربیع اول کتاب مشکوة الادب در ذیل احوال ربیع بن یونس وزیر ابی جعفر منصور در رفتن ابوجعفر بمدینه طیبه و اهانت نمودن این شعر احوص شاعر را در حضرت او

یا بنت عاتکة التی اتعزّل　　حذر العدی و به الفؤاد موکّل

اشارت شد که مقصود از این عاتکه دختر عبدالله بن ابی سفیان اموی و بقولی بنت عبدالله بن یزید اموی است اما درباره
نسخ ابن خلکان نوشته اند که همان عاتکه بنت یزید بن معاویة بن ابی سفیان است لکن این بنده بعید میداند چه دختر
یزید را چون جهتی معین جای در مدینه کردن مناسبتی نداشت و انجمی شوی او عبدالملک بن مروان در شام جای داشت مگر
اینکه در آن اوقات که عبدالملک و پدرش مروان در مدینه جای داشته اند و پدرش یزید زنده بوده است در سرای عبدالملک
جای داشته باشد معلوم باد لفظ عاتکه از اعلام منقوله است و هر زنی که تن خویش را بالطیب و زعفران بیندودی عاتکه اش
بنامیدندی و زوجه دیگر عبدالملک بن مروان را ولادة نام است و او دختر عباس بن جزء بن الحارث بن زهیر بن جزیمه
عبسی است و زوجه دیگرش ام هشام دختر اسمعیل بن هشام بن الولید بن المغیرة المخزومی است و نام او عایشه است که
از خفیه تعبیر میشود و زوجه دیگرش عایشه دختر موسی بن طلحه بن عبیدالله باشد و زوجه دیگرش ام ایوب دختر عمرو بن
عثمان بن عفان است و زوجه دیگرش ام المغیره دختر مغیرة بن خالد بن العاص بن هشام بن المغیره است و هم عبدالملک را
از جمله نسوان شقراء دختر سلمة بن حلبس طائی در حباله نکاح بوده است و مادر پدر این زن دختر عبدالله بن جعفر بن ابیطالب
رضی الله عنهم است ابن اثیر گوید بعضی گفته اند که دختری از حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه نزد عبدالملک
بوده است لکن این سخن مقرون بصدق و صحت نباشد و بروایت ابن خلکان لبابه دختر عبدالله بن جعفر بن ابیطالب
نیز در تحت نکاح عبدالملک بوده چنانکه عنقریب باین مطلب اشارت میرود و نیز عبدالملک را کنیزکان خاصه بوده است که از
ایشان فرزندان داشته است اما پسران او بروایت ابن اثیر شانزده تن باشند اول ولید و دیگر سلیمان و دیگر مروان
الاکبر و دیگر یزید دیگر مروان الاصغر دیگر معویه دیگر هشام دیگر ابوبکر که بهان بکار باشد دیگر حکم دیگر عبدالله دیگر مسلمه دیگر منذر دیگر
عنبسه دیگر محمد دیگر سعید الخیر دیگر حجاج و دختران او باین اسامی باشند نخست عایشه دیگر ام کلثوم و دیگر فاطمه بنت عبدالملک است
که مطلع خورشید جهانتاب از درخش چهره اش اثری و تاری شبهای دراز از سلسله موی سیاهش خبری و آتش سینه های
خراب از دیدار آذرستانش شکری و درهای بحار گوهربار از درهای دهانش ثمری و بساتین پر ریاحین از یاسمین اندامش سمریست
و اینها آسمان صباحت و سرو بوستان ملاحت سرای عمر بن عبدالعزیز را چون زلیخا در سرای عزیز بودی سرای روزگارش را
در بار حریمش را بام وی زینت دادند و بیاد او راحت بخشیده ندای بنا خاطر ما گر بیاد این سرو آزاد شاد نیست چه جا شگفتا
که از نهیب هجرانش پرزندگی نا بجام خود نیست و چه دلدادگان که بوی موی مشکبویش در روز شب نمودند و چه نوگلها که از طراوت
عارض شادابش بدمیدند چه دلها که در چین زلف دلاویزش اسیر و چه سرها که در پای قامت فتنه انگیزش دستگیر بودند تا بدیدن
اروی بند خال و خورشید وش پای بند خلخال افتاد و از جمله شعرا عمر بن ابی ربیعه بیشتر شیفته آن ماه آراسته و فریفته آن سرو نو
خاسته بود و شبش بیاد او روز روشن و روز شب بخیال او آراسته گلشن بود چنانکه بجای خود انشاءالله در مقام خود اشارت یابد
در پاره کتب مسطور است که این ماه ده چارمی و نوگل بهار را سیزده تن از خلفای بنی امیه محرم بودند و از دیدار این آفتاب سپهر دلفاها
کامیاب توانستند بود پدرش عبدالملک بن مروان و جدش مروان بن الحکم و برادرانش ولید و سلیمان و یزید و هشام و برادر
زادهایش ولید بن یزید و یزید بن ولید و ابرهیم بن ولید و خالوی او معویة بن یزید و پدر مادرش یزید بن معویه و جد مادرش معویة
ابن ابی سفیان و شوهرش عمر بن عبدالعزیز است لکن فاطمه را صحبت این سیزده نفر ادراک نشد معلوم باد این محارم این شماره

در القصه مرقومست که موافق روایت بعضی نویسندگان مادرش عاتکه دختر یزید بن معویه باشد و اگر مادرش ام المغیره بنت المغیره
مسطور و باشد صورتی دیگر دارد و ازین پیش در ذیل احوال عاتکه زوجه عبد الملک نیز بنام او اشارت شد چنانکه ابن اثیر و اتابک
مادرهای ایشان چنانکه مسطور است ابن اثیر و بعضی از مورخین اشارت کرده اند باین صورتست ولید و سلیمان و مروان اکبر و
عایشه این چهار تن از ولاده بنت عباس ولادت یافتند و یزید و مروان و معویه و ام کلثوم این چهار نفر از بطن عاتکه دختر
یزید بن معویه بدید آمدند و هشام پسر ام هشام از زوجه طلاق پدر حجاج حشر ام داد و ابوبکر بکار را عایشه دختر موسی از شکم موجود
ساخت و حکم را ام ایوب از شکم بگذاشت و صفت زد دریای فصاحت فاطمه بنت عبد الملک ام المغیره بود و دیگر پسران عبد
الملک از امهات اولاد و کنیزکان فاطمه او بودند و بروایت صاحب اخبار الدول عبد الملک را هفده پسر بود و است و از
انجمله چهار تن از پسرانش در مملکت جهان سلطنت روز نهادند و ایشان ولید و سلیمان و هشام و یزید بودند یافعی در تاریخ
مرآة الجنان گوید مشهور چنان است که عبد الملک بن مروان در خواب نگران گشت که گویا چهار دفعه در محراب پیش آب راند
بتعبیر این رؤیای عجیب را از ابن سیرین بجست گفت چنان مینماید که چهار تن از فرزندان صلبی او در روی زمین سلطنت
یابند و بروایتی چنان در خواب دید که در چهار کنج مسجد بجابیه چون ابن مسیب بشنید گفت چهار پسر از وی بحد اد آید که در مملکت
دنیا فرمان روا شوند و ازین پیش در ذیل احوال پدرش مروان باین خواب که بعضی بدو نسبت داده اند اشارت رفت

نسب وصفت عبد الملک

بیان نسب وصفت عبد الملک بن مروان و اخلاق حمیده و مختصات وی

هو ابو الولید عبد الملک بن مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف بن قصی بن کلاب
بن الولید و مادرش عایشه بنت معاویه بن الولید بن مغیره بن ابی العاص بن امیه است و او را ابضا میخواندند یا
عبد الملک را قامتی طویل و استخوان بینی او کژ بود و چهره لاغر داشت و دندانهای خود را باذهب بسته و دیده آن
و بروایتی او را دندانی زشت و سیاه بود که هرگز دهان بخنده نگشودی تا مردمانش ننگرند و دهانش چنان بد بوی و
باعفونت بود که اگر مگسی بر دهانش نشستی از بوی ناخوشش جان بردادش بسیر زدی لهذا بروی او را ابو ذباب گفت
لقب کرده بودند را قم حروف گوید که او را اب الذباب یا ذئب الذباب یا قاتل الذباب میخواندند انسب بوده
هم او را از شدت بخل رشح الحجر لقب نهاده بودند و بقولی بابی الذبان کنیتی و برشح الحجاره اش ملقب کرده بودند
در کتاب حبیب السیر مسطور است که نقش بقول حمد الله مستوفی المؤمن لامر الله است و صاحب دستور الوزرا گوید
حفص بن ذویب بامر وزارت عبد الملک مشغول بود و مکان را قسم حروف این است که قبیصه بن ذویب که
مهردار و صاحب اخبار و اسرار عبد الملک بود وزیر او بوده است و نقش نگینش بقول صاحب اخبار الدول
آمنت بالله مخلصا میباشد ابو الفرج اصفهانی در کتاب اول اغانی در این شعر که ابو قطیفه گفته است

فَعَدِّ ذِمِیلَهُنَّ اَبَا ذُبَابٍ | فَیَعلَمُ مَا یَقُولُ ذَوُو العُقُولِ
فَمَا التَّرِیقَاءُ اِمَّا لِی فَاَخْشَی | وَلَا لِی فِی الاِنَابَةِ مِن سَبِیلِ

میگوید مقصود وی از ابو الذباب عبد الملک است و مرقا یکی از زنهای اوست که از قبیله کشته بود و از ان
فرزندان از بان آن زن نکوهش میکردند چنانکه ازین پیش در ترجمه احوال مروان اشارت یافت و صاحب غرر الخصایص

دا نحه

الواضحه میگوید عبدالملک را از شدت بخل رشح الحجر ولبن الطیر لقب کرده بودند یعنی چنانکه ازین دو تصور بود
نیست از عبدالملک نیز امید سودی نمیرفت در کتاب وفیات الاعیان در ذیل احوال ابی محمد علی بن عبدالله
ابن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم هاشمی که جد سفاح و منصور خلیفه است مسطور است که لبابه بنت عبدالله بن جعفر
ابن ابیطالب در تحت نکاح عبدالملک بن مروان بود روزی عبدالملک سیبی را بدندان بگزید و از روی عنایت
و عطوفت بسوی لبابه افکند و چون عبدالملک ابخر و دهانی بدبوی داشت لبابه دشنه بخواست عبدالملک
گفت از چه خواهی گفت تا زیان این سیب را بگردانم عبدالملک رنجیده خاطر گشته و او را مطلقه ساخته علی
ابن عبدالله او را تزویج نمود و روزی لبابه با عبدالملک گفت اگر دهان خود را بمسواک پاک داشتی چه بودی
و همی خواست که از آن بوی آسایشی گیرد عبدالملک مسواک نموده او را طلاق بداد و چون علی بن عبدالله او را تزویج
کرد و او نیز اصلع بوده سر موی نداشت و از اینروی هرگز قلنسوه از سر برنگرفت عبدالملک جاریه را فرمان کرد
تا در سرای او بیاید و در آن حال که با لبابه نشسته بود ناگاه کلاه از سرش بیفکند تا لبابه آن سر کل بی موی را بنگرد
لبابه این حالت را بفراست دریافت و با جاریه گفت هاشمی اصلع احب الینا من اموی ابخر اگر علی اصلع
است چون هاشمی است و شرافت این نسب با اوست نزد ما از عبدالملک بن مروان که ابخر است محبوب تر است و
چنانکه در پاره کتب نوشته وقتی عبدالله بن عمر بروی درود داد و چندی بزیست تا مگر از وی عطیتی بیند عبدالملک
با وی گفت خویشتن را بامید مال در ملال مدار چه با اینکه چند مدت در این آرزو بمانی حاصل نمی بینی و از من هیچ
نیابی و مرا ابا بکت نباشد و ترا زیان برساند که باز شوی و گوئی از عبدالملک بن مروان که خلیفه دوران بهره نیافتم و عبدالله مأیوس
باز شد و نیز او را حمامه مسجد میخواندند چه از آن پیش که خلافت یابد کار بر نسک و عبادت میراند و هم او را از مبغضین و دشمنان
علی بن ابی طالب علیه السلام شمرده اند و نوشته اند با اینکه فضایل و مفاخر آنحضرت را استحضار داشت زبان بدشنام
آنحضرت برمی گشود تا مردمان را از اولادش دوری بدهد و خلافت از دودمان بنی امیه بیرون نشود و ابن خلکان و دیگر
نویسندگان گویند چنان افتاد که روزی چند عبدالله بن عباس در وقت نماز ظهر حضور نیافت امیرالمؤمنین علی
علیه السلام فرمود ابن عباس را چیست که در نماز حاضر نشد عرض کردند پسری او را پدید آمده است چون آنحضرت از
نماز فراغت یافت بسرای او شد و او را تهنیت نمود و دعای برکت بفرمود و گفت او را چه نام نهادی عرض کرد چگونه
ما جسارت میورزیدیم و تا تو او را نام نکنی او را بنامی میخواندیم آنحضرت بفرمود او را حاضر کرده بگرفت و تحنیک
نمود و در حقش دعای خیر نمود آنگاه آن مولود را بعبدالله بداد و فرمود خذ الیک ابا الاملاک پدر پادشاهان
بگیر همانا نام او را علی و کنیتش را ابوالحسن نهادیم چون معاویه بخلافت بنشست با ابن عباس گفت شما را روا نیست
که فرزند خود را بنام و کنیت علی بن ابی طالب بخوانید من کنیت او را ابومحمد نهادم و بروایت ابونعیم در کتاب حلیة
الاولیاء علی بن عبدالله بر عبدالملک بن مروان در آمد عبدالملک گفت این نام و کنیت خویش را تغییر بده چه
من تاب و طاقت شنیدن این نام و کنیت ترا ندارم علی گفت نام خویش را تغییر ندهم لکن کنیت مرا ابومحمد کن
ابن خلکان میگوید این سخن عبدالملک بسبب نهایت بغض او با علی بن ابیطالب علیه السلام بود و هیچ نمیتوانست
که نام و کنیت آنحضرت بشنود با جمله عبدالملک قبل از آنکه بخلافت بنشیند متعبد و ناسک و مقدام و عالم و فقیه و

امام زین العابدین علیه السلام

واسع العلم بود در کتاب اخبار الدول و تاریخ الخلفا مسطور است که عبد الله مزنی گفت یکی از مردم یهود که یوسف نام
داشت و بقرائت کتب آسمانی بصیرت و آگاه بود روزی از در سرای مروان بگذشت و گفت وای بر امت محمد از این
سرای من با او گفتم تا چند گاه گفت تا گاهی که درفشهای سیاه از جانب خراسان نمایان شود یعنی رایات بنی عباس
و این یوسف با عبد الملک دوست بود پس دست بر شانه اش بزد و گفت از خدای تعالی در کار امت محمد صلی الله علیه و آله
گاهی که بر ایشان سلطان شوی بترس عبد الملک گفت مرا بخویش بگذار و بکار مرا با این مراتب و مدارج چه راه و کار است دیگر
بار گفت از خدای در امر ایشان بپرهیز و چون یزید بن معویه لعنة الله علیه برای قتال ابن زبیر لشکر بجانب مکه تجهیز میکرد عبد
الملک از این حال شکسته و ملال گفت پناه با یزد ذو الجلال میبرم آیا بحرم خدای لشکر می کشند یوسف دستی بر شانه او بزد و گفت
آن لشکر که تو بجانب خدای فرستی عظیمتر خواهد بود و با الجمله عبد الملک مردی عاقل و حازم و ادیب و لبیب و عالم و مقدام و شجاع
و با رای و تدبیر بود و تنها در ثبات خاطر بود ابو الزناد گوید فقهای مدینه چهار تن بودند سعید بن المسیب و عروة بن زبیر و قبیصة
بن ذویب و عبد الملک بن مروان نافع گفته است همانا مردم مدینه را با نظر بصیرت دیدیم و در جمله ایشان هیچ جوانی را
انجام بسور و همت و سعی او نبود و نیز بسیجیک در فقه و قرائت کتاب خدای با وی یک میزان نشاید ابن عمر می گفت مردمان
پسر آورند لکن مروان بجای پسر پدر زاد و عبادة بن نسی گوید با ابن عمر گفتند ای معشر اشیاخ قریش چیزی بر شما باید که از شما کسی
بر جای شما نیسپیر از شما از که از مسائل خویش پرسش کنیم گفت مروان را پسری فقیه است از او بازپرسید سحیم مولای ابو هریره
گوید وقتی عبد الملک در زمان جوانی بر ابو هریره درآمد ابو هریره گفت این جوان پادشاه عرب میشود عبیدة بن ریاح غسانی
گوید وقتی ام الدرداء با عبد الملک گفت از آن هنگام که تو را نگران شدم همیشه منصب خلافت را با تو بدیدم عبد الملک
بپرسید این سخن از چه راه است گفت از اینکه هیچکس را ندیدم که بخوبی تو حدیث آورد و بدانش و علم تو استماع نماید عامر شعبی
گوید با هیچکس ابدا از ایشان زمان ننشستم جز اینکه خود را بروی برتر یافتم مگر عبد الملک بن مروان چه هرگز حدیثی با او بر نشمرد
مگذاشتم جز اینکه بر آنچه دانستم و گفتم فزون برآورد و شعری نخواندم مگر اینکه در آن بیفزود ذهبی گوید عبد الملک بن
مروان از عثمان و ابو هریره و ابو سعید و ام سلمه رضی الله عنها و بریره و ابن عمر و معاویه سماع داشت و عروه و خالد بن
معدان و رجاء بن حیوة و زهری و یونس بن میسرة و ربیعة بن یزید و اسمعیل بن عبید الله و جریر بن عثمان و جمعی دیگر
از وی روایت داشتند مالک گفته است از یحیی بن سعید شنیدم می گفت کسی که در مسجد مابین ظهر و عصر بسیار نماز میگذاشت
عبد الملک بن مروان و تنی چند از جوانان بودند که با وی بودند چه ایشان چون امام از نماز ظهر فراغت یافتی بپای ایستادند و
تا عصر نماز همی گذاشتند با سعید بن مسیب گفتند اگر ما نیز بپای بشویم و چون اینجماعت نماز بگذاریم نیکو است سعید گفت عبادت
بکثرت نماز و روزه نیست بلکه حقیقت عبادت تفکر در امر خدای و ترس داشتن از محارم خدای است یحیی غسانی گوید عبد الملک
ابن مروان با ام الدرداء فراوان نشستی و بسا در پرده ختمی از وی با عبد الملک گفت یا امیر المؤمنین چنان شنیده ام که
بعد از آن چون ناسک عابد و عبادت نماید همی آشامی و طلا بر زن گساران همی فرستی که آب انگور طبخ نمایند چندانکه دو
ثلثش برود و یک ثلث بماند و از آن آشامند عبد الملک گفت سوگند با خدای خون مردمان را نیز بیاشامم سکوت باد
ام الدرداء زنی است صحابیه و نامش خیره و شوهرش ابو الدرداء از اصحاب است و این زن از حضرت رسول خدای صلی
الله علیه و آله احادیث کثیره شنیده و حفظ و روایت مینمود و نام ابو الدرداء عویمر میباشد و رسول خدای فرمود عویمر حکیم

است من است و هم او را زوجه دیگر بود که ام الدرداء کنیت داشت و این ترا بعد از رحلت رسول خدای در نکاح خود
داین زن با دراک شرف حضور آنحضرت افتخار نیافت و او را هجیمه نام بود و چنین ام الدرداء کبری میخوانند و او دختر ابو
حدرد اسلمیه است با جمله عبدالملک در مسلک دانشمندان قدم داشتی و نیز عمال او مانند حجاج در عراق و مهلب بن ابی
صفره در خراسان و هشام بن اسمعیل در مدینه و برادرش عبدالعزیز در مصر و موسی بن نصیر در زمین مغرب و محمد برادر
حجاج در یمن و محمد بن مروان در جزیره بجمله بخوی و خصلت او غشوم و ظلوم و جبار و خون ریز و فتنه انگیز بودند با سعید بن
مسیب گفتند عبدالملک میگوید اگر از من کرداری نیک نمودار شود خرسند نمیشوم و اگر شری صادر گردد غمگین نمیگردم
سعید گفت نشان مردگی دل همین است در تاریخ اخبار الدول و بعضی کتب دیگر مسطور است که اول کسیکه در اسلام عبد
الملک نام یافت وی بود و اول کسی که در بلاد اسلام دینار و درهم را بسکه اسلام مسکوک داشت و تاریخش را مقرر
داشت چنانکه مسطور شد وی بود و مصعب که پدر عبدالملک بر یک روی دینار قل هو الله احد نقش کرد و بر روی دیگرش لا اله
الا الله و طوق از نقره بر آن نصب کرد و در اینجا نوشت ضرب بمدینه کذا و در خارج طوق نقش کرد محمد رسول الله ارسله بالهدی
و دین الحق و هم اول کسی که در صدر طومارها قل هو الله احد نوشت و رسول صلی الله علیه و آله را نام برد و تاریخش را بنوشت
وی بود و اول کسی که از میان سلاطین بخل ورزید او بود و اول کسی که مردمان را نهی کرد که در حضرت خلفا بدون سبب با
پرسش سخن کنند وی بود چه تا آن زمان هر کس هر چه میخواستی در حضور خلفا بگفتی و اول کسی که مهام دیوانی را از فارسی
بتازی نقل کرد وی بود و اول کسی که از امر بمعروف نهی کرد وی بود چه در ضمن آن خطبه که در مدینه براند گفت سوگند با خدای بعد
از این هر کس مرا بتقوی از خداوند امر کند گردنش را بزنم و اول کسی که بر روی منبر دستهای خود را برکشید وی بود و اول کسی
که کعبه را از دیبا جامه کرد وی بود و از آن پس هر کس از فقها آن کسوه را دید گفت وی کاری بصواب انداخته است چه هیچ
کسوة را از این کسوه متوافق تر نیافتیم و از این پیش در ذیل احوال ابن زبیر بکسوه اشارت رفت و اول کسی که از خلفا بغدر و کید
معاملت ورزید وی بود چنانکه غدر او با عمرو بن سعید اشدق و قتل او مسطور افتاد و پاره از شعرا این شعر را در غدر او گفته

یا قوم لا تغلبوا عن رایکم فلقد — جربتم الغدر من ابناء مروانا
امسوا و قد قتلوا عمرا و ما رشدوا — یدعون غدرا بعهد الله عدوانا
تلعبوا بکتاب الله فاتخذوا — هواهم فی معاصی الله قربانا

و نیز سیوطی گوید کسی که در نماز فطر و ضحی احداث اذان نمود بنی مروان بودند و ایشان یا عبدالملک یا یکی از فرزندان او بوده اند
و هم جلال الدین سیوطی گوید که چون عبدالملک در صدور طوامیر قل هو الله احد بنوشت و رسول خدا صلی الله علیه و آله را
یاد کرد و تاریخ بنوشت ملک روم بدو نگاشت که شما در طوامیر خود از پیغمبر خود نام برده اید از این پس بترک آن دارید وگرنه در
دنانیر ما که در بلاد شما میرسد چیزی نقش کنیم که شما را ناپسند گردد این سخن بر عبدالملک گران گردید و خالد بن یزید بن معویه را
بخواند و بمشورت سخن براند خالد گفت غدغن کن دنانیر ایشان را در ممالک اسلام بمعیار نشمارند و خود سکه مضروب دارد
نام خدا و رسول خدا را نقش کن و در طوامیر خود نیز بطور معمول کار کن لاجرم عبدالملک فرمان کرد و در سال هشتاد و پنجم
هجری بضرب سکه اسلامی مشغول شدند یوسف بن الماجشون گوید عبدالملک قانون نهاده بود که هر وقت در مجلس حکم
جلوس میکرد جماعتی با شمشیرهای برهنه بر فراز سرش ایستاده و منتظر امر و فرمان بودند ابو الفرج اصفهانی در جلد نوزدهم

اغانی در ذیل احوال سموئل گوید یوسف بن الماجشون روایت کند که هر وقت عبد الملک بن مروان در مجلس قضا بحکومت بنشستی و بمطالب و عرایض مردمان خاطر گماشتی یکی از غلامان خاصه او بر فراز سرش بایستادی و برای تذکره خاطرش این اشعار را همی قرائت کردی

إِنَّا إِذَا مَالَتْ دَوَاعِي الْهَوَى	وَأَنْصَتَ السَّامِعُ لِلْقَائِلِ
وَاصْطَرَعَ الْقَوْمُ بِأَلْبَابِهِمْ	نَقْضِي بِحُكْمٍ عَادِلٍ فَاصِلِ
لَا نَجْعَلُ الْبَاطِلَ حَقًّا وَلَا	نَلُطُّ دُونَ الْحَقِّ بِالْبَاطِلِ
نَخَافُ أَنْ تَسْفَهَ أَحْلَامُنَا	فَنَخْمُلَ الدَّهْرَ مَعَ الْخَامِلِ

و از استماع این اشعار از خواب غفلت بیدار شد تا بهوای نفس و میل طبع حق را باطل و باطل را حق نکند و چون این اشعار گوشزد عبد الملک میشد در احقاق حق و حکومت میان دو خصم بسی کوشش میورزید تا بقدر استطاعت کار بحق بود و در کتاب تزیین الاسواق مسطور است که عمر بن الخطاب را قانون آن بود که اگر کسی بعلت غیرت ناموس خود کسی را بقتل آوردی او را بخود گذاشتی و از قاتل مطالبه دیه نمودی حکایتی چند برین نمط از عمر مسطور داشته آنگاه میگوید عبد الملک ابن مروان نیز در این کردار بعمر بن خطاب اقتدا نمودی چنانکه وقتی مردی را که از زنی که در طلب کام او میرفت و سرش را از زن بشکسته بود و آوردند در طلب دیه بر نیامد لکن مصعب بن زبیر چنانکه ازین پیش اشارت رفت بر خلاف این برفت با عبد الملک را نیز قوت قلب و ثبات خاطر و قساوت دل بشانه بود که از وقوع هیچ حادثه دیگرگون نشد چنانکه در هنگام خبر از قتل عبید الله بن زیاد و قتل حبیش بن دلجه در حجاز و اقتحام ملک روم و خروج عمرو بن سعید در دمشق با وی خبر گفتند و هیچش دیگرگون نشد نیافتند چنانکه ازین پیش نیز در این مطلب اشارت شد اصمعی گوید چهار تن بودند که در هیچ مقام خواه جد یا هزل بغلط و لحن در کلام نداشتند عامر شعبی و عبد الملک بن مروان و حجاج بن یوسف و ابن القریه لکن این خبر مخالف آن خبری است که پیش ازین از رسول یزید بن مهلب با حجاج مسطور گردید سیوطی و جز او نوشته اند اگر از مساوی و سیئات اعمال عبد الملک بن مروان جز همان حکومت دادن حجاج را بر مسلمانان و صحابه کبار که ایشان را بقتل و ستم و حبس دچار و جماعتی از صحابه را و اکابر تابعین را بانواع قتل و آزار گرفتار و مانند این و امثال او را از صحابه مهر بر دست و گردن نهاد و تا بذلت معروف دارد کفایت می نمود خدای او را مرحوم نمیداشت همانا در عهد عبد الملک امور عظیمه و حوادث عجیبه روی داد چنانکه قتل مصعب و ابن زبیر و مختار و نصب حجاج و محاربات با اصناف خوارج و قتل رؤسای ایشان و مسموم ساختن ابن عمر و قتل و حبس اکابر صحابه و ذلت ایشان و قتل جمعی از بنی هاشم و فتح هرقله و هدم جامع مصر و فتح حصن سنان و غزو ارمینیه و صنهاجه در زمین مغرب و بنای شهر واسط و فتح مصیصه و اودیه از مغرب و بنای شهر اردبیل و شهر برذعه که بقول سیوطی بانی این دو شهر عبد العزیز بن ابی حاتم بن النعمان الباهلی است و فتح حصن قولیق و جزان و بروز طاعون الفتیات که چون ابتدا در جماعت نسوان سرایت کرد و بهلاکت در آورد این نام یافت چنانکه تفصیل این مجمل در ذیل احوال عبد الملک در مقامات خود مسطور گردید و نیز جماعتی از اعیان و اشراف و مردم یگانه روزگار که در عهد سلطنتش بودند و ناپدید شدند گویند

بیان پاره کلمات و خطب و آداب و اشعار عبد الملک بن مروان بن الحکم

کلمات و خطب و اشعار عبد الملک

ابن اثیر و سیوطی نوشته اند که اصمعی و بقولی جعفر بن عقبة الخطابی میگوید وقتی با عبد الملک گفتم یا امیر المؤمنین آثار پیری
زود در تو نمودار شد گفت وکیف لا وانا اعرض عقلی علی الناس فی کل جمعة و بقولی گفت شیّبنی ار
تقاء المنابر وخوف اللحن چگونه پیر نشوم که هر جمعه بر منبر بر میشوم و در حضور جماعت دانش خویشرا نمایش میدهم و
از بیم خطا و غلط آسوده نیستم یعنی میزان عقل زبانست چه سخن مرد بر دانش او گواهی دارد و این آزمایش موجب ترس است
دانسته حروف گوید اگر کسی که بگوید هر کس مرا بتقوای از خدا امر کند یا بمعروف اشارت نماید سر از تنش بر گیرم دیگر او را از مردان
پرهیز و آزرم و احتیاط لازم نباشد و عبد الملک می گفت هیچکس را برای امر خلافت و امارت اثبت از خویشتن قوی تر ندانم جز
ابن زبیر اگر چه نماز بسیار گذارد و روزه بسیار سپارد لکن از شدت بخل که او راست هیچ نشاید که حاکم بلاد و سایس عباد
باشد مفضل بن فضاله از پدرش حنظله حکایت کند که جماعتی بعیادت عبد الملک در آمدند و اینوقت سخت رنجور بود و یکی از ایشان
سراپایش او را بر سینه گرفته بود و پس روی با ایشان کرد و گفت کاری بر من در آمد که روی بسرای آخرت و پشت بدار دنیا دادم
و من در اعمال خویش نگران بودم تا کدام یک صالح و اسباب امیدواری باشد جز غزوه که در راه خدای نهاده باشم نیافتم
و من از تمامت این جمله عاری و خالی هستم سخت بپرهیزید که جنبش را بهر سوی گردش دهید توانید بود مقصود تان لا شیء
باشد سعید بن عبد العزیز تنوخی گوید چون عبد الملک را حالات مرگ پدیدار شد بفرمود تا دریچه از قصرش گشودند و او در آن نظر
بر قصاری افتاد و دو دفعه بحسرت و ضجرت گفت کاش مردی کازر بودمی سعید بن عبد العزیز گفت سپاس خداوند را که چنین
مردم را چنان روزگاری نمود که فزع و جزع بما برند لکن ما با ایشان فزع نبریم سعید بن بشیر گوید چون عبد الملک را
مرض مرگ سخت و سنگین گردید بنکوهش خویشتن همی سخن کرد و دو دست حسرت و ندامت بر سر همی کوفت و گفت دوست همیداشتم که
روزگار بکسب و پیشه وری بگذاشتمی و دو روز بیک روز مزدوری و بعبادت حضرت احدیت اشتغال داشتمی چون این خبر را با
ابن حازم که داشتند گفت خداوند را سپاس و ستایش که ملوک جهان را در زمان وداع روان آرزو بسته آن امر نمود که
ما در آن هستیم لکن ما را در هنگام مرگ متمنی آنچه ایشان در آن بوده اند نگردانید مسعود بن خلف گوید عبد الملک بن مروان
در مرض موت میگفت قسم بخدای دوست همیداشتم که بنگریکی از مردم تهامه بودم و در کوهستان تهامه گوسفند چرانی
میکردم و سلطنت و زمنبر دم و این روزگار را بهنجار و عاقبت ناهموار را دیدار نمی نمودم عمران بن موسی مؤدب گوید
چون عبد الملک بن مروان را مرض دشوار شد گفت مرا بر مکانی بلند جای دهید چون او را بلند نشیمنی بر روی بو زید پس آنگاه
سرد بکشید ثم قال یا دنیا ما اطیبک ان طویلک لقصیر وان کبیرک لحقیر وان کنا
منک لفی غرور ازروی کمال حسرت دانزد و گفت ای جهان چند سخت جائی خوش و خوب باشی یا افسوس که بلندت
سخت کوتاه و بزرگت سخت حقیر و بسیارت بسیار قلیل است و معذالک ما در حطام تو نگاه میدهیم و فریب نمایشهای تو آسوده
آرایشت دچار فریب و گرفتار غروریم و باین دو شعر متمثل گشت ....

ان تناقش یکن نقاشک یا رب — عذابا لا طوق لی بالعذاب
او تجاوز فانت رب صفوح — عن مسیء ذنوبه کالتراب

ابن اثیر گوید بعضی گویند این شعر بیست که معویه بآن تمثل جست و عبد الملک را سخت میسر که اینگونه حذر نماید و بیمناک باشد چه کسی
که یکی از سیئات اعمالش امارت حجاج بن یوسف است بیندیشد که در چه حالی دشوار و مقامی ناهموار ره سپار است وقتی عبد الملک

ابن مروان با سعید بن مسیب گفت ای ابو محمد صرت اعمل الخیر فلا اسر به واصنع الشر فلا اساء به مرا آن
خوی و خصلت و طبیعت است که چون کرداری نیکو بنمایم مسرور نیابم و اگر شری از من صادر گردد اندوه نگیرم فقال الآن
تکامل فیک الموت سعید گفت اکنون بس که مردگی دل در تو کامل گشت محمد بن حرب زیادی گوید با عبد الملک بن مروان گفتند
افضل مردمان کیست قال من تواضع عن رفعة وزهد عن قدرة وانصف عن قوة گفت آنکس که در حال رفعت
و عظمت تواضع جوید و در وقت قدرت و استیلا زهد بورزد و در هنگام نیرومندی از در انصاف و میانه روی رود بر تمامت
مردمانش فضل و فزونی باشد خالد بن محمد قرشی میگوید قال عبد الملک بن مروان من اراد ان یتخذ جاریة للتلذذ
فلیتخذها بربریة ومن اراد ان یتخذها للولد فلیتخذها فارسیة ومن اراد ان یتخذها
للخدمة فلیتخذها رومیة عبد الملک می گفت هر کس کنیزکی را بهر دلبری خواهد که از کنارش شادخوار بر کنار رود از مرگ
بربر جوید که خواستاری دل مردان را در خور است و هر کس خواهد بفرزندی آزاده و نجیب نصیب یابد از دوشیزگان فارسی نژاد
کامیاب شود و هر کس برای پرستاری و خدمتگذاری خواهد از ارض روم جوید که صحبت و خدمت را بعضی ولایت و دولتی
بهجت انگیز نشود در غرر الخصایص الواضحه مسطور است که عبد الملک با فرزندانش میگفت کلکم یترشح لهذا الامر و
لن یصلح له الا من کان له سیف مسلول ومال مبذول ولسان وعدل تطمئن الیه القلوب
وامن تستقر به فی مضاجعها الجنوب یعنی شما جمله خواستار امر خلافت و آرزومند بدایت خلیفت هستید
لکن برای خلافت و سلطنت آن کس روا است که همواره اش شمشیری عریان و جهانیانش کرم کان جهان بزبانی فریبنده
دلپذیر باشد و جهانیش عدل و داد در نهاد باشد که دلها بعدلش اطمینان جویند و با امن و امانش بر بستر راحت آسوده بخوابند
و هم مروان کتاب سلوق ست که عبد الملک بن مروان می گفت لاعب ولدک سبعا وأدبه سبعا واستصحبه
سبعا فان افلح فالق حبله علی غاربه لا تبعة یقول من قال یعنی با فرزندان خود تا هفت سال روزگار برند
و تا در عالم کودکی هستند بازی و لعب بگذرانند یعنی در تربیت و شفقت و مراقبت ایشان تا این سن جز ملاعبه تکلیفی نباشد و بعد
از آنکه بهفت سال رسیدند تا هفت سال ایشان را از فرهنگ ادب بیاموز که این مدت برای تحصیل ادب بهتر است و چون چهارده سال
روزگار بپایان بردند تا هفت سال ایشان را بمصاحبت خود بدار تا از قواعد معاشرت و مجالست و محاورت آگاه و از تجارب بهره یاب
شوند اگر تا بدینحال جانب رشد و رستگاری روی مشاهدت کردی او را بکار خویش و راه خویش بگذار چه بقول این قائل عبرت و اعتنائی نیست

فقولا لمن ینصح ابنائه　　یرید القول لیهذبه
مضیع الوقت بالاطائل　　فبکر المولد یهدیه
لنه الی الله وتدبیره　　ثم الی الدهر وتجربه
فانما الاقدار لا بد ان　　تأتی بما حظ وتجری به

کنایت از اینکه در تربیت اولاد و تهذیب اخلاق ایشان تجدید قول و تضییع وقت واجب نیست بلکه ایشان را بخدای و آنچه تدبیر
او است باز گذار یعنی در زمان کودکی کار ایشان و نگاهداری و تربیت ایشان را با خدای بگذار و بعد از آن بدست تجربه روزگارش
بسپار که هیچ مربی از تربیت و امتحان روزگار بهتر نیست چه آن مقدر شده و او را از ازل بهره افتاده ناچار بجانبش روی آورد
فلیس کما قال فانما الملک فی الاهمال ولا عذر له فی الاهمال وعود الصبا ابدا انما یحتاج الی
التثقیف وطیش الشباب سریع التزلزل فلا غناء له عن التوقیف عبد الملک میگوید چنین نیست که این شاعر گفته
و بآن عقیدت یافته چه اگر در مقامی که تربیت حاجت است درنگ و اهمال نمایند و از تربیت انصراف جویند او را در اطوار انفعال

سست و پست گرداند و در این اهمال معذور نباشند چه کودکها چون چوبی نادان و شاخه لطیف باشند که دست تربیت و
قوام را محکوم و پذیرا هستند و طیش شباب و خطا و زلل جوانی زود جنبش گیرد و از توقیف و بازداشتن از حرکات ناشایسته
بی نیاز نباشد و هم در آن کتاب مسطور است که عبدالملک با فرزندانش گفت تَأَدَّبُوا فَإِنْ كُنْتُمْ مُلُوكًا بَرَزْتُمْ وَإِنْ كُنْتُمْ
أَوْسَاطًا فُقْتُمْ وَإِنْ أَعْوَزَكُمُ الْمَعَاشُ عِشْتُمْ اِسْتَفِيدُوا مِنَ الْأَدَبِ وَلَوْ كَلِمَةً وَاحِدَةً یعنی چندانکه استطاعت
دارید در تحصیل ادب و تکمیل فرهنگ بکوشید چه اگر در تحت سلطنت و مقام خلافت باشید نیکو و نیکوکار میشوید و اگر در شمار اوساط
ناس باشید بر امثال و اقران خویش برتری یابید و اگر روزگار شما ناهموار و امر معیشت دشوار و فقر و فاقت مستولی گردد هم
به نیروی ادب توانید آسوده روز بشب برید پس از علوم ادبیه اگر چند یک کلمه باشد آموزگاری کنید و نیز در آن کتاب مرقوم
است که عبدالملک با فرزندانش گفت یَا بَنِي أُمَيَّةَ إِنَّ الْمُؤْمِنَ الْكَرِيمَ يَتَّقِي عِرْضَهُ بِمَالِهِ فَلَا تَبْخَلُوا إِذَا سُئِلْتُمْ
فَإِنَّ خَيْرَ الْمَالِ مَا أَفَادَ حَمْدًا أَوْ نَفَى ذَمًّا وَلَا يَقُولَنَّ أَحَدُكُمْ أَبْدَأُ بِمَنْ تَعُولُ فَإِنَّمَا النَّاسُ عِيَالُ اللَّهِ
تَكَفَّلَ بِأَرْزَاقِهِمْ فَمَنْ وَسَّعَ وُسِّعَ عَلَيْهِ وَمَنْ ضَيَّقَ ضُيِّقَ عَلَيْهِ یعنی ای فرزندان امیه هر کس که بحلیه ایمان و کرامت
شرافت دارد عرض خویش را بخواسته خویش محفوظ میدارد پس اگر دوستدار عرض خویش هستید در اعطای اموال خویش بخل
نورزید چه بهترین اموال آن مالی است که اسباب حصول ستایش و نفی نکوهش باشد و هرگز هیچیک از شما بملاحظه خویشتن و اهل
خویشتن از نگاهداری دیگران بیمناک نشوید چه این مردم بتمامت عیال خدای هستند و خداوند کفیل روزی ایشان میباشد پس هر
کس در کار خویش بوسعت رود با وی بوسعت روند و هر کس تنگ بگیرد بروی تنگ میگیرند آنگاه این آیت مبارکرا تلاوت نمود
وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ وَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ هر چه در مقام جود انفاق کنید خدای عوضش را میگذارد
و بهترین روزی دهندگان اوست صاحب غرر الخصایص گوید سخت عجب است که در میان اقوال و افعال این خلیفه تا چند تباین
و تجانس چگونه با سخای او مخالفت است و تا چه مقدار خلیقت او در ایجاب و سلب منقسم است و تا چه پایه لسانش صحیح و قلبش
بسلب اختصاص دارد و نیز در آن کتاب مرقوم داشته اند که عبدالملک میگفت إِنَّ الْكَلَامَ قَاضٍ يَحْكُمُ بَيْنَ الْخُصُومِ و
ضِيَاءٌ يَجْلُو الظُّلَمَ حَاجَةُ النَّاسِ إِلَى مَوَادِّهِ كَحَاجَتِهِمْ إِلَى مَوَادِّ الْأَغْذِيَةِ یعنی کلام صحیح و سخن سنجیده بدرستی
قاضی ما بین خصومتهاست یعنی بسیار خصومتهاست که بهیچ چیز جز بسخن چاره نشود و فروغی است برای ظلمتهای غباوت
و تاریکیهای ضلالت و احتیاج مردمان بمواد کلام چون حاجت ایشانست بمواد اغذیه و نیز در کتاب مزبور مسطور است
که عبدالملک بن مروان میگفت اللَّحْنُ فِي الْمَنْطِقِ أَقْبَحُ مِنْ آثَارِ الْجُدَرِيِّ فِي الْوَجْهِ یعنی لحن و خطای در منطق و بیان
از نشان آبله که بر چهره باشد نکوهیده تر است در کتاب مسعودی است که وقتی نزد معویه از عبدالملک سخن رفت معویه
گفت عبدالملک سه چیز را اخذ کرده و سه چیز را متروک داشته چون حدیث راند دل مردمان را اسیر باید و چون او را حدیث
گذارند بطوری خوب و خوش بشنود و چون در کاری خلاف افتد هر یک سهلتر است بگیرد و تمسک را فکند و مدارات را تارک
و غیبت راندن را تارک و هر چه از آن اعتذار باید تارک است انتهی در کتاب غرر الخصایص نوشته است وقتی عبدالملک بن
مروان بر معویه بن ابی سفیان در آمد و آنوقت عمرو بن العاص نیز بنزد معویه حضور داشت عبدالملک سلام براند و بنشست
و پس از اندکی بپای خاست معویه در عمرو بدید و گفت این جوان را روی ستوده و کامل است عمرو گفت عبدالملک چهار
خصلت را مأخوذ و چهار خصلت را متروک نموده است چون او را بنگرند بحسن بشاشت معاشرت کند و چون حدیث نماید

از بهترین احادیث داستان فرماید و چون نش داستانی بسیاری نیکو استماع نماید و چون مقام معاشرت آید حلیف شود
بسهل ترمونی اقدام ورزد یعنی کار بتکلف نکند و با کسی که بعقل و دانش او وثوق نباشد با وی براه سخن براند و با
آنکس که او را با دین و آئین خود رجوعی نباشد مجالست نکند و با مردمان لئیم آمیزش نجوید و آن سخن که از پیش اعتذار بایستی
بر زبان نیاورد و نیز در کتاب مسطور مرقوم است که وقتی عبدالملک بر مردی که گناهی از وی نمایش گرفته بود خشمگین و کین
گشت آن مرد فرار کرد و او را گرفته در خدمت عبدالملک حاضر کردند عبدالملک بقتل او آهنگ نهاد آن مرد گفت خدای
آنچه تو دوستش میداشتی که بر من دست یابی بجای آورد تو نیز آنچه خدایش از عفو و گذشت دوست میدارد بپای گذار همانا انعام
از راه عدل است و تجاوز از در فضل و خدای نیکوکاران را دوست میدارد عبدالملک از گناهش درگذشت در کتاب مسعودی
مسطور است که روزی یکی از مجالسین عبدالملک با او گفت همی خواهم با تو در خلوتی صحبتی گذارم عبدالملک چون با وی
خلوت کرد گفت صحبت من با تو در خلوت به سه شرط است یکی آنکه با من در کار خویشتن نگران باشم یعنی میل و هوای
نفس دیگری منیروم دیگر آنکه از هیچکس نزد من غیبت مران چه از تو مسموع نخواهد شد سیم آنکه آنچه گوئی از روی دروغ نباشد
چه مردم دروغزن را رای بصواب و اندیشه بصلاح نباشد چون آن مرد این سخن بشنید از وی باز پس گردید و گفت رخصت
میدهی تا باز شوم گفت هر وقت خواهی چنان کن جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا گوید که عبدالملک را قانون آن بود که
چون مردی از مکانی بدو رسیدی با او میگفت مرا از چهار چیز معفو دار و دیگر هر چه خواهی بگوی با من دروغ مگوی که دروغگو را
فروغی و رای او را وثوقی نیست و در آنچه از تو پرسش کرده ام با من پاسخ مران چه در آنچه پرسیده ام مشغولم و بکار دیگر نتوانم
پرداخت و مرا در آنچه میگویم از در چون و چرا مباش چه من بهر دو کار خود از تو داناترم و نیز مرا بر دوش رعیت سوار مکن و بار
ایشان را سنگین مگردان چه من برفق و ملایمت با ایشان نیازمندترم مسعودی در مروج الذهب گوید که وقتی در خدمت
عبدالملک معروض افتاد که یکتن از عمال او بهدایای پذیرای مهیا میشود او را بدرگاه خویش بخواند چون بروی در آمد گفت از
آن روز که ترا امارت داده ام آیا قبول هدیتی کرده باشی گفت ای امیرالمؤمنین بلاد و امصار تو تمامت آباد و عامر و امرا
و سال و جبیه و وظایف تو موفور و رعیت تو در بهترین حالی و نیکوترین روزگار در عهد امان و امن غنوده اند عبدالملک
گفت از آنچه از تو میپرسم جواب بگوی آیا از آن زمان که بر وسادهٔ امارت جای داده ام هدیه پذیرنده هستی و باشی گفت آری
عبدالملک گفت اگر قبول کردی و عوضی ندادی مردی لئیم هستی و اگر بیرون حق از وی پذیرفتی یا پاداش او را باندازه
نگه هشتی همانا مردی خائن باشی و این کردار تو از دناءت و خیانت و جهالت بیرون نخواهد بود آنگاه آن عامل را معزول کرد
در مروج الذهب مسطور است وقتی حجاج بن یوسف مکتوبی بعبدالملک فرستاد و از سختی و غلظت امر خوارج و قطری بخارجی
شرح داد عبدالملک در جواب نوشت اَمّا بَعدُ فَاِنّی اَحمَدُ اِلَیکَ السَّیفَ وَاُوصِیکَ بِما اَوصی بِهِ البَکرِیُّ
زَیدًا چون حجاج بخواند ندانست مقصود عبدالملک چیست و گفت هر کس با من باز نماید که وصیت بکری بازید چه بوده است
ده هزار درهم عطا یابد در خلال احوال یکی از مردم حجاز بدادخواهی بدرگاه حجاج بیامد با وی گفتند هیچ میدانی وصیت بکری
بازید چه بود گفت آری گفتند در خدمت حجاج شو که تو را ده هزار درهم بهره میرسد چون در خدمت حجاج حاضر شد گفت

وصیت بکری بازید این بود

اَقُولُ لِزَیدٍ لا تُتَرتِر فَاِنَّهُم　　یَرَونَ المَنایا دُونَ قَتلِکَ اَو قَتلا

فان

فَاِنْ وَضَعُوا حَرْباً فَضَعْهَا وَاِنْ اَبَوْا ... شَبَّ وَقُودَ الْحَرْبِ بِالْحَطَبِ الْجَزْلِ

فَاِنْ عَضَّتِ الْحَرْبُ الضَّرُوسُ بِنَابِهَا ... فَعُرْضَةُ حَدِّ الْحَرْبِ مِثْلُكَ اَوْ مِثْلِي

حجاج بدانست که مقصود با خوارج و تکلیف او در محاربت با ایشان چیست و گفت امیرالمؤمنین دیگری را است گفته اند و مهلب نوشت که امیرالمؤمنین ترا وصیت نهاده است با آنچه دیگری با تو وصیت نهاده من نیز با تو وصیت میگذارم با آنچه حارث بن کعب با فرزندش وصیت بگذاشت مهلب در وصیت کعب نگران شد دید نوشته است یا بَنِیَّ کُونُوا جَمِیعاً وَلَا تَکُونُوا شَتَّی فَتَفَرَّقُوا وَبَرُّوا فَاِنَّهُ اَنْ تَمُوتُوا فِی قُوَّةٍ وَعِزٍّ خَیْرٌ مِنْ حَیٰوةٍ فِی ذُلٍّ وَعَجْزٍ ای فرزندان من همه یکروی و یکرای و فراهم و متفق شوید و پراکنده و مختلف نگردید و پیش از آنکه دشمنان ساخته کار شما شوند شما برای ایشان ساختگی جوئید و مبادرت گیرید چه مردن در قوت و عزت بهتر است از زندگانی در عجز و ذلت مهلب گفت هم بکری بصداقت سخن کرده

هم در مسعودی مسطور است که عبدالملک بن مروان فرزندان خویش را بکردار نیک و اصطناع معروف فراوان سخن براند و بمکارم اخلاق و محامد شیم بازداشتی و با ایشان گفتی یَا بَنِیْ عَبْدِ الْمَلِكِ اَحْسَابَكُمْ صُونُوهَا بِبَذْلِ اَمْوَالِكُمْ مَا يُبَالِي رَجُلٌ مِنْكُمْ مَا قِيلَ فِيهِ مِنَ الْمَدِيحِ بَعْدَ قَوْلِ الْاَعْشَى ای فرزندان عبدالملک چند که در بند حساب خویش اید در بذل اموال خویش اگر مدح بان مردمان مسعون و محفوظ مدارید و نبایست هیچیک از شما بعد از این شعر اعشی بمدح خویش باک داشته

تَبِيتُونَ فِي الْمَشْتَى مِلَاءً بُطُونُكُمْ ... وَجَارَاتُكُمْ غَرْثَى يَبِتْنَ خَمَائِصَا

باشد یعنی شما با سیری خاطر و آرامش تن در روی وسادهای نرم با شکم پر و سیر میخوابید لکن همسایگان شما در اندوه فقر و فاقت و زحمت مخمصه و مجاعت شب بروز و روز بشب میگذرانند یعنی بعد از آنکه اطوار شما بنوعی بود که هواخواهان در حق شما چنین سخن کنند هیچ مدحی سودمند نیست و هیچ مجد و کرمی در نسد تا باشید و هیچ فزونی بعد از قول زهیر که در حق ایشان گوید هیچ چیز ضرر

عَلَى مُكْثِرِيهِمْ رِزْقُ مَنْ يَعْتَرِيهِمُ ... وَعِنْدَ الْمُقِلِّينَ السَّمَاحَةُ وَالْبَذْلُ

رسد کنایت از اشیای بزرگ و کوچک و متمول و غیر متمول است ایشان بجمله جواد و بخشنده و متعهد رزق و روزی خواهندگان هستند

سیوطی از صولی روایت کند که چون عبدالملک مرگ یقین کرد فرزندانش را بپرهیزکاری و احتراز از فرقت و اختلاف وصیت کرد و قال كُونُوا بَنِي اُمٍّ بَرَرَةً وَكُونُوا فِي الْحَرْبِ اَحْرَاراً وَلِلْمَعْرُوفِ مَنَاراً فَاِنَّ الْحَرْبَ لَمْ تُدْنِ مَنِيَّةً قَبْلَ وَقْتِهَا وَاِنَّ الْمَعْرُوفَ يَبْقَى اَجْرُهُ وَذِكْرُهُ وَاحْلَوْلُوا فِي مَرَارَةٍ وَلِينُوا فِي شِدَّةٍ وَكُونُوا كَمَا قَالَ ابْنُ عَبْدِ الْاَعْلَى الشَّيْبَانِي

اِنَّ الْقِدَاحَ اِذَا اجْتَمَعْنَ فَرَامَهَا ... بِالْكَسْرِ ذُو حَنَقٍ وَبَطْشٍ بِالْيَدِ

عَزَّتْ فَلَمْ تُكْسَرْ وَاِنْ هِيَ بُدِّدَتْ ... فَالْكَسْرُ وَالتَّوْهِينُ لِلْمُتَبَدِّدِ

ای فرزندان من شما بایست برادرانی نیکو و نیک کردار باشید و در میدان حرب بر شیمت آزادگان روید و در ایوان بذل و بخشش فروزنده و فروغ بخش گردید چه حرب نمودن و در میدان حرب دلیری شتافتن اسباب مرگ از آن پیش که روزش فرا رسد نخواهد شد و شما چنان باشید که پسر عبدالاعلی شیبانی گوید که چون چوبهای تیر بهم پیوسته و فراهم شوند هیچ زورآوری نتواندش درهم شکست لکن اگر متفرق شود هر کس تواند بهم شکند آنگاه گفت ای ولید در آنچه با تو گذاشتم و بامارت و سلطنت تو سپردم از خدای بترس و همچنان بدانگونه سخن نهاد تا گفت اُنْظُرِ الْحَجَّاجَ فَاَكْرِمْهُ فَاِنَّهُ هُوَ الَّذِي وَطَّأَ لَكُمُ الْمَنَابِرَ وَهُوَ سَيْفُكَ يَا وَلِيدُ وَيَدُكَ عَلَى مَنْ نَاوَاكَ فَلَا تَسْمَعَنَّ فِيهِ قَوْلَ اَحَدٍ وَاَنْتَ اِلَيْهِ

اخرج منه الیك وادع الناس اذا مت الی البیعة فمن قال برأسه هكذا فقل بسیفك هكذا

و این پیش بهمین تقریب کلماتی از عبد الملک مسطور شد مسعودی این دو شعر را نیز از او مذکور مسطور میدارد

انفوا الضغائن عنكم وعلیكم	عند المغیب وفی حضور المشهد
بصلاح ذات البین طول بقائكم	إن مدّ فی عمری وإن لم یمدد

میگوید از کینه وری و دشمنی با یکدیگر بپرهیزید و بر شما باد که در غیاب و حضور بصلاح ذات البین بکوشید چه دوام بقای شما در صلاح ذات البین و اتفاق و صدق و صفای با همدیگر است خواه من زنده یا مرده باشم و میگویند ولید این اشعار را که عبد الملک در حال وصیت با ایشان براند فراوان میخواند و نیز مسعودی گوید عبد الملک در مرض مرگ این کلمات را با فرزندان خود وصیت کرد اوصیكم بتقوی الله فانها عصمة باقیة وجنة واقیة والتقوی خیر زاد وافضل فی المعاد وهی احصن كهف ولیعطف الكبیر منكم علی الصغیر ولیعرف الصغیر حق الكبیر مع سلامة الصدور والاخذ بجمیل الامور وایاكم والبغی والتحاسد فبهما هلك الملوك الماضون وذوو العز المكین یا بنی اخوكم مسلمة نابكم الذی تفترون عنه ومجنكم الذی تستجنون به اصدروا عن رأیه واكرموا الحجاج فانه الذی وطأ لكم هذا الامر كونوا اولادا ابرارا وفی الحروب احرارا وللمعروف منارا وعلیكم السلام و در بعضی کتب بجای عصمة باقیة جنة باقیه نوشته شده است و در ذیل کتب مشکوة الادب در شرح احوال حجاج مسطور است و این وصایای عبد الملک در کتب مختلفه باختلاف روایت شده است تواند بود در مواقع متعدد بیان کرده باشد ابن اثیر گوید چون این کلمات را عبد الملک بن مروان با برادرش عبد العزیز والی مصر وصیت کرد ابسط بشرك والن كنفك وآثر الرفق فی الامور فهو ابلغ بك وانظر حاجبك فلیكن من خیر اهلك فانه وجهك ولسانك ولا یقفن احد ببابك الا اعلمك مكانه لتكون انت الذی تأذن له او ترده فاذا خرجت الی مجلسك فابدأ جلساءك بالكلام یأنسوا بك وتثبت فی قلوبهم محبتك واذا انتهی الیك مشكل فاستظهر علیه بالمشاورة فانها تفتح مغالیق الامور المبهمة واعلم ان لك نصف الرأی ولاخیك نصفه ولن یهلك امرء عن مشورة واذا سخطت علی احد فاخر عقوبته فانك علی العقوبة بعد التوقف عنها اقدر منك علی ردها بعد امضائها والسلام یعنی با مردمان با بشارت روی و گشادگی خوی و بذل و بخشش و دوستی کار کن و بملایمت و نرمی بگذران و در انجام امور نرمی و رفق اختیار فرمای چه این خوی و صفت بهتر بمراد خویش رسی و دربان خود را از بهترین خویشاوندان خود مقرر دار و در احوال و افعال و اخلاق او با نظر بصیرت بنگر چه او در حکم روی و زبان تو است و دیدار او دیدار تو و مانند شمایل تو است و مراقب باش که هر کس بدر سرای تو بیاید تو را آگاه سازد و اذن دخول یا رد او مخصوص بحکم تو باشد نه آنکه حاجب تو بمیل خود کار کند و هر وقت بمجلس خویش اندر شوی نخست با حضار لب بگفتار بر گشای تا با تو مانوس شوند و دوستی تو در دل جای دهند و هر وقت کاری مشکل پدیدار گردد که از پیش بچاره نشود بمشاورت استظهار جوی چه کار مشورت گشاینده درهای امور مبهمه و باز گشاینده کارهای پوشیده است و از روشنی رای سر آن آشکار دارد و نیک دانسته باش که هر چه تو دانی برادر تو نیز بهمان میزان داند و چون در رای سنجی بشورت مستقیم نماند هیچکس مردم مشورت زیان نبیند و دچار ضلالت و هلاکت نگردد و هر وقت بکسی خشمناک شدی در عقوبت تعجیل نورز و در تدبیر

تا خبر آنکه چه عقوبت از او فوت نمیشود لکن اگر بکیفر او و بی تحقیق عقوبت کنی و پشیمان گردی نتوانی آنچه بجای آورده
برتابی مسعودی در مروج الذهب گوید که عبد الملک بن مروان در ایام سلطنت خویش سالی حج برفت و فرمان کرد تا مردم را
بشمول عطایا مسرور دارند و کیسهای سیم و زر که بر آن نوشته اند از وجوه صدقه بیرون آوردند مردم مدینه گفتند ما بعنوان
صدقه نمی پذیریم و گفتند بهره ما باید از فیء باشد و اینوقت عبد الملک بر منبر جای داشت گفت ای معشر قریش مثل ما
و مثل شما مانند آن دو برادری است که در زمان جاهلیت بسفری بیرون شدند و در سایه درختی در زیر سنگی فرود شدند چون تاریکی
شب نمایش گرفت ماری از زیر سنگ در آمد و یک دینار در دهان داشت و با ایشان بیفکند گفتند همانا نعمتی بزرگست و سه روز
در آنجا اقامت کردند و آن مار هر روز دیناری با ایشان بیاوردی اینوقت یکی از آن دو تن با رفیق خویش گفت تا چند
بانتظار این مار روزگار بریم بهتر آنست که مار را با سنگی نگونسار کنیم و این گنج را بچنگ آریم و هر چه هست برگیریم برادرش گفت
این کار نکوهیده است چه از کجا دانی که اگر چنین کنی برنج و زحمت دچار نشوی و هیچ در نیابی آنمرد باین سخنان اعتنائی ننمود
آن تبر که با خویش داشت برگرفت و در کمین جنبش نشست چون مار بیرون شد ضربتی بر سرش بزد و زخمیش نمود مار تندی و چالاکی
نمود و او را چنان بگزید که بکشت و بسوراخ خود بازگشت برادرش برخاست و جسدش را در خاک بنهفت و چون بامداد شد آن مار با سر
پیچیده بیرون شد لکن هیچ با خود حمل نکرده بود آنمرد گفت ای مار سوگند با خدای باین زحمت که ترا رسید راضی نبودم و او را از اینکار
نهی کردم هیچ تواند بود که من و تو با خدای سوگند خوریم که نه تو مرا بگزی و نه من ترا بزنم و بهمان حال که بودی دیگر روز دیناری
بمن آوردی باز گردی مار گفت این عهد و شرط نکنم گفت از چه روی مار گفت از اینکه میدانم که تا تربت برادرت در نظر باشد با من دلخوش
نباشی و من تا بر شکستگی سر خویش بنگرم دل با تو خوش نکنم آنگاه عبد الملک این شعر نابغه را بر ایشان قرائت کرد

فقالت اری قبرا تراه مقابلی　　　وضربة فاس فوق رأسی فاغرة

ای معشر قریش عمر بن الخطاب بر شما والی شد و مردی فظ و غلیظ و درشت خوی و سخت کوش بود هر چه گفت بدو رفتار شدید
و هر چه خواست اطاعت کردید و چون عثمان بر شما فرمانفرمان شد چون مردی سهل و لین و کریم بود با وی بغدر و کیدت رفتید
و او در بخشید و چون مسلم بن عقبه را در وقعه حره بر شما برانگیختم شما را دستخوش شمشیر ساخت از نیروی بر ما معلوم شد که شما جماعت
قریش هرگز با ما دوست نشوید با آنکه از وقعه حره یاد کنید نه ما دوستدار شما باشیم ما دامی که از قتل عثمان بخاطر بگذرانیم
سیوطی در تاریخ الخلفا میگوید این شعر از اشعار عبد الملک است

لعمری لقد عمرت فی الدهر برهة　　　ودانت لی الدنیا بوقع البواتر
فاضحی الذی قد کان مما یسرنی　　　کلمح مضی فی المزمنات الغوابر
فیا لیتنی لم اعن فی الملک ساعة　　　ولم اله فی اللذات عیش نواضر
وکنت کذی طمرین عاش ببلغة　　　من الدهر حتی زار ضنک المقابر

و از این اشعار مینماید که در روزگار چندی روزگار بنهادم و بنیروی شمشیر آبدار جهانیان را فرمان بردار گردانیدم لکن آنچه که بجمله
بدان شادخوار بودم در پایان کار هیچ بچشم نیاید و افزون از خوابی ننمود کاش در مملکت جهان هیچ ساحت سلطنت نسپردم
و بلذات و لهو و عیش دل و دیده نیالودم و چون مردم فقیر و دریوزه با دو جامه کهن و فرسوده میگذرانیدم و با تنگدستی و تنگ عیشی
در تنگنای گور میرفتم و باین وبال و معاصی دچار نمی افتادم و چون حجاج در قتل اسیران دیر الجماجم و اعطاء اموال چنانکه

اشارت رفت اسراف نمود و عبد الملک بشنید و مکتوب نمود اما بعد فقد امیر المؤمنین سرفک فی الدماء
وتبذیرک الاموال لا تحتمل امیر المؤمنین بها بین لاحد من الناس وقد حکم علیک امیر المؤمنین
فی الدماء فی الخطاء الدیة وفی العمد القود وفی الاموال ردها الی مواضعها ثم العمل فیها برأیه انما
امیر المؤمنین امین الله وسیان عنده منع حق واعطاء باطل فان کنت اردت الناس لی فما اغناک
عنهم وان کنت اردتهم لنفسک فما اغناک عنهم وسیاتیک من امیر المؤمنین امران لین وشدة
فلا یؤنسنک الا الطاعة ولا یوحشنک الا المعصیة وظن بامیر المؤمنین کل شیء الا احتمالک
علی الخطاء واذا اعطاک الله الظفر علی قوم فلا تقتلن جانحا ولا اسیرا یعنی همانا اسراف تو در خونریزی
و تبذیر تو در اموال بعرض امیر المؤمنین باز رسید و امیر المؤمنین این دو کردار زشت منوال را از هیچکس احتمال نمی نماید هم اکنون
امیر المؤمنین بر تو فرمان میکند در مسئله خون که اگر کسی را از روی خطا بقتل رسانی دیه او را بازدهی و اگر عمدا مقتول داری
قصاص شوی و آن اموال را بجای خود باز گردانی تا امیر المؤمنین بهر چه مصلحت داند مصروف دارد همانا امیر المؤمنین خدای
امین است و منع از حق و اعطاء در باطل در خدمتش مساوی است هم اکنون اگر این مردم را برای من خواهی کدام چیز است
که مرا از آسایش و سلامتی ایشان مستغنی بدارد و اگر برای خود خواهی چه چیز ترا از خوشنودی و آرامش ایشان بی نیاز می کند یعنی
بهر حال حفظ و آسایش آنها لازم است و زود باشد که ترا از جانب امیر المؤمنین دو امر و فرمان فرا رسد نرم و دشوار پس جز
اطاعت فرمان ترا انس و آسایش نیاورد و جز عصیان بوحشت و فرسایش نیفکند و بهر چیز و قبول هر کار نسبت بخودت
از جانب امیر المؤمنین امید دار باش مگر اینکه خطای تو را پذیرفتار شود و هر وقت خدایت بر جماعتی فیروز ساخت بزه کاران و
اسیران را بقتل مرسان یعنی بیرون از قتل مکافات کن و چون این کلمات بپای رفت این ابیات را در پایان آن بنوشت

اذا انت لم تطلب امورا کرهتها	وتطلب برضای بالذی انت طالبه
وتخشی الذی یخشاه مثلی هاربا	الی الله منه ضیع الدر حالبه
فان ترمنی غفلة قرشیة	فیا ربما قد غص بالماء شاربه
وان ترمنی وثبة امویة	فهذا وهذا کل ذا انا صاحبه
فلا تلهنی والحوادث جمة	فانک تجزی بما انت کاسبه
ولا تعد ما یاتیک منی وان تعد	تقوم بها یوما علیک نوادبه
ولا تمنعن الناس حقا علمته	ولا تعطین ما لیس لله جانبه
فانک ان تعطی الحقوق فانما	النوافل شیء لا یثیبک واهبه

مسعودی میگوید این اشعار از ابیات حبیبه و ابکار عبد الملک است که اختیار کردیم بالجمله چون حجاج این خطاب عتاب آمیز و اشعار خشم
انگیز بشنید بر ترسید و نامه از در فروتنی و خضوع و انقیاد و خشوع بخدمت عبد الملک منوط بر اشعاری باین وزن و قافیه در
جوابیت مسطور و بعبد الملک ارسال داشت و خاطر او را خوشنود ساخت و چون ابیات در ذیل احوال حجاج در کتاب مشکوة الادب
مسطور است در اینجا بهمان نگارش نامه عبد الملک قناعت شد در کتاب امالی شیخ طوسی علیه الرحمة مسطور است که ابو حمزه
ثمالی گفت مرا حدیث کرد مردی که حاضر حضور عبد الملک بن مروان بود گاهی که عبد الملک در مکه معظمه مردم را خطبه میراند

وچون در ضمن خطبهٔ خود بمقام موعظت پیوست مردی بروی برخاست و بدو گفت آهسته باش و سکون گیر چه شما مردمان را
بمعروف امر می کنید و خودتان بآن کار نمی کنید و از منکر نهی می کنید و خودتان پرهیز نمی نمائید و بمجاهد رسیم موعظت پذیر آید
و خودتان پند پذیر مید آیا این امر و نهی که مینمائید برای آنست که بسیرت شما اقتدا نمائید یا مطیع امر شما باشند اگر میگوئید اقتدا
بسیرت شما باید کرد چگونه کسی بسیرت مردم ظالم اقتدا میکند و چه حجتی از آنست میتوان کرد که مردمان بمتابعت آن مردم مجرمی
که اموال خدا را برای خودشان خواسته و دولت گردانیده و بندگان خدای را بنده خویش نمایند بروند و اگر گوئید امر ما را اطاعت
کنید و پند ما را بپذیرید چگونه کسی که از پند خویشتن عاجز است دیگران را نصیحت میکند یا چگونه کسی که عدالتش ثابت نیست
طاعتش واجب میشود و اگر میگوئید حکمت را از هرجا که میخواهید اخذ نمائید و موعظت را از هرکس که بشنوید بپذیرید فلعل فینا
مَن هو افصح بصنوف العظات واعرف بوجوه اللغات منکم پس توانند بود که در میان ما کسی باشد که در صنوف مواعظ
و وجوه لغات فصیحتر و عارفتر از شما باشد فتزحزحوا عنها واطلقوا اقفالها وخلّوا سبیلها ینتدب
لها الذین شرّدتموهم فی البلاد ونقلتموهم عن مستقرّهم الی کلّ واد فوالله ما قلّدناکم ازمّة امورنا
وحکّمناکم فی ابداننا واموالنا وادیاننا لتسیروا فینا بسیرة الجبابرة بل غیر انا نصبّر انفسنا
لاستیفاء المدّة وبلوغ الغایة وتمام المحنة ولکلّ قائم منکم یوم لا یعدوه وکتاب لا بدّ ان یتلوه
پس از اینکار برکنار شوید و در بر ماش فراز نگردانید و براه خود گذارید تا آنان که ایشان را پراکنده و بهر طرف شتابنده ساخته اید
باصلاح و انتصاف آن اقدام کنند سوگند بخدای ما زمام امور خود را با شما نگذاشته ایم و شما را در جان و مال و دین خود حکومت
نداده ایم تا چون ستمکاران در میان ما کار کنید جز اینکه خویشتن را بصبوری و تحمّل تلخ آب شکیبائی بازمیداریم تا آن مدت را که
باید و آن زمان که شاید و آن محنت که سرنوشت شده بپایان آید چه برای هریک از شما مدتی است معین که از آن نمیگذرد و کتابی است
که ناچار باید بخاتمت رسد و قرائت کرد ولا یغادر صغیرة ولا کبیرة الّا احصیها وسیعلم الذین ظلموا ایّ منقلب ینقلبون
راوی میگوید در اینحال پاره اصحاب شیخ بروی برخاستند و او را بگرفتند و از آن پس او را ندیدیم و ندانستیم با وی چه معاملت رفت

حکایت عبدالملک با ادبا

بیان پاره حکایات و مکالمات عبدالملک بن مروان با ادبای زمان

چون عبدالملک بن مروان بر سریر سلطنت جهان نشست بمجادله رجال و استطلاع از اخبار ناس مایل شد و هرکس را برای منادمتش
اختیار کردند در خدمتش پسندیده نخست در روایت ابوالفرج در جلد نهم اغانی و بعضی دیگر از نویسندگان نامه بحجاج نوشت که بلذات
جهان کامیاب شدم و از همه لذیذتر مناقله اخوان است در حکایات و احادیث اینک عامر شعبی را که نزد تست بمن فرست تا مرا حدیث
کند و حجاج عامر را بخواند و تدارک سفرش بدید و نامه در پاسخ عبدالملک بنوشت و از شعبی تمجید کرد و او را بدو فرستاد و چون شعبی از
حاجب عبدالملک رخصت خواست گفت تا که باشی گفت عامر شعبی هستم گفت حیاک الله و برخاست و عامر را بر کرسی خویش بنشاند و
رفت و اندکی برنگذشته باز شد و گفت برخیز اسعد اندر آی شعبی میگوید در بارگاه عبدالملک درآمدم و او را بر کرسی نشسته دیدم و در
حضورش مردی با سر و ریش سفید بر فراز کرسی نگران شدم پس سلام براندم و پاسخ بیافتم عبدالملک با آن چوب که در دست
داشت اشارت کرد تا از یسارش بنشستم آنگاه با آن مرد روی کرد و گفت اشعر مردمان کیست گفت منم یا امیرالمؤمنین چون این سخن بشنیدم
آن مجلس بر من تنگ و تاریک شد و توانائی سکوت از من برفت تا بآنجا که یا امیرالمؤمنین این مردی که میگوید اشعر ناس منم کیست

چون این مجلس بشتاب رسید عبدالملک گران شد و در عجب رفت که از پیش که فراهم آمد پرسید آغاز سخن و پرسیدن کردم گفت اخطل شاعر است پس روی با اخطل آوردم و گفتم ای اخطل بوکه باقرای اشعار تو کسی است که این شعر گوید

هذا غلام حسن وجهه — مستقبل الخير سريع التمام
للحارث الأكبر والحارث الـ — أصغر والحارث خير الأنام
ثم لهند ولهند وقد — أسرع في الخيرات منه إمام
خمسة آباء هم ما هم — هم خير من يشرب صوب الغمام

و این اشعار را که برقرائت کردم تا عبدالملک در خاطر بسپرد این وقت اخطل شاعر گفت یا امیرالمؤمنین این شعر کیست گفت شعبی است گفت یا امیرالمؤمنین قسم بخدای براستی سخن کرد همانا نابغه ازین اشعر است شعبی میگوید آنگاه عبدالملک روی با من کرد و گفت ای شعبی حالت چگونه است گفتم بخیر و خوبی است یا امیرالمؤمنین و همچنان در حضرتش بودم آنگاه خواستم از آن مخالفت که با حجاج در زدیم و با عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بموافقت پرداختیم بعرض معذرت مبادرت جویم عبدالملک گفت ازین در سخن مکن چه حاجت این معذرت نداریم و ما گاهی که از خدمت ما مسافرت جوئی در هیچ گفتار و کردار از اینگونه مطالب در میان نیابی پس از آن روی با من کرد و گفت در حق نابغه چگونه گوئی گفتم یا امیرالمؤمنین همانا عمر بن الخطاب در مواقع عدیده او را بر تمامت شعرای ذکر تفضیل و ترجیح نهاده بود گاهی که طایفه غطفان بر در پیشگاهش انجمن بودند گفت ای معشر غطفان کدام یک از شعرای شما باشد که این شعر گوید

حلفت فلم أترك لنفسك ريبة — وليس وراء الله للمرء مذهب
لئن كنت قد بلغت عني خيانة — لمبلغك الواشي أغش وأكذب
ولست بمستبق أخا لا تلمه — على شعث أي الرجال المهذب

در پاسخ عمر گفتند یا امیرالمؤمنین این شعر نابغه است گفت کدام یک از شما این شعر گوید

فإنك كالليل الذي هو مدركي — وإن خلت أن المنتأى عنك واسع
خطاطيف حجن في حبال متينة — تمد بها أيد إليك نوازع

گفتند نابغه گفته است گفت کدام یک از شما این شعر گفته است

إلى ابن محرق أعملت نفسي — وراحلتي وقد هدت العيون
أتيتك عاريا خلقا ثيابي — على خوف تظن بي الظنون
فألفيت الأمانة لم تخنها — كذلك كان نوح لا يخون

گفتند یا امیرالمؤمنین نابغه گفته است این وقت عمر گفت نابغه از جمله شعرای شما اشعر است شعبی میگوید پس از آن عبدالملک روی با اخطل کرد و گفت هیچ دوست میداری که شعر تو بشعر احدی از عرب پیوستگی داشته باشد یا اینکه تو خود گوینده آن باشی گفت لا والله یا امیرالمؤمنین همانا دوست میدارم که این اشعار را که مردی از ما گفته این اشعار بخیر و از تمتع اشعار کم بهره و در مراتب شعر قلیل البضاعة و قصیر الذراع است گفته است من گفتم ای شعبی عبدالملک گفت چه گفته است پس این قصیده را بخواند که از آن جمله است

إنا محيوك فاسلم أيها الطلل — وإن بليت وإن طالت بك الطيل
ليس الجديد به تبقى بشاشته — إلا قليلا ولا ذو خلة يصل

تا آخر اشعار شعبی میگوید گفتم قطامی این اشعار خود بهتر و برتر گفته است گفت کدام است گفتم گفته است

قطعت الیک بمثل جید جدایة ... حسن المعلق تجیده مطوق

طرقت جنوب رحال الناس مطرق ... ما كنت احسبها تهب المعنق

تا آخر الابیات عبدالملک گفت خدای بکشد قطامی را سوگند با خدای شعر و شاعری چیست شعبی میگوید بعد از آن اخطل روی با من کرد و گفت یا شعبی همانا ترا در احادیث و اخبار فنونی است مارا جز یک فن چیزی نیست اگر با من هستی که مرا بر اکناف قوم و عشیرت خویش سوار کنی بنی بر جو ایشان بازداری چنان کن گفتم ازین پس هرگز در مراتب شعر و شاعری با تو متعرض نشوم و از آنچه گذشت بگذر گفت کدام کس بر تو کفیل و ضامن میشود گفتم امیر المومنین و با عبدالملک گفتم از تو خواستار میشوم که از اخطل بخواهی تا از من درگذرد عبدالملک بخندید و گفت بر من است که هرگز اخطل متعرض تو نشود و با اخطل گفت شعبی در پناه منست اخطل گفت یا امیر المومنین اورا در تحدید پیشی گرفتم و اگر آنچه مارا مکروه است متروک دارد جز بآنچه اورا پسندیده باشد متعرض او نشویم عبدالملک گفت بر من است که شعبی نیز جز بآنچه محبوب تو باشد با تو تعرض نجوید اخطل گفت یا امیر المومنین تو کفیل این امر میشوی گفت آری من کفیل میشوم انشاء الله تعالی ازین پس نیز در شرح حال قطامی شاعر باین حکایات اشارت میرود بالجمله شعبی میگوید بعد از آن عبدالملک گفت ای شعبی کدام یک از زنهای زمان جاهلیت شعر بهتر گفتند گفتم خنساء است گفت بچه سبب او را بر جز او تفضیل دهی گفتم بعلت این شعر که گوید

وقائلة والنعش قد فات خطوها ... لتدركه یا لهف نفسی علی صخر

الا ثكلت ام الذين غدوا به ... الى القبر ماذا يحملون الى القبر

عبدالملک گفت سوگند با خدای اشعر از خنساء آن زن است که این شعر گوید

مهفهف الكشح والسربال منخرق ... عنه القميص لسير الليل محتقر

لا يأمن الناس ممساه ومصبحه ... في كل فج وان لم يغز ينتظر

آنگاه با من فرمود ای شعبی ترا نابود که آنچه شنیدی بر تو گران افتاد گفتم آری والله یا امیر المومنین سخت بر من دشوار گشت همانا اگر تا دو ماه در خدمت تو اقامت ورزم جز از ابیات نابغه که در حق نعمان گفته است بعرض نرسانم معلوم باد که نابغه آن اشعار را در حق نعمان بن الحارث برادر عمرو که در آن هنگام بپیری نرسیده بود و نابغه را به نظر افتاد بگفت و خنساء آن شعر را در مرثیه برادرش صخر گفت چنانکه مسطور افتاد در ناسخ التواریخ مسطور است مع القصه عبدالملک گفت ای شعبی از آن روی این سخن بگفتم و ترا با آن ساختم که مرا رسیده است که مردم عراق بر مردم شام دست تطاول دراز کنند و گویند اگر اهل شام در دولت و سلطنت با غلبه کردند بر علم و روایت غلبه نداریم باینکه مردم شام در دولت بعلوم اهل عراق از مردم عراق اعلم هستند آنگاه آن ابیات لیلی را بر من مکرر کرد تا در خاطرم بسپردم و از آن پس همیشه در خدمتش حضور داشتم و اول کس که بروی در آمدی و آخر کس که از خدمتش بیرون شدی من بودم و بر همین منوال چند سال بگذرانیدم و مرا دو بیست تن از فرزندان برادر و اهل بیت مرا در زمره ... ایشان به دو هزار مقرری بود معین شد و بعد از آن مرا بسوی برادرش عبدالعزیز بن مروان که والی مصر بود بفرستاد و بدو نوشت ای برادر من شعبی را بتو فرستادم خوب بنگر که چون او دیده باشی و هم ابوالفرج گوید که شعبی گوید در خدمت عبدالملک در آمدم و ابو قتیبه اخطل در خدمتش حضور داشت و او را نمی شناختم چون بر عبدالملک در آمدم گفتم عامر بن شراحیل شعبی هستم گفت هنوز رخصت مکالمت نداده بودیم با خود گفتم این خطائی از وافد اهل عراق با خود بدار آنگاه عبدالملک از اخطل پرسید اشعر ناس کیست گفت منم

یا امیر المؤمنین با عبد الملک گفتم یا امیر المؤمنین اینم کیست عبد الملک تبسم کرد و گفت وی اخطل است با خویش گفتم اینا
خطای دیگر بود از رواة اهل عراق با خود بودم آنگاه با اخطل گفتم شعر از قرآن کسی است که این شعر گوید تا غلام حسن وجه تا آخر ابیات
اخطل گفت هان امیر المؤمنین شعرای این زمان خویش آنکه بپرسید و اگر از اشعر شعرای جاهلیت سؤال میکرد سزاوار آن بود که همان
گویم که تو گفتی اخیری گویم که بسخن تو نامند باشد چون این سخن بشنیدم گفتم این خطای سیم را از رواة اهل عراق محفوظ بدار الان خلکان
گوید شعبی حکایت کند که بر عبد الملک بن مروان در آمدم و او با دیگران شدم که پوشیده با کسی سخنی کند ساعتی بایستادم و در سنگ آن نشد
گفتم یا امیر المؤمنین عامر شعبی است عبد الملک گفت ترا دستوری سخن نداده بودیم تا اسم خویش را باز نمائی با خویش گفتم
سوگند با خدای لغزشی است که مرا در خدمت امیر المؤمنین افتاد چون از کار خویش فراغت یافت روی بر مردمان آورد و مردی را
در مجلس بدیدم که آثار هیبت و نعمت از وی مشاهدت میرفت گفتم یا امیر المؤمنین اینم کیست گفت خلفا میپرسند اما پرسیده
نمیشوند اینم اخطل شاعر است با خویش گفتم این لغزشی دیگر بود بعد از این در حکایات و احادیث مشغول شدیم و حدیثی بیاد که
نداشتم گفتم یا امیر المؤمنین بنگار گفت خلفا را امر کنند تا بنویسند کسی ایشان را بکتابت اشارت نکند گفتم این خطای سیم بود و خواهم
جای شوم اشاتت کر داشتم چندانکه مجلس از ثقل ساعت سنگ شد آنگاه طعام بخواست چون خوان بنهادند احاضر کردند قدحی از مخ شتها
چه عادت عبد الملک بود که پیش از هر طعامی مخ در خدمتش نهادند گفتم یا امیر المؤمنین این قدح چنانست که خدای تعالی میفرماید و جفان
کالجواب و قدور راسیات گفت ای شعبی مزاح کردی با اینکه با تو مزاح نمودیم با خود گفتم این خطای چهارم بود چون از طعام بپرداختیم و
بحدیث بنشستیم و بهر حدیث و شعر خواستم لب بگشایم از دهانم بگرفت و باز گفت وی بر آن سبقت جست از این حال ملال گرفتم و شکسته بال
شدم و تا پایان روز برین حال و منوال بگذشت چون آخر روز شد روی با من کرد و گفت ای شعبی سوگند با خدای نشان کراهت از چهره ات
آشکار و از رخت هویداست هیچ میدانی چه چیز مرا باینکار باز داشت گفتم نه گفت تا بدانی اگر در سخن و اعت سلطنت فایز شدیم با علم دست
یافتیم و خواستم ترا باز نمایم که اگر در ملک فایز شدیم در علم نیز با تو شریک باشیم آنگاه بفرمود تا مرا بعطائی جزیل خرسند داشتند و از خدمتش
بیرون شدم گاهی که چهار لغزش از من پدیدار شده بود و در کتاب مستطرف از روح بن زنباع مرویست که گفت ده سال در خدمت
عبد الملک اقامت کردم و هرگز حدیثی را در خدمتش اعادت ننمودم مگر یکدفعه و در آن دفعه با من گفت این حکایت را از تو و از شعبی شنیده ام
مسعودی گوید چون شعبی در خدمت عبد الملک بمنادمت حاضر شد و از احسان و اکرامش بهره ور گشت روزی با او گفت یا شعبی
لا تساعدني على ما قبح ولا تردّ على الخطاء في المجلس ولا تكلّفني جواب التشميت والتهنئة ولا جواب
السؤال والتعزية ودع عنك كيف اصبح الامير وكيف امسى وكلّمني بقدر ما استطعمك واجعل
بدل التقريظ لي صواب الاستماع مني واعلم ان صواب الاستماع اقلّ من صواب القول واذا سمعتني
اتحدث فلا يفوتنّك منه شيء وارني فهمك في طرفك وسمعك ولا تجهد نفسك في تطرية صوابي
ولا تستدع بذلك الزيادة من كلامي فان اسوء الناس حالا من استكدّ الملوك بالباطل وان اسوء
حالا منهم من استخفّ بحقّهم واعلم يا شعبي ان اقلّ من هذا يذهب بالاحسان ويحفظ الحرمة
فان الصمت في موضعه وعند اصابته فرصة عبد الملک بن مروان عامر بن شراحیل را ادب معاشرت با ملوک و سلاطین را
میاموزد میگوید ای شعبی هرگز مرا بر کاری که نکوهیده و قبیح است مساعد مباش یعنی تو مرا بچنین امور دلالت مکن و اگر از من دیدی
مساعدت مکن بلکه بطوری مطبوع روی برتاب و هرگز در حضور مردمان خطایم را بر من متاب یعنی حشمت سلاطین این چنین است که اگر

خطائی بر زبان آورند در حضور جماعت بر ایشان بر تابند و شرمگین گردانند و شاید دیگران بر آن خطا واقف نباشند و چون بشنوند
بشناسند بلکه باید در خلوت بحضرتش مکشوف دارند و هرگز در جواب دعای عطسه و تهنیت و سؤال و تعزیت متکلف و در بعضی بیان
این کلمات گوشش و مرا بجواب مجبور مدار و نیز در باید دوش آنگاه از چگونگی حال من پرسش مگیر و آنچه طبع من مایل است با من سخن کن
و در استماع کلمات من آنچه کرد توانی بکوش تا صواب دریابی و بعد آنکه صواب در استماع از صواب قول کمتر است پس بما بایست دل من که
سعی بلیغ نمود و هر وقت از من حدیثی بشنوی بنگر تا چیزی را فراموش نکنی و فهم خویش را با من گذار و چشم و گوش را با من بسپار و خبر
در تقریر صواب من بکوشش و مشقت متکفل یعنی خویشتن را برحمت و رنج مدار تا آنچه از من بینی خواه بحق یا بباطل در پرده صواب آور
و نیز بعضی فرو تنیها که در کلام من باشد نگاهداری کن یعنی بسا باشد که از من در خلوت و مجالست پاره سخنان پدیدار شود که بازگفتنش نیک
نباشد پس شایسته هر چه شنیدی اگرچه نامطبوع و نامعهود باشد در خاطر بسپاری و بدیگران بگذاری چنانکه از همه بدتر کار آن کسی است که
ملوک را بکردار باطل مشهور دارد و از این کسان بدحال تر کسی است که حقوق پادشاهان را خفیف شمارد و مقام ایشان را نشناسد و هر کس
مرتکب چنین امور بلکه از آن کمتر هم شود از فیض احسان محروم و از حرمت و حشمت مأیوس میشود و همانا سکوت در مقام خودش لازم است
و اگر سخن اندر وی صواب باشد فرصت سخن کردن از دست مبر و در روزی عبدالملک با شعبی گفت بادها از کدام سوی وزان گردد گفت
یا امیر المؤمنین این امر عالم نیستم عبدالملک فرمود آنا باد شمال از طرف بنات نعش سوی مطلع شمس وزیدن باشد و از نسیم صبا
از مطلع شمس تا مطلع سهیل وزیدن گاه است وزیدن گاه باد جنوب از مطلع سهیل بمغرب آفتاب است و باد دبور را از مغرب شمس تا مطلع بنات
نعش محل وزیدنست و این فقیر حروف گوید مهب ریاح اربعه در کتاب سماء عالم و کیفیت ریاح اربعه نیز در آنجا مسطور است و در ذیل احوال
حضرت باقر علیه السلام نیز گاه این بنده نگاشته مذکور است جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفاء نوشته است که روزی عبدالملک بن
مروان بیرون شد زنی او را بدید و گفت یا امیر المؤمنین عبدالملک گفت باز گوی مطلب چیست گفت برادرم بمرده است و ششصد دینار میراث
نهاده و از آنجمله یک دینار بمن داده اند و همی گویند از این میراث بهره تو از این بیش نیست عبدالملک هر چه تفکر نمود بروی مفهوم نشد
بعامر شعبی پیام کرد و جواب خواست شعبی گفت آری این چنان است که برده است و دو دختر از وی بمانده و از میراث او دو ثلث بهره ایشان گردد و خبر
است که چهارصد دینار باشد و مادرش نیز گرفته است ششیک ببرد که صد دینار است و زوجه باید از وی مانده باشد و هشتیک حق اوست
و هفتاد و پنج دینار میشود دوازده برادر از وی بمانده هر یک دو دینار ببرند که بیست و چهار دینار می شود و برای این یک زن که خواهر اوست
یک دینار بماند مسعودی و دیگران نوشته اند که عامر شعبی گفت عبدالملک بن مروان مرا بدرگاه ملک روم بفرستاد ملک روم از هر چه
سؤال میکرد از من پاسخ می شنید و از آن پیش هر کس برسول شدی فراوان درنگ نکردی لکن مرا چندان بداشت که در خروج
خویش با لجاج و ابرام بپرداختم چون خواستم منصرف شوم گفت آیا از خانواده سلطنت باشی گفتم نیستم لکن در شمار مردم عرب میروم
پس آنزمان از نسب من بپرسید و رقعه بمن بیفکند و سخنی هموار هیچ بر زبان براند آنگاه با من گفتند چون رسالت خویش را بگذاشتی این
رقعه را بصاحب خویش بسپار چون در خدمت عبدالملک شدم رسالت بگذاشتم فراموش کردم رقعه را بدو بدهم و بعد از آنکه از خدمتش
برون شدم بیاد آوردم و دیگر باره باز شدم و بدادم چون بخواند گفت باز گوی پیش از آنکه گوید آن رقعه را بتو باز دهد سخنی با تو براند دانستم
باز گفتم و باز شدم چون بر در سرای رسیدم عبدالملک مرا بخواست و با من گفت آیا هیچ میدانی ملک روم چه نوشته است گفتم نه دانم
گفت بخوان چون قرائت کردم نوشته بود عجب دارم از قومی که مانند این مرد در میان ایشان باشد چگونه دیگری را بسلطنت بر دارند
گفتم سوگند با خدای اگر میدانستم چنین نوشته است این مکتوب را با خود نمیآوردم و ملک روم از آن روی این سخن کرده است که تورا

کلمات عبدالملک در باب ریاح اربعه

حکایت عبدالملک در مسئله میراث

ندیده است یعنی از ارباب فضل و دانش تو خبر یافته است عبد الملک گفت هیچ میدانی از چه روی نوشته است گفتم ندانم
گفت بر من حسد برده است که تو ابن ماتی و همی خواسته است مرا بر قتل تو بازدارد شعبی میگوید چون این سخن بملک روم پیوست
گفت جز این که عبد الملک گفت مقصودی نداشتم چون چنانکه اشارت رفت حجاج بن یوسف محمد بن حنفیه را تهدید نمود محمد گفت
ویحک اما علمت ان لله تبارک وتعالی فی کل یوم ثلاثمائة وستین لحظة او قال نظرة لعله ان ینظر
الیّ منها بنظرة او قال بلحظة فیرحمنی فلا یجعل لک علیّ سلطانا ولا لسانا حجاج این کلمات را بعبد الملک
نوشت و عبد الملک بملک روم که او را تهدید کرده بود بنوشت ملک روم گفت این گونه کلمات از سجیت تو و پدران تو بیرون است
و این سخنان را جز پیغمبری یا مردی از خاندان نبوت نگوید در کتاب عقد الفرید مسطور است که عبد الملک بن مروان خطبه برخواند
و گفت ایها الناس ان الله حد حدودا وفرض فروضا فما زلتم تزدادون فی الذنب ونزداد فی العقوبة
حتی اجتمعنا نحن وانتم عند السیف یعنی خداوند احکامی در حدود و حسابی فروضی بدین آیین خویش مقرر داشته
است و شما همه وقت در خلاف فرمان بردن و گناهان فزایش جستید لاجرم ما نیز در فرسایش گناهکاران نمایش جستیم تا
آنگاهی که کار عقوبت و تلافی عصیان با شمشیران افتاد و نیز در آن کتاب مسطور است که وقتی عمرو بن سعید بن العاص و خالد بن یزید بن
معویه در حضور عبد الملک بمفاخرت محاورت نمودند عبد الملک با شیخی از موالی قریش گفت در میان ایشان حکم کن گفت سعید بن العاص
چنان کسی بود که در بلد الحرام هیچکس نتوانستی عمامه برنگ عمامه او بر سر نهد و حرب بن امیه تا گاهی که در آن شهر بود هیچکس از
مردم بنی امیه نمیگریست و چون سعید بمرد و شاد حرب بمرد بروی بگریستند عبد الملک بن مروان با خالد بن سلمه قرشی مخزومی گفت
اخطب مردمان کیست گفت منم گفت پس از تو کیست گفت شیخ جذام یعنی روح بن زنباع گفت بعد از او کیست گفت اخیفش ثقیف یعنی
حجاج بن یوسف گفت بعد از حجاج کیست گفت امیر المؤمنین یعنی عبد الملک است و هم در عقد الفرید مرقوم است که عبد الملک در پایان
خطبه خود میگفت اللهم ان ذنوبی قد عظمت وجلت ان تحصی وهی صغیرة فی جنب عفوک فاعف عنی یعنی بار خدایا
گناهان من سخت بزرگ و افزون از اندازه شماره است لکن در جنب عفو تو کوچک است پس از من در گذر و هم در آن کتاب مسطور
است که چون عبد الملک دختر خود را با عمر بن عبد العزیز می داد این کلمات را در خطبه نکاح براند فقد زوجک امیر المؤمنین ابنته فاطمة
عمر در جواب گفت جزاک الله یا امیر المؤمنین خیرا فقد احسنت العطیة وکفیت المسألة و هم در آن کتاب مسطور است
که عبد الملک در جواب مکتوبی که از حجاج رسیده بود نوشت جنبنی دماء بنی عبد المطلب فلیس فیها شفاء من الطلب و از
این پیش در این کتاب بکیفیت این حکایت اشارت رفت و هم وقتی حجاج از طغیان اهل عراق بعبد الملک بنوشت و در قتل اشراف آن
جماعت اجازت خواست عبد الملک در جواب نوشت ان من یمن السائس ان یأتلف به المختلفون ومن شؤمه ان یختلف
به المؤتلفون یعنی از میمنت حاکم و امیر این است که آنانکه اختلاف دارند ایتلاف جویند و از شئامت او این است که آنانکه ایتلاف دارند
اختلاف جویند در زینة المجالس مسطور است که وقتی مردی بحضرت عبد الملک بن مروان رفته عرض کرد من زنی خواسته ام و یکی از
پسران من مادر زن مرا در حباله نکاح در آورده و ما را نان و نیاز چیزی نمانده ما را اعطائی کن تا در امر معیشت بکار بندیم و با قربای خود در جمعیت
کنیم عبد الملک گفت اگر از تو و مادر زنت فرزندی متولد شود و از تو پسر ولدی تولد نماید قرابت ایشان با همدیگر بچه قسم است اگر جواب
من بگوئی عطائی بزرگ بیابی آن مرد گفت بحقیقة این مسئله را از نایب حکومت که زمام امور جمهور را بکف او نهاده پرس اگر جواب
گوید من با خویش دهم و گرنه مرا انعامی ده عبد الملک از نایب خود بپرسید وی چندی تامل کرده عاقبت بعجز خود معترف شده

جلد دوم از کتاب احوال

شخصی از مردم عراق که در آن مجلس حضور داشت گفت اگر من جواب این مسئله را گویم آنچه مطلوب من باشد بمن میرسانی عبد
الملک گفت آری گفت پسر پدر پسر پسر راعم باشد و پسر پسر خال پسر پدر باشد عبد الملک او را تحسین کرده حاجتش را برآورد در کتاب
عقد الفرید مسطور است که ابو عبیده در کتاب التاج نوشته است که وقتی در مجلس مسامره عبد الملک جمعی کثیر از علمای عرب انجمن
و از بیوتات عرب سخن کردند و بر عظمت پنج خاندان اتفاق نمودند یکی بیت معویة الاکرمین در قبیله کنده و دیگر بیت بنی جشم از
طایفه بکر در جماعت تغلب و بیت ابن ذی الجدین در بکر و بیت زرارة بن عدس در بنی تمیم و بیت بدر در جماعت قیس اخزر بن مجاهد
تغلبی که داناترین الجماعه بود حضور داشت و در بیانات علماء اهتمام و مساعدت نداشت عبد الملک گفت ای اخزر از چه روی
از ابتدای شب ساکت مانده باشی سوگند با خدای علم تو از این قوم فزونتر نیست گفت چگویم همانا اهل فضل در نقصان [illegible]
خویش سبقت یافتند سوگند بخدای اگر تمامت مردمان افزون از یک اسب باشند که گوی سبقت برباید بنو شیبان غرّه و نشان
نامداران هستند پس از چه روی میباید سخن بطول آورد و هم در آن کتاب مسطور است که عبد الملک بن مروان روزی با مجالسین خود
گفت خبر دهید مرا از طایفه از طوایف عرب که اشد ناس و اسخی ناس و اخطب ناس و مطاع ترین ناس در قوم خود و با حلم ترین ناس
و احضر ناس در جواب باشد گفتند ما چنین قبیله نشناسیم لکن شایسته آنست که در جماعت قریش باشد گفت نیست گفتند در حمیر و ملوک
ایشان گفت نیست گفتند در مردم مضر است گفت نیست مصقلة بن رقیة العبدی گفت چنین اوصاف در قبیله ربیعه خواهد بود
و ما ایشان باشیم عبد الملک گفت چنین است و بشرح در آورد و فرمود اما اشدّ ناس ما حکیم بن جبلة است که با علی بن ابیطالب علیه السلام
بود و ساقش قطع شد و حکیم آن پای مقطوع را بخود مضموم داشت تا آنکس که پایش را قطع کرده بود بدو بگذشت حکیم همان پای
بریده را چنان بدو افکند که او را از دابه بزیر انداخت آنگاه زانوکشان بدو رسید و او را بکشت و بر جسدش تکیه نمود در اینحال جمعی
بروی عبور دادند و گفتند یا حکیم کدام کس ساقت را قطع نمود گفت همین وساده یعنی همین مقتول که بر آن تکیه نموده ام و این
شعر بخواند یا ساق لا تراعی ان معی ذراعی احمی به کراعی ای ساق بیمناک مباش چه ذراع من با من است که پاچه خود را بدان
حمایت کنم و اما اسخی ترین مردمان عبد الله بن سوار است که معویه او را عامل سند گردانید و عبد الله با چهار هزار مرد سپاهی بآن
سوی روی نهاد و در لشکر خود بهر کجا راه مینوشت آتش بر افروخته و مردمان را اطعام نمود روزی در اثنای آنحال دیگران آتش
افروخته شد گفت این آتش از کجاست گفتند اصلح الله الامیر یکی از مار بخور رسیده و مایل بخبیص یعنی افروشه شده و آن نوعی از
طعام است که از خرما و روغن ترتیب دهند عبد الله باخبازان خود فرمان داد که مردمانرا جز از خبیص طعام نخورند و خبازان چندان از آن
طعام بداد که مردمان فریاد برآوردند و گفتند اصلح الله الامیر ما را بهمان نان و گوشت بازگردان و عبد الله را مطعم الخبیص
نامیدند و اما اطوع ناس در قوم و عشیرت خویش جارود بن بشر بن العلا است که چون رسول خدای صلی الله علیه و آله وفات نمود
و مردم عرب مرتد شدند بشر در میان قوم خود خطبه براند و گفت ای مردمان اگر محمد صلی الله علیه و آله بمرد و جهان فرمود همانا
خدای تعالی زنده است هر که غیر دین و آیین خود دست نگشت جوید و هر کس در اینحال ردّه وار نداد و یکدینار یا یکدرهم یا شتری یا
گوسفندی از وی تلف شود در برابر بدو بدهم و هیچکس از قوم او با او مخالفت نورزیدند و از اطاعتش سر بر نتافتند و اما
حاضرترین مردمان در جواب همانا صعصعة بن صوحان است که با مردم عراق بر معویه در آمد معاویه گفت ای مردم عراق مرحبا بشما
بارض الله المقدسه در آمدید که منشر از اینجا و محشر بدینجاست و برامیری نیکو در آمدید که با بزرگان شما نیکی کند و کوچهای شما
مرحم نماید و اگر تمامت مردمان تخمه زندان ابوسفیان بودند همه حلیم و عاقل بودند حاضران بصعصعه اشارت کردند و او برخاست

امام زین العابدین علیه السلام

خدای را سپاس و رسول را درود و گفت پس این گفت اما قول تو ای معویه که ما بزمین مقدس درآمدیم بجان خودم زمین اسباب تقدیس
مردمان نیست و جز اعمال ایشان موجب قدس ایشان نتواند بود و اما قول تو منبر قرآن است و محشر سوی آن بجان خودم هیچ مومنی را
نزدیکی این سو بر نرساند و دوری از آن مضرتی نیارد و اما قول تو که اگر همه مردمان اولاد ابی سفیان باشند حلیم و عاقل خواهند بود
همانا حضرت آدم علیه السلام که از ابوسفیان بهتر است مردم را پدید آورده است مع ذلک پاره از ایشان حلیم و بعضی سفیه و برخی
جاهل گروهی ظالم هستند و اما برده بارترین همه کس پدر ستمگر تو عبد القیس با صدقات خود بحضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله و
آمدند و آن شیخ در میان ایشان بود و رسول خدای آن صدقات را متفرق ساخت و این اول عطائی بود که رسول خدای در میان ایشان
خود متفرق فرمود آنگاه فرمود ای اشج ابن ذلک شیخ چون بحضرتش تقرب یافت فرمود ان فیک خصلتین یحبهما الله الاناة و
الحلم دو صفت است که خدای برادر دوست دارد یکی تانی و دیگر حلم و بردباری است و حکایت مینماید شهادت رسول خدای
صلی الله علیه وآله بعضی گفته اند که اشج هرگز خشم نکرده است و نیز در کتاب مسطور مذکور است که وقتی مردی در خدمت عبدالملک
ابن مروان سخن براند و در آن تکلم بهر مذهب و مرتبه برفت و عبدالملک را از رسم فصاحت و بلاغت و درایت او شگفتی آمد
وگفت ای پسر پسر کیست گفت ابن نفسی یا امیر المؤمنین التی بلغت بها المقعد پسران نفس شریف خودم هستم که بسبب آن
انتقام شده ام که حضرت تو در چنین مکان جای دارم عبدالملک گفت راست گفتی در همان کتاب مسطور است که عقیل بن علقمه مری
از تمامت عرب بیشتر حمیت داشت و در بادیه سکون میورزید و خلفای روزگار همی با او مصاهرت میفرمودند وقتی با عبدالملک
ابن مروان که اخرش چربار اخطبه کرده بود گفت جنبتنی هجنا ولدک و این کلام مساعت طبع خویش را باز نمود در کتاب مستطرف
مسطور است که وقتی مسلمة بن زید بن وهب بر عبدالملک بن مروان درآمد گفت ای پسر زید کدام یک از زمان افضل است و از ایشان
ملوک کدام یک اکمل باشد مسلمه گفت اما الملوك فلم ار الا حامدا و ذاما و اما الزمان فيرفع اقواما و يضع
آخرين وكلهم يذمه لانه يبلي جديدهم ويفرق عديدهم ويهرم صغيرهم ويهلك كبيرهم اما در پادشاهان
کسی را نیافتم مگر اینکه گاهی از روزگار بستوده گاهی نکوهش کردی و اما زمانه گروهی را برکشد و انبوهی افزوده آورد و جمله ایشان می نکوهند و
ناله و شکایت برداشتند که همچنان نشست ایشان تازه نیستی فرسوده جمع و انجمن ایشان را پراکنده و کودک ایشان را پیر و پیر ایشان را
در بوادی هلاکت دستگیر نماید در کتاب حیوة الحیوان نوشته است که وقتی علی بن عبدالله بن عباس و پسرش محمد بر عبدالملک بن
مروان درآمدند و این هنگام مردی که بعلم قیافت آگاه و با آثار و نسبت ایشان عارف بود نیز حضور داشت عبدالملک ایشان را نشان
و بآن مرد قایف گفت ایشان را می شناسی گفت نمی شناسم لکن از حال او و امر او عارف هستم همانا از پشت این جوان که با او است
فراعنه پدید گردند که مالک این شوند و هر کس با ایشان مخالفت شود بقتلش رسانند عبدالملک را از شنیدن این سخن رنگ چهره
بگشت آنگاه گفت راهب ایلیا نیز چنان دیده اند که از صلب وی سیزده پادشاه بیرون شود و اوصاف ایشان را باز نمود و چنان
بود که عبدالملک علی بن عبدالله را نزد آنکه در راهب دیده و این سخن شنیده بود مسعودی در مروج الذهب گوید که عاتکه دختر یزید بن
معاویه که مادرش ام کلثوم دختر عبدالله بن عامر بود در تحت نکاح عبدالملک بن مروان بود و عبدالملک سخت در هوایش گرفتار
و او را از جان و دل خریدار بود چنان اتفاق کرد وقتی عاتکه از وی خشمگین شد هر چند عبدالملک در رضای او بکوشید سودمند نیفتاد
و بهر تدبیر خواست انعزال رمیده را رام و با وی کار بکام کند ممکن نشد جهان بروی تاریک و رشته صبوریش باریک شد و از جفای
آن متوکل بو خواسته با اصحاب مخصوص خویش شکایت برد عمرو بن بلال که یکی از مردم بنی امیه بود و دختر روح بن زنباع را در تحت

نکاح داشت گفت اگر این بار جفا کار را از تو خوشنود سازم مرا چه عطا کنی گفت آنچه تو خود خواهی پس عمرو برفت و بر در سرای
آن ماده خرگهی بر پا بنشست یکی از خواص عاتکه چون اینحال بدید از آن گریستن پرسید ابو حفص گفت شکایت خویش را در خدمت خانم بعرض
رسانم پس آن ماده پرده بیاویخت و او را بخواند ابو حفص گفت تو از خدمات و حالات من در خدمت امیر المومنین معویه و یزید و مروان
و عبد الملک آگاهی و مرا از بوستان روزگار جز دو پسر بار نیست چنان روی داده که با هم بجنگ و جوش در آمدند و یکی دیگری را بکشت
اکنون امیر المومنین گوید قاتل را بکشم من هرچه میگویم ولی دم من هستم و از وی در گذشتم پذیرفتار نمیشود و میفرماید نمیخواهم
رعایای من بچنین امور عادت کنند و بامداد او را بخواهد کشت تو را بخدای سوگند میدهم که بشفاعت سخن کنی و مرا ازین مصیبت
نجات بخشی عاتکه گفت با عبد الملک سخن نمیکنم عمرو گفت گمان ندارم که در کسب هیچ عملی این فضل و ثواب یابی که در احیای نفسی
باشد و از آن سوی خواص و خدام و حواشی عاتکه نیز در خدمتش باصرار و الحاح پرداختند چندانکه دل سختش را نرم ساختند و لباس خویش را
بخواست و برتن بیاراست و چنان بود که از منزل او بمنزل عبد الملک دری بود که مسدود داشته بود بفرمود تا بر گشودند یکی از خواجه
سرایان چون اینحال بدید بشتابان برفت و با عبد الملک گفت اینک عاتکه است که میخرامد عبد الملک گفت ویلک آیا بچشم خود او را
بدیدی گفت آری در این سخن بودند که آن آفتاب تابنده نمایان شد و عبد الملک بر تخت خویش جای داشت عاتکه سلام فرستاد و عبد
الملک خاموش بود عاتکه گفت استوار باش اگر نه بملاحظه مکانت و منزلت عمرو بن بلال بودی سوگند باخدا نزد تو نیامدمی از خدای
بیندیش از خون این پسر که برادرش را بکشته و عمرو که ولی دم اوست از خونش در گذشته بگذر عبد الملک گفت آری باید او را بخشید
و روی بعاتکه نمی آورد عاتکه دست او را بگرفت عبد الملک اعراض نمود آنگاه فرو زانو ناچار پای عبد الملک را بگرفت و ببوسید آن
وقت عبد الملک گفت او را بتو بخشیدم و هر دو تن از هم خوشنود شدند و عبد الملک بمجلس خویش در آمد و با خاصان خود بنشست ابو حفص
عمرو بن بلال در آمد عبد الملک گفت ای ابو حفص همانا در آوردن عاتکه تدبیر لطیفی بکار بردی و اینک در آنچه خواستار باشی حکومت
با تو است گفت هزار دینار سرخ با مزرعه خواهم که با آلات و غلات و آنچه در آن باشد در اقطاع من مقرر شود عبد الملک گفت چنانکه
خواستی قبول کردم گفت برای من و اهل بیت من همیشه این احسان بر جای بماند گفت بجد بر تو است و چون این خبر بعاتکه رسید گفت ای من
که ندانستم کاری چیز و مرا فریب داد و به نیرنگ مرا با عبد الملک بر آورد و در کتاب دوم اغانی بعد از نگارش این داستان میگوید عبد الملک باین شعر متمثل شد

وَإِنِّي لَأَرْعَى قَوْمَهَا مِنْ جَلَالِهَا — وَإِنْ أَظْهَرُوا غِشًّا نَصَحْتُ لَهُمْ جَهْدِي
وَلَوْ حَارَبُوا قَوْمِي لَكُنْتُ لِقَوْمِهَا — صَدِيقًا وَلَمْ أَحْمِلْ عَلَى قَوْمِهَا حِقْدِي

و عاتکه مقصود عبد الملک را بدانست و معلوم کرد که شفاعتش را بپذیرفت و غریب این است که این دو شعر را در خدمت یزید بن
عبد الملک تغنی مینمودند و او را گروهی میستاد با اینکه عبد الملک در حق مادرش که از تمامت زنهای روزگار اجمل بود تمثل ورزیده
بود لکن موالی او را استماعش مکروه می افتاد و نیز در جلد چهارم اغانی مسطور است که بدیح مولای عبد الله بن جعفر که او را
بدیح الملیح نیز می گفتند و مردی سرود گر و مغنی بود و از عبد الله بن جعفر روایت حدیث داشت چون یحیی بن الحکم بمدینه در آمد عبد
الله بن جعفر نزد او بشد و جماعتی از بنی امیه نزد یحیی بودند یحیی با او گفت با جمعی از اوباش مدینه چنینه در آمدی عبد الله فرمود رسول خدای
صلی الله علیه و آله مدینه را طیبه نامید و تو خبیثه مینامی وقتی عبد الله بن جعفر نزد عبد الملک مروان بشد و او را ملالت دید گفت
اگر خواهی کسی را بر تو در آورم تا با تو باحادیث غریبه و فنون حکایات مانوس شود عبد الملک گفت با این درد که در من است حالت
هزل و جد ندارم گفت یا امیر المومنین ترا چه علت است گفت در این شب عرق النسا بر من چیره شده و بانحال در انداخته و بگداخته

امام زین العابدین علیه السلام

عبدالله گفت غلام من مدیح برای این مرض افسونی میگوید [illegible] عبدالملک امر نمود تا او را بیاوردند عبدالله چون این حال بدید
گفت هم اکنون نزد خلیفه میروی بشیح معروف میشوم و در همانساعت مدیح را اوردند عبدالملک گفت بازگوی افسون تو برای
عرق النساء چگونه باشد گفت یا امیرالمؤمنین فرمانت را بهتر دانم ایوقت عبدالله خرسند گشت و مدیح مردی خوش کلام و
شوخ بود عبدالملک پای خود را بکشید مدیح آب دهان میافکند و همی بر پایش مالید و بر دمید عبدالملک گفت بزرگست خداوند همانا تحقیق
درپدید حاصل شد الغلام فلانه جاریه را بخوان تا این افسون را بنگارد چه بیم نسیم کرش بجود که تا بر خوش مدیح جاریه نزد چون
جاریه بیامد مدیح گفت یا امیرالمؤمنین زنش مطلقه باد گر تا عطای من برسد چیزی بنویسم عبدالملک تا چهار هزار درهم بدو دهند
چون آن دراهم را حاضر کردند گفت یا این اموال را بمنزل بردم زنش مطلقه باد گر چیزی بنگارد عبدالملک امر نمود تا به
منزلش حمل کردند ایوقت مدیح گفت زوجه اش مطلقه باد گر جز این شعر نصیب بر پای تو خوانده و دمیده باشم

الا ان لیلی العامریة اصبحت	علی النأی منی ذنب غیری تنقم

و بآن اشاره میکند عبدالملک گفت وای بر تو این چه سخن است مدیح گفت زنش مطلقه باد گر جز این بر تو افسونی خوانده باشد عبد
الملک گفت بپوش اینکار را بر من بپوشید و از گفت چگونه پوشیده توانم داشت با اینکه سرای آن تا بعمر تو برادرت رسید عبدالملک
چندان بخندید که پای بر زمین همی کوفت و هم مسعودی گوید وقتی عبدالملک بحجاج نوشت که فتنه را برای من توصیف کن در جواب نوشت
ان الفتنة تلقح بالنجوی وتمخض بالشکوی وتنتج بالخطب یعنی فتنه از نجوی آبستن میشود و بشکایت زایش
جنبش و زایش کند و سرانجام فتنه های بزرگ در برگیرد عبدالملک در جوابش نوشت که راست گفتی ولیکن بر شمردی آنچه اندر آید
ان یستقیم لک من قبلک فخذهم بالجماعة واعطهم عطاء الفرقة وألصق بهم الحاجة میگوید اگر خواهی
در زند فتنه که از مخالفت جماعت حاصل میشود بآسانی و امور جمهور را مستقیم بداری چگونگی از تحت قانون حکومت و از هم متفرق
گردان و دو چار حاجتمندی کن و هم وقتی عبدالملک بحجاج نوشت انما انت عندنا کسالم یعنی تو در خدمت و مصاحبت ما
بمنزله سالم باشی حجاج هر چند بیندیشید معنی این کلام را ندانست پس نامه بقتیبه کرد و سوالی بدو بنوشت و از معنی این لفظ پرسید چون
آن شخص این مکتوب را بقتیبه داد صدای او از منفذ استماعش بگشاد و خجل و شرمگین گردید قتیبه مکتوب بخواند و خواست بگوید بنشین گفت
بگو از زد گفت بنشست چنین کردم قتیبه سر برآورد و گفت همی خواستم گویم بنشین یا العلماء آن شخص گفت تو بغلط رفتی من
نیز بغلط رفتم قتیبه گفت این دو غلط یکسان نیست چه من از سهو اللسان غلط کردم و تو از خنده غلط انگاه گفت بمن بازگوی که سالم
غلام مردی بود بسبب صباحت و ملاحت گفتار [illegible]
امرزد همی سشد [illegible] که این نوود و رو دارد است این شعر بگفت یدیرونی عن سالم وادیرهم	وجلدة بین العین
والانف سالم مردمان برای باز داشتن سالم نزد من همی آیند و من نیز ایشان را بر زدم لکن پوست بین بینی و چشم سالم است این لفظ را
لطافتی است عبدالملک بهمین جهت بگوید تو در خدمت من بمقام سالم را داری چون جواب قتیبه بحجاج آوردند حجاج بسیار شادمان
و از قتیبه خوشنود گشت و قتی چنان افتاد که چند سپر که بیاقوت و گوهر مکلل بود برای عبدالملک بهدیه آوردند عبدالملک از بهاد قرار
آن در عجب شد و حاضران شگفتیها گرفتند و این هنگام جماعتی از خواص و اهل خلوتش در خدمتش بودند پس یکی از جلسای خویش گفت
یکی از این سپرها اینک بعینها بسختی برآورد تا آتش کنم و از نور احالد هنیا سینه پسر خالد بپای شدو آن سپر را در هم بفشرد چنانکه صدای
از خالد برخاست عبدالملک و حاضران از این حال بخندیدند عبدالملک گفت خونبهای این ضرطه چیست یکی از حضار گفت چهار

صد درهم است پس بفرمود آن بها را در هوای آن صدا بدادند و یکی از حاضران این شعر همی بخواند

أَبِضَرطَةِ خَالِدٍ مِن غَيرِ تُؤتَى	وَيَحبُو الأَمِيرُ بِهَا بُدُورًا
فَيَا لَكَ ضَرطَةً جَلَبَت غِنَاءً	وَيَا لَكَ ضَرطَةً أَغنَت فَقِيرًا
تَوَدُّ النَّاسُ لَو ضَرطُوا فَنَالُوا	مِنَ المَالِ الَّذِي أَعطَى عَشِيرًا
وَلَا نَعلَمُ بِأَنَّ الضَّرطَ يُغنِي	فَضَرطًا أَصلَحَ اللهُ الأَمِيرَا

میگوید آیا بعشار سپری میگوزد و از رگستن چند بدره زر نعمت میبرد پس خوشا بر آن گوز که موجب غنا و توانگری میشود و بسیار باید از آن گوز که مردم تنگ معیشت را افراخ روزی میگردانند هماناازین پس مردان راضی هستند که گوز دهند و بدره بگیرند این نعمت ایشان را پوز نهند تا کنون ندانسته بودیم که مردمان توانند از دولت گوز بر وزیر و بروز رسند خدای امیر را فرخ روز و گشاده روزی بدارد عبد الملک چون این اشعار را بشنید گفت چهار صد درهم بوی دهید و حاجت بگوزیدن نیست و هم مسعودی گوید چون بشر بن مروان بدیگر جهان شد و حجاج بن یوسف حکمران عراق گشت غضبان بن قبعثری شیبانی در مسجد کوفه بخطبه برخاست و خدای را سپاس و ستایش بگذاشت و از مخازی حجاج بسیاری بگفت و مردم را بر القتل او تحریص کرد و چون حجاج بکوفه رسید و سخنانش بشنید او را بزندان در افکند و سه سال همچنان بزیست تا مکتوبی از عبد الملک بحجاج رسید و سی تن جاریه که ده تن از نجائب و ده تن از قعد النکاح و ده تن از ذوات الاصلام باشند بخواست حجاج مقصود عبد الملک را ندانست اصحابش گفتند معرفت این کلام با عربی بدوی است که غزو نهاده و شراب خورده و او را معرفت ابل بوده و تجربه با اهل غزو و اهل شراب باشد حجاج گفت چنین کس در کجا باشد گفتند اینک غضبان شیبانی در زندان است پس او را حاضر ساخت و گفت امیر المؤمنین با من مکتوبی کرده است و ندانم مقصود چیست غضبان گفت بر من بخوانید چون قرائت کردند گفت اما نجیبه آن زنی است که با کله کلان و گردن کشیده و سینه گشاده و با دست و پای درشت و رانهایش فربه باشد و این زن چون فرزندی بیاورد مانند شیری جنگجوی شود و اما قعد النکاح آن زنان هستند که آکنده و شیرین و نار پستان و پر گوشت باشند چنانکه از فربهی چین بر چین بیفکنند و اینگونه زنان مردان را از آتش خود کامیاب گردانند و تشنگان را از آب وصال سیراب سازند و اما ذوات الاصلام آن زنان هستند که سن ایشان از سی و پنج تا چهل سال پیوسته باشد و اینگونه زنان با انس اند و حقیقت این داستان در ذیل احوال حجاج در کتاب مشکوة الادب مسطور است و در کتاب مستطرف مسطور است که عبد الملک بحجاج نوشت سه تن دوشیزه که در حسن و جمال عدیم المثال باشند بمن فرست و صفت و هیئت هر یک را بازنمای حجاج کنیز فروشان را از کنارهای اطراف بلاد و بلاد بفرستاد و تا سه تن جاریه که در حسن و ملاحت و رشاقت و فصاحت نظیر نداشتند حاضر ساختند و آنچه را باید بر کاه عبد الملک بفرستاد و نوشت کنیزک نخستین با گردنی کشیده و سرینی بزرگ و آکنده و چشمی سیاه و فریبنده و رویی گلگون و تابنده و پیشانی نورسته و ابروانی زیبا و در هم پیوسته باشد گوییا طلائی سرخ است که با سیم سفیدش در هم آمیخته باشند چنانکه شاعر گوید سفید اندامی است که چون نشسته بر پای با سفیدی چشمش سیاهی آمیخته بینی گوییا طلائی سرخ است که با سیم سفیدش آمیزش است و این کنیزک را بهای آن هزار درهم بها رفته و کنیزک دوم در حسن و جمال و قامت با اعتدال و فرط کمال و دو چشم بیمار شفای هر بیماری و حلاوت معاشش دوائی شافی و داروی هر گرفتاری ملاحت گفتارش درمانی وافی است و بهای این سی هزار درهم بهای است و کنیزک سیم را اندامی دلارا و لطیف و دیداری دلاویز و شریف و خوئی کریم و تنی نرم و خلقی دلکش است با ندک و بسیار نسازد و با خشی چربی با شوی بگذراند و در ایوان حسن و جمال از ماه و آسمان خراج ستاند و دو چشم دلربایش از آهوی ختا باج رباید و این غزال شیر شکار را هشتاد هزار درهم بها رفته است پس عبد الملک را نیز فراوان

حکایت عبد الملک در باب جواری

بلبوز

بستود و دعا و تحیت فرستاد و کنیزی دو شان را گفت با این جواری فرد فاری به درگاه عبدالملک شوید چون راه برگرفتند و آن
شب ماه را کوچ دادند و در یکی از منازل آشنا و چشمهای فتنه خیز فرو بسته بخواب شدند ناگاه نسیمی بوزید و قمیص یکی از ایشان را از شکم
برکشید و درخشی از آن سینه و شکم پدید گردانید پسر نخاس اکبر چون لختی دلفریب داشت شکیب رفت و تیر عشقش بار دیده و دیدار خریدار
هوایش را بر دل و جان پذیرفتار گشت و بیخبر از پایان جانب جانان گرفت و چون آن جاریه را کلثوم نام بود این شعر را بناسش بخواند

أَمُكَلثُومُ عَينِي لا تَمَلُّ مِنَ البُكا — وَقَلبِي بِأَسهامِ الأَسىٰ يَترَشَّقُ
أَمُكَلثُومُ كَم مِن عاشِقٍ قَتَلَ الهَوىٰ — وَقَلبِي بِعَينٍ كَيفَ لا أَعشَقُ

وازین دو شعر اگر شرست کرستی و شدت بیتابی و سوزش دل این شرار از جگر دور عشق آنکه بر تاب نابنمود چون ابیات کلثوم معلوم گردید این شعر را

در پاسخ — لَو كانَ حَقّاً ما تَقُولُ لَزُرتَنا — لَيلاً إِذا هَجَعَت عُيونُ الحُسَّدِ — بپرداخت

کنایت از اینکه اگر در مرتبت عشق و عاشقی صادقی چون شب در آید و چشم حاسدان و دیده رقیبان را خواب در رباید دیده بیدار را از روشنی خاطر
بوستان وصال گلشن توانی داشت چون سیاهی شب در من بگذرد آن جوان در هوای آن ماه فروزان روی نمود و او را با انتظار رفته پیش
دریافت و سر در پای او دل در هوایش بپرداخت و چون جانش در بغل گرفت جانش را بالش بر بخت و از کنارش شاد خوار و از نیاز ترش
کامکار برخاستند و راه جانان آن شربت نوشین موافق افتاد که میعاد نهادند تا بجانبی فرار کنند و از کار عیش برخوردار گردند
آثار این رامش بغلطانت بدانستند و ماخوذش ساخته بند آهنینش بگذاشتند چون عبدالملک را نظر بر جواری افتاد و انبار گشاده
اوصاف ایشان را قرائت کرد در صفحه روی جاریه سوم و [illegible] آن تن سیمین و چهره نگین را از ضربت سهام حوادث و سنان
مواد [illegible] دگرگونه یافت از آن علت بپرسید گفتند یا امیرالمؤمنین ما را زنهار باید تا از سر کلثوم پرده برگیریم و از این جمله سر
بمهر را برگشائیم گفت نجات در صدق و هلاک در کذب است پس آن جوان را با سلسله گران در آوردند از بیم جگر بسته بخواند

أَمِيرَ المُؤمِنِينَ أَتَيتُ ذَنباً — وَقَد شُدَّت إِلىٰ عُنُقِي يَدَيّا
مُقِرّاً بِالقَبِيحِ وَسُوءِ فِعلِي — وَلَستُ بِما جَنَيتُ بِهِ بَرِيّا
فَإِن تَقتُل فَفَوقَ القَتلِ ذَنبِي — وَإِن تَعفُو فَمِن جُودٍ عَلَيّا

در این اشعار از مجرد بیچارگی و گرفتاری بعشق و خیانت در امانت اشعار کرد و باز نمود که اگر با بزرگ عقوبتم بقتل رسانی مستوجب این و بیش از
اینم و اگر بگذری از عفو تو بعید نیست عبدالملک گفت ای جوان چه چیز تو را بر این جسارت دلیر ساخت آیا حشمت و عظمت ما را ضعیف
شمردی یا در عشق او روی سیاه شدی سوگند بخدا جز بسبب عشق دچار این جسارت نشده ام عبدالملک گفت این جاریه را و آنچه در تجهیزش
خواهم کرد او را بتو بخشیدم آن جوان با آن ماه تابان و سرو چمان و تمامت حلی و زیور که او را بود شاد خوار بجانب اهل خویش سپار شدند
و در یکی از منازل با هم معانقه کرده شادکام بخفتند چون آفتاب چهر برگشود دانستند که آنجوان را مرده و بستاده دیدند و گریان و نالان بر او
از زمین در زمین جای گردید چون عبدالملک بشنید سخت بگریست و بسی شگفتی گرفت در مجموعه ورام اشارت رفته است که عبدالملک بن
مروان بحجاج بن یوسف نوشت حالت روزگار را از بهر من توصیف کن نوشت أَمسِ كانَ لَم يَكُن وَغَداً كانَ قَد [illegible] وَيَومٌ
تَستَطِيلُ البَطّالُونَ فَيَقصُرُ بِالمَلاهِي وَيَقصُرُ بِهِ العاقِلُ لِلعادَةِ یعنی روزگار از روز پیشین نیستی در
گذشته و دیگر آن روز که در آن اندری و دیگر روزی که می آید اما روزی که برگذشت چنانستکه هیچ نبوده و نیامده و [illegible] بداد که نخواهد آمد
نزاده و بجیره روزیکه در آن بسته روزیست که مردان بطالش دراز می انگارند و مستطیل می پندارند تا بملاهی و ملاعب کوتاه بیکرد [illegible]

و مردمان عاقل و دوراندیش زاد و توشه معاد را از آن روز ذخیره می‌کنند یعنی روز گذشته را بیاد میشمارند و در آینده پند
بماسند و گر بمانند چه توفیق یابند و آن روز که در آن اندرند غنیمت شمارند مردمان بطال بسر و رو راهی بپایان برند و عاقلان بعبادت
و اطاعت زاد معاد را آماده کنند و این کلام از کلمات معجز آیات حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام مأخوذ است چنانچه
بر اهل خبر پوشیده نیست و هم در آن کتاب مسطور است که وقتی عبد الملک بن مروان از کوفه و بلدان خود دوری گرفت و با اعرابی دچار
شد و گفت آیا عبد الملک بن مروان را می‌شناسی گفت آری جائر بائر یعنی عبد الملک مردیست که جانب عمال خیر تمائل بسپارد و
رشد و مطیع مرشد نمیگردد گفت ویحک من عبد الملک هستم گفت لا حیاک الله و لا بیاک الله و لا قربک اکلت مال
الله و ضیعت حرمته خدایت ملک و پادشاهی بداد و از کامرانی و تعیش برخوردار نداده و مقرب و نزدیک نفرماید همانا مال الله را
بیهوده بخوری و حرمتش را ضایع و باطل بگردانی عبد الملک گفت ویحک من زیان و سود میرسانم گفت لا رزقنی الله نفعک
و لا دفع عنی ضرک خداوند مرا سود و سود تو مرزوق و زیان تو دچار نفرماید در اثنای این حال حشم و خدم عبد الملک فرا رسیدند
اعرابی با امیر المؤمنین آنچه بگذشت مکتوم بدار فان المجالس بالامانة و نیز در کتاب نور مرقوم است چون حجاج بن یوسف در طلب
عمران بن حطان برآمد بشام فرار کرد و خود را مختفی همی داشت و بروح بن زنباع جذامی وزیر و ندیم عبد الملک استغاثت برد و
خویشتن را بقبیله ایشان منسوب همی داشت تا چنان افتاد که شبی عبد الملک این اشعار را مذاکره مینمود

انی لاذکره حیناً فاحسبه   اوفی البریة عند الله میزانا

یا ضربة من تقی ما اراد بها   الا لیبلغ من ذی العرش رضوانا

اکرم بقوم بطون الطیر قبرهم   لم یخلطوا دینهم ظلماً و عدوانا

و با روح گفت سوگند با خدای دوست میدارم بدانم این شعر را کدام کس در حق کدام کس گفته است روح بسرای خویش مراجعت
نمود و او را عادت چنان بود که چون بسرای خویش اندر شدی از نخست بدیدار مهمانهای خویش و از آن پس بملاقات اهل خود
برفتی پس با جماعت اضیاف از آن حکایت باز گفت عمران بن حطان گفت سوگند با خدای من میدانم گوینده این شعر کیست و در
باره کدام کس گفته است همانا این شعر را عمران بن حطان در حق ابن ملجم ملعون که قاتل علی علیه السلام گفته است روح بمجلس عبد
الملک مراجعت نمود و گفت مردی از جماعت اضیاف در سرای من است و گفت این اشعار از عمران بن حطان است و هم از اشعار
او پاره را قرائت کرد عبد الملک گفت سوگند با خدای این لغتی است عدانیه و من چنان میبرم که این مرد همان عمران بن حطان
باشد هم اکنون بدو باز شو و اگر عمران باشد بدو بگوی که امیر المؤمنین ترا از سه کار بیکی مخیر نمود یا اینکه ترا در شمار مصاحبین خود
میرساند یا در حق تو حکمی در امان تو از حجاج مرقوم میدارد یا هر قدر مال خواسته که خواستار باشی بتو عطا میکند روح بدو بازشد
و از نام و نشانش پرسیدن گرفت عمران از کشف نام خود امتناع ورزید روح باصرار و الحاح پرداخت عمران گفت بآن شرط با تو میگویم
که عهدی با من بسپاری که چون تو از اینجا بیرون شدی من نیز بهر کجا خواهم بروم روح آن پیمان بسپرد آنوقت گفت من عمران
ابن حطان هستم روح آن پیام عبد الملک بگذاشت عمران گفت اما در باب مال هیچ حاجتی بمال او ندارم و اما نام مرا در شمار
صحابه خود نگاشتن سوگند با خدای مفارقت من از عبد الملک جز در رضای خدای نبود و بعد از این نشوم مگر بعد از آنکه او بخدای
بازگشت نماید و اما امان نامه حجاج همانا اگر من از حجاج بیمناک و از سخط خدای ایمن باشم نزد من محبوب تر از آنست که از خدای
بیمناک و از حجاج ایمن باشم روح نزد عبد الملک باز گردید و آن خبر باز نمود عبد الملک گفت بدرستیکه تو بمنزل خویش شوی تا او را

حکایت عبدالملک با سوید

ملاقات نحوی و چنان بود که عبدالملک گفت در کتاب مستطرف مسطور است که روزی عبدالملک بن مروان در مجلس خویش جای کرده جماعتی از خواص حضرتش و اهل مسامرتش حضور داشتند پس با ایشان روی کرد و گفت هر کدام از شما اجزای بدنش را بترتیب حروف معجم برشمارد هر چه خواهد بدو عطا کنم سوید بن غفله بپای خاست و گفت یا امیر المؤمنین من مرد این میدانم گفت بگوی گفت

انف لبطن رقوه ثغر جمجمه حلق خد دماغ ذکر رقبه زند ساق شفه صدر ضلع طحال ظهر عین غبب فم قفا کف لسان منخر نغنوغ هامه وجه ید این آخر حروف معجم والسلام علی امیر المؤمنین بدین هنگام کمیتی از اصحاب عبدالملک بپای شد و گفت ای امیر المؤمنین من هر جزوی از اعضای انسان دو لغت بترتیب حروف معجم بیاورم عبدالملک بخندید و با سوید گفت بشنیدی چه گفت سوید گفت اصلح الله الامیر من هر کدام سه لغت برشمارم عبدالملک گفت بیاور و هر چه بخواهی حکومت با تست پس ابتدا بسخن کرد و گفت

انف اسنان اذن بطن بنصر برة ترقوه تقره تینه ثغر ثنایا ثدی جمجمه جنب جبهه حلق

بینی دندانها گوش شکم انگشتام هست زیر گلو گودی پیش دبر دندانهای پیش پستان کاسه سر پهلو پیشانی گلو

حنک حاجب خد خنصر خاصره دبر دماغ دراویر ذقن ذکر ذراع رقبه راس رکبه زند

زیر چانه ابرو گونه انگشت خرد تهیگاه مخرج سرگین مغز بستانگاه چانه مقدار زنگه ذراع رگه شانه بکردن سر زانو بند دست

زردمه زنب در همین مقام عبدالملک چندان بخندید که بر پشت بیفتاد ساق سره سبابه شفه شفر شارب صدر

نای گلو ذکر سر دست ... ناف انگشت سبابه لب پلک چشم سبیل سینه

صدغ صلعه ضلع ضفیره ضرس طحال طره طرف ظفر ظلم عین عنق عاتق غبب غلصمه

ابرو پیش سر دنده موی بافته دندان سپرز پیشانی چشم ناخن کالبد چشم گردن سر دوش زیر چانه پایین گلو

غنه فم فک فواد قلب قفا قدم کف کتف کعب لسان لحیه لوح منخر مرفق

لاله دهان کام دل دل پشت گردن پا موضع مشار پشت پا زبان ریش شانه سوراخ بینی آرنج

منکب نغنغ ناب نن نامه هیئه هیف وجه وجنه ورک یمین یسار یافوخ

بند شانه پاره گوشت گلو نیش موی پشت گره پیکر باریکی میان روی گونه سرین دست راست دست چپ نرمه سر کودک

چون این لغات را برشمرد به تندی و چالاکی بپای شد و در حضور عبدالملک زمین را ببوسید و عبدالملک بسیار بخندید و گفت سوگند با خدای این افزون چیزی ندانیم هر چه خواهید بدو عطا کنید پس او را با نعام و احسان فراوان خرسند و شاد کام فرمود و از این پیش در ضمن مجلدات مشکوة الادب در ذیل حال بعضی از لغویین بهمین تقریب اشارت رفت که اعضای انسی را بترتیب حروف معجم از لغت عرب برشمرد معلوم باد که بر آنانکه بر لغات عرب احاطه دارند مکشوف است که اگر بخواهند اعضای مطلق حیوان را بترتیب معجم مذکور دارند از آنچه در اینجا اشارت رفت افزون خواهد بود و نیز در کتاب مستطرف مسطور است که چون حجاج بن یوسف از قتل عبد الله بن زبیر بپرداخت بدرگاه عبدالملک روی نهاد و ابرهیم بن محمد بن طلحه نیز در مصاحبتش راه گرفت چون حجاج بر عبدالملک در آمد بخلاف عادت سلام براند و گفت یا امیر المؤمنین همانا مردی را که در حجاز بشرف شرف و ابوة و کمال مردی و مروت و مردانگی و فتوت و جمال ادب و حسن طریقت و نهایت طاعت و نصیحت و شرافت خویشاوندی و قرابت ممتاز است با خود بیاوردم و او ابرهیم بن محمد بن طلحه بن عبید الله است خواستارم چنانست که هر گونه احسان و اکرام که در حق چنین مردی شریف و جلیل باید از او دریغ و مبذول افتد عبدالملک گفت یا ابا محمد حقی را که او داشت بما واجب بود و یاد آوردی آنگاه گفت اجازت کنید تا ابرهیم

حکایت عبدالملک با ابرهیم بن محمد بن طلحه

اندر آید چون ابراهیم اندر آمد و عبد الملک را سلام و تحیت فرستاد بفرمود تا در صدر مجلس جلوس کرد و با روی گشاده و [illegible]
لطف بدو گفت ای ابا محمد از شرف و جلالت و ابوت و فتوت تو نخستین را اندکی در یاد داشتم و اینک هم اکنون هر حاجتی که داری خصوصاً
و عموماً بعرض برسان ابراهیم گفت آن حاجتی که تقرب بحضرت احدیت و ثواب آخرت را بان جویم آن است که در حضرت
خدای و رسول خدای صلی الله علیه و آله خالص باشد لکن ای امیر المؤمنین تو را از من نصیحتی است که از ذکر آن ناچارم عبد الملک
گفت آیا این نصیحت را باید در غیبت ابی محمد گذاری گفت آری عبد الملک فرمود ای حجاج برخیز حجاج شرمسار و خجل از جای برجست چنانکه
دامنش پای در گیر میشد از آن پس آنگاه عبد الملک گفت ای پسر طلحه بگوی ابراهیم گفت یا امیر المؤمنین سوگند با خدای تو حجاج را با
ظلم و جور روی بازتافتن از حق و گوش نهادن بر باطل را در حرمین شریفین مکه و مدینه حکومت دادی و میسر داشتی از اصحاب رسول خدای
صلی الله علیه و آله و اولاد مهاجرین و انصار چگونه مردمی در این دو مکان مقدس جای دارند و حجاج مدتها با مردم بخلاف
و ارذال شام صبح روشن را بر ایشان شام نموده داد را در اقامت حق و ازاحت باطل وقعتی نیست چون عبد الملک این کلام بشنید
ساعتی سر بزیر افکند آنگاه گفت ای پسر طلحه آنچه گفتی بدروغ بود و آنچه حجاج در تو گمان میبرد جز آن نسبت بجای شود همانا ببارها
که گمان خیر و خوبی را در آنکس که اهل نیست میبرد ابراهیم میگوید با حالتی ناخوش بپای شدم و از بیم و دهشت دیگر کار در دیدارم
تار بود چون روی براه نهادم یکی از پاسبانان از دنبالم بیامد و گفت دست خود را با آن شفاعت حجاج استوار دار پس از هنگامی
بنشستم تا عبد الملک حجاج را بخواند و بسیاری بگفتگوی با وی سخن راند چندانکه در خود بدگمان شدم و یقین کردم که در حق من سخن میکند
آنگاه عبد الملک مرا بخواند چون بجانبش روی بنهادم حجاج را در صحن سرای بدیدم که از خدمت عبد الملک بیرون شده بود چون مرا بدید
پیشانیم را ببوسید و گفت خدای است پاداش نیکو کند من چون همی بردم که مرا استهزا میفرماید چون نزد عبد الملک شدم بفرمود در
همان مکان که از نخست جلوس داده بود هم بنشستم و با من گفت ای پسر طلحه بازگوی آیا کسی بر این نصیحت که با من بگذاشتی واقف
شده باشد گفتم سوگند با خدای هیچکس آگاه نیست و در این سخن جز خدای و رسول خدای و مسلمانان و امیر المؤمنین را اراده نکردم
عبد الملک گفت حجاج را از امارت حرمین معزول داشتم چه تو این کار را اکرده دیدی [illegible] با او گفتم تو این حکم را برای او
اندک شمردی و از من خواستار شد که ایالتی بزرگ را در امارت او گذارم لاجرم امارت عراقین را با او گذاشتم و با او گفتم آنچه
بشفاعت و مسئلت تو بیاشد تا از این پس با دای حقوق او شرایط احترام را منظور و مرعی دارد و هم اکنون با وی بیرون شو
و از صحبتش ممنونت سخن بکن در کتاب غرر الخصائص الواضحه مسطور است که وقتی عروة بن زبیر در بوستانی که بعبد الملک بن
مروان اختصاص داشت درآمد و جایی را سبز و خرم و درختانی انبوه و در هم با گلهای بکار رنگ و میوه‌های گوناگون و انهار
گذارا و اثمار دلارا و مرغان خوش آواز و گلشنهای دلنواز بدید و دل و جان را تر و تازه ساخت عبد الملک گفت این بوستان
سخت خوش و نیکوست عروه گفت تو از آن نیکوتری چه فواکه و ماکولات این بوستان بهر سالی فصلی است لکن تو در همه
فصول و اوقات مردمان را از وجود خویش بهره‌یاب فرمائی گل همین پنج روز و شش باشد وین گلستان همیشه خوش باشد
و نیز در آن کتاب مسطور است که روزی عروة بن زبیر بمجلس عبد الملک درآمد چون مجلس بصحبت جلسا گرم گشت و هر کس
بحکایتی و روایتی زبان برگشاد عروه و از برادرش عبد الله حدیثی در میان نهاد و همی گفت ابوبکر یعنی عبد الله چنین کرد و ابوبکر
چنین گفت یکتن از حاضران چون مکرر این کنیت بدید با عروه گفت مادر تو را مباد آیا در حضور امیر المؤمنین عبد الله را بکنیت
همی بخوانی عروه گفت آیا با من چنین جسارت کنند و گویند مادر تو را مباد با اینکه پسر عجایز جنت هستم و از این مقصودش این بود

حکایت عبد الملک با عروه

از

که صفیه دختر عبد المطلب که عمه رسول خدای صلی الله علیه و آله است جده اوست و عایشه ام المؤمنین خاله اوست و اسماء
ذات النطاقین مادر اوست و هم در آن کتاب مسطور است که وقتی مردی اعرابی از عبد الملک مسئلت خواستی نمود عبد الملک
گفت از خداوند بخواه اعرابی در پاسخ گفت از خدای تعالی سؤال کردم خدای حواله من بتو کرد عبد الملک بخندید و او را عطائی
بنمود و نیز در آن کتاب مرقوم است که عبد الملک بن مروان آن عطا که در حق مردمان مقرر بود باز گرفت پس مردی اعرابی بروی در آمد
و گفت یا ابا الولید مرا خبر دادند که نزد تو اموالی فراهم است اگر مال الله است در میان عباد الله تقسیم کن اگر از خود تست تفضل نمای
و با ایشان ببخش و اگر از خود ایشان است اموال ایشان را با ایشان گذار اگر از تو و از ایشان است ما را در این شراکت با ماست
رفقی آنگاه روی بر تافت عبد الملک گفت امیر در طلب کنید هر چند در طلبش بشتافتند او را ندیدند عبد الملک فرمان
کرد تا عطایای مردمان را باز رسانیدند مکشوف باد از حکایات و کلمات و خطب عبد الملک در این کتاب در مقامات خود
مسطور و در ذیل مجلدات مشکوة الادب نیز بر حسب اقتضای مقام مرقوم و در اینجا نیز چندی مذکور و از این پس نیز بر حسب مناسبت مسطور خواهد شد

حکایت عبد الملک با اعرابی

بیان مجالس و محافل و محاورات و مکالمات عبد الملک با شعرای روزگار

در کتاب غرر الخصائص مسطور است که روزی نصیب شاعر با عبد الملک بن مروان گفت یا امیر المؤمنین مرا دخترانی چند باشند
که از سیاهی روی و روزگار من بر ایشان بیفشانده اند یعنی کسی خواهشگر اینگونه دختر نیست و جهیزش بر پا است عبد الملک
بخندید و او را چیزی بخشید و قریب باین حکایت است داستانی که از زیاد بن ابیه آورده اند که روزی مردی اعرابی را براند
خویش دید که چون شیر دلیر چنگ در لحم و شیر داشت و با شکمباری هر چه دید بیکبارگی فرو برد و با این شکم و نیکو نه خوردن
روی زشت و چهره نکوهیده داشت زیاد گفت ای اعرابی ترا چند تن عیال هستند گفت مرا هفت دختر است که جمال من از ایشان
بهتر و خوراک ایشان از من بیشتر است زیاد بسیار بخندید و گفت لله درّک جوابی سخت لطیف آوردی آنگاه فرمان کرد تا برای هر یک
از آن دختر ها یکصد دینار مقرر و مفروض داشتند و هم در آن کتاب مسطور است که وقتی نصیب شاعر در خدمت عبد الملک در آمد و با او طعام
بخورد چون عبد الملک ظرافت و ادب و حسن مسندی او را بدید گفت همی خواهی با شراب با ما منادمت جوئی گفت یا امیر المؤمنین
لَوْنِي حائلٌ وشَعري مُعلغَلٌ وخَلقي مشوّهٌ ووجهي قبيحٌ ولم ابلُغ ما بلغتُ من كرامتك ايّاي لشرف
ابٍ ولا كرم امٍّ وانّما بلغتُه بعقلي ولساني فانشدك الله يا امير المؤمنين الا تحول بيني وبين ما بلغت
به هذه المنزلة عندك یعنی رنگم دیگرگون و مویم در هم پیچیده و اندامم ناخوب و رویم ناخوش است و این اکرام و احسان
که از تو یافته ام و بآن مقام که در خدمت تو نایل شده ام بسبب شرافت پدر و بزرگی مادر نیست بلکه بدستیاری عقل و جمال لسان
و بیان من است هم اکنون ترا سوگند میدهم که در میان من و این انعام و منزلت که در خدمت یافته ام چیزی را حایل نکنی یعنی چون
در خدمت بشرب مصاحبت ورزم و دیدار مرا بسیار ببینی کمال ستوده مرا بجمال ناخجسته ام باز پوشی و معلوم من از مکتوم من
چشم بپوشی و چون شراب بیاشامم عقل و زبانم را لغزش افتد و چون این دو را نیز فاقد شوم بیهوده و یاوه گویم چون عبد الملک این
کلام با بلاغت آیت بشنید از مصاحبتش معفو داشت و یکی از شعرا این کلام نصیب را در این شعر تضمین نموده است

أرى الكأس تذهب عقل الفتى فيذهل عن كل مستمتع
ولولا ابتهاجي بكم لم اكن لاشرب اكثر من اربع
فدلوا سروري فقلت السرور بان تتركوني وعقلي معي

حکایت عبد الملک با ذو الرمه

و هم در آن کتاب مسطور است که از ذکاوت و جودت اشعار ذو الرمه غیلان در خدمت عبد الملک بن مروان فراوان حدیث میراندند عبد الملک بسی دوست میداشت او را بنگرد و با حضرتش فرا نگرد و چون در خدمتش حاضر شد گفت اشعار خویش قرائت کن ذو الرمه قصیده مذهبه خود را انشاد کرد و باین شعر افتتاح نمود

مَا بَالُ عَيْنِكَ مِنْهَا الْمَاءُ يَنْسَكِبُ ... كَأَنَّهُ مِنْ كُلًى مَفْرِيَّةٍ يَسْرِبُ

و چنان بود که بر دو چشم عبد الملک همیشه آب چکان بود و او را گمان رفت که ذو الرمه درین شعر که از سیلان اشک سخن میکند متعرض او است سخت در غضب شد و گفت یا بن اللخناء ترا باین سؤال چکار است پس شعر بر دهانش بشکست و امر نمود از مجلس بیرونش کردند ذو الرمه چندان در پیشگاه عبد الملک اقامت کرد تا دفعه دوم رخصت دادند تا شعرا بخدمتش در آیند ذو الرمه نیز خود را در میان ایشان در آورد و آن شعر را تغییر داده گفت ما بال عینی منها الماء ینسکب و قصیده خویش را عرض کرد تا باین شعر

كَحْلَاءُ فِي بَرَجٍ صَفْرَاءُ فِي نَعَجٍ ... كَأَنَّهَا فِضَّةٌ قَدْ مَسَّهَا ذَهَبُ

رسید عبد الملک او را جایزه داد و اکرام نمود و گفت اگر این قصیده را در زمان جاهلیت گفته بودند فصحای عرب با آن سجده میبردند

حکایت عبد الملک با جریر

و هم در آن کتاب مرقوم است که وقتی جریر بن عطیة الخطفی شاعر مشهور بر عبد الملک در آمد و این از آن پس بود که مدتها از دریافت خدمت عبد الملک ممنوع بود چه از جریر و شعرش کراهت داشت و چون در آمد این شعر بخواند

أَتَصْحُو أَمْ فُؤَادُكَ غَيْرُ صَاحِ ... عَشِيَّةَ هَمَّ قَوْمُكَ بِالرَّوَاحِ

عبد الملک برآشفت و گفت بل فؤادک یا بن اللخناء جریر متحیر و محصور و متوحش و محو گردید و خائب و مأیوس برونشد و در همین قصیده این شعر را گوید که

أَلَسْتُمْ خَيْرَ مَنْ رَكِبَ الْمَطَايَا ... وَأَنْدَى الْعَالَمِينَ بُطُونَ رَاحِ

مانند شکر گفته شده است

حکایت عبد الملک با شعرا

در کتاب ثمرات الاوراق مسطور است که وقتی عبد الملک بن مروان عمر بن ابی ربیعه و کثیر عزه و جمیل بثینه را انجمن کرد و نیز ناقه که از در هم بسیار گرانبار بود حاضر نمود و گفت هر یک از شما شعری در غزل بگوئید تا شعر هر یک بدیع تر باشد این شتر و آنچه بر بار دارد از آن او باشد پس جمیل پیش از دیگران است این بیت را معروض داشت

وَلَوْ أَنَّ رَاقِي الْمَوْتِ يَرْقِي جِنَازَتِي ... بِمَنْطِقِهَا فِي النَّاطِقِينَ حَبِيبُ

و کثیر عزه گفت

وَسَعَى إِلَى بَيْعِ عَزَّةَ نِسْوَةٌ ... جَعَلَ الْإِلَهُ خُدُودَهُنَّ نِعَالَا

و عمر بن ابی ربیعه گفت

فَلَيْتَ الثُّرَيَّا فِي الْمَنَامِ ضَجِيعَتِي ... لَدَى الْجَنَّةِ الْخَضْرَاءِ أَوْ فِي جَهَنَّمِ

عبد الملک گفت ای صاحب جهنم این شتر را با بار برگیر و این ثریا دختر علی بن عبد الله امویه است و او را سهل بن عبد الرحمن بن عوف زهری در حباله نکاح در آورد و عمر این شعر بگفت

أَيُّهَا الْمُنْكِحُ الثُّرَيَّا سُهَيْلًا ... عَمْرَكَ اللهَ كَيْفَ يَلْتَقِيَانِ

هِيَ شَامِيَّةٌ إِذَا مَا اسْتَقَلَّتْ ... وَسُهَيْلٌ إِذَا اسْتَقَلَّ يَمَانِي

و عمر بن ابی ربیعه بنام او اشعار بسیار بگفتی و بنامش تشبیب نمودی حکایت کرده‌اند که روزی ثریا با عمر بن ابی ربیعه میعاد نهاد که او را از خود کامیاب کند چون آنوقت در رسید از اتفاق برادر عمر حارث بخفته بود ثریا بگمان اینکه عمر است خود را بر وی بیفکند چه حارث در جای عمر بخفته بود حارث چون ایندولت استماع بیدار یافت گفت از من دور شو چه من آن فاسق یعنی عمر نیستم خدای تعالی تسار را رسوا کرداناد ثریا بازگشت و چون عمر بیامد حارث حدیث خویش را بگذاشت عمر ازینحال در کلال و ملال شد و گفت لعبه از نیاد

که ثریا خود را بر تو افکند هرگز حاجت بطبیب و استعمال معطرات نیابی حارث گفت بر تو و ثریا لعنت خدای باد بالجمله عمر بعد
از آنکه تائب گردید از جهان برفت هشتاد سال روزگار سپرد و گویند چهل سال بتوقّی و چهل سال بتمسک و تذکار نهاد و بیش
بخواست خدای تعالی احوال او در مقامش مسطور میشود و در کتاب ابن خلکان مسطور است که وقتی ارطاة بن سهیة در خدمت عبد الملک بن
مروان درآمد و این ارطاة را در این جهان سالها بر سر رسیده و سرد و گرم گیهان را سپرده و تلخ و شیرین روزگار بسیار
چشیده و زمان جاهلیت و اسلام را دریافته بود چون در خدمت عبد الملک درآمد عبد الملک او را بدید از پیری کهن و از کار
افتاده و گفت از اشعاری که در باب طول عمر خود گفته بخوان و بخواند

رَأَیْتُ الْمَرْءَ تَأْکُلُهُ اللَّیَالِی کَأَکْلِ الْأَرْضِ سَاقِطَةَ الْحَدِیدِ وَمَا تَبْغِی الْمَنِیَّةُ حِینَ تَأْتِی
عَلَی نَفْسِ ابْنِ آدَمَ مِنْ مَزِیدِ وَأَعْلَمُ أَنَّهَا سَتَکُرُّ حَتَّی تُوَفِّی نَذْرَهَا بِأَبِی الْوَلِیدِ

ازین اشعار میفرماید که این روزگار غدار ابنای جنس را بخواهد خورد چنانکه زمین آهن را نگذارد و چون بیک مرگ سبکسار نشود بر
فرزندان آدم هیچ چیز را بر جای نگذارد و هیچ روی نماید تا نذر خویش را با ابو الولید بجای گذارد یعنی اگر چه من که ابو الولیدم بسی
روز شمرده ام تا کنون از لطمهٔ مرگ آسوده نشسته ام و دست تطاول زمانه بر من فرسوده آید و از شربت ناگوار مرگ بازم چشاند چون
عبد الملک این کلام بشنید سخت بترسید چه او را نیز ابو الولید کنیت بود ارطاة از وجنات احوال او باز دانست که از سهو و تعرض خویش
خبر یافت و گفت یا امیر المؤمنین کنیت من ابو الولید است حاضران نیز بصدق او گواهی دادند و او نیز ازان دهشت و خوف عبد الملک
عذری بخواست تا آثار سروری در چهره اش نمودار ساخت و در جلد سیم اغانی مسطور است که وقتی عبد الملک بمدینه طیبه شد و این وقت
ابن المولی که از موالی جماعت انصار بود و او را شنیده از مدح پیرامون بعد از آنکه یکدیگر را دیده باشند و چون عبد الملک بمدینه درآمد
از ابن المولی پرسیدن گرفت و این خبر با ابن المولی رسید پس وی بهریست و گاهی بمدینه اندر شد که عبد الملک از آنجا کوچیده بود و از حرم
ابن مولی از دنبالش راه گرفت و او را در ذی خشب ابن عین مروان و عین الحدید که هر دو بمروان اختصاص داشت دریافت چون
عبد الملک او را بدید بنظاره بیستاد و ایر قیة ابن مولی بر اسبی خوب نژاد سوار بود و کالای از دوش آویخته داشت عبد الملک گفت ابن
المولی گفت لبیک یا امیر المؤمنین گفت مرحبا بآنکس که شکر او بما برسد بدون آنکه از ما باحسان و جایزه بهره یاب شده باشد آنگاه گفت
از لیلی که درین شعر جستی وَأَبْکِی فَلَا لَیْلَی بَکَتْ مِنْ صَبَابَةٍ إِلَیَّ وَلَا لَیْلَی لِذِی الْوُدِّ تَبْذُلُ گوی خبر باز گوی
سوگند بخدای اگر این لیلی که باشش تشبیب کنی آزاده باشد با تواش تزویج کنم و اگر در شمار کنیزکان باشد او را بخرم و با تو بخشم ابن المولی
گفت یا امیر المؤمنین ازین دو هیچیک نباشد سوگند با خدای هرگز حرمت حرمی دیگر را در شعر یاد نکنم قسم بخدای لیلی جز این کمانم که
بر دوشم اندرم نیست این کمان را لیلی نامیده ام و بنامش تشبیب نمایم چه شاعر را بنام محبوبه تشبیب کند شعرش را ملاحت نباید
عبد الملک گفت قسم بخدای این گفتار و کردار تو ظرافتش از بهر تو بیشتر است بالجمله ابن المولی آنروز را تا شب در خدمت عبد الملک
بزیست و از اشعار خویش انشاد کرد و او را داستانها بگذاشت آنگاه بمال و جایزه بهره یاب شد و بمدینه ایاب گرفت و نیز از
جمله حکایات عبد الملک با او ایام عهد خویش راجع است که بعد از قتل مصعب بن زبیر بکوفه درآمد و با سعید بن خالد جدلی و
پرسش از ذو الاصبع بگذشت چنانکه ازین پیش مذکور شد و این داستان در جلد سیم اغانی بیاید که با اختلافی مرقوم داشته ام
در جلد خمس اغانی مسطور است که چون این شعر درید بن الصمه را عبد الملک بشنید

جَزَتْنَا بَنُو عَبْسٍ جَزَاءً مُوَفَّرًا بِمَقْتَلِ عَبْدِ اللّٰهِ یَوْمَ الذَّنَائِبِ وَلَوْلَا سَوَادُ اللَّیْلِ أَدْرَکَ رَکْضُنَا

حکایت عبد الملک با ارطاة

حکایت عبد الملک با ابن المولی

حکایت درید بن الصمه

ذُؤاب بن اسماء بن زید بن قارب قتلنا بعبد الله خیر لداته بذی الرمث الارطی عیاض بن ناشب

گفته هیچ بجای نمانده است که درید بن صمه در این شعر خود سلسله نسب ذؤاب بن اسماء را بحضرت آدم برساند و مقصود بلاغت این شاعر قادر است و چون آنکس که قصیده او را میخواند باین شعر میرسید و لولا سواد اللیل عبدالملک گفت کاش آفتاب بقدری قلیل بپاییدی تا درید مقصود خویش را ادراک نمودی و هو درید بن الصمه و اسم صمه معویه بن الاصغر بن الحارث بن معاویة الاکبر بن بکر بن علقه و یقولی علقمه بن خزاعه بن غزیه بن جشم بن معویة بن بکر بن هوازن است و این درید فارسی دلیر و شاعری فحل است و او را از شعرا و فرسان شمرده اند جنگها کرده و فتحها نموده و او را اشعر عرب دانسته اند نزدیک صد غزوه نهاده و در هیچیک زبون و ذلیل نگشت و زمان اسلام را دریافت لکن اسلام نیاورد و در وقعه حنین با قوم و عشیرت خویش مظاهرت و نصرت مشرکین برخاسته و مردم عرب چون او را میمون النقیبه و درست اندیش میدانستند در غزوات خویش او را همسفر می ساختند و از آنچه برای رشیدی اقتباس نمودند مالک بن عوف پیشاز از قبول مشورت او باز داشت تا او را مانع نمانده و درید در همین روز حنین در حالت شرک مقتول شد و او را چندین برادر بود یکی عبدالله است که او را بنی غطفان بکشتند و دیگر عبد یغوث بود که بدست بنی مره بقتل رسید و دیگر قیس بود که او را بنو ابی بکر بن کلاب از تیغ بگذرانیدند و دیگر خالد است که او را بنو الحارث بن کعب مقتول داشتند و مادر این جمله ریحانه دختر معدیکرب است بهری خواهر عمرو بن معدیکرب مشهور است و این ریحانه را چه ریشان صمه اسیر ساخت و از آن پس تزویج نمود و اینان فرزندان او از وی بیاورد و برادرش عمرو بن معدیکرب در این شعر خویش او را قصد کرده است

أَمِنْ رَيْحَانَةَ الدَّاعِي السَّمِيعُ يُؤَرِّقُنِي وَأَصْحَابِي هُجُوعُ
إِذَا لَمْ تَسْتَطِعْ شَيْئاً فَدَعْهُ وَجَاوِزْهُ إِلَى مَا تَسْتَطِيعُ

و این شعر را خبر را در مواید مذکور داشته اند و درید را پسری بود که او را سلمه مینامیدند و او نیز شاعر بود و وقتی تیری بابی عامر اشعر بیفکند چنانکه بر زانویش رسید و او را بکشت و سلمه با رجز و گفت إِنْ تَسْأَلُوا عَنِّي فَإِنِّي سَلَمَةْ

اِبْنُ سَمَادِيرَ لِمَنْ تَوَسَّمَهْ أَضْرِبُ بِالسَّيْفِ رُؤُوسَ الْمُسْلِمَةْ

و هم درید را اختری بود که شعر همیگفت و در باره پدرش درید مراثی کثیره دارد و ابو عبیده و کیت شاعر گفته اند بهترین شعری که در باب صبوری بر نوائب گفته اند این شعر از درید است

تَقُولُ أَلَا تَبْكِي أَخَاكَ وَقَدْ أَرَى مَكَانَ الْبُكَا لَكِنْ بُنِيتُ عَلَى الصَّبْرِ
أَبَى الْقَتْلُ إِلَّا آلَ صِمَّةَ إِنَّهُمْ أَبَوْا غَيْرَهُ وَالْقَدْرُ يَجْرِي إِلَى الْقَدْرِ
فَإِمَّا تَرَيْنَا مَا تَزَالُ دِمَاؤُنَا لَدَى وَاتِرٍ يَسْعَى بِهَا آخِرَ الدَّهْرِ
فَإِنَّا لَلَحْمُ السَّيْفِ غَيْرَ نَكِيرَةٍ وَنُلْحِمُهُ حِيناً وَلَيْسَ بِذِي نُكْرِ
يُغَارُ عَلَيْنَا وَاتِرِينَ فَيُشْتَفَى بِنَا إِنْ أُصِبْنَا أَوْ نُغِيرُ عَلَى وِتْرِ
بِذَاكَ قَسَمْنَا الدَّهْرَ شَطْرَيْنِ قِسْمَةً فَمَا يَنْقَضِي إِلَّا وَنَحْنُ عَلَى شَطْرِ

و در سبب قتل درید بن الصمه نوشته اند که با معاونت بنو جشم و بنو نصر فرزندان معویه با مردم غطفان جنگ در افکند و بر ایشان نصرت یافت و در آن روز که یوم اللوی نام کردند اموال و مواشی ایشان را براندند و چون لختی مسافتی از آن جماعت بعید افتاد گفت در اینجا فرود شوید برادرش درید را گفت یا ابا فرعان ترا بخدای سوگند میدهم که در این مکان فرود نیائی چه مردم غطفان از اموال خویش غافل نیستند و این عبدالله را چند کنیت بود که بجمله درید در اشعار خود یاد کرده است ابو فرعان و ابو زفافه و

لذة از تعقیب بیرون عده بغیر همراه مرد

اُبی بجاوز کردن

امام زین العابدین علیه السلام

و فی الجمله عبدالله سوگند خورد که بایست در آنمکان فرود کرد و بهره خویش را از چهارپا یک برگیرد و مردان را به مهمانی
بنشاند و بخورند و بخورانند و اصحاب خویش را بهره خود نایل دارد و لکن در خلال اینحال ناگاه غباری برخاست که از دخان ایشان
بزرگتر بود و طایفه عبس و فزاره را تشجیع نمایش کرد ایشان به همراهان خود گفتند بنگرید تا چه بینی پس حجر عبی با انام
گفت و بازنمود که در عرق و خوی فرو رفته‌اند گفتند این جماعت اشجع باشند و بچیزی شمرده نباشند دیگرباره چشم بدوخت و گفت
گرد بر ایشان مانند کودکان بنگرم که سنانهای خود را بگوش مرکب رسانیده‌اند گفتند این طایفه فزاره است دیگرباره نظر کرد و گفت گروهی را
نگران هستم همه خونریز و با ثبات چنانکه گوئی کوهی در جنبش است نیزه‌ها را قدم میکاوند و سینه‌ها را زیر میکشند گفتند اینجماعت عبس
باشند که مرگ را با خود می‌آورند با جمله در یکساعت ملاقی و فریقین بهم شدند و دست بقتال برآوردند در اینحال یکتن از مردم بنی قارب از جماعت
عبس شدی و حمله‌ای نمود و عبدالله بن صمه را بالقتل رسانید و همی بانگ برآوردند که ابو دفافه یعنی عبدالله مقتول گشت دریده چون اینحال
بدید بحمایت عبدالله مرکب برانگیخت لکن چاره نساخت و خود نیز مجروح بیفتاد و چون آنجماعت او را نیز کشته پنداشته بودند بر پرداختند
و بنهب اموال و قتل رجال روی نهادند پس فزاری گروهی رستگار شد در اینحال زهدمان و ایشان پسران حزن بن وهب بن
هستند و زهدم و قیس باشند و بقانون تغلیب که بر یکی اسم دیگری را بر هر دو اطلاق کنند و اسم اشهر باشند بنام او خوانده آید مثل عمران در حق ابی بکر و عمر و آن دو
قمران برای شمس و قمر بالجمله زهدمان بر ایشان بگذشتند با کردم فزاری گفت چنان بیدانم که دریده زنده باشد فرود شو و کارش را بساز گفت
پیکان بمرده است گفت از مرکب برآی و نیک بنگر تا حرکتی از وی مشاهدت میکنی و نشانی از زندگانی در وی نگران میکردی پس پیاده این
نگران شد و من چنان خویشتن را از حس و حرکت بیگانه ساختم که گفت همانا البته بمرده است لکن با حربه او را بیازمود و بسبب آن طعنه آن
خونیکه در جوف دریده جای کرده و اسباب رنج و هلاکت میشد بیرون آمد دریده میگوید در این هنگام آثار خفت در خود دیدم و همچنان بماندم
تا شب دررسید و با نهایت سستی و زاری راه سپردم و چندان خون از من روان شده بود که چشم مرا از دیدن بینش نبود پس جماعتی
که راه سپار بودند بگذشتم و با ایشان مصاحبت جستم شتری را بدیدم رسیده کرده زنی که بر آن برنشسته بود فریاد برکشید از تو بخدا
پناه میبرم پس نام و نشان خویش را باز گفتم و آن طایفه از مقام و منزلت من آگاه شدند و چون از من بشستند زاد و توشه و آبی از بهرم
مهیا داشتند و باین وسیله نجات یافتم و چنان افتاد وقتی کردم فزاری با جماعتی از بنی عبس سفر حج شد چون بوادی دریده نزدیک شدند
چهره‌های خویش پوشیده داشتند چه بیمناک بودند در اینحال دریده بر ایشان بگذشت چون آنمردم را نشناخت در میان آنمردم همی برادر
و از ایشان پرسش گرفت کردم گفت از چه کس پرسش کنی ابوفتاده دریده گفت از تو و از مردم برگزیده یاد نکنم و با او معانقه کرد
و اسب و سلاح بدو هدیه نمود و گفت جزای آن کاری است که در یوم اللوی با من بپای بردی ابو عبیده در عقیده چنان است
که عبدالله بن صمه را سه نام و سه کنیت است عبدالله و معبد و خالد و ابو دفافه و ابو فرعان و ابو اوفی و از آن پس که عبدالله کشته شد
دریده بر مردم غطفان غارت برد و خون برادرش را بخواست و از مردم عبس ساعده بن مرة را بکشت و ذواب بن اسماء بن زید بن قارب را
اسیر ساخت و بکشت و از بنی فزاره مردی را که جدام نام داشت مقتول ساخت چنانکه در اشعار سابق او و مکالمات عبدالملک اشارت
رفت و دریده را ابو قره کنیت بوده است و شرح بقیه حال او و برادران او و حکایت او با خنساء دختر عمرو بن شرید در
اغانی مسطور است و در اینمقام بقدر مناسبت مرقوم گردید و نیز در جلد نهم اغانیست که روایت کرده است که عبدالملک بن مروان
میگفت زیان نمیرساند الکسر اگر مدح نمایند ما را بچنین شعر که زهیر در مدح آل ابی حارثه گفته است که ما اکاسر نباشد
یعنی دارای رتبت و مقام رفیع خلافت نباشد کنایت از اینکه چنین مدح او را از خلافت روی زمین بهتر است

عَلَى مَكْبِثِهِمْ يَثِقُ مَنْ تَعْتَرِيهِمْ ‌ ‌ ‌ وَعِنْدَ الْمُقِلِّينَ السَّمَاحَةُ وَالْبَذْلُ

انگاه عبدالملک گفت زبیر غنیا و فقرای اینجماعت را هیچیک بجای نگذاشت جز اینکه او را در این شعر مدح و وصف نموده است و از پیش در وصایای عبدالملک با اولادش باین شعر و این کلمات باندک اختلافی اشارت رفت و نیز صاحب اغانی گوید چون عروة ابن زبیر بعد از قتل عبدالله بن زبیر بعبدالملک پیوست و آن پیوست چنان بود که هر وقت مجلس عبدالملک از دیگران خلوت بودی در اکرام عروه مبالغت جستی لکن اگر وقتی در آمدی که مردم شام نیز حاضر آن مجالس بودند او را خفیف داشتی و این کار بر عروه دشوار افتاد یکی روز با عبدالملک گفت یا امیرالمؤمنین بئس المزور انت هما نا تو بد زیارت شده باشی چه مهمان خویش را در خلوت حرمت نهی و در محضر جماعت اهانت کنی عبدالملک در پاسخ گفت لله در زبیر در آنجا که این شعر میگوید

تَغَرَّبْ فِي بِلَادِكَ إِنَّ قَوْمًا ‌ ‌ ‌ مَتَى يَدْعُو بِلَادَهُمْ يَهُونُوا

کنایت از اینکه چون در مکان خویش تمکین نشیند در دیگر بلاد سبک برخیزند آنگاه عروه خواستار شد که رخصت باید تا بمدینه آید عبدالملک حاجات او را بر آورده ساخت و بمراجعت اجازت داد ابوالفرج اصفهانی در جلد یازدهم اغانی در ضمن احوال فضل بن عباس بن عتبة بن ابی لهب عبدالعزیز بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف میگوید وقتی فضل بن عباس لهبی بر عبدالملک بن مروان وفود نمود و اینوقت یکی از فرزندان عبیدالله بن زیاد در خدمت عبدالملک حضور داشت و فضل بن عباس از اشعار خویش چیزی بعرض رسانید شخص زیادی گفت سوگند با خدای شعری نشنیدم یعنی شعری که لایق شنیدن باشد انشاد نشد چون شب در رسید فضل بن عباس دیگر باره بخدمت بیامد و بایستاد و گفت یا امیرالمؤمنین

أَتَيْتُكَ خَالًا وَابْنَ عَمٍّ وَعَمَّةٍ ‌ ‌ ‌ وَذَكَرْتُكَ شَعْبًا لَا طَوِيلَ الْمُشَعَّبِ

فَصِلْ وَاشِجَاتٍ بَيْنَنَا مِنْ قَرَابَةٍ ‌ ‌ ‌ أَلَا صِلَةُ الْأَرْحَامِ أَتْقَى وَأَقْرَبُ

وَلَا تَجْعَلَنِّي كَامْرِئٍ لَيْسَ بَيْنَهُ ‌ ‌ ‌ وَبَيْنَكُمُ قُرْبَى وَلَا مُتَنَسَّبُ

أَتُدْنِي مِنْ دُونِ الْعَشِيرَةِ كُلِّهَا ‌ ‌ ‌ وَأَنْتَ عَلَى مَوْلَاكَ أَحْنَى وَأَحْدَبُ

چون زیادی این اشعار کنایت آثار بشنید گفت سوگند با خدای معنی شعر این است عبدالملک از این ضعف و استرسال زیادی بر حکمت فضل بخندید و صلت نیکو بیش بخشید و دیگر از نسلی از عم خویش حدیث کند که چون فضل لهبی بر درگاه عبدالملک بن مروان وفود داد ده هزار درهم عطا یافت و از آن پس بمدیح مهدی نهاد و بهمان مقدار عطا بذل نمود و چون بمدیح مهدی عباسی در آمد و او را مدح نمود مهدی با حاضران گفت کاهی که فضل لهبی عبدالملک را مدح نمود چه عطا یافت چه من شنیده ام که از شعرای بنی هاشم جز فضل کسی بمدح عبدالملک انشاد شعر نموده باشد گفتند ده هزار درهم بدو عطا کرد گفت از ولید چه عطا یافت گفتند او نیز ده هزار درهم بدو بداد اینوقت مهدی امر نمود بیست هزار درهم با بحیی بدادند از عثمان بن ابراهیم خارجی مرویست که علی بن عبدالله بن عباس فضل لهبی را با خویشتن بخدمت عبدالملک بسوی شام ببرد و یکی روز عبدالملک بر شتری بر نشست و حادی او با او بود و بحدی از بهر شش میسرود علی بن عبدالله نیز بر مرکب خویش سوار و با عبدالملک همسیار و بلال از بهر شش جنیبت میرفت و در اینوقت اتحکی که از بهر عبدالملک با آواز حدی سرودن داشت این شعر بحدی بخواند

يَا أَيُّهَا الْبَكْرُ الَّذِي أَرَاكَا ‌ ‌ ‌ عَلَيْكَ سَهْلُ الْأَرْضِ فِي مَمْشَاكَا

وَيْحَكَ هَلْ تَعْلَمُ مَنْ عَلَاكَا ‌ ‌ ‌ إِنَّ ابْنَ مَرْوَانَ عَلَى ذُرَاكَا

خَلِيفَةُ اللهِ الَّذِي امْتَطَاكَا ‌ ‌ ‌ لَمْ يَعْلُ بَكْرٌ مِثْلَ مَا عَلَاكَا

نکوهش عروه با عبدالملک

حکایت عبدالملک با فضل ابن عباس

واشجه رحم بهم پیوسته

حدیث ابواب علم بمنزلت و منزلت است

این هشام نقل می‌کند با جادوی عبدالملک بمعارضه و دشنام علی بن عبدالله بآوای حدی درآمد و گفت

یا ایها السائل عن علی | سئلت عن بدر لنا بدری
اغلب فی العلیاء غلابی | ولین الشیمة هاشمی | جاء علی بکر له مهری

عبدالملک نظر بعلی بن عبدالله افکند و گفت محو آل ابی لهب همین است گفتار تو و از این پس چون اسامی مردم قریش را از نظر عبدالملک بگذرانید ندا با ایشان عطائی که میخواست بداد چون نام فضل را بدید مراد و نمود و گفت علی را عطا کند و هم در این کتاب مسطور است که عمر بن ابی ربیعه بر رکاب عبدالملک درآمد و در خدمتش حضرت یافت عبدالملک از نسبش بپرسید عمر نسب خویش را نمود

عبدالملک | لا انعم الله بعبن عینا | تحیة السخط اذا التقینا | گفت

مادر تو را مسیبا (آیا) تو ئی که این شعر گوئی

نظرت الیها بالمحصب من منی | ولی نظرة لولا التحرج عارم
فقلت اشمس ام مصابیح بیعة | بدت لک خلف السجف ام انت حالم
بعیدة مهوی القرط اما لنوفل | ابوها واما عبد شمس وهاشم

خدای تو را باک شد که تا بیت او در ریاست تو هم ست آیا در میان و شیر کان عرب آن بهره و وسعت نبود که بنام ایشان و کلام ایشان از نبات عم خود نظر بازگیری عمر گفت یا امیر المؤمنین همانا با پسر عمی که از تو دور و مهجور است تحیتی ناخوش آوردی عبدالملک گفت چنان همی نگرم که از اینگونه کردار برآ فرشده می عمر گفت بحضرت خدای آیب شده ام عبدالملک گفت چون چنان باشد خدای توبه ات را می پذیرد و ترا بجوار نیک بهره و رسیفرماید لکن مرا از آن بشارتی که در مسجد جامع بالهی بگذاشتی خبر گوی چه اینک استان را العرض من رساینده ام و همی دوست دارم از تو بشنوم عمر گفت در آنروز که در مسجد الحرام با جماعتی از قریش نشسته بودیم ناگاه فضل بن عباس بن عتبه بیامد و بنشست و سلام براند و با ما روی در روی بود و از اتفاق این شعر تمثل ورزیدم و او همی بشنید

واصبح بطن مکة مقشعرا | کان الارض لیس بها هشام

فضل با من روی کرد و گفت یا اخا بنی مخزوم سوگند با خدای آن شهر که چون عبدالمطلب در آنجا سکون جوید و رسول خدای صلی الله علیه و آله در آنجا مبعوث شود و رسالت یابد و خانه خدای در آنجا باشد سخت سزاوار است که برای هشام جنبیدن و لرزیدن نگیرد و اشعر این بیت و اصدق از آن قول آنکسی است که این شعر را گوید

انما عبد مناف جوهر | زین الجوهر عبد المطلب

چون این سخن بگذاشت روی بدو آوردم و گفتم همانا اشعر از صاحب تو کسی است که این شعر گوید

ان الدلیل علی الخیرات اجمعها | ابناء مخزوم للخیرات مخزوم

گفت سوگند با خدای بود و اشعر از صاحب تو گوینده این شعر است

جبریل افتخر لنا الخیرات اجمعها | ارام هاشم لا ابناء مخزوم

چون این شعر بشنیدم با خود همی گفتم سوگند با خدای بر من غلبه یافت چون بگذشتم گه از شعر قطع نمود وی مطمع افتادم و او را مخاطب کرده گفتم شعر و این شاعر است

ابناء مخزوم الحریق اذا | حرکته تارة تری ضرما
یخرج منه الشرار مع لهب | من حاد عن حده فقد ندما

سوگند باخدای بیدون درنگ روی باین کرد و گفت یا اخا بنی مخزوم اشعر و اصدق از وی این شاعر است

هاشمٌ بحرٌ اذا سما وطما … اخمد حرّ العدوّ حربی واضطرما
واعلم وخیر المقال اصدقه … بانّ من رام هاشماً هُشِما

و دراین شعر باز نماید که مختصر مقال و سخن راست و درست این است که هر کس آرزوی مقام و منزلت و مقابلت هاشم را نماید درهم شکسته شود عمر بن ابی ربیعه میگوید یا امیرالمؤمنین سوگند باخدای چون این شعر بشنیدم اندوهی بر دم گذر نمیم فرو گیرد ولکن آهنجار جلادت کردم و خویشتن را از دست نگذاشتم و گفتم یا اخا بنی هاشم اشعر از صاحب تو آنکس باشد که این شعر گوید

ابناءُ مخزومٍ انجمٌ طلعت … للناس تجلو بنورها الظُّلما
یجود بالنیل قبل تسأله … جوداً هنیئاً ویضرب البُهَما

بهم جمع بهمه بمعنی سوار دلیر است

چون این شعر بخواندم بسنوذ در دمان داشتم که چون آتش تافته بر من بتافت و گفت اشعر و اصدق از صاحب تو گوینده این شعر است

هاشمٌ شمسٌ بالسعد مطلعها … اذا بدت اخفت النجوم معا
اختارنا الله فی النبیّ فمن … فادعنا بعد احمدٍ فرعا

و این شعر باز نمود که خدای تعالی ما را اختیار کرد و رسول خویش را از میان ما برانگیخت دیگر هیچ آفریده را آن استطاعت و بضاعت نیست که با ما چون مردمی برابری و تفاخر جوید آنوقت جهان روشن در چشمم تاریک و سخن در دهانم خشک شد و ندانستم چه جواب دهم و چه پاسخ بیاورم و از آن پس گفتم یا اخا بنی هاشم اگر تو بخواهی بوجود مبارک رسول خدای صلی الله علیه وآله بر ما تفاخر جوئی هرگز در میدان مفاخرت تو جولان نتوانیم داد و عرصه تفاخر بر ما تنگ میشود گفت ادرت مباد چگونه براین مفاخرت مبادرت بجویم سوگند با خداوند اگر تو باین وجود مبارک منسوب بودی بر من افتخار میورزیدی گفتم براستی سخن بیاراستی در حضرت یزدان استغفار همی کنم ما رسول خدای صلی الله علیه وآله موضع فخر و فخار است و نیک سر در شدم که در چنین مقام سخنش قطع شده و مرا از پاسخ او برای اکم عجز و فضیحت نماید و از پس این محاورات فضل بن عباس را اندیشه منافقت و سخن بمخالفت افکندن افتاد و اندکی تفکر کرده

و گفت شعری چند بگفتم مرا از شنیدن چاره نماند و گفتم بگوی تا چه گوئی وی این شعر بخواند

نحن الذین اذا سما بفخارهم … ذو الفخر اقعده هناک المقعد
افخر بنا ان کنت یوماً فاخراً … تلق الاولی فخروا بفخرک افردوا
قل یابن مخزومٍ لکل مفاخرٍ … منا المبارک ذو الرسالة احمد
ماذا یقول ذوو الفخار هنالکم … هیهات ذلک هل ینال الفرقد

[illegible]

و این اشعار باز نمود که در فلک گردنده فخر و مباهات خورشید تابنده و نماینده سموات ما هستیم و هر کس مفاخرت خواهد باید با افتخار جوید چه رسول خدای از ما است و جمله مفاخرتها مخصوص با ما است چون این شعر بشنیدم زبان و بیانم از کار باند و از مجادلت بلادت یافتم آنگاه گفتم ترا از من جوابی است اما را چندی مهلت ده پس چندی تفکر کردم و این شعر بخواندم

لا فخر الا قد علاه محمدٌ … فاذا فخرت به فانی اشهد
ان قد فخرت وفقت کل مفاخرٍ … وإلیک فی الشرف الرفیع المقصد
ولنا دعائم قد تناهی اوّل … فی المکرمات جری علیها المولد

دعائم جمع دعامه بمعنی ستون است

مَنْ ذَا يُهَاجِي النَّبِيَّ وَأَهْلَهُ فِي الْأَرْضِ غَطْغَطَ الْخَلِيجُ الْمُزْبِدُ
دَعْ ذَا وَنَحْ هِجَاءَ خَوْدٍ بِصَدِّهِ مِمَّا نَطَقْتَ بِهِ وَغَنِّ مَعْبَدُ
مَعَ فِتْيَةٍ شَتَّى بُطُونِ أَكُفِّهِمْ جُودًا إِذَا فَتَرَ الزَّمَانُ الْأَنْكَدُ
يَتَدَاوَلُونَ سُلَافَ خَمْرٍ عَاتِقٍ طَابَتْ لِشَارِبِهَا وَطَابَ الْمَقْعَدُ

و درین اشعار را نمود که بیرون از منقصت و مبادی که بر رسول خدای صلی الله علیه و آله باشد سخن کن و از دیگر جای سخن آن
چه بار انیز در مباهات و مکرمات بهره کافی است هم اکنون زین کار روی بر تاب و بشرب مدام و شنیدن صوت دلارام بپرداز
سوگند با خدای ای امیر المؤمنین جوابی مرا باز داد که از آن اشعار سخت تر بود چه این کلمات را چون بشنید گفت یا اخا
بنی مخزوم اریکت استهاها و تریني القمر و هسل این مثل این باشد اریها السهاء و تریني القمر و هو عبدالله بن زبیر در معنی این کلام میگوید
که صاحب کلام مقصودش این است که میخواهم ترا بامری غامض دلالت بکنم لکن تو از عدم لیاقت و استعداد از دیدار امور روا
بیچاره هستی و از کارهای بزرگ بامور ناروای بیهوده میپردازی در جواب گفتم اصلحک الله مگر نمیدانی که خدای عزوجل درباره شاعران
فرماید یقولون ما لا یفعلون کنایت از اینکه بسخن ایشان اعتمادی و اعتنائی نیست گفت درست گوئی لکن خدای تعالی یک
جماعتی از شعرا را استثنا داشته است و فرموده الا الذین امنوا و عملوا الصالحات هم اکنون تو از جمله ایشانی هانا در این استثنا
اندری لکن بسبب اینکه بشرب و غنا دعوت کردی سخنی ناشایست و اکراه آنچه گفتی نیست و آنچه گوئی و در دل نداری پس شکر کنا و در تجدید
از شرب خمر بر تو شدید تر است گفتم اصلحک الله برای کسی که در طلب بخشش باشد هیچ چیز بهتر از سکوت نیست بموقعی تجدید گفت
استغفر الله و از پیش من بر خاست عبدالملک از استماع این حکایت چندان بخندید که پشت بیفتاد آنگاه گفت یا ابن ابی ربیعه آیا
نداشته بودی که بنی عبد مناف را زبانی گویا است که در منافقت مجاورت با آنجا حاجت نباشد هم اکنون آنچه حاجت داری بخواه پس جمله
حوایج مرا برآورد و جایزه نیکو بداد و بوطن خویشم باز فرستاد در جلد دوم اغانی مسطور است که عبدالملک بن مروان می گفت
هیچ سرور نشنوم که هیچیک از مردم عرب که در اشعار ایشان مستند بمن از ایشان پدید شده ام جز عروة بن ورد با شند بسبب این شعر

وَإِنِّي امْرُؤٌ عَافِي إِنَائِيَ شِرْكَةٌ وَأَنْتَ امْرُؤٌ عَافِي إِنَائِكَ وَاحِدُ
أَتَهْزَأُ مِنِّي أَنْ سَمِنْتَ وَأَنْ تَرَى بِجِسْمِي شُحُوبَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ جَاهِدُ
أُفَرِّقُ جِسْمِي فِي جُسُومٍ كَثِيرَةٍ وَأَحْسُو قَرَاحَ الْمَاءِ وَالْمَاءُ بَارِدُ

و هم عبدالملک میگفت هر کس گمان کند که حاتم از تمامت مردان جوادتر بوده است در حق عروة بن الورد ستم کرده است و این عروه
که مضر بن نزار نسب میرساند و در شمار شعراء و فرسان و صعالیک و اجواد زمان جاهلیت است و چون مردم صعلوک را فرس تامع بود
او را عروة الصعالیک لقب کرده بودند عبدالله بن جعفر بن ابیطالب با معلم اولاد خویش میفرمود که این قصیده عروة بن الورد را که این شعر در
آنست با فرزندانم میاموز

دَعِينِي لِلْغِنَى أَسْعَى فَإِنِّي رَأَيْتُ النَّاسَ شَرُّهُمُ الْفَقِيرُ

چه بسبب این شعر از اوطان خویش غربت جویند و دیگر در جلد چهارم اغانی مسطور است که چون اسمعیل بن یسار که از پیش
در این کتاب در ذیل شعرای معاصرین آل زبیر کابل او اشارت رفت گاهی که عبدالله بن زبیر مقتول شد و یکباره امور مملکت
بحکومت عبدالملک در افتاد به خدمت عبدالملک در آمد و سلام براند و در آنجا که شاعران بشعر خواندن بایستادندی
بایستاد و اجازت انشاد اشعار طلبید عبدالملک گفت یا ابن یسار اکنون که حال براین منوال برفت یعنی عبدالله بقتل

نقل

وروی ان السید ...

رسید استاد اشعار جوفی همانا تو مردی زبیری هستی بکدام زبان میخواهی شعر بخوانی اسمعیل گفت یا امیر المؤمنین شان من از این مرتبت به مقالات فرود تر است تو از کنایان بزرگ و دشمنان خود بگذشتی و من جز شاعری مضحک بیش نیستم اینوقت عبد الملک تبسم نمود و ولید بدو اشارت کرد که بخوان و این شعر بخواند

الا یا لقومی للرقاد المسهّد ... وللماء ممنوعا من الحائم الصدی

و همی بخواند تا باین شعر رسید

جعلت هشاما والولید ذخیرة ... ولیّین للعهد الوثیق المؤکد

عبد الملک بهشام و ولید نظر کرد و تبسم نمود آنگاه روی با سلیمان آورد و گفت اسمعیل بن یسار تو را ازین امر یعنی خلافت خارج کرد سلیمان چین بر جبین افکند و بخشم و غضب در اسمعیل نگران شد اسمعیل گفت یا امیر المؤمنین عایت ازنا شعرا و را از آن بیت خارج کرد ولکن در شعری که بعد از آن شعر است گفته ام

وامضیت عزما فی سلیمان راشدا ... ومن یعتصم بالله مثلک یرشد

عبد الملک بفرمود دو هزار درهم بدو عطا کردند و بر عطا و جیره او افزودند و نیز با اولادش بفرمود تا در العطاء حرف ثبت کنند و ایشان نیز سه هزار درهم بدو عطا کردند در کتاب غرر الخصایص الواضحه مسطور است که وقتی کثیر شاعر که او را السبب بقصر قامت زنت از زباب می گفتند بر عبد الملک درآمد و اینوقت آغاز خلافت عبد الملک بود و در دیدار عبد الملک حقیر نمود و بغراست بدانست و گفت یا امیر المؤمنین هر کس در پیش نفس خود واسع الفناء شامخ البناء عالی السناء آید آنگاه و اشعار عباس بن مرداس را که از انجمله این بیت است بعرض رسانید

تری الرجل النحیف فتزدریه ... وفی اثوابه اسد مزیر

فما عظم الرجال لهم بزین ... ولکن زینهم کرم وخیر

عبد الملک گفت خدای او را بکشد که با چنین زبانی دراز و عنانی گشیده و جنانی جری و جسور است چنان می بینیم که چنان بوده است که خویشتن را ستوده است بفرمود تا حسنات نیکو و جایزه بزرگ در حق کثیر مبذول داشتند و این کثیر را قامتی سخت قصیر بود تا بآن حد که طول قامتش بیلغ شتر نمیرسید و هر وقت در خدمت عبد الملک میشد میفرمود سر فرود دار تا بسقف نرسد و ازین سخن با وی تهکم میورزید یعنی استهزا مینمود در جلد سیم اغانی از ابن عایشه مسطور است که چون عبید بن حصین شاعر ملقب براعی این شعر خود را در خدمت عبد الملک معروض داشت

فان رفعت بهم رأسا نعشتهم ... وان لقوا مثلها من قابل فسدوا

عبد الملک گفت مقصود تو در حق ایشان چیست گفت صدقات ایشان را با ایشان باز گردانی تا حاجت ایشان برآورده فرموده باشی عبد الملک گفت این بسیار است گفت تو از آن اکثری عبد الملک گفت بر حسب آرزو و خواستاری تو چنان کردم هم اکنون حاجتی از من بخواه که اختصاص داشته باشد گفت همانا حاجت مرا برآوردی عبد الملک گفت حاجتی از بهر خویش بخواه گفت هرگز این کرمت را فاسد نکردم یعنی این شفاعت را که در حق دیگران کرده ام باین کار مشوب نسازم با اینکه این کرمت تو را که بتوسط من در حق ایشان مقبول داشتی بخواهش دیگر حقیر و فاسد نکنم و نیز در جلد اول اغانی مسطور است که ابو قطیفه عمرو بن الولید از شعرای قریش و از آنان بود که عبد الله بن زبیر او را با مردم بنی امیه بجانب شام بیرون کرد و ابو قطیفه این شعر در آنحال بگفت

مدح ولیعهد گشتن هشام و ولید

مقصود شعرا رسانیده شد با بهانه بنوشت که شعر که شناخته شد حقیقت آن غالب بشود

کلمات عبد الملک با راعی

وما أخرجتنا رغبةٌ عن بلادنا … ولكنّه ما قدّر الله كائنٌ

أحنّ إلى تلك الوجوه صبابةً … كأنّي أسيرٌ في السلاسل راهنٌ

کلمات عبدالملک با ابوقطیفه

چنان شد که روزی عباد بن زیاد نزد عبدالملک بن مروان نشسته بود با او گفت که خالی او بد خبر داده است که عراقین مفتوح شد و چون عبدالملک حب ابی قطیفه را با مدینه طیبه میدانست با او گفت آیا این خبر را که عباد نهاد می‌شنوی هم اکنون مدینه از بهر تو خوش و خوب گردید ابوقطیفه این شعر بخواند

إنّي لأخوف من تمشي على قدمٍ … إن عزّني من حياتي حال عبّادِ

أنشأ يقول لنا المصران إن فتحا … ودون ذلك يومٌ شرّه بادِ

روایت کرده اند که ابن زبیر رخصت داد تا ابوقطیفه بمدینه باز شود و او باز شد و در طی راه وفات نمود و از این پیش در ذیل حالات یزید و ابن زبیر شرح حال ابی قطیفه شاعر اشارت رفت در جلد هیجدهم اغانی مسطور است که وقتی عبدالملک بن مروان با عمر بن ابی ربیعه گفت تو این شعر گوئی

مکالمه عبدالملک با عمر بن ابی ربیعه

أأترك ليلى ليس بيني وبينها … سوى ليلةٍ إنّي إذاً لصبورُ

گفت آری من گفته‌ام عبدالملک گفت اگر چنین است دوستی با خوب کردی چه بسی که او را بگذاشتی و میان تو و او یک بامداد فاصله بود گفت یا امیرالمؤمنین همانا این غدو از غدوات حضرت سلیمان علیه السلام است که غدای سیر او غدوها شهر و رواحها شهر در تفسیر نوشته اند یعنی حرکت و کشیدن آن بساط در هر بامداد بمقدار یکماه و در هر شامگاه بمقدار یکماه بود یعنی شدت سرعتش باین مثابه و مقصود عمر در این سخن اظهار ظرافت و لطافت است

غدای سلیمان

بیان احوال پاره از شعرای روزگار که معاصر عبدالملک بن مروان بوده اند

احوال حکم بن عبدل

اکنون بشرح حال پاره از شعرای که در زمان عبدالملک بن مروان بوده اند اشارتی میرود خواه در خدمت او اختصاص تمام یافته باشند یا در زمان او وفات کرده اند یا پس از وی نیز در جهان بوده اند لکن در خدمت او مدح نموده اند و بمجالست او نایل شده اند یا در خدمت حجاج که عامل مخصوص او است روزگاری بنهاده اند از جمله ایشان حکم بن عبدل بن جبله بن عمرو بن ثعلبة بن عقال بن بلال بن سعد بن حبال بن نصر بن غاضرة بن مالک بن ثعلبة بن دودان بن اسد بن خزیمة است در طبقه شعرای مجیدین از جمله مقدمین است و از جمله شعرای دولت امویه بر خشن لسان و نکوهیدگی زبان و هجای مردمان نامدار و مردی اعرج و کوژ پشت و منزل و منشأ او در کوفه بود و هرگز عصا از کف نمی نهاد و بر ابواب ملوک توقف نمیجست بر حاجتی داشتی بر عصایش بنگاشتی و با ایشان گسیل داشتی و ایشان از بیم زبانش هرگز فرستاده کاش را معطل و حاجتش را موخر نمیداشتند و هر چه خواستی فوراً بجای آوردند و فرستاده اش را باز فرستادند یحیی بن نوفل این شعر را در این باب گوید

عصا حكمٍ في الدار أوّل داخلٍ … ونحن على الأبواب نقصى ونحجبُ

وكانت عصى موسى لفرعون آيةً … وهذي لأمر الله أدهى وأعجبُ

تطاع فلا تعصى ونحذر سخطها … ويرغب في المرضاة منها ويرهبُ

کنایت از اینکه عصای حکم بن عبدل اسدی از تمامت شعرا در خدمت امرا زودتر در آید لکن ما را راه نگذارند و اگر عصای موسی علیه السلام آیتی از بهر فرعون بود این عصا از آن عجیب تر باشد چه هرگز سر از اطاعتش باز نگردانند و در رضایش بکوشند و از سخطش بپرهیزند

بالجمله این اشعار در کوفه اشتهار یافت و مردمان بخواندند و بخندیدند و از آن پس هر وقت ابن عبدل یحیی را بدیدی گفتی یا ابن الزانیه
عصای مرا اسباب مضحکه مردمان ساختی و از آن پس آن کردار را بگذاشت و هر وقتش حاجتی پدید افتاد بتوسط رقاع در خواستی
و نیز در جلد دوم اغانی مسطور است که ابو جعفر دمشقی حکایت کرده است که حکم بن عبدل اسدی نابینا بود و او را ابوعلیه می خواندند
و نیز ابن عبدل زمین گیر شده بود اتفاقا شبی این دو دست بدامن و اتفاق از سرای خویش بمنزل یکی از دوستان روی نهادند مردی
ابن عبدل را حمل کرده و کسی عصای ابوعلیه را می کشید در این حال امیر عسس که ذوالیشاد بن ابی بهنگام بدید و هر دو تن را بگرفت و بزندان
در افکند چون در محبس محبوس افتادند حکم بن عبدل را نظر بعصای ابوعلیه افتاده که بپهلوی عصای خویش بود از این حال بخندید و این شعر انشاد نمود

حبسي وحبس أبي علية ... من عجائب الزمان ... أعمى يقاد ومقعد لا
الرجل منه ولا اليدان ... هذا بلا بصر هنا لك ... وبي يخب الحاملان

ابو جعفر گوید که اسم ابوعلیه یحیی بوده است و حکم بن عبدل این شعر در حق او گوید

أقول ليحيى ليلة الحبس ساديا ... وتوجيهه نحو الأسير المقيد

الی آخرها محمد بن سهل که راویه کمیت بود حکایت کند که وقتی مردی اعرج امیر شرطه کوفه شد و از آن پس نیز مردی لنگ که پای او
برشکست اتفاقا روزی ابن عبدل از سرای بیرون شد و او نیز اعرج بود نگران شد که مردی اعرج از امیر سؤال همی کند پس این شعر بگفت

یا سائل ألق العصا ودع التخامع والتمس ... عملا فهذي دولة العرجان
لأميرنا وأمير شرطتنا معا ... يا قومنا لكليهما رجلان
فإذا يكون أميرنا ووزيرنا ... وأنا فإن الرابع الشيطان

تخامع [illegible]

عرجان بر وزن غفران جمع اعرج است

چون این اشعار بامیر شرطه رسید دویست درهم با بن عبدل بفرستاد و خواستار شد که از وی زبان برگیرد هیثم احمری گوید که حیان
روی داد که ابن عبدل اسدی را حاجتی بعبد الملک بن بشر بن مروان افتاد و همی بخدمتش در آمد لکن موقع عرض حاجت نمی دید
تا روزی مردی بخدمت عبد الملک آمد و گفت درباره تو خوابی دیده ام گفت بازگوی آنمرد آن خواب را معروض داشت اینوقت
ابن عبدل مقام سخن یافت و گفت من نیز خوابی دیده ام عبد الملک گفت آنچه دیدی بازگوی و او این شعر بخواند

أغفيت قبل الصبح نوم مسهد ... في ساعة ما كنت قبل أنامها
فحبوتني فيما أرى بوليدة ... مغنوجة حسن علي قيامها
وببدرة حملتها وبغلة ... شهباء ناجية يصل لجامها
ليت المنابر يا ابن بشر أصبحت ... ترقى وأنت خطيبها وإمامها

بدره [illegible]

میگوید سحرگاهان چنان در خواب دیدم که دختری با غنج و دلال و حسن و جمال بروی بستوده و سوی زده و بدره از سیم و نیز
و استری شهبا ابن عطا فرمودی چون پسر بشر این شعر بشنید گفت اگر این جمله را در بیداری بنگری آیا بشناسی گفت آری چه
در بامداد همین روز دیده ام پس وکیل خویش را بخواند و گفت فلان جاریه را بیاور و با ابن عبدل گفت این جاریه همانست گفت
این است پس بدره و استر بیاوردند و همان گونه سخن بکار داشتند ابن عبدل گفت بر آن خاطر بنشست و راه برگرفت امیر دربار
عبد الملک او را بدید و گفت آیا این جاریه را میفروشی گفت آری گفت بهایش چیست گفت ششصد درهم است پس آن مبلغ را بداد
و گفت سوگند بخدای اگر میگفتی هزار درهم است عطا میکردم گفت آیا این سخن در نزد است من گذاری اگر بیشش هم میخواستی

میفرستم وقتی محمد بن حسان بن سعد تمیمی زنی از [illegible] زنان قیس بن عاصم را تزویج نمود و آن زن دختر مقاتل بن طلبة بن قیس بود
و این زن امروی از آن طایفه کرا درا زیاد و میانه [illegible] با محمد بن حسان تزویج کرد چون ابن عبدل بشنید این شعر بگفت

اَباعَ زِیادٌ سَوَّدَ اللهُ وَجهَهُ عَقیلَةَ قَومٍ سادَةٍ بِالدَّراهِمِ ‌ وَما کانَ حَسّانُ بنُ سَعدٍ ولا
اَبو المُسَیِّبِ مِن اَکفاءِ بِنتِ عاصِمٍ ‌ وَلکِنَّ هذا الزَّمانَ عَلی اَسنِهِ ‌ وَضَیَّعَ اَمرَ المُحصَناتِ الکَرائِمِ

و از این اشعار باز نمود که پسر حسان را با آن صفات نکوهیده همی شاید که خاتون این قوم را ابی سعد و [illegible] کند و چون کنیز او نیز
همسپان [illegible] او را اکفو خویش شمارند چون این اشعار گوشزد اهل و عشیرت آن زن گردید بهره از این کار رشته و پیرامون محمد بن حسان را بپروردند
تا او را از وی مطلقه ساختند و بروایتی آن زن چون این اشعار بشنید سر از شوی بتافت با اهل خویش فرار گرفت و آنجا عتبه در میانه وساطت کرد
الی آخره و از آن زن آسوده رستند و این محمد بن حسان در باره اعمال سواد عامل بود وقتی ابن عبدل رقعتی بدو عرض حاجتی نهاد و او
مسئولش را بحاجات مقبول نداشت ازین روی ابن عبدل این اشعار در حق او بگفت و هم بسیاری در هجو او انشاد نمود [illegible]
افتاد که ابن عبدل سه روی از وی برنگریست بر سنگهای فرش سرای او همی سپرد و بشنید که این شعر ابن عبدل همی گوید و بخواند

وَاَعسِر اَحیاناً فَتَشتَدُّ عُسرَتی ‌ وَاُدرِكُ مَیسورَ الغِنی وَمَعی عِرضی

ابن عبدل با وی نزدیک بود گفت کجاست آیا گوینده این شعر را می شناسی گفت آری ابن عبدل است گفت [illegible] میشناسی
گفت نی شناسم گفت من همانم و من همان کس هستم که گفته‌ام

وَاَنعِظُ اَحیاناً فَیَنقَدُّ جِلدُهُ ‌ وَاَعذِرُهُ جُهدی فَلا یَنفَعُ العَذلُ
وَاَزدادُ نَعظاً حینَ اُبصِرُ جارَتی ‌ فَاوثِقُهُ کَیما یَکونَ لَهُ عَقلُ
وَرُبَّتَما کانَ دَواءً ما حیلَتی لَهُ ‌ اِذا هُوَ آذانی وَعَزَّ بِهِ الجَهلُ
فَاُوسِدُهُ فی بَطنِ جارَتِیَ جارَتی ‌ مُکابَرَةً مِنها عَلی رَغمِ البَعلِ

و از این اشعار باز نمود که اغلب اوقات برای سپوز نعوظ کیرم بخصوص هر وقت همسایه خود را بنگرم و چون بیچاره شوم لابد آن را به نقیزم
در شکم جاره و جاره خویش بر کل میدهم هر چند شوهرش را خشم دامنه و در گیرد چون آن زن این اشعار بشنید گفت سوگند باخدای که تو
نکوهیده همسایه برای جاره و همسایه خود باشی ابن عبدل گفت آری والله چنین است که مینمایی خصوصا برای آن جاره که شوهرش و
پسر و برادرش با وی باشند و این کلمات آن زن اشارت بود و ابن عایش حکایت کند که حکم بن عبدل شاعر کوفی وقتی بشهر واسط
بر ابن هبیره درآمد و ابن هبیره مردی بخیل بود و پس در حضورش بایستاد و این شعر بخواند

اَتَیتُكَ فی اَمرٍ مِنَ اَمرِ عَشیرَتی ‌ وَاَعیَی الاُمورِ المُفظِعاتِ جَسیمُها
فَاِن قُلتَ لی فی حاجَتی اَنا فاعِلٌ ‌ فَقَد ثَلِجَت نَفسی وَوَلَّت هُمومُها

میگوید برای حاجتی بجهت [illegible] ایستاده‌ام اگر برآورده حاجت تو را [illegible] هموم و غموم من زایل میشود ابن هبیره گفت اگر جانب
اقتصاد و میانه روی گیری حاجتت برآورده باز گوی حاجتت چیست گفت در کار غرامتی [illegible] بر گردنم جای کرده ابن هبیره گفت چه مقدار
است گفت چهار هزار درهم گفت با تو به مناصفت میروم گفت اصلح الله الامیر کرم داری که اگر تمامت کفایت کنی یا نصف گرفتار شوم
گفت کمتر میشمارم کرم مردم را این عادت است گفت تمامت این مبلغ را [illegible] تمامت را منع کن تا مردمان عادت
کنند و کرم را ضرر است چه اشیا را عادت میدهی که هر چه از تو بخواهند [illegible] ابن هبیره ببخشید و گفت افزون از آنچه تو را باید

احوال امام زین العابدین علیه السلام

أم هل أراك بأكناف العراق وقد ذلت لعزتك أقوام وقد نكلوا

و از این اشعار آرزوی خود را در استقلال عبدالملک و تبدیل مردم عراق باز نمود و چون عبدالملک این شعر بشنید در جواب این شعر انشا کرد و بعضی این شعر را از عبدالملک دانسته اند

إن يمكن الله من عدوي ومن حنقي ومن جذام ويقتل صاحب الحرم نصير عليهم أقوام على حنق ضربا يشكل عنا نار الأمم

وی نیز باز نمود که اگر خدایش امکان دهد دمار از روزگار مردم عراق و ابن زبیر بر می آورد محمد بن عمر جرجانی حکایت کند که یزید بن عمر بن هبیره روی بکوفه نهاد و بمسجد بنی غاضره پیوست و اینوقت هنگام نماز بلند گشت یزید نماز فرود کرد و دید مردمان بنماز بوکب او انجمن کرده و زنان بیاهمه برآمده بودند چون نماز خویش را بپای گذاشت گفت این مسجد از کدام جماعت است گفتند از بنی غاضره است یزید این شعر تمثل گفت

ما إن تركن من الغواضر معصرا إلا قصمن بساقها خلخالا

زنی از فراز دیوار در پاسخش گفت

ولقد عطفن على فزارة عطفة كر المنيح وجلن ثم مجالا

یزید آشفته شد و گفت کیست این زن گفتند دختر حکم بن عبدل است یزید گفت بل طلبه حجة الا انجة آیا باری تا بیا آن را بهجو او شعر سار بیا خواست عاصم بن ... حکایت کند که شبی ابن عبدل را دستمال که سست و از هر کار بی خبر بود در مقبره بر در امیر پاسبانان جهید و گفت کیستی گفت های بنفس تو مرا از آن بهتر شناسی که بپرسی کیستی بکار خویش باز شو چه تو نیک میدانی که مردم هنگام برای سرقت در مقبره حمل نشوند آنمرد بخندید و از وی برتافت مداینی حکایت کند که عمر بن یزید اسدی در کار طعام سخت بخیل بود وقتی حکم بن عبدل بدو سلام داد عمر او را پاسخ نداد و بطعام دعوت نکرد لاجرم ابن عبدل این شعر را در هجو عمر گفت

في عمر بن يزيد ما علمنا دنس بخل وجبن ولولا ذاك ما ساد جئناه يأكل بطيخا على طبق فما دعانا أبو حفص ولا كادا

و عمر امیر شرطه حجاج بود و وقتی قولنج او را فرو گرفت طبیب بروغنی فرمان داد او را حقنه نمود و آنچه را در میان طشتی باز گردانید چون چشمش بر آن افتاد از کمال بخل با غلام خویش گفت این روغن را نگاه بدار گفت دور مبر زیم گفت این کار مکن لکن روغن را از پلیدیها دیگر جدا کن و از آن چراغ بیفروز محمد بن سهل که راویه کمیت است حکایت کند ابن عبدل زنی از مردم همدان را خطبه کرد و او را ام رباح میخواندند و از تزویج او سر برتافت ابن عبدل آشفته و گفت سوگند با خدای چنانت رسوا نمایم که هیچکس تزویج تو ننماید

فلا خير في الفتيان بعد ابن عبدل ولا في الزواني بعد أم رباح فأبرى بحمد الله ما من محرج وأم رباح عرضة لكلاب

میگوید بعد از ابن عبدل هیچ خیری در جوانان نیست چنانکه از ام رباح نیز خیری در زنان زناکار نباشد سپاس خدای را که حمد او نم چون سنان رستم دستان گذارد او مجرب و ام رباح که از مردم همدانست خورد ازین حال را آید در میدان سواعه منتظر و نیزه گاره ارباب ساخته است چون این شعر در میان مردم انتشار یافت از نکاح ام رباح بیزار شدند و آن پیر شد در هجرت امیر بر تغیر بود وقتی جماعت شعرا و ابن عبدل در خدمت حجاج حاضر آمدند و با حجاج گفتند اشعار ابن عبدل همه در هجا و شعری سخت سخیف است ابن عبدل روی با حجاج کرد و گفت کلام ایشان را بشنیدی از من نیز بشنو گفت باز گوی پس این شعر خود را بخواند

وانی لاستغنی فما ابطر الغنی ... واعرض میسوری لمن یبتغی قرضی ... واعسر احیانا فتشتد عسرتی ... فادرک میسور الغنی ومعی عرضی

واین قصیده را بخواند تا باین شعر رسید

ولست بذی وجهین فیمن عرفته ... ولا البخل فاعلم من سمائی ولا ارضی

حجاج او را تحسین نمود و در آنچه با دیگر شعرا بخشید امر کرد دو هزار درهم بر وی بیفزودند با جمله ابن عبدل با بشر بن مروان انسی داشت و از وی جوایز سنیه بیافت و در مرگش مراثی کثیره در صفحه روزگار بیادگار بگذاشت و پس از وی از پسر عبد الملک نیز جوایز جمیله نایل شد

بیان حال هلال بن الاسعر که از جمله شعرای روزگار عبد الملک بن مروان است

هلال بن اسعر

هلال بن اسعر بن خالد بن الارقم بن قسیم بن ناشرة بن سیار بن رزام بن مازن بن مالک بن عمرو بن تمیم از شعرای بنی امیه و دولت اسلامی است ابو الفرج اصفهانی در جلد دوم اغانی گوید که همی مر که ادراک دولت بنی عباس را نیز نموده شدید و عظیم الخلق واکول و در شمار اکله تمامی روزگار و فارس شجاع و شدید الباس و البطش بوده با اینکه بسیار خوار و جنگجو بوده و در زمان کارزار شکیبائی فرمودی روزگاری بسیار بر شمرده و از آن پس که قبیله‌ای عظیم بر سرش وارد شده بود بمرد ابو عمرو گوید مردی از قوم و عشیرتش از طایفه بنی رزام بن مالک همیشه بکار گذاری و احتمال اثقال او و عیال او اشتغال داشت و او را مغیرة بن قنبر میخواندند چون بمرد هلال بن اسعر این شعر در مرثیه او بگذاشت

الا لیت المغیرة کان حیا ... واقنی قبله الناس الفناء ... لیبک علی المغیرة کل خیل ... اذا اقنی عرائکها اللقاء

و در آن اشعار عدیده از شجاعت و جود و دیگر صفات او مذکور نموده است خالد بن کلثوم گوید چنان بود که هلال بن اسعر شتر چرانی میشد و چون باز میامد هر چه نزد اهل و عیالش از ماکول و مشروب موجود بود تمامت میخورد و دیگر باره باز میگشت و از طعام و شراب چیزی با خود حمل نمیداد تا روزی که بمنزل خویش نیامد نه طعام و نه شراب بکار نبرد و او را بهر حال صفتی و خوئی بود که ابروی بصفتی خاص قرار نداشت و روزی سخت گرم هنگام ظهر با شتران خود بود و عصای خویش را بر زمین نصب کرده و کسائی بر آن آویخته و سر در سایه آن داشت تا از حرارت شمس آسوده باشد در خلال این حال دو مرد که یکتن از طایفه بنی نهشل و آن دیگر از رهط بنی فقیم و هر دو تن شدید البطش بودند چنانکه از ایشان یکتن را ابیات میخواندند با مقداری از تمر از بحرین میامدند مرور دادند و در این وقت هلال در ناحیه جای کرده بود و ایشان چون بآن شتر نزدیک شدند و هلال را بالصورت نمی شناختند بانگ بر کشیدند ای شتر چران آیا قوا شرابی باشد که ما را بیاشامی و گمان همی کردند که وی بنده از بعضی طوایف است هلال همچنانکه سر زیر کسا داشت فریاد بر آورد که نزد فلان شتر شوید که در فلان موضع چنین صفت و علامت است و آنرا بخوابانید و مشک شیر مخصوص بر آن بار کرده اند هر چه خواهید بنوشید یکی از آن دو تن گفت ویحک ای غلام تو خود بشتاب و این شیر را بیاور هلال گفت اگر شما را بشیر حاجتی است خودتان بروید و نزد وی بیاورید و بخورید ایشان از سخن او بر آشفتند و یکتن روی بدو کرد و گفت ای ابن اللخناء سخت غلیظ الکلام هستی برپای شو و ما را سقایت کن و از آن پس جانب هلال گرفت هلال در آن حال که بود با آن کس که او را دشنام داد گفت سوگند با خدای چنین میکنم که تو دمی خوش بهوان و ذلت کردید و ایشان این سخنان بشنیدند و بدو نزدیک شدند یکی از ایشان تازیانه بر کفل هلال بزد هلال در همان حال که بیفتاده بود دست دراز کرد و آنرا

بگرفت

بگرفت و در زیر ران خود بخوابانید و چنانش بفشرد که فریادش برآمد و مالکش گفت مرا دریابید که این مرد مرا کشت آخر به نزدیک شد بلال
او را نیز بگرفت و در زیر ران دیگرش افکند آنگاه گردن هر دو تن را بگرفت و همی سر آن یک را بر سر آن یک بزد و ایشان را بنزدیک مرگ
تا نزدیک بود که هر دو تن جان بسپارند چون آن دلیری و زور شدید را بدید گفت تو بلال حبشی و ما را از کار و کردار تو باک نیست گفت سوگند به خدای منم بلال و بدانید
کار چنگ من را بشوید که اینک عهد و پیمان استوار سازید که چون به بصره شوید در برابر بوده ما را مکیدن اندر آنچه در میان من و شما گذشته است
مردمان را آگاه نسازید و من بر آن گونه پیمان خواهند و سوگند داد از خدای خویش یاد کرد که چون به بصره شدند و در مربد بیامدند و آن داستان را
گوشزد مردمان ساختند از کثیف بن عبدالله ازدی حکایت کرده اند که گفت روزی با بلال بودم و از پی شتری بیرون شدیم و نخست
زمانده شدیم و در این حال جماعتی از جوانان را در کنار شتران خود بدیدیم چون بلال را بدیدند از اندام او و قامت او شگفت و بعضی از ایشان
دو تن برخاستند و یکی گفت ای بنده خدای ای هیچ خواهی با ما مصارعت بیاورت گیری بلال گفت بجز این کار نیازمندم گفت
چیست گفت شیر و آب خواهم چه بسیار تشنه و مانده شده ام گفت از شیر و آب کامیاب خواهی شد که عهد کنی که چون سیراب شدی
آسوده شوی با ما بکشتی درآئی بلال گفت من مهمان شمایم و مهمان با میزبان مصارعت نجوید اما اگر خواهید از کشتی گرفتید
میان شتران خود هر یک را که نیرومندتر و قوت و زور شدیدتر است میان پیه بیاورید و نگران شوید اگر دیدید که من با این قامت
و اندام ضعیف سر شتر را بر زمین نهادم دست آخر و پیش بکشیدم و هرچند اقناع ورزند چاره نتوانند بخواهید آن
که با من مصارعت توانید کرد و اگر نگران شدید که این کار را به پای بردم معلوم توانید کرد که مصارعت با شما کاری بس آسان است
چون آن مردم این سخن بشنیدند سخت در عجب شدند و شتری سخت اقل و صعب و ناهموار و درشت خوی و درشت اندام را از میان
اشتران انتخاب کردند و بیاوردند و جماعتی نیز بیامدند و یکی از شیوخ ایشان نیز حاضر شد بلال دست برآورد و کله شتر را بگرفت
و چنانش بفشرد که شتر از حلقوم ناله و صدا برکشید و ذلیل و مقهور و فریاد برآورد آنگاه بلال گفت هر کس را که شما خواهید و انتخاب
می کنید دست شتر را بمن بدهید تا او را از این شتر فرود آورم آن شیخ چون این حال شگفت بدید گفت ای قوم از این شیطان دست باز
دارید و دوری گیرید سوگند با خدای تا امروز هیچ وقت ندیده بودم که این شتر اینگونه ناله و نفیر برآورد و هر کس با این شیطان حریص
نشوید آن جماعت خاموش شدند و همی نگران کام سپردن بلال بودند و از طول اعضایش در عجب بودند تا از دیدار ایشان ناپدید
شد و نیز از بلال روایت کرده اند که وقتی به مدینه درآمدم و در آن وقت مردی از آل مروان در مدینه حکمران بود و من شتران خود را
بارها که از تجارت حمل کرده بودم فرود همی نهادم ناگاه مردی دست مرا بگرفت و گفت فرمان امیر را اجابت کن گفتم وای بر شما اینک شتران
من و احمال آنها در میان است گفتند هر شتران و احمال تو زیانی نخواهد رسید و مرا ببردند تا بر منبر مدینه درآوردند سلام بداوم گفتم چگونه
تو شوم اشتران من و احمال آنها ضایع و باطل باشد گفتند ضامن شتر و امانت تو هستیم تا صاحبش بدو رسانیم چون این
سخن بشنیدم گفتم پس امیر را با من چه حاجت باشد که خدا بیمش گردانید چون گران شدم مردی زرد چهره و شدید تکلفه و درشت اندام
دیدم که در دل که هرگز با مانندش ندیده بودم و در کارش بدیدم و هیچ ندانستم که اوش کیست یا عرضش بس پس گفت این عبد را
گرفتن هستی چگونه پس را در مدینه بجای گذاشته چرا که باد و بکشتی درآمده و او را بر خاک افکنده و شنیدم که تو را از آن تکال آن
همی خواستم که خدای او را بدست تو بر زمین انداخت تا کینه عرب را از وی باز جوئی گفت خدای امیر را عافیت دهاد بهانا از راه
رسیده ام و سخت خسته و مانده و گرسنه ام اگر امیر عنایت فرماید و مرا مهلت گذارد که بارهای شتران را فرود گذارم و امانت تجارت را
بار دهم و دیگر امروز را بیاسایم بامدادان ناظر فرمان امیر با او آن خود فرمان گرد که بار بی برده و اورا و از او و نهادن بار و رنده امانت

زناد
بنجار زناد را مردهم و یک امروز را بیاسایم بامدادان ناظر فرمان امیر با سواران خود فرمان کرد که بادی بر دیدند و او را در فرو نهادن بر بودند امانت الهی
نجار سمین و یار شو بید و از آن پس مطبخش در آورید و از علف پسش سر باز نید آن جماعت آنچه بفرمود بجای آوردند و من آن روز و آن شب را
در کمال راحت با شکم سیر و خاطر خرم بیاسودم و بامدادان بگاه بر کاهش در آمدم و این وقت جبه پشمین و طیلسانی از پشم بر تن داشتم
لکن ازاری بر میان نداشتم و با عمامه خویش میانم را استوار ساخته بودم پس سلام گفته ایستادم و پاسخ بیافتم امیر با من در خشم گفت
بساعت او برخیز همانا نگران هستم که خداوند بدست وی خاکسار گرداند و آثر دلگشای اعراب میانت را ببندی محکم بربند طیلسان
خود را برگرفتم و بر میان بر بستم آنگاه گفت هیهات چون من بادی در آویزم و بر میانش دست بیفکنم این طیلسان را دوام و ثباتی نیست گفتم
سوگند با خدای مرا آزاری نباشد امیر فرمود تا طعمه بیاوردند که هرگز بیاندیشم نخورده بودم پس میانم را بدان استوار ساختم و خود را
بیفکندم آنگاه مالک جید زره و چهره پای شد و بهی کرد من بگشت تا مرا بفریبد و بر زمین افکند و من مضطرب و بیناک بودم و دانستم بادی بحکم در
اینحال بگیرد پس بمن نزدیک شد و چنان ناخنی بر سر و رویم بیفکند که گمان بردم مگر در تحت سقف در افتاده ام ناگاه شدم و از این کردار خشم گرفتم
و در اندام و اعضای او همی نظر کردم از سر تا پا هیچیک را کوچکتر نیافتم و دست خویش را بر صدغ او و دیگر انگشتان را در بن گوشش درگیر
انداختم و چنانش فشار دادم که همی فریاد برکشید که مرا بکشتی مرا بکشتی چون امیر آنحال بدید گفت سر این جید را در خاک بمال گفتم اینکار
تو بر من است سوگند با خدای پس سرش را در خاک فرو بردم و مانند کسی که از هوش بیگانه شده باشد بیفتاد و امیر چندان بخندید که بر پشت
بگشت آنگاه مرا بجایزه و صله دکتوه مسرور و منتخرم ساخت پس بمنزل خویش بازشدم چنان بود که مردی با بنی جلان پیوسته بود و او را
عبید بن جری میگفتند وقتی بسبب منافستی بلال را ضربتی بزد چنانکه او را از خدا رو خونین ساخت بلال نزد بنی جلان بشد و گفت صاحب شما مرا
باین حال آورده هم اکنون حق مرا از وی باز جوئید آن جماعت او را تهدید کردند و براندند بلال بیرون شد و گفت زود است که این کار را
سزائی در کنار آید و ببلاد قوم خود در آمد و زمانی دراز بر این مقدمه بگذشت چندانکه آن امر و آن کار را فراموش کردند تا چنان افتاد که
عبید بن جری بالمروثی که نام موضعی است از بلاد بنی مالک قدوم افتاد و این وقت آنچه در میان او و بلال گذشته بود بخاطر آورد و در حت
بر خود بترسید و از بزرگترین مردم آن ابجا بسئوال کرد گفتند معاذ بن جده بن ثابت بن زرارة بن ربیعه بن سیار بن زرام بن مازن است عبید بجست
او روی نهاد و او را در آنجا نیافت پس جامه خود را بطناب خیمه اش بر بست در آنوقت قانون آن بود که هر کس چنین کردی بر صاحب خیمه
لازم افتادی که او را پناه دهد و دادش برانجوید پس در میان مردم قبیله شیوع یافت که مردی با آل معاذ بن جده پناهنده شده است و از آن
پس عبید با خاطر آسوده بجانبی برفت تا آب بیاشامد اتفاقا در اینوقت بلال اشتران او را در ورود او توفیق جست چون بلال او را بدید بیاد ضربت
او بیفتاد و از آنجا که او بمعاذ بن جده مستظهر بود پس در طلب چیزی بر آمد که عبید را بآن مضروب دارد چیزی نیافت پس آنچوبی را که
چرمدان بهم کنند از روی شتر بارکش برگرفت و چنانش بر سر بکوفت که مانند مردگان بیفتاد و در اینحال همی گفت منم بلال بن ابی سعر جار معاذ بن
جده و انگشت بلال از بنی جده و کرنبی عشش بودند بیمناک شده و خواستند تا برادر خود سوار شود و در اینحال قوله قیس بن یزید بن ثابت برادر بنی جده بن
ثابت که جده ابی السفاح زهیر بن جید اسد بن مالک مادر پدرش بود بیامد و خود را بر جامه بلال بیاویخت و گفت ای دشمن خدای پناهنده ما را
بکشتی سوگند با خدای که از تو دست ندارم تا مردمان از او راستی بلال میگوید آنچوب را هنوز از دست نگذاشته بودم و همچنان ایستادم پس پرسش
فرو کوبم لکن بر قوت و خویشاوندی او را از خاطر بگذرانیدم و از آن اندیشه در گذشتم اما با پای خویش چنانش بزدم که گامی چند دور بیفتاد
و بر ناقه خود سوار و روی بفرار نهادم و از آنسوی معاذ بن جده و پسر عم ایشان نیز خولد دختر یزید بن ثابت و با ایشان همه همعنان از پی من
بودند و در پایان آن روز بیامدند و داستان عبید بلال را که در آنحال در بیچوره بیمار بیفتاده بشنیدند و استفسار کردند مستحضر شدند و آن

[illegible]

با جمعی ... دو تن از غلامان خویش سوار شدند و این برادران در شدت خلق و کمال نجدت و شهامت چون کوهی پرشکوه
بنمودند و غلامان از ایشان شدیدتر و دلیرتر بودند و هرگز تیری از شست ایشان خطا نشستی و این بیت تمثل زدند و دنبال بلال
راه برگرفتند و از آن سوی بلال آن روز و آن شب را یکسره فرار نمود و دشت بدشت و کوه بکوه نوشت و چون بامداد شد خاطرش بر آسود
و یقین کرد که از این جماعت نیک دور افتاده و ایشان را بدو دست نیفتد لکن آن جماعت همچنان شتابان بتاختند و چون شب گران بر زد
اثر قدمش را دریافتند چه بسبب بزرگی قدمش اثرش بر هیچکس مخفی نماند و چون مقداری از روز بر آمد این بیت تمثل زدند با تیر و کمان و تیغ
و سپر او را دریافتند چون بلال این حال بدید فریاد برکشید ای بنی جعده شما را سوگند میدهم که مرا که پسر عم شما هستم در ازای خون یک
غریب خون مریزید و او را گمان نمیرفت که جلالی برده است با اینکه برده بود و بالجمله ایشان فرا رسیدند و او را بگرفتند آنگاه معاذ گفت
سوگند با خدای اگر بدانم که مرد جلالی بمرده است یکساعت ترا مهلت نمی دادیم و تعقیب نمی سپردیم لکن او را زنده بگذاشتیم و باز آمدیم
هم اکنون دوست داریم قتل تو نخواستیم مگر اینکه با ما از در امتناع در آئی و تا حال پناهنده خویش را ما نیم آسیبی بر تو نیاوریم اما بلال از این
مقال اثر نگرفت و بقتال در آمد و از آن جماعت دو تن را سر بر چید معاذ با یاران خویش گفت او را به تیر و شمشیر مگیرید لکن بسنگ و چوب
بیازارید تا خودش را دریابید ایشان همی سنگ بروی پران کردند و با چوب و چماقش آزار دادند چندانکه از یکدستش سه انگشت و از دست
دیگرش دو انگشت بشکستند و دو ضلع از اضلاعش را درهم بکوبیدند و تمامت بر سرش فرود آوردند و از چند جای بشکستند و باز جراحت
زیادش تا خود داشته شد و هر دو پایش را به بند بر نهادند و او را با این حال بر شتری بیفکندند و تا وقتی راه بشمردند و آن شتر جلالی بیفکندند
و با او و خویشاوندش گفتند وی را ببلاد خود ببرید و در کار وی دست بیفکنید تا معلوم شود با صاحب شما عبید چه کرده اگر بمیرد
او را بکشید و اگر زنده ماند ما را اعلام کنید تا بتکلیف خویش کار کنیم و او را بجای خود حمل دهیم مردم جلالیون بستایش ایشان
سخن آغاز کردند و گفتند ذمت خود را وفا کردید خدای شما را جزای نیکو دهاد بیمناک هستیم که اگر او را بخود حمل دهیم و از شما دور شویم
قوم و عشیرت شما او را از دست ما گرفته و امان ندهند معاذ گفت من خود او را با شما حمل میکنیم و شما را مشایعت مینمائیم تا ببلاد خود اندر شوید پس بلال را
بهمان هیئت و حالت بر شتری بیفکندند و خواهر بلال جنانت اسعر بنت ابرا در بر نشست و بلال همی گفت که بنو جعده مرا کشتند و خواهرش
شربتی از بهرش بیاورد تا بیاشامید و گفت این شربت با خون باندرون شود چه از آن ضربتها که بنی جعده بکبدش آسیب افتاده بود و بالجمله
چون ببلاد بکر بن وائل رسیدند مردم جلالی با معاذ و اصحابش گفتند ادام الله عزکم همانا با آنچه باید وفا کردید و آن جماعت باز شدند
و از آن سوی بلال در انیدت با آن جماعت ... چنان مینمود که هر شب بیست دفعه بیرون همی شود و در راه میرود و قضای حاجت می نهد چون
عبید جلالی را مرض سنگین شد و بلال بیم بگرفت که در آن شب یا بامدادش بمیرد و بعادت خویش با همان بند که بر پای او بسته بود بیرون
شد و چنان نمود که بقضاء حاجت شود و کسان خویش را در آن شب بار بر چهارپای خویش برکشیده و آن وقت تمام روز را آوری و بقیه
مدتی آن بند آهنین را که بر پای داشت درهم شکست و پیاده چون مرغ تیزپر زمین در نوشت چه از جمله مردان بر هر طریق و راه آگاه بود
پس از طریقی مخصوص که خود میدانست و هیچکس را علم نبود راه بپیمود تا بمردی از بنی اثاثة بن مازن که او را سعر بن یزید بن طلق بن جبلة بن اثاثة
بن مازن میخواندند بپیوست سعر او را بر ناقه که طوع نام داشت بر نشاند بلال براه بر گذاشت و از بیم مردم بنی مازن که او را از دنبال بیایند
یا خود دارند روی ببلاد قیس بن عیلان نهاد و در شبانه روز یکسره راه بپیمود و در روز چهارم فرود شد و آن شتر را بکشت و جز اندکی جای را
بخورد و آنچه ماند برگرفت و برفت تا ببلاد یمن پیوست و زمانی در آنجا درنگ ورزید و این هنگامی بود که حجاج حکمران عراق بود و از آن طرف
چون آن جماعت بکر بن وائل که در بصره جای داشتند خبر بلال و فرار و نجات او را بشنیدند در خدمت حجاج بعرض ... و داد انجمن کردند و

هلال و کشتن او صاحب ایشان را باز نمودند حجاج بعبد الله بن شبیب بن العلقم که در آنوقت عریف و کارگذار جماعت بنی مازن بود پیام فرستاد
که یا هلال را با او فرست یا منتظر عقاب و نکال باش عبد الله بن شبیب در پاسخ حجاج آن حکایت را از بدایت تا بنهایت بگذاشت و باز نمود که
آنچه باید با وی فرود آوردند چون حجاج از چگونگی حال او خبر شد با جماعت بکر بن وائل گفت خدای جز بینیهای شما را بر خاک مالد همه شما با شید که
من بر خویشاوند و هر کس که به هلال نزدیک باشد و هر عرقی را ابن داشتم و تیر منع نیایم که اگر کسی او در عوض او بگیرید یا در طلب او بر
آیند که تا آگاهی که جماعت بنی بکر خود ایشان بدو دست یابند هلال پیش از آن ببرد و از آن سوی چون هلال در بلاد یمن در افتاد
شعری چند بگفت و بجماعت بنی رزام بن مالک بفرستاد و ایشان را عتاب کرد و حقوق خود را بر ایشان بزرگ شمرد و از فرج خود
باز نمود و این از آن بود که سایر مردم بنی مازن قیام ورزیده بودند که آنخون را حمل نمایند و دیه آنمرد را بگذارند اما جماعت گفتند سوگند با
خدای رضا نمیدهیم که بپا هند و مرا بهای یک خون دهند بلکه باید دیه دو خون گذارند و اگر هلال نیز بچنگ اما ان باید بدیه یک
خون دیگر بگذارد و چون هلال بشنید آن اشعار بگفت و از آن جمله است

بنی مازن لا تطردونی فاننی — اخو کرب ان جرت جرائر ما به
ولا تسلمونی لابن بکر بن وائل — بنزلة احکم کالخلیع المقدم

خالد بن کلثوم حکایت کند که چون هلال را با اولیاء جلال که کشته شده او را در عوض صاحب خود بقتل رسانند آن جماعت او را در بندهای
آهنین در کشیده بودند در اینحال مردی که او را حنیفه نام بود و از هلال کینه دیرین داشت وقت را غنیمت شمرده گفت سوگند با خدای که
بدو شوم و در چنین حال سخت خوش گوشش دارم و بدشنامش برشمارم پس نزد هلال شد و هر سخنی زشت و دشنامی که توانست
بدو بگذاشت هلال بهر سوی نگران شد سنگی باندازه کفی بدید برگرفت و بر صورتش زد چنانکه بر پیشانیش رسید و از گوشت و پوست
سر و چهره اش مقداری ببرید پس آنگاه سنگ را دور افکند و گفت قصاص خویش بگرفتم و بجا نهاد این اشعار شروع نمود

انا ضربت کرباً و زیداً — و قاتلاً شیخهم سویداً
کما اکلت حنة عبیداً — و قد ضربت بعده حُسیداً

و این جماعت را که در این شعر نام برده تمامت از بنی رزام بن مازن هستند و بجمله دستخوش ضرب و قتل هلال شدند بالجمله چون تمام
هلال در همین طول انجامید تمامت مردم بنی مازن بسوی بنی رزام ابن مازن که طایفه هلال بود و سعاد بن جعده که هلالی مقتول را جار او دیه بود
شفاعت گرفتند و گفتند ای بنی مازن با پسر عم خود طریق آهسته و مدارا جوئید و در طلب خون جار خویش از عهد خویش بیرون تاختید هم اکنون
آنچه در دیه مقتول خواهید بشما حمل کنیم پس دیهم بن المنهال بن بشیر بن شهاب بن اثاث بن حنظله بن شیبان بن حجیه بن کلابیه بن حرقوص بن
مازن آنچه را که سعاد بن جعده برای خون جار خویش مطالبه میداد حمل کرد و در رعایت عزت و مکانت او را در عشیرتش مرعی داشت و
سعاد در این خون بها سیصد شتر طلب میکرد و هلال را غیاب شعری چند بگفت و دیهم را ستایش نمود معتمر بن سلیمان گوید از هلال
پرسیدم مقدار اکل تو تا به چه میزان رسید گفت وقتی گرسنه شدم شترم با من بود پس آنرا نحر کردم و چندان از آن بخوردم که از دل
از آن بجز پوست خویش حمل دادم نماند و چنان شکم آکنده شد که خواستم با زن مقاربت ورزم ممکن نشد زنم گفت ویحک چگونه توانی با من
نزدیک شد با اینکه یک شتر در میان من و تو فاصله است یعنی آنچه شکم را مملو داشته که بمن نتوانی پیوست معتمر گفت چون آنجمله
بخوردی تا چه مدت ترا کافی است گفت چهار روز و پنج روز اصمعی حدیث کند که شیخی از بنی مازن با من حکایت کرد که وقتی هلال بسرای
ما در آمد و آنچه در سرای ما بود بخورد ناچار بهمسایگان فرستادیم و مقداری نان بقرض آوردیم چون نگران شد که نان از پس تا پنجاه
گفت گویا نزد همسایگان فرستاده اید هم اکنون باز گوئید آیا سویق یعنی آرد نیم کوب جوین دارید گفتم آری پس انبانی بزرگ و طویل
که از نیستان کنده بود با سبوئی از نبیذ بیاوردیم هلال آن سویق را بجمله در ریخت و آن نبیذ را بر آن سویق بریخت و خمیر کرد و جمله را

با جمعی خوردند ابی حکایت کند که هلال بن اسعر بر مردی از بنی مازن بگذشت که لعبه‌های داشت گذشت و آن موقع بستان او و طبقی از رطب
در روز قباهای داده بود می‌بافد پس هلال در روی کوچک نشست و آن روز تا شام هر جا که رطب بود و برگ باران پوشش کرده بود
از آن بخورد پس عزم اجابت حاجت نمود از آن جا بخوردم گفت آری گفت آنچه ست که مرا که خواهد گفت آری هلال صد عدد بشست ای
خورد و از آن جا هیچ نکاهی مانده در حاجت برفت چون هلال از روز برگشته طعام خوردنی خورده دید و از هلال پرسید
که اینها را که خورد گفت دوست کرده مال و سپس یک صد و سی جمعاتی حکایت کند که چون داماد شدم طعامی ترتیب دادم داده
و چهار ... بزرگ از گوشت شتر آکنده ساختیم و در خوان طعام گذاشتیم اول کسی که در آمد هلال بن اسعر بود پس قدحی در حضورش گذاشتیم
هلال چون شتر بر چنگال اول تمام آن ترید را خورده و قدحی دیگر پیش نهادیم چنان نکرد قدحی دیگر آوردیم تا آخر هر قدح که آن ترید
ترید را تمامت اکول داشت پس آب طلبید مشکی بزرگ از نبیذ بیاوردیم و آن مشک را در دهان نهاد و همه را در شکم ریخت و برخاست
رفت و ما چاره دیگر باره بترتیب و تدارک طعام پرداختیم ابو عمرو بن العلا گوید هلال را در آن حال که مرده بود دیدم و او را در آن حال
دیده بودم و هیچکس را بر سر وی دارا و در بار بالا نیافته بودم و الله تعالی بحقایق الامور اعلم

بیان احوال حارث بن خالد مخزومی که از شعرای روزگار عبد الملک بن مروان است

حارث بن خالد بن العاص بن هشام بن المغیرة بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم بن یقظة بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب مادرش
فاطمه دختر ابو سعید بن الحارث بن هشام و مادر فاطمه دختر ابو جهل بن هشام است و چنان بود که عاص بن هشام جد حارث بن
خالد در روز بدر با جماعت مشرکین بیرون تاخت و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را بقتل رسانید مصعب بن عبد الله روایت
کند که وقتی ابو لهب با عاص بن هشام در شتر قمار نمود و ابو لهب آن شتران را از وی ببرد و بار دیگر شتر دیگر قمار کرد و نهاد و بیجا
ابو لهب از وی ببرد و هر بار که شتر دیگر قمار نهاد همه را ابو لهب غالب گردید و پس از آن در بار اسلامی عاص بن هشام
قمار نمود ابو لهب تا عاص را گرو ببرد چندانکه هر چه عاص را بود ببرد و هیچ بر جای نگذاشت عاص چون این حال بدید با ابو لهب
گفت ای پسر عبد المطلب چنان می‌کنم که این بار قمار نمودم تو عهد و پیمان بنهادم و هم سوگند خورده‌ام اکنون ما در آن شرط قمار
سازیم که هر یک مغلوب شدیم بنده آن یک باشیم ابو لهب بپذیرفت و هر بار غالب آمد لکن مکروه می‌شمرد که او را بنده کند چون کبر و غرورش
حیثیت او بسیار داشت پس بر ایشان شد و گفت دختر عاص را بعد از مدتی آزاد کند تا پسر بنماید گفت نه که ما مردی اگر چند ...
و آن حال و ربیعت او که او چنگی که پارسی دیگر ... پدر بداند چون ابو لهب ... شنید او را بنده کرد و ... سر داد
حولیش بداشت و بر این حال بود تا جماعت مشرکین در وقعه بدر خروج کردند و ابو لهب را در آن حال که می‌داشت ناگاهی که مشرکان خروج نمودند
ابو لهب علیل بود عاص را بدل کرد و شرط نهاد که اگر زنده بازگردد آزاد باشد اما امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه
او را بکشت بالجمله حارث بن خالد یکی از شعرای قریش است و او در شعر بن ابی ربیعه و هم عمر بن ابی ربیعه شعر نیکو در کسی
مدح و رثا بسیار گفته و بهوای روی زنان و سوی جوانان و حرام دل آرام عایشه بنت طلحة بن عبید الله که بلطیف‌تر از لوری مدیح ترا
و نامه مترار ... و سری پرشور و خاطری پر سرور داشت و اشعار خود را بنام آن گوهر دریای صباحت و ملاحت انتظام میداد و در میان
مردم قریش مردی صاحب قدر و خطر و سطر بود و مادرش نکرمه بن حارث المخزومی مقدم جلیل او بود تا مسر است و از محاسن او
صحابه روایت داشت و نیز حارث را برادری دیگر بود که عبد الرحمن جلیل القدر بن ابی عبد مردی برتر بود و هر کس باشد که بشعر گوید او

از جمله اشعار چند

رَحَلَ الشَّبابُ وَلَیتَهُ لَم یَرحَلِ وَغَدا لِطِیَّةِ ذاهِبٍ مُتَحَمِّلُ

بالجمله حارث بن خالد چنانکه در ذیل این کتاب بسبقت نگارش رفت از جانب عبدالملک بن مروان امیر مکه شد و سبب امارت او این بود که بنی مخزوم بجمله در هواخواهی ابن زبیر بودند که حارث بن خالد که دولتخواه آل مروان بود چون عبدالملک بن مروان در عام الجماعه خلافت یافت حارث بدرگاه او روی نهاد و سبیل دین برگردن داشت و انده استان در سال هفتاد و پنجم هجری بود و بروایت مصعب چنانکه مسطور شد در این سال عبدالملک حج نهاد و چون بازگشت حارث نیز بادی راه گرفت تا در دمشق رسید تا گر از وی عنایتی نایل شود لکن از وی رنجیده خاطر شد چه مدت یکماه بر در پیشگاه بماند و بدو دست نیافت چون این حال بدید مأیوس گردید و از وی روی برتافت و این شعر در خشم گفت

صَحِبتُکَ إذ عَینی عَلَیها غِشاوَةٌ فَلَمّا انجَلَت قَطَّعتُ نَفسی أَلومُها

وَما بی وَإن أَقصَیتَنی مِن ضَراعَةٍ وَلا افتَقَرَت نَفسی إلی مَن یَضیمُها

و از این شعر باز نمود که مرا در کار تو دیده بصیرت نبود و امر بر من مشتبه گشت تا این روی تدلل بزحمت مصاحبت روز نهادم و دیگر و نیاز نشدم و جز ملامت نفس خویش بهره نیافتم چون عبدالملک این ابیات بشنید کسی از پس او فرستاد تا از عرض راهش باز آورد و او را بگاه تخفیف و ترحیم گفت حار یعنی حارث باز گوی آیا در این مدت که بار پیشگاه من توقف داشتی چیزی از مقدار تو بکاست یا در آهنگ نزد من پست شدی گفت لا والله یا امیرالمؤمنین گفت پس این کناره کردن چه بود گفت از تو مرا جفائی نبود و این شد با اینکه سزاوار آن جز آن نبود یعنی من در دولتخواهی شما اسیر دیگر داشتم عبدالملک گفت از این کار یکی را اختیار کن یا صد هزار درهم بتو عطا کنم یا حکومت تو را فرو میگذارم یا مدت یکسال امارت مکه را با تو می سپارم پس حارث امارت مکه را اختیار کرد و اتفاق در همان سال عائشه بنت طلحه حج نهاد و در آن حال که آن آفتاب تابنده و ماه تابنده بود ولکن موذن نماز بر خواست عائشه بحارث پیام کرد که نماز را بازپس افکن تا از کار طواف فراغت یابم چون حارث را از آن کعبه مقصود این پیام در رسید تا اتمام نماز کار نماز را بتأخیر افکند و با موذن فرمان کرد تا لب فرو بندند و از نماز رازگشایند تا آن یار دلنواز را از طواف فراغت افتد و چون عائشه از کار خویش بپرداخت نماز بپای شد و حارث مردمان را نماز بگذاشت و اهل موسم این کار را منکر و عظیم شمردند و چون این خبر عبدالملک رسید مکتوبی در عذل و نکوهش او بفرستاد حارث گفت چون عائشه از من خوشنود باشد سوگند با خدای خشم عبدالملک بسیار خوار و آسان است قسم بخدای اگر تا آخر شب از طواف خویش فراغت نیافتی نماز را بتأخیر افکندمی بقولی عبدالملک او را عزل کرد و عبدالرحمن بن عبدالله بن خالد بن اسید بجای او منصوب نمود و بحارث نوشت و یکی آنکه نماز را برای خوشنودی عائشه بنت طلحه فرو گذاشتی حارث گفت سوگند با خدای اگر طوافش تا هنگام طلوع فجر بپای میرفت تکبیر نگفتیم و این شعر گفت

لَم أرحَب بأن سَخِطتِ وَلکِن مَرحَباً إن رَضیتِ عَنّا وَأهلا إنّ وَجهاً أتی لَیلَةَ البَدرِ عَلَیهِ اتّخَذنَ کَجالٍ دَلالا

وَجهُها الوَجهُ لا یُباعُ بِمالِ المَرءِ مِن الحُسنِ وَالجَمالِ النِّهالا

محمد بن ضحاک خزامی حکایت کند که جماعت عرب مردم قریش را در همه چیز بر همه کس تفضیل نهادند مگر در مراتب شعر و شاعری و چون عمر بن ابی ربیعه و حارث بن خالد مخزومی و عرجی و ابو دهبل و عبیدالله بن قیس الرقیات در طایفه قریش طلوع کردند عرب در این صفت و صنعت نیز اقرار کردند که مردم قریش بر خلق جهان پیشی و بیشی دارند ابو غسان محمد بن یحیی گوید یکی از موالی عمر بن ابی ربیعه را با یکی از موالی حارث بن خالد در باب اشعار این دو شاعر نامدار سخن بمباهی و افتخار بگذشت مولای حارث با مولای

عمر گفت این تفاخر و مباهات فرو گذار و سوگند بخدای اگر مولای تو این شعر حارث را بشنود از بهر چیزی خبر شود و این است اشعار او

إني وما نحروا غداة منى عند الجمار تؤودها العقل لو بدلت أعلى مساكنها سفلاً وأصبح سفلها يعلو

فيكاد يعرفها الخبير بها فيرده الإقواء والمحل لعرفت مغناها بما احتملت مني الضلوع لأهلها قبل

و حارث بن خالد این اشعار را برای عبد الله بن عمر بخواند تا این شعر لعرفت مغناها رسید ابن عمر گفت بگو ان شاء الله گفت می ترسم اگر این کلمه را بیفزایم شعر فاسد و از وزن خارج آید ابن عمر گفت ای برادر در چیزی که ان شاء الله آنرا فاسد کند خیری نخواهد بود یحیی بن عروة بن اذینه حکایت کند که وقتی کثیر شاعر با جماعتی از جوانان قریش در مکانی جلوس داشت ناگاه عبد الرحمن که مرای مسعی و سرور کرده بود بر ایشان بگذشت اکثیر گفتند ای ابا صخره بسیح خوانی کن تا این منتی را که خوانده نیکو بخت بشنوی گفت آری پس این شعر را تغنی کرد

هل تسألن معالم الأطلال بالجزع من حرض وهن بوال سقيا لعزة خلتي سقيا لها إذ نحن بالهضبات من أملال

إذ لا تكلمنا وكان كلامها نفلاً نؤمله من الأنفال

و این شعر از اشعار کثیر بود و جماعت نیک در طرب شدند و کثیر سخت طربناک شد و حاضران بر این اشعار تحسین و آفرین نمودند و گفتند ای ابا صخر هیچکس را آن بضاعت و استطاعت نیست که این شعر بگوید کثیر گفت حارث بن خالد تواند چنانکه در این شعر خود میگوید انی و ما نحروا غداة منی الی آخر ابراهیم بن عدی گوید وقتی شب به مسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله در آمدم و در میان شبستان همی گشت گفتند تورا چیست گفت همی خواهم از شما استفتا کنم در این حال یکی از فرزندان زبیر بگذشت و او بر ستونی تکیه نهاده و مردی علوی نیز بر عمود پیش جای داشت شب چون این حال بدید روی بر تافت و همی برفت نزد آن پرسش از وی نمود گفت یا ابا الحسن اگر همی خواستی آنچه را از وی بپرسی همی گفت نیافتم لکن چیزی بدانستم که مرا از علم آن بی نیازی است گفت چیست گفت مدینه را نکران شدم که بآن نشان شده است که حارث بن خالد گفت

قد بدلت أعلى مساكنها سفلاً وأصبح سفلها يعلو

یعنی بلند پست و پست بلند شده ام اکنون مردی را از فرزندان زبیر در صدر مجلس جالس و مردی از فرزندان علی بن ابی طالب علیه السلام در پیش روی او نشسته دیدم همین حال آن مرا ای شکستی از انقلاب روزگار کافی است این بگفت و برفت و در خبر است که چون عایشه بنت طلحه از اعمال حج فراغت یافت حارث بن خالد بدو پیام کرد که یک دو شعر همی خواهم مجلسی فراهم آورم و با تو بمحادثت بگذرانم عایشه گفت روز دیگر چنین کنیم لکن — وفا بوعده ننمود — و همان شب بکوچید فقال الحارث

ما ضركم لو قلتم سدداً إن المطايا عاجل غدها ولها علينا نعمة سلفت لسنا على الأيام نجحدها

لو تممت أسباب نعمتها تمت بذلك عندنا يدها

و بقول حارث بن خالد غریض مغنی را نزد عایشه برسالت فرستاد و او نیز در آن وقت میر مکه بود و پیام داد که من همی خواهم تو را سلام فرستم وقت فراغتی باشی اجازت فرمای تا بخدمت در آیم عایشه گفت در حال احرام هستم هر وقت فارغ شدم ترا رخصت میدهم و چون از کار خویش بپرداخت برنشست و برفت و غریض از پی او برفت تا نزدیک عسفان بدو رسید و نامه حارث را بدو داد و اخبرکم لو قلتم سددا الی آخر چون عایشه آن مکتوب را قرائت کرد گفت هنوز حارث از باطیل خود دل بر نبسته است آنگاه با غریض گفت آیا تازه نوائی احداث کرده باشی گفت آری گوش بدار تا سرود خود را ساز دهم و در همین ابیات مسطوره تغنی نمود عایشه گفت سوگند با خدای نیز نیکو سرودی

جزع بفتح اول
اسم چند موضع است
حرض بضم اول و ثانی
و ضاد معجمه اسم وادی
است در مدینه
بوال بفتح اول جمع بالیه
است یعنی کهنه و فرسوده
یاقوت حموی در مراصد
الاطلاع میگوید املال
در شعر کثیر وارد است
که معنی موضعی است
گویند اماده عمل نموده
که منزلی است میان مکه
و مدینه نقل قول کثیر
یعنی غنیمت است
۱۲

بسداد سخن نکرد درهم و چیزی اشتری نیابان و آشنائی نداریم پس غریض این ابیات را بنا بست و در خدمتش بسرود و عایشه بسی او را تحسین نمود
و پنجهزار درهم و جامه چند و عطا فرمود و گفت دیگر باره تغنی کن غریض در این ابیات حارث نیز او را بسرودن گرفت

زعموا بان البین بعد غد فالقلب مما احدثوا یجف والعین منذ اجد بینهم مثل الجمان دموعها تکف
ومقالها والدموع تسجمه اتلی حیتک حین تنصرف تشکو و تشکو ما اشتبینا کل بوشک البین معترف

عایشه چون این اشعار بشنید گفت ای غریض بحق من بر تو سوگند میدهم آیا حارث با تو امر کرد که این شعر را از برای من تغنی کنی گفت ای
سیده من قسم بجان تو او مرا امر نکرد پس بفرمود پنجهزار درهم دیگر نیز باو عطا کردند و فرمود در شعری دیگر که نه از حارث بن خالد باشد
مرا سرود کن غریض در این شعر عمر بن ابی ربیعه را تغنی کرد

اجمعت خلتی مع الهجر بینا جلل الله ذلک الوجه زینا اجمعت بینها ولم تک منها لذة العیش والشباب قضینا
ولقد قلت یوم مکة لما ارسلت تقرء السلام علینا انعم الله بالرسول الذی ارسل والمرسل الرسالة عینا

آن آفتاب درخشان از شکر خنده جهانی را درخشان ساخت و گفت ای غریض فانعم الله بک عینا و انعم بابن ابی ربیعة عینا اما
چندان بلطائف و ظرائف کار کردی تا رسالت او را با ما رسانیدی از این گونه فا کردی در زیدی رغبت و وثوق ما را در حق خود
بیفزودی و چنان بود که عمر بن ابی ربیعه از غریض خواستار شده بود که این اشعار را در حضرت آن خورشید روزگار بعرض برساند چه از هم
مردم جز بیتیم نام آنماه را در ابیات خود یاد نمیکرد و مصرع خاطر کور نمیداشت و نیز کروه سیده است که از یاد او غفلت جوید و با غریض گفته بود
که اگر این اشعار را بتغنی در حضرتش معروض داری ده هزار درهمش عطا کنم و غریض بوعده خود وفا کرد و نیز عایشه بفرمود تا پنجهزار دیگر باو بذل
کردند و چون غریض از خدمت عایشه بیرون شد عاتکه دختر یزید بن معویه زوجه عبدالملک بن مروان را که سرو بوستان دلربائی و ماه آسمان
جان فزائی و گلبن جویبار راحت و نوگل گلستان صباحت بود و در این سال او نیز با قامت حج هجرت حسن و بهاء و جاهت را بغایت
و نهایت آورده بود ملاقات کرد جواری آنحضرت فرزانه گفتند اینک غریض است از روی لطف و ملاطفت گفت او را بیاورید غریض
بحضرت درآمد و سلام براند و از حکایتش بپرسید حال داستان خود را با عایشه بپای برد عاتکه گفت آن ابیات را که برای عایشه بسرودی
برای من نیز بسرای غریض بیسکویا از بهرش تغنی کردم اما او را بحالت شادمانی و طرب و عزت و لذتی که شایسته بود ندیدم پس از روی
[illegible] بنفس خویش در این شعر مرة بن محکان سعدی که در خطاب بزوجه خویش انشاد کرده که هنگام رسیده تغنی کردم

اقول والضیف مخشی ذمامته علی الکریم وحق الضیف قد وجبا یا ربة البیت قومی غیر صاغرة ضمی الیک رحال القوم والقربا
فی لیلة من جمادی ذات اندیة لا یبصر الکلب من ظلمائها الطنبا لا ینبح الکلب فیها غیر واحدة حتی یلف علی خیشومه الذنبا

اثناه کردن حلاوت شکر خنده جهانی را از قند بیاکند و گفت ای غریض حق تو بر ما واجب گشت دیگر باره تغنی کن پس در این شعر [illegible]

یا دهر قد اکثرت فجعتنا بسراتنا ووقرت فی العظم وسلبتنا ما لست تخلفه یا دهر ما انصفت فی الحکم
لو کان لی قرن اناضله ما طاش عند حفیظة سهمی لو کان یعطی النصف قلت له احرزت سهمک فاله عن سهمی

عاتکه فرمود آن همه را بتو عطا بسکنم و سهم تو را در خدمت خود باطل نمیکذاریم و بهره تو را اخیرل بگذاریم پس بفرمود پنجهزار درهم و [illegible]
هدیه و الطاف بسته در حق من مبذول داشت آنگاه نزد حارث بن خالد رفتم و حکایت دلنواز در خدمتش بعرض رسانیدم حارث
فرمان کرد تا بهمان مقدار که آن دو آفتاب صباحت با من عطا کرده بودند مرا بسند دل نمودند آنگاه پس نزد عمر بن ابی ربیعه شدم
و آن داستان خلاوت توام را با وی بگذاشتم آنقدر [illegible] نیز بفرمود بهمان مبلغ بمن عنایت کردند و در آنسال از آن سوسیم [illegible] هکسش حال

من حزم و مسرور و کامیاب باز گشت چه از گوی چشم بیدار دو آفتاب عالمتاب عایشه و عاتکه جمیل ترین زنهای روزگار روشن شده بود
و دلم بصحبت ایشان خرم گردیده و نیز بعطاهای کثیره ایشان گرانبار و بمنزلت و مکانت در خدمت حارث بن خالد امیر گردانید ابن ابی ربیعه
عطیتهای بزرگ ایشان را خوار کردیده بودم در خبر است که وقتی مردی از گوسفندر مدینه حبیب آمد و بر عایشه بنت طلحه در آمد آنگاه با بنده از وی
جوینده گشت که ای کدام مکان می آئی گفت از نزد فرمود اعرابی دیگر و آنچه دار مقصود آن کوکب مسعود خبر یافت چون آن خبر دادار و گشت نزد حارث
بن خالد در آمد حارث فرمود از کجا می رسی گفت از مدینه گفت آیا عایشه دختر طلحه را بدیدی گفت آری گفت از چه از تو پرسید گفت همی پرسید
پرسید ما فعل الاعرابی چون حارث این کلام بشنید دانست که این لطف و مرحمت و عنایت در حق او است فرمود هم اکنون با شتاب
آنجا بیانه بار شود و ابر احا و نفقه و این مبلغ برای مخارج عرض راه تو باشد و این قدر را بحضرتش تقدیم کن و این شعر را مکتوب بنوشت

من کان یسأل عنا این منزلنا فالاقحوانة منا منزل قمن اذ نلبس العیش صفوا ما یکدره طعن الوشاة ولا ینبو بنا الزمن

محمد بن سلام گوید چون عبد الملک بن مروان حارث بن خالد مخزومی را بامارت مکه منصوب فرمود حارث عریض مغنی را پیام
کرد که تو را در محل حکومت من مقام و توقف نشاید و این کردار از آن بود که از آن پیش که حارث حکومت مکه بیابد هر وقت عریض را
طلب کردی و غنا و سرودش را خواستار شدی اجابت نکردی لاجرم از وی آشفته خاطر شده و چون امیری که یافت در اخراج همی کوشید عریض
ناچار از مکه بیرون رفت و بناحیه طایف پیوست و چون حارث بشنید دلش بروی نرم شده دیگرباره بحضرتش باز خواند و گفت تو از این پیش
بکمین و مغضوب بودی و از خواندن اشعار و ابیات من دوری جستی عریض بمعذرت زبان برگشود و گفت کانت هفوة من هفوات النفس و

خطرة من خطرات الشیطان ومثلک وهب الذنب وصفح عن الجرم واقال العثرة وغفر
الزلة ولست بعائد الی ذلک ابدا یعنی گر خطائی رفت از هفوات نفسانی و خطرات شیطانی بود و چون

تو ای امیر کریم چشم پوشیده و از جرم بگذرد و از لغزش عطا در گذری بر عفا بدو من نیز از این پس هرگز این گونه خطا و عصیان نجویم حارث
گفت باز گوی از اشعار من ابیاتی به تغنی آورده باشی گفت آری در هر مقام از اصوات تغنی کرده ام گفت بخوان تا ببینم که باز گوی پس این شعر

یا ابن الغلیظ فما حاجوا ولا عدلوا اذ ودعوک حثیثا بالتوالی الابل کانهم غداة البین اذ رحلوا ادما اطلع لها الحوذان والنفل

حارث نیک مسرور شد و گفت ای عریض سوگند با خدای نیکو سرودی صوت دیگر را تغنی کن پس او این شعر او تغنی کرد

یا لیت شعری وکم من منیة قدرت وفقا واخری اتی من دونها القدر عن الکحیل بطون الفلج علی اجانبها لا نحاجی ولا ننفر
که نسیبان لا نقص یعیبهما بحیث کانا ولا طول ولا قصر

حارث سخت شادمان شده و در افزون تحسین کرد و گفت صوت دیگر را بسرای و او دیگر این شعر او بسرود

عفت الدیار فما بها اهل حزانها و دماثها السهل انی وما نحروا غداة منی عند الجمار تؤودها العقل

چون این تغنی بپای رفت حارث را حال بگشت و بوجد و سرور عظیم اندر شد و گفت ای عریض در حب تو بمجلس امارت و
نکوهش نمود و مهاجرت از تو را هیچ عذری مقبول نیفتد و هر کس که قبحش را از تغنی الحان تو بهره و روح نرسد از تو بنا شاید ای عریض
اگر امیری امارت من در مکه حظی و بهره جز مصاحبت تو نبودی بهره کافی بود ای عریض دنیا باصحت ممکن نیست از دنیاست و بهترین متاع
آنست که اسباب سرور جان و فروز دل و نیروی روان باشد چه دنیای دنیا را آنکس غنیمت است که قدر و شرف غنا را بداند
با جمله حارث بن خالد را با این اظهار عشق و مهر که با عایشه میرفت چون عمر بن عبدالله تیمی شوهر عایشه بمرد و عایشه بیش از وی در حبالة
نکاح مصعب بن زبیر بود حارث گفت اکنون سبب تعلیل چیست یعنی آن ماه را نکاح کن گفت سوگند با خدای این کار نکنم

قریش فراهم شوند همی گویند این عاشق من برای امری باطل بوده است یعنی بر شهوات نفسانی حمل نمایند بلکه عشق من حقیقی است ابو غسان محمد بن یحیی گوید چون مصعب بن زبیر عایشه بنت طلحه را تزویج نمود و آن ماه آفاق را بجانب عراق بکوچانید حارث این شعر را در این مکتب گفت

ظَعَنَ الْأَمِيرُ بِأَحْسَنِ الْخَلْقِ ... وَغَدَا بِلُبِّكَ مَطْلَعَ الشَّرْقِ
فِي الْبَيْتِ ذِي الْحَسَبِ الرَّفِيعِ وَمِنْ ... أَهْلِ التُّقَى وَالْبِرِّ وَالصِّدْقِ
مَا صَبَّحَتْ أَحَدًا بِرُؤْيَتِهَا ... إِلَّا غَدَا بِكَوَاكِبِ الطَّلْقِ

محدثی حدیث کرده است که در آنسال که حارث بن خالد بر جمرة العقبه وقف بود ناگاه ام بکر را با چهره چون ماه و زلف سیاه و دلی شبه کون در حرم لاله گون بر می اجمار دیدار نمود از جامش بپرسید باز گفتند و از فرو دکاهش مستفسر شد بنمودند دیگر باره گرفتاری آن دیدار را شان دل بند آنحال مشکین شد بدو پیام کرد و خواستار شد که رخصت دهد تا او بحدیث صحبت رود ام بکر دستوری داد و حارث با دلی شاد بدو شد و محبی حدیث راند و چشم دل روشن ساخت و جان و روان را قدرت و قوت بخشید تا ایام حج منقضی شد و ام بکر آهنگ بلد خویش فرمود و حارث این شعر در حق او بگفت

أَلَا قُلْ لِذَا الْبَيْتِ الْحَالِ بِأَبْطَحِ الْحَبْلِ ... مَتَى دَوْمُ إِذَا بَانَتْ عَلَى الْخَلِيلِ الْعَقْلِ
وَمِنْهَا عَلَامَاتٌ بِمَجْرَى نَشَاجِهَا ... وَأُخْرَى بِهَا الْحَبْلُ مِنْ وَوْمِهِمْ
وَقُلْ قَدْ وَعَدْتِ الْيَوْمَ وَهَذَا أَنَا جَيِّ ... وَلَا تَخْلِفِي لَا خَيْرَ فِي خُلْفِ الْوَعْدِ
وَجُودِي عَلَى الْيَوْمِ مِنْكِ بِنَائِلٍ ... وَلَا تَجْعَلِي فَدْ مِتُّ قَبْلَكِ فِي الْجِدِّ

الی آخر او هم وقتی لیلی بنت ابی مرة بن عروة بن مسعود که مادرش میمونه دختر ابو سفیان ابن حرب بود چون ماه و آفتاب در کعبه طواف میداد حارث بن خالد را بدید و دل بداد و لب بگشاد

أَطَافَتْ بِنَا شَمْسُ النَّهَارِ وَمَنْ رَأَى ... مِنَ النَّاسِ شَمْسًا بِالْعِشَاءِ تَطُوفُ
أَبُو أُمِّهَا أَوْفَى قُرَيْشٍ بِذِمَّةٍ ... وَأَعْمَامُهَا إِمَّا سَأَلْتَ ثَقِيفُ

مداینی گوید وقتی عبد الملک بن مروان با حارث بن خالد فرمود کدام یک از شعرهای تو نیکوتر است گفت هرکس برای من دکر حسن روزگار من و آسایش خاطر داشته و در من نیکوتر باشد آنگاه این شعر قرائت کرد

لَا أَكُونُ أُمِّي وَلَا أَبْصَرَ أَبِي ... وَلَسْتُ لِمَنْ يُنْبِيهِ عَنْ وَجْهِهِ الْكُحْلُ

محمد بن سلام گوید زنی سیاه در مدینه بود که از مولدات مکه بشمار میرفت و متغزلیات و ابیات عمر بن ابی ربیعه سخت شیفتگی داشت چون از عمر با اهل مدینه خبر آوردند مردم مدینه بس واجبه را بسیار بزرگ و ناگوار شمردند و بر ایشان لبی دشوار گشت و آن سیاه از جمله آن مردم بیشتر غمگین و اندوهمند گشت و بهیچ کوچه از کوچهای مدینه نمی گذشت جز آنکه میگریست و فریاد بر میکشید در آنحال یاره از جوانان قریش او را بدیدند و باوی گفتند این ناله و فریاد و غم و اندوه بگذار چه در این اوقات یکی از پسران قریش او را بیالید و است و در مراتب شعر و شاعری بدو همانند است گفت از اشعارش چیزی انشاد کنید پس این شعر حارث را که مذکور شد بخواندند

إِنِّي وَمَا نَحَرُوا غَدَاةَ مِنًى ... عِنْدَ الْجِمَارِ تَؤُودُهَا الْعُقُلُ

و تا پایان اشعار را قرائت نمود و چون سیاه بشنید اشک از چشم پاک ساخت و گفت الحمد لله الذی لم یضیع حرم خدای را کحرم محترم خود را ضایع و بیهوده نگذاشت ابن اعرابی حکایت کند که وقتی سلیمان بن عبد الملک حارث بن خالد را با مردی از جوانان خود از طایفه بنی عبس بمناضلت و تیر افکندن بداشت حارث تیری بیفکند و خطا کرد و عبسی بینداخت و بنشان زد و گفت حارث بن خالد کنا معشر و مجمل ساختیم دیگر بار عبسی تیری بینداخت و خطا نمود و حارث بهدف نشاند و گفت شکتبین المذنب المرایه تیر دیگر باره تیر اندازی کرده سهام تیر حارث بر نشان نشست و گفت اینک انا ابن الاقصی سلیمان چون آنحال بدید گفت اکنون حارث تو را سوگند میدهم که از قول ورمی کفایت کنی و او اطاعت کرد

احوال امام زین العابدین علیه السلام

بیان پاره‌ای اخبار عبیدالله بن قیس الرقیات از شعرای روزگار عبدالملک بن مروان

احوال ابن قیس الرقیات

ابوالفرج اصفهانی در جلد چهارم اغانی می‌گوید عبیدالله بن قیس بن شریح بن مالک بن ربیعة بن اهیب بن ضباب بن
حجیر بن عبد بن معیص بن عامر بن لوی بن غالب است و مادرش قتیله دختر وهب بن عبدالله بن ربیعة بن طریف بن عدی بن سعد بن
لیث بن بکر بن عبد مناة بن کنانة است و بنی معیص بن عامر بن لوی و بنی محارب بن فهر را از اهل تهامه می‌خواندند و ایشان
شجاع لقبین بودند و از این روی ایشان را اجربان گفتند که بس شدید البأس بودند و هر کس با ایشان گردی از
باس و صولت ایشان بپرهیزیدی چنانکه از جرب دوری گیرند و عبیدالله بن قیس را از این روی رقیات
لقب نهادند که در اشعار خویش بنام سه زن قریشی ذکر همی گذاشت که هر سه را رقیه نام بود و تشبیب میرفت یکی از ایشان رقیه دختر عبدالواحد بن
ابی سعد بن قیس بن وهب بن اهبان بن ضباب بن حجیر بن عبد بن معیص بن عامر بن لوی است و دیگر دختر عم همین رقیه بود که او را نیز رقیه
می‌نامیدند و دیگر زنی از بنی امیه بود که او را رقیه می‌نامیدند لکن میل و هوای عبیدالله بن قیس الرقیات از میان ایشان با رقیه دختر عبد
الواحد می‌رفت و عبدالواحد در رقه منزل داشت و عبیدالله بن قیس در این شعر خود که بدو رقیه قصد کرده است

ما خیر عیشی بالجزیرة بعد ما … اثر الزمان و مات عبد الواحد

چون مروان بن الحکم در مدینه طیبه امارت یافت مصعب بن عبدالرحمن بن عوف را بر شرطه خویش امیر ساخت مصعب گفت
من با حارسان مدینه نتوانم امر این شهر را مضبوط بدارم از دیگر مردم مرا مدد کن مروان دویست تن از مردم ایله را با حمایت
او در پاسبانی او مقرر ساخت و مصعب به دستیاری ایشان امور آن شهر را در تحت انضباط و انتظامی نیکو بداشت و مسور بن
مخرمه نزد مروان بن حکم شد و گفت آیا نگران شکایت مردمان از مصعب نیستی پس این شعر بخواند

لبس الجلال من السیاق عشیة … یمشی القطوف و نام الراکب

و مصعب را تغییر داد و به روایتی بر جای بماند تا عمرو بن سعید والی مدینه شد حضرت امام حسین علیه السلام و عبدالله بن زبیر از مدینه بیرون
شدند و عمرو با مصعب گفت خانه‌های بنی هاشم و آل زبیر را ویران کن مصعب گفت این کار نکنم عمرو برآشفت و گفت پیراهن حریر بپوش
و بادامن بنشین و شمشیر را بگذار پس مصعب شمشیر را بگذاشت و با ابن زبیر بپیوست و عمرو بن سعید ریاست و امارت شرطه را
با عمرو بن زبیر بن العوام گذاشت و او را به انهدام خانه‌های بنی هاشم و آل زبیر مأمور ساخت عمرو بن زبیر فرمان را به پای برد و بسی کار
ودغایر دریافت و سرای ابن مطیع را که عقلا را در آن جای مسکن بود ویران کرد و محمد بن منذر بن زبیر را یکصد تازیانه بزد و آنگاه عمرو بن زبیر را
احضار کرد تا او را نیز صد ضرب دارد و محمد گفت آیا عمرو را نیز صد ضرب میداری گفت آری یا سلطان گر تو خود این ضرب تحمل نتوانی
گفت من احتمال کنم پس یکصد تازیانه دیگر بر او بزد و عمرو برفت و با برادرش عبدالله ملحق گشت و عمرو بن زبیر مردم را تازیانه فراوان زدی
و سخت بیازردی لاجرم از وی فرار نموده و با ابن زبیر پناهنده شدند و مسور بن مخرمه نیز از آنان بود که از وی فرار کرده و چون کار
خلافت با ابن زبیر رسید این مکافات از عمرو بخواست و او را بضربت تازیانه از پای درآورده در قبرستان کنار بینداخت
و گفت عمرو از دین اسلام کناره کرده مرتد بود و چنانکه از این پیش در ضمن احوال ابن زبیر اشارت رفت یا بجمله از مصعب بن
زبیر و محمد بن ضحاک و عمرو بن حسین مسئول کردند که شاعرترین شعرا در زمان اسلام کیست با تمامت گفتند عبیدالله بن قیس الرقیات
محمد بن عبدالعزیز حکایت کند که ابن قیس الرقیات نزد طلحة بن عبدالله زهری شد و گفت ای عم من با شعری گفته‌ام که هیچ کس

و آن قطوف بمعنی دابه بطیئه است که گام را تنگ میگذارد

چه تو نامی قوم خود باشی اگر این مرتبت را بشناسی به شعر و شاعری پردازم و کر لب فرو بندم در روزگار رهی دوست دارم گفت باز گوی تا بیست قصیده خود را که از جمله این شعر است بخواند

سَرَى الْهَمُّ وَالْهَوَى ‌‌ وَسَرَى اللَّيْلُ مُصْعَبُ ‌‌ وَسِيَاطٌ عَلَى أَكُفِّ رِجَالٍ تَقَلَّبُ

گفت ای برادر زاده من شعر گوی چه تو شاعر باشی و عبید الله بن قیس الرقیات در هوای آل زبیر روز نهاده و مصعب بن زبیر بر عبد الملک بن مروان خروج کرد و چون مصعب و عبد الله بن زبیر مقتول رسید متواری گشت و عبید الله بن جعفر بن ابی طالب رضوان الله علیهم شفیع شد عبد الله در خدمت عبد الملک خواستار شد تا او را امان داد عبد الملک او را ایمن داشت از عبید الله بن قیس الرقیات حکایت کرده اند که در آن هنگام که عبد الملک بن مروان به سوی مصعب بن زبیر روی کرد من نیز با مصعب بدو راه گرفتیم و چون مصعب از سکون گرفت و عذر و مکر آنان که با او بیامده بودند بدانست مرا بخواند و بسیاری از درهم و دینار حاضر ساخت و منطقه چند بیاورد و آن اموال را کیسه کرده بر من ببست و گفت به هر کجا که میخواهی برو چه من کشته خواهم شد گفتم سوگند با خدای که از خدمت تو بیرون نشوم تا پایان کار تو مکشوف افتد پس با وی بپاییدم تا مقتول رسید آنگاه بکوفه شدم و اول منزلی که بدان اندر شدم منزلی را در آن نگران گردیدم که او را دو دختر چون دو آهو بچه بود در برابر خانه ایستاده بودم تا آب بیاشامم و در آنجا بنشستم آن زن بفرمود تا آنچه احتیاج من بود از طعام و شراب و فرش و آب وضو در آن مرتبه فوقانی حاضر کردند و افزون از یکسال نزد او بماندم و آنچه بکار من بود دیدار می‌آوردند و بهر بامداد نزد من میشد و نوازش میکرد و آنچه حاجت داشتم طلب میکرد و در این مدت نه او از من پرسید تو کیستی و نه من از وی سؤال کردم او کیست و من در این مدت ندای بشنیدم که در شهر ندا کردند و مرا طلب نمودند و برای هر کس مرا به ایشان گذارد عطا مقرر داشتند و چون مدتی اقامتم بطول انجامید و آن ندا او فریادها که در طلب من برمیخاست بنشست دل از آن کمی بستوه آمدم و تافته شدم یکی روز آن زن با دادان بکار من شده از حال و حاجت من پرسیدن فرمود بدو گفتم که از فراوانی توقف بستوه اندرم و سخت دوست میدارم که نزدیک اهل و عیال خود شوم گفت ان شاء الله تعالی آنچه ترا لازم باشد از بهر حاضر میکنم و چون پاسی از شب برگذشت آن زن بنزد من شد و گفت اگر خواهی فرود آی پس به زیر آمدم و اینوقت دو شتر بدیدم که آنچه مرا حاجت بود بر آنها بار کرده و غلامی نیز حاضر داشته و نفقه طریق را هم بآن عبد داده بود و فرمود این بنده و این دو راحله از آن تو است پس سوار شدم و آن عبد نیز برنشست و همی برفتیم تا بمکه پیوستیم و در سرای خویش راه گرفتم گفتند کو بنده در گیت گفتم عبید الله بن قیس الرقیات هستم در و لوله و همهمه گریه در آمدند و گفتند تا این ساعت از طلب تو فرو نشسته بودیم پس تا هنگام سحرگاهان نزد ایشان بماندم آنگاه با آن عبد راه سپردم تا بمدینه در آمدم و شبانگاه بخدمت عبد الله بن جعفر بن ابی طالب رضی الله عنهم شدم و اینوقت آنجناب اصحاب خویش را بطعام مشغول داشته بود و من نیز با روی پوشیده با آنان بطعام بنشستم و هیچ سخن بیشتر ندادم و چون ایشان از طعام فارغ شدند و هیچکس باز نماند چون یاران [illegible] رفتند پرده از روی برداشتم گفت ابن قیسی گفتم ابن قیسم و بتو پناه آورده‌ام فرمود و یحک ایشان با جماعتی بسیار در طلب تو کوشش دارند و میخواهند بر تو دست یابند لکن من در کار تو بام البنین دختر عبد العزیز بن مروان که زوجه ولید بن عبد الملک است و عبد الملک سخت بروی و فرزندش مایل است سخن میکنم پس نامه بام البنین نوشت تا به دختر خویش درباره او ترغیب کند چون عبد الملک بجانب او که داشت نزد ام البنین شد و از حاجاتش پرسید گفت مرا یکی حاجت است عبد الملک فرمود جز ابن قیس الرقیات هر حاجت که تو را است برآوردم چه ام البنین گفت چیزی از حاجات مرا مستثنی مدار عبد الملک از روی خشم آستینی بر افشاند آنگاه بر چهره آن نوگل بوستان لطافت رسید دست بر روی نهاد عبد الملک اول بیفتاد و گفت ای دختر من دست از صورت بدار که آنچه خواهی کردم اینک ابن قیس الرقیات

نیز باشد بجای آوردم عرض کرد همچنان همه اورا امان دهی چه مردم من بمکتوب کرده است که در خدمت تو این مسئلت نمایم عبدالملک فرمود
اورا امان دادم بدو فرمان کن شبانگاه بمجلس من اندر آید ابن قیس شبانگاه حاضر شد بر درگاه شد مردمان نیز چون این داستان بشنیدند
بمجلس عبدالملک حضور یافتند عبدالملک دستوری داد تا مردم پیش از ابن قیس بمجلس در آمدند و چون بکلی از حضور مجلس
برخوردار شدند ابن قیس را نیز اجازت داد و چون بروی در آمد عبدالملک گفت ای مردم شام هیچ میدانید این مرد کیست گفتند نه گفت
این همان عبدالله بن قیس الرقیات است که این شعر گوید

كيف نومي على الفراش ولمّا تشمل الشام غارة شعواء تذهل الشيخ عن بنيه وتبدي عن خدام العقيلة العذراء

گفتند ای امیرالمؤمنین خون این منافق را بما بیاشام گفت کنون که اورا امان دادم و بمنزل من جای کرده و در بساط من نشسته است
چنین کنم من رخصت در آمدن او نیز از آن در داشتم تا گر شما خون او را بریزید و بدانید که شید لکن چنین نکرده ابن قیس الرقیات
اجازت خواست تا مدیحه خود را بعرض رساند چون رخصت یافت قصیده خود را که اول این است بخواند

عاد له من كثيرة الطرب فعينه بالدموع تنسكب

تا بدین شعر پیوست

إنّ الأغرّ الذي أبوه أبو العاصي عليه الوقار والحجب يعتدل التاج فوق مفرقه على جبين كأنّه الذهب

عبدالملک برآشفت و گفت یا ابن قیس مرا بتاج توصیف و مدح کنی گویا مردی از عجم هستم و در حق مصعب گوئی

إنّما مصعب شهاب من الله تجلّت عن وجهه الظلماء ملكه ملك عزّة ليس فيه جبروت منه ولا كبرياء

همانا شفاعت و مسئلت دیگران بجنبش آمد باقی لکن سوگند باخدای تو را در زمره مسلمانان ابدا عطائی نخواهد رفت ابن
قیس در خدمت عبدالله بن جعفر شد گفت این امان مرا چه سود آورد که در حلقه زندگان مرده باشم و هرگز از آنچه مسلمانان را
بهره است نصیب نیابم عبدالله فرمود چند سال روزگار بسر برده باشی گفت چندین سال روزگار بسر برده‌ام گفت شصت سال گفت چند سال
دیگر بزندگی خویش امیدواری گفت بیست سال که بجمله هشتاد سال شود گفت بهر سال چه مقدار عطا داشتی گفت دو هزار درهم
آنوقت آن ابر جود و کان سخا بفرمود چهل هزار درهم بدو عطا کردند و گفت این مبلغ را برای تعیش خویش بدار تا بدیگر سرای
رهسپار شوی ابن قیس این شعر را در مدح عبدالله گفت

تقدّت بي الشهباء نحو ابن جعفر سواء عليها ليلها ونهارها تزور امرءا قد يعلم الله أنّه تجود له كفّ قليل غرارها
فوالله لولا أن تزور ابن جعفر لكان قليلا في دمشق قرارها ذكرتك أن فاض الفرات بأرضنا وفاض على الرقّتين بحارها

مصعب بن عبدالله گوید عبدالملک بن مروان با ابن قیس گفت ویحک ای پسر قیس آیا از خدای پرهیز نکردی که در مدح ابن
جعفر گفتی تزور امرءا قد یعلم الله انه و گفتی قد یعلم الناس ابن قیس در جواب گفت سوگند با خدای خداوند میداند و تو میدانی
من میدانم و مردمان با تمامت این را میدانستند و چون این داستان را چنین بگذارد و گر عبدالملک بن مروان عطای ابن
قیس را قطع نمود و در مجلس برآمد تا تقبیلش رساند ابن قیس خبر با آستان عبدالله بن جعفر باهی پای نهاد و بخدمتش در آمد
دریافت و با سائب خاثر را بود که دعوت داشت از وی خواستار شد تا او را بعبدالله برساند سائب بخدمت عبدالله شد
او در خواب بود و پس از ساعتی عبدالله در آمد و صدائی چون بچه سباع صغیر در انداخت عبدالله بیدار شد لکن چشم نگشود با
پاسبان بود تا این وقت بر فراز سرش آمده صدائی چون سگ گزنده و بیرون آورد عبدالله چشم گشود و سائب را بدید و گفت

چیست تا عرض کرد اینک عبید الله بن قیس الرقیات است که بر در سرای منتظر است فرمود اجازت کن تا درآید من او را رخصت دادم
و بخدمت عبد الله درآمد و ابن جعفر او را ترحیب نمود و بخویشتن نزدیک بداشت ابن قیس خبر خویش را بدو معروض داشت عبد الله
بفرمود تا چیزی را که بصورت آهو ساخته بودند بیاوردند و از دنانیر سرخ آکنده بود و با سایب فرمود از این دنانیر برای ابن قیس شمار کن سایب
مشغول شماره و ترنم گشت و میسکو بخواندن همی برشمرد تا سیصد دینار شماره کرد و خاموش بنشست عبد الله فرمود وای بر تو آیا
خاموش شدی همانا هنگام قطع این آواز خوش نیست پس دیگر باره بشماره و خواندن پرداخت تا آنچه در آن ظبیه بود برشمرد و آن جمله
هشتصد دینار بود و آن دنانیر را بعبید الله بن قیس داد چون تمامت را بگرفت ابن جعفر گفت از کار من با امیر المؤمنین سخن کن
گفت چون با من بخدمت عبد الملک شدی و طعام بخواست در خوان طعام بنشین و بشکباره بر اغذیه و اطعمه گذار کن عبد الله
سوار شد و او را با خود بمجلس عبد الملک درآورد و چون طعام را آوردند ابن قیس بطوری زشت و ناخوش خوردن گرفت عبد
الملک با عبد الله گفت کیست این مرد گفت این کسی است که اگر او را زنده گذارند اصدق ناس است و اگر مقتول کردند دروغگوی
ترین مردمان باشد عبد الملک گفت این حال چگونه تواند بود عبد الله گفت از اینکه گفته است ما نقموا من بنی امیة الا انهم
یحلمون ان یغضبوا کنایت از اینکه چون بنی امیه هر وقت غضب کنند بحلم و بردباری میروند مردمان با ایشان ستیزه جویند هم
کنون اگر بعلت غضبی که بروی داری او را بقتل رسانی او را در آنچه مدح شما گفته است تکذیب نمائی عبد الملک فرمود او را
امان دادم لکن از بیت المال عطائی نیابد عبد الله فرمود اکنون که خون او را بمن بخشیدی دوست میدارم که عطای او را نیز بمن
بخشی گفت چنین کردم پس عطای او را بگذاشت و نیز عبد الله بدو عطا کرد و جایزه خوش روی بدو داد و از آنچه از بیت
المال بدو میرسید از مال خود در حق او بیشتر مقرر ساخت و ابن قیس او را باشعار آبدار مدح بگفت و از عطاهای او مذکور بداشت
چنانچه در اغانی مذکور است و از آن جمله است

عاذلة من کثرة الطرب تعتبنی بالدموع تنسکب کوفیة نازح محلتها لا امم دارها و لا صقب

لا امم دارا یعنی نه آنها لیست بقریبه گفته میشود ما کلفتنی الا امرا فاضلا یعنی قریبا من الامکان و گفته میشود ان فلانا لامم من ان
یکون فعل کذا و کذا یعنی قریب چنانکه شاعری گفته است

اطرفة اسماء ام حلما بل لم تکن من رحالنا امما

یعنی قریب و صقب بمعنی ملاصقه است چنانکه میگوئی صاقبت فلانا و لاصقنی و دار فلان مصاقبة لدار فلان و در حدیث وارد است
الجار احق بصقبه ای بالاصقیه یعنی اللاحق بصقبه اصمعی گوید ابن کثیره که در این شعر ابن قیس مذکور است همان زنی است که ابن
قیس در کوفه منزل او پنهان شد چنانکه بدان اشارت شد ابن قیس میگوید بعد از آنکه یکسال در سرای او بماندم ناگاه ندای منادی
عبد الملک را بشنیدم که گفت ذمه بری است از آنکه ابن قیس را نگاه دارد با آن زن گفتم چون حال بر این منوال است ناچار از اینجا
میبایستم گفت از این ندا که شنیدی چندان هراس مباش چه آنگاه که نزد ما شدی همیشه این ندا بلند بود و تا هر چند که بخواهی از اینجا
باقی با کمال رحمت و ترحیب خواهی بود و هر وقت اراده رفتن کنی مرا بیاگاهان گفتم ناچار باید بیرون شوم چون شب درآید تمامت بسیج
سفر مرا آماده ساخت گفتم فدای تو گردم بازگوی کیستی تا پاداش احسان ترا بگذارم گفت سوگند با خدای نگذاشتم که مرا بازشناسی
پس برفتم و سوگند با خدای او را نشناختم جز اینکه همی بشنیدم که هر وقت ندا میخواندند کثیره بیاید [illegible] این نام را در اشعار
خود مذکور نمودم و زبیر بن بکار از عمش مصعب حدیث کند که سبب عزیمت عبد الله بن عباس که در شهر طایف [illegible] مردم بنی امیه

امم بتحریک یعنی نزدیک است صقب بتحریک یعنی نزدیک و دور

مصاحبت داشت بر مثل انجماعت این بود که یکی روز یکی از شعرا شعری چند که بنی هاشم را در آن مدح کرده بود بخدمت عبدالله بن
علی مروحش داشت عبدالله با یکی از مردم بنی امیه گفت این مگر کجا و آنچه شما بآن مدح میشدید کجا شخص اموی گفت هیهات هرگز بیچکس مدح
نشود مانند قول ابن قیس که در حق ما گفته است

ما نقموا من بنی امیة الا انهم یحلمون ان غضبوا وانهم سادة الملوک فما تصلح الا علیهم العرب

عبدالله او را بدشنامی بگومید و بر شمرد و گفت هنوز شما طمع ملک و سلطنت دارید انکار بتبل و نکال انجماعت حکم راند و نیز زبیر بن
بکار روایت کند که وقتی جاریه سرود گر در حضرت هارون الرشید بخوانده سرودن گرفت ما نقموا من بنی امیة تا آخر شعر و چون
بخواندن این شعر بدایت کرد چهره رشید آشفته گشت و بر رفت آن کنیزک بدانست بخطائی بزرگ بقتی عظیم در افتاده اگر آن شعر را بر همچو
که گفته اند تمام نماید البته بقتل میرسد لاجرم با کمال جودت خاطر از نهایت وحشت خیال باین گونه بخواند ۶

ما نقموا من بنی امیة الا انهم یجهلون ان غضبوا وانهم معدن النفاق فما تفسد الا علیهم العرب

رشید روی با یحیی بن خالد کرد و گفت یا ابا علی آیا شنیدی گفت چنین جاریه را نباید از دست نداد و جایزه بیش از ده برابر
بداد و او را در رخصت بفرمود و او را طلبش از این وحشت و دهشت بر آساید هارون گفت جزایش همین است با جاریه گفت مایی شو که
از سن حضر مجلس احسان نمایی نیابی لکن جاریه را از آن هول و هیبت هوش برفته بود و یحیی بن خالد گفت

جزیت امیر المؤمنین بامننا من الله جنات تفوز بسلبنا

در این شعر ستایش هارون لب گشود و در حقش دعای خیر نمود و وقتی عبیدالله بن قیس الرقیات بر ابن ابی عتیق بگذشت و سلام
براند و در جواب گفت و علیک السلام یا فارس العلیا السلام بر تو باد ای کسیکه بر ناقه گور سوار میشود عبیدالله گفت پدرم فدای تو
باد این اسم تازه چیست گفت تو خود این نام را بر خود نهادی در آنجا که گوئی سوآء علیها لیلها و نهارها یعنی مساوی است بر آن ناقه
شب و روز آن و روز و شب جز بر ناقه یکسان نمی شود عبیدالله گفت از این شعر کثرت رنج و تعب را اراده نمودم یعنی روز و شب
یکسره راه بسپرده و هیچیک در پیش او تفاوت نداشت و در هیچیک آرام و آسوده نبود و ابن ابی عتیق گفت اگر مقصود تو در این شعر
این است باری ترجمانی از بهر ترجمه اش لازم است و این شعر اشارت بشعری است که در مدح عبدالله بن جعفر انشاد کرده و از این جمله ابیاتی
هست که در اشعار ابن قیس محسوب شمرده اند چنانکه در اغانی مذکور است و دیگر از حکم الوادی حکایت کرده اند که گفت روزی در
خدمت یحیی بن خالد در آمدم با من گفت یا ابا یحیی چیست رای تو در پانصد دینار که از بهر تو حاضر شود گفتم در ازای آن بر من چیست
گفت این صوت خود را در این شعر ابن قیس که گوید ان فاض الفرات بارضنا الا آخره با و نیز نیک بیاموزی هم اکنون من بخدمت
امیرالمؤمنین میشوم و تا هنگام ظهر از مجلس مظالم بیرون نمیشوم و تا باز نیایم باید این آواز را نیک بیاموزی و چون چنین کردی
این پانصد دینار تو راست و نیز چون این سخن بشنید لب بشکر برگشود و گفت یا سیدی ابو یحیی پانصد دینار بگیرد و میرود
لکن بر تلاوت شعر در حضرت تو بخدمت میگذارم یحیی فرمود اگر نیک محفوظ داری ترا هزار دینار رسد هم این بگفت و برخاست و برفت
و من با دنانیر گشتم البسته من اکنون نفس خویش را با این آموزگاری مشغول بدار چه اگر چنین کنی پانصد دینار من هزار دینار تو
میرسد وگرنه زحمت ما باطل میکرد پس باموختن آن طبل برآموز و آفتاب جهانسوز مشغول شدم و بسی کوشش کردم و تغنی
از پی تغنی آوردم یحیی از مجلس مظالم باز شد و آب و طشت بخواست آنگاه با من فرمود یا ابا یحیی آن صوت را بهمان نوا که تغنی
میکردی بخوان با خویش گفتم هلاک شدم چه یحیی این صوت را هم اکنون از من میشنود و کسی نیست که بتوان چیزی برابر و پوشیده داشت

و بعد از زمانی مرد آمد بشنید و خوشنود نخواهد گردید با چاره برو بعد از آن دنانیر گفت تو نیز برای چون جاریه بخواهد یحیی گفت تو کنیز باشی که
جز خیر و خوبی نبی اکرم گفتم فدای تو گردم از دوزخ بترسم و فدای تو زیاده و آنکه خدام تو در اقامت بیاورخت و چون جاریه این بحید
بشنید بر حسن صوتش بیفزود و یحیی گفت بعد از آن گفتی آنکه باسلام که برما واقف داشته بود فرمود پانصد دینار برای حکم و هزار
دینار برای دنانیر بیاور چون حاضر ساخت دنانیر گفت ای سید من قسم به خدا که نوا این هزار دینار را با استاد خود دنانیر صنعتی گفت
باختیار تو است جاریه من پانصد دینار بدو باز داده باشد که گاهی که بسبب این صوت هزار دینار بهره یاب شده بودم محمد بن ضحاک
حکایت کند که وقتی عبید الله بن قیس الرقیات خواست بخدمت حمزة بن عبد الله بن زبیر شود جاریه گفت اکنون مقام دستوری
نیست ابن قیس گفت اگر بدانند من در اینجا هستم از من محجوب نمی ماند جاریه نزد حمزه شد و خبر گفت حمزه گفت چنین کس با عبید الله بن
قیس باشد رخصت بده تا در آید چون عبید الله را بدید ترحیب فرموده گفت ابن قیس آیا حاجتی در تو را پیدا است گفت آری
سه دختر از برادر خود برای سه پسر خویش و سه دختر خود را به برادر زاده خویش تزویج نموده ام فرمود سه پسر تو را هر یک چهار هزار
دینار و هم سه پسر برادر تو را هر یک چهار صد دینار و هر یک از سه دختر را سیصد دینار و هر یک از سه دوشیزه برادرت را سیصد
دینار بدادم باز گوی حاجتی دیگر داری گفت لا والله گفت تو نیز سفر پس بفرمود تا آنچه در بایست سفر او حتی آن و ساجر چنین که برای
شتری می بستند یعنی بجای نعل بر خفاف ابل می بستند برای او آماده کردند با جمله در کتاب اغانی از اشعار و احوال ابن قیس بسی گزارش
است در اینجا همین قدر کافی است

در بایست یعنی مخرج

بیان احوال ابی مالک غیاث بن غوث معروف باخطل از شعرای روزگار عبد الملک

احوال اخطل شاعر

غیاث بن غوث بن الصلت بن طارقة و بقولی ابن سیحان بن عمرو بن الفدوکس بن عمرو بن مالک بن جشم بن بکر بن حبیب بن
عمرو بن غنم بن تغلب و مدائنی گوید او غیاث بن غوث بن سلمة بن طارقة و هم گویند سلمه را سلمة اللحام میگفتند ابو الفرج
اصفهانی در جلد هفتم اغانی گوید غیاث را ابو مالک کنیت بود وقتی نعمان بن منذر چهار نیزه از برای چهار تن از فرسان عرب بفرستاد
ابو براء عامر بن مالک رمحی را بگرفت و سلمة بن طارقة اللحام که جد اخطل شاعر است رمحی دیگر را برداشت و انس بن مدرک رمحی دیگر را اخذ
نمود و عمرو بن معدیکرب نیزه دیگر را بازگرفت و اخطل لقبی است که بر اسم و کنیت او غلبه یافت از ابو عبیده مرویست که سبب این آن
بود که مردی از قوم خود را هجا را اندر آمد و بدو گفت یا غلام انک لاخطل ای پسر تو نا منت و بیهوده گوئی چه خطل بفتحتین یعنی سستی سخن
و تباه گفتن است و این لفظ بر وی غلبه یافت و بقولی عتبة بن الوغل او را در سخن بدید و گفت این غلام اخطل کیست گفتند فلان است این
لقب بر وی بماند و بقولی دیگر گفت کعب بن جعیل که شاعر مردم تغلب بود بهر قوم و قبیله شدی او را اکرام کردند و قبه از بهرش بر زدند و
گوسفندان از حد شمر تقدیم کردند چندانکه آن خیمه را از گوسفند بیاکندند وقتی کعب در میان مردم مالک بن جشم در آمد ایشان نیز تکریم
او بپرداختند و خیمه برافراختند و از گوسفندانش بیاکندند و این حال اخطل که پسری نورسیده بود بدید و آن گوسفندان را بیرون کرد و بهر سو
پراکنده ساخت حیثیت او را دشنام داد و گوسفندان را باز جای آورد و دیگر باره اخطل بیامد و بیرون کرد و کعب بدو در نظاره بود و گفت این
پسر را اخطل است یعنی دیوانه است چه خطل تعبیر گویند و این نام بر وی غلبه یافت و از آن زمان به هجا جات کعب بر سخن کردند و اخطل در جواب او گفت
بیت سمیت کعبا بشر العظام الی آخرها کعب گفت پیشه با خود گفتم هیچکس را مستور نماند که مردی را این شعر شد همانا این دو شعر را در نیت
در سجر خاطر اندوخته داشتم تا هر کرا لازم باشد هجو کنم و این غلام بر این دو شعر بر من غلبه یافت قحذمی حدیث کند که در میان دو پسر جعیل

احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام

ایشان سخن درگرفت و ایشان اخطل را در میان خود در آوردند تا او چه گوید و اخطل گفت **لعمرك انني وابني جعيل**
وامهما لاستار لئيم ابن جعیل او گفت ای غلام چه ترا بر آن داشت سفیهانه و سخن نکو هیده راندی اگر بودی که ما در سخن جنام مادر
تو است مادرت را بجائی میسپردیم که شتر سوارانش به حدی برانند از بزرگی او را تا اخطل رسید ندا در پسر ای جعیل مادر اخطل را
لیلی نام بود از این سبب پسر جعیل آنگونه سخن کرد و بر دیتی هم آن اوقات اخطل تازه بشعر زبان گشوده بود و چون پدرش این حکایت
بشنید با او در شتی گفت با اینکه تازه زبان بشعر گشادی همی خواهی با ابن جعیل معاودت ورزی و او را مضروب داشت و از کرسی
چون ابن جعیل آمد استماع نمود از پی تفتیش برآمد و گفت گویند صاحب آن کلام کیست یعنی آن شعر مذکور پرسش گفت بدو اعتنا
مکن چه پسری سفیه و بیهوده است کعب او گفت **شاهد هذا الوجه غب الحمة** اخطل در پاسخ گفت **فداك كعب بن جعيل** آنگاه کعب گفت
نام مادرت چیست اخطل گفت لیلی کعب گفت این نام از بهر مادرت بازگفتی تا با نام مادرم یکسان باشد و باین سبب او را از سنانهای
من محفوظ داری گفت اگر هم نام مادر تو باشد خدایش پناه و حمیدی باشد نام مادر اخطل لیلی و از لقبی یا داشت و اخطل از آن روز

اخطل نام یافت و گفت

هجا الناس ليلى ام كعب فمزقت ... فلم يبق الا نفنف انا رافعه

و هم در حق وی گفته است

فبا لينا يا ابنا جعيل ... واي الناس يقتله الهجاء

کعب را ذکر دیدار از آن وقت در میان ایشان قواعد هجاجات سر بر آورد رسانید ابو الفرج میگوید اخطل از نخست نصرانی دارم در حیره
بود و محل مکانتش در میان شعرا اکبر از آن است که محتاج بوصف باشد و اخطل و جریر و فرزدق در یک طبقه و یک میزان هستند
و ابن سلام این سه تن را اول طبقه شعرای اسلام شمرده است و هیچ کس اتفاق بر تفضیل یکی از ایشان بر آمد و تن دیگر ننموده مانند که
هر جماعتی را در حق هر یک تفضیل و عقیدتی است ابو عبیده گوید مردی نزد یونس آمد و گفت اشعر این سه تن کدام باشند گفت
اخطل است گفتیم کدام سه تن را خواهی گفت هر سه شاعر را نام برد اخطل از ایشان اشعر است گفتیم این بیان از کجا است گفت از عیسی بن
عمر و بن ابی اسحق حضرمی و ابو عمرو بن العلاء و عنبسة الفیل و میمون اقرن که کلام را در جمع آوردند و بر هم نور دیدند و گونه گون گردانیدند
اینکه مانند اصحاب شمار نحوی نه بدوی باشند گفتند بسبب تفضیل نهادن اخطل را بر دیگران چه بود گفت از اینکه اشعارش از دیگران
مهذب تر و در وزن و قوافی سطول تر و بیرون از هر عیب و نقص بود و ابو وهب دقاق گفت حماد را و جناد او را تفضیل همی نهادند و سخن
آشفت و فرمود حماد و جناد را چه مقام و رتبت است نحوی بودند و بدوی و نه بر گوهر بینائی داشتند و نه بفصاحت سخن سیر اندند و آن
آن کسان نام ببرم که از نود سال افزون روزگار بردند و کلام را از هم بریختند بسلیقت مستقیم خود و از هر کس تقرر داشتند
داوزان و کلمات را معین ساختند و سلیم را بسلیم و ضعیف را بضعیف و منحول را بمنحول و اجوف را با جوف شناسائی ز اسباب
و نبات و اوی را بوادی ملحق نمودند و هیچ کلمه از کلمات عرب بر ایشان مخفی نماند حماد و جناد را چه علم و خبر است اصمعی گوید اخطل بود شعر
کسی آنگاه سی بیت از آن را اختیار کردی تا آفاق انتشار دادی و وقتی مسلمة بن عیاش ابا عتی در مجلس جلوس داشت و از جریر و
فرزدق و اخطل سخن افتاد و سلمه اخطل را بر آنان تفضیل نهاد و چنان افتاد که هر وقت از اخطل نام همی بردند سلمه میگفت کیست که نتهد

اخطل باشد با اینکه هر شعر او بهتر از دو شعر است و این شعر او را بیخوانند

ولقد علمت اذا الرياح تناوحت ... هوج الرئال تكبهن شمالا ... انا نعجل بالعبيط لضيفنا ... قبل العيال ونضرب الابطالا

آنگاه بگفت اگر اخطل گفته بود و لقد علمت اذا الریاح تناوحت هدج الرئال شعری تمام بود و چون تکبهن شمالا بر آن افزوده شود نیز
بوزنی دیگر و روشی دیگر شعر خواهد بود و مردی از بنی سعید گوید وقتی با نوح بن جریر شاعر در سایهٔ درختی جای داشتیم با وی گفتم خدای ترا
و پدرت را نکوهیده دارد آیا پدرت را شعر نشنیدی در مدیح عبد ثقیف یعنی حجاج بپایان برده آیا تو در مدح قثم بن العباس روزگار سپردی
و چون بنا نهادی آیا بیش بهمچنان بنیاد کردی که او ادا کرد آن قصری که بنیان کرده است مدح راندی نوح گفت سوگند با خدای اگر خواهم
با من باساءت رفتی همانا من نیز با پدر خود باساءت رفتم چه روزی بر خوان طعام نشسته بودیم و او را لقمه در دهان و لقمه در دست بود گفتم ای پدر
تو شاعرتری یا اخطل فوراً هر دو لقمه را از دست و دهان بیفکند و گفت ای پسر همانا مرا مسرور داشتی و نیز با من اساءت ورزیدی اما سرور من
از آن بود که تو در چنین مراتب درآمدی و از اخطل پرسش کنی اما اساءت تو با من از آنست که از مردی که مدتی است بمرده است نام
بردی ای پسرک من دانسته باش که من اخطل را دریافتم که او را از یک ناب افزون نبود و اگر وقتی او را ادراک نمودمی که او را دو ناب بودی
مرا فرو خوردی لکن دو چیز مرا بر وی اعانت نمود یکی فراوانی روزگار و دیگر خبث دین او ابوعمرو میگوید اگر اخطل یک روز از ایام
جاهلیت را ادراک نموده بود هیچکس را بر وی تقدم نبود عبدالرحمن بن برزخ گوید چنان بود که حماد اخطل را بر جریر و فرزدق تفضیل
بنهاد فرزدق گفت چون اخطل مانند تو فاسق است او را تفضیل می نهی گفت اگر بسبب فسق فضیلت مینهادم ترا بر وی افضل میکردم
ابن نطاح گوید اسحق بن مرار شیبانی با من گفت اخطل را اشعر ثلاثه دانیم گفتم میگویند در مدیح مر آل بر ایشان برتری دارد گفت لا و الله
اما در هجا پیشی دارد کدام یک از آن دو تن میتوانند با این خوبی هجو نمایند

و نحن دفعنا عن سلول رماحنا	و عمداً رغبنا عن دماء بنی نصر

مدائنی گوید اخطل بحکمت اشعر مردان از جاهلیت نصاری اند بنی تغلب اند و اشعر ایشان از جاهلیت قطامی و از اهل اسلام اند و اشعر ایشان از جاهلیت
در پیرامن سن است یعنی من خود باشم و نیز مدائنی گوید که اخطل در خدمت عبدالملک بن مروان حضور داشت یا امیرالمؤمنین ابن
المراغه یعنی جریر چنان گمان برده است که در سه روز بمدح تو دست یافته است یعنی قصیده که در مدت سه روز انشاد نموده است و لکن
در مدحت تو در این قصیده خف القطین فراحوا منک او بکروا یک سال روزگار بردم و هنوز بتمام مدح تو دست نیافتم عبدالملک گفت
یا اخطل این قصیده را از تو بشنوم اخطل در خدمتش معروض همیداشت و عبدالملک خویشتن را بشنیدن آن و لذت آن همی
بر می کشید تا گفت ای اخطل این قصیده را از تو بشنیدم اخطل آنگاه گفت ای اخطل ویحک هیچ میخواهی که با آفاق جهان بنویسم
که تو اشعر عرب هستی گفت همان سخن امیرالمؤمنین مرا کافی است آنگاه عبدالملک بفرمود تا آن قدحی بزرگ را که در حضورش بود از درهم
بیاکندند و بدو دادند و نیز اندامش را با خلعتها که اکنون بیاراستند پس از آن غلامی از عبدالملک اخطل را بیرون آورد و همی بانگ بر میزد
این مرد شاعر امیرالمؤمنین است این مرد اشعر عرب است روزی عبدالملک این شعر کثیر را که در مدح او گفته بود انشاد همی فرمود

فما ترکوها عنوة عن مودة	و لکن بحد المشرفی استقالها

و از این شعر سخت در عجب همی رفت اخطل گفت یا امیرالمؤمنین سوگند با خدای آن شعر که من در مدح تو گفته ام از این شعر
نیکوتر است گفت کدام است پس این شعر بخواند

اهلوا من الشهر الحرام فاصبحوا	موالی ملک لا طریف و لا غصب

همانا ملک و مملکت را حق تو شمرده ام لکن او چنان نموده است که بغصب با خود داشتی عبدالملک گفت براستی سخن کردی یکی از
شیوخ ذبیش گوید با اخطل نگران شدم که از خدمت عبدالملک بیرون میشد با وی گفتم یا با مالک شعر عرب کیست گفت این دو سگ

کیرنده کار مردم نبی بینم هستند گفتم تو با ایشان در چه مقامی گفت مو کنبات من از ایشان اشرم و همیشه تو کنند او از روی تسخر و
استخفاف دین خود میخورد ابو الحسن مداینی حکایت کند روزی عبد الملک بن مروان در ایام دولت بر تخت سرور جلوس داشت و این

شعر اخطل تمثل و زد

اِذَا اصْطَبَحَ الْفَتَى مِنْهَا ثَلَاثًا بِغَيْرِ الْمَاءِ حَاوَلَ اَنْ يَطُولَا مَشَى قُرَشِيَّةً لَا شَكَّ فِيهَا وَاَرْخَى مِنْ مَآزِرِهِ الْفُضُولَا

آنگاه فرمود گویا نگران اخطل هستم که ازار در برش کرده و دبرا آفتاب و در برابر نگی از دکاکین خمر فروشان و شق جای دارد و آنگاه
سر دیر او در طلبش نفر ستاد و او در آنحال چنان دیدند که عبد الملک گفته بود و ابن هشام بن سلیمان مخزومی مردی است که وقتی اخطل
به درگاه عبد الملک روی نهاد و نزد ابن سرحون کاتب عبد الملک منزل گزید عبد الملک پرسید در منزل کدام کس فرود آمدی گفت
باز نمود و عبد الملک گفت خدایت بکشد که چگونه بخبر از صاحب عالم هستی از کری و هنچه خواهی تا برایت مهیا دارد گفت در نگم من دیگر گم
بنا و کم و خمر عبد الملک بخندید و گفت بحکم با چه چیز خبر از این قتال میدهیم یعنی قتال برای همین است که تو خواهی و بیرون از قانون
شرع میطلبی آنگاه گفت از چه روی اسلام نیاوردی تا در صف مسلمانان قسمت یابی و ده هزار درهم از بهرت مقرر دارم گفت اگر مسلمان
شوم با خمر چکنم گفت از خمر چه جوئی با اینکه اولش تلخ و آخرش سکر است اخطل گفت چون این بیان نمودی همانا در میان این دو
حالت که بگذار است که این مملکت و سلطنت تر انسبت آن افزون از آن نمی شمارد که از نهر فرات انگشتی تر شود یعنی ستاره است تا
وسعت خیال و رفعت نظر و اندیشه ای که بهم کون حاصل میشود که مملکت جهان را بقطره از دریای بیشمار نیاورد عبد الملک دیگر باره
بخندید و گفت آیا بدیدار حجاج رهسپار نمیشوی چه او مکتوبی فرستاده و دیدارت را خواستار است اخطل گفت آیا بطوع
رغبت هستم یا بعنف و کراهت فرمود بمیل خویش هستی گفت هرگز نوال بخشش او بر نوال تو و بخشش تو و تقرب در بار حضرت
تو نمی گزینم چه اگر چنین کنم چنان باشم که شاعر گفته است

كَتَارِكِ يَوْمًا بَيْضَهُ بِعَرَائِهِ وَمُلْحِفٍ بَيْضَ اُخْرَى جَنَاحًا

کنایت از اینکه اگر حجاج را اختیار کنم چنان است که حماری را بر اسبی شاهوار برگزیده و ادم عبد الملک فرمان کرد تا ده
هزار درهم بدو دادند و هم او را بسوی حجاج فرمان کرد و اخطل او را این شعر مدح نمود

صَرَمَتْ حِبَالَكَ زَيْنَبٌ وَ نَعُومُ وَبَدَا الْمُجِيمُ مِنْهُمَا الْمَكْتُومُ

و اخطل این قصیده را باتفاق پسر خود بر او که حجاج بفرستاد ولکن این قصیده از قصاید جیده او نبود و وقتی عمرو بن لبید حضرت عبد
الملک از اخطل بپرسید اشعر ناس کیست گفت کسی است که از مدح رفیع دارد او هجا و ضیع چون کسی را مدح کند سر افتخار ممدوح را از عرش
بگذراند و چون هجو نماید پای انکسار مهجو را از فرش فرو کشاند گفت این شاعر کیست گفت اعشی است گفت پس از وی کیست گفت
جوان بیست ساله یعنی طرفه است گفت پس از وی کیست گفت منم و هم وقتی اخطل در خدمت عبد الملک فرمود آن اشعار خویش قرائت
کن اخطل گفت گلویم خشک شده بفرمای مرا سقایت کنند گفت در آبی بیاشامید گفت آب شراب حمار است و نزد ما بسیار گفت پس
شیر بخورانید گفت مرا از شیر باز گرفته اند گفت بدو عسل دهید اخطل گفت عسل شراب بیمار است گفت پس چه خواهی گفت یا امیر المؤمنین
شراب ارغوانی و باده لعل رنگ میخواهم عبد الملک گفت مادر تو را مباد آیا با من معهود کرده ای که من خمر میخورم اگر رعایت حرمت تو نبودی که با من
چنین و چنان کردمی اخطل از مجلس بیرون شد و فراشی از عبد الملک بدید و گفت وای بر تو امیر المؤمنین فرمان کرده است تا در
حضورش انشاد شعر کنم و صدایم فرو نشسته است شربتی از خمر بمن بیاشام فراش پیمانه بدو بیاشامانید گفت پیمانه دیگر هم بیاشامید

دیگر بدو بپیمود گفت هم اکنون این دو پیاله مرا در شکم من بجنبک درافکند پیاله دیگر بیاور پس جام سیم را نیز بخورد و گفت مرا بگذاشتی بر یک پای راست سیم پیاله چهارم را بیاور تا بعدالت رفته باشی پس جام چهارم را نیز بدو بپیمود و اخطل عبدالملک را در آمد و این شعر بخواند

خف القطین فراحوا منك وابتكروا ... وأزعجتهم نوى في صرفها غير

عبدالملک گفت ای غلام دست اخطل را بگیر و او را بیرون بر پس او را بیرون بردند و چندان جامه و کسوه بروی فرو ریختند که در میان آن خلاع ناحیه نا پدید شد آنگاه عبدالملک گفت همانا برای هر طبقه شاعری است و شاعر بنی امیه اخطل است جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفاء باین حکایت اشارت کند و نیز گوید وقتی اخطل شاعر بر عبدالملک در آمد عبدالملک گفت ویحک سکر و مستی را از بهرم توصیف کن گفت اولش لذت و آخرش صداع و ما بین این دو حالت حالتی است که مقدار و مبلغش را از برای تو توصیف نیکنم گفت مبلغش چیست گفت در آنحال بخشیدن ملک تو نزد من از بیرون آوردن نعل از پای خودم آسانتر است آنگاه بخواندن این شعر شروع نمود

إذا ما نديمي علّني ثم علّني ... ثلاث زجاجات لهن هدير
خرجت أجر الذيل مني كأنني ... عليك أمير المؤمنين أمير

حسن بن خلاد روایت کند که چون عبدالملک بن مروان زفر بن حارث کلابی را چنانکه در این کتاب مشروح افتاد از قلعه قرقیسیا فرود آورد و او را امان و اطمینان داد و بر سریر خویش در کنار خود جای داد در اینوقت ابن ذی الکلاع بروی در آمد و چون زفر را با عبدالملک در یک سریر بدید بگریست عبدالملک گفت این گریستن از چیست گفت یا امیرالمؤمنین از چه نگریم و حال آنکه از شمشیر این مرد که با تو بر سریر جای دارد خون قوم و عشیرت من که در اطاعت بسا در تو بودند بسی چکید و اکنون با آنحالت که با تو بود با تو بر سریر جای کرده است و من بر روی زمین زده باشم اینحال نگریم عبدالملک گفت من او را بر فراز تخت جای ندادم که او نزد من گرامی تر است لکن چنان او زبان من حدیث او اسباب شگفتی و شگفتگی من است این مکالمات با اخطل شاعر پیوست و در حال شرب خمر بود گفت سوگند بخدای در این باب سخنی بکار بندم و مقامی در نوردم که پسر ذی الکلاع نتواند آنگاه بر عبدالملک در آمد و چون دیدارش در دیدارش جای گرفت اخطل این شعر را بروی قرائت نمود

وكأس مثل عين الديك صرف ... تنسي الشاربين لها العقولا

تا آخر اندو شعر که از این پیش نگاشته آمد عبدالملک گفت یا ابا مالک خبر بسبب حاجتی که در سر داری ای اخطل از تو نمودار شد گفت آری و اسد یا امیرالمؤمنین کاهیکه این دشمن خدای را با خود بر سریر خود دست میفشانی البته مرا اینحال بدیشود با اینکه وی همان کسی است که در روز گفته است

وقد ينبت المرعى على دمن الثرى ... وتبقى حزازات النفوس كما هيا

عبدالملک چون بشنید پای در هم کشید آنگاه چنان بر سینه زفر بزد که او را از روی تخت بر زمین افکند و گفت اذهب الله حزازات تلک الصدور و چون زفر اینحال بدید مرگ را معاینه کرد و گفت یا امیرالمؤمنین ترا بخدای سوگند میدهم که آن عهد که با من بپای بردی از دست نگذاری و از آن پس زفر بن حارث میگفت هیچوقت بر مرگ یقین نکرده بودم مگر در این ساعت که اخطل گفت آنچه را که گفت از ابو عبیده مرویست که مروی با ابو عمرو گفت سخت شگفتی و عجبست که اخطل نصرانی کافر زبان بهجای مسلمانان بر بگشاد ابو عمرو گفت ای [illegible] همانا اخطل بدید میگشت کاهیکه جبه خز و قبای خز بر تن داشت و سلسله از طلا که در آن صلیبی از طلا بود از گردن بیاویخته بود و از ریشش او خمر فرو

میر بخت نابر عبد الملک بن مروان بدون رخصت در میآمد عبد السلام بن حرب حکایت کرد که شبی فرزدق بر اخطل در آمد لکن اخطل او
او را نشناخت پس طعام شامگاه حاضر کردند و اخطل بفرزدق گفت من مردی نصرانی و تو مسلمان باشی چه شراب ترا مجوز است
فرزدق گفت آنچه تو میآشامی و از آن هر وقت اخطل شعری انشاد کردی فرزدق تمامت آن قصیده را فرو خواندی اخطل چون
اینحال بدید گفت شعری بزرگ را در این شب فرو گرفته است باز گوی کیستی گفت فرزدق بن غالبم چون اخطل بشنید بسجده برد
و هم فرزدق او را سجده بنهاد با وی گفتند این کار از چه بود فرزدق گفت مکروه میداشتم که اخطل مرا بر خود فزونی بخشد آنگاه اخطل
ندا بر کشید و همی گفت ای جماعت بنی تغلب این مرد فرزدق است چون آن جماعت قدوم او را بدانستند شتری بسیار از بهر شبانه بکشتند
و چون بامداد روی بگشود فرزدق آن شترها را اشتر سوخت و خود راه برگرفت عمر بن شبه گوید تقدم اخطل از این بود که بدون آنکه
در جای کسی فحش و لفظ زشت شعر گوید از دیگران هجوش اخبث بود و اخطل میگفت هرگز کسی را هجا نکردم مگر دوشیزگان
از شنیدنش شرم آید یعنی لفظی فحش و ناستوده در اشعار مندرج ننمودم و نیز عمر بن شبه گوید با ابو العباس ثعلب گفتند مردی
شاعر را مدح کرده است که شعرش را گوش فرا دادی چه بودی گفت بعد از این قول ابن نصرانیه در حق بنی امیه یعنی اخطل شاعر هرگز
کری بنی امیه را باین شرح گفته است در حق من چه مدح توانند نمود

شُمسُ العداوة حتی یُستقاد لهم وأعظم الناس أحلاماً إذا قدروا

حکایت کرده اند که وقتی اخطل بکران شد که یک پوست برد شیر و یک انبان از خرما و مویز را مادرش می بود راست سخت گرسنه بود
و مادرش بروی تنگی میگرفت پس تدبیری نمود و گفت ای مادر همانا آل فلان جبه بزیارت تو می آیند و حقوق و دوستی بجای میگذارند
اما تدبیر ایشان و زیارت بیاریشان خشنودی اگر چنین کاری کنی نیکو است گفت ای فرزند جزای خیر بینی که چنین امری را
بامن بیاگاهانیدی پس جامه بر تن کرد و با آنمردم بروی نهاد و اخطل آنچه شیر و تمر و زبیب بود بجمله بخورد و چون آنزن بازشد
ظرفها از مظروف خالی دیده بدانست که اخطل همه را اکل داده پس خشمگین برفت و چوبی بدست کرد اما مر اخطل فرار کرد و گفت

الرّعل عیبانیا العجوز وشکونا من خبایث لهم فظلت تنادی الاویلها وتلعن والآمن مینا اسمر

و بقولی آن زن مادر او نبود و فرزندان خود را در شیر و جز آن بروی برگزیده میداشت و او را باد داشتی از بیش همی جز انی سیر
یعقوب بن سکیت گوید اول شعری که اخطل گفت همین بود و اخطل در اشعار بیشتر نام امامه و زعوم تشبیب می نمود چنانکه
در این شعر گوید صرمت امامة حبلها و زعوم و ایشان دو دختر سعید بن ایاس بن هانی بن قبیصه اند چنان افتاد که وقتی اخطل
بر سعید در آمد سعید او را اطعام کرد و از خمر بیاشامانید و این دو دختر که در آن وقت خردسال بودند بچه گزاری وی بپرداختند
چون اخطل برفت و پس از زمانی دیگر بسرای ایشان در آمد آن دو دختر را که کلان رسته بودند لاجرم از وی در پرده شدند اخطل
از حال ایشان بپرسید و گفت آن دو دختر من در کجا باشند گفتند اینک بسن بلوغ رسیده اند از آن روز بنام ایشان تشبیب نمود
و زعوم همان است که در نکاح قتیبة بن مسلم در آمد و او را ام الحارث نامیدند خالد بن کلثوم گوید عبد الملک با فرزدق گفت اشعر
مردان کیست گفت ابن نصرانیه چون بمدح سخن کند و تو را کافی است عمر بن شبه گوید وقتی حجاج بن یوسف جماعتی را بدرگاه عبد
الملک بفرستاد و از جمله ایشان جریر شاعر بود عبد الملک ملاقات ایشان جلوس داده بفرستاد تا اخطل را نیز در آورند و گفت
اعلی اخطل ای مردم یعنی جریر را دشنام گفت جریر روی با اخطل آورد و گفت خدا زیارت را دریغا بگذاشتی گفت با شتر ای یا درست
بچرانیدم تا چون بیایی از جمله نعمات میزبانی کنیم جریر روی بعبد الملک نمود و گفت یا امیر المؤمنین بابوی شراب از وی بر مسند اخطل

شُمس یعنی دشمن بدید کردن

ستکو یعنی پوست شیر خوار است گردن کرکسه یعنی نکته جمع لمه بعم اول یعنی باران اتم جمع است یعنی بده و ریس است

گفت یا امیرالمؤمنین جریر بصداقت و صدق سخن کرد و مرا اعتذاری ازین کار نیست و این شعر فرو خواند

تعیب الخمر و هی شراب کسری ویشرب قومک العجب العجیبا منی العبد عبد ابی سواج احق من المدامة ان تعیبا

عبدالملک گفت این کار رفت و گذار یاد ای جریر از اشعار خود انشاد کن جریر آن قصیده که بجمله در مدح حجاج بود بخواند عبدالملک
از بر کرد و گفت ای جریر خدای تعالی حجاج را منصور نداشت بلکه خلیفه خود و دین خود را نصرت کرد آنگاه روی با اخطل آورد
و این شعر او را بخواند شمس العداوة تا الاخر آنگاه گفت قسم بخدای اگر این مرد را بر پاره‌های آهن گذارند جنبش نکند پس از آن فرمان
کرد تا پنج جامه بر اخطل بر ریختند که در زیر آن خلاع نفیسه ناپدید ماند و این کلام اخطل منی العبد عبد ابی سواج همانا ابوسواج که عباد بن
خلفه ضبی است با بنی یربوع مجاورت نمود و او را اسبی بود که بذره نام داشت و صرد بن جمره یربوعی را فرسی بود که قضیب نام داشت
و ایشان در این دو اسب مراهنه ورزیدند و ابن جمره در میان و شرایط مسابقت با ابوسواج ستم ورزید و بعلاوه تیر با زبان و کار نجوید
بر اندازد از آن پس ابوسواج از بنی جهنی جانب بحرین گرفت و چون مراجعت کرد بر نافت از روی عجب و شنیعتی که همیشه بر خود نوشتن
داشت سجده بی بر خواند و نسبت بزوجه ابی سواج بکنایت گفت یا لیت شعری هل تغیرت من بعدی پس از خاطر شنید کرانه
عقبش گفت نعم بکوی تقاد جعدی دیگر باره سخن خود را اعادت کرد و همان گونه پاسخ یافت پس از منزل خود بر آمد و تدلی بسیت
پس از آن صرد بن جمره با زوجه ابی سواج پیام کرد تا از ایست ابی سواج و دالی بزرگی خوشنود نمی‌شوم شوهرش از این خبر آگاه شد
و بزغاله بکشت و از باطن انبه اش دالی بر آورد و با آن زن جماع و صرد بن ابی جمره آمد و آن را در بغل خود بداشت و با قوم و عشیرت خویش بیا
گفت هر وقت سر رحمت شما روی آوردم و ابوسواج با شما باشد با من گویید از کجا سیر سیّ ایشان چنان کردند گفت ازدی طلیان بیام
بدین طلیان آهنگ دارم و دالی در بغل دارم که از ایست شما اینست ابوسواج چون این سخن بشنید بپای شد و جامه از تن بیفکند گفت
شما را سوگند میدهم که هیچ باسی دیگر در سن مگر ببینید آنگاه برفت و با دو غلام خویش که شبان او بودند و نسود فلان جاریه
بر گرفت و باده و در آمیز نیز قدحی با ایشان بداد و گفت اگر یک قطره آب از شما جز درین قدح فرو چکد هر دو را بکشم پس ایشان نیز
مولای خویش را مولا او شب تا صبح روز نهادند و هر چه از مستی ایشان خارج شدی در آن قدح فرو ریختند آنگاه ابوسواج فرمود
تا آن قدح را از شیر سرشار ساختند و باز و جدایش گفت سوگند با خدای اگر این شیر را بصرد بن جمره ننمائی ترا بکشم پس او را مکانی پنهان
و گفت هم اکنون صرد را پیام ده تا بتو آید آن زن چنان کرد و چون صرد از پیام وارد آگاه شد بعادت دیگر او قات شادان نشتابان
گشت و بیامد و خویشتن بنشست آنگاه از ابکار با او خویش بگفت و لولوی عیش و عشرت خوش بیست لکن در کامرانی تو الی کرد
تا بیک تشنه زمانه گشت آنگاه برخاست و آن قدح سرشار را بیاورد و با او بیاورد و چون صرد قدری بیاشامید طعمی خبیث دریافت آن
شراب ناگوار از زبان و دهان بگردانید و منطق درزید و گفت شیری عجب بنگرم گمان میبرم که شتر شما در سعدان چریده آن زن گفت
این شیر است در این ظرف تو را قسم میدهم که جمله را بیاشامی چون آن شیر را بنوشید حالت مرگ را در خود بدید و نزد اصحاب خویش از آنجا
داستان باز گفت و دیگر باره جانب اهل خویش نمود و از آن طرف چون تاریکی شب جهان را در سپرد ابوسواج با اهل و عیال خویش آمد
و جمله را بقوم و عشیرت خود فرستاد لکن اسب و سگ خود را در سرای باز گذاشت تا از صهیل اسب و نباح کلب گمان برند که ایشان بر مکان
هستند با جمله اهل و عیال او بقوم خود در رفتند و در آن سرای جز ابوسواج و اسب و کلب هیچ بجای نبود و نیز آن قدح با او بود چون فجر
بامداد پرده ظلمت بر گشود ابوسواج بر اسب خویش نشست و آن قدح بر گرفت و بمجلس بنی یربوع در آمد و گفت خدای شما را در همسایگی ما
همسایگان بد پاداش نیکو دهاد همانا نیکو همسایگی بجای آوردید و آنچه را که شما امیدش بودید بپای گذاشتید انجاحت چون آن بجا لت بدیدند

تمقق بالتمقق بمعنی چشیدن آب

احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام

[illegible]

[illegible]

اِنَّ اللَّيْثَ اِذَا اَسْرى فِي لُعْبِنَا اَصْبَحَ مُصْمَتًا اَتَنَالُ لَنَا اللّى بِالْمَلَا وَخَلِفَتْ يَوْمَ حَلَقَتْ جِلْنَا

صَدْرَ بْنِ جَمْرَةَ هَلْ لَقِيتَ وَرَمِيتَهُ لَهَا وَعَصْدَا

[illegible]

اَوْصَى الْفَرَزْدَقُ عِنْدَ الْمَمَاتِ بِاُمِّ جَرِيرٍ وَاَعْيَارِهَا وَزَارَ الْقُبُورَ اَبُو مَالِكٍ بِرَغْمِ الْعُدَاةِ وَاَوْتَارِهَا

[illegible]

بیان احوال ابی مترض مغیرة بن عبدالله معروف به اقیشر معاصر عبدالملک بن مروان

المغیرة بن عبدالله بن معرض بن عمرو بن اسد بن خزیمة بن مالک بن الیاس بن مضر بن نزار [illegible] اقیشر لقب نهاده

بود و در ابو معرض کمیت داشت چنانکه خود گوید

فَاِنَّ اَبَا مُعْرِضٍ اِذْ حَسَا مِنَ الرَّاحِ کَأْساً عَلَی الْمِنْبَرِ خَطِیبٌ لَبِیبٌ اَبُو مُعْرِضٍ فَاِنْ لِیمَ فِی الْخَمْرِ لَمْ یَصْبِرِ

در روزگاری فراوان در سپرد ابو الفرج اصفهانی در جلد دهم اغانی بدین حال اشارت کند و گوید تواند بود که از جاهلیت تولد و در
اول اسلام بالیدن یافته باشد چه سماک بن مخرمة الاسدی که در کوفه مسجد سماک را بانی است بنیان از آن عهد نهاد در ایام
عثمان بود و اهل کوفه گویند امیر المؤمنین علیه السلام در آن مسجد نماز نگذاشت و اهل کوفه نیز از آن مسجد دوری گیرند چون کار مسجد را
کاکر مساجد بنی اسد است با خاک اقیشر اسدی این شعر گفت خَفِیَّتْ دُوْرُنَا اِنَّ مِنْ مَجَالِسِنَا وَبِهِ یُعْرَفُ مِنْهُمْ کُلُّ اَحَدِ
بود و دوان خشمناک شدند و سوگند یاد کردند که او را بیازارند اقیشر بیمناک شد و نزد جماعت برفت و گفت شعری که مرا کدام که این
جمله اشعار من است گفتند این کدام است گفت کُلُّهُمْ وَبَنُو دُودَانَ حَیٌّ سَادَةٌ حَلَّ بَیْتُ الْمَجْدِ فِیهِمْ وَالْعَدَدُ
پس از وی دست بداشتند و بحال خویشش گذاشتند محمد بن سلام گوید اقیشر مردی شوخ و ماجن و بیهوده سرای بود و شب
خمر و مدام بدانا قیام داشت و بهاکمتر آن باشد که در حق خویش گوید

اَحَلَّ الْحَرَامَ اَبُو مُعْرِضٍ فَصَارَ خَلِیعاً عَلَی الْکِبَرِ یَحِلُّ اللِّئَامَ وَیَلْحَی الْکِرَامَ وَاِنْ اَقْصَرُوا عَنْهُ لَمْ یَقْصُرِ

وقتی جاریه در خدمت عبد الملک بن مروان در این شعر اقیشر اسدی تغنی و سرودن گرفت

قَرَّبَنَا اللهُ بِالسَّلَامِ وَحَیَّا زُکْرَتَا بْنَ طَلْحَةَ الْفَیَّاضِ

و تا آخر اشعار بسرود عبد الملک با جاریه گفت ویحک گوینده این شعر کدام شاعر است گفت اقیشر است عبد الملک تمجید نمود و گفت
این مدح است که از روی طلب و طمع نیست و اشعار اقیشر بسیار باشد و نیز کمیت وقتی او را بدید و از اشعارش بشنید و گفت
هر کس گوید تو اشعر مردمانی دروغ نگفته است ابن سلام گوید اقیشر مردی عنین بود و کار زنان نتوانست ساخت لکن چون شعر
بر صفت آن حال که در روی بود نمایش میداد و از مردی و زن بارگی گذارش مینمود و در اشعار خود بدین صفت میستود روزی
مردی از جماعت قیس نزد او نشسته بود پس اقیشر این شعر برای او بخواند

وَلَقَدْ اَرُوحُ بِمُشْرِفٍ ذِی شَعْرَةٍ عَسِرِ الْکَرِیهَةِ مَاؤُهُ یَتَفَصَّدُ مَرِحٍ یَطِیرُ مِنَ الْمِرَاحِ لُعَابُهُ وَیَکَادُ جِلْدَتُهُ بِهِ یَتَقَدَّدُ

و از این اشعار در خویشتن توصیف همی نمود آنگاه با آن مرد گفت آیا شعر را دیدی و شنیدی گفت آری گفت چه چیز را توصیف کردم
گفت آیا تو اگر این اسب را بنگری بر آن سوار شوی گفت آری سوگند بخدای ابو معرض اقیشر جامه برگشید و ایرش بچون تیری بنمود و گفت آنچه را
توصیف نمودم این بود مرد خیره و پرشیب آمد و متحیر و مبهوت از جای برجست و از مجلس بیرون شد و گفت خدای چنین جلیسی را نکوهیده فرماید
شیبانی حکایت کند که دختری از زیاد عصفری همی مرد و اقیشر در تشییع جنازه حاضر گشت و چون دفنش کردند اقیشر باز شد و عباس
خاله او را بدید و گفت هیچ خواهی بمنزل من شوی و طعام بامدادی و شراب و ریحانی بخوری گفت آری ای عباس بعد آنکه بخورد و
بیاشامید این شعر گفت

قُلْتُ لِعَبَّاسٍ لَا یُرْزَأُ نَائِلُهُ تَمَتَّعْ وَاَلْقِ کُلَّ مَا عِشْتَ عَانِیاً فَذَلِکَ یَوْمٌ غَابَ عَنْهُ سُرُورُهُ وَاَبْکُوتُ فِیهِ مَا کُنْتُ بَاکِیاً

وقتی جماعتی از بنی اسد بدرگاه عبد الملک بن مروان وفود دادند عبد الملک گفت ای بنی اسد شاعر شما کیست گفتند در میان ما شعرای
چند هستند لکن فرمایشان و ستایشان همه که هیچکس از ایشان فزونی دهند عبد الملک فرمود اقیشر در چه کار است گفتند بمرد گفت
نمرده است لکن بنفع خویش مشغول است اگر وی شاعر شما باشد خویشتن را از مقام خود فرود آورد است آیا گوینده این شعر اقیشر نیست

بکشتن روز [illegible]

[illegible]

شرح [illegible]

[illegible]

یا ایها السائل عما مضی　　من علم هذا الزمن الذاهب　　ان کنت تبغی العلم او اهله
او شاهداً یخبر عن غائب　　فاعتبر الارض باسمائها　　واعتبر الصاحب بالصاحب

سلمة بن عبد سراغ گوید اقیشر را قانون آن بود که از درون از ربع درهم اگر کسی خواستار می‌گشت و آنگاه درهم را دو درهم هر گاه بهتری کرا و بیجز حل کند دو درهم در بهای شراب دیگر درهم را نانی طعام میداد و او را همسایه بود که او را ابوالمضاء میخواندند و شتری داشت که کرایه بید و اقیشر دو درهم بدو میداد و استرش را میگرفت و در روی حیره میتاخت و بجانب خماری در میشد و استر را در کناری می‌بست و خود بنوشیدن می‌نشست و آتش مکان بشرب نبیذ میپرداخت آنگاه بر آن بغله سوار شده باز میگشت و این شعر در این باب گوید

یا بغل بغل ابی المضاء تعلمن　انی حلفت للیمین مذود　لتسفرن ان کرهت مقامها　فیما احب و کل ذا الیسیر

و آن شراب فروش را حسین میخواندند چنان افتاد که یکی روز اقیشر بدان او بیامد و خمار را نیافت و بانتظار بنشست در اینحال زنی برای اندر شد پرسید ابن خمار کجاست گفت از پی حاجت خویش رفته و من زن وی‌ام و هستم بجای او مقصود چیست گفت نبیذ خواهم گفت بچه مقدار گفت بدو درهم گفت دو درهم را بده و منتظر من بباش گفت چنین بکنم گفت با چیزی زر هست برفت و اقیشر از دنبالش برفت تا سرای دور در بود چون آن زن درون سرای شد اقیشر دو درهم بدو داد آن زن بگرفت و از در دیگر بیرون شد چون جلوس اقیشر بطول انجامید بعضی مردم سرای بدو در آمدند و گفتند سبب این نشستن چیست حکایت بگفت گفتند این زنی حیلت گر است داد ام الحسین گویند و اینجا جای دیگر است اقیشر دانست که او را بفریفت و خوب دراهکند پس روی بجانب خمار خویش نهاد و حکایت بگذاشت و گفت انیز

یا ابن تغفل کن خمار او را شراب بداد و اقیشر گفت

لم یغرر بذا نحیف سوانا　　بعد اخذ العباد ام حسین

و بقولی ابن ام حسین محالتیست چون فرار کرد و اقیشر در جوار و حسین انشاد ابیات کرد حسین خمار نزد او شد و گفت امیر مراد از ام ام چه رذی بجو کنی گفت از آنکه دو درهم از من بگرفت و من شراب نداد گفت سوگند با خدای که او درهم ترا نشناسد و هرگز از تو چیزی نستاند تو او را بنگر اگر مال کسی باشد که این دو درهم را از تو خورده داشته من تاوان دهم اقیشر گفت لا والله جز ام حسین کسی ایشان هم و جز ام حسین و پسرش را چون گویم هم اکنون اگر وی را در تو دست از جای خویش او را خواهم و اگر دیگری است بدو راجع خواهد بود حکایت بر مردمان چه دانند این ام حسین کدام یک میباشد اقیشر گفت من چه بحث دارم راست آیا جایز میشماری که دو درهم من بیهوده برود گفت اگر مطلب این است مرا این غرامت میباشد و آنچه بدان حاجت داری بپای میگذارم که هدایت بر گشتند پس آنچه گفت بجای گذاشت و ابو ایوب مدائنی حکایت کند که وقتی عمر اقیشر بود گفتند خدای بترس و بپای شو و نماز بگذار گفت نماز بگذارم آن زن همی الحاح نمود تا اقیشر گفت سخت ابرام کنی هم اکنون از دو کار یکی را اختیار کن یا من نماز میگذارم و تطهیر نمیکنم یا تطهیر میروم و نماز نمی‌گذارم آن زن گفت خداوند گو گردانا اگر جز این نخواهد بود بدون وضوء نماز بگذار و نیز چنان باشد که وقتی اقیشر در خمار خانه حیره خمر بیاشامید در اینحال یکی از مردم شرطه امیر حیره بیامد تا بروی در آید اقیشر در بروی فراز کرد و شرطی او را آواز داد که مرا نبیذی بیاشام تا من باشی اقیشر گفت سوگند بجه او ندارم ترا ایمن نخواهم بود ولکن این در را سوراخی است در اینجا بنشین تا از آن شعرات بیاشامم آنگاه دستیاری وی را از این سوی در بد و شراب فرستاد

و شرطی بیاشامید تا مست شد و اقیشر گفت

سال الشرطی ان نسقیه　فسقیناه بانبوب القصب　انما نشرب من اموالنا　فسلوا الشرطی ما هذا الغضب

درهم از مدائنی مسطور است که قیس بن محمد بن اشعث زمینی بود وقتی اقیشر نخجیرش بیامد و سؤال کرد وی قرآن داد و سیصد درهم و عطا

کنند اقیشر گفت بفرمای از روزی سه درهم بمن دهند تا پایان روزگار و اقیشر هر روز نزد وکیل او شدی و سه درهم گرفتی و یکدرهم در بهای طعام و دو درهم در بهای شراب دادی به گرای دابه که او را بخانهای خمر فروشان حمل دادی بدادی و چون آن سیصد درهم بمصرف رسید دیگر بار نزد قیس بسئوال رفت و او بفرمود سیصد درهمش عطا کنند اقیشر در آن مبلغ نیز بعادت پیش بمصرف رفت و در مرتبهٔ سیم نیز نزد قیس شد و همچنان سیصد درهم بعطا یافت و اقیشر آنجمله را بآن طریق بکار بست و چون چیزی بجای نماند دفعهٔ چهارم نزد قیس شد قیس گفت تو را مباد همانا این کار و کردار را با خراجی نهاده باشی اقیشر باز شد و این شعر گفت

أَلَمْ تَرَ قَيْسَ الأَكْمَهِ بْنَ مُحَمَّدٍ ... يَقُولُ وَلَا تَلْقَاهُ لِلْخَيْرِ يَفْعَلُ
وَأَنْتَ امْرُءٌ لِلْعَيْنِ وَالْعَيْنُ مُمْسِكًا ... وَمَا خَيْرُ أَعْمَى الْعَيْنِ وَالْقَلْبِ أَجْمَعَا
فَلَوْ صَمَّمَتْ لَعْنَةُ اللهِ كُلُّهَا ... عَلَيْهِ وَمَا فِيهِ مِنَ الشَّرِّ أَفْضَلُ

چون قیس این شعر بشنید گفت اگر احدی از جهت هجای اقیشر رسته باشد من نیز نجات یابم محمد بن معاویه حکایت کند که وقتی جماعتی از مردم کوفه را در مراتب ابی بکر و عمر و عثمان و علی علیه السلام مخاصمت رفت سرانجام گفتند قرار بر این نهیم که اول کسیکه برآمد و از در آید در میان خود حکومت دهیم و این حال اقیشر ساعتی درنگ نمود آنگاه این شعر بخواند

إِذَا صَلَّيْتُ خَمْسًا كُلَّ يَوْمٍ ... فَإِنَّ اللهَ يَغْفِرُ لِي فُسُوقِي
وَلَمْ أُشْرِكْ بِرَبِّ النَّاسِ شَيْئًا ... فَقَدْ أَمْسَكْتُ بِالْحَبْلِ الْوَثِيقِ
وَهٰذَا الْحَقُّ لَيْسَ بِهِ خَفَاءٌ ... وَدَعْنِي مِنْ بُنَيَّاتِ الطَّرِيقِ

و از این اشعار بکنایت باز نمود که در میان ایشان جهت سپارکنی نیست و حبل الله متین که حبل وثیق است تمسک جویم و از راه واشکار به طریق دیگر نپویم و از دیگران حدیث نگویم ناز خیزیم حکایت کن ناز دوم که من از ایکی دارم در این یوم و هم محمد بن معویه حکایت کند که اقیشر دو شیره از اقوام خویش را به هزار درهم کابین ببست و نزد قوم خود شد تا آن دراهم معد و دیا خود دهد لکن بهره نیافت و نیز در اسل البغل که مردی مجوسی و دهقان حیره بود بیامد و صداق را از وی خواستار شد دهقان آن مبلغ بداد و اقیشر این شعر گفت

كَفَانِي الْمَجُوسِيُّ مَهْرَ الرَّبَابِ ... فِدًى لِلْمَجُوسِيِّ خَالٌ وَعَمٌّ
شَهِدْتُ بِأَنَّكَ لَيِّنُ الْمُتُونِ ... وَأَنَّ أَبَاكَ الْجَوَادُ الْخِضَمُّ
وَأَنَّكَ سَيِّدُ أَهْلِ الْجَحِيمِ ... إِذَا مَا تَرَدَّيْتَ فِيمَنْ ظَلَمْ
تُجَاوِرُ قَارُونَ فِي قَعْرِهَا ... وَفِرْعَوْنَ وَالْمُكْتَنِي بِالْحَكَمْ

و از این لفظ اخیر ابوجهل را خواهد که ابوالحکم از نخست کنیت داشت چون مجوسی این ابیات بشنید گفت ای مجلس از قوم و عشیرت خویش سئوال کردی و کامیاب نیامدی و نزد من آمدی آنچه خواستی عطا یافت کردم و در پاداشش اینگونه در حق من بگفتی از خیر تو و شر تو نجات نیابم اقیشر گفت آیا خوشنود نیستی که تورا با ملوک روزگار قرین داشتم و برابوجهل تفوق دادم و بعد از آن نزد عکرمة بن ربعی تیمی شد از وی نیز بهره نیافت و شعری چند در هجویش بگفت ابن کلبی حکایت آورده که وقتی اقیشر در دکهٔ شراب فروشی بشراب بنشست و هر چه داشت در بهای شراب بداد آنگاه از جامهٔ خویش بداد چندانکه برهنه و عریان بماند و از جانبی در بستی کاه جای گرفت آنوقت مردی فرا رسید که در طلب گمشدهٔ خویش آواز برکشید اقیشر در آنحال مستی گفت بار خدایا گمشدهٔ او را باز گردان و آنچه با ما باشد محفوظ بدار خمار گفت گویا چشمت نگران نیست بازگوی ترا چه چیز باید که خدایت نگاهداری فرماید گفت این مشت کاه را از خدا میخواهم نگاه بدارد تا تو از من نگیری و من از شدت برودت نمیرم خمار از این سخن بخندید البته او را بدو رد کرد و گفت وجهی بدست کن که در بهای شراب دهی و دیگر باره جامهای خویش بیاور که از این پس از تو خریداری نشوم و جامه و نکاه نهی جویم آنگاهی حکایت کند که وقتی عبدالملک بن مروان با اقیشر گفت شعر خود را که در صفت خمر گفته بخوان و او بخواند

بنات الطریق

[illegible]

نُبِّئْتُ أَنَّ اللَّذَیْنِ دُونَهُمَا دُونَهُ لَوْ خُیِّرَا أَخْتِیَارِي الْإِمَاءِ فَطُوبَى كُنْتُ إِذَا نَفْسِي فِي الْكَأْسِ رَدَّدَهُ لَهَا فِي عِظَامِ الشَّارِبِینَ دَبِیبُ

عبدالملک گفت احسنت یا ابا معرض اما در توصیف خمر شعری چند گفتی و گمان همی برم که تو خمر را چشیده باشی عبیشر گفت سوگند بخدای ای امیرالمؤمنین از اینکه معرفت که بخمر دارمی مرا بشک و شبهت میاور و چنین گمان مبرم که تو خود بیاشامی بلکه از اخبار و تشبیه این مقدار فقط فهمیدم

بیان احوال یزید بن الحکم از شعرای روزگار عبدالملک بن مروان

ابوالفرج اصفهانی در جلد یازدهم اغانی گوید هو یزید بن الحکم بن عثمان بن ابی العاص صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و نیز گویند یزید بن حکم بن ابی العاص باین روایت اخیر عثمان عم اوست و صحیح همین است عبدالله بن شبیب گوید حجاج بن یوسف یزید بن حکم ثقفی را بخواند و او را امیر کوره فارس گردانید و فرمان حکومتش را نیز بدو سپرد چون یزید برای وداع نزد حجاج شد گفت از اشعار خویش انشاد کن و مقصود حجاج این بود که یزید شعری در مدح او قرائت کند لکن یزید قصیده خویش را که در مفاخرت خود بنظم آورده بود و در جمله آن گوید

وَأَبِي الَّذِي سَلَبَ ابْنَ كِسْرَى رَایَةً … بَيْضَاءَ تَخْفُقُ كَالْعُقَابِ الطَّائِرِ

گویند حجاج چون مفاخرت او بشنید خشمگین از جای برخاست یزید نیز بدون اینکه با وی وداع گوید بیرون شد آنگاه حجاج با حاجب خویش گفت عهدنامه حکومت را از وی بازجوی و چون باز داد با او بگوی کدام یک از این دو ترا است آیا آنچه پدرت از بهرت بمیراث نهاده است یعنی این فخر و مباهات به آباء و اجداد یا این عهدنامه امارت و حکومت یزید چون آن سخن بشنید العهدنامه را رد کرد و گفت به حجاج بازگوی

وَرِثْتُ جَدِّي مَجْدَهُ وَفَعَالَهُ … وَوَرِثْتَ جَدَّكَ أَعْنُزاً بِالطَّائِفِ

یعنی من از جد خویش مجد و جلالت بوراثت یافتم اما تو از میراث جدت جز بزی چند در طایف بمیراث نرسید آنگاه خشمگین از آنجا برفت و سلیمان بن عبدالملک ملحق گشت و در باب قصیده که او را مدح گفت

أَمْسَى بِأَسْمَاءَ هَذَا الْقَلْبُ مَعْمُوداً … إِذَا أَقُولُ صَحَا یَعْتَادُهُ عِیداً

سلیمان گفت حجاج در این حکومت که با تو میداد بهر سال چه مبلغ از بهرت مقرر ساخته بود گفت بیست هزار درهم سلیمان گفت تا زنده هستی این مبلغ را من بتو میگذارم و از این کلام معلوم میشود که سلیمان هنوز بر سریر خلافت جای نداشته است چه خلافت جای نداشته است یا چه خلافت سلیمان بعد از مرگ حجاج است ابن عیاش از پدرش روایت کند که حجاج را گران شدم که راست بنشست و گفت سوگند با خدای که زهیر بن ابی سلمی براستی سخن کرده است در این شعر که میگوید

وَمَا الْعَفْوُ إِلَّا لِامْرِئٍ ذِي حَفِيظَةٍ … مَتَى يَعْفُ عَنْ ذَنْبِ امْرِئِ السَّوْءِ يَلْجَجِ

کنایت از اینکه نیکی با نیکان باید و با مردم نابکار بعفو و نیکی رفتن بیان بیرون است یزید بن الحکم که حاضر بود گفت اصلح الله الامیر من در مرثیه پسرم عنبس شعری مانند این گفته‌ام گفت چیست گفت گفته‌ام

وَيَا مَنْ ذُو حِلْمِ الْعَشِيرَةِ جَهْلُهُ … عَلَيْهِ وَيَخْشَى جَهْلَهُ جُهَلَاؤُهَا

حجاج گفت چه خبر ترا باز داشت که این مرثیه را درباره پسرم محمد نگفته باشی گفت سوگند با خدای پسرم نزد من از پسر تو محبوب‌تر بود از لعبه‌ای که در حکایت کرده‌اند

قول بعضی از علما در معرفت خمر و شبهت نمودن

احوال یزید بن الحکم

کرده اند که گفت عبد الملک بن مروان بسیکفت شاعر ثقیف که در مدح ما بیت بود از شاعر ایشان که در زمان اسلام بود بهتر است گفت مقصود
امیر المؤمنین کیست گفت شاعر ایشان در اسلام یزید بن الحکم است که این شعر گوید

فما منك الشباب ولست منه اذا سألتك لحيتك الخضابا عقائل من عقائل اهل نجد ومكة لم يعقلن الركابا
ولم يطردن ابقع يوم نجد ولا كلبا طردن ولا غرابا

و شاعر ایشان در زمان جاهلیت گوید

والشيب ان يظهر فان وراءه عمرا يكون خلاله متنفس لم ينتقص مني المشيب قلامة ولما بقي مني الب واكيس

و هم گفته گوید چون یزید بن مهلب یزید بن عبد الملک را خلع نمود یزید بن حکم با او گفت

ابا خالد قد هجت حربا مريرة وقد شمرت حرب عوان فشمر

کنایت از اینکه دامن برزن و در کار جنگ استوار باش یزید بن مهلب گفت استعنیتها بدو و چون باین شعر رسید

فان بني مروان قد زال ملكهم فان كنت لم تشعر بذلك فاشعر

دولت بنی مروان بپایان رفت اگر تاکنون ندانستی بدان گفت اشعرت بذلک و چون باین شعر رسید

فمت ماجدا او عش كريما فان تمت وسيفك مشهور بكفك تعذر

یزید گفت فهذا لا بد منه کنایت از اینکه از این کار روی بازنگشتم بر مرکب آرزو برنشستم یا در میدان کارزار جان سپارم و یا بغیتی بند
این اشعار را برای یزید بن مهلب نعت ساد و یزید در زیر بیت اول نوشت استعنیتها بدو و در زیر شعر دویم اشعرت و در زیر بیت سیم آنه نعم

بیان احوال شبیب بن برصاء از شعرای روزگار عبد الملک بن مروان

احوال شبیب بن برصاء

شبیب بن یزید بن جمره و بقولی جبر بن عوف بن ابی حارثة بن مرة بن نشبة بن غیظ بن مرة بن سعد بن ذبیان و برصاء نام مادر او است
و نام برصاء قرصافه دختر حارث بن عوف بن ابی حارثه است که پسر خاله عقیل بن علفه است و مادر عقیل عمره است که دختر حارث بن عوف
بود و این که قرصافه را برصاء لقب کردند بعلت سفیدی او بود نه آنکه برص داشت بالجمله شبیب شاعری فصیح اسلامی از شعرای دولت
امویه است و همیشه در بیابان روزگار نهادی و جز برای وفود یا خریداری طعام و علوفه بشهر نیامدی و عقیل بن علفه را جور انگاشتی و با وی
بدشمنی رفتی چه در عقیل شرارت خوی و شری عظیم بود و شبیب اعور بود و چه در زمانی که با مردم طی و ایشان محاربت رفت یک چشم او
یکی از مردم طی کور کرد و ابو عبیده گفت وقتی ارطاة بن سهیه بر عبد الملک بن مروان درآمد و این شعر را که در هجای شبیب بن برصاء گفته
بود بعرض رسانید

ابي كان خيرا من ابيك ولم يزل جنيبا لآبائي وانت جنيب

عبد الملک گفت در این سخن بدروغ رفتی چه پدر او از پدر تو برتر است پس این شعر انشاد ورزید

وما زلت خيرا منك مذ عض كارها برأسك عادي النجاد ركوب

عبد الملک گفت این سخن براستی آوردی چه تو خود از شبیب بهتر باشی حاضران از حضور و معرفت عبد الملک بمقدار و مقامات مردان با
با اینکه در بوادی خود از وی دور بودند شگفتی گرفتند و خیال بر چنان بود که عبد الملک بخبر بود که شبیب از حیثیت شرافت آباء بر ارطاة
تقدم دارد و ارطاة از جهة افعال و اوصاف و شرافت نفس بر شبیب تفوق داشت از عمرو بن ابی عمرو حکایت کرده اند که وقتی عقیل بن علفه با شبیب
برصاء تفاخر جست و زید شبیب در این افتخار بهجو او سخن کرد و او را افتخار در نسب بخش عمرو بن عوف حارث ایمردی از جماعت طی که او را حیان نام بود

قرصافه دختر حارث

[illegible]

وحریش

و کوهش بود از آنجاست

دعت جبل یربوع عقیلا لحادث من الامر یستعصی علیها فتلک لذهلا احسب عشیرة لطارق لیل حین جاء دسولها

تحرب بایام لعنز تعرفها وعن قالمرعة مجهولها

و نیز وقتی عقیل بن علفه و شبیب بن برصاء نزد یحیی بن الحکم حضور یافتند و در پاره امور سخن راندند و عقیل با بنی مروان مصاهرت داشت از دختر لشن در حباله نکاح ایشان بود و در شبیب و دنی همی خواست و شبیب او را هجو ساخت در جمله اشعار خویش میگفت

ابا الحجاب شر الناس حیا واعناق الاثور بنی بالی

و هو قال اخوة بنی یربوع قوم و طایفه علقمه از کرم مردی جبار جوی بیستند ابو عمرو گوید وقتی یکتن از ایشان بمرد برادرش جسدش را در عبای خود ملفوف داشت مردی بااو گفت این مرده را جسکو حمل میکنی گفت چنانکه سنگ آب را پس بیابانی بیاور دو گیسو ریسمانرا بر گردن آن مرده و سر دیگر را بر دو زانوی خویش استوار بربست آنگاه هش بایستند چنانکه آب از دوش بیاویخت بدان موضع که میخواست او را دفن نماید و دوباره کو دال برآورد و او را در آن گودال سرنگون ساخت و خاک بر ریخت تا در زیر خاکش بپوشیده داشت و چون از رشته بگنده بر دیگری گفت که فراموش ساختم که این جناب از وی برکرم دوست پاپوش او بشکافم و او را روز قیامت بهمین حال باید گفت او را بگذارم اگر خدای خیر او را خواهد او را برگماید عاصم بن محمد شان حکایت کند که ارطاة بن سهیه این شعر را در هجو شبیب بن البرصاء و در امار بنی عوف شمر د فلو کنت عوفیا عمیت واسهلت کداک ولکن المریب مریب کنایت از آنکه از طایفه بنی عوف بودی کور میشدی و اشتق از آن گفت که طایفه بنی عوف چون پیر شدندی نابینا گردیدندی و کمتر کسی از ایشان بود که از این آسوده بیرون بیست لکن شبیب بن برصاء نیز بعد از مرگ ارطاة بن سهیه کور شده و همی گفت کاش ابن سهیه اکنون زنده بودی تا بدانستی

من عوفی هستم ابن جبی گوید وقتی اخطل این شعر خود را در خدمت عبدالملک بن مروان بخواند

تکثر العواذل بلدن ملامة والعاذلون فکلهم یلحانی فی ان سبقت ... صرف ... بماء شنان

عبدالملک فرمود شبیب بن برصاء در این شعر خود که خویشتن را می ستاید از تو اکرم میباشد

وانی لسهل الوجه یعرف مجلسی اذا احزن القاذورة المتعبس یضیء سنا جود الکریم ... ولیل بجیل القوم ...

الین لذی القربی ... باعنائی ...

و نیز عبدالملک همی این اشعار شبیب که در صفت بذل نفس در زمان ملاقات دشمن گفته است تمثل میجست و متعجب میگشت

دعانی حصین للفرار فساءنی مواطن ان یثنی علی فاشتما فقلت لحصین نح عنی ثیابنا یا ... الفتی من حوف ...

تاخرت استبقی الحیوة فلم اجد لنفسی حیوة مثل ان اتقدما سیکفیک اطراف الاسنة ... اذا ربع نادی بالجواد ...

خالد بن کلثوم گوید سبب هیجان هجا در میان شبیب و عقیل این بود که بنی شیبه اجاره از سلامان بن سعد بود و وقتی عقیل گشته اهرد سلامانی از نهای بنی مرة مسجد بیث و طرفه کوئی کرد و شن همی کند عقیل را خشم فرو گرفت و یکی روز که با غلامان خود نشسته و شتران فرو ران نگاه میکند ناگاه آن شخص سلامانی بر او عبور کرد و ایشان بگذشت عقیل و غلامانش بر وی بتاختند او را چندان بزدند و سرش را عقر کردند آمرد با آنحال مستور بازشد و دیگر بآن موضع باز نشد و از آن روز شبیب بن برصاء و عقیل بن علفه با

همدیگر بر کشودند و ابن عقیل مردی تندخو و با غیرت بود

بیان احوال ارطاة بن زفر از شعرای روزگار عبدالملک بن مروان است

ارطاه

ارطاة بن زفر بن عبدالله بن مالک بن شداد بن عقفان بن ابی حارثة بن مرة بن نشبة بن غیظ بن مرة بن سعد بن ذبیان مادرش
سهیة دختر زامل بن مروان بن زهیر بن ثعلبة بن حدیج بن ابی جشم بن کعب بن عوف بن عامر بن عوف است در جلد یازدهم اغانی
اغانی مسطور است که این زن از سبایای کلب بود از آن ضرار بن الازور بود و چنان که از ضرار حمل داشت بر زفر بن حارث رسید و ارطاة را
در فراشش او فرو نهاد و چون ارطاة چندی ببالید ضرار نزد حارث بن عوف شد و گفت یاحارِ افکک لی بُنَیَّ مِن زُفَر
و بقولی گفت یا حارِ اَطلِق لی بُنَیَّ مِن زُفَرٍ فی بعضِ مَن تُطلِقُ مِن اَسرَی مُضَر اِنَّ اَباهُ امرُؤُ سَوءٍ اِن کَفَر
و در این شعر خواستار شد که پسرش ارطاة را از زفر باز گیرد و بدو گذارد و حارث ارطاة را بدو داد و گفت پسرت را با خود ببر در این حال ابن
حری بن غطفان او را بدید و ارطاة را از وی بگرفت و بزفر باز داد و ارطاة در این شعر اشارت بدین حکایت کند و با پدر و اولاد فخر کند

فَاِذا احتَصَمتُم قُلتُم یا عَمَّنا وَاِذا بَطِنتُم قُلتُم ابنُ الاَزوَدِ

و بدین سبب او را مادرش سهیة بر نسبش غلبه یافت و او را بدو نسبت دادند و ابن سهیة خواندند و این ضرار بن الازور همانکس باشد که مالک بن
نویره را که برادرش متمم بشعر در حسرتش گوید بکشت

نِعمَ القَتیلُ اِذا الرِّیاحُ تَناوَحَت تَحتَ البُیوتِ قَتَلتَ یَا ابنَ الاَزوَرِ

بالجمله ارطاة شاعری فصیح و از جمله شعرای دولت بنی امیه است و بر عهد ایشان سبقت داشت و از ایشان نافرمان در میان قوم و عشیرت
خویش بجود و صدق و شرف امتیاز داشت و از این پیش پاره مفاخرات او با شبیب بن البرصاء در ذیل احوال شبیب مسطور شد
ابو عبیده گوید وقتی ارطاة بن سهیه در خدمت عبدالملک بن مروان در آمد عبدالملک گفت حالت تو چگونه است این وقت ارطاة بزرگی
برشمرده بود گفت اوصالم ضعیف و اموالم ضایع و آنچه را محبوب داشتم در من اندک و آنچه را طالب نبودم در من بسیار گشت عبدالملک
گفت حالت تو چگونه است و این وقت ارطاة روزگاری بر شمرده بود در شعر و شاعری بر چه حال گفت یا امیرالمؤمنین سوگند با خدای که نه
طرب و نه غضب و نه رغبت و نه رهبت در من بجا نمانده و از کسی اختیار صفت نباشد زبان بشعر برگشاید و براین جمله برافزون گفت ام

رَاَیتُ المَرءَ تَأکُلُهُ اللَّیالی کَاَکلِ الاَرضِ ساقِطَةَ الحَدیدِ

و بقیه این اشعار را نیز بخواند و مکالمه او با عبدالملک نبود که از این پیش در ضمن احوال عبدالملک مکالمات او با شعرا مسطور گشت و هم در
ذیل احوال مروان بن الحکم بحکایتی از وی اشارت شد و نیز چنانکه در ضمن احوال شبیب بن البرصاء مذکور شد در میان او و ارطاة کار
بهاجات میرفت و یکدیگر را فراوان هجو راندند و هریک آن یک را در اشعار خویش از عشیرت خود منفی شمردند و یحیی بن الحکم پای در میان نهاد
و میانه ایشان را صلح داد و بنو مره یاد آلوف بودند و حمایت کردند چه با ایشان مصاهرت داشت و چون از هم جدا شدند شبیب در خدمت
یحیی بن حکم از ارطاة کاستن گرفت و ارطاة این شعر را بدو بگفت که از آنجمله است

وَاِنَّ رِجالاً بَینَ سَلعٍ وَراتِمٍ لاٰرایَهُم فی بابِکَ نُصُبُ فَلَو کُنتَ عَوفِیّاً عَمیتَ وَاَسهَلَت کَذاکَ وَلٰکِنَّ المُریبَ مُریبُ

و این شعر دوم در ذیل احوال شبیب مسطور گشت از عتبی حکایت کرده‌اند که چون ارطاة این شعر را بگفت و صفت انساب بکار عبثی بنی عوف
بکوری مستند ساخت هر شیخی در بنی عوف بود آرزو همی برد تا کور گردد و در رشته نسبش نقصانی وارد نیاید چه مرض عمی در بنی عوف متابع
بود عمرو بن ابی عمرو شیبانی داستان کند که چنان بود که ارطاة بن سهیه از اقبیله غنی کرادر و جزو قیامیسند مایل بود و کابخ
باهم بنشستند و مدت بر اندند تا روزگار در میانه ایشان مفارقت افکند و ارطاة را روزگار دراز بسر برگذشت دانی برگذشت و وقتی
قبیله بنی مره و غنی بیکجای انجمن کردند و ارطاة را بر جزو گذر افتاد و این وقت جزو را فرتوتی و پیری در سپرده و از تنگ چهره کلاک و دیگرگون گشته

سبس بتیج الدهر کی و شیبای دیگرات کدا بعضو اولیک جمیع بمی سسک بحت بمحی سوز کار

و انجاسن برفته و تیر بپای شتر و ناقت رحجار افتاده بود ارطاة بیاد گذشته روزگاران بادی بنشست و حدیث براندند و آن زن از تهی کار خود شکایت همی کرد و چون خواست برخیزد ارطاة با ساربان خود فرمود تا شتر باده و دو آنچه بادر ... سرای و جز و سعال کرد
ارطاة روی براه نهاد و این شعر بگفت

مَرَرْنَ عَلَى حَدَثَانِ زَمَانٍ بَعْدَنَا تَقَطَّعَ أَقْرَانُ الصِّبَى وَالْوَسَائِلُ فَكُنْتُ كَأَنِّي مَا لَبِثْتُ لَمْ يَزَلْ بِهِ الْحَيُّ حَتَّى أَغْلَقَتْهُ الْعَوَامِلُ

و ارطاة بن سهیه و جز و را در اشعار خویش فراوان یاد کرده و از مروت و میل و هوای خود باو و زمان منزل او باز گفته است چنانکه در این شعر
از اشعار خود اشارت کند و گوید

وَقَدْ جَاوَزَتْ قَصْرَ الْعُذَيْبِ بِمَا تَرَى | بِرُمَّانَ الْأَسَاوِطِ الْعَيْنُ آنِسُ | وَمِنْ عَجَبِ الْأَيَّامِ أَنْ كُلَّ مَنْزِلٍ
لِوَجْزَةَ مِنْ أَكْنَافِ رُمَّانَ دَارِسُ | لَقَدْ طَالَ مَا عِشْنَا جَمِيعاً وَدَارُنَا | جَمِيعٌ إِذَا مَا يَبْتَغِي الْأُنْسَ آنِسُ

ابن الاعرابی حکایت کند که وقتی ارطاة بن سهیه بسوی شام روی نهاد و دیدار عبد الملک بن مروان برفت و ابن ارعام انجا که بود پس عبد الملک ابتع و خطر نسبت نهاد مدحت براند و قربتی در خدمت عبد الملک بیافت و دشمنانش همی گفتند ارطاة برداشت اما
دیری بر نگذشت که ارطاة با دل خرم و خاطر خرسند و جایزه و صله بیامد و چون این خبر بشنید گفت

إِذَا مَا طَلَعْنَا مِنْ ثَنِيَّةِ لَفْلَفٍ | فَخَيِّرْ رِجَالاً يَكْرَهُونَ إِيَابِي | وَخَبِّرْهُمُ أَنِّي رَجَعْتُ بِغِبْطَةٍ
أُحَدِّدُ أَظْفَارِي وَيَمْضِي نَابِي | وَأَنِّي ابْنُ حَرْبٍ لَا تَزَالُ تَهِرُّنِي | كِلَابُ عَدُوِّي أَوْ تَهِرُّ كِلَابِي

کنایت از اینکه سربلند و دل شاد و خاطر آزاد و حاجات برآورده و زبان تیز و لسان برشمشیر باز شدم و چهره دشمنان انکار را با تیر سخن و سنان بیان نا چیز کردم و این جمله صدا ... چون ابرانکه فره که از ندما ... کو دید وقتی ارطاة بن سهیه ربیع بن قعنب گفت

لَقَدْ رَابَكَ عِرْسًا بِأَنْ مُؤْتَزِرًا | فَمَا عَرَفْتُ أَمِّي أَنْتَ أَمْ ذَكَرُ

یعنی تو را برهنه و با آثار دیده ام و ندانسته ام زن هستی یا مرد قعنب گفت اما درست سهیه مرا شناخته است ارطاة از این جواب شرمنده شد
از آن پس خاموش گشت و بقول ... ربیع بن قعنب این شعر در پاسخ بگفت | لَكِنْ سُهَيَّةُ تَدْرِي إِذْ أَتَيْتُكُمُ
عَلَى عِزِّهَا لَمَّا اخْتَلَى الْأَذْكُرُ کنایت از اینکه اگر بر تو معلوم نگشت که من مرد هستم یا زن برادرت سهیه که همی با او زیر کنار بود معلوم
شد و از آن پس در میان ارطاة و ربیع ابواب هجا جانب مفتوح گشت از ابو عبیده حکایت کرده اند که ارطاة بن سهیه پسری عمرو نام
داشت ارطاة بر مرگ او چندان جزع نمود که همی خواست خویش را از شمشیر مروان بازدارد پس یکباره با اقامت در کنار قبر پسر اعتکاف و خیمه خویش
در آنجا بر زد و تا یکسال بر آن گونه مقیم و بر آن گور ندیم بود چنان افتاد که از پس آن مدت مردم قبیله بسبب امور ... عزیمت بر حرکت نهادند ارطاة
بامدادان بر فراز قبر بیامد و تا نزدیک شبانگاه همی فریاد بر کشید و گفت ای عمرو بر خیز تا با تو رفتار سپاریم چون آنکه قوم مرا بحال شماتت کردند گفتند
تو را بخدای سوگند که بر جان و عقل و دین خویش بترس چگونه آنکه یکسال است مرده و در زیر خاک سیاه و خاک تباه گشته با تو راه سپارد
ارطاة گفت یک شب امهال دهید بیک ... باشند پس آن جماعت در آنجا اقامت کردند و چون بامداد شد ارطاة پسرش را همی ندا کرد و جز آنکه
ماه پیکر مرو مان همچنان از هر سو باو سخن کردند و سوگند دادند و نصیحت راندند کی و روی از گور نگردانید و شمشیر برکشید و فرا ... برد
و گفت سوگند بخدای با شما راه بر نسپارم اگر خواهید بمانید و اگر خواهید بروید آن جماعت اول بروی ببوخت و بر حالش ترحم آوردند و تا سالی دیگر
با وی بپاییدند و بعد از آن خوش صبوری گرفتند و ارطاة در آن روز شعری چند در مرثیه پسرش بگفت از آن جمله است

وَقَفْتُ عَلَى قَبْرِ ابْنِ لَيْلَى فَلَمْ يَكُنْ | وُقُوفِي عَلَيْهِ غَيْرَ مَبْكًى وَمَجْزَعِ | عَلَى قَبْرِ ... وَهُوَ لَمْ يَدْرِ | مِنَ الدَّهْرِ إِلَّا نَفْسَ ...

ابن الاعرابی ... ازین ... بیخ ...

لطف گویی ارطاة برود ... عبرت

... سهیه مادر ... عمر ... بود ... عمرو نام مرثیه

دیگر ... مدبر مسرف بن عقبه المری به مدینه درد و رفته حره مردم مدینه را بقتل رسانید و قوم و عشیرت او به تعقیب او بیامدند و بر آن نصرت تحیت بگفتند دختر مسرف ... شد بدار طاة تیر در میان ایشان بود تا ملون انجا عت را خوار بر اند ارطاة تیز بیامد شد تا او را ... کرد ... سرش مرا او را با شمشیر برگرفت دیگران نیز بیاوردند ... از آن ماه شام ... ساد را عار بیچواند سرف بیامد و ... از آن ... رفت ... در حضرت معویه بن ابی سفیان بیامد که مکتوب معویه حکایت بگذاشت و را بفرمود تا اشعارش بسمع قبول بشنیدی ... معویه گفت ... از مسرف بد دار طاة را باشد ... گفت از آن اقوال و افعال بیر آزرده خاطر مباش چه علیل و کوفته خاطر است ... صحبت ... به امیر المؤمنین ... پذیر و آنچه دیدی و شنیدی دیگر گون شود همانا من تو را استوار و از خدمت امیر المؤمنین یعنی معویه به السلام ... محبت ... باو جامه ... ارطاة ... سرف بگفت

لَحَی اللهُ قَوماً دَیْ مَسْرِفٍ وَابنَ عَمِّهِ	وَاَنا رَبعٌ لِی مَسْرِفٍ حَیثُ اَثرا
مَرَرْتَ عَلَی دُنیَیهِما فَکانَنی	مَرَرتَ بِحادینَ مِن مَرِّوحِمیرا
عَلَی اَنَّ ذا العَلیاءِ عارٌ لِراحِدٍ	عَلَی البُعدِ حَسَّ العَهدِ مِنهُ تَغَیَّرا

بیان احوال عجیر بن عبد الله سلولی از شعرای عهد عبد الملک بن مروان

العجیر بن عبد الله بن عبیده بن کعب بن عائشة الربیع بن ضبیط بن جابر بن عبد الله بن سلول سلولی اسلامی و از شعرای دولت امویه است در جلد یازدهم اغانی مسطور است که عجیر سلولی شاعر عبد الملک بن مروان را ابیاتی گاهی که در مطلوب ... بود و ... از مردم خثعم اختصاص داشت ... بود و باشاره او شعری ... گفت

لا نَومَ لِلاَعیُنِ العینِ ساهِرَةٌ	اِن لَم اُدَوِّخ بِغَیظٍ اَهلَ مَطلوبِ
اِن تَشتُمونی فَقَد بَدَّلتُ اَیکَکُمُ	ذَوقَ الدَّجاجِ بِحِفانِ الیَعاقیبِ
وَکُنتُ اُخبِرُکُم اَن سَوفَ یَعمُرُها	بَنو اُمَیَّةَ وَعداً غَیرَ مَکذوبِ

این هنگام یکی از مردم خثعم که در آن امید نام بود بر مرکب خویش برآمد و بعبد الملک در آمد و گفت ای امیر المؤمنین این مرد شوربیده عجیر را العلیت بتصغیر خواندی خواهد با این ابیات او نیز تو را هجو و شاعری است ... از تو اهش است و از معایب ... بر شمرد تا عبد الملک بر وی برآشفت و بعامل خویش مکتوب نمود که بر دو دست عجیر را بر گردن بسته بدرگاه عبد الملک روانه دارد و اتفاقا عجیر را این داستان خبر گشت شبانگاه بر نشست و راه نوشت و بعبد الملک بپیوست عرض کرد یا امیر المؤمنین اینک این داستان حاضرم بفرمای تا مرا زندان برند و هر کس که بر اراضی ضیاع آگاهی دارد مقرر دار تا بنگرد اگر آنچه بعرض رسانیدم بر خلاف واقع باشد خون من بر تو حلال باشد عبد الملک فرمان کرد تا بمیزین برفتند و معلوم داشتند و آن ابیات بدست آوردند چنانکه از آن پس ... این از بهترین ضیاع بنی نمیر گشت وقتی عجیر سلولی هجو و شتم جماعتی از مردم بنی حنیفه زبان برگشود آن مردم در حضرت نافع بن علقمه کنانی شکایت بردند و بر صدق عرض خویش اقامه بینه و شهادت نمودند نافع با ایشان گفت او را بدست آورید با روی حد خود آرم و نیز گفت اگر او را در یافتید در حضور جمعی بر وی ... فرود آید تا بر شما ادعا نکند که در اقامت ... تجاوز کردید و از حق ... خسته چون عجیر این خبر بشنید شبهنگام از آن مردم فرار کرده بنزد نافع بن علقمه بیامد و شکر ابیات بار تا نافع از سجیه برتری اینوجب ... او جانب از درگذشت

فَاِن اَنتَ مَجلوداً فَکُن ... وَاِن اَنتَ ... [illegible]

کنایت از اینکه هر گونه تنبیه تادیب بیاید تو خود با من بکن نه دیگران نافع گفت ... تا این ... از ... مردم محفوظ ... [illegible]

خوشنود دارم انگاه کسی را با آن جماعت بفرستاد تا از حق خویش جدا ود بکذرند بهم چنان کرد و دیگر از آن پس عجیر هجو ایشان را
کمتر کرد این اعرابی کوید وقتی عجیر سلولی با مردی شاعر از مردم خزاعه در مصاحبت یکدیگر روی به مدینه نهادند و آن شاعر خزاعی آهنگ
حسن بن علی علیهما السلام برفت و عجیر روی بسرای مردی از بنی عامر بن صعصعه که بازی از سلطان بهره یاب شد و آمد و حسن بن حسن
آن مرد خزاعی را با ان جایزه بنواخت و محترم و خرسند بداشت لکن عامری خبری به عجیر نداد و او مایوس گردانید چون عجیر این حال بدید این شعر
یا لیتنی یوم حزمت القلوص لها * یممتها هاشمیا غیر ممذوق * محض النجار من البیت الذی جعلت * فیه النبوة یجری غیر مسبوق
و در این اشعار از افسوس و اندوه خویش باز نمود و همی گفت کاش من نیز آهنگ خدمت مردی از بنی هاشم شدم که عذار نبوت در خاندان
ایشان نهاده چون این شعر در خدمت حسن بن حسن علیه السلام معروض گشت صله و جایزه بزرگ بجمله قوم عجیر فرستاد و بدو پیام
کرد بهره تو با تو رسید اگر چند منتظر و مترصد آن نبودی وقتی چنان افتاد که عجیر سلولی بجماعتی که بشرب شراب مشغول بودند بگذشت
آن جماعت عجیر را بنزد خویش بپا شامیدند و چون نشاط در آمد گفت این خمر مرا بکشید و اما طعام دهید مستان که چنین بعجیل از
آسمان می جستند شتر او بکشتند و از کباب و شراب بدو بخورانیدند و این شعر عجیر که در آن روز انشاد کرد و خود از این مضمون درخورند
علی الذی انما الدنیا علیل * و اسقیانی علل لاتبدئه نهل * و اتلا ما اغیر من بذ نیکا * و اصحابی ابعد الله الجمل
و چون از آن مستی بهوش گرایید از شتر بپرسید گفتند کشتند شب نحر شش بودی این وقت بیاد شتر همی بگریست همی خواهند تا شتر
را بر کشیده و آن جماعت از کردار خویش همی بخندیدند آنگاه شتری بدو بخشیدند عجیر برنشست و با ایشان گفت از هشام بن
مسطور است که عجیر سلولی و سلول بنو مرة بن صعصعه هستند بدرگاه عبد الملک بن مروان روی نهاد و یکماه در پیشگاه بماند و چون
عبد الملک بری استقبال داشت راه بدو نیافت و از پس آنکه بسجده شش باز جست و چون در حضورش بایستاد این شعر بخواند
الا بلغ امام الهدی بیننا * عطائی و فیها فاصل و کبیر
آن اعرابیات عبد الملک فرمود ای عجیر تا خویشتن مدح نکرده باشی لکن چون مذلت ترا در این در اقامت جستی ترا عطا بکنیم
و فرمود تا یکصد شتر از صدقات بنی عامر که او را حاجب امام بود و مؤالفت و مجادثت میورزید تا چنان افتاد که قوم در قبیلت آن زن بود
نصیبین روی نهادند عجیر نیز با ایشان برفت و در مجاورت ایشان منزل کرد و چون آن جماعت عجیر را با ملازمت و مجادثت دیدند
نهی کردند گفتند ما از کار و کردار تو آگاه شدیم باز مصاحبت این زن گذاری یا از مجاورت ما مساعدت جوی با مجاورت آن
شو عجیر گفت در میان با او فعلی مکر نیست جز آن که با من چون مردی کریم با زن حره کرید حدیث میگذاریم حاشیه بیند که با را امری
در میانه باشد و همچنان دیگر باره با آن زن مجادثت معاودت گرفت آن جماعت خشمناک شدند و اموال عجیر را تاراج نمودند و خود شتر را
نیز براندند عجیر از پی دادوری بحضرت محمد بن مروان بن حکم که در آن ایام از جانب برادر پیش عبد الملک حکمران جزیره بود روی نهاد و از
بنی عامر و آنمرد که او را ابن حسام میناميدند از بنی کلاب بود و اموال عجیر را بغارت برده بود شکایت کرد و شعری چند بعرض
رسانید محمد بن مروان ابن حسام کلابی را حاضر ساخت و در زندان حبس بداشت تا اموال عجیر را باز داد و هم عجیر را فرمان کرد تا قبیله
خویش برود و از معاشرت آن زن و عشیرت او بر کنار باشد ابن حبیب گوید عبد الملک بن مروان با شوذب و معلم فرزندانش
میگفت هر وقت با ایشان آموزش شعر کنید جز با چنین شعر عجیر مکنید
ابیض لبان حین بین عنقی * دلا ترانی الی کلاب جاری
الی آخره و عجیر مردی جواد بود و او را پسری است که فرزدق نام داشت که نامش را در شعر خود یاد کرده است دیگر از این پس انشاء الله

پارهٔ حالات او در ذیل احوال سلیمان بن عبدالملک هشام مسطور شد

بیان احوال جحاف بن حکیم که از شعرای عهد عبدالملک بن مروان است

احوال جحاف

جحاف بتقدیم جیم بر وزن شداد

جحاف بن حکیم بن عاصم بن قیس بن سباع بن خزاعی بن محارب بن مالح بن ذکوان بن ثعلبة بن بهثة بن سلیم بن منصور از مردم شجاع و شاعر روزگار است از این پیش در داستان کتاب مستطاب در وقعه یوم البشر پاره حالات و جرای داستان او در عهد عبدالملک بن مروان با اخطل شاعر اشارت رفت ابوالفرج اصفهانی در جلد یازدهم اغانی احوال او را نیز بکار داده و بسبب قصیده یوم البشر را چنانکه مرقوم شد باندک تفاوتی رقم کند عمر بن شبه گوید جحاف در بصره متولد گشت و عبدالله بن اسحق نحوی گوید جحاف کردن ابن بود و اموز بدگوید چون عبدالملک بن مروان جحاف را امان داد در خدمت عبدالملک درآمد و جبه پشمین بر تن داشت و برپای بایستاد عبدالملک فرمود از آن اشعار که در این وقعه نهادی و فخوری که براندی برای من برخوان جحاف این شعر فرو خواند

صبرت سليم للطعان وعامر   واذا جزعنا لم نجد من يصبر

عبدالملک گفت دروغ گفتی چه بسیار کسان بودند که شکیبائی نمودند آنگاه این شعر را بعبدالملک برخواند

نحن الذين اذا علوا لم يفخروا   يوم اللقاء واذا علوا لم يضجروا

عبدالملک گفت براستی سخن کردی و بروایتی گفت در روز فتح مکه شاعرچنین بود که وصف نمودی والله اعلم

بیان احوال مقنع کندی از شعرای روزگار عبدالملک بن مروان

احوال مقنع کندی

ابوالفرج اصفهانی در جلد یازدهم اغانی گوید محمد بن ظفر بن عمیر بن ابی شمر بن فرعان بن قیس بن الاسود بن عبدالله بن الحارث الولادة سمی بذلک لکثرة ولده ابن عمرو بن معاویة بن کندة بن عفیر بن عدی بن یعرب بن قحطان را از آن روی مقنع نامیدند که از کمال جمال و حسن دیدار و کثرت حسن چون بجانبی شدی از چهره بیاویختی و آمدید از بسیار از بیم چشم زخم مردم روزگار در حجاب بداشتی هیثم گوید مقنع از تمامت مردم جهان نیکوروی تر بود و بقامت و بلا و تکمیل اندام بجمیع اجسام بود و از بزرگی چون براهی روی نهادی روی بنهفتی شاعری فصیح و بلیغ و از شعرای دولت امویه بود و نیز در میان قوم و عشیرت خویش محلی رفیع و شرافی کبیر و بزرگی و بزرگ منشی امتیاز داشت و پدرش سید کنده و عمش عمرو بن ابی شمر با پدرش در امر ریاست منازعت همی نمود لکن کاری از پیش نبرد و مقنع مذکور مردی بخشنده بود و هر گز سائلی را مایوس نداشتی تا کار بجائی که هر چه از اموال پدر داشت تا چیزی نماند از اینروی پسران عمش عمرو بن ابی شمر بالم جاه بروی برتری گرفتند و مقنع دل بهوای دختر عمش عمرو بربست و نزد برادران بخواستگاری بفرستاد ایشان قبول نکردند و او را بفقر و فاقت و اتلاف و قرض مندی نکوهش برزدند و مقنع این شعر گفت

ان الذي بيني وبين بني ابي   وبين بني عمي لمختلف جدا   يعاتبني في الدين قومي وانما   ديوني في اشياء تكسبهم حمدا

[illegible]

ابو خالد که از فرزندان امیة بن خلف است گوید عبدالملک بن مروان که اول خلیفه ایست که بخل از وی نمودار شد روزی گفت کدام یک از شعرا افضل هستند کثیر بن ابراهیم گفت افضل شعرا مقنع کندی است در آن شعر که میگوید و در این کار مقصود کثیر این بود که بخل عبدالملک تعریض جوید

بعض در اینجا کنایه از درهم و سیم است

نجدا یعنی برایدا انداب نفضه

اني احرض اهل البخل كلهم   لو كان ينفع اهل البخل تحريضي   ما قل مالي الا زادني كرما   حتى يكون برزق الله تعويضي
لن تخرج البيض عفوا من اكفهم   الا على وجع منهم وتمريض   والمال يرفع من لولا دراهمه   امسى يقلب فينا طرف مخفوض
كانها من جلود الباخلين بها   عند النوائب تحذى بالمقاريض

سیک

عبدالملک مقصود کثیر و کنایت او را بفراست دریافت و گفت خداوند از مقنع اصدق است در آنجا که میفرماید و الذین اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا و از این بیان مقصود مشتمل احت اتلاف بود

احوال ابی خراشه

بیان احوال ابی خراشه ولید که از شعرای عهد روزگار عبدالملک بن مروان بود

ابو خراشه ولید بن حنیفه بن عدی بن ربیعه بن قنطله بن مالک بن زید مناة بن تمیم یکتن از شعرای دولت امویه است در جلد نوزدهم اغانی مسطور است که ابو خراشه نخست بدوی بود و بعد از آن از بادیه بجهره و سکونت یافت و از آن پس نامش در دیوان لشکریان بنوشتند و با دیگر لشکریانش بسجستان مامور کردند و چون ابن اشعث بر عبدالملک بن مروان خروج کرد او نیز با وی بود ابوالفرج میگوید گمان میبرم که با ابن اشعث بقتل رسید و او شاعری راجز و فصیح البیان خبیث اللسان بود و زبان بهجای مردمان میگشود و در آن زمان که طلحة الطلحات خزاعی از جانب یزید بن معویه عامل سجستان بود ابو خراشه بدو شد و او را مدح نمود لکن طلحه در اعطای جایزه اش درنگ رفت

تا دیگر جایزه دیگران را بداد پس این شعر را بروی بخواند

وَاَدْلَیْتُ دَلْوِیْ فِیْ دِلَاءٍ کَثِیْرَةٍ فَجِئْنَ مِلَاءً غَیْرَ دَلْوِیْ کَمَا هِیَا
وَاَهْلَکَنِیْ اَنْ لَا تَزَالَ رَغِیْبَةٌ تُقَصِّرُ دُوْنِیْ اَوْ تَحُلُّ وَرَائِیَا
اَرَانِیْ اِذَا اسْتَمْطَرْتُ مِنْکَ سَحَابَةً لِتُمْطِرَنِیْ عَادَتْ عَجَاجًا وَسَافِیَا

چون طلحه این شعر بشنید خشمگین گردید آن مرد را غلطان بود بدو بخشید چنانکه بر سینه اش رسید و در دامنش جای کرد و بقولی همار داند بیشتی بدو ببخشید و گفت تو را در بهای آن فریب ندهند ابو خراشه آن جامه را بچهل هزار درهم بفروخت و چون طلحه بمرد مردی از بنی عبد شمس که او را عبدالله بن علی بن عدی مینامیدند سخت بخیل بود و مجلسش بر نشست ابو خراشه و او را هجو کرد و پس از وی عبدالله بن علی بن عبد العزیز بن عبدالله بن عامر بن کریز در ایام فتنه ابن اشعث بجای او امارت سجستان یافت ابو خراشه از وی رخصت خواست تا بهجره شود عبدالله اجازت داد و ابو خراشه در بصره شد و در آن ایام مردمان در مربد انجمن میکردند و سامعی بر روز از اشعار و اشعار و بیان احادیث و حکایات بپای میبردند ابو خراشه نیز در آمد و این شعر را در مرثیه طلحه و ذم عبدالله بخواند

هَیْهَاتَ هَیْهَاتَ الْجَنَابُ الْاَخْضَرُ وَالنَّائِلُ الْغَمْرُ الَّذِیْ لَا یُنْزَرُ

الی آخره چون عون بن عبدالرحمن بن سلامة و سلامة نام مادر اوست و عون مردی از تیم بن مرة بن قیس است این اشعار بشنید گفت آیا مردمان را بشتم ابی شتم و لیرسانی ابو خراشه گفت من در این اشعار از عموم مردم قریش نام نبردم بلکه یک مرد را بتنهائی نام بردم عون غلظت و خشونت از آن مکان برفت و با برادرزاده اش بغز بود تا ابو خراشه را دعوت کرد و بطعام و شراب نشاند و چندی میبرم که داناییست چون نخود با شراب مخلوط ساخت از این روی ابو خراشه اشکم باد کرفت و بیرون شد و بر باب آنسرای دکوچه و گذرگاه بهسی بلیدی کرد تا بخانه خود در رسید و چندی رنجور گردید و از آن پس عافیت یافت و بر اسب خود بر آمد و بر مربد در آمد و بجان عون بن سلامة را در آنجا نگران شد و بانگی بر او برزد تا بجای بایستاد آنگاه گفت ای عون توقف کن تا ملامت مرا بشنو

لَا سَلَّمَ اللّٰهُ عَلٰی سَلَامَةَ زِنْجِیَّةٍ تَحْسَبُهَا نَعَامَةً شَکَلْتُهَا مِنْ جِیْدِهَا دِمَامَةً ذَاتِ حِرٍ کَرَیْشِیِّ حَمَامَةٍ
بَیْنَهُمَا بَظْرٌ کَرَاسِ الْهَامَةِ اَعْلَنْتُهَا وَعَالِمِ الْعَلَامَةِ لَوْ اَنَّ تَحْتَ بَظْرِهَا صِمَامَةً لَدَفَعَتْ مِنْ بَابِهَا اِمَامَةً

این اشعار در میان مردمان انتشار یافت و هی فریاد بر آورد و بدو گفت اعلنتها و عالم العلامة و عبدالله بن خلف پدر طلحة الطلحات در یوم الجمل با عایشه بود و در حدمت او بقتل رسید و عایشه در بصره در قصر معروف بقصر بنی خلف برینی خلف نزول نمود از این روی جماعتی امیه در حق طلحة الطلحات بتکریم و تفخیم میرفتند یکی روز ابو خراشه این شعر بر طلحه فرو خواند

یا طلح یا بن مخلد الاخلافا والنجل الا ینبیر عِراقا ان لنا اخرة عجافا یاکلن کل لیلة اکافا

طلحه بفرمود تا شتری وچندی درهم بدو عطا کردند و گفت این را در مکان حمار های خود بدار و هم وقتی ابو حزابه گفتند اگر نزد یزید بن معویه شوی از بهر تو جیره و وظیفه مقرر دارد و به تشریف تو بکوشد و با بزرگان اصحابش همعنان کرداند چه تو از امان فرو ترنیستی ابو حزابه در آن ایام پسری نورسیده بود و معویه زنده و یزید امیر بود چون قوم و عشیرت او این سخن گزارش کردند گفت

یشد فنی سیفی وقلب مجانب لکل لئیم باخیل ومعلج

کنایت از اینکه من شمشیر و قلب تابناک خویش را از مردم بخیل و لئیم اجتناب دارم و تشرف دارم نه بدیگرسان با جمله بعد از این اشعار نیز قوم او به پای سخنان اعادت و ادرا در نا فر از یزید پلید خواست کردند ابو حزابه بدر دوی کرد و تا یکماه نجد تشش ایاب و بازهست مراجعت گرفت و از مثالب و معایب یزید بر شمرد و گفت خبر بر امیر و قبیل نگران نشدم و سوگند با خدای یزید هرگز مرا نخواهد دید که اسیر یا مقتول و این شعر ا انشاد نمود

فوالله لا آتی یزید و لا حوت انامله ما بین شرق الی غرب لان یزیدا غیر الله ما به جنوح الی التقوی یصر علی الذنب

فقل لبنی حرب اتقوا الله وحده ولا تسعدوه فی التمادی ولا تأمنوا التغییر ان امر مثله ولم ینهه عن ذاک شیخ بنی حرب

انیر بنا صرف اذا اللیل جنة معتقة کالمسک تحمل فی القلب

وتلجی علینا شاربیها وقلبه یهیم بها ان غاب یوما عن الشرب

و در این اشعار از معاصی کبیره یزید و مداومت او بملاهی و مناهی و تغییر احکام الهی باز نمایند و میگوید از چه روی شیخ بنی حرب یعنی معاویه او را از این اعمال نا صواب و ارتکاب معاصی و شرب شراب باز نمیدارد و سوگند با خدای که شرق و مغرب جهان در حکومت یزید در آید دیدار او را در سپار نمی شوم و این حکایت کرده است که چون عبدالرحمن بن محمد بن الاشعث بر حجاج خروج کرد ابو حزابه نیز با وی بود چون بدشت لی رسیدند زنی زانیه در آنجا بود که او را باستر او لهستناجه میخواندند و آن ستیم بر اقانون آن بود که با هر کس شب بروز آورد یکصد درهم گرفتی ابو حزابه نیز با وی شبی بکامرانی بامداد کرد و زر پر کیسش از زر دان نا بدین مرکب کرد و کار ساخت و چون روشنی روز نزدیک شد با تفاق عبدالرحمن را بستیاوچون و را بدید فریاد بر آورد و گفت

ام عضال نابنی فی الیعج کانی مطالب بمخرج و ستراد ذهبت بالسرج فی قینة الناس وفینا الهرج

ابن اشعث داستان را بدانست و خندان گشت و بفرمود تا زین او را از کره در آورد و هزار درهم با بی حزابه عطا کرد و این قصه بحجاج بود و از روی عجب گفت آیا در لشکر گاه ابن اشعث فعلی بر فجور تجاهر جوید و او بخندد و منع نمیکند هانا اگر خدای بخواهد بر وی ظفر سند هم چون عمارة بن تمیم و محمد بن حجاج برای حرب ابن اشعث به سجستان در آمدند و عبدالرحمن فرار کرد و از جمله مردم او جز سیصد تن از بنی تمیم که در سجستان مقیم بودند کسی نماند ابو حزابه نزد عمارة و محمد شد و گفت از اصحاب ابن اشعث جز این جای نمانده و این مردم بنی تمیم پیش از قدوم وی در اینجا مقیم بودند گفتند ایشان را امان دهیم چه با ابن اشعث بودند و از طاعت سر بر تافتند گفت ایشان خلع طاعت نمودند لکن ابن اشعث با لشکری گران ایشان در آمد و کسی را آن نیرو نبود که او را دفع نماید ایشان سخن او را بگوش نیاوردند و ابو حزابه نزد قوم خود باز شد و لشکر شام آنجا عت را محصور کردند بنی تمیم روزها از حصار در آمدند و کارزار نمودند و شب بر ایشان تاختند و از اموال ایشان بغارت بردند چندانکه آن جماعت ملالت گرفتند و با ایشان مصالحت ورزیدند چون مردم بنی تمیم از حصار بیرون آمدند عمارة قلت عدد ایشان را بدید گفت آیا از این چند که شما را بینم افزون نیستید گفتند نی اکنون اگر از صلح پشیمانی و بخواهی بصورت نخست باشیم چنان میکنیم و دیگر باره سر کار رو کارزار شویم عمارة گفت از این کار بیزارم

و جمیع را امان داد و ابوحمزه نیز در آن روز شعری چند در تهدید مردم بنی تمیم و دلیری و صبوری ایشان و مردم شام انشا کرد

ذکر معجزات جناب سید الساجدین و زین الراکعین و العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین

بباید دانست که هیچ معجزه و کرامت و خرق عادتی از آداب و اوصاف و اخلاق و آثار و افعال و اطوار انبیا و اولیا و اوصیا برتر نتواند بود و همانا وجود و ظهور علوم ایشان و قوانین شرایع ایشان بجمله معجزه است چه وجود ایشان جمله مخلوق را خواه بفهمند خواه نفهمند موجب دوام نظام و قوام حیات است پس عرض معجزه و خوارق عادات برای مردم کوتاه نگر است هرگز نشنیده شده است ولی و وصی بلکه خود هیچ از اصحاب پیغمبر خود در طلب معجزه در آیند بلکه طلب معجزه در قصور همت و جز طالب دلیلی کافی است آنچه در انبیا و اولیا که هر یک از صد هزار معجزه برتر است ندانسته اند پس سالک را معجزه نباید و بوجهل را فایده نبخشد و عرض معجزات برای مردم کوتاه نظر و تاریک ضمیر باید و از معجزات حضرت علی بن الحسین علیهما السلام که امام یک زمان صحایف مبارکه و اخلاق و آداب حمیده آن حضرت بالاتر است و از آنچه در کتب اخبار بیان کرده اند در این کتاب حسب مقام چندی مسطور گردیده و در ابواب نیز بعضی مذکور داشته ایم پس در مقامات دیگر بخواست خدای بعضی مسطور گردد و به توفیقه در کتاب بحار الانوار و دیگر کتب اخبار و کشف الغمه مسطور است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود چون امام حسین به درجه رفیعه شهادت فائز گردید محمد بن حنفیه بحضرت علی بن الحسین پیام فرستاد و با آن حضرت خلوت نمود و گفت ای برادرزاده دانسته ای رسول خدای صلی الله علیه و آله بعد از خود علی را وصیت و امامت با علی ابی طالب گذاشت و از آن پس با حسن و پس از وی با حسین سلام الله علیهم بود هم اکنون پدرت که رضوان و صلوات خدای بر او باد شهید گردید و وصیت نگذاشت اینک من عم تو و برادر پدر تو و پیش از تو با هاشم و با این حالت این رتبت که مراست و هم در این سال که هستم از این امر از تو سزاوارتر باشم مطلب چنان است که بمن در امر وصیت و امامت منازعت و مخالفت نکنی

امام زین العابدین فرمود یا عم اتق الله و لا تدع ما لیس لک بحق انی اعظک ان تکون من الجاهلین یا عم ان ابی صلوات الله علیه اوصی الی قبل ان یتوجه الی العراق و عهد الی فی ذلک قبل ان یستشهد بساعة و هذا سلاح رسول الله صلی الله علیه و آله عندی فلا تتعرض لهذا فانی اخاف علیک نقص العمر و تشتت الحال و ان الله تبارک و تعالی ابی ان یجعل الوصیة و الامامة الا فی عقب الحسین فان اردت ان تعلم فانطلق بنا الی الحجر الاسود حتی نتحاکم الیه و نسأله عن ذلک

ای عم از خدای بپرهیز و در پی آنچه سزاوار تو نیست خاطر مگیر و من همی ترا پند و موعظت فرمایم که بگفتار و رفتاری پای گذاری که در شمار جاهلان باشی ای عم همانا پدرم حسین سلام الله علیه از آن پیش که بجانب عراق سپار شود با من وصیت نهاد و به ساعتی از آن پیش که بشهادت رسد در امر امامت و وصایت عهد و پیمان با من استوار فرمود و اینک اسلحه رسول خدای است که نزد من است یعنی از علائم امامت یکی این است چنانچه در ذیل احوال امام رضا علیه السلام بخواست خدا اشارت رود پس گرد این امر مگرد چه من بیمناک باشم که عمرت کوتاه شود و در احوال تو آشوب و اختلال روی نماید و خدای تعالی ابا و امتناع دارد که امامت و وصایت را جز در نسل حسین علیه السلام مقرر دارد و اگر خواهی بر این جمله آگاه شوی بیا با من نزد حجر الاسود شویم و در این حکومت رجوع نمایم و از حقیقت این امر از وی پرسش کنیم امام محمد باقر علیه السلام میفرماید این سخن و مکالمت در میان ایشان بگذشت و در آن وقت هر دو تن در مکه معظمه اقامت داشتند پس بجانب حجر الاسود روان شدند علی بن الحسین علیهما السلام روی با محمد کرد و فرمود ابتدا کن و ابتهل

الی الله و اسئلک ان ینطق لک الحجر ثم اسئله حتی یکون در پیشگاه خدای بزاری و ضراعت خواستار شو تا حجر الاسود را از بهر تو بسخن
آورد انگاه از حجر الاسود پرسش کن پس محمد دعا و زاری کرد و خدای را بخواند انگاه حجر الاسود را بخواند و آن سنگ
بپاسخ هم آهنگ نشد علی بن الحسین علیهما السلام فرمود یا عم انک لو کنت وصیا و اماما لاجابک دانسته باش که وصی و امام بودی
از این سنگ پاسخ یافتی محمد گفت ای برادرزاده اکنون تو سنگ را بخوان و پرسش کن پس علی بن الحسین بدانطور که اراده داشت دعا نمود
و بروایت صاحب کشف الغمه علی بن الحسین علیهما السلام پیش شد و دست مبارک بر حجر بگذاشت و قال اللهم انی اسئلک
باسمک المکتوب فی سرادق البهاء و اسئلک باسمک المکتوب فی سرادق العظمة و اسئلک باسمک
المکتوب فی سرادق القوة و اسئلک باسمک المکتوب فی سرادق السلطان و اسئلک باسمک المکتوب
فی سرادق السرائر و اسئلک باسمک المکتوب فی سرادق الجلال و اسئلک باسمک الفائق الخبیر البصیر رب
الملائکة الثمانیة و رب جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و رب محمد خاتم النبیین لما انطقت هذا الحجر بلسان
عربی فصیح یخبر لمن الامامة و الوصیة بعد الحسین بن علی علیهما السلام انگاه با حجر الاسود خطاب کرد و فرمود
اسئلک بالذی جعل فیک میثاق الانبیاء و میثاق الاوصیاء و میثاق الناس اجمعین لما اخبرتنا
بلسان عربی مبین من الوصی و الامام بعد الحسین بن علی علیهما السلام فتحرک الحجر حتی کاد ان
یزول عن موضعه ثم انطقه الله بلسان عربی مبین فقال اللهم ان الوصیة و الامامة بعد الحسین
بن علی الی علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب و ابن فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه و آله
سئوال میکنم از تو بحق آنکس که عهد و میثاق پیغمبران و اوصیا و تمامت مردمان را در تو مستقر فرمود که با زبان فصیح روشن ما را خبر دهی
که بعد از حسین بن علی وصی و امام کیست پس حجر الاسود چنان جنبش گرفت که میخواست از جای کنده شود آنگاه خدایش بزبانی
فصیح و روشن بسخن آورد و گفت وصیت و امامت بعد از حسین بن علی با علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب پسر فاطمه دختر رسول خدای
صلی الله علیه و آله و سلم است انوقت محمد حنفیه بازگشت و ولایت و وصایت را بعلی بن الحسین علیهما السلام مخصوص شمرد و در مناقب ابن
شهرآشوب این چند شعر را از سید حمیری در این باب مسطور داشته است

عجبت ولکن صروف الزمان و امر ابی خالد ذی البیان — و من رده الامر لا ینثنی الی الطیب الطهر نور الجنان
علی و ما کان من عمه برد الامامة عطف العنان — و تحکیمه حجرا اسودا و ما کان من نطقه المستبان
بتسلیم عم بغیر امتراء الی ابن اخ منطقا باللسان — شهدت بذلک حقا کما شهدت بتصدیق آی القرآن
علی امامی و لا امتری — و خلیت قولی بکان و کان

راقم حروف گوید چون درین خبر بدقت نظر رویم و این مکالمه علی بن الحسین را با ابن عم دارد و استدلال با آن سنگ در روزگار با مشکل امامت
محمد بن حنفیه در آن سال و حال با شکم بیرون از شهادت حجر الاسود برای امامت و تقدم آنحضرت کافی شماریم بعضی گفته اند که محاکمه
محمد بن حنفیه با امام زین العابدین تنها از آن روی بود که او را در امامت آنحضرت شک و شبهت باشد بلکه میخواست بر دیگران واضح و آشکار کند
و مردمان بر سان جماعت کیسانیه براهی ناصواب و خیالات ناشایست دچار نشوند و هم در مدینة المعاجز مسطور است که وقتی الی آخر انسا ابکه
آوردند محمد بن حنفیه گفت این امر با من باشد و من بآن سزاوارترم علی بن الحسین فرمود این سنگ در میان من و تو حکومت کند پس نزد صخره
شدند محمد بن حنفیه تکلم نمود و پاسخ نیافت آنگاه امام زین العابدین تکلم نمود آن سنگ بزبان آمد و گفت یا محمد از آن تو تو فی تو

معجزه حضرت زین العابدین حجر در حق بودن

احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام

وصی و امام پس از امام ابو ثقه محمد بن حنفیه بگریست و گفت ای برادرزاده همانا در حق تو ستم بر خویشتن اگر از تو راغب نمودم و دیگر در بحار الانوار
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که ابو خالد کابلی روزگاری دراز در خدمت محمد بن الحنفیه عرض نیاز کردی بدون شک و شبهه
او را امام دانستی تا یکی روز در خدمتش حضور یافت و عرض کرد خدای ترا سوگند همانا مرا در خدمت تو حق حرمت و مودت و انقطاع از دیگران
اتصال باین حضرت است ترا بحرمت رسول خدای و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما پرسش همی کنم آیا بحقیقت خبر کنی باز گوئی تو آن
امام که خدای تعالی طاعت او را بر آفریدگان فرض گردانید محمد بن حنفیه فرمود ای ابو خالد همانا مرا بسوگند عظیم سوگند دادی دانسته باش که
علی بن الحسین علیهما السلام امام است بر من و تو و هر دیندار و مسلمانی امام است چون ابو خالد این سخنان بشنید در خدمت حضرت امام زین العابدین
بنهاد و بار همی جست تا آنحضرت عرض کردند ابو خالد بر در است و را اجازت داد چون درآمد و با حضرت نزدیک شد فرمود مرحبا بک یا کنکر همانا تو
بنزد ما بر سر نمی آمدی مرا در حق ما چه نمود ابو خالد سپاس خدای را بسجده نهاد و از آنگونه کلام امام علیه السلام خود را بر خاک افکند و عرض
کرد خدای را سپاس میگذارم که مرا نمیرانید تا امام خود را بشناختم علی بن الحسین فرمود چگونه امام خود را شناختی یا ابا خالد عرض کرد تو مرا
بآن نام بخواندی که مادر من گاهیکه مرا بزاد آن نام بر من نهاد و تو از این حال دانا بودی من عمری در خدمت محمد بن حنفیه بگذرانیدم و در امامت
او هیچ شک و شبهت ننمودم تا در این اوقات او را بحرمت خدای و حرمت رسول خدای و حرمت امیر المؤمنین سوگند دادم و پرسش کردم
او مرا بحضرت تو ارشاد کرد و گفت او است که بر من و تو و جمله آفریدگان یزدان امام است از آن پس تو مرا بحضرت خویش خواندی و مرا
بحضرت تو تقرب یافتم و بآن نام که مادرم مرا نامیده بود بخواندی پس دانستم توئی آن امام که خدای تعالی طاعت او را بر من و بر هر مسلمی حتم
و واجب ساخته و برداشتی ابو خالد عرض کرد مادرم مرا بدین نام را از آن نهاد و چون پدرم در وی درآمد گفت او را نام کن و سوگند باخدا که
هیچکس از مردم بروزگار تا این روز مرا باین نام نخوانده است غیر از تو پس گواهی میدهم که تو امام جمله اهل زمین و آسمانی و دیگر در بحار الانوار
کافی مسطور و منقولست که ابو خالد کابلی با محمد بن حنفیه گفت آیا برادرزاده ات اگر خطاب سبکی که او با تو باینگونه مخاطبه نمیفرماید بینی تو آن
حشمت و عظمت که در مخاطبه با او مرعی میداری و نمیدارد و آن خضوع و خشوع که تو بپای ظهر نمیبرد محمد حنفیه فرمود او مرا نزد حجر الاسود
بمحاکمه برد تا در این کار سخن کند پس با وی برفتم و چون بحجر الاسود پیوستم از حجر بشنیدم که گفت ای محمد تسلیم امر و ولایت برادر
زاده ات بگذار چه او از تو باین امر سزاوارتر است و چون ابو خالد این حکایت بشنید بمذهب امامیه شد و دیگر در بحار الانوار از ابن بابویه
بحیر عالم اهواز مرویست که با وی بامامت محمد بن حنفیه قائل بود و مسلک مذهب کیسانیه داشتم امام خویشش را ملاقات نمودم و روزی در خدمتش
حضور داشتم پس پسری از شباب بر وی بگذشت و بر وی سلام بگذاشت پس محمد پاس حشمت و عظمتش را بر پای خواست و او را
کشت و بر جبینش بوسه نهاد و با وی بسیادت و مودت آغاز کرد و احترام مخاطبه بنمود و آنجوان برفت و محمد بمکان خویش باز آمد پس
وی گفتم از رنج زحمت که در این مدت بر خویش نهادم در حضرت خدای بیایست محسوب شمارم گفت این سخن از چیست گفتم از آنکه ما ترا امام
مفترض الطاعه میدانستیم و تو رعایت حشمت این غلام را بر پای شدی و او را یا سیدی خطاب کردی محمد بن حنفیه فرمود آری سوگند با خدای
وی امام من است گفتم این جوان کیست گفت علی بن الحسین برادرزاده من است دانسته باش که من در امامت با وی منازعت رفتم فرمود
آیا راضی باشی که من حجر الاسود را در میان خود و تو حکم گردانم گفتم چگونه سنگی جامد حکومت برد فرمود امامی که با وی سخن نکند امام نیست
پس من از این کلام شرمگین شدم و گفتم حجر الاسود در میان من و تو حاکم باشد پس آهنگ حجر نمودیم و او نماز بگذاشت و من نیز بگذاشتم
علی بن الحسین بسوی حجر پیش جست و فرمود مسئلت میکنم ترا بآنکس که مواثیق عباد را در تو ودیعت نهاد تا در شهادت از بهر ایشان بوفا گواهی
با ما خبر گوئی که امام کیست سوگند با خدای حجر الاسود ناطق گشت و گفت ای محمد امر امامت با برادرزاده ات گذار چه در این کار از تو سزاوارتر

ایضاً مکالمه ابو خالد با محمد بن حنفیه در امامت آنحضرت

تراست و او امام تو علیا است و آن سنگ چنان جنبش همی نمود که گمان بردم از جای خود ساقط گردد پس با امامتش اقرار نمودم و عقیدتش را
در خویش فرض و هموار گرفتم با جمله ابو بجیر میگوید از خدمت محمد حنفیه منصرف گشتم و با مامت علی بن الحسین علیهما السلام معترف شدم و از
مذهب کیسانیه را فرو گذاشتم و در کتاب تحفة المجالس می‌نویسد که ابو خالد کابلی گفت محمد بن حنفیه یکروز مرا طلب کرد و فرمود یا ابا خالد آیا
خواهم تورا بمدینه بخدمت علی بن الحسین فرستم برای وصلاح تو چیست گفتم ای پسر امیرالمؤمنین هر طور امر فرمائی اطاعت کنم و نیز شوق
دیدار و خدمت آنحضرت را دارم بالجمله صاحب تحفة المجالس میگوید چون ابو خالد نزد آنحضرت آمد و پیام محمد حنفیه را برسانید فرمود چون محمد
آیم با تو بحجر الاسود شویم و او را حکم سازیم و تتمه داستان را چنانکه مذکور افتاد با اندک تفاوتی به پای میگذارد و میگوید حجر الاسود گفت ای
محمد بن علی همانا علی بن الحسین حجت خداوند است بر تو و بر تمامت پیغمبر زادگان و آسمانها است بحکم خداوندی امتثال اوامر و نواهی او بر کافه
آفریدگان لازم و بر عامه موجودات واجب و محتوم است محمد بن علی گفت سمعا و طاعة یا ابن رسول الله ای حجت خداوند در آسمان و زمین قطب
الدین راوندی نیز این حدیث را موافق صاحب کتاب تحفة المجالس مسطور داشته است و نیز محمد بن یعقوب از احمد بن محمد از ابن محبوب از
علی بن رئاب از ابی عبیده و زراره از حضرت ابی جعفر علیه السلام و دیگر علی بن ابراهیم بسند با ابی جعفر علیه السلام و دیگر سعد بن عبدالله
قمی در کتاب بصائر الدرجات بسند با ابی جعفر علیه السلام و دیگر محمد بن جریر طبری در کتاب الامامه بسند بحضرت ابی جعفر و نیز محمد بن حمزه
بسند با ابی عبدالله علیه السلام و محمد بن احمد در نوادر الحکمه از جابر بجناب امام محمد باقر و نیز در کتاب الکامل بسند با ابی خالد کابلی
و جناب سید مرتضی رحمة الله علیه در عیون المعجزات در ذکر دلایل علی بن الحسین صلوات الله علیهما بسند با رشید هجری و یحیی بن ام
الطویل و همچنین قطب الدین راوندی چنانکه مسطور گشت بسند با ابی خالد کابلی و دیگر کشی از محمد بن بصیر بسند با ابی خالد کابلی
و انجماعت از ثقات عظام در کتابهای خود بتکرار نگاشته‌اند که علی بن الحسین علیهما السلام با محمد بن حنفیه و شهادت حجر الاسود در رد و صایت
آنحضرت بیرون از ممیش محمد بن حنفیه مسطور داشته‌اند و هیچ جمله اختلاف نموده‌اند جز آنکه از کثرت ناقلین اخبار در بعضی الفاظ حدیث
اختلاف شده است و این خود دلیل قوی بر ثبوت این مطلب و مطلوبست چه احادیثی را محل اعتماد دانند که این کثرت روایت از ثقات
روایت پدید نمی‌شود و دیگر در کتاب کمال الدین و مدینة المعاجز و کتب اخبار مسطور است که حبابه والبیه گفت امیر المؤمنین علیه السلام
در شرطة الخمیس نگران شدم که دره خویش در دست داشت و آنانرا که از صنفهای ماهی بفروش جری و مارماهی و زمیر و طافی روز کار بزجر
بضرب تازیانه تادیب میفرمود و میگفت ای فروشندگان مسخ شدگان بنی اسرائیل و لشکر بنی مروان اینوقت فرات بن احنف برخاست
و عرض کرد یا امیر المؤمنین لشکر بنی مروان کدام مردم باشند فرمود جماعتی هستند که ریشهای خود را می‌تراشند و سبلتهای خود را بتاب
افکنند حبابه میگوید هیچ گوینده را با آن فصاحت بیان و ملاحت تقریر و طلاقت لسان و حسن کلام ندیده بودم پس متابعت آنحضرت
روان شدم تا در فضای مسجد جلوس فرمود عرض کردم یا امیرالمؤمنین خدایت بشمول احسان رحمت فرماید بازفرمای دلالت
امامت چیست فرمود این سنگریزه را بیاور و بادست مبارک بدانها اشارت فرمود چون حاضر ساختم با خاتم مبارک چنانکه بر موم نهند بر آنها
بنهاد و نقش مهر مبارک بر سنگریزه جای گرفت آنگاه فرمود ای حبابه هر کس مدعی امامت باشد باید چنین بقدرت باشد که بر سنگریزه نقش نگین
چنانکه هم اکنون نگران شدی و هر کس این کار نماید امام مفترض الطاعة است امام هر چیزی را اراده نماید از وی پوشیده نماند با جمله حبابه میگوید
بجای خویش شدم و بودم تا امیرالمؤمنین علیه السلام بجهان جاویدان خرامید پس بحضرت امام حسن سلام الله علیه شدم و اینوقت در جای
امیرالمؤمنین جلوس فرموده بود و مردمان در حضرتش سؤال همی کردند با من فرمود توئی حبابه والبیه عرض کردم نعم یا سیدی فرمود بیاور آنچه
با خود داری پس آن سنگریزه را بیاوردم آنحضرت چنانکه امیرالمؤمنین با خاتم مبارکش بر آنها نقش نهاد و چون رحلت نمود بحضرت امام حسین شدم

معجزه از نقش سنگریزه

جرّی و مارماهی و زمیر ماهیهای بی فلس است و طافی آن ماهی را گویند که مرده در روی آب افتاده باشد

واین هنگام در مسجد رسول خدای صلی الله علیه وآله جای داشت پس مرا نزدیک خواند و ترحیب نمود و فرمود چه مانع از آن دلالت کرد از آنکه
پیش گران شدی و هم اکنون با تو انکار رود از ضمیر تو باز نمایم و دلیلی کافی است چه آنچه خدای بر امامت من معین فرموده برای علم تو کفایت
میکند و چنانکه میخواهی دلالت امامت را باز دانی عرض کردم آری السیدی فرمود آنچه با خویش داری بیاور پس آن سنگریزه را در حضرتش عرضه
دادم و آنحضرت خاتم مبارکش را بر آن بر نهاد و نقشش بست با گرفته حبابه میگوید بعد از شهادت آنحضرت در خدمت امام زین العابدین علیه السلام
شدم و در اینوقت از فرط پیری و روزگار و سالخوردگی اندام بیچاره بودم و یکصد و سیزده سال از روزگارم سپری رفته بود و آن امام علیه السلام را دیدم
با قیام و عبادت مشغول بود مرا از این روی مایوس کردیدم که آن دلالت از وی خواستار شوم آنحضرت با انگشت سبابه اشارتی بمن فرمود و از معجزه آنحضرتش
جوانیم باز گشت پس عرض کردم ای مولای من از دنیا چه بر گذشته و چه بر جای مانده فرمود اما ما مضی فنعم و اما ما بقی فلا آنچه بر گذشته نمیگویم
و آنچه بجای مانده حدیث نمی کنم از این کلام ممکن است که مقصود این باشد که از گذشته حبابه بود و سنان میگفتم نتیجه حبابه میبست که تورا
اعلام کنم آنگاه فرمود آنچه داری بیاور پس آن سنگریزه را بدادم و با خاتم مبارک آن جمله نقشش نهاد و بعد از رحلت آنحضرت در خدمت ابی جعفر شدم و با خاتم
مبارکش نقش فرمود و بعد از آنحضرت در خدمت امام جعفر صادق و پس از وی در حضرت ابو الحسن موسی بن جعفر و بعد از رحلت آنحضرت نزد امام رضا
علیهم السلام شدم و ایشان نیز مانند آباء عظام خود آن سنگریزه را خاتم بر نهادند و نقش برگرفت و حبابه از پس نه ماه بدرود جهان گفت و بهم محمد بن هشام
شماره زیست و با این صورت عمر حبابه دویست سال چیزی کم یا زیاد خواهد بود و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که علی بن الحسین در حق حبابه
والبیه دعا فرمود خدای جوانی او را باز گردانید و با انگشت مبارک بدو اشارت کرد و حبابه چون جوانان زنها حیض دید و هنگام آنحضرتش زنها را عادت
بدیدی و در آن وقت یکصد و سیزده سال از عمرش سپری رفته بود و در کتاب مدینة المعاجز و بحار الانوار مسطور است که حبابه والبیه گفت بحضرت علی بن
الحسین درآمدم و مرا برصی بر روی و سفیدی برص بر چهره بود و آن پوشیده بگریستم فرمود حبابه چرا بگریی عرض کردم ای پسر رسول الله فدای تو شوم
اهل کوفه میگویند اگر چنانکه تو گوئی علی بن الحسین از جانب خدای پیشوای خلق است ای کاش این بیماری را از صورت تو برطرف فرمودی حبابه با من
نزدیک شو و حبابه نزدیک شد عادت مبارک سه دفعه بر چهره‌اش مسح فرمود و آهسته سخنی بفرمود آنگاه فرمود یا حبابه بجعفر و بزبان ...
ایشان سلام فرست و در آینه بنگر هیچ در چهره خود اثری می بینی پس چنان در آمدم و بزبان سلام فرستادم و در آینه نگران شدم که ای
نشان که در روی داشتم و از آن برص که بر چهره داشتم خداوندش ناپدید بود دیدم و ابو عبدالله شیبانی بن ... وارد شده و علامه
مجلسی در یازدهم بحار الانوار اشارت کرده میفرماید ابو عبدالله شیبانی ... در مناقب از حبابه والبیه حدیث
کرده اند که گفت بحضرت علی بن الحسین علیهما السلام شدم و علتی در روی داشتم پس دست مبارک بر چهره‌ام بر نهاد و آن سفیدی برخاست آنگاه فرمود
یا حبابه ما علی ملة ابراهیم غیرنا و غیر شیعتنا و سائر الناس منها براء ... بر ملت ابراهیم نیست دیگر کسان از آن برکنار هستند
یعنی بحقیقت بر ملت ابراهیم هستیم که شیعیان ما و بازمانده بر آن ملت ... دیگر
جلیل سید هاشم بحرانی در مدینة المعاجز باسناد خویش از ام سلیم روایت کرده است که وقتی بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله و آنحضرت در منزل ام
سلمه سلام الله علیها جای داشت و از ام سلمه نزد رسول خدای پرسش نمود فرمود پاره حاجات بیرون شده و در این ساعت باز آید و ام سلیم در خدمت
ام سلمه بانتظار قدوم مبارکش بنشست تا رسول خدای تشریف قدوم ارزانی فرمود و ام سلیم عرض کرد یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد بسیار کتب را
بخوانده ام و هر پیغمبر وصی پیغمبر را بدانسته ام چنانکه موسی را در حیات وصی بود و بعد از وفاتش وصی داشت و عیسی همچنین پس کیست وصی تو ای رسول
خدای فرمود ای ام سلیم وصی من در حیات و ممات من یکی است آنگاه فرمود ای ام سلیم هر کس این کار کند که من میکنم وصی من باشد پس دست
مبارک را بر سنگریزه‌ای از زمین بزد و با انگشت مبارک آن را آرد کرد و آن خمیر ساخت و با خاتم مبارک آن نقش ببست آنگاه فرمود هر کس چنین کند که من کردم

لکن هرگز آن زن آنحضرت را مانند حاجتی نمیشود گفت این بزرگوار کیست که در حضرتش تقدیم هدایا و تحف می‌کنیم گفت این حضرت است اطهر و حجت
مردم است و در تحت فلک او ست چه او در زمین خلیفهٔ خدای و برگزیدگان خدای و حجت خدای است پسر رسول خدای امام و مولی بندگان خدای است چون
آن زن این کلمات بشنید از ملامت شوهر زبان بربست بالجمله راوی گوید چون سالی دیگر فرا رسید بار دیگر مرد بلخی آهنگ حج بر نشست و در مدینه بسرای
علی بن الحسین آمده خدمتش را دریافت و سلام باز داد و هر دو دست مبارکش را ببوسید آنوقت طعامی در حضرتش حاضر بود پس به اشارت آنحضرت مرد
بلخی از آن طعام بخورد و پس از صرف طعام طشت و ابریق بیاوردند و مرد بلخی ابریق گرفت آب بر دست مبارک بریخت امام علیه السلام فرمود ای شیخ تا
تو مهمان ما باشی چگونه این کار کنی عرض کرد بخواهش دل فرمود چون تو این کار را دوست میداری سوگند با خدای با تو چیزی نمایم که محبوب باشد و خوشنود
شوی و دیدگانت روشن گردد بالجمله آن مرد آب بدست مبارک امام همی بریخت تا یک ثلث طشت مملو گردید امام بآن مرد فرمود چه می‌بینی ای بلخی عرض
کرد آب است فرمود بلکه یاقوت احمر است آن مرد بدید و آب یاقوت احمر شده بود آنگاه فرمود همچنان آب بریز آن مرد دیگر باره آب بریخت تا دو ثلث
طشت را مملو گردانید و آن مرد فرمود این چیست عرض کرد آب است امام فرمود بلکه زمرد سبز است و همچنان فرمود آب بریز و او بریخت
تا طشت تمامت مملو گردید با آن مرد فرمود چیست این عرض کرد آب است فرمود بلکه مروارید درخشان است چون آن مرد نگران گشت آن آب
بامر خدای متعال در رنگ سفید بود و آن طشت از زمرد و یاقوت و مروارید بود و آن مرد بلخی از مشاهدت این حالت غریب سخت در عجب ماند و خود را بر دو دست
آنحضرت بیفکند و همی بوسه میداد آنگاه امام فرمود ای شیخ چیزی نزد ما نبود که تلافی هدایای گذشته ترا نماید اکنون این جواهر را بگیر و این را عوض هدیه
تو است و از زن خویش از ما معذرت بخواه که ترا بر کردار خود سرزنش کرده بود مرد بلخی از این کلام سرشار سر بزیر افکند و عرض کرد یا سیدی
کدام کس ترا از سخن زن خبر داد همانا بدون شک و شبهت ترا از اهل بیت نبوت هستی آنگاه با آنحضرت وداع کرده جواهر را برگرفت و بجانب
خود شد و آن حدیث را با زن گفت کدام کس این حدیث با آنحضرت خبر داد گفت نه با تو گفتم که این حضرت از بیت علم و آیات باهرات است
آن زن بسجده شکر گذاشت و شوهرش را بخدای سوگند داد که در سال آینده او را نیز بزیارت امام علیه السلام نایل گرداند و بدیدار طلعت
مبارکش خوشنود نماید چون مرد بلخی در سال آینده بتجهیز سفر حج نمود آن زن را نیز با خود ببرد اتفاق در میان راه آن زن رنجور و در یک منزلی مانده به
وفات نمود شوهرش گریان و نالان خبر مرگ او را با امام علیه السلام عرض کرد و باز نمود که آن زن بقصد زیارت آنحضرت و پیشوای خدای
صلی الله علیه و آله بیرون شده بود پس امام زین العابدین علیه السلام بپای شد و دو رکعت نماز بجای آورده دعائی که در هدف اجابت کارگر بود
بخواند آنگاه روی بآن مرد کرده فرمود برخیز و نزد زوجه خویش شو همانا خدای تعالی بقدرت و حکمت خویش که استخوانهای پوسیده را زنده میگرداند
او را زنده فرمود آن مرد فرحان و شادان شتابان گشت گاهی بادوان و گاهی آهسته تا بخیمه خویش در آمد و زوجه خویش را در حالت صحت
و سلامت نشسته یافت پس بر سرور و عقیدت بیفزود و از گذارش پرسش نمود گفت سوگند با خدای ملک الموت بمن بیامد و روح مرا قبض کرد و
خواست صعود دهد آنوقت بزرگواری با این صفت و آن صفت و فلان صورت و هیئت و همی از اوصاف شریفه آنحضرت بر شمرد و شوهرش گفت
آری بر راستی گوئی این است صفت سید و مولایم علی بن الحسین علیهما السلام چون ملک الموت آنحضرت را نگران شد بر قدمهای مبارکش
بیفتاد و همی بوسه بر نهاد و عرض کرد السلام علیک یا حجة الله فی ارضه السلام علیک یا زین العابدین امام علیه السلام جوابش را باز گفت
فرمود ای ملک الموت روح این زن را بجسدش باز گردان چه او آهنگ زیارت ما را داشت و من از خدای خواستم که سی سال دیگر او را زنده بدارد
و بخوشی روزگار بسپارد بسبب قدوم او بر ما برای زیارت ما چه برای زائر ما حقی است واجب ملک الموت عرض کرد سمعا و طاعة لک یا ولی الله
پس روح مرا بجسدم باز گردانید و من نگران ملک الموت بودم که دست شریفش را ببوسید و از نزد من باز گشت پس مرد بلخی دست زوجه خویش را
بگرفت و او را بخدمت امام علیه السلام حاضر ساخت و در آنوقت آنحضرت در میان اصحاب جلوس فرموده بود آن زن بر قدمهای مبارکش بیفتاد

در بیان حال مردی که از برکت آنحضرت توانگر شد

دیو سه نهاد و همی گفت سوگند با خدای این است سید و مولای من این جا بیکس است که خدای تعالی از برکت دعای او مرا زنده ساخت و فرمان داد تا ملک الموت جانم را بتنم بازگردانید پس هر دو تن در مدینهٔ طیبه در خدمت علی بن الحسین علیهما السلام بخوشی روز و سعادت روزگار بپاینده تا بدیگر سرای شدند رحمة الله علیهما و دیگر علامهٔ مجلسی در بحار الانوار و ابن بابویه در امالی و سید بحرانی علیه الرحمه در مدینة المعاجز و نیز قطب الدین راوندی در خرایج و جرایح از زهری روایت کرده اند که گفت در خدمت علی بن الحسین علیهما السلام بودم ناگاه یکتن از یاران آنحضرت بیامد فرمود ای مرد خبر و حدیث تو چیست عرض کرد یا ابن رسول الله امروز بامداد کردم در حالتیکه چهارصد دینار مقروض هستم و قضایش ممکن نیست و مخارجی گران از عیال بر گردن دارم که نیروی فراهم کردن اسباب آن ندارم زهری میگوید امام علیه السلام سخت بگریست عرض کردم یا ابن رسول الله این گریستن از چیست فرمود آیا نه گریستن برای مصائب و محن است عرض کردند یا ابن رسول الله چنین است فرمود کدام محنت و مصیبت بر جوانمردان مومن بزرگتر از آن است که برادر مومن خویش را در درویشی و فاقت و حاجتی نگرند و در دفع سدش را نکنند و او را بر اینحالت سختی و شدت باز نگذارند و چاره اش نتوانند زهری میگوید مجلس متفرق گشت و پاره از منافقین که همی خواست بر علی بن الحسین طعنی فرود کرده باشد گفت عجب است از حال اینجماعت که دفعه مدعی هستند که آسمان و زمین و جمله اشیاء با ایشان عطا شده و هرچه از خدای طلب نمایند دفعه فاید و نوبتی دیگر خود اقرار و اعتراف نمایند که از اصلاح حال خواص اخوان خویش عاجزند پس این سخن بآن مرد که صاحب آن داستان بود پیوست و بخدمت علی بن الحسین شد و عرض کرد یا ابن رسول الله مرا از فلان شخص چنین و چنان باز گفتند و این سخن از پریشانی و محنت بر من دشوارتر و غلیظ تر گشت امام زین العابدین علیه السلام فرمود خدای برای گشایش تو رخصت فرمود آنگاه فرمود ای فلانه سحور و فطور مرا بیاور و آن زن دو قرص نان بیاورد علی بن الحسین بآن مرد فرمود این دو گرده نان را بگیر چه بجز این نزد ما چیزی نیست همانا خدای تعالی از برکت این دو قرص از بهر گشایش سبب سازی و خیری واسع تو را نایل میفرماید پس آن دو قرص را بگرفت و در بازار شد و نمیدانست که با آنها چه سازد و در اندیشه گرانی دین و ثقل عیال خویش بود و شیطان او را وسوسه همیکرد که از این دو نان تو را چه میرسد و پریشانی دو قرص تو را چه تلافی میکند در اینحال بر مردی ماهی فروش بگذشت که بازاری کساد و ماهی بی مشتری در دکان داشت پس با او گفت این ماهی تو بیهوده و بی مشتری است این یکی قرص نان بگیر ماهی فروش چنان کرد آنگاه بر مردی دیگر بگذشت که چندی نمک داشت که هیچکس را با آن رغبت نمیرفت گفت هیچ میخواهی که این نمک بی مشتری را بمن دهی و این قرص نان که هیچکس خواهان و خریدار نیست از من بازستانی گفت آری پس آن مرد آن ماهی و آن نمک را بیاورد و با خود گفت این ماهی را با این نمک اصلاح نمایم چون شکم ماهی را بشکافت دو مروارید درخشان بدید و سپاس خدای را بگذاشت و در اینحال که بشادی و سرور بود صدای قرع الباب برخاست پس بیامد چون نگران گشت ماهی فروش و نمک فروش را بدید که بیامدند و گفتند ای بنده خدا هرچند تعب و کوشش بر خود نهادیم که ما یکتن از عیال ما چیزی از این نان بخوریم دندان ما کارگر نگشت و ما را چنین افتاد که تو از سختی روزگار باین کار ناچار شدی اکنون این نان برگیر و هرچه از ما بردی بر تو حلال باد پس آن دو قرص را بگرفت و چون ایشان برفتند او در مکان خویش جای گرفت باب سرایش را بکوفتند پس رسول علی بن الحسین از در فراز رسید و گفت امام علیه السلام میفرماید خداوند از بهر تو گشایش باز رسانید طعام ما را با ما باز فرست چه جز ما هیچکس آن را نمیخورد با جمله آن مرد آن دو گوهر را بهائی گران بفروخت و قرض خویش را ادا کرد و از آن پس حال و روزگارش نیکو گشت این هنگام یکتن از مخالفان گفت عجب بلیتی در میان این دو حال است که چگونه علی بن الحسین قادر بر سد فاقه این شخص نباشد و از کجا بوی این توانگری بزرگ باز رسانید چگونه این کار تواند بود و چگونه کسی که بر این توانگری عظیم قادر باشد از رنج پریشانی و فاقه عاجز شود چون آنحضرت این سخن بشنید فرمود

هکذا قالت قریش للنبی صلی الله علیه وآله کیف یمضی الی بیت المقدس ویشاهد ما فیه من آثار الانبیاء من
مکة ویرجع الیها فی لیلة واحدة من لا یقدر ان یبلغ من مکة الی المدینة الا فی اثنی عشر یوما وذلک حین هاجر منها
جماعت قریش نیز درباره رسول خدای چنین همی گفتند که چگونه از مکه بسوی بیت المقدس شد و آثار انبیا نگران گشت در یکشب
آنکه او خود در دوازده روز تواند در میان مکه و مدینه شد و این در هنگامی بود که از مکه به مدینه هجرت فرمود پس آنگاه علی بن
الحسین فرمود جهلوا والله امر الله وامر اولیائه معه ان المراتب الرفیعة لا تنال الا بالتسلیم لله جل ثناؤه وترک
الاقتراح علیه والرضا بما یدبرهم به ان اولیاء الله صبروا علی المحن والمکاره صبرا لا یساویهم فیه
غیرهم فجازاهم الله عز وجل عن ذلک بان اوجب لهم نجح جمیع طلباتهم لکنهم مع ذلک لا یریدون منه الا ما یریده لهم
سوگند با خدای امر خدای و امر اولیای خدای در پیشگاه خدای جاهل باشند چه مراتب جلیله و مقامات رفیعه دست نیابد
مگر وقتیکه در تمامت امور در حضرت خداوند غفور به تسلیم و رضا شوند و سؤالات بی رویه ترک گویند و بر آنچه خدای تعالی
بر حسب حکمت بالغه از بهر ایشان مقدر و مقرر فرموده خوشنود باشند چه اولیای خداوند بر محنتها و واردات ناگوار آن
گونه صبر و شکیبائی پیشه کنند که جز ایشان هیچکس را نیروی این احتمال نیست از نیروی خداوند بسبب این صبوری و شکیبائی
و تسلیم و رضا ایشان را پاداش فرماید و واجب فرماید در حق ایشان که آنچه در پیشگاه خدا مسئلت نمایند قرین انجاح و اجابت
گرداند لکن اولیای خدای با این منزلت و شرافت هیچ اراده نکنند جز آنچه خدای از بهر ایشان اراده فرموده است و دیگر در بحار
الانوار و مدینة المعاجز مسطور است که ابو حمزه ثمالی حدیث کرد و گفت که عبدالله بن عمر در مجلس امام زین العابدین علیه السلام درآمد و عرض
کرد یا ابن الحسین تو آنکس باشی که گوئی چون ولایت جدم علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین را بر یونس بن متی عرض دادند در قبول آن درنگ
نمود در شکم ماهی دچار زحمت و بلیت گشت فرمود آیا هیچ نخواهی این خبر بر تو صحیح افتد عرض کرد آری فرمود بجای بنشین آنگاه
غلام خود را بخواند و فرمود دو عصابه از بهر ما حاضر ساز و بفرمود چشم عبدالله را با یک عصابه بربند و با عصابه دیگر دیده خویش را بر
بند و ما چنان کردیم پس بکلامی تکلم فرمود و چشمهای خویش بگشاید چون عصابه از چشم بر گرفتیم خویشتن را بر بساط و ساحل
دریا نگران شدیم پس آنحضرت کلامی بر زبان مبارک براند و جمله ماهیان بحر پاسخ عرض کردند در این هنگام ماهی بس بزرگ از میان
ماهیان پدیدار گشت فرمود نام تو چیست عرض کرد نام من نون است فرمود بچه علت یونس در شکم تو محبوس گشت عرض کرد ولایت شما را
بروی عرض دادند و او انکار نمود و در شکم من محبوس گشت چون بولایت شما اقرار و اذعان نمود بمن فرمان شد تا او را بیرون افکندم چنین
است حالت آنکه منکر ولایت شما اهل البیت گردد در آتش دوزخ جاویدان بماند و بروایتی عرض کرد یا ابن رسول الله خدای تعالی هیچ پیغمبری را
از آدم تا ظهور جد تو محمد صلی الله علیه و آله مبعوث نفرمود مگر اینکه ولایت شما اهل البیت را بروی عرض داد پس هر کس از انبیا قبول نمود
بسلامت و خلاص برفت و هر کس توقف نمود و از حمل آن امتناع ورزید چنانکه آدم از معصیت و نوح از غرق و ابراهیم از آتش و یوسف از چاه و ایوب از بلیت
و داود از خطیئت یافت تا گاهی که خدای تعالی یونس را بعثت داد و وحی فرستاد که ای یونس تولای امیرالمؤمنین علی علیه السلام و ائمه
راشدین که از صلب او هستند بپذیر یونس عرض کرد چگونه تولای امیرالمؤمنین علی علیه السلام و ائمه راشدین که از صلب او هستند
بپا سپارم یونس عرض کرد چگونه تولای کسی کنم که ندیده و نشناخته‌ام و خشمگین برفت پس خدای بماهی وحی فرستاد
تا یونس را فرو برد و استخوانش را نشکند پس یونس چهل روز در شکم ماهی بود و در میان ظلمات ثلاث طواف میداد و ندا همیکرد و لا اله الا
انت سبحانک انی کنت من الظالمین من قبول کردم ولایت امیرالمؤمنین و ائمه راشدین را که از صلب او هستند چون بولایت ایشان ایمان آورد

اینوقت بپرسید که از من یابن عباس داستان او را در ساحل بحر دیدم گفتم امام زین العابدین با ماهی فرمود بجای خود باز شو و آب آسمان آرام یافت آنگاه
فرمود ای عبدالله آیا نشنیدی که او را ماهی بشیر عرض کرد آری فرمود چشمهای خویش ببندید تا ببستیم و کلامی بفرمود و فرمود باز کنید دیده را
صحابه را باز کردیم و خویشتن را بر روی بساط در مجلس آنحضرت دیدیم و عبدالله آنحضرت را وداع گفت و برفت من عرض کردم یا سیدی
همانا در این روز چیزی شگفت مشاهدت کردم و ایمان بیاوردم آنان آیا عبدالله بن عمر نیز ایمان آورده باشد فرمود دست بر داری این امر
و تو کشف افتد عرض کردم آری فرمود بیا تا بشنوی آنچه او بر وی بادی که از او بسیار بشنوی تو چگونه بدو سخن از دنبال او شدم و با وی راه سپردم شنیدم
گفت اگر بر سحر عبدالمطلب عارف بودی از مشاهدت این خیال و عجب نشگفتی این جماعت گروهی باشند که کار ایشان کار بر وارث سحر و ساحری
هستند چون این سخن از عبدالله بشنیدم بدانستم امام علیه السلام خبر مخفی سخن بمن فرماید و این حدیث شریف بدین نهج که مسطور گشت
و نیز بنهجی دیگر از ابوجعفر طبری و ابن شهرآشوب و محمد بن ثابت و ابی حمزه ثمالی مسند روایت میرسانند و هم در مدینة المعاجز از محمد بن
الحسن الصفار مسطور است که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود اِنَّ اللّٰهَ عَرَضَ وِلَایَتِی عَلَیٰ اَهْلِ السَّمٰوٰتِ وَعَلَیٰ اَهْلِ الْاَرْضِ
اَقَرَّ بِهَا مَنْ اَقَرَّ وَاَنْکَرَهَا مَنْ اَنْکَرَهَا اَنْکَرَهَا یُونُسُ فَحَبَسَهُ اللّٰهُ فِی بَطْنِ الْحُوتِ و در خبر دیگر حتی اقر بها خدای تعالی ولایت مرا بر اهل آسمانها
و اهل زمین عرضه داد هر کس اقرار کرد اقرار نمود و انکار نمود یونس بود پس خدای او را در شکم ماهی حبس کرد تا آن اقرار نمود
و دیگر در کتاب بحارالانوار و خرایج و جرایح و کتب اخبار مسطور است که ابوخالد کابلی روزگاری در حضرت علی بن الحسین بخدمت روز
میگذاشت تا شوق دیدار مادرش بر وی چیره گشت و از آنحضرت اجازت خواست تا مادرش را دیدار کند فرمود یا کنگر مردی از اهل شام
که با قدر و احتشام است بما در آید و او را یک دختر است و او را دختری است دیوانه و آنمرد جوینده کسی است که او را معالجه نماید
و در عوض مالی با وعنایت کند که چون با این شهر در آید تو پیش از دیگران نزد او شو و بگو دخترت را معالجه مینمایم و ده هزار درهم
و آنمرد شامی بقول تو مطمئن نمیگردد و بمبذول آن مال وعده میگذارد و چون بامداد برسید مردی شامی با دخترش وارد شد و در طلب
معالج بر آمد ابوخالد با او گفت من بدان پیمان که ده هزار درهم با من دهی چنان معالجه او را کنم که هیچوقت آن مرض عود نکند پس او هم
بر آن مبلغ ضمانت کرد امام علیه السلام فرمود این معالجه از برای تو بزودی میسر گردد لکن آنمرد از نخست با تو بغدر و حیلت رود
آنگاه فرمود نزد آن جاریه شو و گوشش بگیر و بگو ای خبیث علی بن الحسین میفرماید از تن این کنیز بیرون شو و دیگر باز مگرد ابوخالد کار بپای
برد و جن از بدنش بیرون شد و جنونش انقطاع یافت آن مال از مرد شامی طلب کرد و او بغدر و دفع الوقت گذرانید و ابوخالد بحضرت
امام علیه السلام رسانید فرمود با تو نگفتم با تو بمکیدت رود لکن بزودی آن جن در جسم جاریه باز میشود و چون مرد شامی نزد تو شود بگو چون
با آن مال که ضمانت شدی وفا نکردی آن مرض باز گشت هم اکنون اگر این ده هزار درهم را در حضرت علی بن الحسین بسپاری من بار دیگر
معالجه کنم که هیچوقت باز نگردد پس مرد شامی آن ده هزار درهم را در خدمت امام علیه السلام بگذاشت و ابوخالد نزد جاریه شد و گوشش
بگرفت و گفت ای خبیث علی بن الحسین میفرماید از بدن این جاریه بیرون شو و هرگز جز از راه خیر با وی متعرض مباش چه اگر دیگر
باره باز شوی ترا با آتش که بر دلها افروخته میگردد بخواهد سوخت پس جاریه آسوده شد و آن جن دیگر باره باز نگشت و ابوخالد آن مال را
بگرفت و با اجازت امام علیه السلام بسوی مادرش راه در نوشت و دیگر در بحارالانوار و مدینة المعاجز و خرایج و جرایح از
حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه مرویست که علی بن الحسین با جماعتی از موالی خود و دیگر کسان بسوی مکه راه برگرفت چون بعسفان
و بروایتی بنقعاء که منزلی است مابین مکه و مدینه رسیدند غلامان آنحضرت سراپرده مبارکش بر پای کردند چون آنحضرت بآن مکان فرود
شد با موالی و غلامان خویش فرمود چگونه در اینمکان خیمه بر افراشتید با اینکه این مکان گروهی از جنیان است که در شمار دوستان

معجزه در شفای ... مردی شامی

و شیعیان ما هستند و این گروه را بایشان زیان نرساند و جای بر ایشان تنگ میدارد عرض کردند ما برین امر دانا نبودیم و همی
خواستند آن فسطاط را بمکانی دیگر بیرون زنند که ناگاه هاتفی بانگ در افکند و هیچکس او را ندید و همیگفت یا ابن رسول الله خیمه خویش را
از این مقام تحویل مده چه ما اینکار بر خویش حمل نمائیم و اینک هدیه بحضرت شما اهدا نمودیم و دوست میداریم که از آن تناول فرمائی
تا مسرور و مفتخر باشیم پس نگاه از یکسوی فسطاط طبقی عظیم و طبقهای دیگر نگران شدیم که با انگور و انار و موز و میوه فراوان
آراسته بود و پس ابو محمد علی بن الحسین علیهما السلام هر کس در حضرتش بود بخواند و از آن میوه تناول فرمود و آنکسان نیز بخوردند
و دیگر در بحار و کتب اخبار مسطور است که زهری گوید هنگامیکه تن به بستر رنجوری در سپردم و بتباهی دچار افتادم با خویش گفتم
همی بایست با آنکس که شفاعتش در پیشگاه فروزنده مهر و ماه پذیرفتار باشد بجهت توسل جویم و در تمام آفریدگان راز
امام زین العابدین علیه السلام برتر نیافتم بحضرتش راه گرفتم و درد خویش را بگفتم و از بهر آنکه بدعایش خواستار شدم امام
دست بدعا برداشت و عرض کرد بار خدایا این زهری ... و پدران بر او در حضرت تو وسیله ساخته تجهیز او را خلاصی کن از پدران
من دادن شفا و عافیت فرمای و از وی بگذار و در دش رفع گردان زهری میگوید ما سخنی که جا نماید دست قدرت او
بساعت سلامت یافتم و هرگز روی رنجوری ندیدم و از تنگ حال و بختی روزی نشان نیافتم و دعای آنحضرت امید همی برم که
خدای بر من رحمت آورد و گناهانم آمرزیده دارد و دیگر در مدینة المعاجز از ابو جعفر محمد بن جریر طبری مرویست که ابو بصیر علی بن یزید
گفت که آنگاه که علی بن الحسین سلام الله علیهما از شام بمدینه میشد در ملازمت ایشان بودم و با جماعت نسوان آنحضرت از رعایت احترام
و حشمت فرو گذاشت نمیکردم و همیشه پاس احترام ایشان را از ایشان دور تر فرود میآمدم چون بمدینه وارد شدند پاره از حلی و زیور
خویش را بمن فرستادند من مأخوذ نداشتم و گفتم اگر حسن سلوکی در این مقام از من نمود ار گشت محض خوشنودی خدای بود در این
هنگام علی بن الحسین علیهما السلام سنگی سیاه و سخت برگرفت و با مهر مبارک بر آن نقش نهاد آنگاه فرمود دیگر این سنگ
و در مقام حاجتی که تو را پیش آید از برکت آن برآورده میشود سوگند بآنکس که محمد صلی الله علیه و آله را بحق برانگیخت من در
سرای تاریک از آن سنگ در طلب فروغ میشدم و روشنی میافت و بر اقفال مینهادم گشوده میگشت و در حضور سلاطین می بست
میگرفتم هیچوقت ناپسندیده از ایشان نمیدیدم و دیگر در بحار الانوار مسطور است که وقتی مالک بن دینار در سفر حج از قافله بعید افتاد
و همی بگرد بیابان گردش آمد ناگاه جوانی فروغان دیدار از دور پدیدار آورد و چون مالک را در رسید سخت عطشان بود و شرم همی داشت
که از عطش خود داستان کند و در طلب آب برآید پس آنحضرت نزدیک شد و سلام گفت و لوازم تعظیم و تکریم بجای که آنگاه
نگران شد که آنجوان دست بآسمان برافراشت و مطهره سرشار از آب سرد خوشگوار برگرفت و با مالک بداد و مالک بیاشامید و
مطهره باز داد چون گامی چند برد و گرفت آنجوان را ندید و خویشتن را در میان قافله پدید چون روزی چند بر گذشت مالک دیگر باره در بیابان
از بوادی کعبه بیامد بر سر چاهی برفت تا آب برگیرد و آب نمیداد و نتا گاه آنجوان پدید گشت و بر لب چاه بایستاد و سر بآسمان
کرد و کلامی بر زبان براند و آب از چاه جوشیدن گرفت و بالا آمد پس با من اشارت فرمود تا آب برگیرم من مطهره از آب پر کردم
و آن مردم که حاضر بودند آنحال بدیدند و از آن پس آنجوان را ندیدم و چون بحرم کعبه رسیدم در اندرون کعبه اش نشسته یافتم که او را
بعز الفضل بسی تعلیم همی نمود و آنرا از محکم و متشابه و امر و نهی تفسیر نمود و چون مرا بدید هیچ سخن نکرد ولکن تبسمی فرمود من از شخصی پرسیدم
این جوان کیست گفت وای بر تو او را نمی شناسی این کس را میدانند که امام زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام است
و دیگر در مدینة المعاجز و تحفة المجالس مرویست که حجاج بن یوسف علیه اللعنة امام زین العابدین علیه السلام را در بغداد در زندان ...

شفا یافتن زهری به دعای آنحضرت

نقش فرمودن خاتم مبارک را بر حجر

رفع عطش مالک بن دینار

بیرون آمدن از زندان حجاج

افکنده بود و مردی دیگر نیز در آنجا محبوس بود که شب بیاد فرزندان خویش سخت بگریست امام در دلش بدانست و چون از نماز خفتن
فراغت یافت و از شب نیمه برگذشت فرمود میخواهی بخانهٔ خویش شوی و از دیدار زنان و فرزند برخوردار گردی از استماع این سخن
چنان گریستن بروی چیره گشت که پاسخ نیارست آنحضرت فرمود دست با من ده و دیده بر بند بعد از اندکی فرمود چشم برگشای
آنمرد خود را در سرای خویش در کنار اهل و عیال یافت بازگشت فرمود با ایشان دیداری کن تا دیگر باره بدیدار ایشان باز یابی
آنمرد ایشان را دریافت و آنها از احوال امام زین العابدین علیه السلام پرسش کردند و همی بزاری و ناله بودند چون از ایشان بدید
بیرون شد و بخدمت آنحضرت آمد پس دیگر باره دستش بگرفت و فرمود چشم فرو بند چون چشم بگشاد خود را در بغداد در زندان یافت
بالجمله صاحب تحفة المجالس میگوید در آن وقت از سن امام زین العابدین علیه السلام هجده سال برگذشته بود و در آن روزگار سالکی
علمای روزگار را در مسند منبر بود و آداب شریعت دلالت میفرمود و معلوم باد که حجاج ملعون در سال نود و چهارم هجری بدوزخ
شتافت و بیست سال امارت عراقین داشت چه در سلطنت عبدالملک بن مروان بامارت منصوب شد و امارت او نیز تا در سال
هفتاد و چهارم بپا شد و از سن مبارک امام زین العابدین علیه السلام تا آن وقت سی و شش سال برگذشته و این روایت تحفة المجالس
به هیچ روایتی سازگار نیست شاید در قلم کاتب تصحیفی رفته باشد و دیگر در مدینة المعاجز و تحفة المجالس مسطور است که وقتی ابوحمزه ثمالی
در حضرت سید الساجدین مشرف گشت و عرض کرد ای فرزند رسول خدای مرا در حضرت تو سؤالی است که در پاسخ آن چشم روشن
و جانم گلشن گردد فرمود از هرچه خواهی بپرس عرض کرد در حق فلان و بهمان چه فرمائی پس جوابی بر طبق مقصود یافت آنگاه عرض کرد
یا بن رسول الله آیا پیشوایان دین مصطفوی مرده را زنده همی ساختند و کور را بینا میکردند و ابرص را شفا می بخشیدند و بر روی آب راه
میرفتند فرمود ای ابا حمزه همانا خدای تعالی آنچه بجملهٔ فرستادگان خویش عطا داده تمامت بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله عنایت
شده و آنچه از معجزات و کرامات و خوارق عادات با آنحضرت گذاشته آنحضرت جمله را با امیرالمؤمنین علیه السلام تفویض نموده
و آنحضرت نیز بیشتر را با امام حسن عطا کرده و همچنین هر امامی با امامی دیگر گذارد پس او بیاید تسلیم میفرماید تا روز قیامت با آنچه از حوادث
روزگار و سوانح لیل و نهار پدید خواهد گشت آنگاه فرمود ای ابوحمزه یکی روز حضرت پیغمبر جلوس فرموده تنی چند گوشت بریان بر
زبان راندند یاران گفتند ما را گوشت خواهش است فرمود هر آنکه گوشت میل خواهد تنی از انصار از آنجا بخانهٔ خود با زن خویش
گفت همانا رسول خدای بگوشت رغبت افکنده و بزغاله در سرای داشت آن بزغاله را با آستانهٔ پیغمبر بیاورد پیغمبر فرمود تا ذبح نمایند
و بر آتش بریان کردند پس بیاوردند چون در حضرتش حاضر ساختند فرمود ای یاران از این گوشت بخورید و استخوانش را درهم مشکنید
پس یاران و اهل بیت رسول یزدان از آن گوشت بخوردند و جمله سیر گشتند آنگاه فرمان کرد تا استخوانها را حاضر کرده دست مبارک
بر آن بکشید و خدای را بخواند و بزغاله زنده و برای مرد انصاری شد و چون انصاری بسرای خویش رفت بزغاله را در خانه بگردش
دید و بدانست که از معجزهٔ حضرت سید کاینات علیه السلام والصلوة است بالجمله ابوحمزه میگوید چون امام زین العابدین علیه السلام
این معجزه بیان فرمود با جمعی از یاران و حاضران مجلس جانب بیابان گرفت و من در خدمتش بودم و چون بصحرا درآمدیم آهوئی چند
بچریدن دیدیم امام علیه السلام آهوئی را بخواند و آن آهو شتابان آمد و بفرمان آنحضرت آهو را ذبح و بریان کرده حاضر ساختند
با حضار فرمود نام خدای بر زبان آورده بخورید و استخوانش را درهم مشکنید پس جمله بخوردند و سیر شدند آنحضرت استخوانها را فراهم
کرده در پوستش جای داد و دعا فرمود و آهو بساعت زنده و بصحرا دوان گردید و با آهوان چرنده گشت و دیگر در مدینة المعاجز بسند خود
مسطور است که محمد بن حنفیه رضی الله عنه بحضرت زین العابدین علیه السلام درآمد و چون آنحضرت در نظرش صغیر مینمود نخواست

معجزه در زنده کردن
آهو

معجزهٔ آنحضرت در احیای
[illegible]

احوال امام زین العابدین علیه السلام

بالطلا کاهش نماید آنگاه گفت تو نی که دعوی امامت کنی فرمود از خدای بترس و آنچه حق تو نیست ادعا مکن محمد بن حنفیه گفت
سوگند با خدای امامت بمن اختصاص دارد فرمود بیا تا بگورستان شویم و برای تو و من این مسئله روشن گردد پس بر قصد تا قبری
تازه و جدید رسیدند فرمود اینک مرده ایست که تازه بمرده او را بخوان و از خبر خویش پرسش کن اگر تو امام باشی ترا جواب
گوید و اگر من میخواهم تا خبر گوید محمد گفت این کار تو اولی تر فرمود گفت مرا این استطاعت نیست پس علی بن الحسین علیه السلام [illegible]
گذاشت خدای را بخواند آنوقت مرده را آواز کرد و مرده از گور بیرون شد چنانکه خاک از سرش همی بریخت و همی گفت حق با علی
بن الحسین است و ترا نیست چون محمد بن حنفیه اینحال بدید خود را بپای آنحضرت بیفکند و همی بوسید و با آنحضرت پناهنده گشت و گفت
از بهر من استغفار فرمای و دیگر در بحار الانوار و مدینة المعاجز مسطور است وقتی علی بن الحسین بعزم حج بیرون شد چون در بیابانی میان
مکه و مدینه رسید مردی راهزن با آنحضرت باز خورد و گفت فرود شو فرمود مقصود چیست گفت ترا بکشم و اموالت برگیرم فرمود هرچه
دارم با تو قسمت کنم و بر تو حلال میدارم گفت پذیرفتار نیستم فرمود پس برای من چندانکه مرا بمقصد باز رساند بگذار قبول نکرد
فرمود پس پروردگار تو کجاست یعنی عدل و مکافات او کجاست راهزن از روی استهزا گفت خدای بخواب اندر است در آنحال
دو شیر حاضر شده یکی سرش و آن دیگر پایش را گرفتند و آنحضرت فرمود چنان دانستی که پروردگارت از تو بخواب است
دیگر در مدینة المعاجز از ابن جریر طبری مسطور است که ابراهیم بن سعد گفت چون واقعه حره روی داد و بر مدینه غارت بردند یزید بن معاویه
یکی را فرمان کرده بود که بطلب علی بن الحسین شود آنحضرت را بکشد یا مسموم دارد و آن مأمور چون آنحضرت را از منزل خویش بدیدند
چون بروی در آمد ندا آنحضرت بر فراز سحابی نشسته و بیامد و بر فراز سرش بایستاد و فرمود کدام یک را دوست میداری دستانت
یا پاهای خطا میکنی یا بفرمایم زمین ترا فرو برد عرض کرد خیر اکرام و احسان ما را اراده نمائید آنگاه آنحضرت از ابر بزیر آمد و در حضورش
او جلوس فرمود پس قدحی چند از آب و شیر و عسل در حضور مبارکش حاضر گشت و آنحضرت شیر را با عسل اختیار نمود بعد از آن از حضورش
غایب گردید چنانکه هیچکس ندانست چه شد و دیگر در مدینة المعاجز از جهور بن حکیم مرویست که با علی بن الحسین [illegible] شدم که بال و پر
بروی کار روئید و به پرواز فرمود آنگاه در ساعت جعفر بن ابی طالب از علیین [illegible] شدم عرض کردم آیا استطاعت داری که با آسمان
با علی علیین صعود کنی فرمود نحن صنعناها و کیف لا نقدر ان نصعد الی ما صنعنا نحن حملة العرش و الکرسی [illegible]
چگونه قادر نباشیم که بآنچه ساخته ایم بر شویم ما ایم حاملان عرش و کرسی پس از این کلام [illegible] بیرون [illegible] ابن عطا فرمود
و دیگر در مدینة المعاجز از محمد بن جریر طبری از سالم بن قبیصه مرویست که حاضر خدمت علی بن الحسین شدم و او [illegible]
زمین را بیافرید منم و آخر کسیکه [illegible] آن منم عرض کردم یابن رسول الله آیت و دلیل این کلام چیست فرمود [illegible] آن
[illegible] که خورشید را از مغرب بمشرق [illegible] عرض کردند آنگاه بنماید و قال علی بن الحسین
صلوات الله علیه [illegible]
فضل فرمود [illegible]
امیرالمؤمنین علیه السلام و معجزات آنحضرت که از جمله [illegible]
[illegible]
و ابن بابویه در کتاب اللطف و مجلسی در بحار الانوار روایت کرده اند که سعید بن المسیب گفت [illegible]
تا علی بن الحسین زین العابدین بیرون نمی شد پس آنحضرت بیرون شد و من در خدمتش راه برگرفتیم و در بعضی منازل [illegible]

معجزه آنحضرت در [illegible] سارق

[illegible]

پرواز [illegible] وقت

تسبیح [illegible] با آنحضرت

بگذاشت و در سجود خویش خدای را تسبیح نمود و هیچ درخت و سنگ و کلوخ بجای نماند جز آنکه با آنحضرت تسبیح نهادند و ما از دیدار آنحال
بیم و فزع در آمدیم پس سر مبارک بر داشت و فرمود ای سعید آیا فزع شدی عرض کردم آری یا ابن رسول الله فرمود این تسبیح اعظم است

تسبیح نمودن موجودات

و دیگر در مدینة المعاجز و بحار الانوار از احمد بن حنبل مروی است که بسبب سجودی امام زین العابدین در کربلا زمین بود دگرگونه رای او بپوشید آن
زره بر اندام مبارکش فزونی داشت پس آن زیادتی را بگرفت و با دست مبارک ببرید راقم حروف میگوید چنان نماید که مقصود ابن حنبل
این است که از آنگر دار چشم زخمی بر حضرت برسید و منجور گشت لکن مجروحی برای بقای آنحضرت و صحت رشته او خوش است چه از آنکس که
سما او امامت و ولایت بسی کارهای عجیب مشاهدت رفت و چشم زخمی نیافتند و دیگر در مدینة المعاجز از محمد بن جریر طبری از ثابت بنانی از
انس بن مالک مروی است که علی بن الحسین علیهما السلام را آگاه بکوی طبیع کرد چشمه ایست بیرون شد بدیدم عرض کردم یا ابن رسول الله اگر
سوار شوی چه باشد فرمود اینحال آسانتر است پس نظر کن پس پای آنحضرت را بر گرفت و مرغان از هر سوی در پیرامونش در آمدند هر گونه
شده را از وی میگویند بنا فهم که با طیور و با وحوش سخن میفرمود در بحار الانوار و مدینة المعاجز و کتب اخبار از عبد الله بن عطا تمیمی مرویست که

سواری آنحضرت

خبر دادن از خلافت عمر بن عبد العزیز

گفت در مسجد با علی بن الحسین بودم ناگاه عمر بن عبد العزیز بر گذشت و دو نعل او را دو شرک از نقره بود و از نماکتر مردمان و زیباتر و جوانتر
بود علی بن الحسین علیهما السلام بدو نظر افکند و فرمود ای عبد الله بن عطا این نازنین و نعمت [illegible] با اینکه بس بی بها نمیرد تا والی
مردمان گردد عرض کردم انا لله و انا الیه راجعون این فاسق والی مردمان شود فرمود آری لکن بسی مدتی نباشد و بمیرد و چون بمیرد اهل
آسمان بروی لعنت و مردم زمین بروی گریستند و عمر بن عبد العزیز بر مسند امارت بنشست فراوان زیست و بمرد و بعد از مرگش اهل
آسمان بروی لعنت و مردم زمین طلب مغفرت مینمودند و دیگر در بحار و کتب اخبار از جابر از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که

خبر دادن از زوال ملک بنی امیه

در این آیه شریفه میفرمود هل تحس منهم من احد او تسمع لهم رکزا هیچ دیدی از ایشان یکتن را یا میشنوی از ایشان آوازی پوشیده
اینجا مقصود از اینکه دیدنی میرسند دو فرشته انا لا نحس منهم احدا [illegible] و لا نحس [illegible] باشند که هیچیک از ایشان محسوس
و محل بیم و امید نباشند عرض کردم [illegible] بخواهد شد فرمود در نهایت سرعت خواهد شد از علی بن الحسین علیهما السلام شنیدم
میفرمود اسباب این کار را دیده و دانسته است و دیگر در مدینة المعاجز از ابن شهر آشوب از حضرت امام محمد باقر بسند صحیح مرویست که

اخبار از کسیکه زنجیر بر گردن بود

فرمود در خلف پدرم بودم و آنحضرت بر استر خویش سوار بود و پس استر نفرت گرفت ناگاه مردی با زنجیری بر گردن و مردی از دنبالش
پدید شد و عرض کرد یا علی بن الحسین مرا آب ده آن مرد گفت او را آب مده که خدایش سیراب نکند و این کس همی این شخص که زنجیر بر گردن داشت
نخستین پادشاه شام بود و دیگر اخبار حضرت امام محمد باقر از پدرش علی بن الحسین علیهما السلام در سلطنت بنی عباس و این خبر
در معجزات امام محمد باقر علیه السلام باید مسطور گردد و دیگر در مدینة المعاجز از ابن جریر طبری از حضرت ابی عبد الله علیه السلام

اخبار از ملک بنی عباس

مرویست که فرمود علی بن الحسین را نزد یزید بن معویه علیه اللعنه در آوردند و ایشان را در خانه جای ساختند و جماعتی از عجم که زبان عرب
نمیدانستند بر ایشان موکل شدند پس پاره از حضرات با بعضی گفتند همانا ما را در این ویرانه در آوردند تا بر ما فرود آید و تباه گرداند
علی بن الحسین بجماعات با جماعت موکلین فرمود میدانید این زنان چه میگویند چنین و چنان میگویند حارسان گفتند با شما گوئیم
که شما را بامدادان از زندان بیرون بیندو بکشند فرمود هرگز چنین نشود [illegible] از این کار را یاد و استماع دارد آنگاه روی با ایشان
کرد و ایشان را بزبان خود ایشان [illegible] فرمود [illegible] نزد اهل مدینه [illegible] حدیث باید که

[illegible] با زنان [illegible] سادی

اشارت رفت و دیگر در مدینة المعاجز از مردی از بنی حنیفه مروی است که در خدمت علی بن الحسین در آمد و صحیفه چند در حضورش بدید که
آن نظر فرمود عرض کرد [illegible] فدای این صحیفه چیست فرمود دیوان شیعیان ما است عرض کرد در خصیصه ها [illegible] اسم خود در آن

نمودن دیوان شیعیان را

فرمود ببین این شخص میگوید من قیافت می‌دانم و پسر برادرم چه باب باشد حضرت طلبیدم و آمد و نظر کردم که با برادر کار که بخت آمد
که دیدم و اول چیزی که یافتم نامم بود و گفت و یک نام دیگر در کجاست پس پنج اسم یا آنکه بر پشتش اسم بگذاشتم و نام او را در یافتم علی بن الحسین
علیهما السلام فرمود عهد ایشان را با ما بر ولایت با خدای تعالی از خود داشته زیاد و کردند و کم میشوند خدای تعالی ما را از
علی بن الحسین پاک فرمود شیعیان ما را از صلبش فرمود و ترا از آن علی فرمود و دشمنان ما را از صلب بیافرید و اولیای ایشان را از صلب او
بجس یافرید و دیگر در مدینة المعاجز از فضل بن یسار از ابو جعفر مرویست که حیتی بحضرت علی بن الحسین علیهم السلام
بیاوردند پس از آن بیاشامید و فرمود والسید لا علم من ابن هذا العسل و این رقبه و انه لیاز من قریة کذا و کذا سوگند بخدای
سید انم این عسل از کجا است و زنبورش کجا است و از قریه فلان و فلان است و دیگر در مدینة المعاجز از ابن شهر آشوب از ابن جبیر
مرویست که ابو خالد کابلی گفت بحضرت علی بن الحسین شدم و پرسش کنم سلاح رسول خدای صلی الله علیه و آله در خدمت تو باشد چون
نگران گشت فرمود یا ابا خالد آیا اراده کرده باشی که سلاح رسول خدای را با تو بنمایم گفتم یا ابن رسول الله سوگند با خدای چنین است جز
بدرستی این مسئلت بحضرت بیاوردم و آنچه در دل داشتم مرا خبر فرمودی فرمود آری پس صندوقی چوبین و بزرگ و جوالی را بخواست
تا حاضر ساختند آنگاه خاتم رسول خدای و زره آنحضرت را در آورد و فرمود این است عمامه سحاب و رایتی در آورد و گفت این است
عقاب و چوبی در آورد و فرمود این است سکب و نعلین آنحضرت را بیرون آورد و فرمود این است دو نعل رسول خدای و ردای
مبارکش را در آورد و فرمود رسول خدای این ردا را می فرمودی و در روز جمعه خطبه میراندی و بسیار چیزها بمن در آورد و
عرض کردم خدای مرا فدای تو کرداند مرا کفایت کرد و دیگر در مدینة المعاجز از ابو خالد کابلی مرویست که گفت هفت سال از خدمت
حضرت روزگار بنهادم آنگاه گفتم فدای تو شوم مرا بتو حاجتی است تو بر خدمات من آگاهی و ذکری تا چلیت گفتم میخواهم نزد و گواه خود
رسول خدای را با مین ثنائی گفت این دو نزد من نیست لکن نزد این جوان است و بدست خویش اشارت بعلی بن الحسین فرمود پس
حضرت نظر دوختم تا از آنجا منصرف گشت و من با آنحضرت برفتم تا سرایش را بدانستم چون بامداد شد و روز بلند گشت بسرای آنحضرت روی نهادم
و باب آن سرای را مفتوح دیدم و شکر داشتم چه ابواب ائمه همیشه بسته بود تا بگویند و اظهار مطلب نمایند پس قرع الباب کردم
و آنحضرت صیحه بر کشید ای کنگر درای پس داخل سرای شدم و گفتم شهادت میدهم که خدای یکی است و انبیازی ندارد و محمد بنده
و فرستاده اوست و تو حجت خداوندی بر آفریدگان سوگند با خدای این لقبی است که مادرم بر من نهاده و بجلیس نمیدانست و نخود
جلیس فان تا حجج الله و خزنة الله فینا الرسالة النبوة والامامة و مختلف الملائکة و بنا یفتح الله و بنا یختم الله چنین ما امام
حجتهای خدای و خازنین حق خدای در رسالت و نبوت و امامت هستند و محل آمد و شد ملائکه در حضرت ما بیایند و باز شوند خداوند با
افتتاح فرمود و با اختتام فرماید ابو خالد میگوید در حضرتش فراوان جلوس کردم و مرا از فتح الباب خلق و اضطراب بود
لحیه مبارکش بنیاء مخضوب و دو جامه مورد بر تن مبارک داشت آنگاه فرمود از فتح الباب اختلاط لحیه بحنا لیه و رنگ دو جامه در عجبت شدی
عرض کردم آری فرمود مفتوح بودن در از آن است که خادمان سرای بیرون شده و در بستن در علم بود و نبات رسول خدای
جائز نیست که بیرون شوند و در فراز کرد ... و خصلت قدری لحیه با این کار کردم لکن تنها طیب گرفته ندهد مرا آن مطیع ساخته
و این کار مستحب است اما صبغ در این دو جامه با من بعروسی که دختر عم من است قریب العهدم از آن تا کنون چهار روز در سرای
پس از آن دو عصا از باب سر اگرفت و فرمود ای غلام آن قسط و جامه دان سفید را بیاور پس تجامه دان روی با آنحضرت کرد
در حضور مبارکش فرا رسید عرض کردم ایستاده من خط را کدام کس یاد فرمود بعضی از خدام من که از طبقه جن هستند آنگاه خبرا

علم امام به نسل کردن آن زن است

اخبار او از قلبی حضیمبر ابو خالد

علم آنحضرت به چیز ضمیر ابی خالد بود

ازل

از آن بر گرفت و سخت بگریست پس درع و مغفر را بر گرفت و بپوشید و بپای ایستاد و فرمود چگونه مینگری عرض کردم گویا بر بالای پیکر
پیامبر راست آمده فرمود بر اندام جدم رسول خدای و جدم امیرالمؤمنین و عمم حسن و پدرم حسین صلوات الله علیهم بر اینگونه بود و استدلال
بر این امر جز ما احدا الا علی القائم المهدی من ولد نبی علیه السلام و دیگر در مدینة المعاجز از مناقب از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه روایت
که چون کنکر کابلی در خدمت علی بن الحسین صلوات الله علیهما درآمد فرمود ای وردان عرض کرد نام من وردان نیست علی بن الحسین ع
فرمود دروغ میگوئی چه آنروز که مادرت ترا بزاد وردان نام نهاد پس از آن پدرت بیامد و ترا کنکر نام نهاد و چون ابو خالد این حال
بدید گفت شهادت بر یگانگی و بی انبازی خدای و بر رسالت رسول خدای میدهم و گواهی میدهم که تو وصی او هستی بعد از او و همانا
مادرم مرا باین حدیث بخبر داد نام من وردان بود و پدرم کنکر نهاد حدیث راند از آن پس که عقل و خرد یافتم و دیگر در کتاب تحفة
المجالس و مدینة المعاجز مسطور است که زهری گفت مرا برادری دینی بود و سخت با وی دوست بودم و او در جهاد روم وفات
کرد و من بروی بهی رشک بردم و همی دوست داشتم که با وی شهید شوم پس یکی شب او را در خواب بدیدم و گفتم خداوند با تو چگونه کرد
گفت خداوند بسبب جهاد کردن من و حق محمد و آل محمد مرا بیامرزید و بقدر هزار سال از هر جانب بهشت بر ملک من بیفزود
علی بن الحسین صلوات الله علیهما با او گفتم مرا بر تو رشک افتاد تا من نیز باین شهادت نایل گشتم گفت رشک من بر درجه تو فزونتر
از رشک تو بر درجه من و هزار سال مقدار درجه من گفتم این سخن از چه روی است گفت آن است که تو هر جمعه بخدمت علی بن الحسین میرسی و سلام
میدهی و چون دیدارت بر دیدار مبارکش افتد صلوات بر محمد و آل محمد میفرستی و از آن حضرت روایت اخبار میکنی و در چنین زمان
[illegible] آنحضرت را یاد و ذکر میفرمائی و بدان سبب جای کرده است میگردی لکن خدای تعالی ترا از جمله نگاهبانان است زهری
میگوید چون از خواب بیدار شدم گفتم این خواب از اضغاث احلام است و نوبت دیگر بخواب شدم و همان خواب دیدم و با من
گفت هیچ شک و شبهت در خویشتن مکن که شک کفر است و بر آنچه نگران شدی هیچکس را خبر مکن و علی بن الحسین سلام الله علیه
خود از این واقعه با تو گوید چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله ابوبکر را از آنخواب که در طریق شام نگران شده بود باز فرمود زهری گوید
از خواب بیدار شدم و نماز بپای خواستم و در آن حال فرستاده علی بن الحسین بیامد پس بحضرتش درآمدم فرمود ای زهری دوش چنین
و چنان بخواب دیدی و چنانکه نگران شدم خوابهای مرا باز فرمود و دیگر در کتاب مدینة المعاجز از ابو خالد کابلی مرویست که چون
امام حسین صلوات الله علیه شهید گردید و علی بن الحسین در منزل خود بنشست جماعت شیعه بحسن بن حسن آمد و شد نمودند و من نیز از
جمله ایشان بودم و از مسائلی از وی پرسش کردم و پاسخ نتوانست و من متحیر بودم و ندانستم امام کیست و یکی روز از وی سؤال کردم
و گفتم فدای تو شوم سلاح رسول خدای صلی الله علیه و آله در نزد تست پس در غضب شد آنگاه گفت ای جماعت شیعه ما را بزحمت
میافکنید پس نالان و گریان از حضرتش بیرون شدم و ندانستم بکجا روم پس بسرای علی بن الحسین امام زین العابدین ع
بازگشتم ناگاه خود را در دهلیز سرای بدیدم و در را مفتوح یافتم فرمود ای کنکر عرض کردم فدای تو شوم سوگند با خدای این اسم را هیچکس جز
خدای عزوجل نمیداند چه مادرم گاهیکه صغیر بودم این نام را در گوش من تلقین کرد ابو خالد گوید پس از آن فرمود نزد حسن بن حسن رفتی
عرض کردم آری فرمود اگر میخواهی ترا داستان کنم و اگر میخواهی تو خود حدیث گذار عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد مرا حدیث فرمای
پس مرا داستان کرد و فرمود از سلاح رسول خدای پرسش کردی و او گفت ای جماعت شیعه ما را بزحمت و مفسده میافکنید گفتم
فدای تو شوم این قضیه بر همین گونه بود که فرمودی آنگاه فرمود آن حقه و جامه دان [illegible] را از آنجا که بود مختوم بیاوردند آنحضرت آنرا
بگشود و فرمود این است درع رسول خدای صلی الله علیه و آله پس برگرفت و بپوشید و آن درع تا نیمه ساق مبارکش و از زیر سینه آنحضرت [illegible]

خبر دادن آنحضرت از حال ابو خالد

[illegible]

خبر دادن آنحضرت حسن بن حسن

زره فرمود تمام اندام را بپوشش و آن زره بر زمین کشیده آنگاه فرمود بر جسد پاکش آن زره کالیت اول بر گشت پس فرمود رسول خدا
صلی الله علیه و آله هر وقت میپوشید آنرا همین طور بآن میفرمود و چنین بشد و دیگر در مدینة المعاجز مسطور است که علی بن
الحسین علیهما السلام میفرمود انا لنعرف الرجل اذا رأیناه بحقیقة الایمان و حقیقة النفاق و ان شیعتنا لمکتوبون
باسمائهم و اسماء آبائهم یعنی چون مردی را بنگریم از حقیقت ایمان و حقیقت نفاق او شناسا باشیم و شیعیان ما بنام
ایشان و اسامی آباء ایشان مکتوب هستند و نیز در کتاب مسطور از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مذکور است که در خدمت
پدرم بجانب املاک و ضیاع آنحضرت روان شدیم چون در بیابان در آمدیم شیخی آنحضرت را استقبال نمود و پدرم به دیدارش
گشت و بر آنحضرت سلام فرستاد و من آهی شنیدم که پدرم با او گفت جعلت فداک پس مدتی دراز محادثه نمودند آنگاه پدرم
الشیخ را وداع کرد و شیخ برخاست و برفت و پدرم بروی نظر میکرد تا شخص او ناپدید گشت با پدرم عرض کردم این شیخ کدام
کس بود که اینگونه در جواب و سؤال او را عظمت نهادی فرمود خبر که من جدم حسین علیه السلام بود و نیز در کتاب
مسطور از ثاقب المناقب مذکور است که آنحضرت سه روز و سه شب بجان حج گرسنه بود و هیچ طعام میسر نشد فرمود و عرض کردند خیری
فرمود زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله با من بود و در شیر پاشامیند راهی که بدان در آنکه در خدمتش بودند بگر به بود نه آنحضرت
شیر داد و با بافت و خستگی بخواست و شیر فرمود چنانکه در کتب اخبار مرویست که حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که
خواب دیدم گویا قدحی از شیر بمن آوردند و از آن شیر بیاشامیدم چون روز دیگر بامداد نمودم نفس پیچان آمده چندی شیر قی نمودم تنها
بود که شیر مخورده بودم و دیگر در کتب اخبار مسطور است که امام زین العابدین علیه السلام فرمود شیطان را در خواب نگران شدم که
سر بر جست و من دست بر آوردم و بینی او بشکست و چون بیدار نمودم بر جامه خود اثر و نشانه خون بر جای دیدم و دیگر در کتب
مشارق الانوار و کتب اخبار مسطور است که وقتی مردی در حضرت امام زین العابدین علیه السلام عرض نماید که بچه چیز بر دوستان
خود افضل هستیم با اینکه در میان ایشان باز کسانی از اهل باشند فرمود آیا دوست میداری که فضیلت خود بر ایشان بنگری
عرض کرد آری پس دست مبارکش بر چهره وی مسح فرمود و گفت اکنون بنگر چون آن مرد نگران گشت سخت مضطرب و پریشان گشت
و عرض کرد فدای تو شوم مرا بحال خود باز آور چه در مسجد جز خرس و میمون سیاه و سگ نمی بینم آنحضرت دیگر باره دست بر چهره اش
مالید و بحالت اول باز شد و دیگر در بحار الانوار از مناقب ابن شهرآشوب و مدینة المعاجز از عیون المعجزات سید مرتضی علی الله مقامهما
مسند بجابر انصاری رضی الله عنه میرسانند که چون کار سلطنت بنی امیه راست گشت در ایام سلطنت خویش همچنانکه توانستند
خون شیعیان را بحرام بریختند و در هر کجا بدست آوردند بکشتند و بسیاری از شعب داء و آزار جماعت شیعه خودداری نکردند
تا مدت هزار ماه یعنی تا آخر مدت سلطنت بنی امیه که هزار ماه بود و اگر چه در زمان عمر بن عبدالعزیز این کردار نکوهیده متروک گردید
اما در حقیقت تمام مدت سلطنت بنی امیه بر خلاف حق و احکام الهیه میگذشت چنان است که بر آنحضرت که ولی برحق و حاکم برحق
و وصی مطلق است طعن و دف وارد شده باشد بالجمله میگویند در منابر خود بر امیر المؤمنین علی علیه السلام لعن خوانده و در بلدان
و امصار بدست حیلت و مکیدت در کمین و کین شیعیان بنشستند و بهر تدبیر که توانستند ایشان را بچنگ آورده و خون بریختند و
علمای نادان خویش را که دل بحطام دنیوی باخته بتصویب و تصدیق این هنجار کردار باز میداشتند و این کار در جهان استوار گشت که
هر کس خواستی از این جنبت رستگار ماندی ببایست با ایشان انبار گشتی و این کار سختی عظیم از بهر ایشان گردید چون سختی
بدرازا افتاد جماعت شیعه در حضرت امام زین العابدین علیه السلام زبان بشکایت برگشودند و عرض کردند یابن رسول الله ما را اعتنا

از شترهای خویش آواره ساختند و متصل اباطیل و اکاذیب می‌گفتند و آشکارا در روش حق ذوالمنن را سبب لعن خود دانند و در بلاد و
امصار حتی مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله این کردار ناهنجار را آشکار آوردند و هیچ چیز ایشان را دیگرگون نساخت و باز نداشت و
اگر تنی از ایشان از این کار انکار و رد میکرد گفتند وی ابوترابی است و ایشان را با سلطان خویش برداشتند و آنگاه دچار ضرب و حبس و
قتل یا چیز ساختند چون آنحضرت این کلمات بشنید نظر بر آسمان افکند و قال سبحانک ما اعظم شأنک انک امهلت
عبادک حتی ظنوا انک اهملتهم و هذا کله بعینک اذ لا یغلب قضاؤک و لا یرد تدبیر محتوم امرک فهو
کیف شئت و انی شئت لما انت اعلم به منا عرض کرد ای خداوند جان شان تو بس عظیم است همانا بدکار
خود را آنچنان در مکافات اعمال مهلت میگذاری که خویشتن را مهمل شمارند و همانا امر بنظر [illegible] و حکمت تست که [illegible] آنچه کنی و آنچه
کنند خدا آنچه رضا فرموده باشی مغلوب و آنچه حتم نموده باشی مردود نگردد و هر چه خواهی آید آنجا که خواهی جز آن نشود چه تو تنها [illegible]
و حکمت مسائل از ما داناتری پس از آن فرزندش امام محمد باقر را بخواند و فرمود یا محمد عرض کرد لبیک فرمود چون این شب بگذرد
روز بامداد به مسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله را بسپار و آن خیط و رشته را که جبرئیل بحضرت رسول آورد بگیر و حرکتی بس
خفیف بده و سخت مجنبان چه جمله مخلوق هلاک میشوند جابر رضی الله عنه میگوید من از این سخن متحیر و متعجب ماندم و ندانستم چه گویم
و چون بامداد شد بخدمت آنحضرت روی آوردم و آن شب را از کمال میل و حرص که بر دیدار آن امر داشتم هیچ نخفتم بالجمله [illegible]
که بر باب سرای بودم امام محمد باقر علیه السلام بیرون شد سلام دادم پاسخ بفرمود و گفت ای جابر چگونه این هنگام اینجا آمدی
اینکه در چنین وقت نزد ما نیامدی عرض کردم بسبب کلام امام علیه السلام که بروز گذشته فرمود [illegible] که جبرئیل [illegible] رسول خدا
بیاور و برگیر و به مسجد جد خود برو و حرکتی بر رشته بده و سخت مجنبان که مردمان جمله هلاک میشوند فرمود و الله لولا الوقت المعلوم و الاجل
المحتوم و القدر المقدر لخسفت بهذا الخلق المنکوس فی طرفة عین بل فی لحظة سوگند بخدا اگر نه آن بود که جانیان بایستی با وقتی معلوم و
زمانی محتوم و قدری مقدر در گذرند جمله را بزمین فرو میبردم و این خلق منکوس را خسف مینمودم در یک چشم بهم زدن بلکه در یک لحظه و لکنا
عباد مکرمون لا نسبقه بالقول و بامره نعمل یا جابر لکن ما بندگان مکرم باشیم و در قول خدای پیشی نجوئیم و با مر او عمل نمائیم اینجا بر عرض کردم یا
سیدی و مولای از چه این معاملت با ایشان مرعی نداری فرمود دیگر روز گذشته حاضر نبودی که جماعت شیعه در حضرت پدرم شکایت
آوردند و از این مردم ملاعین چه بعرض برسانیدند عرض کردم آری ای سید و مولای من فرمود پدرم با من فرمان کرد ایشان را بترسانیم
در آنکه شاید از کار خود در گذرند و من دوست میدارم که طایفه از ایشان هلاک شوند و خداوند بلا و جفا را از ایشان [illegible]
نماید جابر میگوید عرض کردم ای سید و مولای من چگونه ایشان را بیمناک گردانی با اینکه از حد شمار افزون هستند فرمود [illegible]
رسول الله صلی الله علیه و آله لاریک قدرة من قدرة الله تعالی التی خصنا بها و ما من به علینا من دون الناس در حضرت
به مسجد رسول خدای راه برگیر تا ترا بقدری از قدرت خدای تعالی که ما را بآن مخصوص داشته و آنچه منت نهاده است بیا بیرون و از دیگر مردمان
باز نمایم پس از عقب او به مسجد شدم و آنحضرت دو رکعت نماز بگذاشت آنگاه گونه مبارک بر خاک نهاد و کلامی بر زبان براند آنگاه سر مبارک
بلند کرد و از آستین مبارک رشته بس باریک و دقیق که بوی مشک از آن بر دمید بیرون آورد و آن رشته در نظرم از سوفار سوزن باریکتر بود
آنگاه فرمود یک سوی این رشته بجانب خود بگیر و آرام و نرم برو و بپرهیز که آن را حرکت دهی جابر میگوید یکسر رشته را گرفتم و آرام برفتم آنگاه فرمود بجای
بایست پس جنبشی آهسته و خفیف بداد چندانکه از کمال نرمی گمان نمی بردم که حرکت داده باشد پس از آن فرمود سر رشته را با من گذار
عرض کردم ای سید من با آن چه کردی فرمود و یحک بیرون شو و حال مردمان بنگر چون از مسجد بیرون شدم مردم را از ناله و [illegible]

و از هر سوی آن مسجد فریاد و افغان بلند بود و در مدینه زلزله سخت و بومی عظیم و تحت و خرابی شدید درافتاد و بیشتر خانها ویران و افزون
از سی هزار مرد و زن سوای کودکان هلاک شده بودند و مردمان بمسجد گریه و عویل آمده و همی گفتند انا لله و انا الیه راجعون خانه فلان
خراب و اهلش تباه شد و مردمان با بیم و فزع بمسجد رسول خدای روی نهادند بعضی گفتند خرابی عظیم چهره گشوده بعضی گفتند زلزله سخت
روی نمود پاره گفتند چگونه بر این فرو نرویم با آنکه از بهر وقوف و نهی از منکر تارک شدیم و فسق و فجور و ظلم آل رسول پر ظلم سوگند با
خدای باید در صدد اصلاح شناسد تو دست خویش شویم با زلزله از این شدیدتر دچار شویم و بلیتی عظیم گرفتار گردیم جابر میگوید متحیر
و مبهوت بماندم و مردمان را پریشان و متحیر گریه و زاری دیدم چندانکه از گریه ایشان بگریستم و ایشان هیچ نمیدانستند از کجا آمده پس بخدمت
باقر بار شدم که بیکه در مسجد رسول خدای مردمان در خدمتش فراهم شده و عرض میکردند یابن رسول الله آیا نظر نمیفرمائی چه بما فرود گشت خدای
در حق امتحان فرمود بماره دعا و صدقه و پناه برید آنگاه دست مرا گرفت و با من سیر فرمود و گفت حال مردمان چگونه است عرض کردم هیچ سؤال
پیغمبری مساکن ویران گشت یابن رسول الله و مردمان تباه شدند و ایشان را بحالتی دیدم که رحم آوردم فرمود رحمت خدای بر تو باد
اما انه قد بقیت علیک بقیة و لولا ذلک لم ترحم اعداءنا و اعداء اولیائنا هنوز در تو خیری باقی است و تصفیه نشده که بر دشمنان ما و دشمنان
دوستان ما ترحم می آوری آنگاه فرمود سحقا سحقا بعدا بعدا للقوم الظالمین و الله لولا مخافة و الدی لزادت فی التحریک و لکنهم
جمیعا فانزلوا و اولیاءنا من بین اعدائنا من هذه المنزلة غیرهم و جعلت اعلاها اسفلها و کان لا یبقی فیها دار و لا جدار و لکن امرنی مولای
ان احرک تحریکا ساکنا یعنی دور و بعید باشند قوم ستمکار سوگند با خدا اگر این بودی که بر خلاف فرمان پدرم نمودی هر آینه در حرکت
دادن خیط بر زیاد میرفتم و این گروه را بتمامت بهلاکت میآوردم و ما هر چه دیدیم و هر جهت و دولت که باقیم از اینجاعت بوده این شهر
زیر و زبر میساختم و خانه و دیواری در این شهرها پای نمی ماند لکن مولای من با من فرمود که جنبشی با سکون بدهم پس از آنحضرت امام محمد باقر
بر مناره صعود داد و من آنحضرت را میدیدم و مردمان نمی دیدند و با صوتی بلند صدا بر کشید الا ایها الضالون المکذبون مردمان گمان
کردند از آسمان بانگی برخواست و از بیم و هیبت بر روی زمین افتادند و دلهای ایشان از آن هول و دهشت در طیران آمد و همی در سجود خود
میگفتند الامان الامان و ایشان آن صیحه را بجمی میشنیدند لکن صاحبش را نمیدیدند و در روایت صاحب مدینة المعاجز جابر گفت
آنحضرت بر مناره صعود داد و دست خویش بر کشیده و دراز کرد و بدو در مناره برآورد و زلزله خفیف در مدینه بلند و خانه چند خراب گشت
پس این آیت مبارک قرائت فرمود ذلک جزیناهم ببغیهم و هل نجازی الا الکفور و نیز تلاوت فرمود فلما جاء امرنا جعلنا عالیها سافلها
و هم قرائت فرمود فخر علیهم السقف من فوقهم و اتاهم العذاب من حیث لا یشعرون جابر میگوید این هنگام از شدت خوف و هیبت دختران
دوشیزه و زنهای جوان با چهرهای گشوده و بی پرده از پردهای خویش بیرون تاختند و هیچکس از کثرت ترس و هیبت و خوف و حیرت در ایشان
نگران نمی گشت چون حضرت باقر بحیرت و پریشانی زنان نگران شد رقت فرمود و آن رشته را در آستین نهفت و زلزله سکون یافت و از
مناره فرود گشت و مردمان او را نمی دیدند پس دست مرا بگرفت و از مسجد بیرون شد و بر آهنگری عبور دادیم که مردمان بر دکانش فراهم و همی
صدا داد با جماعت میگفت من در اینحال خرابی بهمه شنیدم آیا شما شنیدید بعضی گفتند بلکه همهمه بسیار بود و جماعتی دیگر گفتند سوگند با خدای
کلام کثیری بود لکن بر آن سخن واقف نشدیم جابر میگوید این هنگام امام محمد باقر بمن نظر کرد و تبسم فرمود و گفت یا جابر هذا ما طغوا و بغوا
ای جابر این جلیت و بلا بسبب بغی و طغیان ایشان بود عرض کردم یابن رسول الله این خیط که این جمله شگفتی در آن است چیست فرمود هذا
من البقیة این خیط از بقیه است عرض کردم یابن رسول الله چیست بقیه فرمود هی بقیة مما ترک آل موسی و آل هرون تحمله الملائکة و یضعه
جبرئیل لدینا و بروایتی بعضیه جبرئیل نبی بقیه است از ترکه آل موسی و آل هرون که فرشتگان حمل میکردند و جبرئیل در حضرت ما.

منصوبات ویحک یا جابر انّا من الله بمکان ومنزلة رفیعة فلولا نحن لم یخلق الله تعالی سماء ولا ارضا ولا
جنّة ولا نارا ولا شمسا ولا قمرا ولا جنّا ولا انسا ویحک یا جابر لا یقاس بنا احد یا جابر بنا والله انقذکم
وبنا نعشکم وبنا هداکم ونحن والله دللناکم علی ربکم فقفوا عند امرنا ونهینا ولا تردّوا علینا ما اوردنا
علیکم فانّا بنعم الله تعالی اجلّ واعظم من ان یردّ علینا وجمیع ما یرد علیکم منّا فما فهمتموه فاحمدوا الله
علیه وما جهلتموه فاتکلوه الینا وقولوا ائمّتنا اعلم بما قالوا فرمود ای جابر همانا خدای ما را
رفیع و منزلتی منیع نهاده و اگر بواسطه وجود ما نبود خداوند تبارک و تعالی آسمان و زمین و بهشت و جحیم و آفتاب و ماه و جن و انس را نیافریدی
ای جابر هیچکس را با ما قیاس نتوان کرد همانا خداوند بسبب ما شما را نجات داد و پناه داد و نیز بخشید هدایت فرمود سوگند با خدای شما را ما
به پروردگار شما دلالت نمودیم پس بآنچه امر و نهی فرمودیم بپائید و آنچه را بر شما رد کردیم بما باز نگردانید چه ما بسبب نعمتهای خداوند
جلیل از آن بزرگتر و جلیل تریم که بر ما رد نمایند و هر چه از ما اخبار و آثار بر شما فرود آید هر چه را فهم کردید خدای را بر آن سپاس گذارید و آن
چه را نفهمیدید و معلوم نساختید با ما حوالت دهید و بگوئید پیشوایان ما بآنچه گفته اند داناترند جابر رضی الله عنه میگوید پس از آن امیر مدینه که از
جانب بنی امیه در مدینه اقامت داشت فرود و حرمتش منکوب و پریشان پدیدار شد ناچار آواز برکشید ای معاشر مردمان در حضرت
علی بن الحسین پسر رسول خدای صلی الله علیه وآله حاضر شوید و با آنحضرت بخداوند تقرب جوئید و تضرع نمائید و توبت و انابت پیش دارید
شاید خداوند عذاب را از شما برگیرد جابر رضی الله عنه میگوید چون امیر مدینه امام محمد باقر علیه السلام را بدید بحضرتش شتابان
گشت و عرض کرد ای پسر رسول الله آیا نمی نگری به امت محمد صلی الله علیه وآله چه فرود آمد همه تباه و ناچیز شدند آنگاه عرض کرد پدرت والا کرامت
کجاست تا در حضرتش مسئلت نمائیم با ما بمسجد رسول آید و بخدای تقرب جوید و این بلا از این امت بر داشته شود امام محمد باقر علیه السلام
فرمود ان شاء الله تعالی چنان خواهد نمود لکن شما نفوس خویش را با صلاح آورید و توبت و بازگشت از آنچه بر آن هستید گزارید چه جز قوم …
و زیانکار از مکر خدای ایمن نباید بود جابر میگوید بجملت بحضرت امام زین العابدین علیه السلام شدیم و آنحضرت نماز میگذاشت پس ایستاده
بودیم تا از نماز فراغت یافت روی با ما کرد آنگاه پوشیده فرمود ای محمد هیچ نمانده بود که مردمان به هلاکت گیرند جابر میگوید
عرض کردم ای سیدمن جنبش دادن آن را هیچ نفهمیدم یعنی از بسکه خفیف بود حرکتش معلوم نگشت فرمود ای جابر اگر حرکتش را
گشتی هیچ جانداری بر روی زمین نماندی خبر مردمان چه بود پس عرض نمائیم فرمود این جمله برای آن بود که این گروه هتک حرمت ما نمودند و
روا داشتند عرض کردم یا ابن رسول الله اینک سلطان ایشان بر در … است و اینان خواستارند که از تو مسئلت نمائیم تا بمسجد
بیائی و مردمان در حضرت تو انجمن شوند و خدای را بخوانند و تضرع نمایند آنحضرت بر خیز و تبسم فرمود آنگاه تلاوت فرمود اولم
تک تأتیکم رسلکم بالبینات قالوا بلی قالوا فادعوا وما دعاء الکافرین الا فی ضلال عرض کردم ای سیدمن عجب این است که این جماعت همی ندانند
از کجا آیند و از کجا هستند فرمود چنین است آنگاه این آیت تلاوت فرمود فالیوم ننسیهم کما نسوا لقاء یومهم هذا وما کانوا بآیاتنا
یجحدون امروز ایشان را نادیده انگاشتیم چنانکه فراموش کردند ملاقات این روز را سوگند با خداوند این است ای جابر آیات ما و این است
قسم بخدای یکی از آنچه وارد است از آنجمله که خدای تعالی در کتاب خود وصف نموده بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه
فاذا هو زاهق ولکم الویل مما تصفون بلکه دور میکنیم و میزنیم بسبب حق بر باطل و حق درهم میشکند باطل را و باطل از میان میرود و شما راست ویل
و وای از آنچه توصیف نمائید پس از آن فرمود ای جابر علیت گمان تو چیست اگر وی بمیرانند سنت ما را و ضایع و بیهوده سازند
و پیمان ما را و دوستی ورزیدند با دشمنان ما و حرمت ما را هتک نمودند و در حقوق ما ظلم و ستم ورزیدند و کینه … ما را

و یاری نمودند آنها را که بر ایشان ستم راندند و دوستی ایشان لازم نمودند و در سیره و روش ایشان و گفتار ایشان راه نوشتند و در فساد دین خود کوشش
ساختند پروردگار را سپردند عرض کردم سپاس خدا را که مرا نعمت نهاد در معرفت و شناسائی شما و عارف گردانید در فضائل شما
و ملهم ساخت در طاعت شما و موفق فرمود در دوستی دوستان شما و دشمنی دشمنان شما آنگاه آنحضرت فرمود ای جابر آیا میدانی المعرفة
میدانی معرفت چیست جابر ساکت ماند و آنحضرت به تطویل شرحی از آن بیان فرمود چنانکه علامه مجلسی علیه الرحمه در جلد هفتم
بحار الانوار این حدیث را مسطور فرموده در آخرش میرسد که امام زین العابدین صلوات الله علیه فرمود ای جابر آیا میدانی المعرفة
ای جابر آیا میدانی معرفت چیست المعرفة إثبات التوحيد أولاً ثم معرفة المعاني ثانياً ثم معرفة الأبواب ثالثاً ثم معرفة
الإمام رابعاً ثم معرفة الأركان خامساً ثم معرفة النقباء سادساً ثم معرفة النجباء سابعاً
و این است قول خدای تعالی لو كان البحر مداداً لكلمات ربي لنفد البحر قبل أن تنفد كلمات ربي ولو جئنا
بمثله مدداً و بر این آیت فرمود ولو أن ما في الأرض من شجرة أقلام والبحر يمده من بعده سبعة أبحر ما نفدت
كلمات الله إن الله عزيز حكيم آنگاه فرمود ای جابر اثبات توحید و معرفت معانی این است اثبات توحید معرفت خداوند قدیم
غایبی است که ابصارش درنیابد و او ابصار را دریابد و اوست لطیف خبیر و غیبی است [illegible] کرده است که آن را دریابی چنانکه
وصف کرده است آن نفس خود را و اما معانی ما معانی او و مظاهر او در میان شما ایم [illegible] فرموده است از نور ذات خود و تفویض
است ما را امور بندگان خود را پس ما باذن خدای هرچه خواهیم میکنیم و هر وقت خواهیم خدای خواسته [illegible] اراده خدای اراده
کرده است و خدای عز و جل را در این خلق درآورده و در میان بندگانش [illegible] داشته [illegible] پس هر کس چرا
منکر شود و رد نماید پس بر خدای عز و جل رد کرده است و به آیات و پیغمبران و فرستادگان خدای کافر شده است ماجابر من عرف الله
تعالى بهذه الصفة فقد أثبت التوحيد لأن هذه الصفة موافقة لما في الكتاب یعنی هر کس خدای را بدین صفت بشناسد توحید
این صفت اثبات و آنچه در قرآن است موافقت نموده است قول خدای تعالی لا تدركه الأبصار وهو يدرك الأبصار
ليس كمثله شيء وهو السميع العليم و قول خدای تعالی لا يسأل عما يفعل وهم يسألون جابر عرض کرد ای سید من اصحاب
من کسی اندک هستند [illegible] آنحضرت [illegible] فرمود [illegible] ای جابر [illegible]
عرض کرد [illegible] رسول الله [illegible] مردم [illegible] دو هزار [illegible] مردم [illegible]
[illegible] و لکن المقصرین لیسوا الک اصحاب [illegible]
[illegible] مقصر [illegible] اصحاب [illegible] عرض کرد [illegible] فرمود الذین قصروا فی معرفة الائمة و عن معرفة ما فرض الله علیهم من
الحکمان هستند که در شناسائی [illegible] معرفت آنچه خدای [illegible] و روح [illegible] ایشان [illegible]
قصور و تقصیر جستند عرض کرد ای سید من معرفت روح چیست فرمود أن يعرف كل من خصه الله تعالى بالروح
فقد فوض الله إليه أمره يخلق بإذنه ويحيي بإذنه ويعلم الغير ما في الضمائر ويعلم ما كان وما يكون إلى
يوم القيامة وذلك أن هذا الروح من أمر الله تعالى فمن خصه الله تعالى بهذا الروح فهذا كامل غير
ناقص يفعل ما يشاء بإذن الله يسير من المشرق إلى المغرب في لحظة واحدة يعرج به إلى السماء وينزل
إلى الأرض يفعل ما شاء وأراد شناسائی روح خدا این است که بداند هر کس را خدای تعالی بدین روح [illegible]
فرموده [illegible] خدای [illegible]

خواهد بود عالم است چه این روح از امر خدای تعالی است و هر کس را که خدای تعالی این روح مخصوص فرمود کامل است و ناقص نیست
هرچه خواهد باذن خدای میکند در یک چشم بر هم زدن از مشرق بمغرب سیر نماید به نیروی این روح بآسمان عروج و بزمین نزول میکند
هرچه را خواهد اراده فرماید چنان کند جابر عرض کرد و بیان این روح را بیشتر کن فرمود این روح امری است که خدای تعالی بمحمد ص
اختصاص داده از کتاب خدای تعالی تو اینم دریافت فرمود آری این آیت را قرائت کن وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا
مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا و قول خدای تعالی أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ
الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ جابر عرض کرد فرج الله عنک کما فرجت عنی و مرا بمعرفت روح عارف موفق فرمودی آنگاه عرض کرد یا سیدی
صلی الله علیک پس تا بیر شیعه مختصر خواهند بود و من بکثیر از اصحاب خود را بر این صفت نشناسم فرمود ای جابر اگر تو یکتن از
ایشان را نمی شناسی من مردی قبیل را از ایشان میشناسم که بیایند و سلام بر ما کنند و سر ما را که مکنون و باطن علوم ما است از من
بیاموزند عرض کرد بآنها فلان بن فلان و اصحابش از اصحاب این صفت هستند انشاء الله تعالی چه من سری از اسرار شما یعنی از علوم
شما را از ایشان شنیده ام و گمان دارم که ایشان باین مقام رسیده اند فرمود ای جابر ایشان را بخوان و بامداد ایشان را خود حاضر کن
جابر بر حسب فرمان ایشان را حاضر ساخت و جماعت بر امام علیه السلام در آمدند و آنحضرت را تجلیل و توقیر نمودند و در حضور مبارک
بایستادند فرمود ای جابر ایشان برادران تو هستند لکن بقیه در ایشان باقی است یعنی بدرجه نرسیده اند آنگاه فرمود ای جماعت
آیا اقرار دارید که خدای تعالی هرچه میخواهد میکند و هرچه اراده بفرماید حکم میراند و هیچ چیز حکمش را پس نیافکند و قضای او را
نیکر دانند و مسئول واقع نمی شود و دیگران مسئول و پرسیده میشوند عرض کردند آری خدای هرچه میخواهد میکند و هرچه اراده فرماید حکم
مینماید جابر گفت سپاس خدای را و تدبرها تا این مردم بصیرت یافتند و بشناختند و بالغ شدند فرمود ای جابر بنگر که میتوانی بشتابی
یکمرتبه جابر متحیر بماند امام علیه السلام با جابر فرمود از ایشان بپرس آیا علی بن الحسین قدرت دارد که بصورت پسرش محمد در آید جابر
از ایشان بپرسید و آنان امساک و سکوت ورزیدند فرمود ای جابر از ایشان بپرس محمد میتواند بصورت من بگردد جابر بپرسید
و ایشان امساک و سکوت نمودند امام علیه السلام بجابر نظر کرد و فرمود این همان است که ترا خبر دادم که بقیه در ایشان باقی است
و حضرت باقر علیه السلام فرمود چیست شما را که سخن نمیکنید این هنگام پاره با پاره نظر همیکردند و از هم پرسیدن نمودند و عرض
کردند یا بن رسول الله ما را علمی نیست ما را تعلیم کن امام زین العابدین با پسرش امام محمد باقر سلام الله علیهما نظر کرد و آن مردم گفت
کیست این عرض کردند پسر تو است فرمود من کیستم عرض کردند پدرش علی بن الحسین اینوقت آنحضرت بکلامی تکلم فرمود که ناگهان
ناگاه محمد را بصورت پدرش علی بن الحسین بدیدیم و ناگاه علی را بصورت پسرش محمد بدیدیم آن مردم از کمال شگفتی گفتند لا اله الا الله
امام علیه السلام فرمود از قدرت خدای شگفتی مگیرید من محمدم و محمد من میباشد و محمد فرمود ای قوم از امر خدای در عجب نشوید من علی باشم
و علی من باشد و کل ما یکی است از نور واحد و روح از امر خداوند است اول ما محمد است و اوسط ما محمد و آخر ما محمد و کل ما محمد است چون این سخن
بشنیدند بسجده نهاده و همی گفتند بولایت شما و سر شما و علانیه شما ایمان آوردیم و بخصایص شما اقرار کردیم امام زین العابدین
فرمود ای قوم سر بر گیرید همانا اکنون شما عارف و مستبصر بودید و شمائید کاملان و بالغان الله الله هیچیک از مقصرین و مستضعفین را برآنچه
از من و از محمد دیدید مطلع مکنید چه ایشان شما را توهین و تشنیع دارند و شما را تکذیب نمایند عرض کردند سمعا و طاعة آنگاه فرمود اکنون
در حالتی که راشد و کاملید هستید پس منصرف بشدند جابر عرض کرد ای سیدی آنانکه باین امر باین نحو که بشناختی و آشکار فرمودی
عارف نباشند اما محبت شما را داشته باشند و فضل شما را قائل و از اعدای شما بیزار باشند حالشان چگونه است فرمود ایمردم در حال خیر

احوال امام زین العابدین علیه السلام

باشند تا با تیغ آید جابر عرض کرد یا ابن رسول الله آیا عبدالله بن عبدالله خبری باشد که ایشان از تقصیر در حقوق برادران خویش
کوتاهی ورزند و ایشان را از احوال پوشیده و آشکار امور خویش خبر کنند و بحطام دنیا بیرون از ایشان را مستبد دوزند فرمود ابتلا
لیطلب المعروف ویکلح من دون سلطانه ویصیبه من آفات الدنیا ولا یأتیها ما لا یحتمله من الاوجاع فی نفسه
وذهاب ماله وتشتت شمله لما قصر فی بر اخوانه در خیال است که اعمال نیکو مطلوب اشخاص نکو هید بیم دم پسندیده
مستوجب آفات و بلیات روزگار تا بگونه بر شخص در چار شود و کیفر عمل آنرا بیابد مادام پیش تا با کمال انگیزه میکرد
برادران دینی خود قصور ورزید جابر میگوید سوگند بخدای با ذوهی تحت جابر شد و عرض کردم یا بن رسول الله چیست حق مومن با در مومن
خود پس فرمود یفرح لفرحه اذا فرح ویحزن لحزنه اذا حزن وینفذ امره ویحصل باشادی او شاد و با اندوه او اندوهناک
شود و امور او را در صدد اصلاح و انجام کرده و در هر جا از دنیای فانی محروم شود باوی مواسات جوید چندانکه دیگر و تسر درون و احیانا
هستند عرض کردم یا سیدی چگونه خدای تعالی این جمله را برای مومن واجب نموده فرمود لان المؤمن اخو المؤمن لابیه وامه
علی هذا الامر لا یکون اخاه وهو احق بما یملکه جابر عرض کرد سبحان الله چگونه برین امر تا ابر باشند فرمود هر کس خواهی
درهای بهشت را بگوید با جوریان بیشک معانقه کند و با او در دار السلام فراهم گردد جابر عرض کرد یا بن رسول الله سوگند بخدای هلاک شدم
چه در حقوق برادران خود مقصرم و نمیدانستم که اینکار را به یکی آن را مقصر میگرداند یا بن رسول الله از آن تقصیر که در رعایت برادران
مومن از من روی داده توبه مینمایم و دیگر در بحار الانوار و مدینة المعاجز مسطور است که عبدالصمد بن علی گفت مردی در خدمت علی بن
الحسین علیهما السلام در آمد فرمود کیستی عرض کرد مردی منجم و پیرزادم پس آنحضرت بدو نظر کرده فرمود هل ادلک علی
رجل قد مر منذ دخلت علینا فی اربعة عشر الف عالم آیا دلالت بکنم ترا بر مردی که از آن وقت که بر ما در آمدی در چهارده هزار
عالم بگذشته و بر وایتی فرمود در چهارده عالم بگذشته که هر یک از سه برابر دنیا بزرگتر است از جای خویش حرکت ننموده است عرض کرد
کیست فرمود او را نام میبرم لکن اگر خواهی خبر گویم ترا بآنچه خوردی و در سرای خویش ذخیره نهادی و بروایتی فرمود آن شخص من هستم
عرض کرد خبر گوی فرمود امروز حیس خوردی و حیس پنج اول طعامی است که خرمای از رفته را با کشک و روغن بهم در آمیخته بپزند
و مانند ترید ساخته بخورند با جمله فرمود در خانه تو بیست دینار است و از آنجمله سه دینار را دار به و بروایتی از نیمی صحیح الوزن که و دیناری
دیگر را تا آن معوار نماید آنمرد عرض کرد و شهادت میدهم که تو ئی حجت عظمی و مثل اعلی و کلمه تقوی امام علیه السلام فرمود و قد امتحن
الله قلبک بالایمان تو ثابت بیتی تو هم صدیق ابتی که خدای دل ترا در ایمان آزمایش و امتحان فرموده و ثابت گردانید و در
کتاب تحفة المجالس و کتب اخبار از طاوس یمانی مرویست که گفت سالی با قافله حج سفر بر نهاده چون در میان صفا و مروه
سعی مینمودم دیدم بر صفا بر شدم جوانی پاک روی دیدم که ای با جامهای کهنه نگران شدم که نشان صلاح از دیدارش پدیدار بود
چون بر در جهای صفا بر شد و چشمش بر کعبه بنهاد و بر آسمان نگران شد و گفت آیا عریان کما ترانی آیا جائع کما تری فما تری فیما تری
یا من یری ولا یری یعنی برهنه ام چنانکه بینی و گرسنه ام چنانکه دانی پس چه می بینی در آنچه بینی ای کسیکه می بینی و دیده نمیشوی
از این سخن اعضای من بلرزه در آمد و نظر کردم دو طبق از آسمان فرود آمد و در روبروی آن در پیش او فرو نهادند و بر آن طبق ها که
دیدم که هرگز ندیده ام پس من دیده فرمود ای طاوس عرض کردم لبیک سیدی و از اینکه ناشناخته نام من بر زبان گذرانیدم
افزود فرمود و ترا با این ج جها حاجت هست عرض کردم نی اما آنچه در طبق است بخواهم پس از آن میوه ای چند بمن عطا کرد
و بر گوشه جامه احرام خویش بستم آنگاه و جامه را که در او بود از خویش دور نموده و گفتی جابه را تصدق و روی بسا کس

نمود و گفت رب اغفر و ارحم و تجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاکرم پس از عقبش روان شدم و ازدحام مردمان در میان من و او جدائی افکند
یکی از مسلمانان رسیدم از آن جوان پرسش کردم گفت ویحک او را نشناختی همانا سید سجاد امام زین العابدین علیه السلام است من
از آن هنگام که در شعار قریش بازنده بودم تا در خدمتش سعید و از اوان بهره مند شدم و دیگر در مدینة المعاجز از محمد بن جریر طبری از زرین
طلب یمان مروی است که ابو عبدالله علیه السلام فرمود اول چیزی که از ابو خالد کابلی از دلایل و علامات امامت علی بن الحسین علیهما السلام معلوم

نمودن بهشت به ابو خالد

گشت این بود که ابو خالد دق الباب سرای آنحضرت نمود پس غلام آنحضرت بر وی بیرون شد و گفت کیستی گفت ابو خالد کابلی هستم پس علی بن
الحسین فرمود ای کنکر اندر آی ابو خالد میگوید از اینکه نام مرا بدانست در عجب شدم و داخل شدم و سلام دادم با من فرمود ای ابو خالد
میخواهم بهشت را که مسکن من است و هر وقت بخواهم در آنجا داخل میشوم تو را بنمایم عرض کردم بلی پس دست مبارکش را بچشم من بمالید
و من در بهشت در آمدم و قصور و نهرهای بهشت و آنچه را که خدای میخواست نظاره کردم و آنچه میخواست گشاده شد و از آن پس خود را
در حضور مبارکش بدیدم و دیگر در مدینة المعاجز از ابراهیم بن الاسود التیمی مسطور است که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام را نگران

بینا کردن کودک نابینا

شدم که طفلی کور را بخدمتش بیاوردند و با دست مبارک بر هر دو چشمش مسح فرمود و کودک بینا گردید و هم گنگی را بحضرتش بیاوردند
با وی تکلم فرمود و گویا گشت و نیز زمین گیری که راه رفتن نتوانست بیاوردند او را مسح فرمود شتابان روان گردید و نیز در کتاب
مذکور مسطور است که سلیمان بن عیسی گفت علی بن الحسین علیهما السلام را ملاقات کردم عرض کردم یا ابن رسول الله من بچیزی پریشان هستم
پس درهمی و گرده نانی بمن عطا فرمود و من و عیال من از آن نان و از آن درهم چهل سال بخوردیم و دیگر در کتاب مذکور از ابو جعفر محمد بن

معجزه در رفع درهم

جریر طبری از عبدالله بن عاصم مروی است که گفت علی بن الحسین را در میان مردمی اسمر دیدم در بهت اندام بود و وقتی بعرصه پهناور رو کرد ایشان
نگران شد پس آنچه بنهاد و دیدن آغاز نمود و از اول تا به آخر و از آخر در گذشت و نیز در کتاب مسطور و کشف الغمه مذکور است که امام محمد باقر
در آنحال که علی بن الحسین علیهما السلام با اصحاب خویش جلوس فرموده بود ماده آهوئی از بیابان نمایان گشت تا در حضور مبارکش

سابقه با آهوان

بایستاد و دو دست و دم بر زمین بکوبید و همهمه و صدائی نمود و بعضی از آن جماعت عرض کردند یا ابن رسول الله این ماده آهو چگونه میگوید
فلان بن فلان قرشی بچه او را دیروز گرفته و از دیروز تا کنون شیر نخورده از این کلام در دل یکی از حاضران
چیزی خطور کرد و بعضی حالت انکاری پدید گشت و امام علیه السلام بعلم خود بدانست پس فرمود آن مرد قرشی را حاضر کردند با او فرمود
چیست این آهو را که از تو شکایت میکند عرض کرد چه میگوید فرمود میگوید تو بچه او را در فلان وقت و فلان مکان گرفته و از آن هنگام که
او را فرا داشته با وی شیر نداده است و از من خواستار میشود که از تو بخواهم که این بچه آهو را بیاوری تا شیر بدهد دیگر باره بتو باز گرداند

عرض حال مادر آهو بآنحضرت

میگوید سوگند با آنکس که محمد را برسالت مبعوث داشت راست فرمودی فرمود این بچه آهو را بمن فرست چون مادرش بچه را بدید
همهمه نمود و دست خود بر زمین بکوبید و بچه را شیر بداد امام علیه السلام با وی فرمود ای فلان بحق من بر تو این بچه آهو را بمن ببخش پس آن را
بآنحضرت تقدیم کرد و علی بن الحسین آن آهو را ببخشید و با آن آهو تکلم فرمود و آهو همهمه نمود و دو دست بر زمین سوده با بچه اش روان
گشت عرض کردند یا ابن رسول الله چه میگفت فرمود خدا را بخواند و برای شما جزای خیر طلبید و شیخ مفید در کتاب الاختصاص
و خصیبی در کتاب الهدایه این حدیث را باینهج مسطور داشته اند و دیگر در مدینة المعاجز از شیخ مفید در اختصاص از ابو حمزه

سر تسبیح عصفور

ثمالی مروی است که گفت در سرای امام زین العابدین علیه السلام در خدمتش حضور داشتم و در آنخانه درختی بود و در آن گنجشکی
چند بودند که همه صدا بر آورده فرمود هیچ میدانی این گنجشکان چه میگویند عرض کردم ندانم فرمود خدای را تسبیح میگذارند و روزی
مطلب میکنند محمد بن حسن صفار در بصائر الدرجات و ابو جعفر محمد بن جریر طبری نیز باین حدیث اشارت کرده اند

احوال امام زین العابدین علیه السلام

ابوحمزه ثمالی بهمین ترتیب روایت کرده اند که یا ابا حمزه فرمود پروردگار خود را تقدیس و روزی روز خود را مسئلت مینمایند آنگاه فرمود
یا ابا حمزه علّمنا منطق الطّیر و اوتینا من کلّ شیء ای ابوحمزه بزبان پرندگان دانا شده‌ایم و از همه چیز بما عطا کرده‌اند و بهمین ترتیب از ابوحمزه
ثمالی در بحار الانوار مرویست که گفت در خدمت علی بن الحسین علیهما السلام بودم و عصفوری چند بر فراز دیوار در برابر آنحضرت صیحه برکشیدند
فرمودی ابوحمزه میدانی چگونه حدیث میکنند که برای ایشان وقتی است معین اجلی معین است که در آن وقت مسئلت روزی خود مینمایند یا ابا حمزه
لا تنامنّ قبل طلوع الشّمس فانّی اکرهها لک انّ الله یقسم فی ذلک الوقت ارزاق العباد و علی ایدینا یجریها ای ابوحمزه پیش از سر زدن
آفتاب سر بخواب مگذار چه اینکار از بهر تو نا ستوده است همانا خدای تعالی در این وقت روزی بندگان را قسمت و بر دست ما جاری میفرماید و دیگر
در بحار الانوار و مدینة المعاجز از ابوبصیر مرویست که مردی گفت در خدمت علی بن الحسین علیهما السلام بودم که بیرون شدیم و چون از منزل بیرون
نمودیم آنحضرت بر راحله خویش سوار و من پیاده راه میسپردم و در این وقت گله گوسفندی را بدیدار دیدیم و در میانه میشی بود که از گوسفندان کناری
گرفته و ناله و صدائی سخت مینماید و همی واپس مینگرد و بچه‌اش اندر دنبالش روان بود و صدا همیکرد و آن میش از طلبش میکوشید و
وقت بچه میش بایستادی مادر بسیار دو(ید) بچه در آن هنگام امام زین العابدین علیه السلام فرمود یا عبد العزیز هیچ میدانی این میش چگونه
عرض کردم سوگند با خداوند ندانم فرمود این بچه میگوید این گوسفندان الحق شوید چه خواهد بود از سال اوّل در این موضع از گوسفندان واپس ماند
گرگش بخورد و این حدیث را در کتب دیگر نیز مسطور داشته و محمد بن جریر این روایت و شهادت را با ابوبصیر منسوب نموده است و دیگر در
بحار الانوار و مناقب و بصائر الدرجات و مدینة المعاجز مسطور است که امام زین العابدین علیه السلام با اصحاب خویش از طریق مکه
معظّمه مشغول بودند ناگاه روباهی بر ایشان گذشت امام علیه السلام فرمود هیچ تواند بود که شما را سوگندی موثق دارید که با این
روباه رنجی نرسانید و بگذارید نزد من بیاید آنجماعت سوگند یاد کردند و آنحضرت طلب روباه فرمود روباه بیامد و در حضور مبارکش بایستاد
پس استخوانی بدو بیفکند روباه ببرد و همی بخورد آنحضرت فرمود هیچ تواند شد که شما این پیمان استوار کنید و هم این حیوان را بگذارید
نزد من حاضر شود پس عهد نمودند و آن روباه در حضور مبارکش حاضر شد و یکی از ایشان بصورت روباه چشمی و از رنگی از چهره نمودار ساخت و روباه
شتابان بیرون تاخت فرمود کدام یک از آن کسان و شتابان ساختید آنشخص عرض کرد یابن رسول الله من اینکار نکرده‌ام
و اینک استغفار مینمایم پس آنحضرت سکوت فرمود و دیگر در بحار الانوار و خرایج و جرایح و مدینة المعاجز مرقوم است که امام زین
العابدین علیه السلام را مزرعه بود و بسوی او روی نهاد ناگاه بر گرگی موی ریخته خشمگین نگران گردید که راه را بر آینده و رونده مسدود
ساخته بود پس آنحضرت نزدیک شد و صدائی برآورد و فرمود باز شو ان شاء الله تعالی بابت بجای خواهم آورد اگر ترا بازگشت پس برخی
گرانند مطلب آن گرگ چه بود فرمود این گرگ بمن آمد و گفت زوجه‌ام در زادن سخت گشته تو بفریاد من و او برس و نجاتش را دعا بفرمای و
من خدای را گواه میگیرم که از من و هیچیک از نسل من با هیچیک از شیعیان تو تعرّض و زیانی نرسد پس مسئولش را باجابت مقرون
داشتم و دیگر در بحار الانوار و مدینة المعاجز مسطور است که امام محمد باقر علیه السلام فرمود روزی پدرم علی بن الحسین علیهما السلام با جمعی
از اهلبیت و اصحاب خویش در موضعی نشسته بودند و سفره طعام گسترده چون آهنگ تناول نمودند از بیابان آهوئی نمایان گشت و
آهسته صدائی مینمود پدرم نزدیک شد عرض کردند یابن رسول الله چه گوید فرمود شکایت کند که سه روز بر سر گذشته که چیزی نخورده‌ام و شما
هیچ چه دست بروی نیازید تا او را بخوانم تا با ما بخورد پس آهو را بخواندند و آن آهو با ایشان مشغول خوردن شد پس از میانه یکتن از آن
بر پشت آهو بمالید و آن حیوان متنفّر گشت فرمود آیا با من پیمان نگاهداشته که دست بروی نگذارید آنمرد سوگند یاد کرد که اندیشه سوئی در
باره آهو نداشته پس امام علیه السلام با او تکلم نمود و فرمود باز گرد با ما باش و باکی بر تو نیست آهو باز آمد و بخورد تا سیر شد آنگاه صدا

آهسته برآورد و برفت عرض کردند یابن رسول الله چه گفت فرمود شما را دعای خیر گذاشت و بگذشت و دیگر در مدینة المعاجز از ابوحمزه ثمالی مرویست که در خدمت علی بن الحسین علیهما السلام از درختی عبور دادیم قبره چند صغیر برآوردند فرمود ای ابوحمزه آیا تسبیح میدانی این جوجگان و کهان چگویند عرض کردم لا والله فرمود پروردگار خویش را تقدیس و روزی روز خود را مسئلت نمایند در تحفة المجالس مسطور است که امام زین العابدین علیه السلام با جمعی بر بساطی به تناول طعام مشغول بودند در اینحال آهوئی از دور دیده شد و صدائی برآورد آنحضرت فرمود میگوید چیزی نخورم که در اطعام مانی آهو بخوردن مشغول شد در اینحال یکی از حضار سنگریزه بر پشتش بزد آهو رمیدن و دور شدن گرفت فرمود [illegible] آهو را امان داده بودم چرا چنین کردی هرگز با تو تکلم نکنم و نیز در کتاب مسطور و مدینة المعاجز مرقوم است که روزی علی بن الحسین با جماعتی نشسته ناگاه ماده آهوئی از صحرا پدید شد و در حضور مبارکش بایستاد و خود را با آنحضرت بمالید و بر دامنش دست [illegible] بلند و عرض کردند یابن رسول الله این چه میگوید فرمود چنین است که صیادی بر فرزند بچه‌اش بتاخت از آن پیش که شیرش دهد میگوید حالا از روز گذشته که بچه‌اش را از صیاد گرفته شیر بدهد و دیگر باره تسلیم نماید پس باحضار صیاد فرمان کرد و فرمود دیروز این آهو را گرفته از من خواستار است که بره را از تو بگیرم تا شیر دهد و دیگرباره بتو باز دهد بره را حاضر کن صیاد اطاعت فرمان کرد آهو شیر داد و از چشمش اشک بیارید آنحضرت بدو ترحم فرمود ای صیاد قیمت این آهو بره از من بگیر و مادرش را بگذار صیاد عرض کرد یابن رسول الله من بتو بخشیدم پس بره را با مادرش همراه فرمود و آنها چون روی بصحرا نهادند آهو بزبان عربی فصیح چنانکه حضار مجلس می‌شنیدند گفت اشهد انک من اهل بیت الرحمة وان بنی امیة من اهل اللعنة و دیگر از طریف بن ناصح در بحار الانوار مرویست که در آنشب که محمد بن عبدالله بن الحسن از مدینه خروج کرد ابوعبدالله علیه السلام فرمان داد تا [illegible] را حاضر کرد صره از آن برگرفت و فرمود این یکصد دینار است که علی بن الحسین از بهای خبری که بفروش رسانید از اموال خویش کنار نهاد و از چنین حادثه که در مدینه روی داده در چنین شب بکار افتد پس آن دنانیر را بساعت برگرفت و بنوی طیبه رهسپار گشت و فرمود این جائی ایست که هر کس یک روزه در آن در باشد رستگار میشود با جمله آن یکصد دینار تا گاهیکه محمد بن عبدالله کشته و برادر [illegible] کافی و بامداد از مخارج وافی بود و دیگر در مدینة المعاجز و کتب اخبار مسطور است که چون حضرت سیدالشهدا علیه السلام بدرجه شهادت فائز گردید علی بن الحسین [illegible] در تربت بخواب بود و مردی از ایشان یعنی از جنیان با پاسبانی آنحضرت مشغول بود و هر کس [illegible] با آنحضرت فرود آورد او را دفع میداد و دیگر در مدینة المعاجز از ثاقب المناقب روایت کند که عمار ساباطی گفت از حضرت امام ابی جعفر محمد باقر شنیدم فرمود چون حسین بن علی علیهما السلام شهید گشت محمد بن حنیفه با علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم روی کرد و گفت چیست آنچه ترا بر من برتر گردانید با اینکه من از تو بیشتر روایت دارم و سالخورده ترم فرمود خدای برای شهادت کافی [illegible] محمد گفت [illegible] فرود آورده [illegible] در سرای علی بن الحسین [illegible] بود عرض کرد خدا دانا است [illegible] آمده عرض کرد یا علی بن الحسین خدای تعالی علم و رحمت خود را در تو بودیعت نهاده [illegible] برای من [illegible] و چون محمد اینحال مشاهده کرد [illegible] دست بر صورت زد و [illegible] گفت دریاب مرا [illegible] آنگاه دست بر شانه مبارک آنحضرت زد و گفت [illegible] و دیگر در بحار الانوار و تحفة المجالس مسطور است که وقتی زن و مردی در [illegible] طواف کعبه و حجر الاسود دستهاشان بر حجر الاسود برچسبید و هر چند کوشش نمودند از هم جدا نمایند ممکن نشد مردمان همی گفتند بایست ببرید و در این اندیشه بودند که حضرت امام زین العابدین علیه السلام حضور یافت و مردمان ازدحام کرده بودند پس بحشمت آنحضرت راه بر گشادند و آنحضرت بیامد و دست مبارک بر دست ایشان نهاد و دست ایشان از هم جدا گشت و بجای خویش شدند و در حدیث دیگر آمده است که آنحضرت ساعتی آن زن را برهنه دید خواست [illegible]

معجزه [illegible]

ایضا [illegible]

[illegible]

معجزه در [illegible] عبدالله [illegible]

معجزه آنحضرت در [illegible] جن

معجزه در شهادت [illegible] برای آنحضرت

[illegible]

احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام

رسانید از ابر زوی بر هم چسبیده حاکم شهر بحکم علمای عصر خواست دست بر دو را قطع نمود پا بر هم جدا دارد و دا ز برکت عنایت امام علیه السلام
از آن بلیت برستند و دیگر در بحار الانوار و مدینة المعاجز از ابراهیم بن ادهم و فتح موصلی هر یک جداگانه روایت کرده در بیابان با
قافله راه میسپردیم پس حاجتی مرا اتفاق افتاد و از کاروان بر کنار گشتم ناگاه کودکی را در بیابان روان دیدم با خویش گفتم سبحان الله کودکی در
چنین بیابانی بی‌زاد و راحله بسیار دور پس نزدیک شدم و سلام فرستادم و پاسخ یافتم و گفتم بکدام سوی آهنگ داری گفت بخانه پروردگارم
گفتم ای حبیب همانا تو کودکی و بر تو ادای فرض و سنتی واجب نیست فرمود ای شیخ مگر ندیده باشی که از من صغیرتر بمردند و برفتند عرض کردم زاد
و راحله تو چیست فرمود توشه من پرهیزکاری من و راحله من دو پای من و مقصود من مولای من است عرض کردم طعامی با تو نمی‌بینم فرمود ای شیخ
آیا پسندیده است که تو را کسی بخانه خود بخواند و تو با خویشتن از سرای خویشتن خورش و خوردنی حمل کنی عرض کردم نه فرمود
نیست فرمود آنکسیکه مرا بسرای خود دعوت فرموده طعام و شراب مرا میرساند عرض کردم پا بردار تا سوار شوی و راه بسیار است فرمود بر من
الجهاد و علیه الابلاغ بر من است کوشش و رنج بردن و بر خداوند است که برساند مگر نشنیده ما قول خدای تعالی را وَالَّذِينَ جَاهَدُوا
فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ یعنی آنانکه در راه معرفت ما کوشش و مجاهده نمایند هرآینه ایشانرا بطرق وصول و دلالت
میفرمائیم و خداوند با نیکوکاران است بالجمله راوی میگوید در آن حال که بر این منوال بودیم ناگاه جوانی خوب چهره سفید جامه
روی آورد و با آن کودک معانقه نمود و بر وی سلام فرستاد من بآن جوان روی کردم و گفتم بآنکسیکه ترا خوب آفریده از تو پرسش
مینمایم که این کودک کیست گفت آیا او را نمی‌شناسی همانا وی علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام است پس آنجوان را بگذاشتم
و بآن کودک روی آوردم و گفتم ترا با پدرانت سوگند میدهم که این جوان کیست فرمود آیا او را نمی‌شناسی هذا اخی الخضر
یأتینا کل یوم فیسلم علینا یعنی برادرم خضر علیه السلام است که تمامت ایام بر ما در آید و بر ما سلام میفرستد عرض
کردم ترا سئوال میکنم بحق پدرانت تو مرا خبر دهی که این مفاوز و بیابانها را بدون زاد و توشه چگونه می‌پیمائی فرمود آری من این
بیابانها را بسپارم و توشه من از این چهار چیز است عرض کردم چیست فرمود أَرَى الدُّنْيَا كُلَّهَا بِحَذَافِيرِهَا مَمْلَكَةَ اللَّهِ
وَأَرَى الْخَلْقَ كُلَّهُمْ عَبِيدَ اللَّهِ وَإِمَاءَهُ وَعِيَالَهُ وَأَرَى الْأَسْبَابَ وَالْأَرْزَاقَ بِيَدِ اللَّهِ وَأَرَى قَضَاءَ
اللَّهِ كُلَّهَا نَافِذَةً فِي كُلِّ أَرْضِ اللَّهِ یعنی دنیا را بتمامت آن بلا استثناء مملکت خدای میدانم و آفریدگانرا بتمامت
غلامان و کنیزان خدای میدانم و عیال او میشمارم و اسباب رزق را بتمامت بدست قدرت خدای میدانم و قضا و فرمان خدایرا در تمام
زمین خدای نافذ و جاری میدانم عرض کردم نِعْمَ الزَّادُ زَادُكَ يَا زَيْنَ الْعَابِدِينَ وَأَنْتَ تَجُوزُ بِهَا مَفَاوِزَ الْآخِرَةِ
فَكَيْفَ مَفَاوِزَ الدُّنْيَا یعنی خوب توشه ایست توشه تو ای زینت پرستش نمایندگان و تو با این توشه و زاد مفاوز آخرت
و عرصات معاد را در مینوردی تا بدنیا چه رسد در کتاب اسرار الشهاده فاضل دربندی از سید جزایری در کتاب مدینة
العلم از عبدالله اسدی روایت کرده که عبدالله گفت در کنار نهر علقمی جماعتی از بنی اسد منزل داشتند جماعتی از زنان
ایشان بمعرکه قتال و میدان شهدای کربلا حضور یافته بدنهای فرزندان رسول خدا و جگرگوشگان بتول و سیف الله المسلول
را در آن بیابان بی غسل و کفن در خاک و خون غلطان دیدند گوئی در همان ساعت بشهادت نائل بودند زنان ازین حال
بماندند و عجب در افکند پس مراجعت کردند و آنچه دیده بودند با شوهران خود داستان کردند و گفتند شما را در حضرت خدا
و علی مرتضی و فاطمه زهرا عذر و بهانه چیست که در نصرت فرزندان ایشان نکوشیدید و گفتند از تبعات این خطب بودیم
اما سخت پشیمان بودند و آن زنان در اطراف ایشان همی سخن میکردند و گفتند اکنون که از این کار محروم ماندید باری

اجساد شهدا اقدام نمایند و از کوشش در تربت ایشان کوتاهی نکنند پس جماعت بنی اسد از لشکرگاه درآمدند و تمام همت دلها بر دفن جسد مطهر حسین ع
گماشتند بعد از آن شهدای دیگر را اجساد شهدا همی تفحص کردند لکن چون تن‌ها از سرها جدا بود و تابش آفتاب و کثرت جراحات
دیگرگون ساخته جسد امام حسین را نیافتند در آن حال که ایشان بدین شغل بودند سواری از دور پدیدار گردید و بیامد تا با ایشان نزدیک شد
و گفت از چه بدینجا آمدید گفتند تا بدن حسین و فرزندان و یاران او را مدفون سازیم لکن جسد بی‌سر او را نشناختیم چون این کلام بشنید از
زاری و بانگ واغوثاه وا ابتاه و وا اباعبدالله برآورد که کاش حاضر بودمی و مرا ای عزیز ذلیل سیدی آنگاه با ایشان فرمود من شما را ارشاد
نمایم پس از مرکب بزیر آمد و در میان کشتگان گام همی نهاد تا بر سر جسد پدرش افتاد و آن جسد مبارک را در بر گرفت و همی بگریست
و فرمود ای پدر تا چشم دشمنان بقتل تو روشن و بنی امیه شادان شدند و بعد از تو حزن و اندوه با بطول کشید پس از آن بدید
بالای جسد گامی چند برگرفت و خاکی اندک برداشت و قبری کنده و لحدی شکافته و آماده پدید گشت پس بدن آن حضرت را در همین قبر
مرقد شریف که اکنون مطاف زوار زمین و ملائکه مقربین و انبیاء و مرسلین است در خاک نهاد آنگاه دیگر شهدا را باسم و رسم
بنمود و جماعت بنی اسد ایشان را در خاک سپردند و چون از اینجمله بپرداخت بگشت به عباس بن امیرالمؤمنین علیهما السلام روی نهاد
و بر کشته آنحضرت بگریست و همی فرمود ای عم کاش بر حال حرم و دختران و عطش و غربت ایشان نگران بودی پس بفرمود تا
لحدی از بهر او حفر کردند و در همان مکان که زیارتگاه مردم جهان و فرشتگان آسمان است مدفون ساختند از آن پس بدفن
انصار و یاران توجه فرمود و یک حفره بکندند و جمله را در آنجا نهفته ساختند که حبیب بن مظاهر را چه بعضی از عم‌زادگانش آمدند او را
در یکطرف شهدا انجا که سپردند و چون جماعت بنی اسد از دفن کشتگان فراغت یافتند با ایشان فرمود بشتابید تا جسد حر ریاحی را
مدفون سازیم پس راه برگرفت و آن جماعت از دنبالش روان شدند تا بر آن جسد شریف وقوف یافتند فرمود همانا تو را خدای
مقبول التوبه گردانید و به سعادت تو بیفزود بسبب اینکه جان خویش را در حضور پسر رسول خدای صلی الله علیه و آله نثار کردی
پس جماعت بنی اسد خواستند تا جسد حر ریاحی رضوان الله تعالی علیه را بمحل شهدا حمل نمایند فرمود اینکار مکنید بلکه در همین مکان
که هست مدفونش دارید و چون از دفن جسد حر بپرداختند این شخص سوار بر اسب خویش برنشست و جماعت بنی اسد بدو در ایستادند
و گفتند ترا بحق آنکس که تو بدست خود بدنش را در خاک سپردی سوگند میدهیم که تو کیستی فرمود من حجت خدایم بر شما من علی بن
الحسین ام آمدم تا جسد پدرم و آنانکه با وی بودند از برادران و اعمام و عم‌زادگان مرد و انصار ایشان که خون خود را در حضورش
نثار کردند مدفون سازم و اکنون بزندان ابن زیاد لعنه الله تعالی مراجعت میکنم و اما انتم فهنیئاً لکم لاتجزعوا اذ تضاموا فینا
شما را گوارا باد این نعمت و سعادت که بهره یافتید و چون در راه ما ستم کشیده‌اید جزع مکنید آنگاه ایشان را وداع فرمود و بازگشت
مردم بنی اسد بسبیل خویش باز شدند معلوم باد که در باب دفن شهدای کربلا خبر بسیار است و عموم اخبار دلالت بر این دارد
که جماعت بنی اسد که در غاضریه نازل بودند ایشان را دفن کردند و این کار بعد از حرکت ابن سعد از ارض کربلا و دفن کردن کشتگان
خود و افکندن ابدان مطهره شهدای آل رسول خدا و یاران ایشان در بیابان بود و عمده اخبار دلالت بر آن دارد که بعد از سه روز
ابدان مطهره را دفن کردند و موافق احادیث صحیح که علمای امامیه در دست دارند که امام را جز امام کفن و دفن نمی نماید چنانکه در باب
در کافی که امام را جز امامی از ائمه غسل نمی نماید و نیز در آن روایت که از اسمعیل بن سهل از حضرت امام رضا ماثور است بتصریح
مینماید که علی بن الحسین علیهما السلام بدن مبارک حضرت سیدالشهدا را دفن نموده است و نیز از روایت ام سلمه رضی الله عنها
چنان میرسد که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم این امر بوده است و نیز در خبر است که حضرت صاحب الزمان را بعد از رجعت جدش

امام حسین صلوات الله علیه را غسل و کفن بپوشاند و بروی نماز بگذارد و مدفون بسازد و در سایر ائمه و خود حضرت علی بن الحسین علیهما السلام نیز بر همین بوده است و در این باب روایات و تحقیقات بسیار است که در این مقام جای بشارت نیست و بجمله در بحار الانوار مسطور است که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود امام زین العابدین از مردم پوشیده بکربلا آمد و کفن و دفن پدر بزرگوار را به انجام رسانید و بازگشت و از حضرت امام محمد باقر مرویست که امام زین العابدین با آن توانائی و علم که خود میدانست هنگام دفن پدر پیش حضور یافت و بر جسد مبارکش نماز گذاشت و امر او را کفایت فرمود و بازگشت و در منتخب طریحی مسطور است که چون آنجماعت بکوفه رحلت گرفتند و اجساد شهدا را بر آن حال گذاشتند مردم غاضریه از بنی اسد بیامدند و جناب حسین علیه السلام را کفن کردند و برایشان نماز بگذاشتند و بخاک نهادند و از اینکه بدفن و کفن حسین اشارت کرده میخواهد بداند که امام را از امام کفن و دفن بکند و شهید چون مجرد نباشد کفن نمیشود و چنانکه رسول خدای حمزه بن عبدالمطلب را که مجرد ساخته بودند کفن و حنوط نمود و اگر از جامه خویش این شهید کفن بنمایند و بروی نماز بگذارند و مدفون بسازند معلوم باد که عموم محدثین اخبار و مورخین آثار از موافق و مخالف و مسلمان و غیر مسلمان متفق هستند که زمین کربلا را از ازل بتقدیر خداوند لم یزل از برای این فخر و سعادات گزیده و پیغمبر و شفیع روز محشر و کشتگان گلگون کفن را در بر گرفت و این سعادات از سماوات برگذشت و اگر در رساله کشف الابصار که باین خبر اشارت کرده و در ضمن جمله لا بخلاف آن نیز دلالت نموده بسیار ضعیف و نحیف است نه نظر و عقل می‌پسندد و نه خبر و نقل می‌پذیرد و همه محض تعصب و کین و انکار حق مبین و عدوان با خاندان طه و یس است از ائمه هدی و ثقات روات و رسول خدا آنچه احادیث وارد است که زمین کربلا در این حیثیت شرافت با وجود کعبه یکی خواهد بود کجا هستند تا ببینند که اثر فرمایش فی تربته شفاء و فی تحت قبته اجابة الدعاء چگونه رایت فروغ و علامت فروز از زمین بلند گشاینده و از ممالک بعیده و اقالیم جهان چه نذورات بنمایند و چگونه طی براری و صحاری میکنند خود را باین حرم بهشت بنیان برسانند پیر زنهای سالخورده و کهن مردان روزگار و عموم خلق و اصناف آفریدگان با رنجها و تعبها تحمیل بیم و دو رنج بار کرده خود را باین مکان عرش بنیان برسانند هنگام طغیان دریاها و انقلاب هوا و اضطراب نفوس جز بتربت مبارک این حضرت مقدس استعلاج نمیکنند و در هر مرض هلاکی جز باین تربت شریف استشفا نطلبند و روزی نیست که از این مرقد منور و مضجع مقدس اهلبیت رسول بر دنه معجزات و خوارق عادات نمود نشود و مشهود دوست و دشمن نگردد حتی آنانکه بمعاد و محشری و بهشت و تسنیم و کوثری معتقد نیستند بهر سال سیلی در مصارف عزاداری این شهید بزرگوار بخرج برسانند و خود میگویند آنست که این مخارج را بسبب عقیدت باین دین و مذهب بر گردن نمی نهیم بلکه تجربه کرده ایم برای صرف امور دنیویه و ادراک فواید و منافع بسیار سودمند است در کتاب ریاض الاحزان مرقوم است که از حضرت علی بن الحسین مسطور است اتَّخَذَ اللهُ اَرضَ کَربَلا حَرَماً آمِناً مُبارَکاً قَبلَ اَن یَخلُقَ اللهُ اَرضَ الکَعبَةِ وَیَتَّخِذَها حَرَماً بِاَربَعَةٍ وَعِشرینَ اَلفَ عامٍ وَاِنَّهُ اِذا زَلزَلَ اللهُ تَبارَکَ وَتَعالَی الاَرضَ وَسَیَّرَها رُفِعَت کَما هِیَ بِتُربَتِها نورانِیَّةً فَجُعِلَت فی اَفضَلِ رَوضَةٍ مِن ریاضِ الجَنَّةِ وَاَفضَلِ مَسکَنٍ فِی الجَنَّةِ لا یَسکُنُها اِلَّا النَّبِیّونَ وَالمُرسَلونَ اَو قالَ اُولُوا العَزمِ مِنَ الرُّسُلِ وَاِنَّها لَتَزهَرُ بَینَ ریاضِ الجَنَّةِ کَما یَزهَرُ الکَوکَبُ الدُّرِّیُّ بَینَ الکَواکِبِ لِاَهلِ الاَرضِ یَغشی نورُها اَبصارَ اَهلِ الجَنَّةِ جَمیعاً وَهِیَ تُنادی اَنا اَرضُ اللهِ المُقَدَّسَةُ الَّتی تَضَمَّنَت سَیِّدَ الشُّهَداءِ وَسَیِّدَ شَبابِ اَهلِ الجَنَّةِ یعنی خداوند زمین کربلا را بیست و چهار هزار سال از آن پیش که زمین کعبه را خلق نماید و حرم گرداند حرمی امن و مبارک فرمود و چون خداوند زمین را بزلزله و زلزال درآورد و دیگرگون فرماید زمین

کربلا را با همین صورت و خاک پاک نورده صفا بلند کرده و بعالم بالا شود و روضه از ریاض و بوستانی از بساتین بهشت و بهترین مکانی از بهشت
گردد که جز پیغمبران و فرستادگان یا اینکه فرموده جز پیغمبران و فرستادگان اولوا العزم در آنجا مسکن نجویند و این زمین در بوستان
جنان فروزد و فروغی از میان ریاض جنان نمایان کند که ستاره درخشان از جمله ستارگان آسمان مردم زمین را فروز بخشد و نیز
ارض کربلا تمامت اجساد اهل بهشت را خیره سازد و همی ندا کند که منم آن زمین مقدسه خداوندی که سید الشهدا و سید جوانان
اهل بهشت را در بر داشتم و از این پیش در حدیث قدسی این زائده نیز از دفن اجساد شهدای کربلا علیهم السلام داستان اشارت
رفت صلوات الله و سلامه علیهم در بحار الانوار و مدینة المعاجز و کتب اخبار مسطور است که امام محمد باقر سلام الله علیه فرمود
که یکی روز امام زین العابدین صلوات الله علیه مرا احضار فرمود و وصیت نهاد که ای فرزند در آن هنگام که فرمان خدای فرا رسد
من از این دار غرور رخت بسرای سرور کشانم بایست تو مرا غسل دهی چه امام را جز امامی که مثل او باشد غسل ندهد ای فرزند
باشد که برادرت عبدالله مردمان را باطاعت خویشتن بخواند و دعوت امامت نماید و بباید که تو او را منع و نصیحتی نمائی اگر از
حق تو سر برتابد رشته زندگانیش زود پاره و ختم او کفایت شود امام محمد باقر علیه السلام میفرماید چون پدرم برحمت خدای
پیوست برادرم عبدالله دعوی امامت کرد من او را نصیحت کردم پذیرفتار نشد چون اندک زمانی برگذشت اثر
کلام پدرم ظاهر گشت

بیان خلافت و سلطنت ولید بن عبدالملک بن مروان و جلوس او

در این سال هشتاد و ششم هجری چون جسد عبدالملک بن مروان را در خاک نهفته داشتند ولید از قبر او بگردید و پیاده تا در مسجد
منبر برفت و مردمان را از هر طبقه انجمن ساخت و خطبه براند و گفت إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ وَاللّٰهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ
مُصِيبَتِنَا بِمَوْتِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلَىٰ مَا أَنْعَمَ عَلَيْنَا مِنَ الْخِلَافَةِ و بقول مسعودی بر منبر برآمد و خدای را حمد و ثنا بگذاشت ثم قال لم أر مثلها
مُصِيبَةً وَلَمْ أَرَ مِثْلَهَا نِعْمَةً فَقْدَ الْخَلِيفَةِ وَتَقَلُّدَ الْخِلَافَةِ فَإِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ عَلَى الْمُصِيبَةِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ
الْعَالَمِينَ عَلَى النِّعْمَةِ گفت هیچ مصیبتی چون فقدان عبدالملک بن مروان ندیده‌ام و هیچ نعمتی چون انعقاد سلطنت
جهان نیافته‌ام اکنون از خدای استعانت جویم و این خدیو را حمد و ثنا گویم آنگاه با مردمان گفت بپای شوید و بیعت کنید پس همگی
با او بیعت کردند و هیچکس تخلف نورزید ابن اثیر گوید اول کسیکه خویشتن را تهنیت و تعزیت گفت ولید بن عبدالملک بود و
اول کسیکه به بیعت او قیام ورزید عبدالله بن همام سلولی بود که برخواست و همی گفت شعر

اللّٰهُ أَعْطَاكَ الَّتِي لَا فَوْقَهَا وَقَدْ أَرَادَ الْمُلْحِدُونَ عَوْقَهَا عَنْكَ وَيَأْبَى اللّٰهُ إِلَّا سَوْقَهَا إِلَيْكَ حَتَّى قَلَّدُوكَ طَوْقَهَا

آنگاه با وی بیعت کرد و از آن پس دیگر مردمان نیز بیعتش برخواستند و ابن اثیر میگوید بعضی گفته‌اند که چون ولید بر منبر نشست خدا را
حمد و ثنا برستاد ثم قال أَيُّهَا النَّاسُ لَا مُقَدِّمَ لِمَا أَخَّرَ اللّٰهُ وَلَا مُؤَخِّرَ لِمَا قَدَّمَ وَقَدْ كَانَ مِنْ قَضَاءِ اللّٰهِ وَسَابِقِ
عِلْمِهِ وَمَا كَتَبَ عَلَىٰ أَنْبِيَائِهِ وَحَمَلَةِ عَرْشِهِ الْمَوْتُ وَقَدْ صَارَ إِلَىٰ مَنَازِلِ الْأَبْرَارِ وَلِيُّ هٰذِهِ الْأُمَّةِ
بِالَّذِي يَحِقُّ لِلّٰهِ عَلَيْهِ فِي الشِّدَّةِ عَلَى الْمُرِيبِ وَاللِّينِ لِأَهْلِ الْحَقِّ وَالْفَضْلِ وَإِقَامَةِ مَا أَقَامَ اللّٰهُ مِنْ مَنَارِ
الْإِسْلَامِ وَأَعْلَامِهِ مِنْ حَجِّ الْبَيْتِ وَغَزْوِ الثُّغُورِ وَشَنِّ الْغَارَةِ عَلَىٰ أَعْدَاءِ اللّٰهِ فَلَمْ يَكُنْ عَاجِزًا وَلَا مُفَرِّطًا
أَيُّهَا النَّاسُ عَلَيْكُمْ بِالطَّاعَةِ وَلُزُومِ الْجَمَاعَةِ فَإِنَّ الشَّيْطَانَ مَعَ الْفَرْدِ أَيُّهَا النَّاسُ مَنْ أَبْدَىٰ لَنَا ذَاتَ نَفْسِهِ ضَرَبْنَا الَّذِي

فیه عیناه ومن یکن مات یلذ اذنه یعنی آنچه را خدای مؤخر خواست مقدم نتوان داشت و هرچه را
مؤخر بداشت مقدم نتوان نمود و این بیت که روی دار حیری شکست نیست چه مرگ قضائی است که خدای بر جمله آفریدگان
نهاده از انبیای عظام و حمله عرش و دیگران برنهاده هم اکنون عبد الملک از این جهان ناپایدار بمنازل ابرار روی آورد و والی
این امت آنکس گردید که با مردم مریب و درویش سخت گیر و با اهل حق و فضل نرم و مهربان شد و آثار و شعار و اعلام اسلام
از حج و جهاد و دفع اعدای دین و قلع و قمع مشرکین بجای آورد و در فیصل امور جانب اقتصاد سپارد و از مردان بر شماست که
از طاعت و ملازمت جماعت تخلف نورزید چه شیطان با آنکه دور از گروه دیگر و در زوایای خمول روز گذارد بدو تواند گزند
و خود ایشان را بر نابد ای مردمان هر کس دشمنی و بغض خویش را با ما آشکار نماید بمجادلات او راه سپار آییم سرش را از تنش منفک کنیم و هر کس آن
بغض و کین در دل گیرد و بر خود بپیچد و آشکار ننماید و در آتش بغضا او در دل جا دارد بهمان درد که دارد بمیرد و چون ولید از این کلمات
بپرداخت از منبر فرود گردید و او مردی سخت جبار و عنید بود چنانکه در خبر است که از آن جهت در زمان حضرت رسول خدای صلی الله
علیه و آله هر مولودی را ولید نام کردندی آنحضرت مکروه داشتی و نهی فرمود که مثل فرعون ولید نامی در امت من باشد که او را فرعون
امتی خوانند و مضمون این حدیث مبارک در خصائل و اوصاف ولید بن عبد الملک جانب اتضاح پیمود و در کتاب زینة المجالس مسطور است
که چون ولید بن عبد الملک آتش هوا و هوس برافروخت و هر گونه فعل قبیح را مرتکب گردید از جمله بر جاریه جمیله که از آن برادرش یزید بود که
نتوانست در میان او و شوهرش جدائی افکند او را بنکاح خود درآورد بدین سبب مردم دشمن همی شدند و بر منابرش سخن میکردند
روزی جمعی نزد خبیب بن عبد الله بن زبیر از افعال ناستوده وی سخن میکردند خبیب حدیثی از رسول خدای باز نمود که گروهی پسر
کسی پسر خویش را ولید نام کنند یا ابوالولید بخوانند زود باشد در امت من فرعونی بیاید که نامش ولید باشد این سخن بولید پیوست
بفرمود تا خبیب را گرفته در فصل زمستان آب سرد بر سرش بریخته صد تازیانه اش بزدند خبیب بهمان زدن بهمان تیغ برد و بعد از
خبیب خلالی تمام در حال ولید راه کرد و بعد از چهار ماه بمرد راقم حروف گوید چنان مینماید که این داستان بولید بن یزید بن عبد
الملک راجع باشد که جامع این اوصاف خبیثه است چه ولید بن عبد الملک بدین درجه حال این اوصاف نبوده است والله تعالی اعلم

بیان حکومت قتیبة بن مسلم از جانب حجاج بن یوسف در مملکت خراسان و وقایع او

در این سال قتیبه از جانب حجاج بن یوسف بامارت خراسان راه سپار شد و بخراسان اندر آمد و این هنگام مفضل بن مهلب
لشکریان را برای غزو عرض میداد قتیبه مردمان را خطبه براند و بر جهاد تحریض داد و از آن پس عرض لشکر بدید و روی براه نهاد
و ایاس بن عبد الله بن عمرو را متولی امور حربیه مرو و عثمان السعیدی را متولی خراج مرو گردانید و چون بطالقان پیوست
دهاقین بلخ با وی ملحق شدند و با او راه سپر آمدند و نهر را در سپردند این وقت تیک صغانیان او را با هدایای بسیار و مفاتیح زر
ملاقات کرد و ببلاد خود دعوت نمود قتیبه با او برفت و آن بلاد را تسلیم ساخت و اینکار را آرزو بود که ملک آخرون و شومان با
همسایگان خود بلوه سر برده در فشار میکرد بالجمله قتیبه از بلاد صغانیان با آخرون و شومان که از اراضی طخارستان است روی
نهاد امیر آن سامان نیز بمقدم خدیو و هدیه پرداخت و کار بمصالحت افکند قتیبه برد باز گشت و برادرش صالح بن مسلم را از جانب
خود بامارت لشکر بگذاشت و چون مراجعت نمود کاشان و اورشت را که از زمین فرغانه است صالح مفتوح ساخت و هم شهر
اخشیکت را که مدینه فرغانه قدیمه است برگشود و در این غزوات نصر بن سیار تیر با صالح راه سپار بود و جنگها کرد و جراحتها یافت

وبعضی گفته‌اند که قتیبه در سال هشتاد و پنجم هجری بخراسان اندر آمد و در آنجا عرض سپاه بدید و با مردم اخرون و شومان حرب نهاد و از آن پس بتهر مرو بازشد و بروایتی آنسال را اقامت کرد و شهر را بسپرد و چه مردم بلخ بجمله از در صلح و طاعت نبودند و با ایشان قتال داد و بسیاری اسیر گرفت و از جمله سبایا زن برمک پدر خالد بن برمک بود و برمک در نوبهار بلخ که نام آتشکده بود تولیت داشت و آن زن بهره عبدالله بن مسلم برادر قتیبه گردید و با او در آمیخت و از آن پس مردم بلخ با قتیبه مصالحت ورزیدند و قتیبه فرمان داد تا هر کس از ایشان اسیر شده باز پس دهند و چه برمک با عبدالله گفت همانا من از تو باردار شدم و این هنگام عبدالله بن مسلم را زمان وفات فرا رسید و وصیت نهاد که چون آن زن بارگذارد و دو کودکش را بدارند و با در پیش با برمک گذارند پاره حکایت کرده‌اند که فرزندان عبدالله بن مسلم در زمان خلافت مهدی عباسی که آهنگ بشهر ری آمده بود نزد خالد آمدند و او را بهره خواندند و گفتند او را ملحق کرده‌اند یعنی چون مادرش را عبدالله دیگر باره برمک فرستاد در زمان بقانون شرع صحت ندارد و چه برمک کافر بود و مسلم بن قتیبه با ایشان گفت که شما او را ملحق میدهید و او نیز میپذیرد و باید با او کما مصاهرت ورزید یعنی اینکار صحت خواهد داشت انجامعت چون این جواب بشنیدند از خالد دست باز داشتند و از این عبارت چنان میرسد که بعد از آنکه زن برمک را با او باز پس بردند بخالد بن برمک حامل شده است و برمک بعلم طب دانشمند بود

بیان حوادث و سوانح سال هشتاد و ششم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

در اینسال مسلمة بن عبدالملک در اراضی روم غزو نهاد و در اینسال حجاج بن یوسف یزید بن مهلب را بزندان در افکند و هم در اینسال حجاج بن یوسف حبیب بن مهلب را از حکومت کرمان و عبدالملک را از امارت شرطه خویش معزول ساخت و در اینسال هشام بن اسمعیل مخزومی مردمان را حج اسلام بگذاشت و در اینسال امارت عراق و ممالک مشرق بتمامت در تحت حکومت حجاج بن یوسف اندراج داشت و در ایام عبدالملک بن مروان اسید بضم همزه ابن ظهیر بضم ظاء معجمه رخت بسرای پایدار کشید و هم در اینسال عمر بن ابی سلمه که پسر ام سلمه است جانب دیگر جهان سپرد و نیز در اینسال علقمة بن وقاص لیثی که با ادراک صحبتی حضرت یافته بود دیدار اقامت بسرای آخرت کشید و هم در اینسال قبیصة بن ذویب خزاعی که مردی فقیه بود از این سرای ایران بدار جاویدان شتافت ابن اثیر گوید قبیصه در سال اول هجرت متولد شد و حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله او را تحنیک نمود و چنانکه مسطور گشت خاتم عبدالملک بن مروان بدست حفاظت او امانت بود و یافعی گوید وفات قبیصه در دمشق بود و از ابوبکر و عمر روایت میکرد و مکحول گفته است از وی اعلم ندیدم و زهری گوید از جمله علماء امت بود و او را در خدمت عبدالملک بن مروان تمام حرمت و قرب و منزلت بود که عبدالملک فرمان کرده بود هر وقت که خواهد عبدالملک را در هر حالت که باشد بدون مانع در وی در آید چنانکه از این پیش اشارت رفت و هم در ایام عبدالملک بن مروان سعد بن زید الانصاری که در عهد مبارک رسول خدای صلی الله علیه و آله تولد یافته بود بدرود جهان نمود و هم در اینسال مسلم بن اسلم که سلام الله علیها بر رسول خدای صلی الله علیه و آله بجهان جاویدان راه گرفت و هم در اینسال عبدالله بن ابی اوفی اسلمی که آخر کسی است که از صحابه فوت شدند در کوفه وفات کرد و در غزوه حدیبیه حضور یافت و او نیز آخر کسی است که در بیعة الرضوان حاضر گشت و بعضی وفاتش را در سال هشتاد و هفتم دانسته‌اند و نیز در پایان خلافت عبدالملک بن مروان ولید بن عبادة بن صامت انصاری خیمه بدیگر جهان کشید در آخر روزگار فرخنده آثار رسول مختار صلی الله علیه و آله باین جهان ناپایدار روی نهاده بود و هم در اینسال [illegible]

سوانح ۸۶
حبس یزید بن مهلب
عزل حبیب بن مهلب
حج هشام مردم را
وفات اسید بن ظهیر
وفات عمر بن ابی سلمه
وفات علقمة بن وقاص
وفات قبیصه
وفات سعد بن زید
وفات سعد انصاری
وفات عبدالله بن ابی اوفی
وفات ولید بن عبادة

وفات عبد الله بن حارث

بن حمید مکنی بابی بحار رسد دستی از این جهان ناپایدار در وی برگاشت و هم درانسال بقولی هشتاد و هشتم عبد الله بن حارث بن
جزء بفتح جیم و سکون زاء معجمه و همزه وفات نمود وی زبیدی و آخر کسی است که از صحابه در مصر وفات نمود و می زبیدی
و آخر کسی است که از صحابه در مصر وفات نمود و نیز درانسال بروایت یافعی صدی بن عجلان باهلی مکنی بابی امامه در حمص
رخت بسرای جاوید کشید صاحب حبیب السیر میگوید در وقعه صفین بالتزام رکاب مبارک حضرت امیر المؤمنین علی
مفاخرت داشت و او آخر کسی است که از اصحاب کبار در گذشت و عمرش یکصد و شش سال بود

وفات ابی امامه باهلی

بیان وقایع سال هشتاد و هفتم هجری و امارت عمر بن عبد العزیز در مدینه طیبه

امارت عمر بن عبد العزیز در مدینه

در انسال هشتاد و هفتم هجری ولید بن عبد الملک هشام بن اسمعیل را بعد از هفت روز از شهر ربیع الاول که رفته بود از امارت مدینه
طیبه معزول ساخت و مدت امارتش چهار سال بود و از آنجا که بطول انجامید امارت مدینه را با عمر بن عبد العزیز تفویض
نمود عمر بن عبد العزیز در همان شهر ربیع الاول امیر مدینه درآمد و بسی ترتیبات احوال نقالش و در سرای مروان جای
گرفت مردمان بروی درآمدند و بامارتش سلام دادند و چون از نماز ظهر بپرداخت ده تن از ارکان فقهاء مدینه را که باین نام نامور
بخواند عروة بن الزبیر و ابو بکر بن سلیمان بن ابی خیثمه و عبید الله بن عبد الله بن عتبه بن مسعود و ابو بکر بن عبد الرحمن بن
حارث و سلیمان بن یسار و قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله بن عمر و عبد الله بن عامر بن ربیعه و خارجة بن زید
چون اینجماعت حاضر شدند روی بایشان کرد و فرمود شما را برای کاری بخواستم که بر آن ماجور باشید و معاون و یار
امر حق گردید دانسته باشید که من نخواهم هیچ امری را بدون رای و رویت شما فیصل دهم از این پس اینک نگران شوید تا
اگر کسی را بظلم و تعدی بنگرید یا از عمال و کارکنان من جور و اعتسافی مشاهدت کنید یا بشنوید مرا باز گوئید جزای
خدای با شما خواهد بود آنجماعت از خدمتش بیرون شدند و دعای خیرش بگذاشتند و با کمال خوشی روی نهادند و از آن
پس ولید بن عبد الملک بعمر بن عبد العزیز مکتوب نمود که هشام بن اسمعیل را در میان مردمان باز دارد تا هر کس حقی دارد بگذارد
و ایراد آن بود که ولید در حق هشام رائی خوب و خوشی نداشت و چنان بود که هشام بن اسمعیل در مجاورت علی بن الحسین علیهما السلام
میرفت و در اینوقت از آنحضرت بسی در بیم و وحشت بود و تا آن اختر آسمان امامت و گوهر دریای کرامت که دارای دنیا و آخرت
بود با خواص خود فرمان کرد هیچکس هیچ کلمه با وی تکلم نکرد و آنحضرت بروی عبور داد و در آنوقت هشام را در میان مردمان
بپای داشته بودند امام علیه السلام هیچگونه بدو متعرض نشد چون هشام اینگونه جلالت و کرامت و عفو بدید بنالید
و گفت الله اعلم حیث یجعل رسالته چنانکه در بیان احوال آنحضرت نیز در این کتاب مسطور است و صاحب روضة المناظر در
ترتیب اسامی مذکور میگوید سالم بن عبد الله بن عمر بن الخطاب و برادرش عبد الله والعلم عند الله

در بیان مصالحه نمودن قتیبه بن مسلم با نیزک طرخان صاحب بادغیس

چون قتیبه با ملک شومان چنانکه اشارت یافت کار بمصالحت افکند نیزک طرخان صاحب بادغیس مکتوب نمود که هر کس از
اسیران مسلمانان نزد اوست رها گرداند و او را در مخالفت تهدید نمود نیزک از وی بیمناک شد و اسیرانرا رها کرد و بنزد وی
بفرستاد و نیز قتیبه بتوسط سلیم الناصح مولای عبید الله بن ابی بکره نامه بدو نوشت و بمصالحت دعوت کرد و در آنکتاب سوگند خورد

که اگر سغد است او روی بنیاد و رد لشکر انبار زده و بادی جنگ در انداز ده در طلب او بر آید بهر کجا باشد از دنبالش بتازد تا آنکه دی نصرت یابد یا جان در طلبش بجا نهان سپارد و چون نیزک آن مکتوب را بخواند با سلیم ناصح که نصیحتش میراند گفت ای سلیم گمان می برم صاحب تو را خیری باشد چه کتابی بامن فرستاده است که با چون منی این طور نشاید سلیم گفت قتیبه در امور سلطنت خود سخت شدید است اگر با وی هموار باشند سهل میگیرد و اگر بصعوبت روند دشوار میشود از غلظت نامه اش نباید رنجیده شد و از وی روی بپیچ چه اگر چه دشوار میشوی روزگارت تیره میکرد و نیزک چون این سخن بشنید نزد قتیبه شد و بادی در کار مردم بادغیس مصالحت نمود بدان شرط که قتیبه درون بادغیس نشود

در بیان غزوه مسلمة بن عبد الملک با مردم روم و کشتن جمعی از ایشان را

بروایت بعضی از نویسندگان در این سال مسلمة بن عبد الملک با مردم روم جنگ در افکند و جمعی کثیر از آن جماعت را در موسنه که از نواحی مصیصه است بقتل رسانید و قلعه چند برگشود و ابن اثیر گوید بعضی میگویند آنکه در این سال غزو نهاد هشام بن عبد الملک بود و قلعه بولق و حصن اخرم و حصن بولس و قمقم را برگشودند و یک هزار از جماعت مستعربه را که از مقاتلان و مبارزان روز بکار بودند بقتل آوردند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر ساختند

بیان جنگ قتیبة بن مسلم امیر مملکت خراسان با مردم بیکند و تفصیل آن

چون قتیبه با نیزک صلح نمود تا آن زمان که هنگام جنگ نمودن و غزو نهادن بود اقامت ورزید و در سال هشتاد و هفتم با مردم شهر بیکند رزم آغازید و بیکند نزدیکترین شهرهای بخاراست بنهر چون قتیبه با لشکریان خود در کنار بیکند فرود گردید مردم بیکند از مردم صغد و آنانکه در اطراف و حوالی ایشان بودند در طلب یاری برآمدند جماعتی بسیار بیاری ایشان راهسپار شدند و راه بر قتیبه بربستند از این روی تا مدت دو ماه نه رسولی از قتیبه بجائی توانست رفت نه از جائی توانستی بدو پیوست و حجاج از وی بیخبر گشت و خاطرش بر لشکریان آشوب یافت و مردمان را فرمان کرد تا در مساجد جامع دعای لشکر اسلام زبان برگشایند و نصرت ایشان را از پیشگاه یزدان خواهان شوند و از اینسوی قتیبه همه روزگار بقتال ایشان میپرداخت و مجاربت و مقاتلت میداد و با آن حال قتیبه را جاسوسی عجمی بود که او را تندر میخواندند مردم ترک مالی بدو عطا کردند تا تدبیری کند و کید قتیبه را از ایشان برتابد تندر بپوشید و از دیگران قتیبه را بدید و گفت حجاج را از امارت عزلت داده اند و امیری دیگر بخراسان آمد اگر این لشکر را باز گردانی بصلاح و صواب نزدیکتر باشد قتیبه چون این خبر را از وی بشنید بفرمود تندر را بقتل رسانیدند تا این خبر منتشر نشود و سپاه اسلام تباه نگردند آنگاه با لشکر فرمان کرد تا در کار جنگ بر کوشش بیفزایند لاجرم جنگجویان اسلام با دلیرتر حالتی و شدیدتر صولتی بمقاتلت در آمدند و چنان جنگ نمودند که کفار را از میدان کارزار بفرار آوردند و آن جماعت روی بشهر بیکند نهادند سپاه اسلام نیز از دنبال ایشان تازان شدند و جمعی بسیار را بهلاکت در آوردند و گروهی را اسیر ساختند و هر کس جان بدر برد در شهر متحصن شد قتیبه بفرمود تا کارگران با بیل و کلنگ بهدم دیوار بارو شروع کردند و چون مردم ترک این روزگار نابهنجار را بدیدند خواستار صلح شدند قتیبه با ایشان مصالحه نمود و کسی را از جانب خود بعاملی آن شهر بگذاشت و آهنگ مراجعت خراسان کرد و چون پنج فرسنگ دور شد مردم ترک چون دیو دد بر آشوبیدند و آن عهد و پیمان را بشکستند

و حامل قتیبه را با هر کس که با وی بود بکشتند چون قتیبه این خبر بشنید باز کردید و باروی شهر را نقب زدن گرفت و بخشی از او
باره را بیفکند این هنگام ترکان بیجان شدند و بمصالحت مسئلت کردند قتیبه بشنید و بقوت و بعنف بشهر در رفت و هر کس از
جنگجویان را بیافت بکشت و در جمله آنکه از آن شهر دستگیر شد مردی یکچشم بوده که مردم ترک را بر سپاه اسلام آغالیدن همی داد قتیبه
گفت من جان خود را به پنج هزار حریره که بهای آن هزار هزار درهم است خریداری کنم قتیبه با مردمان در قبول این امر شور نمود گفتند غنیمتی
بزرگ است اگر از روی کید و حیلت نباشد لاجرم قتیبه گفت سوگند با خدای هیچ مسلمی را در اندیشه تو در روع و بیم ندارم و او را بکشت
و از آن شهر از اموال و اسلحه و ظروف زرین و سیمین چندان بیافتند که از حیز حصر بیرون بود و چندانکه از ممالک خراسان بدست
نیاورده بودند و تقسیم این غنایم را قتیبه با عبدالله بن والان عدوی که یکتن از بنی ملکان است باز گذاشت و قتیبه او را امین بن الامین
می نامید چه وی مردی امین بود و از حکایات که از امانت پرستی باز گفته اند این است که مسلم باهلی پدر قتیبه وقتی با والان گفت مرا نزد تو
مالی باشد که دوست همیدارم نزد تو بودیعت بگذارم و این پیمان که هیچکس آگاه نشود و والان گفت بدستیاری هر کس که بدو وثوق داری
بفلان و فلان موضع بفرست تا او بگوی چون در آن موضع بیاید و سر دیوار در آنجا بنگرد در همان جا بگذارد و بازگردد پس مسلم غلام خود را
بفرستاد و آن مال را در خورجینی جای داد و رهسپری باز کرده گفت بفلان موضع شو و چون بر دیوار در آنجا نشسته بینی بدو باز ده و بازآی غلام
آن اموال را حمل کرده و بآن مکان که نشان یافته بود برفت و چنان بود که والان قبل از وی بآن مکان رفته بود و چون رسیدن غلام مسلم
چندی بتاخیر افتاد والان گمان کرد که مسلم را در فرستادن آن اموال رأی دیگر روی داد پس بازگشت تا گاه مردی از بنی تغلب بیامد و در آن
مکان بنشست و هم در آن ساعت غلام مسلم بیامد و چون آن مرد را در آن موضع نشسته یافت آن اموال را بدو تسلیم کرده بازشده
آن مرد تغلبی آن اموال را برای خویش ببرد و مسلم را چنین همی رفت که والان آن مال را مأخوذ داشته و هیچ از وی پرسش ننمود تا گاهی که
او را حاجتی افتاد و والان را ملاقات کرده و آن مال را بخواست و والان گفت هیچ متعرض نشده ام و مالی نزد من نیست مسلم
چون آن سخن بشنید نزد مردمان از وی شکایت همی کرد تا یک روز که مسلم همچنان حکایت مجاورت داشت و آن مرد تغلبی نیز حاضر بود آن
سخنان گوش نهاده بود با مسلم خلوت کرده از نشان و مال بپرسید مسلم بدو بازگفت پس مسلم را بمنزل خویش ببرد و آن مال را
بدو باز داد و کیفیت آن خبر باز گفت و از آن پس مسلم نزد مردمان بنشد و در میان قبایل عرب بازنمود و والان حدیث همی زد و امانت
او چگونگی آن حال مستحضر ساخت بالجمله چون قتیبه بن مسلم از فتح بیکند فراغت یافت بمرو مراجعت کرد

بیان حوادث و سوانح سال هشتاد و هفتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

در اینسال عمر بن عبدالعزیز که امارت مدینه با وی بود مردمان را حج اسلام بگذاشت و در اینسال ابوبکر بن عمرو بن حزم قاضی مدینه بود
و هم در اینسال حکومت ممالک عراق و خراسان در تحت امر و نواهی حجاج بود و در اینسال جراح بن عبدالله حکمی از جانب
حجاج در بصره نیابت داشت و عبدالله بن اذینه بقضاوت بصره روز بنهاد و ابوبکر بن موسی الاشعری در کوفه قضاوت میراند و هم
در اینسال عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب در مدینه و بقولی در یمن بحضرت ذی المنن شتافت وی از برادرش عبدالله یکسال
کوچکتر بود مسعودی در مروج الذهب میگوید عبیدالله مردی جواد و کریم بود وقتی سائلی نزد وی بیامد و گفت از آنچه خدایت
روزی کرده تصدق فرمای همانا مرا حکایت کرده اند که وقتی سائلی نزد عبیدالله بن عباس آمد عبیدالله صد هزار درهم بدو عطا
کرد عبیدالله از وی عذر بخواست و گفت من کجا و عبیدالله کجا آنمرد گفت آیا در حسب یا در کثرت اموال او با وی یکسان نیستی

عبید الله گفت در هر دو مسائل گفت مروت و کردار نیکو چون در کسی فراهم گردد حسیب میشود تو نیز چنان کن تا با حسب شوی پس
عبید الله دو هزار درهم بآن سائل بداد و معذرت بجست سائل گفت اگر تو عبید الله باشی باری از وی بهتر و اگر تو خود اوئی امروز
از دیروز نیکوتری چون عبید الله این سخن بشنید هزار درهم دیگر بداد عطا کرد سائل گفت اگر تو عبید الله هستی همانا تو از تمامت مردمان
روزگار خود بخشنده تری و در هر حالت گمان میبرم که تو جز از آنگروه باشی که محمد صلی الله علیه و آله درایشان پدید آمد هم اکنون تو را
بخداوند سوگند میدهم از کوئی تو خود عبید الله هستی گفت آری گفت قسم بخدای جز بسبب آن بلیت سگ در بیت که مراد در خاطر پدید کرد
بجانیفتادم چه این صورت جمیل و هیئت نیز جز در پیغمبران یا عترت ایشان ظهور نتواند گرفت و نیز مسعودی گوید وقتی معویة بن ابی سفیان
پانصد هزار درهم در صله عبید الله بگذاشت آنگاه کسی او فرستاد تا بنگرد با آن درهم چه خواهد کرد آن فرستاده بازشد و با معویه گفت
تمامت آن درهم را با دوستان خود و هم نشینان و اخوان خود بالسویه تقسیم نهاد و خویشتن را چون یکی از ایشان بهره در ساخت
معویه گفت از این کردار هم مسرور هم و هم ملول از آن سرور من از آنست که وی از صلب عبد مناف پدید شده و اندوهم از آنست که با آنجا
قرابت دارد و با من ندارد بالجمله از فرزندان عبید الله دو تن کشته شدند یکی را عبد الرحمن و آن دیگری را قثم نام مینامیدند و درایشان از ام
حکیم جویریه دختر قارظ بن خالد الکنانیة الشامیة مرثیه بگفت چنان افتاد که یک روز عبید الله بر معویه درآمد و ابن هنگام بسر بن ابی ارطاة
که قاتل آن دو تن بود در خدمت معویه حضور داشت عبید الله با او گفت ای شیخ کشنده آن دو کودک تو باشی گفت آری عبید الله
گفت سوگند با خدای دوست میداشتم که تورا در زمین بجویم گفت همین ساعت حاضرم عبید الله گفت آیا شمشیری بدست بیاید بسر گفت
شمشیر من حاضر است عبید الله دست برآورد تا تیغ را برگیرد معویه و حاضران دستش برگرفتند و شمشیر را بگذاشتند آنگاه معویه
روی با بسر آورد و گفت الشیخ خدایت رسوا نماید همانا پیر شدی و عقل از سرت برفت که خویشتن را در معرض مردی خون جوی و کینه ور
از جماعت بنی هاشم درآوری و شمشیر خویش را بدو گذاری همانا از دلهای مردم بنی هاشم غافلی سوگند با خدای اگر دستش به تیغ میرسید از آن
پیش که تو را نابود کند مرا از تیغ نمیگذرانید عبید الله فرمود سوگند با خداوند همین آهنگ بودم مسعودی گوید چون خبر قتل عبد الرحمن و قثم
دو پسر عبید الله بدست بسر ملعون در حضرت امیر المؤمنین علیه السلام معروض افتاد عرض کرد اللهم اسلبه دینه و عقله بار خدایا
او را از حلیه دین و زینت عقل مسلوب نمای دعای آنحضرت آن بی نکوهیده عرق مستجاب افتاد چندانکه عقلش تباه گردید شمشیر کشیدی
و هر گاه از این کار بر کنار نشدی از نیروی تیغی چوبین از بهرش ساختند و در حضورش مشکی پر باد بر نهادندی پس آن خبیث بدانها سخت
اندرون پلید همی تیغ برخیک بزدی و چون پاره شدی خیکی دیگر در برابرش بگماشتند و او را بر اینگونه و اینکار روزگار بگذاشت و بدین
وبال از پیش بزیست تا بمرد و در سفر منزل ساخت و در اوقات زندگانی بسیار شدی که با پلیدی خویش همراز و دمساز و مصاحب و جلیس
شدی و گاهی مقداری برگرفتی و با آنکس که بدو نگران بود میگفت بنگرید این پسران مرا از چه طعام میدهند و بسا افتادی که اهل و عیالش
هر دو دستش بر پشت بر بستندی تا گرد این کار نرود تا یکی روز آن پلید در مکان خویش پلیدی کرد و چون دستش را گشوده داشتند آن پلید
و از بهر آن باز گرد و از پی تغییر ذائقه چیزی در دهان گرفت حاضران بمنعش درآمدند و گفتند ای پلید این چیزی است گفت اگر
تمام مرا از این کار منع میکنید باری عبد الرحمن و قثم مرا میخوانند مسعودی گوید مرگ این ملعون در زمان خلافت ولید بن عبد الملک در سال
هشتاد و ششم بود و در کتاب غرر الخصائص الواضحه مسطور است که عبید الله بن عباس از فرط جود و سخا مسجد را بجوی میخواندند و او
کسی است که خوان طعام در طرق و بر گذرها بگذاشتی و هر روزی پانصد دینار نفقه او بمیان درآمدی و چون طعامی از سرای بیرون ساختند
و بعضی رجهها در آمدی هیچ چیز از آن را باز نیاوردندی و اگر کسی را نیافتندی که از آن بخورد آن را در همان مکان بجای بگذاشتندی تا

حکایت بسر بن ارطاة و ذکر آن پلید

افتادی که خوراک سباع گردیدی و خود در بادیه گرسنگان در احوال خویش گریان نهادی هر کس از وی سؤال کردی عطا فرمودی و
هر کس لب نگشودی او خود با عطا و اکرام بدایت کردی و هرگز مشهود نگشت که او را افتقاری یا احتیاطی بوجه ادخاری گردد و از
این پیش در ذیل وفات برادرش عبدالله بپاره حالات او نیز اشارت شد اما در کتاب تنقیح المقال مسطور است که عبیدالله بن عباس بن
عبدالمطلب با معاویه ملحق گردید و چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بفوز شهادت فایز شد پسرش حسن سلام الله علیه در شهر شوال
باهنگ قتال با معویه از کوفه بیرون زد و با معویه روی در روی شدند و تا مدت سه ماه محاربت ورزیدند و اینوقت امام حسن صلوات
الله علیه پسر عمش عبیدالله بن عباس را بر مقدمه سپاه خویش مقرر فرموده بود معویه کیدی نهاد و بفرستاد یکصد هزار درهم برای
عبیدالله بمال این درهم ها فریفته شد و آن رایت بمعویه ملحق گشت و آن سپاه بدون سرهنگ در هنگامی بماندند قیس بن سعد بن
عباده چون این حال را نگران شد برپای شد و مردمان را خطبه براند و گفت ای مردم از رفتن و سر برتافتن عبیدالله در هول و هیبت
نشوید چه این کردار بسبب آنکه طمع و طلب بود همانا از عبیدالله و پدرش هرگز خیری بدو نیامده است آنگاه خودش بانتظام امر
لشکر قیام ورزید و هم درین سال مطرف بن عبدالله بن شخیر که بسر شیخ جامعین بن شدید قتاده و بعد از آن بافات نخعی که
از جمله مبغضین امیرالمؤمنین علیه السلام است در آن طاعون سخت که بصره را در سپرد بمرد و هم درین سال مقدام بن معدیکرب کندی
که در سلک صحابه انتظام داشت رایت اقامت بدیگر سرای برافراشت و بعضی وفات او را در سال نود و یکم رقم کرده اند یافعی گوید
نود و یکسال بروزگار نهاد و نیز درین سال بروایت بعضی نویسندگان رستنین دوم که امپراطور بود بمعادت قسطنطنیه
ورود داده آن شهر و شهروان را بقتل عام در آورد و هم درین سال مطرف بن امیه و هم درین سال امیة بن عبدالله بن اسید
همزه روی بدیگر سرای نهاد و هم درین سال بروایت یافعی عتبة بن عبید السلمی صاحب رسول خدای صلی الله علیه و آله که در سن
نود و چهار سالگی رخت بدیگر جهان نهاد

بیان وقایع سال هشتاد و هشتم هجری و فتح طوانه از اراضی مملکت روم

درین سال مسلمة بن عبدالملک و عباس بن الولید بن عبدالملک بلد روم را بغزو در سپردند و چنان بود که ولید صاحب ارمنیه
مکتوبی کرده و بدو فرمان داده بود که بملک روم کتابی نماید و بدو چنان مکشوف دارد که جماعت خزر و جز ایشان از ملوک
جبال اراضی ارمنیه باهنگ بلاد و امصار مملکت روم اجتماع و آهنگ ورزیده اند صاحب ارمنیه بدینگونه بملک روم بنگاشت
و از آنسوی ولید چون این حیلت بساخت آن لشکر شام را که با ارمنیه سپرده بود از آن کار باز داشت و لشکری گران و جمعی
بزرگ بکار ربست و بجانب جزیره روی نهاد و همانا که آنجمله و بشهر روم روی آورد و با مردم بلد روم در روی جنگ آغاز نهاد
مردم روم را در هم شکستند آنگاه دیگرباره باز شدند و مسلمانان را چنان در هم شکستند و متفرق ساختند که عباس بن الولید جز
با معدودی که از جمله ایشان ابن محیریز الجمحی بود کسی بر جای نماند عباس روی بدو کرد و گفت کجایند آن اهل قرآن که در طلب
بهشت جاودان هستند ابن محیریز گفت ایشان را بخوان تا بیایند پس عباس ندا برآورد و گفت یا اهل القرآن چون این ندا
برکشید آن جماعت را حالتها دیگرگون شده بیکباره گرد وی انجمن شدند و دیگرباره بجنگ در آمدند تا خدای مردم روم را در هم شکست
و از ایشان بشهر طوانه در آمدند و مسلمانان ایشان را در بندان دادند و آن شهر را در شهر جمادی الاولی بگشادند بعضی گفته اند
در همین سال ولید بن یزید بن عبدالملک متولد شد

وفات مطرف
طاعون بصره
وفات مقدام
وفات امیه
قتل اهل قسطنطنیه بدست رستنین

وقایع سال ۸۸

فتح طوانه

طوانه
مسلمة و عباس بن الولید ... شهری است در نزد مصیصه

بیان عمارت مسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم بفرمان ولید بن عبدالملک بن مروان

عمارت مسجد پیغمبر ۸۸

بتولی در اینسال ولید بن عبدالملک در شهر ربیع الاول بعمر بن عبدالعزیز فرمان کرد تا حجرات ازواج رسول خدای صلی الله
علیه و آله و سلم را در مسجد آنحضرت در افزاید و از نواحی و اطراف آن نیز چندانکه زمین ابتیاع نماید چندانکه وسعت آن دویست
ذراع در دویست ذراع گردد و هم بدو نوشت که از تخت جانب قبله را تقدم دار و تو برای این کار روا ابتیاع آنچه در اذا اموال خود دیگری
و ایشان با تو مخالفت بجویند و هر کس از ایشان سر از فرمان برتابد موافق عدل ملکش را بتقویم در آور و ویران کن و بهایش را
بایشان بگذار همانا ترا بعمر و عثمان پیروی و اسوتی است چون عمر از مضمون مکتوب آگاه شد آنجماعت را بخواند و آن نامه را
برایشان قرائت نمود آنگروه قبول کردند که بهای اماکن خویش را بستانند و بفروشند عمر بهای سراهای ایشان را بداد و از
تخت بویرانی سراهای ازواج رسول خدای صلی الله علیه و آله شروع کردند و مسجد را بنیان نهادند و جماعتی از کارکنان
و دیوارگران را ولید از شام بایشان فرستاد و نیز بملک روم مکتوب کرد که مسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله را خراب
کرده تا تجدید عمارت کنند ملک روم یکصد هزار مثقال زر سرخ و یکصد نفر عامل بمعاونت بفرستاد و نیز چهل بار شتر فسیفسا که بهر
الوان و گوناگون است که در دیوارها بکار برند و زینت کنند برای ایشان ارسال داشت و ولید آنجمله را نزد عمر بن عبدالعزیز
تقدیم کرده عمر با مردمان بیامدند و اساس آن بنای مبارک را بگذاشتند و بعمارتش شروع کردند ابن اثیر گوید بعضی گفته اند
در اینسال دیگر باره مسلمة بن عبدالملک با مردم روم هم جنگ در افکند و سه قلعه را برگشود یکی حصن قسطنطین و دیگر غزاله و دیگر حصن
اخرم و نزدیک هزار نفر از جماعت مستعربه را بکشت و از اموال ایشان مأخوذ داشت راقم حروف گوید در وقایع سال
هشتاد و هفتم نیز بهمین تقریب مسطور شد

غزو قتیبه با مردم ترک

بیان محاربت قتیبة بن مسلم با مردم نومشکث و شرح آن

گفته اند در اینسال قتیبة بن مسلم برادرش بشار بن مسلم را از جانب خود در مرو بنشاند و خود با لشکری پرخاشگر بغزو مردم
نومشکث روی نهاد مردم نومشکث با وی بمصالحت رفتند و از آنجا بسوی رامثنه روی کرد اهالی آنجا نیز از در صلح در
آمدند و قتیبه منصرف شد اما مردم ترک با اهل صغد و مردم فرغانه دویست هزار تن انجمن کرده و با سلطان خود کور مغانون پسر
خواهر خاقان چین برایشان بتاختند و با مسلمانان متعرض شدند و با عبدالرحمن بن مسلم برادر قتیبه که در ساقه لشکر جای داشت
و در میان او و قتیبه و اوائل سپاه اسلام یک میل مسافت بود دچار شدند چون عبدالرحمن را مجال ایستادگی نبود کس بقتیبه
بفرستاد و آن قصه را باز نمود و در این اثنا لشکر ترک ایشان را دریافتند و بقتال در آمدند و هیچ باقی نبود که مسلمانان
مغلوب شوند که قتیبه چون آتش نائره در رسید و قلوب مسلمانان نیرو گرفت و بازار قتال رونق یافت و تا ظهر آن روز جنگ بپای
بود و نیزک که با قتیبه بود مردی مردانه بداد و زخمها بیافت و سرانجام ترکان در هم شکستند و بهر سوی پراکنده و فراز شدند
و قتیبه منصور بازگشت و آن نهر را که در کنار ترمذ بود در سپرد و بمرو اندر شد

بیان پاره قوانین مستحسنه و اعمال خیریه که بفرمان ولید بن عبدالملک معمول گردید و شرح آن

در اینسال

در اینسال ولید بن عبدالملک بعمر بن عبدالعزیز نوشت که طرق و شوارع را صاف و هموار و پست و بلند معابر را سهل و یکسان نماید و در هر طریق و مسلک چاه آب حفر کنند و نیز در مدینه فواره بسازد و عمر بن عبدالعزیز آنجمله را بساخت و آب در آنها روان داشت و چون ولید حج بنهاد و بمدینه درآمد و آن فواره‌ها را بدید در عجب شد و بفرمود تا جماعتی را با انتظام و تقویم آن بگماشتند و اهل مسجد را بفرمود تا از آن آب برکشند و بدیگر بلدان و امصار ممالک اسلام مکتوب کرد تا در اصلاح طرق و حفر آبار مساعی مشکوره معمول دارند و نیز فرمان داد تا آنانرا که بمرض جذام مبتلا هستند با مردمان آمیزش نکنند تا آن مرض بدیگران سرایت نکند و رزق و روزی از بهر ایشان مقرر کرد تا بمخالطت با مردمان حاجت نیابند و شرح اینجمله بخواست خدا مسطور خواهد شد

بیان حوادث و سوانح سال هشتاد و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

در اینسال عمر بن عبدالعزیز بر مردمان راه حج اسلام بگذاشت و جماعتی از مردم قریش او را بصلات و احسان شادکام نمود و قربانی از بهر حج با خود براند و از ذی الحلیفه محرم گشت و چون بتنعیم رسیده بود خبر آمد که اراضی مکه سخت کم آب است و بسیار بیمناک هستند که کار حاج را از رنج عطش آسیبی رسد لاجرم عمر گفت بشتابید تا در حضرت یزدان در طلب باران دست بدعا برداریم آنگاه عمر و دیگران بدعا لب گشودند و هنوز به بیت الله نرسیده بودند که باران رحمت ایشانرا در سپرده بود و جبال و انهار از سیلانها آسوده نماند چندانکه مردم که را از سیلانها آسوده نماند چندانکه مردم که را از سیلان امطار و جریان انهار بیم آسیب جانی همی رفت و در عرفه کمتر باران ببارید و جهانیان بحسب نعمت درآمدند و بعضی برآن عقیدت هستند که عمر بن ولید بن عبدالملک در اینسال امیر مردمان حج بنهاده است نه عمر بن عبدالعزیز و در اینسال عمال قضاة و ولایات همان مردم بودند که در سال قبل بودند و در اینسال ابوالعباس سهل بن سعد ساعدی بدرود جهان گفت و بعضی وفات او را در سال نود و یکم دانسته اند و گفته اند که صد سال از روزگارش بپایان رسیده بود و صاحب حبیب السیر میگوید سهل آخر کسی است از صحابه که وفات یافت و هم در اینسال عبدالله بن بسر مازنی بضم باء موحده و با سین مهمله از مازن بن منصور بدیگر جهان روان گشت وی از جمله آنان است که روی با دو قبله نماز گذاشت و آخر کسی است از صحابه در شام وفات یافت باهلی میگوید اینکه گویند وی آخر کسی است که از صحابه بوفات یافت مشخص میگردد بقول آنکه وفات سهل ساعدی را که در شمار صحابه است در سال نود و یکم دانسته اند آن قول را ترجیح داده است چه با اینحال آخر کس عبدالله نخواهد بود و در اینباب بمنتهی صحابه مختصر تحقیقی نماید هر کس خواهد

از تاریخ مرآة الجنان دریابد

بیان وقایع سال هشتاد و نهم هجری و غزوه مسلمة بن عبدالملک و عباس با روم

بعضی نوشته اند که در اینسال مسلمة بن عبدالملک و عباس بن ولید بن عبدالملک با مردم روم جنگ سپردند و مسلمه عموریه و عباس بن ولید اذرولیه را فتح نمودند و با جمعی کثیر از مردم روم دچار شدند و آن جماعت را منهزم ساختند و بعضی گویند مسلمه آهنگ عموریه برفت و در آنجا مردمی بسیار از اهل روم را دریافت و جنگ درانداخت و آنانرا هزیمت ساد و هرقله و قمونیه را برگشود و عباس بن ولید با اهل صائفه تا ناحیه بدندون حرب نمود

وفات سهل ساعدی

وقایع سال ۸۹

بیان رفتن قتیبة بن مسلم بفرمان حجاج بن یوسف بجانب بخارا و جنگ او با مردم آنجا

درانیسال حجاج بن یوسف مکتوبی بقتیبه فرمانگذار مملکت خراسان کرده فرمان داد که آهنگ وردان خداه پادشاه بخارا
رهسپار شود قتیبه سپاه گرد آورده نهر را از طرف زم که شهری است در کنار جیحون درسپرد و در طریق مفازه با مردم صغد
واهل کش ونسف دچار گشت آن جماعت با قتیبه مقاتلت ورزیدند و مقهور و مغلوب شدند ابن مسلم همچنان طریق بخارا در نوشت
و در خرقانه سفلی از جانب یمین وردان فرود آمد و با گروهی بزرگ روی در روی شدند و دو روز و دو شب با ایشان بکار
زار روزگار سپرد و سرانجام بر ایشان نصرت یافت آنگاه با وردان خداه ملک بخارا جنگ ورزید لکن ظفر نیافت و بهره ور
نگشت و بمرو بازگشت و اخبار خود را بحجاج مکتوب نمود حجاج در پاسخ نوشت که نقشه آن حدود را با من برنگار قتیبه صورت آن را
بدو فرستاد حجاج بدو نوشت که از آنچه از تو رفته بحضرت خدای جل شأنه توبت و انابت گرامی دار و از فلان و فلان مکان
جانب بخارا سپار و هم بدو نوشت کس بکش و انسف نسف ودر وردان و ایاک و التحویط دعنی من بنیات الطریق یعنی با
مردم کش بحیلت و تدبیر جنگ در افکن و مردم نسف را از بیخ و بن برافکن و آن شهر را ویران کن و ردان را و دوران ملک بخارا
کردیگر دوا و را مگذار و گرداگرد شهرهای ایشان مگرد و در راههای پر پیچ و تاب و پست و بلند راه سپار و حجاج درین
تحقیق رعایت مجانست نمود و بعضی گفته اند فتح بخارا در سال نود و هم هجری بود چنانکه مسطور شود

بیان ولایت یافتن خالد بن عبد الله قسری در مکه معظمه بفرمان ولید

بعضی گویند درانیسال ولید بن عبد الملک خالد بن عبد الله قسری را با مارت مکه برگشید و آن پلید بمکه درآمد و مردم را بخطبه
براند و گفت ایها الناس کدام یک از این بزرگتر باید آنکه خلیفه کسی است بر اهل او یا رسول و با ایشان سوگند با خدای
هنوز فضل و جلالت خلیفه را ندانسته اند همانا ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام از خداوند در طلب آب برآمد و خداوندش
آبی شور بداد لکن خلیفه شما ولید آب بخواست و آبی شیرین و خوشگوار بیافت و مقصود آن خبیث از آب شور چاه زمزم
از آب گوارا آن چاهی بود که ولید در ثنیه طوی که در ثنیه حجون واقع بود حفر کرده و آبی خوشگوار داشت و آن پلید امر کرده بود
که از آن چاه آب برگشند و در کنار چاه زمزم بگذارند تا فضیلت آن آب را بر آب زمزم بدانند تا آنکه آب چنان نابایست گشت
که هیچ ندانستند چه بود و بکجا رفت و بعضی ولایت خالد را در سال نود و یکم و برخی نود و چهارم نوشته اند چنانکه مسطور گردد

بیان کشته شدن داهر پادشاه سند بدست محمد بن القاسم

درانیسال محمد بن القاسم بن محمد بن الحکم بن ابی عقیل ثقفی که رشته نسبش در حکم با حجاج متصل میشود داهر بن صصه
پادشاه سند را بکشت و بر بلاد او مستولی و مالک شد و چنان بود که او را حجاج با شش هزار تن مرد جنگجوی و تجهیز کامل
بآن سرحد مأمور داشته بود و محمد بمکران درآمد و روزی چند اقامت ورزید آنگاه روی بقنزبور نهاد و مفتوح گردانید و از
قنزبور بارمائیل شتافت و نیز مفتوح بداشت و از آنجا آهنگ دیبل نمود و در روز جمعه در آنجا وارد شد و این هنگام کشتیها
که آگنده از مردم دلیر و اسلحه و ادات حرب بود دیدار رسید محمد خندقی برآورد و در کنار دیبل مردان نیزه باز نازل نمود و فرود آورد

ومنجنیق

احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام

و منجنیقی را که عروس بنامیدند و پانصد تن را بدستیاری آن میکشیدند نصب کردند و چنان بود که در شهر دیبل بتی عظیم
بساخته و بر آن بت تیری بزرگ بر نهاده و رایتی سرخ بر آن نهاده بودند و چون بادی بوزیدی آن رایت را در آن شهر بگردانیدی
و آن بت را در بنائی عظیم که در تحت مناره عظیمه مرتفعه بود جای داده و آن تیر را در سر آن مناره نصب کرده بودند و مردم آن شهر
بعبادتش بپرداختند بالجمله محمد بن القاسم مدتی آن شهر را بحصار در افکندند و یکی روز با سنگهای منجنیق آن دقل که بر مناره
بود بیامد و آن تیر را بشکست و کفار این حال را بفال بد گرفتند و یکی روز که با جماعت از شهر بیرون شدند و با محمد جنگ میورزیدند
چنان از وی هزیمت شدند که جز در شهر مقام اقامت نیافتند محمد بفرمود تا نردبانها بر آن شهر نصب کردند و مردمان بر آن شدند
و اول کسیکه صعود داد مردی از قبیله مراد از مردم کوفه بود بالجمله آن شهر را بیورش و غلبه مفتوح ساختند و سه روز در آن شهر بقتل
بپرداختند و حکمرانی که از جانب داهر ملک سند در آن شهر جای داشت فرار کرد و محمد چهار هزار تن از مسلمانان را در آن شهر جای داد
و مسجد جامع آن شهر را بنیان کرد و از آنجا روی بیرون نهاد و چنان بود که مردم بیرون کسی بدرگاه حجاج فرستاده با
وی مصالحت نموده بودند لاجرم باستقبال محمد بیامدند و آذوقه و علوفه تقدیم کردند و او را بشهر خود در آوردند آنگاه محمد از بیرون
خیمه بیرون زد و بهر شهر و بهر قریه و مکانی فرا رسید بر گشود تا گاهی که آن رودخانه را که نزدیک مهران بود در سپرد مردم سربیدس
بدو بیامدند و مصالحه ورزیدند محمد خراجی برایشان بر نهاد و از آنجا بجانب سهبان روان گشت و نیز آن شهر را بر گشود و از آنجا
بسوی شهر مهران راه در سپرد و در وسطش جای گرفت و اخبار او گوشزد داهر ملک سند گشت و محمد بجانب سدوستان مستعد شد لشکری
بسدوستان فرستاد مردمش در طلب امان و صلح برآمدند محمد ایشان را امان داده خراجی برایشان مقرر ساخت آنگاه
آب مهران را از آنجا که پهلوی بلاد راسل شاه بود بدستیاری جسری که بر کشیده بود در سپرد و داهر در اینوقت در آنجا بکمین نشسته
بود محمد و سپاه اسلام او را بر پیلی سوار دریافتند و از اطرافش فیلهای جنگی و مردمان جنگجوی انجمن بودند پس کار
زار در آمدند و چنان جنگی سخت و حربی شدید بپای بردند که هیچکس مانندش نشنیده بود و داهر در این قتال شدیدا
بدید از فیل فرود شد و هم چنان جنگ بنهادند هنگام شام داهر بقتل رسید و کفار روی بفرار آوردند و مسلمانان
آنچه را که خواستند از ایشان بکشتند و بخاک و خون بیاغشتند
آنکه قاتل داهر بود این شعر بگفت

الخیل تشهد یوم داهر والقنا ... و محمد بن القاسم بن محمد ... انی فرجت الجمع غیر معرّد
حتی علوت عظیمهم بمهند ... فترکته تحت العجاج مجدلا ... متعفر الخدین غیر موسد

معرد بمعنی گریزنده است

و چون داهر بقتل آمد محمد بر شهرهای سند غلبه یافت شهر راور را بغلبه بگشود و در آنجا یکی از زنهای داهر جای داشت بترسید که او را
اسیر کنند پس خود را و کنیزکان و اموال خود را بجمله بسوخت آنگاه محمد از آنجا بسوی برهمن آباد کهنه که در دو فرسنگی منصوره است
روی نهاد و در آن زمان منصوره نبود بلکه در موضع منصوره غیضه بود و جماعت کفار که انهزام یافته بودند در آنجا جای داشتند
با محمد قتال دادند و آن شهر را محمد بغلبه فرو گرفت و جمعی کثیر را بکشت و آن شهر را ویران ساخت و از آنجا آهنگ رور و بغرور نمود
مردم ساوندری بملاقاتش بیامدند و در طلب امان التماس کردند محمد ایشان را امان بداد و میهمانی مسلمانان را با ایشان شرط نهاد
و از آن بعد مردم ساوندری اسلام آوردند و از آنجا جانب بسمد گرفت مردم آنجا نیز با وی صلح کردند آنگاه راه سپرد تا بشهر رور
که یکی از شهرهای سند و بر روی کوهی است بپیوست و ایشان را چند ماه بمحاصره گرفت چندانکه اهل آنجا بیامدند گفت این

کرا

که باین شهر میرود ببرید تا تو را مسخر گردد محمد آب بر ایشان ببست و ایشان بر حسب تشنگی آماده و بحکومت محمد تن در افکندند همه
جنگجویان ایشان را بکشت و از فرزندان ایشان اسیر کرد و خدام بت را از شمشیر بگذرانید و آن جماعت شش هزار تن بشمار در آمدند و نیز
زر سرخ فراوان یافتند چه در آنجا در سرائی که ده ذرع در هشت ذرع طول و عرض داشت از رخنه که در سقفش بود زر سرخ بنهادند تا
آورده و میریختند و فرج بیت الذهب نامیدند و فرج بمعنی ثغر است آن بت که مردم ملتان را بود از بلاد دور و امصار بعیده بزیارتش
میشتافتند و تقدیم هدایا و حلق موی سر و ریش کرده مانند اعمال حج بپای مینهادند و گمان میبردند که صنم ملتان همان حضرت ایوب پیغمبر
علیه السلام است بالجمله محمد بر چنین اموال عظیمه فایز و بفتح چنان شهرهای بزرگ نایل گشت و چون حجاج در صورت نفقه و مصارف
که در این سپاه کشیدن باین سرحد کرده بود نگران شد شصت هزار بار هزار درهم برآمد و چون در آن اموال که از آن غنایم کرده حمل
کرده بودند نظر کرد و حسابش باز دانست یکصد و بیست هزار بار هزار درهم بهم پیوست و گفت شصت هزار بار هزار درهم سود
بردیم و خون خویش بجستیم و اینک سر داهر ملک هند است که در این پیشگاه حاضر است و از پس این روزگاران حجاج را

و در ذیل نگارش مرگ حجاج با مر محمد نیز اشارت میرود

بیان امارت دادن ولید بن عبدالملک موسی بن نصیر را در مملکت افریقیه

رت موسی بن نصیر در افریقیه

در اینسال ولید بن عبدالملک موسی بن نصیر را در اعمال افریقیه عامل ساخت پدرش نصیر میر پاسبانان معویة بن ابی سفیان
بود و چون معاویه بصفین ابو پسر و نصیر با وی همسفر نشد معویه گفت چه چیز ترا از التزام رکاب من و مقاتلت با علی علیه السلام
باز میدارد با اینکه حقوق احسان من با تو بسیار است گفت شریک نشوم با تو بکفر ورزیدن با آنکسیکه از تو بشکر احسان
اولی است و هو الله عز و جل معویه خاموش شد و از وی دست باز داشت بالجمله موسی بن نصیر بجانب افریقیه سیر گرفت و
اینوقت صالح را که حسان در افریقیه خلافت داده بود در آن مملکت جای داشت و جماعت بربر بعد از بیرون شدن حسان
در آن امصار و بلدان طمع بر نهاده بودند چون موسی بآن مملکت در آمد صالح را معزول ساخت و در خدمتش معروض افتاد که در
اطراف آن بلاد قومی هستند که از طاعت سر برکشیده اند لاجرم پسرش عبدالله را با لشکری با ایشان رهسپر ساخت عبدالله
برفت و قتال بداد و بر آن جماعت نصرت یافت و هزار تن از ایشان را اسیر ساخت و چون در دریا راه نوشت بجزیره میورقه بگذشت
و آن جزیره را نهب و غارت گرفت و غنیمتی بیرون از حد و حصر بدست کرد و مظفر و منصور و سالم نزد پدر بازگشت آنگاه موسی
پسر دیگرش هارون را بقتال طایفه دیگر مأمور فرمود او نیز بر آن طایفه فیروز شد و نزدیک بهزار تن اسیر گرفت و موسی خود بنفس خویش بقتال
دیگر روی نهاد و نصرت و غنیمت و چندان اسیر بدست کرده بودند که خمس آن شصت هزار رئیس شد و بجمله سیصد هزار نفر بوده است
و هرگز هیچکس نشنیده است که در هیچوقت چنین اسیر آورده باشند معلوم باد که ابن خلکان عدد اسیران را یکصد هزار نوشته
لکن بسیکود به بعضی سیصد هزار تن نیز نوشته اند بالجمله ابن اثیر مینویسد که از آن پس چنان اتفاق افتاد که در مملکت افریقیه
قحطی شده پدید گشت و بلای غلا از اندازه بیرون شد و روزگار مردم دشوار همی گذشت موسی با مردمان بدعای باران بیرون شدند
موسی خطبه براند لکن از ولید نام نبرد با وی گفتند سبب چه بود گفت این مقامی است که هیچکس را نام نشاید برد و یاد نباید کرد جز
خدای عز و جل را و خدای بر ایشان رحمت کرد و باران بدادن گرفت بسیار شد و اسعار بجانب ارزانی گرفت آنگاه موسی بن نصیر با جمعی
از جنگجویان بسوی طنجه روی نهاد تا بقایای مردم بربر که از بیم موسی فرار کرده بودند حرب نماید پس بهر سوی از دنبال ایشان

احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام

ایشان تاخت و هر کرا یافت بکشت چندانکه تا بوس اولی بگذشت و هیچکس منع و دفع او نتوانست بنا بر این هنگام مردم بربر از پی
در طلب امان بر آمدند و سر اطاعت و انقیاد در آوردند و موسی غلام خود طارق بن زیاد را در طنجه بحکومت گذاشت و بعضی
گویند طارق صدفی بوده است و نیز جمعی کثیر از مردم لشکر را که بیشتر آنها از مردم بربر بودند در خدمت طارق بداشت و جماعتی را با
ایشان بگذاشت که قرآن و فرایض را بآنان بیاموزند و خود باز قیروان باز شد و در عرض راه بقلعه‌ای بگذشت مردمش از وی محصور شدند
موسی بشر نامی را با جمعی از سپاهیان بپای آن قلعه بگذاشت تا مفتوح دارد و خود در دیگر راه نهاد آن قلعه را بشر گشود و اکنون بقلعه بشر
موسوم است و در این وقت در تمام مملکت افریقیه هیچکس بجای نبود که با موسی بمخالفت و منازعت باشد و بعضی آن غنیمت بسیند که
امارت موسی بن نصیر در سال هفتاد و هشتم از جانب عبدالعزیز بن مروان بود که در آن وقت از جانب عبدالملک والی مصر بود و بعضی
قیلبه را بسر دارا بن لشکر داشته و بهر صورت سپاه اسلام تا ملتان و لاهور هندوستان برفتند

بیان حوادث و سوانح سال هشتاد و نهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

سوانح سنه ۸۹

در این سال مسلمة بن عبدالملک از نواحی آذربایجان با مردم ترک جنگ در افکند و شهری چند و قلعه چند برگشود و در این سال
عمر بن عبدالعزیز بر دامنه حج بگذاشت و عمال حکام ممالک اسلام بودند که بودند و در این سال عبدالله بن ثعلبة بن صعیر عذری
حلیف بنی زهره رخت بدیگر جهان کشید ولادتش چهار سال قبل از هجرت و بقولی در سال ششم هجری بود و با نفی گویند وی آن
کس باشد که رسول خدای صلی الله علیه و آله او را در طفولیت مسح فرموده و در حقش دعا نموده و از برکت آن مسح و دعا در تمام
مدت عمر بدان سبب در زمره ساعی داشت و صعیر بضم صاد و فتح عین مهملتین است و هم در این سال ظلیم بفتح ظاء معجمه و کسر لام
عبدالله بن سعد بن ابی سرح در مملکت افریقیه وفات نمود

بیان وقایع سال نودم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و فتح بخارا بدست قتیبه

وقایع سنه ۹۰ فتح بخارا

از این پیش از مکتوب حجاج بقتیبه و نکوهش قتیبه را بر کردن و از منصرف شدن از محاربه وردان خداه پادشاه
بخارا و نموده آنکه ضمیر اگر قتیبه بیاید آنگاه بدان شهر روی نهد کارش فرو... چون این مکتوب با قتیبه رسید در سال
نودم هجری ساخته حرب بخارا شد و سپاه بساخت و راه بر گرفت و چون این اخبار بمردم ترک پیوست وردان خداه در صغد ترا
اطراف خویش و خویش برادر و یاری و یاور بطلبید جماعت ترک چون غول و دیو بر خروشیدند و بنصرت وردان خداه
سپاران شدند لکن قتیبه پیش از وصول آنجماعت بآن شهر فرا رسیده و ساکنین آن شهر را بمحاصره درافکنده بود و
چون انصار و اعوان مردم شهر پدید شدند قتیبه آنها شد و گفت بقتال مسلمانان بیرون آمدند مردم ازد با قتیبه گفتند ما را
بیک ناحیه بدارید و جنگ این گروه را با ما گذارید قتیبه گفت بقتال و جدال پیشی جوئید آنجماعت چون دیو و شیر نعره بر آوردند
و با مردم ترک قتال شدید بپای بردند لکن سرانجام از ایشان منهزم شدند و ترکان از دنبال ایشان بتاختند تا بلشکرگاه خود در
آوردند و نیز مناعت کردند آنجماعت را همچنان در هم نوشتند و در هم کوبیدند و از آن لشکرگاه ایشان بیرون تاختند چندانکه
محل زنان و فرزندان ایشان پیوستند و زنها بصورت خیل ها بزدند و بر تافتند و گریان ... مردم ترک مراجعت کردند
و مسلمانان از دو سوی با ایشان نبرد داوند تا آنگاه آنها را با مواقف خود باز گردانیدند و مردم ترک بمکانی بلند منزل گرفتند قتیبه گفت

این جسارت و جرئت بدید گفت کدام کس از مردم من تا کسی از این مکان برگیرد هیچکس از مردم جرئت این امر اقدام ننمود قتیبه
چون این حال بدید نزد جماعت بنی تمیم آمد و گفت امروز چون ایام دیگر شماست یعنی همانچنین روزها را در جنگ‌ها بسیار بدیده‌اید این
هنگام وکیع رایت برگرفت و گفت ای بنی تمیم آیا امروز مرا بدست دشمن میسپارید گفتند یا ابا مطرف هرگز چنین نکنیم و چنان بود
که در این جنگ از مردم سپاهی هریم بن ابی طحمه بر خیل تمیم امیر در اشکر و از جمله ایشان وکیع بود پس وکیع با هریم گفت سواران خویش را
پیش تاز و رایت بدو داد پس هریم با سواره و وکیع با مردم پیاده راه گرفتند چندانکه هریم بنهری کنار رسید که فیصله با ترکان ایشان و مردم
ترک بود هریم در آنجا بایستاد وکیع گفت ای هریم شتاب گیر هریم برآشفت و چون شتری صائل دانیج بدو نظر کرد و گفت آیا سواران
را در این نهر باقتحام در اندازم و جامه برآورم تا بجمله هلاک شوند همانا مردی احمق هستی وکیع چون شیر و پلنگ بر خروشید و گفت یا ابن
اللخناء آیا فرمان مرا سر بر می‌تابی و با عمود دیگر که بر دست داشت بر روی بنواخت چون هریم این سختی و صلابت بدید با سواران خود
از نهر بگذشت و وکیع نیز با مردم پیاده بنهر پیوست و جسری چوبین بر بست و با اصحاب خود گفت هر کس تن بر مرگ بسپارد از این
نهر عبور خواهد کرد و گرنه در مکان خود بپاید و از آن جماعت افزون از هشتصد تن با وی راه سپرد چون وکیع با مردم از کنار
نهر برفت و بدشمنان نزدیک شد با هریم گفت من با این گروه بمطاعنه کار کنم و تو تا توانی این جماعت را بنیروی سواران کارزار
از من مشغول دار این بگفت و بر ایشان حمله ور گردید چندانکه در میان ایشان اندر شد و نیز هریم با سواران جرار حمله ور شد و سپاه
اسلام چون شیران شکار دیده بهیچ جنگ دادند و خوی پلنگ نمودند تا ترکان را از آن تل فرود آوردند و قتیبه با لشکریان خود
بر ذکر او نشسته که چگونه لشکر منهزم شد سغد لکن کسی جرئت نکرد که از آن نهر عبور دهد تا گاهی که ترکان منهزم شدند پس قتیبه
سپاهیان از نهر عبور دادند و قتیبه ندا بر کشید هر کس یک سر بیاورد صد درهم عطا یابد لاجرم لشکریان بکوشیدند
از مردم ترک بکشتند و رؤس کشتگان بیاوردند ابن اثیر گوید در آن روز یازده مرد از بنی قریع بیامدند و هر یک سری بیاوردند و
پرسش کردند از کدام قبیله باشند گفتند قریعی هستیم در این حال مردی از طایفه ازد بیامد و سری بیاورد پرسیدند از
کدام مردمی گفت قریعی باشم جهم بن زحر او را بشناخت و گفت دروغ میگوید سوگند با خدای از طایفه ازد است قتیبه گفت
این کار را از چه بود آن مرد گفت نگران شدم که هر مردی که امروز می‌آمد میگفت قریعی هستم گمان بردم که شایسته چنان است که هر کس
سری بیاورد باید همین سخن بگوید قتیبه از سخنش بخندید بالجمله در این جنگ خاقان ترکان و پسرش نیز زخمدار گشتند و خدای
مسلمانان را مظفر ساخت و قتیبه آن فتح بزرگ را بحجاج بنوشت

صلح قتیبه با مردم صغد

بیان صلح نمودن قتیبة بن مسلم والی خراسان با مردم صغد

چون قتیبة بن مسلم با اهل بخارا آنگونه مقاتلت و مقاتلت بپای برد و آنگونه فتح کرد اهل صغد از سطوت و صلابتش بر اندیشیدند
و طرخون پادشاه ایشان با دو تن سوار باز شد و بلشکرگاه قتیبه نزدیک آمد و مردی را طلب کرد تا با وی لختی مکالمت جوید قتیبه
چون این حال بدید حیان نبطی را بدو فرستاد ملک صغد با وی در طلب صلح سخن کرد بدان عهد که فدیه با ایشان تقدیم دارد
قتیبه مسئولش را باجابت مقرون داشت و در مصالحت بگذشت و طرخون بجانب بلاد خویش باز شد قتیبه نیز بجانب مرو رجعت نمود

فتح طالقان

بیان حذر و حیلت نیزک و فتح طالقان بدست قتیبة بن مسلم

چون قتیبه از سمرقند بازگشت و نیزک نیز چنانکه مذکور گردید با وی بود و از آنگونه فتوح که بدست قتیبه نمایش گرفت بیمناک بود با اصحاب
خویش گفت من با این جماعت و این حال در اینجا ... بر حال خویش ایمن نیستم شما چه می بینید گاه از وی اجازت
طلبم و مراجعت کنم گفتند چنین کن لاجرم نیزک از قتیبه رخصت طلبید قتیبه نیز اورا بمراجعت اجازت داد و او نیز ...
جای داشت پس نیزک مراجعت نمود و آهنگ طخارستان را سپر گشت و بشتاب ... تاخت تا بنوبهار بلخ درآمد
آنجا فرود شد و نماز بگذاشت و بآن آتشکده تبرک جست و با یاران خود گفت هیچ شک ندارم که قتیبه بر آن اجازت که مرا داد هم
اکنون قرین پشیمانی و ندامت است و زود است که بمغیرة بن عبدالله پیام کند که مرا بحبس افکند و چنان بود که گفت چه قتیبه از آن
اجازت ندامت گرفت و کسی با مغیره فرستاد که نیزک را بگیر و بزندان درافکن لکن نیزک از آنجا روی براه نهاده بود و مغیره از
دنبالش برفت و هنگامی او را دریافت که بشعب خلم دررفته بود و مغیره را بدو دست نبود و ناچار مغیره بازشد و نیزک بخلع و مخالفت قتیبه
سخن کرد و با سپهبد بلخ و باذان ملک مرورود و ملک طالقان و ملک فاریاب و ملک جوزجان نامها بنوشت و جمله را بخلع قتیبه
دعوت نمود آن جماعت اجابت کردند و نیزک با آن جماعت میعاد نهاد که چون فصل بهار نمودار گردد بجمله فراهم گردند و با قتیبه قتال
دهند و نیز نامه بشاه کابل نوشت و بدو استظهار خواست و اموال و اثقال خویش را بدو فرستاد و از وی درخواست کرد که
اجازت دهد اگر نیزک را حاجتی در حال اضطرار افتد بدو روی کند و نیز داد و منزل گیرد و شاه کابل نیز مسئول او را بقبول داشت و
چنان بود که جبغویه ملک طخارستان مردی ضعیف و سست رای بود و نیزک او را بگرفت و قیدی از زرین بروی برنهاد تا به
وی مخالفت نورزد و از غرایب روزگار این بود که این جبغویه پادشاه و نیزک بنده بود از وی بالجمله چون این کارها بپای برد حکام
قتیبه را از بلاد جبغویه بیرون کرد و از آن پیش که زمستان سر برکشد این اخبار بقتیبه پیوست و در این هنگام لشکریان
متفرق بودند پس برادرش عبدالرحمن بن مسلم را با دوازده هزار تن به بروقان بفرستاد و گفت در آنجا اقامت گزین لکن
احداث حادثه مکن و چون زمستان بپایان رود آنگاه جانب طخارستان لشکر براند و بدانکه من با تو نیز نزدیک خواهم بود
عبدالرحمن برفت و چون زمستان پایان گرفت قتیبه بنیشابور و دیگر بلاد در طلب لشکر فرمان کرد و لشکریان پیش از
آن وقت که بایست در خدمتش انجمن شدند قتیبه با آن لشکر روی بطالقان نهاد و ملک طالقان نیز با نیزک در خلع قتیبه موافقت
کرده بود قتیبه چون بلاد ... طالقان درآمد با مردمش جنگ درافکند و جمعی کثیر را از آنان بکشت چندانکه از ابدان کشتگان
... دار بیاویخت و بیک نظام مصلوب داشته بود تا چهار فرسنگ از دو سوی امتداد یافته بود ... پیش از محاربه
بپای رفت و از این پس بخواست خدای تبارک و تعالی تمام این خبر و سایر وقایع که نیزک با قتیبه روی داد در سال
نود و یکم مذکور می شود ان شاء الله تعالی

بیان فرار کردن یزید بن مهلب و برادرانش از زندان حجاج بن یوسف

گفته اند در اینسال یزید بن مهلب و برادران او که در زندان حجاج بودند فرار کردند و چنان بود که حجاج برای دفع دستان
لشکریان بدفع آن جماعت اکراد که بر فارس غلبه یافته بودند بسوی رستقباد بیرون شد و یزید بن مهلب و برادرانش
عبدالملک و مفضل نیز با وی بیرون رفته بودند حجاج ایشان را در خیمه نزدیک فسطاط خود جای داده و از مردم شام جماعتی را
بپاسبانی آنها باز داشته و ششهزار بار هزار درهم از یزید و برادرانش مطالبه و برای ادای این مبلغ ایشان را عذاب و شکنجه
می نمود اما یزید بر آن همه رنج و شکنج صبوری کردی و ناله برنیاوردی و حجاج بر این صبر جمیل خشمگین و خشمگین تر گشت تا در خدمتش

معروض داشتند که یزید دارای یکی از معارک پیکانی در پای جای کرده که دستی بر آن بسایند بیطاقت گردد تا او برآورد حجاج بفرمود تا
در همان موضع او را بعذاب بگیرند چون چنان کردند او بر کشید چنانکه خواهرش هند دختر مهلب که زوجهٔ حجاج بود بشنید و از آن ناله
سوز صدا بفریاد و نوحه بلند ساخت حجاج او را طلاق گفت لکن عذاب از ایشان برگرفت و در مطالبهٔ مال برآمد یزید و برادرانش بهر
اندیشه بودند که خویشتن را نجات بخشند و کسی را نزد برادر خود مروان که در آن وقت در بصره جای داشت بفرستادند که بهر
چند از بهر ایشان آماده کند و با مروان چنان نهاد که با هنگ فروش آن نهان است مروان بانجام آن کار بپرداخت درهم را بنوبت تجار
دیگر ایشان حبیب را در بصره بیم و شکنج آزار رسیدند چون مروان آن کار را بپای برد شبی یزید بفرمود تا طعامی بسیار و اشربهٔ
خوشگوار از برای پاسبانان مهیا کرده آن جماعت را بخوردن و آشامیدن مشغول ساخته یزید جامهٔ طباخ خود را بپوشید و نیز
لحیهٔ سفید از بهر خویش تعبیه کرد و شب هنگام بیرون شد یکی از پاسبانان او را بدید گفت همانا این قامت براه سپردن بیزید ماند و
نزدیک شد و چون آن ریش سفید را در آن شب سیاه بدید متعرض نشد و باز گشت و مفضل نیز از محبس بیرون شد و پاسبانان
بدو مظنون نگشتند پس برفتند در آن کشتیها که از بهر ایشان آماده ساخته بودند جای گرفتند و یزید و برادرانش مفضل و عبدالملک
آن شب را تا بصبح برفتند و چون بامدادان پاسبانان از آن خبری آگاه شدند خبر بحجاج بردند سخت بیمناک شد چه او را یقین افتاد که
این جماعت در خراسان فتنه بسازند و کار آن مملکت را از سامان بیفکنند پس قاصد بقتیبه بفرستاد تا او را آگاه سازند و از
ایشان بر حذر دارند بالجمله چون یزید به بطایح نزدیک شد آن اسبها که از بهرش مهیا کرده بودند حاضر یافت و بر آن جمله سوار شدند
و با دلیلی که از مردم کلب بادیه بود راه برگرفت و از طرف سماوه روی بشام نهاد و از آن پس که دو روز راه سپردند خبر بحجاج
رسید که ایشان راه شام پیش گرفته اند حجاج کسی بخدمت ولید فرستاد تا آگاهی دهد و از سوی دیگر یزید بشتافت
تا بفلسطین رسید و در سرای وهیب بن عبدالرحمن ازدی که در خدمت سلیمان بن عبدالملک بنظام و منزلتی مخصوص اختصاص
داشت درآمد چون وهیب قدوم ایشان را بدید نزد سلیمان بن عبدالملک شد و او را از ورود یزید و برادرانش و شرح حال
ایشان باز نمود و گفت این جماعت از آسیب حجاج پناه باین آستان آورده اند سلیمان گفت ایشان را بمن آور چه ایشان در امان
هستند تا من زنده باشم هیچوقت حجاج را با این جماعت تسلطی نخواهد بود پس وهیب یزید و برادرانش را نزد سلیمان حاضر
ساخت و سلیمان ایشان را در مکانی ایمن منزل داد و از آن طرف حجاج بولید نوشت که آل مهلب در آن امن امان و آسایش
آرامش که خدای از بهر بندگان نهاده خیانت ورزیدند و در اموال مسلمانان بیرون از امانت کار کردند و از محبس من فرار
نمودند و بسلیمان پیوستند و چنان بود که ولید نیز حجاج را در کار ایشان تحذیر میداد چه گمان میبرد که روزی در خراسان شورش
دشمنی آغاز کنند و از ایشان این کین در دل می نهفت و چون بدانست که تند بدامن سلیمان پناه برده اند آنچه در دل داشت
را آن آتش که در درونش مشتعل بود زبانه کشیدن گرفت لکن بسبب امانی که ایشان از سلیمان برده بودند غضبناک بود و
از آن سوی سلیمان بولید نگاشت که یزید بمن پناه آورده و او را امان داده ام و اکنون سه هزار بار هزار درهم بنزد حجاج فرستاده است چه
حجاج شش هزار بار هزار درهم بروی غرامت نهاده و یزید یک نیمه از آن جمله را بداده و اکنون آنچه بروی باقیست من خود ادا نمایم
ولید در پاسخ سلیمان نوشت سوگند با خدای هرگز او را امان ندهم مگر اینکه او را بپایگاه من روانه داری سلیمان نوشت اگر
من یزید را بدرگاه تو بفرستم خود نیز با او بیایم و ولید دیگر باره در جواب نوشت قسم بخدای اگر بمن راه برگیری او را امان ندهم پس یزید
چون از این حال بدید با سلیمان گفت مرا بدرگاه ولید بفرست سوگند با خدای هیچ دوست ندارم که در میانهٔ او و تو [illegible]

بر نهادن حجاج

کنم و مردم روزگار وجود مرا در کار شما اسباب شناعت شمارند تا چند کار من بدو بر نگار و آن لطایف که استطاعت داری در این مندرج گردان تا بدو برم سلیمان یزید را با پسر خود ایوب بدرگاه ولید روان داشت و چون ولید امر کرده بود که یزید را مقید بدرگاه دار و لاجرم سلیمان با پسرش ایوب گفت چون خواهید بحضرت امیرالمؤمنین در آیید با یزید در یک زنجیر و سلسله در شوید برحسب وصیت پدرش سلیمان خود و یزید را در زنجیر کشیدند و بیارگاه ولید در آمد چون ولید برادرزاده خود را در زنجیر دید گفت ما مصیبتی و بلیتی از سلیمان گران شدیم آنگاه ایوب نامه پدرش را بعرض داد و گفت یا امیرالمؤمنین جانم فدایت باد ذمه پدرم را خوار و پست مگردان چه تو حفظ آن از دیگران سزاوارتری امید ما را در بار آنکس که در سلامت خویشتن پناه آورده و ما را در حضرت تو بمکانی منتهی دانسته قطع منماییکه آنکس اگر بواسطه عزتی گرامی باشد در پیشگاه تو خوار برده و باید در نوال و انقطاع یافته و ذلیل مگردان آنگاه ولید نامه سلیمان را بخواند و گفت استعطاف و شفاعت و ضمانت ایصال اموال باید و گفت همانا بر سلیمان سختی رسانیدیم و یزید بسخن در آمد و معذرت بجست این وقت ولید او را امان داد و یزید خرم و آسوده بنزد سلیمان بازگشت آنگاه ولید بحجاج نوشت که من بشفاعت سلیمان از یزید و اهل او دست باز داشتم تو نیز کار از ایشان بگذار و چشم بپوش حجاج ناچار خاموش گشت و چنان بود که ابوعیینة بن المهلب نیز در چنگ حجاج گرفتار بود و هزار بار هزار درهم از وی مطالبه میکرد و از آن نیز چشم برگرفت و همچنین از حبیب بن مهلب نیز رأفت داشت و بشفاعت و حشمت سلیمان جمله آل مهلب از شر حجاج بر آسودند و یزید بن مهلب از حضرت سلیمان در کمال آرامش و امان بزیست و مردمان بدو از سال ایام او تحف کرد و مدد و خطاهای گوناگون فرستاد و یزید بن مهلب آنچه را از جهت سلیمان میفرستاد و نیز هر هدیه که بدرگاه سلیمان آوردند یک نیمه اش از بهر یزید میفرستاد و نیز هر وقت جاریه نیکو صورت و پاکیزه جمال برای یزید آوردند بحضرت سلطان گسیل میداشت و این حکایات با حرکت اخلاقی سطور میشود

بیان حوادث و سوانح سال نودم هجری نبوی حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله

در این سال مسلمة بن عبدالملک در زمین روم جنگ در افکند و آن پنج حصن را که در سوریه بود بگشود و نیز عباس بن الولید غزو نهاد و تا بارزن و انارزان و سوریه رسید و در این سال ولید بن عبدالملک قرة بن شریک را که جباری ستمکار بود با یالت مصر برگماشت و برادر خود عبدالله بن عبدالملک را از مصر معزول ساخت و هم در این سال مردم روم خالد بن کیسان را که امیر بحر بود اسیر کردند لکن سلطان روم او را بدرگاه ولید بفرستاد و در این سال عمر بن عبدالعزیز را امیر مکه معظمه و مدینه طیبه و طایف بود و مردم را امیر حج الاسلام بگذاشت و در این سال امارت ممالک عراق و مشرق زمین بتمامت در عهده کفایت حجاج بن یوسف تقریر داشت و جراح بن عبدالله حکمی از جانب حجاج عامل بصره و عبدالرحمن بن اذینه قاضی بصره و قتیبة بن مسلم از طرف حجاج امیر خراسان بود و قرة بن شریک بایالت مصر روز میگذاشت و در این سال ابوحمزه انس بن مالک انصاری خادم رسول خدای صلی الله علیه و آله وفات کرد و در سال وفات او اختلاف کرده اند پاره در این سال و بعضی سال نود و یکم و گروهی نود و دوم و برخی نود و سیم دانسته اند و در مقدار عمر شریف او نیز سخن کرده اند و بعضی نود و شش سال و گروهی یکصد و شش سال و برخی یکصد و هفت سال و انبوهی یکصد و سه سال دانسته اند و ابن حجر وفات او را در سال نود و سیم اختیار کرده و بر این اختلاف اقوال نیز اشارت کرده و او از سادات صحابه و دارای فضایل و امانت بود و مسیب گوید در آن وقت که ده سال از روزگار هشت سالگی او رفته بود بخدمت حضرت رسالت مرتبت صلی الله علیه و آله تشرف یافت و در سی و شش سال برکت فرمود و از این دعای مبارک اولاد و آبای او بسیار بود که شمار نتوان گفت و حجاج بن یوسف یکصد و بیست

سوانح سنه ۹۰
غزوه مسلمه در روم
آزادی ... در روم
وفات انس بن مالک

در خاک خاکی گرد بود و هم او را درختی خرما بود که هر سال دو کرت ثمر میداد انتهی. و در کتاب منتهی المقال در ذیل احوال براء بن عازب انصاری
مسطور است که یکی روز حضرت امیرالمؤمنین سلام الله علیه از قصر بیرون شد جماعتی را دید که همه شمشیر و حمایل و بر سر عمایم داشتند عرض
کردند السلام علیک یا امیرالمؤمنین و رحمة الله و برکاته السلام علیکم مولینا علی علیه السلام فرمود از اصحاب رسول خدای صلی الله
علیه و آله درینجا کیست پس خالد بن زید کنیت ابی ایوب و خزیمة بن ثابت ذوالشهادتین و قیس بن سعد بن عباده و عبدالله بن
بدیل بن ورقاء بپای شدند و جمله گواهی دادند که از رسول خدای صلی الله علیه و آله شنیدند که در روز غدیر خم فرمود من کنت مولاه
فهذا علی مولاه. علی علیه السلام با انس بن مالک و براء بن عازب فرمود چه چیز شما را منع نمود که بپای شوید و گواهی دهید چنانکه
این جماعت بشنیدند شنیدید آنگاه عرض کرد اللهم ان کان کتما معانده فابتلهما بار خدایا اگر این دو تن از روی عناد کتمان
شهادت نمودند آنچه دانی با ایشان بنمای پس براء بن عازب کور گشت و انس بن مالک به برص شد و چون انس این حال در خود دید
از کمال بغض و کین قسم همی یاد کرد که علی علیه السلام را ابداً فضل و منقبتی نیست لکن براء بن عازب با هر دو چشم کور راه منزل از دیگران
پرسیدن گرفت و بدو باز همی نمودند و او میگفت چگونه رشاد یابد کسیکه دچار نفرین شده باشد و از این پیش در ذیل احوال براء بن
عازب نیز این مطلب نگارش رفت. اما برادر انس بن مالک براء بن مالک در وقعه احد و خندق حضور یافت و در جنگ تستر
بقتل رسید و او در شمار آن سابقین است که بحضرت امیرالمؤمنین رجوع و بازگشت نمود و قبرش نیز بازنگاه بردم تستر است صاحب
مجالس المؤمنین گوید براء بن مالک النضر الانصاری یکی از فضلای زمانه و دلیران روزگار بود و بدست خود یکصد تن از مشرکان
بدوزخ روان داشت بیرون از آنانکه در خون آنها با دیگر مسلمانان شریک بود و بروایتی مسیلمه کذاب را وی در هم شکست با جمله ابن
مالک را در شمار سابقین حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه مسطور داشته اند و هم در این سال ابوالعالیه ریاحی بدیگر سرای
رحلت گرفت یافعی در مواضع سال نود و سیم هجری نسبت بدو. در این سال ابوالعالیه رفیع بن مهران ریاحی البصری متوفی شد که مولای
بنی ریاح بود وفات نمود و او ابوبکر را ملاقات کرده بود و قرائت قرآن نمود و ابوالعالیه میگفت چون نزد ابن عباس شدم مرا
بر سریر جای داد و ابی بکر بن ابی داود گوید بعد از صحابه کسی بفضل او نیست اما ابن اثیر در وقایع سال نود و سیم بوفات ابوالعالیه
ریاحی اشارت کند و گوید وی جز آن ابوالعالیه است که در سال نودم وفات کرد و خدای بهتر داند کدام یک در این سال و کدام یک در
آن سال مرده اند و نیز در این سال نصر بن عاصم لیثی نحوی بمرد و جماعتی که در علم نحو از ابوالاسود فرا گرفته بعضی وفات او را در سال
نودم هجری نگاشته اند صاحب طبقات النحاة نوشته است که نصر مردی عالم و بفنون علوم عربیت عارف و از قدمای تابعین است
و در علم قرآن و نحو مستند بابی الاسود دئلی بود و هم در علم عربیت دارای کتابی است و بعضی گویند علم نحو را یحیی بن یعمر عدوانی فرا گرفت
و ابوعمرو بن العلاء از وی ماخوذ داشت و هم در مذهب خوارج میل بیشتر داشت و از آن پس متروک داشت و در آن باب اشعار و ابیات نیز
و در سال هشتاد و نهم هجری وفات کرد و نیز در این سال ابوظبیان حصین بن جندب بروایت یافعی وفات کرد و وی جنبی کوفی پدر قابوس
است ابو علی در منتهی المقال میگوید ابوظبیان در شمار اصحاب علی علیه السلام و از مردم یمن است و در جامع الاصول در تابعین
مشهور الحدیث نوشته اند از علی صلوات الله علیه و عمار یاسر و اسامة بن زید سماع داشت و پسرش قابوس از وی روایت نمود
و نیز اعمش از او روایت کند و در تنقیح مسطور است که حضرت باقر علیه السلام در این حدیث که وی از علی علیه السلام میگوید او را تکذیب
بنمود و چه میگفت ان علیا علیه السلام مسح علی الخفین یعنی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مسح بر روی پا افزار در وضو جایز
میدانست و نیز در این سال بروایت یافعی که خبر صحیح میداند خالد بن یزید بن معاویه که بعلم و دین و عقل مأمور بود وفات نمود و چنانکه

وفات ابوالعالیه ریاحی

وفات نصر لیثی

وفات ابی ظبیان

وفات عبد الرحمن ...

وفات ابی الخیر

ازاین پیش مشروحا مذکور شد و هم در این سال بروایتی عبد الرحمن بن المسور بن مخرمه زهری فقیه حجازی بمرد و نیز در این سال ابو الخیر
مرثد بن عبد الله الیزنی که در زمان خویش مفتی اهل مصر و نزد عقبة بن عامر تفقه جسته بود وفات نمود

بیان وقایع سال نود و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و شرح تتمه خبر قتیبه والی خراسان با نیزک

تتمه خبر قتیبه با نیزک

ازاین پیش خبر مخالفت نیزک و خلع نمودن قتیبه را و حرکت نمودن قتیبه بجانب او و فتح طالقان و قتل مردم آنجا
مسطور گشت بالجمله چون قتیبه طالقان را بگشود برادرش عمرو بن مسلم را بحکومت آنجا برنشاند و بعضی بر آن عقیدت
باشند که حکمران طالقان با قتیبه حرب نداد و قتیبه از وی دست بداشت لکن گروهی دزدان و راهزنان را که در طالقان بود
بکشت و مصلوب نمود و از آنجا بفاریاب شتاب گرفت حاکم آنجا نیز بتمام خضوع و اذعان او را پذیره شد قتیبه از وی بپذیرفت و کس
بسوی او ... و یکتن از اقارب خود را در آنجا بحکومت بگذاشت و چون ملک جوزجان این اخبار را بشنید بکوهستان فرار کرد و قتیبه بجوزجان
برفت و مردمش را مطیع و منقاد دریافت از ایشان نیز درگذشت و کسی را آزار نداد و عامر بن مالک حمانی را در آنجا حکمران ساخت
بسوی بلخ روی نهاد و مردم و اشراف آن پذیره شدند دیگر روز اقامت کرد و از پی برادرش عبد الرحمن بن مسلم را بشعب خلم بپیروی نیزک بجانب بغلان گرفت
و گروهی از مردم کارزار را در دهنه شعب و مضایقش بگذاشت تا قتیبه را مانع و حاجز آیند و نیز گروهی جنگجوی را در قلعه استوار که اندرون
شعب بود بمحارست و محافظت جای داد قتیبه در آنجا بار بگذاشت و در آن تنگنای شعب روزی چند مقاومت ورزیدند لکن نتوانست بشعب
اندر شود و نیز راهی بیرون از راه شعب ندانست که به نیزک راه برد و دیگر باره بانتها که بجز عساکر را امکان نمیدید لاجرم روزگاری
بتحیر و تفکر بنشست در اینحال گبری بدو بیامد و امان بخواست بدان پیمان که او راه آن قلعه که در درون شعب واقع است بنماید قتیبه او را
امان داد و جماعتی را با وی بفرستاد و آنمرد آنجماعت را بقلعه شعب خلم درآورد و در آن هنگام که مردم قلعه باسایش و آرامش غنوده بودند
ناگاه بقلعه در آمدند جمعی را بکشتند و باز ماندگان فرار کردند و قتیبه بشعب آمد و بقلعه اندر شد و از آنجا بسمنجان روی نهاد و روزی چند
در سمنجان بزیست و بطرف نیزک راه برگرفت و برادرش عبد الرحمن نیز بدو اندر پیوست و چون نیزک اینحال بدید از لشکرگاه خویش
بکوچید و بیابان فرغانه را درسپرد و اثقال و اموال خویش را بشاه کابل فرستاد و خود برفت تا بکرز درآمد و عبد الرحمن نیز از دنبالش
برفت و در برابر کرز فرود شد و قتیبه نیز در مکانی جای گزید که با لشکرگاه عبد الرحمن دو فرسنگ مسافت بود و نیزک در کرز متحصن شد و کرز را جز
یک طریق که بسیار صعب بود و دواب را توانائی سپردن آن نبود و بدان سلوک نتوانستند قتیبه مدت دو ماه نیزک را بحصار گرفت چندانکه
خورش و خوردنی حصاریان اندک شد و نیز صورت زمستان نمایش گرفت و قتیبه غمناک گردید و سلیم ناصح را بخواند و گفت نزد
نیزک شتاب و حیلتی برانگیز تا مگر بدون امان او را بیاوری اگر بدون امان تن در نداد او را امان بده و دانسته باش که اگر تو او را بدون
او بنگرم ترا بر دار بیاویزم سلیم گفت اگر چنین است بعبد الرحمن بنویس تا آنچه گویم چنان کند قتیبه بنوشت و سلیم نزد عبد الرحمن شد
گفت جماعتی را با من بفرست تا در دهنه شعب جای کنند تا چون من و نیزک بیرون آییم ایشان عطف نمایند از دنبال ما بیایند و در میان
او و شعب حائل کنند عبد الرحمن جمعی سوار با او روان داشت و ایشان در همان مکان جای گرفتند آنگاه سلیم چندی طعام
خود حمل داد و نزد نیزک برفت و گفت با قتیبه نیکوئی نمی کنی و غدر و کیدت کار کردی نیزک گفت بدین چه بینی گفت بصواب همی کرم
کردی بدو لکن چه بودی اگر از این مکان کوچیدن نیارد و عزیمت بر نهاده است که صورت زمستان را در این مکان بپایان برد ...

شود با سلامت بگذرد نیزک گفت چگونه بدون امان بدو روان شوم سلیم گفت هیچ گمان نبرم که با آن خشم و کینه که با تو دارد
امانت بخشد لکن رای من چنان است که بدون اطلاع و علم او بدو شوی و دست در دامنش زنی تواند بود که آزرم گیرد و بگذرد
نیزک گفت نفس من از این امر امتناع دارد چه اگر مرا ببیند بکشد سلیم گفت آمدن من جز از آن روی نبود که تو را بدین امر اشارت کنم
اگر بگفته من کار کنی امید همی برم که بسلامت روی بجان متهم و مترقب که در خدمتش باشی باز شوی و اگر نپذیری فاز شوی از
آنجا که آمدم باز شوم آنگاه آن طعام را که ساخته بود پیش نهاد چنانکه هرگز با سد کس ندیده بودند و اصحاب نیزک آنجمله را بخوردند
نیزک را از این کردار بدآمد و سلیم گفت همانا من تو را از پند گویان باشم و اکنون تو را نیز در مشقت بنگرم اگر روزی چند دیگر در این حصار
اینگونه روزگار بگذرانید هیچ ایمن نیستم که تو را قتیبه گرفتار کند و خویشتن را امان یابند بهتر آنست که قتیبه را بر گیری نیزک گفت جان
خویش ایمن نباشم و جز با امان بدو نشوم هر چند گمان برم اگر امان هم بدهد مرا بخواهد کشت لکن در آن وقت معذور خواهم بود سلیم
گفت هم اینک من خود تو را امان دادم آیا مرا متهم میداری گفت نمی شمارم این هنگام اصحاب نیزک با او گفتند سخن سلیم را
گردن چه او جز بحق و راستی نگوید نیزک با سلیم بیرون شد و جیغویه و تنی چند نیز با وی بودند و چون از شعب بیرون شدند آن مردم که سلیم
در آنجای بگذاشته بود در میان ایشان و اصحاب نیزک حایل شدند تا بیرون نشوند نیزک گفت همانا ابتدای غدر و کید است سلیم گفت
اگر این مردم با تو نیایند خیر تو در آن است پس نیزک و آنچند تن بر قتیبه درآمدند قتیبه ایشان را بزندان کرد و مکتوبی در اجازت قتل
نیزک بحجاج نوشت و از پس چهل روز جواب حجاج بیامد و او را در قتل نیزک مجاز ساخت آنگاه هر متاع که در کرز بود قتیبه بیرون
آورد و قتیبه در قتل نیزک با مردمان شورت کرد از میانه ضرار بن حصین گفت تو با خدای عهد نهادی که اگر تو را بر نیزک ظفر دهد بکشتنش
در آوری هم اکنون اگر آن عهد بپای نیاوری خدایت هرگز نصرت ندهد قتیبه نیزک را بخواند و با دست خود گردنش را بزد و صول
و برادرزاده او را از تیغ بگذرانید و هفتصد تن بقولی دوازده هزار تن از اصحاب نیزک را بکشت و لاشه نیزک و برادرزاده او را
دار بیاویخت و سر نیزک را بدرگاه حجاج بفرستاد و نهار بن توسعه این شعر را در قتل نیزک بگفت

لعمری لنعمت غزوة الجند غزوة … قضت نحبها من نیزک و تعلت

وزیر مولای جاسر باهلی حصه از نیزک دریافت که در آن سنگها که از نهاوند بود و قتیبه جیغویه ملک طخارستان را منت بر نهاد و
از قتلش درگذشت و او را بدرگاه ولید بفرستاد و او نیز ولید جای داشت تا ولید از این جهان جای بپرداخت و مردم
از غدر قتیبه با نیزک داستان همیگردند و گفتند

فلا تحسبن الغدر حزما فربما … ترقت به الاقدام یوما فزلت

و چون قتیبه از کار نیزک بپرداخت بجانب مرو باز شد و ملک جوزجان بدو فرستاد و امان بخواست قتیبه او را بدان جان
امان داد که بحضرتش روان شود و او گروگان خواست و قتیبه حبیب بن عبدالله باهلی را بدو بفرستاد و نیز ملک جوزجان
از مردم سرای خویش تنی چند در ازای حبیب بفرستاد و خود نزد قتیبه برفت و باز گشت و در طالقان بمرد و چون مردم
جوزجان اینحال را انکار شدند آن شوب بر آوردند و گفتند وی را مسموم کردند و حبیب را بکشتند قتیبه نیز گروگانان را بکشت

ذکر غزوه قتیبه بن مسلم با مردم شومان و کش و نسف و شرح آن

غزوه قتیبه با مردم ترک ۹۱

هم در اینسال قتیبه بسوی شومان روان گشت و ... بدان فرو گرفت علت چنان بود که ملک آنجا عامل قتیبه را از خویش

براند قتیبه دو تن رسول کرد یکی عربی بنام عیاش و آن دیگر خراسانی بود بدو فرستاد تا آن وجهی که بمصالحه تقریر یافته بود بستانند
مردم شومان بیرون تاختند و آن دو تن را بسنگ باران در سپردند خراسانی باز شد و عیاش بزد و بکشت تا کشته شد و در بدنش
شصت زخم بشمار آوردند لاجرم قتیبه بنفس خویش آن مردم را سپردن گرفت و چون در کنار شومان رسیدند صالح بن مسلم برادر
قتیبه که با ملک شومان بصداقت و مودت بود بدو پیام فرستاد که سر بطاعت در سپار و دست خوشنودی قتیبه را از دست
بگذار شاید کرم ملک شومان پذیرفتار نشد و باز فرستاد و صالح گفت آیا مرا از قتیبه بیمناک همی سازید با اینکه از جمله ملوک من پادشاهان
بحصانت و رصانت قلاع استوار برخوردار ترم بالجمله قتیبه بیامد و بر آن حصن منجنیق نصب کرد و برجی از آن برهم ریخت چنانکه سنگی در
مجلس سلطان پران شد و مردی را بکشت چون ملک شومان از غلبه قتیبه بیمناک شد هر مال و جواهر که در قلعه داشت در چاهی
عمیق فرو ریخت و در قلعه را بگشود و تنها با آن جماعت بیرون تاخت و قتال داد تا بقتل رسید و قتیبه آن قلعه را بغلبه فرو گرفت و آن مردم
جنگی آور هر کرا دید بکشت و زراری ایشان را اسیر ساخت و از آنجا بکش و نسف روی نهاد و بر گشود و مردم فاریاب سر بطاعت نیاوردند لاجرم
آنجا را بسوخت و فاریاب را از آن پس محترقه خواندند آنگاه برادرش عبدالرحمن را از کش و نسف بجانب صغد روان داشت
و این وقت ملک صغد طرخون بود عبدالرحمن آن وجه مصالحه را که قتیبه با او تقریر داده بود مأخوذ داشته و گروگان ایشان را از دو تن
در بخارا بخدمت قتیبه مراجعت نمود چه قتیبه از کش و نسف به بخارا رفته بود و پس جملگی بمرو مراجعت کردند و قتیبه خداه را که جوانی
نو رسیده بود امارت بخارا بگذاشت و هر کس را از مخالفتش بیمناک بود بکشت و بعضی نوشته‌اند که قتیبه خود بصغد برفت و چون باز
گشت مردم صغد با طرخون گفتند ما را بوصول و قبول ذلت تن در افکندی و بر جزیه تن در سپردی ترا سلطنت و امارت
حاجت نیست این بگفتند و او را بزندان کردند و غورک را بامارت بنشاندند طرخون از کمال غیرت خود را بکشت

بیان حوادث و سوانح سال نود و یکم هجری نبوی حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله

سوانح سنه ۹۱

در این سال ولید بن عبدالملک خالد بن عبدالله قسری را امارت مکه داد و خالد چندان بماند تا ولید بدیگر سرای رخت کشید و از این
پیش در ذیل وقایع سال هشتاد و نهم نیز از این حکایت اشارت رفت بالجمله خالد با مردم مکه خطبه براند و امر خلافت و عظمت و
حشمت آن رتبت و لزوم اطاعت را سخت بزرگ و واجب شمرد و گفت اگر بدانم که این پرندگان که در خانه یزدان بحصن امان هستند
بسخن در آیند و بطاعت محاورت بجویند ایشان را از حرم دامن بیرون کنم بر شما باد بطاعت و لزوم جماعت سوگند با خدای هر کس را
در اطاعت امام و خلیفه خود بمخالفت بنگرم در بهای جرمش از دار بیاویزم و آنچه از مصدر خلافت امر شود واجب الامضا بدانم
بالجمله بر مردمان مکه کار را دشوار و ناهموار گرفت و هم در این سال ولید بن عبدالملک مراسم حج اسلام بسپرد و چون بمدینه رسید
و بمسجد در آمد و در بنیانش نگران همی شد و هر کس در مسجد بود برعایت حشمت ولید بیرون شد مگر سعید بن مسیب چه پاسبانان
آن حضرت نبود که بیرونش کنند یکی بملامت گفت اگر حشمت ولید را بپای ایستادی چه بود گفت بپای نیستم که از آن وقت که دیگر او را
برخاستمی گفتند چه شدی که بر امیرالمؤمنین سلام میراندی گفت سوگند با خدای که از بهرش برنخواستم بگریم عمر بن عبدالعزیز میگوید
من بلطایف الحیل ولید را از آنجانب که سعید نشسته بود همی عدول میدادم و بدیگر جای مشغول میداشتم تا سعید را نگران نگردد
ولید را بقبله نظر افتاد و گفت این شیخ کیست آیا سعید است عمر گفت آری سعید باشد و احوال او چنین و چنان باشد و اگر بودی
سعید بپای ایستادی و سلام میدادی چه مردی ضعیف البصر است ولید گفت حال او را با من گفتند هم اکنون ابد ویتیم(?) پس بمسجد

کلمات خالد با مردم

حج ولید بن عبدالملک

بگشت تا بسعید پیوست و گفت ای شیخ حالت چگونه است عمر میگوید سوگند با خدای سعید از جای نجنبید و گفت حمد خدایرا که خوب است
امیرالمؤمنین چگونه است گفت چگونه است حاجتی بر چه منوال است ولید براه خویش برفت و با عمر همی گفت سعید یادگار پیشینیان است مع الحکایه
ولید در ایام توقف در مدینه آورده و دیق فراوان و اوانی زر و سیم بمردمان بهره ساخت و هم در مدینه نماز جماعت بگذاشت و
خطبه اولی را جالساً قرائت کرد و در قرائت خطبهٔ ثانیه بپای ایستاد اسحق بن یحیی میگوید چون این صورت بدیدم با رجاء بن
حیوة که با وی بود گفتم آیا باید این گونه خطبه براند گفت آری کرا او و همچنین معویه بر منبر چنین میکرد و هم چنین خلفای دیگر بر این نسق
بودند گفتم آیا در این کار با وی سخن نمی کنی گفت قبیصة بن ذویب با من گفت که در این قعود و قرائت خطبه با عبدالملک تکلم جست
وی ترک قعود ننمود و گفت عثمان نیز بر اینگونه خطبه براند گفتم سوگند با خدای که عثمان جز ایستاده خطبه نخوانده است رجاء گفت
چیزی بر این خلفا روایت کرده اند لاجرم بدان اقتدا نمایند یعنی این کار را نه از روی علم و سند با عمل علما و توبه است محمد
میگوید در میان خلفا هیچیک را بتجربه و تدقیق عن ولید نیافتم در اینسال عمال ولید و قضات امصار همان کسان بودند که در
سال پیش بودند مکه معظمه که خالد بن عبدالله در آنجا عامل گشت و بعضی بر آن رفته اند که عمر بن عبدالعزیز در اینسال عامل
مکه بود و در اینسال عبدالعزیز بن ولید بن عبدالملک در صایفه غزو نمود و مسلمة بن عبدالملک سردار آن سپاه بود و هم در اینسال
ولید بن عبدالملک عم خود محمد بن مروان را از حکومت جزیره و ارمنیه معزول ساخت و برادرش مسلمة بن عبدالملک را در آنجا منصوب
نمود و مسلمه در نواحی آذربایجان با مردم ترک جنگ در زد تا بباب الابواب رسید و شهرها و حصنها بگشود و منجنیقها نصب فرمود
نقود پاره نویسندگان از غزوه جنگ عبدالعزیز بن ولید با مردم روم نوشته اند جنگ او با این طایفه فرانک و زرین که بدست
بود نذر می داد و در ساحل رود رتق آنگونه خونریزی بپای بردند که سه سال استداد یافت و هم در اینسال بروایتی یافعی سائب بن
یزید کندی وفات کرد و پاره وفاتش را در سال هشتاد و هشتم هجری دانسته اند سائب میگوید پدرم در خدمت رسول خدا
صلی الله علیه و آله در سال حجة الوداع حج نهاد و من در آن وقت هفت ساله یا شش ساله بودم و مهر نبوت را در کتف مبارکش
زیارت کردم

وقایع سنه ۹۲

بیان وقایع سال نود و دوم هجری نبوی خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله

غزوات مسلمه در روم

در اینسال مسلمة بن عبدالملک در اراضی روم غزو نهاد و سه حصن برگشود و مردم سوسنه را تا بلاد روم جلاء وطن داد و نیز در اینسال طارق بن
زیاد غلام موسی بن نصیر با دوازده هزار مردم جنگ آور بحرب مردم اندلس روی نهاد و پادشاه آنجا را که اذرینوق نام داشت
... مردم اصفهان بود که ملوک عجم هستند که در اندلس سلطنت میکردند دریافت و با تمام آن جماعت بحرب او روی نهاد و اذرینوق
سریر با تاج و حلیه پادشاهی بجنگ او در آمد و قتال سخت شدید بپای رفت سرانجام اذرینوق مقتول و اندلس در سال نود و دوم
مفتوح گشت ابن اثیر گوید این حکایتی است که ابوجعفر طبری نهاده لکن در گشودن چنین ملکی عظیم و فتحی مبین با این اختصار
نشاید و من بروایت اهل اندلس که بجلالت قدر و امصار خود اعلم هستند و در تصانیف خود یاد کرده اند این خبر را اکمل و تمام
اتم نگارم و از خدای مدد میجویم بالجمله مورخین اندلس گویند اول مردمی که در این اقلیم سکون ورزیدند قومی معروف باندلش
بودند ... معجم بوده اند و این بلاد بنام ایشان اندلش نام یافت و بعد از آن معرب گردید پس جمله خوانند و جماعت افارقه
اشبانیه بنام مردی که او را اشبان میخواندند در آنجا مسکونت گرفتند و بعضی گفته اند آن پادشاه که در پیشین زمین آنجا

فتح اندلس

و اشبان بن طیطس نام داشت اشبانیه نام کردند بطلیموس نیز بهمین نام میخواند و گروهی گویند که بنام اندلس بن یافث بن نوح که اول کسی است که در آنجا عمارت کرد موسوم شد و نیز گفته اند که اول مردمی که بعد از وقوع طوفان در این اقلیم مسکن گرفته به اندلس معروف بودند پس در آنجا بعمارت پرداختند و روزگاری فراوان در آن اقلیم سلطنت روز شمردند و بجمله بر دین مجوس بودند تا چنان افتاد که از کفران نعمت و طغیان معصیت دچار بلیت شدند باران بر ایشان نبارید و گیاه نروئید قحط و غلا برخواست بالا گرفت بیشتر ایشان بمردند و هر کس توانست فرار کرد چنانکه تا مدت یکصد سال در آن بلاد و امصار دیاری را ساکنی و ناری را نامی نماند آنگاه مشیت یزدان پاک بعمارت آن خاک علاقه یافت و تو بیرا که از نژاد افریقه بسبب قحطی که در بلاد او راه گرفته و از جمعیت بسیار بیمناک بود و ایشانرا با کشتی از راه دریا پیشگاه عبد ستیاری کشتیها جا و آوطن فرمود و حکم تبعید بجزیره اندلس در آورد و آن مردم با آب و نان آن اراضی ابتدا داستان که سجنارت گیاه و غارت میاه گوشه گلاه به پیشگاه ما بینجا بدینجا سکون ورزیدند و با آسایش بکوشیدند و برای انتظام امور ایشان ملوک کرام منصب کردند و بدین آئین مردم پیشین بگذرانیدند و طالقه خراب را که از اراضی اشبیلیه بود برای دار خلافت و دار امارت بنیان کردند و افزون از یکصد و پنجاه سال مسکن ساختند و یازده تن از آن جماعت در میان ایشان بسلطنت بگذرانیدند آنگاه یزدان پاک جماعتی از خاک روم با ایشان بر انگیخت و ملک ایشان اشبان بن طیطس بود و پس آنگروه جنگ بیفکندند و ایشانرا درهم شکست و جماعتی را بکشت و در طالقه که تختش ورزیده بودند بمحاصره افکنده اسبانیه را که اسبیلیه باشد آباد کرده و دار الملک نمود و جمعیتش بسیار گشت و حشمتش برافزود تا گاهی که از آنجا ایلیا را تعاقب گرفت و از تمر عنوانان زبنا در بیت المقدس جنگ بیفکندند و آنچه در آن بود غنیمت ببرد و یکصد هزار تن بقتل آورد و از سنگهای مرمرش بزمین اسبیلیه و دیگر بلاد حمل کرد و مائده سلیمان بن داود علیهما السلام غنیمت ساخت و این همان مائده است که چون طارق طلیطله را مفتوح ساخت بچنگ آورد چنانکه بخواست خدای در جای خود مسطور آید بالجمله اشبان بن طیطس مقداری ذهب نیز بدست کرد و آهنگی را که در آن روز بدید بر او چنان بود که از آن پیش که اشبان سلطان شود یکی روز مشغول زراعت و حراثت بود خضر علیه السلام بر او توقف کرده فرمود ای اشبان زود است که بطالع بلند برخوردار و بمقام سلطنت و سرافرازی کامکاری کردی اما چون در ایلیا تملک یافتی با ذریه انبیا به رفق و ملایمت باش اشبان گفت با ما مرا دست خوش استهزاء نمائی چون منی را چنین مقامی بهره شود فرمود آنکس که این عصای تو را بر این حال که میبینی گرداند سلطنت را از بهر تو مقرر داشت اشبان بعصا نگران گشت و آن چوب خشک را با برگ و شاخ بدید و بهشت اندر شد و خضر علیه السلام از دیدارش ناپدید گشت و اشبان آن سخن را وثوق گرفت و با مردان آن بینش در آمد و همی طی درجات و مراتب نمود تا بمقام سلطنت بر شد و مملکت و سلطنتی عظیم دریافت و بیست سال پادشاهی روز نهاد و بعد از وی پنجاه و پنج تن از نسل او سلطنت کردند و از آن پس گروهی از مردم رومیه که ایشانرا اشترایات میخواندند بر ایشان در آمدند و طویش بن نیطه سلطان ایشان بود و این وقت زمان بعثت حضرت مسیح علیه السلام بود و پس از آن اراضی غلبه و بر سلطانش مستولی شدند و همان شهر ماروه را دار الملک گردانیدند و هفده تن از آن جماعت بر سریر مملکت جای کردند و از آن پس جماعت غوط با سلطان خودشان بر آن مردم راه کردند و بر مملکت اندلس غالب شدند و از آن روز این مملکت را از سلطنت روم جدا ساختند و ابتدای ظهور ایشان از ناحیه ایطالیه که در شرقی اندلس است روی داد و از این ناحیه بشهرهای مجدونیه غارت بردند و اینداستان در ایام قلیوذیوس لث قیاصره بود و قیلوذیوس چون این طغیان را نگران شد با لشکری بدفع ایشان روان گشت و آن جماعت را درهم شکست و جماعتی را بکشت و آن مردم تا زمان قسطنطین اکبر

باز گشت

اگر نامش گفتند ودر زمان او دیگرباره سر بعصیان برکشیدند و بغارت دست برآوردند قسطنطین لشکری بدفع ایشان روان داشت
و آن جماعت را نیروی مدافعت نماند و دیگر از زمان سلطنت قیصر موسوم جزیری از آن نهاد مشهود نگشت و در آنوقت مردی لذریق نام را که بت
پرست بود و بر خود سلطنت داده اند لذریق روی بروم نهاد و تمام مردم نصاری را بر جهاد دست آنان باز دارد با سبب سوء سیرت
و زشتی طریقتش اصحابش از کنارش روی برتافتند و با برادرش پیوستند و با وی جنگ در انداختند و بر ملک روم استیلا
یافتند لذریق لشکری بدفع برادر رهسپر داشت و او را منهزم ساخت و او بدین نصاری درآمد و مدت ملکش سیزده سال بود و بعد
از وی اقریط و بعد از او الریق و بعد از وی وغدیس نوبت سلطنت کردند و بعبادت اوثان سعادت گرفتند آنگاه وغدیس
یکصد هزار تن لشکر بیاراست و بجانب رومیه روی نهاد ملک روم لشکری گران بدفع ایشان روان داشت پس با وی جنگ
در افکندند و وغدیس را منهزم و مقتول ساختند و بعد از وی الریق که زندیقی شجاع بود سلطنت یافت و در طلب خون وغدیس
و دیگران لشکر بیاراست و در کنار رومیه فرود شد و آن شهر را بحصار گرفت و کار بر مردمش دشوار نمود و بغلبه در آن شهر درآمد و
اموالش را بغارت درسپرد آنگاه از دریا عبور کرد و در روی بصقلیه نهاد تا مفتوح دارد و هر چه در بار بغنیمت برباید در این دریا
بسیاری از اصحابش غرقه بحر تباهی شدند او نیز غرق شد و بعد از وی اطلوف بر سریر ملک [illegible] و شش سال سلطنت کرد و
از شهر ایطالیه بیرون شد و در بلد غالیس که با اقصی بلاد اندلس مجاور بود اقامت گزید و از آنجا در برشلونه مقیم شد و پس از وی
سه سال پادشاه [illegible] سال کار سلطنت نهاد و پس از وی والیا دالی مرام گشت و پس از وی [illegible] سی سال
پادشاه بود و پس از وی طرشمند و بعد از او برادرش لذریق سیزده سال آرای ملکت شد و بعد از لذریق اودیق هفده سال
کار بکام برد و بعد از وی عشلیق سلطنت کرد و بعد از وی اقیق دو سال صاحب تاج و نگین بود و پس از او [illegible]
سال پنجاه سال را برسانید و پس از وی [illegible] یکسال [illegible] بسر برد و بعد از وی [illegible] پنج سال
روزگار سلطنت بسپرد و بعد از او [illegible] پانزده سال برادرش پادشاهی جای داشت آنگاه لیوبا سه سال کوس جهانبانی بلند
آوازه نمود و بعد از وی برادرش لویلد دیهیم سلطنت را وارث و حارث گردید و او اول کسی است که طلیطله را دار الملک
فرمود و در آنجا نزول نمود تا در وسط مملکت جای کرده باشد و هر کس از اطراف خصمش سر برآورد بدان راهی نزدیک بود و بهانه در کارش
نماند و بدانگونه با مردم طاغی و عاصی حرب نهاد و با طاعت و انقیاد درآورد و تا بر جمله مملکت اندلس فرمانفرما گشت و شهر [illegible]
بمتانت و استحکامی نیکو بنیان کرد و بسیاری باغ و بوستان نمایان ساخت و بنام پسرش [illegible] موسوم ساخت این شهر [illegible]
بشهر طلیطله است آنگاه با مردم شهر [illegible] جنگ در افکند و چندان بکوشید تا ایشان را ذلیل و مطیع گردانید و از پس [illegible]
ملک فرنگ را از بهر پسرش [illegible] خطبه کرد و چون تزویج نمود و او را [illegible] دختر ملک فرنگ شوهرش [illegible]
[illegible] نمود و او نیز سر بطغیان [illegible]
گرفت و چندان در کنار شهر بماند تا بغلبه [illegible] گرفت و پسرش را چندان در زندان بداشت تا بمرد و بعد از مرگ لویلد پسرش [illegible]
سیرتی نیکو و روشی ستوده بود بر تخت پادشاهی نشست و اساقفه را انجمن ساخت و سیرت پدر را تغییر داد و بلدان [illegible]
بدست تدبیر اساقفه بگذاشت و از آنجمله نزدیک بهشتاد تن اسقف بودند و این گروه مردی متقی و پرهیزکار بودند و جامه رهبان
می آراستند و وی همان کس باشد که بانی کنیسه ایست که معروف [illegible] در برابر شهر وادی الحجاره است و پس از وی پسرش [illegible]
بسلطنت بنشست و برادرش [illegible] سر برخت [illegible] از وی [illegible] و بکشت [illegible]

از زنهای مردم اندلس بر جای او بنشست وی مردی مجرم و طاغی و فاسق بود و از این روی کمتر از خواص شیکاهش بروی بشورید و
گرفت و او را بقتل رسانید و بعد از تبریق عنده مارد و سال عزیزا نفزانی روزگار نهاد و بعد از سیفوط نه سال پادشاهی کار او
بود و سیرتی نیکو داشت پس از وی پسرش رکرید بجای پدر بنشست و افزون از سه ماه عمر نکرد و در آن صفارت بار بسرای حجر
کشید انگاه شنتیلا چوپان کله گشت و سلطنت او مقارن بعثت حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله روی داد و مردی
پسندیده و شکور بود و پس از وی شنشناد بت بخیال بجا بر آرزومند گشت و بعد از خنتله شش سال مملکت داری
بگذرانید بعد از و خندس چهار سال روزگار بنا سگاری نهاد و بعد از وی نیبان هشت سال در صفحه جهان کار پادشاهی
بسر برد که هم ببرفت که بلاد اندلس از شدت جوع ویران گردد و بعد از او ابقه پانزده سال کلاه سلطنت بر سر داشت مردی نیکو
و زشت خصال بود و پس از وی پسرش غیطشه والی سوء حلیت و مهام سلطنت گشت و ولایت او در سال هفتاد و هفتم هجری
آغاز گرفت و سیرتی نیکو و عزیمتی لین داشت هر کس در زندان پدرش جای داشت رها ساخت و اموال اصحاب ضیاعش باز
پس داد انگاه وفات کرد و دو پسر از وی بیادگار بماند مردم اندلس با ولد وی خوشنود نیامدند و مردی که او را ذریق
می نامیدند رضا دادند و او مردی دلیر بود ولکن از خانواده سلطنت نبود و چنان بود که ملوک اندلس را عادت بر آن برفت
که فرزندان خود را از ذکور و اناث تا شهر طلیطله سفر ساز کردند تا در خدمت ملک باشند و جز ایشان او را خدمت نگذارد تا این
داب دیدن متوجب گردند و چون زنان رشد و بلوغ یافتند ایشان را با پادشاه تزویج نمودند و ملک تجهیز ایشان متکفل
شدی چون ذوریق را ملاحت دیدار و صباحت رخسار و حلاوت گفتار آن ماه دیدار پسندیده گشت و مهر از وی بر گرفت
آن دختر از این خون جگر بپدرش بنوشت و یلیان از این کردار نابهنجار سخت بر آشفت و جرم کمتوبی بموسی بن نصیر که از جانب
ولید بن عبد الملک والی افریقیه بود بنوشت و اطاعت و انقیاد خود را از خدمتش معروض داد و آن صوب و سامانش دعوت فرمود
موسی بن نصیر چون انفسی بر جهت و دولتی بی نعمت بدیدار ماه بدر برگرفت یلیان او را بدین بلدان خویش در آورد و چنانکه
باید پذیرائی نمود انگاه آنچنان که خود مطلوب داشت از بهر خویشتن و اصحاب خویشتن از وی عهد و پیمان استوار برگرفت و از آن
پس که از این کار بر آسود از چگونگی بلاد اندلس و آبادانی و خصب نعمت و دوری آن مملکت همی توصیف نمود و موسی را
بفتح آن اقلیم بخواند و این حکایت در پایان سال نود دوم هجری بود و موسی چون این سخن بشنید بشارت این فتح و دعوت نمودن
یلیان او را بفتح بلاد اندلس بخدمت ولید بنوشت ولید در پاسخ آن نوشت که در آن بلاد و امصار بیاستی کار به سریه و
دسته پاره لشکر بپای ساخت و بخیر نگذشت و آن بلاد را فرو گرفت لکن مسلمانان را از دریائی هولناک که جیب خبر نباید داد
موسی دیگر باره بدو نوشت که در میانه ایشان دریائی پهناور نباشد بلکه خلیجی است که آفرینش پدیدار است ولید در پاسخ نوشت
که اگر چند کار بدین منوال باشد که حکایت نمودی موسی مردی از موالی خود را که طریف نام داشت با چهار صد تن و یکصد اسب بدانجای
رهسپار داشت و آن جماعت به ستاری چهار کشتی در جزیره اندلس در آمدند و آن جزیره را آن سبب جزیره طریف نام یافت انگاه
طریف بر جزیره الخضرا غارت برد و غنیمتی بسیار بدست کرد و در شهر رمضان بسال نود و یکم هجری بسلامت و عافیت معاودت
کرد و چون دیگر مردمان این بود و غنیمت بدیدند جملگی بدین رای عزم و شد نمودند و از آن پس موسی بن نصیر یکی از غلامان خود را که
همه از کمال دلیری و دلاوری در مقدمه لشکرش بود را طارق بن زیاد نام داشت بخواند و او را با هفت هزار تن مردم
لشکری که غالب آنان مردم بربر و موالی و کمتر ایشان عرب بودند بدانسوی رهسپار ساخت و آن جماعت دریا را در سپردند و

کوهی که به بیابان اتصال داشت روی آوردند و آن کوه را اکنون جبل طارق نامند و چون عبد المؤمن آن بلاد را مستولی یافت شهری
بر این کوه بنیان نهادند و جبل الفتح نام کردند لکن این نام در السنه جاری نگشت و بهمان نام اول بخواندند و در آمدن طارق
در این مکان در شهر رجب سال نود و دوم هجری بود بالجمله در آن هنگام که طارق در بحر راه می‌نوشت خواب او را بربود
رسول خدای صلی الله علیه و آله را با جماعتی از مهاجرین و انصار بدید که شمشیرها حمایل کرده و کمانها بر دوش دارند رسول خدای
فرمود یا طارق تقدم لشأنک بکار خویش پیش روی و نیز او را برفق و ملایمت با مسلمانان و وفا بعهد امر فرمود آنگاه طارق چنان
نگران شد که پیغمبر صلی الله علیه و آله را با اصحاب کبار از پیش روی طارق بشهرهای اندلس در آمدند در این حال طارق سر از خواب
گرفت و نیک مستبشر بود و این بشارت را با یاران خود بگذاشت و دل قوی ساخت و بنصرت و ظفر یقین نمود مع الحکایه چون
اصحاب طارق تمامت در آن کوه جای گرفتند بصحرا در آمد و جزیره الخضرا را برگشود و زنی فرتوت را بدید آن زن با او گفت مرا شوهری
که در روزگار … لیل و نهار دانشی است همیشه با این مردم حدیث میراند که امیری بر این مملکت در آید و غلبه جوید
صفات و شمائل او را ابراز نمود و گفت کتفی گران دارد و در شانه راستش خالی است که بر آن موئی چند بر دمیده است طارق جامه از تن بر
گرفت و آن خال را چنان یافت که وی صفت کرده بود طارق نیک شادمان گشت و اصحابش مسرور شدند لاجرم بفتح جزیره الخضرا
و جز آن اقدام نهادند و از آن حصن که در جبل داشتند مفارقت گرفتند و از آن سوی چون رذریق اخبار طارق را در بلاد خود بشنید
سخت بروی عظیم گردید و در این وقت بسیاره غزوات خویش مشغول بود و از آن کار دل برگرفت و بازگشت و این وقت طارق وارد
بلاد او شده بود رذریق لشکری گران که گفته اند یکصد هزار تن می‌پیوست انجمن ساخت این خبر بطارق پیوست و از پی یاری
موسی بن نصیر مکتوب کرد و از فتح خود شرح داد و نیز بازنمود که پادشاه اندلس لشکری ساز داده که طارق را نیروی معاونت
و مقاتلت با آن جماعت نیست موسی پنج هزار تن مردم خونخوار بیاری او سپار ساخت و در این وقت شمار لشکر اسلام به دوازده
هزار تن خون آشام جانب … الکمال و التمام گرفت و لیان نیز با ایشان بود و از بلاد و امصار رو راه و چاه بنمود و از اخبار کفار
باز میگشود و از آن طرف رذریق با آن سپاه گران نمایان شد و هر دو گروه در کنار رودخانه لکه را عمال بشنیدند و در شب از
شهر رمضان المبارک سال نود و دوم هجری نبوی علی هاجرها الاف التحیة و التسلیم و التحیه بجای مانده ملاقات کردند و دو تن از زنان
پادشاهان که قبل از رذریق در مملکت اندلس سلطنت داشت با گروهی دیگر از فرزندان پادشاهان در لشکر رذریق جای داشتند
و امارت میمنه و میسره سپاه بدیشان بود چون بازار جنگ گرم گشت و آسیاب رزم بگشت لشکر در لشکر افتاد و مرد در مرد چنگ نهاد و هشت
روز در میدان آوردگاه غبار پیکار از چرخ دوار بگذشت و زمانه در خون فرزندان خود بنشست تا آخر ملوک از سلوک رذریق
خشمگین و آکنده کین بودند و هنگام مکافات را مغتنم شمردند و به هزیمت رخصت شدند و گفتند مسلمانان چون غنیمتی اندوزند
بشهر و دیار خویش بازگردند و این مملکت بما باقی ماند پس جانب هزیمت گرفتند و بدان فرار رذریق و مردمش را هزیمت داد
رذریق در آن نهر غرق شد و طارق بدنبال هزیمتیان بشهر استجه راه سپرد و مردم استجه با آن هزیمتیان که در آن شهر جای داشتند بقتال
ایشان بیرون تاختند و نبردی سخت بپای بردند سرانجام مردم اندلس منهزم شدند و مسلمانان از پس این جنگ بجنگی
سخت دچار نیامدند و طارق در کنار چشمه آبی که چهار میل با استجه مسافت داشت جای گرفت و تا کنون آن چشمه را عین طارق نامند
و چون مردم قوط از این دو هزیمت خبر یافتند بیم و رعبی بزرگ در دل جای دادند چه گمان همی بردند که طارق نیز با ایشان همان کند
که … باز نمود پس بجملگی بسوی طلیطله فرار کردند و چنان بود که طریق شجاعت را با آن وهم در افکنده بود که او در بار …

بشارت طارق

استجه

بجوزند

میگریختند بالجمله چون آنگروه بطلیطله درآمدند و شهرهای اندلس را خالی نهادند یولیان با طارق گفت اینک کار اندلس فرو نشست اکنون
لشکر خویش را پراگنده کردان و بنفس خویش روی بطلیطله کن پس طارق سپاه خود را بچند بهر ساخت و از شهر اسجه متفرق کرد و جمعی
بسوی قرطبه و گروهی را بجانب غرناطه و گروهی را بطرف مالقه و جمعی را بسمت تدمیر فرستاد و خود با معظم لشکر آهنگ طلیطله
روی بجیان نهاد و چون بطلیطله درآمد آن شهر را از نوع بشر خالی دید چه هر کس در آن شهر بود از بیم طارق در شهر مایه که در پشت کوه
واقع بود ملحق شده بودند و اما از آن سوی آن لشکری که بقرطبه راه سپردند چون بکنار شهر رسیدند مردی شبان ایشان را بسوی رخنه
که در باروی آن شهر بود راه نمود و ایشان از آن ثغره بشهر درآمدند و بیزحمت مالک آن ملک گردیدند و جماعتی که بقصد تدمیر فرستاده شده بودند
آن شهر که او را تدمیر و شهر اریاسش میخواندند و از نخست نام آن شهر اریول بود و با لشکری گران بجنگ ایشان بیرون تاخت معلوم باد
حموی در مراصد الاطلاع میگوید اریول بفتح همزه و سکون راء مهمله و یاء مضمومه و واو ساکنه و لام شهریست در شرقی اندلس از اعمال
تدمیر و از این کلام مستفاد میشود که اریول غیر از تدمیر است بالجمله تدمیر با لشکر اسلام جنگی سخت بداد و بعد از هزیمت جمعی
کثیر از سپاه تدمیر بقتل رسیدند تدمیر تدبیر برآورد و زنان خویش را بفرمود تا اسلحه بر تن لطیف برآوردند و از آن پس کار بر مصالحت
رفت و شهر را در تصرف مسلمانان بگذاشت و نیز آن گروه سپاهیان که هر یک بشهری روی نهاده بودند مفتوح داشتند و مقصود
یافتند و از این سوی چون طارق طلیطله را خالی و دیار را از دیار رستگار دید از مردم یهود گروهی را در آنجا مسکون و جماعتی از لشکر خویش
با ایشان مسکن فرمود و خود بوادی الحجاره روی نهاد و کوه را از شکاف در نوشت از این روی آن فج و دره را اکنون فج طارق نامیده اند
و آن شهر که در پشت کوه واقع بود مدینه مائده معروف بود درآمد و مائده حضرت سلیمان بن داود علیهما السلام که جمله کرانه های آن از
پایه هایش از زمرد سبز مکلل بمروارید و مرجان و یاقوت و دیگر جواهر خوشاب و دارای سیصد و شصت پایه بود غنیمت برد و از
آنجا بشهر مایه روی نهاد و بسی غنیمت دریافت آنگاه در سال نود و سیم بشهر طلیطله مراجعت کرد و بعضی گفته اند این جلیقیه را
بصولت و سطوت در هم نوشت تا بشهر استرقه درآمد و از آنجا بطلیطله انصراف گرفت و آن لشکریان را که از اسجه بگشودن بلاد آن حدود
چنانکه مذکور شد مأمور کرده همه با فتح و فیروزی بدو باز شدند و از آن سوی چون موسی بن نصیر از آن فتح نامدار خبردار شد با سپاهی جرار
از پیاده و سوار در شهر رمضان المعظم سال نود و سیم هجری نبوی صلی الله علیه و آله بزمین اندلس درآمد لکن از آنگونه فتوحات و
اقبال که از طالع طارق در صفحه جهان نمایان شد بر روی حسد برد و با مردم درآمد بادی گفت از این طریق که طارق در سپرده
گر پذیر قرار نشد ناچار آنانکه بر طرق و نواحی دلیل بودند گفتند تو را از راهی جنبش دهیم که از طریق طارق اشرف و بفتح مداین راه نما
تر لنسیم که از فتوحات او اعظم باشد و هم یولیان فتحی بزرگ در امیدواری نهاد و موسی نیک شادمان گشت و از آن غم برآمد پس
موسی با مدینه ابن سلیم برزد و روی آن شهر را عنقریب بگشود و از آنجا بشهر قرمونه که حصین ترین شهرهای اندلس است روی نهاد و یولیان
و اصحاب و مانند هم پیمانان با جماعتی بآن شهر روی نهادند مردم شهر فریب یافته ایشان را بشهر خویش درآوردند آنگاه موسی گروهی
از سواران کارزار را با جماعتی برفرستاد و آنان که در شهر بودند شب هنگام در بر گشودند و مسلمانان بشهر درآمدند و بحیطه تصرف درآوردند
چون موسی از این کار نیز فراغت یافت روی بشهر اشبیلیه که در حصانت بنیان و عظمت آثار از تمامت شهرهای مملکت اندلس عظیم تر بود بداشت
و آن شهر حصین البنیان را ماهی چند در بندان سپرده تا مفتوح ساخت و هر کس در آن شهر ساکن بود فرار کرد و موسی جماعتی از مردم یهود را
آنجا منزل داد و بشهر ماره روی نهاد و بمحاصره درافکند و اهل آن شهر بحرب موسی بیرون تاختند و قتالی سخت بکار برده بودند موسی شبی از آن
سنگلاخها کمین ایشان جای گرفت و مردم کفار ایشان از آن بی خبر بودند چون بامداد گردید و آغاز حرب نهادند کفار بجای خویش

بمبارزت مسلمانان بیرون تاختند ناگاه آنانکه در کمین بکمین بودند بیرون تاختند و اطراف ایشان را فرو گرفتند و در میان آنها شمشیر نهادند
و گروهی بسیار از مردم کفار را از تیغ آبدار با آتش دوزخ رهسپار داشتند و هر کس توانست فرار کرده بشهر اندر شد و آن شهری استوار
بود لاجرم مسلمانان ماهی چند بمحاصره و مقاتلت اشتغال داشتند و مردم شهری تدبیری بکردند و از دیوار بارو نقبی بر زده بناگاه بر مسلمانان
بیرون تاختند و جمعی را در کنار برج بکشتند و از آن روز آن برج را برج الشهدا نامیدند و سرانجام در انجام شهر رمضان بدست مسلمانان مفتوح
گشت و در روز عید فطر در میانه صلح برفت بدان شرط که تمامت اموال کشتگان یوم الکمین و آنانکه بسوی جلیقیه فرار گرفتند و اموال حلی
و زیور تمامت کنایس مخصوص مسلمانان باشد اما پس از این معاهده مردم اشبیلیه اجتماع ورزیده بشهر باجه در آمده هر کس از مسلمانان
دریافتند بکشتند چون موسی این خبر بشنید پسرش عبدالعزیز را با لشکری بفرستاد تا آن شهر را بغلبه فرو گرفت و هر کس را دریافت بکشت
و از آنجا روی بسوی لبله و باجه نهاده و هر دو را مالک شده باشبیلیه بازگشت و پدرش موسی در شهر شوال از شهر ماره و بشهر طلیطله راه سپرد
طارق باستقبالش بیرون آمد و چون موسی را دیدار نمود فرود شد موسی با تازیانه بر سرش بزد و بر آن خلاف فرمانش نکوهش نمود و دار الملک
بمدینه طلیطله در آورده و آن غنایم و مائده را از وی طلب کرد طارق مائده را در حضرتش بیاورد و لیکن یک پایه از آن را بر کنده بود موسی بپرسید
گفت ندانم بهمین صورت دیدم پس در عوض پایه از طلا بر آن نصب کردند موسی با اصحاب بر قسطه و ... از آن روی نهاد و در آنجا [illegible]
و در بلاد فرنگ نیز بهر سوی در شدند تا گاهی که در بیابانی بس وسیع و زمینی هموار و دارای آثار بار رسیدند و بتی را ایستاده بدیدند و بر آن بتازی کلمات
نوشته بودند یا بنی اسمعیل منتهای سیر شما تا باین مکان است از اینجا باز شوید و اگر پیشتر کنید که بچه حال برجعت میکنید شما را خبر میدهم که
چنان مخالفت در میان شما هویدا شود که بار و گردن بعضی ابزنید و اینکار را بپای برید موسی از آنجا مراجعت گرفت و در اثنای همین حال رسول
ولید بدو رسید و فرمان آورد که موسی از اندلس بیرون شود و بدو راه سپارد موسی را اینکار ناگوار افتاد و با فرستاده ولید مماطلت
بکرد تا آنکه بیرون از ناحیه آن مستمر تا با روی حصار دشمنان راهی در سپرد و از ایشان همی بکشت و اسیر ساخت و ویرانی در افکند تا بسیار
اندر شده و در هم شکست چنانکه صخره بلای در کنار بحر خضر با کمال قوت و عظمت فرا رسید بموقف رسولی دیگر از ولید برسید و به سپیر
انگیزش گرفت چندانکه زمام استرش را بگرفت و او را از آن مکان بیرون آورد و در همانوقت موسی در مدینه لک در جلیقیه بود پس آن فتح از سر
فتح موسی است در آمد طارق نیز از ثغر اعلی با وی برابر گشت موسی او را نیز با خود ببرد و جملگی راه سپردند تا آنگاه که موسی پسرش عبدالعزیز را از جانب
خود در اقلیم اندلس بنشاند و چون دریا را بدان طرف بسته سپرد دیگر پسرش عبدالملک را بسبته و طنجه و حوالی آنها حکومت داد و پسر بزرگش عبدالله
در ممالک افریقیه و متعلقات آن ولایت بخشید و بجانب شام روی کرد و آن اموال که از مملکت اندلس بغنیمت برده بود بر ذخایر خلیفه واله
خود حمل داد و در این هنگام سی هزار تن دختر باکره از دوشیزگان ملوک قوط و اعیان ایشان با وی کوچ دادند و از جواهر نفیسه و امتعه بهیه
بود که بحد شمار و حصر نمی گنجید و چون بشام اندر آمد ولید بمرده و حسرت آن ذخایر را با خود ببرده بود و سلیمان بن عبدالملک بر سریر خلافت
جای داشت و چون با موسی بن نصیر عنایت و عطوفتی نداشت او را از تمامت آن ایالات و اعمال معزول داشته محبوسش ساخت
چنانش بغرامت گرفت که آنچه داشت با خود ساخت و در معونه خویش از مردم عرب بتقریر و فاقت مسئلت میکرد و بعضی بر آن عقیدت
هستند که چون موسی بشام پیوست ولید زنده بود و موسی همه گاه بحضرتش مکتوب کردی که فتح مملکت اندلس خود داده است از بهر
مائده را بدو بگذاشت چون نزد ولید حضور یافت و بعرض غنایم بپرداخت و آن مائده را از نظر او بگذرانید و طارق نیز حاضر بود گفت من
این مائده را بغنیمت آوردم موسی گفت دروغ میگوید طارق با ولید گفت اگر چنین است از وی بپرس آن یک پایه اش کجاست
ولید بپرسید موسی را از آن علمی نبود و طارق در ساعت آن پایه را بیاورد و گفت از آن پوشیده داشتم که باین سخن آگاه بودم ولید

لبله بفتح لام و سکون باء موحده و لام مفتوحه و کوره ایست در اندلس ۱۲

باجه [illegible] از اندلس ۱۲

سبته بکسر سین مهمله و باء موحده و فتح تاء فوقانیه شهریست مشهور مقابل جزیره اندلس ۱۲

طنجه بفتح طاء مهمله و سکون نون و فتح جیم شهریست مقابل جزیره خضراء در بلاد بربر ۱۲

صدق سخن طارق معلوم گردید و طارق این کار را آن کرد که موسی او را معزول و محبوس نمود تا ولید نامه فرستاد و رهائیش ساخت گویند
در آن زمان که اهل روم مملکت اندلس را داشتند در آن مملکت خانه بود که هر وقت هر کس از ایشان سلطان شدی قفلی بر در آن بزدی
و چون مردم قوط مالک ملک شدند بر طریق پیشینیان رفتار کرده قفلی بر در آن قفل بزدند و از آن پس که رذریق سلطنت یافت
خواست آن قفلها را برگشاید بزرگان آن بلدان او را منع کردند و پذیرفتار نشد و آن قفلهای بر بسته را برگشود و در آن بیت تصویر هیاکل
مردم عرب را با عمائم سرخ بر مرکبهای اشهب بدید و مکتوبی را نگران شد نوشته بود هر وقت این بیت را برگشایند جماعت این
مملکت را مالک میشوند و در همین سال چنانکه مرقوم بود اندلس بدست عرب مفتوح آمد ان شاء الله تعالی از این پس در مقام خود
بقیت اخبار این مملکت مسطور میشود

غزوهٔ موسی بن نصیر ۹۲

بیان غزوهٔ لشکر موسی بن نصیر در جزیرهٔ سردانیه و شرح آن

سردانیه بکسر سین مهمله و سکون را و فتح دال مهملتین و بعد از الف نون مکسوره و یاء مفتوحه جزیره ایست در بحر مغرب که بحر روم باشد
و بعد از جزیرهٔ صقلیه و اقریطش هیچ جزیره از آن بزرگتر نیست و در این جزیره فواکه بسیار است چنانکه گوید بعضی علمای
جغرافی معلوم کرده ایم که سردانیه نام شهری است در صقلیه و اکنون بدست مردم فرنگ است بالجمله چون موسی بن نصیر شهرهای
اندلس را مفتوح داشت لشکری بساخت و در سال نود و دوم هجری بدریا بر نشاند و با این جزیره روان داشت آن مردم بجزیره
در آمدند چون مردم نصاری این حال بدیدند بیشتر آلات و اوانی زر و سیم گرد کرده بشستند در محلی مخصوص پنهان کردند و هم اموال خود را
میان دو سقف و دو پوشش بیعهٔ عظمی جای دادند و مسلمانان در آن جزیره چندان غنیمت بدست کردند که در حیز حد و صف
نگنجید و نیز چنان افتاد که مردی از مسلمانان در آن میانه که آن اشیای زرین و سیمین را بر میگرفتند روزی غسل میخواست
جوی باریکش بیاویخت چون بیرون آمد ظرفی از نقره بود پس مسلمانان آنچه از آن جا بود را خود داشتند و نیز از آن پس اتفاق افتاد
که یکی روزی از مسلمانان آن کنیسه کز آن اموال کثیره را در سقفش جای کرده بودند در آمد و کبوتری را بدید و تیری بیفکند و اتفاقاً تیر
خطا کرده بسقف رسید و لوحی را در هم شکست و دیناری چند بر آمد مسلمانان برداشتند که هر چه بخواهند در آنجاست پس جمله را بر
گرفتند لکن از طمع و طلب مال کار بخیانت راندند چنانکه پاره از ایشان گربه را ذبح کرده و شکمش را از دینار آکنده کرده میفکندند
و در طریق می افکندند و چون بیرون شدی برگرفتی و بعضی بنیام شمشیر مملو از دینار شرح کرده قائمهٔ تیغ را بر جفن نهادی و چون از کار
نپرداختند فراغت یافتند و در بحر مراجعت کردند هاتفی بشنیدند که گوینده گفتی بار خدایا ایشان را غرقه دار را بجرم بجمله غرق شدند گر
و چون اموات را بر روی آب در یافتند بسیاری از آن زر و طلا ایشان پنهان دیدند و بدین حال بگذشت و عبدالرحمن بن حبیب بن
ابی عبیدة الفهری در سال یکصد و سی و پنجم هجری در این جزیره جنگ بیفکند و جمعی کثیر را دستخوش شمشیر داشت و مردم جزیره
بشرط ادای جزیه با وی عهد و صلح نهادند عبدالرحمن مال از ایشان برگرفت و بعد از وی هیچکس بدان جزیره جنگ نیفکند و مردم رومش
عمارت کردند و چون سال سیصد و بیست و سیم هجری در آمد منصور بن قائم علوی صاحب افریقیه از مهدیه لشکری ساز داده از جنوه
بگذشتند و آن مدینه را مفتوح ساخته و نیز با مردم سردانیه در آویختند گروهی را اسیر ساختند و بسیاری کشتیها را بسوختند و جنوه را
ویران نموده هر چه در آن بود بغارت بردند و در سال چهار صد و ششم مجاهد العامری که امیر بحر بود با یکصد و بیست کشتی در آنجا حرب بیفکند و
مفتوح نمود و بسیاری را مقتول و زنان و ذراری را اسیر ساخت و چون فرمانگذاران مملکت روم این خبر بشنیدند از بر و بحر با سپاهی کثیر در رسیدند و روی
نهادند و جنگی عظیم بگذاشتند و مسلمانان فرار را بر دل گماشتند و از جزیرهٔ سردانیه بیرون تاختند و بعضی کشتیهای ایشان را خود بر باد دادند

مجاهد و پسرش علی بن مجاهد اسیر شدند و مجاهد با هر کس بر جای مانده بود بدانید باز شد و دیگر نبود بگذاشت و در آن جزیره کسی آهنگ غزو در نواشت

بیان حوادث و سوانح سال نود و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در اینسال مسلمة بن عبد الملک با رض روم جنگ در انگند و سه حصن حصین را برگشود و مردم سوسنه را در بلاد روم جلای وطن داد و هم در اینسال قتیبه با مردم سجستان بیعض روایات رایات نبرد برافراخت و غزو در انداخت و با آهنگ رتبیل اعظم راه سپرد و چون بسجستان اندر شد رتبیل بر اهل آنجا از در مهر و خفاوت بنوشت و خواستار صلح گشت قتیبه از وی پذیرفتار شد و عبد ربه بن عبد الله لیثی را بر ایشان عامل ساخت و در اینسال عمر بن عبد العزیز والی مدینهٔ طیبه مسلمانان را حج اسلام بداد و در اینسال عمال و حکام ممالک اسلام همان کسان بودند که از آن پیش بودند و در اینسال مالک بن اوس بن حدثان البصری که از فرزندان نصر بن معویه بود در مدینهٔ طیبه در سن نود و چهار سالگی وفات کرد و نظر بروایتی یافعی طویس مغنی مشهور غلام اروی دختر کریز که مادر عثمان بن عفان بود وفات نمود و اشعب در شنامات و عدم میمنت معروف است احوال او در مقام در ذیل مجلدات مشکوة الادب مرقوم و از این پس نیز بخواست خدا در بعضی مواضع مناسبه مسطور خواهد شد و نیز در این سال بقول یافعی ابراهیم بن یزید تیمی کوفی عابد معروف بدرود جهان گفت و هنوزش مدار عمر بچهل سال تکمیل نیافته بود و از حرث بن میمون ازدی و جماعتی راوی بود و از صناد کلام او فی قاتل ادججاج است

بیان وقایع سنه نود و سیم هجری و صلح خوارزمشاه و فتح خام جرد

در اینسال قتیبة بن مسلم را با خوارزمشاه کار بمصالحت پیوست و سبب این بود که ملک خوارزم مردی ضعیف بود و از اینرو برادرش خرزاد که از وی اصغر بود بر امور او مستولی شد و چنان بود که هر وقت خرزاد را خبر گفتند که نزد آنکه بخوارزمشاه انقطاع و اختصاصی دارند جاریه یا بعیره یا مالی نفیس یا مرکوبی نیکو یا دختری یا سیمین بر یا خواهری یا پیکر یا زنی نیکو جمال است بدو بفرستادی و آنجنس ببیع و متاع نفیس را بعنفا خود داشتی و هیچکس را حتی ملک را نیروی ممانعت نبودی و اگر بملک شکایت بردند در پاسخ گفتی مرا بر وی نیروی چون و چرا نیست اما از کردارش بسی آزرده و خشمناک بود چون این کار را بطول انجامید خوارزمشاه تدبیری بکرد و پوشیده مکتوبی بقتیبه بنوشت و او را بملک خویش بخواند تا بدو تفویض دارد اما با آن شرط که برادرش را که با هر کس که بادی مخالف است بملک سپارد تا چنانکه خواهد در حق آنان حکم براند و از این راز هیچکس آگاه نشد و قتیبه مسئول او را باجابت مقرون بداشت و ساختهٔ غزو گشت لکن با مردم خویش چنان نمود که آهنگ سغد دارد پس سپاه را از مرو خیمه بیرون کشید خوارزمشاه مردم سپاهی خود را با بزرگان و رؤسای مرز و بوم را گرد خویش انجمن کرد و گفت اینک قتیبه با آهنگ سغد راه سپر می باشد و با این شغل بغزو و قتال شما مشتغل نتواند بود و بهتر این است که در این بهار خندان که از حوادث زمان آسایش است تن بر امش سپاریم و با می گلرنگ دست ببساییم و این فرصت را بیهوده از کف نگذاریم که بهاران را چندان گذارشی و عهد بسیاران را چندان نمایشی ممکن نباید و این گوار فراد تساخ دوامی نیست و این می را در درون سینه بقائی نیست پس چنین شنید و از گذار کی لب بربستند و با دای رعد و فی پیوستند لکن ندانستند ببین تا چه زاید شب آبستن است از همه را خبر که ناگاه قتیبه چون سر سر خران آن یاران بهاری و گلرخان تتاری را در هزار اسب فرود آمد خوارزمشاه ضعیف که آنجز قوی

فتح مسلمه در روم
فتح سجستان
وفات مالک بن اوس
وفات طویس
وفات ابراهیم
وقایع سنه ۹۳
صلح خوارزمشاه
فتح خام جرد

برآن بهار ظریف ضربت آورده تا یاران عنیف را تخفیف کرد و انداباصحاب کامیاب گفت بنگرید تا چاره این کار چیست گفتند
تقبلش گوشمال دهیم گفت تا این اساس راستوده شمارم چه رای باشد که آنانکه از ما قوی‌تر و در شوکت و عظمت و بضاعت و استطاعت
فزونتر بودند در قطع پیاده و سوار و پیلان کوه آثارش رخ بر زمین نهاده و در فرزین تیغ تیغش شه مات آمدند و مهره آمال خود را در
ششدر یاس و حرمان دچار دیدند من صلاح و صواب چنان بینم که این سمن تنی پنجه را چیزی بدان نفکنیم و دست بازوی
خود را رنجه نکنیم که غایت جهل بود و مشت زدن سندان را همه گفتند بهر چه حکم کنی بر وجود ما حکمی پس خرزاد را از شاه واگرفت
در مدینة الفیل که از نواحی بلادش حصین‌تر و آسوده‌تر شهری واقع بود فرود آمد و قتیبه شهر را بسپرده بود که خوارزمشاه مردی کم
زبان بفرستاد و مدار را بر صلح که بهترین امور است نهادند بدان شرط که ده هزار راس و مبلغی زر سرخ و دیگر امتعه بدیعه
تقدیم و نیز قتیبه او را در غزو خام جرد اعانت نماید چه با خوارزمشاه مخالفت میورزیدند بعضی گفته‌اند که قرار مصالحه بر صد هزار
راس افتاد آنگاه قتیبه فرمان کرد تا برادرش عبدالرحمن بجانب خام جرد روی کرد و غزو بنمود و امیر آنجا را بکشت و بر آن زمین مستولی
شد و چهار هزار تن اسیر بیاورد و قتیبه آن جمله را بکشت آنگاه قتیبه برادر خوارزمشاه را با هر کس که با وی مخالفت میورزیدند به
بسپرد و خوارزمشاه آن جماعت را بکشت و اموال ایشان برگرفت و اموال ایشان را با قتیبه تسلیم کرد

بیان فتح شهر سمرقند بدست قتیبة بن مسلم والی خراسان

فتح سمرقند ۹۳

سمرقند بفتح اول و ثانی که هم بزبان عرب سمرانش گویند شهری مشهور است در ماوراء النهر و قصبه سغد است و در جنوبی
وادی سغد و مرتفع بر آن بنیان شده گویند از بناهای ذوالقرنین است ابوعون میگوید در اقلیم چهارم واقع است
طولش هشتاد و هشت درجه و نیم عرضش سی و شش درجه و نیم است از بهر این شهر را از آنجا که شمر ابوکرب ویران
میداند و چون بیافت شمرکند نامیده و مردم عرب معرب کرده سمرقند خواندند در اخبار ملوک یمن مذکور است که چون شمر بن افریقیس
بن ابرهه بر تخت یمن بنشست با پانصد هزار تن مرد سپاهی فراهم کرد ولایت را بپسر داد و از یمن بعراق درآمد و اهل آن اقلیم گردن
باطاعتش روی نهادند و شمر از عراق بشهرهای چین راه گرفت و چون در بلاد صغد رسید مردم آن سامان فراهم شده در
شهر سمرقند متحصن گشتند شمر از هر سوی ایشان را محاصره کرد چندانکه آخر الامر بدین آن ایشان را فرود آورده گروهی
بسیار عرضه شمشیر آبدار شدند و هم آن شهر را ویران کردند از نیروی شمر کند نام یافت معربش سمرقند شد چنانکه دعبل خزاعی
در این قصیده خود که بر کمیت افتخار میجوید و از نابغه نام میبرد بدین حال اشارت کند

وهم كتبوا الكتاب بباب مرو   وباب الصين كانوا الكاتبينا
وهم خربوا سمرقند بشمر   وهم غرسوا هناك التبتينا

آنگاه شمر آهنگ چین ساخت و با اصحابش جمعی از عطش بمردند و بجمله بازگشت و سمرقند بآنحال ویران بماند تا تبع
الاقرن بن مالک در یمن سلطنت یافت و همت بر طلب خون جدش برگماشت و از آن پس که از رود جیحون بگذشت و شهر
بآنحال خراب دید بعمارتش اشارت کرد و آبادان ساخت و در مدینه دارالملک تخت نگین شد و نیز تبتیت را که در این شعر مذکور است بنا
نهاد و بعضی گویند سمرقند از بناهای اسکندر است و دور باروی آن دوازده فرسنگ بوده است و نیز دوازده دروازه بازار
و بساتین دلگشا و مزارع و آسیاب دارد و نیز بر چهار باروی شهر است و دروازه بجمله آهن است و در میان هر دو دروازه
منزلی از بهر دروازه بانان بنیان کرده‌اند و نیز مسجد جامع و عمارات سلطنتی ساخته‌اند و هم نهری از رصاص در این شهر ساخته‌اند
که آب از آن روان است و در روی این نهر تمامت از رصاص باشد و تمامت بیرون این شهر بساتین سبز و خرم آراسته است صاحب

برهان میگوید سمرکند بالسین مهمله و کاف بروزن و معنی سمرقند است که شهری است در ماوراء النهر و کاغذ خوب از آنجا آورند و سمرکیش
سمرقند است و معنی ترکیبی آن ده سمر است و نام پادشاهی است از ترکان و مردم ترک ده را کند گویند و چون این ده را او بنیاد کرد
سمرکند گفتند و بمرور ایام شهر شد و سغد بضم اول شهری است نزدیک بسمرقند آب و هوائی سخت لطیف دارد و بسغد سمرقند مشهور است و
بهشت دنیایش نیز گویند و در شمار جنات اربعه است گویند در روی زمین هیچ شهری از نزهت و طیبت در استشراف حسن از سمرقند نیست

بستی گوید شعر

للناس فی آخرتهم جنة و جنة الدنیا سمرقند یا من یسوی ارض بلخ بها هل یستوی الحنظل و القند

اصمعی گوید بر دروازه سمرقند بزبان حمیری نوشته اند که مابین این شهر و صنعاء هزار فرسنگ و مابین بغداد و افریقیه هزار فرسنگ
و میان سجستان و بحر دویست فرسنگ و مابین سمرقند و زمین جنده فرسنگ مسافت است و بالجمله در فضیلت این شهر اخبار
وارد است و جماعتی از فضلاء و اعیان بدین شهر منسوب هستند و در مجلدات مشکوة الادب اشاره رفته است بالجمله چنانکه
فتح سمرقند باز شویم چون قتیبه را با خوارزمشاه کار صلح استوار گشت مجشر بن مزاحم السلمی در خدمتش حاضر شد و با او پوشیده
گفت اگر ترا از روزگار روزی آهنگ سمرقند باشد امروز است چه آن جماعت در بستر امن و راحت بغفلت غنوده اند و از اینجا تا
بدانجا با شتاب ده روزه راه باشد قتیبه چون این سخن بشنید گفت آیا کسی ترا بدین امر اشارت کرده است گفت نی گفت هیچکس این
سخن از تو شنیده است گفت نی قتیبه گفت سوگند با خدای اگر کسی این مطلب سخن کند سرت را از تن دور سازم و چون بامداد
چهره نمود برادرش عبدالرحمن را فرمان کرد تا با سواران و کمانداران راه برگرفت و احمال و اثقال امیر را حمل داد و آن روز را تا شبان
راه نوشت و چون شب در رسید قتیبه بدو نوشت که چون بامداد در آید احمال و اثقال امیر را فرست و خویشتن با سواران و تیر
اندازان جانب صغد بسپار و این حکایت را پوشیده مدار چه من نیز در اثر تو رهسپر شوم عبدالرحمن حسب فرمان کار کرد و آنگاه
قتیبه در میان مردمان بخطبه زبان برگشود و گفت همانا سغد از مردم کارزار خالی است و دیدید چگونه عهد بشکستند و آنچه
کردند و من همی امید دارم که نیز حمتی شما را اسلم کرد و چون خوارزم بدون رزم خوار شد پس روی بجانب سغد نهاد و از پس
روز یا چهار روز پس از در رود عبدالرحمن بسغد رسید و اهل بخارا و خوارزم با او بودند و ایشان از یکطرف مقاتلت ورزیدند برابر
سغد در حصار بودند این وقت از طول حصار بیندیشیدند و بملک شاش و خاقان و اخشاد و فرغانه نوشتند که اگر
اینمردم عرب بر ما چیره شوند همان معاملت که با ما بورزیدند با شما نیز بجای گذارند اینک در کار خویش و انجام روزگار خود نیکو بنگرید و
بقدر شجاعت و استطاعت ما را معاونت کنید ایشان چندی بیندیشیدند و گفتند همانا هرچه بر ما میرسد از این مردم فرومایه
باشد چه آن رنج و شکنج که ما را از زبان و شرمیت یا زوال سلطنت میرسد با ایشان نیز میرسد پس از اولاد ملوک و اهل مجد و نجدا از
جوانمردان مرازبه و اساوره و ابطال انتخاب کردند و گفتند میبایست با عزیمت استوار و دل قوی روی بلشکر قتیبه نهند و
لشکرگاه وی را شبیخون گیرند چه او در این ایام بدربندان سمرقند مشغول است آنگاه دو پسر خاقان ترک را بر این جماعت امیر
ساخته و آنمردم را بر گرفتند اما چنان افتاد که خبر عزیمت و نهضت ایشان بقتیبه پیوست و آن شجاع جنگجوی چهارصد
بقولی ششصد تن از دلیران لشکر خویش را برگزیده و تجربا ایشان بگذاشت و بفرمود تا بطرف دشمن راه بسپارند و صالح
بن مسلم را بامیری ایشان مامور ساخت آنجماعت برفتند تا در دو فرسنگی آن لشکر در معبر ایشان فرود شدند و صالح در دو مقام
کمین بساخت و چون شب به نیمه پیوست آن لشکر بآهنگ شبیخون ایمن سپر شدند و چون صالح را بدیدند بروی حمله افکندند

و نقال پدید آمدند ناگاه آمدند و کمین‌ها از راست و چپ برگشادند و هرچه سخت‌تر جنگ بکردند چنانکه هرگز از هیچ جماعتی آن شدت
مشاهدت نرفته بود و حکایت کرده‌اند که در غوغای جنگ ناگاه یکتن از مسلمانان قتیبه را در آن ذیل شب بدید که پوشیده مانده بود
و آنمرد دشمنی را ضربتی سخت بزد که خویشتن را بعجب برفت و با قتیبه گفت پدرم و مادرم فدای تو باد این ضرب را چگونه دیدی گفت خاموش
باش که خدای دوست ندارد رسوا شکستند با جمله مسلمانان با آنجماعت قتال دادند و همی بکشتند چندانکه معدودی بجای ماندند فرار کردند و آن
و اسلحه ایشان بهره مسلمانان گشت آنگاه سرهای کشتگان را از تن برگرفته و نیز جمعی را اسیر کردند و از آن کسان که نعش آورده بود
از ایشان پرسش کردند گفتند شما جز پسران ملوک و عظمای جماعت یا ابطال رجال کسی را نکشته‌اید پس نامهای ایشان را
بنوشتند و از گوش هر یک بیاویختند بامدادان با لشکرگاه خود درآمدند و هرگز هیچ لشکری را بدینگونه اسیران و اموال و متاع
و زرینه و سلاح و خیل و آنهمه مقتول بدست نیافته بود و قتیبه آنمرد و دیگران را باکرام و احسان برفت و از آنطرف چون مردم صغد این حکایت
دهشت آیت را مشاهدت کردند سکت حال شدند و قتیبه بفرمود تا منجنیقها بر دیوار آنحصار برکشیدند و سنگ بیفکندند و ثلمه در آن
مردی از حصاریان بایستاد و قتیبه را بدشنام فرو گرفت یکی از کمانداران تیری بدو پران کرد و بقتلش درآورد قتیبه ده هزار درهم
بخشید مردی از مسلمانان حکایت کند که چون کار حصار سمرقند بطول انجامید قتیبه طول آن مدت را از وی بشنیدم که مانند کسیکه با خویشتن خطاب
کند می‌گفت ای سمرقند تا چند شیطان در تو لانه نهد سوگند با خدای اگر دیدار بامداد را بدیدم چندان بکشم که از حیز حساب بیرون باشد و بیرون
شد و با اصحابش گفت ای چه بسیار مردم کز دیدار تباه شوند و آنچه با ایشان بگذاشت با جمله چون بامداد چهره برگشاد قتیبه بسنگ فرمان
داد و بفرمود تا خود را به ثلمه شهر باز رسانند مسلمانان سپرها بر سر کشیدند حمله بیاوردند تا خود را بآن ثلمه رسانیدند بایستادند و هر چند بیان
تیرباران کردند از جای نرفتند مردم سغد به قتیبه پیام فرستادند امروز را بازشو تا بامداد از کار مصالحت آگهیم در جواب گفت صلح
نکنیم مگر بایستی هم مردم ما بر آن ثلمه بجای باشند بقول گفت این بندگان بیچاره شده‌اند هم اکنون با اینحال ظفرمندی باز شوید و چون
بامداد شد بصلح سخن کردند بدان شرط که هر سال دو هزار بار هزار و دویست هزار مثقال التسلیم کنند و هم در اینسال سی هزار رأس
برده بدهند و شهر را برای قتیبه خالی کنند و هیچ مقاتلی را آنجا نماند تا قتیبه مسجدی در آنجا بنیان کند و بمسجد درآید و نماز بگذارد و
خطبه براند و طعام بامداد بسپارد و بیرون شود با جمله چون آن کارها بپای رفت قتیبه با چهار هزار تن از برگزیدگان لشکر بشهر
اندر شد و نماز و خطبه تقدیم بگذاشت آنگاه بمردم سغد پیام فرستاد که هر کس از شما در آن اندیشه است که متاع خویش را ماخوذ
دارد و چنان کند چه من از اینشهر بیرون نشوم و جز آنچه با شما صلح ورزیده‌ام هیچ برنگیرم اما این لشکر باید در اینجا مقیم باشند و بعضی
گفته‌اند که قتیبه قرار مصالحه را بر یکصد هزار سوار مقرر داشت و نیز شرط شد که آنچه در آتشکده‌ها و بتخانه‌ها است بجمله از آن او باشد لاجرم
آن اشیاء و حلی را برگرفت و بتها را بیاوردند و بر روی هم بریختند چندانکه مانند کوشکی بزرگ بنمود آنگاه هر زیور و زینت و جواهر
که بر آنها بود برگرفت و بقیه را بسوخت در اینحال غورک نزد قتیبه شد و گفت ما را شکر احسان تو بر من واجب است بدین اصنام
متعرض مشو چه در این جمله بتها است که هر کس بسوزاند تباه شود قتیبه گفت چون چنین است من بدست خود میسوزانم پس آتش برافروخت و آتشی که
افروخته بود تکبیر براند و آن نار را مشتعل گردانید و آن بتها را بجمله بسوختند و پنجاه هزار مثقال میخ زرین در باقیمانده نیز در شهر سغد
از فرزندان یزدجرد بن شهریار دست یافت و نزد حجاج بفرستاد و حجاج آن دو دوشیزه را برای ولید فرستاد و آنگاه دختر از ولید
گشته یزید بن ولید از وی متولد شد و چون قتیبه از این امور بپرداخت غورک را فرمان کرد از سغد انتقال داد و بعضی گفته‌اند که اینچنین
بر مسلمانان بیرون تاختند و نقالان در آمدند و این جمله آنروز بود که سمرقند مفتوح شد قتیبه در اینروز فرمان کرده بود که یکتن در میدان

بنهاده و قتیبه بر آن نشسته بود و مردم سمرقند سلاها از اخشان بطلب خراج ببردند تا از قتیبه بگذشتند و بدانوقت قتیبه بر شمشیر خود تکیه
بنهاده و هنوز بند شمشیر را نگشاده بود و از آنسوی لشکر اسلام از بیم بسیار جنبش کرده بجانب عقب که انهزام یافته بودند شتافتند
سمرقندیان را چنان منهزم ساختند که بلشکرگاه خود باز تاختند و از مشرکان جمعی کثیر کشته شدند و بشهر در آمدند و کار بمصالحت افکندند
اینوقت غورک طعامی ساخت و قتیبه را بخواند و با جماعتی از اصحابش نزد او شد و در اینحال قتیبه از وی خواستار شد که سمرقند را
بدو گذارد و خود از آنجا انتقال نماید و ملک اجازه نماند و قتیبه این آیت مبارک تلاوت کرد و انه اهلک عادا الاولی و ثمود فما ابقی
حکایت کرده اند که هنگامیکه قتیبه برای بشارت فتح سمرقند بحجاج فرستاد و حجاج بفرمود تا این بشارت بولید رسانند شخص
میگوید قبل از طلوع فجر بدمشق رسیدم و بمسجد جامع رفتم و بنزدیک خویش مردی کور را بدیدم پرسید از کجا باشی گفتم از
خراسان بیایدم و خبر سمرقند را بدو بگذاشتم گفت سوگند بآنکه محمد صلی الله علیه و آله را بحق فرستاد این شهر را جز بحیلت
نگشوده باشید ای مردم خراسان که ملک از بنی امیه مسلوب ساختید و دمشق را سنگ بسنگ در هم شکستید یعنی سرانجام
عذر با خیال میرسد با جمله قتیبه چون سمرقند را بگشود گفتند هذا الاعدی العیرین چه او دیگر سمرقند و خوارزم را برگشود
سواری در یک فلوع و عیر را میگوید سادی عیرین است و از آن پس که قتیبه سمرقند را برگشود نهار بن توسعه را بخواند
و گفت ای نهار کجاست آنکه میگفتی

الا ذهب الغزو المقرب للغنی ومات الندی والجود بعد المهلب
اقاما بمرو الروذ رهن ضریحه فقد غیبا عن کل شرق ومغرب

آیا این غزو یعنی غزو خوارزم و سمرقند غزو هست گفت از آن غزو بهتر هست و من همانم که گفته ام

وما کان مذ کنا ولا کان قبله ولا هو فیما بعدنا کابن مسلم
اعم لاهل الترک قتلا بسیفه واکثر فینا مقسما بعد مقسم

و شعرا در فتح سمرقند انشاد ابیات نموده و قتیبه از آن پس بمرو باز شد و اهل خراسان همی گفتند که قتیبه با مردم سمرقند غدر
ورزیده بغدر ملک سمرقند شد و ایاس بن عبدالله از جانب قتیبه بر حرب خوارزم و او مردی ضعیف بود و عبیدالله بن
ابی عبیدالله مولای مسلم تولیت امر خراج داشت مردم خوارزم ایاس را سست و بیچاره خواندند و بروی آشوب همی
و تعرض کردند عبیدالله این داستان بقتیبه نوشت قتیبه بفرمود تا برادرش عبدالله بخوارزم شود و بعمل آنجا بپردازد
و ایاس و حیان نبطی را بتازیانه فرو گیرد و موی سر و ریش ایشان را بسترد و چون عبدالله بخوارزم نزدیک شد ایاس را
پوشیده پیام کرد و بیم داد او دوری گرفت اما چون بخوارزم بیامد حیان را بگرفت و او را بضرب تازیانه و تراشیدن
موی ریش آزار کرد و از پس آنکار قتیبه لشکری با مغیرة بن عبدالله بسوی خوارزم فرستاد و مردم خوارزم این خبر را بشنیدند
و از آن پس که مغیره اندر آمد اولاد آنانکه خوارزمشاه ایشان را کشته بود اعتزال گرفتند و از معاونت او روی برتافتند بجانب
ترکستان فرار کردند و مغیره جمعی از خوارزمیان را بکشت و اسیر کرد و دیگران قبول جزیه نهاده صلح کردند و بعد از آنکه نزد قتیبه باز
شد بحکومت نیشابور نایل گشت در روضة الصفا مسطور است که در هنگام محاصره سمرقند دهقانش که گماشته بود بنزد قتیبه
پیام کرد که اگر تا مدت عمر مشغول محاصره باشی این شهر را مفتوح نداری چه در کتب پدران خویش دیده ایم که فتح این شهر بدست
کسی است که نامش پالان باشد قتیبه گفت الله اکبر نام من پالان است چه قتب در زبان عرب پالان را گویند و دهقان گفت از این پس
که قتیبه آن شخص نیست آنگاه قتیبه جمیع اردو سمند و تماجای داده بحیلت بشهر فرستاد و فتح کرد

عزل عمر از حجاز
۱۳

بیان عزل کردن ولید بن عبدالملک عمر بن عبدالعزیز را از امارت حجاز

گفته‌اند دراینسال ولید بن عبدالملک عمر بن عبدالعزیز را از امارت حجاز و مدینه طیبه معزول ساخت چه عمر از ظلم حجاج نسبت بمردم عراق بولید
بنوشت و این خبر بحجاج پیوست و او بولید نوشت که گروهی از بی دینان و اشقیا که نزد من بودند از عراق منزل گرفته بمدینه و مکه
درآمدند و این کردار در حکومت من و هن می‌افکند ولید بدو نوشت که برای حکومت مدینه و مکه کدام کس شایسته است حجاج در جواب
نوشت که خالد بن عبدالله و عثمان بن حیان سزاوارند لاجرم ولید مکه معظمه را با خالد و مدینه را با عثمان و عمر را عزلت داد و چون
عمر از مدینه راه برگرفت گفت سخت در بیم هستم که از آن مردم باشم که مدینه ایشان را بیرون کرده باشد و از این سخن بقول رسول خدای
صلی الله علیه و آله اشارت داشت که فرموده است مدینه خبیث را بیرون افکند و عزل عمر از مدینه در شهر شعبان بود و چون خالد بمکه درآمد هر کس از مردم
عراق را که در آنجا بودند که آنجا بیرون کرد و مردمان را تهدید داد که هیچ مرد عراقی را منزل ندهند یا خانه را با جاره گذارند و بر
مردم مدینه کار را دشوار کرد و با ایشان بجور و ستم کار کرد و آماده زمان امارت عمر هر کس از حجاج بیمناک شدی بکه و مدینه پناه
آوردی و بعضی گفته‌اند عثمان بن حیان را عامل مدینه گردانیدند و از این پیش در وقایع سال نود و یکم بولایت خالد در مکه معظمه اشارت رفت

بیان سوانح سال نود و سیم هجری نبوی حضرت خاتم الانبیا علیه آلاف التحیة و الثنا

در اینسال عباس بن ولید در زمین روم جنگ بیفکند و سبسطیه و مرزبانین و طرسوس را بگشود و نیز در اینسال مروان بن ولید در اراضی
روم غزو بنهاد و چندانکه تا خنجره که از بلاد آن مملکت است بازرسید و هم در اینسال مسلمة بن عبدالملک با مردم روم حرب بساخت
و ماسیه و حصن الحدید و غزاله را از ناحیه ملطیه مفتوح ساخت و هم در اینسال در مملکت افریقیا سخا آب کاست و بهاران آب باران
سود نیافت موسی بن نصیر با مایان در طلب باران شدند و خداوند کریم که رحمتش عمیم است از نزول رحمت بر ایشان منت نهاد و از ریزش
سحاب کامیاب فرمود و هم در اینسال ولید بن عبدالملک از آن پیش که عمر بن عبدالعزیز را معزول دارد بدو نوشت که خبیب بن عبدالله بن زبیر را
بتازیانه بگیرد و آب سرد بر سرش بریزد و عمر چنان تازیانه بدو بزد و بر روزی سرد آبی سرد بر سرش بریخت و بر باب مسجد بازداشت خبیب
در همان روز بمرد و هم در اینسال عبدالعزیز بن ولید مردمان را حج نهاد و در اینسال حکام و فرمان گذاران بلاد اسلام هم آنان بودند
که بودند مگر مدینه طیبه که عاملش عثمان بن حیان بود و دو شب از شهر شوال بجای مانده بمدینه درآمد چنانکه باین اشارت رفت و در این
سال ابوالشعثا جابر بن زید ازدی یحمدی در بصره وفات کرد یافعی میگوید ابن عباس گفته است اگر مردم بصره بفتاوی جابر بن زید
الشعثا عمل کنند وسعت علمش چنانکه در کتاب خدا بود و دانا بعلوم قرآن و دانشی بکمال بود و هم در اینسال ابوالعالیه البراء که نامش زیاد بن
فیروز و غلام زنی اعرابیه از جماعت بنی ریاح است در رجب بسرای آخرت کشید و این غیر از ابوالعالیه ریاحی است که در سال
نود هم هجری بدرود زندگانی گفت و هم در اینسال بلال بن ابی الدرداء انصاری که از پدرش راوی بود دیده بسرای جاوید برد و در
دمشق قضاوت داشت و هم در اینسال بروایت یافعی ابوالخطاب عمر بن ابی ربیعه شاعر قرشی مخزومی مشهور بدیگر جهان زندگی نهاد
و او بنام ثریا تشبیب نمودی و در فنون غزل سرائی و ظرافت و خوانندگی در روزگار بود چنانکه در جای خود بخواست خدای بشرح
حالش اشارت رود و هم در اینسال زرارة بن اوفی عامری بروایت یافعی از این جهان رخت بربست روزی با مدادان بگاه این آیت
مبارک خواند که فاذا نقر فی الناقور بخواند کالبد تهی ساخت و نیز در اینسال بروایت یافعی عبدالرحمن بن یزید بن جاریة الانصاری
المدنی روی بدیگر سرای نهاد از صحابه روایت داشت و در مدینه طیبه قضاوت یافت اعرج گفت بعد از صحابه هیچکس را از وی
افضل ندیدم و هم در اینسال ژوستنین امپراطور قسطنطنیه را از سلطنت خلع نمودند و ژوستنین آخر پادشاه است از نسل هرقل
که در قسطنطنیه با امپراطوری سر بر نهاد و این ژوستنین جز آنست که از این پیش بخلع او و تنزل گزیدنش در فقار اشارت شد

بیان پاره از وقایع سال نود و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

شهادت سعید بن جبیر

بروایتی در این سال حجاج بن یوسف لعنة الله علیه سعید بن جبیر علیه الرحمه را شهید ساخت و سبب قتل آنجناب چنانکه اشارت رفت خروج او با عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بود و تفصیل حال سعادت مآلش در ذیل مجلدات مشکوة الادب مسطور است از این پس انشاء الله تعالی در مقام خود مذکور شود و در این سال قتیبه از نهر بگذشت و بیست هزار تن جنگجوی از اهل بخارا و کش و نسف و خوارزم بخواست و آنجماعت را بطرف شاش فرستاد و خویشتن روی بفرغانه نهاد و بخجند درآمد مردم خجند بجنگ او درآمدند و چند کرت جنگ بدادند و در همه مسلمانان را فتح بود آنگاه قتیبه بکاشان که مدینه فرغانه است درآمد و آن لشکر را که بجانب چاچ روان داشته بود مظفر و منصور نزد او بیامدند و آن شهر را مفتوح و بیشترش را محترق داشته بودند آنگاه قتیبه بمرو مراجعت کرد و سحبان در وصف قتال مسلمانان در خجند شعری چند انشاد کرد و از شجاعت و دلاوری باهلیان بنمود چنانچه در جای خود مذکور داشته اند

بیان پاره از حوادث و سوانح سال نود و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

سوانح مشتهره
فتح انطاکیه
فتوحات امرای اسلام در روم
فتح بلاد ارض هند
قضاوت سلیمان در شام
وفات سید سجاد
وفات عروة بن زبیر

در اینسال عباس بن ولید در زمین روم جنگ بیفکند و انطاکیه را بگشود و در اینسال عبدالعزیز بن ولید با مردم روم غزو نمود چندانکه بغزاله رسید و نیز ولید بن هشام معیطی چندان با رومیان حرب بداد که تا برج حمام برسید و نیز یزید بن ابی کبشه در روم جنگ درانداخت تا بزمین رسید و هم در اینسال زلزله سخت در شام روی داد چنانکه تا چهل روز بطول انجامید و بیشتر شهرها را ویران ساخت لکن در انطاکیه عظیمتر بود و هم در اینسال قاسم بن محمد ثقفی در اراضی هندوستان جنگ نمود و بعضی از اراضی را بدست کرد و در اینسال ولید بن عبدالملک سلیمان بن حبیب را بقضاوت شام برکشید و در اینسال مسلمة بن عبدالملک مردم را بغزای اسلام بگذاشت و بقولی عبدالعزیز بن الولید حج نهاد و در اینسال خالد بن عبدالله عامل مکه و عثمان بن حیان امیر مدینه طیبه و قرة بن شریک امیر مصر و قتیبة بن مسلم از جانب حجاج حکمران خراسان بود و وفات حضرت سید سجاد علیه السلام نیز در اینسال است چنانکه شرح حالش مذکور میشود و نیز در اینسال عروة بن زبیر و سعید بن مسیب بروایت ابن اثیر وفات کردند و ما حروف شرح حال ایشان را در مجلدات مشکوة الادب مسطور داشته است و هم در اینسال ابوبکر بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام بدیگر سرای رهسپار شد

ذکر وفات حضرت سید الساجدین علی بن الحسین سلام الله علیهم اجمعین

وفات علیه السلام

در کتاب بحار الانوار از غسان بن عثمان بن خالد از پدرش مرویست که علی بن الحسین علیهما السلام چون بآن مرض که در آن وفات فرمود دچار گشت فرزندان خویش محمد و حسن و عبدالله و عمر و زید و حسین را فراهم ساخت و از میانه فرزندان خود محمد بن علی صلوات الله علیه را وصی خویش ساخت و کنیت و لقب باقر داد و امر ایشان را بآنحضرت مفوض و موکول فرمود و از جمله مواعظی که در وصیت نامه خویش بحضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده این بود یا بنی ان العقل رائد الروح والعلم رائد العقل والعقل ترجمان العلم واعلم ان العلم ابقی واللسان اکثر هذرا واعلم یا بنی ان صلاح الدنیا بحذافیرها فی کلمتین اصلاح شأن المعایش ملؤ مکیال ثلثاه فطنة وثلثه تغافل لان الانسان لا یتغافل عن شیء قد عرفه ففطن له واعلم ان الساعات تذهب عمرک وانک لا تنال نعمة الا بفراق اخری فایاک والامل الطویل فکم من مؤمل املا لا یبلغه وجامع مال لا یاکله ومانع ما سوف یترکه ولعله من باطل جمعه ومن حق منعه اصابه حراما وورثه احتمل اصره وباء

یوذید، وَذٰلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ یعنی ای پسرک من همانا عقل و دانش شمیر و روح و علم شمشیر و عقل و عقل
ترجمان و مفسر علم است و بدانکه علم پاینده و زبان بخطا و باطل قرینه است و دانسته باش ای پسرک من که اصلاح امور دنیا تماست
بدو کلمه است زیرا که اصلاح امر معیشت کیمال اکنده است که دو ثلثش زیرکی و فطنت و دریافت لطایف امور و دقایق مطالب
و ادراک جزئیات و کلیات مهام باشد و یک ثلثش تغافل و تسامح باشد چه ایشان جز آنچه غلطات دانسته و شناخته باشد
تغافل نخواهد کرد یعنی تا چیزی را بفطانت در نیابند و معارف کردن دارا تغافل نخواهد داشت و بر مکتوم و مجهول تغافل نمی‌رود
دانسته باش که ساعات ایام و لیالی عمر و مدت تو را مبر دو گذر روزگار و روز تو میر باشد تو هیچ نعمتی واصل کردی تا از نعمتی که
مفارقت جوئی پس با اینحال ثابت این صورت بپرهیز از آرزوی دراز و بسیار بسا چه بسیار آرزومندان بودند که با رزوی خویش
دست نیافتند و چه بسیار کسان که اموالها فراهم ساختند نصیبه نداشتند و چه بسیار کسان که مردمان را از اموال خود
بهره خواستند و هر چه زود در بکار داشتند و بکار گشتند و از این افزون شاید آمال را از دهی جاهل و تمریخ اصحاب فراهم و از راهی
بحق و مروی دیگر باز داشته و بحرام دریافته و بنا صواب بارث گذاشته صرف و بال او بود دوان دانش را احتمال نموده است خبر
این بهره یافتند این است خسران نمایان و زیان روشن و جاویدان و نیز در کتاب بحار الانوار مسطور است که علی بن الحسین با
پسرش محمد علیهم السلام وصیت نمود و فرمود یا بُنَيَّ إِنِّي جَعَلْتُكَ خَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي لَا يَدَّعِي فِيمَا بَيْنِي وَبَيْنَكَ
أَحَدٌ إِلَّا قَلَّدَهُ اللّٰهُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ طَوْقًا مِنْ نَارٍ فَاحْمَدِ اللّٰهَ عَلٰى ذٰلِكَ وَاشْكُرْهُ يَا بُنَيَّ اشْكُرْ لِمَنْ أَنْعَمَ عَلَيْكَ وَ
أَنْعِمْ عَلٰى مَنْ شَكَرَكَ فَإِنَّهُ لَا تَزُولُ نِعْمَةٌ إِذَا شُكِرَتْ وَلَا بَقَاءَ لَهَا إِذَا كُفِرَتْ وَالشَّاكِرُ بِشُكْرِهِ
أَسْعَدُ مِنْهُ بِالنِّعْمَةِ الَّتِي وَجَبَ عَلَيْهِ بِهَا الشُّكْرُ وَتَلَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ لَئِنْ شَكَرْتُمْ
لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ یعنی فرزند من همانا من تو را بعد از خویشتن بخلافت خویشتن برگزیدم
در آنچه در میان من و تو است هر کس مدعی شود خداوندش در روز قیامت با طوقی از آتش مقلد گرداند پس خدای را بر این نعمت
و موهبت حمد و شکر گذار ای پسرک من هر کس با تو حق نعمتی است شکر گذار و هر کس تو را شاکر باشد نعمت رسان چه هیچ
نعمتی که بر آن شکر گذارند زوال نجوید و چون کفران کنی دوام نگیرد همانا شکر گذارنده را بسبب توفیق یافتن ادای شکر
سعادت بیشتر است از سعادت دریافت آن نعمتی که علت وصول آن واجب گردیده است بروی شکر نهادن بر آن آنگاه
علی بن الحسین علیهم السلام این آیت مبارک تلاوت فرمود که اگر سپاس نعمت گذارید بر نعمت شما افزوده داریم و اگر کفران
ورزید عذاب من بر کافران نعمت سخت است که یکی از آن جمله سلب نعمت باشد و نیز در بحار الانوار مرویست که امام محمد باقر علیه السلام
فرمود چون علی بن الحسین علیهم السلام را زمان وفات فرا رسید مرا بر صدر مبارک بچسبانید و فرمود ای پسرک من تو را آن
وصیت گذارم که پدرم در حال وفات با من گذاشت و فرمود پدرش این وصیت را با او نهاد و یا بُنَيَّ إِيَّاكَ وَظُلْمَ مَنْ لَا يَجِدُ
عَلَيْكَ نَاصِرًا إِلَّا اللّٰهَ بپرهیز از ستم راندن بر کسیکه جز خداوند نصیر حقیقی در دفع ظلم تو یاوری نیابد باین حدیث اشارت شد
و دیگر در بحار الانوار از زهری مرویست که گفت در آن مرض که علی بن الحسین علیهما السلام وفات فرمود بخدمتش بر آمدم در آن
طبقی که در آن نان و هندبا بود در خدمتش بیاوردند آنحضرت فرمود از این بخور عرض کردم یابن رسول الله تناول فرمودم آنحضرت فرمود همانا هندبا
بیاشد عرض کردم فضل کاسنی چیست قال مَا مِنْ وَرَقَةٍ مِنَ الْهِنْدَبَا إِلَّا وَعَلَيْهَا قَطْرَةٌ مِنْ مَاءِ الْجَنَّةِ فِيهِ شِفَاءٌ مِنْ كُلِّ دَاءٍ فرمود
هیچ برگی از هندبا نباشد جز اینکه قطره از آب جنت در آن است و در هندبا شفای هر دردی باشد زهری میگوید پس از آن طعام

ایضا وصیت امام محمد باقر

را برداشتند روغن بیاوردند فرمود تدهین کن عرض کردم دهن بالبان فرمود این روغن بنفشه است عرض کردم فضیلت روغن
بنفشه بر سایر ادهان چیست قال کفضل الاسلام علی سایر الادیان فرمود چون فضیلت اسلام است بر سایر مذاهب پس از آن
پسرش محمد علیه السلام با آنحضرت درآمد و آنحضرت با وی مدتی دراز پوشیده حدیث راند و شنیدم که در جمله کلمات خویش فرمود
علیک بحسن الخلق بر تو باد بنیکوئی خلق و خوی آنحضرت عرض کردم یا ابن رسول الله اگر امر و قضای خدای که ما را بجمله در خواهد یافت
فرا رسد بعد از تو بکدام کس شویم و مرا در دل افتاده بود که آنحضرت از مرگ خود داستان میکند فرمود ای ابو عبدالله بسوی این پسرم و
اشارت با پسرش محمد فرمود انه وصیی و وارثی و عیبة علمی معدن العلم و باقر العلم اوست وصی و وارث و صندوق علم من و معدن
علم و شکافنده علم است عرض کردم یا ابن رسول الله معنی باقر العلم چیست فرمود زود است که شیعیان خالص من بخدمتش مراوده
کنند و برای ایشان بشکافد علم را شکافتنی زهری میگوید پس از این محمد را برای حاجتی بیازار فرستاد چون بازگشت عرض
کردم یا ابن رسول الله چه روی با اکبر فرزندان وصیت ننهادی فرمود امامت ببزرگی و کوچکی منوط نیست رسول خدای صلی الله علیه و آله
اینگونه با ما عهد نهاده و در لوح و صحیفه باینگونه مسطور و مکتوب دیدیم عرض کردم یا ابن رسول الله پیغمبر شما وصیت و عهد فرموده است
اوصیا را بعد از وی چند تن هستند فرمود در صحیفه و لوح دیدیم که دوازده تن باشند و امامت ایشان و اسامی پدران و مادران
~~و اسامی پدران و مادران ایشان~~ مکتوب بود آنگاه فرمود از صلب پسرم محمد هفت تن از اوصیا بیرون بیایند که مهدی صلوات الله
علیهم از جمله ایشان است در مدینة المعاجز و بحار الانوار و مناقب ابن شهرآشوب و کشی از قاسم بن عوف مرویست که امام زین العابدین
با قاسم فرمود وایاک ان تشد راحلة برحلها فان ما ههنا بطلب یا اینکه فرمود ما ههنا مطلب العلم
حتی یمضی لکم بعد موتی سبع حجج ثم یبعث لکم غلاما من ولد فاطمة تنبت الحکمة فی صدره
کما ینبت المطر الزرع یعنی بپرهیز از اینکه برای طلب علم یا در طلب امام بار بربندی و راه در نوردی چه در اینجا که روی کنی بمطلب و مقصود
ادراک علم دست نیابی تا هفت سال بعد از مرگ من برگذرد آنوقت پسری از فرزندان فاطمه علیها السلام برای شما انگیخته شود که سینه اش
منبع علم و حکمت باشد و علم و دانش از او رویش دهد چنانکه باران کشت زار را سبز گرداند و برویاند قاسم بن عوف میگوید چون علی بن
الحسین وفات کرد روزها و سالها را بشماره آوردیم پس بیک روز افزون نگاشته آمد از آن مدت تا اینکه محمد باقر علیه السلام تکلم
راقم حروف گوید از این خبر معلوم میشود که تا هفت سال بعد از وفات امام زین العابدین علیه السلام تقیه مانع آن بوده است که امام
محمد باقر روشن و آشکار تکلم فرماید تا اینکه دولت بنی امیه را نوبت انجام و بنی عباس را زمان آغاز افتاد و هر دو چون در انتهای امر و
ابتدای ظهور بودند ضعیف بودند برای نشر افاضه ینابیع حکمت مجال افتاد و در حقیقت از این کلام معجزه بزرگ استنباط بلکه ظاهر میشود
یکی اینکه جز فرزند برومندش در امامت روی زمین امام و پیشوا و محل افاضه علوم نیست دیگر اینکه تا هفت سال اقتضای زمان چنین
چنان است در کتاب بحار الانوار و مدینة المعاجز و کتب اخبار مسطور است که حضرت امام جعفر صادق فرمود در آن شب که زمان وفات
حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرا رسید با فرزندش امام محمد باقر علیه السلام فرمود ای بنی ابغنی وضوءاً یعنی فرزند آبی از بهر وضوی
من حاضر ساز امام محمد باقر ظرفی از آب بیاورد و از آن پیش که آب بحضور مبارکش حاضر شود با فرزند سعادتمند فرمود رده
فان فیه میتة بازگردان و برگردان که در این آب مرداریست بعد چون این فرمایش نمود بعضی گفتند این حرف را [illegible]
پس امام محمد باقر چراغی بخواست و در آن آب نظر کرد موشی مرده بدید پس آبی دیگر برای وضو در خدمتش حاضر ساخت علی بن الحسین فرمود
یا بنی هذه لیلة وعدت فیها انی لاحق بجدی رسول الله و جدی امیر المؤمنین و جدتی فاطمة و عمی الحسن

کلمات آنحضرت در اثبات امامت امام محمد باقر و وصیت با او

اخبار آنحضرت از امام محمد باقر در روایت

خواستن آب وضو از امام محمد باقر

الحسین صلوات الله علیهما اجمعین بپسر کرد همانا این شبی است که مرا وعده نهاده اند که بجدم رسول خدای و آباء عظام خود صلوات الله
علیهم ملحق شوم فاذا توفیت و دفنتنی فخذ ناقتی واجعل لها حظاراً واقم لها علفاً فانها تخرج الی قبری تضرب
بجرانها الارض حول قبری و ترغو فاقمها و ردها الی موضعها فانها تطیعک و ترجع الی موضعها ثم انها
تعاود الخروج فتفعل ما فعلت و لا تفارق بها و ردها ردّاً رفیقاً فانها تنفق بعد ثلاثة ایام
چون بدیگر جهان شد و او را دفن سپردند ناقه را مراد از خطیره باز دارد و علوفه از بهرش مقرر فرمای همانا آن شتر بجانب قبر من روی آورد و
سینه و کلوی خود را بر خاک بگذارد و ناله بر آورد و پس او را بپای کن و بموضع خودش باز گردان همانا فرمان ترا اطاعت میکند
و بموضعش باز آید و دیگر باره جانب قبر گیرد و تو بملایمت و رفق بازش گردان چه سه روز بعد از وفات من هلاک میشود و چون حضرت
وفات نمود امام محمد باقر بوصیت پدر بکار کرد و آن ناقه بیامد و در پیرامون قبر مبارک سینه بر زمین نهاد و ناله بر آورد با اینکه آن
پیش آن مکان را ندیده بود امام محمد باقر آنجا شد و فرمود یا مبارکه برخیز و بمکان خود باز شو ناقه باز شد اندک کمی کرد دیگر باره
جانب قبر گرفت و چون سر بخست سینه بر زمین نهاده ناله بر آورد امام محمد باقر سلام الله علیه بیامد و فرمود هم اکنون برخیز برخیز
نخواست تنی از حاضران بر آن شتر صیحه بر زد امام علیه السلام فرمود او را بحال خود گذارید همانا پدرم خبر داده است که بعد از سه
روز هلاک میشود و آن شتر هلاک شد و در روایت است که حضرت علی بن الحسین بیست و دو حج و بروایتی چهل حج بر آن ناقه بگذاشت و چون
از مدینه بمکه سفر میکرد هرگز یک تازیانه بآن حیوان آشنا نمیداشت بالجمله در وصیت آنحضرت در باب ناقه اخبار کثیره رسیده و این
پیش نیز چندی نگارش یافت در کتاب اصول کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که چون علی بن الحسین سلام
الله علیهما را هنگام وفات باز رسید از آن پیش سبدی و صندوقی که در حضرتش بود بیرون آورد و با پسرش امام محمد باقر فرمود
این صندوق را برگیر و آنحضرت برگرفت و پس از چهار روز وفات نمود و اینوقت برادران امام محمد باقر بیامدند و از آنچه در صندوق
پدر بزرگوار بود مطالبه نمودند و بهره خویش بخواستند فرمود سوگند با خدای که شما را حقی در آن نباشد و اگر شما را نیز در آن حقی بودی
صندوق را بمن نمیگذاشت یعنی اگر اموالی بود که قابل قسمت بودی شما را بی بهره نمیفرمود و در آن صندوق سلاح رسول خدای و
کتب آنحضرت بود و در روایتی دیگر آنحضرت در حالت موت با فرزندان خویش التفات فرمود که جمله در حضرتش انجمن بودند آنگاه بامام
محمد باقر فرمود ای محمد این صندوق را بمنزل خویشتن ببر فرمود معلوم باشد که در این صندوق از دینار و درهم هیچ نیست لکن مملو از علم است
و دیگر در بحار الانوار مسطور است که امام جعفر صادق علیه السلام از پدرش امام محمد باقر روایت میفرماید که حضرت باقر فرمود که در آن شب
که پدر پسندیده سیرتش علی بن الحسین علیهما السلام بجوار رحمت پروردگار رفت چنان بر خود هموار میگشت شربتی در حضرتش حاضر
و عرض کردم از این مشروب بیاشام فرمود ای پسرک من این همان شبی است که در مثل چنین شبی رسول خدای صلی الله علیه و آله بدیگر سرای رهسپار
گشت و من در همین شب بدیگر جهان رخت بجوار خواهم کشید در کتاب مدینة المعاجز از ابو جعفر محمد بن جریر طبری مرویست که علی بن الحسین بن علی بن
ابی طالب صلوات الله علیهم را مرگ دریافت فرمود ای محمد چه شبی است امشب گفت شب فلان و فلان فرمود از ماه چه بر گذشته عرض
کرد فلان و فلان فرمود از ماه چه بر جای بماند عرض کرد فلان فلان فرمود این همان شب است که مرا بوفات وعده نهاده
و در پایان همان شب از این سرای سپنج بدیگر جهان انتقال فرمود

ذکر بقیه وقایع سال نود و چهارم و انتقال حضرت علی بن الحسین علیهما السلام از این سرای فانی بفرادیس جنان و جهان جاودانی

انتقال علی بن الحسین علیهما السلام

گذارندگان اخبار و نگارندگان آثار در سال وفات علی بن الحسین سلام الله علیهما اختلاف بسیار است چنانکه در بیان مدت عمر مبارک و زمان امامتش اشارت رود ولکن چون مورخین معتبر بدین سال اشارت کرده‌اند و مجلسی علیه الرحمه این خبر را مقدم داشته راقم حروف نیز همان را اختیار شمرده و این سال را سنة الفقهاء نامیدند چه اغلب فقهاء روزگار در آن سال وفات کردند چون سعید بن مسیب و سعید بن جبیر و عروة بن زبیر و ابوبکر بن عبدالرحمن و آنحضرت سید فقها است و از نخست آنحضرت برحمت پروردگار بجوار جنت و بعد از آنحضرت فقهای مسطوره بلکه عامه فقهاء مدینه وفات نمودند چنانکه بدان اشارت یافت در بحار الانوار مسطور است که از جمله وصایای آنحضرت با پسرش امام محمد باقر علیه السلام این بود که فرمود چون من وفات کردم خبر باید کسی مرا غسل دهد چه امام را غسل نمیدهد مگر امامی که بعد از وی امام باشد در بحار الانوار مسطور است که حضرت ابی الحسن صلوات الله علیه فرمود چون علی بن الحسین علیهما السلام حالت وفات دریافت سه دفعه بیهوش گشت در دفعه واپسین فرمود الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبوء من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین سپاس خداوندیرا که آنچه با ما وعده نهاد بصدق و راستی تو امان داشت و زمین را میراث گردانید و از بهشت منزل کریم و کاملگار کردیم در هر کجا که خواهیم پس خاموش گشت هنگام رکنان آنگاه وفات فرمود و دیگر در بحار الانوار و کافی از حسن بن علی بن بنت الیاس از حضرت ابی الحسن علیه السلام مسطور است که می شنیدم میفرمود چون علی بن الحسین علیهما السلام بدرود جهان فرارسید مدهوش گردید آنگاه هر دو چشم مبارک برگشود و اذا وقعت الواقعه و انا فتحنا لک را قرائت فرمود و الحمد لله الذی صدقنا وعده الآیه آنگاه بساعت روح مبارکش قبض شده و سخنی نفرمود و هم در بحار الانوار از سهل بن زیاد مسطور است که چون علی بن الحسین صلوات الله علیه را زمان وفات دریافت بیهوش گشت و ساعتی مغمی علیه بود آنگاه بهوش گرائید و جامه از روی برگرفت و فرمود الحمد لله الذی اورثنا الجنة نتبوء منها حیث نشاء فنعم اجر العاملین آنگاه فرمود احفروا و ابلغوا الی الرشح قبر مرا بکنید تا بخاک سخت و ثابت برسید آنگاه جامه مبارک را برکشید و بر یاض رضوان و رحمت و رضوان یزدان جامه برکشید در بحار الانوار مرویست که چون علی بن الحسین وفات فرمود ابوجعفر علیهم السلام فرمود لقد کنت اکره ان انظر الی عورتک فی حیوتک فما انا بالذی انظر الیها بعد موتک فادخل یده و غسل جسده یعنی من کراهت داشتم و مکروه میشمردم که در زمان زندگی تو بعورت تو نظر کنم چگونه بعد از مرگ بعورت تو نظر نمایم پس دست مبارک درآورد و جسد مبارکش را غسل داد و راوی میگوید من نیز با پدرم اینگونه رفتار نمودم یعنی از دنبالش در کار غسل بهمین طریق که با علی بن الحسین رفتار شد بپای بردم معلوم باد که نسبت بیهوشی با ئمه علیهم السلام روا نیست داون بیهوشی دیگران تا چه آن کرد حال بافکار ایشان از خود دیگر

داستان سعید بن مسیب در وفات امام زین العابدین و منت حاضر نشدن در تشییع جنازه مبارک آنحضرت علیه السلام

چون حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیهما جای بپرداخت مدینه در ماتمش صیحه واحده گشت و مرد و زن و سیاه و سفید و کبیر و صغیر در حیلتش نالان و از زمین و آسمان آثار اندوه نمایان بود در بحار الانوار و مدینة المعاجز از علی بن زید و در مناقب المناقب از زهری از سعید بن المسیب و عبدالرزاق از معمر از علی بن زید مرویست که گفت با سعید بن مسیب گفتم تو مرا خبر همی کنی که علی بن الحسین علیهما السلام نفس زکیه است و تو نظیر مانندی برای او نمی شناسی گفت سخن چنان است که گفتم و این مطلب پوشیده نیست سوگند با خدای مانند آنحضرت دیده نشده است علی بن زید گفت سوگند با خدای این حجت استوار بر تو وارد است که بر جنازه نیکویش نماز نگذاشتی سعید گفت سبب آن بود که علی بن الحسین بمسجد بیرون نشدی جماعت قراء بیرون نمی شدند بسبب آنحضرت

در غسل دادن آنحضرت

داستان سعید بن مسیب در تشییع آنحضرت

[illegible]

بیرون شدند ما نیز در خدمتش بیرون شدیم که همگی سوار بودیم و چون در شیار رسیدیم آنحضرت نازل گشت و نماز گذاشت و سجده
شکر بجای آورد و شیار بفتح اول موضعی است نزدیک مدینه و بروایتی تا مدینه دو روز راه است و بالجمله بروایت زهری سعید بن مسیب
گفت حضرت امام زین العابدین بیرون شد و من نیز در خدمتش براه افتادم در یکی از منازل فرود گشت و دو رکعت نماز گذاشت و در
سجود خویش خدای را تسبیح گفت و هیچ شجر و مدری نماند جز آنکه با آنحضرت تسبیح نمودند و ما از این حال در فزع شدیم پس سر مبارک
برداشت و فرمود ای سعید در فزع شدی عرض کردم آری یا ابن رسول الله فرمود همانا این تسبیح اعظم است پدرم از جدم از رسول خدا
صلوات الله علیهم مرا روایت فرموده است که فرمود باقی نمی‌ماند گناهان با این تسبیح عرض کردم این تسبیح را با ما تعلیم فرمای و در
روایت علی بن زید از سعید بن مسیب این است که آنحضرت در سجود خویش تسبیح فرمود و در اطراف هیچ درخت و سنگ و کلوخ
نماند جز آنکه با آنحضرت موافقت کرد من و اصحابم از این حال در فزع شدیم پس آنحضرت فرمود یا سعید إنّ الله جلّ جلاله لمّا خلق
جبرئیل ألهمه هذا التسبیح فسبّحت السموات والأرض لتسبیحه الأعظم وهو اسم الله جلّ وعزّ
الأکبر یا سعید أخبرني أبي الحسین عن أبیه عن رسول الله صلّی الله علیه وآله عن جبرئیل عن الله
جلّ جلاله أنّه قال ما من عبد من عبادي آمن بي وصدّق بك وصلّی في مسجدك رکعتین علی خلاء من
الناس إلّا غفرت له ما تقدّم من ذنبه وما تأخّر — ای سعید بدرستیکه خدای جل جلاله چون
جبرئیل را آفرید این تسبیح را باو الهام فرمود و آسمانها باین تسبیح اعظم خدای را تسبیح نمودند و این اسم بزرگ اکبر خدای عز و جل
است ای سعید پدرم حسین از پدرش از رسول خدا صلی الله علیه وآله از جبرئیل از خدای جل جلاله مرا خبر داد که خدای تعالی فرمود هیچ
بنده از بندگان من نیست که بمن ایمان آورد و ترا تصدیق نماید و در مسجد تو در خلوت از مردمان دو رکعت نماز بگذارد جز آنکه گناهان گذشته
و آینده‌اش را بیامرزم و بالجمله سعید بن مسیب گوید هیچ پارسائی افضل از علی بن الحسین ندیدم و نشنیدم که هنگامی که این حدیث را من گفتم
آنحضرت وفات نمود ابرار و فجار همگی در جنازه‌اش حاضر شدند و صالح و طالح بر وی درود و ثنا فرستادند و مردمان در پی او جنازه‌اش
و ستایش‌کنان بودند تا بجلی فرود آوردند من با خود گفتم اگر دو رکعت نماز را در این روز دریابم که در خلوت آن دو رکعت نماز را در مسجد بجای گذارم
و جز یک مرد و زن بجای نمانده بود ایشان نیز بتشییع جنازه بیرون شدند و من بجای ماندم تا آن نماز بگذارم این هنگام بانگ تکبیر
آسمان برخاست و زمین در پاسخ تکبیری بیاراست و هم از آسمان بانگ تکبیری بلند گشت و زمین نیز جواب داد و من بیمناک شدم و بر روی
بیفتادم پس آنکه در آسمان بودند هفت تکبیر گفتند و نیز هر چه در زمین بود هفت تکبیر گذاشت و بر علی بن الحسین صلوات الله علیهما نماز
و مردمان بمسجد در آمدند و من نه آن دو رکعت نماز نائل شدم و نه بنماز نهادن بر جنازه مبارک آنحضرت حشرم بن زید می‌گوید بسعید بن مسیب
گفتم اگر من بجای تو بودم جز نماز بر علی بن الحسین علیهما السلام را اختیار نمیکردم همانا این کردار تو زیانی آشکار بود پس سعید بگریست
و گفت جز انجام خیر نمی‌جستم کاش بروی نماز کرده بودم که مانندش دیده نشده است روحی فداه یا ابن الزهراء

ذکر علت وفات حضرت سید الساجدین و العابدین و امام یوم الدین صلوات الله و سلامه علیه

آن نخبه که میفرمایند هیچیک از ما نیست جز آنکه مقتول یا بزهر جفا شهید شود تصریح مینماید که علی بن الحسین سلام الله علیه نیز بدرجه شهادت
نائل است صاحب فصول المهمه نوشته است که گفته‌اند آنحضرت مسموم وفات کرده و ولید بن عبد الملک آنحضرت را زهر داد و صاحب
حبیب السیر نیز با این خبر موافقت کرده و در بعضی اخبار روایت است که هشام بن عبد الملک آنحضرت را بزهر شهید ساخت صاحب

جنات الخلود میگوید آنحضرت را عبدالملک بن مروان در ایام خلافتش مسموم نمود و طریحی در منتخب نوشته است که آنحضرت را ولید بن عبد
بزهر جفا مقتول گردانید و بقول اصح هشام بن عبدالملک آنحضرت را زهر خورانید و چنانکه عده مورخین خاصه و عامه اشارت کرده اند
و بازو سبب مسموم شدن آنحضرت را از این جهت نوشته اند و در بحار الانوار نیز قصه هشام را ذکر نماید بر این وجه است که هشام بن عبدالملک
سفر حج بگذاشت و چون بطواف درآمد از کثرت ازدحام مردمان باستلام حجرالاسود قدرت نیافت پس منبری از بهرش نصب کردند
تا بر آن برنشست و مردم شام در پیرامونش انجمن شدند و در آنحال که بر این منوال بودند ناگاه علی بن الحسین علیهما السلام پدید گشت و ازار
و ردائی بر تن مبارک داشت و از جمله خلق جهان بروی و بوی نیکوتر و آثار سجود در پیشانی مبارکش مانند پینه نمودار بود پس شروع
بطواف فرمود و چون بموضع حجرالاسود رسید مردمان از حشمت و هیبتش دوری گرفتند تا بفراغت طواف همی داد هشام را از مشاهدت
اینحالت سخت غضب افتاد و باندیشه شهادت آنحضرت برشد اتفاقاً یکی از مردم شام از هشام پرسش نمود که این جوان کیست
که مردمانش فزونتر از تو رعایت حشمت و عظمت نمایند هشام از کمال بغض و حسد گفت نمیشناسم صاحب فصول المهمه از ابن
مورد علیه روایت نموده است که آنحضرت را با هشام اتفاق دیدار در قبل از مرگ عبدالملک پدرش بود و چون استلام حجرالاسود امکان نیافت
منبری از بهرش در حطیم نصب کردند گروهی از مردم شام در گردش جای داشتند و چون از آنحضرت از وی پرسش نمودند از بیم
مردم با آنحضرت بگروند گفت او را نمیشناسم احمد بن خلکان در تاریخ خود وفیات الاعیان و ابو محمد عبدالله بن اسعد یافعی در تاریخ خود
مرآة الجنان بهمین داستان اشارت کرده اند که در زمان هشام بن عبدالملک که از اعاظم علمای سنت و جماعت بلکه در شمار
متعصبین است بعد از آنکه در شرح حال فرزدق از نسب و تحریر او بازنماید میگوید یکی از حسنات فرزدق منسوب است که امیدواری رحمت
برای او در آنجا و داستان هشام را در زمان ولایت پدرش عبدالملک مذکور میدارد و میگوید جماعتی از اعیان شام با او بودند که
زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام نمودار شد و آنحضرت در شمایل و مخایل و روی و بوی از تمامت مردمان
نیکوتر بود و چون بحجرالاسود رسید مردمان از حضرتش دور ایستادند تا استلام فرمود پس مردی از اهل شام گفت این
شخص کیست که مردمان باین اندازه از وی در هیبت هستند هشام از آن بیم که مردم شامش بشناسند و بنده آن مخایل و شمایل گردند گفت
او را نمیشناسم ابو فراس همام بن غالب شاعر معروف بفرزدق حاضر بود گفت لکن من او را خوب میشناسم مردی شامی گفت یا ابا
فراس کیست فرزدق این اشعار بخواند

روی داود ابن خلکان ثم

اشعار فرزدق

هذا الذی تعرف البطحاء وطأته / والبیت یعرفه والحل والحرم
هذا ابن خیر عباد الله کلهم / هذا التقی النقی الطاهر العلم
هذا اذا رأته قریش قال قائلها / الی مکارم هذا ینتهی الکرم
ینمی الی ذروة العز التی قصرت / عن نیلها عرب الاسلام والعجم
یکاد یمسکه عرفان راحته / رکن الحطیم اذا ما جاء یستلم
فی کفه خیزران ریحه عبق / من کف اروع فی عرنینه شمم
یغضی حیاء ویغضی من مهابته / فلا یکلم الا حین یبتسم
ینشق نور الهدی عن نور غرته / کالشمس ینجاب عن اشراقها الظلم
مشتقة من رسول الله نبعته / طابت عناصره والخیم والشیم
هذا ابن فاطمة ان کنت جاهله / بجده انبیاء الله قد ختموا
الله شرفه قدما وعظمه / جری بذاک له فی لوحه القلم
فلیس قولک من هذا بضائره / العرب تعرف من انکرت والعجم
کلتا یدیه غیاث عم نفعهما / تستوکفان ولا یعروهما عدم
ان قال قال بما یهوی جمیعهم / وان تکلم یوما زانه الکلم
من جده دان فضل الانبیاء له / وفضل امته دانت له الامم
سهل الخلیقة لا تخشی بوادره / یزینه اثنان حسن الخلق والکرم
حمال اثقال اقوام اذا فدحوا / حلو الشمائل تحلو عنده نعم
ما قال لا قط الا فی تشهده / لولا التشهد کانت لاءه نعم

احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام

لا یخلف الوعد میمون نقیبته — رحب الفناء اریب حین یعتزم
عم البریة بالاحسان فانقشعت — عنها الغیابة والاملاق والعدم
من معشر حبهم دین وبغضهم — کفر وقربهم منجی ومعتصم
ان عد اهل التقی کانوا ائمتهم — او قیل من خیر اهل الارض قیل هم
لا یستطیع جواد بعد غایتهم — ولا یدانیهم قوم وان کرموا
هم الغیوث اذا ما ازمة ازمت — والاسد اسد الشری والبأس محتدم
لا ینقص العسر بسطا من اکفهم — سیان ذلک ان اثروا وان عدموا
مقدم بعد ذکر الله ذکرهم — فی کل بدء ومختوم به الکلم
تأبی لهم ان یحل الذم ساحتهم — خیم کریم وایدی بالندی دیم
ای الخلائق لیست فی رقابهم — لاولیة هذا او له نعم
من یعرف الله یعرف اولیة ذا — فالدین من بیت هذا ناله الامم

چون هشام این اشعار شنید در خشم شده و از آن پس فرزدق را در حبس داشته در میان مکه و مدینه محبوس شد. بروایت علامه مجلسی ره هشام بر تنفس و جایزه او را ممنوع داشت و گفت چه روی در باره ما چنین مدایح انشاد نکردی فرزدق گفت تو جدی مانند جد او و پدری مانند پدر او و مادری مانند مادر او بیاور تا در حق شما نیز چنین بگویم پس هشام او را در عسفان که مابین مکه و مدینه است محبوس کرد و این خبر چون بایشان در حضرت علی بن الحسین معروض گشت دوازده هزار درهم برای فرزدق بفرستاد و فرمود یا ابا فراس ما را معذور دار اگر بیش از این بر ما موجود بودی ترا صله میکردیم فرزدق آن دراهم را باز فرستاد و عرض کرد یابن رسول الله من این قصیده را برای خوشنودی خدای و رسول خدای سرودم و طمع خیری در این باب نکردم آنحضرت دیگر باره آن دراهم را باز فرستاد و فرمود بحق من بر تو بایست قبول کنی با امکان و ترحمت و قبول خدای میداند و میشکور باشی فرزدق آن انعام را پذیرفتار گردید و در آن حالت که در زندان جای داشت و در روایت صاحب کشف الغمه که میگوید او را بزندان درسپارد این شعر در هجو هشام بن عبدالملک گفت

أیحبسنی بین المدینة والتی — الیها قلوب الناس تهوی منیبها
یقلب راسا لم یکن راس سید — وعینا له حولاء باد عیوبها

و از آنجمله این شعرات. چون این هجو فرزدق بهشام خبر داد او را از زندان رها کرد. ابوالفرج اصفهانی در جلد نوزدهم اغانی از رشی روایت کرده است که فرزدق از آن پس که سالها روزگار بر گذرانید اتفاق حج بیفتاد و اتفاقا هشام بن عبدالملک نیز در آن سال بمکه آمده بود و علی بن الحسین علیهما السلام را در حالت طواف بدید گفت من هذا الشاب الذی تبرق اسرة وجهه کانه مرآة صینیة تتراءی فیها عذاری الحی وجوهها یعنی کیست این جوان که بروی روی او مانند آینه چینی از رونق و لمعان است و چهره دوشیزگان چنانکه در آن نمایان است گفتند علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم است پس فرزدق قصیده مسطوره را انشاد کرد و هشام خشمگین شد و او را در میان مکه و مدینه محبوس ساخت و فرزدق آن دو شعر مسطور را در هجوش بگفت و هشام بشنید بفرستاد و او را رها ساخت. ابوالفرج در اغانی در ذیل این داستان هفت شعر از این قصیده را مذکور میدارد و آنگاه در جلد چهاردهم در ذیل احوال جریر شاعر میگوید عبدالله بن عبدالملک چون آهنگ حج نمود پدرش بدو گفت در مدینه جریر شاعر مرد تو میآید و او شاعری است که زبانش بر تو دراز است پرهیز از اینکه او را بخود راه دهی و بسخنانش گوش فرا داری و با او سخن کنی زیرا که بر سر آن است که مرا و ترا بشکم و بمیزان بزرگ وارد آورد چون عبدالله به مدینه درآمد بآنجماعت فرمان داد تا جریر را از وی بازدارند و بار ندهند و او را از دیدار خود منع داشت لکن بامداد که جریر بیامد عبدالله خواست بحمامه جواب شود ساعتی بپرد بیاد جستند و هنگام ملاقات جریر روی نمود پس حاجب آن حق عبدالله آنحضرت بیاورد و داستان حالت جایسل کرد جریر را در خدمت عبدالله درآورد چون جریر آنچهره و سیاه طلعت دلارا و روی پاکیزه او ماند

عبداللّه را بدید که چوبی از خیزران در دست داشت و چون ماه در آفتاب سپید درخشید متحیر و مبهوت ساکت و صامت در جای خود بایستاد و آن
بفراست حالت او را بدانست و چندان درنگ نمود تا برآسود و او را ترحیب و ترجیب فرمود حزین با خاطری محزون با شیخ او را بگفت بدان
روی دلاویز و موی مشک بیز دعا کرد و گفت ایها الامیر انا من قد ابقری چند مدح کرده بودم اما چون ابن بهاد سنار از رجال تو
نگران شدم همه را از یاد ببردم و در این مقام که هستم دو شعر انشاد کردم عبداللّه گفت آن دو شعر کدام است حزین گفت

فِی کَفِّهِ خَیزُرانٌ رِیحُهَا عَبِقٌ مِنْ کَفِّ أَرْوَعَ فِی عِرْنِینِهِ شَمَمُ
یُغْضِی حَیَاءً وَیُغْضَی مِنْ مَهَابَتِهِ فَمَا یُکَلَّمُ إِلَّا حِینَ یَبْتَسِمُ

عبداللّه او را جایزه بداد حزین گفت خادمی نیز بمن عطا کن گفت از این دو غلام هر یک را خواهی اختیار نمای حزین بکرا ما خود
داشت با بحمله ابوالفرج میگوید مردمان بی عقیدت چنان است که این دو بیت از آن قصیده است که فرزدق در مدح علی بن
الحسین سلام اللّه علیهم انشاد کرده و اولش این است

هٰذَا الَّذِی تَعْرِفُ الْبَطْحَاءُ وَطْأَتَهُ وَالْبَیْتُ یَعْرِفُهُ وَالْحِلُّ وَالْحَرَمُ

و این غلط است از آنکه این دو شعر را در جمله آن اشعار روایت کرده است چه این دو بیت از آنگونه اشعار نیست که مانند
علی بن الحسین علیهما السلام را با آن فضل متعالی که برای احدی نیست مدح توان نمود آنا ابوالفرج شعر مالی را در جمله اشعاری
که در جلد نوزدهم اغانی در ذیل احوال فرزدق مرقوم داشته مسطور نموده است در هر حال شعر اول بهیچوجه در خور مقام امام علیه السلام
نیست ممکن است که شعر اول از حزین باشد و دوم را تضمین نموده باشد و ممکن است هر دو از حزین باشد و در روایت و نقله چون با شعار فرزدق
نیک رزان و روی است در ذیل قصیده او سهوا نگاشته باشند واللّه اعلم مع الحدیث ابوالفرج بعد از این بیان بندی از
فضایل و مکارم علی بن الحسین و اغماض در معرفت آنحضرت و قصیده فرزدق و عقیدت آنحضرت بفرزدق و هم بروایت دیگر
پاره مردمان را در این شعار عقیدت رفته اشارت کرده است چون اینجمله مسطور و مشروح گردیده است بنگارش آن حاجت نیست و در روایت
ابی بکر علائی فرزدق را بسوی بصره اسیر اخراج نمود و نیز در بحار الانوار از هشام بن عبدالاعلی از فرعان که از رواة فرزدق است
مرویست که گفت سالی با عبدالملک بن مروان حج نهادم عبدالملک با علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب نظر افتاد ذهبی خواست
آنحضرت را کوچک شمارد گفت وی کیست فرزدق میگوید قصیده ما با لبدیهه قرائت کردم و چنان بود که عبدالملک هزار
دینار در صله فرزدق مبذول داشتی در امثال از وی باز داشت فرزدق این شکایت بعلی بن الحسین علیهما السلام برده و از آنحضرت
خواستار شد تا در شفاعت او با عبدالملک سخن کنند فرمود از مال خود من بهمان قدر که عبدالملک در صله تو معمول میداشت مبذول
میفرمایم و با او سخن نمیکنم فرزدق گفت سوگند با خدای ای ابن رسول اللّه من از تو چیزی نمی طلبم چه آن صواب که خدای در آن سرای با من مثابت
کند از این مبلغ و مزد دنیاوی محبوب تر شمارم پس این خبر بمعویة بن عبداللّه بن جعفر طیار که یکتن از کریمان و بخشندگان و ظرفای بنی هاشم بود
پیوست با فرزدق گفت یا ابا فراس چه مکان میکنی که از عمر تو باقی مانده باشد گفت مقدار بیست سال گفت اینک بیست هزار دینار از
خود بتو عطا میکنم و جناب ابومحمد اعزه اللّه را از این مسئول بودن در امر تو معاف میکردم گفت من بحضرت ابی محمد تشرف جستم فاز آن
خویشتن بذل فرمود و عرض کردم مزد این کار را در سرای دیگر میجویم و هم در بحار الانوار از ابوجعفر محمد بن اسمعیل مرویست که
گفت علی بن الحسین علیهما السلام حج نهاد و مردمان از آن اجمال و لالا و شمایل مبارک بی اختیار شدند و خدمتش را بجان مشتاق
آمدند و از روی تعظیم و اجلال مقام و رتبت آنحضرت میگفتند وی کیست و فرزدق در آنجا حضور داشت پس شعری چند که در داخل قصیده
مذکور شده بخواند و در تذکره سبط ابن جوزی مسطور است که از آن پیش که هشام بر مسند خلافت جای کند بفرض حج شد و هر چند کوشش نمود که

مسطور و نیز بحکایت حج هشام و دیدن علی بن الحسین علیه السلام

استلام حجر الاسود را نماید از شدت ازدحام خلق ممکن نشد این هنگام علی بن الحسین بیامد مردمان برعایت عظمت و هیبت و حشمتش
بر جای واقف شدند و از حجر دوری گرفتند چندانکه آنحضرت نزدیک حجر الاسود بی هیچکس بجای بماند هشام گفت این شخص کیست گفتند
نمی‌شناسیم فرزدق شاعر گفت من او را می‌شناسم آنگاه چندی در سخن خوض کرده اشعار مسطوره را بخواند معلوم باد که صاحب
کشف الغمه علی بن عیسی اربلی رضوان الله علیه در شرح حال حضرت امام حسین علیه السلام می‌نویسد که آنحضرت در روز سه‌شنبه هشتم شهر ذیحجه آن
که یوم الترویه است از مکه بجانب کوفه روان شد و هشتاد و دو تن از اهلبیت و شیعیان و موالیان آنحضرت در رکاب همایونش بودند و چون
بشقوق رسید فرزدق شاعر پدیدار و در آنجا ادراک خدمت امام علیه السلام را نمود و سلام باز داد و با آنحضرت نزدیک شد و دست
مبارکش ببوسید و آن مکالمات که در کتب مسطور است بگذشت آنگاه با آنحضرت وداع کرده با چند نفر از یاران خود بجانب مکه روان شد
پسر عم او که از قبیله بنی مجاشع بود با فرزدق گفت یا ابا فراس آیا او حسین بن علی است فرزدق گفت آری او حسین بن علی و پسر
فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است سوگند با خدای وی فرزند برگزیده خدا و برترین کسی است که اکنون بر روی زمین
راه سپارد و من پیش از این روز اشعاری در مدح او سروده‌ام و شعر من بجهت جهان و انعام او نبوده‌ام بلکه وجه الله و سرای آخرت را
ارادت کرده‌ام اگر خواهی ترا بشنوانم گفت من بشنوم فرزدق گفت این اشعار را در مدح او و مادر و پدر و جدش علیهم الصلوة و
السلام گفته‌ام و در کشف الغمه نوزده شعر مذکور داشته است و از آنجمله است هٰذا حُسَيْنٌ رَسُولُ اللهِ وَالِدُهُ
أَمْسَتْ بِنُورِ هُدَاهُ تَهْتَدِي الْأُمَمُ و بعد از ذکر این اشعار می‌نویسد گمان دارم نقل این کلام و قصیده از کتاب الفتوح ابن اعثم
شده و من در زمان جوانی مطالعه آن کتاب نموده‌ام و این قصیده را منسوب داشته است بفرزدق که در مدح امام حسین علیه السلام
گفته است راقم حروف گوید در ترجمه تاریخ الفتوح که موجود است مکالمات امام حسین علیه السلام در منزل شقوق با فرزدق بدان طور که در
کشف الغمه و دیگر کتب اخبار مسطور است مذکور می‌باشد لکن از قصیده فرزدق و مکالمه با پسر عم خود چیزی مرقوم نیست و پاره مورخین معتبر آن
مکالمات امام حسین سلام الله علیه و فرزدق را در منزل ذات عرق نوشته‌اند و هیچ از قصیده او داستان نکرده‌اند ندانم صاحب
کشف الغمه این بیان از چه کتاب کرده البته نادیده نگاشته است یا تواند بود در اصل نسخه غیر مترجم که از نظر او بگذشته مذکور بوده است
و خدای بحقیقت امور اعلم است بالجمله صاحب کشف الغمه بعد از آن بیان میگوید آنچه راویان اخبار بر آن رفته‌اند با اختلاف
کثیری که در باره ابیات این قصیده نموده‌اند این است که این اشعار از حزین اللیثی است که او در حق قثم بن العباس گفته است و
فرزدق در واقعه مسطوره در حق علی بن الحسین علیهما السلام انشاد کرده است تا راقم حروف را عقیدت بر آنست که در انشاد
فرزدق این اشعار را در حق حضرت سید سجاد سلام الله علیه جای سخن نیست و از اینکه در هنگام قرائت شعری چند بالمناسبه بدانها
انشاد و افزوده ساخته جای تردید نمیرود چنانکه از کلام سبط ابن جوزی که میگوید چندی خوض نمود و قرائت کرد این مطلب
مشهود می‌شود و در هنگامیکه تمامت این قصیده را در بیان حال گفته جای سخن نیست چه سهل نیست بدون مسبوقیت بدانچه چنین
قصیده گفته شود از حد بشر خارج است چنانکه شیخ مفید و معتبرین نویسندگان نیز که میگویند فرزدق انشاد اشعار نمود
چند شعر بیش مسطور نمیدارند حال اگر این قصیده را در مدح حضرت امام حسین سلام الله علیه انشا نموده باشد و در این مقام بعلاوه چند
بیت بر حسب مناسبت در حق علی بن الحسین انشاد نموده باشد روا خواهد بود و اگر در حق قثم بن عباس گفته شده باشد و فرزدق در
این مقام انشاد و اضافه نموده باشد جایز است لکن چنان می‌نماید که این ابیات را فرزدق در حق امام حسین علیه السلام گفته است و در
حضور هشام و اهل شام بعلاوه چند بیت انشاد نموده باشد زیرا که مضامین و موارد این اشعار بدوران رسالت اختصاص دارد و در این

مقام انجمله اشعاری که ابن خلکان در نگارش این قصیده ساقط داشته و در دیگر کتب مسطور است مذکور و مرقوم میگردد
تا باثبات مطلب سهو وخطائی بود باشد و اهل خبره وفن را اختیاری بپدید

یا سائلی این حل الجود والکرم / عندی بیان اذا طلابه قدموا
هذا الذی احمد المختار والده / صلی علیه الهی ما جری القلم
لو یعلم الرکن من قد جاء یلثمه / لخر یلثم منه ما وطی القدم
هذا علی رسول الله والده / امست بنور هداه تهتدی الامم
هذا الذی عمه الطیار جعفر / والمقتول حمزة لیث حبه قسم

وازجمله این قصیده است

بیوتهم فی قریش یستضاء بها / فی النائبات وعند الحکم ان حکموا
فجده من قریش فی ارومتها / محمد وعلی بعده علم
بدر له شاهد والشعب من احد / والخندقان ویوم الفتح قد علموا
وخیبر وحنین یشهدان له / وفی قریظة یوم صیلم قتم
مواطن قد علت اقداره بها / الا ومالم ینلها العرب والعجم

وازاین جمله است که در کشف الغمه مسطور است

هذا ابن فاطمة الزهراء عترتها / فی جنة الخلد مجرا ما به القلم
یستدفع الشر والبلوی بحبهم / ویستقیم به الاحسان والنعم

وازآنجمله است که در بحار الانوار مسطور مانده
هذا ابن سیدة النسوان فاطمة / وابن الوصی الذی فی سیفه نقم

وازآنجمله است که در مجالس المؤمنین بآنجمله مسطور است
الشافعون بنجین تفقه / ... بنجین تفقهم

وازآنجمله است که در جلد نوزدهم بحار الانوار مسطور است
من یشکر الله یشکر اولیة ذا / فالدین من بیت هذا ناله الامم

و این شعر من حیث المجموع اشارت شد در تذکره سبط ابن جوزی مسطور است که چون فرزدق را هشام محبوس ساخت علی بن الحسین هزار دینار برای او بفرستاد فرزدق آن دنانیر را باز فرستاد و عرض کرد من این اشعار نگفتم مگر برای خشنودی خداوند و خدای و رسول خدای من چیز برگشت و در این امر مزدی نمی خواهم علی بن الحسین فرمود ما اهل بیتی هستیم که هرکس عطائی فرمودیم بازنمی گردانیم آنوقت فرزدق بپذیرفت و در فصل الخطاب از شرح الحکم ابن ابی عبدالله فرجی مرویست که گفت بر آن تقدیر که فرزدق را در حضرت حق جز این عمل نباشد در بهشت خواهد شد و در مدینة المعاجز بانید اسیتیان اشارت بدین قصیده را بعلاوه این بیت مسطور نموده

اذا اتانی فی یدیها منحرا / فارتضا بطلی لیس یختصم

میگوید چون فرزدق این قصیده را علی الفور والبدیهه انشاد نمود هشام او را بزندان درافکند و چهار ماه در حبس بماند امام زین العابدین علیه السلام در آن اوقات که او در حبس بود چهار صد دینار زر سرخ برای او بفرستاد و او را از حبس نجات داد فرزدق رخصت حاصل کرده بخدمت امام علیه السلام شد و سلام بداد و پاسخی نیکو یافت و آنحضرت فرمود خداوند در پاداش این کردار جزای نیکو تو را بدهد و ده هزار درهم او را عطا داد فرزدق عرض کرد من این اشعار جز بخوشنودی خدای نگفتم طمعی ندارم فرمود مکافات تو را خدای بدانست و در حضرت خدای مشکور هستی لکن ما اهل بیتی هستیم که چون چیزی بکسی اعطا فرمائیم باز پس نگردانیم فرزدق را سوگند داد و او قبول نمود و نیز در مدینة المعاجز و بحار الانوار و خرایج و جرایح مسطور است که چون هشام در زمان خلافت با قامت حج بیرون شد و فرزدق آن اشعار را بخواند هشام او را گرفت و حبس نمود و نامش را از دیوان محو نمود علی بن الحسین علیهما السلام چندی دنانیر بدو فرستاد و فرمود خداوند تو را مشکور داشت و چندان مدت زندان بردی و باز گشت و هم بقتل تهدید همی کرد بحضرت علی بن الحسین حکایت نمود آنحضرت در حق او دعا فرمود و خداوندش نجات داد فرزدق بخدمت آنحضرت شد و عرض کرد هشام نام مرا از دیوان بیفکند فرمود عطای تو چه مقدار بود عرض کرد فلان و فلان پس آنحضرت بمقداری که چهل سال او را کافی باشد عطا فرمود

فرزدق بار دیگر فرستاد و گفت بدین پاداش این اشعار را نگفته ام و آنحضرت دیگر باره بدو بفرستاد

و معلوم کسان اگر سید السلام که تو غیر از این فقاع شوی عطا نمودم و چون چهل سال بپای رفت در روز ... گرد دمشق حضرت
علی بن الحسین علیهما السلام و علم امامت عمرو حرآیید ... گشت

در ذکر مدت عمر مبارک حضرت سید العابدین علی بن الحسین علیهما السلام و بیان اختلاف اقوال در سال و ماه و روز وفات آنحضرت

اختلاف اقوال مورخین اخبار و محدثین آثار در مدت عمر و تعیین سال ولادت و وفات آنحضرت بسیار است چنانکه در کتب
در شرح ولادت آنحضرت مسطور و بمقتضای حاجت اکشف مطلب در اینمقام مذکور میآید محمد بن یعقوب کلینی علیه الرحمه
در کافی میفرماید ولادت آنحضرت در سال سی و هشتم و وفاتش در سال نود و پنجم و سن مبارکش پنجاه و هفت سال بود و شیخ مفید میفرماید
مولد آنحضرت در مدینه طیبه در سال سی و هشتم و وفاتش در سال نود و پنجم و عمر مبارکش پنجاه و هفت سال و ... سال با آنحضرت علی الکرامت
صاحب فصول المهمه مینویسد وفات آنحضرت در دوازدهم محرم الحرام سال نود و چهارم و عمر مبارکش پنجاه و هفت سال بود و صاحب کشف
الغمه وفات آنحضرت را در هیجدهم محرم سال نود و چهارم و عمر مبارکش را پنجاه و هشت سال حساب مینماید و ابن خلکان وفاتش را در
سال نود و چهارم مرقوم داشته و میگوید بعضی نود و نهم و بعضی صد و دوم در مدینه طیبه روی داد و سبط ابن جوزی
در تذکره میگوید وفات آنحضرت در سال نود و چهارم بود و بعضی نود و دوم و برخی نود و پنجم میدانند لکن صحیح آنست که ابن
عساکر روایت کرده و این دو صحیح است چه امسال را از آنجهت که کثرت موت فقها بسنة الفقهاء نامیدند و آنحضرت سید الفقهاء بود
در اوایل آن سال وفات کرد و دیگر فقیهان بعد از آنحضرت از جهان بیرون شدند چنانکه باین خبر اشارت شد و محمد بن طلحه شافعی
در کتاب مطالب السئول ولادت آنحضرت را در مدینه در روز پنجم شعبان سال سی و هشتم هجرت نبوی
و وفاتش را در هیجدهم محرم سال نود و چهارم و عمر مبارکش را پنجاه و هفت سال اختیار مینماید مسعودی در مروج
الذهب وفات آنحضرت را در سال نود و پنجم در ایام سلطنت ولید بن عبدالملک در مدینه طیبه و سن مبارکش را پنجاه و
هفت سال مینویسد و هم نوشته اند که گفته شده است که آنحضرت وفات کرد گاهی که از عمر شریفش ده و چهار سال باقی بود
و این روایت چندان ضعیف است که بهیچ حسن و صدق محل اعتماد و قبول نیست الا که در قلم کاتب سهو و خطائی شده است یا آن
روایت دیگر روی داده باشد که مجلسی در جلد عاشر میفرماید که نوشته اند آنحضرت در یوم الطف سی ساله بود و امام
محمد باقر علیه السلام پانزده ساله و با تسلیم این خبر و قول وفات آنحضرت در سال یکصد و دوم بر این مقدار درست می
آید چنانکه مجلسی علیه الرحمه در بحار الانوار در ذیل احوال مختار و رسیدن پاره کلمات حضرت سید سجاد
امام زین العابدین علیه السلام در حالات مختار و حجاج بن یوسف نوشته است که چون حجاج این کلمات را
بشنید گفت و اما علی بن الحسین پس متعرض او نمی شوم آخر کلام و از این کلام میرسد که آنحضرت در آن روزگار
نگذاشته بود اگرچه ممکن است کاهی از روی عداوت و کین و دوری و تخفیف با سادات ... هر
صبی و کودک گوید و در تذکره الخواص مسطور است که آنحضرت در کربلا بیست و چند ساله بود و در
ربیع الاول نود و چهارم وفات نمود و در تاریخ گزیده مسطور است که آنحضرت در زمان شهادت حضرت
سید الشهداء علیه السلام ... چهارده ساله بود و در ریاض السالکین شرح صحیفه کامله سجادیه میلاد

در بیان عمر آنحضرت

مبارکش را در سال سی و هشتم و وفاتش را در نود و پنجم سن مبارکش را پنجاه و هفت سال مختار شمرده دیگری
در حیوة الحیوان نوشته است که اهل تاریخ در سال وفات حضرت امام زین العابدین علیه السلام باختلاف سخن
کرده اند جمهور مورخین بر آن هستند که وفات آنحضرت در اول سال نود و چهارم روی داد و در این سال
سعید بن مسیب و سعید بن جبیر و عروة بن الزبیر و ابوبکر بن عبدالرحمن وفات نمودند و بعضی وفاتش را
در سال نود و دوم و برخی نود و سیم نوشته اند میگوید اینکه مداینی وفات آنحضرت را در سال
یکصدم هجری نوشته بعید و دور افتاده و بعضی در نود و نهم دانسته اند و عمر شریف آنحضرت
پنجاه و هشت سال بود علامه مجلسی نور الله مضجعه در جلد یازدهم بحار الانوار میفرماید بعضی تولد
آنحضرت را در سال سی و هشتم و وفاتش را در نود و چهارم و مدت زندگانی آن بزرگوار را پنجاه و هفت
سال دانسته اند و در مناقب ابن شهرآشوب وفات آنحضرت را در روز شنبه یازده شب از شهر
محرم الحرام بجای مانده یا دوازده شب بجای مانده بود در سال نود و پنجم هجری و عمر مبارکش را
پنجاه و هفت سال و بروایتی پنجاه و نه سال و بقولی پنجاه و چهار سال نگاشته و در کتاب الفردوس وفات
آنحضرت را در روز شنبه دوازدهم محرم نود و پنجم و عمر مبارکش را پنجاه و هفت سال نوشته و در
موالید الائمة ولادت آنحضرت را شش سال قبل از وفات جدش امیرالمؤمنین علیه السلام
مسطور داشته و نیز در بحار الانوار از مناقب مسطور است که وفات آنحضرت در هیجدهم محرم سال نود و
چهارم و بقولی نود و پنجم و عمر مبارکش پنجاه و هفت سال بود و ابو نعیم نوشته است که وفات آنحضرت
در سال نود و دوم و بعضی از اهلبیت آنحضرت گفته اند در نود و چهارم بود و هم در بحار الانوار از
سفیان از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که علی بن الحسین علیهما السلام وفات فرمود
گاهیکه پنجاه و هشت ساله بود و ابو فروه گفته است آنحضرت در سال نود و چهارم وفات کرد و
اینسال را بسبب کثرت موت فقها سنة الفقهاء نامیدند میگوید از حسین بن علی بن الحسین بن
علی بن ابی طالب علیهم السلام حدیث رفت که فرمود پدر بزرگوارم علی بن الحسین علیهما السلام در
سال نود و چهارم وفات کرد و در بقیع بر آنحضرت نماز نهادیم و غیر از وی گفته است در نود و پنجم
وفات نمود و در اعلام الوری و روضة الواعظین وفات آنحضرت را روز شنبه دوازده شب از
محرم سال نود و پنجم بجای مانده و عمر مبارکش را در آنروز پنجاه و هفت سال نوشته اند و از ابن
اثیر در کامل التواریخ مسطور است که آنحضرت در اول سال نود و چهارم و بروایت صاحب کفایت
الطالب وفات آنحضرت در هیجدهم محرم الحرام سال نود و چهارم و بقولی نود و پنجم و کفعمی میگوید
وفات آنحضرت در بیست و پنجم محرم و در جدول نوشته است که روز شنبه بیست و دوم محرم الحرام
در سال نود و پنجم و هشام عبدالملک آنحضرت را مسموم ساخت و در مصباح شیخ در روز بیست و پنجم محرم
سال نود و پنجم (چهارم) مذکور داشته و در عدد نیز اینگونه مرویست و نیز در بحار است که بعضی گفته اند وفات
آنحضرت روز شنبه هیجدهم محرم الحرام سال نود و پنجم بمدینه طیبه بود و ولید بن عبدالملک بن مروان

آنحضرت را مسموم ساخت و عمر مبارکش پنجاه و نه سال و چهار ماه و چهار روز بود و نیز روایت است که عمر مبارکش برابر عمر
مبارک پدرش پنجاه و هفت سال بود و در کتاب الدر میگوید عمر مبارکش پنجاه و هفت سال و بروایتی پنجاه و هشت سال بود
و دیگر در جلد عاشر بحار در شرح احوال اولاد حضرت امام حسین سلام الله علیه مسطور است که صاحب مناقب ابن شهر آشوب
میگوید که صاحب کتاب البدع و صاحب کتاب شرح الاخبار میگویند که نسل حضرت امام حسین علیه السلام از فرزندش علی اکبر است
و علی اکبر بعد از شهادت پدرش باقی ماند و آنکه مقتول گشت اصغر است و این احتمال با بعید است چه علی بن الحسین که باقی ماند در واقعه
کربلا سی ساله و پسرش محمد الباقر در آن روز پانزده ساله بودند و علی اصغر مقتول اسقدار دوازده سال از روزگار برگذشته و زید به
در باب علی اصغر گوید در یوم کربلا هفت ساله و پاره از این جماعت گویند چهار ساله بوده و هم در تذکرة الائمه وفات آنحضرت را هیجدهم
ماه محرم سال نود و چهارم هجری و عمر شریفش پنجاه و هفت سال بزهر ولید بن عبد الملک مختار شمرده است صاحب روضة الصفا
نوشته است آنحضرت در واقعه کربلا بیست و دو ساله و وفات آنحضرت در هیجدهم محرم سال نود و پنجم در زمان حکومت ولید بن
عبد الملک روی داد و صاحب حبیب السیر وفات آنحضرت را در محرم الحرام نود و پنجم و مدت عمر مبارکش را پنجاه و هفت سال مسطور
داشته و میگوید پاره از مورخین وفات آنحضرت را در نود و چهارم نوشته اند و حمد الله مستوفی گوید باعتقاد علمای شیعه ولید
بن عبد الملک بن مروان آنحضرت را زهر داد و هم در بحار وفات آنحضرت را در سال هفتاد و دوم نوشته اند و این روایت سخت
ضعیف مینماید صاحب جنات الخلود مینویسد وفات آنحضرت روز شنبه و بقولی دوشنبه دوازدهم محرم الحرام و بروایتی هیجدهم یا
و بقولی بیست و پنجم از ماه در سال یکصد و دهم هجری و بقولی نود و چهارم و بقولی دیگر نود و دوم و بهر تقدیر آنسال را سنة الفقهاء
مینامیدند بسبب کثرت موت فقهاء و زنا و علماء و ارکان شیعه در زمان خلافت هشام بن عبد الملک بن مروان که صدقات
رسول خدای و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما را با آنحضرت رد کرده بودند و در وفات این بیان را مینماید و در مدت عمر بصورت
ذکر میکند اول هفتاد و یکسال دوم پنجاه و شش سال سیم پنجاه و پنج سال چهارم پنجاه و سه سال پنجم هفتاد و دو سال ششم پنجاه و چهار
سال هفتم هفتاد و سه سال هشتم پنجاه و هشت سال نهم پنجاه و هفت سال بعلاوه ایام و اشهری که درین ضرب خود در هر
مقداری از سال مشخص کرده است با شرح در ترتیب این اقوال معلوم میشود که تا چند باختلاف رفته اند در جلد نهم بحار الانوار از
برق
حسین ابن زید بن علی علیه السلام مروی است که از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد از مقدار عمر مبارک جد خود علی بن الحسین
صلوات الله علیهم پرسیدم فرمود پدرم از پدرش علی بن الحسین سلام الله علیهم مرا خبر داد که علی بن الحسین فرمود من از پی عمّ خود
و پدرم حسن و حسین در پاره معبرهای مدینه در آنسال که عمم حسن وفات میکرد راه می سپردم و من در این وقت پسری بودم که بسن
بلوغ نزدیک یا ممکن بود بالغ باشم در اینحال جابر بن عبد الله و انس بن مالک انصاری با جماعتی از قریش و انصار ایشان را بدیدند
و جابر خود داری نتوانست تا خود را بر دست و پای مبارک حسن و حسین بیفکند و همی بوسه بر نهاد مردی از قریش که با مروان نسبت بود
با جابر گفت یا ابا عبد الله آیا با این سالخوردگی و این موضع و منزلت که از صحبت رسول خدای صلی الله علیه و آله ترا حاصل است اینگونه رفتار
کنی و چنان بود که جابر در بدر حضور یافته بود پس آن مرد گفت هوش باش که اگر یا اخا قریش اگر تو بفضل و مکانت ایشان همان علم که
من دارم میدانستی خاکپای ایشانرا میبوسیدی آنگاه جابر روی بر انس بن مالک آورد و گفت یا ابا حمزه رسول خدای در حق حسن و حسین
صلوات الله علیهم مرا بامری خبر داد که گمان نمیبرم درباره هیچ بشری ممکن باشد انس گفت یا ابا عبد الله آن خبر که ترا داد چیست گفت
الحسین میفرماید حسن و حسین برفتند و من بجای خود بایستادم تا محاوره تو را بشنوم آنوقت جابر شروع بحدیث نمود گفت در آنحال

که رسول خدای روزی در مسجد جای داشت و حاضران اندک شدند ناگاه فرمود ای جابر حسن و حسین را بخوان تا بمن آیند و سوی آنحضرت
با ایشان شدید الکلف والمحبه بود پس رفتم و هر دو را بخواندم و تی باتی آمسی حمل کرده تا هر دو را در خدمت آنحضرت حاضر کردم و از این
حضرت این کردار من و تکریم من با ایشان شادان بود و من آثار سرور در دیدار مبارکش مشاهدت میکردم پس با من فرمود ای
جابر آیا ایشان را دوست میداری عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد با این مکانت که ایشان را در خدمت تست چه چیز از دوستی
ایشان تواند مرا بازداشت فرمود آیا خبر ندهم ترا از فضل ایشان عرض کردم خبر بده پدر و مادرم فدایت باد فرمود خدای تعالی
چون بر خلقت من اراده فرمود خلق کرد مرا النطفة بیضاء طیبة آن نطفه را در صلب پدرم آدم بودیعت نهاد و همچنان از صلبی
طاهری برحم طاهری انتقال میداد تا بنوح و ابراهیم علیهما السلام و از آن پس همچنان انتقال داد تا بعبد المطلب و از دنس جاهلیت
هیچ بمن نرسید آنگاه این نطفه دو بهر گشت بعبد الله و ابوطالب رسید پدرم مرا پدید آورد و خداوند نبوت را بمن ختم فرمود و علی
پدید شد و وصیت و امامت با این گرفت آنگاه این دو نطفه از من و علی فراهم شده فولدنا الجهر والجهیر الحسنان فختم الله
بهما اسباط النبوة و ذریت ایشان مقرر شد و آنکس که میگشاید مدینه علم بقول ما این کفر را و میگرداند زمین خدا را
از عدل بعد از آنکه پر بود از جور یعنی آنکس هم از ایشان پدید میشود که حضرت قائم باشد پس ایشان پاک و پاکیزه و سید جوانان اهل بهشت
هستند خوشا بحال آنکس که دوست بدارد ایشان را و پدر ایشان و مادر ایشان را وای بر آنکس که با ایشان عداوت گیرد و دشمن باشد
معلوم باد که این تردید امام علیه السلام در باب سن و بلوغ خود یا بسبب مصلحتی است یا معنی این است که من در آن روز در سنی بودم که
اگر جز من کسی با آن حال بود هر دو در حقش محتمل بود چه بلوغ و حلم ائمه هدی سلام الله علیهم مانند دیگران نیست علامه مجلسی میفرماید
مشهور در تاریخ ایشان آنستکه در آنسال حضرت سجاد یازده ساله و بقولی سیزده ساله بود و نیز ممکن است که وجه مصلحت در ابهام آن
اختلافی است که در سن بلوغ نموده اند با جمله یا از روایت که آنحضرت در کربلا سی سال از عمر مبارکش بگذشته و این روایت که در
سال یکصد و دهم وفات کرد و مکشوف می افتد که عمر شریفش از پنجاه و سه سال تا هشتاد سال میتوان انتقال داد و آنحضرت را پاره
مورخین علی اکبر نوشته اند و پاره علی اوسط و پاره علی اصغر و علی بن الحسین الشهید را بعضی علی اکبر و بعضی علی اصغر دانسته اند
و در سن مبارکش از چهار سال تا بیست و هفت سال رفته اند و نیز در مادر ایشان باختلاف رفته اند پاره را عقیدت بر آن استکه
علی اکبر شهید را مادر ام لیلی است و علی اصغر شهید و علی اوسط امام زین العابدین را مادر یکی است اما آنچه از اغلب کتب متقدمین
و معتبرین مورخین معلوم میشود این است که امام حسین را سه پسر بنام علی است و امام زین العابدین بزرگتر است و علی شهید از آن
حضرت کوچکتر و علی اصغر شیرخواره بتیر بگذشت و علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام را در صحرای کربلا بیست و سه سال
کمتر بود چنانکه در کشف الغمه از محمد بن سعید مسطور است که در میان اولاد امام حسین علیه السلام نسل مبارکش از علی بن الحسین
بجای ماند و برادرش علی اکبر در کربلا با پدرش شهید گشت و او را فرزندی متولد نگشت و نیز در کشف الغمه مسطور استکه ابن سعد
گفت علی بن الحسین علیهما السلام در خدمت پدرش بود و آنوقت بیست و سه ساله و رنجور بر فراشش جای کرده بود و چون
پدرش بعز شهادت فایز گردید شمر ذی الجوشن لعنه الله تعالی گفت دیگر ابکشید مردی از اصحابش گفت سبحان الله آیا میکشی
جوان مریض و نورسی را که با کسی قتال نداده است پس ابن سعد گوید علی بن الحسین در سن پنجاه و هشت سالگی وفات کرد و این عمر
گویا از این خبر باز نموده میشود که آنحضرت در زمان پدرش بیست و سه ساله تا چهار ساله بود و آنکس که گوید صغیر بود و حدیثش از درجه اعتبار
ساقط است لکن مریض بود و بسبب مرض قتال نداد و چگونه آنحضرت صغیر بود با اینکه حضرت امام محمد باقر علیه السلام را آنحضرت

بوجود آمده بود و ابوجعفر جابر بن عبدالله انصاری را ملاقات کرد و از وی روایت داشت و جابر بن عبدالله در سال نود و
هشتم وفات نمود و در روایت صحیح و کتب معتبره ولادت حضرت امام محمد باقر را در سال پنجاه و هشتم هجری نوشته‌اند و نیز
در منتخب طریحی در ذیل خبری که در باب گریستن آنحضرت مذکور داشته میگوید آنحضرت در روز شهادت پدرش حسین علیهما السلام
یازده ساله بود و میگوید و کان عمره یوم قتل ابوه احدی عشرة سنة ممکن است احدی و عشرین بوده و یا دو نون از قلم کاتب ساقط شده
است چنانکه از این پیش نیز در باب بکاء آنحضرت باین مطلب اشارت رفت شمس الدین ذهبی در کتاب تذکرة الحفاظ میگوید
آنحضرت مریض بود در کربلا حاضر شد و عمر بن سعد گفت متعرض این بیمار نشوید و در این وقت چند سال از روزگار نهاده بود و در جلد
عاشر بحار از کتاب النوادر علی بن اسباط مسطور است که امام محمد باقر فرمود پدرم در آن روز که امام حسین پدرش صلوات الله علیهما
شهید گشت با آزار شکم گرفتار و در خیمه جای داشت و بعد از آن حدیثی ذکر میفرماید که من نگران آن روز و آن حال بودم که دشمنان چگونه
آنحضرت را چگونه کشتند الی آخر الخبر در کتاب اسرار الشهادة مسطور است که در خبر موثق از زراره مرویست که گفت بحضرت ابی جعفر
علیه السلام عرض کردم ادراک حضرت حسین بن علی را نمودی فرمود آری بیاد دارم که من در خدمت امام حسین در مسجد الحرام
بودم و سیل در آنجا در افتاد و مردمان بحفظ مقام بایستادند و هر کس بیرون میشد می گفت سیل مقام را ببرد و دیگری بیرون می شد
و می گفت بجای خود میباشد الی آخر الحدیث و از اینخبر و خبر جابر بتصریح مینماید که در وجود امام محمد باقر در آن روز محل شک و شبهه
نیست و در اینکه امام منصوص از جانب رسول خدای بود محل سخن نیست و برای امامت شرط نیست که از پانزده سال گذشته
باشد چنانکه عیسی بن مریم علیهما السلام در گاهواره دارای مقام نبوت بود و حضرت جواد علیه السلام در سن هفت سالگی امامت
یافت و هم حضرت هادی و حضرت قائم سلام الله علیهما در سن صغارت بامامت رسیدند و با اینجمله اگر بحث نمایند که اگر این خبر با آن
خبر که سید الشهداء در جواب اصحاب فرمود سید الساجدین شهید نمیشود و نسل مرا خدای مقطوع نمیگرداند چگونه موافق میشود یعنی
با بودن مثل امام محمد باقر اگر امام زین العابدین شهید میگشت چگونه نسل آنحضرت مقطوع میشد جواب این است که توفیق و جمع
میان این اخبار بهیچوجه محل صعوبت نیست و بیان مطلب این است که امام زین العابدین و امامت آنحضرت بعد از پدرش از جانب
خدای مقدر و محتوم است و اخبار را در آن راه نیست و رسول خدای و امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم مرات
عدیده باینخبر اشارت فرموده‌اند پس اگر در آن روز امام زین العابدین شهید میشد آن زمان و اوقاتی که بامامت آنحضرت مقرر بود از حجة
خدای در وجود او خالی میماند هر چند حجتی که بعد از انقضای آن زمان امام بود یعنی امام محمد باقر در آن زمان موجود بوده باشد و از اینجا
معلوم میشود که مقصود امام حسین علیه السلام این است که خدایتعالی دنیا را از نسل من که حجتهای خدا هستند در زمین او خالی و مقطوع
نفرماید و امامت بهمان ترتیب که در صحیفه صدیقه طاهره سلام الله علیها است از امامی بامامی انتقال میشود حمدالله مستوفی قزوینی
در تاریخ گزیده در ذیل حال حضرت سید الشهداء علیه السلام مینویسد ولادت آنحضرت در روز پنجشنبه دوم شهر شعبان المعظم سال چهارم
هجری در مدینه اتفاق افتاد و چون چهل و دو سال از عمر شریفش درگذشت زین العابدین علیه السلام متولد گشت و چون در عاشر
محرم سال شصت و یکم هجری شهید گردید زین العابدین چهارده ساله و علی اصغر همان حضرت است و در ذیل حال امام زین العابدین
سلام الله علیه میگوید روز دوشنبه نهم شهر شعبان المعظم سال چهل و ششم هجری در مدینه متولد شد سی و سه سال و دو ماه و
هفت روز مدت امامتش بود و چون نوزده سال از سن مبارکش برآمد پسرش امام محمد باقر سلام الله علیهما متولد شد و چون سی
و هفت سال از روزگار همایونش برشد نبیره‌اش جعفر صادق بجهان پای نهاد و امام زین العابدین روز دوشنبه هفتم ذی الحجه

سال نود

سال نود و چهارم هجری در مدینه وفات نمود و در بقیع مدفون گشت و در زمان وفاتش حضرت باقر علیه السلام سی ساله و حضرت صادق
دوازده ساله داشت و مدت عمر شریف امام زین العابدین چهل و هشت سال و چهار ماه بود معلوم باد این روایت صاحب [illegible]
توضیح و تصریحی که مینماید بعموم اخبار مخالف است و از ائمه معصومین صلوات الله علیهم نیز اخباری که وارد است این خبر را دستخوش ابطال
مینماید و این خبر با اخباری که از ادلت مدت امامت و زمان زندگی آنحضرت و تولد حضرت باقر و صادق و میزان عمر و امامت و تاریخ وفات
ایشان وارد است منافات دارد و حجری [illegible] ستر ده نماید و در تاریخ جزری و حافظ ابرو نیز وفات آنحضرت را در سال نود و چهارم نوشته اند
و بمدت امامت و عمر شریفش اشارت نکرده اند و بعد از شرح این جمله اخبار اتقن و اصح روایات اینست که تولد آنحضرت در پنجم
شهر شعبان المعظم سال سی و هشتم هجری و وفاتش در دوازدهم محرم سال نود و چهارم و عمر مبارکش پنجاه و هفت سال باشد
و زهر دهنده آنحضرت ولید بن عبد الملک و اگر چه روایت سال نود و پنجم از معتمدین روات است ممکن است از آنجهت باشد که
چون در ابتدای تاریخ سال عرب آغاز محرم و پایان سال نود و چهارم بوده است باین اختلاف رفته اند و بهر تقدیر
سال نود و چهارم اصح است چنانکه در بیان مدت امامتش نیز معلوم می شود

ذکر مدت امامت و ولایت حضرت حجة الله فی الخافقین و ولی الله فی النشاتین علی بن الحسین زین العابدین سلام الله علیهما

در مدت امامت آنحضرت بر حسب اختلافی که در سال وفات آنحضرت نموده اند باختلاف رفته اند کلینی علیه الرحمه [illegible]
نوشته است و در ارشاد شیخ مفید سی و چهار سال مسطور است صاحب فصول المهمه سی و سه سال ... صاحب کشف الغمه
با اینکه وفات آنحضرت را در سال نود و پنجم و مدت زندگانیش را پنجاه و هفت سال و بقای آنحضرت را بعد از شهادت پدرش حضرت سید
الشهدا سی و چهار سال تصریح مینماید میگوید مدت امامت آنحضرت بیست سال بود و تواند بود که بقیه مدت اگر ایام تقیه سخت بوده است
محسوب نداشته است و حال اینکه با طریقت شیعه وفق نمیدهد هر چه سپری شود روزگار از حجت و صاحب رتبت ولایت خالی نیست شاید در
قلم کاتب سهو و خطائی روی داده باشد چنانکه علامه مجلسی در جلاء العیون میفرماید صاحب کشف الغمه از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که مدت امامت آنحضرت سی و پنج سال بود و محمد بن طلحه شافعی در کتاب مطالب السئول سی و پنج سال نوشته است و نیز در
تذکرة الائمه مدت امامت آنحضرت را سی و پنج سال نگاشته و در روضة السالکین سی و چهار سال رقم کرده است و در اعلام الوری سی
و چهار سال مسطور داشته و گوید علی بن الحسین الاکبر زین العابدین علیه السلام مادرش شهربانو بنت کسری یزدجرد بن شهریار است و علی
اصغر که مادرش لیلی بنت ابی مرة بن عروة ثقفیه است با پدرش شهید شد و مردمان بغلط رفته اند که میگویند آنکه شهید شد علی اکبر است
بلکه علی اکبر همان امام زین العابدین است و میگوید امام حسین علیه السلام در پیش در سراپرده جلوس فرموده بود و پسرش عبد الله بن
الحسین را که طفل بود بیاوردند امام علیه السلام او را در دامان مبارک بنشاند و مردی از بنی اسد تیری بدو بیفکند چنانکه آن طفل ذبیح
شد و خبر صاحب عمدة الطالب که گوید علی بن الحسین علیه السلام در مجلس ابن زیاد فرمود مرا برادری اصغر از من بود مردمانش بکشتند مؤید
این خبر است صاحب جنات الخلود از روی ضبط و تحقیقی که نموده است میگوید مدت امامت آنحضرت بقولی چهل و نه سال و بقولی سی و چهار
سال و بروایتی سی و پنج سال و بقولی بیست و چهار سال و بقولی بیست و سه سال است و میگوید اگر چه قول اول با قول اول در مدت عمر آن
حضرت موافقت دارد چه بنای آن بر آن میباشد که وفات آنحضرت در سال یکصد و دهم باشد و بر این تقدیر چهل و نه سال میشود لکن

هیچیک از مورخین باین مقدار تصدیق ندارند و قول ثانی که سی و چهار سال باشد بحساب این کتاب الیق و اوفق است و مدت عمر آنجناب
بحساب ضرب این کتاب پنجاه و هشت سال هشت ماه و بیست و هشت روز است که موافق باشد فوت آنحضرت در دوازدهم محرم با سال نود
و پنجم از هجرت که از جمله مدت مزبوره یکسال و شش ماه و هفت روز با جد خود امیرالمؤمنین علیه السلام و بیست و دو سال با پدر و ده ماه و هشت روز
در خدمت پدر بزرگوار و [illegible] و سی و چهار سال و ده روز بعد از پدر زندگانی فرموده که مدت خلافت و امامت آنحضرت است و از اینجا
معلوم میشود که آنانکه گویند آنحضرت در ایام واقعه کربلا کودک بوده اشتباه است و از قانون صواب بر دور است و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر
مرویست که شهید شد علی بن ابیطالب هنگامیکه پنجاه و هشت سال [illegible] و امام حسین شهید شد و پنجاه و هشت ساله بود و
من امروز پنجاه و هشت ساله ام بگو راقم حروف گوید در خبر صاحب کشف الغمه تأمل شاید بود زیرا که جناب امیرالمؤمنین علیه السلام را
از شصت و سه سال کسری تا شصت و هشت سال در پاره کتب نوشته کمتر از این مقدار هیچکس از رواة ثقات مسطور نداشته و خبر پنجاه
و هشت و هفت را ضعیف مشهور دانند باجمله این بنده نیز در مدت امامت زین العابدین همین قول اخیر صاحب جنات الخلود سی و چهار سال
و کسری که باقوال اغلب معتمدین روات موافق است و چنانکه در ذیل شهادت جناب سید الشهدا اشارت رفت موافق تصریح مسعودی
در مروج الذهب و دمیری در حیات الحیوان و کشف الغمه از ابن خشاب از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که شهادت آنحضرت
در روز عاشورا از سال شصتم بوده است و ابتدای امامت امام زین العابدین در عصر همان روز بعد از وفات و شهادت پدر بزرگوارش
میباشد و تا سال نود و چهارم سی و چهار سال خواهد بود و العلم عند الله تعالی در کتاب اسرار الشهاده مسطور است که امام حسین در روز
عاشورا در واقعه کربلا نظر میفرمود و میدید نوری که نزد امام میباشد بسوی اصحاب و دشمنان خویش و هر کس را از ایشان در صلبش مؤمنی بود
او را بحال خود میگذاشت یعنی اگر از صلب فلان کافر مقرر بود که مؤمنی از وی پدید گردد او را نمی کشت و این جماعت همان کسان بودند
که در اطراف آنحضرت فراهم بودند و قتال مینمودند و اگر [illegible] در آنجماعت منظور نمیبود همه را تباه میفرمود و برای این دلیل کلام
خدای تعالی لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا منهم عذابا الیما ذکر کرده اند که حضرت امام زین العابدین علیه السلام این
تقریب را حضرت پدر بزرگوار خود گاهی که آنحضرت از میدان بخیام مبارکه مراجعت گرفت عرض کرد و اینک چیست مرا که نگران [illegible]
شوم که تو یکتن را مقتول میداری و دو سه را بازمیگذاری فرمود ای پسر که من هنگام عصر تو این حال بر تو روشن میگردد
اراده آنحضرت بعد از شهادت خود دستش بود چه آن نمود و بعد از سید الشهدا امام زین العابدین سلام الله علیهما باز میگشت و
آنچه امام گذشته میدیدی میدید و آنکه یکتن را میکشت و دو تن را میگذاشت بروی آشکار میگشت و در خروج روح
امام سابق علم امام لاحق و سابق متساوی میگشت چنانکه در کتابیه مسطور مذکور است که وصیت سید الشهدا و مقتضیات آنحضرت
با امامت امام زین العابدین علیهما السلام مرات عدیده در مدینه طیبه و نیز چند مرتبه در کربلا بود و از اخبار مستفاد میشود که چهار
مرتبه در کربلا اتفاق افتاد یکی در شب عاشورا دیگر هنگامی که آنحضرت حضرت جهادی طلبید دیگر نزدیک بشروع فرمودن جناب
سید الشهدا بجهاد و دیگر هنگامی که آنحضرت ببالین امام زین العابدین بیامد و از کثرت تیر و جراحت چون مرغی با بال و پر مینمود
چنانکه باین جمله بهر یک در جای خود اشارت رفت معلوم باد که اگرچه این خبر در پاره کتب مسطور است اما سخت بعید مینماید که حضرت سید
الشهدا با این عقیدت که تیرها در بدن مبارکش جای کرده نزد امام زین العابدین و سایرین که قدرت دیدار آن کیفیت را نداشته اند آمده
باشد و [illegible] چه بود که آن سهام را از بدن مبارک بیرون نکشیده باشد و الله اعلم و بعد از بیان این مطالب معلوم گشت که ابتدای
امامت حضرت سید الساجدین بعد از عصر روز جمعه دهم شهر محرم الحرام سال شصتم هجری بعد از شهادت پدر بزرگوارش شیخ مفید

در ارشاد و صاحب کشف الغمه نوشته که امامت آنحضرت از چند وجه ثابت است یکی آنکه آنحضرت بعد از پدر بزرگوار بر تمامت ذریهٔ او که بکار در علم و عمل افضل بود و بدلیل عقل امامت مخصوص بافضل است نه مفضول دیگر اینکه آنحضرت بحسب فضل و نسب از جمله مخلوق بپدر و اما که بیش اولویت داشت و بدلالت آیهٔ کریمه وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ یعنی خداوندان رحم و خویشاوندان بعضی سزاوارترند از بعضی در ارث در علم الهی یا در لوح محفوظ و هر کس با پدر خویش اولی باشد البته سزاوارتر است که قائم مقام او باشد و همچنین قصهٔ حضرت زکریا علیهما السلام است که اظهار خوف از بنی اعمام و طلب ولی از صلب خود مینماید که وارث او باشد و از خارج معین است که برترین میراث انبیا خلافت و امامت نه مال و دولت دیگر اینکه بدلالت عقلیه وجوب وجود امام و رهبر در هر زمانی از ازمنه بثبوت رسیده و چون بطلان و فساد ادعای هر مدعی امامتی که در زمان آنحضرت ظاهر گشت بیرون از خود آن حضرت ثابت و لایح است معین و مبرهن میگردد که امام مفترض الطاعه و واجب الاطاعه آنحضرت است چه خلو زمان از امام محال است و نیز تقدم مفضول بر افضل بدلایل عقل جایز نیست دیگر اینکه بدلالت نظر و خبر از سید کاینات صلی الله علیه و آله بصحت رسیده است که امامت از عترت طاهره بیرون نیست و آنانکه مدعی امامت محمد بن حنفیه هستند چون منصوص نیست محل اعتنا نباشد که باید از ذریهٔ فاطمه بتول و نسل رسول باید باشد دیگر نص رسول خدای است در حدیث لوح که جابر از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت نموده همچنین نص حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در حیات پدرش امام حسین دیگر وصیت پدر بزرگوارش حسین بن علی علیهما السلام با آن خلف الصدق خاندان خلافت و امامت و سپردن بام سلمه رضی الله عنها آن چیزی که علی بن الحسین صلوات الله علیهما از او بگرفت و همین خواستن آن ودیعه را از جناب ام سلمه علامت امامت قرار داده بود یعنی اگر حضرت علی بن الحسین زین العابدین سلام الله علیهما اگر صاحب این رتبت بود این ودیعه را از ام سلمه نبایست خواستار شود پس کسی خواست که خدای و رسول خدا ایش بامامت خواسته و با این دلایل و علامات منصوصه صریحه عقلیه ثابت است که امامت مخصوص بآنحضرت است و از این پیش در باب حجت و اثبات امام زین العابدین سلام الله علیه باغلب این مسائل اشارت رفت و درین مقام بحسب مناسبت نگارش رفت

ذکر معاصرین امام زین العابدین علیه السلام از خلفای روزگار

و معاصرین آنحضرت در ایام امامتش از خلفای روزگار بروایت صاحب فصول المهمه مروان و عبد الملک و پسرش ولید بن عبد الملک و در اعلام الوری و روضة الواعظین و بحار الانوار مسطور است که در مدت امامت آنحضرت بقیهٔ ملک یزید بن معویه و معاویة بن یزید و مروان بن الحکم و عبد الملک بن مروان و در زمان ولید بن عبد الملک وفات یافت و هم در بحار مرویست که هشام بن عبد الملک در ایام خلافت ولید بن عبد الملک آنحضرت را زهر داد و اگر موافق روایت صاحب جنات الخلود که میگوید قول اصح این است که هشام بن عبد الملک در زمان خلافتش آنحضرت را زهر داد بحساب بیاوریم مدت امامت آنحضرت بقیهٔ ملک یزید بن معویه و معویة بن یزید و مروان بن حکم و عبد الملک بن مروان و ولید بن عبد الملک و سلیمان بن عبد الملک و عمر بن عبد العزیز و یزید ابن عبد الملک و هشام بن عبد الملک خواهد بود و هشام در سال یکصد و پنجم هجری بر مسند خلافت نشست و نوزده سال و کسری خلافت کرد و با این صورت با آن قول که وفات امام زین العابدین علیه السلام را در سال یکصد و دهم میدانند موافقت مینماید لکن بعید است چنانکه بآن اشارت شد

ذکر پاره مناقب و مفاخر حضرت معالی منقبت سید الساجدین علی ابن الحسین صلوات الله علیهما

تنصیص بامامت آنحضرت

امام زین العابدین علیه السلام

در روضة السالکین مسطور است که آنحضرت را دو پسر حسین بن علی نیز سیدند و بین اصل اصیل اغصان فنان آن نسل جلیل پدیدار و این ذکر محامد و بنیان منشد آبایان روزگار نمود و کتب جاحظ در رساله که در فضایل بنی هاشم تصنیف کرده میگوید

وَاَمَّا عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ فَلَمْ اَرَ الْخَارِجِیَّ فِی اَمْرِهِ اِلَّا کَالشِّیعِیِّ وَلَمْ اَرَ الشِّیعِیَّ اِلَّا کَالْمُعْتَزِلِیِّ وَلَمْ اَرَ الْمُعْتَزِلِیَّ اِلَّا کَالْعَامِّیِّ وَلَمْ اَرَ الْعَامِّیَّ اِلَّا کَالْخَاصِّیِّ وَلَمْ اَجِدْ اَحَداً یَتَمَارَی فِی تَفْضِیلِهِ وَیَشُکُّ فِی تَقْدِیمِهِ

مقصود این است که دوست و دشمن و مخالف و موافق و عام و خاص همه در فضایل و مناقب و مفاخر آنحضرت متفق اند و در تمامت فرقه کان هیچکس نیست که در تفضیل و تقدیمش در شک و شبهه باشد و نیز در بعضی از کتب نوشته اند که آنحضرت را دو دم آل علی میخواندند و در ارشاد مفید مسطور است که عبد الله بن الحسن از پدرش از جدش روایت کند که گفت مادرم فاطمه دختر امام حسین با من فرمود که بخدمت خال خود علی بن الحسین و مجالس مبارکش حاضر شوم و در هیچ نشستی از حضرتش شرف جستم جز آنکه با خیر و خوبی برخاستم چه از برکت آنچه از آن حضرت مشاهدت میکردم یا خشیت و خوفی از خدا در دلم جای میساخت یا از آن دانشی از علوم اولین و آخرین علمی استفادت نمودم در بحار الانوار از محاضرات ابن جوزی مرویست که روزی عمر بن عبد العزیز گاهی که علی بن الحسین علیهما السلام از مجلس او بپای خاست با حاضران گفت اشرف ناس کیست گفتند شما

اِسْتَنْظَارُ کَلَّا اِنَّ اَشْرَفَ النَّاسِ هٰذَا الْقَائِمُ مِنْ عِنْدِی اِنْفاً مَنْ اَحَبَّ النَّاسُ اَنْ یَکُونُوا مِنْهُ وَلَمْ یُحِبَّ اَنْ یَکُونَ مِنْ اَحَدٍ

عمر بن عبد العزیز گفت هرگز چنانست که اشرف ناس شماییم بلکه اشرف ناس همین کس بود که هم اکنون برخاست از نزد من و تمامت مردمان دوست دارند که بحضرت شرف و جلالت حضرتش منسوب باشند و او هیچ دوست ندارد که بکسی منسوب باشد از کل فرقه کمون نیفرا است در کتب اخبار مسطور است که هر وقت با بی سخت در میان آمدی آنحضرت از بیم خدای سیعادی مرحوم فیض اعلی الله مقامه در کتاب کلمات مکنونه میفرماید که علی بن الحسین علیهما السلام این اشعار را در مراتب و مفاخر خود فرموده

اِنِّی لَاَکْتُمُ مِنْ عِلْمِی جَوَاهِرَهُ	کَیْلَا یَرَی الْحَقَّ ذُو جَهْلٍ فَیَفْتَتِنَا
وَقَدْ تَقَدَّمَ فِی هٰذَا اَبُو الْحَسَنِ	اِلَی الْحُسَیْنِ وَوَصَّی قَبْلَهُ الْحَسَنَا
یَا رُبَّ جَوْهَرِ عِلْمٍ لَوْ اَبُوحُ بِهِ	لَقِیلَ لِی اَنْتَ مِمَّنْ یَعْبُدُ الْوَثَنَا
وَلَاسْتَحَلَّ رِجَالٌ مُسْلِمُونَ دَمِی	یَرَوْنَ اَقْبَحَ مَا یَأْتُونَهُ حَسَنَا

در بحر المصائب از زهر الریاض مسطور است که چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام حالت اضطرار و انقلاب زمان را بیت رسالت را در مجلس یزید بدید بسوی رسول خدای صلی الله علیه و آله توجه کرد و عرض نمود

اَیَا جَدَّنَا اَمَّا الرِّجَالُ فَقَدْ نَجَوْا	اَیَا جَدَّنَا اَمَّا النِّسَاءُ اَرَامِلُ
فَلَمْ یَبْقَ لِلنِّسْوَانِ یَا جَدُّ قَائِمٌ	وَلَمْ یَبْقَ لِلْاَیْتَامِ یَا جَدُّ کَافِلُ

آنگاه روی با یزید آورد و فرمود اسکتن واصبرن ولعن من یعرج الله و یزید و اهل مجلس از این کلمات بگریستند و بر ابن زیاد لعنت فرستادند و متفرق شدند ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه نوشته است که علی بن الحسین علیهما السلام میفرمود

لَوْ اَنْزَلَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ کِتَاباً اَنَّهُ مُعَذِّبٌ رَجُلاً وَاحِداً لَرَجَوْتُ اَنْ اَکُونَهُ اَوْ اَنَّهُ رَاحِمٌ رَجُلاً وَاحِداً لَرَجَوْتُ اَنْ اَکُونَهُ اَوْ اَنَّهُ مُعَذِّبِی لَا مَحَالَةَ مَا ازْدَدْتُ اِلَّا اجْتِهَاداً لِئَلَّا اَرْجِعَ عَلَی نَفْسِی بِاللَّائِمَةِ

یعنی اگر خدای عز و جل کتابی نازل فرمودی که یک مرد را تنهایی عذاب کنند و ابسته بیم میبودم که من بودم یا یک مرد را تنهایی رحمت کنند و ابسته را آن امید بودم که من بودم یا اینکه خدای معذب کننده من است جز اجتهاد و کوشش بعبادت زیادتی آوردمی نفس

من مورد ملامت نشود یعنی هرچه رضای خواهد همان را خواهم و شرف مقصود از آن دانم اگر چند عذاب مرا بخواهد کوشش کنم
تا بآنچه خواهد وصول یابم راقم حروف گوید چون حالت عبودیت و اطاعت باین درجه پیوست دارای مقاماتی شوند که در حوزه
الهیت است چنانکه از لسان مبارک ائمه علیهم السلام باین نحو عبارات مأثور است در جلد هفتم بحار از ابو حمزه ثمالی مسطور است که در
حضرت علی بن الحسین علیهما السلام عرض کردم فدای تو شوم ائمه بر آن چیز که معتبر است دانا هستند فرمود عَلِمْنَا مَا عَلِمَتِ
الْأَنْبِيَاءُ وَالرُّسُلُ میدانیم آنچه را که پیغمبران و فرستادگان میدانند پس از آن فرمود ترا بیفزایم عرض کردم آری فرمود
نَزْدَادُ مَا لَمْ تَزْدَدِ الْأَنْبِيَاءُ کنایت از اینکه علم و دانش ما بر تمامت انبیای سلف فزونی میجوید و آنچه ایشان ندانند دانیم در تذکرة
الحفاظ مسطور است که ابوالحسن زین العابدین هاشمی تقی در هر روز و شب هزار رکعت نماز بگذاشت تا جای از این جهان ببرد هیچ
کس بفضل و فقه و محاسن آنحضرت نبود از پدرش و عمش حسن سلام الله علیهما و عایشه و ابوهریره و ابن عباس و مسور و ابن عمرو
جماعتی روایت داشته و فرزندان آنحضرت جناب ابی جعفر محمد بن علی و زید و عمر و عبدالله و زید بن اسلم و عاصم بن عمر و زهری و
یحیی بن سعید و ابو الزناد و دیگران از آنحضرت راوی بودند راقم حروف گوید در اسامی مروی عنهم بی نظر کشاید بود و نیز صاحب کتاب مزبور
گوید عبدالملک را در خدمت آنحضرت ارادت و محبتی خاص بود در کشف الغمه و دیگر کتب اخبار از زرارة بن اعین مسطور است که در دل
شب از قائلی شنیدند که گفت أَيْنَ الزَّاهِدُونَ فِي الدُّنْيَا الرَّاغِبُونَ فِي الْآخِرَةِ کجایند آنانکه از جهان روی برکاسته و بجهان
دل بگذاشته اند پس هاتفی از ناحیه بقیع که صوتش شنیده شد و شخصش دیده نگشت بگفت ذَاكَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ علیه السلام آن
چنین کس علی بن الحسین علیهما السلام است در تذکرة الائمه مسطور است که کنیت مشهور آنحضرت ابو محمد و غیر مشهور ابوالحسن است
و بعضی گویند آنحضرت را کنیت نیست و غالباً اخبار را باسم یا بصفت یاد می کنند و چون آنحضرت را غسل میدادند پشت مبارکش مثل
شتر پینه بود از بسکه در شبها آرد و گندم و زر و جامه بر دوش مبارک حمل و بخانه فقرا اهل مدینه راه سپرده بود و شبی که آنحضرت از دنیا
میرفت اکثر اهل مدینه و بقولی صد نفر و بروایتی چهار هزار نفر گرسنه خوابیدند چه باحتیاج ایشان نزد آنحضرت میرسانید و در آن شب
بدانستند که آن طعام را آنحضرت برای ایشان حمل میداد چنانکه در فتنه مسلم بن عقبه و نهب و قتل مردم مدینه و انضمام آنحضرت
جماعتی بزرگ را بخویشتن یکی از زنان آنجماعت میگوید سوگند با خدای در کنار پدر و مادرم چنان زندگانی بخوشی و آرامش نکرده
بودم که در این حضرت نمودم در تذکره ابن جوزی مرقوم است که ابن سعد در طبقات نوشته است که مختار بن ابی عبیده صد هزار
درهم بحضرت علی بن الحسین علیهما السلام تقدیم کرد و آنحضرت را از قبول آن کراهت و از ردش خشیت بود پس آنجمله را در بیت المال
بگذاشت و چون مختار مقتول گردید آنحضرت بعبدالملک نامه کرد و از آن داستان مستحضرش گردانید عبدالملک در جواب نگاشت
آنجمله را بگیر ترا طیب و گوارا باد و آنحضرت مختار را لعن مینمود و میفرمود بر خدا و بر ما دروغ می بست چه مختار را ادعای آن بود
که بدو وحی میشود معلوم باد در این خبر محل نظر است چه لعن نمودن بمختار مخالف صحاح اخبار است دیگر اینکه نپذیرفتن آن
دراهم را از مختار و باختیار عبدالملک محول شدن چه صورت خواهد داشت چنانکه بر اهل فطانت مکتوم نخواهد ماند و بالجمله چنانکه در
بعضی کتب اخبار اشارت کرده اند جمعی سکان مدینه بعد از اقامت قیام بر رسم عزای حضرت امام حسین علیه السلام در ظل مرحمت
امام زین العابدین علیه السلام همه گاه در کنف رافت و عنایت آنحضرت میسپردند و نه بدنحوی این تیره روزان با طاعت یزید اعتقاد داشتند
و جان و جهان و دین و ایمان در حضرتش گروگان داشتند و با الطافش با آسایش و آرامش می غنودند و اگر چند از اشرار روزگار
و خلفای جور دچار بلیات و آفات می شدند در کتب اخبار مسطور است که آنحضرت فراوان حدیث فرمودی و خبر راندی در جهات

الحیوان مکتوبست که علی بن الحسین از پدرش حسین و جابر و ابن عباس و مسور بن مخرمه و ابوهریره و عایشه و ام سلمه امهات
مؤمنین و بقول ابن جوزی از انس بن مالک و ابوسعید خدری و ام سلمه و صفیه و عایشه حدیث میفرمود و از این پیش این تقریب
خبری مذکور شده و حافظ عبد العزیز بن الاخضر الجنابذی میگوید ابوالحسن و بقولی ابومحمد علی بن الحسین علی بن ابیطالب بن عبد
المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی از جماعتی از رجال و زنان صحابه استماع فرمود از جمله ایشان عمش حسن و پدرش حسین ع
و عبد الله بن جعفر و عبد الله بن العباس و جابر بن عبد الله بن الزبیر و مسور بن مخرمه و ابوسعید ساعدی و حارث بن هشام و اسامة
بن زید و بریده بن الحنفیه و جز ایشان و از جماعت زنان فاطمه و عایشه و ام سلمه و ام ایمن و الربیع دختر مسعود بن عفراء
و زره دختر ابولهب و جز ایشان است و بسند خود از غیر آن حدیث روایت میفرموده در کتاب مناقب ابن شهرآشوب علیه الرحمه نوشته که طبری
و ابن بیع و احمد و ابن بطه و ابوداود و صاحب حلیه و اغانی و قوت القلوب و شرف المصطفی و اسباب نزول القرآن و فایق
و ترغیب و ترهیب و زهری و سفیان بن عیینه و نافع و اوزاعی و مقاتل و واقدی و محمد بن اسحق از آن حضرت روایت داشته

ذکر مدفن جناب سید الساجدین و الراکعین امام زین العابدین علی بن الحسین سلام الله علیهما

باتفاق نقله آثار و مورخین اخبار وفات آنحضرت در مدینه در خانه خود و مدفن مبارکش در بقیع غرقد پهلوی قبر
منور عمش حسن بن علی علیهما السلام در آن قبه که عباس نیز در آنجا واقع است اکنون زیارتگاه خلق زمین و آسمان
و مشهور و نمایان است در جنات الخلود مسطور است که آن مکان از اشرافت بسیار است و از جمله بقاع مکرمه است و هر
کس در آنجا با شرط ایمان صحیح مدفون گردد بدون حساب در بهشت میشود چنانکه در حدیث وارد است یحشر من البقیع
سبعون الفا یدخلون الجنة بغیر حساب یعنی چون از بقیع بیرون آیند و بقعه را در قیامت گوشه اش بگیرند و چون
فرش و پلاس می تکانند در بهشت یعنی هر چه در اینجا جای کرده در بهشت خواهد شد چون نام قبرستانی است و در مجمع
البحرین میگوید بقیع بمعنی زمین متسع است و بعضی گویند بقیع میخوانند مگر وقتی که در آن زمین درخت یا ریشه درخت باشد و از این
است بقیع غرقد و غرقد بروزن جعفر نوعی از درخت بزرگ یا نوعی از درخت است و چون در بقیع مدینه این درخت پدید گشت
بقیع غرقد خواندند و آن درخت برفت و این نام بر آن بماند و فاطمه بنت اسد جده آنحضرت نیز در آنجا دفن شده است و در کتاب
خصال مسطور است که در هر سال در مواضع سجود آنحضرت هفت ثفنه و پینه ساقط می شد یعنی از کثرت سجود آنحضرت در
مواضع هفتگانه سجود مثل ثفنه پینه می بست و چنانکه از این پیش اشارت شد سالی دو دفعه قطع میکردید و آنحضرت آن ثفنات را
فراهم کرده وصیت فرمود تا با آنحضرت در قبر مدفون ساختند در کتاب من لا یحضره الفقیه مسطور است که علی بن الحسین سلام
الله علیهما با حنا و رنگ خضاب می نمود ابن جوزی در کتاب تذکره باین خبر اشارت کرده و گوید بعضی گفته اند
که با سواد خضاب می نمود و از این پیش در ذکر پاره از آداب آن حضرت بهمین تقریب حدیثی مذکور گردید

ذکر برخی از مدایح و تمجیداتی که بعضی در حق جناب سید الساجدین و شفیع یوم الدین و زین العابدین سلام الله علیه نموده اند

مدحه علیه السلام

بسنده روزگار در حکایت از شنیدن و شمار سرّ او علانیه بدایع و مناقب اهل بیت رسول مختار و حیدر کرّار گردش و گذارش
دارد خصوصاً در حالات و صفات آنحضرت که موافق و منافق و معاضد و مخالف بزبان اسرار و لسان آشکار مدح گذار و ثناگذار
سپارند در اینصورت در این میدان تاختن و در این گذارش نمایش خواستن چنانست که موری لنگ بیدای بی انتها را نوردیدن
خواهد یا زبانی گنگ در عرصهٔ بلاغت و فصاحت مسابقت طلبد یا ضعیفی بدست و پا پهنهٔ ارض و سما را بپیماید یا ذبابی صغیر بحر
کبیر را آب پیما شود یا حبه‌ای افسرده در بینش آفتاب گذارش طلبد پس اگر قلمی بر صفحه و خامه بر نامه سپرده آید محض اقتدا و متابعت
و مفاخرت نویسنده و شنونده و بیننده و خواننده است و از پیش فرموده اند ما لایدرک کله لایترک کله و درین مقام گوئیم ما لایدرک
بعضه لایترک بعضه علی بن عیسی اربلی در کتاب کشف الغمه در پایان بیان احوال حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه
میفرماید که در شرح حال ائمه هدی علیهم السلام دارد میگوید مناقب علی بن الحسین از شماره کواکب و نجوم افزون است و واصف
خود را در تنگنا در آورد که میدان وصف را امدی و بدایت و نهایت نباشد چه آنحضرت امام ربانی و هیکل نورانی بدل الابدال و زاهد الزهاد
و قطب الاقطاب و عابد العباد و نور مشکوة الرساله و نقطه دایرة الامامه و ابن الخیرتین و کریم الطرفین قرار القلب و قرة العین
علی بن الحسین است و هیچ میدانی علی بن الحسین کیست و چگونه و چیست اوّاه اوّاب و عامل بسنت و کتاب و ناطق بصواب و ملازم محراب
و صاحب درجات رفیعه نفسانیه است بپرورش را بصدق پیش تفوق و بآن معارف مخصوصه خویش او را بر جمله خلایق تفاخر است در
طیب مولد و کرم محتد و بکار آورده و طهارت جرثومه چنان در درجات مباهات و مراتب عالیه برتری دارد که زبان واصفش از
بیان مناقبش عاجز و در خلوات چنان بمناجات قاضی الحاجات که کارپردازان ارضین و سموات ناطق که حالت شگفتی با آنکه بصفت آسمان
موافق در خوف از پروردگار آنگونه دیده مبارکش اشکبار که بیرون از حد وصف و گذارش است و در عجایب آثار و زهد و عبادت و خشوع
و تهجد و آداب در صلوات و ادعیه و اوقات مناجات و استمرار بر ملازمت در عبادات و ایثار و صدقات و عطایا و صلات و توسلات
بآن فصاحت و بلاغت و آن خشوع و خضوع و ضراعت در حضرت احدیت و وقوف در موقف عبادت با آن شدت طاعت و اعتراف
بذنوب با نهایت براءت ساحت از معصیت و بگاه و بیگاه و خفوق قلب مبارک از خشیت پروردگار در شبان و روزان و ساعات
لیل و نهار و مصور بودن نفس مبارکش در حضور آفریدگار و اعراض از هرچه هست و اقبال بخداوند بالا و پست و انسلاخ از دنیای
دنیه و تعری از جثه بشریه جسم مبارکش در زمین ساجد و روح شریفش در ملا اعلی متعلق چون در کتاب خدای بآیتی از آیات وعید
بگذشتی چنان بر خویشتن بپیچیدی و ناله و ضجه برآوردی که گوئی مقصود او ست با آن با اینکه از آن بعید است و او را آن معرفت حاصل بود
که حجاب و ابواب در حضرتش مکشوف بود و این ثمره از این شجره بسیار که چون واحد است که جزء عشره است و این نطفه عذبه این
معین کریم و آنچه بیشمار و از نشیم و این درّه از این بحر زاخر و این نجم از این شمس باهر و این فرع نابت از این اصل ثابت
و این نتیجه از این معقد مرد و این نفس نفیس مبارک خلیفه محمد و علی و حسن و حسین و فاطمه صلوات الله علیهم اجمعین است و
فروع مبارکش همه ائمه هدی و اعلام اهتدی و مشکوة انوار و سادات اخیار و امناء ابرار و اتقیاء اطهار و ولی کردگار هستند
بالجمله صاحب کشف الغمه در پایان این کلمات این ابیات را که خویشتن در مدح آنحضرت معروض داشته رقم کرده است

مَدِیحُ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ فَرِیضَةٌ	عَلَیَّ لِأَنِّی مِنْ أَقَلِّ عَبِیدِهِ
إِمَامُ هُدًی فَاقَ الْبَرِیَّةَ کُلَّهَا	بِآبَائِهِ خَیْرِ الْوَرَی وَجُدُودِهِ
فَطَارِفُهُ فِی فَضْلِهِ وَعَلَائِهِ	وَسُودَدِهِ مِنْ مَجْدِهِ کَتَلِیدِهِ

المنقول از کشف الغمه در مدح آنحضرت

لَهُ شَرَفٌ فَوقَ النُّجُومِ مَحَلُّهُ   اَقَرَّ بِهِ حَتّی لِسانُ حَسُودِهِ
وَنُعمی یَدٍ لَو نِیطَ بِالغَیثِ بَعضُها   لَبِتَّ عَجِلاً فِی السَّحابِ بِجُودِهِ
وَاَصلٌ کَرِیمٌ طابَ فَرعاً فَاَصبَحَت   تَحارُ العُقُولُ مِن نَضارَةِ عُودِهِ
وَنَفسٌ بَراها اللّهُ مِن نُورِ قُدسِهِ   فَاَدرَکَتِ المَکنُونَ قَبلَ وُجُودِهِ
جَرَی فَوقی عَن جَریِهِم کُلُّ سابِقٍ   وَقَصَّرَ عَن مادِی الفِعالِ رَشِیدُهُ
وَاَحرَزَ اَشتاتَ العُلی بِمَآثِرٍ   بَدا مَجدُها فِی عَدِّهِ وَوَعِیدِهِ
مِنَ القَومِ لَو جاراهُمُ الغَیثُ لَانثَنی   حَسِیراً وَلَم تَسمَع نَعِیرَ رُعُودِهِ
هُمُ النَّفَرُ الغُرُّ الکِرامُ الَّذِی بِهِم   تَبَنّی تَشِیدُ دِینِ اللّهِ بَعدَ صُلُودِهِ
اَقامُوا عَمُودَ الحَقِّ فَاتَّضَحَ الهُدی   وَلَولاهُمُ اَعیی قِیامُ عَمُودِهِ
بِهِم وَضَحَت سُبلُ المَعالِی فَکُلُّهُم   مُجِدٌّ کُلَّ بانٍ لِلعَلاءِ مُشَیِّدِهِ
تَسَنَّت بِهِم حالٌ اِلی مُرتَقی عُلاً   تَقاصَرَتِ الشُّهبُ العُلی عَن صُعُودِهِ
بِهِم تُدفَعُ اللَّأواءُ عِندَ حُلُولِها   وَیَهمِلُ صَوبُ الغَیثِ بَعدَ جُمُودِهِ
اَمَولایَ زَینَ العابِدِینَ بِناصِحَةٍ   اِلی ذِی وَلاءٍ وَاَنتَ بَیتُ قَصِیدِهِ
مُقِیمٌ عَلی دِینِ الوَلاءِ مُحافِظٌ   یُنادِیکَ مِن نَأیِ المَحَلِّ بَعِیدِهِ
تَحَمَّلَ حُبّاً صادِقاً فَهُوَ لا یَجِی   اِلَیکَ مَعَ الاَیّامِ لافِتَ جِیدِهِ
یَوَدُّ بِاَن یَسعی اِلَیکَ مُبادِراً   اِلی جَوبِ اَغوارِ الفَلا وَنُجُودِهِ
یُقَبِّلُ اِجلالاً مَکاناً حَلَلتَهُ   وَیَکحَلُ عَینَیهِ بِتُربِ صَعِیدِهِ

حشره الله تعالی مع موالیه فی فرادیس الجنان این بیش در ذیل بیان تولد حضرت امام زین العابدین صلوات الله وسلامه علیه رشحی ازین قصیده مذکور گردید در کتاب مناقب ابن شهرآشوب این شعرها از ابن حماد در مدح حضرت سجاد مسطور داشته است

تَناهَبَ اَهلُ البَیتِ کانَ وَلَم یَزَل   یُلَقَّبُ بِالسَّجّادِ حُسنَ تَعَبُّدِهِ
یُقَضّی بِطُولِ الصَّومِ طُولَ نَهارِهِ   مُنِیباً وَیَقضی لَیلَهُ بِتَهَجُّدِهِ
فَاَینَ بِهِ مِن عِلمِهِ وَوَفائِهِ   وَاَینَ بِهِ مِن نُسکِهِ وَتَعَبُّدِهِ

ونیز دران کتاب از سوسی در مدح آن حضرت مسطور است

عَلِیٌّ السّاجِدُ لِلیَسانِ   مُعَفَّرُ الجَبهَةِ بِالاَذقانِ

وهم دران کتاب از بشار در مدح حضرت سجاد سلام الله علیه مسطور است

اَقُولُ لِسَجّادٍ عَلَتهُ جَلالَةٌ   غَدا اَنجَباً غائِظاً لِلمَکارِمِ
مِنَ الفاطِمِیِّینَ الدُّعاةِ اِلَی الهُدی   جِهاراً وَمَن یَهدِیکَ مِثلُ ابنِ فاطِمِ
سِراجٌ لِعَینِ المُستَضِیءِ وَتارَةً   یَکُونُ ظَلاماً لِلعُتاةِ المُراجِمِ

محمد بن طلحه شافعی در مطالب السئول وابن جوزی در تذکره خواص الامه وسبحانی دیگر محدثین ومورخین اهل سنت در کتب خویش نقل

استطاعت شناخت مدایح و مناقب و مفاخر و مآثر جمیله این حضرت داد فصاحت و بلاغت داده اند و در این کتاب بتوجه کامله نوشته

خصایص علیه السلام

ذکر خصایص جناب امام زین العابدین و الساجدین علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم

چون بحقیقت و هم تمامت صفات الاسمات و خصال معالی الفعال از خصایص ذات مقدس محمد و آل است جمیع خصال حسنه ایشان علیه و آله لکن در عنوان ظاهر چنانکه مکرر اشارت رفته پاره در پاره سمت ظهور بروزی مخصوص یافته و در وجود مبارکی مخصوص گشته است صاحب جنات الخلود میگوید از خصایص آنحضرت تالیف صحیفه کامله که مصحف اهل بیت و عروة الوثقی شیعیان است دیگر جامع بودن نجابت عرب و عجم باعتبار پدر و مادر است چنانکه کلام رسول خدای صلی الله علیه و آله در این مطلب مذکور شده و این است که ابن الخیرتین لقب یافت سیم انتشار اولاد و ذریه امجاد سلطنت ای صلی الله علیه و آله از آنحضرت است از این روی آدم بنی الحسین ملقب است دیگر اینکه آنحضرت در ائمه صلوات الله علیهم اول کسی است که گوشه نشینی و عزلت را اختیار فرموده دیگر اینکه اول کسی است که مهر و تسبیح خاک مطهر امام حسین علیه السلام سجده و عبادت فرموده از جمله خلایق بیشتر گریست چنانکه نگارش یافت در مناقب ابن شهرآشوب مسطور است که اتفاق کمتر می افتد که در کتابی از زهد و مواعظ بنگرند و در آن ننگرند قال علی بن الحسین یا قال زین العابدین علیه السلام و هم در آن کتاب مسطور است که میزان علی بن الحسین زین العابدین در حساب یعنی چون ایشان را بقانون حساب ابجد بشمار آورند با کلمه امام المومنین اجمعین مساوی است چه هر دو در شماره چهار صد و هفتاد و هشت مطابق باشند و هم در آن کتاب مسطور است که خدایتعالی وضع پاره اشیاء را بر چهار گردانید مثل عناصر و طبایع و ریاح و فصول سال و کتب منزله آسمانی و برگزیدگان ملائکه و پیغمبران و اختیار شدگان از زنان و برگزیدگان صحابه و برگزیدگان بیوتات چنانکه میفرماید ان الله اصطفی آدم تا آخر آیه و دیگر کلمه لا اله الا الله که لفظ آن چهار است و کلمه تسبیح چهار حرف و آنحضرت امام چهارم است و اقسام حروف گویند یکی از خصایص و مفاخر این امام والا مقام این است که اول کس که از ائمه هدی بنام همایون جدش علی بن ابیطالب علیهم السلام موسوم گشت وی بود و نیز آنحضرت چنانکه مذکور شد در شمار بکائین خمسه است

در بیان اینکه آن حضرت بعد از وفات زنده بود و رسول خدای و ائمه هدی سلام الله علیهم نیز حیات داشتند

در کتاب مدینة المعاجز باسناد خود از حضرت ابی جعفر ثانی علیه السلام مسطور است که چون رسول خدای صلی الله علیه و آله وفات کرد جبرئیل و ملائکه و روح که در شب قدر از آسمان بزمین هبوط می نمودند فرود شدند و باب بینش بر امیر المومنین علیه السلام مفتوح گردید چنانکه این ملائکه را از پایان آسمانها تا بزمین نگران گشت که در غسل رسول خدای با آنحضرت بپیوستند و بر آنحضرت نماز بگذاشتند و حفر گور نمودند سوگند باخدای جز جماعت فرشتگان و جبرئیل و روح هیچ کس قبر آنحضرت را حفر نکرد تا گاهی که آنجسد مبارک را در قبر بنهادند و آنها با آنانکه دیگر در آمدند نزول نموده آنحضرت را در قبر بنهادند پس تکلم فرمود و امیر المومنین را گوش استماع مفتوح شد و بشنید که آنحضرت ایشان را وصیت میفرمود پس بگریست یعنی پیغمبر در باب امیر المومنین با فرشتگان وصیت بنهاد و امیر المومنین بشنید که انها میگفتند لا نالوه جهدا همانا او بعد از تو صاحب ماست جز اینکه از آن پس که ما فرود

شده ایم بار دیگر بچشم و بسر خود معاینه میفرماید یعنی در نظر ایشان روشن و ظاهر میشد باری هر چند پیغمبر بعد از تو زنده بماند ابراهیم با آنکه پیغمبر بود چون امیر المؤمنین بدرود جهان فرمود حسن و حسین علیهما السلام بهمان مشاهدت نمودند که امیر المؤمنین در پیغمبر دیده بود در اعانت فرشتگان مشاهدت کردند و در غسل و دفن امیر المؤمنین نیز همان آثار دیدند که در غسل و دفن پیغمبر دیده بودند همان گونه رسیده و چون حسن علیه السلام وفات کرد امام حسین همان حال و همان اعانت نمود که پیغمبر و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما را با ملائکه و کیفیات که در پیغمبر و امیر المؤمنین مشاهدت فرموده بود دید و چون امام حسین شهید گشت علی بن الحسین در غسل و دفن همان حال و مقال بدید که پیغمبر و علی و امام حسن را با اعانت ملائکه نگران شده و چون علی بن الحسین بدرود جهان گفت محمد بن علی همان آثار و احوال را در آنحضرت مشاهدت فرمود و پیغمبر و امیر المؤمنین و حسن و حسین و علی بن الحسین علیهم السلام را در غسل و دفن آنحضرت در اعانت فرشتگان بدید و چون امام جعفر صادق وفات نمود موسی بن جعفر را آن حال و آثار نگران گشت و تا آخر یعنی امام آخرین حال ایشان بر این منوال خواهد بود و نیز در کتاب بحار در کتاب مسطور است که ابو خدیجه جمال از ابو عبد الله روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق فرمود در آن زمان که پدرم را قبض روح میفرمودند در خدمتش حضور داشتم پس در غسل و کفن و حمل و قبر خود با من بسپارد چیزها وصیت میفرمود عرض کردم ای پدر سوگند با خدای از آن زمان که چاره جستی هیچ روزی تو را چون امروز نیکو ندیده ام و اثر مرگ در تو نمی بینم فقال یا بنی أما سمعت علی بن الحسین علیهما السلام ینادینی من وراء الجدار یا محمد تعال عجل فرمود ای پسرک من آیا نمی شنوی که علی بن الحسین سلام الله علیهما از پشت دیوار مرا میخواند و میفرماید ای محمد شتاب کن و بیا پس از این اخبار میرسد که ایشان پس از مرگ زنده اند چنانکه اخبار دیگر نیز بعد از وفات امیر المؤمنین علیه السلام و تشییع جنازه و سایر مراتب این مطلب شاهد است

ذکر استخاره حضرت علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام که بطریق رقعی در مفاتیح الغیب وارد شده است

علامه مجلسی علیه الرحمه در کتاب مفاتیح الغیب میفرماید که از حضرت امام محمد باقر مرویست که چون حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه برای او مستحج یا عمره یا آزاد فرمودن بنده یا خرید یا فروختن قصد فرمودی وضو ساختی و دو رکعت نماز استخاره بگذاشتی در رکعت اول بعد از فاتحه سوره الرحمن و در رکعت دوم سوره حشر قرائت نمودی و بعد از نماز دو صد مرتبه میفرمودی استخیر الله طلب خیر میکرد یا اینکه می گفت استخیر الله برحمته خیرة فی عافیة پس سوره قل هو الله احد و قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس میخواند و میگفت اللهم انی قد هممت بأمر قد علمته فان کنت تعلم انه خیر لی فی دینی و آخرتی فقدره لی و ان کنت تعلم انه شر لی فی دینی و آخرتی فاصرفه عنی رب اعزم لی علی رشدی و ان کرهت ذلک او احبت ذلک نفسی بسم الله الرحمن الرحیم ما شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله حسبی الله و نعم الوکیل پس متوجه آن امر میشد و عزیمت بر آن مینهاد و نیز در مفاتیح الغیب از حضرت امام محمد باقر بهمان ترتیب که در اینجا مسطور شد مذکور است که چون امام زین العابدین اراده حج یا عمره یا خرید و فروختن یا آزاد کردن بنده فرمودی وضو میساخت بعد از آن دو رکعت نماز در رکعت اول حشر و سوره الرحمن میخواند پس معوذتین و سوره توحید را قرائت میفرمود آنگاه این دعا را اللهم ان کان الامر الذی اردت خیرا لی فی دینی و دنیای و آخرتی و عاجل امری و آجله فیسره لی علی احسن الوجوه و اجملها و ان کان الامر الذی اردت شرا لی فی دینی و دنیای و آخرتی و عاجل امری و آجله فاصرفه عنی علی احسن الوجوه رب اعزم لی علی رشدی و ان کرهت ذلک او ابت نفسی

ذکر دعای توسل بحضرت امام زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام

در پیشگاه رب العالمین

مقرر است که برای ایمن بودن از شر شیاطین و از سلطان جابر و گرامی گردیدن در نظر ملوک و پادشاهان منحصر است که بر این نهج واینه بحضرت امام زین العابدین متوسل گردند اللّهم انی اسئلک بحق ولیک علی بن الحسین علیه السلام الا کفیتنی به مؤنة کل شیطان مرید وسلطان عنید یتقوی علی ببطشه وینتصر علی بجنده انک جواد کریم

ذکر ساعتی که از روز بحضرت علی بن الحسین زین العابدین سلام الله علیهما اختصاص دارد

ساعت چهارم که از ارتفاع روز است تا هنگام زوال مخصوص بحضرت امام زین العابدین و دعایش اینست که در جنات الخلود مذکور است اللّهم صفاتک فی اتم عظمتک وعلا ضیائک ادعوا بمحبوء اسئلک بقولک الذی تحیی به السموات والارض وقصمت به الجبابرة واحییت به الاموات وامت به الاحیاء وجمعت به المتفرق وفرقت به المجتمع واتممت به الکلمات اقمت به السموات اسئلک بحق ولیک علی بن الحسین الذاب عن دینک والمجاهد فی سبیلک واقدمه بین یدی حوائجی ان تصلی علی محمد وآل محمد در این ساعت بانگشتری نظر کرده سوره قدر را بخواند و بگوید امنت بالله وحده وکفرت بالجبت والطاغوت وامنت بسر آل محمد وعلانیتهم در مقباس المصابیح علامه مجلسی اعلی الله مقامه مسطور است که چهارم که از اول چاشت تا اول وقت ظهر است بحضرت امام زین العابدین علیه السلام تعلق دارد و دعایش این است اللّهم انت الملک الملیک المالک وکل شیء سوی وجهک الکریم هالک سخرت بقدرتک النجوم السوالک وامطرت بقدرتک الغیوم السوافک وعلمت ما فی البر والبحر وما تسقط من ورقة فی المهالک الحوالک وانزلت من السماء ماء فاخرجت به من ثمرات مختلفا الوانها ومن الجبال جدد بیض وحمر مختلف الوانها وغرابیب سود ومن الناس والدواب والانعام مختلف الوانه یا سمیع یا بصیر یا بر یا شکور یا رحیم یا غفور یا من یعلم خائنة الاعین وما تخفی الصدور یا من له الحمد فی الاولی والآخرة وهو الحکیم الخبیر فاطر السموات والارض جاعل الملائکة رسلا اولی اجنحة مثنی وثلاث ورباع یزید فی الخلق ما یشاء ان الله علی کل شیء قدیر اسئلک سؤال البائس الحسیر واتضرع الیک تضرع الضالع الکسیر واتوکل علیک توکل الخاشع المستجیر ببابک ووقوف المؤمل الفقیر واتوجه الیک بالبشیر النذیر السراج المنیر محمد خاتم النبیین وابن عمه امیر المؤمنین وبالامام علی بن الحسین زین العابدین وامام المتقین المخبر بالصدقات الخاشع فی الصلوات والذاب المجتهد فی المجاهدات الساجد ذی الثفنات ان تصلی علی محمد وآل محمد صلاة تسلک بهم الیک وقدمتهم امامی وبین یدی حوائجی وان تعصمنی من مواقعة معاصیک وترشدنی الی مواقعة ما یرضیک وتجعلنی ممن یؤمن بک ویتقیک ویخافک ویرجو ثوابک وتسخطک ویتقرب الیک بموالاة من یوالیک ویتحبب الیک بمعاداة من یعادیک ویعترف لک بعظیم نعمتک وایادیک برحمتک یا ارحم الراحمین

ذکر روزیکه از ایام هفته بزیارت حضرت علی بن الحسین علیهما السلام اختصاص دارد

در خصال صدوق از صقر بن ابی دلف کرخی در ضمن حکایتی که با امام حسن عسکری کرا شاء الله تعالی در مقام خود مرقوم گردد

مسطور است که صقر بن ابی دلف با حضرت عرض کرد از رسول خدا صلی الله علیه و آله حدیثی مأثور است که معنای آن را نمیدانم
فرمود آن حدیث چیست عرض کردم لا تعادوا الایام فتعادیکم یعنی با روزها مستیزید تا با شما نستیزند معنی آن چیست
فرمود آری ایام مائیم تا آن هنگام که آسمانها و زمین بر پای است شنبه اسم رسول خداست یکشنبه کنایه از امیر المؤمنین دوشنبه
حسن و حسین سه شنبه علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد چهارشنبه موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و من پنجشنبه پسرم حسن بن
علی جمعه پسر پسرم میباشد که عصابه حق نزد او جمع میشوند و او همان کس باشد که زمین را از عدل و داد مملو گرداند چنانکه از ظلم و جور
پر باشد پس اینست معنی ایام پس با ایام ستیزه و دشمنی نورزید در دنیا تا ایشان در آخرت با شما عداوت نورزند و در این حدیث [illegible] حروف
گوید ایام ائمه نیست بلکه کنایت است از ایشان و بعضی از مردم حق ادراک معنی آن نتوانند نمود بالجمله در جنات الخلود مسطور است که روز
شنبه از ایام هفته منسوب بحضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهم است که در آن روز زیارت
خوشتر میهمان بزم رحمت و عنایت و عطوفت و توجه خاص ایشان دانستن زیارت نمودن ایشان باین نهج است السلام
علیکم یا خزان وحی الله السلام علیکم یا ائمة الهدی السلام علیکم یا اولاد رسول الله انا عارف بحقکم
مستبصر بشأنکم معاد لاعدائکم موال لاولیائکم بابی انتم وامی صلوات الله علیکم اللهم انی اتوالی آخرهم
کما توالیت به اولهم وابرء من کل ولیجة دونهم وکفرت بالجبت والطاغوت واللات والعزی صلوات الله علیکم
یا موالی ورحمة الله وبرکاته السلام علیک یا سید العابدین وسلالة الوصیین السلام علیک یا باقر علم
النبیین السلام علیک یا صادقا مصدقا فی القول والفعل یا موالی هذا یومکم وهو یوم السبت وانا
فیه ضیف لکم ومستجیر بکم فاضیفونی واجیرونی بمنزلتکم عند الله ومنزلته عندکم وعند اهل
بیتکم الطیبین الطاهرین ولعنة الله علی اعدائکم اجمعین

ذکر صلواتی که مأثور است که بر حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیهما باید فرستاد

صلوات بر علی بن الحسین علیهما السلام والصلوة بمعتبر سند باین طریقست اللهم صل علی علی بن الحسین زین
العابدین الذی استخلصته لنفسک وجعلت منه ائمة الهدی الذین یهدون بالحق وبه یعدلون اخترته
لنفسک وطهرته من الرجس واصطفیته وجعلته هادیا مهدیا اللهم فصل علیه افضل ما صلیت علی
احد من ذریة انبیائک حتی تبلغ به ما تقر به عینه فی الدنیا والآخرة انک عزیز حکیم

ذکر دعای حضرت علی بن الحسین علیهما الصلوة والسلام

دعای حضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما این است یا دائم یا دیموم یا حی یا قیوم یا کاشف الغم یا فارج الهم
ویا باعث الرسل ویا صادق الوعد صل علی محمد وآل محمد وافعل بی ما انت اهله و دعای دیگر که اسم اعظم
است اللهم انی اسئلک باسمک یا الله یا الله یا الله الذی لا اله الا هو رب العرش العظیم در کتاب کمال الدین
از علی بن عاصم از حضرت امام موسی کاظم از جناب سید الشهداء حسین بن علی علیهم السلام مرویست که فرمود در خدمت
رسول صلی الله علیه و آله در آمدم و ابی بن کعب در حضور مبارکش حاضر بود فرمود مرحبا بک یا ابا عبد الله

یا زین

یا ذا التفضل قد انزل تحبیب و ترحیبا ای ابو حبیبه ای زینت ابتدا و زین ابی بن کعب عرض کرد یا رسول
چگونه غیر از تو احدی زینت آسمان و زمین خواهد بود فرمود ای ابی سوگند بآنکس که مرا براستی به پیغمبری برانگیخت که حسین بن علی
در آسمان بزرگتر از آنست که در زمین است چه در طرف راست عرش نوشته شده که او است مصباح هدایت و کشتی نجات و امام
خیر و عزت و فخر و دریای علم و ذخیره و چگونه چنین نباشد و حال آنکه خدای عزوجل ترکیب فرموده
است در صلب مبارکش نطفه پاکی مبارک و پاکیزه و زکیه و آن نطفه خلق شده است پیش از آنکه مخلوق در ارحام آفریده شود
یا آبی در اصلاب جای گیرد یا باشند و بری بهمان دعواتی را ملقن شده است که هیچ بشری باو نداده تا آنکه جز اگر او را
در قیامت با وی محشور گرداند و در آخرت شفیع وی باشد و خدای تعالی کرب و اندوه او را بگشاید و بهمان سبب دین
او را ادا فرماید و امر او را آسان گرداند و راه او را روشن دارد و او را بر دشمنش نصرت بخشد و پرده او را چاک نزند ابی بن کعب
عرض کرد یا رسول الله آن دعوات چیست فرمود هر وقت که از نماز خود فراغت یافتی همان حالت که جلوس نموده بگوی
اللهم انی اسئلک بکلماتک و معاقد عرشک و سکان سمواتک و ارضک و انبیائک و رسلک ان تستجیب
لی فقد رهقنی من امری عسر فاسئلک ان تصلی علی محمد و آل محمد و ان تجعل لی من امری یسرا همانا خدای
عزوجل کار تو را آسان میکند و شرح صدر بتو کرامت میفرماید و چون هنگام جان از قالب تو بیرون شود ترا بشهادت لا اله الا الله
تلقین مینماید ابی بن کعب عرض کرد یا رسول الله این نطفه که در صلب حبیب من حسین است چیست فرمود مثل این نطفه مثل ماه است
و این نطفه پسران و دختران باشد یعنی از این نطفه پسران و دختران پدید شوند و هر کس او را متابعت نماید قرین رشاد است و او
و هر کس متابعت نماید بصنوات اکرامی گرامی بخوانند عرض کرد اسم او چیست و دعای او چه باشد فرمود نام او علی است و دعای
او این است یا دائم یا دیموم یا حی یا قیوم یا کاشف الغم یا فارج الهم و یا باعث الرسل و یا صادق الوعد هر
کس دعا نماید باین دعای مبارک خدای عزوجل او را با علی بن الحسین محشور گرداند و علی بن الحسین او را بسوی بهشت قائد گردد الی
آخر الحدیث و در کتاب جنات الخلود در ذکر دعای آنحضرت چنانکه بآن اشارت رفت نوشته است چون امام زین العابدین بجز از
نگران شدی فرمودی الحمد لله الذی لم یجعلنی من السواد المخترم و در کتاب مجمع البحرین مسطور است که سواد در این حدیث
شریف ممکن است بمعنی شخص باشد و ممکن است عامه ناس را خواهند و مخترم با خاء معجمه و راء مهمله بمعنی هالک و تباه است و معنی
این است که سپاس خداوند را که مرا از جمله هلاکت شوندگان نگردانیده است

طریقه نماز آنحضرت

نماز حضرت سید الساجدین و امام زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم

نماز آنحضرت چهار رکعت است بعد از وضوی کامل و پوشیدن بهترین لباسها در سحر از ایام و امکان مرتفع بود و سلام بگذارند
در رکعت اول سوره حمد و سوره اذا زلزلت و در رکعت دوم سوره مبارکه حمد و سوره اذا جاء نصر الله و در رکعت ثالث سوره حمد و
سوره قل یا ایها الکافرون و در رکعت چهارم سوره مبارکه حمد و سوره قل هو الله احد قرائت نماید و چون از نماز فراغت یابند
دست بآسمان بلند کنند و بگویند اللهم انی اسئلک باسمائک التی اذا دعیت بها علی مغالق ابواب السماء للفتح
انفتحت و اذا دعیت بها علی مضائق الارضین للفرج انفرجت و اسئلک باسمائک التی اذا دعیت بها علی
ابواب العسر للیسر تیسرت و اسئلک باسمائک التی اذا دعیت بها علی القبور للنشور انتشرت صل علی

مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَآتِنِی بِعُنَاءِ حَاجَتِی و در نمود هنوز قدم از جای بر نداشته باشی که مقصود حاصل گردد و مطلوب بسیند و نیز بهنگام حزن واندوه قرائت این دعای مبارک برای رفع آن مجرّبست در کتاب جنات الخلود مسطور است که از حضرت امام رضا و حضرت امام جعفر صادق علیهما السلام مرویست که فضیلت زیارت هر یک از ائمه هدی چون فضیلت زیارت پیغمبر خدا صلّی الله علیه وآله است و پیغمبر باید برای هر امامی در گردن دوستان و شیعیان ایشان عهدی است و از اتمام و حسن ادای این عهد زیارت نمودن قبور مبارکه ایشانست پس هر کس از روی میل و رغبت و تصدیق آنچه ایشان از آن راغب بوده اند زیارت نماید ایشان از ائمه ایشان در روز قیامت شفعای ایشان هستند و هر کس امام مفترض الطاعه را زیارت کند و چهار رکعت نماز بگذارد خداوند ثواب چهار حج مبرور برای او بنویسد و هر کس تکذیب ایشان را زیارت کند مانند آنکس باشد که رسول خدای را زیارت نماید بالجمله از اینجا فضیلت زیارت آنحضرت معلوم میشود

ذکر حرز حضرت سید الساجدین و زین العابدین و امام الراکعین و شفیع یوم الدین علی بن الحسین سلام الله علیهما

در کتاب جنات الخلود مسطور است که حرز حضرت امام زین العابدین علیه السلام این است بِسْمِ اللهِ اسْتَعَنْتُ وَبِسْمِ اللهِ اسْتَجَرْتُ وَبِهِ اعْتَصَمْتُ وَمَا تَوْفِیقِی إِلَّا بِاللهِ عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَإِلَیْهِ أُنِیبُ فَأَعِذْنِی اللَّهُمَّ مِنْ کُلِّ طَارِقٍ طَرَقَ فِی لَیْلٍ غَسَقَ أَوْ صُبْحٍ بَرَقَ مِنْ کَیْدِ کَائِدٍ وَحَسَدِ حَاسِدٍ وَحِجَابُهُمْ بِقُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ اللَّهُمَّ وَبِالِاسْمِ الْمَکْنُونِ بَیْنَ الْکَافِ وَالنُّونِ وَبِالِاسْمِ الْغَامِضِ الْمَکْنُونِ الَّذِی یَکُونُ مِنْهُ الْکَوْنُ قَبْلَ أَنْ یَکُونَ أَنْ تَدْرَعَ بِهِ مِنْ کُلِّ مَا نَظَرَ إِلَیَّ الْعُیُونُ وَجَعَلْنَا مِنْ بَیْنِ أَیْدِیهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَیْنَاهُمْ فَهُمْ لَا یُبْصِرُونَ وَکَفَی بِاللهِ وَلِیًّا وَکَفَی بِاللهِ نَصِیرًا

ذکر وفات و پاره حالات والده ماجده حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه

ازین پیش شرحی مبسوط در باب دو فرخنده پسر امام زین العابدین و حالات سعادت آیاتش مسطور گشت و اختلاف اقوال مورخین اخبار و محدثین اخبار را بنمود و کردیدهم اکنون نیز پاره اخبار را بحسب اقتضای مقام اشارتی میرود و میگویند مادر علی بن الحسین مادرش سلافه از فرزندان یزدجرد معروف النسب و از خیرات نساء و زنهای نیک روزگار است مجلسی علیه الرحمه در جلد دهم بحار الانوار از مناقب ابن شهر آشوب حدیث میفرماید چون اسیران فارس را بمدینه آوردند عمر بن الخطاب اندیشه بر آن نهاد که زنان ایشان را چون کنیزان بمعرض بیع درآورد و مردان ایشان را بندگان مردم عرب گرداند و عزیمت بر آن بربست که آنانکه از مردم عرب ضعیف یا علیل یا فرتوت سالخورده اند و نیروی طواف بیت الله الحرام را ندارند در هنگام طواف بر پشت ایشان واسیران فارس سوار گردیده بر مراکب انسانی طایف خانه سبحانی گردند و در اطراف بیت گردش نمایند امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه فرمود إِنَّ النَّبِیَّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ قَالَ أَکْرِمُوا کَرِیمَ کُلِّ قَوْمٍ وَإِنْ خَالَفُوکُمْ وَهَؤُلَاءِ الَّذِینَ حَکَمَاءُ کُرَمَاءُ فَقَدْ أَلْقَوْا إِلَیْنَا السَّلَامَ رسول خدای فرمود کریم هر قوم را اکرام نمائید و بزرگ هر جماعتی را گرامی بشمارید هر چند با شما بمخالفت روند هم اکنون این جماعت حکیمان و کریمان مردم فارس هستند و با طاعت و انقیاد ما گردن و سر تسلیم پیش آورده اند و باسلام رغبت نموده اند یعنی با این حال بطریق اولی میبایست دیگر کریم و اعزاز ایشان شرایط مراقبت از دست نداد و چون مسلمانی گرفته اند حق که مرا و جماعت بنی هاشم را در این غنیمت است در راه خدای مبذول داشتم جماعت مهاجر و انصار عرض کردند

فضیلت زیارت ائمه [illegible]

حرز امام زین العابدین

وفات والده امام زین العابدین [illegible]

ای برادر رسول خدای با خبر باش همانا من حق خود را با تو موهوب داشتیم آنحضرت عرض کرد بار خدایا گواه باش که ایشان حق خود را
بخشیدند و من هم پذیرفتار شدم و از آن زن ساختم چون عمر بن الخطاب این حال بدید گفت علی بن ابیطالب عزم مرا دیگرگون ساخت و بر آنچه
خواستم پیشی گرفت این هنگام مسلمانان باندیشه آن شدند که دختران پادشاه را تزویج کرده بسرای برند امیر المؤمنین فرمود
ایشان را باختیار خویش گذارید و باکراه و اجبار [illegible] پس بزرگتر ایشان بتخییر شهربانویه اشارت کرد و شهربانویه در حجاب شرم و حیا
شد و از آن امتناع نمود و بروایتی ایشان را در پس حجاب حشمت و پرده حرمت بداشتند و در اختیار تزویج مکالمت نمودند با جمله شهر
بانویه گفتند ای کریمه قوم خود از این جماعت که ترا خطبه کنند کدام را اختیار کنی و آیا بشوی کردن راضی باشی شهربانویه خاموش
گشت امیر المؤمنین فرمود همانا راضی است و اختیار کردن باقی و همان سکوت علامت اقرار او پس دیگر باره در اختیار نمودن
باوی سخن اعادت کردند شهربانویه گفت لستُ ممّن یعدل عن النّور الساطع والشّهاب اللامع ان کنتُ مخیّرة
من اختیار دارم از نور فروزان و شهاب درخشان روی برنتابم و جز حسین علیه السلام را اختیار ننمایم امیر المؤمنین فرمود
کدام کس را خواهی ولی تو باشد عرض کرد تو ولی من هستی پس آنحضرت با حذیفة بن الیمان امر فرمود تا شهربانویه را با امام حسین
سلام الله علیه تزویج نمود با جمله باتفاق عموم مورخین مادر آنحضرت شهربانویه است و اینکه بعضی ام ولد گفته اند بسبب آنست که چون
شهربانویه را چون کنیزان اسیر کردند او را چون کنیزان خواندند و شهربانویه را از حضرت امام حسین ع دو پسر است امام زین العابدین
و علی اصغر که در کربلا در حجر پدر تیر یافت و شهید شد و با این روایت آن خبر که در پاره کتب مسطور است که دو دختر یزدجرد که یکی زوجه
امام حسین ع آن دیگر که در سرای امام حسن علیهما السلام بود در حالت نفاس بردند درست نمی آید چه اگر در حالت زادن امام زین العابدین
علیه السلام چنانکه در جلاء العیون مسطور است وفات کرده باشد چگونه علی اصغر از وی بجا بوده و اگر گوییم در نفاس علی اصغر مرده
چون گاهی امام زین العابدین را نیز علی اصغر نوشته اند این شبهه از آن روی بوده تا آنجا که امام حسین علیه السلام طفل ششماهه خود علی
اصغر را بگرفت و ببوسید و با کوفیان خطاب فرمود اگر مرا گناهکار دانسته اید این کودک را گناهکار ندانسته خواند و او را آب بدهید که
از شدت عطش شیر در پستان مادرش بخشکیده درست نمی آید چه ازین خبر میرسد که مادرش در کربلا بوده است مگر اینکه بروایت اعثم
کوفی بنگریم که میگوید چون حضرت علی بن الحسین که هجده سال روزگار بشمرده بود شهید گشت و با امام حسین هیچکس دیگر نماند مگر برادر
زاده هفت ساله که عمر نام داشت و هنوزه پسر دیگر او که شیرخواره بود و آنحضرت اسب بر در خیمه راند و فرمود آن برادرزاده را با من دهید
تا بنگرم و وداع گوییم و آن طفل را بر دست مبارکش نهادند امام او را همی بوسید و همی بوسید ناگاه تیری بیامد و بر سینه آن طفل نشست
و در ساعت جان بداد امام حسین فرمود ای پرایستقیم از خصمی جد من محمد مصطفی پس از اسب فرود آمد و بشمشیر خویش گوری حفر کرد و
آن طفل را مدفون ساخت پس از آن طفل شیرخواره خود را که علی اصغر نام داشت از تشنگی اضطراب همی نمود در پیش زین گرفته در میان
برد و صف آورد و آواز بلند همی کرد ای قوم اگر من بگمان شما گناهکارم این طفل گناهی ندارد او را جرعه آبی دهید پس تیری بیامد
آنحضرت برگشاد چنانکه بر حلقوم مبارک آن طفل بیامد از آنسوی بر بازوی حسین علیه السلام بنشست امام تیر را بیرون کشید و آن طفل
جان بداد و آن حضرت طفل را با مادرش داد و فرمود بگیر فرزند خود را که از حوض کوثر سیراب گردید با جمله میتوان گفت از این
حیثیت نیز اسباب اشتباه فراهم گشته و توانند بود که مقصود دایه و مرضعه بوده است و شهربانویه در حالت نفاس بعلی اصغر
وفات کرده است لکن این خبر که مسطور میشود منافی این مطلب است در کتاب اسرار الشهاده در ضمن روایتی که از عبدالله بن سنان
کوفی از پدرش [illegible] وضع جلال و حشمت و عظمت و تجمل خروج حسین بن علی علیهما السلام را از مدینه مینماید و میگوید نگران بودم

که ملک حجاز چگونه سوا میشود و ستان و جلال شاه چیست چه او نامه ابلی که فرو با آن حضرت آمده دید و میگوید در این هنگام آن
حضرت در مدینه بود و آن نامه را بخواند و مقصود را بدانست و با من تبسم نمود و سه روز توقف کردم و بمتابعت آنحضرت چشم با عزیمت
آنحضرت متوجه بسمت عراق گشتم گشت من بباب سرای آنحضرت بیامدم و اسیران دین و اکرام و مردمان از اسب پیاده و حسین علیه السلام
بر کرسی نشسته و بنی هاشم را در اطراف خود فراهم دیدم گرد بر میان ایشان مانند ماه شب چهارده مینمود بعد رجل هلال که با پوشش حریر
و دیباج آراسته بود دیدم این هنگام امام حسین فرمان کرد تا بنی هاشم مکارم خویش را بر همگان برشمارند با جمله بعد از تفصیلی که مذکور
میدارد میگوید پس از آن جوانی دیگر بیرون آمده همی نمود ای بنی هاشم از من و رشید و از حرم ابی عبد الله بیرون شدی که بر میان بنی
هاشم بر کنار شده بود و [illegible] که با آثار پادشاهان و در کمال سکینه و وقار حرکت مینمود و گیسوانش به پیرامون شانه افتاده بود گفتم
این کیست یکی گفت همانا این زین العابدین پسر امام علیه السلام و مادرش شاه زنان دختر کسری زوجه امام حسین است پس علی بن
الحسین او را امیر در مجلس بنشاند مع الحدیث بنابراین معلوم میشود که شهربانو در زمان حرکت از مدینه حیات داشته و در حضرت امام حسین علیه
السلام و حرکت از مدینه همراه او بوده است و ممکن است که بگوییم شاید در اوقات توقف در مکه متعلقه علی بن حسین متولد گردیده و او
در نفاس و حالت بافته و علی اصغر با مرضعه در کربلا بوده و در آنجا شهید شده و از نسبت او کمتر داشته چنانکه در جبر اعثم کوفی بشیر خواره
او اشارت رفته بعد از حسین شرح نعش و نیز خبری غریب در کتاب اسرار الشهاده مسطور است که یحیی بن حسین علوی [illegible] که صاحب
[illegible] دار الطالبیین مذکور میدارد که علی [illegible] مادرش ام ولد است و آن علی که مادرش لیلی است در خلافت عثمان بن عفان متولد شده
بعد از آن میگوید که غلامی از این اخبیه بیرون آمده و در دو گوشش دو در بود و آن پسر هیمناک همین دو شال نجران میگشت و آن دو در
که در گوش داشت حرکت همی کرد پس هانی بن ثبیت علیه اللعنه بروی حمله کرد و او را شهید ساخت و شهربانو با آن کودک مبهوت نگاه
نظر میکرد و تکلم نمی فرمود فاضل دربندی میفرماید این خبر غریب است چه از این خبر میرسد که این پسر [illegible] فرزندان سید الشهدا
است لکن از این روایت از چند وجه غریب است یکی بودن سید الساجدین از لیلی دختر ابی مره دیگر اینکه علی اکبر از ام ولد باشد
سیم بودن شهربانو مادر سید الساجدین و مادر علی اکبر بلکه مادر این پسر غیر بالغی خواهد بود که بر دو گوشش دو در داشت
فاضل دربندی میفرماید مگر اینکه مراد از ام ولد در این روایت همان شهربانو است و او مادر این پسر و مادر علی اکبر شهید است و نیز از پاره
روایات مروی است که چون زنان و دوشیزگان اهل مدینه شنیدند که دوشیزگان پادشاه عجم را به مدینه آورده اند برای تماشا بر فراز بامها
برآمدند و برای [illegible] بیشتر زنان مدینه صداق خویش را بشوهر بخشیدند و بعضی نوشته اند که [illegible] سلمان فارسی علیه الرحمه [illegible]
ایشان از برای خلیفه زنان ترجمانی میفرمود و در بعضی کتب اسم آنحضرت را ام سلمه نوشته اند و این نیز منافاتی ندارد چه اسم اسلامی
او است و معمول و مستحب بوده است که اسم اسیر را تغییر میداده اند ابوالفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبیین بعد از بیان خبر
حسن علوی در ذیل حال علی بن حسین مقتول علیهما السلام مینویسد که علی بن الحسین در زمان امارت عثمان متولد گردیده و صاحب
فرهنگ جهانگیری در اول کتاب در عنوان معاصرت عجم میگوید این شعر از حضرت سجاد علیه السلام است چنین که انا ابن
الخالقین [illegible] ثم انی فانا ابن الخیرتین چنانکه در کتاب کامل نیز این شعر را بآنحضرت منسوب داشته است در کتاب مدینة المعاجز
سند با امام محمد باقر علیه السلام میرسد که چون دختر یزدجرد را بر عمر آوردند دوشیزگان مدینه [illegible] بر آمدند
و چون در درون مسجد شد از نور جبینش مسجد روشن گشت چون عمر بدیدارش [illegible] روی خود بپوشید و گفت اف پیروز
بادا هرمز عمر گفت آیا مرا دشنام گوید و خواست او را اهانتی رساند امیر المؤمنین علیه السلام فرمود [illegible] او را

اختیار ده تا هر کس از مسلمانان را خواهد بشوی گیرد پس هاشمی را محبوب‌تر از عمر او را اختیار داد و او بیامد با دست بر سر مبارک
حسین علیه السلام نهاد امیر المؤمنین بدو فرمود نامت چیست عرض کرد جهان شاه فرمود بلکه شهربانویه آنگاه با امام حسین
سلام الله علیه فرمود یا اباعبدالله زود باشد که از تو فرزندی پدید آرد که بهترین مردم زمین باشد پس علی بن الحسین علیهما
السلام را از این روی آنحضرت را ابن الخیرتین گفتند چه برگزیده از مردم عرب بنی هاشم و برگزیده مردم عجم اهل فارس هستند
بالجمله اخبار مختلفه بسیار و نگارش مطلبی بالطور حقیقت نیز بسیار مشکل است و درین مسئله اصح اقوال این است که در ایام
زین العابدین شهربانو دختر یزدجرد بن شهریار و در زمان عثمان اسیر شده است و الخبر که علی بن الحسین بیست سال قبل از شهادت امیر
المؤمنین ولادت یافته اما این است اصح روایات این است که شهربانو در کربلا حضور نیافته چنانکه در کتب معتبره هیچ جا
ذکر و اسمی و اشارتی در اوقات که بلاد کوفه و دمشق و مراجعت اهل البیت به مدینه طیبه از او نیست ای عجب که در یک فرسنگی شهر
دار الخلافه طهران در اراضی ری کوهی کوچک است و در آن کوه مقبره و مزاری است نزدیک بقعه حضرت عبدالعظیم حسنی علیه السلام
و مردم عوام را عقیدت بر آنست که شهربانو زوجه امام حسین علیه السلام بعد از شهادت آنحضرت بر مرکب سواری امام علیه السلام
سوار گشت و از کربلا بدین مکان آمد و در این کوه در این نقطه ناپدید گشت و هیچ ندانند که هیچ جایز نیست و چگونه از اهل بیت کناره
گرفت و زنهای دیگر آنحضرت نیز بودند چرا کناری نگرفتند و زینب چه شرافت داشت و از کربلا تا شهر ری به مسافت چیست
و امام زین العابدین چگونه رخصت میداد و او چگونه از حرم محترم و فرزند مکرم جدا میشد و امیر از دختران المؤمنین و سید الشهدا
چگونه خود را بدو ترحیب است گمان این است که زنی از خانواده سلاطین که بدین لقب ملقبه بوده است بیک جهتی در آنجا بخاک
رفته است و عوام الناس را در دست اینگونه جاری گشته یا یکی زن صالحه از زنهای امامزادگانی که در ملک ری جا بجا شده و مدفون گردیده
بر حسب وصیت یا جهت دیگر در آن مکان بخاک سپرده چنانکه با مزار سعادت آثار ابن بابویه علیه الرحمه بسیار نزدیک است و آنانکه برای
جلب منفعت خواسته‌اند متولی این مقبره گردند برای جلب قلوب عوام این شهرت داده‌اند تا بزیارت شوند و اینکوه معروف بکوه
بی بی شهربانو است و مکانی با صفا است و مردم را عقیدت بر آنست که اگر مردی از رجال تا آنجا شود سنگ و مسخ میشود چه نامحرم است
حتی زنان آبستن با حتیاط اینکه مبادا فرزند نرینه در شکم داشته باشد تا آنجا نمیشود و این بنده در ایام طفولیت بکوه معروف دیدم
عمارت سنگی رفتم لکن درون مقبره راه نداده‌اند و متولی آنجا چون سید است ممنوع نیست و مردمان اطراف غالباً نذورات آنجا را حمل
مینمایند و چون بدین عقیدت خویش استوار و خزانه کرم و کرامت اهل بیت وسیع است گاهی بمراد و مقصود نایل میشوند لکن در
زیارت حضرت فاطمه دختر رسول و زوجه سیف الله المسلول و سایر خواتین کرام اهل بیت عصمت و طهارت این سخنها نیست و گویند
جز زنان بزیارت ایشان نبایست تشرف جویند

تفصیل کوه معروف به بی بی شهربانو

ذکر ازواج شرافت ازدواج حضرت علی بن الحسین امام زین العابدین و سید الساجدین صلوات الله علیهما

ازواج علیه السلام

در کتاب من لا یحضره الفقیه مسطور است که علی بن الحسین سید العابدین علیه السلام فرمود مَن تَزَوَّجَ لِلّهِ عَزَّ وَجَلَّ
وَلِصِلَةِ الرَّحِمِ تَوَّجَهُ اللهُ تَعالی بِتاجِ المُلْکِ هر کس مخصوص خوشنودی خدای عزوجل و بجای آوردن صله رحم تزویج
نماید یعنی بطمع مال و شوکت و جلال و قدرت و اقبال و نام و اجلال نباشد بلکه بهمان نجابت و عصمت و صله رحم قناعت ورزیده
باشد خداوند او را بتاج ملک و عزت متوج فرماید در اغلب کتب معتبره مثل کافی و کشف الغمه و فصول المهمه و غیرها مسطور است

در ثواب تزویج

امام زین العابدین را بجز یکتن زوجه نکاحی نبود که فاطمه دختر امام حسن علیه السلام بود و کنیت او را بعضی ام الحسن و برخی ام
عبدالله نوشته‌اند و او مادر حضرت امام محمد باقر علیه السلام است صاحب جنات الخلود میگوید بعضی گفته‌اند عبدالله نیز از وی
پدید گشت و بروایت صاحب حبیب السیر عبدالله در کوفه شهید شد بقیه ازواج آنحضرت که امهات اولاد امجادش باشند
از کنیزان و خاصگان خود آنحضرت باشند و اسامی و عدد ایشان مضبوط نیست در جنات الخلود مرویست که آنحضرت
یکی از آنها را که گرفته است با خانه و اسباب بزینت عروسی روزی یکی از منکران آن بیامد و آنحضرت را بالباس فاخر در صدر مجلس دریافت
با خود گفت این وضع جباره است و انکارش برافزون گردید و آنحضرت بعادت دیگر ایام روز دیگر با لباسهای خشن حصیر
نشست و آنمرد را طلب کرده فرمود وضع این است و آنچه دیدی از مال عاریه از زن بود چون آنمرد این حالت و مکالمه را بدید معتقد
گردید و از این پیش باین تقریب حدیثی مذکور گشت و بیان این داستان باندک جنبتی اشارت رفت در کتاب بحار الانوار از نوفلی
مرویست که از حضرت امام رضا علیه السلام سوال کردم که مردی تواند زنی را تزویج نماید و نیز کنیز خاصه و ام ولد پدر آن زن را
تزویج کند فرمود باکی بر این کار نیست عرض کردم مرا از پدر تو رسیده است که علی بن الحسین دختر امام حسن علیهم السلام و نیز
ام ولد یعنی کنیز خاصه دیگر آنحضرت را تزویج نمود و مردی از من خواستار شد که این کیفیت را در حضرت تو پرسش کنم فرمود
چنان نیست که گفته‌اند بلکه علی بن الحسین دختر امام حسن را تزویج فرمود و ام ولد از علی بن الحسین منقول است تزویج نمود و این قصه را
بعبد الملک بن مروان نوشتند تا علی بن الحسین را گوشمالی بزد داد و چون عبدالملک آن مکتوب را قرائت کرد گفت همانا علی بن
الحسین خودخواسته است خویشتن را فرود آورد لکن خداوندش او را بلند میسازد و نیز در بحار الانوار مسطور است که حضرت امام محمد باقر
سلام الله علیه فرمود مردی از اهل البصره که شیبانی و نامش عبدالملک بن حرمله بود در حضرت علی بن الحسین علیه السلام برگذشت
آنحضرت با وی فرمود آیا ترا خواهری باشد عرض کرد آری فرمود او را با من تزویج میکنی عرض کرد میکنم و آنمرد شیبانی برفت و یکتن
از اصحاب آنحضرت از پی او روان شد تا آنمرد بمنزل خویش رسید و ایمرد از حال آنمرد شیبانی پرسش گرفت او بدو گفتند فلان بن
فلان و سید و بزرگ قوم و عشیرت خویش است پس بحضرت امام زین العابدین بازگشت و عرض کرد یا ابا الحسن این مرد شیبانی که
خواهرش را خواستار شدی پرسش کردم گفتند وی بزرگ قوم خود میباشد فرمود من ترا بآنچه دیده‌ام و میدانم و شنیده‌ام خبر میدهم
و با تو نیکی میکنم آیا ندانسته‌ای که خدای عزوجل بسبب اسلام خسیس و پستی از میان مسلمانان برگرفته و بدولت دین اسلام هر
نقصانی را باکمال آورده و هم بآن واسطه هر لوم و نکوهشی را برگرفته و بتکریم تبدیل یافته همانا لوم و نکوهش مخصوص جاهلیت است
و نیز در بحار الانوار از زراره از حضرت امام محمد باقر مرویست که علی بن الحسین علیهم السلام در پاره‌ئی شاد که زنی را بدید و از دیدارش
در عجب ماند و او را از مهر خویش خطبه کرد و تزویج فرمود و از آن در خدمت آنحضرت بود و امام علیه السلام را صدیقی از انصار بود
و از تزویج فرمودن آن حضرت آن زن را اندوهناک شد و پرسش نمود که این زن کیست از چه مردم است او را گفتند از آل ذی الجد
از بنی شیبان و از خانواده ایست که بر قوم و عشیرتش برتری دارد پس بخدمت علی بن الحسین روی آورد و عرض کرد خدای مرا فدای تو
گرداند از آن هنگام که این زن را تزویج فرمودی من گرفته حال و کوفته خاطر بودم و با خود گفتم علی بن الحسین علیهما السلام زنی بی‌نام
و نشان را تزویج نموده است و از پی شناسائی او برآمدم و معلوم کردم در جماعت بنی شیبان صاحب خانواده است علی بن الحسین
فرمود از آنچه ترا دیدم رای تو را نیکتر گمان میبردم اِنَّ اللّٰهَ اَتیٰ بِالْاِسْلَامِ فَرَفَعَ بِهِ الْخَسِیسَةَ وَ اَتَمَّ بِهِ النَّاقِصَةَ وَ
کَرَّمَ بِهِ مِنَ اللُّؤْمِ فَلَا لُؤْمَ عَلیٰ مُسْلِمٍ اِنَّمَا اللُّؤْمُ لُؤْمُ الْجَاهِلِیَّةِ چنان مینماید که خبر یکیست لکن در نقل خبر تبدیل اختلافی

شده است و دیگر در کتاب بحار الانوار مرویست که عبدالملک بن مروان را در مدینه جاسوسی بود که هر چه در آنجا روی نمود
بعبدالملک بر نگاشتی و چنانستکه علی بن الحسین علیهما السلام وقتی یکتن از کنیزکان خویش را آزاد فرموده و از آن پس او را با خویش تزویج
فرمود و این داستان بعبدالملک بن مروان پیوست و عبدالملک باین مضمون نامه در نکوهش آنحضرت بآنحضرت بنوشت اما بعد
فقد بلغني تزويجك مولاتك وقد علمت انه كان في اكفائك من قريش من تمجد به في الصهر وتستنجبه
في الولد فلا لنفسك نظرت ولا على ولدك ابقيت والسلام یعنی تزویج نمودن تو کنیز خود را از بهر خود بمن رسید
حال آنکه میدانستی در میان اکفاء و اقران تو در جماعت قریش دوشیزگان با نجابت و اصالت هستند که بمصاهرت ایشان بمجد و جلالت
معروف بودی و اولاد و فرزندان که از روی پدر و مادر بنجابت و شرافت حاصل کردی در این کار که اختیار فرمودی نه بر بزرگی و جلالت
و مجد خویش نظر کردی نه برای مفاخرت و شرافت فرزندان خود چیزی بجای نهادی چون این مکتوب بعلی بن الحسین صلوات الله علیهما
رسید در جواب عبدالملک بدینگونه مرقوم فرمود اما بعد فقد بلغني كتابك تعنفني بتزويجي مولاتي وتزعم انه كان في
نساء قريش من اتمجد به في الصهر واستنجبه في الولد وانه ليس فوق رسول الله صلى الله عليه وآله مرتقى
في مجد ولا مستزاد في كرم وانما كانت ملك يميني خرجت متى اراد الله عز وجل مني بامر التمس به ثوابه ثم
ارتجعتها على سنته ومن كان زكيا في دين الله فليس يخل به شيء من امره وقد رفع الله بالاسلام الخسيسة
وتمم به النقيصة واذهب اللؤم فلا لؤم على امرئ مسلم انما اللؤم لؤم الجاهلية والسلام یعنی نامهٔ تو
رسید همانا مرا نکوهش آوردی که مولاة خویش را از بهر خویشتن تزویج درآورده ام و چنان گمان همی بردی که در زنان قریش کسانی بودند
که بتزویج ایشان و مصاهرت ایشان مجد و مفاخرت یابم و فرزندی نجیب پدید آورم با اینکه هیچ مجد و مقامی و کرامت و شرافتی
برتر از مقام و منزلت رسول خدای صلی الله علیه و آله نخواهد بود یعنی اگر فرزندان و خویشاوندان را جلیه شرافتها بوجود مام مربوط است و اگر آن
باید با انتساب جویند و کسب شرافت نمایند و آنحضرت از هر نسب برتر و برترین بود چنانکه زینب دختر عم خود را با زید مولای خویش نکاح بست
و صفیه دختر حیی بن اخطب کنیز خود را از بهر خود تزویج فرمود و این جاریه که من بحباله تزویج درآوردم ملک یمین و زرخرید من بوده
خدای برای اینکه مرا ثوابی رسد او را آزاد ساخت و دیگر باره محض ازدیاد ثواب با او مراجعت کردم و کار بسنت نهادم یعنی در ازای
او ماجور و مثاب شدم و در تزویج او احیای سنتی فرمودم و هر کس در دین و احکام خدای پاک و زکی باشد در ارتکاب اموریکه بر وفق
احکام دین باشد هیچ چیز او را خلل نرساند و در ارکان شرف و جلالتش خلل نیفکند و خدایتعالی بدولت اسلام رفعت مسلمانی
بر پستی و خسیستی از مسلمانان برگرفت و هر نقصانی را با تمام آورد و هم بشرافت اسلام ملامت و نکوهش را برداشت و برکار و کردار
مسلم هیچ نکوهش نشاید بلکه این نکوهش مخصوص با فعال و اعمال و غیر متداوله و بیموقع و ناستوده جاهلیت است والسلام
چون عبدالملک بن مروان این مکتوب را قرائت کرد نزد پسرش سلیمان افکند و او بخواند و گفت یا امیرالمؤمنین همانا این سخن
که علی بن الحسین بر تو نموده سخت گران است فقال يا بني لا تقل ذلك فانها السن بني هاشم التي تفلق
الصخر وتغرف من بحر ان علي بن الحسين عليهما السلام يا بني يرتفع من حيث يتضع الناس گفت ای پسرک من
چنین سخنان بر زبان مران همانا این کلمات و بیانات از شمشیر زبان و تیغ لسان بنی هاشم است که سنگ خارا را هم میشکافد و از بحر
فصاحت و بلاغت خویش میگیرد ای پسرک من همانا علی بن الحسین را با آن شرافت و جلالت است که گاهی که جمله مردمان را پستی فرود
افتادن باشد ارتفاع و برتری یابد و نیز در بحار الانوار مسطور است که عبدالملک بن مروان محض کینه و عدوان همی گفت علی بن

جواب نامه عبد الملک

الحسین مادر خویش را با دیگری تزویج نموده است و ایند استان از آن میگذاشت که آنحضرت با آن جاریه که آنحضرت را پرورش داده بود مادر میفرمود چنانکه این تفصیل این پیش در ذیل احوال مادر آن حضرت مذکور شد و نیز در ذیل مجاری احوال آنحضرت با ابنای زمان احتجاج و مکالمه و مکاتبه عبد الملک در آنحضرت مسطور و سیخنین ترک فرمودن آن حضرت از نصرانیه خود را که سخنان ناستوده میگذاشت مرقوم گشت اینکه ابن جوزی در کتاب خواص الائمه نوشته است که مادر علی اصغر زین العابدین ام ولد است و نام او سلافه و بروایتی غزاله است و بعد از شهادت امام حسین علیه السلام زبید او را کابین بست و عبد الله از وی متولد گشت و عبد الله با امام زین العابدین از جانب مادر برادر است و بروایتی نام زبید زید است و در ارض ینبع فرود آمد و منزل ساخت محل اعتنا نیست چه در این روایت گویا مسفر داشت و مادر سید سجاد سلام الله علیه شهربانویه در حالت نفاس وفات کرد و دیگر مردی شوهر نجست و گویا سبب این اشتباه همان است که آنحضرت آن جاریه را که از کودکی آنحضرت را نگاهداری میکرد و آنحضرت بدو مادر خطاب میفرمود و چنانکه در ابتدای این کتاب از حضرت امام رضا علیه السلام مسطور گردید که امام زین العابدین او را بشوهر داد لاجرم بر پاره رواة اخبار مشتبه مانده و این نسبت را بوالده آنحضرت داده اند و بعضی از خبر تو صحت خارج است زیرا دختر پادشاه و زوجه سید الشهدا سلطان دنیا و دین هرگز رضا نمیدهد که بعد از آنحضرت بنکاح غلام آنحضرت آید در بحار الانوار در جلد قرب کافی در باب تزویج بغیر خطبه از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مذکور است اِنَّ عَلِیَّ بْنَ الْحُسَیْنِ کَانَ یَتَزَوَّجُ وَهُوَ یَتَعَرَّقُ عَرْقاً یَأْکُلُ فَمَا یَزِیدُ عَلَی اَنْ یَقُولَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ وَصَلَّی اللّٰهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَیَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ وَقَدْ زَوَّجْنَاکَ عَلَی شَرْطِ اللّٰهِ ثُمَّ قَالَ عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِمَا السَّلَامُ اِذَا حَمِدَ اللّٰهَ فَقَدْ خَطَبَ در کتاب نهایه ابن اثیر مسطور است عَرَقْتُ الْعَظْمَ فَاَعْرَقْتُهُ وَتَعَرَّقْتُهُ اِذَا اَخَذْتَ عَنْهُ اللَّحْمَ باَسنان یعنی میفرماید علی بن الحسین علیهما السلام کار تزویج بپای میبرد و حال آنکه با دندان مبارک مشغول جدا کردن گوشت از استخوان بود و کلمات آنحضرت در حال تزویج ازین افزون نبود که حمد و سپاس خدای و درود بر محمد مصطفی بر امیکه داشت و استغفار میفرمود و میگفت تزویج نمودیم ترا بر شرط خدای یعنی آن قانون و حکم و شرطی که خدای در اینکار نهاده و پس از آن علی بن الحسین صلوات الله علیهما میفرمود چون خدای حمد و سپاس گذاشته شود همانا خطبه رانده شده است یعنی بر چه بسته و همین است ازین بافزون لازم نیست

ذکر اولاد امجاد حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیهم

اولاد او علیهم السلام

بنده نگارنده این کتاب آتش چاکر شاهنشاه خجسته آفرینش عباسقلی سپهر مستشار الوزاره مستوفی دیوان اعلی ابن مرحوم میرور میرزا محمد تقی لسان الملک جناب ثراه عرضه میدارد چون از شرح احوال امام زین العابدین علیه السلام برپرداختیم بنگارش احوال اولاد شروع مینمائیم در مجموعه ورام امیر ابو الحسین بن ابی فراس مسطور است که از حضرت ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیهم السلام عرض کردند فرزندان پدرت بسی اندک بودند یعنی امام زین العابدین قلیل الولد بود فقال اَلْعَجَبُ لِی کَیْفَ وُلِدْتُ کَانَ اَبِی یُصَلِّی فِی الْیَوْمِ وَاللَّیْلَةِ اَلْفَ رَکْعَةٍ فَاَنّٰی یَتَفَرَّغُ لِلنِّسَاءِ فرمود این سخن شگفتی همی آید چگونه اولاد بسیار میشود و نماز او زیاد بسیار افتاده همانا پدرم در هر روز و شب هزار رکعت نماز بگذاشتی پس چه وقت بکار دنیا فراغت داشتی ابو البقاء دمیری در کتاب حیوة الحیوان سیکویه جمعی روایت کرده اند که امام حسین صلوات الله علیه را جز از سر کشش زین العابدین فرزند و عقب بجای

نماند و امام زین العابدین را جز از دختر عمش ام حسن صلوات الله علیه نسل نماند پس جمیع حسینیین از نسل امام زین العابدین علیه
السلام است و جمله در شماره فرزندان آنحضرت اختلاف فراوان است محدثین اخبار و ناقلین آثار هر یک بر منهجی سخن رانده و عددی
باز نموده اند شرح آنجمله نشاید و از نگارش پاره چاره نباشد صاحب فصول المهمه مینویسد اولاد آنحضرت پانزده نفر مرد و زن هستند
یازده تن پسران چهار تن دختران او پسر نخست حضرت امام محمد باقر مکنی بابی جعفر مادرش ام عبدالله دختر حسن بن علی بن ابیطالب
علیهم السلام و زید و عمر مادر ایشان ام ولد و عبدالله و حسن و حسین و مادر ایشان ام ولد و حسین اصغر و عبدالرحمن و سلیمان مادر
ایشان ام ولد و علی که از تمامت فرزندان آنحضرت کوچکتر است و خدیجه و مادر این دو تن ام ولد و فاطمه و علیه و ام کلثوم و مادر این
سه دختر ام ولد است صاحب کشف الغمه و شیخ مفید علیهما الرحمه در این ترتیب با صاحب فصول المهمه یکسخن هستند لکن بعد از نگارش
نام خدیجه بترتیبی که نگارش رفت مینویسد محمد الاصغر مادرش ام ولد بود در کتاب تذکره سبط ابن جوزی و طبقات محمد بن سعد میگوید
اولاد آنحضرت از این قرار است حسن درج یعنی بلاعقب حسین الاکبر بلاعقب و محمد باقر و اوست ابوجعفر فقیه و نسل از اوست و عبدالله و
مادر ایشان ام عبدالله بنت حسن بن علی علیهما السلام است و عمر و زید که در کوفه شهید شد و علی و خدیجه و مادر ایشان ام ولد است و
مادر این چند نفر کنیز خاصه بود و حسین اصغر و ام علی که علیه نام داشت مادر ایشان ام ولد بود و کلثوم و سلیمان و ملیکه نیز مادرشان
ام ولد بود و قاسم و ام حسن و ام البنین و فاطمه از کنیزکان خاصه متعدده بودند و بعضی گفته اند عبیدالله در شمار فرزندان امام
زین العابدین علیه السلام است و محمد بن طلحه شافعی در کتاب مطالب السؤل مینویسد بعضی گفته اند آنحضرت را نه تن اولاد ذکور است
و دختر نداشته است و اسامی آنها چنین است محمد باقر و زید که در کوفه شهید شد و عبدالله و عبیدالله و حسن و حسین و علی و عمر و اینجمله هشت
تن میشوند شاید یکتن از قلم کاتب ساقط شده است در کتاب زبدة التصانیف مذکور است که آنحضرت را پانزده پسر و چهار دختر بوده
پسران امام محمد باقر سلام الله علیه زید شهید عمر اشرف عبدالله باهر حسن حسین حسین اصغر عبدالرحمن سلیمان علی محمد اصغر و از
دختران خدیجه فاطمه علیه ام کلثوم و هم در این کتاب مسطور است که بروایتی آنحضرت را هیجده تن فرزندان بوده اند نه تن پسر و نه تن
دختر صاحب حبیب السیر میگوید آنحضرت را پانزده تن فرزندان بوده اند هشت تن پسران و نه تن دختران اما باین شماره هفده تن خواهد
بود و عبدالله بن خشاب چنان میداند که امام زین العابدین را اصلا دختر نبوده و در عقیده شیخ محمد بن طلحه شافعی شرکت دارد
صاحب تاریخ گزیده آنحضرت را هشت پسر بود محمد باقر و زید شهید و عبدالله و عبیدالله و علی ملقب بافطس و حسن و حسین و عمر نیز
گوید بروایتی یازده پسر و نه دختر داشته که مجموع ایشان بیست تن میشوند و از جمله دختران آنحضرت ام کلثوم و ام موسی و ام حسن
و ملیکه در شمار فرزندان آنحضرت هستند صاحب جنات الخلود میگوید بروایتی آنحضرت را هفت پسر و نه دختر و بقولی دوازده پسر و
چهار دختر و بحدیثی آنحضرت را جز هفت تن پسر نبوده است و آنچه صاحب جنات الخلود اختیار کرده است یازده پسر و پنج دختر است
حضرت امام محمد باقر و زید شهید و عمر و این دو تن یعنی زید و عمر از یک مادر بودند و آن کنیز خاصه بود و عبدالله و حسن و حسین اکبر
این سه از یک مادر بودند و او نیز کنیز خاصه بود حسین اصغر عبدالرحمن سلیمان این سه تن نیز از یک ام ولد بودند علی اصغر و خدیجه
این دو تن نیز از مادر علیحده بودند از کنیز خاصه فاطمه علیه ام کلثوم این سه تن از ام ولد علیحده یعنی کنیز خاصه دیگر بودند ملیکه از
ام ولد دیگر بود و برخی بجای ملیکه یک پسر و دو دختر از این جمله که مذکور شد قاسم و ام حسن و ام حسین دیگر مسطور داشته اند و علامه
مجلسی در بحار الانوار اولاد آنحضرت را ده تن پسران از کنیزکان خاصه و متفرقه نوشته است امام محمد باقر علیه السلام و عبدالله
باهر از ام عبدالله دختر حسن بن علی علیهما السلام و ابوالحسین زید شهید و عمر از یک مادر دیگر توأمان متولد شدند و حسین صغر

وعبد الرحمن و سلیمان توأم هستند یعنی از یکبار زاده شدند و حسن و حسین و عبید الله توأم باشند و محمد اصغر فرد است و علی از همه اولاد
آنحضرت کوچکتر است و خدیجه فرد است و بعضی گفته‌اند آنحضرت را دختر نبوده و برخی گفته‌اند فاطمه و علیه و ام کلثوم دختران آنحضرت
میباشند و ابن حجر در صواعق المحرقه گوید آنحضرت را یازده تن پسر و چهار دختر بوده است بالجمله از جمیع این اخبار معلوم گردید که
حضرت امام زین العابدین علیه السلام را دوازده تن پسران باین اسامی است امام محمد باقر سلام الله علیه زید شهید علیه الرحمه
عبد الله باهر عمر اشرف حسن حسین اکبر حسین اصغر عبد الرحمن سلیمان علی محمد اصغر عبید الله و هشت تن دختران باشند
باین نامها فاطمه و ام علی که علیه نام دارد و ام کلثوم و ام موسی و ام الحسن و ام الحسین و ملیکه و خدیجه پس مجموع اولاد امجاد
آنحضرت ذکورا و اناثا بیست تن میشوند و خدای بحقیقت اعلم است و بعضی بجای حسن اصغر حسین اصغر و بجای عمر عمرو نوشته‌اند
در جلد پنجم از کتاب دوم ناسخ التواریخ تالیف پدر مرحوم لسان الملک طاب ثراه در ذیل احوال دختران حضرت امام حسن علیه السلام
مرقوم است که دختر دوم آنحضرت ام عبد الله است او در حباله نکاح امام زین العابدین علیه الصلوة والسلام بود و تواند شد
که نام ام عبد الله فاطمه باشد بالجمله ام عبد الله را از امام زین العابدین چهار پسر بود حسن و حسین و امام محمد باقر علیه السلام و عبد
الله باهر و ام عبد الله سخت بزرگوار بود روزی کنار دیواری نشسته بود ناگاه دیوار متمایل گردید که برسر وی فرود آید فقالت لا ما
اذن الله لک ان تسقط علی موقفا لما حفظ حتی قامت و خرجت عنه و در هوای دیوار چندان درنگ فرمود تا رخت تفرقه نمود و آن
مأمن فرود آمد پس دیوار بجای بایستاد تا ام عبد الله برخاست و بیرون شد در کتاب بحار الانوار مسطور است که حضرت امام زین
العابدین علیه السلام را از شش تن پسران خود فرزندان و اعقاب بجای بماند نخست از امام محمد باقر علیه السلام و دیگر از عبد الله
ارقط و دیگر از عمر و دیگر از علی و دیگر از حسین اصغر و دیگر از زید شهید و عبد الله ارقط را از محمد ارقط عقب بجای ماند و از محمد ارقط اسمعیل بن
محمد در دو تن عقب بماند محمد بن اسمعیل و دیگر حسین بن اسمعیل و از فرزندان عمر بن علی علیه السلام از علی بن عمر فرزند بجای ماند اسما
در او است محمد بن عمر و از علی بن حسن اشرف و قاسم بن علی و عمر بن علی و محمد بن علی و از محمد بن عمر از دو مرد عقب بجای ماند از ابو
عبد الله الحسین و محمد در کوفه و قاسم بن محمد در طبرستان و عمر و جعفر را عقب در خراسان بماند و از فرزندان زید بن علی علیه السلام
از سه تن عقب بجای ماند حسین و عیسی و محمد و از حسین بن زید یحیی بن حسن بجای ماند و صاحب خانواده شد و علی بن الحسین و حسین
بن الحسین و قاسم بن الحسین و محمد بن الحسین و اسحق بن الحسین و عبد الله است و از محمد بن زید بن علی بن الحسین علیهما السلام
از یکتن عقب ماند و او جعفر بن محمد است و از جعفر در سه تن عقب بماند محمد و احمد و قاسم و از حسین بن علی بن الحسین در پنج تن
از رجال عقب بجای ماند عبید الله و عبد الله و علی و سلیمان و حسن و از عبید الله بن الحسین در پنج تن مرد فرزند بجای ماند
از جمله ایشان علی بن عبید الله و محمد و جعفر و حمزه و یحیی است و از فرزندان عبد الله بن الحسین در جعفر تنها عقب بماند و از
وی در محمد عقیقی عقب بجای ماند و اسمعیل منقذی و احمد منقذی عقب گذاشتند و از فرزندان علی بن الحسین الاصغر در
عیسی بن علی نسل و عقب بجای ماند و از احمد بن علی عقب بماند و او معروف بحفیه است و موسی بن علی معروف بحفیه و بروایتی
حمصه عقب گذاشت و محمد بن علی بعضی از فرزندانش در طبرستانند و آنچه که مسطور گردید از بحار الانوار مرقوم گشت اکنون با
ترتیبی که در کتاب عمدة الطالب فی نسب آل ابیطالب علیهم السلام است اشارت میرود بعون و تایید خداوند تعالی شیخ جلیل
عمدة النسابین جمال الملة والدین احمد بن علی بن الحسین بن علی بن مهنا بن عنبة الاصغر الداودی الحسنی رحمة الله علیه که
در نهم شهر صفر المظفر سال هشتصد و بیست و هشتم هجری در شهر کرمان بجهان جاویدان راه سپرده و در میان علمای

در حالات ام عبد الله دختر امام حسن

این فن سرآمد اهل زمان بوده است و این کتاب ابا محمد سنان تالیف کرده و دارای اطلاعی وافی است میگوید علی بن الحسین
علیهما السلام در یوم الطف مریض بود و از این روی در میدان مقاتلت مبارزت نجست چنانکه بعضی را گمان همی رفته که آنحضرت خورد
سال بوده است و این خبر صحیح نباشد چه در آن وقت بیست و سه سال از عمر مبارکش بگذشته بود و از آنحضرت شش تن از فرزندانش اعقاب
بجای ماند نخست امام محمد باقر سلام الله علیه و دیگر عبدالله باهر که با حضرت باقر از یک مادر بودند و دیگر زید شهید و دیگر عمر اشرف و دیگر
حسین اصغر و دیگر علی اصغر و اعقاب و احوال و اخلاف شرافت اتصاف حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه انشاء الله تعالی در ذیل حالات سعادت آیاتش مذکور میشود

ذکر احوال عبدالله باهر بن علی بن الحسین علیهما السلام و اعقاب و اولاد امجاد این فرزند برومند امام علیه الصلوة والسلام

شرح حال عبدالله باهر

همانا آنحضرت را بواسطه حسن و جمال و درخشندگی دیدار باهر لقب بود و هرگز در هیچ مجلسی جلوس نفرمودی جز آنکه حاضران را
از فروغ روی درخشندگی دیدار نور دیده خیره شدی و متولی صدقات پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و هم در صدقات علی بن ابیطالب علیه
السلام تولیت یافت و چون وفات کرد پنجاه و هفت سال روزگار نهاده بود علامه مجلسی علیه الرحمه در بحار الانوار میفرماید چون
امام زین العابدین سلام الله علیه برحمت رب العالمین پیوست پسرش عبدالله چنانکه اینک پیش از این اشارت رفت ادعای امامت
کرد هرچند حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه او را نصیحت فرمود نصیحتش سودی نبخشید و همانطور که پدرش سلام الله علیه در زمان خود خبر
داده بود در روی پیش درازی نشد و ماهی چند بر نیامد و بمرد و هم علامه مجلسی در ذیل احوال فرزندان آنحضرت میفرماید عبدالله بن علی بن
الحسین سلام الله علیهما متولی صدقات رسول خدای و صدقات امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیهما و آلهما بود و مردی
فاضل و فقیه و محدث و پارسا و پرهیزکار بود و از آبای کرام خود و از حضرت رسول خدای اخبار کثیره روایت میفرمود و مردمان از وی حدیث
میراندند و آثار از وی حمل میکردند و از این بیانات و نیز از آنکه میفرماید عبدالله ارقط میباشد معلوم نمیشود که وی همان عبدالله است
که دعوی امامت کرد و چنانکه صاحب عمدة الطالب نیز بدعوی او اشارت نمیکند و پنجاه و هفت سال عمر کردن با آن مفاخر با این مطلب
نمیسازد و هم علامه مجلسی در جلد یازدهم بحار الانوار میفرماید ولید بن صبیح گفت شبی در حضرت ابی عبدالله سلام الله علیه بودیم
ناگاه کوبنده در را بکوفت آنحضرت با جاریه فرمود بنگر تا کیست جاریه برفت و بازگشت و عرض کرد عمت عبدالله بن علی است فرمود او را درآور و ما را
فرمود در خانه دیگر شدیم و صدای حسی شنیدیم که همی گمان کردیم که کرتی از زنهای آنحضرت است پس بعضی بالبعض ملحق شدیم و چون
عبدالله درآمد بحضرت ابی عبدالله علیه السلام روی کرد و هیچ چیزی بود در خدمت آنحضرت فرو نگذاشت و در حق آنحضرت بجسارت
بگذاشت و بیرون شد پس ما نیز بیرون شدیم و آنحضرت همچنان با ما شروع بحدیث فرمود و از همانجا که سخن خویش را قطع فرموده بود شروع
نمود بعضی از ما در حضرتش بعرض رسانید که عبدالله بعضی جسارتها در حضرتت مبادرت نمود که گمان نمیبرم در مجلس با هیچکس بپای
برد و چون بر ما گران افتاده بود که بعضی در آن اندیشه بودند که بروی بیرون تازند و او را آسیبی رسانند امام علیه السلام فرمود بجای
باش خود در امر میان ما مگنجید و چون از آن شب چندی بگذشت در را بکوفتند آنحضرت با جاریه فرمود ببین تا کیست جاریه برفت و باز
گشت و فرمود عمت عبدالله بن علی است آنحضرت با ما فرمود بآنجا که بودید بازگردید آنگاه او را حاضر نمود تا درآمد عبد
الله با ناله و زاری و فریاد درآمد و همی گفت ای برادرزاده مرا معفو دار که خدایت معفو دارد و از من درگذر که خدای از تو درگذرد
آنحضرت فرمود خدای تو را آمرزیده دارد چه چیز تو را بدین حالت بازداشت عرض کرد چون آهنگ خوابگاه خویش نمودم

دو مرد سیاه بیایند و بند آهنین بر من استوار کردند و یکی با آن یک کفت او را با آتش بر پس مرا ببرد و بحضرت رسول خدای صلی
الله علیه و آله گذر کردم و شکر دم یا رسول الله دیگر چنین جسارت اعادت نخواهیم آنحضرت فرمان کرد تا مرا رها نمودند منهم اکنون
الم تو به و وثاق را می یابیم حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود وصیت کن عرض کرد چه وصیت کنم چه مرا عیال بسیار و قرض دارم
آنحضرت فرمود دین تو بر من و عیال تو با عیال منست با آنجمله راوی میگوید از مدینه بیرون نشدیم تا عبد الله وفات کرد و ابو عبد الله
علیه السلام عیالش را بعیال خود مضموم فرمود و قرضش را ادا و دختر خود را با پسرش تزویج نمود و از این پیش مذکور شد که دعوت
عبد الله که مدعی امامت شد در زمان حضرت امام محمد باقر علیه السلام بود پس ممکن است یکی عبید الله و یکی عبد الله باشد چنانکه
در بسامی اولاد آنحضرت مذکور شد والله اعلم با آنجمله بروایت مجلسی از عبد الله ارقط بقول صاحب عمدة الطالب باهر را از پسرش محمد
ارقط جز همانی عقب نماند و محمد را ابو عبد الله کنیت بود و در مردم مدینه در شمار محدثین بشمار میرفت و سفاح چشمه سعید بن خالد را با ارقطاع
او نهاده بود و پنجاه و هشت سال روزگار نهاد و چون مجدر بود یعنی در رنگ چهره و میه داشت ارقط لقب یافت و سبب این علت را
چنان نوشته اند که در حضرت امام جعفر صادق علیه السلام جسارت ورزید و چهره مبارکش را توصیفی ناستوده نمود و آنحضرت بر او
نفرین فرمود و او را بر چهره سیاهی افتاد و کریه المنظر گردید و چنان معلوم میشود که عبد الله بن امام زین العابدین را ارقط توان خواندی
باهر است چنانکه در عمدة الطالب نیز او را ارقط نمیخوانند شاید کاتب را اشتباهی افتاده و پدر با پسر در لقب شریک نوشته و نیز این
مکالمه را با همین تقریب با حسن افطس منسوب داشته اند چنانکه از این لعب بآن اشارت رود در کتاب شرح شافیه ابی فراس سطور است
که عباس بن محمد بن عبد الله بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب سلام الله علیهم بر هارون الرشید درآمد و سخنی ابوی سخن براند
رشید مدد و گفت یا بن الفاعلة عباس گفت فاعله درست که کنیز فروشان او را بجا آمد نه مادرت هارون الرشید خشمگین شد و فرمان کرد
او را با بوی بزنیکت ساختند و با عمودهای آهن چندان بر روی بزد که او در گذشت صاحب عمدة الطالب باین اسم اشارت کرد و
والله اعلم بالصواب و ممکن است از قلم افتاده باشد

اولاد محمد ارقط

ذکر اولاد محمد بن ارقط بن عبد الله باهر بن امام زین العابدین علیه السلام

از محمد ارقط جز از اسمعیل عقب نماند و اسمعیل با ابو السرایا خروج کرد و او را از دو تن مرد عقب بماند حسین الملقب بنفسیج و
محمد و از فرزندان حسین بنفسیج احمد منفسیج است و هم او را فرزندان جمعیت است از جمله ایشان در شهر قم ناصر الدین محمد بن احمد بن
ابی القاسم بن حمزة بن عبد الله مذکور است از فرزندان حسین بنفسیج اسمعیل الرخ است و عقب منتهی میشود بسوی عبد الله
حسین بن اسمعیل الرخ مذکور و این عبد الله الحسین از دو مرد عقب بگذاشت یکی حمزة الاصم که در شهر ری بود و از آنجا بقم
انتقال داد و آن دیگر علی ملقب بردار که در ری بود و بیشتر فرزندانش در ری بودند و همچنین در جرجان جای داشتند از آنجمله ابو
جعفر محمد الکوکبی بن الحسین بن علی بردار و برادرش عبد الله بن الحسین و ایشان را عقب بود و از جمله ایشان الکریم بن محمد بن
اسمعیل بن علی بردار است و او را عقب است و از فرزندان محمد بن اسمعیل بن الارقط که در فرزندان او عدد است اسمعیل
ناصب است ابو الحسن عمری گفته است که اسمعیل متظاهر بنصب میگشت و لباس سیاه میپوشید و با ابن طولون تقرب می
جست مترجم گوید در این مسئله جای تامل است چه ابن طولون را نیز از تشیع بهره در میدانند با آنجمله پسرش محمد بن اسمعیل بود و
او را عزیق میخواندند و اعقاب او را بنو العزیق نام کردند و بیشتر ایشان در شام و مصر جای داشتند و از جمله ایشان حسین الکبر
ابن الحسن بن احمد بن الحسن بن احمد بن محمد بن عزیق مذکور است و او را فرزندان باشد از آنجمله ابو علی حسین طبیب است که در مصر

بود و او پسر محمد بن الحسن بن احمد بن محمد عزیق مذکور است و او را نیز فرزندان باشد و از جمله فرزندان محمد بن اسمعیل بن الارقط
احمد الزج بن محمد بن اسمعیل است و او را عقب است از جمله ایشان حسین کوکبی است که پسر علی الزوج است و او در ایام مستعین
خروج کرد و بر قزوین و ابهر و زنجان غلبه یافت و این داستان در سال دویست و پنجاه و پنجم هجری روی داد و ابراهیم بن محمد بن
عبدالله بن عبیدالله بن الحسن بن عبیدالله بن العباس بن علی بن ابیطالب علیه السلام با وی بود و از آنسوی طاهر
بن عبدالله روی با ایشان کرد و ابراهیم را در موضعی از قزوین بکشت و حسین کوکبی بطبرستان فرار کرد و با حسن بن زید داعی
پناهنده گشت و در پس چندی داعی را از وی سختی بگوش رسید و او را در آب غرقه داد و از وی کسی از پس نماند و از جمله ایشان عبدالله بن
احمد الزج است او نیز در ایام مستعین ظهور کرد و او را گرفتند و بسته بر رای جمل دادند و در جبه جبال او دختری زینب نام بود و مدتی در آنجا
بزیستند و عبدالله در آنجا بمرد و عیالش بحضرت امام حسن عسکری علیه السلام اتصال یافتند آنحضرت ایشان را در جناح رحمت خود جای
داد و دست مبارک بر سر زینب بمالید و خاتم خود بدو بخشید و آن خاتم از نقره بود و زینب آن حلقه بساخت و چون بمرد آن حلقه در گوش
داشت و صد سال عمر یافته بود و مویش سیاه بود و برادر عبدالله در سن پنجاه و پنج سالگی بعد از انهزام بمرد و قبرش معروف نیست
و در مصر جماعتی نسبت بدو برند و از آنجمله ابوالقاسم عبیدالله ملقب بسلیله بن الحسن بن عبدالله بن محمد طالوت بن عبدالله مذکور است
و از جمله ایشان اسمعیل الخاسر بن یحیی بن احمد بن علی بن عبدالله مذکور می‌باشد و از ایشان ابراهیم المعقد لسان محمد بن الحسن بن ابراهیم
الضریر بن الحسن بن الحسین الاحول بن عبیدالله مذکور می‌باشد بقیه ایشان در مصر است و از بنی احمد الزج حمزة بن احمد است و او
معروف است بقمی و او را فرزند بجای ماند از جمله ایشان ابوالحسن علی الزکی نقیب ری است و او را پسر ابوالفضل محمد الشریف الفاضل
بن ابی القاسم علی نقیب قم پسر محمد بن حمزه مذکور است و او را اعقاب باشد و از آنجمله عزالدین یحیی بن ابی الفضل محمد بن علی
ابن محمد بن السید المطهر ذی الفخرین علی الزکی مذکور است که نقیب ری بود و قم و جای دیگر بود و در اخوار رمشاه بکشت و اولاد او بجانب
بغداد منتقل شدند و سید ناصر بن مهدی حسینی با وی بود و نقابت طالبیین بغداد بسید ناصر بن مهدی تفویض یافت و تبدیل شد
و از آن پس وزارت یافت و امر نقابت با پسر نقیب عزالدین یحیی گذاشت و از جمله ایشان فخرالدین علی بن مرتضی بن محمد بن مطهر بن علی
الفضل محمد مذکور است و فخرالدین نقیب تستر بود و از بنی محمد بن حمزة بن الزج حسن بن محمد مذکور است و او را عقب بود و از فرزندان
احمد الزج ابوجعفر محمد بن احمد معروف بکوکبی است و از وی عقب بجای ماند از جمله ایشان ابوالحسن احمد بن علی بن محمد مذکور است و او
نقیب النقباء بغداد است در روزگار معزالدوله بن بویه بود و از جمله ایشان ابوعبدالله بن جعفر بن احمد الزج است و او را عقب بود
از جمله ایشان شریف النسابه مصنف ابوالقاسم حسین بن جعفر الاحول بن الحسین بن جعفر مذکور است که معروف بابن خداع است
و خداع زنی بود که جده‌اش حسین بن جعفر را تربیت کرده بود از این روی بآن زن معروف شد و در مصر جای داشت و کتاب المعقبین تصنیف و
تالیف اوست و او را عقبی بود و از جمله ایشان ابوالحسن علی بن الحسین بن جعفر مذکور است و او را علی الاشط میخواندند و او را عقب بجای
ماند و از جمله ایشان اسمعیل بن محمد بن موسی بن جعفر مذکور است و از وی عقب بماند و چون از این رشته فراغت یافت باحوال زید شهید

ذکر تولد زید شهید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام (وان شاء الله اشارت میرود)

و اولاد و اعقاب او علیه الرحمه

احوال جناب زید شهید

در کتاب امالی از ابوحمزه ثمالی مرویست که گفت سفر حج بگذاشتم و بحضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما تشرف جستم با من

زنود

فرمود یا اباحمزه آیا تورا حدیث نکنم از خوابی که دیده ام همانا چنان دیدم که گویا من در بهشت در آمده ام و حوری را
دریافتم که از آن زیباتر نیافته ام پس در اثنای همان حال که بر اریکه خویش جای داشتم و متکی بودم ناگاه گوینده ای شنیدم که
می گفت یا علی بن الحسین تهنیت باد ترا بر زید پس تهنیت باد ترا بر زید ابوحمزه گفت بسال دیگر حج بگذاشتم و بحضرت علی بن الحسین علیهما السلام
ره می نهادم و قرع الباب کردم در برگشودند آنحضرت را بدیدم کودکی را بر دست خود دارد و بروایتی گفت کودکی در دست مبارک
داشت و با من فرمود یا اباحمزه این است تأویل خواب من قد جعلها ربی حقا که خدای معروف براستی گردانید در کتاب بحار
الانوار از زیاد بن المنذر مرویست که مختار بن ابی عبیده کنیزکی را بسی هزار درهم بخرید و با وی گفت روی واپس کن چنان کرد
آنگاه گفت روی با من کن چنان کرد چون مختار اینحالت را دید باو روی نگریست گفت برای دارائی این کنیزک هیچکس را از علی بن
الحسین علیهما السلام سزاوارتر نمیدانم و آن کنیزک را بآن حضرت بفرستاد و او زید بن علی علیه السلام همان است در بحار
الانوار مرویست که امام زین العابدین علیه السلام بعد از صلوة فجر تا طلوع شمس سخن نمیفرمود یعنی بتعقیب نماز و اذکار اشتغال
داشت در آن روز که زید متولد گردید با آنحضرت بشارت آوردند امام علیه السلام با اصحاب ملتفت شد و فرمود چه می بینید که این
مولود را بآن نام کنم هر یک چیزی بعرض رسانیدند آنحضرت فرمود ای غلام قرآن مجید را بمن آر پس قرآن را بدامان مبارک بنهاد
و بگشود و باول حرفی که در ورقه بود نظر افکند و این آیه مبارکه بود وَفَضَّلَ اللّٰهُ الْمُجَاهِدِینَ عَلَی الْقَاعِدِینَ اَجْرًا عَظِیمًا
یعنی خداوند آنانرا که در راه خدای با دشمنان خدای جهاد میورزند بر آنانکه از جهاد فرو نشسته اند با جری عظیم برتری میدهد بالجمله
آنحضرت مصحف را بهم آورد و دیگرباره بازگشود و نظر فرمود و این آیه مبارکه در اول ورقه بود اِنَّ اللّٰهَ اشْتَرٰی مِنَ الْمُؤْمِنِینَ
اَنْفُسَهُمْ وَاَمْوَالَهُمْ بِاَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ یُقَاتِلُونَ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ فَیَقْتُلُونَ وَیُقْتَلُونَ وَعْدًا عَلَیْهِ حَقًّا فِی
التَّوْرٰیةِ وَالْاِنْجِیلِ وَالْقُرْاٰنِ وَمَنْ اَوْفٰی بِعَهْدِهِ مِنَ اللّٰهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَیْعِکُمُ الَّذِی بَایَعْتُمْ بِهِ وَذٰلِکَ هُوَ
الْفَوْزُ الْعَظِیمُ یعنی خداوند تعالی نفوس و اموال مؤمنین را در مجاهده فی سبیل الله خریداری فرمود که در عوض آن بهشت باقی
کرامت نماید و این مؤمنان در راه خدای مقاتلت نمایند پس بکشند و کشته شوند و این وعده ایست که خدای بحق نهاده است
و در توریة و انجیل و قرآن یاد فرموده و کیست که از خدای تعالی بعهد خویش وفای بعهد وافی تر باشد پس بشارت باد شما را در
این مبایعه که نمودید یعنی جانی فانی و مالی پر وبال داده و بهشت جاویدان که از همه چیز برتر و بابهاتر میباشد گرفتید و این است فوز
عظیم و رستگاری بزرگ چون امام زین العابدین علیه السلام این آیات محکم دلالت مطالعت کرد دو کرت فرمود هُوَ وَاللّٰهِ زَیْدٌ
هُوَ وَاللّٰهِ زَیْدٌ یعنی این مولود که این آیت در مورد نام او مطالعت رفت سوگند با خدای زید است که باین صفت متصف خواهد بود
و او را بزید نام یافت علامه مجلسی علیه الرحمه در کتاب مفاتیح الغیب میفرماید چون حضرت سجاد علیه السلام میدانست که این فرزند را
که مسمی بزید خواهد بود در جهاد با مخالفان شربت شهادت بخواهد نوشید و در آن آیه شریفه که در استخاره ظاهر شد اشارت
بشهادت او بود از این روی دانستند که این مولود همان فرزند است پس او را مسمی بزید نمودند

ذکر اخباری که بر شهادت زید بن علی علیه السلام مأثور است

خبر رسول خدا ... زید

در بحار الانوار از امام محمد باقر از رسول خدای صلی الله علیه و آله مرویست که با حسین علیه السلام فرمود یا حسین یخرج
مِنْ صُلْبِکَ رَجُلٌ یُقَالُ لَهُ زَیْدٌ یَتَخَطّٰی هُوَ وَاَصْحَابُهُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ رِقَابَ النَّاسِ غُرًّا مُحَجَّلِینَ یَدْخُلُونَ

الجنة بلا حساب یعنی ای حسین از صلب تو مردی پدید خواهد گشت که او را زید نامند و او و یاران او در روز قیامت بر
گردنهای مردمان گام بخواهند گذاشت و همه با چهره و روی روشن و علامت فخر و مباهات بدون هیچ پرسش و شمار در درون بهشت
بخواهند شد جزری میگوید غر محجلون که در حدیث وارد است مقصود از آثار وضو است و غر جمع اغر است از غره که بمعنی سفیدی
روی است و محجل آن اسبی را گویند که سفیدی در قوایم موضع قید رسیده باشد و از رساغ یعنی باریکی سم تجاوز نیست و پای را فرو گرفته باشد
و از زانوها تجاوز ننموده باشد و پیغمبر صلی الله علیه و آله استعاره فرموده اثر وضو را در روی و دستها و پاهای ایشان را از آن بیاض
و سفیدی که در روی و دستها و پاهای اسب است و دیگر در بحار الانوار از حذیفه یمانی مرویست که رسول خدای صلی الله علیه و آله
بر زید بن حارثه نظر کرد و فرمود المقتول فی الله والمصلوب فی امتی والمظلوم من اهل بیتی سمیّ هذا و اشار بیده
الی زید بن حارثة یعنی کشته شده در راه خدای و بدار آویخته شده در میان امت من و ستم یافته از میان اهل بیت من همنام
این است و با دست مبارک بر زید بن حارثه اشارت فرمود پس از آن با زید فرمود ادن منی یا زید زادک اسمک عندی حبا
فانت سمیّ الحبیب من اهل بیتی نزدیک شو با من ای زید بیفزاید نام تو نزد من محبت ترا چون تو با محبوب از اهل بیت من
همنام هستی یعنی با زید بن علی بن الحسین سلام الله علیهما و نیز در بحار الانوار از رسول خدای صلی الله علیه و آله مرقوم است که فرمود
یقتل رجل من اهل بیتی فیصلب لا تری الجنة عین رأت عورته کشته میشود مردی از اهل بیت من و از دار آویخته
میشود و بهشت را نخواهد دید چشمی که عورت او نگران شود در بحار الانوار از ابو حمزه ثمالی مرویست که گفت هر سال در زمان

خبر امام زین العابدین از شهادت زید

حج بزیارت حضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما شدم و از آنجمله یکسال بحضرتش تشرف جستم و بر ران مبارکش کودکی بدیدم نشسته
و آن کودک بپای برخاست و بر آستانه در فرو افتاد و خون جاری گشت امام علیه السلام برخاست و با مهر فراوان او را دریافت و خون او را با جامه اش
همی پاک ساخت و با وی همی فرمود اعیذک بالله ان تکون المصلوب فی الکناسة یعنی پناه میبرم ترا بخدای که در کناسه
از دار آویخته شوی عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد کدام کناسه است فرمود کناسه کوفه عرض کردم فدای تو گردم اینکار خواهد شد
قال ای والذی بعث محمدا صلی الله علیه و آله بالحق ان عشت بعدی لترین هذا الغلام فی ناحیة
من نواحی الکوفة مقتولا مدفونا منبوشا مسلوبا مسحوبا مصلوبا فی الکناسة ثم ینزل فیحرق و یدق
و یذری فی البر فرمود آری سوگند بآنکس که محمد صلی الله علیه و آله را بحق برانگیخت اگر بعد از من زنده بمانی هر آینه نگران این پسر میشوی
در گوشه از نواحی کوفه کشته شده و دفن گردیده شده و بعد از دفن گورش شکافته و او را برهنه و بر زمین کشیده شده و در کناسه کوفه
از دار آویخته شده و پس از آن جسدش را از دار بزیر آورند و بسوزانند و بکوبند و خاکسترش را در بیابان بباد میدهند عرض کردم فدای تو شوم
نام این غلام چیست فرمود زید پسر من است از آن پس هر دو چشم مبارکش باشک فرو گرفت آنگاه فرمود الا احدثک بحدیث
ابنی هذا بینا انا ساجد و راکع اذ ذهب بی النوم من حال لانی فرأیت کانی فی الجنة و کان رسول
الله صلی الله علیه و آله و علیا و فاطمة و الحسن و الحسین علیهم السلام قد زوجونی جاریة من حور
العین فواقعتها فاغتسلت عند سدرة المنتهی و ولیت و هاتف بی هتف لیهنک زید لیهنک
زید فاستیقظت فاصابتنی جنابة فقمت فتطهرت للصلوة و صلیت صلوة الفجر فدق الباب
بدانستان پسرم زید حدیثی بگویم همانا در آن حالت که شبی در سجود و رکوع بودم ناگاه درباره حالات که بدان اندر بودم مرا خواب در [illegible]
و خویشتن را در بهشت دیدم و رسول خدای صلی الله علیه و آله و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام حاضر بودند پس مرا با جاریه

از حور العین تزویج کرده و من با وی نزدیکی کردم و در سدرة المنتهی غسل کردم و بیدار شدم در همین وقت کسی در خانه را بکوبید در
زید هیبت گرفت پس از خواب سر برگرفتم و جنابت عارض شده بود برخاستم و اقامت نماز را تقصیر کردم و نماز بامداد بگذاشتم پس به
سرای الکوبید درت فقیل لی علی الباب رجل یطلبک فخرجت فاذا انا برجل معه جاریة ملفوف کمها علی
یده مخمرة بخمار فقلت ما حاجتک فقال اردت علی بن الحسین فقال انا قلت انا علی بن الحسین فقال انا
رسول المختار بن ابی عبیدة الثقفی یقرئک السلام ویقول وقعت هذه الجاریة فی ناحیتنا فاشتریتها
بستمائة دینار وهذه ستمائة دینار فاستعن بها علی دهرک ودفع الی کتابا فادخلت الرجل والجاریة
وکتبت له جواب کتابه واتیت الرجل ثم قلت للجاریة ما اسمک قالت حوراء فهیأوها لی فبت بها
عروسا فعلقت بهذا الغلام فاسمیته زیدا وهو هذا وستری ما قلت لک یعنی پس آنکس با من گفته مردی
بر در سرای تو را میطلبد پس بیرون شدم و مرد را نگران شدم که با وی کنیزکی بود و آستینش بر دستش پیچیده و پرده بر روی آویخته داشت
گفتم حاجت تو چیست گفت علی بن الحسین علیهما السلام را میخواهم گفتم علی بن الحسین منم گفت من رسول مختار بن ابی عبیده ثقفی
هستم ترا سلام رسانید و عرض کرد این جاریه در ناحیه ما اتفاق افتاد و من او را بششصد دینار بخریدم و این نیز ششصد دینار است با این جمله
در روزگار خویش استعانت جوی و مکتوبی نیز بمن باز داد پس آن مرد را با جاریه بسرای درآوردم و جواب مکتوبش را بنگاشتم و آنچه بایستی
بجای بپای آوردم آنگاه با جاریه گفتم نام تو چیست گفت حوراء است پس او را برای زفاف حاضر ساختند و من با وی بعروسی
و عرس بخفتم و باین غلام آبستن گشت و نامش را زید نهادم و او همین است و زود باشد که آنچه با تو گفتم ببینی ابوحمزه میگوید سوگند با خدا
درنگ نکردم مگر اندکی تا زید را در کوفه در سرای معویة بن اسحق بدیدم پس بجانبش درآمدم و سلام فرستادم و عرض کردم فدای تو شوم
چه چیز ترا باین شهر افکنده فرمود امر بمعروف و نهی از منکر و من همچنان در خدمتش آمد و شد میکردم تا شب نیمه شهر شعبان
شتافتم و سلام فرستادم و آنوقت آنحضرت در خانهای بارق و بنی هلال انتقال یافته بود چون در خدمتش بنشستم فرمود یا اباحمزه
بپای خیز تا بزیارت قبر مبارک حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام راه برگیریم عرض کردم چنین کنم فدای تو شوم پس ابوحمزه
حدیث را بسر آورد تا آنجا که میگوید برفتیم تا بذکوات بیض رسیدیم زید فرمود این است قبر امیرالمؤمنین علیه السلام در حجج الحمرین
سطر راست ذکوات جمع ذکوه است بمعنی جمره ملتهبه از ریگ هست و این است حدیث قبر علی علیه السلام بین ذکوات
البیض بالجمله ابوحمزه میگوید بعد از زیارت مرقد مطهر مراجعت کردیم و سوگند با خدای سرانجام کار زید چنان گشت که او را مقتول و
مدفون و منبوش و مسلوب و مسحوب و مصلوب نگران شدم که او را بسوختند و خاکسترش بباد دادند نتیجه [illegible] بمعنی کشیده او را
بر روی زمین و دیگر در بحار الانوار از عون بن عبدالله مرویست که گفت در خدمت محمد بن حنفیه در پیشگاه سرایش جای داشتم
آنگاه زید بن الحسن از حضرتش بگذشت محمد بن حنفیه بدو متوجه گردید و فرمود همانا از فرزندان حسین علیه السلام مردی شهید خواهد
گردید که او را زید بن علی گویند و او را در ملک عراق مصلوب خواهند نمود و هر کس بعورتش نظر کند و او را یاری ننماید خدایش
بر روی در آتشش درافکند و دیگر در بحار الانوار مرویست که یونس بن جناب گفت حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه زید را بخواند
و با او معانقه فرمود و شکم مبارکش را بشکمش ملصق ساخت و فرمود پناه میبرم ترا بخدای که در کناسه اندر دار آویخته شوی

زیارت کردن زید و ابوحمزه قبر مبارک امیرالمؤمنین را

خبر محمد حنفیه از شهادت زید

خبر امام محمد باقر از شهادت زید

فضایل و مناقب زید

مقصود کناسه کوفه است

ذکر فضایل و مناقب جناب زید شهید علیه الرحمه

در بحار الانوار مجلسی اعلی الله مقامه فرماید زید بن علی بن الحسین علیهما السلام بعد از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه
از دیگر برادران خود افضل بود و چشم و چراغ ایشان و عابد و پرهیزکار و فقیه و سخی و شجاع و دلیر و با شمشیر ظهور نمود و بمعروف
امر و از منکر نهی و خون حسین علیه السلام را طلب میفرمود و هیچ وقت از قرائت قرآن کناری نداشت و او را حلیف القرآن
میخواندند هیثم میگوید از خالد بن صفوان از احوال زید بن علی علیه السلام پرسش کردم چه زندی حدیث میکرد و گفتم او را
در کجا دیدی گفت در رصافه گفتم چگونه مردی باشد گفت چنانکه مرا معلوم افتاد همیشه از بیم خدای گریان بود چنانکه اشک دیده اش
با آب بینی مخلوط می شد و جمعی از شیعیان او را بامامت معتقد بودند و سبب حصول این عقیدت خروج کردن زید با سیف و دعوت فرمودن
مردمان بسوی رضای از آل محمد صلی الله علیه و آله بود و مردمان چنان گمان میکردند که مقصود او از این کلمه خود اوست و حال
آنکه این اراده نداشت زیرا که زید امامت برادرش معرفت داشت و وصیت آنحضرت را در هنگام وفات از حق حضرت ابی
عبدالله علیه السلام والصلوة میدانست و سبب خروج او خونخواهی امام حسین علیه السلام و قضیه مجلس هشام است در کتاب عمدة
الطالب و روضة السالکین در شرح صحیفه کامله سجادیه مسطور است که زید بن علی علیه السلام را ابو الحسین کنیت بود و مادرش
ام ولد و مناقبش اکثر مما یحصر و لا یعد و آن سید والانسب موصوف بحلیف القرآن بودی چه هیچگاه از قرائت کلام مجید بر کنار
نبودی ابونصر بخاری از ابن الجارود روایت کند که گفت وارد مدینه شدم و از هر کس از زید پرسش نمودم با من گفتند این حلیف القرآن را
خواهی و این استوانه مسجد را همی گوئی زیرا که از کثرت نماز او را چنین میخواندند و در بحار الانوار از ابو الجارود مرویست که در خدمت
ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام حضور داشتم ناگاه زید بن علی علیه السلام پدید گشت چون آنحضرت بروی نگران شد
و ابوقت زید را جوانی لطیف می بود قال هذا سید من اهل بیته والطالب باثارهم لقد انجبت ام ولدك
ناقتك یعنی امام علیه السلام فرمود ایمرد بزرگی است از اهل بیتش و خون ایشان را طلب خواهد کرد آنگاه فرمود همانا نجابت داشت آن
مادر که ترا بزاد و دیگر در بحار الانوار از حسن بن راشد مرویست که گفت در خدمت امام جعفر صادق سلام الله علیه از زید بن علی
سخن کردم و از مقام او کاستن گرفتم فرمود چنین مکن خدای رحمت کند عمم زید را همانا در خدمت پدرم شد و عرض کرد همی آهنگ
دارم که بر این طاغیه خروج نمایم فرمود چنین مکن چه بیم دارم که تو مقتول و مصلوب باشی در ظهر کوفه اما علمت یا زید
انه لا یخرج احد من ولد فاطمة علی احد من السلاطین قبل خروج السفیانی الا قتل
ای زید که خروج می نماید هیچکس از فرزندان فاطمه علیها السلام بر یکی از سلاطین پیش از خروج سفیانی جز آنکه کشته میشود آنگاه
فرمود بدان ای حسن ان فاطمة احصنت فرجها فحرم الله ذریتها علی النار و فیهم نزلت ثم اورثنا الکتاب
الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات یعنی حرام کرد
خدای تعالی ذریه حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیها را بر آتش و این آیت مبارک در حق ایشان نازل گردید که میفرماید میراث دادیم
کتاب را بآنانکه برگزیدیم از بندگان خویش پس بعضی از ایشان ستمکارند بر نفس خود و بعضی در حالت اقتصاد و میانه روی باشند
و برخی پیشی گیرنده اند بخیرات و نیکیها با جمله فرمود اما آنکه ستمکار است بر نفس خویش آنکسی است که امام خود را نشناسد و مقصود
از مقتصد آنکس باشد که بحق امام خود عارف باشد و مراد از سابق بالخیرات همان شخص امام است آنگاه فرمود ای حسن انا اهل
بیت لا یخرج احدنا من الدنیا حتی یقر لکل ذی فضل بفضله یعنی ما خود خانواده باشیم که هیچیک از ما از
جهان بیرون نشود تا گاهی که اقرار نماید برای هر ذی فضلی بفضل و فضیلت او یعنی شان او را بفضل ذی فضل و عطای حق

نیز حدیثی است دیگر در بحار الانوار وکتب اخبار مسطور است که ابو عبدون گفت که چون زید بن موسی بن جعفر علیهما السلام
که در بصره خروج کرد و خانهای بنی العباس را آتش زده بود بنزد مامون آوردند مامون محض رعایت حرمت برادرش حضرت
امام رضا علیه السلام از جرم وجریرتش بگذشت و با آنحضرت عرض کرد یا ابا الحسن اگر برادرت زید خروج کرد و کرد آنچه کرد همانا قبل از او
زید بن علی علیه السلام خروج نمود و کشته شد و اگر نه پاس مکان و منزلت تو بودی او را بکشته بودم چه آن کار که کرد زید بن موسی
ظاهر ساخت کوچک نتوان گرفت فقال الرضا علیه السلام یا امیر المؤمنین لا تقس اخی زیدا الی زید بن علی
علیه السلام فانه کان من علماء آل محمد غضب لله عز وجل فجاهد اعدائه حتی قتل فی سبیله
امام رضا علیه السلام فرمود ای امیر المؤمنین قیاس مکن برادرم زید و خروج او را با خروج زید بن علی بن الحسین سلام الله علیهما
چه زید بن علی از علمای آل محمد صلی الله علیه و آله بود و در راه خدای عز وجل و امر بمعروف و نهی از منکر غضبان گشت و با دشمنان
یزدان و بدسگالان دین مبین جنگ و جهاد ورزید تا آنچند که در راه خدای شهید گردید همانا حدیث فرمود مرا موسی بن جعفر
از پدرش جعفر بن محمد صلوات الله علیهم که میفرمود خدای رحمت کند عمم زید را چه او مردم را برضای از آل محمد صلی الله علیه و آله
دعوت میکرد و اگر پیروز میگشت بوعده خویش وفا مینمود و با من در خروج کردن خود مشورت نمود با وی گفتم ای عم اگر راضی
هستی که در کناسه کوفه مقتول و مصلوب گردی خود دانی و چون باز شد و گردید آن امر بگذشت جعفر بن محمد علیهما السلام فرمود وای
بر آنکسی که داعیه زید را بشنود و استغاثت و استعانت او را انکار کند و او را اجابت نکند مامون عرض کرد یا ابا الحسن آیا ادعای زید
در باب امامت بیرون از حق نبود فرمود ادعا نکرد زید بن علی چیزی را که حق او نبود و او از چنین ادعائی یعنی ادعای بیرون از حق
نمودن از خدای بیمناک بود همانا او میگفت من شما را بسوی رضا یعنی مرضی از آل محمد صلی الله علیه و آله دعوت میکنم و اینگونه
خیالات و سخنان در حق کسی میرود که گوید خدای بروی نص و تصریح فرموده یعنی ادعا نماید که امامت را خدای بر وی تصریح کرده
آنگاه مردم را با دینی و آئینی بیرون از دین خدای دعوت کند و بدون علم و دانش خلق را از راه خدای گمراه گرداند آری سوگند
با خدای از جمله آن کسان است که باین آیه مبارکه مخاطب است وجاهدوا فی الله حق جهاده هو اجتبیکم جهاد کنید در
راه خدای حق جهاد در او است که شما را برگزیده و مجتبی کرد و نیز شیخ صدوق در کتاب امالی میفرماید جناب زید بن علی فرمود از
پدرم سید العابدین علیه السلام سؤال کردم ای پدر گرامی خبر گوی مرا از جدم رسول خدای صلی الله علیه و آله آنگاه که باسمان
عروج داد و پروردگارش او را امر فرمود به پنجاه رکعت نماز چگونه بود که از خدای خواستار تخفیف نشد تا گاهی که موسی بن
عمران علیه السلام آنحضرت را بدید و عرض کرد بحضرت پروردگارت باز گرد و خواستار شو تا در صلوات پنجگانه تخفیف بدهد چه امت تو
طاقت ادای آن اندازه ندارند فقال یا بنی ان رسول الله صلی الله علیه و آله لا یقترح علی ربه عز وجل ولا یراجعه
فی شیء یأمره به فلما سأله موسی علیه السلام ذلک وصار شفیعا لامته الیه لم یجز له رد
شفاعة اخیه موسی علیه السلام فرجع الی ربه یسأله التخفیف الی ان ردها الی خمس صلوات فرمود ای
پسرک من همانا رسول خدای صلی الله علیه و آله هرگز در حضرت پروردگار چون از چرا و چون سخن نمیکرد و بهر چه فرمان میشد فراخ
نمی جست و چون حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام از آنحضرت خواستار گشت و برای امت آنحضرت در آنحضرت
مسئلت نمود رد شفاعت برادرش موسی علیه السلام را روا ندانست و بحضرت پروردگار باز شد و چندان در تخفیف نماز مسئلت
نمود تا آنجمله را به پنج وقت باز گردانید زید میفرماید عرض کردم ای پدر بزرگوار از چه روی آنحضرت به پیشگاه خدای عز وجل باز

و سئوال تخفیف نفرمود و با پنج نماز موقوف نداشت تا اینکه موسی از وی خواستار شده بود که بحضرت خدای باز شود و طلب تخفیف ضراعت جوید فقال یا بنی اراد صلی الله علیه و آله ان یجعل لامته التخفیف مع اجر خمسین صلوة لقول الله عز و جل من جاء بالحسنة فله عشر امثالها الا تری انه لما هبط الی الارض نزل علیه جبرئیل فقال یا محمد ان ربک یقرئک السلام و یقول انها خمس بخمسین ما یبدل القول لدی و ما انا بظلام للعبید فرمود ای پسرک من رسول خدای صلی الله علیه و آله دین کردار آن اراده بود که برای امت خود تخفیف بگیرد و اجر پنجاه نماز را نیز دارا باشند بدلیل قول خدای عز و جل هر کس کاری نیک بیاورد برای او پاداشش ده برابر آن است مگر نمیدانی چون رسول خدای بزمین هبوط فرمود جبرئیل بر آنحضرت نازل گشت و عرضکرد یا محمد پروردگارت سلام میرساند و میفرماید اگر چه این نماز پنج وقت مقرر گشت لکن در عوض پنجاه نماز محسوب میشود و چه آن قول و تقدیری که در حضرت من بود دیگر گون نمیشود و من با بندگان ستم نمیورزم یعنی چون برای نماز پنجاه گانه ایشان پاداش مقرر داشتیم اکنون که بپنج وقت تو ان شماره است بکاستیم از پاداش نکاستیم زید میفرماید عرضکردم ای پدر بزرگوار آیا نه آن است که خدایتعالی را بمیزان نتوان بمکان داشت فرمود خدای ازین بر برات است عرضکردم پس معنی کلام حضرت موسی که با پیغمبر صلی الله علیه و آله عرضکرد ارجع الی ربک چیست فرمود معنی این کلام معنی قول ابراهیم علیه السلام است که در قرآن میفرماید از جانب ابراهیم انی ذاهب الی ربی سیهدین من بسوی پروردگارم رونده ام رو است که مرا هدایت فرماید و همچنین معنی این قول موسی علیه السلام که در کلام مجید مذکور است و عجلت الیک رب لترضی و معنی قول خدای عز و جل است که میفرماید ففروا الی الله و مقصود این است که حجوا الی بیت الله ای پسرک من همانا کعبه خانه خداست و هر کس حج بیت الله نمود همانا قصد کرده است سوی خدا را و مساجد خانهای خداییست پس هر کس بجانب مساجد شتاب گیرد همانا بسوی خدا شتافته و خدا را آهنگ نموده است و نمازگذار ما دامیکه در حالت گذاشتن نماز است همانا در پیش روی خدای جل جلاله واقف است و اهل موقف عرفات هم بین یدی الله عز و جل وقوف دارند و خدای تبارک و تعالی را در آسمانها بقاعی است اگر کس را بیکی از آن بقاع عروج دهد همانا او را بسوی خدای عروج داده باشند آیا نشنیده باشی که خدای عز و جل میفرماید تعرج الملائکة و الروح الیه و نیز در قصه حضرت عیسی میفرماید بل رفعه الله الیه و نیز میفرماید الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه بالجمله انشاء الله تعالی در ذیل حالات امام رضا علیه السلام ازین گونه سخن مذکور می شود

ذکر زهد و عبادت جناب زید بن علی بن الحسین علیه السلام

در بحار الانوار از متوکل بن هارون مرویست که گفت یحیی بن زید را بعد از قتل پدرش زید ملاقات کردم و اینوقت آهنگ سفر خراسان داشت و من هیچکس را بآن فضل و عقل ندیده بودم و از پدرش پرسش کردم فرمود در کناسه مقتول و مصلوب گردید پس از آن بگریست بجزیستم چندانکه از هوش بگشت چون بخویش بیامد عرضکردم یا بن رسول الله چه چیز او را بخروج مودن براین طاغی و قتال دادن بادی بازداشت در حالیکه حالت نفاق و عدم وفا و وفاق و کسواری اهل کوفه را میدانست یعنی با جدش امام حسین سلام الله علیه بر چه گونه عهد و میثاق ببستند و بشکستند و او را تنها گذاشتند و به نفاق و شقاق مشهور آفاق هستند فرمود چنین است و من از پدرم این سبب پرسش کردم فرمود از پدرم شنیدم که از پدرش حسین

علی علیه السلام حدیث کرد که رسول خدای صلی الله علیه و آله دست بر پشت امام حسین علیه السلام نهاد و فرمود ای حسین
بیرون میآید از صلب تو مردی که او را زید گویند و کشته میشود و چون روز قیامت آید او و یارانش بر رقاب ناس عبور نمایند
و داخل بهشت شوند و من دوست دارم که چنان باشم که رسول خدای صلی الله علیه و آله مرا توصیف فرموده است پس از آن یحیی
گفت خداوند بیامرزد پدرم زید را سوگند با خدای یکی از متعبدین بود شبها بعبادت بپای میرفت تا روز را بپایان آورد و در راه
خدای بر وجه حق جهاد را بجای گذاشت عرض کردم یابن رسول الله این صفت حق جهاد امام است گفت یا اباعبدالله پدرم امام
نبود ولکن از سادات کرام و زهاد و شجاعت در شمار مجاهدین فی سبیل الله است گفتم یابن رسول الله آیا پدرت مدعی امامت برنخاست
و مجاهداً فی سبیل الله خروج نکرد و حال آنکه از رسول خدای صلی الله علیه و آله رسیده است که مدعی امامت کاذبست فرمود یا
اباعبدالله ساکن و ساکت باش همانا پدرم علیه السلام عاقل تر بود از آنکه از بهر خویش چیزی را که در خور آن نیست ادعا نماید بلکه
او می گفت من شما را برضای از آل محمد صلی الله علیه و آله میخوانم و مقصودش امام من امام جعفر صادق صلوات الله علیه بود
گفتم پس امروز صاحب این امر امام جعفر صادق علیه السلام است گفت آری وی از تمامت بنی هاشم افقه است پس از آن گفت
یا اباعبدالله من ترا خبر گویم از پدرم علیه السلام و مراتب زهد و عبادت او همانا پدرم در روز با چند اگر خدای خواستی بعبادت
پرداختی و نماز بگذاشتی و چون ظلمت شب دامن بگستراندی بخوابی پس سبک بیدار گشتی و بپای شدی و در دل شب آنچه که خدای
خواستی نماز بگذاشتی پس بپای میشد و بر سر دو پای می ایستاد و قرآن مبارک خدای تعالی میخواند و تضرع مینمود و میگریست و اشک از دیدگانش
میریخت تا طلوع فجر روشنی پدیدار میساخت و در طلوع فجر سر بسجود میبرد آنگاه بنماز بامداد می ایستاد تا روشنی روز پدید میشد و چون
از نماز فراغت یافتی بتعقیب می نشست تا روز بلندی میگرفت آنگاه ساعتی برای انجام مهمات خویش میرفت و چون نزدیک بزوال
میرسید بپای میشد و در مصلای خویش می نشست و بتسبیح و تمجید رب مجید مشغول میگردید از آن پس ساعتی مشغول تعقیب
میگردید و از آن بعد سر بسجده مینهاد و چون آفتاب بغروب میگردید نماز عشا و عتمه را بپای میبرد من گفتم آیا تمامت روزگار را روزه
میگذرانید فرمود چنین نبود لکن بهر سال سه ماه و در هر ماه سه روز روزه بود گفتم پدرت در معالم دینیه ایشان فتوی میراند
فرمود از وی بخاطر ندارم پس آن صحیفه کامله را که شامل ادعیه علی بن الحسین بود بمن باز نمود در کتاب زینة المجالس مسطور است
که روزی جناب زید نزد خالد بن عبدالله حاکم کوفه رفت خالد بتعظیم آنجناب بخاست و از مردی که حاضر بود پرسید که چند واسطه
از چه روی جماعت یهود ترا بزرگ و بر خود مقدم میدارند گفت بعلت اینکه از نسل داود پیغمبر هستم خالد پرسید چند واسطه
با آنحضرت میرسی گفت بچهل و چند واسطه خالد گفت این زید بن علی فرزند پیغمبر است به سه واسطه برسول خدای صلی الله علیه و آله
میرسد یهود گفت تعظیم کن پیغمبر اگر خداوند تعالی بواسطه او ترا بزرگ فرموده خالد گفت من احترام و توقیر او را بر خود
واجب میدانم یهود گفت دروغ گفتی اگر تعظیمش را لازم میدانستی او را بر مسند می نشاندی خالد گفت من در اینباب
مضایقه ندارم اما هشام بن عبدالملک بدین راضی نمیشود یهود گفت هشام ترا از رضای خدا مانع نتواند کرد خالد گفت خاموش
باش و از مجلس بسلامت بیرون شو یهود گفت تا خدای نخواهد تمامت اهل جهان نتوانند آسیبی بهیچکس رسانند چون سخن
بدینجا رسید زید برخاست فرمود روشن باد چشم پیغمبری که یهودان را باو در زمان اعتقاد بیشتر است

ذکر کلمات و احادیث زید در امامت ائمه هدی سلام الله علیهم

در کتاب بحار الانوار از محمد بن بکیر مرویست که گفت بخدمت زید بن علی علیه السلام شدم و صالح بن بشیر نیز در خدمتش
حضور داشت پس بروی سلام دادم و بدین وقت بسوی عراق آهنگ داشت عرض کردم یا ابن رسول الله از آن احادیثی که از پدرت
استماع فرموده مرا بازگوی تا قبول کرده فرمود پدرم از جدش از رسول خدای صلوات الله علیهم اجمعین حدیث کرد من
انعم الله علیه بنعمة فلیحمد الله ومن استبطأ الرزق فلیستغفر الله ومن حزنه امر فلیقل
لا حول ولا قوة الا بالله یعنی هر کس را خدای بزرگ نعمتی مرحمت نماید خداوند را باید سپاس در حصول نعمت شکر گذارد
و هر کس را رزق و روزی کندی و درنگ جوید پس خدای را برای گناهان خویش استغفار نماید یعنی کردار زشت و عمل ناصواب روزی را
تنگ نماید و استغفار دوای این علت باشد و هر کس را مهمی و حزنی و اندوهی ببیند بکلمه لا حول و لا قوة الا بالله مبادرت ورزد
تا اندوه او برطرف شود محمد بن بکیر عرض کرد یا ابن رسول الله از این بر افزودن بفرمای فرمود پدرم مرا از جدش از رسول خدا
حدیث کرد که فرمود اربعة انا لهم شفیع یوم القیمة المکرم لذریتی والقاضی لهم حوائجهم والساعی لهم فی
امورهم عند اضطرارهم الیه والمحب لهم بقلبه ولسانه چهار طبقه مردم را من در روز قیامت شفاعت کنم
نخست آنکسان که با ذریه و اولاد من نیکی و اکرام نماید دوم آنجماعتی که حاجات ذریه مرا برآورده سازند سیم آنانکه چون ذریه مرا
در حالت اضطراری پریشانی روی افتد در اصلاح امور ایشان مساعی جمیله بکار بندد چهارم آنکسان که ایشان را بالقلب و زبان
دوست دارند و دوستی ظاهر کنند ابن بکیر عرض کرد یا ابن رسول الله از آن فضایلی که خدای عزوجل شما را انعام فرموده مرا نیز بشارت
گوی فرمود پدرم از جدش از رسول خدای حدیث فرمود من احبنا اهل البیت فی الله حشر معنا وادخلناه
معنا الجنة یا ابن بکیر من تمسک بنا فهو معنا فی الدرجات العلی یا ابن بکیر ان الله تبارک
وتعالی اصطفی محمدا صلی الله علیه وآله واختارنا له ذریة فلولانا لم یخلق الله الدنیا
والاخرة یا ابن بکیر بنا عرف الله وبنا عبد الله ونحن السبیل الی الله ومنا المصطفی والمرتضی
ومنا یکون المهدی قائم هذه الامة یعنی هر کس ما اهل بیت رسول خدای صلی الله علیه وآله را خالصا مخلصا
محض خداوند دوست بدارد با ما محشور میشود و ما او را با خود در بهشت در آوریم ای پسر بکیر هر کس با ما تمسک و توسل جست با
با ما خواهد بود در درجات عالیه و مراتب متعالیه ای پسر بکیر همانا خدای تبارک و تعالی محمد صلی الله علیه وآله را از جمله آفریدگان برگزید
و ما را برای آنکه فرزند او باشیم اختیار فرمود پس اگر ما نبودیم و مقصود وجود ما نبود خدای تعالی دنیا و آخرت را خلق نفرمودی ای پسر
بکیر بسبب وجود ما خدای را بشناسند و عبادت کنند ما نیم راه بسوی خدا و از ماست محمد مصطفی و علی مرتضی صلوات الله علیهما
و از ما باشد حضرت مهدی که قائم این امت است راقم حروف گوید اینکه جناب زید فرماید با خدای شناخته و پرستیده شده
و بسبب ما هر دو سرای آفریده گشته از آنست که خوشتر ادای این نعمت با شرکت حضرت رسالت آیت ما اهل هدی شمار داده خود
خوب و بهتر رسیده اند که پیغمبر و ائمه دین از نور واحد و مظاهر جمال و جلال خداوند متعال هستند و عرصه سوی بطفیل وجود ایشان
مخلوق و بجمله رعایای ایشان هستند و بعز و ز ایشان شب و روز بسپارند بلکه مراد جناب زید این است که ما در جنبش این انوار و فروغ
این شموس و فروغ این بدور در لوامع النور هم و معا آنحضرت فرماید با چنین و چنان شد چنانکه در آخر میفرماید مصطفی و مرتضی و
مهدی قائم این امت از ما هستند و شرافت حسب و جلالت انتساب خویش را باز مینماید و اینکه میفرماید بواسطه ما خدای را بشناسند
و پرستش نمایند و دنیا و آخرت موجود هستند باز میرسد که جز محمد و آل محمد صلی الله علیه وآله اسباب حصول علت غائی ایجاد

موجود است که معرفت باشد نیست و نیز در احیاء آنحضرت غیر مقصود جز این نیست که بهیچ چیز نبود چه علت غائی در وجود ترکیب

تکمیل می پذیرفت و بجهة استعداد تابش آن نور پاک هستند که لولاک لما خلقت الافلاک با جبرئیل بن بکر حضرت گردانید رسول

آیا رسول خدای با شما عهدی مقرر و مشخص فرموده که در چه وقت قائم شما قیام نماید فرمود ای پسر بکیر ایکن لن تلحقه وان

هذا الامر یلیه سته من الاوصیاء بعد هذا ثم یجعل الله خروج قائمنا فیملاها قسطا و

عدلا کما ملئت جورا و ظلما تو او را ابر بالی و اگر حرف لن را در این مقام استعمال فرموده که برای نفی تاکید دلالت دارد

دلیلی بر کمال علم و بصیرت جناب سید است بر حالت حضرت قائم آل محمد صلی الله علیه و آله بالجمله فرمود همانا این امر را تنی

از امت آنحضرت بعد از اوصیاء و صلوات الله علیهم متولی گردند و از پس ایشان خداوند خروج قائم ما را مقرر فرماید و آنحضرت

زمین را از عدل و داد کند چنانکه از جور و ستم آگنده بود گفتم یابن رسول الله آیا تو صاحب این امر نیستی فرمود من از

عترت او هستم پس آن از حضرتش بازنشستم و آنجناب به دیدار من با کرد به نزد حضرتش کردم آنچه فرمودی آیا از در دانش خویش

خود است یا از رسول خدای منقول است فرمود اگر بر غیب دانا بودم کار رنگی هیچ خبر بیشتر کردم همانا از جانب خود نگویم بلکه

عهدی است که رسول خدای صلی الله علیه و آله با ما نهاده و از آن پس این اشعار قرائت فرموده

نحن سادات قریش و قوام الحق فینا | نحن الانوار التی من قبل کون الخلق کنا
نحن منا المصطفی المختار والمهدی منا | فبنا قد عرف الله و بالحق اقمنا

سوف یصلاه سعیر من تولی الیوم عنا

و دیگر در امالی از عمرو بن خالد مرویست که زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب سلام الله علیهم فرمود فی کل زمان رجل

منا اهل البیت یحتج الله به علی خلقه و حجة زماننا ابن اخی جعفر بن محمد لا یضل من تبعه ولا یهتدی

من خالفه در بر همانی یکی از ما اهل بیت بر جای باشد که خدای او را بر آفریدگان خود حجت میگرداند و حجت این برادرزاده ام حضرت

امام جعفر صادق بن محمد باقر علیهما السلام است همانا گمراه نمیشود هر کس متابعت او را نماید و راه راست نیابد هر کس مخالفت او

کند و دیگر در بحار الانوار مرویست که یحیی بن زید علیه الرحمه فرمود از پدرم زید از عدد ائمه سلام الله علیهم اجمعین سؤال

کردم گفت دوازده تن باشند چهار تن از ایشان که گذشته اند و هشت تن باقی هستند گفتم ای پدر اسامی ایشان را بازشمار فرمود اما

گذشتگان نخست علی بن ابیطالب و دیگر حسن و دیگر حسین و دیگر علی بن الحسین علیهم السلام و آنانکه بمانده اند برادرم حضرت باقر

و پس از وی پسرش جعفر صادق و بعد از او پسرش موسی و پس از وی پسرش علی و بعد از علی رضا پسرش محمد و بعد از امام محمد تقی

پسرش علی و بعد از علی نقی پسرش حسن عسکری و بعد از حسن عسکری فرزندش مهدی صلوات الله علیهم اجمعین باشند گفتم ای پدر

آیا تو از جمله این امامان نباشی گفت امام نیستم لکن از عترت طاهره هستم یعنی این سعادت نیز مختصر نباشد گفتم پس چگونه از اسامی ایشان

با خبر باشی فرمود عهدیست معهود که رسول خدای صلی الله علیه و آله با ما گذاشته است و نیز در بحار الانوار مرویست که عبدالله بن

العلاء گفت از زید بن علی علیه السلام پرسش کردم که در حق فلان و فلان چگونه جواب بحق و صواب بر آنها گفتم پس تو ای صاحب

امر امامت گفت نیستم لکن از عترت طاهره باشم گفتم پس ما بسوی کدام کس امور میداری گفت بصاحب الشعر و اشاره بحضرت

امام جعفر صادق علیه السلام فرمود و نیز در بحار الانوار از محمد بن مسلم مرویست که گفت در حضرت زید بن علی علیه السلام شدم

و عرض کردم جماعتی چنان گمان برند که تو ای صاحب این امر یعنی امر امامت فرمود من نیستم امامی از عترت طاهره باشم گفتم پس

بعد از شما که ام کس متولی این امر است گفت هفت تن از خلفا باشند و مهدی سلام الله علیه از ایشان است محمد بن مسلم میگوید
از آن پس در خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام شدم و آن داستان بگذاشتم فرمود صَدَقَ أَخِی زَیْدٌ صَدَقَ أَخِی زَیْدٌ
سَیَلِی هَذَا الْأَمْرَ بَعْدِی سَبْعَةٌ مِنَ الْأَوْصِیَاءِ وَالْمَهْدِیُّ مِنْهُمْ یعنی راست گفت برادرم زید بعد از من کسی کرد براو
زید رو دیا شد که این امر را بعد از من هفت نفر از اوصیا متولی گردند و مهدی سلام الله علیهم از ایشان است پس آن امام عالی مقام
بگریست و فرمود کَأَنِّی بِهِ وَقَدْ صُلِبَ فِی الْکُنَاسَةِ یَا ابْنَ مُسْلِمٍ حَدَّثَنِی أَبِی عَنْ أَبِیهِ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِ السَّلَامُ قَالَ
وَضَعَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ یَدَهُ عَلَی کَتِفِی وَقَالَ یَا حُسَیْنُ یَخْرُجُ مِنْ صُلْبِکَ رَجُلٌ یُقَالُ
لَهُ زَیْدٌ یُقْتَلُ مَظْلُوماً إِذَا کَانَ یَوْمُ الْقِیَامَةِ حُشِرَ أَصْحَابُهُ إِلَی الْجَنَّةِ یعنی گویا نگران زید هستم که در کناسه او را از دار
بیاویخته اند ای پسر مسلم حدیث کرد مرا پدرم از پدرش حسین علیهما السلام که رسول خدای صلی الله علیه و آله دست مبارکش را
بر شانه من نهاده فرمود یا حسین مردی از صلب تو پدید گردد که او را زید مینامند او کشته میشود در حالتی که ستم دیده باشد چون
روز قیامت شود با اصحاب خود بسوی بهشت رسپار گردند و دیگر در بحار الانوار مرویست که ابو الصباح در خدمت زید شد و گفت
بمن رسیده است که تو فرمائی ائمه چهار تن باشند سه تن گذشته اند و چهارم همان قائم است فرمود چنین گفتم ام عرض کردم آیا
کلام خودت را که در زمان حیات حضرت امام محمد باقر در مدینه فرمودی بیاد داری که همی گفتی خدایتعالی در کتاب خود حکم فرموده
است که هر کس مظلوم کشته شود برای ولی او تسلط و سلطنتی مقرر داشته ایم یعنی تا خون او خواسته شود و همانا ائمه و اولاد آدم
داخل آن هستند و اینکه ابو جعفر سلام الله علیه اگر قضیه بروی فرود آید در میان ما خلقی برجا نیست میگوید چنان بود که از
من خطب امیر المؤمنین علیه السلام را استماع میفرمود و من میگفتم شما با ایشان چیزی را تعلیم مکنید چه ایشان از شما اعلم هستند
یعنی در آن اوقات از من استماع میفرمود و می آموخت و من چنین میگفتم و کسی که متعلم باشد چگونه امام تواند بود پس با من گفت
آیا بیاد نداری آن قول را که بعد از آن کلمات گفتم از شما کسی است که باین صفت باشد یعنی ولی دم و امام وقت باشد بالجمله میگوید
از این مکالمات از خدمتش بیرون شدم و مهیای سفر گردیدم و راحله تهیه نمودم و بحضرت ابی عبد الله علیه السلام راه سپردم و آنچه
در میان من و زید گذشته بود بعرض رسانیدم فرمود أَرَأَیْتَ لَوْ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَی ابْتَلَی زَیْداً فَخَرَجَ مِنَّا سَیْفَانِ آخَرَانِ
مَا کَانَ یُعْرَفُ أَیُّ السُّیُوفِ سَیْفُ الْحَقِّ وَاللَّهِ مَا هُوَ کَمَا قَالَ وَلَئِنْ خَرَجَ لَیُقْتَلَنَّ یعنی چنان می بینی که اگر
خدایتعالی زید را مبتلا فرماید و آنوقت دو شمشیر دیگر از میان ما بیرون و برکشیده آید بکدام دلیل و بینه معلوم خواهد شد که کدام یک
شمشیری است که از روی حق و حقیقت کشیده و شاهر گردیده است سوگند با خدای مطلب چنان نیست که زید گفته است و اگر زید خروج
نماید البته مقتول میشود علامه مجلسی در بحار الانوار میفرماید اینکه زید گفت از ائمه سه تن گذشته اند شاید علی بن الحسین سلام الله علیهما
بواسطه اینکه مستقلا خروج بسیف نفرموده در شمار ایشان در نیاورده یا اینکه مراد او آن ائمه باشند که بعد از امیر المؤمنین هستند
یعنی حسنین و علی بن الحسین سلام الله علیهم و کلام زید و الرابع هو القائم در بعضی نسخها قائم مسطور نیست و اگر نباشد نیز مراد و مقصود
همان حضرت است و الزام ابو الصباح بر زید برای آن بود که وی بامامت حضرت باقر اقرار داشت و این اقرار با آن حصر که در بعد او آن
نمود منافی بود پس از آن زید بر آن اراده شد که او را بامامت خود ملزم بدارد بسبب آن سخن که یعنی ابو الصباح که سابقا از
روی مطایبه یا از راه تواضع بآن نهاده و لیکن در این وقت آن مکالمه بپایان برده بود پس جواب داد که مراد من این بود که در میان شما
کسی هست که باین صفت و رتبت باشد بلکه ممکن است که غرض در این وقت این باشد که زید میدانست یعنی خطب را می آموخت که ان

کسی که محتاج است بتعلم صاحب این مرتبت نتواند بود و حاصل کلام امام جعفر علیه السلام این است که فی الحقیقه هر کس که بدین
خانواده منسوب باشد محض خروج بسیف نمیتوان بر حقیت او برهان شمرد و او را قائم خواند بلکه برای این کس علامات و دلالات
و معجزات شرط است چه اگر چنین باشد و خروج بسیف سند باشد اگر فرض شود که در این زمان دو مرد نیز از اهل این بیت با سیف
بیرون شوند و با وی معارضه نمایند چگونه دانسته و شناخته میشود که کدام یک بر حق میباشند پس ظاهر گردید که خروج بسیف منتهای
علامت حقیقت و لزوم غلبه و وجوب همراهی مردمان با وی و بودن او قائم و مهدی نیست و اینکه ذکر خروج بسیفین فرمود
برای این است که در این حال اشتباه بسیار میشود و بر دلالت تامه آنست مقصود را بهتر میرساند

ذکر حقیقت حالات و مراتب جناب زید بن علی علیه السلام

مجلسی علیه الرحمه در بیان حالات زید رضی الله عنه میفرماید احادیث و اخبار در حالات زید معارض و مخالف یکدیگر
لکن روی هم رفته اخباریکه بر جلالت مقام و مدح زید و بر عدم ادعای او در چیزی که بر خلاف حق باشد دلالت و توضیح مینماید
بیشتر است و اکثر اصحاب بعلو مقام وی شان او حکم نموده اند پس مناسب چنان است چنین نماید که در حق او بحسن نظر باشند و چیزیکه
دلالت بر ذم و قدح او داشته باشد بر زبان نیاورند بلکه بایست متعرض اولاد معصومین و امثال او نشوند مگر آنانکه از طرف ائمه علیهم
السلام حکمی بکفر ایشان و لزوم تبری و بیزاری از ایشان رسیده باشد و نیز علامه مجلسی در بحار میفرماید که اگر گوینده بگوید چگونه زید
بن علی علیه السلام بعد از اینکه چنین احادیث جلیله را از ثقات معصومین شنیده و بآن ایمان یافته معتقد گشت چگونه خروج نمود و
دعوای امامت از بهر خود خواستار شده و با حضرت امام جعفر بن محمد علیهما السلام مخالفت آشکار کرد با اینکه آنحضرت در آن محل و مقام و
فضل و علم است که عام و خاص در محل او دیده و مجال انکار نیست و زید هرگز در محل جحود و انکار نبوده است در جواب گوئیم که زید بن
علی علیه السلام برای امر بمعروف و نهی از منکر خروج نموده نه بسبیل مخالفت با برادرزاده اش جعفر بن علیهما السلام و اختلاف
از طرف مردم بوده بسبب آنکه چون زید بن علی خروج کرد و از آنسوی جعفر بن محمد صلوات الله علیهما خروج نفرمود جماعتی از
شیعیان چنان توهم کردند که امتناع حضرت امام جعفر بن صادق علیه السلام از خروج بعنوان زید از جهت مخالفت وی با اینکه این کرده
از وی تمیز بود و چون آنانکه با زید موافق بودند با مخالفت اکرمن شدند گفتند امام آنکس نیست که در خانه اش بنشیند و پرده بیاویزد
بلکه امام آنکس میباشد که با شمشیر خود خروج نماید و امر بمعروف و نهی از منکر فرماید و نیز مسئله امامت موضوع خلاف در میان شیعه
گشت و امام جعفر و زید را هیچ مخالفتی در میان نبود و دلیل بر استقامت و صحت این قول این است که زید بن علی علیه السلام گفت
مَنْ أَرَادَ الْجِهَادَ فَإِلَيَّ وَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَإِلَى ابْنِ أَخِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ یعنی هر کس آهنگ جهاد دارد بسوی من شتاب
گیرد و هر کس در پی علم است بحضرت برادرزاده ام امام جعفر علیه السلام مستفیض گردد و اگر زید را ادعای امامت بودی بکمال
علم را از نفس خود نفی نفرمودی چه امام باید از حیث اعلم باشد و نیز از کلمات مشهوره حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است
رَحِمَ اللَّهُ عَمِّي زَيْداً لَوْ ظَفِرَ لَوَفَى إِنَّمَا دَعَا إِلَى الرِّضَا مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ وَأَنَا الرِّضَا میفرماید خدا بر عمم زید رحمت فرماید
چه اگر بر مخالفان نصرت یافته بود بوعده خویش وفا میکرد چه دعوی میکرد که من این امر را برای آنکس که از آل محمد مرضی است
میخواهم و من همان کس باشم یعنی برای من که امام جعفر هستم طلب مینماید بالجمله از مکالمه که یحیی بن زید در هنگام سفر بخراسان با متوکل
نمود چنانکه مذکور گردیده و نیز کلمات دیگر زید بر این مطلب تصدیق میرسد سید مرتضی علم الهدی قدس سره الشریف در کتاب شافی از

یکی از بزرگان شیعه نقل میفرماید که در واسط در خدمت زید بن علی بودم و در آن مجلس جماعتی حضور داشتند و سخن از ابو بکر و عمر و علی علیه السلام افکندند و آنان را بر آن حضرت تفضیل مینهادند چون آن جماعت برفتند زید فرمود سخنان این جماعت را بشنیدی اکنون با این چند شعر که من گفته‌ام گوش دار تا این اشخاص چه از زبان ما بشنوند

وَمَنْ شَرَّفَ الْأَقْوَامَ يَوْماً بِرَأْيِهِ	فَإِنَّ عَلِيّاً شَرَّفَتْهُ الْمَنَاقِبُ
وَقَوْلُ رَسُولِ اللهِ وَالْحَقُّ قَوْلُهُ	وَإِنْ رَغِمَتْ مِنْهُمْ أُنُوفٌ كَوَاذِبُ
بِأَنَّكَ مِنِّي يَا عَلِيُّ مُعَالِناً	كَهَارُونَ مِنْ مُوسَى أَخٌ لِي وَصَاحِبُ
دَعَاهُ بِبَدْرٍ فَاسْتَجَابَ لِأَمْرِهِ	وَمَا زَالَ فِي ذَاتِ الْإِلَهِ يُضَارِبُ
فَمَا زَالَ يَعْلُوهُمْ بِهِ وَكَأَنَّهُ	شِهَابٌ تَلَقَّاهُ الْقَوَابِسُ ثَاقِبُ

ذکر کیفیت و سبب خروج جناب زید بن علی علیه السلام

چنانکه اشارت رفت و نیز علامه مجلسی اعلی الله مقامه در بحار الانوار میفرماید خروج زید برای طلب خون مبارک جناب سید الشهداء صلوات الله علیه بود و علتی دیگر نیز که بآن اشارت شده امر بمعروف و نهی از منکر که در ایام خلفای بنی امیه ارتکاب مناهی و محرمات و فسق و فجور چنان شیوع یافته بود که در هیچ زمانی آن شیاع و آن اوضاع مشهود نبود در شرب خمر و استماع تغنی و غوانی و اقاصی و ادانی را هیچ حجابی نمیرفت و جناب زید که فرزند امام و برادر امام و عم امام و صاحب آن مراتب و عبادت و غیرت و شجاعت بود این جمله را در دل می نهفت و بهر هنگام با موافقان می گفت و این آتش در کانون خاطرش شعله همی کشید تا کار صبوری بروی دشوار و روزگار را نامهموار گشت تا سموم بغض و کین هشام بن عبد الملک نیز بر آن آتش دامن زنان گشت و او را بر خروج ناچار ساخت چنانکه در بحار الانوار مسطور است که وقتی جناب زید بمجلس هشام بن عبد الملک در آمد و هشام از لخت محض تخفیف آنجناب رؤسای شام را فراهم ساخته و فرمان کرده بود تا به تنگی هم جای گرفته تا زید را مجال آن نباشد که با هشام نزدیک شود و جلوس نماید زید از این حالت آشفته با هشام گفت لَیْسَ فِی عِبَادِ اللهِ أَحَدٌ دُونَ أَنْ یُوصِیَ بِتَقْوَى اللهِ وَلَا أَحَدٌ فَوْقَ أَنْ یُوصَى بِتَقْوَى اللهِ وَأَنَا أُوصِیکَ بِتَقْوَى اللهِ یعنی در میان بندگان خداوند هیچکس نیست که از آن فروتر باشد که بتقوی خدای وصیت نهاده شود یا از آن برتر باشد که وصیت گذارد بتقوی خداوند یعنی هر چند شخص منزلتش پست باشد از آن پست‌تر نیست که قبول وصیت بتقوای حضرت احدیت کند و هر چند مقامش رفیع باشد از آن برتر نیست که مردی را بتقوای خدا وصیت نماید و من ترا بتقوای خداوند پرهیز و پروردگار وصیت کنم کنایت از اینکه هر چند من کوچک باشم از این وصیت بیرون نیستم و هر چند تو بزرگ باشی از شنیدن و قبول این وصیت بیرون نیستی هشام گفت تو همان زید باشی که در آرزوی طلب خلافت بودی ترا چه با خلافت بادا در تو را امیدی همانا تو فرزند کنیزی بیش نباشی زید فرمود هیچکس را نشناسم که در حضرت خدای از پیغمبران برتر باشد که از جانب خدای مبعوث میکردند و اسمعیل بن ابراهیم پسر کنیز بود و تو چگونه پست میخوانی مردی را که پدرش رسول خدای و فرزند علی بن ابیطالب صلوات الله علیهما است چون هشام و مردم شام این سخن بشنیدند سخت بجوش و خروش آمدند و هشام گفت چنین کس نشاید امشب در میان لشکر من باشد پس زید بیرون شد و همی فرمود لَمْ یَکْرَهْ قَوْمٌ قَطُّ حَرَّ السُّیُوفِ إِلَّا ذَلُّوا کنایت از آنکه هر جماعتی از شمشیران و آهنگ میدان بیمناک شدند در عرصه ذلت و هوان خوار و زار ماندند چون هشام این سخن بشنید دانست که زید بروی خروج بخواهد کرد و با جانفرسان

گفت زمان آن بود که شما را چنان گمان همی رفت که اهل این بیت متفرق و بیچاره ماند یکباره خود هم منقرض شده اند و خانواده ایشان
در عقب خود نهاده باشند در کتاب روضة السالکین مسطور است که سبب خروج زید و ورود او بعراق آن بود که جماعتی بنی مروان این بود که
غرض شکایت از خالد بن عبدالملک بن حرث بن الحکم امیر مدینه بسوی هشام بن عبدالملک شد و برفت هشام او را رخصت حضور نمیداد و زید
مطالب خویش همی بدو بر نگاشت و هشام در ذیل مکتوب او می نوشت بزمین خویش بازگرد و زید میفرمود سوگند با خدای هرگز بسوی ابن الحجاج
باز نشوم با جمله بعد از آنکه مدتی زید در آنجا بماند هشام رخصت داد تا بحضور او درآمد و چون زید در پیش روی هشام بنشست هشام گفت مرا
بسمع رسیده است که در طلب خلافت و آرزوی این رتبت روزی بسپاری با اینکه تو را این مقام و منزلت نباشد چه تو فرزند کنیزی باشی زید
گفت همانا برای این کلام تو جوابی باشد گفت بگوی گفت هیچکس بخداوند اولی نباشد از پیغمبری که او را مبعوث داشت و او اسمعیل بن
ابراهیم است که پسر کنیز باشد و خداوند او را برگزید و حضرت خیر البشر را از صلب او پدیدار ساخت هشام گفت برادرت باقر را چه کار
است و از این سخن حضرت باقر علوم اولین و آخرین جسارت نمود زید چون این سخن بشنید چنان خشمگین گردید که همی خواست از قالب
بیرون شود آنگاه گفت رسول خدای وی را باقر خواند و تو او را بقره میخوانی همانا مخالفت تو با وی بسی سخت خواهد افتاد چنانکه در دنیا با او
مخالفت ورزیدی او در بهشت درآید و تو در دوزخ جای گیری هشام گفت دست این گول نادان را بگیرید و بیرون برید پس زید را
بیرون بردند و با چند تن بجانب مدینه روان داشتند تا از حدود شامش بیرون بردند و چون از وی جدا شدند بجانب عراق عدول
فرمود و بکوفه درآمد و مردم کوفه روی به بیعت او آوردند و نیز نوشته اند چون زید از مجلس هشام برخاست این شعر بخواند

شَرَّدَهُ الخَوفُ وَأزرَى بِهِ — كَذَاكَ مَن يَكرَهُ حَرَّ الجِلَادِ
مُنخَرِقُ الكَفَّينِ يَشكُو الوَجَا — تَنكُبُهُ اَطرافُ القَنَا وَالحِدَادِ
قَد كَانَ فِي المَوتِ لَهُ رَاحَةٌ — وَالمَوتُ حَتمٌ فِي رِقَابِ العِبَادِ
اِن يُحدِثِ اللهُ لَهُ دَولَةً — يَترُك آثَارَ العِدَى كَالرَّمَادِ

در تاریخ ابن خلکان در بعضی نسخ از معاذ بن اسد البصری مرویست که زید بن علی علیه السلام بسوی هشام شد هشام با او گفت تو بودی که
بر این عزم نهاده گفت صحیح نیست هشام گفت بر من بیعت افتاده گفت از بهر تو سوگند میخورم هشام گفت کلام تو را راستی نمیدانم
زید فرمود خداوند هیچکس را ندانم در منزلت کبیر که برای او بخدای گفته باشد و تصدیق نکند هشام گفت برو و از حضور من نیز
فرمود این هنگام مرا نبینی مگر در آنجا که تو را مکروه باشد چون زید بیرون رفت فرمود هر کس زندگی را محبوب شمارد ذلیل میگردد و این شعر

مَن عَاذَ بِالسَّيفِ لَاقَى فُرجَةً عَجَباً — مَوتاً عَلَى عَجَلٍ اَو عَاشَ مُنتَصِباً

و از آن پس بروی گذشت آنچه گذشت سبط ابن جوزی در کتاب تذکره مینویسد که در سبب خروج زید اختلاف کرده اند بعضی نوشته اند
زید بن علی و محمد بن عمر بن علی بن ابیطالب علیه السلام و داود بن علی بن عبدالله بن عباس بر خالد بن عبدالله قسری که این
هنگام والی عراق بود درآمدند خالد ایشان را مشمول اکرام و جایزه بزرگ بنواخت و آنجماعت بسوی مدینه بازگشتند و این ببود
تا یوسف بن عمر والی عراق شد و خالد معزول گردید و یوسف داستان خالد و اکرام او را با آنجماعت بهشام مکتوب کرد و نوشت
که خالد زمینی را در مدینه از زید بن علی به ده هزار دینار بخرید و آن زمین را دیگر باره با وی گذاشت هشام در جواب نوشت که آنجماعت را بکوفه
روانه دار و چون بدو درآمدند از این قصه پرسش کرد گفتند اما جایزه چنانست که گفته اند لکن داستان زمین چنین نیست هشام
ایشان را سوگند داد و چون سوگند بخوردند که قصه آن زمین چنین نیست ایشان را تصدیق نمود و گرامی داشت و باز گرداند و نیز میگویند

سبب خروج زید

یوسف بن عمر خالد را برنج و شکنج بداشت و خالد بر آن داستان اقرار کرد دیگرباره انکار نمود با وی گفتند اینکار را چه کردی
گفت بدین اختیال امید فرج داشتم و هم بعضی گفته‌اند که در میان زید بن علی و عبدالله بن حسن بن حسن خشونتی روی داد که در آن
خشونت امهات اولاد و کنیزان را نام همی بردند و بیشتر زید و سبب این خشونت این بود که زید بن حسن با حضرت امام محمد باقر در امر میراث
مرافعه همی‌نمودی و زید بن علی با زید بن حسن در محضر حکومت از جانب برادر بزرگوار حاضر میشد تا یکی روز امر ایشان از مکالمت بمشاجرت
کشید و زید بن علی چون از ادامت این امر افتاد سخت برآشفت و از امام محمد باقر مستدعی شد که او را از حضور بمحضر مرافعه معاف فرماید و
آنحضرت مسئولش را باجابت مقبول فرمود پس زید برای این داوری بسوی هشام شد هشام گفت بمن گفته‌اند که تو در طلب خلافت
هستی با اینکه در خور این مقام نباشی زید گفت از چه روی هشام گفت بدانکه تو کنیززاده باشی با هشام فرمود اسمعیل علیه السلام
کنیززاده بود و هشام زید را هشتاد تازیانه بزد و ابن اسعد از واقدی روایت کند که زید بن علی بر هشام درآمد و حوایج دیون
کثیره در خدمتش مرفوع داشت و هشام هیچیک را برآورده نداشت بلکه سخنان درشت با وی گذاشت و زید از مجلس هشام بیرون شد
و با دست خود سبیل و بروت خویش را بگرفت و همی بر هم بتافت و گفت هیچکس دوستدار زندگانی بذلت و خواری نباشد الا آنکه خوار بود
کوفه را سپرد و این هنگام یوسف بن عمر در کوفه عامل هشام بود و واقدی میگوید آن مبلغ که بر گردن زید دین بود پانصد هزار درهم بود
و چون مقتول گشت هشام گفت کاش این مبلغ را باز میگذاشتم چه این کار را آنحال کرد و او را دچار گشت با آنان تر بود با آنچه میگوید که
بهشام خبر دادند که زید در کوفه جای کرده است پس بیوسف بن عمر نوشت زید را بسوی مدینه بازگردان چه من بیمناک هستم که اهل کوفه او را
بخروج دهند زیرا که زید بحلاوت کلام و فصاحت بیان و زبان‌آوری موصوف و بر این جمله بالاتر با رسول خدایش قرابت است

ذکر بیعت مردم کوفه با زید بن علی بن الحسین علیهما السلام

چون زید بن علی علیهما السلام کوفه را خاطر خشمگین از حضور هشام بیرون شد و بکوفه جای گرفت و نامه هشام بیوسف بن عمر
فرا رسید که زید را از کوفه بمدینه بازگردانند یوسف بن عمر زید را پیام فرستاد که از کوفه رحلت برگیرد و در مدینه فرود آید زید خروج
از کوفه را بتعلل همی بگذرانید و مردم شیعه با وی بر او دست همی کردند چندانکه توقف او در کوفه بیخ گاه کشید و یوسف بن عمر در حیره
اقامت داشت پس کس بر او فرستاد که لابد و لاعلاج ازین شهر باید بیرون شد پس زید از کوفه آهنگ مدینه بیرون شد و چون راه
گرفت مردم شیعه از دنبالش برفتند و همی گفتند بکدام سوی میشوی با اینکه از جماعت ما صد هزار تن در حضرت تو شمشیر میزنند هم
چنان با وی از اینگونه سخنان بگذاشتند تا بکوفه مراجعت کرد و جماعتی با وی بیعت نمودند از جمله ایشان سلمة بن کهیل و منصور بن
خزیمه و جماعتی دیگر بودند و داود بن علی بن عبدالله بن عباس با وی گفت ای پسر عم این کلمات و معاهدات مردم کوفه ترا بالغرور نفکند چه
در آن کسانکه در اهل بیت تو مخذول شدند برای عبرت تو کافی است یعنی این مردم کوفه همان کسان باشند که با اجداد تو بیعت شکستند
و آن معاهدت نهادند و سر انجام او را تنها گذاشتند و از اینگونه کلمات همی بگذاشت تا آخر الطرف داود بسوی مدینه روانه ساخت پس جماعتی
از مردم کوفه از دنبال او برفتند و همی با وی گفتند بازگرد همانا تو مهدی هستی و داود همی گفت این سخن قبول مکن چه این مردم
پدرت و برادرانت بکشتند و کردند آنچه کردند معلوم باد اگرچه خروج زید درین هنگام آشکار گشت لکن از آن پیش نیز همه وقت در آن
اندیشه میزیست چنانکه در این اخبار که گوشزد شود مکشوف میآید که این اندیشه سالها در خاطر او جای کرده و همیشه مترصد وقت بود
و از عهد حضرت باقر با این خیال مقال داشت و در کتاب شمع الیقین از کتاب مقتضب الاثر فی امامة الاثنی عشر تصنیف محمد بن عبدالله

ابن عیاش منقول است که از جمله عجیب‌ترین روایات که در عدد و اسمای ائمه معصومین وارد شده است آنست که داود بن کثیر رقی میگوید
از کوفه بحضرت امام جعفر علیه السلام شدم فرمود در کوفه چه دیدی عرض کردم عم تو زید دعوی امامت میکرد و مرا بخویشتن خواند
حضرت فرمود یا سماعه آن صحیفه را بیاور پس بیرون آورد و فرمود این نوشته ایست که بزرگان هر یک از دیگری از رسول خدای صلی الله
علیه و آله بیادگار داده اند پس نگران شدم دو سطر مسطور بود اول لا اله الا الله محمد رسول الله دوم ان عدة الشهور
عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق السموات و الارض منها اربعة حرم ذلک الدین القیم علی
بن ابی طالب و الحسن بن علی و الحسین بن علی و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن
موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی و الخلف منهم الحجة یعنی بدرستیکه عدد ماهها نزد خدای
خدای عدد شهور یعنی ائمه دوازده ماه است در حضرت خدای در کتاب خدای تعالی ثابت و مقرر است از روزی که آسمان و زمین را آفریده و چهار از
ایشان حرامند این است دین راست آن دوازده تن علی بن ابیطالب تا آخر ایشان است پس امام جعفر علیه السلام فرمود
یا داود میدانی این نامه کدام وقت نوشته شده عرض کردم خدا و رسول او و شما بهتر میدانید فرمود دو هزار سال پیش از آنکه آدم
آفریده شود پس زید از چه فریب شیطان خورده و بکجا میرود و مردمان هر کس هر چند بما نزدیکتر هستند حسد و عداوت ایشان بما بیشتر است
معلوم باد چنان مینماید که تعبیر از امام بشهر بر سبیل تشبیه بسبب آنستکه لفظ شهر در لغت بمعنی عالم نیز آمده است یا آنکه علما و مشهور
باشتهار و امتیاز اشتراک دارند یا آنکه چون شهر جامع جمیع مقاصد و فواید است وجود مبارک امام نیز دارای این حیثیت است یا آنکه
چنانکه مدار سال و روزگار بر دوازده ماه میباشد بنای قوام دین و دنیا نیز بر دوازده امام است و مراد از اربعة حرم ممکن است که چهار
تن از ایشان امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین و امام رضا صلوات الله علیهم باشند که با ایشان قتال کنند یا آنکه هتک حرمت
و مقاتله با ایشان حرام است و ممکن است که چهار تن از ایشان که علی نام دارند باشند چنانکه در خبر وارد است که این چهار تن افضل از
هشت تن دیگر هستند و نیز معانی دیگر ممکن است مقصود باشد و علم صحیح در حضرت خدای و راسخون فی العلم است در کتاب بحار الانوار
مرویست که زید بن علی بن الحسین در خدمت ابی جعفر باقر سلام الله علیهم درآمد و نوشتهای بسیار از مردم کوفه که او را نوشته و او را
بخویشتن دعوت کرده و از اجتماع و اتفاق خود خبر داده و بخروج امر و اشارت کرده بودند با وی بود امام علیه السلام فرمود در نگارش
این مکاتیب ایشان مبادرت و مسابقت نموده اند یا جواب مکتوبی است که تو با ایشان نوشته و دعوت نموده زید عرض کرد جماعت
بسبب معرفت ایشان بحق ما و قرابت ما با رسول خدای صلی الله علیه و آله و هم بعلت آنچه یافته اند در کتاب خدای از وجوب مودت و فرض
طاعت ما و هم بسبب آنچه دیده اند از سختی روزگار و تنگی و ضنک عیش و تنگی معیشت که ما را فرو گرفته در نگارش این مکاتیب مبادرت جسته
حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه فرمود ان الطاعة مفروضة من الله عز و جل و سنة امضاها فی الاولین و کذلک
یجریها فی الآخرین و الطاعة لواحد منا و المودة للجمیع و امر الله یجری لاولیائه بحکم موصول و قضاء مفصول
و حتم مقضی و قدر مقدور و اجل مسمی لوقت معلوم فلا یستخفنک الذین لا یوقنون انهم لن یغنوا عنک من الله شیئا
فلا تعجل فان الله لا یعجل لعجلة العباد و لا تسبقن الله فتعجزک البلیة فتصرعک یعنی اطاعت شود این فرض
از جانب خدای فرض افتاده و هم سنتی است که خدای در گذشتگان مضی و در پس آیندگان مجری داشته و طاعت خاص از بهر یکی از ما است
یعنی بهر زمانی اطاعت یکتن از اهل بیت ائمه اطهار که پیشکار وقت و مختار روزگار است بر جمله آفریدگان واجب است لکن دوستی و مودت
برای جمله ما باشد یعنی مردمان جمیعا ما را دوست بدارند و هم مطیع باشند و امر خدای برای اولیای او بحکمی موصول و قضائی مفصول

را ذات پادشاه و قدرت خدا گذشته و چیزی معنی و دوران و مدتی معلوم و وقتی معین جاریست و آن وقت با آیات کلام خدای اشارت رفته
میفرماید و باز مینماید که در این مقامات که برشمردم جای هیچ شک و شبهت نیست و راهی دیگر ندارد پس بایستی که تو را بر سبکباری و
سهل انگاری و شک و ریب ندارند آنانکه در مراتب دین و عقاید بیقین مقرون هستند چه انجام هیچگونه عذاب و عقاب خدا را
از تو نتوانند دفع داد و در هیچ کار تو را بی نیاز نتوانند ساخت پس در این امر بعجلت و شتاب مباش چه خدای محض عجله بندگان عجله
نخواهد فرمود یعنی بسبب حکمت بالغه و اقتضای زمان هر کاری را از بهرش وقتی مقرر داشته که هیچ آنی تقدم و تاخر نخواهد یافت و اگر بندگان
او بواسطه جهل و نادانی و آن عجلت که با طبیعت و سجیت ایشان مقرون است در امور بعجله و شتاب روند مشیت حکیم علی الاطلاق
با خیالات فاسده ایشان وفاق نخواهد گرفت و تو در هیچ امری بر قضا و قدر خدای سبقت مجوی چه اگر پیشی خواهی با جار بحکمت آن
بلاها گرفتار شوی و بر زمین هلاکت در افتی چون زید این کلمات را بشنید در خشم شد و از این پس گفت امام از ما آنکس نباشد که در سرای خود
بنشیند و پرده عزلت بیاویزد و در جهاد درنگ جوید لکن امام از ما آنکس باشد که اطراف و اکناف خویش را از قصواد و موانع محفوظ داشته
و حوزه خویش را مصون گرداند و در راه خدای حق جهاد را بپای گذارد و در رعیت خود را از گزند ستمکاران نگاهبان باشد و حریم
حرمش را از ورود نامحرمان و وصول ناکسان ممنوع فرماید حضرت ابی جعفر سلام الله علیه فرمود هَلْ تَعْرِفُ يا أخي مِنْ نَفْسِكَ
شَيْئاً مِمّا نَسَبْتَها إلَيْهِ فَتَجِيءَ عَلَيْهِ بِشاهِدٍ مِنْ كِتابِ اللهِ أوْ حُجَّةٍ مِنْ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أوْ تَضْرِبَ
بِهِ مَثَلاً فَإنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ أحَلَّ حَلالاً وَحَرَّمَ حَراماً وَفَرَضَ فَرائِضَ وَضَرَبَ أمْثالاً وَسَنَّ سُنَناً وَلَمْ يَجْعَلِ
الإمامَ القائِمَ بِأمْرِهِ فِي شُبْهَةٍ فِيما فَرَضَ اللهُ مِنَ الطّاعَةِ أنْ يَسْبِقَهُ بِأمْرٍ قَبْلَ مَحِلِّهِ أوْ يُجاهِدَ فِيهِ قَبْلَ حُلُولِهِ وَقَدْ
قالَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ فِي الصَّيْدِ لا تَقْتُلُوا الصَّيْدَ وَأنْتُمْ حُرُمٌ أفَقَتْلُ الصَّيْدِ أعْظَمُ أمْ قَتْلُ النَّفْسِ الَّتِي حَرَّمَ اللهُ وَجَعَلَ
لِكُلِّ شَيْءٍ مَحِلّاً وَقالَ عَزَّ وَجَلَّ وَإذا حَلَلْتُمْ فَاصْطادُوا وَقالَ عَزَّ وَجَلَّ لا تُحِلُّوا شَعائِرَ اللهِ وَلَا الشَّهْرَ الحَرامَ
فَجَعَلَ الشُّهُورَ عِدَّةً مَعْلُومَةً فَجَعَلَ مِنْها أرْبَعَةً حُرُماً وَقالَ فَسِيحُوا فِي الأرْضِ أرْبَعَةَ أشْهُرٍ وَاعْلَمُوا أنَّكُمْ غَيْرُ
مُعْجِزِي اللهِ ثُمَّ قالَ تَبارَكَ وَتَعالَى فَإذا انْسَلَخَ الأشْهُرُ الحُرُمُ فَاقْتُلُوا المُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ فَجَعَلَ لِذلِكَ
مَحِلّاً وَقالَ وَلا تَعْزِمُوا عُقْدَةَ النِّكاحِ حَتَّى يَبْلُغَ الكِتابُ أجَلَهُ فَجَعَلَ لِكُلِّ شَيْءٍ مَحِلّاً وَلِكُلِّ أجَلٍ كِتاباً فَإنْ كُنْتَ
عَلَى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّكَ وَيَقِينٍ مِنْ أمْرِكَ وَتِبْيانٍ مِنْ شَأْنِكَ فَشَأْنَكَ وَإلّا فَلا تَرُومَنَّ أمْراً أنْتَ مِنْهُ فِي شَكٍّ
وَشُبْهَةٍ وَلا تَتَعاطَ زَوالَ مُلْكٍ لَمْ يَنْقَضِ أُكُلُهُ وَلَمْ يَنْقَطِعْ مَداهُ وَلَمْ يَبْلُغِ الكِتابُ أجَلَهُ فَلَوْ قَدْ بَلَغَ مَداهُ
وَانْقَطَعَ أُكُلُهُ وَبَلَغَ الكِتابُ أجَلَهُ لَانْقَطَعَ الفَصْلُ وَتَتابَعَ النِّظامُ وَلَأعْقَبَ اللهُ فِي التّابِعِ وَالمَتْبُوعِ
الذُّلَّ وَالصَّغارَ أعُوذُ بِاللهِ مِنْ إمامٍ ضَلَّ عَنْ وَقْتِهِ فَكانَ التّابِعُ فِيهِ أعْلَمَ مِنَ المَتْبُوعِ أتُرِيدُ يا أخِي أنْ تُحْيِيَ
مِلَّةَ قَوْمٍ قَدْ كَفَرُوا بِآياتِ اللهِ وَعَصَوْا رَسُولَهُ وَاتَّبَعُوا أهْواءَهُمْ بِغَيْرِ هُدىً مِنَ اللهِ وَادَّعَوُا الخِلافَةَ بِلا
بُرْهانٍ مِنَ اللهِ وَلا عَهْدٍ مِنْ رَسُولِهِ أُعِيذُكَ بِاللهِ يا أخِي أنْ تَكُونَ المَصْلُوبَ بِالكُناسَةِ یعنی ای برادر هیچ معلوم
نموده باشی از این مراتب و مقاصد که در خویشتن میشماری و بخود نسبت میدهی که شاهدی از کتاب خدای یا حجتی از رسول خدای صلی الله علیه
و آله بر آن اقامت کنی یا مثلی یا نظیری برای آن بیاوری چه خدای تعالی حلالی را حلال و حرامی را حرام و فرضی را فرض و سنتی را سنت
فرمود یعنی همه تکالیف را روشن بداشته و آن امام را که قائم بامر اوست از هیچ راه در آنچه خدای فرض کرده قرین شک و شبهت
و در حیرت و ریب نگذاشته یعنی او را بر خفایا و زوایا و ظواهر و بواطن و مصالح و مضار و مفاسد و معایب و اوایل و اواخر وقت

وخواهی

وخواهیم تمامت امور و اشیا را بنیاد و دانا ساخت و چیزی را بر او پوشیده مکتوم و نامعلوم نگردانید تا هیچکدام نشسته در کاری قبل از حلول
محل آن بر خداوندشان و قضای مقتضای مالک سبحان سبقت و جرأت گیرد یعنی بآن اراده و آهنگ شود یا در کاری قبل از حلول موقع
و مقام آن ساعی و مجاهد گردد و از پس این کلمات آن آیات با براز آمد و مؤید این مطلب است که میفرماید همانا خدایتعالی در باب
صید میفرماید که شما صید را مکشید در حالتی که محرم باشید تا قتل صید عظیم ترا ست یا قتل نفسی که حرام است نیز میفرماید چون از
احرام بیرون آئید و حلال و محل شوید پس شکار کنید اگر خواهید یعنی اگر بیرون نیامده باشید شکار نمودن جایز نیست و فرموده اند
حلال مدانید و حرمت مشکنید مناسک حج خدا را و حلال مگردانید ماه حرام را بقتال و اسیر ساختن و آن شهر رجب و ذوالقعده و
ذوالحجه و محرم است و فرمود سیاحت کنید در زمین چهار ماه و بدانید که شما عاجز کنندگان خدای نیستید یعنی در این چهار ماه
در زمین خود را آسوده بگردانید و متعرض مردم نشوید و در تعیین این چهار ماه بعضی از علمای دیگر را عقیدت چنان است که از عید نحر که روز
دهم ذی الحجه و روز تبلیغ است تا دهم ربیع الآخر است و بروایتی از اول شوال شمرده اند و مدت که مدت تا آخر محرم است و اقوال دیگر
نیز هست و از اینکه امام علیه السلام بعد از این فقرات میفرماید و میدانست که زید در شهر صفر خروج مینماید چنان معلوم میشود که روایت
اول قویتر است آنچه میفرماید خدایتعالی برای هر چیزی محلی مقرر و برای هر مدتی کتابی مشخص فرمود پس اگر تو از جانب پروردگار خود بینه
داری و در کار خود بیقین و اصل باشی شان و حالت تو بر تو روشن است هر کاری میخواهی بکن کنایت از اینکه امر ایشان در این عالم
خاص امام و پیشوای امام است در اینصورت اگر بهر کار اقدام و اراده فرمایند صواب باشند زیرا که بصواب رفته اند و دیگران را این امر
و مبادرت شایسته نیست و بعد از آن در تبیین و تأیید این کلام معجز نظام میفرماید و الا یعنی اگر دارای این مقام نیستی و بر تو پوشیده
و آشکار و عواقب امور پیدا نباشی پس هرگز با آهنگ امری مباش که از آن در شک و شبهت باشی و از پی زوال و اضمحلال ملکی مباش
که هنوز زر و ریشش منقطع و پیش منقطع و مقدارش در قلم تقدیر بسر نرفته باشد یعنی اگر تو بیقین نمیدانی از روز نامه کارگذاران
ملأ اعلی و لوح محفوظ دار نگار کارگاه آفرینش چیزی باری مانند امام زمان و پیشکار ممالک یزدان و از جزئیات و کلیات امور جهان آفرینش
با دانش و بینش نیستی میدانم که هنوز دست سلطنت سلاطین بنی امیه پای بر فقه دوران ایشان بپایان نرسیده است و با اینحالت
هر چند در فنا و زوال ایشان کوشش و جنبش ورزی و سعی بیحاصل و منافی تقدیر است و بلا به هر آنکه در طلبش سعی میکند بادا است و بعد
از این میفرماید اگر رشته بکران رفته بود و آنچه در قلم تقدیر نگارش یافته بپایان رسیده بود این انفصال و انقطاع و نفاق
منقطع می گشت و سلسله نظام امور با هم پیوسته میشد تابع و متبوع و حاکم و محکوم و خوار و ذلت و صغارت نمیکردید یعنی این
انقلابات و اختلافات بجز برای آنست که هنوز مردمان را آن لیاقت و سیاقت نیست که بسلطنت و خلافت و امارت بحق
معاصر باشند و اوصاف اخلاق ناستوده ایشان بطوری است که بیرون از این صورت و مداری که هم اکنون با آن دچارند بنسق
دیگر و نمایشی دیگر مستعد نیستند و اگر بودند بصفت انفصال و انقطاع و نفاق نبودند بعد از آن میفرماید پناه میبرم بخدای از اینکه
از وقت گمراه باشد یعنی هنگام و زمان هر کار را بدانند و در اینصورت آنکس که تابع است در وقت خود یعنی از شناس امور و اوقات
خود از متبوع یعنی از امام دانا تر خواهد بود و آیا اراده نموده باشی ای برادر که بنده گردانی ملت القوم و جماعتی را که با آیات خدای کافر شده
و رسول فرستاده او را عصیان ورزیده و بهوای نفس خود بدون اینکه هدایتی و تبیانی از خدای یافته باشند و مدعی امر خلافت
گردیده بدون اینکه از خدای فرجی و برهانی یافته یا از رسول او عهدی رسیده باشند پناه میدهم ترا بخدای ای برادر من از اینکه در
کناسه بر دار شوی یعنی با این دعوی که مدعی آن هستی در صدد زوال ملکی که پایه ترتیب آن و ناچار محدود است برآیی و منکوب و سرانجام مقتول و

مصلوب بشوی در نس این کلمات آب در چشمهای مبارکش بجست و اشک جاری گردید آنگاه فرمود اللّٰهُ بَيْنَنَا وَبَيْنَ مَنْ
هَتَكَ سِتْرَنَا وَجَحَدَنَا حَقَّنَا وَأَفْشَى سِرَّنَا وَنَسَبَنَا إِلَى غَيْرِ جَدِّنَا وَقَالَ فِينَا مَا لَمْ نَقُلْهُ فِي أَنْفُسِنَا یعنی خدای شاهد
و حاکم است در میان ما و آنکس که پرده حشمت ما را چاک زند و حق ما را انکار نماید و اسرار ما را آشکار دارد و ما را بآنچه نه در حد ماست
نسبت دهد و درباره ما گوید چیزی را که ما در حق خود نگفته ایم از این قسم کلمات که در این خطابات و مواعظ و کلمات حضرت امام محمد باقر علیه السلام
چون بتعمق و تأمل روند معلوم میشود که ائمه هدی سلام الله علیهم که والای از تمام دستگاه آفرینش اند ناچار باستی بر اسرار و لطایف کارگاه
خلقت و خلیفت آنطور بینا و دانا و بر حقایق نکات و دقایق حالات مخلوقات آنهنگام باز پسین آنگونه بصیر و توانا باشند که در آنات
سیل و اطراف نهار بر مدار و گردش تمامت جزئیات و کلیات مراتب موجودات ارضین و سموات عالم و خبیر باشند بلکه تمامت
حرکات و سکون و جنبش جمله آفرینش بتابش انوار ارادت و اشعه لمعات هدایت و رشادت ایشان باشد چه اگر خداوند
تعالی ائمه خود را بر همه چیز دانا ساخته و بر جمله اوقات بینا فرموده مقصود این است که امام را چنان عالم و خبیر گردانیده و از مقدرات
و قضایا چنان بصیر نموده است که در اتیان و انتظام هر امری جزئیه و کلیه از روی علم و بصیرت تامه باشد چه اگر جز این بودی
حالت امام از این جهت در تفصیل امور ملاحظه وقت و موقع نبودی نظام از عالم برخاستی و گردش جهان و جنبش آسمان و تابش
خورشید و نمایش ناهید بقوام نبودی نظام از عالم برخاستی و گردش جهان و جنبش آسمان و تابش خورشید و نمایش ناهید بقوام
نبودی این است که در پایان این مطلب فرمود اگر چنین باشد تابع از متبوع دانا تر خواهد بود و این امری محال است زیرا که اگر خلیفه
متبوع از همه مراتب از تابع اعلم نباشد چگونه این لفظ بروی صادق خواهد افتاد و چگونه تمکین امام و عالم و دیگران مأموم و جاهل
خواهند بود و دیگر در بحار الانوار از جابر رضی الله عنه مرویست که امام محمد باقر سلام الله علیه شنیدم فرمود لَا يَخْرُجُ عَلَى هِشَامٍ أَحَدٌ
إِلَّا قَتَلَهُ هیچکس بر هشام خروج نماید مگر اینکه مقتول خواهد شد پس این مقاله را با زید گذاشتیم فرمود من در حضور هشام حاضر
بودم و نزد او رسول خدای صلی الله علیه و آله را سب مینمودند و او این کردار ناخجسته انکار نمیکرد و هیچ بروی گران نمی افتاد سوگند
با خدای که جز من و یکتن دیگر هیچکس نباشد بروی خروج نمائیم در کتاب امالی از ابو معمر سعید بن خثیم از برادرش معمر مرویست که
در حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حضور داشتم پس زید بن علی بن الحسین علیهما السلام بیامد و هر دو عضاده در را بگرفت امام
علیه السلام فرمود یا عَمِّ أُعِيذُكَ بِاللّٰهِ أَنْ تَكُونَ الْمَصْلُوبَ بِالْكُنَاسَةِ ای عم پناه میدهم ترا بخدای که در کناسه کوفه
از دار آویخته شوی مادر زید که حضور داشت و این کلام معجز ارتسام بشنید بآنحضرت عرض کرد سوگند با خدای هیچ چیز ترا بر این سخن باز
نگذاشته مگر حسد ورزیدن با پسر من آنحضرت سه دفعه فرمود یا لَيْتَهُ حَسَدًا ایکاش از روی حسد بودی راقم حروف گوید از اینکه
فرمود لیته سه بزرگی استنباط میشود چه لیت اندر مقام تمنی امر محال استعمال کنند و از این کلام و استعمال این لفظ در این مقام
باز میرساند که محال است از روی حسد باشد و البته این امر واقع میشود با جمله آنگاه فرمود پدرم از جدم روایت کرد که فرمود یکتن از
فرزندانش که زید نام دارد خروج خواهد نمود و در کوفه شهید و در کناسه مصلوب خواهد شد و گور او را بجویند و نبش کنند و جسدش را
بیرون خواهند آورد و برای پیکر او درهای آسمان گشوده و فرشتگان آسمانها بسبب او در بهجت و سرور
میشوند و روح او را در سینه های مرغی سبز جای بدهند تا در بهشت بهر کجا خواهد پرواز نماید و نیز در کتاب امالی از جابر جعفی مرویست
که در خدمت حضرت ابی جعفر امام محمد باقر علیه السلام بودم و برادرش زید نیز حضور داشت اینوقت معروف بن خربوذ
مکی در خدمتش در آمد و معروف بن خربوذ بفتح خاء و باء موحده و ضم باء نام محدث لغوی مکی است با جمله امام علیه السلام

امام زین العابدین علیه السلام

فرمود از ظرایف اشعار خود برای من انشاد کن معروف بر حسب اشارت آنحضرت این شعر قرائت نمود

لَعَمْرُكَ مَا إِنْ أَبُو مَالِكٍ	بِوَاهٍ وَلَا بِضَعِيفٍ قُوَاهُ
وَلَا بِأَلَدَّ لَدَى قَوْلِهِ	يُعَادِي الْحَكِيمَ إِذَا مَا نَهَاهُ
وَلَكِنَّهُ سَيِّدٌ بَارِعٌ	كَرِيمُ الطَّبَائِعِ حُلْوٌ نَثَاهُ
إِذَا سُدْتَهُ سُدْتَ مِطْوَاعَةً	وَمَهْمَا وَكَلْتَ إِلَيْهِ كَفَاهُ

جابر میگوید چون معروف این اشعار را بخواند امام محمد باقر علیه السلام دست مبارک را بر شانهای زید بگذاشت و فرمود هذه صفتك یا ابا الحسین یعنی این حلیه که در این اشعار مذکور است صفت و شیمت تست ای ابو الحسین در بحار الانوار از ابو جعفر احول محمد بن النعمان معروف بمؤمن الطاق روایت کرده است که گفت در آن اوقات که زید بن علی مختفی بود کسی را بدو فرستاد و ابو جعفر در خدمتش حضور یافت زید فرمود یا ابا جعفر چگونه اگر کسی از ما بیرون تازد آیا با وی خروج مینمائی گفت اگر پدر یا برادرت باشد با وی خروج مینمایم گفت من اراده خروج دارم تا با این جماعت جهاد نمایم تو با من بسیر خروج کن گفت فدای تو شوم اینکار نکنم فرمود ایا بنفس خود را از من باز میداری گفت من یک تن بیش نیستم و خدا را در زمین با تو حجتی است یعنی خدای را حجتی بر روی زمین موجود است پس هر کس از تو تخلف نماید یا خروج کند مساوی است زید فرمود یا ابا جعفر من با پدر خودم بر سر خوان می‌نشستم و از کمال شفقت و مهربانی لقمه سمین و فربه در دهان من میگذاشت و اگر گرم بود سرد می‌فرمود تا مرا زبان نرساند آیا با اینحال شفقت از آتش و حرارت آتش من بیمناک نبود که تو را امور دین خبر گفت و مرا خبر نفرمود مؤمن الطاق عرض کرد از بیم اینکه تو را خبر نفرمود که بر تو خوفناک بود که تو قبول نکنی و باتش در شوی لکن مرا خبر فرموده من اگر قبول کنم نجات یابم و اگر نه باکی ندارد که باتش اندر شوم بعد از آن عرض کرد فدای تو گردم شما افضل باشید یا پیغمبران فرمود پیغمبران گفتم یعقوب با یوسف علیهما السلام میفرماید خواب خود را از برادرانت داستان مکن چه اگر باز دانند از کمال بغض و حسد بر تو حیلتی و کیدی بیانگیزند پس آنچه روی داده خبر با برادرانش از این کید او بی‌پرده و از ایشان پوشیده داشت یعنی چون بیم داشت که اگر با ایشان ابراز نماید و ابراز بر کشایند بمعصیت اندر گرفتار شوند و لابد در خور بلا گردند محض شفقت ابوت مکتوم داشت و اگر چه یعقوب را بنوبت از ایشان رفع شود چنانکه پدر بزرگوارت نیز چون بر تو بیمناک بود که بشنوی و نپذیری با تو باز نفرمود زید فرمود سوگند با خدای اگر تو این گوئی صاحب تو اندر مدینه یعنی امام جعفر صادق علیه السلام مرا حدیث فرمود که من کشته میشوم و در کناسه مصلوب میگردم و آنگاه در خدمت او صحیفه ایست که در آن صحیفه قتل و صلب من مذکور است بالجمله مؤمن الطاق سفر حج بنهاد و در خدمت حضرت ابی عبد الله علیه السلام این حدیث بعرض رسانید فرمود أَخَذْتَهُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ وَعَنْ يَمِينِهِ وَعَنْ يَسَارِهِ وَمِنْ فَوْقِ رَأْسِهِ وَمِنْ تَحْتِ قَدَمَيْهِ وَلَمْ تَتْرُكْ لَهُ مَسْلَكاً يَسْلُكُهُ یعنی از شش سوی او بروی ببستی و برای او راه حرکت نگذاشتی و نیز در بحار الانوار همین تقریب مکالمه از زید بن علی و مؤمن الطاق در خصوص امام از آل رسول خدای صلی الله علیه و آله مسطور است و دیگر در کتاب بحار الانوار از زراره مرویست که زید بن علی علیه السلام گاهیکه در حضرت ابی عبد الله سلام الله علیه حضور داشت با من فرمود ای جوان چگونه در حق مردی از آل محمد صلی الله علیه و آله که تو را بنصرت طلب کند عرض کردم اگر مفروض الطاعه باشد او را نصرت نمایم و اگر نه اگر خواهم میکنم و الا فلا چون زید بیرون شد امام علیه السلام فرمود سوگند با خدای همه راهها را بر وی مسدود کردی و هیچ مخرج از پیش و پس نگذاشتی و دیگر در بحار الانوار از ابی بکر حضرمی مرویست که گفت ابو بکر و علقمه در خدمت زید بن علی علیه السلام در آمدند و علقمه از پیران سالخورده تر بود پس

معروف ستایش امام محمد باقر

مکالمه زید و مؤمن الطاق

یکتن از جانب یمین و آن یکی از طرف یسارش نشسته و چنان بود که بیشتر را خیر نهاده بودند که زید گفته است امام نه آنکس باشد که
پرده بر روی خود بیاویزد یعنی در سرای خاموش بنشیند بلکه امام آنکس باشد که شمشیر خویش کشیده دارد یعنی خروج بسیف و جهاد با مخالفان
نماید با جمله ابو بکر که از قاعده حریری تر بود با زید گفت مرا از علی بن ابیطالب علیه السلام خبر گوی آیا امام بود در حالی که پرده را بر خود آویزان
داشته بود یا اینکه تا گاهی که شمشیر خویش را کشیده میداشت امام نبود زید بگریان آن که امام بود و هیچ سخن نمیکرد و ابو بکر سه دفعه این سخن
مکرر نمود و در هیچیک از زید هیچ نیافت پس از آن ابو بکر با زید گفت اگر علی بن ابیطالب علیه السلام امام بود پس جایز است که بعد از او
نیز امامی باشد که پرده راست آویزان کرده باشد یعنی بسبب ملاحظه وقت و تقاضای حالت اهل روزگار مصلحت خویش و مردم
زمانه را در این یافته باشد و اگر علی بن ابیطالب علیه السلام امام نبود در پرده بر روی آویخته بود پس تو را چه چیز باین مقام آورده است یعنی
تمامت مقامات و دعاوی تو برای آن است که خود را پسر زند امام و از اولاد امیر المؤمنین میدانی و مطالبه حق ایشان را مینمائی
میگوید زید از قلقه خویشتن شد تا سخن ابو بکر را کوتاه ساخت در بحار الانوار از سعید بن جبیر علیه الرحمه مرویست که فرمود با محمد بن خالد
گفتم قلوب اهل عراق را با زید چگونه یافتی گفت از اهل عراق حدیثی عرض نمیسازم لکن از مرامی که در نازلی مدینه میخواندند حدیث کنم
که گفت با وی به مکه و مدینه با زید مصاحبت کردم و او نماز فریضه را میگذاشت و از آن پس تا نماز فریضه دیگر همچنان مشغول نماز بود و تمام
شب را بنماز بپای میبرد و خدا را بسی تسبیح مینمود و این آیت مبارک را همی بتکرار قرائت فرمود وَجَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذَلِكَ مَا كُنْتَ
مِنْهُ تَحِيدُ پس شبی با ما نماز بگذاشت این آیت را تا قریب به نیمه شب بخواند و من هنگامی سر از خواب بر گرفتم و نگران شدم دستها
بر آسمان بر افراشته و میگوید الهی ای من عذاب آتش دنیا از آتش آخرت آسانتر است آنگاه بناله و زاری بانگ بر آورد و من بدو شدم
و عرض کردم ای فرزند رسول خدای در این شب آنچنان جزع و زاری کردی که هرگز این حالت در تو مشاهدت نکرده بودم فرمود ای
نازلی امشب در حالت سجود در خواب چنان دیدم که گروهی از مخلوق با من نمودار شدند و ایشان را لباسها بر تن بود که هیچ چشم کسی
چنان لباسها ندیده بود تا گاهی که بر من انجمن شدند و من همچنان ساجد بودم پس بزرگ آن جماعت که همه به گوش داشتند با ایشان
گفت آیا وی همان است گفتند آری گفت این مرد را بشارت باد تو را چه تو در راه خدای مقتول و مصلوب و محروق خواهی گشت از آن پس از
رحمت آتش دنیا بیمی نباشد بیدار شدم و این حالت فزع از اینحال است سوگند با خدای ای نازلی دوست دارم که با آتش سوخته شوم دیگر باره سوخته
بشوم و امر این امت را اصلاح آورم در کتاب عمدة الطالب بعد از داستان یوسف بن عمر و خالد قسری و سوگند خوردن داود و انکار
محمد بن علی علیه السلام چنانکه بآن اشارت شد میگوید یوسف بن عمر ایشان را بحال خود بگذاشت و جماعت شیعه اهل کوفه نزد زید بن علی علیه
السلام بسوی قادسیه شدند دیگر باره او را سوی کوفه باز آوردند و با وی بیعت کردند و هر کس بعد از بیعت ثابت بماند او را زیدیه گفتند و هر
کس متفرق شد به رافضیه منسوب گشت الحاجه در کتاب مذکور از ابو مخنف لوط بن یحیی ازدی مذکور است که چون زید بسوی کوفه باز شد شیعیان
روی با وی کردند و همی آمد و شد نمودند و هم چنین غیر از ایشان از محکمه و غیره با او دست به بیعت دادند تا گاهی که پانزده هزار تن از اهل
کوفه بتنهائی از ثبت دفاتر اعوان او میگذشت بجز از مردم مداین و بصره و واسط و موصل و خراسان و ری و جرجان و جزیره
و هفده ماه در عراق اقامت جست و از اینجمله دو ماه در بصره و بقیه مدت را در کوفه بود و در سال یکصد و بیست و یکم خروج کرد و چون
رایت جلالت در فرش شمار نشر بفراز منبر جنبش گرفت الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَكْمَلَ لِي دِينِي سوگند با خدای که من از رسول خدای صلی
الله علیه و آله شرمگین هستم که بامداد قیامت در لب حوض کوثر در خدمتش در آیم و در میان امتش امر بمعروف و نهی از منکر
ننموده باشم در کتاب تذکرة ابن جوزی بعد از مکالمه داود و زید چنانکه مذکور شد مینویسد پانزده هزار تن از شیعیان با زید بیعت

تنبیه
داستان بیعت زید

بدان شرط که با کتاب خدای با ایشان کار کنند و سنت رسول معمول دارد و با ظالمان جهاد ورزد و ستم‌دیدگان را نصرت کند و محروم را
عطا فرماید و اهل بیت را بر دشمنان ایشان یاری کند پس با این خیال چند ماه پوشیده بزیست و مردمان از قری و امصار پیاپی بجهت بیعتش
می‌شدند مسعودی میگوید زید با برادرش حضرت ابی جعفر سلام الله علیه در این امور مشورت کرد فرمود با اهل کوفه اطمینان مجوی چه
ایشان اهل غدر و فریب هستند و در آنجا جد تو علی بن ابیطالب و عم تو حسن کشته شد و در آنجا جد تو حسین علیه السلام شهید گشت و در آنجا
و اطراف آنجا اهل بیت را اسیر کردند و هم بازنمود که مدت ملک بنی مروان چند است و دولت بنی عباس چون است چون حکم قضا دیگرگون بود
دل بر خروج بربست با هم آن تخفیف که در مجلس هشام بروی فرود گشت بیشتر اسباب اشتعال نایره عصبیت و حمیت و حمایت او گردید حسب
روضة الصفا می‌نویسد بقول اکثر مورخین چهل هزار تن با وی بیعت کردند و چون والی کوفه یوسف [illegible] بدانست زید را پیام فرستاد
که بباید از این شهر بیرون شوی زید هر چند بهانه جست مفید نیفتاد ناچار بجانب [illegible] رفته طایفه از [illegible] که در عقبش ملحق گردیدند و گفتند
ما چهل هزار تن که در رکاب تو ایم از جان و مال گذشته‌ایم و این قلیل مردم شام که درین ولایت هستند هیچ پایه ندارند بباید بازگشت با دل و بازوی قوی
برفت و از یوسف انتقام کشید زید هر چند فرمود بر عهد و میثاق شما اعتمادی نیست [illegible] مرا با دشمنان سپارید ایشان
سوگندهای سخت یاد کردند که آنچه گویند از روی صدق است و بر عهد و عقیدت خویش استوار هستند و داود بن علی بن عبدالله بن عباس آن سخنان
مذکور را وی بگذاشت مردم کوفه گفتند [illegible] و این سخنان [illegible] بازگشت و داود بمدینه بازگشت
و چون زید بشهر کوفه بازگشت سلمة بن کهیل با او گفت یا حضرت سوگند میدهم که چند تن با تو بیعت کرده‌اند گفت چهل هزار تن گفت با جدت چند
هزار نفر بیعت کرده بودند فرمود هشتاد هزار نفر گفت از آن جماعت چند تن بر عهد خویش بپاییدند فرمود سیصد تن گفت جدت افضل بود یا تو فرمود
وی افضل بود گفت آن قرن بهتر بود یا این زمان فرمود آن عهد گفت بعد از آنکه مردم چنان قرن با جد تو وفا نکردند تو را چه طمع باشد که اکنون
مرا رخصت فرمای تا بدیگر جای شوم و بسبب تو گرفتار نگردم زید او را رخصت داد و او به یمامه رفت و بخیر باد آن حدیث که در ابتدای
این باب مسطور گشت که سلمة بن کهیل با زید بیعت کرد منافی است مگر اینکه این یک که این سخنان بگذاشت مسلمه باشد آن یک سلمه چنانکه در
کتب نیز مختلف مسطور است بالجمله در همین اوقات نیز از عبدالله بن حسن کتابتی در نصیحت بزید رسید و چون حکم قضا دیگرگون جریان
داشت سودمند نیفتاد و زید در کوفه دست‌اندرکار که بدعوت مردم میکوشید تا در شب اول محرم الحرام سال یکصد و بیست و دوم
و بروایتی بیست و یکم مردم خود را فرمان کرد تا مستعد خروج شوند در بحار الانوار مذکور است که روزی زید با مردمان خطاب کرد و فرمود
ایها الناس همانا خدای تعالی در هر زمانی جمعی را مختار گردانید و از میان ایشان یکتن را انتخاب فرمود و برسالت تا آنجا که [illegible] مبعوث
داشته و همیشه دین تازه و آئین جدید را ناسخ دین گذشته فرمود تا گاهیکه محمد صلی الله علیه و آله را که فضل بر تمامت اطهر عشرتش بود [illegible]
ساخت و چون پیغمبر بدیگر سرای راه سپرد جماعت قریش بر سایر انبیا افتخار نمودند باینکه محمد صلوات الله علیه و آله از قریش بود و
عجم نزد عرب پست شد از آنکه آن حضرت از عرب بود تا اینکه دین قوی و نعمت تمام گشت پس ای بندگان خدای از خدای بپرهیزید و بکیش
اجابت کنید و معاونت حضرت در رسید هر آنکس اگر شما را اجدای میخوانند بسنت بنی اسرائیل که پیغمبران خویش را تکذیب مینمودند بزودید
و چون ایشان اهل بیت پیغمبر خود را کشتید و من شما را که تابع دعوت او هستم کشنده [illegible] باشید بخدای عظیم که هیچکس از ایذا
که بر پوستش بر اندام [illegible] آیا شما ندیده‌اید که ما فرزندان پیغمبر شما مظلوم و مقهور گشتیم و از بهره و نصیبه و میراث محروم بمانیم
و خانه‌های ما و حرم ما همیشه ویران و بی‌حرمت شده و قاتل ما معروف و شناخته است یعنی هیچ [illegible] و آفتاب بر ما [illegible]
و آشکار داشتند و بخاطر کام می‌سپارند و ما مولود و در کلال بیم و خوف متولد میشود و بقهر رشد میکند و هر کس از ما میرد در کمال ذلت

خبر یافتن امام جعفر از خروج زید

فرمایش امام از خروج کنندگان آل محمد

مطلبی

دخواری ها کن میشود با اشتمال آنحضرت او دفع شر اعادی بر شما واجبست خدای نیز آنانکه اولیای او در آنحضرت کتب مشهوره
میفرماید و اهمان مردمی هستیم که غضب او در راه خدای بست و خشم و نقمت او برای دفع شر آنکسان است که در ملت جور و ستم را
رسم نموده اند و ما را از میراث امامت و خلافت ممنوع ساخته اند و بهوای نفس و نقض عهد رسول خدای صلی الله علیه و آله
بیرون از وقت آن و زکوة گرفتن از غیر وجه آن و بخشیدن آن بغیر اهل آن و مناسک حج بغیر موسم آن و زایل کردن فیء و خمس
و غنیمت کام می سپارند و فقرا و مساکین را بی بهره میگذارند و حدود و احکام را معطل میگذارند و کارها را برشوه و شفاعت و
فساق و رنج صلحا محول میگردانند و خیانت و زیان با اهل امانت را پیش میگیرند و مجوس را مسلط مینمایند و بقانون جابره
فسقه میروند و پدر را از خون پسر و پسر را از خون پدر جدا میکنند و برخلاف کتاب خدای و سنت رسول او بنهی از معروف و امر بمنکر
مینمایند و با این جمله خود را خلیفه بحق و در زمره مسلمانان میخوانند با اینکه از آداب مسلمانی و تکالیف دین بهیچ چه بهره ندارند و
از قرآن کریم و شریعت سید المرسلین هیچ پرسش نخواهند با جمله باین تقریب و شبیه باین مضمون که نگارش رفت زید خطبه براند و مردم را
تحریص و ترغیب فرمود در بحار الانوار از عبدالله بن سیابه مرویست که گفت ما هفت تن بودیم از کوفه بیرون شدیم و بمدینه در آمدیم
و در حضرت ابی عبدالله علیه السلام حضور یافتیم با ما فرمود آیا خبر عمم زید با شما باشد عرض کردیم یا خروج کرده یا بکند فرمود اگر
شما را خبری باز رسید با من باز گوئید و با ما زمانی درنگ نموده فرستاده بسام صیرفی با نامه برسید و در آن نامه نوشته بود اما بعد
زید روز چهارشنبه غره صفر خروج کرد و در روز چهارشنبه و پنجشنبه را بگذرانید و در روز آدینه شهید گشت و فلان و فلان با وی مقتول شدند
پس ما بحضرت صادق سلام الله علیه شدیم و آن نامه را بدو دادیم بخواند و بگریست پس فرمود انا لله و انا الیه راجعون این شهادت
و مصیبت عمم را در پیشگاه خدای محسوب میدارم همانا زید عمی خوب بود و برای دنیا و آخرت ما سود داشت و در راه خدای برفت سوگند
با خدای عمم من چنان شهیدیست که مثل شهیدان کشته شده کانی است که با رسول خدای و علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم حضور
یافتند و شهید گردیدند و دیگر در بحار الانوار مذکور است که در حضرت ابی عبدالله سلام الله علیه از آنکسان که از آل محمد صلی الله
علیه و آله خروج کرده بودند سخن برفت فرمود همیشه من و شیعیان من بخیر و خوبی مقرون باشیم مادامی که خروج نماید از آل محمد خروج
نماینده و من دوست میدارم که خروج کننده از آل محمد صلی الله علیه و آله خروج نماید اگر چه نفقه عیالش بر من باشد راقم حروف گوید
چون خروج خارجی مطلقا دلالت براین میکند که خود را بحق و طرف برابر را باطل و غاصب میشمارد و این مطلب همیشه در انظار مردمان
جلوه کرده در قلوب کسان راسخ و موجب تذکر خیال طرف برابر و تذکره خاطر است در همه حال مفید است و مردم را معلوم
میافتد که ایشان از حقوق خود چشم پوشیده و طرف مقابل را غاصب باطل میدانند منتهای امر ظلم را غلبه ایست و مظلوم را استقلال نیست
لکن هر عهدی را امر و تکلیفی است که خود میدانند و برای هر زمانی تقاضائی میباشد یکزمان تقاضای آن دارد که امیرالمؤمنین شمشیر
برکشد و جهان را از خاک و خون در آورد و از شجعان روزگار و فرسان عرب نام گذارد و دیگر زمان نیز مقتضی میشود که در سرای عزلت
گزیند و پرده بیاویزد و سالها در پرده خمول ملول باشد و هم وقتی مقتضی گردد که شمشیر از نیام بر آورد و خون مردم شام را بریزد و
شهید گردد چه خوب میفرماید مولوی معنوی حیدری کاندر صف شیران رود عاقبت مغلوب روبهی میشود و چون بنگریم همه از روی
حکمت و اقتضای روزگار جهت آئین ایزد دادار است بیگمان اگر حسین بن علی بعد از صلح حضرت امام حسن با حکومت حاکمین بن
نشستی و از خلق و تفرق خیالات اهل جهان و غلبه ظلم و برافتادن روی قلوب با یکجانب خود ادراک شهادت و آن مصیبات و بلیات
دافعان آن غیرت و مناعت و دین طلبی و بطلان ظالمان را نمیفرمود و در گوشه مشغول می نشست یا دست به بیعت ظالمی میداد کجا

دین از میان برفت و قانون جاهلیت باز میگشت و جهانیان همی گفتندی اگر خود را بحق دانستندی چرا از حق خویش سخن
راندندی و اگر طرف برابر را باطل و غاصب دانستندی چرا اینگونه غافل نشستندی پس بر شهادت آنحضرت ثابت و
معین گشت که حقوق محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله در چنگ ظالمان افتاده و بر باطل بر دین خدای چنگ در افکنده‌اند و از
این روی که وجود ائمه را در هر زمان فوایدی بزرگست که جز خدای هیچکس نداند هر وقت تنظیم مهمی را در خور است اگر در هر عهدی
امام بجهاد رود و با سیف خروج نماید آنفایده از میان میرود پس بلابد بایست خاموش باشند و بتقاضای زمان و تکالیف
وقت روز گذارند و در آن چیزها که خدای مصلحت دیده اند اقدام فرمایند بهر صورت جز این مسائل راجع بحفظ دین و نشر احکام
شریعت و نظم رشته خلیفت است پس اگر گاهی از مردم این خانواده رسالت و جلالت هیچکس بیرون نتازد و سخن از حقانیت
خود شان و بطلان دیگران نیاورد و با خون خویش بازی نکند و در دعوی خود از جان نگذرد مردم را خیالات فاسده پیش آید و از
قلوب این رسم و رسم برخیزد و اگر معدودی از شیعیان بر کجای مطالب آگاهی داشته باشند عامه مخلوق بیخبر مانند تا بالجمله یکباره
رسوم دین و حقوق اهل بیت سید المرسلین در گوش نرسد و هیچوقت این مطلب مستحضر نباشند و از این است که سرانجام جمله ائمه
سلام الله علیهم نیز بالقتل یا بزهر بسر رسد چه تا بامورکه مأمورند اقدام دارند بعزلت و سلامت باشتغال میورزند و چون آن کار بنظام اوفتد
و تکلیف بپای برند همچنان هست طاغیه روزگار بشمشیر یا سموم میشوند تا اسباب تجدید تذکره خاطر انام گردد و مخالفت
فلان ظالم را با امام زمان بدانند و بگویند که چون امام را مدعی حقوق مغصوبه میدانست شهیدش ساخت والله تعالی اعلم
و دیگر در امالی از ابوسعید مکاری مرویست که از زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب سلام الله علیهم و خروج او و آنانکه
با وی خروج کرده بودند در خدمت ابی عبدالله سلام الله علیه سخن رفت و تنی از اصحاب مجلس را آن اندیشه شد که در حق زید
ناصواب باز داشت و کلمه بر ساخت و فرمود مهلاً لیس لکم ان تدخلوا فیما بیننا الا بسبیل خیر انه لم تمت نفس
الا و تدرکه السعادة قبل ان تخرج نفسه و لو بفواق ناقة قال قلت و ما فواق ناقة قال حلابها یعنی ساکن
و ساکت باشید چه شما را نمیرسد که در میان ما جز بطریق خیر و صواب بیرون آئید جز بخیر و نیکی سخن رانید همانا هیچ نفسی از ما
نمیرد مگر آنکه سعادت وی را ادراک مینماید قبل از آنکه جانش از تن بیرون شود اگر بمدت و مقدار فواق ناقه زمانش باقی مانده باشد
عرض کردم فواق ناقه چیست فرمود دوشیدن شیر آنست مقصود این است که آل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله و فرزندان
این خاندان در زمان سعادت پرورده و از پستان شرافت شیر نوشیده و در حجر جلالت نشو و نمو یافته و با حسن عاقبت
توأم هستند و سرانجام با فرجامی ستوده و عاقبتی محمود جهان را بدرود خواهند فرمود بالجمله چنانکه اشارت یافت زید در
دعوت مردم بکوشید تا چهل هزار تن بر وی گرد آمدند و بیعت کردند و بروایت صاحب روضة الصفا و دیگر کتب اخبار در شب
اول محرم سال یکصد و بیست و دوم و بروایتی یکصد و بیست و یکم مردم خود را بفرمود تا مستعد خروج شوند و در اینوقت یوسف
ابن عمر در ولایت حیره بود و سلیمان بن سراقه بارقی این خبر بدو برداشت و یوسف بکوفه بشتافت و جمعی را بجستجوی زید
فرمان داد طبری در تاریخ خود گوید یوسف بن عمر از بیعت مردمان با زید بن علی خبر نداشت و زید بدشت سالم آمد و در سرای
معویة بن زید بن الحارث فرود شد و یکسال در آنجا ببود و آنگاه برش استوار شد و یوسف البارقی نزد یوسف بن عمر آمد و او را
از اینحال با خبر کرد یوسف گفت از کجا بدانستی این خبر درست باشد و زید نامها بهر سوی بنوشت و مردمان با وی بیعت کرده و چند
خروج دادند یوسف از این سخن آشفته شد و بحکم بن صلت نامه بنوشت و بفرمود تا بفرو گرفتن طرق و شوارع نظر گشاده کرده

یکی که ابوسعید مکاری بگوید
حضرت ابی عبدالله از او
از آن اندیشه ناصواب

از اصحاب آن مرد نگران شدند که همی پراو نوشت را بخوانند و گفتند از کجائی گفت از فلان بلاد هم گفتند بکجا میروی گفت بسوی
جای نشوم پس در وی تفحص کردند و چیزی نیافتند او را عصائی بود دیگر گفتند و از هر سوی در او نگران شدند لختی توهم بهم نموده بر
کشیدند سوراخی پدید آمد اندر آن سوراخ نامه یافت که نوشته بود پس آن مرد را بگرفتند و نزد یوسف آوردند آن نوشته را برخواندند
اینگونه بود بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب بسوی مردم موصل و سایر بلاد جزیره سلام بر
شما باد اما بعد ای بندگان خدای بترسید از آن خدای که شما را بیافرید و روزی داد و بازگشت بدو است بدانید که خدای تعالی در سوره والعصر
سوگند یاد همی کند که مردمان زیان کارند مگر آنانکه ایمان آوردند و نیکوکاری نمودند و دیگر یکدیگر را بحق شناسی و شکیبائی وصیت کردند
محمد مصطفی صلی الله علیه وآله اهل کتاب را بخواند و دعوت کرد چنانکه خدای عز و جل فرمود ای جهودان و ترسایان بیائید بسوی
سخنی که میان ما و شما مساوی است آن این است که جز خدای را نپرستیم و دیگر با او انباز نگیریم و شما نیک میدانید که اکنون چگونه
فتنها و خون ریختنها و بردن غنیمتها اندر رسید و من شما را بکتاب خدای و سنت رسول الله صلی الله علیه وآله و نگاه داشتن ضعیفان و جهاد کردن
با ظالمان دعوت میکنم حق اهل بیت رسول خدای را بشناسید ای بندگان خدای عز و جل و بپرهیزید که عذاب فرستد بر شما چنانکه بر
امتان دیگر فرستاد که پیش از شما بودند بحق باز آئید و اهل بیت را یار و معین گردید تا از رستگاران باشید والسلام چون یوسف بن
عمر این نامه بخواند گردن آن مرد را بزد و بحکم بن ابی الصلت در طلب زید بن علی فرمان داد و سرهنگی را که عباس بن سعید نام داشت در طلب
زید بکوفه فرستاد و در همین حال طایفه از معارف کوفه که با زید بیعت کرده بودند در خدمتش حضور یافته گفتند رحمک الله در حق ابی
بکر و عمر چگوئی فرمود درباره ایشان جز بخیر سخن نکنم و از اهل خود نیز در حق ایشان جز سخن خیر نشنیده ام و این سخنان منافی آن اخباری
است که از عبدالله بن العلا مسطور افتاد بالجمله زید فرمود ایشان بر کسی ظلم و ستم نراندند و بکتاب خدای و سنت رسول کار کردند
گفتند بنی امیه نیز گویند ما بکتاب خدای و سنت رسول کار کنیم پس بایست ایشان نیز بر کسی بظلم نرفته باشند زید فرمود این بنی امیه با
شما چه برابر اند ایشان بر ما و شما و خویشتن ستم راندند و ما شما را بالقرآن مجید و سنت رسول خداوند مجید دعوت مینمائیم تا بدعتها براندازیم و سنت
رسول را زنده داریم و شما اگر اجابت کنید اهل سعادتید و الا فلست علیکم بوکیل و آنجماعت بیعت زید را بشکستند و گفتند حضرت صادق
سلام الله علیه را امام باشد نه تو زید با ایشان خطاب کرد و فرمود رفضتمونی و با اصحاب خود مقرر فرمود که در شب اول شهر صفر
سال یکصد و بیست و دوم خروج نماید در بحار الانوار از عمار بن الساباطی مرویست که سلیمان بن خالد با زید بن علی خروج کرده بود و ما
کوشش و زید در ناحیه دیگر جای داشتیم پس مردی با سلیمان گفت در حق زید چگوئی او بهتر است یا جعفر علیه السلام سلیمان گفت سوگند
با خدای یکروز جعفر علیه السلام بهتر است از تمامت ایام روزگار که با زید بگذرد و بسر برد چون این سخن بشنید سر خویش را حرکت داد و نزد زید
شد و این قصه بگذاشت من نیز بجانب زید شدم و شنیدم میفرمود جعفر علیه السلام در احکام حلال و حرام امام و پیشوای ماست دیگر
در بحار الانوار از ابو خالد قماط مرویست که مردی از زیدیه در ایام زید با من گفت تو را چه چیز باز داشت که با زید خروج ننمائی
گفتم اگر در روی زمین یکتن مفروض الطاعه باشد پس هر کس پیش از خروج او خروج کند و در این امر تقدم جوید و اگر مفروض الطاعه
نباشد پس آنکس که خروج نماید یا جلوس فرماید مساوی باشد چون زید این سخن بشنید خاموش گشت و من فوراً بحضرت ابی عبدالله
علیه السلام شدم و داستان بعرض رسانیدم و آنحضرت تکیه فرموده بود پس بنشست و فرمود از پیش و پس در است و چپ و راست
و تحت و یدی راه بر بستی و مخرجی از بهرش نگذاشتی بالجمله چون یوسف بن عمر داستان زید را بدانست حکم بن صلت سخنه شهر را فرمود
که مردم را بمسجد اعظم در آورده محافظت نماید تا با زید ملحق نگردند و از این خبر معلوم میشود که در این وقت اعوان چندی پیش نبوده اند

در باب خروج زید

کلمات زید در حق ابی بکر

چه اگر چه این بود در مسجد محافظت تیر داشتند و زید در شب مذکور از سرای معویة بن اسحق بن زید بن حارثه انصاری با جمعی خروج نمود
مشعلها برافروختند و شعار خویش همی گفتند یا منصور امت و الیوسف بسیاری از آنکه بیعت کرده بودند در مسجد محبوس بودند با جمله
چون روشنی روز در آمد بجستند و بروایتی پانصد تن و بجمعی دویست و بیست تن و بروایتی زیاده بر سیصد تن جاضر نبود و آن مردم غدار شکست عهد
بستند و پیمان کوفیه بجملة انجابر نانچه دشمنان یاد داشتند از عهد و میثاق و شرایط اتفاق بکشتند جناب زید از قلت عدد و کثرت
عدد ملول گردیده و فرمود آن مردم که بر دور گذشته فراهم بودند کجا شدند عرض کردند در مسجد محبس در افتادند فرمود لا حول و لا قوة الا
بالله پیداست که از آن جمع کثیر چه مقدار در مسجد جای دارند یعنی مسجد چگونه گنجایش آن جمع کثیر را دارد و در کتاب امالی از فضل بن یسار مروی
است که در آن بامداد که زید بن علی علیه السلام در کوفه خروج کرد من بجهة تمش حضور یافتم و شنیدم که همی فرمود کدام کس باشد که مرا
در قتال انباط اهل شام اعانت نماید سوگند بآنکس که محمد صلی الله علیه و آله را بحق بر مردمان بشیر و نذیر مبعوث گردانید هیچیک از شما
مرا در قتال با این جماعت اعانت نکند جز آنکه روز قیامت دست او را بگیرم و باذن خدای بدرون بهشتش در آورم انباط گروهی است در
بطایح مابین عراقین که در آنجا نازل میشدند و اکثر ایشان عجم بودند خود را عرب میخواندند و اهل شام را بسبب آنکه از فصحای عرب نبودند
نبطی می نامیدند انباط می گفتند بالجمله چون مردمان در حق عمر و ابوبکر آن کلمات از زید بشنیدند گفتند همانا تو صاحب ما نیستی امام ما از دست رفت
و مقصود ایشان امام محمد باقر علیه السلام بود و آنگاه از اطراف زید متفرق شدند زید فرمود رفضتموا الیوم یعنی مرا امروز رها کردند و اشتند
و که نشستند و از آن هنگام این جماعت را رافضه گفتند رفض بتحریک و تسکین بمعنی رها کردن چیزی را و بجا گذاشتن است و رفض
در فروض بمعنی متروک است و رافضه گروهی را گویند که رهبر خود را رها کنند و از وی باز گشتند و جماعتی از شیعیان باشند و در مجمع البحرین
مذکور است که رافضه و روافض که در حدیث وارد است فرقه از شیعه هستند که رفضوا یعنی ترک گفتند زید بن علی بن الحسین علیهما السلام را
که گاهی که ایشان را از طعن در حق صحابه منع فرمود و چون مقاله او را بدانستند و معلوم ساختند که از شیخین تبری نجست او را بگذاشتند
و بگذشتند و از این پس این لفظ در حق کسی استعمال میشود که در این مذهب غلو نماید و طعن درباره صحابه را جایز بشمارد و در تاریخ الفی از تفسیر
امام حسن عسکری علیه السلام مسطور است که اول کسی که لفظ رافضی را اطلاق کرد فرعون بود و این در آن هنگام روی داد
که آن ساحران که بعد از مشاهدهٔ آیات حضرت کلیم علیه السلام از دین فرعون روی برتافته بحضرت موسی کلیم الله گرویدند آن
جماعت گفت قد رفضتم دینا و ایشان را بانواع عذاب بداشت بالجمله اصحاب زید چنان متفرق شدند و پراکنده گردیدند که جز سیصد مرد
و بروایتی پانصد مرد برجای نماند و زید بن علی آن طلیعه محاربت بر نفس مبارک حمل داد و در بیشه قتال و جدال چون گوهی پایدار گشت در
بحار الانوار مرویست که سر دی که او را کثیر النوا میخواندند بیامد و با جناب زید بیعت کرد و دیگر باره بازگشت و از آن بیعت اقالت خواست زید
چنان کرد که وی خواست و این شعر بخواند

للحرب اقوام لها خلقوا	وللتجارة والسلطان اقوام
خیر البریة من امسی تجارته	تقوی الاله وضرب یختلی الهام

ذکر محاربت و شهادت جناب زید علیه الرحمه

چون زید بن علی علیه السلام انحالت قلت یاران و دوستان و بیوفائی اهل کوفه را نگران گشت با چار با همان معدود قلیل
چون شیر شمیده و پلنگ شکار دیده دل بکارزار بر بست و ساحت میدان نبرد جنگجویان گشت از آنسوی یوسف بن عمر
ثقفی بامدادان بنگاه جستجوی و جنگجوی گشت و بر فراز تلی صعود داده و در همان مکان که در ظاهر کوفه بود سپاه بیاراست و فوج

سبب نقض بیعت زید

سبب تسمیه رفضه

از پس فوج بحرب زید میفرستاد بروایتی یوسف بن عمر پاده هزار تن بمبارزت زید بیامد و جناب زید اصحاب خویش را چند صف داشت زید انسان که هیچیک را آن استطاعت نبود که گردن خویش را بگرداند و بروایتی جناب زید دید نشست صیادان آمده و لشکری شاک السلاح بدید بر ایشان حمله ور گشته چون پلنگ دمان و هژبر بیان جمعیر را بکشت دیگران فرار کرده بکناسه اندر شدند و جماعتی در انجا گروهی انبوه دیده اینوقت از کمال شجاعت و جلادت سر مبارک را برهنه ساخته بیک حمله انجمن را متفرق ساخت یوسف بی مبارزانی میاند و مقاتل اپنی مقابل میفرستاد و همی نوید داد که هر کس سر زید را بیاورد ده هزار درهم یابد و مردم شام ساعت بساعت بر جنگ حریص گردیده از یاران و اصحاب زید همی بکشتند و اسیری بگرفتند و بنزد یوسف میبردند اینوقت جناب زید با نصر بن خزیمه فرمود همانا مردم با من همان معاملت کردند که با جدم علی علیه السلام بپای بردند نصر عرضکرد این رسول الله فدای تو شوم سر تا بجای در تن و روان اندر بدن دارم شمشیر بجز اسر نزدهم اکنون بیابست بکوشیم تا مگر بمسجد جامع رسید یاران خود را بنصرت طلبیم مسعودی در مروج الذهب میگوید چون میدان معانقت و بازار مجادلت گرم شد زید بن علی مانند شیر غژان و پیل دمان و نهنگ خروشان و پلنگ جوشان عنان را انداخته جنگ درافکند و از بین بسیار برد و مرکب بجانب خونی بگونسار کرده و این شعر قرائت مینمود

فَذُلُّ الحَیوةِ وَعِزُّ المَماتِ	وَکُلًّا اَراهُ طَعاماً وَبیلًا
فَاِنْ کانَ لابُدَّ مِنْ واحِدٍ	فَسَیْرِی اِلَی المَوْتِ سَیْراً جَمیلًا

پس بنفس مبارک حمله کرد تا در مسجد جامع رسید و جمعی از مردم شام را از انجا براندند و آواز داد ای مردم کوفه از ذلت بعزت و از درویشی بثروت و از گمراهی بهدایت گرائید جماعتی خواستند در مسجد را شکسته بیرون تازند گروهی از مخالفان بر بام مسجد رفته سنگ بر ایشان باریدند مانع گشته در مسجد مهم محاربت انجامید و نصر بن خزیمه و معویة بن اسحق بن زید بن حارثه و زیاد بن عبد الرحمن با شعث و بعضی دیگر از یاران زید بشهادت رسیده سرهای ایشان را از بدن جدا ساختند نزد یوسف بردند و سایر اصحاب زید بر گشته و بجور گردیده و زید بن علی علیه السلام را نیز در علوای جنگ جراحتهای فراوان رسیده همچنان پای ثبات بیفشرد و بجنگید و چون اژدهای دمنده و پلنگ غرنده همی خروشید و میکوشید و از آن مردم با بکار ره داربرآورد و از شجاعت و جلادت خویش بروزگار آثار بگذاشت در کتاب ربیع الابرار مسطور است که حسن کنانی این ابیات را در صفت شجاعت جناب زید انشاء نموده است

فَلَمّا تَرَدّی بِالحَمائِلِ وَانْتَحی	یَجُولُ بِاَطْرافِها القَنا الذَّوابِلِ
تَبَیَّنَتِ الاَقْوامُ اَنْ سِنانَهُ	یُجَلّی جَبینَ الاُمَّهاتِ الثَّواکِلِ
تَبَیَّنَ فیهِ میسَمُ العِزِّ وَالتُّقی	وَلَیداً یُفَدّی بَیْنَ اَیْدِی القَوابِلِ

مع الحدیث جناب زید در جهاد بکوشید و بجنگید و بجوش کشید ناگاه تیری از جله کمان بجست و بر پیشانی مبارکش بنشست لعنی کفند آن تیر را کلبی از هم بنگان یوسف بن عمر ثقفی بیفکند و در میان دو چشم مبارکش جای گرفت و آنجناب از اسب بگشت و غلامان او را بنام میخواندند و چون از اسب بیفتاد سر مبارکش در دامان محمد بن مسلم خیاط بود اینوقت پسرش یحیی بن زید بیامد و خود را بر روی پدر بیفکند و عرضکرد ای پدر بشارت باد ترا که در حضرت رسول خدای و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم فرود میآئی فرمود چنین است ای پسرک من اما بگوی تو بچه اراده باشی و کار بر چگونه گذاری عرضکرد با ایشان بمقاتلت میروم هر چند جز خودم هیچ یار و معینی از دنبال نداشته باشم زید فرمود ای پسرک من چنان کن همانا تو بر حقی و این قوم بر بطالت و بطلان و هر کس از تو کشته شود جانی در بهشت کند لکن کشته شدگان ایشان را مقام در آتش است و بروایت صاحب روضة الصفا و حبیب السیر و مجالس المؤمنین

در شجاعت جناب زید

در ... زید

اشعار حسن کنانی در شجاعت زید

در ... زید

وصیت زید با پسرش یحیی

آنجناب از میدان قتال بسرای یکی از شیعیان برده جراحی برای التیام آن جراحت حاضر ساختند و بنقل مسعودی بر حسب
حجام را از بعضی قرا طلب کرده و برای کشیدن آن تیر بیاوردند و امر زید را پوشیده داشتند لکن چون زمان در سر رقبه وطور ...
درهم نوردیده گردیده بود کشیدن تیر و پریدن مرغ روح از شاخسار وجود رضوان توامان افتاد و آنجناب به پدرش علی بن الحسین
و برادرش ابوجعفر محمد باقر صلوات الله علیهما روایت داشته و برادرزاده‌اش امام جعفر صادق علیه السلام و شعبه و عبدالرحمن بن ابی
الزناد و جمعی دیگر از وی روایت داشتند و از اعاظم علمای آل و اکابر صلحا بود و در زمان شهادت آن بزرگوار باختلاف سخن کرده اند بعضی
در روز عاشورا سال یکصد و بیست و دوم و گروهی در دوم صفر و صاحب کشف الغمه در روز اول صفر و در بحار الانوار روز دوشنبه
دو شب از شهر صفر برگذشته تعیین فرموده و واقدی در سال یکصد و بیست و یکم نوشته لکن خبر بیست و دوم اقوی است و اقدم بعضی
میگویند قتل زید بر هشام سخت و دشوار افتاد و چه هشام بن عبدالملک در زمان خلفا سفک دماء بسیار کرده ... و بالجمله آنجناب سیف
سنان و فضل و بیان و لسان او در السنه و افواه مذکور است عمر مبارکش بروایت اکثر مورخین چهل و دو سال و بقول بعضی چهل و
چهل و هشت سال بود مع القصه بروایت علامه مجلسی در بحار الانوار چون زید شهید گشت پوشیده و پنهان قبری در کنار فرات از
بهرش بکندند و در آنجایش مدفون ساختند و بروایت سعید بن خثیم در کتاب عمدة الطالب میگوید آن جسد مطهر را در کنار نهری که در
باغی جریان داشت بیاوردیم و آب را از نهر باز گردانیدیم و حفره در آنجا بکندیم و در آن ... ساختیم آب را در نهر جاری ساختیم و قبرش در زیر
آب پوشیده بماند و غلامی سندی با ما بود بسوی یوسف بن عمر راه گرفت و این خبر به وی بگذاشت و بروایت مسعودی همان مرد حجام
که حضور داشت و دیده بود در کنار نهری دفن کرده خاک و خس و خار بر روی قبر ریخته آب بر آن روان ساختند چون صبح شد از
در نصیحت نزد یوسف شتافت و او را از محل قبر آگاهی سپرد و بروایت صاحب حبیب السیر ... مورخین چون بامداد شد ...
آن جسد مطهر را بخاک سپرد و یوسف چند روز کوشش کرد تا مگر نشان قبر باز یابد اثری نیافت آخر الامر یکی از غلامان زید را بگرفت و از
بیم کشتن ... در انجام لکن غلام از بیم جان مدفن آن جناب را بنمود و در بحار الانوار از سلیمان بن خالد مرویست که حضرت ابی عبدالله علیه السلام
الله علیه با من فرمود با عم من زید چه کردید عرض کردم آن جماعت او را ... بودند و چون مردم پراکنده شدند با دیگر دیدند او را
... چوب بر گرفتیم و در کنار فرات در نهری دفن کردیم چون بامداد شد گروهی از سواران در گرد بیابان شتابان شدند و از هر
سوی پیش طلب کردند تا بیافتند و بسوزانیدند ... در فرات بیفکندند بالجمله بروایت مسعودی
و دیگران چون یوسف بن عمر مکان آن قبر شریف را بدست نشان کرد ... قبرش را بشکافتند و آن جسد مطهر را بر دار
آورده سر از تنش جدا نموده از آن پس آن سر را بسوی هشام روان داشتند و بروایت صاحب عمدة الطالب چون بدن زید را ...
سرها ... را بمدینه طیبه حمل کرده و یکشبانه روز در جوار قبر منور پیغمبر صلی الله علیه و آله بیاویختند ابن خلکان در ذیل ترجمه محمد بن ...
وزیر بمناسبتی میگوید چون زید ظهور نمود یوسف بن عمر ثقفی والی عراقین لشکری بدو برانگیخت و عباس المری با ... پیاده
روان کرد و از مردم سپاهی مکی تیری بجانب زید بیفکند و جناب زید بدان تیر شهید شد جسد مبارکش را در کناسه کوفه بدار زدند و
سرش را شهر بشهر بگردانیدند و این هنگام آنجناب چهل و دو سال بود و دقیقه‌ای که در کتاب مرآة العصر مذکور است ابو الحکم بن ...
القیسی ... راس شریف زید بن علی در روز یکشنبه دهم جمادی الاخره بسال یکصد و بیست و دوم بمصر در آمد و مردمان انبوه طرف مسجد در ...
در ... پیش انجمن شدند آنجناب صاحب مشهدیست که در میان مصر و برکه فارون نزدیک بجامع ابن طولون واقع است که گفته اند
که سر مبارکش در آنجا مدفون است و در کتاب ... مسطور است که زید بن علی الحسین علیهما السلام ...

بهتر است با سخن کردن فرمود لعن الله الساکتة فما افسدها للسان احلیها للعی والله للکن اذا اسرع فی هدم
العی من اللسان فی نقض العرج کنایت از اینکه خاموشی اسباب فساد زبان و حصول عی و کندی لسان است مجادلت و مخاصمت
کردن به شدت مکالمت است انهدام بنای کند زبانی را از لسان تا بدار که تار شکستن عرج را در هم شکند تکافه مفید تر است بالجمله چون سر مبارک
زید را نزد هشام آوردند یوسف بن عمر پیام کرد تا جسد زید را از دار بیاویزند و در زیر آن چوب عمودی بنیان کردند و در عمدة الطالب
و دیگر کتب مسطور است که جریر بن ابی حازم گفت چون زید را بکشتند و از دار بیاویختند در همان شب رسول خدای صلی الله علیه و آله
در خواب بدیدم که بر آن چوب که زید را آویخته بودند تکیه فرمود و انا لله و انا الیه راجعون اتفعلون هکذا بولدی
آیا با فرزند من اینگونه معاملت میورزند بالجمله در روایت مسطور است که بعد از آن هشام مکتوب کرد تا آن جسد مطهر را بسوزند و خاکسترش
بر باد دهند و مسعودی در جای دیگر گوید که بروایت ابو بکر بن عیاش جماعتی از اهل خبر پنجسال جسد زید همچنان عریان بر فراز دار آویخته
بود لکن خدای عورتش را مستور داشت هیچکس بر عورتش نظر نیفتاده بود و این قضیه در کناسه که در کوفه بود و کناسه نام مکانیست در
کوفه و بروایت دیگر عنکبوت بر عورتش تنیده بود و او را مستور ساخت چهار سال زید را آویخته بود و از مخالفین نیز نوشته اند
هم بروایت مسعودی و صاحب عمدة الطالب بعد از آنکه هشام کالبد بپرداخت و ولید بر تخت سلطنت جای ساخت یحیی بن زید رضی الله
عنهما ظهور و خروج نمود ولید بعامل خود یوسف بن عمر که در این هنگام در کوفه بود فرمان کرد که جسد زید را با آن دار که از آن آویزان است
بسوزان و خاکسترش را بر باد بده یوسف بفرمان ولید آن جسد مبارک بسوخت و در کنار فرات خاکستر آن را بر باد داد و نیز در مکاتبه ولید بیوسف
روایتی دیگر نیز هست چون بیرون از عبارت بود نگارش نیافت در شرح شافیه ابی فراس از مقاتل الطالبین از سماعه مرویست
که گفت زید بن علی را در کناسه بر دار آویزان دیدم و هیچ از عورتش دیده نمی گشت چه پوست بدن مبارکش از پس و پیش چنان آویخته شده بود
که عورتش را مستور ساخته بود و در امالی از فضیل بن یسار مرویست که میگوید بعد از آنکه زید شهید گشت راه حجاز را برگرفتم و بسوی مدینه روی
کردم و در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام شدم و با خویشتن گفتم از شهادت زید چیزی بعرض نرسانم چون در حضرتش حضور یافتم
فرمود یا فضیل با عمم زید کار بر چه گذشت این وقت گریه گلویم بگرفت با من بفرمود کشتندش او را عرض کردم آری سوگند با خدای او را بکشتند
فرمود بر دارش زدند عرض کردم آری و الله او را بر دار کردند اینوقت آنحضرت چنان بگریست که اشک دیدگان مبارکش چون
مروارید غلطان بر دو گونه مبارکش مانند حباب نقره بر روی آب فرو ریخت آنگاه فرمود یا فضیل آیا در آنحال که عمم با مردم شام قتال
میداد با وی مشاهده و حاضر بودی عرض کردم آری فرمود چند تن از ایشان را بکشتی عرض کردم شش تن فرمود شاید در ریختن خون
آن جماعت بتشکیک باشی عرض کردم اگر شک داشتم با ایشان قتال نمیدادم پس شنیدم که آنحضرت میفرمود اشرکنی الله فی تلک
الدماء مضی والله زید عمی و اصحابه مثل ما مضی علیه علی بن ابیطالب علیه السلام و اصحابه یعنی خداوند
شریکم فرماید مراد از این خونها یعنی در ثواب ریختن خون این جماعت سوگند با خدای عمم زید و اصحابش و بجمله در زمره شهدا بگذشتند چنانکه
علی بن ابیطالب علیه السلام و اصحاب آنحضرت برآنگونه بگذشتند و دیگر در امالی صدوق از حمزة بن حمران مرویست که بحضرت امام
جعفر صادق شدم فرمود یا حمزه از کجا میآئی عرض کردم از کوفه چون نام کوفه بسمع همایونش رسید آنچند بگریست که اشک دیدگانش بر لحیه
مبارکش رسید و لحیه شریفش تر گردید عرض کردم یا ابن رسول الله این کثرت گریستن از چیست فرمود بخاطر آوردم عمم زید را و آن ظلمها
و ستمها که بروی فرود آوردند پس بگریستم عرض کردم چه چیز بخاطر مبارکت در آوردی فرمود مقتل او را بیاد آوردم که
تیری بر پیشانیش بنشست پسرش یحیی بیامد و خود را بروی بیفکند و گفت ای پدر بشارت باد ترا که بر رسول خدا و علی و فاطمه و حسن

و حسین

بردن سر زید را نزد هشام

خبر بردن فضیل از شهادت زید با امام جعفر صادق ع

گریستن حضرت صادق ع

وحسین صلوات الله علیهم وارد میشوی گفت ای پسرک من چنین است پس از آن خدای را بخواندند وآن تیر را از پیشانیش بیرون آوردند وجانش با آن تیر بیرون شد پس از آن جسدش را پهلوی نهری که در روستای جاری بود و آن باغستان را آب میداد بردند و حفره در آنجا از بهرش جای پی دادند و او را دفن کردند و آب بر روی قبرش جاری ساختند و غلامی سندی را که آنجا حاضر بود بسوی یوسف بن عمر راه گرفت و دیگر او را از دفن زید خبر گفت یوسف بن عمر آن جسد را بیرون آورد و چهار سال بر کناسه بردار بداشت و از آن پس با آتشش بسوختند و خاکسترش بر باد دادند پس خدای لعن کند قاتل و خاذل او را در حضرت خدای جل اسمه شکایت میکنیم آنچه بر اهل بیت پیغمبرش بعد از وفات او فرود آمد و بخدای بر دشمنان خود استعانت میجوئیم که او بهترین یاری کنندگان است و دیگر در بحار مذکور است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام با ابو ولاد کاهلی فرمود آیا عمم زید را بدیدی عرض کرد آری او را از دار آویخته دیدم و مردمان بعضی بملامت و سرزنش او سخن میکردند و برخی دل تفته و غمگین بودند فرمود اما آنانکه بر وی میگریستند با وی در بهشت خواهند بود و اما آنانکه وی را نکوهش میکردند در خون او شریک هستند و دیگر در بحار الانوار مذکور است که عبد الرحمن بن سیابه گفت حضرت امام جعفر صادق هزار دینار با من سپرد و فرمان نمود که آن دنانیر را در میان عیال آنمردم که در خدمت زید شهادت یافته بودند تقسیم نمایم و من قسمت کردم و بعبد الله بن الزبیر برادر فضیل الرسان چهار دینار رسانیدم و نیز در بحار الانوار و کتب اخبار مسطور است که چون جناب زید بعزم شهادت نائل شد و مصلوب گردید حکیم بن عباس کلبی لعنة الله علیه این شعر بمخاصمت بگفت

صَلَبْنا لَكُمْ زَيْداً عَلى جِذْعِ نَخْلَةٍ ... وَلَمْ اَرَ مَهْدِيّاً عَلَى الْجِذْعِ يُصْلَبُ

چون شعر این کلب کلبی بحضرت امام جعفر معروض افتاد هر دو دست مبارک بر آسمان برکشید چنانکه هر دو میلرزید و عرض کرد اَللّٰهُمَّ اِنْ كانَ عَبْدُكَ كاذِباً فَسَلِّطْ عَلَيْهِ كَلْبَكَ ای خدای اگر بنده تو حکیم بن عباس کلبی درین سخن کاذب است مسلط فرمای سگ خود را او را تجلیه بی اینه آن ملعون را بجانب کوفه روان داشتند و در همان حال که آن خبیث در کوهی در بیرون کوفه میگذشت بروایتی دیگر چون بکوفه روان گشت شیری با وی دچار و او را برهم درید و این خبر بحضرت صادق رسید پس خدای را سر بسجده نهاد و از آن پس فرمود سپاس خداوندی را که بما وعده نهاد براستی و درستی تمام ساخت و دیگر در بحار الانوار مرویست که جماعتی در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام حضور داشتند و در جمله مردی بود که ابان بن نعمان نام داشت آنحضرت فرمود کدام یک از شما از عمم زید بن علی علیه السلام علم یافته ابان عرض کرد اصلحک الله من علم دارم فرمود چیست علم تو باز عرض کرد یکشب در خدمت او بودیم فرمود هیچ میخواهید بمسجد سهله شویم پس با وی بآنجا شدیم و در وی حالت اجتهاد یافتیم یا اینکه چیزی دیگر بعرض رسانید امام علیه السلام فرمود مسجد سهله همان خانه ابراهیم علیه السلام است که از آنجا بر عمالقه خروج نمود و نیز خانه ادریس بود که در آنجا خیاطت فرمودی و هم در آنجا سنگی سبز است که چهرهای پیغمبران سلام الله علیهم در آن نمودار است و هم در آنجا خوابگاه و فرودگاه راکب یعنی حضرت خضر سلام الله علیه است آنگاه فرمود اگر عمم در آنگاه که خروج نمود در آن مسجد میشد و نماز میگذاشت بجای پناه میبرد خدای تعالی بیست سال او را پناه میداد هرگز اندوهگینی بآنجا نشد که در آنجا در میان عشائین نماز گذارد و خدایرا بخواند جز آنکه خدای غم و اندوه او را بگشود و دیگر در بحار الانوار از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که فرمود اِنَّ آلَ اَبي سُفْيانَ قَتَلُوا الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ صَلَواتُ اللهِ عَلَيْهِما فَنَزَعَ اللهُ مُلْكَهُمْ وَقَتَلَ هِشامٌ زَيْدَ بْنَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلامُ فَنَزَعَ اللهُ مُلْكَهُ وَقَتَلَ الْوَليدُ يَحْيَى بْنَ زَيْدٍ رَحِمَهُ اللهُ فَنَزَعَ اللهُ مُلْكَهُ یعنی آل ابی سفیان حسین بن علی صلوات الله علیهما را شهید ساختند و خدای سلطنت را از ایشان انتزاع فرمود و هشام زید بن علی علیه السلام را بکشت و خدای ملکت او را برافکند و ولید یحیی بن زید رضی الله عنهما را شهید ساخت و خدای سلطنت را از وی برافکند و دیگر در بحار الانوار

کور شدن ... زید

از عبد الملک بن عمیر مروی است که گفت از ابا زیاد شنیدم می گفت علی علیه السلام و هیچیک از اهل این خانواده را سب نکنید چه کنی جبار
و خطا می از ما از آن پس که هشام بن عبد الملک زید بن علی بن الحسین علیهما السلام را بکشت بکوفه در آمد و گفتم این فاسق بکران می بینید که چگونه
خدایش بکشت پس خدای دو زخم در دو چشمش بینداخت و هر دو چشمش کور و تباه گشت پس حذر باشید که جز از روی خیر و خوبی این خانواده
متعرض گردید و نیز در کتاب بحار از داود رقی مرویست که در حضرت ابی عبد الله علیه السلام حاضر بودم شخصی این قول خدای را پرسش کرد عسی الله

خبر ... بنی امیه بعد از سوزانیدن زید

ان یأتی بالفتح او امر من عنده فیصبحوا علی ما اسروا فی انفسهم نادمین فرمود اذن در هلاک بنی امیه است بعد از سوزانیدن زید را در بیست روز

ذکر نبش قبور خلفای بنی امیه در عهد خلفای بنی عباس

مسعودی در پایان داستان زید رضی الله عنه می نویسد که عمرو بن هانی طائی حدیث کرده است که با عبد الله بن علی در ایام بنی العباس
و نوبت سلطنت سفاح برای نبش قبور و شکافتن و کاویدن گورهای بنی امیه بیرون شدیم و بگور هشام بن عبد الملک رسیدیم و او را درست
بی عیب بیرون آوردیم و جز گوشه بینی او را تباه نیافتیم پس عبد الله بن علی هشتاد تازیانه بر آن جسد بزد و از آن پس او را آتش بسوختند
و سلیمان بن عبد الملک را از زمین گور دابق در آوردیم و بجز استخوانهای پشت و اضلاع و سر او چیزی نیافتیم و آنجمله را از آتش بسوختیم
و نیز با دیگر قبور بنی امیه همین معاملت کردیم و این قبور در قنسرین بود پس از آن بدمشق رسیدیم و جسد ولید بن عبد الملک را بیافتیم
لکن در قبر او هیچ نشانی از جسدش نه کم و نه زیاد بر جای نبود پس قبر عبد الملک را بشکافتیم و جز کاسه و پیوندهای بالای سرش چیزی
نیافتیم آنگاه گور یزید بن معویه علیه اللعنة و الهاویه را بشکافتیم و از بدن پلیدش جز یک استخوان ندیدیم و در گلوی آن خطی سیاه
بدیدیم گویا با خاکستر خط نهاده بودند از طرف طول در لحد او و از آن پس در تمامت بلدان و امصار گردیدیم و قبور بنی امیه را که بدیدیم
و هر چه یافتیم بسوختیم صاحب روضة الصفا می نویسد روزی شبل بن عبد الله از موالی بنی هاشم در شهر دمشق در مجلس عبد الله بن
علی بن عباس در آمد و این وقت هفتاد تن از رجال بنی امیه بر خوان آن امیر جلوس کرده بودند پس شبل بن عبد الله شعری چند که
از انتقال ملک مروانیان بعباسیان و آن ستمهای بنی امیه بر امام حسین و زید بن زین العابدین دلالت داشت بر زبان براند
عبد الله بن علی چنان خشمگین شد که در ساعت بفرمود تا جماعت اهل ضرب چوب دستها از پای در آوردند و پلاسهای چند بر آنها افکنده
بر فراز جراحتشان ... مشغول تناول طعام بود و از آن مردم مجروح در زیر ایشان بلند بود تا از صدا بیفتادند بعد از آن عبد الله
بن علی فرمان کرد تا گور معویه و سایر ملوک بنی امیه مگر عمر بن عبد العزیز را بشکافتند در گور معاویه جز مشتی خاک نیافتند در گور
یزید مقداری خاکستر دیدند و کاسه سر عبد الملک پدیدار آمد و با جسد هشام که متلاشی نشده بود بطور مسطور معمول داشتند و سلیمان
بن علی بن عبد الله بن عباس در بصره فرمان کرد تا نعشهای بنی امیه را در میان راه بیفکندند تا خوراک سگهای کوی و برزن گشت
مرد و زن گشت سبط ابن جوزی در تذکره می نویسد عبد الصمد بن علی جسد هشام را از قبر در آورد و با تمامت بادی بپای برد و بر دار
عبد الله بن علی این کار نمود مع القصه مسعودی میگوید اینکه از این داستان در این موقع یاد کردیم برای آن کردار ناستوده ایست که
هشام با زید بن علی علیه السلام بپای برد و آنچه دید بپاداش کردارش بود شعر

خود لحد گوید بظالم کیستی — ظالما در بیت مظلم چیستی
نیکوان از خوبها از من بود — ای عجب ظالم ز من ایمن بود
ظالما زاتکاش جان در تن مباد — کز حریقش آتش اندر من فتاد

خانهٔ ظالم به دنیا شد خراب * من بود پاینده تا یوم الحساب
نی ز باران و دواهی رنجه‌ام * تا ابد بر دی هزار اشکنجه‌ام
من یکی مستودع اسرار دیم * تا به محشر خود نگهدار دیم

بهانا این گردون گردان هزاران عبد الملک مروان از فلک دوران بی نصیب ساخته و این آسمان خون آشام هزاران ولید و هشام را دستخوش حوادث سهام و دواهی حسام گردانیده و این ناهید و زحل هزاران معویه و یزید را پای کوب نکبت ساخته و این فلک زشت فرجام بسی جبابره و فراعنه را ناکام گردانیده است چه بسیار پادشاهان با گنج و کلاه را از فرازگاه به نشیب خاک سیاه منزل داده و چه شهریاران فیروزبخت را از فراز تخت به تخته در افکنده

بس پند که بود آنگه در تاج سرش پیدا * صد پند نو است اکنون در مغز سرش پنهان

ای عجب که بسیار دیده‌اند و بسیار شنیده‌اند که ستمکاران پیشین زمان چه ستمها کردند و چه خونها بناحق ریختند و چه البها اندوختند و چه البسهٔ حریر و دیباج دوختند و چه تخت و تاج بیاراستند و چه بنیانهای مشید و چه بنیادهای مستد برافراختند تا آخر الامر با چه وبالها بازرفتند و چه جنایتها بگور بردند و از آنجمله جز اعمال نشانی نگذاشتند

گوئی که نگون کرده است ایوان فلک وش را * حکم فلک گردان یا حکم فلک گردان

أَضْحَتْ مَساكِنُهُمْ وَحْشاً مُعَطَّلَةً * وَساكِنُوها إِلَى الأَجْداثِ قَدْ رَحَلُوا
سَلِ الخَلِيفَةَ إِذْ وافَتْ مَنِيَّتُهُ * أَيْنَ الجُنُودُ وَأَيْنَ الخَيْلُ وَالخَوَلُ
أَيْنَ العَبِيدُ الَّتِي أَرْصَدْتَهُمْ عَدَداً * أَيْنَ الحَدِيدُ وَأَيْنَ البِيضُ وَالأَسَلُ
ما ساعَدُوكَ وَلا ناشَدَكَ أَقْرَبُهُمْ * بَلْ سَلَّمُوكَ لَها يا قُبْحَ ما فَعَلُوا
ما بالُ قَبْرِكَ لا يَأْتِي بِهِ أَحَدٌ * وَلا يَطُوفُ بِهِ مِنْ بَيْنِهِمْ رَجُلُ

و این جمله از نتایج غفلت و جهالت و ضلالت است چه شگفتیهای عبرت بیاراستند و چه کیمیاها شاهوار و طغیان و عصیان بیندوختند سرانجام دستخوش غدر و حیل این سپنجی سرای پر ختل چون آب بر باد رفتند و در وحل نامرادی ماندند و از نکبت و نهیب این بهرام بی سیل سپهر برین نشیب آورد [illegible] این شطار دستبرد زمین ادبار بجنبیر یاد نکردند که بر آن پیاده اسبکان نطع جهالت بانسوس و ادبیر زبان برگشود و همی نگونه نمود بر اسب پیاده شو بر نطع زمین رخ نه * زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمان تا در همان حال غفلت و جهالت بنگاه آن بوستانها و گورستانها و آن شارستانها و بیمارستانها و آن قصور عالیه و قبور بالیه و آن عمارات معروشه و مزارات منبوشه آمده و رو بیوت مغاکهای مور و عنکبوت و آن دیدارهای گلعذار و چهرهای پرنگار چون خاک و غبار پنبه زار گشته و همه بحسرت بگذاشته و بنداشت بگذشته و با چه وبالها در آن گودالها همان بنشستند و برای این دو روزهٔ دنیای ناسازکار چه عصیانها در حضرت پروردگار ورزیدند و چه نوباوگان بوستان حیدر کرار و نوگلهای گلستان محمد مختار را کنده و پرپر کرده و مواجر سپاه جهنم ابد الآبدین و دائما الی ابد الآبدین خواهند بود و هر چه امروز به بال جلال و دستی و بال بیفکنند و دوزخ ستکاری بینند و هر که ذره قدر خیر و شر کرده باشد بیند فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره
خود خورده و درخ می‌ای شهر و زید * ناله هر دم برکشد بل من مزید

ذکر فرق زیدیه که با مامت زید بن علی معتقد هستند

فرق زیدیه

مسعودی در مروج الذهب مینویسد که جماعت زیدیه در عهد خویش بر هشت فرقه بودند نخست فرقه ایست که بجارودیه معروف
هستند و ایشان اصحاب ابن جارود و زیاد بن المنذر میباشند و مذهب ایشان این است که امامت در فرزندان حسن و حسین
سلام الله علیهما میباشد و مقصود باین است و بیرون از ایشان بهیچکس امامت نیست فرقه دوم معروف بمرئیه هستند و سیم
مشهور بابرقیه و چهارم مشهور به یعقوبیه است و ایشان اصحاب یعقوب بن علی کوفی هستند و پنجم معروف به عقبیه باشند
و ششم معروف به ابتریه هستند و ایشان جماعت اصحاب کثیر الابتر و حسن بن صالح بن حی هستند فرقه هفتم معروف بجریریه میباشند و
ایشان اصحاب سلیمان بن جریر باشند و فرقه هشتم معروف بیمانیه میباشند و این طبقه اصحاب محمد بن یمان کوفی باشند و اینجماعت
در مذهب متغیر بودند و بر مذاهب گذشته از اصول ایشان شش فرقه قرار داده اند و درین مقام حاجت بشرح و بیان نیست و بپاره اخبار

عقیده ابی حنیفه در حق زید

رسیده است که ابوحنیفه زیدی بوده و بامامت زید قایل است در شرح شافیه از کتاب مجمع البحرین منقول است که ابوحنیفه تقیه
پوشیده به حضرت زید بن علی علیه السلام و حمل اموال بسوی او و خروج نمودن بر دزد متغلب که خود را امام و خلیفه خواند و مثل آن
و اشباه او فتوی میداد در بحار الانوار از حنان بن سدیر مرویست که در خدمت حسن بن حسین نشسته بودم و سعید بن منصور که از
زیدیه بود در آنجا حاضر شد حسن گفت ای پسر نبیذ چگوئی گفت زید با شما سیدی می بینند از زید یعنی بعقیده از زید روا میداست حسن
گفت هرگز بر زید صدق نمی آید که هیچ مسکر را آشامیده باشد گفت می آشامید حسن گفت اگر زید چنین کاری را ارتکاب نمودی او
زید پیغمبر نه وصی پیغمبر نیست بلکه مردیست از آل محمد صلی الله علیه و آله که گاهی بخطا و گاهی بصواب میرود یعنی معصوم نیست
و افعالش محل اعتنا و حجت نخواهد بود و کسیکه معصوم نباشد چگونه امام خواهد بود و هم در آن کتاب مذکور است که وقتی یکتن
از زیدیه که همی خواست انگیزش فتنه نماید از شیخ مفید علیه الرحمه پرسید که بکدام برهان و دلیل انکار امامت زید را اختیار کرده
شیخ فرمود همانا در حق من گمان باطل رفته باشی و حال آنکه سخن من در حق زید بطوریست که هیچیک از زیدیه با من مخالف نیستند
آن مرد زیدی گفت مذهب تو در اینباب چیست فرمود ثابت میدانم در امامت زید آنچه را که زیدیه ثابت میدانند و نفی میکنم از آن
چیزیرا که آنجماعت منفی میشمارند و من همی گویم زید در علم و زهد و امر بمعروف و نهی از منکر امام بود و آن امامت را که باید صاحب
آن معصوم و منصوص و دارای معجزه باشد نفی میکنیم و این مطلبی نیست که هیچکس با من مخالف باشد بالجمله این کلام شیخ علیه الرحمه
بسیار موجز و مختصر و لطیف است زیرا که هم مطلب مذهب خود را اظهار و هم راه انکار و جدال را برای مدعی مسدود فرموده است
بالجمله خلاف زیدیه و امامیه و فرق زیدیه و شیعه در کتب مذاهب ملل و ادیان مشروح است و هم در احوال جناب زید کتابها پرداخته اند
و مقصد بسیار است و آنچه در این کتاب بر حسب تکلیف نگارش یافت خلاصه از آنهاست اکنون بپاره اخبار و احادیث که در شان زید شهید وارد

ذکر اخبار و احادیثی که در کتب اخبار بجناب زید شهید منسوب میسازند

سید فاضل جلیل صدر الدین سید علیخان در کتاب روضة السالکین باسناد خویش از جناب زید شهید از پدرش امام زین
العابدین از پدرش حضرت سید الشهداء از پدرش امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیهم السلام روایت میکند که فرمود از رسول خدای
شنیدم گاهی که از آن حضرت پرسش کردند که پروردگار تو در شب معراج با چه لغت خطاب نمود رسول خدای فرمود خاطبني بلسان
علي فالهمني ان قلت يا رب خاطبتني ام علي فقال يا احمد انا شيء ليس كالاشياء لا اقاس بالناس
ولا اوصف بالشبهات خلقتك من نوري وخلقت عليا من نورك فاطلعت على سرائر قلبك فلم اجد

فی مُلکِکَ احبّ من علیّ بن ابیطالب فخاطبتُک بلسانه کیما یطمئنّ قلبک یعنی خدای تعالی مرا بزبان علی خطاب کرد
وازان پس ملهم شدم بآنکه گفتم تو با من خطاب فرموده بودی یا علی خطاب نموده بود فرمود ای احمد من چیزی نیستم که مانند دیگر اشیا باشم
و من بمردمان قیاس کرده و بشبهات و امثال موصوف نشوم ترا از نور خود و علی را از نور تو بیافریدم و بسرّ دل تو مطلع
شدم و در دل تو هیچکس را از علی بن ابیطالب محبوب تر نیافتم لهذا بزبان علی ترا مخاطب فرموده بودم تا قلب تو مطمئن گردد و
دلت آرام بگیرد و ابو المؤید موفق بن احمد خوارزمی معروف در کتاب مناقب امیر المؤمنین در باب ششم این حدیث را از عبد الله بن
عمر روایت میکند و در آن روایت میگوید رسول خدای فرموده بود پروردگارم بلغت علی بن ابیطالب تکلم فرمود یعنی بلغت عرب چه لغت علی
علیه السلام لغت عرب است و نیز در کتاب مزبور بهمان اسناد مذکور است که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود انّ علیّاً لَاُخَیْشِنٌ
فی ذات الله یعنی علی علیه السلام در اجرای احکام و اوامر الهی و امور خداوندی در کمال درشتی و تصلب است و در امر
دین هیچ چیز مانع و دافع او نیست اخیشن تصغیر اخشن است و در اینجا تصغیر برای تعظیم است و نیز در همین کتاب بهمان اسناد مسطور
است که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود انّ علیّاً لَمَمْسُوسٌ فی ذات الله یعنی علی علیه السلام در اجرای اوامر و احکام
و امور الهیه و عدم ملاحظه لوم لائم و نکوهش مردمان در رعایت جانب حق از هیچ چیز باک ندارد و بر هیچکس و هیچکار نگران نشود
و چنان بآن جنبه دچار و از دیگر حالات بیزار است که گوئی پری زده و جنیب گرفته است و ممکن است که مراد باین تشبیه از جهت
خوف و خشیت آنحضرت از خدای باشد که چون همیشه ممسوساً بغشیه در افتادی و بیهوش ماندی [illegible]
خدای و مراقبه عظمت پروردگار فرمودی چنانکه در حدیث ابی درداء وارد است که از شدت عبادت آنحضرت بآن مقام بود که
با آنحضرت بیشه شدم و چون چوبی او را افتاده دیدم و آنحضرت را حرکت دادم هیچ جنبش نفرمود و گمان کردم جهان را بدرود فرمود
پس شتابان بمنزل مبارکش شدم فاطمه فرمود حال او چه بود تفصیل را بعرض رسانیدم فرمود سوگند بخدای این کار غشیه است
که او را از خشیت خدای تعالی فرو میگیرد الحدیث در جلد نهم بحار الانوار از حسین بن زید بن علی بن الحسین علیهما السلام مرویست که از پدرم
زید شنیدم میفرمود رسول خدای صلی الله علیه و آله چنان بود که گوشت و خرما را مضغ میفرمود تا نرم میشد آنگاه در دهان مبارک
علی سلام الله علیه مینهاد و اینوقت آنحضرت صغیر و در دامان رسول خدای بود در کتاب کافی از زید بن علی از آباء عظامش علیهم
السلام مرویست انّه اُتی بحمّال کانت علیه قارورة عظیمة فیها دهن فکسرها فضمّنها ایّاه و کان یقول
کلّ عامل مشترک اذا افسد فهو ضامن فسألته ما المشترک فقال الذی یعمل لی و لک و لذا یعنی
ساربانیرا که حمل قاروره ای روغن کرده و آن قاروره را شکسته بود بخدمت امام علیه السلام آوردند فرمود تا ضامن آنمال است
و میفرمود هر عامل مشترکی که مال کسی را فاسد گرداند ضامن آنمال است پرسیدم عامل مشترک کیست فرمود آن کسی است که از
برای من و تو و دیگری عامل عمل میشود مثلاً فلان شخص خیاط از چند نفر پارچه میگیرد که برای هر یک جامه بدوزد لکن فسادی در جامه
روی کند غرامتش بعهده اوست و نیز در آن کتاب بسند مسطور مرقوم است انّ علیّاً علیه السلام قال کان رسول
الله صلّی الله علیه و آله یسرّ لنا ما عتق علیه یعنی علی صلوات الله علیه فرمود رسول خدای صلی الله علیه و آله
سرّی است که کمتر کسی است که بر آن اطلاع یافته باشد از ظاهر عبارت چنان معلوم میشود که امیر المؤمنین علیه السلام میخواهد
باز نماید که پیغمبر صلی الله علیه و آله را سرّی مخصوص است که بامیر المؤمنین بدینسان اختصاص و انتخاب دارد و از لفظ قلیل
اشارت بچند و همش میفرماید والله اعلم و نیز در کتاب مسطور و شرح شافیه ابی فراس از جنابی بشهید علیه الرحمه مرویست که

جلد دوم از کتاب احوال

فرمود از برادرم امام محمد باقر شنیدم میفرمود از پدرم حسین شنیدم میفرمود از پدرم علی بن ابیطالب شنیدم میفرمود
از رسول خدای صلوات الله علیهم شنیدم فرمود نحن بنو عبد المطلب ما عادانا بیت الا وقد خرب وما عادانا کلب
الا وقد جرب ومن لم یصدق فلیجرب یعنی یا جماعت بنی عبد المطلب هیچ اهل بیتی عداوت و ستیز نمود مگر آنکه البته
ویران گشت و هیچ مردی سگ صفت با ما جنگ بر بنیاد نکرد مگر آنکه البته گر و گرگین شد و هر کس باور نمیکند و تصدیق نمی نماید امتحان
کند تا بر وی روشن گردد یا آل نبی هر که در افتاد ور افتاد در کتاب امالی از زید بن علی علیه السلام مرویست که از انجناب پرسیدند
معنی کلام رسول خدای صلی الله علیه وآله من کنت مولاه فعلی مولاه چیست فرمود نصبه علما لیعلم به حزب
الله عند الفرقة یعنی نصب نمود علی را علم و رایتی تا شناخته شود بسبب او حزب و لشکر خدای در هنگام فرقت یعنی در تفرقه کلم
و جماعت حق و باطل را ایشان یعنی علامت حق باشد و مردمان از وجود مبارکش حق را از باطل و راه مستقیم را از ورطه ضلالت باز
شناسند و دیگر در کتاب امالی از زید بن علی بن الحسین مرویست که رسول خدا با امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود یا علی من
احبنی واحبک لحب لا لتمة من ذلک فلیحمد الله علی طیب مولده فانه لا یحبنا الا من طابت ولادته
ولا یبغضنا الا من خبثت ولادته یعنی ای علی هر کس دوست بدارد مرا و تورا و آنانیکه از فرزندان تو هستند پس خدا را
بر پاکی طینت و ولادت خویش ستایش کند چه دوست نمیدارد ما را مگر کسیکه پاک طینت باشد و ولادتش یعنی زادگی او حلال باشد
و دیگر در کتاب امالی مرویست که زید بن علی از امیر المؤمنین حکایت کرده است که فرمود در بهشت درختی است که بر فراز آن حلل و حلی
و فرود آن اسبهای ابلق با زین و لگام و دارای جنجه و بالها باشد که نه سرگین اندازند و نه کمیز افکنند و اولیاء و دوستان خدای بر
آنها سوار شوند و آن اسبها ایشانرا بهر کجا که میل آنها است در بهشت پرواز دهند پس آنانکه در فرود ایشان نگران هستند عرض کنند ای
پروردگار چه کار و کردار بندگان تو را باین کرامت نایل گردانید خدای جل جلاله میفرماید ایشان باشند که در دار دنیا شبها بپای ایستادند
و عبادت میکردند و خواب در چشم راه نمیدادند و روزها را روزه میسپردند و دهان بخوردنی و آشامیدنی نیالودند و با دشمنان
دین جهاد کردند و کناری نجستند و از اموال خود تصدق کردند و بخل نورزیدند و دیگر در مدینة المعاجز از منصور بن محمد بن عیسی از پدرش
از جدش زید بن علی از پدرش علی بن الحسین بن علی علیه السلام مرویست که در ذیل خبر طویل این حدیث مذکور است که امیر المؤمنین
با حسنین علیهم السلام فرمود که شما را وصیت میکنم که هیچکس را بر این امر من یعنی بر جنازه و مدفن من مطلع نگردانید و شما را امر
مینمایم که از زاویه یعنی لوحی را بیرون بیاورید و اینکه آنحضرت از همان مکان که آن لوح را باز یابند فرود آیند و چون آنحضرت را
غسل داده بر آن لوح بگذارند و چون دیدند که جنازه و سریر از پیش روی بلند گشت حسن و حسین از موخرش بلند کردند و اینکه
حسن یکدفعه و حسین یکدفعه بر آنحضرت نماز گذاردند پس حسنین علیهما السلام بر حسب فرمان کار کردند و آن لوح را دریافتند و بر آن لوح
مرقوم بود بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما ادخر نوح النبی لعلی بن ابیطالب آنگاه در دهلیز سرای کفن موجود
دیدند که در آن حنوطی بود که روشنی نور آفتاب فزونی داشت و دیگر در کتاب کشف الغمه از زید بن علی از آباء عظامش از حضرت امیر المؤمنین
علیهم السلام روایت کند که فرمود قال رسول الله صلی الله علیه وآله یا علی ان الله تبارک وتعالی امرنی ان
اتخذک اخا ووصیا فانت اخی ووصیی وخلیفتی علی اهلی فی حیاتی وبعد موتی من تبعک فقد تبعنی
ومن تخلف عنک فقد تخلف عنی ومن کفرک فقد کفرنی ومن ظلمک فقد ظلمنی یا علی انا منک
وانت منی یا علی لولا انت ما قوتل اهل النهر قال فقلت یا رسول الله ومن اهل النهر قال قوم یمرقون

امام زین العابدین علیه السلام

۶۰۱

من الاسلام کما تمرق السهم من الرمیة رسول خدای فرمود ای علی خداوند تبارک و تعالی مرا فرمان کرد که ترا برادر و
وصی خود کردانم پس تو برادر من و وصی من و خلیفه من بر اهل من در حیات من و بعد از موت من باشی هر کس با تو متابعت کند متابعت
مرا کرده باشد و هر کس از تو تخلف جوید از من تخلف ورزیده است و هر کس با تو کفران ورزد بمن کافر شده و هر کس ترا ظلم نماید مرا ظلم
کرده است یا علی من از توام و تو از من باشی ای علی اگر تو نباشی با اهل نهر قتال نخواهند داد علی علیه السلام میفرماید عرض کردم یا رسول
الله اهل نهر کدام جماعت باشند فرمود قومی باشند که از اسلام بیرون شوند چنانکه تیر از صید بیرون جهد و دیگر در کتاب خصال صدوق
از جناب زین العابدین علی بن الحسین از امیر المؤمنین علیهم السلام مرویست که فرمود مرا از رسول خدای ده بهره و نصیبه است که دوست
نمیدارم در ازای هر یک از آن جمله تمامت آنچه آفتاب بر آن میتابد مرا باشد همانا با من فرمود در دنیا و آخرت برادر منی و چون قیامت برپای
شود نزدیکتر از تمامت آفریدگان در موقف حساب بمن نزدیکتر باشی و تو وزیر و وصی و خلیفه در اهل و مال من و تو کشنده رایت و لوای من
در دنیا و آخرت و ولی تو ولی و دوست منست و دوست من دوست خداوند و دشمن تو دشمن من و دشمن من دشمن خدای است و دیگر
مجلسی علیه الرحمه در بحار الانوار در جلد فتن و محن از جناب زین العابدین علی بن الحسین علیهم السلام مسطور داشته است که زید میگوید پدرم از
پدرش از پدرش حدیث راند که فرمود شنیدم امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه مردمان را مخاطب ساخته میفرمود در خطبه خود
وَاللّهِ لَقَدْ بایَعَ النّاسُ اَبابَکْرٍ وَاَنَا اَوْلَی النّاسِ بِهِمْ مِنّی بِقَمیصی هذا فَکَظَمْتُ غَیْظی وَانْتَظَرْتُ اَمْرَ رَبّی وَاَلْصَقْتُ
کَلْکَلی بِالْاَرْضِ ثُمَّ اِنَّ اَبابَکْرٍ هَلَکَ وَاسْتَخْلَفَ عُمَرَ وَقَدْ عَلِمَ وَاللّهِ اَنّی اَوْلَی النّاسِ بِهِمْ مِنّی بِقَمیصی هذا فَکَظَمْتُ
غَیْظی وَانْتَظَرْتُ اَمْرَ رَبّی ثُمَّ اِنَّ عُمَرَ هَلَکَ وَقَدْ جَعَلَها شُوری فَجَعَلَنی سادِسَ سِتَّةٍ کَسَهْمِ الْجَدَّةِ وَقالَ اقْتُلُوا
الْاَقَلَّ وَما اَرادَ غَیْری فَکَظَمْتُ غَیْظی وَانْتَظَرْتُ اَمْرَ رَبّی وَاَلْصَقْتُ کَلْکَلی بِالْاَرْضِ ثُمَّ کانَ مِنْ اَمْرِ الْقَوْمِ بَعْدَ
بَیْعَتِهِمْ لی ما کانَ ثُمَّ لَمْ اَجِدْ اِلّا قِتالَهُمْ اَوِ الْکُفْرَ بِاللّهِ یعنی سوگند با خدای مردمان با ابوبکر بیعت کردند با اینکه من با رتبت و بیعت
مردمان سزاوارتر بودم تا به اولویت سزاواری که باین پیرهن خود که بر تن مینمایم پس خشم خویش را فرو خوردم و منتظر فرمان پروردگار
خویش شدم و بملازمت بیت خود پرداختم و چون ابوبکر را زمان مرگ فرا رسید عمر را خلیفه خود ساخت و حال اینکه قسم با خدای باولویت
من بدین کمشوف و از آفتاب آشکارتر بود و همچنان صبوری کردم و بر فقد وصول امر خدای نشستم و چون عمر را زمان وفات برسید اختیار
امر خلافت را بشوری حوالت کرد و شش تن برگزید و مرا ششمین آن شش تن گردانید و بهره مرا در خلافت چون بهره جده یعنی شش یک نمود
و فرمان کرد که از اهالی مجلس شوری چون مخالفتی پدید شود آن دسته را که اندک تر باشند و بر خلاف جماعت باشند تمامت ایشان را بکشند و
جز من کسی را مقصود نداشت همچنان خشم خود را فرو خوردم و منتظر امر پروردگار شدم و گوشه اعتزال و انزوا بگرفتم و از پس آنچه
و بیعت کردن مردمان با من کار ایشان با من چنان افتاد و جز مقاتلت با ایشان و اگر نه کفر ورزیدن بحضرت یزدان چاره نماند
و دیگر در کتاب خصال بهمین تقریب که مذکور افتاد از زید بن علی از امیر المؤمنین مرویست که فرمود از رسول خدای صلی الله علیه و آله
ده چیز مرا بهره افتاد که هیچ کس قبل از من حاصل نشد و هیچکس بعد از من عطا نخواهد شد با من فرمود تو برادر منی در دنیا و آخرت
و از جمله آفریدگان در موقف قیامت بمن نزدیکتر و منزل من و منزل تو در بهشت روبروی است مثل منزل دو برادر و تو وصی من
و تو ولی من و تو وزیر من و دشمن تو دشمن من و دشمن من دشمن خدای و دوست تو دوست من و دوست من دوست خداوند است
و دیگر در کتاب امالی از زید بن علی از امیر المؤمنین علیهم السلام مرویست که فرمود سادَةُ النّاسِ فِی الدُّنْیا الْاَسْخِیاءُ وَفِی الْآخِرَةِ
الْاَتْقِیاءُ یعنی بزرگ مردمان در دنیا مردم جواد و بخشنده و در آخرت پرهیزکاران ترسنده اند و هم در آن کتاب از زید بن علی از حضرت

امیر المؤمنین از رسول خدای صلی الله علیه و آله منقول است که فرمود خدای عز و جل یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر بیافرید من
در حضرت خدای از تمامت ایشان گرامی ترم و فخری نیست یعنی این عزت و مرتبت که مرا بر ایشان است منت یا کبریائیست که مرا در حضرت
خداوند موجود است فخری نباشد یا اینکه این سخن را بسبب مفاخرت و خود بزرگ خواندن نگفتم بلکه از نعمت پروردگار و سپاس گزاری
او حدیث کنم و بیافرید خدای عز و جل یکصد و بیست و چهار هزار تن وصی و علی علیه السلام در حضرت خدای از ایشان اکرم و افضل است
و دیگر در کتاب امالی از زید بن علی و او از امیر المؤمنین صلوات الله علیه حدیث میکند که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود همانا نزدیکترین
شما با من در قیامت بحضرت من و در خورترین شما بشفاعت من راستگوی ترین شماست در سخن و رساننده ترین شماست امانت و نیکو
ترین شماست از حیثیت خلق و نزدیکی جوینده ترین شماست با مردمان یعنی این کار نیز از اخلاق حسنه است و دیگر در کتاب خصال از زید
بن علی بن الحسین از امیر المؤمنین علیهم السلام مرویست که فرمود آنکس که شهید شود بجز شش چیز کنده میشود یعنی غیر از این چیزها چیزی
نزع نمیشود و آن شش چیز پوستین و موزه و قلنسوه و عمامه و کمربند و سراویل یعنی تبان است که بر روی شلوار بپای کنند و اگر از این جمله
چیزی بخون آلوده شده باشد از وی کنده نمیشود و هر گره و گرهی در جامه او باشد گشوده گردد یعنی آنچه که بر تن شهید باقی است حکم کفن پیدا
میکند و در کتاب السماء و العالم از عمرو بن خالد از زید بن علی از آباء امجاد خویش از رسول خدای صلی الله علیه و آله مرویست با وی فرمود
أبلغ من لقيت من المسلمين عني السلام وأعلمهم أن الصفيراء عليهم حرام يعني النبيذ وهو الخمر وكل مسكر
عليهم حرام یعنی هر کس از مسلمانان را دیدی از من سلام برسان و ایشان را آگاه کن که صفیرا یعنی شراب نبیذ خام که حرامست بر
ایشان حرامست و هر چه سکر آورنده باشد بر ایشان حرامست علامه مجلسی علیه الرحمه میفرماید که صفیرا را باین معنی در لغت نیافتم
شاید تصحیف را فشه باشد و در پاره نسخ معتبره این کتاب مستطاب نوشته اند که بعید نیست صفیرا با جیم تصحیف تصغیر صفرا باشد چنانکه
وارد شده است إياكم والغبيراء فإنها خمر العالم و غبیرا نوعی از شراب است که از ارزن گرفته میشود و مستی میآورد حقیر نگارنده
حروف گوید ممکن است صفیرا نیز بملاحظه رنگ آن رسیده باشد والله تعالی اعلم و نیز در آن کتاب از جناب زید بن علی از آباء کرامش از امیر
المؤمنین از رسول خدای صلی الله علیه و آله مرویست فرمود من احتجم يوم الأربعاء فأصابه وضح فلا يلومن إلا نفسه
یعنی هر کس روز چهارشنبه حجامت کند و او را آفت برص پیش آید جز بر خویشتن ملامت نکند و در همان کتاب از شعیب عقرقوفی مرویست
است که گفت در حضرت ابی الحسن علیه السلام گاهی که در زندان جای داشت درآمدم بروز چهارشنبه و آنحضرت در حال حجامت بود عرض کردم
این روز نیست که مردمان گویند هر کس در این روز حجامت کند برص بروی چیره گردد فرمود همانا بیم بر کسی است که مادرش در حال
حیض بوی آبستن شده باشد و در همان کتاب نیز از حضرت امیر المؤمنین مرویست که فرمود الكمأة من المن وماؤها شفاء
للعين یعنی سماروغ از جمله انواع من است و آبش دوای شفای چشم است جناب زید بن علی بن الحسین علیهم السلام میفرماید که مقصود
و دستورش این است که سماروغ را بگیرند و بشویند تا پاک گردد آنگاه در خرقه بفشارند و آب آن را بگیرند و بر آتش بدارند چندانکه منعقد
گردد پس از آن یک قیراط مشک تاتاری بر آن بیندازند و در شیشه جای دهند و اقسام اوجاع چشم را بسرمه کشند و چاره نمایند و هر وقت خشک بشود
با آب باران یا آب زلال سحق نمایند و از آن اکتحال فرمایند و هم از رسول خدای صلی الله علیه و آله مرویست الكمأة من المن والمن
من الجنة وماؤها شفاء للعين یعنی سماروغ از من است و من از بهشت است و آبش چشم را شفا باشد علامه مجلسی میفرماید مضمون
این خبر در روایات عامه است بعضی از سعید بن زید بهمین نهج که مذکور شد روایت کرده اند و بعضی گفته اند کماة از همان منی است که خدای تعالی
بر بنی اسرائیل فرستاده و آبش شفای چشم بخشد و بعضی از آنحضرت روایت کرده اند که فرمود کماة از من است و آبش شفای چشم است

و بوجوه از جنبهٔ شفای سینه است بعضی در اینکلام آنحضرت لفظ من المن یعنی از آن چیزهائی است که خدایتعالی بسبب آن منت
بر بندگان خود نهاده است بالجمله واحد کماة کمء بر خلاف قیاس است و از نوادر است چه قیاس بر عکس این است عوام کماة را جمع
گویند و در تحفهٔ حکیم مؤمن از اقسام فطر شمرده و در هر صورت برای جلای چشم نافع است چنانکه مجلسی میفرماید در این زمان من و
دیگران دیدیم کسی را که کور شد و چشمش منور گردید با آب کماة مجرد اکتحال نمود و چشمش نور گرفت و نیز در آن کتاب مستطاب از
زید بن علی از آباء امجادش از رسول خدای صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود بالیت کشت را برآمده با کارد قطع نمود در
کتاب خصال از زید بن علی از امیرالمؤمنین از رسول خدای صلی الله علیه و آله مرویست لیس فی امتی رهبانیة و لا سیاحة
و لا زم یعنی میفرماید سه چیز در امت من روا نیست یکی رهبانیت است که کناره گرفتن از جهان و گوشه گرفتن از خلق جهان و ترک علایق باشد
و دیگر سیاحت و دوری از خلق و جماعت و مباعدت از جنس و عشیرت است سیم زم است یعنی لب از انعم بربستن و خاموش
نشستن و بیهوده و افاده نشستن است مقصود از نهی این مطالب این است که چون چنین باشند موجب تفرقهٔ جماعت و قطع
نسل و العو ماندن است چنانکه این اوصاف و افعال در زمان جاهلیت معمول بوده است و دیگر در کتاب امالی از زید بن علی بن الحسین
ابن علی بن ابیطالب علیهم السلام مسطور است که زید این آیهٔ مبارکه قرائت بفرمود و کان ابوهما صالحاً فاراد ربک
ان یبلغا اشدهما و یستخرجا کنزهما در قصهٔ موسی و خضر و بپای داشتن دیوار خرابه است که خضر فرمود چون این کنز از آن
آن دو کودک در زیر این دیوار نهفته بود و او مردی صالح بود و خدای میخواست که آن دو کودک بزرگ شوند و بحق خویش واصل گردند
من آن دیوار بپای داشتم تا آن نهفته و آن دفینه بهرهٔ دیگران نگردد آنگاه زید این آیت قرائت میکرد و میفرمود خدای آن
دو تن را بسبب صلاح در نیهٔ پدرشان محافظت فرمود و رعایت پدر و مادر ایشان نمود چون کار بر این منوال باشد کدام کس از ما اولی
و سزاوارتر است که نیکو نگاه داشته شود چه رسول خدای صلی الله علیه و آله جد ما است و دخترش مادر ما باشد و سیدهٔ زنان آنحضرت
یعنی خدیجهٔ کبری جدهٔ ما میباشد و اول جماعت زمان که با او ایمان آورد و نماز گذاشت پدر ما میباشد یعنی علی علیه السلام و دیگر در کتاب
خصال از زید بن علی مرویست که امیرالمؤمنین فرمود از حسد آنانکه بر من رشک میبرند بحضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله شکایت
بردم فرمود یا علی آیا خوشنود نیستی که اول چهار قوم یا گروهی که در درون بهشت میشوند یعنی چهار طبقهٔ اولین که به بهشت اندر آیند من
و تو و فرزندان تو و ذریهٔ ما از پس پشت ما و شیعیان ما از طرف راست و چپ خواهند بود در کتاب امالی از عمرو بن خالد مرویست که
زید بن علی علیه السلام مرا حدیث کرد در حالتی که موی لحیهٔ خویش را در دست داشت و گفت پدرم علی بن الحسین مرا حدیث فرمود که
موی مبارک محاسن را در دست داشت و فرمود حسین بن علی مرا حدیث کرد در حالتیکه آخذ بشعر شریف خود بود و فرمود علی
ابن ابیطالب مرا حدیث راند گاهی که موی مبارک خویش را در دست داشت از حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله و آنحضرت
موی مبارک در دست گرفته فرمود من آذی شعرة منی فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله عز و جل و من آذی
الله عز و جل لعنه الله ملاء السماء و الارض یعنی هر کس یکموی من را بیازارد و یکموی بر من آزار رساند همانا بر من
اذیت نموده و هر کس مرا آزار نماید خدای عز و جل را آزار کرده باشد و هر کس خدای را آزار کند تمام آفرینش بروی لعنت فرستند
و از این پیش نیز بعضی روایات که از جناب زید رسیده و در این کتاب مسطور گشت از این بعد نیز بجای خود در مقامات خود مسطور میگردد
اکنون بذکر اولاد جناب زید اشارت میرود صاحب عمدة الطالب میگوید ابوالحسین زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب
علیهم السلام چهار تن پسر بماند و او را دختر نبود و پسران او یحیی و حسین ملقب بذی الدمعة و ذی العبرة و عیسی که او را موتم الاشبال

گویند دیگر محمد است و بروایتی آن جناب را یکدختر شیرخواره بوده است

ذکر احوال جناب یحیی بن زید الشهید علیهما الرحمة

احوال یحیی بن زید

نخست پسر از فرزندان زید بن علی علیه السلام جناب یحیی است و از وی فرزندی نماند مادرش ریطه دختر ابوهاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه فرزند امیر المؤمنین علیه السلام است و چنانکه بآن بشارت رفت بکمال عقل و درایت و علم و نجابت و زهد و دیانت و تقدس و امانت آراسته و بمقامات ائمه اطهار سلام الله علیهم عارف بود و خلافت را با ایشان مخصوص و امامت را با ایشان مخصوص میدانست و پدرش زید را تابع و داعی ایشان میخواند چنانکه در ضمن سؤال و از پدرش زید رضی الله عنهما مسطور گشت و در امالی شیخ صدوق مسند به یحیی بن زید میرسد که گفت پدرم زید بن علی علیه السلام را پرسیدند از بدترین مردان که باید از ایشان حذر بود کیست فرمود ثَلٰثَةٌ اَلْعَدُوُّ الْفَاجِرُ وَالْعَدُوُّ الْغَادِرُ وَالسُّلْطَانُ الْجَائِرُ یعنی سه طایفه اند که باید از ایشان حذر نمود یکی دشمن فاجر است که از هیچ چیز باک ندارد و نه از خدا ترسد و نه از رسوائی در میان خلق اندیشه شود و نه از هیچگونه آزار روا داشتن مضایقت نماید و دیگر دشمن غادر و مکار است که دوستی خود را دوست نماید و عداوت ورزد یا در اظهار عداوت هراسان گردد خدیعت ورزد و دیگر سلطان ستمکار است که در عین قدرت از ظلم و ستم اجتناب نفرماید و در کتاب امالی صدوق از یحیی بن زید بن علی علیه السلام مرویست که گفت علی بن الحسین سلام الله علیهما فرمود یکی روز رسول خدای صلی الله علیه وآله بیرون شد و نماز فجر بگذاشت آنگاه فرمود مَعَاشِرَ النَّاسِ اَیُّکُمْ یَنْهَضُ اِلٰی ثَلٰثَةِ نَفَرٍ قَدْ آلَوْا بِاللَّاتِ وَالْعُزّٰی لَیَقْتُلُونِّی وَقَدْ کَذَبُوا وَرَبِّ الْکَعْبَةِ ای گروه مردمان کدام یک از شما قامت مردمی بالای مردانگی برافرازد و در این سه تن که بلات و عزی سوگند خورده اند که مرا بکشند بتازد و حال آنکه سوگند بپروردگار در دعوی خویش دروغ گفته اند و بدین کار دست نیابند چون رسول خدای این سخن بگذاشت از هیچیک صدائی و نشانی برنخاست آنحضرت چون این خاموشی را نگریست فرمود گمان ندارم که علی بن ابیطالب علیه السلام در میان شما باشد شکایت از نیکر اگر حضور داشتی سخن مرا بی پاسخ نماندی پس عامر بن قتاده برخاست عرض کرد اِنَّهُ وُعِکَ فِی هٰذِهِ اللَّیْلَةِ علی علیه السلام در این شب تب فرو گرفته از این روی از سرای بیرون نشد تا با تو نماز گذارد آیا رخصت میرسانی تا او را از این خبر بیاگاهانم فرمود بخویش تو باشد پس عامر بحضرت امیر المؤمنین شد و آنخبر بگذاشت علی علیه السلام بیرون شد و چنان بشتاب بیامد که گوئی گره از بند رها گشته و این هنگام ازاری بر تن مبارک داشت و دو گوشه آنرا بر قبای خود بسته بود و با رسول خدای عرض کرد یا رسول الله این خبر چیست فرمود اینک رسول پروردگار من یعنی جبرئیل است که مرا خبر همی دهد از سه تن که بقتل من برخاسته اند سوگند بپروردگار کعبه دروغ میگویند عرض کرد یا رسول الله من بتنهائی بر ایشان شتاب کنم و هم اکنون جامه جنگ بر تن بیارایم رسول خدای فرمود اینک جامه های من و این زره و شمشیر من است بر خود راست کن پس او را زره بر تن و عمامه بر سر گذاشت و متقلد گردانید و بر اسب خویش بر نشاند پس امیر المؤمنین بیرون شد و سه روز همچنان درنگ نموده و در این سه روز جبرئیل از آنحضرت اثری نیاورد که در آن اندر بود و با رسول خدای خبر بگذاشت و از آنسوی حضرت فاطمه را حسن و حسین سلام الله علیهم را بر ران مبارک نشانیده میفرمود تواند بود که این دو کودک یتیم شده باشند و رسول خدای را دو چشم مبارک اشکبار شد و فرمود ای گروه مردم هر کس از علی مرا خبر آورد او را بسوی بهشت بشارت دهم و مردمان بسبب اینحالت عظیم که در رسول خدای مشاهدت کردند برای اخذ خبر بهر سوی پراگنده شدند زنان بیوه نیز بجستجو بیرون شدند و از میانه عامر بن قتاده بیامد و از امیر المؤمنین علی علیه السلام مژده بیاورد و هم جبرئیل از

[ذکر محاربه امیر المؤمنین با کفار ؟]

آسمان

آسمان فرود گشت و پیغمبر را از کار دگر و امیر المؤمنین خبر داد و از قفای امیر المؤمنین بیامد و دو تن اسیر دیگر یک سر و سه
شتر و سه اسب با او بود پیغمبر با آنحضرت فرمود دست میداری تو را از آنچه با آن اندر بودی یا اباالحسن خبر گویم چون منافقان این
کلام بشنیدند با خویش همی گفتند پیغمبر را در این ساعت حالت غشی در ربودن وحی بوده و بود و اکنون میخواهد برای او حدیث
بمعنی از غیب سخن نماید بالجمله پیغمبر فرمود یا اباالحسن تو خود حدیث خود بگذار تا بر آنجماعت گواه باشی عرض کرد ای رسول الله چون بدان
آن بیابان رفتم اینجماعت را با شتران خویش سوار دیدم ندا کردند تو کیستی گفتم من علی بن ابیطالب پسر عم رسول خدای صلی الله
علیه و آله هستم گفتند فرستاده و رسولی را از خدای نشناسیم و ما را یکسان است که با تو جنگ نمائیم یا با محمد و این یکتن که مقتول
شد سخت بر من درآویخت و در میان من و او چندین ضربت بگذشت و این هنگام بادی سرخ وزیدن گرفت و در میان آن باد صدائی
تو را یا رسول خدای بشنیدم که همی فرمودی گریبان زره او را از بهر تو پاره کردم و با شمشیر بر کتف او فرود آر و من شمشیر فرود آوردم
و چنانکه باید کارگر گشت پس بادی زرد وزان گشت و من صدای تو را در آن بشنیدم که فرمودی برای خود زره را از ران او برافکندم شمشیر
خود را بر ران او فرود آور و من با شمشیر بزدم و او را از پا افکندم و سرش از تن جدا کردم و در افکندم و این وقت شدند و این دو تن با من گفتند
که بما رسیده است محمد رفیق و شفیق و رحیم است ما را بخدمت او رسان و در قتل ما شتاب مگیر مانا آن مرد که با ما همراه بود با هزار سوار
برابر میشمردند پیغمبر فرمود یا علی اما صدای اول که گوشزد تو گشت صوت جبرئیل بود و صوت آخر صدای میکائیل آنگاه فرمود یکتن
از این دو تن اسیر نزد من آور علی علیه السلام در حضرت حاضر ساخت با وی فرمود بگو لا اله الا الله و شهادت بده که من رسول خدای هستم
آن مرد گفت اگر کوه ابوقبیس را بر من حمل کنند آسانتر است که این کلمه بر زبان گذارم فرمود یا علی او را کنار بر و سرش بگیر آنگاه فرمود
آن دیگر را نزد من بیاورید با او فرمود بگو لا اله الا الله و گواهی بده که منم رسول خدای گفت مرا با صاحب من ملحق گردان فرمود یا علی او را
بیکسوی بر و گردن بزن علی علیه السلام او را کنار کشید و برخاست تا سرش بیفکند جبرئیل علیه السلام بر رسول خدای فرود گشت
عرض کرد یا محمد إنّ ربّك یقرئك السلام و یقول لا تقتله فانّه حسن الخلق سخیّ فی قومه یا محمد خدایت سلام میرساند
و میفرماید او را مکش چه مردی نیک خوی و ستوده اخلاق در قوم و عشیرت خویش ببخشش و سخاوت روز می سپارد پیغمبر فرمود
یا علی دست نگاهدار چه هم اکنون رسول پروردگار مرا خبر رسید که دیگر با قوم و قبیله خویش بحسن خلق و سخاوت کار میکند از در شرک در آید
شمشیر گفت این رسول پروردگار است که خبر میدهد فرمود آری گفت سوگند با خدای هرگز با برادر خود بر کینه رهم الکینه نیستم و در هیچ وقت اگر
چهره درهم نکشیدم چنانکه جبین از رنگ بگردد و هرگز پشت ندادم و من شهادت میدهم که خدائی جز خدای نیست و تو رسول خدائی آنگاه پیغمبر فرمود
این مقام و سعادتی است که از حسن خلق و سخاوت یافت و اینگونه صفت او را بجنات نعیم و بوستان جنان بازکشیده

ذکر بیرون شدن یحیی از کوفه بخراسان و کیفیت ظهور صحیفه کامله سجادیه

چون جناب زید بن علی علیه السلام بتقریب غدر و بیوفائی مردم کوفه شهید گردید و با آنجناب رسید آنچه رسید یحیی بن زید بر خویش
بترسید و لوقف خویش را در آن نواحی از فرط عقل و دانش بیرون نهید در کتاب مجالس المؤمنین مذکور است که یحیی بن زید رضی
الله عنهما در مبادی خلافت ولید بن یزید بخراسان شد و در فضل و شجاعت معروف بود و چون پدرش زید بعز شهادت نایل گردید و ستمکاران
بنی امیه از دور را ماند شیکنه سر زدند و بشادی و نشاط بساط گستردند و لهو آفتی چنانکه شیخ طریحی علیه الرحمه در منتخب میفرماید در حین
جناب زید را چندان بر صایش برادر هم کوفتند تا از ضربت و صدمت بمرد و آنگاهش در مزبله بیفکندند و هیچکس را آن قدرت نبود که

جلد دوم از کتاب احوال

بر آنجناب و آن مصائب که بروی فرود گشته اظهار اندوه و سوگواری نماید چنانکه موافق تاریخ اخبار مرغ در دستگیم جناب یحیی آشیانه
نهاد معلوم باد که این زن نیز که نوشته‌اند کشته شد غیر از ربطه است که مادر یحیی میباشد چه او در زمان شهادت جناب یحیی حیات داشت
چنانکه اشارت رفت و با آنجمله چون یحیی بن زید بهمان منوال بگذشت ولی اعتباری مردم کوفه و آن شدت و بأس و خونریزی بنی امیه را
نگریست بروایت سبط ابن جوزی چندی در کوفه پنهان بزیست تا جماعت بنی امیه از تطلب او سکون یافتند آنگاه بسوی خراسان رهسپار گشت

در بیان ظهور صحیفهٔ کامله

بیان ظهور و بروز صحیفهٔ کاملهٔ مبارکهٔ سجادیه علیه السلام

ابن هشام در مغنی میگوید صحیفه قطعه ایست از جلد یا کاغذ که در آن چیزی بنگارند جمع آن صحف و صحایف است و در حال نسبت
بسوی صحیفه صحفی بفتحتین گویند چنانکه بنسبت بسوی حنیفه حنفی گویند و امثال آن را حنفی بفتحتین گویند و لیکن در عبارات مبارکه مجاز صحیفه خوانده میشود
از قبیل تسمیه ظرف باسم مظروف و صحیفهٔ کامله همان ادعیهٔ مبارکه است که بانجیل اهل بیت و زبور آل محمد ملقب است و توصیف آن
بکامله بواسطه کمال آنست از آنچه جامع آن میباشد یا بسبب کمال مؤلف آنستکه آنست بهر جهت چیزی جمیل جمیلا ابن شهر آشوب در معالم
العلماء میفرماید غزالی گفته است اول کتابی که در زمان اسلام تصنیف شد کتاب ابن جریج است در آثار و حروف تفاسیر که از مجاهد
و عطا روایت شده و در مکه نوشته و دیگر کتاب معمر بن راشد صنعانی است که در یمن نوشته بعد از آن کتاب الموطا است که
مالک بن انس در مدینه نوشت بعد از این جمله جامع سفیان ثوری است اما صحیح این است که اول کسی که تصنیف نمود امیرالمؤمنین علیه السلام
بود که قرآن مجید را جمع آوری فرمود پس از آن سلمان فارسی رضی الله عنه بعد از آن ابوذر غفاری بعد از وی اصبغ بن نباته آنگاه عبید
الله بن ابی رافع و بعد از آن صحیفه کامله حضرت امام زین العابدین علیه السلام است و این صحیفه مبارکه در کمال بلاغت و فصاحت و براعت
براعت ما فوق کلام مخلوق است و مادون کلام خالق و در کتاب مناقب ابن شهر آشوب مسطور است که نزد مردی بلیغ از اهالی بصره
از صحیفه کامله سخن رفت گفت خذوا عنی حتی املی علیکم از من اخذ کنید تا بر شما املا کنم کنایت از اینکه باین فصاحت و بلاغت از بهر
شما از خود آغاز نمایم و قلم برگرفته سر بزیر افکند تا آغاز نماید و سر بر نیاورد تا همچنان جان بسپرد با آنجمله موافق اسنادی که
در صحیفه کامله و شرح صحیفه مسطور است از متوکل بن هارون ثقفی بلخی مسطور است که گفت یحیی بن زید بن علی علیه السلام را در

ملاقات متوکل ابن هارون با یحیی بن زید

آن هنگام که آهنگ خراسان داشت ملاقات کردم و بروی سلام فرستادم با من فرمود از کدام سوی روی نموده باشی
عرض کردم از سفر حج پس از اهل بیت و بنی عم خود پرسش نمود از حضرت امام جعفر و پرسش حالات آنحضرت بسیار مبالغه ورزید
پس از اخبار حالات سعادت آیات آنحضرت و آن جماعت و اندوه و حزن ایشان بر پدرش زید داستان کردم فرمود همانا عمم محمد
ابن علی باقر علیهما السلام با پدرم بترک خروج اشارت فرموده و او را باز نمود که اگر خروج نماید و از مدینه مفارقت گزیند حالت او
و پایان کارش چگونه خواهد بود آیا پسر عمم جعفر بن محمد سلام الله علیهما را ملاقات کرده باشی عرض کردم آری فرمود هیچ از وی شنیده
باشی که در امر من یعنی در عواقب امور من چیزی فرموده باشد عرض کردم آری فرمود مرا آنچگونه یاد میفرمود عرض کردم فدای
تو شوم دوست نمیدارم آنچه را از آنحضرت شنیدم با تو باز گویم یحیی فرمود آیا از مرگ مرا میترسانی یعنی مرا از مرگ باک نیست
آنچه از آنحضرت شنیده باشی عرض کردم میفرمود که تو کشته و از دار آویخته میشوی چنانکه پدرت مقتول و مصلوب گردید پس چهره یحیی
دیگرگون گشت و فرمود یَمْحُوا اللّٰهُ مَا یَشَاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ اُمُّ الْکِتَابِ یعنی محو میکند و نابود میکند آنچه را خدای خواهد
و ثابت میگرداند آنچه را خواهد و مقصود یحیی از قرائت این آیه این بود که اگر امام جعفر صادق از قتل و صلب او داستان فرموده

ممکن است بدائی در این امر واقع شود و از امور محتومه نباشد که تغییر پذیر نشود و نیز بر صدق کلام معجز نظام حضرت امام جعفر
تصدیق مینماید و میفرماید بود که یحیی بعد از شنیدن کلام امام علیه السلام بر قتل و صلب خویش صریحا توقف یافته و هیچ شبهت
لکن چون خیال خروج داشت و جهاد با بنی امیه را واجب میدانست محض اینکه جماعت شیعه از وی مأیوس نشوند اینگونه سخن فرمود
چنانکه بعد از تلاوت این آیه میفرماید ای متوکل همانا خدای عز و جل مؤید داشته است این امر را یعنی دین حق را بشریعت محمدیه بما
اهل بیت و ما را صاحب علم و سیف ساخته و پسران عم ما را بعلم تنهائی مخصوص داشته و این کلام یحیی تمهید است برای عذر
در اصرار و رسیدن بر خروج و میخواهد بفرماید من بر قتل و صلب خویش دانا و با خبر شده‌ام پس چگونه در اندیشه روم لکن بحسب امکان
تیغ میزنم و جهاد میورزم تا دین حق با اهل و صاحبان خود از ائمه معصومین بازگردد عرض کردم فدای تو شوم من گمان دارم
هستم که میل ایشان با پسر عم تو جعفر علیه السلام بیشتر است از میل ایشان بتو و پدرت فرمود همانا عم ما محمد بن علی و پسرش جعفر مردمان را
بزندگانی میخوانند و ما ایشان را بمرگ دعوت میکنیم یعنی ایشان چنانکه مقتضای تکلیف ایشان و ائمه طاهرین علیهم السلام است
مردمان را فرمان میکنند که از جهاد و قتال دست باز کشند و شیعیان خویش را بخاموشی تقیه امر میفرمایند تا قائم آل محمد صلی الله
علیه و آله ظهور نماید اما زید بن علی در شجاعت مردان در جهاد و ترک اهل و عیال و جان دعوت میکنند و طباع اهل سلامت و عافیت
از کاره موت و بلیت است عرض کردم ای پسر رسول الله آیا ایشان داناترند یا شما پس ساعتی سر بزیر افکند و بر زمین نگران گشت
و خاموش بود آنگاه سر برآورد و فرمود ما را بجمله علم و دانش باشد غیر اینکه ایشان یعلمون کل ما نعلم و لا نعلم کل ما یعلمون
چرا که ایشان میدانند آنچه را ما میدانیم لکن ما نمیدانیم آنچه را ایشان میدانند و این تأمل و تفکر جناب یحیی برای این بود که آیا
آیا این استفهام متوکل از قبیل تجاهل عارف است تا حقیقت اعتقاد او را در باب جعفر و پدرش باقر علیهما السلام بازداند یا حقیقة
استفهام نمود یا از قبیل انکار و توبیخ بود مثل ءأنتم اعلم ام الله یا از کمال شگفتی بود چه فرق میان ایشان و ائمه طاهرین که
اصحاب عصمت هستند واضح است و هیچ جای مجالست نیست پس فرمود هر یک از ما را یعنی از آنانکه برای تقویت دین خروج
مینمائیم علمی هست چنانکه از این پیش در حدیث امام رضا علیه السلام با مأمون مسطور گشت که فرمود زید از علمای آل محمد بود و نیز در
دیگر اخبار نیز اشارت رفت لکن این علم و دانستن چون علوم ائمه معصومین نیست چه علوم ایشان بر اقسام و وجوه است از جمله
بعضی از جهت وراثت از رسول خدای و پاره بالهام از جانب خدای تعالی و بعضی شنیدن از ملک است و علم دیگران از اهل البیت منحصر
بآنست که از ائمه علیهم السلام آموخته شوند چنانکه یحیی بن زید در این کلام خود اعتراف میفرماید میگوید تفاوت ما با ائمه همین است که
ایشان هر چه را ما میدانیم میدانند لکن آنچه را ایشان دانا هستند نمیدانیم و این کلام بر مقصود و دلالت بر مراد در سخن ایشان بود
که میفرمود ایشان از ما اعلم هستند و نیز باز میرساند که علم ایشان از آن برتر است که هیچ آفریده یارای قدرت احصاء و حفظ آن باشد
لکن علم ما نسبت بعلم ایشان در حالت انحصار است و روشن و آشکار است که تقدم و امامت و ریاست و متبوعیت مخصوص باعلم
است و دیگران جمله تابع و محکوم او هستند و عقل نیز بر این حکم میکند با جمله متوکل میگوید آنگاه یحیی فرمود آیا از پسر عمم چیزی با خویشتن
برای تو املا فرمود و تو نگاشته عرض کردم آری فرمود با من بازنمای پس وجوهی از علم یعنی از مسائل شریفه علم و ابواب علم که
از آنحضرت نگاشته بودم بدو بازنمودم و نیز دعائی را که حضرت امام جعفر صادق بمن املا فرموده بود که پدرش امام محمد باقر
بروی املا کرده و با وی خبر داده بود که از دعای پدرش علی بن الحسین علیهم السلام از دعای صحیفه کامله است برای او بیرون
آوردم پس جناب یحیی از آغاز تا پایان آن صحیفه مبارکه باز نگریست و با من فرمود آیا اجازت میدهی که از این نسخه نقل نمایم

و استنساخ کنیم عرض کردم یابن رسول الله آیا در آن چیزی که از خود شماست هست صحیفه یعنی از شما مأخوذ و منقول است
در حضرت شما موجود است فرمود آری آگاه باش که سوگند با خدای صحیفه از دعای کامل که از پدرم حفظ کرده‌ام و پدرم از پدرش محفوظ
داشته و مرا بصیانت آن و منع نمودن از غیر اهلش وصیت فرموده برای تو بیرون می‌آورم و مقصود یحیی از ظالمان بنی امیه
و منافقان و دیوانگان و جماعت نسوان و کودکان باشند یا بیرون از محل بکار نبندند پس من برخاستم و سر مبارکش ببوسیدم
و عرض کردم سوگند با خداوند یابن رسول الله من خداوند را بمحبت و طاعت شما بندگی مینمایم و امید دارم که مرا در حیات و ممات شما
بولایت و دوستی شما سعادت بخشد پس جناب یحیی آن صحیفه مرا که بآن حضرت دادم بغلامی که با وی بود بداد و فرمود این
دعا را بخط نیک و روشن بنویس و بر من عرضه ده شاید حفظ نمایم چه من این دعای مبارک از حضرت امام جعفر حفظه الله طلب کردم
و آنحضرت مرا از آن باز میداشت متوکل میگوید چون این کلام بشنیدم از کردار خود پشیمان شدم و هیچ ندانستم چه سازم و جناب
ابی عبدالله علیه السلام با من از آن پیش نفرموده بود که بهیچکس نسپارم در این وقت جناب یحیی فرمان داد تا عیبه یعنی جعبه‌ای
حاضر ساختند و از آن جعبه صحیفه‌ای که مقفل بود و مختوم بود بیرون آورد و بخاتم نگاه کرد و ببوسید و بگریست آنگاه مهر را بشکست و
قفل را برگشود و صحیفه را باز کرد و بر دو چشم خویش بگذاشت و بر چهره خود برکشید و فرمود سوگند با خدای ای متوکل اگر نه کلام
پسر عمم را که ذکر میداشتی که فرمود من مقتول و مصلوب میشوم این صحیفه را بتو باز نمیدادم بلکه در دادن آن ضنین و بخیل بودم یعنی
بهیچوجه از دست نمیدادم و بکسی نمیسپردم و در این مقام که یحیی این کلام را میفرماید و خود را باین صفت متصف میدارد
ممدوح است چه این صفت بموقع است چه نمیخواست بدست غیر بیفتد و چنین صحیفه که بخط پدرش زید و املاء جدش علی بن
الحسین علیهما السلام بود البته حفظ و صیانت چنین گوهری را مدار و جهتی است لکن بعد از آنکه دانست کشته می‌شود از ترس آنکه
مبادا این صحیفه در چنگ بنی امیه بیفتد و نیز حسن عقیدت و معرفت متوکل را میدانست از این روی باو سپرد و فرمود بر من محقق است که آنچه
امام جعفر صادق فرمود حق و راستی است و از آبای خود مأخوذ داشته و زود است که صحت پذیرد یعنی ائمه هدی که صاحب
روح قدسی هستند علم و اخبار ایشان همه از جانب رسول خدای و خداوند تعالی است و آنچه فرمایند بیگمان همان میشود و من شهید و
مصلوب میشوم پس بیمناک شدم که چنین صحیفه و چنین علم بدست بنی امیه درآید و ایشان مکتوم بدارند و در خزائن خویش ذخیره نمایند
پس مقبوض بدار و چون من نگاهبان باش و منتظر بنشین تا چون خداوند بآنچه خواهد حکم نماید و میان من و اینجماعت حکم فرماید
و این صحیفه از من امانتی است نزد تو تا گاهی که بدو پسر عمم محمد و ابراهیم پسران عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی علیهما السلام برسانی
چه ایشان بعد از من قائم باین امر هستند یعنی قائم بالسیف هستند و خروج مینمایند بالجمله متوکل میگوید آن صحیفه را بگرفتم و چون یحیی بن زید
شهید شد بسوی مدینه شدم و خدمت امام جعفر صادق سلام الله علیه را دریافتم و حدیث یحیی را در خدمتش بگذاشتم پس آنحضرت سخت
بگریست و بسیار اندوهناک شد و فرمود خداوند پسر عمم را رحمت کند و او را بپدران و اجداد خودش ملحق گرداند سوگند با خدای
ای متوکل هیچ چیز مرا از دادن آن دعا را بیحیی باز نداشت مگر همان چیزی که او از صحیفه پدرش بیمناک داشته بود و اکنون صحیفه کجاست
عرض کردم این است پس بگشود و فرمود سوگند با خدای این خط عمم زید و دعای جدم علی بن الحسین علیهما السلام است آنگاه حضرت
صادق با پسرش فرمود ای اسمعیل بپای شو و آن دعا را که تورا بحفظ و صیانت آن امر فرمودم بمن آور اسمعیل بپای شد و صحیفه بیاورد
گویا همان صحیفه بود که یحیی بن زید بمن داده بود پس ابوعبدالله ببوسید و بر دیده مبارک نهاد آنگاه فرمود این خط پدرم و املاء جد من است
در حضور من عرض کردم یابن رسول الله اگر رای مبارک تعلق پذیرد که این صحیفه را با صحیفه زید و یحیی عرض دهیم پس رخصت داد و فرمود

صحیفه کامله با حضرت صادق

تو را برای اینکار اهل میشمارم و چون با هم برابر کردم یکسان دیدم و یکحرف را بیک نقطه ندیدم که با آن یک مخالف باشد و هر دو
مقابله و دانسته شد بدون کم و زیاد مساوی بود و در آنجا و از حضرت ابی عبد الله علیه السلام اجازت طلبیدم که صحیفه را بدو پسر عبد الله بن
الحسن که ارزانی شود دهم فرمود خدایتعالی شما را امر فرموده است که امانت را باهلش بدهید آری بایشان بازرسان چون برپای شدم تا
بملاقات ایشان بروم فرمود بجای خویش باش آنگاه باحضار محمد و ابرهیم فرمان داد چون حاضر شدند فرمود همانا این میراث پسر
عم شماست که از پدرش رسیده است او شما را بیرون از برادرانش باین مخصوص داشته یعنی بشرافت نگاهبانی این گنج بی بها مخصوص
و افتخار داده و ما در انجا با شما شرطی میکنیم عرض کردند خدای تو را رحمت کند بفرمای که حکم تو مقبول و پذیرفته است فرمود
این صحیفه را از مدینه بیرون نبرید عرض کردند از چه روی فرمود پسر عم شما بر این امر خوفی بود که من همان بیم را بر شما دارم یعنی پسر عم
شما یحیی بیم داشت که این صحیفه بدست بنی امیه رسد و آن را مکتوم و در خزاین خود برای خودشان ذخیره سازند یعنی بعد از کشته شدن
یحیی عرض کردند همانا یحیی وقتی که دانسته بود که شهید میشود بر این صحیفه خایف شد یعنی از اکنون بیم و گمان نیست جناب امام جعفر فرمود
شما نیز ایمن نباشید سوگند باخدا و من میدانم روزی باشد که شما خروج نمائید چنانکه یحیی خروج کرد و بزودی مقتول شوید چنانکه او
مقتول گردید پس محمد و ابراهیم برخاستند و همی گفتند لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چون بیرون شدند امام علیه السلام با من فرمود
یا متوکل چگونه در چه حال یحیی با تو گفت که عم من محمد بن علی و پسرش جعفر مردمان را بزندگی و حیات دعوت میکنند و ما ایشان را بمرگ
میخوانیم عرض کردم اصلحک الله تحقیق که پسر عمت اینکلام را با من گذاشت فرمود خدای رحمت کند یحیی را و اینکلام امام علیه السلام تعریض
است بر یحیی در خطاء و جنایت او درین قول و محض تحسین و ترحم در عوض اینکه بفرماید خطا کرد و نا صواب گفت ترحم بروی فرمود
بالجمله میفرماید پدرم از پدرش از جدش مرا حدیث آورد که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود رسول خدای را در آنحال که بر منبر خویش بود
نعسه روی داد نعسه از نعاس است و نعاس آغاز خواب است یعنی کسالتی در آغاز خواب پدید میشود و بعد از آن وسن است که سنگینی
نعاس باشد که بعضی پینکی باشد آنگاه رنق که مخالطه نعاس است با چشم بعد از آن کری و غمض است آن حالتی را گویند که انسان در میانه
خواب و بیداری است آنگاه خفق با عین معجمه است آن خوابیست که کلام قوم را می شنود آنگاه هجوع و هجود است آن خوابی است
که در آن فرو روند بعد از آن تسبیح است که خواب شدید باشد ازهری میگوید حقیقت نعاس وسن است که خواب در آن نباشد و باین
صورت کلام آنحضرت که میفرماید پیغمبر را نعاسی دست داد و در منام و خواب خود دید از قبیل اطلاق شیء است بچیزی که مقارب نسبت
دارد یعنی حقیقت منظور باشد بالجمله میفرماید پیغمبر در آنحالت نگران شد که مردانی چند بر منبر آنحضرت جستن می کنند مانند جستن بوزینگان و
مردم از الطریق قهقرا بر اعقاب خود باز میگردانند یعنی بکفر خود باز می آورند و از اسلام بر می آیند این هنگام پیغمبر بر منبر راست بنشست
و حالت حزن و اندوه از دیدار مبارکش نمودار بود پس جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و این آیه مبارکه بیاورد وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا
الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَنُخَوِّفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا یعنی نگردانیدیم
آنچه را بتو نمودیم مگر فتنه برای امتحان یعنی بسیار آزمایش ایشان دگر نمیدیم درخت لعنت کرده شده در قرآن را مگر برای فتنه
مردمان و میترسانیم کافران را بانواع تخویفات و نمی افزاید ایشان را این تخویف مگر سرکشی بزرگ میفرماید از شجره ملعونه بنی امیه مقصود
است و فتنه یعنی بلا و [illegible] و از آزمایش است از ماده فتنت الذهب و الفضة گاهی که زر و سیم را در آتش آزمایش بتابش آورند تا سره از ناسره
پدید گردد و شجره ملعونه که درین آیه مبارکه واقع است تقدیم و تاخیر دارد و تقدیر چنانست که و ما جعلنا الرؤیا التی اریناک و الشجرة
الملعونة فی القرآن الا فتنة للناس و بعضی و الشجرة الملعونة برفع خوانده اند بنا بر اینکه مبتدا و محذوف الخبر باشد

گویا فرموده است والشجرة الملعونة فی القرآن کذلک ای فتنة للناس و در این مقام تقدیم و تأخیر نخواهد داشت معلوم باد
که این حدیث ثابت الصحة ما بین الفریقین یعنی خاصه و عامه متواتر النقل است اما از طریق اهل بیت علیهم السلام همانا از طرق کثیره
نزد خاصه ثابت است و اما از طریق جمهور یعنی علمای سنت و جماعت همانا امام فخر رازی در تفسیر کبیر خویش میگوید سعید بن المسیب
گفته است رسول خدای صلی الله علیه و آله دید یعنی در عالم نعاس یا غیر آن که بنی امیه بر منبر مبارکش بر می جهند و بالا میروند مانند
بوزینه کان و این حال برای آن حضرت ناخوش افتاد و بیضاوی در تفسیر رؤیا میگوید که پیغمبر قومی از بنی امیه را نگران شد که چون
بوزینه کان بر منبرش میروند فرمود این بهره ایشان است از دنیا که بسبب مسلمانی عطا شده اند یعنی محض اینکه خود را در زمره مسلمانان
در آورده اند همین بهره یافته اند چه در آخرت بی بهره اند و بر این تأویل مراد بقول خدای الا فتنة للناس آن حوادثی است که در ایام ایشان
روی میدهد یعنی آن ظلم و ستمی که از این جماعت بذریه رسول خدای و دیگر مردم میرود و میآید و حاکم در مستدرک از ابو هریره روایت
میکند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که در خواب دیدم که فرزندان حکم بن ابی العاص بر منبر من بر می جهند چنانکه بوزینگان بر جهند و از آن
پس پیغمبر را خندان ندیدند تا وفات فرمود و دمیری در حیات الحیوان بهمین معنی اشارت کرده است و رازی در تفسیر شجره میگوید
که ابن عباس گفته است مراد بشجره ملعونه در آن بنی امیه حکم بن ابی العاص و اولاد او هست رسولخدای در خواب دید که فرزندان
مروان بر منبر مبارکش میشوند و دست می افکنند پس این خواب را در سرای خود در مقامی خلوت با ابوبکر و عمر مکشوف فرمود چون پراکنده
شدند بعرض رسولخدای رسید که حکم بن ابی العاص از رؤیای آنحضرت داستان میکند بر آنحضرت سخت دشوار افتاد و عمر در کشف آن
سر متهم گشت. قم حروف گوید درین مطلب لطیفه ایست چه فی الحقیقه تعبیر این خواب و کشف این مطلب همین است و اتفاق چه اگر عثمان را
خلافت نمیداد بنی امیه بر منبر رسولخدای بر نمی نشستند با بحر از آن پس آشکار کرد دید که حکم بن ابی العاص پوشیده گوش با خبار و کلمات
پیغمبر مینهاد و در آن کلمات که در میان ایشان بگذشته بود تتبع مینمود از اینروی رسولخدای او را نفی بلد فرمود و رازی در تفسیر سوره
قول عایشه با مروان لعن الله اباک و انت فی صلبه فانت بعض من لعن الله مؤکد همین مطلب است و نیشابوری میگوید که از ابن
عباس رسیده است که شجره ملعونه بنی امیه هستند و در آن مکتوبی که معتضد عباسی که بیاید در سال دویست و هشتاد و چهارم بر لعن معویة
ابن ابی سفیان بر منابر عزیمت نهاد نوشته است و بنی امیه را یاد کرده است میگوید که خدای تعالی در کتاب خود که بر رسول خود نازل
فرمود و شان ایشان اینجا عمرا ذکر فرموده است که میفرماید والشجرة الملعونة فی القرآن و هیچ خلافی میان هیچکس نیست در اینکه
خدای تعالی از شجره ملعونه بنی امیه را اراده فرموده است یا بجمله رسولخدای فرمود ای جبرئیل آیا این فتنه و این جماعت در زمان من پدید خواهند
شد گفت نه در زمان تو نخواهد پدید و لکن آسیای اسلام تا بده سال از بر گذشتن از زمان هجرت تو از مکه بمدینه گردان است یعنی از زمان
که وجود مبارک تو در جهان باقی است اسلام در کمال استحکام و سرافرازی بخواهد گشت و هیچ حادثه در آن روی نخواهد کرد و بر تمامت
ادیان برتر خواهد بود ثم تدور رحی الاسلام علی رأس خمس و ثلاثین من مهاجرک فتلبث بذلک خمسا ثم لابد
من رحی ضلالة هی قائمة علی قطبها ثم ملک الفراعنة یعنی بعد از انقضای مدت ده سال و زندگانی تو و بیرون شدن
تو از این سرای آسیای اسلام از گردش می ایستد و بیست و پنج سال تا آن حال میماند تا از زمان هجرت تو سی و پنج سال سپری میشود و دیگر باره
حتی بر گرد و بر مستقر خود باز میشود و آسیای اسلام بر قطب خود مستوی بگردش میآید که زمان جناب امیر المؤمنین علیه السلام است
و پنج سال بر این حال درنگ میکند که مدت خلافت آنحضرت باشد چنانکه آنحضرت در خطبه شقشقیه اشارت باین مطلب کند و فرماید و الله
لقد تقمصها ابن ابی قحافة و انه لیعلم ان محلی منها محل القطب من الرحی و بعد از آنحضرت بلا بد آسیای

ضلالت

ضلالت گردش گیرد و بر منبر گرامی مستوی گردد و این اشاره بملک و سلطنت بنی امیه است که اول ایشان معویة بن ابی
سفیان و آخر ایشان مروان حمار است و پس از آن نوبت سلطنت از ایشان است یعنی آنانکه خود را باخلاق و اطوار فرعونها می نگاه
میدارند و مقصود از جماعت بنی العباس است که اول ایشان عبدالله السفاح و آخر ایشان ابو احمد عبدالله مستعصم است
چون بعتو و تمرد و تفرعن و انکار نهاده اند ایشان را فراعنه خوانده روایت کرده اند که سفیان ثوری یکی روز به جعفر بن یحیی وزیر هارون
الرشید گفت یا امان چون هارون این سخن بشنید با جعفر گفت سوگند با خدای سفیان ثوری را امان نگردانید مرا آگاهی که مرا فرعون
گردانیده باشد بالجمله پیغمبر باید خدای تعالی در این باب این سوره مبارکه را فرو فرستاد إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ وَمَا
أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ یعنی لیلة القدر بهتر است از هزار ماه که بنو امیه در آن
سلطنت نمودند که لیلة القدر در آن نباشد پیغمبر باید خداوند پیغمبرش را آگاهی داد که سلطان این امت میشوند و طول مدت سلطنت
ایشان این مقدار است و مضمون این حدیث از طریق عامه نیز مرویست فخر رازی در تفسیر کبیر خود میفرماید قاسم بن الفضل الحدانی
از وی روایت کرده است که با حسن علیه السلام گفتم ای سیاه کننده وجوه مؤمنان بسوی ایشان بر دیعنی معویه شدی و با وی بیعت کردی
گفت همانا رسول خدای صلی الله علیه و آله در خواب خویش بدید که بنی امیه یک یک بر منبر مبارک گام می سپارند و بر روایتی بر منبر بالا
جستن کنند چون جستن بوزینگان و این حال بر آن حضرت دشوار گردید پس خدای تعالی إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ الی قوله خیر الف شهر را فرو
فرستاد و مقصود زمان ملک بنی امیه است قاسم میگوید حساب نمودیم آن سلطنت بنی امیه را هزار ماه بدون کم و زیاد در آمد و ابن
اثیر در جامع الاصول میگوید در متن حدیث آمده است که مدت ولایت بنی امیه هزار ماه بود و این همان مدتی است که اراده فرموده
خدای تعالی بقول خود لیلة القدر خیر من الف شهر و هزار ماه هشتاد و سه سال و چهار ماه میشود و مدت ملک بنی امیه نیز بر این مقدار
بود چه اول استقلال بنی امیه و انفراد ایشان با مر سلطنت از آنوقت بود که حسن بن علی سلام الله علیهما با معویة بن ابی سفیان کار
بصلح گذاشت و این هنگام در راس سال چهلم هجری بود و انقضای دولت بنی امیه بدست ابو مسلم خراسانی در سال یکصد و سی و دوم
و این مدت نود و دو سال میشود و از این جمله مدت خلافت عبدالله بن زبیر کسر میشود که هشت سال و هشت ماه باشد و هشتاد و سه سال و چهار ماه
که عبارت از هزار ماه باشد باقی میماند فخر رازی میگوید این وجه قاضی القطعی است و میگوید مقصود از این حکم مدت ملک بنی امیه نیست زیرا
که خدای تعالی نفرموده است الف شهر مذمومه تا اینکه ایام بنی امیه مذمومه است لکن این طعن باطل است چه ایام بنی امیه ایامی عظیم بود زیرا که
سعادت دنیویه و فواید مردمان فراوان بود پس اقتضای مذمت ندارد و از اینکه خدای تعالی میفرماید که انا انزلناه علانا میفرمائیم که در سعادات دینیه
افضل از این هزار ماه باشد بالجمله امام علیه السلام بعد از این جمله میفرماید فَلَوْ طَاوَلَتْهُمُ الْجِبَالُ لَطَالُوا عَلَيْهَا حَتَّى يَأْذَنَ اللهُ
تَعَالَى بِزَوَالِ مُلْكِهِمْ یعنی پس بسبب اینکه بتقدیر خداوند و تقدیر او مدت سلطنت ایشان مقرر است و دست تطاول و اقتدار ایشان
تا پایان آن هنگام دراز است اگر کوههای بلند و جبال گردنکش روزگار بر ایشان سرافرازی جوید بروی سرکشی نمایند یعنی ثبات و قوام
سلطنت ایشان از کوه گران بیشتر است تا گاهی که خداوند سبحان بر زوال ملک ایشان فرمان کند و در کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام است
إِنَّ لِبَنِي أُمَيَّةَ مُرُوداً يَجْرُونَ فِيهِ وَلَوْ قَدِ اخْتَلَفُوا بَيْنَهُمْ ثُمَّ كَادَتْهُمُ الضِّبَاعُ لَغَلَبَتْهُمْ مرود مفعول اسم
از ارواد بمعنی امهال و انتظار میباشد بالجمله میفرماید وَهُمْ فِي ذَلِكَ يَسْتَشْعِرُونَ عَدَاوَتَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ وَبُغْضَنَا أَخْبَرَ
اللهُ نَبِيَّهُ بِمَا يَلْقَى أَهْلُ بَيْتِ مُحَمَّدٍ وَأَهْلُ مَوَدَّتِهِمْ وَشِيعَتُهُمْ مِنْهُمْ فِي أَيَّامِهِمْ وَمُلْكِهِمْ فِي ذَلِكَ یعنی جماعت
بنی امیه در مدت سلطنت خود عداوت و دشمنی اهل بیت را شعار خویش نمایند چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله که بگویند خدای تعالی خبر داده است

پیغمبر خویش آنچه با اهل بیت محمد و دوستان و شیعیان ایشان در زمان سلطنت ملک بنی امیه در این مدت از ایشان بجور رسید
میفرماید خدای تعالی این آیت مبارک را در حق ایشان فرو فرستاد أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ
دَارَ الْبَوَارِ جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا وَبِئْسَ الْقَرَارُ یعنی نمی بینی بسوی آنکسان که نعمت خدای را تبدیل دادند یعنی بسبب کفران نعمت
نعمت را افتادند و تابعان و شیعیان خود را به آتش جهنم در افکندند وَنِعْمَةُ اللَّهِ مُحَمَّدٌ وَأَهْلُ بَيْتِهِ حُبُّهُمْ إِيمَانٌ يُدْخِلُ
الْجَنَّةَ وَبُغْضُهُمْ كُفْرٌ وَنِفَاقٌ يُدْخِلُ النَّارَ یعنی نعمت خدا و نعمت حقیقی پاینده ایزدی محمد و اهل بیت محمد است دوستی ایشان
ایمان است در درون بهشت میبرد و دشمنی ایشان کفر و نفاق است در درون آتش میبرد پس ایمان و کفر به دوستی و عداوت ایشان جمع
است هرکس دوست ایشان باشد مؤمن است جایش بهشت است و هرکس دشمن ایشان باشد کافر است و جای کافر دوزخ است
پس پیغمبر صلی الله علیه و آله آنچه پوشیده با علی و اهل بیتش باز فرمود و بعد ازین جمله حضرت امام جعفر صادق سلام الله علیه فرمود
مَا خَرَجَ وَلَا يَخْرُجُ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ إِلَى قِيَامِ قَائِمِنَا أَحَدٌ لِيَدْفَعَ ظُلْمًا أَوْ يَنْعَشَ حَقًّا إِلَّا اصْطَلَمَتْهُ الْبَلِيَّةُ
وَكَانَ قِيَامُهُ زِيَادَةً فِي مَكْرُوهِنَا وَشِيعَتِنَا خروج بسیف نکرده و نخواهد کرد از اهل بیت ما تا زمان قیام قائم احدی که
دفع ظلمی یا اقامت حقی کند مگر آنکه در چنگ بلیت مستأصل گردید و همچنین ازین بر آید قیام او یعنی خروج نمودن او بسیف قبل از قیام قائم
ما برای امر معروف و نهی از منکر سبب استیصال و بیچارگی و تباه شدن او و موجب زیادتی مکروه ما و شیعیان ما است یعنی
گردد و بیشتر ما را و شیعیان ما را زحمت و کراهت افکند متوکل بن هارون میگوید بعد ازین مطالب حضرت امام جعفر صادق علیه
السلام او صحیفه مبارکه را بر من املا فرمود و آنچه هفتاد و پنج باب بشمار آمد و یازده باب از خاطرم برفت از من ضایع ماند و شصت
و چند باب از آن در خاطر سپردم و هم بطریق دیگر از متوکل بن هارون مرویست که گفت یحیی بن زید رحمهما الله تعالی را ملاقات کردم
پس آن حدیث اینجاست با آن خواب که پیغمبر دیده بود که حضرت جعفر از آبا خود صلوات الله علیهم بیان فرمودند مذکور داشت و میشود
که خواب اسم یحیی باز گفته و میشود و ما آنجا حدیث رانده باشد والله اعلم

ذکر خروج و شهادت جناب یحیی بن زید

خروج و شهادت یحیی

در کتاب عمدة الطالب مسطور است که بعد از قتل جناب زید پسرش یحیی بیرون تاخت و بروایت سبط ابن جوزی چون از طلب او
مردم را سکون افتاد یحیی با معدودی از زیدیه بیرون شتافت تا بمداین رسید و از مداین بسوی ری راه سپرد و از ری به نیشابور رفت اهل
نیشابور خواستار شدند که در آنجا اقامت فرماید یحیی فرمود در شهری که در آنجا برای امیر المؤمنین علی علیه السلام رایتی نشستند و
علی منبر اختند مقام نشاید پس از آنجا بسوی سرخس شد و شش ماه نزد یزید بن عمر تمیمی بماند تا هشام هرگز جهان مقام کرد فوت در شرح صحیفه
کامله مسطور است که یحیی بن زید بعد از قتل پدرش زید بیرون تاخت و چون بمداین رسید یوسف بن عمر گروهی را در طلب او برانگیخت
و یحیی از آنجا روی بری نهاد و از ری جانب خراسان سپرد و در نیشابور خواستار شدند که اقامت نماید فرمود در شهری که برای علی و
اولادش رایتی افراخته نشده مرا حاجتی بر مقام کردن آنجا نیست پس بجانب سرخس شد و چنانکه اشارت رفت نزد یزید بن عمر اقامت
فرمود اما سبط ابن جوزی در تذکره میگوید که چون زید بن علی علیه السلام شهید گردید پسرش یحیی بن زید از آنجا فرار کرده و در دمشق نزد
هشام اقامت کرد تا هشام بن عبد الملک بمرد و ولید بن یزید سلطنت یافت و آخر با دیگر اخبار منافی است بنا بر آنکه خود گفتش در ذیل احوال
زید و قتل او میگوید بعد از قتل زید یحیی بجانب خراسان شتافت در کتاب مجالس المؤمنین و روضة الصفا و مروج الذهب مسعودی
و غیرها مسطور است یحیی بن زید در ایام ولید بن یزید در نواحی جوزجان خروج کرده با هفتصد تن بیرون تاخت و بسبب آنکه ظلم و ستم که

از مردم بنی امیه بر خلق جهان دامن گسترده بود سخت مسکر و ملول و در آنحال که اراده خروج فرمود این شعر را انشاد نمود

خلیلی عنی بالمدینة بلغا … بنی هاشم منه النهی فالتجارب

لکل قتیل معشر یطلبونه … ولیس لزید بالعراقین طالب

سأتبع بحکم السیف ما قد ترکتم … وضیعتم ما دام بالسیف ضارب

و بروایتی یحیی بعد از شهادت پدرش بجانب خراسان رفته در بلخ در منزل یکتن از شیعیان که او را حریش میگفتند پنهان گردید و بروایت صاحب شرح شافیه ابی فراس چون هشام وفات یافت ولید بنصر بن سیار در طلب یحیی مکتوب کرد و نصر بن سیار لیثی بعد از پژوهش و تفحص حریش را بگرفت و یحیی را از وی بخواست حریش پای انکار بفشرد و نصر بفرمود تا او را با تازیانه بربستند و ششصد تازیانه بزد حریش سوگند یاد کرد که اگر سرم از شمشیر برتن فرود آورند و یحیی در زیر قدم من باشد قدم بر نگیرم و پسرش قریش پسر حریش گفت که پدر را بدین حال بکشتن میدهی و هلاک میرسد کمتر از این پرده بردار تا من یحیی را بشما بسپارم پس نصر بن سیار بدلالت قریش یحیی را بگرفت و مقید و محبوس کرد و این امر را بولید معروض داشت چون عبدالله بن معاویة بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب این امر را بشنید این شعر را بگفت

ألیس بعین الله ما یفعلونه … عشیة یحیی موثق بالسلاسل

کلاب عوت لا قدس الله سرها … فجئن بصید لا یحل لآکل

با جمله چون ولید بن یزید این خبر آگاهی یافت بنصر بن سیار نوشت که یحیی و کسانش را رها کند و او را امن گرداند و از حبس بیرون آورد نصر بن سیار بفرمان ولید یحیی را رها ساخت و هزار درهم و بروایتی دو هزار دینار و دو استر بدو داد و یحیی از بلخ بیرون شد و بسوی سرخس تاخت و از سرخس بجانب جوزجان بتاخت و در اینجا بروایتی یکصد و پنجاه تن و بقولی هفتاد تن و بقولی پانصد تن و بروایتی که اشارت رفت هشتصد تن در پیرامونش انجمن شدند و یحیی با آن مردم خروج کرد و بروایت صاحب عمدة الطالب نصر بن سیار با یحیی گفت بایست از خراسان بیرون شوی پس یحیی از مرو به سرخس رفت و از آنجا به نیشابور روی نهاده در حدود آن سامان جماعتی از زکات را ملاقات کرد و با ایشان گفت این اموال بشما احتیاج است چون احکام بدست آید بهای شما را بشما گذارم پس چهارپایان ایشان را مأخوذ داشت بروایت سبط ابن جوزی چون نصر بن سیار خروج یحیی را بدانست عمر بن زراره را با ده هزار تن بحرب وی بفرستاد و بروایت دیگر سالم بن احوز را بجنگ یحیی بفرستاد و بروایت صاحب روضة الصفا والی نیشابور در آن هنگام عمر بن زراره بود چون جنبش یحیی را بشنید دل بر تکاور داشت و اینداستان را بنصر بن سیار نگاشت نصر گفت من با یحیی مقرر داشته ام که از حدود خراسان بیرون شود اگر رفت خوب است اگرنه با او رزم بسپار پس عمر گروهی از سواره و پیاده بساخت و بجانب یحیی برون تاخت چون با وی نزدیک شد یحیی فرمود ما برای جنگ و جدال با شما نیامده ایم و دیگر در این ولایت بر آن نیستیم و راه خویش میسپریم لکن چون دماغ عمر از غرور پر شور بود این سخن را نشنید و بگرفتن یحیی امر کرد و این هنگام یحیی بن زید چون شیر ژیان در جنگ عمران بالی برافراخت و جنگ در انداخت و کار سیف و سنان بساخت و ابصار تن بر آن پیادگان و سواران حمله آورد و عمر بن زراره را بکشت و لشکرش را منهزم ساخت آنگاه با اصحاب خویش خطاب فرمود که ما همی خواستیم در عراق فرود آئیم لکن اینجا ده چون بر ما سکونت افتاد و در اینجا قتلی مشکل نماید اکنون بازگوئید شما را رای چیست و کدام طریق را صواب نزدیک مینمائید با جمله پس از این گفتار با استشاره تردی بجوزجان معاودت فرمود و یاران و یاورانش بمقصد تن پیوستند چون نصر بن سیار این حدیث بشنید عثمان بن هیثم را بطرف جوزجان بدافعت بتاخت و سلم بن احوز مازنی را با ده هزار مرد در مقدمه سپاه روان داشت و این سپاه در حوالی جوزجان با مردم یحیی تلاقی افتاد و در آنجا کار هنگام حرب و جنگ و قتال بکشید و در این هنگام

قتل یحیی بن زید

یحیی با یارانش از مسلم رخصت جسته نماز ظهر بگذاشتند و دیگرباره صف قتال و جدال بیاراستند و بجنگ و ستیز بکوشیدند و گروهی
بزرگ از سپاه مسلم بقتل رسیدند آنوقت مسلم بفرمود تا از آن سپاه بقدر مقدور ایشان را به تیرباران گرفتند و بیشتر سپاه یحیی بقتل آمدند و بروایت
صاحب شرح شافیه سالم بن احوز که بجنگ یحیی امیر بود سوره را با یحیی قتال داد جنگی سخت در میانه بگذشت و بروایت سبط ابن جوزی بعد
از کشته شدن عمرو بن زراره محمد الکندی با جماعتی بجنگ یحیی بشتافت گرفت و جنگ بر پای بود تا جمله یاران یحیی شهید شدند آنوقت یکتن
از موالی عیسی بن سلیمان العنزی تیری بجانب یحیی بیفکند چنانکه بر جبهه مبارکش و بروایتی بر مقتل سر نفیسش بنشست و آنجناب رضوان الله
علیه از مرکب بیفتاد پس سر مبارکش را از تن جدا کرده و این واقعه در عصر جمعه سال یکصد و بیست و پنجم در قریه که ارغونه نام داشت روی
داد ابن خلکان در تاریخ وفیات الاعیان در ذیل ترجمه محمد بن الحنفیه و نیز بمناسبتی بشهادت جناب زید و یحیی بن زید اشارت کرده و گوید
قاتل یحیی بن زید سالم بن احوز مازنی و بروایتی جهم بن صفوان صاحب الجهمیه است در شرح شافیه مسطور است که سورة بن محمد سر
نفیس او ببرید و عنبری چاه بر اثر او اسلوب داشت چون ابومسلم خراسانی مستولی گردید این دو نفر را بگرفت و هر دو دست و هر دو پای
ایشان را قطع کرده هر دو را از دار بیاویخت و آنوقت یحیی هیجده ساله بود و بروایتی ظهور یحیی در آخر سال یکصد و بیست و پنجم و بروایتی
در اول سال یکصد و بیست و ششم بود و در آن روز که شهید شد این شعر خنساء را بسیار قرائت می فرمود

هِنَّا النُّفُوسُ وَهَوْنُ النُّفُوسِ ... یَوْمَ الْکَرِیهَةِ اَوْفَی لَهَا

بالجمله یحیی شهید گردید مسلم بن احوز سر مبارکش را بسوی نصر بن سیار فرستاد و بفرمان نصر بن سیار بدن یحیی و جسد ابو الفضل را با
دو تن یاران او را مسلم در جوزجان بر دار کرد و چون ابومسلم بر خراسان مسلط گردید بفرمود تا ایشان را از دار فرود آورده دفن
ساختند و بروایت صاحب شرح شافیه و شرح صحیفه کامله دیگران سر مبارک یحیی را بسوی ولید بن یزید روان داشتند ولید بن
یزید آن سر مبارک را بمدینه فرستاد و در دامان مادرش ریطه بنهادند چون مادرش سر فرزند را بدید فرمود شَرَّدْتُمُوهُ عَنِّی طَوِیلًا
وَاَهْدَیْتُمُوهُ اِلَیَّ قَتِیلًا یعنی بسبب ظلم و عدوان سالهای دراز او را از من دور و پراکنده داشتید و اکنون سر بریده اش را
بمن هدیه آوردید صلوات الله علیه و علی آبائه بکرة و اصیلا و چون عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس مروان بن محمد بن مروان را
بکشت سرش را فرمان کرد تا بسوی مادرش بردند و گفت این یحیی بن زید است یعنی بتلافی آن کاریست که او را کشتند و سرش را
در دامان مادرش نهادند معلوم باد که سبط ابن جوزی در کتاب تذکره مینویسد چون سر یحیی را بریدند جسدش را بر دار آویختند آنگاه سر را
بسوی ولید مکتوب کردند ولید در جواب نوشت اِحْرِقُوا عِجْلَ الْعِرَاقِ وَانْسِفُوهُ فِی الْیَمِّ نَسْفًا یعنی عجل عراق را بسوزانید
و خاکسترش را در آب دریا بپاشید پس جسد شریفش را بزیر آورده بسوختند و خاکسترش را بباد و آب دادند اما [illegible] قول دیگران درست نباید
چه بجمله نوشته اند ابومسلم آن بدن شریف را از دار بزیر آورد و در خاک مدفون داشت و مسعودی میگوید یحیی در قریه موسوم بارغونه شهید
شد و در آنجا مدفون گردید و قبرش تاکنون مشهور است و هم مینویسد که جسد مطهرش را در جوزجان بیاویختند و [illegible]
شدند و سرش را بسوی یزید حمل کردند و همچنان مصلوب ببود تا ابومسلم خروج کرد و دولت بنی عباس طلوع نمود و ابومسلم قاتل
یحیی را که مسلم بن احوز بود بقتل رسانید و جسد یحیی را بزیر آورده بر جسدش نماز بگذاشت و در آنجا بخاکش بسپردند و اهل خراسان در تمامت
بلاد آن سامان بر یحیی بن زید نوحه و زاری نمودند و بفرمان ابومسلم در همه بلاد خراسان تا هفت روز سوگواری کردند و اهل خراسان
در مصیبت یحیی جزع و فزعی عظیم روی داده بود و تا سلطنت بنی امیه بر پای بود در میزی سوگواری نگذاشتند و در آنسال هر مولودی
در خراسان پدید گشت یحیی و زید نام نهادند در شرح شافیه مسطور است که ابن اثیر در تاریخ خود میگوید چون یحیی بن زید شهید شد

در همان هنگام بر در دروازه جوزجان مصلوبش ساختند و همچنان مصلوب بود تا ابو مسلم خراسانی ظهور کرد و آن جسد را فرود
آورد و بر وی نماز گذاشت و مدفون ساخت و اهل خراسان را ماتم داشتند تا هفت روز و دیوان بنی امیه را بگرفت و اسامی آنکه قتل
یحیی حضور داشتند بازدانست پس هر کس زنده بود بکشت هر کس مرده بود ایشان را به انواع نکال و العقوبت مبتلا ساخت و در شرح لامیة
العجم صفدی مسطور است که ابو مسلم فرمان کرد تا هفت روز در خراسان و در هر بلد گواری یحیی بن زید اقامت کرده و جامه های
خود سیاه نمودند و از آن هنگام لباس سیاه شعار بنی عباس گشت و در آن سال هر کس از اعیان را فرزندی پدید گشت یحیی نامید و از اینجا
میشود معلوم که در روایتی که در مذکور است بیرون از تأمل نشاید بود و گمان این بنده این است که این عبارت ولید بن یزید درباره جناب
زید و سوزانیدن بدن همایون آنجناب بوده است چنانکه در شرح صحیفه کامله سجادیه نیز بهمین طور مرقوم و این عبارت بهمین نهج
مسطور است بنده نگارنده در آن مقام انگارش آن عبارت خود را معذور داشت و در این مقام بناچار مذکور افتاد تا بر ناظران
این خبر مشتبه و مکتوم نباشد در کتاب مروج الذهب مسطور است که در سال دویست و هفتم هجری یحیی بن الحسین بن یحیی بن زید بن علی
در بغداد وفات کرد و ما مون بر وی نماز گذاشت و این روایت منافی روایتی است که یحیی بن زید را فرزند نماند مگر اینکه به همان روایت
صاحب عمدة الطالب که میگوید در آن دختری شیر خورده بود و مسلک سوم دیگر نتواند بود آن دختر که رشد و بلوغ رسید و از وی فرزند
پدید آمده باشد و اولادش را محض شرافت و جلالت جد خودشان یحیی بن زید منسوب داشته باشند بلکه اصح این است که این
یحیی ابن حسین بن زید است چنانکه بآن اشارت رود و لفظ یحیی نخست در رقم کتاب اضافه شده است والله اعلم

ذکر احوال حسین ذی العبرة بن زید شهید و اولاد و اعقاب او

حسین بن زید را بسبب کثرت بکا و گریستن از خشیت حضرت ذی المنن ذوالدمعه و ذوالعبرة ملقب ساخته بودند و نیز چون در زمان
حیات پدر از کثرت نظر بسیار مکفوف میخواندند چنانکه ابن جوزی اشارت کرده است مادرش ام ولد بود و دخترش را محمد
محمد بن منصور عباسی تزویج نمود و در سال یکصد و سی و پنجم و بروایتی چهلم رخت از این سرای بکشید و در شمار اصحاب حضرت
صادق علیه السلام بود و چون پدرش جناب زید شهید گردید طفلی صغیر بود و امام جعفر صادق او را تربیت کرد و در کتاب خصال
از حسین بن زید از حضرت امیر المؤمنین از رسول خدای صلی الله علیه و آله مرویست اِذَا التُّجَّارُ صَدَقُوا وَبَرُّوا بُورِكَ لَهُمْ
وَإِذَا كَذَبُوا وَخَانُوا لَمْ يُبَارَكْ لَهُمْ وَهُمَا بِالْخِيَارِ مَا لَمْ يَتَفَرَّقَا فَإِنِ اخْتَلَفَا فَالْقَوْلُ قَوْلُ صَاحِبِ السِّلْعَةِ
أَوْ يَتَتَارَكَا یعنی چون دو تن که در طلب سود و سوداگری باشند با هم بصداقت و نیکوئی باشند در اموال و معامله ایشان برکت
و چون بدروغ و خیانت کار کنند برای ایشان برکت و افزایش نمایش نگیرد و در اینجا مقصود از تاجران فروشنده و خریدار است
و اینده و لفظ مادامیکه از هم جدا نشده اند هر یک بخواهند میتوانند آن معامله را بپایی فسخ نمایند و اگر آن معامله را بپایی بردند و از آن پس مفارقت
نمودند اگر مشاجره روی دهد قول صاحب آن متقدم است از رجال ابو علی مسطور است که حسین ابو عبد الله علیه السلام
نگاهداری و تربیت فرمود و دختر ارقط را بادی تزویج نمود و از حضرت ابی عبد الله و ابی الحسن علیهما السلام روایت میکرد
و در الکافی است که حمید از ابراهیم بن سلیمان از وی راوی بود و اینکه حضرت صادق علیه السلام او را تربیت میفرمود برای
او علامت کمال مدح و مفاخرت است هم از وی از پیغمبر صلی الله علیه و آله خبر صریح در منصوص ائمه اثنی عشر علیهم السلام
مرویست ابو المجد ذی الدمعه را فرزندان و اعقاب از شش تن بجای ماند یحیی و دیگر حسین و دیگر علی و یحیی بن حسین را ابو الحسین کنیت

بوده وفاتش در سال دویست و هفتم و بروایتی دویست و نهم در بغداد روی داده مأمون بر وی نماز گذاشته از این خبر نموده آید که آن خبر که در مروج الذهب مسطور است که یحیی بن الحسین بن یحیی بن زید در سال دویست و هفتم وفات کرد و مأمون بر وی نماز گذاشت همین یحیی بن حسین بن زید است لا غیر لکن از حدیث دیگر نیز که در مروج الذهب از ظهور ابو الحسین یحیی بن عمر بن یحیی بن زید بن علی بن الحسین علیهما السلام مسطور است و بان اشارت خواهد شد معلوم میشود که مسعودی او را از اولاد یحیی بن زید حقیقی دانسته است در کتاب خصال از محمد بن حسین بن زید بن علی بن الحسین از امیر المؤمنین علیهم السلام مرویست که رسول خدای صلی الله علیه و آله بر جماعتی بر گذشت با ایشان فرمود بر چه چیز انجمن کرده اید عرض کردند یا رسول الله این شخص دیوانه مصروع است فرمود وی دیوانه نیست بلکه مبتلای بمرضی است آنگاه فرمود آیا خبر نگویم با آن مجنون که بحقیقت مجنون باشد عرض کردند یا رسول الله خبر فرمای فرمود مجنون حقیقی آنکس باشد که در حالت راه سپردن به تبختر گام سپارد و از کمال خویشتن بینی بر اطراف خویشتن نگریستن گیرد و از نهایت خویشتن بزرگ شمردن دست و پهلو را از بر و بازو بکند راند و از خدای در تمنای بهشت باشد با اینکه بمعاصی او در روز بهد و چنان کسی باشد که نه از شرش ایمن توان بود و نه بخیرش امید وار پس دیوانه چنین کسی باشد و این شخص که شما در پیرامونش انجمن ساخته اید مبتلا و گرفتار است و هم در آن کتاب از عبد الله بن حسین بن زید از امیر المؤمنین از رسول خدای صلی الله علیه و آله مرویست إِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ لَمَّا خَلَقَ الْجَنَّةَ خَلَقَهَا مِنْ لَبِنَتَيْنِ لَبِنَةٍ مِنْ ذَهَبٍ وَلَبِنَةٍ مِنْ فِضَّةٍ وَجَعَلَ حِيطَانَهَا الْيَاقُوتَ وَسَقْفَهَا الزَّبَرْجَدَ وَحَصْبَاءَهَا اللُّؤْلُؤَ وَتُرَابَهَا الزَّعْفَرَانَ وَالْمِسْكَ الْأَذْفَرَ فَقَالَ لَهَا تَكَلَّمِي فَقَالَتْ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ قَدْ سَعِدَ مَنْ يَدْخُلُنِي فَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ بِعِزَّتِي وَعَظَمَتِي وَجَلَالِي وَارْتِفَاعِي لَا يَدْخُلُهَا مُدْمِنُ خَمْرٍ وَلَا سِكِّيرٌ وَلَا قَتَّاتٌ وَهُوَ النَّمَّامُ وَلَا دَيُّوثٌ وَهُوَ الْقَلْطَبَانُ وَلَا قَلَّاعٌ وَهُوَ الشُّرَطِيُّ وَلَا زَنُّوقٌ وَهُوَ الْخُنْثَى وَلَا خَيُّوفٌ وَهُوَ النَّبَّاشُ وَلَا عَشَّارٌ وَلَا قَاطِعُ رَحِمٍ وَلَا قَدَرِيٌّ یعنی خداوند تعالی بهشت را یک خشت از طلا و یک خشت از نقره و دیوارش را از یاقوت و سقفش را از زبرجد بیافرید و ریگش را از لؤلؤ رخشان و خاکش را از زعفران و مشک اذفر کردانید آنوقت فرمود سخن کن بهشت گفت نیست خدایی مگر تو که زنده و پاینده و هستی با سعادت و خوش بخت است کسی که درون من شود خداوند تعالی فرمود بعزت و عظمت و جلالت و رفعت خودم سوگند که درون بهشت نمیشود کسی که مست و سکران باشد یا سخن چینی و نمامی نماید یا قلطبان یعنی زن بمزد یا شرطی و از جمله اعوان و عوانان حکام جور و ظلم باشد یا خنثی باشد یا کسی که قبور بشکافد و نبش گور نماید یا عشار و گمرکچی باشد و نه آنکس که قطع رحم نماید و نه آنکس که بمذهب قدری برود در کتاب عمدة الطالب از اولاد و بلاد نسل حسین بن زید بن علی باسم مذکور نیست تواند بود ایشان از بنایر یا شند و بقاعده ذکر اشهر و اعرف جد ایشان را مذکور نموده باشند یا اینکه در عمدة الطالب از قلم رفته باشد ابو الحسین یحیی بن حسین را از هفت مرد عقب بجای ماند سه تن کم فرزند بودند و ایشان قاسم و حسن زاهد و حمزه میباشند و چهار تن کثیر الاولاد و ایشان محمد الاصغر الافطسی و عیسی و یحیی بن یحیی و عمر بن یحیی میباشند اما قاسم بن یحیی بن ذی الدمعه قلیل العقب است و از جمله اعقاب او ابو الفرج علی است و ابو جعفر نسابه محمد بن عیسی بن محمد بن نون بن القاسم مذکور است و اما حسن زاهد بن یحیی بن ذی الدمعه نیز عقبش قلیل است از جمله ایشان ابو المکارم محمد بن یحیی بن النقیب ابی طالب حمزة بن محمد الحسین بن محمد بن حسن زاهد مذکور است و او و پدرانش قرآن را بقرائت امیر المؤمنین علیه السلام محفوظ داشتند و این خالی از اشکال نباشد چه جد ایشان حسین ذی الدمعه در آن روز که پدرش شهید شد هفت ساله بود و بعید مینماید که در این سن از پدرش زید شهید قرآن را

عیوب دیوانه حقیقی و ابتلای مجنون

حدیث در...

او لاد قاسم بن یحیی بن ذی الدمعه

او لاد حسن زاهد بن یحیی بن ذی الدمعه

امام زین العابدین علیه السلام

۶۱۷

سلقین باقیه باشند و از جمله ایشان حسن معروف بشنک است و او معروف است ببادرش حسنک عبد الله بن اسحق
ابن عبد الله بن جعفر بن محمد معروف بابن حنفیه که پسر امیر المؤمنین است و حسین مذکور را که پسر علی بن محمد بن الحسین بن الحسن المذکور
مذکور است عقب بجای ماند از جمله ایشان علی بن محمد بن یحیی بن محمد بن الحسین است و از جمله ایشان حسنک بن محمد بن الحسن بن علی
ابن الحسن بن محمد بن الحسین است و او را حالا عقب میباشد که بنی حسنک معروف هستند و بعضی گفته اند ایشان محمد تونی هستند
و از فرزندان محمد بن الحنفیه میباشند و خدا تعالی بهتر داند و از جمله ایشان علی بن الحسین بن علی شاعر است و محمد بن محمد بن زید العقیقی بن
علی بن محمد بن الحسین بن محمد بن الحسن الزاهد و او در موصل و ما دای عقب است و از جمله ایشان احمد الخالصی بن ابی الغنایم محمد بن
ابن الحسین بن احمد بن محمد بن حسن زاهد مذکور است که در خالصه از صدر بین که یکی از اعمال حله است نزول کرد و از مزد بجا منسوب
گردیده او لاد او را بنو الخالصی گفتند و ایشان اهل بیت بیاست و زهد بوده و در سورا مستقرض شدند و از جمله معارف ایشان که
معروف باین لقب هستند بنو مکارم است و هو ابو المکارم محمد بن سعد بن عبد الباقی بن سعد بن ابی المکارم محمد بن احمد الخالصی است
و ایشان را بنو مکارم سورا میخوانند از جمله ایشان محمد مدعو بمطلوب بابی مکارم جد سید بن مطلوب که در سورا بودی ابتداء و اما حمزة
ابن یحیی بن ذی الدمعه پس او را اعقاب بسیار است از علی عقب بجای گذاشت و علی بن حمزه را حسین عقب ماند و حسین بن
علی حمزه را او لاد و حمزه بن یحیی بن علی بن ذی الدمعه که ذکر او رفت عقب بجای بود و اند و من ابو جعفر محمد اسود شاعر و علی ملقب به النقیب
است و از فرزندان علی النقیب بن الحسین بن حمزه بنو الامیر هستند و ایشان فرزندان علی الامیر بن محمد ورق الجوع بن یحیی
الجوع بن یحیی بن الحسین السیندی بن علی النقیب مذکور هستند و از جمله ابو الحسن علی المصلی بن الحسین بن محمد بن الحسین السیندی
مذکور است و او را عقبی بود و از جمله ایشان قاضی محقق ابو علی ابرهیم بن محمد بن محمد بن احمد ذنیب بن علی النقیب مذکور است و اولاد
او ابو البرکات عمر و او معروف بشریف عمر بکوفه است ابو البرکات مردی عالم و روزگاری دراز باو نمود و در روایت پاره اشیا
منفرد گشت چنانکه در زمان او هیچکس با وی شریک نبود و در آن روایت موافق نگشت از خال خود عبد الجبار بن معیة الحسینی النسابه
روایت میکرد در حاشیه مسطور است وفات شریف عمر در سال پانصد و سی و نهم روی داد و مردی بس دانا و ادیب و لغوی و نحوی
و کثیر الحدیث و صدوق و فقیه و زیدی المذهب النسب بود و از فرزندان برادرش معد بن الذنب است و او پسر معد مذکور است
و عمار و برادران ایشان را عقب بود و در کوفه منقرض شدند و شیخ فاضل قوام الدین عبد الرزاق بن الفوطی المورخ البغدادی
در کتاب تلخیص مجمع الالقاب میگوید زین الدین ابو محمد حبیب بن عبد المهیمن بن سپهسالار بن سفیان النسابه یحیی بن احمد
ذنیب را در بغداد ملاقات کردم و او گیلانی حنبلی المذهب بود و لکن اکابر علما با وی از روی مطایبه می گفتند چگونه زیدی حنبلی
المذهب باشد و این است کلام او و لکن احمد ذنیب را پسری نبوده است که اسمش یحیی باشد و از جماعت نسابه هیچکس او را ذکر نکرده
و خدای بحقایق احوال اعلم است و اما محمد الاصغر الاقساسی بن یحیی بن ذی الدمعه پس نسبت او باقساس است و اقساس نام قریه
از قرای کوفه و فرزندان او سادات عظیم الشان باشند و در لاوره بن عقب بجای ماند یکی محمد است که چون پدرش پدر در شکم مادر
جای داشت از این روی بنام پدر نامور گشت و باقساسی معروف شد و دیگر علی الزاهد و سیم احمد الموضح است اما احمد الموضح
ابن احمد الاقساسی که عقب بود و شیخ شرف عبیدلی گفته است که از ابو جعفر و محمد و علی و یحیی عقب آمد و از جمله ایشان علی بن
محمد بن احمد بن محمد بن احمد مذکور است و سید رضی الدین بن قتاده الحسینی الرسی النسابه گفته است که در سال ششصد و هفتاد و سیم
قومی از بلاد عجم بمشهد شریف آمدند و مدعی بودند که از فرزندان این علی هستند لکن مدعی در دعوی مبطل باشند و اما علی الزاهد بن محمد

اولاد محمد الاصغر بن یحیی بن ذی الدمعه

احمد الموضح

بنو قتاده

الاقساسی

الاقساسی از دو تن فرزند گذاشت یکی از ابو جعفر محمد است در کوفه و صاحب خانواده بیشتر و دیگر از ابو الطیب احمد است و نام او
او قرة العین و مید است فرزندان او را بنو قرة العین میخوانند و ایشان از او در شهر واسط بقیه و بازماندگانی است لکن ایشان را
بسوی علی الاحول منسوب میباشند که خادم النقابه بن محمد بن جعفر بن ابی الطیب مذکور است شیخ ابو الحسن عمری در کتاب مبسوط
خود میگوید وی در شام بمرد و او را دختری بود و پسر نداشت و خدای تعالی بهتر داند و ابو جعفر محمد بن علی الزاهد بن محمد اقساسی را
دو تن عقب بگذاشت یکی ابو القاسم حسن ادیب و دیگر احمد ملقب بصعوه و فرزندان او را بنو صعوه میخوانند و ابو القاسم
ادیب از ابو جعفر محمد بن علی الزاهد از کمال الشرف ابی الحسن محمد یک فرزند بجای ماند و او را شریف مرتضی بنقابت کوفه و امارت
حاج مقرر نمود و چند دفعه مردمان را بسفر حج برده فرزندانش را جلالت و ریاست بود و از جمله ایشان سید جلیل شاعر عالم نقیب
النقباء ببغداد قطب الدین ابو عبد الله الحسین بن علم الدین حسن نقیب الطاهر بن علی بن حمزة بن کمال الشرف محمد مذکور است
و او منقرض گردید و از ایشان ابو محمد حسن الشاعر بن علی بن حمزة بن محمد بن محمد بن ابی القاسم بن حسن بن کمال الشرف است
و او را فرزند است از ایشان حیدرة بن علی بن نصر الله بن علی بن کمال الشرف است و او را فرزند بود و اما محمد بن محمد الاقساسی
از جمله فرزندانش بنو جوذاب است و هو علی بن محمد مذکور و بنو زریح است و هو ابو طالب حسین بن علی جوذاب و ایشان را بازماندگانی بود
و اما عیسی بن یحیی بن ذی الدمعه را فرزندان و بازماندگان بسیارند که در امصار و بلدان منتشر هستند و او را از شش تن مرد عقب بجای
ماند که پاره کثیر الولد و پاره کم فرزند بودند و ایشان احمد و محمد اعلم و حسین احول و یحیی و زید و علی میباشند و اما احمد بن عیسی بن
یحیی بن ذی العبره را که ابو العباس کنیت بود فرزندان بسیار است از آنجمله ابو محمد حسن بن احمد مذکور است از فرزندان او محمد العلق
ابن احمد بن الحسن مذکور است و فرزندان او را بنو العلق میباشند و از ایشان جمعی الفضلا و فقهاء از آنجمله بنو عرقاله اند و هو ابو طالب محمد
وجع العین بن حسن المفلوج بن محمد العلق مذکور است و ایشان بنو ابوزه هستند و هو محمد بن فضل بن ابی طالب محمد وجع العین است
و از ایشان در حله بازماندگان باشند و از ابو العباس احمد بن عیسی بن الحسین بن زید بن احمد از فرزندانش شیخ سالخورده حافظ
قرآن علی بن محمد بن زید مذکور است یکصد سال عمر کرده و او را عقب بجای ماند از جمله ایشان ابو تغلب محمد بن الحسین بن علی بن
علی المسن مذکور باشد و او را عقب بوده و ایشان را بنو ناصر میخوانند و در عکبرا جای داشتند و از ایشان عیسی بن محمد بن علی مسن است
و او را عقب بود و اما محمد بن الاعلم بن عیسی بن یحیی بن ذی العبرة همانا از فرزندان او ابو القاسم علی منجم حاذق معروف
باین زهره است و هو ابن محمد بن الاعلم و برادرش حمزة المعدل است که در اهواز بود از فرزندان او فخر الشرف ابو منصور هبة الله
نقیب اهواز پسر ابی البرکات محمد نقیب اهواز پسر ابی محمد حسن نقیب اهواز پسر حمزه مذکور است و از بنی محمد اعلم حسن صغر بن
احمد بن محمد الاعلم است و او را عقب بود و اما حسین احول بن عیسی بن یحیی بن ذی الدمعه همانا از فرزندان او ابو محمد حسن
قاضی دمشق و ابو طاهر محمد المبرقع و ابو هاشم احمد نقیب موصل و ابو القاسم زید قاضی اسکندریه فرزندان ابو عبد الله محمد بن
الصالح بن الحسین الاحول است و ایشان را اعقابیست از جمله ایشان سید عالم فاضل ابو الغنایم الزیدی النسابه است و
هو عبد الله بن الحسن قاضی دمشق و او را در نسب کتاب مبسوطی است و اما یحیی بن عیسی بن یحیی بن ذی العبره از عیسی
و طاهر فرزند گذاشت اما عیسی از احمد و حسین فرزند گذاشت و ایشان را عقب ماند و اما طاهر بن یحیی بن عیسی که ابو العباس
کنیت داشت او را چند تن فرزندان بود و از جمله ایشان علی است که معروف باین مریم است و فرزندان او معروف به
بنی مریم هستند و او را عقب بود در ایشان عدد بود و از جمله ایشان عبد الله و ابو الحسین یحیی است بعضی گفته اند نام او زید است

وا اهل کوفه او را صریع الکلب لقب کرده بودند و دیگر احمد بن طاهر است و بعضی از اهل نسب گفته اند وی احمد بن یحیی بن عیسی است
واما زید بن عیسی بن یحیی مکنی بابی الطیب از فرزندان او محمد بن زید مذکور است و بعضی گویند وی ابو الطیب دارای عقب است و
از جمله ایشان بلاد است و هو ابن علی بن محمد مذکور واما علی بن عیسی بن یحیی مکنی بابی الحسن دارای بازماندگان بسیار است از جمله
ایشان محمد الحطب بن ابی طالب عبد الله قتیل الطوجین بن علی مذکور است و فرزندان او را بنو الحطب نامند در بغداد و سقاء
قریش بود و از ایشان علاء الدین علی الاعرج بن ابراهیم بن ابی [illegible] محمد بن علی بن مظفر بن علی الضریر بن حمزة الصیاد بن
الحسین محمد الحطب مذکور است او منقرض گردید و از فرزندان علی بن عیسی بن یحیی بن ذی العبرة زید بن علی مذکور ابو الحسین
عقب نهاد و از فرزندان او سید فاضل صفی الدین ابی عبد الله بن علی کباکی بن عبد الله بن عیسی بن زید مذکور است
و از ایشان علی بن عیسی بن یحیی بن الحسین ذی الدمعة ابو الحسن علی بن محمد بن احمد الناصر بن ابی الصلب یحیی بن ابی العباس احمد
ابن علی مذکور معروف بابن ستفار میباشد او را دو چار عقب اند و ایشان از نقابت و پس و شجاعت بود و از فرزندان او ابو طاهر
محمد عقب نهاد و متوجه بکار بود و از اولاد او ابو طاهر محمد ابو الحسن علی بن محمد است و فرزندان او را بنو ستفا مینامند و فرزندان
طاهر بن محمد را بنو عیسی میخوانند زیرا که عقب او از عیسی بن طاهر تنها بجای ماند و از جمله ایشان ابو عبد الله حسین المقری بن
محمد بن عیسی مذکور است و فرزندان او را بنی المقری مینامند و بجو در چار جای داشتند و از جمله ایشان بنو طوغان هستند از جمله
ایشان سید عمید الدین حسن بن مخدوم بن ابی القاسم طوغان بن ابی عبد الله حسین مقری بن محمد بن عیسی مذکور است و سید
حسن بن مخدوم سابق الذکر را پسری محمد نام بود و او را دختران و پسری حسن نام بود واما یحیی بن یحیی بن ذی العبرة او را فرزندان
بسیار بود و در بلاد منتشر شدند و از تن عقب بجای گذاشت ابو الحسین علی کتیله و ابو عبد الله الحسین صخطه و ابو الفضل
العباس و ابو احمد طاهر و حسن و موسی و ابراهیم و قاسم و جعفر واما جعفر بن یحیی بن یحیی اجر موسی بن جعفر فرزندی بنام قاسم
ابن یحیی بن یحیی را حجر بود و منقرض شدند و بنی طباطبا میگویند در شیراز محمد بن زید بن القاسم بن یحیی بن یحیی را ازوی دیده ام و این
صحیح است واما ابراهیم بن یحیی بن یحیی مکنی بابی طالب او را دو فرزند است احمد و ابو جعفر محمد اما احمد بن ابراهیم معروف بابی
شیخ است و پسرش محمد بن ابراهیم معروف بربریه است و او را عقب بود واما ابو جعفر محمد بن ابراهیم معروف است او را بصره و حران
عقب بجای ماند واما موسی بن یحیی بن یحیی را از ابو عبد الله احمد بن موسی بن یحیی عقب ماند و از وی در جماعتی اعقاب و بقیه است
که از جمله ایشان ابو البرکات بن محمد بن الحسین البازبن احمد الاستر بن موسی مذکور است و از جمله ایشان در مکه و روایتی در که است و هو
ابو الحسن علی بن احمد الاستر المذکور میباشد و از ایشان عقب الشقر است و هو محمد بن محمد بن القاسم بن احمد الاستر المذکور واما حسن بن
یحیی بن یحیی را از جمله فرزندان قاسم بن محمد بن محمد بن الحسن بن جعفر بن یحیی بن علی بن حسن مذکور است و او را در عسکر عقب بود
و شیخ شرف عبیدلی گفته است از حسن بن یحیی بن یحیی در ابو العباس علی و ابو الحسن محمد عقب بجای ماند واما ابو احمد طاهر بن
یحیی بن یحیی را از ابو الفضل احمد عقب افتاد و او مردی ناسک بود و او را عقب بجای ماند از جمله ایشان طاهر است و فرزندان او به
بنی کاس شناخته میشوند زیرا که مادرش دختر ابن کاس فقیه است که قاضی حنفی مذهب بود و از جمله ایشان ابو طالب ملقب به جریزه
است و ابو محمد حسن ملقب بجریز فرزندان ابو الحسین یحیی بن ابی الفضل احمد ناسک مذکور و بنی جریز بتو احمد بن علی هستند و هو محمد
ابن یحیی بن احمد بن علی بن ناصر بن محمد بن الحسین بن ابی بکر محمد جریز است از جمله ایشان بنو قلیته اند و هو علی بن همدان بن علی
ابن ناصر مذکور و از ایشان بنو جندی بن همدان مذکور میباشند و منقرض شده اند و از جمله ایشان معد بن الحسین بن ناصر مذکور هستند

فرزندان زید بن عیسی
محمد الحطب
بنو الحطب
علاء الدین بن علی
بنو ستفار
بنو عیسی
بنو المقری
بنو طوغان
سید عمید الدین حسن
اولاد یحیی بن یحیی بن ذی العبرة
احمد معروف بابن ابی شیخ
محمد معروف بربریه
فرزندان حسن بن یحیی
طاهر بن یحیی بن یحیی
بنی کاس
بنو جریز
بنو قلیته
بنو جندی

داو را عقب بود و اما ابو الفضل عباس بن یحیی بن یحیی را عقب اندک بود محمد و احمد و حسین و ابرهیم از نسل او هستند و محمد و ابرهیم
و محمد پسران ابو الفضل عباس بن یحیی از لیالی جمعه برای زیارت قبر امیر المؤمنین علیه السلام بیرون شدند و در دست جماعتی از عرب
اسیر گشتند و آن جماعت ایشان را بسوی هجر حمل کردند و از آن پس محمد بن العباس کجا رفت کس ندانست و ایشان را مراجعت از پس
از آنکه از اسیری برسته بود در شهر شوال المکرم بسال سیصد و چهل و نهم روی داده و مذکور نیست که فرزندی از وی بجا ماند اما عقب
بجای ماند و نزد ایشان معروف و موسوم بعبار است لکن آن اسم که پدرش بر وی نهاده است عباس است که نام جدش بود
و محمد بن عباس را فرزندان بود که در مقابر قریش در مدفن نهاده شده ابو الحسن علی بن زید معروف با بن صفیه است و صفیه نام جاریه است
و هو ابن زید بن محمد بن ابی العباس و برادری او را عقب بود و اما ابرهیم را خبری از وی مکشوف نیامد و اما احمد بن العباس
ابن یحیی را از جمله فرزندانش محمد است ملقب به عزا است او را در اهواز فرزندان بجا ماند و اما حسین بن العباس بن یحیی را
دو فرزند است یکی زید الاجل و دیگر محمد و اما ابو عبد الله حسین سخطه بن یحیی بن یحیی را از پسرش ابو جعفر محمد عقب بجای ماند از ایشان
در بصره فرزندان بجای ماند از آن جمله نقیب بصره ابو الغنایم مجد الدین محمد و برادران فخر الدین ابو الحسن محمد و مجد الدین ابو
القاسم علی فرزندان نقیب بصره ابو منصور الاغر محمد بن ابی الغنایم محمد بن النسابه شیخ العمری الحسین النسر بن علی بن محمد
ابن محمد المجاد نقی بن الحسین سخطه مذکور است که معروف به بنی سخطه و بنی المجاد نقی هستند و او را اعقاب بجای ماند و از بنی المجاد
ابو المرجا یحیی و ابو الهیجا عبد الله پسران ابو منصور محمد بن جعفر بن محمد المجاد نقی مذکور است و هر دو تن را اعقاب است و اما ابو الحسن
کتیله بن یحیی بن یحیی را پنج تن فرزند بجای ماند حسین و زید و احمد الدب و حسن و موسیه و قاسم و اما قاسم بن علی کتیله را از جمله
فرزندان ابو الحسن زید بن محمد بن قاسم مذکور است و او قاضی بود و نقیب ارجان گشت و نیز نقابت بصره یافت و مردی عالم و
فاضل و نسابه و در علم ثابت قدم بود و او را عقب بجای ماند و از جمله فرزندان او ابو الحسن محمد الاصغر بن زید است و در
علویه ارجان نقابت داشت و در وقعه الله لاهم با ابو کالنجار مقتول گردید و او را فرزندی بود و اما حسن و موسیه بن علی کتیله را
اعقاب اندک بود از جمله ایشان ابو الغنایم محمد بن علی بن حسن مذکور است و او را الحاکم اسمعیلی در مصر بکشت و از جمله ایشان یحیی بن
زید بن علی بن حسن مذکور است از آنان احمد بن ابی الحسن علی ملقب به حبش بن علی بن حسن مذکور است و اما احمد الدب بن علی
کتیله را اعقاب اندک بود از جمله ایشان حسین بن قاسم بن حمزه نقیب اهواز است و او پسر احمد الدب است و از آن جمله ابو طاهر
حسین بن ابی الحسین محمد نقیب اهواز می باشد و هو ابن احمد الدب و اما زید بن علی کتیله را نیز عقب اندک است از جمله ایشان ابو الحسن
زید بن الحسین بن حمزه الحاجب بن ابی القاسم علی بن زید مذکور است و الحسین بن علی کتیله را نیز بازماندگان نیست و از او
مرد عقب بگذاشت و ایشان ابو الحسن محمد نقیب کوفه و ابو الحسین زید الاسود و ابو القاسم علی معروف به رخ است اما
ابو القاسم علی الرخ را اولادش بهمین لفظ معروف اند و ایشان اندک بودند از جمله ایشان ناصر نقیب کوفه پسر علی بن الرخ
مذکور است و اما ابو الحسن محمد نقیب کوفه از جمله فرزندانش صاحب السدره و هو علی بن یحیی بن احمد بن محمد النقیب مذکور است و اما ابو
الحسین زید الاسود بن الحسین بن علی کتیله را اند فرزندانش عدد و شمار داشت و اولادش بچند بطن تقسیم میشوند و از چند مرد
عقب بجای گذاشت و هو ابو الغنایم محمد بن زید الاسود که فرزندانش را ابو الغنایمی بن ابی الحسن علی بن ابی الغنایم محمد گویند
و در کوفه اند و از جمله ایشان ابو الفوارس احمد بن زید الاسود است و عقب او بزین الشرف ابو القاسم یحیی بن احمد بن یحیی بن
ابی الفوارس که راجع میشود و فرزندان او را بنی زین الشرف گویند و از نو زین الشرف سینک است و هو ابو الحسین بن هاشم

ابن احمد بن عدنان بن زین الشرف است که معروف به سینک است و فرزندانش بدو معروف میباشند و ایشان را عزتی بزرگ و آسایش
و از فرزندان زید الاسود ابو الهیجا محمد بن زید الاسود است و معروف به هیجا است و فرزندانش به حله پراکنده شدند و از جمله ایشان
بنو معیل بن ابی الحمراء الحسین بن ابی الهیجا مذکور است و ایشان را بنو ابی الحمراء و بنو هیجا نیز گویند و از جمله ایشان بنو ابی عبد الله
ابن هیجا است و جز به کنیت معروف نیست از جمله ایشان ابو الحسین علی و ابو محمد حسن پسران احمد بن ابی عبد الله است و پسران
ایشان را بنو الشوکیه و برروایتی بنی الشوکه خوانند شیخ تاج الدین در کتاب سبک الذهب فی شبک النسب گفته است انچه در شجره سید رضی
الدین بن قتاده حسینی است سید فخر الدین بن علی اعرج حسن بیان کرده است این است که بنی الشوکیه اولاد ابی عبد الله حسین بن
احمد بن ابی عبد الله بن هیجا هستند و از جمله ایشان بنو ابو الفضایل خوانند از این جمله بنو المطرف هستند که در غری میباشند و بنو محمد بن
مسلم بن عمر بن ابی الفضایل علی و از بنی زید الاسود ابو منصور احمد بن هیجا است از فرزندان او عدنان بن سعد بن عدنان بن ابی منصور است
که معروف به بنی عدنان هستند و از جمله ایشان ابو الفتح ناصر بن زید الاسود است از دو مرد عقب بجای گذاشت ابو الحسین زید النقیب
مشهد و ابو علی احمد و ابو علی احمد بن ابی الفتوح را محمد بجای ماند و ابو علی هبة الله الاعرج فرزندان او معروف به بنی ابی الفتوح میباشند
و از ایشان جماعتی پدید گشتند که به بنی السدره شناخته شدند و ایشان فرزندان ابو طالب محمد بن احمد بن ابی الحسن علی بن ابی الفتوح
اند دختر عبد الله بن السدره را از فرزندان ابو الحسن محمد بن الحسین بن علی کتیله تزویج نمود و ابو الفتوح ناصر از وی پدید گردید از این رو
بازماندگان او به بنی السدره معروف بجد امی منسوب شدند و از جمله ایشان سید شرف الدین بن سدره است ابو محمد بن علی بن الحسن بن
ابی الفتوح ناصر مذکور و ابو الحسین زید نقیب را از دو مرد عقب بجای ماند ابو الحسین محمد و ابو الفتح ناصر اما ابو الحسین محمد بن نقیب الحسین
زید بجا ماند وی جد بنی حمید است که در غری بوده و بنو عبد الحمید بن محمد بن عبد الرحمن بن علی بن ابی الحسین محمد بن مذکور را اما ابو الفتح
ناصر بن ابی الحسین زید نقیب را عقب الکنون معروف به بنی کتیله است از سه تن عقب بجا گذاشت ابو محمد عبد الله و ابو القاسم
عبید الله مجد الشرف و ابو طالب هبة الله التقی اما ابو محمد عبد الله بن ابی الفتح ناصر منقرض گردیده و از فرزندان او مجد الدین الطوس بن
عبد الله مذکور است اما ابو القاسم عبید الله بن ابی الفتح ناصر را از جمله فرزندانش سید زاهد کریم رضی الدین ابو الحسین محمد بن یحیی بن محمد
ابن الحسین بن احمد بن عبید الله است اما ابو طالب هبة الله تقی بن ابی الفتح ناصر مردی نقیه و نیکو کار بود و از جماعتی عقب گذاشت
و بعضی از ایشان منقرض شدند و از سه تن نسلش بر جا ماند رضی الدین ابو منصور حسن و ابو الحسین علی التقی و ابو علی عمر الشرف
و از فرزندان رضی الدین ابی منصور حسن بن ابی طالب الهادی بن فخر الدین محمد بن شرف الدین جعفر بن محمد بن المعمر بن ابی منصور
حسن مذکور میباشد که اشکار نماند و محمد بن جعفر بن فخر الدین مذکور انقراض یافت و از فرزندان تقی ابو الحسین علی بن ابی طالب جلال
الدین محمد بن عبید الله بن جعفر بن محمد بن ابی الحسین مذکور است او را فرزند بود و از فرزندان عمر الشرف بن علی عمر بن ابی طالب شیخ
سید الفاضل مجد الدین محمد بن النقیب علم الدین علی بن ناصر بن محمد بن المعمر بن ابی علی مذکور است سید مجد الدین را دو فرزند بود یکی
علم الدین علی بن ناصر بن محمد بن المعمر بن ابی علی عمر مذکور است و سید مجد الدین را دو فرزند بود علم الدین عبد الله که در زمان زندگانی
پدرش بسوی بلاد ترک سفر کرد و در انجا بماند و اولاد آورد و از آن پس در زمان امیر تیمور گورکان بسمرقند آمد و من او را در انجا ملاقات
کردم و او را پسری احمد نام و کنیه ابی هاشم و ملقب به شمس الدین بود و سید عبد الله در کش که از بلاد سمرقند است وفات کرد
و پسرش ابو هاشم بسوی عراق شد و پسر دیگرش نظام الدین علی بن عبد الله از وجوه اشراف و اعیان بود و بهر کار سبقت و زندگی
داز پس مرگ و فرزند زیاد کار نهاد ابو طاهر احمد ابو الحسین زید و هر دو تن در مشهد شریف غروی بودند و او را عمر بن یحیی داد

بزرگترین برادران است از حیثیت عقب صاحب خانه و بیت بود و از دو مرد عقب بگذاشت احمد محدث و ابو منصور محمد
الاکبر و او را فرزندان دیگر بود از آنجمله ابو الحسین یحیی بن عمر صاحب شاهی و یکتن از پیشوایان زیدیه است وقتی خزان افتاد
که ذلتی بروی فرود گشت و از آنحال خشمناک و بسوی کوفه روانشد و مردمان را برضی از آل محمد صلی الله علیه و آله خواندن گرفت
و نیز همی بکمال داشت و مادرش ام الحسن دختر حسن بن عبد الله بن اسمعیل بن عبد الله بن جعفر طیار بود و در ایام مستعین بالله
کوفه ظهور نمود و مردمان را برضی از آل محمد دعوت فرمود و محمد بن عبد الله بن طاهر با او محاربه کرد و او را بکشت و سرش را ببغداد
سامرا حمل نمودند و چون آن سر را نزد محمد بن عبد الله بن طاهر آوردند برای تهنیت در کوفه جلوس کرد و ابو هاشم داود بن القاسم
جعفری بروی درآمد و گفت ای امیر بمقتولی تهنیت میجوئی که اگر رسول خدای صلی الله علیه و آله زنده بودی درباره این مقتول آن
حضرت را التعزیت می گفتند بعد از این سخن بیرون شد و شعری چند بخواند و از آنجمله است

یا بنی طاهر کلوه مریّا ... اِنّ لحم النبیّ غیر مریّ
اِنّ وِتراً یکون طالبه الله ... لوترٌ بالفوت غیر حریّ

و یحیی بن عمر بن یحیی را عقبی بجای نماند و ابو نصر بخاری سیکویه نسبی میشود که مردمان بغلط بدو نسبت میدهند در شرح شافیه ابو
فراس مسطور است که یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام بکنیت ابی الحسین
و مادرش فاطمه دختر حسین بن عبد الله بن اسمعیل بن عبد الله بن جعفر بن ابیطالب است وی مردی فارس و دلیر و نیرومند
مجمع القلب بود و هرگز غبار معاصی و گرد ملاهی بر دامان عصمتش ننشسته و با ملاعب کامرانی که از مراتب ایام جوانی است معاشرت
ننموده با دلی پاک و دامانی طاهر بسعادت ایزدی قاهر اشتغال داشت و او را عمودی آهنین بود که سخت سنگین و ثقیل بود
و همه گاه در منزل داشت و چنان بود که چون بر غلامان و کنیزان و خدام خویش خشمگین شدی آن عمود را چون طوقی از گردنش
بیاویختی و هیچکس را آن زور و نیرو نبود که بتواند آن پیچ را برتابد و آن عمود را از گردنش برگیرد تا یحیی خود بیامدی و باز گشودی
و آنجناب در زمان متوکل عباسی خروج کرد و سبب آن بود که بر عمر بن الفرج درآمد و عمر با وی کلامی نکوهیده بگذاشت و یحیی
با وی خشم بر زد و بروی دشنام گفت عمر بن الفرج این شکایت بمتوکل نهاد و متوکل بتادیب او حکم کرد پس او را مضروب و محبوس
داشت پس براه خویش بازگذاشتند و یحیی روی ببیت نهاد و چون اراده خروج نمود و قبر مبارک امام حسین علیه السلام را
زیارت کرده اندیشه خویش را بر مردم آشکار نمود پس جماعتی از اعراب در گردش انجمن شدند پس روی بکوفه نهاد و اصحابش
ندا بر کشید یا ایها الناس داعی خدا را اجابت کنید پس جمعی کثیر در حضرتش فراهم شدند و یحیی بر بیت المال درآمد و هرچه بود برگرفت
گفته اند در بیت المال دو هزار دینار و هفتاد هزار درهم موجود بود و نیز جماعتی را نزد صرافان که اموال سلطان نزد ایشان بود
بفرستاد و از ایشان آن اموال را ماخوذ داشت چون این اخبار انتشار یافت محمد بن عبد الله بن طاهر فرمان کرد تا پسر عمش
حسین بن اسمعیل با جماعتی از ابطال اعوان و شجاعان فرسان و سعد ضبابی بمحاربتش روان شدند و چنان بود که مردم بغداد را
با یحیی میلی و دوستی فراوان بود و در جمله طالبیین جز وی امیدوار و دوستدار نبودند و یاد وی میزان نمی آوردند پس جماعتی از مردم
که در میدان قتال تیره رحال داشتی بکمال خواستند یحیی را بدفع حسین بن اسمعیل محرک شدند و یحیی در شب دوشنبه سیزدهم شب
از شهر رجب سال دویست و پنجاه هم بجای ماند و باهنگ حسین بن اسمعیل شتابان گشت و بعضی بجای عشرت و مردان ایشان
از اهل کوفه با او بودند و میشان انتجاعی ندیده بودند با تجربه در آن شب بر خفتند و بامدادان جنگ درانداختند و اصحاب حسین

ایشان بتاختند و آن جماعت را هزیمت کرده تیغ در ایشان بگذاشتند و اول کس هیثم بود که اسیر گشت و مردانش که بیشتر اهل الحجه
جنگ نبودند شکست یافتند و یحیی با سپهسالار قتال داد تا شهید شد و سعد ضبابی سرش را از پیکرش جدا کرد و به محمد بن عبدالله بن طاهر
روان داشت و محمد بن عبدالله آن سر را برای مستعین بفرستاد و آن سر را ساعتی در سامرا نصب کرده آنگاه به بغداد باز فرستاد
تا در آنجا بر زنند لکن از کثرت هیجان مردم در دوستان یحیی بپای کار نرود نیافتند پس آن سر را در صندوقی نهاده در بیت السلاح
بنهفتند و حسین بن اسمعیل رئیس مقتولین را با اسرا آوروان داشت و اسیران را محبوس ساختند و محمد بن عبدالله بشفاعت ایشان
مکتوب کرد و پس فرمان شد تا ایشان را رها کردند و سر او را دفن نمودند مسعودی مسکویه در سال دویست و چهل و هشتم ابو الحسین
یحیی بن عمر بن یحیی بن الحسین بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب در کوفه خروج کرد و بروایتی در سال دویست و پنجاهم
خروج نمود چنانکه از این پیش نیز اشارت شد که در نگارش این سلسله نسب کتاب را سهوی افتاده و صحیح همان روایت صاحب عمدة
الطالب و صاحب شرح شافیه است که مذکور گشت با جمله می‌نویسد او را کشتند و سرش را بسوی بغداد و از آن پس بطرف سامرا
و دیگر باره به بغداد آوردند و مصلوب ساختند از این حال ضجیج و نفیر مردمان برخاست چه یحیی را بسیار دوست میداشتند و بحبتش
روز میگذاشتند زیرا که استفتاح امر و ظهور او برای کف از خونریزی و فتنه انگیزی و اخذ اموال ناس در نهایت عدل و انصاف
بود و بسبب آن ذلتی که او را از متوکل و اتراک رسیده بود خروج فرمود و مردی زاهد و با ورع و دانشمند و عالم و صحیح العقل و خردمند
و سلیم الحواس و هوشمند و میانه بالا بود و قبرش در جانب غربی بغداد در مقابر قریش مشهور است و زیارتگاه در آنجا دفنش روایت داشت
و چون محمد بن عبدالله در قتل او به تهنیت نشست و مردمان بروی درآمدند ابو هاشم جعفری بروی درآمد و آن کلمات مسطوره بگفت
و چون از سرایش بیرون شد همی گفت ای بنی طاهر همانا پیغمبران را بکشید و از تخت مستعین فرمان کرده بود که سرش منصوب
دارند و چون آن حالت مردمان بدیدند ابن طاهر را نحس نمودند تا فرود آوردند و آن دو شعر مسطور را ابو هاشم در انتقام ایشان نموده
ابن عمرو در مراتب دینداری و احسان ورزی فرید زمان و فرید دوران بود و همه گاه در احسان و معروف بکوشیدی و عوام و خواص را
صله و جایزه نهادی و بر خویشتن فضیلت دادی و با زنان طالبیات بسبب احسان فرمودی و با ایشان مهر و احسان و عطوفت و رعایت
بگذرانیدی و هر گاه او را لغزشی بیفتادی از بیرون چون بشهادت یافت مردمان از صغیر و کبیر و آزاد و عبید و سیاه و سفید بروی جزع و
و اندوهناک شدند و هر یک در مصیبتش بزبانی مرثیت بگذاشتند و دور و نزدیک و ترک و تاجیک و مسلمانان و قومی بر جاش
بسوگواری بودند و جمعی بزرگ در ماتم او مراثی انشاد کردند و این اشعار از جمله قصیده ایست که ابو احمد بن ابی طاهر شاعر در مرثیه او گفت

سلام علی الاسلام فهو مودع ... اذا ما مضی آل النبی فودعوا
فقدنا العلی والمجد عند افتقادهم ... واضحت عروش المکرمات تضعضع
أ تجمع عین بین نوم و مضجع ... ولابن رسول الله فی الترب مضجع
فقد اقفرت دار النبی محمد ... من الدین والاسلام فالدار بلقع
و قتل آل المصطفی فی خلالها ... و بدد شمل منهم لیس یجمع
الم تر آل المصطفی کیف تصطفی ... نفوسهم امر المنون فتتبع
بنی طاهر واللوم منکم سجیة ... وللغدر منکم حاسر و مقنع
قواطعکم فی الترک غیر قواطع ... ولکنها فی آل احمد تقطع

لکم کل یوم مشرب من دمائهم ... وغلّتهم من شربها لیس تنقع
وما لکم للطالبیین شرّع ... وفیکم رماح الترک بالقتل شرّع
لکم مرتع فی دار آل محمد ... ودارهم للترک والجیش مرتع
أخلتم بأن الله یرعی حقوقکم ... وحق رسول الله فیکم مضیّع
فأضحوا یرجّون الشفاعة عنده ... فکیف لمن یرمیه بالوتر یشفع
فیسلک مسلوب ویقتل قاتل ... ویخفض مرفوع ویدنی المرفّع

وزیر با پاره از شعرای آن عصر این اشعار را در مرثیه و فقدان ابو الحسین یحیی مذکور انشاد نموده است

بکت الخیل شجوها بعد یحیی ... وبکاه المهند المصقول
وبکاه العراق شرقا وغربا ... وبکاه الکتاب والتنزیل
والمصلی والبیت والرکن ... والحجر جمیعا له علیه عویل
کیف لم تسقط السماء علینا ... یوم قالوا ابو الحسین قتیل
وبنات النبی یندبن شجوا ... موجعات دموعهن همول
ویؤبّن للرزیة بدرا ... فقده مفظع عزیز جلیل
قطعت وجهه سیوف الأعادی ... بأبی وجهه الوسیم الجمیل
قتله مذکر لقتل علی ... وحسین یوم أوذی الرسول
صلوات الإله وقفا علیهم ... ما بکی موجع وحن ثکول

و از جمله آنانکه مراثی جیده در مصیبت ابو الحسین یحیی انشاد نمود علی بن محمد بن جعفر العلوی الحمانی شاعر بود و علوی مذکور در کوفه زندانی و در بنی جهان دارد و با ایشان مضاف و مسموم بود و از جمله اشعار او که در حق آن قضیه انشاد کرده این شعر است

تضوّع مسکا جانب القبر إذ ثوی ... وما کان لولا شلوه یتضوع
مصارع فتیان کرام أعزة ... أتیح لیحیی الخیر منهن مصرع

و این علی بن محمد بن جعفر علوی از طرف پدر با ابو اسمعیل علوی برادر زاده بود و چون حسین بن اسمعیل که بجنگ یحیی بن عمر برفته بود بکوفه بازگشت علوی مذکور از ملاقات او بازگشت با اینکه هیچیک از آل ابی طالب و هاشمیین از سلام و ملاقات او باز ننشستند و در این هنگام علی بن محمد الحمانی در کوفه نقیب و مدرس و شاعر و زبان آن جماعت بود و در آن زمان در کوفه هیچیک از آل ابی طالب بروی تقدم نداشت پس حسین بن اسمعیل از وی پرسش کرد و تا از چه روی بدیدار او نیامد و جماعتی را بطلب فرستاد تا او را حاضر ساختند و او را بر این کار و تخلف در زیارت از ملاقات و سلام خود نکوهش کرد و علی بن محمد از زبان خویش چشم بر گرفت و جوابی سخت با وی بگذاشت و گفت با آن اندیشه بودم که تو را توانم و ترا بر این فتح و ظفر تهنیت فرستم و این اشعار انشاد کرد که هر کس که در مقام او بود جز اینکه از زندگی چشم بپوشد نمی گفت

تلک أحری من رکب المطایا ... وحسنک أسلبک فی الکلام
یعز علی أن ألقاک إلا ... وفیما بیننا حد الحسام
ولکن الجناح إذا أهیضت ... قوادمه یرفّ علی الإکام

میگوید گرامی ترین آن کس نزد او که بر مرکب عزت سوار شد بکشتی و همی خواستم بیدار تو شوم و با تو هموار سخن آورم لکن بس
دشوار است که تو را اکنون شوم که هنگامه در میان من و تو شمشیر تیز حکمران باشد اما چه سود که چون از بلندی پرواز را پر و بال شکسته
بنحوی که چنانکه باید پرواز نتواند کنایت از اینکه امروز مرا آن دست و توان و استعداد موجود نیست که تو را در خاک و خون غلطان نمایم
چون حسین بن اسمعیل این اشعار بشنید و این جلادت و نیروی قلب و کمال عصبیت و غیرت بدید گفت همانا تو موتور هستی یعنی
صاحب خون باشی و سزاوار کینه خویش بازکشی از نیروی هرچه گوئی و هر کار کنی معذوری و سخن بگفتار و کردار تو انکار نکنیم
پس او را خلعت بیاراست و بسرایش باز فرستاد بالجمله محمد علوی مذکور را در باره ابو الحسین یحیی مقتول مراثی کثیره است و فات علوی
مشار الیه در زمان خلافت معتمد عباسی بسال دویست و پنجاه و هشتم روی داد و اما ابو منصور محمد بن عمر بن یحیی بن ذی العبرة اعقاب او به بنی
الغدان معروف هستند زیرا که او را حسین ملقب بغدان است و حسین غدان را نسل و عقب نماند و زید الجندی بن الحسین الغدان
و جعفر بن الحسین الغدان و حسن بن الحسین الغدان و از بنی زید الجندی بن الحسین الغدان آل شیبان هستند و هو ابو الفوارس
محمد بن عیسی الفارس بن زید جندی مذکور که در کوفه نقیب بوده و در حاشیه مسطور است که سید محمد گیسو دراز که در کلبرگه از شهرهای دکن
مدفون است از اولاد زید جندی است و نسب او بدینگونه است السید محمد بن السید یوسف بن علی بن محمد بن یوسف بن حسین بن
محمد بن علی بن حمزة بن داود بن ابی الحسن زید الجندی بن ابی عبد الله الحسین الغدان بن ابی منصور محمد الاکبر بن عمر بن یحیی بن الحسین
ذی الدمعة بن زید الشهید بن علی بن الحسین صلوات الله علیهم و از بنی جعفر بن الغدان ابو الحسین محمد بن احمد بن جعفر مذکور است و از
بنی الحسن الغدان صفی الدوله محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله بن حسن مذکور است مردی صاحب جاه و منزلت بود در شام [illegible]
صاحب تقرب گردید و از جمله ایشان ابو یعلی مسلم بن محمد بن [illegible] ذیب بن المسلم بن عبید الله بن حسن مذکور است او را قدر [illegible]
کینت بود و در نیل و خراسان عقب داشت و اما احمد المحدث بن عمر بن یحیی بن الحسین ذی العبرة را از حسین نسابه نقیب اصبهانی
عقب ماند و او اول نقیبی است که متولی نقابت کافه طالبیین شد و مردی عالم و نسابه بود و در سال دویست و پنجاه و دیگر از حجاز بعراق
وارد گردید و از دو تن فرزندش بجای ماند یکی زید که معروف بعم عمر بود و دیگر از یحیی بن [illegible] فرزندانش اسامی نماند و شد
اما زید عم عمر را در کوفه عقب ماند و بعد از آنکه دارای اختلاف اعقاب و اذیال طویل گردید منقرض شدند و بهمین زید عم مذکور نسبت
میرساند صدر جهان القنوجی البهانوی بن السید عبد المقتدر بن السید شاهین بن السید احمد المعروف بالسید منجلی بن السید
عبد الله و سید عبد الله همان کس باشد که از کتیبل بشهر قنوج وارد شد و در آنجا سکون نمود و هو ابن السید سریع الدین بن السید تاج
الدین بن السید علیم الدین بن السید کمال الدین الترمذی و او همان کس است که از ترمذ بهند آمده و در قریه کیتهل که از اعمال سرهند است
توطن اختیار کرد و هو ابن السید عثمان بن السید ابی بکر بن السید عبد الله بن السید ابی طاهر بن السید طاهر بن زید السید که معروف
بسید و ملقب بعم عمر است و ترمذی مذکور را اعقاب دیگر است از بهر فنا بجز سادات مشهور را اند که از مضافات سنبهل است
و اما انکه سادات سامانه هستند و بعضی از ایشان در آنجا معروف باولاد منجهلی میباشند و هم در سامانه نیز جمعی از سادات بخاری می
باشند و اما یحیی بن الحسین النسابه مکنی بابی الحسین و ملقب بالنقیب بوده و او را دو مرد فرزند بیادگار بماند و آن دو تن ابو علی عمر الشریف
الجلیل و ابو الحسن محمد الفارس النقیب بوده اند ابو علی عمر بن یحیی چند دفعه بامارت امیر حاج گشت و از آنجمله در سال سیصد و سی
و نهم بود و در همین سال حجر الاسود را بمکه معظمه حرسها الله تعالی باز گردانیدند و آن حجر را قرامطه لعنهم الله تعالی از مکه معظمه بهجر
برده بودند و چند سال نزد ایشان بر جای بود و راقم حروف این تفصیل را در ذیل مجلدات مشکوة الادب ناصری حسب الا باز

نگاشته است و ابو علی الاسی و هفت تن فرزند بود و از این جمله بیست و یک تن پسران بودند و از این پسران هشت تن از فرزندی
بود و از آن پس بعضی از ایشان منقرض شدند و از گروهی رشته اعقاب پیوسته ماند و ایشان ابو الحسن محمد الشریف الجلیل و ابو طالب
محمد و ابو طالب محمد و ابو القاسم محمد بودند اما ابو الغنایم محمد بن عمر بن یحیی تا اکنون نسل و عقبش به الی طریف بازمیگردد و هو محمد بن ابی
علی عمر بن ابی الغنایم مذکور و داود جد علی المنکر بن ابی البرکات بن ابی الحسن بن علی بن طریف محمد مذکور است و منکر است از بغداد
و اما ابو طالب محمد بن عمر بن یحیی بن الحسین نسابه سیدی فاضل بود و در سال چهارصد و هشتم وفات کرد و عقبش بسوی نقیب ابی
الحسن علی بن ابیطالب محمد مذکور راجع میگردد و او سیدی جلیل بود و در شهر جمادی الاولی در سال چهارصد و پنجاه و یکم از سن شصت
و چهار سالگی وفات کرد و نقیب شمس الدین ابو عبد الله احمد نام و مرد عقب آورد و ایشان ابو محمد حسن اسمر و نقیب نجم الدین اسامه
است مادرش خواهر ابو القاسم وزیر مغربی بود و در سال چهارصد و پنجاه و دوم متولی نقابت شد و چون بانجا رایل بود از پس
چهار سال استعفا نمود و در شهر رجب بسال چهارصد و هفتاد و دوم وفات کرد و اینوقت چهل و پنج سال از روزگارش سپری گشته
بود و اما ابو محمد حسن الاسمر را که پسر نقیب شمس الدین عقب او با پسرش شکر بن الحسن بازمیگردد و او را عقب ماند و ایشانرا بنو شکر
گویند و در شرفیه از دادح که یکی از اعمال الاد حلیه است ایشانرا بازماندگان است و بروایت سید علیخان شارح صحیفه کامله ابو محمد
حسن الاسمر را فرزندی دیگر بوده است موسوم به بهاء الشرف و او راوی صحیفه کامله بوده است و نسلی نداشته است و اما النقیب نجم الدین
اسامة النقیب شمس الدین احمد را از دو مرد عقب ماند عبد الله التقی النسابه و عدنان عقب بجای ماند اما عدنان بن اسامه را از پسرش ابو النسل
بماند و بنی اسامه معروف هستند و اعقاب ایشان تا سال هفتصد و هشتم در حله بجای بودند مصنف کتاب عمدة الطالب میگوید گمان
من چنان است که ایشان انقراض یافتند و ایشان جماعت خانواده جلیل و مقدم و از اعاظم بیوت علویین بودند و زید بن علی النقیب جلال
الدین اسامة بن عدنان بن اسامه و هو ابو الغنایم مردی شاعر و فاضل بود و از عراق مفارقت کرده و بهندوستان با برادرش
ضیاء الدین ابو القاسم علی روی نهاد و در عامت طالبیین را استیلی گردید و ابو القاسم زعیم هزار سوار بود و هر دو تن در هند بمردند
و در هند جماعتی از این سلسله نسب این دو تن معروفند و در حاشیه مرقوم است که اینطایفه را در مملکت هندوستان سادات سولدار مینامند
و از اجله و اورع ایشان سید جلیل غلام امیر است و نسب او بسید ضیاء الدین ابی القاسم علی جلی مذکور منتهی میشود و اما عبد الله التقی
النسابه ابو طالب بن اسامه سیدی عالم و فاضل و محدث و او را با سید جعفر بن ابی البشر حسینی نسابه که علم نسب باو منتهی میشد حکایات
است و او را جلال الدین لقب بود و در شب شنبه نوزدهم شهر شوال سال پانصد و بیست و دوم متولد گردید و اما ابو الفتح بن التقی
اسامه را اولادش را بنی النقی گویند و ایشان منقرض شدند و اما ابو علی عبد الحمید بن التقی بن اسامه را از دو مرد عقب ماند و ایشان
ابو طالب محمد بن شمس الدین العالم النسابه و نجم الدین ابو الفتح علی هستند اما ابو طالب محمد بن عبد الحمید بن التقی را از پسرش ابو
علی جلال الدین عبد الحمید نقیب مشهد و کوفه عقب ماند و او مردی عالم و فاضل و نسابه بود و در سال ششصد و هشت و ششم وفات
کرد و جلال الدین بن محمد عبد الحمید بن محمد بن عبد الحمید را از دو مرد و ایشان تقی الدین ابو عبد الله الحسین بن عبد الحمید ثانی و شمس
الدین ابو طالب محمد نسابه فاضل عقب ماند و از فرزندان تقی الدین ابی عبد الله الحسین مذکور بسوی بلاد و امصار عزم سفر کرد و از
پسرش تاج الدین عبد الحمید عقب گذاشت و او را فرزندی بود که من در سمرقند با وی ملاقات کردم پس از آن بجانب عراق انتقال
داد و از فرزندان شمس الدین ابو طالب محمد نسابه بن عبد الحمید ثانی جلال الدین عبد الحمید را بهاء است و دیگر نظام الدین علی نسابه
و نجم الدین عبد العزیز و غیاث الدین عبد الکریم که در میانه جنگ شه و غوغا پوشیده و مقتول گردید باشند و اما ابو الفتح علی بن عبد الحمید

بنی اسامه

بنی النقی

امام زین العابدین علیه السلام

التقی از جمله فرزندانش امیر الحاج است که در غری نقیب بوده و هو تاج الدین ابو الحسن علی بن النقیب مجد الدین ابو الحسین محمد بن ابی
الحسین محمد بن ابی الفتح مذکور و او را در غری عقب بود و از جمله آنان نقیب نسابه فخر الدین صالح بن مجد الدین ابی الحسین عبد الله
ابن تاج الدین مذکور است و در مشهد غروی از سادات نقابت سید رضی الدین محمد الآوی الافطسی که با سید رضی الدین بن طاووس
دوست و رفیق بوده نقیب بوده و او را عقبی هست و از جمله ایشان غیاث الدین عبد الکریم بن تاج الدین ابی الحسن علی مذکور است
و او را عقب هست از جمله ایشان سید لطف الله بن عبد الرحیم بن عبد الکریم مذکور است و او را سلطان احمد بن سلطان اویس
در بغداد بقتل رسانید و از ایشان سیدزاده بهاء الدین علی و سید نظام الدین سلیمان پسران عبد الکریم مذکورند و ایشان را اعقاب
است و در مشهد شریف غروی جای دارند کثرهم الله تعالی و اما ابو الحسن محمد الشریف الجلیل بن عمر بن یحیی بن الحسین النسابه
و هو الشریف الجلیل عمر بن یحیی بن الحسین النسابه و هو الشریف الجلیل و بسا هست که پدرش را عمر بن یحیی بن الحسین الی میخوانند
و مردی وجیه متمول بوده و هیچیک از علویین را آن مقدار اموال و املاک از زراعت و فلاحت نبود و بعضی گفته‌اند در یکسال به تنهائی هفتاد و
هشت هزار جریب زمین را زراعت میفرمود و بهاء الدوله بن بویه او را هزار بار هزار دینار زر سرخ مصادره کرده و در سال ده
و هشت در بند افکند و روزیکه او را رها می‌ساخت بپرداختن نود هزار دینار ملزم گردانید و از غریب ترین حکایات او این است که
وقتی در دیوان جلوس فرموده مطهر بن عبد الله وزیر عز الدوله بن بویه در دیوان حاضر بود در اینحال توقیعی به وی فرا رسید که
رسول قرامطه رسیده‌اند و شایسته چنان است که برای تهیه اسباب دفاع ایشان چیزی بکوفه مکتوب شود وزیر بشریف آن توقیع
بدید پس بدو اشارت کرد که بکیر العنوان آنخدمت با شخص رسول بکوفه روانه دارد و منزل و احتیاج او را فراهم کند و از آن پس
وزیر به بعضی مهمات دیوان مشغول گردید و ساعتی بانحال ببود و چون ملتفت گشت شریف را فارغ البال و آسوده خیال بجای خویش
نشسته دید از روی عجب گفت الشریف این امر و قضیه از آن امور نباشد که بتهاون و تکاسل بگذرد شریف گفت هم اکنون بجانب کوفه
رسول بفرستادم و جواب بیامد که در تهیه اسباب کار هستند وزیر از این امر شگفتی اندر شد و از وی از چگونگی امر پرسید گفت
شریفا و را خبر او که او را ببغداد مرغهای کوفی در کوفه طیور ببغداد است چون تو بانچه رای زدی مرا اشارت فرمودی من فرمان
کردم تا بتوسط مرغ بکوفه مکتوب بفرستند و هم اکنون خبر باز رسید که آن مکتوب بکوفه وصول یافت و اینک با طاعت امر مشغول
هستند ابن صابی گفته است املاک او از فرات مشروب میشد و چون عضد الدوله پدر خود مطهر بن علی را برای محاربه عمران بن شاهین
در بطیحه فرستاد و امور بروی مضطرب و پریشان افتاد چندانکه مطهر از زخم و جراحت فرا رسید و بمرد کلامی از وی بشنیدند که بر
شکایت از شریف محمد بن عمر دلالت داشت و از این روی عضد الدوله او را بگرفت و مصادره فرمود و بسوی فارس انتقال داد و
او را حکایاتی است که بر سعه جاه و کثرت مال و علو همتش دلیل است و از جمله اعقاب خرعل است و هو ابو محمد حسن بن عدنان بن
الحسن بن محمد بن عمر بن ابی الحسن محمد شریف جلیل مذکور است و فرزندان او را بنو خرعل گویند و ایشان را در عراق بقیه و
بازماندگان هست و از جمله ایشان اکنون سید طالب بن محمد بن منصور بن حسن بن محمد بن الحسن خرعل است در سبزوار و خراسان
و اما ابو الحسن محمد ملقب بفارس را پسرش حسن ملقب باصم و محمد نقیب بوده و هو ابن یحیی بن الحسین ذی العبرة او را چهل و پنج تن
فرزندان بوده و از ایشان سی تن پسران بوده‌اند لکن عقب متصل و پیوسته او از سه مرد باشد و ایشان ابو الحسن محمد النقی النسابه
وی همان کس است که رضی موسوی از نقابت عزل کرد و در حین داماد او بود و دیگر حسن اصم سوراوی و دیگر ابو طالب عبد الله است
اما ابو الحسن محمد تقی نسابه پس پسر ابی محمد حسن فارس است که در اعقاب او ریاست و نجابت بود و اکنون بعزلت و خمول چاره و عقب

کلام سید مرتضی در حق ابو علی

متصل او از دو مرد است یکی ابو المعالی محمد و دیگر ابو الحسن است بروایتی عمر و بسبب فتنه میان علویین و عباسیین کرد بسیار تیز
مرتضی او را اکرام مینمود و چنان بود که می گفت هر وقت گفته میشود اللهم صل علی محمد و آل محمد ابو علی داخل میشود و چون لفظ
الطاهرین بآید وی خارج میگردد و بقیه باز ماندگان ایشان در واسط هستند نگارنده حروف گوید این فرمایش شریف مرتضی
دلالت بر صحت نسب ابی علی و عدم طهارت او مینماید و اما حسن اصم سوراوی بن ابی الحسین فارس نقیب ابو تغلب علی نقیب

اولاد حسن اصم

النقباء سورا پسر حسن اصم فرزند بجای ماند و ابو تغلب علی را از نه پسر نسل بماند ابو القاسم حسین النقی و ابو الغنایم محمد و ابو
الفضل علی و او را فرزند چهار بود که کنیه ابی طاهر و موسوم بمحمد و ملقب بقرة بود و در دیوان سورا خدمت کردی از تیزرویی
بعامل ملقب بابن لعیب معروف گشت عبد الله النقی بن اسامه گفته است که در باب پدرش و اعمامش انکار و نفی مینمودند و او در نفی

ابو طاهر عامل

مبهین حال باقی بود در روزگارش نیکو گشت و بیشتر از چهل سال متعامل سورا و نفقات وی مقرر بود و ابو طاهر هبة الله بدو نیازمند
گردید و بعد از آنکه نسبت او را انکار کرده بودند دیگر باره اقرار نمود شیخ عبد الحمید بن التقی بن اسامه حسینی میگوید و اما ابو
طاهر معروف بعامل را در نسب اندر غمز و قوتی و ظاهر است چه مادرش دختر کحول را در حقیقت و عصمت اطمینان نیست زیرا که
گاهی ابو طاهر او را تزویج نمود که از دیگر شوی که معروف بابن دوده الملاح است حمل داشت و با لجمله عامل را در سورا عقبی است

فرزندان ابو القاسم حسین النقی

متصل که تا کنون بجای هستند و خدای بحال او داناتر است اما ابو القاسم حسین النقی بن ابی تغلب قلیل الولد است و عقبش او
بمحمد بن ابی الفتوح محمد بن ابی الحسین محمد بن محمد المقرّر بن ابی القاسم النقی مذکور باز می گردد و در سند اولادش شناخته میشوند
و اما ابو الغنایم محمد بن ابی تغلب را از پسرش ابو عبد الله محمد ملقب بشمیره بتنهائی عقب بماند و فرزندان او را بنی شمیره

اولاد ابی الغنایم

می گفتند و ایشان در سورا میباشند و اما ابو الفضل علی بن ابی تغلب اکثر فرزندانش خانواده و بیتی است از کبر و عقبش بجای
ماند و او مجد الشرف ابو نصر احمد بن ابو الفضل علی است و مجد الشرف را از دو مرد فرزند بماند و ایشان ابو عبد الله محمد مجد الشرف
بودند و از اولاد ابی عبد الله محمد مجد الشرف و ابو الفضل علی کمال الشرف بودند و از اولاد ابی عبد الله محمد مجد الشرف بن

ابو الفضل فقیه

ابی نصر احمد بن احمد ابی الفضل علی فقیه عامل فخر الدین یحیی بن ابی طاهر هبة الله بن شمس الدین ابی الحسن علی بن محمد الشرف
مذکور مردی سید فاضل جلیل القدر و دارای پسر زاهد بود که فقاهت داشتند تاج الدین محمد ابو الغنایم و نقیب الطاهر
زین الدین ابو طاهر هبة الله و جلال الدین ابو القاسم اما زین الدین هبة الله متولی نقابت طاهریه و صدارت بلاد فراتیه و عراق

زین الدین نقیب

بود و در ظاهر بغداد بسال هفتصد و یکم وفات کرد و او را ابو محاسن در عوض خون صفی الدین بن محاسن بکشتند و چنانکه
بود که سید بکشتن او امر کرده بود و او را بوضعی شنیع تباه ساختند و حاکم بغداد برو جمعیه با ایشان اجازت داد و بود و سید

فرزند جلال الدین

زین الدین سیدی جلیل و کریم بود و اما جلال الدین ابو القاسم مردی فقیه و زاهد بود و چون برادرش زین الدین مقتول گردید به
پیشگاه سلطان غازان روی نهاد و نقابت طاهریه و قضاوت و صدارت بلاد مسر اسیه را متولی شد و هر کس را که در قتل برادرش
در آمده و در آن امر شرکت نموده بود بکشت و خونریزی نمود و حکومتش بطول انجامید و از پسرش نقیب النقباء بهاء الدین داود

بهاء الدین نقیب النقباء

عقب بجای گذاشت و اما فقیه تاج الدین ابو الغنایم محمد بن الفقیه ابی طاهر یحیی او مردی زاهد و پرهیزکار بود و از پسرش شرف الدین
عبد الله عقب نهاد و از پسر کمال الشرف ابو الفضل علی النقیب النقباء ابن ابی نصر احمد بن ابی الفضل علی فرزندانش ابنو ابو

عز الشرف نقیب

الفضل گویند در سورا بودند از جمله ایشان نقیب صفی الدین ابو الحسین زید بن النقیب جلال الدین علی بن النقیب ابی الحسین
زید بن ابی الفضل مذکور است و او را فرزندی بجای ماند و از جمله آنان عز الشرف محمد بن ابو الفضل علی است و مردی زاهد و نقیب

ونسابه بود از پسرش ابوعبدالله حسن ملقب بعز الدین نقیب عالم زاهد نسابه فرزند گذاشت ابوعبدالله حسن از پسرش ابوتغلب عمید
الدین علی کریم زاهد که مردی بخشنده پرهیزکار و باورع بود عقب گذاشت عمید الدین علی از پسرش ابومحمد جلال الدین حسین نقیب
نسابه فاضل زاهد که مردی کریم و شجاع بود و عقب بجای نهاد و او را شرافتی بزرگ و کرامتی بسیار و فضایلی وافر بود و در نهایت زهد و تقوا
پشمینه می‌پوشید با شیر کارزار کل بساختی با اینکه او را اموال فراوان بود و در راه خدای انفاق همی فرمود و بحلم و شجاعت و علم
و فقاهت بلکه در هر فنی از علوم قدمی ثابت و استوار داشت و فضل و علم او از حد شمار و اعداد برتر است و او از پنج مرد یادگار بماند
جلال الدین که مردی زاهد و پشمینه پوش با فضایل بسیار است و در حاشیه مسطور است که این جلال الدین حسن کریم زاهد همان کس باشد
که مؤلف این کتاب یعنی کتاب عمدة الطالب را باسم سامی و نام گرامی او تألیف نموده است با جمله دیگر غیاث الدین حسین عالم و فاضل
صاحب اموال کثیره و مقام رفیع است دیگر ابوعبدالله محمد و دیگر ابوجعفر محمد و دیگر ابوالعباس احمد کریم عالم است که صاحب
اخلاق ستوده و نفس رفیعه است دیگر ابوطاهر سلیمان است که او را شجاعتی بکمال و خلقی ستوده و روشی پسندیده بود و از فرزندان
جلال الدین حسن ناصر الدین محمد است و او را فرزندان است و از فرزندان غیاث الدین حسین زین الدین علی و ابوعبدالله محمد وحید الدین
علی است و هر یک از ایشان را در مشهد مقدس غروی اولاد است و ابوعبدالله محمد را دختری است و از فرزندان ابوالعباس احمد بن
ابی تغلب علی است که ملقب بزین العابدین است که نقیب و نسابه و عالم و زاهد و شجاع و عابد و کریم بود و دیگر نجم الدین ابوالقاسم
رئیس شجاع و عابد و کریم بود و دیگر ابوعبدالله است که دارای آل و اسخیاء است و دیگر شمس الدین محمد است که مکنی بابی علی و مردی عالم
و باورع و نقیب و نسابه بود و دیگر ابوالفضل احمد است و هر یک از ایشان را فرزندان است و از اولاد ابی طاهر سلیمان و ابوتغلب عمید
الدین علی عالم فاضل شاعر محدث است و او را فرزندان می‌باشد که هم اکنون در مشهد غروی هستند و نیز در حله و دیگر بلاد هستند و ایشان را
اعقاب بسیار و فرزندان هستند که بهر جا پراکنده‌اند و بآل ابی الفضل مشهور بوده‌اند و اکنون بآل عمید الدین شهرت دارند و بجمله سادات و نقبا
و صلحا هستند و اما ابوطالب عبیدالله بن ابی محمد فارس او را عقب بسیار است و در حله و سورا و واسط و طرابلس و حران پراکنده
هستند از جمله ایشان اسامة بن محمد بن معالی بن مسلم بن عبدالله مذکور است و او را در حله عقب است که همه معروف و شناخته بوده‌اند از جمله ایشان
فضایل بن سعد بن اسامه مذکور است و او را در حله عقب بجای مانده و ایشان را بنو فضایل می‌خوانند و از جمله ایشان نصر الدین محمد بن
معالی مذکور است و او را در حله و سورا عقب بود و آنان را بنو نصر الدین می‌نامیدند و از جمله ایشان علی الداعی بن ابی البرکات محمد بن ابیطالب
عبدالله بن علی بن حمزه المحدث بن ابیطالب عبیدالله مذکور است و او را در واسط عقب بود و ایشان را بنو الداعی می‌گفتند و از جمله ایشان
ابوعلی عمر بن ابی البرکات محمد مذکور می‌باشد و از ایشان ابوالحسن یحیی بن ابیطالب عبیدالله الاقل مذکور است و او را عقب بود از جمله
بنو الجعفریه هستند و ایشان فرزندان علی بن یحیی مذکور هستند و مادرش جعفریه است و فرزندانش بآن معروف می‌باشند و از جمله ایشان
بنو ابی الفضل اند که معروف به بنی اخی زریق می‌باشند و در مشهد قاسم و در سیماء و انبار اولاد علی بن ابی الفضل محمد بن ابیطالب محمد
ابن ابی الفضل محمد بن ابی البقاء محمد بن علی بن یحیی مذکور هستند و از جمله ایشان بنو الضیاء می‌باشند و ایشان نیز در مشهد قاسم اند و هم
ابن الحسن علی بن ابیطالب بن محمد مذکور و از جمله ایشان بنو الطویر است و هو علی بن ابی الفضایل محمد بن فضایل بن علی بن یحیی مذکور
است و ایشان در غزی بوده‌اند و اما حسین العقید بن الحسین ذی الدمعة بن زید الشهید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام
از سه تن محمد و یحیی و زید عقب بماند و تعدد نسبتم و نسخ دال الحسینی است که بجهة اکبر قریب ادا با باشد چنانکه عبدالصمد بن علی بن عبدالله بن
عباس را صد دینی هاشم می‌گفتند با جمله یحیی بن الحسین العقید و مادر قاسم عقب بر جای مانده و او در طایف بود و از ذریه ابی جعفر

محمد در طایف و حجازیین که از کرامت عقب ابن طباطبا که گفته است و اما محمد بن الحسین القعدد را از حسن و حسین و قاسم و محمد فرزند بجای و عقب از احمد بن محمد بن حسین عقد بود و در فرزندش حسین الشیب بر عقب احمد بن محمد بن الحسین القعدد عقب ماند و ابن طباطبا میگوید بر عقبش همان حسین بن عبید الله بن الحسین بن احمد بن محمد بن الحسین القعدد داشت و اما حسن بن محمد بن الحسین القعدد را در شیراز اولاد بود از جمله ایشان ابو علی حسن بن محمد الاعور بن عبد الله الحسن مذکور بنقیب موصل بود و اما در ابو الحسن علی بن احمد بن اسحق بن جعفر الملتانی العمری نقیب بغداد و میباشد از طرف او در سش و اما ابو الحسن علی بن محمد بن الحسین القعدد فرزند او منحصر بمحمد ملقب بجاموس است و از وی کسی بجای کار نماند و اما زید بن حسین عقد در اصل از ابن هبیره و از ابو عبد الله زید بن زید عقب او در ابو عبد الله حسین بن زید بود و در حلب جای داشت و بسوی دمشق شد و اما علی بن ذی العبرة را از زید الشیبة النسابة عقب ماند و او را در مقتل کتابی است و در نسب مبسوطی دارد و شیبه را از دو مرد عقب بجای ماند محمد الشیبه و دیگر حسین و اما حسین بن زید الشیبة النسابة را از دو مرد نسب زنده ماند علی الاحول و قاسم البرکه و از فرزندان علی الاحول بن حسین بن زید النسابة که در بغداد نقیب بود ابو الحسین محمد بن الحسین النقیب بن علی بن الاحول است و او مردی جلیل و با خیر و دیندار و کریم و صاحب مکارم و فضایل بود و فرزند ذکور از وی نماند و برادرش ابو محمد عبید الله حسین را بقیه بماند و او همان ابو الحسین بن الشیبة النسابة صاحب مبسوط است و اما محمد الشیبه بن زید النسابة بن علی بن ذی العبرة را از سه تن عقب باید احمد و حسن الفقیه و اسمعیل شیر شیر اما اسمعیل شیر شیر بن محمد الشیبه بن زید النسابة را فرزندش اسمعیل الحجیب بن محمد بن اسمعیل مذکور میباشد و او را عقب بود و دیگر علی الجمال بن محمد بن اسمعیل مذکور است و او را عقب بود و دیگر حسین بن محمد بن اسمعیل مذکور ملقب به التمش است و او را عقب بود و اما فقیه حسن بن محمد الشیبة بن زید النسابة را در بصره بنو الشیبه بصره و حکه ماند و ایشان قلیل و اندک بودند حسن فقیه را از دو مرد و ایشان ابو جعفر محمد و دیگر احمد است عقب بماند اما ابو جعفر محمد را اولاد و بازماندگان بودند و منتشر شدند از جمله ایشان ابو علی محمد بن حسین بن محمد بن جعفر بن ابی جعفر محمد مذکور است و از جمله ایشان ابو الحسین عبد الله بن جعفر بن ابی جعفر محمد مذکور است و اما احمد بن حسن فقیه بن محمد الشیبه را از پسرش محمد در بصره عقب ماند و محمد را عقب بود از جمله ایشان محمد نقیب ایله بود و اما و پسر احمد بن محمد مذکور است انتهی

فرزندان حسین ذی الدمعة بن زید الشهید بن علی بن الحسین علیه السلام در کتاب خصال از عبد الله بن الحسین بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم از امیر المؤمنین از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود خدای تبارک و تعالی بیست و چهار خصلت را در شما امت مکروه میدارد و شمار از آن خصال ناستوده نهی میفرماید نخست اینکه مکروه میدارد که در ادای نماز و قرائت کلمات نماز به تندی و عجلت باشید و با ظمأنینه و درنگ نباشید و مکروه میدارد که چون صدقه بدهید منت گذارید یعنی این منت اجر دنیا و آخرت را باطل میسازد و اندچه اگر در این صدقه باری از وی بردارید و در این منت باری عظیمتر بروی بر نهاده اید و مکروه میدارد که در گورستان خندان باشید زیرا خندیدن بر آن دیده کاینجا منشور گردیدن چه گورستان خوابگاه حسرت و عبرت است نه خندیدن و مسرت و مکروه میشمرد که بر سرای کسان بی دستور صاحبش در آیید و استطلاع نمایید چه موجب شر بزرگ و فتنه عظیم است و مکروه داشت که بر عورت زنان نگران شوید و فرمود نگریدن بعورت زنان کوری بیاورد و ناستوده دانست انحنا بدن در حال دراز کشیدن و فرمود زیانش اینکه موروث کنگی است و مکروه میشمرد حفتن قبل از نماز خفتن را و مکروه دانست حدیث راندن بعد از نماز خفتن را و مکروه میشمرد غسل کردن در زیر آسمان بدون پوشش و مکروه میشمرد که در زیر آسمان یعنی جای بی سقف و حفاظ بمباشرت و مقاربت بپردازند و مکروه میشمرد که بدون شلوار و حفظ عورت در انهار شوید چه در انهار فرشتگان را

ابو علی نقیب موصل

محمد جاموس

فرزندان زید بن علی

اولاد علی بن ذی العبرة

فرزندان حسین بن زید

ابو الحسین نقیب

فرزندان محمد شیبه

بنو الشیبه

محمد نقیب ایله

در مکروهات بیست و چهار گانه

انزلی

امام زین العابدین علیه السلام

زندگانی و سکونت است و مکروه شمرد که در حمامات و گرمابها بدون ازار یعنی مکشوف العوره در آیند و ناپسندیده شمرد که در میان اذان
و اقامت در نماز صبح سخن گفته شود تا گاهی که نماز را بپای برید یعنی شاید بسبب اشتغال بسخن نماز بقضا رود و مکروه دانسته که هنگامیکه
دریا متلاطم باشد بر کشتی برنشیند و آب دریا گذار کنید و مکروه شمرد برای خفتن بر سطحی که محجر نباشد و فرمود هر کس بر فراز سطحی
غیر محجر بخوابد من ذمه خویشتن از وی بری میگردانم چه ممکن است بر فراز آن بام که طاری میخوابد چون خواب آلود برخیزد خطر و سقطه فرا دید
و مکروه شمرد که مرد در خانه تنهائی بخوابد و مکروه شمرد که مرد با زن خود در حالت حیض آمیزش کند و اگر در آن حالت اولادی در آمیخت و فرزند
مجذوم یا ابرص متولد گردید جز بر خویشتن نکوهش نجوید و مکروه شمرد که مرد با زن در آمیزد گاهی که مرد را احتلام روی داده باشد و هنوز
غسل احتلام بجای نیاورده مباشرت کند پس اگر مرتکب شد و فرزند او دیوانه پدید گردید جز بر خود سرزنش نیاورد و مکروه شمرد
که مرد با کسی که بآفت جذام دچار است سخن کند جز اینکه در میان او و مجذوم باندازه ذرعی فاصل باشد و فرمود از مجذوم چنان بگریز
باش که از شیر درنده همی گریزی یعنی چون این مرض سری و مهلک است اجتناب بباید کرد چه فرار از شیر نیز از بیم هلاک است و مکروه
شمرد بول افکندن در پیش آب آمدن و در کنار جوی که روان باشد بنده نگارنده گوید در نظر چنان است که این کردار از آن مکروه شمرده اند
که اسباب فراموشی و نقصان حافظه است و مکروه شمرد که مرد در زیر درخت بار در یا خرمائی بار پلیدی براند و مکروه شمرد که مرد در
آنحالت که بر پای ایستاده بول بر پای نماید و آنچه در ام حرف در انحاظ میاید کراهت این امر آنستکه بسیار افتد که جانورهای گزنده چون
کژدم و غیره در رهوارهای گرم و در سوراخ بیتوته جوینده و آدمی چون بجز پای در سوراخ کند سرش خبر شود یا اینکه مراد همان نعلین عربی
است که بند دارد و باید نشسته پوشیده و بند آنرا ببست برخاست و مکروه شمرد که مرد در بیت و منزلی تاریک شود جز آنکه بفروغ چراغی
یا فروز آتشی روشنائی جوید و مکروه دانست برای شما تنخع در نماز را یعنی در حالت نماز بباید با تکبیر و خشوع و خضوع و خویشتن کوچک
داشتن و حقیر و با نیاز شمردن بود نه باده بروت و تنخع و غرور افکندن و کبر و خودستائی نمودار نمودن و هم در کتاب خصال صدوق
علیه الرحمه مرویست که عبدالله بن الحسین از حضرت امام زین العابدین از رسول خدای صلی الله علیه و آله روایت میکند که فرمود هر کس
را دست من از چهار خصلت راستی و راحت باشد چنین کس را بهشت واجب گردد نخستین آنکه زن خویش را در دنیا یعنی حرص به
دنیا و امور دنیا زکار رود دیگر متابعت هوای نفس و دیگر متابعت میل و شهوت بطن و دیگر متابعت با شهوت فرج است و هر کس از زنهای امت
من از چهار صفت استوده باشد بهشت برای او هست نخست آنکه فرج خویش را از نامحرم محفوظ دارد و دیگر اینکه شوهر خویش را اطاعت نماید
دیگر اینکه نمازهای پنجگانه را بجای آورد و دیگر آنکه شهر رمضان المبارک را گاهی که عذری نداشته باشد روزه بدارد و دیگر در همان کتاب
از عبدالله بن حسین از امیرالمومنین علیه السلام مرویست که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود چهار چیز است که همیشه در میان
امت من تا روز قیامت جاری و معمول است نخست مفاخرت جستن بحسب و دیگر طعن و دق در نسب و دیگر استسقاء بنجوم یعنی
با طلیعان نظر سنجیدن جویند و باران یا مشتند و دیگر نوحه گری است و همانا زن نوحه گر اگر قبل از مرگش توبت نیاورد در حالت
برون شدن از قبر روز قیامت می آید در حالتیکه پیرهنی از قطران و درعی از جرب بر تن داشته باشد و قطران بفتح و کسر قاف
آن داروئی است که بر شتری که جرب داشته میمالند و از تندی و حدتش جرب را بسوزاند و مقصود بر نیاید جهر نمودن در آن است
که اگر بدون جهر باشد نوحه گری را سوگ سستی نیست و ماذون است چنانکه اخبار بر این وارد است و نیز در آن کتاب از عبدالله بن حسین بن علی
از حضرت امام زین العابدین از امیرالمومنین مرویست که رسول خدای صلی الله علیه و آله با ابوذر فرمود چهار چیز را مور سپرده نمودم در دندان
و ناخن و خون یعنی این جمله چون از بدن انسان خارج میشود بباید مدفون ساخت و پراکنده نداشت

جلد دوم از کتاب احوال

در احوال عیسی بن زید ملقب بمؤتم الاشبال و اولاد و اعقاب او

احوال عیسی بن زید شهید

عیسی مؤتم الاشبال بن زید الشهید بن زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم کنیتش ابو یحیی بود
وصی ابراهیم قتیل باخمری بن عبد الله المحض و حامل رایت او بود و چون ابراهیم مقتول گردید عیسی مختفی بماند تا بدیگر سرای رخت کشید
و چنان بود که ابوجعفر منصور او را امان داده بود و مؤکد استحکام داشت ابوجعفر از عیسی بسیار بیمناک بود و از تاختن او بیم
نداشت با عیسی در این باب سخن راندند گفت که بخدای اگر یکشب از من بترسد بیم بامداد نماید از هر چه آفتاب بر آن تابش افکند
مرا گرامیتر است از این روی عیسی را مؤتم الاشبال لقب کردند که وقتی شیری را که دارای بچگان بود بکشت از آن پس مؤتم الاشبال
نام یافت یعنی یتیم کننده شیر بچگان بالجمله عیسی مؤتم الاشبال با محمد نفس زکیه تا آن پس با برادرش ابراهیم خروج نمود و چنان
بود که ابراهیم بعد از خودش امر خلافت را از بهر عیسی مخصوص کرده بود و عیسی حامل رایت او بود و چون ابراهیم مقتول گردید
عیسی پنهان شد در زمان منصور و روزگار مهدی همچنان در زمان هادی پنهان بود و چون بدرود جهان گفت حسن بن صالح بروی
پوشیده نماز گذاشت و او را مدفون ساخت بالجمله چنان بود که عیسی در پاره اوقات که مختفی میزیست بشتری آبکشی کردی شیخ
ملقب بتاج الدین باسناد خودش از محمد بن محمد بن زید شهید حدیث رانده که محمد بن محمد گفت با پدرم محمد بن زید گفتم همی خواهم عم
خویش عیسی را ملاقات نمایم گفت بسوی کوفه شو و چون بکوفه پیوستی بسقایان شارع روی کن و جلوس نما و چون در آنجا نشستی
مردم گندم گون دراز بالا را خواهی دید که از سجود در میان دو چشمش مشهود است و شتری را با خویش میکشد و بر آن شتر دو آبدان
دان است هر وقت گامی برگیرد خدای سبحانه را بتکبیر و تسبیح و تهلیل و تقدیس نماید آنکس عم تو عیسی است اینوقت بجنبش و اکرم
او بپای شو و بروی سلام فرست محمد بن محمد بن زید میگوید ره کوفه نهادم و چون بآن شهر رسیدم در همان مکان که پدرم مرا
فرمان کرد جلوس کردم و هنوز درنگی نیاورده بودم که ناگاه مردی بهمان صفت بدیدم که پدرم با من صفت کرده بود و در پیش روی
اشتری و راویه بر آن اشتر حمل کرده بود پس من بپای شدم و در خدمتش بروی در افتادم و هر دو دستش ببوسیدم عیسی از
من هراسناک شد گفتم من محمد بن محمد بن زید هستم این وقت سکون گرفت و شترش را بخوابانید و در آنجا در سایه دیواری بجای
بنشست و ساعتی با من حدیث راند و از اهل و اصحاب خویشتن پرسیدن گرفت آنگاه مرا بدرود فرمود و گفت ای پسر که بعد از
این بسوی من باز گشتن مکن چه بیم دارم که شهرت گیرد دیگر شیخ تاج الدین میگوید در آن زمان که عیسی بن زید در کوفه پوشیده
میزیست زنی را تزویج فرمود و آن زن او را نمی شناخت عیسی را از آن زن دختری پدید گردید که دیگر و همی جانب بلوغ
گرفت چنان افتاد که عیسی برای پاره از سقایان آبکشی فرمودی و آن سقا را پسری بود که بسن جوانی رسیده و پدر و مادرش
بسبب آن زهد و عبادت که در عیسی مشاهدت همی کردند با اینکه او را نشناسا بودند رای بر آن نهادند که دختر عیسی را از بهر پسر خویش با
تزویج نمایند و این داستان را با زوجه عیسی در میان نهادند و زوجه عیسی را چندان خرسندی گذشت که خود خواستار سرش بود
و چنان پنداشتی که لقمه هرگز در خیالش نگنجیده او با اینکه اشتیاق این حکایت را در خدمت عیسی معروض داشت عیسی بحیرت اندر شد
و ندانست کار بر چه سپارد و در همان شب از حضرت احدیت مسئلت نمود تا آن دختر را از میان برگیرد و آن دختر بمرد و عیسی از این
اندیشه برست و بر فوت آن دختر جزع و فزع بسیار نمود و بگریست پاره از یاران او کش که با خویش آشنا بودند گفتند سوگند با خدای
اگر مرا خبر میکردند که دلیرترین مردم روی زمین کیست ترا میشمردم و اکنون بر مرگ دختری اینگونه نالانی عیسی فرمود سوگند
با خدای بر مرگش نمیگریم بلکه محض رحمت بروی بگریم که بمرد و ندانست پاره جگر رسول خدای صلی الله علیه و آله است یعنی از نسل

روزگار چگونه بایست پوشیده و مخفی ماند که فرزندان از حال پدر و جد با خبر نباشند چه عیسی خود از زن و فرزند پوشیده و پیدا است
تا مبادا موجب شناسائی و گرفتاری گردد و چنان بود که عیسی در پاره سالیان که پوشیده همی زیست سفر حج نهاد و با سفیان ثوری
بنشست و از مسئله از وی پرسش گرفت سفیان گفت در این مسئله برای پادشاه زمان زیانی هست و مرا بر پاسخ آن قدرت نیست یکی
از یاران عیسی با سفیان گفت همانا وی پسر زید است سفیان گفت کدام کس بر این مطلب آگاهی دارد پس جماعتی که حضور داشتند
بپای شدند و گواهی دادند که وی عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیهما السلام است سفیان چون بشنید بپای خاست و بر دو دست
عیسی بوسید و بر مکان خویشتن جای ساخت و خود در پیش روی بنشست و از آن سؤال که عیسی فرموده بود پاسخ راند حدیث
کرده اند که وقتی محمد المهدی در بعضی مواضع حلوان در آمد و این شعر را بر روی دیواری نوشته دید

مُنخَرِقُ الخُفَّینِ یَشکُو الوَجى ... تَنکُبُهُ أطرافُ مَروٍ حِدادِ
شَرَّدَهُ الخَوفُ فأزرى بِهِ ... کَذاکَ مَن یَکرَهُ حَرَّ الجِلادِ
قَد کانَ فِی المَوتِ لَهُ راحَةٌ ... وَالمَوتُ حَتمٌ فِی رِقابِ العِبادِ

و این شعر میگوید از ترس و بیم تیغ تیز با پای برهنه و موزه گسیخته بهر طرف گریزان و مرگ از بهرش راحت و سرانجام جمله بر تست
راقم حروف گوید که در پاره نسخ مصراع ثانی بیت اول چنین مسطور است تنکبه أطراف القنا والحداد و این اشعار را محمد بن
عبد الله محض گاهی که در کوه رضوی جای داشت ناگاه بروی معلوم گردید که از مدینه غلامی در طلب او در میرسد و روی بفرار نهاد
و در نشیب آن او را فرزندی شیرخواره خود بود او را در آغوش کشیده بگریخت ناگاه آن کودک از دست او رها گردید و از کوه فرو افتاده پاره پاره
شد انشاد کرد و با جمله چون مهدی این اشعار را نگران شد فراوان بگریست و در زیر هر شعری نوشت انت آمن یکتن بمهدی عرض
کرد یا امیر المؤمنین آیا میدانی کدام کس این ابیات را مکتوب کرده است گفت آیا میدانم همانا که آنکس جز عیسی بن زید نمیباشد
و من سوگند دادم که او خود را بمن آشکار دارد و هرچه آرزو دارد با وی عطا کنم و چنان بود که حاضر که ملازمت عیسی بن زید داشت
و در خدمتش بسیار مطلوب و از جمله اصحابش بزرگتر بود و چون عیسی بن زید وفات کرد حاضر را بر دو طفل خرد احمد و زید که بر دو تن کودک
بودند وصی گردانید پس حاضر آمد و طفل را برگرفت و بر در سرای هادی موسی بن محمد بن منصور حاضر ساخت و با حاجب بار گفت از
امیر المؤمنین دستوری طلب تا بحضرتش اندر شوم گفت تو کیستی گفت حاضر هستم که صاحب عیسی بن زید بودم حاجب از این سخن در
شگفتی شد و چنان همی دانست که این سخن بدروغ میراند و با وی گفت ویحک سوگند با خدای خویشتن با عرصه تباهی عرضه همی داری اگر
از بهر عرض حاجتی همی خواهی در پیشگاه خلافت راه جوئی و این سخن را برای خود وسیله همی گردانی باری وسیله ناخوبی است که تو خود را حاضر
صاحب عیسی بن زید میخوانی و بسیار عجیب است که حاضر بباب هادی حاضر گردد چه حاضر بروی خود را غایب میگرداند با جمله حاجب این
سخنان بگفت و با حالت استعجاب در حضرت هادی شد هادی گفت تو را چه باشد گفت مردی بر در استاده چنان میداند که وی حاضر است
و رخصت میطلبد تا بخدمت تو در آید هادی از آن سخن در عجب شد و فرمان داد تا او را در آورند پس حاضر در آمد و سلام باز داد هادی
گفت آیا تو حاضر باشی گفت آری گفت چه تو را بدین جای آورد گفت احسن الله عزاءک فی ابن عمک عیسی بن زید خداوند تو را
در عزای پسر عمت عیسی بن زید پاداش نیکو فرماید چون هادی از وفات عیسی با خبر گشت از فراز مسند خویش بر زمین بنشست و زمانی دراز
سر بسجده نهاد پس بر خاست و بجای خویش باز شد آنگاه حاضر گفت یا امیر المؤمنین همانا عیسی دو فرزند بجای نهاده و هیچ چیز
از بهر ایشان بر جای نگذاشته و با من وصیت نهاده است که هر دو تن را با تو تسلیم نمایم هادی بفرمود تا آن دو طفل را بیاوردند و چون

خود بنشانده و صحبت بکرسیت و نیز حاضر را معفو داشت گفت [illegible] کرد من آنان و چند روز بسبب شکایت تربیت عیسی بود لکن [illegible]
که شنید هم پس بیفزود اورا جایزه و پسندید و حاضر قبول نمود و با یکدیگر عیسی بن زید را با شجاعت و طبع سخن شیخ بود و این شعر از اشعار اوست

الی الله اشکو ما نلاقی و اننا — نقتل ظلما جهرة و نخاف
و کنا و اقوام نحبهم لنا — و نبغی [illegible] خلاف

شعر عیسی بن زید

در کتاب روضة الکافین که در شرح صحیفه کامله سجادیه نوشته شده مسطور است که ادر عیسی بن زید نوبتیه و نامش [illegible] بود و عیسی در
شهر محرم سال یکصد و نهم متولد گردید و در سن شصت سالگی در کوفه وفات کرد و گفته‌اند شعر خویش را از بیم خلفای بنی عباس مخفی

وروی نبیسد در خلافت مهدی بود و زندگانی [illegible]

ذکر اولاد و اعقاب عیسی بن زید علیهم الرحمة

ابو الحسین عیسی بن زید را از چهار پسر فرزند یادگار ماند احمد المختفی و زید و محمد و دیگر حسین عصاره اما احمد المختفی بن عیسی
موتم الاشبال بن زید مردی عالم و فقیه و بزرگ و زاهد مادرش عاتکه دختر فضل بن عبد الرحمن بن عباس بن حارث هاشمی بود و
تولدش در سال یکصد و پنجاه و هشتم و وفاتش در سال دویست و چهلم روی داد و در پایان روزگار نابینا گشت چنانکه در ذیل وفات
پدرش عیسی اشارت رفت از آن هنگام که وی با مهادی خلیفه تسلیم کردند در دار الخلافه می‌زیست و چون هادی وفات کرد و رشید
می‌زیست تا گاهی که کبیر گشت و خروج نمود و اصحاب خود و مجبوس داشتند از آن پس که از زندان بجست پنهان گردید و بود تا در بصره وفات
نمود و این هنگام روزگارش از هشتاد سال برگذشته بود و از این روی او را مختفی می‌نامیدند شیخ ابو نصر بخاری گفته است که متوکل
او را می‌طلبید و در کوفه در سرای داماد و تو اسمعیل بن عبد الله بن عبید الله بن العباس بن علی بن ابیطالب که دختر احمد بن عیسی بن
زید امة الله را در حباله نکاح داشت ریاضت و او را در حالتی دید که هر دو چشمش از ذل [illegible] بود و از این روی بر وی متعرض نگشت
و شیخ ابو الفرج اصفهانی در کتاب اغانی کبیر گفته است که اسحق بن ابراهیم موصلی مغنی در شهر رمضان سال دویست و سی و پنجم
بدیگر جهان رخت بربست و چون متوکل از مرگش آگهی یافت اندوهگین گردید و گفت صدری عظیم از جمال ملک برفت و بها و زینت مملکت
و چون از مرگ احمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیهم السلام بدو خبر دادند گفت مرگ احمد برابر مرگ اسحق را بسود و در مرگ او
فتح و فیروزی بی‌اندام نمود هانا با آن حالت نابینائی احمد و آن مختفی و مادرش [illegible] [illegible] کلمات متوکل است مؤلف
کتاب گوید بخشت بار که این حکایت در کتاب اغانی مطالعه نمودم بالبداهه مثلی انشا کرده در حاشیه کتاب بنوشتم و بود را

یرون فینا مصیبات الرسول — و یعتمون ان مات فی الاقوام عواد

فرزندان احمد مختفی

و احمد المختفی بن عیسی بن زید را از دو مرد محمد المکفل و علی فرزند بجای ماندند اما محمد بن احمد مختفی مردی وجیه و فاضل بود و شیخ ابو نصر بخاری
گفته است که محمد بن زکریا العلانی گفت نزد محمد بن احمد بن عیسی بن زید بودیم و ما را از نوادر اخبار و بدایع اشعار مذاکره همی فرمود
و قریش را بطنا بعد بطن و از آن پس کنانه و هذیل را مذکور همی داشت بعد از آن جماعت ربیعه را بیاد آورد و بعد از آنکه قبیله مضر را حدیث
رانده بود و از آنجا هیچ خانه را بجای نگذاشت جز آنکه جمله را باز گفت و از آن پس که از ربیعه بپرداخت یمن را مذکور داشت بعد از آن
گفت ما را از ذکر این جمله باز گذاردند و این شعر را انشاد نمود

ان العباد تفرقوا من واحد — و لاحد السبق الذی هو افضل
هل کان یرتحل القرآن ابوکم — ام کان جبریل علیه ینزل

أم من یقول الله حین یخصه　　بالوحی قم یا ایها المزمل

و محمد بن احمد محتقی از پسرش علی بن محمد عقب گذاشت علی بن محمد بن احمد از دو مرد یحیی و عبید الله خبر در فرزند بجای نهاد اما یحیی بن
علی بن محمد فرزندانش در دمشق بودند از جمله ایشان علی بن محمد بن علی بن یحیی بن علی مذکور است او در مصر بود و زینب بن یحیی بن علی
مذکور در دمشق روزگار مینهاد و اما عبید الله الضریر بن محمد بن احمد المحتقی او فرزندش حسن بن عبید الله است و احمد او در بغداد عقب او
و احمد بن عبید الله ملقب به ممیص در بغداد دارای عقب بود از جمله ایشان محمد بن حمزة بن احمد بن عبید الله مذکور است مؤلف کتاب
میگوید این جمله که مذکور گشت چیزیست که علمای نسب مثل شیخ الشرف ابو الحسن محمد بن ابی جعفر العلوی ابو الحسن علی بن محمد العمری
و شریف ابو عبد الله حسین بن طباطبا الحسینی و جز ایشان نوشته اند و گروهی دیگر که از جمله ایشان ابن رشد هاشمی است و ابو ابراهیم بن محمد
بن اسمعیل بن جعفر بن سلیمان هاشمی است و دیگر ابن الحسین بن کبیله حسینی نسابه است چنان نگاشته اند که این علی بن محمد صاحب زنج از آل ابیطالب صحیح

ذکر احوال صاحب الزنج و مقالات علمای نسابه در نسب او

چندی از مقالات علمای نسابه مذکور شد و شیخ ابو علی مسکویه در کتاب تجارب الامم میگوید که از جماعتی از آل ابیطالب شنیدم
می گفتند وی در آل ابیطالب علوی صحیح النسب است و اینمرد مدعی است که وی علی بن محمد بن احمد محتقی است اگر آنچه مدعی است
بصحت مقرون باشد عقب علی بن محمد وی که شیخ الشرف ابن طباطبا و عمری و جز ایشان مذکور داشته اند باطل خواهد بود
چه صاحب الزنج را عقبی درست و صحیح نیست زیرا که اولادش در واسط مقتول شدند و با وجود این او را در حال زندگی دعوتی
تصحیح نسبش نباشد در اینصورت چگونه میتوانند عقب او را بعد از وی ثابت نماید و بعضی گفته اند فرزندان او در اعراب یافته اند
نسبت او معاون رسیده و برخی گویند وی علی بن محمد بن عبد الرحیم است و نسب وی بعبد القیس پیوسته میشود و مادرش قره دختر علی
ابن حبیب از قبیله بنی اسد بن خزیمه است در زمان خلافت المهتدی بالله در اهواز خروج کرد و از آن پس بسوی بصره شد و بصره را
مالک گردید و جماعت زنج را برای انگیزش فتنه و غوغا برانگیخت آن جماعت در آن هنگام در بصره و اهواز و نواحی اهواز جمعی
بزرگ بودند و اهل این نواحی این جماعت را میخریدند و در املاک و ضیاع و باغستان خود بخدمت مامور میساختند با جماعتی از اعراب
و جز ایشان نیز او را متابعت کردند و از وی افعالی ظهور یافت که هیچکس پیش از وی چنان نکرده بود و در زمان المعتمد علی الله ابو
العباس احمد بن متوکل روی بجانب او نهاد و در این وقت طلحة بن المتوکل که ملقب بموفق و در این وقت متکفل امور خلافت بود اگر چند
بنام برادرش بود با وی مجادلت گرفت کار بر او سخت کرد تا در روز شنبه دو شب از شهر صفر بجای مانده در سال دویست و هفتاد
او را بقتل رسانید و صاعد بن مخلد وزیر در این محاربت ناظر در امور موفق بود و مدت خروج صاحب الزنج از هنگام ظهور تا زمان
قتل او چهارده سال و چهار ماه و شش روز بود و او مردی قسی القلب و ذمیم الافعال بود و در سفک دماء مسلمانان و اسر نساء و
نهب اموال خود داری نکرد و حکایت کرده اند که زنی علویه را یکی از زنگیان اسیر کرده با وی بخشونت رفتار مینمود یکی روز آن علویه
صاحب الزنج را بدید و از زنگی به وی شکایت نمود در جواب گفت مولای خود را اطاعت کن و بعضی گفته اند صاحب الزنج خارجی
المذهب بود و هر کس را که برای خودستان بود کافر میدانست با سختی دل و قوت نفس لسانی فصیح و بیانی بلیغ داشت و شعر
میسرود و نقیب تاج الدین این شعر را از وی بر من برخواند

الموت یعلم لو یبدا لی　　خلقه ما هیب خلقه

وَالسَّيْفُ يَعْلَمُ إِنَّنِي	أُعْطِيهِ يَوْمَ الرَّوْعِ حَقَّهُ
وَمُدَجَّجٍ كَرِهَ الْكُمَاةُ	نِزَالَهُ فَضَرَبْتُ عُنُقَهُ
وَفَلَيْتُ مَا أَوْصَى بِهِ	جَدِّي أَبِي وَسَلَكْتُ طُرُقَهُ
وَعَلِمْتُ أَنَّ الْمَجْدَ لَيْسَ	يُنَالُ إِلَّا بِالْمَشَقَّةِ

مدجج بر وزن محدث مرد مستغرق در سلاح

و نیز این اشعار را از وی برین نسق خوانده

كَمْ قَدْ تَمَايَلَ مِنْ دَهِينٍ قَسْوَرٍ	دَامِي الْأَنَامِلِ مِنْ خَمِيسٍ مُظَفَّرِ
خَافَتْ أَنَامِلُهُ لِصَاحِبِ مُرْهَفٍ	وَلِدَفْعِ مُعْضِلَةٍ وَذِي دَفْرَةٍ مِنْبَرِ
مَا إِنْ يُرِيدُ إِذَا الرِّمَاحُ تَجُرُّبُهُ	دِرْعاً سِوَى سِرْبَالِ طِيبِ الْعُنْصُرِ
وَيَقُولُ لِلطَّرْفِ اصْطَبِرْ لِشَبَا الْقَنَا	فَعَقَرْتُ ظَهْرَ الْحَيَاةِ إِنْ لَمْ تَعْقِرِ
وَإِذَا تَأَمَّلَ شَخْصَ ضَيْفٍ مُقْبِلٍ	مُتَسَرْبِلٍ سِرْبَالَ لَيْلٍ أَغْبَرِ
أَوْمَى إِلَى الْكَوْمَاءِ هَذَا طَارِقٌ	نَحَرَتْنِيَ الْأَعْدَاءُ إِنْ لَمْ تَنْحَرِ

و او را در شعر دیوانی است مخصوص است و نسخ آن فراوان بدید آمده نگارنده حروف گوید سید رضی قدس سره در ذکر این خطبه فصیحه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام یا احنف كَأَنِّي بِهِ وَقَدْ سَارَ بِالْجَيْشِ الَّذِي لَا يَكُونُ لَهُ غُبَارٌ وَلَا لَجَبٌ وَلَا قَعْقَعَةُ لُجُمٍ وَلَا حَمْحَمَةُ خَيْلٍ يُثِيرُونَ الْأَرْضَ بِأَقْدَامِهِمْ كَأَنَّهَا أَقْدَامُ النَّعَامِ میفرماید مراد حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه از این جماعت صاحب زنج است بعد از توصیف ایشان بعبارتی برای تهدید و تهویل میفرماید وَيْلٌ لِسِكَكِكُمُ الْعَامِرَةِ وَالدُّورِ الْمُزَخْرَفَةِ الَّتِي لَهَا أَجْنِحَةٌ كَأَجْنِحَةِ النُّسُورِ وَخَرَاطِيمُ كَخَرَاطِيمِ الْفِيَلَةِ مِنْ أُولَئِكَ الَّذِينَ لَا يُنْدَبُ قَتِيلُهُمْ وَلَا يُفْقَدُ غَائِبُهُمْ أَنَا كَابُّ الدُّنْيَا لِوَجْهِهَا وَقَادِرُهَا بِقَدْرِهَا وَنَاظِرُهَا بِعَيْنِهَا میفرماید ای احنف گویا میبینم آنکس را که با سپاهی سیر میکند که از گردی و صدائی و بانگ سلاح و لگامی ندارد و بانگ اسبهای خود زمین را بر هم میشورانند که گویا قدمهای آنها مانند قدمهای شترمرغ است از آن پس فرمود وای بر شما و کوی و برزنهای آباد و خانمان آراسته شما که مانند بال عقاب و خرطوم پیل با شرفات و کنگره ساخته و بپای کرده اند از چنین گروهی که بر کشته خویش مویه نمیکنند و گمشده خود را نمیجویند و من شاهد دنیا را بروی در افکندم و بهندسه اش باندازه اش باز گرفتم و بحقیقت و معنی آن او را باز نگریستم و هم امیر المؤمنین علیه السلام در آن اوان که بعد از وقعه جمل در بصره جای داشت از روزهای شهر بصره و اخبار فرمود و بجانب راست نگران گردید و فرمود از اینجا تا ابله چه مقدار مسافت باشد منذر بن جارود عرض کرد یا امیر المؤمنین چهار فرسنگ فرمود راست گفتی سوگند با آنکس که محمد را مبعوث به نبوت و رسالت مخصوص داشت و حق جاویدان بتعجیل فرمود من او را چنانکه شما از من شنیدید خبر داد یا علی آیا میدانی که از بصره تا ابله چهار فرسنگ است زود باشد که در ابله که جای عشاران است هفتاد هزار تن از امت من بقتل رسند شهید ایشان از درجات شهدای بدر باشد منذر بن جارود عرض کرد یا امیر المؤمنین کشنده این مسلمانان کیست فرمود يَقْتُلُهُمْ إِخْوَانُ الْجِنِّ وَهُمْ جِيلٌ كَأَنَّهُمُ الشَّيَاطِينُ سُودٌ أَلْوَانُهُمْ مُنْتِنَةٌ أَرْوَاحُهُمْ شَدِيدٌ كَلَبُهُمْ قَلِيلٌ سَلَبُهُمْ طُوبَى لِمَنْ قَتَلَهُمْ وَطُوبَى لِمَنْ قَتَلُوهُ يَنْفِرُ لِجِهَادِهِمْ فِي ذَلِكَ الزَّمَانِ قَوْمٌ أَذِلَّةٌ عِنْدَ الْمُتَكَبِّرِينَ مِنْ أَهْلِ ذَلِكَ الزَّمَانِ مَجْهُولُونَ فِي الْأَرْضِ مَعْرُوفُونَ فِي السَّمَاءِ تَبْكِي السَّمَاءُ عَلَيْهِمْ وَسُكَّانُهَا وَالْأَرْضُ وَسُكَّانُهَا ثُمَّ هَمَلَتْ عَيْنَاهُ بِالْبُكَاءِ ثُمَّ قَا

وَیْحَکِ یَا بَصْرَةُ مِنْ جَیْشٍ مِنْ نِقَمِ اللهِ لَا رَهَجَ لَهُ وَلَا حِسَّ وَسَیُبْتَلَی أَهْلُکِ بِالْمَوْتِ الْأَحْمَرِ وَالْجُوعِ الْأَغْبَرِ عِبَادَ اللهِ عِبَادٌ إِلَی الرَّشَادِ میفرماید جماعت ترکیان بیک شمند مسلمانان را اوباش نژاد اوان جنیان میخوانند و میفرماید طایفه ایست مانند شیاطین رنگ ایشان سیاه و بوی آنها گنده زخم ایشان سخت و جامه ایشان پست است خوشا آنکس که بجنگ ایشان رود و خنکا آنکس که بدست ایشان کشته گردد یعنی قتل ایشان و مقتول بدست ایشان جماعت اجای در جنت خواهد بود و در آن هنگام برای مقاتلت ایشان جماعتی انجمن کردند که در دیده زنگیان خوار و نزد اهل روزگار گمنام باشند اما کشتگان آسمان آنرا خوب می شناسند و آسمانیان ایشان را با شکان آسمان و مردم زمین گریان گردد و آنگاه امیر المؤمنین علیه السلام آب دیده آورد و فرمود وای بر تو ای بصره از لشکری که نقمت و شکنج خداوند است و بانگ و غبار و جنبش ندارد چه سپاه زنگیان چون دیگر لشکرها آواز و آهنگ و جرنگ اسلحه و مرکب بسیار نبود و زود باشد ای بصره که اهل تو بمرگ احمر و جوع اغبر هلاک شوند یعنی بقتل و قحط تباه گردند نگارنده حروف گوید این کلمات امیر المؤمنین علیه السلام بدین شرح و بیان معجزه بزرگی و اخبار از غیب است

ذکر ظهور صاحب الزنج و وقایع ایام ظهور او

ابو حامد عبد الحمید عز الدین ابن ابی الحدید در کتاب شرح نهج البلاغه در ذیل شرح خطبه اولی میگوید صاحب الزنج در سال دویست و پنجاه و پنجم هجری در فرات بصره ظهور نمود و گمانش این بود که وی علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام است مردم زنگیان که در بصره بودند بدو گرائیدند و بیشتر مردمان خصوصا طالبیون و جمهور نسابین در نسب او سخن دارند و او را اقرب میشمارند چنانکه مذکور شد جد او درش محمد بن حکیم اسدی کوفی است و او را یکتن از خروج نمایندگان با زید بن علی علیه السلام بر هشام بن عبد الملک میشمارند و میگویند چون زید شهید گردید او روی برهی نهاد و در قریه که ورزنین نام داشت در آمد و در آنجا اقامت ورزید و در همان قریه علی بن محمد متولد گشت مادرش و در آنجا بود و جده اش عبد الرحیم مردی از عبد القیس بود و تولدش در طالقان و از آنجا بعراق بیامد و جاریه سندیه بخرید و محمد از وی پدید شد و همین علی با جماعتی از حواشی سلطان و اطرافی بنی عباس اتصال یافته بود که از جمله ایشان غانم الشطرنجی و سعید الصغیر و بسیر خادم منتصر بود و معاش او از برکت عطایای ایشان و از جماعتی از نویسندگان دولت میگذشت و ایشان را بشعر مدح مینمود و کودکان را خط و نحو می آموخت مردی نیکو طبع و خوش سخن و نیک شعر و فصیح اللهجه و با همتی عالی بود و همواره خویشتن را با امور بزرگ و دیگر میداشت اراده منی یافت از جمله اشعار قصیده مشهوره اوست که اولش این است

رَأَیْتُ الْمُقَامَ عَلَی الِاقْتِصَادِ　　قُنُوعاً بِهِ ذِلَّةً فِی الْعِبَادِ

و از جمله است

إِذَا النَّارُ ضَاقَ بِهَا زَنْدُهَا　　فَفُسْحَتُهَا فِی فِرَاقِ الزِّنَادِ
إِذَا صَارِمٌ قَرَّ فِی غِمْدِهِ　　حَوَی غَیْرُهُ السَّبْقَ یَوْمَ الْجِلَادِ

و هم اشعاری است که بدو منسوب است

وَإِنَّا لَتُصْبِحُ أَسْیَافُنَا　　إِذَا مَا انْتُضِینَ لِیَوْمِ سَفُوکِ
مَنَابِرُهُنَّ بُطُونُ الْأَکُفِّ　　وَأَغْمَادُهُنَّ رُؤُوسُ الْمُلُوکِ

واز جمله اشعار اوست که در تغزل سروده است

ولمّا تبیّنت المنازل بالحمی	ولم اقض منها حاجة المتورّد
زفرت الیها زفرة لو حشوتها	سرابیل ابدان الحدید المسرّد
لرقّت حواشیها وظلّت متونها	تلین کما لانت لداود فی الید

وهم از ابیات اوست

واذا تنازعنی اقول لها قرّی	موت یریحک او صعود المنبر
ما قد قضی سیکون فاصطبری له	ولک الامان من الذی لم یقدر

بالجمله ابن ابی الحدید میگوید مسعودی در مروج الذهب مینویسد که افعال علی بن محمد صاحب الزنج بر آن دلالت دارد که از آل ابیطالب نباشد و قدح پاره کسان در نسب او مقرون بصدق است چه از ظاهر حالش چنان نمودار میشود که میل او بمذهب ازارقه است چه مانند آن جماعت از کشتن زنان و اطفال و کودکان و پیران و رنجوران بهای نیستند خود داری نمینمود و از وی روایت کرده اند که روزی خطبه براند و در آغاز خطبه گفت الا ان الله اکبر الله اکبر لا حکم الا لله و تمامت گناهان را در شمار شرک بشمرد و بعضی او را زندیق و ملحد میخوانند و از ظاهر احوالش نیز چنین آشکار همی افتاد چه در ابتدای کار بنجوم و سحر و اسطرلاب کار همی کرد و ابن ابی الحدید از محمد بن جریر طبری حدیث میراند که علی بن محمد تقی از سامرا بود و کودکان را آموزگار و بزرگان را مدیحت گذار و در سال دویست و چهل و نهم بسوی بحرین شد و در بحرین بر آن ادعا شد که وی علی بن محمد بن الفضل بن الحسن بن عبید الله بن العباس بن علی بن ابیطالب است و دیگر مردمان را باطاعت خود دعوت کرد و گروهی انبوه از مردم آنجا بدو پیوستند و هم مردمی دیگر بدو گرویدند و بدین علت در میان آنانکه او را متابعت کردند با آن جماعت که بانکار او پای افشردند کار بخصومت و عصبیت افتاد و گروهی از دو سوی دستخوش شمشیر آبدار گشت و چون صاحب الزنج بر این حال و حادثه نگران گشت باحساء روی نهاد و با قبیله از بنی تمیم و از آن پس با بنی سعد پناهنده و منضم گردید و آن قبیله را بنی الشماس میخواندند پس در میان آن جماعت اقامت جست و چنان بود که مردم بحرین او را بمنزلت و مقام پیغمبری بنهادند و خراج خویش را بدو حمل بگیرند و حکومتش را بر گردن مینهادند و بسبب او با اعوان سلطان بمقاتلت برخاستند از آن پس جمعی دیگر عقیدت برتافتند و از وی بر کنار شدند صاحب الزنج ناچار از ایشان روی برتافت و ببادیه رهسپار گشت و در بادیه گروهی از مردم بحرین با وی یاور و یاور شدند و ازانجمله مردی کیال از مردم احساء بود و دیگر یحیی بن محمد الازرق [illegible] از موالی بنی دارم [illegible] میگشت و دیگر یحیی بن ابی ثعلب [illegible] از مردم هجر و دیگر سلیمان بن جامع بود که در هنگامی که در بحرین روی نهاد سرهنگی سپاه داشت بالجمله از آن پس در بادیه از طایفه بطایفه همی پیوست و از وی بازگفته اند که می گفت در این ایام آیات امامت بر این بازداد(?) و از جمله آن بود که چند سوره از قرآن بنوشتم و با اینکه بخاطر نداشتم در یک ساعت بجمله بر زبان من جاری گشت و آن سوره مبارکه سبحان و کهف و صاد است و دیگر اینکه من خویشتن را بر فرش خود بیفکندم و همی باندیشه بودم تا بچه جای روی کنم این هنگام ابری بر من سایه بیفکند و رعد و برق و خروش بر آورد و در آن غمام بانگی بگوش من بازرسید و مرا خطاب شد که جانب بصره سپار و [illegible] با یاران بازنهادم و دیگر از وی حدیث رانده اند که در آن زمان که به بادیه رسید مردم آنجا [illegible] و چاره ساخت که وی همان یحیی بن عمر بن الحسین است که در ایام

مستعین در ناحیه که فه گشته و باین سخن جمعیرا دستخوش فریب ساخت و گروهی بروی انجمن کردند و بیشتر از در موضعی از بحرین که ردم نام دارد دیگر جاینه و با مردم آنجا جنگی صعب در افکند و اصحابش را بهم شکسته ازین روی مردم عرب از وی دوری گرفتند و از صحبتش کناری و کراهت یافتند بعد ازان حال جانب بصره سپرد و در بنی ضبیعه فرود شد و گروهی دیگر متابعت او را متابعت کردند از آنجمله علی بن ابان معروف بمهلبی از فرزندان مهلب بن ابی صفره و برادران او محمد و خلیل و جز ایشان

و قدوم او در بصره در سال دویست و پنجاه و چهارم بود و در این هنگام محمد بن رجا از جانب سلطان در بصره والی بود در و صاحب الزنج در بصره با فتنه اهل بصره در بلالیه و سعدیه موافق افتاد و او را آن طمع پدید گشت که یکی ازین دو فرقه را بخویشتن جنگ در افکند پس چهار تن از یاران خود را بدان سوی روان داشت تا مردم را با او بخوانند و ایشان محمد بن مسلم القصاب الهجری و دیگر بریش القریعی و سیم علی الضراب و دیگر حسین الصیدنانی بودند و ایشان همان کسان باشند که در بحرین مصاحبت او کرده بودند با جمله هیچیک از اهل آن بلد ایشان را اجابت نکردند و سپاهیان بر ایشان تاختند و آنجماعت متفرق شدند و علی ابن محمد فرار از بصره بیرون تاخت و ابن رجا در طلب او بر آمد و بروی دست نیافت و اصحابش را ماخوذ داشت و بزندان در انداخت و زوجه علی بن محمد و پسر مهینش را با جاریه که از وی حامله بود گرفتار شدند و با دیگر ایشان محبوس گشتند و علی بن محمد با چار بی یاور و یار روی به بغداد نهاد و پاره از خواص اصحابش چون محمد بن مسلم و یحیی بن محمد و سلیمان بن جامع و بریش القریعی در خدمتش می راه سپردند و چون به بطیحه اندر آمدند یکی از موالی باهلیین که تولیت امور بطیحه بکفایت او حوالت بود ایشان را بجلیت و کیدت و فریب و خدیعت ماخوذ داشت و نزد ابن ابی عون که از جانب سلطان در واسط عامل بود ببرد و صاحب الزنج چندان بفریب و فسوس و نیرنگ و فسون کار همی کرد تا خویشتن و یاران خویشتن را از چنگ ابن ابی عون نجات داد و پس جانب بغداد گرفت

ذکر وصول صاحب الزنج به بغداد و پاره از حالات وی

چون صاحب الزنج با یاران خویش از چنگ ابن ابی عون برست بسوی بغداد راه نوشت و چون در بغداد در آمد یکسال در آنجا بزیست و در این سال خود را بمحمد بن احمد بن عیسی بن زید منسوب همی داشت و چنان باز نمود که او را در ایام اقامت بغداد آیاتی نمودار شد و آنچه در ضمایر اصحاب او باشد و آنچه از هر یک از ایشان روی بدهد در خدمتش مکشوف افتد و از خدای تعالی چون استار شده است بحقایق امور بیکه او را در مرتع اندیشه و مخزن ضمیر است دانا گردد پس آنجا را بر دیوار نوشته دید لکن نگارنده را نمی بیند و با جمله در بغداد جماعتی را بخویشتن گرایندن داد و از آنجمله جعفر بن محمد صوحانی از فرزندان زید بن صوحان عبدی بود و دیگر محمد بن القاسم و دیگر دو پسر از بنی خاقان مسمی بمشرق و رفیق بودند و صاحب الزنج مشرق را حمزه و ابو احمد و رفیق را جعفر و ابو الفضل نام و کنیت نهاد و چون این مدت یکسال در بغداد بپایان رفت محمد ابن رجا از بصره معزول گشت و روسای فتنه از جماعت بلالیه و سعدیه در آنجا تاختن و تاز آوردند و زندانها را در هم شکستند و زندانیان را رها ساختند از آنجمله عیال و فرزند صاحب الزنج رستگار شدند و چون این داستان بصاحب الزنج پیوست از بغداد بیرون شد و در شهر رمضان المبارک سال دویست و پنجاه و پنجم به بصره مراجعت نمود و علی بن ابان مهلبی در خدمتش حضور داشت چه در مدینة السلام با وی ملحق گشته بود و همچنین مشرق و رفیق و چهار تن دیگر از خواص یارانش یحیی بن محمد و محمد بن مسلم و سلیمان بن جامع و ابو یعقوب معروف بجربان با وی بودند با جمله همی راه نوشتند تا بموضعی که به برنخل

معروفست از زمین بصره رسیده و در قصری که در انجا بقصر القرشی معروفست و مشرف بر نهریست که بعمود ابن المنجم
مشهور است درآمدند و این نهر را بنی موسی بن المنجم حفر کرده بودند و در آنجا چنان نمود از هستی بود که وی وکیل پسر
واثق است تا بعضی چیزها که مردم آنجا مالک هستند خریداری نماید ریحان بن صالح که یکی از غلمان سورجین الزنج
و اول کسی است که از آن جماعت بمصاحبت او پرداخت حدیث کرده است که من موکل غلمان مولای خویش بودم و آرد
از بهر ایشان نقل میکردم چنان اتفاق افتاد که بر صاحب الزنج که در قصر القرشی بود و خود را وکیل پسر واثق میخواند بگذشتم
اصحابش مرا بگرفتند و نزد او بردند و باسن فرمان کردند که بروی بامارت و خلافت سلام فرستم من بدانگونه کار کردم
صاحب الزنج از من و آنمکان که می آمدیم پرسش گرفت گفتم از بصره می آیم گفت در بصره از ما حدیثی شنیدی گفتم نشنیدم
گفت از جماعت بلالیه و سعدیه خبری آشکار بود گفتم نه آنست پس از غلمان سورجین و آنچه در حق ایشان ارزانی میشد و سویق
و تمر مقرر و از اعمال و افعال عبید و احرار آن سامان پرسش کرد و من از آنجمله باز گفتم پس مرا بمذهب و طریقتی که خود در آن بود
بخواند و من اجابت کردم پس با من گفت در کار این غلمان آنچه که حیلت و توانائی داری بپای بر و در عیبت ایشان بکار
افکن آنگاه با من عهد نمود که بر آنانکه بجانب او گرایند سالارم و مرا سرهنگی و سرافرازی دهد و با من نیکی ورزد و هم مرا
سوگند داد که هیچکس را از منزلش دانا نگردانم و دیگر باره بدو باز شوم پس آن آرد که با خود داشتم نزد غلمان مولایم بردم و
از آنان دهستان خبر باز دادم و از ایشان بیعت او را باز گرفتم و هم از طرف او ایشان را امیدوار نهادم که باحسان و عطا از وی
نایل شوند و بامداد همان روز بخدمتش باز شدم و در همان حال رفیق که غلام بنی خاقان بود و او را بسوی بصره برای دعوت غلمان
سوریج فرستاده بود فرا رسید و نیز تکین دیگر از اصحاب او شبل بن سالم بود و گروهی را بدو دعوت کرده و با پارچه حریر
که از بهر رایت بفرمایش خریده و با رنگ سرخ بر آن نگاشته بودند اِنَّ اللّٰهَ اشْتَرٰی مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ اَنْفُسَهُمْ وَاَمْوَا
لَهُمْ بِاَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ یُقَاتِلُوْنَ فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ الآیه و اسم خودش و پدرش را بر آن نوشته بودند حاضر و آماده بود

ذکر ابتدای خروج نمودن صاحب الزنج

چون جماعت زنگیان با صاحب الزنج بیعت کردند و اعوان و انصار او آنچند که طغیانش را کافی باشد فراهم گشتند
و رایت خروج را بر بستند و علم ظهور را نمایش دادند بهنگام سحرگاهان شب شنبه دو شب از شهر رمضان بجای مانده
خروج نمود و چون بپایان القصر که در آن اقامت داشت باز رسید غلمان مردی از سورجیین که معروف بعطار بود
او را بدید پس صاحب الزنج بفرمود تا وکیل او را بگرفتند و از آنجا بموضعی که بسیرافی معروفست برفت و یکصد و پنجاه تن
غلامان که در آنجا بودند او را متابعت کردند و از جمله ایشان زریق و ابو الخنجر بودند و از آن پس بموضعی که معروف بسبخه ابن
عطا است برفتند و در آنجا طریف و صبیح اعسر و راشد مغربی و راشد قرمطی را بگرفت و هر یک از ایشان در شمار وجوه
مردم زنگ و اعیان آن جماعت بودند که سرهنگان و سرداران لشکر او شدند و با آن جماعت هشتاد تن غلام با خود داشت
آنگاه بموضعی که معروف بغلام سهل الطحان است برفت هر کس از غلامانی که در آنجا بودند بمیهمانی بخواند و همان حالت
در آنجا روز بگذرانید تا گروهی بزرگ از غلامان زنگی بر گردش فراهم شدند و چون شب بپایان رفت صاحب الزنج
در میان آن جماعت بپای خاست و خطبه براند و ایشان را بالطاف و اشفاق خویشتن امیدوار و بمناصب عالیه و سر

وری

امام زین العابدین علیه السلام

۱۰۹۰

کرد کی و سرهنگی سپاه و املاک و ضیاع و عقار و اموال و احسان وعده نهاد و سوگندهای استوار بجای داشت
که هرگز ایشان را مخذول و منکوب نگذارد آنگاه وکلای آن جماعت را بخواند و گفت من با آن اندیشه بودم که سر از تن شما برگیرم چه شما
بر این غلامان که در چنگ شما مقهور بودند حرمت نشمرده بهر گونه رنج بردید و آنچه خدای روا نداشته بر ایشان روا داشتید و افزون از
بیرون از طاقت ایشان حمل تکالیف میفرمودید لکن اصحاب من بشفاعت شما سخن گفتند و آن جماعت گفتند خدای رفع کار
تو را به نیکی و فرخندگی مقرون کرده است همانا این غلامان را دمی نگهبان شده و بید و دام بسته و زود است که از تو فرار کنند و برای
تو دانا چیزی بر جای نگذارند بهتر آنست که از موالی ایشان چیزی باز ستانی و ایشان را براه خود باز گذاری چون آن جماعت این
نسق سخن طراز کردند صاحب الزنج غلمان را فرمان کرد تا چوبهای تر و تازه بیاوردند و هر دسته وکیل خود را بر زمین
در افکنده و هر یک را پانصد چوب بزدند و جمله را با ماه و خویش روان داشتند و آنها بجانب بصره روی کردند و یکتن از آن جماعت از نهر
و جبل عبور داد و سور حین را بیمناک ساخت و غلامان خود را نگاهبان بایستند و در آنجا پانزده هزار تن غلام زنگی بودند
با آنجمله پس از آن سیر همی کردند و از جبل بگذشتند و از دجیل با اصحاب خود بسوی نهر میمون شدند و از هر طرف سیاهان
در گردش انجمن شدند و چون روز فطر فرا رسید ایشان را بتمامت فراهم کرد و خطبه براند و در آن خطبه از سوء حال و سختی
روزگار و احوالی که بروی برگذشته باز گفت و از آن سختی و تندی که دچار آن جماعت شده تذکره فرمود و باز نمود که
خدایتعالی آن گروه را از چنگال این رنج و شکنج نجات داد و نیز باز نمود که همی خواهد قدر و منزلت ایشان را بر کشیده
دارد و مالک عبید و ظرایف تقلید کرداند و با رفع امور نایل سازد و این پیمان استوار نمود که داشت آنگاه بفرمود تا آنان
که سخنان او را فهمیده بودند با آنانکه فهم نکرده بودند بفهمانند تا بجمله خرسند و فرخ مند گردیده چون در نیم شوال چهره بر گشود جمیری
که در آن نواحی از عمال سلطان بشمار بود با گروهی بزرگ بمطاردت و مبارزت صاحب الزنج برنشسته و از وی منهزم
گشت و از آن پس یکتن از رؤسای سودان که بابی صالح قصیر معروف بود با سیصد تن از زنگیان بدو پناهنده
گشت و چون جمعیت وی بسیار گشت سرهنگان سپاه را معین گردانید و با ایشان گفت هر کس از شما تنی از سودان را
بیاورد در جمله او مضموم خواهد شد از آن پس بدو خبر کردند که گروهی از اعوان سلطان بدو روی کرده اند خلیفة بن ابی عون
و دیگر جمیری نیز با ایشان بودند صاحب الزنج مردم خویش را بمبارزت ایشان آماده ساخته و در اینوقت در تمامت سپاه
او جز سه شمشیر یکی از وی و دیگر از علی بن ابان و دیگر از محمد بن مسلم نبود با جمله آن جماعت بجمله فراهم شدند و سیاهان تکبیر
در انداختند و از میانه مفرج نوبی که مکنی بابی صالح بود و ریحان بن صالح و فتح حجام مبادرت کردند و چنان بود که در این هنگام
که زنگیان از ایشان طلب میکردند فتح حجام مشغول خوردن طعام بود و طبقی در پیش روی داشت و چون بپای جست آن طبق
برگرفت و در پیش روی اصحاب بداشت یکی از اعوان سلطان او را بدید و فتح بروی حمله کرد و آن طبق بروی بیفکند و آن
مرد از دیدار آن حالت شگفت اسلحه خویش بیفکند و روی بفرار نهاد و آن جماعت بتمامت منهزم شدند و چهار هزار تن
بودند بعضی فرار کردند و بعضی کشته شدند و برخی از تشنگی بمردند گروهی اسیر گردیدند و بدستیاری صاحب الزنج حاضر
کرده شدند بفرمان او گردنهای آن جماعت را بزدند و سرهای ایشان را بر آن استر که از سور حین با خود داشته بود حمل
کردند آنگاه در طی راه بقریه که بمحمدیه معروف بود بگذشت و از آن قریه مردی از موالی هاشمیین بیرون تاخت و بر تنی
از سودان حمله برد و او را بکشت صاحب الزنج در رون قریه شد و اصحابش عرض کردند که از حضرت رخصت بدهی تا این قریه را

بغارت کبیرم و قاتل صاحب خویش را طلب کنیم گفت اینکار نشاید مگر اینکه از غنیمت و جنایت بهره خویش مستحضر شویم گر آیا
این کردار میل ایشان بود و از رفتار خود پشیمان خواستار هستیم تا قاتل را باز دهید اگر ندادند با ایشان در زیم بالجمله بعجله بشتافت از این
قریه بیرون شد و چون بقریه معروف بکرخ است فرا رسید بزرگان قریه پذیرای او شتافتند و لوازم پذیرائی بجای آوردند و
صاحب الزنج آن شب با ایشان بپای برد و چون بامداد شد اسبی کمیت از آن قریه از بهر او بیاوردند و آن اسب را زین
و لگام نبود و او هیچ بجا بست نیافت پس ریسمانی بر آن استوار کرد و سوار شد و هم با ریسمانی از لیف دهانش را ببستند
ابن ابی الحدید میگوید این داستان مصدق قول امیرالمؤمنین علیه السلام است که از پیش فرموده بود کانی به قد
سار بالجیش الذی لا یکون له غبار و لا لجب و لا قعقعة لجم و لا حمحمة خیل یثیرون الارض
باقدامهم کانها اقدام النعام چنانکه بتفصیل مرقوم افتاد بالجمله میگوید اول مالی که برای او روان داشتند
دویست دینار و هزار درهم بود و این در آن زمان بود که در قریه معروف بجعفریه نزول کرد و یکتن از رؤسای آنجا را
احضار نمود و خواسته از وی بخواست و او انکار نمود صاحب الزنج فرمان کرد تا گردنش بزنند چون آنحال بدید مقدار
درهم و دینار حاضر ساخت و هم سه یابوی کمیت و اشقر و اشهب بیاورد و صاحب الزنج یکی را بمحمد بن مسلم و دیگری را
بمشرق غلام خاقانیه گذاشت و هم سرای بعضی از هاشمیین اسلحه جنگ بیافتند و بغارت بردند و در این هنگام پاره آلات
جنگ مثل شمشیر و سپر و حربه های دیگر پدید گشت و از آن پس او را با اعوان سلطان مثل حمیری و رمیس و عقیل و جز
ایشان جنگها روی داد و بجمله فتح و ظفر او را بهره گشت و فرمان میکرد تا اسیران را می کشتند و سرهای ایشان را با خود
از منزلی بمنزلی دیگر حمل میداد و در پیش روی خویش هر کجا که فرود می گشت نصب مینمودند و از این کثرت قتل و قلت
ترحم او دهشتی عظیم در صدور ناس جای گرفت چه جمله اسیران را گردن میزد و هرگز کس را ابقا نفرمودی و از آن پس او را با اهل
بصره جنگ در افتاد و با شهر از زنجی بدانسوی روی نهاد و چون بناحیه که بجعفریه معروف است فرا رسید اهالی آنجا از پی او در آمدند با وی
جنگ در افکندند صاحب الزنج روی با ایشان گذاشت و با آن جماعت جنگی عظیم در افکند چندانکه شیر زبانصد تن از ایشان بکشت آهنگ بصره نمود

[illegible]

ذکر رفتن صاحب الزنج بسوی بصره و محاربت با اهل بصره

رفتن بسوی بصره

چون صاحب الزنج از کار مردم جعفریه بپرداخت آهنگ بصره فرمود مردم بصره با سپاهیان خود جنگ او را آهنگ
ساختند و نبردی سخت بپای نمودند و در این کرت از چهار سوی هزیمت بدو روی کرد و اصحابش در هم شکستند و جماعتی
بزرگ در دو نهر معروف بنهر کثیر و نهر سلطان غرق شدند هر چند بانگ بر زد و ایشان را بجنگ بخواند هیچکس اجابت
نکرد و هم از لشکر بصره جمعی غرق شدند و او بر فراز پلی بزرگ که بر نهر کثیر برکشیده بودند ایستاده بود و با شمشیر خویش
بآن جماعت روی کرد چون ایشان او را بدیدند چنان روی برگاشتند که بر زمین افتادند و در این هنگام صاحب الزنج را
دراعه و عمامه و نعلی و شمشیری و در دست چپ سپری بود و از آن پل فرود آمد و مردم بصره در طلب او بر آن پل صعود
دادند و او روی بر ایشان کرد و یکی از ایشان را بکشت و همی بیاران خود بانگ در افکند و مکان خود باز نمود و در
آن وقت از یاران او جز ابوالشوک و مفلح و رفیق و مشرق غلامهای یحیی خاقان با وی نبودند و اصحابش از وی ناپدید
و دستارش از هم گشوده و از پشت سرهمی بر عقب افتاد و چون در رفتن شتاب داشت مجال نبود که دستار را استوار

هزیمت مردم صاحب الزنج

کرده اند و دو تن از غلامان خاقانیه که در معاودت عجلت مینمودند از وی غایب ماندند و دو مرد از اهل بصره شمشیر
کشیده از پی او در آمدند صاحب الزنج روی با ایشان کرد و آن دو تن روی برگردانیدند آنگاه با آن موضع که اصحابش فراهم
بودند در آمد و آنجمله در کمال تحیر او را بدیدند و سکون گرفتند آنگاه از مردم خویش پرسش گرفت و معلوم افتاد که جمعی کثیر فرار
کرده اند و چون خوب انتظار نمود از آن جماعت بزرگ جز پانصد تن بر جای نمانده بود پس امر نمود در آن بوق که از بهر جمع
اصحاب میدمیدند بدمیدند و هیچکس باز نگشت و اهل بصره از آن کشتیها که با او بود غارت کردند و پاره امتعه و کتب
و اصطرلاب که او را بود و بازر بودند و از آن پس جمعی از آن مردم که فرار کرده بودند باز شدند و چون بامداد دامن بگسترد هزار
تن در پیرامونش انجمن بودند پس محمد بن مسلم و سلیمان بن جامع و یحیی بن محمد را با اهل بصره رسول ساختند تا ایشانرا موعظه
نمایند و با ایشان باز نموده دارند که خروج او از برای حفظ دین خدای و نهی از منکر بوده است پس محمد بن مسلم برفت و آن
رسالت بگذاشت آن جماعت بروی بتاختند و مقتولش ساختند و سلیمان و یحیی نزد صاحب الزنج باز شدند و آن داستان باز راندند
و چون صاحب الزنج نماز عصر بگذاشت خبر قتل مسلم بن محمد را بایاران برداشت و نیز نمودار ساخت که اینک ایشان از خویشتن
در خویشتن میگذارد و گفت چون بامداد در رسید بنماید شما در عوض خون او خون ده هزار تن از مردم بصره را بجوئید و بکشید (?)
در آن جنگ شکست افتاد و روز یکشنبه سیزده شب از شهر ذی القعده برگذشته بسال دویست و پنجاه و پنجم بود و چون آفتاب
روز دوشنبه دامن بگسترد مردم بصره ساخته جنگ شدند و از آن فتح و فیروزی که بروز گذشته ایشانرا بهره رفته بود دلیرتر (?)
گردیده با تمامت احتشاد و اجتهاد حرب را بنیاد و جنگ را بنیاد آوردند و کار حرب از دریا و بیابان در پیچیده بساختند آنگاه بجمله پشت
در پشت داده و کلید فتح و ظفر را در مشت دیده کشتیها در آب افکندند و از پیاده و سوار ساخته کارزار شدند و صغیر و کبیر بنظاره (?) عرصه
دار و گیر بر آمدند و بعد از زوال آفتاب (?) در کنار نهر معروف بنام حبیب فراهم گشته کشتیها روان داشتند و اصناف مردم بصره از
هاشمیین و قرشیین و دیگر طبقات انجمن کردند از آنسوی صاحب الزنج نیز ساخته کارزار و آماده کارزار گردید و چون پیلوانان و شیر
غران کار نبرد ساخت و همت در نبرد بیار بست و نزد سواران دلیر و کمند اوران شیر گیر را بر صف داشت و بدینگونه ابو اللیث اصفهانی را
در طرف شرقی نهر ساعلانی (?) و شبل و حسین حمامی را در سمت غربی با گروهی از دلیران پرخاشگر و کمند اوران شیر شکار از کمین باز داشت
و مردم خویش را بر تشجیع و دلیری بر داد و سپس باز نمود که او را از پیشگاه غیب مددها و یاوریها است و خداوند غالب دعای او را باجابت
مقرون و پرچم اقبالش را بر شاخ سحاب فتح و نصرت و قطرات غمام فیروزی در بحث (?) مشحون گردانیده با آنجمله در آن میدان
چندان جمعیت و ازدحام بود که از اندازه و بیم و گمان افزون گشته و چون هر دو سوی ساخته کارزار شدند و آماده پیکار بشتافتند
و آسیای حرب بگردش گرفت پاره کشتیهای مردم بصره غرق شد و کمین برگشودند و با تیر و تیغ و گرز و سنان روی با هم آوردند
و مردمی بزرگ و هزیمتی عظیم بجای بردند و بسی مردم از بیم حرب بخاک افکنده گشته و مرده بر زبر مرده فرو ریختند و مردمان بجمله
حیران و پریشان ماندند گروهی دستخوش تیر و جماعتی در چنگال مرگ و پنجه اجل دستگیر و برخی در آب فنا غریق و جماعتی با آتش جان حریق
افتادند و از آن انبوه با شکوه دگر ده مرد (?) جز مردمی معدود و مجروح بسلامت بجست و ادبار برادر و پدر بی پسر و پسر بی پدر
گردید فریاد و ناله و عویل از مردم بصره برخاست و غوغا و ازدحام کرده و برگذشت و آن روز را بسنه شعرا یوم الشذا آمد و کشتگ(?)
و صاحب الزنج با فتح و فیروزی باز شد سرهای کشتگان را در سفینه انباشته کرد و از آن نهر که معروف بنام حبیب است بتوسط
بارکشها بسوی بصره آورد و در مشرعه که معروف بمشرعة القیار است فرو ریخت و مردمان بصره بسی جامه و (?) ندند و دریان (?)

نگران شدند و سر بر کسی را اولیای او بر گرفته با نیزه شد و از پس این روز صاحب الزنج را نیروئی بزرگ و هیبتی عظیم پدید
گشت و دلهای مردم از خوف و بیم او آکنده شد و از خشکت او فرو نشستند و دهقانان او را بسلطان برنگاشتند و سلطان از زمان
داود تا جعلان الترکی با لشکری بیاری اهل بصره روان گشت این وقت اصحاب صاحب الزنج بدو گفتند اکنون که ما مردم جنگی اهل بصره را
بکشتیم و جز ضعفا و آنانکه نیروی حرکت ندارند بر جای نمانده اجازت بده تا ایشان را نیز از دم شمشیر بگذرانیم و دل از کار ایشان بپردازیم
صاحب الزنج ایشان را از آن اندیشه باز داشت و رای ایشان را نکوهیده شمرد و گفت ما دلهای ایشان را از خوف و بیم خود آکنده ایم
و از این پس ایشان کاری ساخته نباشند هم اکنون از اینجا دور میشویم و هنگامی دیگر بر ایشان میتازیم بالجمله اصحاب را بسوی سبخه
که در اعراض انهار بصره و معروف بسبخه ابی قره و نزدیک نهر معروف بنهر جراست رهسپار ساخت و در آنجا اقامت کرد و با اصحاب خویش
فرمان داد تا ارزن و چوب بسی بیاوردند و خانهای چوبین بپای کردند و در آن مکان نخلستان و قری و عمارات متوسطه موجود بود
پس از آن اصحاب خود را از یسار و یمین پراکنده ساخت تا که بیگاه در چهار پایان و مواشی و اموال اهالی دست دراز کنند آن گروه
دست بسی افکندند و بسرقت پرداختند و زراعت کاران ابکشتی هرچه داشتند بنهب و غارت بردند در آن اثنا یکتن از اهل کتاب از
جماعت یهود معروف بماردیه در خدمت او بسجده در آمد و از بسیاری مسایل پرسش گرفت و جمله را جواب بشنید و یهودی را گمان
چنان همی رفت که نشان و صفت او را در توریة دریافته و در خدمت او قتل او را لازم شمرد و هم او را از علاماتی که در دست او تن
و بود در پسید و گفت این جمله در کتب مسطور است و در خدمتش اقامت جست و از آن سوی چون جعلان الترکی با لشکر خویش ببصره
در آمد شش ماه در آنجا بزیست و با صاحب الزنج جنگ همی کرد و چون با هم برابر میشدند جنگ در پیوستند خر سنگ و تیر در میانه
سعیر بود و بسبب تنگی فضا و کثرت درخت خرما از حرب دیگر کاری ساخته نمیگشت و جعلان بسوی او راهی دیگر نبود و از آن پس
صاحب الزنج شبی بلشکر جعلان شبیخون برد و گروهی از مردم جعلان را بخاک و خون کشید و دیگران از رعب و هیبتی عظیم فرار کرد
و جعلان دیگر باره بسوی بصره بازگشت و از مردم سعدیه و بلالیه گروهی بزعم جوئی بدو روی آوردند تا صاحب الزنج با ایشان قتال
داد و جمله را مقهور کرد و بیرا مقتول و بقیه را مخذول و مغلول و منهزم ساخت و جعلان اصحاب خویش را در بصره فراهم آورد و در آنجا
پناهنده گشت و عجز و بیچارگی او در خدمت سلطان مکشوف افتاد و از محاربه صاحب الزنج منصرف شد و بفرمود تا سعید حاجب
بمحاربت مبادرت کند و بالجمله از نکوئی ساعدت و سیره نیکت صاحب الزنج چنان شد که بیست و چهار کشتی از کشتیهای دریا که آکنده
از مال التجارة بود وارد بصره داشتند بچنگ اصحابش در افتاد و آن اموال را بدست کردند و از آن پس رای چنان زدند که آن
کشتیها را با هم استوار بسته بدانسان که مانند جزیره گردید و بجمله بهم پیوسته گشت و در دجله روانه شد و همچنان افتاد که صاحب
الزنج می گفت شبی از بهر اقامت نماز برپای شدم و در پیشگاه یزدان بدعا و ضراعت پرداختم پس مرا خطاب کردند و گفتند تو را فتحی
بزرگ بسایه در افکند و چندی بر نیامد که این کشتیها پدیدار و یاران من بر آنها برخوردار شدند و جنگجویان ایشان را بکشتند و غنیمتی
بیرون از حد و حصر بچنگ در آوردند بالجمله اسبابی را او از آن سبب ثابت شد و اصحاب خویش را با آن خواسته بهره ور ساخت

ذکر فتح اهواز بدست مردم صاحب الزنج

در ماه رجب سال دویست و پنجاه و ششم مردم صاحب الزنج در ابله در آمدند و چندان در جنگ و جوش بکوشیدند
و در میدان مبارزت مقاومت ورزیدند که بر اهالی ابله نصرت یافتند و در آن شهر که عمارات بزرگ از چوب ساج برپای بود

آتش در افکندند و در آن حال بادی سخت تیز وزیدن گرفت و آتش به هر جای پراکنده گشت چندانکه شراره آتش به شط عثمان پیوست
و آن دیار را بسوخت و جمعی کثیر را بکشتند و اموال و اسباب ایشان را به غارت بردند معلوم گشت آنچه به آتش بود افزون از آن بود که به غارت
رفته بود و از آن پس مردم عبادان یکباره با اطاعت صاحب الزنج درآمدند و صاحب الزنج آن شهر را با لشکر بگذاشت و اصحاب
درون عبادان شد و هر کس از بندگان و عبید در آنجا بود و اسلحه مردم عبادان را گرفته میان اصحاب خود پراکنده ساخت و هم
مردم آنجا مبلغی مال خواسته و به دست پیش گذرانیده و از رحمتش با ایشان در راحت ماندند و چون از کار عبادان بپرداخت به جانب
اهواز روی نهاد و اهل اهواز را نیز نیروی مواجهت و درنگ نبود لاجرم آتش در زدند و مردمش را به قتل رسانیدند و عمارتش را
ویران کرده غنیمت نمودند و ابراهیم بن محمد المدبر الکاتب که والی آنجا بود از آن پس که ضربتی بر چهره اش خورده بود اسیر کردند و سرایش
ساختند هر چه بود از اثاث البیت و اموال و رقیق و مواشی و خیل بود به غارت بردند و چون مردم بصره از این حال با خبر شدند
سخت بیمناک گشتند چنانکه بیشتر مردمش از بصره انتقال نمودند و در بلاد متعدده متفرق شدند و در السنه عوام آشنایان آن
دیار اراجیف و سخنان مختلف بسیار گشت و چون سال دویست و پنجاه و هفتم فرا رسید از طرف سلطان یارجوخ الترکی حکومت
بصره و سعید بن صالح حاجب به محاربت صاحب الزنج رو نهادند و هم یارجوخ را فرمان شد که سعید را به مرد و مرکب معاونت نماید
و چون سعید به نهر معقل رسید لشکری از اصحاب صاحب الزنج در آنجا در کنار نهر معروف به مرغاب بدید و سعید به ایشان بتاخته آنمردم را
پراکنده و منهزم و اموال و زنان ایشان را منهوب و اسیر ساخت و سعید را در این جنگ چند جراحت فرا رسیده بود از جمله زخمی
در دهان یافت و از آن پس به وی خبر رسید که لشکری از صاحب الزنج در موضع معروف به فرات است سعید با ایشان روی نهاد
و آنها را در هم شکست و پاره‌ای از سرهنگان صاحب الزنج به وی پناه بردند و کار بدانجا پیوسته گشته بود که بعضی زنهای آن مکان
پاره‌ای از زنگیان را که در آن مغاکها و درختستانها پنهان شده و پنهان بودند می گرفتند و به لشکرگاه سعید می آوردند و آن بیچاره‌ها را
نیروی دفاع و امتناع نبود و از پس این جمله سعید به جنگ صاحب الزنج آهنگ بست و از سمت غربی دجله به سوی او عبور داد و
جنگهای پی در پی بپای برد و یکسره سعید را سروری فتاده و کار بدانجا پیوست که صاحب الزنج صاحب خود یحیی بن محمد بحرانی را
که در این وقت در نهر معقل با جمعی از لشکر زنج جای داشت پیام فرستاد که هزار تن از مردم خود را با سرهنگی سلیمان بن جامع
و ابو اللیث که هر دو تن از قواد سپاه بودند شبانگاه به آهنگ لشکر سعید روان دارند و در شب هجوم آورند از آن پیش که خورشید را
نوبت نمود کرده بر ایشان بتازند و ایشان بر حسب میعاد لشکر سعید را غافل و مغرور دریافتند چون شیران شکاری و پلنگان
کوهساری بر ایشان بتاختند و جنگ در انداختند و رزمی عظیم در افکندند و جمعی بزرگ بکشتند و بیش از آن کرگ باز نمودند
و چون روشنی روز دامن بگستر و ضعف و سستی در حالت سعید پدید گشت این خبر در بار سلطان باز رسید و سعید را فرمان رفت
که آن لشکر که با وی بود با منصور بن جعفر خیاط گذارد و خود راه حضرت سپارد و در این وقت منصور حرب اهواز را منوط کرده بود
پس او را برزم صاحب الزنج کتابت کردند با جمله ایشان را با صاحب الزنج محاربت برفت و صاحب الزنج را نصرت افتاد و از
اصحاب منصور گروهی به قتل رسیدند و از زنگیان پانصد سر بلشکر یحیی بن محمد بحرانی که سرهنگ سپاه بود حمل کردند و بر
نهر معقل نصب نمودند و بعد از این داستان لشکر زنگیان را به سرهنگی علی بن ابان المهلبی در اهواز با اصحاب
سلطان رزمهای گران روی داد و شاهین بن بسطام که از بزرگان اصحاب سلطان بود در آن جنگ مقتول گشت و ابراهیم بن
سیما نیز که از لشکر امرای سلطان بود منهزم گردید و زنگیان بر لشکریان او مستولی شدند و از این پس در همین سال واقعه عظمی و جنگ

بزرگ و ویرانی عظیم و قتل و نهب سترگ در بصره روی داد چه صاحب الزنج کار را بر مردم بصره بسی تنگ کرده و ایشان را
بمحاصره در افکنده و راه خواربار بر ایشان مسدود ساخته بود

ذکر خرابی بصره و قتل مردم بصره بدست صاحب الزنج

مردم بصره را از زحمت محاصرت و صدمت زندان کار بسی دشوار گشت چنانکه مردن را از آنگونه زیستن سرافرازتر دیدند
و کشته شدن در میدان را از آنگونه تباه ماندن در ایوان برتر یافتند لاجرم دل از جان برگرفتند و خاطر در مخاطره افکندند
و چون هلال شوال سال دویست و پنجاه و هفتم پرده از جمال برگشود صاحب الزنج دل در قتال دربست و با جمله یاران خود تصمیم
عزیمت و ساختگی آهنگ جنگ اهل بصره کمر تنگ ساخت چه دانسته بود که در آن جماعت ضعف و سستی راه کرده و کار در
بندان پریشان بدر از افتاده و جمله را در بیچارگی و بینوائی درافکنده و بسبب ویرانی روستاهای پیرامون یکسره دل
کنده و چاره جوی مانده اند و هم از شمار ستاره و گردش گردون دانسته بود که در شب چهاردهم همان شهر ماه خسوف
پدید خواهد گردید و انقلابی در این چرخ دولابی بخواهد روی کرد لاجرم گاهی بر زبان همی آورد که در پیشگاه خدای مردم
بصره را نفرین کردم و از خدای بخواستم که در ویرانی ایشان شتاب ورزد و آن آبادی خراب شود پس از پرده غیب مرا
خطاب رفت که همانا بصره چون گرده نانی است که از اطراف بخوردنش پرداخته اند و چون گرده نان به نیمه رسد بصره
ویران خواهد بود و تأویل انکساف قمر را بانخساف نصف قرص ماه که در شب چهاردهم بحساب نجوم کرده همی نمود
با جمله ایشان همی بر زبان راند چندانکه گوش زد تمامت اصحاب گشت و جمله را بجنبش و کوشش درآورد و محمد بن یزید
الدارمی که یکتن از اصحاب بحرین او بود با جماعتی از اعراب بدو پیوست و سلیمان بن موسی شعرانی را بجانب بصره روان
داشت و او را فرمان داد تا از تاختن و تاز و نهب و غارت دست باز ندارد و قتل بصره و مردم بصره خود داری نکند با جمله قریه الخناف
پدید آمد علی بن ابان با جماعتی از جکبان و گروهی از زنگیان با گروهی از اعراب چنان عزیمت بسوی بصره الغطافة داد و از طرف
بنی سعد بتاخت و یحیی بن محمد بحرانی را مکتوب کرد تا از کنار نهر عدی فرو شد و گیرد و بقیه مردم اعراب را منضم گردانید با جمله بتاخت لیکن
که با مردم بصره جنگ در افکند علی بن ابان بود و در این هنگام بغراج الترکی با گروهی از مردم سپاهی در بصره جای داشتند و او
با مردم خود دو روز با مردم صاحب الزنج جنگ دادند و یحیی بن محمد از کنار دیگر بشتافت جسر نمود و علی بن ابان هنگام نماز جمعه سیزده
شب از شهر شوال بجای مانده بشهر درشد و بکشتن مردمان و سوختن بازارها و جایگاه کسان بپرداخت و با بغراج و ابراهیم بن محمد بن
اسمعیل بن جعفر بن سلیمان هاشمی معروف به بریه که مردی دلیر و پیش کیر و فرمانروا بود با گروهی بزرگ دچار شدند و ایشان او را
روی برتافتند و در آن شب خویش بماند و چون بامداد روی کشود با ایشان روی نمود و این هنگام مردم بصره پراکنده شده
بودند و هیچکس با وی روی در روی نبود و بغراج ترکی آنانکه با وی بودند فراهم ساخت و ابراهیم بن محمد هاشمی معروف به بریه فرار
کرد و علی بن ابان شمشیر خون آشام بر جمله انام بگذاشت این هنگام ابراهیم بن محمد مهلبی که پسر عم وی بود بدو شد و مردم
بصره را امان خواست علی بن ابان ایشان را امان داد و بفرمود تا در میان مردم ندا برکشیدند که هر کس امان طلبد بسرای ابراهیم
ابن محمد مهلبی پناهنده گردد چون مردم بصره این ندا بشنیدند یکسره بسرای ابراهیم انجمن کردند چندانکه آن کوی و برزن از
ازدحام مردم تن جای نمانده بود و چون علی بن ابان آن سبب اجتماع بدید کار بکام و روزگار بر مرام یافت بفرمود تا ابواب
که چهار او فرو گرفتند و بقریب سی هزار تن کشته گشت و در چنگ مرگ اسیر کردند مردم زنگی انبوه اندر آمدند و تیغ در ایشان بگذاشتند

ذکر خرابی بصره از مردم بصره

قتل مردم بصره

امام زین العابدین علیه السلام

و هر کس را در آنمکان بود بقتل رسانیدند و چون روز جانب پایان گرفت از آنجا باز گشت و در قصر عیسی بن جعفر اقامت جست ابن

سمعان حدیث کرده است که در آن روز در بصره بودم و چون نگران آن حال و آن روزگار گشتم بمیان منزل شدم شتابان با جانب سرای

خویش گرفتم تا پناهنده گردم سرای من در آن سکه تلف دیده واقع بود بهره مردم بصره را بتمامت گریزان و گریان و نالان نگران شدم

و از پی ایشان قاسم بن جعفر بن سلیمان هاشمی را بر استری سوار و شمشیری از گردنش آویزان بدیدم که همی بمردمان صیحه بر زدی و

گفتی وای بر شما آیا شهر و حرم خود را بگذاشتید اینک دشمنان شما باشند که بشهر اندر رسیده‌اند و ازینگونه سخنان غیرت انگیز فرو خواندی

لکن هیچکس بدو نگرائید و گوش نگذاشت ناچار فرار اختیار نمود و من بمنزل خویش در آمدم و در سرای بر بستم و از بام سرای نگران

شدم مردم از اعراب و زنگیان پیاده همی بگذشتند و مردی در پیش روی آنجماعت بر باره سوار و با سوار پرستنده و نیزه چون دری

بسیار در دست داشت و چون آن جماعت بپایان رفت از وی پرسش گرفتم گفتند علی بن ابان است آنجماعت را کوید منادی علی بن

ابان ندا همی کرد که هر کس از آل مهلب است بسرای ابراهیم بن یحیی در آید پس جماعتی بزرگ در آن سرای در آمدند و در بروی ایشان

بسته کردند آنگاه مردم زنگی را گفت مردم شهر را بتمامت از تیغ بگذرانید و هیچکس را بر جای مگذارید و ابو اللیث اصفهانی که یکتن

از سرهنگان مردم زنگ بود بیرون شد و با زنگیان گفت کیلوا و این سخن علامت آن بود که خون مردم را باید بریزند این زمان آن گاه

بلا با ایشان نمود و سیاهان مانا گردش قزوه و سحاب ندا با جنبش گرفت شیر برگ تن را با یکسته گرگ اجل مردم شکار شد

زنگیان شمشیرهای برکشیدند آهنگ جنگ در چرنگ آوردند و با هیبت نهنگ و غریو پلنگ غریش شیر و غرش ببر با آن بیچارگان

درمانده و درماندگان بیچاره تاختن و چنگ در نهادند و در جمله کسان شمشیر بر آن نهادند چو بیا از خون نهادند و آن گشته گوی بازار خون

بکسار کردید و کوشک‌ها بگورستان گورستان شد و کنبد افلاک از آواز شمشیر و ضجیج ایشان راهی شنیدم که زبان ایشان بشهادت

و خون ایشان در زمین و جوی جاری بود چنانکه از طف او کربلا آنمکان را همی بس در درد از بود نالیده نفیر و سوز بگوش آن بیچارگان

بگوش همی رفت این هنگام زنگیان چون گرگ مرگ و سیل اجل در کوی و برزن بصره مرد و زن را بشمشیر در سپردند و با بانگ و ضجیج

و ناله و آه مردم را از پیشگاه و هر که زنده ماند جهان بر تیغ زنده رستخیز نمود و علی بن ابان در این روز بمسجد جامع در آمد و آن

مکان را بسوخت و بکلاء که موضعی است در بصره و کشتیگاه آنجاست فرا رسید و آنجا را بسوخت و هر کجا که رهگذر ایشان بود یا پایان

و هر اسباب و اثاث و متاعی بود بجمله بسوختند و از آن پس نیز در بامداد و شامگاه هر کس را بیافتند نزد یحیی بن محمد بحرانی که در بارزه

کوچه‌های بصره منزل داشت حاضر میکردند و او نیز مردم را که دارای مال بودند با شکنجه و عذاب با قرار میداشت و هر چه پوشیده بود

آشکار میکرد آنوقت بقتل میرسانید و هر کس پریشان و در یوزه بود بیدرنگ بکشتی و با آهنگ مرگ میسپرد تا بخت چنان بود که

علی بن ابان از خون پاره کسان بلند مشتی و بحال خویش دست چون از این ترحم و تفضل بصاحب الزنج داستان همی بنا داد از بصره

باز خواند و یحیی بن محمد بحرانی را که در سفک دماء و قساوت قلب و شدت بطش با مرد و شاه موافقت داشت بجای وی گماشت

آنگاه به یحیی بن محمد نامه کرد که با مردمان چنان باز نماید که از خون ایشان چشم بر گرفته تا آنانکه پنهان گردیده و هر کس در جائی پوشیده

مانده و آسوده خاطر بیرون شود و آنانکه دارای مال و مکنت بوده‌اند شناخته گردند و چون یحیی بدینگونه نمود و آشکار شدند هر کس را که در وی گمان

دفینه و ذخیره بردند با خود داشته باز آوردند و هر چه از دینار داشتند یحیی بن محمد بر حسب فرمان کار همی کرد و هر روز جماعتی را بیاوردند

و هر یک را بهر طور بود بسته بند در خونش بر ریختند و فقیر و بینوایان را از دو نیز چنان بجهان سپرده چندانکه از تمامت مردم بصره

یکتن بجای نمانده بود جز آنکه خویشتن را بزیر تخته پنهان بودند محمد بن حسن حدیث کرده است چنانکه افعال و احوال اصحاب علی بن محمد بسیار

جلد دوم از کتاب احوال

بصره و حضرتش مکشوف افتاد از وی شنیدیم که همی گفت مردم بصره را در بامداد نبهان روز که اصحاب من در بصره درآمدند نفرین
کردم و در دعا کوشش نمودم و سر بسجده آوردم و در حال سجده نیز دعا همی کردم آنگاه سر بسوی بصره برآوردم و بصره و اصحاب خویش
نگران شدم که بمقاتلت همی روند و در میان آسمان و زمین مردی را بصورت جعفر متولی که در دیوان خراج سامره فراهم کردن
خراج بدو حوالت بود دیدم که ایستاده بود و دست چپ فرو و دست راست برافراخته همی خواست تا بصره را زیر و زبر گرداند من
بدانستم که فرشتگان بویرانی بصره بیامده اند چه اگر اصحاب من بخویشتن میخواستند اینکار بپایان آورند باین میزان نتوانستند
لکن یزدان مرا بفرشتگان یاری و در جنگها تایید فرمود و قلوب مردم بصره را ضعیف و از بیم اصحاب من آگنده داشت بالجمله
در این اوقات صاحب الزنج نسب خود را بمحمد بن محمد بن زید بن علی بن الحسین علیهما السلام پیوسته میشود و این دعوی از آن
پس بود که خود را باحمد بن عیسی بن زید منسوب میداشت علت این بود که از آن پس که بصره را ویران ساخت جماعتی از مردم
علویه که در بصره بودند بدو پیوستند و در میان آنجماعت قومی از فرزندان احمد بن عیسی بن زید با جمعی از زنان و حرم خود نزد او آمدند
از این روی از کردار خویش بیمناک شد و انتساب با احمد بن عیسی بن زید را ترک نمود و خود را بمحمد بن محمد بن زید منسوب داشت از محمد بن
حسن بن سهل حدیث کرده اند که گفت نزد صاحب الزنج حضور داشتم و جماعتی از نوفلیین حاضر بودند قاسم بن اسحق نوفلی او را گفت
ما را چنان رسیده که امیر از فرزندان احمد بن عیسی بن زید است گفت از فرزندان عیسی نیستم بلکه از فرزندان یحیی بن زید میباشم و
از آن پس بمحمد بن محمد بن زید و بعد از آن از محمد بن یحیی بن زید منتقل گردید و در این ادعا بکذب میرفت چه اتفاق کرده اند که یحیی بن زید
چون بمرد او را عقب نبود و فرزند نیاورده بود مگر یک دختر و هم آن دختر در شیرخوارگی بمرد و در اینوقت سیصد هزار تن از مردم بصره
بهلاکت پیوست و علی بن ابان مهلبی بعد از فراغت از فتنه بصره در مربد در موضعی که بنی لیشکر معروف است بگذاشت در روز جمعه
در آنجا نماز جمعه نمود و بنام علی بن محمد صاحب الزنج خطبه براند بعد از آن از ابوبکر و عمر ترحم نمود و از عثمان و علی علیه السلام تبرا و
و ابوموسی اشعری و عمرو بن العاص و معویة بن ابی سفیان لعنت فرستاد و این جمله بر سبیل او بمذهب ازارقه دلالت دارد جمله
میگویند هر کس از مردم بصره بحیله خلاصی جان بجست بسیار در آن آبار و چاهها که در سراها کنده بودند پنهان گردید و چون تاریکی شب
جهان را در میگرفت از ظلمت چاه طلوع میکرد و چون ماکولی موجود نبود ناچار از گوشت سگ و موش و گربه کار خورش
و خوردنی میساختند و چون خورشید طلوع میکرد بچاه غروب مینمودند و بهمین گونه میگذرانیدند چندانکه از آن حیوانات
نیز چیزی بجای نماند و بر هیچ چیز دست نیافتند اینوقت نگران بودند تا از همگنان و همجنسان خود هرکس بگرسنگی بمردی
دیگران از گوشتش زندگی گرفتی و هر کس اندر رست بودی رفیق خود را بکشتی و او را بخوردی روایت کرده اند که از اینجماعت زنی
بر فراز زنی دیگر که بحالت مرگ دچار بود بیامد و خواهرش او را در فراز رش یافت و دیگران نیز بانتظار مرگش بودند تا گوشت او را
بخورند این زن میگوید از آن بیم جانی داشت که ما را روی گرد شدیم و گوشتش را پاره کرده همی بخوردیم و در اینوقت در کنار
شرعیه عیسی بن حرب بودیم و خواهرش گریان بود و سر خواهر مرده اش را که گوشتش قسمت شده بود در دست داشت یکی
باو گفت این گریستن از چیست گفت اینجماعت گوشت و پوست خواهرم بجمله بردند و از آنجمله جز کاسه سر بمن نگذاشتند لاجرم از
این ظلم و عدوان گریان و نالان باشم و از این قبیل مشاهدات و بیشتر از آن بسیار افتاد و مردم بصره و دیگر آن اسیران را بلشکریان
را کار بدانجا رسید که در میان لشکر ندا همی کردند که فلان زن از فرزندان حسن و حسین و عباس و جز ایشان از اشراف قریش به
دو درهم یا سه درهم فروخته میشود و با تمامت آوازه نسب او برمی شمردند و هر یک از زنگیان بیست و سی تن از اینجماعت اسیر داشته

عدد مقتولین بصره

خطبه علی بن ابان

قحطی و تنگدستی مردم بصره

انسان خواری مردم از گرسنگی

آویزش میکردند و آن خانان مجرم چون کنیزان بخدمات زنان زنجیه مشغول بودند اگر بصاحب الزنج از ظلم و شکنج زنگیان شکایت و استغاثت میبردند در پاسخ می‌گفت اطاعت مولای خویش بایستی بالجمله پس از این جمله محمد معروف بمولد بفرمان سلطان با سپاهی گران بحرب صاحب الزنج روان گشت و همی راه سپرد تا بکنار آب فرود شد صاحب الزنج بیحیی بن محمد بحرانی مکتوب کرد که بجانب او راه برگیر یحیی بن محمد بیدرنگ راه سپار گشت و ده روز در مکان خویش اقامت جست از آن پس مولد از جنگ سستی گرفت و از آن طرف علی بن محمد صاحب الزنج بیحیی ابن محمد نوشت که بروی شب تاخت کند یحیی بن محمد دریا منهزم ساخت و مردم زنگی بلشکر او بتاختند و هرچه داشتند بغنیمت بازبردند و این خبر بصاحب الزنج رسید و او فرمان داد تا اراضی آن را ویران بردند و یحیی بن محمد حوالیت اراضی او بتاخت و از آنجا فرود آمده بجامده درگذشت و بر دهش جنگ در انداخت و هم در آن قرابو او را بستد و او چند که توانست خون کسان بریخت و بسوی نهر معقل آهنگ کرد و این جماعت اندک اندک لب امرا و بغداد انتشار یافت و بزرگان درگاه و قواد سپاه بالستند و داستان اهل بصره در بهستان خلافت آشکار شد

ذکر مأمور شدن ابو احمد طلحة بن متوکل و مفلح از بغداد بدفع صاحب الزنج

چون آنحالت مصیبت و بلیت اهل بصره در بغداد آشکار گشت مردمان از شنیدن این اخبار ناخجسته حالت رستخیز نمودار گشت و معتمد خلیفه بدانست که چاره این کار و اصلاح این مفسده عظیم جز بهشیاری و بیداری برادرش ابو احمد طلحة بن المتوکل که سرداری ظفرآثار و مؤید بیکار جنگ و سپاه کشی دانا و توانا و از رادان روزگار و یادگار بود صورت پذیر نشود چه در تمامت جماعت بنی عباس چنین سرداری دلیر و قهرمانی شیرگیر و نبرد سواری ستیزه کردار و جلادت شعار بهره بسیار پدیدار نبود و نیز چون پسرش ابوالعباس خنجر گذاری صحرا اسپار و نیزه نشانی دریا گذار بود و از بحث و شکستن لشکر مستعین و خلع نمودن او را از خلافت بدست نیرو و بازوی توانایی وی بود دریا از نهیبش بدمید و می گریزد از آسیبش بر تمیز بالجمله خلیفه عباسی بانی لشکر مصر و قنسرین و موصل هم برای او راتبه بیست و در آغاز ربیع الآخر بسال دویست و پنجاه و هفتم ابو احمد و مفلح را که سرداری نبرد سوار و جنگجوی بهینه سپار بود جامه و خلعت ارزن بسار بپاراست و ایشان و سرداران لشکری بیرون از گنجایش وهم و گمان بجانب بصره و رزم علی بن محمد و اصلاح آن اعمال نکوهیده و که بسیار داشت و خویشتن بمشایعت برادر و جنگجویان برخاست گرانقدر بر گوا از نشست و از آنسوی صاحب الزنج بعد از هزیمت یافتن محمد مولد علی بن ابان مهلبی را بحرب منصور بن جعفر والی اهواز برانگیخت و روزگاری چند در میان ایشان گرد و نبرد و آویز لاجورد بر میگذشت در پایان کار اصحاب منصور در هم شکسته و زبر اسبان الکنده شدند و منصور را گروهی از زنگیان دریافتند و او با آن جماعت بسی جنگ داد و چون تیرش سپری شد و بار گران رزم نمود چندان که نیزه ایش بیک نیمه رسید و با باره دریا نورد که در زیر ران اندر داشت بانگ برزد تا از نهر بیرون آرد و اسب برجست لکن از آب بگذشت و با آب فرو رفت و بروایتی آن باره در گذاره کوتاهی نکرد لکن شتی از زنگیان بیدی سبقت گرفته خویشتن را در نهر میفکند چه بدیدند که منصور را از آن نهر بیرون می عبور نیست و چون اسب در آب تاخت این سپه زنگی با دی چار گشت منصور روی بر تافت و اسب در آب فرو رفت و منصور سر از آب برآورد پس غلامی از سودان که ابرون نام داشت بروی فرود گشت و سر و جامه اش

برگرفت و بعد از این قضیه مجبور ترکی از جانب یارجوخ ترکی صاحب خوزستان بجای منصور بنشست و از آن سوی ابواحمد از
سامرا با سپاهی که از کثرت عدد و نهایت ساختگی و پرداختگی چشم جهان را خیره میداشت بیرون شد ابوجعفر میگوید در این هنگام در
بغداد بباب الطاق بودم و آن لشکر گران و آن سپاه گشن را نظاره میکردم و از گروهی از سالخوردگان مردم بغداد
همی بشنیدم که می گفتند از خلفای روزگار همی لشکرهای بزرگ و سپاه گشن بدیده ایم لکن چنین سپاه بدین کثرت و عدت
و ساختگی و استعداد ندیده ایم و از بازاریان اهل بغداد جمعی کثیر بنظاره آن لشکر از پی ایشان روان شدند و محمد بن حسن بن سهیل
مرا حدیث همی کرد که یحیی بن محمد بحرانی در نهر معقل اقامت داشت و از آن پیش که ابواحمد فرا رسد از صاحب الزنج دستوری
خواسته که به نهر عباس شود و صاحب الزنج این کار را ناستوده میشمرد و می گفت مبادا لشکری از طرف سلطان نزدیک شود و گند و اصحاب تو
پراکنده باشند و خطری پدید گردد و یحیی چندان الحاح نمود تا او را رخصت داد و چون یحیی برفت بیشتر مردم لشکر صاحب الزنج
با وی متابعت کردند و در این وقت علی بن ابان با جمعی کثیر در نقطه مقیم بودند و دیگر زنگیان پیوسته بجانب بصره همی شدند تا هر
چه یابند بغنیمت برگیرند و از این روی در این هنگام در لشکرگاه صاحب الزنج معدودی قلیل بیش نبود و در همین حالت ابو
احمد و مفلح با آن انبوه لشکر که زنگیان را هرگز چنان لشکری با آن عدت و کثرت از نظر نگذشته بود بازرسیدند و چون بنهر معقل
فرود گشتند هر کس از زنگیان در آنجا بود بازگشتند و بصاحب خویش پیوستند و بجمله سخت پریشان و هراسناک شدند که صاحب
الزنج دو تن از روسای ایشان را بخواند و از ایشان پرسش فرمود تا بچه سبب از مکان خویش بیرون تاخته اند آن دو تن او را از داستان
آن سپاه گران و آن ساختگی و آراستگی و استواری و سخت عیاری باز گفتند و هم باز نمودند که ما را با این جماعت نیروی ملاقات
بلکه طاقت مقاومت نیست صاحب الزنج پرسید آیا دانستید سالار این لشکر کیست گفتند هر چه بجستیم ندانستیم صاحب الزنج
بازگو تا تفحص احوال [illegible] چون بازشدند جز آنکه آن انبوه و تفحص نکرده و بر زبان همی داشتند که سالار سپاه را ندانستند از این رو
دل در دادن صاحب الزنج بگفت تا شبانگاه [illegible] لشکرگاه [illegible] علی بن ابان بفرستند و او را از داستان
آن سپاه گران خبر گویند تا با جوی سپاه حاضر بیاید [illegible] و از آن پس لشکر ابواحمد باز رسید و در برابر صاحب الزنج فرود کردند
و چون روز جنگ فرا رسید علی بن محمد صاحب الزنج پیاده در میان سپاه گام همی سپرد و ایشان را بمقاتله و با لشکر برابر میدان
همی گرفت این هنگام ابری پدید آمد [illegible] بسیار بود [illegible] بالجمله صاحب الزنج ساعتی در آغاز روز در
میان لشکر بگشت و بازگشت و در لشکرگاه [illegible] علی بن ابان [illegible] با سپاهی بود و از آن لشکر چاشتگاه پیش آمد
و او را با سپاه همیانش بجنگ [illegible] این هنگام ابودلف [illegible] یکتن از سرهنگان مردم زنگ بود در خدمتش بعرض رسانید که این مردم
کینه جوی تو را از هر سوی [illegible] اند [illegible] زنگیان [illegible] دست [illegible] و عاقبت
ناخبر گشته تو در کار خویش و انجام روزگار خویش [illegible] این مردم [illegible] بیچاره با تو جنگ [illegible] کردند و تو را
برآشوبند چون صاحب الزنج این سخنان بشنید سخت برآشفت و صیحه درشت بروی برکشید و خاطرش ابر کوفت و گفت از
من دور باش و سینه خویش را خراش چه تو در این سخن فروغ نداری و بدروغ باشی همانا از مشاهدت این سپاه دل از دست
و سکون از خاطر باز داده و آنچه گویی ندانی از چه در وراه یابد پس ابودلف از حضورش بیرون شد و صاحب الزنج آن نامه بیاض
برد و آن که امرش بنگارش میسپرد با جعفر بن ابراهیم السجان گفت نیکیان را بار دیگر بخوان گفت زنگیان بیرون تاخته اند
و با کشتیهای سلطانی دست یافته اند صاحب الزنج گفت باز شود و پیش تر ابرانگیز اما از آن طرف قضاهای آسمانی چنان افتاد که

نظاره سپاه بغداد

رسیدن ابواحمد بنهر معقل

مفلح را که بعد از ابو احمد هیچ سرداری در سپاه سنگین هم آهنگ نبود ناگاه تیری فرا رسید و هیچکس ندانست از کجا است و کدام
کس بیفکند در ساعت هلاک شد و اصحاب ابی احمد را تاب مقاومت برفت و هزیمت شدند و زنگیان از ایشان نیز فراوانی
و جمعی بزرگ را بکشتند و سر کشتگان را بیکجای بر نهادند چندانکه فضا را فرو گرفت و زنگیان گوشت مردگان را بخوردند
کرده مهمی بکرمی بفرستادند و از آن لشکریان مردی را اسیری بیاوردند و از وی از سردار لشکر پرسش کردند وی از ابو احمد
مفلح نام برد صاحب الزنج از شنیدن نام ابو احمد هراسنده گشت و او را عادت بودی که از هر چه میپرسیدی تکذیب نمودی
پس گفت همانا در این لشکر جز مفلح کسی نباشد و اگر ابو احمد بودی آتش لشکرش آوازه شدی چون مفلح تابع او است و مصاحب
میشود باجمله از آن پیش که مفلح هلاکت پذیرد زنگیان سخت در بیم بودند و بنهر ابی الخصیب که این هنگام جسری نداشت پناهنده
شده بودند و جمعی کثیر غرق شدند و صاحب الزنج چندان درنگ ننموده بود که علی بن ابان با اصحابش باری برسید
و از آنسوی ابو احمد نیز با لشکر خود در کنار ابله فرود گشت و مردم خویش را فراهم ساخت و بهزیمت رفتگان را انجمن کرد و اهبه
رزم را تجدید و استعداد فرمود و از آنجا در کنار نهر ابی الاسد بیامد و بار اقامت بیفکند و صاحب الزنج هیچ ندانست که مفلح
چگونه تباه شد و چون گشاینده تیر را نشناخت خویشتن دعوی بس نمود که تیری از آسمان در حضور من بر زمین رسید و آن را
خادم من بمن آورد و آن تیر را بکماشت بیفکندم و مفلح را دریافت و هلاک ساخت لیکن این سخن نه براستی گذاشت چه او از این
بزیر نیامده بود که خبر هزیمت بدو پیوست اما شادی او از هلاکت مفلح بکام نگشت چه یحیی بن محمد بحرانی که از سرافرازان سر
هنگان سپاه او بود و او را با لشکر او بلشکرگاه احضار کرده بود و استظهاری بزرگ داشت و چنان افتاده بود که یحیی را
چند کشتی با متاع و مال التجاره تجار اهواز بچنگ افتاده و از آنسوی منجور الترکی بکفایت آنچه برخاست از یحیی منهزم گشت و زنگیان
آن کشتیها را اخذ و در دست بلشکرگاه صاحب الزنج میکشیدند بسبب آن کین و عداوت که در میان یحیی و علی بن ابان بود
از راهی ناهموار و غیر معتاد عبور میدادند که بنهر ابی الاسد منتهی میگشت و در اینوقت ابو احمد از داستان یحیی بحرانی و سپه
عدد او خبر یافته در کنار نهر ابی الاسد لشکرگاه ساخته بود و چون یحیی دانست بیم و هراس یافت و ناچار از همان راه سخت معاودت
گرفت و زحمتی گران بروی روی نمود و آتش جنگ در انداخت و رنجور گشت و در اینوقت سلیمان بن جامع در مقدمه سپاه یحیی بود و
یحیی برفت تا بر فراز پل نهر عباس رسید و جریان آب در آنجا شدید بود و یحیی بن محمد بر فراز آن قنطره بر جماعت خود از زنگیان
نگران بود که چگونه آن اثقال و کشتیها را از میان آب میکشند و از آنجمله بعضی بغرق در می آمد محمد بن سمعان میگوید
در خلال این حال با یحیی بن محمد بر فراز آن قنطره ایستاده بودم و یحیی از شدت جریان آب و سختی حال اصحاب در بردن کشتیها
از کمال شگفتی روی با من کرده همی گفت هیچ می بینی که اگر در اینحال این روزگار دشمنی بر ما روی کند هیچکس بحالی نخواهد
بود سوگند با خدای هنوز این سخن بپایان نرفته بود که ناگاه کاشتمر الترکی با آن سپاه که ابو احمد هنگام حرکت بنهر ابی الاسد با وی
همراه کرده یحیی را دریافت و بیاده غوغا برخاست و زنگیان مضطرب شدند و من از آن قنطره بپای جستم و رایات سرخ را در
غربی نهر عباس نمودار دیدم چون زنگیان آن لشکر را بنگریستند خویشتن را با آب در افکندند و بطرف شرقی عبره
نمودند و یحیی را تنها بگذاشتند و جز معدودی قلیل با وی نماند مردم کاشتمر ایشان را به تیرباران گرفتند و یحیی را از سه تیر
زخم افتاد از جمله یکی در بازوی راست و ساق چپ او و چون اصحابش او را زخمدار دیدند از گردش پراکندند باجمله یحیی بر یکی
از آن کشتیها در آمد و او را بسمت شرقی نهر عبور دادند و این هنگام چاشتگاه روز بود و آن جراحتها کار او را فرو گرفت و سخت

اسم کهرثه؟

کرانش ساخته بود و چون زنگیان اتصالات سخت با وی مشاهدت کردند بیم و هراس گرفتند و از جنگ دست باز کشیدند و بیشتر
بران برگماشتند تا گریختن را از ان سپاه کاه دیگر تنجات دهند و از سوی لشکر سلطانی غنایمی را که در کشتیهای جانب غربی نهر بود
فرو گرفتند و مردم زنگی در جانب شرقی از یحیی جدا ماندند و از آن پس که جمعی کثیر از ایشان بقتل رسیده بود و گروهی نیز و نیز
اسیری در افتادند با صلاح کار خویش پرداختند و چون تاریکی شب جهان را در نوشت بر جماعتی بنا حیتی روی نهادند و
یحیی بعد از تفرق اصحاب در آن کشتی که در آنجا بود در نشست و عبادانی طبیب را با خود بر نشاندند تا مگر بلشکرگاه صاحب الزنج
پیوندد و با آنجا در نخل بر آب میگذشت تا گرانه نهر رسیده و کشتی چند از اصحاب سلطان را در لب نهر ایستاده دیده بیم
ناک گردیده و بطرف غربی نهر عبور داد و با طبیب ساعتی گاهی فرود بشد و در موضعی با گرانی حال جای گرفت تا به او شد
بسی خون از وی برفت و بسیار سست شد طبیب بیرون شد تا مگر کسیرا مجال دهد تا از اتفاق پاره از اعوان مسلمانان
و و اسیتان بگفت بس بیاید و یحیی را بگرفتند و حدیث او بصاحب الزنج پیوست و اندوهی بزرگ دریافت و از ان پس یحیی را
با ابی احمد بردند و لیعز مان ابو احمد به پیکار معتمد خلیفه اشش دوان داشتند چون در سامره در آمد بر شتری سوار بود و مردمان
در او بنظاره بودند خلیفه بفرمود در میدانی وسیع تختی رفیع بر کشیدند و یحیی را بر فراز تخت برده با تازیانه بر پیچ و کره و دست
تازیانه اش بزدند و معتمد خلیفه نیز جلوس کرده مردمان انجمن گردیده بودند انگاه هر دو دستها هر دو پیش را چپ و راست قطع
کردند پس سر شرا از تن جدا ساختند جثه اش را در آتش بسوختند چون این داستان بصاحب الزنج پیوست با اصحاب خود گفت چون
قتل یحیی بگرانی بر من گرانی نمود و غم و اندوه در من فرود فرو فرزندی فسرده در از غیب ندا کردند که تباهی او تو را نیکوتر بود چه زیانش
فراوان میگشت انگاه گفت از جمله بشارت او این بود که با او غنیمتی بجنگ افتاده دو رشته مروارید از جمله آن غنیمت بود و بهر دو
بدست یحیی در آمد و یحیی آن یکی را که بهتر بود از من بپوشید و جنس بتر را بمن باز نمود و خواستار شد تا باو ببخشیدم و آن یکی را که
مکتوم داشت در غیب با من معلوم داشته اند بخواندم و گفتم آن رشته که پنهان کرده بمن آوردی همان را که بتو بخشیدم بیاور
و گفت جز این ندارم و آن رشته را دیگر باره بمن بنمودند و من با وی صفت کردم کاهیکه آن رشته را من مدیدم و او نیز
اینوقت متحیر و مبهوت گشت و آن رشته را بیاورد پس باو ببخشیدم و با استغفار فرمان کردم محمد بن الحسن از محمد بن سمعان
حدیث کرده است که صاحب الزنج در پاره ایام همی گفت همانا نبوت و پیغمبری را بر من عرض دادند نپذیرفتار شدم بسبب
انکار را اثر رسید گفت بار نبوت سنگین است بیم کردم تا مبادا حمایتش را بر نتابم با جمله امیر ابو احمد چون بنهر ابی اسد بیاده و
اقامت جست و لشکریان و اصحاب بشر اختلهای گوناگون فرو گرفت و پاره هلاک شدند و او بسود تا بگوران صحت گرفتند
انگاه بطرف باداورد مراجعت کرد و در انجا لشکرگاه ساخت و بتجدید الآلات و کشتیها و اعطا ارزاق لشکریان فرمان داد
و کشتیها را بسرهنگان و موالی و غلمان خویش تقسیم فرمود و بطرف عسکر تا جم یعنی صاحب الزنج جنبش گرفت و گروهی
از سرهنگان سپاه را با بو اصحی که در کنار نهر ابی الخصیب جز ان مقرر داشته مامور ساخت و دیگران را بملازمت رکاب
و محاربت با دشمنان معین ساخت و ایشان از شجاعت اند کتر بودند از انسوی چون زنگیان از پراکنده شدن لشکر
ابو احمد از اطراف او با خبر شدند بسوی او انجمن ساختند آتش حرب را افروختند و رایات مبارات افراخته گشت قاصد
مرگ سنگ پی و پیک اجل تیز تک تاراند جنگ و قتال بسیار گشت و کشته در خور بیشمار شد و از هر دو سوی اندوهی
عظیم را مرگ دیتهای ندیم افتاد اصحاب ابی احمد بکوشیدند و آثار شجاعت و دلیری باز نمودند و نیرو سخت بیاز نمودند

قتل جمعی از زنگیان

قتل یحیی بن محمد ۲۶۰

عمارت صاحب الزنج در باب ...

کلمات صاحب الزنج در باب نبوت

محاربه ابی احمد با زنگیان

که شکمها دریدند و جای جای بها که سر زنگیان را بود بسوختند و جماعتی از زنان مردم بصره را که در جنگ زنگیان اسیر بودند نجات دادند چون ابواحمد این نمایش بساخت روزگار این آتش بنمود مردم زنگ سورت حمله شکستند آهنگ او از آنسوی آنسوی که ابواحمد جای داشت بشکستند مردم ابواحمد اندک بودند ابواحمد دانست این قلت را با آن کثرت نیروی مقاومت نتواند بود لاجرم شرط حزم و احتیاط را در آن دید که از ایشان کناری گیرد و با اصحاب خویش فرمان کرد که بکشتیهای خود باز شوند و آنجمله بفرمان او کار کردند و گروهی از لشکر او نیز بجای ماندند و در آن ادخال و کوه الهاد و مضایق در رستند و از آنسوی جماعتی از مردم زنگ در کمین بودند پس کمین برگشادند و جنگ در افکندند و آن جماعت در حراست خویش سخت بکوشیدند و شماری بسیار از زنگیان را بهلاکت دمار آوردند و چندان کوشش کردند تا بتمامت بهلاکت پیوستند و زنگیان سرهای ایشان را در پیشگاه ناجم درآوردند و ناجم بمعنی بنکوهید و آیین وارد بیرون و خارجی است با جمله صاحب الزنج از شاهدت این حال قوتی گرفت و عجب و کبری بزرگ بر خویشتن بربست و از آنسوی ابواحمد لشکر خویش را به باداورد انصراف داد و به تعبیه لشکر و ساز اسلحه بپرداخت تا بجانب صاحب الزنج باز گردد ولکن از نار آتشی از نو بساخت و نمایشی بتازه بساز آورد و یکی روز که در باداورد بادی سخت وزان در روزگار تا بکار شراره حوادث را نهانبان بود از یکسوی لشکرگاه او آتش در افتاد و لشکر او را بسوخت و ابواحمد را کار دشوار افتاد و بهر تدبیر که توانست پیاده فرار کرد

ذکر فرار ابی احمد به واسط و ماموریت بحرب یعقوب بن لیث صفار

چون اتحادی در سپاه ابواحمد پدید گشت و مردم او باتش حوادث بسوختند طاقت فرار از دی برفت و در ماه شعبان سال مذکور پیاده از آن مهلکه بجست و در واسط درآمد و اقامت جست تا شهر ربیع الاول پس برگشود بجانب سامره راه برگرفت چه معتمد خلیفه او را نامه کرد و بحرب یعقوب بن لیث صفار برسپار داشت و محمد المولد را برای هزم ناجم مقرر فرمود و از آنسوی صاحب الزنج از آن آتش که در لشکر ابواحمد بیفتاده بود بیخبر بود تا دو تن از مردم عبادان بدو شدند و آن داستان بگذاشتند و او چنان بنمود که این قضیه از عون خدای بود تا او را بر دشمنان پیروزی دهد و او خدا را جلت عظمته بر زبان ابواحمد و لشکر او بخواند و آتشی از آسمان بر زمین افکند و آن گروه را بسوخت و از پس این قضیه بر غرور و نخوت و عتو و طغیان بیفزود و علی بن ابان مهلبی را بسرداری لشکری بدو منضم ساخت و سلیمان بن جامع را بر مقدمه سپاه بداشت و آن لشکر را که با یحیی بن محمد بحرانی و سلیمان بن موسی شعرانی بود بر ایشان افزوده ساخت و فرمان کرد تا آهنگ اهواز ره سپار شوند و در این هنگام صیغور در اهواز جای داشت و ترکی قائد او بود پس در لشکر در بیابانی که بدشت میسان معروف بود با هم روی در روی شدند و جنگ در افکندند و زنگیان نصرت گرفتند و بزرگ سرهنگان گروهی از یاران او مقتول شدند و صیغور ترکی غرق شد و جمعی بسیار از سرهنگان سلطان گرفتار شدند از آنجمله حسن بن هرثمه و دیگر حسن بن جعفر بود و علی بن ابان امید استمان را با ناجم بر نگاشت و اعلام و روس کشیده و اسیران را بمعرض رد داشته و خویشتن با زنگیان باهواز درآمد و بنهب و غارت و سواد انسانها بپرداخت و بر اینحال بماند تا موسی بن بغا بفرمان خلیفه ساخته حرب او گشت و در شهر ذی القعده آهنگ او بساز و ساختگی از سامرا بر نشست و خلیفه بنفس خویشتن او را مشایعت نمود و خلعت فرمود و عبدالرحمن بن مفلح از پیش روی او بسوی اهواز و اسحق بن کنداج

نهب و غارت اهواز

بجانب بصره و ابراهیم بن سیما بطرف باداورد روان شدند و چون عبدالرحمن بن مفلح باهواز رسید ده روز در قنطره اربک [?]
گشت پس از آن آهنگ علی بن ابان مهلبی بسپارد و با او بجنگ دچار شد و علی بن ابان او را درهم شکست و عبدالرحمن باز
گشت و دیگر باره ساخته جنگ گردید و باز شد و جنگ در افکند و رزمی صعب رفت و از زنگیان گروهی بزرگ مقتول و جمعی
بیشمار اسیر گشت و علی بن ابان با مردم زنگ از وی هزیمت شدند تا موضعی که معروف به بیان است بشتافتند و ناجم در
آن اندیشه شد تا ایشان را باز گرداند لکن آنچند بیمناک شده بودند که نیروی مراجعت نداشتند چون اینحال بدید اجازت
داد تا بجای بلشکرگاه او در آمدند و در همان شهر گردی بنا کرده و لوبداوی [?] اقامت جستند از آنسوی عبدالرحمن بن مفلح بحصن مهدی
در آمد تا در آنجا لشکرگاه نماید چون ناجم این داستان بدانست علی بن ابان را با جماعتی بطرد او بفرستاد و با وی جنگ در انداخت
لکن بر وی نشکست و علی بن ابان راه بنوشت تا نزدیک باداورد رسید آنوقت ابراهیم بن سیما در آنجا بود پس علی بن ابان جنگ
در افکند و از او منهزم گشت دیگر باره ابراهیم خویشتن را ساخته نبرد کرد و باز آمد با وی برآویخت نبرد نمود و علی بن ابان را
درهم شکست و او شب هنگام فرار کرده در مغاکها و بیشه ها راه سپرد و بنهر یحیی رسید و خبر او بعبدالرحمن بن مفلح پیوست
بفرمان عبدالرحمن طاشتمر ترکی با گروهی از غلامان بدو روی کردند لکن بسبب سختی و ناهمواری آن موضع که علی بن ابان در آنجا
منزل داشت نتوانستند او را دریابند پس در آن نیزارها که در پیرامون آن اماکن بود آتش در زدند آن جماعت ناچار از آن
مغاکها فرار کرده گروهی اسیر شدند و خبر اسیران و فتح دیگر باره [?] بعبدالرحمن بن مفلح رسید و علی بن ابان با یاران خود در
موضعی که بمو [?] معروفست اقامت جست این خبر بعبدالرحمن بن مفلح پیوست و او روی بعمود نهاد و در آنجا اقامت گزید و
علی بن ابان بسوی نهر السدره شد و مکتوبی بجانب ناجم کرد و استمداد نمود و خواستار شد تا چند کشتی برای حمل و نقل او روانه
دارد و او سیزده کشتی و جمعی کثیر از اصحاب خود به وی فرستاد پس در آن کشتیها روان شدند و با عبدالرحمن و جماعتش رزم [?]
کردند لکن جنگ بپای نداشتند و هر دو سپاه از نبرد [?] همان حال بپایان بردند و چون تاریکی شب جهان را در بال سپرد علی
ابن ابان جماعتی از اصحاب خود را که بجلادت و شجاعت و شکیبائی شناخته داشت برگزید و برفت و سلیمان بن موسی
معروف بشعرانی نیز با وی بود و دیگر سپاهیان را در همان مکان که بودند بجای گذاشت تا کسی از حرکت او مستحضر نشود و
بهمین تدبیر از عبدالرحمن و لشکر او پاره مقاصد حاصل کرد و عبدالرحمن خویشتن را جمع نمود و چهار کشتی از کشتیهای خود را
بگذاشت و علی بن ابان آنچه را بغارت برگرفت و برفت و عبدالرحمن برادر خویش و ابسته [?] تا بدولاب رسید و در آنجا اقامت
گزید و جماعتی از مردم خود را ساخته و مهیا گردانید و طاشتمر ترکی را بر ایشان ولایت داد و به آهنگ علی بن ابان روانه داشت
و ایشان در موضعی که مشهور به نبات آذر است وی را دریافتند و جنگ در انداختند و او را بسوی نهر السدره منهزم ساختند.
طاشتمر این داستان بعبدالرحمن بنوشت و عبدالرحمن با سپاه خویش بدانسوی روی نهاد و در عمود اقامت نمود و اصحاب
خود را ساخته حرب ساخت و طاشتمر را والی آنجماعت فرمود و بدهنه نهر السدره راه سپرد و دیگر باره آفتاب او را هی آتش
گرفت و آسیاب تباهی گردش نمود و دلها از خون غیرت بجنبید و گوا از اعصاب عصبیت بجهید و کارزاری سخت برفت و نبردی
بزرگ و حربی عظیم در افکندند و در پایان علی بن ابان درهم شکست و ده کشتی از وی بدست طاشتمر در آمد و علی بن ابان
شکسته بال و کوفته احوال مخذول و مهزوم بآستان ناجم بازگشت و عبدالرحمن در بیان لشکرگاه بساخت و تیرگاه بگاه اردو [?]
ابراهیم بن سیما خویشتن را بمردم ناجم برزدند و جنگ بیفکندند و خاطر ایشان را برآشوفتند و باز گشتند و از سوی دیگر آنچه

شکست علی بن ابان از طاشتمر

فرار علی بن ابان بکنار [?] صاحب الزنج [?]

کشتی

کنداج که این هنگام در بصره جای داشت راه خواربار و آذوقه را از لشکرگاه ناجم مسدود همی ساخت و ناجم را چنان کار بر
رفت که در هر روز گروهی از مردم عبدالرحمن و ابراهیم بن سیما که حلیف و مصاحب جعفر بن بغامش بودند فراهم کرده بقتال و دفاع همی پرداخت
و چون از آن اندیشه برنرستی که مبادا ایشان از ناحیه از نواحی بصره سپاه فرستاده تا کار آذوقه بر ایشان دشوار شود و اسحق بن کنداج
از بصره بر ایشان بتاختن و جنگ می انداخت با آنکه ایشان نزدیک بیست ماه بر این حال بودند تا موسی بن بغا از جنگ مردم زنج
باز شد و سبب آن بود که معتمد خلیفه امارت مملکت فارس و اهواز و بصره و جز آن را از این نواحی بعد از آنکه برادرش ابواحمد از حرب
یعقوب بن لیث صفار فراغت یافت و او را منهزم ساخت دیگر باره بدو گذاشت و ابواحمد مسرور بلخی را بمحاربت صاحب
الزنج از طرف خویش بفرستاد و موسی بن بغا از آن اشتغال انصراف یافت نیز چنان افتاد که ابن واصل با عبدالرحمن
مفلح جنگ در پیوست و او را اسیر و مقتول ساخت و نیز طاشتم الترکی بقتل رسید و این جمله در ناحیه رامهرمز روی داد و مسرور
بلخی ابوالساج را بحرب گماشت و اهواز را ولایت یافت و در میان او و علی بن ابان در ناحیه دولاب جنگی برفت و در
آن جنگ عبدالرحمن داماد ابی الساج بقتل رسید و ابوالساج در عسکر مکرم بجمع عسکر پرداخت و از آن سوی مردم زنگ باهواز
درآمدند و اهل آن شهر را بکشتند و اسیر کردند و بسوختند و از پس این واقعه صاحب الزنج لشکر خود را بعد از هزیمت ابی الساج بناحیه
بطیحه و حوانیت و دشت میسان فرا آورد چه در این هنگام در وقعه ابی احمد و یعقوب بن لیث که نزدیک دیرالعاقول روی
داده بود شهر واسط از بیشتر سپاهیان خالی ماند از این روی مردم زنگ را اندر واسط طمع بجنبید و سلیمان بن جامع با جماعتی
از زنگیان بآن سوی آهنگ نمود و هم بفرمان ناجم یکدسته دیگر از لشکریان با احمد بن مهدی و گروهی تیرانداز با او ردیف شدند
بمهرالمرود روان گشت و یکپاره دیگر از سپاهیان را با سلیمان بن موسی از پی ایشان روان داشت و او را فرمان داد که در نهر
معروف بیهودی لشکرگاه نماید و در میان این جماعت و آنانکه از لشکریان سلطان در آن اعمال بجای بودند جنگهای سخت روی داد
و سرانجام بطیحه و حوانیت را مالک شدند و بر واسط مشرف گشتند و در این وقت محمد المولد از طرف سلطان در واسط جای
داشت و در میان او و سلیمان بن جامع بسیاری کارزار جای برفت و خلیل بن ابان برادر علی بن ابان مهلبی با یکهزار و
پانصد سوار و ابوعبدالله زنجی معروف بمذوب که یکتن از نامداران سرهنگان بود بفرمان ناجم بمدد سلیمان بن جامع
برفتند و سلیمان بن جامع بوجود ایشان نیرومند گشت و با محمد المولد جنگ در انداخت و او را منهزم ساخت و در شهر ذیحجه
سال دویست و شصت و چهارم با سپاه زنگ و سرهنگان سپاه بواسط درآمد و جمعی کثیر از مردم واسط را بکشتند و
اموال ایشان را بغارت بردند و سراها و بازارها را بسوختند و بیشتری از منازل آن بلد را خراب کردند و در آنجا از جانب محمد المولد سرهنگی
بود که او را کجور البخاری میخواندند و این سرهنگ از روز تا عصر کفایت و نگاهبانی واسط بپا داشت و ندیدند و در هنگام
عصر مقتول شد با جمله سرداران لشکر زنگ مردانه بکوشیدند چندانکه از قتل رجال و نهب اموال بمقصود خویش بازگردیدند
آنگاه بجمله از واسط بیرون شدند و به جنبلاء درآمدند و در آنجا بتخریب اقامت کردند و در اوایل سال دویست و شصت و پنجم به نعمانیه
و جرجرایا و جبل درآمدند و در آن اماکن نیز دست بقتل و غارت و ویرانی و سوزانیدن برآوردند و همی بردند و بکشتند و بسوختند و
ویران کردند و اهل سواد از ایشان فرار گرفته و ببغداد درآمدند و علی بن ابان مهلبی بر تستر تا اهواز مستولی گردید و از
هر سوی دیگران زیان همی رسانید و بسوخت و ویران ساخت و در میان او و عمال سلطان مانند احمد بن لیثویه و محمد بن عبد
الله الکردی و تکین البخاری و مطر بن جامع و اغرتمش الترکی و جز ایشان همچنان با ایشان و عمال یعقوب بن لیث صفار

مثل خضر بن العنبر و جز او جنگهای عظیم و نبردهای سخت روی نمود و در آنجمله گاهی شکست و گاهی نصرت یافت لکن بیشتر
او را ظفر بود و اینوقت مردم زنج را از بلاد و نواحی غنایم فراوان بدست آمد و امر ایشان و شأن ایشان رفیع گردید
و همی خواستند که جهان بهره ایشان افتد و امر ایشان بر معتمد و ابواحمد گران گشت و علی بن محمد ناجم که صاحب مردم زنج
بود و ایشان را امام میگفتند در شهر مختاره اقامت داشت اینوقت که اسباب کار از هر سوی او را و مردم او را
فراهم شد بآهنگ بنای شهر برآمد

ذکر قوت حال و کثرت اموال صاحب الزنج و بنا نمودن شهر مختاره را

بنای شهر مختاره

صاحب الزنج چون آنحالت تمکن در خویشتن بدید اندیشه تمدن نمود پس در میان حدود بساختن بنای شهری عظیم
بگذاشت و بمختاره موسوم داشت خندقها بر گردش برآورد و کوی و برزن و بازارها و مساکن و ملزومات شهر بپاراست
و آن شهر از مرد و زن آکنده شد خلق جهان پاره از ترس و بیم و جماعتی باندیشه زر و سیم و بعضی بمیل طبیعت و کردی را کار خطه
ما بیت از هر سوی بآن شهر روی نمودند چندانکه شهری پیراسته و باصناف نعم و انواع موائد آراسته و از مردم جهان انباشته
گشت و عدد قطان و شمار سکانش از اندازه حصر و شمار افزون شد و در کثرت آبادی و ازدحام و ناز و نعمت برابر شهر سامرا
و بغداد بلکه برتر و بهتر شمرده میشد و امرا و سرهنگان صاحب الزنج در بصره و اعمال بصره جای داشتند و چون سلطان باستخراج
خراج میپرداختند و علی بن ابان مهلبی که بزرگترین امرای وی بود در بلاد اهواز سرافراز بود و بر شهرهای آنجا مانند رامهرمز
و شوشتر و خوزستان ظاهر گردید و مردمان در حضرتش فروتن شدند و باج و خراج بدو حمل کردند و اموال کثیره در دستانش فراهم شد
و کارش بلند اوج گرفت و بازارش رواج پذیرفت و از آنسوی نیز سلیمان بن جامع و سلیمان بن موسی شعرانی و احمد بن
مهدی جبائی اعمال واسطیه را مالک شدند و در آن اراضی شهرهای استوار بساختند و با اموال و فواید بیش فایز و خرم خاطر
جامع شدند و عمال و قواد خویشرا در آن بلاد و امصار برقرار داشتند و در کمال استقلال و تجمل و جلال و سعادت اقبال
اتصال یافتند و عقد و اتصال همی رسانیدند تا گاهیکه سال دویست و شصت و هفتم هجری چهره بنمود این هنگام صاحب
الزنج را چنان عظمت و حشمت و هیبت و شوکت دست داده بود که مردمان یکباره بر زوال ملک بنی عباس بیمناک
شده بودند و ابو احمد الموفق طلحة بن المتوکل علی الله هیچ راه چاره نیافت جز آنکه بخویشتن بمدافعت ایشان بجنبش آید
و بتدبیر و آرای صواب نمای و حضور خود در میدان جنگ کار این لشکر را بداند و این آتش فروخته را بنشاند پس پسرش ابو
العباس را در امام خویش روانه داشت و ساز و برگ او بساخت و خود نیز برنشسته در بوستان هادی که از بساتین
بغداد بود با مردم ابوالعباس را عرض داد و این تفصیل در شهر ربیع الاخر همان سال بود با جمله آنجماعت ده هزار تن
مرد سوار و پیاده که از بیشمار آمد که همه در شرایط عدت و ساختگی و همه گونه اسباب و آلات و کشتی و غیره بحد کمال
بودند پس ابوالعباس از بستان هادی برنشست و ابو احمد بمشایعتش روان گشت تا فرزند که معروف بفرک بود مرکب
براند و از آنجا بازگشت ابوالعباس در تمی چند در فرک بماند تا جماعت مردم او با وی پیوستند آنگاه بجانب مداین بکوچید چند
روزی در مداین بزیست و از آنجا بدیر العاقول راه سپرد و هم در دیر العاقول کتوبی از نصیر معروف بابی حمزه که از

اصحاب او و صاحب کشتیها بود و او را بر مقدمهٔ سپاه به جبا روان کرده فرا رسید که چون سلیمان بن جامع از جنبش ابو العباس دانا گردید با جبائی و لشکرها و کشتیهای خود در جزیره که بحضرت بردود از چهار فرسنگی واسط و آبستر رسیده و سلیمان بن موسی شعرانی با سپاه خود در لشکر بحری و برّی بنهر ابان آمده است چون ابو العباس این مکتوب و آنگاه که در راه بنوشته تا بجرجرایا و از آنجا بفم الصلح رسید و پیشروان لشکر را از پی تفتیش خبر رسپر ساخت و از ایشان یکی بیامد و او را خبر داد که آن جماعت بیامده اند و اول ایشان نزدیک بفم الصلح و آخر ایشان در بستان موسی بن بغا در پایان واسط است چون ابو العباس این داستان بدانست آنراه که با آن اندر بود در عدد خود و اصحاب خود را در اول قوم بداشت و جماعت او وصیت نمود امرای ابو العباس کار کردند تا لشکر زنج در ایشان طمع ببستند و فریفته و مغرور گشتند و با ایشان بانگ برآوردند که امیری از بهر خود برای مبارزت مقرر دارید چه امیر شما سیدان کارزار بگذاشته و بکار صید و شکار پرداخته است بالجمله چون آنجماعت با ابو العباس که در فم الصلح جای داشت باز رسیدند با آن جماعت که در رکابش بودند حمله ور شدند و بر دفع ایشان بیرون تاختند و ابلاغ نمودند ایشان ابو حمزه در صیحه برآوردند که ای نصیر تا چند این سگان را صید ابرکشند بسوی ایشان باز شو پس با نصیر با کشتیهای خود که از مردم جنگی آکنده بود روی با ایشان کرد و ابو العباس نیز با محمد بن شعیب با کشتی درآمد و مهاجم خویش از هر سوی برگرد آمدند مردم زنج بداشت و زنجیان منهزم شدند و از ایشان بسی کشته و مضطر و دستگیر شدند و از دنبال ایشان بشتافتند تا بنهر عبد الله پیوستند و از آنکسان که با مردم زنگ دچار شدند تا این مکان شش فرسنگ مسافت داشت و پانزده کشتی بزرگ و کوچک از ایشان مأخوذ شد و جمعی در طلب امان و گروهی اسیر و بسیاری از کشتیهای ایشان غرق و بجر فنا گشت و این روز اول فتح و فیروزی ابو العباس بود و چون امیر و زیرکان رسید سرهنگان و اولیای ابو العباس محض حزم و احتیاط رای چنان زدند که از تعقیب آنجماعت مبادرت جویند لکن ابو العباس امتناع نمود و گفت جز این نباشد که من خود در واسط درآیم و چون سلیمان بن جامع و آن کسان که با وی بودند شکسته و منهزم شده سلیمان ابن موسی شعرانی از نهر ابان چنان گریزان شد که تا بسوق الخمیس رسید و در نهر الامیر سلیمان بن جامع عمل گشت المجرى آنجماعت نیز نکهها و حیلتها بکار بردند شاید ابو العباس را گرچه جوانی نو رسیده و جز سپاه ندیده بود دلتر شتی برسانند لکن خدایش نگاهبان گشت و زبانی بدو نیارستند و مقصود حاصل نتوانستند و خدای قلوب ایشان از نقمت و صولت او بیاگند و با ما او دیگر روز که آن جنگ روی داده بود ابو العباس برنشست و با رفتاری نیک و هیئتی پسندیده تا واسط براند و در آنجا درآمد و این بستان روز جمعه روی داد پس در واسط اقامت کرد تا نماز جمعه بگذاشت و جماعتی بزرگ از اصحاب و اتباع زنج بدو امان آوردند آنگاه بطرف عمرکه تا واسط یک فرسنگ مسافت دارد راه برگرفتند و آنجا را لشکرگاه ساخت و چنان بود که ابو حمزه نصیر و دیگر سرهنگان رای چنان زده بودند که لشکر را در بالای واسط منزل بسازند چه از مردم زنگ بروی بیمناک بودند لکن ابو العباس امتناع نموده عزیمت بر آن نهاده بود که جز در عمر فرود نیاید و ابو حمزه را امر نمود تا در دهنهٔ بردوده که فوق واسط است نزول نماید و ابو العباس یکباره از ارادهٔ جماعت روی بتافت و برای و تدبیر خویش کار کرده در عمر نزول داد و بساختن سقف مشغول شد و بهر بامدا و شامگاه بر مردم بتاختی و خواص غلمان را در کشتیهای خویشتن مسکون ساخته و برای هر یک امیری از آنجماعت مقرر فرمود و از پس این مقدمه سلیمان ساخته کار شد و اصحاب خویش را بو سر فرقه برداشت یکفرقه را بنهر ابان و دسته دیگر را از بیابان تمرتا و فرقه دیگر را از جانب بردوده به اشت و از آنسوی اصحاب ابی العباس را با ایشان بتاختند و ایشان در زنگ بیاورده فرار

کردند و طایفه از ایشان بسوق الخمیس و طایفه بزندان و طایفه به بیابان تمرتا لحق گردیده و دیگران بنهر المرازبان رفتند
و از ایشان جماعتی در بریده‌ها بستند و مردم ابوالعباس از پی ایشان شتابان شدند و ابوالعباس مقصد خویش را بنهر
جماعت که بنهر الاذیان رفته بودند معطوف داشت و از ایشان بازگشت تا جمله را به بیابان سادر محل درساخت از آن پس منصرف
شده بطرف دست الکت عبور میداد و پرسش میکرد و شناخته میداشت و جماعتی از راهنمایان بادی همراه بودند تمامت آن اماکن
و منافذ و گریزگاههای ایشان در آن اراضی و بیشه‌ها و بطایح و جزایر را جمله به او باز نمودند و در این هنگام در لشکرگاه که در عمر بود باز
گشت و روزی چند از بهر آسایش خود و اصحاب خود اقامت نمود پس از آن یکی بیامد و او را خبر داد که مردم زنج اجتماع نموده و
مستعد گردیده‌اند و از سه سوی آماده کارزار بسته و میگویند ابوالعباس جوانی اندک روزگار و ناآزموده و بخویشتن فریفته و بر
خود مغرور است و بجمله برای خویش را آن نهاده‌اند که از هر سوی کمین بسازند و از سه طرف بر وی بتازند پس ابوالعباس بغایت حزم و
احتیاط امر را داشته ساخته ایشان شد و آن جماعت از هر سوی با وی در آویختند و بیشتر و کمتر بدو کمین برگشادند و ابوالعباس با تمام
کفایت و استعداد و تدبیر بسیار از پیر راست و چنان به حیل و تدبیر کار کرد که یکسره به ... بستند گرد آشفتند بالجمله سر انجام بازار کارزار
گرم گشت و جنگ به پیوست و از حد قویة الرجل بساط میدان مقاتلت و آسیاب مکاوحت گردش یافت و آفتاب هوا ...
و روز از خون یلان دشت و هامون رنگ طبرخون گرفت و از دمار گردان که صحرا لاله گون بود کرد در عرصه کارزار ...
و هنگام ستیزه و پیکار از کارهای خود در گذشتند از دو سوی سخت بکوشیدند و مردم از پی رزم و جسم از پی عزم بازنمودند تا کاری که حکم
فلک گردان با حکم فلک گردان بر ... زنجیان غلبه گرفت و بجمله ... کارزار روی بفرار نهادند و چهارده کشتی ایشان به
اعوان ابی العباس در افتاد و در آن روز جز شمعون و جبائی بعد از آنکه مشرف بر هلاک شدند پیاده و نجات یافتند و دوابهای ایشان
مأخوذ دیگران شد و لشکر زنگ بدون استثنای احدی برفتند تا بطیثا رسیدند و هر چه از اسباب و آلات بدست داشتند
بازگذاشتند و ابوالعباس با فتح و فیروزی بازشد و در عمر که لشکرگاه او بود اقامت فرمود و آنچه از زنجیان مأخوذ داشته
اصلاح نمود و مردان را در آن کشتیها که از آن جماعت بازستده بود ترتیب همی داد و زنجیان از آن پس تا بیست روز بدان
حال اقامت داشتند چنانکه یکتن از ایشان پدیدار نمی گشت و بعد از آن جبائی بهر سه روز یکی روز بیرون همی شد و در کرد
لشکر ابوالعباس چاه بکندی و سیخهای آهنین در میان آنها بنشاندی و روی آنها را بجنس حجاره بپوشیدی و نشانی مختفی
برداشتی و این آبار را در طریق خیل مقرر میداشت تا آنکسان که از روی شتاب و تهور در طلب او و یاران او تازان گردند
در آن آبار بهلاک در مار رسند و از آن پس بسوی لشکرگاه ابوالعباس میشد و متعرض ایشان می گشت تا ایشان از
پی او تازان شوند پس روزی بجانب ایشان شد و آن جماعت بعادت در طلب او مبادرت کردند و اسب یکی از ایشان در یکی از آن
چاهها در افتاد و اصحاب ابی العباس بر این کید و کین و خدیعت و کمین وقوف یافتند لاجرم از آن راه بر حذر شدند و
بطریق دیگر در آمدند و از آن پس زنجیان در جنگ کوشش ورزیدند و همه روزه مبارزت و مقاتلت پیش داشتند و جمعی کثیر در
الامیر لشکرگاه ساخته و سلیمان مکتوبی به باقر بخرد و خواستار شد تا او را چند کشتی که با هر یکی چهل بیل کشتی باشند
داد در مدت بیست روز چهل کشتی کوچک که در هر یک مردان کارزار و شمشیرهای آتشبار و سپرهای سخت و استوار و نیزه‌های
شرربار جای داده بدو فرستاد و ابوالعباس را با آن جماعت جنگهای بزرگ روی داد و در بیشتر فتح و ظفر افتاد آنگاه
از طرق سخت و تنگنای آبی عبور داده تا بمدینه سلیمان بن موسی شعرانی که در نهر الخمیس بود و سلیمان آن شهر را بنا کرده و مدینه

نام نهاده فرار سید و در این کره دار چندین کرت ابوالعباس را خطرهای بزرگ رسید چنانکه مشرف بهلاک شد و از اهل
رشد و رشادت جمعی از زنگیان بدو پناهنده شدند و ابوالعباس ایشان را پناه داد و بخلاع فاخره مخلع و با لشکر خویش منضم داشت
و از سرهنگان مردم زنگ کردی مقتول شد و روزگار پیکار در میان ایشان دیر از کشید و از آنسوی با بی احمد موفق خبر رسید
که سلیمان بن موسی شعرانی و جبائی و دیگر کسان از سرهنگان صاحب الزنج که در واسط و اطراف بودند بصاحب الزنج مکتوب
کرده اند و خواستار شدند که علی بن ابان مهلبی را بیاری ایشان گسیل دارد و این وقت علی بن ابان در اعمال اهواز مقیم و مستولی
و قائد القواد و امیر الامرا مردم زنگ بود و نامه بعلی بن ابان کرد که با تمامت آنجماعت که با وی هستند بناحیه سلیمان بن جامع
شوند تا بنی و ابوالعباس را ساخته کرده از این روی ابو احمد عزیمت سفر کرد که بنخویشتن آماده پیکار گردد ......

ذکر حرکت کردن ابو احمد موفق بن متوکل بواسط و محاربه با مردم زنگ

چون آهنگ صاحب الزنج و اندیشه او و سرهنگان او بعرض ابی احمد موفق رسید شرط حزم و احتیاط را در آن دید که خویشتن
جانب واسط گیرد و جنگ مردم زنج را آهنگ بندد و در میدان مقاتلت مبادرت ورزد پس در ماه صفر همان سال از بغداد
خیمه و خرگاه بیرون کشید و سپاه گرد کرد و ... برد و در فرک لشکرگاه ساخت و روزی چند در آنجا بپائید تا از هر سوی لشکریان
و آنانکه بایست ملتزم رکاب باشند بدو پیوسته شوند و آن آلات و ادوات که در خور میدان مبارزت بود آماده ساخت آنگاه
از فرک بمداین و از مداین به دیر العاقول و از آنجا بجرجرایا و از جرجرایا بر قنّی و از آنجا به جبل و از جبل بصلح راه بپیمود تا در یک
فرسنگی واسط فرود گردید و ابوالعباس با جماعتی از قواد سپاه و سرافرازان پیشگاه خدمت پذیرا شد و ابو احمد از فرزند
ابوالعباس از کار و کردار آنجماعت پرسیدن گرفت ابوالعباس داستان آنجماعت بجمله بگذاشت ابو احمد بفرمود تا پدر و
دوستان ابوالعباس و سرهنگان لشکر و سرافرازان کشور را که در خدمت او روز برده بودند بخلاع فاخره بیاراستند آنگاه ابو
العباس بلشکرگاه خود که در عمر بود معاودت گرفت و در آنجا بیتوته نمود و چون آفتاب دامن بگستر و ابو احمد از آب عبور داد و
فرزندش ابوالعباس و آن اسباب و الآلات و استعداد حربیه را که مردم زنج بر آن هیئت بود بدید در نظرش سخت مستحسن
گردید و نیک بسر و گشت آنجمله ابو احمد را بسپرد تا در برابر قریه عبدالله را آمد و دست بجود برگشود و روزی لشکر را
عطا فرمود و ابوالعباس بر کشتی از پیش روی او روان شد و اسیران و سرهائی از مردم شعرانی بدست کرده از جلو ابو
العباس میبردند و ابو احمد فرمان داده تا تمامت اسیران را سر برگرفتند و از آنجا آهنگ شهری که شعرانی در سوق الخمیس
ساخته و منیعه نام کرده رهسپار شد و محاربت او را از حرب سلیمان بن جامع واجب تر دید چه بیم کرد که اگر از نخست با سلیمان
جنگ در افکند شعرانی از دنبال درآید و او را مشغول دارد بالجمله چون بشهر منیعه نزدیک شد مردم زنگ چون شیر در آهنگ
بیرون تاختند و حرب در افکندند و نبردی مردانه بپای بردند لکن سرانجام انهزام گرفتند و اصحاب ابوالعباس از باره
شهر بر شدند و هر که را دریافتند بشمشیر گرفتند و زنگیان پراکنده شدند و ابوالعباس بشهر درآمد و مردم را خون بریختند
و اسیر ساختند و هر چه بود برگرفتند و شعرانی با خواص خویش فرار کرد و مردم ابی العباس از پی ایشان بتاختند و جمله را
دریافتند آنجماعت بجمله پراکنده و دیگران در بیشها پناهنده شدند و مردم ابوالعباس باز شدند و از آن اسیران که در چنگ
مردم زنگ بودند پنجهزار تن را نجات داده بودند و ابو احمد بفرمود تا ایشان را از واسط حمل کرده با ولیای ایشان بسپارند

جلد دوم از کتاب احوال

وخود در حوالی آن شهر متیه فرمود و بامدادان لشکر بار از جنبش داد تا هرچه از اموال زنگیان در آنجا دریابند بغارت
برگیرند و مردمان بشهر درآمدند و هرچه یافتند بغارت برگرفتند آنگاه بفرمود تا باره آن شهر را خراب کردند و خندقش را
بینباشتند و نشانش با آتش بسوختند و بر جمله کولات آن شهر که بدست شعرانی اندر بود ظفر یافتند و چه شعرانی بر آن آگهی
دست یافته در زر و سیم مردمش را ایثار کرد و اموال و ذراری ایشان را با جنگ و برآورده بود و بالجمله ابو احمد بفرمود تا آنجمله را بالغرق نشان
رسانیدند و بهای آن در عطایای غلمان و سپاهیان بپرداختند و از آنسوی شعرانی و برادرش در مزار پناهنده شدند و دربان
خویش را با ناجم به نگاشتند از ابو وائل حدیث کرده‌اند که گفت در آن روز که در خدمت ناجم حضور داشتم و از هر طرف حدیث میرفت
ناگاه مکتوب سلیمان فرا رسید و از آن واقعه باز نمود و چون نظرش بر کلمه شکست جماعت افتاد شکمش بزمیت گرفت و لقضای
حاجت برفت و برگشت و بنشست و دیگر باره در نامه تامل کرد و بهمان کلمه که او را دیگرگون ساخت نظاره کرد و از آن شکست
مطلق اطلاق گرفت و بحاجت برخاست و بضرورت باز نشست بالجمله از آن لفظ مطلق چند مرة اطلاق شد من یقین نستم
که مصیبت بزرگ و بلیت عظیم و اندوه عمیم است مکروه شمردم که از وی پرسش کنم و چون این کار بطول انجامید به پرسش
جسارت کردم و گفتم مگر نه مکتوب سلیمان بن موسی باشد گفت هست و پشت را می شکند چه نوشته است که آنکسان که بر دی
بماحره اند چنان حملی بجای برده‌اند که هیچ خبر از مردمش بجای نگذاشته‌اند تا این نامه را از مزار در نکار آورده در آنحال که هیچ
او هیچ خبر سالم نمانده است ابو وائل میگوید آن داهیه را بسیار بزرگ شمردم لکن خدای خود میداند که مدل اندر آنچه مسرور
بودم بالجمله میگوید علی بن محمد بر آن گروه شکیبائی نموزید و یکی نامه سلیمان بن جامع کرد و او را بپرهیز و آگاهی سپرد تا مبادا
از آن شربت که شعرانی چشید و باز چشید در کار خویش بغفلت رود مع القصه ابو احمد را یکباره بگرفتاری سلیمان اندیشه محکم گشت
پس حال بر لشکرش بدو خبر آوردند که سلیمان در حوانیت جای دارد پس فرمان کرد تا پسرش ابو العباس با ده هزار تن بدانسوی
روی نهادند و چون بحوانیت رسیدند سلیمان بن جامع را در آنجا نیافتند لکن دو تن از سرهنگان مردم زنگ که بباس و جلادت
و شجاعت نامدار و مکین معروف بشبل و دیگر بابی الندا ... در آنجا منزل داشتند و این دو تن از قدماء اصحاب ناجم بودند که
در بدایت خروج او با وی همدست و همداستان شدند و سلیمان بن جامع ایندو تن را در حوانیت برای حفظ غلات کثیره که

شکست زنگیان از ابو العباس

زنگیان از مردمان گرفته بودند بجای گذاشته بود پس ابو العباس با ایشان جنگ در افکند و از مردم ایشان بکشت و جمعی را
نیز خمدار ساخت و جماعتی از جمله رجال سلیمان بن جامع برگزیده و ترا بودند و سلیمان را با ایشان اعتمادی بزرگ بود بالجمله آنروز جنگ
نمودند تا ظلمت شب حجاب را در سپرد و در آن روز ابو العباس تیری بطایری بیفکند و آن مرغ در میان سپاه زنج بیفتاد و چون مردم زنج
آن بدیدند سخت در رنج و نیز شدند و گفتند همانا این تیر از ابو العباس باشد و در همان روز پاره‌ای از ایشان با ابی العباس امان داد و
واو از موضع سلیمان بن جامع پرسش گرفت و ایشان بعرض رسانیدند که سلیمان در شهر خود که در طهیثا بنا نهاده اقامت دارد
این هنگام ابو العباس بحضرت پدر بازشد و خبر سلیمان باز داد و باز نمود که جز شبل و ابو الندی تمامت اصحابش نزد او فراهم هستند
ایندو تن را برای حفظ غلات در حوانیت جای داده اند این وقت ابو احمد با مردم خویش فراهم کرد تا برای ایشان از طریق طهیثا آهنگ کردند
ایشان را العطا کامروا ساخت و از آنجا راه برسپرد تا بقریه که در خود ذیه است باز رسید و بر نسبت ازره و خانه مهر جسری برکشید و سپاه را
عبور داد و همی راه نوشت تا بشهر که سلیمان در طهیثا بنا کرده و منصوره نامیده بود دو میل مسافت بماند پس با سپاه در آنجا اقامت
کرد و این هنگام از آسمان باران همی بارید و آن چند روز که در آنجا اقامت داشت هوا را برودتی بشدت افتاد لاجرم روی از کار کارزار

برکنار [illegible]

بر کنار ماند و چون از سورت برودت بکاست با چند تن از موالی و سرهنگان سپاه بر نشست تا مکانی از بهر جولان خیل بدست آورد
و همچنان برفت تا باره شهر منصوره نزدیک شد ابو احمد توقف کرد گروهی از زنوج با وی دچار شدند جماعتی که در کمین بودند بر گشادند و جنگ
پیوستند رزمی صعب با پایان همی رفت و جنگ بزرگ شد و جماعتی از خراسانیان از باره بزیر آمدند پیاده به تیر و از نمودند و دفع اعادی
دادند تا آن زنگیان بجایهای خویش شدند و از جمله غلامان ابو احمد غلامی که وصیف علمدارش میخواندند با چند تن از جنگ آوران سر
هنگان اسیر شدند و احمد بن مهدی جبائی که یکتن از سرداران بزرگ مردم زنگ بود بهلاکت رسید و چنان گشت که ابو العباس تیری
بجانب او پران کرد و بر منخر مبین او نشست این زخم سخت کارگر افتاد و سرنگون شد و او را از میدان بشهر برون بردند و او خونخوار شد
که بشهر مختاره در حضرت صاحب الزنج ساختند چون ناجم او را بدید از دیدار آن خبر ده ساعت خسته شد و بیناک شد چه از جمله یارانش
دلیرتر و مطیع تر بود با جمله جبائی در آنجا بمعالجت اقامت کرد لکن سرانجام هلاکت یافت و ناجم در مرگ او غمین و افسرده دل شد
بسیار جزع و فزع نمود و بر جسد او حضور یافت و خویشتن بغسل و تکفین او پرداخت و بروی نماز بگذاشت و در کنار گورش توقف
نمود تا بخاکش جای ساختند آنگاه روی بایاران کرد و از مرگ جبائی چندی بر زبان براند و ایشان را بموعظت و نصیحت تسلیت داد و
در آنشب که جبائی هلاکت شد ابر و برق و رعد خروشان بود و ناجم در این سخن گفت چون روح جبائی مقبوض گردید آواز
فرشتگان را بشنیدم که بر وی رحمت میفرستادند آنگاه ناجم از سر جبائی بازگشت و آثار انکسار از دیدارش پدیدار بود و افزون تری
چون ابو احمد از میدان پیکار بازگردید بتعبیه پیاده و سوار پرداخته کشتیهای بزرگ و کوچک مهیا ساخت از دو جانب منصوره عبور
داد و با باره شهر نزدیک شد و غلامان خود را در موضعی که زنگیان کمین می نهادند بگذاشت و پیاده و سپاه را از پیش روی سوار
بداشت آنوقت از اسب بزیر شد و چهار رکعت نماز بگذاشت و در پیشگاه یزدان پاک سر بر خاک نهاده خدای را بنصرت مسلمانان
خواندن گرفت از آن پس جامه رزم بخواست و بر تن بیاراست و پسرش ابو العباس را فرمان کرد تا با سوار باره پیش جوید و غلامانرا
بجنگ برانگیزد ابو العباس بفرمان پدر کار کرده بدانسوی رهسپار گردید و چنان بود که سلیمان بن جامع بر گرداگرد باره منصوره خندقها
بکنده بود و چون غلامان بر کنار خندق رسیدند و در زنگ درنگ ورزیدند سرهنگان لشکر ایشان را بانگ بر کشیدند و از آنجا همت با تمام
جرئت از خندق بر گذشتند و با مردم زنگ هم آهنگ شدند و آن مردم که بر فراز دیوار شهر خود جای داشتند دچار شدند و تیر
و تیغ در میان ایشان بگذاشتند و جماعتی از سواران بمجال خوض از خندق عبور دادند و چون مردم زنگ نگران اینگونه جرئت و جلادت
شدند روی بانهزام برتافتند و اصحاب ابی احمد بدنبال ایشان بتاختند و از اطراف بشهر در آمدند و همی آثار جلادت و شجاعت نمودار ساختند

ذکر شکست یافتن سلیمان بن جامع و فتح شهر منصوره بدست مردم ابو احمد

چنان بود که شهر منصوره را مردم زنگ پنج خندق استوار داشته و در پیش روی هر خندقی باره برکشیده بودند از بهر ورود و
هر یک مانعی بزرگ و حاجزی عظیم و حجابی استوار باشد لاجرم مردم زنگ با آن عدت و حدت و چنین خندقها و دیوارها
مردم ابو احمد را از ورود دافع میشدند و اصحاب ابی احمد با کمال تهور و جلادت بدستیاری کشتیها از آن نهر که بعد از انهزام زنگیان
منشق داشته بودند بگذشتند و هر کشتی که از زنگیان یافتند غرق کردند و همی بقتل و اسر بکوشیدند تا آن مردم را از آن شهر دور
داشتند و دیگر سنگ عقب دوانیدند و ابو احمد بر تمامت آن اراضی استیلا یافت و سلیمان بن جامع با معدودی از اصحاب

بجز جمعیت مردم ابواحمد بمقاتلت مقاومت جستند از زنجیان همی بکشتند و اسیر گرفتند و از زنان اهل واسط و کودکان ایشان
وآن فراز که بواسط متصل بوده ده هزار تن از چنگ آن جماعت نجات دادند و ابواحمد آن جمله را در کمال محافظت بسوی واسط روان
داشت و با اهالی خویشان بسپردند و آن چند ذخایر و اموال و اطعمه و مواشی که در آن شهر بود آن جمله را ابواحمد مالک شد و فرمود
همه را بفروش رسانید و بلشکریان و غلامان خود برسوم جیره بگذاشت و نیز چند تن از زنان و فرزندان سلیمان اسیر شدند
و هم در این روز وصیف علمدار و هر کس با وی اسیر شده نجات یافت و مردم زنگ را آن مجال بدست نیفتاده بود که ایشان را بقتل
رسانند بالجمله ابواحمد هفده روز در طهیثا بماند و فرمان کرد تا دیوار آن شهر را ویران کردند و خندقهایش را انباشته کردند و
هم بفرمود تا در آن بیشه‌ها که مردم زنگ پنهان گردیده بتازند و هر کس تن از ایشان بیابد در مورد احسان کرد و پس از آنجماعت
همی بیاوردند و باحسان و خلعت برخوردار شدند و آن زنجی را نیز خلعت بداد و ایشان را از طاعت صاحب الزنج بطاعت خود انتزاع
و در زمره غلامان خویش انسلاک داد و نیز بفرمود تا نصیر با کشتیها از پی سلیمان بن جامع و آنان که با وی فرار کرده بودند
روان شد و چون کارهای خویش را چنانکه بایست منظم و استوار ساخت آهنگ اهواز کرد تا آن اراضی را نیز باصلاح آورد
و از کید طغاة و مفسده عصاة آسایش دهد و پسرش ابوالعباس را از پیش روی روان داشت و از این پیش استیلای
علی بن ابان مهلبی بر معظم شهرهای اهواز و شکست لشکر سلطان مذکور شد

فتح ابواحمد طهیثا از زنجیان

ذکر حرکت ابی احمد بانتظام امور اهواز و ضعف حال صاحب الزنج

حرکت ابی احمد بجانب اهواز

چون ابواحمد از منصوره بطهیثا مراجعت کرد در بردودا چند روزی اقامت کرد و بفرمود تا آنچه برای طی راه اهواز
لازم است مهیا ساخته و نیز تعمیر پلها کردند تا آنانکه برای راهنمائی و تهیه آذوقه سپاه دانا بودند پیش رفتند از آن پیش که
وی فرا رسد کار راه اهواز را کنند و قبل از آنکه ابواحمد از واسط کوچ دهد زیرک از طهیثا بدو پیوست و کار آن سامان و نواحی را
بنظام آورده بود و پس ابواحمد با وی فرمود که مهیا و مستعد شود و در کشتیها بدینه تا جم سیر نماید که در نهر ابی الخصیب بود
و با نصیر همدست باشند و اگر در آنجا مقام و موضعی برای جنگ دیدند با تا جم در شهر خودش کار جنگ بسازند و از مجاری امور
با ابی احمد مکتوب نمایند تا دستور العمل ایشان را باز نماید و خود در میان آن لشکر که بدانجای بجای میگذاشت بکیر را نیابت داد و از
واسط بشهرهای اهواز روی نهاد و از نهرها عبور کرده از جسری که برای عبور خود از پیش آماده کرده و لشکر یا را بگذرانید تا گاه
که بشوش رسید و در شوش نزول نمود که از نخست فرمان کرده بود که مسرور بلخی که از جانب او در اهواز عامل بود بدو ملحق گردد و
مسرور همچنان بود با لشکر خود در بامداد همان روز که ابواحمد نزول نمود در شوش بدو پیوست و ابواحمد مسرور و دیگران را خلعت بداد
و سه روز در شوش اقامت نمود و از آن سوی چنان بود که احمد بن موسی بن سعید بصری که معروف بقلوص و یکی از سر
هنگان مردم زنگ بود در طهیثا بدست مردم ابواحمد اسیر شده بود و پس ابواحمد فرمان داد تا سر از تن او برگرفتند بر جسر
واسط نصب کردند و چون این اخبار وحشت آثار بانجم پیوست تدبیر امور از دستش برفت و از کمال عجز و بیچارگی بدان شد
که بعلی بن ابان مهلبی که در اینوقت در اهواز مقیم و بقدر سی هزار تن مردم لشکری در خدمتش فراهم بودند مکتوب نمود که آنچه
آذوقه و اثقال که از جانب خود بدو سپرده بود تمامت بجای بگذارد و با جمله لشکر بحضرت او راه سپارد و پس علی بن ابان

ورود ابواحمد بشوش

محمد بن یحیی بن سعید الکرنبائی را بجای خود بگذاشت و خود بخدمت جبلی روی گذاشت محمد بن یحیی نیز در آنجا بیرون و درنگ
و اقامت نماند چه جنب ابی احمد متواتر و متوالی بود پس آنچه داشت بگذاشت و از دنبال مهلبی راه برداشت و نیز ناجم بجانب
بهبود بن عبدالوهاب که از جمله سرهنگان و عامل اعمال مابین فارس تا اهواز بود نامه کرد و او را در لشکرگاه خود حضار نمود
بهبود نیز تنکول و مواشی هرچه داشت بگذاشت راه برگرفت و ابو احمد بر آنچه فرار کرده و ازین بیرون و از دست ناجم
بسیار شد و هم از آنطرف چون مهلبی از اهواز جدا گشت مردم خویش را از آن فرار که مابین او و ناجم بجبر در اطاعت و امان
ایشان بودند پراکنده داشت تا هرچه توانستند بغارت برگرفتند و نیز جمعی کثیر از آن سواران و پیادگان که با مهلبی بودند از وی
تخلف ورزیدند و در نواحی اهواز اقامت جستند و از ابو احمد امان طلبیدند و این جمله اسباب یأس مردم و ضعف حال ناجم
و افول کوکب اقبال و ظهور سوء تدبیر او بود و در احضار مهلبی و بهبود کار بخطا کرد چه او را عقیدت چنان افتاد که ابو احمد آهنگ
او روی کرده از اینروی آن مردم را بحفظ و حراست خویش احضار کرد و این کار بصواب نبود چه ابو احمد قصد اهواز داشت و اگر
مهلبی و بهبود در مکان خویش جای داشتند دفع ابی احمد و حفظ آذوقه و احمال را بهتر توانستند بالجمله ابو احمد در آن اراضی
توقف کرد چندانکه آن اموالی را که مهلبی و ناجم بجای گذاشته بودند بدست کرد و آن بندها را که ناجم در رودخانه احداث کرده
بود بجمله را مفتوح ساخت و طرق و مسالک را هموار نمود آنگاه از شوش بجندیشاپور کوچ نمود و سه روز در آنجا اقامت فرمود
و از جندیشاپور بسوی شوشتر راه سپرد و در شوشتر برای گرد آوردن باج و مال نزد ولایات اهواز بنشست و بهر شهری سرهنگی
برای اخذ خراج بفرستاد و احمد بن ابی الاصبغ را بجانب محمد بن عبیدالله الکردی که در رامهرمز و حوالی آن ولایت امارت
داشت و با مهلبی در دوستی گام می سپرد و خواسته فراوان بخدمت ناجم حمل میکرد بفرستاد تا او را مانوس و منقاد داشته و نیز
بدو بازنماید که ابو احمد از اعمال و افعال او بچشم مهر و عنایت مینگرد و از لغزش او بر یکسوی میرود و اکنون تکلیف وی
چنان است که با اموال و موالی و غلامان و لشکریان بخدمت ابی احمد روی کند و در حضرتش عرض سپاه داده با عطای زر
و روزی و شمول اکرام و احسان شادخوار گردد و بجنگ ناجم رهسپار شود بالجمله احمد بن ابی الاصبغ فرمان بپای برد و محمد بن
عبیدالله حسب الامر مردم خویش را عرض داد و از آنجا بطرف عسکر مکرم بکوچیدند و روزی چند در آنجا منزل کردند و باهواز
روی آوردند و از آنطرف ابو احمد را چنان گمان میرفت که کار حمل آذوقه مشروب سپاهیان بمقام استقامت نماند و از دیگر روز چنین
بر نیاید که روزگار دشوار و مردمان بقحط و غلا دچار میشوند بلکه پراکنده شوند ابو احمد به تفتیش این امر فرمان کرد معلوم
شد مردم زنگ پلی از بناهای مردم عجم را که بسیار قدیم و در میان سوق اهواز و رامهرمز واقع و به پل اربق معروف بود شکسته
بودند لاجرم از اینروی کاروان و سوداگران را راه آمدن مسدود و حمل آذوقه غیر مقدور بود پس ابو احمد برنشست و در کنار آن
رودخانه که تا سوق اهواز دو فرسنگ مسافت داشت بماند و هر کس از مردم سودان در میان لشکریان بودند فراهم ساخت
و فرمان داد تا سنگ و حجاره فراوان بیاوردند و در همان روز آن پل را بساخت و قوافل بیامدند و لشکریان از نو زندگانی
یافتند و چارپایان توان گرفتند آنگاه بفرمود تا کشتیها را فراهم کرده بر فراز رود دجیل اهواز جسر بکشیدند و روزی
چند در اهواز اقامت نمودند تا تمامت مایحتاج را آماده ساختند مردمان بجنب نعمت و آسایش معیشت توانا
گشتند و نیز مکاتیب جماعتی که از مهلبی تخلف ورزیده در سوق اهواز بمانده بودند باز رسید و از ابو احمد در طلب امان
برآمده بودند ابو احمد ایشان را زنهار داد و از آنجمله مردم در خدمت ابو احمد شدند و باحسان نایل و در زمره سرهنگان

تخلف جمعی سواران از مهلبی

غلامان

غلامان ابو احمد درآمده رزق و روزی یافتند با جمله لشکر جسر بر ساخت و با لشکر از دجیل عبور داد و در موضعی معروف
بقصر ماهین سه روز اقامت کرد و پسر تکمش هارون را فرمان کرده بود که با سپاه خود بدو بپیوندد و لشکریان در آنجا
گرد شوند و ابو احمد از قصر ماهین بکوچید و احمد بن ابی الاصبغ با هدایای محمد بن عبید الله الکردی صاحب رامهرمز از دواب
و اموال در عرض راه فرا رسید و ابو احمد در جعفریه فرود شد و در آن مکان رزق و روزی فراوان دریافت و بر لشکریان
پراکنده ساخت و از آنجا بمنزل معروف به پیشرا شد و پس از نیکو در دو شب توقف کرد و بسوی مبارک رحل اقامت کشید
و آن منزل بعید المسافه بود و در عرض راه دو پسرش ابو العباس و هارون با وی ملاقات کرده در خدمتش و آن روز
شنبه نیمه شهر رجب سال دویست و شصت و هفتم وارد مبارک شدند اما از آن سوی زیرک و نصیر هر دو تن در دجلة العورا
مجتمع شدند و برفتند تا با کشتیهای خود در ابله رسیدند در این وقت یکتن از اصحاب ناجم بپناه ایشان گشت و باز نمود
که عددی کثیر از کشتیهای کوچک در زورق که آکنده از مردم زنگ و رئیس ایشان ابو موسی محمد بن ابراهیم است و ال
داشته و محمد بن ابراهیم در شمار اهل بصره و از نخست صاحب شرطه که معروف به بسیار بود و برا بخدمت ناجم آورد و او را برای
کتابت خویش بداشت تا امر و چنان شد که احمد بن مهدی جبائی مرا در خدمت ناجم مقامی رفیع بدست آمد و در کثیر
اعمال و لایت نیافت و جبائی محمد بن ابراهیم را برای کتابت خود اختیار کرد و چون جبائی در جنگ سلیمان شعرانی مقتول
گردید محمد بن ابراهیم طمع در آن بست که ناجم همان مکانت و محلی که جبائی را بدست بود بدو گذارد پس قلم و دوات بیفکند
و جامه جنگ بر تن بیاراست و قتال و جدال را آماده گشت و بفرمان ناجم بدفع لشکر مخالف کوشش همیکرد و گاهی در دجله
بود و زمانی با آن جماعت که با وی بودند بنهر معروف بنهر یزید میآمد و از جمله سرهنگان که با وی بودند شبل بن سالم و عمرو
معروف بغلام بوتی و جماعتی از دلیسای سودان و جز این با وی حضور داشتند پس یکتن از مردم آن سپاه بزیرک و نصیر بشتافت
بر دو ایشان از داستان محمد بن ابراهیم خبر بگذاشت و باز نمود که وی آهنگ لشکر نصیر را دارد و در این وقت لشکرگاه نصیر در نهر
المرأة بود و ایشان بر آن اندیشه بودند که از آن نهرها که بر نهر معقل و شبق شیرین بود عبور کنند تا بشرطه فرا رسند آنگاه از قفای ایشان
بیرون تازند و جنگ در اندازند چون نصیر این خبر بدانست از ابله با لشکر خویش بشتافت و زیرک نیز آهنگ شبق شیرین ساخت
تا با محمد بن ابراهیم معارضت نماید و محمد بن ابراهیم را در عرض راه دریافت و پس از کوشش بسیار خداوند بنصرت داد و مردم
زنگ منهزم شدند و در نهر یزید که کمینگاه ایشان بود پناهنده گشتند زیرک بر ایشان راه یافت و کشتیهای خود را بکمین انجا
بتاخت و از آن مردم پاره را مقتول کرد و بعضی اسیر ساخت و محمد بن ابراهیم و عمرو و غلام بوتی در جمله اسیران بودند و سی کشتی از ایشان
بچنگ زیرک در آمد و از میانه شبل بن سالم با جماعتی نجات یافته با لشکر ناجم ملحق شدند و زیرک با فیروزی در شبق شیرین باز آمد و اسیران
و سرهای کشتگان و آن کشتیها که بدست کرده بود با وی بود و از دجلة العورا بطرف واسط منصرف گشت و خبر این فتح را بابی احمد بر
نگاشت و اتباع ناجم که در دجله و شهرهای دجله جای داشتند بیمناک شدند و روزگار بر ایشان دشوار گشت و بقدر دو هزار
تن از مردم زنگ بنصیر که در این وقت در نهر المرأة جای داشت امان آوردند و نصیر این خبر بابی احمد بر نگاشت و ابو احمد در جواب نوشت
که با آن جماعت باحسان گراید و رزق و روزی ایشان را مقرر و معین گرداند و برای مدافعت و مقاتلت دشمنان در زمره لشکریان
در آورد و از پس این جمله مکتوبی بنصیر بر نگاشت که در نهر المبارک حاضر حضرت و ناظر خدمت شود و او بر حسب فرمان در همان مکان

خدمت ابی احمد را دریافت

ورود ابی احمد بمبارک

شکست جماعتی از زنگیان

ذکر لغزش کار صاحب الزنج و مکتوب ابو احمد بسوی او

چنان بود که ابو العباس در آن هنگام که جانب نهر المبارک سپرد با لشکر خود در کشتی ها بلشکر ناجم دچار شده در شهر او که در کنار
نهر الخصیب بود با ایشان جنگ در انداخت از آغاز روز تا آنگاه که بازار قتال گرم شد آفتاب چنان پیش داشت و پسر صاحب الزنج
ماند در صاحب الزنج بکین که منتاب نام داشت با جماعتی از اصحاب خود بدو پناهنده شد و این کردار لغزشی بزرگ در ارکان دولت
و اعیان دولت ناجم در افکند و ابو العباس مظفر و منصور بازگشت و منتاب زنگی را بخلعتی فاخر و احسانی جمیل نوازش داد و با خویش
راه سپر فرمود و چون ابو احمد او را بدید و داستانش بشنید بخلعت و احسانش برخوردار ساخت و منتاب اول کسی بود که از سرهنگان
ناجم در طلب امان برآمد و از آن سوی چون ابو احمد در نهر المبارک فرود شد چنان بصواب دید که یکی نامه بصاحب الزنج برنگارد و او را
از ارتکاب سفک دماء و اسر رجال و نساء و انتهاک محارم و ویرانی مساکن و استحلال فروج و اموال و اشتغال بفتنه و قتال
و جدال و تجویز آن سخافات که خداوندش اهلیت نداده و از دعوی نبوت و امامت باز دارد و بحضرت احدیتش بتوبت و انابت
دعوت کند و دیگر باز نماید که هنوزش میدان توبت پهناور و دریچه امان برگشاده است اگر از کفران و مخالفت یزدان و مسلمانان
و مسلمانان معاودت گیرد و از جرایم عظام و جرایر بزرگ او نظر بر گیرند و آنچه بر دلخواه او نیز بپرورد و سرای کامکار و برخوردار بخواهد
زیست با جمله این نامه را بدست فرستاده بدو فرستاد و چون رسول خود را بار گرفت مردم زنگ از پذیرفتن نامه و راه گذاشتن
بحضرت صاحب الزنج امتناع ورزیدند پس رسول بپذیرفتن آن نامه را با جماعت بیفکند چون ناجم بدید و بخواند پاسخ نداد و چون
فرستاده بازشد و خبر باز گفت ابو احمد بجز و رزا اقامت کرد و بتعبیه لشکر و ترتیب قوا در خاشگر و کشتیها و اسلحه جنگ و تیر و شمشیر
کارگر دید و بود و داشت با اصحاب خود و پسرش ابو العباس بشهر ناجم که بمختاره موسوم و در کنار نهر ابی الخصیب واقع بود روی نهاد
و بر آن شهر مشرف شد و در اطراف آن شهر تا پیرامونش بگردش گشت و وساعت و حصانت آن شهر را بسبب دیوار و باره و خندقهائی که در پیرامونش
بکنده بودند بدانست و نیز معلوم کرد که راهها که بدان شهر است توان یافت بسبب دیوار است و هم از آن منجنیقها و عراده و تیرها
و ناوک و سایر آلاتی که بر دیوار نصب کرده بودند و هیچ پادشاهی بدین گونه استعداد و تهیه بدست نیافتاده در عجب شد و هم از کثرت
سپاه و اجتماع دلاوران کینه خواه آن چند نگران گشت که ... و از آن سوی چون زنگیان خونخواره ابو احمد را
نزدیک باره دیدند چنان بخروشیدند که زمین از جز اسیمه شد این هنگام ابو احمد چون کوه آهنین سنگین شد و پسرش ابو العباس را
که بحری پر جوشش و ابری پر خروش و شیری پر نفیر و دلیری شیرگیر بود بفرمود تا با دلی قوی و بازوی پهلوی و عزمی ثابت و همتی استوار
بباره آن شهر نزدیکی جوید و لنگرها با آن برج و باروی با سهام و ... پس ابو العباس چون نهنگ پر آهنگ
و پلنگ تیز چنگ بر باره بجانب باره براند چندانکه در برابر قصر ناجم کشتیهای خویش را باز داشت چون مردم زنگ این تندی و آهنگ
بدیدند بجمیعا بدان موضع که کشتیهای ابو العباس نزدیک شده نزدیک شدند با تمامت احتشاد و جهت در نبرد اصحاب پیاده
عزم را ثابت نهادند و از هر طرف بکوشیدند و در خویشتن بجوشیدند و همی تیر و سنگها از فلاخن و عراده و دیگر آلات جنگ از پی
هم روان داشتند و مردم بادبانی دکوی و بیرون نیز بیاری ایشان آهنگ بستند و شتاب همی گرفتند چندانکه بر هیچ دیده جز تیر و
سنگ نمیگذشت و ابو العباس با اتصال چون کوه پایدار و قدم استوار ساخته از آن طرف چون ناجم نگران گردید بدانست تا
کنون هیچ قومی این گونه مشت و صبوری و توانائی در هیچ جنگ پدیدار ندیده ... با تجلد این جنگ هنگام ابو احمد نفر مرد
تا ابو العباس و مردمش با اتقیه خویش باز شوند و براحت برآسایند و جراحات خویش را مداوا کنند و از آن طرف چون مردم زنگ

جلد دوم از کتاب احوال

این ثبات و آهنگ و جلادت و جنگ بدیدند دو تن از مقاتلان کشتیهای آنجماعت و کشتیبانان با تمامت اسباب و آلات
با و پناهنده شدند ابو احمد بفرمود تا از جامهای دیبا و مناطق مطلا ایشان را خلعت کردند و هم بریزش درهم و دینار شاد
خوار ساختند و کشتیبانان را از حریر سرخ و زرد که ایشان را بسیار مطلوب بود جامه بدادند و با عطای زر و سیم شاد خوار ساختند و هم
بفرمود تا ایشان را در مکانی که منظر دیگران بود جای کردند تا از این معاملت با خبر گردند و این تدبیری بس نیکو بود چه دیگران نیز بدین رغبت
شدند و سخن همی سپردند و جمعی بزرگ بخدمت ابی احمد مبادرت گرفتند و با لطاف او برخوردار شدند از آنسوی چون ناجم این
حالت مشاهدت کرد بفرمود تا هر کس را در جمله جای داشت بنزد ابی الخصیب باز آوردند و هم دیدبانان برگماشت تا هیچکس را
راه گذر کردن نگذارند و نیز باحضار کشتیهای خاصه فرمان داد و بهبود بن عبد الوهاب که از جمله سرداران سپاه در قدرت
و عدت و بأس و شدت بیشی و با عشیرت جلادت و شجاعت خویشی داشت بنگاهبانی آنجماعت امارت یافت و با جماعتی
بزرگ از زنگیان پذیرای فرمان گشت و در میان او و ابو حمزه نصیر صاحب الماء و ابو العباس بن ابی احمد جنگهای سخت
و بس دشوار پدیدار شد و در تمامت آنجمله بهبود هزیمت گشت و باز پس همی نشست و دیگر باره آماده مقاتلت گشت چندانکه یکباره
هزیمت و پریشان گشت ناچار ناجم پناهنده گشت و هم دو طعن نیزه بروی فرود شد و بر زخمهای دیگر دچار گشت چندانکه بهلاکت بتقارب
جست و هم درین جنگ یکتن از سرهنگان باصلادت و جنگجوی مردم زنگ که عمیره نام داشت و با وی کار رزم همی ساخت با
هلاکت دو چار گشت و نیز گروهی دیگر از آنجماعت با ابی احمد پناهنده و بخلعت و احسان شاد خوار شدند و ابو احمد با جمله لشکریان
خویشتن که در این روز پنجاه هزار تن بشمار میرفت برنشست و ناجم با سیصد هزار تن مردم جنگی کار نبرد همی ساخت و آنجماعت تمامت
با تیر و تیغ و نیزه و عراده و فلاخن و گرز یال و برز می نمودند و ضعیف ایشان آن دسته بودند که با دست سنگ می افکندند و آنجماعت
تماشائی و سیاهی لشکر و معین بنفیر و نفیر و صیحه بودند و در این کار دیگر داد زنها نیز چون مردان جانب میدان کارزار می سپردند
و ابو احمد با چاشتگاه روز در برابر ناجم بکارزار بایستاد و آنگاه فرمان داد تا ندا بر کشیدند که مردمان از سپاه و سفید و موالی و عبید
جز دشمن خدای علی بن محمد در تحت امن و امان هستند و این عنوان را در رقاع بنوشتند و بر سر نیزها در لشکر ناجم بر افکندند از این
روی دلهای کسان بدو گرایان شد و گروهی انبوه از مردم کامدار و آب سپار بدو پیوستند و هم دو تن سرهنگان که بکیر و بیزر
نام داشتند با جمعی از یاران خود بدو اتصال یافته بکلی باحسانش برخوردار شدند از این روی بر نیروی او افزوده شد پس از آن
در بامداد همان روز با تمامت سپاه خود کوچ کرده در موضعی که در کنار مدینه ناجم اختیار کرده بود فرود گشت و بتنظیم لشکر و ترتیب
سران سپاه پرداخت و نصیر صاحب الماء را در اول لشکر بداشت و نیز کمشت الترکی را در موضعی دیگر و علی بن جهشیار حاجب
خویش را در مکانی دیگر مقرر گردانید و راشد موالی خود را فرمان کرد تا با غلامان ترک و خزر و روم و دیالمه و طبریه و مغاربه و زنج
و از مردم عجم و اکراد و جز ایشان در پیرامون سراپرده و خرگاه ابو احمد احاطه داشته باشند و صاعد بن مخلد وزیر و کاتب خود را
در جماعتی از سپاهیان از موالی و غلمان در فوق لشکر بداشت و مسرور بلخی سرهنگ صاحب الخراج را با گروهی از جنگاوران
در پیرامون سپاه معین فرمود و فضل و محمد پسران موسی بن بغا را در سمتی دیگر بر لشکری دیگر مشخص کرد و اینچنین
بالجمله بر همین گونه سران سپاه و قواد لشکر را مرتب نمود

ذکر بنا نمودن ابو احمد شهر موفقیه را در برابر شهر مختاره

چون ابو احمد

امام زین العابدین علیه السلام

چون ابواحمد از تعبیه سپاه بپرداخت با خویشتن بیندیشید و خوش نگران شد از آن حصانت و صلابت شهر مختاره و تیره گذاشتن
کارزار و پهنه سپاه ان تیغ گذار و کثرت لشکر و عدت مردم پرخاشگر بدیدبان است که در کارزار و کسار در رونق بازار او جز صبوری
و درنگ و طول ایام محاصرت و دربندان و پراکندن آن جمعیت بیکران و احسان با مطیعان و سختی با طاغیان چاره پدید نیست
و ببایست بر عدت و عدت برافزود و شهری همانند شهر ناجم بنیان نمود پس بفرمود تا کارکنان بحری و بری فراهم کردند
و رزق و روزی و زاد و توشه و اسباب تعیش لشکرگاه او که در آن شهر که بنیانش را شروع نموده و موفقیه نام ساخته حمل همی
کردند و نیز بکارگذاران خویش فرمان داد تا مال و منال آن نواحی را بجمله باو که در این شهر بود گرد نمایند به بیت المال فرستند
و هم جماعتی را بسیراف و جنابه روان داشت تا کشتیها فراوان بسازند و بآن اسباب حمل آذوقه را بسوی ناجم مانع و دافع باشند
و هم بفرمود تا بعمال او نامها بنگاشتند تا آن مردم صنعت که از هر طبقه بدانجا روانه دارند و کیها و همینگونه برگذشت و جمله
اسباب کار بدانسوی روان گشت بازارها گردش و مراودت تجار نمایش گرفت لزم شهر و دیار تا بدانجانب رهسپار شدند
مراکب بحریه نیز بیامد و البته و این یازده سال همی گذشت که از فتنه ناجم ابواب طرق مسدود بود و نیز ابواحمد در این شهر مسجد
جامعی بنیان فرمود. آن شهر جامعیتی عظیم بیافت و آنچه در شهرهای بزرگ جهان بایستی در این شهر موجود شد و برای توطن
راغب شدند از آنطرف ناجم فرمان داد تا بهبود بن عبدالوهاب بدستیاری کشتیهای چند بجانبی تاختن بساخت و جنگ در انداخت
و جماعتی از اصحابش را بقتل و انبوهی را اسیر ساخته در سرهای ایشان که از نی بود آتش در افکند و از سوی دیگر ابراهیم بن
جعفر همدانی را که از جمله سرهنگانش بود با چهار هزار تن زنگی و محمد بن ابان مکنی بابی الحسین برادر علی بن ابان مهلبی با سه
هزار تن و سرهنگی دیگر را که بدور معروف بود با یکصد و پنجاه هزار تن فرمان داد تا در اطراف لشکر ابواحمد بتازند و با ایشان جنگ
و تاختن در اندازند و ابوالعباس با گروهی بزرگ با ایشان بتاخت و جنگهای بزرگ بساخت و در تمامت نصرت بیافت و هم
گروهی بدو پناهنده و بخلاع فاخره مفتخر شدند و در برابر شهر ناجم واقف شده تا اصحابش ایحال بدانند و از آنسوی ابواحمد
در امر ناجم بحیله و حیلت کار همی کرد گاهی برزم و دادی گاهی باحسان بفرستی و راه آذوقه بر ایشان مسدود ساخت از آنسوی
بهبود زنگی را خبر آوردند که تجار رفیدان با بارهای امتعه و آذوقه بدانسوی روی کرده اند پس جماعتی از امرای لشکر و کندآوران
پرخاشگر را برگزید و بر آن مردم غارت برده برخی را بکشت و چندتن را اسیر ساخته از آنطرف نیز ابواحمد که خبر ورود ایشان را
بدانسته بود سرهنگی را با جمعی معدود برای محافظت ایشان روانداشت لکن از بهبود منهزم و منصرف گشت و این کار بر ابواحمد
دشوار شد و آنچه از ایشان منهوب گشته بود عوض بداد و بر کناره نهر بیان که داخل قیروان باشد لشکری گران بمجاورت بگماشت
با جمله از آن پس بفرمان ناجم صندل زنگی که سرهنگی سفاک و بیباک و سرانجام بدست ابوالعباس گرفتار و به تیر اجل دچار شد
با جمعی از لشکریان بغارت کردن اطراف لشکر ابی احمد مامور شد و در این حال یکتن از نامآوران مردم زنگ بابی احمد پناهنده
شد و او را از آهنگ مردم زنگ باز گفت و چون مردم زنگ بدانستند بشهر خود باز گردیدند از پس این خبر ناجم فرمان داد تا علی بن
ابان مهلبی که از تمامت سرهنگان سپاه و سرافرازان پیشگاه دلیرتر و دقیقتر بود با گروهی از جنگجویان شیر شکر و کندآوران
ارژنگ در لشکر ابواحمد شبیخون تاخت کنند پس با پنج هزار تن که بیشتر ایشان زنگیان تیز چنگ و در جمله ایشان در دست بستن شیر
آهنین چنگال و پلنگ آهنگ و شیر همال بودند شبانگاه از طرف شرقی دجله عبور دادند و عزیمت بر آن نهادند که برده و بیهر
شوند و از جلو و دنبال لشکر ابواحمد بتازند و از پیش روی بغارت پردازند تا چون بدانجهت برآیند آن نیمه دیگر از دنبال بتازند

وخاک با چون ایشان بیالایند تا یکی از غلامان که در جمله ملاحان بود انجیر با بی احمد بر داشت و ایشان خود را بپاشیدند
و چون مردم زنگ این راز بدانستند فرار را باز شدند و بجنگ ابو العباس و مردم او دچار گردیده گروهی عظیم کشته و انبوهی بزرگ
گرفتار گشته ابو العباس مظفر باز شده و پس زنگیان را در کشتی با دیخته اسیر اتراز نده بر دار کرد مردم زنگ سخت از دهشت
و خشیت در افتادند و از آنسوی چنین با مردم خود چنان باز نمیدید که این نزدیک که آویخته اند از آنان هستند که با بی احمد پناه بردند
و جرم ابو احمد بفرمود تا آن سرها را بدستیاری منجنیق بلشکرگاه بیفکندند تا بدانستند و بمویه دند و در آن مدت جنگهای بزرگ
در میانه برفت و بیشتر زنگیان را هزیمت افتاد و بزرگان ایشان نزد ابو احمد زنهار جستند از جمله محمد بن حارث بود که حافظ نهر
معروف به سنگی و آن دیوار که پهلوی لشکر ابو احمد بر پای داشته بود و ابو احمد او را و اصحابش را خلعت و نوازش فرمود
منق در روزی مقرر داشت اما زوجه او اسیر زنگیان و مدتی در حبس ناچم گرفتار و از آن پس او را در معرض فروش در آورد
و دیگر احمد البرذعی و مرید قائد و برنگویه و پسلیه از سرهنگان دلیر زنگیان در خدمت ابی احمد امان طلبیده و صلات کثیره و نهایا
ز رین ستام شاد کام شدند این وقت کار آذوقه و راه خوار بار بر ناچم و یارانش دشوار گشت لاجرم شبل سرهنگ و ابو الندی
که از زعمای سرهنگان و قدمای اصحاب و معتمدان جنابش بودند بفرمود با ده هزار تن بنهر الدیر و نهر المرأة و نهر ابی الاسد
بیرون تازند و بقطع طرق و غارت پردازند ابو احمد آهنگ ایشان را بدانست و جمعی را در آب و بیرون آب بدفع ایشان بر
انگیخت و ایشان در کنار نهر عمر با همدیگر جنگهای سخت کرده زنگیان از در هزیمت شکستند و چهار صد کشتی از ایشان ماخوذ و جمعی کثیر را
اسیر و بلشکرگاه ابو احمد حمل کردند این هنگام ابو احمد پسرش ابو العباس را آهنگ شهر مختاره و بر شدن بر آن باره شخص
فرمود ابو العباس از نهر معروف بغربی بدانسوی روی کرد و از آنسوی بفرمان ناچم علی بن ابان مهلبی مستعد و حافظ شهر بود
پس بازار رزم گرم گشت و جبار عرصه نبرد از کف سلامت ببر رفت و سلیمان بن جامع با جمعی کثیر از سران و سرهنگان
زنگ بیاری علی بن ابان بشتافتند و تا بعد از عصر تنور رزم گرم و آسیاب قتال و جدال گردش داشت پس از آن ابو العباس
بازگشت و در آن انصراف از شهر ناچم بگذشت بنهر الاتراک منتهی گردیده و گروهی از مردم زنگ را که بمحاربت مشغول بودند در یافت
و طمع بربست و آهنگ ایشان کرد و گروهی فرار یارانش از دیوار شهر بر شدند و جماعتی از زنگیان را که بمحافظت بودند
بکشتند و بفرمان ناچم گروهی بیاری ایشان روان شدند و ابو العباس از پدرش مدد خواست و جماعتی بیاریش بیامدند و چون سلیمان
ابن جامع این دلیری و چالاکی را مشاهدت کرد با جمعی کثیر فرا زنگیان صعود داد و چون اصحاب ابی العباس در باره شهر
مشغول جنگ بودند از این روی جماعتی از غلمان و سرهنگان ابو احمد اسیر شدند و چندین رایت بدست زنگیان افتاد
ابو العباس چندان بکوشید تا خویشتن را بسلامت باز برد و زنگیان دلیر شدند و بطمع افتادند از آنسوی ابو احمد فرمان داد
تا تمامت سپاهش مستعد کارزار و یورش گردند و چون شهر ذی الحجه سال دویست و شصت و هفتم بپای رفت و کمال مدت
و مدت بپرداخت شد و سرهنگان سپاه را در اقطار شهر مختاره پخش نمود و خویشتن بنفس آهنگ رکنی از ارکان آن شهر را
نمود و در این رکن منکلائی پسر ناچم بمعاضدت سران لشکر نگاهبان بودند چون دو سپاه با خروش با هم همدوش شدند
ابو احمد با غلامان تیر افکن و سپاهیان لشکر شکن فرمان داد تا بآن رکن نزدیکی بردند پس با کمال جلادت در رود خانه
اتراک بتاختند و بشتاب و ایجاد کاری روان شدند و از آنسوی زنگیان ایشان را به تیر و فلاخن و صنوف آلات بهدف
گرفتند و ایشان بر این بلا ناشکیبا گردیده از نهر بدان شهر رسیدند و بهر گونه بر باره صعود داده و در فرشی که الموفق بالله

محاربه ابو العباس با زنگیان و شکست ابو العباس

رسیدن ابی احمد به شهر زنگیان

یلی

[illegible]

بر آن منقوش بود بر فراز دیوار بپای کردند زنگیان بمطاردت ایشان ساخته وقتی از سرهنگان ابو احمد را که ثابت الاسود
نام داشت تیری بر شکمش زدند و بکشتند دیگر جهانیش دوان ساختند با جمعی اصحاب ابی احمد آلات بر فراز آن رکن بودند و ابو
العباس از سوی دیگر روی بشهر آورد تا از نهر منکی درون شهر آید علی بن ابان با وی بازخورد و هزیمت شد و جمعی از اعوانش
مقتول شدند پس بنهر منکی رسید و دخول از آن موضع را آسان دید پس از آب خندق بگذشت و دیوار را باره ثلمه در افکند و درون
شدند و با سلیمان بن جامع جنگ افکندند و او را برکنار کرده بنهر ابن سمعان که بشهر میرفت باز رسیدند و خانه ابن سمعان را
بسوختند و باز زنگیان بر دگر دند و علی بن ابان و چاریکی از غلمان ابو احمد گشته بزحمت برست از آن سوی مردم ابو احمد بر اصحاب
زنج حمله گران افکندند و بسوی شهر بردند و از آنطرف صاحب الزنج بر اسبی برنشسته با خواص خود در رسید اصحاب ابی احمد بر وی
حمله افکندند و او را منهزم ساختند تا بر چهره ایشان بزدند این وقت آفتاب فرو شد و بادی سخت بوزید و بیشتر کشتیهای موفق در
گل بنشست و بفرمان ناجم آن کشتیها را فرو گرفتند و جمعی را بکشتند و بهره بزرگ بر گرفتند و از طرف دیگر بهبود زنجی در نهر الغربی
بسر در ملحی تاختن برده با وی جنگ در انداختند و جماعتی از اصحابش را بکشتند و گروهی را اسیر کرده و این کار اصحاب ابی احمد موفق را
از غزو بیفتادند و جماعتی که از مردم صاحب الزنج پراکنده شده بودند و آهنگ بادیه داشتند دیگر باره مراجعت نمودند و هم از آن
اعراب که در لشکر ناجم بودند گروهی گریزان و بطرف بصره گرایان و از ابو احمد خواهان امان شدند و ابو احمد بتوسط کشتیها
ایشان را بشهر موفقیه در آورده و در جناح احسان و ارزاق مسرور فرمود و نیز ریحان بن صالح مغربی که ریاست دربانی و نگاهبانی
انکلانی ابن ناجم داشت از ابو احمد خواستار امان گشت ابو احمد وی را با صحابیش بتوسط کشتیها بیاورد و با بهترین ستام
و خلاع فاخره برخوردار و با ابو العباس منضم ساخت و بفرمود تا با آن خلعتهای فاخر در برابر سرای ناجم شوند از این گروه
جمعی از مردم ریحان که از وی تخلف جسته و نیز جمعی از دیگر طوایف بحضرت ابی احمد روی آورده از الطافش شاد خوار شدند از این
پس در اول روز سال دویست و شصت و هشتم جعفر بن ابراهیم معروف بسجان که از ثقات ناجم بود امان طلبید و بحرم ابی احمد
نایل گشت و ابو احمد او را در کشتی سوار داده تا در برابر قصر ناجم بداشت و او با اصحاب ناجم سخن کرد و ایشان را از آن غفلت و غرور
و هم از کذب و فجور ناجم که دانا بود و باز گفت از این گردار جمعی کثیر از سرهنگان زنگ و جز ایشان در طلب امان برآمدند و نیز با پیر مردان
با ایشان همعنان شدند و از آنطرف ابو احمد بمداوای جراحات اصحاب بپرداخت و تا ربیع الآخر رزم نساخت و بطرف زنگیان روی
نسپرد آنگاه سپاهیان را بترتیبی که بصواب بشمرد در جهات مختلفه بخرابی شهر فرمان داد و با ایشان عهد بربست که از نخست دیوار را
باره بر دارند و درون شهر نشوند و تیراندازان را در کشتیها بجایات ایمن مقرر داشت و بسیاری از دیوار شهر را ثلمه
در انداختند و خراب کردند و از تمامت این لشکرگاهها هجوم کرده و زنگیان را منهزم همی ساختند و از پی ایشان بشتافتند دیگر باره
مردم زنگ هم آهنگ بجنگ در آمدند و کمینها برگشادند و جماعتی انبوه از مردم ابو احمد را بکشتند و اسلحه و اسباب ایشان را بدست کردند
از مردم ابو احمد سی تن از دیلمیان قدم استوار کرده بمدافعت بکوشیدند تا هر کس توانست خویش را نجات داده بکشتی راه برد و دیالمه نیز
مقتول شدند و این حالت بر ایشان سخت گران افتاد و ابو احمد بشهر موفقیه باز شد و سرهنگان خویش را گرد ساخت و بر آن کردار
بنکوهش گرفت و تهدید کرد و بشمار کشتگان فرمان داد و ارزاق و وظایف ایشان را در حق بازماندگان ایشان مقرر و مرتب [illegible]
نمود آنگاه از هر سوی راه آذوقه را از شهر ناجم باز برید و هر کس حمل آذوقه را بر ایشان کردی بقتل رسانید کار حصار در میان
برناجمیان گران افتاد و ابدان ایشان نزار گردید چندانکه اگر کسی از ایشان اسیر یا پناهنده شدی چون برسیدی چند گاه است[illegible]

فرمن

مردی یوی نان نشینی میکشت یکسال یا دو سال است ثلثانکه در شهر ناجم مقیم بودند از شدت عسرت ناچار با بهار یکی از
لشکر ابو احمد بیسی و در بود می شدند تا کر تحصیل روزی بایند و ابو احمد جمعی را مقرر کرده بود تا ایشان را اسیر میساختند از بهر روزی
اسیری فرزدان در لشکر ابو احمد پدید گشت ابو احمد هر کس را بکار میبرد در زمره لشکر مندرج و هر کس را قوت و بیکار میبرد
دو جامه و دو درهم داد و قوت میداد و بشهر ناجم باز میکردانید و ایشان مردم زنگ را از رافت ابی احمد داستان همیکردند لاجرم
دلهایشان را کرایان گشت و بعضی را چون امان شد

داستان قتل بهبود زنگی و زخم یافتن ابوالعباس ابن ابی احمد موفق

بهبود زنگی در میان مردم زنگ بچالاکی و تندی آهنگ و بیباکی و تیزی جنگ و قطاعی طرق و قتل رجال و نهب اموال
و اسیر آوردن و سفک دماء در همه روزگار نامدار بود از بهر دریابی کشتی ما دان او بهر خویشتن پدید ساخته و بهمی در کشتیهای جنگی بر نشستی
و آن انهار که بجلد بر بحیث قطع کرای و چون سفینه از اصحاب ابی احمد در یافتی ناخود ساخته دوان نهر که از آن بیرون تاخته در ربودی
و گاهی در کشتی بصورت کشتی ابو احمد بر نشستی و رایت مانند رایتش بر بستی و با جمعی کثیر از زنگیان روان کشتی ناگاه با مردم ابو احمد
جنگ در افکندی و گروهی را بهلاکت آوردی لاجرم ابو احمد فرزندش ابوالعباس را که نهنگ دریای شجاعت و پلنگ صحرای
جلادت بود با جمعی کثیر از بی مدافعت و مطاردت انتخاب فرمود و در میان ایشان نبردی سخت در رزمی دشوار بپای رفت
و از میانه ابوالعباس را از تیری زخمی کارگر در افتاد و نیز بهبود را از غلامی نیزه بر شکم رسید و هیچ از آب درافکند اصحابش
او را با لشکرگاه ناجم حمل کرده لکن جان بدلقه بود ناجم و اولیای بیشگاهش را از مرگ او مصیبت عظیم و ماتم بزرگ گشت لکن
از ابو احمد پوشیده داشتند تا مردی از کشتیبانان با بی احمد پناه برده از مرگش داستان کرد ابو احمد شادان شد و آن غلام را که
نیزه بروی زده و آورده جامه و طوق عطا کرد و بر زرینش بیفزود و نیز جماعت مردم را که در آن کشتی بودند احسان فرمود و بعد از آن
ابوالعباس بکوشیدند تا از جراحت سلامت یافت و ابو احمد در مو قیفه از جنگ مردم زنگ دست بر گرفت و همی کار حصار استوار
و برای انهار مسدود ساخت تا ابوالعباس یکباره بسلامت پیوست در سال هشت و نهم آهنگ جنگ نمود و از آن سوی
چون بهبود نابود شد ناجم را از خواسته موجود و اشیاء نفیسه نامعدود پیش طمع بجنبید چه او را دویست هزار دینار سرخ و همین
میزان جواهر الوان و جز آن بذخیره مانده بود و ناجم بهر حیلت آن مال را خواست و بازماندگان و یاران او را در زندان بعقوبت
بداشت و یکی از خانه هایش را تاراج و یکی از منازلش را بکاوش ویران ساخت و هیچ بدست نیاورد و از این کردار قلوب مردم
بروی برآشفت و متنفر گردیدند و جمعی با بی احمد پناه آورده با حسانش شاد شدند و ابو احمد از آن پس بر اندیشید که دجله را از
جانب شرقی بطرف غربی معبر نماید پس در آنجا لشکرگاهی بجز دو شهر دیگر بنیان فرمود از اینروی که کار حصار بر ناجم دشوار
و امر کارزار برای ابو احمد هموار گشت و چون بیشتر ایام صرصری عاصف وزیدن گرفت و کار عبور از دجله برای لشکر صعوبت
داشتی لاجرم بفرمود در موضعی وسیع لشکرگاه کرده خندقها و دیوارها بر گردش برآوردند تا از شبیخون زنگیان ایمن
باشند و چون ناجم این بدید بفرمود تا علی بن ابان مهلبی و سلیمان بن جامع و ابراهیم بن جعفر همدانی بنوبت بمحاربت شوند
و پسرش انکلائی نیز گاهی حضور یافتی و سلیمان بن موسی شعرانی با وی منضم شدی و چون ناجم بغر است دریافته بود که

زخم خوردن ابوالعباس

هلاکت بهبود زنگی

عبور ابو احمد از دجله بطرف غربی

کاهی

کار بیگه ابواحمد بدو همسایه شود ناچار کار بروی دشوار و خیره گیرد پس از زنگیان در طلب امان شوند مسافت دور و نزدیک میشود و جماعه
تدابیر وی بیهوده میگردد و از نیروی بیمهد و در میان سرهنگان ابواحمد و قواد سپاه ناچار آفتاب بالابالش و آسیاب بند بجا
گردش داشت تا این مهم بپای رود و چنان افتاد که یکی روز بادی سخت وزان و جماعتی از قواد سپاه موفق با بعد خویشتن
مشغول و از لشکر دشمن منصرف و ناچار را وقت غنیمت افتاد و یکباره با جمله سپاه ایشان بتاختند و جمله را بتیغ تیز فرو گرفته
سخت بیچاره ساختند هم از شدت باد عبور از دجله ممکن نبود پس جمله هلاک شدند و چاره نداشتند جز چند نجات یافته در شهر موفقیه
این داستان را در خدمت ابی احمد مکشوف ساختند از نیروی اندوهی بزرگ در مردم ابواحمد راه کرد و ابواحمد خویشتن بیندیشید
و به لشت مقام او در جانب غربی در مجاورت تا هم کاری بیرون از صواب است چه مردم زنگی را در مغاکهای بیمناک و طرق خطرناک
قدرت و غارت دیگر است و اصحاب او در آن نیرو نباشد پس یکباره دل بر خرابی باروی شهر مختاره و توسعه طریق اصحاب خویش
در رامدن بشهر بربست و مردم خویش را ساخته آن اندیشه ساخت از آن سوی ناچار نیز سرهنگان سپاه و نامجویان پیشگاه را بمدد
ایشان بسیجیده ساخت و روزگاری چند او در این حالت برگذشت و چون ابواحمد ثبات زنگیان را بدید عزیمت بر آن نهاد که برای
انجام این مقصود خویشتن در آن مقصد حاضر گردد پس حاضر شد و رزم بپای گشت کشتی بسیار شد و کار دشوار گردید روزگار
گزاینده تر از زبان مار و گدازنده تر از شعله نار شد از دو گروه مقتول و مجروح فراوان گردید ابواحمد زمانی دیر باز بر این گونه روزگار
سپرد و بهر بامداد و شامگاه بر سپاه دشمن چاشتگاه و شامگاه شکست میگیرد و بازار رزم گرم بود پس مبارزان از اسباب جنگ
نرم بود اما نیروی لشکر ابواحمد را کار سخت افتاد و از آن سوی زنگیان بر محافظت خویشتن و شهر خویشتن برجد و جهد بیفزودند تا هم
بنفس خویش با نجبه اصحاب و ابطال رجال کار قتال و جدال بپای راستی و بر رنج و زحمت کارزار چنان دل بر شکیبائی فرو بسته استوار
بایستادند و بغیرت و شجاعت کار کردند که اگر در موقف جنگ و خروش یکی را تیری بپا شد و یا تیغی بر سینه رسید و بیفتادی فوراً
دیگری بجای او سینه هدف ساختی و جایش خالی نساختی تا خللی در ارکان صولت و حشمت ایشان پدیدار آید تا چنان افتاد
که یکی روز میغی پهناور روانه ار مود و کسانی از کید بحرانیه پدیدار ساخت پس مردم ابی احمد بمدینه ناچار در آمدند و مواضعی چند را
مالک شدند و گمان میرفت که مقصود را بدست آورند از اتفاقات در پنجم جمادی الاولی سال دویست و شصت و نهم قرطاس
نام رومی که در خدمت ناچار او رفته بود تیری بر سینه ابواحمد بیفکند و ابواحمد را از گزند آن تیر جراحت بر سینه رسید در
ارکان اندیشه اش ثلمه عظیم راه کرد

زخم یافتن ابواحمد و بازگشتن او از کنار شهر مختاره بشهر موفقیه

چون ابواحمد را آن تیر ناگهان بر سینه رسید او و خواص حضرتش این قصه را از مردمان پوشیده داشته و در پایان آن
روز بموفقیه بازگردید و در آن شب بمعالجت جراحت پرداخت لکن آن جراحت جانب شدت و صعوبت سپرد و بامدادان
بگاه با وصول چنان جراحت جانگاه حاضر رزمگاه گشت تا در نیروی لشکر کاستی نشود و از این جهت علت و صعوبت گرفت و جراحت
نیز و سپرد و از نیز بیش باز برد چندانکه بر هلاکتش بیمناک شدند ناچار بمعالجت مواظبت گرفت و سپاه را بیم و اندوه فرو
گرفت و رعیت را تزلزل افتاد و از نیروی دست زنگیان چنان وحشت یافتند که جماعتی از سوداگران که در شهر موفقیه جای
داشتند جلای مکان ورزیدند و هم در این حال حادثه دیگر پدیدار گشت و ضعفی بر ضعف بیفزود و در ساخت همانا ابواحمد بر لؤلؤ

و باج و خراج مملکت بسیاری تمام و سلطنتی باستقلال داشت و برادرش معتمد خلیفه در حجر نامی بناکامی بود از این روی
خشمناک و افسرده خاطر گردیده با احمد بن طولون نامه کرد و خواستار شد تا با وی ملحق گردد و ابن طولون قدم در خدمت خلیفه [illegible]
گرفت و جزیره و اورا آماده پیش معتمد از دار الملک و مستقر خلافت خویشتن دل برگرفت و از آن تختگاه کهن با جماعتی از قواد
سپاه و خاصگان بیگاه از سامرا خیمه بیرون کشید و آهنگ مصر روان گشت و چون این خبر در لشکر ابو احمد پراکنده شد
چندان باندیشه شد که خاصان حضرت بمعاودت بغدادش اشارت کردند از آنجا که حکم حل و عقد امور و انجاح مطالب
نزدیک و دور و ترتیب وزرا و تشخیص کتاب و تعیین سرهنگ و سالار و اقطاع اقطاع همه برای و رویت ابی احمد می
گذشت باسحق بن کنداجیق که در این هنگام ولایت موصل و جزیره داشت نامه کرد و فرمان داد که حضرت خلافت در فرمان
حضرت را بحیله ماخوذ داشته بسامرا باز گرداند و چنین ساخته و حیله کار حیلتی آمد و معتمد را مقبوض نماید اسحق در حوالی رقه [illegible]
زنجیرهای گران بر نهاده بر معتمد در آمد و حضرتش را در مهاجرت از دار خلافت و مقر سلطنت و مفارقت برادر در چنین حال
دهشتناک و زوال عز و اقبال بیاراست گرفت و بعنف براجعت باز داشت و بر سریر خلافت جای کرده از خروج [illegible]
ساحت دار آنسوی ابو احمد پسرش هارون و کاتبش صاعد بن مخلد را از موفقیه بسامرا روانه داشت و اسحق بن کنداجیق را
بپاداش خدمت خلعت کردند و دو شمشیر از ذهب در گردن بیاویختند و بذو السیفین ملقب داشتند و اسحق اول کسی است
که ملقب بذوالسیفین گردید و از آن پس یکی روز قبائی از دیبای اسود که با دو حمایل مرصع زینت یافته با تاجی از طلا و جواهر ریزها
آراسته بدو خلعت کردند و صاعد بن مخلد و هارون بن موفق از آن ترتیب شایستگی داده و بر طاعتش جلوس فرمود
بالجمله ابو احمد با دیدار چنین حوادث بزرگ و آن جراحت که بروی پسرش فرود افتاد و مخالفت با مذو برادرش معتمد خلیفه
و اضطراب لشکر و انقلاب کشور و آنگونه دشمن قوی چنگال و آن زنگیان جلادت خصال و آن حالت مشرف بر هلاکت
و تباهی جماعتی از اصحاب ذی شجاعت چون کوه آهنین و پاره روئین پای ثبات ملغزانید و بر ترمست آن بلیات
و حمل آن دواهی دل بر شکیبائی و خاطر بر صبوری بربست تا گاهی که از آن جراحت صحت یافت و از آن پس که مدتی
از مردم خویش مستور می‌زیست بصحت ایشان از اطلاقات بکسان را از دیدارش جان بتن و روان اندر بدن [illegible]
دل و توان در جان بدرسید و تا شهر شعبان آن سال بر این گونه می‌زیست و چون نیروی کوب و نهوض دریافت بکار
خویش باز گشت و کار جنگ ساز کرد و از آنسوی چون ناجم از زخم ابو احمد آگاه شد تخت و افسر باد بست و اصحاب
خویش را بمواعید نوید همی‌داد و بقوت و شوکت برافزود و چون از ظهور ابو احمد بدو باز گفتند بر فراز منبر با زنگیان
سوگند همی یاد کرد که این خبر بیرون از صحت است بلکه دیگری را بتمویه بنام او همی‌نمایند بالجمله اگر نه آن بودی که ابو احمد خویشتن
بمدافعت زنگیان مبادرت بجستی و این مهم بر خویشتن نگرفتی یکباره دولت عباسیان منقرض شدی و چون خدای بخواسته
بود این ثبات بدو بخشید و عطا فرمود تا آن ملیکت از دومی برتافت بالجمله بعد از آنکه بهبودمند شد در ویرانی باره شهر و سوختن
شهر بجد و جهد و سعی و کوشش بیفزود

تجدید مقاتلت بین فریقین و التجاء کاتب صاحب الزنج بابی احمد موفق

تجدید مقاتلت بین فریقین

صاحب الزنج

صاحب الزنج چون بر آن حال نگران شد بر اعداد مقاتلت و اسباب محافظت بارهٔ شهر و شهر جدید همی افزود و جهدی
مشکور منظور همی داشت و در میان فریقین نبردهای سخت و جنگهای صعب آشکار شد و مبارزهای عظیم و پیکارهای
دشوار که بزرگتر از شرح و وصف است بپایان رسید صاحب الزنج فرمان کرده بود تا با تیرها و آب و سنگ فلاخن
و عرادات آن کشتیهای موفق را که بباره شهر نزدیک شده بدفع همی کردند و موفق حکم داد تا سایبانهای چوبین که از
پوست گاو و میش تعبیه کرده و از کتان خشک مطلی بصنوف عقاقیر و ادویه که آتش را از آن باز میداشت بر آنجمله پوشش ساختند
کردند صاحب الزنج را بر تیاستند و در شهر شعبان این سال محمد بن سمعان نویسندهٔ صاحب الزنج بحضرت موفق پناهنده
شد و از اینکار در ارکان دولت زنگیان تزلزل افتاد و بر رنج صاحب الزنج بیفزود و ابوالعباس با جنگ سرای محمد بن
یحیی الکرنبائی که در محاذی سرای ناجم بود مشخص شد و در سوختن آن تدبیر همی کرد و ابواحمد بیشتر بر جهای باره شهر را بسوخت
و غلامانش بسرای ناجم صعود دادند و بیرون از پیش اندر شدند و هرچه توانستند بغارت برگرفتند و آتش در افکندند و هم ابوالعباس
در سرای کرنبائی این معاملت بپای برد و از سوی دیگر انکلانی بن ناجم را جراحتی بر شکم رسید که بمرگ مشرف شد لکن با این
فتح عظیم و نصرت نامدار چنان اتفاق افتاد که نصیر امیر لشکر بحر در حال ازدحام کشتیها از هجوم مردم زنگ بجانب دریا
غرق گشت و ابواحمد سخت ملول و زنگیان سخت مسرور شدند و ابواحمد در پایان روز از آن مکان منصرف و علتی بدو
مستولی گردید که از شهر شعبان تا روزی چند از شهر شوال برگذشته از جنگ و جوش دست بر کشید و ساکت بنشست تا
از آن علت برست از آنسوی چون سرای ناجم و اصحابش را بسوختند و کار بدانجا پیوست که خودش نیز گرفتار شود و
ابواحمد بسبب آن علت دست از جنگ بداشت ناجم وقت را غنیمت شمرده از شهر خود که در غربی نهر ابی الخصیب
میان کرد و بطرف شرقی آن نهر در منزلی خشک و خالی و ناهموار که از کثرت نیستان و درختان و تنها و گودالها هیچکس را نیروی
گذار نبود جای گرفت و اطرافش را آب احاطه داشت با بجدوی بترتیب بیشه‌زار بن ابر دستش در آنجا وطن ساختند لکن راه
آذوقه بر ایشان مسدود ساخته و ضعف حال بر مردمان آشکار شد و آنچه بدو حمل میکردند باز گرفتند لاجرم در مردم او
قحط و غلا بالا گرفت و یکرطل نان که بهاده درهم بها گردید و بخوردن شکم سیر کردند و چون بر شتر دست نیافتند باکل چیزی
پرداختند تا خوردنی نماند و باندیشهٔ خویشتن خوردن برشدند و بگمان همدیگر می نشستند و اگر کودکی یا مردی یا زنی را در خلوتی بیافتند
بکشتند و بخوردند و از آن پس بکشتن و خوردن فرزندان خود مبادرت جستند و ناجم هیچکس را بر این افعال عقوبت نکردی بلکه
روزی چند در زندان در افکنده رها ساختی و چون انتقال او بجانب شرقی نهر ابی الخصیب بخدمت ابی احمد مکشوف شد
یکباره عزیمت خویش را بر ویرانی جانب شرقی استوار ساخت تا گرفتاری یا قتل او سهل گردد با جمله ابواحمد را در قطع
آن دغالها و گودالها و سد انهار و توسیع مسالک و سوختن دیوارها و در آوردن کشتیهای گشن بار از مردم مقاتل از
عظیمه و تدابیر بزرگ و عزیمتهای نامدار و مقاومات استوار است و با اینحالت مردم زنگی را بدانقسمت که نمودیم تا آن
نیز در مند چه جنگهای سخت و قتالهای عظیم بود که خونها ریخته و عقول در عرصهٔ تحیر داده بود و در تمام این پیکارها ابواحمد را
نصرت افتادی و زنگیان را ضعف بر ضعف بر افزودی در اینگونه روزگار همی بر نهاد تا کار بانجا که سلیمان بن موسی
شعرانی که از عظما و زعمای اتجاعت بود در طلب امان برآمد اما ابواحمد بسبب آن خونریزیها و فتنه انگیزیها که در وسط از
وی نمودار شده بود مسئولش را مقبول نداشت چون رؤسای زنگ از استماع اینحالت بوحشت اندر شدند ابواحمد

تفقد بجا آورد و وقت او را از تیمار داد و بتوسط کشتی او و برادرش و یارانش را حاضر ساخته خلعت و احسان فرمود و با
ابوالعباس مضمون داشته فرمان کرد ایشان را از کشتی با اصحاب ناجم بازنمودند و هنوز آن کشتی باز نگشته بود که جمعی کثیر از
مردم صاحب الزنج با بی احمد پیوسته در مهد امان احسان آرمیدند و چون سلیمان با بی احمد پیوست شبل بن سالم که از سرهنگان
نامدار زنگی بود بفرمان ناجم در موخر نهر ابی الخصیب که سلیمان نگاهبانش بود بحفظت بپرداخت لکن آرزو زینهار زدن بود
که شبل بن سالم نیز امان خواسته در پایان شب با عیال و فرزند و جماعتی از سرهنگان با بی احمد اتصال یافته با نعامش خورسند
شدند و بفرمان ابواحمد ایشان را از کشتیها بناجم و یارانش نمایان ساختند از آن پس شبل بن سالم از روی صداقت بابی احمد
معروض داشت که لشکری با وی گذارد تا ایشان را از آن راه که آگاه است جنبش داده بر ناجم شبیخون زند پس سحرگاهان
بر ایشان بتاخت و قتالی عظیم درافکنده جمعی از قواد زنجرا اسیر کرده با بی احمد آورد و مردم زنگ ازین آهنگ شبل بن
سالم چنان ترسان شدند که شبها تا بامداد از خفتن و آرمیدن برکنار بودند و آوازه محاربت ایشان چنان بلند بود که در
موفقیه بگوش همی رسید با جمله از پس این جمله ابواحمد را عزم بر آن رفت که جنگ ناجم را از جانب شرقی ابی الخصیب عهد
دهد و ریشه فتن را یکباره از بیخ براندازد پس مجلسی عام بیاراست و افراد لشکریان را مخاطب داشت و باز نمود
که زمانی دراز بضلالت و جهالت و ریزش خون و فتنه‌های گوناگون و استهتاک محارم بسر بردند و از طغیان یزدان
و عصیان ایزدیان فرو نگذاشتند و جملگی مستحق عقوبتهای سخت بودند و با اینجمله ابواحمد در حق ایشان بعفو و
احسان گرائید و در مهد امان و گاهواره احسان جای ساخت و رزق و روزی بداد و بهره وری بشان هم اکنون او را
بر ایشان حقی بزرگست که هرگز ادای آن نتوانند مگر اینکه با کمال جهد بکوشند و مجاهدت صاحب الزنج و اصحاب شرا
مبادرت ورزند چه ایشان در آن مواقف و مساکن بصیرتی دیگر و نیرو و بینی دیگر است و چون اینکار بپایان برند بمزید احسان
برخوردار شوند و هر کس قصور ورزید از منزلتش کاسته خواهد شد چون اینکلمات بپای رفت آنجماعت صداها بدعا برکشیدند
و بر آن فرمایشها ستایش نمودند و باز نمودند که جملگی در اطاعت فرمان موفق از جان و جنان حاضر و ناظر و از هیچ چیز
دریغ نورزند آنگاه از ابواحمد خواستار شدند که مکانی از برای ایشان مخصوص دارد تا حسن عقیدت و مجاهدت در محاربت ایشان
جماعت مشهور گردد و تدارک مافات و تلافی ماسبق معلوم شود ابواحمد ایشان را نوازش کرده آنچه خواستار بودند
بجای آورد آنگاه لشکر خویش را مرتب فرموده از طرف شرقی نهر ابی الخصیب پنجاه هزار تن مرد جنگجوی بحری و بری
از سواره و پیاده تکبیر گویان و تهلیل کنان و قرآن خوانان با ضجیج و اصوات تا پایه لشکر ناجم در آمدند صاحب الزنج از
دیدار آنحالت در هراس و وحشت درافتاد و مردمش سخت بیمناک شدند و اینداستان در شهر ذی القعده بسال دویست
و شصت و نهم روی داد و جنگ و جوشش بپای ایستاد و قتل و قتال فراوان شد مردم زنگی با خوی پلنگ و نهنگ در حمایت
صاحب خود و نفوس خویشتن کوشش همی کردند و از آنسوی مردم ابواحمد بر جستار و اجتهاد و کوشش آنجماعت شکیبائی
ورزیدند لکن حضرت احدیت بنصرت بر ایشان منت نهاد و زنگیان گریزان و خلقی عظیم مقتول و گروهی بزرگ اسیر
گردیدند و ابواحمد بمیدان معرکه سر از اسیران برگرفت و بنفس خویش بسرای ناجم روی نهاد و اینوقت ناجم در آنجا پناهنده
شده بود و اصحابش گرد دشمن را دافع همی شدند لکن بناچار فرار کردند و غلامان او بسرای ناجم در آمدند هرچه یافتند
بغارت بردند و پردگیان و فرزندانش را از زن و مرد اسیر کردند و صاحب الزنج فرار کرده بسرای علی بن ابان مهلبی درآ

در آنحال

و در آنحال که دارای ملک و مال و اهل و عیال و دیار و دار و اصحاب آثار بود با جمله سرای او را به حیطه دید و دکیان و فرزندانش
با موکلان بموفقیه حمل بودند اینوقت اصحاب ابی احمد آهنگ سرای مهلبی کردند با جمع و بیشتر زنگیان در آنمکان پناهنده
بودند و اصحاب ابو احمد در اینوقت بنهب اموال اشتغال داشتند و از کرند و بیمن فارغ البال بودند سرای زنگیان ایغار
داشتند چون با جمع غفلت آنجماعت را بدید در فر اغنیمت شمرده سرهنگان خویش را فرمان داد تا فرصت از کف نگذارند و بر ایشان بتازند
پس مردم زنگی چون شیران شکاری و پلنگان کوهساری و اژدهای آتشبار و تیغ آتش خوار از هر سوی بیرون تاخته و نیز جمعی
که در کمین بودند کمین برگشادند و بر آنجماعت بتاختند و آن مردم را تا نهر ابی الخصیب بدوانیدند و از آن سواران و پیادگان گروهی
بکشتند و از آنچه بغارت رفته بود چیزی باز گرفته پیروز و نامدار باز شدند آنگاه کسان آهن شدند و تا عصر گاه آن جنگ بپای بود
و چون ابو احمد بر اینحال نگران کرد بالصواب چنان نگریست که اصحاب خویش را باز گرداند پس با ایشان بفرمود تا بانحال که بودند
دو فارگردانا هر یک را امواج باشد باز شوند تا بکشتیهای خود در آیند و چون زنگیان از دنبال آنجماعت بتاختند ابو احمد و مردمش
برا کز خویش بازشده بودند لاجرم زنگیان را با ایشان جنگ نیفتاد

ذکر مدد رسیدن از سامراء و اطراف با بی احمد و ضعف حال و زوال ستاره اقبال مردم زنگ

درهمین ماه ذی القعدة الحرام صاعد بن مخلد کاتب ابی احمد با ده هزار تن مردم لشکری از سامراء و لولوء صاحب ابن طولون که
والی سند و دیار مصر داشت با ده هزار تن از نخبه فرسان و قدوه شجعان بابی احمد پیوستند ابو احمد فرمان کرد تا لولوء با سپاه خود
بمحاربت صاحب الزنج بیرون شود پس لولوء کار حرب بساخت با گروهی از مردم ابو احمد کرا و را دلیل بودند با زنگیان جنگی سخت در افکند
و اینداستان در شهر ذی الحجة الحرام همان سال بود و او را بر مردم زنج نصرت افتاد و ابو احمد از ثبات قدم و نهایت شجاعت و بسالت
ایشان خرم گشت و چون سال دویست و هفتادم فرا رسید از جهات بحر بیرا و مدد کرد احمد بن دینار از نواحی و بلدان اهواز با
گروهی کرد و دیگر از بازرسید و از بحرین ده هزار تن بسر هنگی مردی از عبد القیس و از فارس و هزار تن بسر هنگی شخصی تکلی با بی سلمه
حضور یافته و هر دسته بیامد ابو احمد از بهر ایشان مجلسی بساختی و با ایشان نیکو زدی و بپا پایدی و بخلعت و احسان شاد خوار فرمودی
این هنگام لشکر عظیم و سپاهش انبار شد و زبین از مردم جنگ تنگ آمد پس عزیمت بر آن نهاد که تمامت سپاه خویش را
در نزدیکی سپاه با جمع انجمن کرده و یاد بنماید چون زنگیان آن جمعیت بیکران را نگران شدند کار جنگ بساختند و جنگی سخت گران بپا
نمودند و بیشتر مردمی از آنان بکشتند بنمودند لکن خداوند قهار یکباره ایشان را منهزم و خوار ساخت و اصحاب ابی احمد از پی
ایشان بتاختند و همی بکشتند و اسیر کردند و گروهی غرقه بحر فنا شدند و مردم ابو احمد لشکرگاه با جمع و شهر مختاره و دست یافته اموال
و عیال و سرای علی بن ابان مهلبی را فرو گرفتند آنچه را بموفقیه حمل کردند و صاحب الزنج و مهلبی و پسر صاحب الزنج انکلانی و
سلیمان بن جامع و همدانی و جماعتی از اکابر قواد و سرهنگان بنکانی کرد با جمع از بهر حفظ جان ابن شب مهیا ساخته و برفته بودند و ابو احمد با
لولوء آهنگ آنمکان که در نهر سفانی بود روان گردیدند و چون بشتاب برفتند اصحاب او را سقوط یافته چنان دانستند که مراجعت
کرده و بجلی باز گردیده و در کشتی از دجله بگذشتند از آنسوی ابو احمد و لولوء آهنگ آن نهر برفتند لولوء اسب خویش را بجنبش آورده مردمش
از پیش روانشدند و ابو احمد با یاران خویش در کنار نهر بایستادند و با جمع روی بفرار نهاده و لولوء و اصحابش از پی بشتافتند تا نهر معروف

بقریه‌ای رسید و لؤلؤ و یارانش بدو رسیدند و با او و اصحابش جنگ درافکندند و آن جماعت فرار کرده از نهر مذکور عبور داده تا
ایشان از نهری دیگر نیز گذر کرده در پاره‌ی بیقولها که اقوی شهر بود درآمدند و لؤلؤ و یارانش بر آنجا مشرف شدند این وقت از طرف موفق
بیامد و او را از آنگونه اقتحام منع کرد و مساعی جمیله‌اش را ستایش گفت و بمراجعت اشارت نمود و لؤلؤ و اصحابش را این روز بیان
دلیری و شجاعت مفرد آنان مدار شدند و ابواحمد باحسان و رفعت منزلت لؤلؤ بتجدید برفت و از آن پیش روی بود که مردم بغداد گاهی که
سر ناجم را در پیش روی ابوالعباس بدیدند همی صدا بر آوردند که شما را کاری بسزا نیکو شد لؤلؤ را است فتح و فیروزیست با جمله بامدادان
آن روز ابواحمد قواد سپاه خویش را فراهم کرده و از آنکه وی را تنها گذاشته بودند خشمگین بود و ایشان را بنکوهش و سرزنش گرفت و بضعف
دل و عجز چندان برشمرد که خون غیرت در عروق تمامت بجوشید و زبان بمعذرت برگشادند و باز نمودند که این کردار نه بعمد نمودند
بلکه ندانستند ابواحمد بآن مکان شتابان گشت پس بجمله سوگند خوردند و عهد بستند که چون آفتاب چهره برافروزد جهان را
بفروغ در سپارد همه دل بر آن کین کنند و گره بر جبین افکنند و از جای نشوند تا ریشه زنگیان از جای برکنند و گرنه در همان
مکان بپایند تا یزدان در میانه حکم کند آنگاه از موفق خواستار شدند تا جمله کشتیها را بموفقیه بازگرداند تا هیچکس از سپاهیان را
امید پناهندگی و آرزوی مراجعت نماند ابواحمد عذر ایشان را پذیرفتار شد و پاداش نیک فرمود پس آنجماعت را بترتیب و نظامی
که خود مقرر داشته بود عبور داد و این داستان در شب از شهر صفر برگذشته بسال دویست و هفتادم هجری بود و این وقت ناجم
از آن انهار بلشکرگاه خود از غبار خالی بود باز شد

قتل گروهی از زنگیان و گرفتاری جمعی از سرداران ایشان و کشته شدن صاحب الزنج

صاحب الزنج بلشکرگاه خویش باز شد و امید همی داشت که مگر روزگار غدار چندی بر وی دیار آتش گردش کند و شر دشمن از
وی بازدارد لکن در همین روز آن مردم که از لشکر ابواحمد از آنگونه ملامت و نکوهش بلهیب آتش انباشته خوشان و خروشان از
پی او روان شدند و او را دریافته جنگی عظیم با وی درافکندند آنجماعت را از مواقف و مواطن خود در ساختند و بهر سوی متفرق
گردانیدند چنانکه هیچکس نگران هیچکس نبود آنگاه لشکریان از پی ایشان شتابان گردیده هر کس را دریافتند بکشتند و اسیر
ساختند و ناجم با چندتن از بزرگان سپاه زنگ که از جمله ایشان مهلبی بود از آنجمله جدا ماند و پسرش انکلانی و سلیمان بن جامع
از وی دور ماندند و جماعتی از مردم موفق با سلیمان محاربت ورزیدند و این وقت جمعی بزرگ از زنگیان با سلیمان بودند و
جماعتی از شجعان ایشان کشته شدند و سلیمان را زاید بن حمید بن نهار اسیر کرده در خدمت موفق حاضر کردند و مردم زنگ بشب از گرفتاری
او سخت شادمان شدند و آواز تکبیر در انداختند و بفتح و نصرت یقین کردند چه سلیمان از تمامت سرهنگان ناجم دلیرتر بود
و با ثبات‌تر بود و بعد از سلیمان ابراهیم بن جعفر همدانی اسیر گشت و وی نیز در شمار عظمای قواد و اکابر امرای سپاه ناجم بود و دیگر
نادر اسود که معروف بحفار و او قدیم‌تر سرهنگان ناجم بود گرفتار گردید و ابواحمد بفرمود تا بر ایشان بند آهنین بگذاشتند و در آن
کشتی که از آن ابوالعباس بود در بازداشتند آنگاه در طلب ناجم کوشش گرفت و در نهر ابی الخصیب بجد درآمد تا بپایانش رسید
و در این حال که باین امر اشتغال داشت ناگاه بشیری باز رسید و از کشته شدن صاحب الزنج بشارت آورد و ابواحمد سخت
بعید شمرد و معقول نداشت در این حال بشیری دیگر مژده بیاورد و کفی در کف داشت و چنان همی دانست که کف ناجم است آنرا

دهقان نیز

امام زین العابدین علیه السلام

وقت آن خبر نخستین چندی قوت گرفت و هنوز درنگی نرفته که یکی از غلامان لؤلؤ دوان دوان فرا رسید و سر ناجم با در حضور ابی احمد نهاد و ابو احمد آن سر را بآن سرهنگان که از مردم ناجم ایشان آورده بود نشان داد و نمود و بجمله دیدند و گفتند این سر همان سر است که سالهای دراز سرهای دلیران کردن زده (؟) از نمیش باز بحث ساسودی این هنگام ابو احمد سپاس یزدان را سر بخاک نهاده پس ابو العباس و سایر قواد و سپاه و سرافرازان پیشگاه در حضرت خالق مهر و ماه جبینها بر زمین بسود پروردگار را بدانسان ستایش گرفتند و آوازها بتکبیر و تهلیل خداوند جلیل بر آوردند آنگاه ابو احمد فرمان کرد تا آن سر را بر نیزه نصب کرده در پیش روی ایشان بر زمین بر نشاندند مردمان تمامت بنظاره آن سر را آمدند و صداها بلند کردند بعضی از مورخین چنین نگاشته اند که بر این کیفیت بود که چون لشکریان گرد او را فرو گرفتند و ابو قتال تمامت گردان پیشگاه دلاوران سپاه جز مهلبی با وی بجای نمانده بود و یقین بدانستند که بچنگ اجل گرفتار هستند لاجرم از هم جدا شدند و ناجم بجای ماند تا این غلام با جماعتی از غلمان لؤلؤ او را دریافت پس ناجم چون شیر نیستان دار و نای و دهان تیغ بر آهیخت و با ایشان بر او بحث تا گاهی که از هجوم و اقتحام آن جماعت نیروی مدافعت و مقاومت از وی برفت و غلامان بر وی احاطه کرده با زخم شمشیرش از پای در آوردند و این غلام فرود گشت و سرش از تن برگرفت و از آنسوی چون مهلبی خویشتن را از پای در غرق و در آتش تباهی حریق یافت با آنکه نهر الامیر بشتافت و با امید نجات خود را بنهر در افکند و بعضی گفته اند که چون انکلانی از پیش جدا ماند با مهلبی بنهر معروف بیناری رفته و در بیشه و گودالهای اطراف نهر متحصن شدند و کسی بر ایشان دست نیافت چون ابو احمد مکان ایشان را بدانست غلمان خود را در طلب ایشان بر انگیخت چون غلمان بر ایشان احاطه کردند و آن جماعت بر هلاکت خود یقین نمودند بدست خویش تسلیم شدند چون ایشان و اصحاب ایشان را بحضرت ابی احمد بیاوردند گروهی را بکشت و انکلانی و مهلبی را بند بر نهاده به بوکلان بسپرد و در همین روز شنبه دو شب از شهر صفر بر گذشته ابو احمد از نهر انصراف یافته و در کشتی جای کرد و سر ناجم را بر نیزه در میان کشتی بود و آن کشتی نهر ابی الخصیب بشکافت و مردمان از هر دو سوی نهر با آن سر بنظاره بودند و چون بدجیله رسید همچنان آن سر را در پیش روی داشت و سلیمان بن جامع و همدانی را در دو کشتی از دو سوی او در نده آنچه بود بدانگاهی که بقصر خویش در موفقیه وارد گشت و این جمله بروایت ابن ابی الحدید از ابو جعفر طبری است و اغلب کسان بر این روایت بدین داستان باشند اما مسعودی در مروج الذهب میگوید صاحب الزنج را مجروح و خسته و دستی در روی بجای مانده نزد ابو احمد آوردند ابو احمد او را با پسرش ابو العباس اسپرد و گفت هر چه ایشان رنجه دارد و یاران ابو العباس او را بر آتش بداشتند چندانکه پوستش ورم کرده بر هم بجنبید و همی از هم بریخت تا هلاک شد لکن روایت نخست اصح است چه انگشت را گر بر سیخ بر آتش کباب نمودند قرطاس نامی بود که تیری با بی احمد افکند و چون ابو احمد از جهاد بازگشت زنگیان همی صیحه بر آوردند که این گوشت پوسیده بر هم ریخته از آنکه بر تنید چه گشاده شده است و قرطاس در میدان با ابو العباس صیحه بر بزد که هر وقت بر من دست یافتی در سیخ بر آتش بسوز چون بر وی دست یافتند مسیحی از آهن از دبرش بر دوانیده و از دهانش سر بیرون آورد بر آن آتش بیافکندند تا تباه شد با جمله کار چون بدینجا پیوست زنگیان با ابی احمد پناه آوردند و در سه روز نزدیک پنجهزار تن بجمله بدو پیوستند محض اطمینان دیگران و رفع آسیب مسلمانان ایشان را امان داد و از زنگیان بسیار تن جدا مانده جانب بیابان گرفته بیشتر از تشنگی بمردند و دیگران بچنگ اعراب گرفتار و هر چه داشتند بسرقت بردند و ابو احمد از آن پس مدتی در موفقیه بماند تا اهل امان کسانی که با ناجم فرار کرده و اهل بلاد نیز با اماکن خویش باز شوند چه از اوطان خود دور شده بودند

جلد دوم از کتاب احوال

روانه شدن ابوالعباس بن ابی احمد با سر ناجم به سوی بغداد و ورود به بغداد و پاره‌ای کیفیات

ابوالعباس ملقب به معتضد پسر ابی احمد موفق به فرمان پدرش موفق با سر صاحب الزنج به جانب بغداد روان و روز شنبه
دوازده شب از جمادی الاولی همان سال دویست و هفتاد هم بجای ماند با کوکبه عظیم و حشمتی نامدار داخل بغداد شد سر
ناجم را بر فراز نیزه در حضورش می‌بردند و مردمان از کوی و کنار به نظاره آن سر فراهم بودند علاء بن صاعد بن مخلد حدیث
کند که چون ابوالعباس معتضد سر صاحب الزنج را با لشکری آراسته و سپاهی گشن که مانندش را مرد و زن ندیده و نشنیده به بغداد
اندر آورد و کوی و برزن و اسواق بغداد را همی بر شکافت و برفت و آن سر در پیش رویش بر نیزه بود و گاهی که به باب الطاق رسیدیم
جمعی از دروازه صیحه بر کشیدند رحم الله معویه و این صیحه همی گشت چندانکه اصوات عامه نیز بلند شد معتضد را از این کردار
خشم بجنبید و چهره‌اش دیگرگون شد و گفت یا ابا عیسی هیچ می‌شنوی این جماعت چگونه‌اند و این کردار یاد کردن معویه را
در چنین هنگام تا چه مقدار شگفتی است سوگند با خدای هر دم بر مرگ مشرف گشت و من نیز جز در آنحالت که بر مرگ دچار بودم
نجات نیافتم و چه رنج‌ها و بلاها که بر خویشتن بر نهادیم تا این سگها را از چنان دشمن آسایش دادیم و این عیال و اموال ایشان را
نگاهبان شدیم و اکنون برای عباس و پسرش عبدالله و آن خلفا که از نسل ایشان پدید آمدند از طلب رحمت لب فرو بستند
و علی بن ابیطالب و حمزه و جعفر و حسن و حسین علیهم السلام را رحمت نفرستادند و از بهر معویه در طلب رحمت بر آمدند سوگند
با خدای از جای خویش بدیگر جای نشوم تا ایشان را آنگونه تادیب نمایم که از این پس چنین کار را باز نکنند آنگاه بفرمود تا نفاطان را
فراهم کرده آن ناحیت را آتش بسپرند گفتم ایها الامیر فدای تو شوم در تو روا دار و زبان تو را دیر پاید همانا ایزد را شرف
ایام الاسلام است اگر تو بسبب جهالت عوام الناس دارای صفتی محمود و سیمتی مسعود نیستند فاسد گردانی هیچ نشاید پس بر
اینگونه بر رفق ملایمت با او محاورت کردم تا براه خود روان گشت با تفاق علی بن ابان و انکلانی بن ناجم و آنانکه با ایشان اسیر
شده بودند با بنا آن جمله را در روز دوشنبه محمد بن عبدالله بن طاهر سپردند و غلامی از موفق که او را فتح السعدی میخواندند
با ایشان بود و آن جماعت برا حالت بودند تا شهر شوال دویست و هفتاد و دوم چهره‌ای بود و این وقت مردم زنگ را در واسط جنبشی
و جوششی پدیدار و همی صیحه بر کشیدند انکلانی یا منصور و این هنگام موفق در واسط جای داشت پس نامه به محمد بن عبدالله و فتح
السعدی کرد و سرهای ایشان را بخواست فتح سعیدی بمکان ایشان در آمد و بر ترتیب یک یک را بیرون آوردند و چون کف سفینه
سر بریدند و ایشان پنج تن بودند انکلانی بن ناجم و علی بن ابان مهلبی و سلیمان بن جامع و ابراهیم بن جعفر همدانی و نادر اسود
آنگاه با لوعه را یعنی چاه وسط حیات را که برای دست شستن است سر بر گرفته و ابدان ایشان را در آن بیفکندند و سرهای ایشان را
به موفق بفرستادند چون زنگیان بدیدند مایوس و خاموش شدند آنگاه بفرمان موفق بدنهای ایشان را که آن حبس کرده
بوی برکرده بود بیرون آورده از جانب غربی و شرقی جسر بیاویختند و اینداستان هشت روز از شوال همان
سال بجای مانده روی داد و شعرای زمان را چون بحتری و ابن رومی و جز ایشان در وقایع صاحب الزنج بسیار اشعار است
مسعودی میگوید عقیدت مردمان در مقدار کسانیکه در چند سال ایام هلاک و دمار شده اندر بود و گونه‌گونه است پاره بکثرت قیاس
و گویند از حد و اندازه بیرون است و جز عالم خفایا نداند که از آن امصار و مدن و صیاع چه مقتول و مردمش چند بهلاکت و تفرقه

رسیدن ابوالعباس به بغداد

آوردن سر علی ...

دار کردن ابدان یاران ناجم در بغداد

بیان مسعودی ...

المسوده

رسیده اند و بعضی بقلیل قائل گویند پانصد هزار تن باقی شدند و هر دو فرقه بگزاف سخن کرده اند و صحیح آنست که ادراک
این مسئله نشده است و دست روزگار خروج صاحب الزنج چهارده سال چهار ماه بوده صغیر و کبیر و مرد و زن را از دم تیغ بگذرانیدی
و ابنیه را بسوختی و ویران کردی و در یک دفعه سیصد هزار تن از مردم بصره را بقتل آوردند نگارنده حروف گوید عموم مورخین متفق
که درین سنین که درین صاحب الزنج بورش و جنگ روزی نهاد چندان نفوس بهلاکت می پیوست که قیم از تعدادش ترسنده
و بیچاره است لکن با این جمله این روایت اخیر را با هیچ میزان یکسان نتوان داشت زیرا که در تمامت دهشت اقالیم سبعه جمعیت همه
مردم به هزار کرور تن نرسد بلکه بعضی افزون از دوهزار کرور قائل نیستند و با اینصورت چگونه ممکن است که درین چند قطعه اینچند
جمعیت موجود باشد که یکهزار کرور نفس تباه گردد و البته مسعودی مردی گزاف نویس نباشد و سخن ممکن است لفظ پانصد در قلم
کتاب سهوا نگارش رفته باشد و الف الف بوده است و خمسمائة را سهوا اضافه کرده باشند و مقصود هزار بار هزار تن باشد که
ده کرور است و اینهم اگرچه بسیار است لکن بعید نیست و آنکه بزرگترین قتل ایشان در بصره است و اگر بصداقت روایت کرده باشد
سیصد هزار تن خواهد بود و حال آنکه در اخبار مطلقا محل تامل است والعلم عند الله معلوم باد که پاره از اسانید و چنین آنانکه نسب
صاحب الزنج را بیرون از صحت میشمارند بخطئه مینمایند و همی گویند دعی سیئی النسب بود و چون سلطنت بنی عباس خویی بنهایت
داشت هر کس با ایشان بطغیان رفتی بهر گونه تهمت آلوده اش داشتند تا در دفاع او مردمان در بجنبند و در ریختن خون وی کردن
دو دامانش خون نسیتند ایکحا و میشمارند و اینکار هیچ بعید نتواند بود چه بنی امیه با آن ظلم و تاب ستمگری و معاصی کبیره و جرائم عظیمه با
حسین بن علی بن ابیطالب علیهما السلام اخارجی و آن قبیح اکنند در خور مقام عالیش بود منسوب میخواندند و با پیغمبر خدای و علی
مرتضی و ائمه هدی نیز جز براین گونه معاملت نکردند راقم حروف گوید تواند بود که آن طلب حقی که اهل بغداد در دورد و ابو العباس
ابن موفق تا بسر صاحب الزنج برای معویه کردند از ورکایت شده است که آنچه او و پسرش با فرزندان رسول کردند شما نیز بجای آوردید
و در هر صورت قساوت و شقاوت با مردم کشی و خونریزی صاحب الزنج در طلب سلطنت و خلافت و براندختن دولت بنی
عباس و اخبار امیر المؤمنین علیه السلام از کردار و رفتار او برستایی نسب او تصریح نمی نماید و این مطلبی علیحده است بسیاری
از اولاد ائمه و سادات عظام خواه بصواب یا ناصواب خروج کردند و نفوس تباه ساختند بلکه برخلاف فرمان امام رفتند
مع ذلک قدح نسب ایشان روا نیست و ما بر چنین سخنان رخصت نداده اند و الله تعالی اعلم بحقایق الامور و دقایق المطالب و
الاحوال اکنون بآن رشته که در دست داشتیم بازشویم و اولاد زید شهید را بهمان رسم و ساز از عمدة الطالب آغاز کنیم مع العقب
صاحب کتاب مذکور میفرماید اما علی بن احمد المختفی بن عیسی بن زید را در کرمان و خراسان عقب بجای ماند از جمله حسن الدیلمی ابن علی
ابن داعی بن مهدی بن عبید الله بن علی مذکور باشد و اما زید بن عیسی موتم الاشبال را از محمد و حسین عقب بجای ماند لکن ابن طباطبا
میگوید که حسین را در معقبین یاد کرده باشند و عقب از محمد بن زید بن عیسی موتم الاشبال از احمد و محمد ملقب بابزار رطب
و حسن است اما احمد بن زید را از پنج مرد دانسته ایشان ابو عبد الله محمد بن احمد بن محمد بن زید را نه سرتن و ایشان ابو علی حسین و ابو القاسم
جعفر اولاد بماند اما ابو محمد عیسی شاعر پسرش ابو عبد الله محمد است که او را حیدره میخواندند و او را عقب بود و اما ابو علی حسین بن
ابی عبد الله محمد بن احمد بن زید را الفرات میخواندند و فرزندانش را بنو الفرات می گفتند و او را در مصر بقیه بجای ماند بعد از سال
ششصد هجری و از علی بن الحسین عقب بگذاشت و از علی بن زید و مسلم و اسمعیل اعقاب بجای ماند اما ابو القاسم جعفر بن ابی
عبد الله محمد بن احمد بن محمد بن زید را از پسرش محمد عقب ماند و اما ابو احمد محمد بن احمد بن زید را از دو مرد ابو محمد حسن شاعر و ابو جعفر

احمد شاعر اعقاب بجای ماند از جمله ایشان ابو القاسم علی بن محسن بن احمد شاعر مذکور میباشد واو در مصر نقابت داشت و بر حضرت
زیدیه میرفت و مردی بخیره فاضل بود و در ایام حاکم عبیدی القتل رسید و قاتلش در مصر بود و پسرش ابو الحسن بعد از پدر نقابت
مصر یافت واز وی نسلی نماند اما ابو الحسن محمد بن احمد بن محمد بن عبید الله در خراسان عقب بماند از جمله ایشان حسن بن مهدی بن ابی الحسن
محمد مذکور است واز فرزندان او اسمعیل است که در سمرقند بود واز وی عقب ماند و حسین بن زید بن ابی الحسن محمد مذکور را فرزندان
اما ایشان را اعقاب بود اما ابو علی محمد بن احمد بن محمد بن زید بن موتم الاشبال از جمله فرزندانش علی بن زید و احمد نسبه زنان او علی بن
زید و احمد فرزندان حسین بن محمد از اطبا است و ایشان را اعقاب است و اما حسن بن محمد بن محمد بن زید بن عیسی موتم الاشبال اعقاب
از شیخ ابو نصر بخاری بن علی است که در ری بود و این علی را حسین و حسن بود و اما محمد بن عیسی موتم الاشبال اعقابش بسیار و منتشر
و جمهور عقب او را العراقی بن الحسین بن علی بن محمد مذکور راجع میشود در عراق در آمد و اقامت نمود و از یزد نزد اهل عراق بعراقی معروف
شد در حاشیه مسطور است که نسب سادات ابرهیمی بسید علی عراقی باز میگردد چه ایشان بسید ابو الفرج واسطی که از واسط بند
آمده منسوب هستند و او از فرزندان سید علی عراقی است و سید علی عراقی از پنج مرد که بعضی قتیل با اولاد و در جمعی کثیر الاولاد عقب بجای
مانده بازمانده ان نسلش الکنون در دو تن باشند و این دو تن ابو الحسین احمد الدعکی را فرزند و اعقاب بسیار است وی از جمله ایشان جمعی
گذاشت از جمله ایشان جعفر بن الدعکی است و از جمله فرزندان او رب المطبخ است و هو ابو منصور محمد بن حمزة بن احمد بن علی بن مذکور
پسرش ابو الشبابه زید بن ابی منصور است و او را عقب بود و از جمله آنان عبد العظیم بن الدعکی است و او را صیون میخوانند و از جمله
فرزندان او نور الدین ابو المعز علی بن عبد العظیم مذکور و او را عقب است و از جمله ایشان ابو عبد الله محمد الکردوشی بن علی است
و عقب او با ابی علی ابرهیم بن القاسم بن محمد الکردوشی مذکور منتهی میشود و این ابرهیم را از دو تن یکی ابو الحسن علی الجزار و دیگر ابو المعز
بعزیز عقب ماند ابو المعز ناصر را از دو تن که علی مستقی و ابو الفتوح که شکر خوانده میشد عقب بماند اما علی المستقی از فرزندانش ابو جعفر محمد
ابن ابی الکسب محمد بن المعالی بن محمد بن علی مذکور و علی بن ابی نزار محمد بن ابی جعفر محمد بن علی مذکور است اما ابو الفتوح شکر از فرزندانش
محمد ملقب به رشیه است و ابو نزار عبد الله الصابونی پسران ابو علی عمر بن شکر است و فرزندان این دو تن را بنو الصابونی میخوانند و از جمله
ایشان و بنو الصابونی که در بنی الحسین ذی الدمعه مذکور این است که ایشان را بطارین موصوف میسازند و سید محمد بن اسمعیل بن ابرهیم
ابن یحیی بن الحسین بن محمد بن عمر مذکور از ایشان و با جری شهابت بود و نحان و ارم بدون فرزند بمرد و جماعتی خویشاوندان بنو
عم دارد و از بنی شکر محمد المقری بن شکر است و او را عقب بجای بود و از جمله ایشان کو اعتدی هستند و شیخ ما شیخ تاج الدین محمد
او را در حله ملاقات کرده است و از بنو شکر ابو الحسن علی بن شکر است و او را عقب بود از جمله ایشان ابو الحسن علی المقتبس بن
ابو الفتوح بن علی مذکور است و اولاد او دختران بوده و از بنو الدیان بازماندگان باقی است و اما حسین عصاره بن عیسی موتم الاشبال
از چهار مرد عقب باقی ماند محمد و احمد الحریشی و علی و زید اما زید بن الحسین عصاره از فرزندانش احمد الضریر بن زید است و از جماعتی
نسل نهاد از جمله ایشان ابو الحسن علی و یحیی است و هر دو تن را عقب بود از فرزندان یحیی بن الضریر ابو القاسم علی اللغوی نقیب بصره
پسر یحیی مذکور است و جماعتی بیادگار نهاد و از جمله ابو محمد حسن نقیب بصره است که بعد از پدرش نقابت بصره یافت و وی در خزانه کتاب
ذخیره و دارای یادگار است و از فرزندان او ابو محمد حسن نقیب بصره و پسر ابو تغلب عبد الله بن ابی محمد حسن نقیب مذکور است شیخ
ابو الحسن العمری در کتاب مبسوط خود داستانی چنانکه بر القرآن او دلالت دارد و نسب شریف وی محمد است که در بغداد نساب
وقت بود برنجم علی بن محمد بن عبد الله بن عبد الصمد است به وی راجع میشود گفته است وی ابو الحسن علی بن ابی العباس احمد بن

محمد بن عمر الشاعر بن ابی الحسن بن ابی محمد الحسن النقیب است که در خزانه صاحب اثر بود و برادرش ابو القاسم محمد المقری بن ابی العباس احمد مذکور جد بنی الزیدی است که در بغداد هستند و خداوند ثروتند و از فرزندان علی بن الضریر احمد بن زید بن عصاره ابو الموهوب احمد بن علی بن احمد بن محمد بن جعفر بن محمد بن الحسن بن علی مذکور است و جد بنی الموهوب است که در شهری جاهای دیگر هستند و بنی محاسن معروف اند و هو ابن ابی الموهوب المذکور و از علی بن عصاره را عقب بود از جمله ایشان علی بن محمد بن علی مذکور است و شیخ شرف ابو حرب دینوری نسب بنی العقروق را به او راجع میکند و عقروق بقول ابی حرب ابو سعید بن محمد بن علی مذکور است و ایشان در مشهد کاظم بوده و قوام الشرف علی بن ناصر المحمدی چنان میداند که ابو حرب این نسب را بدروغ وضع کرده و حقیقتی ندارد و قوام الشرف را خدای بهتر داند که این سخن از آن گوید که ابو حرب نسب بنی الخشاب را بر غیر اصل وضع نموده پس قوام الشرف میگوید که نسب بنی العقروق را نیز ابو حرب بر این عادت وضع نموده پس قوام الشرف میگوید که نسب بنی العقروق را او وضع کرده است و اما احمد الحربی بن عصاره که ابو طاهر کنیت داشت او را عقب منتشر است از جمله ایشان ابو علی محمد المعمر قاضی مدینه است و او یکصد و بیست سال زندگانی کرد و برادرش ابو الحسین پسران احمد مذکور میباشند و از فرزندان بنی ابی علی محمد المعمر عبد الله الازرق بن محمد معمر مذکور است و دارای عقب است از جمله ایشان احمد بن زاد الرکب بن عبد الله مذکور و دارای اعقاب بسیار است از جمله بنو عبد الرحمن و بنو علی پسران محمد بن زاد الرکب و او را در دمشق بازمانده باشد و از جمله ایشان حسن الفزاری بن عبد الله است و او را عقب است و از ایروی او را قوری گفتند که قرآن مجید را بسیار قرائت کردی و از جمله آنان ابو عبد الله الحسین بن عبد الله ازرق مذکور است و او صاحب صدقه رسول صلی الله علیه و آله و سلم و دارای عقب است از جمله ایشان حسن و ابو القاسم پسران قاضی مدینه و خطیب مدینه حسین بن یحیی مدعو به برکات قاضی مدینه پسر حسین صاحب صدقه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و او را عقب بود و از بنی حسن بن الحسین قاضی مدینه مفضل بن معمر بن حسن مذکور است و در مدینه عقب گذاشت ایشان را زیود میخواندند و از بنی الزید الشهید در مدینه شریفه سوای ایشان احدی نبود و هم ایشان در عراق بقیه است و در حجاز نیز وجود دارد از جمله ایشان شرف الدین سنان بن مهندی بن سیف بن هلال بن محمد بن ناصر بن مفضل مذکور و پسرش حسام الدین علی است که در حله نقابت یافت و او را عقب بجای ماند و از جمله آنان مسلم و حاتم و معمر و حمیه و حسن پسران مفضل بن معمر مذکوره هستند و ایشان را بازمانده بود و از فرزندان ابو الحسین محمد بن احمد الحربی ابو القاسم محمد بن الحسن بن الحسن بن سیدان ابن ابی الحسن محمد مذکور است و از جمله ایشان بنی جاچک میباشند و هو عیسی بن ابی الخلاطه احمد بن سلیمان بن ابی الحسین محمد مذکور است و اما محمد بن عصاره از جمله فرزندانش امیرک است و هو جعفر بن عبد الله بن الحسین بن محمد مذکور

بیان حال محمد بن زید شهید علیه الرحمه و فرزندان و اعقاب او

محمد بن زید شهید کوچک ترین فرزندان زید علیه الرحمه است و او را در عراق اعقاب بسیار است کنیتش ابو جعفر و مادرش کنیزکی سندیه است فضلی بنهایت و بزرگی بکمال داشت حدیث کرده اند که داعی کبیر محمد بن زید الحسینی را عادت چنان بود که چون زمان افتتاح خراج فرا رسیدی در بیت المال نشستی و نگران گردیدی تا از سال پارین چه مقدار دینار و درهم موجود داشت پس آنچه بر جای بود بقبایل قریش و بعد از ایشان بجماعت انصار و فقها و اهل قرآن و سایر طبقات ناس برابر ساختی چندانکه از تمامت آنچه در دست بود بجای نماندی چنان روی داد که در بعضی سنوات برای انجام این کار جلوس فرمود و از

اولاد محمد بن زید و بیان حال او

بنی محاسن — بنی العقروق — ابو علی معمر قاضی مدینه — بنی عبد الله الازرق — احمد بن زاد الرکب — بنو عبد الرحمن — بنو علی — حسن الفزاری — قاضیان مدینه — حسام الدین نقیب — بنی جاچک

سخت با بنی عبد مناف بذل دینار و درهم بسیار نموده چون از بنی هاشم پرداخت سایر بنی عبد مناف را بخواند پس مردی از حضرموت بپای
خاست داعی گفت تو از کدام سلسله بنی عبد مناف باشی عرض کرد از بنی امیه گفت کدام طایفه ایشان آن مرد خاموش گشت داعی
دیگر مرتبه پرسید از فرزندان معویه باشی گفت آری فرمود کدام از فرزندان نسبت میبری از جواب لب فرو بست فرمود شاید بسوی یزید
نسب میبری گفت آری چنین است فرمود نکو بنده چیزی از بهر خویشتن اختیار کردی بیا با آهنگ دوستی آل ابیطالب سعی در خون ایشان
تر دستی حال اینکه در اراضی شام و عراق بسیار کس دوستداران جد تو هستند و جهان را تورا دوست میشمارند دارای گشایش و دولت
هستند هم اکنون اگر از روی جهل و نادانی بدین سعی شده باشی بیانا جهلی برتر از جهل تو نیست و اگر بدینحال آمدی که بر آنان باشتهار تقرب
یابی خویشتن را از رفیع القدر رذیله منزلت نموده باشی بالجمله در اینحال علویها نظری بخشم بدو بدیدند و برکشودند چون داعی اینحالت
در ایشان مشاهدت کرد صیحه بر ایشان بزد و گفت از وی برکنار باشید گویا بر آن گمان رفته اید که در کشتن او ادراک خون حسین
علیه السلام را فیمائید و هرگز چنین نباشد همانا خدای تعالی حرام گردانیده است که از نفسی بر دیگری از آنچه کسب کرده مطالبه شود
سوگند با خدای هرکس لوی کردی رساند او را قصاص بیم دارم اکنون بشنوید تا بشمار آحدیثی داستان برانم تا حضرت را بصیرت افزای
آید همانا مرا پدرم از پدرش حدیث راند که آن هنگام که منصور در مکه جای داشت گوهری فاخر بدو عرض دادند چون منصور بدید
بشناخت و گفت این گوهر از هشام بن عبد الملک است مرا خبر داده اند که این گوهر در نزد پسرش محمد بوده و از آن هنگام بغیر از محمد
هیچکس از آن جماعت بر جای نمانده بود بالجمله بعد از این سخن با ربیع فرمان داد که چون بامداد شود و من در مسجد الحرام نماز بپای برم
درهای مسجد را بر ایشان ببند و بر هر دری مردی از کسانی که بر ایشان واثق باشی بگمار آنگاه یکدر بگشای و خود بر آن در بایست و مراقب
باش تا بیرون از مناس تا هیچکس بیرون نشود بالجمله چون بامداد شد ربیع آنفرمان را بدانگونه بپای برد و محمد بن هشام که در
میان آن جماعت بود بدانست که این تدبیر جز برای گرفتاری او نیست سخت پریشان و متحیر بایستاد در اینوقت محمد بن زید بن علی
ابن الحسین علیهما السلام بدیدار گشت و او را آنگونه پریشان و حیران دید و محمد بن زید او را نمیشناخت فرمود با وی ای مرد
همانا متحیر و سرگشته همی بینم باز گوی تا که باشی گفت اگر گویم مرا امان باشد فرمود آری در امان و ذمه من هستی تا تو را خلاص
کنم گفت من محمد بن هشام بن عبد الملک باشم اکنون بازگوی تا تو کیستی فرمود محمد بن زید بن علی هستم گفت اگر چنین است
من از جان خویش میگذرم یعنی بسبب سوابق معادات خون من بریختن بخواهد رفت فرمود باکی بر تو نیست چه تو کشنده زید
نیستی و بکشتن تو ادراک خون زید نشود هم اکنون خلاص کردن تو برای من سزاوارتر است لکن بیایست اگر کاری ناشوار
یا سختی ناهموار از من معاینت نمائی مرا معذور داری چه در نجات تو از این کردار ناچارم گفت هرچه خواهی اختیار تو راست
پس محمد بن زید عبای خویش را بر سر و صورت او بیفکند و بردی بازپیچید و در ری براه نهاده او را کشان کشان همی بیاورد و چون
بروی ربیع گرد لطمه چند بر چهره محمد بن هشام بزد و با ربیع گفت یا ابا الفضل همانا این خبیث مردی شتربان از مردم کوفه است و شتر
خود را ذاهبا و راجعا با من بکرایه داده و در چنین هنگام از من فرار کرده و شتر خویش را با بعضی سرهنگان خراسانی بکرایه داده و
مرا در این مسئله گواهان باشد اکنون چند تن پاسبان با من همراه کن تا او را بقاضی روان شوند چون از مسجد دور شد با محمد بن
هشام گفت ای خبیث آیا حق من ادا نمیکنی گفت آری یابن رسول الله پس با پاسبانان گفت او را بگذارید و بگذاشتند و محمد بن
هشام را بوسه ساخت محمد بن هشام بر سر او بوسه نهاد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد همانا خدای بهتر داند رسالت خویش را در
کدام خاندان قرار دهد و آورده بعد از آن گوهری گرانمایه بیرون آورده بمحمد بن زید داد و عرض کرد مرا بقبول آن شرافت بخش فرمود

اهل بیتی هستیم که در ازای کردار نیک مکافاتی بزیر گرفتار نشویم و من چیزی گرانمایه‌تر از آن بالکوکه داشتم که خون زید بن علی علیه السلام
باشد اکنون برشد و فلاح باز کرد ولکن خویش را پوشیده دار تا امیر یعنی منصور باز گردد چه در طلب تو جد و جهدی عظیم دارد با حجیه نساکرده
بعد از این داستان محمد بن زید الحسنی الداعی در حق ابن اثر و اموی مهمان کرده که با سایر بنی عبد مناف معاملت کرد بپای برده و با جماعتی
از غلامان خویش فرمان کرد تا او را بشهری رسانیده سلامتش را کتابتی بیاورند پس مرد اموی برخاست و بر سرش بوسه بر نهاد و
روان شد و آنجماعت یادی بوده مانا بدون گردندی بری رسانیده در آنست بجای داده نوشته رسیده صحت مشتر اجابه بیاوردند انتهی الحکایة
محمد بن زید شهید را چند پسر بود از جمله ایشان محمد بن محمد بن زید بود و چون ابو السرایا سری بن منصور شیبانی خروج کرده برای محمد
ابن ابراهیم بن اسمعیل بن ابراهیم بن الحسین بن الحسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام اخذ بیعت کرد و محمد بمرض اکوهان
درگذشت ابو السرایا در جای او همین محمد بن محمد بن زید را نصب کرده و بوی لقب بساخت و حسن بن سهل فرمان کرد تا هرثمة
ابن اعین بجنگ او روی بنهاده با وی حرب برانگیخت و محمد را اسیر و بحسن بن سهل حمل کرد حسن او را بمرو در پیشگاه مامون
حاضر ساخت مامون از خوردی سال او در عجب ماند و گفت صنعت خدای را با پسر عمت چگونه یافتی یعنی بکران شدی
چگونه پسر عمت بر تو پیروز شد و خدای تو را مقهور ساخت محمد بن محمد بن زید در پاسخ مامون این شعر قرائت نمود

رَأَيْتُ أَمِينَ اللهِ فِي العَفْوِ وَالحِلْمِ ‌ ‌ وَكَانَ يَسِيرًا عِنْدَهُ أَعْظَمُ الجُرْمِ

بالجمله محمد بن محمد بن زید در مرو وفات کرد و مامون در سال دویست و دوم او را زهر چشانید و او در آن وقت بیست ساله بود و روایت
کرده‌اند که بعد از خوردن زهر نگران جگر خویش گردید که پاره پاره از حلقش بیرون همی آمد و آن قطعه را در طشتی میافکند و با
چوبی که در دست داشت زیرورو همی کرد و بجای او را در پسرش ابو عبد الله جعفر شاعر به تنهائی عقب ماند و ابو عبد الله جعفر
شاعر بن محمد بن محمد بن زید شهید از سه تن عقب بگذاشت محمد خطیب و احمد سکین و قاسم اما محمد خطیب شاعر که معروف به حمانی
و هم مشتهر بر اتب بود ابو عبد الله العلائی گفته است که در دین محمد بن جعفر الحمانی سخن داشته لکن بر خلاف آن بود که بر آن
بوده و محمد را از پسرش علی شاعر حمانی به تنهائی عقب بماند و او در حجان نزول بسیکرد و از این روی بایشان نسبت یافت
شاعری فحل و از شاعر شعرای طالبیین است این شعر از جمله اشعار او است

تَبْقَى بَقِيتَ عَلَى الأَيَّامِ وَالأَبَدِ ‌ ‌ وَبِأَيِّ مَا شِئْتَ مِنْ مَالٍ وَمِنْ وَلَدِ
مَوَالِي بِفَخْرٍ مَنْ تَذَكَّرْتُ أَكْنَهُ ‌ ‌ بِالشَّبَابِ الَّذِي وَلَّى وَلَمْ يَعُدِ
لَا فَارَقَ الحُزْنُ قَلْبِي بَعْدَ فُرْقَتِهِمْ ‌ ‌ حَتَّى يُفَرِّقَ بَيْنَ الرُّوحِ وَالجَسَدِ

ونیز از اشعار او است

لَنَا مِنْ هَاشِمٍ هَضَبَاتُ عِزٍّ ‌ ‌ مُطَنَّبَةٌ بِأَبْرَاجِ السَّمَاءِ
تُطِيفُ بِنَا المَلَائِكُ كُلَّ يَوْمٍ ‌ ‌ وَنُكْفَلُ فِي حُجُورِ الأَنْبِيَاءِ
وَيَهْتَزُّ المَقَامُ لَنَا ارْتِيَاحًا ‌ ‌ وَيَلْقَانَا صَفَاءٌ بِالصَّفَاءِ

ونیز از اشعار او است

وَإِنَّا لَتُصْبِحُ أَسْيَافُنَا ‌ ‌ إِذَا مَا اصْطُبِحْنَ بِيَوْمٍ سَفُوكِ
مَنَابِرُهُنَّ بُطُونُ الأَكُفِّ ‌ ‌ وَأَغْمَادُهُنَّ رُؤُوسُ المُلُوكِ

و او را دیوانی مشهور است و ازین پیش در ترجمهٔ احوال صاحب الزنج این دو شعر مذکور گردید که ابن ابی الحدید بوی منسوب
داشته بود و ممکن است صاحب الزنج بر سبیل انشاد فرموده است که دو بار شده چه مضامین حمانی و طرز بیان او اشبه است با جمله
جمهور عقب علی بن محمد شاعر حمانی بمحمد بن زید بن علی الحمانی که در کوفه صاحب دار الصخر بود راجع میشود و جمهور عقب محمد با
دار الصخر بود و پسرش ابو جعفر احمد و ابو الحسن علی ملقب به باده منتهی میگردد و از فرزندان ابو جعفر احمد ابو البرکات محمد
و علی پسران ابو جعفر مذکور هستند و از فرزندان ابو البرکات محمد ابو القاسم علی و ابو عبد الله محمد الکوفی پسران ابو البرکات
میباشند و از اولاد ابی عبد الله محمد کوفی بن ابی البرکات محمد بن احمد بن محمد صاحب دار الصخر علی بن ابی عبد الله مذکور است
وی از دو مرد یکی ابو البرکات ملقب به قتیتن و دیگر ابو الحسن محمد عقب بگذاشت اما محمد قتیتن ابی القاسم چهار تن عقب
بجای نهاد حسین که فلکت خوانده میشد و ابو الحسین حمزه و ابو القاسم علی و ابو عبد الله حسین و ایشان را اعقاب بود که بنو قتیتن
بالمشهد الغروی گفته میشدند و اما ابو الحسن محمد بن ابو القاسم علی از جملهٔ فرزندانش شیخ ابی نصر بن ابی عبد الله الحسین بقول دیگر
محمد بن ابی الحسن مذکور است و از فرزندان ابو القاسم علی بن ابی البرکات محمد بن احمد بن محمد صاحب دار الصخر ابو الحسن علی
و یحیی معروف بعنبر است و از ایشان عقب بماند و یحیی معروف بعنبر از ابو الحسین علی که او را غراب میخواندند و ابو محمد الحسن که او را بیره می گفتند
عقب بماند پس ابو الحسین علی غرابرا که پسر یحیی بود از دو تن زید و یحیی عقب بماند اما زید فرزندانش را ابو غراب میخواندند و اما یحیی نیز
بجای گذاشت که ملقب به لیس بود و اولادش بآن معروف بودند و ایشان در مشهد غروی جای داشتند و اما ابو محمد حسن بیره را
محمد بن علی بن الحسن بیره مذکور بود و ابو الحسن علی بن ابی القاسم علی مذکور و فرزندانش که تا کنون بنی دار الصخر معروف هستند
از ابو الحسن محمد [illegible] عقب بماند و از وی از دو مرد یکی ابو الحسن محمد اطروش و دیگر ابو منصور حسن عقب بماند و از فرزندان ابو
منصور الحسن بن ابی الحسن محمد محمد بجای ماند که معروف بحدید بن علی بن محمد بن ابی منصور حسن مذکور است و از اولاد ابی الحسین محمد اطروش
علی و محمد و ابو الحسن شمس الدین پسران ابو الحسین محمد اطروش هستند اما علی والد ابی الحسین صراف است که مردی با خیر و صالح
است و او را شیخ تاج الدین دیده است و اما شمس الدین محمد ابو الحسن را از نقیب فخر الدین علی و حسن عقب بماند اما نقیب فخر
الدین علی از دو تن جلال الدین جعفر نقیب و شمس الدین محمد عقب بجای ماند اما جلال الدین جعفر را دختری بود و اما نقیب شمس
الدین محمد دو پسر بیاورد رضی الدین عبد الله و صفی الدین حسن و هر دو تن در حله ریاست داشتند و صفی الدین در بغداد او را
دار شاطبیه و رضی الدین در حله مقتول شدند و نسل فخر الدین نقیب منقرض گشت و اما حسن بن شمس الدین محمد از جمله فرزندانش
شمس است که او را نجم میخواندند و او را عقب است و از بنی ابی الحسین محمد اطروش در وی بقیه است و از فرزندان علی بن
ابی جعفر احمد بن صاحب دار الصخر محمد بن ابی منصور بن ابی الحسن علی لنبهت مذکور است و او را عقب بود و از فرزندان ابو
الحسین ملقب بواوه بن صاحب دار الصخر صالح بن دلف بن محمد بن محمد بن علی الواوه مذکور است و او را عقب است و اما
احمد سکین بن جعفر بن محمد بن زید الشهید از چهار تن عقب بجای بگذاشت علی و ابو عبد الله جعفر و ابو الحسین محمد اما کبر و
ابو علی محمد الاصغر اما علی بن احمد سکین که ابو القاسم کنیت داشت از محمد اکبر و محمد اصغر عقب بجای بگذاشت و از فرزندان
محمد الاصغر بن علی بن احمد سکین سیف النبی بن الحسن امیرکا بن علی بن محمد بن علی مذکور است و او را فرزند بود و اما ابو عبد الله
جعفر بن احمد سکین مادرش تمیمیه بود و عقبش از پسرش علی نجران ملقب بضیبین بجای ماند و او را عبید الله و ابو الحسین
بجای ماندند و هر یک را عقب ماند در حاشیه نوشته اند که از اولاد سید ابی الحسن علی بن ابی عبد الله جعفر بن احمد سکین هستند

سادات دشتکی از توابع دار العلم شیراز و ایشان تمامًا عالم و محدث بوده اند و از جمله ایشان فاضل کامل سید جمیل
الدین است که مصنف کتابهاء و صاحب شروح و رسائل در حدیث عامه است و برادر زاده او سید سند جمال الدین عطاء الله
صاحب کتاب روضة الاحباب و جز آن و مردی محدث و مورخ و عالم است و دیگر سید محقق مؤید نظام الدین احمد و سید سند
مجد الدین حبیب الله است و از جمله ایشان صدر المحققین و رئیس المدققین صدر الدین محمد شیرازی پسر سید ابراهیم بن
محمد بن اسحق بن علی بن عربشاه بن امیر انه بن امیری بن الحسن بن الحسین بن علی بن زید الاعسم بن علی بن محمد بن علی
ابن جعفر بن محمد بن زید الشهید هست و او معاصر محقق دوانی بوده و میان ایشان معارضات و مباحثات روی داده و پسرش
غیاث الحکماء منصور و فرزند مشهورزاده اش سید امیر ادیب صدر الدین سید علی خان بن احمد بن محمد معصوم بن احمد بن ابراهیم بن
سلام الله بن مسعود بن محمد بن غیاث الدین منصور است با کمر صاحب کتاب سیکوید و اما ابو الحسین محمد الاکبر بن احمد سکین را
از ابو طالب محسن و بقولی مکنی بابی القاسم و از حسین معروف بزبلی محدث که در بغداد از سادات طالبیین و اعیان ایشان بود
عقب ماند و او را بقیه نیست و اما محسن را از دو مرد ابو الحسن علی و ابو جعفر احمد عقب ماند اما علی فرزندش حمزه زاهد است و او را
بقیه نماند ابن طباطبا گفته است که محسن بن حمزة الزاهد بن علی بالرزی دیدم و در بغداد بود و خدای بهتر داند و اما ابو جعفر حمزه را
محمد و از محمد عقب بماند و اما حسین بن ابو الحسن بن محمد الاکبر احمد سکین پسرش ابی الحسن علی مفلوج مرتعش است و اولاد او
بنی المرتعش در اهواز و بصره معروف باشند و از جمله ایشان ابو محمد جعفر خلف ابی عبد الله محمد المعقد ابن علی المرتعش مذکور است
و ابو عبد الله در بصره نقیب بوده و اما ابو علی محمد الاصغر بن احمد سکین از اولاد ابی یعلی حمزه است در قزوین و ابو طالب
عباس و ابو الحسین و ابو جعفر احمد است و ایشانرا اعقاب باشند از جمله ایشان ابو العشایر بن زید بن محمد بن حمزة بن محمد اصغر
مذکور است و ابو یعلی حمزه قزوینی در سال سیصد و چهل و هشتم وفات کرد مردی عالم و محدث و صدوق و صاحب اخلاق
مرضیه بوده و اما ابو عبد الله جعفر بن احمد سکین بن جعفر بن محمد بن محمد بن زید شهید از فرزندانش قاضی ابو السرایا احمد بن محمد
ابن زید بن علی بن ابی عبد الله جعفر مذکور است و اما قاسم بن جعفر بن محمد بن محمد بن زید شهید را از ابو عبد الله جعفر معروف بابن
الجده که از جانب حسن بن زید نماز میگذاشت عقب ماند و عقب از ابو عبد الله جعفر در جماعتی در هرات و خراسان بجای ماند که
بنی الجده معروفند و ایشان فرزندان جعفر خطیب هراة مذکور هستند و از جمله ایشان ابو محمد اسمعیل بن ابی القاسم احمد بن
ابی عبد الله جعفر خطیب هراة مذکور است در حاشیه نوشته از جمله ایشان جلال الدین محمد و صدر الدین احمد و ابراهیم فرزندان
برهان الدین حسن بن علی بن صدر الدین محمد صاحب امیر الحاج بن مطهر بن یعلی بن عوض بن علی بن زید بن ابی الحسن علی بن
ابی عبد الله مذکور و از جمله ایشان علی بن شرف الدین محمد است این شرف الدین سیدی عظیم کریم و معظم و جلیل القدر بود
معلوم کم که حدیثی چند که بسیار شریف و کارنامه روزگار و جمیع و شریف است از پاره فرزندان محمد بن زید شهید در کتب احادیث و
اخبار باسناد صحیحه مذکور است چون در رشته اسامی آباء و اجداد با آن ترتیب که در این کتاب مسطور است مطابق نمود لهذا
در آخر این فصل که حاوی اولاد محمد بن زید است مذکور نمود در کتاب امالی صدوق علیه الرحمه از حمزة بن محمد بن احمد بن جعفر بن محمد
ابن زید از ابن عباس از رسول خدای صلی الله علیه و آله مرویست قَالَ النَّبِيُّ بَعَثَنِي بِالْحَقِّ نَبِيّاً لَا يُعَذِّبُ اللهُ بِالنَّارِ
مُوَحِّداً أَبَداً وَإِنَّ أَهْلَ التَّوْحِيدِ لَيَشْفَعُونَ فَيُشَفَّعُونَ ثُمَّ قَالَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِنَّهُ إِذَا كَانَ
يَوْمُ الْقِيٰمَةِ أَمَرَ اللهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى بِقَوْمٍ سَاءَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي دَارِ الدُّنْيَا إِلَى النَّارِ فَيَقُولُونَ يَا رَبَّنَا

كيف تدخلنا النار وقد كنا نوحدك في دار الدنيا وكيف تحرق بالنار ألسنتنا وقد نطقت
بتوحيدك في دار الدنيا وكيف تحرق قلوبنا وقد عقدت على أن لا إله إلا أنت أم كيف تحرق وجوهنا
وقد عفرناها لك في التراب أم كيف تحرق أيدينا وقد رفعناها بالدعاء إليك فيقول الله جل
جلاله عبادي ساءت أعمالكم في دار الدنيا فجزاؤكم نار جهنم فيقولون يا ربنا عفوك أعظم أم
خطيئتنا فيقول عز وجل بل عفوي فيقولون رحمتك أوسع أم ذنوبنا فيقول عز وجل بل رحمتي
فيقولون إقرارنا بتوحيدك أعظم أم ذنوبنا فيقول عز وجل بل إقراركم بتوحيدي أعظم فيقولون
يا ربنا فليسعنا عفوك ورحمتك التي وسعت كل شيء فيقول الله جل جلاله ملائكتي وعزتي وجلالي
ما خلقت خلقا أحب إلي من المقرين بتوحيدي وأن لا إله غيري وحق علي أن لا أصلي بالنار
أهل توحيدي أدخلوا عبادي الجنة میفرماید سوگند بکسی که مرا براستی بر خلق بشیر ساخت که عذاب نمیفرماید خدا تعالی
کسی اگر موحد و به یگانگی خدای معترف باشد هیچ وقت بآتش جهنم همانا موحدین را آن مقام و منزلت است که دیگران ایشان را بشفاعت
بیامرزند و ایشان بشفاعت مبادرت ورزند و شفاعت ایشان در پیشگاه قبول پذیرفته گردد آنگاه فرمود چون روز رستاخیز
دامن در افکند خدای تعالی جماعتی از بزه کاران را بآتش دوزخ فرمان دهد ایشان عرض کنند ای پروردگار ما چگونه ما را بآتش
در نشانی همیدهی با اینکه ما در دار دنیا بتوحید تو روز نهادیم و چگونه زبانهای ما را بزبانه آتش عذاب کنی با اینکه در آنجهان بیگانگی
تو گویا بود و چگونه دلهای ما را از شکنج آتش رنج دهی با اینکه پایند پیمان وحدت تو پیوند داشت و چگونه چهره های ما را در آتش
آوری با اینکه در ستایش تو خاکسار بود و چگونه دستهای ما را بآتش سوزنده گزند دهی با اینکه در حضرت تو بدعا و نیاز برکشیده
بود آنوقت از حضرت خدای عز و جل خطاب میرسد ای بندگان من اعمال سیئه شما در دار دنیا مستحق ساخت شما را بکیفر آتش
دوزخ عرض میکنند ای پروردگار ما آیا بخشایش تو بزرگتر است یا گناهان ما میفرماید عفو من عرض میکنند آیا رحمت تو وسیعتر است یا
پینه معاصی ما میفرماید رحمت من عرض میکنند اقرار ما بوحدانیت تو اعظم است یا گناهان ما میفرماید اقرار شما عرض میکنند ای پروردگار
ما اکنون ما را در پهنه وسیع رحمت و عرصه رفیع بخشایشت که همه چیز را در جناح عظمت فرو گرفته فرا گیر خدای جل جلاله میفرماید ای
فرشتگان من سوگند بعزت و جلال خودم نیافریده ام هیچ مخلوقی را که در پیشگاه من از موحدین محبوب تر باشند و بر من برادار
است که آن مردم را که بیگانگی من مقر اند دستخوش آتش نفرمایم ایشان را در بهشت در آورید در کتاب خصال از حمزة بن محمد
ابن احمد از امیر المؤمنین از رسول خدای صلوات الله علیهما و آلهما مرویست كاد الفقر أن يكون كفرا وكاد الحسد أن
يغلب القدر یعنی تواند بود که فقر و نیازمندی موجب کفر شود و حسد در شکست بردن بر قدر چیره گردد و هم در کتاب امالی شیخ
صدوق رحمة الله علیه از حمزة بن محمد بن احمد بن جعفر بن محمد بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام مرویست که
حمزه گفت از حسین بن زید بسند معتبر از امیر المؤمنین سلام الله علیه ماثور است که رسول خدای صلی الله علیه و آله نهی فرموده است
که در حالت جنابت کسی باکل و خوردن بپردازد و فرمود این کردار موروث فقر و پریشانی است و نهی فرمود از کندن ناخنها و شکستن
آنها با دندان و در گرمابه کار مسواک بپای آیند و در مساجد آب بینی بیفکنند و نهی فرمود که از پس مانده موش که ولوغ دارند و از این کلام
معجز نظام نمود آید که در زمان امیر المؤمنین علیه السلام مردم را استعداد و تربیت و قابلیت تکلیف بافزون گشته چه عرب خود
موش خوردی و از پی موشی بموش بسپردی تا چه رسد بپس مانده آن و قرینه مساجد را که ذکر همی فرماید و از آن عبور کنند تا در کعبه

کراهت مسواک در گرمابه
کراهت افکندن آب
بینی در مساجد

امام زین العابدین علیه السلام

نماز بپای گذارید و نهی فرمود از آنکه یکی از مردان در زیر درخت باردار یا راهی که گذرگاه کسان است بگریزد و بول افکند
و نهی فرمود که با دست چپ یا تکیه کرده چیزی اکول دارند و از این کلام نیز آشکار میشود که بیشتر کسان دست چپ را از راست بهتر
نیداده اند در رعایت ادب بکار نبرده اند و نهی فرمود از برآوردن گورها را با گچ یا نماز نهادن در گورستان و فرمود هر وقت
یکی از شماها در فضای ارض و زیر آسمان خویشتن را غسل دهد عورت خود را پوشیده بدارد و نهاید آب بجنبد شد هیچیک از شماها از سوی
دسته ظروف و کوزه چه محل اجتماع چرکینی و وسخ است از این کلام نیز بر میآید که مردم روزگار با چند از آداب معیشت و انسانیت
بیخبر بوده اند و این پیغمبر مشفق مهربان تا چه پایه دچار وحشیگری و بی خبری انجاخت بوده و در جزئی و کلی امور دنیا و آخرت
ایشان را راهنمائی فرموده صلی الله علیه و آله و نهی فرموده که تنی از شماها در آب راکد و ایستاده بول افکنید چه سبب بآب رفتن
عقل و خرد است و نهی فرمود که مرد در راه سپارد و یکپای در موزه داشته باشد یا ایستاده موزه بر پای کند و نهی فرمود از
که آدمی بول افکند در زمینی که عورتش در برابر آفتاب یا ماه مکشوف باشد یعنی بایستی در جای پوشیده و محفوظ این امر انجام نمود
و فرمود چون برای پلیدی بیرون شوند پرهیز دارند تا بسوی قبله نباشند و نهی فرمود از فریاد کردن در حال مصیبت و نوحه
و کوبش دامن و نهی فرمود که زنان جنب زنان را متابعت و مشایعت نمایند و نهی فرمود که حرفی یا کلمه از کتاب خدا را با آب دهان
محو نمایند یا بمه و آب دهان بنویسند و نهی فرمود که مرد در باز راندن خوابی که دیده است عمداً بدروغ سخن راند و فرمود خداوند
چنین کس را روز قیامت مکلف دارد که دانه جوی کوچک را گره زند و حال آنکه نتواند گره بزند و از این کلام معجز التیام درجه توانائی
و قدرت و اعتبار این آدمیزاد مغرور معیار و مقدارش معلوم میشود و نهی فرمود از صورتگری و فرمود هر کس چهره نمائی
کند او را در روز رستاخیز مکلف نمایند که در آن پیکر و چهره روح بدمد با آنکه نخواهد دمید و فرمود نبایست چیزی از حیوان را
بآتش سوزانید یعنی هر نوع از حیوان را در حالت جانداری بآتش نباید سوخت چنانکه در حدیث دیگر وارد است لا یعذب
بالنار الا رب النار یعنی جز پروردگار آتش کسی دیگر نباید چیزی را بآتش عذاب کند یعنی ذی روحی را و اگر جاندار نباشد
و روح از بدنش بیرون شده باشد باکی نیست چنانکه حضرت امام حسن علیه السلام ابن ملجم لعنه الله علیه را بعد از کشتن بآتش بسوخت
و در کردار امیر المؤمنین علیه السلام به غلاة مطلبی دیگر است که با کار از قیاس از خود دیگر [illegible] بدیهی است در مقامی که بیشتر منزلت
الوهیت نهند بعذابی که مخصوص دستگاه الهی است دچار شوند و آنگهی آنهم در خود آتش نبوده بلکه از اثر آتش حفیره دیگر تباهی
یافته اند و نهی فرمود رسول خدای از بد گفتن و سب کردن خروس چه خفتگان را برای ادای نماز بیدار مینماید و نهی فرمود که مردم
در سوم و معامله برادر مسلم خویش در آیند یعنی مسلمی در چیزی معامله نماید آنوقت دیگری خود را در میان افکنده همی خواهد آن معامله
از بهر خود بپای برد و این سود را خود بهره ور گردد و نهی فرمود که در هنگام آمیزش و مباشرت سخن فراوان گذارند و فرمود
از این کردار مولود در گنگی افتد و فرمود خاکروبه را شب در سرای خود جای ندهید و روز بیرون برید چه شیطان را در محل خاکروبه
مقعد و مقام است و فرمود نبایست کسی از شماها با دست نشسته و چرکین آهنگ خفتن گیرد پس اگر چنین بخواهد بدو الم و مس
شیطان دچار گردد جز خویشتن را نکوهش سپردن نشاید و نهی فرمود که مردی خویشتن را با سرقین استنجاء و پاک نماید و نهی فرمود
که زن بدون رخصت شوهرش از سرای بیرون شود و اگر بی دستوری شوی بیرون شود هر فرشته که در آسمان است بروی لعنت
فرستد و هر چه بر وی بگذرد از جن و انس او را لعنت سپارند تا گاهی که بسرای خویش باز شود و پیغمبر رسول خدای صلی الله
علیه و آله نهی فرمود و باز داشتن خواست از اینکه زن خویشتن را برای کسی جز شوی خویش بیاراید و بزینت و زیور در سپارد

اگر چنین کند و چنین بود بر خدای عز و جل لازم است که او را با آتش دوزخ بسوزاند و نهی فرمود که زن جز با شوهر
خویش یا آنکس که با او محرم باشد از زنان از پنج کلمه آنهم در حال ضرورت سخن براند و نهی فرمود که زن بکار گذاری زنی
دیگر باشد و جامه در میانه نباشد یعنی عریان و مکشوف العوره باشند و نهی فرمود که زنی با زنی از آن سخنان که در پوشیده
و خلوت با شوهر خویش بپای برده داستان راند و نهی فرمود که مرد با زن خویش در محاذی قبله و بر راه گذرگاه عام در نهر
و کام جوید پس هر کس بر اینگونه مباشرت مبادرت گیرد بر او است لعنت خدای و جمله فرشتگان و تمامت مردمان و نهی فرمود
که مردی با مردی گوید تو خواهر خویش را بزنی با من گذار تا من نیز خواهر خویش را بزناشوئی با تو سپارم یعنی این کردار عدم غیرت و
نهایت دیاثت ثابت میشود و نهی فرمود که بخرافات و سخنان فال گویان گرویدن گیرند و ایشان را بر سخنان واهی تصدیق نمایند
و فرمود هر کس اینجا عنوان التصدیق نماید همانا از آنچه خدای تعالی بر محمد صلی الله علیه و آله نازل فرموده است برائت جسته باشد
و نهی فرمود از ملاعبه و بازی با نرد و شطرنج و کوبه و عرطبه یعنی طبل و طنبور و عود و نهی فرمود از غیبت کردن یعنی اگر
سخنان در دنبال مردمان افکنند که با حضور ایشان نشاید و اگر آن سخنان را و صاف بشنوند رنجیده خاطر و گرفته خیال
گردند و اسباب کدورت و رنجش و عداوت گردد و نهی فرمود از نمامی و سخن چینی و شنیدن آن و فرمود هر که قتات و
سخن چین در درون بهشت نشود و نهی فرمود از اجابت کردن و پذیرفتن مردم فاسق الطعام ایشان یعنی اگر مردی که متجاهر
بفسق و فجور باشد کسی را بر خوان خویش بخواند نبایست بر طعام او حضور یابد و این نهی برای آنست که چون مردمان را از خود
متنفر و بیزار دید شاید از کردار خویش ندامت و بازگشت گیرد و نیز دیگران بکردار او در غضب نشوند و چون او را امیر طرف نکرند
گرد افعال و خیال او نگروند و نهی فرمود از سوگند راندن بدروغ و فرمود سوگند دروغ خانه ها را خشک و خالی و بی فروغ گرداند
یعنی اسباب نکبت و تفرقه است و فرمود هر کس بدروغ سوگند بیارآید بدان اندیشه که مال مرد مسلم را از میان برافکند خدای عز و جل را
در قیامت ملاقات کند در حالتی که خدای بر وی خشمناک باشد مگر اینکه از آن کردار بتوبت و انابت رجعت گراید و نهی فرمود
از نشستن بر خوانی که شرب خمر نمایند و نهی فرمود از در آوردن مردی زوجه و حلیله خود را بگرمابه و فرمود هیچیک از شما بحمام نشود
مگر با شلوار و نهی فرمود از آنگونه فسانه و محادثه که داعی بغیر از خدای باشد یعنی از پاره داستانهای بیهوده که مرد را از جاده
راه حق باز دارد و با اباطیل و اضالیل در افکند پرهیز باید داشت و نهی فرمود از تقصیص ... یعنی بر صورت زدن و حکمت استحکام
کرمت نظام یکی آنست که بهاء و سنای هر ذیروحی بچهره وی است و چون لطمه و صدمه و خدشه بر روی افتد از بها و رونق
بکاهد و نهی فرمود از آشامیدن در ظرف و جامیکه از طلا یا نقره باشد و مقصود عمده این فرمایش اینست که در عالم بگردش دینار و
درهم و بنیاد معامل دو ذات بر طلا و نقره است و بایستی در دست مردمان گردش و رواج داشته چون از این مصارف گردش گیرد
و در این مراتب معطل بماند لابد کار بر مردمان تنگ شود و ابواب معاملات صعب الانفتاح گردد و از این گذشته زیانهای دیگر
بامزجه رساند که در طب و طبابت مجرب است و نکات معنویه بیش را خدای بهتر داند و نهی فرمود از پوشیدن حریر و دیبا و قز
یعنی آنچه از ابریشم بعمل میآید و این کراهت برای مرد است لکن زنان را باکی نیست و نهی فرمود از آنکه میوه و بارهای
درختان پیش از آنکه زرد یا سرخ شود یعنی نارس باشد خریداری نمایند ظاهر مقصود چنان مینماید که هر میوه در هر فصلی موافق
امزجه آن فصل مردم است و اگر قبل از رسیدن بچینند لابد بر خلاف اقتضای وقت خواهد بود و خاصیت نرساند بلکه
زیان کند چه تا بحد کمال نرسیده باقتضای فصل نرسیده و با امزجه اهالی آن فصل موافق نباشد دیگر آنکه چون نرسند مقدار

خود را بکمال برده باشد ممکن است که فلان میوه حد کمالش این است که ده سیر یا یکرطل وزن گیرد و اگر قبل از رسیدن چیده
گردد شاید نیم آنچه باید برسد رسیده باشد از برای بهره کافی نرساند و در ماکول نقصان بهم رساند و بیشتر آنکه چندان قوت [illegible]
محروم میکردند چنانکه در اغلب حیوانات ماکول اللحم نیز همین لحاظ مرعی است و سزاوار نیست که از آن پیش که بحد کمال برسد
ماکول داشت چه فلان حیوان که فلان مثلاً در ششماهگی دو رطل گوشت دارد اگر در یکسالگی برود و آنگاه کشته شود افزون از نیم رطل
نخواهد داشت اگر در فلان شهر از فلان ستده هزار من گوشت بدست میاید این هنگام ده هزار من حاصل خواهد شد و محض [illegible]
زیان برده اند حیوانی در بیابان چریدن و پرورش یافتن گیرد و هیچ زحمت بر کسی وارد نیاورد لکن این نقصان بدست خود بر خود وارد کنیم
و این جهت بهای گوشت گران گردد و تا آنکه فقیر و مقتدر هستند ازین نعمت مهجور باشند و پروردگان و خورندگان حسرت خورند و بنا
ملاحظه بر فرمانگذاران بلاد و ولات روزگار واجب است که اعتنا نمایند خداوند رحمت کند با این عهد جاوید عهد که تاج و تخت ایران بوجود
مسعود و مقصود محمود مالک الملوک عجم وارث تخت و دیهیم جم فرمان گذار عالم صاحبقران اعظم السلطان ناصرالدین شاه قاجار
که آیات ملکش پاینده و رایات عدلش تابنده و پاینده باد و قواعد و قوانین جمیله که بجهة بقای ملک و ثروت ملت و نظام عیش
و آسایش رعیت بهر روز و هر ساعت مشید و مقرر است از جمله احکامی که از آستانه سلطنت و پیشگاه عدالت دستگاه گردون
آیت صادر است حکام و ولات این مملکت جاوید عدت شرف صدور یافته آن است که صیادان و تیر افکنان در ششماهه اول سال
وحوش و طیور را آسوده گذارند تا آن مقصود و مطلب از میان نرود و بالجمله میفرماید رسول خدای صلی الله علیه و آله نهی فرمود از محاقله
یعنی از فروختن تمر یعنی خرمای خشک را با مویز و آنچه شبیه بآن باشد در مجمع البحرین مرقوم است که محاقله فروختن زرع و کشت است در
حالتی که هنوز در خوشه باشد به اندازه از جنس خود و بعضی گفته اند بمعنی مزارعه است مشروط بنصف یا ثلث آن و بعضی گفته اند مراد
بمحاقله که منهی است بیع ثمر است برطب و مویز است بانگور و بقولی دیگر بیع ثمر است بغیب آنچه بآن شبیه است چنانچه در اینجا ذکر
گشت بعضی از علمای اعلام فرموده اند که شارع مقدس ازین معامله نهی فرموده برای آنست که این معامله از قبیل کیل و موزونی
است که بسبب جهالت در آن جایز نیست بیع آن مگر آنکه دست بدست باشد و نهی فرمود از بیع آلات نرد و شطرنج و فرمود هر کس این
کار کند چنان باشد که گوشت خوک بخورد و نهی فرمود از بیع خمر و نبید و از سقایت آن و فرمود خدای لعنت کرد خمر را و فشارنده
انگور را و آنچه خمر از آن خارج شود و نوشاننده و تاک خمر را و خورنده و فروشنده خمر و خریدار خمر و خورنده بهای
خمر و حمل کننده خمر را و آنکه خمر را بجهت او حمل کنند و فرمود هر کس نبید بیاشامد تا چهل روز نمازش پذیرفته نیست و اگر بمیرد و چیزی
از خمر در شکمش مانده باشد بر خدای واجب و حق است که بیاشاماند او را از طینة خبال یعنی صدید و زرداب اهل جهنم و آنچه خارج میشود از
فروج زنان و مردان زناکار و آنها را در دیگهای جهنم جمع کرده و اهل آتش بار از آن می آشامند و از آن آشامیدن آنچه در درون اهل
جهنم است که پخته میگردد و میگدازد و پوست ایشان را یعنی چنان بحدت گداخته است که از اندرون بیرون میگذارد و نهی فرمود
از اکل ربا یعنی منافعی که از اکل ربا و پول سود دادن بر خیزد و نهی فرمود از گواهی دروغ و کتابت ربا و فرمود خدای تعالی عزّ و جل
لعن فرمود خورنده مال ربا و موکل آن و نویسنده آن و گواهان آنرا و نهی فرمود از بیعی که از پیش گذشته باشد یعنی دیگری کرده و
و بآن مسبوق باشد و نهی فرمود از اینکه در یک معامله دو بیع نمایند و نهی فرمود از اینکه تو چیزی که نزد تو حاضر نیست بیع نمائی یعنی
ندیده و نشناخته اسباب مذمت و زحمت میشود و نهی فرمود از خریدن چیزی که ضمانتش نشده باشد یعنی ضمانت فساد شرط نکرده
باشند و نهی فرمود از مصافحه اهل ذمه یعنی اینکار اسباب آن باشد که ایشان بحال خود جری میشوند و تیز دیگران باقوال ایشان

بغیر

را جب میکردند و نهی فرمود که در مسجد زبان بشعر و شاعری بگشایند و در طلب گمشده صدا بلند کردند و جار در افکنند
و نهی فرمود از شمشیر کشیدن در مسجد و نهی فرمود که بر صورت بهایم و چهارپایان بزنند یعنی با سنگ یا چوب یا سایر اجزاء آن
صورت بهایم را گزند رسانند و نهی فرمود که مرد بعورت برادر مسلم خود نگرد و فرمود هر کس در عورت برادر مسلم خود تأمل
و نگران کرد هفتاد هزار ملک بروی لعن فرستند و نهی فرمود که زن بعورت زن نگرد و نهی فرمود که نفخ شود در طعام
یا شراب یا در موضع سجود در مجمع البحرین میگوید در حدیث وارد است که از نفخ کردن و دمیدن در آب منع فرموده اند و علت
آنست که آنکس که آب می آشامد چون در آن بدمد ناچار از آب دهانش در ظرف میرسد و دیگری که بعد از آن آنجا بوده از آشامیدن
آن آب کراهت یابد و همچنین است در طعام و موضع سجود و در حدیث دیگر رسیده است یکره ثلث نفخات فی موضع السجود
وعلى الرقى وعلى الطعام الحار و نیز بار میرسانند که این کار دلالت بر عجله و شتابندگی و شکمبارگی میکند و از وقع دور
میکاهد چنانکه از شکمبارگی سلیمان بن عبد الملک حدیث کرده اند که از کمال عجله حرارت را تأمل نفرمودی طعامی از دیگ بیرون آورد
و تناول نماید بلکه بدون محابا دست در دیگ گرم در آورده و با آستین جبه مرغ و طعام در آورده بخوردی چون هارون الرشید از
سلاطین بنی امیه بازدید میکرد و اغلب آستینهای البسه سلیمان را چرب دیده متحیر ماند تا اینکه استان بردی گستوفه
و بر حیرتش برافزودند معویة بن ابی سفیان نیز در این جلادت و دلیری از سلیمان واپس نمانده باجمله میفرماید رسول خدای صلی
الله علیه و آله نهی فرمود که مرد در گورستان و راه گذر و ارحیه یعنی زمینی که دود در کنار آتش را افروخته باشند چنانکه در
بعضی معابر معمول است نماز کند و همچنین از نماز کردن در وادی و در مرابط و ... و در کاه شتران و در ظهر کعبه معظمه نهی فرموده
و نهی فرمود از کشتن نحل یعنی زنبوری که عسل میدهد و نهی فرمود از داغ نهادن و نشان گذاشتن بر صورت چهارپایان چه
بهاء و سنا و زیبائی و رونق آنها را میبرد و نهی فرمود که مردی جز بخدای سوگند خورد و فرمود هر کس بغیر از خدای سوگند خورد از
حضرت خدای بهیچ مقام نایل نباشد و نهی فرمود که مرد بیک سوره از کتاب خدای سوگند بیاراید و فرمود هر کس بسوره از
کتاب خداوند سوگند خورد پس بروی بشمار هر آیتی از آن سوره یمینی و سوگندی واجب میشود و بعد از این فرمایش محض کلام تأکید
و تنبیه میفرماید هر کس خواهد خوب باشد هر کس خواهد فاجر باشد یعنی چون از زشت و زیبا آگاهی یافت دیگر خود بهتر داند و نهی فرمود
که مرد در حال جنابت در مسجد جا بسر برد و نهی فرمود که مردی با مردی در مطایبه و مکالمه گوید چنین نیست بجان تو و بجان فلان
و نهی فرمود که در شب یا روز عریان و برهنه شوند و نهی فرمود که در روز چهارشنبه و جمعه حجامت نمایند و نهی فرمود که در
روز جمعه گاهی که امام خطبه میراند تکلم نمایند پس هر کس تکلم نماید کار بیهوده نهاده و آنکس که بیهوده گوی باشد او را جمعه نباشد
و نهی فرمود از تختم یعنی انگشتری با انگشت کردن از مس و آهن یا رو و نهی فرمود از آنکه چیزی از حیوان را یعنی صورت حیوانی بر
انگشتری نقش نمایند و نهی فرمود که در سه وقت و سه ساعت از ساعات نماز بپای برند نخست هنگام طلوع آفتاب و دیگر وقت
غروب آفتاب و دیگر در حالت استوار آفتاب و چنان معلوم میشود که این فرمایش محض آن است که در این اوقات اگر نماز گذارند حکم
آفتاب پرستی را خواهد داشت پس متابعت طلوع و غروب یا هنگام استوار که حالت کمال اوست بمراد او نیست و نهی فرمود
از روزه داشتن در شش روز یعنی در هر سال شش روز را روزه نباید گرفت نخست روز فطر یعنی روز اول ماه شوال که عید است دیگر
یوم الشک یعنی آن روز که شک باشد آیا آخر شعبان یا غره رمضان المبارک است که بنیت روزه واجب شهر رمضان نمیتوان
صائم گشت دیگر روز عید نحر یعنی روز جشن گوسفندکشان و دیگر در ایام تشریق است که روز بعد از عید نحر و اضحی که یازدهم و دوازدهم

وسیزدهم است و نهی فرمود که در تشنه شدن آب گردن دراز کنند و سر به آب برند چنانکه چهارپایان می‌آشامند و فرمود با
دستهای خود آب بیاشامید چه دستهای شما پاکیزه‌ترین ظرفهای شما باشد و نهی فرمود از آنکه کسی را برای انجام امری اجیر کنند
پیش از آنکه اجرت و مزدش را معلوم نموده باشند و نهی فرمود که آب دهان بیفکنند در آنجا که از آبش می‌آشامند و نهی فرمود
از مهاجرت و بیعلن پس اگر بلا لازم گردد نباید کسی از برادر دینی خود افزون از سه روز دوری کند پس هرکس افزون از سه
روز از برادرش جدائی گیرد آتش اولی و سزاوارتر است مقصود این است که اگر در میان برادران دینی نزاعی راجع به دنیا یا
فقیری یا غنائی یا کدورتی پدید گردد چندانکه ممکن است بایست اغماض نمود و اگر ناچار جدائی لازم شود افزون از سه روز
سزاوار نیست بلکه بتصلیح و صفا باید رفت تا کدورت بزرگ نشود و خصومت غلظت نپذیرد چه این جدائی از حیث مهاجرت بسا
و اتفاق از میان برود و نفاق راه گشاید و در ارکان حشمت مسلمانان سستی افتد و کار بر ایشان دشوار گردد و هیبت و عظمت
ایشان در انظار مردمان بانکار سستی گیرد و در حدیث دیگر وارد است لا هجرة فوق ثلاث ای لا یجوز الهجرة اکثر من ثلاث و نیز باید
دوستان و برادران دینی همه گاه از حال یکدیگر باخبر باشند و باز پرس فرمایند و از این گونه بسی منافع برخیزد و بسی فواید عاید
شود و اگر بسبب مهمی ناچار نتوانند باری کوشش نمایند که از سه روز افزون نشود و نهی فرمود از فروختن زر و سیم را به نسیه یعنی
بمبایعه که مدت برای آن مقرر شود یعنی بسیاری اشیاء را به نسیه میدهند در برابر زر و سیم بگیرند و میزان معاملات ما مأمور زر و
سیم است پس باید زر و سیم آنگونه معامله جایز نباشد و نهی فرمود که زر را با زر بفروشند و زیادتی در قیمت گذارند مگر آنکه موازنه
و زن تا بوزن مبایعه نمایند و نهی فرمود از مدح رانی و تمجیدی که نه در موقع و مقام باشد بلکه محض خوش آمد و طمع بجز آن
و مبالغه هر لئیمی را حاتمی و هر جاهلی را عالمی و هر جابری را عادلی و هر فاسقی را زاهدی و هر کریهی را حسنی و هر نکوهیده را خجسته
خوانند و فرمود بر صورت مداحان خاک بپراکنید و فرمود هرکس متولی بود و سبب در خصومت ظالمی بشود و او را بر ظلم و ستم
او زبان یا جز آن اعانت کند و چون نزدیک مرگ او رسد فرشته بدو نازل گردد و بگوید بشارت باد ترا بلعنت خدای و آتش سقر ای گردش گاه
خویش را خوب فرمود هرکس سلطانی ستمکار را مدح گوید یا خود را در حضرتش بطمع و طلب خواری و فروتنی نماید با او در آتش
قرین و همنشین است پیغمبر فرمود هرگز با آنان که کار بظلم و ستم میکنند مایل و دوست نشوید چه آتش سوزنده با شما دچار میشود
و فرمود هرکس دلالت نماید ستمکار را بر ستم راندن با هامان در جهنم با هامان قرین خواهد شد پیغمبر رسول خدای صلی الله علیه
و آله فرمود هرکس بنیان بنائی بنیت ریا و نمایش و آوازه افکندن بگوش مردمان برپای دارد روز قیامت آن بنا را از
زمینش تا زمین هفتم بر می‌کشند در حالتی که آتشی افروخته است آنگاه در گردن صاحبش مانند طوقی میگردد و در آتش دوزخ
افکنده میشود مگر اینکه از کردار خویش به توبت و انابت گراینده باشد عرض کردند یا رسول الله بنای ریا و سمعه چگونه است فرمود
آن بنائی باشد که افزون از اندازه حاجت و کفایت برپای دارند و آن را واسطه بر همسایگان خود فزونی جویند و با برادران
خویش مباهات گیرند و فرمود هرکس اجیری را در مزدش ستم راند خدای عمل و کردار او را تباه فرماید و آرزو و بوی بهشت را بروی
حرام گرداند اگر چند بوی بهشت از پانصد سال راه شنیده میشود و اگر کسی باندازه یک شبر زمین از همسایه خود بخیانت برود
خداوند بهمان مقدار از پایان زمین هفتم طوقی بر او بگرداند تا گاهی که خدای را در روز رستاخیز ملاقات نماید در حالتی که
آن طوق گران بر گردن داشته باشد مگر آنکه به توبت و بازگشت رفته باشد یعنی از کردار خویش پشیمانی و انابت گرفته باشد و دانسته
باشید که هرکس قرآن مجید را تعلیم نمود و سپس متعمداً فراموش نموده باشد خدا را در روز قیامت ملاقات نماید در حالتی که مغلول

باشد و خدای بیشماره هر آیتی از آن ماری را بروی مسلط گرداند که با او بسوی آتش قرین باشد مگر آنکه خدایش بیامرزد و هرگز
هر کس قرآن را قرائت نماید و پس از خواندن و دانستن قرآن بشرب حرام پردازد یا محض دوستی و محبت دنیا را بروی
برتر شمارد سخط و عذاب خدای بروی واجب گردد مگر آنکه از کرده توبت گیرد و بدانید که اگر چنین کسی بدون توبت بمیرد در روز
قیامت قرآن با وی احتجاج نماید و او را یکسره مدحوض و مقروح و مغلوب و مقهور میدارد و بدانید هر کس با زنی مسلمان
یا بر دین یهود یا نصاری یا مجوس خواه آزاد یا کنیز زنا کند و از آن پس توبت نکرده و در آن کردار زشت مصر بمیرد
خدای در گور او سیصد در بر گشاید که از آنجا مارها و کژدمهای جهنم بیرون تازند و آنکس تا روز قیامت محترق و سوخته گردد و
چون هنگام رستاخیز از گور بیرون آید مردمان عرصه محشر از بوی ناخوشش متاذی و رنجور شوند پس آنکس بانجالت و بآن کردار
که در دار دنیا بآن مشغول بود معروف و شناخته آید تا گاهی که او را بدوزخ فرمان آید به بینید که خدای حرام را حرام کرده و
حدود را معین و محدود فرموده و هیچکس از خدای غیورتر نیست و از کمال غیرت اوست که فواحش و کارهای ناشایست را
حرام فرموده و رسول خدای صلی الله علیه و آله نهی فرمود که مرد در سرای همسایه خویش استطلاع نماید یعنی بدون اجازت اهل
ایشان از اعمال و افعال ایشان در طلب خبر شود یا از بام سرای ایشان نگران کردار ایشان گردد و فرمود هر کس بعورت
برادر مسلم و عورت آنکه اهل خودش نیستند یعنی بروی حلال نیستند متعمدا بنگرد خدای او را با جماعت منافقان که بعورت
مردمان نگران شدن خواستند داخل نماید و از دنیا بیرون نشود تا خدایش مفتضح و رسوا نگرداند مگر آنکه از عمل خویش تائب
گردیده باشد و پیغمبر خدای صلی الله علیه و آله فرمود هر کس بآن اندازه رزق و روزی که خدای از بهر او بر نهاده خوشنود
نباشد و کار بشکایت افکند و شکیبائی نجوید از بهر خویش کاری نشمارد و هیچ حسنه و درجه عالیه از بهرش افراخته نیاید و خدای را
دریابد گاهی که خدای بروی خشمناک باشد مگر اینکه از کردار خویشتن بتوبت و انابت گرویدن گیرد و رسول خدای نهی فرمود که مرد
دامن پیراهن و کام نهادن و برکشیدن بتکبر و فزونی جستن باشد و فرمود هر کس جامه بر تن کند و بسبب آن جامه بزرگی نماید و بخود
افکند و بتکبر خویشتن را بزرگ خواندن گیرد خدای او را در کناره و شفیر جهنم فرو برد و با قارون قرین گردد زیرا که قارون
اول کس بود که بتکبر جست خدای او را بزمین فرو برد و هر کس کبر ورزد و فزونی جوید با خدای در جبروت خدای منازعت کرده باشد
یعنی صفت کبریا خاص خداوند اعلی است که بر هر چیز قادر و تواناست و رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود هر کس با زنی در
مهر و کابین او خیانت و ستم ورزد چنین کس در پیشگاه عدل و میزان عدالت خدای در شمار زناکار است و خدای در روز
قیامت با وی خطاب کند و فرماید ای بنده من کنیز خود را با تو بزوجیت گذاشتیم بر آن عهد و میثاقی که مقرر فرمودیم و تو
به پیمان من وفا نکردی و با کنیز من ستم ورزیدی پس حسنات و اعمال شایسته از نزد او خود ستیده اند و باندازه حق آن زن باوی
میگذارند و چون برای آنمرد حسنه بر جای نماند او را بمحض نکث عهد بسوی آتش میرانند زیرا که عهد و میثاق قرار رسیده و مسئول دارند
یعنی هر کس که عهدی کرده او را از آن عهد میپرسند که بپای برده یا معطل داشته چه هر کس عهدی نماید وفای بآن بروی واجب است
و نهی فرمود از پنهان داشتن شهادت و کتمان گواهی و فرمود هر کس شهادت خویش را پوشیده دارد یعنی هنگامی که
برادر مسلمانش را بادای شهادت حاجت افتد و در محضر حکومت شرعیه از وی خواستار شهادت گردد و او از بیم یا بغرض یا خوف
رنجش دیگری کتمان نماید خدای تعالی در روز قیامت در حضور مردمان گوشت خودش را بخودش میخورانند و این همان قول خدای عز و
جل است که میفرماید شهادت را مکتوم نباید داشت و هر کس پوشیده دارد یا دلش گناه ورزیده باشد چه این کردار با قلب است

فرمود

امام زین العابدین علیه السلام

۳۰۱

فرمود هر کس همسایه خود را اذیت و آزار رساند خدای بوی بهشت را بر وی حرام گرداند و ماوایش جهنم و جای بد
زشت و ناستوده خواهد بود و هر کس حق همسایه را ضایع گذارد چنین کس از ما نیست و جبرئیل علیه السلام چندان درباره
همسایه با من وصیت کرد که مرا گمان همی رفت که همسایه را حق ارث خواهد مقرر شد و نیز پیغمبر در حق ممالیک و زر خریدان با
من وصیت میگذاشت که من گمان کردم هر چه زودتر برای ایشان مدت مملوکیت و خدمت ایشان وقت و مدتی معین
خواهد نمود که چون آن وقت به پایان رسید آزاد خواهند بود و پیغمبر در کار مسواک با من وصیت نهاد چندانکه گمان کردم بزودی
فرض و واجب خواهد گشت و پیغمبر مرا بقیام در لیل وصیت همی کرد تا آنجا که گمان بردم که نیکان امت من نخواهند خفت [illegible]
رسول خدای فرمود هر کس حقیر و خوار گرداند فقیری مسلمان را همانا حق خدای را حقیر و سبک گرفته و خدایش در روز قیامت
حقیر میگرداند مگر اینکه از آن کردار انابت و بیزاری جوید و فرمود هر کس فقیری مسلم را اکرام نماید خدای را در روز قیامت ملاقات
نماید گاهی که خداوند از وی خوشنود باشد و فرمود هر کس را فاحشه یا شهوتی پیش آید و از بیم خدای عزوجل از آن کار و کردار بر
کنار شود خداوند آتش را بر وی حرام گرداند و بهمان سبب او را از فزع بزرگ و جزع اکبر ایمن گرداند و آنچه در کتاب خودش
در احکام خودش میعاد نهاده و فرموده است هر کس از سطوت و مقام و حشمت حضرت احدیت بیم گیرد و گرد محرمات و مناهی
نگردد او را دو جنت بهره است با وفا نماید دانسته باشید که هر کس را امر دنیوی و امر اخروی پیش آید و آن امری را که بدنیا
راجع است بامور اخرویه برگزیند خدای او را در روز قیامت ملاقات نماید گاهی که برای این شخص هیچ حسنه و کرداری نیک
نخواهد بود تا او را از زبانه نیران نگاهبان باشد و هر کس آخرت را بر دنیا اختیار نماید خدای از وی خوشنود باشد تا ساعتی
[illegible] آمرزیده بمیرد و هر کس چشمش را از حرام خدای آگنده دارد خدای چشمش را در روز قیامت از آتش آگنده فرماید مگر اینکه
بتوبت و انابت و بازگشت روی آورده باشد و اگر زنی را اجرای مصافحه نماید همانا خویشتن را بعذاب خداوند ذوالمنن دچار ساخته
باشد و هر کس با زنی نامحرم مراودت و معاشرت ملازمت جوید در زنجیری بار آتش با شیطان مقرون خواهد گردید و بآتش اندر انداخته
خواهد شد و هر کس با مردی مسلم در معاملتی خیانت ورزد چنین کس از ما محسوب نخواهد بود و در روز قیامت در زمره یهود محشور خواهد
بود چه ایشان با مردمان مسلمانان خیانت ورزند و رسول خدای صلی الله علیه و آله نهی فرموده است از آنکسی که مانع زکوة
شود و فرمود هر کس منع نماید زکوة را از همسایه خود در روز قیامت او را از خیر خود ممنوع دارد و وکالت نمیدهد او را خدای بر
نفس خودش یعنی او را بخود نمیگذارد و از نظر رحمت دور میگرداند و چه اندازه بد است حال او و فرمود هر زنی بیازارد شوهر خود را
بزبان خود همانا خدای تعالی هیچ صرف و عدلی از وی مقبول نمیدارد یعنی هیچ انفاقی و [illegible] را از وی برای دفع عذاب
نمی پذیرد و هیچ حسنه از عمل او را قبول نمیفرماید یعنی توبه و فدیه یا نافله و فریضه را تا گاهی که شوهرش را خوشنود گرداند و اگر چند
روزها را بروزه و شبها را بعبادت خدای برپای بپاید و بندگان آزاد و مردان را بر پشت اسب جهاد در راه خدای [illegible]
خویش نهاده باشد و همچنین زن اول کسی خواهد بود که بآتش درآید و همچنین است حالت شوهر اگر در حق زوجه اش ستم ورزد و آزار
باشد هر کس لطمه و طپانچه بر گونه مردی مسلم یا بر صورت او فرود آورد خدای تعالی در روز قیامت استخوانهای او را از هم جدا گرداند
و او را مغلول محشور گرداند تا بجهنم درآورده شود مگر اینکه از کردار خویش تائب شده باشد و هر کس شبی را بروز بیاورد در آنحال
که دل او را در حق برادر دینی او خیانتی جای کرده باشد در خشم و سخط خدای بیتوته کرده است و بر این حالت بامداد همی سپارد
تا گاهیکه بتوبه گراید و نهی فرموده از غیبت باندازه و فرمود هر کس غیبت کند مردی مسلمان را یعنی در غیابش او را بطوری سخن

که در حضور پیش نماید روزه او باطل و وضوی او ناقص شکسته است و چون روز قیامت شود محشور آید در حالتی که بوی
ناخوش تر از مردار از وی پدید گردد و اهل محشر و حساب از وی در رنج و عذاب باشند و اگر چنین کس توبه ناکرده بمیرد در آن
حالت مرده است که حرام خدای را حلال کرده است رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود هر کس خشمی را فرو خورد و عقوبتی را از او
گذارد در حالتی که بر نفوذ و اجرای آن توانا باشد و از آن کار بحلم و بردباری گراید خدای تعالی مزد شهیدی با او عطا فرماید و هر کس
منت گذارد بر برادر دینی خود و یار دارد عیبتی را از وی در مجلسی که غیبت او را بشنود خدای هزار باب از شر و بدی از او در دنیا و
آخرت از وی باز گرداند و اگر اینکار را و این حفظ الغیب را مرعی ندارد گاهی که بر آن امر قادر باشد هفتاد برابر آن وزر و وبال که
بر آن غیبت کننده وارد میشود بروی خواهد بود و نهی فرمود رسول خدای صلی الله علیه و آله از خیانت ورزیدن و فرمود هر کس
در امانتی در دنیا خیانت کند و آن امانت را با صاحبش باز نگرداند و مرگ او را دریابد در آنحال بمیرد که از ملت من بیرون باشد و خدا را
دریابد گاهی که بروی غضبناک باشد و فرمود هر کس بر تنی از مردمان شهادتی بدروغ گذارد او را با منافقان در زیر
ترین مغاکهای جهنم با زبان بیاویزند و هر کس از وی خیانت چیزی بخرد در حالی که بداند که این معامله خریداری از روی
خیانت است این خریدار مثل آن فروشنده خیانتکار است و هر کس از حقوق برادر مسلم خویش چیزی را نگاه دارد و حق او را
بجای نگذارد خدای تعالی برکت رزق و فزایش روزی را بر وی حرام گرداند مگر آنکه از کار خویش بتوبت و استغفار رود و دانسته
باشید که هر کس فاحشه و کرداری ناشایسته را از کسی بشنود و آن را آشکار نماید چنان است که خود آن کار را بپای برده باشد و هر کس
بشنود که برادر مسلمان او بقرضی نیازمند است و او بآن کار توانا باشد و بپای نگذارد خدا بوی بهشت را بروی حرام گرداند
دانسته باشید که هر کس بخوی بد خوی زنی شکیبائی کند در این کردار اجر و مزدی از بهر خویش بشمار گیرد خدایش اجر سپاس
گذاران را در آخرت عنایت فرماید و هر زنی که برفق و مدارات و ملایمت با شوهر خویش نباشد و او را بچیزی که نه در اندازه قدرت و
طاقت اوست مجبور دارد و بهیچ حسنه و کرداری نیک از وی پذیرفته نخواهد شد و خدای را ملاقات نماید گاهی که بر آن زن خشمناک
باشد بدانید هر کس اکرام نماید برادر مسلمان خود را همانا خدای عز و جل را اکرام نموده است و نهی فرمود رسول خدای از آنکه کسی
جماعتی را بدون رخصت ایشان پیشوائی و امامت نماز کند و فرمود هر کس امامت نماید مردمی را باذن ایشان و آن قوم با امامت
او خوشنود باشند و او با ایشان در حضور خویش باقتصاد و میانه روی باشد و نماز خویش را از حیثیت قیام و قرائت و رکوع و سجود
و قعود بطوری خوب و پسندیده بپای گذارد او را باندازه تمامت آن قوم که با او نماز و امامت کرده اجر و مزد است در حالتی که از
اجر ایشان چیزی کاسته نمیشود و بدانید هر کس که وی را امر رخصت ایشان امامت کند و از آن پس نماز را از بهر ایشان باتمام
و اکمال نسپارد و در رکوع و سجود و خشوع و قرائت خویش بطوری شایسته نبود آن نماز بر وی بازگردد و از ترقوه او تجاوز
نکند یعنی در پیشگاه خدای مقبول نشود و بالا نرود و ترقوه بروزن قنطره بفتح فاء و ضم لام واحد تراقی است و بمعنی چنبر گردن
و استخوانهای کنار نحر یعنی جای نحر است و بعضی گویند ترقوه مخصوص است بانسان و دیگر حیوانات را نباشد و از این است
حدیث خوارج یقرؤن القرآن لایجوز تراقیهم و معنی این است که این جماعت قاری قرآن و در شمار قراء هستند لکن خدای بلند نمیگرداند
و قبول نمیفرماید و از حلقها و گلوهای ایشان تجاوز نمینماید و بعضی گفته اند معنی این است که ایشان بقرآن عمل نمیکنند و در قرائت قرآن
مثاب نیستند پس از قرائت قرآن جز قرائت چیزی برای ایشان برجای نیست و بالجمله میفرماید مقام و منزلت چنین امامی
چون امامی ستمکار است و سخت و شدید است که باصلاح امور رعیت خود نپرداخته و در میان ایشان بلندی حق اقامت ننموده

و در هیچ امری در کار ایشان اهانت نکرده باشد و فرمود هر کس با تنی از خویشاوندان خویش یا خویشتن یا باموال خویشتن
تقرب جوید بدان نیت که صله رحمش را بجای آورده باشد خدای عز و جل اجر صد تن شهید بدو کرامت کند و برای او در عوض هر گامی
چهل هزار حسنه باشد و هم چهل هزار کردار ناشایست از نامه عملش زدوده گردد و هم باین اندازه درجات از بهرش برافراخته دارند و گویا
چنین کس خدای را صد سال صابراً و محتسباً و مقبولاً عبادت کرده باشد هر کس حاجتی از حوائج دنیویه شخصی کور را برآورده کند
و محض خاطر او در آن کار گام سپارد تا گاهی که خدای تعالی حاجت او را برآورده دارد خدای عز و جل برائتی از نفاق و برائتی از
آتش با وی عطا کند و هفتاد حاجت از حاجتهای دنیوی او را برآورده گرداند و پیوسته در بحار رحمت الهی خوض نماید تا از آن کار فارغ
شود و هر کس یک روز و شب رنجور شود و با عیادت کنندگان شکایت ننماید خدای در روز قیامت او را با خلیل و دوست خود ابراهیم
خلیل الرحمن علیه السلام مبعوث گرداند تا از پل صراط بگذرند مانند برقی درخشان و هر کس در کار مریضی سعی و کوشش نماید خواه برآورده
گرداند یا نگرداند از گناهان خویش بیرون شود مثل همان روزی که مادر او را زائیده است چون رسول خدای این سخن بفرمود مردی از انصار
عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله اگر آن مریض از اهل بیت خود آنکس باشد آیا اجر آنمرد در قضای حاجتش بزرگتر خواهد
بود فرمود هر کس غمی را از غموم و کربی بسیار از شخص مؤمن بازگیرد خدای تعالی هفتاد و دو غم و کرب از غمهای آخرت
از وی بگشاید و هفتاد و دو کربت از کربتهای دنیا که خوارتر و سبکتر آن مغص باشد گشوده میشود و مغص مغصا فاستغص استغاصا یعنی
سخت گردید بروی و تعظیم افتاد و بمعنی درد و قطعی است که در روده افتد و در حدیث نبوی همین اثبت است و در بعضی نسخه های حدیث
مغص با عین مهمله و ضاد معجمه است و مراد از آن امر شاق و دشوار است و در پاره نسخ مغص با عین و صاد مهملتین و آن نیز نیک است
و آن پیچیدگی و مرضی است که در عصب پدید میگردد و گویا پای او کوتاه شده و قدمش معوج گردیده و هم دردیست که از کثرت
راه سپردن در پا و شتهای پای افتد و فرمود هر کس حقی از صاحب حقی را باطل گرداند ما بینکه بر ادای حقش قادر باشد هر روزی
برای گناه عشاری یعنی گمرکچی بجزا دهند و پیوسته باشد هر کس تازیانه را در حضور سلطانی جابر بیاویزد یعنی او را بجور و ستم راهنمائی
و مساعدت نماید خدای تعالی آن تازیانه را در روز قیامت اژدهائی آتشین بگرداند که طولش هفتاد ذراع باشد و در آتش جهنم
بر چنین کس که متصدی آن مهم بوده مسلط گرداند و در بئس المصیر بروی بخزد و هر کس در حق برادرش کاری نیک و کرداری
نیکو بجای آورد آنگاه بروی منت گذارد خدای عمل او را فرو افکند و وزر و وبال او را ثابت گرداند و سعیش را مشکور نفرماید و
از آن فرمود خدای تعالی بهشت را بر منان و بخیل و قتات یعنی سخن چین و نمام حرام فرموده است و دانسته باشید هر کس
بصدقه تصدق نماید او را باندازه هر درهمی بوزن کوه احد از نعیم جنت بهره است و هر کس صدقه را از جانبی بجانبی بسوی حاجتمندی
حمل کند او را همان اجر است که صاحبش را باشد بدون اینکه از اجر صاحبش کاسته گردد و هر کس بر مرده نماز گزارد
هفتاد هزار ملک بر وی نماز گذارند و خدای تعالی گناهان گذشته اش را بیامرزد و اگر چندان بپاید تا آن مرده را بخاک کنند خاک
بروی بریزند او را در عوض هر قدمی که برداشته قیراطی از اجر و مزد است و قیراط بمانند کوه احد است قیراط بکسر اول نیم
دانگ است و اصلش قراط با تشدید را است زیرا جمعش قراریط است و از دو حرف تضعیف یکی را بیاء تبدیل کرده اند
چنانکه در دینار و دنار صاحب مجمع البحرین میگوید قیراط جزئی از اجزاء دینار است که بیست یک آن باشد در اکثر بلاد و اهل شام
یک قسمت از بیست و چهار قسمت میشمارند و جوهری میگوید ... قیراطی که در حدیث تفسیرش وارد است که مثل جبل احد باشد
چنانکه مذکور گردید با جمله میفرماید و دانسته باشید که هر کس از بیم خدای هر دو چشمش اشکبار شود او را در ازای هر قطره از قطرات

اگر کسی اذان گوید در بهشت باشد که مکلل به در و گوهر باشد و در آنجا چیزها باشد که نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه در دل
بشری گذشته باشد و آنچه هر کس بسوی مسجد برای ادراک ثواب نماز جماعت راه بسپارد در پاداش هر گامی هفتاد هزار حسنه
یابد و هم هفتاد هزار درجه از بهرش بر آورند و اگر در این حالت بمیرد خدای تعالی هفتاد هزار فرشته را موکل فرماید تا او را در قبرش
عیادت کنند و او را در آن تنهایی مونس باشند و از بهرش طلب آمرزش نمایند تا گاهی که از قبرش انگیخته شود و دانسته باشید که
هر کس اذان بگوید با حساب نمازگزاران و مؤذنان باشد و بدین کردار وجه خدای عز و جل را اراده نماید خدایش مزد چهل
هزار شهید و چهل هزار صدیق عطا فرماید و بشفاعت او چهل هزار تن گناهکار از امتان من در بهشت شوند همانا بدانید که چون
مؤذن گوید اشهد ان لا اله الا الله نود هزار ملک بروی درود فرستند و از بهرش استغفار نمایند و روز قیامت در سایه
عرش بمانند تا گاهی که از حساب مردمان فراغت گیرند و چون اشهد ان محمدا رسول الله گوید چهار هزار ملک ثواب کلام او را بنویسند
و هر کس به صف اول نماز و تکبیرة الاولی محافظت و مواظبت نماید و مسلمانی را آزار نرساند خدای او را آن اجر عطا فرماید که
مؤذنان را در دنیا و آخرت کرامت نماید و دانسته باشید هر کس متولی عرافت جماعتی بشود یعنی بامور ی متعرض که در گروهی
بریاست ایشان باشد و بخواهد پای بر این مراتب نهد خدای او را در کناره ی از جهنم محبوس گرداند در مدتی که هر روزش
هزار سال باشد و در روز قیامت محشور شود گاهی که هر دو دستش بر گردنش مغلول باشد و اگر این کس در این حالت که بریاست
آن جماعت چنگ در افکنده در میان ایشان بامر و اطاعت خدای قیام کرده باشد خدا او را رها سازد و اگر بظلم و ستم
رفته باشد او را در آتش جهنم و بئس المصیر در اندازد و رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود هرگز هیچ کرداری بد را اگر چه کوچک
مشمارید اگرچه در دیدار شما بسیار صغیر نماید و هرگز هیچ عمل نیکو را بزرگ مخوانید اگرچه در انظار شما بسیار نماید چه هیچ
گناهی با حالت استغفار بزرگ نیست و هیچ چیز با حالت زیان آوردن کوچک نخواهد بود یعنی چون در ازای کردار خود
در طلب غفران باشید چگونه فراوان شمارید یا در عمل بد که مایه زیان کسان است چگونه کوچک خوانید و صلی الله علی نبینا و آله اجمعین
از محمد بن زکریا الغلابی در امالی شیخ در پایان این حدیث مبارک مرویست که از حسین بن زید از سبب طول این حدیث پرسش رفت
شعیب مزنی که از وی پرسش شده بود در جواب گفت که جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام مرا
حدیث فرمود که این حدیث را از آن کتاب که املاء رسول خدای و خط علی بن ابیطالب صلی الله علیهما و آلهما بود نقل کرده است
راقم حروف گوید چون بر اینگونه اخبار نگرند معنی ان آثارنا تدل علینا معلوم میشود و نیز باز مینماید که تمامت فصحاء و
بلغای روزگار خوشه چین این خرمن مبارکند و غواص این بحار سعادت آثار و هر کس بدرستی محفوظ دارد بخیر دنیا و آخرت
محفوظ گردد اما افسوس که می بینیم و نمی بینیم و می شنویم و نمی شنویم و میخوانیم و نمیدانیم و میدانیم و بکار نمی
بندیم و عمل نمیکنیم اما بحقیقت میرویم و میرویم لکن بطریقت نمیرویم جز بفضل و کرم محمد صلی الله علیه و آله هیچ چیز دستگیر
نخواهد بود در کتاب امالی از حمزة بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام مرویست که در میان سلمان فارسی
رضی الله عنه و مردی دیگر سخنی و خصومتی در میان آمد آن مرد گفت ای سلمان تو کیستی و چه باشی فقال سلمان اما اولی
واولک نطفة قذرة واما اخری واخرک جیفة منتنة فاذا کان یوم القیمة و
وضعت الموازین فمن ثقل میزانه فهو الکریم ومن خف میزانه فهو اللئیم و سلمان سلام الله
علیه فرمود همانا اول من و تو مرداری گندیده است و چون روز قیامت در آید و ترازوی حساب گسترده شود هر کس

ثواب در نماز جماعت

ثواب اذان گفتن

ثواب مواظبت صف اول نماز

زیان اقدام در عمل ریاست

نهی از کوچک شمردن گناه

نهی از بزرگ شمردن عمل

مکالمه سلمان رضی الله عنه با خصم

پیران اعمال صالحه اش فزایش جوید کریم خواهد بود و بر کس کاهش گیرد لئیم است در کتاب توحید صدوق علیه الرحمه از حمزة
ابن محمد علوی از حضرت امام جعفر صادق سلام الله علیه در معنی این آیه شریفه مَا یَکُونُ مِنْ نَجْوَىٰ ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ
وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَىٰ مِنْ ذَٰلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَمَا كَانُوا رسیده است که فرمود
هُوَ وَاحِدٌ أَحَدِيُّ الذَّاتِ بَائِنٌ مِنْ خَلْقِهِ وَبِذَاكَ وَصَفَ نَفْسَهُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ بِالْإِشْرَافِ وَ
الْإِحَاطَةِ وَالْقُدْرَةِ لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ وَلَا أَصْغَرُ مِنْ ذَٰلِكَ وَلَا
أَكْبَرُ بِالْإِحَاطَةِ وَالْعِلْمِ لَا بِالذَّاتِ لِأَنَّ الْأَمَاكِنَ مَحْدُودَةٌ تَحْوِيهَا حُدُودٌ أَرْبَعَةٌ فَإِذَا كَانَ بِالذَّاتِ
لَزِمَهُ الْحَوَايَةُ چنان مینماید که سائل از سؤال معنی این آیه شریفه که میفرماید در میان سه کس اگر سخن نجوی کنند خدای با
ایشان و چهارم ایشانست و هیچ پنج باشند که خدای ششم ایشان است و نه از آن کمتر باشند که در میان دو تن باشند و بیشتر هر چه
خواهی گو باش جز اینکه خدای با ایشان در هر کجا که بوده باشند مقصودش این بوده است که معنی حضور چگونه است اینکه خدای
جسم نیست این است که امام علیه السلام در جواب فرمود خدا او واحد است یعنی هیچکس با او نیست احدی الذات است یعنی
ذات واجب الوجودش انباز و همال ممکن الوجود نیست و از مخلوقش جدا است و خود را باین صفت موصوف فرموده و احاطه
آن ذات مقدس متعال بر هر چیزی از روی اشراف و احاطه و قدرت است چنانکه فرماید در تمامت آسمانها و زمین هیچ ذره
و نه از آن کوچکتر و نه از آن بزرگتر از پیشگاه علم و قدرتش پوشیده نیست و اینها از روی احاطه و علم است نه از حیثیت احاطه ذات
زیرا که اماکن محدود است و حدود اربعه اش فرو میگیرد پس اگر مقصود ازین احاطه بمعنی احاطه ذاتی باشد لازم می آید که محاط بحدود
اربعه باشد و خدایتعالی ازین اوصاف مبری و متعالی است و نیز در کتاب توحید صدوق از حمزة بن محمد علوی مسطور است که حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام فرمود مِنْ صِفَةِ الْقَدِيمِ أَنَّهُ وَاحِدٌ أَحَدٌ صَمَدٌ أَحَدِيُّ الْمَعْنَىٰ لَيْسَ بِمَعَانٍ كَثِيرَةٍ
مُخْتَلِفَةٍ یعنی واحد بودن و صمد بودن بمعانی که برای این اوصاف مذکور است و احدی المعنی بودن و بمعانی کثیره مختلفه منعوت
گردیدن دلالت براین دارد که آن ذات متعال قدیم و بی بدایت است محمد بن مسلم عرض کرد فدای تو شوم جماعتی از مردم عراق
بر آن عقیدت هستند که خدایتعالی می شنود بغیر از آنچه بینا گردد و می بیند بغیر از آنچه می شنود یعنی بر یک حالت نیست فقال
كَذَبُوا وَأَلْحَدُوا وَشَبَّهُوا تَعَالَى اللَّهُ عَنْ ذَٰلِكَ إِنَّهُ سَمِيعٌ بَصِيرٌ يَسْمَعُ بِمَا يُبْصِرُ فرمود دروغ گفتند و ملحد
شدند و در زمره مشبهه رفتند و خالق را بمخلوق همانند گرفتند خدایتعالی برتر است ازین اوصاف همانا خدای شنوا و
بینا است می شنود بآنچه می بیند عرض کرد گمان ایشان چنان است که خدایتعالی بآنچه ایشان تعقل مینمایند بصیر است یعنی
بینائی خدا بصفت بینائی ایشان است فرمود تَعَالَى اللَّهُ إِنَّمَا يَعْقِلُ مَا كَانَ بِصِفَةِ الْمَخْلُوقِينَ وَلَيْسَ اللَّهُ
كَذَٰلِكَ خدای برتر است ازین اوهام هر چه بگنجد در مخلوق باشد بعقل ایشان می گنجد لکن خدایتعالی چنین نیست یعنی از حد
توهم و تعقل و ادراک اوهام و عقول بیرون است در کتاب اکمال الدین از حمزة بن محمد بن احمد بن جعفر بن محمد بن زید بن
علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام از حسین بن زید بن علی از حضرت جعفر بن محمد از پدران بزرگوارش روایت است
که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود أَبْشِرُوا ثُمَّ أَبْشِرُوا ثَلَاثَ مَرَّاتٍ إِنَّمَا مَثَلُ أُمَّتِي كَمَثَلِ غَيْثٍ لَا
يُدْرَىٰ أَوَّلُهُ خَيْرٌ أَمْ آخِرُهُ إِنَّمَا مَثَلُ أُمَّتِي كَمَثَلِ حَدِيقَةٍ أُطْعِمَ مِنْهَا فَوْجٌ عَامًا ثُمَّ أُطْعِمَ مِنْهَا
فَوْجٌ عَامًا لَعَلَّ آخِرَهَا فَوْجًا أَنْ يَكُونَ أَعْرَضَهَا بَحْرًا وَأَعْمَقَهَا طُولًا وَفَرْعًا وَأَحْسَنَهَا جَنًى وَكَيْفَ

هلکت امة انا اولها واثنی عشر من بعدی من السعداء واولی الالباب والمسیح عیسی بن مریم
آخرها ولکن بین ذلک نتج الهرج لیسوا منی ولست منهم رسول خدای سر و فرمود بشارت باد شما را
همانا مثل امت من مانند بارانی است که از آسمان بر زمین فرود آید و کسی نداند آغازش بخیر و برکت و خوبی و رحمت
است یا انجام آن بخیر و برکت و خوبی و رحمت است یا انجام آن بخیر و برکت توام است همانا مثل امت من چون بستانی
است که یکسال گروهی از آن مرزوق و بهره یاب می شوند و سال دیگر فوج دیگر کامکار میگردند تواند بود که آن آخرین را
بهره و نصیبه بیشتر و آن بوستان را فایده بیشتر و بکار علم و معارف عریض تر و عمیق تر و فروع و غصون حقایق و لطایف
نیکوتر و میوه عوارف و اثمار علم بهتر باشد و چگونه تباه و ناچیز گردد امتی که اول ایشان منم و دوازده تن از فرزندان من
که همه سعادتمند و دارایان عقل و دانش و فضل و بینش هستند و مسیح بن مریم علیهم السلام است در آخر ایشان باشد لکن
از آن که بر این راه و روش نروند و در خبر آن نیستند و ستخوش معاصی و ناهی گوب جواد شناخته اند این جماعت از من نیستند
من از ایشان نیستم و از این خبر چنان میرسد که مقصود حضرت قائم عجل الله فرجه است که چون ظهور نماید عیسی بن مریم
از آسمان فرود آید و با آن حضرت نماز گذارد و چون آن روزگار حکم بر باطن میشود و کار را یکسره بعدل میرود و مواقع نقض
میگردد و اسلام در تمام جهان التیام میگیرد از همه اوقات بهتر است پس آن جماعت که با پیغمبر و ائمه بعد از آن حضرت
بمتابعت ائمه دین باشند تباهی نگیرند و آنانکه جز بر این حال باشند رستگاری نیابند این است که میفرماید نه ایشان از من باشند
و نه من از ایشان هستم یعنی کاهیکه بر سیره شریعت مطهره و قوانین مقدسه و احادیث احکام شریعه من نباشند از من
نیستند اکنون که از شرح حال زید و اعقاب زید علیهم الرحمة فراغت رفت بذکر احوال عمر الاشرف بن علی بن الحسین بن علی

ابن ابیطالب علیهم الصلوة و السلام و اولاد و اعقاب او اشارت میرود

بیان احوال جناب عمر الاشرف بن زین العابدین والساجدین سلام الله علیه و اولاد و اعقاب آنجناب

چنانکه در بحار الانوار و عمدة الطالب و دیگر کتب اخبار مسطور است جناب عمر الاشرف با زید شهید از یکمادر بودند و از وی
روزگارش افزون و طبقات علی و دروایتی ابو جعفر میباشد و عقب او در عراق اندک است و او را عمر اشرف گفتند
بالنسبه بسوی عمر اطرف عم پدرش چه این عمر از آن حیثیت که فرزند حضرت فاطمه سلام الله علیها و دارای شرف و شرافت
است اشرف از آن یک باشد و آن دیگر را عمر اطرف گفتند از آنکه فضیلت و جلالت او از یکسو بتنهائی است که طرف پدری
و نسبت بحضرت امیر المؤمنین علیهم السلام باشد و از طرف مادر دارای شرافت نیست اما عمر اشرف از طرفین در هر دو
شرافت دارد و مثل این مسئله در اولاد جعفر طیار باشد چه اسحق عریضی را اطرف و اسحق بن علی الزینبی را اشرف گویند
و بر این وجه بایستی که عمر اطرف بعد از ولادت عمر اشرف بن زین العابدین علیه السلام با طرف نامیده شده باشد با جمله
عمر اشرف مردی فاضل و جلیل و با جلالت شأن و نبالت منزلت و فخامت مرتبت و متولی صدقات رسول خدای
صلی الله علیه و آله و علی مرتضی علیه السلام گشت و بسخاوت و ورع مشهور بود و داود بن قاسم از حسین بن زید
روایت میکند که عمر بن علی علیه السلام را دانا که صدقات علی سلام الله علیه را آنجا همیان بود زند شرط فیها دکه فانا

وفوق تقیه و تلمیه که در دیوار بساتین دختران را هر که را باصلاح آورد و اگر کسی نابهاد رشدی و چیزی بخوردی منع میفرمود
در بحار الانوار از عبید الله بن جریر قطان مرویست که گفت از عمر بن علی بن الحسین علیهما السلام شنیدم میفرمود المفرط
فی حبنا کالمفرط فی بغضنا لنا حق بقرابتنا من جدنا رسول الله صلی الله علیه و آله وحق جعله الله
لنا فمن ترکه ترک عظیما انزلونا بالمنزل الذی انزلنا الله به ولا تقولوا فینا ما لیس فینا ان یعذبنا
الله فبذنوبنا وان یرحمنا الله فبرحمته وفضله یعنی آنکه در دوستی و محبت با افراط روند و پاره عقاید و سخنان در حق
ما بگویند که افزون از مقام ما باشد مانند آن کسان هستند که در بغض و دشمنی ما افراط میورزند همانا ما را بسبب نزدیکی و قرابت
بجد خودمان رسول خدای صلی الله علیه و آله بر مردمان حقی است و هم حقی دیگر است که خدای از بهر ما مقرر فرموده و هر کس حق
ما را متروک دارد کاری بزرگ مرتکب گشته و حقی عظیم را فروگذاشته بعد از آن میفرماید مردمان شما را بهمان منزل و مقام و شأن
و رتبت که خدای بازداشته فرود آرید و درباره ما چیزی نگوئید که در ما نباشد یعنی پاره مقامات که دارا نیستیم از بهر ما مقرر مکنید
و پاره مراتب که افزون از مقام مخلوق است در حق ما قائل مشوید و بعد از این کلام برای تقریر این مطلب و تأکید این بیان میفرماید همانا
اگر خداوند ما را عذاب فرماید بسبب گناهان ما باشد و اگر ببخشاید بمحض رحمت و فضل اوست یعنی ما نیز در حکم دیگر بندگان خدائیم
در کتاب امالی صدوق از عمر بن علی بن الحسین از حضرت فاطمه دختر امام حسین علیهم السلام از صفیه انحضرت بنت عبد المطلب مرویست
که چون امام حسین از شکم مادر فرود آمد صفیه آنحضرت را برگرفت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود یا عمة هلمی الی ابنی ای عمه فرزند
مرا بمن آور عرض کرد هنوز او را تنظیف ننموده ام فرمود یا عمة انت تنظفینه ان الله تبارک و تعالی
قد نظفه و طهره ای عمه تو هستی خواهی حسین را پاکیزه داری همانا خدای تعالی و تبارک او را تطهیر و تنظیف پاکیزه فرموده است
و هم باین سند از صفیه دختر عبد المطلب مرویست که چون حسین علیه السلام از شکم مادر بزیر آمد من او را با پیغمبر صلی الله علیه و آله
باز گذاشتم پس پیغمبر خدای زبان مبارک در کام آنحضرت نهاد و حسین سلام الله علیه بر زبان مبارکش روی آورده همی بمکید صفیه
میگوید من گمان نبردم که رسول خدای جز شیر و عسل بدو خورانید بعد از آن امام حسین علیه السلام چیزی بر آب رانده رسول خدای میان
هر دو چشمش بوسید و این زاده همی بگریست و سه کرت فرمود خدای لعنت کناد آنجماعتی که کشنده تو باشند ای پسرک من صفیه
عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد کدام کس او را خواهد کشت فرمود بقیة الفئة الباغیة من بنی امیة لعنهم
الله باز ماندگان جماعت طاغیان و عاصیان بنی امیه که خدای ایشان را لعنت کناد ابو علی محمد بن اسمعیل صاحب کتاب رجال
میگوید عمر بن علی ابن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام مدنی تابعی است و او را عمر اشرف گویند و قریب بمضمون مذکور را سعاوی
داشته ابو اسحق عمری که از علمای نسب است میگوید ام سلمه دختر حضرت امام حسن علیه السلام در حباله نکاح عمر بن علی بن الحسین سلام الله علیهما
بوده در اصول کافی از عمر بن علی بن الحسین سلام الله علیهما از پدرش امام زین العابدین مرویست که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرموده است
من رد عن قوم من المسلمین عادیة ماء او نار اوجبت له الجنة یعنی هر کس که از ظالمی او بلائی را خواه آبی یا آتشی
از مسلمانان دور گرداند بهشت از بهر او واجب می شود اکنون باولاد عمر اشرف اشارت میرود

ذکر اولاد و اعقاب عمر اشرف بن زین العابدین علیه السلام

عمر بن الامام علی بن الحسین سلام الله علیهما را از دیگر فرزندانش بجای مانده و علی اصغر محدث است و از حضرت امام جعفر صادق

علیه السلام حدیث میراند و مدرس کثیر بود و علی بن عمر اشرف از مردم فاضل و عمر الشجری و ابو محمد حسن عقب باندا اما عمر که ملکی
عمر اشرف که کنیت ابی علی است مردی شاعر بود و در بغداد پنهان گردید و مدرس کثیر بود هارون الرشید او را از حجاز بیاورد و
در زندان بیفکند و ابو علی از بند زندان نجات یافت و عقب از او در ابو جعفر محمد صوفی است که مردی صالح بود و در طالقان
خروج بر جز از وی او را عقب نبود و ابو جعفر مذکور را اعقاب است و شیخ جلال الدین عبد الحمید بن التقی بر الفرائض و التصریح
کرده است و از این روی به صوفی ملقب شد که جامه‌های صوف پشمینه میپوشید در ایام معتصم خلیفه در طالقان خروج کرد و چهار
ماه با آنحال بپایید آنگاه عبد الله بن طاهر با وی حرب کرد و او را مقبوض و ماخوذ ساخته بسوی بغداد فرستاد معتصم روزی چند
در زندانش بداشت و او از آن محبس فرار کرد و معتصم او را بگرفت و در زندان سر از تنش جدا کرده بدنش را در باب الشماسیة
در میان بخت و ابو فوت پنجاه و سه سال از روزگارش بر شده بود با جمله وی یکی از پیشوایان و علما و زهاد حیاة حسنی زیدیه است و اما
عمر شجری بن علی بن عمر اشرف از یکمرد بتنهائی و او ابو عبد الله محمد است عقب نهاد و ابو عبد الله محمد از دو تن عمر و علی نسل
بگذاشت اما عمر بن محمد بن علی هما الحسن بن علی بن محمد بن عمر بن الحسین بن محمد عمر مذکور را از فرزندان او بیافتم و اما علی بن محمد
ابن عمر را عقب بسیار است از جمله ایشان جعفر بن الحسین الشجری بن علی مذکور و از جمله محسن معروف بفضلان بن احمد بن الحسن
ابن احمد نقیب قم پسر علی مذکور و او را عقب است و از جمله ایشان محمد الاشعرانی بن الحسن بن احمد بن نقیب قم مذکور و از ایشان
شرف الدین احمد بن محمد بن الحسن بن علی بن احمد بن حمزه بن احمد بن محمد الاشعرانی میباشد شیخ رضی الدین قتادة الحسینی میگوید او را در
مشهد بیافتم که بزیارت آمده بود و پنجره مانند فرزندانش بالا زدی بجز قم و شیخ فخر الدین بن الاعرج عبیدلی در اتصال فضلان بن احمد
توقف دارد و اتصال او را بر شاه زید موقوف میباید و اما ابو محمد حسن علی الاصغر بن عمر اشرف از سه تن ابو الحسن عسکری
و جعفر دیباجه و ابو جعفر محمد عقب بماند اما ابو جعفر محمد بن الحسن بن علی اصغر از احمد بن اعرابی و محمد اخرس نسل گذاشت از جمله ایشان
ابو الفضل علی المجل بن الحسن بن علی بن محمد بن احمد اعرابی مذکور و صاحب عقب است و اما جعفر دیباجه ابن الحسن بن علی اصغر
ابن عمر اشرف از جمله فرزندانش جعفر محمد نقیب طبری بن حمزه و ملقب حسین بن محمد بن الفارس بن الحسن بن محمد بن جعفر دیباجه مذکور
و او را عقب بسیار است از جمله ایشان بنی زهوان بن محمد بن المرتضی بن عبد العزیز بن یحیی بن محمد طبری مذکور است و ایشان امرا
بغداد بودند و از جمله ایشان ابو الغنائم نقیب بصره بن احمد بن محمد فارس مذکور و از جمله کیا بن جمال الدین ابی الصخر امام بن محمد
الاتقی نقیب البصره بن ابی القاسم احمد نقیب بصره محمد بن الحسن بن محمد بن جعفر دیباج مذکور است و اما ابو الحسن علی العسکری
ابن الحسن بن علی الاصغر در فرزندان او خاندان و بعد نبود و از کسانی ابو علی احمد صوفی فاضل مصنف ابو عبد الله حسین شاعر
محدث و ابو محمد حسن ناصر کبیر اطروش عقب بجای گذاشت اما ابو محمد حسن ناصر و او امام جماعت زیدیه است مالک دیلم شد و صاحب
مقالات است ناصریه از جماعت زیدیه بدو نسبت برند و او با محمد بن زید داعی حسینی در طبرستان بود و چون رافع بر طبرستان تاخت
شد او را بگرفت و هزار تازیانه بروی بزد و از آن ضربت کر گشت و در ارض دیلم بماند و مردم را بخدای تعالی و دین اسلام تا چهارده
سال بخواند و در جمادی الاولی سال سیصد و یکم بطبرستان درآمد و سه سال سرداد مالک طبرستان گشت و الناصر الحق لقب یافت
و مردمان بدست او مسلمانی گرفتند و کارش سخت عظیم گردید و در سال سیصد و چهارم در آمل بمرد و نود و سه سال بروایتی نود
و چهار سال روزگار بسپرد مسعودی در مروج الذهب میگوید در سال سیصد و یکم هجری حسن بن علی اطروش در بلاد طبرستان و دیلم
ظهور کرد و مسوده را از آنجا بیرون کرد و اطروش مذکور مردی عالم با فهم و ادراک و بجمل عارف بود و در دیلم مدتی اقامت داشت

ابو علی شاعر
اعقاب ابی جعفر محمد
قتل ابی جعفر صوفی
فرزندان عمر شجری
محسن معروف بفضلان
اولاد ابی محمد حسن بن علی بن عمر
ابو الفضل علی المجل
فرزندان جعفر دیباجه
بنی زهوان
کیا بن جمال الدین
اعقاب ابی الحسن عسکری
ابو علی صوفی مصنف
ابو محمد حسن ناصر کبیر
فرزندان ناصر کبیر مالک دیلم

و مردم دیلم کافر و بدین مجوس بودند اطروش ایشان را بخدا می خواند و بجماعتی بدست او مسلمان شدند و در دیلم مسجدها
بنیان کرد و بعضی گفته‌اند دخول اطروش بطبرستان در اول روز محرم در سال سیصد و یکم بود و بگفته صاحب عمدة الطالب که
اطروش را پنج تن و ایشان زید و ابو علی محمد المرتضی و ابو القاسم جعفر ناصرک و ابو الحسن علی الادیب المجن و ابو الحسین احمد
صاحب جیش پدرش نسل بجا نه شیخ تاج الدین نقیب میگوید که مسطور افتاد و نقل کرده است آن زید بن حسن بن الناصر را از روی
عقبی نیافتم و اما ابو علی محمد المرتضی بن حسن الناصر از جمله فرزندانش ابو احمد محمد بن احمد بن الحسین بن ابی تمیم محمد مذکور و ابو القاسم
عبد الله بن علی بن محمد بن ابی علی محمد مذکور است و حسن الناصر بروایتی که ابن طباطبا نموده فرزند دیگر عقب بگذاشته و اما ابو
القاسم جعفر ناصرک بن الحسن در سال سیصد و دوازدهم وفات کرد و چون پدرش بر دخواسته با پسرش ابو الحسین احمد بن الحسن
الناصر بیعت نماید وی از قبول این امر امتناع ورزید و پسر ناصر در زیر فرمان ابو محمد حسن بن قاسم داعی صغیر بود پس ابو الحسن
احمد بن حسن ناصر بوی مکتوب کرد و او را مقدم داشت و داعی بیعت نمود پس ابو القاسم جعفر ناصرک بن الناصر از این کردار خشمگین
گشت لشکر فراهم ساخته آهنگ طبرستان فرمود و داعی بن ناصر در رزو در سال سیصد و ششم منهزم گشت وی خود را ناصر
نامید و داعی را در دارو گرفت و او را با بند و قید بجانب وی نزد علی بن وهسودان حمل کرد و علی بن وهسودان او را بقلعه دیلم
حمل نمود و چون علی مقتول شد داعی خروج نمود و خلقی گرد ساخت و آهنگ جعفر بن الناصر بشتافت و او بسوی جرجان
فرار کرد و داعی از پی وی بتاخت و ابن ناصر فرار کرده بری بماند و در حی جعفر طبرستان را تا سال سیصد و ششم مالک بود و آنگاه
مرداویج او را در آمل بکشت و جعفر بن الناصر را ابو جعفر محمد الفقاء و ابو محمد حسن عقب بگذاشت و ایشان را اعقاب بود و جماعتی
از ایشان در بغداد بودند و ایشان را بنو الناصر می گفتند و در عراق از اولاد عمر اشرف جز این طبقه کسی نبود و از ایشان فرزندان
یحیی الاشل بن شجاع محمد بن خلیفة بن احمد بن الحسن بن جعفر ناصرک مذکور هستند و اما ابو الحسن علی الادیب المجن بن الناصر او در مذهب
امامیه اثنی عشریه بود و پدرش را العقاید و منقطعات شعر بسیار بود و عبد الله معتز را در این قصاید می که در باره علویین گفته بود نقض
مینمود و در زید پیرا هجا سیفر بود و بهر طور که خواستی در اعراض ناس زبان بگشودی و او را از حسن و ابو عبد الله محمد اطروش
و اما ابو علی محمد شاعر که در بغداد شهرت و جاهی بود و او را اولاد ذکور نقیبی نداشت از ابو الحسین محمد عقب بماند و از فرزندان حسن بن
علی ادیب الناصر للحق امام زیدیه ابو عبد الله حسین بن حسن بن علی ادیب است و این ابو عبد الله حسین در سال چهارصد و هفتادم
وفات یافت و از فرزندان ابو عبد الله محمد اطروش مذکور است که نقیب بطیحه بود و دارای عقب است و از جمله ایشان ابو طالب
علی المجلد ببغداد ابن ابی حرب محمد الاصم بن محمد الاطروش مذکور و صاحب عقب است و اما ابو الحسین احمد بن الناصر از سه تن
عقب بگذاشت و ایشان ابو جعفر محمد صاحب القلنسوه و ملک دیلم و ابو محمد حسن الناصر الصغیر که نقیب بغداد بود و ابو الحسین محمد
هستند و وفات ابی الحسین احمد الناصر در سال سیصد و یازدهم هجری روی داد و از فرزندان ناصر صغیر ابو القاسم ناصر بن بقا
ابن الحسین بن احمد بن الحسن الناصر صغیر مذکور است و از جمله ایشان فاطمه دختر ناصر صغیر مذکور ام الرضیین پسران ابو احمد
نقیب موسوی است و ولد ناصر کبیر اطروش منقضی شد و اما ابو عبد الله حسین شاعر محدث پسر ابو الحسن علی عسکری بن
علی الاصغر بن عمر اشرف از فرزندانش ابو الفضل جعفر بن محمد الثائر بن ابی عبد الله حسین مذکور است و وفات جعفر بن محمد الثائر
در سال سیصد و چهل و پنجم روی نمود و از جمله ایشان ابو علی محمد بن عبد الله بن حسین شاعر مذکور است او مردی فقیه و زاهد
و متکلم زیدی و دارای کتب و مصنفات است و از جمله ایشان علی بن الحسن الصالح بن محمد بن احمد بن ابی محمد الحسن بن احمد بن

حسین بن شاعر مذکور است و از جمله اینجماعت مهدی بن علی بن موسی بن محمد شاعر بن حسین شاعر مذکور میباشد و از انجمله حسین
امیرکا بن ابیطالب هارون بن محمد شاعر مذکور بود و ابو علی احمد بن ابی الحسین علی عسکری بن حسن بن علی اصغر بن عمر
اشرف را از پسرش موسی و هو ابو طاهر محمد بن احمد مذکور نسب رسانده اند و او در مصر عقب بوده با و معروف بوده اند اکنون
بپاره اخبار که ببعضی از اعقاب عمر اشرف مرفوع است لکن رشته نسب اعلی التفصیل نوشته اند در اینجا که با پایان اولاد
و اعقاب انجناب است اشارت میرود در کتاب امالی از عیسی بن عبد الله بن محمد بن عمر بن علی از پدرش از جدش علی بن ابیطالب
علیهم السلام روایت میکند که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که حضرت سلمان خیر رضی الله عنه روی با من کرده و گفت یا ابا الحسن
کمتر وقتی افتادی که تو روی بنمودی و من در حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله باشم جز اینکه فرمودی یا سلمان هذا
وحزبه هم المفلحون یوم القیمة ای سلمان علی و اصحاب و احزاب او در روز قیامت رستگارند یعنی رستگاران منحصر بایشان
باشند در جلد یازدهم بحار الانوار از عبد الله بن یحیی مرویست که عیسی بن عبد الله بن محمد بن عمر بن علی از پدرش حدیث آورد
که جماعتی از بنی هاشم در ابواء فراهم شدند و ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس و ابو جعفر منصور و صالح بن علی و
عبد الله بن الحسن و دو پسرش محمد و ابراهیم و محمد بن عبد الله بن عمرو بن عثمان در جمله جماعت بودند از میانه صالح بن علی گفت
شما میدانید که شما کسانی باشید که مردمان گردنها بسوی شما دراز میکنند و اینک خداوند جمله شما را باهتمام در این مکان انجمن
فرموده هم اکنون جملگی با بیعت یکتن اتفاق جوئید تا خداوند فتح الباب خیر و دولت فرماید پس عبد الله بن الحسن خدای را
سپاس و ستایش گذاشت و گفت شما میدانید این پسر من همان مهدی است بشتابید تا با وی بیعت کنیم اینوقت ابو جعفر
فرمود بچه چیز خویشتن را فریب میدهید سوگند با خدای مردمان در اینکار بسرعت اجابت کنند و مقصودش محمد بن عبد الله بود
پس جمله با محمد دست بیعت سودند عیسی میگوید رسول عبد الله بن الحسن نزد پدرم شد که با رای ما اتفاق کرده ایم تو نیز قدم رنجه
دار و نیز بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام پیام کرد با جمله عیسی بن عبد الله میگوید پدرم مرا بفرستاد تا بنگرم برچه فراهم
شده اند من نزد ایشان شدم و بر روی پارچه دولایه محمد بن علی نماز میگذاشت با ایشان گفتم پدرم مرا بسوی شما فرستاده تا سوال
کنم از بهر چه انجمن کرده اید عبد الله گفت برای بیعت کردن با مهدی محمد بن عبد الله فراهم شده ایم اینوقت امام جعفر
صادق علیه السلام درآمد و عبد الله بن الحسن در پهلوی خود آنحضرت را جای داد و آنگونه مکالمه بگذشت فرمود اینکار مکنید
چه این امر چنان نیست که تو میدانی و پسرت را مهدی میخوانی همانا اکنون زمان اینکار نیست و اگر تو محض غضب را از راه
خدای و امر بمعروف و نهی از منکر او را خروج میدهی سوگند با خدای ما تو را فرو نمیگذاریم و لو شیخ و با پسرت در این امر
بیعت میکنیم عبد الله الحسن خشمناک شد و گفت خلاف آنچه را میگوئی دانسته ام و خدای ترا بر غیب خود دانا نکرده لکن اینها
سخن محض حسد با پسر من میگذاری فرمود سوگند با خدای حسد مرا بر این امر بار نداشته لکن این امر برای این و برادرانش و
پسرهای ایشان بیرون از شما است و دست مبارک بر پشت ابی العباس زد آنگاه بر کتف عبد الله الحسن زد و فرمود سوگند
با خدای این امر بسوی تو و پسرت راجع نیست لکن بسوی ایشان است و این دو پسر تو مقتول میشوند آنگاه بر پای خاست و
بر دست عبد العزیز بن عمران زهری تکیه کرد و پس آنگاه فرمود آیا صاحب ردای اصفر یعنی ابو جعفر را دیدی عرض کرد آری فرمود
سوگند با خدای ما در یافته ایم که وی محمد را میکشد عبد العزیز عرض کرد آیا محمد مقتول میشود فرمود آری من در دل خویش
گفتم سوگند بپروردگار کعبه این سخن از روی حسد است بعد از آن میگوید سوگند با خدای از دنیا بیرون نشدم حتی اینکه نگران

حسن ابن کاظم
بنی موسی
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین

شدم ابو جعفر

شدم ابوجعفر هر دو تن را بحشت بالجمله میسکویید چون حضرت امام جعفر صادق علیه السلام اینکلام بفرمود ٭ مردمان
برخاستند و پراکنده شدند عبدالصمد و ابوجعفر از دنبال آنحضرت رفتند و عرض کردند یا ابا عبدالله آیا آنسخن بیمزاحی فرمودی
آری میگوییم سوگند با خدای میسید انم اثر او در جلد ستار العالم از مجلدات بحارالانوار از علی بن الحسین بن علی بن عمر بن علی بن الحسین
ابن علی بن ابیطالب علیهم السلام از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه مرویست که فرمود اَلْمُسُوخُ ثَلٰثَةَ عَشَرَ
اَلْفِیلُ وَالدُّبُّ وَالْاَرْنَبُ وَالْعَقْرَبُ وَالضَّبُّ وَالْعَنْكَبُوتُ وَالدُّعْمُوصُ وَالْجِرِّیُّ وَالْوَطْوَاطُ
وَالْقِرْدُ وَالْخِنْزِیرُ وَالزُّهَرَةُ وَسُهَیْلٌ یعنی مسخ شدگان و چهره برگشتگان سیزده عدد باشند یعنی بسیزده صورت
مسخ شده اند نخست فیل دوم خرس سیم خرگوش چهارم کژدم پنجم سوسمار ششم تنده هفتم دعموص و آن دویبه یا کرمی است
که در آبها حرکت میکند یا در آبگیرها و آنرا کفلچیز بوزن ستیجز خوانند هشتم جری بتشدید راء و یا و آنرا جلی و آن نوعی از ماهی است که
فلوس ندارد نهم وطواط یعنی شب پره دهم قرد یعنی میمون سیاه یازدهم خوک دوازدهم ستاره زهره سیزدهم ستاره سهیل
است عرض کردند یا بن رسول الله سبب مسخ این جماعت چه چیز است فرمود اَمَّا الْفِیلُ فَكَانَ رَجُلًا جَبَّارًا لُوطِیًّا لَا یَدَعُ
رَطْبًا وَلَا یَابِسًا وَاَمَّا الدُّبُّ فَكَانَ رَجُلًا مُؤَنَّثًا یَدْعُو الرِّجَالَ اِلٰی نَفْسِهِ وَاَمَّا الْاَرْنَبُ فَكَانَتْ اِمْرَاَةً
قَذِرَةً لَا تَغْتَسِلُ مِنْ حَیْضٍ وَلَا غَیْرِ ذٰلِكَ وَاَمَّا الْعَقْرَبُ فَكَانَ رَجُلًا هَمَّازًا لَا یَسْلَمُ مِنْهُ اَحَدٌ وَ
اَمَّا الضَّبُّ فَكَانَ رَجُلًا اَعْرَابِیًّا یَسْرِقُ الْحَاجَّ بِمِحْجَنِهِ وَاَمَّا الْعَنْكَبُوتُ فَكَانَتْ اِمْرَاَةً سَحَرَتْ زَوْجَهَا
وَاَمَّا الدُّعْمُوصُ فَكَانَ رَجُلًا نَمَّامًا یَقْطَعُ بَیْنَ الْاَحِبَّةِ وَاَمَّا الْجِرِّیُّ فَكَانَ رَجُلًا دَیُّوثًا یَجْلِبُ
الرِّجَالَ عَلٰی حَلَائِلِهِ وَاَمَّا الْوَطْوَاطُ فَكَانَ رَجُلًا سَارِقًا یَسْرِقُ الرُّطَبَ مِنْ رُؤُسِ النَّخْلِ وَاَمَّا الْقِرَدَةُ
فَالْیَهُودُ اعْتَدَوْا فِی السَّبْتِ وَاَمَّا الْخَنَازِیرُ فَالنَّصَارٰی حِینَ سَئَلُوا الْمَائِدَةَ فَكَانُوا بَعْدَ نُزُولِهَا
اَشَدَّ مَا كَانُوا تَكْذِیبًا وَاَمَّا سُهَیْلٌ فَكَانَ رَجُلًا عَشَّارًا بِالْیَمَنِ وَاَمَّا الزُّهَرَةُ فَاِنَّهَا كَانَتْ اِمْرَاَةً
تُسَمّٰی نَاهِیدَ وَهِیَ الَّتِی یَقُولُ النَّاسُ اِنَّهُ افْتُتِنَ بِهَا هَارُوتُ وَمَارُوتُ یعنی اما فیل همانا مردی ستمکار
و پسرباره بود و هیچ تر و خشکی را فرو نمیگذاشت یعنی آنچه که میتوانست از مردان کامران میگشت و اما خرس مردی زن صفت بود
و مردان را بنفس خویشتن و از خویشتن کام بر داشتن خواندن همیگرفت و اما خرگوش همانا زنی پلید بود که از حیض و دیگر پلیدیها
خویشتن را شستن نمیدادی و اما کژدم مردی همّاز بودی که مردمان را از کنایت چشم و گوشه ابرو و عیب راندن و سخره نمودن
آزار دادی و اما سوسمار مردی اعرابی بود که مردان حاج را بمحجن خویش سرقت نمودی و محجن یعنی چوگان و عصای کج است
و اما عنکبوت همانا زنی بود که با شوی خویش بسحر و ساحری رفتی و او را دچار سحر داشتی و اما کفلچیز مردی بود خبرچین که در میان
دوستان جدائی افکندی و از هم باز بریدی و اما جری مردی دیّوث و بیغیرت بود که مردم بیگانه را بر عورتهای خویشتن
در آوردی و اما وطواط مردی دزد بودی که خرما را از سر درختها باز ربودی و اما میمون همانا آنجماعت یهود بودند که از فرمان
خدای سر برتافتند و در روز شنبه بصید ماهی پرداختند و اما خوکها آنجماعت نصاری باشند که از حضرت عیسی خوان استار شدند
تا از خدای خواستار نزول آن شود و چون نازل شده نازل گشت بر کفر و نفاق و تکذیب و شقاق خود بیفزودند و اما سهیل مردی
بود که در زمین یمن عشاری کار کرده بود و گمرکچی بودی و اما زهره زنی بود که ناهید نامیده بودی همانست که مردمان گویند
هاروت و ماروت بدو مفتون شدند و از اینکلام برمی آید که اینده ستاره را اصلی نباشد یعنی بآن طریق که مردمان حکایت

کنند و فرا نیاورند در کتاب صراط المستقیم شیخ زین الدین نیز در اصول کافی از عبد الله بن ابراهیم بن محمد جعفری روایت
کرده است که از دختر خدیجه دختر عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام مرده بود و ما در حضرتش بتعزیت شدیم و موسی
ابن عبد الله بن الحسن با ما در آنجا یافتیم و خدیجه از یکسوی نزدیک بزنان جای داشت پس ایشان را تعزیت گفتیم آنگاه بموسی
روی آوردیم و دیگران شدیم که با دختر ابو یشکر که مرثیه خوان بود گفت بگوی و آن دختر این شعر بمرثیه بخواند

اُعْدُدْ رَسُولَ اللّٰهِ وَاعْدُدْ بَعْدَهُ	اَسَدَ الْاِلٰهِ وَثَالِثًا عَبَّاسًا
وَاعْدُدْ عَلِیَّ الْخَیْرِ وَاعْدُدْ جَعْفَرًا	وَاعْدُدْ عَقِیلًا بَعْدَهُ الرَّوَّاسَا

موسی گفت خوب گفتی و مرا خورسند ساختی دیگر باره باز گوی پس آن دختر این شعر بخواند

وَمِنَّا اِمَامُ الْمُتَّقِیْنَ مُحَمَّدٌ	وَحَمْزَةُ مِنَّا وَالْمُهَذَّبُ جَعْفَرُ
وَمِنَّا عَلِیٌّ صِهْرُهُ وَابْنُ عَمِّهِ	وَفَارِسُهُ ذَاكَ الْاِمَامُ الْمُطَهَّرُ

بالجمله میگوید تا در منزل خدیجه بماندیم تا نزدیک شب جهان را شب تاریک نماید آنگاه خدیجه گفت از عم خود محمد بن علی صلوات الله علیهما
شنیدم همی فرمود اِنَّمَا تَحْتَاجُ الْمَرْءَةُ فِی الْمَاتَمِ اِلَی النَّوْحِ لِتَسِیْلَ دَمْعُهَا وَلَا یَنْبَغِیْ لَهَا اَنْ تَقُوْلَ هُجْرًا
فَاِذَا جَاءَ اللَّیْلُ فَلَا تُؤْذِ الْمَلٰئِکَةَ بِالنَّوْحِ یعنی برای زنان ماتم زده آنگونه نوحه و نوحه گری در خوراست که اشک
چشمشان جاری کردد لکن شایسته زن نیست که بر سوکواری آن طور زاری و بیقراری جوید که سخن ناشایست پریشان بر
زبان راند و چون شب فرا رسد فرشتگان از زاری و سوکواری و ناغنودن بیازارد بالجمله عبد الله بن ابراهیم میگوید این کلام
از حضرت او بپای شدیم و این حدیث را دنباله طولی است بقدر حاجت اشارت شد

بیان احوال حسین الاصغر بن زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم و شرح حال اولاد و اعقاب آنجناب

احوال حسین الاصغر

جناب حسین الاصغر بن زین العابدین علی بن الحسین علیهم السلام مکنی بابی عبد الله و مردی بافضل و ورع و محدث و غزلت جوی
و پرهیزکار و با مستجابت دعا مشهور و نامدار بود از پدرش علی بن الحسین و عمه اش فاطمه بنت حسین و برادرش حضرت ابی جعفر
علیهم السلام حدیث شریف مینمود و در مشکک بیز و آمینش ساعد بود و آنجناب در سال یکصد و پنجاه و هفتم در سن پنجاه و هفت سالگی
در بود و جهان کفت و در بقیع مدفون کردید و از این روایت صاحب عمدة الطالب در بقیع سال تولد حسین الاصغر معلوم میشود
که بآن روایتی که از بعضی رسیده است که وفات حضرت امام زین العابدین علیه السلام در سال یکصد و دهم روی داده بی عنایت
نشاید بود زیرا که اگر حسین الاصغر در سال یکصدم متولد شده باشد لابد وفات پدر بزرگوارش بعد از این سال خواهد بود و منحصر
بسال یکصد و ده میشود زیرا که از آن فزون تر روایتی مسطور نیست مگر آن روایات بسال یکصدم منتهی نمیشود و اگر در این تاریخ مولد
و ایام عمر و مدت امامت سایر ائمه هدی صلوات الله علیهم مطلقا اختلاف پدید میشود و یکصدم اصح و اتقن آنست که بگوییم
در تعیین تاریخ تولد حسین الاصغر از قلم کاتب یا صاحب عمدة الطالب خطا و سهو روی داده و الله اعلم در بحار الانوار از احمد
ابن عیسی از پدرش عمر مرویست که حسین بن علی بن الحسین علیهما السلام را نگران شدم که در حق تمامت مردمان دست دعا
بر آورده و هنوز فرو نیاورده که دعایش مستجاب شدی و در عمدة صاحب حسن بن صالح مرویست که هیچکس را از حسن بن

صالح ندیده بودم که از خدای بیمناکتر باشد تا گاهی که بمدینهٔ طیبه در آمدم و حسین بن علی بن الحسین سلام الله علیهما را دیدم از وی خائفتر و بآن درجه از خدای بیمناکتر ندیدم از شدت بیم و خوف چنان نمودی که گویا او را با آتش در برده دیگر باره بیرون آورده اند یحیی بن سلیمان بن حسن از عمش ابرهیم بن الحسین از پدرش حسین بن علی بن الحسین سلام الله علیهما روایت کرده است که حسین گفت ابرهیم بن هشام مخزومی والی مدینه بود و در هر جمعه مردم را در مسجد رسول خدای صلی الله علیه واله فراهم ساختی و بر منبر برشدی و امیر المؤمنین علی علیه السلام را ناسزا گفتی با جمله حسین میگوید روزی در آنجا حاضر بودم و آنمکان سخت بر من گران افتاده بود پس در آنحال که آن ملعون بآنکار مشغول بود بر منبر رسول خدای بخسبیدم و بخدای تعالی بنالیدم چه مرا تاب و طاقت شنیدن نبود پس بخواب شدم و بر قبر رسول خدای نظاره بودم که شکافته شد و مردی با جامه سفید و چهره نمایان گشت و گفت یا با عبد الله می شنوی که این مرد چه میگوید آیا تورا بانده و غمی آورد گفتم سوگند با خدای محزون میکرداند گفت چشم برگشای و قدرت خدای بنگر چون نگاه کردم دیدم آنملعون علی علیه السلام را بر میشمرد ناگاه از منبر بزیر افتاده و بمرد کوفی سالیان دراز است که جان از کالبدش بیرون تاخته است پس سپاس یزدان را بجای آوردم

ذکر اولاد و اعقاب حسین الاصغر بن زین العابدین علیه السلام

فرزندان و بازماندگان جناب حسین الاصغر در حجاز و عراق و شام و بلاد عجم و مغرب بسیار بود و از پنج تن عقب بگذاشت عبید الله اعرج و عبد الله و علی و ابو محمد حسن و سلیمان اما سلیمان بن الحسین بن الاصغر مادرش عبده دختر داود بن ابی امامة بن سهل بن حنیف بود و او از پسرش سلیمان بن سلیمان عقب نهاد و سلیمان بن سلیمان از حسن و حسین نسل بجای گذاشت شیخ ابو الحسن عمری گفته است که حسین بن سلیمان در خراسان و طبرستان عقب بگذاشت و حسن بن سلیمان را در مغرب نسل بجای ماند و شیخ شرف عبیدلی میگوید حسن بن سلیمان در خراسان و طبرستان اولاد بگذاشت و ایشانرا در زمین مغرب عدد و شماری بود و عقب سلیمان بن سلیمان در نسب منقطع است یعنی چون در ناحیه بوده اند که نسابون را از ایشان خبری نبوده لاجرم از اتصال رشته نسب ایشان عاجزند شیخ ابو الحسن العمری گفته است که ایشان در بلاد مصر و جز آن گروهی فراوان هستند و ایشانرا بنو القواطم گویند و از فرزندان او حسن بن سلیمان بن سلیمان الشریف الطاهری الفاطمی است در دمشق و هم او حیدرة بن ناصر بن حمزة بن الحسن بن سلیمان است و از هر سوی شرافت حسب با جلالت نسب توامان داشت و از مغرب بیامد و در مصر وفات کرد و عزیز اسمعیلی بر وی نماز بگذاشت و اما ابو محمد حسن بن حسین الاصغر بن زین العابدین علی علیه السلام برادرش سلیمان از یکمادر بود شیخ ابو نصر بخاری گفته است بمکه معظمه نزول نمود و شیخ ابو الحسن العمری او را مدنی دانسته است و در ارض روم وفات نمود و مردی محدث بود و عقب او از محمد السلیق و علی المرعش پسران عبید الله بن محمد بن حسن مذکور منتهی میشود و عقب اینده تن در بلاد عجم بسیار است اما محمد السلیق شیخ ابو نصر بخاری گفته است که این لقب بسبب سلاقت یعنی تندی زبان و تیزی شمشیرش یافت و این کلمه ماخوذ است از قول خدای تعالی سلقوکم بالسنة حداد و محمد این حدیث را روایت کرده است و شیخ ابو الحسن العمری گفته است که محمد بن الصادق در مکه با وی خروج کرد و شیخ ابو نصر بخاری گفته است که ابن جرید در تاریخ سال دویست و نود و نهم میگوید محمد بن محمد بن زید فرمان کرد تا علی بن علی بن محمد السلیق بن الحسن بن الحسین بن علی ابن الحسین بجانب واسط روی کرد و بر آن املاک غالب گردید و حسین بن سهل بن عبد الله بن اخی سهل مدافع او روی نهاد

ذکر ابو الحسین الاصغر

فرزندان سلیمان بن الحسین الاصغر

فرزندان سلیمان بن سلیمان

فرزندان حسن بن سلیمان

بنو القواطم

ابو محمد حسن

فرزندان محمد السلیق

جلد دوم از کتاب احوال

و سیناق او را منهزم ساخته ابی البش البحث و ابونصر محمد بن الحسن بن الحسین را سیلق نامیده اند و محمد سیلق بن
عبیدالله بن محمد بن الحسن بن الحسین الاصغر را از چهار تن عقب ماند و ایشان ابوعبدالله جعفر و حسن و علی و احمد المسود
است اما ابوعبدالله جعفر بن محمد سیلق را از حسن حسکه و از ابوجعفر احمد و ابوالقاسم محمد عقب بجای ماند و از فرزندان
ابوجعفر احمد بن الحسن حسکه ابوالقاسم محمد است و او را فرزند نبود و از فرزندان ابوابراهیم اسمعیل احول قاضی و اسعد پسر حسکه
پسران ابوجعفر محمد است که در دو نسل متولی نقابت طالبیین بوده و او را در انجا فرزندان بوده و از فرزندان ابوطالب
بن حسکه که در مملکت ری تقدم داشت ناصرالدین عبدالمطلب بن مرتضی بن الحسین بن پادشاه بن الحسین بن پادشاه بن
عبیدالله بن عقیل بن ابیطالب مذکور است و از جمله ایشان ابوالقاسم علی بن الحسن بن مهدی بن احمد بن عقیل بن ابیطالب
مذکور شد و او را عقب است و از آنجمله ابوالقاسم علی بن محمد بن علی بن ابی یعلی المطهر بن حمزة بن زید بن الحسن الکلابادی بن
الحسین بن محمد سیلق مذکور است و ابن طباطبا حسین بن محمد سیلق را از جمله معقبین مذکور نداشته و اما علی المرعش بن
عبیدالله بن محمد بن الحسن بن الحسین الاصغر از جمله فرزندانش ابوعبدالله المرعش الحسین المامطیری بن علی المرعش و صاحب
عقب است از جمله ایشان ابوالحسین احمد است و او را در شیراز بقیه ایست و او را دو پسر بود ابوالفضل عباس و ابوجعفر محمد
پسران احمد نقیب عقب که داشته در حاشیه نوشته اند که از اولاد علی مرعش شهید ثالث مشهور بامیر نورالله شوشتری هم
بعضی از سلاطین مملکت مازندران مثل میر بزرگ و اجداد او و جمعی از سادات اصفهان و شوشتر هستند و سلاطین مازندران
در تواریخ مذکور شده و از جمله ایشان سید محقق علامه خلیفه سلطان وزیر شاه عباس ماضی و داماد او هست و اسکندربیک مؤلف
تاریخ عالم آرای عباسی در تاریخ وزارت او گفته است که وزیر شاه شد سلطان داماد که موافق سال یکهزار و سی و دوم هجری
است و برادرش سید فاضل امیر قوام الدین خان در هند اند و پسرش امیر صف شکن خان و پسرش امیر کبیر فاضل شمس
الدین محمد مخاطب بمخلص خان است انجه صاحب کتاب عمدة الطالب میگوید و از فرزندان حسین بن المرعش حسن بن
حمزة بن الحسن بن حمزة بن العباس بن احمد بن علی بن الحسین مذکور است و او را عقب بود و از فرزندان علی المرعش ابوالقاسم
حمزة بن المرعش است و او را عقب بود و از جمله ایشان ابومحمد حسن نسابه محدث پسر حمزة بن مرعش مذکور و صاحب عقب است
وفات ابی محمد حسن نسابه در سال سیصد و پنجاه و هشتم روی نمود و از جمله بازماندگان ایشان علی بن حمزه مذکور میباشد و او را
عقب بجای ماند از جمله ایشان فقیه مامطیری است که در بغداد مقیم بوده و هو شرف الدین عبیدالله بن محمد بن احمد بن ابی
القاسم بن الحسن الرضی بن احمد بن محمد بن ابی هاشم عبدالعظیم بن حمزة بن علی مذکور است و از ایشان پادشاه بن ناصر بن عبد
العظیم بن محمد بن احمد بن ابی هاشم عبدالعظیم مذکور است و از فرزندان مرعش ابویعلی حسن بن مرعش است و او را عقب
است از جمله ایشان ابویعلی حمزة بن الاصغر بن الحسن الفقیه بن حمزة بن الحسن بن المرعش و او را ذیلی طویل است و از
فرزندان حسن المرعش زید بن الحسن مذکور میباشد و او را عقب بود و اما علی بن الحسین الاصغر بن زین العابدین علیه السلام او را
از سه تن عیسی الکوفی و احمد حقینه و موسی حمضه عقب بجای ماند و اما موسی حمضه بن علی بن الحسین را از حسن عقب بجای ماند
و حسن را از محمد و محمد را از حسن ملقب بحمضه فرزند بجای ماند و حسن حمضه از حسین معروف بکی عقب بجای ماند و اولاد او در مصر و
و دمشق بوده اند و از علی و محمد دو پسر حسن حمضه اولاد دیده اند و اما احمد حقینه بن علی بن الحسین الاصغر را از علی بن احمد تنها عقب
بر جای ماند و عقب علی بن احمد حقینه از سه تن حسن و حسین و محمد بود و از اولاد حسین بن علی بن احمد حقینه [illegible] میباشد

تا ابو عبدالله

فرزندان حسن حسکه
ابوابراهیم احول قاضی
ابوجعفر نقیب ری
فرزندان ابوطالب
فرزندان علی المرعش
فرزندان ابوطالب
فرزندان علی بن الحسین الاصغر
فرزندان احمد حقینه

وهو عبید الله بن الحسن بن علی بن احمد عقیقی مذکور است و ایشان را در بغداد بقیت بود و از جمله ایشان موسی العقیقی بن احمد
عبید الله بن الحسن الاصغر است و او را عقب بود و اما عیسی الکوفی بن علی بن الحسن الاصغر را عقب بسیار بود و از دو پسر جعفر و
احمد عقیقی عقب بگذاشت و جعفر بن عیسی الکوفی را ابو القاسم محمد که ملقب به کرش است و از ابو هاشم محمد ملقب بفیل و از
ابو الحسن محمد ملقب به معیره و جز ایشان عقب بگذاشت و ایشان را در شهرهای متعدد اعقاب پراکنده هستند و از فرزندان
محمد کرش ابو البرکات حسن بن علی بن محمد بن الحسن بن محمد کرش است و او را عقب بود و از بنی محمد فیل محمد سیدک بن ابی طالب
محمد بن الحسن بن القاسم البزاز بن حمزة بن ابی هاشم محمد فیل است و او را ذیلی طویل است و از بنی معیره عبد الله علی معیره
صاحب عقب بود و اما عبد الله بن الحسین الاصغر بن زین العابدین علیه السلام و او را ... صحیح عبید الله است و او در حیات
پدرش بمرد و از پسرش جعفر صحیح بتنهائی فرزند گذاشت و عبید الله از وی بود و در بادیه ... فصیح داشت و از این روی او را ابو
صغار دمی گفتند از فرزندانش آمنه دختر عبید است و او را در وادی کبیره حسن بن زید الحسنی است و هم قاسم بن عبد الله از وی بود
و او مردی نیکوکار و فاضل و از اهل ریاست بود و عمر بن الفرج الرخجی در ایام خلافت معتصم او را بطرف عسکر فرستاد و قاسم بن
عبد الله از پوشیدن جامه سیاه که شعار عباسیان بود امتناع فرمود و چون در این کار او را ناچار ساختند و اصرار از حد
بدر بردند قلنسوه بر خود گرفت شیخ ابو نصر بخاری گفته است که جماعت طالبیین فرمان هیچکس را چون قاسم بن عبد الله
مطیع و منقاد نشدند و او در طبرستان اقامت داشت و هم در طبرستان عقب بگذاشت و او را ... و پس از آن
منقرض شد و جعفر صحیح بن عبد الله بن الحسین الاصغر را پسر محمد عقیقی که فرزندانش را عقیقیون میخوانند و اسمعیل المنقذی
و احمد المنقذی که فرزندان ایشان را منقذیون میخوانند عقب بگذاشت و از این روی ایشان را منقذیون گفتند که در مدینه طیبه
دیدار منقذ بسکون داشتند و بانجا منسوب شدند و منقذیون و عقیقیون جماعتی بسیار هستند اما احمد المنقذی از جماعتی عقب
بگذاشت و ایشان عبد الله و علی و جعفر و حسن و حسین و ابرهیم هستند و اما اسمعیل المنقذی که در اولاد و عدد است از جمله
فرزندانش علی کیا کی بن عبد الله بن علی بن ابرهیم بن اسمعیل المنقذی است و من نسب او را از این نسخه اطول یافتم
لکن آنچه مذکور داشتم محل اعتماد من میباشد و وی ملوک ری هست از جمله ایشان ملک الری فخر الدین حسن بن علاء الدین
المرتضی بن فخر الدین حسن بن جلال الدین محمد بن الحسن بن ابی زید بن علی بن ابی زید بن علی کیا کی مذکور است و او را فرزند
بود و برادر و عمها داشت و ایشان ملوک ری بودند و از جمله ایشان قاسم بن جلال الدین محمد مذکور است و دخترش را برادر
بملک سمنان فرستاد و از وی جلال الدین و شرف الدین پدر شیخ عارف علاء الدوله سمنانی پدید گشت و از ایشان ...
نور امین عز الدین ابو الفتح محمد بن علی بن مهدی بن نوح بن عبد الله بن ناصر بن علی کیا کی مذکور است و از جمله مناسب
ابن علی الاحول بن ابی البرکات احمد بن الحسن بن علی بن محمد بن اسمعیل المنقذی است و او را در دمشق عقب بود و ایشان را
آل البکری می گفتند و از جمله ایشان ابو طالب محمد ملقب بعجاب است پسر حسن بن ابی البرکات احمد مذکور جد آل عدنان
که کنون در دمشق نقیب هستند و از جمله ایشان نقیب ... ابو جعفر محمد بن علی بن اسمعیل المنقذی است و او را عقب بسیار
است از جمله ایشان میمون بن احمد بن میمون النقیب ... بن احمد بن علی بن ابی جعفر مذکور است و او را در واسط عقب بود
و ایشان را بنی میمون میخوانند از جمله ایشان سید عالم نسابه ابو الحرث محمد بن محمد بن یحیی بن هبة الله بن میمون مذکور است
وی همان کس باشد که خط او ... القسوتی که در ... هستند ... ایشان از فرزندان عمر اشرف بن

فرزندان محمد عقیقی
ابو الحرث ...

زین العابدین علیه السلام میباشند و آن جماعت اکنون بر این مسئله اعتقاد دارند و ابوالحرث محمد نیز به منقرض گردید و اما محمد العقیقی بن جعفر صحصح بن عبدالله الحسین الاصغر از جمله فرزندانش موسوس است و هو الحسین بن احمد بن ابراهیم بن محمد العقیقی و او را عقب بسیار است که در مصر و حجاز و مصر به بنی الکوسوس معروف هستند و از جمله ایشان محمد المحدث بن الحسن بن محمد الاکرام بن عبدالعزیز بن فضل الله بن علی بن احمد بن جعفر بن محمد العقیقی است مردی متمول بود و در واقعه بغداد اموال و ارزیان بر رفت و از آنجمله ابوالحسن باشد و هو ابوعلی محمد بن یحیی بن علی بن محمد العقیقی و دارای عقب بود و از جمله ایشان علی الزاهد بن العباس بن عبدالله ماکیدم علی بن محمد عقیقی است و او پسر خاله داعی کبیر است که حسن بن زید حسینی باشد و مادرش دختر ابو صغارة الحسین بن عبیدالله بن عبدالله بن الحسین الاصغر و برادرانش محمد شاهر بش و احمد و حسین و ایشان را عقب بود و از جمله ایشان حسین بن محمد عقیقی است و داعی او را در ساریه متولی گردانید و او جامه سیاه بپوشید و برای خراسانیه خطبه خواند و از آن پس او را امان داد و بعد از آنش بگرفت و در باب جرجان اندر زندان کردنش و از آن جسدش را در ساریه در گورستان یهود در خاک مدفون کردند

بیان احوال عبیدالله الاعرج بن الحسین الاصغر و اولاد و اعقاب او

عبیدالله الاعرج بن الحسین الاصغر بن علی بن زین العابدین علیه السلام را ابوعلی کنیت است مادرش ام خالد و بروایت ابو نصر بخاری مادرش خالده دختر حمزة بن مصعب بن زبیر بن العوام است و چون وی را یکی از دو پای اندر نقصانی بود اعرجش خواندند و عبیدالله نزد ابوالعباس سفاح شد سفاح ضیعتی از ضیاع مداین را که هر سال هشتاد هزار دینار از آن بدخل میرسید اقطاع وی مقرر فرمود و چنان بود که عبیدالله از بیعت محمد بن عبدالله محض معروف بنفس زکیه تخلف ورزید از این روی محمد سوگند خورد که اگر او را بنگرد بقتل رساند چون وی را نزد محمد آوردند محمد هر دو چشم خود فرو خوابانید تا در سوگند خویش گناه نورزیده باشد چه اگر دیدارش بر دیدارش افتادی بایستی بتقاضای سوگند بقتلش رساند و عبیدالله در خراسان با ابومسلم درآمد ابومسلم مقدمش را گرامی گرفت و از بهرش رزق واسع و روزی فراوان مقرر داشت و مردم خراسان او را بزرگ داشتند سلیمان بن کثیر خزاعی با عبیدالله گفت همانا ما را در کار شما خلط افتاد و آن بیعت که با عباسیان نهادیم بیرون از موضع بود هم اکنون بما روی کنید تا بنصرت شما روی آوریم عبیدالله چون این سخن بشنید چنان گمان برد که این تدبیر از ابومسلم برخاسته تا باطن وی را بازداند پس این خبر با ابومسلم بگذاشت از این روی مکانت و منزلتش نزد ابومسلم بسیار گشت و امیدواری استوار تر بداشت و با وی گفت یا عبیدالله همانا نیشابور بخلیفه اند تو را حمل نمود و سلیمان بن کثیر خزاعی را بکشت از آن پیش که عبیدالله را از نیشابور بیرون آورد و عبیدالله را آن ضیعتی که در ذی ایران یا ذی امان داشت و آن موضعی است در ایام زندگانی پدرش برای جاودانی بشتافت و ابو عقب سی و هفت ساله و بقولی چهل و شش ساله بود ابوالفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبیین میگوید مادر عبیدالله ام خالد دختر حمزة بن مصعب بن زبیر العوام و مادر ام خالد امینه دختر خالد بن زبیر بن العوام از ام ولد بود و عبیدالله را ابوعلی کنیت است و علی بن الحسین میگوید محمد بن علی بن حمزه گفته است که ابومسلم بپوشید زبیری بود و فرستاد و از آن پس مرد ابالحسن بن حسن علوی طاب ثراه بایستان اشارت کرده و گوید عبیدالله در زمان پدرش وفات کرد و چون یحیی اخبار احمد حسین سنی ... دوشته ... ناید که محمد بن علی بن

حمزه در ذکر ابخیر بوهم رفته باشند والله اعلم با جمله در باره کان عبید الله تفصیل است چه پسران چندین بطن وعشیرت وجمع
هستند واو را چهار پسر جعفر الحجه وعلی الصالح ومحمد الحوانی وحمزه مختلس الوصیه عقب بماند اما حمزه مختلس الوصیه بن عبید الله
الاعرج عقبش قلیل است از جمله ایشان ابو الشقق حسین بن حمزه مذکور است واو را عقب بود واز ایشان در مملکت مصر بنی
میمون بن حمزه بن حسین بن محمد بن ابی الشقق حسین مذکور است واز بنو حمزه ابراهیم منور ابیه بن محمد بن حمزه مذکور است واو را
در بلاد عجم عقب بود واما محمد الحوانی بن عبید الله الاعرج واو منسوب بحوانیه است که نام قریه ایست از مدینه واو را درویش کبیر بود
ومحمد وصایت جد بافته مردی کریم وجواد بود ودر سن سی ودو سالگی وفات یافت وعقب او از ابی الحسن محمد است از دو تن منتهی
میشود از ابو محمد حسن وابو علی ابراهیم واولاد این دو تن را بنی الحوانی گویند وابناء او در مصر ودر واسط بقیتی بود واز جمله عقب ابی
محمد حسن بن محمد بن المحدث که عقب بری بود ابو علی عبید الله بن محمد بن الحسن بن عبید الله بن حسن مذکور است وابو علی ابراهیم بن
محمد محدث را ابو الحسن بن علی محدث فاضل نسابه است واز وی از دو تن فرزند بماند واز ایشان ابو جعفر محمد مقتول است که در
ذکر بغداد مجروح کشته شد وابو العباس احمد قاضی عالم جد شیخ شرف ابی الحسن محمد بن ابی جعفر نسابه بود وابو العباس قاضی
از دو تن یکی ابو القاسم حسین نسابه عقب بگذاشت وشیخ شرف عبیدلی از وی روایت کند وهر وقت گوید حدثنی خالی مقصود وی
وی باشد واز فرزندانش ابو الغنائم المعمر بن عمر بن علی ابو هاشم مذکور است ونسب نقیب قاضی نسابه عالم مصنف شاعر که در
مصر بود وابو محمد بن اسعد بن علی بن معمر به ومنتهی میشود ودر نسب او طعن آورده اند ونسب ملک اسمعیلی نسابه را بشیخ جلال الدین
عبد الحمید بن التقی وشیخ ابو الحسن العمری مکتوب کرده اند اسعد بن علی مذکور داشته است لکن گفته اند اسعد والد محمد نسابه جز این
اسعدی است که عمری او را مذکور داشته است واین نسب از دیگری بوده واو بخود بسته وابن المرتضی بر طعن او تصریح کرده
وسید رضی الدین بن قتاده وعلی بن الجعفر منقطع داشته وابن قاسم زینبی محمد را از اسعد قطع کرده واسعد والد نسابه مردی
عالم وفاضل نحوی وعلامه بود وعماد کاتب اصفهانی او را در کتاب خریده القصر یاد کرده است واو را بالفضیلت ستوده واشعار
حسنه از وی مذکور ساخته ونوشته است که سناء الملک او را ملاقات کرده است وخدای بحال او دانا تر است وابو جعفر که در
ذکر بغداد مقتول شد از جعفر اثرج عقب بگذاشت واز وی بود ومرد ابو الحسن محمد وابو الحسن یعقوب واسط فرزندانند واز ایشان
بنو الحوانی در واسط ودر حران باشند واما علی الصالح بن عبید الله الاعرج در فرزندان او در عراق ریاست بود وابو الحسن
کنیت داشت واو درویش کبیر بود وبالجمله ابو الحسن علی الصالح مردی کریم وبا ورع وفاضل وپرهیزکار وزاهد بود ووی در زوجیتش
ام سلمه دختر عبد الله بن الحسین بن علی از زوج الصالح میخواندند وعلی بن عبید الله مستجاب الدعوه بود ومحمد بن ابراهیم طباطبا
که در کوفه قائم بود بدو وصیت کرد واو را وزیر قیام ارشد خواست تا با یکی از دو پسرش محمد وعبید الله وصیت بگذارد قبول ننمود
ودیگر فرزندانش را از خروج رخصت نداد در اتمام حروف گوید قاضی نور الله شوشتری رضی الله عنه در کتاب مجالس المؤمنین نوشته
است که ابو الحسن سعت بزرگ وعظیم القدر بود ودر ریاست عراق تعلق داشت ومستجاب الدعوه وعابد آل ابیطالب در زمان
خویش واز خصایص او یکی آن بحضرت امام موسی الامام رضا علیهما السلام بود وحضرت امام رضا او را زوج الصالح نامید و
آخر الامر در خدمت آنحضرت بخراسان رفت وچون محمد بن ابراهیم طباطبا خواست از بهر ولایت ابو السرایا از وی بیعت بستاند
قبول نکرد ودر کشی از سلیمان بن جعفر مروی است که علی بن عبید الله در آغاز امر بامن گفت میخواهم از حضرت امام رضا علیه السلام
فایز شوم وبر وی سلام فرستم گفتم چه ترا باز میدارد گفت عظمت وهیبت آنحضرت چون روزی چند بر آمد امام علیه السلام

رنجور شد مردم بعیادتش مبادرت نمودند بادی گفتم وقتی است که بحضور مبارکش مشرف شوی چون در آنحضرت شد
امام علیه السلام او را اکرام و معظم داشت و علی بن عبید الله نیک شاد گشت از آن پس وی در بستر رنجوری افتاد و امام
علیه السلام او را عیادت فرمود من نیز در خدمت آنحضرت بودم و آنحضرت چندان جلوس فرمود تا آنکه در آنخانه بودند بیرون
رفتند و چون آنحضرت بیرون شد من نیز در حضورش برفتم کنیز من که در خانه علی بن عبید الله بود بمن گفت که ام سلمه زن علی
ابن عبید الله از پس پرده بحضرت امام رضا علیه السلام نظاره بود چون آنحضرت بیرون شد از پرده بیرون آمد و روی خود را بر
آن مکان که آنحضرت جلوس فرموده بود و بگذاشت آنجا را ببوسید و دست بآنجا برکشید و بر چهره مالید من این داستان را در خدمت
امام انس و جان بعرض رسانیدم فرمود ای سلیمان بدانکه علی بن عبید الله و زن او و فرزند او از اهل بهشت باشند ای سلیمان
بدانکه اولاد علی و فاطمه هرگاه خدای تعالی این امر را یعنی معرفت امامت ائمه اهل بیت را با ایشان روزی فرماید ایشان چون دیگر
مردم نخواهند بود با جمله صاحب کتاب عمدة الطالب میگوید علی الصالح را از ولد عبید الله ثانی که صاحب خانواده است
و ابراهیم عقب بماند اما ابراهیم بن علی الصالح را از پسر ابو الحسن علی قتیل ساتر و ابو عبد الله حسین عسکری و حسن عقب بماند
اما حسن بن ابراهیم بن علی الصالح از فرزندانش بنو المحترق است و او ابو جعفر محمد بن حسن مذکور است و ایشان را بقیه ایست که بنو
المحترق نام دارند از جمله ایشان بنو قطقطیه هستند که در کرخ جای داشتند و هو احمد بن علی بن محمد بن محمد بن علی بن محمد المحترق بن
یحیی بن محمد بن حمزة بن علی بن علی بن محمد بن احمد بن محمد المحترق و اما ابو عبد الله حسین بن ابراهیم بن علی الصالح از جمله فرزندانش
سید عالم شاعر قاضی دمشق محمد النصیبینی بن الحسین بن عبد الله بن الحسین مذکور است و او را فرزند بود و اما ابو الحسن
علی بن ابراهیم بن علی الصالح از جمله اولادش شیخ عالم فاضل شیخ ابو الحسن العمری محمد بن ابی جعفر محمد بن ابی الحسن علی
الجواد بن الحسن بن علی مذکور است که علم نسب در عصر او بدو منتهی میشود و او استاد شیخ ابی الحسن العمری است و همچنین استاد شیخ
الرضیین الموسویین و در علم نسب مصنفات کثیره دارد که بعضی مختصر و بعضی مطول است و نزدیک بیکصد کتاب بتصنیف کرده
کرده است و در جهان گذران نمود و سال بپایان برد با اینکه در هر اوان و زندگی دراز اعضایش درست و بسامان بود
وفاتش در سال چهار صد و سی و پنجم روی داد و عقبش منقرض گردید و عبید الله ثانی بن علی الصالح بن عبید الله الاعرج را
از ابو الحسین علی بتنهائی و ازوی در دو تن عبید الله ثالث و ابو جعفر محمد عقب بماند اما ابو جعفر محمد قلیل العقب بود و از ایشان
جز یک خانواده که در کوفه بودند شناخته نمی شود و ایشان را بنو قاسم گویند و فرزندان قاسم بن محمد بن جعفر بن ابراهیم
الاشل بن محمد بن ابراهیم بن ابی جعفر مذکور گویند و شیخ تاج الدین بن معیه گفته است و از سید غیاث الدین عبد الحمید حسینی
نسابه رسیده است که ابراهیم اشل برجاسم معروف بود و نیز فرزندانش بهمان معروف هستند و ظاهر هم چنین بنماید و اما عبید
الله ثالث بن علی بن عبید الله ثانی که صاحب خانواده و عقب است از دو تن محمد النقیب و ابو الحسن علی قتیل اللصوص و ابو الحسین
محمد الاشتر در کوفه عقبی بگذاشت اما ابو جعفر محمد النقیب بن عبید الله ثالث عقبش از پسرش ابو عبد الله حسین النعجه است
و اولادش را بنو نعجه میگویند و از جمله ایشان بنو ترجم هستند و ایشان فرزندان ترجم بن علی بن المنتهی بن حسین النعجه مذکور
میباشند و در حله جماعتی بودند و سیادت و نقابت داشتند و اکنون متفرق شدند و بعضی از میانشان بنمانت و ایشان نزد
در حایر و حله و واسط بازماندگان است و از جمله ایشان که عمده است ابو الحسن علی بن محمد بن احمد بن ابی سعید بن علی بن احمد
ابن النعجه دارای عقب است و اما علی قتیل اللصوص بن عبید الله ثالث را از دو تن ابو القاسم حسین جمال ملقب بصندل که

عبید الله ثانی
ابو الحسن قتیل ساتر
بنو المحترق
بنو قطقطیه
محمد النصیبینی قاضی دمشق
شیخ ابو الحسن العمری
ابو الحسن بن علی
بنو قاسم
فرزندان عبید الله ثالث
ابو جعفر
ابو الحسین قتیل اللصوص
بنو نعجه
بنو ترجم
ابو القاسم جمال

ابو القاسم

او را قاسم میخوانند و ابو علی عبید الله و ابو محمد حسن ملقب بعزی که تا کنون فرزندانش را بنو العزی میخوانند عقب بماند و
ایشان منفصل شدند از جمله ایشان بنو شقیق هستند و هو ابو القاسم حمزة بن الحسن العزی است که فرزندانش را بنو شقیق
و از فرزندان ابو علی عبید الله و ابو تراب حیدر بن حسین بن علی بن عبید الله مذکور هستند و از جمله ایشان ابو تراب علی بن ابی
المعالی بن عبید الله مذکور است و از بنی حسین صندل ابن قتیل اللصوص امیر الدوله صدیق العسری ابو منصور محمد بن الحسین
ابن محمد بن الحسین صندل مذکور است و اما امیر ابو الحسین محمد الاشتر بن عبید الله ثالث که اشتر را لقب یافت بسبب ضربتی
که بر روی داشت و آن ضربت اعلام حمدان زیدی بر روی فرود آورده بود و ابو الطیب او را بالقصیده که در اول دیوان
قصاید و اشعار اوست مدح کرده است و اول قصیده این است

اهلاً بدار سباك اغيدها　　ابعد ما بان عنك خرّدها

و آن ضربت را در این شعر مذکور می نماید

يا ليت بي ضربة اتيح لها　　كما اتيحت له محمدها
اثّر فيها وفي الحديد وما　　اثّر في وجهه مهنّدها
فاغبطت اذ رأت تزيّنها　　بمثله والجراح تحسدها

و او را عقب بسیار بماند و بیست و چند تن فرزند داشت که در کوفه تقدم داشتند و ملک بودند تا بدانجا که مردمان همی
گفتند ایشان را آن خدای در زمین از بنی عبید الله است و از فرزندان او هشت تن عقب باقی گذاشتند الامیر ابو علی محمد
امیر الحاج و عبید الله رابع و ابو الفرج محمد و ابو العباس احمد ملقب بسابین و ابو الطیب حسن و ابو القاسم حمزه ملقب بشوصه
و امیر ابو الفتح معروف با بن صبحه و ابو المرجا محمد اما ابو المرجا محمد بن الاشتر را عقب اندک بود و از جمله ایشان بنو عیاش
ابن محمد بن معمر بن ابی المرجا مذکور است و او را باز مانده بود و اما امیر ابو الفتح بن محمد بن اشتر عقبش از پسرش ابو طاهر عبد الله
بود و او در ایام شریف مرتضی موسوی در بغداد نقابت را بنیابت یافت و از دو تن ابو البرکات محمد نقیب واسط پسر
عبد الله بن ابی الفتح محمد بن اشتر از چهار تن ابو یعلی محمد نقیب واسط و ابو المعالی محمد و ابو الفضایل عبید الله و ابو القاسم
سیف عقب نهاد و از فرزندان ابو یعلی نقیب واسط سید عالم سعی سری نقیب واسط مؤید الدین عبید الله بن عمر بن محمد
ابن عبید الله بن ابی عمر بن محمد سالم بن ابی یعلی مذکور است و چون وفات کرد دختر را از وی بماند و ابو یعلی نقیب را که
واسط النقیبی بماند و از فرزندان ابو المعالی محمد بن ابی البرکات نقیب واسط احمد بن مهدی بن ابی المکارم بن معد بن
یحیی بن ابی المعالی مذکور است و از فرزندان ابو الفضایل محمد بن ابی البرکات محمد نقیب واسط ابو الحسین احمد العش
ابن ابی الفضایل مذکور است و او را در واسط عقب بود و ایشان را بنو العش میخوانند و از فرزندان ابو القاسم
سیف بن ابی البرکات محمد نقیب واسط محمد بن حیدرة بن یحیی بن سیف مذکور و علی بن عبد الله بن جعفر بن سیف مذکور
است و ابو الفتح محمد نقیب کوفه بن ابی طاهر عبد الله بن ابی الفتح محمد اشتر را از چهار تن عقب بماند و ایشان ابو جعفر
اسفیس و اسمش هبة الله است و مجد الدین ابو محمد عمر نقیب کوفه و عدنان و ابو الحسین محمد و ابو علی احمد هستند اما ابو
الحسین محمد بن ابو الفتح محمد نقیب کوفه از چهار تن که ایشان ابو الفتح محمد قوام الشرف و ابو زر عدنان و ابو السعادات
محمد و ابو علی حسن هستند عقب بگذاشت اما ابو الفتح قوام الشرف بن ابی الحسین محمد او را فرزندانش محمد بن الحسن

ابو زر عدنان　قوام الشرف

ابن محمد بن حسین بن ابی الفتح محمد مذکور است و اما ابو زار عدنان بن ابی الحسین محمد از اعقاب او محمد بن ابی هاشم
ابن ابی القاسم محمد بن سعد بن عدنان مذکور است و اما ابو السعادات محمد بن ابو الحسین محمد از فرزندانش ابو الغنایم محمد
ابن ابی المکارم محمد بن ابی السعادات محمد مذکور است و او را عقب بود و اما ابو علی الحسن بن ابی الحسین محمد مذکور را از
سه تن محمد و فوارس و ابو الحسن علی معروف به شباب که اولاد او را نیز بهمین می شناسند و همچنین عقب او و عقب
برادرانش در کوفه و غری بهمین معروف هستند عقب بماند و در حاشیه نوشته اند که باز ماندگان ایشان اکنون در غری
در ناحیه با آل القتال معروف هستند و اما عدنان بن ابی الفتح محمد نقیب کوفه از جمله فرزندانش معمر بن صلد بن سعد بن
عدنان مذکور است و برادرانش سعد بن ملد و مظفر بن ملد و ابو الحسین بن ملد را عقب است و اما ابو محمد عمر بن ابی
الفتح محمد نقیب کوفه را از دو تن شهاب الشرف ابو عبد الله احمد و تاج الشرف ابو علی مظفر عقب بماند و از فرزندان
ابو علی مظفر سید عالم مجد الدین محمد بن یحیی بن مظفر مذکور است و او خالوی طاهر جلال الدین احمد بن فقیه یحیی و برادران
او و جد اولاد ایشان هم باشد چه او را دختران بود که بخانه آن سه تن تاج الدین و زین الدین و جلال الدین فرزندان
سید فقیه یحیی بن طاهر بن ابی الفضل زیدی شدند و او را فرزندان نبود و جد پدرش مظفر منقرض شد و از بنی هاشم شهاب
الشرف ابو عبد الله احمد بن ابی محمد عمر بن ابی الفتح محمد نقیب کوفه بنو جعفر هستند که در کوفه ماندند و ایشان فرزندان ابو جعفر
شرف الدین هبة الله و بقول ابی محمد بن شهاب الشرف احمد مذکورند از انجمله شمس الدین آخوند و بروایتی ماخور بن ابی جعفر هبة
الله مذکور است که شیخ جمال از علویین و اهل فتنه و شر بود در ایامی که ایشان را با هاشمیین جنگها و حربها در میان
بود و از جمله ایشان فخر الدین سعد بن زید بن ابی جعفر هبة الله مذکور است که شیخ علویین بود و اما ابو جعفر النفیس بن ابی
الفتح محمد نقیب کوفه از سه تن ابو الحسین جعفر کمال الشرف و ابو زار احمد و شکر الاسود عقب بجای نهاد و ابن مرتضی
نسابه موسوی بر نسب شکر الاسود طعن میزند و میگوید گفته اند مادرش کنیزکی بوده و پدرش بدون دستوری مولایش
او را نکاح بسته است و شیخ سید عبد الحمید بن تقی الحسینی نسب او را ثابت نموده و گفته است مادر او کنیز و اسمش سعاده بوده
هیچ شک نیست که سید عبد الحمید بحال او اخبر و لعهد او از ابن المرتضی اقرب است بالجمله وی را عقب بود که ایشان را
بنو شکر خوانند و آنها پسران ابو منصور جعفر بن ابی منصور بن حراد بن شکر مذکور است و اما ابو زار احمد بن ابی جعفر النفیس بن
ابی الفتح محمد نقیب کوفه از دو تن ابو طاهر عبید الله و ابو جعفر النفیس فرزند بماند و اما ابو القاسم حمزه ملقب به سوصه بن الاشتر
عقب او قلیل است از جمله ایشان بنو مهتان بن ابی الفرج محمد بن احمد بن حمزه سوصه مذکور است شیخ نقیب تاج الدین
رحمه الله تعالی گفته است گمان دارم ایشان منقرض شده باشند و از جمله ایشان بنو المکاتب هستند و ایشان فرزندان ابو
المکارم حمزه و ابو الحسن علی بن عبید الله الغش بن ابی الفتح محمد بن ابی طاهر بن الحسن بن حمزه سوصه مذکور میباشند و اما
این دو تن اثر مانی عزیز بیضه است و مکانسیه بهمین نام است و فرزندان او باو معروف هستند و اما ابو الطیب حسن بن الاشتر
مردی واسع الحال عظیم الجاه و با مروت بود و شیخ ابو الحسن العمری گفته است که محمد بن عبید الله مرا حدیث کرد که عم
من حسن چون بکرمانشاه شدی بجای آب از گلاب تن و بدن خود را بشستی و عقب او از پسرش ابو طاهر احمد است و از وی بر
ابو الحسن محمد ملقب بغرام که اولادش را بنو غرام میخوانند بماند و ابو الحسن محمد غرام از دو تن ابو طاهر احمد الحسن و ابو
القاسم هبة الله عقب بجای گذاشت و از ابو طاهر احمد الحسن ابو المعالی احمد بن محمد بن احمد بن محمد بن ابی طاهر احمد الاحسن

آل القتال
فرزندان عدنان
مجد الدین عالم
سید یحیی فقیه
بنو جعفر
شمس الدین آخوند
بنو شکر
فرزندان ابو زار
بنو مهتان
بنو المکاتب
ابو الطیب حسن
بنو غرام
ابو طاهر احمد الاحسن

مذکور بماند

مذکور بماند و از سه تن فرزندان خود ابو الفتح محمد که ملقب به عشم بود و بدر الشرف عیاش و احمد که او را معتوق میخوانند فرزند و اولاد بجای ماندند و ایشان را در عزی شریف بقیه ایست و اما ابو العباس احمد بن الاشتر مردی اهم المرقد و بد الملبس الحال بود و شیخ ابو الحسن العمری گفته است که مرا پاره از موثقین حدیث کردند که احمد بن محمد بن عبید الله در یکروز بر بیست و چهار اسب سوار شد از جمله فرزندان او بنو عجیبه اند و ایشان احمد و محمد و عمار و علی و بقولی محمد کنی بابی منصور فرزندان مفضل بن محمد بن احمد اللاین هستند و مادر ایشان عجیبه دختر احمد بن المسلم بن ابی علی بن الاشتر است و ایشان اعقاب و بقیه ایست در عزی از جمله ایشان بنو الصائم هستند و ایشان فرزندان علی الصائم بن ابی منصور محمد بن یحیی بن المفضل مذکور هستند و از جمله ایشان محمد بن محمد بن علی القائم بن علی بن ابی جعفر بن محمد بن یحیی بن محمد بن المفضل مذکور است از فرزندان او ابو طالب است که ابو منجح لقب داشت و موسی و احمد و بمثش فرزندان محمد بن حسن مقلاع که ایشان را در عزی اعقاب بود و از جمله ایشان احمد بن قاسم بن مفضل مذکور است و او را احیمد می گفتند و اولاد او را بنو احیمد میخواندند و ایشان در عزی جاهی داشتند و از جمله ایشان طبیق است و هو محمد بن علی بن قاسم بن محمد بن مفضل مذکور فرزندان او را بنو طبیق خوانند و از جمله فرزندانش ابو الحسین بغدادی دلال است و او را در عزی عقب بود و از جمله ایشان محمد بن قاسم مذکور است و او را عقب بود و از جمله طرکش است و هو طالب بن عمار بن مفضل مذکور از سه تن علی اسود که فرزندانش را بنو الاسود خوانند و دیگر محمد زناخ که او را نیز عقب بود و از پسرش ابو علی حسن عقب بگذاشت و حسن از پنج تن و ایشان ابو الحسین که او را ابو الجحوج و اولادش را بنو ابی الجحوج میخوانند و در عزی جاهی دارند و دیگر رجب و علی و محمد و احمد که ایشان را در مشهد عزی اعقاب است عقب گذاشت و اما ابو الفرج محمد بن الاشتر از جمله فرزندانش خارج است و او در روایت شیخ ابو الحسن العمری ابو الفرج محمد بن ابی الغنایم محمد بن ابی الحسن علی بن ابی الفرج محمد مذکور است و شیخ عبد الحمید بن التقی در نسب او زیاد کرده و یک اسم را تغییر داده و میگوید وی ابو الفرج محمد بن ابی الغنایم محمد بن ابی الفرج مذکور است و او را در بغداد و واسط و کوفه و غیر آن بقیه ایست و ایشان جماعتی بودند که منقسم شدند از جمله ایشان ابو الفضل حسین معروف بشیابک بن عدنان بن محمد بن عدنان بن علی بن محمد الخارج است و او در کرخ عطار بود و بستی جامع داشت و او را فرزند بود و از جمله ایشان عتیق است و هو ابو الحسین محمد بن معد بن عدنان بن علی بن محمد الخارج و اما عبید الله الرابع الاشتر از جماعتی عقب بگذاشت پس از آن عقب بعضی از ایشان منقرض گردید و عقب معروف و از سه تن باشد ابو العشایر محمد و او را در حله و سورا البقیه ایست که باو معروف هستند و ابو منصور یحیی بن یوسف جد ابی الفقیه حارث بن ابوالیه و او بروایتی که شیخ فخر الدین علی بن اعرج نسابه علی بن عبید الله خاص بن یوسف مذکور است و بروایتی علی بن حسن بن علی بن محمد بن عبید الله خاص است و او را در مشهد کاظم و در بغداد است بقیتی بود و در نسب او بعضی غمز نموده اند و خدای بهتر میداند و اما ابو محمد امیر الحاج و ابو العلا مسلم احول امیر الحاج کنیش بنی عبد الله که بسبب شجاعتش باین لقب میخواندند و اما ابو عبد الله احمد مردان امیر ده سال در موسم بامارت حج گذاشت و از جانب طاهر بن ابی احمد موسوی در آن امر نیابت داشت و در مدت زندگانیش نقابت طالبین در کوفه با وی بود و در سال سیصد و هشتاد و نهم وفات کرد و در آن سال برادرش ابو العلا مسلم احول مقتول گردید و از سه تن ابو الغنایم معمر ابو الحسین زید و ابو الحسن علی عقب بگذاشت و از ابو الحسین علی بن عبید الله احمد الفرش بجای ماند و فرزندان او را بنو الفرش میخوانند و منقرض گردید و از جمله ایشان آل فخار هستند و ایشان جماعتی بودند در سورا جاهی داشتند و از عقب ابی

ابو محمد امیر الحاج

و آل ابی المجد هستند و هو ابن ابی عمید الدین الحسین بن ابی الفضائل محمد بن علی بن احمد العرش است و ایشان نیز در سورا
جای داشتند و از عقب ابی الحسین زید بن ابی جعفر عبد الله احمد آل ابی زید هستند که نقباء موصل و نصیبین بودند و از جمله ایشان
نقیب جلیل ابو عبد الله زید بن نقیب ابو طاهر بن محمد بن ابی البرکات محمد نقیب موصل پسر ابو الحسین زید مذکور است و از جمله ایشان سید
فاضل نظام الدین ابو القاسم نقیب نصیبین پسر ابو القاسم علی شهاب الدین نقیب نصیبین پسر نقیب ابو طاهر محمد مذکور است شیخ
رضی الدین قتاده حسنی کتاب المجدی و مشجرات سید العمری را در خدمتش خواند و ایشان اهل ریاست قدیمه و تاکنون بجای هستند
و اگر کسی در نسب ایشان طعن و دقی آورد محض بغض و حسد است و در صحت نسب ایشان هیچ شبهتی نیست و از عقب ابی الغنائم
معمر بن ابی عبد الله احمد النقیب طاهر ابو الغنائم معمر بن محمد بن معمر مذکور است در سال چهارصد و پنجاه و ششم در ایام القائم بامر الله
نقابت طالبیین یافت و تا زمان الناصر در دودمان و اعقاب او بماند و جماعتی کثیر از ایشان متولی این منصب گشتند و ایشان به بنی
الطاهر معروف هستند و سرانجام منقرض شدند و اما ابو العلی مسلم احول امیر الحاج از شش تن عقب بگذاشت یکی ابو علی عمر
المختار که نقیب و امیر حاج بود و ابو مسلم عمار سیم ابو عبد الله احمد و دیگر ابو الغنائم محمد و مهنا ششم باقی و دیگر علی معروف
بابن مصابیح ششم ابو الازهر مبارک اما ابو الازهر مبارک بن ابی العلا در مصر عقب بگذاشت اما علی بن ابی العلا فرزندانش را
بنو مصابیح گویند و ایشان در مطآباد و کوفه و حجران باشند و اما باقی بن ابی العلا مسلم همانا اعقاب او در بلاد عجم بماندند
و اما مهنا و عقب [illegible] بن ابی العلا مسلم و فرزندان او را بنو مهنا گویند از جمله ایشان شیخ عالم نسابه مصنف جمال الدین
احمد بن محمد بن مهنا بن حسن بن مسلم بن مهنا مذکور صاحب کتاب وزیر الوزراء و دارای عقب است و اما ابو القاسم محمد بن
ابی العلا مسلم از جمله فرزندانش هندی بن مسلم بن محمد مذکور میباشد شیخ عبد الحمید بن التقی الحسینی او را یاد کرده و او را در حله
و بغداد و حجران عقب بود و از جمله ایشان نصیر الدین محمد بن ابی جعفر محمد بن الهمام بن محمد بن علی بن هندی مذکور و فرزندان
او است و اما ابو عبد الله احمد بن ابی العلا مسلم از جمله فرزندانش حماد بن مسلم بن احمد مذکور است و فرزندان او را بنو حماد گویند
از جمله ایشان که در مشهد غروی است جمال الدین یوسف بن ناصر بن محمد بن حماد بن علی مذکور است که سیدی عالم و فاضل
و ادیب و فقیه بود و فرزندان او اناث بودند و اما ابو مسلم عمار بن ابی العلا مسلم از جمله اولادش تمام بن المسلم بن عمار
است ابو الحسن العمری او را یاد کرده است و در نسبش سخنی دارد و از فرزندان تمام بن عمار محمد شبانه بن تمام بن علی بن
تمام مذکور است و او از دو تن ابو مسلم و ابراهیم عقب بگذاشت و این دو تن بسوی شام بیرون شدند و در جبل عامله اقامت
کردند و ایشان زاد و در انجا فرزندان بسیار و تاکنون باقی هستند و اما ابو علی مختار بن ابی العلا مسلم و بازماندگان او را آل ابی
او را بنو المختار خوانند و عقب او از ابو الفضائل عبید الله به تنها است و از عبید الله در دو تن ابو نزار عدنان النقیب شهید و ابو
عبید الله احمد بجای ماند اما ابو عبید الله احمد عقبش به بنی ابی جبیبه معروف است و این کنیت جد ایشان عمر بن ابی عبید
الله احمد مذکور است و اما ابو نزار عدنان پس از دو تن عز الدین معمر و عمید الدین ابی جعفر نقیب کوفه عقب آورد و او مستنصر
شد و نقیب عمید الدین ابو جعفر از ابو جعفر محمد فخر الدین اطروش و از ابو القاسم شمس الدین علی عقب آورد و از عقب او شمس
الدین علی آخر نقبای بنی العباس و بهاء الدین داود دو پسر نقیب معارض لشکر مستنصر بالله تاج الدین ابو علی حسن بن شمس
الدین علی مذکور است و هر دو تن را عقب بود و اما ابو جعفر الحجه بن ابی عبد الله اعرج که فرزندان او را در مدینه امارت بود
و از جمله ایشان ملوک بلخ و نقباء بلخ هستند و جعفر بن عبید الله از ائمه زیدیه است و او را شیعه بود که ایشان را حجه میگفتند

آل ابی زید
ابو عبد الله نقیب
نظام الدین نقیب نصیبین
ابو الغنائم نقیب طالبیین
بنی الطاهر
اعقاب ابی العلی امیر حاج
ابو علی نقیب امیر حاج
فرزندان ابو الازهر
بنو مصابیح
فرزندان باقی بن ابی العلا
بنو مهنا بن ابی العلا
جمال الدین صاحب کتاب وزیر الوزراء
هندی بن مسلم
بنو حماد
بنو المختار
جمال الدین یوسف
بنی ابی جبیبه
عمید الدین نقیب کوفه
فخر الدین اطروش
شمس الدین علی نقیب
فرزندان ابی جعفر الحجه

و قاسم الی

وقاسم الرسی بن ابرهیم بن طباطبا نیکو بوده جعفر بن عبید الله از ائمه آل محمد است و مردی فصیح بود و ابو البختری وهب بن
وهب او را هجده ماه در مدینه حبس کرد و او جز در عیدین افطار نمود و تمامت ایام را روزه میداشت و جعفر اندو تن حسن و حسین
عقب بگذاشت اما حسین بن جعفر الحجة در مدینه بلخ درآمد و در آنجا فرزندان بجای بگذاشت و ایشان ملوک و بزرگان و نقبای بلخ
بودند از جمله ایشان سید فاضل ابو الحسن بلخی است و هو علی بن ابی طالب الحسن النقیب که در بلخ نقیب بود و پسر ابو علی عبید الله بن
ابی الحسن محمد الزاهد بن عبید الله بن علی که در هراة بود و پسر علی ابو القاسم که در بلخ بود و پسر حسن و قبر او در بلخ است و پسر حسین
مذکور و از جمله ایشان ابو عبد الله نعمة بن عبید الله نقیب بلخ مذکور و او را عقب بود و از وی روی شیخ صدوق علیه الرحمه
کتاب من لا یحضره الفقیه را تألیف کرده و در خطبه آن اشارت فرموده است از آنجمله علی بن ابی الحسن محمد زاهد مذکور است
و او را عقب بود و از جمله ایشان عبد الله و محمد پسران ابو القاسم علی مذکورند و ایشان را اعقاب بود و اما حسن بن جعفر
الحجة را از ابو الحسین یحیی نسابه عقب بود و گفته اند وی اول کسی است که در نسب آل ابیطالب کتاب جمع کرد و یحیی نسابه از
هفت تن اولاد نهاد بعضی قلیل الاولاد و برخی کثیر الاولاد بودند و آن هفت تن طاهر و علی و ابو العباس عبد الله و ابو اسحق ابرهیم
و ابو الحسن محمد الاکبر که عالم و نسابه بود و احمد الاعرج و ابو عبد الله جعفر اما ابو عبد الله جعفر بن یحیی نسابه عقبش اندک است
از جمله ایشان صالح و قاسم و محمد پسران جعفر هستند و فرزند داشتند و اما ابو الحسن احمد اعرج بن یحیی بن نسابه عقب او نیز
قلیل است از جمله ایشان قاسم بن احمد مذکور است و او را فرزند بود و اما ابو الحسن محمد الاکبر بن یحیی از جمله فرزندانش ابو محمد
حسن نسابه معروف بابن اخی طاهر است و در علم نسب یکتن از علما بود و باخبار و احادیث نیک دانا بود ولکن در روایات او را اهل
او وثوق نیست بلکه بوضع حدیث و دروغ منسوب بود و وفات او در سال سیصد و پنجاه و هشتم روی نمود چنانکه حافظ ابن
حجر در لسان المیزان یاد کرده و هم نوشته اند ابو محمد حسن بن محمد مذکور دنانی نسابه معروف بابن اخی طاهر برادری کتاب جد بن یحیی
بود و شیخ شرف نسابه از وی روایت میکرد و او را عقب نماند و اما ابو اسحق ابرهیم بن یحیی نسابه نیز قلیل العقب بود از جمله
اسحق بن محمد بن ابرهیم مذکور است و او را اولاد مذکور و برادران بودند و اما ابو العباس عبد الله بن یحیی بن نسابه و پسرش بادیه
در مدینه بودند و جمهور عقب او بسوی مسلم بن موسی بن عبد الله مذکور راجع میشود و از فرزندان او نجم الدین علی نقیب مدینه
پسر حسن نقیب مدینه پسر سلطان نقیب آنجا پسر عبد الملک ابن ذیب بن عبد الله بن مسلم مذکور است و او را فرزند بود
و از جمله ایشان ابو جعفر مسلم بن حبیب بن مسلم مذکور میباشد و او را عقب بود از آنجمله محمد بن هلال غیاث بن محمد نقیب مدینه
پسر حبیب بن مسلم بن حبیب بن ابی مسلم مذکور میباشد و صاحب عقب است و از جمله ایشان عبد المنعم بن ثانی بن یحیی بن
ابیطالب بن محمد بن ثانی بن حبیب بن مسلم بن ابی العباس عبد الله مذکور است و اما علی بن یحیی عقب او به حسین بن محمد المعمر
ابن احمد الزائر بن علی مذکور راجع میشود و ایشان در حایر جماعتی کثیر هستند و این حسین از دو مرد ابو محمد ابرهیم و ابو الحسن علی
عقب بگذاشت اما ابو محمد ابرهیم عقبش قلیل است و اما ابو الحسن علی عقب بگذاشت و بسوی حایر متوجه گشت عقبش بچند
بطن منقسم میشود از جمله ایشان بنو عکره است و هو یحیی بن علی بن حمزة بن علی مذکور و از جمله ایشان علون بن فضائل بن
الحسن ابی منصور حسن نقیب حایر پسر علی مذکور میباشد و از آنجمله بنو فوارس میباشند و ایشان پسر علی مذکور هستند و از آن
جمله معد بن علی بن معد بن علی الرغادی بن ناصر بن فوارس مذکور است و او جد جامع این کتاب است از جانب مادر جده ست
علی بن مهنا بن عتبة الاصغر و از جمله ایشان بنو حمیدان است و هو علی بن فوارس بن ناصر بن فوارس مذکور است و آنچه

بنو ثابت است و هو ابو الحسین بن محمد بن علی بن ناصر بن فوارس مذکور است و از انجماعت بنو الاعرج است و هو علی
ابن سالم بن برکات بن ابی الغر محمد بن ابی منصور حسن نقیب حائر مذکور است و از ایشان شیخ عالم شاعر شناه ادیب فخر الدین
علی بن محمد بن احمد بن علی اعرج مذکور میباشد و هم پسرانش سید جلیل عالم زاهد مجد الدین ابو الفوارس محمد و سید نسابه فاضل
جمال الدین احمد بن سید فخر الدین علی ابو جمال الدین احمد بن فخر الدین علی ابو الطیب محمد او وی پدید گشت در شهرهای روم سفر
کرده خبرش منقطع شد اما سید مجد الدین ابو الفوارس محمد بن سید فخر الدین علی اولاد انجناب بگذاشت و او را هفت
پسر بود و بزرگترین ایشان از کثرت پدید آمد و همچنین با در کوچکترین نیز کثیر بود و دیگر ادختران بعمل آمد و آن یک مسافرت کرده
و از وی خبری معلوم نشد و اما آن پنج پسر دیگر از ایشان دختر شیخ سدید الدین یوسف بن علی بن مطهر و ایشان نقیب جلال
الدین علی و مولانا سید علامه عمید الدین عبد المطلب که در عراق [illegible] سادات بود و فاضل علامه ضیاء الدین عبد الله و فاضل
علامه نظام الدین عبد الحمید و سید غیاث الدین عبد الکریم بودند اما النقیب جلال الدین علی از پسرش سلیمان ابو الربیع نظام
الدین به تهامی او را دنهاد و نظام الدین سلیمان از سه تن و ایشان نقیب مجد الدین ابو طالب علی و جلال الدین عبد
الله و شمس الدین محمد عقب آورد و اما سید علامه عمید الدین عبد المطلب از پسرش سید جمال الدین محمد به تهامی فرزند
گذشت و هو المولی السید العالم الجلیل العالی الهمة الرفیع المقدار بها نا عدا وندا و را ببعض شهادت فائز گردانیدم
و او را در مشهد غروی بگرفتند و بظلم و ستم کلوی ترا بفشردند تا هلاک شد اما خدا تعالی حق او را بجو است و سید جمال الدین
محمد از پسرش سید جلیل عالم سعید الدین ابو الفضل محمد عقب نهاد و او را دو پسر بود و هم سید جمال الدین محمد را بجز از دو سه
فرزند است و اما سید فاضل ضیاء الدین عبد الله از سه تن و ایشان شیخ فاضل علامه محقق فخر الدین عبد الوهاب و یحیی و
رضی الدین ابو سعید حسن هستند و شیخ فخر الدین عبد الوهاب را دو پسر بود که از میان برفتند و ایشان غیاث الدین خلیفه و
سید عالم فاضل محقق جلال الدین ابو القاسم علی ملقب بیانچی و او در بغداد مقتول شد و اما سید فاضل نظام الدین عبد الحمید
از یکتن و او پسرش عبد الرحمن است فرزند بگذاشت و سید عبد الرحمن بن عبد الحمید را سه پسر بود و بزرگتر ایشان سید عالم زاهد
ورع نظام الدین عبد الحمید است و او را عقب بود و دیگر سید مجد الدین محمد سوم ضیاء الدین عبد است اما سید غیاث الدین
عبد الکریم از دو تن رضی الدین حسین و شمس الدین محمد عقب ماند اما رضی الدین حسین بن غیاث الدین عبد الکریم پدید گشت و او از
دو تن رضی الدین حسین و شمس الدین محمد عقب بگذاشت اما شمس الدین محمد را فرزندی است که در حق او در نسبش سخن میکردند و ما
گمان نمیبرد که وی از عقد منقطع پدید شد و در آن نظری باشد اما طاهر بن یحیی نسابه که فرزندان او را جمانوا دو در مدینه
امارت و مکنتی با ابو القاسم است و این ابو القاسم محدث بود و او را فضایل بسیار است و از جلالت قدر و نبالت منزلتی که
وی را بود هر یک از برادر زادگانش با بن اخی طاهر معروف شدند و او را ازشش تن عقب بماند و ایشان ابو علی عبید الله است
که در میان فرزندان امارت داشت و دیگر ابو محمد حسن و حسین و ابو جعفر محمد و ابو یوسف یعقوب و یحیی که او را مبارک
میخواندند اما یحیی مبارک بن طاهر عقبش قلیل بود و همچنین برادرش یعقوب و اما ابو جعفر محمد بن طاهر را عقب ماند از جمله
ایشان محمد بن بسام بن محمد بن عیاش بن ابی جعفر محمد مذکور است و برادران او مسلم و ضمام و سلطان و طاهر پسران
بسام بودند و دارای اعقاب هستند و اما حسین بن طاهر از سه تن و ایشان عبد الله ملقب بعرفه که فرزندان او را عرفان میخوانند
و از ایشان در مدینه شریفه جماعتی و از این جماعت در حله بنو جلال بن یحیی بن عبد الله بن محمد بن حسین بن ابراهیم بن علی

بنو ثابت
بنو الاعرج
فخر الدین ادیب شاعر
مجد الدین زاهد
فرزندان نقیب [illegible] الدین
جلال الدین علی
عمید الدین [illegible]
ضیاء الدین علامه
نظام الدین علامه
سید غیاث الدین
ابو الربیع نظام الدین
سید جمال الدین
سعید الدین عالم
فخر الدین محقق
جلال الدین
نظام الدین عبد الحمید
طاهر بن یحیی نسابه
فرزندان [illegible]
فرزندان حسین بن طاهر
عرفان

ابن محمد بن محمد

ابن محمد بن عبید الله عرفه مذکور هستند و اما حسن بن طاهر از جمله فرزندانش منوشقایی همست و هو محمد بن عبید الله بن سلیمان بن
حسین بن طاهر بن حسن بن طاهر است و ایشان از قدیم الایام در دله جای داشتند و طاهر بن حسن مذکور همان کسیست که
متنبی شاعر در قصیده بائیه او را مدح گفته و این شعر از آن جمله است

إِذَا عَلَوِيٌّ لَمْ يَكُنْ مِثْلَ طَاهِرٍ ... فَمَا هُوَ إِلَّا حُجَّةٌ لِلنَّوَاصِبِ

و طاهر بن حسن بن طاهر منقرض گردید و اما ابو عبید الله بن طاهر از سه تن عقب بگذاشت و ایشان امیر ابو احمد قاسم و ابو جعفر
مسلم و اسمش محمد بود و ابو الحسن ابراهیم میباشند اما ابراهیم بن عبید الله بن طاهر از جمله فرزندانش در حله حسن الحریق بن علی بن
محمد بن سعید بن عبید الله بن علی بن عبید الله بن مسلم بن ابراهیم مذکور است و همچنین اولادی دارد و اما ابو جعفر مسلم بن عبید
الله بن طاهر وی امیری شریف با فضایل و محاسن بسیار و در مصر متوطن و راوی کتاب النسب زبیری و مقرب پیشگاه سلطان
و با حشمتی کامل و احتشامی بزرگ بود مردم مصر او را مسلم العلوی می شناختند و معز فاطمی که خلیفه مصر بود در سرای خود
بالای منبر خویش رقعه پدیدار دید که این شعر بر آن رقعه مکتوب و مرقوم بود

إِنْ كُنْتَ مِنْ آلِ أَبِي طَالِبٍ ... فَاخْطُبْ إِلَى بَعْضِ بَنِي طَاهِرٍ
فَإِنَّ ذَاكَ الْقَوْمَ كُفْوٌ لَهُمْ ... فِي بَاطِنِ الْأَمْرِ وَفِي الظَّاهِرِ
فَأُمُّ مَنْ خَالَفَ خِنْزِيرَةٌ ... بَعْضٌ مِنْهَا الْبَيْنُ بِالْآخَرِ

و چنان بود که مادر عبید الله ایشان محمد بن عبید الله بن میمون بنا بقولی خنزیره بود و از این روی شاعر متعرض آن شده و چون معز این رقعه را
بخواند از مسلم بن عبید الله بن طاهر یکی تن از دختران او برای پسرش عزیز خواستار شد و مسلم مسئول او را اجابت نکرد و بآن عذر
چنگ زد و چنان گفت که هر یکی از دخترانش در عقد یکی از خویشاوندان اوست پس معز او را زندان کرد و اموالش را بر ابهامات بگرفت
و از آن پس او را کسی ندید و بعضی گفته اند که او را در زندان هلاک ساختند و بعضی گویند از زندان فرار کرده در بادیه یا بتهامی حجاز
هلاک شد و فرزند پسرش حسن بن طاهر بسوی مدینه رفت و در آنجا امارت یافت و پسر عمش ابو علی بن طاهر را بجهت اختصاص داده متعلقه
امر خود ساخته و گذاشت و چون آن جهان را بدرود گرد ابو علی در مقام او جای گرفت و بعد از وفات ابی علی دو پسرش هانی و مهنا بجای
او قیام ورزیدند و حسن بن طاهر بن مسلم را این کار گران افتاد و خشمگین از حجاز مفارقت نموده در غزنی بسلطان محمود سبکتکین ملحق
شد و چنان اتفاق افتاد که با هرثی علوی رسولی از مصر بیامد و بفساد عقیده بسبب آن رسالت که از اسمعیلیه داشت متهم گردید و حسن بن
طاهر بن مسلم بر وی بر غی گشت که او در نسب دعوی دار ... از میان او و سلطان خلوت کردند و او را در حضور سلطان بکشت آنگاه
بر کرد و او را طالب گرد و چیزی بدو نرسید اما امیر ابو احمد قاسم بن عبید الله بن طاهر که صاحب خانواده است از پنج تن عقب بگذاشت
و ایشان عبد الله و موسی و ابو محمد حسن و ابو الفضل جعفر و ابو هاشم داود هستند ابو هاشم داود بن قاسم بن عبید الله از چهار تن
عقب نهاد و ایشان امیر ابو عماره مهنا و اسمش حمزه و دیگر حسن زاهد و ابو محمد هانی و اسمش سلیمان و دیگر حسین بوده اما حسین بن
ابی هاشم از فرزندانش حسین مخیط بن احمد بن حسین مذکور است وی امیری عابد و زاهد است هفتاد سال در مدینه بالای بود و در مصر
اقامت داشت و بعضی مخیط گردید لانه کان یبین المکاتیب کان کلما اوتی بمکاتیب یقول اذهبوا به الی مخیط و هی
الابرة فلقب بذلک و هو جد الحائطه بالمدینه و لهم بالکوفه و العراق بقیه انتقلوا من المدینه
... محمود بن ... در مرض ... ایشان حاضر ساختند گفت سوزنی از بهر

بیاوید از امیر وی این النسب ملقب شده پیخیط یحیی سوزن است و آنچه محقق است که در مدینه بودند ایشان را در کوفه و غزنی عقب است
از مدینه انتقال نمودند و اما ابو محمد ثانی ابی هاشم اولادش اندک بود و اما حسن بن داود بن ابی هاشم از فرزندانش منوخر علی بن علیان
ابن عیسی بن داود بن حسن مذکور است و اما امیر ابو عماره مهنا بن ابی هاشم از نسل مرد عبد الوهاب و سبیع و شهاب الدین حسین
امیر مدینه عقب آورده و من ذویب که اسمش علی بن مهنا است و معقب است از اولاد او یافتیم از فرزندانش کاسب بن ابی الحاج
ابن حسین بن حبیب بن هرمز بن کامل بن ذویب مذکور است اما عبد الوهاب بن مهنا از فرزندانش قاضیهای مدینه هستند
از جمله ایشان شمس الدین سنان قاضی مدینه پسر عبد الوهاب قاضی مدینه پسر محمد بن ابراهیم بن عبد الوهاب مذکور است در حاشیه
نوشته اند از جمله فرزندانش سید مهنا بن سنان بن عبد الوهاب قاضی مدینه مشرفه است و وی همان کس باشد که از علامه چند مسئله سؤال
کرد و از آنجناب خواستار اجازه شد و علامه اعلی الله مقامهما او را اجازه داد و اما سبیع بن المهنا از جمله فرزندانش سعید بن نوح
ابن عماره بن مهنا بن سبیع مذکور میباشد و او را در حله عقب بود و ایشان را آل سبیع میگفتند و اما شهاب الدین حسین امیر مدینه
ابن المهنا از دو تن مالک و مهنا که امیر مدینه بود فرزند بجای گذاشت اما مالک بن حسین بن مهنا خلفش از عبد الواحد بن
مالک بود و او را عقب هست و ایشان را واحده گویند و ایشان بر دو ساق منقسم شدند یکی حمزات اولاد حمزة بن علی
ابن عبد الواحد مذکور و دیگر مناصیر اولاد منصور بن محمد بن عبد الله بن عبد الواحد مذکور است از جمله حمزات مهند بن صلیصل بن الفضل
ابن حمزه مذکور است و او دلیل راه حجاز بود و از جمله مناصیر سید جلیل نقیب شهاب الدین احمد ملقب جیلت بن مشتهر بن ابی
مسعود بن مالک بن هرشه بن خراسان بن منصور مذکور است سیدی جلیل القدر و عالی الهمه بود و او قافله مدینه مشرفه را
که در عراق بود متولی گردید پس از آن متولی نقابت مشهد حایری گشت و از آنجا عزل گردید آنگاه در نقابت غروی شریک و مسلط
شد و جاه و منزلتی عظیم یافت و برادرش حسام الدین بن مهنا ملقب به صوبه و دو عم ایشان معمر و عمره و اولاد عبد الله بن
عبد الواحد داود و سلیمان عقب بصری است و هر دو تن را عقب بود و اما مهنا بن حسین بن مهنا که اعرج و امیر مدینه بود فرزندانش را
مهنانیه میخواندند از سه تن حسین امیر مدینه و امیر عبد الله و امیر ابو فلیته قاسم عقب گذاشت اما امیر قاسم بن مهنا اعرج از دو مرد
امیر هاشم که فرزندانش را بو هاشم گویند و امیر جماز که اولادش را جمامزه خوانند عقب گذاشت از جمله بو هاشم امیر شیحه بن هاشم است
و او از هفت تن عقب نهاد و ایشان امیر ابو سند جماز امیر مدینه و امیر عیسی ملقب به حزون بسبب [illegible] و امیر منیف امیر
مدینه و ابو ردینه سالم و رحبس و محمد و هاشم و جمله ایشان را اعقاب بود و وفات امیر جماز در سال هفتصد و چهارم و وفات پسرش امیر
ابو عامر منصور در سال هفتصد و بیست و ششم روی داد و امیر ابو سند جماز بن شیحه از چند تن عقب گذاشت از آنجمله امیر ابو عامر
منصور و قاسم و امیر مقبل هستند و از فرزندان امیر منصور بن جماز کبیش و کبیش و نفیس و عطیه و غیر ایشان هستند و در میان
فرزندان ایشان اکنون در مدینه امارت است وفات امیر عطیه بن منصور در سال هفتصد و سی و سیم روی داد و از فرزندان
امیر مقبل بن جماز سید جلیل محمد بن مقبل است که در عراق سکونت داشت و در حله اختیار وطن کرد و او را عقب بود و از جمله
جمامزه عمیره است که امیر مدینه و پسر امیر مدینه ابو فلیته قاسم بن جماز مذکور است و هاشم پسران مهنا بن جماز هستند و هر دو
تن را اعقاب بود و اما امیر عبد الله بن مهنا اعرج از جمله فرزندانش ملاعب بن عبد الله مذکور است که فرزندان او را ملاعبه میخوانند
و اما امیر حسین بن مهنا اعرج از جمله اولادش سعید بن داود بن مهنا بن حسین مذکور و حسین بن مرة بن عیسی بن حسین مذکور
هستند و اما ابو الفضل جعفر بن قاسم بن عبید الله بن طاهر از اولادش عبد الله السیف بن محمد بن جعفر مذکور است فرزندانش را

بنو السیف

بنو السیف گویند واز دو مرد احمد واشرف عقب گذاشت آن دو تن را اعقاب بسیار باشد و اعقاب باقی آنها را که ابو محمد حسن
و موسی و عبید الله فرزندان قاسم بن عبید الله بن طاهر باشند شناخته نداشتیم هم اکنون بسیار چند ایاتست که از پاره اعقاب
حسین الاصغر بن زین العابدین علیه السلام مأثور است بشمارت میرود و چون رشته آبا ایشان از روی نظام پیوستگی
نداشت در پایان ذکر اسامی اعقاب آنجناب اشارت رفت در کتاب خصال از ابو محمد حسن بن حمزة بن علی بن عبد الله بن محمد
بن الحسن بن الحسین بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب از حضرت امام جعفر صادق علیهم السلام مرویست که از آن
حضرت از آن فروج که خدایتعالی در قرآن مجید حرام فرموده و از آنچه رسول خدای صلی الله علیه و آله در سنت خود حرام
فرموده سؤال کردند فرمود خدایتعالی سی و چهار نوع است که حرام داشته هفده وجه آن در قرآن مذکور است و هفده
وجه در سنت ثابت است . فَأَمَّا الَّتِي فِي الْقُرْآنِ فَالزِّنَا قَالَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ وَلَا تَقْرَبُوا الزِّنَا وَنِكَاحُ امْرَأَةِ الْأَبِ قَالَ
اللهُ عَزَّ وَجَلَّ وَلَا تَنْكِحُوا مَا نَكَحَ آبَاؤُكُمْ مِنَ النِّسَاءِ وَأُمَّهَاتُكُمْ وَبَنَاتُكُمْ وَأَخَوَاتُكُمْ وَعَمَّاتُكُمْ وَخَالَاتُكُمْ
وَبَنَاتُ الْأَخِ وَبَنَاتُ الْأُخْتِ وَأُمَّهَاتُكُمُ اللَّاتِي أَرْضَعْنَكُمْ وَأَخَوَاتُكُمْ مِنَ الرَّضَاعَةِ وَأُمَّهَاتُ نِسَائِكُمْ وَ
رَبَائِبُكُمُ اللَّاتِي فِي حُجُورِكُمْ مِنْ نِسَائِكُمُ اللَّاتِي دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَإِنْ لَمْ تَكُونُوا دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ
وَحَلَائِلُ أَبْنَائِكُمُ الَّذِينَ مِنْ أَصْلَابِكُمْ وَأَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ یعنی اما آن فروجی که در
قرآن مذکور است پس مطلق زناست چنانکه خدای عز و جل میفرماید نزدیک زناکاری نزدیکی مجوئید که در این عمل تشنیع کرده چه
در این عمل زشت ابطال مواریث و قطع رشته انساب میشود و خویشاوندی بریده و حقوق آبا بر اولاد و اولاد بر آباء
فاسد و باطل میگردد دیگر نکاح کردن زن پدر است خدایتعالی در این آیت وافی دلالت میفرماید وَلَا تَنْكِحُوا مَا نَكَحَ
آبَاؤُكُمْ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَمَقْتًا وَسَاءَ سَبِيلًا حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ
الی آخر الآیه تواند بود که محض تأکید و مبالغه از این آیت مبارک در لفظ حدیث باین قدر کفایت شده باشد چه از جهت کلام
امام بر فروج محرمه است بالجمله میفرماید نکاح مکنید آن زنان را که پدران شما بنکاح در آورده اند یعنی منکوحات آبا خود را نکاح
مکنید و حرام است بر شما نکاح مادران شما و این لفظ مؤمنه بمعنی العموم است نسبت بهر زنی که نسب مرد بالا و راجع شود از حیثیت
ولادت خواه از طرف ذکور چون مادر پدر هر چند بالا رود و خواه از طرف اناث چون مادر مادر و مادر او هر چه بالا رود چه بجمله
در تحریم حکم مادر دارند و حرام است بر شما نکاح دختران شما این نیز عام است پس هر زنیکه نسب او بمرد باز گردد از جهت اولاد ذکور
و اناث بیک درجه یا بچند درجه در حکم تحریم مثل بنات مرد است و حرام است بر شما نکاح خواهرهای شما یعنی زنی که
با مرد صلبی بوده باشد یا رحمی خواهر اوست پس خواهر نیز عام باشد بنسبت پدری و مادری و پدری تنها و حرام است بر شما نکاح
خواهران پدران شما هر زنیکه با مرد یا پدر پدر او هر چه بالا رود خواه صلبی یا رحمی عمه آنکس باشد اینجا نیز طرق ثلثه متصور است و حرام
است بر شما نکاح خواهران مادران شما هر زنیکه با مادر کسی یا با مادر او هر جا که برسد خواه صلبی یا رحمی او باشد خاله آنکس باشد و وجوه
مذکوره نیز در اینصورت نیز ممکن است و حرام است بر شما نکاح دختران برادر بر هر وجه که اخوت ثابت شود از وجوه ثلثه و بنات
اولاد و اولاد ایشان چندانکه دور شوند همین حکم را دارد و حرام است بر شما نکاح دختران خواهر از هر وجه که اخت متحقق گردد و آن
نیز متناول بنات اولاد اخت و بنات اولاد و اولاد ایشان است و هر چند که پائین رود داخل بنات اخت است و نیز حرام است
بر شما نکاح مادرهای شما که شیر بشما داده اند خدایتعالی تنزیل رضاعه را در منزله نسب فرموده حتی مرضعه را مادر شیر دهنده

نامیده پس زنیکه شیر دهد کسی را او زنیکه شیر داده باشد آن شیر دهنده را و زنیکه شیر داده باشد شوهر آن زن را که شیر او
از زوجه با ایام ولد او در رضاع واقع شود همه ام رضاعی باشند حرام فرمود بر شما خواهران شما را که از حیثیت شیر خوردن جمع آمدن
شما باشند و حرام است بر شما نکاح مادران زنان شما و جدات ایشان که جده از طرف مادر و پدر به نسب و رضاع همین حکم دارد
و حرام است بر شما نکاح دختران زنهای شما که در دامان شما به پرورش یافته‌اند اما دختران آن زنهائیکه دخول کرده باشید
با ایشان یعنی مجامعت نموده باشید پس دختران ایشان حکم اولاد شما را دارند لکن اگر با مادرهای ایشان مجامعت نکرده باشید
بر شما گناهی نیست یعنی میتوانید دخترهای ایشان را بنکاح در آورید و حرام است بر شما نکاح زنهای پسران شما آن پسرانی که
از صلب شما باشند پس زن پسر خوانده را میتوان بنکاح در آورد و حرام است بر شما نکاح بستن دو خواهر را در یک نکاح
یعنی جمع کردن نکاح مابین دو خواهر را که هر دو در یک زمان منکوحه واقع شوند مگر آنچه قبل از نهی روی داده باشد یعنی اما آنکه
قبل از نهی خداوند امر و نهی مرتکب این عمل شده باشند معاقب و معذب نیستند و دیگر نکاح زن حایض است تا زمانیکه تطهیر نماید
چنانکه خدا تعالی میفرماید وَلَا تَقْرَبُوهُنَّ حَتَّىٰ يَطْهُرْنَ یعنی با ایشان مقاربت و مجامعت ننمائید تا وقتی که پاک شوند و
غسل نمایند و دیگر نکاح در حال اعتکاف است چنانکه خدای میفرماید با زنان مباشرت منمائید در حالتی که در مسجد معتکف و مقیم
باشید مراد اهل اعتکاف هستند که برای عبادت یعنی برای قصد قربت در مساجد اعتکاف میجویند وَأَمَّا الَّتِي فِي السُّنَّةِ
فَالْمُوَاقَعَةُ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ نَهَارًا وَتَزْوِيجُ الْمُلَاعَنَةِ بَعْدَ اللِّعَانِ وَالتَّزْوِيجُ فِي الْعِدَّةِ وَالْمُوَاقَعَةُ
فِي الْإِحْرَامِ وَالْمُحْرِمُ يَتَزَوَّجُ أَوْ يُزَوِّجُ وَالْمُظَاهِرُ قَبْلَ أَنْ يُكَفِّرَ وَتَزْوِيجُ الْمُشْرِكَةِ وَتَزْوِيجُ الرَّجُلِ
امْرَأَةً قَدْ طَلَّقَهَا لِلْعِدَّةِ تِسْعَ تَطْلِيقَاتٍ وَتَزْوِيجُ الْأَمَةِ عَلَى الْحُرَّةِ وَتَزْوِيجُ الذِّمِّيَّةِ عَلَى الْمُسْلِمَةِ
وَتَزْوِيجُ الْمَرْأَةِ عَلَى عَمَّتِهَا وَخَالَتِهَا وَتَزْوِيجُ الْأَمَةِ مِنْ غَيْرِ إِذْنِ مَوْلَاهَا وَتَزْوِيجُ الْأَمَةِ عَلَى مَنْ يَقْدِرُ
عَلَى تَزْوِيجِ الْحُرَّةِ وَالْجَارِيَةُ مِنَ السَّبْيِ قَبْلَ الْقِسْمَةِ وَالْجَارِيَةُ الْمُشْتَرَكَةُ وَالْجَارِيَةُ الْمُشْتَرَاةُ قَبْلَ أَنْ يَسْتَبْرِئَهَا
وَالْمُكَاتَبَةُ الَّتِي قَدْ أَدَّتْ بَعْضَ الْمُكَاتَبَةِ و اما آن فروج که در سنت رسول خدای صلی الله علیه و آله حرام است
یعنی حرام است مباشرت و مواقعه آن بحسب سنت مواقعه و مجامعت در شهر رمضان المبارک است در روز چه روزه ایام شهر
رمضان المبارک واجب است و مواقعه مبطل صوم است پس آنانکه در ایام شهر رمضان روزه دار هستند این عمل که مبطل صوم
است حرام است و دیگر تزویج ملاعنه بعد از لعان حرام است یعنی چون مردی زوجه خود را قذف یعنی منسوب بزنا کند یا نفی ولد
نماید یعنی بگوید این فرزند از من نیست این هنگام لعان وارد است بطوریکه در شرع مقرر است چون این لعان بعمل آمد آن
زن بر این مرد حرام ابدی است و دیگر تزویج کردن زن را در زمان عده او حرام است یعنی تا مدت عده اش بپای نرفته باشد
او را جز آن شوهرش که مطلقه ساخته با دیگر کس نمیتوان تزویج نمود و دیگر مواقعه و مجامعت در حالت احرام یعنی در حال
محرم بودن برای حج حرام است و دیگر مردی که جذام داشته باشد یا زنیکه با این مرض دچار باشد نباید تزویج نمایند و نیز وطی بعد
از ظهار از زن پیش از کفاره آن بجای آمده باشد حرام است و نیز حرام است تزویج جاریه که مالک متعدد داشته باشد مگر باذن
تمام مالکین و همچنین حرام است تزویج نمودن مرد زنی را که نه مرتبه او را طلاق گفته باشد و رجوع کرده باشد للعده یعنی طلاق
داده باشد و در زمان عده رجوع فرماید و دفعه دوم مطلقه و همچنان در حال عده رجوع کند تا مرتبه سیم محتاج به محلل خواهد
بود بعد از طلاق آن محلل دیگر باره زوج اول تزویج نماید و طلاق بدهد و در عده رجوع کند تا مرتبه سوم باز محتاج بمحلل است

تا مرتبه نهم آنوقت حرام مؤبد است و بتوسط محلل حلال نمیشود و اطلاق عده برین طلاق فقها مجاز است زیرا که سه طلاق
باین است پس تسمیه این سه طلاق عدی از قبیل اطلاق اسم اکثر است بر اقل یا باعتبار مجاورت و نیز حرام است تزویج کنیز
بر آزاد یعنی کسی زنی آزاد داشته باشد بی اذن او تزویج کنیز نمیتواند نمود و نیز حرام است تزویج ذمیه بر مسلمه و هم حرام است
تزویج دختر خواهر زن و دختر برادر زن بر او بدون اذن آن زن و نیز حرام است تزویج نمودن کنیز کسی بدون اذن مالک آن و نیز
حرام است تزویج نمودن کنیز کسی را تا اینکه مادر بر تزویج آزاد باشند و نیز تزویج نمودن و وطی کنیز اسیر که از غنیمت است
قبل از آنکه قسمت شود حرام است و دیگر تزویج کنیزی که در وی شرکت داشته باشند حرام است یعنی مالک آن دو نفر
یا بیشتر باشند نمیشاید که هر یک از مولاهای او با وی در آمیزند و نیز حرام است وطی کنیزی که مولای او وطی نموده
باشد قبل از اینکه استبرا آن بعمل بیاید بطوریکه در شرع مقرر است و حرام است وطی با مکاتبه و مکاتبه بر دو قسم است یکی مکاتبه
مطلقه و دیگر مشروطه مطلقه آن است که مثلا مولائی با جاریه مملوکه خود قرار بدهد که مثلا یکصد تومان در مدت یکسال
اگر بمن ادا نمودی آزادی در این صورت هر قدر از مال کتابت که ادا شد بالنسبه بهمان مقدار آزاد میشود مثلا اگر بیست از مال را ادا
نمود خمس او آزاد است و همچنین بنصف یا نصف و همین ترتیب آزاد میشود و مشروطه آن است که مولای جاریه مملوکه گوید
مثلا یکصد تومان تماما که دادی آزادی در این صورت اگر مثلا پنجاه تومان یا بیشتر یا کمتر بدهد تا اینکه مال الکتابه بالتمام ادا
نشده باشد هیچ جزوی از او آزاد نیست و مراد در این حدیث شریف کتابه مطلقه است نه مشروطه است زیرا که مشروطه
تا پرداختن تمام مال الکتابه آزادی ندارد اما مطلقه بالنسبه بمقدار ادای مال الکتابه آزادی دارد چون هر قدر که آزاد شد از مملوکیت
بیرون میرود و اگر با او وطی نماید متبعض بتبعیض [illegible] و این جایز نیست از این جهت که میفرماید وطی با امه مکاتبه
حرام است و دیگر نیز متعه وجه است که حرام است [illegible] کتاب الانوار [illegible] عبید الله بن حسن علوی از محمد بن
ابی حمزه علوی [illegible] پرسش از حضرت امام رضا [illegible] آبا کرامش سلام الله علیهم مرویست که امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام
فرمود الهیبة خیبة والفرصة خلسة والحکمة ضالة المؤمن فاطلبوها ولو عند المشرک تکونوا احق
بها واهلها یعنی ترسش [illegible] امور موجب محرومیت از مقصود است در روای کار داشتن نوع خلاصی است
حکمت گمشده مؤمن است یعنی چنانکه هرگاه [illegible] در طلبش کمال سعی و کوشش مینماید حکمت گمشده مؤمن است یعنی مؤمن را
در طلب آن بکوشد و این گمشده بی نظیر را در یابید پس در طلب آن چندانکه توانید بکوشید و در طلب آن نیز مجوئید و منابت
نداشته باشید اگر چه نزد مردم مشرک باشد از تحصیل استفاده فروگذاشت ننمائید تا شما سزاوارتر و اهل آن بشوید یعنی حق مرتبت
که از مرتبت حکمت آگاه باشد پس اگر این گوهر نفیس نزد مشرکی موجود بینید باید ملاحظه این که ظرف ناقابلی است از چنان
[illegible] نفیس محروم بماند و از دهن مشرک ربایند و نیز در کتاب مذکور و کتاب خصال از ابو محمد حسن بن حمزه بن علوی رضی الله
عنه باسناد مرویست که گفت امیر المؤمنین علیه السلام نه کلمه [illegible] فرمود که سحاب فصاحت از چشمه سارهای آن [illegible] بر
گرفت و جواهر حکمت را بهم پیوستند و تمامت فصحای روزگار و بلغای فصاحت آثار را عاجز کرده بند که تا لی یکی از آن کلمات
نیاورند و بمثال یکی از آنجمله اقتصار جویند و از این جمله سه کلمه در مناجات فرمود و سه کلمه در حکمت و سه کلمه در ادب اما آنکلماتیکه در
مناجات فرموده این است الهی کفی بی عزا ان اکون لک عبدا وکفی بی فخرا ان تکون لی ربا انت کما احب
فاجعلنی کما تحب یعنی پروردگار من بس است برای ارجمندی من که هستم بنده تو و بس است برای افتخار من که تو باشی پروردگار

من تو چنانی که من دوست نمیدارم مرا چنان کن که تو دوست میداری و آن سه کلمه که در حکمت فرموده این است قیمة
كل امرءٍ ما يحسنه وما هلك امرؤ عرف قدره والمرء مخبوء تحت لسانه بهای مردان همان علم و معرفت
او هست و تباه نمیشود مردیکه مقدار خویش بداند و اندازه خویش را بشناسد و مرد در زیر زبانش پوشیده است یعنی تا مرد سخن
نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد و آن سه کلمه که در ادب فرموده این است امنن علی من شئت تکن امیره و
احتج الی من شئت تکن اسیره واستغن عمن شئت تکن نظیره یعنی بهر کس احسان و منت کرد کان
عظمت داشتی بر وی امیر باشی و بهر کس از تو شاه و گدا حاجت بری او را اسیر باشی و از هر کس توانگر و درویش بی نیازی
جوئی او را همال و نظیر گردی یعنی بهیچ وجه نتواند بر تو برتری جوید و همال خواسته خود بر تو ببالد و بسیاری از این مطلب اشاره شده.

ذکر احوال علی الاصغر بن زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم و اولاد و اعقاب او

احوال علی الاصغر و اولاد او

کنیت علی الاصغر بن زین العابدین علیه السلام ابو الحسین بود و از پسرش حسن افطس عقب بگذاشت در بحار الانوار
مسطور است که علی کوچکترین فرزندان امام زین العابدین علیه السلام بود مادر او و خدیجه هر دو تن ام ولد بودند و جمله
صاحب عمدة الطالب میگوید علی الاصغر از پسرش حسن افطس عقب نهاد و مادر او کنیزی مستندیه بود و پسرش موسی گاهی
که نوبتی در شکم مادرش جای داشت بمرد و علمای نسب در نسب افطس سخن دارند از جمله ابو جعفر محمد بن معیه نسابه صاحب
مبسوط است و در این باب قطعه انشا کرده و این شعر از جمله آن قطعه است

ابو الحسن افطس

افطسیون انتم   اسکتوا لا تکلموا

شیخ ابو الحسن العمری گفته است که از ابن طباطبا نیز کلامی که مقارب با این مطلب باشد رسیده لکن بدان ابرام و اصرار که
ابو جعفر دارد نیست و شیخ ابو نصر بخاری گفته است که در میان افطس و حضرت صادق علیه السلام سخنی در میان رفت چنانکه از این
پیش بدان اشارت شد از این روی بر او طعن زدند اما در نسب او طعن نباشد و هم محمد بن محمد معروف بشیخ شرف عبیدلی کتابی
موسوم بکتاب الانتصار یعنی فاطمة الابرار تصنیف کرده و در آن کتاب افطس و اولاد او را بصحت نسب گرو طاعن را مذموم
و مقدوح داشته و همچنین جماعتی دیگر از علمای نسابه و عظمای اهل نسب در شرافت حسب و نسب او باتفاق سخن رانده اند
راقم حروف گوید با این تصدیق علمای انساب معلوم میشود سخن آنکس که بر خلاف ایشان رفته مصون از شوائب غرض و خطا
نباشد بلکه چنان مینماید که این سخن محض همان جسارتی که از وی در حضرت امام علیه السلام ظهور یافت بروز کرد چنانکه از این
حدیث که مذکور میشود در این قول تاییدی مینماید در کتاب خصال از عبید الله بن عبد الله بن الحسن بن جعفر بن الحسن بن الحسن بن علی
مرویست که گفت در حضرت امام رضا علیه السلام از آنچه درباره بنی الافطس گفته میشود پرسش نمودم فرمود خدای عز و جل
بیرون آورد از بنی اسرائیل که یعقوب بن اسحق بن ابراهیم علیهم السلام باشد دوازده سبط را و پراکنده ساخت از حسن و حسین
پسران امیر المؤمنین از دختر رسولخدای صلی الله علیه و آله دوازده سبط را آنگاه دوازده سبط از اولاد بنی اسرائیل را شماره همی کرد
فرمود: لیون بن یعقوب و شمعون بن یعقوب و یهودا بن یعقوب و یساخر بن یعقوب و زبولون بن یعقوب و یوسف بن
یعقوب و بنیامین بن یعقوب و نفتالی بن یعقوب و دان بن یعقوب تا جمله سبط را ابو الحسن نسابه نام برد و دیگران

در نسب اولاد بنی افطس

روی بازنشر دند پس ایشان امام علیه السلام دوازده سبط از فرزندان حسن و حسین علیهما السلام را بشماره آورد و فرمود
حسن پس از شش بطن اولادش منتشر شد و ایشان بنی الحسن بن زید بن الحسن بن علی و بنو عبد الله بن الحسن بن الحسن
بن علی و بنو ابرهیم بن الحسن بن الحسن بن علی و بنو الحسن بن الحسن بن علی و بنی داود بن الحسن بن الحسن بن علی و بنو
جعفر بن الحسن بن الحسن بن علی پس امام حسن بن علی علیهما السلام از این شش بطن اعقاب بجای نهاد و اما بنی الحسین
پس ایشان را بشمار آورد و فرمود محمد بن علی الباقر بن علی بن الحسین علیهما السلام بطنی است و بنو عبد الله بن الباهر
بن علی و بنو زید بن علی بن الحسین و بنو الحسین بن علی بن الحسین بن علی و بنو الاعمر بن علی بن الحسین بن علی و بنو علی
بن علی بن الحسین بن علی پس شش بطنی است که خدایتعالی از حسین بن علی علیهما السلام منتشر فرموده و از بیان معجز
نظام نیز معلوم میشود که در صحت نسب این بطن سخنی نیست و چون بسیار بطنها صحیح و از پاره حرفها محفوظات بدگمان
و چه صدوق علیه الرحمه از جعفر بن محمد بن علی بن امام زین العابدین علی بن الحسین از حسین بن علی بن ابیطالب امیر المؤمنین
علیهم السلام مرویست که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود مَنْ حَسُنَ إِذَا مَاتَ لَا يُشْرِكُ بِاللَّهِ شَيْئاً
حَسَنٌ أَوْ أَسَاءَ دَخَلَ الْجَنَّةَ هر کس بمیرد و او در دار دنیا در هیچ حال با خدای بیهمال شرک نیاورده باشد خواه
نیکوکار یا بدکردار باشد داخل بهشت میشود و چنان مینماید که در این شجره نسب اسم حسن ساقط شده باشد چه علی بن امام زین
العابدین را جز از حسن افطس عقب نماند یا اینکه لفظ ابن در اینجا سهو انگارش رفته باشد و مقصود از زیادتی حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام باشد بالجمله در عمدة الطالب مسطور است که ابو نصر بخاری گفته است که افطس با محمد بن عبد الله بن
حسن نفس زکیه خروج کرد و رایتی بیضا در دست داشت هیچکس بشجاعت و شکیبائی او با نفس زکیه خروج ننمود و افطس را
بسبب طول قامت نیزه آل ابیطالب میخواندند و بعضی گفته‌اند صاحب رایت صفراء محمد بن عبد الله بود و چون نفس زکیه
بقتل رسید حسن افطس بن علی مختفی گردید و چون حضرت امام جعفر صادق سلام الله علیه بعراق درآمد و ابو جعفر منصور را
بدید با وی فرمود ای امیر المؤمنین میخواهی دستی با امان رحمت رسول خدای صلی الله علیه و آله پیوسته داری عرض کرد آری
یا با عبد الله فرمود از پسر عمش حسن بن علی بن علی درگذر ابو جعفر او را معفو داشت از سالمه کنیز حضرت امام جعفر صادق
سلام الله علیه مرویست که گفت ابو عبد الله علیه السلام بعد از آن شکایت فرمود و بر جان خویش بترسید و پسرش موسی
سلام الله علیه را بخواست و فرمود ای موسی هفتاد دینار با افطس بده و فلان و فلان را من با آن حضرت نزدیک شدم و عرض
کردم در حق افطس عطا میفرمائی با آنکه با این درجه شقاوت برنشست که با آهنگ قتل تو برخاست فرمود ای سالمه میخواهی من
از آن کسان باشم که خدایتعالی میفرماید بر بندگان چیز برا که خدای فرمان کرده بود بهم پیوسته دارند یعنی صله رحم در روایتی
در حالت وفات آنحضرت این قصیده نزدیک بهمین مضمون روی داد و آنحضرت بعد از قرائت آن آیت فرمان داد تا بدو با
افطس هشتاد دینار فرمود من صله رحم او را بجای بیاورم اگر چه او قطع نماید بنویسید بجای او یکصد دینار بکاری میگوید
این شهادت قاطعه ایست بر اینکه حضرت صادق پسر رسول خدای صلی الله علیه و آله است و این خبر در کتاب من لا یحضره
الفقیه با ذکر اختلافی مذکور است و میگوید محمد بن ابی عمیر از ابرهیم بن عبد الحمید از سلمی مولاة ولد ابی عبد الله علیه السلام
روایت میکند که سلمی گفت در آن هنگام که جناب ابی عبد الله را هنگام وفات فرا رسیده بود در حضرتش حضور داشتیم و آنحضرت را
اغمائی فرو گرفت و چون بخویشتن بیوست فرمود أَعْطُوا الْحَسَنَ بْنَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَهُوَ الْأَفْطَسُ سَبْعِينَ

دبنارًا انك لتعطي رجلًا حمل عليك بالشفرة فقال ويحك اما تقرء من القرآن فقلت بلى قال اما سمعت قول الله عزّ وجلّ والذين يصلون ما امر الله به ان يوصل ويخشون ربهم ويخافون سوء الحساب يعني گفتند بحسن افطس هفتاد دینار بخشش کردم آیا مردی راکه با کارد بر تو حمله آورد بعطا و بخشش نوازش فرمایی فرمود ویحک آیا قرآن نخوانده پشیمان شدم بخشش کردم خوانده ام فرمود آیا قول خدای عزّ وجلّ را نشنیده که آنانکه میرسانند آنچه راکه خدای بوصل رسانیدن آن امر فرموده باشد و از پروردگار شان بخوف و خشیت و از سوء حساب و بدی شمار بیمناک باشند باجمله ازین اخبار تمامت صحت نسب و مصون بودن از طعن و دق ریشش میگردد و حسن افطس را اولاد بسیار و انجاب بجای ماند و عقب او از پنج تن است علی الحوری و عمر و حسین و حسن مکفوف و عبید الله الشهید قتیل البرامکه اما علی الحوری بن افطس مادرش ام ولد و اسمش عباده بود و علی شاعری فصیح و دهان کس ما شد که دختر عبد الله بن عمر را که از تحت در تحت نکاح مهدی محمد بن منصور عباسی بود بحباله نکاح در آورد و موسی الهادی را این امر گران افتاد و فرمان داد تا او را طلاق گوید علی امتناع نمود و گفت مهدی رسول خدای صلی الله علیه و آله نبوده است تا زنان او بعد از وی بر دیگران حرام باشند و از من نیز اشرف نبوده است موسی هادی ازین سخن در خشم شد و فرمان داد چندان او را بزدند تا بیهوش گشت و بعضی اینه اشعار را بعلی بن الحسین اصغر بن علی بن الحسین علیهما السلام منسوب داشته اند لکن غلط است بلکه وی علی بن الحسن بن علی بن الحسین سلام الله علیهما میباشد و این علی الحوری را هارون الرشید بقتل رسانید چنانکه در کتب سیر مسطور است

ذکر اولاد علی الحوری بن حسن افطس

عقب علی الحوری بعلی بن محمد الحوری بن علی بن علی الحوری مذکور از سه تن منتهی میشود از ابو محمد حسن نقیب ری بن یحیی بابه و ابو العباس احمد و ابو جعفر محمد عقب بگذاشت و ابو محمد حسن ری بن یحیی از سه تن علی بابه و حسین المکدیم و ابو جعفر محمد فرزند بگذاشت و از ابو جعفر محمد بن حسن ری بن یحیی بن محمد بن احمد بن ابی طاهر زید بن احمد بن محمد مذکور و از سه فرزندان حسین المکدیم بن الحسن بن الحسین المکدیم مذکور او را در عری عقب است و ایشان را بنو المکدیم گویند و از فرزندان ابو الحسن علی بن الحسین الرئیس حسن النیج ابن ابی الحسن علی مذکور است و از فرزندان او زید بن داعی بن زید بن علی بن الحسین الحسن النیج مذکور است اعقاب از پنج بگذاشت از جمله فرزندانش سید زاهد رضی الدین محمد بن فخر الدین محمد بن رضی الدین محمد بن زید مذکور و برادرش و فرزند زاده اش السید الرضی کمال الدین حسن بن فخر الدین بن زاهد مذکور است و دو تن اولاد مذکور بگذاشت از آنجمله مجد الدین حسین بن کمال الدین مذکور و پسرش تاج الدین حسن که در بلاد فراهیه اقضی القضاة بود و در سال هفتصد و چهل و هفتم وفات کرد و از بنی زید بن الداعی سید جلیل شهید تاج الدین ابو الفضل محمد بن مجد الدین حسین بن علی بن زید مذکور میباشد

ذکر احوال تاج الدین وزیر سلطان اولجایتو محمد و شهادت او

تاج الدین ابو الفضل محمد در آغاز امر واعظ بود و در روزگار خویش ابو اعظ و نصایح بپای گذاشت سلطان اولجایتو محمد او را احضار کرده بحضرت خویش اختصاص داد و نقابت نقباء ممالک عراق و مملکت ری و بلاد خراسان و فارس و سایر ممالک خود را بتمامت بعهده کفایتش حوالت داد اما رشید الدین طبیب که در حضرت سلطان وزارت داشت

اعقاب حسن افطس

احوال علی الحوری

اولاد علی الحوری

فرزندان ابو محمد یحیی

بنو المکدیم

سید رضی الدین زاهد

سید رضی کمال الدین

مجد الدین حسین

تاج الدین اقضی القضاة

احوال تاج الدین وزیر اولجایتو

بلغ

با تاج الدين عداوت وكين بود و سبب آن شد كه در مشهد ذي الكفل نبي عليه السلام كه در قريه درميان حله وكوفه بود
مردم يهود بزيارت مي‌رفتند و بآن مكان شريف تحف ونذور ميبردند سيد التاج الدين ابطال نمود و تا مردم يهود را ازان قريه
ممنوع داشتند و در بامدادان شب آدينه در انجا نصب كرده نماز جمعه وجماعتي بپاي ميرفت رشيد الدين كه از علو مقام
ومنزلت سيد و الارتبت در حضرت سلطنت دلي پركين وخاطري اندوهگين داشت ازين كردار بر حسد وعداوتش بيفزود
و چنان بود كه سيد شمس الدين حسين بن سيد تاج الدين كه متولي نقابت عراق بود دكار بظلم وغلبه ميكرد وسادات
ذي درجات با وي كينه ورشد در اين هنگام رشيد طبيب از كار بكام رفته جماعتي از سادات را بجهد و اين ساخته تا ايشان
از سيد تاج الدين و اولاد او بعضي مطالب بشنوده در پيشگاه سلطان جهان بعرض رسانيدند سلطان با رشيد الدين
در امر او مشورت فرمود رشيد الدين عرض كرد بهتر آن است كه سيد تاج الدين را با سادات بسپاري تا ازين شكوي و شكايت
آسوده شوي و چون چنين كردند سيد تاج الدين آن زمان كه مقصود رشيد الدين بود در سيد لاجرم رشيد الدين وزير
جلال الدين بن فقيه را كه مردي سفاك بود بخواند و با او قرار گذاشت كه سيد تاج الدين را با دو پسرش بقتل رساند
و نقابت وقضاوت وصدارت عراق بتمامت با وي باشد سيد طاهر جلال الدين از قبول اين امر خطير امتناع نموده گفت
هرگز بخون علوي ... الايام ودر همان شب بحجاز بار شد پس رشيد الدين سيد بن ابي الفايز موسوي حائري را بخواست
و او را در نقابت عراق بآن شرط كه سيد تاج الدين و دو پسرش را بقتل برساند تطميع نمود سيد بن ابي الفايز نيز از اين
كردار نكوهيده امتناع ورزيده ودر همان شب بحجاز فرار كرده تا آخر الامر اينكار را به سيد جلال الدين كه بعد از پدرش نقيب
عميد الدين با رشيد الدين اختصاص يافته بود به تطميع نقابت عراق بپاي برد و سيد تاج الدين و دو پسرش شمس الدين حسين
و شرف الدين علي را با دو پسر دو سيد جلال الدين اين سادات جليل القدر را در كنار دجله حاضر كرده بر طبق ميل رشيد نخست
آن دو پسرش را از پس ايشان خود آن سيد جليل را بقتل رسانيد و اين قضيه در شهر ذي القعده سال هفتصد و يازدهم
روي داد و بعد از قتل ايشان مردم عوام بغداد وجماعت حنابله شقاوت نهاد وخباثت فطري خويش را ظاهر كرده بدن آن سيد
جليل را پاره پاره كرده گوشتش را بخوردند وموهاي شريفش را كنده بر دستها از موي ريش مباركش را ... چون
سلطان اين داستان بشنيد سخت خشمناك شد و از قتل او و پسرانش متأسف گرديد و رشيد الدين چنان نمودار كرده بود
كه جميع سادات عراق بر قتل او بهم يك انديشه و ميثاق بودند اين هنگام سلطان بفرمود تا قاضي حنابله را بر دار كشيدند
و از آن پس كه جماعتي بشفاعت لب گشودند فرمان كرد تا بازگونه ريش دراز كوسجي كه بر نشانده در بازارهاي بغداد گردش
داده از آن پس نيز با مردم حنابله كسي بقضاوت ننشيند با جمله از دو پسر سيد التاج الدين كه مقتول شدند شرف الدين علي را
انيك پسر محمد ملقب برضي الدين كه هنگام قتل پدرش وجدش وعمش كودك بود عقب بماند و او مختفي بود تا جوان و بزرگ
شد ونقابت مشهد شريف غروي از طرف سيد قطب الدين ... الشيرازي الرسي متقلد شد و از آن پس امر نقابت
مستقلا بدو تفويض يافته تا هنگام موت بدو اختصاص داشت ودر ان امر ولادت بر امثال خود پيشي جست و دولت
او بطول انجاميد و چون بمرد چهار پسر داشت سيد شمس الدين حسين و سيد تاج الدين محمد و سيد مجد الدين قاضي و سيد
سليمان كه اثري از وي نماند و آن سه تن اولاد ديگر داشتند و از فرزندان ابو الحسن علي بن حسن رئيس ابو طاهر محمد بن علي
مذكور است از فرزندان او سيد جليل وزير امير شيخ حسن بن امير حسين اقبوقا است در بغداد و هو تاج الدين ابو الحسن

علی بن شرف الدین حسین بن الرضا بن ابو الفضل علی بن ابی القاسم بن مالک بن ابی طاهر محمد مذکور و ابو العباس احمد بن علی بن محمد بن علی الحرزی ثانی از ابو القاسم زید ملقب به حرکینی عقب بگذاشت از فرزندان او علی فقیه معروف به جرجان بن محسن بن حسن بن محسن بن زید بن حسن بن زید مذکور است و اکنون باولاد عمر بن افطس اشارت میشود

ذکر اولاد عمر بن حسن افطس بن علی الاصغر

عمر بن حسن افطس که در فتح حاضر شد از علی به تنهائی عقب نهاد و علی بن عمر از پنج تن ابراهیم و عمر و داود زیادکانات و ابو الحسن محمد و ابو عبد الله الحسین در قم واحد نسل بجای گذاشت اما ابراهیم بن علی بن عمر بن افطس مکنی بابی طاهر از فرزندش حسین بن علی بن حسین بن علی بن ابراهیم مذکور هستند اما عمر بن علی بن عمر افطس از اولادش حمزة بن محمد بن طلیعة بن یحیی بن علی بن عمر مذکور است و اما ابو الحسن محمد بن علی بن عمر افطس از فرزندانش شریف قاضی ابن الدوله ابو جعفر محمد بن محمد بن هبة الله بن علی بن الحسین بن ابی جعفر محمد بن علی بن ابی الحسن محمد مذکور است و او مردی عالم و نسابه و از شیخ ابو الحسن العمری راوی بوده و اما ابو عبد الله حسین بن علی بن عمر افطس از فرزندانش بنو علکه آن هو علی بن حسین قمی مذکور از جمله ایشان بنو شتبر است و هو حسن بن محمد بن حمزة ابو احمد بن علی بر طله مذکور و بسیاری از ایشان در حله و سورا نقیب بوده و اما احمد بن علی بن عمر افطس از فرزندانش علی بن جعفر بن محمد بن احمد مذکور است

ذکر اولاد حسین بن حسن افطس بن علی الاصغر

حسین بن افطس مادرش عمریه دختر خالد بن ابی بکر بن عبد الله بن عمر بن الخطاب است و بروایتی مادرش کنیز بود و حسین بن افطس در ایام ابی السرایا از جانب محمد بن الدیباج بن امام جعفر صادق علیه السلام در مکه ظهور کرد و بعد از آن محمد بن ابراهیم طباطبا مردمان را دعوت نمود و مال کعبه را اخذ کرد و بعضی گویند افطس همان حسین بن علی است حسن بن علی و بسبب پاره کارهای نکوهیده او در حرم خدای تعالی او را افطس میر زند خوانده و از حسن و محمد عقب بگذاشت از جمله فرزندان محمد بن حسین بن افطس سکران است و هو محمد بن عبد الله بن قاسم بن محمد مذکور و بروایتی سکران محمد بن عبد الله بن حسن افطس است و حسین را عقب از حسن و عبد الله بوده است و ظاهر هم همین مینماید و کلام شیخ شرف و ابن طباطبا بر این دلالت دارد و او را از کثرت تهجد و شب زنده داری سکران میخواندند و او را عقب بسیار است ایشان را بنو السکران می گفتند از جمله ایشان ابو القاسم احمد بن حسین بن علی بن محمد سکران مذکور است و هی مردی ادیب و شاعر بود و شیخ ابو الحسن العمری گوید شیخ ابو عبد الله حسن بن احمد بن ابراهیم فقیه بصری این شعر را از وی بمن بخواند

اَلْمَوْتُ اِنْ قَطَعَتْ وَالْمَوْتُ اِنْ وَصَلَتْ ... كَيْفَ الْبَقَاءُ لِصَبٍّ بَيْنَ هَذَيْنِ

فَقَطْعُهَا قَطْعُ اَوْصَالِي نَوَاصِلُهُ ... وَوَصْلُهَا قَطْعُ قَلْبِي خِيفَةَ الْبَيْنِ

گر نیائی کشدم هجر و بیائی رحمت جان ... منکر با تست بمیرم چه بیائی چه نیائی و هم این شعر از ابو القاسم افطس است

مَنْ لِي عَلَى سَمْتِ ذُلِّ الضَّرَاعَةِ ... اَمَامَالِي وَقِيمَةٌ وَبِضَاعَةٌ

اِنَّمَا الْعِزُّ وَالْقُدْرَةُ عِنْدَ الْاَدْنَى ... تَارَةً بِعِفَّةٍ وَقَنَاعَةٍ

مصنف کتاب میگوید در معنی این شعر قول دیگر یعنی شعری دیگر نیز انشاد شده بود

فإن لم تملك الدنیا جمیعا کما تختار فاترکها جمیعا

و از جمله ایشان حسین بن یوسف بن مظفر بن حسین بن جعفر بن محمد بن سکران مذکور در میراث و اولاد اسکاف داشته از فرزندان حسن بن حسین افطس علی الدینوری بن حسن مذکور است و چنان بود که حضرت ابی جعفر امام محمد جواد علیه السلام الله علیه قرآن داده بود که به نور نزول نماید و او چنان کرد مردی با علم و فضل بر بستاد و چنبال بود کار نهاد و بعد از وفاتش اولاد او در آنجا ها بر آمدند هیبت نهادند و اعقاب او بانجا بگذاشت از جمله ایشان ابو هاشم المجتبی بن حمزه بن بندار بن مهدی بن محمد بن بندار بود و صاحب عقب است و از جمله ایشان شریف نسابه ابو حرب محمد بن محسن بن حسین بن علی صدوقی بن محمد الاصغر بن حمزه الشبلی بن ابی الدینوری مذکور ملقب بشیخ الشرف است نسابه او بود و باطراف بلاد عجم سفر کرد و چند شهر و ایام در سال چهارصد و بیست و دو وفات نمود و علی دینوری با برادران بودند از جمله ایشان ابراهیم و محمد پسران حسن بن حسین افطس اند و مردم ملقب به اشند

ذکر اولاد حسن مکفوف بن حسن افطس

حسن مکفوف بن حسن افطس چون نابینا بود مکفوف میگفتند مادرش جریه خطابیه است در ایام ابی السرایا که غالب شد والی او در قاین بود از کوفه بیرون کرد و او را پسران علی قتیل بن حمزه ملقب بسبحان و قاسم ملقب بشعر الباط و عبد الله که در مدینه مفقود شد عقب بگذاشت اما علی قتیل بن حسن مکفوف از پسرش حسین بن زنج عقب نهاد از جمله ایشان احمد بروجردی و ابو الحسین موسی و ابو الحسین علی فرزندان جعفر مذکور باشند و ایشانرا عقب بود و از جمله آنها عبد الله اکبر بن حسین بن زنج است و او را عقب باشد و از آنجمله ابو العباس احمد المخلع بن حسین بن زنج و او را عقب بود و از ایشان زید الکاسوخ بن محمد بن محمد بن علی مذکور است اما حمزه سمان بن حسن مذکور مکفوف که اولادش را بنو سمان گویند از جمله اولادش معروف به کدولی بن حمزه است بعضی گفته اند وی آن است که ملقب بسمان بن محمد بن حمزه بن حسن مکفوف است و او را اهواز عقب بود اما قاسم ملقب بشعر الباط بن حسن مکفوف از فرزندانش بنو زنج است هو الحسین بن علی بن حسین بن محمد بن حسن بن جعفر بن محمد بن قاسم شعر الباط و او را در سورا و شباری جستند و کوفه باز مانده کان بودند و اما عبد الله المفقود بن حسن مکفوف که دارای خانواده است و بنی افطس را اما مدتش خانواده نبود و او را بنو زباره میخواندند زیرا که عقبش با ابی جعفر احمد زباره بن محمد اکبر بن عبد الله مفقود مذکور منتهی میشود و ابی جعفر را از این روی احمد زباره می گفتند که در آن هنگام که در مدینه بود در هر وقت خشمناک شدی می گفتند قد زبر الاسد یعنی شیر بغرید و ابو جعفر زباره را چهار تن پسر بود و هر یک رئیسی مقدم بودند و عقب فرزندشان از ابو الحسین محمد زاهد علا است در نیشابور از عامی ضمانت کرد و مردمان چهار ماه در اطراف انجمن شدند و بر منابر باسمش در نواحی نیشابور خطبه راندند و بعضی گفته اند ده هزار تن در نیشابور با وی بیعت کردند و چون زمان خروجش نزدیک شد برادرش علی این امر را باز داشت و او را به نهاد بسوی خلیفه حمویه بن علی صاحب جیش نصر بن احمد سامانی فرستاد و خلیفه او را مقیداً به بخارا فرستاد و در آنجا بحبس او را به شهر حبس کرد و بعد از آنکش رها نمود و ما بین دو سیصد و هم از میر او مسترد نمود و او به نیشابور مراجعت کرد و در سال سیصد و سی و نهم وفات کرد و از دو تن ابو محمد یحیی لقیب النقباء است بود و ملقب بشیخ العترة و والد منصور ظفر معروف بقاضی فرزند آورد

و ما در این دو تن طاهره دختر امیر علی بن امیر طاهر بن امیر عبیدالله بن طاهر بن حسین است و ابو منصور ظفر بن ابی
الحسین محمد ملقب به پلاسپوش عقب گذاشت و او را ذیلی طویل است و وفات ابو محمد یحیی در سال سیصد و هفتاد و هفتم روی
داد و ابو محمد یحیی بن ابی الحسین محمد نقیب ابو الحسین محمد به تهامی و از وی دو پسر چهار بختی سید اجل عالم ابو القاسم علی و ابو
الفضل احمد و حسین چهار بختی و ابو علی محمد و مادر ایشان عایشه دختر ابو الفضل بدیع همدانی شاعر است فرزند گذاشت و هر یک
از ایشان با جلالت قدر و ریاست بود و از فرزندان علی العالم بن ابی الحسین محمد بن زین العابدین فخر الشرف ابو علی احمد
خداشاهی بن ابی الحسن علی بن احمد بن ابی سهل علی بن علی عالم مذکور است که در خداشاه که موضعی است از جوین منزل
داشت و او را فرزندان همه بزرگان و جلیل بودند از جمله ایشان دو سید امیر جلیل عز الدین طالب و عماد الدین ناصر پسران
رکن الدین ابو طالب محمد بن محمد بن تاج الدین عربشاه بن محمد بن زید الجوینی بن مظفر بن ابی علی احمد خداشاهی مذکور است
و معروف هستند هر یک از ایشان بلند قدر و با جلالت مقام و امارت بود در خدمت سلطان خدابنده بن ارغون
تقدم و تقربی عظیم بود و امیر طالب چنان رای زد که رشید الدین وزیر او را با امیر خون نقیب تاج الدین آوی افطسی که حالش
مذکور شد بقتل رسانند و امیر ناصر قلعه اربل را بعد از آنکه مدتی دراز در بندان و محاصره داده مفتوح کرد و در آنجا حاکم آن شد
و هر دو تن را عقب بود و از فرزندان امیر طالب امیر علی است و او را جز ابو فرزندی نبود و امیر علی عقب بگذاشت و تا زمان وفات
در قلعه اربل حکومت داشت و از فرزندان امیر ناصر امیر یحیی میباشد و وی سیدی زاهد و عابد و جلیل القدر بود و بعد از پسر عمش
امیر علی حاکم اربل گشت و او را عقب هست و از فرزندان ابو الفضل احمد بن ابی الحسین محمد عزیز بن یحیی بن احمد
مذکور است و از اولاد حسین چهار بختی ابو الحسین محمد عبیدالله محمد پسران حسین مذکور میباشند و از فرزندان ابو علی
محمد بن ابی الحسین محمد و علی و حسین پسران محمد بن ابی جعفر بن محمد مذکور می باشند

ذکر اولاد عبدالله الشهید بن حسن افطس بن علی الاصغر

عبدالله الشهید بن افطس در دو دفعه فتح حضور یافت و دو شمشیر حمایل کرده و کوششی بسزا نموده بعضی گفته اند حسین
صاحب فخ او را وصی گردانید و گفت هرگاه من کشته شوم آسیب رسیده و این امر بعد از من به تو حوالت است و هارون الرشید او را
بگرفت و نزد جعفر بن یحیی محبوس ساخت عبدالله را در حبس زندان سخت گران افتاد چندانکه در تنگنای زندان سینه اش هستی
گرفت و رقعه بسوی رشید باز نوشت و در آن نوشته دشنامهای بس نکوهیده درج نمود رشید با این کردار نگران نشد
و فرمان داد تا کار بر وی بوسعت دارند آسایش بسپارند تا بجائی چنان افتاد که یکی روز عبیدالله در حضور جعفر بن یحیی برمکی گفت اللهم
اکفنیه علی یدی ولی من اولیائی واولیائک یعنی انجدای شر هارون را بدست دوستی از دوستان من یا
دوستان خودت از من بگردان چون جعفر این سخن بشنید در شب نوروز فرمان داد او را بکشتند و سرش را از تن بر گرفتند
و در جمله هدایای نوروزی بدرگاه رشید بفرستاد چون سرپوش از سر هدایا بر گرفتند و رشید را بر آن هدیه گرامی نظر افتاد
و آن جعفر شقاوت را از جعفر نگران شد سخت بر وی عظیم گشت جعفر گفت هر چه بینه رشید هیچ چیز را برای هدیه پیشگاه
تو در این عید نوروز در روز دلفروز از آن بهتر نیافتم که سر دشمن تو و دشمن پدران تو را بحضور تو بفرستم تا بجهه چون روی نمود
الرشید لقتل جعفر بن یحیی اراده کرد و جعفر با سر در کشید گفت امیر المؤمنین بکدام جرم و جریرت خون مرا روا شمرده است

الحسین پلاسپوش

حسین چهار بختی

فرزندان ابو الفضل ...

عز الدین طالب

عماد الدین ناصر

امیر ناصر افطسی

امیر علی حاکم اربل

امیر یحیی حاکم اربل

احوال عبدالله الشهید افطس و اولاد او

قتل عبدالله الشهید

کفت بخون پسر جمش عبد الله بن حسن بن علی که بدون اذن و رخصت او روی داد مع الحدیث قبر عبد الله در بغداد در سوق الطعام است و مشهدی دارد و اعقاب او در مداین گروهی انبوه باشند و او را دو تن عباس و محمد اخیر عقیل شهید که معتصم خلیفه او را زهر خورانید و بدان زهر درگذشت بگذاشت اما عباس بن عبد الله شهید عقبش قلیل است از جمله ایشان ابیض شاعر است و هو ابو عبد الله حسین بن عبد الله بن عباس مذکور و بقولی وی عبد الله بن عباس میباشد و بقول ابی نصر بخاری حسین بن عبد الله بن العباس میگوید در سال سیصد و نود و هیجده وفات کرد و قبرش در طاهر دمراز است در انجا و عقبش منقرض شد و نسل محمد بن عبد الله بجای ماند و بروایت شیخ ابو الحسن العمری عبد الله بن حسین بن عبد الله ابیض بن عباس بن عبد الله قطس مردی شاعر مجید بود و میگوید ابو القاسم و کمان دارم مقصود نسابه حسین بن عبد الله است مردی سخن آور و مقدام بود و ابیض عبد الله بن عباس ملید و کند بود و در مبسوط دیده ام که یحیی بن عمر کاهی کامرش ظهور یافت و مردمان در اسپی خواستار امامت نماز کردند تا موی نهیا او را عالم نمی ساختند بیرون شد و عبد الله بن حسین بن عبد الله بن عباس بسیف الدوله ابو الحسن علی بن حمدان در آمد و بدو گفتند کر پاره کسان در حضرت سیف الدوله عرضه داشته اند که مردی شریف هست تا بسبب شرافت و تقدیم او را وی بعطیت و عطوفت گراید لاجرم عبد الله در پاسخ سیف الدوله این شعر را بدو برخواند

قد قال قوم أعطه لقديمه	كذبوا ولكن أعطني لتقدمي
حاشا لمجدي أن يكون ذريعة	يباع بالدينار أو بالدرهم
فأنا ابن فهمي لا ابن مجد لجده	بالشعر لا برفات عظم أعظم

و از این شعر باز مینماید که مجد و شرافت من از آن برتر است که در بهای درهم و دینار رود پس اگر با من بعطیتی مبادرت فرمائی در ازای فضل و فهم من باید باشد و اما امیر محمد بن عبد الله شهید از ابو الحسین علی ملقب بطلحه عقب بگذاشت و جمهور عقب او بابی الحسن علی بن حسین مداینی ابن زید بن طلحه منتهی میشود و ابو محمد حسن که شیخ اهل خویش بود عقب بگذاشت و از فرزندان ابو القاسم علی بن ابی الحسن علی بن حسین مداینی بنو الفاخر هستند و ایشان فرزندان ابیطالب محمد الفاخر بن ابی تراب حسن بن ابی طاهر محمد بن ابی القاسم علی مذکور میباشند و از انجمله بنو الاعشر هستند و هو محمد بن الاکحل بن محمد بن زکی بن حسین بن علی بن علی بن حسین محترق مذکور است از جمله ایشان در بغداد سید صفی الدین علی و رضی الدین محمد برادر دو پسر حسن بن محمد بن اعشر مذکور هستند و از فرزندان ابو عبد الله محمد الشیخ الرئیس بن ابی الحسن علی بن حسین مداینی ابو منصور محمد سکند بن محمد ملقب بمداینی بن محمد رئیس مذکور در مداین عقب داشت و اما ابو محمد حسن بن ابی الحسن علی بن حسین مداینی و او خلیفه ابی عبد الله بن الداعی علی بود در نقابت و او را بیست و یک پسر بود و بتمامت علی نام داشتند و جز بکنیت فرق نمی یافتند و از این جمله از هشت تن عقب بگذاشت از جمله ایشان ابو تراب علی است و از فرزندان او بنو ابی نصر پسر عز الشرف ابی نصر بن ابی تراب مذکور است و از جمله ایشان بنو الصلایا هستند و ایشان فرزندان ابو طالب یحیی ملقب بصلایا بن یحیی بن یحیی بن علی بن عز الشرف ابی نصر مذکور هستند و از انجمله سید عالم جلیل فاضل جواد موفق الدین ابو نصر یحیی بن ابیطالب صلایا مذکور میباشد و او عقب داشت و از اولاد ابی محمد حسن بن ابی الحسن علی مداینی بنو المداینی میباشند که در روفه بودند و بقیت ایشان اکنون در دجله و سورا است و از جمله ایشان حافظ الدین احمد بن جلال الدین عبد الله بن

مداینی

مدایی بسوی هند سفر کرده بدریا غرق شد و او را در شهر تاتا از بلاد هندوستان از کنیز اولاد بود و از فرزندان ابی
طالب المجل علی نقیب بن ابی محمد خلیفه بن الداعی شرف الدین اشرف نحوی است که از مداین بطرف بغداد انتقال نمود و
از ان پس ابتری رفت اقامت گزید و قصر آنرا از برداشت و پسرش فضل است و او اشرف بن محمد بن جعفر بن عبد
الله بن علی بن محمد بن علی بن ابیطالب المجل مذکور و پسرش ابو المظفر محمد شاعر نسابه و برای نقیب النقباء قطب الدین محمد
شیرازی معروف بابی فرعه مشجره تالیف کرده بود و بسیار مغلوط است چنانکه نقل مینماید که عیسی ازرق [illegible]
دوازده تن پسر داشت و از آنجمله از هیچیک عقب نگذاشت انگاه جزم نموده است که نقیب عیسی ازرق بن محمد [illegible]
منقرض شد و او را عقب نبود و شکی نیست در اینکه وی از کتاب مجدی عمری روایت کرده صحیح است لکن عمری در آخر
در پایان اینکلام بعد از انکه دوازده تن غیر معقبین را مذکور و بشمار می آورد و بعد ازان جماعتی را که از بنی عیسی نقیب عقب
بگذاشته اند میشمارد و من متنبه ام چگونه مطالعه این کلام را ننموده و نسبت کثیری خود را از طعن سالم دانسته
عجب این است که وی چنان میداند که مجدی را بر نقیب طاهر رضی الدین علی بن طاوس حسنی فرو خوانده و چگونه نشانی
خواهد نمود از وی چیزی را که در کتابی که قرائت کرده مسطور است بلکه چگونه هیچ مسلمی بر چنین امری جرئت میتواند نمود
و قبیله عظیمه از آل ابیطالب را از سلسله نسب خارج خواهد کرد و نیز مثل این گمان برده است که سید نظام الدین عبد
الحمید بن سید مجد الدین ابو الفوارس [illegible] الدین ابو الفوارس محمد اعرج حسینی عبیدلی بدون نسل مرده باشد
از میان برفت با اینکه با وی معاصر بوده و هیچ شکی نیست که سید نظام الدین از پسرش شرف الدین عبد الرحمن
نسل گذاشت و او امین در سال هفتصد و هفتاد و هشتم ملاقات کرده و سه پسر داشت سید زاده عبد الحمید و او را
فرزند بود و مجد الدین محمد و او را نیز فرزند است و ضیاء الدین عبد الله که موجود است بالجمله با اینکه دارای فضیلت بوده
این امر سهو و خطاء فراوان کار کرده و علمای نسابه بر وی ایراد نموده اند و تخطئه اش نموده اند و پاره علامات
و نکاتی را که علمای نسابه در کتاب خود موضوع نموده بدیگر مثالها بیان کرده و من ازان روی این اشارت نمودم
تا اگر کسی [illegible] بر کتاب او نظری رود محل اعتناء و اعتماد نشمارد و کتابی صحیح نگردد والله سبحانه هو العالم

احوال الحسن بن علی علیه السلام

مجلسی علیه الرحمه در کتاب تذکرة الائمه میفرماید حسن بن علی بن الحسین علیهما السلام مردی فاضل و جلیل القدر بود و از او
روایت کرده اند که گفت در حضور من مردی از پدرم امام زین العابدین سلام الله علیه سؤال کرد عدد ائمه و اوصیاء
چند است فرمود دوازده دست بر دست مبارک بر کتف برادرم محمد باقر سلام الله علیه نهاد و فرمود سبعة من صلب هذا
یعنی هفت تن از پشت وی پدید خواهند گردید صلوات الله و سلامه علیهم حمد خدای را و درود رهنمای را که اولاد امجاد
و اعقاب انجاب حضرت سید سجاد سلام الله علیه الی یوم التناد چنانکه در کتاب عمدة الطالب و بحار الانوار مسطور است
در روز بیست و سیم شهر رمضان المبارک بقلم این بنده ضعیف سمت نگارش پذیرفت و کاملا گذارش یافت اگرچند
در اینهنگام نیز بنگارش احوال مکارم منوال حضرت ثامن الائمه علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة والثناء مشغول
و بانجام پاره تحریرات و خدمات نیز ناچار است لکن در این ضمن بر وحشت زمان یافت و فرصت از کف نهاد تا رشته [illegible]
سادات والا درجات را و علاوه شرح حال زید شهید علیه الرحمه و صاحب الزنج را از کتب متشتته اخذ و مشروح نموده
[illegible] آن [illegible] که موجب مزید اطالت شدی اغلب این سادات عظام که دارای مراتب احوال [illegible] شده در کتب

رجال و تواریخ و اخبار بسعراء و تحویل بجال ایشان اشارت رفته در اینجا نیز مرقوم میداشت لکن بهمان شرح که
در عمدة الطالب مذکور است هیچ کفایت و بیش و کم هرچه بود نگارش رفت

ذکر احوال اصحاب کبار و رواة اخبار و آثار حضرت سید العابدین و السّاجدین امام الزّاهدین و الرّاکعین علی بن الحسین صلوات الله علیهما

بنده خالق مهر و ماه چاکر شاهنشاه فرزند بنده چهر عباسقلی سپهر عفر الله سیئاته چنین خامه برنامه میگذارد که حضرت
امام زین العابدین سلام الله علیه را اصحاب بسیار و روات ثقات بود و اکنون بذکر اسامی معارف و پاره حالات
ایشان اشارت میرود و بمنه و توفیقه و کرمه و تائیده از جمله ایشان ابوحمزه ثمالی است اسمش ثابت است و ثابت پسر
ابوصفیه و نام ابوصفیه دینار است و ثمالی بضم ثاء مثلثه نسبت بثماله است که طایفه ایست از عرب در کتاب رجال ابن الطیبی
مرقوم است که ابوحمزه از علی بن الحسین و ائمه بعد از آن حضرت سلام الله علیهم روایت میکرده و در خلاصه مذکور است
که ابوحمزه علیه الرحمه از راویان امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق سلام الله علیهم است و گفته اند چنان
همی نیست که زمان سعادت توامان حضرت امام موسی کاظم صلوات الله علیه را ادراک نمود لکن در این مطلب اختلاف رفته است
شیخ ابوعمرو کشی گفته است که بخط ابی عبدالله محمد بن نعیم شاذان دیدم که از فضل بن شاذان شنیدم که گفت از مرد
موثقی شنیدم که گفت از حضرت امام رضا علیه السلام شنیدم فرمود ابوحمزه در زمان خود مانند سلمان است در زمان
خود و بروایتی فرمود مانند لقمان است لکن سلمان اصح است زیرا که ابوحمزه در خدمت چهار تن از ما قیام نمود علی
ابن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر سلام الله علیهم و یونس بن عبدالرحمن سلمان وقت بود و جماعت اهل سنت
نیز در پاره روایات او برا و وثوق دارند و از وی بسیاری روایت کرده اند وفات ابی حمزه رضی الله عنه در سال یکصد و
پنجاهم هجری روی داد در کتاب روضه کافی از ابوحمزه ثمالی مرویست که گفت اول شناسائی من حضرت امام زین العابدین علیه
السلام را آن بود که مردی را نگران شدم که از باب الفیل درآمد و چهار رکعت نماز بگذاشت پس من با وی همراه شدم تا بر بئر
الزکوه که بهلوی خانه صالح بن علی بود بیامد و در آنجا دو شتر عقال کرده بدیدم که غلامی سود دیه بان داشت از آن غلام گفتم
این مرد کیست گفت علی بن الحسین علیهما السلام پس بآنحضرت نزدیک شدم و سلام فرستادم و عرض کردم چه چیز ترا باین شهر
که پدرو جدت در آنجا کشته شده اند وارد فرمود پدرم را زیارت میکنم و در این مسجد نماز میگذارم آنگاه فرمود آنجا وجهی صلی
الله علیه اینک آن قبر مطهر است که برابر روی من صلوات و درود حضرت واهب العطیات بر آنحضرت باد با لجمله پسر های
ابوحمزه نوح و منصور و حمزه در رکاب زید بن علی علیه السلام شهید شدند در کتاب نجاشی مسطور است ابوحمزه مولائی کوفی
ثقه بود و آل مهلب بن ابی صفره دعوی ولای او میکردند و از ایشان نبود سمع الحدیث در روایات و احادیث از اخیار اصحاب
و ثقات و معتمدین است و او را تصانیف است از جمله تفسیر قرآن و کتاب النوادر فی الحدیث و کتاب زهد و رسائل
دیگر دارد و در کتاب میزان ذهبی در ترجمه ابی حمزه مسطور است که ثابت بن دینار ابی صفیه ابوحمزه الثمالی مولای مهلب بن ابی
صفره از انس و شعبی و طایفه روایت نموده و وکیع و ابونعیم و جماعتی از وی روایت دارند احمد بن حنبل و ابن معین گفته اند
وی چیزی نیست و ابوحاتم گفته است لین الحدیث و نسائی گوید ثقه نیست و جعفی او را شرب نبید متهم داشته اند لکن

گویند قبل از وفات بتوبت و انابت رفت اما این روایت با آنچه حضرت امام رضا علیه السلام در حق وی فرمود چنانچه
مذکور شد هیچ سازگار نیست در مجالس المؤمنین مرقوم است که از عبید الله بن موسی نقل کرده اند که روزی نزد ابو حمزه
ثمالی بودم و عبد الله بن مبارک درآمد پس ابو حمزه حدیثی در باب عثمان روایت کرد در آن اثنا شروع در طعن و مذمت عثمان
نمود چون عبد الله این حال بدید بپای خاست آن احادیث و روایاتی که از وی نوشته بود پاره پاره ساخت و بیرون رفت
و سلیمان او را در قومی از زنادقه بشمار آورده کلام ذهبی در اینجا پایان میپذیرد و از اینجا معلوم میشود که ابو حمزه از اکابر فضلا
فن حدیث بوده تا امثال وکیع و ابو نعیم و عبد الله مبارک از وی استفاده مینموده اند و از اینجا مطلوب بدست میآید در کتاب
احتجاج از ابو حمزه مسطور است که روزی حسن بصری در خدمت امام محمد باقر علیه السلام بیامد و عرض کرد همیخواهم پاره معانی آیات
یزدانی را از تو پرسش کنم فرمود تو فقیه مردم بصری نیستی عرض کرد چنین گویند فرمود آیا در بصره کسی هست که تو از وی اخذ
نمائی عرض کرد نه فرمود پس جمله مردم بصره از تو اخذ مسائل مینمایند عرض کرد آری فرمود کاری بزرگ بر گردن نهاده
همانا از تو خبری رسیده ام چه است یا بر تو دروغ بر نهاده اند عرض کرد چیست فرمود همین گویند تو گوئی خدای تعالی
بندگان را بیافرید و کار ایشان با ایشان گذاشت حسن خاموش گشت فرمود این آیت از قرآن یزدان خوانده باشی که در
شان بعضی فرموده انک لمن الامنین آیا چنان کس را ایمنه انکه چنان آیتی در شان او فرود گردد از خوفی خارج تواند شد یا
نه عرض کرد نمیشود فرمود من آیتی بر تو بر خوانم که مرا چنان گمان میرود که تو تفسیرش را بر آن وجهی که مقصود از آن است ننموده
باشی اگر چنان کرده باشی هلاک شده باشی و نیز هر کس که تو را در این جمله تقلید کرده باشد هلاک نموده باشی عرض کرد کدام است آن
آیت فرمود در آنجا که خدای تعالی میفرماید وجعلنا بینهم وبین القری التی بارکنا فیها قری ظاهرة وقدرنا
فیها السیر تا آنجا که فرموده است آمنین ای حسن مرا رسیده که مردم را فتوی داده که مراد از قری مکه است با اینکه مردم حاج را
در طی راه دزدان و قطاع الطریق گرفتار سرقت مینمایند و ایشان را اسیر ساختند و اموالشان را میبرند پس چگونه ایشان ایمن خواهند
بود همانا خدای تعالی درباره اهل بیت مثل زده است و ما نیم آن قرای مبارکه و ضمیر بینهم با ایشان راجع است که بفضل و حق
ما اقرار داشته باشند و مراد بقرای ظاهره علمای هستند که از ما راوی باشند و احکام الهی را اخذ کرده بشیعیان و فقهای
ایشان رسانند و حاصل معنی آیت شریفه این باشد که گردانیدیم میان اهل بیت و شیعیان ایشان قرای مبارکه را یعنی در
میان اهل بیت قرای ظاهره را که راویان اخبار و علوم ایشان هستند تا علوم ایشان را بشیعیان ایشان برسانند و سیر کنایه
از علم است زیرا که علوم ما در حلال و حرام و فرایض و احکام در توالی لیالی و ایام بسوی آن مردم کرام سیر مینماید و مراد
بقول خدای تعالی آمنین آنست که هر کدام آن علوم را از معدن خود که بآن مامور هستند اخذ نمایند ایمن میگردند از شک و ضلال
و التباس حرام و حلال زیرا که علوم آسمانی موجب فیض حضرت یزدانی بذریه حبیبه مصطفی صلی الله علیه و آله پایان میجوید
و ما نیم آن ذریه نه تو و اشباه تو فلو قلت لک حین ادعیت ما لیس لک ولیس الیک یا جاهل اهل
البصرة لم اقل فیک الا ما علمته منک وظهر لی عنک فایاک ان تقول بالتفویض فان الله عز و
جل لم یفوض الامر الی خلقه وهنا منه وضعفا ولا اجبرهم علی معاصیه ظلما مقصود این است که ای
جاهل اهل بصره هر کس هر چه گوید باید از وی علم باشد و اگر در آنچه نه ترا شایسته و نه بسوی تو راجع است ادعا نمائی و من گویم
از چه بر این داعیه هستی ای جاهل مردم بصره درباره تو گفته و میگویم مگر آنچه را که از تو دانسته و در حضرتش مکشوف داری تو مرا تا

امام زین العابدین علیه السلام

گشته است پس هر چیز را که قابل تفویض بسوی دیگری بود ذات الهی تعالی شأنه آنرا با بندگان تفویض فرموده چه خدای عز و جل
امور را با بندگان خویش تفویض نفرموده زیرا که بر قادر قدیر قاهر علامت وهن و ضعف است نیز اگر یکباره ایشان را بخود
واگذار نموده و امور را بارادهٔ ناقصهٔ ایشان تفویض نموده باشد ایشان را بر معاصی خود جری و جسور یا محکوم و مجبور فرموده
باشد و این ظلم است شایبهٔ کلام و مطلب چنان است که خداوند قادر خالق صانع عالم حکیم حی قیوم رازق خبیر بصیر لطیف
چگونه زمام امور را در دست بندگان ضعیف مصنوع مرزوق که از امورات و مهمات من اوّلها الی آخرها بیخبر و بیچاره اند
بازمیگذارد و بر خود وهن و ضعف می‌پسندد و نیز نابینایان و نادانان را چگونه در بوادی بطالت و صحاری ضلالت
سرگشته و گمراه می‌سپارد و اینمعنی با آن صفات کمالیهٔ الهیه که اغلب آن ذات کامل الصفات بی شبه و مانند انفکاک ندارد
منافات دارد هرگز حکیم دانا جاهلی نادان را بحال و خیال خود نمیگذارد و خبیر توانا بیهشی ناتوان را در مهیلهٔ آغاز و انجام
یاوه و رها نمیسازد چگونه میشاید که مثلاً فلان حاکم یا سلطان یا عالم یا رئیس محلتی و کدخدای جماعتی بلکه بزرگ اهل و بیتی
یا آموزگار دبستان یا دهقان دهستانی که همه مخلوقی ذلیل و ضعیف و بیچاره و با ابناء جنس یکسان هستند و بهر آن گرفتار
هزاران حوادث و صوادر و بلایا میشوند و چاره هیچیک را نمیتوانند معذلک در امور خود هیچ وقت غفلت نمیورزند و هرگز
بالاصاله کسی را بحال خود و اهل و عیال خود مختار نمیگذارند و گویند اگر بحال خود گذاریم بسا مفاسد و معایب در امور پدید
آید و اگر گذارند شور و غوغا برخیزد و آشوب بلند گردد و خلق پریشان شوند و نظام از امور برخیزد و همی گویند این مملکت یا این
شهر یا این قریه و ده کده یا این محله و سرای بی صاحب است و روزگار مردم دشوار گشته و دشمنان بطمع در افتاده
ظالمان و فاسقان دست بظلم و فسق در آورده پس شب نیاسایند و روز آسایش نگیرند تا یکی شغل خود را به جماعتی بزرگ
سروری و سرفرازی دهند و راه و روش خویش را با بشارت و اجازت او مقرر دارند و گویند اکنون کارها بنظام و امور
بقوام آمد لکن جایز میدانند که خداوند قادر متعال که خلاق تمامت مخلوقات و موجد جمله موجودات و بر سرا پا امور و تمام
مهمات و قلوب و مفاسد و مصالح هر امر و هر کار دانا و بر ضعف و جهالت و ضلالت و لغزش و عدم دانش و بینش مخلوق
بصیر و بیناست ایشان را بحال خود گذارد و از نظر صون و حمایت و درجهٔ افاضات آنیه و فوریه و دائمیه مهجور دارد
و اگر چنین بودی و این بر ایشان لازم بودی و بخویشتن میگذاشتی این ارسال رسل و تجدید مناسک و انعقاد کتب و ابلاغ
احکام و تقویم شرایع از چه بایستی و این وعد و وعید و بیم و امید و ثواب و عقاب از چه مقرر گشتی و هرگز چنین نخواهد شد
بل هو کل یوم هو فی شأن و یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و دیگر از اصحاب آنحضرت ابو خالد
کابلی است اشتهار او بکنیت و نامش کنکر است بروایتی وردان است چنانکه در ذیل احوال امام زین العابدین علیه السلام
اشارت شد و نیز چنانکه مذکور گردید از نخست بمذهب کیسانی بود و با امامت محمد بن حنفیه اقرار داشت تا به نیروی سعادت ابدی
بهدایت سرمدی راه یافت در رجال ابی علی مسطور است که وردان با واو مهمله بعد از دال و بعد از آن دال مهمله نام ابو خالد
کابلی است و لقب او کنکر است با نون در میان دو کاف و در آخر راء مهمله بالجمله ابو خالد در شمار حواری علی بن الحسین علیهما
السلام است و از این پیش در ذیل معجزات امام زین العابدین سبب رجوع ابی خالد از مذهب کیسانی مذکور شد گفته اند زمان
علی بن الحسین در اوّل امر آنحضرت جز پنج تن نبود و از جمله ایشان ابو خالد شمرده میگشت و نیز مروی است که تمامت مردم بعد
از قتل حضرت امام حسین صلوات الله علیه مگر سه تن مرتد شدند و ایشان ابو خالد کابلی و یحیی بن ام الطویل و جبیر بن مطعم

ابو خالد کابلی

باشند و بعد از آن مردمان باسلام و ایمان ملحق شدند و بسیار گردیدند و بعضی نوشته‌اند که وردان کابلی اصغر است
و از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت میکرد و اما اکبر اسمش کنکر است و او در خدمت علی بن الحسین از موثقین بود
و مردی کوفی و درست و متحقق است و از حضرت ابی عبد الله علیهما السلام روایت داشته در کتاب مذکور از حضرت ابی
الحسن موسی بن جعفر سلام الله علیهما مرویست که چون روز قیامت برپای شود ندا کننده ندا کند کجا هستند حواری محمد بن
عبد الله صلی الله علیه و آله که عهد نشکستند و بحضرتش ثابت شدند پس سلمان و ابوذر و مقداد رضوان الله علیهم پیش
آیند آنگاه منادی ندا کند کجا هستند حواری علی بن ابیطالب وصی رسول الله علیه و آله پس عمرو بن الحمق و محمد بن ابی بکر و میثم
تمار مولی بنی اسد و اویس قرنی نزدیک آیند آنگاه منادی ندا کند کجا میباشند حواری حسن بن علی علیه السلام پس سفیان بن
ابی لیلی همدانی و حذیفة بن اسید الغفاری پیش آیند پس منادی آواز برکشد کجا یند حواری حسین بن علی علیهما السلام
اینوقت هر کس با آنحضرت بجز شهادت اصل و فایز گشته و تخلف نورزیده پیش آید آنگاه منادی ندا در افکند کجا یند حواری
علی بن الحسین صلوات الله علیهما پس جبیر بن مطعم و یحیی بن ام الطویل و ابو خالد کابلی و سعید بن المسیب پیش آیند راقم
حروف گوید در امر سعید بن المسیب بی تأمل نمیتوان بود پس از آن منادی ندا کند حواری محمد بن علی سلام الله علیهما کجا
باشند پس عبد الله بن شریک عامری و زرارة بن اعین و برید بن معویة العجلی و محمد بن مسلم و ابو بصیر لیث بن البختری المرادی
و عبد الله بن ابی یعفور و عامر بن عبد الله بن جذاعه و حجر بن زائده و حمران بن اعین پیش آیند آنگاه سایر شیعه را
با سایر ائمه بخوانند فهؤلاء المتحورة اول السابقین و اول المقربین و اول المتحورین من التابعین
در کتاب مجمع البحرین مذکور است که در قول خدای تعالی قال الحواریون نحن انصار الله مراد بایشان آنکسان هستند که
صفوت انبیا میباشند و در تصدیق و متابعت انبیا خالص و مخلص هستند و در نصرت ایشان از روی کمال خلوص نیت و
صدق عقیدت روند و بعضی گفته‌اند که اصحاب حضرت عیسی علیه السلام را از اینروی حواریون می‌گفتند که ایشان گازری
میکردند و یحورون الثیاب و پاک و سفید میکردند جامها را از ماده حور است که بمعنی بیاض خالص باشد و بعضی برآن
باشند که ایشان فی الحقیقه قصار نبوده‌اند بلکه این اطلاق اسم برایشان رمز است باینکه ایشان نفوس خلایق را از
اوساخ ذنوب و چرکینی گناهان و ذمایم و کدورات پاک و پاکیزه کرده از عالم ظلمات بعالم نور ارتقا میداده‌اند و از
حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند که از چه روی اینجماعت را حواریون نامیدند فرمود اما عند الناس فانهم
سموا الحواریین لانهم کانوا قصارین یخلصون الثیاب من الوسخ بالغسل و اما عندنا فانهم کانوا
مخلصین فی انفسهم و مخلصین لغیرهم من اوساخ الذنوب فرمود معنی حواریون بعقیدت مردمان این
است که اینجماعت جامها را چون از چرک پاک کرده می‌شستند این نام یافتند اما نزد ما این است که اینجماعت نفوس خود
و دیگران را از اوساخ ذنوب خالص میکردند پس حواری نام یافتند و بعضی گفته‌اند که این اسم در اصل برای آن اصحاب
حضرت عیسی علیه السلام باشد که بآنحضرت اختصاص داشته‌اند و از این پس در حق آنکسان که از جماعت صدیقین در مراتب
خلوص و اخلاص بایشان شبیه شده‌اند مستعمل گردیده است در کتاب کشی در ذیل احوال یحیی بن ام الطویل مسطور است که
حجاج بن یوسف علیه اللعنه جماعتی از شیعیان را که از آنجمله ابو خالد بود طلب کرد و بعضی را بدست آورده بکشت ابو خالد
بجانب مکه فرار کرده در آنجا پنهان گشته دیگر از اصحاب آنحضرت ثویر بن ابی فاخته است و اسم ابی فاخته چنانکه

معنی حواری

ابو جهم
ابن ابی فاخته

در کتاب رجال مذکور است سعید بن علاقه است بالجمله ثویر را از اهل کوفه و کنیتش ابی جهم است و از روایات چنان بر می آید که دارای
مدح و ذمی نیست بلکه بسبب آن روایت که از وی مذکور است که میگوید از حضرت ابی جعفر علیه السلام از آن مسائل که برای
او مهیا بود خواستار شدم که با من بسیار مدت داد و بر سر چه بر عدم علم او بتحقیق امام علیه السلام بآن طور که شایسته و سزاوار است
دلالت مینماید و هم گفته اند که ابو جهم ثویر ابن ابی فاخته از پدرش روایت میکرد و مولای ام هانی دختر ابو طالب بود از شیعیان
ابن مسعود است که با یونس بن ابی اسحق گفت مرا عجب است که از ثویر روایت نمیکنی با اینکه اسرائیل از وی روایت میکند گفت با وی
چکار کنم زیراکه وی رافضی است و در هر صورت از شیعیان پاک اعتقاد بوده است در مجالس المؤمنین از ثویر بن ابی فاخته
مرویست که گفت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود لا یحبّنی کافر و لا ولد الزنا یعنی کافر و زنازاده با کمال بحث من
عجین نیست و بعضی گفته اند وی مولای شوهر ام هانی جعده بن هبیره بود و از ابو عسکر و زید بن ارقم و جماعتی روایت داشته
و شعبه و سفیان از وی راوی بوده اند و پدرش ابی فاخته از کبار تابعین بوده عجلی و دار قطنی او را موثق دانسته اند و از علی ع
و طفیل بن ابی بن کعب روایت داشته دیگر عبد الله بن شریک عامری بروایت صاحب مجالس المؤمنین از راویان
حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر علیهما السلام است و حضرت باقر سلام الله علیه در حق او فرموده اند که
میبینم که عبد الله بن شریک عامری عمامه سیاه بر سر نهاده و گیسوان خود را در میان دو کتفش انداخته در خدمت اهل بیت
با چهار هزار مرد کار آزموده در مضمار کارزار با فتح و استوار مجاهده می نماید و در این کلام معجز نظام اشارت بر آن رجعت میفرماید
و از بر می سازند که عبد الله از آن مردمی است که به دنیا رجعت خواهد کرد و بالجمله عبد الله از پدر خود شریک نقل میکرد که چون
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام لشکر جمل را در هم شکست فرمان داد که از پی گریختگان نتازند و زخمداران را تباه نسازند و هر کس
که باب خانه خود را فرو بندد او را ایمن گذارند لکن در حرب صفین بفرمود از سپاه مخالف هر کس هزیمت شود از قتلش خودداری
نکنند و زخمداران را مقتول گردانند و در این باره ابان بن تغلب با ابن شریک گفت در سبب حکم مخالف که در این دو جنگ از حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام ظهور یافت چگونه میگفتم چون در حرب جمل رئیس فرقه طاغیه طلحه و زبیر بودند و هر دو تن کشته شدند و فتنه فرو نشست
و حق مر گروه را یافت در کشتن دیگران مصلحت ندید لکن در حرب صفین چون معاویه که رئیس جماعت بود بر جای بماند هر یک نفر
از میان ایشان مایه تقویت فساد بودند از این روی بقتل ایشان فرمان داد و سعد بن طریف الحنظلی که او را سعد اسکاف و سعد خفاف نیز
میگویند بروایت صاحب مجالس در بعضی بلاد قضاوت داشت و خدمت امام زین العابدین علیه السلام را ادراک
کرده از حضرت باقر و صادق سلام الله علیهما و اصبغ بن نباته روایت مینمود و او را صحیح الحدیث دانسته اند وقتی در حضرت
امام محمد باقر علیه السلام عرض کرد در مجالس خود از فضل و حق شما بر مردم سخن میرانم آیا بر این امر راضی باشید فرمود دوست
همی دارم که بر سر هر سی گز زمین مانند تو مذکری باشد که فضائل اهل بیت را مذکور دارد و مردم را بمحبت و متابعت ایشان هدایت
کند در کتاب رجال میگویند بعضی او را ناووسی المذهب دانسته اند و گفته اند در حضرت ابی عبد الله علیه السلام توقف
داشت لکن در کتاب مجالس المؤمنین از ابن داود مذکور است که این قدح در حق سعد ظاهر نگردیده است قاسم بن عوف
الشیبانی الخوارزمی خوارزم قریه ایست از ولایت استراباد بالجمله بروایت صاحب مجالس قاسم بن عوف از اصحاب حضرت امام
زین العابدین علیه السلام و گاهی خدمت محمد بن الحنفیه را نیز دریافتی روایت کرده است که روزی بخدمت حضرت علی بن
الحسین علیهما السلام مشرف گشتم فرمود بپرهیز که چون اهل عراق باینجا آیند بدون تحقیق حال ایشان از آنچه با تو معلوم

عبد الله بن شریک عامری

قاسم بن عوف

نموده ایم با ایشان خبر دهی و هم بر حذر باش که آن علوم را دستگاه ریاست خویش گردانی و خود را در برابر ما وسنی در امور
دین و دنیا مستقل دانی چه خدایتعالی ترا پست و ناچیز گرداند و نیز بر حذر باش که در مال ما بخیانت روی چه خدایتعالی فقر و نیاز
مندی ترا برافزون گرداند و بدانکه اگر دم خیر باشی بهتر از آن است که سر شر گردی و بدانکه هر کس از ما حدیثی فرا گیرد و بهمان
طور که از ما شنیده روایت کند خدای او را از صدیقان خود نویسد و اگر در آن روایت دروغی بر بندد خدایتعالی او را
از جمله کذابان بنویسد بعد از این فرمایش را با وجود فرزند شریف خود امام محمد باقر علیه السلام بشارت داد و بلا رسید حضرت شرف
وصیت قسمت نمود و از کلام آنحضرت که فرمود در مال من خیانت مکن چنان نمودار میگردد که قاسم منصب وکالت آنحضرت مفاخر
داشته والله اعلم و دیگر سالم بن ابی حفصه عجلی کوفی بروایت صاحب مجالس از راویان حضرت علی بن الحسین و ابی جعفر

سالم بن ابی حفصه

و ابی عبدالله علیهم السلام بوده و ابو الحسن و ابو یونس کنیت داشته و پدرش را زید میخوانده اند در سال یکصد و سی و هفتم در زمان
سعادت اقتران حضرت ابی عبدالله سلام الله علیه وفات یافته و او را در حدیث کتابی است در رجال ابی علی مرقوم است که
که حضرت صادق علیه السلام او را لعن و تکذیب و تکفیر فرموده و بعضی او را در حدیث صادق شمرده و گفته اند در تشیع غلو
داشت بالجمله در حال او باختلاف سخن کرده اند قاسم بن محمد بن ابی بکر بن ابی قحافه ابن داود او را از اصحاب حضرت امام زین

قاسم بن محمد بن ابی بکر

العابدین علیه السلام دانسته چون احوال وی را در مجلدات کتاب مشکوة الادب ناصری در رجای خود مسطور داشته ایم تجدید
تحریر حاجت نمیرود بالجمله قاسم پسر خال امام زین العابدین سلام الله علیه است چنانکه در ابتدای حالات ولادت آنحضرت اشارت
رفت و دیگر از اصحاب حضرت امام زین العابدین علیه السلام یحیی بن ام الطویل رفع الله درجاته است در کتاب خلاصه از کشی
منقول است که یحیی از حواری حضرت امام زین العابدین است در طی این کتاب گاهی بانجناب اشارت شده در مجالس المؤمنین

یحیی بن ام الطویل

مذکور است که آنحضرت میفرمود بعد از قتل حسین بن علی علیهما السلام تمامت مردمان بیرون از پنج تن طریق ارتداد سپردند
و ایشان ابو خالد کابلی و یحیی بن ام الطویل و جبیر بن مطعم و جابر بن عبدالله انصاری و شبیکه داد و حرم محترم حضرت امام حسین علیه
الصلوة والسلام است و از آن پس مردم از اطراف ملحق و بسیار شدند در کتاب کشی مذکور است که حجاج لعنة الله علیه از طلب
این چند تن برآمد چنانکه بآن اشارت شد و از نخست یحیی را بدست آورد و او را بسب حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
تکلیف نمود و یحیی امتناع نمود حجاج ملعون فرمان داد تا دست و پای شریفش را قطع کردند و آنجناب بشهادت فایز شد
و ابو خالد بمدینه فرار کرده پنهان شد و جابر بن عبدالله چون از کبار صحابه بشمار بود بقتلش جسارت نتوانست از ابان بن عبدالله
مرویست که یحیی بن ام الطویل را در کناسه ایستاده دیدم که با صوتی بلند ندا همیکرد ای معشر اولیاء خدای ما بری هستیم از آنچه
شما از سب حضرت امیر المؤمنین میشنوید و بر ابی الحسن لعن یاد کرد او را سب نماید و ما بری هستیم از آل مروان و از آنچه ایشان بجز خدا
از خدای عبادت میکنند آنگاه صدای خویش را فرود آورده گفت هر کس اولیای یزدان را ناسزا و دشنام گوید ما او را نشنیده و
بهیچ کار از وی منقاعد نگردیده و هر کس در آن عقیدتی که ما بر آن استواریم هستیم بشکی و ریب رود با وی رأفت و رحمت نتوانست
نباشیده و هر کس از یاران شما در برادران شما مسئله [?] که شما بدان اندر بیم حاجت باید او را نصرت کنید و از پس این کلمات این آیه
مبارک قرائت نمود انا اعتدنا للظالمین نارا احاط بهم سرادقها و ان یستغیثوا یغاثوا بماء کالمهل یشوی
الوجوه بئس الشراب و ساءت مرتفقا در بحار الانوار مسطور است که یحیی بن ام الطویل بر باب سرای آنحضرت بود و بعضی بر بای
منصب داشت و اصحاب آنحضرت او را در رجال بدینگونه رقم کرده است جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه در رجال ابی علی مذکور است

جابر بن عبدالله انصاری

امام زین العابدین علیه السلام

وی صاحب رسول خدای صلی الله علیه وآله بود و در جنگ بدر و هفده غزوهٔ دیگر در رکاب مبارک پیغمبر حضور یافت در سال
هفتاد و هشتم هجری رحل به دیگر سرای کشید مناقب و محامدش چون آفتاب گردون تاب مشهور و بر صفحات دهور مذکور است
در اینمقام صاحب ناسخ التواریخ می‌نگارد ابو زبیر مکی روایت است که از جابر بن عبدالله بن حرام انصاری مدنی عربی خزرجی پرسش
نمودم که علی بن ابیطالب سلام الله علیه چگونه وجودی بود جابر موهای ابروان خویش را که در این هنگام بر هر دو چشمش فرو شکسته
فرو هشته بود بلند کرد و فرمود علی بهترین بشر است سوگند با خدای در زمان رسول صلی الله علیه وآله منافقین را ما آن
می‌شناختیم که به بغض آنحضرت روز می‌سپردند و علامت نفاق ایشان همان بغض و کینه ورزی با آنحضرت بود و میگوید جابر را
نگران شدم که در کوچهای مدینه و مجالس اهل مدینه عصا کشان میرفت و می‌گفت عَلِیٌّ خَیْرُ الْبَشَرِ مَنْ أَبَیٰ فَقَدْ کَفَرَ علی از
تمامت بشر بهتر است و هر کس منکر شود عَلَی التَّحْقِیق کافر است ای معاشر انصار فرزندان خود را بمحبت علی علیه السلام تربیت
کنید و هر کس ابا نماید بایستی در شأن مادرش نگران باشید یعنی باید بدانند که مادرش بحرام او را زائیده است الحاصل جابر بن عبد
الله با اهل بیت نبوت اتصال یافته بود و بر همانحال بزیست تا وفات فرمود علیه الرحمة والغفران و دیگر از اصحاب آنحضرت عامر
بن واثله با تاء مثلثه است صاحب رجال میگوید در مذهب کیسانی بود و بحیوة محمد بن حنفیه عقیدت داشت و در این باب
اشعار نمود و در زیر رایت مختار بن ابی عبیده خروج کرد و میگفت جز من کسی از شیعه باقی نیست و هم گفته‌اند از محبین امیر
المؤمنین علیه السلام بود و آخرین صحابه بود که در جهان بزیست و در سال یکصد و دهم وفات کرد و کنیت او ابو الطفیل است
ابو الفرج اصفهانی در کتاب اغانی اخبار عجیبه از وی برشمرده و بهر صورت در احوال و عقاید او اختلاف بسیار است والله
اعلم و دیگر از اصحاب آنحضرت سعید بن المسیب است و در ذیل مجلدات مشکوة الادب ناصری در مقام خود با حوال او اشارت
رفته و در این کتاب مستطاب نیز بحسب مقام نگارش رفت و در بحار الانوار مسطور است که عبد الحمید بن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه
میگوید سعید بن المسیب از امیر المؤمنین منحرف بود و محمد بن علی را با وی کلامی شدید بمواجهه بگذشت عبد الرحمن الاسود از ابو
داود همدانی روایت کند که گفت نزد سعید بن المسیب بودم تا گاه عمر بن علی بن ابیطالب علیه السلام روی نمود سعید گفت ای برادر
زاده من نگران هستم که در مسجد رسول خدای صلی الله علیه وآله فراوان میائی چنانکه برادران و عم زادگانت بدین عادت
بودند عمر بن علی فرمود ای پسر مسیب آیا هر وقت بمسجد درآمده‌ام نزد تو شده‌ام و ترا آگاه کرده‌ام سعید گفت دوست نمیدارم که
خشمناک باشی که فرمود مرا از جانب خدای و در حضرت یزدان مقام و منزلتی است که برای فرزندان عبد المطلب از هر چه بر
روی زمین است بهتر است عمر فرمود من از پدرم شنیدم میفرمود مَا مِنْ کَلِمَةِ حِکْمَةٍ فِی قَلْبِ مُنَافِقٍ فَیَخْرُجُ مِنَ الدُّنْیَا حَتّیٰ
یَتَکَلَّمَ بِهَا یعنی اگر کلمهٔ حکمتی در دل منافقی باشد چون از جهان بیرون خواهد شد بآن تکلم مینماید سعید گفت ای برادر زاده
من آیا مرا منافق میخوانی فرمود همان است که گفتم آنگاه بازگشت لکن در منتخب طریحی مسطور است که از سدیر صیرفی
مرویست که حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود درهای علی بن الحسین علیهم السلام جز چهار تن شیعه نبود و عرضکردم فدای
تو شوم نام ایشان را با من باز فرمای فرمود سعید بن المسیب و یحیی بن ام الطویل و ابو حمزه ثمالی و ابو خالد کابلی است ای سدیر
چون روز قیامت برپای و آفریدگان نخستین و پسین را خدای تعالی فراهم گرداند آگهنه منادی ندا میکند کجاست علی بن الحسین
زینت عبادت کنندگان و آنحضرت را در یک از رو و بر دمی آورند آنگاه خدای تعالی بآنحضرت میفرماید بسوی جنت بشتاب چه ترا
در پیشگاه یا هیچ مظلمتی نیست پس آنحضرت راه می سپارد تا بر در بهشت می ایستد خطاب میرسد که بسبب توقف تو چیست

سعید بن مسیب

با اینکه ترا از حضرت فرمودیم که در بهشت سوی عرض میکند اولیای مرا با من کذارید تا ایشانرا ز بجنت در آورم پس سعید
ابن المسیب و یحیی بن ام الطویل و ابو حمزه ثمالی و ابو خالد کابلی را بیاورند و بخدمت آنحضرت باز میگذارند و آنحضرت ایشانرا
بجنت در می آورد و آنگاه از دنبال ایشان خود داخل بهشت میشود و دیگر از اصحاب آنحضرت سعید بن جهمان کنانی مولای
ام هانی است و دیگر سعید بن جبیر ابو محمد مولی بنی اسد نزیل کوفه از تابعین است و آنجناب را جهبذ العلماء میخواندند و قرآن را
در دو رکعت نماز قرائت میکرد گفته اند در روی زمین کسی نبود که بعلم وی محتاج نباشد و احوال آنجناب در ذیل مجلدات
مشکوة الادب ناصری مفصلاً مذکور گردیده و دیگر از اصحاب آنحضرت محمد بن جبیر بن مطعم است وی از آن پنجتن بشمار
در زمان علی بن الحسین علیهما السلام در اول امر با خلاص و دین ثابت بودند چنانکه اشارت یافت و دیگر از اصحاب امام
زین العابدین اسمعیل بن عبدالله بن جعفر است و دیگر ابرهیم و حسن پسران محمد بن الحنفیه در اصحاب و یاران امام
زین العابدین علیه السلام بشمار بودند و دیگر از اصحاب آنحضرت حبیب بن ابی ثابت است در رجال ابی علی مرقوم است
حبیب بن ابی ثابت قیس مکنی با بی یحیی اسدی کوفی تابعی مردی اعور و فقیه کوفه بود و در سال یکصد و نوزدهم وفات
کرد و او را ممدوح شمرده اند و دیگر حازم بن اعرج از جمله صحابه حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه است و دیگر
سلمة بن دینار مدنی است که در زمره اصحاب آنحضرت مسطور است و دیگر ابو محمد اسدی قرشی کوفی است که از جمله
اصحاب آنحضرت سلام الله علیه است و دیگر از اصحاب امام زین العابدین صلوات الله علیه ضحاک بن مزاحم
خراسانی است که اصلش از کوفه است و دیگر طاوس بن کیسان ابو عبدالرحمن است و دیگر جابر بن محمد بن ابی بکر
در شمار اصحاب آنجناب علیه السلام و دیگر ایوب بن الحسین از اصحاب حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیهما بحساب میرود
و در بعضی نسخ ایوب بن حسن مرقوم است و دیگر علی بن رافع از جمله اصحاب آنحضرتست و دیگر از اصحاب امام زین العابدین
حمید بن موسی کوفی است و دیگر از جمله اصحاب آنحضرت ابان بن تغلب بن رباح است مکنی با بی سعید بکری است در رجال
ابی علی مرقوم است که ابان بن تغلب مردی جلیل القدر و عظیم المنزله بود و حضرت علی بن الحسین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق
سلام الله علیهم را ملاقات نمود و از ایشان روایت فرمود و در خدمت ایشان تقرب داشت و حضرت امام ابو جعفر
محمد باقر صلوات الله علیه فرمود اِجْلِسْ فِي مَسْجِدِ الْمَدِينَةِ وَأَفْتِ النَّاسَ فَإِنِّي أُحِبُّ أَنْ يُرَى فِي شِيعَتِي
مِثْلُكَ یعنی در مسجد مدینه جلوس کن و مردمان را فتوی بده چه من دوست میدارم که در شیعیان من مانند توئی دیده
شود و چون خبر وفات او را در حضرت ابی عبدالله علیه السلام بعرض رسانیدند فرمود اَمَا وَاللهِ لَقَدْ اَوْجَعَ قَلْبِي مَوْتُ
اَبَانٍ یعنی سوگند با خدای دل مرا مرگ ابان بدرد آورد بالجمله ابان مردی قاری فقیه و لغوی بود و تصنیف داشت در مجالس
المؤمنین مسطور است که ابان بن تغلب سی هزار حدیث از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از بر داشت و قرائتی علیحده دارد
که نزد قراء مشهور است و در تفسیر و فضایل و احوال صفین دارای تصانیف است و حضرت امام جعفر صادق سلام الله
علیه او را از زمان وفاتش آگاهی داده بود و در سال یکصد و چهل و یکم و بروایتی چهلم وفات کرد و در زمانی مردی در مجلس
او در آمد و گفت یا ابا سعید مرا خبر گوی که چند تن از اصحاب پیغمبر با حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما متابعت نمودند
ابان گفت گویا میخواهی فضل و جلالت علی علیه السلام را با جماعت بشناسی گفت آری فرمود سوگند بخدا ما فضل
صحابه را جز بمتابعت علی صلوات الله علیه نمی شناسیم در کتاب طبقات النجاة مسطور است که ابو سعید ابان بن تغلب

سعید بن جهمان
سعید بن جبیر
محمد بن جبیر
اسمعیل بن عبدالله
ابراهیم و حسن
حبیب بن ابی ثابت
حازم بن اعرج
سلمة بن دینار
ابو محمد اسدی
ضحاک بن مزاحم
طاوس بن کیسان
جابر بن محمد
ایوب بن حسین
علی بن رافع
حمید بن موسی
ابان بن تغلب

ابن حاج الحریری البکری مولای بنی جریر بن عباد مردی قاری و فقیه و لغوی و امامی ثقه عظیم المنزلة جلیل القدر بود از عرب سماع داشت غریب القرآن و غیره را بتصنیف بگذاشت و ابی بکر و یدوی ربعی کوفی نحوی و مکنی بابی اسمه است و از عاصم بن ابی النجود و طلحة بن مصرف و سلیمان الاعمش اخذ قرائت نمود و از حکم بن عتیبه و ابو اسحق همدانی و فضیل بن عمرو و عطیة العوفی استماع نمود و شعبه و ابن عیینه و حماد بن زید و هارون بن موسی از وی سماع داشتند و دیگر از اصحاب حضرت سید الساجدین و زین العابدین سلام الله علیه ابو الفضل سدیر بن حکیم بن صهیب الصیرفی است در رجال ابی علی مذکور است که ابو الفضل سدیر صیرفی بروایتی از اصحاب سلمه است حضرت صادق سلام الله علیه در حقش فرموده است سدیر عصیدة بکل لون کنایت از اینکه با هر کس کثیر الاختلاط است و هم حدیثی دیگر از زید شحام از حضرت امام جعفر صادق و دعای آنحضرت در حق سدیر و عبد السلام بن عبد الرحمن و نجات ایشان از زندان مذکور است و بر علو رتبت هر دو تن دلالت دارد با جمله در رجال او باختلاف سخن کرده اند و خداوند بحقایق امور عالم است و دیگر از جمله اصحاب آنحضرت قیس بن رمانه است و دیگر عبد الله البرقی است در رجال ابی علی مذکور است که وی مردی عامی بود و معروف ببکری است از پدرش روایت کرده است که از علی بن الحسین علیهما السلام سوال کردم از نبیذ فرمود تفسیر بر قوم و حرمة قوم صالحون فکان شهادة الذین منعوا شهادتهم شهوا انهم اولی ان یقبل من الذین جحدوا شهادتهم شهدوا انهم و این پیش این حدیث و معنی آن اشارت شد با جمله در رجال مذکور است که عبد الله برقی عامی است لکن اینحدیث غریب الاسناد و حسن است و دیگر از اصحاب آنحضرت همام ابن غالب معروف بفرزدق شاعر است چنانکه پاره از حالات او در ذیل ترجمه وفات و معجزات حضرت امام زین العابدین علیه السلام مسطور شد و از موالی آنحضرت شعیب است در رجال ابی علی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که شعیب مولای علی بن الحسین علیهما السلام بود و کان فیها علیما ... چنانکه برما معلوم و مشخص گردیده است مردی نیکو است و دیگر بروایت صاحب جنات الخلود ابراهیم بن عبد الله و ابراهیم بن بشر و ابراهیم بن جعفر و اسمعیل بن عبد الرحمن و اسمعیل بن عبد الله و اسحق بن عبد الله و افلح بن حمید و احمد بن حموی و حجر بن عبد الله و ثابت بن هرمز و جهم هلالی و حریم بن ابی سفیان اسدی و حبیب سجستانی و حسن بن یسار و داود بن سیرقی و سعید بن طریف و سلام ابن بشیر و زید بن الحسن و مستور بن عثمان و فارخ بن کیسان و طارق بن عبد الرحمن و عبد الله بن دینار و عبد الله بن ذکوان و عبد الله بن میثم تمار و عبد الرحمن القصیر و فرات بن احمد در رجال ابی علی مذکور است و در ابن الاحنف بغلو و تفریط در قول مذکور بوده و کوفی است و از علی بن الحسین و ابو جعفر و ابو عبد الله علیهم السلام روایت میکرد و او را بغلو و گمراهی منسوب میداشتند و بعضی گفته اند مردی زاهد بود و دینار را ترک نموده بود و بروایتی می گفت ان فی محمد شیئا من القدیم و درباره او باختلاف سخن کرده اند و الله اعلم بحقایق الاحوال و دیگر فلیح بن بکر و دیگر کیسان بن کلیب و محمد بن قیس و میمون بن حزبود و ابو مریم در شمار اصحاب امام زین العابدین باشند

ذکر صواحبات حضرت امام زین العابدین علیه السلام

بروایت صاحب جنات الخلود ام برات در شمار صواحبات آنحضرت است و جمعی از تربیت اصحاب پدر بزرگوارش

چنانکه در کتاب جنات الخلود مذکور است در شمار اصحاب و رواة آنحضرت علیه السلام و الصلوة میباشند و چون اسامی و شرح حال انجمله در ذیل احوال امام شهید سعید حضرت ابی عبد الله الحسین سلام الله علیه مسطور است درین موقع بنگارش آن حاجت نیفتد و هر کس طالب باشد در کتب تواریخ و اخبار مطالعه نماید

ذکر شعرای حضرت امام زین العابدین علیه السلام

ابو فراس همام بن غالب شاعر معروف بفرزدق که ازین پیش در دامنهٔ این کتاب بجمال او اشارت رفت و ازین پس ان شاء الله تعالی در حرف فا در ذیل مجلات مشکوة الادب ناصری سطور میشود از جملهٔ شعرای آنحضرت است و دیگر ابو صخر کثیر بن عبد الرحمن شاعر معروف بکثیر عزه که از عشاق معروف مشهور عرب و بهوای چهر دلاویز و موی مشکبیز و چهرهٔ روشن عزه روانی کالش بساحت و بعشق او روزگار میسپرد و شرح حال او در این بندهٔ حقیر مفصلا در حرف کاف از کتاب مشکوة الادب ناصر الدینی مسطور داشته در جملهٔ مداحان و شاعران و ثناخوانان حضرت سید الساجدین علی بن الحسین علیهما السلام بود

ذکر حاجب حضرت امام زین العابدین علیه السلام

چنانکه در کتاب بحار الانوار و فصول المهمه مسطور است ابو جبله بمنصب دربانی حضرت سید الساجدین سلام الله علیه دارای رتبت سلطانی و افسر با فاتش برتر از تاج کیانی بود و نیز چنانکه بدان اشارت رفت یحیی بن ام الطویل نیز باین مقام و منزلت تارک مباهات از اوج سموات میسگذرانید والحمد لله تعالی اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا و صلواته و سلامه علی محمد و آله و عترته الطیبین الطاهرین ابد الآبدین و دهر الداهرین

بسم الله تعالی

۱۴۰۷

گرچه بفضل خدا و توجه ائمه هدی صلوات الله و سلامه علیهم بندگان اعلیحضرت قوی شوکت اقدس همایون شاهنشاه
جمجاه اسلام پناه و خسرو حق شناس گردون پیشگاه روحنا فداه گذشته از اینکه پدرم مرحوم میرزا محمد تقی لسان
الملک طاب ثراه و خاندان آن مرحوم از بدایت ولایتعهد فراهم و مکارم اظهار و فرق مباهات ایشان را باوج سموات معزز
بفرمودند افزون از بیست سال است که محض تشویق و تکمیل اعلام خانه زاد دولت جاوید بنیاد بهمه نوع مرحمتهای
خسروانه در حق او مبذول و بچاکری خاص بستان آسمان نشان مفتخر و منصوب و بعد از آنکه بمبارکی و اقبال فیروز
اجلال بالارث و الاستحقاق بر تخت سلطنت آفاق جالس و مملکت کیان را وارث و حارس آمدند این غلام جان
بخدمات مقرره دولتیه منصوب و مامور و چنانکه در کتاب طراز المذهب مظفری و دیگر کتب مسطور است هر روز
بمراحم ارجمند سربلند و بمناصب بزرگ مفتخر و بمذل بستان آفات و خلاع فاخره و انگشتری الماس برلیان و دستخطهای مبارک و فرمانهای مهر لمعان بر مراتب اعتبار و افتخار چاکر جان نثار بیفزودند از جمله چون این
یکی از الطاف همایون که در اعطای جبه ترمه بافته کشمیر با دو شمسه مرصع بالماس گرانبها هنگامی مرحمت شد که این
... مستطاب ابا اقبال شاهنشاه کامیاب بالکه قاب مقام استفاضه و استفاده رسید لهذا محض مزید
... و مفاخرت خود و اعقاب و اسلاف خود صورت مهر آیتش در این کتاب ثبت و ضبط افتاد

صورت فرمان مهر لمعان همایونی

چون همواره مکنون خاطر دریا مآثر و منظور نظر بیضا مظاهر اقدس همایونی چنان است که هر یک از چاکران درگاه
آسمان جاه و خدمه و بیان پیشگاه گردون دستگاه خصوصا خانه زادان دودمان قدیم و تربیت یافتگان ابد دولت
قویم منشاء خدمتی بزرگ و آثاری پایدار شده باشند بعطیتی ارجمند مفتخر و سربلند فرمائیم و از آنجا که مقرب پیشگاه
سپهر احتشام و مورخ دولت جاوید ارتسام ابد انتظام جناب جلالتمآب اجل میرزا عباسقلیخان
سپهر مستوفی اول دیوان اعلی و وزیر شورای کبری و مالیفات خاصه و تواریخ دولت علیه سالها است که
از عهد شاهنشاه شهید سعید اعلی الله مقامه و نور الله مرقده و ابد دولت جاوید ... الله ارکانه عمر خویش را در خدمت
دین و دولت مصروف و تصانیف مفیده و تالیف فیه در کمال فصاحت و بلاغت و متانت و صحت
و جامعیت بحیز تحریر در آورده و بنام نیک دولت جاوید آیت الی ابد الآبدین و دهر الداهرین باقی و آثاری بس
بزرگوار در این مملکت ابد قرار بیادگار نهاده و علاوه بانجام اوامر خاصه مطاعه نهایت جان نثاری و صداقت و
امانت آشکار و در رجوع هر گونه فرمایش قضا نمایش علامات کفایت و درایت ظاهر ساخته و مستحق توجهی خاص
و مکرمتی مخصوص گردیده لهذا در هذه السنه ایت ئیل سعادت دلیل بتصویب جناب مستطاب اجل اشرف
ارفع امجد اکرم اسعد افخم قوام الدوله و الاجلال السلطنه ابا الشوکه و الاقبال الالهیه امین السلطان صدر اعظم
دولت علیه آنجناب اجل را یکثوب جبه ترمه کشمیری و یک زوج شمسه مرصع بالماس گرانبها از درجه دویم که
از جبات و مشونات مالیه این دولت ابد آیت و مخصوص بوزراء عظام است سرافراز و بین الامثال و

تقریظ علمای اسلام

الاقران ممتاز فرموده‌ایم تا با نهایت سرافرازی و افتخار بخدمات مقرره و انجام امور علیه مشغول و بیش از پیش مشمول
مراحم ملوکانه مشمول گردد المقرر جنابان مستوفیان عظام و کتبه کرام شرح فرمان مهر لمعان مبارک را
در دفاتر خلود ثبت و ضبط نموده در عهده شناسند سنه ۱۳۱۵

بسم الله الرحمن الرحیم

شرحی است که جناب مستطاب قدوسی خطاب حبر علام بحر قمقام ملاذ الانام حجة الایام حجة الاسلام فخر الفضلا
والمجتهدین سید الفقهاء والموحدین ذخر العلماء والعاملین کنز الادباء المتعبدین الفاضل اللوذعی والعامل الالمعی مطاع
الخاص والعام آقای آقا میرزا سید علی اکبر مجتهد تفرشی دام ظله العالی بر صحت روات و احادیث و اخبار و جامعیت
این کتاب مستطاب مسطور فرموده‌اند بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطیبین الطاهرین الی ابد الآبدین اما بعد
مکشوف رای ذوی الفضایل و الالباب میدارد که بعد از آنکه این خادم الشریعة المطهره مطالعه و ملاحظه نمودم در
این کتاب از مجلدات مشکوة الادب مدتها با تامل و تعمق در این کتاب مبارک نظر کردم که از مؤلفات بدیعه غریبه
لطیفه انیقه جناب مستطاب جلالت مآب مفاخر و فضایل و کمالات اکتساب زبدة الفضلاء الاعلام و قدوة
ادباء الایام مؤتمن بستان معدلت ارتسام الاجل العالی آقای میرزا عباس قلیخان ملقب به سپهر مستشار
الوزاره مستوفی اول دیوان همایون اعلی و وزیر دار الشوری کبرای دولت علیه ایران دام اقباله و تاییده و لد ارجمند جناب رحمت و غفران مآب المستغرق فی بحار الرحمه میرزا محمد تقی لسان الملک سپهر اعلی الله مقامه قدس سره که حاوی محامد اوصاف و محاسن اخلاق و لایت اتصاف و جامع احوال شرافت منوال امام رابع و
پیشوای ساجد و راکع و مقتدای عالم خاشع امام الانس و الجن حضرت زین العابدین و الحامدین و شفیع یوم الدین
علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین میباشد و از زمان ولادت و مجاری
حالات و آثار و اخلاق و اخبار معتبره صحیحه مسنده موثقه و حالات اولاد امجاد و زوجات مطهرات و اصحاب
سعادت نصاب و عموم آثار و اطوار و مجاری اوقات کثیر البرکات و ایام شرافت فرجام و فضایل و مناقب
و مصایب و عبادات و تضرعات و آداب و نصایح و خطب و کلمات معجز آیات و مطالب خاصه یوم الطف
و مصائب آنحضرت و مجاری اوقات مبارکه با خلفای معاصرین و همچنین شرح احوال خلفای بنی امیه و ادبار
و فضایح و عموم احوال خلفا و حکایت مختار بن ابی عبیده ثقفی علیه الرحمه و قتل قتله ملعونه بدست او و حالات عبدالله
بن زبیر را بطوری شامل دیدم که تاکنون در تصانیف عرب و عجم و مصنفین و مورخین عالم در این حیثیت باین اسلوب
و جامعیت و فصاحت و بلاغت و صحت ندیده‌ام و از کمتر کسی چنین خدمتی بشریعت اسلام از مورخین و محدثین
علماء ظهور یافته است و کلمات و خطب و عبارات عربیه را با فطور عبارات فصیح بلیغه شافیه کافیه ترجمه کرده‌اند و [illegible]
از موارد و تحقیقات بدیعه و تدقیقات لطیفه فرموده و حل پاره مسایل مشکله و مطالب معضله کرده‌اند که بر ارباب بینش
هیست و برای قاطبه مسلمانان فائده تامه دارد و این خادم شریعت مطهره توفیق ایشان را از خداوند تعالی و اجداد
امجاد خود صلوات الله علیهم مسئلت مینمایم و امیدوارم که از برکت توجه ائمه هدی سلام الله علیهم در دنیا و آخرت موفق و معزز

دنیا و سعت

و با وسعت و برکت و سعادت باشند و موجب ازدیاد عمر و نیکنامی و شوکت و عافیت و آمرزش ایشان و والدین ایشان گردد و با جر جمیل و ثواب جزیل نایل شوند وفقه الله لما یحب و یرضی و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد و عترته

بسم الله الرحمن الرحیم

شرحی است که جناب مستطاب قدسی خطاب حبر علام بحر قمقام ملاذ الانام حجة الایام حجة الاسلام رئیس الملة امین الائمه عالم عامل فاضل کامل صدر الفقهاء افتخار العلماء جامع الفروع و الاصول حاوی المعقول و المنقول العالم الزاهد و الکامل العابد اعجوبة الزمان اسوة الدوران واقفه الشهور و الایام باقية الدهور و الاعوام ناصر الملة و الدین معاذ العلماء العاملین مولانا الاعظم مقتدانا الافخم ارفع المشایخ سرکار شریعتمدار فضایل و فواضل آثار جناب آقای حاجی شیخ عبد الرحیم شوشتری دام فضله العالی که در سما فضل و علم و قدس و زهد و ورع و تقوی از آفتاب آسمان فروزنده تر و از ماه فروزنده تابنده تر بعد از آنکه این کتاب مستطاب را به تمامه ملاحظه از لحاظ شریف گذرانیده اند بقلم مبارک مرقوم و مزین فرموده اند معلوم باد که جناب مستطاب شیخ معظم که از ارکان علمای اسلام بودند تمامت عمر را در عتبات عالیات کربلای معلا و نجف اشرف مشرف گذرانیدند خودشان میفرمودند چهل و هشت سال در خدمت شیخ بزرگوار رئیس اسلام و مسلمین آیة الله فی الارضین مروج دین مبین الشیخ الرضی المرتضی شیخ مرتضی الانصاری الشوشتری قدس الله روحه و نور ضریحه و طیب مرقده بسر برده گذرانیدم و بعد از آن بعزم زیارت حضرت ثامن الائمه صلوات الله علیه بصفحات خراسان و از آنجا بدار الخلافه طهران تشریف آوردند و با این بنده نهایت مرحمت و عنایت حاصل فرمودند و با اینکه قلیل المراوده بودند اغلب اوقات بسرافرازی بنده تشریف قدوم ارزانی داشتند بیانات کرامت سمات خودشان نعمت جاودانی عطا می فرمودند بسیار روزها و شبها در خدمت ذی افاضت ایشان بپایان بردیم و چه فیضها دریافتیم در حقیقت مجسمه بلکه روح زهد و تقوی و علم و فضل و کرامت بودند با اینکه سن مبارکشان بهشتاد رسیده بود تمام علوم نحویه و صرفیه و ادبیه را در خاطر و الفیه ابن مالک را از بر داشتند در فقه و اصول بی نظیر بودند و منظومه بس فصیح و بلیغ در فقه دارند و همچنین در اصول و میفرمودند نسخه آن در نجف است و مایل بودند بطهران فرستاده و این بنده بطبع برساند و با اینکه در اواخر توقف ایشان اسباب استدادو توقف ایشان و تولیت و تدریس مدرسه امامزاده سید نصر الدین علیه السلام بتوجه ایشان مسلم داشتند در روزی چند بتدریس و امامت جماعت اشتغال یافتند شوق زیارت آن ریاض مقدسه و اراضی شریفه غالب شد و از این جهة انصراف یافتند فرمودند مدفن و محدثم در آن اماکن شریفه است و میدانم باید در آنجا بمیرم هر چند خواستند ایشان را منصرف گردانند گرفتار نشدند و بآن اراضی مراجعت کرده گاهی بعضی از ارقام مطالعه این بنده را مفتخر میداشتند و در اوقات توقف دار الخلافه طهران از کرامات مرحوم مبرور شیخ مرتضی رضوان الله علیه مذکور می داشتند و غریب این است که خدام و محارم خود ایشان نیز از کرامات ایشان برای این بنده بیان میکردند تقریباً یکسال بعد از مراجعت بآن اراضی عرش آیین در نجف اشرف بجوار رحمت رب العالمین پیوستند فی الحقیقه هر کس سزاوار است از اهل آخرت ملاقات نماید زیارت ایشان کافی بود و لعلاوه اخلاق حسنه در

دحوانی

تقریظ علمای اعلام

و خصوص خاص و با این مراتب علمیه و فقهیه و اجتهادیه در فن انشاء و انشاد و خط خوش نیز امتیازی مخصوص و در دروست اشعار فصحا دستی قوی داشتند و اکنون همین تصدیق که در این کتاب مرقوم فرموده اند بخط مبارک و مهر شریف خودشان در ظهر نسخه اصل که بخط حقیر است حاضر است رحمة الله علیه

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی نور قلوبنا بنور معرفته و شرح صدورنا بارشاد من اختاره من بریته و جعلنا برحمته علی سلوک طریقته و هدانا الی الاذعان بخلفائه و اطائب عترته سلام الله علیه و علی الآخذین بشریعته و لعنة الله علی اعدائهم المنحرفین عن سنته و بعد فانی بعد ما تاملت فی هذا المجلد الشریف المصنف المنیف الموسوم بمشکوة الادب جد کتابا بدیعا علی منوال العجم و لا عربی اجلت النظر فیه مرة بعد اخری و کررت اولی قرائته فی ترتیب الابواب و الفصول و تنظیم الفاصل المعقول و المنقول مما خالفه الافهام و العقول ملحوظا فیه محاسن الاشارات مجتنبا فیه سبیل الاطناب جامعا لما یتعلق بسیدنا و مولانا زین العابدین و سید الساجدین و تاج البکائین علیه و علی آبائه الطاهرین و ابنائه المعصومین افضل الصلوات و التسلیمات من الآن الی یوم الدین من الاخلاق الرضیة و الاوصاف المرضیة و المعجزات الفاهرة و الکرامات الباهرة و الفضائل الطاهرة و الفواضل الشاهرة و العبادات الخارقة للعادة و المجاهدات الناشئة عن معدن السعادة الی غیر ذلک فما ذلک الکتاب الذی صنفه نخبة اولوا الالباب بل الاماجد الاطیاب فرج فضلاء الائمة و ناشر آثار اهل بیت العصمة الحائز للریاستین و الفائز فی الشانین الاجل الامجد الافخم و الحبر الحاذق الاعظم نایب الوزارة الجلیلة الخارجیة مقرب الخاقان مؤتمن السلطان الامیرزا حبیب الله خان الملقب بسپهر لدی الاقران و الاعیان دام اجلاله العالی ابن المرحوم المغفور المبرور الواصل الی رحمة الله الملک المنان الامیرزا محمد تقی خان الملقب بلسان الملک اسکنه الله فی بحبوحة جنته بمحمد و اطائب عترته و لعمری ان من تعمق فی ذلک الکتاب یری مولفا فی البیان وافیا و مصنفا فی البیان شافیا حاویا علی فرائد علمیة و جواهر سنیة استخرجها من الاخبار المعتبرة و الاحادیث المشتهرة محتویا علی تنظیم غریب و اسلوب عجیب کاشفا عن علو مرتبة المؤلف فی مقام التدقیق و سمو ذکائه فی مرحلة التحقیق فلا غرو ان یکتب هذا الکتاب بالتبر علی الاحداق لا بالحبر علی الاوراق او یکتب بالنور علی صفحات الحور لا بالمداد علی الطروس فی السطور حرره اقل خدمة الشرع الشریف ابن المرحوم محمد علی التستری عبد الرحیم غفر الله له و لوالدیه و لاخوانه بفضله و جوده و احسانه و الملتمس من الناظرین لا سیما المؤلف الجلیل الدعاء لهذا العبد الذلیل هداهم الله و ایانا الی سواء السبیل

غرة جمادی الثانیة ۱۳۲۶

هو الله تعالی شانه شرحی است که جناب مستطاب مقدس القاب قدوسی خطاب فضایل و فواضل ایاب حقایق و دقایق آداب عوارف و معارف اکتساب سید الفقهاء و سند الفضلاء رکن الادباء فخر العلماء الفاضل اللوذعی و العالم الالمعی و العالم الاریحی جامع الفروع و الاصول حاوی المعقول و المنقول آقای آقا سید مصطفی مجتهد کاشانی دام فضله العالی بر صحت معانی و سلامت مبانی و صدق اخبار این کتاب مسطور فرموده اند مکشوف باد جناب مستطاب معظم قریب به پنجسال است بعتبات عالیات کربلای معلی و نجف اشرف علی ساکنها الاف تحیة و تحف شرف و در سال گذشته بسعادت اقبال آقا شیخ فرموده مجددا بنجف اشرف معاودت کرده اند سلمه الله تعالی عن الآفات و البلیات بسم الله الرحمن الرحیم حمدا لمن خلق الانسان و میز اللسان و علمه البیان و جعل الاقلام حاکیة عن انباء ما سلف من الزمان و حافظة للآثار عن الانطماس و النسیان و الصلوة و السلام علی محمد سید الانبیاء المنزل علیه القرآن الذی عجز الفصحاء و البلغاء عن الاتیان بمثله او تظاهر علیه الانس و الجان و علی آله الطاهرین الاکرمین الذین هم ادلاء علی الایمان و خلفاء الرحمن صلوة کثیرة متتابعة ما غردت المطوقة فوق القضبان و تمایل عند هز النسیم ...

البیان

تقریظ علمای اعلام

اما بعد فان هذا التالیف الشریف والتصنیف المنیف الموصوف بجزالة السبک والترصیف حتی عن التوصیف اذ هو کتاب یحتوی علی العبارات
الرشیقة والاشارات الدقیقة والاخبار المانوسة عن اهل بیت العصمة موشح موشی بلطف المعنی والانشاء لم ینسج علی منواله ولا سمع طبع
بمثاله لا یخاض تیاره ولا یشق غباره ولا یخفی مقداره مجمع الفراید ومنبع الفواید ومقیم براهین البراعة وجامع فنون البلاغة کتاب لو ان البلغاء
اجتمعوا لعجزوا عن الاتیان بمثله لغایة بلاغته ولم یر فی ترجمة خطب الامام الهمام حجة الله علی الانام مولی الموحدین ومقتدی المتهجدین وحبیب قلوب العارفین
وکاشف اسرار الیقین علی الحسین بن العابدین صلوات الله وسلامه علیه وعلی آبائه المعصومین وابنائه الطاهرین کتاب اجمع من هذا الکتاب وانفع فی هذا
الباب من ذلک اللباب نعم ما قیل کتاب معانیه خلال سطوره لآلئ درج او کواکب برج لا عرو فان مؤلفه الادیب الاریب البارع اللبیب الالمعی
هو الفاضل الادیب الماهر لشرب الحسب والنسب عقد نحر الکمال ودر بحر الجلال الجناب الاجل الامجد مقرب الخاقان معتمد السلطان الآقا میرزا
عبد الغنی خان الملقب بسپهر نایب الوزارة الجلیلة الخارجة زید مجده وفضله وکثر فی الادباء مثله ثمرة شجرة اللسان والبیان وعلی العجم والعرب الاوان الحریر
النبیل والفاضل المصقع البطل التالیف حلیف التصنیف طود الکمال واوحد الرجال اسامی العرب وفخر اهل العصر فارس میدان البراعة
وسابق حلبة البلاغة المنطیق المعروف فی الآفاق وابلغ المتکلمین علی الاطلاق وافصح المتقین بالاتفاق جمال لسان الملک المیرزا محمد تقی اعلی
الله علی رتبه مشاهیب الغرائب واسکنه اعلی غرفات الجنان ومعلوم الحرمین بامام العرب والنسل فی الجبر مثل الاسد لتبیین تلک التالیف
الطریفة بعجب من اهل بیت الفضل والادب لحیاء مؤلفه سلمه الله وابقاه وبلغه اقصی ما یتمناه وان کان مؤلفاته کثیرة ومصنفاته وفیرة الا ان
هذا الکتاب المستطاب من بینها کالشمس بین الکواکب او کشمسة القلادة فی صدر الکواعب لعله لتوجه الامام الهمام علیه الصلوة والسلام
فجزی الله المؤلف دام مجده بارا ونصب الایام وسهر اللیالی فی تنضید هذه اللئالی الانتفاع الی اقصی مدایح المعانی الذاین دودیة شیعة
النبی والائمة المصطفین ولما کانت هذا المجموع للفرائد کالعرائس مستورة وعرائس الناس محجوبة فان سفر النقاب عن وجهها وازیل الحجاب عن
جمالها بالانطباع والامتثال الصبر الاشتهار کالشمس رابعة النهار کان ذلک من الطاعات والعبادات والباقیات الصالحات ومما یثیبنا
فی ثبوت نعمته وفیضه ونفعه کتبه بیمناه الجانیة احقر خدام الشرع المبین وتراب اقدام المؤمنین الفانی مصطفی الحسینی الکاشانی فی

ربیع الاول سنه ۱۳۱۳

هو الله تعالی شانه شرحی است که جناب مستطاب فضایل و کمالات انتساب حقایق و دقایق آداب عوارف و معارف نصاب قدوة الفضلاء و
عمدة الفقهاء البحر الالمعی والحبر الاوذعی البحر العلام والبحر القمقام المحدث الصدیق والمحقق النبیل اعجوبه زمانه اعجوبه اوانه فخر المحدثین
زین المدققین وعمدة المجتهدین اشرف الحجاج والمعتمرین آقای حاج ملا فیض الله دربندی دامت افاضاته واعوام افاداته بخط شریف
ورقم منیف خود بر تصدیق صحت مبانی وسلامت معانی این کتاب مرقوم فرموده ولذا مکشوف باد که این جناب مستطاب در حدود سنه
یکهزار و سیصد دوازدهم هجری تقریبا بنجف اشرف و بعد از چندی بجنان جاویدان و جوار رحمت ائمه حضرت امیر مؤمنان صلوات
الله علیه شتابان شدند کمتر عالمی باین عصبیت و غیرت و حمیت و ارادت باهل بیت طهارت و زهد و تقوی و احاطه تامه در احادیث و اخبار
و ذوق سلیم در فهم احادیث دیده شده است سالهای دراز در بلاد خارجه در مراتب و مسائل دینیه احتجاجات نموده تا ناچار بممالک اسلام
مراجعت بدار الخلافه باهره طهران اقامت گزیده مایل اختیار فرمودند لکن نسلی از ایشان باقی نماند در سایر مواعظ و نصایح ایشان در
مساجد نامدار دار الخلافه ازدحامی سخت و انقلابی بزرگ میشد و از حالت حزن و اخلاص ایشان آثار خلوص مشاهدت میرفت بسی سالها
روزها و شبها در خدمت و صحبت ایشان برگذشت با عدم بضاعت با وسعت صدر و بلندی نظر و نهایت مهمان پذیری و ادای حقوق و
نهایت مهر قلبی با اهل علم و ادب اتیاد داشتند خداوند بر درجات ایشان برافزاید در اغلب کتب اخبار و احادیث حواشی دارند و در انشاء بزبان عربی
یدی طولی داشتند رحمة الله علیه و علی جمیع المسلمین

تقریظ علمای اعلام

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله مرسل المرسلین ومشید الدین ومقیم البراهین لهدایة المسترشدین و
جاعلنا متمسکین بشریعة خاتم النبیین صلی الله علیه وآله اجمعین والشکر له تعالی علی ما انعم علینا من فواضل النعم وفضلنا علی سایر
الامم من ذوی الحواس بقوله کنتم خیر امة اخرجت للناس ومکننا النیل بسبیل الرشاد بالجد والاجتهاد وسهل لنا نهج الهدایة بدرایة الروایة ورفع
درجات العلماء وجعلهم ورثة الانبیاء وخلفاء الاوصیاء علیهم السلام وفضل مدادهم علی دماء الشهداء والصلوة والسلام عدد الرمال وکیل البحار
ومثقال الجبال علی سید الاولین والآخرین من الانبیاء والمرسلین وسفیر بین العباد هادی سبیل الرشاد وشافع یوم التناد اول الخلق ابداعا
وانورهم شعاعا واوسعهم باعا محمد النبی الامی وآله الذادة الغرر وسادات البشر ومآل الکون وجودا واماجدهم کرما وجودا الذین جعلهم الله اعلاما
للهدی ومصابیح للنجاة من موبقات الردی **اما بعد** فان مقصد ما اشرت الیه فی الخطبة علی نمط البراعة واومات الیه بکلام التنبیه والاشارة
ان الحبر الالمعی الاعز الامجد الاکرم الارشد الاسیم الاوحد الاقوم الاوحد الانفع الاسعد الاعظم عین الاعیان وفرید [illegible] السلطان
للدین والاسلام خلد الله ملکه وسلطانه ملک الدنیا وسلطان الزمان تاج المحققین واکلیل المدققین الجامع بین ریاستی الملة والدولة صاحب
المقامات الانیقة والمراتب الانیسة المطاع الافخم والعلم الاعظم نایب الوزارة الجلیلة الخارجیة الجناب المستطاب میرزا عباس علی خان [illegible]
[illegible] وسعی فی جمع شتات آثار الائمة المعصومین ونشر فضائل اهل بیت سید المرسلین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین
خصوصا المصنف الجلیل اللطیف المؤلف الطریف المنیف الموسوم بمشکوة الادب الناصری لاسیما المجلد المتعلق بمحاسن حالات الامام الرابع سید
العابدین وزین الساجدین علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام من تاریخ ولادته ووفاته وعدد اولاده ومدة عمره وما جری علیه من طغاة عصره
وجمیع فضائله ومناقبه وعبادته وتضرعاته ورواته واصحابه وسایر مقاماته ومآثره الی یومنا هذا مجموع الاطراف فی مصنف واحد لاهل الاسلام
والاشراف خصوصا بعض المقامات العجیبة والاشارات الغریبة والتحقیقات الرشیقة والتدقیقات البدیعة فی معانی الاخبار المذکورة فی ذلک الکتاب
ویشهد بصدق المقال فی هذا الباب النظر الثاقب من اولی الالباب بالتامل فی مطالعه ومشارقه ومطالبه فتلک من غیر تمویه [illegible] فلا ریب فیه
[illegible] فاذا نظروا الیها بعین الانصاف اذعنوا ان ذلک النحریر هو المستخرج لمعضلات الاخبار والاحادیث وعلی الجملة فانی قد وجدته من
الاعیان ولعمری قد حسب فیه کمال الفضل وبهجة الاثر وانی کثیرا ما اذاکره [illegible] فی غوامض الاحادیث والاخبار الغامضة فاعترف [illegible]
ابناء الدهر [illegible] بحمد الله [illegible] بصیرا وفی غوامض المسائل بصیرا وعلی دفع ما یرد علیه ظهیرا واسال الله له التوفیق
خیر توفیق انه المولی نعم النصیر [illegible] لما کان اصحابنا رضوان الله علیهم یتبرکون بالاجازة فی روایات الائمة الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین
لاتقان الاخبار واحکام الآثار وضبط الاسانید [illegible] بذکر اسماء الرجال فاجزت له سلمه الله تعالی عن جمیع ما رویته عن مشایخی واساتیدی
المتصل الیهم رضوان الله علیهم وکتب اسمائهم ومشایخهم وتعدد طرق روایتی الیهم فی اجازة مستقلة مفصلة موقوفة عنده سلمه الله تعالی حسبما
[illegible] شروط [illegible] وغرضی فی هذه الوجیزة الاشارة الی طول باعه وبسطة ذراعه وجودة فهمه فی الروایة لا انه سلمه الله تعالی صاحب البدایة
النهایة والدرایة [illegible] من الله الکفایة والوقایة حرره لتحریر حملة الشریعة المطهرة واقل المحدثین فیض الله الدربندی [illegible] بالدار الناصرة

ببلدة دار الخلافة طهران فی العشر الاخیر [illegible] شهر [illegible]

هو الله تعالی شأنه العزیز جناب مستطاب بحر قمقام وحبر علام نتیجة الشهور والاعوام ذخیرة اللیالی والایام مروج الاحکام
الفاضل اللوذعی والعالم الالمعی جامع الفروع والاصول حاوی المعقول والمنقول المحدث الخبیر والموید البصیر قدوة العلماء المدققین زبدة الفقهاء المحققین
آقای حاج ملا فیض الله مجتهد دربندی دامت ایام افاضاته وابد ایام افاداته در تصدیق و تمجید کتاب مستطاب احوال سید العابدین و الساجدین
آیة الله علی الخلایق اجمعین سلام الله علیه وعلی آبائه و اولاده الطاهرین و اجازه این بنده حقیر در نقل احادیث ائمه علیهم السلام مسطور فرموده اند

تقریظ علمای اعلام

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی خلق الانسان وعلّمه البیان وانزل القرآن واوضح سبیل الحق والایمان بمحمّد سید
الانس والجان الذی خصّه الله عزّ وجلّ بالقرآن وجعله لسان المحکمات الآثار الحسان ناسخاً لاحکام سایر الادیان معزّاً لسلطان الدین و
تابع سوی الاذهان ومتوالی الاهواء والآراء صلی الله علیه وآله السفراء المعصومین الذین هم تراجمة وحی الله سبحانه اجمعین وصحبه وذریته علی آ
المؤمنین الذین هم اولیاء الله فی ملکه وملکوته وآیة من آیات الله فی عظمته وجبروته وبعد فانی ممن رأیت جامع الفضائل ومعدن الفواصل قطب دایرة الکمال
وبعد فان الفضل الانصاف ذا الحسب المنیع والمجد الرفیع المنتهی به باب الوزارة الجلیلة الخادم مقرب الخاقان ومؤتمن السلطان الامیر عباسقلیخان
الملقب بسپهر ثم الملک الکاتب ابن المرحوم المبرور الملقب بلسان الملک الساکن فی اعلی غرف الجنان وحلیف خاتون فرادیس رضوان الذی نسخ تاریخ ناسخ
التواریخ الکثیرة من اهل الفنون قد صنف کتاباً جامعاً لجوامع ما یتعلق بحالات مولانا وامامنا وسیدنا ومقتدانا الامام الهمام زین العابدین و سید
الساجدین علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم الصلوة والسلام وهو الکتاب الذی اسفر عنه وجه الحق وتوضح به مفرق الدهر وباهی به ابناء العصر
ویتعلق بکعبة الفضل صحیفة تنشر الزهر علی صفحات الحدائق وتغرّ بالدرر فرائد بامر المهارق ولقد تحیرت فی وصفه فتارة اقول ان المآثر
والنوی اتجهر علی العبیر الهنی وتارة اشبهه بالتبر البابلی کانّ کان الدة الحسنة تشبه من دخلت البوم فاتمس فان بنها البیض ویفضله
وهیهات این النجم من صفحة القمر ولعمری لقد احکم هذا الکتاب الشریف المؤلف محاسن البنیان والذی ما تضمن من احوال مولانا سید الساجدین و سید
العابدین علیه وعلی آبائه وابنائه المعصومین افضل صلوات المصلین فاستخرت الله ثم اجزت له فی الروایات به جزاء بعد ما استجازنی روایة ما رویته
عن مشایخی الثقات باسانیدی المتصلة الی النبی والائمة المعصومین علیهم السلام والصلوة سیما ما ارویه عن شیخی الاجل الانبل الاوحد الاشم
الافضل الحاج المولی علی الطهرانی الاصل النجفی المسکن والمدفن ابن المرحوم الحاج الامیرزا خلیل ابن ابراهیم بن محمد علی الرازی رحمهم الله تعالی عن الشیخ العالم
الورع التقی النقی الشیخ جواد ابن الشیخ تقی صاحب کتاب شرح الشریف السید جواد العاملی ایضا صاحب کتاب مفتاح الکرامة رحمه الله تعالی عن السید العلامة السید محمد
مهدی عن المشایخ الذین منهم المحقق البهبهانی الآقا محمد باقر عن والده محمد اکمل عن اساتیده عن جماعة منهم الامیرزا محمد الشیروانی و الشیخ جعفر القاضی و محمد شفیع
الاسترآبادی باسانیدهم عن الائمة الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین ومنهم المولی محمد باقر الطهرانی عن اساتیده محمد بن محمد زمان والامیرزا ابراهیم
القاضی باسانیدهما بحق روایتهما عن الامیر محمد حسین بن امیر محمد صالح ومحمد طاهر بن مقصود علی ومحمد قاسم بن محمد رضا الهزار جریبی الطبرسی جمیعاً عن
مولانا الاعظم المولی محمد باقر المجلسی رحمهم الله تعالی باسانیده المتصلة الیهم صلوات الله علیهم اجمعین المذکورة فی اربعینه ومنهم الشیخ یوسف البحرانی صاحب
الحدائق عن الشیخ حسین الماحوزی عن الشیخ سلیمان بن علی الشاخوری عن الشیخ علی بن سلیمان المتقدم البحرانی عن شیخه الشیخ بهاء الدین محمد عن ابیه حسین بن
عبد الصمد الحارثی عن شیخه الشهید الثانی زین الدین العاملی الجبعی ویروی الشیخ سلیمان
المذکور عن الشیخ عبد الله الماحوزی المتقدم ایضاً عن الشیخ احمد بن الشیخ محمد بن یوسف عن الشیخ علی بن سلیمان المتقدم
ویروی الشیخ المذکور عن السید محمد مؤمن الحسینی الاسترآبادی صاحب کتاب الرجعة عن السید نور الدین عن اخویه احدهما لابیه و
هو صاحب المدارک والآخر لامه وهو صاحب المعالم عن جماعة منهم صاحب المدارک السید علی ومنهم الشیخ حسین بن عبد الصمد والشیخ سلیمان الماحوزی المذکور
طرق یوجب ذکرها التطویل المنافی لغرض المستجیز دام ایام افضاله وانتجب بها تلک الطبقات العالیة صاحب المنظومة العزیزة طرقاً اخرا به وایضاً
الموصول بالاسانید المستجیز ان یروی عنی ما ارویه عن السید رحمه الله بعد ورعه وشغبه ملتمساً منه ان لا ینسانی من الدعوات فی الخلوات ومظان الاستجابات انه
نعم فائز الخطیئات وولی الحسنات وانه عزّ وجلّ قریب مجیب کتبه بیده الداثرة الجانیة الفانیة خادم الاخبار احقر عباد الله المستفیض من فیض الله
فیض الله الدربندی الشروانی نزیل دار الخلافة طهران بتاریخ شهر رجب شهور سنه ١٣٠٢

هو الله تعالی شأنه العزیز شرحی است که جناب مستطاب قدوة الفضلاء العظام وزبدة العلماء الکرام التحریر العلام

تقریظ علمای اعلام

والنحریر الهمام العالم الالمعی والفاضل اللوذعی والعامل الاریحی کشاف رموز العلوم وجذاب کنوز الفنون الفقیه الفاضل و النبیه الکامل جامع الفروع والاصول حاوی المعقول والمنقول آقای شیخ محمود مجتهد دام مجده العالی در تمجید این جلد کتاب مشکوة الادب ناصری راجع بشرح احوال حضرت امام ساجد راکع و پیشوای رابع زین العابدین و سید الساجدین سلام الله وسلامه علیه و علی آبائه وابنائه الطاهرین مسطور و از تصدیق واجازه روایت کردن این بنده احادیث واخبار ائمه مدی سلام الله علیهم اجمعین را که جناب مستطاب نادرة الزمان بندگان شامخ الارکان آقای حاجی ملا فیض الله مجتهد دربندی دام علمه و فضله و زهده و عزه مرقوم و مجاز فرموده اند مذکور و مرقوم داشته اند معلوم باد جناب مستطاب شیخ معظم یکی از فحول ارباب فضلا و بفنون ادبیات و فهم کلام عرب و اطلاع بر امثال واشعار وانساب عرب عارف و بذوق سلیم وانشاء نظم و نثر در مراتب زهد و تقوی ممتاز بودند سالها بود که در دار الخلافه طهران صانها الله عن طوارق الحدثان مسکن و در محله چاله میدان در جوار بقعه مبارکه حضرت امامزاده یحیی علیه السلام منزل و در مدرسه و مسجد مرحوم حاجی ابوالحسن معمار ملقب بصنیع الملک مدرس و متولی و امام جماعت بودند چون روزگاری برگذشت دچار فالج گردیدند و مدتها باین مرض مزمن الیف و حلیف شدند در سه سال پیش گذرد که برحمت پروردگار جوار یافتند با اینکه بمجاورت ایشان برخوردار بودیم بمصاحبت و مجالست آن مرحوم مسرور بکثر نائل شدیم رحمة الله علیه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله باری النسم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم والصلوة والسلام علی سید ولد آدم ومعلم الملائکة فی العالم الاقدم وموضح السنن فی الصراط الاقوم محمد خاتم النبیین وسید المرسلین وعلی آله الاطهار المصطفین الابرار صلوة تتعاقب اللیل والنهار وبعد فان الفاضل اللبیب اللوذعی والکامل الادیب الالمعی الحاوی لجل الکمالات شرح ستایره والفائز بمحامد الخصال علی الذایر واترابه ما لا ذا تزم الفضل الادب جامع محاسن کلتا العجم والعرب اعنی به نادرة الزمان وفخر الاقران الجناب الاجل الامیرزا میرزا عطاء الله خان سپهر دام تاییده تحمله حب سادات الاکرمین وموالیه الانجبین علیهم افضل صلوات المصلین علی جمع آثارهم ونشر فضائلهم واخبارهم واکرم به معتقدا حبهم وسببا جبلا شعر وحدثنی باسعدهم فزدنی جنونا فزدنی من حدیثک یا سعد فخرج من ذلک هذا الکتاب الشریف والمؤلف المنیف الذی تغنج وتاه عن حذاقة وتدقیقه وباهی بالفضل انیقه جمعة فی احوال مولانا الامام علی بن الحسین سید الساجدین وسند العابدین علیه وعلی آبائه الکرام وابنائه العظام افضل الصلوة وتسلیما تاما ومجد الله کتابا جامعا لشتات الآثار مشتملا علی فضائله ومعجزاته وغزوات تعدی الخلف بالسلف لقد کان والده المرحوم الملک نعمه الله بغفرانه مولعا بنشر اخبارهم وجمع فضائلهم وآثارهم شعر بابه فتدی عدی فی الکرم ومن یشابه ابه فما ظلم ولعمری انه کتاب یلیق ان یکتب بالنور علی صفحات الحور وتنظم درره کلما قلائد تزین بها النحور شعر کتاب کوشی الرداء خطت سطوره بدین صلاة الحمد فزاد الله خیر جزاء المحسنین وحشره مع ساداته الطاهرین ولقد حدانی علی تقریظ هذا الکتاب الشریف ومؤلفه الجلیل مع ما یستحقان من مزید التعظیم والتجلیل ما وجدته بخط المولی العالم العلامة والفاضل الفهامة عمدة العلماء العاملین وزبدة الفضلاء الکاملین مروج الشریعة الغراء ومؤید الملة البیضاء الفاضل الدربندی جناب الحاج الملا فیض الله ادام الله فیوضاته من مزید الثناء علی هذا الکتاب وذکره بالثناء الجمیل واجازة مؤلفه فی الروایات الماثورة عن الائمة الهداة علیهم افضل الصلوات واکمل التحیات کتبه بیمناه الفانیة راجی عفو ربه الودود اقل الخلیقه محمود فی جمادی الاولی سنه ۱۳۲۵

هو الله تعالی شانه العزیز زحمتیست که جناب مستطاب فخر العلماء العظام ذخر الفقهاء الکرام کهف الیالی والایام باقیة الاعصار ارباب الاعوام ملاذ الخاص والعام حجة الاسلام بحر زخار و جوهر علم جلی فاضل المعی کامل لوذعی حاوی معقول و منقول و جامع

تقریظ علمای اعلام

فروع و اصول فخر الحاج و نبیل المحتاج آقای حاجی میرزا ابوالفضل طهرانی اجله الله من العاملین بسبع المثانی در مراتب این
کتاب و ابواب شرایف نصاب مرقوم و مسطور داشته‌اند معلوم باد که این فاضل فهامه و نحریر علامه که یکی از ذخایر ایام و نفایس اعوام
و دارای فنون فضایل و ادب و مقبول عجم و عرب بفهم عمیم و ذوق سلیم و طبع کریم و سلیقه مستقیم و ارادت تام بخاندان طه و یس
و عترت سید المرسلین بوده و نامکتسب امتیازی خاص و افتخاری مخصوص نزد علمای ملت و امنای دولت و عموم برتبت اعتباری منصوص
و سالی چند بود که بتدریس و امامت و وعظ مسجد و مدرسه مبارکه ناصری دار الخلافه طهران صانها الله تعالی عن حوادث الحدثان اختصاص
و ترویج و تشویق و تکمیل طلبه علوم اهتمامی کامل و متعلمین مجمع شریف ایشان بایشان اعتقادی تمام داشتند بر حسب قضایای آسمانی
بحکم قضای محکمه سبحانی در اوایل سال یکهزار و سیصد و شانزدهم هجری در سن چهل سالگی بمرض حصبه مجرد از اطلسرای فانی بجهان جاودانی
انتقال و قلوب عالمی و دانا از این مرگ ناگهانی و مفارقت آن فقید علیم و فهیم جسیم و آن رونق شباب و جوانی و بهجت مبانی و معانی
بحرقت شدند و رقت سخت اتصال او چه بسیار روزگارها که از خدمت آن بحر کامل استفاضه‌ها میرفت و از محاورات و مکالمات
و حسن مقال ایشان استفاده‌ها میشد طیب الله رمسه قدس سره و رحم الله عبدا قال آمینا

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله و کفی و سلام الله علی عباده الذین اصطفی بر خردمندان پوشیده نیست که فن تاریخ و صناعت سیر و مغازی و مدارج
اطلاعات کامله متاخرین از حالات احوال متقدمین است فی الحقیقه عمریست اجمالی که بتجارب سلف در ایام قلیله متتبع ناظر در متون تواریخ
و بطون دفاتر نیکو خواهد دریافت و البته اگر صناعت تاریخ را از ماخذ وثیقه و مبانی صحیحه که اخبار اهل بیت عصمت است اقتباس و تعلم
نمایند و سلسله معرفت را تواریخ و حالات ائمه علیهم السلام کنند علاوه بر معارف تاریخیه تکمیل عقاید اسلامیه و مستند مذهب امامیه خواهد شد
گل بود و بسبزه نیز آراسته شد و اگر موشح شود بپاره ظرایف ادبیه و نکات علمیه و بدایع لطایف و دقایق مسائل تحقیقیه ناچار
رونقی دیگر یابد و پیرایه تازه افزاید و در این عهد کیوان مهد قیام بوظایف این فن جلیل و صناعت شریفه بمرحوم جنت مکان
لسان الملک شکر الله سعیه و احسن سقیه و رعیه بود که کتاب جلیل ناسخ التواریخ که حقیقه تصدق و نه الاسماء تنزل من السماء است
و با اطلاع و تفحص تام و بعد از مراجعه بتصانیف تاریخیه که افزون از انیعد از عربی و فارسی و قدیم و جدید میگویم که تاریخی در اسلام
بنوع از اتقان و صحت و سدید بنیان برشته تحریر کشیده نشده و اگر قرب عصر و اتحاد زمان نبود و قصه المعاصره حجاب محکم نمیشد
هرکس باین قضیه اعتراف مینمود تامل پاره از نحریر نیست و در فن تاریخی از تنافس معاصرت و تحاسد قرب زمان است و بعد از انقضاء
از حوم نوبه تالیف و تصنیف و اداره تحریر در صیفه تحافت جلالت مآب اجل افخم امجد عمده الفضلاء و الاعیان و قدوه المورخین
و الارکان محدث عصر و مورخ زمان آقای میرزا عباسقلی خان سپهر دام اقباله العالی و وزیر شورای کبری نعم الخلف مرحوم معظم رسیده
و لسان حالش مترنم باین مقالت که و انی و ان کنت الاخیر زمانه لآت بما لم تستطعه الاوائل و آیه صدق این مقالت کتاب
... ناصر سبب حضور ما بر بع دیدم او که فی الحقیقه تکمله ناسخ التواریخ است و شرح حالات حجت بالغه الهیه حلیه الاوصیاء و سید
الساجدین زین العابدین صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین و ابنائه الطیبین مشتمل است و در واقع کتابیست مشتمل بر تاریخ و حدیث
و رجال که کمتر مثل او دیده شده و شنیده شده بلکه باین جامعیت و متانت با عذوبت الفاظ و جزالت عبارات و حسن اسلوب و رقت
سبک و لطافت ماخذ کسی از معاصرین تالیف نکرده و جناب مؤلف دام علاه رایر اسلام و عامه علمای اعلام حق عظیمی است که هر کس بقدر مقدور
خود باید شکر این نعمت کند و در مقام تشویق خاطر فیض ذخایر ایشان جد بلیغ و سعی وافی نمایند که بمدد و علوی و توفیق الهی رشته این

کتاب ممتد و متصل شده تا عهد امام زمان عجل الله فرجه این کتاب وافی فیض بخش و نکته پرداز و مستند باشد تا آخر حالات آن امام همام بهره
و بهره مند و فیض یاب شوند و دائما بذات ملکوتی صفات بندگان اقدس همایون شاهنشاه اسلام پناه خلد الله ملکه
سلطانه و دوام سلطنت ایشان دعا کنند که در حق چنین بخش فریده وحیده دائما بذل مراحم و تشویق کامل میفرمایند تا
چنین ذخایر نفیسه باقیه برای دین و دولت و بقای نام نیک و سعادت و میمنت وجود مسعود همایونی در مرور شهور
و اعوام تا قیام یوم القیام باقی و مستدام بماند و موجب افتخار عهد مبارکشان بر جمیع عهود میگردد حرره بقلمه الاحقر ابو

خاتمه کتاب

الفضل الطهرانی سنه فی عصر یوم الاربعا الخامس من محرم الحرام سنه ۱۳۱۶

در بیان تعداد مصنفات و مؤلفات عالیحضرت جناب مصنف بتوفیقات و شکر که ادای این نعمت عظمی و عدم توجه ایشان بتخافت بنیاد و شکایات از هم عصران خود فرماید

سرد خویش باد هم الکنون که در سال هجرت رسول مختار صلی الله علیه و آله یکهزار و سیصد و شانزده سال قرار یافته
بتوفیق یزدانی و تائیدات ائمه سبحانی و اقبال سلطانی مقدار تالیفات و تصنیفات این کمتر بنده خالق ارضین و سموات
بشصد هزار بیت تقریب تواند گرفت و اسامی کتب محرره بطریق شروح است جلد اول و جلد دویم کتاب احوال
ولایت اشتمال حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه از زمان ولادت تا هنگام رحلت آنحضرت و احوال اولاد امجاد
آنحضرت حاوی بر یکصد هزار بیت و هر دو مجلد منطبع و منتشر و مطمح نظر بادی و حاضر است جلد اول و ثانی احوال
سعادت منوال حضرت امام محمد باقر محتوی بر یکصد هزار بیت و جلد اول بر حسب امر مطاع خسروانی از وجوه مصارف نفس
نفیس سلطانی در معرض انطباع است و انشاء الله تعالی عنقریب بعرصه انطباع جلوه گر می آید جلد اول از کتاب احوال
حقایق مآل حضرت عقدی اخلاق امام جعفر صادق صلوات الله علیه تاکنون قریب بیست هزار بیت تحریر شده و کتاب احوال
شرافت خصال حضرت امام موسی کاظم صلوات الله علیه نیز شروع شده است و از حالات ساعات آیات حضرت ثامن الائمه
علی بن موسی الرضا علیهما السلام نیز سابقا پانزده هزار بیت بحیز تحریر در آورده است و از خداوند در طلب توفیق انجام این
مجلدات و شرح حال ائمه هدی تا قائم آل محمد صلی الله علیه و آله میباشد کتاب طراز المذهب فی احوال سیدتنا زینب
سلام الله علیها مشتمل بر بیست هزار بیت که حسب الامر الاقدس الاعلی از وجوهات خاصه همایونی بحلیه طبع و حوزه انتشار
رسیده رساله برهان النبوه ناصری در اثبات دلائل عقلیه و نقلیه و حسیه تخمینا پانصد بیت است و بطبع رسیده است
کتاب ارشاد الخلائق در خلاصه حالات مکارم آیات حضرت فخر کائنات و ائمه مخلوقات و آبا و اعمام ایشان تا بحضرت آدم
علیهم الصلوه و السلام محتوی بر ده هزار بیت خلاصه تاریخ آیین اکبری موسوم بمختصر مظفری محتوی بر دوازده هزار بیت
خلاصه تاریخ تاج المآثر موسوم بمختصر مظفری مشتمل بر سه هزار بیت احوال سلطان محمود غزنوی موسوم بمحمود التواریخ
مظفری مشتمل بر سه هزار بیت جلد اول احوال سلاطین مغول موسوم بشمائل التواریخ مظفری مخصوص باحوال چنگیز خان
مشتمل بر بیست هزار بیت جلد مخصوص بتمام احوال حضرت سجاد علیه السلام که ابتدا متضمن ربع اول مشکوه الادب بود
بعد از وضع و اسلوبی دیگر یافته حالت انفراد پذیرفت محتوی بر چهل هزار بیت سلوک الملوک مظفری مشتمل بر یکهزار و پانصد
بیت مجلدات مشکوه الادب الحکم تا بحال از حرف همزه تا آخر حرف میم ترجمه و شرح شده است از این قرار است
حالت کنونی ربع اول مشتمل بر چهل هزار بیت بود و این مجلد بتحریک ارباب غرض مفقود گشت و این بنده مجددا مسطور نمود جلد

خاتمهٔ کتاب

ولادت ربع دوم مشتمل بر بیست و پنج هزار بیت جلد دوم از ربع دوم مشتمل بر بیست هزار بیت جلد اول از ربع سیم
محتوی بر سی هزار بیت جلد دوم از ربع سیم محتوی بر بیست هزار بیت مطالب ادبیه و نحویه مشتمل بر سی هزار بیت
نشانات و تعلیقات منثوره مشتمل بر پنج هزار بیت رساله در سپهر و مصائب جد بقانون مفید کمال نامه که برخی از آن در
فن روزنامه‌های منطقی چاپ شده مشتمل بر هزار بیت رساله اجوبه خاقانیه موسوم به جمع و جویه مشتمل بر ده هزار بیت اشعار راقم حروف
از قصاید و غیرها محتوی بر پنج هزار بیت کتاب شبستان اندرز محتوی بر سه مجلد در حال قصص و حکایات خیالیه راقم حروف
به سبک جدید دو سه رساله به سوای هر ایراست که در اوقات شغل منصب راجع بوزارت جلیله امور خارجه دولت ایران
از مدت عمر و ایام مواظبت به دفترخانه مبارکه است فائد قلم این بنده ضعیف صادر شده است از خداوند باینده توفیق میطلبم
که مجلدات شرح حال ائمه هدی صلوات الله علیهم که در سعادت پدرم مرحوم میرزا محمد تقی لسان الملک طاب ثراه بانجام
آورده و چند مجلد بود در زمان من در روزگار با مقصود میهمان بخت بمجالت رسانم و بعونی منظور شش منظور کردم و انشا الله
تعالی آن رشته همایون را با حبل المتین ولای حضرت خاتم الائمه و ارشاد اولیا مقرون گردانم و برشادی روح ام مرحوم غفران
پناه ایم انه نعم المولی و نعم النصیر همانا خردمندان بصیر و دانشمندان خبیر که از متون کتب و لطایف صحایف و بطون آثار و رسوم
تواریخ و سیر و فنون احادیث و خبر مستحضر هستند نیک میدانند که این بنده حقیر عباسقلی سپهر را در بیان احوال ائمه اطهار
و خلفا تاریخ و اخبار و امتزاج مذهب با ارباب منهج شیعت که تاکنون دیگر نویسنده کار از این سلوک مسلوک نبوده و
تعبیرات و سیاقت اسطور مبعیاده احتمال هیچگونه زحمات شرطی اند تا این کتب مؤلفه فائده هیچ مقصود نباشد بلکه تا قد
تواسیت بکیابت مشکلات بعون خداوند و اعانت ائمه هدی و اقبال سایه خدا بدون اینکه احدی از احاد و فردی از افراد مرا
یار و معین بخواهد فرمود چندان این مقدار تالیف و تصنیف را در خدمت این دولت تاکنون بنهایت آورد و تا مجال و
امکان یافت روزگار خود را به مطالعه کتب عدیده مختلفه و انتقاد اخبار و سیر و روایات و حکایات متشتته با ذکر اسانید و نقل روات
میگذرانید و هیچ روزی جز بضرورت بدیگر امور نپرداخت و بعنوان تفنن و تفریح و ترویح متعطل نسپرد بلکه مراقبت در این امر را راحت
روح و صحت تن نشمرد حتی اگر شهر رمضان با موکب تابستان همعنان گشت شبم چون دیگر شبها و روزم چون دیگر روزها برگذشت آیتی
اندیشم بیماره ساعت و آن سورت حرارت و حدت عطش مقارنت داشت از بامداد تا شامگاه از خواب و راحت یاد نکردم و
بتحریر و تسوید بپایان بردم چنانکه هم اکنون که خدایم امداد داد ایام رمضان المبارک را و اوقات لیس متبارک با او اخر ضیف دلیل
و شدت برد و سورت سرما مقارن و زمین و زمان از موکب برودت کواکب زمستان و برف و یخ و باران حالتی دیگر
برای نقش میسکن در این لیالی چون سنوات ماضیه با هیچ انیسی جلیس با هیچ محرمی همدم نیست ابواب مراودت و معاشرت
مسدود و شبها براحت و استراحت مخصوص است و هیچ شبی دست تجلم و نظر بر قرطاس کتابه و روزها بروز سپار و دانه با طلوع
آفتاب تا حوالی غروب شمس از تحریر غفلت نجویده و بدیگر راه نپوید عجب است که این بنده حقیر با این چند تحریر خطیر کثیر و مختصر
بسبعیه کتاب بدینگونه استغراق و استیعاب و ظهور موانع و عوائق روزگار و تحمل تکرار مقابله و تصحیح عبارات احادیث و اخبار
و ترتیب امر معاش و معاشرت لیالی و ایام سایر شهور سال با اغلب اکفا و امثال و دریافت شرف حضور لامع النور خسروانی و حضور
دربار سلطانی و انتشار این مقدار کتب سیر و اخبار اگر باعانت پاره نویسندگان نور بسته و نو کیسگان نوخواسته برخوردار نیست از
اعانت ایشانم سبب بیکار نیست با اینکه بر اوقات و اعمال و اشغال این بنده ضعیف عارفند هستند این طریق را از طریق بیرون سپرده باشد

منحرف از نهج نیکوئی میشوند و از انصاف و مروت بیاعدت میجویند اگر پانصد بیت تحریر نمایند هزاران تحسینات از امنای
دولت و زعمای ملت دخلها برافراد خلیقت دارند لکن در حق آنانکه بدون هیچ تشدید و جسارتی زحمتها میکشند اگر در
پانصد هزار بیت کتاب بگذرند جز بعیب جوئی نظر ندارند اگرچه آن بود که تقدیر خداوند قدیر بر آن رفته است که چنین چیزی
خطیر از چنین بندهٔ حقیر نمایش گیرد و سایهٔ خدایم بعنایات خسروی و الطاف خسروانه نوازشها نمیفرمود و با دراک حضور
مرحمت ظهورش رفع خستگی و ملال نمیشد با انفعالات سخت و سختی روزگار و عدم ترتیب امور تشخیصه و ملاقات ناملایمات
و کردار اشرار و اشخاص یکصفحه نگارش نمیرفت در منازل خویش براحت غنوده اند و از بدایت روز تا نیمه شب برای
کسب مال و جاه و جلال و مزید ملک و منال و کالسکه و باغ و درشکه و چهل چراغ و زینت منزل و اطاق و زیور اسب
و یراق و جواهر نفیسه و اشیاء بدیعه و حکومت و ایالت و وزارت و امارت تعب بسر برند و کثرت منال و مال را خواه از
حرام یا حلال موجب شرافت نفس و جلالت شخص و کثرت فلس و فلوس را دلیل تفوق بر نفوس و وجود نقود را برهان
تزکیه وجود دانند ایامرا کنیز و غلام و خویشتن را با عدم استحقاق مسجود آفاق میشمارند و با خدام دین و دولت و شرع
و ملت بچشمان حقارت مینگرند و به تبختر میگذرند که گوئی آباء ایشان مالک اجداد اینها و اجداد اینها مملوک آبای اینها است
از اینها استند کما مردم همه را بیدانند و بزبان حال میگویند ای بیخبر از رازهای نهانی بر این بوستان فانی و گلهای آن
چه روی بگلستان نهی جاودانی بخواری بنگرنسی
گل همین پنج روز و شش باشد
وین گلستان همیشه خوش باشد
ای غافل مستمند بر این مال و بال و این بناهای بلند بازوال اگرچه مینازی و بر این کاخ با فر و زنگار فزون وجوه مصارف نفس
میسپاری
اگر صد سال مانی یا یکی روز
بباید رفت از این کاخ دلفروز
بنائی بگذار و بنائی [illegible] بیزوال
لیل و نهار غباری بر دامن اعتبارش ننشیند و خللی در بنیان دو هستی در ارکانش نیاید نه تابش آفتابش خیره و نه بارش
بارانش تیره گرداند ابد الدهر بپاید و اگر دهر بر زوال هر چیز بگرید او بر ثبات روزگار بخندد اگر جهان از همه چیز یادگار
نشود او بر زمانه تذکره گردد فردوسی طوسی علیه الرحمه چه خوب میفرماید
بناهای آباد گردد خراب
ز باران و از تابش آفتاب
پی افکندم از نظم کاخی بلند
که از باد و باران نیابد گزند
ای مردم دانشمند با این حطام بی دوام نیست مقصود ایشان خدمت بدین و دولت و ادای حق ولی نعمت
است مال دنیا را جز وبال نخواسته اند و نام نیک را از سرای زرنگار و بوستان لاله زار برتر شمرده اند و آنچه را که
باقی و ثابت است
گر همه ملک جهانست بهیچش نخرند
عزت تن بجان آدمیت است نه بهمان لباس رعنا است
نشان آدمیت زندگانی جاوید بزید دانش و بینش است تن مرده و جان نادان یکی است هل یستوی الذین
یعلمون والذین لا یعلمون ام هل تستوی الظلمات و النور نعوذ بالله من الغرور حمد خدایرا که بعد از فضل خدا و عون
ائمه هدی جز از سایهٔ خدایم منتی بر سر و نعمتی در بر نیست منت از سایهٔ خداست از خداست و نعمت سایهٔ خدا نعمت
خداست اطاعت سایهٔ خدا اطاعت خداست خضوع در خدمت سایهٔ خدا خضوع در حضرت خداست امتثال امر سایهٔ خدا
امتثال امر خداست بلکه اطاعتش در حکم عبادت و سرمایهٔ دنیا و آخرت است از خدایم بر تن توان است و از سایهٔ خدایم
بر سفره نان از خدایم بر پیکر روان است و از سایهٔ خدایم راینده گذران گوشت و پوست خود و آباء و اجدادم از نان
و نمک و نعمت آباء سلطنت نهاد و اجداد عظمت بنیاد و ذات مکرمت اتحادش روئیده و سالیان دراز در روزگاران

خاتمهٔ کتاب

ذکرش باز در خدمت و جان نثاری کوشیده و براه بندگی و چاکری و ابقای نام نیک دولت علیه پوئیده اند خدا زنده است
شهنشاه نامه و دیوان اشعار جدم فتحعلی خان ملک الشعرا و ناسخ التواریخ و دیگر مؤلفات و مصنفات و آثار
پدرم میرزا محمد تقی لسان الملک طاب ثراه و سایر آثار و خدمات اولاد و اعقاب ایشان و شش صد هزار بیت تالیف
و تصنیف این عبد ضعیف گواهی میدهد که پشت در پشت و پدر در پدر از این دولت جاوید آیت چه نعمتها برده
ایم و چه خدمتها کرده ایم و بخواست خدای نعمتها میبریم و خدمتها میکنیم و از خداوند روز بروز روزی و در سایهٔ خدای
فیروز و بهروزی می بینیم و بهر روزی بنعمتی کامکاری میشویم و بنام مبارک این شهریار بلند آثار یادگاری نیک در صفحهٔ روزگار
گذاریم و بقایش را از خداوند باقی مسئلت کنیم که امروز در صفحهٔ جهان بچنین دولتی خدا داد و ظل اللهی با دین و داد
برخوردار باشد و خاک آستانش را کحل الجواهر مردمک مراد شمارد و بر تمامت چاکران سلاطین روی زمین در ظاهر و باطن
افتخار بجوید و هیچکس را راه انکار نماند وجود مبارکش حافظ بیضهٔ اسلام و پایهٔ افتخار لیالی و ایام است ذات والا صفاتش
مروج شریعت سید الانام است و مایهٔ اعتبار شهور و اعوام وارث سلاطین کیانست و حارس ملک پیشدادیان ظهیر اسلام
و مسلمین است و مشید ارکان شریعت سید المرسلین پدر در پدر وارث تخت و کلاه گهر در گهر شاه ملک و سپاه
جهان در جهان حلم و بذل و وفا فلک در فلک علم و عدل و صفا در مراتب جود و کرم و بذل و نعم و جلالت و
اصالت و نبالت و عظمت و حشمت و فتوت و مروت و دین داری و حق سپاری و دادگستری و رعیت پروری و
مبارک عیاری و خجسته خصالی و فرخنده فعالی و رحم و انصاف و مهر و الطاف سرآمد خسروان آفاق بلکه ممدوح ساکنان
هر رواق است بیکساعت دیدار همایونش آلام دهر برا مرتفع سازد و بیک عبارت از گفتار میمنت مقرونش اسقام عمری را
منقلع گرداند هیچ ندانیم این وجود مسعود مبارک چگونه نعمت دولتی و چگونه ودیعت عطیتی است خداش

جهان آفرینش که خواست خداوندش یار و یاور و بر مقاصد جلیه و نیات معدلت آیاتش معین
و ناصر و از آفات هر دو جهانش نگهدار و حافظ دولتش مستدام و [illegible]
بر دوام و حشمتش با قوام و مملکتش با نظام و سلطنتش بر
بکام و مملکتش با احتشام باد بالنبی
و آله الکرام علیهم الصلوة
والسلام

کتابت این کتاب مستطاب بقلم مبارک جنابان فضایل مآبان
آخوند ملا علی ساکن مسجد سرشنجه اصفهان و آخوند ملا محمد باقر اروجنی و عالیجاه آقا
میرزا مصطفی و اواخر آن بقلم اینجانب اقل الحجاج والبانی محمد حسین الخوانساری
الاصفهانی و اوائل آن بقلم قرة العینی آقا جمال الدین تحریر شد و همچنین
تصحیح آن را جناب نور چشم مکرم مزبور و مشارکت جناب قدوة الاجلاء آقا میرزا حسین بن مرحوم ملا محمد بن مرحوم آقا [illegible] متحمل گردیدند فی سنه ۱۳[illegible]

کل شتین
الحاج شیخ محمد
حسین بن المرحوم المغفور المبرور
الحاج ملا محمد الخوانساری ایده الله تعالی
فی الدارین بمعاضدت و مشارکت جناب عمدة
الکتاب قدسی القاب قدوسی انتساب عمدة الاخیار و نخبة
النجبا آقا محمد مهدی بن غفران مآب آقا محمد ابراهیم الخوانساری
الاصل الطهرانی المسکن با کمال دقت در صحت که میتوان
گفت که هیچ نسبت بطبع سابق ندارد چه در حین مقابله بسی اغلاط عبارتی و املائی ملاحظه
شد و در این کرت ثانی تصحیح شده و در دار الخلافه طهران صانها الله عن الحدثان
در دار الطباعه استاد الماهر فی هذه الصناعه جناب سلالة السادات و الانجاب آقا سید مرتضی
سلمه الله تعالی بزیور طبع آراسته شد بر طالبان کتاب مستطاب پوشیده
نماند که در طهران تیمچه حاجب الدوله و در اصفهان سرا ملاباشی این جلدین کتاب و
سایر مطبوعات معظم الیها بنرخ واحد بمعرض فروش میرسد و اسامی
مطبوعات از قرار ذیل است

تفسیر مجمع البیان در دو مجلد — تفسیر صافی حاشیه اش اصفی — جواهر الکلام دوره در شش مجلد

ابن ابی الحدید شرح نهج البلاغه در دو مجلد — شرح حال حضرت رسول صلی الله علیه از مجلدات ناسخ التواریخ — از هبوط آدم تا تولد عیسی از مجلدات ناسخ — هزار و دستان که الف لیله است منظوم شده است در [illegible] مجلد

مطول در علم معانی و بیان — نهج البلاغه با حواشی متفرقه — قوانین الاصول با حواشی در دو مجلد — روضات الجنات فی احوال العلماء و السادات

کتاب [illegible] در علم نحو — کنز اللغه مجلد — شرح منظومه سبزواری با منطق — زبدة الاصول با حواشی مرحوم میرزای آشتیانی و غیره — شرح مطالع

نجم ثاقب در احوال امام عصر عجل الله — معراج السعاده نراقی در اخلاق — شرح حال خلفا از مجلدات ناسخ

جامع الشتات مرحوم میرزای قمی با انضمام چند رسائل دیگر از میرزا که تاکنون بطبع نرسیده

شرح فارسی [illegible] از خطبه اول تا خاتمه [illegible] سه مجلد بطبع میرسد

[illegible] کتاب ملائکه و شیطان [illegible] با کمال صحت در تجلید عما قریب بطبع میرسد

